

I'm smaller than to be mentioned with this great work...but i leave a heart here for you! :) Solaymanhaim@gmail.com

מִלּוֹן
עִבְרִי־פַּרְסִי

מאת

סוֹלֵימָן חַיִּים

מחבר מילונים דו־לשוניים שונים
ומשלי פרס עם תרגום אנגלי

מילון זה נדפס בתרומתם הנדיבה של
האחים אלקניאן
התשכ״ו

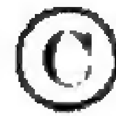
فرهنگ
عبری – فارسی

گردآوردهٔ

سلیمان حییم

مؤلف فرهنگ های انگلیسی فارسی -
فارسی انگلیسی - فرانسه فارسی
و امثال فارسی به انگلیسی

انتشار این فرهنگ با سرمایهٔ
برادران **القانایان** امکان پذیر گردید
۱۳۴۴



נפש

למנוחת אמנו היקרה

כאנמג'אן אלקניאן

שנפטרה ביום ראשון, כ"ג בחשון

שנת התשכ"ד - יהי זכרה ברוך

האחים אלקניאן

بیادبود

مادر عزیز مان خانم جان القانایان

که روز یکشنبه ۱۹ آبان ۱۳۴۲

درگذشت. روانش شاد باد

برادران القانایان

מוקדש לזכרו היקר
של **יצחק בן־צבי** ז״ל,
הנשיא השני של מדינת ישראל,
שעודדני לנסות את כוחי בחיבור
מילון זה.

המחבר

اهـداء

بروان پاك اسحق بن صبى
دومين رئيس جمهور اسرائيل
ونخستين كسى كه مؤلف را تشويق كرد
تابتأليف اين فرهنگ مبادرت ورزد

س. حییم

הקדמה

מיותר לציין את חשיבותם של מילונים דו־לשוניים עם קיום יחסים תרבותיים בין עמים שונים. יחסים כאלה מתפתחים והולכים בין מדינת ישראל לבין הארץ הקדומה של פרס, ונראים כאילו הם המשכם של היחסים ההיסטוריים שהתחילו להירקם בין שתי המדינות מאז הקמת ממלכה בפרס על־ידי כורש הגדול.

מילון זה, שנתחבר לפי הצעתו של יצחק בן־צבי ז״ל, הנשיא השני של מדינת ישראל, יוצא לאור בסיועם הכספי הנדיב של האחים אלקניאן מטהרן, ונועד לעזור לשלושה סוגים של מעיינים:

א) ללומדי השפה העברית בפרס המתכוננים לגור או להשתקע בארץ.

ב) לעולי פרס במשך תקופה מסויימת אחרי עלייתם לארץ עד שיתאקלמו בה ויסתגלו ללשונה ולתרבותה.

ג) לסטודנטים בקתדרה ללשון הפרסית באוניברסיטאות בארץ.

תקוותו של המחבר היא שגם החוקרים בשדה הבלשנות יראו במילון זה ספר־עזר, ביחוד לשם השוואתן של השפות־האחיות זו לזו, כמו עברית לערבית או הפרסית החדשה לפרסית הקדומה.

השפה העברית, השייכת למשפחת הלשונות השמיות, שונה במידה רבה מכל הלשונות ההודו־אירופיות בכל הנוגע ליסודותיה הדקדוקיים. עובדה זו חייבה את המחבר לבחור שיטה פחות או יותר חדשה בעריכת תוכנו של המילון, וגרמה להגדלתו היחסית. לדוגמא נזכיר את המילים ״נָבוֹז, בִּכְלָל, אוֹתוֹ״, שבדרך כלל אינן מופיעות במילונים עבריים לפי הסדר האלפביתי, אולם המעיין הפרסי, המתחיל ללמוד את השפה העברית, יקשה לו לדעת שהאחת נמצאת בערך בָּזַז, השנית ניתנה בערך כְּלָל, והשלישית היא רק צורה מיוחדת של אֶת בכינוי. לכן מכניס מילון זה גם צורות כאלה, ועם זאת מראה את המקומות הנכונים שבהם ימצא המעיין את המילים המבוקשות.

המחבר רואה חובה לעצמו להודות למילונאי מר אברהם אבן־שושן, שיעץ לו וגם עזר לו מפעם לפעם לפתור בעיות לשונייות שונות, וכן לחכם אוריאל דוידי מטהרן, שהפיץ אור על המלים והביטויים הדתיים והשייכים לכתבי הקודש, ולכל אלה שתרמו במידה כל שהיא לעבודה המילונית.

ירושלים, אדר התשכ״ו — המחבר

دیباچه

حقیقتی است بی نیاز از بحث واثبات که مبادلات فرهنگی بین ملل موجب نزدیك شدن دلها وافکار وایجاد حسن تفاهم میگردد واحتمال رفع اختلافات را تقویت میکند. امروزه در سایهٔ عنایات ذات اقدس شهریاری شاهنشاه آریا مهر **محمد رضا شاه پهلوی** وتوجهات اولیای گرامی دولت شاهنشاهی ایران وعلاقه ای که در کشور نو بنیاد اسرائیل ابراز گردیده روابط فرهنگی روز افزونی بین ملت باستانی ایران وقوم یهود برقرار است وخاطرات تاریخی بین دو ملت را که از بدو تأسیس شاهنشاهی در ایران توسط کورش کبیر موجود بوده زنده میسازد.

لازمهٔ گسترش این روابط کوشش هائی است که باید برای تألیف فرهنگ های دو زبانه از عبری بفارسی وبعکس بعمل آید زیرا اگر چه برای تعلیم وتعلم هر زبان اصولاً سه عامل قائل شده اند که عبارتند از کتاب درسی خوب ومعلم آزموده وروش صحیح لکن فرهنگ دو زبانه از لحاظ کمکی که بیاد گرفتن زبان میکند باید بعوامل نامبرده افزوده شود. اینجانب نیز بنوبهٔ خود پس از فراغت از فرهنگ های انگلیسی وفارسی وفرانسه بنا به توصیه شادروان **اسحق بن صبی** دومین رئیس جمهور اسرائیل در صدد بر آمدم که قدمی نیز در راه تألیف فرهنگ عبری بفارسی بردارم وبا نداشتن مایه ای ارزنده تر از عشق بخدمت عموم به ایفای این وظیفه مبادرت ورزیدم.

اگر چه در نخستین مراحل انجام کار گاهی فکر فقدان وسائل مادی وقحط رجالی که حاضر باشند سرمایه های هنگفت روی این گونه انتشارات بگذارند مانند دیوی هولناك در نظرم مجسم میشد لکن نزدیك شدن جشن های دو هزار وپانصدمین سال شاهنشاهی ایران مرا همچنان به ادامهٔ کار تحریص مینمود گوئی احساس میکردم که این خدمت فرهنگی ناقابل نیز باید در خاطرات قدر شناسی جماعت یهود نسبت به بشر دوستی بنیان گذار شاهنشاهی ایران بیادگار بماند وبرای اینکه تاریخ اتمام کتاب با بیست وپنجمین سال سلطنت شاهنشاه آریا مهر وارث آن بنیان گذار مصادف شود زحمات شبانه روزی را در طی مدت شش سال برای خود ناچیز شمردم.

سر انجام بتوفیق الهی مشکل مالی هم حل شد ومشیت پروردگار بر این قرار گرفت که گره این کار بدست با سخاوت **برادران القانایان** گشوده گردد. آری آنها بطیب خاطر ونیت‌پاك تعهد کردند بودجه لازم را برای تألیف وانتشار این فرهنگ تأمین کنند وتا لحظهٔ آخر در وفای عهد خود از پای ننشستند.

فرهنگ حاضر گلچینی است از فرهنگ بزرگ تری که در طی چند سال اخیر بدست اینجانب گرد آمده و با این حال کلیه مواد حساس وآنچه را که درخور حجم یك فرهنگ یکجلدی است دارا میباشد. متن فارسی نه تنها زبان اهل ادب بلکه لغات مصطلح روز را بدون توجه به اینکه فارسی سره باشند یا از عربی ودیگر زبانهای بیگانه اقتباس شده باشند منعکس میسازد. لغات واصطلاحات عبری بمراتب از حدود زبان متداول تجاوز کرده به قریب چهل هزار ماده بالغ میگردد اما ایکاش آن دسته از مردم که با فرهنگ ها سر وکار

دارند رفته رفته عقیده به کمیت را از یاد برده بجای اینکه بپرسند فلان فرهنگ چند هزار لغت دارد کیفیت را مهم دانسته سؤال کنند تا چه حدود برای مراجعین سودمند واقع میشود وچند در صد از نیازمندیهای ایشان را رفع میکند.

اکنون باید توجه داشت به اینکه عوامل سودمندی هر فرهنگ عبارتند از تشریح حالات گوناگون لغات وبحث دقیق در جنبه های دستوری آنها وتفکیك معانی مختلف از مترادفات وتشخیص لغات یا معانی مصطلح از غیر مصطلح وذکر عبارات نمونه در موارد حساس بمنظور نشان دادن طرز استعمال کلمات و همچنین درج اصطلاحات (*idioms*) وتعبیرات متداول وبرای نیل باین هدف یعنی سودمندی همان رویه ای که از دیر باز در فرهنگ های سابق مؤلف بکار رفته وموجب کثرت انتشار آنها شده بود در مورد این فرهنگ نیز معمول گردید منتها چون زبان عبری که از زبانهای قدیم سامی وبا عربی همریشه است دستوری پیچیده تر ودقیق تر از دستورهای السنهٔ آریائی دارد بهمان نسبت مستلزم دقت وکوشش بیشتری بوده است.

از طرف دیگر برای حصول اطمینان از درستی معانی جدیدترین ومعروفترین فرهنگ های عبری را مأخذ قرار داده تعریفات گوناگون آنها را بمیدان مقابله آوردم وبوسائل مختلف کوشیدم تا معانی صحیح را از زبان زندهٔ دانشگاهیان ودانشمندان دیگر عبری زبان بدست آورم.

اما در قسمت سبك وشیوه تقلید از هیچکدام از فرهنگ نویسان عبری زبان را روا نداشتم زیرا آنها برای کسانی که زبان مادری ایشان عبری است نوشته اند در صورتیکه این فرهنگ در وهلهٔ اول برای فارسی زبانان تهیه شده است که بعضی خصوصیات زبان عبری از جمله تذکیر وتأنیث برای ایشان مفهومی ندارد ودرك چگونگی بابهای مختلف افعال برای ایشان ثقیل ودشوار است مگر آنکه با دستور زبان فرانسه یا صرف ونحو عربی کما بیش آشنا باشند. از این گذشته با سبك آن فرهنگ نویسان نمیتوان هر واژهٔ مشتق را در ردیف الفبائی پیدا کرد زیرا فرض مسلم برای ایشان چنان است که مراجعه کننده ریشهٔ آن واژد وجای پیدا کردن آنرا در فرهنگ میداند. اما در غیر این صورت اگر کسی مثلا دو فعل נָבוֹז و הִתְפּוֹרֵר را خواست در فرهنگ جستجو کند وجای آنها را در ردیف الفبائی خالی دید مشکل بتواند حدس بزند که باید برای آن یك به בָּזַז وبرای این یك به פָּרַר رجوع کند. همچنین است دو کلمهٔ עִמָּדִי و אוֹתוֹ که اولی به עִם ودومی به אֵת مربوط میشود ولی در فرهنگ هائی که بدانها اشاره شد اینگونه واژه ها در ردیف الفبائی پیدا نمیشوند. از اینها مهمتر کلماتی هستند که با گذاردن حرف اضافه بر سر آنها معنی خاص ومستقلی از آنها گرفته میشود مانند כְּלָל و זוּל که با حروف اضافه بصورت בִּכְלָל و בְּזוֹל در می آیند لکن در فرهنگهای کنونی عبری جای دو کلمهٔ اخیر در ردیف الفبائی خالی است. پس بناچار طبق سبك نوینی که در این فرهنگ بکار رفته اینگونه کلمات نیز در جاهای خود به ترتیب الفباء وارد شده منتها به مراجعه کنندگان دستور داده میشود که هر کدام را در کجا جستجو کنند (۱)

در قسمت لغات کتاب مقدس (תנ״ך) که نخستین منبع وغنی ترین گنجینهٔ زبان عبری است گرچه از بحث در موارد مبهم ودشواری که حتی مفسرین گذشته وحال بر سر آنها اختلاف نظر دارند خود داری شده معهذا موادی که ریشهٔ زبان امروزی عبری را در آنها باید جستجو کرد حذف نشده سهل است اصطلاحات

---

(۱) صیغه های مختلف افعال وصیغهٔ جمع یا مؤنث در اسم وغیره مشمول این بحث نمیشوند.

فقهی ومذهبی نیز اکثراً بدانها مزید گردیده وتا فرصت هست از جناب حاخام اورئیل داویدی استاد زبان عبری در ایران که در تشریح اینگونه اصطلاحات راهنمای حقیر بوده اند سپاس گزاری میکنم. نیز از دوستانی که کمك های غیر مستقیم کردند تا تسهیلا تی برای انجام این خدمت فراهم شد از جمله آقایان موسی کرمانیان وع. امیریان ونورالله خرمیان کمال تشکر را دارم. ضمنا آقایانی که مشغول پاکنویسی فرهنگ وکارهای مشابه آن بوده اند بویژه آقای صیون منظورالله منت بزرگی بر مؤلف داشته ودارند.

چون انتشار این فرهنگ نخستین آزمایش بمنظور بدست آوردن صحیح ترین معادل های فارسی جهت لغات واصطلاحات عبری وبحث دستوری آنها میباشد وتا اندازه ای میتوان اقدام مؤلف را به قدم نهادن در جادهٔ ناهموار تشبیه کرد بعید نیست که لغزش ها واشتباهاتی در آن راه یافته باشد واز این رو انتظار دارد مراجعه کنندگان گرامی هنگام کشف نادرستی ها (آنچه که از ناحیه کارکنان مطبعه نباشد) بزرگ منشی نشان داده تذکر مستقیم وصراحت را جانشین خرده گیری غیابی فرمایند تا زمینه ای برای اصلاحات در آینده فراهم شود.

با این همه امیدوار است انتشار این مجموعه موجب شود که از اشکالات محصلین ایرانی ضمن فرا گرفتن زبان عبری کاسته گردد، ایرانیان مقیم اسرائیل برابر های صحیح فارسی را برای لغات واصطلاحات عبری بدست آورند تا زبان مادری ایشان فراموش نشود، دانشجویان کرسی فارسی در دانشگاه های اسرائیل بهتر بازبان شیرین فارسی انس گیرند وضمناً محققین زبان شناسی را برای درك رموز زبان اصیل عبری امکانات بیشتری موجود گردد.

س. حییم

توضیحات وراهنمائی

(اصول پنجگانه)

اصل اول - هیچ زبان بیگانه را نمیتوان صرفاً از روی فرهنگ دو زبانه یادگرفت واین حکم شامل فرهنگ حاضر نیز میگردد. مراجعه کننده یا باید دانش آموزی باشد که ضمن تحصیل زبان عبری میخواهد معنی واژه ای را که در کتاب دیده است در فرهنگ پیدا کند ویا مترجمی باشد که معادل فارسی یك واژه عبری را میخواهد جستجو کند واحیاناً نیز ممکن است سیاحی باشد که کلمه یا عبارتی را شنیده واحتیاج بدانستن معنی آن دارد.

اصل دوم - هدف فرهنگ اصولا درج معانی لغاتی است که مراجعه کننده با آنها آشنا نیست. چه بسا اشخاص که بر اثر دیدن یك واژه غیر مأنوس در فرهنگ تعجب کنان گفته اند "ما چنین واژه یا چنان معنی را هرگز ندیده ونشنیده ایم!".

اصل سوم - فرهنگ نویس نمیتواند عین معانی را که یك نفر نویسنده یا مترجم یا ناطق برای منظور خود لازم دارد هنگام تألیف فرهنگ پیش بینی کند. در بسیاری از موارد فرهنگ "سرِ رشته" را فقط بدست مراجعه کننده میدهد یعنی یك یا چند معنی را بطور نمونه مینویسد ومراجعه کننده خود باید آن معنی را که در خور عبارت اوست در زبان فارسی که بدان تسلط دارد پیدا کند.

اصل چهارم - در فرهنگ عبری-فارسی کوشش میشود تا معادلهای لغات عبری در فارسی بدست آید نه آنکه اکتفا به نوشتن تعریف definition بشود والبته شرط آن اینست که اولا در زبان فارسی امروزی معادل هایی وجود داشته باشد وثانیاً فارسی زبانان با آن معادلها که جزو زبان خودشان است آشنا باشند والا بهتر است برای درك مفهوم لغات عبری بیك فرهنگ عبری بعبری مراجعه کرده از تعریفات آنها چیزی بیاموزند. گاهی قضیه عکس اینست بدین معنی که مراجعه کننده فقط میخواهد معادل یك کلمه عبری را در فارسی بداند چیست. او میداند که שִׁיזָף نام میوه ایست لکن نمیداند که بفارسی آن را عناب یا شیلان میگویند. همچنین ممکن است مفهوم חַלּוֹן־רַאֲוָה را بداند لکن کمترین حدسی نزند که کلمهٔ فرانسه "ویترین" را درایران برای آن بکار میبرند.

اصل پنجم - پایه فرهنگ بر رعایت قواعد دستور قرار گرفته زیرا اگر معلوم نباشد که فلان کلمه مثلا اسم است یا صفت یا فعل متعدی است یا لازم طرز بکار بردن آن نا معلوم ودشوار خواهد بود. اگر کسی حوصلهٔ توجه به نکات دستوری را ندارد باید آنها را نادیده بگیرد ودنبال جستجوی معانی برود. حال تا چه اندازه نتیجه بگیرد نا معلوم است.

(سبك فرهنگ)

کلیات ۱) لغات عبری مطلقا به ترتیب الفباء ردیف میشوند ولو اینکه یك لغت با لغت قبلی یا بعدی از لحاظ ریشه ارتباطی نداشته باشد چنانکه רְפוּאִי (طبی) بوسیلهٔ کلمهٔ خارجی רֶפּוּבְּלִיקָה از רִפּוּי (معالجه) جدا گردیده است. نقطه گذاری لغات عبری هم در تقدم وتأخر آنها دخالتی ندارد.

۲) اصطلاحات وتعبیرات idioms and expressions با حروف ریز تر زیر کلمه ای قرار میگیرند که وابسته بدان میباشند (رجوع شود به עַל־יַד زیر יָד و יְשׁוּב־הַדַּעַת زیر יְשׁוּב و מַדְּעֵי־הָרוּחַ زیر רוּחַ).

۳) عبری مانند سایر زبانهای زنده دنیا بمنظور رفع نیازمندیهای علمی وفنی خود واژه های زیادی از زبانهای بیگانه وبخصوص آنها که از ریشه های لاتین ویونانی مشتق شده اند اقتباس کرده است. مؤلف بدین فرض وامید که مراجعه کنندگان با آن کلمات بیگانه کما بیش آشنا باشند (وهم بمنظور صرفه جوئی در جا) از ذکر مأخذ آنها خود داری کرده وتنها بیگانه بودن آنها را با علامت ستاره (*) نشان داده است. لغت بیگانه ای که معادل عبری دارد ترجمه نشده ودر جلو آن همان معادل عبری گذاشته شده است. مثال: צִינְק* = אָבָץ. لغاتی که از زبان آرامی از قدیم با عبری آمیخته شده ودر این فرهنگ با دایرهٔ کوچکی مشخص گردیده اند از این بحث خارج میشوند.

٤) بسیاری از لغات بیشتر از یك معنی دارند. از آن جمله است معنی اصلی ومعنی مجازی ومعانی دیگری که از رشته های مختلف علم وصنعت برای آنها بوجود آمده است. اینك دو نمونه: -

(الف) שֶׁקַע ا.ر. فرورفتگی - [در برق] پریز

(ب) שָׁלָב ا.ر. پله (نردبان) - .:. مرحله [معنی آخر معنی مجازی است]

٥) دو معنی مختلف را یك خط کوچك (-) ولی دو معنی مترادف را یك ویرگول (،) از هم جدا میکنند. مثال: חָרֵב (חֲרֵבָה) ص. خشك - ویران، خراب

ترتیب بالا میفهماند که برای این صفت دو معنی مختلف ذکر شده است (۱) خشك (۲) ویران یا خراب

٦) کلمات زیادی مانند לִפְנֵי و מִזְּמַן در ردیف الفبائی فرهنگ دیده میشوند که ترجمه ای برای آنها نوشته نشده است. این گونه کلمات بوسیلهٔ نشان تیر (←) به کلماتی که ریشهٔ آنها را تشکیل میدهند - در این دو مورد פָּנִים و זְמַן - ارجاع میگردند.

۷) در بسیاری از موارد که دو کلمهٔ عبری کاملا در معنی مترادف هستند آنکه بیشتر متداول است بجای ترجمه فارسی در جلو آن دیگری نوشته شده است. مثال:

כִּמָּהוֹן ا.ر. = כְּמִיהָה - وگاهی علاوه بر کلمهٔ مترادف معنی فارسی هم نوشته شده که میرساند آن دو کلمه عبری هر دو بیك درجه مهم ومتداول هستند.

۷) آوردن مثال برای فهماندن طرز استعمال یك لغت اکثراً منحصر به موارد مهم وحساس است که عبارت عبری کلمه بکلمه با ترجمه فارسی تطبیق نمیکند، مثال:

כָּאַב ف.ل. دردکردن، دردناك بودن: כּוֹאֵב לִי הָרֹאשׁ سرم دردمیکند

۸) در جاهائی که بعد از ذکر مثال فارسی معنی تازه ای برای کلمهٔ مورد بحث می آید علامتی بدین شکل ‖ بین آن مثال ومعنی تازه گذاشته شده است. مثال:

נְעִירָה ا.ث. عرعر: נְעִירַת הַחֲמוֹר ‖ عمل تکاندن

ترتیب بالا میفهماند که "عمل تکاندن" معنی دوم נעירה است وبعبارت عبری که بطور نمونه برای "عرعر" ذکر شده است ربطی ندارد.

۹) عبارات نمونه اگر بین گیمه باشند از کتاب مقدس اقتباس شده اند مانند "וְכִי יִפְתַּח אִישׁ בּוֹר".

۱۰) بعضی لغات از حیث املاء دو صورت دارند مانند יְקָר و יוֹקָר؛ לֵדָה و לֵידָה؛ מוּכְרָח و מֻכְרָח در این فرهنگ بطور کلی صورت دوم که כְּתִיב מָלֵא گفته میشود بصورت اول (כְּתִיב חָסֵר) ارجاع گردیده است. مثال:

מוּכְרָח [شکل دیگر מֻכְרָח]

(מוּכְרָח وصورتهای هماندآن بیشتر در کتابها وروزنامه ها وهر جای دیگر که کلمات فاقد نقطه گذاری هستند بکار میرود تا در درست خواندن کلمات تسهیل فراهم کند)

۱۱) برای رعایت اختصار وصرفه جوئی در جا تدابیر زیر در این فرهنگ بکار برده شده است: -

اول بکار بردن حروف اختصاری چون ا.ث. (اسم مؤنث) - ف‌م. (فعل متعدی) - ج (جمع) - همچنین הָיָה לִצְ׳ بجای הָיָה לִצְחוֹק به اعتبار اینکه قبلا کلمه צְחוֹק ذکر شده بوده است.

دوم کوتاه کردن کلمات طبق دو نمونهٔ زیر: -

الف) מֶרְכָּבָה ا.ث. [־כֶּבֶת; ־כַּבְתּוֹ] - ج מֶרְכָּבוֹת [מַרְכְּ־] که اگر بطور کامل بحث میشد بدین صورت در می آمد: -

מֶרְכָּבָה اسم مؤنث [מֶרְכֶּבֶת; מֶרְכַּבְתּוֹ] - جمع מֶרְכָּבוֹת [מַרְכְּבוֹת]

ب) פְּרַקְלִיט*(־לִיטִית) که می فهماند صورت کامل مؤنث آن פְּרַקְלִיטִית است

سوم استعمال پرانتز برای احتراز از مکررات. مثال: (باقی) ماندن [بجای ماندن، باقی ماندن]

چهارم احتراز از ذکر مثال یا عبارت نمونه بشرح زیر: -

הוֹרִיד پائین آوردن (بها) - خم کردن (سر) - ریختن (اشك)

در اینجا گذاردن مفعول هر فعل در پرانتز احتیاج ما را به ذکر عبارات وجمله های نمونهٔ عبری رفع کرده است: -

پنجم صرف نکردن همهٔ اسماء وصفات وافعال وارجاع صرف آنها بصرف کلمه ای که بطور نمونه انتخاب شده است. مثال: -

חָצָב ا.ر. [چون חָכָם] یعنی חָצָב مانند חָכָם صرف میشود (والبته חָכָם در جای خود صرف شده است)

דָּלִיל ص. [چون בָּהִיר] - אָבַד ف‌ل. [چون אָבַל]

ششم بکار بردن این نشان (″) *ditto* برای احتراز از مکررات. مثال:

כַּרְפַּס[1] ا.ر. [چون גַּן]

כַּרְפַּס[2] ″ [″]

این ترتیب میفهماند که اولا כַּרְפַּס[2] مانند כַּרְפַּס[1] اسم مذکر است وثانیا آنهم مانند גַּן صرف میشود.

هفتم بکار بردن کلمه "الخ" (الی آخر) برای احتراز از تکرار بعضی اشکال صرفی. مثال:

צוֹחֵן, צוֹחֲנוֹת, צוֹחֲנֵי = צעקן الخ

میفهماند که همان سه شکل که اول آنها צוחן است درمورد צעקן نیز موجود است

۱۲) در قسمت فارسی تك وتوك کلماتی پیدا میشوند که تلفظ صحیح آنها را قرائنی نیست که نشان دهد مانند حیز (*hayez*) وصغرسن (*seghare-sen*). تلفظ این گونه کلمات با حروف لاتین نمایش داده شده وقواعد مربوط به آن در صفحه XVIII آمده است.

راهنمائی در نکات دستوری

ا - اسم در حالت مضاف| اسم گاهی چون به اسم دیگر اضافه شود ومخصوصاً هنگامی که در سر ضمیر

متصل در آید تغییر شکل میدهد مثلا שַׁעַר با اسم دیگر بصورت שַׁעַר در میاید و با ضمیر שְׁעָרוֹ میشود - יָד با اسم دیگر بصورت יַד در میاید و باضمیر יָדְךָ، יֶדְכֶם وغیره میشود - סֵפֶר با اسم تغییر شکل نمیدهد ولی با ضمیر بصورت סִפְרִי در می آید.

☜در مورد اسم مؤنثی که مانند הַבָּעָה به ַה منتهی شده باشد ַה در حالت مضاف تبدیل به ַת میشود چون הַבָּעַת תּוֹדָה و با ضمیر متصل بصورت תוֹ در میاید مانند הַבָּעָתוֹ این یك قاعدهٔ کلی است و در فرهنگ منعکس نمیشود.

۲ - جمع اسم مذکر | اسم مذکر غالباً به ִים جمع بسته میشود (گاهی با تغییر شکل مانند סֵפֶר-סְפָרִים وگاهی بدون تغییر شکل). بعضی اسماء مذکر هم مانند اسم مؤنث به וֹת جمع بسته میشوند چون אָב - אָבוֹת و מָקוֹם - מְקוֹמוֹת

☜هر اسم مذکری که در صیغهٔ جمع فقط ִים بدان افزوده شده وتغییر شکل دیگری پیدا نکرده باشد مانند סְנִיף - סְנִיפִים ذکری از جمع آن در فرهنگ نشده است

۳ - جمع اسم مؤنث | بسیاری از اسماء مؤنث به ַה یا וּת یا ִית منتهی میشوند مانند עוֹנָה و זְכוּת و חֲצָאִית وجمع بندی آنها باین سه صورت است: עוֹנוֹת - זְכֻיּוֹת - חֲצָאִיּוֹת. بعضی اسماء مؤنث هم مانند اسم مذکر به ִים جمع بسته میشوند چون שָׁנָה که بصورت שָׁנִים در می آید.

☜هر اسم مؤنث که طبق این سه نمونه: עוֹנָה (עוֹנוֹת) - זְכוּת (זְכֻיּוֹת) - חֲצָאִית (חֲצָאִיּוֹת) جمع بسته شود وتغییر شکل دیگری [مانند עֵדָה (עֵדוֹת)] پیدا نکند ذکری از جمع آن در فرهنگ نمیشود.

٤ - حالت مضاف جمع مذکر | סְפָרִים و חֳדָשִׁים در حالت مضاف סִפְרֵי و חָדְשֵׁי می شوند ولی עֲצָבִּים و אַלְמֻגִּים درحالت مضاف بصورت עֲצַבֵּי و אַלְמֻגֵּי در می آیند. هر چهار اسم یکجور ختم میشوند لکن دو اسم اولی تغییر شکل پیدا میکنند.

☜اگر جمع مذکر در حالت مضاف بشکل עֲצַבֵּי و אַלְמֻגֵּי در آمده یعنی اساساً تغییر شکل دیگری پیدا نکرده باشد ذکری از آن در فرهنگ نمیشود.

٥ - صرف فعل | الف) فعل همیشه بصورت سادهٔ خودش که آنرا בִּנְיַן פָּעַל یا קַל (باب سبك) مینامند در ردیف الفبائی فرهنگ پیدا میشود چون שָׁמַר و קָרָא و חָגַג و בָּא و קָם که همهٔ آنها سوم شخص مفرد در زمان گذشته هستند. بابهای دیگر بعد از בִּנְיַן פָּעַל می آیند. ب) بقیه اشکال صرفی فعل عبارتند از زمان آینده واسم فاعل وفعل امر با صیغه مؤنث آن که در پرانتز گوشه دار [ ] گذاشته شده وآخر از همه مصدر مطلق ومصدر قابل صرف (یا اسم فعل) در بیرون پرانتز نوشته شده است.

مثال: שָׁמַר [יִשְׁמֹר; שׁוֹמֵר; שְׁמֹר (שִׁמְרִי)] - م שָׁמֹר، שָׁמוֹר; לִשְׁמֹר

ندرةً صیغهٔ اول شخص مفرد فعل در زمان گذشته نیز درج شده است مانند הֲרִיחוֹתִי یا הֲרַחְתִּי در جلو (רִיחַ) הֵרִיחַ

دستور واژه جویی

(۱) پیش از آنکه کلمه ای را در فرهنگ جستجو کنید ببینید در آنجا که استعمال شده چه حالتی دارد یعنی آیا اسم است یا صفت یا چیز دیگر واگر مثلا فعل است متعدی است یا لازم. سپس آن معنی را انتخاب کنید که با حالت ویژه کلمهٔ مورد بحث مناسبت دارد.

مثال اول: הִבְרִיק را فرهنگ یکبار فعل لازم وبار دیگر فعل متعدی معرفی میکند وبرای هر کدام معنی یا معانی ویژه ای را می آورد.
مثال دوم: רָטִיט دو دفعه در ردیف الفبائی وارد شده است: دفعهٔ اول רָטִיט[1] که اسم وبمعنی "سفیدار" است ودفعهٔ دوم רָטִיט[2] که صفت وبمعنی "قابل ارتعاش ولرزنده" است.
مثال سوم: עַד[1] ا.ر. [بمعنی ابد] و עַד[2] ح‌ا. [بمعنی "تا"].
(۲) حروف زائد عبری را که فرمول آنها אֵיתָן מֹשֶׁה וְכָלֵב است ودر تشکیل بابهای مختلف افعال وهمچنین در تغییر دادن شکل لغات نقش مهمی دارند باید بشناسید واگر فعل یا چیز دیگری را در ردیف الفبائی پیدا نکردید حدس بزنید که یك یا چند حرف زائد موجب تغییر شکل آن کلمه شده اند. در این صورت اگر کلمه فعل است باید ریشه آن را که باب פָּעַל است جستجو کنید. مثلا برای جستجوی נֶעְכַּר , הִתְעַכֵּר باید حروف زائد را از جلو آنها برداشته به עָכַר که با حروف درشت تر ضبط شده است مراجعه کنید. یا اگر صفت כְּחֻלָּה را پیدا نمیکنید باید حرف زائد را که علامت تأنیث است از آخر آن برداشته بسراغ כָּחֹל بروید. با همین رویه میتوانید לִפְרָקִים را زیر פֶּרֶק پیدا کنید زیرا ל از حروف زائد و ים علامت جمع است و בְּחֶשְׁבּוֹנוֹ را زیر חֶשְׁבּוֹן جستجو کنید چون ב حرف اضافه و וֹ ضمیر سوم شخص است.
(۳) یك کلمهٔ بی نقطه را در همهٔ اشکال احتمالی آن باید جستجو کنید مثلا רחק ممکن است רָחַק یا רְחֹק یا רַחֵק یا רָחֵק یا רֹחַק باشد که هر یك از آنها معنی ویژه ای دارد ودر ردیف الفبائی ماده جداگانه ای را تشکیل میدهد.
(٤) مراجعه به اصطلاحات وتعبیرات مثلی (proverbial expressions) که بدنبال یك واژه آمده ودر زیر آن درج شده اند ضرورت کامل دارد چه گاهی اتفاق می افتد که معنی مورد نظر در معانی ای که برای خود واژه نوشته شده است پیدا نمیشود واز اصطلاحات وتعبیرات استنباط میگردد.
(٥) دستورهای فرهنگ را دایربه مراجعه بفلان ماده یا مقایسه با فلان واژه اجرا کنید وبکوشید تا با سبك مؤلف آشنا شوید.
(٦) به فهرست اول کتاب مراجعه وبا اختصارات وعلائمی که در متن فرهنگ بکار رفته است هر چه زودتر آشنا شوید.
(۷) مراجعه به فصل מִלּוּאִים یا "اضافات" بعد از متن فرهنگ بویژه در موردی که واژه یا اصطلاحی را در متن پیدا نکنید قویاً توصیه میشود.
(۸) توجه به فهرست اغلاط را نیز حقیر نشمارید وصورت صحیح آنها را قبلا به متن فرهنگ انتقال دهید ومطمئن باشید نتیجهٔ زحمت خود را تحصیل خواهید کرد.
(۹) اگر تازه آموختن عبری را شروع کرده اید از آموزگار خود بخواهید تا بعضی دستور های مقدماتی را برای استفاده از فرهنگ ودرك توضیحات بالا به شما بدهد.

תַּעְתִּיק הַמִּלִּים הַפַּרְסִיּוֹת בְּאוֹתִיּוֹת לָטִינִיּוֹת

نمایش تلفظ لغات فارسی با حروف لاتین

(1) הַתְּנוּעוֹת حروف صدائی

a = פַּתָּח (ַ) زبر یا فتحه: تبر (*tabar*)

a = קָמַץ (ָ) الف یا مد: عقبی (*oghba*) - آسمان (*aseman*)

e = סֶגּוֹל (ֶ) زیر یا کسره: پهن (*pehen*)

i = חִירִיק (ִ) ی: دیر (*dir*)

o = חוֹלָם כְּמוֹ בַּמִּלָּה הָאַנְגְּלִית *November* پیش یا ضمه: تنك (*tonok*)

ú = שׁוּרֻק (וּ) و: هوو (*havú*)

(2) הָעִצּוּרִים حروف مصمت یا گنگ

g = ג

gh = ע׳ (غ בְּעַרְבִית): غلیان (*ghalayan*)

h בְּסוֹף הֲבָרָה הִיא אוֹת אִלֶּמֶת: گوه (*goveh*)

h = ה אוֹ ח: الیه (*elayh*)

kh = כ: اخ (*akh*) (אַךְ)

w נֶהֱגֵית כְּמוֹ و בְּעַרְבִית: ابوالهول (*abol-howl*)

y = י: بین (*beyn*) (בֵּין)

y = יּ (עִם דָּגֵשׁ חָזָק): حیز (*hayez*) (חַיֵּז)

(3) עִצּוּר בְּאוֹת זְקוּפָה

עִצּוּר בְּאוֹת זְקוּפָה (בְּנִגּוּד לְאוֹת מְשֻׁפַּעַת) נֶחְשָׁב כְּעִצּוּר כָּפוּל אוֹ מְדֻגָּשׁ בְּדָגֵשׁ חָזָק, כְּמוֹ p בְּתַעְתִּיק (*tapeh*) تپه אוֹ y בְּתַעְתִּיק (*hayez*) حیز

(4) גֵּרֵשׁ

הַסִּימָן (׳) הַנִּקְרָא בְּאַנְגְּלִית apostrophe אַחֲרֵי תְּנוּעָה עוֹצֵר אֶת הַנְּשִׁימָה וּמְשַׁמֵּשׁ לַהֲגִיַּת אוֹת גְּרוֹנִית בְּסוֹף הַהֲבָרָה. לְמָשָׁל: *la'* נֶהֱגֵית לַע אוֹ לַאְ (וְלֹא לַ).

בִּבְּלִיוֹגְרַפְיָה کتابهای مورد استفادهٔ مؤلف

מִלּוֹן חָדָשׁ מְנֻקָּד וּמְצֻיָּר	מאת	אברהם אבן־שושן
מִלּוֹן עִבְרִי	〃	יהודה גור
מִלּוֹן הַלָּשׁוֹן הָעִבְרִית	〃	אליעזר בן־יהודה
מִלּוֹן הַתַּנַ"ךְ	〃	יהושע שטיינברג
מִלּוֹן עִבְרִי־אַנְגְּלִי שָׁלֵם	〃	ראובן אלקלעי
מִלּוֹן אַנְגְּלִי־עִבְרִי שָׁלֵם	〃	〃 〃
מִלּוֹן עִבְרִי־אַנְגְּלִי שָׁלֵם	〃	ראובן גרוסמן
מִלּוֹן אַנְגְּלִי־עִבְרִי	〃	ד"ר בן־עמי שרפשטיין ורפאל ספן
מִלּוֹן חָדָשׁ וְשָׁלֵם עִבְרִי־צָרְפָתִי	〃	אברהם אלמליח
מִלּוֹן חָדָשׁ וְשָׁלֵם צָרְפָתִי־עִבְרִי	〃	〃 〃
מִלּוֹן כָּל־בּוֹ לְחַקְלָאוּת (עִבְרִי־לוֹעֲזִי)	〃	ד"ר מ. זגורודסקי
מִלּוֹן הַטֶּכְנִיקָה (עִבְרִי־לוֹעֲזִי)	〃	שלמה אטינגן
נִיבוֹן עִבְרִי	〃	ט. כהן
שְׂפָתֵנוּ בְּמַרְאוֹת עִם תַּרְגּוּם אַנְגְּלִי	〃	דוד אטינגר
לוּחַ הַשֵּׁמוֹת הַשָּׁלֵם	〃	ד"ר שאול ברקלי
לוּחַ הַפְּעָלִים הַשָּׁלֵם	〃	〃 〃 〃
לוּחוֹת הַפֹּעַל	〃	יצחק צדקה

Hebrew and English Lexicon of the Old Testament

by Francis Brown

Hebrew and Chaldee Lexicon to the Old Testament

by Benjamin Davies

Dictionary of Talmud, etc.

by Marcus Jastrow

The Mishnah (English translation)

by Herbert Danby, D.D.

Persian & English translations of the Bible

English-Persian & Persian-English dictionaries

by S. Haïm

רָאשֵׁי־תֵבוֹת וְסִימָנִים اختصارات و علامات

ا.	اسم	שֵׁם; שֵׁם עֶצֶם
ا.ث.	اسم مؤنث	שֵׁם נְקֵבָה
ا.ر.	اسم مذكر	שֵׁם זָכָר
ا.ف.	اسم فعل	שֵׁם הַפֹּעַל
ا.فا.	اسم فاعل	בֵּינוֹנִי פּוֹעֵל*
الخ	الى آخر	וְכוּ׳ – עִם שְׁאָר הַצּוּרוֹת
ا.م.	اسم مشترك (هم مذكر وهم مؤنث)	שֵׁם מְשֻׁתָּף לְזָכָר וְלִנְקֵבָה
ا.مف.	اسم مفعول	בֵּינוֹנִי פָּעוּל*
ب	بودن	הָיָה (פֹּעַל עוֹזֵר)
پ.	پيشوند	תְּחִלִּית
ت	تثنيه	רִבּוּי זוּגִי
ج	جمع	רִבּוּי
ج ش	جانور شناسى	זוֹאוֹלוֹגְיָה
جغ	جغرافيا	גֵּאוֹגְרַפְיָה
ح ا.	حرف اضافه	אוֹת יַחַס; מִלַּת יַחַס
ح ع.	حرف عطف	אוֹת חִבּוּר; מִלַּת חִבּוּר
ح ن.	حرف ندا	מִלַּת קְרִיאָה
د	دستور (زبان)	דִּקְדּוּק
د.م.	در محاوره	בִּלְשׁוֹן הַדִּבּוּר
ر	رياضيات	מָתֵמָטִיקָה
ش	شماره	שֵׁם מִסְפָּר
ص.	صفت	תֹּאַר; שֵׁם תֹּאַר
ص ا.	صفت اشاره	תֹּאַר רוֹמֵז
ص پ.	صفت پرسش	תֹּאַר שְׁאֵלָה
ص م.	صفت مبهم	תֹּאַר סְתָמִי
ض.	ضمير	שֵׁם גּוּף; כִּנּוּי
ض ا.	ضمير اشاره	כִּנּוּי הָרוֹמֵז
ض پ.	ضمير پرسش	כִּנּוּי הַשְּׁאֵלָה
ض ش.	ضمير شخصى	כִּנּוּי גּוּף
ض م.	ضمير مبهم	כִּנּוּי סְתָמִי
ض مو.	ضمير موصول	כִּנּוּי הַזִּקָּה
غ م.	غلط مشهور	טָעוּת שְׁגוּרָה

* در مقام اسم وصفت هردو بكار برده مى شود

ف	فيزيك	פִיסִיקָה
ف ل.	فعل لازم	פֹּעַל עוֹמֵד
ف م.	فعل متعدى	פֹּעַל יוֹצֵא
ق.	قيد	תֹּאַר הַפֹּעַל
ق پ.	قيد پرسش	תֹּאַר הַפֹּעַל לִשְׁאֵלָה
ك	كردن	עָשָׂה (פֹּעַל עוֹזֵר)
ك ش	كالبد شناسى	אֲנָטוֹמְיָה
گ ش	گياه شناسى	בּוֹטָנִיקָה
م.	مصدر	מָקוֹר (מֻחְלָט אוֹ נָטוּי)
م ا	معنى اصلى	הוֹרָאָה מְקוֹרִית אוֹ עִקָּרִית
مج.	مجهول	בִּנְיָן סָבִיל
م ش.	مقايسه شود	הַשְׁוֵה
مو	موسيقى	מוּסִיקָה
ن	نظام	צָבָא
ه	هيأت	אַסְטְרוֹנוֹמְיָה
ه ت	هميشه تثنيه	תָּמִיד בְּצוּרָה זוּגִית
ه ج	هميشه جمع	תָּמִיד בְּצוּרַת רִבּוּי
هن	هندسه	גֵּאוֹמֶטְרִיָּה
ה׳	مختصر הַשֵּׁם خدا	מְקֻצָּר מִן ״הַשֵּׁם״
∴	مجازاً	בְּהַשְׁאָלָה
~	كمياب، نادر	נְדִירָה
°	آرامى	אֲרָמִית
*	خارجى يا بين المللى (سواى آرامى)	לוֹעֲזִית אוֹ בֵּינְלְאֻמִּית
☞	تبصره	הֶעָרָה; עַיֵּן הֵיטֵב
← يا →	رجوع شود به	רְאֵה; עַיֵּן
:	(١) مثال (٢) يعنى	א) לְמָשָׁל ב) דְּהַיְנוּ; כְּלוֹמַר
”	مانند بالائى ـ طبق قاعده اى كه در بالاذكر شد	כַּנַּ״ל – לְפִי הַכְּלָל הַנַּ״ל
=	(١) مساوى است با (٢) هست ـ است	א) שָׁוֶה ב) is (פֹּעַל אַנְגְּלִי)
؟ يا ?	مشكوك	מוּטָל בְּסָפֵק

א

א׳ شمارهٔ ۱ - اول: כִּתָּה א׳ || [در اعداد مربوط بسال] هزار: א׳תתקס״ד=1964

אָב¹ ا.ر. [אֲבִי یا אַב; אָבִי, אֲבִיכֶם] پدر - ⁞ رئیس: אַב בֵּית־דִּין || بنیان گذار - اساس، سابقه || ج אָבוֹת [אֲבוֹת]

אָב² « آب: ماه یازدهم سال یهود از תִּשְׁרִי دارای ۳۰ روز

אֵב « نهال تازه - سبزه - ⁞ בְּאִבּוֹ در عنفوان شبابش || ج אִבִּים

אַבָּא° « بابا [پدر - بزبان کودک] - א׳ שֶׁלִּי = אָבִי بابای من، آقا جانم

אָבַד ف.ل. [چون אָכַל] گم شدن: אָבַד לִי כַּסְפִּי پولم گم شد || ⁞ نابود شدن - آواره شدن

– אָבְדָה עֵצָה מִמֶּנּוּ گیج شد

– נֶאֱבַד ف.ل. [چون נֶאֱסַף] گم شدن

– אִבֵּד ف.م. [چون דִּבֵּר] گم ك - ⁞ نیست ك - ویران ك

– אִבֵּד עַצְמוֹ לָדַעַת خود کشی ك، انتحار کردن

– מָהִיר לְאַבֵּד کم حافظه

– הִתְאַבֵּד ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را نابود کردن

– הֶאֱבִיד ف.م. [چون הֶאֱכִיל] نابود کردن

אָבֵד ص. [چون אָשֵׁם] گمشده - ⁞ از بین رفتنی

אֲבֵדָה ا.ث. چیز گمشده - ⁞ فقدان - زیان

– אֲבֵדוֹת כְּבֵדוֹת تلفات سنگین

אֲבַדּוֹן ا.ر. فنا - گور - دوزخ

אָבְדָן « [־דַן] فنا، هلاکت

אָבָה ف.ل. [יֹאבֶה; אוֹבֶה; אֱבֵה (אֱבִי)] م. אָבֹה: לֶאֱבוֹת راضی شدن، مایل شدن - آرزو کردن - [با לְ] اطاعت ك

אֵבֶה ا.ر. نی - پیزر || ج אֵבִים

אַבְהוּת ا.ث. پدری

אַבּוּב ا.ر. نی - لوله - [مو] اُبوا

אִבּוּד « فنا - اتلاف

– א׳ (עַצְמוֹ) לָדַעַת خود کشی، انتحار

– הָלַךְ לְאִ׳ فنا شدن - برباد رفتن

אָבוּד (אֲבוּדָה) ص. [ا. مف. از אָבַד] گمشده، مفقود - ⁞ فاسد || ج אֲבוּדִים (־דוֹת)

אֲבוֹי ح.ن. وای! افسوس!

אָבוּל ا.ر. پاساژ

אִבּוּן « تحجیر - تحجر

אֵבוּס « [אֶבוּסוֹ] آخور || ج אֲבוּסִים

אָבוּס ص. [چون אָבוּד] پرواری

אָבוּץ ص. [«] روی اندود، سفید کرده

אִבּוּק ا.ر. گرد گیری - سم پاشی، گرد پاشی - عمل گرد آلود کردن

אֲבוּקָה ا.ث. مشعل

אָבוֹת ← אָב¹

אַבְזָם ا.ر. قلاب کمر - چفت

אַבְזֶקֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] قسمی بید - فلج پای حیوان

אַבְזָר* ا.ر. [־זַר] قطعهٔ منفصله [ج قطعات منفصله]، جزء [ج اجزاء] - دیگ افزار || ج ־זָרִים [זְרֵי یا זָרֵי]

אַבְחָה ا.ث. کشتار || ج אַבְחוֹת [אִבְ־]

אִבְחוּן ا.ر. تشخیص (بیماری)

אִבְחֵן ف.م. [چون עִנְיֵן ولی در صیغهٔ مؤنث אִבְחֲנָה] تشخیص دادن (بیماری)

אַבְחָנָה ا.ث. تشخیص (بیماری)

אִבְטוּחַ ا.ר. تأمین بی خطری

אִבְטֵחַ ف.م. [چون צִחְצֵחַ] امن ك

אַבְטָחָה ا.ث. امن سازی، تأمین

אֲבַטִּיחַ ا.ر. [־חַי; ־חַכֶּם] هندوانه || ج ־חִים

– א׳ צָהֹב شهری و خربوزه و ما نند آنها

אַבְטָלָה ا.ث. بیکاری

אָבִיב ا.ر. [אֲ־] سنبله، خوشه ـ بهار || ج אֲבִיבִים

אֲבִיבִי (ת) ص. بهاری

אֶבְיוֹן (־יוֹנָה~) ص ـ ا. مسکین، فقیر

אֲבִיזָר [شکل دیگر אַבְזָר]

אָבִיךְ ص. [چون אָדִיב] غبار آلود

אֲבִיסָה ا.ث. عمل پروار کردن

אָבִיק[1] ا.ر. [چون אָבִיב] زیراب، مخرج ـ مجرا

אָבִיק[2] ص. [چون אָדִיב] خاك آلود

אַבִּיק ا.ر. انبیق

אַבִּיר (אַבִּירָה) (۱)ص. جلیل القدر، بزرگ مرتبه ـ توانا، قدیر ـ بهادر، دلیر (۲)ا. شوالیه knight ـ رئیس ~ ـ مرد سخت دل ـ گاو یا اسب (قوی)

– א׳־לֵב مرد متهور و سرسخت

אָבִיר ~ ا.ر. [אֲ־] خدای قدیر

אַבִּירוּת ا.ث. دلیری ـ رتبهٔ شوالیه

(אָבַךְ) הִתְאַבֵּךְ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] متصاعد شدن (چون دود)

אֹבֶךְ ا.ر. [אָבְכוֹ] غبار یا مه مختصر

אָבַל ف.ل. [چون אָמַץ ولی در صیغهٔ ا.فا. אָבֵל] عزا دار بودن، سوگواری ك

– הִתְאַבֵּל ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] سوگواری ك

– הֶאֱבִיל [چون הֶאֱכִיל] ف.م. عزا دار کردن || ف.ل. عزا داری ك

אָבֵל (אֲבֵלָה) ص ـ ا. عزادار || ج אֲבֵלִים(־לוֹת)

– א׳ בֵּין חֲתָנִים کسیکه نشاط جمعی را برهم میزند

אֵבֶל ا.ر. [چون עֵדֶר] سوگواری ـ سرود عزا

אֲבָל ح‌ع. ولی، اما، ولیکن

אֲבֵלוּת ا.ث. سوگواری، حالت شخص عزا دار

אֶבֶן » [אַבְנוֹ] سنگ ـ خاره ـ وزنه || ج אֲבָנִים [אַבְנֵי]

– א׳־בָּרָד دانهٔ تگرگ

– א׳־דּוּד = אַבְנִית

– א׳ הָרֹאשָׁה سنگ میان طاق ـ سنگ زاویه

– א׳ חֵן; א׳ חֵפֶץ = א׳ טוֹבָה

– א׳ טוֹבָה; א׳ יְקָרָה سنگ گرانبها، گوهر

– א׳־סְפוֹג سنگ پا

– א׳־שָׂפָה سنگ جدول، سنگ حاشیه

– הָיָה לְא׳ سنگ شدن ـ ؞ مبهوت شدن

אִבֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] (تبدیل به) سنگ ك ـ مبهوت ك

– אֻבַּן مج. [چون סֻכַּן] سنگ شدن

– הִתְאַבֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] تبدیل بسنگ شدن

אַבְנֵט ا.ر. کمربند || ج ־נֵטִים [נְטֵי]

אַבְנִי(ת) ص. سنگی ـ ؞ سخت

אָבְנַיִם (ه ت) ا.ر. [־נֵי] چرخ کوزه گری ـ میز یا محل کار ـ خشتی که زانو روی آن می نشست

אַבְנִית ا.ث. جرم

אָבַס ف.م. [چون אָגַר] پروار یا فربه ك

אֲבַעְבּוּעָה ا.ث. دمل، تاول، جوش، کورك

אֲבַעְבּוּעוֹת » آبله

– א׳ קָר ورم سرما زدگی

– א׳־רוּחַ آبله مرغان

– הַרְכָּבַת א׳ آبله کوبی

אָבָץ ا.ر. [אֲבַץ] روی

אִבֵּץ ف.م. [چون דִּבֵּר] روی اندود یا سفید کردن

– אֻבַּץ مج. [چون אֻשַּׁר] روی اندود شدن

(אָבַק) נֶאֱבַק ف.ل. [چون נֶאֱנַק] کشتی گرفتن ـ گلاویز شدن ـ ؞ تقلا یا مبارزه ك

– אִבֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] گرد آلود کردن ـ گرد گیری ك ـ گرد به (درخت) پاشیدن

– הִתְאַבֵּק ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] خاك آلود شدن

– הת׳ בַּעֲפַר רַגְלֵי פְּלוֹנִי نزد فلان تلمذ کرد

אָבָק ا.ر. [چون חָכָם] گرد، غبار ـ باروت

– הֶעֱלָה א׳ شا ط و شو ط یا مغلطه ك

– אֲבַק־שְׂרֵפָה باروت

אֹבֶק » [אָבְקוֹ] (جا) مادگی || ج אֲבָקִים [אַבְקֵי]

אֲבָקָה یا אַבְקָה ا.ث. گرد، پودر || ج אֲבָקוֹת [אַבְ־] یا אַבְ־

– אַבְקַת־הֶדֶף باروت سنگ ترکانی

– אַבְקַת חָלָב شیر خشک

אַבְקִיק ا.ر. ذره (غبار)
אֵבֶר " [چون עֵדֶר] اندام، عضو- بال - ؛ ماده
– א' הַזִּכְרוּת آلت رجولیت
– אֶבְרֵי הַמִּין جهاز (یا دستگاه) تناسلی
אִבֵּר فم. [چون דִּבֵּר] سخت ك
– הֶאֱבִיר [چون הֶאֱכִיל] فل. پروازکردن ‖ فم. سخت ك
אֶבְרָה ا.ث. [چون עֶגְלָה] بال (وپر)
אַבְרוֹמָה " ماهی سیم
אַבְרְזִין* ا.ر. پوست گاو- برزنت
אַבְרֵךְ " [چون אַבְנֵט] جوان (تازه عروسی کرده)
– א' מְשִׁי نوجوان، نو نهال
אַבְרְקַיִם (ه ت) ا.ر. [־רְקֵי] تنبان، شلوارگشاد
אַבְרָשׁ " [چون עַכְבָּר] خاربن، خلنگ
אֶבְשִׁים (ه ج) " [אֶבְשֵׁי] قسمی انگور گندیده
אַגַּב ° (۱) ح ا. درضمن - درحین - از طریق - در نتیجهٔ (۲) ق. ضمناً، راستی - تصادفاً
– א' אוֹרַח یا א' אוֹרְחָא ° یا א' אֻרְחָא ° ضمناً، تصادفاً، اتفاقاً
אָגַד فم. [چون אָגַר] (بهم) بستن - گره زدن
– נֶאֱגַד مج. [چون נֶאֱסַף] بسته شدن - بهم پیوستن
– אִגֵּד فم. [چون דִּבֵּר] بستن - ؛ متحد کردن
– אֻגַּד مج. [چون אֻשַּׁר] متحد شدن
– הִתְאַגֵּד فل. [چون הִתְאַמֵּץ] بهم پیوستن
אֶגֶד ا.ر. [چون עֶבֶד] دسته، ؛ اتحادیه - گره - خرپا، پایهٔ مشبك - پارچهٔ روی زخم، لحا فك
אַגָּדָה ا.ث. افسانه
אֲגֻדָּה " دسته، گروه - اتحادیه
אַגָּדִי(ת) ص. افسانه ای
אֶגוֹאִיסְט* (־אִיסְטִית) ا. خود خواه، سودجو
אִגּוּד ا.ر. عمل بستن - ؛ گروه، اتحادیه
אֲגוּדָל " [چون עוֹלָם] شست دست یا پا
אֱגוֹז " گردو- میوهٔ هسته دار
– א'־אֲדָמָה بادام زمینی، پستهٔ شامی
– א'־הֹדּוּ نارگیل ‖ ج אֱגוֹזֵי־הֹדּוּ
אֱגוֹזָה ا.ث. درخت جوز یا گردو

אָגוּר [چون אָבוּד] ا. مف. از אָגַר
אֲגוֹרָה ا.ث. اگورا: واحد پول اسرائیل برابر با یك صدم لیره [جانشین "غروش" سابق]
אַגִּיד ا.ر. [אַ־] آلت تنفس ما هی [جمع آن אֲגִידִים متداول تر است]
אֲגִידָה ا.ث. عمل گره زدن یا دسته کردن
אֲגִירָה " جمع آوری
אֶגֶל ا.ر. [چون עֵדֶר] قطره
אֲגַם " [אֲגַם; אַגְמוֹ] برکه یا آبگیر (گل آلود) - دریاچه- نی - زمین باطلاقی ‖ ج אֲגַמִּים [אַגְמֵי]
אָגֵם ص. [چون אָשֵׁם] افسرده
(אָגַם) אִגֵּם فم. [چون דִּבֵּר] جمع آوری ك
אַגְמוֹן، ־מֹן ا.ر. علف بوریا - قلاب ماهی گیری - مهار
אַגָּן ا.ر. [אַגַּן] کاسه، جام - لگن - تپه گل، یا غنچه ‖ ج אַגָּנוֹת [אַגְּנֹ־]
– אַגַּן־הַחֲלָצַיִם، א'־הַיְרֵכַיִם لگن‌خاصره
– אַגַּן־הַנָּמָל بندرگاه
– אַגַּן־נָהָר حوضهٔ رود
אֹגֶן، אוֹגֶן" [چون חֹדֶשׁ] لبه - دسته - پیچ سرتنبوشه
אַגָּס " [אַגַּס] گلابی - آب‌دزدك، پوآر ‖ ج אַגָּסִים
– א' חַשְׁמַלִּי=נוּרָה
– אַגַּס־אֲדָמָה یر الماسی ‖ ج אַגְּסֵי־אֲדָמָה
אֲגַף " [אֲגַפוֹ] بال، جناح - طرف - ؛ شعبه - [درساختمان] قسمت الحاقی ‖ ج אֲגַפִּים; ت אֲגַפַּיִם [אֲגַפֵּי]
אֶגֶף " [چون עֶבֶד] چوب عمودی چار چوب
אִגֵּף فم. [چون דִּבֵּר] حملهٔ جناحی به (دشمن) ك
אֲגַפִּי(ת) ص. جناحی
אָגַר فم. [יֶאֱגֹר; אוֹגֵר; אֱגֹר (אִגְרִי)] م. אָגֹר، אָגוּר; לֶאֱגֹר جمع ك، انباشتن
– נֶאֱגַר مج. [چون נֶאֱסַף] جمع آوری شدن
אַגְרָה ا.ث. حق، پول: אַגְרַת דַּרְכּוֹן
אִגְרוֹן، אַגְרוֹן ا.ر. کتاب نامه نگاری ‖ ج ־רוֹנוֹת یا־נִים
אַגְרוֹן " لغت نامه ← מִלּוֹן
אֶגְרוֹף ا.ر. مشت (گره کرده)
– א' מַתֶּכֶת=אגרופית

– בַּעַל א׳ مشت‌زن، زورآور، جابر
אֶגְרוֹף „ مشت بازی، بوکس
אֶגְרוֹפִית ا.ث. بوکس برنجی
אֶגְרוֹפָן [־פַן] (־פָנִית) ا. بوکسور، مشت باز
אֶגְרוֹפָנוּת ا.ث. بوکس، مشت بازی
אֲגַרְטֵל ا.ر. گلدان ـ طاس ـ باطیه ـ ظرف نان ـ میوه خوری || ج ־טְלִים [טְלֵי]
אִגְרֵף ف.م. [چون פִּרְנֵס] گره کردن (مشت)
– הִתְאַגְרֵף ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] بوکس بازی ك
אִגֶּרֶת ا.ث. [אִגַּרְתּוֹ] نامه، رساله ـ فرمان ـ سند
– א׳־אֲוִיר نامه٬ هوائی
– א׳־שׁוּם حکم تامین مدعابه
– אִגְּרוֹת חוֹב اسناد یا سهام قرضه
אֵד ا.ر. بخار ـ گاز
(אָדַב) הֶאֱדִיב ف.م. [چون הֶאֱכִיל] متالم یا غمگین ك
אִדָּה ف.م. [چون צִוָּה] تبخیر و متصاعد کردن
– הִתְאַדָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] تبخیر شدن
אֲדֻהָם ا.ر. [چون עֲקְרָב] بوی سوخته، بوی دود
אִדְוָה ا.ث. موج کوچك
אִדּוּי ا.ر. تبخیر ـ [در شیمی] تصعید
אָדוֹם الخ = אָדֹם الخ
אָדוֹן ا.ر. [אֲ־] آقا، [با اسم شخص] آقای ـ مولی، خداوند ـ ارباب، صاحب || ج אֲדוֹנִים
אֲדוֹנוּת ا.ث. آقائی، سلطه
אָדוּק ص. [چون אָבוּד] (دقیق در رعایت فرائض) مذهبی ـ [در مقام اسم]: אֲדוּקִים مذهبیون افراطی
אֵדִי(ת) ص. بخار مانند ـ بخاری
אָדִיב (אֲדִיבָה) ص. مؤدب ـ مهربان || ج אֲדִיבִים (־בוֹת)
אֲדִיבוּת ا.ث. ادب، نزاکت، خوشروئی ـ مهربانی
אֲדִיקוּת„ دقت در رعایت فرائض مذهبی
אַדִּיר (אַדִּירָה) ص. بزرگ ـ نیرومند ـ متمکن ـ متشخص
– א׳ חֶפְצִי نهایت آرزوی من (است)
– אַדִּירֵי הַתּוֹרָה علمای بزرگ (روحانی)
אַדִּירוּת ا.ث. بزرگی ـ توانائی
אָדִישׁ° ص. [چون אָדִיב] خونسرد ـ بی‌علاقه ـ [در شیمی] خنثی

אֲדִישׁוּת ا.ث. بی علاقگی ـ خونسردی
אָדָם (غیرقابل صرف) ا.ر. آدم ـ انسان ـ شخص، کس
– בֶּן־א׳ آدم، انسان
– א׳ מִן הַשּׁוּק آدم بازاری یا بی تربیت
אָדַם ف.ل. [יֶאְדַּם; אָדוֹם; אָדַם (אִדְמִי)] ـ م. אָדֹם، אָדוֹם; לֶאְדֹּם سرخ ب، سرخ شدن
– אִדֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] رنگ قرمز زدن
– הִתְאַדֵּם ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] سرخ شدن
– הֶאְדִּים [چون הֶאֱכִיל] ف.م. سرخ ك || ف.ل. سرخ شدن
– הֶאְדִּימוּ אֶת פָּנָיו اورا خجالت دادند
אָדֹם (אֲדֻמָּה) ص. قرمز، سرخ || ج אֲדֻמִּים (־מּוֹת)
– אַדְמֵי־הָעוֹר سرخ پوستان
אֹדֶם ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] سرخی ـ عقیق (جگری) ـ ماتیك لب
אֲדַמְדַּם (־דֶּמֶת) ص. مایل به سرخی ـ صورتی || ج ־דַּמִּים (דַמּוֹת)
אֲדַמְדֶּמֶת ا.ث. = אַדֶּמֶת
אֲדָמָה „ [אַדְמַת; ־מָתִי] زمین ـ خاك ـ خطه، کشور || ج אֲדָמוֹת [אַדְ־]
– אִישׁ (עוֹבֵד) א׳=אִכָּר
– עֲבוֹדַת א׳ کشاورزی =חקלאות
– תַּפּוּחַ־א׳ سیب زمینی || ج תַּפּוּחֵי־א׳
– עֲלֵי־אֲדָמוֹת در زمین، در جهان
אַדְמוּמִי(ת) = אדמדם الخ
אַדְמוּמִית ا.ث. رنگ (مایل به) قرمز
אַדְמוֹן ا.ر. شقایق پرپَر
אַדְמוֹנִי (־נִית یا ־נִיָּה) ص. سرخ مو ـ سرخ رو
אַדְמִירָל* ا.ر. دریا سالار
– סְגַן־א׳ دریا بان
– תַּת־א׳ دریا دار
אַדֶּמֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] سرخجه، سرخك
אֶדֶן ا.ر. [چون עֶבֶד] پایه (مجسمه) ـ پی (دیوار) ـ زیردستی ـ زیر اطوئی ـ تراورس
אַדְנוּת ا.ث. آقایی، سلطه
אֲדֹנָי ا.ر. خداوند ←אָדוֹן
אֶדֶק „ [چون עֶבֶד] قطره چکان ـ گیره

(אָדַר) נֶאְדַּר ف.ل. [چون נֶחְפַּז] بزرگ وتوانا بودن ـ بزرگ جلوه ك ←נֶאְדָּר
ـ הֶאְדִּיר ف.م. [چون הֶחְכִּים] تكريم ك
אֶדֶר ا.ر. [چون עֶבֶד] ردا ـ شنل ـ :. افتخار ـ شكوه ـ [گ ش] افرا
אֵדֶר°» [چون עֵדֶר] پوست، خيك
אֲדָר » آذر: ماه ششم سال يهود از תִּשְׁרֵי← كه در سال غيركبيسه ۲۹ روز دارد
ـ א׳ רִאשׁוֹן ماه ششم سال يهود در سال كبيسه كه داراى ۳۰ روز است
ـ א׳ שֵׁנִי ماه هفتم سال يهود در سال كبيسه كه داراى ۲۹ روز است
אַדְרַבָּה [از אדרבא°] بر عكس ـ [د.م.] چه بهتر
אִדְרָה ا.ث. استخوان ماهى ‖ ج אִדָּרוֹת [אִדְ־]
אַדְרִיָּה » قوى شمالى، مرغابى شمالى
אדריכל = ארדיכל
אֲדַרְכּוֹן ا.ر. درهم ‖ ج ־כּוֹנִים يا כּוֹנוֹת
אַדֶּרֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] ردا ـ فراك ـ شنل ـ پالتو ـ :. شرافت، بزرگى
אָדַשׁ [چون אָמַץ ولى در صيغهٔ ا.فا. אָדִישׁ] ف.ل. خونسرد بودن
ـ הֶאֱדִישׁ ف.ل. [چون הֶאֱכִיל] سرد يا خونسرد شدن
אָהַב ف.م ـ ل. [יֶאֱהַב; אוֹהֵב; אֱהַב (אֶהֱבִי)] ـ م. אָהַב, אָהוֹב; לֶאֱהֹב دوست داشتن، عاشق ب
ـ נֶאֱהַב مج. [چون נֶאֱסַף] محبوب واقع شدن ـ يكديگر را دوست داشتن
ـ אִהֵב ف.م. [چون טִהֵר] زياد دوست داشتن
ـ אֹהַב مج. [چون טֹהַר] = הִתְאַהֵב
ـ הִתְאַהֵב ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] عاشق شدن ـ محبوب واقع شدن
ـ הֶאֱהִיב ف.م. [چون הֶאֱכִיל] تحبيب ك
אַהֲבָה ا.ث. دوستى، محبت ـ عشق ـ :. محبوبه ‖ ج אֲהָבוֹת
ـ א׳ עַצְמִית خود پرستى
אֲהַבְהֵב ف.ل. [יְאַ־; מְאַ־; אֲהַבְהֵב (־הֵבִי)] ـ م. לַאֲהַבְהֵב لاس زدن

אֲהַבְהָבִים ا.ر. [־הָבֵי] لاس
אֲהָבִים » [جمع אַהַב~] = אהבה
אָהַד ف.م. [چون אָהַב] هواخواه يا هم فكر با (كسى)ب ـ متمايل به (كسى)ب
אֲהֲדָה ا.ث. همفكرى ـ تمايل ـ جذبه
אֲהָהּ حن. آه!
אָהוּב ص. [چون אָבוּד] محبوب
אָהוּד ص. [چون אָבוּד] قابل همدردى يا همفكرى
אֱהִי ق. = אֵיפֹה كجا؟
אָהִיל ا.ر. [چون אָבִיב] (۱) שמשיה (۲) מגנור
אֲהִילָה ا.ث. نصب خيمه
אֹהֶל ا.ر. [אָהֳלִי] خيمه، چادر ـ :. اهل بيت ـ مسكن ـ قوم ‖ ج אֹהָלִים [אָהֳלֵי]
ـ יוֹשֵׁב א׳ چادر نشين
אָהַל ف.ل. [چون אָהַב] خيمه زدن
ـ הֶאֱהִיל ف.ل. [چون הֶאֱכִיל] چادرزدن ـ سايه انداختن، [با עַל] پوشا ندن، حائل شدن
אֲהָל ا.ر. [אֲהַל] صبر زرد ـ (چوب) عود ‖ ج אֲהָלִים يا ־לוֹת
אֲהָלְיָה ا.ث. اردوگاه
אוֹ حع. يا: פָּחוֹת אוֹ יוֹתֵר كم يا بيش، كما بيش
ـ אוֹ אָז فقط در آنموقع، شايد آنوقت
אוֹב ا.ر. مشك ـ جادو ـ جنى يا ديو ‖ ج אוֹבוֹת يا אבות
ـ בַּעַל א׳ كسيكه بوسيلهٔ احضار ارواح غيبگوئى ميكند، صاحب اجنه، جنگير
אוֹבֵד ص. [چون שׁוֹמֵר] ←אָבַד گمشده ـ :. سرگردان، پريشان
ـ א׳ עֵצוֹת گم كرده تدبير ـ گيج
אוֹבְּיֶקְטִיבִי* (ת) ص. بيطرف ـ بيطرفانه ـ داراى وجود خارجى ـ معقول در خارج
אוּבָל ا.ر. [چون עוֹלָם] نهر ـ آبرو
אוֹבְּלִיגַצְיָה* ا.ث. سهم قرضه
אוֹבְּסְטְרוּקְצְיָה* » كار شكنى
אוֹג ا.ر. (درخت) سماق
אוֹגוּסְט* » اوت: ماه هشتم فرنگى

אוֹגֵר » [چون שׁוֹמֵר]←אָגַר گرد آورنده

אוּד » نیمسوز ـ سیخ چوبی

אוֹדָה* ا.ث. قصیده

אוֹדוֹת (ه ج) » بابت، باره ـ علل ـ [مختصر עַל א׳] بخاطر ـ درباره

אוֹדִיטוֹרְיָה* » تالار سخنرانی وکنسرت ومانند آنها ـ ∴ جمعیت شنوندگان، حضار

אִוָּה ف.م. [چون צִוָּה] آرزو کردن، مشتاق (چیزی)ب
– **הִתְאַוָּה** ف.ل.م. [چون הִתְגַּלָּה] اشتیاق یا شهوت (چیزی را) داشتن

אַוָּה ا.ث. آرزو، خواهش

אוֹהֵב (אוֹהֶבֶת) ا.فا. از אָהַב دوست دار(نده) ـ دوست دار ـ عاشق ‖ ج אוֹהֲבִים (אוֹהֲבוֹת)

אַוִּי ا.ر. =אַוָּה

אוּוֹר » =אַוְרוּר

אַוָּז » [אַוַּז] قاز نر ‖ ج אַוָּזִים [אַוְּזֵי]
– **אַוַּז־הַיָּם** =בַּרְבּוּר
– **בַּר־אַוָּז**=בַּרְוָז

אַוָּזָה, אַוָּזָה ا.ث. [אַוַּזַּת] قاز ماده ‖ ج אַוָּזוֹת [אַוְ־]

אַוְזוֹן ا.ر. [אַוְ־]جوجه قاز ‖ ج אַוְזוֹנִים

אוֹחֵז[چون אוֹהֵב] ا.فا. از אָחַז (نگاه) دارنده

אוֹטוֹמָט* ا.ر. قسمت خود کار ماشین ـ آدم فنری یا ماشینی

אוֹטוֹמָטִי(ת) ص. خود کار ـ غیر ارادی

אוֹי ح ن. وای: א׳ לוֹ وای براو، وای بحال او
– **אוֹי וַאֲבוֹי** وای و اویلا

אוֹיֵב (אוֹיֶבֶת) ا. [אוֹיְבִי (אוֹיַבְתִּי)؛ אוֹיִבְךָ (אוֹיְבֵךְ)] دشمن ‖ ج אוֹיְבִים(־בוֹת)

אוֹיָה ح ن. وای

אֱוִיל (אֱוִילָה) ص ـ ا. نادان، احمق

אֱוִילוּת ا.ث. نادانی، حماقت

אֲוִיר ا.ر. هوا ـ דֹּאַר א׳ پست هوائی
– חֵיל (הָ)א׳ نیروی هوائی

אֲוִירָאוּת ا.ث. هوا نوردی

אֲוִירַאי ا.ر. [چون נַבַּאי] هوا نورد ـ سرباز نیروی هوائی

אֲוִירָה ا.ث. هوا، جوّ ـ ∴ محیط ـ وضع، اوضاع

אֲוִירוֹן ا.ر. هواپیما، طیاره

אֲוִירוֹנוּת یا ־רָ־ ا.ث. (علم) هوانوردی

אֲוִירִי(ת) ص. هوائی

אֲוִירִיָּה ا.ث. نیروی هوائی

אוֹכֵל [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از אָכַל خورنده: מָה אַתָּה אוֹכֵל? چه میخوری؟

אוּלַי ق. شاید

אוֹלִימְפִּיָאדָה* ا.ث. فاصلهٔ بین دو مسابقهٔ قهرمانی (المپیك)

אוּלָם[1] ح ع. = אֲבָל

אוּלָם[2] ا.ر. [־לָם؛ ־לַמֵּי] سالن، تالار ‖ ج ־לַמִּים

אוֹלָר » [چون עַכְבָּר] قلمتراش، چاقوی جیبی

אִוֶּלֶת ا.ث. [אִוַּלְתּוֹ] نادانی، حماقت ‖ ج אִוְּלוֹת

אוֹם = אֹם[2]

אוֹמֵן ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] مربی ـ لله ـ [م‌ش. با אוֹמֶנֶת مؤنث آن]

אוֹמֶן » [־מֶן] ردیف محصول درو شده

אוּמָן [־מַן] (־מָנִית)ا. صنعتگر (ماهر) ـ رگزن

אוּמָנוּת ا.ث. صنعت ـ پیشه

אוֹמֶנֶת » [چون חוֹתֶנֶת] زن پرستار ←אוֹמֵן ‖ گرمخانه برای جوجه های تازه در آمده

אוֹן[1] ا.ر. زور ـ ثروت
– **אֵין־אוֹנִים** بی زور، بی نیرو
– **רַב־אוֹנִים** زورمند، قوی

אוֹן[2] » غصه ـ ماتم

אוֹן » کلاف ـ گلوله نخ

אָוֶן » [אוֹן] حیله ـ غصه، محنت ـ تبه کاری ـ اضطرار ـ بطالت ‖ ج אוֹנִים
– **אִישׁ א׳** شخص تبه کار یا بد کار
– **שְׂפַת א׳** دروغگوئی

אוֹנָאָה ا.ث. فریب، خدعه
– **אוֹנָאַת דְּבָרִים** زخم زبان

אוֹנָה ا.ث. سند واگذاری، قباله

אוּנִיבֶרְסִיטָה* » دانشگاه ‖ ج ־טוֹת یا ־טָאוֹת

אוֹנֵן ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] عزاداری‌که مرده اش هنوز دفن نشده است

אוֹנֵס » [چون שׁוֹמֵר] مرتکب زنای بزور - [م!] مجبور کننده

אוּנְקָל* » [چون עַכְבָּר] میخ سرکج، قلاب

אוֹפֶה(־פָה) ا. نانوا ←אָפָה || ج ־פִים (פוֹת)

אוֹפְּטִי*(ת) ص. مربوط به باصره

אוֹפְּטִימִי*(ת) ص. خوش بین (نسبت به آینده)

אוֹפְּטִימִיּוּת ا.ث. خوشبینی

אוֹפְּטִימִיסְט(־מִיסְטִית) ا. آدم خوشبین

אוֹפְּטִיקַאי* ا.ر. [چون גַּבַּאי] سازنده و فروشندهٔ عینك (های طبی)

אוֹפִי [شکل دیگر אֹפִי]

אוֹפְּיוּם یا ־יוֹן* ا.ر. (۱) افیون (۲) פֶּרֶג

אוֹפְיָנִי [شکل دیگر אָפְיָנִי]

אוֹפָן, אוֹפַן ا.ر. [־פַן; ־פַנֵּי] چرخ || ج ־פַנִּים

אוֹפַנּוֹעַ » [چون תַּפּוּחַ] موتور سیکلت

אוֹפַנּוֹעָן [־עַן] (־עָנִית) ا. موتور سیکلت سوار

אוֹפַנַּיִם (ه ت) ا.ر. [־פַנֵּי] دوچرخه ←אוֹפַן

אוֹפַנָּן [־נַּן] (־נָּנִית) ا. دوچرخه سوار

אוּץ [امر و مصدر אָץ]

אוֹצָר ا.ر. گنج - خزانه - مخزن - منبع || ج אוֹצָרוֹת [אוֹצְ־] — א׳ בָּלוּם یا א׳ בָּלוּם دریای علم

— שַׂר הָא׳ وزیر دارائی

— אוֹצַר־מִלִּים (دایره یا حدود) لغت، اطلاعات لغتی vocabulary || مجموعهٔ لغات

— (בֵּית־)אוֹצַר־סְפָרִים=סִפְרִיָּה کتابخانه

אוֹקְטוֹבֶּר* ا.ر. اکتبر: ماه دوم فرنگی

אוֹר[1] ف.ل. [יָאוֹר; אוֹר; אוֹר (אוֹרִי)] - م. לֵאוֹר روشن شدن - روشن ب - درخشیدن

— נֵאוֹר ف.ل. [יֵאוֹר; נָאוֹר; הֵאוֹר (הֵאוֹרִי)] - م. לְהֵאוֹר روشن شدن

— הֵאִיר [יָאִיר یا (بطور مختصر) יָאֵר; מֵאִיר; הָאֵר (הָאִירִי)] - م. לְהָאִיר ف.م. روشنك، منوّر ساختن - تابانیدن، متجلی ساختن - سوزانیدن - ... روشن ضمیر ساختن || ف.ل. روشنائی دادن

— פָּנִים מְאִירוֹת خوشروئی، قیافهٔ بشاش

— הוּאַר مج. [יוּאַר; מוּאָר] - م. הוּאַר~ روشن (کرده) شدن

אוֹר[2] ا.ر. روشنائی، نور - ... خوشی - نجات - لحاظ، نظر: לְאוֹר הָעוּבְדוֹת הָאֵלֶּה با در نظر گرفتن این حقایق || ج אוֹרוֹת یا אוֹרִים

— יוֹם א׳ روز آفتابی

— א׳ לְיוֹם שֵׁנִי شب دوشنبه، یکشنبه شب

— א׳ פָּנִים خوشروئی، حسن برخورد

— יָצָא לָא׳ منتشر شد

— הֵפִיץ א׳ עַל הַדָּבָר مطلب را روشن کرد یا توضیح داد

אוּר ا.ر. (شعله) آتش - روشنائی - ... نور ایمان یا مکاشفه

— חַג הָאוּרִים جشن חנכה←

— אוּרִים וְתֻמִּים وسیلهٔ مکاشفه - [م!] انوار و کمالات ←תֹּם

אֻוָּר » [אֻוַּר] منفذ، هواکش

אוֹרֵר [چون דִּבֵּר] = אִוְרֵר

אוֹרֵב ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ←אָרַב کمین کننده

אוֹרֵג » [»] ←אָרַג بافنده

אוֹרְגָּנִי*(ת) ص. آلی - ... اساسی

אוֹרָה ا.ث. روشنایی - خوشی

— לִכְאוֹרָה ق. در بادی امر، ظاهراً

אוֹרֶה(־רָה) ا. میوه چین || ج ־רִים(רוֹת)

אִוְרוּר ا.ر. تهویه

אוֹרֵז » [چون שׁוֹמֵר] ←אָרַז بسته بند، عدل بند

אוֹרֶז [شکل دیگر אֹרֶז]

אוֹרֵחַ (אוֹרַחַת) ا. [אוֹרְחִי (אוֹרַחְתִּי)] ←אָרַח مهمان - مسافر، رهگذر || ج אוֹרְחִים(־חוֹת)

— א׳ פּוֹרֵחַ شخص ولگرد یا خانه بدوش || ج אוֹרְחִים פּוֹרְחִים یا אָרְחֵי פָּרְחֵי°

אוֹרְחָה, אֹרְחָה ا.ث. کاروان، قافله

אוֹרִיגִינָל* ا.ر. اصل - نسخهٔ اصلی

אוֹרִיגִינָלִי(ת) ص. = מְקוֹרִי(ת) اصلی

אוּרִים (ه ج) ا.ر. چراغانی ←אוּר

אוֹרְיֶנְטַצְיָה* ا.ث. حس تعیین موقعیت

אַוְרִירִי(ת) ص. هوا مانند: لطیف وسبك

אוֹרִית ا.ث. رادیوم

אוֹרַיְתָא° » =תּוֹרָה

אוּרָן* ا.ر. اورانیوم

אִוְרֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] تهویه کردن، هوا دادن

– אֻוְרַר مج. [چون שֻׁחְרַר] تهویه شدن

– הִתְאַוְרֵר ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] تهویه شدن - هوای خوب استنشاق ك

אַוְרָר ا.ر. [־רַר] بادبزن برقی، پنکه - هواکش || ج ־רָרִים[־רְרֵי]

אוֹרְתּוֹפֵּד(־פֶּדִית) ا. متخصص اصلاح اندامهای ناقص

אוֹרְתּוֹפֶּדְיָה* ا.ث. فن اصلاح اندامهای ناقص

אִוֵּשׁ ف.ل. [چون דִּבֵּר] صدا کردن (باد)

אִוְשָׁה ا.ث. صدای باد - همهمه

אוֹת¹ « حرف || ج אוֹתִיּוֹת حروف

אוֹת² ا.ر. نشانه - نشان، علامت - علم - عبرت - آیت، معجزه || ج אוֹתוֹת

(אות~) נֵאוֹת ف.ل. [יֵאוֹת; נֵאוֹת; הֵאוֹת (הֵאוֹתִי)] - م. נֵאוֹת; לְהֵאוֹת موافقت ك، متفق شدن - مناسب ب، مناسبت داشتن - استفاده ك

☞ این فعل همیشه با לְ به مفعول میرسد

אוֹתוֹ (אוֹתָהּ)←אֵת¹ אוֹתִי←אֵת¹

אוֹתְךָ (אוֹתָךְ)←אֵת¹ אוֹתָם (אוֹתָן)←אֵת¹

אוֹתָנוּ←אֵת¹

אוֹתֵת ف.م. [אוֹתַתִּי; יְאוֹתֵת; מְ־; אוֹתֵת (אוֹתְתִי)] - م. לְאוֹתֵת (با علامت) مخابره یا ابلاغ ك

אָז ق. پس - آنوقت، آنگاه

– מֵאָז (١) ق. از آنوقت تا بحال، درخلال این مدت - در قدیم، از قدیم (٢) حع. از وقتی که: מֵאָז קִבַּלְתִּי אֶת מִכְתָּבְךָ (٣) حا. از زمان، از موقع: מֵאָז קַבָּלַת הַמִּכְתָּב

– מֵאָז וּמֵעוֹלָם یا מֵאָז וּמִתָּמִיד تا دنیا دنیا بوده، از ابتدای عالم

אַזְבֶּסְט* ا.ر. پنبهٔ نسوز

אֲזַדְרֶכֶת* ا.ث. آزاد درخت، شالسنجان، زیتون تلخ || ج ־רָכוֹת

אַזְהָרָה « اخطار

אֵזוֹב ا.ر. [چون אֵיזוֹר] زوفا

– א׳ הֶהָרִים اویشن - گلپر

אֲזוֹבְיוֹן « (١) قسمی سنبل (٢) اسطوخودوس

אֲזוֹבִית ا.ث. اویشن شیرازی-گلپر

אִזּוּן ا.ر. سنجش - (برقراری) موازنه

אֵזוֹר « [אֵזוֹרוֹ] کمربند - منطقه، ناحیه || ج אֵזוֹרִים

אָזוּר ص. [چون אָבוּד] ←אָזַר (کمر) بسته

אִזְכּוּר ا.ر. راده، نشان

אַזְכָּרָה ا.ث. مجلس تذکر یا دعا برای روح شخص در گذشته

אָזַל ف.ل. [چون אָמַץ ولی در صیغهٔ ا.فا. אוֹזֵל] رفتن، رد شدن - تمام شدن: אָזַל מִן הַשּׁוּק تمام شده است، دیگر در بازار موجود نیست

אִזְמֵל ا.ر. [־מְלִי] چاقوی جراحی - نیشتر- تیغه - اسکنه || ج ־מֵלִים [מְלֵי]

אֹזֶן ا.ث. [אָזְנוֹ] گوش - [درکوزه] دسته - [در قلب] دهلیز ||ت - ج אָזְנַיִם [־נֵי; ־נָיו]

– א׳־הָמָן گوش هامان : نان شیرینی سه گوش که در جشن پوریم درست میکنند

– א׳־הָעַכְבָּר گل مرافراموش مکن

– עוֹמֵד אֲחוֹרֵי אָזְנֶיךָ پشت گوشت است، خیلی بتو نزدیك است

אִזֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] کشیدن، وزن ك، سنجیدن - بحال موازنه در آوردن، میزان ك - افقی قرار دادن

– אֻזַּן مج. [چون סֻכַּן] هم وزن شدن - تراز شدن - بحال موازنه در آمدن - افقی قرارگرفتن

– הִתְאַזֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] بحال موازنه در آمدن

– הֶאֱזִין [הֶאֱזַנְתִּי (הֶאֱזַנּוּ); יַאֲזִין; מַאֲזִין; הַאֲזֵן (הַאֲזִינִי)] - م. לְהַאֲזִין ف.ل. گوش دادن

אָזֵן ا.ر. [אֲ־] جای اسلحه درکمربند - اسلحه - پاسار [قسمتی از در] - ج אֲזֵנִים

אָזְנִיָּה ا.ث. گوشی [درتلفن وطب]

אָזְנִית, אוֹזְ־ « (١) پوشش گوش (٢) گوشی [در تلفن]

אַזְעָקָה « آژیر

אֲזִקִּים (هـ ج) ا.ر. کندو زنجیر، بخو

אָזַר ف.م. [چون אָגַר] بستن (کمر)

– א׳ חַיִל (بخود جرأت داد و) آمادهٔ کار شد
– נֶאֱזַר مج. [چون נֶאֱסַף] کمر بستن
– אִזֵּר فم. [چون דִּבֵּר] کمر (کسیرا) محکم بستن - ⁖ تقویت‌ك - تشویق ك
– הִתְאַזֵּר فل. [چون הִתְאַמֵּץ] کمر خود را بستن - ⁖ خود را تقویت ك - مسلح شدن
אֶזְרָח ا.ر. [־רַח] بومی، متوطن، تابع [ج اتباع، تبعه] - ج ־רָחִים [רְחֵי]
– מִלְחֶמֶת אֶזְרָחִים جنگ داخلی
אִזְרֵחַ فم. [چون צִחְצֵחַ] تابعیت دادن، بومی ك
– אֻזְרַח مج. [چون צֻחְצַח] بومی شدن
– הִתְאַזְרֵחַ فل. [چون הִתְגַּעְגַּע] قبول تابعیت ك
אֶזְרָחוּת ا.ث. تابعیت
אֶזְרָחִי(ת) ص. کشوری- متعلق به اهالی - بومی
אֶזְרָחָן(־חָנִית) ا. شخصی، سیویل
אֶזְרָחָנִי(ת) ص. شخصی، کشوری
אָח[1] ا.ر. [אֲחִי یا אָח; אָחִיךָ, אֲחִיכֶם] برادر - אָח לְצָרָה شریك رنج، همدرد ‖ ج אַחִים [אֲחֵי; אַחַי, אַחֶיךָ, אֶחָיו]
– אִישׁ אֶל אָחִיו به یکدیگر، بهمدیگر
– אִישׁ אֶת אָחִיו یکدیگر را
אָח[2] ا.م. منقل (برای گرم کردن اطاق) - ج אַחִים [אַחֵי]
אָח[3] ح.ن. آه! وای!
אֹחַ ا.ر. [אֹחֵי] جغد (درازگوش) - ج אֹחִים
אַחָא „ داداش، برادر، رفیق
אֶחָד ش. یك [بعد از اسم مذکر] ←אַחַת: סֵפֶר אחד یك کتاب [←אחדים جمع آن]
– א׳ בְּנִיסָן روز اول ماه نیسان
– בְּאֶחָד לַחֹדֶשׁ در روز اول ماه
– כָּל א׳ هریك - همه کس
– הוּא בְּא׳ یك دنده است، در عقیدهٔ خود ثابت است
– א׳ בְּשַׁבָּת روز یکشنبه
– אַחַד־עָשָׂר [پیش از اسم مذکر] یازده
– לְאַחַד אֶחָד یکی بعد از دیگری
– כְּאֶחָד ق. متفقاً - ما نندهم، بیك اندازه
אִחֵד فم. [چون כִּחֵשׁ] یکی ك - متحدالشکل ك
– אֻחַד مج. [چون רֻחַם] یکی شدن، بهم پیوستن ←מְאֻחָד
– הִתְאַחֵד فل. [چون הִתְנַהֵל] یکی شدن، بهم پیوستن
– הֶאֱחִיד فم. [چون הֶאֱכִיל] متحد الشکل ك، یکسان ك
– הָאֳחַד مج. [چون הָאֳכַל] متحد الشکل شدن
אֲחָדוֹת [جمع אַחַת] (۱) ضم. بعضی (ها) - (۲) ص. چند
אַחְדוּת ا.ث. یگانگی، وحدت - احدیت
אֲחָדִים [جمع אֶחָד] (۱) ضم. بعضی (ها) - (۲) ص. چند: יָמִים אֲחָדִים چندروزی، روزی چند، سه چهارروز (۳) ا.ر. آحاد، یگان
– לַא׳ ق. بطور خرده فروشی
אִחָה فم. [چون צִוָּה ولی درصیغه مؤنث אִחֲתָה] بخیه زدن - ⁖ بهم پیوستن - هم آهنگ ك
– אֻחָה مج. [چون צֻוָּה] بخیه شدن - بهم پیوستن
– הִתְאַחָה فل. [چون הִתְגַּלָּה ولی درصیغهٔ مؤنث הִתְאַחֲתָה] بهم کوك شدن - بهم پیوستن
אָחוּ ا.ر. [אַחְוֵי] گیاه مردابی - مرغزار ‖ ج אֲחָוִים [אַחְוֵי]
אִחוּד „ عمل یکسان ك یامتحد الشکل ساختن - اتحاد
אַחֲוָה ا.ث. برادری، اخوت
– נָהוֹג א׳ دوستانه رفتارکردن، دوستی ك
אַחֲוָה „ = הוֹדָעָה; חַוַּת־דַּעַת
(אָחָוה) הִתְאַחֲוָה فل. [יִתְאַחֲוֶה;; מִתְ־ הִתְאַחֲוֵה(־וִי)] م. לְהִתְאַחֲווֹת دوستی وبرادری ك
אָחוּז[1] (אֲחוּזָה) ص. [ا.مف. از אָחַז] گرفته شده، نگهداشته - بسته - گیرکرده - نشانده ‖ ج אֲחוּזִים
אָחוּז[2] ا.ر. [אֲ־] (چند) درصد، صدی چند [مختصر אָחוּז לְמֵאָה]: אַרְבָּעָה אֲחוּזִים چهار درصد - מֵאָה אָחוּז صد در صد
אָחוּי ص. [چون אָבוּד] بهم بسته یا دوخته - ⁖ متحد
אִחוּי ا.ر. دوخت، بخیه - ⁖ پیوند - هم آهنگی
אִחוּל „ دعای خیر، تبریك: אִחוּלִים לְבָבִיִּים تبریکات قلبی، ادعیهٔ خالصانه
אָחוֹר „ پشت، عقب ‖ ج - ت אֲחוֹרַיִם [־רֵי] ۱) پشت ۲) کفل

– לְאָ׳ ק. بعقب ـ ازاين پس

– קְפֹץ לְאָ׳ رم ك

– אָחוֹרָה به عقب ـ به قهقراء

– מֵאֲחוֹרֵי גַּבּוֹ بدون اطلاع او، درخفاء

– פָּנִים וְאָחוֹר (از) دوطرف

אִחוּר ا.ر. تأخير، درنگ، ديركرد

אֲחוֹרָה ا.ث. پشت پاشنه (كفش)

אֲחוֹרִי(ת) ص. عقبى، پشتى: פֶּתַח אֲחוֹרִי درِ عقبى

אֲחוֹרַנִּי(ת) ص. رو به عقب، عقبى

אֲחוֹרַנִּית ق. به قهقراء، پس پس ـ به پشت ـ وارونه ـ ⁖ چنانكه عطف بماسبق كند

אָחוֹת ا.ث. [אֲ–: אֲחוֹתִי]خواهر ـ [مختصر א׳ רַחֲמָנִיָּה] پرستار بيمارستان ‖ ج אֲחָיוֹת [אַחְ־]

– אִשָּׁה אֶת אֲחוֹתָהּ يكديگر را (با قرائن مؤنث)

– אֲחוֹת־הַשֶּׁמֶשׁ گل آفتاب گردان

– לְשׁוֹנוֹת אֲחָיוֹת زبانهای هم ريشه

אָחַז [יֹאחַז يا יֶאֱחֹז; אֹחֵז; אֶחֱז (אֶחֱזִי)] ـم. אָחֹז, אָחוֹז; לֶאֱחֹז ف.م. گرفتن، نگاه داشتن ـ אָחַז בְּאֶמְצָעִים חֲרִיפִים دست به اقدامات شديد زد، به اقدامات شديد متوسل شد ‖ ادامه دادن (به) ـ استوار كردن، متمكن ساختن ‖ ف.ل. درگرفتن (آتش)

– אָחוֹז אֶת הָעֵינַיִם چشم بندی ك

– נֶאֱחַז مج. [چون נֶאֱסַף] گرفته يا گرفتار شدن ـ گير كردن ـ مستقر شدن

– אִחֵז ف.م. [چون כִּחֵשׁ] پوشانيدن، محصور كردن

– אִחֵז אֶת הָעֵינַיִם چشم بندی ك

– הִתְאַחֵז ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] ساكن يا مستقر شدن ـ ⁖ تقويت يافتن

– הֶאֱחִיז ف.م. [چون הֶאֱכִיל] گيراندن (آتش) ـ موجب گرفتن (چيزی) شدن

אֶחָז ا.ر. [چون עֶבֶד] = יָדִית

אֲחֻזָּה ا.ث. ملك ـ دارائى

– אֲחֻזַּת אָבוֹת تركه، دارائى موروثى

אָחִיד ص. [چون אָדִיב] يكسان ـ متحد الشكل ـ يك نواخت

אֲחִידוּת ا.ث. وحدت شكل ـ يك نواختى

אֲחִיזָה ” نگاهدارى، قبض ـ گير ـ تصرف ـ ⁖ پشتيبان، شاهد

– בֵּית־א׳ = יָדִית دسته، دستگيره

– נְקֻדַּת א׳ نقطهٔ اتكاء يا اعمال قوه

– אֲחִיזַת־עֵינַיִם چشم بندى، تردستى

אַחְיָן ا.ر. [־יָן]پسر برادر يا پسر خواهر

אַחְיָנִית ا.ث. دختر برادر يا دختر خواهر

אִחֵל ف.م. [چون כִּחֵשׁ] آرزو كردن، (بدعا) خواستن: הֲרֵינִי מְאַחֵל לְךָ שָׁנָה טוֹבָה سال نيكو را (ازخداوند) براى شما مسئلت ميكنم، سال نو را بشما تبريك ميگويم

אַחֲלַי يا אַחֲלֵי ح ن ـ ق. =הלואי

אַחְלָמָה ا.ر. ياقوت ارغوانى ‖ ج ־מִים

אִחְסוּן ” نگاهدارى (ميوه وغير آن) در انبار يا سردخانه

אִחְסֵן ف.م. [چون עִנְיֵן] در مخزن نگاهداشتن، انبار كردن

אַחְסָנָה ا.ث. نگهدارى در انبار

אַחַר (۱) ح ا. پس از، بعد از ـ در عقبِ، در پشتِ ـ به دنبالِ (۲) ق. بعد، بعداً ـ در عقب ـ از عقب

– א׳ כָּךְ ← כָּךְ

– לְאַ׳ הַמַּעֲשֶׂה پس از انجام عمل

– לְאַ׳ שֶׁ بعد از آنكه

– מֵאַ׳ וְ از آنجائى كه

– כִּלְאַחַר־יָד بطور ضمنى يا سردستى ـ سرسرى

– כִּלְאַחַר־עַיִן بطور سطحى

אָחַר ف.ل. [יֶאֱחַר يا יֹאחַר; אוֹחֵר; אֱחַר (אִחְרִי)] ـم. אָחֹר, אָחוֹר; לֶאֱחֹר ماندن ـ درنگ ك، تأخير كردن

– אֵחַר [יְאַחֵר; מְ־; אַחֵר (אַחֲרִי)] ـم. לְאַחֵר ف.ل. تاخير كردن، دير كردن، دير آمدن، دير رسيدن ‖ ف.م. به تاخير انداختن

– אֻחַר مج. [چون רֻחַם] ديرشدن، عقب افتادن ← מְאֻחָר

– הִתְאַחֵר ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] دير كردن، تاخير كردن

הֶאֱחִיר ف.م. [چون הֶאֱכִיל] به تعويق انداختن

אַחֵר (אַחֶרֶת) ص. (۱) دیگر ، بعد: הוֹצָאוֹת אֲחֵרוֹת سایر مخارج، هزینه های دیگر (۲) بیگانه، اجنبی|| ضم. دیگری، یکی دیگر: תֵּן לִי אַחֵר || ج אֲחֵרִים (־רוֹת)

– זֶה מַשֶּׁהוּ אַחֵר این چیز دیگری است ، این مطلبی است جداگانه

אַחֲרַאי(־רָאִית) ص. مسؤول (مسئول) - ضامن، پایندان - رهن گذاشته شده، رهنی: נְכָסִים אַחֲרָאִים || ج ־ רָאִים (רָאוֹת)

אַחֲרוֹן (־רוֹנָה) ص. آخر

– א׳ א׳ חָבִיב آخر ولی مهم

– הַיָּם הָא׳ دریای مدیترانه

– בִּזְמַן הָא׳ اخیراً، در این اواخر

– בָּאַחֲרוֹנָה یا לָא׳ در پایان - اخیراً

– מַיִם אַחֲרוֹנִים آبدست بعد از خوراك

– הָאַחֲרוֹנִים ا.ر. متأخرین

אַחֲרֵי ح.ا. [אַחֲרַי; אַחֲרֶיךָ] پس از، بعد از: אחרי הַצָּהֳרַיִם بعد از ظهر

– א׳־כֵן بعداً، بعد از این

– א׳ שֶׁ یا א׳ אֲשֶׁר بعد از آنکه - نظر به اینکه

– מֵאַחֲרֵי از پشت - بعد از

אַחֲרָיוּת ا.ث. مسئولیت: עַל אַחֲרָיוּתִי به مسئولیت من || ضمانت

אַחֲרִית » آخر، عاقبت - باقیمانده - .:. اولاد واعقاب

– א׳ דָּבָר پایان، خاتمه، آخرین بخش - ختم کلام - عاقبت کار

אַחֶרֶת ق. وگرنه، والا، در غیر اینصورت - طور دیگر، غیر این

אַחַת ش. یك [بعد از اسم مؤنث] ←אֶחָד: אִשָּׁה אַחַת یك زن [←אֲחָדוֹת جمع آن]

– א׳ עֶשְׂרֵה یازده [پیش از اسم مؤنث]

– א׳ הִיא یکسان است، فرق نمیکند

– א׳ אַחַת یکی یکی، یکی پس از دیگری

– א׳ שְׁתַּיִם=תֵּכֶף

– הוּא בְּא׳=הוּא בְּאֶחָד←אֶחָד

– כְּא׳ ق. باهم، متفقاً - مانند هم

– בְּבַת א׳←בַּת[1]

– א׳ לַחֹדֶשׁ ماهی یکمرتبه

אַט~ (۱) ا.ر. [אִטִּי] آهستگی (۲) ق. آهسته [معمولاً לְאַט]

– לְאַט לְךָ آهسته! مواظب باش!

אִט » [אִטּוֹ] فالگیر، غیبگو || ج אִטִּים

אֵטֶב » [چون עֶבֶד] گیره [برای کاغذ و رخت شسته شده وکراوات وامثال آنها]

אָטָד » [چون חָכָם] قسمی بتهٔ خار دار

אָטוּם ص. [چون אָבוּד] بسته - توپر - حاجب ماوراء، پشت پوش

– מְעִי א׳ روده ٔ کور

– עָמַד מוּל כֹּתֶל א׳ با در بسته مواجه شدن، فریادرس نداشتن

– אֲטוּם־אָזְנַיִם سنگین گوش - .:. سخت دل

– אֲטוּם־אַף فاقد شامه یا دارای شامه ٔ ناقص

– אֲטוּם־לֵב کند ذهن - .:. بی عاطفه

אִטּוּם ا.ر. درزگیری - آب بندی

(אָטַט) הֵאֵט ف.م. [چون הֵחֵל] کند کردن

– הוּאַט مج. [چون הוּחַל] کند شدن، آهسته شدن

אִטִּי(ת) ص. کند، آهسته

אִטִּיּוּת ا.ث. آهستگی، کندی

אָטִים ص. [چون אָדִיב] رطوبت نا پذیر - مانع عبور آب یا گاز، کیپ

אֲטִימוּת ا.ث. خاصیت جسمی که رطوبت نا پذیر یا بی منفذ باشد

אִטִּית ق. = לְאַט←אַט آهسته

אִטְלוּלָא° یا ־לָה ا.ث. خنده و استهزاء

אִטְלִיז* ا.ر. دکان گوشت فروشی

אַטְלָס* » نقشه نامه - اطلس || ج־ לָסִים

אָטַם ف.م. [چون אָגַר] بستن، مسدود کردن

– נֶאֱטַם مج. [چون נֶאֱסַף] بسته شدن

– אִטֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] آب بندی ك - رخنه (چیزی را) گرفتن

– הֶאֱטִים [چون הֶאֱכִיל] (۱) אִטֵּם (۲) אָטַם

אֹטֶם ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] (۱) پی یا طبقهٔ زیر (۲) سگیره

אֶטֶם » [چون עֶבֶד] درزگیر، لایی

אַטְמוֹסְפֶ(י)רָה* ا.ث. (۱) اویره (۲) جوّ

אָטַר ف.م. [چون אָמַץ ولی در صیغهٔ ا.فا. אוֹטֵר] مسدود کردن

אִטֵּר ص. [چون אִלֵּם] عاجز از یکی از اعضای بدن - چپ دست، دست چپ [مختصر א׳ יַד־יְמִינוֹ]

مؤنث این کلمه =אִטֶּרֶת [אִטַּרְתּוֹ] ـ ج אִטְּרוֹת

אִטְּרוּת ا.ث. چپ دستی

אִטְרִיָּה° » [ج אִטְרִיּוֹת] رشته فرنگی

אַטְרַקְצְיָה* » چیز دیدنی یا تماشائی

אִי¹ ا.ر. [אִיִּי] جزیره

אִי² » [»] =תַּן شغال

אִי³ ح ن. =אוֹי وای!

– אִי־שָׁמַיִם ای وای! خدایا!

אִי⁴ ح ع. = אִם اگر

אִי⁵ پ. عدم، فقدان - سوء - [در سر صفت] غیر، نا: אִי אֶפְשָׁר غیر ممکن: אִי־אֶפְשָׁר לַעֲבֹר نمی توان عبور کرد

– אִי־אֵמוּן عدم اعتماد، بیم و تردید

– אִי־הֲבָנָה عدم تفاهم، سوء تفاهم

– אִי־זְהִירוּת بی احتیاطی

– אִי־טִבְעִי=לֹא־טִבְעִי غیر طبیعی

– אִי־כָּבוֹד خواری، بی حرمتی

– אִי־כֹשֶׁר عدم اهلیت - عدم توانائی

אֵי = אֵיפֹה

– אֵי־לָזֹאת آیا باین سبب؟ چگونه (برای این)؟ بچه عنوان؟ - بنا براین

– אֵי־פַּעַם (یك) وقتی - هیچ، هرگز

– אֵי־שָׁם در یك جائی

אָיַב ف.م. [יֶאֱיַב; אוֹיֵב; אֱיַב (אֱיִבִי)] ـ م. אֵיב، אֱיוֹב; לֶאֱיֹב دشمن داشتن، دشمنی با (کس) ك

אֵיבָה ا.ث. دشمنی (سخت)، کینه

אֵיבָר ا.ر. [־בַר] (۱) جمله [در جبر] - (۲) אֵבֶר || ج אֵיבָרִים [אֵיבְרֵי]

אֵיד » بلا، مصیبت - هلاکت

אִיֵּד ف.م. [چون דִּבֵּר] تبخیر کردن

– הִתְאַיֵּד ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] تبخیر شدن

אִידֵאָה* ا.ث. =רַעְיוֹן: מֻשָּׂג

אִידֵאוֹלוֹגְיָה* » مبحث فکریات یا معنویات

אִידֵאָלִי*(ת) ص. اید آل، مطابق کمال مطلوب یا نمونه، واقعی

אִידְיוֹט*(־יוֹטִית) =שׁוֹטֶה الخ

אִידָךְ° ص. (۱) = הַהוּא (۲) = הָאַחֵר

– מֵא׳ גִּיסָא° از طرف دیگر

– וְא׳=וְעוֹד ← עוֹד

אִידָן ا.ر. [־דַן] الیاف زیر پوست درخت

אַיָּה ا.ث. (جنس) باز یا قوش

אַיֵּה ق پ. =אֵיפֹה کجا: אַיֶּכָּה کجائی؟

אִיּוּד ا.ر. تبخیر

אִיּוּךְ » شرح چگونگی، توصیف

אִיּוּם » تهدید - ارعاب

אֵיזֶה (אֵיזוֹ) (۱) ص پ. کدام؟ چه؟: אֵיזֶה לֶחֶם אַתָּה רוֹצֶה? چه (جور) نانی می خواهی؟ (۲) ض م. هرکدام: תֵּן לוֹ א׳ שֶׁהוּא רוֹצֶה هرکدام را که می خواهد به او بدهید (۳) ص م. یك (=یاء وحدت): רָאִיתִי אֵיזוֹ שִׂמְלָה שֶׁ... || ج אֵילוּ: א׳ סְפָרִים

אֵיזֶהוּ (אֵיזוֹהִי) ض پ. (۱) کدام (یك)؟ (۲) که، کی: אֵיזֶהוּ חָכָם? خردمند کیست؟

אֵיךְ چطور؟ چگونه؟ (۱ - ق پ): א׳ בָּרַח הַגַּנָּב? (۲ - ص پ): אֵיךְ מַרְגִּישׁ הַחוֹלֶה حال بیمار چطور است؟

– א׳ קוֹרְאִים לְךָ?=מַה שִּׁמְךָ? اسم تو چیست؟ [م] چطور ترا صدا می زنند؟

אִיֵּךְ ف.م. [چون דִּבֵּר] چگوگنی (چیزی را) تعیین ك، توصیف ك

אֵיכָה ق پ. (۱) אֵיךְ (۲) אֵיפֹה

אֵיכוּת ا.ث. چگونگی، کیفیت: מֵא׳ מְעֻלָּה از جنس اعلا

אֵיכוּתִי(ת) ص. کیفیتی، کیفی

אַיִל ا.ر. قوچ، ∴ شخص مقتدر و متنفذ - ستون چار گوش - برجستگی در دیوار یا نمای عمارت || ج אֵילִים

– אֵיל בַּרְזֶל قوچ. قلعه خراب كن
– אֵילֵי הַכֶּסֶף صاحبان ثروت، توانگران
אֱיָל " نيرو، قوت
אַיָּל " [אַיַּל] گوزن نر || ج אַיָּלִים [אַיְלֵי]
– א׳ בַּיִת گوزن شمالى
אַיָּלָה ا.ث. [אַיַּלְתּוֹ] گوزن ماده || ج אַיָּלוֹת [אַיְ־]
– אַיֶּלֶת אֲהָבִים غزاله٭ محبوب، معشوقه
– אַיֶּלֶת הַשַּׁחַר غزاله٭ صبح ـ. ستاره٭ صبح
אֵילוּ [جمع אֵיזֶה يا אֵיזוֹ]
אַיְלוֹנוּת، אַיְ־ ا.ث. زن نا زا ومرد مانند
אֱיָלוּת " نيرو مندى
אֵילָךְ ق. بالا تر ـ بعد از آن: מִן הַיּוֹם הַהוּא וְא׳ از آن روز ببعد ـ מִכָּאן וְא׳ از حالا ببعد، از اين ببعد
– א׳ וְא׳ اينجا وآنجا ـ از اينطرف به آنطرف
אִילָן° ا.ر. درخت || ج ־ לָנוֹת
– אִילַן־הַיַּחַס شجره، نسب نامه
– רֹאשׁ הַשָּׁנָה לָאִילָנוֹת جشن درخت كارى در پانزدهم שְׁבָט
אַיֶּלֶת [شكل ديگر אַיָּלָה ونيز حالت مضاف آن]
אָיֹם ص. [چون אָדֹם] سهمناك
אִיֵּם ف م. [چون דִּבֵּר] ترسانيدن ـ تهديد كردن
– אֻיָּם مج. [چون קֻיַּם] ترسانده يا مورد تهديد واقع شدن
– הִתְאַיֵּם ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] وحشت ناك شدن
אֵימָה ا.ث. وحشت، ترس || ج ־מוֹת يا ־מִים
– אֵימַת מַיִם گزيدگى سگ هار
אֵימֵל* ا.ر. مينا
אֵימָתַי يا אֵימַת = מָתַי
– כָּל אֵימַת שֶׁ=בְּכָל זְמַן שֶׁ هر وقت كه
אֵימְתָן [־תָן] (־תָנִית) ا. تروريست
אַיִן¹ ا.ر. نيستى، هيچ: יֵשׁ וָאַיִן هستى ونيستى [←به حالت مضاف آن يعنى אֵין]
– כְּאַיִן مانند هيچ ـ چيزى نمانده (بود) كه، نزديك است (يا نزديك بود) كه
אַיִן² (١) ق پ. كجا؟ (٢) نيست
– מֵאַיִן ازكجا؟: מֵאַיִן הוּא? اوازكجا يا اهل كجا است؟

אֵין¹ نيست: א׳ לֶחֶם يا לֶחֶם א׳ نان نيست [←متضاد آن יֵשׁ]
– א׳ דָּבָר چيزى نيست، اهميت ندارد
– אֵין לִי כֶּסֶף پول ندارم
– א׳ לְ [با مصدر] كردن (فلان كار) مجاز يا صحيح يا لازم يا ممكن نيست: א׳ לְדַבֵּר جاى صحبت (كردن) نيست
☞ אֵין با ضمائر متصل: אֵינִי يا אֵינֶנִּי نيستم؛ אֵינְךָ (אֵינֵךְ) نيستى؛ אֵינוֹ يا אֵינֶנּוּ (אֵינָהּ يا אֵינֶנָּה) نيست؛ אֵינֶנּוּ نيستيم؛ אֵינְכֶם (אֵינְכֶן) نيستيد؛ אֵינָם (אֵינָן) نيستند
– אֵינִי יוֹדֵעַ (= אֵין אֲנִי יוֹדֵעַ) نميدانم (كه در زبان مردم بغلط אֲנִי לֹא יוֹדֵעַ بجاى آن گفته ميشود).
– אֵינוֹ חָכָם او عاقل نيست
אֵין² [حالت مضاف אַיִן] عدم، نبودن. מֵאֵין מָקוֹם بواسطهٔ نبودن جا، از بى جائى ـ בְּאֵין אוֹנֶס بدون اكراه، بطيب خاطر
אֵין³ ح ا ـ پ. بى، بدون: א׳ מִסְפָּר، לְא׳ מ׳ بيشمار ـ א׳ לֵב بى شعور يا بى عاطفه
אִיֵּן ف م. [چون סִכֵּן] نفى ك ـ رد كردن
אֵין־אוֹנוּת ا.ث. عنن ـ بى زورى
אֵין־אוֹנִים ص ـ ا. بى قوه ـ عنين
אֵין־סוֹף ا.ر. فضاى نا متناهى ـ ذات ابدى
– עַד א׳־ס׳ تا بى نهايت
אִינְסְטַלָּטוֹר* (־טוֹרִית) = שְׁרַבְרָב الخ
אִינְסְטַלַּצְיָה* ا.ث. دستگاه، تأسيسات
אִינְפוֹרְמַצְיָה* " = יְדִיעוֹת; יְדִיעָה
אִי־סִיבּוּב ا.ر. چرخ فلك || ج אִיֵּי־ס׳
אֵיפָה ا.ث. ايفا: كيل ويژه٭ غله
– א׳ וְא׳ تبعيض، يك بام و دو هوا
אֵיפֹה ق. كجا: א׳ עוֹמֵד הַיֶּלֶד؟
– א׳ שֶׁ=בְּמָקוֹם שֶׁ جائى كه
אֵיפוֹא, אֵיפוֹ = אֵפוֹא
אִיָּר ا.ر. ايار: ماه هشتم سال يهود از תִּשְׁרֵי داراى ٢٩ روز
אִירוֹנִי(ת) ص. طعنه آميز
אִירוֹנְיָה* ا.ث. طعنه

אֵירוֹפָּה* „ اروپا

אֵירוֹפִּי(ת) ص. اروپائی

אִירִיס یا ־רוּס ا.ر. (جنس) زنبق یا سوسن

אִירַצְיוֹנָלִי*(ת) ص. گنگ، اصم : שֹׁרֶשׁ א׳

אִישׁ ا.ر. مرد ـ شوهرـ شخص، نفر، کس، [با قرائن منفی] هیچکس: א׳ לֹא יוֹדֵעַ ‖ ج (۱) אֲנָשִׁים [אַנְשֵׁי]־(۲) [بمعنی "شخصیت ها" یا "اشخاص بزرگ"] אִישִׁים

– א׳ יְרוּשָׁלַיִם اهل اورشلیم، اورشلیمی

– אֵשֶׁת־אִישׁ زن شوهر دار، محصنه

אִיֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] تهیهٔ نفرات برای (کاری) ك

אֵישָׁהוּ ق. یك جائی

אִישׁוֹן ا.ر. مردمك چشم، بی بی ـ.ـ آدم کوچك، [کوتوله

– בְּא׳ לַיְלָה درنیمهٔ شب

אִישִׁי(ת) ص. شخصی: בְּאֹפֶן אִישִׁי شخصاً

אִישִׁיּוּת ا.ث. شخصیت

אִישִׁית ق. شخصاً

אִיֵּת ف.م. [چون אִמֵּת] هجی ك، حرف بحرف گفتن

אֵיתָן¹ (־תָנָה) ص. نیرومند ـ محکم ـ پا برجا ـ دائمی ـ سخت

– א׳ בְּדַעְתּוֹ سرسخت درعقیده، یك دنده

– נַחַל א׳ رودخانه ای که همیشه آب دارد

אֵיתָן² ا.ر. [چون הֵיכָל] جریان منظم وپیوسته ـ وضع عادی ـ نیرو، قوه ـ اساس

– חָזַר לְאֵיתָנוֹ ا.ث. بحال طبیعی خود بر گشت، بهبود یافت

אֵיתָנוּת ا.ث. محکمی، نیرومندی

אַךְ ح.ع. = אֲבָל ‖ ق. (۱) فقط (۲) حقیقةً، بدرستی که، هر آینه (۳) بکلی ـ بسیار (٤) همینکه، بمجردیکه: אַךְ בָּא הַשּׁוֹטֵר הֵם בָּרְחוּ

אִכּוּל ا.ر. احتراق ـ مصرف ـ هضم = עִכּוּל

אָכוּל ص. [چون אָבוּד] ←אָכַל خورده شده

– אֲכוּל־תּוֹלָעִים کرم خورده، کرمو

– אֲכוּל־עָשׁ بید خورده، بید زده

אַכְזָב ص. نا پایدار، فریبنده یا مأیوس کننده ‖ ا.ر. [بجای נַחַל א׳] نهری که آب همیشگی ندارد ‖ ج ־זָבִים [זְבֵי]

אִכְזֵב ف.م. [چون פִּרְנֵס] مأیوس ك

– אֻכְזַב مج. [چون גֻּלְגַּל] مأیوس شدن

– הִתְאַכְזֵב ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] مأیوس شدن

אַכְזָבָה ا.ث. یأس ـ سر خوردگی

אַכְזָר (۱) ص. سنگدل، بیرحم ـ بی باك، متهوّر ـ زیان آور ـ قاتل، کشنده [برای مؤنث این صفت باید از مؤنث אַכְזָרִי استفاده شود] ـ (۲) ا.ر. شخص بیرحم [مونث آن = אַכְזֶרֶת (چون אַרְנֶבֶת)]

אִכְזֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] بیرحم ك

– הִתְאַכְזֵר ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] بیرحمی ك

אַכְזָרִי(ת) ص ـ ا. (شخص) بیرحم

אַכְזְרִיּוּת ا.ث. بیرحمی

אָכִיל ص. [چون אָדִיב] خوردنی، مأکول

אֲכִילָה ا.ث. اکل: عمل خوردن

אָכִיף ص. [چون אָדִיב] قابل اجرا

אֲכִיפָה ا.ث. فشار ـ اجرا

אָכַל ف.م. [יֹאכַל; אוֹכֵל; אֱכֹל (אִכְלִי)] ـ م. אָכֹל, אָכוֹל; לֶאֱכֹל خوردن: אֲנִי אוֹכֵל من میخورم

– נֶאֱכַל مج. [چون נֶאֱסַף] خورده شدن

– אִכֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] مصرف ك ـ هضم ك = עִכֵּל ‖ تباه ك

– אֻכַּל مج. [چون אֻשַּׁר] خورده شدن ـ هضم شدن = עֻכַּל

– הִתְאַכֵּל [چون הִתְאַמֵּץ] = אֻכַּל

– הֶאֱכִיל ف.م. [יַאֲ־; מַאֲ־; הַאֲכֵל (־כִילִי)] ـ م. לְהַאֲכִיל خورانیدن، غذا دادن: הָאֵם מַאֲכִילָה אֶת בָּנֶיהָ

– הָאֳכַל مج. [יָאֳ־; מָאֳכָל] ـ م. הָאֳכֵל~ خورانیده شدن

אֹכֶל ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] خوراك ـ اکل: خوردن

– כְּלֵי־א׳ لوازم سفره [چون کاردوچنگال]

אָכְלָה~ ا.ف. از אָכַל خوراك، طعمه

אֻכְלוֹסִיָּה* ا.ث. جمعیت، نفوس

אַכְלָן [־לָן] (־לָנִית) ا. آدم پرخور

אִכְלֵס* ف.م. [چون פִּרְנֵס] دارای جمعیت یا سکنه ك

אַכֶּלֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] (بیماری لاغر کننده چون) سل

אָכֹם° ص. [چون אָדֹם] قهوه ای کمرنگ، گندم گون
(אָכֹם) הִתְאַכֵּם فـل. [چون הִתְאַמֵּץ] تیره شدن
אָכֵן ق. مسلماً، حقیقةً ـ لکن ~
אִכְסוּן ا.ر. دادن منزل (به مهمان)
אֶכְסְטָזָה* ا.ث. وجد، نشأه (نشئه)
אֶכְּסְטְרָה* ص. اعلا، فوق العاده [اشکال صرفی ندارد]
אֶכְסְמְפְּלָר* ا.ر. =טֹפֶס نسخه
אִכְסֵן فـم. [چون עִנְיֵן] منزل دادن
– הִתְאַכְסֵן فـل. [چون הִתְעַנְיֵן] منزل ك
אַכְסְנַאי ا.ر. [چون נַבַּאי] =אוֹרֵחַ
אַכְסַנְיָה* ا.ث. (۱) בֵּית־מָלוֹן (۲) محل اجتماع (دانشمندان در خانهٔ مهمان نواز محل)
אֶכְסְפְּרֶס* (۱) ص. ویژه وتند رو: רַכֶּבֶת א׳ (۲) ا.ر. نقلیهٔ ویژه وتند رو || ج ־רֶסִים
אָכַף فـم. [چون אָגַר و אָכַל] مورد فشار قرار دادن ـ.: بموقع اجرا گذاشتن
– אִכֵּף فـم. [چون דִּבֵּר] زین ك
– אֻכַּף مج. [چون אֻשַּׁר] زین (کرده) شدن: סוּס מְאֻכָּף اسب زین کرده
אֶכֶף ا.ر. [چون עֶבֶד] بار ـ.: فشار
– אֶבֶן א׳ وزنه (برای نگهداشتن کاغذ)
אֻכָּף » [אֻכַּף] زین || ج אֻכָּפִים [אֻכְּפֵי] یا אֻכָּפוֹת [אֻכְּ־]
אֻכָּפוּת ا.ث. زین سازی، سراجی
אֻכְפַּת° » فشار ـ.: ربط، دخل
– מַה א׳ לִי? بمن چه (ربطی دارد)؟
– לֹא א׳ לִי بمن دخلی ندارد، مربوط بمن نیست
אִכָּר [אִכַּר] ا.ر. دهقان، برزگر || ج אִכָּרִים [←אִכָּרָה و אִכֶּרֶת مؤنث آن]
אִכֵּר فـم. [چون דִּבֵּר] بکار زمین گماشتن، اسکان ك
– הִתְאַכֵּר فـل. [چون הִתְאַמֵּץ] برزگری ك
אִכָּרָה [چون אַיָּלָה] [مؤنث אִכָּר]
אִכָּרוּת ا.ث. دهقانی ـ.: طبقهٔ دهقانان
אַכְרָזָה » آگهی (هراج)
אִכָּרִי(ת) ص. مربوط بدهقانی، فلاحتی
אִכֶּרֶת [چون צַמֶּרֶת] [مؤنث אִכָּר]

אַל¹ ق. نه [کلمه نفی که صیغه مخاطب زمان آینده را نفی میکند]: אַל תִּשְׁכַּח فراموش نکن
– אַל־תִּגַּע־בִּי گل حنا || ج פִּרְחֵי אַל־ת׳־בִּי
אַל² ا.ر. =אַיִן¹ هیچ
– שִׂים לְאַל هیچ ك ـ خنثی یا خراب ك
אַל־ پ. غیر، نا: הִתְנַהֲגוּת אַל־אֱנוֹשִׁית رفتار غیر انسانی یا بیرحمانه
אֶל ح ا. به: הָלַךְ אֶל הַשָּׂדוֹת || نزد، پهلوی، پیش ـ سوی، بطرف
– נֵלֵךְ אֶל הַשֻּׁלְחָן برویم سر میز
– מֵאֵלָיו از خودش ـ خود بخود →מוּבָן
אֶל با ضمائر متصل: אֵלַי; אֵלֶיךָ (אֵלַיִךְ); אֵלָיו (אֵלֶיהָ); אֵלֵינוּ; אֲלֵיכֶם(־כֶן); אֲלֵיהֶם(־הֶן)
אֵל ا.ر. خدا ـ.: قوه: אֵין לְאֵל יָדְךָ برای تو مقدور نیست
– בְּנֵי אֵלִים پسران خدا: فرشتگان
אֶלָּא ح ع ـ ح ا. مگر، جز ـ بلکه: לֹא אֶחָד א׳ אֶלֶף نه یکی بلکه هزار || لکن یا فقط [با שֶׁ]
– א׳ אִם כֵּן مگر آنکه
– וְלֹא עוֹד א׳ و نه تنها این بلکه
אַלְבּוֹמִי* (ת) ص. دارای قطع آلبوم
אֶלְגָּבִישׁ ا.ر. بلور ـ (چیز منجمد شده چون) تگرگ یا یخ ـ سنگ آسمانی
אַלְגֶּבְּרָה* ا.ث. جبر (و مقابله)
אַלְגֶּבְּרִי*(ת) ص. جبری
אַלְגֹּם ا.ر. چوب صندل || ج ־גֻּמִּים
אֶלֶגַנְטִי*(ת) ص. = הָדוּר; נָאֶה
אֵלָה ا.ث. درخت سقز ـ بلوط || ج אֵלִים یا אֵלוֹת
אַלָּה » چماق یا عصای سرگرد ـ باتن ـ میل چوبی برای ورزش
אָלָה » سوگند (لعنت آمیز)
אָלָה [چون הָמָה] فـم. لعنت یا نفرین ك، دشنام دادن || فـل. ماتم گرفتن
– הֶאֱלָה فـم. [چون הֶעֱלָה] سوگند دادن، قسم دادن
אֵלֶּה [جمع זֶה و זֹאת] (۱) ضا. اینان، اینها (۲) صا. این: הַדְּבָרִים הָא׳ این سخنان

אֱלָהַּ, אֱלוֹהַּ ا.ر. خدا

אֱלָהוּת, אֱלָהוּת ا.ث. الوهيت

– חָכְמַת הָא׳ الهيات، علم دين

אֱלֹהִי یا ־הִיִּ(ת) ص. الهی، خدائی

אֱלֹהִים ا.ر. [אֱלֹהֵי: ־הַי] خدا - ؛ (۱) שׁוֹפֵט (۲) מַלְאָךְ

☜ א׳ بمعنی "خدا" جمع تجلیلی אֱלָהַּ است - جمع واقعی نیست

– אִישׁ א׳ مرد خدا: فرشته یا پیغمبر یا مرد با خدا

– בֶּן א׳ پسر خدا [در תנ״ך به معنی فرشته]

– "עִיר גְּדוֹלָה לֵאלֹהִים" شهر خیلی بزرگ

– הָאֱלֹהִים! بخدا قسم!

אֵלוּ = אֵלֶּה

אִלּוּ حرع. اگر، ولو [با زمان گذشته]

– וְאִלּוּ و حال آنکه، در صورتیکه

– כְּאִלּוּ مثل اینکه، انگار (که)، گوئی

אֱלוֹהַּ [شکل دیگر אֱלָהַּ]

אָלוּחַ (אֲלוּחָה) ص. آلوده ‖ ج אֲלוּחִים(־חוֹת)

אִלּוּחַ ا.ر. آلودگی - آلوده سازی

אֱלוּל " ایلول: ماه دوازدهم سال یهود از תִּשְׁרֵי دارای ۲۹ روز

אִלּוּלֵי یا ־לֵא حرع - ق. اگر نه، اگر جز برای این بود (که)

אֱלוּם, אָלוּם* ا.ر. = צְרִיף

אַלּוֹן یا אֵלוֹן " درخت بلوط

– אַלּוֹן־הַשֵּׁעָם درخت چوب پنبه

אִלּוּסְטְרַצְיָה* ا.ث. (۱) צִיּוּר (۲) דֻּגְמָה

אַלּוּף¹ (אַלּוּפָה) ا. رئیس قبیله - یار، همسر - دوست (صمیمی) - بزرگ جماعت - قهرمان مسابقه - گاو یا جانور اهلی دیگر - [ن] سرتیپ

– א׳־מִשְׁנֶה سرهنگ

– סְגַן־א׳ سرهنگ دوم

– רַב־א׳ سرلشکر

אַלּוּף² " ص. رام، اهلی - دست آموز

אִלּוּף ا.ر. عمل تربیتك یا اهلی ساختن

אָלוּץ ص. [چون אָבוּד] مجبور، نا گزیر

אִלּוּץ ا.ر. اضطرار، اجبار

אָלַח ف.م. [چون אָרַח] آلوده‌ك

– נֶאֱלַח مج. [چون נֶאֱנַח] آلوده شدن - ؛ فاسد شدن

אֶלַח ا.ث. [چون סֶלַע] آلودگی

אַלְחוּט ا.ر. (تلگراف) بیسیم، رادیو

אַלְחוּטַאי " [چون גַּבַּאי] متخصص بیسیم یا رادیو

אַלְחוּטִי(ת) ص. بیسیم - رادیوئی

אַלְחוּשׁ ا.ر. بیهوشی

אִלְחֵט ف.م. [چون פִּרְנֵס] با بیسیم مخابره‌ك

אִלְחֵשׁ " ["] بیهوشك

אַלְטֶרְנָטִיבָה* ا.ث. چاره، شق (دیگر) ←בְּרֵרָה

אֵלַי←אֶל

אַלְיָה ا.ث. دنبه - نرمهٔ گوش ‖ ج אֲלָיוֹת [אַלְ־]

אֲלֵיהֶם(־הֶן)←אֶל

אֵלָיו (אֵלֶיהָ)←אֶל

אִלְיוֹן ا.ر. = אֲגוּדָל

אֲלִיחָה ا.ث. آلوده سازی - تباه سازی

אֵלֶיךָ (אֵלַיִךְ)←אֶל

אֲלֵיכֶם(־כֶן)←אֶל

אֱלִיל ا.ر. بت - ؛ بطالت - بی ارزشی

– רוֹפֵא א׳ پزشك دروغی یا ناشی

אֱלִילָה ا.ث. بت ماده - الهه

אֱלִילוּת " بت پرستی

אֱלִילִי(ת) ص. وابسته به بت پرستی - بت پرست

אַלִּים ° (אַלִּימָה) ص. زورمند، قلدر

אַלִּימוּת, אַלִּי־ ا.ث. اعمال زور، قلدری

אֲלַכְסוֹן* ا.ر. قطر (چهار ضلعی) - خط مورّب یا اریب

– בַּא׳ ق. بطور مورب یا اریب، کج

אֲלַכְסוֹנִי(ת) ص. مورّب، اُریب

אִלֵּל ف.م. [چون הִלֵּל] = חָקַר

אַלְלַי حرن. = אוֹי وای

(אָלַם) נֶאֱלַם ف.ل. [چون נֶאֱסַף] گنگ شدن - سکوت ك

– הִתְאַלֵּם یا נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] گنگ شدن

אִלֵּם (אִלֶּמֶת) ص. گنگ، لال ‖ ج אִלְּמִים(־מוֹת)

אִלֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] بستن (بافه)

אֵלֶם ا.ر. [چون עֵדֶר] گنگی - ؛ سکوت

אֹלֶם [אֻלָּם] (אֻלֶּמֶת) ا. زور آور، مشت زن، قلدر || ج אֻלָּמִים (אֻלָּמוֹת)

אַלְמֹג یا **אַלְמוֹג** ا.ر. چوب صندل ـ مرجان || ج ־מֻּגִּים

אַלְמֻגִּי(ת) ص. مرجانی

אֲלֻמָּה ا.ث. دسته (گندم)، بافه || ج אֲלֻמּוֹת یا ־מִּים

אַלְמוֹן[1] ا.ر. [گ ش] توسه، راز دار

אַלְמוֹן[2] » بیوگی

אַלְמוֹן » [אַל־]=אֻלָּם

אַלְמוֹנוּת یا ـ נִיּוּת ا.ث. گمنامی

אַלְמוֹנִי(ת) ص. نا معلوم ـ بی نام ـ گمنام

– **פְּלוֹנִי אַלְמוֹנִי** فلان (کس)، فلان و بهمان

אִלְּמוּת ا.ث. گنگی، لالی

אַלָּמוּת » (اعمال) زور، بی قانونی

אַלְמָוֶת ا.ر. [־מוֹת] بقا، زندگی جاویدان ـ قسمی گل با دوام || ج ־מוּתִים

אִלְמָלֵא یا ־לֵי ح ع. (۱) اگر نه، اگر جز برای این بود (که) [در این معنی א׳ לא و א׳ שֶׁ־ نیز آمده است] ـ (۲) אִלּוּ; אִם

אַלְמָן (۱) ا.ر. [־מַן] مرد زن مرده، بیوه مرد (۲) ص. متروک، بی کس

אִלְמֵן ف م. [چون עִנְיֵן] بیوه ك

– **הִתְאַלְמֵן** ف ل. [چون הִתְעַנְיֵן] بی زن شدن ـ [در صیغه های مؤنث] بیوه شدن

אַלְמָנָה ا.ث. زن بیوه || ج ־ מָנוֹת [מְנוֹת]

– **דֶּלֶת א׳** در یك لتی یا یك لنگه ای ـ در ناقص

אַלְמְנוּת ا.ث. بیوگی

אֶלֶמֶנְט* ا.ر. (۱) יְסוֹד (۲) עִקָּר

אֶלֶמֶנְטָרִי*(ת) ص. ابتدائی، مقدماتی ـ اصلی = יְסוֹדִי(ת) ـ ساده

אַלְנְטִית* ا.ث. = מַגֶּבֶת; סָדִין

אֲלֻנְקַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] متصدی حمل مجروحین به بیمارستان ـ حامل. אלנקה←

אֲלֻנְקָה° ا.ث. برانکار، تخت حامل

אֶלַסְטִי* = קְפִיצִי; גְּמִישׁ

אֶלַסְטִיּוּת ا.ث. = גְּמִישׁוּת

אֶלְסָר ا.ر. [־סַר] فندق || ج ־סָרִים [סְרֵי]

אָלַף[1] ف م. [چون אָמַץ ولی در صیغهٔ ا.فا. אוֹלֵף] یاد گرفتن، آموختن = לָמַד

– **אִלֵּף** ف م. [چون דִּבֵּר] تربیت ك، رام ك ـ یاد دادن = לִמֵּד

– **אֻלַּף** مج. [چون אֻשַּׁר] تربیت شدن، رام شدن

(**אָלַף**[2]) **הֶאֱלִיף** ف ل. [چون הֶאֱכִיל] (هزار بار) زیاد شدن

– **בִּרְכוֹת מַאֲלִיפוֹת** تبریکات فراوان، هزار بار مبارك (باشد)

אֶלֶף ش. هزار ـ [در جمع] رمه، گاو (یا جانور اهلی دیگر) ـ ج אֲלָפִים [אַלְפֵי] ;ت אַלְפַּיִם دو هزار [אַלְפֵּי]: שְׁלֹשֶׁת־אֲלָפִים سه هزار

אָלֶף־בֵּית ا.م. الفباء ـ مبادی || ج ־בֵּיתִין° ; ־תוֹת

אָלֶפְבֵּיתִי(ת) ص. الفبائی

אַלְפוֹן ا.ر. کتاب ابتدائی

אֶלִפְּטִי* =בֵּיצָתִי بیضی

אַלְפִית ا.ث. (یك) هزارم

אֻלְפָּן (از אוּלְפָּנָא°) ا.ر. آموزش ـ کارگاه، استودیو ـ [مختصر בֵּית־אֻלְפָּן] آموزشگاه (ویژهٔ تعلیم زبان)

אֻלְפָּנִית ا.ث. آموزشگاه کوچك

אִלְפָּס* ا.ر. [چون עַכְבָּר] دیگ دسته دار ـ قابلمه

אֶלִפְּסָה* ا.ث. شکل بیضی

אֶלִפְּסוֹאִיד* ا.ر. بیضی مجسم، جسم بیضی

(**אָלַץ**) **נֶאֱלַץ** ف ل. [چون נֶאֱסַף] مجبور شدن، نا گزیر شدن

– **אִלֵּץ** ف م. [چون דִּבֵּר] مجبور کردن، تحت فشار قرار دادن

– **אֻלַּץ** مج. [چون אֻשַּׁר] مجبور شدن

אַלְקָלִי* ا.ر. قلیا [خارجی

אַלֶרְגְיָה* ا.ث. الرژی، حساسیت مفرط نسبت بجسم אַל־תִּגַּע־בִּי ←אַל[1]

אִלְתּוּר ا.ر. بدیهه گوئی، بدیهه سازی

אַלְתִּית° ا.ث. آزاد ما هی

(**אִלְתַּר**) **לְאַלְתַּר°** ق. (۱) فوراً، بیدرنگ = תֵּכֶף (۲) فی المجلس، جابجا =עַל הַמָּקוֹם

אִלְתֵּר פ.م. [چون פִּרְנֵס] فی المجلس ساختن، بالبداهه گفتن

אֵם ا.ث. [אִמִּי] مادر ـ :. بانی، مؤسس ـ اساس، مرجع، مبدأ ـ زهدان || ج אִמָּהוֹת یا אִמּוֹת

– **אֵם הַדֶּרֶךְ** محل انشعاب راه ها

– **אֵם־מַרְגָּלִית** صدف

– **עִיר וָאֵם** شهر عمده

אִם ح‌ع. (۱) اگر: **אִם אַתָּה רוֹצֶה לִרְאוֹת אוֹתוֹ בֹּא אֶצְלֵנוּ** (۲) یا: "הֲלָנוּ אַתָּה אִם לְצָרֵינוּ" (۳) آیا [درسؤال غیر مستقیم]: **שְׁאַל אוֹתוֹ אִם הוּא רוֹצֶה לָבוֹא** از او بپرس (آیا) مایل است بیاید (یا نه)

– **אִם... אִם** خواه...خواه، چه...چه

– **הַאִם** آیا: **הַאִם הוּא צוֹדֵק?**

– **בְּאִם** [در اسناد] هرآینه (اگر)، هرگاه

– **אִם כִּי** اگرچه

– **אִם כֵּן** دراینصورت، اگرچنین است

– **בִּלְתִּי אִם** جز، مگر، به استثنایِ، غیر از

אֹם[1] ا.ر. [אָמִּי]=אֻמָּה || ج אֻמִּים

אֹם[2] ا.ث. ["] مهره || ج "

אִמָּא° " ننه، نه نه [مادر ـ بزبان کودك] ←אַבָּא

אַמְבּוּלַנְס* ا.ر. آمبو لانس، نقلیه بیماران وزخمی ها

אַמְבָּט* ا.ر. [چون עַכְבָּר] طشت گود ـ وان: ظرف تنشوئی

אַמְבַּטְיָה* ا.ث. اطاق وان دار، گرمابه [بخود وان نیز اطلاق میشود] ـ || ج ־יוֹת یا ־יָאוֹת

אַמְבִּיצְיָה* " = שְׁאַפְתָנוּת

אָמַד ف.م. [چون אָגַר] ارزیابی ك، تقویمك ـ برآورد کردن، تخمین زدن ـ سنجیدن

– **נֶאֱמַד** مج. [چون נֶאֱסַף] ارزیابی شدن: **הַשֻּׁלְחָן נֶאֱמַד בְּ־100 לִירוֹת** میز صد لیره ارزیابی شد

– **הִתְאַמֵּד** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را دولتمند نشان دادن ـ دولتمند شدن

– **הֶאֱמִיד** ف.م. [چون הֶאֱכִיל] =אָמַד

אֹמֶד ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] تخمین

– **בְּאֹמֶד** ق. تخميناً

אַמְדָּן ا.ر. [־דָן]=אמדנה

אֻמְדָּנָה [از אֻמְדָּנָא°] ا.ث. تخمین

אָמָה " [אֲמַת; אַמָּתִי] کنیز، خادمه || ج אֲמָהוֹת [אַמְ־]

אַמָּה[1] " ذراع، [امروزه] واحد درازا درحدود ۲۸ سانتیمتر ـ ارش، ساعد [مختصر אַמַּת־הַיָּד] ـ انگشت میان، وسطی (*vosta*) ـ :. اندازه، پیمان || ج אַמּוֹת ـت אַמָּתַיִם [برای معنی اول]

– **אַמַּת־הַסַּף** باهو، عمودِ چار چوب

אַמָּה[2] " ناوسمان ـ ترعه [مختصر אַמַּת־מַיִם]

אֻמָּה ا.ث. امت، قوم

– **אֻמּוֹת הָעוֹלָם** "امت‌ها": ملل غیر یهودی

אִמָּה " قالب (حروف ریزی) ـ ج אִמָּהוֹת [אִמְ־]

אִמָּהוֹת [جمع אֵם و אִמָּה]

אִמָּהוּת ا.ث. (رابطه) مادری

אַמְהוּת " کنیزی

אֲמָהוֹת [جمع אָמָה]

אִמָּהִי(ת) ص. مادرانه، مادروار

אֲמוֹדָאוּת ا.ث. غواصی، آب بازی

אֲמוֹדַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] غواص، آب باز

אָמוּל ص. [چون אָבוּד] ضعیف، بیچاره

אָמוּם ا.ر. قالب کفش وکلاه

אָמוֹן [چون אָדוֹן] (۱) חָנִיךְ (۲) אָמָּן یا אוּמָן

אָמוּן (אֲמוּנָה) ص. ←אָמַן تربیت شده، پرورده || ج אֲמוּנִים(־נוֹת)

אִמּוּן ا.ر. کارآموزی ـ تمرین

– **אִמּוּנֵי־שָׂדֶה** عملیات صحرائی

אֵמוּן " امانت، درستی ـ وفاداری ـ اعتماد

– **הַכְּנֶסֶת הִבִּיעָה א׳** مجلس رأی اعتماد داد

אֱמוּנָה ا.ث. ایمان، اعتقاد، عقیده ـ کیش، دین ـ اعتماد، اطمینان ـ درستی، امانت

– **אַנְשֵׁי א׳** مردمان امین یا با ایمان

– **אִישׁ אֱמוּנוֹת** آدم درست یا امین

אֱמוּנִים[1] [جمع אֵמוּן و אָמוּן]

אֱמוּנִים[2] (ه ج) ا.ر. وفاداری، :. اهل وفا ـ امانت

– **אִישׁ א׳** شخص با وفا ـ آدم امین

– **שָׁמַר לִי א׳** نسبت بمن با وفا بود

אָמוֹץ = אֹמֶץ

אִמּוּץ ا.ر. تقويت، تحكيم

– א׳ לֵב بی باکی ـ قوّت قلب ـ سخت دلی

– א׳ לְבֵן, א׳ לְבַת تبنی: قبول بچه ای بفرزندی

אִמּוּר ״ =שְׁבִיתָה اعتصاب

אָמוּר [چون אָבוּד] ا.مف. از אָמַר گفته شده

אִמּוּת ا.ر. تصديق، اثبات

אָמִיד ص. [چون אָדִיב] مرفه الحال، آسوده

אֲמִידָה ا.ث. =אֹמֶד; אֻמְדָן

אֲמִידוּת ״ وضع مالیِ نسبةً خوب

אָמִין ص. [چون אָדִיב] موثق

אֲמִינוּת ا.ث. موثقيت، اعتبار

אַמִּיץ (אַמִּיצָה) ص. ←אַמָּץ سخت، نيرومند

– א׳־כֹּחַ توانا

– א׳־לֵב با جرأت ـ متهور در اقدام بکارهای بزرگ

אֲמִיצוּת ا.ث. بی باکی، تهوّر

אָמִיר ا.ر. [چون אָבִיב] سر شاخه ـ قلهٔ کوه

אֲמִירָה ا.ث. گفتار، سخن ـ مذاکره ـ تقرير، ادا ـ قرائت

אִמֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] مينا کاری ك ـ لعاب دادن

אֲמַלְגָּמָה* ا.ث. ترکيب (فلزات) ـ فلز آميخته باجيوه

אֲמֵלוּת ״ افسردگی ـ بيچارگی

אִמְלֵל ف.م. [چون פִּרְנֵס] بيچاره ك، بدبخت ك

– אֻמְלַל مج. [چون גֻּלְגַּל] سست شدن ـ پژ مرده شدن

– נִתְאַמְלֵל ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] خانه خراب شدن ـ رنج فراوان ديدن

אֻמְלָל يا אֻמְלָל (־לָלָה) ص. افسرده ـ ضعيف، زبون، بيچاره، بدبخت

אֻמְלָלוּת ا.ث. افسردگی ـ سستی ـ زبونی

אָמַן¹ ف.م. [יֶאֱמֹן; אוֹמֵן; אֱמֹן (אִמְנִי)] ـ م. אָמֹן, אָמוֹן; לֶאֱמֹן بزرگ ك، پروردن، تربيت ك

– אִמֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] تربيت ك، تمرين دادن

– אֻמַּן مج. [چون סֻכַּן] تربيت شدن، عادت داده شدن

– הִתְאַמֵּן ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְאַמֵּן (־אַמְּנִי)] ـ م. לְהִתְאַמֵּן تمرينك، عادت ك

(אָמַן²) נֶאֱמַן ف.ل. [יֵאָמֵן; נֶאֱמָן; הֵאָמֵן (הֵאָמְנִי)] ـ م. לְהֵאָמֵן محکم شدن (يابودن) ـ ايمن يا مطمئن ب ـ ثابت شدن، تأييد شدن ـ ثابت يا پايدار ماندن ـ مزمن ب ـ امين ب، معتمد بودن ←נֶאֱמָן

– לֹא יַאֲמִין כִּי יְסֻפַּר هرچند تشريح شود باور کردنی نيست

– הֶאֱמִין [چون הֶאֱכִיל] (۱) ف.ل. ايمان آوردن يا باور کردن [با בּ يا לְ] ـ (۲) ف.م. بطور محرمانه گفتن يا سپردن ـ امين دانستن

אָמָּן يا אֻמָּן ا.ر. [אָמַּן يا אֻמַּן] صنعتگر ماهر، هنرمند، هنرپيشه ـ معمار [←אמנית] ـ [درمقام صفت] ماهر، ورزيده، متخصص ـ حاذق: רוֹפֵא א׳

– מַעֲשֵׂה יְדֵי א׳ کار صنعتی

אֹמֶן ״ [אָמְנוֹ] امانت، درستی ـ ايمان ←אמונה

אָמֵן ق. آمين، چنين باد ـ مسلماً

– א׳ וְא׳ يا א׳ כֵּן יְהִי רָצוֹן انشاء الله، کاش ميشد، کاش بشود

– עָנָה אַחֲרָיו א׳ باا و موافقت کرد

אֲמָנָה ا.ث. پيمان، عهد ـ اعتماد ـ ايمان ـ اقرارنامه

– אִישׁ א׳ مردامين ومعتمد

– בַּעַל־א׳ آدم امين وقابل اعتماد

– כְּתַב־א׳ استوارنامه

– שְׁטַר־א׳=שטר־חוֹב

אֹמְנָה ا.ث. =עַמּוּד ستون، جرز

אָמְנָה¹ = אָמְנָם

אָמְנָה² ا.ث. تربيت، پرورش

אַמְנוֹן־וְתָמָר ا.ر. بنفشه فرنگی ‖ ج פִּרְחֵי א׳־ותמר

אָמָנוּת, אֻמָּ־ ا.ث. هنر (زيبا)، صنعت (مستظرفه)

אָמָּנוּתִי(ת), אֻמָּ־ ص. هنری، صنعتی

אָמָּנִית, אֻמָּ־ [مؤنث אָמָּן يا אֻמָּן]

אָמְנָם ق. براستی، فی الحقيقه

אֻמְנָם [شکل ديگر אָמְנָם در پرسش يا تعجب]

אֲמַנְצִפַּצְיָה* ا.ث. =שִׁחְרוּר

אַמְפּוּלָה* ״ آمپول

אַמְפּוּלְס* ا.ر. قوهٔ محرکهٔ آنی

אֶמְפִּירִי*(ת) ص. تجربی

אַמְפִיתֵאַטְרוֹן* ا.ر. نما يشگاه گرد يا بيضى ‖ ج ־רוֹנִים يا ־רָאוֹת

אַמְפְּרוֹבִיזַצְיָה* ا.ث. =אִלְתּוּר

אִמְפֶּרְיָאלִיזְם* ا.ر. استعمار طلبى

אִמְפֶּרְיָאלִיסְט (־לִיסְטִית) ا. استعمار طلب، طرفدار حكومت امپرا طورى

אָמַץ ف.ل. [יֶאֱמַץ; אַמִּיץ; אֱמַץ (אִמְצִי)] ـ م. אָמֹץ, אָמוֹץ; לֶאֱמֹץ دلير بودن ـ قوى ب

– אִמֵּץ ف.م. [چون דִּבֵּר] قوى كردن ـ استوار كردن ـ دلير كردن ـ تشجيع ك ـ سخت ك: אִמֵּץ אֶת לִבּוֹ ‖ بفرزندى اختيار يا قبول ك

– הִתְאַמֵּץ ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְאַמֵּץ (־אַמְּצִי)] ـ م. לְהִתְאַמֵּץ سخت كوشيدن، زور زدن ـ مصمم ب، يك دندهب ـ خود را تقويتك ـ متمسك شدن

– הֶאֱמִיץ ف.ل. [چون הֶאֱכִיל] تقويت يافتن

אָמֹץ ص. [چون אָדֹם] قرمز مايل به قهوه اى

אֹמֶץ ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] جرأت

– א׳־לֵב, א׳־רוּחַ بى باكى، قوت قلب، جرأت

אַמְצָאָה ا.ث. اختراع

– בַּעַל אַמְצָאוֹת (۱) ممتاز (۲) متهور در اقدام بكارهاى بزرگ

אֻמְצָה " تيكه يا ورقه (گوشت) ـ بيفتك

אֶמְצַע ا.ر. [־צָעוֹ; ־צַעֲכֶם] ميان، وسط، مركز ‖ ج אֶמְצָעִים[־צְעֵי]

אֶמְצָעוּת ا.ث. وسط، ميان ـ وسيله

– בְּא׳ بوسيلهٔ

אֶמְצָעִי(ת) ص. وسطى، مركزى ـ :. غير مستقيم

– בְּאֹפֶן בִּלְתִּי אמצעי مستقيماً، بى واسطه

– דֶּרֶךְ אמצעית ميانه رَوى، بر كنارى از افراط و تفريط

אֶמְצָעִי ا.ر. وسيله: אָחַז בְּאֶמְצָעִים חֲמוּרִים بوسائل شديد متشبث شد

אָמַר ف.م. [יֹאמַר; אוֹמֵר; אֱמֹר (אִמְרִי)] ـ م. אָמֹר, אָמוֹר; לֵאמֹר گفتن ـ فرمودن، امر كردن ـ دستور دادن ـ اعلام داشتن ـ قصد كردن

– לֵאמֹר بدين مضمون، ازاين قرار

– כְּלוֹמַר يعنى، بدين معنى كه

– רוֹצֶה לוֹמַר يعنى

– זֹאת אוֹמֶרֶת يعنى، از اين مطلب چنين بر مى آيد كه

– הֱוֵה אוֹמֵר چنين نتيجه بگير، بنا براين

– נֹאמַר فرض كنيم، حالا بگوئيم

– יֵשׁ אוֹמְרִים بعضى ميگويند (ياعقيده دارند)

– נֶאֱמַר مج. [چون נֶאֱסַף] گفته شدن ـ ناميده يا موسوم شدن

– הָאֱמֶת נִתְּנָה לְהֵאָמֵר حقيقت امر اينست يا حقاً بايد گفت (كه)

– שֶׁנֶּאֱמַר زيرا مكتوب است كه، باين دليل (نقلى) كه

– אִמֵּר ف.ل. [چون דִּבֵּר] = שָׁבַת اعتصاب ك

– הִתְאַמֵּר ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] فخر كردن، بخود باليدن

– הֶאֱמִיר ف.ل. [چون הֶאֱכִיל] زياد بالا رفتن يا ترقى ك

אֹמֶר ا.ر. [אָמְרִי־] گفتار، قول ـ امر، مطلب ‖ ج אֲמָרִים [אִמְרֵי]

– גָּזַר א׳, גָּמַר א׳ عزم خود را جزم كرد

אֵמֶר ا.ر. [چون עֵמֶק] = אֹמֶר

אַמְרָאָה ا.ث. (۱) המראה (۲) מְרִי

אִמְרָה[1] " گفتار (كوتاه و پر مغز)، [در جمع] كلمات قصار ‖ ج אֲמָרוֹת [אִמְ־]

אִמְרָה[2] " سجاف، لبه (توگذاشته)

אֲמֵרִיקָאִי(ת) يا ־נִי(ת) ص ـ ا. امريكائى

אֶמֶשׁ ق. ديشب ـ درگذشته يا اخيراً

אֶמֶשׁ [چون אָשָׁם] =חָשׁוּךְ; אָפֵל

(אָמַשׁ) הֶאֱמִישׁ ف.ل. [چون הֶאֱכִיל] تاريك شدن، شب شدن

אַמְשִׁי(ת) ص. ديشبى

אֱמֶת ا.ث. [אֲמִתּוֹ] راستى، حقيقت، حق ـ ثبات، دوام ـ وفا (دارى) ـ [درمقام صفت] راست: א׳ הַדָּבָר ‖ ج אֲמִתּוֹת

– אִישׁ א׳ مرد درست وقابل اعتماد

– שְׂפַת א׳ سخن راست، حرف راست

– א׳ כְּמוֹ שֶׁהִיא حقيقت عريان

– עוֹלַם הָא׳ عالم عقبى، سراى جاويدان

– בְּא׳ ק. براستی ـ بحق (قسم)
– לַאֲמִתּוֹ שֶׁל דָּבָר حقیقت امر اینست که، راستش را بخواهید
אִמֵּת פ.מ. [אִמַּתְּי; יְאַמֵּת; מְאַמֵּת; אַמֵּת (אַמְּתִי)] ـ م. לְאַמֵּת اثبات ك ـ تأیید کردن
– אֻמַּת מ. [چون צֻמַּת] اثبات یا تأیید شدن
– הִתְאַמֵּת פ.ל. [הִתְאַמַּתִּי; יִתְאַמֵּת; מִתְ־; הִתְאַמֵּת (־אַמְּתִי)] ـ م. לְהִתְאַמֵּת محقق یا ثابت شدن
אֲמִתָּה ا.ث. حقیقت، امر مسلم ـ قضیهٔ بدیهیه
אֲמִתּוּת » راستی، صدق ـ درستی
– הַעֲמֵד דָּבָר עַל אֲמִתּוּתוֹ صحت وسقم مطلبی را معلوم ك
אַמְתַּחַת » [چون מִטְפַּחַת] کیسه، جوال
אֲמִתִּי(ת) ص. واقعی ـ راستگو، صادق ـ خالص، پاك، ناب: זָהָב אמתי || صمیمی، بی آلا یش
אֲמִתִּיּוּת ا.ث. راستی، حقیقت
אֲמַתְלָה (از ־לָא°) بهانه، عذر || ج ־לוֹת یا ־לָאוֹת
אָן قپ. کجا ـ [در مقام اسم]: לְאָן אַתָּה הוֹלֵךְ?
אָנָּא حن. خواهش دارم (یا داریم)
אַנְגְּלִי(ת) ص ـ ا. انگلیسی
אַנְגְּלִית ا.ث. زبان انگلیسی
אִנְדּוּקְטִיבִי*(ת) ص. استقرائی
אִנְדּוּקְצְיָה* ا.ث. استقراء ـ [در برق] القاء
אִנְדִּיבִידוּאָלִי* = אִישִׁי; פְּרָטִי
אִנְדִּיגוֹ* ا.ر. نیل
אִנְדֶּקְס* » نما، نماینده ـ فهرست
אַנְדְּרוֹגִינוֹס* »جانوریا گیاه نرو ماده
אָנָה قپ. = לְאָן بکجا؟
– עַד א׳ = עַד מָתַי تا کی؟ تاچند؟
– אָנָה וָאָנָה این طرف وآن طرف
אָנָה פ.ל. [چون הָמָה]= סָפַד
– אִנָּה פ.מ. [چون צִוָּה] سبب شدن، فراهم ك ـ باحیله بر(کسی) پیشدستی ك
– אֻנָּה מ. [چون צֻוָּה] رخ دادن
– הִתְאַנָּה פ.ל. [چون הִתְגַּלָּה] بهانه جوئی ك
אֹנָה ا.ث. لخته، قسمت مجزا، فص، پره
אָנוּ = אנחנו

אָנוּךְ ا.ر. لحیم کاری
אָנוּן [چون אָבוּד] = עָצוּב
אַנּוֹנָה* ا.ث. سالواره
אַנְוֶנְטָר* ا.ر. (صورت) موجودی، سیاهه
אֲנוֹנִימִי*(ת) ص. بی نام
אָנוּס ص. [چون אָבוּד] ←אָנַס مجبور (شده)، تحت فشار قرار گرفته ـ [در صیغهٔ مؤنث: אֲנוּסָה (زن) هتك ناموس شده یا بی صورت شده]
– אֲנוּסִים ا.ر. یهودیانی که تحت فشار تغییر مذهب میدادند
אֹנֶס ا.ر. هتك ناموس
אֲנוֹרְמָלִי* (۱) לֹא־תַקִּין (۲) אִי־טִבְעִי
אָנוּשׁ ص. [چون אָבוּד] درمان نا پذیر
אֱנוֹשׁ ا.ر. [اسم جمع] انسان، بشر
אֱנוֹשׁוּת ا.ث. نوع بشر، بشریت
אֱנוֹשִׁי(ת) ص. انسانی، شایستهٔ انسان
אֱנוֹשִׁיּוּת ا.ث. انسانیت، آدمیت
(אָנַח) נֶאֱנַח פ.ל. [יֵאָנַח; נֶאֱנָח; הֵאָנַח (הֵאָנְחִי)] ـ م. לְהֵאָנַח آه کشیدن، نالیدن
– הִתְאַנַּח פ.ל. [יִתְ־; מִתְאַנֵּחַ; הִתְאַנַּח (הִתְאַנְּחִי)] ـ م. לְהִתְאַנֵּחַ آه کشیدن
אֲנָחָה ا.ث. [چون אֲדָמָה] ناله، آه
אֲנַחְנוּ ض.ش. [جمع אֲנִי] ما
אֲנָטוֹמְיָה* ا.ث. کالبد شناسی، تشریح
אַנְטוֹנִים* ا.ر. متضاد
אַנְטִיסֶפְּטִי*(ת) ص. پلشت بر
אַנְטִישֵׁמִי(ת) ص. مخالف نژاد سامی (بویژه یهود)
אַנְטִישֵׁמִיּוּת ا.ث. مخالفت با نژاد سامی
אִנְטֶלִיגֶנְטִי*(ת) ص. روشن فکر، تحصیل کرده
אִנְטֶלִיגֶנְצְיָה* ا.ث. روشن فکران
אַנְטְלִיָּה* » قسمی چرخ آبکشی
אִנְטֶלֶקְטוּאָלִי*(ת) ص. عقلانی ـ خردمند
אַנְטֶנָּה* ا.ث. = מְשׁוֹשָׁה
אַנְטַרְקְטִי*(ת) ص. وابسته بقطب جنوب، جنوبی: הָאוֹקְיָנוֹס הָאַנְטַרְקְטִי اقیانوس منجمد جنوبی
אֲנִי ض.ش. من || ج אֲנַחְנוּ

אֳנִי ا. [אֳנִיִּי] (۱) ناوگان [در این معنی مذکر است]. (۲ ـ معنی کمیاب) کشتی یا کرجی [در این معنی مؤنث است] ـ ج אֳנִיִּים
– **א׳ שַׁיִט** کرجی پارویی
אֲנִי ا.ر. [אֲנִי; אֲנִיּוֹ] سوگواری
אֳנִיָּה ا.ث. کشتی
אֲנִיָּה » = אֵבֶל; מִסְפֵּד سوگواری
אָנִין ص.[چون אָדִיב] نازك طبع، حساس، مشکل پسند
–**אֲנִין־הַדַּעַת** = אָנִין
אֲנִינוּת ا.ث. یا **א׳ הַדַּעַת** نازك طبعی
אָנִיץ ا.ر. [چون אָבִיב] لیف [در جمع: الیاف]. ساقه (کتان) ـ کلاف
אֲנָךְ » شاقول ـ خط عمودی
אִנֵּךְ ف.م. [چون דִּבֵּר] شاقول ك ـ لحیم ك
אָנֹכִי [بیشتر در ادبیات و اشعار] = אֲנִי
אֲנָכִי(ת) ص. عمودی
אָנֹכִיּוּת ا.ث. سود جویی برای خویش
אָנֹכִיִּי(ת) ص. خود پرست یاخود پسند
אֲנָלִיטִי*(ת) ص. تجزیه‌ای ـ تحلیلی
אֲנֶמְיָה* ا.ث. = חֹסֶר־דָּם کم خونی
אָנַן ف.ل. [چون אָמַן] ماتم دار یا متألم
– **הִתְאוֹנֵן** ف.ل. [چون הִתְבּוֹנֵן] غرغر یا شکایت‌ك
אָנַס ف.م. [چون אָגַר] مجبور کردن، تحت فشار قرار دادن ـ هتك نا موس(نسبت بزنی) ك ـ غصب ك
– **א׳ אֶת עַצְמוֹ** یا **א׳ נַפְשׁוֹ** خود داری کرد
– **נֶאֱנַס** مج. [چون נֶאֱסַף] مجبور یا نا گزیر شدن. [درصیغهٔ مؤنث] بیصورت شدن
אֹנֶס ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] اجبار، اضطرار، فشار
– **נְחִיתַת־א׳** فرود اجباری (هواپیما)
– **בְּאֹנֶס** یا **מֵאֹנֶס** ق. به اکراه، اجباراً
אַנָּס ا.ر. [אַנַּס] جابر ـ غارتگر ـ مرتکب زنای بعنف
אִנְסְטִינְקְט* » = יֵצֶר טִבְעִי غریزه، فراست حیوانی
אִנְסְטִינְקְטִיבִי*(ת) ص. غریزی
אֲנֶסְתֶּזְיָה* ا.ث. = אַלְחוּשׁ
אָנַף ف.ل. [چون אָמַץ ولی در صیغهٔ ا.فا. אוֹנֵף] متغیر یا خشمگین شدن

– **הִתְאַנֵּף** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] = אָנַף
אֶנֶף ا.ر. [چون עֶבֶד] = כַּעַס
אֲנָפָה [چون אֲדָמָה] و **אֲנָפִית** ا.ث. ما هیخوار، حواصل
אִנְפּוּף ا.ر. غنه [تو دماغی حرف زدن]
אַנְפִּילָה* ا.ث. کفش سر پایی با آستر نمدی یا پشمی || ج ־לָאוֹת
אִנְפֵּף ف.ل. [چون פִּרְנֵס] تو دماغی حرف زدن
אֶנְצִיקְלוֹפֶּדְיָה* ا.ث. دائرة المعارف
אָנַק ف.ل. [چون אָגַר] و נֶאֱנַק [چون נֶאֱסַף] = נֶאֱנַח
אֲנָקָה ا.ث. [چون עֲגָלָה] ناله ـ قسمی سوسمار
אִנְקְוִיזִיצְיָה* » دادگاه کاتو لیکی در قرنهای میانه که مرتدین را اعدام میکرد
אַנְקוֹל* ا.ر. =אוּנְקָל
אַנְקוֹר° » گنجشك
אֲנַרְכְיָה* ا.ث. هرج و مرج
אֲנַרְכִיסְט (־כִיסְטִית) ا. هرج و مرج طلب
(אָנַשׁ) נֶאֱנַשׁ ف.ل. [چون נֶאֱסַף] سخت نا خوش شدن
אִנֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] با صفات انسانی توصیف‌ك
אֲנָשִׁים←אִישׁ
אַנְתּוֹלוֹגְיָה* ا.ث. گلچین ادبی
אָסוּךְ ا.ر. [چون חָלוּץ] روغن دان ـ الکل دان
אָסוּם ص. [چون אָבוּד] پر، مملو ـ . پر برکت، پر حاصل: שָׁנָה אֲסוּמָה
אִסּוּם ا.ر. جمع آوری در انبار
אָסוֹן » [אֲ־] سانحه ـ زیان || ج אֲסוֹנוֹת
אִסּוּף » جمع آوری
אֲסוּפִי(ת) ا. بچهٔ سر راهی
אָסוּר (אֲסוּרָה) ←אָסַר (۱) ص. ممنوع، قدغن (شده)، غیر مجاز: ״אָסוּר לְעַשֵּׁן״ استعمال دخانیات ممنوع است || حرام: מַאֲכָל א׳ || بسته، زنجیری (۲) ا. (شخص) زندانی یا بندی || ج אֲסוּרִים(־רוֹת)
אִסּוּר ا.ر. نهی، کار قدغن شده، خلاف
אֵסוּר » [אֱסוּרוֹ] دست بند ـ بخو ـ کند و زنجیر || ج אֱסוּרִים
אָסוּתָא° (۱) ا.ث. = רְפוּאָה (۲) ح‌ن. عافیت باشد!

אַסְטְרוֹלוֹג(־לוֹגִית) ا. نجوم بین

אַסְטְרוֹלוֹגְיָה* ا.ث. نجوم بینی

אַסְטְרוֹנוֹם*(־נוֹמִית) ا. هیأت‌دان ←תוכן

אַסְטְרוֹנוֹמִי(ת) ص. نجومی - خیره کننده، سرسام آور

אַסְטְרוֹנוֹמְיָה ا.ث. علم هیأت

אַסְטְרָטֵגִי(ת) ص. سوق الجیشی

אַסְטְרָטֵגְיָה* ا.ث. علم لشکرکشی - ∴ تدابیر

אַסִימוֹן* ا.ر. ژتن - سکه ای که صورتش محو شده باشد

אָסִיף » [چون אָבִיב] (موسم) خرمن برداری، حصاد

– חַג־הָאָסִיף عید حصاد ←סֻכָּה

אֲסִיפָה ا.ث. جمع آوری

אָסִיר ا.ر. [چون אָבִיב] زندانی [مؤنث آن אֲסִירָה]

– אֲסִיר־תּוֹדָה رهین منت، ممنون

אַסִּיר » =אָסִיר زندانی

אַסְיָתִי(ת) ص - ا. آسیائی

אַסְכַּדְרוֹן* ا.ر. اسواران، بخش

אַסְכָּרָה ا.ث. دیفتری

אֶסֶל ا.ر. [چون עֵדֶר] چان - شاهین ترازو

אָסָם » [چون חָכָם] انبار (غله)

אֹסֶם » [چون חֹדֶשׁ] فراوانی (محصول)

אִסֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] انبار کردن، جمع آوری‌ك

– אֻסַּם مج. [چون אֻשַּׁר] جمع آوری شدن

אַסְמַכְתָּה (از ־תָּא°) ا.ث. مجوّز، مدرك - منبع موثق - شرط - آشنای طرف مراجعه، معرّف ‖ ج ־תוֹת یا ־תָּאוֹת

אָסַף ف.م. [چون אָגַר] جمعك، جمع آوری‌ك - داخلك - گرفتن (جان)، قبضك - شفا دادن و وارد اجتماع ك - بر داشتن، زائلك، وا گرفتن

– אוֹסֵף בּוּלִים (אוֹסֶפֶת ב׳) تمبر جمع کن

– נֶאֱסַף مج. [יֵאָסֵף; נֶאֱסָף; הֵאָסֵף (הֵאָסְפִי)]-م. לְהֵאָסֵף جمع (آوری) شدن - داخل شدن - دورشدن، زائل شدن - شفا یافتن - بجای خود برگشتن - درگذشتن

– נ׳ אֶל עַמָּיו (یا אֲבוֹתָיו) درگذشت

– אִסֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] جمع (آوری) ك

– אֻסַּף مج. [چون אֻשַּׁר] جمع (آوری) شدن

– הִתְאַסֵּף ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] اجتماع ك، جمع شدن - داخل شدن

אֹסֶף ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] جمع آوری - حصاد - مجموعه، کلکسیون

אֲסֵפָה ا.ث. مجمع یا جلسه: אֲסֵפַת־עַם جلسه یا مجمع عمومی

אֲסֻפָּה » مجموعه، جُنگ - مجمع دانشمندان

אַסְפָן [־פַן] (־פָנִית) ا. جمع کننده: אַסְפַן־בּוּלִים تمبر جمع کن

אַסְפָּן ا.ر. [־פַן] سگ ماهی

אַסְפָנוּת ا.ث. جمع آوری اشیاء نفیس

אֲסַפְסוּף ا.ر. توده، عوام الناس

אַסְפֶּסֶת* ا.ث. [چون אַרְגֶּבֶת] یونجه

אַסְפָּקָה » ما یحتاج، تدارکات

אַסְפַּקְלַרְיָה* » = רְאִי آئینه

אַסְפֶּרֶג [چون דֶּרֶךְ] یا אַסְפָּרָגוֹס ا.ر. ما رچوبه

אַסְפַּרְגֵל » [چون מַסְמֵר] = חַבּוּשׁ

אָסַר ف.م. [چون אָגַר] در بند نهادن - زندانی‌ك. یراق ك و بگردونه بستن - ∴ نهی‌ك، قدغن‌ك: א׳ עָלָיו לְשַׂחֵק قدغن کرد که بازی نکند ‖ حرام دانستن

– אָסְרוּ מִלְחָמָה آغاز جنگ کردند

– אָסַר (אִסָּר) עַל נַפְשׁוֹ بر خود قید گذاشت، از کردن آن کار خود داری کرد

– נֶאֱסַר مج. [چون נֶאֱסַף] بسته شدن - زندانی شدن - قدغن یا حرام شدن

– אֻסַּר مج. [چون אֻשַּׁר] بسته یا زندانی شدن

אִסָּר ا.ر. [אִסָּר] نهی، قدغن - قید، الزام - نذر یا سوگند برای خود داری از انجام کاری

אִסְרוּ־חַג » روز بعد از פֶּסַח← یا שָׁבוּעוֹת← یا סֻכּוֹת← ‖ ج יְמֵי־א׳־חַג

אֶסְתֵּטִי*(ת) ص. مبنی بر (زیبائی) شناسی - زیبا

אַסְתְּמָה* ا.ث. = קַצֶּרֶת تنگه نفس

אַסְתֵּר* ا.ر. =כּוֹכָבִית گل مینا

אַף¹ ا.ر. [אַפִּי] بینی، دماغ - ∴ خشم، غضب - نفس ‖ ج אַפִּים [←تثنیهٔ آن (אַפַּיִם)]

– בַּעַל־אַף کم حوصله، تند خو

– עַל־אַף علی رغم = לַמְרוֹת

– עַל אַפּוֹ וְעַל חֲמָתוֹ علی رغم او، بر خلاف میل او

אַף² حرع. هم، نیز ‖ق. (۱) بلکه ـ البته، والبته ـ اما ـ فی الحقیقه، راستی [در پرسش] ـ چند مرتبه زیادتر، بطریق اولی ـ تا چه رسد

– אַף אֶחָד هیچکس: אַף אֶחָד לֹא בָּא هیچکس نیامد

– אַף פַּעַם هیچگاه، هرگز، یك بار هم

– אַף כִּי با وجود اینکه ـ تاچه رسدبه

– אַף־עַל־פִּי־שֶׁ, אַף־עַל־גַּב־שֶׁ, אַף שֶׁ با وجود اینکه، با اینکه، اگرچه

– אַף־עַל־פִּי־כֵן با وجود این، معهذا

אָפַד ف‌م. [چون אָגַר] بستن (کمر) ـ پیچیدن (به بدن)

– נֶאֱפַד یا נֶאְפַּד مج ـ ف‌ل. [چون נֶאֱסַף یا נֶחְפַּז] کمر بستن ـ خود راپیچیدن، ملبس شدن

אֲפֻדָּה ا‌ث. (۱) אֵפוֹד (۲) סְוֵדֶר (۳) חֲזִיָּה (٤) כִּסּוּי پوشش

אַפֶּדֶן (از "آپادانا" کلمهٔ فارسی) ا‌ر. [אַפַּדְנוֹ] کاخ، قصر ـ خانه ییلاقی ـ کلاه فرنگی: عمارت تکی ‖ ج אַפַּדְנִים

אָפָה ف‌م. [יֹאפֶה; אוֹפֶה; אֱפֵה (אֱפִי)] ـ م. אָפֹה; לֶאֱפוֹת پختن (نان)

– נֶאֱפָה مج. [چون נֶהֱגָה] و הִתְאַפָּה ف‌ل. [چون הִתְגַּלָּה] پخته شدن

אֵפוֹ, אֵפוֹא, אֵיפוֹא ق. در این صورت، بنابراین

אֵפוֹד ا‌ر. [چون אֵזוֹר] ایفود: یکی از جامه های رسمی کاهن بزرگ یهود ـ قسمی جلیقه یا ژاکت کوتاه

אָפוּד ص. [چون אָבוּד] کمر بسته ـ محاط

אַפּוֹטְרוֹפּוֹס [شکل دیگر אֶפִּטְ־]

אָפוּי ص. [چون אָבוּד] پخته (شده)

אִפּוּי¹ ا‌ر. = אֲפִיָּה

אִפּוּי² " توصیف با نشانهای اختصاصی

אִפּוּל " تاریکی ـ تاریك سازی ـ اختفا

אִפּוּן " شکنجه درزیر چرخ

אֲפוּנָה ا‌ث. نخود (سبز) ـ ج ־נִים

אָפוּף ص. [چون אָבוּד] احاطه شده ـ .. غرق شده

אָפוּץ ["] ا‌مف. از אָפַץ

אָפוֹר [شکل دیگر אֵפֶר]

אִפּוּר ا‌ر. عمل گریم ك

אַפּוֹתֵיקָאִי*(ت) ص. رهنی

אָפַז ف‌ل. [چون אָגַר] = לִיגֵּן

אַפְטָרָה ا‌ث. تودیع، خداحافظی ـ .. دسر = פַּרְפֶּרֶת

אֶפִּטְרוֹפּוֹס* ا‌ر. [־רוֹפְּסוֹ] قیم ـ مدیر (تصفیه) ـ وکیل ـ مسئول ‖ ج ־רוֹפְּסִים

אֶפִּטְרוֹפְּסוּת ا‌ث. قیمومت ـ وکالت ـ سمتِ مدیر تصفیه

אַפִּי(ت) ص. انفی

אֹפִי ا‌ر. [چون חֳלִי] طبع، حالت، خوی

אֶפִּי*(ت) ص. رزمی، حماسی

אֶפִּידֶמְיָה* ا‌ث. ناخوشیِ همه جا گیر

אֶפִּידֶרְמִיס* ا‌ر. پوست برونی، فوق الجلد

אֲפִיָּה ا‌ث. پخت (نان و امثال آن)

אֶפִּיטְרוֹס* ا‌ر. دام پزشك

אָפִיל ص. [چون אָדִיב] دیررس

אֲפִילוּ, אֲפִלּוּ حرع. حتی، حتی اگر، ولو (آنکه)

אֶפִּילֶפְּסְיָה* ا‌ث. = חֳלִי נְפִילָה; מַחֲלַת הַנְּפִילָה

אַפַּיִם (هت) ا‌ر. [אַפֵּי] منخرین ـ بینی ـ رو، صورت ـ .. خشم، غضب ـ حضور، پیش [← אַף¹]

– אֶרֶךְ־אַפַּיִם دیر غضب، پر حوصله

– קְצַר־אַפַּיִם زود غضب، کم حوصله

– מָנָה אַחַת אַפַּיִם دو برابر، مضاعف

– "בְּזֵעַת אַפֶּיךָ" با عرق جبینت

אִפְיֵן ف‌م. [چون עִנְיֵן] خوی(کسی را) نشان دادن، معرفی کردن

אָפְיָנִי(ت) ص. مشخص: تشخیص دهنده، نشان دهنده، اختصاصی

אֲפִיסָה یا אֲפִיסוּת ا‌ث. نیستی، عدم ـ زوال

אֲפִיפָה " = הַקָּפָה

אַפִּיפְיוֹר* ا‌ر. پاپ (اعظم)

אֲפִיפִית ا‌ث. نان بستنی، بیسکویت نازك

אָפִיק ا‌ر. [چون אָבִיב] کف یا بستر رودخانه ـ روگاه ـ جوی، نهر ـ لوله، میله، شمش

אֲפִיקוֹמָן* ا.ر. [־מָן] (۱) پاره ای از فطیر که در شب عید فصح کنار گذاشته پس از شام میخورند (۲) **פַּרְפֶּרֶת** (۳) تفریحات بعدازشام

אֶפִּיקוֹרְסִי(ת) ص. ایبقوری- مبنی بر فلسفهٔ ایبقور

אִפְכָא° ا.ث. = **הֵפֶךְ** عکس

– **א׳ מִסְתַּבְּרָא**° عکس آن معقول بنظر میرسد (یا صدق میکند)

אֹפֶל ا.ر. [چون **חֹדֶשׁ**] تاریکی - .·. جهل

– **חֲדַר־א׳=חֶדֶר אָפֵל**←

אָפֵל ص. [چون **אָשֵׁם**] تاریك، تیره

– **חֶדֶר א׳** تاریك خانه

אָפַל ف.ل. [چون **אָמֵץ** ولی در صیغهٔ ا.فا. **אָפֵל**] تاریك شدن - غروب ك - افول ك

– **אִפֵּל** ف.م. [چون **דִּבֵּר**] تاریك ك

– **אֻפַּל** مج. [چون **אֻשַּׁר**] تاریك (کرده) شدن

– **הֶאֱפִיל** [چون **הֶאֱכִיל**] ف.م - ل. تاریك ك یا شدن

– **הָאֳפַל** مج. [چون **הָאֳכַל**] تاریك کرده شدن

אֲפֵלָה ا.ث. = **אֹפֶל; חֹשֶׁךְ**

אֲפִלּוּ [شکل دیگر **אפילו**]

אֲפַלּוּלִי(ת) ص. تیره، کمی تاریك

אֲפַלּוּלִית ا.ث. هوای گرگ ومیش یا تاریك وروشن

אַפְּלָטוֹנִי*(ת) ص. افلاطونی - .·. بی آلایش

אַפְלָיָה ا.ث. = **הפליה** تبعیض

אָפַן ف.ل. [چون **אָמַן**[1]] دوچرخه سوار شدن، چرخ سواری ك

אֹפֶן ا.ر. [چون **חֹדֶשׁ**] طریقه، طرز، سبك، اسلوب، شیوه: **בְּא׳ רִשְׁמִי** بطریق رسمی، رسماً

– **בְּכָל א׳** بهر حال، در هر حال

– **בְּשׁוּם א׳** به هیچوجه، ابداً

– **עַל אָפְנָיו** بجا، بموقع

אַפֶּנְדִיצִיט* ا.ر. ورم ضمیمهٔ اعور، آپاند یسیت

אָפְנָה ا.ث. مُد، سبك روز

– **יָצָא מִן הָא׳** از مد افتاد

אָפְנָתִי(ת) ص. متداول، مد [غ م]

אָפֵס ف.ل. [**יֶאְפַּס; אָפֵס; אֱפֹס (אִפְסִי)**]م. **אָפֵס, אָפוּס; לֶאְפֹּס** تمام شدن

אֶפֶס (۱) ا.ر. [چون **עֶבֶד**] انتها، آخر- کرانه: **אַפְסֵי אֶרֶץ** اکناف عالم || هیچ، صفر- .·. نیستی، عدم (۲) ح ع. لیکن، اما

– **בְּא׳** ق. بی سبب، برای هیچ || ح ا. بدون

– **א׳ מַעֲשֶׂה** بیکاری

– **"עַד א׳ מָקוֹם"** تا اینکه دیگر جائی باقی نماند

– **בְּא׳ יָד** بی دست - به آسانی

– **א׳ כִּי** چه فایده که - جز اینکه

אִפֵּס ف.م. [چون **דִּבֵּר**] هیچ ك، صفر کردن

– **הִתְאַפֵּס** ف.ل. [چون **הִתְאַמֵּץ**] هیچ شدن

אֹפֶס ا.ر. قوزك یا مُچ پا || ج **אֳפָסִים[־סֵי]** - ت **אָפְסַיִם[־סֵי]**

– **מֵי אָפְסַיִם** آب کم عمق

אַפְסוּת یا **אַפְסִיּוּת** ا.ث. هیچی - .·. نا چیزی

אַפְסִי(ת) ص. ناچیز

אַפְסְנָאוּת ا.ث. سررشته داری، تصدی خوار بار یاتدارکات

אַפְסְנַאי ا.ر. [چون **נַבַּאי**] سررشته دار، خوار بار رسان

אַפְסְנְיָה* ا.ث. تدارکات، خوار بار

אַפְסָר* ا.ر. [چون **עַכְבָּר**] افسار- ریسمان سگ

אֶפַע " [اسم غیر قابل صرف] هیچ - امر باطل

אֶפְעֶה " [־עֶה] (نوعی) افعی || ج **־עִים**

אָפַף ف.م. [چون **אָגַר**] احاطه ك

אָפַץ " ["] محکم بستن

אֶפֶץ ا.ر. [چون **חָכָם**] مازو

(**אָפַק**) **הִתְאַפֵּק** ف.ل. [چون **הִתְאַמֵּץ**] خود داری ك، تحمل ك، بر اعصاب خود مسلط شدن

אֹפֶק ا.ر. [چون **חֹדֶשׁ**] افق - .·. وسعت یا حدود (فکر)

אָפְקִי(ת) ص. افقی، ترازی

אֵפֶר ا.ر. [چون **עֵדֶר**] خاکستر

– **רוֹעֶה א׳** کسیکه پیرامون چیزهای پوچ میگردد

אֲפֵר " عصابه - ماسك

אָפֹר (**אֲפֹרָה**) ص. خاکستری- تیره || ج **אֲפֹרִים** (**־רוֹת**)

אִפֵּר ف.م. [چون **דִּבֵּר**] گریم ك

– הִתְאַפֵּר פ.ל. [چون הִתְאַמֵּץ] (خود را) گریم ك
אַפָּר (אַפֶּרֶת) ا. متخصص گریم، گریمور
אָפָר ا.ر. [אֲפַר] چمن (زار) ـ چراگاه
אֶפְרוֹחַ, ־רֹחַ » [־חִי] جوجه || ج ־חִים
אַפְרוּרִי(ת) ص. مایل به خاکستری
אַפִּרְיוֹן ا.ر. تخت روان
אַפְרִיזָה ا.ث. مجموع تیرها و خرپاهای شیروانی
אַפְּרִיל* ا.ر. آوریل: ماه چهارم فرنگی
אַפְרִיקָאִי(ת) یا ־קָנִי(ת) ص ـ ا. افریقائی
אֲפַרְכֶּסֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] قیف ـ گوش خارجی ـ گوشی تلفن
אֲפַרְסְמוֹן* ا.ر. بلسان ـ خرمالو
אֲפַרְסֵק* » [چون אַבְנֵט] هلو
אֲפַרְפַּר(־פֶּרֶת) ص. خاکستری کمرنگ || ج ־פָּרִים (פָּרוֹת)
אַפֶּרֶת [چون צַמֶּרֶת ـ مؤنث אַפָּר]
אֶפְרָתִי(ת) ص. وابسته به سبط אֶפְרַיִם || ∴ =אָצִיל
אֶפְשָׁר (۱) ص. ممکن، امکان پذیر، شدنی: א׳ לְהָבִין میتوان فهمید، میشود فهمید ـ אִי־אֶפְשָׁר לַעֲשׂוֹת כָּכָה نمیتوان اینطور (یا این کار را) کرد (۲) ق. شاید
אִפְשֵׁר ف.م. [چون פִּרְנֵס] امکان پذیر کردن
– הִתְאַפְשֵׁר [چون הִתְפַּרְנֵס] امکان پذیر شدن
אֶפְשָׁרוּת ا.ث. (۱) امکان: אֵין בְּאֶפְשָׁרוּתִי برای من امکان ندارد (۲) احتمال
אֶפְשָׁרִי(ת) ص. امکان پذیر، ممکن، شدنی
אַפְתָּעָה ا.ث. چیز انتظار نداشته، رسیدهٔ غیر مترقب
אָץ ف.ل. [چون קָם] شتاب ك ـ عجول ب ـ [با בּ] شتا با نیدن
– אָצָה לוֹ דַּרְכּוֹ در رفتن عجله کرد
– הֵאִיץ ف.م. [چون הֵעִיר] شتا بانیدن، فشار بر (کسی) وارد آوردن ـ تند کردن
– הוּאַץ مج. [چون הוּקַם] شتاب پیدا کردن ـ دور برداشتن
אֶצְבַּע ا.ث. [چون קַרְקַע] انگشت (در دست یا پا) ـ انگشت سبابه، انگشتِ نشان
– א׳ פְּלוֹנִי בְּאֶמְצַע دست فلان درکار است

– בְּאֶצְבָּעוֹת יְסַפְּרוּ انگشت شمار هستند
אֶצְבָּעוֹן ا.ر. [چون גָּאוֹן] انگشتانه
אֶצְבְּעוֹנִי(ת) ص. کوچولو، کوتوله
אַצָּה ا.ث. جلبك
אַצְוָה » پخت: نان پخته شده در یك وهله
אִצְטַבָּה* ا.ث. طاقچه (قفسه)، رف ـ سکو || ج ־טַבּוֹת یا ־טַבָּאוֹת
אִצְטַדְיוֹן* ا.ر. ورزشگاه، استادیوم ـ اسپریس
אִצְטְוָנָה* ا.ث. استوانه
אִצְטְוָנִי(ת) ص. استوانه ای
אִצְטְלָה* ا.ث. ردا، جبه ـ خلعت ـ فراك || ج ־לָאוֹת
אִצְטְרֻבָּל* ا.ر. [־בַּל] جوز کلاغ ـ مخروط || ج ־בָּלִים [בְּלֵי]
אַצִּיל ا.ر. و אַצִּילָה ا.ث. =זְרוֹעַ
אָצִיל » [چون אָבִיב] عضو طبقهٔ اشراف ـ شخص نجیب و مهذب ـ طرف، کنار
אֲצִילָה ا.ث. واگذاری، اعطاء
אֲצִילוּת » اصالت (اشرافی) ـ طبقهٔ اشراف
אֲצִילִי(ת) ص. اشرافی، بزرگ منش
אֲצִירָה ا.ث. =אגירה
אֵצֶל ح ا. [אֶצְלִי] نزدِ، پهلویِ، پیشِ ـ درخانهٔ ـ بخانهٔ: תְּבַקֵּר אֶצְלֵנוּ بدیدن ما بیائید
אָצַל ف.م. [چون אָגַר] بطور وفور دادن (به) ـ کنار گذاشتن، نگاه داشتن ـ دریغ داشتن، مضایقه ك
– נֶאֱצַל مج. [چون נֶאֱסַף] صادر شدن ـ نازل شدن ـ جدا شدن
הֶאֱצִיל ف.م. [چون הֶאֱכִיל] جدا کردن
אֶצְעָדָה ا.ث. دستبند ـ بازوبند ـ خلخال || ج ־עָדוֹת [עֲ־]
אָצַר ف.م. [چون אָגַר] جمع آوری ك، ذخیره ك
– נֶאֱצַר مج. [چون נֶאֱסַף] جمع شدن ـ ذخیره شدن
אֶקְדּוֹחַ ا.ر. [چون אֶפְרוֹחַ] =אֶקְדָּח [معنی اول]
אֶקְדָּח » [چون אֶזְרָח] رولور، هفت تیر ـ یاقوت آتشی
אֲקָדֵמַאי » [چون נַבַּאי] عضو آکادمی، دانشمند
אֲקָדֵמָה ا.ث. درآمد، پیش درآمد

אֲקָדֶמִי(ת) ص. مربوط به آكادمی - فرهنگی
אֲקָדֶמְיָה* ا.ث. آكادمی، فرهنگستان
אֶקוֹ ا.ر. بزكوهی || ج אַקּוֹיִים یا ־אִים
אַקְוַרְיוֹן* « نمايشگاه جانوران وگياهان آبی
אַקְטוּאָלִי*(ת) ص. واقعی
אַקְלִים* ا.ر. آب وهوا، [م ا] اقليم
אִקְלֵם ف.م. [چون פִּרְנֵס] به آب وهوای تازه خو دادن
– הִתְאַקְלֵם ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] به آب وهوای تازه خوگرفتن - ‹› با محيط آشنا شدن
אַקְרַאי° ا.ر. = מִקְרֶה اتفاق، تصادف : בְּאַקְרַאי تصادفاً
אֶרְאֵל « [־אֶלֶם] فرشته - ‹› گرد، شخص دلير || ج ־אֶלִּים
אָרַב ف.ل. [چون אָגַר] كمين ك [با עַל یا לְ]
אֹרֶב ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] كمين گاه
אֶרֶב « [چون עֶבֶד] = אֹרֶב
אַרְבֶּה « [־בֵּה] (نوع) ملخ
– אַרְבָּעָה (בְּנֵי־) אַרְבֶּה چهارملخ
אֲרֻבָּה ا.ث. دودكش - پنجرهٔ مشبك - روزن، دريچه - كبوترخان
– כְּסוּמָה° בָּא׳ كوركورانه - بطور غير عمدی
אָרְבָּה « [چون חָרְבָּה] تاب دادن (دست) - فن، حيله
אַרְבָּה « دوبه || ج אֲרָבוֹת [אַרְ־]
אַרְבַּע ش. چهار [باسم مؤنث] : א׳ יְלָדוֹת
– א׳־מֵאוֹת چهارصد
– א׳־עֶשְׂרֵה [باسم مؤنث] چهارده
אַרְבָּעָה ش. چهار [باسم مذكر] : א׳ יְלָדִים
– א׳־עָשָׂר [باسم مذكر] چهارده
– אַרְבַּעַת אֲלָפִים چهار هزار
– אַרְבַּעְתָּם(־תָּן) هرچهارنفر آنها
אַרְבָּעִים ش. چهل [برای مذكر ومؤنث]
אַרְבַּעְתַּיִם ق. چهار برابر
אָרַג ف.م. [چون אָגַר] بافتن (پارچه یا موی سر) - تنيدن

– נֶאֱרַג مج. [چون נֶאֱסַף] بافته شدن
– הִתְאָרֵג ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] بافته شدن
אֶרֶג ا.ر. [چون עֶבֶד] پارچه، منسوج - [در با فندگی] ماكو یا نورد
אִרְגּוּן* « سازمان، تشكيلات
אִרְגּוּנִי(ת) ص. تشكيلاتی، سازمانی
אַרְגְּוָנִי(ת) ص. ارغوانی
אַרְגָּז ا.ر. [چون עַכְבָּר] صندوق
אַרְגִּיעָה « =רֶגַע لحظه
אַרְגָּמָן « [־גְּמַן] (رنگ یا پارچه) ارغوان || ج צִבְעֵי א׳ یا בִּגְדֵי א׳
אַרְגְּמָנִי(ת) ص. ارغوانی
אִרְגֵּן ف.م. [چون פִּרְנֵס] تأسيس ك - سازمان دادن، دارای تشكيلات ك
– הִתְאַרְגֵּן ف.ل. [چون הִתְעַנְיֵן] متشكل شدن
אַרְגָּעָה ا.ث. (نشان) آرامش
אָרָד ا.ر. [אֲרַד] برونز
אָרֹד ص. [چون אָדֹם] دارای رنگ برونز، برونزه
אַרְדִּיכַל ا.ر. [چون עַכְבָּר] مهندس معمار
אַרְדִּיכָלוּת ا.ث. معماری
אָרָה ف.م. [יֶאֱרֶה; אוֹרֶה; אֱרֵה (אֱרִי)] - م. אָרֹה; לֶאֱרוֹת چيدن (ميوه) - جمع ك
אֲרוּבָה ا.ث. تخته ای كه چانهٔ خمير را روی آن پهن ميكنند
אֻרְוָה « (جای يك چارپا در) طويله
אָרוּז ص. [چون אָבוּד] بسته (بندی) شده
אֲרוּחָה, אֲרֻחָה ا.ث. خوراك
– אֲרוּחַת בֹּקֶר صبحانه - א׳ עֶרֶב شام - א׳ צָהֳרַיִם ناهار־א׳ מִנְחָה عصرانه
אָרוֹךְ [شكل ديگر אָרֹךְ]
אֲרוּכָה ا.ث. گوشت نو- التيام
– הֶעֱלָה א׳ شفا يافت
אָרוֹן, ا.ر. كمد، جارختی - صندوق - گنجه - تابوت - دولا بچهٔ تورات || ج אֲרוֹנוֹת
– אֲרוֹן לַיְלָה ميز پاتختی
– אֲרוֹן רַאֲוָה قفسهٔ شيشه ای (توديواری)

אֲרוֹן [־וֹן] (־וֹנִית) ا. مهتر

אֲרוֹנִית ا.ث. ميز پاتختى، كمد كوچك

אֵרוּס [چون חָלוּץ] (אֲרוּסָה) ا. نامزد

אֵרוּסִים يا ־סִין° (ه ج) ا.ر. [־סֵי] نامزدى، شيرينى خوران

אֵרוּעַ » =מִקְרֶה ‖ ج ־עִים

אָרוּר ص. [چون אָבוּד] ملعون

אֶרֶז ا.ر. [چون עֶבֶד] سروآزاد، ارز

אֹרֶז » [چون חֹדֶשׁ] برنج

אָרַז ف‌م. [چون אָגַר] بسته بندى‌ك، پيچيدن

– נֶאֱרַז مج. [چون נֶאֱסַף] بسته بندى شدن

אַרְזָה ا.ث. (تخته كوبى با) چوب سرو ‖ ج אֲרָזוֹת [אַרְ־]

אַרְזָף ا.ر. [چون עַכְבָּר] گل آلاله

אֹרַח ا.م. [אָרְחִי] راه، جاده - :. رفتار - وضع، حالت - طريق: בְּא׳ רִשְׁמִי بطور رسمى، رسماً

– א׳ נָשִׁים عادت زنان، قاعدگى

אֹרֵחַ [شكل اصلى אוֹרֵחַ]

אָרַח ف‌ل. [יֶאֱרַח; אוֹרֵחַ; אֱרֹח (אָרְחִי)] - م. אָרְחָה, אָרְחוֹ; לֶאֱרֹחַ راه پيمودن، سفركردن - سالك ب

– אֵרַח ف‌م. [چون גֵּרַע] منزل به (كسى) دادن، پذيرائى از (كسى) ك

– הִתְאָרֵחַ ف‌ل. [יִתְ־; מִתְאָרֵחַ; הִתְאָרֵחַ (־אָרְחִי)] - م. לְהִתְאָרֵחַ منزل ك، مهمان شدن

– הֶאֱרִיחַ ف‌م. [יַאֲ־; מַאֲ־; הַאֲרֵחַ (־רִיחִי)] - م. לְהַאֲרִיחַ (كسى‌را) منزل دادن يا مهمان ك

אֲרֻחָה [شكل ديگر ארוחה]

אֲרִי يا אַרְיֵה ا.ر. شير(نر) ← לביאה - [ه] اسد ‖ ج אֲרָיוֹת [אַרְ־] يا אֲרָיִים

– חֵלֶק הָאֲרִי بزرگترين يا بهترين سهم

אֲרִיאֵל » گرد، قهرمان - كنية اورشليم يا معبد

אָרִיג » [چون אָבִיב] پارچه، منسوج

אֲרִיגָה ا.ث. بافندگى، پارچه بافى

– בֵּית־א׳ كارخانة بافندگى يا نساجى

אַרְיֵה←אֲרִי

אֲרִיָּה ا.ث. چين وجمع آورى: אֲרִיַּת פֵּרוֹת

אֲרִיזָה » بسته بندى، بارپيچى

אָרִיחַ° ا.ر. [אֲרִיחַ; אֲרִיחִי] آجر (باريك) - تختهٔ باريك وضخيم - پرانطزگوشه دار [ ] - ج אֲרִיחִים־ ت אֲרִיחִים پرانطزهاى گوشه دار

אָרִיךְ ص. [چون אָדִיב] مطوّل ، دراز

אֲרִיכָה° ا.ث. =אֲרִיכוּת

אֲרִיכוּת » درازى، طول

– בַּא׳ ق. بتفصيل

אֲרִינָמֹל ا.ر. [چون דָּבָר] آسيابانك

אָרִיס » [چون אָבִיב] اجاره كار زراعتى

אֲרִיסוּת ا.ث. اجاره كارى

אָרַךְ ف‌ل. [چون אָמַץ ولى درصيغهٔ ا.فا. אוֹרֵךְ يا אָרֵךְ] طول كشيدن - درازبودن ياشدن

– הִתְאָרֵךְ ف‌ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] درازتر شدن

– הֶאֱרִיךְ [چون הֶאֱכִיל] ف‌م. دراز (تر) ك - بوقت ديگر موكول ك ‖ ف‌ل. زيادتوقف ك، [با בּ] زياد شرح وبسط دادن - دراز بودن (ياشدن)

– האריך אַפּוֹ (يا רוּחוֹ) كظم غيظ كرد، خود دارى كرد

– האריך יָמִים زياد عمركرد

– הָאֳרַךְ مج. [چون הָאֳכַל] دراز (تر) شدن - عقب افتادن

אָרֹךְ (אֲרֻכָּה) ص. دراز، طويل - طولانى، مديد ‖ ج אֲרֻכִּים (־כּוֹת)

אֶרֶךְ ص. [چون אֶבֶל ولى در تركيب אֶרֶךְ (אַרְכַּת)] =אָרֹךְ

– אֶרֶךְ־זָנָב دُم دراز

– אֶרֶךְ־אַפַּיִם دير غضب، پر حوصله

– אֶרֶךְ־רוּחַ شكيبا، صبور، حليم

⁂ صفات تركيبى بالا را ممكن است به אָרֹךְ نسبت داد

אֶרֶךְ ا.ر. (١) אֹרֶךְ (٢) تأخير، تعويق

אֹרֶךְ » [אָרְכּוֹ] درازى، درازا، طول ‖ ج אֲרָכִים [אָרְכֵּי]

– לְא׳ ح‌ا. در طولِ - درامتدادِ

– א׳ אַף يا אֹרֶךְ אַפַּיִם حلم، شكيبائى

– א׳ רוּחַ حلم، متانت

אַרְכָּה = אֲרוּכָה

אֲרֻכָּה [مؤنث אָרֹךְ]

אֲרֻכּוּבָה, אַרְכֻּבָּה ا.ث. زانو- هندل - نهال

אַרְכּוֹף ا.ر. رکاب ‖ ت ־כּוֹפִים[פֵּי]

אֲרֻכּוֹת ق. بتفصيل

– א׳ וּקְצָרוֹת ایطرف وآنطرف، ازهردر

אָרְכִּי(ת) ص. طولی

אַרְכֵיאוֹלוֹג(־לוֹגִית) ا. باستان شناس

אַרְכֵיאוֹלוֹגְיָה* ا.ث. باستان شناسی

אַרְכִיּוֹן* ا.ر. بایگانی

אַרְכִיטֶקְט* =אדריכל

אַרְכִיטֶקְטוּרָה ا.ث. =אדריכלות

אַרְכִיפֶּלָג* ا.ر. مجمع الجزایر

אַרְכָן(־כָנִית) ا. شخص روده دراز

אַרְמוֹן ا.ر. کاخ، قصر ‖ ج ־מוֹנוֹת یا מ־

אֲרַמִּי(ת)، אֲרָמִי(ת) ص. ارامی

אֲרָמִית ا.ث. زبان ارامی یا سریانی

אֹרֶן = אָרוֹן

אֹרֶן ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] کاج وسرو ومانند آنها، درخت صنوبری

אַרְנָב » [چون עַכְבָּר] خرگوش نر

אַרְנֶבֶת ا.ث. [־נַבְתּוֹ] خرگوش ماده ‖ ج ־נָבוֹת [נְ־]

אַרְנוֹנָה » مالیات بر دارائی واموال غیر منقول (اصولاً برای جبران خسارات جنگ)

אָרְנִיָּה » قسمی قارچ خوراکی

אַרְנָק ا.ر. [چون עַכְבָּר] کیف پول - کیف دستی

(אָרַס) נֶאֱרַס ف.ل. [چون נֶאֱסַף] نامزد شدن

– אֵרַס ف.م. [چون בֵּרַךְ] نامزد کردن

– הִתְאָרֵס ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] نامزد شدن

אָרַס ف.م. [چون אָגַר] اجاره کردن (زمین)

אֶרֶס ا.ر. [چون עֶבֶד] زهر

אַרְסִי(ת) ص. زهر دار - ‥ نیشدار، زهرآگین

אַרְסָן* ا.ر. [־סַן] زرنیخ

אָרַע ف.ل. [چون אָרַח] رخ دادن، اتفاق افتادن

– אֵרַע ف.ل. [چون גֵּרַע] رخ دادن - افتادن، مصادف شدن

אַרְעִי(ת) = זְמַנִּי(ת)

אַרְעִית° ا.ث. =תַּחְתִּית

אֶרֶץ » [אַרְצִי] زمین، ارض - کشور ‖ ج אֲרָצוֹת [אַרְ־]

– א׳ אָבוֹת, א׳ מוֹלֶדֶת میهن

– אַרְצָה بزمین - بر زمین

– אַרְצוֹת הַבְּרִית کشورهای متحد امریکا

אַרְצִי(ת) ص. زمینی - کشوری- جسمانی

אַרְצִית ا.ث. موریانه

(אָרַק) הֶאֱרִיק ف.م. [چون הֶאֱכִיל] بازمین متصل کردن (سیم برق)

אַרְקְטִי*(ת) ص. وابسته به قطب شمال

– הָאוֹקְיָנוֹס הָאַרְקְטִי اقیانوس منجمد شمالی

אָרַר ف.م. [יָאֹר; אוֹרֵר; אֹר (אֹרִי)] - م. לָאֹר لعنت ك

– נֵאַר مج. [נְאֵרוֹתִי یا נֵאַרְתִּי; נֵאָר; הֵאַר (הֵאֲרִי)] - م. לְהֵאָר لعنت شدن، ملعون یانفرین کرده شدن

☜ این باب‌را مانند افعال سالم نیز صرف کرده اند یعنی נֶאֱרַר; יֵאָרֵר; נֶאֱרָר; הֵאָרֵר(־רְרִי) - م. לְהֵאָרֵר

– אֵרַר ف.م. [چون בֵּרַךְ] لعنت‌ك، نفرین‌ك

– הִתְאָרֵר ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] لعنت برخود قبول ك

אָרַשׂ =אָרַס

אֲרֶשֶׁת ا.ث. [אֲרֶשְׁתּוֹ] اظهار، بیان - عبارت، تعبیر- آرزو، مراد ‖ ج אֲרָשׁוֹת [אַרְ־]

– א׳ פָּנִים سیما، قیافه، حالت

אֲרִתְמֶטִיקָה* » (علم) حساب

אֵשׁ ا.ث. (وندرةً ا.ر.) [אִשּׁוֹ] آتش - ‥ گرما- غضب ‖ ج אִשִּׁים یا אִשּׁוֹת

– אֵשׁ אֱלֹהִים = בָּרָק برق

– אֶבֶן־אֵשׁ = אֶבֶן טוֹבָה

– בָּא בָאֵשׁ וּבַמַּיִם خود رابه وآب وآتش انداختن

– הֶעֱלָה בָאֵשׁ =שָׂרַף

– עָלָה בָאֵשׁ=נִשְׂרַף

– פָּתַח (בְּ)אֵשׁ شروع به تیر اندازی ك

אֶשְׁבּוֹל ا.ر. خوشه (ذرت)

אַשְׁבֹּרֶן » [چون כֹּתֶל] جلگه - حفره آب

אֶשְׁגָּרָה ا.ث. (۱) שִׁגְרָה (۲) سهو در نتيجهٔ عجله

אֶשֶׁד ا.ر. [چون עֶבֶד] آبشار

אֲשֵׁדָה ا.ث. [אֲשֵׁדַת; ־דָתוֹ] دامنه، سرازيرى ـ آبشار || ج אֲשֵׁדוֹת [אַשְׁדוֹת]

אִשָּׁה » [אֵשֶׁת; אִשְׁתּוֹ] زن || ج נָשִׁים [נְשֵׁי] و נָשׁוֹת [נְ־]

– א׳ אֶת אֲחוֹתָהּ ← אָחוֹת

– לָקַח לוֹ לְאִשָּׁה بحبالهٔ نكاح درآورد

אִשֶּׁה ا.ر. [אִשּׁוֹ] قربانى سوختنى || ج אִשִּׁים

אֲשָׁוָה ا.ث. قرقرهٔ نخ

אַשּׁוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] كاج ـ صنوبر

אִשּׁוּם » اتهام

– גִּלָּיוֹן־א׳ يا כְּתַב־א׳ كيفرخواست، ادعانامه

אֶשׁוּן » عين، وسط

אָשׁוּן° ص. [چون אָבוּד] سخت ـ زبر

אָשׁוּר ا.ث. [چون חָלוּץ] گام، قدم ـ جاى پا

– לַאֲשׁוּרוֹ بطوركامل يا واقعى

אִשּׁוּר ا.ر. تأييد، تصديق، گواهى ـ جواز

אָשׁוּת ا.ث. =חפרפרת

אִשּׁוּת » (حالت يا وظيفه) زنانگى ـ (وضع يا مناسبات) زناشوئى

אִשִּׁי(ת) ص. آتشى، آتشين

אֻשְׁיָה ا.ث. پى، پايه ـ :. اساس، شالوده || ج אֻשְׁיוֹת [אֻשְׁ־]

אָשִׁיחַ ا.ر. [אֲ־] مخزن آب || ج אֲשִׁיחִים

אֲשִׁישָׁה ا.ث. بطرى (شيشه اى) ـ كيك ميوه دار || ج ־שׁוֹת يا ־שִׁים

אֶשֶׁךְ ا.ر. [אֶשְׁכּוֹ] خايه، بيضه || ج אֲשָׁכִים [אַשְׁכֵי] ـ ت אֶשְׁכַּיִם [אֶשְׁכֵי]

אַשְׁכָּבָה ا.ث. (مراسم) دفن ← הַשְׁכָּבָה

אֶשְׁכּוֹל ا.ر. خوشه (انگور و خرما) ـ دسته، مجموعه || ج אֶשְׁכּוֹלוֹת و אַשְׁ־[אַשְׁכְּלוֹתָיו]

– אִישׁ אֶשְׁכּוֹלוֹת علامه

אֶשְׁכּוֹלִית ا.ث. (قسمى) دارابى grapefruit [جمع آن אֶשְׁכּוֹלִיּוֹת بيشتر مصرف ميشود]

אַשְׁכָּף ا.ر. [־כַּף] (۱) סַנְדְּלָר (۲) چرمساز || ج כָּפִים [־כְּפֵי]

אֶשְׁכָּר » [چون עַכְבָּר] پيشكشى ـ باج

אֶשְׁכְּרוֹעַ » [چون זְרוֹעַ] شمشاد || ج ־רוֹעִים

אֶשֶׁל[1] » [چون עֵדֶר] درخت گز

אֶשֶׁל[2] » [»] مهمانخانه، مسافرخانه [حروف اختصارى אֲכִילָה (خوردن) و שְׁתִיָּה (نوشيدن) و לִינָה (منزل كردن)]

אַשְׁלָג » [چون עַכְבָּר] پوطاس محرق

אָשַׁם ف.ل. [چون אָמַץ ولى درصيغهٔ ا.فا. אָשֵׁם] خطا يا جرم ك، مقصر يا مجرم ب

– נֶאְשַׁם مج. [چون נֶאֱסַף] متهم شدن

– הֶאְשִׁים ف.م. [چون הֶאֱכִיל] متهم ك، مجرم قلمداد كردن، مقصر دانستن ـ ويران كردن

אָשֵׁם (אֲשֵׁמָה) ص. خطاكار، مقصر، مجرم || ج אֲשֵׁמִים(־מוֹת)

אָשָׁם ا.ر. [چون חָכָם] تقصير، جرم، خطا ـ قربانى جرم

אַשְׁמַאי ص. [چون נַבַּאי] بى فرهنگ ـ بدكار

אַשְׁמָה ا.ث. گناه، تقصير، جرم || ج אֲשָׁמוֹת [אַשְׁ־]

– כְּתַב א׳ كيفرخواست

אַשְׁמוּרָה, אַשְׁמֹרֶה » =אשמרת

אַשְׁמָן ا.ر. [چون עַקְרָב] تاريكى ـ :. گور

אַשְׁמָצָה ا.ث. بدگوئى

אַשְׁמֹרֶת » پاس: הָא׳ הָרִאשׁוֹנָה يا רֹאשׁ אַשְׁמוּרוֹת پاس اول شب

אֶשְׁנָב ا.ر. [چون עַקְרָב] پنجرهٔ كوچك ـ باجه

אֶשְׁנַבַּאי » [چون נַבַּאי] متصدى باجه

אַשָּׁף [אַשַּׁף] (אַשָּׁפִית) ا. جادو (گر)

אַשְׁפָּה ا.ث. زباله، آشغال، خاكروبه ـ تركش

אִשְׁפּוּז ا.ر. (۱) منزل دادن به مهمان ـ بسترى كردن بيمار در بيمارستان

אֶשְׁפָּר » [چون עַכְבָּר] پاره (گوشت)

אַשְׁפָּר » [»] لباس تعميركن، وصال ـ دكوراتور

אַשְׁפָּרָה ا.ث. مرحلهٔ نهائى، عمليات تكميلى

אַשְׁפֹּת يا ־פֹת» مزبله، تودهٔ زباله وكود || ج ־פַתּוֹת

אֶשֶׁק ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] امونياك

אָשַׁר ف.ل. [چون אָמַץ ولى درصيغهٔ ا.فا. אוֹשֵׁר] پيش رفتن، سالك ب

– אִשֵּׁר פ.م. [چون דִּבֵּר] تصديق ک، تأييد کردن - گواهی دادن - ستودن - خوشبخت خواندن، تبريك گفتن (به)

– אֻשַּׁר مج. [יְאֻשַּׁר; מְאֻשָּׁר] - م. אָשׁוּר ~ تصديق يا تأييد شدن - سعيد يا مبارك ب

– הִתְאַשֵּׁר ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] تأييد شدن - خوشبخت ب [موفقيت

אֹשֶׁר ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] خوشی، سعادت - کاميابی،

– לְאָשְׁרִי, לְאָשְׁרֵנוּ الخ خوشبختانه

אֲשֶׁר (۱) ض‌مو. که: הָאִישׁ א׳ בָּא شخصی که آمد || آنچه که: הֲהֵבַנְתָּ אֶת אֲשֶׁר אָמַרְתִּי? آيا آنچه را که گفتم فهميدی؟ (۲) ح‌ع. تا، تااينکه، برای اينکه - چنانکه، همانطورکه

– א׳ לְ متعلق به، مال، گفتهٔ

– בַּא׳ در (هر) جايی که - از آنجهت که

– בַּא׳ לְ از بابت، دربارهٔ - וַאֲשֶׁר לְ وامادربارهٔ

– כַּאֲשֶׁר (۱) چنانکه، بطوريکه - هرچه (بيشتر)، هرقدر - چون، وقتی که، همينکه [امروزه بيشتر כְּשֶׁ: כְּשֶׁחָזַרְתִּי לְטֶהְרָן چون (يا همينکه) به تهران برگشتم]

– מֵאֲשֶׁר از آنچه که - از جائی که

אַשְׁרַאי° ا.ر. [چون גַּבַּאי] اعتبار - نسيه

– בְּאַשְׁרַאי = בַּהֲקָפָה ← הֲקָפָה

– בַּנְק א׳ بانك اعتبارات يا استقراضی

– מִכְתַּב א׳ اعتبارنامه (بانکی)

אֲשָׁרָה, אַשְׁרָה ا.ث. تصديق، گواهی - رواديد، ويزا || ج אֲשָׁרוֹת يا אַשְׁרוֹת [אַשְׁ־]

אֶשְׁרוֹשׁ ا.ر. ساقهٔ زيرزمينی

אַשְׁרֵי ح‌ن. خوشا (بحال): אַשְׁרֶיךָ خوشا بحال تو، خوشابتو

אִשֵּׁשׁ يا **אוֹשֵׁשׁ** ف‌م. [יְאַשֵּׁשׁ يا יְאוֹשֵׁשׁ; מְאַשֵּׁשׁ يا מְאוֹשֵׁשׁ; אַשֵּׁשׁ يا אוֹשֵׁשׁ (אַשְּׁשִׁי يا אוֹשְׁשִׁי)] - م. לְאַשֵּׁשׁ يا לְאוֹשֵׁשׁ تقويت ك - محکم‌ك

– הִתְאוֹשֵׁשׁ ف‌ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] جرأت بخود دادن، مردانه ايستادن

אֵשֶׁת = (حالت مضاف) אִשָּׁה

אֶשְׁתָּדָא° ق. امسال

אֶשְׁתָּקַד° ق. پارسال

אֵת¹, אֶת (۱) را [نشان مفعول صريح مشخص]: אָכַל אֶת הַתַּפּוּחַ سيب راخورد؛ רָאִיתִי אוֹתְךָ ترا ديدم (۲) همان يا آن: אוֹתוֹ הַסֵּפֶר همان کتاب؛ בְּאוֹתָהּ שָׁעָה درهمان ساعت؛ בְּאוֹתָם הַיָּמִים درآن (يا همان) روزها؛ זֶה אוֹתוֹ הַדָּבָר اين همان (چيز) است؛ هردو يکی هستند

☞ אֵת درسرضمائر: אוֹתִי مرا؛ אוֹתְךָ (אוֹתָךְ) ترا؛ אוֹתוֹ (אוֹתָהּ) اورا؛ אוֹתָנוּ مارا؛ אֶתְכֶם(־כֶן) شمارا؛ אוֹתָם(־תָן) ايشانرا

אֵת² ح‌ا. همراه - پهلوی - پيش، نزد - با - به شرکت، و: בֵּית־מִסְחַר שְׁלֹמֹה אֶת־דָּוִד

– מֵאֵת ازطرف، ازجانب، ازپيش - ازناحيهٔ - بقلم، نگارش

☞ אֵת با ضمائر متصل: אִתִּי־ אִתְּךָ (אִתָּךְ) ־אִתּוֹ (אִתָּהּ) _ אִתָּנוּ ־אִתְּכֶם (־כֶן) ־אִתָּם (אִתָּן)

אֵת³ ا.ر. [אֶתּוֹ] بيل - گاوآهن || ج אִתִּים يا אֵתִים

אַתְּ ض‌ش. [مؤنث אַתָּה] تو: מִי אַתְּ? تو(ای زن) کی هستی؟ || ج אַתֶּן

אָתָא ف‌ل. [چون חָטָא] = בָּא آمدن || سپری شدن

אֶתְגָּר ا.ر. [چون עַכְבָּר] انگيزه يا بهانه ای‌که فرصت فعاليت به شخص ميدهد

אָתָה [چون הָמָה ولی درصيغهٔ امر אֱתֵה (אֱתִי)]=אָתָא

– הֶאֱתָה ف‌م. [چون הֶעֱלָה] =הֵבִיא آوردن

אַתָּה ض‌ش. تو [مؤنث آن =אַתְּ] - ج אַתֶּם(אַתֶּן) شما [جمع واقعی "تو"]، شماها

אִתָּהּ, אִתּוֹ←אֵת²

אָתוֹן ا.ث. [אֲ־] ماده الاغ || ج אֲתוֹנוֹת

אֹתוֹת ا.ر. مخابره با پرچم وعلامات ديگر

אִתִּי←אֵת²

אֶתִיקָה* ا.ث. علم اخلاق

אִתְּךָ (אִתָּךְ); אִתְּכֶם(־כֶן)←אֵת²

אֶתְכֶם(־כֶן)←אֵת¹

אַתְלֵט* ا.ر. ورزشکار، قهرمان ورزش

אַתְלֵטִיקָה ا.ث. ورزش های قهرمانی

אַתֶּם←אַתָּה

אִתָּם (אִתָּן)←אֵת²

אֶתְמוֹל ق. دیروز

– א׳ בָּעֶרֶב دیشب، دیروز غروب

– א׳ שִׁלְשׁוֹם چندی پیش - [م] دیروز پریروز

אַתֶּן[مؤنث אַתֶּם]←אַתְּ

אֶתֶן ا.ر. [אַתַּן] دارویا شربت مقوی

(אתן) הִתְאַתֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] قوت گرفتن، بهبود یافتن

אִתָּנוּ←אֵת²

אֲתַר° ا.ر. =מָקוֹם جا، محل || ج אֲתָרִים

אֶתְרֹג یا אֶתְרוֹג „ [־רְגִי یا רוֹגִי] اترج، ترنج || ־רְגִים یا ־רוֹגִים

אִתְרַע ف.ل. [از תְּרַע فعل ارامی] شکست [درعبارت א׳ מַזָּלוֹ] بختش برگشت

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

א״א = אִי־אֶפְשָׁר

אא״כ = אֶלָּא אִם כֵּן

אב״ד = אַב־בֵּית־דִּין

אד״ר = אֲדָר רִאשׁוֹן

אד״ש = אֲדָר שֵׁנִי – אַחַר דְּרִישַׁת שָׁלוֹם پس از عرض سلام واحوال پرسی

אוה״ע = אֻמּוֹת הָעוֹלָם

אוּם = אֻמּוֹת מְאֻחָדוֹת سازمان ملل متحد

אחה״צ = אַחֲרֵי הַצָּהֳרַיִם

אח״כ = אַחַר־כָּךְ

א״י = אֶרֶץ־יִשְׂרָאֵל

אי״ה = אִם יִרְצֶה הַשֵּׁם←רָצָה

א״נ; א.נ. = אָדוֹן נִכְבָּד

אַנַ״שׁ = אַנְשֵׁי שְׁלוֹמֵנוּ خیر خواهان ما

אע״פ = אַף־עַל־פִּי

אעפ״כ = אַף־עַל־פִּי־כֵן

ארה״ב = אַרְצוֹת הַבְּרִית

אֶשֶׁ״ל←אֵשֶׁל [درمتن]

ב , בּ

ב׳ (۱) شمارهٔ ۲ (۲) دوم: כִּתָּה ב׳ (۳) شمارهٔ ۲۰۰۰ [در اعداد مربوط بسال]: ב׳ תת״ק = ۲۹۰۰

בְּ ح ا. در [توی]: בְּבֵיתִי || با: הוּא כּוֹתֵב בְּעִפָּרוֹן || به: אַל תִּגַּע בּוֹ || با، به، نسبت به: "מַה לַּעֲשׂוֹת בַּמַּלְכָּה וַשְׁתִּי" || از روی: קָרָאתִי בַּסֵּפֶר || بر: מָשַׁל בָּהֶם

☆ (۱) בְּ چون در سر اسم معنی در آید ترکیبی مانند قید بوجود میاورد: בְּלַחַשׁ به آهستگی، آهسته. בֶּאֱמֶת براستی، حقیقةً - בִּזְהִירוּת با احتیاط، بدقت (۲) בְּ با ضمائر متصل: בִּי; בְּךָ (בָּךְ); בּוֹ (בָּהּ); בָּנוּ; בָּכֶם (בָּכֶן); בָּהֶם (בָּהֶן) یا בָּם (בָּן)

בָּא¹ ف.ل. [יָבוֹא یا יָבֹא; בָּא; בֹּא یا בּוֹא (בֹּאִי)! - م. בּוֹא; לָבוֹא آمدن: אַתֶּם בָּאתֶם شما آمدید - בֹּא הֵנָּה بیا اینجا || غروب‌ك - واقع شدن

- בּוֹא אֶל אֲבוֹתָיו مردن
- בּוֹא בְּ آوردن، ذکر یا مطرح‌ك
- בּוֹא בִּדְבָרִים وارد مذاکره شدن
- בּוֹא בַּיָּמִים سالخورده شدن (یا بودن)
- בּוֹא בְּדָמִים مرتکب قتل (غیر عمدی) شدن
- בּוֹא עַל رخ دادن برای - متهم‌ك - مقاربت‌ك با - رسیدن به: בָּא עַל עָנְשׁוֹ به کیفر خود رسید
- הֵבִיא ف.م. [יָבִיא; מֵבִיא; הָבֵא (הָבִיאִי)] - م. לְהָבִיא آوردن: תָּבִיא לִי אֹכֶל برای من خوراك بیاور || داخل‌ك - گذاشتن - .: بوقوع رساندن - حاصل‌ك - موجب شدن
- הוּבָא مج. [יוּבָא; מוּבָא] - م. הוּבָא~ آورده یا برده شدن - داخل شدن - .: مطرح شدن

בָּא² (בָּאָה) ا.فا. از בָּא¹ آینده، آمدنی: אֲנִי בָּא من می آیم || ج בָּאִים (בָּאוֹת) - בַּשָּׁבוּעַ הַבָּא در هفتهٔ آینده - לַשָּׁנָה הַבָּאָה برای سال آینده - در سال آینده

- מִן הַבָּא לְיָד از هر چه که بدست می آید، از دم
- בָּא (בָּאָה) בַּיָּמִים سالخورده
- הַפְּעָלִים הַבָּאִים افعال زیر
- בָּרוּךְ הַבָּא ← בָּרוּךְ
- לְהַבָּא از این پس، منبعد، در آینده

בְּאִבּוֹ ← אֵב

בֵּאוּר ا.ر. توضیح، تفسیر

בָּאוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] ← בָּאַשׁ گندیده - نارس ← בְּאֻשִׁים

בָּאוּת־כֹּחַ یا בִּיאַת־כֹּחַ ا.ث. نمایندگی، وکالت

בְּאַחַת ← אַחַת

בְּאִישָׁה ا.ث. گندیدگی

בָּא־כֹּחַ (בָּאַת־כֹּחַ) ا. نماینده، وکیل || ج בָּאֵי־כ׳ (בָּאוֹת־כ׳)

בֵּאֵר ف.م. [چون פֵּאֵר] واضح‌ك، روشن‌ك، تفسیرکردن

- בֹּאַר مج. [چون פֹּאַר] توضیح داده شدن
- הִתְבָּאֵר, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְפָּאֵר] (با توضیح) روشن شدن

בְּאֵר ا.ث. چاه (آب)، قنات || ج בְּאֵרוֹת یا בְּאֶ־

בָּאַשׁ ف.ل. [چون שָׁאַל] گندیدن

- נִבְאַשׁ مج. [چون נִשְׁאַל] منفور یا مکروه شدن
- הִתְבָּאֵשׁ ف.ل. [چون הִתְפָּאֵר] مکروه شدن، بد جلوه ك
- הִבְאִישׁ [چون הִשְׁאִיל] (۱) ف.ل. گندیدن، متعفن شدن - .: [با בְּ] خود را نزد کسی مکروه‌ك (۲) ف.م. متعفن ساختن - .: مکروه ساختن
- הִבְאִישׁ אוֹתוֹ (یا אֶת רֵיחוֹ) בְּעֵינֵי او را در نزد من بد (سابقه) جلوه داد

בְּאֹשׁ ا.ر. [בָּאְשׁוֹ] بوی بد، تعفن || ج בְּאֻשִׁים

בָּאְשָׁה ا.ث. گیاه بد بو، گرگاس - بوی بد

בְּאֻשִׁים ا.ر. انگور بد یا گندیده [م‌ش. با مفرد آن בְּאֹשׁ]

בַּאֲשֶׁר ← אֲשֶׁר

בָּבָה ا.ث. مردمك چشم، بی بی

בֻּבָּה " عروسك

– **מֶמְשֶׁלֶת בֻּבּוֹת** دولت پوشالی

– **תֵּאַטְרוֹן־בֻּבּוֹת** (نمایش) خیمه شب بازی

בָּבוּאָה " عکس، تصویر ـ .. عین: **הוּא ב׳ שֶׁל...** شباهت کامل به.....دارد، جلد دوم.....است

בִּבְּלִיוֹגְרַפְיָה* " کتابهای وابسته به یك مبحث ـ کتاب شناسی

בִּבְּלִיוֹתֵקָה* " کتابخانه ـ مجموع کتابهای وابسته به یك مبحث

בְּבַקָּשָׁה ← **בַּקָּשָׁה**

בְּבַת אַחַת ← **בַּת¹**

בָּבַת־עַיִן ا.ث. مردمك چشم || ج **בָּבוֹת־ע׳**

בָּגַד ف.ل. [چون פָּקַד یا רָכַב] خیانت ك

בֶּגֶד ا.ر. جامه، لباس ـ پارچه ـ .. خیانت ـ فریب || ج **בְּגָדִים** [בִּגְדֵי]

בַּגְדוּת ا.ث. خیانت (کاری)

בָּגוֹד (בָּגוֹדָה) ص. خیانت کار

בְּגִידָה ا.ث. خیانت

בְּגִידוּת " خوی خیانت کاری

בְּגִין ° = **בִּגְלַל; בִּשְׁבִיל** بخاطر

בָּגִיר (בְּגִירָה) ا. بالغ قانونی

בְּגִירָה ا.ث. بلوغ

בְּגִירוּת " (سن) بلوغ

בִּגְלַל ← **גָּלַל**

בָּגַר ف.ل. [چون רָכַב] به سن بلوغ رسیدن

– **נִבְגַּר** مج ـ ف.ل. [چون נִפְקַד] بالغ یا سالمند شدن

– **הִתְבַּגֵּר** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] به سن بلوغ رسیدن ـ قیافهٔ سالمندان را پیدا کردن

– **הִבְגִּיר** ف.ل. [چون הִזְכִּיר] = **נִבְגַּר**

בַּגְרוּת ا.ث. (سن) بلوغ

– **תְּעוּדַת ב׳** دیپلم دبیرستان، گواهینامهٔ متوسطه

בַּד¹ ا.ر. [چون גַּן] کتان (سفید) ـ پارچه ـ پردهٔ سینما

בַּד² " [''] شاخه ـ تیر (چوبی) ـ الوار ـ عصا ـ حصه ـ دستگاه روغن کشی، چرخشت [בֵּית־(הַ)בַּד نیز بهمین معنی است] ـ اندام، عضو ـ .. پشتیبان، رکن، قطب

– **בַּד בְּבַד** دربخش های مساوی ـ یکجا

– **לְבַד** ق. جدا، علیحده ـ فقط ـ تنها، بدون کمك دیگری

– **בִּלְבַד** ق. فقط

– **וּבִלְבַד שֶׁ־** فقط بشرطی که

– **לְבַד מִן** یا **מִלְּבַד** ح ا. جز، غیر از، سوای، علاوه بر

בַּד³ " [''] سخن بیهوده یا دروغ

בָּדָא ف م. [چون קָרָא] (از خود) درآوردن

בְּדָאוּת ا.ث. سخن جعلی، دروغ

בַּדַּאי [چون גַּבַּאי] = **שַׁקְרָן**

בַּדַּאִי(ת) ص. کاذب، جعلی

בִּדְבַר ← **דָּבָר**

בָּדַד ف.ل. [چون פָּקַד] تك ب، مجزا بودن

– **בִּדֵּד** یا **בּוֹדֵד** ف م. [چون הִלֵּל یا סוֹבֵב] جدا کردن ـ عایق دار کردن (سیم) ـ درجای جدا نگاه داشتن

– **בֻּדַּד** مج. [چون הֻלַּל] جدا یا مجزا شدن

– **הִתְבּוֹדֵד** ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] عزلت گزیدن، تنهائی اختیار کردن

בָּדָד ق ـ ص. تنها ـ .. بی کمك ـ درانزوا ـ ایمن

בַּדָּד (בַּדֶּדֶת) ا. کار گر روغن کشی || ج **בַּדָּדִים** (בַּדָּדוֹת)

בָּדָה ف م. [چون קָנָה] = **בָּדָא**

– **בִּדָּה** ف م. [چون צִוָּה] = **בָּדָא**

– **בֻּדָּה** مج. [چون צֻוָּה] دروغگو درآمدن

– **הִתְבַּדָּה** ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] دروغ (گو) درآمدن

בִּדּוּד ا.ر. جداسازی، عایق کاری

בָּדוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] خوشدل، شوخ

– **דַּעְתּוֹ בְּדוּחָה עָלָיו** سرِخلق است

בִּדּוּחַ ا.ر. ایجاد سرگرمی یا خوشی

בָּדוּי ص. [چون בָּדוּק] جعلی، من درآوردی ـ ساختگی ـ مستعار: **שֵׁם בָּדוּי**

בִּדּוּי ا.ر. جعل ـ سخن جعلی، دروغ

בֶּדְוִי*(ת) ا. (عرب) بدَوی

בִּדּוּל ا.ر. تشخیص، تفکیك

בַּדּוֹנָג " [چون גַּן] پارچهٔ موم اندود، مشمع فرشی

בָּדוּק (בְּדוּקָה) ص. امتحان شده، مجرب || ج **בְּדוּקִים** (־קוֹת)

בִּדּוּר ا.ر. رفع ملالت یا افسردگی، سرگرم سازی ـ تفریح

בְּדוּת, בְּדוּתָה ا.ث. دروغ، سخن جعلی ـ افسانه

בָּדַח ف.ل. [چون שָׁלַח ولی در صیغهٔ آینده יִבְדַּח] دلخوش‌ب، خوش‌ب

– בִּדַּח ف.م. [چون שִׁלַּח] سرگرم ك، خندا نیدن

– הִתְבַּדַּח ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] تفریح ك، سرگرم شدن

בָּדֵחַ ص. [چون שָׂמֵחַ] خوش، خوشدل

בַּדְּחִית ا.ث. نمایش مضحك، تقلید

בַּדְחָן [חַן] (־חָנִית) ا. بذله گو، لطیفه گو

בַּדְחָנוּת ا.ث. مسخرگی ـ بذله گوئی

בְּדִיד ا.ر. حفرهٔ دور درخت ـ بیل برای کندن چنین حفره

בְּדִידָה ا.ث. دستگاه روغن کشی کوچك

בְּדִידוּת " تنهائی ـ گوشه گیری

בְּדָיָה " = בְּדוּת

בְּדִיּוּק ← דִּיּוּק

בְּדִיחָה ا.ث. حکایت خوش مزه، لطیفه

בְּדִיחוּת " خوشدلی

בְּדִיל ا.ر. قلع ـ کنف فلز، د'رد

– אֶבֶן־(הַ)בְּ׳ = אֲנָךְ

בְּדִיעֲבַד° ق. حال که کار انجام شده است

בְּדִיקָה ا.ث. جستجو ـ معاینه ـ بازپرسی

בָּדַל ف.ل. [چون דָּבַק ولی در صیغهٔ ا.فا. בּוֹדֵל یا בָּדֵל] جداشدن ـ فرق گذاشتن، تشخیص دادن

– נִבְדַּל ف.ل. [چون נִפְקַד] جداشدن ـ ممتاز بودن، ممتاز شدن

– הִתְבַּדֵּל ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود راجدا کردن

– הִבְדִּיל ف.م.ل. [چون הִפְקִיד] جدا کردن، تشخیص دادن، فرق گذاشتن

– לְהַבְדִּיל بلا تشبیه!

– הֻבְדַּל مج [چون הֻזְכַּר] جدا کرده شدن

בָּדָל ا.ر. [چون דָּבָר] قطعهٔ ول وآویخته ـ [درجیب] نقاب یا رکاب

– בְּדַל־אֹזֶן نرمهٔ گوش

בָּדֵל (בְּדֵלָה) ص. جدا ـ کناره گیر || ج בְּדֵלִים(־לוֹת)

בַּדְלוּת ا.ث. کناره گیری، جدائی

בְּדֹלַח ا.ر. [בְּדָלְחִי] مقل ـ بلور || ج בְּדֹלְחִים

בַּד־לֶטֶשׁ ا.ر. سنباده || ج בַּדֵּי־ל׳

בַּדְלָן(־לָנִית) ا. طرفدار عدم مداخله

בַּדְלָנוּת ا.ث. عدم مداخله

בַּדְלָנִי(ת) ص. طرفدار عدم مداخله ـ مبنی بر عدم [مداخله

בָּדַק ف.م. [چون פָּקַד] وارسی‌ك، تفحص‌ك ـ امتحان یا معاینه ك ـ تعمیر یا اصلاح ك

– בָּדְקוּ (ف.ل) אַחֲרֵי הָאִישׁ دراطراف آن شخص تحقیقات بعمل آوردند

– נִבְדַּק مج. [چون נִפְקַד] مورد بازجوئی قرار گرفتن ـ تعمیر شدن

– בִּדֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] سانسور کردن

בֶּדֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] شکاف، درز ـ: معاینه وتعمیر (کامل)

בַּדָּק [בַּדָּק] (בַּדֶּקֶת) ا. سانسور، بازرس مطبوعاتی یا پستی || ج בַּדָּקִים (בַּדָּקוֹת)

בַּדֶּקֶת ا.ث. [چون בַּקֶּרֶת] سانسور، بازرسی

בִּדֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] پراکنده ك ـ: ازخیال بیرون ك، سرگرم ك

– הִתְבַּדֵּר ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] سرگرم شدن، از افسردگی بیرون آمدن

בַּדְרָן(־רָנִית) ا. بذله گو

בָּהּ [مؤنث בּוֹ←בְּ]

בָּהָה ف.ل. [چون רָאָה] = תָּמַהּ

בֹּהוּ ا.ر. وضع درهم وبرهم ـ جای تهی ـ ویرانگی ـ [درمقام صفت] ویرانه ـ بائر

בָּהוּל ص. [چون בָּדוּק] مضطرب ـ دست پاچه ـ عجول ـ کم فرصت

בְּהֶחְלֵט ← הֶחְלֵט

בַּהַט ا.ر. [چون בַּעַל] مرمرسفید ـ سنگ سماك

בְּהִיָּה ا.ث. = תְּמִיהָה شگفت

בְּהִיּוֹת ← הָיָה

בְּהִילוּת ا.ث. دست پاچگی، عجله

בָּהִיר (בְּהִירָה) ص. روشن ـ بور ـ درخشان، تابان ـ صاف ـ: واضح، روشن، خوانا || ج בְּהִירִים(־רוֹת)

בְּהִירוּת ا.ث. روشنی ـ درخشندگی ـ صافی ـ .:. وضوح

(בָּהַל) נִבְהַל ف.ل. [چون נִשְׁאַל] مضطرب شدن، دست پاچه شدن ـ شتاب ك

– בִּהֵל ف.م. [چون טִהֵר] مضطرب ك، ترسانیدن ـ تسریع ك (در)، شتابانیدن

– הִבְהִיל ف.م. [چون הִשְׁאִיל] هراسانك ـ شتابانیدن

בֶּהָלָה ا.ث. وحشت، اضطراب، دست پاچگی ‖ בֶּהָלוֹת [בֶּהָ־]

בָּהֶם (בָּהֶן) ← ב

בְּהֵם (בְּהֵמִית) ا. دام دار: نگاهدارنده چارپایان اهلی ‖ ج בְּהֵמִים (־מִיּוֹת یا ־מוֹת)

בְּהֵמָה ا.ث. [בֶּהֱמַת; בֶּהֶמְתְּךָ] چارپا، حیوان یا جانورا هلی ـ گله‌ورمه ‖ ج בְּהֵמוֹת [בַּהֲ־] حیوانات اهلی، دام، بهائم، چارپایان

בְּהֵמוֹת ا.ر. [בַּהֲ־] اسب آبی ‖ ج ־מוֹתִים

בַּהֲמוּת ا.ث. جانورخوئی، حیوانیت

בַּהֲמִי(ת) ص. حیوانی ـ جسمانی ـ جانورخوی

בַּהֲמִיּוּת ا.ث. =בַּהֲמוּת

בֹּהֶן ا.ر. [בֹּהֶנִי; בָּהָנְךָ] شست ‖ ج בְּהוֹנוֹת

בָּהַק ف.ل. [چون שָׁאַל] سفید شدن ـ درخشیدن

– הִבְהִיק [چون הִשְׁאִיל] ف.ل. درخشیدن ‖ف.م. تابانیدن ـ درخشان ك

– הִבְהֵק مج ـ ف.ل. [چون הִרְעִיל] درخشیدن، برق زدن

בֹּהַק ا.ر. [چون פֹּעַל] بهق، پیسی ظاهر پوست، [برص جلدی

בַּהֲקָן(־קָנִית) ا. مبتلای برص، جلدی

בַּהֶקֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] =בֹּהַק

(בָּהַר) הִבְהִיר [چون הִשְׁאִיל] ف.م. روشنك ـ .:. توضیح دادن ‖ف.ل. روشن شدن

בַּהֶרֶת ا.ث. [בַּהַרְתּוֹ] لکهٔ براق [دریکی ازانواع برص] ـ ج בֶּהָרוֹת [בֶּהָ־]

– טִיפוּס הַבֶּהָרוֹת محرقه، تیفوس

בּוֹ (בָּהּ) ←ב

בּוֹא یا **בֹּא** [مصدروا مروا سم فعل از فعل בָּא]

בּוֹגֵד [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از בָּגַד خائن

בּוֹגְדָנִי(ת) ص. خیانت آمیز

בּוּגֶנְוִילְיָאה* ا.ث. گل کاغذی

בּוֹגֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] جوان (سالمندیا بالغ) ـ فارغ التحصیل، با شلیه

בּוֹדֵא(ת) ا.فا. از בָּדָא ‖ ج בּוֹדְאִים(־אוֹת)

בְּוַדַּאי←וַדַּאי

בּוֹדֵד [چون שׁוֹמֵר] (۱) ص. تنها، منفرد ـ مجزا ـ تکی، تك، کمیاب (۲) ا.ر. کسیکه زندگی مجرد دارد

בּוֹדֶה [چون מוֹרֶה] ا.فا. از בָּדָה

בּוֹדֵל ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] دروغگو ـ جعل کننده

בּוֹדֵק « [«] وارسی کننده، معاینه کننده

בּוּז¹ ا.ر. خواری، اهانت ـ ننگ، رسوائی ـ (آلت) استهزا ـ [درمقام حرن] مرده باد!

– הַבּ׳ לְךָ! خاك برسرت!

– הָיָה לָבּ׳ رسوا شدن

בּוּז² [مصدروا مر ازفعل בָּז]

בּוּזָה ا.ث. =בּוּז¹

בּוֹזֵז ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] غارتگر [بازرس

בּוֹחֵן « [چون אוֹהֵב] ←בָּחַן آزمایش کننده، ممتحن ـ

בּוֹחֵר « [«] انتخاب کننده ـ کسیکه واجد شرائط انتخاب ك است

בּוֹטֶה ص. [چون מוֹרֶה] زننده، تند ←בָּטָה

בּוֹטֵחַ ا.ر. [چون אוֹרֵחַ] اعتماد کننده، متوکل

בּוֹטָנִי(ת) ص. وابسته به گیاه شناسی

– גַּן בּוֹטָנִי باغ گیاه شناسی

בּוֹטָנִיקָה* ا.ث. گیاه شناسی

בּוֹיְקוֹט* ا.ر. تحریم، بایکوت

(בּוּךְ) נָבוֹךְ ف.ل. [יָבוּךְ; נָבוֹךְ; یا נָבוּךְ; הִבּוֹךְ; הִבּוֹכִי] ـ م. לְהִבּוֹךְ سرگردان یا گمراه شدن ـ مشوّش ب

– הֵבִיךְ ف.م. [چون הֵפִיר] سرگردان ك ـ گیج ك

– הוּבַךְ مج. [יוּבַךְ; מוּבָךְ] ـ م. הוּבֵךְ~ سرگردان یاحیران شدن

בּוֹכֶה [چون מוֹרֶה] ا.فا. از בָּכָה

בּוּל* ا.ر. تمبر ـ کلوخ ـ چیز غلنبه یابد شکل

– בּ׳־עֵץ کندهٔ درخت ـ .:. آدم کودن

בוֹל " محصول

בּוֹלָאוּת ا.ث. جمع آوری تمبر

בּוֹלַאי ا.ر. [چون נַבַּאי] تمبر جمع کن

בּוֹלֵט ص. [چون שׁוֹמֵר] برجسته، برآمده: עֵינַיִם בּוֹלְטוֹת || :. بارز، مبرز

בּוּלֵטִין* ا.ر. اعلامیه، آگاهی نامهٔ رسمی

בּוֹלֵל←בָּלַל

בּוֹלֵם ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] گیره، عایق

בּוּלְמוּס [شکل دیگر בֻּלְמוּס]

בּוֹלֶשֶׁת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] ادارهٔ آگاهی

בּוּן [ریشهٔ בָּן مانند בִּין]

בּוֹנֶה¹ ا.ر. [چون מוֹרֶה] بنا کننده، سازنده ـ بنا ـ :. بانی

בּוֹנֶה² " [בּוֹנֵי] سنگ آبی || ج ־נִים

בּוֹנֵן ف.م. ←בָּן

בּוּס [امر و مصدر از فعل בָּס]

בּוֹס* ا.ر. = מְנַהֵל; רֹאשׁ

בּוֹסֵס¹ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از בָּסַס

בּוֹסֵס² ←בָּס

בּוּעָה ا.ث. حباب ـ آبدان، مثانه، بادکنک ـ برآمدگی (درریه)

בּוּעִית ا.ث. برآمدگی یا حباب کوچک

בּוּץ = בֹּץ

בּוּץ ا.ر. کتان نازک

בּוּצִית ا.ث. کرجی (ماهی گیری) کوچک

בּוֹצֵעַ ا.ر. [چون אוֹרֵחַ] ←בָּצַע پاره کننده (نان) ـ :. خوانندهٔ دعای اول سفره

– ב׳ בֶּצַע سودجو، استفاده چی، طماع

– סַכִּין בּוֹצַעַת چاقوی نان بری

בּוֹצֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] انگورچین

בּוּקָה ا.ث. ویرانی

בּוּקִיצָה, בּוּ־ " نارون

בּוֹקֵעַ [چون אוֹרֵחַ] ا. فا. از בָּקַע

בּוֹקַעַת־קֶרַח ا.ث. کرجی یخ شکن || ج בּוֹקְעוֹת־ק׳

בּוֹקֵק¹ ص. [چون שׁוֹמֵר] ←בָּקַק بی حاصل ـ تهی

בּוֹקֵק² ف.م. ←בָּקַק

בּוֹקֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] رمه دار

בּוֹקֶר [شکل دیگر בֹּקֶר]

בּוֹר ا.ر. چاه ـ گودال ـ منبع یا آب انبار ـ :. زندان یا گور || ج בּוֹרוֹת

– ב׳ לְאֵפֶר خاکستردان

בּוּר¹ (בּוּרָה) ص. آیش، نکاشته ـ :. بی فرهنگ ـ [درمقام اسم] زمین آیش ـ :. شخص بی معرفت یا بی فرهنگ

בּוּר² [امر و مصدر از בָּר]

בּוֹרֵא ا.ر. [בּוֹרְאִי; ־אֵךְ] آفریننده، خالق ←בָּרָא || ج בּוֹרְאִים

בּוֹרֶג [شکل دیگر בֹּרֶג]

בּוּרְגָּנִי [شکل دیگر בֻּרְגָּנִי]

בּוֹרְדָם ا.ر. اسهال خونی، دیسانتری

בּוּרוּת ا.ث. بیدانشی

בּוֹרֵחַ ا.ر. [چون אוֹרֵחַ] ا.فا. از בָּרַח گریز نده، [فراری]

בּוּרְסָה, בּוּרְסִי, בּוּרְסְקִי = בֻּרְסָה الخ

בּוֹרֶק, בּוֹרֶק ا.ر. بوره، تنکار

בּוֹרֵר " [چون שׁוֹמֵר] داور، حکم ـ بوجارکنندم

בּוֹרְרוּת ا.ث. داوری، حکمیت

בּוֹשׁ¹ [امر و مصدر و اسم فاعل از בּשׁ]

בּוֹשׁ² ا.ر. یا בּוּשָׁה ا.ث. شرمندگی، ننگ، رسوائی

– עַד בּ׳ تاحد شرمندگی، :. زیاد

בּוֹשֵׁשׁ ←בשׁ

בַּז ا.ر. [چون מַס] غارت ـ غنیمت

– הָיָה לָבַז غارت شد، تاراج شد

בַּז* " قوش، باز || ج בַּזִּים

בֹּז ←בָּזַז

בָּז ف.م. [چون קָם] خوارشمردن، تحقیر کردن

בָּזָא " [چون קָרָא] ویران ک ـ بریدن

בִּזְבּוּז ا.ر. اتلاف

בִּזְבֵּז ف.م. [چون פִּרְנֵס] بیهوده خرجک، تلف ک

בַּזְבְּזָן(־זָנִית) ا. شخص ولخرج

בַּזְבְּזָנִי(ת) ص. ولخرج ـ اسراف آمیز

בַּזְבְּזָנוּת ا.ث. ولخرجی

בָּזָה [چون קָנָה] ف.م. حقیر شمردن || ف.ل. سهل یا ناچیز (بنظر) آمدن

– נִבְזָה مج. [چون נִגְלָה] خوارشدن ـ حقیر یا نالا یقب
– בִּזָּה فم. [چون צִוָּה] خوار شمردن
– הִתְבַּזָּה فل. [چون הִתְגַּלָּה] خودراخوارو سبك ك
– הִבְזָה فم. [چون הִקְנָה] خوار شمردن، تحقیر کردن
בִּזָּה ا.ث. = בַּז غارت ـ غنیمت
בְּזֵה־נֶפֶשׁ ص. خوار (درانظاریا پیش نفس خود)
בָּזוּז ص. [چون בָּדוּק] ←בָּזַז غارت شده
בָּזוּי ص. ["] خوار، محقر
– בְּזוּי־נֶפֶשׁ خوار
בִּזּוּי ا.ر. خواری، تحقیر
בְּזוֹל←זוֹל
בָּזוּק ص. [چون בָּדוּק] ←בָּזַק پاشیده، ریخته ـ. پر
בָּזוּקָה* ا.ث. تفنگ ضدّتانك
בִּזּוּר ا.ر. عدم تمرکز
בָּזַז[יָבֹז یا יָבוֹז; בּוֹזֵז; בֹּז (בֹּזִי) یا בֹּז (בָּזִי)] ـم. לָבֹז یا לָבוֹז فم ـ ل. غارت ك ـ ربودن
– נִבְזַז یا נָבֹז مج. [יִבָּזֵז یا יִבֹּז; נָבָז; הִבָּזֵז (הִבָּזְזִי) یا הִבּוֹז (הִבּוֹזִי)]ـم. לְהִבָּזֵז یا לְהִבּוֹז به تاراج رفتن
– הִתְבּוֹזֵז فل. [چون הִתְגּוֹלֵל] غارت شدن ـ . برباد رفتن
בִּזָּיוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] خواری ـ افتضاح
בָּזִיךְ " [چون פָּקִיד] فنجان یاروغن دان کوچك
בַּזְיָר* " [־יָר] بازدار، قوش باز
בָּזָךְ " [چون דָּבָר] =בָּזִיךְ
בַּזֶּלֶת* ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] سیاه سنگ
בֶּזַע ا.ر. [چون פֶּתַח] شكاف، پارگی
בָּזָק " [چون דָּבָר] برق
– מִלְחֶמֶת ב׳ جنگ برق آسا
בֶּזֶק " [چون דֶּגֶל] مخابرهٔ تلگرافی و تلفنی ورادیوئی
בָּזַק فم. [چون פָּקַד] پاشیدن، ریختن
– נִבְזַק مج. [چون נִפְקַד] پاشیده شدن
– הִבְזִיק [چون הִפְקִיד] فل. چون برق عبور کردن ||فم. پخشك (با نیروی برق) ـ ازارتفاع کم بمباران ك
בָּזַר فم. [چون פָּקַד] پاشیدن، بذل ك

– בִּזֵּר فم. [چون דִּבֵּר] پراکنده ك، تارومارکردن
בַּחַן ا.ر. برج دیدبان، دیدگاه
בָּחוּר¹ " [בַּ־] (نو)جوان ـ عزب || ج בַּחוּרִים
בָּחוּר² (בְּחוּרָה) ا.مف. از בָּחַר برگزیده، منتخب|| ج בַּחוּרִים(־רוֹת)
בַּחוּרָה [مؤنث בָּחוּר]
בְּחוּרוֹת ا.ث. یا בְּחוּרִים ا.ر. (دورهٔ) جوانی
בְּחֶזְקַת←חֲזָקָה
בְּחַיֵּי←חַיִּים
בְּחִילָה ا.ث. تهوّع ـ . نفرت
בְּחִינָה " امتحان، آزمایش ـ وارسی، تفحص ـ عیار، میزان ـ لحاظ، نظر: מִבְּחִינַת כַּמּוּת از لحاظ کمیت
– בִּבְחִינַת بعنوانِ، به سمتِ ـ بمنزلهٔ
– עָמַד בִּבְחִינָה ازامتحان خوب درآمد
– עָמַד לִבְחִינָה درامتحان شرکت کرد
בָּחִיר (בְּחִירָה) ص ـ ا. برگزیده، منتخب|| ج בְּחִירִים (־רוֹת)
– בְּחִיר־לֵב محبوب، معشوق، نامزد
– בְּחִירַת־לֵב محبوبه، معشوقه، نامزد
בְּחִירָה ا.ث. انتخاب ـ اختیار، ارادهٔ آزاد
– זְכוּת ב׳ حق انتخاب (شدن)
– מִקְצוֹעַ ב׳ حرفهٔ اختیاری
– בְּחִירוֹת انتخابات ← בְּחִירָה
– מִלְחֶמֶת בְּחִירוֹת, מַאֲבַק ב׳ مبارزهٔ انتخاباتی
בַּחֲשָׁה " عمل بهم زدن: ב׳ בְּכַפִּית
בָּחַל فل. [چون שָׁאַל] (۱) نفرت داشتن، بیزار بودن: נַפְשׁוֹ בָּחֲלָה בִי جان اوازمن بیزار (یاسیر) شد (۲) حال تهوّع داشتن
בָּחַן فم. [چون שָׁאַל] امتحان ك، آزمودن ـ محك زدن ـ تشخیص دادن (بیماری) ـ تصفیه ك، قالك، ذوب ك
– נִבְחַן مج. [چون נִטְמַן ولی درصیغهٔ مؤنث נִבְחֲנָה] آزموده یامحك زده شدن
– הִבְחִין فل. [چون הִזְקִין] فرق گذاشتن، تشخیص دادن: אֵינוֹ מַבְחִין בֵּין טוֹב לָרַע خوب را از بد تشخیص نمیدهد

בָּחַן ا.ر. [چون פֹּעַל] آزمايش، امتحان

– אֶבֶן בּ׳ سنگ محك

בַּחַן ا.ر. [چون בַּעַל[1]] برج ديدبان، ديدگاه

בָּחַר [چون שָׁאַל] فم. برگزيدن، انتخاب ك ـ اختيار كردن، پسنديدن ـ آزمودن || فل. [با בּ، אֶל، עַל] برگزيدن، انتخاب ك ـ [با עַל يا מִן] ترجيح دادن

– נִבְחַר مج. [چون נִשְׁאַל] برگزيده يا انتخاب شدن

בַּחֲרוּת ا.ث. جوانى ـ .. طبقهٔ جوان

בַּחֲרָן (־רָנִית) ص. مشكل پسند، خرده گير

בַּחֲרָנוּת ا.ث. خرده گيرى، مشكل پسندى

בָּחַשׁ فم. [چون שָׁאַל] بهم زدن (با قاشق)

בַּחֲשָׁה ا.ث. [چون טַחֲנָה] ملاقه، آب گردان

בָּטָא [چون קָרָא] =בָּטָה

– בִּטֵּא فم. [چون מִלֵּא] تلفظ ك

– בֻּטָּא مج. [چون מֻלָּא] تلفظ شدن

– הִתְבַּטֵּא فل. [چون הִתְנַשֵּׂא] مقصود خودرا فهما ندن

בִּטָּאוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] ارگان: وسيلهٔ نشرافكار حزبى وما نندآن

(בִּטְבֵּט) הִתְבַּטְבֵּט فل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] بادكردن، [ورم ك

בָּטָה فم ـ ل. [چون קָנָה] سخن (بيهوده) گفتن

בָּטוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] مطمئن، يقين، خاطر جمع ـ حتمى ـ قابل اعتماد، معتمد، معتبر ـ امن

– בְּטוּחַנִי=בָּטוּחַ אֲנִי مطمئنم

בִּטּוּחַ ا.ر. [چون תִּפּוּחַ] بيمه: ב׳ הַחַיִּים بيمهٔ عمر

– דְּמֵי ב׳ حق بيمه، پول بيمه

בַּטּוּחָה ا.ث. وثيقه ـ اطمينان ـ امنيت

בַּטּוּחוֹת " اوراق بهادار

בְּטוּחוֹת[1]، **בַּטּוּחוֹת** " اطمينان، امنيت

בְּטוּחוֹת[2] ق. مطمئناً

בִּטּוּי ا.ر. تلفظ ـ اظهار، ابراز ـ تعبير، عبارت، اصطلاح

בִּטּוּל " تعطيل ـ فسخ، الغا، ابطال ـ تحقير، انكار فضيلت (كسى ياچيزى)

בֶּטוֹן* " بتن، شفته

– ב׳ בַּרְזֶל، ב׳ מְזֻיָּן بتن آرمه

בַּטּוֹנַאי " [چون גַּבַּאי] بتن ساز

בָּטַח فل. [יִבְטַח؛ בּוֹטֵחַ؛ בְּטַח (בִּטְחִי)] ـ م. בָּטֹחַ، בָּטוֹחַ؛ לִבְטֹחַ اعتماد يا توكل ك، پشت گرمب ـ مطمئنب، خاطرجمعب، اطمينان داشتن

– בִּטַּח فم. [יְבַטַּח؛ מְבַטֵּחַ؛ בַּטַּח (בַּטְּחִי)] ـ م. לְבַטֵּחַ بيمه ك

– בֻּטַּח مج. [چون שֻׁלַּח] بيمه شدن

– הִתְבַּטֵּחַ فل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] خودرا بيمه ك

– הִבְטִיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] فل. قول دادن || فم. مطمئن يا متوكل ساختن ـ تأمينك ـ بيمه ك

– הֻבְטַח مج. [יֻבְטַח؛ מֻבְטָח] ـ م. הֻבְטַח~ مطمئن شدن ـ تأمين شدن

בֶּטַח ا.ر. [چون פֶּתַח] امنيت، آسايش ـ اطمينان، خاطر جمعى || ق. مطمئناً، البته ـ با اطمينان خاطر

– לָבֶטַח ق. با اطمينان خاطر ـ بطورقطع

בִּטְחָה ا.ث. اطمينان ـ آسايش

בִּטָּחוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] اطمينان، اعتماد ـ امنيت ـ تأمين ـ وثيقه

– בַּעַל ב׳ متوكل (بخدا)، اميدوار

– חֲגוֹרַת־ב׳ كمربند اطمينان

– סִכַּת־ב׳ سنجاق قفلى

– כּוֹחוֹת הַב׳ قواى تأمينيه

– מִשְׂרַד הַב׳ وزارت دفاع ملى

בִּטְחוֹנִי(ת) ص. تأمينى، مربوط به امنيت

בַּטָּטָה* ا.ث. سيب زمينى شيرين

בָּטִיל ا.ر. [چون פָּקִיד] كارگر بيكار

בְּטִילָה ا.ث. = כִּלָּיוֹן

בַּטִּישׁ ا.ر. زمين كوب، تخماق

בְּטִישָׁה ا.ث. عمل كوبيدن ولگدزدن

בָּטֵל فل. [چون דָּבַק ولى در صيغهٔ ا.فا. בָּטֵל و בּוֹטֵל] موقوف يا تعطيل شدن ـ از كار افتادن ـ دست ازكاركشيدن

– נִבְטַל مج. [چون נִפְקַד] موقوف شدن

– בִּטֵּל فم. [چون דִּבֵּר] باطلك، موقوف ك

– בֻּטַּל مج. [چون כֻּבַּד] باطل يا موقوف شدن

– הִתְבַּטֵּל فل. [چون הִתְקַשֵּׁר] موقوف شدن ـ بيهوده وقت صرفك، ول گشتن ـ خودرا ناتوان پنداشتن

– הִבְטִיל ف.م. [چون הִפְקִיד] بیکار کردن

בָּטֵל (בְּטֵלָה) ص. بیکار ـ بلا استفاده ـ باطل، بیهوده، پوچ ‖ ج בְּטֵלִים (–לוֹת)

– ב׳ וּמְבֻטָּל از درجهٔ اعتبار ساقط، کأن لم یکن

– הוֹלֵךְ בָּטֵל تنبل، بیکاره

– ב׳ בְּשִׁשִּׁים مقدار غیر قابل ملاحظه یا غیر محسوس

בַּטָּלָה ا.ث. بیکاری، تنبلی ـ بطالت، پوچی

– לְב׳ ق. بیهوده، مفت

– בְּרָכָה לְב׳ دعای باطل ـ .. کوشش بیفایده

בַּטַּלְיוֹן* ا.ر. [ن] گردان

בַּטְלָן [–לָן] (–לָנִית) ا. آدم بیکاره یا بیعرضه یا غیر معاشرو بی خبر از جریانات دنیا

בַּטְלָנוּת ا.ث. بیکاری، تنبلی ـ بی خبری از جریانات دنیا ـ عدم آشنائی به آداب معاشرت

בַּטְלָנִי(ת) ص. بیهوده ـ غیر عملی

בֶּטֶן ا.ث. [چون דֶּגֶל] شکم، بطن ـ رحم، زهدان ـ کاسهٔ ساز ـ .. اندرون، جوف ـ جسم

– פְּרִי־ב׳ میوهٔ رحم: فرزند، اولاد

– תַּאֲוַת ב׳ شکم پرستی، پرخوری

– מִלֵּדָה וּמִב׳ از موقع تولد ـ از بدو امر

– עֶבֶד בִּטְנוֹ شکم پرست، "شکم بنده"

בִּטֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] آستر کردن

בֹּטֶן ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] پستهٔ شامی ‖ ج בָּטְנִים

בִּטְנָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] آستر

בָּטְנָה " درخت پستهٔ شامی ‖ ج –נִים

בָּטְנָה ا.ر. =בָּטְנָה ‖ ج –נִים

בַּטְנוּן " ویولن کنترباس

בַּטְנוּנִית ا.ث. ویولن سل

בָּטְנִים ا.ر. (۱) بادام زمینی، پستهٔ شامی [مفرد آن בָּטְנָה کمتر استعمال میشود] ـ (۲) [جمع בֹּטֶן و בִּטְנָה یا בָּטְנָה]

בָּטַשׁ° ف.م. [چون פָּקַד] له ك ـ زدن

בִּי¹ ←ב

בִּי² ح.ن. (۱) ای، یا [درمقام تضرع و برای گرفتن اجازهٔ صحبت] ـ (۲) אָנָּא

בֵּי° ا.ر. [اسم مضاف] خانهٔ ←בֵּידָאר و בֵּידְיוֹ

– בֵּי־סִיגָרִיּוֹת قوطی سیگار ←קֻפְסָה

בִּיאָה ا.ث. ورود، آمدن ـ مدخل ـ مقاربت

– בִּיאַת הַשֶּׁמֶשׁ غروب (کردن) آفتاب

בִּיב ا.ر. لوله ـ ترعه ـ مجرا ـ گنداب رو

בִּיֵּב ف.م. [چون קִיֵּם] مجاری فاضل آب در (محلی) احداث ك

בִּיבָר یا בֵּיבָר* ا.ر. [چون עַכְבָּר] (۱) גַּן־חַיּוֹת (۲) בּוּנֶה²

בֵּידָאר, בֵּי־דֹאַר " پستخانه ‖ ج בָּתֵּי־דֹאַר

בֵּידְיוֹ " =קֶסֶת ‖ ج =בָּתֵּי־ד׳

בִּיּוּב " احداث مجاری فاضل آب

בִּיוֹגְרַפְיָה* ا.ث. شرح زندگی، ترجمهٔ احوال

בִּיּוֹלוֹג (–לוֹגִית) ا. زیست شناس

בִּיּוֹלוֹגִי(ת) ص. مربوط بزیست شناسی

בִּיּוֹלוֹגְיָה* ا.ث. زیست شناسی

בִּיּוּם ا.ر. کارگردانی نمایش

בִּיּוּן " درج، ادخال

בְּיוֹקֶר, בְּיֹקֶר ←יֹקֶר

בִּיוּרוֹקְרַטְיָה* ا.ث. رعایت تشریفات اداری بحد افراط

בִּיּוּשׁ ا.ر. خجالت دادن [درمقام اسم]

בְּיוֹתֵר ← יוֹתֵר

בְּיַחַד و בְּיִחוּד ←יַחַד و יִחוּד

בִּיֵּל ف.م. [چون קִיֵּם] تمبر زدن

– בֻּיַּל مج. [چون קֻיַּם] تمبر خوردن

בִּיֵּם ف.م. [چون קִיֵּם] روی صحنه گذاشتن ـ .. برای (چیزی) صحنه سازی ك

– בֻּיַּם مج. [چون קֻיַּם] روی صحنه گذاشته شدن ـ [درصیغهٔ ا.مف.] صحنه سازی شده، ساختگی

בַּיָּם [בַּיָּם] (בַּיֶּמֶת) ا. کارگردان (نمایش) ـ ج בַּיָּמִים (–מוֹת)

בִּימַאי ا.ر. [چون נַבַּאי] متصدی امور فنی صحنه نمایش

בִּימָה ا.ث. صحنه، سن ـ سکوی بزرگ درو‌سط کنیسهٔ یهود ـ کرسی خطابه ـ .. صحنه

בִּימַר [–מַר] (–מָרִית) =בִּימַאי الخ

בֵּין ح.ا. درمیان ـ بین

– ב׳ עֵינַיִם بین دوچشم: روی پیشانی

– בֵּין...וּבֵין, בֵּין...לְבֵין, בֵּין...ל و בֵּין...וְל درمیان ... و، بین ... و

– ב׳...ב׳ خواه... خواه، چه...چه، هم...هم: ב׳ עָנִי ב׳ עָשִׁיר

– ב׳ כָּךְ וּבֵין כָּךְ درهرحال، بهرجهت

– ב׳ כֹּה וָכֹה دراین اثنا

– בֵּינוֹ לְבֵינוֹ دوبدو، بین خودشان

☜ בֵּין چون بضمیر جمع متصل شود بصورت جمع درمی آید: בֵּינֵינוּ یا בֵּינוֹתֵינוּ بین ما

בִּין فم. [چون סִבֵּן] درمیان (دوچیز) قرار دادن، درج ک

בִּינָה ا.ث. فهم ـ تشخیص

– אִישׁ בִּינוֹת شخص فهیم

– בִּינַת הַלֵּב اشراق، درک مستقیم، مکاشفه

– שֵׁן הַבִּינָה دندان عقل

בֵּינֵי וּבֵינֵי ق. دراین اثنا، دراین بین

בֵּינוֹנִי(ת) ص. میانه، متوسط، میان حال

– מִשְׁקָל בֵּינוֹנִי میان وزن

בֵּינוֹנִי ا.ر. حال [دراسم فاعل یا اسم مفعول]

– ב׳ פּוֹעֵל اسم فاعل [چون אוֹמֵר (گوینده)]

– ב׳ פָּעוּל اسم مفعول [چون אָמוּר (گفته شده)]

בֵּינוֹנִיּוּת ا.ث. میان حالی، حالت متوسط

בֵּינַיִם (ﻫ ت) ا.ر. میان، وسط ـ فاصلهٔ بین دوسپاه

– אִישׁ ב׳ واسطه، دلال ـ مبارز میدان

– מִלְחֶמֶת־ב׳=דּוּ־קְרָב

– תַּקְצִיב ב׳ بودجهٔ موقتی

– יְמֵי־הַבֵּינַיִם قرنهای میانه، قرون وُسطی

בֵּינְלְאֻמִּי(ת) ص. بین المللی

בֵּינָתַיִם, בֵּינְתַיִם ق. درضمن، ضمناً، دراین اثنا ـ عجالةً ـ دروسط، درمیان

בִּיפֵר ا.ر. گاودان، گاوسرا || ج ־פָרִים

בִּיֵּץ فم. [چون קִיֵּם] تخم مرغ به (چیزی) زدن

בֵּיצָה ا.ث. تخم مرغ ـ بیضه || ج בֵּיצִים

– בֵּיצֵי כִנִּים رشک، تخم شپش

בֵּיצִי(ת) ص. تخم مرغی، بیضی

בֵּיצִיָּה ا.ث. نیمرو یا خاگینه

בֵּיצִית [گش] تخمک

בִּיקֵּר←יִקֵּר

בִּיר ا.ث. [בִּיר]=בְּאֵר || ج בִּירוֹת

בַּיָּר ا.ر. [בַּיָּר] مباشر یا متصدی (کشیدن آب از چاه ها [مؤنث آن ־ בַּיֶּרֶת (בַּיָּרוֹת)]

בִּירָה ا.ث. پایتخت [עִיר הַב׳ نیزگفته میشود]. دژ، قلعه، بارو ـ عمارت بسیار بزرگ، کاخ ـ هیکل: معبداورشلیم

בִּירָה* " آبجو

בִּירִית " بند جوراب ـ بست

בִּירָנִית " دژ، قلعه ←בִּירָה

בִּישׁ یا בִּישָׁא° ص. بد || ج ־שִׁין° یا (بصورت عبری) ־שִׁים

– ב׳ גַּדָּא° بد بخت، بی طالع

– עֵינָא° בִּישָׁא° چشم بد

בִּיֵּשׁ و בַּיֵּשׁ←בּשׁ

בַּיְשָׁן(בַּיְשָׁנִית) ص ـ ا. (آدم) کمرو یا خجول

בַּיְשָׁנוּת ا.ث. کمروئی

בֵּית [حالت مضاف בַּיִת]

בַּיִת ا.ر. [בַּיִת] خانه ـ خانواده، سبط ـ مجلس ـ جا، محفظه، ظرف ـ [درترکیب] کارگاه یاکارخانه ـ [درشعر] بند || ج בָּתִּים

– הַב׳ הַלָּבָן کاخ سفید، کاخ ابیض

– הַב׳ הָעֶלְיוֹן וְהַב׳ הַתַּחְתּוֹן مجلس لردها ومجلس نمایندگان انگلیس

– הַב׳ הָרִאשׁוֹן خانهٔ قدس یامعبد اول

– הַב׳ הַשֵּׁנִי خانهٔ قدس یا معبد دوم

– הַבַּיְתָה بخانه: בֹּא הַב׳

– בַּהֲמוֹת הַב׳ جانوران اهلی، دام

– בֵּית־אָב خانهٔ پدری ـ خانواده || ج בָּתֵּי־אָבוֹת

– בֵּית־אוֹצַר־סְפָרִים=סִפְרִיָּה

– בֵּית־אֹכֶל=מִסְעָדָה

– בֵּית־אֻלְפָּן ←אֻלְפָּן

– בֵּית־אֲסוּרִים=ב׳־סֹהַר || ج בָּתֵּי־א׳

– בֵּית־אֲרִיגָה کارگاه بافندگی || ج בָּתֵּי־א׳

– בֵּית־אֲרִיזָה کارگاه بسته بندی || ج בָּתֵּי־א׳

בֵּית־בַּד کارگاه یا دستگاه روغن کشی || ج בָּתֵּי־בַד یا בָּתֵּי־בַדִּים

– בֵּית־בְּלִיעָה حلق - خزانه تفنگ || ج בָּתֵּי־ב׳

– בֵּית־גַּרְעִינִים ثفل، تخمدان || ج בָּתֵּי־ג׳

– בֵּית־דֹּאַר پستخانه || ج בָּתֵּי־ד׳

– בֵּית־דִּין دادگاه || ج בָּתֵּי־דִּינִים

– בֵּית־דְּפוּס چاپخانه، مطبعه || ج בָּתֵּי־ד׳

– בֵּית־הַבְרָאָה آسا یشگاه صاحبان نقاهت یا اشخاص خسته ازکار || ج בָּתֵּי־הב׳

– בֵּית־הַמִּקְדָּשׁ قدس شریف یا معبد اورشلیم - [م!] بیت المقدس

– בֵּית־זוֹנוֹת فاحشه خانه || ج בָּתֵּי־ז׳

– בֵּית־זִקּוּק پالا یشگاه، تصفیه خانه || ج בָּתֵּי־ז׳

– בֵּית־חוֹלִים بیمارستان || ج בָּתֵּי־ח׳

– בֵּית־חַיִּים = בֵּית־קְבָרוֹת

– בֵּית־חֲרֹשֶׁת کارخانه || ج בָּתֵּי־ח׳

– בֵּית־יְצִיקָה کارخانهٔ ذوب فلز || ج בָּתֵּי־יְצִיקָה

– בֵּית־יְתוֹמִים پرورشگاه یتیمان || ج בָּתֵּי־יְתוֹמִים

– בֵּית־כָּבוֹד, ב׳־כִּסֵּא = בֵּית־שִׁמּוּשׁ || ج בָּתֵּי־כ׳

– בֵּית־כּוֹסוֹת نگاری || ج בָּתֵּי־כּוֹסוֹת

– בֵּית־כֶּלֶא = ב׳־סֹהַר || ج בָּתֵּי־כְלָאִים یا בָּתֵּי־כֶלֶא

– בֵּית־כְּנֶסֶת کنیسه: معبد یهود || ج בָּתֵּי־כְנֵסִיּוֹת یا בָּתֵּי־כְנֶסֶת

– בֵּית־מִדְרָשׁ[־רַשׁ] مرکز درس وعبادت - دانشکده (علوم معقول ومنقول) - ج בָּתֵּי־מ׳ یا ב׳־מִדְרָשׁוֹת یا ב׳־מִדְרָשִׁים

– בֵּית־מוֹעֵד میعاد (گاه) - ج בָּתֵּי־מ׳

– ב׳ מוֹעֵד לְכָל חַי آرامگاه ابدی

– בֵּית־מַחֲסֶה نوان خانه || ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מִטְבָּחַיִם کشتارگاه || ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מֶכֶס گمرك (خانه) - ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מְלָאכָה کارگاه (تعمیر) - ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מָלוֹן مسافر خانه، مهمانخانه || ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מִסְחָר فروشگاه (بزرگ) - ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מִסְחַר סְפָרִים کتابفروشی || ج בָּתֵּי־מ׳ ס׳

– בֵּית־מַרְגּוֹעַ = בֵּית־הבראה || ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מַרְזֵחַ = מִסְבָּאָה || ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מֶרְחָץ ← מֶרְחָץ

– בֵּית־מַרְפֵּא درمانگاه (مجانی) - ج בָּתֵּי־מַרְפְּאוֹת

– בֵּית־מִרְקַחַת داروخانه || ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מְשֻׁגָּעִים تیمارستان || ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־מִשְׁפָּט دادگاه || ج בָּתֵּי־מ׳

– בֵּית־נוּרָה سرپیچ لامپ الکتریکی || ج בָּתֵּי־נוּרוֹת

– בֵּית־נְכוֹת موزه || ج בָּתֵּי־נ׳

– בֵּית־נְתִיבוֹת [در راه آهن] ایستگاه یادوراهی || ج בָּתֵּי־נ׳

– בֵּית־סֹהַר زندان || ج בָּתֵּי־ס׳

– בֵּית־סֵפֶר آموزشگاه، مدرسه || ج בָּתֵּי־ס׳

– בֵּית־ס׳ לְמִסְחָר دبیرستان‌بازرگانی

– בֵּית־ס׳ לְרִקּוּדִים هنرستان رقص

– בֵּית־עָם تالار عمومی، تالار شهر داری || ج בָּתֵּי־עָם

– ב׳־קִבּוּל (شکم یا مخزن) ظرف || ج בָּתֵּי־ק׳

– בֵּית־קְבָרוֹת قبرستان، گورستان || ج בָּתֵּי־ק׳

– בֵּית־קָפֶה* کافه || ج בָּתֵּי־ק׳

– בֵּית־קֵרוּר سردخانه || ج בָּתֵּי־ק׳

– בֵּית־שִׁמּוּשׁ مستراح، دست شوئی || ج בָּתֵּי־ש׳

– בֵּית־תַּבְשִׁיל = מִטְבָּח || ج בָּתֵּי־ת׳

בַּיֵּת ف‌م. [چون קִיֵּם] اهلیك، رام ك

בֵּיתִי(ת) ص. خانگی، اهلی

בִּיתָן ا.ر. [־תַן] (۱) غرفه (۲) ساختمان موقتی (۳) اپدن || ج בִּיתָנִים [בִּיתְנֵי] یا [־תָנֵי]

בְּךָ (בָּךְ) ← ב

בָּכָא[1] ا.ر = בֹּשֶׂם; צֳרִי || ج בְּכָאִים

בָּכָא[2] ״ (۱) בְּכִי (۲) אֵבֶל

בִּכְדֵי ← (כְּדֵי)

בָּכָה ف‌ل. [יִבְכֶּה; בּוֹכֶה; בְּכֵה (בְּכִי)] - م. בָּכֹה; לִבְכּוֹת گریه ك

– בִּכָּה [چون צִוָּה] ف‌ل. گریه‌ك || ف‌م. برای (کسی) عزاداری‌ك - به گریه انداختن

– הִבְכָּה ف‌م. [چون הִקְנָה] بگریه انداختن

בֶּכֶה ا.ر. [בִּכְיִי] گریه || ج בְּכָיִים

בָּכוּי ص. [چون בָּדוּק] اشك آلود

בְּכוֹר ا.ر. پسرنخست زاده || ج בְּכוֹרוֹת یا ־רִים

בְּכוֹר ״ رسیدگی یا رسیدن (میوه) - [درصیغهٔ ج یعنی בִּכּוּרִים] نوبر- ∴ ترجیح

בְּכוֹר־אָבִיב ״ پا مچال || ج בְּכוֹרֵי־א׳

בְּכוֹרָה (۱) ا.ث. ارشدیت ، (حق) نخست زادگی - ∴ (حق) تقدم - سابقه خدمت (۲) دختر نخست زاده

– הַצָּגַת ב׳ عرضه داشت نمایش برای نخستین بار

– מְנָיוֹת ב׳ سهام ممتاز

– נְאוּם ב׳ نخستین نطق هرکس

בְּכוֹרָה, בִּ־ ״ نوبرانجیر- میوهٔ زودرس یا پیشرس

בִּכּוּרִים ا.ر. نوبر: בִּכּוּרֵי עֲנָבִים ← مفرد آن בִּכּוּר

בְּכֹחַ ← כֹּחַ

בְּכִי ا.ر. [בִּכְיוֹ] گریه || ج בְּכָיִים

בְּכִיָּה, בְּכִיָּה ا.ث. گریه

בַּכְיָן (־יָנִית) ص-ا. (کسی) که پیوسته آمادهٔ گریه واظهارعدم رضایت است

בַּכְיָנוּת ا.ث. آمادگی برای گریه و غرغر

בָּכִיר ص. [چون בָּהִיר] بزرگتر، ارشد

בַּכִּיר (בַּכִּירָה) ص. زودرس، پیشرس

בְּכִירָה ا.ث. باران اول موسم

בְּכִית ״ گریه - سوگواری

בְּכָל זֹאת ← כֹּל

בִּכְלָל ← כְּלָל

בָּכֶם (בָּכֶן) ← ב

בֻּכְנָה ا.ث. پیستون، سنبه - دستهٔ هاون

בִּכֵּר [چون דִּבֵּר] ف.م. حق نخست زادگی به (کسی) دادن - ∴ برتری یا ترجیح دادن || ف.ل. زود رسیدن، پیش رس بودن

– הִבְכִּירָה ف.ل. [תַּבְכִּיר: מַבְכִּירָה] - م. לְהַבְכִּיר بچهٔ اول: رازائیدن

בֶּכֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] شترجوان ← בִּכְרָה

בִּכְרָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] ماده شترجوان

בִּכְּרִים [شکل دیگر בִּכּוּרִים]

בַּל ق. نه [بیشتر بازمان آینده]

– לְבַל که نه، تا اینکه نه، مبادا: הִזָּהֵר לְבַל תִּפֹּל (یا שֶׁלֹּא תִּפֹּל) احتیاط کن که نیفتی

– בְּבַל יֵרָאֶה וּבְבַל יִמָּצֵא با لکل پیدا نمیشود

בְּלֹא ← לֹא

בְּלָאס, בְּלַט ← לָט

בְּלַאי ا.ر. استهلاک- (کاهش بها بعلت) فرسودگی

בְּלָאִים (ه ج) ״ لباسهای پاره و ژنده، رخت کهنه

בִּלְבַד ← לְבַד [زیر בַּד]

בִּלְבּוּל ا.ر. درهم برهمی - بی نظمی - افترا

– ב׳ הַדַּעַת گیجی - دست پاچگی

בִּלְבֵּל ف.م. [چون פִּרְנֵס] درهم برهم ک- گیج ک، به اشتباه اندا ختن

– הִתְבַּלְבֵּל ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] گیج یا دست پاچه شدن

(בָּלַג) הִבְלִיג [چون הִשְׁאִיל] ف.ل. تسلی یا فتن- خودرا تقویت دادن، خود داری ک- [با עַל] بر (چیزی) فائق آمدن || ف.م. وارد آوردن، رساندن

בַּלָּדָה* ا.ث. بالاد: نوعی قصیده

בַּלְדָּר* ا.ر. [چون עַכְבָּר] =דַּוָּר

בָּלָה ف.ل. [چون קָנָה ولی درصیغهٔ ا.فا. בָּלֶה] پوسیدن، فرسوده یا مندرس شدن

– נִבְלָה [چون נִגְלָה] =בָּלָה

– בִּלָּה ف.م. [چون צִוָּה] پوسانیدن، مندرس ک- صرف ک، گذرانیدن (وقت) - از (کسی) بیشترزنده‌ب

– בַּלֵּה בַּטּוֹב, ב׳ בַּנְּעִימִים انشاء الله خوش بگذرد!

– תְּבַלֶּה וּתְחַדֵּשׁ مبارک باشد! [م!] انشاء الله پاره کنی ونوکنی!

– הִתְבַּלָּה [چون הִתְגַּלָּה] =בָּלָה

בָּלֶה (בָּלָה) ص. پوسیده، مندرس || ج בָּלִים (בָּלוֹת)

בְּלָה ا.ث. مخلوط، ترکیب

בַּלָּהָה ״ ترس، وحشت

בְּלוֹ° ا.ر. مالیات دخانیات ورسومات || ج בְּלוֹאוֹת

בְּלוֹאִים, בְּלוֹיִים [جمع בְּלוֹא یا בְּלוֹי] ا.ر. =בְּלָאִים

בַּלּוּט ا.ر. بلوط- غدّه

בַּלּוּטָה ا.ث. غدّه

– בַּלּוּטַת בַּת־אֹזֶן غدهٔ بناگوشی

– בַּלּוּטַת־כֶּרֶס لوزالمعده

בִּלּוּי ا.ر. سائیدگی-صرف: ב׳ זְמַן صرف وقت، وقتگذرانی

בָּלוּי ص. [چون בָּדוּק] پوسیده، مندرس

בָּלוּל ص. [״] سرشته، آمیخته

בָּלוּם ص. [״] بسته ـ پر، لبالب

בְּלוּם ا.ر. عمل نگهدا شتن یا ترمز کردن

בַּלּוֹן* ״ بالن ـ باد کنك

בָּלוּס ص. [چون בָּדוּק] آمیخته ـ الك نکرده

בָּלוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] بلعیده ـ .:. نهفته

בְּלוֹקָדָה* ا.ث. محاصره

בְּלוֹרִית ״ کاکل یا دستهٔ مو برروی پیشانی

(בָּלַח) הִבְלִיחַ ف.ل. [چون הִגְבִּיהַּ] سوسوزدن: הַנֵּרוֹת מַבְלִיחִים

בָּלַט ف.ل. [چون רָכַב] برجسته یا نمایان‌ب ـ پیش‌آمدگی داشتن ـ بیرون آمدن ← בּוֹלֵט

– הִבְלִיט ف.م. [چون הִפְקִיד] برجسته کردن ـ .:. تأکیددر (چیزی) ك، اهمیت دادن

– הִתְבַּלֵּט ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] برجسته شدن، خود را برجسته ك

בַּלֶּט* ا.ر. بالت: قسمی رقص

בְּלִי (۱) ح‌ا. بدون، بی: ב׳ סָפֵק بدون تردید، بی شك (۲) ح‌ع. بدون آنکه، بی آنکه ـ [درمقام اسم] فنا ـ عدم: מִבְּלִי דַעַת از بیدانشی

– ב׳ עַיִן הָרָע یا ב׳ ע׳ רָעָה چشم بد دور!

– עַד ב׳ דַי بی اندازه ـ الی غیر النهایه

בְּלִיָּה, בְּלָיָה ا.ث. پوسیدگی، فساد

– ב׳ וּקְרִיעָה فرسودگی عادی، حدّ‌مجاز فرسودگی

בְּלִיטָה ״ برجستگی، برآمدگی

בְּלִיטוּת ״ برجستگی

בְּלִיל ا.ر. (علوفه) مخلوط ـ .:. آمیختگی

בְּלִילָה ا.ث. مخلوط (سازی) ـ ترکیب ـ اختلاط

בְּלִימָה[1] ״ عمل مسدود کردن یاترمزکردن

– בְּלִימַת־פֶּה =שְׁתִיקָה

בְּלִימָה[2] ״ هیچ، نیستی

בַּלִּיסְטְרָה* ״ منجنیق ـ خمپاره انداز || ج ־טְרָאוֹת

בְּלִיעָה ״ بلع ـ پرخوری ـ جذب

– בֵּית־(הַ)ב׳ خزانه (تفنگ) ـ حلق

בְּלִיַּעַל ا.ر. بی ارزشی ـ پستی، خباثت ـ هلاکت ـ .:. آدم بی وجود یاشریر [مختصر בֶּן־בְּלִיַּעַל] ـ [درمقام صفت] خبیث، لئیم

בְּלִישָׁה ا.ث. تحقیق (اداره آگاهی)

בָּלַל [יָבֹל یا יִבְלֹל; בּוֹלֵל; בֹּל یا בְּלֹל (בֹּלִי یابְּלְלִי)]. م. בָּלַל, בָּלוּל; לָבֹל یا לִבְלֹל ف.م. درهم برهم ك، مشوّش ك ـ مخلوط ك ||ف.ل. آغشته یاسرشته شدن

– נִבְלַל مج. [چون נִפְקַד] مخلوط یا سرشته شدن

– בּוֹלֵל ف.م. [چون סוֹבֵב] مخلوط ك ـ .:. مستهلك ك، تحلیل بردن

– הִתְבּוֹלֵל ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] آمیخته یا مخلوط شدن ـ .:. مستهلك شدن

בָּלַם ف.م. [چون פָּקַד] نگهداشتن، جلوگیری از (چیزی) ك ـ ترمزکردن ـ افساریا مهارکردن

– נִבְלַם مج. [چون נִפְקַד] نگهداشته شدن، ممنوع شدن ـ ترمزشدن

בַּלָּם ا.ر. [בַּלָּם] سدّ، بند، راه بند

בֶּלֶם ״ [چون דֶּגֶל] ترمز

בַּלָּן* [בַּלָּן] (בַּלָּנִית) ا. استاد یا کارگرگرما به ـ متصدی جایگاه آبتنی

בַּלְסָם* [چون עַכְבָּר] و בַּלְסָמוֹן* ا.ر. بلسان

בָּלַע ف.م. [چون שָׁלַח] بلعیدن، غورت دادن ـ .:. جذب ك ـ فرا گرفتن

– כְּבוֹלְעוֹ כָּךְ פּוֹלְטוֹ زود یا دمیگیرد وزود فراموش [میکند]

– נִבְלַע مج. [چون נִשְׁלַח] بلعیده شدن ـ جذب شدن ـ مغلوب شدن

בִּלַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] بلعیدن ـ .:. نا بود کردن ـ با طلك ـ برهم زدن، مشوش ك

– בֻּלַּע مج. [چون גֹּרַע] فنا شدن

– הִתְבַּלַּע ف.ل. [چون הִתְבַּקַּע] فنا شدن ـ زایل شدن ـ سرگردان شدن

– הִבְלִיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] فرو بردن ـ .:. مخفیانه جا دادن، سراندن ـ له کردن (کلمه در تلفظ)

בֶּלַע ا.ر. [چون פֶּתַח] بلع ـ چیز بلعیده (شده)

– דִּבְרֵי ב׳ سخنان زیان آور: بدگوئی وفریب

בַּלְעַ (בַּלְעִית) ا. آدم پرخور

בִּלְעֲדֵי ف.م. [چون פִּרְנֵס ولی درصیغهٔ مؤنث בִּלְעֲדָה] منحصر (به فرد) ك

בִּלְעֲדֵי ح‌ا. [همیشه با ضمیر متصل و بصورت جمع یعنی בִּלְעָדַי, ־דֶיךָ الخ] جز، سوایِ ـ بدونِ ـ بدون اجازهٔ ـ در غیابِ
– מִבַּלְעֲדֵי جز، غیراز، سوایِ
בִּלְעָדִי(ת) ص. انحصاری
בַּלְעָן (־ענית) = גַּרְגְּרָן الخ
בַּלְעָנוּת ا.ث. =גרגרנות
בָּלַק ف‌م. [چون פָּקַד] ویران ك
בָּלַשׁ " [״] جستجو یا وارسی ك
– נִבְלַשׁ مج. [چون נִפְקַד] وارسی شدن
– בִּלֵּשׁ ف‌م. [چون דִּבֵּר] خوب وارسیك
בַּלָּשׁ [בַּלַּשׁ] (בַּלֶּשֶׁת) كار آگاه ـ با زرس || ج בַּלָּשִׁים (־שׁוֹת)
בַּלָּשׁוּת ا.ث. با زرسی نهائی
בַּלָּשִׁי(ת) ص. مربوط به ادارهٔ آگاهی ـ پلیسی: סֶרֶט בַּלָּשִׁי
בַּלְשָׁן [־שַׁן] (־שָׁנִית) ا. زبان دان
בַּלְשָׁנוּת ا.ث. زبان شناسی ـ مبحث زبان
בַּלֶּשֶׁת " [چون צַמֶּרֶת] =בּוֹלֶשֶׁת
בִּלְתִּי (١) پ. غیرِ: ב׳־חֻקִּי غیر قانونی || نا: ב׳־טָהוֹר ناپاك (٢) ح‌ا. جز، غیر از [با ضمیر متصل]: ״אֵין בִּלְתֶּךָ״
– ב׳ אִם مگر (اینكه)
– לְב׳ برای اینكه نه، برای عدمِ
– מִבּ׳ بواسطهٔ عدمِ
– עַד ב׳ (١) تا اینكه نه: ״עַד ב׳ הִשְׁאִיר לוֹ שָׂרִיד״ بحدّی‌كه كسی برایش باقی نماند (٢) تا نیست شدن
בָּם (בָּן) = בָּהֶם (בָּהֶן)
בַּמָּאוּת ا.ث. كارگردانی، رژیسوری
בַּמַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] كار گردان (نمایش)، رژیسور
בָּמָה ا.ث. جای بلند [كوه یاتپه]، بلندی‌ـ صحن، سن || ج בָּמוֹת[בָּמוֹת یا בָּמֳתֵי]
– בָּמַת מַטְבֵּחַ سكوی اعدام [اندام ك
– עָלָה עַל הַבּ׳ روی صحنه آمدن ـ مشهور شدن ـ عرض
– הֶעֱלָה עַל הַבּ׳ روی صحنه گذاشتن ـ عرضه داشتن

בַּמֶּה [چون צִוָּה] = בַּיָּם
בְּמוֹ =ב در
בָּמוּי ا.ر. = בִּיּוּם
בַּמְיָה* ا.ث. بامیه
בֵּן ا.ر. [בֶּן; בְּנוֹ, בִּנְךָ] پسر ـ پسربچه ـ فرزند، ذریّه، بنی: בְּנֵי יִשְׂרָאֵל || اهل [ج اهالی]، سكنه ـ عضو: בְּנֵי בֵיתִי خانواده ام، زن وبچه ام || شاگرد، مرید ـ كرّه: בֶּן־אֲתוֹן ـ دارایِ: הַחֹדֶשׁ אָב הוּא בֶּן 30 יוֹם ماه آب دارای ٣٠ روز است ـ שְׁטָר בֶּן חָמֵשׁ לִירוֹת اسكناس پنج لیره ای ـ בֶּן־מָוֶת سزاوار اعدام ـ בֶּן־חִלּוּף قابل تبدیل
– בֶּן־אָבוֹת شخص اصیل یا پدرو ما در دار
– בֶּן־אָדָם ← אָדָם
– בֶּן־אוּמָנוּת همكار، هم پیشه
– בֶּן־אֲכִילָה خوردنی، مأكول
– בֶּן־אֶרֶץ هم میهن، هموطن
– בֶּן־בֶּטֶן بچه، فرزند [زاد
– בֶּן־בַּיִת عضو خانواده، شخص خودمانی ـ غلام خانه
– בֶּן־בָּקָר گوسالهٔ نر، گاو جوان
– בֶּן־דּוֹר همزمان، معاصر
– בֶּן־זוּג همسر، شوهر ـ یار
– בֶּן־טוֹבִים شخص شریف یا اصیل، راد مرد
– בְּנֵי־חֲבוּרָה همقطارهای انجمنی
– בֶּן־יוֹמוֹ یك روزه ـ بیدوام
– בֶּן־לְוָיָה همراه، رفیق راه
– בֶּן־מִינוֹ همجنس
– בֶּן־מֶלֶךְ شاهزاده، شاهپور
– בֶּן־מֶשֶׁק־הַבַּיִת ناظرخانه
– בֶּן־סֶמֶךְ شخص یا منبع موثق
– בֶּן־עִיר (בַּת־ע׳) همشهری
– בֶּן־פַּטִּישׁ ← פַּטִּישׁ
– בֶּן־פֹּרָת شاخهٔ بار آور، نهال تازه ـ .·. جوان برازنده ومحبوب
– בֶּן־שִׁבְעָה بچهٔ هفت ماهه به دنیا آمده
– בֶּן־שִׂיחָה هم صحبت، طرف گفتگو
בִּן ~ [شكل دیگر בֵּן]

בָּן פ.מ. [יָבִין; בָּן; בִּין (בִּינִי)] ـ م. **בִּין; לָבִין** فهمیدن، دریافتن = **הֵבִין** ‖ تأمل در (چیزی) ك ـ تشخیص دادن ـ مشاهده ك ـ احساس ك ـ درك ك

☜ اول شخص ماضی **בָּן** یعنی **בַּנְתִּי** بصورت **בִּינוֹתִי** هم دیده شده است

– **נָבוֹן** ف.ل. [יִבּוֹן; נָבוֹן; הִבּוֹן (הִבּוֹנִי)] ـ م. **לְהִבּוֹן** فهیم ب [بیشتر در صیغهٔ ا.مف. یعنی **נָבוֹן**→]

– **בּוֹנֵן** ف.م. [יְבוֹנֵן; מְבוֹנֵן; בּוֹנֵן (בּוֹנְנִי)] ـ م. **לְבוֹנֵן** مورد توجه قرار دادن

– **הִתְבּוֹנֵן** [יִתְ־; מִתְ־; הִתְבּוֹנֵן(־נְנִי)] ـ م. **לְהִתְבּוֹנֵן** ف.ل. تأمل ك ‖ ف.م. مورد تأمل قرار دادن، سنجیدن ـ درك ك

– **הֵבִין** ف.م. [יָבִין; מֵבִין; הָבֵן (הָבִינִי)] ـ م. **לְהָבִין** فهمیدن، ملتفت شدن: **אֲנִי הֵבַנְתִּי אֶת דְּבָרָיו** ـ **אַתָּה מֵבִין אוֹתִי?** آیا مقصود مرا می فهمی؟

– **הוּבַן** مج. [יוּבַן; מוּבָן→] ـ م. **הוּבַן**~ فهمیده شدن

בִּנְאוּם ا.ر. عمل بین المللی ك

בַּנָּאוּת ا.ث. بنائی، معماری

בַּנַּאי ا.ر. [چون **גַּבַּאי**] بنا، معمار

בִּנְאֵם ف.م. [چون **פִּרְנֵס** ولی در صیغهٔ مؤنث **בִּנְאֲמָה**] بین المللی ك

בָּנָה ف.م. [چون **קָנָה**] ساختن، بنا کردن ـ ∴ برپا کردن، تأسیس ك

– **נִבְנָה** مج. [چون **נִגְלָה**] ساخته شدن، بنا شدن

– **בִּנָּה** ف.م. [چون **צִוָּה**] (از نو) آباد یا تعمیر کردن

– **בֻּנָּה** مج. [چون **צֻוָּה**] ساخته یا تعمیر شدن

בָּנוּ←**בּ**

בָּנוּי ص. [چون **בָּדוּק**] ←**בָּנָה** ساخته (شده) ـ آباد

בִּנּוּי ا.ر. بنا ـ تعمیر

בָּנוֹת [جمع **בַּת** دختر]

בִּנְיָה ا.ث. [چون **שִׂמְלָה**] ساختمان (ها)

בִּנְיָּה " ساختمان، کارساختمانی

בִּנְיָן ا.ر. ساختمان، عمارت ـ آبادی ـ [د] باب: **בִּנְיַן פָּעַל** ‖ ج **בִּנְיָנִים** [־יְנֵי یا ־יָנֵי]

בָּנָלִי*(ת) ص. مبتذل، پیش پا افتاده

בָּנָלִיּוּת ا.ث. ابتذال ـ چیزمبتذل

בֶּן־לַיְלָה ق. شبانه، یك شبه

בָּנָנָה* ا.ث. [ج **בָּנָנוֹת**] موز، بانان

בַּנְק* ا.ر. بانك

בַּנְקָאוּת ا.ث. بانك داری، کار با نکی

בַּנְקַאי ا.ر. [چون **גַּבַּאי**] بانك دار، مدیر بانك

בַּנְקָאִי(ת) ص. بانکی

בַּנְקַל ←(**קַל**)

בֶּן־רֶגַע ق. بیك چشم برهم زدن

בָּס ف.م. [چون **קָם**] پا یمال ك، لگد زدن ـ ∴ نفرت داشتن از

–**בּוֹסֵס** ف.م. [چون **קוֹמֵם**] پایمال ك ـ ∴ ویران ك

– **הִתְבּוֹסֵס** ف.ل. [چون **הִתְקוֹמֵם**] غلتیدن، آغشته شدن

– **הֵבִיס** ف.م. [چون **הֵפִיר**] شکست دادن

– **הוּבַס** مج. [چون **הוּקַם**] پا یمال شدن

בְּסֵדֶר←**סֵדֶר**

בִּסּוּם ا.ر. (مطبوع ساختن چیزی بوسیلهٔ) استعمال عطر

בִּסּוּס " پی ریزی ـ تحکیم ـ شالوده

בָּסִים ص. [چون **בָּהִיר**] دلپذیر، مطبوع

בְּסִימוּת ا.ث. مطبوعیت

בָּסִיס* ا.ر. [چون **פָּקִיד**] پایه، اساس، شالوده ـ [هز] قاعده ـ [ن] پایگاه

בְּסִיסִי(ת) ص. اساسی، اصلی ـ قلیائی

בָּסִיר ص. [چون **בָּהִיר**] نارس، خام

בָּסַם ف.ل. [چون **רָכַב**] دلپذیر یا گوارا بودن

– **יִבְסַם לְךָ!** نوش جان! گوارای وجود!

– **בִּסֵּם** ف.م. [چون **דִּבֵּר**] معطر یا گوارا کردن

בֶּסֶם [شکل دیگر **בֹּשֶׂם**]

בָּסַס [چون **פָּקַד**] =**בָּס; בּוֹסֵס**

– **בִּסֵּס** ف.م. [چون **הִלֵּל**] بنیاد گذاردن ـ برشا لودهٔ محکم گذاردن

– **בֻּסַּס** مج. [چون **הֻלַּל**] برشا لودهٔ محکم گذارده شدن

– **הִתְבַּסֵּס** ف.ل. [چون **הִתְהַלֵּל**] برشا لودهٔ محکم قرار گرفتن

בֹּסֶר ا.ر. [**בָּסְרוֹ** یا **בִּסְרוֹ**] غوره ـ میوه نارس ‖ ج **בְּסָרִים** [**בִּסְרֵי**]

בְּסְתָּן* » [־תָּן]=גַּן

בְּסְתָּנַאי » [چون גַּבַּאי] =גַּנָּן

בַּעְבּוּעַ » [־בּוּעִי]=(אֲבַעְ)בּוּעָה ‖ ج ־בּוּעִים

בִּעְבּוּעַ » تولید حباب یا جوش (درآب) ـ غلغل ‖ ج »

בַּעֲבוּר ← עֲבוּר

בִּעְבַּע [چون צִחְצַח] ف.ل. غلغل زدن، جوشیدن ـ (درآب) دست وپا زدن ‖ ف.م. بجوش آوردن

– הִתְבַּעְבַּע ف.ل. [چون הִתְגַּעְגַּע] جوشیدن، غلغل زدن

בְּעַד ح.ا. [با ضمیر בַּעַד] از راهِ: ב׳ הַחַלּוֹן ‖ از میانِ، از تویِ ـ به رویِ: ״סְגֹר דְּלָתְךָ בַּעֲדֶךָ״ ‖ ؞ درازایِ، بعوضِ، درمقابلِ: לֹא קִבֵּל כֶּסֶף בְּעַד הַסְּחוֹרָה ‖ بخاطرِ، برایِ، درحقِ ـ لهِ، بنفعِ: הִצְבִּיעוּ בְּעַד הַתָּכְנִית

– קוֹלוֹת ב׳ וָנֶגֶד آراء موافق ومخالف

– מִבַּעַד לְ از پشتِ

בָּעָה [چون רָאָה] ف.ل. جوش زدن ‖ ف.م. بجوش آوردن ـ سؤال ك، طلب ك ـ آرزوكردن

– נִבְעָה مج ـ ف.ل. [چون נִגְלָה ولی در صیغهٔ مؤنث נִבְעֲתָה] طبله ك، ورآمدن ـ ؞ آشكارشدن

בְּעוֹד ← עוֹד

בְּעוּלָה ا ـ ص. [ا.مف. از בָּעַל بصیغهٔ مؤنث] (زن) شوهر كرده

בִּעוּר ا.ر. عمل دور كردن یانابود ساختن یا سوز اندن

בִּעוּת » ترس ناگهانی، هراس

בָּעַט [چون שָׁאַל] ف.ل. لگد زدن ـ [با בּ] پایمال ك ‖ ف.م. زدن (توپ) ـ ؞ ناچیزشمردن، پشت پا به (چیزی) زدن

– בִּעֵט ف.ل. [چون כִּחֵשׁ] سخت لگد زدن ـ ؞ متمرّد شدن

בְּעִטְיוֹ שֶׁל ← עֵטִי

בַּעְטָן(־טָנִית) ص ـ ا. لگد زن

בְּעָיָה ا.ث. مسئله، اشكال

בְּעָיָה یا בַּעְיָה [شكل دیگر בְּעָיָה]

בְּעִיטָה ا.ث. لگد ـ زدن (توپ)

בְּעִילָה » مقاربت

בָּעִיר ص. [چون בָּהִיר] آتشگیر

בְּעִיר ا.ر. چارپا ـ چارپایان زراعتی، دام

בְּעִירָה ا.ث. احتراق ـ عمل سوزانیدن

בְּעָיָתִי(ת) ص. نا معلوم، مشكوك

בָּעַל ف.م ـ ل. [چون שָׁאַל] بنكاح خود درآوردن ـ ؞ مسلط شدن [با לְ یا בּ بر]

– נִבְעֲלָה مج. [תִּבָּעֵל; נִבְעֶלֶת; תִּבָּעֲלִי] ـ م. לְהִבָּעֵל بعقد نكاح درآمدن، شوهركردن

בַּעַל[1] ا.ر. [בַּעֲלָה] ـ ج בְּעָלִים [בַּעֲלֵי] صاحب ـ شوهر ـ رئیس، پیشوا ـ ساكن، اهل

☞ ב׳برابر است با ”مند“ و ”دار“ در آخر كلمهٔ فارسی یا ”با“ و ”دارای“ پیش از كلمهٔ فارسی: ב׳־הוֹן سرمایه دار. ב׳־עֵרֶךְ دارای ارزش

– ב׳־בַּיִת صاحب یا مالك خانهٔ شخصی ‖ ج בַּעֲלֵי־בָתִּים

– ב׳־הַבַּיִת صاحبخانه

בַּעַל[2] ا.ر. بعل: نام خدای كنعانی

בַּעֲלָה [־לַת] ـ ج בַּעֲלוֹת [בַּעֲ־] [مؤنث בַּעַל معنی اول]

– בַּעֲלַת־בַּיִת زن خانه‌دار یامالك‌خانه

– אִשָּׁה בַּעֲלַת־יֹפִי زن زیبا یا صاحب جمال

בַּעֲלוּת ا.ث. مالكیت

בְּעָלִים ا.ر. [בַּעֲלֵי]←בַּעַל[1] مالك، صاحب ـ شخصیت [حقوقی]

בְּעָלְמָה ← עָלַם یا עָלְמָא

בַּעֲלָן(־לָנִית) ا. طالب، مشتاق

בַּעֲלָנוּת ا.ث. اشتیاق

בַּעַל־פֶּה ← פֶּה

בַּעַץ ا.ر. [چون בַּעַל] بابیت، فلز نسای

בְּעַצְמִי, בְּעַצְמְךָ الخ ← עֶצֶם

בָּעַר[1] [چون שָׁאַל] ف.م. سوزاندن ‖ ف.ل. سوختن (وتمام شدن) ـ ‖ مشتعل شدن، [با בּ] سوزاندن ـ ؞ برافروختن: ״בָּעֲרָה חֲמָתוֹ״

– בִּעֵר ف.م. [چون כִּחֵשׁ] روشن ك ـ سوزانیدن ـ دوركردن، نابود كردن

– בֹּעַר مج. [יְבֹעַר; מְבֹעָר] ـ م. בִּעוּר~ روشن (كرده) شدن ـ روشن یا افروخته‌ب ـ دور (انداخته) شدن

– הִתְבַּעֵר פ.ل. [چون הִתְנַהֵל] دور انداخته شدن، پاك شدن

– הִבְעִיר ف.م. [چون הִשְׁאִיל] روشن ك - آتش زدن

בָּעַר² ف.ل. [چون שָׁאַל] وحشی ب (یا شدن)، احمق ب (یا شدن)

– נִבְעַר مج.ف.ل. [چون נִשְׁאַל] وحشی شدن یا بودن

בַּעַר ص - ا. [چون בַּעַל¹] وحشی، نادان، ابله

בַּעֲרָה [چون בַּעֲלָה - مؤنث בַּעַר]

בְּעֵרָה ا.ث. آتش سوزی

בַּעֲרוּת » بیدانشی، نادانی، ابلهی - بی تربیتی

בְּעֶרֶךְ←עֵרֶךְ

בַּעַת ا.ر. [چون בַּעַל] ترس یا تنفر [در کلمات مرکب]: ב׳־זָרִים تنفرازبیگا نگان

(בָּעַת) נִבְעַת ف.ل. [چون נִכְרַת ولی در صیغهٔ مؤنث נִבְעֲתָה] هراسان یا لرزان شدن

– בִּעֵת ف.م. [چون אִמֵּת ولی در صیغهٔ مؤنث בִּעֲתָה] مضطرب ك - مستولی شدن بر

– הִבְעִית [چون הִשְׁאִיל] = בִּעֵת

בְּעָתָה ا.ث. ترس ناگهانی

בִּפְנֵי و בִּפְנִים←פָּנִים و פְּנִים

בְּפֵרוּשׁ←פֵּרוּשׁ

בִּפְרָט←פְּרָט

בֹּץ ا.ر. [چون תֹּף] (۱) گل - با تلاق

בִּצְבֵּץ ف.ل. [چون פִּרְנֵס] درآمدن - جوانه زدن - فوران ك - تراوش ك

בִּצָּה ا.ث. مرداب، با تلاق

בִּצּוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] انجام - عملی ساختن - سازش، مصا لحه

בָּצוּר, בָּצֻר ص. [چون בָּדוּק] دارای استحکامات، محصور، حصار دار - منیع، غیر قابل دسترسی

בִּצּוּר ا.ر. احداث استحکامات

בִּצּוּרִים (هج) » استحکامات

בְּצִיעָה ا.ث. بریدن یا پاره کردن (نان)

בָּצִיק ص. [چون בָּהִיר] خمیری

בָּצִיר ا.ر. [چون פָּקִיד] (فصل) انگور چینی

בְּצִירָה ا.ث. انگور چینی

בֵּצִית » = בּוֹצִית

בָּצָל ا.ر. [چون דָּבָר] پیاز

– ב׳ יָרוֹק پیازچه

בִּצֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] پیاز به (چیزی) زدن

בְּצַלְצוּל ا.ر. موسیر

בְּצַלְצַל » = בְּצַלְצוּל || ج ־צָלִים[צְלֵי]

בָּצַע [چون שָׁלַח] ف.م. پاره ك، بریدن (نان) - ∴ منقطع ك - طمع ك || ف.ل. سود جویی ك

– בִּצַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] بسوقع اجرا گذاشتن - انجام دادن - بریدن، پاره ك - جدا کردن - مرتکب شدن - مال (کسیرا) غصب ك

– בֻּצַּע مج. [چون שֻׁלַּח] انجام (داده) شدن - عملی شدن

– הִתְבַּצֵּעַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] جامهٔ عمل پوشیدن

בֶּצַע ا.ر. [چون פֶּתַח] (۱) سود (ناروا)، ∴ فایده، نتیجه: מַה ב׳? چه نتیجه ای دارد؟ (۲) طمع، حرص

בָּצָע » [چون דָּבָר] = בִּצָּה

בָּצֵק [چون דָּבֵק] و הִתְבַּצֵּק [چون הִתְקַשֵּׁר] ف.ل. باد کردن، آماس ك

בָּצֵק¹ ا.ر. [בְּצֵק] خمیر || ج בְּצֵקוֹת

בָּצֵק² ص. [چون בָּדֵל] برآمده، باد کرده

בֶּצֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] کلوخه یا شمش زر و سیم - ∴ استحکام، قوت - پشتیبانی

בָּצַר ف.م. [چون פָּקַד] چیدن (انگور) - ∴ منقطع ك - کم ك - پست ك

– נִבְצַר مج. [چون נִפְקַד] ممتنع ب: נ׳ מֵהֶם הַפְּעֻלָּה از کردن آن کار عاجز شدند یا فروما ندند || چیده شدن - ∴ نا بود شدن

– בִּצֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] محصور و مستحکم ك

– בֻּצַּר مج. [چون כֻּבַּד] مستحکم شدن

– הִתְבַּצֵּר ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] موضع خود را مستحکم ك

בָּצְרָה ا.ث. آغل گوسفند

בִּצָּרוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] دژ، قلعهٔ نظامی - خشکسالی

בַּצֹּרֶת ا.ث. [בַּצָּרְתוֹ] خشکسالی || ج בַּצָּרוֹת

בִּצָּתִי(ת) ص. مردابی، با تلاقی

בַּק ا.ر. [چون פַּז] پشهٔ ریز

בַּקְבּוּק ا.ر. بطری، شیشه

בִּקְבּוּק » غلغل، صدای آب

בַּקָּה° ا.ث. [בַּקַּת] پشهٔ ریز

בִּקּוּעַ ا.ر. [چون תִּפּוּחַ] عمل شکافتن یا شکستن - شکاف

בִּקּוּר » دیدنی، عیادت - سرکشی

בִּקּוּשׁ » تقاضا: הֶצֵּעַ וּבִקּוּשׁ

בָּקִי, בָּקִיא (בְּקִיאָה) ص. متخصص، متبحر || ج בְּקִיאִים(-אוֹת)

בְּקִיאוּת ا.ث. تبحر، استادی

בְּקִיעַ, בָּקִיעַ ا.ر. [בְּקִיעַ; בְּקִיעוֹ] شکاف، ترَک || ج בְּקִיעִים

בְּקִיעָה ا.ث. شکاف، رخنه - (عمل) شکستن یا شکافتن

בָּקַע [چون שָׁלַח] ف.م. شکافتن - شکستن - مورد تاخت وتازقرار دادن || ف.ل. رخنه ك. [با בּ] شکافتن - جوجه از تخم در آوردن

- נִבְקַע مج. [چون נִשְׁלַח] شکافته شدن، ترك خوردن - ۞ "וַתִּבָּקַע הָעִיר" در شهررخنه کردند || از تخم بیرون آمدن، ۞ طلوع ك

- בִּקַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] شکافتن، چاك زدن

- בֻּקַּע مج. [چون שֻׁלַּח] شکافته شدن

- הִתְבַּקַּע ف.ل. [יִתְ-; מִתְבַּקֵּעַ; הִתְבַּקַּע (-בַּקְּעִי)] - م. לְהִתְבַּקֵּעַ پاره شدن - شکافته شدن - ترکیدن

- הִבְקִיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] رخنه ك (در)، با حمله گرفتن

- הִבְקִיעַ שַׁעַר [در فوتبال] گلِ ك

בִּקְעָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] درّه - جلگه

בְּקַעַת » [בִּקְעָתוֹ] خرده چوب || ج בְּקַעִיּוֹת

בָּקַק [چون פָּקַד یا חָגַג] ف.م. خالی ك - ۞ ویران ك || ف.ل. برومند شدن، پرپشت شدن

- בּוֹקֵק ف.م. [چون סוֹבֵב] (بکلی) تهی یاویران ك

בָּקָר ا.م. [چون דָּבָר] (جنس) گاو

בִּקֵּר [چون דִּבֵּר] ف.م - ل. معاینه ك - بازرسی ك - رسیدگی ك - سانسور کردن - انتقاد کردن - دیدن ك، عیادت ك - تأمل یا تفحص ك

- לְבַקֵּר אֵצֶל מִישֶׁהוּ بدیدن کسی رفتن

- הִתְבַּקֵּר ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مورد جستجو قرار گرفتن

בַּקָּר [בַּקַּר] ا.ر. گاو چران یا گاو دار

בֹּקֶר » [چون כֹּתֶל] صبح، با مداد

- ב' טוֹב صبح بخیر! [در پاسخ آن گفته میشود ב' טוֹב וּמְבֹרָךְ یا ב' אוֹר]

- הַבּ' امروز صبح

בַּקָּרָה ا.ث. (۱) בִּקֹּרֶת (۲) تفقد

בְּקֵרוּב, בְּקָרוֹב ←קֵרוּב و קָרוֹב

בַּקְרָן(-רָנִית) ص - ا. (شخص) خرده گیر یاعیبجو

בַּקְרָנוּת ا.ث. انتقاد سخت - خرده گیری زیاد

בִּקֹּרֶת » [בִּקָּרְתּוֹ] بازرسی، بازدید، معاینه - انتقاد با نظر تجزیه وتحلیل - سانسور - [دربلیط] کنترول || ج בִּקּוֹרוֹת

בִּקָּרְתִּי(ת) ص. انتقادی

- בְּרוּחַ בִּקָּרְתִּית با روح (یا لحن) انتقاد

בִּקֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] خواهش ك: בִּקַּשְׁתִּי מִמֶּנּוּ از اوخواهش کردم || آرزو یا طلب ك - مطالبه ك - جستجوکردن

- ב' אֶת נַפְשִׁי قصد جان مرا کرد

- ב' עַל נַפְשׁוֹ برای جان خود التماس کرد

- בֻּקַּשׁ مج. [چون כֻּבַּד] جستجو شدن - خواسته شدن

- הִתְבַּקֵּשׁ ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] دعوت شدن - مورد خواهش یا درخواست قرارگرفتن: הַתַּלְמִידִים מִתְבַּקְּשִׁים לְהִכָּנֵס לְפִי הַתּוֹר از دانش آموزان تقاضا میشود به نوبت داخل شوند || طالب زیاد داشتن، مرغوب ب

- נִתְבַּקֵּשׁ בִּישִׁיבָה שֶׁל מַעְלָה دعوت حق را اجابت کرد

בַּקָּשָׁה ا.ث. خواهش، درخواست - تقاضا - دعا، تضرّع

- כְּתָב ב', מִכְתַּב ב' تقاضا نامه، درخواست کتبی

- בְּבַקָּשָׁה (۱) خواهش میکنم، لطفاً (۲) [در پاسخ کسی که چیزی را خواهش میکند] بفرمائید، خواهش میکنم، با کمال میل

בַּקְשָׁן(-שָׁנִית) ا. شخص مصر و مزاحم

בִּקְתָּה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] خانهٔ چوبی (موقتی)
בָּר¹ ا.ر. [בַּר; בָּרוֹ] غله، گندم ـ صحرا ـ .. بیرون، (صورت) ظاهر
– צֶמַח בָּר گیاه بیا با نی، گیاه خود رو
– חַיּוֹת הַבָּר جانوران وحشی، وحوش
– תּוֹכוֹ כְּבָרוֹ ظاهروبا طنش یکیست
בָּר² ف.ل. [چون קָם] بایر ماندن
– הֵבִיר [چون הֵפִיר] یا הוֹבִיר [چون הוֹרִיד] ف.م. آیش یا بائر گذاشتن
בַּר¹ (בָּרָה) ص. پاك ـ صاف ـ برگزیده ‖ ج בָּרִים (בָּרוֹת)
– בַּר־לֵבָב (בָּרַת־ל׳) پاك دل
בַּר² [شکل دیگر בָּר¹]
בַּר°¹ ا.ر. [בְּרִי] = בֵּן پسر ‖ ج בָּנִים [בְּנֵי] ـ [در ترکیب ـ صاحب ، دارایِ : בַּר־דַּעַת صاحب معرفت ـ قابل : בַּר־אֲכִילָה قابل خوردن، خوردنی
בַּר°² ق. دور، سوا: בַּר־מִנָּן دور ازما
– מִלְּבַר از بیرون، از خارج
בַּר* ا.ر. بار: محل تحویل یا فروش نوشا به ‖ ج בָּרִים
בֹּר » پاکی ـ نمك قلیا، اشنان
– בֹּר־ לֵבָב پا کدلی
בָּרָא ف.م. [چون קָרָא] آفریدن
– נִבְרָא مج. [چون נִקְרָא] ـ م. לְהִבָּרֵא یا לְהִבָּרְאוֹת آفریده شدن، خلق شدن
– בֵּרֵא ف.م. [יְבָרֵא; מְבָרֵא; בָּרֵא (בָּרְאִי)] ـ م. לְבָרֵא بریدن یا انداختن (درخت) ـ پاره (پاره) ك
(בָּרָא) הִבְרִיא [چون הִמְצִיא] ف.ل. بهبود یا فتن، فربه شدن ‖ف.م. شفا دادن، فربه ك
בְּרֵאשִׁית←רֵאשִׁית
בַּרְבּוּר (בַּרְבּוּרָה) ا. قو، غو
בַּרְבָּר*(־בָּרִית) ا. آدم وحشی، بربری
בַּרְבָּרִי(ת) ص. وحشی ـ وحشیانه
בַּרְבָּרִיּוּת ا.ث. وحشی گری، بربریت
בֹּרֶג ا.ر. [چون כֹּתֶל] پیچ ـ میخ پیچ
בָּרַג ف.م. [چون פָּקַד] پیچ دادن، با پیچ فرو کردن
– נִבְרַג مج ـ ف.ل. [چون נִפְקַד] پیچ خوردن
– בֵּרֵג ف.م. [چون בֵּרֵךְ] پیچ (چیزی را) بازکردن
– בֹּרַג مج. [چون בֹּרַךְ] با پیچ باز شدن
– הִתְבָּרֵג ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] پیچ خوردن
– הִבְרִיג ف.م. [چون הִפְקִיד] = בָּרַג
– הֻבְרַג مج. [چون הֻקְצַר] = נִבְרַג
בָּרְגִּי(ת) ص. حلزونی، مارپیچ
בְּרְגָנוּת* ا.ث. طبقهٔ چیز دار
– ב׳ זְעִירָה طبقهٔ متوسط، کسبه
בֻּרְגָּנִי(ת) ا. عضو طبقهٔ چیز دار
– בֻּרְגָּנִי זְעִיר عضو طبقهٔ متوسط، کاسب
בָּרָד ا.ر. [בְּרַד] تگرگ
– אֶבֶן ב׳ دانهٔ تگرگ
בָּרַד ف.ل. [چون פָּקַד ولی در صیغهٔ آینده יִבְרַד یا יִבְרֹד] تگرگ با ریدن
בָּרֹד (בְּרֻדָּה) ص. ابلق، دورنگ ‖ ج בְּרֻדִּים (בְּרֻדּוֹת)
בַּרְדְּלָס* ا.ر. [־לֵס] یوز پلنگ
בַּרְדָּס* » [چون עַכְבָּר] با شلق
בָּרָה¹ ف.م. [چون קָנָה] (۱) אָכַל (۲) בָּחַר
– הִבְרָה ف.م. [چون הִקְנָה] خوراك دادن (بشخص ماتم دار)
בָּרָה² [مؤنث בַּר¹]
בְּרוּאִים (ه ج) ا.ر. آفریدگان، مخلوق
בַּרְוָז » [־וַז] اردك نر ـ .. شایعه (بی‌اساس) ـ ج ־וָזִים [וְזֵי]
בַּרְוָזָה ا.ث. اردك ماده
בְּרוּטוֹ* [دروزن یا بها] نا ویژه [اشکال صرفی ندارد]
בָּרוּךְ ص. [چون בָּדוּק] متبارك، مبارك، آفرین: ב׳ אוֹמֵר וְעוֹשֶׂה آفرین برکسیکه گفتارو کردارش یکیست
– ב׳ הַבָּא [ج בְּרוּכִים הַבָּאִים] خوش آمدید!
– ב׳ הַשֵּׁם خداراشکر، الحمدلله
בָּרוֹמֶטֶר*ا.ر. هواسنج، میزان الهوا ‖ ج ־מֶטְרִים
בְּרוֹנְזָה* ا.ث. = אָרָד
בָּרוּץ ا.ر. زیادتی، مازاد
בָּרוּר ص. [چون בָּדוּק] روشن، صاف ـ .. صریح، واضح ـ پاك ـ برگزیده ـ [در مقام تصدیق] البته، بدیهی است

בֵּרוּר ا.ر. وضوح، روشنی - توضیح - داوری- انتخاب - تصفیه

- בְּבֵרוּר ق. بدون شك، بطور وضوح، محققاً

בְּרוּרוֹת ق. بطور وضوح، واضحاً

בְּרוֹשׁ, בְּרוֹת ا.ر. (چوب) سرو

בָּרוּת, בָּרוֹת ا.ث. خوراك، طعمه

בֶּרֶז ا.ر. [چون דֶּגֶל] شیر

- ב׳ כִּבּוּי (אֵשׁ) شیر آتش نشانی

בַּרְזֶל " [چون גַּרְזֶן] آهن

- מְסִלַּת־ ב׳ راه آهن، خط آهن

בַּרְזִלִּי(ת) ص. آهنی

בָּרַח ف.ل. [چون שָׁלַח] گریختن، فرار کردن - ؛ طفره زدن

- הִבְרִיחַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] گریزاندن

- הִבְרִיחַ אֶת הַמֶּכֶס کالای خود را قاچاقی رد کرد

- הִבְרִיחַ אֶת נְכָסָיו خود را ورشکست نشان داد

בָּרִי ص. مسلم، واضح

בְּרִי ا.ر. [בְּרִי; בָּרְיוֹ] (۱) בְּרִיאוּת (۲ .:) تمامیت

- עַל בָּרְיוֹ بطور کامل - چنانکه باید وشاید

בָּרִיא (בְּרִיאָה) ص. تندرست، سالم - موجب سلامت یا تندرستی || ج בְּרִיאִים(־אוֹת)

בְּרִיאָה ا.ث. آفرینش - چیز بدیع

בְּרִיאוּת " تندرستی، سلامت

- מִשְׂרַד הַבְּרִיאוּת وزارت بهداری

- לַבְּרִיאוּת نوش جان! - [در مورد عطسه] عافیت باشد!

בְּרִיגָדָה* " تیپ

בְּרִיגָדִיר* ا.ر. = אַלּוּף سرتیپ

בִּרְיָה ا.ث. = מַאֲכָל

בְּרִיָּה " = בְּרִיאָה

בְּרִיָּה, בִּרְיָה " مخلوق || ج בְּרִיּוֹת مردم، مخلوق

בִּרְיוֹן ا.ر. آدم متمرد یا تروریست

בִּרְיוֹנוּת ا.ث. عملیات تروریستی

בְּרִיזָה* " نسیم

בְּרִיחַ ا.ر. [בְּרִיחוֹ] پشت‌بند - کلون در - میله - چفت یا کشو فلزی - آسه، محور - چنبر، ترقوه || ج בְּרִיחִים

בָּרִיחַ, בָּרִחַ (בְּרִיחָה) ص. گریزنده - تیزرو || ا. شخص فراری یا گریز پا || ج בְּרִיחִים (־חוֹת)

בְּרִיחָה ا.ث. گریز - :. طفره - ورشکستگی

בְּרִיטִי*(ת) ص. انگلیسی

בְּרִיכָה ا.ث. عمل زانو زدن - همهٔ جوجه هائیکه یکبار از تخم بیرون می آیند - نهال

בְּרִירוּת " روشنی، وضوح

בְּרִית " پیمان، عهد، شرط - آلت رجولیت || ج בְּרִיתוֹת

- ב׳ מִילָה ختنه (سوران)

- כָּרַת ב׳ پیمان بستن (یا منعقد کردن)

- בַּעַל ב׳ هم پیمان، متفق

- בּוֹא בִּבְרִית پیمان منعقد کردن

- בְּרִית־הַמּוֹעָצוֹת اتحاد جماهیر شوروی

- אַרְצוֹת הַבְּרִית کشورهای متحد امریکا

בֹּרִית " قلیا (ی گیاهی)

בָּרַךְ ف.ل. [چون רָכַב] زانو زدن

- בֵּרַךְ, בֵּרֵךְ [יְבָרֵךְ; מְבָרֵךְ; בָּרֵךְ (בָּרְכִי)] - م. לְבָרֵךְ ف.م. دعای خیر به (کسی) ك - متبارك خواندن، آفرین خواندن - برکت دادن - تبریك یا شاد باش گفتن، مبارك خواندن - خوشامد به (کسی) گفتن || ف.ل. دعا کردن، دعای ویژه (برای چیزی) خواندن

- בֹּרַךְ مج. [יְבֹרַךְ; מְבֹרָךְ→] - م. בָּרוּךְ ~ مبارك خوانده شدن - مشمول دعای خیر شدن

- הִתְבָּרֵךְ ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְבָּרֵךְ (־בָּרְכִי)] - م. לְהִתְבָּרֵךְ برکت یا فتن - بخود دعا کردن - بخود با لیدن

- הַשֵּׁם יִתְבָּרֵךְ خداوند تبارك وتعالی

- הִבְרִיךְ ف.م. [چون הִפְקִיד] خواباندن (شتر)

בֶּרֶךְ ا.ث. [בִּרְכִּי] زانو || ج-ت בִּרְכַּיִם[־כֵּי]

- שְׁפַל־ב׳ افتاده، متواضع

בְּרָכָה " [בִּרְכַּת; בִּרְכָתִי] دعای خیر، [درجمع] ادعیه - تبریك، شادباش - برکت - پیشکشی، هدیه - ستایش - دعا (ی ویژه) - ج בְּרָכוֹת [בִּרְ־]

- גֶּשֶׁם ב׳ باران بموقع وسود مند

- בִּרְכַּת הַמָּזוֹן شکرانهٔ بعداز غذا، دعای دوم سفره

בְּרֵכָה » آبگیر، برکه، استخر، حوض

בְּרַם° ح ع ـ ق. ولی ـ با این حال

בַּר־מִצְוָה ا.ر. پسری که به سن ۱۳ سالگی یا سنّ تشخیص خوب ازبد رسیده است

בַּרְנָשׁ یا בַּר־נַשׁ° » شخص، آدم [درمقام تحقیر] ـ ج בַּרְנָשִׁים یا בְּנֵי־נָשָׁא

בֻּרְסָה* ا.ث. بورس

בֻּרְסִי* ا.ر. دباغ

בֻּרְסְקִי » دباغ خانه ‖ ج ־קִיּוֹת یا ־קָאוֹת

בֵּרֵץ ف م. [چون בֵּרֵךְ] لبریز کردن

– בֹּרַץ مج. [چون בֹּרַךְ] لبریز شدن

בָּרָק ا.ر. [چون דָּבָר] برق، آزرخش

בָּרַק ف م. [چون פָּקַד] جهانیدن (برق)، تابانیدن

– הִבְרִיק [چون הִפְקִיד] ف ل. برق زدن، براق ـ درخشیدن ـ :. چون برق خطور کردن ‖ ف م. برق انداختن ـ تلگراف ک

בַּרְקִית ا.ث. [طب] آب سبز

בַּרְקָן ا.ر. [־קָן] خارخسك

בָּרֶקֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] زمرّد

בָּרַר ف م. [יִבְרֹר یا יָבֹר; בּוֹרֵר; בְּרֹר یا בֹּר (בָּרְרִי یا בֹּרִי)] ـ م. בָּרֹר، בָּרוּר، לִבְרֹר، לָבֹר سوا کردن، برگزیدن، انتخاب ک ـ پاك ک، تصفیه ک ـ آزمودن

– נָבַר یا נִבְרַר مج ـ ف ل. [יִבַּר یا יִבָּרֵר; נָבָר یا נִבְרָר; הִבַּר یا הִבָּרֵר (הִבָּרְרִי)] ـ م. נָבוֹר ~ ; לְהִבַּר یا לְהִבָּרֵר خود را پاك یا تصفیه کردن ـ سوا شدن، انتخاب شدن

– בֵּרֵר ف م. [چون בֵּרֵךְ] روشن ک، توضیح دادن ـ برگزیدن، انتخاب ک ـ پاك ک: לְבָרֵר אֹרֶז ‖ تصفیه ک

– בֹּרַר مج. [چون בֹּרַךְ] واضح شدن

– הִתְבָּרֵר ف ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] روشن یا معلوم شدن ـ خود را پاك (قلمداد) ک

– הֵבַר ف م. [יָבֵר; מֵבַר; הָבֵר (הָבֵרִי)] ـ م. לְהָבֵר پاك کردن (گندم) ـ صیقل زدن

בְּרֵרָה، בְּרֵירָה ا.ث. شق، چاره ـ اختیار، انتخاب ـ داوری

– בְּאֵין ב' بناچار، از روی ناچاری

– לֵית° ב' چاره ای نیست، شق دیگری ندارد

בֵּרֵשׁ ف م. [چون בֵּרֵךְ] بروس زدن

בֹּשׁ، בּוֹשׁ ف ل. [יֵבוֹשׁ; בּוֹשׁ; בּוֹשׁ (בּוֹשִׁי)] ـ م. בּוֹשׁ; לָבוֹשׁ شرمنده شدن ـ :. مأیوس شدن ـ گول خوردن ـ رسوا شدن ـ دست پاچه شدن

– בּוֹשׁ־פָּנִים با شرم حضور، با حیا ـ خجول

– בּוֹשֵׁשׁ ف ل. [چون קוֹמֵם] درنگ ک

– הִתְבּוֹשֵׁשׁ ف ل. [چون הִתְקוֹמֵם] شرمنده شدن

– בִּיֵּשׁ ف م. [چون קִיֵּם] شرمنده ک، خجل ک

– בֻּיַּשׁ مج. [چون קֻיַּם] شرمنده شدن

– הִתְבַּיֵּשׁ ف ل. [چون הִתְקַיֵּם] خجالت کشیدن

– הֵבִישׁ یا הוֹבִישׁ [יָבִישׁ یا יוֹ־; מֵבִישׁ یا מוֹ־; הָבֵשׁ (הָבִישִׁי)] ـ م. לְהָבִישׁ یا לְהוֹ־ ف م. شرمنده یا خجل ک ـ :. مأیوس ک ـ فریب دادن ـ رسوا کردن ‖ ف ل. دزدانه رفتار کردن

– הוֹבַשְׁתָּ אֶת פְּנֵי روی مرا زمین گذاشتی

בִּשְׁבִיל ح ا. برای ←שְׁבִיל

בִּשּׁוּל ا.ر. پخت ـ رسیدگی (میوه)

בְּשׂוֹרָה ا.ث. مژده، بشارت ـ مژدگانی

בָּשַׁל ف ل. [چون דָּבַק] پختن ـ [درمیوه] رسیدن

– בִּשֵּׁל ف م. [چون דִּבֵּר] پختن، جوشاندن ـ رسا ندن (میوه)

– בֻּשַּׁל مج. [چون כֻּבַּד] پخته شدن

– הִתְבַּשֵּׁל ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] پخته شدن ـ رسیدن

– הִבְשִׁיל ف م. [چون הִפְקִיד] رسانیدن (میوه)

בָּשֵׁל ص. [چون גָּדֵל] پخته، رسیده

בְּשֶׁל ←שֶׁל

בֹּשֶׂם ا.ر. [چون כֹּתֶל] بلسان ـ عطر (بلسان). [م ش. با جمع آن בְּשָׂמִים]

בֶּשֶׂם » [چون דֶּגֶל] =בֹּשֶׂם

בַּשָּׂם (בַּשֶּׂמֶת) ا. عطر فروش ـ عطر ساز ‖ ج בַּשָּׂמִים (בַּשָּׂמוֹת)

בִּשֵּׂם ف م. [چون דִּבֵּר] معطر ساختن، خوشبو کردن

– בֻּשַּׂם مج. [چون כֻּבַּד] معطر شدن

– יְבֻשַּׂם לְךָ نوش جان! گوارای وجود!

– הִתְבַּשֵּׂם ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] بخود عطر زدن

– הִבְשִׂים פ״מ. [چون הִפְקִיד] خوشبو كردن

בְּשָׂמִי(ת) ص. خوشبو، معطر

בְּשָׂמִים ا.ر. [בְּשָׂמֵי] عطريات ـ ادويه ـ [م‌ش. بابֹשֶׂם]

בִּשְׁעַת←שָׁעָה

בִּשֵּׂר פ״מ. [چون דִּבֵּר] بشارت يا مژده به (كسى) دادن

– בֻּשַּׂר مج. [چون כֻּבַּד] بشارت يافتن، خبر خوش شنيدن

– הִתְבַּשֵּׂר פ״ל. [چون הִתְקַשֵּׁר] بشارت يافتن

בָּשָׂר ا.ر. [چون דָּבָר] گوشت، [درميوه] مغز ـ ∴ جسم، بدن ـ بشر ـ خويشاوند

– ב׳ וָדָם آدميزاد، موجود فانى

– לֵב ב׳ دل نرم، عاطفه

בְּשָׂרוֹנִי(ת) ص ـ ا. (آدم) گوشتخوار

בְּשָׂרִי(ת) ص. گوشتى ـ جسمانى، شهوانى

בֹּשֶׁת ا.ث. [בָּשְׁתּוֹ] خجالت، ننگ || ج בְּשָׁתוֹת [בָּשְׁ־]

– ב׳־פָּנִים شرم حضور، حيا ـ شكسته نفسى ـ يأس، سرخوردگى

– לְבָשְׁתִּי باشرمندگى، شرمنده ام كه

בַּת » [בִּתִּי] دختر ـ دختربچه ـ اهل [درگفتگوى از زن و دختر]: בַּת חֵיפָה || ج בְּנוֹת [בְּ־]

– יְרוּשָׁלַיִם וּבְנוֹתֶיהָ اورشليم وحومه

– בַּת כַּמָּה הִיא? (آن دختريا آنزن) چند ساله است ؟

– בַּת־אָבוֹת دختريازن اصيل وپدرومادر دار

– בַּת־אֹזֶן غدهٔ بنا گوشى || ج בְּנוֹת־אָזְנַיִם

– בַּת־זוּג همسر، عيال ـ يار، شريك || ج בְּנוֹת־ז׳

– בַּת־עַיִן مردمك چشم || ج בְּנוֹת־ע׳

– בְּבַת אַחַת ق. يكجا، باهم، دريك وهله

בָּתָה » [בְּתַת] ويرانه || ج בַּתּוֹת

בַּתָּה » ويرانه ـ پرتگاه

בְּתוּלָה » باكره، دوشيزه ـ [♍] سنبله ـ [در مقام صفت]: קַרְקַע ב׳ زمين بكريا بياض، ∴ موضوع بكريا تازه

– בְּתוּלַת הַיָּם ماهى يونس || ج בְּתוּלוֹת־הַיָּם

בְּתוּלִים (هج) ا.ر. بكارت، دوشيزگى

– מַסַּע ב׳ نخستين پرواز ـ نخستين سفر

בִּתּוּר ا.ر. دونيم سازى

בָּתִּים [جمع בַּיִת]

בַּת־יַעֲנָה ا.ث. شترمرغ || ج בְּנוֹת־

בַּת־לָשׁוֹן » لهجه || ج בְּנוֹת־

בַּת־צְחוֹק, בַּת־שְׂחוֹק » تبسم || ج בְּנוֹת־

בִּתֵּק פ״מ. [چون דִּבֵּר] پاره پاره ك ـ سوراخ ك

– בֻּתַּק مج. [چون כֻּבַּד] پاره پاره شدن

בַּת־קוֹל ا.ث. انعكاس صدا ـ نداى آسمانى || ج בְּנוֹת־

בָּתַר פ״מ. [چون פָּקַד] شقه ك

– בִּתֵּר פ״מ. [چون דִּבֵּר] شقه ك ـ شكافتن

– בֻּתַּר مج. [چون כֻּבַּד] شقه شدن ـ شكافته شدن

בֶּתֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] پاره، برش ـ شقه ـ شكاف ـ ناسور

בִּתְרוֹן ا.ر. درهٔ تنگ وگود ∴ ـ اختلاف بزرگ

בַּת־שִׁיר ←שִׁיר

בְּתַשְׁלוּמִים←תַּשְׁלוּם

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

בג״י = בְּגִימַטְרִיָּא

ב״ה = בָּרוּךְ הַשֵּׁם – בְּעֶזְרַת הַשֵּׁם – בְּשֵׁם הַשֵּׁם

בה״כ = בֵּית־הַכָּבוֹד

בהמ״ק = בֵּית־הַמִּקְדָּשׁ

בה״ס = בֵּית־הַסֵּפֶר

ב״י = בְּנֵי־יִשְׂרָאֵל

ביה״ח = בֵּית־הַחוֹלִים

ביהח״ר = בֵּית־הַחֲרֹשֶׁת

ביהכ״נ = בֵּית־הַכְּנֶסֶת

ביהמ״ד = בֵּית־הַמִּדְרָשׁ

ביהמ״ש = בֵּית־הַמִּשְׁפָּט

בי״ח = בֵּית־חוֹלִים

בימה״ש = בֵּית־מִשְׁפַּט הַשָּׁלוֹם

בימ״ס = בֵּית־מִסְחַר סְפָרִים

בי״ס = בֵּית־סֵפֶר

ב״כ = בָּא־כֹּחַ

בל״ל = בַּנְק לְאֻמִּי לְיִשְׂרָאֵל

בְּלַעַ״ז←לַעַז

בל״ר = בִּלְשׁוֹן רַבִּים

במז״ט = בְּמַזָּל טוֹב

במ״ס = בֵּית־מִסְחַר סְפָרִים

בסה״כ = בְּסַךְ־הַכֹּל

בס״ט = בְּסִימָן טוֹב

בע׳ = בְּעֵרֶךְ

בעה״ב = בַּעַל־הַבַּיִת

בעה״ש = בְּעֶזְרַת הַשֵּׁם

בע״מ = בְּעֵרָבוֹן מֻגְבָּל

בע״ע = בְּרִית עִבְרִית עוֹלָמִית

בע״פ = בְּעַל־פֶּה

בפי׳ = בְּפֵרוּשׁ

בצ״ע = בְּצָרִיךְ עִיּוּן

احتياج به مطالعهٔ بیشتری دارد

ב״ק = בְּקִצּוּר

בק״ח = בִּקּוּר חוֹלִים

ב״ר = בַּיִת רִאשׁוֹן

ברה״מ = בְּרִית הַמּוֹעָצוֹת

בש׳ = בִּשְׁנַת

ב.ש. = בֶּרֶז־שְׂרֵפָה

בתה״ס = בָּתֵּי־הַסֵּפֶר

ג, ג̆

ג׳ شمارهٔ ۳ - سوّم - [در اعداد مربوط به سال] ۳۰۰۰

גַּא [شکل مختصر גֵּאֶה]

גָּאָה ف.ل. [چون רָאָה - درصیغهٔ ا.فا. גֵּאֶה یا גּוֹאֶה] بالا آمدن، بلند شدن - نموّ کردن

- גֵּאָה ف.م. [چون זֵרָה] سربلند وبزرگ گرداندن

- הִתְגָּאָה ف.ل. [چون הִתְחָרָה] با لیدن، فخرکردن

גֵּאָה ا.ث. = גַּאֲוָה

גֵּאֶה (גֵּאָה) ص. متکبر- سرافراز ‖ ج גֵּאִים (גֵּאוֹת)

גֵּאוֹגְרָפִי(ת) ص. جغرا فیائی

גֵּאוֹגְרַפְיָה* ا.ث. جغرا فیا

גַּאֲוָה » تکبر- فخر- بزرگی

גָּאוּל [چون בָּדוּק] ا. مف. از גָּאַל

גְּאוּלָּה [شکل دیگر גְּאֻלָּה]

גֵּאוֹלוֹגִי(ת) ص. وابسته به زمین شناسی

גֵּאוֹלוֹגְיָה* ا.ث. زمین شناسی

גֵּאוֹמֶטְרִי(ת) ص. هندسی

גֵּאוֹמֶטְרְיָה* ا.ث. هندسه

גָּאוֹן ا.ر. [גְּ־] بزرگی، شکوه - غرور- طغیان (آب) - ∴ نابغه، علا مه ‖ ج גְּאוֹנִים

גְּאוֹנִי(ת) ص. دارای نبوغ یا استعدادفوق العاده

גְּאוֹנִיּוּת, גְּאוֹנוּת ا.ث. نبوغ

גֵּאוּת » جلال - تکبر- [در آب] مدّ یا طغیان - صعود (دود) - ∴ کار عظیم

גַּאַוְתָן(־תָנִית) ص - ا. (آدم) متکبر

גַּאַוְתָנוּת ا.ث. تکبر، نخوت

גֵּאָיוֹן (־יוֹנָה) ص. = גאותן الخ

גֵּאָיוֹת←גַּיְ یا גַּיְא

גָּאַל¹ ف.م. [چون שָׁאַל] بازخریدن، فدیه (برای چیزی) دادن - نجات دادن

- נִגְאַל مج. [چون נִשְׁאַל] باز خریده شدن - نجات یا فتن

גָּאַל² [چون שָׁאַל] و גֵּאֵל [چون פֵּאֵר] ف.م. آلوده ک، ملوث ک

- נִגְאַל مج. [چون נִשְׁאַל] آلوده یا ملوث شدن

- גֹּאַל مج. [چون פֹּאַר] ملوث یا آلوده شدن

- הִתְגָּאֵל ف.ل. [چون הִתְפָּאֵר] خود را نا پاک ک

- הִגְאִיל ف.م. [چون הִשְׁאִיל] ملوث ک

גֹּאֵל [شکل اصلی גּוֹאֵל]

גֹּאַל ا.ر. [چون פֹּעַל] بیحرمتی

גְּאֻלָּה ا.ث. نجات - فدیه، بازخرید - فك، انفکاك

- גְּאֻלַּת דָּם کینه جوئی یا خونخواهی

גַּב ا.ر. [גַּבִּי] پشت: גַּב יָד ‖ قبه (سپر)، گلمیخ - کمانه یا دوره (چرخ) - طاق، گنبد - تلّ خاك، پشته ‖ ج גַּבִּים یا גַּבּוֹת

- עַל גַּב یا עַל גַּבֵּי با لای - پشت

- אַף־עַל־גַּב° שֶׁ اگرچه

- לְגַבֵּי ح ا. نسبت به، دربارهٔ

גֶּב » الوار- حفرهٔ آب با ران - نوعی ملخ

גֹּב° » [چون חֹב] حفره، غار- منزل جانور

גַּבָּאוּת ا.ث. تحصیلداری - مد یریت [در کنیسه]

גַּבַּאי (גַּבָּאִית) ا. تحصیلدار یا مدیر [در کنیسه] - ج גַּבָּאִים (גַּבָּאִיּוֹת)

גָּבַב ف.م. [چون זָכַר یا חָגַג] کپه ك، توده ك

- נִגְבַּב مج. [چون נִזְכַּר] کپه شدن

- גִּבֵּב ف.م. [چون הִלֵּל] جمع ك، توده ك، کپه ك

- גִּבֵּב דְּבָרִים وراجی ك، یاوه سرائی ك

גְּבָבָה ا.ث. [چون נְדָבָה] کاهبن - خرده

גַּבָּה » [مختصر גַּבַּת־עַיִן]

גָּבַהּ ف.ل. [יִגְבַּהּ; גְּבֹהַּ; גְּבַהּ (גְּבַהִי)] - م. גָּבֹהַּ, גְּבוֹהַּ; לִגְבֹּהַּ بلند بودن (یا شدن) - ∴ گردن افراشتن

- הִתְגַּבֵּהַּ ف.ل. [چون הִתְבַּקַּע] بلند (تر) شدن - فخرکردن

– הִגְבִּיהַּ [יַג־; מַג־; הַגְבֵּהַּ (־בִּיהִי)] ـ م. לְהַגְבִּיהַּ ف م. بلند کردن ـ دور کردن ـ کنارگذاشتن || ف ل. بلند شدن، قد کشیدن

– הִגְבִּיהַּ עוּף بلند پروازی ك

גֹּבַהּ ا.ر. [גָּבְהוֹ] بلندی، ارتفاع : ג׳ הָעֵץ || جای بلند ـ ∴ بزرگی ـ کبر [مختصر ג׳־אַף و ג׳־לֵב و ג׳־רוּחַ] ـ ج גְּבָהִים [גָּבְהֵי]

גָּבֹהַּ (גְּבֹהָה) ص. بلند، مرتفع ـ ∴ متکبر ـ زیاد، گزاف ـ تند، شدید || ج גְּבֹהִים(־הוֹת)

גָּבָה ف م. [چون בָּכָה] وصول ك ـ مطالبه ك ـ تصفیه ك

– נִגְבָּה مج. [چون נִגְלָה] وصول شدن

גַּבְהָה ا.ث. سخن تکبر آمیز

גַּבְהוּת » (۱) גֹּבַהּ (۲) גַּאֲוָה

גַּבְהָנוּת » خود فروشی

גִּבּוּב ا.ر. =אִסּוּף جمع آوری

– ג׳ דְּבָרִים=פִּטְפּוּט ورّاجی

גָּבוֹהַּ [شکل دیگر גָּבֹהַּ]

גָּבוּי [چون בָּדוּק] ا.مف. از גָּבָה

גִּבּוּי ا.ر. =גְּבִיָּה

גְּבוּל » مرز، سرحد ـ حد ـ حاشیه، لبه، کنار ـ ∴ حدود، قلمرو || ج גְּבוּלוֹת

– עַל ג׳ مجاور، نزدیك به، درسرحد

– בְּלִי ג׳; לְלֹא ג׳ بی انتها

– עַל הַגְּבוּלִין° سر دوراهی، درحیص بیص

גִּבּוּל » عمل سرشتن ـ ג׳ טִיט گل سازی

– מְכוֹנַת ג׳ ماشین بتن سازی

גְּבוּלָה ا.ث. حد، مرز

גִּבּוּן ا.ر. انعقاد (شیر)، پنیرسازی ـ قوز، خمیدگی

גִּבּוֹר (۱) ا.ر. شخص دلیر ـ جبار ـ پهلوان ـ قهرمان (داستان) ـ (۲) ص. زورمند، قوی ـ شجاع

– ג׳־חַיִל مرد جنگی یا زور آور ـ مرد غنی

– ג׳־צַיִד صیاد ماهر

– שִׁיר גִּבּוֹרִים شعر رزمی

גִּבּוֹרָה [مؤنث גִּבּוֹר]

גְּבוּרָה ا.ث. توانائی، زورمندی ـ دلاوری ـ جبروت ـ پیروزی ـ کار برجسته

– גְּבוּרוֹת بنیه ـ پیری [در حدود ۸۰ سالگی]

– בִּגְבוּרוֹת ق. خیلی شدت کند، بزور

גִּבּוּשׁ ا.ر. تبلور ـ تمرکز

גַּבַּחַת ا.ث. [چون צַלַּחַת] طاسی جلوسر ـ ریختگی درروية پارچه

גְּבִיָּה » وصول، مطالبه

– גְּבִיַּת עֵדוּת استشهاد

גְּבִיהָה » برجستگی ـ قوز

גְּבִינָה » پنیر

גְּבִינִי(ת) ص. پنیری

גָּבִיעַ ا.ر. [גְּבִיעַ] گیلاس پایه دار ـ جام، گلدان ـ جاتخم مرغی ـ [درگل] کاسه || ج גְּבִיעִים

גְּבִיעוֹנִית ا.ث. گل سرنگون

גְּבִיעִי(ת) ص. فنجانی

גְּבִיר (גְּבִירָה) ا. سرور، بزرگتر ـ شخص دولتمند

גְּבִירָה ا.ث. [גְּבֶרֶת; גְּבִרְתּוֹ] بانو ـ زن متمول

– גְּבִירוֹתַי וְרַבּוֹתַי بانوان وآقایان!

גְּבִירוּת » = עֲשִׁירוּת

גָּבִישׁ ا.ر. [چون פָּקִיד] بلور

גְּבִישִׁי(ת) ص. بلوری، بلورین

– סֻכָּר גְּבִישִׁי نبات

גָּבַל [چون זָכַר] ف م. تعیین کردن (حد)ـ درمرز (چیزی) واقع شدن ـ سرشتن، مخلوط ك || ف ل. مجاور یاهم مرز بودن

– נִגְבַּל مج. [چون נִזְכַּר] محدود یا مجزا شدن

– הִגְבִּיל ف م. [چون הִזְכִּיר] حدود برای (چیز یا کسی) معین ك

– הֻגְבַּל مج. [چون הֻזְכַּר] محدود شدن ← מֻגְבָּל

גֶּבֶל [גַּבְל] (גֶּבֶלֶת) ا. خمیرگیر ـ گلساز || ج גַּבָּלִים (־לוֹת)

גַּבְלוּת ا.ث. بهم پیچیدگی، تابیدگی

– "שַׁרְשְׁת ג׳" زنجیرهای بهم بافته شده

גַּבְלִית » شاه نشین پنجره دار ـ نوعی با لکن

גִּבֵּן[1] (גִּבֶּנֶת) ا ـ ص. قوزی، (آدم) کوژ پشت || ج גִּבְּנִים(־נוֹת)

גִּבֵּן[2] ف م. [چون סִכֵּן] قوز یاخمیده ك ـ پنیر کردن

– הִתְגַּבֵּן ف ل. [چون הִתְאַמֵּן] قوز شدن ـ پنیر شدن

– הִגְבִּין ف.م. [چون הִזְקִין] پنیر کردن

גַּבָּן [גַּבַּן] (גַּבֶּנֶת) ا. پنیر ساز - پنیر فروش || ج גַּבָּנִים(־נוֹת)

גִּבְנוּן [شکل دیگر גַּבְנֹן]

גִּבְנוּנִי(ת) ص. محدّب - قوز پشت

גִּבְנוּנִיּוּת ا.ث. تحدب - بر آمدگی

גִּבְנוּת " بر آمدگی، قوز

גַּבְנֹן ا.ر. [גַּבְנֻנּוֹ] بر آمدگی، قوز- [در کوه] قلهٔ گرد || ج ־נִּים

גִּבֵּן ف.م. [چون עִבֵּן] قوز کردن، خمیده ك

– הִתְגַּבֵּן ف.ل. [چون הִתְעַבֵּן] خود را قوز کردن

גֶּבֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] (سنگ) گچ

גִּבֵּס ف.م. [چون דִּבֵּר] گچ گرفتن

– גֻּבַּס مج. [چون כֻּבַּד] گچ گرفته شدن

גֶּבַע ا.ر. [چون פֶּתַח] = גִּבְעָה

גִּבְעָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] تپه

גִּבְעוֹל, ־עֹל ا.ر. [گ ش] ساقه

גָּבַר ف.ل. [چون רָכַב] غلبه یا فتن، غالب آمدن - زور آور شدن - زیاد(تر) بودن یا شدن

– גִּבֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] نیرومند ساختن

– הִתְגַּבֵּר ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] فائق آمدن - پیروز شدن - خود را قوی نشان دادن

– הִגְבִּיר [چون הִזְכִּיר] ف.م. استوار یا محکم ك - تقویت ك || ف.ل. غالب آمدن، حریف بودن

גֶּבֶר ا.ر. [چون דֶּרֶךְ] مرد - خروس

– נַעֲלַיִם לִגְבָרִים کفشهای مردانه

גַּבְרוּת ا.ث. مردی، رجولیت

גַּבְרִי(ת) ص. مردانه، مردوار

גַּבְרִית ق. مانند خروس

גְּבֶרֶת ا.ث. [גְּבִרְתִּי] بانو - دوشیزه || ج גְּבָרוֹת یا גְּבִי־

גַּבְרְתָן(־תָנִית) ص. نیرو مند - سخت، مردانه

גָּבַשׁ ف.م. [چون זָכַר] با قلوه سنگ پرکردن

– גִּבֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] متبلور ساختن - ∴ متمرکز کردن - شکل قطعی به (چیزی) دادن

– גֻּבַּשׁ مج. [چون כֻּבַּד] متبلور یا متمرکز شدن - شکل قطعی یا فتن

– הִתְגַּבֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] = גֻּבַּשׁ

גַּבְשׁוּשִׁית ا.ث. پشته (خاك)، تپهٔ کوچك

גִּבְתָּה " لوله (خرطومی)، شیلنگ

גַּבַּת־עַיִן ا.ث. ابرو || ج גַּבּוֹת־עֵינַיִם

גַּג ا.ر. [גַּגּוֹ] بام، پشت بام - پوشش، سقف || ج גַּגּוֹת یا גַּגִּים

גַּגּוֹן " سقف کوچك - سایبان

גִּגִּית ا.ث. طشت (گود)، لاوك - تغار

גָּד ف.م. [چون קָם] بریدن - مورد حمله قراردادن

גַּד¹ ا.ر. [چون גַּן] گشنیز

גַּד² " (نام خدای) خوشبختی

גָּדַד [چون זָכַר یا חָגַג] ف.م. چیدن - بریدن، قاش ك ||ف.ل. اجتماع ك

– גִּדֵּד یا גּוֹדֵד ف.م. [چون הִלֵּל یا סוֹבֵב] بریدن - ∴ نابود کردن

– הִתְגּוֹדֵד ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] خود را زخمی ك - اجتماع ك

גָּדָה ا.ث. [چون שָׁנָה] لبه، لب، کنار- ساحل

– מָלֵא עַל כָּל גְּדוֹתָיו لبریز، مالامال

גְּדוּד ا.ر. دسته، عده - [ن] هنگ - شیار، بریدگی - مرز- پشته

גָּדוּד [چون בָּדוּק] ا.مف. از גָּדַד

גְּדוּדָה, גְּדֻדָּה ا.ث. خراش

גְּדוּדִית " دیوار خراب شده - دسته، کاروان کوچك

גְּדוּדָן [־דָן] (־דָנִית) ا. نفر هنگ، سرباز هنگ

גָּדוֹל (גְּדוֹלָה) ص. بزرگ، کبیر- عظیم، توانا - زیاد - مهم، خطیر- بلند (قد) - ارشد، بزرگتر || ج גְּדוֹלִים (־לוֹת) - [درترکیب גְּדָל־: גְּדָל־חֶסֶד کثیرالاحسان]

– גְּדוֹלוֹת کار های بزرگ - سخنان تکبر آمیز

גִּדּוּל ا.ر. (عمل) بزرگ ك، تربیت - نموّ- پرورش - رُستنی - آماس

– בֵּית־גִּ׳ پرورشگاه گیاهان یا جانوران || ج בָּתֵּי־גִ׳

– גִּדּוּלֵי בָר گیاهان خود رو

גְּדוּלָה [شکل دیگر גְּדֻלָּה]

גָּדוּם ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از גָּדַם بریده - ∴ کمتر از اندازهٔ مقرر

גָּדוּעַ ص.[چون גָּרוּעַ] ا.مف. از גָּדַע بریده - تراشیده

גְּדוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] قطع ـ شاخهٔ بریده

גִּדּוּף ״ ناسزا، کفر ـ دشنام ـ سرزنش، مذمت ـ استهزاء

גְּדוּפָה, גִּדּוּפָה ا.ث. = גִּדּוּף

גִּדּוּר ا.ر. (عمل) دیوار کشیدن ـ حصار

גָּדוּר ص. [چون בָּדוּק] محصور ـ .. تعریف شده، معین ـ مجزا، محفوظ ـ پرهیزکار

גָּדוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] پرتا بلب، لبریز

— **מָלֵא וְג׳** مملوّ از دانش، دانشمند

גְּדִי ا.ר. [גְּדִיִּי; גְּדִיֵּךְ] بزغاله (نر) ـ [ه] جَدی ‖ ج גְּדָיִים ←גְּדִיָּה

גְּדִידָה ا.ث. بریدگی ـ عمل بریدن

גְּדִיָּה ״ بزغالهٔ ماده

גְּדִיל ا.ر. [چون פָּקִיד] شرابه، ریشه ـ زنجیره، حاشیهٔ گل نما

גְּדִיעָה ا.ث. قطع، برش

גְּדִיפָה ״ = גִּדּוּף

גָּדִישׁ ا.ر. [چون פָּקִיד] توده، کومه

גְּדִישָׁה ا.ث. (عمل) کومه کردن

— **גְּדִישַׁת הַסְּאָה** افراط درانجام کاری، مبالغه

גָּדַל [יִגְדַּל; גָּדַל; גְּדַל (גְּדָלִי)] ـ م. גָּדֵל, גָּדוֹל; לִגְדֹּל ف.ل. بزرگ شدن ـ نمو کردن ـ .. زیاد شدن ـ گرامی شدن ‖ ف.م. [יִגְדֹּל] بافتن

— **גִּדֵּל** ف.م. [چون דִּבֵּר] بزرگ ک، تربیت ک ـ رویا نیدن ـ .. ترفیع رتبه دادن ـ بلند کردن ـ ستودن

— **גֻּדַּל** مج. [چون כֻּבַּד] بزرگ شدن، تربیت شدن

— **הִתְגַּדֵּל** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خودرا بزرگ ک، بزرگ شدن ـ مورد تجلیل واقع شدن ـ فخر فروختن

— **הִגְדִּיל** [چون הִזְכִּיר] ف.م. زیاد کردن، پرورش دادن ـ توسعه دادن ـ بلند کردن ‖ ف.ل. بزرگ شدن ـ .. تکبر کردن

— **הִגְדִּיל לַעֲשׂוֹת** کار های بزرگ ک

— **הִגְדִּיל פִּיו** سخنان تکبر آمیز گفتن، لاف زدن

— **הֻגְדַּל** مج. [چون הֻזְכַּר] بزرگ شدن

גָּדֵל ص. [چون כָּבֵד] ←גָּדַל (۱) بزرگ (شونده): ״וַיֵּלֶךְ הָלוֹךְ וְגָדֵל״ وپیوسته بزرگ میشد (۲) بافته ـ [درتر کیب גְּדַל (גְּדֶלֶת) ـ ج גְּדֵלֵי (גִּדְלוֹת): גְּדַל־בָּשָׂר فربه = שָׁמֵן]

גֹּדֶל ا.ر. [גָּדְלוֹ یا גֻּדְלוֹ] بزرگی، اندازه ـ حجم ـ سنّ بلوغ ـ .. عظمت ـ [ر] کمیت ـ [ه] قدر

— **ג׳ לֵבָב=גַּאֲוָה** تکبر

גַּדָּל ״ [چون חַיָּט] سلمانی (که در فردادن مو متخصص است) ـ کلاه گیس ساز ←גדלת

גְּדֻלָּה ا.ث. بزرگی، عظمت ـ شهرت ـ کار بزرگ [بیشتر درجمع: גְּדוּלוֹת]

— **נָהַג ג׳ בְּעַצְמוֹ** متکبرانه رفتار کرد

— **עָלָה לִגְדֻלָּה** حائز مقام شدن

גַּדְלוּת ״ (۱) גְּדֻלָּה (۲) גַּאֲוָה

גַּדְלָן(־לָנִית) ا. متکبر(ی که میکوشد تا خودرا درزمرهٔ اعیان ومتمولین درآورد)

גַּדֶּלֶת [چون צַמֶּרֶת] [مؤنث גַּדָּל]

גִּדֵּם ص. [چون גִּבֵּן] دست بریده

גֶּדֶם ا.ر. [چون דֶּגֶל] کنده یا باقیماندهٔ درخت

גִּדֵּם ف.م. [چون זִכֵּר] بریدن

— **נִגְדַּם** مج. [چون נִזְכַּר] بریده شدن

גַּדְנָעִי(ת) ا. محصلی که تعلیمات مقدماتی نظام را فرا می گیرد

☜ این کلمه را از גַּדְנַ״ע حروف اختصاری גְּדוּדֵי־נֹעַר ״هنگ های جوانان״ ساخته اند

גָּדַע ف.م. [چون שָׁלַח] بریدن (درخت) ـ زدن (مو) ـ شکستن

— **נִגְדַּע** مج. [چون נִשְׁלַח] قطع شدن ـ .. منقطع شدن

— **גִּדַּע** ف.م. [چون שִׁלַּח] شکستن، خرد کردن

— **גֻּדַּע** مج. [چون שֻׁלַּח] شکسته یا خرد شدن

גִּדֵּעַ (גִּדַּעַת) ص. بریده شاخ ‖ ج גִּדְּעִים (גִּדְּעוֹת)

גִּדֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] (به کسی) ناسزا گفتن یا فحش دادن

גַּדְּפָן (־פָנִית) ا. آدم بد دهن وکفرگو

גַּדְּפָנוּת ا.ث. ناسزا گویی، فحاشی

גָּדַר ف.م ـ ل. [چون זָכַר] دیوار یا تیغه کشیدن، محصور کردن ـ سد کردن ـ گرفتن (رخنه) ـ تعمیر کردن ـ .. جلو گیری از (چیزی) ک

— **ג׳ אֶת עַצְמוֹ** خود داری کرد

— **נִגְדַּר** مج. [چون נִזְכַּר] محصور یا مجزا شدن

— גָּדַר ف م. [چون דִּבֵּר] ديوار كشيدن، محصور كردن
— הִתְגַּדֵּר ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خودرا برجسته ك ـ لاف زدن
— הִגְדִּיר ف م. [چون הִשְׁאִיל] تعريف كردن (لغات)
— הֻגְדַּר مج. [چون הֻזְכַּר] با تعريف توضيح داده شدن

גָּדֵר ا ث. [גְּדֵר; גְּדֵרִי] حصار، جدار، ديوار ـ ∴ پناه ـ حدّ ـ مانع، وسيلهٔ جلوگيرى (از گناهك) ـ ج גְּדֵרִים [גִּדְרֵי] يا גְּדֵרוֹת
— פָּרַץ ג׳ درجدار رخنه ك ـ ∴ خلافك
— יָצָא מִגִּדְרוֹ از جا در رفت، ازكوره در رفت
— בְּגֶדֶר יְכָלְתִּי درحدود توانائى من
גֶּדֶר [شكل ديگر גָּדֵר]
גְּדֵרָה ا ث. [גֶּדֶרֶת; גִּדְרָתוֹ] پرچين، حصار ـ آغل ‖ ج גְּדֵרוֹת [גִּד־]
— גֶּדֶרֶת תִּינוֹקוֹת قفس كودك
גָּדַשׁ ف م. [چون זָכַר] توده ك ـ لبريز كردن
— נִגְדַּשׁ مج. [چون נִזְכַּר] توده شدن ـ لبريز شدن
— גִּדֵּשׁ ف م. [چون דִּבֵּר] بحد وفور دادن
— הִגְדִּישׁ ف م. [چون הִזְכִּיר] = גָּדַשׁ
גֹּדֶשׁ ا ر. [چون כֹּתֶל] زيادتى، مازاد
גַּהַאי » [چون נַבַּאי] متخصص بهداشت
גָּהָה ف م. [چون רָאָה] رفعك، دوركردن
גֵּהָה ا ث. شفا ـ بشره، چهره
גִּהוּץ ا ر. اطو (كشى)
גָּהוּץ ص. [چون בָּדוּק] اطو زده ـ ∴ مرتب
גִּהוּק ا ر. آروغ
גֵּהוּת ا ث. بهداشت
גֵּהוּתִי(ת) ص. بهداشتى
גֶּהֶץ ا ر. [چون בַּעַל] اطو [وضع چيز اطو كشيده] ـ ∴ وضع مرتب وپاكيزه
גִּהֵץ ف م. [چون טִהֵר] اطوكردن، اطوكشيدن
— גֻּהַץ مج. [چون טֹהַר] اطو (كرده) شدن
— הִתְגַּהֵץ ف ل. [چون הִתְנַהֵל] اطو خوردن
גַּהֲצָן(־צָנִית) ا. اطوكش
גָּהַק [چون שָׁאַל] و גִּהֵק [چون טִהֵר] ف ل. آروغ زدن

גָּהַר ف ل. [چون שָׁאַל] خم شدن
גֵּו ا ر. [גֵּוְךָ] ميان، ميانه
גֵּוֹ° » [גֵּו يا גּוֹא; גֵּוָּה] ميان ـ ∴ بطون
גֵּו » ميان، ميانه ـ پشت
גּוֹאֵל » [چون אוֹהֵב] ا فا. از גָּאַל نجات دهنده ـ فديه دهنده ـ كسيكه زن نزد يكترين خويشاوند خود راكه بى اولاد مرده باشد بنكاح خود درمياورد
— ג׳ הַדָּם خونخواه ـ [م‌ا] ولىّ خون
גּוֹב, גּוֹבַאי, גּוֹבַי » [چون נַבַּאי] (نوعى) ملخ
(גוב °) הֵגִיב ف ل. [چون הֵפִיר] عكس العمل نشان دادن
גּוֹבֶה ا ر. [چون מוֹרֶה] تحصيلدار
גּוֹבַיְנָא° يا ־נָה ا ث. = גְּבִינָה وصول
גּוֹבֵל [چون שׁוֹמֵר] ←גָּבַל (۱) ا ر. مرز (دركردو ومانند آن) ـ (۲) ص. مجاور، هم مرز
גּוֹד ا ر. =נֹאד مشك
גּוֹוֶן » رنگ‌زنى ـ ∴ تنوّع
גּוֹז [امر ومصدراز גָּז]
גּוֹזֵז ا ر. [چون שׁוֹמֵר] ←גָּזַז پشم چين
גּוֹזָל » [־זַל] جوجه (كبوتر) ـ ج גּוֹזָלִים [גּוֹזְלֵי]
גּוּזְמָה [شكل ديگر גֻּזְמָה]
גּוֹי ا ر. [גּוֹיֵי; גּוֹיְךָ] امت، قوم ـ گروه ـ شخص غير يهودى ‖ ج גּוֹיִם يا גּוֹיִים »امت ها«: ملل غير يهودى [←גּוֹיָה]
גּוֹיָבָה* ا ث. قسمى ميوهٔ شبيه بگلابى
גּוֹיָה » [مؤنث גּוֹי]
גְּוִיָּה » جسد، نعش ـ جسم
גְּוִיל ا ر. پوست (نوشتنى)، رق ـ سنگ قواره ‖ ج גְּוִילִים يا ־לִין° [־לֵי]
גְּוִיעָה ا ث. نزع ـ رحلت
גּוֹלָה » جلاى وطن، غربت
— הַגּ׳ يا בְּנֵי ג׳ اسراء ـ ساكنين خارج از اسرائيل
גּוֹלֶה ا ر. [چون מוֹרֶה] ←גָּלָה شخص اسير يا تبعيد شده
גּוֹלֵל » سنگى كه درمدخل غار يا قبرمى گذاشتند ـ سنگ لحد ‖ ج גּוֹלְלִים

גֹּולֶם [شکل دیگر גֹּלֶם]
גּוּלַשׁ* ا.ر. خورش گوشت با سبزی وادویه
גּוּמָּה ا.ث. سوراخ، حفره
גּוּמִי [شکل دیگر גּוּמִי]
גּוֹמֵל ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ← גָּמַל (۱) بجا آورنده: ג' חֲסָדִים احسان کننده (۲) تلا فی کننده
– בִּרְכַּת הַג' شکر گزاری بمناسبت رهائی از خطر
גּוֹמְלִי(ת) ص. متقابل، دوجانبه
גּוֹמְלִין° یا –לִים (هج) ا.ر. معاملهٔ متقابله، تعاون
– בִּקּוּר גּוֹמְלִין باز دید
– מִשְׂחָק גּוֹמְלִין بازی متقابل (برای ایجاد تعادل)
גּוּמָץ ” [چون עוֹלָם] چاله، حفره
גּוֹמֵר [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از גָּמַר←
– וְגוֹמֵר [بطور مختصر וגו'] ←גָּמַר
גָּוֶן ا.ر. [גוון] رنگ - اختلاف جزئی دررنگ یا معنی [مختصر בֶּן־ג'] - ج גְּוָנִים [גווני]
– כְּגוֹן ما نند، از قبیل
גִּוֵּן ف.م. [چون כִּוֵּן] رنگ زدن - ⁖ متنوع ك
– גֻּוַּן مج. [چون כֻּוַּן] رنگا رنگ یا متنوع شدن
– הִתְגַּוֵּן ف.ل. [چون הִתְכַּוֵּן] تغییر رنگ دادن
גִּוּוּן ا.ر. اختلاف جزئی درمعنی
גּוֹנֵן¹ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از גָּנַן
גּוֹנֵן² [باب פִּעֵל از גָּנַן]
גּוֹסֵס ص. [چون שׁוֹמֵר] ←גָּסַס محتضر، مردنی
גּוֹסְסוּת ا.ث. احتضار
גָּוַע ف.ل. [چون שָׁלַח] جان سپردن
גּוּף ا.ر. بدن، تن - جسم - جماد - کالبد - ⁖ مفاد، اصل - ذات، عین، متن
– ג' רִאשׁוֹן [د] اول شخص، متکلم
– ג' שֵׁנִי [د] دوم شخص، مخاطب
– ג' שְׁלִישִׁי [د] سوم شخص، غائب
– בַּעַל־ג' آدم فربه - شخص مادی یا نیرو مند
– מִלַּת־גּוּף [د] ضمیر
גּוּפָה ا.ث. لاشه، جسد - تنه (مجسمه)
גּוּפִי(ת) ص. بدنی، جسمی
גּוּפִיָּה ا.ث. زیر پیرا هنی

גּוּפִיּוּת یا גּוּפָנִיּוּת ” جسمانیت
גּוּפָנִי(ת) ص. جسمی - جسمانی
גּוּץ (גּוּצָה) ص. قد کوتاه
גּוּר¹ ا.ر. شیر بچه - [درجا نوران] توله، بچه
גּוּר² [امر و مصدر از גָּר وهمچنین از יָגֹר]
גּוֹר ا.ر. شیر بچه
גּוֹרִילָה* ا.ث. گریل: قسمی نسناس بسیار بزرگ
גּוֹרָל ا.ر. [چون מוֹסָד] قرعه - فال - ⁖ سرنوشت - سهم
גּוֹרָלִי(ת) ص. قاطع، قطعی، تعیین کنندهٔ سر نوشت - دستخوش تقدیر یا سرنوشت
גּוֹרָלִיּוּת ا.ث. قاطعیت - جبرو تفویض
גּוֹרֵם [چون שׁוֹמֵר] ←גָּרַם ا.ر. عامل [درجمع: عوامل] - [ر] سازه، عامل
גּוֹרֶן [شکل دیگر גֹּרֶן]
גּוֹרֶרֶת ا.ث. یدك كش - تراکتور ‖ ج גּוֹרְרוֹת
גּוּשׁ ا.ر. کلوخ - بلوك [رشته (عمارت) - گروه، دسته]
גּוּשִׁישׁ ” ذره، خرده
גֵּז ” [גזז] پشم چینی - پشم چیده شده - علف چیده شده - علف چینی ‖ ج גִּזִּים
גַּז* ” [גאז] گاز ‖ ج גַּזִּים
גָּז [چون קָם] ف.ل. گذشتن - گریختن - نا پدید شدن ‖ ف.م. بیرون آوردن - پرواز دادن
– נָגוֹז مج. [יָגוֹז; נָגוֹז; הִגּוֹז (הִגּוֹזִי)] - م. לְהִגּוֹז نا بود یا نا پدید یا منقطع شدن
– הֵגִיז ف.م. [چون הֵפִיר] پرواز دادن
גִּזְבָּר [–בַּר] (–בָּרִית) ا. تحویلدار، خزانه دار
גִּזְבָּרוּת ا.ث. تحویلداری، خزانه داری
גָּזָה ف.م. [چون קָנָה] بریدن - بیرون آوردن
גִּזָּה ا.ث. پشم چیدنی یا چیده شده
גַּזָּה* ” گاز، تنزیب
גַּזּוֹז*، גָּזוֹז ا.ر. سوداواتر، آب گاز دار (بااسانس)
גָּזוּל [چون בָּדוּק] ا.مف. از גָּזַל
גִּזּוּם ا.ر. تراش (سرشاخه)، هرس - اغراق (گویی) - تخویف
גָּזוּר [چون בָּדוּק] ا.مف. از גָּזַר
גִּזּוּר ا.ر. عمل بریدن یا چیدن

גָּזַז פ‌م. [چون פָּקַד یا חָגַג] چیدن (پشم) ـ زدن (مو) ـ .:. منقطع‌ك
– נִגְזַז مج. [چون נִפְקַד] چیده شدن
גַּזָּז (גַּזֶּזֶת) ا. پشم چین || ج גַּזָּזִים (גַּזָּזוֹת)
גְּזֻזְטְרָה* ا.ث. بالکن ـ گالری || ج –רוֹת یا – רָאוֹת
גַּזִּי(ת), (גַּזִּי)ת ص. گازی ـ گاز مانند
גְּזִיזָה ا.ث. پشم چینی ـ چیدن (مو)
גָּזִיר ص. [چون בָּהִיר] قابل بریدن ، بریده شدنی
גְּזִירָה ا.ث. برش
גָּזִית » سنگ تراش
גָּזַל ف‌م. [چون פָּקַד] غصب کردن ـ غارت ك ـ ربودن ـ منحرف کردن (داوری)
– ג׳ זְמַן רַב מִמֶּנִּי خیلی از وقت مرا گرفت
– נִגְזַל مج. [چون נִפְקַד] غارت شدن ـ ربوده شدن
גֶּזֶל ا.ر. [גְּזֶל; גְּזֵלוֹ] غصب ـ دزدی || ج גְּזֵלוֹת
– גֶּזֶל מִשְׁפָּט بیعدالتی در قضاوت
גְּזֵלָה ا.ث. مال دزدیده یا غارت شده
גַּזְלָן(־לָנִית) ا. غاصب ـ دزد
גַּזְלָנוּת ا.ث. غصب ـ غارتگری
גִּזֵּם ف‌م. [چون דִּבֵּר] تراش دادن، هرس ك ـ .:. تهدید کردن ـ اغراق آمیز کردن
– הִתְגַּזֵּם ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] اغراق آمیز شدن
– הִגְזִים [چون הִפְקִיד] ف‌م. اغراق آمیز کردن || ف‌ل. اغراق گفتن
– הֻגְזַם مج. [چون הֻזְכַּר] اغراق آمیز شدن
גָּזָם ا.ر. [چون דָּבָר] ملخ پر درنیاورده
גֻּזְמָה ا.ث. اغراق، مبالغه، گزاف گوئی || ج גֻּזְמָאוֹת یا ־מוֹת
גַּזְמָן(־מָנִית) ا. اغراق گو
גֶּזֶמֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] تراش، شاخه های هرس شده
גֶּזַע ا.ر. [چون פֶּתַח] تنه (درخت) ـ .:. نژاد ـ ذریه
– הַג׳ הָאֱנוֹשִׁי نوع بشر
גִּזְעִי(ת) ص. نژادی ـ صاحب اصالت نژادی
גִּזְעִנוּת ا.ث. اصالت اختلاف نژاد
גִּזְעָנִי(ת) ص. مبنی براختلافات نژادی

גָּזַר [چون פָּקַד] (۱) ف‌م. بریدن، .:. منقطع کردن ـ شکافتن ـ تقسیم ك ـ تصمیم در (چیزی) گرفتن، جزم ك ـ صادر کردن ـ مقرر داشتن ـ [د] مشتق ك (۲) ف‌ل. حکم ك
– נִגְזַר مج. [چون נִפְקַד] بریده شدن ـ .:. صادر یا مقرر شدن ـ منقطع شدن ـ مشتق شدن
גֶּזֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] پاره، قطعه ـ بخش ـ قسمت ـ کنده (چوب) ـ هویج، زردك، گزر
גַּזָּר (גַּזֶּרֶת) ا. متخصص برش || ج גַּזָּרִים (גַּזָּרוֹת)
גְּזַר־דִּין ا.ر. =פְּסַק־ד׳ || ج גְּזָרֵי־ד׳
גְּזֵרָה ا.ث. حکم، قدغن ـ تصمیم، رأی ـ قضای آسمانی ـ قیاس
– אֶרֶץ גְּזֵרָה ویرانه ـ تبعید گاه
גִּזְרָה » [چون שִׂמְלָה] قواره، برش، اندام ـ الگو ـ قطاع دایره ـ [ن] قسمتی از جبهه ـ [د] صرف، بنا
גִּזָּרוֹן ا.ر. علم اشتقاق
גִּזְרַקְשׁ » [־קַשִּׁים] ما شین علف خردکنی || ج ־קַשִּׁים
גָּח [چون שָׁח] ف‌ل. بیرون جستن ـ وضع حمل ك || ف‌م. بیرون ریختن
– הֵגִיחַ ف‌ل. [چون הֵנִיעַ] بیرون جستن ـ طغیان ك
גָּחָה [چون רָאָה] ف‌ل. شکم دادن || ف‌م. بیرون آوردن
גִּחוּךְ° ا.ر. پوزخند
גָּחוֹן » [چون גָּאוֹן] شکم (خزنده)
גָּחוּן ص. [چون בָּדוּק] خمیده
גִּחֵךְ ف‌ل. [چون כִּחֵשׁ] پوزخند زدن
גַּחֲכָן(־כָנִית) ا. استهزا کننده ـ لوده
גַּחֲלִילִית ا.ث. کرم شب تاب
גַּחֲלִית » سیاه زخم، گنده تاول
גַּחֶלֶת » [גַּחַלְתּוֹ] زغال افروخته ـ اخگر ـ سیاه زخم || ج גֶּחָלִים [גַּחֲלֵי]
– מַגְהֵץ גֶּחָלִים اطوی زغالی
גַּחְמוֹן(־מוֹנִית) ا. مسبب آتش سوزی
גָּחַן ف‌ل. [چون שָׁאַל] دولا شدن، خم شدن ـ خزیدن
גֵּט ا.ر. [גִּטָּהּ] طلاق نامه || ج גִּטִּים یا גִּטִּין° [גִּטֵּי]
גֶּטוֹ* » محلهٔ کلیمیان || ج גֶּטָאוֹת

גַּי יא גַּיְא » [גֵּיא; גֵּיאִי] درهٔ تنگ، شکاف بین‌دوکوه ‖ ج גֵּיאוֹת יא גֵּיָאיוֹת

גִּיד » پی، وتر- رگ- ::. آلت رجولیت

– ג׳ הַנָּשֶׁה عرق النساء

גִּיֵּד ف‌م. [چون קִיֵּם] پی (کسیرا) بریدن

גֵּיהִנּוֹם، גֵּיהִנֹּם ا‌م. دوزخ، جهنم

גִּיּוּס ا‌ر. بسیج - تجهیز- سرباز گیری- ::. جمع آوری - استخدام

גִּיּוּץ » عمل کنگره دار کردن (مسکوکات)

גֵּיוֹר (גִּיּוֹרֶת) ا. تازه یهودی ‖ ج גִּיּוֹרִים(־רוֹת)

גֵּיזֶר* ا‌ر. آب فشان، چشمهٔ آب گرم

גִּיחַ [امر ومصدر از גָּח]

גִּיחָה ا‌ث. جهش، بیرون جستن - حمله

גִּיטָרָה* » گیتار

גִּיל[1] ا‌ر. سن، سال: בְּג׳ שֵׁשׁ در سن شش سالگی

– בֶּן־ג׳ همسال - هم دوره

גִּיל[2] » =גִּילָה

גִּיל[3] » زبانهٔ زنگ

גִּיל[4] [امر ومصدر از גָּל]

גִּילַאי ا‌ر. [چون גַּבַּאי] شخص (فلا نقدر) ساله: גִּילָאֵי 5 بچه های پنج ساله

גִּילָה ا‌ث. شادی، خرّمی

גִּימַטְרִיָּה* » حساب حروف ابجد - تفسیر ابجدی ‖ ج ־רִיּוֹת یا ־רִיָּאוֹת

גִּינֵקוֹלוֹגְיָה* » علم بیماریهای زنانه

גִּיס ا‌ر. برادر زن - برادر شوهر - باجناغ - شوهر خواهر [←גִּיסָה]

גִּיֵּס ف‌م. [چون קִיֵּם] بخدمت (سر بازی) فرا خوا ندن - تجهیز کردن، بسیج دادن - ::. جمع آوری کردن - استخدام ك

– גֻּיַּס مج. [چون קֻיַּם] بخدمت فرا خوانده شدن - تجهیز شدن - جمع آوری شدن - استخدام شدن

– הִתְגַּיֵּס ف‌ل. [چون הִתְקַיֵּם] داو طلبانه بخدمت (سربازی) رفتن - بحالت بسیج در آمدن

גַּיִס ا‌ر. [גֵּיס] سپاه - هنگ ‖ ج גְּיָסוֹת [גֵּיסוֹת]

– ג׳ חֲמִישִׁי ستون پنجم

גַּיָּס » [גַּיָּס] ا. مأ مورسربازگیری←גַּיֶּסֶת

גִּיסָה ا‌ث. خواهر زن - خواهر شوهر- زن برادر- جاری [←גִּיס]

גַּיֶּסֶת [چون צַמֶּרֶת - مؤنث גַּיָּס]

גִּיֵּץ ف‌م. [چون קִיֵּם] کنگره دارکردن

גִּיר ا‌ر. گچ - قلم گچ

גִּיֵּר ف‌م. [چون קִיֵּם] بدین یهود آوردن

– הִתְגַּיֵּר ف‌ل. [چون הִתְקַיֵּם] دیانت یهود را قبول ك

גִּירִית ا‌ث. شغاره، گورکن

גִּירָפָה* » = גְּמַל נְמֵרִי←גָּמָל

גִּישָׁה » (راه) ورود بچیزی یا موضوعی- راه، معبر- ::. طرز بر خورد

גַּל ا‌ر. [چون גַּן] توده - تل، پشته - چشمه - موج - [در موی سر] فر- [در ماشین] اهرُم

– גַּל שֶׁל אֱגוֹזִים دریای علم

– גַּל שֶׁל עֲצָמוֹת پوست واستخوان، نی قلیان

– גַּל אַרְכּוּבָּה میل لنگ

– גַּלֵּי רַדְיוֹ امواج رادیو

– הִכָּה גַּלִּים مانند توپ صدا کرد، سرو صدائی راه [انداخت]

גֹּל[1] ا‌ر. [גֻּלָּה] مهره، تیله- کاسه، ظرف (روغن) - ج גֻּלִּים

גֹּל[2] [امرو مصدر از גָּלַל]

גָּל ف‌ل. [چون שָׂם] شادی ك

גַּלַּאי ا‌ر. یخهٔ باز ‖ ج גְּלָאִים

גַּלַּאי » [چون גַּבַּאי] موج یاب، آشکار ساز

גַּלָּב [גַּלָּב] (גַּלֶּבֶת) = סַפָּר الخ ‖ ج גַּלָּבִים(־בוֹת)

גִּלְגּוּל ا‌ر. چرخشی- چرخ، غلت- (رقص) والس- نیم بند یا عسلی کردن (تخم) - ::. سرگذشت، مصیبت - تکامل، تحوّل - مسخ - تسلسل

– ג׳ נֶפֶשׁ تناسخ (ارواح)

גַּלְגַּל ا‌ر. [־גַּלּוֹ یا ־גִּלּוֹ] چرخ، گردون - قرقره- گرد باد- کاه، کاهبن ‖ ج ־גַּלִּים یا ־גִּלִּים

– ג׳־חַמָּה کره یا قرص خور شید

– ג׳ הַמַּזָּלוֹת منطقة البروج

– ג׳ הָרָקִיעַ گنبد آسمان، فلك

– ג׳־הָעַיִן تخم چشم

– ג׳ חוֹזֵר בָּעוֹלָם دنیا پستی وبلندی دارد

– ראשו עָלָיו כְּגַ׳ سرش دَوران دارد

גִּלְגֵּל [چون פִּרְנֵס] ف.م. غلتانیدن، پیچیدن ـ سرشتن ـ نیم بند یا عسلی کردن (تخم) ـ.: فراهم آوردن، باعث شدن ـ تحمیل ك || ف.ل. ساختن، سازش ك ـ گذران ك

– גִּ׳ רַחֲמָיו دلش سوخت، ترحم کرد

– גֻּלְגַּל مج. [יְגֻלְגַּל; מְגֻלְגָּל→] ـ م. גִּלְגּוּל ~ غلتانده شدن ـ سرشته شدن ـ نیم بند یا عسلی شدن

– הִתְגַּלְגֵּל ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְגַּלְגֵּל(־גְּלִי)] ـ م. לְהִתְגַּלְגֵּל غلتیدن ـ دور زدن ـ.: تحوّل پیدا کردن ـ مسخ شدن ـ اتفاقاً رخ دادن ـ تحریك شدن ـ (به) جوش آمدن: נִתְגַּלְגְּלוּ רַחֲמָיו עָלַי دلش بحالم سوخت

גַּלְגָּלָה ا.ث. (طناب خور) قرقره

גַּלְגַּלִּי(ת) ص. کرَوی، گرد

גַּלְגַּלַּיִם (ه ت) ا.ر. [־גַּלֵּי] چرخ لی لی

גַּלְגִּלִּית ا.ث. کفش اسکیتینگ skate

גַּלְגֶּלֶת « [چون אַרְנֶבֶת] طناب و قرقره

גֻּלְגֹּלֶת « [גֻּלְגָּלְתּוֹ] جمجمه || ج ־גָּלוֹת [גֻּ־]

– מַס גֻּ׳ ما لیات سرانه

– לַגֻּ׳ ق. برای هرنفر، سرانه

גֶּלֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] پوست، جلد ـ پوستهٔ زخم ـ.: ورقهٔ پیاز

(גלד) הִגְלִיד ف.ل. [چون הִפְקִיד] و הֻגְלַד مج. [چون הֻקְצַר] پوست بستن

גַּלְדָּה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] زیرهٔ کفش

גְּלַדְיוֹלָה* « گلدیول، سیف الغراب

גָּלָה [چون קָנָה] ف.م. فاش ك ـ برهنه ك ـ باز کردن ـ سرگوشی گفتن || ف.ل. دور شدن ـ به غربت رفتن

– גּ׳ אֶת אָזְנוֹ مطلب را به او فاش (یا گوشزد) کرد

– נִגְלָה مج. [יִגָּלֶה; נִגְלָה; הִגָּלֵה(־לִי)] ـ م. לְהִגָּלוֹת آشکار یا مکشوف شدن ـ ظاهر یا معلوم شدن ـ برهنه شدن ـ دور شدن ـ کنده شدن

– גִּלָּה ف.م. [چون צִוָּה] آشکار یا برهنه ك ـ کشف ك ـ پرده از روی (چیزی) برداشتن، پرده برداری ك ـ لو دادن، گیر انداختن ـ تبعید کردن

– גִּ׳ אֶת דַּעְתּוֹ عقیدهٔ خود را اظهار کرد

– גִּ׳ אֶת פָּנַי مرا شرمنده یا رسوا کرد

– גֻּלָּה مج. [چون צֻוָּה] برهنه شدن ـ فاش یا آشکار شدن ـ به غربت برده شدن

– הִתְגַּלָּה ف.ل. [יִתְגַּלֶּה; מִתְ־; הִתְגַּלֵּה(־גַּלִּי)] ـ م. לְהִתְגַּלּוֹת برهنه یا آشکار شدن ـ پیدا شدن

– הִגְלָה ف.م. [چون הִקְנָה] به اسارت بردن

– הָגְלָה، הֻגְלָה مج. [יָגְלֶה; מָגְלֶה] ـ م. הָגְלֵה ~ به غربت برده شدن

גָּלָה* ا.ث. جشن (باشکوه)

גֻּלָּה « مهره، تیله ـ حباب، آباژور ـ قپه [درعصا] ـ ظرف (روغن) [نهائی]

– גֻּלַּת הַכּוֹתֶרֶת قپه یا پیا له [درسرستون] ـ.: شاهکار

– גֻּלַּת־הָעַיִן تخم چشم

גְּלוֹבָּלִי*(ת) ص. یك کاسه، یك قلم

גָּלוּד ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از גָּלַד پوست کنده ـ یخ زده، منجمد، افسرده

גִּלּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] تراش، تراشیدن ریش

– מְכוֹנַת גִּ׳ ماشین اصلاح صورت، خود تراش

גָּלוּי ص. [چون בָּדוּק] آشکار، معلوم ـ سرگشاده: מִכְתָּב גָּ׳ || [درترکیب גְּלוּי־עֵינַיִם گشوده چشم، هشیار]

– בְּגָ׳ ق. آشکارا، درملاء عام

גִּלּוּי ا.ر. کشف، افشاء ـ پرده برداری ـ اکتشاف ـ ظهور، تجلی ـ مکاشفه

– גִּ׳ דַּעַת اعلامیه، بیانیه

– גִּ׳ לֵב صراحت (لهجه)

– גִּ׳ עֲרָיוֹת زنا (با محارم)

– גִּ׳ פָּנִים گستاخی، بیشرمی، جسارت

– גִּ׳ רֹאשׁ برهنه کردن سر، بی کلاهی

גְּלוּיָה ا.ث. یا גְּלוּיַת־דֹּאַר کارت پستال

גְּלוּלָה « حَب

גִּלּוּלִים (ه ج) ا.ر. بت ها، اصنام

גְּלוֹם « لباس گشاد، ردا ـ بسته، دسته

גָּלוּם ص. [چون בָּדוּק] مدفون ـ بی شکل ـ تمام نشده، پرداخت نشده ـ نا مفهوم، غامض

גִּלְוֵן* ف.م. [چون עִנְיֵן] (باروی) سفید کردن

גַּלְוָנִי*(ת) ص. ـ רִפּוּי גַּ׳ معا لجه با برق

גִּלּוּף ا.ر. قلم زنی، گراوور

גְּלוּפָה ا.ث. کلیشه

גָּלוּת » جلای وطن، غربت ـ » گالوت»: پراکندگی (یهود درکشورهای جهان)

גַּלָּח ا.ر. [גַּלַּח] راهب کاتولیك

גִּלֵּחַ ف.م. [چون שִׁלַּח] ترا شیدن

– גֻּלַּח مج. [چون שֻׁלַּח] ترا شیده شدن

– הִתְגַּלֵּחַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] صورت خود را ترا شیدن، اصلاح ك

גַּלִּי(ת) ص. موجی : קַו גַּלִּי

גְּלִיד ا.ر. یخ (پاره) ←קֶרַח

גְּלִידַאי » [چون נַבַּאי] و גְּלִידָן(־דָנִית) ا. بستنی فروش

גְּלִידָה ا.ث. بستنی

גִּלְיוֹטִינָה* » گیوتین : ماشین گردن زنی

גִּלָּיוֹן ا.ر. [גִּל־] (یك) نسخه یا شماره (از روزنامه) ـ ورق کاغذ ـ لوحه، تختهٔ صاف || ج גִּלְיוֹנוֹת یا ־נִים

– גִּלְיוֹן־דְפוּס کاغذ برای یك فرم چاپی

– גִּלְיוֹן הַשָּׂכָר لیست حقوق

גָּלִיל¹ ا.ر. [גְ־] استوانه ـ نورد، غلتك ـ میله ـ طومار ـ سیگاری (یا گلولهٔ نخ) ـ بلوك، منطقه || ج גְּלִילִים یا ־לוֹת [در آخرین معنی]

– גְּלִיל מַיִם آبگیر، حوضهٔ رود

– הַגָּלִיל نام قسمت شمالی اسرائیل، جلیل

גָּלִיל² ص. [چون בָּהִיר] گردنده ـ تاشو ـ غلتك دار ـ کشوی، کرکره‌ای : דֶּלֶת גְּלִילָה

גְּלִילָה ا.ث. بلوك، منطقه، حوالی

– גְּלִילַת אֶגֶד باند، زخم بند پیچیده

גְּלִילִי(ת) ص. استوانه ای

גְּלִימָה ا.ث. بالا پوش گشاد، ردا

גְּלִיפָה » حکاکی، قلمزنی ـ گراور

גְּלִישָׁה » عمل سُر خوردن ـ اسکی

גָּלַל ف.م. [چون פָּקַד یا חָגַג] غلتانیدن ـ پیچیدن (طومار)، لوله ك ـ.. رفع ك، دورکردن

– נָגֹל, נִגְלַל مج. [יִגַּל یا יִגָּלֵל; נָגַל یا נִגְלַל; הִגַּל (הִגַּלִּי) یا הִגָּלֵל (הִגָּלְלִי)] ـ م. לְהִגּוֹל یا לְהִגָּלֵל غلتا نیده یا پیچیده شدن ـ موج وار غلتیدن ـ دور شدن

– נִגְלוּ רַחֲמָיו دلش سوخت، رحمش بجوش آمد

– גּוֹלֵל ف.م. [چون סוֹבֵב] غلتا نیدن

– ג׳ אֶת הָאַשְׁמָה עָלַי جرم را از خود سلب کرده بمن نسبت داد

– גּוֹלַל مج. [چون עוֹלַל] غلتیده شدن

– הִתְגּוֹלֵל ف.ل. [יִת־; מִת־; הִתְגּוֹלֵל(־לְלִי)] ـ م. לְהִתְ־ غلتیدن ـ هجوم ك

– הִתְגַּלֵּל ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] موج زدن

– הֵגֵל ف.م. [چون הֵסֵב] غلتا نیدن، بیلك سو بردن

גָּלָל, גֵּלֶל ا.ر. [גַּלְלֵי] سرگین، پشکل ـ غلت، گردش || ج גְּלָלִים [גָּלְלֵי]

– בִּגְלַל ح.ا. بخاطر، برای، بسبب

גָּלַם ف.م. [چون פָּקַד] پیچیدن ـ تاه‌ك

– נִגְלַם مج. [چون נִפְקַד] و הִתְגַּלֵּם ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] شکل (جنین) بخود گرفتن

גֹּלֶם ا.ر. [چون כֹּתֶל] جنین ـ کرم حشره ـ جسم بی شکل ـ آدم نا هنجار و بی فرهنگ ـ آدم برفی

גֶּלֶם » [چون דֶּגֶל] (۱) مادهٔ خام (۲) גֹּלֶם

– חָמְרֵי־ג׳ مواد خام، مواد اولیه

גַּלְמוּד(־מוּדָה) ص. بیکس ـ نازا ـ.. بی ثمر

גָּלְמִי(ת) ص. خام، عمل نیامده: חֳמָרִים גָּלְמִיִּים مواد اولیه || ناویژه، غیرخالص

גַּלַנְטֶרְיָה* ا.ث. خرده ریز مورد نیاز

(גלע) הִתְגַּלַּע ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] از جادر رفتن ـ درگرفتن (نزاع)

גַּלְעִין ا.ر. و גַּלְעִינָה ا.ث. هسته

גַּלְעִינִי(ת) ص. هسته دار

גָּלַף ف.م. [چون פָּקַד] حکاکی‌ك، قلم زدن، گراوورکردن

– גִּלֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] =גָּלַף

גַּלָּף ا.ر. [גַּלַּף] گراورساز ـ حکاك ـ سنگتراش [مؤنث آن גַּלֶּפֶת (چون צַמֶּרֶת)]

גַּלֶּרְיָה* ا.ث. (۱) יָצִיעַ (۲) اطاق نقاشی یا موزه

גָּלַשׁ ف.ل. [چون פָּקַד] سر رفتن: הֶחָלָב ג׳ || سُرخوردن ـ سر از پر شدن

– הִגְלִישׁ ف.م. [چون הִפְקִיד] (به) جوش آوردن

גַּלָּשׁ ا.ر. [גַּלָּשׁ] اسکی باز

גִּלְשׁוֹן ا.ر. هوا پیمای مشقی بی موتور

גַּלֶּשֶׁת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] اکزما

גַּם (۱) ح ع. هم، نیز، همچنین: **גַּם הוּא לֹא יָדַע** اوهم نمیدانست (۲) ق. حتی، هم

– **גַּם כִּי** یا **גַּם אִם** اگرهم، حتی اگر

– "**גַּם לִי גַּם לָךְ לֹא יִהְיֶה**" نه مال من باشد نه مال تو

גָּמָא فم. [چون מִלֵּא] بلعیدن ـ سرکشیدن

– **הִגְמִיא** فم. [چون הִמְצִיא] نوشانیدن

גֹּמֶא ا.ر. [גָּמְאוֹ] پیزر، نی ـ بردی، پاپیروس ‖ ج **גְּמָאִים** [גֻּמְאֵי]

גִּמְגּוּם » لکنت :. ـ دودلی

גִּמְגֵּם فل. [چون פִּרְנֵס] با لکنت حرف زدن ـ :. دودلب، دلدل ك

גַּמְגְּמָן(-מָנִית) ا. آدم الکن

גַּמָּד (גַּמֶּדֶת) ا. کوتوله ‖ ج **גַּמָּדִים** (גַּמָּדוֹת)

גֻּמָּה [شکل دیگر גּוּמָּה]

גָּמוּל ص. [چون בָּדוּק] از شیر گرفته

גְּמוּל ا.ر. عمل، رفتار، معامله ـ پاداش، تلافی

– **הֵשִׁיב לוֹ כִּגְמוּלוֹ** اورابه سزای خود رسانید

גְּמוּלָה ا.ث. تلافی، پاداش، مکافات

גִּמּוּם ا.ر. قطع (درخت)

גְּמוֹנִית ا.ث. نوار، قیطان

גִּמּוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] = גְּמִיאָה

גָּמוּר ص. [چون בָּדוּק] ←גָּמַר تمام شده ـ کامل، یك پارچه ـ **שֶׁקֶט גָּמוּר** سکوت محض

– **בְּסֵדֶר ג'** بسیار خوب، کاملاً درست

גֻּמְחָה ا.ث. تورفتگی در دیوار

גַּמְחוֹן(-חוֹנִית) ص. دمدمی ـ خودرأی، کله‌شق ـ متمرد

גֹּמִי ا.ر. [גָּמְיוֹ] علف یا کنف (که از آن طناب میسازند) ـ ج **גְּמָיִים**

גֻּמִי* » لاستیك ـ صمغ

גְּמִיאָה ا.ث. عمل نوشیدن یا سرکشیدن ـ جرعه

גֻּמִּיָּה » بند یا حلقهٔ لاستیکی

גְּמִילָה » (۱) رسیدن میوه (۲) فطام: از شیر گرفتن (۳) **גְּמִילוּת**

גְּמִילוּת » انجام ـ اجراء ـ پاداش

– **ג' חֶסֶד** یا **ג' חֲסָדִים** نیکوکاری، احسان، انجام امور خیریه

גְּמִיעָה » = גְּמִיאָה

גְּמִירָה » پایان یا ته: **עַד ג'**

גָּמִישׁ ص. [چون בָּהִיר] کش دار، قابل ارتجاع، قابل انعطاف ـ دارای خوی سازگاری

גְּמִישׁוּת ا.ث. خاصیت ارتجاع، قابلیت انعطاف، نرمی، :. خوی سازگاری

גָּמַל [چون פָּקַד] فل. رسیدن [درمورد میوه] ـ پاداش دادن، تلافی درآوردن ‖ فم. از شیر گرفتن ـ بجا آوردن، (عمل) کردن: **גָּמַל רַע** یا **ג' רָעָה** بدی کرد ‖ پاداش به (کسی) دادن

– **נִגְמַל** مج. [چون נִפְקַד] از شیر گرفته شدن ـ :. ترك عادت ك، [با מִן] ترك ك

– **הִתְגַּמֵּל** فل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود را ترك عادت دادن، خود داری ك

גָּמָל ا.م. [גְּמַל] شتر ‖ ج **גְּמַלִּים** [←גְּמַלָּה]

– **ג' נְמֵרִי** زرّافه، شترگاوپلنگ ‖ ج **גְּמַלִּים נְמֵרִיִּים**

– **ג' פּוֹרֵחַ בָּאֲוִיר** دروغ شاخدار

גַּמָּל [גַּמַּל] (גַּמָּלִית یا גַּמֶּלֶת) ا. ساربان، شتربان

גְּמַלָּה ا.ث. شترماده، ناقه ←גָּמָל

גִּמְלָה » خسارت قابل پرداخت [دربیمه] ـ ‖ استفادهٔ نقدی ‖ ج **-לוֹת** یا **-לָאוֹת**

גַּמְלוֹן ا.ر. سه گوشی کنار شیروانی

גַּמְלוֹנִי(ת) ص. شتری، خرکی

– **גַּג גַּמְלוֹנִי** شیروانی

גְּמָלוּת ا.ث. رسیدگی ـ :. نضج، بلوغ

גַּמֶּלֶת » [چون צַמֶּרֶת] کاروان شتر ـ [مؤنث גַּמָּל]

גִּמְנַסְיָה* » دبیرستان

גָּמַע فم. [چون שָׁלַח] سرکشیدن ـ بلعیدن

– **גִּמַּע** [چون שִׁלַּח] =גָּמַע

גֹּמֶץ [شکل دیگر גּוּמָץ]

גָּמַר [چون פָּקַד] فم. تمام ك، بپایان رسانیدن ـ تکلیف (چیزیرا) معین ك ‖ فل. بپایان رسیدن ـ نابود شدن ـ تصمیم گرفتن

ג׳ אֹמֶר عزم خود را جزم کرد

– ג׳ בְּדַעְתּוֹ (یا בְּלִבּוֹ) تصمیم گرفت

– וְגוֹמֵר [مختصر آن וג׳] الی آخر [الخ]، وغیره، وقس علیهذا

– נִגְמַר مج. [چون נִפְקַד] تمام شدن، بپایان رسیدن

גֶּמֶר ا.ر. اتمام ـ پایان، آخر

– גְּמַר־דִּין یا גְּמַר־ד׳ = גְּזַר־דִּין

– הֵבִיא לִידֵי ג׳ = גָּמַר

גִּמֵּר « [چون דִּגֵּל] دست کاری تکمیلی، مرحلهٔ نهائی ـ پایان

– בְּחִינוֹת ג׳ امتحانات نهائی

גְּמָרָא °، גְּמָרָה ا.ث. تفسیر מִשְׁנָה→ در تلمود || ج ־רוֹת

גִּמֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] قابل ارتجاع ك، قابل انعطاف ك، نرمش دادن

– הִתְגַּמֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] نرم شدن، قابل ارتجاع یا قابل انعطاف شدن

– הִגְמִישׁ ف.م. [چون הִפְקִיד] نرم وقابل ارتجاعك

גִּמְשָׁה ا.ث. [چون נְדָבָה] زنگار، ِگتر

גַּן ا.ر. [גַּנֵּי] باغ || ج גַּנִּים

– גַּן־חַיּוֹת باغ وحش || ج גַּנֵּי־ח׳

– גַּן־יְלָדִים کودکستان || ج גַּנֵּי־י׳

– גַּן־עֵדֶן باغ عدن ـ بهشت

– גַּן־עִיר; גַּן־עִירוֹנִי; גַּן־צִבּוּרִי پارك شهر، باغ ملی

– גַּן־שַׁעֲשׁוּעִים باغ کودکان، محل بازی وورزش کودکان || ج גַּנֵּי־שׁ׳

גְּנַאי « [چون תְּנַאי] رسوایی، ننگ، سرشکستگی ـ زشتی

גָּנַב ف.م. [چون פָּקַד] دزدیدن

– ג׳ אֶת לִבִּי (یا דַּעְתִּי) مرا اغفال کرد

– נִגְנַב مج. [چون נִפְקַד] دزدیده شدن

– גִּנֵּב ف.م. [چون דִּבֵּר] کراراً دزدیدن ـ ربودن

– גִּנֵּב אֶת לֵב... (کسی را) اغفال ك

– גִּנֵּב דְּבָרִים انتحال ك

– גֻּנַּב مج. [چون כֻּבַּד] دزدیده شدن

– הִתְגַּנֵּב ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] دزدانه حرکت ك

– הִגְנִיב ف.م. [چون הִפְקִיד] مخفیانه داخل ك یا جا بجا کردن، ~ اندن

גַּנָּב ا.ر. [גַּנַּב] دزد، سارق [مؤنث آن גַּנֶּבֶת چون צַמֶּרֶת]

גְּנֵבָה ا.ث. دزدی، سرقت

– בִּג׳ ق. دزدانه، مخفیانه

– גְּנֵבַת דַּעַת یا ג׳ לֵב اغفال، فریب

גִּנְדֵּר ف.م. [چون פִּרְנֵס] بزك ك، آراستن

– גֻּנְדַּר مج. [چون שֻׁחְרַר] بزك شدن

– הִתְגַּנְדֵּר ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] خود را آراستن، بزك ك ـ عشوه (گری) ك

גַּנְדְּרָן (־רָנִית) ص ـ ا.(آدم) خود سازیا طنازو عشوه گر

גַּנְדְּרָנוּת ا.ث. خود سازی ـ عشوه گری

גִּנָּה[1]، גַּנָּה ا.ث. با غچه، باغ سبزیکاری

גִּנָּה[2] ف.م. [چون צִוָּה] تقبیح ك ـ سرزنش ك ـ از (کسی) عیبجوئی ك

– גֻּנָּה مج. [چون צֻוָּה] تقبیح شدن

– הִתְגַּנָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] مورد تقبیح واقع شدن، خوار شدن

גָּנוּב ص ـ ا. [چون בָּדוּק] ا.مف. از גָּנַב (مال) دزدیده (شده)

גְּנוֹנֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] = גְּנוֹנָה

גָּנוּז ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از גָּנַז پنهان، پوشیده، مستور

גִּנּוּי ا.ر. تقبیح، سرزنش

גִּנּוּן « طرزرفتار، آداب

גַּנּוֹן « کودکستان بچه های دوسه ساله

גְּנוֹנָה ا.ث. چادر یاحصیر (برای پنجره)، سایبان

גְּנוּת « زشتی، رسوائی ـ ذم، بدگوئی

גָּנַז ف.م. [چون פָּקַד] پنهان ك ـ اندوختن ـ بایگانی ك

– נִגְנַז مج [چون נִפְקַד] نهفته شدن ـ ذخیره شدن

גֶּנֶז، גְּנָז ا.ر. [چون דֶּגֶל] خزانه ـ گنجینه

– בֵּית־גְּנָזִים خزانه ـ موزه ـ با یگانی

גַּנָּז ا.ر. [גַּנַּז] بایگان، ضباط ـ حافظ اشیاء نفیس [مؤنث آن גַּנֶּזֶת چون צַמֶּרֶת]

גִּנְזַךְ ا.ر. [־זַכִּם] خزانه ـ (محل) با یگانی اسناد ومدارك کشوری || ج ־זַכִּים

גִּנְזַכָּן (־כָּנִית) ا. متصدی با یگانی کشوری

גָּנַח ف‌ل. [چون שָׁלַח] آه کشیدن، نا لیدن ـ سخت سرفه ك

הִתְגַּנֵּחַ ف‌ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] آه کشیدن

גְּנֵי [شکل دیگر גְּנָאִי]

גְּנִיזָה ا.ث. عمل پنهان ك ـ با یگانی ـ مخزن ـ [در کنیسه] جای نگهداری ورق پاره های کتب مقدسه

גְּנִיחָה " آه، ناله ـ سرفه (با اخراج خلط)

גָּנַן ف‌ل. [چون חָנַן] [با עַל یا בְּעַד] حمایت ك

– **גּוֹנֵן** ف‌ل ـ م. [چون סוֹבֵב] حمایت کردن

– **הִתְגּוֹנֵן** ف‌ل. [چون הִתְבּוֹנֵן] خود راحفظ ك، پناه جستن

– **הֵגֵן** [چون הֵחֵל] =גָּנַן

– **הוּגַן** مج. [چون הוּחַל] حمایت شدن

גַּנָּן ا.ر. [גַּנָּן] باغبان، بستانکار←גַּנֶּנֶת

גַּנָּנוּת ا.ث. باغبانی [کودکستان

גַּנֶּנֶת [چون צַמֶּרֶת] (۱) [مؤنث גַּנָּן] ـ (۲) معلمهٔ

גֶּנֶרָלִי*(ת) =כְּלָלִי یا כּוֹלֵל الخ

– **חֲזָרָה גֶּנֶרָלִית** رپتیسیون ژنرال، تمرین عمومی یا نهائی

(גָּס) הֵגִיס ف‌م. [چون הֵפִיר] = בְּחַשׁ

גַּס[1] **(גַּסָּה)** ص. درشت ، کلان ـ زبر، خشن ـ .: ناهنجار ـ خشونت آمیز ‖ ج גַּסִּים (גַּסּוֹת)

– **תֶּפֶר גַּס** کوك [دردوزندگی]

– **גַּס רוּחַ** متفرعن، باد درسر

– **אֲכִילָה גַּסָּה** پرخوری

– **בְּהֵמָה גַּסָּה** چار پایان بزرگ چون گاو

– **דַּעְתּוֹ גַּסָּה עָלָיו** خودش را گم کرده است

– **מֵעַיִם גַּסִּים** رودهٔ بزرگ

גַּס[2] ←גָּסַס

גָּסָה [چون קָנָה] =גָּהַק←גָּהַק

גִּסּוּי ا.ر. و **גְּסִיָּה** ا.ث. = גִּהוּק

גַּסּוּת ا.ث. خشونت، درشتی، بی تربیتی

– **ג׳ רוּחַ** تفرعن، نخوت

ג׳סְטָה* " ژست ـ .: حرکت یا اقدام (برای تظاهر یا جلب توجه)

גְּסִיסָה " نزع

גָּסַס ف‌ل. [چون פָּקַד] درحال نزع بودن ـ خشونتك [در این معنی גַּס نیز آمده است]

– **הֵגֵס** ف‌م. [چون הֵסֵב] زمخت یا خشنك ـ سخت ك

– **הֵגֵס לִבּוֹ, הֵגֵס דַּעְתּוֹ** گستاخی کرد

גַּע [امر فعل נָגַע]

גַּעְגּוּעִים (ه‍ ج) ا.ر. دلتنگی ـ اشتیاق (دیدار)

גִּעְגַּע ف‌ل. [چون צִחְצַח] (چون قاز) صدا کردن

– **הִתְגַּעְגֵּעַ** ف‌ل. [יִתְ־; מִתְגַּעְגֵּעַ; הִתְגַּעְגַּע(־גְּעִי)] ـ م. לְהִתְגַּעְגֵּעַ دلتنگیك [با עַל یا לְ برای] ـ اشتیاق داشتن

גָּעָה ف‌ل. [چون רָאָה] ماغ کشیدن ـ شیون ك

גֵּעוּל ا.ر. کراهت ـ آبکشی با آبجوش

גְּעִיָּה ا.ث. ماغ ـ .: شیون

גְּעִילָה " کراهت

גָּעַל [چون שָׁאַל] ف‌م. مکروه داشتن ـ رد کردن ‖ ف‌ل.: ג׳ בּוֹ از آن متنفر بود

– **נִגְעַל** مج. [چون נִשְׁאַל] مردود یا منفور شدن

– **הִתְגָּעֵל** ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] نفرت انگیز شدن ـ کثیف شدن

– **הִגְעִיל** ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] متنفر ساختن ـ با آب جوش آبکشیك

גֹּעַל ا.ر. [چون רֹחַב] نفرت ـ [مختصر ג׳־נֶפֶשׁ] چیز تهوع آور یا نفرت انگیز

גָּעַר ف‌ل. [چون שָׁאַל] تشرزدن (درمقام سرزنش) ـ [با בְּ] نهیب ك

גְּעָרָה ا.ث. [چون קְעָרָה] نهیب ـ سرزنش

גָּעַשׁ ف‌ل. [چون שָׁאַל] متزلزل شدن، تکان خوردن ـ .: بهیجان آمدن، مشوّش شدن

– **הִתְגָּעֵשׁ** ف‌ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְגָּעֲשׁ(־עֲשִׁי)] ـ م. לְהִתְגָּעֵשׁ مثلا طم شدن ـ لرزیدن ـ تلو تلو خوردن

– **הִגְעִישׁ** ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] لرزانیدن

גַּעַשׁ ا.ر. [چون בַּעַל] تکان، لرزه

– **הַר־גַּעַשׁ** کوه آتش فشان

גַּעֲשִׁי(ת) ص. آتش فشانی

גַּעַת [ا.ف. از נָגַע]

–**אַל ג׳** "دست زدن ممنوع است"

גָּף ف‌م. [چون קָם] در (شیشه ای را) بستن ـ سر (ظرفی را) گذاشتن

– הִגִּיף ف.م. [چون הִפִּיר] بستن

– הוּגַּף مج. [چون הוּקַם] بسته شدن

גַּף ا.ر. [چون אַף] بال ـ دست يا پا ـ بازو ـ دسته ـ ساحل رود || ج גַּפִּים־ ت. גַּפַּיִם دستها و پاها

– בְּגַפּוֹ=לְבַדּוֹ (خودش) تنها

– עַל גַּפֵּי=עַל גַּבֵּי بالاى، روى

גַּפָּה ا.ث. ساحل رود ـ سنگچين ـ پرچين

גִּפּוּף ا.ر. = חִבּוּק

גִּפּוּר » گوگرد پاشى ـ سم پاشى

גֶּפֶן ا.ث. [גַּפְנוֹ] تاك، مو، رز || ج גְּפָנִים [גַּפְנֵי]

גֶּפֶס ا.ر. = גֶּבֶס

גִּפֵּס [چون דִּבֵּר] = גִּבֵּס

גַּפָּס ا.ر. [גַּפָּס] گچ كار ـ سازندهٔ مجسمه هاى گچى [مؤنث آن גַּפֶּסֶת چون צַמֶּרֶת]

גִּפֵּף ف.م. [چون הִלֵּל] درآغوش گرفتن، نوازش ك

גֹּפֶר ا.ر. [چون כֹּתֶל] نوعى كاج كه از چوب آن كشتى نوح ساخته شد

גִּפֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] گوگردزدن

– גֻּפַּר مج. [چون כֻּבַּד] گوگردى شدن

גַּפְרוּר ا.ر. كبريت

גָּפְרִית ا.ث. گوگرد

גַּפְתָּן(־תָנִית) ا. شخص متفرعن وخشن

גֵּץ ا.ر. [גִּצּוֹ] جرقه، شراره || ج גִּצִּים

גֵּר (גִּיֹּרֶת) ا. بيگانه، اجنبى ـ غريب، مهمان ـ مقيم موقتى

– גֵּר צֶדֶק بيگانه اى‌كه صميمانه ديانت يهود را قبول كند

גָּר¹ ف.ل. [چون קָם] منزل ك. ساكن شدن، زندگى ك ـ ترسيدن

– הִתְגּוֹרֵר ف.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] ساكن شدن ـ هجوم ك، اجتماع ك ـ مضطرب شدن

גָּר² ا.فا. از גָּר¹ ساكن، مقيم: הִיא גָּרָה בְּתֵל־אָבִיב او در تل اويو زندگى ميكند

גָּרָב ا.ر. [גְּרַב; גַּרְבּוֹ] بشكه، چليك ـ جرب، سودا، اكزما || ج גְּרָבִים [גַּרְבֵי]

גֶּרֶב » [גַּרְבּוֹ] جوراب || ت ـ ج גַּרְבַּיִם [גַּרְבֵּי]: שָׁלֹשׁ זוּגוֹת גַּרְבַּיִם سه جفت جوراب

גַּרְבַּיִם←גֶּרֶב

גָּרֶבֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] = גָּרָב [معنى دوم]

גִּרְגּוּר ا.ر. غرغره: شستشوى گلو

גַּרְגִּיר » دانه، حبه ـ ميوهٔ انگورى ـ تره تيزك آبى

גַּרְגֵּר » [چون מַסְמֵר] دانه، حبه ـ ذره

גִּרְגֵּר ف.م. [چون פִּרְנֵס] غرغره ك

גַּרְגְּרָן(־רָנִית) ا. آدم پرخور وميگسار

גַּרְגְּרָנוּת ا.ث. پرخورى وميگسارى

גַּרְגֶּרֶת » [چون אַרְנֶבֶת] ناى، قصبة الريه ـ [در صيغهٔ ج] گردن = צַוָּאר

גְּרֹגֶרֶת [شكل ديگر גְּרוֹגֶרֶת]

גֵּרֵד ف.م. [چون פִּקֵּד] خارانيدن ـ خراشيدن ـ صيقل دادن ـ ب. تحريك ك

– גֵּרֵד ف.م. [چون בֵּרֵךְ] (سخت) خراشيدن، سخت خارا ندن

– הִתְגָּרֵד ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] خودرا خاراندن

גִּרְדּוֹם يا גַּרְדֹּם ا.ر. [־דְּמוֹ] كندهٔ درخت، ب. سكوى اعدام ـ ته شاخه || ج ־דְּמִים

גַּרְדָּן(־דָנִית) ا. كسيكه عادت بتن خاراندن دارد

גָּרֶדֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] خارش، سودا

גְּרֹדֶת » [چون כְּתֹבֶת] براده ـ خرده چوب رنده شده ||

גֵּרָה¹ » نشخوار

– הֶעֱלָה גֵּ׳ نشخوار كردن

– מַעֲלֵה גֵרָה نشخوار كننده

גֵּרָה² ف.م. [چون זֵרָה←זָרָה] تحريك‌ك ـ انگيختن (فتنه) ـ متغيريا خشمگين‌ك

– גֹּרָה مج. [چون זֹרָה←זֹרָה] تحريك شدن

– הִתְגָּרָה ف.ل. [چون הִתְחָרָה] به هيجان آمدن، منازعه ك

גְּרוֹגֶרֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] انجير خشك

גֵּרוּד ا.ر. عمل زدودن: גּ׳ חֲלֻדָּה زدودن زنگ

גְּרוּטָאוֹת* ا.ث. اشياء قراضه، خرت وپرت

גֵּרוּי ا.ر. تحريك ـ انگيزه، محرك

גָּרוֹן » [גְּ־] گلو، حلق ـ گردن || ج גְּרוֹנוֹת

– קָרָא בְּגָרוֹן فرياد زد

– עָמַד כְּעֶצֶם בִּגְרוֹנוֹ خار راه او شد

גְּרוֹנִי(ת) ص. حلقى: אוֹתִיּוֹת גְּרוֹנִיּוֹת حروف حلقى א־ה־ח־ע وگاهى ר

גָּרוּעַ (גְּרוּעָה) ص. بد (تر)، پست (تر) ـ تراشیده || ج גְּרוּעִים(־עוֹת)

גֵּרוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] کاهش، نقصان

גֵּרוּף » عمل رُفتن و جمعك

גָּרוּר¹ ص. [چون בָּדוּק]←גָּרַר کشیده شده، ربوده شده ـ .:. مجذوب

גֵּרוּר² ا.ر. [גֵּ־] واگن یدك || ج גְּרוּרִים

גֵּרוּר » کشش ـ ربایش

גֵּרוּשׁ » اخراج ـ تبعید ـ طلاق

גָּרוּשׁ » [גְּ־] مردی که زنش را طلاق داده است || ج גְּרוּשִׁים←גְּרוּשָׁה

גְּרוּשָׁה ص ـ ا. (زن) مطلقه

גֵּרוּשִׁים یا שִׁין° (ه ج) ا.ر. [־שֵׁי] طلاق

גַּרְזֶן ا.ر. [־זְנוֹ] تبر || ج ־זִנִּים

ـ ג׳־נַגָּרִים تیشه

גָּרִי (גְּרִיָּה) ص. قابل تحریك، حساس || ج גְּרִיִּים(־יּוֹת)

גְּרִידָה ا.ث. تراش، حك

גְּרִיָּה » تحریك ←גֵּרוּי

גְּרִיּוּת » حساسیت

גֵּרִילָה* » یا מִלְחֶמֶת ג׳ جنگ غیر رسمی و غیر منظم

גְּרִימָה » تولید: باعث شدن

גְּרִיס ا.ر. بلغور ـ بن شن خرد کرده

ـ גְּרִיסֵי אֶבֶן سنگ ریزه

גְּרִיסָה ا.ث. تبدیل به بلغور ـ خوراك بلغور

גְּרִיעָה » کاهش

גְּרִיעוּת » نا مرغوبی، بدی

גְּרִיפָה » عمل پاك کردن یا رُفتن: גְּרִיפַת הַשֶּׁלֶג

גְּרִירָה » (روی زمین) کشیدن

ـ גְּרִירַת גֵּרָה بالا آوردن نشخوار

(גָּרַל) הִגְרִיל [چون הִפְקִיד] ف.م. به لا تار گذاشتن ـ (دربخت آزمائی) بردن ـ .:. [د.م] مفت بچنگ آوردن || ف.ل. قرعه کشیك، بخت آزمائیك

ـ הִגְרִיל הַגְרָלָה قرعه کشیك

גֶּרֶם ا.ر. גַּרְמוֹ استخوان ـ جرم ـ جسم ـ مهره ـ .:. نفس امر || ج גְּרָמִים [גַּרְמֵי]

גָּרַם [چون פָּקַד] ف.م. باعث شدن، موجب شدن ـ شکستن (استخوان) ـ ف.ل. [با לְ] باعث یا موجب شدن

ـ נִגְרַם مج. [چون נִפְקַד] تولید شدن، فراهم آمدن

ـ גֵּרֵם ف.م. [چون בֵּרֵךְ] (بادندان) پاك ك (استخوان)ـ مانند موش جویدن

גֶּרְמָנִי(ת) ص ـ ا. آلمانی

גֶּרְמַנְיָה* ا.ث. آلمان

גֶּרְמָנִית » زبان آلمانی

גֹּרֶן » [גָּרְנוֹ] زمین خرمن کوبی || ج גְּרָנוֹת [גָּרְ־]

ـ חֲצִי ג׳ עֲגֻלָּה نیم دایره ـ آمفی تآتر

גֶּרָנְיוֹן یا ־נְיוּם* ا.ر. شمعدانی عطر

גְּרָנִיט* » سنگ خارا، گرانیت

גָּרַס [چون פָּקַד] ف.م. کوبیدن ـ (فلان) نسخه را قبول ك ـ یا دگرفتن || ف.ل. خرد یا کوبیده شدن

ـ נִגְרַס مج. [چون נִפְקַד] کوبیده شدن

ـ הִגְרִיס ف.م. [چون הִפְקִיד] خرد کردن

גִּרְסָה (از גִּרְסָא°) ا.ث. نسخه، صورت، روایت‌ـمتن، نص

ـ ג׳ אַחֶרֶת نسخه بدل، نسخهٔ دیگر ـ روایت دیگر

גָּרַע ف.م. [چون שָׁלַח] کاستن ـ مضایقه ك ـ تفریق ك ـ زدن یا تراشیدن (مو)

ـ נִגְרַע مج. [چون נִשְׁלַח] کاسته شدن ـ باز داشته شدن ـ نیست شدن

ـ גֵּרַע ف.م. [יְגָרַע; מְגָרֵעַ; גָּרַע (גָּרְעִי)] ـ م. לְגָרֵעַ برداشت ك، کم ك

ـ נִתְגָּרַע ف.ل. [چون הִתְאָרַח] بد تر یا کمتر شدن

גֵּרָעוֹן ا.ر. [גִּרְ־] کسر (عمل) ـ ج גִּרְעוֹנוֹת

גַּרְעִין » هسته، دانه، تخمه ـ خستو، هستهٔ مرکزی

גַּרְעִינִי(ת) ص. دانه دار ـ دانه دانه ـ هسته ای، مغزی ـ .:. اساسی = יְסוֹדִי(ת)

גַּרְעֶנֶת ا.ث. [چون תִּפְאֶרֶת] تراکم، گوشت زیادی در پیلهٔ چشم

גָּרַף ف.م. [چون פָּקַד] باخود بردن ـ پاك ك، رُفتن ـ (با خاك انداز) جمعك ـ پاك ك یا گرفتن (بینی) ـ گره کردن (مشت)

ـ נִגְרַף مج. [چون נִפְקַד] کشیده شدن ـ رُفته یا پاك شدن ـ گره شدن: יָדוֹ נִגְרְפָה

גֶּרֶף ا.ر. پیشاب دان، گلدانِ ادرار

גְּרָפָה* ا.ث. گریپ

גְּרָפִי*(ת) ص. ترسیمی — תֵּאוּר גְּרָפִי نمودار

גְּרָפִיט* ا.ر. سرب سیاه، گرافیت

גְּרָפִיקָה* ا.ث. فن استعمال گرافیك یا نمودار

גָּרַר ف.م. [چون בָּרַר یا פָּקַד] کشیدن، (با خود) آوردن، :. باعث شدن، منجر شدن به - خرد کردن

– נִגְרַר مج. [چون נִפְקַד] کشیده شدن

– גֵּרֵר ف.م. [چون בֵּרֵךְ] (بسختی) کشیدن - تراشیدن

– גֹּרַר مج. [چون בֹּרַךְ] تراشیده شدن

– הִתְגָּרֵר [چون הִתְבָּרֵךְ] = התגרד←גֵּרֵד

גְּרָר ا.ر. کشش - دنباله

– דֶּלֶת־ג׳ در کشوی، در کشودار

– סְפִינַת ג׳ کشتی یدك کش

גְּרָרָה ا.ث. درشکهٔ برفی

גֶּרֶשׁ ا.ر. [چون דֶּגֶל] حاصل، محصول

גֵּרֶשׁ » [نام این نشان (׳) یا (،)] - ت גֵּרְשַׁיִם [نام این نشان (״) یا (״)]

גָּרַשׁ ف.م. [چون פָּקַד] راندن

– נִגְרַשׁ مج. [چون נִפְקַד] رانده شدن - اخراج شدن - مثلا طم شدن

– גֵּרֵשׁ ف.م. [چون בֵּרֵךְ] طلاق دادن - راندن

– גֹּרַשׁ مج. [چون בֹּרַךְ] رانده شدن - [در صیغهٔ مؤنث] طلاق داده شدن

– הִתְגָּרֵשׁ ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] جدا شدن، [با מִ] طلاق دادن : הת׳ מֵאִשְׁתּוֹ || درصیغهٔ مؤنث] طلاق گرفتن

גָּשׁוּם ص. [چون בָּדוּק] بارانی، پر باران

גִּשּׁוּם ا.ر. اجراء، عملی ساختن چیزی

גִּשּׁוּר » پل سازی- :. ایجاد روابط

גִּשּׁוּשׁ » کورمالی، تحبس بالا مسه

גַּשּׁוֹשׁ » آلت تعمیق - متخصص عمق پیمائی

גְּשִׁישׁ » [چون פָּקִיד] پشت بند (برای تختخواب) - تختهٔ شکسته بندی

גֶּשֶׁם » [چون דֶּגֶל] باران، رگبار - ماده، جسم

גָּשַׁם ف.ل. [چون פָּקַד] باریدن

– גִּשֵּׁם ف.م. [چون דִּבֵּר] عملی - بصورت انسان یا جانور درآوردن

– הִתְגַּשֵּׁם ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مجسم شدن - :. عملی شدن ، جامهٔ عمل پوشیدن

– הִגְשִׁים ف.م. [چون הִפְקִיד] بارانیدن - :. بموقع اجرا گذاشتن، اجرا کردن - مجسم کردن

גַּשְׁמִי(ת) ص. جسمی - مادی - وابسته‌به باران

גַּשְׁמִיּוּת ا.ث. مادیت، وضع جسمی

גֶּשֶׁר ا.ر. [چون דֶּגֶל] پل، جسر

גָּשַׁר ف.م. [چون פָּקַד] ساختن یا زدن (پل) - :. متصل ك

– נִגְשַׁר مج. [چون נִפְקַד] با پل متصل شدن

– גִּשֵּׁר [چون דִּבֵּר] = גָּשַׁר

גַּשָּׁר [גַּשַּׁר] (גַּשָּׁרִית) ا. نگهبان پل - پل ساز

גִּשְׁרוֹן ا.ر. پل کوچك

גָּשַׁשׁ ف.ل. [چون פָּקַד] به‌گل نشستن

– גִּשֵּׁשׁ ف.م - ل. [چون הִלֵּל] مانند کور لمس ك - کورمالی ك

– הִתְגּוֹשֵׁשׁ ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְגּוֹשֵׁשׁ (־שְׁשִׁי)] - م. לְהִתְגּוֹשֵׁשׁ کشتی گرفتن

גַּשָּׁשׁ [גַּשַּׁשׁ] کسیکه درگرفتن رد پای انسان یا حیوان تخصص دارد [مؤنث آن גַּשֶּׁשֶׁת - چون צַמֶּרֶת]

גֶּשֶׁת ا.ف. از נָגַשׁ

גִּשֵּׁת ف.م. [چون אִמֵּת] باسیفن خالی ك

גִּשְׁתָּה ا.ث. سیفن || ج גִּשְׁתּוֹת [גְּשָׁתוֹת]

גַּת » [גִּתּוֹ] چرخشت - دستگاه آب گیری و روغن کشی و شراب سازی || ج גִּתּוֹת یا גִּתִּים

רָאשֵׁי־תֵּבוֹת

ג״א = גִּרְסָא אַחֶרֶת روایت یا شکل دیگر

גב׳ = גְּבֶרֶת

גַּדְנָ״ע ← تبصره: גַּדְנָעִי

ג״כ = גַּם כֵּן

ג.נ. یا ג״נ = גְּבֶרֶת נִכְבָּדָה

ג״ע = גַּן־עֵדֶן

ד, ד

ד׳ شمارهٔ ٤ یا چهارم: כִּתָּה ד׳ ‖ شمارهٔ ٤٠٠٠
[در اعداد مربوط به سال]

דָּאַב ف.ل. [چون שָׁאַל] اندوهگین شدن ـ سست یا بیحال شدن

– נִדְאַב [چون נִשְׁאַל] = דָּאַב

– הִדְאִיב ف.م. [چون הִפְקִיד] متألم ك

דְּאָבָה ا.ث. [چون קְעָרָה] = דְּאָגָה

דְּאָבוֹן ا.ر. [דַּאֲ־] غصه، تألم ‖ ج דַּאֲבוֹנוֹת

– לְדַאֲבוֹנִי, לְדַאֲבוֹן לִבִּי, לְדַאֲבוֹן נַפְשִׁי متأسفم که

דָּאַג ف.ل. [چون שָׁאַל] نگران‌ب، ناراحت شدن، غمگین شدن، [با לְ] در فکر (چیزی) ب: אַל תִּדְאַג غصه نخور، اهمیت نده، در بندش نباش

– נִדְאַג ف.ل. [چون נִשְׁאַל] غمگین شدن

– הִדְאִיג ف.م. [چون הִשְׁאִיל] نگران ك ـ غمگین ك

– הֻדְאַג مج. [چون הֻרְעַל] غمگین شدن

דְּאָגָה ا.ث. [چون קְעָרָה] دل واپسی، نگرانی

דָּאָה¹ ف.ل. [چون רָאָה] (تند) پریدن

– הִדְאָה ف.م. [چون הִקְנָה] پرواز دادن

דָּאָה² ا.ث. کرکس، لاشخور

דָּאוּג ص. [چون בָּדוּק] مضطرب، نگران

דֹּאַר* ا.ر. پست ـ پستخانه ـ ד׳־אֲוִיר پست هوائی

– דִּבְרֵי־ד׳ پست: نامه ها یا امانات پستی

דֹּב ا.ر. [דֻּבִּי] خرس ‖ ج דֻּבִּים←דֻּבָּה

– הַדֹּב הַגָּדוֹל וְהַדֹּב הַקָּטָן د ب اکبر ودب اصغر

– לֹא דֻבִּים וְלֹא יַעַר چنین چیزی وجود خارجی ندارد، چه کشکی چه پشمی؟ حرف مفت است

(דָּבַב) דּוֹבֵב [چون סוֹבֵב] ف.م. بسخن آوردن

דֻּבְדְּבָן ا.ر. [־בַן] گیلاس ـ آلوبالو

דִּבָּה ا.ث. بدگوئی، غیبت ـ عیب

דֻּבָּה « ماده خرس [مذکر آن = דֹּב]

דָּבוּב ص. [چون בָּדוּק] مورد بغض یا دشمنی

דִּבּוּב ا.ر. (عادت دادن به) صحبت ومحاوره

דֻּבּוֹן « تو له خرس ـ خرس باز یچه ای

דָּבוּק ص. [چون בָּדוּק] چسبیده

דִּבּוּק ا.ر. چسبندگی ـ چسب ـ.. روح خبیث

דִּבּוּר « گفتار، سخن ـ گفتگو، صحبت ـ قول

– תּוֹךְ כְּדֵי ד׳ در ضمن صحبت ـ فی المجلس

– חֶלְקֵי הַד׳ [د] اقسام کلمه

דָּבוּר [چون בָּדוּק] ا.مف. از דִּבֵּר گفته شده

דַּבּוּר ا.ر. = צִרְעָה

דְּבוֹרָה ا.ث. زنبور (عسل) ـ ج ־רִים یا ־רוֹת

דִּבּוּרִי(ת) ص. محاوره ای، گفتگوئی

דְּבוֹרִית ا.ث. مجموع زنبورهای یك کندو

דָּבִיק ص. [چون בָּהִיר] چسبناك

דְּבִיקוּת ا.ث. چسبندگی

דְּבִיר ا.ر. قدس الاقداس ـ تالار ـ سالن موزه

דַּבְלוּל « چیز غلنبه وبر آمده

דִּבְלֵל ف.م. [چون פִּרְנֵס] تنك ك (*tonok-*)، گشاد گشاد قرار دادن ـ رقیق ك [شدن]

– דֻּבְלַל مج. [چون שֻׁחְרַר] تنك شدن، رقیق یا نازك

דָּבַק [יִדְבַּק; דָּבֵק; דְּבַק (דִּבְקִי)] ـ م. דְּבֹק, דָּבוֹק; לִדְבֹּק ف.ل. چسبیدن ـ.. پیوستن، متصل یا ملحق شدن [با אֶל یا לְ یا בְּ] ـ فرا رسیدن، همراه‌ب ‖ ف.م. دنبال ك [گاهی با אַחֲרֵי] ـ درك ك، در گرفتن

– ד׳ הַכֶּסֶף בְּיָדוֹ پول را کش رفت

– נִדְבַּק مج. [چون נִזְכַּר] چسبیدن ـ متصل شدن ـ واگیر داشتن ـ [با בְּ] مبتلا شدن (به ناخوشی از طریق سرایت)

– דִּבֵּק ف م. [چون דִּבֵּר] چسبانیدن ـ دنبال ك

– דֻּבַּק مج. [چون אֻשַּׁר] چسبیده شدن

– הִדַּבֵּק ف ل. [יִדַּבֵּק; מִדַּבֵּק←; הִדַּבֵּק (־בְּקִי)] ـ م. לְהִדַּבֵּק چسبیدن ـ [با בְּ] گرفتن (ناخوشی از طریق سرایت)

– הִדְבִּיק [چون הִזְכִּיר] ف م. چسبانیدن ـ .. ملحق ك ـ به (چیزی) فرا رسیدن || ف ل. [با אַחֲרֵי] دنبال ك

– הֻדְבַּק مج. [چون הֻזְכַּר] چسبانیده شدن

דָּבֵק (**דְּבֵקָה**) ص. چسبنده، .. باوفا ـ چسبیده || ج דְּבֵקִים (־קוֹת) [اتصال ـ پیوند

דֶּבֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] چسب، سریش ـ محل

דִּבְקוֹן " کشمشك، کولی، کاولی

דְּבֵקוּת ا.ث. پیوستگی ـ چسبندگی ـ .. جذبه، خلسه

דָּבָר ا.ر. [דְּבַר] سخن، کلام، حرف ـ چیز، شیء || ج דְּבָרִים [דִּבְרֵי] ـ דִּבְרֵי עֵרֶךְ اشیاء بهادار ـ דִּבְרֵי כֶסֶף نقره آلات ـ דִּבְרֵי־דֹאַר←דֹּאַר

– ד׳ אַחֵר تفسیر دیگر ـ .. آن کار (بد) دیگر

– אֵין ד׳←אַיִן¹

– עַל לֹא ד׳ خواهش میکنم، کاری نکردم، قابل نبود [پاسخ کسی که سپاس گزاری میکند]

– דְּבַר־מָה چیزی ←מָה

– בִּדְבַר ح ا. در بارهٔ، در خصوص

– עַל דְּבַר بخاطر ـ بعلت ـ در بارهٔ [است

– דְּבָרִים בְּגוֹ یك چیزی هست، کاسه ای زیر نیم کاسه

– דִּבְרֵי הַיָּמִים (کتاب) تواریخ ایام

דָּבַר¹ ف م ـ ل. [چون זָכַר] (سخن) گفتن [فقط در دو صیغه: דּוֹבֵר و דָּבוּר]

– נִדְבַּר ف ل. [چون נִזְכַּר] گفتگوکردن، قرارگذاشتن: נִדְבַּרְנוּ לְהִפָּגֵשׁ מָחָר قرار گذاشتیم که فردا همدیگر راملاقات کنیم

– דִּבֵּר [יְדַבֵּר; מְדַבֵּר; דַּבֵּר (דַּבְּרִי)] ـ م. לְדַבֵּר ف ل ـ م. صحبت ك، حرف زدن: דִּבֵּר עִבְרִית

– דִּבֵּר שִׁיר سرود یا شعر خواندن

– דֻּבַּר مج. [چون אֻשַּׁר] مورد گفتگو بودن، مورد موافقت واقع شدن، قرار داده شدن←מְדֻבָּר || [با בְּ] مورد خواستگاری واقع شدن

(**דבר²**) **הִדְבִּיר** ف م. [چون הִזְכִּיר] مطیع کردن، [با תַּחַת] تحت انقیاد (کسی) در آوردن ـ فراری ك ـ قلع وقمع ك

– הֻדְבַּר مج. [چون הֻזְכַּר] تحت انقیاد در آمدن ـ قلع وقمع شدن

דִּבֵּר ا.ر. [דִּבְּרוֹ] سخن، کلام || ج דִּבְּרוֹת

– עֲשֶׂרֶת הַדִּבְּרוֹת احکام عشره، ده فرمان

דַּבָּר [דַּבַּר] (דַּבָּרִית) ا. رهبر

דֶּבֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] وبا، طاعون

דֹּבֶר " [چون כֹּתֶל] = מִרְעֶה چراگاه

דִּבְרָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] قضیه، دعوی ـ روش

– עַל דִּבְרַת بخاطر، بعلت

– עַל דִּבְרָתִי قول (شرف) میدهم

דֹּבְרָה " کلك = **רפסודה**

דַּבְּרָן [־רַן] (־רָנִית) ا. ناطق ـ آدم وراج

דַּבְּרָנוּת ا.ث. نطاقی ـ وراجی

דַּבֶּרֶת " [چون צַמֶּרֶת] وراجی بی اندازه، جنون حرف زدن

דְּבַשׁ ا.ر. [דִּבְשִׁי] عسل، انگبین || ج דְּבָשִׁים [דִּבְשֵׁי]

(**דבש**) **הִדְבִּישׁ** ف ل. [چون הִזְכִּיר] ترشیدن

דִּבְשָׁה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] شیرهٔ قند ـ [گ ش] ناخنك

דִּבְשִׁי(ת) ص. عسلی ـ شیرین

דַּבְשָׁן ا.ر. [־שַׁן] کلوچهٔ عسلی ـ شانهٔ عسل

דַּבְשָׁנִית ا.ث. کلوچهٔ عسلی کوچك

דַּבֶּשֶׁת " [چون צַמֶּרֶת] کوهان

דָּג¹ ا.ر. [דַּג] ماهی (نر) ـ ج דָּגִים [דְּגֵי]

– דָּג מָלוּחַ (یا מָלִיחַ) ماهی نمك زده، شاه ماهی

– דָּג מְעֻשָּׁן ماهی دودی

– דַּג־מֹשֶׁה רַבֵּנוּ ماهی پهن، ماهی پیچ

– מַזַּל דָּגִים برج حوت

– הִרְגִּישׁ עַצְמוֹ כְּדָג בַּמַּיִם در محل خود راحت یا از محیط خود راضی بود

דָּג² ←(**דִּיג**)

דִּגְדֵּג ف م. [چون פִּרְנֵס] غلغلك دادن

דִּגְדּוּג ا.ر. غلغلك [(۲) ماهی ماده

דָּגָה¹ ا.ث. [چون שָׁנָה] (۱) ماهی (بطور کلی)

דָּגָה¹ ف‌ل. [چون קָנָה] زیاد شدن، با روز شدن
דָּגוּל ص. [چون בָּדוּק] برجسته ـ افراشته
דִּגּוּל ا.ر. افراشتن (پرچم)
דָּגוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] نقطه دار، منقوط
דָּגִיג ا.ر. [چون פָּקִיד] ماهی کوچك
דְּגִילָה ا.ث. اجتماع درزیر یك پرچم
דְּגִימָה « نمونه گیری
דְּגִירָה « عمل روی تخم خوابیدن ـ نهفتگی، کمون
– ד' מְלָאכוּתִית جوجه کشی مصنوعی
דָּגַל ف‌م ـ ل. [چون זָכַר] افراشتن (پرچم)
– נִדְגַּל مج ـ ف‌ل. [چون נִזְכַּר] زیر پرچم جمع شدن
– דִּגֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] افراشتن (پرچم) ـ ∴ تجلیل ك ـ اغفال ك، گول زدن
– דַּגֵּל נֶשֶׁק [ن] پیش فنگ!
– הִדְגִּיל [چون הִזְכִּיר] ف‌ل. مباحثه یا مشاجره ك || ف‌م. تجلیل ك ـ فرا خواندن، با پرچم احضار کردن
דֶּגֶל ا.ر. [דִּגְלוֹ] پرچم || ج דְּגָלִים [דִּגְלֵי]
דַּגָּל[דַּגַּל] (דַּגֶּלֶת) ا. پرچم دار (هنگ) ـ ج דַּגָּלִים (דַּגָּלוֹת)
דִּגְלוֹן ا.ر. پرچم کوچك سه گوش
דִּגְלָן [־לַן] (־לָנִית) ا. پرچم دار
דַּגֶּלֶת [چون צַמֶּרֶת ـ مؤنث דַּגָּל]
דִּגֵּם ف‌م. [چون דִּבֵּר] نمونه قرار دادن
– הִדְגִּים ف‌م. [چون הִזְכִּיר] با مثال فهماندن
דֶּגֶם ا.ر. [چون דֶּגֶל] نمونه، الگو
דֻּגְמָא، ־מָה ا.ث. نمونه ـ الگو || ج דֻּגְמָאוֹת، ־מוֹת
– כְּדֻגְמַת مانند، نظیر
– לְדֻגְמָה بطور نمونه، منباب مثال
דֻּגְמָאִי(ת)، ־מָתִי(ת) ص. نمونه ای : מֶשֶׁק דגמאי مزرعهٔ نمونه
דֻּגְמָן ا.ر. [־מַן] نمونهٔ کالبد انسان درلباس فروشی
דֻּגְמָנִית ا.ث. مانکن: زن نمونه پوش
דָּגָן ا.ر. [چون דָּבָר] غله، حبوبات
דְּגָנִיָּה ا.ث. گل گندم
דָּגַר [چون זָכַר] ف‌م. درزیر پروبال خود جمع کردن || ف‌ل. روی تخم خوابیدن

– הִדְגִּיר ف‌م. [چون הִזְכִּיר] خواباندن (مرغ)
דָּגֵשׁ ا.ر. نقطهٔ درون حرف مصمت || ج דְּגֵשִׁים
– שִׂים אֶת הַדָּגֵשׁ تأکید کردن
דִּגֵּשׁ ف‌م. [چون דִּבֵּר] نقطه دارکردن
– נִדְגַּשׁ مج. [چون נִזְכַּר] نقطه دار شدن
– הִדְגִּישׁ ف‌م. [چون הִזְכִּיר] باتشدید تلفظ ك ـ ∴ تأکید کردن (در)، اهمیت دادن (به)
– הֻדְגַּשׁ مج. [چون הֻזְכַּר] نقطه دار شدن ـ باتشدید تلفظ شدن ـ ∴ مورد تأکید واقع شدن
דַּד ا.ر. (نوك) پستان ـ پستان جانور ـ سر پستانك ـ شیر [در چلیك] ـ برآمدگی در نوك لیمو || ج דַּדִּים
דִּדָּה [چون צִוָּה] ف‌ل. جست وخیز کردن || ف‌م. باتاتی بردن (بچه)
דֵּדוּקְטִיבִי(ת) ص. قیاسی
דֵּדוּקְצְיָה* ا.ث. قیاس، استنتاج
(דָּהַב) הִדְהִיב [چون הִשְׁאִיל] ف‌م. متألم ساختن || ف‌ل. سرخ شدن (از شرم)
דָּהָה ف‌ل. [چون רָאָה] رنگ رفته شدن
– דִּהָה ف‌ل. [چون צִוָּה] کمرنگ شدن
– הִדְהָה ف‌م. [چون הִקְנָה] رنگ رفته ك، کمرنگ یا مات ك
דֵּהֶה (דֵּהָה) ص. کمرنگ، کدر ـ بیرنگ، مات ـ رنگ رفته || ج דֵּהִים (דֵּהוֹת)
דָּהוּי (דְּהוּיָה) ص. رنگ رفته
דִּהוּי ا.ر. ازالهٔ رنگ ـ بیرنگی
דְּהִירָה ا.ث. تاخت، چارنعل
(דָּהַם) נִדְהַם ف‌ل. [چون נִשְׁאַל] مبهوت یا متحیر شدن
– הִדְהִים ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] مبهوت ك
דֹּהַן ا.ر. [چون פֹּעַל] روغن، جلا
דִּהֵן ف‌م. [چون סִכֵּן] روغن زدن، جلا دادن
דָּהַר ف‌ل. [چون שָׁאַל]چار نعل رفتن
דַּהַר ا.ر. [چون בַּעַל] =דְּהִירָה
דַּהֲרָה ا.ث. [چون קְעָרָה] تاخت ـ جست
דּוּ* پ. دو[← به کلمات زیر]:
– דּוּ־חַי ← דּוּחַי
– דּוּ־יָדִי(ת) ا ـ ص. ذوالیمینین

– דו־יַרחון ا.ر. مجلهٔ دو ماهه

– דו־כְּנָפִי(ת) ص. دو باله

– דו־לְשׁוֹנִי(ת) ص. دو زبانه

– דו־מַשְׁמָעִי(ת) ص. دارای دو معنی، دو پهلو

– דו־סִטְרִי ص. دو طرفه: רְחוֹב דו־סִטְרִי

– דו־פַּרְצוּפִי(ת) ص. دو رو ـ دارای دو شکل

– דו־צְדָדִי(ת) ص. دو طرفه ـ دو ضلعی

– דו־קְרָב ← דוּקְרָב

– דו־שְׁבוּעוֹן ا.ر. مجله یا روزنامهٔ دو هفتگی

– דו־שִׂיחַ ا.ر. گفتگوی دو نفری || ج ־שִׂיחִים

– דו־שְׁנָתִי(ת) ص. دو ساله

– דו־תְּנוּעָה ا.ث. صدای ترکیبی diphthong

דּוֹאֵג ص. [چون אוֹהֵב] نگران ـ ناراحت

דַּוָּאר [شکل دیگر דַּוָּר]

דּוֹבֵב ← (דָּבַב)

דּוֹבֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ← דִּבֵּר سخنگو ـ گوینده

– דּוֹבְרֵי־הָאַנְגְּלִית انگلیسی زبانها

דוג ← (דִּיג)

דַּוָּג [چون דַּיָּג و بهمان معنی]

דּוּגָה ا.ث. کرجی ماهی گیری

דּוּגִית ا.ث. کرجی کوچك (ماهی گیری)

דּוּגְמָה [شکل دیگر דֻּגְמָה]

דּוֹגְמָה* ا.ث. عقیدهٔ دینی

דּוֹגְמָטִי(ת) ص. جزمی، قاطع

דּוּד ا.ر. دیگ (بخار) ـ آب گرم کن، دوتوترم ـ سبد || ج דּוּדִים یا דְּוָדִים [־דֵי]

דּוֹד ا.ر. عمو ـ دائی ـ شوهر عمه ـ شوهر خاله ـ دوست

דַּוָּד ا.ر. [דַּוַּד] دیگ ساز یا دوتوترم ساز [مؤنث آن قیاساً باید דַּוֶּדֶת (چون צַמֶּרֶת) یا דַּוָּדִית باشد]

דּוּדָא " مهرگیاه ـ سبد || ج דּוּדָאִים

דּוֹדָה ا.ث. عمه ـ خاله ـ زن عمو ـ زن دائی

דּוֹדִים, דֹּדִים (ﻫ ج) ا.ر. عشق (جنسی): "מִשְׁכַּב דֹּדִים" بستر عشقبازی

– עֵת ד' موقع یا سنّ ازدواج

דָּוָה ف.ل. [چون קָוָה ولی درصیغهٔ ا.فا. דָּוֶה] نا پاك ب، قاعدگی داشتن

דָּוֶה (דָּוָה) ص. متألم، غمگین ـ [درصیغهٔ مؤنث] حائضه، نا پاك || ج דָּוִים (דָּווֹת)

דִּוּוּחַ ا.ر. تسلیم گزارش

דָּווּי ص. [چون בָּדוּק] =דָּוֶה – אָבֵל

דִּוֵּחַ ف.م ـ ل. [چون שִׁלַּח] گزارش دادن [فعل جعلی از דו״ח حروف اول דִּין וְחֶשְׁבּוֹן بمعنی گزارش]

דַּוָּח ا.ر. [דַּוַּח] مخبر، خبر نگار [مؤنث آن דַּוַּחַת چون צַלַּחַת]

(דּוּחַ) נָדוֹחַ ف.ل. [יִדּוֹחַ; נָדוֹחַ] ـ م. לְהִדּוֹחַ آبکشی شدن

– הֵדִיחַ ف.م. [چون הֵנִיעַ] طرد کردن ـ آبکشی‌ك

דּוּ״חַ ا.ر. || ج דּוּ״חוֹת ← דִּוֵּחַ

דּוֹחֶה ص. [چون מוֹרֶה] ← דָּחָה راننده، دافع: כֹּחַ הַדּוֹחֶה قوهٔ دافعه

דּוּחַי ا.ر. جانور دوزیست || ج דּוּחַיִּים

דּוֹחַק [شکل دیگر דֹּחַק]

דְּוַי ا.ر. [דְּוֵי; דְּוַיוֹ] بیماری ـ .:. چیز نفرت انگیز

דּוּךְ [امر و مصدر از דָּךְ]

דּוּכִיפַת ا.ث. [־פַתִי] شانه بسر، هد هد || ج ־פָתִים یا ־פוֹת

דּוּכָן ا.ر. [־כַן] سکو، صحن ـ کرسی خطابه ـ غرفه ـ پیشخوان ـ [در کنیسهٔ یهود] جایی که کاهن ایستاده قوم را دعای خیر میکند

דּוּכְנַאי " [چون גַּבַּאי] فروشنده‌ای که پشت پیشخوان می ایستد

דּוֹלֵק ص. [چون שׁוֹמֵר] ← דָּלַק روشن: נֵר דּוֹלֵק

דּוֹם [شکل دیگر דֹּם]

דּוּמָה ا.ث. خاموشی، .:. وادی خاموشان

דּוֹמֶה ص. [چون מוֹרֶה] ← דָּמָה مانند، شبیه: הוּא דּוֹמֶה לְךָ او شبیه شما است، او بشما شباهت دارد || نمودار، ظاهر: דּוֹמֶה שֶׁהוּא אָשֵׁם چنین مینماید که او مقصر است

– דּוֹמַנִי=דּוֹמֶה אֲנִי بنظرم میرسد، گمان میکنم

– וְכַדּוֹמֶה و مانند آنها، و امثال آنها

דּוּמִיָּה (۱) ا.ث. سکوت ـ تسلیم ـ آرام (۲) ص. خاموش، ساکت

דּוֹמֵם [صفت شبیه به قید] خاموش

דּוֹמֵם¹ (۱) ص. [چون שׁוֹמֵר] جامد، بیجان (۲) ا.ر. جماد، مادهٔ معدنی
דּוֹמֵם² ←דָּמַם
דּוֹמָנִי←דּוּמָה
דּוֹמֵעַ ص. [چون אוֹרֵחַ] اشکبار
דּוֹן←(דִּין²)
דּוֹנַג ا.ر. [چون אוֹפַן] موم
דּוּנָם* » دونام: ۱۰۰۰ مترمربع
דּוֹפֵק » [چون שׁוֹמֵר] سنگی که روی دیوارهٔ قبر میگذاشتند
דּוֹפֶק [شکل دیگر דֹּפֶק]
דּוּץ [امر و مصدر از דָּץ]
דּוּק [امر و مصدر از דָּק]
דַּוְקָא°، **דַּוְקָה** ق. عیناً ـ علی رغم، برعکس
– **לָאו ד׳** نه عین این، نه حتماً اینطور
דּוּ־קְרָב ا.ر. جنگ تن بتن
דּוּ־קֶרֶן » [־רָן] دو شاخه
דּוּקַרְנִי(ת) ص. خار دار
דּוֹר ا.ر. دوره، نسل، پشت ـ عصر ـ طبقه، دسته ـ قرن ‖ ج **דּוֹרוֹת** و ־רִים
– **לְדוֹר דּוֹר, לְדוֹר וָדֹר, לְדֹר דּוֹרִים, לְדוֹרוֹת** نسلاً بعد نسل، برای ابد
– **בֶּן־דּוֹר** همزمان، معاصر
דּוּר¹ [امر و مصدر از דָּר]
דּוּר² ا.ر. دایره ـ حلقه ـ گوی ـ دوره، چنبره ـ رگ، رج ـ توده
דַּוָּר ا.ر. [דַּוַּר] فراش پست، نامه رسان [مؤنث آن **דַּוֶּרֶת** ـ چون צַמֶּרֶת]
דּוּרָה ا.ث. ارزن هندی
דּוֹרוֹן° ا.ر. ارمغان ـ هدیه ‖ ج ־רוֹנוֹת
דּוֹרֵס ص. ←דָּרַס درنده، شکاری : **עוֹף דּוֹרֵס**
דּוֹרֵשׁ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از דָּרַשׁ
דּוּשׁ [امر و مصدر از דָּשׁ]
דִּוֵּשׁ ف‌م. [چون דִּבֵּר] به (رکاب) پازدن
דַּוְשָׁה ا.ث. [چون יַלְדָּה] رکاب [در دوچرخه وپیانو] ـ [در ماشین تحریر] فاصله زن
– **דַּוְשַׁת הַבֶּלֶם** (پدال) ترمز
דֵּזִינְפֶקְצְיָה* » گند زدائی
דָּחָה ف‌م. [چون רָאָה] دفع ک، راندن ـ پرت ک ـ به تعویق انداختن ـ .. معزول ک
– **ד׳ אוֹתִי בְּקָנֶה** (یا **בְּקַשׁ**) با جواب سر بالا مرا از سر واکرد
– **דָּחָה אֶבֶן אַחֲרֵי הַנּוֹפֵל** به افتادگان وضعفا ستم ک
– **נִדְחָה** مج. [יִדָּחֶה; נִדְחֶה; הִדָּחֵה(־חִי)] ـ م. **לְהִדָּחוֹת** بوقت دیگر موکول شدن: **הַהַרְצָאָה נִדְחֲתָה** ‖ سر نگون شدن ـ رد یا با طل یا موقوف شدن
– **דֹּחָה** مج. [יְדֹחֶה; מְדֹחֶה] ـ م. **דֹּחֹה**~ سر نگون شدن ـ رد شدن
– **הִדַּחָה** (=הִתְדַּחָה) ف‌ل. [יִדַּחֶה; מִדַּחֶה; הִדַּחֵה (־חִי)] ـ م. **לְהִדַּחוֹת** افتادن ـ رانده یا رد شدن
– **הִדְחָה** [چون הִקְנָה]=דָּחַף
דָּחוּי ص. [چون בָּדוּק] ←דָּחָה دفع شده ـ معوّق ـ متمایل به افتادن ـ مردود
– **מִיתָה דְחוּיָה** مرگ بعد از دو روز نا خوشی
דִּחוּי ا.ر. تعویق ـ تعلل ـ رد
דָּחוּס ص. [چون בָּדוּק] بهم فشرده، متراکم
דָּחוּף ص. [»] فوری: **מִכְתָּב ד׳** ‖ چابک
דָּחוּק ص. [»] ←דָּחַק در تنگی قرار گرفته، .. دچار مضیقه ـ ناراحت ـ ساختگی، نچسب: **תְּשׁוּבָה דְחוּקָה**
דִּחוּק ا.ر. توضیح غیرکافی وغیر قابل قبول
דְּחִי » [דֶּחְיוֹ] لغزش ـ سقوط
דְּחִיָּה ا.ث. تعویق ـ درنگ ـ رد، بطلان ـ عمل پرت ک ـ .. طفره
– **ד׳ בְּקַשׁ** جواب سربالا
דְּחִילוּת ا.ث. ترسناکی ـ ترسوئی
דְּחִיסוּת » تراکم، چگالی، غلظت ـ قابلیت تراکم
דְּחִיפָה » عمل هل دادن یا بجلوراندن ـ تحریک ـ انگیزه، قوهٔ محرّکهٔ آنی ـ حمله
דְּחִיפוּת » فوریت ـ شتاب
דְּחִיקָה » فشار
דַּחְלִיל ا.ر. مترس، مترسک، لولوی سرخرمن

דֹּחַן " [چون פֹּעַל] ارزن

דָּחַס ف‌م. [چون שָׁאַל] چپانیدن، فشردن ـ زیاد بار کردن

דְּחַס ا.ر. [چون רֹחַב] چگالی، غلظت

דָּחַף ف‌م. [چون שָׁאַל] هل دادن، بطرف جلو فشار دادن یا راندن ـ . شتا با نیدن ـ تحریك ك

– נִדְחַף مج. [چون נִשְׁאַל] شتا با نیده یا هل داده شدن

דַּחַף ا.ر. [چون בַּעַל] انگیزهٔ آنی

דַּחְפּוֹר " کانال کن

דָּחַק ف‌م ـ ل. [چون שָׁאַל] فشار آوردن (بر)، از دحام ك ـ سخت گرفتن

– דָּחוֹק אֶת הַשָּׁעָה بکار زور آوردن

– דָּחַק אֶת רַגְלָיו بحق او تجاوز کرد یا نانش را از دستش گرفت

– נִדְחַק مج. [چون נִשְׁאַל] راه خود را بزور باز کردن

– הִדְחִיק ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] بزور داخل یا خارج‌ك، چپاندن

דֹּחַק ا.ر. [چون רֹחַב] تنگی، مضیقه، فشار، اضطرار

דַּחַק " [چون בַּעַל] (۱) דֹּחַק (۲) زور. پیچ

דְּחָק" [דְּחָק] = דֹּחַק

– מְנַת־דְּחָק جیرهٔ هنگام تنگی

דַּחֲקוּת ا.ث. تنگدستی، فشار (مالی)

דַּי (۱) ا.ر. [דֵּי; דַּי־] کفایت ـ مقدار کافی (۲) ص. کافی، بس (۳) ق. بقدرکفایت: אֵין לִי דַּי (یا דֵּי) זְמַן לֶאֱכֹל وقت کافی برای غذا خوردن ندارم

– דַּיֶּךָ ترا بس است ـ بس کن

– דַּיֵּנוּ ما را بس است (یا بس بود)

– יוֹתֵר מִדַּי بیش از اندازه، زیاد، پر: הוּא מְדַבֵּר יוֹתֵר מִדַּי زیاد حرف میزند

– עַד כְּדֵי כָּךְ تا این اندازه

– בִּכְדֵי שֶׁ بقدریکه ـ برای اینکه

– כְּדֵי לְ برای، بمنظور: כְּדֵי לִלְמוֹד برای آموختن

– כְּדֵי שֶׁ برای اینکه: כְּדֵי שֶׁיּוּכַל לִישׁוֹן برای اینکه بتواند بخوابد

– מִדֵּי יוֹם בְּיוֹמוֹ روز بروز، همه روزه

– תּוֹךְ כְּדֵי درحین، درضمن

– לְמַדַּי ق. بقدرکفایت: טוֹב לְ׳

– עַד בְּלִי דַּי بی اندازه، بینهایت

– כְּדַי ← כְּדַאי

– דַּיוֹ (דַּיָּה) بقدرکفایت: הָעִנְיָן אֵינוֹ בָּרוּר דַּיּוֹ

דִּיאַגוֹנָל* ا.ر. =אלכסון

דִּיאַגְנוֹזָה* ا.ث. = אַבְחָנָה تشخیص (بیماری)

דִּיאֶטָה* " رژیم غذائی

– שָׁמוֹר עַל ד׳ رژیم گرفتن (یا نگهداشتن)

דִּיאָלוֹג* ا.ر. =דו־שִׂיחַ ← דו

דִּיאָלֶקְט* " لهجه

דִּיאָמֶטֶר* " = קֹטֶר ‖ ج דִּיאָמֶטְרִים

דִּיאַפָּזוֹן* " رسائی یا دانگ صدا

דִּיבִידֶנְד* " سود سهام ‖ ج ־דֶנְדִים

(דִּיג) یا (דוג) דָּג [יָדִיג یا יָדוּג; דָּג: דִּיג یا דוּג(דִּיגִי یا דּוּגִי)] ـ م. דִּיג یا דּוּג; לָדִיג یا לָדוּג ف‌ل. ماهی گرفتن ‖ ف‌م. صید کردن

– דַּיֵּג ف‌ل. [چون קִיֵּם] ماهی گیری ك

דַּיָּג ا.ر. [דַּיַּג] ماهی گیر ـ مؤنث آن = דַּיֶּגֶת چون צַמֶּרֶת

דַּיִג ا.ر. [דַּיִג] و דַּיָּגוּת ا.ث. ماهی گیری، صید ماهی

דְּיוֹ ا.م. [דְּיוֹאִי] مرکب ـ جوهر ‖ ج דְּיוֹאוֹת

– דַּג־הַדְּיוֹ =דְּיוֹנוּן

דִּיּוּג ا.ر. ماهی گیری، صید ماهی

דְּיוֹטָא* یا ־טָה ا.ث. =קוֹמָה اشکوب، طبقه ‖ ج ־טָאוֹת یا ־טוֹת

דִּיּוּל ا.ر. مهمانداری [در هواپیما]

דִּיּוּן " رسیدگی ـ بحث، مذاکره

דְּיוֹנוּן ,־נוֹן " ماهی مرکب

דְּיוֹפַן " (گردونه) دوچرخه ‖ ج ־פַנִּים

דִּיּוּק " دقت ـ وقت شناسی ـ نکته

– בְּדִ׳ ق. درست، دقیقاً، عیناً ـ بدقت

דְּיוֹקָן* " [־קַן] تمثال ‖ ج ـ קְנָאוֹת یا דְּיוֹקָנִים [דְּיוֹקְנֵי]

דְּיוֹקְנַאי " [چون נַבַּאי] پیکر نگار، صورتگر ـ . اوصاف نویس ـ هنرپیشهٔ ماهر

דִּיּוּר (דִּיּוֹרֶת) = דַּיָּר الخ [דִּיּוֹרֶת در جمع = ־רוֹת]

דִּיּוּר ا.ر. عمل جادادن یا سکنی دادن ـ سکنی، منزل ـ اجاره نشینی

דְּיוֹת ا.ث. یا ד׳ סִינִית مرکب چین || ج דְּיוֹתוֹת
דִּיּוּת » ترشح ـ رتوش، دست کاری
דַּיּוּת » کفایت
דִּיזֶנְטֶרְיָה* » =בּוֹרְדָם
דַּיָּל ا.ر. [דַּיַּל] پیشخدمت ـ [در هوا پیما] مهما ندار [مؤنث آن דַּיֶּלֶת چون צַמֶּרֶת]
דִּילֶמָּה* ا.ث. حيص بيص
– עָמוֹד בִּפְנֵי ד׳ در حيص بيص گير كردن
דִּימוֹס*، דִּימוּס ا.ر. عفو عمومی
– יָצָא בְּדִימוּס کناره گیری ك ـ بی کیفرخارج شدن
דִּין¹ » داوری، قضاوت ـ دادرسی، محاکمه ـ امر قضائی، مرافعه ـ بحث، مجادله ـ قیاس ـ حکم، قانون، قاعده، آئین، [در جمع: آداب، مراسم، قواعد، قوانین] ـ عدالت، حق: הַדִּין עִמּוֹ حق با اوست
– ד׳ וְחֶשְׁבּוֹן گزارش [مختصر آن =דו״ח→]
– מָסַר ד׳ וְחֶשְׁבּוֹן گزارش دادن
– בַּעַל־דִּין طرف دعوا
– בְּדִין הוּא שֶׁ منطقاً لازم می آید (یاصحیح است) که
– הוּא הַדִּין وهمچنین (است)
(דִּין²) یا (דּוּן) דָּן فم ـ ل. [יָדִין یا יָדוּן؛ דָּן؛ דִּין یا דּוּן (דִּינִי یا דּוּנִי)] ـ م. דִּין یا דּוּן؛ לָדִין یا לָדוּן داوری ك ـ رسیدگی ك، مورد بحث قرار دادن ـ فتوی دادن ـ فیصل دادن ـ محاکمه ك ـ مجازات ك
– נָדוֹן یا נִדּוֹן مج. [چون נָבוֹן یا נָצוֹד ←בָּן و צָד]مورد رسیدگی قرار گرفتن ـ محاکمه شدن ـ منازعه ك ـ محکوم شدن: הוּא נִדּוֹן לְמַאֲסַר חֹדֶשׁ יָמִים بیك ماه زندانمحکوم شد
– הַנ׳ موضوع مورد بحث
– בְּנִדּוֹן זֶה در این زمینه ـ در این خصوص
– דַּיֵּן فل. [چون סַכֵּן] مباحثه یا مجادله ك
– הִדַּיֵּן فل. [יִדַּיֵּן؛ מִדַּיֵּן؛ הִדַּיֵּן (הִדַּיְּנִי)] ـ م. לְהִדַּיֵּן وارد مرافعه شدن
דַּיָּן [דַּיַּן] (דַּיֶּנֶת) ا. دادرس، قاضی [דַּיֶּנֶת چون צַמֶּרֶת صرف می شود]
דַּיָּנוּת ا.ث. دادرسی، قضاوت
דִּינָמוֹ* ا.ر. دینام || ج ־אוֹת

דִּינָמִי*(ת) ص. قوه ای ـ متحرك
דַּיְסָה ا.ث. [דַּיְסַת یا דַּיּ־] شوربا یا فرنی
דִּיסְקוֹנְט* ا.ر. = נִכָּיוֹן
דִּיצָה ا.ث. شادی
דִּיֵּק فل. [چون קִיֵּם] با دقت کار کردن، دقیق ب: הַשָּׁעוֹן מְדַיֵּק ساعت دقیق است یا خوب کار میکند
דָּיֵק ا.ر. [דְּיֵק] سنگر، پناه، دیوار ـ برج دیدبان || ج דְּיֵקִים
דַּיְקָן (־קָנִית) ا. شخص دقیق وخوش قول ووقت شناس
דַּיְקָנוּת ا.ث. دقت ـ وقت شناسی، خوش قولی
דַּיְקָנִי(ת) ص. دقیق ووقت شناس
דִּיר ا.ر. آغل ـ انبار
דַּיָּר←דָּר
דַּיָּר ا.ر. [דַּיַּר] مستأجر [مؤنث آن דַּיֶּרֶת چون צַמֶּרֶת]
– דַּיַּר מִשְׁנֶה مستاجر جزء
דִּירָה ا.ث. آپارتمان
דַּיִשׁ ا.ر. [דַּיִשׁ یا דֵּישׁ] (موقع) خرمن کوبی ـ خرمن کوبیده شده || ج דַּיִשִׁים یا דַּיּ־
דַּיָּשׁ ا.ر. [דַּיַּשׁ] خرمن کوب [مؤنث آن דַּיֶּשֶׁת چون צַמֶּרֶת]
דִּישָׁה ا.ث. خرمن کوبی
דִּישׁוֹן ا.ر. بزکوهی
דִּיֵּת فم. [چون אִמֵּת] رتوش ك ـ بامرکب سیاه ك
– הִדְיָת فل. [יַדְיֵת؛ מַדְיֵת؛ הִדְיַתְּ(־יַתִּי)] م. לְהַדְיִת ترشح ك ـ قطره قطره بیرون آمدن
דַּיָּת ا.ر. [דַּיַּת] رتوش کننده [مؤنث آن דַּיֶּתֶת ـ چون צַמֶּרֶת]
דַּךְ (דַּכָּה) ص. کوفته (شده) ـ ∴ صدمه دیده، مظلوم، بد بخت || ج דַּכִּים (דַּכּוֹת)
דָּךְ فم. [چون קָם] کوبیدن، ساییدن، نرم ك
– נָדוֹךְ مج. [יִדּוֹךְ؛ נָדוֹךְ؛ הִדּוֹךְ (הִדּוֹכִי)] ـ م. לְהִדּוֹךְ کوبیده یا ساییده شدن
(דָּכָא) נִדְכָּא فل ـ مج. [چون נִקְרָא] کوفته شدن ـ ∴ افسرده شدن ـ پست یا ذلیل شدن
– דִּכָּא فم. [چون מִלֵּא] کوفتن ـ پایمال ك ـ ∴ سرکوبی ك ـ ذلیل ك ـ (بر کسی) ستم ك

– דֻּכָּא مج. [چون מֻלָּא] کوفته شدن ـ مظلوم واقع شدن ـ سرکوبی شدن

דַּכָּא (דַּכָּאָה) ص. پست، فروتن ـ [م!] پایمال شده ‖ ج דַּכָּאִים(־אוֹת)

– עַד ד׳ تاشکست قطعی

דִּכָּאוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] افسردگی

דִּכְדּוּךְ » افسردگی ـ سرافکندگی

דִּכְדֵּךְ فم. [چون פִּרְנֵס] خرد کردن ـ :. شکسته ك ـ درهم شکستن

– דֻּכְדַּךְ مج. [چون גֻּלְגַּל] خرد شدن

– דַּךְ מְדֻכְדָּךְ بی نهایت فقیر یا مفلوك

דָּכָה ف ل. [چون בָּכָה] کوفته یا شکسته شدن ـ تن در دادن

– נִדְכָּה ف ل ـ مج. [چون נִגְלָה] شکسته شدن[← נִדְכָּה]. افسرده شدن

– דִּכָּה فم. [چون צִוָּה] کوفته ك ـ سرکوبی ك

– דֻּכָּה مج. [چون צֻוָּה] کوبیده یا خرد شدن

דַּכָּה ا.ث. عمل کوبیدن یا شکستن ـ کوبیدگی ـ پا ره

דִּכּוּי ا.ر. سرکوبی

דִּכֵּךְ [چون הִלֵּל] = דִּכְדֵּךְ

דַּל (דַּלָּה) ص. فقیر ـ لاغر ـ کم حاصل ـ ذلیل ‖ ج דַּלִּים (דַּלּוֹת)

דֹּלֶב ا.ر. [چون כֹּתֶל] چنار

דָּלַג ف ل. [چون רָכַב ولی در آینده יִדְלֹג] جستن، پریدن ـ [با עַל] حذف ك، اند اختن

– דָּלוֹג עַל כִּתָּה دو سال را در یك سال خوا ندن

– דִּלֵּג ف ل. [چون דִּבֵּר] جست وخیز کردن ـ [با עַל] حذف ك، انداختن

דַּלְגִּית ا.ث. طناب ورزش وبازی

דֶּלֶגַצְיָה* » =משלחת هیأت اعزامی یا نمایندگی

דִּלְדּוּל ا.ر. انحطاط، زوال، تنزل ـ گوشت زیادی، عضو آویزان

דִּלְדֵּל فم. [چون פִּרְנֵס] سست ك، متزلزل ك ـ فقیر کردن ـ آویزان ك

– דֻּלְדַּל مج. [چون גֻּלְגַּל] سست شدن ـ لغ یا آویزان ب ـ فقیر شدن

דַּלָּה ا.ث. طره (مو)، کاکل، چتر (زلف) ـ گلوله پشم ریستنی ـ :. فقر

– דַּלַּת הָעָם, דַּלַּת הָאָרֶץ تودهٔ فقیر

דָּלָה [چون קָנָה] فم. کشیدن (از چاه) ـ :. درك ك ‖ ف ل. آب کشیدن

– נִדְלָה مج. [چون נִגְלָה] کشیده شدن ـ :. درك شدن

– דִּלָּה فم. [چون צִוָּה] بالا کشیدن، بیرون کشیدن ـ رهانیدن

– הִדְלָה فم. [چون הִקְנָה] روي چفته اند اختن (مو)

דִּלּוּג ا.ر. جست (وخیز) ـ :. حذف

דִּלּוּגִים (ه ج) » بازیاکر دوکر

– בְּדִלּוּגִין° (بطور) جسته وگریخته

דָּלוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] گل آلود، کدر

דָּלוּל ص. [چون בָּדוּק] تنگدست، فقیر ـ رقیق ـ کم (عمق) ـ تنك (*tonok*)

דְּלוּעִים [جمع דלעת]

דָּלוּק ص. [چون בָּדוּק] روشن: נֵר ד׳

דַּלּוּת ا.ث. فقر، درویشی

– דַּלֵּי דַּלּוּת منتهای فقر

דָּלַח فم. [چون שָׁלַח] گل آلود یا تیره ك

– נִדְלַח مج. [چون נִשְׁלַח] گل آلود یا کدر شدن

– הִדְלִיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] = דָּלַח

דִּלְחַת ا.ث. [چون צַלַּחַת] گنداب رو ـ فاضل آب، آب گل آلود

דִּלְטֵר ف ل ـ م. [چون פִּרְנֵס] سخن چینیك [فعل جعلی از דֵּילָטוֹרְיָה* سخن چینی]

דְּלִי ا.ر [דְּלִיִּי] سطل، دلو ‖ ج דְּלָיִים [דַּלְיֵי] ـ ت דְּלָיִים [דָּלְיֵי]

–מַזַּל ד׳ [ه] برج دلو

דְּלִיגָה ا.ث. =דִּלּוּג

דַּלְיָה* » گل کوکب

דְּלִיָּה » عمل آب کشیدن

דָּלִיָּה[1] » = דָּלִית

דָּלִיָּה[2], **דָּלִיּוֹת** » دوالی (پا)

דְּלִיחָה » عمل گل آلود کردن

דְּלִיחוּת " تیرگی، کدَر

דָּלִיל ص. [چون בָּהִיר] رقیق، آبکی - کم پشت، کم مو - تنك (*tonok*)

דְּלִילוּת ا.ث. کیفیت چیز رقیق وآبکی، کم مایگی - تنکی (*tonoki*)، کم پشتی

דְּלִיפָה " چکه (کردن)

דָּלִיק ص. [چون בָּהִיר] قابل اشتعال، آتشگیر

דְּלִיקָה ا.ث. عمل روشنك - تعقیب [با אַחֲרֵי] - آتش (سوزی)

דְּלִיקוּת " قا بلیت اشتعال

דָּלִית " ترکه یا شاخه (تاك)

דָּלַל یا **דַּל** ف.ل. [יִדְלַל یا יִדַּל; דּוֹלֵל یا דַּל; דְּלַל (דִּלְלִי) یا דַּל (דַּלִּי)] - م. דָּלֵל, דָּלוּל; לִדְלֹל یا לָדֹל کم شدن، ته کشیدن، خشکیدن، .. ضعیف یا فقیر شدن - ذلیل شدن - ول ب، آویزان ب - با بیحالی نگاه ك

- דִּלֵּל ف.م. [چون הִלֵּל] رقیق ك - وجین ك - فاصله بین (درختان) گذاشتن

- הֵדַל یا **הִדְלִיל** ف.م. [چون הֵתֵל یا הִכְלִיל] شاخه های (درختی) را زدن، خلوت ك

דְּלַעַת ا.ث. [דְּלַעְתּוֹ] کدوی قلیانی یا رشتی ‖ ج דְּלוּעִים

דָּלַף ف.ل. [چون פָּקַד] چکه‌ك، آب پس دادن - .. اشك ریختن - گداخته شدن

- הִדְלִיף ف.م. [چون הִפְקִיד] پس دادن (نم یا آب)

דֶּלֶף ا.ر. [چون דֶּגֶל] تراوش آب، چکه

דַּלֶּפֶת ا.ث. [چون שִׂמְלָה] ناودان

דָּלַק [چون דָּבַק] ف.ل. سوختن - شعله ور بودن - .. ملتهب ب - [با בּ] سوزانیدن ‖ ف.م. سخت تعقیب ك [گاهی با אַחֲרֵי]

- נִדְלַק ف.ل - مج. [چون נִפְקַד] سوختن - روشن شدن

- הִדְלִיק ف.م. [چون הִפְקִיד] روشن کردن (چراغ)

- הֻדְלַק مج. [چون הֻקְצַר] روشن (کرده) شدن

דֶּלֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] سوخت

- תַּחֲנַת ד׳ جایگاه بنزین

דְּלֵקָה ا.ث. آتش سوزی

- נָפְלָה ד׳ בַּבַּיִת خانه آتش گرفت

דַּלֶּקֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] التهاب، ورم

- ד׳ הָרֵאוֹת ذات الریه، سینه پهلو

- ד׳ שְׁקֵדִים ورم لوزتین

דַּלַּקְתִּי(ת) ص. التهابی - توأم با تب زیاد

דֶּלֶת ا.ث. [דַּלְתּוֹ] در: סָגַרְתִּי אֶת הַד׳ ‖ ستون، صفحه ‖ ج דְּלָתוֹת [דַּלְ-] - ت דְּלָתַיִם [דַּלְתֵי]

דַּלְתִּית " دربچه، درِ کوچك

דָּם ا.ر. [דַּם; דָּמִי; דִּמְכֶם یا דַּמְ-] خون ‖ ج דָּמִים [דְּמֵי] ←דָּמִים

- אִישׁ דָּמִים آدم کش، قاتل، جانی

- בָּא בְּדָמִים مرتکب قتل غیر عمدی شد

- שְׁפִיכוּת דָּמִים خونریزی، قتل نفس

- אֵין לוֹ דָּמִים باز خواست خون برای او (یعنی برای قاتل) نیست

- דָּמוֹ בְּרֹאשׁוֹ (یا עַל רֹאשׁוֹ) خونش بگردن خود اوست

דֹּם و **דַּם**←**דָּמַם**

דֶּמָגוֹג*(-גוֹגִית) ا. شخص عوام فریب

דֶּמָגוֹגִי(ת) ص. مبنی بر عوام فریبی

דֶּמָגוֹגְיָה ا.ث. عوام فریبی، هوچی گری

דִּמְדּוּם ا.ر. روشنائی کم - .. افول

- דִּמְדּוּמֵי זִכְרוֹנוֹת خاطرات ضعیف

- דִּמְדּוּמֵי חַמָּה شفق

- דִּמְדּוּמֵי עֶרֶב بین الطلوعین

- דִּמְדּוּמֵי שַׁחַר فلق

דִּמְדֵּם ف.ل. [چون פִּרְנֵס] گیج ب

דַּמְדְּמָנִית ا.ث. (۱) פֶּטֶל (۲) کشمش

דָּמָה[1] ف.ل. [چون קָנָה] (۱) مانند بودن، شباهت داشتن، شبیه ب: הוּא דּוֹמֶה לְךָ او شبیه تو است، بتو میماند، بتو شباهت دارد (۲) بنظر آمدن: דּוֹמֶה שֶׁהֵם אֲשֵׁמִים چنین بنظر میرسد که آنها مقصرند

- נִדְמָה ف.ل. [چون נִגְלָה] مانند شدن

- דִּמָּה ف.م. [چون צִוָּה] مانند کردن - تشبیه ك - تصوّر کردن - قصد یا نیت ك - تدبیر کردن

- דֻּמָּה ف.ل. [چون צֻוָּה] بنظر آمدن

דָּמָה[2] ف.ل. ["] آرام گرفتن - (باز) ایستادن ‖ ف.م. منقطع ساختن

– נִדְמָה مج. [چون נִגְלָה] نا بود شدن

דֻּמָּה ا.ر. چیز مصنوعی یا تقلیدی‌یا صوری

دמה اشکال صرفی ندارد

– בְּצוּרֵי־ד׳ استحکامات تقلیدی یا صوری

דּוּמָה ا.ث. خاموشی،.. وادی خاموشان ـ ویرانی ـ گویه، رهنمای شناور

דֶּמוֹבִילִיזַצְיָה* " انحلال تجهیزات ارتشی

דִּמּוּי ا.ر. =הַשְׁוָאָה – דִּמְיוֹן

דָּמוּי ص. [چون בָּדוּק] مانند، شبیه

דָּמוּם ص. ["] خاموش ـ آهسته

דִּמּוּם ا.ر. خون رَوی، نزف الدّم

דְּמוּמִית ا.ث. شقایق نعمان

דֶּמוֹנְסְטְרַצְיָה* " تظاهر ـ نمایش

דָּמוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] اشکبار

דִּמּוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] اشك ریزی

דֶּמוֹקְרָטִי*(ת) ص. مبنی بر دمکراسی

דֶּמוֹקְרַטְיָה ا.ث. دمکراسی

דְּמוּת " شکل، ترکیب ـ نمونه، مثال

– כִּדְמוּת ح‌ا. ما نند، بشکل

דֳּמִי ا.ر. [چون קֹשִׁי] آرا مش ـ سکوت

– בִּדְמִי יָמֶיהָ در بهار عمرش

דָּמִי(ת) ص. خونی، دَ موی

דִּמְיוֹן ا.ر. شباهت، همانندی ـ تشبیه ـ مثل ـ (قوه) تصوّر، قوهٔ واهمه ‖ ج ־יוֹנוֹת

– ד׳ כּוֹזֵב یا ד׳ שָׁוְא وهم، تصور موهوم، خطای حس

– בַּעַל ד׳ رؤیا بین ـ صاحب‌قوهٔ تخیل

דִּמְיוֹנִי(ת) ص. موهوم، تصوری، خیالی

דַּמְיוּת ا.ث. هما نندی، شباهت

דָּמִים (ه ج) ا.ر. [דְּמֵי; דָּמָיו] پول، حق: דְּמֵי חֲבֵרוּת ‖ بها ـ عیدی ـ خونریزی [←דָּם مفرد آن]

– דְּמֵי־חֲנֻכָּה عیدی [در جشن حنوکا]

– דְּמֵי־חֲכִירָה مال الا جاره

– דְּמֵי־כִּיס پول جیب، پول توجیبی

– דְּמֵי כְּנִיסָה ورودیه، حق الورود

– דְּמֵי ־לֹא יֶחֱרַץ־ حق السکوت

– דְּמֵי מַפְתֵּחַ سر قفلی

– דְּמֵי קְדִימָה بیعانه، پیش بها، پیش قسط

– דְּמֵי שְׁתִיָּה پول چائی، انعام

דְּמִימָה[1] ا.ث. سکوت ـ فرونشینی

דְּמִימָה[2] " خون رَوی جزئی

דִּמְיֵן ف‌م. [چون עִנְיֵן] مجسم ك

דְּמִיעָה ا.ث. اشك ریزی

דָּמַם یا דַּם ف‌ل. [דָּמַמְתִּי یا דַּמּוֹתִי; יִדֹּם; דּוֹמֵם; דֹּם (דֹּמִּי)] ـ م. דְּמוֹם; לָדֹם خاموش‌ب ـ ساکت شدن ـ .. مبهوت ما ندن ـ آرام گرفتن ـ بیحرکت شدن ـ موقوف شدن

– דֹּם! خاموش! ساکت! بیحرکت!

– עֲמֹד דֹּם [ن] خبر دار!

– נָדַם مج. [چون נָסַב] خاموش یا ساکت شدن‌ـ خراب یا ویران شدن ـ نا بود شدن

– דּוֹמֵם یا דִּמֵּם [چون סוֹבֵב یا הִלֵּל] ف‌م. خاموش یا ساکت ك

– הִדְמִים ف‌م. [چون הִכְלִיל] (۱) הִשְׁתִּיק (۲) بی حرکت ك

– הֵדֵם ف‌م. [چون הֵסֵב] ساکت ك ـ نا بود کردن

דֶּמֶם ا.ر. [דִּמְמוֹ] خونروی

דְּמָמָה ا.ث. [چون נְדָבָה] خاموشی، سکوت ـ نجوا

– דִּמְמַת מָוֶת سکوت مرگ ـ .. سکوت محض

דֹּמֶן ا.ر. [چون כֹּתֶל] پهن (*pehen*) ـ کود

דִּמֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] کود دادن

דָּמַע ف‌ل. [چون שָׁלַח] اشك ریختن

– הִדְמִיעַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف‌م. اشك آوردن: גַּזִּים מַדְמִיעִים گاز های اشك آور ‖ ف‌ل. اشك‌ریختن

דֶּמַע ا.ر. [چون פֶּתַח] اشك ـ .. شیره

דִּמְעָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] اشك

– דִּמְעוֹת תַּנִּין اشك تمساح

דָּן←(דִּין[2])

דְּנָא یا דְּנָה °=זֶה

– מִכְתָּבְךָ מִיּוֹם 6 ד׳ نامهٔ مورخ ٦ ماه جاری‌شما

דִּנֵּג ف‌م. [چون דִּבֵּר] موم گرفتن

דַּנְדַּנָּה ا.ث. نعناع

דָּנִי(ת) ص. دانمارکی

דִּסְקָה* ا.ث. صفحه ـ خواست‌برگ، احضاریه || ج ־קוֹת یا ־קָאוֹת [دوری]

דִּסְקוּס* ا.ر. صفحه یا حلقه (آهن) ـ قرص ـ بشقاب،

דִּסְקִית* ا.ث. واشر، صفحهٔ فلزی‌کوچک

דִּסְקִפְּלִינָה* » انضباط

דַּע [امر از فعل יָדַע]

דֵּעַ ا.ر. [דֵּעִי; דֵּעֲכֶם] رأی، عقیده ـ دانش، معرفت || ج דֵּעִים

– תְּמִים דֵּעִים هم عقیده، موافق

דֵּעָה ا.ث. [דֵּעַת; דֵּעָתוֹ] دانش، معرفت ـ خرد (*kherad*)، عقل ـ رأی، عقیده، تصمیم ـ ذوق

– בַּעַל ד׳ خردمند و صاحب رأی ـ متنفذ

– חֲסַר ד׳ نادان ـ دیوانه

– בְּדֵעָה אַחַת با یك زبان، به اتفاق آراء

– תְּמִים דֵּעוֹת هم عقیده، موافق

דְּעִיכָה ا.ث. خاموش شدگی ـ .. زوال

דָּעַךְ ف.ل. [چون שָׁאַל] سوسوزدن ـ .. نا بود شدن

– נִדְעַךְ ف.ل. [چون נִשְׁאַל] نا بود یا خاموش یا خشك شدن

דַּעַת ا.ث. [דַּעְתִּי] دانش ـ شناسائی، معرفت ـ عقل ـ عقیده: לְדַעַת פְּלוֹנִי بعقیدهٔ فلان شخص || قصد، اراده، نیت: בְּדַעְתִּי לְטַיֵּל قصد دارم گردش کنم

– חֲסַר־ד׳ کم عقل، بیخرد

– קַל־ד׳ بی ملا حظه، عجول ـ سبك مغز

– עַל ד׳ از طرف، بنام، =מִטַּעַם

– מִתְקַבֵּל עַל הַדַּעַת معقول، باور کردنی

– לְפִי עֲנִיּוּת דַּעְתִּי بعقل نا قص من

– יָצָא מִדַּעְתּוֹ دیوانگی کرد

– עָלָה עַל דַּעְתִּי (یا בְּדַעְתִּי) بخاطرم خطور کرد

דַּעְתָּן(־תָנִית) ا. آدم با معرفت ـ صاحب عقیدهٔ ثابت

דַּעְתָּנוּת ا.ث. معرفت، خردمندی ـ رسوخ در عقیده

דַּף ا.ر. [چون גַּן] ورق، برگ ـ تخته، لوحه ـ لنگه (در)

דִּפְדּוּף » ورق زنی ـ ورق کنی

– לוּחַ יוֹמִי לְד׳ تقویم جدا برگ روزانه

דִּפְדֵּף ف.م. [چون פִּרְנֵס] ورق زدن در (کتاب یا دفتر)

דַּפְדֶּפֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] دستهٔ یاد داشت یا مجموعهٔ جدا برگ

דָּפוּן ص. [چون בָּדוּק] توی دیوارگذاشته، توکار

דְּפוּס* ا.ر. قالب ـ چاپ، طبع

– בֵּית־ד׳ چاپخانه، مطبعه

– דִּבְרֵי־ד׳ مواد چاپی

דָּפוּף ص. [چون בָּדוּק] ورقه ورقه

דְּפוּפָה ا.ث. قفسه ـ جعبهٔ کشودار

דֹּפִי [در حالت مکث דֹּפִי] ا.ر. [چون קֹשִׁי] عیب، نقص ـ زشتی ـ رسوائی

– נָתַן (یا הֵטִיל) בּוֹ ד׳ از او بد گوئی کرد

דְּפִיצִיט* » =גֵּרָעוֹן کسر

דְּפִיקָה ا.ث. دق الباب ـ ضربان

דַּפִּית » ورق کوچك

דִּפְלוֹמָה* » دیپلم

דִּפְלוֹמָט*(־מָטִית) ا. =מְדִינַאי الخ

דִּפְלוֹמָטִי(ת) ص. دیپلماتیك، سیاسی

דִּפְלוֹמָטְיָה ا.ث. دیپلماسی

דֹּפֶן ا.م. [דָּפְנוֹ] دیوار(ه)، بدنه ـ طرف || ج דְּפָנִים [דָּפְנֵי] یا דְּפָנוֹת [דְּפְ־]

– יוֹצֵא ד׳ ص.غیرعادی، غیر طبیعی || ا.ر. بچهٔ تودلی [در جانور] ـ ج יוֹצְאֵי־ד׳

דַּפְנָה* ا.ث. درخت غار || ج דַּפְנוֹת [דַּפְ־]

(דָּפַס) נִדְפַּס مج. [چون נִזְכַּר] چاپ شدن

– הִדְפִּיס ف.م. [چون הִזְכִּיר] چاپ ك، بطبع رسانیدن

– הֻדְפַּס مج. [چون הֻזְכַּר] چاپ شدن

דַּפָּס ا.ر. [דַּפַּס] متصدی ماشین چاپ

דַּפֶּסֶת [چون צַמֶּרֶת] [مؤنث דַּפָּס]

דִּפֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] صفحه گذاری ك

דָּפַק [چون זָכַר] ف.م. راندن ـ کوبیدن || ف.ل. در زدن، دق الباب ك: ד׳ עַל הַדֶּלֶת درزد || زدن، تپیدن، ضربان داشتن ـ کارکردن [در ساعت]

דֹּפֶק ا.ر. [چون כֹּתֶל] نبض
– בָּדַק אֶת הַדֹּפֶק שֶׁל... نبض (كسيرا) گرفتن
– מִשֵּׁשׁ אֶת הַדֹּפֶק שֶׁל... نبض(كسيرا) گرفتن - .:. مزهٔ دهن (كسيرا) چشيدن
דֶּפֶק » [چون דֶּגֶל] ضربان
דַּפְרוֹן* ا.ر. دفترُنت
דִּפְתָּר* » [-תָּר] پوست نوشتنی، رقّ - دفتر || ج -תָּרִים [-תְּרֵי] یا -תְּרָאוֹת
דִּפְתֶּרְיָה* ا.ث. =אַסְכָּרָה
דָּץ ف.ل. [چون קָם] جست وخيز يا شادی ك
– הֵדִיץ ف.م. [چون הֵפִיר] بوجد در آوردن
דֶּצֶמְבֶּר* ا.ر. دسامبر: ماه دوازدهم فرنگی
דָּק ف.ل. [چون קָם] رسيدگی دقيق به عمل آوردن
דַּק¹ (דַּקָּה) ص. نازك، لاغر- باريك: מֵעַיִם דַּקִּים || ريز، کوچك: בְּהֵמוֹת דַּקּוֹת چار پا یان کوچك: گوسفند وبز- نرم، رقيق- ضعيف، آهسته، ملا يم
דַּק² ا.ر. [چون גַּן] (١) דַּקָּה (٢) אֲבָק (٣) ذره (٤) חַרְדָּלִית
דֹּק¹ » [چون תֹּף] نازكی - .:. پردهٔ نازك: آسمان
דֹּק² ←דָּקַק
דִּקְדּוּק ا.ر. دستور (زبان)، صرف ونحو- نكته (باريك)، دقيقه [ج دقايق]- دقت
דִּקְדּוּקִי(ת) ص. دستوری، صرف ونحوی
דִּקְדֵּק [چون פִּרְנֵס] ف.م. بدقت رسيدگی ك، مداقه ك- بدقت ملاحظه ك - نرم كوبيدن || ف.ل. دقتك- سخت گيری ك- خرده گيری ك
דַּקְדְּקָן(-קָנִית) (١) מְדַקְדֵּק الخ (٢) דַּיְקָן الخ
דַּקָּה¹ ا.ث. دقيقه
דַּקָּה² [مؤنث דַּק]
דְּקוֹר ا.ر. اسكنه - مته
דֶּקוֹרָטוֹר* (טוֹרִית) ا. دكوراتور- دكرساز
דֶּקוֹרַצְיָה* ا.ث. دكور- دكوراسيون
דַּקּוּת » نازكی - لطافت - ظرافت
דִּקְטָטוּרָה* » =רוֹדָנוּת
דַּקִּים (ه ج) ا.ر. رودهٔ باريك - ادرار
דַּקִּיק (דַּקִּיקָה) ص. بسيار نازك يا لطيف

דְּקִירָה ا.ث. عمل چيزی كه اثر سوراخ كردگی بجای می گذارد - .:. كنايهٔ نيشدار
דֶּקֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] نخل
דֶּקְלוּם* » دكلاماسيون: ادا يا قرائت چيزی بصورت خطابه
דִּקְלֵם ف.م. [چون פִּרְנֵס] دكلامه ك
דֵּקָן* ا.ر. مقدم السفرا- نمايندهٔ موقتی استادان دانشگاه
דָּקַק [יָדֹק يا יָדַק؛ דּוֹקֵק يا דַּק؛ דֹּק (דֹּקִּי) يا דַּק (דַּקִּי)] - م. דָּקֹק يا לָדֹק ف.م. نرمك، ساييدن|| ف.ل. نرم شدن
– נָדַק مج. [چون נָסַב] نرم شدن - خرد شدن
– הֵדֵק ف.م. [چون הֵסֵב] ساييدن - .:. پا يمال ك
דָּקַר ف.م. [چون פָּקַד] سوراخ ك - .:. زخم زبان زدن
– נִדְקַר مج. [چون נִפְקַד] سوراخ شدن - نيزه يا شمشير خوردن
דֶּקֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] كلنگ (دوسر)
דְּקָרוּר » درد يا جای سو زن
דִּקְרֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] كمی سوراخ ك
דָּר ف.ل. [چون קָם] ساكن شدن، منزل ك - ساكنب
– דִּיֵּר [چون קִיֵּם] ف.م. منزل دادن - در آغل ك
דַּר ا.ر. [דָּרֵי] صدف مروا ريد || ج דָּרִים
דֵּרָאוֹן » [چون גֵּרָעוֹן] كراهت - ننگ
דָּרְבוֹן » سيخك، سُك - مهميز || ج דָּרְבוֹנוֹת
דִּרְבּוּן » سُك زنی - .:. تحريك
דַּרְבָּן » [-בַּן] جوجه تيغی
דָּרְבָן » [-בָן]=דָּרְבוֹן || ج -בָנוֹת [בְּנוֹת]
דִּרְבֵּן ف.م. [چون עִיֵּן] سُك زدن، سيخ زدن- مهميز زدن - .:. تحريك ك
דָּרַג ف.م. [چون גָּרַף] پله پله ك، درجه بندی ك
דֶּרֶג ا.ر. [چون דֶּרֶךְ] مرحله، پله - مرتبه
דַּרְגָּה ا.ث. [چون יַלְדָּה] پله - درجه، پايه، رتبه
דַּרְגָּשׁ° ا.ر. [چون עַכְבָּר] نيمكتی كه بجای تختخواب بكار ميرود
דַּרְדּוּר » بشكهٔ چوبی
דִּרְדּוּר » غلت (بسوی پا ئين)
דַּרְדַּס » [چون עַכְבָּר] كفش سر پائی

דַּרְדָּק » [־דַּקוֹ] کودك || ج ־דַּקִים

דִּרְדֵּק ف‌م. [چون פִּרְנֵס] با فهم کودك تطبیق ك

דַּרְדְּקָאִי(ת) ص. بچگانه

דַּרְדַּר ا.ر. خسك، بتهٔ خار || ج ־דָּרִים

דִּרְדֵּר ف‌م. [چون פִּרְנֵס] (بسوی پائین) غلتا نیدن یا غل دادن

דָּרוּג ص. [چون בָּדוּק] پله پله، مدرّج

דֵּרוּג ا.ر. درجه بندی- پله بندی در دا منهٔ کوه

דָּרוֹךְ (דָּרוֹכָה) ا. کارگر روغن کشی یا شراب‌سازی

דָּרוּךְ ص. [چون בָּדוּק] ←דָּרַךְ کشیده [در گفتگوی ازکمان] - کوبیده یا سنگ‌فرش شده

דָּרוֹם ا.ر. [چون גָּאוֹן] جنوب - با دجنوب

- דְּרוֹם אֲמֶרִיקָה امریکای جنوبی

- דָּרוֹמָה ق. به (سوی) جنوب

דְּרוֹמִי(ת) ص. جنوبی

- דְּרוֹמִי(ת)־מִזְרָחִי(ת) جنوب شرقی

- דְּרוֹמִי(ת)־מַעֲרָבִי(ת) جنوب غربی

דָּרוּס [چون בָּדוּק] ا.مف. از דָּרַס پایمال شده - شکار شده

דְּרוֹר¹ ا.ر. آزادی

דְּרוֹר² » گنجشك - [بجای ד׳ הַבַּיִת] پرستوك، چلچله

דְּרוּשׁ » تفسیر موعظه آمیز- سخنرانی

דָּרוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] مطلوب - مورد نیاز، لازم:

- עָשָׂה כָּל הַד׳ آنچه لازم بود کرد

דְּרִיכָה ا.ث. عمل فشردن (انگور) - آمادگی یا کشیدگی (کمان) - بلند کردن چخماق

דְּרִיכוּת » آمادگی، حالت آماده باش

דְּרִיסָה » پایمالی - عمل زیر گرفتن

- דְּרִיסַת־רֶגֶל حق دخول - جاپا، رخنه

דְּרִישָׁה » درخواست، تقاضا - جستجو، تحقیق

- דְּרִישַׁת־שָׁלוֹם [با حروف اختصاری ד״ש] سلام و احوالپرسی

דָּרַךְ [چون פָּקַד] ف‌ل. گام نهادن، پا گذا شتن [با בּ یا עַל] - لگد زدن - طلوع‌ك ||ف‌م. پا یمال ك، فشردن - :. سلوك ك در - کشیدن (کمان یا پا شنه تفنگ)

- נִדְרַךְ مج. [چون נִפְקַד] پا یمال یا فشرده شدن - کشیده شدن

- הִדְרִיךְ ف‌م. [چون הִפְקִיד] رهبری ك، راهنمائی کردن، هدایت ك - تمرین دادن - پا یمال ك - کوبیدن - کشیدن (کمان)

- הִדְרִיכוּ מְנוּחָתוֹ مخل آسایش او شد ند

- הֻדְרַךְ مج. [چون הֻקְצַר] رهبری شدن

דֶּרֶךְ (۱) ا.م. [דַּרְכּוֹ] راه - :. طریق، رَوش - وسیله - رسم، آئین - سیر، سفر - [د] وجه || ج דְּרָכִים [דַּרְכֵי] - (۲) ح‌ا. از راه : ד׳ הַחַלּוֹן از (ر اه) پنجره || از میان - از طریق - منباب

- ד׳ מָשָׁל منباب مثال، مثلاً

- ד׳ אַגַּב تصادفاً، بطور ضمنی

- ד׳ אֶרֶץ تربیت، ادب - کار، کسب

- הָלַךְ בְּדֶרֶךְ כָּל הָאָרֶץ دار فانی را وداع گفت

- ד׳ נָשִׁים عادت زنان، قاعدگی

- ד׳ צְלֵחָה! با موفقیت! خدا بهمراه!

- כְּדֶרֶךְ שֶׁ همانطورکه

- אֵינוֹ דֶּרֶךְ این رسمش نیست، شایسته نیست

- כְּדַרְכּוֹ بطریق معمول، چنانکه عادت اوست

- יוֹצֵא דְּרָכִים مسافر (راه دور)

דַּרְכּוֹן ا.ر. گذرنامه

דְּרָמָה* ا.ث. = מַחֲזֶה; חִזָּיוֹן

דְּרָמָטִי*(ת) ص. درام ما نند - :. تکان دهنده

דֶּרֶן ا.ر. [چون דֶּגֶל] کرم یا نوزاد [درسوسك]

דָּרַס ف‌م. [چون פָּקַד] فشردن، له ك - دریدن، پاره ك (با چنگال یا ناخن)

- נִדְרַס مج. [چون נִפְקַד] له شدن - دریده شدن

דְּרָקוֹן* ا.ر. اژدها - [ه] تنین

(דרר) הִדְרִיר ف‌م. [چون הִכְלִיל] آزاد کردن

דַּרְרָא° یا ־רָה ا.ث. =עֵסֶק – עִנְיָן – הֶפְסֵד || ج דַּרְרוֹת

- ד׳ דְּמָמוֹנָא° مخاطرهٔ مالی، ریسك

דָּרַשׁ [چون פָּקַד] (۱) ف‌م. تقاضا کردن، خواستار شدن، مطالبه ك - جستجو کردن، استفسار یا تحقیق ك، جویا شدن از: דָּרַשׁ שְׁלוֹמָהּ یا (בִּשְׁ־) از سلامتی او جویا شد یا سلامت اورا خواستارشد (۲) ف‌ل. موعظه ك

– דָּרַשׁ אַחֲרֵי מִישֶׁהוּ کسیرا جستجوکردن
– דָּרַשׁ בָּרֹפְאִים به پزشکان مراجعه ك
– נִדְרַשׁ مج. [چون נִפְקַד] طلبیده شدن ـ باز خواست شدن ـ مورد استفساریا مشورت قرارگرفتن
דְּרָשׁ ا.ر. تفسیر آزاد وموعظه آمیز
דְּרָשָׁה ا.ث. (۱) דְּרָשׁ (۲) موعظه، خطابه
דַּרְשָׁן [־שַׁן] (־שָׁנִית) ا. واعظ ـ نا طق
דַּרְשָׁנוּת ا.ث. (فن) موعظه وتفسیر
דָּשׁ [چون קָם] فم. کوبیدن (خرمن) ـ .:. له کردن، نا بود کردن || فل. عادت ك، خوگرفتن ـ بغل خوابی کردن
– דָּשׁ בַּעֲקֵבָיו پشت پازد، نا چیز شمرد
– נָדוֹשׁ مج. [چون נָסוֹג] کوبیده یا پایمال شدن
דַּשׁ° ا.ر. [چون גַּן] برگردان (یقه) ـ نقاب (جیب)
דֶּשֶׁא » [چون פֶּלֶא] چمن، سبزه ـ گیاه
דָּשָׁא فل. [چون קָרָא] سبز شدن (از چمن)
– הִדְשִׁיא فم. [چون הִמְצִיא] رویانیدن
דִּשְׁאָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] چمن (زار) ـ چراگاه
דִּשְׁדֵּשׁ° فل. [چون פִּרְנֵס] (درگل) دست وپا زدن
דָּשׁוּא ص. [چون בָּדוּק] سبزه زار، پوشیده از چمن
דֶּשֶׁן ا.ر. [چون דֶּגֶל] (۱) روغن، چربی، .:. برکت (۲) کود
דֶּשֶׁן » [דִּשְׁנוֹ] (۱) زمین حاصلخیز (۲) דֶּשֶׁן || ج دְּשָׁנִים [דִּשְׁנֵי]
דָּשֵׁן[1] ص. [چون בָּדֵל] چرب ـ شاداب، پر آب ـ تروتازه ـ حاصلخیز، با رخیز
דָּשֵׁן[2] فل. [چون זָקֵן] فربه شدن یا بودن
– דִּשֵּׁן فم. [چون סִכֵּן] فربه ك ـ کود دادن
דִּשֵּׁשׁ فم. [چون פִּקֵּד] لگد کردن ـ بلغور کردن
דָּת ا.ث. [דַּת یا דָּת] دین، مذهب || דָּתוֹת یا דָּתִים
דָּתִי(ת) ص. مذهبی، دینی ـ پای بند مذهب
דָּתִיּוּת ا.ث. دینداری ـ احساسات مذهبی

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

ד״א = דָּבָר אַחֵר – דֶּרֶךְ אֶרֶץ

דבה״י = דִּבְרֵי הַיָּמִים

דו״ח = דִּין וְחֶשְׁבּוֹן گزارش ← דּוּחַ

דמ״ז = דְּרוֹמִית־מִזְרָחִית

דמ״ע = דְּרוֹמִית־מַעֲרָבִית

דר׳, ד״ר = דּוֹקְטוֹר دکتر

ד״ש = דְּרִישַׁת שָׁלוֹם

ד״ת = דִּבְרֵי תוֹרָה

ה

ה׳ شمارهٔ ٥ - پنجم: כִּתָּה ה׳ ‖ ٥٠٠٠ [در اعداد مربوط بسال]: ה׳תשכ״ה=5725

ה׳ [مختصر הַשֵּׁם] اسم اعظم - [مختصر הָאָדוֹן] آقای.

הַ [حرف تعریف درسر اسم معرفه و صفت آن برابر با the در انگلیسی]: הַיֶּלֶד הַגָּדוֹל پسر بزرگه، آن پسر بزرگ

۱) הַ در جلو حرف حلقی تبدیل به הָ یا הֶ میشود: הָאָדָם; הָרְחוֹב; הֶחָדָשׁ

۲) حرف تعریف گاهی کار ضمیراشاره را میکند: [הַיּוֹם امروز=این روز] - صفت را بدرجهٔ عالی میرساند: [הַיָּפָה בַּנָּשִׁים زیبا ترین (درمیان) زنان] - وعدد اصلی را تبدیل به عدد وصفی میکند: הָאַחַד־עָשָׂר یازدهمی

۳) ה درآخر بعضی اسامی کار ל یا אֶל را میکند که بایستی در جلو آنها آمده باشد: הַבַּיְתָה بخانه - יְרוּשָׁלַיְמָה به اورشلیم

הֲ, הַ, הֶ قپ. = הַאִם آیا: ״הַעוֹד לָכֶם אָח?״

הַ حن. ای، یا: ״הוֹשִׁיעָה הַמֶּלֶךְ״ پادشاها (= ای پادشاه) اعانت فرما

הַאֲבָדוּת ا.ث. انعدام: نیست شدن

הֶאֱבִיד; הֶאֱבִיל; הֶאֱבִיר←אָבַד; אָבַל; אֵבֶר

הַאֲבָקָה ا.ث. گرده فشانی - سم پاشی

הֵאָבְקוּת » کشتی (گیری) - .: تقلا، مقاومت

הֶאֱדִיב; הֶאֱדִים; הֶאְדִּיר; הֶאֱדִישׁ
←(אָדַב); אָדַם; (אָדַר); אָדַשׁ

הַאְדָּרָה ا.ث. تجلیل

הֶאֱהִיב و **הֶאֱהִיל**←אָהַב و אָהַל

הֶאֱזִין←אֹזֶן

הַאֲזָנָה ا.ث. عمل گوش دادن - .: توجه

הֶאָח حن. وه، زهی، به

הֶאֱחִיד و **הֶאֱחִיר**←אֶחָד و אָחַר

הֵאֵט←(אָטַט)

הֵאִיץ و **הֵאִיר**←אָץ و אוֹר[1]

הֶאֱכִיל, **הָאֳכַל**←אָכַל

הֶאֱלָה←אָלָה

הַאֲלָחָה ا.ث. عفونت - فاسد شدگی، تباهی

הֶאֱלִיף←(אָלַף[2])

הֵאָלְמוּת ا.ث. گنگی - سکوت

הֵאָלְצוּת » ناچاری، اضطرار

הַאִם←אִם

הַאֲמָדָה ا.ث. ارزیابی، تخمین

הֶאֱמִיד; הֶאֱמִין; הֶאֱמִיר; הֶאֱמִישׁ
←אָמַד; (אָמַן[2]); אָמַר; (אָמַשׁ)

הַאֲמָנָה ا.ث. تأیید، تصدیق - ایمان

– כְּתַב־הַאֲ׳ استوارنامه

הַאֲמָתָה » تصدیق، اثبات

הֵאָנְחוּת » عمل آه کشیدن

הֶאֱפִיל←אָפַל

הַאֲפָלָה ا.ث. تاریکی کامل (در زمان جنگ)

הָאָצָה » تسریع - [ف] شتاب

הֶאֱצִיל←אָצַל

הַאֲצָלָה ا.ث. تجلی، ظهور - علوّ

הָאָרָה » عمل نور دادن یا روشن ک - پرتوافکنی - چراغانی - .: توضیح

– הֶאָרַת פָּנִים خوشرویی، گشاده رویی

הַאֲרָחָה » مهمان داری، پذیرائی در منزل

הֶאֱרִיחַ, **הֶאֱרִיךְ**←אָרַח و אָרַךְ

הָאֵרֶךְ ا.ر. قسمت الحاقی، دنباله

הָאֳרַךְ←אָרַךְ

הַאֲרָכָה ا.ث. تمدید - مهلت - تطویل

הַאֲרָקָה » اتصال (سیم برق) بزمین

הָאֱשִׁים←אָשַׁם
הַאֲשָׁמָה ا.ث. اتهام
הַב [امر از فعل יָהַב]
הָבֵא [امر از فعل הֵבִיא]
הֲבָאָה ا.ث. آوردن [در مقام اسم] ـ انتقال ـ تقديم ـ نقل قول، اقتباس
– הֲבָאָה לִידֵי מַשֶּׁהוּ فراهم كردن موجبات چيزى
הֲבַאי ا.ر. سخن اغراق‌آميز ـ حرف پوچ [معمولاً דִּבְרֵי הבאי به همين معنى]
הִבְאִישׁ←בָּאַשׁ
הַבְאָשָׁה ا.ث. رسوائى، شرمسارى ـ نفرت ـ بوى بد
– הַבְאָשַׁת רֵיחוֹ שֶׁל פְּלוֹנִי בְּעֵינֵי אַלְמוֹנִי انداختن كسى از نظر ديگرى
הַבְגָּרָה " (رشد تاسن) بلوغ
הִבְדִּיל ←בָּדַל
הֶבְדֵּל ا.ر. فرق، تفاوت ـ تفاضل، باقى مانده
הַבְדָּלָה ا.ث. امتياز، فرق ـ تفكيك ـ دعابمناسبت خاتمهٔ روز شنبه وعيد
הַבְדָּלוּת " جدائى، دورى ـ اختلاف در تلفظ
הָבָה←יָהַב
הִבְהֵב فم. [چون פִּרְנֵס] كز دادن، كمى سوز اندن
– הִבְהַב مج. [چون גִּלְגֵּל] برشته شدن ـ كز خوردن
הִבְהוּב ا.ر. عمل كز دادن يا برشته ك
הִבְהִיל: הִבְהִיק: הִבְהִיר←(בָּהַל : בָּהַק: (בָּהַר)
הַבְהָלוּת ا.ث. دست پاچگى، سراسيمگى
הַבְהָרָה " توضيح ـ روشنى، وضوح
הִבּוּר ا.ر. ادا، تلفظ صحيح
הִבְזָה←בָּזָה
הִבְזִיק←בָּזַק
הַבְזָקָה ا.ث. بمباران برق آسا (ازارتفاع كم)
הִבְחִין ←בָּחַן
הַבְחָנָה ا.ث. تميز، تشخيص، قوهٔ مميزه
הִבָּחֲרוּת " انتخاب (شدن)
הַבָּטָה " نگاه ـ ملاحظه، توجه، دقت
הַבְטָחָה " اطمينان، قول، وعده ـ وثيقه ـ بيمه

הִבְטַח←בָּטַח
הִבְטִיחַ , הִבְטִיל←בָּטַח , בָּטֵל
הַבְטָלָה ا.ث. بستن كارخانه برويكارگران
הֵבִיא←בָּא
הִבִּיט←(נָבַט)
הֵבִיךְ←(בּוּךְ) נָבוֹךְ
הָבִיל ص. [چون אָדִיב] دم دار [صفت هوا]
הֵבִין←בָּן
הִבִּיעַ←נָבַע
הֵבִיר , הֵבִישׁ←(בָּר²) , בּשׁ
הִבְכִּירָה←בִּכֵּר
הֶבֶל ا.ر. [הֲבֵל; הֶבְלִי] بطالت ـ امر باطل، چيزپوچ. دم، نفخه.بخار || ج הֲבָלִים [הַבְלֵי]ابطيل.. بتها، اصنام
– הֲבֵל הֲבָלִים باطل اباطيل، هيچ و پوچ
הָבַל ف.ل. [چون חָכַם و لى درصيغهٔ ا.فا. הוֹבֵל] كار بيهوده ك ـ سخن بيهوده گفتن ـ اميد باطل بستن
– הֶהְבִּיל فم. [چون הֶחְכִּים] به بطالت واداشتن. گمراه ك ـ بخار (پس) دادن
הַבְלָגָה ا.ث. خود دارى، تسلط برنفس
הַבְלָטָה ا.ث. تأكيد ـ [م] عمل برجسته ك
הַבְלִי(ת) ص. مزخرف، محال
הִבְלִיג: הִבְלִיחַ: הִבְלִיט←בָּלַג. בָּלַח); בָּלַט
הִבְלִיעַ ←בָּלַע
הַבְלָעָה ا.ث. درج، ادخال ـ بلع يافو بردن ـ احتساب ضمنى ـ [د] ادغام
הֲבָנָה " فهم، درك ـ تفاهم
– אִי־הֲבָנָה سؤ تفاهم
הָבְנֶה ا.ر. آبنوس || ج ־נִים
הִבָּנוּת ا.ث. ساخت: ساخته شدن
הַבָּעָה " بيان، اظهار: הַבָּעַת תּוֹדָה || ادا، تلفظ. تعبير، عبارت
– הַבָּעַת פָּנִים سيما، قيافه
הִבְעִיר , הִבְעִית←בָּעַר , (בָּעַת)
הֶבְעֵר ا.ر. (توليد) آتش سوزى
הַבְעָרָה ا.ث. (۱) הַדְלָקָה (۲) בִּעוּר

הִבְקִיעַ و ←בָּקַע

הַבְקָעָה ا.ث. شکستن سدّ یامانع

הֵבֵר ←בָּרַר

הֵבֵר فم. [چون עִבֵּר] افراز کردن، تقسیم ك - درست تلفظ ك، خوب ادا کردن

הַבְרָאָה ا.ث. تجدید قوا - نقاهت ←בֵּית־הַבְ׳

הִבָּרְאוּת " آفرینش

הַבְרָגָה " فرو بردن میخ پیچ - پیچ

הֲבָרָה " هجا، سیلاب - ادا - تلفظ

הַבָּרוֹן ا.ر. [הֶבְ־] صدا شناسی، فنتیك

הַבְרָחָה ا.ث. عمل پنهان ك یا گریزاندن

– הַבְרָחַת גְּבוּל عبور قاچاقچی از مرز

– הַבְרָחַת מֶכֶס قاچاق کالای وارداتی

הִבְרִיא, הִבְרִיג ←(בָּרָא) و בָּרַג

הִבְרִיחַ, הִבְרִיק ←בָּרַח و בָּרַק

הַבְרָקָה ا.ث. برق انداختن [در مقام اسم] - برق، درخشندگی - .: خطور ناگهانی

הַבָּרֵר ←בָּרַר

הִבְשִׁיל, הִבְשִׂים ←בָּשַׁל و בֹּשֶׂם

הֶבְשֵׁל ا.ر. سر رسید، انقضاء

הַבְשָׁלָה ا.ث. رسیدن (میوه)

הַגַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] متصدی رُل یا فرمان، [در کشتی] سکان گیر، راننده

הִגְאִיל ←גָּאַל

הֲגָבָה ا.ث. واکنش، عکس العمل

הַגְבָּהָה ا.ث. بلند کردن وگرداندن (تورات در کنیسه) - بلند کردن (چیزی) باجك

הִגְבִּיהַּ; הִגְבִּיל; הִגְבִּיר ←גָּבַהּ; גָּבַל; גָּבַר

הֻגְבַּל ←גָּבַל

הַגְבָּלָה ا.ث. تحدید: تعیین حدود - تعریف - تضییق - [کاهش

הַגְבָּרָה " تقویت، تحکیم - بسط

הַגֵּד [امر از فعل הִגִּיד ←(נָגַד)]

הַגָּדָה ا.ث. (١) نقل، شرح: הַגָּדָה שֶׁל פֶּסַח شرح خروج یهود از مصر (٢) אַגָּדָה

הַגָּדִי(ת) ص. افسانه ای

הִגְדִּיל; הִגְדִּיר; הִגְדִּישׁ ←גָּדַל; גָּדַר; גָּדַשׁ

הֻגְדַּל و הֻגְדַּר ←גָּדַל و גָּדַר

הַגְדָּלָה ا.ث. عمل بزرگ ك - توسعه - .: تجلیل

הֶגְדֵּר ا.ر. شرح، تعریف

הַגְדָּרָה ا.ث. تعریف definition

הָגָה[1] [چون חָסָה] ف.ل. ناله ك - زمزمه ك - بغبغو کردن - سخن گفتن - اندیشه ك || ف.م. تلفظ یا بیان ك - در (چیزی) تفکر کردن

– הוֹגֶה דֵעוֹת شخص فکور وفیلسوف منش

– נֶהְגָּה مج. [چون נֶחְסָה] تلفظ شدن

– הֶהְגָּה ف.ل. [چون הֶעֱלָה] ور ور یا من من ك، ورد خواندن

הָגָה[2] فم. ["] دور ساختن، زائل ك، برداشتن

– הֹגָּה مج. [چون זֹרָה] برداشته یا برده شدن

הֶגֶה ا.ر. [הֶגְיֵי] من من - غرغر - ناله - زمزمه - صدا، لفظ - فرمان، رُل، [درکشتی] سکان، [در دوچرخه] فرمان || ج הֲגָאִים یا ־יִים

– הוּא עוֹמֵד לְיַד הַהֶגֶה فرمان بدست اوست

הַגָּהָה ا.ث. غلط گیری، تصحیح - تفسیر، (یاد داشت در) حاشیه

הָגוּי ص. [چون אָבוּד] ←הָגָה ملفوظ، تلفظ شده

הִגּוּי ا.ر. تلفظ، ادا

– תּוֹרַת הַהִגּוּי صدا شناسی، مبحث تلفظ

הָגוּן ص. [چون אָבוּד] شایسته، درخور، لا یق

הָגוּת ا.ث. تفکر

הִגְזִים و הֻגְזַם ←גָּזַם

הַגְזָמָה ا.ث. اغراق، مبالغه

הֲגָחָה " طغیان

הֵגִיב ←(גוּב °)

הָגִיג ا.ر. [چون אָבִיב] = הִגָּיוֹן–מחשבה

הִגִּיד و הִגִּיהַּ ←(נָגַד) و (נָגַהּ)

הֲגִיָּה, הֲגִיָּה ا.ث. تلفظ، ادا - مطالعه، تفکر

הִגָּיוֹן ا.ر. [הֶגְ־] تفکر - منطق || ج הֶגְיוֹנוֹת

הֶגְיוֹנִי(ת) ص. منطقی

הֵגִיז, הֵגִיחַ ←גָּז و גָּח

הִגִּיחַ ←נָגַח

הֵגִיס←(גָּס)

הִגִּיעַ←נָגַע

הֵגִיף←נָּף

הִגִּיר←(נָגַר)

הֲגִירָה (از "هجرت" عربی) ا.ث. مهاجرت

הִגִּישׁ←נָגַשׁ

הֵגֵל←גָּלַל

הִגְלָה←גָּלָה

הָגְלָה یا **הֻגְלָה**←גָּלָה

הִגְלִיד←(גָּלַד)

הִגְלִישׁ←גָּלַשׁ

הֶגְמוֹן* ا.ر. اسقف ـ حکمران، شهریار

הֶגְמוֹנְיָה ا.ث. اسقف نشین ـ ∴ سلطه

הִגְמִיא←גָּמָא

הַגְמָלוּת ا.ث. شیروا گیران ـ ∴ ترك عادت

הֵגֵן←גָּנַן

הֶגֶן, הוֹגֶן ا.ر. شایستگی ـ کار شایسته

– **כַּהֹגֶן** ق. بطور شایسته، چنانکه باید

הֲגָנָה, הֲגַנָּה ا.ث. دفاع ـ حمایت

– **צְבָא־הֲגַנָּה לְיִשְׂרָאֵל** ارتش (دفاعی) کشور اسرائیل

הִגְנִיב←גָּנַב

הֵגֵס←גָּסַס

הֲגָסָה ا.ث. = בחישה

הַגָּעָה " لمس، برخورد، تماس

– **הַגָּעַת־יָד** دسترسی، امکان

הִגְעִיל←גָּעַל

הַגְעָלָה ا.ث. آبکشی در آب جوش

הֲגָפָה " (صدای) بستن یا بهم خوردن دو چیز

הִגֵּר ف.ل. [چون דִּבֵּר] مهاجرت ك

הִגַּר←(נָגַר)

הַגָּרָה ا.ث. خونرَوی

הִגְרִיל و **הִגְרִיס**; ←(גָּרַל) و גָּרַס

הַגְרָלָה ا.ث. قرعه کشی، بخت آزمائی

הִגָּרְרוּת ا.ث. کشیده شدگی یا ربودگی

הִגַּשׁ←נָגַשׁ

הַגָּשָׁה ا.ث. عمل نزدیك آوردن، ∴ تقدیم، ارائه

הִגְשִׁים←גָּשַׁם

הַגְשָׁמָה ا.ث. مجسم ساختن (خدا یا چیزهای روحانی) ـ ∴ جامهٔ عمل پوشاندن به (چیزی) یا اعطای شخصیت به آن ـ تجسم ـ شخصیت

הֵד ا.ر. انعکاس صدا ـ فریاد شادی ـ [در صیغهٔ ج] اخبار، شایعات

– **דְּבָרָיו מָצְאוּ הֵד בְּלִבִּי**(یا **אֶצְלִי**) سخنان او بدل من اثر کرد

הִדְאִג←דָּאַג

הִדְאָה←דָּאָה¹

הִדְאִיב و **הִדְאִיג**←דָּאַב و דָּאַג

הִדְבִּיק و **הִדְבִּיר**←דָּבַק و (דָּבַר²)

הַדְבֵּק و **הֻדְבַּק**←דָּבַק

הַדְבָּקָה ا.ث. عمل چسباندن ـ ∴ تعاقب ـ سرایت

הִדָּבְקוּת " چسبیدگی ـ ∴ سرایت

הִדַּבְּקוּת " پیوستگی یا علاقهٔ شدید ـ چسبندگی ـ ∴ واگیره، سرایت

הִדְבֵּר ←דָּבַר²

הַדְבָּרָה ا.ث. (مبارزه برای) قلع وقمع

הִדְגִּיל; הִדְגִּים; הִדְגִּיר; הִדְגִּישׁ

←דָּגַל; (דִּגֵּם) ;דִּגֵּר; דִּגֵּשׁ

הַדְגָּמָה ا.ث. نمایش چیزی بامثال یا نمونه

הַדְגָּרָה " عمل خواباندن مرغ، جوجه کشی

הִדְגַּשׁ←דִּגֵּשׁ

הַדְגָּשָׁה ا.ث. گذاردن דָּגֵשׁ← درحرفی ـ ∴ تأکید

הֵדֵד [چون הִלֵּל] ف.ل. صدارا منعکس ك ـ منعکس شدن

– **הִתְהַדֵּד** ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] طنین انداز شدن

הֲדָדִי(ת) ص. دو سره، متقابل، تعاونی

– **עֶזְרָה הֲדָדִית** تعاون

הֲדָדִיּוּת ا.ث. معاملهٔ متقابله

הָדָה ف.م. [چون הָמָה] درازکردن (دست)

הִדְהֵד ف.ل. [چون פִּרְנֵס] منعکس شدن، پیچیدن، طنین انداز بودن (یا شدن)

הִדְהָה←דָּהָה

הִדְהוּד ا.ر. رسانیدن انعکاس صدا (ازدور) ـ انعکاس

הִדְהִים ←(דָּהַם)
הַדְהָמָה ا.ث. تولید حیرت، گیج سازی
הַדְהָרָה » عمل چار نعل بردن، تاخت
הֹדּוּ » هندوستان، هند
הֲדוֹם ا.ر. عسلی، چارپایه - پای انداز - زیر پائی
הִדּוּק » عمل سفت بستن - بند، بست، حلقه - ∴ (وسیله) تحکیم
הִדּוּר » تکریم، تجلیل - اجرا بطرز مجلل
הָדוּק ص. [چون אָבוּד] محکم (چسبیده)، بهم بسته
הָדוּר¹ ص. [چون אָבוּד] باشکوه، فاخر
הָדוּר² ا.ر. [چون חָלוּץ] جای ناهموار
הֻדַּח ←נָדַח
הַדָּחָה ا.ث. اخراج، انفصال - ∴ گمراه سازی، فریب
הֲדָחָה » آبکشی، شستشو
הִדְחִיק ←דָּחַק
הֶדְחֵק ا.ر. مقدار آبی که جسم شناور پس زده جای [آنرا میگیرد]
הֹדִּי(ת) ص. هندی
הֵדִיד ←נָדַד
הֶדְיוֹט* ا.ر. شخص غیر وارد (در یك حرفه معین) - آدم نادان یا عامی - [بطور مضاف الیه ولی در مقام صفت] متداول، معمولی - عامیانه - عادی
הֶדְיוֹטוּת ا.ث. عدم آشنائی به حرفه ای
הֶדְיוֹטִי(ת) ص. ساده - غیر وارد در حرفه
הֵדִיחַ ←(דּוּחַ)
הִדִּיחַ ←נָדַח
הֵדִין ←(דִּין²)
הֲדִיפָה ا.ث. عمل جلوبردن - پرتاب (وزنه)
הִדִּיר ←נָדַר
הֵדִית ←דַּיִת
הַדְכָּאָה ا.ث. عمل پا یمال ك
הֵדַל ← דָּלַל
הִדַּלְדְּלוּת ا.ث. بینوائی - ∴ سستی
הַדְלָיָה ا.ث. روی چفته قرار دادن مو
הִדְלִיק و הֻדְלַק ←דָּלַק [چراغانی]
הַדְלָקָה ا.ث. (۱) روشن ك: הַדְלָקַת נֵרוֹת (۲)
הֵדַם ←דָּמַם

הִדָּמוּת ا.ث. همانندی، شباهت
הִדְמִים و הִדְמִיעַ ←דָּמַם و דָּמַע
הַדְמָמָה ا.ث. ایجاد سکوت یا وقفه
הֲדַס ا.ر. [چون אֲגַף] مورد (*mûrd*)
הִדֵּס ف.ل. [چون דִּבֵּר] پنجول زدن - جست وخیز کردن
הֲדַסָּה ا.ث. = הֲדַס
הָדַף ف.م. [چون חָגַר ولی در آینده יֶהְדֹּף] راندن - پراکنده ك - دفع ك - هُل دادن
- נֶהְדַּף مج. [چون נֶחְפַּז] رانده شدن، دفع شدن
הֶדֶף ا.ر. [چون עֶבֶד] تکان، هل
- אַבְקַת־הֶדֶף باروت ِ سنگ ترکانی
הִדְפִּיס و הֻדְפַּס ←(דָּפַס)
הַדְפָּסָה ا.ث. طبع، چاپ (کردن): הַדְפָּסַת סְפָרִים
- בְּהַדְפָּסָה زیر چاپ، تحت طبع
הֶדֶק ا.ر. [הַדְקִי] گیره - ماشه|| ج הֲדָקִים [הַדְקֵי]
הֵדַק ←דָּקַק
הִדֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] محکم ك - سفت بستن
- הֻדַּק مج. [چون אֻשַּׁר] محکم بسته شدن
- הִתְהַדֵּק ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] محکم بسته شدن
הָדַר ف.م. [چون חָכַם ولی در صیغهٔ ا.فا. הוֹדֵר] احترام به (کسی) گذاردن، طرفداری از (کسی) ك - آرایش دادن
- הָדַר פָּנָיו به او احترام گذارد
- נֶהְדַּר مج. [چون נֶחְפַּז] مورد احترام قرار گرفتن
- הִדֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] تجلیل ك - بادقت وتشریفات انجام دادن
- הִדֵּר בְּסִגְנוֹנוֹ انشاء عالی در نویسندگی بکار میبرد
- הֻדַּר مج. [چون אֻשַּׁר] با تشریفات انجام داده شدن ←מְהֻדָּר
- הִתְהַדֵּר ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] بخود با لیدن
- הֶהְדִּיר ف.م. [چون הֶחְכִּים] بار دیگر چاپ ك، تجدید طبع ك
הָדָר ا.ر. [چون חָכָם] شکوه - آرایش - میوه ای از خانوادهٔ مرکبات: پرتقال وما نند آن
הֶדֶר » [چون הֶדֶק] شکوه - زینت، زیب

הַדְרָגָה ا.ث. تدريج - انتقال تدريجى - تصاعد
– **בְּהַדְרָגָה** ق. بتدريج - منظماً
הַדְרָגִי(ת) ص. تدريجى - منظم
הֲדָרָה ا.ث. [چون אֲדָמָה] شكوه - زينت
– **הַדְרַת פָּנִים** نورانيت، وقار
הִדְרוֹלוֹגְיָה* » مبحث آب، آب شناسى
הִדְרוֹלִיקָה* » علم آب رسانى، علم خواص آب متحرك
הִדְרוֹמֶטֶר* ا.ر. مايع سنج ‖ ج ־מֶטְרִים
הִדְרוֹסְטָטִיקָה* ا.ث. علم تعادل ما يعات
הִדְרִיךְ و **הֻדְרַךְ** ← **דָּרַךְ**
הַדְרָכָה ا.ث. راهنمائى - رهبرى - كار آموزى
הַדְרָן° حن. [مو] دوباره bis
הִדְרֶנְט* ا.ر. شير آتش نشانى
הִדָּרְסוּת ا.ث. له شدگى - زير گرفتگى
הִדְשִׁיא ← **דָּשָׁא**
הָהּ حن. آه: «הָהּ לַיּוֹם» آه از آنروز!
הֶהְגָּה ← **הָגָה**[1]
הֶהְדִּיר ← **הָדַר**
הַהוּא (הַהִיא) ← **הוּא (הִיא)**
הֵהֵל ← **הָלַל**
הֵהָפְכוּת ا.ث. تبديل شدگى - واژگونى - ويرانى [كامل
הֵהָרְסוּת » خراب شدگى - لغزش
הוֹ حن. آه، واى - ُه، اُ
הוּא (הִיא) (١) ض.ش. او (٢) ض.ا. آن [براى اشاره به شيئ] - (٣) ص.ا. آن [هميشه باحرف تعريف]: הָאִישׁ הַהוּא آن مرد - ־בָּעֵת הַהִיא־ در آن وقت ‖ ج הֵם (הֵן)
– **כָּל שֶׁהוּא** و **מַשֶּׁהוּ** ← **כֹּל** و **מָה**
הוּאַט ← **(אָטַט)**
הוֹאִיל و **הוֹאַל** ← **(יָאַל**[2]**)**
הוּאַץ ← **אָץ**
הוּאַר ← **אוֹר**[1]
הוּאַשׁ ← **יָאַשׁ**
הִוָּאֲשׁוּת ا.ث. يأس، نوميدى

הוּבָא ← **בָּא**[1]
הוֹבִיל و **הוֹבִיר** ← **(יָבַל)** و **בָּר**[2]
הוֹבִישׁ ← **בּשׁ** و **יָבֵשׁ**
הוֹבָלָה ا.ث. باركشى، حمل و نقل
הוֹגָה ← **(יָגָה)**
הוֹגִיעַ ← **יָגַע**
הוֹגֵן ص. [چون שׁוֹמֵר] شايسته - مناسب [در بها]
הוּגַן ← **גָּנַן**
הוֹגָעָה ا.ث. عمل خسته ك - خستگى
הוֹד ا.ر. شكوه، جلال - عظمت - زيبائى
– **הוד מעלתו; הוד קדשתו – הוד רוממותו** ← מַעֲלָה; קְדֻשָּׁה; רוֹמֵמָה
הוֹדָאָה ا.ث. اعتراف - سپاس گزارى
– **נָתַן הודאה** سپاس گزارى ك
הוֹדָה ← **(יָדָה)**
הוֹדוֹת לְ־ ← **(יָדָה)**
הוֹדִי(ת) [شكل ديگر הֹדִי(ת)]
הוֹדָיָה ا.ث. سپاسگزارى، تشكر - اعتراف
הוֹדִיעַ و **הוּדַע** ← **יָדַע**
הוֹדָעָה ا.ث. اخطار، اعلام، اطلاع
הֹוָה » **אָסוֹן; צָרָה**
הָוָה = **הָיָה** ف.ل. [יֶהֱוֶה; הֱוֵה; הֱוֵה يا הֱוִי (הֱוִי)] - م. לֶהֱוֹת يا ־יֵ بودن، وجود داشتن، زيستن - شدن
– **לֶהֱוֵי יָדוּעַ** ← **יָדוּעַ**
– **הִוָּה** ف.م. [چون צִוָּה] پديد آوردن - تشكيل دادن
– **הִתְהַוָּה** ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] بوجود آمدن
הוֹוֶה (הוֹוָה، הוֹוִיָּה) ا.فا. از הָיָה موجود، حاضر ‖ ج הוֹוִים (הוֹווֹת)
– **זְמַן הוֹוֶה** زمان حال
☞ زبان عبرى از اسم فاعل براى صرف زمان حال استفاده ميكند: אֲנִי אוֹכֵל من ميخورم، [م] من خورنده هستم
הוֹזָלָה ا.ث. كاهش (بها)، تخفيف
הוּחַג ← **חָגַג**
הוֹחִיל ← **יָחַל**

הוּחַם; הוּחַן; הוּחַס; הוּחַק; הוּחַשׁ; הוּטַב; הוּטַל; הוּטַס ←חָמַם; חָנַן; (יָחַס)؛ חָקַק؛ חָשׁ; טוֹב و יָטַב; (טוּל); טָס

הוֹי حن. وای! آه! ـ وای بر!

הֱוִי، הֱוַי ا.ر. [بدون اشكال صرفی] طرز زندگی ـ محیط

הֲוָיָה[1] ا.ث. هستی، وجود ـ وضع، چگونگی

– שֵׁם הויה اسم اعظم پروردگار

הֲוָיָה[2]، הַוָּיָה « =וִכּוּחַ

הוּכַח←(יָכַח)

הוֹכָחָה ا.ث. دلیل ـ اثبات ـ تأديب

הוֹכִיחַ←(יָכַח)

הוּכַן←(כּוּן)

הוֹל* ا.ر. سرسرا

הוּלַד←יָלַד

הוּלֶּד [ا.ف. از נוֹלַד] ولادت

הוּלָּדָה ا.ث. =לֵדָה

הוּלֶּדֶת [شكل دیگر הֻלֶּדֶת]

הוּלַט←לָט

הוֹלִיד و הוֹלִיךְ←יָלַד و הָלַךְ

הוֹלֵךְ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از הָלַךְ

הוֹלָכָה ا.ث. بردن [در مقام اسم] ـ انتقال

הוֹלֵל[1] ص. [چون שׁוֹמֵר] احمق ـ متكبر

הוֹלֵל[2] ف.م. ←הָלַל

הוֹלֵלוּת ا.ث. دیوانگی، حماقت

הוֹלֵלוֹת (هج)« = הוֹלֵלוּת

הוּם [امر و مصدر از הָם]

הוֹמֶה ص. [چون מוֹרֶה] ←הָמָה خروشنده ـ پر صدا

הוֹמוֹגֶנִי*(ת) ص. همجنس

הוּמוֹר* ا.ر. شوخی: חוּשׁ הוּמוֹר حس درك شوخی

הוּמוֹרִיסְטִי(ת) ص ـ ا. فكاهی (نویس)

הוּמַט←מָט

הוֹמִיָּה[1]= הוֹמָה [مؤنث הוֹמֶה]←הָמָה

הוֹמִיָּה[2] ا.ث. جای شلوق ـ میدان

הוּמַךְ←מָךְ[1]

הוּמָנִי*(ת) = אֱנוֹשִׁי(ת)

הוּמָנִיּוּת ا.ث. = אנושיות

הוּמָנִיזְם* ا.ر. دلبستگی به ادبیات و فرهنگ باستانی وعلوم آزاد

הוּמָנִיסְט(־נִיסְטִית) ا. دانشجوی ادبیات و فلسفه وعلوم آزاد (یا ادب نفس)

– לִמּוּדִים הוּמָנִיסְטִיִּים علوم آزاد چون ادبیات وفلسفه

הוּמַס←(מָסַס)

הוּמַק←(מָקַק)

הוּמַר←(מוּר) הֵמִיר

הוּמַת←מֵת

הוֹן[1] ا.ر. سرمایه ـ ثروت

– הוֹן חוֹזֵר تنخواه گردان

הוֹן[2] ق. = דַּי بس (است)

הוֹנָאָה، הוֹנָיָה ا.ث. =אוֹנָאָה

הוּנְגָּרִי(ת) ص. مجار، مجارستانی

הוּנְגַּרְיָה* ا.ث. مجارستان

הוּנַד←נָד

הוּנָה←יָנָה

הוּנַח←נָח

הוּנַס; הוּנַע ;הוּנַף←נָס; נָע; נָף

הוּסַב←סָבַב

הוּסַד←יָסַד

הוּסַט←(סוּט)

הוֹסִיף و הוּסַף←יָסַף

הוֹסָפָה ا.ث. افزایش ـ شمارهٔ اضافی یا متمم

הוּסַר←סָר

הוּסַת←(סוּת)

הוּעַד←יָעַד و (עוּד)

הוֹעָדָה ا.ث. دعوت

הוֹעִיד و הוֹעִיל←יָעַד و (יָעַל)

הוּעַם و הוּעַף←עָמַם و עָף

הִוָּעֲצוּת ا.ث. =התיעצות

הוּעַר←עָר

הוּפַג←פָּג

הוּפַז←(פָּזַז[2])

הוֹפִיעַ←(יָפַע)

הוֹפָעָה ا.ث. ظهور، تجلی ـ حضور ـ انتشار، اشاعه ـ نمایش ـ پدیده ـ هیبت یا نفوذ ظاهر

הוֹפֵץ, הוּפַק←פָּץ, פָּק

הוּפַר ←(פָּרַר)

הוּצָא←יָצָא

הוֹצָאָה ا.ث. اخراج ـ استخراج ـ هزینه، خرج ـ صدور ـ انتشار، چاپ، طبع: הַמִּלּוֹן זָכָה לְאַרְבַּע הוֹצָאוֹת فرهنگ چهار دفعه چاپ شد ‖ ناشر، بنگاه مطبوعاتی [مختصر הוֹצָאַת סְפָרִים] ـ ج הוֹצָאוֹת [הוֹצ־] مخارج، هزینه (ها)

– הוֹצָאָה לָאוֹר طبع ونشر

– הוֹצָאָה לְפֹעַל اجرا

הוֹצִיא←יָצָא

הוֹצִיק = הֵצִיק←יָצַק

הוּצַל←צָלַל³

הוּצַף, הוּצַץ←צָף¹, צָץ¹

הוּצַק←יָצַק

הוּצַר←צָרַר¹, יָצַר

הוּקַד←יָקַד

הוֹקִיעַ←(יָקַע)

הוֹקִיר←יָקַר

הוּקַל; הוּקַם; הוּקַע←(קָלַל); קָם; (יָקַע)

הוֹקָעָה ا.ث. عمل بدار آویختن ـ. رسوا سازی

הוּקַר←קָרַר, יָקַר

הוֹקָרָה ا.ث. افزایش بها ـ. تقدیر، تکریم

– בְּה' רַבָּה با (تقدیم) احترامات بیکران

הוּקַשׁ←(קִישׁ)

הוֹרָאָה ا.ث. آموزش، تعلیم ـ آموزگاری ـ دستور، امر ـ معنی، مفهوم

– מוֹרֵה־הוֹרָאָה فقیه

– הוֹרָאַת שָׁעָה قانون یا حکم موقتی

הוֹרֵג [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از הָרַג

הוּרַד←יָרַד

הוֹרָדָה ا.ث. عمل پائین آوردن ـ. کاهش، تخفیف ـ تنزل رتبه

הוֹרֶה ا.ر. [چون מוֹרֶה] پدر، والد ←הוֹרִים

הוֹרָה¹ ا.ث. والده، مادر ←הוֹרִים

הוֹרָה² ←יָרָה

הוֹרִיד←יָרַד

הוֹרִים (ه ج) ا.ر. والدین، پدر و مادر ←הוֹרֶה, הוֹרָה

– הוֹרִים סָבִים پدر بزرگ و مادر بزرگ

הוֹרִיק, הוֹרִישׁ←יָרַק, יָרַשׁ

הוּרַךְ; הוּרַם; הוּרַע; הוּרַץ; הוּרַק ←(רָכַךְ); רָם¹; (רָעַע¹); רָץ¹; (רִיק¹)

הוֹרָשָׁה ا.ث. ایراث: به ارث گذاردن

הוּשַׁב←יָשַׁב, שָׁב

הוֹשָׁבָה ا.ث. عمل نشاندن یا گذاردن

הוּשַׁד; הוּשַׁח; הוּשַׁט←שָׁדַד; שָׁחַח; (יָשַׁט) یا שָׁט

הוֹשָׁטָה ا.ث. عمل درازکردن: הוֹשָׁטַת עֶזְרָה לְ... دست کمك سوی (کسی) درازکردن

הוֹשִׁיב, הוֹשִׁיט←יָשַׁב, (יָשַׁט)

הוֹשִׁיעַ←(יָשַׁע)

הוּשַׁם, הוּשַׁם←שָׁמֵם¹, שָׁם

הוֹשַׁעְנָא [־נַת] = הוֹשַׁע נָא←הוֹשַׁעְנוֹת

הוֹשַׁעְנוֹת ا.ث. دعاها وسرودهائی که با کلمهٔ הוֹשַׁעְנָא شروع میشوند [הוֹשַׁע נָא= تمنی اینکه نجات بده]

– הוֹשַׁעְנָא רַבָּה روز هفتم عید סֻכּוֹת

הוּשַׁר, הוּשַׁת←שָׁר, שָׁת

הוֹתִיר←(יָתַר)

הוּתַל←תָּלַל

הֻוָּתֵר ا.ف. از נוֹתַר←(יָתַר)

הַזָּאָה ا.ث. عمل پاشیدن یا افشاندن

הִזְדַּבֵּל, נִזְדַּבֵּל←זָבַל

הִזְדַּבֵּן←זָבַן

הֲזָדָה ا.ث. ارتکاب عملی باسوء نیت

הִזְדַּהֵב←זָהַב

הִזְדַּהָה←זָהָה

הִזְדַּהוּת ا.ث. تعیین هویت

הִזְדַּהֵם←זָהַם

הִזְדַּוֵּג←זָוַג

הִזְדַּוְּגוּת ا.ث. پیوستگی ـ زناشویی ـ مقاربت

הִזְדַּיְּנוּת " تدارك تسلیحات

הִזְדַּיְּפוּת ״ جعل، تقليد
הִזְדַּכָּה←זָכָה
הִזְדַּכֵּךְ, נִזְדַּכֵּךְ←זָכַךְ
הִזְדַּכְּכוּת ا.ث. روشنی ـ تصفيه
הִזְדַּמֵּן ، נִזְ־←זִמֵּן
הִזְדַּמְּנוּת ا.ث. موقعيت، فرصت ـ تصادف
– בְּהִז׳ برحسب تصادف (وبابهای ارزان)
הִזְדַּעְזַע←זִעְזַע
הִזְדַּעְזְעוּת ا.ث. تكان (ناگهانی)
– ה׳ הַמֹּחַ ضربت سخت برمخ
הִזְדַּקֵּן←זָקֵן [بصورت فعلی]
הִזְדַּקְּנוּת ا.ث. پيری، پيرشدگی
הִזְדַּקֵּק, נִזְ־←זָקַק
הִזְדָּרֵז←נִזְדָּרֵז [زير זָרִיז]
הִזְדָּרְזוּת ا.ث. فعاليت، سرعت عمل
הָזָה ف.ل. [چون הָמָה] هذيان گفتن ـ افكار پريشان داشتن
הִזָּה←נָזָה
הַזְהָבָה ا.ث. مطلا كاری، تذهيب
הִזְהִיב , הִזְהִיר←זָהַב , (זָהַר)
הֻזְהַם←זִהֵם
הַזְהָרָה ا.ث. = אַזְהָרָה
הַזְוָגָה ״ عمل اتصال دادن يا گرفتن كلاچ
הֵזַח←(זָחַח)
הֵזִיד←זָד
הַזָּיָה ا.ث. = הַזָּאָה
הֲזָיָה ״ خيال خام، تصور باطل
הֵזִיז , הֵזִיחַ←זָז , (זָחַח)
הֵזִיל←זָל
הִזִּיל←זָל , נָזַל
הֵזִין , הֵזִיעַ←זָן , זָע
הִזִּיף; הִזִּיק; הִזִּיר←נָזַף; נָזַק; נָזַר
הֵזַךְ←זָכַךְ
הִזַּכָּה←זָכָה
הִזַּכּוּת ا.ث. پاك شدگی ـ تصفيه ـ برائت
הִזְכִּיר , הֻזְכַּר←זָכַר

הַזְכָּרָה ا.ث. يادآوری، تذكر ـ اخطار ـ (تلفظ) اسم اعظم پروردگار [به אזכרה نيز رجوع شود]
הַזָּלָה ״ ريزش ـ ترشح
הֲזָלָה ״ = הוֹזָלָה
הֵזֵם←זָמַם
הִזְמִין , הֻזְמַן←זִמֵּן
הַזְמָנָה ا.ث. دعوت ـ دعوت‌نامه ـ سفارش (كالا) ـ احضار ـ خواست برگ، احضاريه
הִזְנָה←זָנָה
הֲזָנָה ا.ث. تغذيه
הַזְנָחָה ״ ترك ـ غفلت ـ اهمال ـ بی نظمی
הִזְנִיחַ , הֻזְנַח←זָנַח
הֲזָעָה ا.ث. ترشح (ناديدهٔ) عرق
הִזְעִים , הִזְעִיק←זָעַם , זָעַק
הֶזְעֵק ا.ر. بسيج فوری
הַזְעָקָה ا.ث. = אַזְעָקָה
הֶזֵּק ا.ر. زيان ‖ ج הֶזֵּקִים يا ־קוֹת
הִזְקִין; הִזְקִיף; הִזְקִיק←זָקֵן²; זָקַף; זָקַק
הַזְקָפוּת ا.ث. گذاردن وجهی به حساب
הַזְרָחָה ״ عمل تابانيدن ـ تابش
הִזְרִיחַ; הִזְרִים; הִזְרִיעַ; הִזְרִיק←זָרַח; זָרַם; זָרַע; זָרַק
הַזְרָעָה ا.ث. بذركاری ـ القاح: بارور ساختن
הַזְרָקָה ״ تزريق
– הַזְרָקַת צֶמֶנְט سيمانكاری باتلمبه
הַחְבָּאָה ״ پنهان سازی، عمل پنهان ك
הֶחְבִּיא , הֶחְבִּיר←(חָבָא) , חָבַר
הֶחְבֵּר ا.ر. تداعی معانی
הֶחְדִּיל , הֶחְדִּיר←חָדַל , חָדַר
הַחְדָּרָה ا.ث. عمل داخل ك يا فرو كردن، القاء ـ نفوذ، تراوش
הֶחֱוִיר←חָוַר
הֶחֱזִיק , הֶחֱזִיר←חָזַק , חָזַר
הַחֲזָקָה, הַחֲ־ ا.ث. نگهداری، تصرف ـ تقويت
– הַחֲזָקַת טוֹבָה=הַכָּרַת תּוֹדָה←הַכָּרָה
הֶחְזֵר ا.ر. برگشت ـ انعكاس
הַחֲזָרָה, הַחֲ־ ا.ث. اعاده ـ بازتابش، انعكاس

– הַחֲזָרַת שָׁלוֹם جواب (دادن به) سلام

הַחְטָאָה ا.ث. اغوا بكار بد - خطاى تيراندازى

הֶחֱטִיא←חָטָא

הַחֲיָאָה ا.ث. احياء، ابقاء

הֶחֱיָה←חָיָה

הֵחִיל, הֵחִישׁ←חָל, חָשׁ[1]

הֶחְכִּים, הֶחְכִּיר←חָכַם, חָכַר

הַחְכָּרָה ا.ث. (واگذارى به) اجاره

הֵחֵל, הֵחֵל←חָלַל

הֶחֱלָה←חָלָה

הֶחְלֵט ا.ر. تصميم (قطعى)

– בְּהֶחְלֵט ق. مطلقا، اكيداً - مسلماً

הַחְלָטָה ا.ث. تصميم

– דֶּרֶךְ החלטה, ד׳ הֶחְלֵט [د] وجه اخبارى

הֶחְלֵטִי(ת) ص. قطعى

הֶחֱלִיא; הֶחֱלִיב; הֶחֱלִיד; הֶחְלִיט; הֶחֱלִים; הֶחֱלִיף; הֶחֱלִיץ; הֶחֱלִיק; הֶחֱלִישׁ←חָלָא; חָלַב; חָלַד; חָלַט; חָלַם; חָלַף; חָלַץ[2]; חָלַק[2]; חָלַשׁ

הַחְלָמָה ا.ث. بهبود، شفا

– בֵּית־החלמה=בֵּית־הבראה

הַחְלָפָה » مبادله، معاوضه، تعويض - تغيير جهت (جريان برق)

– הַחְלָפַת כֹּחַ تجديد قوا

הַחֲלָצוּת » پيشقدمى - رهائى

הַחְלָקָה » عمل سُر خوردن (روى يخ) - صيقل

– הַחְלָקַת לָשׁוֹן چرب زبانى

הַחְלָשָׁה » تضعيف - سستى

הֵחָלְשׁוּת » سست شدگى، سستى

הֵחַם←חָמַם

הֶחֱמִיא; הֶחְמִיד; הֶחֱמִיץ; הֶחֱמִיק; הֶחֱמִיר ←(חָמָא); חָמַד; חָמֵץ; חָמַק; חָמַר

הַחְמָצָה ا.ث. عمل ترش ك - تركيب با اكسيژن

– הַחְמָצַת הַהִזְדַּמְּנוּת از دست دادن فرصت

הַחְמָרָה » تبديل به بدتر - سخت گيرى

הֶחֱנָה←חָנָה

הֶחֱנִיף, הֶחֱנִיק←חָנַף, חָנַק

הַחְנָקָה ا.ث. عمل خفه ك - [در شيمى] تركيب با نيتروژن

הֵחָנְקוּת » اختناق، خفه شدگى

הֶחְסִין, הֶחְסִיר←(חָסַן), חָסֵר

הַחְסָנָה ا.ث. جمع آورى در انبار

הַחְסָרָה » (١) חִסּוּר (٢) הַמְעָטָה

הֶחְפִּיר←חָפַר[2]

הֶחְצִיב←חָצַב

הַחְרָבָה ا.ث. تخريب، ويران سازى

הֵחָרְבוּת » خراب شدگى - ويرانى

הַחְרָדָה » توليد وحشت

הֶחֱרָה←חָרָה

הֶחֱרִיב; הֶחֱרִיד; הֶחֱרִיז; הֶחֱרִים; הֶחֱרִישׁ ←חָרַב; חָרַד; חָרַז; חָרַם; חָרַשׁ

הַחְרָמָה ا.ث. تحريم - توقيف - تكفير

הַחְרָפָה » تيره سازى يا تيرگى

הַחְשָׁבָה » تشخيص اهميت - تقدير، قدردانى

הַחְשָׁה » تسريع

הֶחֱשָׁה←חָשָׁה

הֶחְשִׁיב; הֶחְשִׁיד; הֶחְשִׁיךְ; הֶחֱשִׁיל; הֶחְשִׂיף ←חָשַׁב; חָשַׁד; חָשַׁךְ; חָשַׁל; חָשַׂף

הַחְשָׁכָה ا.ث. عمل تاريك ك

הֶחְתִּים←חָתַם

הֵחָתְכוּת ا.ث. بريده شدگى

הַחְתָּמָה » تعهد اشتراك يا آبونمان

הֲטָבָה » نيكو كارى - بهبود - جايزه - اصلاح - گلگيرى [در شمع]

הִטְבִּיל, הִטְבִּיעַ←טָבַל, טָבַע

הַטְבָּלָה ا.ث. عمل فرو بردن (در مايع) - تعميد

הַטְבָּעָה » ضرب سكه - نقش برجسته - عمل غرق ك: הַטְבָּעַת סְפִינוֹת

הִטָּה←נָטָה

הִטֵּהֵר←טָהַר

הֲטָחָה ا.ث. برخورد، تصادم - ضربت

– הֲטָחַת דְּבָרִים گستاخى در كلام

הֵטִיב←טוֹב[4]

הַטָּיָה ا.ث. میل، خمیدگی ـ عمل تکان دادن: הַטָּיַת רֹאשׁ || منحرف ساختن
– הַטָּיָה אַחֲרֵי רַבִּים پیروی از اکثریت
– הַטָּיַת אֹזֶן گوش فرا گرفتن، اصغا
הֵטִיחַ←טָח
הֵטִיל←נָטַל
הֵטִיל, הֵטִיס←(טוּל) טָס
הִטִּיף←נָטַף
הֶטֵּל ا.ر. مالیات (تآتروسینما) ـ [هن] تصویر
הַטְלָאָה ا.ث. عمل وصله ك
הַטָּלָה « انداختن: הַטָּלַת גּוֹרָל || گذاردن (تخم) ـ وضع: הַטָּלַת מִסִּים
– הַטָּלַת אֵימָה تولید وحشت
– הַטָּלַת מַיִם ادرار کردن
הֶטָּלָה « عمل پرت ك ـ تصویر
הִטַּלְטְלוּת « سرگردانی ـ حرکت به این سو وآن سو
הִטְלִיא←(טָלָא) טִלֵּא
הִטַּמֵּא←טָמֵא[1]
הִטְמִין, הִטְמִיעַ←טָמַן, (טָמַע)
הִטַּמֵּן←טָמַן
הַטְמָנָה ا.ث. عمل پنهان ك
הַטְמָעָה « عمل آمیختن یا مستهلك ك
הִטָּמְעוּת « جذب واستهلا ك
הַטָּנָה « قسمی کفش راحتی
הֶטָּסָה « پرواز دادن (هوا پیما)
הַטְעָאָה « = הַטְעָיָה
הִטְעָה←טָעָה
הַטְעָיָה ا.ث. گمراه سازی ـ غلط اندازی ـ مغالطه
הִטְעִים, הִטְעִין←טָעַם, טָעַן
הַטְעָמָה ا.ث. تأکید ـ (گذاردن نشان) تکیهٔ لغت ـ دکلامه
הַטְעָנָה « بارگیری
הַטָּפָה « عمل چکانیدن
– הַטָּפַת מוּסָר موعظه، نصیحت اخلاقی
הִטְפִּיחַ, הִטְפִּיס←טָפַח, טִפֵּס
הֶטְפֵּס ا.ر. چاپ (بوسیلهٔ) کلیشه
הַטְפָּסָה ا.ث. نسخه برداری عینی، عمل کلیشه ك

הַטְרָדָה « تولید زحمت
הֶטֶרוֹגֵנִי*(ת) ص. نامتجانس، جوربجور
הֶטְרֵחַ ا.ر. [چون הֶכְרֵחַ] = טֹרַח
הַטְרָחָה ا.ث. (تولید) زحمت
הִטְרִיד; הִטְרִיחַ; הִטְרִיף←טָרַד; טָרַח; טָרַף
הִטַּשְׁטֵשׁ, נִטַּשְׁטֵשׁ←טִשְׁטֵשׁ
הִי ا.ر. = נְהִי || حن. = הוֹי; אֲבוֹי
הֵי حن. اینك، ها!
הִיא [مؤنث הוּא]
הֵיאַךְ, הֵיאָךְ, הֵיךְ = אֵיךְ چگونه
הִיגְיֶנָה* ا.ث. =תּוֹרַת הַבְּרִיאוּת بهداشت
הִיגְיֶנִי(ת) ص. بهداشتی، صحی
הֵידָד حن. زهی، آفرین، هورا!
הָיָה ف.ل. [יִהְיֶה (بصورت مختصر יְהִי); הֹוֶה; הָיָה یا הֱוֵה (הֱיִי)] ـ م. הָיֹה; לִהְיוֹת بودن ـ وجود داشتن، زیستن ـ بوجود آمدن، شدن ـ باقی‌ب، ماندن ـ واقع شدن، رخ دادن: "מֶה הָיָה לוֹ?" چه براو واقع شد، چه بسرش آمد؟

☚فعل הָיָה دو مورد استعمال ویژه دارد: اولا برای بنای ماضی استمراری بکار میرود: הָיִיתִי אוֹמֵר میگفتم. ثانیا با לְ معادل فعل "داشتن" میشود: הָיוּ לִי הַרְבֵּה סְפָרִים کتابهای زیادی داشتم

– הָיָה לְ (۱) داشتن←تبصره بالا (۲) شدن: "יִהְיֶה לְגוֹי גָּדוֹל" امت بزرگی خواهد شد
– הָיֹה הָיָה یکی بود یکی نبود
– יְהִי רָצוֹן انشاء الله، کاش... بشود
– הָיָה בְּדַעְתּוֹ قصد داشت
– אֵיךְ שֶׁיִּהְיֶה هرطورکه باشد، درهرحال
– יִהְיֶה מַה שֶּׁיִּהְיֶה هرچه باداباد
– הֱיוֹת וְ־ نظر با ینکه، چون
– הֱיוֹת שֶׁ־ یا בִּהְיוֹת שֶׁ־ [در اسناد] نظر با ینکه
– נִהְיָה مج. [زمان منحصر بفرد ازباب נִפְעַל] شد ـ واقع شد، اتفاق افتاد ـ زائل یاتمام شد ـ ضعیف یا بیحال شد
הִיּוּלִי*(ת) ص. قدیمی ـ بی شکل
הֱיוֹת←הָיָה

הֵיטֵב ق. بخوبی، خوب، کاملاً: בִּדְקוּ אוֹתוֹ היטב

הֵיטִיב←טוב و יָטַב

הַיְינוּ [شکل دیگر הַיְנוּ]

הֵיכָל ا.ر. [־כַל] کاخ، قصر ـ هیکل [معبد اورشلیم] ـ (محراب) خانهٔ قدس || ج הֵיכָלִים [הֵיכְלֵי] یا הֵיכָלוֹת [הֵיכְ־]

הֵיכָן ق. = אֵיפֹה ; אַיֵּה کجا؟ بکجا؟

הֵיכֵּר = הֶכֵּר

הֵילִיל←יָלַל

הֵילָךְ ح.ن. اینک، اینست || ق. اینسو، اینجا

– מִכָּאן וְהֵילָךְ از اینجا ببعد، از حالا ببعد

הֵילְכָּךְ [شکل دیگر הִלְכָּךְ]

הֵילֵל ا.ر. تابش ـ ناهید، زهره

הֵימִין←יָמַן

הֵימֶנּוּ = מִמֶּנּוּ ازاو

הִין ا.ر. هین: پیمانهٔ مایعات در حدود شش لیترونیم (הִין) یا (הוֹן) הֵהִין ف.ل. [יָהִין; מֵהִין; הָהֵן (הָהִינִי)] ـ م. לְהָהִין جرأت کـ ـ عزم کـ

הַיְנוּ° ق. یعنی ـ اینست

– הַיְנוּ דְאָמְרֵי° אֱנָשֵׁי° مثلی است مشهور که میگویند

הִיסְטוֹרִי(ת) ص. تاریخی

הִיסְטוֹרְיָה* ا.ث. تاریخ

הִיסְטוֹרְיוֹן(־יוֹנִית) ا. مورّخ

הַיְשָׁרָה ا.ث. قرار دادن (چیزی) بخط مستقیم ـ رفتن بخط مستقیم

הָכָא° ق. = פֹּה اینجا

הַכְאָבָה ا.ث. تولید درد ـ یـ اندوه، محنت

הַכָּאָה " (حمله یا تهدید به) ضرب

הִכְאָה←(כָּאָה)

הִכְאִיב←כָּאַב

הַכְבָּדָה ا.ث. (تولید) مزاحمت یا مانع

הִכְבִּיד; הִכְבִּיר; הִכְבִּישׁ←כָּבֵד¹; (כָּבַר); כָּבַשׁ

הַכְבָּשָׁה ا.ث. سرکوبی، فرونشانی

הִכָּה و **הֻכָּה**←(נָכָה)

הִכְהָה و **הִכְהָה**←כָּהָה

הִכְוִין←כּוּן

הִכּוֹן [امر از נָכוֹן زیر (כון)]

הַכְוָנָה ا.ث. عمل میزان کـ یاهم آهنگ ساختن

הַכּוֹת ا.ف. از נָכָה ضرب [زدن]

– "בֶּן הַכּוֹת" سزاوار تازیانه

הַכְזָבָה ا.ث. تکذیب، انکار ـ سرخوردگی

הִכְזִיב و **הֻכְזַב**←כָּזַב

הַכְחָדָה ا.ث. = הַשְׁמָדָה

הִכְחִיד; הִכְחִיל; הִכְחִישׁ←(כָּחַד); כָּחַל; כָּחַשׁ

הַכְחָשָׁה ا.ث. انکار، تکذیب

הֲכִי←כִּי

הָכֵי° ق. = כָּךְ چنین

– אֲפִילוּ הָכֵי=אַף־עַל־פִּי־כֵן

הַכָּיָה ا.ث. = הַכָּאָה

הֵכִיל و **הֵכִין**←כָּל² و (כּוּן)

הִכִּיר و **הִכִּישׁ**←נָכַר و (נָכַשׁ)

הַכְלָאָה ا.ث. پیوند دوجنس یا دونژاد باهم

הַכְלָבָה " کوك (زدن) ـ ته دوزی

הֲכָלָה " گنجایش، ظرفیت

הִכְלִיא←כָּלָא

הִכְלִיב; הִכְלִיל; הִכְלִים←(כָּלַב); כָּלַל; (כָּלַם)

הֶכְלֵל ا.ر. اصل کلی، [در جمع: کلیات]

הַכְלָלָה ا.ث. تعمیم ـ تضمن ـ دخول

הַכְלָמָה " عمل شرمنده کـ یا رسوا ساختن

הַכְלָמוּת " شرمندگی، خجالت زدگی

הִכְמִישׁ←כָּמַשׁ

הַכְמָנָה ا.ث. پنهان سازی ـ گماشتن شهود درجای پنهان برای استراق سمع

הָכֵן¹ ق. درحال آماده باش

הָכֵן² [הֶ־] ا.ر. تدارک برای عید یا سبت

הֲכָנָה ا.ث. تدارک، تهیه ـ (عمل) حاضر کردن یا روان کردن (درس) ـ آمادگی

הִכְנִיס; הִכְנִיעַ; הִכְנִיף←כָּנַס; (כָּנַע); כָּנַף

הַכְנָסָה ا.ث. در آمد، عایدی: מַס הַכְנָסָה مالیات بر درآمد

– הַכְנָסַת אוֹרְחִים مهمان نوازی

הַכְנָעָה " تواضع ـ تسلیم

הַכְּנְעוּת " تسلیم
הִכְסִיף←כָּסַף
הַכְסָפָה ا.ث. آب نقره کاری- روکش نقره
– הַכְסָפַת פָּנִים تولید رنگ با ختگی یا خجالت
הִכְעִיס, הִכְעִיר←כָּעַס, כִּעֵר
הַכְעָסָה ا.ث. (تولید خشم و) اوقات تلخی
הִכְפִּיל, הִכְפִּישׁ←כָּפַל, (כָּפַשׁ)
הַכְפָּלָה ا.ث. اضعاف: دو برابر کردن - افزایش - ضرب
– מְכוֹנַת הַכְפָּלָה ماشین پلی کپی
הֶכֵּר ا.ر. نشانهٔ تشخیص - شناسائی
– הכר פָּנִים روگیری، طرفداری
הֻכַּר←(נָכַר)
הַכָּרָה ا.ث. تشخیص - شناسائی - معرفت - آگاهی، وقوف - معارفه
– אִבֵּד הכרה بیهوش شدن، از هوش رفتن
– בָּא לִידֵי הכרה باین نتیجه رسید
– הַכָּרַת טוֹבָה (یا תּוֹדָה) حق شناسی، پاس حقوق
הַכָּרַת פָּנִים سیما، قیافه، بشره - وسیلهٔ تعیین هویت - روگیری، طرفداری
הֶכֵּרוּת " آشنائی، شناسائی
הַכְרָזָה " اعلام، آگهی - هراج، مزایده
הֶכְרֵחַ ا.ر. [־רֵחִי] اضطرار، ناچاری، اجبار - نیازمندی، احتیاج || ج ־ רֵחִים
– בְּהֶכְרֵחַ ق. (یا מִן הכרח) اجباراً، اضطراراً
הַכְרָחָה ا.ث. اجبار، مجبور سازی
הֶכְרֵחִי(ת) ص. اجباری - ضرور(ی)، صرفنظر نکردنی
הֶכְרֵחִיּוּת ا.ث. لزوم حتمی، ضرورت کامل
הִכְרִיז; הִכְרִיחַ; הִכְרִיעַ; הִכְרִית
←כָּרַז; (כָּרַח); כָּרַע; כָּרַת
הֶכְרֵעַ ا.ر. [چون הֶכְרֵחַ] برتری، فزونی - غلبه - تمایل (کفه ترازو) - حکم یا رأی قطعی
הַכְרָעָה ا.ث. تصمیم - قطعیت - تمایل یا چربیدن (کفه ترازو)
הֶכְרֵת ا.ر. مرگ نا بهنگام
הַכְרָתָה ا.ث. = הַשְׁמָדָה

הַכָּרָתִי(ת) ص. شناخته شده، مسلم - آگاه [در علم روان شناسی]
– תַּת־הכרתי نیمه آگاه یاناخود آگاه
הַכָּשָׁה ا.ث. ضرب - عمل چکش زدن
הִכְשִׁיל, הִכְשִׁיר←כָּשַׁל, כָּשֵׁר
הַכְשָׁלָה ا.ث. (تولید وسیله) لغزش وسقوط - عدم موفقیت
הִכָּשְׁלוּת " لغزش - .. ناکامی، شکست
הֶכְשֵׁר ا.ر. جواز حلیت یا مطابقت با قواعد شرعی
הַכְשָׁרָה ا.ث. (تولید) استعداد یا آمادگی
הֶכְשֵׁרוּת " حلیت، مطابقت با مقررات (شرعی) - درستی
הַכְתָּבָה " دیکته (کردن)
הִכְתִּיב; הִכְתִּים; הִכְתִּיף; הִכְתִּיר
←כָּתַב; (כָּתַם); כָּתֵף; (כָּתַר)
הַכְתָּרָה ا.ث. تاج گذاری- .. اعطای نشان یا امتیاز- تعیین عنوان
הֵל ا.ر. [הֵלוֹ] تابش || ج הֵלִים
הֲלֹא, הֲלוֹא [← اصطلاحات وابسته به לֹא]
הָלְאָה ق. دورتر، بالاتر- [د.م] ادامه بده! بعد!
– וָהָלְאָה ببعد: מֵהַיּוֹם והלאה
– גֶּשׁ הלאה دور شو!
– וְכֵן הלאה وقس علیهذا
הֶלְאָה←לָאָה
הֶלְאִים←(לָאַם)
הַלְאָמָה ا.ث. عمل ملی ك
הִלְבִּין, הִלְבִּישׁ←לָבַן, לָבַשׁ
הַלְבָּנָה ا.ث. عمل سفید کردن، سفید کاری
– הַלְבָּנַת פָּנִים رسوا سازی، شرمنده سازی
הַלְבָּשָׁה " عمل پوشاندن - پوشاك
הֻלֶּדֶת " [הֻלַּדְתִּי] تولد: יוֹם הלדת روز تولد، میلاد، مولود
הִלָּה " هاله، خرمن (ماه) - حلقهٔ نور
הַלְהָבָה " التهاب - دامن زدن آتش
הִלְהִיב←לָהַב
הֲלוֹא [شکل دیگر הֲלֹא]
הַלְוָאָה ا.ث. (دادن) وام یا قرضه
– הַלְוָאַת חֵן וָחֶסֶד قرضهٔ ارفاقی، قرض الحسنه

הַלְוַאי, הַלְוַי ح ن ـ ق. کاش! ای‌کاش! خداکند! الهی! [بیشتر با ؟ میاید]: הלואי וְיִהְיֶה כָּךְ کاش اینطور باشد!

הַלְוָה←לָוָה

הַלְוָיָה ا.ث. مشایعت ـ تشییع جنازه

הִלּוּךְ ا.ر. (طرز) راه رفتن، مشی ـ دنده [درماشین]

– הִלּוּךְ מֵעַיִם بکار افتادن امعاء

– הִלּוּךְ (לְ)אָחוֹר دندهٔ عقب

הִלּוּל „ تسبیح (خوانی) ـ (سرود) شادمانی

הִלּוּלָא° یا ־לָה ا.ث. جشن (عروسی) ـ سرود عروسی ـ شادمانی، وجد || ج ־לֵי

הִלּוּלִים (ه ج) ا.ر. شادی، جشن

הֲלוֹם [شکل دیگر הֲלֹם]

הָלוּם ص. [چون אָבוּד] ←הָלַם مغلوب

הֲלָזָה ا.ث. بدگوئی و شایعهٔ بی اساس

הַלְחִים, הַלְחִין←לָחַם, לָחַן

הַלְחָמָה ا.ث. لحیم (گری) ـ جوشکاری

הֶלְיוֹן ا.ر. مارچوبه

הֵלִיז, הֵלִיט←לָז, לָט

הָלִיךְ ا.ر. [הֲ־] گام، رفتار ـ.. رسم ـ مرحله || ج הֲלִיכִים

הֲלִיכָה ا.ث. (عمل) راه رفتن، .. رفتار، روش، طریقه، رسم ـ مشی، گام ـ کاروان

– הֲלִיכוֹת הַבַּיִת تدبیر منزل، خانه داری

הֲלִימָה „ ضربان

הֲלִימוּת „ جوری، مناسبت

הֵלִין, הֵלִין←(לוּן)

הֵלִיץ←לָץ

הָלַךְ [יֵלֵךְ; הוֹלֵךְ; לֵךְ (לְכִי)] ـ م. הָלוֹךְ, הֲלֹךְ; לָלֶכֶת (۱) ف ل. رفتن ـ راه رفتن ـ.. گذشتن ـ شایع شدن ـ توسعه یافتن ـ سلوک ک ـ جاری شدن ـ کار کردن ـ عمل ک (۲) ف م. طی ک، پیمودن

☜ این فعل چون بوسیلهٔ (۱) با فعل دیگر ترکیب شود حالت استمرار و تقریبا معنی "ادامه یا فتن" را پیدا میکند. در این صورت فعل دومی بصورت ا.فا. یا مصدر یا صفت در میاید: (الف) "וְהַמַּיִם הָיוּ הָלוֹךְ וְחָסוֹר" آب بتدریج کم میشد (ب) הַיְחָסִים הָאֵלֶּה מִתְפַּתְּחִים וְהוֹלְכִים این روابط پیوسته توسعه پیدا میکند

– הָלוֹךְ וָשׁוֹב رفتن و برگشتن ـ بتدریج ـ پیوسته

– הָלוֹךְ וְחָזוֹר رفتن و برگشتن، دوسره

– הָלַךְ רָכִיל←רָכִיל

– הָלַךְ שׁוֹלָל←שׁוֹלָל

– הוֹלֵךְ־רֶגֶל پیاده، پیاده پا

– לֹא הוֹלֵךְ לִי [د.م.] شانس ندارم

– נֶהֱלַךְ ف ل. [چون נֶהֱרַס] گذشتن، نابود شدن

– הִלֵּךְ [چون דִּבֵּר] (۱) ف ل. گردش ک، قدم زدن ـ رفت و آمد کردن ـ.. سالک شدن ـ جاری شدن ـ طالب زیاد داشتن، زیاد فروش رفتن (کالا) ـ همه جا را گرفتن: מַחֲלָה מְהַלֶּכֶת ناخوشی همه جاگیر (۲) ف م. بکار انداختن (شکم)

– הוֹלִיךְ ف م. [چون הוֹרִיד] بردن ـ رهبری ک ـ جاری ساختن ـ ربودن ـ برگرداندن (آب دریا)

– הִתְהַלֵּךְ ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] گردش ک، خرامیدن ـ.. رفتار یا سلوک ک ـ معاشرت ک ـ منتشر شدن ـ جاری شدن ـ سرگرداندن

הֵלֶךְ ا.ر. [הֶלְכּוֹ] رهگذر ـ جریان چکه چکه || ج הֲלָכִים [הֶלְכֵי]

הֲלָךְ° „ (عوارض) راهداری، حق العبور

הֲלָכָה ا.ث. [הִלְכַת; ־כָתִי] سنت، قانون، قاعده ـ تئوری || ج הֲלָכוֹת [הִלְ־]

– הלכה לְמַעֲשֶׂה دستور العمل

– כַּהֲלָ׳ ق. یا כְּהִלְכָתוֹ موافق قاعده، بنحو شایسته

הִלְכָּךְ=לָכֵן; לְפִיכָךְ

הַלְכָן (כָּנִית) ا. راه پیمای ورزیده

הֲלַךְ־נֶפֶשׁ ا.ر. حالت روحی ـ فکر

הָלַל ف ل. [چون חָגַג] فخر کردن ـ درخشیدن

– הִלֵּל [יְהַלֵּל; מְהַלֵּל; הַלֵּל (הַלְלִי)] ـ م. לְהַלֵּל ف م. تمجید کردن ـ ستودن || ف ل. تسبیح خواندن ـ فخر کردن ـ شادمانی ک

– הוֹלֵל ف م. [چون קוֹמֵם] احمق ک ـ رسوا کردن، بور کردن

– הִתְהַלֵּל ف ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְהַלֵּל (־הַלְלִי)] ـ م. לְהִתְהַלֵּל قابل ستایش ب ـ فخر یا خود ستائی ک

– הִתְהוֹלֵל ف ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] دیوانگی ک ـ خود را به دیوانگی زدن

– הֵהֵל [چون הֵחֵל] ف‌ل ـ م. درخشیدن ـ تا با نیدن

הַלֵּל ا.ر. شکرگزاری، تمجید، تسبیح، ستایش ـ (مزامیر ویژهٔ) تسبیح وشکرگزاری‖ ج הַלֵּלִים

– גָּמוֹר אֶת הַהַלֵּל עַל بطور کامل ستودن

הַלָּלוּ = (הָ)אֵלֶּה و הָהֵם اینها ـ این [با جمع]

הַלְלוּיָה ح‌ن. سبحان الله !خدا را حمد!

הָלַם [چون עָבַד] (۱) ف‌م. زدن ـ خرد کردن ـ زیبنده‌ب، آمدن به: הַחֲלִיפָה אֵינָהּ הוֹלֶמֶת אוֹתִי آن لباس بمن نمی آید (یا برای من زیبنده نیست) ـ (۲) ف‌ل. پا به زمین زدن ـ زدن [درقلب]

– נֶהֱלַם مج. [چون נֶהֱרַס] (وحشت) زده شدن

הֹלֶם ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] کوبیدن (سندان)

הֶלֶם » [چون עֶבֶד] ضربه (سخت) ـ تکان زیاد

הֲלֹם ق. به اینجا =הֵנָּה

הַלְמוּת ا.ث. = דפיקה – פַּטִּישׁ

הָלְאָה, לְהַלָּן ق. دورتر، پائین (تر) ـ درزیر، ذیلاً ـ بعداً

– דִּלְהַלָּן ص. زیر، ذیل

– כִּלְהַלָּן ق. بشرح زیر ـ بطریق زیر

הֲלָנָה ا.ث. غرغر، شکایت، بهانه جوئی

הֲלָנָה » موکول کردن (کاری) بروز بعد ـ منزل دادن بکسی در شب

הַלְעָזָה » بدگویی، افترا ـ ترجمه بزبان بیگانه

הַלְעָטָה » عمل خوراندن یا پروارکردن

הִלְעִיב; הִלְעִיג; הִלְעִיז; הִלְעִיט

←(לעב); לָעַג; לָעַז; לָעַט

הֲלָצָה ا.ث. شوخی ـ استهزا ـ سخنوری

הֲלָצִי(ת) ص. شوخی آمیز

הַלְקָאָה ا.ث. عمل شلاق زدن

הִלְקָה←לָקָה

הֶלְקֵט ا.ر. غلاف، تخمدان

הִלְקִיט ف‌م. [چون פִּרְנֵס] چپاندن خوراك درحلق (مرغ)

הִלְשִׁין←(לשן)

הַלְשָׁנָה ا.ث. چغلی، سخن چینی

הֵם (הֵן) ض‌ش ـ ض‌ا ـ ص‌ا. [جمع هוא (היא)] ایشان، آنها

הָם ف‌م. [چون קָם] پریشان ك، آشفتن

– נָהוֹם مج. [چون נֵעוֹר←עָר] مضطرب شدن

– הֵהִים ف‌ل. [چون הֵעִיר←עָר] نالیدن ـ ولوله ك

הִמְאִיס و הִמְאִיר←מָאַס و (מָאַר)

הִמְגִּיד←מָגַד

הָמָה ف‌ل. [יֶהֱמֶה; הוֹמֶה; הֲמֵה (הֲמִי)] ـ م. הָמֹה; לַהֲמוֹת خرخر کردن ـ خروشیدن، جوشیدن ـ ماغ کشیدن ـ بغبغو کردن ـ زمزمه ك ـ همهمه ك ـ .. مضطرب‌ب

– הִמָּה ف‌ل. [چون צִוָּה] هوس ك [با אַחַר]

הֵמָּה (הֵנָּה) [شکل دیگر הֵם (הֵן)]

הִמְהֵם ف‌ل. [چون פִּרְנֵס] من من ك

הַמּוֹל←מָל

הָמוּם ص. [چون אָבוּד] مبهوت یا ترسان

הִמּוּם ا.ر. گیجی، حیرت زدگی، دست پا چگی

הָמוֹן » [چون אָדוֹן] صدا، سر وصدا ـ غوغا، همهمه ـ .. جمعیت (زیاد)، ازدحام ـ توده، عامه، عموم ـ وفور

– הֲמוֹן דְּבָרִים سخنان بسیار، حرف زیاد

הֲמוֹנִי(ת) ص. عامیانه، عوامانه، متداول ـ پست ـ ساده ـ مبتذل، پیش پا افتاده

הֲמוֹנִיּוּת ا.ث. سادگی، پیش پا افتادگی

הִמָּזְגוּת » آمیختگی، ممزوج شدگی

הַמְחָאָה » چك، حواله، برات

– הַמְחָאַת־דֹּאַר حوالهٔ پستی

הִמְחָה←(מָחָה) ۱ ـ ٤ ـ ٥ ـ ٦

הַמְחָזָה ا.ث. روی صحنه گذاردن نمایش

הִמְחִיז←(מָחַז)

הַמְחָשָׁה ا.ث. [در تدریس] ارائهٔ واقعی اشیاء

הִמְטִיר←(מָטַר)

הַמְטָרָה ا.ث. آبیاری بشکل باران باریدن

הֶמְיָה » [چون עֶגְלָה] صدا ـ همهمه، ولوله

– הֶמְיַת הַלֵּב اشتیاق ودلتنگی

הֵמִית و הֵמִיךְ←מָט و מָךְ

הֵמִיק و הֵמִיר←(מוק) و (מור)

הֵמִישׁ←מָשׁ و מָשַׁשׁ

הֵמִית←(מות)

הֵמַךְ←מָכַךְ

הַמְלָה ا.ث. هنگامه، هياهو- غرّش
הַמְלָחָה » عمل نمك زدن
הַמְלָטָה » تخم گذاری - بچه گذاری
הִמְלִיחַ; הִמְלִיט; הִמְלִיץ←מָלַח; (מָלַט); (מָלַץ)
הַמְלָכָה ا.ث. اعطای سمت پادشاهی
הַמְלָצָה » توصیه، سفارش
– מִכְתַּב הַמ׳ توصیه نامه
הָמַם ف.م. [چون חָגַג] آشفتن - منهزم ك - نابود كردن
– רַעַם הֲמָמַנִי ای داد و بیداد!
– נֵהוֹם ف.ل. [יֵהוֹם; נָהֹם; הִמֹּם (הִמֹּמִי)] - م. לְהִמּוֹם بر آشفتن
הֲמָמָה ا.ث. آشوب - آشفتگی
הִמְנָה←מָנָה
הִמְנוֹן* ا.ر. سرود (ملی)
הַמְנוּת ا.ث. شمرده یا محسوب شدن - آبونمان
הִמְנִיעַ←מָנַע
הִמָּנְעוּת ا.ث. خود داری- عدم امکان
הֶמֶס ا.ر. [چون עֶבֶד] خرده چوب، شاخ و برگ خشك
הֵמֵס←(מָסַס) נָמַס
הֲמַסָּה، הֲמָסָה ا.ث. عمل گداختن یا آب ك
הִמְסָה←(מָסָה)
הִמְסֵס* ا.ر. هزارلا
הַמְעָדָה ا.ث. عمل لغزاندن - لغزش
הַמְעָטָה » کاهش، تقلیل
הִמְעִיט←מָעַט
הַמְצָאָה ا.ث. اختراع - حضور ذهن
– בַּעַל הַמְצָאוֹת صاحب هوش اختراع، مبتکر
הִמָּצְאוּת » موجودیت
הֵמַק←(מָקַק) נָמַק
הֵמַר←מָרַר
הַמְרָאָה ا.ث. پرواز- تمرّد - سرکشی - شرط بندی- عمل خوراندن و پرواركردن جانوران
הֲמָרָה » تغییر: הֲמָרַת דָּת
הִמְרִיא, הִמְרִיד←(מָרָא) و מָרַד
הַמְרָיָה ا.ث. =הַמְרָאָה
הִמְרִיךְ; הִמְרִיץ; הֵמֵר←(מָרַךְ); (מָרַץ); מָרַר
הַמְרָכָה ا.ث. =הִתְרַכְּכוּת
הַמְרָצָה » عمل شتابانیدن یا فشاربر (کسی) آوردن، کوشش در تسریع
הֵמֵשׁ←מָשַׁשׁ
הִמְשִׁיךְ و הִמְשִׁיל←מָשַׁךְ و מָשַׁל
הֶמְשֵׁךְ ا.ر. دنباله - ادامه، تمدید
– בְּהֶמְשֵׁךְ הַשִּׂיחָה در ضمن گفتگو، در طی مذاکره
הַמְשָׁכָה ا.ث. تمدید، ادامه
הֶמְשֵׁכִיּוּת » پیوستگی، تسلسل
הֶמְשֵׁל ا.ر. (۱) שִׁלְטוֹן (۲) اقتدار
הַמְשָׁל » تشبیه، مقایسه - شباهت
הֲמָתָה ا.ث. اعدام، قتل
הִמְתִּין و הִמְתִּיק←מִתֵּן و מָתַק
הַמְתָּנָה ا.ث. انتظار- متانت، آرامش
הַמְתָּקָה » (عمل) شیرین ك - :. تخفیف
הֵן¹ ق. اینك، هان - بله [امروزه فقط כֵּן]
– הֵן וָהֵן مسلماً
– בְּהֵן צִדְקִי قول شرف میدهم
– הֵן...הֵן خواه...خواه، چه...چه
הֵן² [مؤنث הֵם]
הֵנְאָה←נָאָה
הֲנָאָה ا.ث. لذت، حظ، راحت - سود - جلو گیری- عمل خنثی ك، ابطال
– בַּעַל־הֲנָאָה (آدم) عیش طلب
– טוֹבַת הֲנָאָה حق شناسی - استفاده (جزئی)
הִנְאִיף←נָאַף
הִנְגִּין←נִגֵּן
הַנְגָּנָה ا.ث. تکیه گذاری (کلمات) - بصدا در آوردن (رادیو و مانند آن)
הַנְדָּסָה ا.ث. هندسه - مهندسی
הַנְדָּסִי(ת) ص. هندسی - مربوط به مهندسی
הֵנָּה ق. اینجا، به اینجا: בֹּא הֵנָּה بیا اینجا
– עַד הֵנָּה تا کنون - هنوز
– "כָּהֵנָּה וְכָהֵנָּה" و از این قبیل، چنین وچنان

הִנֵּה ح ن. اینك، هان، ببین، اینها!

(הָנָה) נֶהֱנָה ف ل. [יֵהָנֶה; נֶהֱנֶה; הֵהָנֵה (הֵהָנִי)]م. הֵהָנֶה; לְהֵהָנוֹת استفاده ك ـ لذت بردن

– הֵנֶה ف م. [چون צִוָּה] مستفيض ك

– הִתְהַנָּה ف ل. [چون הִתְגַּלָּה] استفاده ك، لذت بردن

הַנְהָגָה ا.ث. اداره (كردن) ـ رهبری ـ عمل را ندن

הִנְהִיג، הִנְהִיר←נָהַג، נָהַר

הַנְהָלָה ا.ث. اداره (كردن) ـ مديريت ـ هيأت مديره

– הַנְהָלַת חֶשְׁבּוֹנוֹת حسابداری

הִנְוָה←נָוָה

הֶנּוֹחַ ا.ر. [־חוֹ] وضع: گذاردن يا قرار دادن

הִנּוּמָה* ا.ث. روسری (عروس)

הִנְזִיר←נָזַר

הִנָּזְרוּת ا.ث. خودداری، پرهيز

הָנַח، הַנַּח [صيغه های امر از הֵנִיחַ و הִנִּיחַ←נָח]

הַנָּחָה ا.ث. وضع (گذاشتن، قرار دادن) ـ كار گذاشتن ـ : تئوری، فرضية علمی

הֲנָחָה » تخفيف (در بها) ـ بخشودگی ـ آسايش

הִנְחָה←נָחָה

הַנְחָיָה ا.ث. دستور، راهنمائی

הִנְחִיל، הִנְחִית←נָחַל، נָחַת

הַנְחָתָה ا.ث. عمل پائين آوردن يا پياده ك

הַנָּטוּת » تمايل ـ [د] صرف

הֵנִיב، הֵנִיד←נָב، נָד

הֵנִיחַ، הִנִּיחַ←נָח

הֵנִיס؛ הֵנִיעַ؛ הֵנִיף←נָס؛ נָע؛ נָף

הִנְמִיךְ←נָמַךְ

הַנְמָכָה ا.ث. عمل كوتاه ك

הַנְמָקָה » اقامة دليل، بيان داعيه

הֲנָסָה » عمل گريزاندن يا قاچاقی رد كردن: הֲנָסַת טוּבִין

הֶנֵּעַ ا.ر. [چون הֶכְרֵחַ] (توليد) حركت

הֲנָעָה ا.ث. عمل حركت دادن

הִנְעִיל، הִנְעִים←נָעַל² و נָעֵם

הַנְעָלָה ا.ث. (پوشاندن) كفش ـ ختم: خاتمه دادن

הַנְעָמָה » مطبوع ساختن [در مقام اسم]

הֲנָפָה » عمل جنبانيدن يا تاب دادن يا بيختن ـ عمل بر افراشتن (پرچم)

הִנְפִּישׁ←נָפַשׁ

הֶנְפֵּק ا.ر. گواهی (دادگاه)

הַנְפָּקָה ا.ث. انتشار (اسكناس)

הָנֵץ يا הָנֵץ ا.ر. تابش ـ طلوع

הֵנֵץ←נָצַץ

הֲנָצָה ا.ث. ظهور يا خروج جوانه

הִנְצִיחַ←נָצַח

הִנָּצְלוּת ا.ث. رهائی

הֲנָקָה » رضاعت: شير دادن

הִנָּשְׂאוּת » بر افراشتگی، علوّ ـ بر آمدگی

הַנְשָׁמָה » ايجاد تنفس (مصنوعی)

הַס ح ن. خاموش! ساكت باش!

– הִשְׁלִיךְ הַס سكوت حكم فرما شد

הֵסֵב¹←סָבַב

הֶסֵּב² ا.ر. جيرو، پشت نويسی ـ انحراف (كشتی) از جادة خود

הֵסֵב » مجلس مهمانی ـ دور (ميز) نشينی ـ تكيه بر متكا

– כֵּס הֵסֵב صندلی دسته دار، فوتوی

הֲסַבָּה ا.ث. (۱) הֶסֵּב (۲) جيرو، انتقال

הֶסְבֵּר ا.ر. توضيح، تفسير

הִסְבִּיר←סָבַר

הַסְבָּרָה ا.ث. توضيح (دادن)

– הַסְבָּרַת פָּנִים خوشروئی، حسن برخورد

הַסָּגָה » انتقال (بجای دورتر)

– הַסָּגַת גְּבוּל حد شكنی، تجاوز ـ رقابت نا بجا

הִסְגִּיר←סָגַר

הֶסְגֵּר ا.ر. توقيف (كشتی در بندر) ـ قرنطينه ‖ ج ־גֵּרוֹת يا גֵּרִים

– מַחֲנֵה הסגר باز داشت گاه

הַסְגָּרָה ا.ث. باز داشت ـ تسليم مقصری بدولت خودش

הִסְדִּיר←סָדַר

הֶסְדֵּר ا.ر. و הַסְדָּרָה ا.ث. تنظيم

הִסָּה ف ل. [چون צִוָּה] سكوت ك

– הֶהֱסָה ف م. [چون הֶעֱלָה] ساکت ک
הַסְוָאָה ا.ث. استتار، پوشش
הִסּוּי ا.ر. =הַרְגָּעָה
הִסּוּס » دو دلی و تأمل
הֶסֵּחַ » [הֶסַּח; הֶסֵּחִי] انحراف، دوری
– הֶסַּח־הַדַּעַת عدم توجه، غفلت
הַסָּחָה ا.ث. عمل منحرف ک یا دور کردن
– הַסָּחַת־הַדַּעַת=הֶסַּח־הדעת
הֶסֵּט ا.ر. تکان (دادن چیزی از جای خودش) - ج הֶסֵּטוֹת
הֲסָטָה ا.ث. =הֶסֵּט
הִסִּיג←נָסַג
הֵסִיחַ , הִסִּיחַ←סָח , נָסַח
הֵסִיט , הֵסִיךְ←(סוט) , (סָךְ)
הִסִּיעַ←נָסַע
הֵסִיף←סָף
הִסִּיק←נָסַק
הֵסִיר←סָר
הֵסִית , הִסִּית←(סות)
הֵסַךְ←סָכַךְ
הֲסָכָה ا.ث. عمل ریختن - ذوب - روغن مالی
– הֲסָכַת רַגְלַיִם قضای حاجت
הִסְכִּיל; הִסְכִּים; הִסְכִּין; הִסְכִּית
←סָכַל; סָכַם; סָכַן; סָכַת
הֶסְכֵּם ا.ر. قرارداد - توافق، موافقت
– בָּא לִידֵי הסכם توافق حاصل ک
הַסְכָּמָה ا.ث. موافقت - رضایت
הַסְכָּנָה » خوگرفتگی - قابلیت سازگاری
הִסְלִיל←סָלַל
הִסְמִיךְ , הִסְמִיק←סָמַךְ , (סָמַק)
הַסְמָכָה ا.ث. اعطای درجه
הֶסְנֵן ا.ر. چیز صاف شده
הַסְנָנָה ا.ث. =סִנּוּן
הִסֵּס ف ل. [چون דִּבֵּר] دو دل ب
הַסְסָן(־סָנִית) ا. آدم بی اراده یا دو دل
הַסְסָנוּת ا.ث. دو دلی، بی ارادگی
הַסַּע←נָסַע

הִסְעִיד , הִסְעִיר←סָעַד , סָעַר
הַסְעָרָה ا.ث. تولید طوفان - ‥ تولید هیجان
הַסְפָּגָה » جذب یا خشکاندن
הֶסְפֵּד ا.ر. سوگواری - شرح حال شخص متوفی
– קָשַׁר הֶסְפֵּד=הִסְפִּיד
הַסְפָּדָה ا.ث. شرح حال و ستایش شخص متوفی
הִסְפָּה←סָפָה[2]
הִסְפִּיג; הִסְפִּיד; הִסְפִּיק←סָפַג; סָפַד; סָפַק
הֶסְפֵּק ا.ر. کارآیی، نیروی‌کار، راندمان
הַסְפָּקָה ا.ث. تهیه، (عمل) رساندن: הַסְפָּקַת חַשְׁמַל לַבָּתִּים
הַסֵּק←נָסַק
הַסָּקָה ا.ث. عمل سوزاندن یا (تنور) روشن ک. - ‥ اخذ نتیجه
– הַסָּקָה מֶרְכָּזִית دستگاه حرارت مرکزی
הֲסָרָה » ازاله - ‥ اخراج
– הֲסָרַת אָבָק گردگیری
– הסרה זְמַנִּית تعلیق (از خدمت)
הַסְרָטָה » فیلم برداری
הִסְרִיחַ , הִסְרִיךְ←סָרַח , (סָרַךְ)
הֶסֵּת ا.ر. اغوا || ج הֶסֵּתוֹת
הִסְתָּאֵב←סָאֵב
הִסְתַּבֵּךְ←סָבַךְ
הִסְתַּבְּכוּת ا.ث. گرفتاری، آلودگی - پیچیدگی
הִסְתַּבֵּל←סָבַל
הִסְתַּבֵּן←סָבֵן
הִסְתַּבְּנוּת ا.ث. عمل صابون زدن (بخود)
הִסְתַּבֵּר←סָבַר
הִסְתַּגֵּל←סָגַל
הִסְתַּגְּלוּת ا.ث. اعتیاد (به اوضاع و احوال محیط)
הִסְתַּגֵּף←סָגַף
הִסְתַּגְּפוּת ا.ث. ریاضت
הִסְתַּגֵּר←סָגַר
הִסְתַּגְּרוּת ا.ث. کناره گیری (از اجتماع)، انزوا
הִסְתַּדֵּר←סָדַר
הִסְתַּדְּרוּת ا.ث. سازمان، تشکیلات

הִסְתַּדְּרוּתִי(ת) ص. تشکیلاتی
הֲסָתָה یا הַסָּתָה ا.ث. اغوا - گمراه سازی
הִסְתּוֹבֵב←סָבַב
הִסְתּוֹבְבוּת ا.ث. دور زنی، طواف - چرخش، گردش - دوار، سرگیجه
הִסְתּוֹדֵד←(סוד²)
הִסְתּוֹלֵל←סָלַל
הִסְתּוֹלְלוּת ا.ث. = התעללות
הִסְתּוֹפֵף←(סָפַף)
הִסְתּוֹפְפוּת ا.ث. مراجعه و رفت و آمد زود بزود
הִסְתַּחֵף←סָחַף
הִסְתַּחֲפוּת ا.ث. سیل گرفتگی
הִסְתַּחֵר←סָחַר
הִסְתַּחְרֵר←סִחְרֵר
הִסְתַּחְרְרוּת ا.ث. سرگیجه، دوار
הִסְתַּיֵּג←סִיֵּג
הִסְתַּיְּגוּת ا.ث. خود داری - فاصله گیری - تحدید
הִסְתַּיֵּם←סִיֵּם
הִסְתַּיְּמוּת ا.ث. اختتام: پایان پذیرفتن
הִסְתַּיֵּעַ←סִיֵּעַ
הִסְתַּיְּעוּת ا.ث. (قبول) کمك
הִסְתִּיר←(סָתַר²)
הִסְתַּכֵּל←(סָכַל²)
הִסְתַּכְּלוּת ا.ث. مشاهده، نگاه - مطالعه - اندیشه
הִסְתַּכְּלוּתִי(ת) ص. محسوس، مرئی - بصری
הִסְתַּכֵּם←סִכֵּם
הִסְתַּכְּמוּת ا.ث. خلاصهٔ کلام - حصول موافقت
הִסְתַּכֵּן←סִכֵּן
הִסְתַּכְּנוּת ا.ث. عمل مخاطره آمیز
הִסְתַּכְסֵךְ←סִכְסֵךְ
הִסְתַּכְסְכוּת ا.ث. دعوا (کردن)
הִסְתַּלְסֵל و הִסְתַּלֵּף←סִלְסֵל و סִלֵּף
הִסְתַּלְּפוּת ا.ث. کج شدگی، انحراف
הִסְתַּלֵּק←סִלֵּק
הִסְתַּלְּקוּת ا.ث. دوری- کناره گیری- ترك - .:. زوال- درگذشت ، رحلت

הִסְתַּמֵּא←סִמֵּא
הִסְתַּמְּאוּת ا.ث. کوری، کور شدگی
הִסְתַּמֵּךְ←סָמַךְ
הִסְתַּמְּכוּת ا.ث. اتکاء
הִסְתַּמֵּם←סִמֵּם
הִסְתַּמֵּן←סִמֵּן
הִסְתַּנֵּן←סִנֵּן
הִסְתַּנְּנוּת ا.ث. تصفیه (با صافی) - .:. نفوذ
הִסְתַּנֵּף←סָנַף
הִסְתָּעֵף←סֵעֵף
הִסְתָּעֲפוּת ا.ث. انشعاب - توسعه
הִסְתָּעֵר←סָעַר
הִסְתָּעֲרוּת ا.ث. یورش (نا گهانی) - تشویش
הִסְתַּפֵּג←סָפַג
הִסְתַּפְּגוּת ا.ث. خشك کردن تن پس از شستشو
הִסְתַּפֵּחַ←סָפַח
הִסְתַּפְּחוּת ا.ث. پیوستگی
הִסְתַּפֵּק←סִפֵּק
הִסְתַּפְּקוּת ا.ث. اکتفا، قناعت
הִסְתַּפֵּר←סִפֵּר
הִסְתַּפְּרוּת ا.ث. اصلاح (بدست خود یا سلمانی)
הֶסְתֵּר ا.ر. نهان سازی، اخفاء
- בְּהֶסְתֵּר ق. در خفا، مخفیانه
הַסְתָּרָה ا.ث. نهان سازی، اخفاء
הִסְתָּרֵחַ و הִסְתָּרֵט←סָרַח و (סָרַט²)
הִסְתָּרְסוּת ا.ث. بهم خوردگی، بی ترتیبی
הִסְתָּרֵק←סָרַק
הִסְתָּרְקוּת ا.ث. شانه کردن موی سر
הִסְתַּתֵּם←סָתַם
הִסְתַּתֵּר←(סָתַר²)
הִסְתַּתְּרוּת ا.ث. پوشیدگی، اختفاء
הַעֲבָדָה " بکارگماری، استخدام
הֶעֱבָה←עָבָה
הַעֲבָה ا.ث. تیره سازی
הַעֲבָטָה " دادن وام با گرو
הֶעֱבִיד; הֶעֱבִיט; הֶעֱבִיר←עָבַד; עָבַט; עָבַר

הַעֲבָרָה ا.ث. انتقال، واگذاری ـ :. تغییر شکل ـ استعاره، مجاز

הֶעְגִּיל , הֶעְגִּים ← עָגַל , עָגַם

הַעֲדָאָה ا.ث. اقامهٔ شهود، ارائهٔ گواهی

הֶעָדָה " واخواهی، پروتست

הֵעֵדָה ← עָדָה

הֶעְדִּיף ← עָדַף

הַעֲדָפָה ا.ث. ترجیح ـ فزونی

הֶעְדֵּר ا.ر. عدم، فقدان ـ غیبت

הֵעָדְרוּת ا.ث. نبودن، عدم، غیبت

הֶעֱוָה ← עָוָה

הַעֲוָיָה ا.ث. ادا و اصول، دهن کجی

הֵעֵז ← עָזַז

הֶעָזָה ا.ث. پرروئی، جسارت ـ بی باکی

הֶעֱטָה ← עָטָה

הֶעֱטִיף , הֶעֱטִיר ← עָטַף² , עָטַר

הַעֲטָרָה ا.ث. = הַכְתָּרָה

הֵעִיב; הֵעִיד; הֵעִיז; הֵעִיף; הֵעִיק; הֵעִיר ← (עוב); (עוד); עָז; עָף; (עוק); עָר

הַעֲלָאָה ا.ث. ترفیع ـ افزایش ـ انتقال ـ (عمل) روشن ك

– **העלאת גֵּרָה** نشخوار کردن

הַעֲלָבָה " توهین، تولید رنجش

הֶעֱלָה ← עָלָה

הֶעֱלִיב; הֶעֱלִיל; הֶעֱלִים; הֶעֱלִיץ ← עָלַב; עָלַל; (עָלַם); עָלַץ

הַעֲלִיָּה ا.ث. = העלאה

הֶעְלֵם ا.ر. عدم توجه، غفلت

הַעֲלָמָה ا.ث. پنهان سازی، اخفاء

– **הַעֲלָמַת עַיִן** غمض عین، چشم پوشی

הֵעָלְמוּת " پوشیدگی ـ فقدان

הֵעֵם ← עָמַם

הַעֲמָדָה ا.ث. وضع ـ نصب ـ نگاهداری ـ وانمود سازی

– **הַעֲמָדַת בָּנִים** تولید وپرورش فرزند (ان)

– **הַעֲמָדַת פָּנִים** تظاهر، ریاکاری

הֶעֱמִיד; הֶעֱמִים; הֶעֱמִיק ← עָמַד; עָמַס; עָמַק

הַעֲמָסָה ا.ث. عمل بار کردن، بارگیری

הַעֲמָקָה " تعمیق ـ :. غور (رسی)، تعمق

הֶעֱנִיף ← (עָנַף)

הֶעֱנִיק , הֶעֱנִישׁ ← עָנַק , עָנַשׁ

הַעֲנָקָה ا.ث. اعطا ـ انعام

הֶעֱסִיס , הֶעֱסִיק ← עָסַס , עָסַק

הַעֲסָקָה ا.ث. بکارگماری، استخدام

הֶעְפִּיל ← עָפַל

הַעְפָּלָה ا.ث. بی پروائی در مبادرت بکار دشوار

הֶעֱצִיב , הֶעֱצִים ← (עָצַב²) , עָצַם

הֲעָקָה ا.ث. فشار، مضیقه

הֶעֱקִיר ← עָקַר

הַעֲרָאָה, ־יָה ا.ث. تماس جنسی، کشف عورت

הֶעֱרֵב ا.ر. غروب (کردن)

הֶעָרָה ا.ث. تبصره ـ حاشیه، تفسیر

הֶעֱרָה ← עָרָה

הֶעֱרִיב; הֶעֱרִיךְ; הֶעֱרִים; הֶעֱרִיף; הֶעֱרִיץ ← עָרַב; עָרַךְ; (עָרַם²); עָרַף²; עָרַץ

הַעֲרָכָה ا.ث. ارزیابی، تعیین ارزش ـ تقدیر

הַעֲרָמָה " حیله و طفره (بوسیله کلاه شرعی)

הַעֲרָצָה " تجلیل، احترام

הֶעֱשָׂה ← עָשָׂה

הֶעְשִׁיר ← עָשַׁר

הַעֲשָׁרָה ا.ث. ایجاد وسائل دولتمند شدن کسی

הֶעְתִּיק , הֶעְתִּיר ← עָתַק , עָתַר

הֶעְתֵּק ا.ر. رونوشت، سواد ـ نسخه

הַעְתָּקָה ا.ث. نسخه (برداری) ـ رونویسی ـ چاپ (عکس) ـ ترجمه ـ انتقال

– **נְיַר הַעְתָּקָה** یا **נְיַר הֶעְתֵּק** کاغذ برگردان، کاربن

הַעְתָּרָה " تضرع، التماس ـ اصرار ـ زیادی

הִפְאָה ← (פָּאָה)

הֲפָגָה ا.ث. تسکین، آرامش ـ کاهش

הֶפְגֵּה = **הפוגה**

הִפְגִּיז , הִפְגִּין ← (פָּגַז) , (פָּגַן)

הִפְגִּיעַ , הִפְגִּישׁ ← פָּגַע , פָּגַשׁ

הַפְגָּנָה ا.ث. تظاهر (دسته جمعی) - اعلام

הַפְגָּנָתִי(ת) ص. توأم باتظاهرات

הַפְגָּעָה ا.ث. = תְּחִנָּה تضرّع ، لابه

הַפְגָּשָׁה » مواجه کردن اشخاص باهم

הֲפוּגָה » وقفه، متارکه (موقتی)

– לְלֹא הפוגה, מֵאֵין הֲפוּגוֹת لا ينقطع، پيوسته

הַפּוֹדְרוֹם* ا.ر. اسپريس

הָפוּךְ ص. [چون אָבוּד] ←הָפַךְ برگردانده - وارونه، معکوس - واژگون، سرنگون

– קָפֶה הָפוּךְ شيرو قهوه

הִפּוּךְ ا.ر. تبديل، تغيير- ضدّ، عکس، وارونه - [ה] انقلاب، تحويل

– וָו הַהִפּוּךְ واوی که گذشته را به آينده وآينده رابه گذشته مبدل ميسازد چون ! درسر וְאָמַר (وخواهد گفت) و ! درسر וַיֹּאמֶר (وگفت)

הֵפֵז←(פָּזַז²)

הִפְזִיל←פָּזַל

הַפְחָדָה ا.ث. تخويف، تهديد

הֲפָחָה » فوت، دم - وزش - باد - اخراج گاز از شکم، تيز، ضرطه

– הֲפָחַת כְּזָבִים انتشار اکاذيب

הִפְחִיד; הִפְחִיז; הִפְחִית←פָּחַד; פָּחַז; פָּחַת

הַפְחָתָה ا.ث. کاهش، تقليل

הִפְטִיר←פָּטַר

הֶפְטֵר ا.ر. تبرئه - مفاصا - بخش آخر

הַפְטָרָה ا.ث. فصلی از صحف انبياء که پس از خواندن تورات موسی خوانده ميشود - پايان

– הַפְטָרַת שָׂפָה بدگوئی

הֵפִיג; הֵפִיחַ; הִפִּיחַ←פָּג; פָּח; נָפַח

הֲפִיכָה ا.ث. واژگون سازی - کودتا - تحويل (کسر)

הִפִּיל←נָפַל

הֵפִיץ←פָּץ

הִפִּיק←נָפַק

הֵפִיק←פָּק

הֵפִיר←(פּוּר²)

הָפַךְ [چون חָגַר يا עָבַד] فم. برگرداندن - وارونه ك - مبدل ك - ويران ك - نابود ساختن - منحرف ك - بدتعبير کردن - [در کسر] تحويل ك || ف ل. برگشتن - روگرداندن - گشتن، شدن: "הָפַךְ לָבָן" سفيدشد - [با בְּ] (۱) زيرورو کردن، خوب جستجو يا تأمل ك (۲) اشتغال ورزيدن

– הָפַךְ יָדוֹ تغيير جهت داد

– הָפַךְ לִבּוֹ تغيير عقيده داد، منصرف شد

– הָפַךְ הַקְּעָרָה עַל פִּיהָ بکلی منکر شد

– הָפַךְ עוֹלָמוֹת آسمان وزمين رابهم دوخت

– הָפַךְ פָּנָיו אֵלַי روی خوش بمن نشان داد

– הֲפֹךְ! ورق بزنيد

– נֶהְפַּךְ مج. [چون נֶחְפַּז] برگردانده شدن، وارونه شدن - برگشتن - گشتن، شدن

– הִפֵּךְ [چون דִּבֵּר] فم. بهم زدن - برگرداندن - تبديل دادن - جستجوکردن - طرح ك، ترتيب دادن || ف ل. تقلا يا تلاش ك - اشتغال ورزيدن

– וָו הַמְהַפֵּךְ (يا הַמְהַפֶּכֶת) =וָו הַהִפּוּךְ←הִפּוּךְ

– הֻפַּךְ مج. [چون אֻשַּׁר] =נֶהְפַּךְ

– הִתְהַפֵּךְ ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] گشتن، چرخيدن - وارونه شدن، منقلب شدن - مبدل شدن

הֵפֶךְ, הֶפֶךְ ا.ر. [הֶפְכּוֹ] ضدّ، عکس || ج הֲפָכִים [הֶפְכֵי]

– לְהֵפֶךְ ق. برعکس

הֹפֶךְ ا.ر. [הָפְכִּי] = הֵפֶךְ || ج הֳפָכִים [הָפְכֵי]

הֲפֵכָה ا.ث. ويرانی - واژگونی

הַפְכִּי(ת) يا הָפְכִּי(ת) ص. متضاد، معکوس - متقابل

הֲפַכְפַּךְ(־פֶּכֶת) ص. کج، غيرمستقيم - .:. دمدمی، متلوّن || ج ־פַּכִּים (־פַּכּוֹת)

הֲפַכְפְּכָן (־כָנִית) ا - ص. (آدم) دمدمی

הַפְלֵא (וָפֶלֶא) ح ن. عجيب! شگفتا!

הַפְלָאָה ا.ث. توليد شگفتی - تبعيض

הֶפְלֵג ا.ر. فاصله - دوری

הַפְלָגָה ا.ث. عزيمت (کشتی) - کشتی رانی - دوری، دور شدگی - تفرقه - اغراق، مبالغه

– עֶרֶךְ הַהַפ׳, דַּרְגַּת הַהַפ׳ درجۀ عالی در صفت

הִפְלָה←(פָּלָה²)

הַפָּלָה ا.ث. (١) השלכה (٢) اسقاط جنين

הַפְלָטָה « عمل انداختن يا پرت ك: הַפְלָטַת הָרֹק انداختن آب دهان

– הפלטַת כַּדּוּר (يا יְרִיָּה) تيراندازى غير عمدى

הַפְלָיָה « تبعيض

הִפְלִיא; הִפְלִיג; הִפְלִיט; הִפְלִיץ; הִפְלִישׁ
→(פָּלָא); (פָּלַג); פָּלַט; (פָּלַץ); פָּלַשׁ

הַפְנָאָה ا.ث. = הפניה

הִפְנָה←פָּנָה

הִפְנוֹזָה* ا.ث. حالت خواب مصنوعى

הִפְנוּט* ا.ر. تنويم بوسيلهٔ هيپنوتيسم

הִפָּנוּת ا.ث. فراغت

הִפְנֵט* ف.م. [چون פִּרְנֵס] بوسيلهٔ هيپنوتيسم خواب ك

הַפְנָיָה ا.ث. طرز خطاب - [م] بيك سومتمايل ك

הֶפְסֵד ا.ر. زيان، ضرر، خسارت

הֲפָסָה ا.ث. (١) פִּיוּס (٢) הגרלה

הִפְסִיד; הִפְסִיל; הִפְסִיק←(פָּסַד); פָּסַל; פָּסַק

הֶפְסֵק ا.ر. مكث، توقف: לְלֹא הפסק پيوسته، لاينقطع [توقف

הַפְסָקָה ا.ث. تنفس، آنتركت، ريسس - قطع - مكث -

הִפְעִיל←פָּעַל

הַפְעָלָה ا.ث. عمل بكارانداختن - [درشيمى] واكنش

הִפָּעֲלוּת « تأثر، انعكاس

הֲפָצָה « انتشار، توزيع - تيراژ

הִפְצִיל; הִפְצִיעַ; הִפְצִיץ; הִפְצִיר
→פִּצֵּל; פָּצַע; (פָּצַץ); פָּצַר[1]

הַפְצָצָה ا.ث. بمباران

הֶפְצֵר ا.ر. و הַפְצָרָה ا.ث. اصرار - لابه

הַפְקָדָה ا.ث. توديع: سپردن - تعيين - تكليف

הֲפָקָה « حصول - استخراج - انجام - موافقت، رضايت

– הֲפָקַת רָצוֹן=הַשְׂבָּעַת ר׳←הַשְׂבָּעָה

הִפְקִיד; הִפְקִיחַ; הִפְקִיעַ←פָּקַד; פָּקַח; פָּקַע

הַפְקָעָה ا.ث. مصادره - تبرئه ازبدهى

– הַפְקָעַת שְׁעָרִים گران كردن استفاده چى ها نرخهاى اجناس را

הֶפְקֵר ا.ر. مال بى صاحب، مال مباح - هرج ومرج - افسارگسيختگى

– יֶלֶד הפקר بچهٔ متروك وولگرد

– עוֹלָם שֶׁל הפקר يا עוֹלַם הפקר دنياى بى نظم، شهر هرت

הַפְקָרָה ا.ث. چشم پوشى يا صرف نظرازمالكيت (چيزى) - تسليم، واگذارى

הֶפְקֵרוּת « افسارگسيختگى، هرزگى

הֵפֵר←(פָּרַר)

הָפֵר ا.ر. [הֲפֵרוֹ]=הֲפָרָה; בִּטּוּל

הַפְרָאָה ا.ث. = הפריה

הֶפְרֵד ا.ر. فرق، امتياز

הַפְרָדָה ا.ث. تفكيك - تجزيه

הֲפָרָה « الغاء، ابطال - نقض

הִפְרָה←פָּרָה

הֶפְרֵז ا.ر. كاريكاتور

הַפְרָזָה ا.ث. اغراق، مبالغه

הַפְרָחָה « عمل پروازدادن - ... نشر، انتشار

הַפְרָטָה « تشريح جزء بجزء - پى بردن ازكل بجزء

הִפְרִיא←(פָּרָא)

הִפְרִיד←פָּרַד

הַפְרָיָה ا.ث. باروَرسازى - پيوند ياخته هاى نروماده [با يكديگر

הִפְרִיז←(פָּרַז)

הִפְרִיחַ; הִפְרִיךְ; הִפְרִיס←פָּרַח; פָּרַךְ; פָּרַס

הִפְרִיעַ; הִפְרִיץ; הִפְרִישׁ←פָּרַע; פָּרַץ; פָּרַשׁ

הַפְרָכָה ا.ث. ردّ

הַפְרָעָה « مزاحمت، توليد مانع

הֶפְרֵשׁ ا.ر. اختلاف، فرق - باقى مانده

הַפְרָשָׁה ا.ث. اختصاص - جداسازى - دفع، ترشح

הֶפְשֵׁט ا.ر. پوست كنى، سلخ - كندن لباس

הַפְשָׁטָה ا.ث. كندن (پوست يا لباس) - تجريد

הִפְשִׁיט و הִפְשִׁיל←פָּשַׁט و (פָּשַׁל)

הִפְשִׁיעַ و הִפְשִׁיר←פָּשַׁע و פָּשַׁר

הַפְשָׁלָה ا.ث. بالا زدن (آستين)

הֶפְשֵׁר ا.ر. و הַפְשָׁרָה ا.ث. عمل گرم كردن يا گداختن - گدازش، آب شدن

הַפְתָּה ← פָּתָה

הִפְתִּיעַ ← (פָּתַע)

הַפְתָּעָה ا.ث. غافلگیری- چیز غیر مترقب ـ شگفت ، [تعجب

הֶפְתֵּק ا.ر. انبارخواربار و لوازم

הֵצַב ← (נָצַב)

הַצְבָּאָה ا.ث. فرماندهی

הַצָּבָה " نصب ، تعیین

הִצְבִּיא , הִצְבִּיעַ ← צָבָא[2] , צָבַע

הַצְבָּעָה ا.ث. دادن رأی ـ اشاره با انگشت

הֻצַּג ← יָצַג

הַצָּגָה ا.ث. نمایش [نشان دادن یا روی صحنه آوردن] ـ ارائه ـ معرّفی ـ سه آنس [درسینمایا نمایش]

הַצְדָּאָה " جنگ با شمشیربا جانور یا انسان

הִצְדִּיעַ , הִצְדִּיק ← (צָדַע) , צָדַק

הַצְדָּעָה ا.ث. سلام نظامی (دادن)

הַצְדָּקָה " توجیه ، تصدیق ، تبرئه

הֶצְדֵּק ا.ر. توجیه ـ عذر

הֻצָּה ← נָצָה

הַצְהָבָה ا.ث. رنك زنی برنگ زرد

הִצְהִיב; הִצְהִיל; הִצְהִיר ← צָהַב; צָהַל; צָהַר

הַצְהָלָה ا.ث. (تولید) خوشی یا نشاط

הַצְהָרָה " اعلامیه : הַצְהָרַת בַּלְפוּר

הִצְחִיחַ ← צָחַח

הִצְחִיק , הִצְחִיר ← צָחַק , צָחַר

הִצְטַבֵּעַ ← צָבַע

הִצְטַבֵּר ← צָבַר

הִצְטַבְּרוּת ا.ث. تراکم ـ کپه ، توده

הִצְטַדֵּד , הִצְטַדֵּק ← צַדֵּד , צָדַק

הִצְטַדְּקוּת ا.ث. تبرئه جوئی ، دفاع ازخویشتن ـ پوزش (طلبی)

הִצְטַהֵב , הִצְטַהֵל ← צָהַב , צָהַל

הִצְטַוֵּחַ ← צָוַח

הִצְטוֹפֵף ← (צָפַף)

הִצְטוֹפְפוּת ا.ث. فشار ، ازدحام

הִצְטַחְצֵחַ ← צִחְצַח

הִצְטַיֵּד ← צִיֵּד

הִצְטַיְּדוּת ا.ث. تهیهٔ توشه یا لوازم

הִצְטַיֵּן ← צִיֵּן

הִצְטַיְּנוּת ا.ث. امتیاز

— אוֹת הִצ׳ نشان افتخار ، مدال

הִצְטַיְּרוּת ا.ث. تصوّر ـ نقش بستن ـ ظهور

הִצְטַלֵּב ← צָלַב

הִצְטַלְּבוּת ا.ث. (محل) تقاطع یا انشعاب : הִצְטַלְּבוּת־דְּרָכִים چارراه

הִצְטַלֵּל , הִצְטַלֵּם ← צָלַל , צִלֵּם

הִצְטַלְּמוּת ا.ث. عکس اندازی (ازخود)

הִצְטַלֵּעַ ← צָלַע

הִצְטַלְצֵל ← צִלְצֵל

הִצְטַלֵּק ← צִלֵּק

הִצְטַמְצֵם ← צִמְצֵם

הִצְטַמְצְמוּת ا.ث. انقباض ، تراکم ـ تنگی ، مضیقه ـ میانه روی ، کم خرجی ، قناعت

הִצְטַמֵּק ← צָמַק

הִצְטַמְּקוּת ا.ث. چوروك شدگی ، خشکیدگی

הִצְטַנֵּן ← צָנַן

הִצְטַנְּנוּת ا.ث. سرماخوردگی ، چائیمان

הִצְטַנֵּעַ , הִצְטַנֵּף ← צָנַע , צָנַף

הִצְטַעֵף ← צָעַף

הִצְטַעֵר ← צָעַר

הִצְטַעֲרוּת ا.ث. تأسف

הִצְטָרֵב , הִצְטָרֵד ← צָרַב , (צָרַד)

הִצְטָרֵךְ ← צָרַךְ

הִצְטָרְכוּת ا.ث. نیازمندی ، احتیاج

הִצְטָרֵף ← צָרַף

הִצְטָרְפוּת ا.ث. پیوستگی ، وابستگی

הִצְטָרֵר ← צָרַר[1]

הִצִּיב; הִצִּיג; הִצִּיל ← (נָצַב); יָצַג; נָצַל

הִצִּיעַ ← (יָצַע)

הֵצִיף; הֵצִיץ; הֵצִיק ← צָף[1] ; צִץ ; (צָק[2])

הִצִּיק , הִצִּית ← יָצַק , יָצַת

הֵצֵל , הֻצַּל ← צָלַל[3] , נָצַל

הַצְלָבָה ا.ث. پیوند دوجنس باهم

הַצָּלָה 〃 رهايى ـ فرجه ـ تخليص
הַצְלָחָה 〃 كاميابى، موفقيت ـ خوشبختى
– בְּהַצ׳ باموفقيت ـ انشاء الله موفق باشيد
הִצְלִיב; הִצְלִיחַ; הִצְלִיל; הִצְלִיף
←צָלַב; צָלַח[2]; צָלַל; צָלַף
הַצְלָלָה ا.ث. عمل زلال ك، تصفيه ـ غوطه در آب
הַצְלָפָה 〃 عمل شلاق زدن
הַצְמָדָה 〃 عمل متصل ك ـ .. پيوستگى
הַצְמָחָה 〃 عمل رويا نيدن، پرورش
הִצְמִיא; הִצְמִיד; הִצְמִיחַ; הִצְמִית
←צָמֵא; צָמַד; צָמַח; צָמַת
הַצְנָחָה ا.ث. فرو ريختن (چيزى) باچتر
הִצְנִיחַ; הִצְנִיעַ; הִצְנִיף←צָנַח; צָנַע; צָנַף
הֶצְנֵעַ ا.ر. [چون הֶכְרֵחַ] فروتنى ـ حيا، عفت
– בְּהֶצְנֵעַ ق. بى سروصدا، درخفا
הַצְנָעָה ا.ث. پنهان سازى، پوشيده دارى
הֶצֵּעַ ا.ر. [چون הֶכְרֵחַ] عرضه: הֶצֵּעַ וּבִקּוּשׁ عرضه وتقاضا
הִצִּיעַ←(יָצַע)
הַצָּעָה ا.ث. پيشنهاد ـ توصيه ـ طرح ـ عرضه (كالا) ـ گستردن رختخواب
–הַצָּעַת־חֹק لايحهٔ قانونى
הִצְעִיד; הִצְעִיף; הִצְעִיק; הִצְעִיר
←צָעַד; צָעַף; צָעַק; צָעַר
הֲצָפָה ا.ث. طغيان (آب) ـ پوشاندن جايى باسيل ـ .. (آوردن كالا ببازار بحد) وفور
הֲצָצָה 〃 نگاه اجمالى ـ نگاه دزدانه ـ ظهور شكوفه يا جوانه
הֵצִיק←יָצַק
הֲצָקָה ا.ث. فشار، توليد زحمت
הַצָּקָה 〃 = הַתָּכָה
הֵצֵר←צָרַר
הִצְרִיחַ←צָרַח
הִצְרִיךְ←צָרַךְ
הֶצְרֵךְ ا.ر. =חִבּוּר; קִשּׁוּר
הִצִּית←יָצַת

הַצָּתָה ا.ث. افروزش: روشن ك
הֲקָאָה 〃 قى (كردن)، استفراغ
הִקְבִּיל←קָבַל
הִקְבִּיעַ←קָבַע
הַקְבָּלָה ا.ث. توازى، موازات ـ مقابله ـ ترادف عبارات
– הַקְבָּלַת פָּנִים =קַבָּלַת פ׳←קַבָּלָה
הַקָּדוֹשׁ־בָּרוּךְ־הוּא خداى قدوس وتبارك وتعالى
הַקְדָּחָה ا.ث. عمل كز دادن يا سوزانيدن
– הַקְדָּחַת הַתַּבְשִׁיל زياده رَوى در چيزى چندانكه موجب خراب كردن آن بشود
הִקְדִּיחַ; הִקְדִּים; הִקְדִּיר; הִקְדִּישׁ
←קָדַח; קָדַם; קָדַר; קָדַשׁ
הֶקְדֵּם ا.ر. تقديم، تسريع ـ پيشدستى
–בְּהֶקְדֵּם הָאֶפְשָׁרִי در نخستين وهلهٔ امكان، هرچه زودتر
הַקְדָּמָה ا.ث. مقدمه، ديباچه
– בְּלִי הַקְדָּמוֹת! بدون مقدمه (صحبت كنيد)!
הֶקְדֵּשׁ ا.ر. موقوفه (اماكن مقدسه) ـ بيمارستان ـ نوان خانه ‖ج הֶקְדֵּשׁוֹת يا ־שִׁים
הַקְדָּשָׁה ا.ث. تقديس ـ تخصيص، وقف ـ اهداء. شرح اهداء (دراول كتاب)
הִקְהָה و הִקְהִיל←קָהָה و קָהַל
הַקְהָלוֹת ا.ث. اجتماع
הִקְוָה←קִוָּה
הַקָּזָה ا.ث. [مختصر הַקָּזַת־דָּם] رگزنى، فصد
הִקְטִין و הִקְטִיר←קָטַן و קָטַר
הַקְטָנָה ا.ث. كاهش، تقليل ـ [د] تصغير يا مصغر. كوچك كردن عكس
הֵקִיא←קָא
הֵקִיז←נָקַז
הֵקִים←קָם
הִקִּיף←נָקַף
הֵקִיף←(קוּף[3])
הֵקִיץ و הֵקִיר←קָץ[2] و קָר
הֵקִישׁ←(קִישׁ)
הִקִּישׁ←נָקַשׁ
הֵקֵל←(קָלַל)

הֲקַלָּה, הֶקֵּלָה ا.ث. تخفيف، تسكين ـ آرامش ـ تسهيل، [درجمع] تسهيلات [بكسى

– הקלה בִּכְבוֹד מִישֶׁהוּ بى احترامى يا توهين نسبت

הֻקְלָה←(קָלָה)

הַקְלָטָה ا.ث. ضبط (صدا)

הִקְלִיט و הִקְלִיף←קָלַט و קָלַף

הַקְלָשָׁה ا.ث. ترقيق: رقيق ك

הִקֵּם←נָקַם

הֲקָמָה ا.ث. اقامه، نصب ـ تجديد، بنا، مرمت اساسى ـ استقرار ـ تأسيس ـ تصديق، تأييد

הִקְנָה←קָנָה

הַקְנָטָה ا.ث. اغضاب، تحريك

הִקְנִיא←קִנֵּא

הַקְנָיָה، הַקְנָאָה ا.ث. انتقال، فروش ـ [مختصر הַקְנָיַת יְדִיעוֹת] تعليم

הִקְנִיט←(קָנַט)

הִקְסִים←קָסַם

הַקְסָמָה ا.ث. عمل شيفته ك

הֲקָעָה » دررفتگى، رگ برگ شدگى، خلع مفصل

הֶקֵּף ا.ر. پيرامون، محيط ـ.. وسعت ـ [در كسب] قسمتى از سرمايه كه برميگردد

הִקִּף←נָקַף

הִקְפָּא←קָפָא

הַקְפָּאָה ا.ث.عمل منجمد ساختن ـ.. بلوكه ك: הַקְפָּאַת הוֹן

הַקְפָּדָה » سختگيرى ـ اوقات تلخى ـ (دقت زياد ازروى) فضل فروشى

הַקָּפָה » دورزنى، طواف ـ گردش

– הַקָּפַת רֹאשׁ اصلاح دورتادورسر، اصلاح كشيشى

הֲקָפָה » معاملهٔ نسيه ـ בְּהקפה نسيه

הִקְפִּיא; הִקְפִּיד; הִקְפִּיץ←קָפָא; קָפַד; קָפַץ

הַקְפָּצָה ا.ث. عمل جهانيدن يا تند بالا بردن

הַקְצָאָה » تخصيص، جدا سازى

הַקְצָבָה » تخصيص ـ بودجهٔ اختصاصى

הֲקָצָה » بيدارى

הִקְצָה←קָצָה

הִקְצִיב; הִקְצִיעַ; הִקְצִיף; הִקְצִיר

←קָצַב; קָצַע; קָצַף; קָצַר²

הַקְצָעָה ا.ث. عمل رنده ك

הַקְצָפָה » اغضاب: خشمگين ساختن ـ زدن سفيدهٔ تخم يا خامه

הֵקֵר←קָרַר

הִקְרָא←קָרָא

הַקְרָאָה ا.ث. بلند خواندن ـ ديكته ـ دكلمه

הַקְרָבָה » تقديم قربانى ـ تقرّب

– הַקְרָבָה עַצְמִית فدا كارى

הִקְרָה←קָרָה

הִקְרִיא; הִקְרִיב; הִקְרִיחַ; הִקְרִים; הִקְרִין; הִקְרִיס; הִקְרִישׁ

←קָרָא; קָרַב; קָרַח; קָרַם; קָרַן; קָרַס; קָרַשׁ

הַקְרָנָה ا.ث. تشعشع ـ عمل برق گذاشتن

הַקְרָשָׁה » عمل منجمد ساختن

הֶקֵּשׁ ا.ر. قياس ـ [در منطق] شكل

הַקְשָׁאָה، הַקְשָׁיָה ا.ث. تشديد: سخت ك

הֶקְשֵׁב ا.ر. قوهٔ تمركز حواس، توجه

הַקְשָׁבָה ا.ث. اصغاء: گوش دادن ـ توجه

הַקָּשָׁה » دق، زدن (در) ـ ضرب

– כְּלֵי־הקשה [مو] ادوات ضربى

הֶקֵּשָׁה » قياس منطقى

הִקְשָׁה←קָשָׁה

הִקְשִׁיב و הִקְשִׁיחַ←(קָשַׁב) و (קָשַׁח)

הֶקְשֵׁר ا.ر. ربط ـ قرينه، قرائن

– בְּהֶקְשֵׁר לְ با اشاره به، عطف به

הַר ا.ر. [הָרֵי; הַרְכֶם] كوه ـ كوهستان ‖ ج הָרִים

–הַר־אֵשׁ, הַר־גַּעַשׁ كوه آتش فشان

–הָהָרָה يا הָרָה بكوه، بطرف كوه

הֶרְאָה و הָרְאָה←רָאָה

הֵרָאוּת ا.ث. ظهور ـ حضور ـ جلوه

הַרְבֵּה (۱) ق. زياد، خيلى، پر، بسيار: הוּא מְדַבֵּר מְעַט וְעוֹשֶׂה הרבה اوكم حرف ميزند وزياد كار ميكند ـ אָכַל הרבה پرخوردن ـ הרבה יוֹתֵר קָשֶׁה خيلى سخت تر (۲) ص. بسيار، زياد، خيلى: יֵשׁ לִי הרבה סְפָרִים كتابهاى زيادى دارم، خيلى كتاب دارم

–בְּהַרְבֵּה ק. بمراتب
הַרְבֵּה←רָבָה
הַרְבּוֹת ا.ف. از הִרְבָּה افزايش ـ كثرت
הַרְבָּיָה ا.ث. تكثير
הַרְבִּיעַ, הִרְבִּיץ←רָבַע, רָבַץ
הַרְבָּעָה ا.ث. تخم كشی (درجانوران)
הַרְבָּצָה " آب پاشی ـ كتك ـ خواباندن (شتر) ـ .:. انتشار، ترويج
הֶרְבֵּרְיוֹן* ا.ر. =עשׂביה
הָרַג ف.م. [چون עָבַד] كشتن، اعدام ك
–הוּצָא לַהוֹרֵג اعدام شدن [بكنم
–הָרְגֵנִי נָא הָרֹג! اگرسرم راببريد اين كار رانميتوانم
נֶהֱרַג مج. [چون נֶהֱרַס] كشته شدن
הֶרֶג ا.ر. [چون עֶבֶד] اعدام بوسيله سربريدن با شمشير
הָרָג (הָרֶגֶת) ا. آدم كش، قاتل ‖ ج הָרָגִים(־גוֹת)
הֲרֵגָה ا.ث. كشتار ـ آدم كشی
הַרְגָּזָה " اغضاب، توليد خشم
הִרְגִּיז; הִרְגִּיל; הִרְגִּיעַ; הִרְגִּישׁ
← רָגַז; רָגַל; רָגַע; רָגַשׁ
הֶרְגֵּל ا.ر. عادت، خو(ی)
הַרְגָּלָה ا.ث. عادت دادن (كسی بچيزی)
הַרְגָּעָה " تسكين ـ اسكات
הֶרְגֵּשׁ ا.ر. (قوه) احساس
הַרְגָּשָׁה ا.ث. احساس ـ حس ـ عاطفه
הַרְדּוּף ا.ر. خرزهره
הִרְדִּים←(רָדַם)
הַרְדָּמָה ا.ث. عمل بيحس ك ـ بيهوشی، حالت خواب
(הָרָה) הָרְתָה ف.ل. [תַּהֲרֶה; הָרָה; הֲרִי] ـ م. הָרֹה; לַהֲרוֹת آبستن شدن (يا بودن) ـ .:. درخاطرپروردن، انديشيدن
– הֹרָה مج. [چون זֹרָה] در رحم قرارگرفتن
הָרָה ص ـ ا. [הָרַת] (زن) آبستن ‖ ج הָרוֹת [הָ־]
– הַיּוֹם הֲרַת עוֹלָם روزتاريخی وبحرانی (است)
הַרְהָבָה ا.ث. بی باكی، قوت قلب
הִרְהוּר, הַרְהוֹר ا.ر. انديشه، فكر ـ هوای نفس

הִרְהִיב; הִרְהִיט; הִרְהִין←רָהַב; רָהַט; (רָהַן)
הִרְהֵר ف.ل. [چون פִּרְנֵס] فكر يا انديشه ك ـ خيال واهی ك
– הרהר אַחֲרָיו (يا עָלָיו) خيال بد در بارهٔ او كرد
– הִתְהַרְהֵר ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] بفكر خطوركردن
הָרוּג (הֲרוּגָה) ا. =הָרָג الخ ‖ ج הֲרוּגוֹת
הָרוּג ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از הָרַג كشته (شده) ـ .:. خسته ومانده
הָרְוָה←רָוָה
הַרְוָחָה ا.ث. آرامش، تسكين، راحت، فرجه ـ گشايش ـ سود، فايده
הִרְוִיחַ←רָוַח
הָרוּס ص. [چون אָבוּד] ←הָרַס خراب شده، ويران
הִרְזָה←רָזָה
הַרְחָבָה ا.ث. بسط، توسعه ـ تطويل
– בְּהַר׳ ق. بتفصيل ـ توسعاً، با بسط معنی
הֲרָחָה " شامه، بويايی ـ استشمام
הִרְחִיב; הִרְחִיק; הִרְחִישׁ←רָחַב; רָחַק; רָחַשׁ
הַרְחֵק ق. دور ـ تامسافت زيادی
הֶרְחֵק ا.ر. فاصله ـ دوری ـ .:. نسبت دور
הַרְחָקָה ا.ث. طرد، نفی ـ دوری، كناره گيری
הַרְטָבָה " عمل تركردن يا خيس ك
הִרְטָה; הִרְטִיב; הִרְטִיט←רָטָה; רָטַב; רִטֵּט
הֲרֵי[1] ح.ن. اينك، هان ـ بدين وسيله: הֲרֵינִי לְאַשֵּׁר קַבָּלַת מִכְתָּבְךָ بدين وسيله وصول نامه شمارا تأييد ميكنم
הֲרֵי[2], הֲרִי ا.ر. كيفيت ـ مورد
הֵרִיב←רָב[1]
הֲרִיגָה ا.ث. كشتار ـ اعدام
הָרִיָּה " زن آبستن
הֵרָיוֹן ا.ر. [הֶרְיוֹן] آبستنی، حاملگی ‖ ج הֶרְיוֹנוֹת
הֵרִיחַ, הֵרִים←(רִיחַ), רָם[1]
הֲרִיסָה ا.ث. تخريب ـ ويرانی ـ ويرانه
הֲרִיסוּת " ويرانی
הֵרִיעַ; הֵרִיץ; הֵרִיק←(רוּעַ); רָץ; (רִיק[1])
הֵרַךְ←(רָכַךְ)
הֶרְכֵּב ا.ر. تركيب، مركب ـ .:. هيأت

הַרְכָּבָה ا.ث. عمل سوار كردن ـ پيوند (زدن) ـ تركيب ـ مايه كوبى، تلقيح
– הַרְכָּבַת אֲבַעְבּוּעוֹת آبله كوبى
הַרְכָּוָה ا.ث. =רִכּוּז
הִרְכִּיב , הִרְכִּיל←רָכַב , רָכַל
הִרְכִּין , הִרְכִּישׁ←רָכַן , רָכַשׁ
הַרְכָּנָה ا.ث. عمل خم كردن (سر)
הַרְכָּשָׁה » تصرف ـ ؞ تعليم
הֲרָמָה » عمل بلند كردن يابر افراشتن
– הֲרָמַת יָד دست (روى كسى) بلند كردن ـ ؞ تمرّد
– הֲרָמַת רֹאשׁ خويشتن افرازى
הַרְמוֹן ا.ر. كاخ ـ حرم (سرا) ـ ج ־ מוֹנוֹת
הַרְמוֹנִי(ת) ص. هم آهنگ
הַרְמוֹנְיָה* ا.ث. هم آهنگى
הַרְנוֹג ا.ر. كشمشك ـ مرغ اقاقيا خوار
הִרְנִין←(רָנַן)
הָרַס [چون עָבַד] ف.م. خراب ك، ويران ك ـ واژگون ك ـ شكستن || ف.ل. تجاوز كردن ـ جسارت ك
– נֶהֱרַס مج. [יֵהָרֵס; נֶהֱרָס; הֵהָרֵס (הֵהָרְסִי)] ـ م. לְהֵהָרֵס خراب شدن ـ منهدم شدن ـ نا بود شدن
– הֵרֵס ف.م. [چون בֵּרֵךְ] بكلى ويران ك
הֶרֶס ا.ر. [چون עֶבֶד] ويرانى ـ هلاكت
הַרְסָן (־סָנִית) ا. مخرّب
הַרְסָנִי(ת) ص. مخرب
הֵרַע←(רָעַע)
הַרְעָדָה ا.ث. توليد لرزش
הֲרָעָה¹ » بد كارى يا بداندیشى ـ تبديل به بدتر
הֲרָעָה² » كرنانوازى
הֵרְעָה←רָעָה¹
הִרְעִיב; הִרְעִיד; הִרְעִיל←רָעֵב; רָעַד; (רָעַל)
הִרְעִים; הִרְעִיף; הִרְעִישׁ←רָעַם; רָעַף; רָעַשׁ
הַרְעָלָה ا.ث. (توليد) مسموميت
הַרְעָמָה » (توليد) خشم وغضب
הַרְעָפָה » عمل چكانيدن
הַרְעָשָׁה » توليد لرزش يا ارتعاش ـ حمله وگلوله باران (براى تسخير شهرى)

הֶרֶף¹ ا.ر. وقفه، مكث، ايست
– כְּהֶרֶף עַיִן يا בְּהֶרֶף עַיִן دريك چشم بهم زدن، آناً
– בְּלִי הֶרֶף لا ينقطع، پيوسته
הֶרֶף²←הַרְפֵּה [زير רָפָה]
הַרְפֵּה←רָפָה
הַרְפַּתְקָה ا.ث. سانحه، حادثه، سرگذشت، ماجرا || ج ־קוֹת يا ־קָאוֹת
הַרְפַּתְקָן° [־קָן] (־קָנִית) ا. شخص مخاطره جو يا ماجراجو
הַרְפַּתְקָנוּת ا.ث. ما جراجوئى
הַרְצָאָה » سخنرانى
הֵרֶץ و הֶרְצָה←רָצַץ و רָצָה
הֲרָצָה ا.ث. بكار انداختن ماشين نودرمدت و شرايط معين به منظور روان شدن آن
הִרְצִין←(רָצַן)
הַרְקָבָה ا.ث. تجزيه، تلاشى ـ فساد
הַרְקָדָה » عمل رقصانيدن يا بيختن
הֲרָקָה » تخليه: خالى ك
הִרְקִיב; הִרְקִיד; הִרְקִיחַ; הִרְקִיעַ ←רָקַב; רָקַד; רָקַח; רָקַע
הִתְרַקְמוּת ا.ث. تشكل، تكوّن
הַרְקָעָה » گسترش ـ صعود
הַרְר ا.ر. [הַרְרוֹ] كوهستان ـ كوه || ج הֲרָרִים [הַרְרֵי; הֲרָרַי]
– הַרְרֵי־אֶלֶף كوه هاى بسيار بلند ـ كوه هاى آلپ
– הֲרָרִים הַתְּלוּיִם בְּשַׂעֲרָה خيالات خام
הֲרָרִי(ת) ص. كوهستانى
הַרְשָׁאָה ا.ث. اجازه (نامه)، وكالت (نامه)
הִרְשָׁה; הִרְשִׁים; הִרְשִׁיעַ←(רָשָׁה); רָשַׁם; רָשַׁע
הַרְשָׁמָה ا.ث. ثبت (نام)، نام نويسى
הַרְשָׁעָה » محكوم ساختن [درمقام اسم]
הַרְתָּחָה » عمل جوشاندن ـ ؞ تهييج
הִרְתִּיחַ و הִרְתִּיעַ←רָתַח و (רָתַע)
הַשָּׂאָה ا.ث. عمل انتقال دادن يا بلند كردن ـ ؞ شوهر دادن دختر يا داماد كردن پسر
– הַשָּׂאַת מַשּׂוּאוֹת بردن مشعل

– הַשָּׂאַת עֵצָה دادن مشورت یا پیشنهاد
הַשָּׂאָה » فریب (دادن)
הַשְׂאָה , הִשְׂאִיב←שָׂאָה , שָׂאַב
הִשְׂאִיל; הִשְׂאִיף; הִשְׂאִיר←שָׂאַל; שָׂאַף; שָׂאַר
הַשְׂאָלָה ا.ث. عاریه (دادن) ـ .:. مجاز، استعاره:
בְּהַשְׂ־ (یا בְּדֶרֶךְ הַשְׂ־) مجازاً
הַשְׂאָרָה » ابقاء
הַשְׂאָרוּת » بقا ـ عقب ماندگی
הָשֵׁב ا.ر. [הֵ־]=הֲשָׁבָה
הִשְׁבָּה←שָׁבָה
הֲשָׁבָה ا.ث. اعاده: برگرداندن
– הֲשָׁבַת גְּמוּל تلافی
– הֲשָׁבַת חֵמָה فرونشاندن خشم، کظم غیظ
– הֲשָׁבַת פְּנֵי אִישׁ روی‌کسیرا بزمین انداختن
הַשְׁבּוֹן ا.ر. [הִשְׁ־]=הֲשָׁבָה
הַשְׁבָּחָה ا.ث. اصلاح، تبدیل به احسن
הִשְׁבִּיחַ; הִשְׁבִּיל; הִשְׁבִּיעַ; הִשְׁבִּיעַ; הִשְׁבִּיר; הִשְׁבִּית
←שָׁבַח; (שָׁבַל); שָׁבַע; (שָׁבַע); שָׁבַר; שָׁבַת
הַשְׂבָּעָה ا.ث. اشباع: سیرکردن
– הַשְׂבָּעַת רָצוֹן ارضاء خاطر، جلب رضایت
הַשְׁבָּעָה » تحلیف: قسم دادن ـ افسون
הַשְׁבָּרָה » فروش (خوار بار)
הַשְׁבָּתָה » ابطال ـ بیکارکردن (کارگر)
הֶשֵּׂג ا.ر. موفقیت (درکار بزرگ)
– הֶשֵּׂג־יָד دسترسی، توانائی
הַשֵּׂג←נָשַׂג
הַשָּׂגָה ا.ث. نیل: رسیدن ـ .:. درك ـ انتقاد یا اشکال
کردن در چیزی
– הַשָּׂגַת־יָד دسترسی، توانائی، وُسع
הִשְׂגָּה←שָׂגָה [زیر שָׂגָא]
הִשְׁגָּה←שָׁגָה
הַשְׁגָּחָה ا.ث. سرپرستی، نظارت ـ مواظبت
הִשְׂגִּיא; הִשְׂגִּיב; הִשְׁגִּיחַ; הִשְׂגִּיר
←שָׂגָא; שָׂגַב; (שָׁגַח); שָׂגַר
הַשְׂגָּרָה ا.ث. (ایجاد) سلاست و روانی
הִשָּׁה , הִשְׁהָה←נָשָׁה , שָׁהָה

הַשְׁהָיָה ا.ث. (۱) עִכּוּב (۲) توقف
הַשְׁוָאָה, הַשְׁוָיָה » برابری، تساوی ـ موازنه ـ مقایسه
– סִימַן הַשׁ׳ نشان تساوی [=]
– השואת הַחֹרֶף [ه] اعتدال خریفی
הַשְׁוָאָתִי(ת) ص. تطبیقی
הִשְׁוָה←שָׁוָה
הִשְׁוִיץ, הִשְׁבִּיץ [فعل جعلی از schweiss کلمهٔ آلمانی
بمعنی "عرق"] ف.ل. پز دادن ـ لاش گذاشتن
הֵשַׁח←שָׁחַח
הִשְׁחָה , הִשְׁחָה←שָׁחָה , שָׁחָה
הַשְׁחָזָה ا.ث. عمل تیزکردن
הִשְׁחִיז; הִשְׁחִיל; הִשְׁחִים; הִשְׁחִין
←(שָׁחַז); (שָׁחַל); (שָׁחַם); (שָׁחַן)
הִשְׁחִיק; הִשְׁחִיק; הִשְׁחִיר; הִשְׁחִית
←שָׁחַק; שָׁחַק; שָׁחַר; (שָׁחַת)
הַשְׁחָרָה ا.ث. (۱) عمل سیاه ك (۲) سحر خیزی
הַשְׁחָתָה » تبه سازی ـ تضییع [شهامت
– הַשְׁחָתַת הַמִּדּוֹת فساد اخلاقی ـ لطمه بروحیه وحس
הִשְׂטִין , הִשְׁטִיף←שָׂטַן , שָׁטַף
הִשִּׁיא , הִשִּׁיא←נָשָׂא , (נָשָׁא¹)
הֵשִׁיב , הִשִּׁיב←שָׁב , נָשַׁב
הִשִּׂיג←נָשַׂג
הֵשִׂיחַ , הֵשִׁיט←שָׂח , שָׁט
הִשִּׁיךְ , הִשִּׁיל←נָשַׁךְ , נָשַׁל
הֵשִׂים←שָׂם
הֵשִׁים یا הֵשֵׁם←שָׁמֵם
הֵשִׁיק←(שׁוּק¹)
הִשִּׁיק , הִשִּׁיק←נָשַׁק , נָשַׁק
הֵשִׂישׂ , הֵשִׁית←שָׂשׂ , שָׁת¹
הֵשַׁךְ←שָׁכַךְ
הַשְׁכָּבָה ا.ث. عمل خوابانیدن ـ دعابرای آسایش روح
شخص درگذشته
הִשְׁכִּיב; הִשְׁכִּיחַ; הִשְׂכִּיל; הִשְׁכִּיל
←שָׁכַב; שָׁכַח; שָׂכַל; שָׁכֹל
הִשְׁכִּים; הִשְׁכִּין; הִשְׂכִּיר; הִשְׁכִּיר
←(שָׁכַם); שָׁכַן; שָׂכַר; שָׁכַר

הַשְׂכֵּל, הַשְׂכִּיל ا.ر. هوش، فطانت
– מוּסַר הַשְׂכֵּל نتيجهٔ اخلاقی
הַשְׂכָּלָה ا.ث. دانش، فرهنگ ـ تعليم
הַשְׂכָּלָתִי(ת) ص. فرهنگی، علمی
הַשְׁכֵּם ق. زود – בְּבֹקֶר הַשְׁכֵּם صبح زود
הַשְׁכָּמָה ا.ث. سحر خيزی ـ (اشتغال بكاری) صبح زود
הַשְׁכָּנָה » اسكان: جا دادن ـ برقراری
הַשְׂכָּרָה » اجاره (دادن) ـ كرايه (دادن)
הִשְׁלָה←שָׁלָה
הַשָּׁלָה ا.ث. عمل انداختن يا ريختن
הַשְׁלָטָה » عمل تسلط دادن ـ .·. تعميم يا تقويت
הִשְׁלִיג←(שָׁלַג)
הַשְׁלָיָה ا.ث. وعدهٔ اغفال آميز ـ اميد با طل
הִשְׁלִיט, הִשְׁלִיךְ←שָׁלַט, (שָׁלַךְ)
הִשְׁלִים, הִשְׁלִישׁ←שָׁלַם, שָׁלַשׁ
הַשְׁלָכָה ا.ث. عمل انداختن ـ [هن] تصوير
– הַשְׁלָכַת יְהָבוֹ עַל מִישֶׁהוּ اميد بكسی بستن
– הַשְׁלָכַת נַפְשׁוֹ מִנֶּגֶד بخطر انداختن جان خود
הַשְׁלָמָה » تكميل ـ اصلاح: آشتی دادن
הַשְׁלָשָׁה » وديعه گذاری نزد شخص ثالث
הִשֵּׁם←שֵׁם
הֵשַׁם←שָׁמַם
הַשְׁמָדָה ا.ث. عمل نابود ساختن
הַשְׁמָטָה » حذف، الغاء ـ صرف نظر ـ نكول
הִשְׁמִיד←(שָׁמַד)
הִשְׁמִיחַ, הִשְׁמִיט←שָׂמַח, שָׁמַט
הִשְׁמִין; הִשְׁמִיעַ; הִשְׁמִיץ←שָׁמַן; שָׁמַע; שִׁמֵּץ
הַשְׁמָנָה ا.ث. فربه سازی ـ فربهی ـ روغن زنی
הַשְׁמָעָה » اعلام با صدای رسا
הַשְׁמָעוּת » عمل شنوانيدن
– הַשׁ' אָזְנַיִם رساندن مژده وغير آن به سمع كسی
הַשְׁמָצָה » بد گوئی، افتراء
הַשְׂנָאָה » (توليد) دشمنی
הִשָּׁנוּת ا.ث. برگشت، عود ـ تكرار
הִשְׂנִיא←שָׂנֵא

הִשְׁעָה←שָׁעָה
הִשְׁעִין←שָׁעַן
הִשָּׁעֲנוּת ا.ث. تكيه، اعتماد
הַשְׁעָרָה » فرض، حدس
הֲשָׁפָה » سايش ـ مالش
הִשְׁפִּיל; הִשְׁפִּיעַ; הִשְׁפִּיק←שָׁפֵל; שָׁפַע; שָׂפַק
הַשְׁפָּלָה ا.ث. عمل پست كـ ـ .·. اهانت
הַשְׁפָּעָה » تأثير، نفوذ
הַשְׁקָאָה » آبياری ـ اسقاء
הַשָּׁקָה » تماس ـ به آب انداختن كشتی
הִשְׁקָה←(שָׁקָה)
הַשְׁקֵט ا.ر. آسايش
הַשְׁקָטָה ا.ث. (ايجاد) آسايش يا فراغت بال
הִשְׁקִיט; הִשְׁקִיל; הִשְׁקִיעַ; הִשְׁקִיף
←שָׁקַט; שָׁקַל; שָׁקַע; (שָׁקַף)
הַשְׁקָיָה ا.ث. =השקאה
הַשְׁקָעָה » بكار انداختن (سرمايه) ـ سرمايهٔ بكار رفته ـ عمل فرو بردن يا ته نشين كـ
הַשְׁקָפָה » مرور، نگاه، نظاره ـ نظر
– הַשְׁקָפַת עוֹלָם نظر كلی به (اوضاع) جهان از لحاظ فلسفی
הַשְׁרָאָה, הַשְׁרָיָה » الهام، تجلی ـ [ف] القاء
הִשְׁרָה←שָׁרָה
הַשָּׁרָה ا.ث. عمل ريختن يا انداختن
הִשְׁרִיץ, הִשְׁרִישׁ←שָׁרַץ, שֵׁרַשׁ
הַשְׁרָצָה ا.ث. تكثير يا تخم ريزی حشرات
הַשְׁרָשָׁה » ريشه داركردن (گياه) ـ .·. سكونت دائمی
– הַשְׁרָשָׁה בַּלֵּב تلقين
הָשַׁתָּא° ق. =הַשָּׁנָה امسال
הִשְׁתָּאָה←שָׁאָה
הִשְׁתָּאֵר←שָׁאַר
הִשְׁתַּבַּח←שָׁבַח
הִשְׁתַּבֵּל; הִשְׁתַּבַּע; הִשְׁתַּבֵּץ←(שִׁבֵּל); שָׁבַע; שִׁבֵּץ
הִשְׁתַּבֵּר←שָׁבַר
הִשְׁתַּבְּרוּת ا.ث. [ف] انكسار
הִשְׁתַּבֵּשׁ←שִׁבֵּשׁ

הִשְׁתַּבְּשׁוּת ا.ث. اشتباه يا تغيير شكل براثر مرور زمان
הִשְׁתַּגֵּעַ←שָׁגַע
הִשְׁתַּגְּעוּת ا.ث. ديوانگى
הִשְׁתַּדֵּךְ, הִשְׁתַּדֵּל←שִׁדֵּךְ, שִׁדֵּל
הִשְׁתַּדְּלוּת ا.ث. كوشش
הִשְׁתַּדֵּף←שָׁדַף
הִשְׁתַּדְּפוּת ا.ث. بادخوردگى، زنگ زدگى
הִשְׁתַּהָה←שָׁהָה
הִשְׁתּוֹבֵב←שָׁב
הִשְׁתּוֹבְבוּת ا.ث. شيطنت ـ حركت بچگانه
הִשְׁתַּוָּה←שָׁוָה
הִשְׁתַּוּוּת ا.ث. همانندى ـ برابرى
הִשְׁתּוֹחַח←שָׁחַח
הִשְׁתּוֹלֵל←שָׁלַל
הִשְׁתּוֹלְלוּת ا.ث. اختلال حواس، ديوانگى
הִשְׁתּוֹמֵם←שָׁמֵם
הִשְׁתּוֹמְמוּת ا.ث. حيرت، بهت
הִשְׁתּוֹנֵן←שָׁנַן
הִשְׁתּוֹקֵק←שָׁקַק
הִשְׁתּוֹקְקוּת ا.ث. اشتياق ـ دلتنگى
הִשְׁתַּזֵּף←שָׁזַף
הִשְׁתַּזְּפוּת ا.ث. سياه يا برونزه شدن در آفتاب
הִשְׁתַּזֵּר←שָׁזַר
הִשְׁתַּחֲוָה←שָׁחָה
הִשְׁתַּחֲוָיָה ا.ث. سجود، تعظيم، كرنش
הִשְׁתַּחֵז, הִשְׁתַּחְזֵר←(שָׁחַז), שִׁחְזֵר
הִשְׁתַּחֵם←(שָׁחַם)
הִשְׁתַּחֵץ←שָׁחַץ
הִשְׁתַּחֵק←שָׁחַק
הִשְׁתַּחְרֵר←שִׁחְרֵר
הִשְׁתַּחְרְרוּת ا.ث. آزادشدگى ـ بخشودگى
הִשְׁתַּטָּה←(שָׁטָה)
הִשְׁתַּטּוּת ا.ث. رفتار ديوانه وار
הִשְׁתַּטֵּחַ←שָׁטַח
הִשְׁתַּטְּחוּת ا.ث. پهن شدگى يا درازشدگى روى‌زمين
הִשְׁתַּטֵּף←שָׁטַף

הִשְׁתַּיֵּךְ←שִׁיֵּךְ
הִשְׁתַּיְּכוּת ا.ث. وابستگى ـ ارتباط
הִשְׁתִּיל; הִשְׁתִּין; הִשְׁתִּיק← שָׁתַל; (שָׁתַן); שָׁתַק
הִשְׁתִּית←(שָׁתַת²)
הִשְׁתַּכֵּחַ←שָׁכַח
הִשְׁתַּכְלֵל←שִׁכְלֵל
הִשְׁתַּכְלְלוּת ا.ث. (نيل به) كمال ـ تكميل
הִשְׁתַּכֵּן←שָׁכַן
הִשְׁתַּכְנֵעַ←שִׁכְנֵעַ
הִשְׁתַּכֵּר, הִשְׁתַּכֵּר←שָׂכַר, שָׁכַר
הִשְׁתַּכְּרוּת ا.ث. مست شدگى، مستى
הִשְׁתַּכְשֵׁךְ←שִׁכְשֵׁךְ
הִשְׁתַּלֵּב←(שָׁלַב)
הִשְׁתַּלְּבוּת ا.ث. بهم پيوستگى، جفت شدگى
הִשְׁתַּלְהֵב←שִׁלְהֵב
הִשְׁתַּלֵּט←שָׁלַט
הִשְׁתַּלְּטוּת ا.ث. تسلط، سلطه، غلبه
הִשְׁתַּלֵּם←שָׁלַם
הִשְׁתַּלְּמוּת ا.ث. تكامل ـ تكميل
הִשְׁתַּלֵּף; הִשְׁתַּלֵּק; הִשְׁתַּלֵּשׁ←שָׁלַף; שָׁלַק; שִׁלֵּשׁ
הִשְׁתַּלְשֵׁל←שִׁלְשֵׁל
הִשְׁתַּלְשְׁלוּת ا.ث. تسلسل ـ تحول، تكامل
הִשְׁתַּמֵּד←(שָׁמַד)
הִשְׁתַּמְּדוּת ا.ث. تغيير دين
הִשְׁתַּמֵּט←שָׁמַט
הִשְׁתַּמְּטוּת ا.ث. گريز، طفره
הִשְׁתַּמֵּן←שָׁמַן
הִשְׁתַּמַּע; הִשְׁתַּמֵּץ; הִשְׁתַּמֵּר←שָׁמַע; שִׁמֵּץ; שָׁמַר
הִשְׁתַּמֵּשׁ←שִׁמֵּשׁ
הִשְׁתַּמְּשׁוּת ا.ث. استعمال، مصرف ـ استفاده
הִשְׁתָּנָה " عمل ادرار كردن
הִשְׁתַּנָּה←שָׁנָה²
הִשְׁתַּנּוּת ا.ث. تغيير، تبديل
הִשְׁתַּנֵּן←שָׁנַן
הִשְׁתַּסֵּעַ←שָׁסַע
הִשְׁתַּעְבֵּד←שִׁעְבֵּד

הִשְׁתַּעְבְּדוּת ا.ث. انقیاد، بردگی ـ ، انتقال
הִשְׁתָּעָה←שָׁעָה
הִשְׁתַּעֵל←(שָׁעַל)
הִשְׁתַּעֲמֵם←שִׁעֲמֵם
הִשְׁתַּעַמְמוּת ا.ث. احساس کسالت و دلتنگی
הִשְׁתָּעֵר←שָׁעַר
הִשְׁתַּעֲשֵׁעַ←שִׁעֲשֵׁעַ
הִשְׁתַּעַשְׁעוּת ا.ث. سرگرمی، امراروقت
הִשְׁתַּפָּה←שָׁפָה[2]
הִשְׁתַּפֵּךְ←שָׁפַךְ
הִשְׁתַּפְּכוּת ا.ث. ریزش
– הִשְׁתַּפְּכוּת הַנֶּפֶשׁ ابراز احساسات، درد دل
הִשְׁתַּפֵּל←שָׁפֵל
הִשְׁתַּפֵּעַ←שָׁפַע
הִשְׁתַּפֵּר←שָׁפַר
הִשְׁתַּפְּרוּת ا.ث. بهبود
הִשְׁתַּפְשֵׁף←שִׁפְשֵׁף
הִשְׁתַּקֵּל; הִשְׁתַּקֵּם; הִשְׁתַּקֵּעַ←שָׁקַל; שִׁקֵּם; שָׁקַע
הִשְׁתַּקֵּף←(שָׁקַף)
הִשְׁתַּקְּפוּת ا.ث. بازتابش، انعکاس ـ شفافیت
הִשְׁתָּרֵב و הִשְׁתַּרְבֵּב←(שָׁרַב)
הִשְׁתָּרְעוּת ا.ث. عمل درازکشیدن ـ امتداد
הִשְׁתָּרֵר←שָׁרַר
הִשְׁתָּרֵשׁ←שֵׁרֵשׁ
הִשְׁתָּרְשׁוּת ا.ث. سکونت دائمی ـ [م!] ریشه‌گیری
הִשְׁתַּרְשֵׁר←שִׁרְשֵׁר
הִשְׁתַּתֵּף←שִׁתֵּף
הִשְׁתַּתְּפוּת ا.ث. شرکت، انبازی: בְּהִשְׁתַּתְּפוּת... باشرکت ...، به اشتراکِ...
הִשְׁתַּתֵּק←שָׁתַק
הִתְאַבֵּד←אָבַד
הִתְאַבְּדוּת ا.ث. خودکشی، انتحار
הִתְאַבֵּךְ←(אָבַךְ)
הִתְאַבֵּל←אָבַל
הִתְאַבְּלוּת ا.ث. سوگواری
הִתְאַבֵּן←אִבֵּן

הִתְאַבֵּק←(אָבַק)
הִתְאַגֵּד←אָגַד
הִתְאַדָּה←אִדָּה
הִתְאַדֵּם←אָדַם
הִתְאָה و הִתְאַהֵב←תָּאָה و אָהַב
הִתְאַהֲבוּת ا.ث. عشق ورزی
הִתְאַוָּה←אִוָּה
הִתְאַוּוּת ا.ث. اشتیاق
הִתְאוֹנֵן←אָנַן
הִתְאוֹנְנוּת ا.ث. شکایت، گله، ناله
הִתְאוֹרֵר←אִוְרֵר
הִתְאוֹשֵׁשׁ←אִשֵּׁשׁ
הִתְאוֹשְׁשׁוּת ا.ث. تلقین قوّت قلب بخود
הִתְאַזֵּן←אִזֵּן
הִתְאַזֵּר←אָזַר
הִתְאַזְּרוּת ا.ث. آمادگی برای‌کار
הִתְאַזְרֵחַ←אִזְרֵחַ
הִתְאַזְרְחוּת ا.ث. قبول تا بعیت
הִתְאַחֵד←אִחֵד
הִתְאַחֲדוּת ا.ث. اتحاد ـ اتحادیه
הִתְאַחָה←אִחָה
הִתְאַחֵז←אָחַז
הִתְאַחֲזוּת ا.ث. تصرف ـ استقرار
הִתְאַחֵר←אָחַר
הִתְאַחֲרוּת ا.ث. درنگ، تأخیر
הִתְאִיב←תָּאַב
הִתְאַיֵּד←אִיֵּד
הִתְאַיְּדוּת، הִתְאַדּוּת ا.ث. تبخیر شدگی
הִתְאִים←תָּאַם
הִתְאַכְזֵב←אִכְזֵב
הִתְאַכְזְבוּת ا.ث. مأیوس شدگی، یأس
הִתְאַכְזֵר←אִכְזֵר
הִתְאַכְזְרוּת ا.ث. رفتار بیرحمانه
הִתְאַלְּמוּת ا.ث. گنگ شدگی ـ ، وقفه، سکوت
הִתְאַלְמֵן←אִלְמֵן
הִתְאַלְמְנוּת ا.ث. بیوگی ـ زن مردگی

הִתְאֵם ا.ر. مطابقت، موافقت
– בְּהֶתְאֵם לְ برطبق، برحسب
הִתְאַמֵּד←אָמַד
הַתְאָמָה ا.ث. هم آهنگی، توافق، مطابقت
הִתְאַמְלְלוּת ا.ث. افسردگی -.: خانه خرابی
הִתְאַמֵּן←אָמַן
הִתְאַמְּנוּת ا.ث. تمرین، آمادگی
הִתְאַמֵּץ←אָמַץ
הִתְאַמְּצוּת ا.ث. کوشش، زحمت
הִתְאַמֵּת←אִמֵּת
הִתְאַנָּה←אָנָה
הִתְאַנּוּת ا.ث. بهانه جوئی
הִתְאַנֵּחַ، הִתְאַנֵּף←(אָנַח)، אָנַף
הִתְאַסֵּף←אָסַף
הִתְאַסְּפוּת ا.ث. اجتماع
הִתְאַפֵּק←(אָפַק)
הִתְאַפְּקוּת ا.ث. خود داری، تحمل
הִתְאַפֵּר←אִפֵּר
הִתְאַקְלֵם←אִקְלֵם
הִתְאַקְלְמוּת ا.ث. اعتیاد به آب و هوای تازه
הִתְאַרְגֵּן←אִרְגֵּן
הִתְאָרֵחַ←אָרַח
הִתְאָרֵס←(אָרַס)
הִתְאַשֵּׁר←אָשַׁר
הִתְבָּאֵר←בֵּאֵר
הִתְבָּאֲרוּת ا.ث. روشن شدگی - وضوح
הִתְבָּאֵשׁ، הִתְבַּגֵּר←בָּאַשׁ، בָּגַר
הִתְבַּגְּרוּת ا.ث. (رسیدگی به سن) بلوغ
הִתְבַּדָּה←בָּדָה
הִתְבַּדֵּחַ، הִתְבַּדֵּל←בָּדַח، בָּדַל
הִתְבַּדְּלוּת ا.ث. جدائی - تنهائی - تجزیه
הִתְבַּדֵּר←בָּדַר
הִתְבּוֹדֵד←בָּדַד
הִתְבּוֹדְדוּת ا.ث. تنهائی، عزلت
הִתְבּוֹלֵל←בָּלַל
הִתְבּוֹלְלוּת ا.ث. استهلاك (در سایر ملل)

הִתְבּוֹנֵן←בָּן
הִתְבּוֹנְנוּת ا.ث. تأمل، تفکر - توجه
הִתְבּוֹסֵס←בָּס
הִתְבּוֹשֵׁשׁ←בּשׁ
הִתְבּוֹשְׁשׁוּת ا.ث. تأخیر - احساس شرمندگی
הִתְבַּזָּה←בָּזָה
הִתְבַּזּוּת ا.ث. خواری، خوار شدگی
הִתְבַּטֵּא←בָּטָא
הִתְבַּטְבֵּט←(בִּטְבֵּט)
הִתְבַּטֵּל←בָּטֵל
הִתְבַּטְּלוּת ا.ث. احساس عدم فضیلت نفس - اتلاف وقت، بیکاری
הִתְבַּיֵּשׁ←בּשׁ
הִתְבַּיְּשׁוּת ا.ث. (احساس) شرمندگی - کمروئی
הִתְבַּלְבֵּל←בִּלְבֵּל
הִתְבַּלְבְּלוּת ا.ث. دست پاچگی، گیجی
הִתְבַּלָּה←בָּלָה
הִתְבַּלֵּט←בָּלַט
הִתְבַּסֵּס←בָּסַס
הִתְבַּעֵר←בָּעַר
הִתְבַּצֵּעַ←בָּצַע
הִתְבַּצֵּר←בָּצַר
הִתְבַּקֵּא←(בָּקָא)
הִתְבַּקֵּעַ، הִתְבַּקֵּשׁ←בָּקַע، בִּקֵּשׁ
הִתְבָּרֵג←בָּרַג
הִתְבָּרֵךְ، הִתְבָּרֵר←בָּרַךְ، בָּרַר
הִתְבַּשֵּׁל←בָּשַׁל
הִתְבַּשֵּׂם←בִּשֵּׂם
הִתְבַּשֵּׂר←בִּשֵּׂר
הִתְגָּאָה←גָּאָה
הִתְגָּאוּת ا.ث. تکبر، غرور
הִתְגַּבֵּה←גָּבַה
הִתְגַּבֵּר←גָּבַר
הִתְגַּבְּרוּת ا.ث. تقویت - افزایش - غلبه، پیروزی
הִתְגַּבֵּשׁ←גָּבַשׁ
הִתְגַּבְּשׁוּת ا.ث. تبلور -.: تمرکز

הִתְגַּדֵּל←גָּדַל

הִתְגַּדְּלוּת ا.ث. اتخاذ حالت بزرگی یا نخوت

הִתְגַּדֵּר←גָּדַר

הִתְגַּהֵץ←גָּהַץ

הִתְגּוֹדֵד←גָּדַד

הִתְגּוֹלֵל←גָּלַל

הִתְגּוֹלְלוּת ا.ث. غلت: غلتیدن - ؛ بهانه جوئی

הִתְגַּוְּנוּת » تنوّع، گوناگونی

הִתְגּוֹנֵן←גָּנַן

הִתְגּוֹנְנוּת ا.ث. دفاع (از خود)

– כְּלֵי הִתְגּוֹנְנוּת اسلحهٔ دفاعی

הִתְגּוֹרֵר←גָּר

הִתְגּוֹרְרוּת ا.ث. سکونت، اقامت

הִתְגּוֹשֵׁשׁ←גָּשַׁשׁ

הִתְגּוֹשְׁשׁוּת ا.ث. (۱) האבקות (۲) התעמלות

הִתְגַּיֵּם←גִּיֵּם

הִתְגַּיֵּס←גִּיֵּס

הִתְגַּיְּסוּת ا.ث. پیشقدمی (درانجام کاری) - دخول در خدمت نظام

הִתְגַּיֵּר←גִּיֵּר

הִתְגַּלְגֵּל←גִּלְגֵּל

הִתְגַּלָּה←גָּלָה

הִתְגַּלּוּת ا.ث. تجلی - مکاشفه - پدیدار شدگی

– בְּהִתְגַּלּוּת לֵב با صراحت (لهجه)، رُك

הִתְגַּלַּח←גִּלַּח

הִתְגַּלֵּל←גָּלַל

הִתְגַּלֵּם←גָּלַם

הִתְגַּלַּע←(גָּלַע)

הִתְגַּמֵּל←גָּמַל

הִתְגַּמְּלוּת ا.ث. ترك عادت، خود داری

הִתְגַּמֵּשׁ←גִּמֵּשׁ

הִתְגַּנֵּב←גָּנַב

הִתְגַּנְדֵּר←גִּנְדֵּר

הִתְגַּנְדְּרוּת ا.ث. خود آرائی - عشوه گری

הִתְגַּנָּה←גָּנָה[۲]

הִתְגַּנּוּת ا.ث. =הִתְבַּזּוּת

הִתְגַּעְגֵּעַ←גִּעְגֵּעַ

הִתְגַּעְגְּעוּת ا.ث. اشتیاق، دلتنگی

הִתְגַּעֵל←גָּעַל

הִתְגָּעֵשׁ←גָּעַשׁ

הִתְגָּעֲשׁוּת ا.ث. تلاطم - ارتعاش - ؛ هیجان

הִתְגָּרֵד←גָּרַד

הִתְגָּרָה←גָּרָה

הִתְגָּרוּת ا.ث. ابراز هیجان (و بهانه جوئی برای آغاز جنگ)

הִתְגַּרּוּת » عمل چانه زدن، چانه‌بازاری

הִתְגָּרֵשׁ←גָּרַשׁ

הִתְגָּרְשׁוּת ا.ث. جداشدگی (از زوج یا زوجه)، طلاق - مفارقت

הִתְגַּשֵּׁם←גָּשַׁם

הִתְגַּשְּׁמוּת ا.ث. تجسم - ؛ انجام

הִתְדַּבְּקוּת ا.ث. پیوستگی، ؛ تأسی - سرایت، واگیره

הִתְהַדֵּק, הִתְהַדֵּר←הִדֵּק, הָדַר

הִתְהַדְּרוּת ا.ث. خود آرائی - تفاخر

הִתְהַוָּה←הָוָה

הִתְהַוּוּת ا.ث. تکوّن، پیدایش

הִתְהוֹלֵל←הָלַל

הִתְהוֹלְלוּת ا.ث. دیوانگی، بی پروائی

הִתְהַלֵּךְ, הִתְהַלֵּל←הָלַךְ, הָלַל

הִתְהַפֵּךְ←הָפַךְ

הִתְהַפְּכוּת ا.ث. دگرگونی - واژگونی

הִתְוָאָה » نشان گذاری- طرح، رئوس مطالب

הִתְוַדָּה←(יָדָה)

הִתְוַדּוּת ا.ث. اعتراف، اقرار

הִתְוַדַּע←יָדַע

הִתְוַדְּעוּת ا.ث. معرّفی خود

הִתְוָה←תָּוָה

הִתּוּךְ ا.ر. گدازش یا ذوب(فلز)

הִתְוַכַּח←(יָכַח)

הִתְוַכְּחוּת ا.ث. مباحثه، مشاجرهٔ لفظی

הִתּוּל ا.ر. تمسخر- طعنه

הַתּוּלִי(ת) ص. فكاهى ـ طعنه آميز ، مسخره آميز
הֲתּוּלִים (هـ ج) ا.ر. استهزاء، مسخره
הִתְוַעֵד←יָעַד
הִתְוַעֲדוּת ا.ث. اجتماع
הִתְוַקֵד, נִתְוַקֵד←יָקַד
הֵתֵז←(תָּזַז)
הַתָּזָה ا.ث. قطع ـ عمل پا شيدن
הִתְחַבֵּא←(חָבָא)
הִתְחַבֵּב←חָבַב
הִתְחַבֵּט←חָבַט
הִתְחַבֵּק←חָבַק
הִתְחַבֵּר←חָבַר
הִתְחַבְּרוּת ا.ث. بهم پيوستگى، اتفاق، ائتلاف
הִתְחַדֵּד; הִתְחַדֵּק; הִתְחַדֵּר; הִתְחַדֵּשׁ
←חָדַד; חִדֵּק; חָדַר; חִדֵּשׁ
הִתְחַדְּשׁוּת ا.ث. تجديد ـ تازه شدگى
הִתְחוֹבֵב و הִתְחוֹלֵל←חָב و חָל
הִתְחוֹנֵן و הִתְחוֹפֵף←חָנַן و חָפַף
הִתְחַזֵּק←חָזַק
הִתְחַזְּקוּת ا.ث. تقويت (شدگى)
הִתְחַטֵּא←חָטָא
הִתְחַיֵּב←חִיֵּב
הִתְחַיְּבוּת ا.ث. تعهد، التزام ـ الزام
הִתְחַיָּה←חָיָה
הִתְחִיל←(תָּחַל)
הִתְחַכֵּךְ و הִתְחַכֵּם←חָכַךְ و חָכַם
הִתְחַכְּמוּת ا.ث. تظاهر به حكمت
הַתְחָלָה » آغاز، ابتدا
– כָּל הַתְחָלוֹת קָשׁוֹת هر كارى در ابتدا دشوار است
הִתְחַלָּה←חָלָה
הִתְחַלּוּת ا.ث. تمارض
הִתְחַלְחֵל←חִלְחֵל
הַתְחָלִי(ת) ص. ابتدائى، مقدماتى
הִתְחַלֵּף←חָלַף
הִתְחַלְּפוּת ا.ث. تغيير، تبديل ـ تعويض
הִתְחַלֵּק←חָלַק
הִתְחַלְּקוּת ا.ث. قابليت تقسيم
הִתְחַלֵּשׁ←חָלַשׁ
הִתְחַמֵּם←חָמַם
הִתְחַמֵּץ←חָמֵץ¹
הִתְחַמְּצוּת ترش شدگى ـ تبديل به اسيد
הִתְחַמֵּק←חָמַק
הִתְחַמְּקוּת ا.ث. طفره
הִתְחַנֵּךְ و הִתְחַנֵּן←חָנַךְ و חָנַן
הִתְחַנְּנוּת ا.ث. لابه، طلب بخشش
הִתְחַנֵּף←חָנַף
הִתְחַנֵּק←חָנַק
הִתְחַסֵּד و הִתְחַסֵּן←חִסֵּד و (חָסַן)
הִתְחַסְּנוּת ا.ث. تأمين مصونيت در برابر بيمارى
הִתְחַסֵּר←חָסַר
הִתְחַפֵּשׂ←חָפַשׂ
הִתְחַפְּשׂוּת ا.ث. تغيير قيافه، هيأت (يا لباس)
مبدّل ـ : تلبيس
הִתְחַצֵּף←(חָצַף)
הִתְחַצֵּץ←חָצַץ
הִתְחַקָּה←חִקָּה
הִתְחַקּוּת ا.ث. تقليد ـ جستجو ـ تعقيب
הִתְחָרָה←חָרָה
הִתְחָרוּת ا.ث. مسابقه ـ رقابت
הִתְחַרְחֵר←חִרְחֵר
הִתְחָרֵט←חָרַט
הִתְחָרְטוּת ا.ث. پشيمانى
הִתְחָרֵשׁ←חָרַשׁ²
הִתְחַשֵּׁב←חָשַׁב
הִתְחַשְּׁבוּת ا.ث. ملاحظه، رعايت، توجه
הִתְחַשֵּׁק←חָשַׁק
הִתְחַתֵּן←חִתֵּן
הִתְחַתְּנוּת ا.ث. ازدواج، عروسى
הִתְיָאֵשׁ←(יָאַשׁ)
הִתְיַבֵּשׁ←יָבֵשׁ
הִתְיַבְּשׁוּת ا.ث. خشك شدگى
הִתְיַגֵּעַ←יָגַע

הִתְיַדֵּד←(יָדַד)

הִתְיַדְּדוּת ا.ث. دوستی

הִתְיַהֲדוּת « قبول دیانت یهود

הִתְיַהֵר←(יָהַר)

הִתִּיז←נָתַז

הִתְיַחֵד←יָחַד

הִתְיַחֲדוּת ا.ث. خلوت گزینی با کسی - پیوستگی

הִתְיַחֵם و **הִתְיַחֵס**←יָחַם و יָחַס

הִתְיַחֲסוּת ا.ث. ارتباط - رفتار، معامله

הִתִּיךְ←נָתַךְ

הִתְיַלֵּד←יָלַד

הִתְיַמֵּר←(יָמַר)

הִתְיַסֵּד←יָסַד

הִתְיַסְּדוּת ا.ث. پایه گذاری، تأسیس

הִתְיָעֵץ←יָעַץ

הִתְיָעֲצוּת ا.ث. مشورت

הִתְיַפָּה←יָפָה[1]

הִתְיַפּוּת ا.ث. خود آرائی - عشوه گری

הִתְיַפֵּחַ←(יָפַח)

הִתְיַצֵּב←(יָצַב)

הִתְיַצְּבוּת ا.ث. عمل ایستادن - پا یداری، ثبات

-**התיצבות לַצָּבָא** ورود بخدمت وظیفه

הִתִּיק←נָתַק

הִתְיַקֵּר, נִתְ־←יָקַר

הִתְיַקְּרוּת ا.ث. گران شدگی

הִתִּיר←נָתַר و (נָתַר)

הִתְיָרֵא←יָרֵא[1]

הִתְיַשֵּׁב←יָשַׁב

הִתְיַשְּׁבוּת ا.ث. سکونت - مستعمره - اندیشه، تعمق

הִתְיַשֵּׁן←יָשֵׁן[1]

הִתְיַשְּׁנוּת ا.ث. کهنه شدگی - مرور زمان

הִתְיַשֵּׁר←יָשַׁר

הִתְיַשְּׁרוּת ا.ث. راست شدگی، راستی

הִתִּיךְ←נָתַךְ

הִתְכַּבֵּד←כָּבֵד[1]

הִתְכַּבְּדוּת ا.ث. لاف، فخر - (قبول) افتخار

הִתְכַּבָּה←כָּבָה

הִתְכַּבֵּס و **הִתְכַּבֵּשׁ**←כָּבַס و כָּבַשׁ

הַתָּכָה ا.ث. گدازش، ذوب

הִתְכַּוֵּן←כּוּן

הִתְכּוֹנֵן←(כּוּן)

הִתְכּוֹנְנוּת ا.ث. تدارك، تهیه - آمادگی

הִתְכּוֹפֵף←כָּפַף

הִתְכּוֹפְפוּת ا.ث. خم شدگی

הִתְכַּוֵּץ, נִתְ־←כָּוַץ

הִתְכַּוְּצוּת ا.ث. فشردگی - تراکم - چوروك شدگی - میانه روی

הִתְכַּחֵשׁ←כָּחַשׁ

הִתְכַּחֲשׁוּת ا.ث. انکار - تجاهل

הִתְכִּיף←תָּכַף

הִתְכַּלְכֵּל←כָּל[2]

הִתְכַּנָּה←כִּנָּה

הִתְכַּנֵּס←כָּנַס

הִתְכַּנְּסוּת ا.ث. (۱) **התאספות** (۲) تقارب، هم گرائی

הִתְכַּסָּה←כָּסָה

הִתְכַּסּוּת ا.ث. پوشیدگی، پنهان شدگی

הִתְכַּסֵּף←כָּסַף

הִתְכַּעֵס, נִתְ־←כָּעַס

הִתְכַּעֵר←כָּעַר

הִתְכַּפֵּל, נִתְ־←כָּפַל

הִתְכַּרְבֵּל←כִּרְבֵּל

הִתְכַּרְכְּמוּת ا.ث. زرد شدگی

– **הת' הַפָּנִים** زرد روئی، خجالت

הִתְכַּשֵּׁר←כָּשֵׁר

הִתְכַּשְּׁרוּת ا.ث. (حصول) تخصص یاآمادگی

הִתְכַּתֵּב←כָּתַב

הִתְכַּתְּבוּת ا.ث. مکاتبه [ج مکا تبات]

הֵתֵל ف.ل. [چون דִּבֵּר] ریشخند یا استهزاء کردن - گول زدن [با בְּ]

– **הֻתַּל** مج. [چون אֻשַּׁר] مسخره شدن - فریب خوردن

הֵתֵל←תָּלַל

הִתְלַבָּה, נִתְ־ ← לִבָּה¹

הִתְלַבֵּט, הִתְלַבֵּן ← לָבַט, לָבַן

הִתְלַבְּנוּת א.ث. سفید شدگی یا تابش در اثرگرما - .: روشن شدگی

הִתְלַבֵּשׁ ← לָבַשׁ

הִתְלַבְּשׁוּת א.ث. عمل لباس پوشیدن - .: تجسم

הִתְלַהֵב ← לָהַב

הִתְלַהֲבוּת א.ث. اشتعال - آماس، ورم - .: التهاب، شوق و ذوق - جذبه، نشئه

הִתְלַהֵט ← לָהַט

הִתְלַהֲטוּת א.ث. اشتعال، التهاب، تابش

הִתְלַהְלַהּ ← (לִהְלַהּ)

הִתְלוֹנֵן ← (לוּן)

הִתְלוֹנְנוּת א.ث. = התאוננות شکایت - 'غرغر

הִתְלוֹצֵץ ← לָץ

הִתְלוֹצְצוּת א.ث. مسخرگی - متلك گوئی

הִתָּלוּת « آویختگی - .: بستگی - اتکاء

הִתְלַחְלַח ← לִחְלַח

הִתְלַחֵם, הִתְלַחֵשׁ ← לָחַם, לָחַשׁ

הִתְלַטֵּשׁ ← לָטַשׁ

הַתְלָיָה א.ث. تعلیق، موقوف الاجراء گذاشتن

הֲתָלִים = הֲתוּלִים

הִתְלִיעַ ← תָּלַע

הִתְלַכֵּד ← לָכַד

הִתְלַכְּדוּת א.ث. چسبندگی - .: همبستگی، اتحاد - انطباق

הִתְלַכְלֵךְ ← לִכְלֵךְ

הִתְלַכְסֵן ← לִכְסֵן

הִתְלַמֵּד ← לָמַד

הַתְלָעָה א.ث. کرم خوردگی- پاك کردن (چیزی) ازکرم

הִתְלַקַּח ← לָקַח

הִתְלַקְּחוּת א.ث. (آغاز) افروزش یا اشتعال

הִתְלַקֵּט ← לָקַט

הִתְלַקְלֵק ← לִקְלֵק

הָתֵם ← (תָּמַם)

הִתְמָאֵס ← מָאַס

הִתְמַגֵּל, נִתְ־ ← מִגֵּל

הֶתְמֵד א.ر. دوام

– עוֹבֵד בְּ(שֵׁרוּת) התמד کارمندی که جویای تأمین (carrière یا) پیشئه است

הַתְמָדָה א.ث. پشت کار، استقامت - پیوستگی

– כֹּחַ הה׳ یا כֹּחַ הַהֶתְמֵד خاصیت جبر

הֶתְמֵדִי(ת) ص. دائمی - ثابت

הִתְמַהְמַהּ ← מִהְמַהּ

הִתְמַהְמְהוּת א.ث. درنگ - معطلی

הִתְמוֹגֵג, הִתְמוֹדֵד ← מָג, מָדַד

הִתְמוֹדְדוּת א.ث. عمل دراز کشیدن - .: رقابت، زور آزمائی

הִתְמוֹטֵט ← מָט

הִתְמוֹטְטוּת א.ث. لغزش، ویرانی

הִתְמוֹסֵס ← (מָסַס)

הִתְמַזֵּג ← מָזַג

הִתְמַזְרֵחַ ← (מִזְרַח)

הִתְמַחָה ← (מָחָה°)

הִתְמַחוּת א.ث. حصول تخصص

הִתְמַחֵשׁ, נִתְ־ ← (מָחַשׁ)

הַתְמִיד ← (תָּמַד)

הִתְמִיהַּ, הִתְמִים ← תָּמַהּ و ← (תָּמַם)

הִתְמַיֵּן ← מִיֵּן

הִתְמַכֵּן, הִתְמַכֵּר ← מִכֵּן, מָכַר

הִתְמַכְּרוּת א.ث. از خود گذشتگی

הִתְמַלֵּא, נִתְ־ ← מָלֵא

הִתְמַלְּאוּת א.ث. پر شدگی - .: انجام، تحقق

הִתְמַלֵּט ← (מָלַט)

הִתַּמֵּם ← (תָּמַם)

הִתְמַנּוּת א.ث. انتصاب

הִתְמַסְמְסוּת « تلاشی، تجزیه - پوسیدگی

הִתְמַסֵּר ← מָסַר

הִתְמַסְּרוּת א.ث. سر سپردگی

הִתְמַעֵט, נִתְ־ ← מָעַט

הִתְמַעֲטוּת א.ث. کاهش، کم شدگی

הִתְמַצֵּא ← מָצָא

הִתְמַצְּאוּת א.ث. جهات یابی - .: آشنائی (بچیزی)

התְמַצָּה←מָצָה

התְמַצְמֵץ←מִצְמֵץ

התְמָרֵד←מָרַד

התְמָרְדוּת ا.ث. تمرّد، ياغی گری

התְמָרֵט←מָרַט

התְמַרְמֵר←(מִרְמֵר)

התְמַרְמְרוּת ا.ث. گله، اوقات تلخی

התְמַשֵּׁךְ←מָשַׁךְ

התְמַשְּׁכוּת ا.ث. كشيده شدگی، ادامه

התְמַשֵּׁל←מָשַׁל[2]

התְמַתַּח←מָתַח

התְמַתֵּן و התְמַתֵּק←מִתֵּן و מָתַק

התְנָאֵץ←נָאַץ

התְנַבֵּא←נִבָּא

התְנַבְּאוּת ا.ث. نبوّت، پيشگوئی

התְנַבַּח←נָבַח

התְנַגֵּב←נָגַב

התְנַגֵּד←נָגַד

התְנַגְּדוּת ا.ث. مخالفت ـ مقاومت

התְנַגַּח←נָגַח

התְנַגְּחוּת ا.ث. گلاويزی ـ مجادله ـ [م!] بهم شاخ زدن

התְנַגֵּע و התְנַגֵּף←נָגַע و נָגַף

התְנַגֵּשׁ←נִגַּשׁ

התְנַגְּשׁוּת ا.ث. تصادف ـ بر خورد ـ زدوخورد ـ ∴ مجادله

התְנַדֵּב←נָדַב

התְנַדְּבוּת ا.ث. داوطلبی، تبرّع ـ بخشش يا اعانهٔ تبرّعی ـ בְּהִתְ' ق. داوطلبانه، با رضا و رغبت

התְנַדָּה←נִדָּה[2]

התְנַדְנֵד←נִדְנֵד

התְנַדֵּף←נָדַף

התְנַדְּפוּת ا.ث. خروج بووطعم ـ تبخير ـ ∴ خالی شدگی

התְנָה و הִתְנָה←תָּנָה

התְנַהֵג←נָהַג

התְנַהֲגוּת ا.ث. رفتار، سلوك

התְנוֹדֵד←נָד

התְנוֹדְדוּת ا.ث. جنبش ـ تلوتلو

התְנַהֵל←נִהֵל

התְנַוְּלוּת ا.ث. بد شكل شدگی ـ پژمردگی

התְנַוֵּן←נִוֵּן

התְנַוְּנוּת ا.ث. فساد (نژادی)، انحطاط

התְנוֹעֵעַ←נָע

התְנוֹעֲעוּת ا.ث. جنبش، حركت نوسانی

התְנוֹפֵף و התְנוֹצֵץ←נָף و נָצַץ

התְנוֹצְצוּת ا.ث. درخشندگی، زرق و برق

התְנַזֵּק و התְנַזֵּר←נִזֵּק و נָזַר

התְנָחָה ا.ث. ايجاد وقفه ـ ايست موتور

התְנַחֵל←נָחַל

התְנַחֵם←נִחַם

התְנַחֲמוּת ا.ث. تسلی (يافتن)

התְנָיָה ا.ث. تعيين شرائط

התְנִיעַ←(תָּנַע)

התְנַכֵּל←נִכֵּל

התְנַכְּלוּת ا.ث. توطئه، اسباب چينی ـ حيله ـ خيانت

התְנַכֵּר←נִכֵּר و נִכֵּר[2]

התְנַכְּרוּת ا.ث. نمود خويش بصورت بيگانه

התְנַמְנֵם←נִמְנֵם

התְנַסָּה←נִסָּה

התְנַסֵּר←נָסַר

התְנָעָה ا.ث. بكار انداختن موتور

התְנַעְנֵעַ←נִעְנֵעַ

התְנַעֵר←נָעַר

התְנַעֲרוּת ا.ث. عمل تكاندن و پاك ك ـ ∴ بيداری ـ تجديد (جوانی)

התְנַפֵּחַ←נָפַח

התְנַפְּחוּת ا.ث. تورّم ـ نفخ ـ ∴ خود نمائی

התְנַפֵּל←נָפַל

התְנַפְּלוּת ا.ث. حمله، يورش

התְנַפֵּץ←נָפַץ

התְנַצֵּחַ←נָצַח

התְנַצֵּל←נִצֵּל

התְנַצְּלוּת ا.ث. پوزش (طلبی) ـ دفاع از خويشتن

הִתְנַצְנֵץ←נִצְנֵץ
הִתְנַצֵּר←נִצֵּר
הִתְנַקָּה←נִקָּה
הִתְנַקֵּם , הִתְנַקֵּשׁ←נָקַם , נָקַשׁ
הִתְנַקְּשׁוּת ا.ث. دام گذاری.. سوء قصد
הִתְנַשֵּׂא←נָשָׂא
הִתְנַשְּׂאוּת ا.ث. خويشتن افرازى،فخر
הִתְנַשֵּׁל , הִתְנַשֵּׁם←נָשַׁל , נָשַׁם
הִתְנַשְּׁמוּת ا.ث. تنفس (تند يا سخت)
הִתְנַשֵּׁף , הִתְנַשֵּׁק←נָשַׁף , נָשַׁק
הִתְנַתֵּז , הִתְנַתֵּחַ←נִתֵּז , נִתַּח
הִתְסִיס←תָּסַס
הִתְעַבֵּד, נִתְ־ ←עָבַד
הִתְעַבָּה←עָבָה
הִתְעַבּוּת ا.ث. كلفت شدگى ـ غلظت ـ تراكم
הִתְעַבֵּר←(עָבַר²)
הִתְעַבֵּשׁ←עָבַשׁ
הִתְעַדֵּן←עִדֵּן
הִתְעָה , הָתְעָה←תָּעָה
הִתְעוֹדֵד←(עוּד)
הִתְעוֹלֵל←עָלַל
הִתְעוֹפֵף←עָף
הִתְעַוֵּר, נִתְ־ ←עִוֵּר
הִתְעוֹרֵר←עָר
הִתְעוֹרְרוּת ا.ث. بيدار شدگى ـ.. جنبش ـ هيجان ـ شور، التهاب
הִתְעַוֵּת, נִתְ־ ←עִוֵּת
הִתְעַטֵּף←עָטַף
הִתְעַטֵּר, נִתְ־ ←עָטַר
הִתְעַטֵּשׁ←עָטַשׁ
הִתְעִיב←תִּעֵב
הַתְעָיָה ا.ث. گمراه سازى، گول زنى
הִתְעִיל←(תָּעַל²)
הִתְעַיֵּף←עָיֵף
הִתְעַיְּפוּת ا.ث. خسته شدگى، خستگى
הִתְעַכֵּב, נִתְ־ ←עִכֵּב

הִתְעַכֵּר←עָכַר
הִתְעַלָּה←עָלָה¹
הִתְעַלּוּת ا.ث. = הִתְרוֹמְמוּת
הִתְעַלֵּל←עָלַל
הִתְעַלְּלוּת ا.ث. رفتار بيرحمانه
הִתְעַלֵּם←(עָלַם)
הִתְעַלְּמוּת ا.ث. چشم پوشى، غمض عين
הִתְעַלֵּף←עִלֵּף
הִתְעַלְּפוּת ا.ث. بيهوش شدگى، ضعف
הִתְעַמֵּל←עָמַל
הִתְעַמְּלוּת ا.ث. ورزش
הִתְעַמֵּק←עָמֹק
הִתְעַמְּקוּת ا.ث. تعمق، غور (رسى)
הִתְעַמֵּר←(עָמַר)
הִתְעַנֵּג←עִנֵּג
הִתְעַנְּגוּת ا.ث. تلذّذ، تمتع ،بهره مندى
הִתְעַנָּה←עָנָה
הִתְעַנּוּת ا.ث. رياضت، تحمل رنج
הִתְעַנְיֵן←עִנְיֵן
הִתְעַנְיְנוּת ا.ث. دلبستگى، علاقه مندى
הִתְעַנֵּף←(עָנַף)
הִתְעַסֵּס←עָסַס
הִתְעַסֵּק, נִתְ־ ←עָסַק
הִתְעַסְּקוּת ا.ث. (١) اشتغال (٢) טִפּוּל
הִתְעַצֵּב←עָצַב
הִתְעַצְּבוּת ا.ث. غمگينى، تأسف
הִתְעַצְבֵּן←עִצְבֵּן
הִתְעַצֵּל←(עָצַל)
הִתְעַצְּלוּת ا.ث. تنبلى، سستى
הִתְעַצֵּם ←עָצַם
הִתְעַקֵּל←עִקֵּל
הִתְעַקֵּם, נִתְ־ ←עִקֵּם
הִתְעַקְּמוּת ا.ث. كج شدگى
הִתְעַקֵּר, נִתְ־ ←עָקַר
הִתְעַקֵּשׁ←עִקֵּשׁ
הִתְעַקְּשׁוּת ا.ث. سرسختى، لجبازى، بى گذشتى

הִתְעָרֵב←עָרַב

הִתְעַרְבְּבוּת ا.ث. درهم برهمی

הִתְעָרְבוּת " مداخله ـ شرط بندی

הִתְעַרְבֵּל←עִרְבֵּל

הִתְעָרָה←עֵרָה

הִתְעַרְעֵר, נִתְ־ ←עִרְעֵר

הִתְעַרְפֵּל←עִרְפֵּל

הִתְעַשֵּׁן←עָשַׁן

הִתְעַשֵּׁר←עָשַׁר

הִתְעַשְּׁרוּת ا.ث. نیل به ثروتمندی، غنی شدن

הִתְעַתֵּד←עִתֵּד

הִתְעַתְּדוּת ا.ث. آمادگی برای آتیه

הִתְעַתֵּעַ←תִּעְתַּע

הִתְעַתֵּק←עָתַק

הִתְפָּאֵר←פֵּאֵר

הִתְפָּאֲרוּת ا.ث. فخر فروشی ـ خود ستائی

הִתְפַּגֵּל, הִתְפַּגֵּר←פִּגֵּל, פָּגַר

הִתְפּוֹגֵג←פָּג

הִתְפּוֹצֵץ←(פָּצַץ)

הִתְפּוֹצְצוּת ا.ث. انفجار ـ پراکندگی

הִתְפּוֹרֵר←(פָּרַר)

הִתְפּוֹרְרוּת ا.ث. خرد شدگی ـ :. انقراض

הִתְפַּזֵּר←פִּזֵּר

הִתְפַּזְּרוּת ا.ث. پراکندگی، باد بردگی

הִתְפַּחֵד←פִּחֵד

הִתְפַּחֲדוּת ا.ث. وحشت

הִתְפַּחֵז, הִתְפַּחֵם←פָּחַז, פִּחֵם

הִתְפַּטֵּם←פִּטֵּם

הִתְפַּטֵּר←פָּטַר

הִתְפַּטְּרוּת ا.ث. کناره گیری، استعفاء

הִתְפִּיל←תָּפַל

הִתְפִּיס←תָּפַס

הִתְפַּיֵּס←פִּיֵּס

הִתְפַּיְּסוּת ا.ث. اصلاح، آشتی

הִתְפִּיר←תָּפַר

הִתְפַּכֵּחַ←פִּכֵּחַ

הִתְפַּכְּחוּת ا.ث. هشیار شدگی ـ :. وارستگی از اغفال

הִתְפִּל←תָּפַל

הִתְפַּלֵּא←(פָּלָא)

הִתְפַּלְּאוּת ا.ث. حیرانی، تعجب

הִתְפַּלֵּג←(פָּלַג)

הִתְפַּלְּגוּת ا.ث. شقاق

הִתְפַּלֵּחַ, הִתְפַּלֵּט←פִּלַּח, פָּלַט

הִתְפַּלֵּל←פִּלֵּל

הִתְפַּלְפֵּל←פִּלְפֵּל

הִתְפַּלֵּץ, הִתְפַּלֵּשׁ←(פָּלַץ), פָּלַשׁ

הִתְפַּנָּה, נִתְ־ ←פָּנָה

הִתְפַּנּוּת ا.ث. فراغت، فرصت، آزادی

הִתְפַּנֵּק←פִּנֵּק

הִתְפַּנְּקוּת ا.ث. ناز پروردگی

הִתְפְּסוּת " گرفتاری ـ :. ابتلا

הִתְפַּסֵּק←פָּסַק

הִתְפָּעֵל←פָּעַל

הִתְפָּעֲלוּת ا.ث. ابراز احساسات ـ هیجان ـ شور، وجد

הִתְפַּעֲמוּת ا.ث. اضطراب

הִתְפַּעְנֵחַ←פִּעְנֵחַ

הִתְפַּצֵּעַ; הִתְפַּקֵּד; הִתְפַּקֵּחַ, נִתְ־
←פָּצַע; פָּקַד; פָּקַח

הִתְפַּקְּחוּת ا.ث. روشن بینی

הִתְפַּקֵּעַ, הִתְפַּקֵּק←פָּקַע, פָּקַק

הִתְפָּרֵא←(פָּרָא)

הִתְפָּרֵד←(פָּרַד)

הִתְפָּרְדוּת ا.ث. جدائی ـ تجزیه ـ تلاشی

הִתְפָּרֵט←פָּרַט

הִתְפָּרֵךְ←פָּרַךְ

הִתְפָּרֵם←פָּרַם

הִתְפַּרְנֵס←פִּרְנֵס

הִתְפָּרֵס←פָּרַס

הִתְפַּרְסֵם, נִתְ־ ←פִּרְסֵם

הִתְפַּרְסְמוּת ا.ث. شهرت، معروفیت

הִתְפָּרַע←פָּרַע

הִתְפָּרְעוּת ا.ث. بی انضباطی ـ افسار گسیختگی

הִתְפָּרֵץ←פָּרַץ
הִתְפָּרְצוּת ا.ث. طغيان، تمرّد ـ دخول بزور ـ بروز (جنگ) ـ .: غلوّ در ابراز احساسات
הִתְפָּרֵק, נִתְ־ ←פָּרַק
הִתְפַּרְקֵד←פִּרְקֵד
הִתְפָּרְקוּת ا.ث. فراغت ـ تخليه ـ تجزيه ـ پياده شدن (اجزای ماشين) ـ عمل كنا رگذاشتن
הִתְפּוֹרֵר و הִתְפָּרֵשׂ←(פָּרַר) و פָּרַשׂ
הִתְפָּרֵשׁ, נִתְ־ ←פָּרַשׁ
הִתְפַּשֵּׁט, נִתְ־ ←פָּשַׁט
הִתְפַּשְּׁטוּת ا.ث. انبساط، اتساع ـ پراكندگی ـ .: انتشار ـ عمل دور ساختن يا كندن (لباس)
הִתְפַּשֵּׁל←(פָּשַׁל)
הִתְפַּשֵּׁק و הִתְפַּשֵּׁר←פָּשַׂק و פָּשַׁר
הִתְפַּשְּׁרוּת ا.ث. مصالحه، سازش
הִתְפַּתָּה←פָּתָה
הִתְפַּתּוּת ا.ث. فريب خوردگی
הִתְפַּתַּח, נִתְ־←פָּתַח
הִתְפַּתְּחוּת ا.ث. توسعه ـ نموّ ـ تكامل تدريجی
הִתְפַּתֵּל←פָּתַל
הִתְפַּתְּלוּת ا.ث. پيچ (خوردگی) ـ .: كجروی، طفره
הִתְקַבֵּל, נִתְ־ ←קִבֵּל
הִתְקַבְּלוּת ا.ث. پذيرش ـ قبول شدگی
הִתְקַבֵּץ←קָבַץ
הִתְקַבְּצוּת ا.ث. اجتماع، جمعيت، گروه
הִתְקַדֵּם←קָדַם
הִתְקַדְּמוּת ا.ث. پيشرفت، ترقی
הִתְקַדֵּר←קָדַר
הִתְקַדֵּשׁ←קָדַשׁ
הִתְקַדְּשׁוּת ا.ث. پاكی و آمادگی ـ تقدّس
הַתָּקָה ” عمل دور ساختن يا جدا كردن ـ تجزيه ـ انتقال ـ قطع
הִתְקַהֵל←קָהַל
הִתְקַהֲלוּת ا.ث. اجتماع (گروه زياد)
הִתְקוֹטֵט←קָט
הִתְקוֹטְטוּת ا.ث. منازعه، نزاع، ستيزه

הִתְקוֹמֵם←קָם[1]
הִתְקוֹמְמוּת ا.ث. قيام ـ طغيان، تمرّد ـ مخالفت
הִתְקוֹשֵׁשׁ←קָשַׁשׁ
הִתְקוֹשְׁשׁוּת ا.ث. = הִתְאַסְּפוּת
הִתְקַטֵּן←קָטֹן
הִתְקַטְּנוּת ا.ث. كوچك شدگی ـ كاهش، نقصان ـ [در ماه] محاق
הִתְקַטֵּעַ و הִתְקַטֵּף←קָטַע و קָטַף
הִתְקִיל←(תָּקַל)
הִתְקַיֵּם, נִתְ־ ←קָם
הִתְקַיְּמוּת ا.ث. تحقق ـ استواری ـ بقاء
הִתְקִין و הִתְקִיף←תָּקַן و תָּקַף
הִתְקְלוּת ا.ث. برخورد (بمانع)
הִתְקַלֵּחַ←קָלַח
הִתְקַלְּחוּת ا.ث. شستشو با دوش، دوش گرفتن
הִתְקַלֵּל, נִתְ־ ←(קָלַל)
הִתְקַלֵּס←קִלֵּס
הִתְקַלֵּף←קָלַף
הִתְקַלְקֵל, נִתְ־ ←קִלְקֵל
הִתְקַלְקְלוּת ا.ث. فساد، فاسد شدگی
הִתְקַמֵּט←קָמַט
הִתְקַמְּטוּת ا.ث. چوروك شدگی، چين خوردگی
הִתְקַמֵּץ←קָמַץ
הִתְקַמְּצוּת ا.ث. جمع شدگی ـ .: امساك، ميانه روی
הִתְקַמֵּר←קָמַר
הֶתְקֵן ا.ر. دستگاه، اسباب
הִתְקַנֵּא←קִנֵּא
הִתְקַנְּאוּת ا.ث. رشك ورزی
הַתְקָנָה ا.ث. ترتيب، تنظيم ـ آمادگی ـ تأسيس ـ نصب ـ اصلاح، تعمير ـ دستگاه
הִתְקַנֵּחַ←קִנֵּחַ
הִתְקַנְּחוּת ا.ث. عمل طهارت گرفتن
הִתְקַנֵּן←קִנֵּן
הִתְקַעְקֵעַ←קִעְקֵעַ
הִתְקַצֵּר←קָצַר
הֶתְקֵף ا.ر. اصابت (ناخوشی)

הַתְקָפָה ا.ث. حمله، يورش ـ اصابت ناخوشى
– הַתְקָפַת לֵב سكتهٔ قلبى
– הַתְקָפַת הַלַּיְלָה شبيخون
הִתְקַפֵּל←קָפַל
הִתְקַפְּלוּת ا.ث. تاه (خوردگى)
הִתְקַפֵּץ, נִתְ־ ←קָפַץ
הִתְקַצֵּף←קָצַף
הִתְקַצְּפוּת ا.ث. = התרגזות
הִתְקַצֵּר←קָצַר²
הִתְקַצְּרוּת ا.ث. كوتاه شدگى
הִתְקָרֵב←קָרַב
הִתְקָרְבוּת ا.ث. نزديك شدگى
הִתְקָרֵחַ←קָרַח
הִתְקָרְחוּת ا.ث. طاسى، ريزش مو
הִתְקָרֵם, הִתְקָרֵן←קָרַם, קָרַן
הִתְקָרַע, נִתְ־ ←קָרַע
הִתְקָרֵר, נִתְ־ ←קָרַר
הִתְקָרְרוּת ا.ث. سرد شدگى، سردى ـ سرماخوردگى ـ .: تيرگى
הִתְקָרֵשׁ←קָרַשׁ
הִתְקַשָּׁה←קָשָׁה
הִתְקַשּׁוּת ا.ث. سخت شدگى، تصلب ـ .: گرفتارى، [اشكال
הִתְקַשֵּׁט←קָשַׁט
הִתְקַשְּׁטוּת ا.ث. خود آرائى ـ آرايش
הִתְקַשְׁקֵשׁ←קִשְׁקֵשׁ
הִתְקַשֵּׁר, נִתְ־ ←קָשַׁר
הִתְקַשְּׁרוּת ا.ث. ارتباط ـ انعقاد (پيمان) ـ قيد، الزام
הֶתֵּר ا.ر. جواز، پروانه ـ اعلام حليت ـ عمل مجاز ـ گشايش (گره) ـ حل (مسئله) ـ ابطال
הִתֵּר←נָתַר¹
הִתְרָאָה←רָאָה
הַתְרָאָה ا.ث. اخطار (يه) ـ اولتيماتوم
(הִתְרָאוּת) לְהִתְרָאוֹת ←הִתְרָאָה [زير רָאָה]
הִתְרַבָּה←רָבָה
הִתְרַבּוּת ا.ث. افزايش، افزودگى
הִתְרַבְרֵב←רִבְרֵב

הִתְרַבְרְבוּת ا.ث. تظاهر به بزرگى، غرور، كبر
הִתְרַגֵּז←רָגַז
הִתְרַגְּזוּת ا.ث. خشم، اوقات تلخى
הִתְרַגֵּל←רָגַל
הִתְרַגְּלוּת ا.ث. اعتياد (بوسيلهٔ تمرين)
הִתְרַגֵּשׁ←רָגַשׁ
הִתְרַגְּשׁוּת ا.ث. ابراز احساسات ـ هيجان
הִתְרַדֵּד←רָדַד
הִתְרָה, הִתְרָה←(תָּרָה)
הַתָּרָה ا.ث. گشايش (گره) ـ اعلام حليت، اعطاى اجازه يا پروانه ـ ابطال، فسخ
הִתְרַהֵט←רָהַט
הִתְרַהֲטוּת ا.ث. روانى
הִתְרַוָּה, הִתְרַוַּח←רָוָה, רָוַח
הִתְרוֹמֵם←רָם
הִתְרוֹמְמוּת ا.ث. خويشتن افرازى ـ بلندى، رفعت، امتياز ـ برجستگى
הִתְרוֹנֵן←(רָנַן)
הִתְרוֹסֵס←רָסַס
הִתְרוֹעֵעַ←(רוּעַ), (רָעַע²)
הִתְרוֹעֲעוּת¹ ا.ث. مرافقت
הִתְרוֹעֲעוּת² » شكستگى، انكسار ـ .: ويرانى ـ هلاكت
הִתְרוֹפֵף, נִתְ־ ←רָפַף
הִתְרוֹצֵץ← רָץ, רָצַץ
הִתְרוֹצְצוּת ا.ث. دوندگى ـ منازعه ـ تصادم
הִתְרוֹקְנוּת » خالى شدگى
הִתְרוֹשֵׁשׁ←(רָשַׁשׁ)
הִתְרוֹשְׁשׁוּת ا.ث. تنگدستى
הִתְרַחֵב←רָחַב
הִתְרַחֲבוּת ا.ث. اتساع ـ توسعه
הִתְרַחֵם←רָחַם
הִתְרַחֵץ←רָחַץ
הִתְרַחֲצוּת ا.ث. شستشو ـ آبتنى
הִתְרַחֵק←רָחַק
הִתְרַחֲקוּת ا.ث. دور شدگى ـ .: كناره گيرى
הִתְרַחֵשׁ←רָחַשׁ

הִתְרַטֵּב←רָטַב

הִתְרַטְּבוּת ا.ث. تر شدن جای بچه از ادرار

הִתְרִיג←(תָּרַג)

הִתְרִים, הִתְרִיס←תָּרַם, (תָּרַס)

הִתְרִיעַ, הִתְרִיף←(תָּרַע), (תָּרַף)

הִתְרַכֵּב←רָכַב

הִתְרַכֵּז←רִכֵּז

הִתְרַכְּזוּת ا.ث. تمرکز (حواس)، توجه کامل

הִתְרַכֵּךְ←(רָכַךְ)

הִתְרַכְּכוּת ا.ث. رقت، نازکی، نرمی

הַתְרָמָה " ترغیب بدادن کمك یا اعانه

הַתְרָסָה " مقاومت، مخالفت

הִתְרַסֵּן; הִתְרַסֵּס; הִתְרַסֵּק←רִסֵּן; רָסַס; רִסֵּק

הִתְרַעֵב←רָעַב

הִתְרַעֲבוּת ا.ث. احساس گرسنگی

הַתְרָעָה " فریاد (خطر)، آژیر

הִתְרַעֵם←רָעַם

הִתְרַעֲמוּת ا.ث. غرغر، سرو صدا

הִתְרַעֲנֵן←רִעֲנֵן

הִתְרַפֵּא←רָפָא

הִתְרַפְּאוּת ا.ث. بهبود (یا فتگی)

הִתְרַפָּה←רָפָה

הִתְרַפּוּת ا.ث. سستی

הִתְרַפֵּט, הִתְרַפֵּס←רִפֵּט, רָפַס

הִתְרַפְּסוּת ا.ث. فروتنی

הִתְרַפֵּק←רִפֵּק

הִתְרַצָּה←רָצָה

הִתְרַצּוּת ا.ث. (حصول) رضایت - مصالحه، آشتی

הִתְרַצֵּחַ, הִתְרַצֵּעַ←רָצַח, רָצַע

הִתְרַקֵּב←רָקַב

הִתְרַקֵּם←רָקַם

הִתְרַקְּמוּת ا.ث. نقشبندی، تکوّن

הִתְרַקֵּעַ←רָקַע

הִתְרַשֵּׁל←רִשֵּׁל

הִתְרַשְּׁלוּת ا.ث. سستی، غفلت

הִתְרַשֵּׁם, נִתְ־←רָשַׁם

הִתְרַשְּׁמוּת ا.ث. حالت کسیکه تحت تأثیر قرار گیرد

הִתְרַתֵּךְ←רִתֵּךְ

הֵתֵשׁ←תָּשַׁשׁ

הִתִּשׁ←נָתַשׁ

הַתָּשָׁה, הֲתָשָׁה ا.ث. قلع و قمع، نابود سازی

הֲתַשָּׁה " سست شدگی، ناتوانی

הִתְשׁוֹטֵט←שָׁט

הִתְשׁוֹטְטוּת ا.ث. دوندگی - آوارگی

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

הבעה״ח = הַבָּא עַל הֶחָתוּם امضاء کننده

ה״ג = הַגָּאוֹן←גָּאוֹן — הַגָּדוֹל←גָּדוֹל

הָגָ״א = הֲגַנָּה אֶזְרָחִית کارهای دفاعی در داخله

הגב׳ = הַגְּבֶרֶת — ה״ה = הָאֲדוֹנִים

הוח״ס = הַלְוָאָה וְחִסָּכוֹן

הועה״כ = הַוַּעַד הַכְּלָלִי

הועה״פ = הַוַּעַד הַפּוֹעֵל

הח״מ = הֶחָתוּם מַטָּה

הי״ו = הַשֵּׁם יִשְׁמְרֵהוּ וִיחַיֵּהוּ

הכנ״א = הַכְנָסַת אוֹרְחִים

ה.מ. = הוֹד מַעֲלָתוֹ — הוֹד מַלְכוּתוֹ

הַמּוֹכְ״ז = הַמּוֹסֵר כְּתָב זֶה حامل، آورنده

המלבה״ד = הַמֵּבִיא לְבֵית־הַדְּפוּס

הנ׳ = הַנִּזְכָּר

הנה״ס = הַנְהָלַת הַסּוֹכְנוּת

הנה״צ = הַנְהָלַת הַצִּיּוֹנִית

הנז׳ = הַנִּזְכָּר — הנ״ל = הַנִּזְכָּר לְמַעְלָה

ה.נ.צ. یا הנ״צ = הִסְתַּדְּרוּת נָשִׁים צִיּוֹנִיּוֹת

הס׳ = הִסְתַּדְּרוּת

הסוה״י = הַסּוֹכְנוּת הַיְּהוּדִית

הסת׳ = הִסְתַּדְּרוּת

העוה״ב = הָעוֹלָם הַבָּא

העוה״ז = הָעוֹלָם הַזֶּה

הק׳ = הַקָּטָן — הַקָּדוֹשׁ

הקב״ה = הַקָּדוֹשׁ בָּרוּךְ הוּא

הקהק״ל = הַקֶּרֶן הַקַּיֶּמֶת לְיִשְׂרָאֵל

ו

ו شمارهٔ ٦ ـ شماره ٦٠٠٠ [در اعداد مربوط به سال]
וְ, וּ, וַ, וָ, וֶ, וּ ح‌ع. (١) و : שִׁמְעוֹן וְלֵוִי (٢) با :
״אֲנִי וְנַעֲרוֹתַי״ (٣) وحال آنکه : הוּא מֵת מְרָעָב
וְאָחִיו הָיָה עָשִׁיר (٤) ولی = אֲבָל

וֹ(הּ) ض‌ش. [در آخر اسم و فعل وحرف] סִפְרוֹ (־רָהּ) کتابش ـ בֵּיתוֹ (בֵּיתָהּ) خانه اش ـ יְדָעוֹ (יְדָעָהּ) شناخت او را یا آنرا ـ לוֹ (לָהּ) باو یا برای او

וְאִלּוּ←אִלּוּ

וּבְכֵן←בְּכֵן [زیر כֵּן]

וגומר [مختصراً וגו׳] ←גָּמַר

וִדֵּא ف‌م. [چون מִלֵּא] بطور قطع گفتن، تأیید کردن

וַדָּאָה ا.ث. اطمینان ـ حقیقت، قضیهٔ بدیهیه

וַדָּאוּת « اطمینان ـ حتمیت ـ حقیقت

ـ בְּו׳ ق. در حقیقت، فی الحقیقه

וַדַּאי (١) ا.ر. امر مسلم ـ حقیقت، حق || ج וַדָּאוֹת (٢) ق. = בְּוַדַּאי یقیناً، بدون شك

וַדָּאִי(ת) ص. حتمی، مسلم، قطعی

וִדּוּא ا.ر. تعیین قطعی، تأیید، اثبات

וִדּוּי « اعتراف (بگناه)

וַדַּי, בְּוַדַּי* = וַדַּאי الخ

וָדִי یا וָאדִי ا.ر. بستر رود ـ دره || ج וָדִים یا וָדִיּוֹת

וָהּ ح‌ن. وه، هلا ـ آه!

וָו ا.ر. قلاب، میخِ سرکج

וָוִית ا.ث. قلاب کوچك (قزن قفلی)

וּולְגָּרִי*(ת) یا וּלְ־ =המוני(ת)

וֶטֶרִינָר* (־נָרִית؟) ا. دام پزشك

וַי, וָי ح‌ن. وای! آه!

וִילוֹן ا.ر. پرده ـ نقاب || ج וִילוֹנוֹת یا וִילָאוֹת

וְכַדּוֹמֶה [مختصراً וכד׳] ←דּוֹמֶה

וְכוּ׳←וְכֻלֵּה

וִכּוּחַ ا.ر. [چون תִּפּוּחַ] مباحثه، مناظره ـ استدلال

וכולי(ה)=וְכֻלֵּה

וִכַּח [چون שִׁלַּח] =הִתְוַכַּח←(יָכַח)

וַכְּחָן (וַכְּחָנִית) ا. جدلی، شخص مباحثه جو

וַכְּחָנוּת ا.ث. میل مفرط به مباحثه

וַכְּחָנִי(ת) ص. جدلی، جدال دوست

וְכַיּוֹצֵא←יָצָא

וְכֻלֵּה° [مختصراً וכו׳] الی آخر، وقس علی هذا، وغیره

וָלָד ا.ر. [چون זָנָב] بچه (انسان یا جانور)

וַלְדָנִית ص. پرزا ـ چند شکم زا ئیده

וִלּוּן ا.ر. تهیه یا آویختن پرده

וִלֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] پرده در (محلی) آویختن

וֶלֶנְסְיָה* ا.ث. والنسیا: نوعی ازمرکبات

וַנְדָּל*(־דָּלִית) ا. دشمن علم و صنعت

וֶנֶרִי*(ת) ص. آمیزشی، زُهروی

וִסּוּת ا.ث. تنظیم

וָסִית [چون בָּהִיר] = סָדִיר

וֶסֶת ا.م. [چون שֶׁמֶשׁ] رویه، روش ـ عادت ـ خو، خلق ـ عادت زنان ، قاعدگی

וִסֵּת ف‌م. [چون אִמֵּת] منظم ك

וַסָּת ا.ر. [וַסַּת] آلت تنظیم یا تعدیل

וִעֵד ف‌م. [چون כִּחֵשׁ] = יָעַד

ـ וְעַד مج. [چون בֹּעַר] = יָעַד

ـ הִתְוַעֵד←יָעַד

וַעַד ا.ر. [چون בַּעַל] انجمن، شورا

ـ ו׳ פּוֹעֵל هیأت یا کمیتهٔ اجرائیه

וָעֶד←עַד

וַעֲדָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] کمیسیون، کمیته ـ هیأت

וְעִידָה ا.ث. کنفرانس، مجمع (موقتی)

וֶרֶד ا.ر. [چون דֶּרֶךְ] گل سرخ (و انواع آن)، رُز

וֶרֶד פ.م. [چون בֵּרֵךְ] برنگ گل سرخ رنگ ك
- הוֹרִיד פ.ل. [چون הִקְצִיר] گلی (رنگ) شدن
וָרֹד (וְרֻדָּה) ص. صورتی، گلی (روشن) - ج וְרֻדִּים (דּוֹת)
וָרִיד ا.ر. [چون פָּקִיד] ورید، سیاهرك - وداج، ورید وداج
וְרִידִי(ת) ص. وریدی
וֶשֶׁט ا.ر. [چون סֵפֶר] مری
וִתּוּר " گذشت، اسقاط حق، صرف نظر از حق - واگذاری، تفویض - تمکین
וָתִיק ص. [چون בָּהִיר] جدّی - با وفا - کهنه کار، سابقه دار، قدیمی، آزموده
וְתִיקוּת، וָ־ ا.ث. کهنه کاری، آزمودگی - جدیت
וֶתֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] (۱) سابقه خدمت، آزمودگی (۲) וְתִיקוּת
וִתֵּר פ.ل. [چون דִּבֵּר] صرف نظرکردن، چشم پوشیدن، گذشت ك: וִתַּרְתִּי עַל הַרְוָחָה از آن نفع صرف نظرکردم
וַתְּרָן(־רָנִית) ا. شخص با گذشت
וַתְּרָנוּת ا.ث. گذشت - بخشندگی - حاضر خدمتی
וַתְּרָנִי(ת) ص. مقرون به گذشت

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

וְגוֹ׳ = וְגוֹמֵר←גָּמַר
ודל״ב = וְדַי לְחַכִּימָא בִּרְמִיזָא عاقلان‌را اشاره‌ای
וה״ה = וְהוּא הַדִּין – וְהָאֲדוֹנִים
וה״ל = וַעַד הַלָּשׁוֹן
וה״פ = וַעַד הַפּוֹעֵל
וחכ״א = וַחֲכָמִים אוֹמְרִים
וי״א = וְיֵשׁ אוֹמְרִים
וי״ג = וְיֵשׁ גּוֹרְסִים دربعضی نسخه ها چنین است
וי״מ = וְיֵשׁ מְפָרְשִׁים (מְבָאֲרִים)
וכד׳ = וְכַדּוֹמֶה
וכו׳ = וְכֻלֵּה یا וְכֻלְּהוּ (וְכֵן הַשְּׁאָר) و غیره
וכיו״ב = וְכַיּוֹצֵא בוֹ; וְכַיּוֹצֵא בָּזֶה←יָצָא
וע׳ یا וְעי׳ = וְעַיֵּן رجوع شود به
ועה״ל = וַעַד הַלָּשׁוֹן
ועה״פ = וַעַד הַפּוֹעֵל
ועי״ש = וְעַיֵּן שָׁם (בַּמָּקוֹם שֶׁהֻזְכַּר) بهمانجا رجوع شود
ושות׳ = וְשֻׁתָּפוֹ (یا וְשֻׁתָּפָיו)

ז

ז׳ شمارهٔ ۷ - شماره ۷۰۰۰ [در اعداد مربوط بسال]

זְאֵב ا.ر. گرگ (نر) ←זאבה

- בֵּין ז׳ לְכֶלֶב هوای گرگ و میش، تاریك وروشن

- ז׳ בְּעוֹר כֶּבֶשׂ گرگ در لباس میش

זְאֵבָה ا.ث. ماده گرگ [←זאב] - خناق

זַאֲטוּט ا.ر. پسربچه - دانش آموز

זֹאת←זֶה

זָב[1] ف.ل. [چون קָם] روان شدن، جریان پیدا کردن: אֶרֶץ זָבַת חָלָב וּדְבַשׁ زمینی که شیر و عسل در آن جاری است

- הֵזִיב ف.م. [چون הֵפִיר] جاری ساختن

זָב[2] (זָבָה) ص. [ا.فا. از זָב[1]] دچار جریان (خون حیض یا منی) - سوزاکی

זָבַד ف.م. [چون זָכַר] بخشیدن، عطا کردن

- נִזְבַּד مج. [چون נִזְכַּר] بخشیده شدن

זֶבֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] بخشش، هدیه - یادگاری

זִבְדָּה (از عربی) ا.ث. [چون שִׂמְלָה] سرشیر، خامه

זְבוּב ا.ر. (یا ז׳ הַבַּיִת) مگس

זְבוּבָה ا.ث. مگس ماده

זְבוּל ا.ر. جایگاه، مسکن

זִבּוּל « عمل کود دادن - ذبح ناپاك

זִבּוּן « = מְכִירָה

זִבּוּרִי(ת) ص. پست وساده

זִבּוּרִית ا.ث. زمین بد، خاك بد - .. چیزنا مرغوب

זְבוֹרִית, זִבּוּ־ « چیز سنگینی که در ته کشتی یا با لن میریزند تا آنرا ثابت نگهدارد

זָבוּת « سوزاك - جریان

זָבַח ف.م. [چون שָׁלַח] ذبح ك، قربانی ك

- נִזְבַּח مج. [چون נִשְׁלַח] ذبح شدن

- זִבֵּחַ ف.م. [چون שִׁלַּח] زیاد ذبح ك

זֶבַח ا.ر. [چون פֶּתַח] ذبح، ذبیحه - سور - خوراك

- זִבְחֵי מֵתִים قربانیهائی که برای بت می گذرانیدند

- זִבְחֵי רִיב ضیافت توأم با نزاع، پلو با موش مرده

זְבִיחָה ا.ث. (عمل) ذبح

זְבִיל ا.ر. [چون פְּקִיד] موسم کود دادن - بیلچه

זֶבֶל « [چون דֶּגֶל] کود، رشوه - زباله

זָבַל ف.م. [چون זָכַר] زندگی یا اقامت با (کسی) ك

- נִזְבַּל مج. [چون נִזְכַּר] کود داده شدن

- זִבֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] کود دادن

- זֻבַּל مج. [چون כֻּבַּד] =נִזְבַּל

- הִזְדַּבֵּל, נִזְ־ ف.ل. [چون הִזְדַּקֵּן] کود خوردن

זַבָּל [זַבַּל] (זַבָּלִית) ا. کود بر - کود دهنده

זַבְלִית ا.ث. سرگین غلتان - کرم زباله

זַבֶּלֶת « [چون צַמֶּרֶת] مزبله

זָבַן° [چون טָמַן] = קָנָה

- זַבֵּן [چون סַכֵּן] = מָכַר

- הִזְדַּבֵּן [چون הִזְדַּקֵּן] = נִמְכַּר ←מָכַר

זַבָּן [זַבַּן] (זַבָּנִית) ا. فروشنده [درمغازه]

זַבָּנוּת ا.ث. فروشندگی

זֶבְּרָה* « گوراسب، اسب کوهی

זָג ا.ر. پوست (انگور) - زنگوله - زاج

זַגָּג [זַגַּג] (זַגֶּגֶת) ا. شیشه بر - شیشه گر ‖ ج זַגָּגִים (זַגָּגוֹת)

זִגֵּג ف.م. [چون הִלֵּל] جام یا شیشه انداختن

זַגְדָּן [־דַּן] (־דָּנִית) ص. لوچ، احول

זְגוּג ا.ر. شیشه بری - لعاب شیشه - مینای دندان

זְגוּגִית ا.ث. شیشه، جام - مهره یا تیلهٔ شیشه ای

זִגְזֵג ف.م. [چون פִּרְנֵס] شفافك، برق انداختن

זִגְזָגִי(ת) ص. جناغی

זָד ف.ل. [چون קָם] جسارت یا یاغی گریك - دانسته کار بد کردن، قصد بد داشتن

– הֵזִיד [چون הֵפִיר] ف‌ل. دانسته بد كردن || ف‌م. جوشانيدن ، پختن

זֵד (**זֵדָה**) ا ـ ص. (شخص) متكبر و جسور يا گستاخ و بيشرم يا شرير و مرتد

זֵדָה ا‌.ث. [זֵדַת] شكاف || ج זֵדוֹת [זֵ־]

זָדוֹן ا‌.ر. [זְ־] تكبر، غرور ـ جسارت ـ تمرّد ـ قصد بد || ج זְדוֹנִים يا ־נוֹת

– בְּזָדוֹן ق. عمداً، دانسته ـ متكبرانه ـ جسورانه

זֵדוֹן (**זֵדוֹנָה**) = זֵד (זֵדָה)

זְדוֹנִי(ת) ص. جسور (انه) ـ متكبر (انه)

זֶה (**זֹאת**) (۱) ضا. اين: זֶה סֵפֶר اين كتاب است ـ זֹאת קֻפְסָה اين قوطي يا جعبه است ـ (۲) صا. اين: הַנֵּר הַזֶּה וְהַמְּנוֹרָה הַזֹּאת اين شمع و اين شمعدان || ج אֵלֶּה يا אֵלּוּ

– זֶה חָדְשַׁיִם שֶׁ اكنون دو ماه است كه

– זֶה עַתָּה همين الان ـ بتازگي، اخيراً

– זֶה אֶל זֶה يكي بديگري، بهمديگر

– זֶה אֶת זֶה همديگر را، يكد يگررا

– בָּזֶה بدين وسيله ـ بدين ترتيب ـ در اين مكان

– מִלּוֹן כָּזֶה يك چنين فرهنگي

– מִזֶּה וּמִזֶּה از اين سو و از آن سو، از دو طرف

– זֹאת אוֹמֶרֶת يعني

– בְּכָל זֹאת با اينهمه، با وجود اين

– כָּזֹאת וְכָזֹאת چنين و چنان

זָהָב ا‌.ر. [זְהַב; זְהָבִי] زر، طلا ـ وزنه يا سكهٔ طلا || ج זְהָבִים [זַהֲבֵי]

– ז׳ לָבָן طلاى سفيد، پلاتين

– דַּג־ז׳ ماهي طلائي يا قرمز

– חֲתֻנַּת־ז׳ جشن پنجاهمين سالگرد عروسى

– נֹעַר ז׳ جوانان پولدار و خوش گذران

– עֵגֶל ז׳ گوسالهٔ زرّين، گوسالهٔ سامرى ـ .: توانگر لئيم، خرپول خسيس

– עֲלֵה ז׳ زرورق

– תּוֹר־הַזָּהָב عصر طلائي

זָהֹב ص. [چون צָהֹב] طلائي (رنگ)

זָהַב ف‌ل. [چون שָׁאַל] مانند طلا برق زدن

– הִזְדַּהֵב ف‌ل. [چون הִזְדַּקֵּן] طلائى رنگ شدن

– הִזְהִיב [چون הִשְׁאִיל] ف‌م. مطلا يا مذهب ك، زراندود يا زربفت ك || ف‌ل. طلائى شدن

זְהַבְהַב(־הֶבֶת) ص. (مايل به رنگ) طلائى || ج ־הַבִּים (־הַבּוֹת)

זֶהָבִי(ת) ا. زرگر

זִהָה ف‌م. [چون צִוָּה] هويت (چيزى يا كسى را) تشخيص دادن

– הִזְדַּהָה ف‌ل. [יִזְדַּהֶה; מִז־ ;הִזְדַּהֵה(־הִי)]م. לְהִזְדַּהוֹת (ازلحاظ هويت) تشخيص داده شدن ـ هم آهنگى داشتن

זֵהֶה (**זֵהָה**) ص. يكسان، همانند، يكى || ج זֵהִים (זֵהוֹת)

זֶהוּ [=זֶה הוּא] اينست، همين است [مؤنث آن= זוֹהִי]

זָהוּב ا‌.ر. سكهٔ طلا در برخى‌از كشورهاى امروزى || ج זְהוּבִים

זָהוּב " مطلا كارى

זִהוּי " تشخيص يا تعيين هويت

– תְּעוּדַת ז׳ = תְּעוּדַת זֶהוּת →

זִהוּם " آلوده سازى ـ آلودگى، كثافت

זְהוֹרִית ا‌.ث. ابريشم مصنوعى ـ ارغوان

זֶהוּת " هويت ـ عينيت، برابرى كامل

– תְּעוּדַת ז׳ شناسنامه، برگ هويت

זָהִיר ص. [چون בָּהִיר] محتاط، مواظب

זְהִירָה ا‌.ث. درخشندگى، تابش

זְהִירוּת " احتياط، مواظبت

– בִּזְהִירוּת ق. با احتياط، با دقت

זִהֵם ف‌م. [چون טִהֵר] مكروه ساختن ـ چرك ك ـ با روغن بد بوآلودن

– זֹהַם مج. [יְזֹהַם; מְזֹהָם] ـ م. זִהוּם~ (با روغن بد بو) آلوده شدن

– הִזְדַּהֵם ف‌ل. [چون הִזְדַּקֵּן ـ در صيغهٔ مؤنث הִזְדַּהֲמָה] آلوده يا كثيف شدن

– הָזְהַם مج. [چون הָרְעַל] آلوده يا نفرت انگيزشدن

(**זָהַר**) נִזְהַר ف‌ل. [چون נִשְׁאַל] احتياط ك، مواظب ب ـ متنبه شدن

– הִזְהִיר [چون הִשְׁאִיל] ف‌ل. درخشيدن || ف‌م. آگاهانيدن، برحذر يا متنبه ك، اخطار دادن (به)، تهديد كردن ـ روشن ك، تعليم دادن

– הִזָּהֵר مج. [چون הֵרָעֵל] آگاها نیده یا متنبه شدن ـ ؞ روشن شدن
זֹהַר ا.ر. [چون פֹּעַל] درخشندگی، نور ـ فجر ←זוהר
זַהֲרוּר ״ روشنی یا نور (ضعیف)
– זַהֲרוּרִים یا זַהֲרוּרֵי חַמָּה نور ضعیف فلق یا شفق
זַהֲרוּרִי(ת) ص. مایل به سرخی
זַהֲרוּרִית ا.ث. روبان یا ابریشم (تا بیدهٔ) قرمز ـ روشنی
זוֹ یا זֹה [مؤنث זֶה] ضا ـ صا. این
זוּ صا ـ ضا. این [در ادبیات]
זִו ا.ر. [نام باستانی ماه] אִיָּר
זוֹאוֹלוֹג(־לוֹגִית) ا. جانور شناس
זוֹאוֹלוֹגִי(ת) ص. مربوط به جانور شناسی
– גַּן ז׳=גַּן־חַיּוֹת←גַּן
זוֹאוֹלוֹגְיָה* ا.ث. جانور شناسی
זוּב [امر و مصدر از זָב¹]
זוֹב ا.ر. جریان (خون یا منی)، سوزاك
– ז׳ הַלָּבָן سوزنك مزمن غیر مسری زنان
זוּג ״ (۱) جفت، زوج: ז׳ נַעֲלַיִם یك جفت کفش ـ
– שְׁתֵּי זוּגוֹת גַּרְבַּיִם دو جفت جوراب (۲) زوجین، دو همسر ـ [در جانوران] نر و ماده
– ז׳ מֶלְקָחַיִם یك (عدد) انبر
– ז׳ וָפֶרֶט (بازی) طاق یا جفت
– בְּזוּגוֹת یا זוּגוֹת־זוּגוֹת ق. جفت جفت
זִוֵּג ف‌م. [چون דִּבֵּר] جفت یا متصل ك ـ وصلت دادن، زن و شوهر کردن
– הִזְדַּוֵּג ف‌ل. [چون הִזְדַּקֵּן] جفت شدن ـ متصل شدن ـ مقاربت ك ـ جفت گیری ك
זוּגָה ا.ث. زن، زوجه
זוּגִי(ת) ص. جفت، زوج: מִסְפָּר זוּגִי || دونفره
– רִבּוּי זוּגִי [د] تثنیه
זוּד [امر و مصدر از זָד]
זַוָּד [זַוָּד] (זַוָּדִית) ا. چمدان ساز
זוֹהִי [مؤنث זֶהוּ]
זוֹהַר ا.ر. (۱) نام کتابی در تصوف یهود (۲) [شکل دیگر זֹהַר]
זִוּוּג ״ عمل جفت ك یا اتصال دادن ـ ؞ از دواج

זוּז ״ سکهٔ نقره و وزنهٔ قدیمی
זוֹחֵל, זֹחֵל ״ [چون אוֹהֵב] ←זָחַל خزنده
זוּט ״ قعر، کف
זוּטָה ا.ث. چیز کوچك ـ [در صیغهٔ ج] مینیا تور ـ مرقعات ـ کلمات قصار
זָוִית ״ گوشه، زاویه، کنج
זוֹכֵר [چون שׁוֹמֵר] ا.فا.از זָכַר
זוּל [امر و مصدر از זָל]
זוֹל¹ (זוֹלָה) ص. ارزان ـ ؞ پست
זוֹל² ا.ر. ارزانی، بهای کم
– בְּזוֹל ق. ارزان: קָנִיתִי אוֹתוֹ בְּזוֹל
– בְּזוֹל הַזּוֹל, בְּזִיל הַזּוֹל به قیمت آب جو
זוֹלוּת ا.ث. ارزانی
זוֹלֵל ا ـ ص. [چون שׁוֹמֵר] ←זָלַל (شخص) پر خور، عیاش و مسرف
זוֹלְלוּת ا.ث. پر خوری ـ عیاشی ـ پستی
זוּלַת ح‌ا. جز، غیر از
– אַהֲבַת הַזּוּלַת محبت بد یگری یا دیگران
זוּלָתִי(ת) ص. دیگر، غیر
זוּלָתִיּוּת, זוּלָתָנוּת ا.ث. رعایت حال دیگران، نوع دوستی
זוֹם ا.ر. شیرهٔ گوشت، آب خورش
זוֹמֵם ا ـ ص. [چون שׁוֹמֵר] ←זָמַם اندیشه کننده ـ بد اندیش
– עֵד ז׳ گواه ساختگی، شاهد دروغ (گو)
זוּן [امر و مصدر از זָן]
זוֹנָה ا.ث. فاحشه
זוּעַ [امر و مصدر از זָע]
זָוֵעַ ص. [چون שָׂמֵחַ] موحش ـ لرزنده
זְוָעָה ا.ث. [זַוְעַת; זַוְעָתוֹ] لرزه، وحشت، نفرت ـ زلزله ـ کولاك، بوران
זוֹעֵף (־עֶפֶת یا ־עֲפָה) ص. عبوس، اوقات تلخ ـ زشت و لاغر || ج ־עֲפִים(עֲפוֹת)
זְוָעָתִי(ת), זְוַ־ ص. موحش
זוּר¹ [امر و مصدر از זָר]
זוּר² ا.ر. دایره ـ حلقه

זוֹר (זוֹרֶת) = פּוֹעֵל الخ ‖ ج זוֹרִים(־רוֹת)

זוֹרֵחַ ص. [چون אוֹרֵחַ] درخشنده ـ طلوع کننده

זוֹרֵם ص. [چون שׁוֹמֵר] روان، جاری

זוֹרֵעַ [چون אוֹרֵחַ] ا.ر. زارع، برزگر، کشتکار

זוֹרֵר ف.ل. [چون סוֹבֵב] عطسه ك

זָז ف.ل. [چون קָם] جنبیدن، تکان خوردن، حرکت ك

– **הֵזִיז** ف.م. [چون הֵפִיר] جنبانیدن، تکان دادن، حرکت دادن

זָח ف.ل. [چون נָח] مغرور شدن

זְחוֹחַ ص. [چون גָּרוּעַ] و **זְחוֹחַ־הַלֵּב** مغرور

זַחוּת ا.ث. غرور، تکبر

(**זָחַח**) **נָזַח** ف.ل. [יִזַּח; נִזָּח; הִזַּח (הִזַּחִי)] ـ م. לְהִזַּח جابجا شدن

– **הֵזַח, הֵזִיחַ** ف.م. [הֵזַחְתִּי; יָזִחַ; מֵזִחַ; הָזֵחַ (הָזִחִי)] ـ م. לְהָזִחַ جدا کردن ـ جا بجا کردن ـ :. خفت دادن

– **הִזְחִיחַ** ف.م. [יַזְ־; מַזְ־; הַזְחֵחַ (־חִיחִי)] ـ م. לְהַזְחִיחַ تو دهنی به (کسی) زدن

זָחִיחַ (זְחִיחָה) ص. متحرك ـ کشوی: דֶּלֶת זְחִיחָה ‖ ج זְחִיחִים

זָחִיל ص. [چون בָּהִיר] خزنده ـ :. قوزکننده از ترس

זְחִילָה ا.ث. عمل خزیدن ـ :. فروتنی با تملق

זָחִיר ا.ر. [چون פָּקִיד] زور، پیچ (در روده)

זָחַל ف.ل. [چون שָׁאַל] خزیدن ـ :. از ترس جمع شدن ـ آهسته جریان ك

– **נִזְחַל** ف.ل. [چون נִשְׁאַל] (آهسته) جاری شدن ـ به سنگینی راه رفتن، خودرا کشیدن

זַחַל ا.ر. [چون בַּעַל] کرم حشره ـ کرم صد پا

זַחְלִיל » کمر بند چرخهای ترا کتور و تانك ـ کرم سفید

זַחְלָם ا.ر. [־לַם] تانك زره پوش ‖ ج ־לָמִים [לְמֵי]

זַחְלָן(־לָנִית) ص. خاضع ریا کار

זַחְלָנוּת ا.ث. فروتنی توأم با ریا، چاپلوسی

זַחְתָּן (־תָּנִית) ا. لاف زن

זִיבָה یا **זִיבוּת** ا.ث. جریان (ممتد) خون یا منی ـ سوزاك

זִיג ا.ر. فراك، ردنگت

זֵידוֹן(־דוֹנָה) ص. جوشان، خروشان

זִיו ا.ر. روشنی ـ شکوه ـ طراوت، تازگی

זִיּוּן » تجهیز ـ آرایش، تزیین ـ آذین، زینت

זִיּוּף » جعل، تقلید

זִיוְתָן (־תָנִית) ا ـ ص. (شخص) زیبا یا نورانی وباشکوه

זִיוְתָנִי(ת) ص. با شکوه، نورانی

זִיז ا.ر. جانور(ان) کوچك ـ قسمی کرم ـ و فور-شاخك حشره ـ پیشا مدگی [در بنا]، دیوارکوب

זִיזָה ا.ث. حرکت خفیف

זִיזִית » دیوارکوب، پایه، طاقچهٔ عاریه

זִיל[1] ا.ر. جریان یا ریزش (آب)

זִיל[2] ← בְּזִיל הַזּוֹל [زیر זוֹל]

זִים ا.ر. = אָגִיד

זַיִן » [זֵין] سلاح، اسلحه ‖ ج זֵינִים

זִיֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] مسلح ك ـ آرایش دادن

– **זֻיַּן** مج. [چون סֻכַּן] مسلح شدن ـ زینت شدن

– **הִזְדַּיֵּן** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] مسلح یا مجهز شدن

זִיעַ ا.ر. [چون שִׂיחַ] لرزش

זִיף » موی زبر ـ [در غله] داسه

זִיֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] جعل ك ـ [مو] خارج ك

זַיָּף (זַיֶּפֶת) ا. جاعل، امضا ساز ‖ ج זַיָּפִים (זַיָּפוֹת)

זַיָּפוּת ا.ث. جعل اسناد، امضا سازی

זַיְפָן (־פָנִית) = זַיָּף الخ

זַיְפָנוּת ا.ث. =זַיָּפוּת

זִיק ا.ر. جرقه ـ طوفان ـ شهاب

זִיקָה ا.ث. جرقه

זִיר, זִר ا.ر. دستهٔ علف یا علوفه ـ ریسمان تابیده ـ [گ ش] میلهٔ پرچم

זִירָה ا.ث. ماشین اطوی بخار

זִירָה » گود (زورخانه) ـ ورزشگاه ـ سیرك

זַיִת ا.ر. [זֵית; זֵיתוֹ] زیتون ‖ ج זֵיתִים

זַיָּת [זַיַּת] (זַיֶּתֶת) ا. زیتون کار ‖ ج זַיָּתִים (זַיָּתוֹת)

זַךְ (זַכָּה) ص. پاك ـ صاف ـ شفاف، روشن ـ :. پاك، منزه ـ بی غل و غش

זֹךְ ا.ر. [چون תֹּף] پاکی ـ شفافیت

זַכַּאי (זַכָּאִית) ص. بی گناه، پاك ـ درست کار، شایسته، مستحق ـ بستانکار ‖ ج זַכָּאִים(־אוֹת)

זָכָה ف.ل. [چون בָּכָה] بی گناه‌ب - تبرئه شدن - بردن (جایزه) - موفق شدن - استحقاق پیدا کردن
– **תִּזְכּוּ לְשָׁנִים רַבּוֹת** صد سال باین سالها!
– **זִכָּה** ف.م. [چون צִוָּה] تبرئه ك - حق به (کسی) دادن - طاهر ساختن - موفق ساختن - بستانکار کردن: הַבַּנְק זִכָּה אֶת חֶשְׁבּוֹנִי בְּ־200 לִירוֹת بانك ۲۰۰ لیره به بستانکار حساب من گذاشت
– **זֻכָּה** مج. [چون צֻוָּה] تبرئه شدن - ذیحق (شناخته) شدن: חֶשְׁבּוֹנִי זֻכָּה בְּ־200 לִירוֹת ۲۰۰ لیره به بستانکار حساب من گذاشته شد
– **הִזַּכָּה** یا **הִזְדַּכָּה** ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] پاك شدن - تبرئه شدن
זִכּוּי ا.ر. تبرئه - توجیه - تصدیق - واگذاری، انتقال
– **כְּתַב ז׳** برگ بستانکار
זִכּוּךְ " تطهیر - تصفیه - پاکی
זַכּוּךְ ص. [چون בָּדוּק] پاك - مصفا - روشن
זְכוּכִי(ת) ص. شیشه ای - شفاف
זְכוּכִית ا.ث. شیشه - جام (پنجره)
– **נְיַר־ז׳** سنباده
זָכוּר یا **זְכוּר** ا.ر. [ז־] ذکور، نرینه
זָכוּר [چون בָּדוּק] ←זָכַר یاد کرده شده - بخاطر دارنده، متذکر - درنظرگیرنده
– **ז׳ לְטוֹב** یادش بخیر
– **ז׳ לִי** یا **ז׳ אֲנִי** [مختصراً זְכוּרַנִי] بخاطر دارم، یاد [دارم
זְכוּת ا.ث. حق - امتیاز، فضیلت - بیگناهی، برائت - شایستگی - (ستون) بستانکار
– **לְכַף ז׳** با دادن احتمال بی گناهی
– **לִמֵּד ז׳ עַל** دفاع ك از
– **בִּזְכוּת** ح‌ا. بحق، بخاطر - در سایهٔ، بواسطهٔ
זַכּוּת " پاکی، صافی - روشنی
זְכִיָּה " حق - توفیق - اقبال - برتری، مزیت
זִכָּיוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] امتیاز - شایستگی
זְכִירָה ا.ث. یاد، خاطره، حافظه - تذکر یا دعا برای درگذشتگان
זָכַךְ، זַךְ ف.ل. [چون חָגַג] پاك‌ب - صاف‌ب - روشن‌ب - خوش (بنظر) آمدن

– **זִכֵּךְ** ف.م. [چون הִלֵּל] پاك ك - تصفیه ك
– **זֻכַּךְ** مج. [چون אֻשַּׁר] تصفیه یا تهذیب شدن
– **הִזְדַּכֵּךְ, נִזְ־** ف.ل. [چون הִזְדַּקֵּק] صاف شدن - تهذیب شدن
– **הֵזַךְ** ف.م. [چون הֵסֵב] پاك ك، طاهر کردن
זָכַר ف.م. [יִזְכֹּר; זוֹכֵר; זְכֹר (זִכְרִי)] - م. זָכֹר, זָכוֹר; לִזְכֹּר بخاطر داشتن - بیاد آوردن، بخاطر آوردن
– **נִזְכַּר** مج. [יִזָּכֵר; נִזְכָּר; הִזָּכֵר (הִזָּכְרִי)] - م. לְהִזָּכֵר یاد کرده شدن - بیاد آمدن - ذکر شدن: הָאִישׁ הַנִּזְכָּר לְעֵיל شخص مذکور یا نامبرده
– **נִזְכַּרְתִּי שֶׁ** یادم آمد که، بخاطرآوردم‌که
– **הִזְכִּיר** ف.م. [יַזְ־; מַזְ־; הַזְכֵּר (הַזְכִּירִי)] - م. לְהַזְכִּיר ذکر کردن، متذکر شدن، تذکر دادن - بخاطر آوردن - یاد آوری‌ك، بیاد (کسی) آوردن: תַּזְכִּיר לוֹ שֶׁיָּבוֹא בַּזְּמַן او را یاد آوری‌کن که بموقع بیاید
– **הֻזְכַּר** مج. [יֻזְכַּר; מֻזְכָּר] - م. הָזְכֵּר~ یاد کرده شدن - یاد آوری شدن
זָכָר ا.ر. [چون דָּבָר] نر - (جنس) ذکور - [د] مذکر
זֵכֶר, זֶכֶר " [چون סֵפֶר] یاد، ذکر - خاطره - یادگار، یاد بود - نام، شهرت - نشانه
זִכָּרוֹן " [זִכְ־] یادگار (ی) - یاد بود - خاطره - حافظه، هوش - تذکاریه، یاد داشت || ج זִכְרוֹנוֹת
– **מַצֶּבֶת ז׳** اثر یا بنای یادگاری - سنگ قبر
– **סֵפֶר ז׳** دفتر یاد داشت - دفتر یاد گار (ی)
– **זִכְרוֹנוֹ לִבְרָכָה** مرحوم، خدابیامرز، [م‌ا] یادش بخیر
זַכְרוּת ا.ث. (آلت) رجولیت
זְכַרְיָה " گل مرا فراموش مکن
זַכְרָן־(רָנִית) ص-ا. صاحب حافظهٔ قوی
זָל [چون קָם] ف.ل. ارزان‌ب، کم ارزش‌ب ||ف‌م. بیهوده خرج ك
– **הֵזִיל, הִזִּיל** [יָזִיל, יַזִּיל; מֵזִיל, מַזִּיל; הָזֵל, הַזֵּל (הָזִילִי یا הַזִּילִי)] - م. לְהָזֵל, לְהַזִּיל ف‌م. ارزان ك - خوار یا پست ك || ف‌ل. [بشکل הַזִּיל] ارزان شدن
– **הוּזַל** مج. [چون הוּקַם] ارزان شدن
זָלַג [چون שָׁמַר] ف.ل. جاری شدن - چکیدن

זִלּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] آب پاشی - عطر پاشی

זִלּוּף « = זִלּוּחַ

זָלוּת, זַלּוּת ا.ث. ارزانی - پستی

זִלּוּת « کم بهایی - خواری

זִלְזוּל ا.ر. بیحرمتی - تمسخر

זִלְזֵל [چون פִּרְנֵס] ف‌م. بیحرمتی به (کسی) ك، تمسخر کردن - بیهوده خرج ك || ف‌ل.: ז׳ בִּכְבוֹדוֹ به مقام او توهین واردآورد

– **זֻלְזַל** مج. [چون גֻּלְגַּל] مورد تحقیر (یا توهین) واقع شدن

זָלַח [چون שָׁלַח] ف‌ل. خیس شدن || ف‌م. عطر بر (چیزی) پاشیدن

– **זִלַּח** ف‌م. [چون שִׁלַּח] آب یا عطر پاشیدن (در)

זְלִילָה ا.ث. پرخوری، خوراك سنگین

זְלִיפָה « عمل چکانیدن یا پاشیدن

זָלַל [چون שָׁמַר] ف‌م. بر باد دادن، تلف ك - زیاد خوردن - ناچیز شمردن || ف‌ل. ناچیزبودن

– **נָזֹל** ف‌ل. [נִזַּלּוֹתִי; יִזַּל; נָזֹל; הִזַּל (הִזַּלִּי)] - م. לְהִזּוֹל لرزیدن

זַלְעָפָה, זַלְ־ ا.ث. گرمای زیاد - .·. حدّت - التهاب، غیرت - لرزه || ج ־עָפוֹת [עֲפוֹת]

– **רוּחַ זַלְעָפוֹת** باد سموم، باد سوزان

זָלַף ف‌م. [چون שָׁמַר] پاشیدن، چکانیدن

– **נִזְלַף** مج. [چون נִשְׁמַר] پاشیده یا چکانده شدن

– **זִלֵּף** ف‌م - ل. [چون דִּבֵּר] آب روی (چیزی) پاشیدن یا چکانیدن

זֶלֶף ا.ر. [זִלְפּוֹ] عطر یا آبی که پاشیده باشند || ج זְלָפִים [זִלְפֵי]

זַלְּפָן [־פַן] (־פָנִית) ا. مأمور آب پاشی

זִמָּה ا.ث. تدبیر - حیله - کار زشت

זָמוּם ص. [چون בָּדוּק] پوزبند زده، دهن بسته

זִמּוּן ا.ر. دعوت - احضار - تعیین وقت ملاقات - انتصاب

זְמוֹרָה ا.ث. شاخه (مو) - نهال، قلمه

זִמְזוּם ا.ر. وزوز- .·. زمزمه

זַמְזוּם « زنبور درشت

זַמְזוּמִית ا.ث.؟ گل استکان

זַמְזָם ا.ر. [چون עַכְבָּר] شیپور الکتریکی

זִמְזֵם ف‌م - ل. [چون פִּרְנֵס] وزوز یا زمزمه ك

זָמִין ص. [چون בָּהִיר] قابل تبدیل بپول نقد - موجود (در بازار)

זָמִיר ا.ر. [چون פָּקִיד] بلبل - آواز، سرود

זְמִירָה ا.ث. سرود، مزمور- قدرت، جبروت - هرس (کردن) درخت مو

זְמִית « آب نمك

זָמַם ف‌م - ل. [چون חָגַג یا שָׁמַר] اندیشه ك، قصد یا اراده ك - توطئه چیدن - پوز بند به (جانور) زدن

– **נָזַם** مج - ف‌ل. [چون נָסַב] دروغگو در آمدن

– **זִמֵּם** ف‌م. [چون הִלֵּל] محکوم به‌دروغگویی ك

– **הֵזֵם** ف‌م. [چون הֵסֵב] = זִמֵּם

זָמָם ا.ر. اندیشه (بد) - پوزبند

זְמַן, זְמָן « [זְמַן; זְמַנּוֹ] وقت، زمان، موقع - وعده، وقت معین || ج זְמַנִּים اعیاد، جشن‌ها

– **כָּל ז׳ שֶׁ** مادام که، تا وقتیکه

– **כַּמָּה ז׳** چند وقت؟

– **כָּל כַּמָּה ז׳** چند وقت یك بار؟ چند وقت بچند وقت؟

– **בֶּן־ז׳**=**בֶּן־דּוֹר** ←**דּוֹר**

– **לִפְנֵי ז׳־מָה** چندی قبل

– **לְפִי רוּחַ הַז׳** به مقتضای زمان

– **בִּז׳ שֶׁ** هنگامی که، وقتی که - بشرطیکه

– **בּוֹ בִּז׳ שֶׁ** و حال آنکه - در حالی که

– **מִז׳** ق. از مدتی پیش، مدتی است

– **בִּזְמַנּוֹ** بموقع - بموقع خودش

– **בְּלֹא זְמַנּוֹ** بی وقت، نابهنگام

– **בֵּין הַזְּמַנִּים** تعطیلات (آموزشگاه)

– **לֹא עָבַר ז׳ רַב** طولی نکشید که

זִמֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] آماده ك، تهیه ك - وعده گرفتن - تعیین ك - قرار ملاقات (دو نفر را) دادن

– **זֻמַּן** مج. [چون סֻכַּן] آماده یا تعیین شدن - مدعوّ بودن

– **הִזְדַּמֵּן, נִזְ־** ف‌ل. [יִזְ־; מִזְ־; הִזְדַּמֵּן (־דַּמְּנִי)] - م. לְהִזְדַּמֵּן تصادفاً ملاقات ك یا (به محلی) رسیدن

– **בְּהִזְדַּמֵּן** ق. تصادفاً

– הִזְמִין פ״מ. [چون הִזְקִין] دعوت ك، وعده گرفتن - سفارش دادن (كالا) - ذخيره ك: הַאִם לֹא הִזְמַנְתָּ כַּרְטִיסִים מֵרֹאשׁ ؟ || آماده ك - تعيين ك - احضار كردن

– הֻזְמַן مج. [יֻזְמַן; מֻזְמָן] - م. הֻזְמַן~ دعوت شدن، مدعوّ بودن: הַמֻּזְמָנִים مدعوّين، دعوت شدگان || احضار شدن - سفارش داده شدن - آماده يا تعيين شدن

זְמַנִּי(ת) ص. موقتى: בְּאֹפֶן ז׳ موقتاً

זָמַר فم. [چون שָׁמַר] هرس ك

– נִזְמַר مج. [چون נִשְׁמַר] هرس شدن

– זִמֵּר فل. [چون דִּבֵּר] خواندن، سرائيدن - ساز زدن - [با לְ يا אֶל] مدح ك، تسبيح خواندن

זֶמֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] نغمه، آهنگ، آواز - سرود - موزيك

– כְּלֵי־ז׳ آلات (يا ادوات) موسيقى

זַמָּר ا.ر. [זַמַּר] خواننده، آوازه خوان || ج זַמָּרִים [مؤنث آن = זַמֶּרֶת→]

זִמְרָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] آواز، سرود، موزيك - بهترين محصول

זִמְרָת « [־רַת] (موضوع) سرود يا تسبيح - قدرت، جبروت

זַמֶּרֶת [چون צַמֶּרֶת] ←זַמָּר

זָן¹ فم. [چون לָן←לוּן] تغذيه ك - روزى دادن

– נִזּוֹן يا נִזּוֹן مج. [چون נָבוֹן يا נִצּוֹד] تغذيه شدن، زيست ك

– הֵזִין فم. [چون הֵבִין] خوراك يا روزى دادن

זָן² [چون קָם²] (١) ا.فا.از זָן¹ غذا دهنده (٢) ص. روزىرسان، رزاق - غذائيت دار، مقوّى

זַן ا.ر. [זַנּוֹ] نوع، گونه || ج זַנִּים

– מִזַּן אֶל זַן از همه نوع، از هرگونه

זַנַּאי « [چون גַּבַּאי] زانى

זָנָב « [זְנַב; זְנָבוֹ] دُم: זְנַב כֶּלֶב || ؞ ته: זְנַב סִיגָרִיָּה || تهمانده - آدم پست، نخاله || ج זְנָבוֹת [זַנְ־]

– יוֹצֵא(ת) ז׳ تك، بى قرينه

זִנֵּב فم. [چون דִּבֵּר] از عقب مورد حمله قرار دادن - سرشاخه (درخت را) زدن

זְנָבִי(ת) ص. دُم مانند - دنباله دار

זַנְגְּבִיל* ا.ر. زنجبيل

זָנָה ف.ل. [چون קָנָה] مرتكب فحشا شدن، زناى غير محصنه ك

– זָנָה אֶל (يا עַל) زنا كردن با [شدن

– זִנָּה ف.ل. [چون צִוָּה] (عادةً يا غالباً) مرتكب زنا

– הִזְנָה فم. [چون הִקְנָה] وادار به زنا كردن

זַנֶּה ا.ر. [זְנֵה; זְנֵי, זְנֶיךָ] گونه، نوع || ج זְנָאִים يا זְנָיִים

זִנּוּב « حمله به مؤخر سپاه - هرس

זְנוּנִים (هـ ج) ا.ر. زنا (كارى)

– אֵשֶׁת ז׳ زانيه

– יֶלֶד ז׳ بچهٔ حرامزاده، زنا زاده

זִנּוּק « پرش، جهش - جريان تند - چشمه يا فواره

– בְּזִנּוּקִים ق. بطور غير منظم، جسته جسته

זִנּוֹק « = זִנּוּק چشمه يا فواره

זְנוּת ا.ث. زنا

זָנַח فم. [چون שָׁלַח] دور انداختن - ترك ك

– נִזְנַח مج. [چون נִשְׁלַח] دور انداخته يا متروك شدن

– הִזְנִיחַ فم. [چون הִגְבִּיהַּ] دور انداختن - پشت گوش انداختن - معزول ك - بى حرمت ساختن

– הֻזְנַח مج. [چون הֻבְטַח] متروك يا كنار گذاشته شدن

זְנִיחָה ا.ث. ترك، دور اندازى

זְנִיקָה « جهش، پرش - شروع (مسابقه)

זֵנִית* « سمت الرأس - ؞ اوج

זִנֵּק [چون דִּבֵּר] و הִזְדַּנֵּק [چون הִזְדַּקֵּק] ف.ل. بيرون جستن، فواره زدن

זָע¹ ف.ل. [چون נָח] جنبيدن - لرزيدن

– הֵזִיעַ [چون הֵנִיעַ] فم. جنبانيدن، تكان دادن

(זָע²) הֵזִיעַ [چون הֵנִיעַ] ف.ل. عرق ك ||فم. عرق به (بدن) آوردن

זֵעָה ا.ث. عرق، خوى: בְּזֵעַת אַפֶּיךָ با عرق جبينت

– מֶרְחַץ ז׳ حمام بخار

זַעֲוָה « [چون טַחֲנָה] اضطراب، (اسباب) وحشت

זָעוּם ص. [چون בָּדוּק] مغضوب، منفور - ملعون - عبوس، خشم آلود - كم، ناچيز

זָעוּף ص. [״] خشمگين - افسرده، ملول

זַעֲזוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] تكان، شك - صدمه يا ضربت سخت (برمخ)

זִעְזַע ف.م. [چون צִחְצַח] لرزانيدن - مضطرب ساختن

– **זֻעְזַע** مج. [چون צֻחְצַח] تكان داده شدن - مضطرب شدن

– **הִזְדַּעְזֵעַ** ف.ل. [יִזְ־; מִזְדַּעְזֵעַ; הִזְדַּעְזַע (־זְעִי)] - م. **לְהִזְדַּעְזֵעַ** تكان خوردن - هراسان شدن

זָעִיר ص. [چون בָּהִיר] كوچك، مينيا تورى

זְעֵיר° ق - ا.ر. =מְעַט; קְצָת

זְעִירוּת ا.ث. كوچكى

זָעַךְ ف.م. [چون שָׁאַל] خاموش ك - .. فرو نشاندن

זָעַם [چون שָׁאַל - در آينده יִזְעַם و יִזְעֹם] ف.ل. غضبناك شدن || ف.م. مورد غضب قرار دادن ولعنت ك

– **הִזְעִים** ف.م. [چون הִשְׁאִיל] خشمگين ك - لرزانيدن

זַעַם ا.ر. [چون פַּחַד] خشم، غضب، قهر

זָעַף ف.ل. [چون שָׁאַל] خشمگين يا شدن - افسرده يا رنجيده شدن

זַעַף ا.ر. [چون פַּחַד] خشم، قهر - تلاطم، حدت

– **גֶּשֶׁם ז׳** باران، سيل آسا

– **רוּחַ ז׳** باد شديد، طوفان

זָעֵף ص. [چون בָּדֵל] اوقات تلخ - پريشان

זַעְפְּרָן* ا.ر. [־רַן] زعفران

זָעַק ف.ل. [چون שָׁאַל] فرياد يا استغاثه ك

– **נִזְעַק** [چون נִשְׁאַל] فرا خوانده شدن، احضار شدن، جمع شدن، گرد آمدن

– **הִזְעִיק** ف.م. [چون הִשְׁאִיל] فرا خواندن، (بخدمت زيرپرچم) احضاركردن - جمع ك - به (كسى) ندا در دادن

זְעָקָה ا.ث. [چون קְעָרָה] فرياد - استغاثه - تشر

זַעֲרוּר ا.ر. خفجه، عوسج

זַעֲרוּרִי(ת) ص. ريز، كوچولو

זָפוּף و **זָפוּת** ص. [چون בָּדוּק] قير اندود

זִפּוּת و **זִפּוּף** ا.ر. قيركارى- قير ريزى

זִפֵּף ف.م. [چون הִלֵּל] قير اندود كردن

זֶפֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] چينه دان، حوصله

זַפֶּקֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] گواتر: بزرگ شدگى غدهٔ درقى

זָפַת ف.م. [چون כָּרַת] با زفت يا قير اندودن

– **נִזְפַּת** مج. [چون נִכְרַת] قير اندود شدن

– **זִפֵּת** [چون אִמֵּת] = זִפֵּף

זֶפֶת ا.ث. [זִפְתּוֹ] زفت، قير

זַפָּת [זַפַּת] (זַפֶּתֶת) ا. قيركار- كارگر اسفالت سازى || ج זַפָּתִים (זַפָּתוֹת)

זִק ا.ر. [זִקִּי] جرقه، برق - زنجير، بند || ج זִקִּים

זִקָּה ا.ث. رابطه، بستگى، نسبت - قيد، الزام - وظيفه

– **כִּנּוּי ז׳** [د] ضمير موصول

זְקוּנִים, זְקֻנִים (ه ج) ا.ر. پيرى: בֶּן ז׳ يا בַּת ז׳ فرزند (سر) پيرى

זָקוּף ص. [چون בָּדוּק] ←זָקַף راست، كشيده - عمودى

– **זְקוּף קוֹמָה** داراى قامت رعنا

זְקוּף ا.ر. راستى: راستب، عمود بودن

זְקוּפָה ا.ث. تير راست، عمود

זָקוּק ص. [چون בָּדוּק] ←זָקַק بسته - .. نيازمند، محتاج - تصفيه شده، پالوده

זִקּוּק ا.ر. پالايش، تصفيه - تقطير - جرقه - فشفشه

– **בֵּית־ז׳** پالايشگاه، تصفيه خانه

– **זִקּוּקִין° דִּנוּר°** (يا דִּי° נוּר°) آتشبازى

זִקּוּקִית ا.ث. موشك

זָקִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] پاسدار

זְקִיפָה ا.ث. عمل راست نگهداشتن - گذاردن (وجهى بحساب كسى)

זְקִיפוּת ا.ث. راستى، كشيدگى

זָקִיק ص. [چون בָּהִיר] زلال، شفاف

זְקִירָה ا.ث. عمل پرتاب ك

זִקִּית » حربا، بوقلمون، آفتاب گردك

זָקֵן¹ (۱) ص. [چون בָּדֵל] پير، سالخورده - .. كهنه - آزموده (۲) ا. [זְקַן; זִקְנֵי] پيرمرد - پدربزرگ، جد، نيا - .. شخص بزرگ و محترم || ج זְקֵנִים [זִקְנֵי] پيران، مشايخ، بزرگترها

– **ז׳ וְרָגִיל** = וָתִיק كهنه كار، آزموده

– **אַב ז׳** [אֲבִי זְקֵנִי] پدر بزرگ، نيا، جد

– אֵם זְקֵנָה [אִמִּי זְקֵנָתִי] مادر بزرگ، جده

זָקֵן² ف.ل. [יִזְקַן; זָקַן; זָקֵן (זְקֵנִי)] ـ م. זָקוֹן، זְקֹן؛ לִזְקֹן پیر شدن ـ :. کهنه شدن

– **הִזְדַּקֵּן** ف.ل. [יִזְ־; מִזְ־; הִזְדַּקֵּן (־דַּקְּנִי)] ـ م. לְהִזְדַּקֵּן پیر شدن ـ :. کهنه شدن

– **הִזְקִין** [יַזְ־; מַזְ־; הַזְקֵן (הַזְקִינִי)] ـ م. לְהַזְקִין ف.ل. پیر شدن ـ :. کهنه شدن || ف.م. پیر کردن

זָקָן ا.م. [چون דָּבָר] ریش ـ چانه، زنخدان، ذقن ـ [گ ش] داسه

זֹקֶן ا.ر. [چون כֹּתֶל] پیری

זְקֵנָה¹ ا.ث. זִקְנַת یا זְקֵנַת؛ זְקֵנָתוֹ پیر زن ـ مادر بزرگ

זְקֵנָה² [مؤنث זָקֵן¹]

זִקְנָה [چون שִׂמְלָה] و **זְקֻנוֹת** ا.ث. پیری

זָקַף [چون שָׁמַר] ف.م. راست ك، بلند کردن ـ بحساب (کسی) گذاردن: **זָקְפוּ בְּחֶשְׁבּוֹנִי לִזְכוּתִי סַךְ 200 לִירוֹת** ۲۰۰ لیره به بستانکار حساب من گذاشتند ||ف.ل. بلند شدن، راست شدن ـ [با ל] تقویت ك

– **נִזְקַף** مج. [چون נִשְׁמַר] راست شدن، بلند شدن ـ بحساب گذاشته شدن

– **הִזְדַּקֵּף** ف.ل. [יִזְ־; מִזְ־; הִזְדַּקֵּף (הִזְדַּקְּפִי)] ـ م. לְהִזְדַּקֵּף خود را راست ك، راست ایستادن

– **הִזְקִיף** ف.م. [چون הִקְצִיר] راست ك، بلند کردن

זָקַק ف.م. [چون חָגַג یا שָׁמַר] تصفیه ك، ذوب ك ـ صاف ك، پالودن ـ تقطیر کردن ـ مقید کردن، مجبور یا ملزم ك ـ نیازمند کردن

– **נִזְקַק** مج. [چون נִשְׁמַר] نیازمند یا محتاج ب (یا شدن)ـ بسته یا مقید یا ملزم شدن ـ [در مقام ف.ل.] توجه ك ـ پیوستن، ملحق شدن ـ خوابیدن، مقاربت ك

– **זִקֵּק** ف.م. [چون הִלֵּל] تصفیه ك، پالودن ـ :. تهذیب ك ـ تقطیر کردن

– **הִזְדַּקֵּק، נִזְ־** ف.ل. [چون הִזְדַּקֵּף] تصفیه شدن ـ محتاج یا نیازمند شدن ـ ملحق شدن

– **הִזְקִיק** ف.م. [چون הִכְלִיל] مجبور کردن ـ مقید یا ملزم ك

זַקָּק (זַקֶּקֶת) ا. کارگر پالایشگاه ـ مشك ساز

זָקַר ف.م. [چون שָׁמַר] پرت ك

– **נִזְקַר** مج. [נִשְׁמַר] پرت شدن

זָר¹ (זָרָה) (۱) ص. بیگانه، اجنبی ـ :. عجیب (و غریب)، غیر عادی ـ بی‌نظیر ـ مکروه ـ گناه کار ـ حرا مزاده (۲) ا. (شخص) بیگانه یا غریب ـ شخص غیر وارد یا بی اطلاع ـ (شخص) گناهکار ـ [در صیغهٔ جمع مؤنث (זָרוֹת)] غرائب ـ **הַכְּנִיסָה לְזָרִים אֲסוּרָה** ورود اشخاص متفرقه ممنوع است

– **אֵל זָר** خدای بیگانه، خدای نا بر حق، بت

– **עֲבוֹדָה זָרָה** بت پرستی

זָר² ف.ل. [چون קָם] بیگانه شدن ـ :. دوری جستن، قهر کردن

– **נָזוֹר** مج ـ ف.ل. [چون נָסוֹג] بر گشتن، مرتد یا منحرف شدن

– **זוֹרֵר** ف.ل. [چون קוֹמֵם] عطسه ك

– **הוּזַר** مج. [چون הוּקַם] بیگانه شدن

זָר³ ف.م. [چون קָם] له ك ـ فشردن

– **זֹרָה** مج. [יְזֹרֶה; מְ־] ـ م. **זֹרֹה ~** بسته شدن (با باند یا نوار) ـ فشرده شدن

– **הוּזַר** مج. [چون הוּקַם] له شدن

זֵר ا.ر. دسته یا حلقه (گل) ـ حاشیه، دوره

זָרָא " چیز نفرت آور و موجب تهوّع

– **הָיָה לְזָ'** موجب نفرت شد

זָרַב ف.ل. [چون בֵּרַךְ] (در اثر گرما) آب شدن

זֶרֶב ا.ر. [זַרְבּוֹ] (آسترنمدی) کفش سر پائی || ج **זְרָבִים** [זַרְבֵי]

זַרְבּוּבִית ا.ث. لوله (در قوری و مانند آن)

ז'רְגּוֹן* ا.ر. زبان مخلوط ـ لهجهٔ محلی

זָרַד [چون שָׁמַר] ف.م. هرس ك، تراش دادن || ف.ل. زوزه کشیدن

– **זֵרַד** ف.م. [چون בֵּרַךְ] هرس ك

זֶרֶד ا.ر. [چون זֶרֶב] ترکه نازك ـ سرشاخهٔ تازهٔ درخت

זָרָה ف.م. [چون קָנָה] پاشیدن، ریختن ـ باد دادن یا پاك کردن (گندم) ـ :. منهزم ساختن

– **נִזְרָה** مج. [چون נִגְלָה] پاشیده یا پراکنده شدن ـ باد افشان شدن

– זָרָה ف.م. [יִזְרֶה; מְ־; זָרֵה (זָרִי)] ـ م. לִזְרוֹת بکلی پراکنده ک ـ .. خوب وارسی ک
– זֹרָה مج. [יִזֹּרֶה; מְ־] ـ م. זֹרֹה~ پراکنده یا گسترده شدن
זֵרוּד ا.ر. =זְמִירָה
זֵרוּז « تسریع ـ تشویق
זֵרוּי « عمل پراکندن ـ پراکندگی ـ .. انتشار
זָרוּי [چون בָּדוּק] ا.مف. از זָרָה
זְרוֹעַ ا.ث. [זְרוֹעוֹ, זְרוֹעֲךָ] بازو ـ [در چارپا] پای جلو، دست ـ [در مرغ] بال، .. نیرو ـ پشتیبان ـ شاخه (دریا) ـ دسته ‖ ج זְרוֹעוֹת یا ־עִים
– ז׳ עֶלְיוֹנָה بازو
– ז׳ תַּחְתּוֹנָה ساعد، ارش
– ז׳ קִיר دیوارکوب، طاقچهٔ دیواری
– אִישׁ ז׳ مرد نیرومند و زورآزما
– בַּעַל־ז׳ مشت زن و نیرومند ـ زورآزما، جابر
זָרוּעַ [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از זָרַע
זֵרוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] تخم کاشته شده، مزروع ـ کشت، زرع
זָרוּק [چون בָּדוּק] ا.مف. از זָרַק
זָרוּת ا.ث. غرابت ـ بیگانگی ـ امر خلاف قاعده ـ استثناء
זֵרֵז ف.م. [چون בֵּרֵךְ] شتاباندن ـ تشویق یا تشجیع ک
– זֹרַז مج. [چون בֹּרַךְ] شتابانده شدن ـ تحریک یا تشویق شدن
– נִזְדָּרֵז, הִזְדָּרֵז ف.ل. [יִזְ־; מִזְ־ הִזְדָּרֵז (־דָּרְזִי)] ـ م. לְהִזְדָּרֵז عجله ک ـ با شوق و ذوق کار کردن
זַרְזִיף ا.ر. رگبار
זַרְזִיר « سار [پرنده] ـ بوکسور، پهلوان بوکس
– ז׳ עֵט نویسندهٔ مطالب کم ارزش (در روزنامه)
זִרְזֵף [چون פִּרְנֵס] ف.ل. سر رفتن ‖ ف.م. (زیاد) ریختن ـ سیراب ک
זָרַח ف.ل. [چون שָׁלַח] درخشیدن، تابیدن ـ طلوع ک ـ .. پدید آمدن، ظاهر شدن
– הִזְרִיחַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] تابانیدن
זֶרַח ا.ر. [چون יֶרַח] درخشندگی ـ طلوع
זַרְחָה ا.ث. [چون יַלְדָּה] فسفات

זַרְחָן ا.ر. [־חַן] فسفر
זְרִיבָה ا.ث. گدازش ـ جریان
זְרִיָּה ا.ث. عمل پاشیدن ـ باد افشانی (گندم)
זָרִיז ص. [چون בָּהִיר] زرنگ، فرز، چابک
זְרִיזוּת ا.ث. زرنگی، چابکی، جلدی ـ سرعت
זְרִיחָה « طلوع ـ درخشندگی
זְרִימָה « جریان
זָרִיעַ ا.ر. [זְ־] فصل کشت ‖ ج זְרִיעִים
זְרִיעָה ا.ث. بذرکاری، کشتکاری
זְרִיקָה « عمل پرتاب ک یا پاشیدن ‖ تزریق ـ آمپول
– זְרִיקַת רִפּוּי مایه کوبی، تلقیح
זְרִירָה « = עֲטִישָׁה عطسه
זָרַם [چون שָׁמַר] ف.ل. جاری شدن، روان ب ‖ ف.م. شستن و بردن (چون سیل)
– זֹרַם مج. [چون בֹּרַךְ] ریخته یا جاری شدن
– הִזְרִים ف.م. [چون הִקְצִיר] جاری ک
זֶרֶם ا.ر. [چون דֶּגֶל] جریان : ז׳ הַדָּם; ז׳ חַשְׁמַל ‖ سیل ـ طوفان ـ .. نهضت، جنبش
– ז׳ בָּרָד (باریدن) تگرگ سخت
– שָׂחָה עִם הַזֶּרֶם همرنگ جماعت شدن
זַרְנוּק ا.ر. لولهٔ آتش نشانی
זָרַע [چون שָׁלַח] ف.م. کاشتن ـ زیر کشت در آوردن. .. پراکنده ک ‖ ف.ل. زراعت ک
– נִזְרַע مج. [יִזָּרַע; נִזְרָע; הִזָּרַע (הִזָּרְעִי)] ـ م. לְהִזָּרַע کاشته شدن ـ [در صیغهٔ مؤنث] حمل گرفتن، آبستن شدن
– הִזְרִיעַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف.م. دادن یا آوردن (تخم). ف.ل. [در صیغهٔ مؤنث] حمل گرفتن، آبستن شدن
זֶרַע ا.ر. [זַרְעִי, זַרְעֲךָ] تخم، بذر، دانه ـ نطفه ـ .. ذریه، نسل ـ شجره ـ کشت، زرع ‖ ج זְרָעִים [זַרְעֵי] وگاهی זַרְעוֹת [זַרְ־]
– בַּעַל־ז׳ (گیاه) تخم دار
זֵרֹעַ [شکل دیگر זֵרוּעַ]
זֵרָעַ [شکل دیگر זֵרוּעַ] ا.ر. مزروع
– זֵרְעִים بقولات، سبزیجات
זֵרְעוֹן ا.ר. [זֵרְ־] [گ ش] فندقه

– זֵרְעוֹנִים بقولات، سبزیجات

זַרְעִי(ת) ص. تخمی - تخم دار

זַרְעִית[1] ا.ث. ذریه، اعقاب

זַרְעִית[2] » غزلاغ، چکاوك

זָרַק [چون שָׁמַר] فم. انداختن، پرت ك - دور انداختن - پاشیدن، ریختن || فل. پاشیده شدن - تك تك نمودار شدن

– זָרַקְתִּי בּוֹ מָרָה زهر چشم از او گرفتم

– נִזְרַק مج. [چون נִשְׁמַר] انداخته شدن - (دور) ریخته شدن

– זֹרַק مج. [چون בֹּרַךְ] پاشیده یا ریخته شدن

– הִזְרִיק فم. [چون הִקְצִיר] تزریق ك

– הֻזְרַק مج. [چون הֻקְצַר] تزریق شدن

זֶרֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] مایه، واکسن، سرُم

זַרְקוֹר یا זְרָקוֹר » نور افکن || ج זַרְקוֹרִים

זַרְשָׁק* » [چون עַכְבָּר] زرشك

זֶרֶת ا.ث. [זַרְתּוֹ] وجب - انگشت کوچك، خنصر || ج זְרָתוֹת [זִרְ־]؛ ت זְרָתַיִם [זִרְתַי]

זֵרֵת فم. [چون כֵּרֵת] وجب ك

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

ז׳ = זָכָר

ז״א = זאת אוֹמֶרֶת یعنی

זא״ז = זֶה אֶל זֶה — זֶה אֶת זֶה

זו״נ = זָכָר וּנְקֵבָה

ז״ע = זְכוּתוֹ יָגֵן עָלֵינוּ

זיע״א = זְכוּתוֹ יָגֵן עָלֵינוּ אָמֵן انشاء الله فضیلت آن مرحوم حامی ما باشد

ז״ל = זִכְרוֹנוֹ לִבְרָכָה یا دش بخیر

זצ״ל = זֵכֶר צַדִּיק לִבְרָכָה

ז״ר = זָכָר רִבּוּי

ח

ח׳ شمارهٔ هشت (و گاهی هشتم) ـ شمارهٔ ۸۰۰۰ [در اعداد مربوط بسال]

חֹב ا.ر. [חֻבִּי] سینه، آغوش ـ ∴ دل ـ جوف ـ درون، تو ‖ ج חֲבִים

חָב¹ ف.ل. [چون קָם] ملزم ب، مسئول یا موظف ب ـ بدهکار بودن ـ مقصر بودن (یا شدن) ـ [با לְ] دچار زیان ك

– הִתְחוֹבֵב ف.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] متعهد شدن

חָב²(חָבָה) ا.فا.از חָב¹ ملزم، موظف ـ مدیون

(חָבָא) נֶחְבָּא ف.ل. [יֵחָבֵא; נֶחְבָּא; הֵחָבֵא (הֵחָבְאִי)] ـ م. לְהֵחָבֵא پنهان شدن ـ ∴ ساکت یا آهسته شدن

– הֵחָבֵא אֶל הַכֵּלִים در گمنامی بسر بردن، طالب مقام نبودن

– בְּהֵחָבֵא ق. در نهان، مخفیانه

– חִבֵּא ف.م. [چون מִלֵּא] پنهان ك

– חֻבָּא مج. [چون מֻלָּא] پنهان شدن

– הִתְחַבֵּא ف.ل. [چون הִתְנַשֵּׂא] خود را پنهان ك، پنهان شدن

– הֶחְבִּיא ف.م. [יַחְ־; מַחְ־; הַחְבֵּא (הַחְבִּיאִי)] ـ م. לְהַחְבִּיא پنهان ك

חָבַב [چون חָגַר] =אָהַב [فقط در صیغهٔ ا.فا. یعنی חוֹבֵב→]

– חִבֵּב ف.م. [چون הִלֵּל]: אֲנִי מְחַבֵּב אוֹתָהּ از او خوشم می آید – חִבַּבְתִּי אוֹתוֹ او را نوازش کردم

– חֻבַּב مج. [چون אֻשַּׁר] محبوب (واقع) شدن: מְחֻבָּב עַל הַבְּרִיּוֹת محبوب القلوب خلق

– הִתְחַבֵּב ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] خود را محبوب ك، محبوب شدن

חִבָּה ا.ث. تمایل (دوستانه) ـ محبوبیت

– חִבַּת־צִיּוֹן (نهضت) حب صهیون یا کشور اسرائیل

חָבָה ف.ل. [چون חָסָה] پنهان شدن

– נֶחְבָּה ف.ل. [چون נֶחְפָּה ولی اول شخص مفرد آن درگذشته =נֶחְבֵּיתִי] پنهان شدن

חָבוּא [چون אָבוּד] ا.مف.از חָבָא پنهان (شده)

חָבוּט [چون אָבוּד] ا.مف.از חָבַט

חִבּוּט ا.ر. عمل (بزمین) زدن

חָבוּי ص. [چون אָבוּד] ا.مف.از חָבָה پنهان

חָבוּל [چون אָבוּד] ا.مف.از חָבַל

חֲבוֹל ا.ر. گرو، گروی

חִבּוּל » (۱) הַשְׁחָתָה (۲) הֶרְיוֹן

חִבּוּץ » کره گیری، کره سازی

חָבוּק ص. [چون אָבוּד] ←חָבַק درآغوش گرفته ـ ∴ متصل

חִבּוּק ا.ر. درآغوش گیری

– ח׳ יָדַיִם دست روی دست گذاشتن، دست به سینه نشستن، بیکاری

חָבוּר ص. [چون אָבוּד] ا.مف.از חָבַר پیوسته، چسبیده

חִבּוּר ا.ر. اتصال (دادن) ـ پیوستگی ـ ارتباط ـ انشاء ـ تألیف ـ [ر] جمع، افزایش ـ [د] عطف، ربط: מִלַּת ח׳ حرف عطف یا ربط [چون וְ و אוֹ و אֲבָל]

– ח׳־קִיר [در برق] پریز

– חַיֵּי ח׳ همزیستی، زندگی اجتماعی

– וָו הַחִבּוּר واو عطف

חֲבוּר » ته چلك ـ دسته، باند

חַבּוּרָה¹، חַבֻּרָה ا.ث. (جای) زخم ـ کوفتگی

חֲבוּרָה² » دسته، باند ـ گروه

– בַּח׳ ق. متفقاً، با هم، دسته جمعی

חַבּוּרָה » ضربت، کوفتگی ـ تورّم

חָבוּשׁ ص. [چون אָבוּד] ا.مف.از חָבַשׁ زین شده ـ کلاه برسر ـ ∴ اسیر، زندانی

חָבוּשׁ, חָבּוּשׁ ا.ر. به [میوهٔ معروف]

חָבוּת ا.ث. =חוֹב بدهی

חָבַט [چون חָגַר] ف‌م. زدن ـ کوبیدن (گندم) ـ تکاندن (میوه) ـ بزمین زدن || ف‌ل. پائین آمدن و خوردن (بچیزی)

– נֶחְבַּט مج. [چون נֶחְפַּז] زده یا کوبیده شدن ـ تکانیده شدن

– חִבֵּט ف‌م. [چون דִּבֵּר] پرت ك (با زور)

– הִתְחַבֵּט ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] بزمین افتادن (در لا به) ـ تقلا یا دست و پا کردن

חֶבֶט ا.ر. [چون עֶבֶד] شیر قلاب ـ ضربت ـ شك

חֲבָטָה ا.ث. ضربت، تصادم ـ شك، تکان سخت

חָבִיב ص. [چون אָדִיב] محبوب ـ دوست داشتنی

– חֲבִיבִי (חֲבִיבָתִי) عزیزم!

חֲבִיבוּת ا.ث. محبوبیت

חֶבְיוֹן ا.ر. مخفی گاه ـ پرده ـ راز

חֶבְיוֹנָה ا.ث. چلیك کوچك

חֲבִיטָה " عمل زدن یا کوبیدن ـ ضربت

חֲבִילָה " بسته ـ دسته، گروه ـ دستهٔ کاغذ ـ وثیقه

– דֹּאַר הַחֲבִילוֹת دفتر امانات پستی

חָבִיץ ا.ر. [چون אָבִיב] کوفتهٔ آردی ـ پودینگ

חָבִישׁ " [چون אָבִיב] بند هزار ورقی

חֲבִישָׁה ا.ث. (نوار) زخم بندی ـ عمل زین ك ـ حبس ـ گذاردن (کلاه برسر)

חָבִית " بشکه، چلیك

חֲבִיתָה " اُملت یا خاگینه

חֲבִיתִית " ساندویچ تخم مرغ و پنیر

חָבַל [چون חָגַר] ف‌م. (به) گرو گرفتن ـ زخمی ك || ف‌ل. آسیب رسانیدن ـ کج رفتاری یا مخالفت ك

– נֶחְבַּל مج. [چون נֶחְפַּז] زخمی شدن ـ آسیب دیدن، ∴ خانه خراب شدن ـ به گرو رفتن

– חִבֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] خراب ك، آسیب رساندن، ضربت زدن (به) ـ [در صیغهٔ مؤنث] به .... آبستن شدن، زائیدن ـ ∴ در دل اندیشیدن، جعل کردن

– חֻבַּל مج. [چون אֻשַּׁר] آسیب دیدن ـ کوبیده شدن

– הִתְחַבֵּל ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] (۱) חָבַל (۲ ـ در صیغهٔ مؤنث] درد زائیمان داشتن

חִבֵּל ا.ر. [חִבְלָה] اثاثهٔ کشتی شراعی || ج חִבְּלִים

חֲבָל ح‌ن. افسوس! حیف!

חֶבֶל ا.ر. [چون עֶבֶד] طناب ـ کابل ـ ریسمان کار ـ ∴ دام ـ منطقه ـ گروه، دسته

– חֶבְלֵי שֵׁנָה سنگینی خواب

חֵבֶל " [چون חֵלֶק] درد (زائیمان)، درد زه

חֲבָלָה ا.ث. آسیب ـ ضربت ـ تاوان، غرامت

חַבָּלָה " خرابکاری ـ زیان

חַבְּלָן(־לָנִית) ا. عامل خرابکاری ـ راهزن

חַב־מֶכֶס (חַבַּת־מ׳) ص. مشمول حقوق گمرکی || ج חַבֵּי־מ׳ (חַבּוֹת־מ׳)

חֶבֶץ ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] و חֲבִצָּה ا.ث. شیری که کرهٔ آنرا گرفته باشند، دوغ

חֲבַצֶּלֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] سوسن ـ زنبق

חָבַק ف‌م. [چون חָגַר] در آغوش گرفتن ـ احاطه ك

– חֹבֵק יָדַיִם دست بسینه گذاشتن ـ ∴ دست روی دست گذاشتن، بیکار نشستن

– חִבֵּק ف‌م. [چون דִּבֵּר] در آغوش کشیدن

– הִתְחַבֵּק ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] یکدیگر را در آغوش گرفتن

חֶבֶק ا.ر. [חִבְקוֹ] تنگ (اسب) ـ بند جوراب ـ روبان دور گردن || ج חֲבָקִים [חִבְקֵי]

חֲבַק ا.ر. [چون חֲכַם] پودنه، پونه

חָבַר ف‌ل. [چون עָבַד] متصل شدن، ∴ متفق شدن، ائتلاف ك ـ اجتماع ك، جمع شدن

– נֶחְבַּר مج ـ ف‌ل. [چون נֶחְפַּז] بهم پیوستن، ترکیب شدن

– חִבֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] متصل ك، بهم بستن ـ متحد کردن ـ تألیف ك ـ جمع ك، جمع زدن

– חֻבַּר مج. [چون אֻשַּׁר] بهم پیوستن ـ تألیف شدن ـ جمع (زده) شدن

– הִתְחַבֵּר ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] ائتلاف ك ـ رفاقت یا آمیزش ك ـ گرد آمدن

– הֶחְבִּיר ف‌م. [چون הֶחְכִּים] بهم پیوستن ـ پشت هم انداختن ـ ارتباط دادن

חֶבֶר ا.ر. [چون עֶבֶד] گروه، هيأت: ח׳ עוֹבְדִים پرسنل، (گروه) کارمندان يا کارکنان ‖ دسته، باند ـ سازمان ـ افسون، طلسم
– ח׳ הַלְאֻמִּים مجمع اتفاق ملل

חָבֵר ״ رفيق، دوست ـ شريك ـ عضو ـ همقطار ـ همدرس ـ همنوع، ديگرى: אוֹהֲבִים אִישׁ אֶת חֲבֵרוֹ يكديگر را دوست دارند ‖ نظير، مانند ‖ ج חֲבֵ־רִים [חַבְרֵי] ← חֲבֵרָה [مؤنث آن]
– מַס ח׳ حق عضويت
– חֲבֵר־כְּנֶסֶת نمايندهٔ مجلس
– חֲבֵר שֻׁלְחָן هم سفره، شريك سفره

חַבָּר [חַבַּר] (חַבָּרִית) ا. موبد ـ ساحر

חֲבַרְבּוּר(־בּוּרָה) ص. مخطط، راهراه

חֲבַרְבּוּרָה ا.ث. [در ببر] خط ـ [در پلنگ] خال

חֲבַרְבָּרִי(ת) = חברבור الخ

חֲבֵרָה ا.ث. [چون שְׁכֵנָה] رفيقه، girl friend ـ شريك ـ متفق ـ همدرس ـ همقطار ـ نظير ـ عضو ـ همنوع، ديگرى: אִשָּׁה אֶת חֲבֶרְתָּהּ يكديگر را [←مذكر آن חָבֵר]

חֶבְרָה ״ [چون עֶגְלָה] شركت ـ انجمن ـ اجتماع، جمعيت ـ مصاحبت، صحبت
– הַח׳ הָאֱנוֹשִׁית جامعه (بشريت)
– אִישׁ ח׳ مرد اجتماعى و قابل معاشرت
– ח׳ קַדִּישָׁא° انجمن امور متوفيات
– מַדְּעֵי הַח׳ يا לִמּוּדֵי הַח׳ علوم اجتماعى
– תּוֹרַת הַח׳ جامعه شناسى

חַבְרוּר ا.ر. رفيق رفيق، دوست "دست دوم"

חֲבֵרוּת ا.ث. رفاقت، دوستى، هم زيستى، معاشرت ـ عضويت ـ دسته، جمعيت

חַבְרוּתָא° [شكل عبرى آن = ־תָה] ״ زندگى اجتماعى، معاشرت ـ انجمن ‖ ج ־תָאוֹת

חַבְרוּתִי(ת) ص. اجتماعى، قابل معاشرت، معاشر

חַבְרוּתִיּוּת ا.ث. اجتماعيب [در مقام اسم]

חַבְרַיָּא° [جمع חַבְרָא°] ا.ر. رفقا

חֶבְרַת [حالت مضاف חֶבְרָה]

חֹבֶרֶת [شكل ديگر חוֹבֶרֶת]

חֶבְרָתִי(ת) ص. اجتماعى ـ همگانى، دسته جمعى

חָבַשׁ [چون חָגַר] ف.م. بستن (زخم)، باند پيچيدن، ∴ التيام دادن ـ زين ك ـ بر سر گذاشتن (كلاه) ـ زندانى ك، ∴ پنهان ك ـ تنگ هم قرار دادن ‖ ف.ل. باند پيچيدن، زخم بندى ك ـ ∴ فرمان روايى ك
– נֶחְבַּשׁ مج. [چون נֶחְפַּז] بسته شدن ـ زندانى شدن
– חִבֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] بستن (زخم) ـ ∴ التيام دادن ـ مانع شدن
– חֻבַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] بسته شدن [در مورد زخم]

חַבָּשׁ ا.ر. =חוֹבֵשׁ [معنى اول] ـ [مؤنث آن חַבֶּשֶׁת چون צַמֶּרֶת]

חֲבֵת [شكل ديگر חֲבֵט]

חֲבִתִּים (ه ج) ا.ر. خوراك هاى پخته يا سرخ كرده ـ كيك، كلوچه

חַבְתָּן [־תַּן] (־תָּנִית) ا. چليك ساز، بشكه ساز

חָג ف.م. [چون קָם] (دايره وار) كشيدن

חַג ا.ر. عيد، جشن ـ [در قديم] قربانى ويژهٔ عيد
– הֶחָג=חַג הַסֻּכּוֹת عيد سايبانها

חַגְאָם ״ جشن عمومى، فستيوال ‖ ج חַגְאָמִים

חָגָב ״ [چون חָכָם] جير جيرك دشتى

חָגַג يا חַג [חַגּוֹתִי; יָחֹג; חוֹגֵג; חֹג (חָגִּי)] ـ م. חֹג; לָחֹג ف.ل. عيد گرفتن، جشن گرفتن ـ ورجه فروجه ك ـ گيج خوردن ‖ ف.م. نگاه داشتن (عيد)
☞חָגַג چون חָגַר نيز صرف ميشود
– הוּחַג مج. [چون הוּסַב] [در مورد جشن] گرفته شدن

חָגֶו ا.ر. [چون חָכָם] شكاف (كوه)

חָגוּר ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از חָגַר (كمر) بسته ـ ∴ مسلح، مجهز

חֲגוֹרָה ا.ر. كمر بند ـ ديوار دور تا دور
– חֲגוֹרַת־בֶּטֶן شكم بند
– חֲגוֹרַת־הַמַּזָּלוֹת منطقة البروج
– חֲגוֹרַת־שֶׁבֶר فتق بند

חֲגִיגָה ا.ث. جشن ـ تشريفات

חֲגִיגִי(ת) ص. در خور عيد يا جشن: مجلل، توأم با شادى

חֲגִיגִיּוּת ا.ث. تشريفات جشن، سرور و شادمانى

חֲגִיגִית ق. برسم عيد، با شادى

חֲגִירָה ا.ث. بستن كمر- بستن (شمشير)

חָגַר [יַחְגֹּר; חוֹגֵר; חֲגֹר (חִגְרִי)]_م. חָגֹר, חָגוֹר; לַחְגֹּר ف‌م. بستن (كمر يا شمشير) ـف‌ل. كمر بستن - لنگان لنگان رفتن - معطل شدن

– ח׳ שַׂק پلاس در بركرد

– נֶחְגַּר مج. [چون נֶחְפַּז] (كمر) بسته شدن

חִגֵּר (חִגֶּרֶת) ص. لنگ || ج חִגְּרִים(־רוֹת)

חִגְּרוּת ا.ث. لنگى

חַד (חַדָּה) ص. تيز: חֶרֶב חַדָּה || نوك دار- باريك - .: تيز هوش، زيرك- [هنـ] تند، حاد: זָוִית חַדָּה || [طب] حاد || ج חַדִּים (חַדּוֹת)

– חַד־רְאִיָּה (חֲדַת־ר׳) تيز بين

חַד° = אֶחָד [در تركيبات: חַד־שְׁנָתִי يكساله]

חָד ف‌م. [چون קָם] (معما) طرح ك

חֹד ا.ر. [چون חֹב] نوك- رأس زاويه

חַדְגּוֹנִי(ת) ص. يك رنگ- يك نواخت

חַדְגּוֹנִיּוּת ا.ث. يك نواختى

חָדַד ف‌ل. [چون חָגַג] تيز بودن - تيز رو بودن - .: تيزهوش ب

– חִדֵּד ف‌م. [چون הִלֵּל] تيز كردن - .: ورزيده ك [در هوش]

– הִתְחַדֵּד ف‌ل. [چون הִתְהַלֵּל] تيزشدن - .: تند شدن

– הֵחֵד ف‌م. [چون הֵחֵל] تيز كردن - .: تند كردن

חָדָה ف‌ل. [چون הָמָה] شاد شدن

– חִדָּה ف‌م. [چون צִוָּה] شاد كردن

חִדּוּד ا.ر. عمل تيزكردن - (جاى) نيش يا سوزن - نوك- .: شوخى كنايه دار

– חִדּוּדִים חִדּוּדִים احساس سوزن سوزنى شدن

חִדּוּד » تيزى، نوكِ تيز

חִדּוּדִי(ת) ص. مخروطى، كله قندى

חִדּוּדִית ا.ث. مخروط

חֶדְוָה » شادمانى

חִדּוֹפָן ا.ر. [چون אוֹפָן] زنبه يا خاك كش يك چرخه

חִדּוּק ا.ر. (۱) פְּקָק (۲) حلقه

חָדוּר [چون אָבוּד] ا.مف.از חָדַר

חִדּוּשׁ ا.ر. تجديد - تازگى - خبر تازه - نكتهٔ بديع - نادره - بدعت (گذارى)

חַדּוּת ا.ث. تيزى، حدت - .: تندى- زيركى

חַד־זְמַנִּי(ת) ص. همزمان

חֲדִירוּת ا.ث. آمادگى براى عبور دادن چيز قابل نفوذ

חָדִישׁ ص. [چون אָדִיב] (خيلى) تازه، نو ظهور- مدرن

חֲדִישׁוּת ا.ث. تازگى، نوظهورى

חָדַל [چون חָכַם ولى در صيغهٔ ا.فا. חָדֵל] ف‌ل. باز ايستادن، موقوف شدن - دست كشيدن، [با מִן] خود دارى ك- نيست شدن || ف‌م. دست بر داشتن از، ترك ك

– נֶחְדַּל مج. [چون נֶחְפַּז] موقوف شدن

– הֶחְדִּיל ف‌م. [چون הֶחְכִּים] موقوف ك- مانع شدن

חָדֵל ص. [چون אָשֵׁם] زود گذر، فانى - مردود

– חֲדַל־אִישִׁים مردود نزد مردم، بيكس

חֶדֶל ا.ر. [חֶדְלִי] دنياى فانى- آرامگاه (ابدى) - ج חֲדָלִים [חֶדְלֵי]

חִדָּלוֹן » [چون זִכָּרוֹן] نيستى، نابودى

חֶדֶל־פֵּרָעוֹן » در ماندگى از جهت پرداخت قروض

חַד־מַשְׁמָעוּתִי(ת) ص. داراى معنى معين، غير قابل كش آوردن، تفسير نا پذير

חַד־מַתַּכְתִּי(ת) ص. يك فلزى

חַד־סִטְרִי(ת) ص. يك طرفه: רְחוֹב חַד־סִטְרִי

חַד־פְּסִיגִי(ת) ص. يك لپه، تك لپه

חַד פַּעֲמִי(ת) ص. منحصر بيك بار، واحد

חַדְצְדָדִי(ת) ص. يك جانبه، يك طرفه

חַדְצְדָדִיּוּת ا.ث. تمايل بيك طرف

חֶדֶק ا.ر. [چون עֵמֶק] خرطوم

חֵדֶק, חֶדֶק » [چون חֵלֶק] بتهٔ خار- خار بست

חִדֵּק ف‌م. [چون דִּבֵּר] فرو كردن

– הִתְחַדֵּק ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] فرو رفتن

חָדַר ف‌ل. [چون חָגַר] نفوذ كردن، داخل شدن- .: درك ك - [با לְ يا אֶל] احاطه ك

– חָדוּר אַהֲבָה سر شار از محبت

– הִתְחַדֵּר ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] داخل شدن، نفوذ كردن

– הֶחְדִּיר ف‌م. [چون הֶחְכִּים] داخل ك، القاء ك - .: دميدن

חֶדֶר ا.ر. [חֶדֶר یا חֲדַר; חַדְרֵי] اطاق ـ خلوتگاه ـ مهبل ـ دبستان مذهبی ـ درون، داخل

– חֲדַר־(הָ)אוֹרְחִים سالن پذیرائی، مهمانخانه

– חֲדַר־(הָ)אֹכֶל ناهار خوری، سفره خانه

– חֲדַר־שֵׁנָה اطاق خواب، خوابگاه

– "חַדְרֵי בֶטֶן" اعماق قلب

– דְּבָרִים יוֹרְדִים חַדְרֵי בֶטֶן سخنان دلنشین یا دلپذیر

חַדְרָן [־רָן] (־רָנִית) ا. اطاقدار، متصدی اطاقها

חִדֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] تازه ك ـ تجدید کردن ـ از نو (یا طور دیگر) تفسیر کردن

– חֻדַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] تازه یا تجدید شدن

– הִתְחַדֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] تازه یا تجدید شدن ـ چیز تازه آوردن

– תִּתְחַדֵּשׁ مبارك باشد! [بکسی که لباس نو میپوشد]

חָדָשׁ (חֲדָשָׁה) ص. نو ـ تازه، جدید || ج חֲדָשִׁים (־שׁוֹת) ←חֲדָשָׁה

– מֵחָדָשׁ ق. از نو، از سر

חֹדֶשׁ ا.ر. [חָדְשִׁי] ماه ـ هلال ـ اول ماه، غرّه || ج חֳדָשִׁים [חָדְשֵׁי] ـ ت חָדְשַׁיִם [חָדְשֵׁי]

– ח׳ יָמִים مدت یك ماه

– ח׳ חָסֵר ماه ۲۹ روزه

– ח׳ מָלֵא ماه سی روزه

– בֶּן־ח׳ بچهٔ یك ماهه

– בְּכַמָּה בַּח׳ درچندم ماه

חֲדָשָׁה ا.ث. [چون אֲדָמָה] چیز تازه ـ خبر (تازه) ـ [در صیغهٔ ج] (۱) اخبار (۲) امور تازه

חָדְשִׁי(ת) ص. ماهانه، ماهیانه

חַד־שְׁנָתִי(ת) ص. [گـ ش] یکساله

חוּב¹ [امر و مصدر از חָב]

חוּב² ا.ر. بخیه، دوخت ـ تنهٔ درخت

חוֹב " بدهی، دین || ج חוֹבוֹת

– בַּעַל ח׳ بستانکار ـ [د.م] بدهکار

– אִגֶּרֶת־ח׳ سهم قرضه

– שְׁטַר־ח׳ سند ذمه، سفته

חוֹבֵב " [چون שׁוֹמֵר] ←חָבַב دوستدار (نده) ـ آماتور

חוֹבְבָן [־בָן] (־בָנִית) ا. آماتور: کسیکه صنعت یا حرفه ای را فقط برای خوش آیند ذوق خود دنبال میکند

חוֹבָה ا.ث. وظیفه، عمل واجب ـ تعهد ـ ستون بدهکار

– דָּן מִישֶׁהוּ לְכַף ח׳ با احتمال مجرمیت قضاوت در بارهٔ کسی ك

– לִמֵּד ח׳ עַל... اعلام جرم علیه (کسی) ك

– לִמּוּד ח׳, חִנּוּךְ ח׳ تعلیمات اجباری

– גִּיּוּס ח׳ سربازگیری

– שֵׁרוּת ח׳ خدمت وظیفه

– יָצָא יְדֵי חוֹבָתוֹ تعهد خود را انجام داد، از خود رفع مسئولیت کرد

חוּבָה " کاکلی

חוֹבֵט ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] گوشت کوب

חוֹבֵל " [چون שׁוֹמֵר] ملوان، ملاح

– רַב חוֹבֵל ناخدا

חוֹבְלָנִי(ת) ص. فنا کننده، خانمان برانداز، مخرّب

חוֹבֶץ = חֹבֶץ

חוֹבֵר ا.ر. [ا.فا. از חָבַר]

חוֹבֶרֶת ا.ث. [چون חוֹתֶמֶת] جزوه، رساله. کتابچه ـ نسخه یا شماره [در نشریات]

חוֹבֵשׁ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ←חָבַשׁ متصدی پانسمان ـ پزشك یار

– ח׳ בֵּית־הַמִּדְרָשׁ دانشجوی علوم معقول و منقول. ∴ شخص بی خبر از اوضاع دنیا

חוֹבְשׁוּת ا.ث. زخم بندی، پانسمان ـ پزشك یاری

חוּג ا.ر. دایره ـ گنبد ـ افق ـ [ه] مدار ـ ∴ حلقه، محفل، انجمن ـ طبقه

חוּגָה¹ ا.ث. [در تلفن] صفحهٔ شماره گیر

חוּגָה² " چکاوك، غزلاغ

חוֹגֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] کسی که اسلحه بکمر می بندد یا آمادهٔ جنگ میشود

(חוּד) לְחוּד ق. جدا (گانه)، علیحده ـ انفراداً، [منفرداً]

– יַחַד וּל׳ متضامناً

חַוָּה¹ ا.ث. دهکده (چادر نشینان)

– חַוַּת־לִמּוּד آموزشگاه روستائی

חִוָּה² " (۱) הוֹדָעָה (۲) اظهار : חַוַּת־דַּעַת اظهار عقیده

חִוָּה ف.م. [چون צִוָּה] اظهار یا اعلام ك ـ آگاه ك

חִוּוּי ا.ر. اعلام، اخبار، اظهار

– דֶּרֶךְ הַחִוּוּי [د] وجه اخباری

חוֹזֶה [چون מוֹרֶה] (۱) ا.فا. از חָזָה بیننده، رائی، نبی (۲) ا.ر. قرار داد، پیمان ـ سند، قباله

חוֹזֵר [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از חָזַר (۱) ا.ر. مراجعت کننده ـ تکرار کننده ـ دوره کننده ـ کمك آموزگار (که درس را برای شاگردان دوره میکند) ـ (۲) ص. [ر] دوری ـ [طب] راجع

– מִכְתָּב ח׳ [یا فقط ח׳] بخشنامه

חוֹחַ ا.ر. [חוחו] (بته) خار ـ قلاب، حلقه ـ غل ـ غار ‖ ج חוֹחִים یا חֲוָחִים [חוחי]

חוֹחִית ا.ث. سهره

חוּט ا.ر. نخ ـ ریسمان ـ رشته ـ سیم

– ח׳ הַמִּשְׁקֹלֶת شاقول

– ח׳ הַשִּׁדְרָה مغز تیره، نخاع، مغز حرام

– ח׳ שֶׁל חֵן ملاحت، نمك

– ח׳ הַשַּׂעֲרָה تار مو ـ ؞ چیز خیلی کوچك

חוֹטֵא ا ـ ص. [چون רוֹפֵא] ا.فا. از חָטָא گناهکار

חוֹטֵב ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از חָטַב ُبرنده ؞ شکننده : ח׳ עֵצִים هیزم شکن یا چوب ُبر

חוּטִי(ת), חוּטָנִי(ת) ص. سیمی، سیم دار

חוֹטֵף ا ـ ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از חָטַף رباینده ـ بچه دزد

חוֹטֵף־זְבוּבִים ا.ر. مرغ مگس گیر ‖ ج חוֹטְפֵי־ז׳

חֲוָיָה ا.ث. تجربه، سرگذشت، رویداد ـ احساس شدید، اثر عمیق

חֲוִילָה " خانهٔ ییلاقی، ویلا ‖ ج ־לוֹת یا ־לָאוֹת

חוֹכֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از חָכַר مستأجر، اجاره کار

חוֹל ا.ر. ریگ ـ ماسه ‖ ج חוֹלוֹת

– אַדְמַת ח׳ زمین شن زار

חוֹלֵב [چون שׁוֹמֵר] = חַלְבָן

– פָּרָה חוֹלֶבֶת گاو شیرده

חוֹלֶד [شکل دیگر חֹלֶד]

חוּלְדָּה [شکل دیگر חֻלְדָּה]

חוֹלֶה ص. [چون מוֹרֶה] ناخوش، بیمار

חוֹלֵה־אַהֲבָה بیمار عشق ـ – חוֹלֵה־רוּחַ=מְשֻׁגָּע

– בֵּית־חוֹלִים ← בַּיִת

חוֹלָה¹ ا.ث. [مؤنث חוֹלֶה]

חוֹלָה² یا חוֹלִית " تودهٔ شن ساحلی (یا باد آورده)، ریگ روان

חוּלְיָה³ " زانو ← חֻלְיָה

חוֹלָנִי(ת) ص. علیل ـ حاکی ازکسالت

חוֹלֵץ ا.ر. گاز انبر ـ پیچ سر بطری ‖ ج חוֹלְצִים

חוּלְצָה [شکل دیگر חֻלְצָה]

חוּלְשָׁה [شکل دیگر חֻלְשָׁה]

חוּם (חוּמָה) ص. قهوه‌ای ـ خرمائی ـ گندم گون ـ تیره رنگ

חוֹם [شکل دیگر חֹם]

חוֹמָה ا.ث. دیوار، حصار ـ ؞ پناه

חוֹמֵס ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از חָמַס غاصب

חוֹמֶר [شکل دیگر חֹמֶר]

חוֹסֵם ص. [چون שׁוֹמֵר] ← חָסַם محیط

חוֹף ا.ر. ساحل دریا یا رود خانه

חוֹפְזָנִי(ת) ص. حاکی از شتاب زدگی، نسنجیده

חוֹפֵף ص. [چون שׁוֹמֵר] ← חָפַף منطبق ـ برابر ـ ؞ موافق، سازگار

חוֹפֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ← חָפַר حفار ـ پی کن، گود بر دار

חוֹפֶשׁ [شکل دیگر חֹפֶשׁ]

חוּץ (۱) ا.ر. بیرون ـ خارجه : תּוֹצֶרֶת ח׳ ‖ ج חוּצוֹת, חֲצוֹת کوچه، بازار ـ صحرا (۲) ق. (در) بیرون

– מִשְׂרַד הַח׳ وزارت امور خارجه

– מִבַּיִת וּמִח׳ از داخل وخارج، از درون وبیرون

– מִח׳ לְ از بیرون ـ در بیرون [מִבַּח׳ نیز بهمین معنی آمده است]

– ח׳(یا חוּצָה) לָאָרֶץ کشور های خارج از اسرائیل ـ ممالك خارجه

– מִשָּׁפָה וְלַח׳ از ظاهر، بدون حسن نیت

– ח׳ מִן غیر از، سوای ـ بدون

– ח׳ מִן הַכָּבוֹד ببخشید که این سخن رکیك را میگویم

– ח׳ מִכְּבוֹדוֹ دور از جناب ایشان

– (הַ)חוּצָה (به) بیرون ـ در بیرون ـ از خارج

חוֹצֵב ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] سنگتراش ـ قواره کن

חוֹצֶה [چون מוֹרֶה] ا.ر. نیمساز، منصف الزاویه [به חָצָה نیز رجوع شود]

חוֹצֵל ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] حصیر باف

חוֹצֶלֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] حصیر

חוֹצֵץ [چون שׁוֹמֵר] ص. دسته دسته، مرتب || ا.ر. برگ جدا کننده [در پرونده]

חָוָק ا.ر. [چون חָכָם] پلهٔ نردبان

חוֹק; חוּקָה=**חֹק; חֻקָּה**

חוֹקֵר [چون שׁוֹמֵר] ا.ر. [ا.فا. از חָקַר] محقق، تحقیق کننده، دانش پژوه ـ بازجو ـ بازپرس

– ח׳ הַנֶּפֶשׁ روان شناس

חוֹר [شکل دیگر חֹר]

חוּר ا.ر. پارچهٔ سفید کتانی یا ابریشمی

חָוַר ف.ل. [چون חָזַק ولی در صیغهٔ ا.فا. חִוֵּר] سفید شدن، رنگ یا ختن

חִוֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] سفید کردن ـ:. توضیح دادن

– נִתְחַוֵּר, הִתְ־ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] روشن شدن

– הֶחֱוִיר [چون הֶאֱכִיל] ف.م. سفید کردن || ف.ل. سفید یا کمرنگ شدن

חִוֵּר (חִוֶּרֶת) ص. رنگپریده، کم خون ـ کم رنگ || ج חִוְּרִים (־רוֹת)

חוֹרֵג ص. [چون שׁוֹמֵר] ←חָרַג منسوب در نتیجهٔ از دواج مجدد یکی از دو نفری که زناشوئی با هم داشته اند: אָב ח׳ نا پدری ـ אֵם חוֹרֶגֶת نا مادری، زن پدر ـ בֵּן חוֹרֵג نا پسری ـ בַּת חוֹרֶגֶת نا دختری ـ אָח חוֹרֵג نا برادری، برادر نا تنی ـ אָחוֹת חוֹרֶגֶת نا خواهری، خواهر نا تنی

חִוָּרוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] رنگ پریدگی

חוֹרִים, חֹרִים (هج) ا.ر. مردان اصیل و آزاده

חוֹרֶף; חוֹרֶשׁ = **חֹרֶף; חֹרֶשׁ**

חוּשׁ[1] ا.ر. حس ـ ذوق، استعداد ـ احساس، درك، فهم ـ هوش

– חֲמֵשֶׁת הַחוּשִׁים حواس پنجگانه

חוּשׁ[2] " شتاب، عجله ـ اشتیاق، هیجان

חוּשָׁם ا.ر. (کنیهٔ) آدم ُخل و بی عرضه

חוּשָׁנִי(ת) ص. حسی ـ جسمانی، شهوانی ـ احساساتی ـ محسوس [شهوانیت

חוּשָׁנוּת ا.ث. درك بوسیلهٔ حواس ـ:. جسمانیت،

חוֹתֵךְ ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از חָתַךְ برنده، قاطع

– (שֵׁן) חוֹתֶכֶת دندان پیش، ثنیه || ج (שִׁנַּיִם) חוֹתְכוֹת ثنا یا

חוֹתָם ا.ر. [چون מוֹסָד ـ در جمع بصورت مؤنث] انگشتر خاتم ـ مهر

חוֹתֵם " [چون שׁוֹמֵר] ←חָתַם امضاء کننده ـ مشترك، آبونه

חוֹתֶמֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] ُمهر ـ جای مهر، اثر مهر

חוֹתֵן ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] پدر زن

חוֹתֶנֶת ا.ث. [חוֹתַנְתּוֹ] مادر زن || ج חוֹתְנוֹת

חָזָה ف‌م ـ ل. [چون קָמָה] دیدن، مشاهده ك ـ درك ك ـ پیش بینی ك ـ نگاه ك

חָזֶה ا.ر. [חֲזֵה; חָזֵךְ] سینه || ج חָזוֹת [חֲ־]

– סִכַּת ח׳ سنجاق کراوات یا سینه

חָזוֹן " [חֲ־] رؤیا، خواب ـ الهام || ج חֲזוֹנוֹת

חִזּוּק " تقویت، تحکیم

חִזּוּר " = חֲזָרָה – הַקָּפָה

– ח׳ עַל הַפְּתָחִים گدائی بر در خانه ها

– ח׳ עַל (یا אַחֲרֵי) אִשָּׁה خواستگاری از زنی

חָזוּת ا.ث. نمایانی ـ رؤیا ـ بینائی ـ ظاهر ـ پیمان

חָזוּתִי(ת) ص. مربوط به بینائی، بصری

חֲזִיָּה ا.ث. سینه بند [پستان بند] ـ جلیتقه ـ نگاه

חִזָּיוֹן ا.ر. [חֶזְיוֹן] رؤیاء ـ پدیده ـ نمایش || ج חֶזְיוֹנוֹת

חָזִיז " [چون אָבִיב] برق (ورعد) ـ ابر غلیظ

חֲזִינָה ا.ث. قبه (در عصا)

חֲזִיר ا.ر. خوك (نر) [←חֲזִירָה[1]]

– ח׳ הַבָּר گراز یا خوك وحشی

– ח׳־יָם خوك هندی

חֲזִירָה¹ ا.ث. ماده خوك

חֲזִירָה² » برگشت ـ استرداد

חֲזִירוּת » خوك صفتى: پستى وكثافت

חֲזִירִית » خنازير

חָזִית » جلو، نما، سردر ـ جبهه || ج חֲזִיתוֹת

חִזֵּן ف.ل. [چون סִכֵּן] سمت חַזָּן→ را داشتن

חַזָּן ا.ر. [חַזַּן] پيشنماز يا راهنماى نماز در كنيسه

חַזָּנוּת ا.ث. سمت חַזָּן→ || آهنگ هائى كه در كنيسه اجرا ميشود

חָזַק ف.ل. [יֶחֱזַק; חָזַק; חֲזַק (חִזְקִי)] ـ م. חֹזֶק، חָזוֹק; לַחֲזֹק قوى ب (يا شدن) ـ سخت شدن ـ مستقر شدن ـ پيروز شدن ـ اصرار كردن ـ راسخ يا جدّى ب ـ گير كردن، گرفتار شدن

– חִזֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] نيرومند ساختن ـ بهبود بخشيدن ـ محكم ك ـ سخت ك ـ تعمير كردن

– חִזֵּק מָתְנָיו كمرخود را محكم بست، بخود جرأت داد

– חִזֵּק אֶת יָדַי مرا تشويق كرد

– הִתְחַזֵּק ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را تقويت ك ـ دلير شدن ـ [با בְּ] تقويت ك

– הֶחֱזִיק [چون הֶאֱכִיל] ف.م. نگاه داشتن ـ معطل ك ـ توقيف ك ـ حراست ك ـ سخت ك ـ گنجايش (چيزى را) داشتن || ف.ل. نگاه داشتن، گرفتن [با בְּ] ـ ∴ متمسك ب ـ دستگيرى ك

– הֶחֱזִיק טוֹבָה לְעַצְמוֹ (چيزى را) بحساب لياقت خود گذاردن

– הֶחֱזַקְתִּי לוֹ טוֹבָה نسبت باو حق شناس يا سپاس گزار بودم

– הָחְזַק يا הֻחְזַק مج. [יָחְזַק يا יֻחְזַק; מָחְזָק→ يا מֻחְזָק] ـ م. הָחְזֵק ~ نگهداشته يا گرفته شدن ـ محسوب شدن ـ تقويت شدن

חָזָק (חֲזָקָה) ص. نيرومند، قوى ـ شديد، تند ـ سخت ـ محكم ـ درست، سالم || ج חֲזָקִים (־קוֹת)

– חֲזַק־לֵב سخت دل، قسى القلب

– חֲזַק־מֵצַח پررو، بيشرم

חֵזֶק ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] نيرو، قوّت

– בְּחֹ׳ יָד با قدرت ـ بزور

חָזְקָה ا.ث. نيرو ـ تقويت ـ تعمير

– בְּחֹ׳ ق. بزور ـ سخت ـ [مو] محكم

חֶזְקָה » [چون עֶגְלָה] [ر] توان، قوّه

– מַעֲרִיךְ הַחֶ׳ نما، نما ينده

חֲזָקָה » [چون עֲגָלָה] حق تصرف در نتيجهٔ مرور زمان ـ امر بديهى ـ ظن قوى، فرض ـ عُرف، عادت

– הֶעֱמִיד עַל חֶזְקָתוֹ بوضع (فعلى) خود نگهداشتن

– בְּחֶזְקַת ح.ا. در زمرهٔ

חָזַר ف.ل. [چون עָבַד] برگشتن، مراجعت ك ـ تكرار كردن ـ [با מִ] از (چيزى) صرف نظر كردن ـ [با עַל] مرور يا دوره ك، تمرين ك ـ رجوع به (كسى) ك ـ خواستگارى از (كسى) ك [در اين معنى חָזַר אַחֲרֵי نيز گفته ميشود]

– חָזוֹר עַל הַפְּתָחִים براى گدائى بهر در رفتن

– הָלוֹךְ וְחָזוֹר رفتن وبرگشتن، دوسره

– חָזַר מִדְּבָרָיו حرف خود را پس گرفت

– חִזֵּר ف.ل. [چون דִּבֵּר] جستجو كردن ـ دور زدن ـ [با אַחֲרֵי] خواستگارى ك

– הֶחֱזִיר ف.م. [چون הֶאֱכִיל] برگرداندن، پس دادن ـ ∴ نقض ك

– הַחְזֵר לְמוּטָב براه راست هدايت ك

– הָחְזַר يا הֻחְזַר [چون הָחְזַק] مج. برگردانده يا عودت داده شدن

חֲזָרָה ا.ث. برگشت، مراجعت ـ تكرار ـ مرور، تمرين ـ ∴ انصراف، پشيمانى

– נָתַן בַּחֲ׳ پس دادن، برگرداندن

חִזְרָן ا.ر. [־רַן] خيزران، نى هندى

חֲזֶרֶת ا.ث. [חֲזַרְתּוֹ] (١) חַסָּה (٢) ريشهٔ خردل || ج חֲזָרוֹת، [חֲזְ־]

חַזֶּרֶת » [چون צַמֶּרֶת] ورم غدهٔ بنا گوشى

חָח ا.ر. [חַח; חַחוֹ] مهار يا حلقهٔ بينى || ج חַחִים

חֵט ا.ث. [חַט] دندان پيش درگراز

חָטָא [יֶחֱטָא; חוֹטֵא; חֲטָא (חִטְאִי)] ـ م. חֲטֹא، חָטוֹא; לַחֲטֹא ف.ل. گناه ك ـ اشتباه ك ـ لغزش خوردن || ف.م. از دست دادن

– חִטֵּא ف.م. [چون מִלֵּא] مبرّا کردن ـ گندزدایی ک ـ تاوان (چیزی را) دادن

– חֻטָּא مج. [چون מֻלָּא] گندزدائی شدن

– הִתְחַטֵּא یا ־חַטֵּא ف.ل. [יִתְחַטֵּא; מִתְ־; הִתְ־ (הִתְחַטְּאִי)] ـ م. לְהִתְחַטֵּא خود را گم ک ـ پاک شدن ـ .:. خود را لوس ک ،لوس شدن

– הֶחֱטִיא [יַחֲ־; מַחֲ־; הַחֲטֵא (הַחֲטִיאִי)] ـ م. לְהַחֲטִיא ف.م. وادار بگناه ک ـ محکوم ک || ف.ل. خطا کردن

חֵטְא ا.ر. [חֶטְאֲךָ] گناه || ج חֲטָאִים

חַטָּא (חַטָּאָה) ا. گناهکار || ج חַטָּאִים(־אוֹת)

חָטַב ف.م. [چون חָגַר] بریدن (چوب) ـ جمع کردن (هیزم) ـ راهراه ک

– נֶחְטַב مج. [چون נֶחְפַּז] بریده یا شکسته شدن

– חִטֵּב ف.م. [چون דִּבֵּר] کندن، نقش ک

חַטָּב (חַטֶּבֶת) ا. سنگ تراش ـ مجسمه ساز ـ منبت کار ـ گراورساز || ج חַטָּבִים (חַטָּבוֹת)

חִטָּה ا.ث. گندم || ج חִטִּים

חִטּוּב ا.ر. قلمزنی ـ حجاری

חֲטוּבָה ا.ث. پارچهٔ گلدوزی شده یا نقش دار

חָטוּט ص. [چون אָבוּד] خط خط، لک دار

– חֲטוּט־פָּנִים آبله رو

חִטּוּט ا.ر. عمل کندن یا پنجه زدن ـ .:. کاوش

חֲטוֹטֶרֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] کوهان ـ قوز

חִטּוּי ا.ر. گند زدائی ـ تطهیر

חָטוּף ص. [چون אָבוּד] ربوده (شده) ـ جلب شده ـ .:. ناگهانی: מִיתָה חֲטוּפָה || سر دستی، سر پائی

חֲטוּפוֹת ق. بطور ناگهانی ـ با عجله

חֲטוּפִי(ת) ا. بچهٔ ربوده شده

חִטְחֵט ف.ل ـ م. [چون פִּרְנֵס ولی در صیغهٔ مؤنث חִטְחֲטָה] پنجول زدن

חָטַט ف.م ـ ل. [چون חָגַר] کندن ـ پنجول زدن

– נֶחְטַט مج. [چون נֶחְפַּז] خراشیده یا گود شدن

– חִטֵּט ف.ل. [چون הִלֵּל] کندن، گود کردن [با בּ]، .:. کاوش یا جستجو کردن ـ پنجول زدن

חַטֶּטֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] شوره (سر)

חֲטִיבָה " برش (چوب ومانند آن) ـ .:. چیز نفیس ـ[ن] تیپ

– בַּח׳ אַחַת یکجا، دریک وهله

חֲטִיטָה " عمل کندن یا پنجه زدن ـ کند وکاو

חֲטִיפָה " ربایش ـ بچه دزدی ـ عجله

חֲטִיפוֹת " شتاب، دست پا چگی

חָטַם ف.ل. [چون עָבַד یا חָזַק] خشم خود را فرو نشاندن، کظم غیظ ک

חֹטֶם ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] بینی ـ پوزه ـ نوک ـ [در میوه] دکمه، برجستگی

– נִגֵּף אֶת חָטְמוֹ بینی خود را پاک کرد

חֲטָם " مهار بینی ـ پوز بند

חָטְמִי(ת) ص. انفی، تودماغی

חָטַף [چون חָגַר] ف.م. ربودن، قاپیدن ـ .:. روی دست بردن || ف.ل. عجله ک

– חָטַף אֶת לִבִּי مرا اغفال کرد

– נֶחְטַף مج. [چون נֶחְפַּז] ربوده شدن

– חִטֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] تند یا بزور ربودن

חֹטֶר ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] ترکه، شاخه ـ عصا

חַי¹ (חַיָּה) (۱) ص. زنده، حیّ ـ .:. سرزنده، فعال ـ تندرست ـ تازه ـ روان، جاری ـ خالص، ناب (۲) ا. [חַיִּי] آدم یا جانور زنده

– בָּשָׂר חַי گوشت خام ـ گوشت حساس

– סִיד חַי آهک آب ندیده، آهک زنده

– חַי אֲדֹנָי بحیات خداوند (قسم)

– כָּעֵת חַיָּה سال دیگر همین وقت

– כֹּה לֶחָי صد سال باین سالها! پاینده باشی!

חַי² (חַיָּה) ا.فا. از חָיָה

חִיֵּב ف.م. [چون קִיֵּם] موظف ک ـ ملزم ک ـ مقصر یا متهم ک ـ ایجاب ک ـ پاسخ مثبت به (کسی) دادن ـ بدهکار کردن: חִיְּבוּ חֶשְׁבּוֹנִי בְּ־10 לִירוֹת ده لیره به بستانکار حساب من گذاشتند

– חֻיַּב مج. [چون קֻיַּם] موظف یا مجبور شدن: מְחֻיָּב לָלֶכֶת موظف به رفتن || محکوم شدن

– הִתְחַיֵּב ف.ل. [چون הִתְקַיֵּם] خود را ملزم دانستن ـ متعهد شدن (یا بودن) ـ ناگزیر بودن ـ بدهکار شدن ـ محکوم شدن

– הִתְ׳ בְּנַפְשׁוֹ جان خود را بخطر انداخت

חַיָּב (חַיֶּבֶת) ص. موظف، ملزم ـ محكوم، مقصر ـ بدهكار، مديون ـ فرض، واجب || ج חַיָּבִים (חַיָּבוֹת)

חִיֵּג فم. [چون קִיֵּם] گرفتن (شمارهٔ تلفن)

חִידָה ا.ث. معما ـ مسئلهٔ غامض ـ مثل، تمثيل ـ حيله

חִידוֹן ا.ر. (فهرست چندين) معما

חַיְדַּק » [چون דַּג] ميكرب، باكترى

חָיָה يا **חַי** ف‌ل. [יְחִיֶּה (در دعا وتمنى יְחִי)؛ חַי؛ חֲיֵה (חֲיִי)] ـ م. חָיָה؛ לִחְיוֹת زنده‌ب ـ زندگى ك ـ عمر كردن ـ .:. احياء شدن ـ بهبود يافتن

ـ **כֹּה אֶחְיֶה** = **בְּחַיַּי** بجان خودم!

ـ **יְחִי הַנָּשִׂיא** زنده باد رئيس جمهور!

ـ **חִיָּה** فم. [چون צִוָּה] زنده ك ـ .:. احياء كردن

ـ **הִתְחַיָּה** ف‌ل. [چون הִתְגַּלָּה] زنده شدن ـ .:. سازگارى‌ك

ـ **הֶחֱיָה** فم. [چون הֶעֱלָה] زنده ك ـ .:. احياء كردن ـ شفا دادن

חָיֶה (חָיָה) ص. خوش بنيه ـ زرنگ || ج חָיִים (חָיוֹת)

חַיָּה[1] ا.ث. جانور، حيوان چهارپا ـ جانور وحشى ـ زندگى، حيات ـ .:. فعاليت ـ زن زائو ـ ماما

ـ **חַיָּתִי** عزيزم، جانم!

חַיָּה[2] [مؤنث חַי]

חִיּוּב ا.ر. اثبات، ايجاب ـ تعهد ـ وظيفه ـ بدهى ـ مجرميت

חִיּוּבִי(ת) ص. مثبت ـ قطعى ـ مطلوب

חִיּוּג ا.ر. شماره گيرى در تلفن

חִיּוּד ص. [چون אָבוּד] بيطرف

חִיּוּךְ ا.ر. لبخند، تبسم

חִיּוּל » = **גִּיּוּס** سربازگيرى

חִיּוּנִי(ת) ص. حياتى ـ ضرورى

חִיּוּנִיּוּת ا.ث. نيروى زندگى ـ .:. فعاليت

חִיּוּנִית » ويتامين

חִיֵּט فم. [چون קִיֵּם] دوختن

חַיָּט ا.ر. [חַיַּט] دوزنده، خياط، درزيگر [← חיטת مؤنث آن]

חַיִט ا.ر. [חַיִט] = חיטות

חַיָּטוּת ا.ث. دوزندگى، خياطى

חַיֶּטֶת [چون צַמֶּרֶת] = תופרת [← חַיָּט مذكر آن]

חַיִּים[1] (هج) ا.ر. [חַיֵּי؛ חַיָּיו] زندگى، حيات ـ معاش ـ دورهٔ زندگى، عمر

ـ **בַּעַל ח'** جاندار، حيوان، جانور

ـ **ח' טוֹבִים** تندرستى

ـ **לְחַיִּים!** (به) سلامتى! [پاسخ آن **לח'** (**טוֹבִים**) **וּלְשָׁלוֹם!** يا **לִבְרִיאוּת!** نوش جان!]

ـ **לְחַיֵּי הַמִּשְׁפָּחָה!** بسلامتى خانواده!

ـ **חַיַּי, בְּחַיַּי!** بجان خودم (قسم)!

חַיִּים[2] [جمع חַי]

חִיֵּךְ ف‌ل. [چون קִיֵּם] لبخند زدن، تبسم ك

חַיִל ا.ر. [חֵיל] نيرو: **חֵיל אֲוִיר** نيروى هوائى ج חֲיָלִים [חֵילֵי] و [در معنى نظامى] חֲיָלוֹת [חֵי־]

ـ **אִישׁ חַיִל** مرد دلير يا درستكار يا لايق

ـ **אֵשֶׁת־חַיִל** زن پاكدامن ونيكوكار وباكفايت

ـ **בֶּן־חַיִל** مرد دلير يا نيكوكار

ـ **עָשָׂה ח'** دليرى ك ـ صالحانه رفتار كردن ـ كامياب يا ثروتمند شدن ـ پيشرفت ك

ـ **הָלַךְ מֵחַיִל אֶל ח'** موفقيت پى درپى بدست آوردن

ـ **יִישַׁר חֵילְךָ!** آفرين! زهى! دست خوش!

חֵיל يا **חֵל** » بارو، خندق ـ حصاريا ديوار كوتاه ـ دژ، قلعه

חִיל » درد زائيمان ـ لرزه

חַיָּל [חַיַּל] (חַיֶּלֶת) ا. سرباز || ج חַיָּלִים (חַיָּלוֹת) [חַיְּ־]

חִיֵּל فم. [چون קִיֵּם] بخدمت سربازى فرا خواندن

ـ **הִתְחַיֵּל** ف‌ل. [چون הִתְקַיֵּם] بخدمت سربازى رفتن

חַיֶּלֶת [مؤنث חַיָּל ـ چون צַמֶּרֶת]

חִימְאִי يا **חִימַאי** = כִּימַאי

חִימִי, חִימִיָּה = כִּימִי الخ

חַיִן ا.ر. = חֵן

חֵיפָנִי(ת) ص ـ ا. حيفائى، اهل حيفا

חַיִץ ا.ر. [چون זַיִת] ديوار (مشترك)، تيغه

ـ **מְדִינַת־ח'** كشور ميانگير

חִיֵּץ فم. [چون קִיֵּם] (از هم) جدا كردن

חִיצוֹן (חִיצוֹנָה) ص. بيرونى، خارجى ـ عام، غير مقدس ـ .:. مرتد، كافر پيشه

חִיצוֹנִי(ת) ص. خارجى ـ .:. ظاهرى، صورى

חֵיק یا **חֵק** ا.ر. آغوش، سینه ـ گریبان ـ ∴ اندرون ـ ته، جای گود

– **הֵשִׁיב אֶל** (یا **שִׁלֵּם עַל**) **חֵיק**... موافق عمل (کسی) باو پاداش دادن

חִישׁ ق. زود، به تعجیل

חִישָׁה[1] [شکل دیگر **חוּשָׁה**] =**חֻרְשָׁה**

חִישָׁה[2] ا.ث. عجله ـ احساس

הַיְשָׁן(־**שָׁנִית**) ا. آدم بی اراده ودو دل

הַיְשָׁנוּת ا.ث. بی ارادگی، دو دلی

חֵךְ ا.ر. [**חִכִּי**] سقف دهان، کام ـ ∴ مذاق ‖ ج **חִכִּים**

– **דָּבְקָה לְשׁוֹנוֹ לְחִכּוֹ** زبانش لال شد

חַכַּאי ا.ر. [چون **גַּבַּאי**] ماهی گیر قلاب دار

(**חָכָה**) **חִכָּה** [چون **צִוָּה**] ف.ل. منتظر شدن: **חִכִּיתִי לְךָ שָׁלֹשׁ שָׁעוֹת** سه ساعت منتظر شما شدم ‖ ف.م. منتظر (چیزی) ب

– **חֻכָּה** مج. [چون **צֻוָּה**] مورد انتظار بودن

חִכָּה[1] ف.م. [چون **צִוָּה**] با قلاب صید کردن

חִכָּה[2] ←(**חָכָה**)

חַכָּה ا.ث. ریسمان ماهی گیری

חִכּוּי ا.ر. انتظار: منتظر شدن

חִכּוּךְ » خارش ـ جرب ـ اصطکاك ـ ∴ نزاع

חָכוֹר (**חֲכוֹרָה**)=**חוֹכֵר** الخ ‖ ج **חֲכוֹרוֹת**

חֲכִירָה, חֲכִירוּת ا.ث. اجاره

חִכֵּךְ [چون **חִגֵּר**] ف.م. خاراندن ‖ ف.ل. دو دل ب

– **חֻכַּךְ** [چون **הִלֵּל**] ف.ل. سینه صاف ك ـ ∴ دو دل ب ‖ ف.م. خراشیدن [مالیدن

– **הִתְחַכֵּךְ** ف.ل. [چون **הִתְהַלֵּל**] خود را خاراندن یا

– **הִת׳ בְּדַעְתּוֹ** دو دل بود

חַכְלִיל (**חַכְלִילָה**) ص. مایل به سرخی ـ تیره

חַכְלִילוּת ا.ث. سرخی (کم)

חָכַם ف.ل. [**יֶחְכַּם**; **חָכָם**; **חֲכַם** (**חִכְמִי**)] ـ م. **חֲכֹם**, **חָכוֹם**; **לַחְכֹּם** ف.ل. خرد مند وحکیم ب

– **הִתְחַכֵּם** ف.ل. [چون **הִתְאַמֵּץ**] خود را حکیم پنداشتن ـ تدبیر بکار بردن، بحکمت رفتارکردن

– **הֶחְכִּים** [**יַחְכִּים**; **מַח־**; **הַחְכֵּם** (**הַחְכִּימִי**)] ـ م. **לְהַחְכִּים** ف.م. خرد مند ساختن ‖ ف.ل. عاقل شدن

חָכָם ص ـ ا. [**חֲכַם**; **חֲכָמוֹ**] خردمند، عاقل، دانا ـ دانشمند، عالم ـ زیرك ‖ ج **חֲכָמִים** [**חַכְמֵי**] حکیمان، علماء یا روحانیون

– **חֲכַם־לֵב** دانا دل، خرد مند ‖ ج **חַכְמֵי־לֵב**

חֲכָמָה [مؤنث **חָכָם**] ص ـ ا. [چون **אֲדָמָה**] (۱) (زن) خرد مند ودا نشمند (۲) **מְיַלֶּדֶת**

חָכְמָה ا.ث. خرد مندی، حکمت، عقل ـ دانش، علم

– **חָכְמַת** (یا **תּוֹרַת**) **הַכּוֹכָבִים** علم نجوم

חָכְמוֹת (ه ج) ا.ث. = **חָכְמָה**

– **אַל־תַּעֲשֶׂה ח׳** بازی در نیار، بد جنسی نکن

חָכַר ف.م. [چون **חָגַר**] اجاره ك

– **הֶחְכִּיר** ف.م. [چون **הֶחְכִּים**] اجاره دادن

חֹל, חוֹל ا.ر. [**חֻלּוֹ**] (کیفیت) چیز غیرمقدس ودنیوی یا متعارفی ‖ ج **חֻלִּים**

– **חוֹל הַמּוֹעֵד** روز غیر از روز اول وروز آخر در عید های **פֶּסַח** و **סֻכּוֹת**

– **לִמּוּדֵי חֹל** علوم دنیوی یا غیر دینی

חָל ف.ل. [چون **קָם** یا **שָׂם**] چرخ زدن ـ رقصیدن ـ درد زه کشیدن ـ لرزیدن، بیم داشتن ـ هجوم ك ـ افتادن، ∴ تصادف ك: **הֶחָג חָל** (**לִהְיוֹת**) **בְּיוֹם שַׁבָּת** عید با روز سبت مصادف شد ‖ واجب الا داء شدن: **הַשְּׁטָר חָל** موعد پرداخت برات رسیده است ‖ شامل شدن: **הַמִּסִּים הַחָלִים עַל הַמַּחְכָּר** مالیاتهائی که به مورد اجاره تعلق میگیرد ‖ رخ دادن، واقع شدن

– **חוֹלֵל** [چون **קוֹמֵם**] ف.ل. رقصیدن ـ (از درد) بخود پیچیدن ـ لرزیدن ـ وضع حمل ك ـ منتظر شدن ‖ ف.م. موجب شدن ـ فراهم ك ـ تولید کردن ـ آفریدن ـ بدرد (زاییمان) دچار کردن

– **הִתְחוֹלֵל** ف.ل. [چون **הִתְקוֹמֵם**] چرخ زدن ـ (از درد) بخود پیچیدن ـ منتظر شدن ـ رخ دادن

– **הֵחִיל** ف.م. [چون **הֵעִיר**] بلرزه در آوردن

חָלָא [چون **חָטָא**] =**חָלָה**

– **הֶחֱלִיא** [چون **הֶחֱטִיא**] ف.م. بیمار کردن ‖ ف.ل. کثیف شدن

חֶלְאָה ا.ث. [چون **עֶגְלָה**] جرم ـ زنگ ـ کثافت ـ ∴ فساد اخلاقی

חֲלָאִים, חֲלָ־ ←חֳלִי ; חֲלִי

חָלָב ا.ر. [חֲלֵב; חֲלָבִי] || ﺟ חֲלָבִים[חַלְבֵי]

– אַבְקַת ח׳ شیر خشك

– שֵׁן ח׳ دندان شیری

– כְּלֵי ח׳ ظروف ویژهٔ خوردن لبنیات

חָלַב [چون עָבַד] ف‌م. دوشیدن || ف‌ل. شیر دادن [فقط در صیغه های مؤنث]

– נֶחְלְבָה مجـ. [תֵּחָלֵב; נֶחֱלֶבֶת; הֵחָלְבִי] ـ م. לְהֵחָלֵב دوشیده شدن

– הֶחֱלִיב ف‌م ـ ل. [چون הֶאֱכִיל] (شیر) دوشیدن

חֵלֶב ا.ر. [چون חֵלֶק] پیه ـ چربی ـ .:. فربهی ـ زبده، بهترین محصول

חֲלָבָה* ا.ث. حلوا ـ قسمی شیرینی || ﺟ חֲלָבוֹת [חַלְ־]

חֶלְבּוֹן ا.ر. سفیدهٔ تخم مرغ ـ البومین

חֶלְבּוֹנִי(ת) ص. البومینی

חֶלְבִּי(ת) ص. پیه دار ـ شحمی

חַלְבָן(־בָּנִית) ا. لبنیات فروش، شیر فروش ـ کارگر لبنیات

חֶלְבְּנָה ا.ث. باریجه، بارزد

חַלְבָּנוּת » لبنیات فروشی ـ کارخانهٔ لبنیات

חַלַגְלוֹגָה, ־לוֹגָה ا.ث. ُخرفه

חָלַד ف‌ل. [چون עָבַד یا אָמַץ] از زیر نقب زدن یا کندن [با בּ]

– נֶחֱלַד ف‌ل. [چون נֶהֱרַס] زنگ زدن، زنگ‌زده شدن

– הֶחֱלִיד ف‌ل. [چون הֶאֱכִיל] زنگ‌زدن

חֶלֶד ا.ر. [חֶלְדּוֹ] گیتی ـ عمر

חֹלֶד »[חֻלְדּוֹ] (۱) موشکور زیر زمینی، ُخلد || ﺟ חֲלָדִים [חָלְדֵי]

– ח׳ הָרִים قاقم

חֻלְדָּה ا.ث. راسو یا گربهٔ قطبی

– חֻלְדַּת הַבָּר سیاه گوش، سیاگوش

חֲלֻדָּה » زنگ (گیاهی)، کپك .:. ـ فراموش شدگی

– הַמַּסְמֵר הֶעֱלָה ח׳ میخ زنگ زد

חַלְדּוֹן ا.ر. [חַלְ־] گیاه قارچی || ﺟ חַלְדּוֹנִים

חָלָה ف‌ل. [چون הָמָה] ناخوش‌ب ـ احساس درد کردن ـ ضعیف شدن ـ غمگین شدن

– נֶחֱלָה مجـ ـ ف‌ل. [יֵחָלֶה; נֶחֱלָה; הֵחָלֵה(־לִי)] ـ م. לְהֵחָלוֹת بیمار شدن ـ غمگین شدن

– חִלָּה ف‌م. [چون צִוָּה] بیمار کردن ـ وارد آوردن (ناخوشی)

– הִתְחַלָּה ف‌ل. [چون הִתְגַּלָּה] خود را به ناخوشی زدن، تمارض ك

– הֶחֱלָה ف‌م. [چون הֶעֱלָה] بیمار یا غمزده ك ـ .:. سخت ك

חִלָּה[1] ف‌م. [چون צִוָּה] شیرین یا مطبوع ك

– חִלָּה אֶת פְּנֵי מִישֶׁהוּ نزد کسی تضرع ورضایت او را جلب ك

חִלָּה[2] ←חָלָה

חַלָּה ا.ث. گرده یا قرص (نان) ـ نان ویژهٔ سبت واعیاد ـ چانه ای که هنگام پختن نان از خمیر جدا کرده درآتش می سوزانند

– חַלַּת דְּבַשׁ شانهٔ عسل، شان عسل

חָלוּד ص. [چون אָבוּד] زنگ زده

חָלוּט (۱) ص. [چون אָבוּד] با آب جوش خمیر شده یا دم شده ـ .:. قطعی (۲) ا.ر. [چون חָלוּץ] خمیری که گلوله کرده در آب جوش بپزند

– לַחֲלוּטִים یا ־טִין° ق. قطعاً، بطور قطعی

חִלּוּי ا.ر. عمل شیرین ك یا مطبوع ساختن

– ח׳ פְּנֵי מִישֶׁהוּ تضرع برای جلب رضایت کسی

חָלוּל (۱) ص. [چون אָבוּד] تو خالی (۲) ا.ر. [چون חָלוּץ] سوراخ، منفذ

חִלּוּל ا.ر. هتك حرمت ـ عمل عادی نسبت به چیز مقدس ـ نکول (برات) ـ نقض ـ تخلف

– ח׳ הַשֵּׁם ار تکاب عمل یا گفتن حرفی که موجب اهانت به (اسم اعظم) پروردگار شود

חֲלוּלִי(ת) ص. ُخلل وفرج دار

חֲלוּלִים ا.ر. منافذ، خلل وفرج ←חָלוּל

חֲלוֹם » خواب، رؤیا || ﺟ חֲלוֹמוֹת

חַלּוֹן ا.م. پنجره || ﺟ חַלּוֹנוֹת یا ־נִים

חִלּוֹנִי(ת), חִלּוֹנִי(ת) ص. عامی ـ غیر روحانی ـ غیر وارد (در حرفه یا پیشه ای)، بی تخصص ـ غیر مذهبی

חֲלוֹף ا.ر. = כְּלָיָה نابودی

– **בֶּן־ח'** موجود فانی

חָלוּף ص. [چون אָבוּד] مبادله شده ـ متبادل

– **לַחֲלוּפִים** یا ־פִין° ق. در شق دیگر

חִלּוּף ا.ر. معاوضه، مبادله ـ تغییر ـ عوض، بدل ـ وارونه ـ فرق ـ کارگر نوبت کار، عضو علی البدل

– **ח' דֵּעוֹת** تبادل نظر

– **בַּר־ח'** قابل تبدیل

– **חֶלְקֵי־ח'** اشیاء یدکی

– **חִלּוּפֵי גַבְרֵי** تعویض کار کنان یا کار مندان

– **חִלּוּפֵי דְבָרִים** گفت وشنید

– **חִלּוּפֵי נֻסְחָאוֹת** اختلاف نسخه ها، نسخه بدل ها

חִלּוּץ « عمل رهانیدن، تخلیص ـ تقویت

– **ח' עֲצָמוֹת** تقویت جسمی ـ ورزش

חָלוּץ [הֶ־](חֲלוּצָה) ا. جلودار ـ [در فوتبال] پیشرو ـ ∴ پیشقدم ـ شخص مسلح (برای جنگ) ـ ج חֲלוּצִים (־צוֹת)

חֲלוּצִי(ת) ص. مربوط به سازمان پیشقدمان

חֲלוּצִיּוּת ا.ث. پیشقدمی، پیشروی

חָלוּק[1] ا.ر. [چون חָלוּץ] لباس کار ـ پیراهن کار ـ لباس خانه [חֲלוּק־בַּיִת] ـ زیر پیراهنی (زنانه)، لباس خواب [חֲלוּק־לַיְלָה]

חָלוּק[2] ص. [چون אָבוּד] مختلف ـ مخالف

– **חֲלוּק־לֵב** دو دل، مردد

חִלּוּק ا.ر. تقسیم، بخش ـ پخش، توزیع ـ ∴ فرق، اختلاف ـ بحث وموشکافی

חֲלוּקִית ا.ث. بلوز بچگانه

חָלוּשׁ ص. [چون אָבוּד] سست، نا توان ـ علیل

חֲלוּשָׁה ا.ث. سستی، ضعف ـ شکست

חָלוּת « سر رسید، موعد پرداخت

חִלָּזוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] حلزون ـ صدف حلزون ـ بیماری شبیه به آب مروارید

חִלְזוֹנִי(ת) ص. حلزونی، مارپیچ

חַלְחוּל ا.ر. نفوذ، تراوش ـ زهر، سم ـ بیم

חִלְחֵל [چون פִּרְנֵס ولی در صیغهٔ مؤنث חִלְחֲלָה] ف.ل. نفوذ یا تراوش ك ‖ ف.م. تکان دادن

– **הִתְחַלְחֵל** ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל ولی در صیغهٔ مؤنث ־חֲלָה] وحشت ك، متزلزل شدن ـ نفوذ کردن

חַלְחָלָה ا.ث. درد شدید ـ لرز ـ دلتنگی

חַלְחֹלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] رودهٔ راست

חָלַט ف.م. [چون עָבַד] ربودن ـ تفحص ك ـ با آب جوش سر شتن

– **הֶחְלִיט** ف.م. [چون הֶחְכִּים] تصمیم گرفتن

חֶלֶט ا.ر. [חֶלְטוֹ] خلط ـ آب ـ ترشح ‖ ج חֲלָטִים[חַלְטֵי]

חֲלִי « [חֶלְיוֹ] زینت، زیور ‖ ج חֲלָאִים

חֳלִי « [חָלְיוֹ] نا خوشی، بیماری ـ ∴ مصیبت، بلا ‖ ج חֳלָיִים یا חֳלָאִים

חֲלִיבָה ا.ث. عمل شیر دوشیدن

חָלִיד ص. [چون אָדִיב] مستعد زنگ زدن، زنگ زن

חֶלְיָה ا.ث. زیور، زینت، حلیه

חֻלְיָה « حلقهٔ زنجیر ـ فقره ـ بند ـ قطعهٔ منفصله ـ دانهٔ تسبیح ـ دیوارهٔ چاه ‖ ج חֻלְיוֹת یا חֻלָ־

– **בַּעֲלֵי־חֻלְיוֹת** جانوران مهره دار یا ذیفقار

חָלִיל ا.ر. [چون אָבִיב] نی، فلوت

חָלִילָה ق ـ ح ن. حاشا (که)! خدا نکند (که)! از تو بعید است (که)! استغفر الله!

חֲלִילָה ق. بطور مکرر یا مسلسل

חֲלִילוֹן ا.ر. فلوت کوچك با صدای خیلی زیر

חֲלִילִית ا.ث. فلوت، نی لبك

חֲלִילָן(־לָנִית) ا. فلوت زن

חָלִיף[1] ~ ا.ر. [הַ־] کارد ویژهٔ ذبح ‖ ج חֲלִיפוֹת

חָלִיף[2] « ترکه ای که از پائین درخت میروید ‖ ج חֲלִיפִים یا ־פוֹת

חָלִיף[3] ص. [چون אָדִיב] قابل مبادله

חֲלִיפָה ا.ث. (یك دست) لباس: کت وشلوار، [برای زنان] کت ودامن ‖ عوض [در نگهبانی] ـ ذخیره، اشخاص تازه نفس ـ مبادله

= **חֲלִיפַת מִכְתָּבִים** مکاتبه

– **חֲלִיפַת־שֵׁנָה** پیجامه، لباس خواب

חֲלִיפוֹת ق. متناوباً

חֲלִיפִים, ־פִין° (هج) ا.ر. مبادله ـ تسعیر ـ ارز

– **סַחַר־חֲלִיפִין** معاوضهٔ کالا، دادو ستد جنسی

– שְׁטַר חֲלִיפִין برات
– שַׁעַר־הַחֲלִיפִין نرخ ارز یا اسعار
חֲלִיצָה ا.ث. عمل کندن یا دور کردن ـ اسلحه وغنائم دیگری که از تن اشخاص (کشته شده) بکنند ـ بلوز یا پیراهن اسپرت که کمر بند میخورد
חֲלִירָע' חוֹלִירָע ا.ر. وبا
חֲלִיקָה ا.ث. نرمی، ملا طفت
חֲלִישׁוּת « سستی، ضعف
– ח' דַּעַת افسردگی ـ حس برخوردگی
חָלַל ف.ل. [چون עָבַד یا חָגַג] سوراخ ب ـ مجروح شدن
– נִחַל مج. [יֵחַל; נִחָל; הֵחַל (הֵחַלִּי)] ـ م. לְהֵחַל بیحرمت یا بی عصمت شدن
– חִלֵּל ف.م. [چون הִלֵּל] خوار یا بی حرمت ك، شکستن (سبت) ـ نقض ك ـ نکول ك، وازدن (برات) ـ بی عصمت ك ـ برای عموم حلال ك ـ فدیه دادن ـ سوراخ ك، کشتن
– חוֹלֵל ف.م. [چون סוֹבֵב] سوراخ یا مجروح ك ـ (با نیزه یا شمشیر) کشتن
– חֻלַּל مج. [چون אֻשַּׁר] بی حرمت یا بی عصمت شدن ـ نقض شدن ـ باز خریده شدن ـ کشته شدن
– חוֹלַל مج. [چون עוֹלַל] سوراخ یا مجروح شدن ـ کشته شدن
– הִתְחַלֵּל, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] بیحرمت یا خوار شدن ـ باز خریده شدن
– הֵחֵל ف.م. [יָחֵל; מֵחֵל; הָחֵל (הֵחִלִּי)] ـ م. לְהָחֵל بیحرمت ك ـ باطل ك، شکستن، وفابه (قول خود) نکردن ـ شروع ك
– הֵחֵל מ از (تاریخ)
– הוּחַל مج. [יוּחַל; מוּחָל] ـ م. הוּחַל شروع شدن
חָלָל' ا.ر. [چون חָכָם] کشته، مقتول
חָלָל² « [«] جوف ـ سوراخ
– חֲלַל הָעוֹלָם, ח' הָאֲוִיר جوّ، فضا
חָלָל³ (חֲלָלָה) ص. بی عصمت یا بیحرمت شده ـ [در صیغهٔ مؤنث] حرام به کاهن || ج חֲלָלִים (־לוֹת)
חֲלָלוּת ا.ث. پوکی، حالت چیز تو خالی
חֲלָלִי(ת) ص. تو خالی، پوك

חָלַם ف.ل. [چون עָבַד] خواب دیدن
– חָלַם בְּהָקִיץ خیالات (خام) پختن
– הֶחֱלִים [چون הֶאֱכִיל] ف.م. سابقه (خوابی را) بوجود آوردن ـ شرح دادن (خواب) ـ ف.ل. بهبود یافتن
חֶלְמוֹן ا.ر. زرده (تخم مرغ)
חֶלְמוֹנִי(ת) ص. مانند زرده تخم مرغ ـ زرده دار
חֶלְמוֹנִית ا.ث. گل اشرفی
חַלָּמִישׁ ا.ر. [חַל־] سنگ چخماق ـ : سنگ خارا || ج חַלָּמִישִׁים
חֶלְמִית ا.ث. پنیرك
חָלַף [چون עָבַד] ف.ل. گذشتن ـ تمام شدن ـ تلف شدن || ف.م. از (چیزی) عبور یا تجاوز کردن ـ سوراخ ك ـ عوض ك
– נֶחֱלַף مج. [چون נֶהֱרַס] عوض شدن، تبدیل شدن
– חִלֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] عوض ك
– הִתְחַלֵּף, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] تغییر شکل پیدا کردن
– הֶחֱלִיף [چون הֶאֱכִיל] ف.م. تغییر دادن، عوض ك ـ تبدیل به احسن ك ـ جانشین (چیزی) شدن ـ ردّ و بدل کردن || ف.ل. تجدید شدن
– הֶחֱלִף בְּדִבּוּרוֹ بد قولی ك، حرف خودرا عوض ك
– הֶחֱלִף כֹּחַ تجدید قوا کردن، نیروی تازه گرفتن
– החליף דֵּעוֹת تبادل نظر کردن
חֵלֶף' ح.ا. بعوض، در ازای
חֵלֶף² ا.ر. [چون חֵלֶק] نی بوریا
חַלָּף « [חַלַּף] کارد ویژهٔ ذبح
חַלְפָן [־פַן] (־פָנִית) ا. صرّاف، دلال ارز
חַלְפָנוּת ا.ث. مبادلهٔ ارزی، صرافی
חָלַץ' [چون עָבַד] ف.م. در آوردن، کندن ـ برداشتن ـ برهنه ك || ف.ل. خود را کنار کشیدن
– נֶחֱלַץ مج ـ ف.ل. [چون נֶהֱרַס] رهائی یافتن ـ کنده یا درآورده شدن ـ برداشته شدن
– חִלֵּץ ف.م. [چون דִּבֵּר] رهائی دادن ـ کندن، در آوردن ـ غارت ك
חָלַץ² ف.م. [«] مجهز یا مسلح ك ـ تقویت ك
– נֶחֱלַץ مج. [چون נֶהֱרַס] مجهز یا آماده شدن

– **הִתְחַלֵּץ** פ.ל. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را مجهز یا آماده ك

– **הֶחֱלִיץ** ف.م. [چون הֶאֱכִיל] تقویت ك

חֻלְצָה ا.ث. پیراهن، بلوز

חֲלָצַיִם (ه ت) ا.ر. [חֲלָצַי] کمر، صلب

– **יוֹצֵא ח׳** فرزند، ذرّیه

חָלַק[1] [چون עָבַד] ف.م. تقسیم ك ـ سهم دادن ـ غارت ك || ف.ل. [با עַל یا בְּ] مخالف .....ب

– **נֶחֱלַק** مج. [چون נֶהֱרַס] تقسیم شدن ـ منشعب یا تجزیه شدن ـ اختلاف داشتن ـ فرق گذاشتن

– **חִלֵּק** ف.م. [چون דִּבֵּר] تقسیم ك، بخش ك ـ جدا کردن ـ پراکنده ك

– **חֻלַּק** مج. [چون אֻשַּׁר] تقسیم شدن ـ تشخیص داده شدن ـ اختلاف داشتن

– **הִתְחַלֵּק** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] قابل تقسیم ب

חָלַק[2] ف.ل. ["] نرم ب، لیز یا صاف ب

– **הִתְחַלֵּק** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] لیز خوردن، لغزیدن

– **הֶחֱלִיק** [چون הֶאֱכִיל] ف.م. نرم ك، صاف ك ـ صیقلی ك ـ تملق آمیز کردن ـ لغزانیدن || ف.ل. لیز خوردن، سر خوردن

חָלָק[1] (חֲלָקָה) ص. صاف، نرم ـ لیز ـ بیمو ـ خالی، ننوشته ـ بی گیاه، لخت ـ .: چرب و نرم، تملق آمیز || ج חֲלָקִים (־קוֹת)

– **הָעִנְיָן אֵינוֹ חלק** مطلب باین سادگی نیست

– **יָצָא חלק** قصر در رفتن

– **שֶׁלֹּא לְהוֹצִיא אֶת הַנְּיָר חלק** برای خالی نبودن عریضه

– **חַד וְחָלָק** کوتاه وصریح، مختصر و مفید

חָלָק[2] ا.ر. [چون חָכָם] جای ننوشته یا خالی

חֵלֶק[1] " [חֶלְקִי] بخش، قسمت، [ر] بهر، خارج قسمت ـ جزء ـ نصیب، سهم ـ سود ـ فال ـ ملك، زمین ـ تاراج ـ .: خو، حالت || ج חֲלָקִים [חֶלְקֵי]

– **לָקַח** (یا **נָטַל**) **ח׳ בְּ** در ....شرکت کرد

– **ח׳ כְּח׳** بطور مساوی، به تساوی

– **חֶלְקֵי הַדִּבּוּר** [د] اقسام کلمه

– **שְׁלֹשָׁה חֶלְקֵי עֶשְׂרִים וְחָמֵשׁ** سه بیست و پنجم

חֵלֶק[2] ا.ر. صافی، نرمی

חַלָּק (חַלָּקָה) ص. صاف

חַלָּק←**חֲרֹשֶׁת**

חִלְּק ا.ر. [חִלַּק] شاه ماهی، ماهی دودی

– **ח׳ וּבְלָק** حسن وتقی ونقی

חֶלְקָה ا.ث. [چون עֶגְלָה] قطعهٔ (زمین) افراز شده ـ نصیب، سهم ـ نرمه (گردن)، جای صاف وبیمو ـ صافی، لیزی ـ [در جمع] سخنان تملق آمیز، چاپلوسی [שְׂפַת חֲלָקוֹת و חֶלְקַת לָשׁוֹן نیز بهمین معنی آمده اند]

חֲלֻקָּה " تقسیم ـ پخش، توزیع ـ اختلاف عقیده ـ [سابقاً] اعانه برای مهاجرین نیازمند

חֲלָקוּת ا.ث. نرمی، صافی ـ لیزی ـ برّاقی

חֲלַקּוֹת (هج) " سخنان تملق آمیز یا مکر آمیز

חֶלְקִי(ת) ص. جزئی ـ کسری ـ جزء به جزء

חֶלְקִיּוּת ا.ث. نا تمامی، کسری

חֲלַקְלַק ص. [چون דַּק] زیاد لیز یا لغزان

חֲלַקְלַקָּה ا.ث. سرسرهٔ یخی، زمین اسکیتینگ ـ [در جمع] وعده های ظاهر فریب

חָלַשׁ [چون אָמַץ یا עָבַד ولی بجای ا.فا. חָלוּשׁ] ف.ل. سست شدن ـ از پا در آمدن ـ (احساس) ضعف ك ـ قرعه انداختن || ف.م. سست ك، ضعیف ك ـ تار و مار کردن ـ از پا در آوردن

– **חָלְשָׁה דַעְתּוֹ** افسرده یا رنجیده شد ـ شرمنده شد

– **נֶחֱלַשׁ** مج. [چون נֶהֱרַס] سست شدن

– **הִתְחַלֵּשׁ** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] ضعیف وبیحال شدن

– **הֶחֱלִישׁ** ف.م. [چون הֶאֱכִיל] ضعیف ك

חֶלֶשׁ ا.ر. [חֶלְשׁוֹ] قرعه ـ ورقهٔ رأی || ج חֲלָשִׁים [חִלְשֵׁי]

חַלָּשׁ (חַלָּשָׁה) ص. ضعیف، سست

חֻלְשָׁה ا.ث. ضعف ـ سستی

חֲלָשׁוּת " = **חֻלְשָׁה – התעלפות**

חַלְתִּית " انقوزه (وباریجه ومانند آنها)

חַם, חָם[1] (חַמָּה) ص. گرم: מַיִם חַמִּים آب گرم

– **דְּרִישַׁת־שָׁלוֹם חַמָּה** سلام گرم یا صمیمانه

– **מֶזֶג חַם** تند خوئی

– **חַם מְאֹד** (هوا) خیلی گرم است

– **חַם לִי** گرمم است، احساس گرما میکنم

- חַמֵּי חַמִּים آب زیاد گرم، آب داغ

חָם² ا.ر. [חֲמִי: חָמִיו] پدرزن ـ پدرشوهر || ج חָמִים [חֲמֵי]

חֹם » [چون חֹב] گرما، حرارت ـ تب ـ :. التهاب

- כְּחֹם הַיּוֹם درگرمای روز: وقت ظهر

- אַרְצוֹת הַחֹם کشورهای گرمسیر

- מָדַד חֻמּוֹ שֶׁל אִישׁ تب کسی را گرفتن (یا سنجیدن)

(חמא) הֶחֱמִיא ف.ل. [چون הֶחֱטִיא] مداهنه ك، چاپلوسی ك

חֶמְאָה ا.ث. [چون עֶגְלָה] کره ـ :. چرب زبانی، مداهنه، چاپلوسی

חָמַד [چون חָגַר] ف.م. طمع به (چیزی) ورزیدن ـ میل یا اشتیاق به (چیزی) داشتن || ف.ل. [با לְ] در (چیزی) رغبت داشتن

- נֶחְמַד مج. [چون נֶחְפַּז] مورد پسند واقع شدن ـ مورد آرزو وطمع

- חִמֵּד ف.م. [چون דִּבֵּר] اشتیاق زیاد به (چیزی) داشتن ـ بناز پروردن

- נִתְחַמֵּד, הִתְ־ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] اشتیاق یا رغبت داشتن، [با לְ] پسند کردن

- הֶחְמִיד ف.م. [چون הֶחְכִּים] بهوس انداختن، آرزومند کردن

חֶמֶד ا.ر. [چون עֶבֶד] آرزو ـ پسند ـ فریبندگی

חֹמֶד » [د.م.] = יֹפִי

חֶמְדָּה ا.ث. [چون עֶגְלָה] آرزو، اشتیاق ـ چیزنفیس

- חֶמְדַּת עֵינַי عزیزم!

חֲמֻדוֹת, חֲמוּ־ (ه ج) ا.ث. نفائس ـ لذائذ

- "אִישׁ ח'" مرد محبوب یا نازنین

חַמְדָן־(דָנִית) ا. آدم طماع یا شهوانی

חַמְדָנוּת ا.ث. طمعکاری ـ شهوانیت

חַמָּה » آفتاب ـ گرما

- יְמוֹת הַחַמָּה ایام تابستان ـ سال خورشیدی

חֵמָה » [چون עֵצָה] گرمی، تب ـ :. خشم، غضب ـ حدت، شدت

- אִישׁ ח' شخص تند خو وآتش مزاج

- מְהִיר ח' آتش مزاج

- מֵחֲמַת حا. بعلت، بخاطر ـ [م!] از حدت

חָמוּד (۱) ص. [چون אָבוּד] دوست داشتنی، شیرین ـ دلپسند (۲) ا.ر. [چون חָלוּץ] چیز مورد پسند یا نفیس

חִמּוּד ا.ر. آرزو ـ شهوت ـ حرص

חֲמוּדוֹן(־דֹנֶת) ص. دوست داشتنی، مامانی || ج ־דוֹנִים (־דונות)

חִמּוּם ا.ر. عمل گرم ك ـ :. هیجان ـ شهوت

חָמוּם ص. [چون אָבוּד] زیاد گرم ـ :. ملتهب

- חֲמוּם מֶזֶג آتش مزاج

חֲמוּמִית ا.ث. قمقمه، ترمس

חִמּוּס ا.ر. ستم پیشگی، بیعدالتی

חָמוּץ ص. [چون אָבוּד] ترش ـ سرخ ـ :. عبوس

חִמּוּץ ا.ر. تخمیر، ترکیب با اکسیژن ـ :. از دست دادن (فرصت)

חִמּוּק » گردی، انحناء

חֲמוֹר » خر، الاغ ←אָתוֹן || خرك

- ח' הַיָּם ماهی روغن

- ח' נוֹשֵׂא סְפָרִים "چارپائی بر او کتابی چند"

- שְׁעוּל ח' سرفه سیاه، سیاه سرفه

- הָלְכָה חֲמוֹרְךָ از دست دادی ـ هرچه رشته بودی پنبه شد

חָמוּר ص. [چون אָבוּד] سنگین ـ سخت ـ جدی

חָמוּשׁ ص. [چون אָבוּד] مسلح، مجهز

חִמּוּשׁ ا.ر. تسلیح، تجهیز

חָמוֹת ا.ث. [חֲ־] مادر شوهر ـ مادر زن || ج חֲמָיוֹת [חַמְ־]

חֲמוּת » گرمی، گرما

חֹמֶט ا.ر. [חָמְטוֹ] کرباسه: قسمی مارمولك || ج חֳמָטִים [חָמְטֵי]

חָמִים ص. [چون אָדִיב] تا اندازه ای گرم

חַמִּים (هج) ا.ر. چشمه (های) آب گرم ـ غذائی که از روز آدینه برای روز شنبه گرم نگه میدارند [در این معنی חַמִּין° نیز نوشته میشود]

חֲמִימוּת ا.ث. گرمی (متوسط)

חַמִּין←חַמִּים

חָמִיץ (۱) ص. [چون אָדִיב] ترش (شده) ـ نمك زده (۲) ا.ر. [چون אָבִיב] ریواس

חֲמִיצָה ا.ث. سوپ (چقندر)

חֲמִיצוּת " ترش مزگی، ترشی

חֲמִישִׁי(ת) ص. پنجم، پنجمین

– יוֹם חֲמִישִׁי روز پنجشنبه

חֲמִישִׁיָּה ا.ث. دستهٔ پنج نفری

חֲמִישִׁית " یك پنجم، خمس

חָמַל ف.ل. [چون חָגַר] رحم ك، دریغ داشتن

חֶמְלָה ا.ث. [چون עֶגְלָה] رحم، شفقت

חָמַם ف.ل. [چون קָלַל یا חָגַג] گرم ب یا شدن ـ فحل آمدن، حمل گرفتن

– נֵחַם مج. [יֵחַם; נֵחַם; הֵחַם (הֵחַמִּי)] ـ م. לְהֵחַם گرم شدن (در نتیجهٔ شهوت)، بحرارت آمدن

– חִמֵּם ف.م. [چون הִלֵּל] گرم ك

– הִתְחַמֵּם ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] خود را گرم ك ـ گرم شدن ـ :. ملتهب شدن

– הִתְ־ כְּנֶגֶד אוּרוֹ שֶׁל... از (کسی) کسب فیض ك یا آموختن

– הֵחֵם ف.م. [چون הֵחֵל] گرم ك

– הוּחַם مج. [چون הוּחַל] گرم (کرده) شدن

חֲמָמָה ا.ث. گرمخانه (برای گل)

חַמָּנִית " گل آفتاب گردان

חָמַס ف.م. [چون חָגַר] بر(کسی) ستم یا ظلم ك ـ زیان به (کسی) رسانیدن ـ تخلف از (چیزی) ك ـ خراب ك ـ غصب ك

– נֶחְמַס مج. [چون נֶחְפַּז] مورد ظلم یا بی عصمتی قرارگرفتن

חָמָס ا.ر. [چون חָכָם] ستم، ظلم ـ غصب

– אִישׁ ח׳، אִישׁ חֲמָסִים مرد شریر وستمگر

– זָעַק ח׳ فریاد از ظلم برآوردن

– עֵד ח׳ شاهد کاذب، گواه دروغی

חַמְסִין* ا.ر. (باد) خمسین یا شرجی

חַמְסָן [־סָן] (־סָנִית) ا. ستمکار، غاصب

חַמְסָנוּת ا.ث. ستمکاری، زور، غصب

חֻמְעָה " ترشك ـ ریواس

חָמֵץ[1] یا חָמַץ ف.ل. [چون חָכַם] ترش شدن، تخمیر شدن، ورآمدن ـ سرخ ب

– חִמֵּץ ف.م. [چون דִּבֵּר] ترش ك، تخمیر کردن، ورآوردن ـ :. به تعویق انداختن

– הִתְחַמֵּץ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] ترش یا تخمیر شدن ـ :. فاسد شدن ـ غمگین یا آزرده شدن

– הֶחְמִיץ [چون הֶחְכִּים] ف.ل. ترش شدن ‖ ف.م. ترش ك ـ در سیلو انبار کردن ـ از دست دادن (فرصت)

חָמֵץ[2] ا.ر. [חֲ־] خمیر یا نان ورآمده ـ خمیر مایه ‖ ج חֲמֵצִים [درمقام صفت] ورآمده

חֹמֶץ ا.ر. [חָמְצוֹ] سرکه ‖ ج חֳמָצִים [חָמְצֵי]

– ח׳ בֶּן יַיִן پسر نا خلف

חִמְצָה ا.ث. تخمیر شدگی ـ اسید، حموضت

חִמְצָה " نخود

חַמְצִיץ ا.ر. ترشك [نام گیاه]

חֲמַצְמַץ (־מֶצֶת) ص. لب ترش ‖ ج ־מַצִּים (מַצּוֹת)

חַמְצָן[1] ا.ر. [־צַן] اکسیژن

חַמְצָן[2] (־צָנִית) ا. آدم جابر یا غاصب

חִמְצֵן ف.م. [چون עִנְיֵן] با اکسیژن ترکیب ك

חָמַק ف.ل. [چون חָכַם ولی در صیغهٔ ا.فا. חוֹמֵק] روگردانیدن ـ در رفتن، جیم شدن

– הִתְחַמֵּק ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] اینطرف وآنطرف رفتن ـ :. طفره زدن

חֲמַקְמַק(־מַקָּה) ص. طفره زن، زیرش در رو ‖ ج ־מַקִּים (מַקּוֹת)

חַמְקָן(־קָנִית) ا. آدم طفره زن یا زیرش در رو

חָמַר (۱) ف.ل. [چون חָכַם ولی درصیغهٔ ا.فا. חוֹמֵר] جوشیدن، کف ك (۲) ف.م. [چون חָגַר] قیر اندود کردن

– הֶחְמִיר [چون הֶחְכִּים] ف.م. سنگین ك ‖ ف.ل. سنگین (تر) شدن، سخت (تر) شدن ـ سخت گیری ك

חִמֵּר [چون דִּבֵּר] ف.م ـ ل. راندن (خر)

חֵמָר ا.ر. [חֵמַר] (۱) قیر (۲) חֹמֶר

חֹמֶר " [چون חֹדֶשׁ] گل رُس، خاك رست ـ گل، ملاط ـ مادهٔ لازم، مصالح [بویژه در صیغهٔ جمع]ـ جسم ـ توده، انبوه ـ سنگینی، سختی

– ח׳ דְּפוּס مواد چاپ کردنی، "اخبار"

- ח׳ הִיּוּלִי, ח׳ קַדְמוֹן هیولای روز ازل
- בְּכָל ח׳ הַדִּין با قانون غلاظ وشداد
- קַל וָח׳ ق. بطریق اولی، تا چه رسد
- חָמְרֵי בִּנְיָן مصالح ساختمانی

חַמָּר [חַמַּר] (חַמָּרִית) ا. خرك چی، خرران

חֻמְרָה ا.ث. سنگینی ـ سخت گیری ـ مواد اضافی

חַמְרָה » زمین رستی یا دارای خاك رس

חָמְרִי(ת) ص. جسمانی ـ مادّی، اقتصادی

חָמְרִיּוּת ا.ث. مادیت، اصالت ماده

חַמֶּרֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] کاروان الاغ

חָמֵשׁ ش. پنج [با اسم مؤنث] ـ חֲמֵשׁ־מֵאוֹת پانصد ـ ח׳־עֶשְׂרֵה پانزده

חֹמֶשׁ¹ ا.ر. [چون קֹמֶץ] (۱) خمس (۲) חֻמָּשׁ

חֹמֶשׁ² » [چون חֹדֶשׁ] کمر ـ تهیگاه

חֻמָּשׁ » [چون מֻשָּׂג] نام هریکی از اسفار خمسه

חִמֵּשׁ¹ ف.م. [چون דִּבֵּר] پنج بخش ك ـ با ۵ ضرب یا تقسیم ك

חִמֵּשׁ² » مسلح یا مجهز کردن

- הִתְחַמֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] مسلح شدن

חֲמִשָּׁה ش. پنج [با اسم مذکر] ـ חֲמֵשֶׁת אֲלָפִים پنجهزار

- חֲמִשָּׁה־עָשָׂר [با اسم مذکر] پانزده
- חֲמִשְׁתָּם(־תָּן) هر پنج تای آنها، هر پنج نفر

חֲמֻשִּׁים ص. مسلح، آماده

חֲמִשִּׁים ش. پنجاه [برای مذکر ومؤنث]: ח׳ שָׁנָה ۵۰ سال ـ ח׳ אֶלֶף ۵۰۰۰۰

חֲמִישִׁית, ־שִׁת ا.ث. یك پنجم، خمس

חֵמֶת » [חֵמַת; חֶמְתּוֹ] مشك ‖ ج חֲמָתוֹת [חֲמ־]

חֵמֶת־חֲלִילִים » نی انبان ‖ ج חֵמְתוֹת־חלילים

חֵן ا.ر. [חִנּוֹ] التفات، آبرو ـ توفیق ـ خوبی ـ وقار، شخصیت ـ احترام ـ ملاحت، زیبائی ‖ ج חִנִּים یا חִנּוֹת~

- חֵן חֵן! سپاس گزارم
- אֶבֶן חֵן=א׳ טוֹבָה سنگ گرانبها، گوهر
- אֵשֶׁת חֵן یا אִשָּׁה טוֹבַת חֵן زن زیبا یا خوش اندام
- נְקֻדַּת חֵן خال
- שִׂפְתֵי חֵן سخنان دلا ویز
- הָאָרֶץ מָצְאָה חֵן בְּעֵינַי ازکشور خوشم آمد
- מָצָאתִי חֵן בְּעֵינָיו در نظرش التفات یا فتم

חָנַב ف.ل. [چون עָבַד] بع بع ك

חָנָה ف.ل. [چون עָשָׂה] فرود آمدن ـ پارك ك، توقف ك ـ روبزوال گذاشتن ـ خیمه زدن ـ منزل ك ـ [با עַל] محاصره ك

- הֶחֱנָה ف.م. [چون הֶעֱלָה] نگه داشتن، پارك ك

חָנוּט, חֲנוּט ا.ر. [چون חָלוּץ] جسد حنوط شده

חִנּוּךְ » تربیت، تعلیم ـ تخصیص ـ تقدیس ـ اهداء ـ (آئین) گشایش یا افتتاح

- שַׂר הַח׳ וְהַתַּרְבּוּת وزیر فرهنگ

חִנּוּכִי(ת) ص. مربوط به تعلیم وتربیت

חַנּוּן (חַנּוּנָה) » بخشنده، حنان

חֶנְוָנוּת ا.ث. خرده فروشی در دکان

חֶנְוָנִי(ת) ا. دکاندار

חָנוּק ص. [چون אָבוּד] خفه (شده) ـ . در فشار

חֲנוּת, חָנוּת ا.ث. [חֲ־] دکان، مغازه ‖ ج חֲנֻיּוֹת یا חֲנֻיוֹת

חָנַט ف.م. [چون חָגַר] حنوط ك، مومیائی ك ـ رسانیدن (میوه)

- נֶחֱנַט مج. [چون נֶהֱרַס] حنوط شدن

חֲנָיָה, חֲנִיָּה ا.ث. توقف (گاه) ـ پارکینگ

חֲנִיטָה » حنوط

חָנִיךְ (۱) ص. [چون אָדִיב] تربیت شده (۲) ا. [چون אָבִיב] نوآموز، شاگرد

חֲנִיכָה ا.ث. کنیه، شهرت ـ نام خانواده

חֲנִיכַיִם (ه ت) ا.ر. [־כַי] لثه یا حفرهٔ دندان

חֲנִינָה ا.ث. عفو عمومی ـ ترحم

חֲנִיפָה یا חֲנִיפוּת » چاپلوسی، تملق ـ ریا، خدعه

חֲנִיקָה » عمل خفه ك

חֲנִית » نیزه ‖ ج חֲנִיתוֹת یا ־תִים

חָנַךְ ف.م ـ ل. [چون חָגַר یا עָבַד] افتتاح ك، گشودن ـ تربیت ك، تعلیم دادن [گاهی با לְ] ـ اختصاص دادن

- נֶחֱנַךְ مج. [چون נֶחְפַּז] گشوده یا افتتاح شدن

– חַנֵּךְ ف‌م. [چون דִּבֵּר] تربيت ك، تعليم دادن - گشودن

– הִתְחַנֵּךְ ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] تعليم گرفتن، تربيت پذيرفتن - افتتاح يا گشوده شدن

חֲנֻכָּה ا‌ث. (اجراى مراسم) گشايش - تخصيص - جشن هشت روزه كه بمناسبت پيروزى خانوادهٔ حشمونائى بر يونانيان در سال ١٦٨ پيش از ميلاد و افتتاح مجدد معبد منعقد ميشود و از جمله مراسم آن روشن كردن شمع است

חֲנֻכִּיָּה » شمعدان ويژهٔ חֲנֻכָּה

חִנָּם ق. مفت، (به) را يگان، مجاناً، بلا عوض - ∴ عبث، بى جهت: שִׂנְאַת ח׳

– דְּמֵי ח׳ خونريزى نا حق، خون بى گناه

– בַּחֲצִי ח׳ بقيمت آب جو، تقريباً مفت

חָנַן ف‌م. [چون חָזַק يا חָגַג] مورد شفقت قرار دادن، رحم ك بر- بخشيدن - ارزانى داشتن (به)

– חִנֵּן [چون הִלֵּל] ف‌م. مطبوع يا خوش صدا يا شيرين ك || ف‌ل. تضرع ك

– חוֹנֵן ف‌م. [چون סוֹבֵב] مورد شفقت قرار دادن

– חֻנַּן مج. [چون אֻשַּׁר] مورد ترحم واقع شدن

– חוֹנֵן ف‌ل. [چون עוֹלֵל] داراى استعداد بودن

– הִתְחַנֵּן » [چون הִתְהַלֵּל] تضرع يا التماس ك

– הִתְחוֹנֵן » [چون הִתְגּוֹלֵל] شفيق ومهربان ب

– הוּחַן مج. [יוּחַן يا יֻחַן; מוּחָן] - م. הוּחַן ~ مورد ترحم واقع شدن

חִנָּנִי(ת) ص. زيبا، با وقار

חִנָּנִית ا‌ث. گل مرواريد

חָנַף [چون אָמַץ يا עָבֵד ودر صيغهٔ ا‌فا. חוֹנֵף يا חָנֵף] ف‌ل. ملوث شدن - بيدينى ك - منحرف شدن - ريا يا چا پلوسى ك || ف‌م. ملوث يا آلوده ك

– הִתְחַנֵּף ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] چا پلوسى ك، خود شيرينى ك

– הֶחֱנִיף [چون הֶאֱכִיל] ف‌م. ملوث ك - منحرف ك || ف‌ل. چا پلوسى ك، تملق گفتن

חָנֵף ص. [چون אָשֵׁם] متملق، چا پلوس - ريا كار- بيدين، منحرف

חֹנֶף ا‌ر. [چون חֹדֶשׁ] چاپلوسى - دو روئى، نفاق - بيدينى

חֲנֻפָּה ا‌ث. =חֹנֶף

חַנְפָן, חַנְפָן(־פָנִית) ا. آدم چا پلوس ومتملق

חַנְפָנוּת ا‌ث. چا پلوسى، تملق

חַנְפָנִי(ת) ص. چا پلوس - تملق آميز

חָנַק ف‌م. [چون עָבַד] خفه ك - ∴ در فشار گذاشتن - تهديد كردن

– נֶחֱנַק مج. [چون נֶהֱרַס] (١) خفه شدن (٢) הִתְחַנֵּק || ∴ متألم وناراحت شدن

– חִנֵּק ف‌م. [چون דִּבֵּר] خفه ك - فشار آوردن بر، له ك

– חֻנַּק مج. [چون אֻשַּׁר] خفه شدن

– הִתְחַנֵּק ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را خفه ك

– הֶחֱנִיק [چون הֶאֱכִיל] [د.م.] خفه ك

חֶנֶק ا‌ر. [چون דֶּגֶל يا עֶבֶד] (اعدام بوسيلهٔ) خفه ك

חַנְקָן » [־קָן] نيتروژن، ازت - آلا گزنه [قسمى پرنده]

חַנְקָנִי(ת) ص. نيتروژن دار

– חֻמְצָה חַנְקָנִית تيزاب

חַנֶּקֶת ا‌ث. ورم چرك دار لوزتين

חָס ف‌ل. [چون קָם] شفقت ك، رحم ك - دريغ ك - حيف دانستن

– חַס וְחָלִילָה, חַס וְשָׁלוֹם! استغفر الله! حاشا! خدا [نكند!]

חִסֵּד ف‌م. [چون דִּבֵּר] سرزنش ك - (با استهزاء) رسوا كردن - احسان به (كسى) ك

– הִתְחַסֵּד ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را مهربان يا با تقوى (قلمداد) ك - شفقت ك

חֶסֶד[1] ا‌ر. [چون עֶבֶד] احسان، نيكى، شفقت - التفات - زيبائى، فريبندگى

– חוּט שֶׁל חֶסֶד رشته اى يا اثرى از لطف (الهى) - نورانيت، وقار

– נָטָה ח׳ احسان ك، نيكى ك

– נָשָׂא ח׳ לְפָנָיו در نظرش التفات يافت

– בְּחַסְדְּךָ لطفاً، خواهش دارم

חֶסֶד[2] » [״] رسوائى - كار شرم آور

חָסָה ف‌ل. [יֶחֱסֶה; חוֹסֶה; חֲסֵה (חֲסִי)] - م. חָסֹה; לַחֲסוֹת پناه بردن - توكل ك

חַסָּה ا.ث. كاهو
חָסוּד ص. [چون אָבוּד] زیبا، برازنده
חָסוּי ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از חָסָה تحت حمايت، محمی
חָסוּךְ ص. ["] ا.مف. از חָסַךְ پس انداز شده - .. محروم، ممنوع
- חֲסוּךְ־בָּנִים بی فرزند
חִסּוּל ا.ر. تصفیه، بر چیدن یا بستن (کارخانه ومانندآن)
חִסּוּם[1] " پوزبند، پوزه بند
חִסּוּם[2] " عمل آب دادن (پولاد) - تیزی- تقویت (بدن)
חָסוּם ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از חָסַם پوزبند زده- مسدود - [هن] محاط - .. محدود
חִסּוּן ا.ر. ایجاد مصونیت - تقویت
חִסּוּר " کاهش، تفریق - فقدان
חָסוּת ا.ث. پناه (گاه) - حمایت
- אֶרֶץ ח׳ کشور تحت الحمایه
חַסְחוּס ا.ر. غضروف، نرمه استخوان
חָסִיד (۱) ص. [چون אָדִיב] پارسامنش، با تقوی- مهربان، رحیم - هوا خواه (۲) ا.ر. [چون אָבִיב] پارسا، شخص پرهیز کار یا دیندار- حاسید: عضو فرقه مذهبی חֲסִידִים
חֲסִידָה[1] [مؤنث חָסִיד]
חֲסִידָה[2] ا.ث. لگلگ، لقلق
חֲסִידוּת " پرهیز کاری، دینداری- مهربانی - عضویت در فرقهٔ חֲסִידִים
חֲסָיָה " پناه، پناهندگی - توکل
חָסִיל ا.ر. [چون אָבִיב] سوس: قسمی ملخ - کرم ملخ
חֲסִימָה ا.ث. عمل بستن یا محاط ك - عمل فرو نشاندن - عمل پوز بند زدن (به جانور)
חָסִין, חֲסִין ص. [چون אָדִיב] توانا، قدیر- محفوظ، مصون
- חֲסִין אֵשׁ نسوز، نا سوز
חֲסִינָה ا.ث. سبد صندوقی، جا بطری
חֲסִינוּת " نیروی مقاومت - مصونیت
חָסַךְ فم. [چون חָגַר] پس انداز یا صرفه جوئی ك - از تلف شدن جلوگیری ك
- נֶחְסַךְ مج. [چون נֶחְפַּז] پس انداز یا صرفه جوئی شدن
- חִסֵּךְ فم. [چون דִּבֵּר] صرفه جوئی ك - گذشت ك از
חִסָּכוֹן ا.ر. [چون חִזָּיוֹן] پس انداز- صرفه جوئی
חֶסְכוֹנִי(ת) ص. صرفه جو- مقرون به اقتصاد
חַסְכָן(־כָנִית) ا. صرفه جو، پس اندازکن
חַסְכָנוּת ا.ث. صرفه جوئی
חָסַל [چون חָגַר] فم. خوردن، تمام ك || ف ل. تمام شدن
- חִסֵּל فم. [چون דִּבֵּר] تمام ك - بر چیدن یا بستن (کارخانه) - تصفیه ك
- נִתְחַסֵּל ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] بر چیده یا بسته شدن
חַסְלָן [־לָן] (־לָנִית) ا. مدیر (ة) تصفیه
חַסְלָנִי(ת) ص. مخرّب
חֲסֶלֶת ا.ث. [چون עֲצֶרֶת] پایان
חָסַם فم. [چون חָגַר] بستن، مسدود کردن - پوز بند زدن - محاط ك - مانع شدن - لب (پارچه را) تو گذاشتن - آب دادن (پولاد)
- נֶחְסַם مج. [چون נֶחְפַּז] بسته یا محاط شدن
- חִסֵּם فم. [چون דִּבֵּר] آب دادن (پولاد)، سخت ك
(חָסַן) נֶחְסַן مج. [چون נֶחְפַּז] انبار شدن
- חִסֵּן فم. [چون סִכֵּן] تقویت ك - مصون ساختن
- הִתְחַסֵּן ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] مصونیت پیدا کردن
- הֶחְסִין فم. [چون הֶאֱזִין] انبار یا ذخیره ك
חָסֹן ص. [چون אָדֹם] زور آور- قوی
חֹסֶן ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] اندوخته، ثروت - قوّت
חִסְפּוּס " حالت چیز دان دان یا فلس فلس یا زبر
חַסְפָּנִית ا.ث. شورهٔ جلدی
חִסְפֵּס فم. [چون פִּרְנֵס] زبر کردن - دان دان ك
חַסְפֶּסֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] قسمی ناخوشی ناشی از کمی ویتامین B
חָסֵר [چون חָכַם ولی در صیغهٔ ا.فا. חָסֵר] ف ل. کم شدن - فاقد بودن، کم ب، نیازمند بچیزی شدن || فم. کم داشتن، احتیاج به (چیزی) داشتن
- נֶחְסַר مج. [چون נֶחְפַּז] کم یا کمتر شدن
- חִסֵּר فم. [چون דִּבֵּר] کم ك، تفریق ك، .. پائین تر قرار دادن - کسر گذاشتن - محروم ك - زیان رساندن - احساس فقدان (چیزی) را کردن

– הִתְחַסֵּר ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] کم یا کوچك شدن ـ
∴ مختصر شدن ـ رو بزوال گذاشتن
– הֶחְסִיר ف.م. [چون הֶחְכִּים] کم ك، تفریق ك
חָסֵר (חֲסֵרָה) ص. کم، منها (ی): מֵאָה חָסֵר אַחַת ‖
نیازمند، محتاج ـ ناقص: חֲסַר־דַּעַת یا ח׳־דֵּעָה
نادان یا ناقص العقل ـ חֲסַר־לֶחֶם محتاج نان،
فقیر ‖ ج חֲסֵרִים (־רוֹת)
– חֹדֶשׁ ח׳ ماه ۲۹ روزه
– שָׁנָה חֲסֵרָה سالی که دارای ۳۵۳ روز است
– חֲסַר־דָּם بی خون یا کم خون
– חֲסַר־תֹּקֶף باطل، کأن لم یکن
חֶסֶר ا.ر. [چون עֶבֶד] نیازمندی، فقر ـ نقص ـ
نقصان ـ کسر عمل
– בְּח׳ ق. کم، کمتر از میزان واقعی
חֹסֶר " [چون חֹדֶשׁ] کمی، نقصان ـ عدم، فقدان
– ח׳־תֵּאָבוֹן بی اشتهائی
– ח׳־תְּנוּעָה بیحرکتی، فقدان حرکت
חֶסְרוֹן یا חִסָּרוֹן " [چون חִזָּיוֹן] کمبود، نقصان ـ
عیب ـ زیان ـ نیازمندی، مایحتاج
– חֶסְרוֹן כִּיס فقر ـ زیان مالی
חַף (חַפָּה) ص. پاك: חַף מִפֶּשַׁע بیگناه ‖ ج חַפִּים
(חַפּוֹת)
חָף ا.ر. [חַף] زبانه یا دندانه (کلید) ـ کلاچ،
چنگ ‖ ج חָפִים [חֲפֵי]
חִפֵּא ف.م. [چون מִלֵּא] در خفا مرتکب شدن ـ
بناحق نسبت دادن
חָפָה ف.م. [چون חָסָה] پوشانیدن
– נֶחְפָּה مج. [יֵחָפֶה; נֶחְפֶּה; הֵחָפֵה (־פִי)] ـ م. הֵחָפֵה;
לְהֵחָפוֹת پوشیده شدن ـ اندوده شدن
– חִפָּה [چون צִוָּה] ف.م. پوشانیدن ـ اندودن ‖
ف.ل. [با עַל] حمایت ك
חֻפָּה ا.ث. آسمانه، سایبان ـ ∴ حجله ـ عروسی
– הִכָּנֵס לַח׳ ازدواج ك
חִפָּה " آباژور
חָפוּי ص. [چون אָבוּד] پوشیده
– חֲפוּי־רֹאשׁ پوشیده سر ـ ∴ شرمنده، روسیاه

חִפּוּי ا.ر. روپوش ـ نما ـ محفظه ـ عمل سرپوش
گذاشتن، روپوشی
חִפּוּשׂ " جستجو ـ تغییر قیافه یا لباس
–ח׳ מִן הַפְּרָט אֶל הַכְּלָל پی بردن از جزء بکل، استقراء
חִפּוּשִׁית ا.ث. سوسك سیاه ـ شپشه، شته
חָפוּת ص. [چون אָבוּד] ←חָפַת بالا زده: שַׁרְווּל ח׳
‖ ∴ مناسب، در خور
חָפַז ف.ل. [چون חָגַר] شتاب ك، دست پاچه شدن ـ
رم ك، هراسان شدن
– נֶחְפַּז ف.ل. [יֵחָפֵז; נֶחְפָּז; הֵחָפֵז (הֵחָפְזִי)] ـ م. לְהֵחָפֵז
شتابیدن، عجله ك
חִפָּזָה ا.ث. عجله، شتاب
חִפָּזוֹן ا.ر. [چون חִזָּיוֹן] شتاب، دست پاچگی
חֲפִיָּה ا.ث. جاروب کوچك
חֲפִיָּה " عمل پوشانیدن ـ پوشش
חֲפִינָה " برداشتن مشتی از چیزی
חֲפִיסָה " کیف یا کیسه یا بستهٔ کوچك
חֲפִיפָה " شامپو، شستشوی سر ـ پوشش ـ [هن] انطباق
کامل ـ ∴ مطابقت
חֲפִירָה " حفر، حفاری ـ چاله، گودال ـ سنگر ـ [در
صیغهٔ جمع] حفریات
חָפַן ف.م. [יַחְפֹּן; חוֹפֵן; חֲפֹן (חִפְנִי)] ـ م. חָפֹן، חָפוֹן;
לַחְפֹּן با مشت برداشتن
– נֶחְפַּן مج. [چون נֶאֱמַן] بقدر مشت برداشته شدن
חֹפֶן ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] مشت
– מְלֹא חָפְנַיִם دو مشت، ∴ فراوان
חַפָּן [חַפַּן] (חַפָּנִית) ا. ماساژ دهنده
חָפַף ف.م. [چون חָגַר یا חָגַג] مستور داشتن ـ
∴ حمایت ك ـ [هن] منطبق ـ ∴ مطابقت ك با ـ
شستن (سر) [خاراندن
– הִתְחוֹפֵף ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] خود را مالیدن یا
חַפֶּפֶת ا.ث. سودا، اکزما
חָפֵץ[1] [יַחְפֹּץ; חָפֵץ; חֲפֹץ (חִפְצִי)] ـ م. חָפֵץ، חָפוֹץ;
לַחְפֹּץ ف.م. مایل به (چیزی)ب، به (چیزی) رغبت
داشتن، دوست داشتن ـ طالب ب، خواستن ‖ ف.ل.
رغبت داشتن، راضی ب

חָפֵץ² ص. [چون אָשֵׁם] خواهان ـ راغب ـ راضی

חֵפֶץ ا.ر. [چون חֵלֶק] رغبت، میل ـ مراد، آرزو ـ شیئی، مال، اسباب، اثاثه، بنه

– אַבְנֵי ח׳ سنگهای گرانبها

– בִּגְדֵי ח׳ لباس های فاخر

– דִּבְרֵי ח׳ سخنان دلاویز

– דָּבָר שֶׁל ח׳ چیز نفیس

– ח׳ כַּפַּיִם عشق به سعی و کوشش و کار

– מְחוֹז חֶפְצִי آرزوی من

– בְּח׳ ق. (یا בְּח׳ לֵב) بطیب خاطر، با رضا و رغبت

חֶפְצָה ا.ث. [چون עֶגְלָה] مراد، آرزو

חָפַר¹ [چون חָגַר] ف‌م. کندن، حفر کردن ـ .. جستجو یا جاسوسی ك || ف‌ل. پابزمین زدن

– נֶחְפַּר مج. [چون נֶחְפַּז] کنده شدن، حفر شدن

חָפַר² ف‌ل. [چون חָכַם ولی در صیغهٔ ا.فا. חוֹפֵר] شرمنده یا نومید شدن

– הֶחְפִּיר ف‌ل. [چون הֶחְכִּים] شرمسار یا رسوا شدن ـ رسوائی آوردن

חֲפַרְפֶּרֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] =חֹלֶד

חָפַשׂ ف‌م. [چون חָגַר] جستجو کردن ـ تدبیر کردن (در) ـ بررسی ك

– נֶחְפַּשׂ مج. [چون נֶחְפַּז] مورد جستجو یا تفتیش قرار گرفتن

– חִפֵּשׂ ف‌م. [چون דִּבֵּר] (بدقت) جستجو کردن، عقب (چیزی یا کسی) گشتن

– חֻפַּשׂ مج. [چون אֻשַּׁר] مورد جستجو قرار گرفتن

– הִתְחַפֵּשׂ ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] تغییر لباس (یا قیافه) دادن ـ عوض شدن

– הִתְחַפֵּשׂ בְּמַסֵּכָה ماسك زدن

חֵפֶשׂ ا.ر. [چون חֵלֶק] =חִפּוּשׂ

חִפֵּשׁ ف‌م. [چون דִּבֵּר] =שִׁחְרֵר

– חֻפַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] =שֻׁחְרַר

– הֶחְפִּישׁ ف‌م. [چون הֶחְכִּים] =שִׁחְרֵר

חֹפֶשׁ ا.ر. [חָפְשׁוֹ] آزادی ـ مرخصی ـ تعطیل: הַחֹפֶשׁ הַגָּדוֹל تعطیلات تابستان || ج חֳפָשִׁים

חֻפְשָׁה ا.ث. مرخصی

חָפְשִׁי(ת) ص. آزاد ـ بخشوده، معاف ـ فارغ ـ مطلق ـ آزاد فکر، غیر متعصب

– בַּעַל בְּחִירָה חָפְשִׁית فاعل مختار

– בּוֹנֶה חָפְשִׁי فراماسون

– לַחָפְשִׁי ق. (بطور) آزاد

חָפְשִׁיּוּת ا.ث. آزادی ـ وارستگی از قید دین

חַפְשָׁן(־שָׁנִית) ا. محقق، دانشجو

חָפַת [چون חָרַת] و **חִפֵּת** [چون אִמֵּת] ف‌م. بالا زدن (لباس و مانند آن)

חֶפֶת ا.ر. [חֶפְתִּי, חַפְּ־] تا، چین || ج חֲפָתִים [חֶפְתֵּי]

חֵץ » [חִצּוֹ] تیر ـ زخم تیر || ج חִצִּים

– חֵץ בְּעֵינָיו علی رغم او، بکوری چشم او

חֹץ [امر و اسم فعل از חָצַץ]

חֲצָאִים←חֲצִי

חֲצָאִית ا.ث. دامن زنانه

חָצַב ف‌م. [چون חָגַר] بریدن، تراشیدن ـ کندن ـ استخراج کردن (سنگ) ـ شکافتن ـ .. نابود کردن

– נֶחְצַב مج. [چون נֶחְפַּז] تراشیده یا کنده شدن ـ منقوش شدن ـ .. مقرر شدن

– הֶחְצִיב ف‌م. [چون הֶחְכִּים] نابود یا منقطع ك

חֶצֶב ا.ر. [چون חָכָם] کوزه، سبو ـ پیاز عنصل

חַצָּב [חַצַּב] (חַצָּבִית) ا. قوّاره کن

חַצֶּבֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] سرخجه، سرخك

חָצָה ف‌م. [چون חָמָה] تقسیم ك ـ نصف ك ـ از وسط (چیزی) عبور کردن ـ .. فرق گذاشتن ـ با خلال پاك ك

– הוּא חוֹצֶה אֶת הַנָּהָר از وسط نهر عبور میکند

– נֶחֱצָה مج. [چون נֶהֱנָה] دو نیم شدن ـ تقسیم شدن

– חִצָּה ف‌م. [چون צִוָּה] دو نیم ك ـ تقسیم ك

חָצוּב ا.ر. عمل بریدن یا استخراج (سنگ)

חֲצוּבָה ا.ث. سه پایه

חָצוּי ص. [چون אָבוּד] ←חָצָה دو نیم شده

חָצוּף ص. [چون אָבוּד] گستاخ، پررو ـ جسور

חֲצוֹצְרָה ا.ث. شیپور ـ ترمپت ـ حفرهٔ گوش

חֲצוֹצְרָן [־רַן] (־רָנִית) ا. شیپور زن ـ ترمپت زن

חֲצוֹצֶרֶת ا.ث. [چون חוֹתֶמֶת] =חֲצוֹצְרָה

חֲצוֹת » نیمشب، نصفه شب || ج חֲצוֹתוֹת

חֲצִי [درحالت مکث חֵצִי] ا.ر. [חֶצְיוֹ] نیم، نصف، نصفه: בִּשְׁתַּיִם וָחֵצִי در ساعت دو ونیم ـ חֲצִי שָׁעָה نیمساعت || ج חֲצָאִים یا ־יִים

– בַּחֲצִי פֶּה بدون خلوص، با دو دلی

– לַחֲצָאִין ق. نصفه کاره، بطور ناقص

– חֲצִי־אִי شبه جزیره || ج חֲצָאֵי־אִיִּים

– חֲצִי־לְבָנָה ماه یکهفته

– חֲצִי־קֹטֶר شعاع، پرتوه، نیم قطر || ج חֲצָאֵי־ק׳

חִצִּי(ת) ص. تیرمانند، دارای شکل تیر

חֲצָיָה, חֲצִיָּה ا.ث. تنصیف ـ عبور از وسط

חָצִיל ا.ر. [چون אָבִיב] باد نجان

חֲצִיפוּת ا.ث. پرروئی ـ تکبر

חָצִיץ ا.ر. [چون אָבִיב] جدار ـ حدفاصل ـ جدائی

חֲצִיצָה ا.ث. افراز، تقسیم ـ جدار، تیغه ـ مداخله

חָצִיר ا.ر. [چون אָבִיב] قصیل، علوفه ـ علف ـ تره

חֵצֶל » [חֶצְלוֹ] حصیر باف [مؤنث آن =חַצֶּלֶת (چون צַמֶּרֶת)]

חֹצֶן » [چون חֹדֶשׁ] آغوش، بغل

(חָצַף) הִתְחַצֵּף ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] گستاخی ك، پرروئی ك

– הֶחֱצִיף ف.ل. [چون הֶאֱכִיל] گستاخی ك

חֻצְפָּה ا.ث. پرروئی، جسارت ـ تکبر

חֻצְפָּן(־פָּנִית) ا ـ ص. (شخص) جسور وگستاخ ومتکبر

חֻצְפָּנִי(ת) ص. جسارت آمیز، گستاخانه

חָצַץ [چون חָגַר یا חָנַן] ف.م. افراز یا تقسیم ك ـ با خلال پاك ك || ف.ل. دسته دسته شدن ـ جدا شدن ـ عایق ب [پاك ك

– חִצֵּץ ف.م. [چون הִלֵּל] جدا یا تقسیم ك ـ با خلال

– הִתְחַצֵּץ ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] دسته دسته شدن

חָצָץ ا.ر. [چون חָכָם] سنگ ریزه ـ تیر

חֵצֶץ » محوطه، جای محصور

חִצְצֵר ف.ل. [چون פִּרְנֵס] شیپور زدن

חַצֶּצֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] سنگ کلیه

חָצֵר[1] ا.م. [חֲצַר; חֲצֵרוֹ] حیاط ـ صحن ـ دربار || ج (۱) חֲצֵרוֹת [חַצְ־] ـ (۲) חֲצֵרִים [חַצְרֵי]

חָצֵר[2] » [»] آبادی، دهکده || ج חֲצֵרִים [חַצְרֵי]

חֲצֵרִים ا.ر. [חַצְרֵי] خانه و مضافات آن

חַצְרָן [־רָן] (־רָנִית) ا. درباری

חַצְרָנוּת ا.ث. شغل وآداب درباری

חֹק ا.ر. [חֻקּוֹ، חָקְךָ یا חֻקְּךָ] قانون ـ فریضه، دستور ـ رسم، عادت ـ جیره، مقدار معین ـ دوره (تحصیلات) ـ وظیفه یا خدمت معین ـ زمان معین || ج חֻקִּים

– חֹק עֵזֶר آئین نامه، نظامنامه

– הֻעֲמַד מִחוּץ לַחֹק از حقوق مدنی محروم شد

– לֶחֶם חֹק جیره، رزق معین ـ :. کارهمیشگی، عادت

חַקַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] مقلد

חֻקָּה ا.ث. قانون (اساسی)

חִקָּה ف.م. [چون צִוָּה] تقلید کردن ـ منقوش ك. تصویر یا تشریح ك

– חֻקָּה مج. [چون צֻוָּה] مورد تقلید واقع شدن. منقوش شدن

– הִתְחַקָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] حدود چیزی را خطکشی ك ـ شبیه شدن

– הִתְחַקָּה עַל جستجوی عمیق ك ـ تعقیب ك، رد (چیزیرا) گرفتن

חִקּוּי ا.ر. تقلید، پیروی

חִקּוּר » جستجو

חֻקִּי(ת) ص. قانونی ـ לֹא־ח׳ غیرقانونی

חַקְיָן(־יָנִית) ا. مقلد

חַקְיָנוּת ا.ث. تقلید

חֲקִיקָה » قلم زنی، گراوور ـ قانون گزاری

חֲקִירָה » جستجو ـ تحقیقات نظری ـ استفسار

– חֲקִירַת שְׁתִי וָעֵרֶב بازپرسی دقیق

חַקְלָאוּת ا.ث. کشاورزی، فلاحت

חַקְלַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] کشاورز، فلاح

חַקְלָאִי(ת) ص. وابسته به کشاورزی، فلاحتی

חֹקֶן ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] تنقیه، اماله، حقنه

חִקֵּן ف.م. [چون חִסֵּן] تنقیه ك

חָקַק ف.م. [چون חָגַר یا חָנַן] نقش ك، گراوور یا حکاکی ك ـ وضع کردن (قانون) ـ تجویز کردن، دستور دادن

– נֶחְקַק مج. [چون נֶחְפַּז] منقوش شدن ـ کنده شدن ـ وضع شدن

– חוֹקֵק فم. [چون סוֹבֵב] مقرر داشتن، وضع ك

– חֻקַּק مج. [چون אֻשַּׁר] مقرر گردیدن، وضع شدن

– הוּחַק مج. [چون הוּחַל] نقش شدن ـ وضع شدن

חֵקֶק ا.ر. [חִקְקִי] اندیشه، فکر ـ قانون || ج חִקְקִים [חִקְקֵי]

חָקַר فم. [چون חָגַר] جستجو یا رسیدگی ك ـ آزمودن ـ از (کسی) تحقیق یا باز پرسی ك

– נֶחְקַר مج. [چون נֶחְפַּז] جستجو شدن ـ مورد باز پرسی یا تحقیق قرار گرفتن ـ باز دید شدن

– חִקֵּר فم. [چون דִּבֵּר] خوب تحقیق ك، غور رسی ك

חֵקֶר ا.ر. [چون עֵמֶק] جستجو، تحقیق

– עַד אֵין ח׳ بیحد، غیر قابل سنجش

חַקְרָן [־רַן] (־רָנִית) ا. محقق، دانشمند

חַקְרָנוּת ا.ث. (افراط در) تحقیقات دانشمندانه

חֻקָּתִי(ת) ص. مبنی بر قانون (اساسی)

– מוֹנַרְכְיָה* חֻקָּתִית حکومت مشروطه

חֹר ا.ر. سوراخ ـ بیشهٔ شیر ـ کاسهٔ چشم

חָרֵב[1] فل. [چون עָבַד یا חָזַק ولی در صیغهٔ ا.فا. חָרֵב] خراب شدن ـ خشك شدن، بی آب ماندن ـ ـ: مبهوت شدن

– נֶחֱרַב مج. [چون נֶהֱרַס] ویران شدن

– הֶחֱרִיב فم. [چون הֶאֱכִיל] خشك ك ـ ویران ك

חָרַב[2] فم. [چون עָבַד] مورد حمله قرار دادن ـ نا بود کردن

חָרֵב (חֲרֵבָה) ص. خشك ـ ویران، خراب || ج חֲרֵבִים (חֲרֵבוֹת)

חֶרֶב ا.ث. [چون אֶרֶץ] شمشیر ـ [در گاوآهن] خیش، تیغه، کارد

– הִכָּה לְפִי ח׳ از دم شمشیر گذرانیدن

חֹרֶב ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] خشکی ـ خشکسالی ـ گرمای سخت ـ ویرانی

חָרְבָּה ا.ث. ویرانه، خرابه ـ ویرانی || ج חֳרָבוֹת [חָרְ־]

חָרָבָה " خشکی، زمین خشك

חֻרְבָּה " خانهٔ خراب شده

חַרְבוֹן ا.ر. [חַרְ־] گرمای زیاد ـ خشکی || ج חַרְבוֹנִים

חֶרְבוֹן " [در زبان توده] نا کامی ـ یأس || ج חֶרְבוֹנוֹת

חֻרְבָּן, חֻרְ־ " [־בַּן] خرابی، ویران شدگی || ج ־בָּנוֹת [בְּנוֹת]

חִרְבֵּן فم. [چون עִנְיֵן] خراب ك ـ مأیوس ك

חָרַג فل. [چون חָגַר] (بیرون) جستن ـ لرزیدن

חַרְגוֹל ا.ر. حرجوان [ملخ حلال گوشت]

חָרַד فل. [چون חָזַק ولی در صیغهٔ ا.فا. חָרֵד] لرزیدن ـ متزلزل شدن

– ח׳ לִשְׁלוֹמוֹ از جهت (سلامت) او نگران بود

– נֶחֱרַד مج ـ فل. [چون נֶהֱרַס] نا گهان لرزیدن

– הֶחֱרִיד فم. [چون הֶאֱכִיל] تار ومار کردن ـ ترسانیدن

חָרֵד ص. [چون אָשֵׁם] هراسان، مضطرب ـ نگران ـ پرهیزکار، راشد

חָרָד ا.ر. [چون חָכָם] قفسهٔ تو دیواری

חֲרָדָה ا.ث. [חֶרְדַּת; ־דָתִי] ترس، لرز ـ ناراحتی ـ زحمت || ج חֲרָדוֹת [חָרְ־]

חַרְדּוֹן ا.ر. مارمولك ستاره ای

חַרְדָּל " [چون עַכְבָּר] خردل

חַרְדְּלִית ا.ث. سیل در دامنه کوه ـ [طب] آب مروارید

חָרָה فل. [چون הָמָה] ـ

– חָרָה אַפּוֹ خشمش افروخته شد، خشمگین شد

– "לָמָּה ח׳ לְךָ" چرا خشمگین شدی؟

– "אַל יִחַר בְּעֵינֵיכֶם" اوقاتتان تلخ نشود!

– נֶחֱרָה مج ـ فل. [יֵחָרֶה; נֶחֱרָה; הֵחָרֵה (הֵחָרִי)] ـ م. הֵחָרֵה; לְהֵחָרוֹת خشمگین شدن

– חֵרָה فم. [چون זֵרָה] ـ

– ח׳ אַפּוֹ خشمش افروخته شد

– הִתְחָרָה فل. [יִתְחָרֶה; מִתְחָרֶה; הִתְחָרֵה (־רִי)] ـ م. לְהִתְחָרוֹת رقابت ك، مسابقه دادن ـ متغیر یا مشوش شدن، به هیجان آمدن

– הֶחֱרָה [יַחֲרֶה; מַחֲרֶה; הַחֲרֵה (־רִי)] ـ م. לְהַחֲרוֹת فم. افروختن: הֶחֱרָה עָלַי אַפּוֹ بر من خشمگین شد || فل. غیرت ورزیدن

חָרוּב, חֲ־ ا.ر. خرنوب

חֲרוּבִית, חֲ־ ا.ث. درخت خرنوب

חָרוּז¹ ا.ر. [چون חָלוּץ] دانهٔ تسبیح ـ منجوق ـ [در جمع] گردن بند ـ .:. قافیه ـ شعر

– חֲרוּזֵי מַרְגָּלִיּוֹת رشتهٔ مروارید یا جواهر

חָרוּז² ص. [چون אָבוּד] ←חָרַז برشته در آمده، به نخ کشیده ـ .:. مسجع ومقفی

חָרוּז (חָרוּזָה) ا. قافیه ساز

חֲרוּזָה ا.ث. [در شعر] بند

חֲרוּזִי(ת) ص. منظوم

חָרוּט (۱) ا.ر. [چون חָלוּץ] مخروط (۲) ص. [چون אָבוּד] ←חָרַט خراطی شده ـ منقوش

חֲרוּטִי(ת) ص. مخروطی، کله قندی

חָרוּל ا.ر. [חֲ־] بتهٔ خار ـ خلر || ج חֲרוּלִים

חֵרוּם » سختی، مضیقه، اضطرار

חָרוּם ص. [چون אָבוּד] پهن بینی

חֲרוּמַף ا.ر. [چون אַף¹] شخص پهن بینی

חָרוֹן » قسمی گیاه خار دار ـ خار وخاشاك ـ .:. غضب

– חֲרוֹן אַף حدت خشم

חֲרוֹסֶת [شکل دیگر חֲרֹסֶת]

חֵרוּף ا.ر. نا سزا

– ח׳ נֶפֶשׁ فدا کاری، سر سپردگی

חֲרוּפָה (۱) ا.ث. نامزد =אֲרוּסָה (۲) ص. خوار، پست ـ نامزد شده بغلام ارباب خود

חָרוּץ¹ (۱)ص. [چون אָבוּד] تیز ـ میخ دار، دندانه دار ـ مجروح (۲) ا.ر. [חֲ־] گردونهٔ دندانه دار برای خرمن کوبی || ج חֲרוּצִים یا ־צוֹת

חָרוּץ² (חָרוּצָה) ص. زرنگ، ساعی ـ چابك

חָרוּץ³ ص. [چون אָבוּד] قطعی ـ مقدر، معین

חָרוּק¹ ص. [چون אָבוּד] نوك دار، دندانه دار

חָרוּק² ا.ر. [چون חָלוּץ] =חֶרֶק

חֵרוּק » عمل بهم فشردن

– ח׳ שִׁנַּיִם دندان قرچه، دندان قروچه

חָרוּר (۱) ص. [چون אָבוּד] سوراخ سوراخ (۲) ا.ر. [چون חָלוּץ] بندهٔ آزاد شده

חָרוּשׁ ص. [چون אָבוּד] منقوش، کنده ـ شخم زده

חֵרוּת ا.ث. آزادی

– חַג הַח׳ عید آزادی، عید فصح ←פֶּסַח

חֲרוּת » شاخه یابرگ نخل

חָרַז [چون חָגַר یا עָבַד] ف م. برشته در آوردن. .:. مرتب ك ـ منظوم ك || ف ل. قافیه ساختن

– נֶחֱרַז مج. [چون נֶהֱרַס] برشته کشیده شدن ـ مرتب شدن

– הֶחֱרִיז ف م. [چون הֶאֱכִיל] برشته در آوردن

חַרְזָן [־זַן] (־זָנִית) ا. قافیه ساز، شعر باف

חַרְחוּר یا חַרְ־ ا.ر. مشاجره ـ تحریك ـ خرخر شتر ـ بد گوئی، دو بهم زنی [ח׳ רִיב بهمین معنی است]

חַרְחוּר¹ » کارد گاو آهن ؟

חַרְחוּר² » جای برشته در نان ـ گرمای تب ـ غانقرایا

חַרְחֻר » (گرمای) تب ـ التهاب

חִרְחֵר ف م. [چون פִּרְנֵס] بر انگیختن، آتش (نزاع) افروختن

– מְחַרְחֵר רִיב فتنه انگیز، دو بهم زن

– הִתְחַרְחֵר ف ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] درگرفتن (آتش فتنه)

חַרְחְרָן (־רָנִית) ا. شخص دو بهم زن

חָרַט ف م. [چون חָגַר] منقوش ك ـ تراش دادن

– נֶחֱרַט مج. [چون נֶהֱרַס] منقوش شدن ـ خراطی شدن

– הִתְחָרֵט ف ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] پشیمان شدن

– הֶחֱרִיט ف م. [چون הֶאֱכִיל] منقوش ك ـ طرح بندی ك

חֶרֶט ا.ر. [חַרְטוֹ] قلم حکاکی ـ قلم تخته سنگ. قلم مو || ج חֲרָטִים [חַרְטֵי]

חָרָט » [חָרָטוֹ] خراط، تراش کار ـ گراورساز

חֲרָטָה ا.ث. پشیمانی

חַרְטוֹם ا.ر. منقار ـ پوز(ه) ـ پنجهٔ کفش ـ سینهٔ کشتی

חָרָטוּת ا.ث. صنعت تراشکاری یا خراطی

חַרְטֹם ا.ر. [چون קַרְסֹל] ساحر [در مصر و بابل]

– כְּתָב הַחַרְטֻמִּים حروف شکلی، خطوط تصویری

חֲרֹטֶת ا.ث. [חֲרָטְתוֹ] براده ـ خراشه، تریشه، تراشه || ج חֲרֹטוֹת

חֹרִי ا.ر. [چون חֳלִי] نان سفید ـ قسمی کیك

חֲרִי־אַף « [־אַפּוֹ] (شدت) خشم

חָרִיג « [چون אָבִיב] [د] شكل بيقاعده، استثناء

חֲרִיגָה ا.ث. عمل بيرون جستن ـ خروج از حد

חֲרִיגוּת « [د] بيقاعدگی، استثناء

חָרִיט ا.ر. [چون אָבִיב] كيف، كيسه

חֲרִיטָה ا.ث. تراش، خراطی

חֲרִיכָה « عمل برشته ك يا كز دادن

חֹרִים, חוֹרִים (هج) ا.ر. بزرگ زادگان، نجباء

חָרִיף ص. [چون אַדִּיב] تند: הַחַרְדָּל ח׳ || تيز: סַכִּין ח׳ || ۔ سخت، شديد ـ حاد ـ زيرك

חֲרִיפוּת ا.ث. تندی ـ تيزی ـ زيركی

חָרִיץ ا.ر. [چون אָבִיב] برش، قاش ـ گودال، شيار

חֲרִיצָה ا.ث. عمل تيزكردن (زبان)

חֲרִיצוּת, חֲ־ « پشت كار، سعی وكوشش

חֲרִיקָה « غژغژ: صدای لولا

– חֲרִיקַת שִׁנַּיִם=חֵרוּק ש׳

חָרִיר ا.ر. [چون אָבִיב] سوراخ، چشمه

חָרִישׁ « [״] (فصل) شخم

חֲרִישָׁה ا.ث. شخم (زدن)

חֲרִישִׁי(ת) ص. ساكت ـ گرم وخفه كننده: רוּחַ חֲרִישִׁית

חֲרִיתָה ا.ث. گراور، كنده كاری

חָרַךְ ف‌م. [چون עָבַד] كز دادن ـ برشته ك

– נֶחֱרַךְ مج. [چون נֶהֱרַס] كمی سوختن، برشته شدن

חָרָךְ ا.ر. [חֲרַךְ; חֲרַכּוֹ] پنجرهٔ مشبك ـ روزنه ـ باجه || ج חֲרַכִּים

חַרְכוֹן « [חַרְ־] خشكی، گرمای زياد || ج חַרְכוֹנוֹת

חֲרֻלֶת ا.ث. [חֲרֻלְתּוֹ] كهير || ج חֲרֻלוֹת

(חָרַם) הֶחֱרִים ف‌م. [چون הֶאֱכִיל] وقف ك ـ توقيف ك ـ تحريم ك ـ تباه يا نيست ك

– הָחֳרַם مج. [چون הָאֳכַל] توقيف يا ضبط شدن ـ وقف شدن ـ تحريم شدن ـ كشته شدن

חֵרֶם, חֶרֶם ا.ر. [חֶרְמוֹ] موقوفه ـ مال تحريم شده ـ لعنت ـ قدغن، حكم (تحريم) ـ هلاكت || ج חֲרָמִים [חֶרְמֵי] يا חֲרָמוֹת (חֶרְ־)

חֵרֶם « [چون חֵלֶק] تور يا حوض ماهی گيری

חָרָם « [חָרַם] راهزن ـ ماهی گير ـ تور دار

חָרְמָה ا.ث. نابودی كامل

חֶרְמֵשׁ ا.ر. [چون אַבְנֵט] داس

חֶרְמֵשִׁית ا.ث. چاقوی شاخه زنی، دسقاله

חֶרֶס[1] ا.ر. [חַרְסוֹ] خاك رُس ـ خارش، خنش || ج חֲרָסִים [חַרְסֵי]

– הֶעֱלָה ח׳ בְּיָדוֹ طرفی نبست

חֶרֶס[2] « [״] خورشيد [درزبان شعر وادب]

חָרָס « [חָרַס] كوزه گر ـ تعمير كنندهٔ سفالينه

חַרְסִינָה ا.ث. چينی

חַרְסִית « =חֵמָרָה

חֲרֹסֶת « [چون כְּתֹבֶת] مخلوط ميوه وادويه و شراب يا سركه كه در شب عيد فصح می خورند، [دراصطلاح يهوديان ايران] חַלֵק

חֹרֶף ا.ر. [חָרְפִּי] زمستان || ج חֳרָפִים [חָרְפֵי]

– בֵּית־הַח׳ خانهٔ زمستانی ـ اطاق آفتاب رو

חָרַף[1] ف‌ل. [چون חָזַק ولی درصيغهٔ ا.فا. חוֹרֵף] زمستان را بسر بردن

חֵרֵף[2] ف‌م. [چون עָבַד يا חָזַק ـ درصيغهٔ ا.فا. חוֹרֵף] نا سزا به (كسی) گفتن

– נֶחֱרַף مج. [چون נֶהֱרַס] نامزد شدن

– חֵרֵף ف‌م. [چون בֵּרֵךְ] طعنه به (كسی) زدن ـ اهانت به (كسی) ك ـ در خطر انداختن ـ خوار شمردن

– נִתְחָרֵף ف‌ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] نا سزا شنيدن

חֵרֶף ح‌ا. با وجود ـ بدون توجه به

חֶרְפָּה ا.ث. [־פַּת] عار، رسوائی ـ سرزنش ـ مذمت ـ منت || ج חֲרָפוֹת [חֶרְפוֹת]

חָרְפִּי ا.ر. گل يخ || ج ־פִּיִּים

חַרְפִּית ا.ث. سهره

חָרַץ [چون חָזַק ولی در صيغهٔ ا.فا. חוֹרֵץ] ف‌م. بريدن، ۔ قطعی ك، مقدّر كردن ـ تيز كردن || ف‌ل. شتاب ك، بيدرنگ اقدام ك

– דְּמֵי ״לֹא יֶחֱרַץ״ حق السكوت

– נֶחֱרַץ مج. [چون נֶהֱרַס] بريده يا شيار شدن ـ ۔ قطعی شدن، مقرر يا مقدر شدن

חֶרֶץ ا.ر. [חַרְצוֹ] بریدگی، شیار- شخم- .. فنا، هلاکت - فتوی || ج חֲרָצִים [חַרְצֵי]
חַרְצֹב » [-צֻבּוֹ] غدهٔ عصب || ج -צֻבִּים
חַרְצֻבָּה ا.ث. بند، قید- درد، عذاب
חַרְצִית » گل داودی
חַרְצָן ا.ر. [چون עַקְרָב] هستهٔ انگور و خرما
חָרַק [چون עָבַד] ف.ل. غژغژ کردن || ف.م. بهم سائیدن
- חֵרֵק ف.م. [چون בֵּרֵךְ] بهم سائیدن یا فشردن (دندان)
חֶרֶק ا.ر. [חַרְקוֹ] حشره || ج חֲרָקִים [חַרְקֵי]
חֵרֶק » [چون חֵלֶק] فاق، شکاف باریك
חַרְקָן(-קָנִית) ا. حشره شناس
חָרַר[1] ف.ل. [چون בָּרַר] گرم و خشك ب
- נִחַר » [چون נִחַל] سوختن، خشك شدن
חָרַר[2] ف.م. [چون עָבַד] سوراخ ك
- חֵרֵר ف.م. [چون בֵּרֵךְ] سوراخ ك- آزاد کردن
חָרָר ا.ر. [چون חָכָם] سوراخ (سوزن)
חֲרֵר » [חֲרֵר] زمین خشك || ج חֲרֵרִים
חֲרָרָה ا.ث. قسمی کیك یا کلوچهٔ نازك- لختهٔ گرد (در خون)
חֶרֶשׂ ا.ر. [چون חֶרֶק] سفال- گل کوزه گران
- כְּלִי-ח׳ ظرف سفالی
חֶרֶשׁ[1] ق. درخفا- بدون سر و صدا
- שׁוֹטֵר ח׳=בַּלָּשׁ کار آگاه
חֶרֶשׁ[2] ا.ر. [چون חֶרֶק] سحر- صنعت
חֵרֵשׁ (۱) ا.ر. [חֵרְשׁוֹ] آدم کر یا سنگین گوش || ج חֵרְשִׁים [مؤنث آن =חֵרְשִׁית یا חֵרֶשֶׁת→] - (۲) ص. کر، سنگین گوش
חָרָשׁ ا.ر. [חָרַשׁ] صنعتگر، افزارمند، کارگر ماهر || ج חָרָשִׁים یا חָ-
- חָרַשׁ-אֶבֶן سنگتراش، حجار- حکاك
- חָרַשׁ-בַּרְזֶל آهنگر- فلز کار
- חָרַשׁ-עֵץ (۱) נַגָּר (۲) נַקָּר
- חָרַשׁ-עֵצִים=נַגָּר
חָרַשׁ[1] [چون עָבַד] ف.م. شخم زدن- کندن، نقش ك || ف.ل. قصد کردن

- נֶחֱרַשׁ مج. [چون נֶהֱרַס] شخم شدن
- הֶחֱרִישׁ ف.م. [چون הֶאֱכִיל] اندیشیدن
חָרַשׁ[2] ف.ل. [چون חָזַק ولی در صیغهٔ ا.فا. חֵרֵשׁ] خاموش ب، سکوت ك- کر بودن
- נֶחֱרַשׁ ف.ل. [چون נֶהֱרַס] کر شدن
- חֵרֵשׁ ف.م. [چون בֵּרֵךְ] کر کردن
- הִתְחָרֵשׁ ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] ساکت ماندن- نجوا کردن- کر شدن
- הֶחֱרִישׁ [چون הֶאֱכִיל] ف.ل. سکوت ك- کر شدن || ف.م. کر کردن- ساکت ك
חֹרֶשׁ ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] درختستان، بیشه
חוֹרֵשׁ، חוֹרֵשׁ » [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از חָרַשׁ شخم زن. صانع، سازنده
חֲרֹשֶׁה ا.ث. =חֲרֹשֶׁת
חֻרְשָׁה » بیشه، جنگل مصنوعی
חֵרְשׁוּת » کری- سنگینی گوش
חַרְשָׁף ا.ر. [-שַׁף] انگنار، کنگر فرنگی
חֲרֹשֶׁת ا.ث. صنعت، هنر
- ח׳ אֶבֶן سنگتراشی، حجاری
- ח׳ בַּרְזֶל فولاد سازی- آهنگری
- בֵּית-ח׳ کار خانه || ج בָּתֵּי-ח׳
חֵרֶשֶׁת » [חֵרַשְׁתּוֹ][مؤنث חֵרֵשׁ] - ج חֵרְשׁוֹת
חֲרָשְׁתִּי(ת) ص. صنعتی
חֲרָשְׁתָּן [-תָּן] (-תָּנִית) ا. اهل صنعت - صاحب کارخانه
חָרַת ف.م. [חָרַתִּי; יַחֲרֹת; חוֹרֵת; חֲרֹת (חִרְתִּי)] . م. חֲרֹת, חָרוֹת; לַחֲרֹת نقش ك، گراوور کردن، تراشیدن - .. در ذهن سپردن
- נֶחֱרַת مج. [נֶחֱרַתִּי; יֵחָרֵת; נֶחֱרָת; הֵחָרֵת (הֵחָרְתִי)] . م. לְהֵחָרֵת منقوش یا کنده شدن
חֶרֶת ا.ر. [چون אֶרֶץ] واکس (سیاه دباغی)- نقش، کتیبه
חַרְתָּה ا.ث. مرکب چاپ || ج חַרְתּוֹת [חַרְ-]
חֲרֹתֶת » [چون כְּתֹבֶת] کتیبه، نقش
חָשׁ[1] ف.ل. [چون קָם یا שָׂם] شتاب ك، عجله ك
- הֵחִישׁ [چون הֵעִיר] ف.م. شتابانیدن، تسریع ك (در) - ف.ل. (از ترس) فرار کردن

- הוּחַשׁ¹ مج. [چون הוּקַם] شتابانیده شدن

חָשׁ² فم. احساس ك || فل. احساس درد کردن

- הוּחַשׁ² مج. [چون הוּקַם] احساس شدن

חֲשַׁאי ا.ر. آهستگی ـ خفاء

- בַּחַ' ق. درخفاء، زیر جلی ـ آهسته

חֲשָׁאִי(ת) ص. پنهان، محرمانه ـ مرموز

- בְּחִירוֹת חֲשָׁאִיּוֹת انتخابات با رأی مخفی

חֲשָׁאִיּוּת ا.ث. پوشیدگی، جنبهٔ محرمانه

- בַּחַ' ق. محرمانه، درخفا

חָשַׁב فم. [יַחְשֹׁב یا יַחֲשֹׁב; חוֹשֵׁב; חֲשֹׁב (חִשְׁבִי)] ـ م. חָשֵׁב, חָשׁוּב; לַחְשֹׁב یا לַחֲשֹׁב فکرکردن ـ گمان ك ـ قصد داشتن ـ حساب ك ـ محسوب داشتن ـ نسبت دادن، اسناد کردن ـ [با לְ] پنداشتن : חֲשַׁבְתִּי אוֹתוֹ לְחָכָם

- נֶחְשַׁב مج. [چون נֶחְפַּז] محسوب شدن، بحساب آمدن

- חִשֵּׁב فم. [چون דִּבֵּר] حساب ك ـ مورد مطالعه قرار دادن، سنجیدن ـ تدبیر کردن

- הִתְחַשֵּׁב فل. [چون הִתְאַמֵּץ] در نظر گرفتن، رعایت ك [بیشتر با בְּ] ـ در نظرگرفته شدن

- הֶחֱשִׁיב فم. [چون הֶאֱכִיל] مهم دانستن، قدر دانی ك از

חֹשֵׁב (۱) [شکل اصلی חוֹשֵׁב ا.فا. از חָשַׁב] ـ (۲) ا.ر. صنعتگر (ماهر)، صاحب هوش اختراع || ج חֹשְׁבִים ـ [مؤنث آن חֹשֶׁבֶת || ج חֹשְׁבוֹת]

חַשָּׁב [חַשַּׁב]=חשבונאי

חֶשְׁבּוֹן ا.ر. حساب ـ صورت حساب || ج ־בּוֹנוֹת

- ח' עוֹבֵר וָשָׁב یا ח' שׁוֹטֵף حساب جاری

- בָּא בְּחַ' بحساب آمدن، قابل توجه

- בֹּאוּ חַ' بیائید حسابمان را واریز کنیم

- עַד לַחַ' علی الحساب

- עַל חַ' بحساب، بهزینهٔ

- הַנְהָלַת חֶשְׁבּוֹנוֹת دفترداری، حسابداری

- מְנַהֵל חֶשְׁבּוֹנוֹת دفتردار، حسابدار

- רוֹאֵה חֶשְׁבּוֹנוֹת حسابرس

חִשָּׁבוֹן " [חִשְּׁ־] اختراع، تدبیر ـ منجنیق || ج חִשְּׁבוֹנוֹת

חֶשְׁבּוֹנָאוּת ا.ث. حسابداری

חֶשְׁבּוֹנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] حسابدار، رئیس حسابداری

חֶשְׁבּוֹנִי(ת) ص. مربوط به (علم) حساب، ریاضی

חֶשְׁבּוֹנִיָּה ا.ث. چرتکه، چتکه

חַשְׁבָן(־בָנִית) ا. حسابدان، ریاضی دان

חָשַׁד فم ـ ل. [چون חָגַר یا עָבַד] بدگمان یا ظنین شدن ـ تردید در (چیزی) داشتن ـ احتمال دادن

- נֶחְשַׁד مج. [چون נֶחְפַּז] مورد سوء ظن واقع شدن

- הֶחְשִׁיד فم. [چون הֶחְכִּים] مورد سوء ظن قرار دادن

חֲשַׁד ا.ر. بد گمانی، سوء ظن ـ تردید ـ حدس ـ احتمال || ج חֲשָׁדוֹת

חֲשָׁדָה ا.ث. سوء ظن، بد گمانی

חַשְׁדָן(־דָנִית) ا. شخص بد گمان

חַשְׁדָנוּת ا.ث. بد گمانی، عدم اعتماد

חָשָׁה فل. [چون הָמָה] خاموش ب، سکوت ك ـ فرو نشستن

- הֶחֱשָׁה [چون הֶעֱלָה] فل. ساکت ب ـ ساکت نشستن، ∴ کوتاهی ك || فم. ساکت ك

חָשׁוּב ص. [چون אָבוּד] مهم

- לֹא חָ' مهم نیست، اهمیت ندارد

חִשּׁוּב ا.ر. عمل حساب ك، احتساب

- מְכוֹנַת ח' ماشین حساب

חָשׁוּד ص. [چون אָבוּד] ←חָשַׁד مظنون ـ مشکوك

חָשׁוּךְ ص. ["] تاریك ـ ∴ خشم آلود

חָשׂוּךְ ص. ["] فاقد، محروم

- חֲשׂוּךְ (חֲשׂוּכַת) בָּנִים بی فرزند

חֶשְׁוָן [مختصر מַרְחֶשְׁוָן]

חָשׂוּף ص. [چون אָבוּד] برهنه، مکشوف

- חֲשׂוּף (חֲשׂוּפַת)־צַוָּאר یقه باز، دکلته

חָשׁוּק¹ (חֲשׁוּקָה) ص. محبوب (محبوبه) ـ مورد علاقه || ج חֲשׁוּקִים(־קוֹת)

חִשּׁוּק² ا.ر. [חִ־] حلقه (دور چلیك) ـ پشت بند || ج חִשּׁוּקִים

חִשּׁוּק " (۱) חִשּׁוּק² (۲) دورهٔ چرخ

חִשּׁוּר " پرهٔ چرخ، میله

- עֶצֶם הַחִ' زنداعلی

חֲשִׁיבוּת ا.ث. اهمیت

חָשִׁיל ص. [چون אָדִיב] چكش خور، شكل پذير

חֲשִׂיף ا.ر. گلهٔ كوچك

חֲשִׂיפָה ا.ث. عمل برهنه ساختن، كشف

חָשַׁךְ ف.ل. [چون חָכַם ولى در صيغهٔ ا.فا. חוֹשֵׁךְ]
تاريك‌ب (يا شدن) ـ تار شدن ـ سياه يا تيره شدن

– נֶחְשַׁךְ مج. [چون נֶחְפַּז] تاريك شدن

– הֶחְשִׁיךְ [چون הֶחְכִּים] ف.م. تاريك ك ـ .:. پنهان
ك ـ مبهم ك || ف.ل. تاريك شدن

חָשׁוֹךְ ص. [چون אָדֹם] پست ـ بى فرهنگ

חֹשֶׁךְ ا.ر. [חָשְׁכּוֹ] تاريكى ـ .:. ظلمت جهل ـ گمنامى ||
ج חֳשָׁכִים [חָשְׁכֵי]

חָשֵׁךְ (١) ص. [چون אָשֵׁם] تاريك ـ .:. عبوس،
تيره (٢) ا.ر. تاريكى، جاى تاريك

חָשַׂךְ [چون חָגַר] ف.م. دريغ داشتن، مضايقه ك ـ
منع ك ـ نگاه داشتن، حفظ ك ـ پس انداز يا ذخيره ك ـ
بستن || ف.ل. خود دارى ك ـ باز ايستادن

חָשָׂךְ ا.ر. [چون חָכָם] ايست، توقف : בְּלִי ח׳
پى در پى، لا ينقطع

חֲשֵׁכָה ا.ث. [חֶשְׁכַת; ־כָתוֹ] تاريكى ـ شبانگاه ||
ج חֲשֵׁכוֹת [חֶשְׁ־]

(חָשַׁל) נֶחֱשַׁל ف.ل. [چون נֶהֱרַס] وامانده يا بيحال
شدن ـ ضعيف‌ب، عقب‌ب

– חִשֵּׁל ف.م. [چون דִּבֵּר] خرد يا ضعيف ك ـ بر
سندان كوبيدن ـ .:. داراى شكل قطعى ك

– חֻשַּׁל مج. [چون אֻשַּׁר] چكش خوردن ـ .:. شكل
قطعى پيدا كردن [گرفتن

– נִתְחַשֵּׁל ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] شكل قطعى بخود

– הֶחֱשִׁיל ف.م. [چون הֶאֱכִיל] ضعيف‌ك، عقب انداختن

חִשְׁמוּל ا.ر. عمل الكتريكى ك

חַשְׁמַל » [چون מַחְמַד] برق، الكتريسيته

חִשְׁמֵל ف.م. [چون פִּרְנֵס] الكتريكى ك، تحت
تأثير برق قرار دادن ـ .:. به هيجان آوردن

– הִתְחַשְׁמֵל, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] جريان
برق پيدا كردن ـ برق زده شدن

חַשְׁמַלָּאוּת ا.ث. فن الكتريك ـ عمليات برقى

חַשְׁמַלַּאי ا.ر. [چون נַבַּאי] متخصص برق

חַשְׁמַלִּי(ת) ص. برقى، الكتريكى

חַשְׁמַלִּית ا.ث. تراموای برقى

חַשְׁמָן ا.ر. [چون עַקְרָב] كاردينال، مطران

חֹשֶׁן » [چون חֹדֶשׁ] سينه بند (كاهن)

חָשַׂף ف.م. [چون חָגַר] برهنه ك، لخت ك.
استخراج ك ـ آشكار كردن ـ كندن (پوست درخت)

– נֶחְשַׂף مج. [چون נֶחְפַּז] برهنه شدن ـ استخراج شدن

– הֶחֱשִׂיף ف.م. [چون הֶאֱכִיל] برهنه ك، نمودار كردن

חֶשֶׂף ا.ر. [חִשְׂפָּה] يقهٔ باز || ج חֲשָׂפִים [חַשְׂפֵי]

חַשְׂפָנִית ا.ث. هنر پيشهٔ لخت

חָשַׁק [چون חָגַר] ف.ل. علاقهٔ زياد داشتن، مايل‌ب ||
ف.م. بهم چسبانيدن

– נֶחְשַׁק مج. [چون נֶחְפַּז] مورد عشق و علاقه ب

– חִשֵּׁק ف.م. [چون דִּבֵּר] پشت بند زدن

– הִתְחַשֵּׁק ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] ـ לֹא מִתְחַשֵּׁק לִי
לֶאֱכֹל [د.م.] ميلم نمى كشد كه از آن بخورم

חֵשֶׁק ا.ر. [چون עֵמֶק] ميل (مفرط)، علاقه ـ شوق،
ذوق ـ چيز مورد علاقه

חָשַׁשׁ ف.ل. [چون חָגַר يا חָגַג] بيم داشتن يا ترسيدن.
احساس درد كردن

– חוֹשְׁשַׁנִי يا חוֹשְׁשַׁנִי [= חוֹשֵׁשׁ אֲנִי] متأسفانه بايد بگويم

חֲשָׁשׁ ا.ر. بيم || ج חֲשָׁשׁוֹת

חֲשַׁשׁ » [چون אֲגַף] علف خشك

חֲשָׁשָׁה ا.ث. انبار علف خشك

חַשְׁשָׁן(־שָׁנִית) ا. آدم دو دل يا بى اراده

חַת [در حالت مكث חָת] ا.ر. [חִתּוֹ] ترس

חַת (חַתָּה) ص. ←חָתַת شكسته ـ هراسان، وحشت
زده || ج חַתִּים (חַתּוֹת)

חָתָה ف.م. [چون חָסָה] ربودن، برداشتن ـ جمع ك،
رُفتن ـ نفرت داشتن از

חִתָּה ا.ث. ترس

חִתּוּךְ ا.ر. قطع ـ تجزيه

– מְכוֹנַת ח׳ ماشين برش

– ח׳ מַתֶּכֶת حكاكى فلز، گراوور

– ח׳ אֵבָרִים شكل، ريخت، قواره

– ח׳ הַדִּבּוּר اداى صحيح كلمات، تلفظ شمرده

חָתוּל ا.ر. [چون חָלוּץ] گربه
– בֶּן־חֲתוּלִים بچه گربه
חִתּוּל » باند: نوار زخم بندی یا شکسته بندی- کهنهٔ بچه یا قنداق
חֲתוּלָה ا.ث. گربهٔ ماده
חִתּוּלִים ا.ر. قنداق یا کهنهٔ بچه
חָתוּם [چون אָבוּד] (۱) ا.مف. از חָתַם مهر شده - امضاء شده - .. پوشیده (۲) ا. امضاء کننده: אֲנִי הֶחָתוּם מַטָּה این جانب امضاء کنندهٔ زیر ‖ مشترك، شخص آبونه - پایان - خاتمه
– בּוֹא עַל הֶח׳ امضاء یا مهر کردن
– חֲתוּם זָקָן تازه ریش در آورده
חִתּוּם ا.ر. عمل امضا کردن یا مهر کردن - پایان
חִתּוּנָה [شکل دیگر חֲתֻנָּה]
חַתְחַת ا.ر. ترس - گودال
– דֶּרֶךְ חַתְחַתִּים جادهٔ پر از موانع
חֲתִיכָה ا.ث. تیکه، قطعه - قاش، برش
– סֻכָּר בַּחֲתִיכוֹת قند (کلوخه یا قالبی)
חֲתִימָה » امضاء یا مهر (کردن) - پایان - تکمیل - آبونمان، اشتراك
– כְּתִיבָה וַח׳ טוֹבָה سال نو مبارك باشد
חֲתִירָה » حفره - مخفیگاه - عمل کندن یا نقب زدن - عمل شکافتن (آب) وجلو رفتن در آن - .. (کوشش برای) پیشرفت
– ח׳ תַּחַת מִישֶׁהוּ توطئه علیه کسی
חִתִּית » ترس
חָתַךְ ف‌م. [چون חָגַר] بریدن، پاره ك - [هن] قطع ك - .. فیصل دادن
– חָתַךְ דִּין رأی (قطعی) صادر کردن
– נֶחְתַּךְ مج. [چون נֶחְפַּז] بریده شدن - .. مقرر شدن
– חִתֵּךְ ف‌م. [چون דִּבֵּר] بریدن، قاش ك - نقش کردن - .. ادا یا تلفظ ك
חֲתָךְ ا.ر. برش: ח׳ לָרֹחַב برش عرضی ‖ قطعه - جای بریده، بریدگی
חַתָּךְ (חַתֶּכֶת) ا. کنده کار، حکاك - منبت کار ‖ ج חַתָּכִים (חַתָּכוֹת)

חִתֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] قنداق ك
חֲתֻלָּה ا.ث. قنداق، قنداقه
חֲתַלְתּוּל (-תּוּלָה) ا. بچه گربه
חָתַם ف‌م - ل. [چون חָגַר] به اتمام رسانیدن - [با עַל] (۱) امضا کردن (۲) آبونه شدن
– נֶחְתַּם مج. [چون נֶחְפַּז] امضا شدن - مهر شدن - .. پایان یا فتن
– לְשָׁנָה טוֹבָה תִּכָּתֵבוּ וְתֵחָתֵמוּ برای سال نیکو ثبت و مهر شوید [جملهٔ نمونه که برای تبریك در רֹאשׁ הַשָּׁנָה وپیش از رسیدن روز כִּפּוּר استعمال میشود]
– חִתֵּם ف‌م. [چون דִּבֵּר] مهر یا امضا کردن - .. بستن
– הֶחְתִּים [چون הֶחְכִּים] ف‌م. بامضا رسانیدن - وادار به امضا کردن - جزو مشترکین در آوردن - مهر کردن ‖ ف‌ل. مسدود شدن
חַתָּם ا.ر. [חַתָּם] مهر دار، امین مهر - متصدی مهر کردن
חִתֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] شوهر دادن - زن دادن
– הִתְחַתֵּן ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּן] ازدواج ك، زن گرفتن یا شوهر کردن
חָתָן ا.ر. [چون חָכָם] داماد - .. قهرمان: חֲתַן הַנֶּשֶׁף یا ח׳ הַיּוֹבֵל کسیکه به افتخارش جشنی بر پا میشود
– חֲתַן דָּמִים (لقب) بچهٔ ختنه شده
– חַתְנֵי־פְּרָסִים برندگان جوائز
חֲתֻנָּה ا.ث. (جشن) عروسی
– חֲתֻנַּת־זָהָב جشن پنجاهمین سالروز عروسی
– חֲתֻנַּת־כֶּסֶף جشن بیست وپنجمین سالروز عروسی
חָתַף ف‌م. [چون חָגַר] ربودن، دزدیدن
– נֶחְתַּף مج. [چون נֶחְפַּז] ربوده شدن
חֶתֶף ا.ر. [چون עֶבֶד] دزد، راهزن - دزدی
חָתַר [چون חָגַר] ف‌م. از زیر نقب زدن (یا کندن) - ف‌ل. سوراخ ك [با בּ] - پارو زدن - .. تقلا کردن
– חָתַר תַּחַת מִישֶׁהוּ زیراب کسیرا زدن
חַתְּרָן (-רָנִית) ا. کسیکه نهانی به عملیات مخرّب دست میزند

חָתַת פ.ל. [چون קָלַל] خرد شدن - ۛ زوال پذیرفتن - هراسان شدن

– נִחַת, נֵחַת مج. [چون נִחַל] هراسان شدن

– חִתֵּת ف.م. [چون הִלֵּל] هراسان ك - شكستن

– הֵחַת ف.م. [چون הֵחֵל] شكستن - هراسان ك

חֲתַת ا.ر. [چون מְחִבַּת] هراس

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

ח״א = חֵלֶק א׳ – חֵיל־אֲוִיר

ח״ב = חֵלֶק ב׳

חב״ר = חֻרְבַּן בַּיִת רִאשׁוֹן

ח״ו = חַס וְשָׁלוֹם, חָלִילָה וְחַס

חוה״מ = חֹל־הַמּוֹעֵד

חו״ל = חוּץ־לָאָרֶץ

חו״ת = חִנּוּךְ וְתַרְבּוּת

חֲזַ״ל = חֲכָמֵינוּ זִכְרוֹנָם לִבְרָכָה دانشمندان ما كه يادشان بخير باد

ח״ח = חֲבֵרִים

חִ״ם = חֵיל מִשְׁמָר گارد داخلی

חִ״ר = חֵיל רַגְלִים

ח״כ = חֲבֵר כְּנֶסֶת عضو پارلمان، وكيل مجلس

חכ״א = חֲכָמִים אוֹמְרִים

ח.נ. يا ח״נ = חָבֵר נִכְבָּד

ח.נ.מ. = חָבֵר נִכְבָּד מְאֹד

ח״ק = חֶבְרָא° קַדִּישָׁא° = חֶבְרָה → ק׳

ט

ט׳ شمارهٔ نه یا نهم ـ [در اعداد مربوط به سال] ۹۰۰۰

טאוט ا.ر. تنظیف با جاروب

טאט [چون פּאֵר] =טאטא

טאטא ف‌م. [יְטַאטֵא; מְטַאטֵא; טַאטֵא (טַאטְאִי)] ـ م. לְטַאטֵא جارو(ب) ك، رُفتن

– **טֻאטָא** مج. [יְטֻאטָא; מְטֻאטָא] ـ م. טֻאטֵא ~ جارو(ب) شدن، رُفته شدن

טאטוא ا.ر. تنظیف با جاروب

טַבּוּ* » ادارهٔ ثبت املاك

טְבוּל » عمل غُسل دادن، تعمید

טָבוּל [چون בָּדוּק] ا.مف. از טָבַל غسل داده (شده)

טְבוּל ا.ر. (۱) מִצְנֶפֶת (۲) תַּרְבּוּשׁ

טְבוּעַ » [چون תַּפּוּחַ] عمل غرق ك، ـ. زیان، نقدان ـ ضرب (سکه)

טָבוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] ←טָבַע غریق ـ نقش شده ـ برجسته ـ مهر خورده

טַבּוּר ا.ر. ناف، ـ. مرکز ـ بلندی، قله ـ [در چرخ] توپی یا قالپاق

טָבַח ف‌م. [چون שָׁלַח] ذبح ك

–**נִטְבַּח** مج. [چون נִשְׁלַח] ذبح شدن

טֶבַח ا.ر. [چون פֶּתַח] ذبح ـ قتل (عام)

טַבָּח » [טַבַּח] آشپز، طباخ ـ سلاخ ـ مأمور اعدام

☞ برای مؤنث טבח بمعنی آشپز טַבָּחָה و טַבַּחַת و טַבָּחִית هرسه آمده است

טִבְחָה ا.ث. گوشت (جانور ذبح شده) ـ ذبح

טַבָּחוּת » آشپزی ـ سلاخی

טַבָּחִית [مؤنث טַבָּח]

טַבַּחַת [چون צַלַּחַת] ← تبصرهٔ טַבָּח

טְבִיחָה ا.ث. ذبح ـ طبخ

טְבִילָה » غسل ـ عمل فرو بردن ـ تعمید

טְבִיעָה » غرق ـ نقش، چاپ، سکه

– **טְבִיעַת אֶצְבָּעוֹת** انگشت نگاری

טְבִיעוּת־עַיִן » درك از راه نگاه ـ فراست

טָבַל ف‌م. [چون זָכַר] فرو بردن ـ غسل دادن

– **נִטְבַּל** مج. [چون נִזְכַּר] فرو رفتن (در مایع)، خیس شدن

– **טִבֵּל** ف‌م. [چون דִּבֵּר] فرو بردن (در نمك یا سرکه) ـ چاشنی زدن

– **הִטְבִּיל** ف‌م. [چون הִזְכִּיר] فرو بردن (در مایع) ـ غسل (تعمید) دادن

טַבְלָה ا.ث. لوح، لوحه، تابلو، پلاك ـ تخته (شکلات ومانند آن) ـ جدول، فهرست

טַבְלִית » قرص (دارو) ـ پلاك، صفحه ـ تخته (شکلات ومانند آن)

טַבְלָן ا.ر. [־לָן] مرغ غواص

טָבַע [چون שָׁלַח] ف‌ل. غرق شدن ـ فرو رفتن || ف‌م. زدن (سکه) ـ ـ. مقرر داشتن ـ در ذهن سپردن

– **נִטְבַּע** مج. [چون נִשְׁלַח] غرق شدن ـ زده شدن [در گفتگوی از سکه] ـ منقوش شدن

– **טִבַּע** ف‌م. [چون שִׁלַּח] غرق ك ـ فرو بردن

– **הִטְבִּיעַ** ف‌م. [چون הִגְבִּיהַּ] غرق ك ـ (سکه) زدن ـ منقوش ساختن ـ ـ. برجا گذاردن

טֶבַע ا.ر. [چون פֶּתַח] طبیعت ـ ذات ـ خو، عادت ـ کیفیت، ماهیت ـ (نقش) سکه، پول رایج ـ شهرت، نام

– **בְּדֶרֶךְ הַטּ׳** بطور طبیعی یا عادی

– **מַדָּעֵי** (یا **חָכְמוֹת**) **הַטּ׳** علوم طبیعی

טִבְעוֹן(־עוֹנִית) ا. دانشجوی علوم طبیعی

טִבְעִי(ת) ص. طبیعی

טַבַּעַת ا.ث. [טַבַּעְתּוֹ] انگشتر ـ حلقه || ج טַבָּעוֹת [טַבְּ־]

– פִּי־הַטַּבַּעַת انتهای رودهٔ راست، سوراخ مقعد

טַבַּעְתִּי(ת) ص. حلقه مانند، گرد

טַבְעְתָן(־תָנִית) ا. پیرو طبیعت یا غرائز طبیعی

טַבָּק* ا.ر. [טַבַּק] تنباکو، توتون

– טַבַּק־רִיחָה, טַבַּק הֲרָחָה انفیه

טֵבֵת « کانون دوم: ماه چهارم سال یهود از תִּשְׁרֵי (کەدارای ۲۹ روزاست)

טִגּוּן « عمل سرخ کردن (در روغن)

טִגֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] سرخ ك (در روغن) -.: زجر (روحی) دادن

– טֻגַּן مج. [چون סֻכַּן] سرخ (کرده) شدن: דָּגִים מְטֻגָּנִים ماهی سرخ کرده

– נִטְגַּן ف.ل. [יִטַּגֵּן; מִטַּגֵּן] ـ م. לְהִטַּגֵּן سرخ شدن

טִגְרִיס*, ־רוֹס* ا.ر. ببر (*babr*)

טָה [شکل دیگر תָּה]

טָהוֹר (טְהוֹרָה) ص. پاك، طاهر ـ ناب، خالص ـ حلال گوشت || ج טְהוֹרִים(־רוֹת)

– טְהוֹר־יָדַיִם, טְהָר־יָדַיִם پاکدست

טִהוּר ا.ر. تطهیر ـ تصفیه

טָהַר ف.ل. [چون שָׁאַל ولی بجای ا.فا. טָהוֹר] پاك شدن، پاك ب

– טִהֵר ف.م. [יְטַהֵר; מְטַהֵר; טַהֵר (טַהֲרִי)] ـ م. לְטַהֵר پاك ك ـ تصفیه ك

– טֹהַר مج. [יְטֹהַר; מְטֹהָר] ـ م. טָהוֹר~ پاك شدن ـ شسته شدن ـ تصفیه شدن

– הִטַּהֵר ف.ل. [יִטַּהֵר; מִטַּהֵר; הִטַּהֵר(־הֲרִי)] ـ م. לְהִטַּהֵר پاك یا صاف شدن ـ برای پاکی آماده شدن

טֹהַר ا.ر. [چون פֹּעַל] پاکی، طهارت ـ صفا، روشنی ـ شکوه

טָהֳרָה ا.ث. پاکی، طهارت ـ تصفیه || ج טְהָרוֹת [טָהֳ־]

טָו ا.ر. [טַו] نخ ریسندگی || ج טָוִים [טְוֵי]

טַוַּאי « [چون גַּבַּאי] نخ ریس ـ پروانه (کرم ابریشم)

טוֹב¹ (טוֹבָה) ص. خوب، نیکو ـ خوش، مطبوع ـ سعید ـ شایسته، خوش آیند ـ درست، صحیح ـ خالص

– יוֹם ט׳ روز عید، روز شادی

– בֹּקֶר ט׳! صبح بخیر!

– לַיְלָה ט׳! شب بخیر! [خدا حافظی شب]

– עֶרֶב ט׳! سلام! [هنگام غروب یا شب]

– שָׁבוּעַ ט׳! [سلام شب یکشنبه] هفتهٔ نو بخیر!

– שָׁנָה טוֹבָה! سال نو مبارك (باشد)!

– בְּסִימָן ט׳ یا מַזָּל ט׳ مبارك باشد!

– אֶבֶן טוֹבָה سنگ گرانبها، گوهر

– טוֹב־לֵב خوش قلب، مهربان

– טוֹב־מַרְאֶה نیکومنظر، زیبا

טוֹב² ق. خوب[بخوبی]: הוּא מְדַבֵּר ט׳ اوخوب حرف میزند ←הֵיטֵב

טוּב³ ا.ر. کار خوب، خوبی ـ خیر، سعادت، برکت

– דִּבֵּר ט׳ עַל מִישֶׁהוּ خوبی کسیرا گفتن، از کسی تعریف ك

– טוֹבֵי הָעִיר محترمین شهر

– בֶּן־טוֹבִים شخص شریف، آقا، رادمرد

– בְּטוֹב ق. بخوبی، خوب: הִרְגִּישׁ אֶת עַצְמוֹ בּ׳ احساس خوبی یا تندرستی ك

טוֹב⁴ ف.ل. [יִיטַב; טוֹב; טוֹב (טוֹבִי)] ـ م. טוֹב; לָטוֹב خوب ب، زیبا بودن ـ شادمان ب، خوش ب ـ خوش آیند یا پسندیده ب

– הֵיטִיב, הֵטִיב [יֵיטִיב; מֵיטִיב; הָטֵב (הָטִיבִי)] ـ م. לְהֵיטִיב ف.م. خوب ك، بهبود بخشیدن ـ شاد یا بشاش ك ـ آراستن ـ تعبیر کردن || ف.ل. خوبی ك، احسان ك ـ خوب ك [کار صحیح را کردن]

– הֵטִיב לִרְאוֹת بهتر (می) دید

– הוּטַב مج. [چون הוּקַם] خوب یا بهتر شدن ←מוּטָב

טוּב ا.ر. خوبی، احسان ـ نعمت ـ سعادتمندی ـ زیبائی ـ [در مقام اسم جمع] (۱) اموال، دارائی (۲) نفائس

– ט׳ לֵב, ט׳ לֵבָב خوشدلی ـ خوش قلبی

– בְּטוּב פָּנִים با خوشروئی، با قیافهٔ بشاش

– תּוֹאִיל בְּטוּבְךָ لطفاً

– כָּל־ט׳! خوش وموفق با شید!

טוֹבָה ا.ث. خوبی، نیکی، احسان ـ طیب خاطر ـ خیر، سعادت

- בַּעַל ט׳ نیکوکار، محسن
- שֶׁלֹּא בְּטוֹבָתוֹ اکراهاً، برخلاف میل خودش
- לְטוֹבַת بنفعِ: סֶרֶט ל׳ הָעִוְרִים
- טוֹבַת עַיִן خوش طینتی، خیراندیشی
- גַּם זוֹ לְטוֹבָה هرچه پیش آید خوش آید

טוֹבֵעַ ا.ر. [چون אוֹרֵחַ] (شخص) غریق

טָוָה ف‌م. [چون קָנָה] ریستن (پشم)

- נִטְוָה مج. [چون נִגְלָה] ریسته یا رشته شدن
- הוּא טוֹוֶה זָהָב پول قیچی میکند: کار وبارش خیلی خوب است

טְוָח ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] بُرد یابی، مسافت یابی

טָווּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از טָוָה ریسته

טוּחַ (טוּחָה) ص. اندوده: טוּחַ בְּזָהָב زراندود || ∴ پوشیده، مستور || ج טוּחִים (טוּחוֹת)

טְוַח [چون פֶּתַח] و טְוָח ا.ر. تیررس، بُرد

- טְוַח־זְמַן קָצָר اخطار کم مدت

טוֹחֵן ا.ر. [چون אוֹהֵב] آسیابان

טוֹחֶנֶת ا.ث. [چون פּוֹעֶלֶת] (۱) دندان آسیاب یا چارپایه (۲) [مؤنث טוֹחֵן]

טוֹטֶפֶת " [چون כּוֹתֶרֶת] (۱) پیشانی بند، عصابه (۲) תפלין || ج טוֹטָפוֹת [טוֹטְ־]

טְוִיָּה " ریسندگی

(טול) הֵטִיל ف‌م. [چون הֵפִיר] پرت ک، انداختن - گذاشتن (تخم)

- הוּטַל مج. [چون הוּקַם] انداخته شدن

טַוָּס ا.ر. [טַוַּס] طاووس (نر)

טַוָּסָה، טַוֶּסֶת [چون צַמֶּרֶת] ا.ث. طاووس ماده

טוֹעֶה ا.ر-ص. [چون מוֹרֶה] ←טָעָה (شخص) گمراه یا منحرف - اشتباه کننده

טוֹעֵן ا.ر. [چون אוֹהֵב] ←טָעַן مدعی - خواهان، دادخواه

טוּר " ردیف - سطر- رگه، رج - [درکتاب] ستون - ∴ عنوان - بخش، قسمت

- ט׳ מַדְרֵגוֹת، ט׳ מַעֲלוֹת (یك) رشته پلگان

טוּרַאי " [چون גַּבַּאי] تابین

- רַב ט׳ سرجوخه

טוֹרֵד ص. [چون שׁוֹמֵר] پی در پی، مداوم

טוֹרִית ا.ث. (ماشین) بذر افشان

טוֹרֵף ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] جانور درنده

- ט׳ אָדָם ماهی کوسه یا ارّه ماهی

טוֹרְפֵּדוֹ* ا.ث. [ن] اژدر || ج ־דוֹת

טוֹרְפָנִי(ת) ص. درنده

טָח ف‌م. [چون נָח] اندودن، اندود کردن: טַחְתִּי אֶת הַחֶדֶר בְּסִיד اطاق را سفید کردم

- נִטּוֹחַ مج. [چون נִצּוֹד] اندود (ه) شدن
- הֵטִיחַ ف‌م. [چون הֵנִיחַ] اندودن
- הֵטִיחַ דְּבָרִים جسارت ک، جسورانه حرف زدن
- הוּטַח مج. [چون הוּנַח] اندود(ه) شدن

טַחַב ا.ر. [چون בַּעַל] رطوبت

טָחָב " خزه، جل وزغ

טִחְוָה ف‌م. [יְטַחְוֶה; מְטַחְוֶה; טַחְוֵה(־וִי)] - م. לְטַחְווֹת انداختن (تیر)

טְחוֹל ا.ر. طحال، اسپرز

טָחוֹן " سنگ آسیاب

טָחוּן ص. [چون בָּדוּק] ←טָחַן آسیاب شده

טָחוּר ص-ا. [چون בָּדוּק] بواسیری

טְחוֹרִים (ه ج) ا.ر. بواسیر

טָחַח یا טַח ف‌ل. [יִטַּח; טוֹחֵחַ و טַח; טַח (טַחִי)] - م. טָחוֹחַ، טָחֹחַ; לִטֹּחַ اندود شدن - بسته شدن (چشم)- تصادم ك

- טַחוּ עֵינָיו מֵרְאוֹת چشم بصیرتش بسته شد

טְחִינָה ا.ث. عمل آسیاب ك - کنجد کوبیده، ارده

טְחִינִים (ه ج) ا.ر. بلغور

טָחַן ف‌م. [چون טָעַן] آسیاب ك

- טָחַן קֶמַח טָחוּן کوشش بیهوده ك، کار غیر ضروری ك
- טָחַן אֶת פְּנֵי עֲנִיִּים بفقرا ستم ك
- נִטְחַן مج. [چون נִטְמַן ولی در صیغهٔ مؤنث נִטְחֲנָה] آسیاب شدن

טַחָן [טַחַן] (טַחֶנֶת) ا. آسیابان - صاحب آسیاب || ج טַחָנִים (טַחָנוֹת) [טַחֲ־]

טַחֲנָה ا.ث. آسیاب || ج טְחָנוֹת [טַחֲ־]

טַחְרָן(־רָנִית) ا. شخص کند دست وبطی

טִיב ا.ر. چگونگی، کیفیت ـ ماهیت ـ خاصیت ـ خو، طبع ـ ربط ـ موضوع

טִיֵּב ف م. [چون קִיֵּם] بهتر کردن ـ خوب کود دادن

– הֵטִיב, נִטַּיֵּב ف ل. [چون הִדַּבֵּק] بهتر شدن

טִיגָן ا.ر. [־גָן] ماهی تابه، یغلا

טִיּוּב " اصلاح (زمین بوسیلهٔ کود)

טִיּוּחַ " [چون תַּפּוּחַ] اندود کاری

טִיּוּט " پیش نویسی

טְיוּטָה ا.ث. پیش نویس، چرک نویس

טִיּוּל ا.ر. گردش، تفرج

טִיחַ " [چون שִׂיחַ] (مصالح) اندود

טִיֵּחַ ف م. [چون שִׁלַּח] اندود کردن، اندودن

– טֻיַּח مج. [چون שֻׁלַּח] اندود شدن

טַיָּח ا.ر. [טַיַּח] اندودگر، سفید کار، گچ کار [مؤنث آن = טַיֶּחֶת چون צַמֶּרֶת]

טַיָּחוּת ا.ث. اندود کاری، سفید کاری، گچ کاری

טִיט ا.ر. گل

טִיֵּט ف م. [چون קִיֵּם] با گل اندودن ـ پیش نویس ك

טִיל ا.ر. اسلحهٔ پرت کردنی ـ موشك

טִיֵּל [چون קִיֵּם] ف ل. گردش ك || ف م. بگردش بردن

טַיָּל (טַיֶּלֶת) ا. گردش رو ـ شخص ولگرد || ج טַיָּלִים (טַיָּלוֹת) [مؤنث آن = טַיֶּלֶת چون צַמֶּרֶת]

טַיֶּלֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] تفرجگاه

טִין° ا.ر. گل (رس)

טִינָה (از טִינָא°) ا.ث. کینه ـ زمین گلزار

טִיֵּס ف ل. [چون קִיֵּם] تند پرواز کردن

טַיִס ا.ر. [چون זַיִת] پرواز ـ هوا نوردی

טַיָּס " [טַיַּס] خلبان ـ هوا نورد ←טַיֶּסֶת

טִיסָה ا.ث. پرواز (با هوا پیما)

טִיסָן ا.ر. [־סָן] بازیچه بشکل طیاره

טַיֶּסֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] دستهٔ هوا پیما، اسکادرون هوائی ـ [مؤنث טַיָּס]

טִיף ا.ر. =טִפָּה

טִירָה ا.ث. اردوگاه ـ خانه (ییلاقی) ـ دهکده ـ چینهٔ سنگی، حصار

טִירוֹן* ا.ر. مبتدی ـ تازه سرباز

טִירוֹנוּת ا.ث. دورهٔ خدمت سرباز تازه کار

טִכּוּס ا.ر. ترتیب، تنظیم

– ט׳ עֵצָה استشاره، مشورت

טֶכְנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] متخصص فنی، هنرکار

טֶכְנִי(ת) ص. فنی

טֶכְנִיּוֹן ا.ر. هنرستان عالی فنی

טֶכְנִיקָה* ا.ث. فن ـ مهارت

טֶכֶס, טֶקֶס (از ریشهٔ یونانی) ا.ر. [چون דֶּגֶל] آئین، تشریفات، مراسم ـ زینت (آلات) ـ نظم

טָכַס [چون זָכַר] و טִכֵּס [چون דִּבֵּר] ف م. مرتب کردن ـ زینت ك

– טִכֵּס עֵצָה مشورت ك

טַכְסִימֶטֶר* ا.ر. مسافت نما || ج ־מֶטְרִים

טַכְסִיס* " تدبیر (جنگی)، تاکتیك

טַכְסִיסָן(־סָנִית) ا. متخصص تدابیر جنگی

טַל ا.ر. [טַלוֹ] شبنم || ج טְלָלִים [טַלְלֵי]

– אוֹתִיּוֹת (שֶׁל) טַל וּמָטָר حروف خیلی ریز

(טָלָא) טִלֵּא ف م. [چون מִלֵּא] وصله ك

– טֻלָּא مج. [چون מֻלָּא] وصله شدن: נְעָלוֹת מְטֻלָּאוֹת کفش های وصله دار

– הִטְלִיא [چون הִמְצִיא] =טִלֵּא

טְלַאי ا.ر. [טְלָאוֹ] وصله، پینه || ج טְלָאִים

טַלַּאי " [چون גַּבַּאי] وصال ـ پینه دوز ـ پیشه ور غیر ماهر

טָלֶה " [טְלֵה; טַלְיוֹ] برّهٔ کمتر از یکسال ـ [ه] حمل || ج טְלָאִים, טְלָיִים

טָלוּא ص. [چون בָּדוּק] ابلق، ابری، لك لك

טֶלֶוִיזְיָה* ا.ث. تلویزیون

טָלוּל ص. [چون בָּדוּק] شبنم دار، مرطوب

טִלְטוּל ا.ر. انتقال (دادن) ـ د ر بدری

– בַּר־ט׳ قابل حمل، قابل انتقال

טִלְטֵל ف م. [چون פִּרְנֵס] انتقال دادن ـ سرگردان ك

– ט׳ אֶת דַּעְתִּי مرا گیج کرد، مرا پریشان کرد

– הִטַּלְטֵל, נִטַּל־ ف م. خود را در بدر کردن، سرگردان شدن ـ انتقال یافتن

טְלִי [شکل دیگر טְלַאי]

טְלִי ا.ر. [چون גְּדִי] =טָלֶה

טְלִיָּה ا.ث. میش کمتر از یکسال || ج טְלִיּוֹת [טַל־]

טַלִּית " پارچه ای‌که یهود در نماز بامداد خود را بدان می پوشانند || ج טַלִּיּוֹת یا טַלִּיתוֹת

טִלֵּל ف.م. [چون הִלֵּל] مسقف ک ـ با شبنم پوشاندن

טֶלֶף ا.ر. [טַלְפּוֹ] سم || ج ـ ت טְלָפַיִם [טַלְפֵי]

טֶלֶפוֹנַאי " [چون נַבַּאי] تلفن چی ـ متخصص تلفن

טֶלֶפוֹנִי(ת) ص. تلفنی

טֶלֶפוֹנִית ق. با تلفن، تلفنی

טִלְפֵּן ف.ل. [چون עִנְיֵן] تلفن ک

טֶלֶפַּתְיָה* ا.ث. انتقال حسیات ـ ارتباط دل بدل

טָמֵא¹ ف.ل. [چون צָמֵא¹] ناپاک ب (یا شدن)

ـ נִטְמָא مج. [چون נִקְרָא] ناپاک یا ملوث شدن

ـ טִמֵּא ف.م. [چون מִלֵּא] ناپاک یا بیصورت ک

ـ הִטַּמֵּא ف.ل. [יִטַּמֵּא; מִטַּמֵּא; הִטַּמֵּא (הִטַּמְאִי)] ـ م. לְהִטַּמֵּא خود را نا پاک ک، نجس شدن

טָמֵא² ص. [چون בָּדֵל] نا پاک، نجس ـ آلوده ـ حرام گوشت [شرارت

טֻמְאָה ا.ث. ناپاکی ـ قاعدگی ـ چیز نجس ـ ‥ خباثت،

(טָמָה) נִטְמָה ف.ل. [چون נִגְלָה] بیحس یا خرف ونادان شدن

טָמוּם ص. [چون בָּדוּק] کودن ـ توپر، یک پارچه

טָמוּן ["] ←טָמַן (۱) ص. پوشیده، پنهان (شده) ـ ذخیره شده (۲) ا.ر. جای پنهان، تاریکی

טְמוּנָה ا.ث. چیز نهفته

טָמוּר ص. [چون בָּדוּק] پوشیده، پنهان

טֻמְטוּם ا.ر. کسیکه فاقد آلت تناسلی مشخص باشد

טִמְטוּם " عمل بستن ـ بستگی ـ ‥ کندی

ـ ט׳ הַלֵּב بی عاطفگی، سخت دلی

ـ ט׳ הַמֹּחַ کودنی ـ نادانی

טִמְטֵם ف.م. [چون פִּרְנֵס] بستن ـ چانه کردن (خمیر) ‥ خرف یا کودن ک

טַמְיוֹן ا.ر. خزانه

ـ יָרַד (یا יָצָא) לַט׳ از بین رفتن

טְמִינָה ا.ث. عمل پنهان ک یا مدفون ساختن ‥ اندیشهٔ پنهان

טָמִיעַ (טְמִיעָה) ص. آمادهٔ جذب واستهلاک || ج טְמִיעִים [־עוֹת]

טְמִיעָה ا.ث. خلط ـ جذب، استهلاک

טְמִיעוּת " امکان جذب واختلاط

טָמִיר ص. [چون בָּהִיר] پنهان، پوشیده

טָמַם [چون שָׁמַר] =סָתַם

טָמַן ف.م. [יִטְמֹן; טוֹמֵן; טְמֹן (טִמְנִי)] ـ م. טָמֹן, טָמוֹן; לִטְמֹן پنهان ک ـ دفن ک ـ ذخیره ک، کنار گذاشتن

ـ נִטְמַן مج. [יִטָּמֵן; נִטְמָן; הִטָּמֵן (הִטָּמְנִי)] ـ م. לְהִטָּמֵן پنهان شدن ـ دفن شدن

ـ הִטַּמֵּן ف.ل. [יִטַּמֵּן; מִטַּמֵּן; הִטַּמֵּן (הִטַּמְּנִי)] ـ م. לְהִטַּמֵּן خود را پنهان ک، پنهان شدن

ـ הִטְמִין ف.م. [چون הִזְקִין] پنهان ک

(טָמַע) נִטְמַע [יִטָּמַע; נִטְמָע; הִטָּמַע (הִטָּמְעִי)] ـ م. לְהִטָּמַע مج. آمیخته شدن ـ جذب یا مستهلک شدن

ـ הִטְמִיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] در خود جذب ک

טֶמְפּוֹ* ا.ر. ضرب، میزان سرعت || ج ־פִּים

טֶמְפֶּרָטוּרָה* ا.ث. درجهٔ گرما

טֶנֶא ا.ر. [טַנְאִי] سبد ـ ‥ میوه ومحصول || ج טְנָאִים [טַנְאֵי]

טַנְבּוּר [از ارامی وعربی] " قسمی دایره (زنگی) ـ طبل

טִנּוּף " کثافت

טֶנִי " [چون גְּדִי] لاوک فلزی

טָנַן ف.ل. [چون טָמַן یا חָגַג] خیس شدن

ـ טִנֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] خیس ک

טִנֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] چرک ک

טִנֹּפֶת ا.ث. [چون בִּקֹּרֶת] کثافت ـ فضولات ـ فضله

טַנְק* ا.ر. تانک

טַנְקַאי " [چون נַבַּאי] رانندهٔ تانک

טָס ف.ل. [چون קָם] پرواز کردن

ـ הֵטִיס ف.م. [چون הֵפִיר] پرواز دادن

ـ הוּטַס مج. [چون הוּקַם] به پرواز آورده شدن

טַס ا.ر. [چون גַּן] سینی

טָעָה ف.ل. [چون רָאָה] گمراه شدن ـ ‥ اشتباه ک : אַתָּה טוֹעֶה اشتباه میکنی

ـ הִטְעָה ف.م. [چون הִקְנָה ولی درصیغهٔ مؤنث הִטְעֲתָה] گمراه ک ـ به اشتباه انداختن

טָעוּן ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از טָעַן بار كرده، بار شده ـ بار دار ـ پر كرده: רוֹבֶה ט׳ ‖ دارا(ی): עָנָן ט׳ גֶּשֶׁם ابر باران دار ‖ مستلزم، نیازمند (به)

– ט׳ מֶכֶס گمرك دار، مشمول حقوق گمركی

טָעוּת ا.ث. اشتباه، غلط ‖ ج טָעֻיּוֹת

– ט׳ לְעוֹלָם חוֹזֵר (یا חוֹזֶרֶת) سهو و نسیان مرجوع است

טָעִים ص. [چون בָּהִיר] خوش مزه

טְעִימָה ا.ث. عمل چشیدن ـ خوراك مختصر

טְעִינָה » بارگیری، حمل ـ بار ـ شارژكردن (با طری)

טָעַם فم. [چون שָׁאַל] چشیدن ـ .: آزمودن

– נִטְעַם مج. [چون נִשְׁאַל] چشیده شدن

– הִטְעִים فم. [چون הִשְׁאִיל] چشانیدن ـ خوش مزه ك ـ با تکیه تلفظ ك ـ .: تأکید در (چیزی) ك ـ دکلا مه ك

– הָטְעַם مج. [יָט־; מֻטְעָם] ـ م. הָטְעֵם ~ چشانیده شدن ـ خوش مزه شدن ـ با تکیه تلفظ شدن: הַבָּרָה מֻטְעֶמֶת سیلاب تکیه دار ‖ مورد تأکید واقع شدن

טַעַם ا.ر. مزه، طعم: חֲסַר־ט׳ بیمزه ‖ .: تشخیص، سلیقه ـ مورد ـ علت ـ وضع، رفتار ـ تکیهٔ صدا ‖ ج טְעָמִים [טַעֲמֵי]

– חוּשׁ הַט׳ حس چشائی یا ذائقه

– אִישׁ־ט׳, בַּעַל־ט׳ صاحب ذوق لطیف، با سلیقه

– טוּב ט׳ قوهٔ تشخیص ـ سلیقه

– מַה ט׳? دلیلش چیست؟ بچه دلیل؟

– מִט׳ از طرفِ، بنامِ ـ بفرمانِ

– מִטַּעֲמֵי از لحاظِ، منبابِ

טָעַן [טָעֲנוּ; יִטְעַן; טוֹעֵן; טְעַן (טַעֲנִי)] ـ م. לִטְעֹן (۱) فم. باركردن ـ بارگیریك ـ حمل ك ـ پر كردن (تفنگ) ـ شارژ كردن (باطری) ـ ادعا كردن، مطالبه ك ـ مدعیب ـ دفاع ك (از) ـ عرضه داشتن، اظهار كردن ـ مستلزمب (۲) ف.ل. محاجه ك ـ بار داشتن: میوه داشتن یا آبستنب

– נִטְעַן مج. [چون נִטְמַן ولی در صیغهٔ مؤنث נִטְעֲנָה] بار (كرده) شدن ـ پر (كرده) شدن ـ شارژ شدن ـ متهمب، مدافع (واقع) شدن ـ مستلزمب

– הִטְעִין فم. [چون הִזְקִין] باركردن ـ بارگیری ك ـ .: ملزم ك ـ تحمیل ك بر

– הָטְעַן مج. [چون הָזְמַן] بار (كرده) شدن ـ .: مورد تحمیل قرارگرفتن

– חֲמוֹר מְטֻעָן סְפָרִים خری كه بارش كتاب باشد، .: عالم بی عمل

טֹעֵן [شكل اصلی טוֹעֵן]

טַעֲנָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] ادعا ـ مطالبه ـ استدلال، محاجه ـ انتقاد ـ افتراء ـ سوء ظن

טָף [چون קָם] =צָף

טַף ا.ر. [טַפְּכֶם] بچه ها، اطفال

☜ טַף اسم جمع است وصیغهٔ جمع ندارد

טִפָּה ا.ث. چكه، قطره ‖ ج (۱) טִפּוֹת (۲) טִפִּים یا טִפִּין°

– כִּשְׁתֵּי טִפּוֹת מַיִם مانند سیبی كه دو نیم كرده باشند

– טִפַּת חָלָב بنگاه حمایت زنان بار دار وبچه های شیر خوار

טִפּוֹגְרָפִי(ת) ص. چاپی

טִפּוֹגְרַפְיָה* ا.ث. فن چاپ (سربی)

טִפּוּחַ ا.ر. عمل بناز پروردن ـ .: پرورش ـ مواظبت

– עוֹלַל טִפּוּחִים, בֶּן ט׳ بچهٔ ناز پرورده

טָפוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] مرطوب

טִפּוּל ا.ر. توجه، رسیدگی ـ پرورش، تربیت. آرایش ـ روغن، پوماد ـ اندود ـ [در جمع] لوازم، اثاثهٔ فرعی

טָפוּל ص. [چون בָּדוּק] چسبیده، پیوسته

טִפּוּס [از یونانی] ا.ر. قالب، نمونه

טִפּוּס » عمل بالا رفتن

טִפּוּס* » نمونه ـ نوع، رقم، چگونگی

טִפּוּסִי(ת) ص. نمونه [نمونه ای]: צָרְפָתִי טִפּוּסִי یك فرانسوی نمونه

טָפוּף ص. [چون בָּדוּק] به اندازه، بی كم وزیاد. پر حجم، حجیم ـ تو پر

טָפוּשׁ ص. [״] كودن، ابله

טַפּוּת ا.ر. (زمان) بچگی یا كودكی

טֶפַח » [טִפְחוֹ] پهنای دست (باندازهٔ چهار انگشت). وجب ‖ ج טְפָחִים [טִפְחֵי] یا טְפָחוֹת [טִפְ־]

טֹפַח » [טָפְחוֹ] وجب ـ پهنای دست (باندازه چهار انگشت) ـ ج טְפָחִים [טָפְחֵי]

טָפַח [چون שָׁלַח] ف.ل. زدن ـ باد کردن ‖ ف.م. کمی تر کردن
– ט׳ עַל פָּנָיו زد بصورتش، ـ او را مأیوس کرد یا نقشه اش را بر هم زد
– טִפַּח [چون שִׁלַּח] ف.م. بناز پروردن ـ توجه ك از (جانور یا گیاه) ـ پرورش دادن ـ گستردن ـ کمی تر کردن ‖ ف.ل. (دست) زدن
טְפָחָה ا.ث. [در شیروانی] لایه ـ [در معماری] کتیبه، سر دیوار ‖ ج טְפָחוֹת [טִפְ־]
טִפְטוּף ا.ر. نزول چکه چکه
טִפְטֵף [چون פִּרְנֵס] ف.ل. چکیدن ـ نم نم باریدن ـ سوسوزدن [در چراغ] ـ ف.م. چکانیدن
טַפְטֶפֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] قطره چکان
טֶפִי ا.ر. [چون גְּדִי] روغن دان
טָפִיחַ ا.ر. [טְפִיחַ; טְפִיחוֹ] آفتابه ـ کوزه ـ پارچ ‖ ج טְפִיחִים
טְפִיחָה ا.ث. عمل زدن، ضرب، دق
טַפִּיט ا.ر. فرش (دیواری) ـ پرده یا کاغذ دیواری ـ جل اسب
טַפִּיל " انگل، طفیلی
טַפִּילוּת ا.ث. زندگی طفیلی
טַפִּילִי(ת) ص. طفیلی، انگل وار
טְפִיפָה ا.ث. گام برداری با عشوه
טַפִּיר* ا.ر. خوك خرطوم دار
טָפַל ف.م. [چون זָכַר] اندودن، مالیدن ـ افزودن، پیوستن ـ ـ (۱) بستن، نسبت دادن: טָפַל עָלַי שֶׁקֶר نسبت دروغ بمن داد (۲) جعل ك
– נִטְפַּל مج. [چون נִזְכַּר] افزوده یا ملحق شدن ـ مشغول شدن
– טִפֵּל ف.ل. [چون דִּבֵּר] توجه ك، رسیدگی ك [با ב]
– טֻפַּל مج. [چون אֻשַּׁר] مشغول‌ب ـ عیال وار بودن
– נִטַּפֵּל ف.ل. [چون הִדַּבֵּק] ملحق شدن ـ همدست شدن ـ مشغول شدن
טָפֵל ص. [چون בָּדֵל] فرعی ـ بی نمك، بیمزه
– מִשְׁפָּט ט׳ [د] قضیهٔ تبعی یا فرعی
– אֱמוּנוֹת טְפֵלוֹת خرافات، موهومات

טֶפֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] بطانه، زاماسکه
טְפֵלוּת ا.ث. صفت چیز فرعی و فاقد اهمیت زیاد
טְפֵלִי(ת) ص. فرعی، فاقد اهمیت زیاد
טְפָלִים ا.ر. [טִפְלֵי] کودکان، اطفال
טֹפֶלֶת ا.ث. [چون כֹּתֶבֶת]=טֶפֶל
טֹפֶס ا.ر. [چون כֹּתֶל] نسخه، جلد ـ شماره ـ قالب
טִפֵּס ف.ل. [چون דִּבֵּר] بالا رفتن: אַל תְּטַפֵּס בָּאִילָן از درخت بالا نرو
– הִטְפִּיס ف.م. [چون הִזְכִּיר] استنساخ ك
טַפְסָן(־סָנִית) ا. قالب ریز، سیمان کار
טַפְסָנוּת ا.ث. سیمانکاری، بتن ریزی
טָפַף ف.ل. [چون זָכַר] با عشوه راه رفتن
טֹפֶר ا.ر. [چون כֹּתֶל] چنگال، پنجه، ناخن
טָפַשׁ ف.ل. [چون רָכַב یا זָכַר] کند یا کودن شدن ـ زمخت شدن ـ [م] از چربی پوشیده شدن
– טִפֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] کودن ك، ابله ك
– הִטַּפֵּשׁ, נִטַּפֵּשׁ ف.ل. [چون הִדַּבֵּק] ابلهی ك
טִפֵּשׁ (טִפְּשָׁה) ص ـ ا. احمق، ابله ‖ ج טִפְּשִׁים (טִפְּשׁוֹת)
טִפְשׁוֹן(־שֹׁנֶת) ا ـ ص. احمق کوچولو ‖ ج ־שׁוֹנִים (־שׁוֹנוֹת)
טִפְּשׁוּת ا.ث. ابلهی، حماقت
טִפְּשִׁי(ת) ص. احمق، نادان ـ ابلهانه
טַצְדְּקָה ا.ث. راه گریز، بهانه ـ تبرئه جوئی
טַקְט* ا.ر. کاردانی، حضور ذهن
טִקְטֵק ف.ل. [چون פִּרְנֵס] (۱) تیك تیك یا تق تق ك (۲) תִּקְתֵּק
טֶקֶס, טִקֵּס = טֶכֶס, טִכֵּס [←טֶכֶס]
טַרְבָּל* ا.ر. [چون עַכְבָּר] ماشین خرمن کوبی
טְרָגִי*(ת) ص. غم انگیز ـ وابسته به تراژدی
טֶרֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] باسترك
טָרַד [چون שָׁמַר] ف.م. طرد کردن ـ هل دادن ـ دنبال ك ـ زحمت دادن ـ گیج ك ‖ ف.ل. پی در پی آمدن
– נִטְרַד مج. [چون נִשְׁמַר] رانده شدن ـ گیج یا پریشان شدن
– הִטְרִיד ف.م. [چون הִקְצִיר] زحمت دادن ـ راندن ـ پریشان ك

טְרָדָה ا.ث. [چون שְׂמְלָה] گرفتاری، زحمت ـ اشغال ذهن
טַרְדָן(־דָנִית) ا ـ ص. (شخص) مزاحم
טַרְדָנוּת ا.ث. مزاحمت
טַרְדָנִי(ת) ص. مزاحم، مزاحمت آمیز
טָרָה* ا.ث. وزن ظرف
טֵרוּד ا.ر. طرد، اخراج ـ مزاحمت
טָרוּד ص. [چون בָּדוּק] گرفتار، مشغول ـ مضطرب
טָרוּט ص. ["] قی گرفته [در چشم]
טְרוּטָה* ا.ث. ماهی قزل آلا
טְרוֹם־ پ. ما قبل: ט׳־הִסְטוֹרִי* ما قبل تاریخ
טֵרוּף ا.ر. [یا ט׳־הַדַּעַת] اختلال حواس ـ گیجی، پرتی حواس ـ دست پاچگی، اضطراب
– מַעֲשֵׂה־ט׳ کار جنون آمیز
טָרוּף ص. [چون בָּדוּק]←טָרַף دریده (شده) ـ بریده یا قیمه شده ـ آمیخته ـ حرام قلمداد شده ـ ‥ آشفته، دیوانه
טְרוֹפִּי*(ת) ص. گرمسیری
טָרוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] سنگلاخ
טַרְזָן(־זָנִית) ص ـ ا. شیك پوش، خود فروش
טַרְזָנוּת ا.ث. خود نمائی با لباس فاخر، جلفی
טָרַח ف.ل. [چون שָׁלַח] زحمت کشیدن
– הִטְרִיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف.م. زحمت دادن ـ خسته کردن ـ بارکردن، سنگین ك ‖ ف.ل. اصرارکردن
טֹרַח ا.ر. [טָרְחֲכֶם] بار (سنگین)، ‥ اسباب زحمت
טִרְחָה ا.ث. زحمت ـ خستگی ـ بار ‖ ج טְרָחוֹת [טָרְ־]
טִרְחוּת " زحمت ـ محنت، غم ـ سختی
– בָּא בִּט׳ עִם سخت گرفتن بر
טַרְחָן(־חָנִית) ا. شخص مزاحم
טַרְחָנוּת ا.ث. مزاحمت
טָרִי (טְרִיָּה) ص. تازه: לֶחֶם טָרִי ‖ ج טְרִיִּים (טְרִיּוֹת)
– מַכָּה טְרִיָּה زخم تازه یا چرکین
טְרִיבּוּן* ا.ر. عضو هیأت مدافعین حقوق وآزادی مردم ـ حامی ملت
טְרִיגוֹנוֹמֶטְרִיָּה* ا.ث. مثلثات
טְרִיּוּת " تازگی

טֶרִיז° ا.ر. گوه (اره کشی)
טָרִיחַ (טְרִיחָה) ص. پرزحمت ‖ ج טְרִיחִים(־חוֹת)
טֶרִיטוֹרִיאָלִי*(ת) ص. ارضی ـ داخلی
טֶרִיטוֹרְיָה* ا.ث. زمین، خطه، قلمرو
טְרִיס [شکل دیگر תְּרִיס]
טְרִית ا.ث. ساردین، موتو ‖ ج טְרִיתוֹת
טֶרֶם (۱) ق. هنوز نه: הַגֶּשֶׁם ט׳ נִפְסַק باران هنوز نه ایستاده است (۲) ح ع. پیش از آنکه
– בְּט׳ پیش از (آنکه)، قبل از (آنکه)
טָרַם ف.م. [چون שָׁמַר] زودتر انجام دادن (از). پیشدستی ك (بر)
טֶרְמִיט* ا.ر. موریانه
טָרַף ف.م. [چون שָׁמַר] دریدن، نخجیر کردن. زخمی ك ـ بریدن ـ خرد کردن، قیمه ك ـ بر زدن (ورق) ـ بهم زدن ـ مانع شدن ـ توقیف ك ـ حرام دانستن
– ט׳ נַפְשׁוֹ خود کشی کرد، انتحار کرد
– נִטְרַף مج. [چون נִשְׁמַר] دریده یا نخجیر شدن. توقیف شدن ـ (شکستن و) غرق شدن ـ حرام قلمداد شدن ـ بر زده شدن ـ آمیخته شدن
– נ׳ לִבּוֹ گیج شد
– נִטְרְפָה הַשָּׁעָה فرصت از دست رفت ـ اوضاع مغشوش شد
– נִטְרְפָה (עָלָיו) דַּעְתּוֹ حواسش مختل شد [بویژه بر اثر تکان روحی]
– טֵרַף ف.م. [چون בֵּרַךְ] دریدن ـ جنباندن
– טֹרַף مج. [چون בֹּרַךְ] دریده شدن ـ جنبانده شدن. گیج شدن
– נִטְרַף یا הִטָּרֵף ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] (شکستن و) غرق شدن
– הִטְרִיף [چون הִקְצִיר] ف.م. خوراندن ـ حرام قلمداد کردن ‖ ف.ل. حرام (قلمداد) شدن
טֶרֶף ا.ر. [چون דֶּרֶךְ] شکار ـ خوراك
– חַיַּת־ט׳ جانور درنده
טָרָף[1] **(טְרָפָה)** ص. تازه (کنده): "עֲלֵה־זַיִת ט׳" ‖ ج טְרָפִים(־פוֹת)
– לוּחַ ט׳ تقویم (دیواری) جدا برگ

טָרָף[2] ا.ر. [טֶרֶף; טַרְפּוֹ] پهنهٔ برگ || ج טְרָפִים [טַרְפֵי]

טָרֵף (טְרֵפָה) ص. حرام (برای خوردن) ـ ج טְרֵפִים (־פוֹת)

טַרְפֶּדֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] اژدر افگن

טְרֵפָה » جانور دریده یا نخجیر شده ـ خوراك حرام

טְרַפֵּז* ا.ر. [در هندسه وورزش] ذوزنقه

טַרְפָן(־פָנִית) ا. شخص درنده خو ـ خورندهٔ خوراك حرام

טְרָפֵשׁ ا.ر. حجاب حاجز || ج ־פְּשִׁים

טָרַק ف.م. [چون שָׁמַר] با صدا بستن (در)

טְרַקְטוֹרַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] رانده یا متخصص **ترا كتور**

טְרַקְלִין* » سالن (پذیرائی)، مهمانخانه

טֶרֶשׁ » [טַרְשׁוֹ] كلوخ ـ سنگلاخ || ج טְרָשִׁים [טַרְשֵׁי]

טַרְשָׁה ا.ث. سنگلاخ

טַרְשִׁי(ת) ص. سنگلاخ: پر از سنگ

טָשׁ ف.ل. [چون קָם]=טָס; עָף

טָשׁ ف.م. [״]=שָׁף; שִׁפְשֵׁף

טִשְׁטוּשׁ ا.ر. عمل لوث كردن یا از بین بردن واز صورت اصلی خارج كردن، ماست مالی

טִשְׁטֵשׁ ف.م. [چون פִּרְנֵס] از صورت اصلی خارج ك ـ لوث ك، پوشا نیدن

ـ **הִטַּשְׁטֵשׁ, נִטַּשְׁ־** ف.ل. شكل اصلی خود را از دست دادن

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

ט׳ב = ט׳ בְּאָב = תִּשְׁעָה בְּאָב (روزهٔ) نهم ماه آب كه درآن روز خانهٔ قدس ويران شد

ט״ו = 15

ט״ז = 16

טל״ח یا ט.ל.ח. = טָעוּת לְעוֹלָם חוֹזֵר (یا חוֹזֶרֶת)

ט״מ = טוֹב מְאֹד

ט״ס = טָעוּת סוֹפֵר اشتباه قلمی

י" (۱) شمارهٔ ده یا دهم (۲ ـ در اعداد مربوط بسال) ۱۰۰۰۰ (۳) [مختصر اسم اعظم پروردگار]

– ־י ض ش. [برای مذکر ومؤنث]م، ام [مال من]: סִפְרִי کتابم ـ בֵּיתִי خانه ام ـ סְפָרַי=הַסְּפָרִים שֶׁלִּי کتابهایم

יָאַב ف‌ل. [יִיאַב; יָאֵב; יְאַב (יַאֲבִי)] ـ م. יְאֹב, יָאוֹב; לִיאֹב اشتیاق داشتن

יָאֵב (יְאֵבָה) ص. ←יָאַב آرزومند، مشتاق || ج יְאֵבִים (־בוֹת)

יָאָה ف‌ل. [چون יָרָה ولی در صیغهٔ مؤنث יָאֲתָה] زیبنده یا برازنده‌ب، شایسته یا مناسب‌ب، آمدن: שִׂמְלָה זוֹ לֹא יָאֲתָה לִי این لباس بمن نمی آمد

יָאֶה (יָאָה) ص. [ا.فا. از יָאָה] برازنده ـ شایسته || ج יָאִים (יָאוֹת)

יֵאוּשׁ ا.ر. یأس، نومیدی

– **אַל יֵאוּשׁ!** مأیوس نشو!

יָאוֹת (۱) ا.ث.~ شایستگی (۲) ق.= הֵיטֵב (۳) ص. برازنده، شایسته

– **כַּיָּאוֹת** ق. بنحو شایسته

(יָאַל¹) נוֹאַל ف‌ل. [چون נוֹאַשׁ] ابلهی ك

(יָאַל²) הוֹאִיל ف‌ل ـ م. [چون הוֹרִיד] (۱) (لطفاً) راضی شدن (یا قبول ك) ـ مبادرت ك ـ بر عهده گرفتن ـ عزم یا قصد (کاری را) ك، خواستن ـ جسارت ورزیدن

– **הוֹאִילָה בְּטוּבְךָ** یا **הוֹאֶל נָא** لطفاً...، مرحمت فرموده...

– **הוֹאִיל וְ** نظر به اینکه

יְאֹר ا.ر. رود، نهر ـ ترعه یا شاخهٔ رود || ج יְאֹרִים یا ־רוֹת

(יָאַשׁ) נוֹאַשׁ ف‌ل. [יִוָּאֵשׁ; נוֹאָשׁ; הִוָּאֵשׁ (־אֲשִׁי)] ـ م. לְהִוָּאֵשׁ نومید یا مأیوس شدن

– **אָמַר נוֹאָשׁ** اظهار یأس کرد

– **יֵאַשׁ, יִאֵשׁ** ف‌م. [יְיָאֵשׁ; מְיָאֵשׁ; יָאֵשׁ (יַאֲשִׁי)] ـ م. לְיָאֵשׁ یا לְיַאֵשׁ مأیوس ك

– **יֹאַשׁ** مج. [יְיֹאַשׁ; מְיֹאָשׁ] ـ م. יאוּשׁ ~ = נוֹאַשׁ مأیوس شدن

– **הִתְיָאֵשׁ** ف‌ل. [چون הִתְפָּאֵר] مأیوس یا نومید شدن

יִבֵּא ف‌م. [יְיַבֵּא; מְיַבֵּא; יַבֵּא (יַבְּאִי)] ـ م. לְיַבֵּא وارد کردن (کالا)

יִבֵּב ف‌ل. [چون הִלֵּל] شیون وزاری ك

יְבָבָה ا.ث. [چون נְדָבָה] (صدای شبیه به) ناله وزاری

יְבוּא ا.ر. (۱) کالای وارد شده || ج סְחוֹרוֹת יְבוּא واردات، کالا های وارد شده (۲) عمل وارد کردن

– **מַס יְבוּא** گمرك واردات

יִבּוּא " عمل وارد کردن (کالا)

יְבוּאָן(־אָנִית) ا. وارد کننده

יִבּוּב ا.ر. زاری، گریه ـ ناله

יְבוּל " محصول، حاصل

יִבּוּל " وجین گاری

יִבּוּשׁ " عمل خشکانیدن

יָבִיל ص. [چون בָּהִיר] قابل حمل

(יָבַל) הוֹבִיל ف‌م. [چون הוֹרִיד] بردن، رهبری یا هدایت ك ـ انتقال دادن، حمل ك

– **הוּבַל** مج. [چون הוּרַד] برده شدن ـ رهبری شدن

יִבֵּל¹ ف‌م. [چون דִּבֵּר] وجین ك ـ دارای پینه یا زگیل ك

– **יֻבַּל** مج. [چون אֻשַּׁר] وجین شدن ـ پینه خوردن: יָדַיִם מְיֻבָּלוֹת دستهای پینه خورده

יִבֵּל² ف‌م. ["] جشن برای (کسی) گرفتن

יָבָל ا.ر. [چون דָּבָר] نهر

יַבְלוּלִי(ת) ص. آبله دار ـ زگیل دار

יַבֶּלֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] زگیل ـ آبله (چرکین)

יָבָם ا.ر. [چون דָּבָר] برادر شوهر ←יִבֵּם

יִבֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] حق برادر شوهری را طبق شریعت موسی در بارهٔ (زن برادر بجا آوردن)

– **הִתְיַבְּמָה** ف.ل. [תִּתְיַבֵּם; מִתְיַבֶּמֶת; הִתְיַבְּמִי] ـ م. **לְהִתְיַבֵּם** بنکاح برادر شوهر در آمدن [درگفتگوی از زنی که شوهرش بی فرزند مرده است]

יְבָמָה ا.ث. [יְבֶמֶת; יְבִמְתּוֹ] زن برادر ـ جاری ـ زنی که شوهرش بی فرزند مرده وباید یا بنکاح برادر شوهرش در آید و گرنه مراسم **חֲלִיצָה**← را اجرا کند || ج **יְבָמוֹת** [יְבְ־]

(**יבר**) **הוֹבִיר** ف.م. [چون הוֹרִיד] آیش یا بائر گذاشتن

יַבְרוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] مهرگیاه

יָבֵשׁ¹ ف.ل. [יִיבַשׁ; יָבֵשׁ; יְבַשׁ (יִבְשִׁי)] ـ م. **יָבֹשׁ, יָבוֹשׁ; לִיבוֹשׁ** خشك شدن

– **יִבֵּשׁ** ف.م. [יְיַבֵּשׁ; מְיַבֵּשׁ; יַבֵּשׁ (יַבְּשִׁי)] ـ م. **לְיַבֵּשׁ** خشك ك، خشكانیدن

– **יֻבַּשׁ** مج. [יְיֻבַּשׁ; מְיֻבָּשׁ] ـ م. **יֻבּוֹשׁ** ~ خشكانیده شدن

– **הִתְיַבֵּשׁ** ف.ل. [چون הִתְיַשֵּׁב] خود را خشك ك، خشك شدن

– **הוֹבִישׁ** [چون הוֹרִיד] ف.م. خشك ك || ف.ل. خشك شدن

יָבֵשׁ² ص. [چون גָּדֵל] خشك ـ .. یك نواخت

– **מִדַּת יָבֵשׁ** پیمانهٔ خشكبار

– **נִקּוּי יָבֵשׁ** تنظیف با بنزین یا الكل یا مواد شیمیائی دیگر، خشك شوئی

– **עֲבוֹדָה יְבֵשָׁה** شرح واقعی، شرح چیزی کما هو

יֹבֶשׁ ا.ر. [چون כֹּתֶל] خشكی ـ بی بارانی

יַבָּשָׁה ا.ث. [چون אַיָּלָה] خشكی ـ زمین

– **חֵילוֹת הַיַּבָּשָׁה** نیروی زمینی

יַבְשׁוּת " خشكی ـ .. یك نواختی

יַבֶּשֶׁת " [چون צַמֶּרֶת] قاره ـ خشكی

יַבַּשְׁתִּי(ת) ص. قاره ای ـ خشك

יָגֵב ا.ر. [יְגֵב] زمین مزروعی || ج **יְגֵבִים** [יְגֵבֵי]

(**יגה**) **נוּגָה** ~ ف.ل. [יֵהָגֶה ~; נוּגָה; הֵהָגֵה ~ (הֵהָגִי)] ـ م. **לְהֵהָגוֹת** ~ غمگین شدن

– **הוֹגָה** ف.م. [چون הוֹרָה] غمگین ك

יָגוּאָר* ا.ر. یوز پلنگ امریکائی

יָגוֹן " [יְ־] غصه || ج **יְגוֹנִים** یا ־**נוֹת**

יָגוֹר (**יְגוֹרָה**) ص. ←**יָגֹר** ترسان || ج **יְגוֹרִים**(־**רוֹת**)

יָגִיעַ (**יְגִיעָה**) ص. خسته، مانده || ج **יְגִיעִים**(־**עוֹת**)

יְגִיעַ ا.ر. [־עוֹ] زحمت، رنج ـ نتیجه عمل ـ محصول || ج ־**עִים**

– **יְגִיעַ כַּפַּיִם** دسترنج

יְגִיעָה ا.ث. رنج ـ خستگی

(**יגן**) **נִתְיַגֵּן, הִתְ־** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] غصه خوردن

יָגַע ف.ل. [יִיגַע; יָגֵעַ; יְגַע (יִגְעִי)] ـ م. **יָגֹעַ, יָגוֹעַ; לִיגֹעַ** زحمت کشیدن، رنج بردن ـ واماندن، خسته شدن

– "**יָגַעְתָּ בִּי**" از من بتنگ آمده ای

– **יִגַּע** ف.م. [چون שִׁלַּח] خسته ك ـ زحمت دادن

– **יֻגַּע** مج. [چون שֻׁלַּח] زحمت داده شدن

– **הִתְיַגֵּעַ** ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] خود را خسته ك، خسته شدن [خسته ك

– **הוֹגִיעַ** ف.م. [چون הוֹכִיחַ] وادار بزحمت کشیدن ك،

יָגֵעַ ص. [چون שָׂמֵחַ] خسته (کننده)

יְגָע ا.ر. [چون דָּבָר] نتیجهٔ دسترنج، ثمرهٔ زحمت

יָגֹר ف.ل. [יָגוּר; יָגוֹר; גּוּר (גּוּרִי)] ـ م. **לָגוּר** ترسیدن

יָד ا.ث. [יַד; יָדִי, יָדְךָ (יָדֵךְ), יָדוֹ (יָדָהּ), יָדֵנוּ, יֶדְכֶם (־כֶן), יָדָם (יָדָן)] دست ـ دسته، گیره ـ زبانه ـ [در میوه] دُم، ساقه ـ [در صندلی] بازو ـ اثر یاد گاری یا تاریخی: ستون، علامت ـ پهلو، کنار، طرف ـ .. نیرو، طاقت ـ فرصت، موقعیت ـ استطاعت، بنیهٔ مالی ـ سلطه ـ کار بر جسته یا قدرت نما || ج ـ ت **יָדַיִם** [יְדֵי; יָדַי, יָדֶיךָ (יָדַיִךְ), יָדָיו (יָדֶיהָ), יָדֵינוּ, יְדֵיכֶם (־כֶן), יְדֵיהֶם(־הֶן)] ـ نیز در پاره ای معانی صنعتی و مجازی **יָדוֹת** (**יְדוֹת**)

– **יָד וָשֵׁם** یادگار، بنای یادگاری

– **עָשׂוּ יָד אַחַת** همدست شدند

– **יָד לְיָד** ق. قطعاً [با اشاره به دست دادن که نشانهٔ قول قطعی است] ـ بمرور ایام

– **אֶל־יַד, לְיַד** ح ا. پهلوی، جنب

– **בְּיַד** ح ا. بدستِ ـ توسطِ، بوسیلهٔ ـ نزدِ، نزدیك ـ در قوهٔ، در اختیارِ : **אֵין בְּיָדִי** برای من مقدور نیست

– כְּיָד برحسب کرم
– מִיָּד ق. بیدرنگ، فوراً
– מִיָּד לְיָד مستقیماً، دست بدست ـ فوراً
– עַל־יַד ح‌ا. پهلوی، درکنار ـ نزدیك ـ بخاطر
– עַל יָד ق. با دست ـ با دسترنج ـ کم کم
– עַל יָד עַל יָד کم کم، اندك اندك
– אֶבֶן יָד سنگی که با دست بتوان آنرا برداشت
– מְלֶאכֶת יָד کار دستی، صنعت دست
– עֲבוֹדַת יָד, מַעֲשֵׂה־יָד کار دست، دستباف
– נָתַן יָד (دست) کمك دادن ـ شرکت ك ـ پیمان بستن ـ تسلیم شدن
– חָכְמַת הַיָּד کف بینی، کف شناسی
– יֵשׁ לְאֵל יָדִי برای من مقدور است
– יָדַיִם עוֹבְדוֹת نیروی نفراتی، شمارهٔ کارگر
– אֵין יָדַיִם לַדָּבָר این مطلب بی اساس یا بی ارزش است
– יָצָא יְדֵי הַבְּרִיּוֹת حق الناس را ادا کرد
– עַל־יְדֵי ح‌ا. بوسیلهٔ، توسط
– עַל־יְדֵי כָּךְ بدین وسیله، بدین ترتیب، از این راه
– עַל־יְדֵי שֶׁ بعلت اینکه
– בָּא לִידֵי با (چیزی) مواجه شدن یا بکردن (کاری) وارد شدن: בָּא לִידֵי עֲבֵרָה مرتکب گناه شد
– הֵבִיא לִידֵי فراهم کردن، موجب...شدن

(יָדַד¹) הִתְיַדֵּד ف‌ل. [چون הִתְהַלֵּל] دوست شدن

יָדַד² ف‌م. [چون חָגַג] =הִשְׁלִיךְ

יָדָה¹ ا‌ث. [יָדַת; יָדָתוֹ] سر آستین ‖ ج יָדוֹת [יְדוֹת]

יָדָה² [چون יָרָה] و יִדָּה [چون צִוָּה] ف‌م. انداختن، پرت ك

(יָדָה³) הוֹדָה ف‌ل ـ م. [چون הוֹרָה] سپاس گزاری‌ك (از)، ممنون‌ب (از): אֲנִי מוֹדֶה לְךָ از شما ممنون یا سپاس گزارم ‖ شکر کردن، شکر گزاردن ـ اقرار یا اعتراف ك

– הוֹדוֹת לְ درسایهٔ، درپرتو، از دولت سر
– הִתְוַדָּה ف‌ل ـ م. [יִתְוַדֶּה; מִתְ־; הִתְוַדֵּה(־וַדִּי)] ـ م. לְהִתְוַדּוֹת اعتراف ك ـ [با לְ] شکرگزاردن
– יִדָּה ف‌م. [چون צִוָּה] اقرار از (کسی) گرفتن

יָדוּג ا‌ر. محصول ماهی گیری (فصل)

יָדוֹד » = זִיק; נִיצוֹץ

יְדוֹנִית ا‌ث. خزدست ـ دستبند برای اشخاص جانی

יָדוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] ←יָדַע شناخته شده، معروف ـ معلوم ـ معین ـ [د] مشخص، دارای علامت معرفه
– יְדוּעַ חֹלִי درد آشنا، علیل، رنجدیده
– לֶהֱוֵי יָדוּעַ مخفی نماند، دانسته باد
– בְּיָדוּעַ معلوم است، مسلم است

יִדּוּעַ ا‌ر. [چون תַּפּוּחַ] تبدیل (اسم نکره) به معرفه بوسیلهٔ استعمال ה درسرآن
– הֵא הַיִּדּוּעַ هاء معرفه ←ה و ידיעה

יָדִיד (۱) ا‌ر. [چون פָּקִיד] دوست (۲) ص. [چون בָּהִיר] محبوب، دوست داشتنی

יְדִידָה [مؤنث יָדִיד]

יְדִידוּת ا‌ث. دوستی، صمیمیت ـ محبوبیت ـ شخص مورد عشق، محبوبه

יְדִידוֹת » عشق، محبت

יְדִידוּתִי(ת) ص. دوستانه، صمیمانه

יְדִיעָה ا‌ث. شناسائی، معرفت ـ دانش، علم ـ آگاهی، خبر، اطلاع: יְדִיעוֹת אַחֲרוֹנוֹת آخرین اخبار ‖ [د] معرفه: הֵא הַיְדִיעָה هاء معرفه←ה
– יְדִיעַת הַטֶּבַע تاریخ طبیعی، علوم طبیعی
– יְדִיעַת הַשָּׁמַיִם کیوان شناسی
– הֵבִיא לִידִיעַת... به اطلاع...رسانیدن

יִדְיעוֹן ا‌ر. آگهی نامهٔ رسمی، اعلامیه

יָדִית ا‌ث. دسته ـ دستگیره

יָדַע [יֵדַע; יוֹדֵעַ← ; דַּע (דְּעִי)] ـ م. יָדֹעַ, יָדוֹעַ; לָדַעַת ف‌م. دانستن ـ اطلاع داشتن ـ شناختن ‖ ف‌ل. آگاهی یافتن، اطلاع پیدا کردن، فهمیدن ـ تشخیص دادن
– יָדַע אֶת אִשְׁתּוֹ با زن خود خوابید
– נוֹדַע مج. [יִוָּדַע; נוֹדָע; הִוָּדַע (הִוָּדְעִי)] ـ م. לְהִוָּדַע دانسته یا معلوم شدن ـ مطلع شدن ـ خود را شناسانیدن یا معرفی ك ـ معروف شدن ـ تشخیص داده شدن ـ تعلیم گرفتن، تأدیب شدن
– יִדַּע ف‌م. [چون שִׁלַּח] تعیین ك ـ آگاه ك، اطلاع دادن (به) ـ [د] بصورت معرفه درآوردن

- יָדַע مج. [چون שֻׁלַּח] معین یا مشخص شدن ـ مورد آشنائی واقع شدن ←מְיֻדָּע
- הִתְוַדַּע ف‌ل. [יִתְ־; מִתְוַדֵּעַ; הִתְוַדַּע(־וַדְּעִי)] ـ م. לְהִתְוַדַּע خود را شناسانیدن یا معرفی ک ـ شناخته یا معروف شدن
- הוֹדִיעַ ف‌ل ـ م. [چون הוֹכִיחַ] آگاهی دادن (به)، اطلاع دادن، مطلع ساختن ـ تشخیص دادن ـ تأدیب ک، گوشمالی دادن
- הוּדַע, הוֹדַע مج. [چون הוּכַח] معلوم شدن ـ اعلام یا ابلاغ شدن ـ شناخته شدن

יֶדַע ا.ر. [چون פֶּתַח] (۱) ידיעה (۲) حس آگاهی، ضمیر
- ידע־עם فولکلور folklore

יַדְעָן [־עָן] (־עָנִית) ا. دانشمند

יַדְעָנוּת ا.ث. اطلاعات وسیع، تبحر

יִדְּעֹנִי(ת) ا. وسیلهٔ غیبگوئی: جنی یا روح ـ صاحب اجنه

יָהּ[1] ا.ر. [مختصر יְהוָֹה]

יָהּ[2] ح‌ن. =אוֹי; וַי

יְהָא = יְהִי یا יִהְיֶה←הָיָה

יְהָב ا.ر. [יְהָב] قسمت، نصیب ـ امید، توکل ـ بار ـ [:. با رغم

יָהַב ف‌م. [יַהֵב; יוֹהֵב; הַב (הָבִי)] ـ م. יְהֹב, יָהוֹב; לִיהוֹב دادن ـ گذاشتن ـ تهیه ک ـ [فقط در صیغهٔ امر ودر مقام تشجیع یا تمنی] بیا، بیائید، بگذار: הָבָה נָגִילָה بیائید (یا بگذارید) شادی کنیم

יָהַד ف‌م. [چون טָהַר] بدین یهود آوردن
- הִתְיַהֵד ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] یهودی شدن

יַהֲדוּת ا.ث. یهودیت: دین یا عالم یهود

יְהוּדִי(ת) ا ـ ص. یهودی

יְהוּדִיָּה ا.ث. زن یهودی، یهودیه

יְהוָֹה ا.ر. [نام اصلی خدای حقیقی طبق توریة]

☜ این اسم را از لحاظ درجهٔ قدوسیت آن یهود بزبان نیا ورند وبجای آن در گفتگو הַשֵּׁם وهنگام دعا یا قرائت تورات אֲדֹנָי میگویند که ترجمه میشود "خداوند" واعراب آن همان اعراب יְהוָֹה است

יְהִי [مختصر יִהְיֶה←הָיָה]

יָהִיר ص. [چون בָּהִיר] باد درسر، متکبر

יְהִירוּת ا.ث. تکبر

יַהֲלוֹם, יַהֲלֹם ا.ر. الماس

יַהֲלוֹמָן [־מָן] (־מָנִית) ا. الماس تراش ـ بازرگان الماس

יַהֲלוֹמָנוּת ا.ث. الماس تراشی ـ تجارت الماس

(יָהַר) הִתְיַהֵר ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] تکبر کردن

יוֹבֵל ا.ر. [יוֹבְלוֹ] (شاخ) قوچ ـ (صدای) کرنا ـ نام هر پنجاهمین سال از تاریخ تصرف کنعان که در آنسال برد گانرا آزاد میکردند وزمین های واگذار شده را بصاحبان اصلی آنها بر می گرداندند ـ سالگرد [بویژه سال دهم یا بیست وپنجم یا پنجاهم (یا امثال آن) از تاریخ واقعه ای‌که بمناسبت آن جشن می گیرند وآن جشن را חַג יוֹבֵל یا חֲגִיגַת יוֹבֵל میگویند]: יוֹבֵל הַחֲמִשִּׁים לְקִיּוּם תֵּל־אָבִיב پنجاهمین سالگرد بنیاد شهر تل آویو ‖ ج יוֹבְלִים یا ־לוֹת
- פַּעַם בְּיוֹבֵל به ندرت، قرنی بقرنی

יוּבַל » [־בְלוֹ] نهر، رود فرعی ‖ ج יוּבָלִים [יוּבְלֵי]

יוֹגֵב » [چون שׁוֹמֵר] =אִכָּר

יוֹדֵעַ(־דַעַת) (۱) ا.فا. از יָדַע: אֵינִי יוֹדֵעַ=אֵין אֲנִי יוֹדֵעַ نمیدانم (۲) ص. دانا، عارف ‖ ج יוֹדְעִים (־עוֹת)
- בְּיוֹדֵעַ یا בְּיוֹדְעִים ق. دانسته، عمداً
- בְּלֹא יוֹדֵעַ یا בְּלֹא יוֹדְעִים ندانسته، بطور غیر عمدی

יוֹזֵם ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از יָזַם مبتکر

יוּחָס » نسب (*nasab*) ‖ ج [بصورتی که در מִשְׁנָה آمده] יֻחֲסִין°
- מְגִלַּת יחסין شجره نامه، نسب نامه

יוּטָה* ا.ث. چتائی

יוֹלֵד [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از יָלַד

יוֹלָדָה ا.ث. [־לֶדֶת; ־לַדְתִּי] (زن) زائو ‖ ج יוֹלְדוֹת

יוֹלֶדֶת » [چون חוֹתֶנֶת] زن زائو ـ والده

יוּלִי* ا.ر. ژوئیه: ماه هفتم سال فرنگی

יוֹם » روز ـ :. زمان ‖ ج יָמִים [יְמֵי, יְמוֹת; יָמָיו] ـ ت יוֹמַיִם
- בּוֹ בַּיּוֹם, בְּאוֹתוֹ יוֹם در همان روز
- הַיּוֹם امروز ـ امروزه
- גִּבּוֹר הַיּוֹם مرد روز، قهرمان روز، بر جستهٔ عصر

– וַיְהִי הַיּוֹם 1 روزی واقع شد که ـ یکی بود یکی نبود
– מִכְתָּבְךָ מִיּוֹם 3 בְּנִיסָן نامه شما بتاریخ سوم نیسان
– כַּיּוֹם امروزه ـ امروز ـ فعلاً
– "כַּיּוֹם הַזֶּה" در این وقت
– יוֹם יוֹם, מִיּוֹם לְיוֹם, מִדֵּי יוֹם בְּיוֹמוֹ روز بروز، (مرتباً) هر روز، همه روزه
– שְׂכִיר יוֹם کارگر روز مزد
– כָּל יוֹם בְּסֵרוּגִין, כָּל יוֹמַיִם یك روز در میان
– בֶּן־יוֹמוֹ بچهٔ یك روزه ـ متداول آن زمان
– עוֹד לֹא בָא יוֹמוֹ هنوز اجلش نرسیده است
– בְּלֹא יוֹמוֹ بی وقت، نا بهنگام
– יָמִים (۱) عمر : אֹרֶךְ־יָמִים (۲) زمان، روزگار، ایام : "בִּימֵי אָחָז"
– שָׁבוּעַ יָמִים לֹא פְּגַשְׁתִּי אוֹתְךָ یك هفته بود ترا ندیده بودم
– "מִיָּמִים יָמִימָה" همه ساله
– מִיָּמֶיךָ در تمامی عمرت
– לְיָמִים یا מִיָּמִים پس از چندی
– יְמוֹת עוֹלָם روزگار قدیم
– יְמוֹת הַגְּשָׁמִים فصل بارندگی
– יְמֵי עוֹלָם, יְמֵי קֶדֶם روزگار پیشین، ایام سابق
יוֹמָא ° ا.ر. =יוֹם
– עִנְיְנֵי דְּיוֹמָא موضوعات روز
יוֹמוֹן " روز نامه (یومیه)، جریدهٔ روزانه
יוֹמִי(ת) ص. روزانه ـ روزمزد
יוֹמְיוֹם ق. همه روزه
יוֹמְיוֹמִי(ת) ص. روزانه، یومیه ـ عادی، روزمرّه
יוֹמִית ق. روز بروز، روزانه
יוֹמָם (۱) ق. در (ساعات) روز (۲) =יוֹם [برای صیغهٔ ج← جمع יוֹם]: יוֹמָם וָלַיְלָה شبانه روز
יוֹמָן ا.ر. [־מַן] یاد داشت روزانه ـ دفتر روزانه ـ سفرنامه ـ دفتر تمرینات درسی ـ دفتر حضور و غیاب آموزشگاه
– יוֹמַן חֲדָשׁוֹת رپور تاژ (اخبار)
יוֹמָנַאי " [چون גַּבַּאי] متصدی دفتر حضور و غیاب
יָוֵן " [יְוַן] گل، لجن [טִיט הַיָּוֵן نیز بهمین معنی است] ـ ج יְוֵנִים

– יָוֵן מְצוּלָה لجن ـ مرداب
יָוָן ا.ث. یونان
יוֹן ا.ر. کبوتر نر ←יוֹנָה
יִוֵּן فم. [چون סִכֵּן] یونانی مآب ك
– הִתְיַוֵּן ف ل. [چون הִתְכַּוֵּן] یونانی مآب شدن
יוֹנָה ا.ث. کبوتر (ماده) ـ ج יוֹנִים
– יוֹנַת דֹּאַר کبوتر نامه بر
– יוֹנַת הַיַּעַר کبوتر جنگلی، قمری
– בֶּן־יוֹנָה جوجه کبوتر ‖ ج בְּנֵי־יוֹנִים, בְּנֵי־יוֹנָה
יְוָנִי(ת) ص. یونانی
יוּנִי* ا.ر. ژوئن: ماه ششم سال فرنگی
יְוָנִית ا.ث. زبان یونانی
יוֹנֵק ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] بچهٔ شیر خوار ـ نهال
– יוֹנְקֵי־שָׁדַיִם شیر خوارکان
– הַיּוֹנְקִים [ج ش] پستاندارها
יוֹנֶקֶת ا.ث. [چون חוֹתֶמֶת] ریشهٔ فرعی ـ نهال
יוֹסֵד [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از יָסַד
יוֹסֵף [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از יָסַף
יוֹסֵר [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از יָסַר
יוֹעֵץ ["] ا.فا. از יָעַץ رایزن، مستشار
– יוֹעֵץ מִשְׁפָּטִי مشاور حقوقی
יוֹפִי [شکل دیگر יֹפִי]
יוֹצֵא [چون בּוֹדֵא] ا.فا. از יָצָא
יוֹצְאָנִי(ת) = יַצְאָנִי(ת)
יוֹצֵק [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از יָצַק
יוֹצֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از יָצַר مولد: تولید کننده، سازنده ـ کوزه گر ـ: بوجود آورنده، آفریننده ـ بنیاد گذار، بانی
– פְּעִילוּת יוֹצֶרֶת فعالیت تولیدی یا مولد
– זְכוּת יוֹצְרִים حق الا متیاز ـ حق طبع
יוֹצְרָנִי(ת) ص. دارای نیروی تولید
יוֹצְרָנִיּוּת ا.ث. نیروی تولید، قوهٔ خلاقه
יוֹקֶר [شکل دیگر יֹקֶר]
יוּקְרָה ا.ث. حیثیت، پرستیژ
יוֹקֵשׁ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר]←יָקֹשׁ صیاد دام گذار، توردار

יוֹקֶשֶׁת ا.ث. [چون חוֹתֶנֶת] اژدر افگن

יוֹרֵד ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از יָרַד شخصی که (از توانگری) به بینوائی افتاده باشد - [م‌ا] پائین رونده، فرورونده - پیاده شونده

– **יוֹרֵד יָם**=סַפָּן

☞ **יוֹרֵד** در تداول امروزی بکسی نیز اطلاق میشود که پس از مهاجرت بکشور اسرائیل بار دیگر بکشور مبداء بر می گردد

יוֹרֶדֶת ا.ث. [چون חוֹתֶנֶת یا כּוֹתֶרֶת] نهری که دارای شیب تند باشد

יוֹרֶה[1] ا.ر. [יוֹרֵה; ־רוֹ] (فصل) نخستین بارندگی || ج ־רִים

יוֹרֶה[2] » [چون מוֹרֶה] ←יָרָה تیر انداز

יוֹרָה ا.ث. (۱) דּוּד (۲) تنور زمینی

יוּרִידִי*(ת) ص. قضائی، حقوقی

יוֹרֵשׁ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר]←יָרַשׁ وارث

– **יוֹרֵשׁ עַל־תְּנַאי** وارث بشرط یا مقدر

– **יוֹרֵשׁ־עֶצֶר** وارث مسلم یا مطلق، ولیعهد

יוֹשֵׁב ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ←יָשַׁב نشیننده - ساکن

– **יוֹשֵׁב־רֹאשׁ (יוֹשֶׁבֶת־רֹאשׁ)** صدر، رئیس (هیأت مدیره وانجمن ومانند آنها)

יוֹתֵר ق. بیشتر - زیاد (ه از حد) - [با صفت برای درست کردن درجهٔ تفضیلی] تر: קָצָר יוֹתֵר یا יוֹתֵר קָצָר کوتاه تر || دیگر (آنکه)، علاوه بر این - [درمقام اسم] برتری، فضیلت - بقیه، باقی مانده

– **בְּיוֹתֵר** ق. (۱) [بعد از صفت برای درست شدن درجهٔ عالی] ترین: הָאִישׁ הַמְּלֻמָּד ב׳ دانشمند ترین مرد (۲) بسیار، بی نهایت: הָעֲבוֹדָה קָשָׁה ב׳

– **פָּחוֹת אוֹ יוֹתֵר** کم یا بیش، کمابیش

– **לְכָל הַיּוֹתֵר** منتهی، حد اکثر، خیلی باشد

– **דַּרְגַּת הַיּוֹתֵר**=עֵרֶךְ הַיִּתְרוֹן ←יִתְרוֹן

– **יוֹתֵר מִדַּי**←דַּי

– **יוֹתֵר עַל כֵּן**=יָתֵר עַל כֵּן

יָזוּם [چون בָּדוּק] ا.مف. از יָזַם

יִזְכֹּר [مختصر תְּפִלַּת יִזְכֹּר] دعا برای ارواح مردگان

יַזָּם (יַזֶּמֶת) ا. مبتکر || ج יַזָּמִים (יַזָּמוֹת)

יָזַם ف.م. [چون יָסַד] قصد یا اراده ك - ابتکار در (چیزی) داشتن

יָזְמָה ا.ث. تهوّر در اقدام بکارهای بزرگ - ابتکار، پیشقدمی

– **נָטַל אֶת הַיָּזְמָה** ابتکار را در دست گرفت

– **בַּעַל יָזְמָה** (شخص) متهور در اقدام بکارهای بزرگ - صاحب ابتکار

יֶזַע ا.ر. [چون פֶּתַח] عرق، خوی- لباس مُعرق

יָזַע مج. [چون שָׁלַח] خیس عرق شدن←מְיֻזָּע

– **הֵזִיעַ**←זָע

יַזָּע ا.ر. [יַזַּע] داروی معرّق

יַזְעָן(־עָנִית) ا. شتابکار متظاهر (وُپز دهنده)

יַזְעָנוּת ا.ث. شتابکاری برای تظاهر

יָחַד ف.ل. [چون יָחַם] پیوستن، متحد شدن

– **יִחֵד** ف.م. [چون טִהֵר] اختصاص دادن، متمرکز ساختن - تنها گذاشتن - اقرار به یگانگی (خدا) کردن

– **יֻחַד** مج. [چون רֻחַם] اختصاص داده شدن - متمرکز شدن←מְיֻחָד

– **הִתְיַחֵד, נִתְ־** ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] تنهائی اختیار کردن - در خلوت مذاکره ك - تمرکز یافتن

יַחַד ق. [غالباً בְּיַחַד] با هم، متفقاً، دسته جمعی - بطور یکسان

יַחְדָּו, יַחְדָּיו ق. با هم، متفقاً - بطور یکسان، بدون تبعیض - با یك زبان

יִחוּד ا.ر. تخصیص - تنها گذاری- وحدانیت

– **בְּיִחוּד** ق. بویژه، مخصوصاً، بخصوص

– **אֱמוּנַת הַיִּחוּד** یکتا پرستی، توحید

– **יְחוּדוֹ שֶׁל עוֹלָם** (صفت) خدای یکتا

יִחוּדִי(ת) ص. انحصاری، اختصاصی، منحصر بیك عدّهٔ معین

יִחוּל ا.ر. امید - انتظار

יִחוּם » (موسم) فحل آمدن

יִחוּס » اِسناد - شجره - نسبت

יְחוּף » پا برهنگی

יִחוּר » قلمه

יִחוּשׂ » = יִחוּס

יָחִיד[1] ص. [چون בָּהִיר] یگانه - منحصر به فرد، بی مانند - [د] مفرد - تنها، منفرد، بیکس

יָחִיד² [יְחִיד] (יְחִידָה) ا. فرد ـ فرزند یگانه ‖ ج יְחִידִים(־דוֹת)

– יְחִידוֹ שֶׁל עוֹלָם (صفت) خدای یکتا

– בְּיָחִיד ق. تنها = לְבַד ‖ در خلوت

– חֶדֶר לְיָחִיד اطاق یك نفره

– לְשׁוֹן יָחִיד [د] صیغهٔ مفرد

– לִיחִידִים تك تك، بطور خرده فروشی

– יְחִידֵי סְגוּלָה یا יְחִידֵי עוֹלָם بزرگان یا اشخاص بر جستهٔ جهان

יְחִידָה ا.ث. واحد ـ [در زبان شعر] جان

יְחִידוּת » وحدانیت ـ انفراد ـ [د] وحدت

– בִּיחִידוּת ق. تنها

יְחִידִי(ת) ص. تك، تنها ـ منحصر بفرد ـ مفرد

(יָחַל) נוֹחַל مج. [יוּחַל یا יִיָּחֵל; נוֹחָל; הוּחַל یا הִיָּחֵל (־חֲלִי)] ـ م. לְהוּחַל یا לְהִיָּחֵל صبر کردن، منتظر شدن

– נוֹחֲלָה תִּקְוָתָהּ امیدش مبدل به یأس شد

– יִחֵל [چون טִהֵר] ف.ل. منتظر شدن ـ امیدوار بودن ‖ ف.م. امیدوار کردن

– הוֹחִיל ف.ل. [چون הוֹרִיד] انتظار کشیدن، امیدوار بودن

יָחַם (יָחֳמָה) » [יֵחַם (תֵּחַם); יוֹחֵם (יוֹחֶמֶת); חַם (חַמִּי)] ـ م. יָחֹם, יָחוֹם; לָחוֹם ف.ل. گرم شدن [به تحریك غریزهٔ جنسی] ـ [در صیغه های مؤنث] فحل آمدن، حمل گرفتن

– יִחֵם [چون טִהֵר] = יָחַם

– הִתְיַחֵם [چون הִתְנַהֵל] = יָחַם

יַחְמוּר ا.ر. گوزن نر، گوزن زرد

יַחַס » بستگی، ارتباط، رابطه: יְחָסִים דִּפְּלוֹמָטִיִּים روابط سیاسی ـ יַחֲסֵי מִסְחָר روابط بازرگانی ‖ نسب، سلاله ـ نسبت، تناسب ـ [د] حالت: יַחַס הַפָּעוּל حالت مفعولیت ـ יַחַס הַקִּנְיָן حالت مالکیت

– שֵׁם הַיַּחַס اسمی که منسوب بنام خانواده‌یا قومی باشد ـ صفت نسبی

– אוֹת יַחַס; מִלַּת יַחַס حرف اضافه [چون ב و ל و כְּלַפֵּי]

– בְּיַחַס نسبت به، در بارهٔ

– בָּא בִּיחָסִים روابط برقرار کردن

יִחֵס ف.م. [چون טִהֵר] نسبت دادن ـ نسبت (کسیرا) تعیین ك

– יִחֵס חֲשִׁיבוּת اهمیت دادن، اهمیت قائل شدن

– יֻחַס مج. [چون רֻחַם] نسبت داده شدن ←מְיֻחָס ‖ اصیل یا مهم شناخته شدن

– הִתְיַחֵס ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] نسبت داشتن، مربوطب، منسوبب ـ رفتار کردن ـ [با ל] تلقی ك. در زمرهٔ...شمرده شدن

– בְּהִתְיַחֵס ל نسبت به، عطف به

יַחֲסָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] [د] حالت

יַחֲסוּת » نسبیت

יַחֲסִי(ת) ص. نسبی ـ تطبیقی

יַחֲסִין←יוּחֲס

יַחְסָן(־סָנִית) ا. شخص اصیل ‖ ص. اصیل، اشرافی. محترم ـ بر جسته

יָחֵף ص. [چون בָּדֵל] پا برهنه

יָחֵף ا.ر. [چون בַּעַל] آبله یا زخم پا [در جانوران]. پا برهنگی

– בְּיַחַף یا בְּיָחֵף ق. پا برهنه

הִתְיַחֵף, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] (پا) برهنه شدن

יַחֵפוּת ا.ث. پا برهنگی

יַחַשׂ ا.ر. [چون בַּעַל] نسب (*nasab*)

(יָחַשׂ) הִתְיַחֵשׂ ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] در نسب نامه ثبت شدن

יָטַב ف.ل. [יִיטַב; טוֹב; טוֹב (טוֹבִי)] ـ م. טוֹב; לְטוֹב شاد شدن ـ بهتر بودن ـ خوش (بنظر) آمدن، خوش آیند یا پسندیده‌ب ـ التفات یافتن ـ [بدون فاعل معین] خوب شدن: "לְמַעַן יִיטַב לִי"

– הֵיטִיב [יֵיטִיב; מֵיטִיב; הֵיטֵב (הֵיטִיבִי)←הֵיטֵב] ـ م. לְהֵיטִיב ف.ل. نیکی ك، احسان ك ـ نیکو یا سودمند بودن ‖ ف.م. خوب انجام دادن: "הֵיטַבְתָּ לִרְאוֹת" خوب دیدی ‖ شاد کردن ـ بشاش ك ـ درست ك، خوب ك. بهتر یا افضل ك ـ بیشتر کردن

– הוּטַב مج. [چون הוּרַד] بهتر شدن

יָיָ [مختصر יְהוָֹה]

יַיִן ا.ر. [יֵין] شراب، می ـ .: مستی || ج יֵינוֹת

– יַיִן שָׂרוּף, יֵין שֶׂרֶף عرق

– בֵּית־הַיַּיִן میخانه ـ مجلس شرب ـ تاکستان

יֵינָן (יֵינֶנֶת) ا. شراب ساز ـ شراب فروش || ج יֵינָנִים (יֵינָנוֹת)

יָכוֹל (יְכוֹלָה) ا.فا. از יָכֹל || ج יְכוֹלִים (־לוֹת)

יְכוֹלְנִי ← יָכֹל

יְכוֹלֶת [شکل دیگر יְכֹלֶת]

(יָכַח) נוֹכַח ف.ل. [יִוָּכַח; נוֹכָח; הִוָּכַח (הִוָּכְחִי)] ـ م. נוֹכֹחַ ~ ; לְהִוָּכֵחַ متقاعد شدن ـ بحق خود رسیدن ـ محاجه ك، استدلال ك

– נוֹכַחְתִּי לָדַעַת שֶׁ پی بردم (یا باین نتیجه رسیدم) که

– הִתְוַכֵּחַ ف.ل. [יִתְוַכַּח; מִתְוַכֵּחַ; הִתְוַכַּח(־וַכְּחִי)] ـ م. לְהִתְוַכֵּחַ بحث ك، محاجه یا استدلال ك ـ محاکمه ك

– הוֹכִיחַ ف.م. [יוֹ־; מוֹ־; הוֹכַח (הוֹכִיחִי)] ـ م. לְהוֹכִיחַ ثابت ك ـ نصیحت یا سرزنش ك ـ تادیب ك ـ متقاعد یا محکوم ك [با בְּ] ـ حکمیت ك [با לְ و בֵּין] ـ مقدر یا معین ك

– הוּכַח مج. [יוּכַח; מוּכָח] ـ م. הוּכֵחַ ~ تنبیه یا توبیخ شدن ـ ثابت شدن

יַכְטָה* ا.ث. کرجی مسابقه ای یا تفرّجی

יָכֹל (יָכְלָה) [יוּכַל; יָכוֹל ← تبصره] ف.م. توانستن: לֹא יָכֹלְתִּי וְגַם עַכְשָׁיו אֵינִי יָכוֹל (יְכוֹלָה) לִרְאוֹת אוֹתוֹ نتوانستم واکنون هم نمی توانم آنرا به بینم || قادر بر (چیزی) ب ـ غالب آمدن بر، حریف... شدن ـ تحمل ك || ف.ل. پیروز شدن، غلبه ك ـ [با לְ] (۱) غالب آمدن بر (۲) رسیدن به، درك ك

☞(۱) این فعل امر و مصدر ندارد (۲) יָכוֹל אֲנִי گاهی بشکل اختصاری יְכוֹלַנִי یا יָכוֹלְנִי در می آید

– כִּבְיָכוֹל, כִּבְ־ (۱) اگر بتوان چنین چیزی گفت، اگر کفر یا اغراق نباشد (۲) نام خدا در مواردی که او را بصورت یا صفات انسانی توصیف می کنند

– כֹּל יָכוֹל شخص همه کاره ـ قادر مطلق

יְכֹלֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] توانائی، امکان: אֵין בִּיכָלְתִּי برای من مقدور نیست

יָלַד ف.م. [יֵלֵד; יוֹלֵד; לֵד (לְדִי)] ـ م. יָלֹד، יָלוֹד: לָלֶדֶת یا לֵילֵד تولید کردن، آوردن ـ [در صیغهٔ مؤنث] زائیدن ـ (تخم) گذاشتن ـ .: ببار آوردن ـ خلقت ك

– נוֹלַד مج. [چون נוֹסַד] زائیده یا متولد شدن ـ گذاشته شدن [در مورد تخم] ـ ایجاد یا پدیدار شدن

– יִלֵּד ف.م. [چون יִשֵּׁב] زایانیدن ـ .: بچه پنداشتن ـ دارای حالات کودکانه ك

– יֻלַּד مج. [چون יֻסַּד] زائیده یا متولد شدن

– הִתְיַלֵּד ف.ل. [چون הִתְיַשֵּׁב] (۱ ـ با עַל) نسب (نامه) خود را اعلام ك (۲ ـ در تداول عوام) کودکانه رفتار کردن

– הוֹלִיד ف.م. [چون הוֹרִיד] تولید کردن، آوردن ـ بچه دار کردن ـ .: بارور کردن ـ آفریدن

– הוּלַד مج. [چون הוּרַד] متولد شدن

יֶלֶד ا.ر. [יַלְדּוֹ] پسر بچه ← יַלְדָּה || [در جانور] بچه، توله || ج יְלָדִים [יַלְדֵי] اطفال، فرزندان، اولاد [اعم از ذکور واناث]

– יַלְדֵי הַזְּמַן تحولات و رویدادهای زمان

יֹלֵד [شکل اصلی יוֹלֵד]

יַלְדָּה ا.ث. دختربچه ← יֶלֶד || ج יְלָדוֹת [יַלְ־]

יַלְדוֹן (־דֹּנֶת) ا. بچه [درمقام تحقیر] ـ ج ־דוֹנִים (־נוֹת)

יַלְדוּת ا.ث. بچگی ـ جوانی ـ .: طبقهٔ جوان

יַלְדוּתִי(ת) ص. بچگانه

יָלוֹד (יְלוֹדָה) ا. بچه، فرزند، [م‌ا] زائیده شده || ج יְלוֹדִים (־דוֹת)

– יְלוּד אִשָּׁה انسان فانی، [م‌ا] زائیدهٔ زن

יִלּוֹד (יִלּוֹדָה) ص. تولد شده، متولد

יַלּוֹד ا.ر. مامائی، قابلگی

יְלוֹדָה ا.ث. آمار متولدات

יְלִיד (יְלִידָה) ا. بچه، زائیده شده، اهل: יְלִיד (יְלִידַת) פָּרַס زائیدهٔ ایران، بومی یا اهل ایران || ج יְלִידִים (־דוֹת)

– יְלִיד בַּיִת غلام خانه زاد

יְלִידָה ا.ث. ولادت، زائیمان

יִלֵּל [چون הִלֵּל] = הֵילִיל [درسطر بعد]

– הֵילִיל פ.ل. [چون הֵיטִיב] شیون وزاری ك، ناله ك ـ نعره زدن ـ زوزه كشیدن

יְלֵל ا.ر. زوزه ـ .: ولوله

יְלָלָה ا.ث. [چون נְדָבָה] = יְלֵל

יֶלֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] (۱) قسمی ملخ (۲) كرم ملخ

יַלְקוּט " انبان، كیسه ـ كیف ـ .: مجموعه، جُنگ ـ جزوه

יָם " دریا، بحر ـ رود (بزرگ) ـ باختر، مغرب || ج יַמִּים

– יָם־הַמֶּלַח بحر میت [دریاچه نمك]

– יַם־סוּף بحر احمر، دریای قلزم

– יָם כִּנֶּרֶת, יַמָּה שֶׁל טְבֶרְיָה دریاچهٔ طبریه

יַמַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] ملوان

יַמָּה ا.ث. دریاچه

יָמוֹת←יום

יַמִּי(ת) ص. دریائی، بحری

יַמִּיָּה ا.ث. نیروی دریائی، بحریه

יָמִים←יום

יָמִין ا.ر. [יְ־] (۱) سمت راست: לֵךְ יָמִינָה بطرف راست برو ید || دست راست = יַד יָמִין || جنوب = דָּרוֹם || سوگند = שבועה || [در مقام قید] بطرف راست

– מִימִין לְ بطرف راست، در سمت راست

– הֶחֱזִיק בִּימִינוֹ שֶׁל... (كسیرا) كمك یا تشویق ك

יְמִינִי(ת) ص. (واقع در سمت) راست ـ منسوب به سبط بنیامین

יְמָמָה ا.ث. روز تمام، روز ۲٤ ساعته

יִמֵּן [چون סִכֵּן] ف.م. آماده ك ـ تعیین ك || ف.ل. بسمت راست متوجه شدن

– הֵימִין ف.ل. [יֵימִין یا יַיְ־ ; מֵימִין یا מֵיְ־ ; הֵימֵן یا הֵימֵן(־מִינִי)] ـ م. לְהֵימִין یا לְהֵיְ־ بسمت راست رفتن ـ متمایل به (حزب) دست راست شدن ـ دست راست را بكار بردن

יְמָנִי(ת) ص. (واقع در دست) راست ـ وابسته بدست راست

(יָמַר) הִתְיַמֵּר ف.ل. [چون הִתְיַשֵּׁב] لاف زدن

יֻמְרָה ا.ث. ادعا، لاف

יָנָה ف.م. [چون יָרָה] ستم ك بر ـ هلاك ك

– הוֹנָה ف.م. [چون הוֹרָה] اذیت ك ـ ستم ك بر

יָנוּאָר* ا.ر. ژانویه [ماه فرنگی]

יְנִיקָה ا.ث. عمل مكیدن یا شیر خوردن ـ جذب، .: اقتباس ـ نهال

יָנַק ف.م. [چون יָסַד] مكیدن ـ خوردن (شیر)

– הֵינִיקָה, הֵנִיקָה ف.م. [תֵּנִיק; מֵינִיקָה یا מֵינֶקֶת; הֵינִיקִי] ـ م. לְהֵינִיק شیر دادن ـ .: مانند شیر خورانیدن

יַנְקוּת, יַנְקוּתָא° ا.ث. روزگار كودكی

יַנְקוּתִי(ת) ص. مربوط بزمان كودكی

יַנְשׁוּף ا.ر. جغد، بوم

יָסַד ف.م. [יִיסַד; יוֹסֵד; יְסַד (יִסְדִי)] ـ م. יְסֹד, יָסוֹד; לִיסֹד پی ریزی ك، بنیاد (چیزی را) گذاردن ـ .: تأسیس ك ـ وضع ك، قرار دادن

– נוֹסַד مج. [יִוָּסֵד; נוֹסָד; הִוָּסֵד (הִוָּסְדִי)] ـ م. לְהִוָּסֵד پی ریزی شدن ـ تأسیس شدن || ف.ل. توطئه چیدن

– יִסֵּד ف.م. [چون יִשֵּׁב] پی ریزی‌ك ـ بنا كردن ـ تأسیس ك ـ تشكیل دادن ـ گماشتن ـ قرار دادن

– יֻסַּד مج. [יְיֻסַּד; מְיֻסָּד] ـ م. יִסּוֹד ~ بنیاد نهاده شدن ـ تأسیس شدن ـ (بر اساسی) مبتنی‌ب

– הִתְיַסֵּד ف.ل. [چون הִתְיַשֵּׁב] تأسیس یا تشكیل شدن ـ بر اساسی قرار گرفتن

– הוּסַד مج. [چون הוּרַד] بنیاد گذارده شدن، تأسیس شدن ـ (بر اساسی) تنظیم شدن

יְסֹד, יְסוֹד ا.ر. تأسیس ـ آغاز

יְסוֹד " پی، شالوده، پایه ـ اساس، ركن، جزء اصلی ـ جسم بسیط، عنصر || ج יְסוֹדוֹת

– חֲסַר־יְסוֹד بی اساس

– חֹק הַיְסוֹד قانون اساسی

– מִיסוֹדוֹ שֶׁל... تأسیس، مؤسسهٔ

– עַל יְסוֹד بر اساس، روی مأخذ

יִסּוּד ا.ر. تأسیس

יְסוּדָה ا.ث. = יְסוֹד – מוּסָד

יְסוֹדִי(ת) ص. اساسی ـ اصولی ـ اصلی ـ بسیط: גּוּף יְסוֹדִי

– בֵּית־סֵפֶר יְסוֹדִי دبستان، مدرسهٔ ابتدائی

– מִסְפָּר יְסוֹדִי عدد اصلی [چون שְׁלֹשָׁה "سه" در برابر שְׁלִישִׁי "سوم" که آنرا מ׳ סִדּוּרִי "عدد وصفی" مینامند]

יִסּוּר ا.ر. تنبیه ـ عبرت [م ش. با جمع آن יִסּוּרִים]

יִסּוּרִים, ־רִין° (ه ج) ا.ر. عذاب ← مفرد آن יִסּוּר

יַסְמִין* ا.ر. یاسمین، یاسمن

יָסַף [וֹסִיף; יוֹסֵף; הוֹסֵף (הוֹסִיפִי)] ـ م. יְסֹף, יָסוֹף; לֶסֶפֶת یا לִסְפּוֹת ف.م. افزودن، علاوه ك، اضافه ك

☞ (۱) آینده وامر این فعل از باب הוֹסִיף گرفته شده اند (۲) چون بعد از این باب اسم فعلی از فعل دیگر بیاید معنی "ادامه دادن ومکرر کردن" از آن گرفته میشود: "לֹא יָסְפוּ עוֹד לְהִלָּחֵם" دیگر بجنگ ادامه ندادند

– נוֹסַף مج. ف.ل. [چون נוֹסַד] افزوده یا علاوه شدن ـ پیوستن، ملحق شدن

– הוֹסִיף ف.م. [چون הוֹרִיד] افزودن ـ علاوه ك

– הוּסַף مج. [چون הוּרַד] علاوه شدن

יָסַר ف.م. [چون יָסַד] تنبیه ك، تأدیب ك، تعلیم دادن

– נוֹסַר مج. [چون נוֹסַד] متنبه شدن، تأدیب یا تنبیه شدن

– יִסֵּר ف.م. [چون יִשֵּׁב] (سخت) تنبیه یا تأدیب ك

– נִתְוַסֵּר [با ادغام = נִוַּסֵּר] ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְ־ ־וַסְּרִי)] ـ م. לְהִתְוַסֵּר تنبیه یا تأدیب شدن

– הֵיסִיר, הֵי־ ف.م. [יְיֵ־; מֵיְ־ הַיְסֵר (הַיְסִירִי)] ـ م. לְהַיְסִיר, לְהֵי־ تأدیب یا تنبیه ك

יָעַד ف.م. [چون יָסַד ولی در صیغهٔ مؤنث יָעֲדָה] تعیین ك، معین ك ـ در نظر گرفتن ـ نامزد کردن ـ اختصاص دادن ـ وعده دادن

– נוֹעַד مج. ف.ل. [چون נוֹאַשׁ] معین شدن ـ در نظر گرفته شدن ـ اختصاص داده شدن ـ قرار ملاقات داشتن ـ با هم جمع یا متفق شدن

– יִעֵד ف.م. [چون דִּבֵּר] معین ك ـ در نظر گرفتن، نامزد کردن ـ وعده دادن

– יֻעַד مج. [چون בֹּעַר] معین شدن، در نظر گرفته شدن، اختصاص داده شدن ـ نامزد شدن

– הִתְוַעֵד ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] (با هم) جمع شدن، (یکدیگر را) ملاقات ك

– הוֹעִיד ف.م. [چون הוֹרִיד] احضار کردن ـ متوجه ساختن

– הוּעַד مج. [چون הוּרַד ولی در صیغهٔ مؤنث הוּעֲדָה] متوجه‌ب (یا شدن)

– פָּנָיו מוּעָדוֹת אֶל... او عازم... است، [م] رویش متوجه ... است

יַעַד [چون בַּעַל] (۱) מַטָּרָה (۲) יִעוּד

יָעָה ف.م. [چون יָרָה ولی در صیغهٔ مؤنث יָעֲתָה] رُفتن، (با خاك انداز) جمع ك

יָעֶה ا.ر. [יְעֵה; יְעֵי, יָעֵךְ] خاك انداز ـ بیل ‖ ج יָעִים [יְעֵי]

יִעוּד " تعیین، تخصیص ـ اختصاص ـ نامزدی، وعده ـ [وظیفه]

יִעוּל " ایجاد نتیجه واثر

יָעוּץ ص. [چون בָּדוּק] ← יָעַץ مقدر (شده)

– עֵצָה יְעוּצָה بهترین تدبیر

יִעוּץ ا.ر. مشورت (دادن)

יִעוּר, יַעוּר " تبدیل به جنگل ـ احداث جنگل

(יָעַז) נוֹעָז مج ـ ف.ل. [چون נוֹאַשׁ] جسور یا متهور بودن ـ بیگانه یا وحشی‌ب

יָעַט ف.م. [چون יָסַד ولی در صیغهٔ مؤنث יָעֲטָה] = עָטָה

יְעִידָה ا.ث. تعیین ـ نامزدی ـ مأموریت، بعثت ـ اجتماع ـ ملاقات

יָעִיל ص. [چون בָּהִיר] نتیجه بخش، مؤثر، سود مند

יְעִילוּת ا.ث. سود مندی ـ نتیجه ـ راندمان

(יָעַל) הוֹעִיל ف.ل. [چون הוֹרִיד] مفید یا سود مند بودن، نتیجه بخشیدن ـ سود بردن، منتفع شدن

– לְלֹא הוֹעִיל بیهوده، بدون (اخذ) نتیجه

– יִעֵל ف.م. [چون דִּבֵּר] با حسن نتیجه توأم ساختن، راندمان (چیزی) را افزودن

יָעֵל ا.ر. [יְעֵל] بزکوهی ‖ ج יְעֵלִים [יַעֲלֵי]

יַעֲלָה ا.ث. [־לַת] میش کوهی [بز کوهی ماده] ـ ج יְעֵלוֹת [יַעֲ־]

– יַעֲלַת חֵן زن زیبا ودلربا

יָעֵן ا.ر. [چون יָעֵל] شترمرغ نر ← בַּת־יַעֲנָה

יַעַן (۱) ح ا. بسبب ـ در ازای، در تلافی. (۲) ح ع. زیرا که، برای اینکه = מִפְּנֵי שֶׁ

– יַעַן אֲשֶׁר زیرا که، برای اینکه ـ تا، تا اینکه

– יַעַן כִּי برای اینکه، زیرا که

יַעֲנָה ا.ث. = בַּת־יַעֲנָה || ج יְעֵנוֹת [יַעֲ־]

יָעַף ف.ل. [יִיעַף; יָעֵף; יְעַף (יַעֲפִי)] ـ م. יְעֹף, יָעוֹף; לִיעוֹף خسته شدن (یا بودن) ـ بیتاب یا ضعیف شدن

– הוּעַף مج. [چون הוּרַד ولی درصیغهٔ مؤنث הוּעֲפָה] خسته شدن

יָעֵף ص. [چون גָּדֵל] ا.فا. از יָעַף خسته

יְעָף ا.ر. پرواز ـ. عجله

יָעַץ ف‌م‌ـ‌ل. [چون יָסַד ولی در صیغهٔ مؤنث יָעֲצָה] مشورت به (کسی) دادن، توصیه به (کسی) ك ـ تدبیر کردن، اندیشیدن ـ نصیحت ك

– נוֹעַץ [چون נוֹאַשׁ] ف.ل. مشورت ك || ف‌م. مشورت با (کسی) ك، نظر از (کسی) خواستن

– יִעֵץ ف‌م. [יְיָעֵץ; מְ־; יַעֵץ (יַעֲצִי)] ـ م. לְיַעֵץ به (کسی) مشورت دادن یا توصیه ك

– הִתְיָעֵץ ف.ل. [چون הִתְפָּאֵר] (با هم) مشورت ك ـ توطئه چیدن

יֹעֵץ [شکل اصلی יוֹעֵץ]

יַעַר ا.ر. [יַעְרוֹ] جنگل ـ شانهٔ عسل || ج יְעָרִים [יַעֲרֵי] یا יְעָרוֹת [יַעֲ־]

(יָעַר) יִעֵר ف‌م. [چون טִהֵר] تبدیل به جنگل ك

יַעְרָה, יַעֲרָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] شانهٔ عسل ـ پیچ امین الدوله ـ پیچك جنگلی، ویشه

יַעֲרִי(ת) ص. جنگلی

יַעֲרָן(־רָנִית) ا. متخصص جنگل کاری ـ جنگلبان

יַעֲרָנוּת ا.ث. جنگلبانی ـ جنگل کاری

יַפַּאי (יַפָּאִית) ا. کارگر سالن زیبائی || ج יַפָּאִים(־אוֹת)

יָפָה¹ ف.ل. [چون יָרָה ولی در صیغهٔ ا.فا. יָפֶה] زیبا بودن (یا شدن)

– יִפָּה ف‌م. [چون צִוָּה] زیبا کردن ـ مزین ك ـ بهتر کردن، اصلاح ك

– יִפָּה כֹּחַ وکالت یا اختیار به (کسی) دادن

– יֻפָּה مج. [چون צֻוָּה] زیبا شدن ـ بهتر شدن

– יֻפָּה כֹּחוֹ שֶׁל פְּלוֹנִי به فلان اختیار یا وکالت داده شد

– הִתְיַפָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] خود آرائی ك، خود را زیبا کردن

יָפָה² [مؤنث יָפֶה¹]

יָפֶה¹ (יָפָה) ص. زیبا، خوشگل ـ شایسته ـ خوب ـ مطلوب، مناسب || ج יָפִים(יָפוֹת) ـ [در ترکیب: יְפֵה (יְפַת־) ـ ج יְפֵי (יְפוֹת)]

– אָמָּנֻיּוֹת יָפוֹת هنر های زیبا

– סִפְרוּת יָפָה آثار قلمی زیبا، ادبیات

– הַמִּין הַיָּפֶה جنس لطیف [زن]

– יָפֶה כֹּחוֹ اعتبار دارد ـ حق (قانونی) دارد

– יְפֵה־נֶפֶשׁ یا יְפֵה־רוּחַ نازك طبع، مشکل پسند

– יְפֵה־עֵינַיִם دارای چشمان زیبا

– יְפֵה־קוֹל خوش صدا، خوش آواز

– "יְפַת־תֹּאַר וִיפַת מַרְאֶה" زیبا و نیکو منظر

– עַיִן יָפָה نظر بلندی، سخاوت

– בְּפָנִים יָפוֹת با خوشروئی

– דָּבָר יָפֶה تیکهٔ خوب [زن زیبا]

– הָעוֹלָם הַיָּפֶה دنیای زیبائی ومد

– יָפָה שָׁעָה אַחַת קֹדֶם هر چه زود تر بهتر

– יָפֶה עָשִׂיתָ کار خوبی کردی، خوب کردی

יָפֶה² ق. خوب [بخوبی]: הוּא מְדַבֵּר עִבְרִית יָפָה او خوب عبری صحبت میکند

יְפֵהפֶה, יְפֵה־פֶה یا יְפֵה־פִיָּה (־פָה یا ־פִיָּה) ص. بسیار زیبا || ج ־פִים (פוֹת یا פִיּוֹת)

יִפּוּי ا.ر. عمل زیبا ساختن ـ تزئین

– יִפּוּי כֹּחַ وکالت، اختیار

(יָפַח) הִתְיַפֵּחַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] ناله ك

יֹפִי ا.ر. [יָפְיוֹ; יָפְיֵךְ] زیبائی ـ خوشگلی ـ شکوه || ج יָפָיִים – מְכוֹן יֹפִי, סַלּוֹן* יֹפִי سالن زیبائی

יָפְיוּת ا.ث. = יֹפִי

יְפֵיפָה ف.ل. [چون יָפָה¹] بسیار زیبا بودن

יַפָּנִי(ת) ص ـ ا. ژاپنی، ژاپونی

(יָפַע) הוֹפִיעַ [چون הוֹכִיחַ] ف.ل. تابیدن ـ. پدیدار یا ظاهر شدن، حاضر شدن، آمدن ـ منتشر شدن || ف‌م. تا با نیدن

יִפְעָה ا.ث. شکوه ـ زیبائی

יָצָא ف.ل. [יָצָא; יוֹצֵא; צֵא (צְאִי)]ـم. יְצָא، יְצוֹא; לָצֵאת بیرون آمدن، بیرون رفتن، خارج شدن ـ خرج شدن، مصرف شدن ـ طلوع ك ـ صادر شدن ـ اصابت کردن ـ پا یان یافتن

– **יָצָא לָאוֹר** منتشر شد

– **יָצָא לִבּוֹ** دلش تپید یا روی پایش ریخت

– **יָצָא שְׁמוֹ** یا **יָצָא לוֹ שֵׁם** مشهور شد

– **יָצָא כִּלְעֻמַּת שֶׁבָּא** بدون اخذ نتیجه برگشت

– **יָצְאָה אֵשׁ** حریق رخ داد

– **יָצְאָה נַפְשִׁי אֵלָיו** زیاد دلم برایش تنگ شد

– **יוֹצֵא מִן הַכְּלָל** ص. مستثنی، استثنائی || ا. استثناء: בְּלִי (یا לְלֹא) יוֹצֵא מִן הַכְּלָל بدون استثناء

– **פֹּעַל יוֹצֵא** فعل متعدی

– **וְכַיּוֹצֵא בָּאֵלֶּה** ومانند آنها، وامثال آنها

– **יִצֵּא** ف.م. [چون מִלֵּא] صادر کردن

– **יֻצָּא** مج. [چون מֻלָּא] صادر شدن

– **הוֹצִיא** ف.م. [הוֹצֵאתִי; יוֹצִיא; מוֹצִיא; הוֹצֵא (הוֹצִיאִי)]ـم. לְהוֹצִיא بیرون آوردن، بیرون بردن، خارج ك ـ بیرون ك ـ صادر کردن ـ :. رهائی دادن ـ استخراج ك ـ خرج ك: הוֹצֵאתִי הַרְבֵּה כֶּסֶף בַּמִּסְעָדָה || تولید کردن، بوجود آوردن ـ مستثنی ك ـ منتشر کردن ـ ابلاغ ك ـ ادعا یا مطالبه ك

– **הוֹצִיא לָאוֹר** منتشر کرد

– **הוֹצִיא שֵׁם רַע עָלֶיהָ** او را بد نام کرد

– **הוֹצִיא שְׁנָתוֹ** سال را به پایان رسانید

– **הוּצָא** مج. [יוּ־; מוּ־]ـم. הוּצָא ~ بیرون آورده شدن، بیرون برده شدن

יְצָא [شکل اصلی יוֹצֵא]

יַצְאָן (יַצְאָנִית) ا. مرد یا زن ددری

יַצְאָנִי(ת) ص. ددری، کوچه گرد

(יצב) הִתְיַצֵּב ف.ل. [چون הִתְיַשֵּׁב] ایستادن ـ قرار گرفتن ـ در حال آماده باش ایستادن ـ قد علم ك ـ :. ایستادگی ك، مقاومت ك

– **הִתְ׳ לְתַפְקִיד** خود را برای انجام خدمت معرفی کرد، آمادهٔ خدمت شد

יִצֵּג ف.م. [چون יִשֵּׁב] از طرف... نمایندگی داشتن: אֲנִי יִצַּגְתִּי אֶת הַחֶבְרָה בַּטֶּקֶס در جشن من از طرف انجمن نمایندگی داشتم

– **יֻצַּג** مج. [چون יֻסַּד] نماینده داشتن

– **הִצִּיג** ف.م. [چون הִצִּיב] گذاشتن، قرار دادن ـ بر پا داشتن، :. معرفی ك: אַצִּיג לִפְנֵיכֶם אֶת נְצִיגֵנוּ نمایندهٔ خودمان را بشما معرفی می کنم || در معرض نمایش قرار دادن، روی صحنه گذاشتن

– **הֻצַּג** مج. [چون הֻצַּב] بمعرض نمایش گذاشته شدن ـ معرفی شدن: הֻצַּגְתִּי לִפְנֵי הַנָּשִׂיא بریئس جمهور معرفی شدم || نشان داده شدن

יִצְהָר ا.ر. [־הַר] روغن (زیتون) تازه

יְצוּא " صدور (کالا) ـ کالای صادر شده || ج סְחוֹרוֹת יְצוּא

יִצּוּא " عمل صادر کردن ـ صدور

יְצוּאָן(־אָנִית) ا. صادرکننده، بیرون بر

יִצּוּב ا.ر. تثبیت: יִצּוּב הַמְּחִירִים

יִצּוּג " نمایندگی

יָצוּל " [יְ־] مال بند ـ دسته یا تیرگاوآهن || ج יְצוּלִים

יָצוּעַ " [יְ־] بستر، فراش || ج יְצוּעִים

יָצוּק ص. [چون בָּדוּק] ← יָצַק ریخته (شده) ـ :. سخت، محکم، یك پارچه

יְצוּקָה ا.ث. ذوب (فلز)، ریخته گری

יְצוּר ا.ر. آفریده، مخلوق

יָצוּר [چون בָּדוּק] ا.مف. از יָצַר=יְצוּר

יִצּוּר ا.ر. عمل آوردن یا ساختن، تولید ـ مصنوع

יָצִיא (יְצִיאָה) ا ـ ص. (شخص) بیرون آمده || ج יְצִיאִים(־אוֹת)

– **יְצִיאֵי מֵעָיו** ذریهٔ او

יְצִיאָה ا.ث. خروج ـ در خروجی، محل خروج ـ :. هزینه، خرج ـ انتشار ـ نتیجه، استنباط ـ انتقال ـ قضای حاجت

יַצִּיב (יַצִּיבָה) ص. ثابت، پابرجا ـ صحیح، موثق ـ غیر قابل تردید

יְצִיבָה ا.ث. عمل ایستادن ـ :. وضع

יַצִּיבוּת » ثبات، استحکام ـ وضع تثبيت شده

יָצִיעַ ا.م. [יְצִיעַ; יְצִיעוֹ] بالکن، گالری ـ لژ بالا || ج יְצִיעִים

יְצִיקָה ا.ث. عمل ريختن ـ ذوب فلز، ريخته گری

ـ בֵּית־יְצִיקָה کارخانهٔ ذوب فلز

יְצִיר ا.ر. آفريده، مخلوق ـ شکل

יְצִירָה ا.ث. آفرينش، خلق ـ آفريده، مخلوق ـ اثر فکری ـ عمل صنعتی، مصنوع ـ کوزه گری

(יָצַע) הִצִּיעַ ف.م. [יַצִּיעַ; מַצִּיעַ; הַצַּע (הַצִּיעִי)] ـ م. לְהַצִּיעַ پهن ك، گستردن ـ .. پيشنهاد کردن، مطرح ك ـ عرضه داشتن، دادن

ـ הֻצַּע مج. [چون שֻׁלַּח] گسترده يا آراسته شدن ـ پيشنهاد يا مطرح شدن

יָצַע ا.ر. [چون פֶּתַח] زمينه، شالوده

יָצַק [יִצֹק يا יַצַּק; יוֹצֵק; יְצֹק (יִצְקִי) يا צַק (צְקִי)] ـ م. יָצֹק، יָצוֹק; לָצֶקֶת ف.م. ريختن: (۱) جاری ك (۲) ذوب ك ـ .. افاضه ك || ف.ل. ريختن: جاری شدن ـ .. سخت و محکم‌ب

ـ יָצַק מַיִם עַל יְדֵי פְּלוֹנִי نزد کسی تلمذ (يا شاگردی) ك

ـ נוֹצַק مج. [چون נוֹסַד] ريخته شدن

ـ הִצִּיק يا הוֹצִיק ف.م. [چون הִצִּיב يا הוֹרִיד] (بيرون) ريختن، (در معرض ديدن) گذاشتن

ـ הוּצַק يا הֻצַּק مج. [چون הוּרַד يا הֻצַּב] ريخته شدن ـ .. مستحکم شدن

יַצֶּקֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] چدن

יָצַר ف.م. [יִיצַר يا יִצֹּר; יוֹצֵר; יְצֹר (יִצְרִי)] ـ م. יָצֹר، יָצוֹר; לִיצֹר سرشتن ـ ساختن (مجسمه) ـ تصوير کردن ـ بوجود آوردن، آفريدن ـ .. تنظيم يا تدوين ك ـ مقدر کردن ـ انديشيدن

ـ נְיָר "אֲשֶׁר יָצַר" = נ' קְנוּחַ کاغذ طهارت ـ .. سند بی [ارزش

ـ נוֹצַר مج. [چون נוֹסַד] سرشته يا ساخته شدن ـ بوجود آمدن ـ تأسيس شدن

ـ יִצֵּר ف.م. [چون יִשֵּׁב] ساختن، عمل آوردن ـ .. بوجود آوردن

ـ יֻצַּר مج. [چون יֻסַּד] ساخته شدن، عمل آمدن ـ .. بوجود آمدن ـ (از پيش) مقدر شدن

ـ הוּצַר مج. [چون הוּרַד] ساخته شدن ← מוּצָר

יֵצֶר ا.ر. [چون סֵפֶר] فکر، خيال ـ تمايل نفسانی يا طبيعی ـ قوهٔ محرکهٔ آنی ـ سرشت، خميره ـ مخلوق

ـ יֵצֶר הַמִּין يا יֵצֶר מִינִי غريزهٔ جنسی

ـ יֵצֶר הָרָע تمايل نفس به ارتکاب عمل بد

יֹצֵר [شکل اصلی יוֹצֵר]

יִצְרִי(ת) ص. غريزی ـ ناشی از تمايلات نفسانی

יַצְרָן(־רָנִית) ا. توليد کننده ـ کارخانه دار

יַצְרָנוּת ا.ث. (اشتغال به) کار توليدی

יָצַת ف.ل. [יִצַּת; נִצָּת; צַת (צְתִי)] ـ م. יָצֹת، יָצוֹת; לָצֶתֶת افروختن، مشتعل شدن

ـ נִצַּת مج ـ ف.ل. [יִצַּת; נִצָּת; צַת (הִצַּתִי)] ـ م. נִצֹּת; לְהִצַּת سوختن ـ ويران شدن

ـ נִצְּתָה חֲמָתוֹ آتش خشمش بر افروخت

ـ הִצִּית ف.م. [הִצַּתִי; יַצִּית; מַצִּית; הַצֵּת (הַצִּיתִי)] ـ م. לְהַצִּית آتش زدن ـ سوزانيدن

ـ הִצִּית אֵשׁ עַל يا הִצִּית בָּאֵשׁ آتش زدن

ـ הֻצַּת مج. [יֻצַּת; מֻצָּת] ـ م. הֻצֵּת ~ آتش گرفتن ـ سوخته شدن

יֶקֶב ا.ر. [چون דֶּגֶל] سردابه ای که شيرهٔ انگور از چرخشت بدانجا جاری ميشود ـ کارخانهٔ شراب سازی

יָקַב [چون יָסַד] ف.م. کندن، سوراخ ك || ف.ل. درکارخانهٔ شراب سازی کارکردن

יָקַד ف.ل. [יִיקַד يا יֵקַד; יוֹקֵד; יְקֹד (יִקְדִי)] ـ م. יָקֹד، יָקוֹד; לִיקֹד مشتعل‌ب، سوختن

ـ נִתּוֹקֵד، הִתּוֹ־ ف.ل. [יִתּוֹ־; מִתּוֹ־; הִתּוֹקֵד (הִתּוֹקְדִי)] ـ م. לְהִתּוֹקֵד (مدت زيادی) سوختن يا روشن‌ب

ـ הוּקַד مج. [چون הוּרַד] سوختن ـ افروخته يا روشن‌ب

יֹקֵד [شکل اصلی יוֹקֵד]

יְקָהָה ا.ث. اطاعت، شنوائی

יָקוּד ا.ر. [יְ־]=מוֹקֵד || ج יְקוּדִים

יְקוּם » موجود زنده ـ عالم هستی

יְקוֹר » عمل گران ك

יָקוּשׁ (יְקוּשָׁה) ا. صیاد پرندگان ‖ ج יְקוּשִׁים (־שׁוֹת)

יָקוֹשׁ الخ = יָקוּשׁ الخ

יְקִיצָה ا.ث. بیدار شدگی ـ بیداری

יַקִּיר (יַקִּירָה) ص. گرامی، عزیز : דָּוִד יַקִּירִי; שׁוֹשַׁנָּה יַקִּירָתִי

יָקִינְתּוֹן* ا.ر. سنبل

יָקַע¹ ف.ل. [چون יָדַע] در رفتن، جا بجا شدن ـ ∴ بیزار شدن

(**יָקַע²**) **הוֹקִיעַ** ف.م. [چون הוֹכִיחַ] دار زدن ـ ∴ برملا یا تقبیح ك

ـ **הוּקַע** مج. [چون הוּכַח] بدار آویخته شدن ـ ∴ برملا یا رسوا شدن

(**יָקַץ**) ف.ل. [יִיקַץ] بیدار شدن ـ ∴ هوشیار شدن

☞ از این فعل فقط صیغه های آینده دیده شده و برای گذشته واشکال دیگر از باب הִפְעִיל یعنی הֵקִיץ (از ریشهٔ קִיץ) استفاده میشود [←הֵקִיץ زیر קִיץ]

יָקַר ف.ل. [יִיקַר یا יֵקַר; יָקָר; יְקַר (יִקְרִי)] ـ م. יְקַר، יָקוֹר; לִיקֹר عزیز بودن، گرامی ب ـ گران ب (یا شدن) ـ ∴ ارجمند یا محترم ب ـ سنگین ب

ـ **יִקֵּר** ف.م. [چون יִשֵּׁב] گران ك ـ گرامی داشتن، احترام ك

ـ **יִקֵּר רֹאשׁ** گردن افراشتن، تکبر کردن

ـ **יֻקַּר** مج. [چون יֻסַּד] گران (کرده) شدن ـ محترم شدن

ـ **נִתְיַקֵּר، הִתְ־** ف.ل. [چون הִתְיַשֵּׁב] گران شدن

ـ **הוֹקִיר** [چون הוֹרִיד] (۱) ف.م. عزیز یا کمیاب ك ـ تجلیل یا قدر دانی (از کسی) ك ‖ ف.ل. گران شدن

יָקָר (יְקָרָה) ص. گرامی، عزیز ـ گران ـ گرانبها، قیمتی، نفیس ـ ارجمند، محترم ـ مطلوب ـ مهم ـ کمیاب، نادر ـ با شکوه، مجلل ‖ ج יְקָרִים (יְקָרוֹת) ـ [در ترکیب יְקַר (יִקְרַת): יְקַר הַמְּצִיאוּת کمیاب، کم نظیر]

יְקָר ا.ر. عزت، احترام ـ تکریم ـ چیز نفیس ـ بها

יֹקֶר » [چون כֹּתֶל] گرانی ـ حرمت ـ

ـ **בְּיֹקֶר** ق. گران : קָנִיתִי אוֹתוֹ בְּ׳

יְקָרָה ا.ث. [יְקָרַת] چیز نفیس یا با شکوه ـ جسم درخشنده ـ شخص عزیز وارجمند ـ [در نامه نگاری] نامه (گرامی)، دستخط (مبارك) ـ ج יְקָרוֹת [יְקָ־]

יֻקְרָה » حیثیت، پرستیژ

יַקְרוּת » گرانی ـ ∴ عزت، شأن

יַקְרָן (־רָנִית) ا. گرانفروش

יַקְרָנוּת ا.ث. گرانفروشی

יִקְרַת » (۱) گرانبهائی (۲) [حالت مضاف יְקָרָה]

יָקֹשׁ [יִיקֹשׁ; יוֹקֵשׁ; יָקוּשׁ (יְקוּשִׁי)] ـ م. יְקֹשׁ; יָקוֹשׁ، לָקוּשׁ ف.ل. دام گستردن، تله گذاشتن ‖ ف.م. نهادن یا گستردن (دام) ـ هدف بمب یا نارنجك قرار دادن

ـ **נוֹקַשׁ** مج. [چون נוֹסַד] بدام افتادن، گرفتار شدن

ـ **יֻקַּשׁ** مج. [چون יֻסַּד] (سخت) گرفتار شدن، بدام افتادن

יָרֵא¹ ف.م.ـ ل. [יָרֵאתִי; יִירָא; יָרֵא; יְרָא (יִרְאִי)] ـ م. יְרֹא; לִירֹא ترسیدن (از) : "לֹא־אִירָא רָע" از بدی نخواهم ترسید ـ [با מִן یا מִ]: אַל תִּירָא מִמֶּנּוּ

ـ **נוֹרָא** مج ـ ف.ل. [נוֹרֵאתִי; יִוָּרֵא; נוֹרָא→ ; הִוָּרֵא (הִוָּרְאִי)] ـ م. לְהִוָּרֵא ترسناك ب ـ مورد احترام واقع شدن

ـ **יֵרֵא** ف.م. [יֵרֵאתִי; יְיָרֵא; מְיָרֵא; יָרֵא (יָרְאִי)] ـ م. לְיָרֵא ترسانیدن

ـ **הִתְיָרֵא، נִתְ־** ف.ل. [הִתְיָרֵאתִי; יִתְיָרֵא; מִתְ־; הִתְיָרֵא (־יָרְאִי)] ـ م. לְהִתְיָרֵא ترسیدن، احساس بیم وتردید کردن

יָרֵא² (יְרֵאָה) [יְרֵא (יִרְאַת)] ترسنده ـ حرمت گزار ‖ [ا. فا. از יָרֵא¹] ـ
ج יְרֵאִים (יְרֵאוֹת) [יִרְאֵי (יִרְאוֹת)]

ـ **יְרֵא אֱלֹהִים، יְרֵא שָׁמַיִם** خدا ترس

יֵרָא [باب פִּעֵל از יָרֵא¹] ـ

יִרְאָה ا.ث. ترس ـ هیبت ـ شکل مهیب ـ ∴ معبود، بت ـ کیش، عقیده

ـ **יִרְאַת אֱלֹהִים، יִרְאַת שָׁמַיִם** خدا ترسی

ـ **יִרְאַת הַכָּבוֹד** ترس آمیخته با احترام، شرم حضور

יַרְבּוּעַ ا.ر. [چون אֶפְרֹחַ] موش دو پا، یربوع

יָרַד ف.ل. [יָרַד; יוֹרֵד; רֵד (רְדִי)] ـ م. יְרֹד، יָרוֹד; לָרֶדֶת پائین آمدن، سرازیر شدن ـ پیاده شدن ـ فرود آمدن ـ باریدن : יָרַד גֶּשֶׁם ‖ نازل شدن ـ ∴ تنزل ك ـ ارزان شدن ـ غروب ك

– יָרַד שְׁאוֹל مرد، [م!] بگور فرو رفت

– יָרְדוּ לְאוּמָּנוּתוֹ با او رقابت ونان او را قطع کردند - بحدود او تجاوز کردند

– יָרַד לְנִכְסֵי מִישֶׁהוּ دارایی کسی را توقیف ك

– יָרַד מִנְּכָסָיו از هستی ساقط شد، بی چیز شد

– הוֹרִיד ف م. [הוֹרַדְתִּי ; יוֹרִיד ; מוֹרִיד ; הוֹרֵד (הוֹרִידִי)] - م. לְהוֹרִיד پائین آوردن. پائین ك - خم کردن (سر) - بارا نیدن - فرو بردن - روان ساختن، ریختن (اشك) - دور کردن، بیرون ك - پائین انداختن - تنزل (رتبه) دادن - پائین آوردن (بها)

– הוֹרִיד אוֹתִי מִנְּכָסַי مرا از هستی ساقط کرد

– הוּרַד مج. [יוּרַד; מוּרָד] - م. הוּרֵד ~ پائین برده شدن - تنزل یافتن - دور شدن، زایل شدن

יַרְדֵּן (۱) ا.ر. [غالباً הַיַּרְדֵּן] رود اردن (۲) ا.ث. کشور اردن

יָרָה [יָרִיתִי; יִירֶה; יוֹרֶה; יְרֵה (יְרִי)] - م. יְרֹה; לִירוֹת ف م. انداختن (قرعه) - پرت ك - نصب ك، کار گذاشتن || ف ل. تیر اندازی ك، شلیك ك

– נוֹרָה مج. [נוֹרֵיתִי; יִיָּרֶה; נוֹרֶה; הִיָּרֵה(־רִי)] - م. לְהִיָּרוֹת انداخته شدن، پرت شدن - تیر خوردن - تیر باران شدن - کارگذاشته شدن

– הוֹרָה [הוֹרֵיתִי; יוֹרֶה; מוֹרֶה→ ; הוֹרֵה (הוֹרִי)] - م. לְהוֹרוֹת ف م. انداختن (تیر) - تر کردن، سیراب کردن - بارانیدن، :. بوفور بخشیدن - نشان دادن - آموزانیدن، یاد دادن، تعلیم دادن || ف ل. راهنمائی ك - تصمیم گرفتن

יֵרוּא ا.ر. تخویف : ترسانیدن

יָרוּד ص. [چون בָּדוּק] ←יָרַד پست، فرومایه، بی ارزش - غیر طبیعی یا غیر عادی

יֵרוּד ا.ر. کاهش (نرخ ارز)

יְרוּדָה ا.ث. صاریغ [جانور کیسه دار]

יֵרוּט ا.ر. اجبار (هواپیما) به تغییر مسیر خود

יָרוֹק¹ [شکل دیگر יָרֹק]

יָרוֹק² ا.ر. =יֶרֶק; יָרָק

יְרוֹקָה ا.ث. (۱) جلبك (۲) יֵרָקוֹן

יְרוּשָּׁה [شکل دیگر יְרֻשָּׁה]

יְרוּשָׁלַיִם ا.ث. اورشلیم - בִּירוּשָׁלַיִם در اورشلیم - יְרוּשָׁלַיְמָה به اورشلیم

יְרוּשַׁלְמִי(ת) ص. اورشلیمی

יָרֵחַ ا.ر. [יְרֵחַ; יְרֵחוֹ] ماه، قمر || ج יְרֵחִים

– יָרֵחַ מָלֵא, יָרֵחַ בִּמְלוֹאוֹ ماه پُر، ماه تمام، بدر

– לֵיל יָרֵחַ شب مهتابی، شب مهتاب

– עַד בְּלִי יָרֵחַ تا ماه باقی است، همیشه

יֶרַח " [יַרְחוֹ] ماه (قمری) - ج יְרָחִים [יַרְחֵי]

– יַרְחֵי קֶדֶם روزگار پیشین، ایام سابق

יַרְחוֹן " مجلهٔ ماهانه

יַרְחִי(ת) یا יְרֵחִי(ת) ص. قمری- ماهانه

יָרַט ف ل. [יִירַט; יוֹרֵט; יְרֹט (יִרְטִי)] - م. יְרֹט, יָרוֹט; לִירוֹט تند رفتن - عجول ب - کج ب، بد بنظر آمدن - متمردانه رفتار کردن

– יֵרֵט ف م. [چون בֵּרֵךְ] مجبور به تغییر مسیر کردن (هواپیما)

יְרִי ا.ر. [چون גְּדִי] شلیك (دسته جمعی)

יָרִיב " [چون פָּקִיד] حریف - دشمن

יָרִיד " [" "] بازار (مکاره)

יְרִידָה ا.ث. نزول - ورود (بمحل پائین تر) - کاهش، تنزل - :. انحطاط، زوال

– יְרִידָתוֹ מִנְּכָסָיו سقوط او از هستی، تنگدستی او

יְרִיָּה " عمل انداختن - تیراندازی، شلیك، تیر- نصب، کارگذاری

– כְּלֵי יְרִיָּה توپ و تفنگ و مانند آنها

יְרִיעָה ا.ث. پرده، :. چادر، خیمه - پارچهٔ کتانی یا کرباسی (برای نقاشی) - رَقّ، پوست نوشتنی

יְרִיקָה " انداختن آب دهان

יָרֵךְ " [יֶרֶךְ; יְרֵכִי; ־כָה] ران - :. صلب، کمر- ته، قاعده - طرف || ج יְרֵכַיִם[יַרְכֵי] و יְרֵכוֹת - ت יְרֵכַיִם[יַרְכֵי]

– מִכְנְסֵי יְרֵכַיִם نیم شلواری، شرت

– סָפַק עַל יָרֵךְ دست پشیمانی یا تألم بر ران خود زدن

– הִכָּה שׁוֹק עַל־יָרֵךְ بی محابا فرو کوفتن، بکلی منکوب ك

יְרֵכָה " [יַרְכַּת; יַרְכָתוֹ] کرانه - حد، طرف، انتها. قسمت عقب || ج - ت יַרְכָתַיִם [־כְּתֵי; ־כָתָיו; ־כְתֵיהֶם]

– יַרְכְּתֵי סְפִינָה پاشنهٔ کشتی

☜ دو شکل دیگر این کلمه =יַרְכָה و יַרְכָּה[چون יַלְדָּה]

יַרְכָּתוֹן ا.ر. [־כְּ־] پاورقی || ج ־כְּתוֹנִים

יָרַק¹ ف.ل. [چون יָסַד] آب دهان انداختن : "אָסוּר לִירוֹק" انداختن آب دهان ممنوع است

יָרַק² " [چون יָסַד ولی در صیغهٔ ا.فا. יָרֹק] سبز شدن

– יֵרֵק ف.م. [چون בֵּרֵךְ] سبز (رنگ) ك

– הוֹרִיק [چون הוֹרִיד] ف.ل. سبز (رنگ) شدن - رنگ پریده شدن || ف.م. سبز (رنگ) ك

יָרֹק, יָרוֹק (יְרֻקָּה, יְרוּקָה) ص. سبز - ⁝ تازه - خام - غیر معتاد || ج יְרֻקִּים, יְרוּקִים

יָרָק ا.ر. [יְרָקוֹ] سبزی - سبزیجات || ج יְרָקוֹת [יַרְ־]

– חֲנוּת יְרָקוֹת دکان سبزی فروشی (ومیوه فروشی)

יֶרֶק " [چون זָנָב] گیاه - سبزیجات، بقول: גַּן יָרָק باغ سبزیکاری

יַרְקַאי " [چون גַּבַּאי] سبزی فروش

יֵרָקוֹן " [چون גֵּרָעוֹן] یرقان سفید - زردیان - رنگ گیاهی - رنگ پریدگی، زردی

יַרְקוֹן " سبز قبا - سبزی

יַרְקוּת ا.ث. سبزی، سبز رنگی

יַרְקָן(־קָנִית) ا. سبزیکار - سبزی فروش

יַרְקָנוּת ا.ث. سبزی فروشی (ومیوه فروشی)

יְרֹק־עַד (יְרֻקַּת־עַד) ص. بی خزان || ج יְרֻקִּים־עַד (יְרֻקּוֹת־עַד)

יְרַקְרַק(־רֶקֶת) ص. مایل به سبزی - سبزه || ج ־רַקִּים(רַקּוֹת)

יָרַשׁ ف.م. [יִירַשׁ; יוֹרֵשׁ; רֵשׁ (רְשִׁי)] - م. יָרֹשׁ, יָרוֹשׁ; לָרֶשֶׁת (به) ارث بردن، وارث شدن - تصرف ك، جانشین یا وارث (کسی) شدن - خلع ید کردن

– נוֹרַשׁ مج. [چون נוֹסַד] از دارائی محروم شدن، خلع ید شدن

– יֵרֵשׁ ف.م. [יְיָרֵשׁ; מְיָרֵשׁ; יָרֵשׁ (יָרְשִׁי)] - م. לְיָרֵשׁ بتصرف درآوردن - از دارائی یا ملك خود محروم ك، خلع ید کردن

– הוֹרִישׁ ف.م. [چون הוֹרִיד] به تصرف (کسی) در آوردن - به ارث گذاشتن - راندن، بیرون ك - فقیر کردن - نابود یا هلاك ك

יְרֻשָּׁה ا.ث. (۱) ملك (۲) יְרֻשָּׁה

יְרֻשָּׁה " میراث، ارث - توارث

יֵשׁ¹ ا.ر. هستی، وجود - موجود - دارائی

יֵשׁ² ف.ل. [بدون تغییرات صرفی] (۱) هست : יֵשׁ מִישֶׁהוּ בַּבַּיִת? (۲) هستند: יֵשׁ (אֲשֶׁר) אוֹמְרִים هستند که میگویند، بعضی میگویند، بعقیدهٔ بعضی

☜ (۱) יֵשׁ دو مورد استعمال خاص دارد:
الف) با לְ وضمیر متصل فعل "داشتن" را در زمان حال بوجود می آورد: יֵשׁ לִי שְׁנֵי סְפָרִים دو کتاب دارم [درگذشته: הָיוּ לִי...]

ب) با اسم فعل لزوم یا امکان کردن کاری را میرساند: יֵשׁ לִבְדּוֹק אֶת זֶה מִיָּד باید فوراً باین کار رسیدگی کرد

(۲) برای نفی کردن יֵשׁ معمولاً کلمهٔ אֵין را بکار میبرند: לֶחֶם אַיִן نان نیست

(۳) יֵשׁ با ضمائر متصل چون נוֹ و ךָ و כֶם و נָם معنی میدهد "هست، هستی، هستید، هستند"

– יֵשׁ אֲשֶׁר, יֵשׁ שֶׁ, יֵשׁ וְ گاه میشود که، گاهی اتفاق می افتد که

– יֵשׁ לוֹמַר باید اینطور گفت یا تفسیر کرد

– יֵשׁ יוֹם روزی خواهد رسید که

– יֵשׁ וָיֵשׁ (۱) البته که هست، بیش از حد کفایت هست (۲) همیشه اینطور نیست، عمومیت ندارد

– מַה יֵשׁ? چه خبر است؟ چیست؟ چه می خواهی؟

– מַה יֵּשׁ לְךָ? ترا چه میشود؟ چه اتفاقی برای تورخ داده است؟

יָשַׁב ف.ل. [יֵשֵׁב; יוֹשֵׁב; שֵׁב (שְׁבִי)] - م. יָשֹׁב, יָשׁוֹב; לָשֶׁבֶת یا לֵישֵׁב نشستن - ساکن شدن - (باقی) ماندن - خود داری ك - بر پا شدن - (کار) گذاشته شدن - درکمین نشستن

– יָשׁוֹב בְּדִין داوری یا دادرسی ك

– יוֹשֵׁב־רֹאשׁ صدر، رئیس [در جلسات وانجمن ها]

– יוֹשֵׁב אֹהֶל, יוֹשֵׁב אֹהָלִים چادر نشین

– נוֹשַׁב مج. [چون נוֹסַד] آباد یا مسکون‌ب

– יִשֵּׁב [יְיַשֵּׁב; מְיַשֵּׁב; יַשֵּׁב (יַשְּׁבִי)] ـ م. לְיַשֵּׁב ف‌م. نشاندن، مستقرّ کردن ـ آباد یا مسکون ساختن ـ کار گذاشتن ـ بر پا کردن (خیمه) ـ ∴ فیصل دادن ـ توضیح دادن ـ حل ك ـ آسوده ك

– יִשֵּׁב בֵּין אֲנָשִׁים حکمیت یا داوری ك

– יִשֵּׁב הַדַּעַת بعقل باور آمدن، آدم را قانع ك

– יֻשַּׁב مج. [چون יֻסַּד] منزل داده شدن، ساکن شدن ـ دارای جمعیت یا سکنه شدن : הָעִיר מְיֻשֶּׁבֶת בְּרֻבָּהּ עַל־יְדֵי הָעֲרָבִים جمعیت آن شهر را بیشتر عرب تشکیل میدهد || نشانده شدن ـ فیصل داده شدن ـ روشن شدن

– הִתְיַשֵּׁב, נִתְ־ ف‌ل. [יִתְ־; מִתְ־: הִתְיַשֵּׁב(־יַשְּׁבִי)] ـ م. לְהִתְיַשֵּׁב مستقر یا ساکن شدن ـ دارای جمعیت شدن ـ با هم مشورت ك ـ تأمل ك ـ سر و صورت گرفتن ـ آسوده خاطر شدن

– הִתְיַשֵּׁב בְּדַעְתּוֹ سر فرصت و با متانت فکر کرد

– הוֹשִׁיב ف‌م. [چون הוֹרִיד] نشاندن ـ خواباندن : הוֹשִׁיב אֶת הַתַּרְנְגוֹלֶת עַל הַבֵּיצִים || ساکن گردانیدن ـ خانه نشین ك

– הוּשַׁב مج. [چون הוּרַד] نشانده شدن ـ مسکون یا آباد شدن

יֹשֵׁב [شکل اصلی יוֹשֵׁב]

יַשְׁבָן [־בַן] (־בָנִית) ا. مأمور اسکان و آبادی ـ آدم خانه نشین

יַשְׁבָנוּת ا.ث. کارهای عمرانی، اسکان اراضی

יִשּׁוּב ا.ر. مستعمره، کوچ نشین، آبادی ـ کار عمرانی ـ قسمت مسکون کشور ـ جمعیت، نفوس ـ جامعه، دنیای متمدن ـ ∴ رفع اختلاف ـ توضیح

– יִשּׁוּב הַדַּעַת آسایش خاطر ـ متانت ـ قضاوت و فکر سنجیده ـ تجدید نظر

– יִשּׁוּב הָעוֹלָם تأمین رفاه جامعه ـ زندگی اجتماعی

– הַיִּשּׁוּב جمعیت یهودی کشور اسرائیل

יָשׁוּב ص. [چون בָּדוּק] ←יָשַׁב نشسته ـ آباد، مسکون، دارای جمعیت

יִשּׁוּבִי(ת) ص. وابسته به نفوس یا جمعیت ـ مربوط بجامعه (متمدن) ـ اهلی، رام ـ آرام، متین

יִשּׁוּן[1] ا.ر. عمل خواب ك، تنویم

יִשּׁוּן[2] " عمل کهنه ك ـ کهنگی

יְשׁוּעָה ا.ث. نجات، رستگاری

יִשּׁוּר ا.ر. عمل مستقیم ساختن، تسطیح، هموار سازی

יְשׁוּרוּן [شکل دیگر יְשֻׁרוּן]

יֵשׁוּת ا.ث. هستی

(יָשַׁט) הוֹשִׁיט ف‌م. [چون הוֹרִיד] دراز کردن

– הוֹשִׁיט יָד לָאֶבְיוֹן دست صدقه (یا کمك) بفقیر دراز کردن

– הוֹשִׁיט עֶזְרָה לְ به... کمك ك

– הוּשַׁט مج. [چون הוּרַד] دراز (کرده) شدن

יְשִׁיבָה ا.ث. نشست : عمل نشستن ـ اقامت ـ جلسه یا انجمن ـ مرکز مطالعات مذهبی (و تلمودی)

– בַּחוּר יְשִׁיבָה شاگرد مکتب مذهبی و تلمودی ـ ∴ کسیکه از جریانات دنیای روز بی خبر است

– נִתְבַּקֵּשׁ בִּישִׁיבָה שֶׁל מַעְלָה دعوت حق را اجابت کرد

יְשִׁימוֹן ا.ر. جای ویرانه، بیابان بی آب و علف

יְשִׁימוֹת (ه ج) ا.ث. ویرانی ها

יָשִׁיר ص. [چون בָּהִיר] مستقیم : מַס יָשִׁיר || [د] بی واسطه، صریح

יָשִׁישׁ ص. [چون בָּהִיר] سالخورده ـ ∴ آزموده یا دانشمند

יְשִׁישׁוּת ا.ث. پیری ـ ∴ ارجمندی

יָשַׁם ف‌ل. [چون יָסַד یا יָשַׁב] ویرانه‌ب (یا شدن)، بائر ماندن

יִשְׁמְעֵאלִי(ת) ص ـ ا. اسمعیلی، عرب

יָשֵׁן[1] ف‌ل. [יִישַׁן; יָשֵׁן; יְשַׁן (יִשְׁנִי)] ـ م. יָשֹׁן, יָשׁוֹן; לִישֹׁן خوابیدن، (به) خواب رفتن

– נוֹשַׁן مج ـ ف‌ل. [چون נוֹסַד ولی در صیغهٔ متکلم جمع נוֹשַׁנּוּ] کهنه شدن ـ ∴ مزمن شدن ـ زیاد اقامت ك

– יִשֵּׁן ف‌م. [چون סִכֵּן] خوابانیدن، خواب ك ـ کهنه ك

– יֻשַּׁן مج. [چون סֻכַּן] خوابانیدن شدن، خواب رفتن ـ کهنه شدن

– הִתְיַשֵּׁן, נִתְ־ ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּן] کهنه شدن

יָשֵׁן[2] (יְשֵׁנָה) ص. (در) خواب، خوابیده || ج יְשֵׁנִים (־נוֹת): יְשֵׁנֵי עָפָר خفتگان خاك، درگذشتگان

יָשָׁן (יְשָׁנָה) ص. کهنه ـ سابق، پیشین || ج יְשָׁנִים(־נוֹת)

יָשָׁן ا.ر. [יְשָׁנוֹ] کهنگی ـ .. وضع پیشین

יְשָׁנוּת ا.ث. کهنگی

יַשְׁנָן(־נִית) ا. شخص خواب دوست یا پر خواب

(**יָשַׁע**) **נוֹשַׁע** ف.ل. [چون נוֹכַח] نجات یافتن، رستگار شدن ـ آزاد شدن

ـ **הוֹשִׁיעַ** ف.م. [יוֹשִׁיעַ; מוֹשִׁיעַ; הוֹשַׁע (הוֹשִׁיעִי)] ـ م. לְהוֹשִׁיעַ نجات دادن، رهائی دادن

יֵשַׁע, יֶשַׁע ا.ر. [چون פֶּתַח] نجات ـ پیروزی

יְשֻׁעָה [شکل دیگر יְשׁוּעָה]

יָשְׁפֵה, יָשְׁפֶה » [־פֵה] یشم || ج ־פִים

יָשַׁר ف.ل. [چون יָסַד ولی در صیغهٔ ا.فا. יָשָׁר] راست رفتن ـ راست یا مستقیم‌ب، .. درست (کار) ب ـ شایسته‌ب ـ پسند آمدن

ـ **יִישַׁר כֹּחֲךָ** (یا חֵילָךְ) (۱) موفق شوید، موفق باشید! (۲) آفرین! تبریك میگویم شما را!

ـ **יִשֵּׁר** ف.م. [چون יִשֵּׁב] راست یا مستقیم ك ـ صاف یا هموار کردن ـ مسطح ك ـ تصدیق ك

ـ **יְיַשֵּׁר כֹּחֲךָ**=יִישַׁר כֹּחֲךָ

ـ **יֻשַּׁר** مج. [چون יֻסַּד] راست یا مستقیم شدن ـ صاف یا هموار شدن ـ مسطح شدن

ـ **הִתְיַשֵּׁר, נִתְ־** ف.ل. [چون הִתְיַשֵּׁב] راست شدن ـ درخط مستقیم قرارگرفتن ـ پسند آمدن، خوش آمدن

ـ **הֵישִׁיר** یا **הִישִׁיר** [יֵישִׁיר; מֵי־; הַיְשֵׁר (הַיְשִׁירִי)] ـ م. לְהַיְשִׁיר ف.م. راست ك، مستقیم ك || ف.ل. راست رفتن ـ درخط مستقیم قرارگرفتن

יָשָׁר (יְשָׁרָה) (۱) ص. راست، مستقیم ـ درست (کار) ـ پسندیده، شایسته ـ عادل ـ [د] صریح، بی واسطه: מִשְׁקָע יָשָׁר ـ [هن] قائمه، راست || ج יְשָׁרִים (יְשָׁרוֹת) ـ [درترکیب יְשַׁר (יִשְׁרַת) ـ ج יִשְׁרֵי (יִשְׁרוֹת): יְשַׁר־זָוִית راست گوشه ـ יִשְׁרֵי לֵב پاکدلان] ـ (۲) ق. مستقیماً، راست: הָלַךְ יָשָׁר (۳) ا.ر. کار صحیح ودرست ـ حرف راست

יֹשֶׁר ا.ر. [چون כֹּתֶל] راستی ـ استقامت ـ درستی ـ تمامیت ـ کار درست وصحیح

ـ **מֵלִיץ יֹשֶׁר** مدافع

יִשְׂרָאֵל ا.ر. اسرائیل || ا.ث. کشور اسرائیل

יִשְׂרְאֵלִי(ת) ص. اسرائیلی

יִשְׁרָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] صحت عمل، درستی

ـ **יִשְׁרַת לֵב** راست دلی، پاکدلی

יְשָׁרָה » [چون נְדָבָה] = יִשְׁרָה

יְשֻׁרוּן ا.ر. یشورون: نام ملت اسرائیل در سبك های شاعرانه

יַשְׁרוּת ا.ث. راستی ـ .. درستی، عدالت

יְשָׁרוֹת ق. مستقیماً

יַשְׁרָן [־רָן] (־רָנִית) ا. آدم درست وعادل ـ شخص با شعور

יַשְׁרָנוּת ا.ث. درستی، راستی ـ شعور

(**יָשַׁשׁ**) **יִשֵּׁשׁ** ف.م. [چون דִּבֵּר] کهنه ك ـ پیر کردن

ـ **יֻשַּׁשׁ** مج. [چون אֻשַּׁר] پیر یا کهنه شدن

יָתֵד ا.م. [יְתַד; יְתֵדוֹ] میخ (چادر) ـ بیلچه ـ گوه (*goveh*) ـ .. رکن، محور ـ [درگاوآهن] تیغه، کارد || ج יְתֵדוֹת [יִתְ־ یا יְתַ־]

ـ **כְּתָב הַיְתֵדוֹת** خط میخی

יִתֵּד ف.م. [چون יִשֵּׁב] کوبیدن (میخ)

יְתֵדִי(ת) ص. گوه ای (شکل)

יַתּוּךְ ا.ر. قسمی انبر یا دو شاخه

יָתוֹם [چون גָּאוֹן] ا.ر ـ ص. یتیم .. بی سرپرست (مؤنث آن =יְתוֹמָה)

יַתּוּר ا.ر. چیز زائد یا اضافی ـ دم قیچی

יַתּוּשׁ (יַתּוּשָׁה) ا. [شکل دیگر آن יָתוּשׁ الخ] پشهٔ لعل، پشهٔ مالا ریائی

יַתִּיר (יַתִּירָה) °ص. زائد، غیر ضروری

יִתָּכֵן←תָּכַן

יָתַם ف.ل. [چون יָסַד ولی در صیغهٔ ا.فا. יָתֹם] یتیم شدن (یا بودن)

ـ **יִתֵּם** ف.م. [چون יִשֵּׁב] یتیم ك

ـ **נִתְיַתֵּם, הִתְ־** ف.ل. [چون הִתְיַשֵּׁב] یتیم شدن

יֹתֶם ا.ر. و **יַתְמוּת** ا.ث. یتیمی

(**יָתַר**) **נוֹתַר** ف.ل. [چون נוֹסַד] (باقی) ماندن

ـ **יִתֵּר** ف.م. [چون יִשֵּׁב] (بطور غیر ضروری) علاوه ك

– יִתֵּר مج. [چون יִסֵּד] زائد وغير ضروری‌ب

– הוֹתִיר [چون הוֹרִיד] ف‌م. باقی گذاردن، زیاد آوردن ـ افزودن ـ زنده نگاه داشتن || ف‌ل. برتری یافتن

– דַּי וְהוֹתֵר بیش از حد کفایت

יָתֵר ص. [چون בָּדֵל] اضافی ـ زیاد ـ برتر، افضل

– יָתֵר עַל הַמִּדָּה ←יֶתֶר

– מִטְעָן יָתֵר اضافه بار

– יָתֵר מִכֵּן, יָתֵר עַל כֵּן ←יֶתֶר

יֶתֶר[1] (۱) ا.ر. [چون דֶּגֶל] باقی (مانده) ـ پس مانده ـ بقیة السیف ـ اضافه، زیادی ـ برتری، فضیلت (۲) ق. زیاد (تر)

– סִימַן יֶתֶר نشان "بعلاوه" (+)

– בְּיֶתֶר ق. زیادی، بطور اضافی

– יֶתֶר מִכֵּן, יֶתֶר עַל כֵּן علاوه بر این ـ از این بیشتر [در این دو اصطلاح יָתֵר نیز بجای יֶתֶר آمده است]

– יֶתֶר (یا יָתֵר) עַל הַמִּדָּה زیاده از حد

– עַל יֶתֶר زیاد، فراوان [در مقام قید]

– בֵּין הַיֶּתֶר ضمن سایر مسائل، در جزء

יֶתֶר[2] ا.ر. ["] ریسمان، طناب ـ [در کمان] زه ـ [هن] وتر، زه

יִתְרָה ا.ث. وفور، دولت ـ باقی مانده، تفاضل ـ مانده، موجودی

יִתְרוֹן یا **יִתָּרוֹן** ا.ر. [יִתְרוֹן] برتری، فضیلت، رجحان ـ سود، نتیجه || ج ־רוֹנוֹת یا ־רוֹנִים

– עֵרֶךְ הַיִּתְרוֹן درجهٔ تفضیلی (که با کلمهٔ יוֹתֵר مشخص میشود): יוֹתֵר גָּדוֹל یا גָּדוֹל יוֹתֵר بزرگتر

יְתֵרוּת ا.ث. =יִתְרוֹן [معنی اول]

יֹתֶרֶת " [چون כֹּתֶרֶת] زائده، ضمیمه

יַתֶּרֶת " [چون צַמֶּרֶת] زائده، ضمیمه

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

י״א = יֵשׁ אוֹמְרִים

י״ג = יֵשׁ גּוֹרְסִים ←גָּרַס [معنی دوم]

יה״ב = יְמֵי הַבֵּינַיִם

יה״ר = יְהִי רָצוֹן

יוה״כ = יוֹם הַכִּפּוּרִים

יו״ט = יוֹם טוֹב

יו״כ = יוֹם כִּפּוּר

יו״ל = יוֹצֵא לָאוֹר

יו״ר = יוֹשֵׁב־רֹאשׁ

יי״ש = יֵין שָׂרוּף

י״ל = יֵשׁ לוֹמַר – יָצָא לָאוֹר

י״מ = יֵשׁ מְפָרְשִׁים بعضی چنین توضیح میدهند

ימ״ש = יִמַּח שְׁמוֹ نام او (از صفحه روزگار) محو شود

יע״א = יְכוֹנְנֶהָ עֶלְיוֹן אָמֵן انشاء الله خداوند آنرا استوار گرداند

יפ״כ = יִפּוּי־כֹּחַ

יר׳ = יִרְמְיָהוּ – יְרוּשַׁלְמִי

י״ר = יְהִי רָצוֹן

י״ש = יֵין שָׂרוּף

ית׳ = יִתְבָּרַךְ متبارک

כּ, כ (ךְ, ךּ)

כּ, כ [در آخر کلمه ך، ךּ] یازدهمین حرف الفبای عبری ←כַּף

☜ ۱) برای این شکل [כּ، כ] صفت כְּפוּפָה بکار می برند یعنی "خمیده": כַּף כְּפוּפָה اما این شکل (ךְ، ךּ) با صفت סוֹפִית "نهائی" یا פְּשׁוּטָה "کشیده" مشخص میشود: כַּף סוֹפִית

כ׳ شمارهٔ ۲۰: ק״כ = ۱۲۰

ךָ, ךְ (ךּ) ض‌ش. (ا- ملکی) ات، ت [مال تو]: בֵּיתְךָ خانه ات، خانهٔ تو (۲ - مفعولی) ترا: הוֹצִיאֲךָ = הוֹצִיא אוֹתְךָ ترا بیرون آورد - אֵלֶיךָ بسوی تو ‖ ←כֶם (כֶן)

כְּ حا. (۱) مانندِ، چون، مثلِ - در حدودِ: כְּעֶשְׂרִים שָׁנָה در حدود ده سال ‖ هنگامِ: כְּשָׁמְעוּ אֶת־דְּבָרַי ‖ بعنوانِ، به سمتِ

☜ (۱) کاف تشبیه در سر بعضی کلمات آنها را تبدیل بقید میکند چون در כָּרָאוּי و כַּנִּרְאֶה وغیر آنها که هر کدام از آنها زیر کلمهٔ مربوط بخودش جداگانه بحث شده است (۲) כְּ با ضمائر متصل به اشکال زیر در میاید: כָּמוֹנִי مانند من؛ כָּמוֹךָ (כָּמוֹךְ)؛ כָּמוֹהוּ (־הָ)؛ כָּמוֹנוּ؛ כְּמוֹכֶם (־כֶן)؛ כְּמוֹהֶם (־הֶן)

כָּאַב ف‌ل. [چون שָׁאַל] درد کردن، دردناک ب: כּוֹאֵב לִי הָרֹאשׁ سرم درد میکند ‖ .. متألم ب، غمگین ب

– **נִכְאַב** ف‌ل. [چون נִשְׁאַל] دردناک ب - متألم شدن

– **הִכְאִיב** ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] بدرد آوردن - .. متألم ک، غمگین ک، [در مقام ف‌ل.]: אַל תַּכְאִיבוּ לְאִמָּא مادر را غمگین نکنید

– **הָכְאַב** مج. [چون הָרְעַל] دردناک شدن

כְּאֵב ا‌ر. درد - .. تألم، اندوه

– **כ׳ לֵב** دلتنگی، غصه

– **כ׳ רֹאשׁ** سر درد

– **גָּרַם לִי כ׳ רֹאשׁ** تولید درد سر برای من کرد

(כָּאָה) נִכְאָה ف‌ل. [چون נִרְאָה] افسرده و دل شکسته شدن

– **הִכְאָה** ف‌م. [יַכְאֶה؛ מַכְאֶה؛ הַכְאֵה(־אִי)] - م. לְהַכְאוֹת غمگین یا افسرده ک

כָּאוּב ص. [چون בָּדוּק] ←כָּאַב دردناک - .. دشوار، پیچیده، صعب العلاج

כָּאוֹטִי*(ת) ص. درهم برهم، بی نظم

כְּאֵיבָה ا‌ث. (احساس) درد - .. تألم

כְּאִלּוּ←**אִלּוּ**

כָּאן ق. اینجا، در این مکان

– **מִכָּאן** از این مطلب - از حالا - از اینرو

– **מ׳ וְאֵילָךְ** از حالا ببعد، از این پس

– **מ׳ וּמִכָּאן** از هر دو سو

– **לְאַחַר מִכָּאן**=**אַחֲרֵי־כֵן**

– **מִכָּאן וּלְהַבָּא** از این ببعد، زین سپس

כַּאֲשֶׁר←**אֲשֶׁר**

כַּבָּאוּת ا‌ث. آتش نشانی

כַּבַּאי ا‌ر. [چون גַּבַּאי] مأمور آتش نشانی

כִּבֵּב ف‌م. [چون הִלֵּל] کباب ک

כָּבֵד[1] ف‌ل. [יִכְבַּד؛ כָּבֵד؛ כְּבַד (כִּבְדִי)] - م. כְּבֹד، כָּבוֹד؛ לִכְבֹּד سنگین ب (یا شدن) - سنگینی ک - .. سخت ب (یا شدن) - اسباب زحمت ب - تار شدن [در چشم] - سنگین شدن [در گوش] - بی عاطفه شدن - محترم یا نیرومند شدن

– **נִכְבַּד** مج - ف‌ل. [چون נִזְכַּר] مکرم بودن (یا شدن) - فخر کردن - بقدر فراوان داشتن، سنگین یا پر بودن - مزاحم یا بار سنگین شدن

– כִּבֵּד[1] ف م. [چون דִּבֵּר] احترام گزاردن (به)، محترم داشتن ـ پذیرائی ك از: כִּבַּדְנוּ אוֹתָם בְּפֵרוֹת میوه به ایشان تعارف کردیم، میوه پیش ایشان گذاردیم || پذیرفتن، قبولی نوشتن برای (برات) ـ سنگین ك ـ کند یا بی عاطفه ك

– כֻּבַּד مج. [יְכֻבַּד; מְכֻבָּד] ـ م. כִּבּוּד ~ مورد احترام قرارگرفتن

– הִתְכַּבֵּד ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] افتخار کردن (یا داشتن): הִנְנִי מִתְכַּבֵּד לְהוֹדִיעֲךָ כִּי... افتخار دارم که بشما اطلاع دهم که... || مورد پذیرائی قرارگرفتن، از خود پذیرائی ك: בְּבַקָּשָׁה תִּתְכַּבֵּד خواهش میکنم بفرمائید [در تعارف]

– הִכְבִּיד [چون הִזְכִּיר] (۱) ف م. سنگین (تر) ك ـ کند کردن ـ محترم گردانیدن (۲) ف ل. بدتر شدن ـ تحمیل ك ـ زیاد و پر پشت شدن [در مو]

– הֻכְבַּד مج. [چون הֻזְכַּר] سنگین (تر) شدن

כָּבֵד[2] (כְּבֵדָה) ص. سنگین ـ .: عظیم ـ سخت ـ زیاد || ج כְּבֵדִים (־דוֹת) ـ [در ترکیب כְּבַד: כְּבַד־אֹזֶן سنگین گوش ـ כְּבַד־לֵב سر سخت، کله شق ـ כְּבַד־לָשׁוֹן یا כְּבַד־פֶּה کند زبان، الکن]

כָּבֵד[3] ا ر. جگر (سیاه)، کبد || ج כְּבֵדִים

כָּבַד[2] ف م. [چون דִּבֵּר] جارو کردن

כֹּבֶד ا ر. [چون כֹּתֶל] سنگینی، وزن ـ گرانی، ثقل ـ آوار، فشار ـ .: سختی، شدت ـ زیادی، کثرت

– כֹּ׳ רֹאשׁ متانت، حالت جدّی

– כֹּחַ הַכֹּ׳ گرایش، جاذبه، کشش

– מֶרְכַּז הַכֹּ׳, נְקֻדַּת הַכֹּ׳ گرانیگاه، مرکز ثقل ـ .: محور کلام، موضوع اصلی

כְּבֻדָּה ا ث. اسباب، بنه ـ اشیاء بها دار

כְּבֵדוּת " سنگینی ـ .: سختی، اشکال

– כֹּ׳ עוֹדֶפֶת اضافه بار، بنهٔ اضافی

– בִּכְבֵדוּת ق. بسختی، با کندی

כָּבָה ف ل. [יִכְבֶּה; כָּבָה; כְּבֵה (כְּבִי)] ـ م. כְּבֹה; לִכְבּוֹת خاموش شدن ـ .: فرو نشستن

– נִכְבָּה [چون נִגְלָה] =כָּבָה خاموش شدن

– כִּבָּה ف م. [יְכַבֶּה; מְכַבֶּה; כַּבֵּה (כַּבִּי)] ـ م. לְכַבּוֹת خاموش ك، نشاندن ـ .: فرو نشاندن

– כֻּבָּה مج. [چون צֻוָּה] خاموش شدن

– הִתְכַּבָּה ف ل. [چون הִתְגַּלָּה] (خود بخود) خاموش شدن

כָּבוֹד ا ر. [چون גָּאוֹן] احترام، حرمت، عزت ـ آبرو، شهرت ـ افتخار ـ [در زبان شعر] جان، روان ـ [در مقام اسم جمع] خواص، اشراف ـ [در حالت مضاف] مقام محترم، جناب آقای: כְּבוֹד נְשִׂיא בֵּית־הַדִּין

– אִגֶּרֶת כָּ׳ تقدیر نامه، تجلیل نامه

– חוֹב שֶׁל כָּ׳ قرضی که پرداخت آن منوط به خوش قولی بدهکار است

– נָהֲגוּ בּוֹ כָּ׳ باو احترام گزاردند

– נָתַן כָּ׳ احترام گزاردن، احتراماتبجا آوردن

– נְשִׂיא הַכָּבוֹד رئیس افتخاری

– שַׁעַר כָּ׳ طاق فیروزی، طاق نصرت

– בְּכָבוֹד ق. احتراماً ـ [در تعارف] بفرمائید

– בְּכָבוֹד רַב با تقدیم احترامات بیکران

– בְּכָל הַכָּ׳ با کمال افتخار ـ با تقدیم احترامات بیکران

– כׇּל הַכָּ׳ לְ... آفرین بر...! زنده باد...!

– בֵּית־(הַ)כָּבוֹד مستراح، دست شوئی

– חוּץ מִן הַכָּבוֹד ← חוּץ

– בִּכְבוֹדוֹ וּבְעַצְמוֹ شخصاً، خودش

– לִכְבוֹד... (۱ ـ در نامه نگاری) حضور محترم...، جناب آقای... ـ [در مورد بانوان] سر کار علیه بانو (یا دوشیزه)... (۲) به افتخار...

– בִּמְחִילָה מִכְּבוֹדוֹ ببخشید، جسارت نباشد

כִּבּוּד ا ر. تکریم، احترام ـ تعارف ـ وسائل پذیرائی [خوراکی و مانند آن] ـ قبول (برات)، پذیره نویسی

כָּבוּד (כְּבוּדָה) ص. محترم (محترمه)، ارجمند ـ فاخر ـ مجلل

כָּבוּי " [چون בָּדוּק] ←כָּבָה خاموش (شده) ـ .: خفته، خسته، بیمار

– סִיד כָּבוּי آهك کشته

כִּבּוּי ا ر. اطفاء [خاموش ك یا فرو نشاندن]

כָּבוּל[1] ص. [چون בָּדוּק] بسته ـ .: مقید

כָּבוּל[2] ا ر. [כְּ־] توری (برای گیس) ←רֶשֶׁת || ج כְּבוּלִים

כָּבוּל² " ["] زغال سنگ نارس = טוֹרֶף ‖ زمین لم یزرع ‖ ج כְּבוּלִים

כְּבוּל " = גַּשְׁתָּה

כִּבּוּל " مخابره با کابل

כָּבוּן ص. [چون בָּדוּק] پیچیده، بسته

כִּבּוּס ا.ر. عمل شستن: כ׳ בְּגָדִים

כְּבוּסָה ا.ث. آب رختشوئی، آب قلیائی

כִּבּוּשׁ ا.ر. تسخیر، تصرف - فتح - .. جلو گیری، فرو نشانی

- כ׳ הַיֵּצֶר کشتن نفس

- צְבָא כ׳, חֵיל כ׳ [ن] عدهٔ اشغالی

כָּבוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از כָּבַשׁ تسخیر یا تصرف شده - در (آب) نمك گذاشته - ترشی گذاشته: מְלָפְפוֹנִים כְּבוּשִׁים خیار شور یا خیار ترشی ‖ فشرده - کوبیده: דֶּרֶךְ כְּבוּשָׁה ‖ نهفته: שִׂנְאָה כְּבוּשָׁה

כְּבוּשִׁים (هج) ا.ر. خیار شور وخیار ترشی ومانند آنها - کنسرو میوه یا سبزی

כְּבִיָּה ا.ث. اطفاء: خاموش ك

כִּבְיָכוֹל ← יָכֹל

כָּבִיס ص. [چون בָּהִיר] قابل شستن

כְּבִיסָה ا.ث. عمل شستن - لباس شوئی - رخت شستنی

כְּבִיר, כָּבִיר ا.ر. [כְּ-] متکا - فرش یا حصیر ‖ ج כְּבִירִים

כַּבִּיר (כַּבִּירָה) ص. توانا، بزرگ - زورآور، شدید - زیاد

- אֲנִי כ׳ יָמִים מִמֶּנּוּ من مسن تر از او هستم

כְּבִירָה ا.ث. عمل غربال ك یا بیختن

כַּבִּירוּת " (۱) אַדִּירוּת (۲) רֹב

כְּבִישׁ ا.ر. جاده (شوسه)

כְּבִישָׁה ا.ث. تسخیر، تصرف - عمل کنسرو کردن یا ترشی گذاشتن - .. سرکوبی، جلوگیری

כַּבְכָּב ا.ر. [-כַּב] سر، سرپوش، در ‖ ج כַּבְכָּבִים [-כַּבֵּי]

כָּבַל ف.م. [چون זָכַר] بستن، زنجیر کردن، دستبند زدن - .. مقید یا دچار تضییقات ك

- נִכְבַּל مج. [چون נִזְכַּר] بسته شدن: נִכְבַּל בְּיָדָיו بدست هایش دستبند زدند

- כִּבֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] = כָּבַל

כֶּבֶל ا.ر. [چون דֶּרֶךְ] زنجیر - طناب - کابل - .. قید، تضییق - بار سنگین

כִּבֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] نگه داشتن (مو) - پوشیدن، پیچیدن

כִּבְנָה ا.ث. (۱) מִכְבָּנָה (۲) قسمی روسری یا توری صورت

(כָּבַס) כִּבֵּס ف.م. [چون דִּבֵּר] شستن (واطوزدن) - .. پاك ك

- כֻּבַּס مج. [چون כֻּבַּד] شسته (واطو) شدن

- הִתְכַּבֵּס ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] شسته یا پاك شدن

כַּבָּס (כַּבֶּסֶת) = כּוֹבֵס الخ [כַּבֶּסֶת چون צַמֶּרֶת]

כְּבָסִים ا.ر. [כִּבְסֵי] رخت های شستنی (یا شسته شده) - [مفرد آن כֶּבֶס مصرف نمیشود]

כֹּבַע [شکل دیگر כּוֹבַע]

כָּבַר ف.م. [چون זָכַר] غربال ك، سرند کردن

- נִכְבַּר مج. [چون נִזְכַּר] غربال شدن

(כָּבַר) הִכְבִּיר ف.م. [چون הִזְכִּיר] زیاد کردن

- לְמַכְבִּיר ← מַכְבִּיר

כְּבָר ق. هم اکنون: אֲנִי כ׳ יוֹדֵעַ אֶת הַסֵּדֶר من هم اکنون ترتیبش را میدانم، من که ترتیبش را... ‖ تا حال: לֹא יָבֹא אִם לֹא בָּא כ׳ اگر تا حالا نیامده است دیگر نخواهد آمد ‖ تا حالا دیگر - قبلاً، پیش از این - دیگر [بمعنی بیش از این یا بعد از این]: כ׳ אֵין دیگر نیست

- בְּשֶׁכְּבָר הַיָּמִים یا لمرّه، بمرور زمان

כְּבָרָה ا.ث. [چون נְדָבָה] غربال، سرند

כִּבְרָה " —

- כִּבְרַת אֲדָמָה, כ׳ קַרְקַע یك قطعه زمین

כֶּבֶשׂ ا.ر. [چون דֶּגֶל] گوسفند - قوچ جوان

כֶּבֶשׁ¹ " [כִּבְשׁוֹ] پله یا سکوی مایل - تخته یا پل موقت بین کشتی وساحل - راهرو - [در ماشین] رکاب ‖ ج כְּבָשִׁים [כִּבְשֵׁי]

כֶּבֶשׁ² " میوه یا سبزی که در سرکه یا آب نمك به پرورند، کنسرو - .. راز ‖ ج "

- מֵי כְּבָשִׁים سرکه یا آب نمکی که میوه یا سبزی در آن می پرورند

כָּבַשׁ ف‌م. [چون זָכַר] پایمال ك، لگد کردن، .. فرو نشاندن یا تحت انقیاد در آوردن و مطیع ك - تسخیر یا تصرف ك - غلتك زدن - شوسه کردن (راه)، سنگ فرش ك - احداث ك (جادهٔ شوسه) - بی عصمت یا بیصورت ك - پنهان ك - نگه داشتن - ترشی گذاشتن، کنسرو کردن [پوشانید
- כ׳ פָּנָיו (בַּקַּרְקַע) روی خود را از خجالت یا ترس
- קְרִיָה כְּבוּשָׁה כָּבַשְׁתָּ تحصیل حاصل کرده ای، کار مهمی نکرده ای
- נִכְבַּשׁ مج - ف‌ل. [چون נִזְכַּר] تسخیر شدن - به بردگی در آمدن - فرو نشانده شدن - در ترشی یا آب نمك پرورده شدن - شوسه شدن
- כִּבֵּשׁ ف‌م. [چون דִּבֵּר] = כָּבַשׁ
- הִתְכַּבֵּשׁ, נִתְ־ ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مسخر شدن - فشرده یا کوبیده شدن
- הִכְבִּישׁ ف‌م. [چون הִזְכִּיר] تحت انقیاد درآوردن، سرکوبی ك - بزیر افکندن (سر) - پوشانیدن
כִּבְשָׂה, ا.ث. [چون שִׂמְלָה] میش جوان
כִּבְשׁוֹן ا.ر. (۱) سود (۲) כִּבְשָׁן
כִּבְשָׁן « [־שַׁן] کوره ‖ ج ־שָׁנִים یا ־שָׁנוֹת
כַּבֶּשֶׁת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] = כְּבוּשִׁים
כְּגוֹן←גּוֹן
כַּד[1] ا.م. [چون גַּן] کوزه - سبو - آبخوری - شیر خوری - ستل - تاپو
כַּד[2] **(כַּדָּה)** ص. بیضی، تخم مرغی - محدّب ‖ ج כַּדִּים (כַּדּוֹת)
כַּד ا.ر. [چون חַב] انتها یا نوك مدوّر
כְּדַאי (כְּדָאִית) ص. دارای ارزش: **לֹא כ׳ לָלֶכֶת** ارزش ندارد که برویم، بزحمت رفتنش نمی ارزد ‖ مناسب، شایسته، قابل ‖ ج כְּדָאִים(־אִיּוֹת)
כְּדְאֶשְׁתָּקַד° ق. ما نند پارسال ←אֶשְׁתָּקַד
כַּדָּד ا.ر. [כַּדָּד] سازندهٔ کوزه وآبخوری وامثال آنها ‖ ج כַּדָּדִים [مؤنث آن = כַּדֶּדֶת چون צַמֶּרֶת]
כַּדּוּם ا.ر. چنگك - اسباب ویژهٔ کلوخ کنی - قسمی جرثقیل
(כַּדּוּמָה) וְכַדּוּמֶה←דּוֹמֶה

כַּדּוּר ا.ر. گلوله - گوی - فشنگ - کره - [در ورزش] وزنه - [در دارو سازی] قرص
- חֲצִי־הַכַּדּוּר הַמִּזְרָחִי نیمکرهٔ شرقی
- כ׳ בָּשָׂר کوفته
- כ׳ יָד توپ بازی با دست
- כ׳ מִשְׂחָק توپ (بازی) - .. آلت دست، بازیچه
- כ׳־סַל←כַּדּוּרְסַל
- כ׳ עָף والی بال
- כ׳ פּוֹרֵחַ بالن
- כ׳־רֶגֶל←כַּדּוּרֶגֶל
כַּדּוּרֶגֶל ا.ر. فوتبال ‖ ج כַּדּוּרֵי־רֶגֶל
כַּדּוּרַגְלָן(־לָנִית) ا. فوتبالیست
כַּדּוּרִי(ת) ص. گوی مانند، کرَوی
- עֵט כ׳ قلم دکمه دار
כַּדּוּרִיּוּת ا.ث. کرویت، گردی
כַּדּוּרִית « گویچه (خون)، گلوبول - مهره
כַּדּוּרְסַל ا.ر. بسکت بال
כַּדּוּרְסַלָּן(־סַלָּנִית) ا. بسکت بال بازی کن
כְּדֵי [شکل دیگر כְּדַאי]
כְּדֵי; כ׳ לְ; כ׳ שֶׁ; בִּכְדֵי שֶׁ; תּוֹךְ כְּדֵי←דַּי
כַּדְכֹּד ا.ر. [چون חַב] لعل، یا قوت آتشی
כְּדִלְהַלָּן = כִּלְהַלָּן←הַלָּן
כִּדְלְקַמָּן←לְקַמָּן [در آوردن
כָּדַן ف‌م. [چون טָמַן] بستن (اسب) - در زیر یوغ
- כִּדֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] سر نیزه به (تفنگ) گذاشتن
- כֻּדַּן مج. [چون סֻכַּן] بسته شدن [چون چار پا برای کار] - دارای سر نیزه شدن: **רוֹבֶה מְכֻדָּן** تفنگ سر نیزه دار
כִּדֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] گرد کردن، کروی ك
- כֻּדַּר مج. [چون אֻשַּׁר] گرد شدن
- הִתְכַּדֵּר ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] شکل کروی بخود گرفتن
כַּדֶּרֶת ا.ث. [چون בַּצֶּרֶת] گویچه - توپ کوچك - قسمی بازی که در آن میله هائی را با گوی می خوابانند

כֹּה ق. چنین - اینجا - اکنون

- **בֵּין כֹּה וּבֵין כֹּה** یا **בֵּין כֹּה וָכֹה** در این اثنا

- **עַד כֹּה** تا اینجا، تا کنون - تا آنجا

- **עַד כֹּה וְעַד כֹּה** در این ضمن، در این اثنا

כְּהֹגֶן ق. بطور شایسته، چنانکه باید ←הֹגֶן

כָּהָה ف.ل. [יִכְהֶה; כֵּהֶה; כְּהֵה (כְּהִי)] م. כָּהֹה; לִכְהוֹת تیره شدن - کمرنگ شدن، بینور یا کم سو شدن - سست شدن

- **כִּהָה** ف.ل. [چون צִוָּה ولی در صیغهٔ مؤنث כִּהֲתָה] (۱) כָּהָה (۲) کاهیده یا سست شدن (۳ - با בּ) سرزنش ك

- **נִתְכַּהָה** ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה ولی در صیغهٔ مؤنث ־הֲתָה] = כָּהָה

- **הִכְהָה** ف.م. [چون הִקְנָה ولی در صیغهٔ مؤنث ־הֲתָה] کمرنگ ك - تیره ك - تار کردن

- **הִכְהָה אֶת עֵינָיו** او را خجالت داد

- **הֻכְהָה** مج. [چون הָגְלָה ولی در صیغهٔ مؤنث ־הֲתָה] تار یا کمرنگ یا بینور شدن

כֵּהֶה (כֵּהָה) ص. سیر: אָדֹם כ׳ || تیره - تار، کم سو - .. کدر، افسرده || ج כֵּהִים (כֵּהוֹת)

כֵּהָה ا.ث. کاهش، فروکشی - .. چاره - التیام

כָּהוּי ص. [چون בָּדוּק] تیره، تار (شده)، بینور

כֵּהוּי ا.ر. تیرگی - بینوری - کمرنگی

כְּהוּנָּה [شکل دیگر כְּהֻנָּה]

כֵּהוּת ا.ث. تیرگی - کمرنگی - کم سوئی

כֵּהִיָּה « کمرنگی - تیرگی

כֵּהָיוֹן، כֵּהָ־ ا.ر. [כֵּהְ־]=כֵּהִיָּה || ج כֵּהְיוֹנוֹת

כֹּהֶל یا **כֹּהַל*** « [چون פֹּעַל] الکل

כָּהֳלִי(ת) ص. الکلی

כֹּהֵן ا.ر. [چون אוֹהֵב] کاهن - کشیش

כִּהֵן ف.ل. [چون סִכֵּן ولی در صیغهٔ مؤنث כִּהֲנָה] کهانت ك، کاهن ب - انجام وظیفه (بزرگ) ك

- **כִּהֵן פְּאֵר** متصدی خدمت مهمی شدن - باشرافت خدمت ك

כְּהֻנָּה ا.ث. کهانت - .. (۱) جماعت کهنه (۲) خدمت، وظیفه، سمت

כּוֹאֵב ص. [چون אוֹהֵב]←כָּאַב دردناك - بیمار - متألم، غمگین

כּוֹבֵס ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] رختشوی - صاحب کارگاه لباس شوئی

כּוֹבַע « [כּוֹבְעִי] (۱) کلاه (۲) קוּבַע || ج כּוֹבָעִים [כּוֹבְעֵי]

- **כ׳ שֶׁמֶשׁ** کلاه آفتاب گردان دار، کلاه پا ناما وامثال آن

- **כ׳ קַשׁ** کلاه حصیری

כּוֹבָעִי(ת) = **כּוֹבְעָן** الخ

כּוֹבָעִית ا.ث. کلاه بره یا کاسکت

כּוֹבְעָן(־עָנִית) ا. کلاه دوز

כּוֹבְשָׁן(־שָׁנִית) ا. فاتح (بزرگ)، کشورگشا

כּוֹבְשָׁנוּת ا.ث. شهوت کشورگشائی [کردن

כָּוָה ف.م. [چون קָנָה] داغ ك - سوزانیدن، تاول دار

- **נִכְוָה** مج. [چون נִגְלָה] سوختن، تاول زدن - .. مواجه با ناکامی شدن

- **כִּוָּה** ف.م. [چون צִוָּה] سوزانیدن - داغ ك

כַּוָּה ا.ث. روزنه - دریچه - آدم رو

כִּוּוּן ا.ر. جهت: בְּכִוּוּן יָשָׁר || عمل میزان ك - نشانه گیری، هدف گیری - کوك (کردن) ساز - .. توجه - قصد

- **כ׳ הַלֵּב** تمرکز فکر، توجه

- **כ׳ הַשָּׁעָה** تشخیص موقعیت، اغتنام فرصت

כִּוּוּץ « عمل چوروك ك یا منقبض ساختن - چین، چوروك

- **כ׳ בַּבֶּטֶן** انقباض عضلات شکم، دلدرد

כּוֹזֵב ا.ر. [چون שׁוֹמֵר]←כָּזַב دروغگو - .. باطل، بی اساس

כּוֹחַ [امر و مصدر از כָּח]

כְּוִיָּה ا.ث. سوختگی، داغ، تاول - .. سوز وگداز

כָּוִיץ ص. [چون בָּהִיר] چوروك شونده - قابل انقباض

כְּוִיצָה ا.ث. =כִּוּוּץ

כְּוִיצוּת « قابلیت انقباض

כּוּךְ ا.ر. دخمهٔ تنگ و باریك، غار

כּוֹכָב « [چون עוֹלָם] ستاره - .. بخت

- **בְּלִי כ׳** بد بخت - **בַּעַל כ׳** خوش اقبال

- **בֶּן־כ׳** خرده سیاره، سیارهٔ خرد

– כּוֹכַב חַמָּה (۱) שֶׁמֶשׁ (۲) تیر، عطارد
– חוֹזֶה בְּכּוֹכָבִים نجوم بین، طالع بین
– עוֹבֵד כּוֹכָבִים (וּמַזָּלוֹת) ستاره پرست، بت پرست
כּוֹכָבוֹן « [כּוֹכְ־] ستارهٔ کوچك ـ خرده سیاره ـ نشان ستاره (*) ـ ج כּוֹכְבוֹנִים
כּוֹכָבִית ا.ث. گل مینا ـ خرده سیاره
כּוֹכֶבֶת « [چون כּוֹתֶרֶת] ناهید، زهره
כּוֹל [امر و مصدر از כָּל²]
(כּוֹלָה) וְכוֹלָה ° = וְכָלָה
כּוֹלְכִית ا.ث. نوعی پشه
כּוֹלֵל [چون שׁוֹמֵר] (۱) ص. شامل ـ جامع، کل (۲) ا.ر. جماعت، کلنی
– חָכָם כ׳ دانشمند (در چندین رشته)، علامه
כּוֹלֵרָה* ا.ث. =חוֹלִירָע وبا
כּוֹלֵרִינָה* « اسهال وبائی، قی و اسهال
כּוּמָז ا.ر. [چون עוֹלָם] قسمی زیور ـ کرست یا پستان بند (؟)
כּוּמָן « [«] زین زنانه
כּוֹמְסָה ا.ث. کومهٔ خرمن، بافه های انباشته روی یکدیگر || ج סָאוֹת
כּוּמְתָּה [شکل دیگر כֻּמְתָּה]
(כּוּן) נָכוֹן ف.ل. [יִכּוֹן; נָכוֹן→ ; הִכּוֹן (הִכּוֹנִי)] ـ م. לְהִכּוֹן قرار گرفتن ـ استوار یا پایدار بودن ـ مقرر شدن ـ درست یا مستقیم‌ب (یا شدن) ـ آماده یا آراسته شدن
– כּוֹנֵן [چون קוֹמֵם ولی در صیغهٔ اول شخص جمع כּוֹנַנּוּ] ف.م. استوار کردن ـ پایدار کردن ـ بنیاد نهادن ـ آباد کردن ـ ساختن، سرشتن ـ کوك ك || ف.ل. توجه ك [مختصر כּוֹנֵן אֶת הַלֵּב]
– כּוֹנַן مج. [יְכוֹנַן; מְכוֹנָן] ـ م. כּוֹנֵן~ آراسته یا استوار یا مستحکم‌ب ـ ساخته یا مهیا شدن ـ کوك شدن
– הִתְכּוֹנֵן ف.ل. [چون הִתְבּוֹנֵן] خود را آماده ك، آماده شدن ـ تهیه دیدن ـ استوار یا برقرار شدن
– הֵכִין [چون הֵבִין] (۱) ف.م. آماده ك ـ تهیه ك ـ روان ك، حاضر کردن ـ پایدار یا استوار کردن ـ منصوب ك ـ متوجه ساختن (دل ـ رو) ـ آراسته یا اصلاح کردن (۲) ف.ل. تهیهٔ مقدمات ك ـ توجه ك
– הָכֵן לִבּוֹ دل (بچیزی) دادن ـ ؞ قلب خود را صاف ك
– הוּכַן مج. [יוּכַן; מוּכָן→] ـ م. הוּכֵן~ آماده شدن، تهیه شدن ـ استوار یا برقرار شدن
כִּוֵּן ف.م. [چون דִּבֵּר] میزان ك (ساعت) ـ کوك ك (ساز) ـ (بطرف معینی) متوجه ك ـ هدف گیری ك ـ ؞ متمرکز کردن
– כִּוֵּן לַמַּטָּרָה هدف گیری ك، قراول رفتن، نشانه گیری ك
– כִּוֵּן אֶת לִבּוֹ حواس خود را جمع کرد ـ با نیت کار را انجام داد
– כִּוֵּן אֶת הָרוּחוֹת جهات یا بی ك
– כִּוֵּן אֶת הַשָּׁעָה موقعیت را تشخیص دادن
– כִּוֵּן לְדַעְתּוֹ שֶׁל מִישֶׁהוּ با کسی (در عمل یا فکر) هم آهنگی نشان دادن
– כֻּוַּן مج. [יְכֻוַּן; מְכֻוָּן] ـ م. כַּוֵּן~ میزان شدن ـ کوك شدن ـ بطرف معینی قرار داده شدن ـ نشانه گیری شدن ـ تمرکز داده شدن
– הִתְכַּוֵּן ف.ل ـ م. [יִתְכַּוֵּן; מִתְ־; הִתְכַּוֵּן (־כַּוְּנִי)] ـ م. לְהִתְכַּוֵּן قصد داشتن، نیت داشتن، در صدد بودن: מָה אַתָּה מִתְכַּוֵּן? مقصود شما چیست؟
– בְּמִתְכַּוֵּן ق. عمداً، قصداً، دانسته
– בְּלֹא מִתְכַּוֵּן, שֶׁלֹּא בְּמִתְכַּוֵּן ق. بدون تعمد
– הִכְוִין ف.م. [چون הִזְקִין] میزان ك، گرداندن ـ متوجه ساختن
– הֻכְוַן مج. [چون הֻזְמַן] میزان شدن
כַּוָּן ا.ر. [כַּוָּן] قیافهٔ مصنوعی، سیمای ریاکارانه
כַּוָּן [شکل دیگر כִּיּוּן]
כַּוָּנָה ا.ث. توجه، تمرکز (حواس) ـ نیت، قصد ـ [معنی
– בְּכַוָּנָה ق. عمداً، قصداً
– כַּוָּנַת הַלֵּב تمرکز فکر و حواس
כִּוּנּוּן ا.ر. تعدیل ـ عمل میزان ك ـ [مو] کوك: کوك ك
כִּוְנֵן ف.م. [چون עִנְיֵן] تعدیل ك ـ میزان ك ـ کوك ك
כּוֹנֵן, כּוֹנַן ←(כּוּן)
כּוֹנְנוּת ا.ث. آمادگی
כּוֹנָנִית « قفسه (کتاب) ـ پایه
כּוֹנֶרֶת « [چون כּוֹתֶרֶת] ویولن آلتو
כַּוֶּנֶת « [چون צַמֶּרֶת] مگسك (تفنگ)

כּוֹס¹ ״ ليوان ـ استكان ـ گيلاس : כּ׳ יַיִן || ∴ نصيب، قسمت ـ ميگسارى، مستى : ״אָדָם נִכָּר בְּכוֹסוֹ, בְּכִיסוֹ וּבְכַעְסוֹ״ باطن آدمى درسه مورد شناخته ميشود : هنگام مستى ومعاملات پولى وخشمگينى || ج כּוֹסוֹת

– **כּ׳ חַמִּין** يك استكان چاى [بنوشند

– **כּ׳ שֶׁל בְּרָכָה** گيلاسى كه به افتخار يا سلامتى كسى

– **נָתַן בַּכּוֹס עֵינוֹ** ميگسارى يا مستى ك

כּוֹס² ا.ر. (قسمى) بوم يا جغد

כּוֹסִיָּה يا **כּוֹסִית** ا.ث. گيلاس يا ليوان كوچك، استكان

כּוֹעֵס ص. [چون אוֹהֵב] ا.فا. از כָּעַס خشمگين، [اوقات تلخ

כּוֹפָח ا.ر. [چون אֶזְרָח] اجاقى كه جا فقط براى يك ديگ دارد، فرخوراك پزى كوچك

כּוֹפֵל [چون שׁוֹמֵר] (١) ا.فا. از כָּפַל (٢) ا.ر. بس شمر، مضروبٌ فيه

כּוֹפֵר ا.ر. [״] كافر، ملحد ـ حاشا كننده، منكر

כּוֹפֶר [شكل ديگر כֹּפֶר]

כָּוַץ ف.ل. [چون דָּבַק] چوروك شدن، منقبض شدن

– **נִכְוַץ** [چون נִפְקַד] =כָּוַץ

– **כִּוֵּץ** ف.م. [چون דִּבֵּר] چوروك ك، منقبض ك ـ له ك، مچاله ك

– **כֻּוַּץ** مج. [چون כֻּבַּד] چوروك (كرده) شدن ـ له (كرده) شدن

– **הִתְכַּוֵּץ, נִתְ־** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] منقبض شدن ـ خود را قوز يا جمع ك ـ چوروك شدن

– **לִבּוֹ נִתְכַּוֵּץ** دلش سوخت

כּוּר ا.ر. كوره ـ بوته (زرگرى) ـ ∴ (١) جاى سختى وشكنجه (٢) امتحان سخت

כּוֹרֶה [چون קוֹנֶה] ←כָּרָה حفار ـ معدن چى

כּוֹרֵךְ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ←כָּרַךְ پيچنده، ∴ مخلوط كنندهٔ چيزهاى نا جور با هم ـ صحاف، جلد گر

כּוֹרֵם ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] باغبان يا صاحب تاكستان

כַּוֶּרֶן [־רֶן] (־רָנִית) ا. كندو دار ـ متخصص پرورش زنبور عسل

כַּוְּרָנוּת ا.ث. پرورش زنبور عسل

כּוּרְסָה = כֻּרְסָה

כַּוֶּרֶת ״ [چون צַמֶּרֶת] كندو

כּוּשׁ ا.ر. ميله [در ماكو وماسوره] ـ محور

כּוּשׁ ا.ث. حبش، حبشه

כּוּשִׁי(ת) ا ـ ص.(سياه) حبشى || ج ־שִׁים يا שִׁיִּים(־שִׁיּוֹת)

כּוֹשֵׁל [چون שׁוֹמֵר] (١) ا.فا. از כָּשַׁל (٢) ص. لغزش خورنده ـ متزلزل، سست ـ ∴ شكست خورنده ـ مرتكب خطاى غير عمدى

כּוֹשֶׁרֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] (١) אֹשֶׁר (٢) قدرت

כּוֹתֵב ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] نويسنده ـ نوك قلم

כּוּתִי(ת) ا. سامرى، كسيكه معتقد به تورات شفاهى نيست

כּוּתְנָה = כְּתֹנָה

כּוֹתֶפֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] سر دوشى، اپلت

כּוֹתֶרֶת ״ [־תַרְתּוֹ] سر ستون، تاج ـ [در دندان] پوشش، تاج ـ [درگل] جام ـ سر صفحه، سطر درشت در بالاى صفحه ـ سر كاغذ || ج כּוֹתָרוֹת [כּוֹתְ־]

כּוֹתֵשׁ [چون שׁוֹמֵר] (١) ا.فا. از כָּתַשׁ (٢) ا.ر. =מַכְתֵּשׁ

כָּזַב ف.ل. [چون רָכַב] دروغ گفتن ـ ∴ كوتاه آمدن ـ خشك افتادن ـ غلطب ـ پوچ در آمدن

– **נִכְזַב** ف.ل. [چون נִפְקַד] دروغ (گو) در آمدن ـ باطل وبى اساس

– **כִּזֵּב** ف.ل. [چون דִּבֵּר] دروغ گفتن ـ ∴ خشك افتادن (رودخانه)

– **הִכְזִיב** ف.م. [چون הִפְקִיד] دروغگو در آوردن ـ ∴ سر خورده ومأيوس ك

– **הֻכְזַב** مج. [چون הֻזְכַּר] دروغ (گو) در آمدن ـ مأيوس شدن

כָּזָב ا.ر. [چون דָּבָר] دروغ: דִּבֵּר כּ׳ دروغ گفتن ـ [در صيغهٔ جمع] چيزهاى دروغ، ابا طيل، بت ها، اصنام

– ״אִישׁ כּ׳״ شخص دروغگو

– ״עֵד כְּזָבִים״ گواه دروغگو، شاهد كاذب

– שֶׁקֶר וְכָזָב! دروغ محض است!

כַּזְבָן(־בָנִית) ا. (شخص) دروغگو

כַּזְבָנוּת ا.ث. دروغگوئى

כַּזְבָנִי(ת) ص. دروغ [در مقام صفت]، كاذب

כִּזּוּב ا.ر. دروغگوئى

כֹּחַ¹ « [כֹּחוֹ; כֹּחֲכֶם] قوه، نیرو، زور- توانائی، اقتدار، مکنت - اختیار، وکالت - اعتبار = תֹּקֶף || ج כֹּחוֹת

– **אֵין כֹּחַ, לֹא־כֹחַ** نا توان

– **אַמִּיץ כֹּחַ; גְּדָל־כֹּחַ; רַב כֹּחַ** نیرومند

– **תַּחֲנַת כֹּחַ** کارخانهٔ برق

– **כֹּחַ עֶלְיוֹן** فرس ماژور، قوهٔ جابره

– **בְּכֹחַ** ق. بزور- بالقوه

– **בְּכֹחַ הַחֹק** به اتکاء قانون

– **מִכֹּחַ** در بارهٔ - از حیث.

– **יָצָא מִכֹּחַ אֶל הַפֹּעַל** از قوه بفعل (در) آمدن

כֹּחַ² « نوعی سوسمار بسیار بزرگ || ج כֹּחִים

כָּח ف.ل. [יָכוּחַ; כָּח; כּוּחַ (כּוּחִי)] - م. לָכוּחַ خلط از سینه در آوردن، تف ك

(**כָּחַד**) **נִכְחַד** مج - ف.ل. [چون נִשְׁאַל] پوشیده ماندن - هلاك شدن

– **כִּחֵד** ف.م. [چون כִּחֵשׁ] پنهان ك - انکار کردن

– **הִכְחִיד** ف.م. [چون הִשְׁאִיל] پنهان ك - نا بود کردن

כָּחָה ف.ل - م. [چون רָאָה] (اخو) تف ك

כָּחוֹל [شکل دیگر כָּחֹל]

כִּחוּל ا.ر. (۱) رنگ‌آبی (۲) כַּחַל

כָּחוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] لاغر- بی قوت

כִּחוּשׁ ا.ر. انکار- عمل پنهان داشتن

כֹּחִי(ת) ص. عامل بالقوه

כֹּחִיּוּת ا.ث. نیروی ذاتی

כְּחִילָה « رنگ زنی برنگ‌آبی - عمل سرمه کشیدن

כְּחִישָׁה « (۱) כְּחִישׁוּת (۲) הַכְחָשָׁה

כְּחִישׁוּת « لاغری - بی قوگی (زمین)

כִּחְכֵּחַ ف.ل. [چون צִחְצֵחַ] سینه صاف ك

כָּחַל ف.م. [چون שָׁאַל] سرمه کشیدن

– **כִּחֵל** ف.م. [چون כִּחֵשׁ] رنگ آبی به (چیزی) زدن

– **הִכְחִיל** [چون הִשְׁאִיל] ف.م. رنگ‌آبی به (چیزی) زدن || ف.ل. آبی ب - کبود شدن

כָּחֹל (**כְּחֻלָּה**) ص. آبی || ج כְּחֻלִּים (כְּחֻלּוֹת) - [در ترکیب כְּחֹל (כְּחֻלַּת): כְּחֹל־עֵינַיִם دارای چشمان آبی یا کبود]

כֹּחַל ا.ر. [چون פַּחַד] سرمه - رنگ آبی

– **כ׳ כְּבִיסָה** نیل رختشوئی

– **בְּלֹא כ׳; בְּלֹא שָׂרָק** بی شاخ و برگ، بی پیرایه

כְּחָל « (۱) כַּחַל (۲) پستان جانور

כַּחַל « [כַּחַל] سبز قبا || ج כְּחָלִים [כַּחֲלֵי]

כֹּחַל « [چون פֹּעַל] رنگ آبی

כְּחַלְחַל(**־חֶלֶת**) ص. مایل به آبی || ج ־חַלִּים (־חַלּוֹת)

כַּחְלִילִי(ת) = כְּחַלְחַל الخ

כַּחֲלִית; כֹּחַ־ ا.ث. یاس کبود

כֹּחָנִי(ת) = כֹּחִי(ת)

כָּחַשׁ ف.ل. [چون שָׁאַל] لاغر شدن

– **נִכְחַשׁ** ف.ل. [چون נִשְׁאַל] خود را مطیع یا پست ك. لاغر شدن

– **כִּחֵשׁ** ف.ل. [יְכַחֵשׁ; מְכַחֵשׁ; כַּחֵשׁ (כַּחֲשִׁי)] - م. לְכַחֵשׁ حاشا کردن، انکار کردن [با בּ یا לְ] - دروغ گفتن - مکر کردن - خود را مطیع یا پست ك. چاپلوسی ك - عمل نیامدن، ضایع شدن

– **הִתְכַּחֵשׁ** ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] تظاهر به اطاعت ك. چا پلوسی ك - [با לְ] دست از (چیزی) کشیدن

– **הִכְחִישׁ** [چون הִשְׁאִיל] ف.م. انکار کردن، حاشا کردن - تکذیب ك، رد کردن - لاغر یا بیقوت ك. کاستن (از) - ف.ل. لاغر شدن - کاسته شدن

כַּחַשׁ ا.ر. [چون בַּעַל] لاغری- دروغ - مکر

כֶּחָשׁ ص - ا. (آدم) دروغگو || ج כֶּחָשִׁים [مؤنث آن = כַּחֶשֶׁת چون צַמֶּרֶת]

כִּי¹ (۱) ح ع. چونکه، زیرا که، برای اینکه: **לֹא הָלַכְתִּי אִתּוֹ כִּי הָיִיתִי עָיֵף** || که: **נַנִּיחַ כִּי הוּא צוֹדֵק** فرض کنیم (که) او راست میگوید || چون، نظر به اینکه: "**כִּי שָׁמַעְתָּ לְקוֹל אִשְׁתֶּךָ...**" || چنانچه، هرگاه: "**וְכִי יִפְתַּח אִישׁ בּוֹר**" || بلکه: "**לֹא תִקְרָא אֶת־שְׁמָהּ שָׂרָי כִּי שָׂרָה שְׁמָהּ**" او را ساری نخوان بلکه نامش سارا باشد || مبادا، شاید: "**כִּי תֹאמַר בִּלְבָבְךָ...**" (۲) ضم. = אֲשֶׁר که: "**תַּחַת הֶבֶל כִּי הֲרָגוֹ קָיִן**" (۳) ق. آیا (حقیقة): "**וְכִי הִצִּילוּ אֶת שֹׁמְרוֹן מִיָּדִי**" || مگر: **וְכִי יָדַעְתִּי כִּי הוּא יָבוֹא?** مگر میدانستم که او خواهد آمد؟

– כִּי אָז [در جزای شرط می آیدو ترجمه نمی شود]: לוּ רָאִיתִי אוֹתוֹ כִּי אָז דִּבַּרְתִּי אִתּוֹ (هر آینه) اگر او را دیده بودم با او صحبت میکردم

– הֲכִי ق. آیا ـ حقیقةً، واقعاً ـ بدرستی ـ چقدر بیشتر، چه بهتر: הֲכִי טוֹב שֶׁתְּדַבֵּר אִתּוֹ בְּעִנְיָן זֶה || [برای ساختن صفت درجهٔ عالی] ترین: הַתַּלְמִיד הֲכִי חָרוּץ زرنگترین شاگرد

– כִּי אִם جز، مگر ـ مگر اینکه ـ هر آینه اگر ـ یقیناً ـ بلکه ـ زیرا که

– כִּי עַל־כֵּן زیرا (به همین سبب)

כִּי² ا.ر. [כְּוִי]=כְּוִיָּה || ج כִּיִּים

כִּיאוּת←יָאוּת

כִּיב ا.ر. قرحه، زخم

כִּידוּד » =זִיק; נִיצוֹץ

כִּידוֹן » نیزه (پرت کردنی) ـ [ن] سر نیزه

– הֲטָלַת כ׳ پرتاب نیزه

כִּיּוּל » مساحی وتعیین حدود (زمین) ـ تعیین عیار (اجزای جسم مرکب)

כִּיּוֹם←יוֹם

כֵּיוָן ق. مستقیماً ـ بلافاصله

– כ׳ שֶׁ چونکه، نظر به اینکه ـ همینکه ـ پس از اینکه

– מִכֵּ׳ שֶׁ چونکه، نظر به اینکه

כִּיּוֹר ا.ر. لگن ـ دست شوئی ـ ظرف شوئی (مطبخ) ـ حوض ـ دیگ ـ آتشدان ـ سکو، منبر || ج כִּיּוֹרִים یا ־רוֹת

כִּיּוּר » روکوبی، از اره ـ گچ بری

כִּיחַ » [כִּיחוֹ] خلط، بلغم || ج כִּיחִים

כִּיחָה ا.ث. اخراج خلط از سینه

כִּיחָן(־חָנִית) ا. کسیکه عادت به تف کردن واخراج خلط از سینه دارد

כִּיֵּל فم. [چون קִיֵּם] اندازه گیری ك، مساحی ك، پیمودن ـ حدود (زمینی را) تعیین ك

כַּיִל ا.ر. [چون זַיִת] اندازه

כַּיָּל » [כַּיַּל] مساح، زمین پیما || ج כַּיָּלִים [مؤنث آن = כַּיֶּלֶת چون צַמֶּרֶת]

כִּילָאוּת یا כִּילוּת ا.ث. خست

כִּילַי ا.ر. [چون גִּבַּאי] شخص خسیس یا جوکی

כֵּילָף » [־לַף; ־לַפּוֹ] تیشه ـ تبر || ج ־לַפּוֹת

כִּימַאי » [چون גִּבַּאי] شیمی دان

כִּימָה ا.ث. پروین، ثریا

כִּימִי*(ת) ص. شیمیائی ـ شیمی دان

– מְהַנְדֵּס כִּימִי مهندس شیمی

כִּימְיָה* ا.ث. شیمی

כִּינִין* ا.ر. گنه گنه

כִּיס » جیب ـ کیف

– לְפִי כִּיסִי باندازهٔ استطاعت یا پولم

– כ׳־אֲוִיר چاه هوائی

– כ׳ הָאֲשָׁכִים کیسهٔ خایه

– אֶבֶן כ׳ سنگ یا وزنهٔ کوچك

– חַיַּת־כ׳ جانور کیسه دار

– חִסָּרוֹן כ׳ بی پولی ـ زیان مالی

– מִלּוֹן כ׳ فرهنگ جیبی

– מָעוֹת (שֶׁל) כ׳ پول جیب، پول جیبی

– שְׁעוֹן כ׳ ساعت بغلی یا جیبی

כַּיָּס » [כַּיַּס] جیب بر || ج כַּיָּסִים [مؤنث آن = כַּיֶּסֶת چون צַמֶּרֶת]

כִּיסָן » [־סַן] خمیر گوشت پیچ، ساندویچ خمیر

כֵּיצַד ق. = אֵיךְ چگونه، چطور

כִּיֵּר فم. [چون קִיֵּם] روکوبی ك، تخته کوبی ك

כִּיר ا.ر. [چون זַיִת] از اره (چوبی)، روکوب

כִּירָה ا.ث. اجاق یا فرخوراك پزی

כִּירוּרְג* (־רוּרְגִית) ا. ← מְנַתֵּחַ جرّاح

כִּירוּרְגִי(ת) ص. مربوط بجراحی

כִּירוּרְגְיָה ا.ث. جراحی

כִּירַיִם (ه ت) ا.ر. [כִּירֵי] فرخوراك پزی

כִּישׁוֹר » آلتی که پشم ریستنی را نگاه میدارد

כָּךְ ق. چنین، اینطور

– כָּךְ וְכָךְ چنین وچنان ـ فلان وفلان: בִּשְׁנַת כָּךְ וְכָךְ در سال فلان، در فلان سال || فلانقدر

– כָּךְ שֶׁ بطوریکه، بقسمی که

– כָּל כָּךְ←כֹּל

– מַה בְּכָךְ چه عیبی دارد؟ چه اهمیت دارد؟

– דָּבָר שֶׁל מַה בְּכָךְ چیز جزئی وغیر مهم

– מִכָּךְ וְכָךְ به... قسم، بکی بکجا

– עַד כְּדֵי כָךְ تا این اندازه

– עַל יְדֵי כָךְ بدین وسیله، بدین ترتیب، از اینراه

– תּוֹךְ כְּדֵי כָךְ در همان وقت، در ضمن

– מִתּוֹךְ כָּךְ در نتیجه، با لنتیجه

– אַחַר כָּךְ بعداً، پس از آن

– בֵּין כָּךְ וּבֵין כָּךְ ← בֵּין

כַּךְ [شکل دیگر כָּךְ]

כָּכָה ق. چنین، اینطور

כִּכָּר ا.ث. [כִּכַּר] میدان، دایره ـ چمن ـ قرص (نان) ـ قالب (پنیر) ـ وزنهٔ قدیمی در حدود ۵ ۱۰ ۲ کیلو || ج [در معنی آخر] כִּכָּרִים [כִּכְּרֵי] ـ ت כִּכָּרַיִם یا כִּכְּ־ [כִּכְּרֵי] ـ [در معنی اول] כִּכָּרוֹת [כִּכְּ־] ـ [بمعنی قرص یا قالب بهر دو شکل]

– בָּא עַד כִּכַּר לֶחֶם بقرص نانی محتاج شد

כֹּל (׳کل) ← כֹּל

כּוּל (کال) ف.م. [چون קָם] پیمودن ـ (در خود) جا دادن

– הֵכִיל ف.م. [چون הֵפִיר] جا گرفتن، گنجایش (چیزی را) داشتن ـ در بر داشتن، دارا بودن ـ ∴ تحمل ك

– כִּלְכֵּל ف.م. [چون פִּרְנֵס] خوراك دادن، تغذیه ك ـ پروراندن ـ بلند نگاه داشتن (مو) ـ ∴ گنجایش داشتن ـ تحمل ك ـ استوار کردن ـ مرتب ك

– הִתְכַּלְכֵּל ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] گذران ك ـ تغذیه شدن، خوراك خوردن ـ ∴ خود داری ك

כֹּל ا.ر. [כָּל (׳کل)] ـ (۱ ـ در حالت مطلق) همه، همه کس: הַכֹּל אוֹהֲבִים אוֹתוֹ همه او را دوست دارند || همه چیز ـ هر چیز، چیزی [در سر ضمائر متصل כֻּלּוֹ; כֻּלָּנוּ الخ].(۲ ـ در حالت مضاف) همهٔ، جمیع، تمام: כָּל בָּנָיו همهٔ فرزندانش || [با مفرد] تمام، تمامی: כָּל הַלַּיְלָה || [با مفرد یا جمع] هر: כָּל עֵץ־ כָּל אֶחָד هر یك، هر کدام ـ همه کس ـ هیچ: "לֹא־תַעֲשֶׂה כָל־מְלָאכָה" || [با تکرار اسم] هر: בְּכָל עִיר וָעִיר در هر یکی از شهرها، در همهٔ شهرها (۳ ـ در اصطلاحات زیر): ـ

– כָּל אֲשֶׁר هر چه (که) ـ هر جا (که)

– כָּל־בּוֹ جامع، دارای همه چیز [کنیهٔ فروشگاه بزرگ]

– כֹּל יָכוֹל همه فن حریف ـ توانا، قادر مطلق

– כָּל כָּךְ [با صفت] اینقدر، اینهمه: כָּל כָּךְ קָשֶׁה باین سختی ـ אֵינָהּ כָּל כָּךְ יָפָה باین قشنگی نیست ـ [با فعل] اینقدر، چقدر!: כָּל כָּךְ אָהַבְתִּי אוֹתוֹ!

– כָּל כַּמָּה هر قدر، هر چه

– כָּל מַה שֶּׁ هر چه (که)، هر آنچه

– כָּל מִי שֶׁ هر که، هر آنکه

– כָּל עוֹד مادام که، تا وقتی که

– כָּל שֶׁ هر چه ـ هر که، هر کس

– כָּל שֶׁהוּא (־שֶׁהִיא) هر چه، هر قدر ـ کمی، قدری ـ چیزی ـ هیچ: אֵין לוֹ סִכּוּי כָּל שֶׁהוּא לְהַצְלָחָה هیچ شانس موفقیت ندارد || هر: בְּמִדָּה כָּל שֶׁהִיא بهر اندازه ـ אֵיזוֹ סִבָּה שֶׁהִיא هر علت (که باشد)

– כָּל שֶׁכֵּן بطریق اولی، تا چه رسد ـ وهمچنین

– בְּכָל אֹפֶן در هر حال

– בְּכָל זֹאת با اینهمه، با وجود این، معهذا

– בְּכָל רַע در منتهای بدی

– מִכֹּל וָכֹל بکلی، به هیچوجه

– רֻבּוֹ כְּכֻלּוֹ ← רב

– בַּכֹּל מִכֹּל כֹּל بدون هیچ کم وکسر

כָּלָא ف.م. [چون קָרָא] (۱) زندانی ك، حبس ك ـ باز داشتن، منع ك ـ مضایقه ك ـ موقوف ك ـ پایان به (چیزی) دادن

– נִכְלָא مج. [چون נִקְרָא] زندانی شدن ـ باز ایستادن، موقوف شدن ـ باز داشته شدن

– הִכְלִיא ف.م. [چون הִמְצִיא] با جنس دیگر جفت ك یا پیوند زدن

כֶּלֶא ا.ر. [چون פֶּלֶא] =בֵּית־כֶּלֶא زندان

כִּלַּאי " [چون תְּנַאי] = כִּלָּיוֹן

– קֶרֶן כ׳ وجوه یا سرمایهٔ استهلاکی

כִּלְאַיִם (ه ت) " [כִּלְאֵי] (پیوند) دو جنس نا جور ـ [درمقام قید] (۱) با دو جورتخم: "שָׂדְךָ לֹא־תִזְרַע כ׳" (۲) با غیر جنس خود: "בְּהֶמְתְּךָ לֹא־תַרְבִּיעַ כ׳" || [در مقام صفت] بافته شده از دو جنس: בֶּגֶד כ׳

- בַּן כ׳ جانور دورگه ـ گیاه پیوندی

כֶּלֶב « [چون דֶּרֶךְ] سگ (نر) ←כַּלְבָּה

(כָּלַב) כִּלֵּב ف‌م. [چون דִּבֵּר] کوك زدن

-**הִתְכַּלֵּב** ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] هار شدن

-**הִכְלִיב** ف‌م. [چون הִפְקִיד] کوك زدن

כַּלְבָּה ا.ث. [چون יַלְדָּה] سگ ماده

כַּלְבִּי(ת) ص. کلبی: سگ‌مانند یا وابسته به تیرهٔ سگ

-**שִׁנֵּי כַּלְבִּיּוֹת** انیاب، دندانهای نیش

כֶּלֶב־יָם ا.ر. (۱) خوك دریائی (۲) قسمی ماهی درنده خو || ج כַּלְבֵי־יָם

כְּלַבְלָב « [־לַב] سگ کوچولو، سگ دامن پرورده || ج ־לָבִים [־לְבֵי]

כַּלְבָּן(־בָנִית) ا. سگ باز

כֶּלֶב־נָהָר ا.ر. گربهٔ آبی، سمور آبی || ج כַּלְבֵי־נ׳

כַּלְבָנוּת ا.ث. سگ بازی، تربیت سگ

כַּלֶּבֶת « [چون צַמֶּרֶת] گزیدگی سگ هار

כָּלָה[1] ف‌ل. [יִכְלֶה; כָּלָה; כְּלֵה (כְּלִי)] ـ م. כָּלֹה; לִכְלוֹת بپایان رسیدن، خاتمه یافتن ـ سپری شدن ـ فرو نشستن (خشم) ـ هلاك شدن، فنا شدن ـ بوقوع پیوستن ـ مهیا یا مقدر شدن ـ مصرف شدن، ته کشیدن ـ موقوف شدن ـ زائل شدن ـ تحلیل رفتن ـ پراکنده شدن ـ افسرده یا کاهیده شدن

-**כִּלָּה** ف‌م. [چون צִוָּה] بپایان رساندن، تمام ك ـ مصرف ك ـ نا بود یا هلاك ك ـ تار وکاهیده ك ـ به انجام رسانیدن

-**כֻּלָּה** مج. [چون צֻוָּה] به پایان رسیدن

כָּלָה[2] ا.ث. فنا ـ عزم (راسخ) ـ [در مقام قید] بکلی، تماماً

-**עָשָׂה כ׳ ב** فنا کرد

כַּלֵּה [امر فعل כִּלָּה (←כָּלָה[1])]

-**עַד כ׳, עַד לְכַלֵּה** تماماً، تا انتها

כָּלֶה (כָּלָה) ص. [ا.فا. از כָּלָה] فانی ـ زود گذر، نا پایدار ـ کاهیده ـ افسرده || ج כָּלִים(־לוֹת)

כַּלָּה ا.ث. عروس: חָתָן וְכַלָּה – חָמוֹת וְכַלָּתָהּ

כִּלָּה « پشه بند ـ آسمانه، پرده

כְּלְהַלָּן←הַלָּן

כָּלוּא (כְּלוּאָה) ص. [ا.مف. از כָּלָא] زندانی ـ محصور، محاط || ج כְּלוּאִים(־אוֹת)

כְּלוּא ا.ر. یا בֵּית הַכְּלוּא زندان

כְּלוּב « قفس ـ سبد (میوه)

כִּלּוּי « =סִיּוּם – הַשְׁמָדָה

כָּלוּל ص. [چون בָּדוּק]←כָּלַל (۱) گنجانیده شده، مشمول (۲) מֻשְׁכְלָל

כְּלוּלוֹת (هج) ا.ث. نامزدی یا عروسی

כְּלוּם (۱) ا.ر. هیچ: לֹא עָנָה כ׳ (۲) ق. هیچ، اصلاً

-**לֹא כ׳** [د.م.]=כְּלוּם هیچ

-**אֵין בְּכָךְ כ׳** اهمیتی یا ضرری ندارد

-**מַעֲשֶׂה שֶׁל כ׳** چیز یا موضوع غیر مهم

-**פָּטַר אוֹתִי בְּלֹא כ׳** مرا دست خالی روانه کرد

כְּלוֹמַר←אָמַר

כְּלוֹנָס* ا.ر. [־נַס] تیر، پایه ـ چوب پا || ج כְּלוֹנְסוֹת یا ־סָאוֹת

כְּלוֹת ا.ف. از כָּלָה پایان، انقضاء

-**כ׳ הַנֶּפֶשׁ** اشتیاق زیاد، دلتنگی

-**אַחֲרֵי כְּכְלוֹת הַכֹּל** سر انجام، آخرالامر

כַּלּוֹת ا.ف. از כִּלָּה←כָּלָה[1]

כֶּלַח ا.ر. [چون פֶּתַח] پیری (توأم با خوش بنیگی)

-**אָבַד עָלָיו כ׳** دیگر متداول نیست، کهنه شده است ـ پیرو فرتوت شده است

כְּלִי « [כְּלִיִי, כֶּלְיְךָ, כֶּלְיוֹ] آلت ـ اسباب، اثاثه ـ ظرف ـ جامه ـ کشتی || ج כֵּלִים [כְּלֵי; כֵּלַי, כְּלֵיכֶם]

-**כְּלֵי אֹכֶל** لوازم سفره، ظروف وکارد وچنگال

-**כְּלֵי זֶמֶר** یا **כ׳ נְגִינָה** آلات یا ادوات موسیقی

-**כְּלֵי מִטָּה** لوازم تختخواب، رختخواب

-**כְּלֵי מְלָאכָה** ابزار یا اسباب کار

-**כְּלֵי מִלְחָמָה** سلاح [ج اسلحه]

-**כְּלֵי נְשִׁימָה** اندام یا جهاز تنفسی

-**כְּלֵי קֹדֶשׁ** اشیاء مقدس [در معبد یا کنیسه] ـ .: خدمتگزاران جامعه

-**כְּלֵי־רֶכֶב** وسائل (یا وسائط) نقلیه

– כְּלִי מַחֲזִיק בְּרָכָה اسباب برکت، چیز یا شخص مفید
– כְּלִי מָלֵא וָגָדוּשׁ دانشمند بزرگ، علامه
– כְּלִי שָׁרֵת آلت (دست)
– הִצִּיג מִישֶׁהוּ כִּכְלִי רֵיק کسیرا از هستی ساقط ك
– מִכְּלִי רִאשׁוֹן مستقیماً، از زبان اصلی
– יָצָא מִכֵּלָיו ازکوره در رفت
כֵּלַי [شکل دیگر כִּילַי]
כְּלַיº =כָּל همهٔ
– כ׳ הַאי باین زیادی - با همهٔ این احوال
– וּכְלַי = וְכָלָה
כַּלִיא־בָרָק یا כ׳ ־ רַעַם ا.ر. برق گیر ‖ ج כַּלִיאֵי־
כְּלִיאָה ا.ث. حبس [زندانی ك]
כְּלִיבָה » گیره - جا خیاطی، جعبه کار
כִּלְיָה » گرده، کلیه، قلوه - .. مغز - مرکز احساسات: قلب یا وجدان ‖ ج כְּלָיוֹת [כִּלְ־]
– מוּסַר כְּלָיוֹת سرزنش وجدان، پشیمانی
כְּלָיָה » فنا، نا بودی، هلاکت
כִּלָּיוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] نا بودی، هلاکت
– כִּלְיוֹן עֵינַיִם اشتیاق و انتظار- [م!] کاهیدگی چشم
כָּלִיל (۱) ص. [چون בָּהִיר] کامل، تمام - [در ترکیب כְּלִיל (כְּלִילַת): כְּלִיל הַשְּׁלֵמוּת کامل از هر جهت - כְּלִילַת יֹפִי در زیبائی تمام، زیبا بتمام معنی] (۲) ا.ر. [כְּ־] تمامی، تمامیت (۳) ق. تماماً، بکلی
כְּלִיל ا.ر. اکلیل، تاج
כְּלִילָה (از ־לָאº) ا.ث. حلقه یا دستهٔ گل ←זֵר
– כְּלִילַת הַיּוֹם نیلوفر پیچ
– כְּלִילַת הַלַּיְלָה گل لاله عباسی
כְּלִימָה [شکل دیگر כְּלִמָּה]
כַּלֵּךְ ح.ن. دور شو! احتراز کن!
כִּלְכּוּל ا.ر. تغذیه - موی شقیقه
כִּלְכֵּל←כָּל
כַּלְכָּלָה ا.ث. (وسیلهٔ امرار) معاش - تغذیه، اعاشه: [اقتصاد
– כ׳ מְדִינִית اقتصاد سیاسی، علم ثروت
כַּלְכָּלָה » سبد، لوده

כַּלְכָּלִי(ת) ص. اقتصادی
כַּלְכְּלָן(־לָנִית) ا. متخصص اقتصاد
כָּלַל ف.م. [چون פָּקַד] گنجانیدن، در جزء (چیزی) قرار دادن - تحت قاعدهٔ کلی در آوردن، تعمیم ك - کامل ك
– נִכְלַל مج. [چون נִפְקַד] گنجانیده شدن، در زمرهٔ (چیزی) قرار گرفتن - تحت قاعده کلی در آمدن
– כִּלֵּל ف.م. [چون הִלֵּל] با تاج (گل) مزین ك. شامل ب - کامل ك، تمام ك
– הִכְלִיל ف.م. [הִכְלַלְתִּי; יַכְלִיל; מַכְ־; הַכְלֵל (־לִילִי)] - م. לְהַכְלִיל تحت قاعدهٔ کلی در آوردن: در جزء (صورت) آوردن - بطور کامل انجام دادن. شوهر دادن
– הֻכְלַל مج. [הֻכְלַלְתִּי; יֻכְלַל; מֻכְלָל] - م. הֻכְלֵל~ تحت قاعدهٔ کلی در آورده شدن - جزء کل قرار داده شدن - عقد شدن
כְּלָל ا.ر. [כְּלַל یا כְּלָל] قاعده (کلی) - مجموع کل - جمع، جماعت - جامعه - نتیجه (کلی) - حیز(hayez): יָצָא מִכְּלַל שִׁמּוּשׁ از حیز استفاده افتاد ‖ تعمیم - شمول ‖ ج כְּלָלִים یا ־לוֹת
– כְּלָל (וּכְלָל) بکلی، به هیچوجه
– בְּדֶרֶךְ כ׳ بطور کلی
– בִּכְלָל ق. به هیچوجه، ابداً، اصلا - بطور کلی
– בִּכְלַל ح.ا. در جزو، مشمول
– מִכְּלָל שֶׁ از این مطلب چنین بر می آید که
– עַד... וְעַד בִּכְלָל لغایت: מִמִּסְפָּר 5 עַד 15 וְעַד בִּ׳ از ۵ لغایت ۱۵
– יָצָא מִן הַכְּלָל مستثنی ب
– יוֹצֵא מִן הַכְּלָל ص. استثنائی - [در مقام اسم] استثناء
כֹּלֵל [شکل اصلی כּוֹלֵל]
כְּלָלוּת←כְּלָלִיּוּת
כְּלָלִי(ת) ص. عمومی - کلی - جامع
– מַטֶּה כְּלָלִי ستاد ارتش
– מְנַהֵל כ׳ مدیر کل
– מְכִירָה כְּלָלִית هراج، فروش عمومی

– שֵׁם עֶצֶם כְּלָלִי [د] اسم عام
כְּלָלִיּוּת یا כְּלָלוּת ا.ث. عمومیت، کلیت
– הַסְּפִירָה הַכְּלָלִית مبدأ تاریخ میلادی
– בִּכְלָלוּתוֹ بطور کلی
(כָּלַם) נִכְלַם ف.ل. [چون נִפְקַד] خجل یا رسوا شدن، خجالت کشیدن
– הִכְלִים ف.م. [چون הִפְקִיד] خجالت دادن، شرمسار یا رسوا کردن - سرزنش ك - زجر یا اذیت ك
– הָכְלַם مج. [יָכְלַם; מָכְלָם] - م. הָכְלֵם ~ خجالت زده یا شرمسار شدن - اذیت یا آزار دیدن
כְּלִמָּה ا.ث. رسوائی - خجالت - سرزنش
– לָבַשׁ כ׳ جامهٔ رسوائی پوشید
כְּלִמּוּת « = כְּלִמָּה
כַּלָּנִית « شقایق نعمان
כַּלְעֻמַּת←עֻמָּה
כֵּלֶף ا.ر. [چون בֶּגֶד] ککمك
כְּלַפֵּי ح.ا. [כְּלַפַּי; כְּלַפֶּיךָ] بطرفِ، سویِ-در برابرِ، مقابلِ، درپیشِ .. نسبت به - بر ضدِ
כִּמְדֻמֶּה و כִּמְדֻמַּנִי←מְדֻמֶּה
כְּמָה ق. چنان: כ׳ שֶׁנֶּאֱמַר چنانکه گفته شده است
כַּמָּה (۱) ص. چند: כ׳ סְפָרִים || چقدر: כ׳ כֶּסֶף יֵשׁ לְךָ? – כ׳ רָחְבּוֹ? پهنای آن چقدر است؟ (۲) ق. چه، چقدر: כ׳ נֶהְדָּר הָיָה הַמַּחֲזֶה! (۳ - در مقام ضمیر) چند، چند تا: כ׳ אַתָּה רוֹצֶה? || هر قدر، هر چه: תֵּן לִי כ׳ שֶׁיֵּשׁ לְךָ هر قدر داری بمن بده || بعضی: כ׳ מֵעִקָּרִים הָאֵלֶּה
– בְּכַמָּה בַחֹדֶשׁ? در روز چندم ماه؟
– כַּמָּה הַיּוֹם בַחֹדֶשׁ? امروز چندم ماه است؟
– בַּת כ׳ הִיא? چند سال دارد؟
– עַד כ׳ שֶׁ تا آنجائی که، آنچه که
– כָּל כ׳ هرقدر، هرچه
– זֶה כ׳ שָׁנִים اینهمه سال، تمام این سالها
– מִדֵּי כ׳? چند وقت به چند وقت؟ چند وقت یکبار؟
– כַּמָּה עוֹלֶה הַסֵּפֶר? بهای کتاب چند است؟
– כַּמָּה וְכַמָּה פְּעָמִים چندین بار، کراراً
– עַל אַחַת כַּמָּה וְכַמָּה بطریق اولی

כָּמַהּ ف.ل. [چون תָּמַהּ] مشتاق ودلتنگ ب، از مشتاقی بیحال شدن
כָּמֵהַּ ص. [چون שָׂמֵחַ] مشتاق ودلتنگ
כְּמֵהָה ا.ث. دنبلان: قسمی قارچ || ج -הִים یا -הִין°
– כִּכְמֵהִין וּכְפִטְרִיּוֹת خود روما نند قارچ
כִּמָּהוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] = כְּמִיהָה
כְּמוֹ ح.ا. = כְּ مانندِ، مثلِ، چون: כְּמוֹ אֶבֶן
– כ׳-כֵן همینطور -כ שֶׁ چنانکه (گوئی)
– כ׳ רֶגַע در لحظه ای
כָּמוּהַּ ص. [چون גָּרוּעַ] مورد انتظار یا اشتیاق
כָּמוֹהוּ (-הָ); כְּמוֹהֶם (-הֶן); כָּמוֹךָ (כָּמוֹךְ); כְּמוֹכֶם (-כֶן); כָּמוֹנוּ; כָּמוֹנִי←כְּ [صفحهٔ 199]
כַּמּוֹן ا.ر. زیره (سبز)
כָּמוּס ص. [چون בָּדוּק] نهان، پوشیده - [در عکس] ظاهر نشده
– חֹם כ׳ گرمای نهان، حرارت ذوب وتبخیر
כְּמוּסָה ا.ث. کپسول یا کاشه
כְּמוּרָה « کشیشی - جماعت کشیشان
כָּמוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] خشکیده، چوروك شده
כְּמוֹת ح.ا. [כְּמוֹתְךָ; כְּמוֹתוֹ الخ] = כְּמוֹ مانند، مثلِ - [در مقام اسم] چگونگی، وضع: לִכְמוֹת שֶׁהָיָה به وضعی که بود
– כ׳ שֶׁהוּא همانطور که بود (یا هست)، بهمان وضع
כַּמּוּת ا.ث. کمیت، چندی، مقدار: אֵיכוּת הָעֲבוֹדָה חֲשׁוּבָה יוֹתֵר מִכַּמּוּתָהּ
– כ׳ קְטַנָּה שֶׁל סְחוֹרוֹת مقدار کمی کالا
כַּמּוּתִי(ת) ص. کمی، مقداری
כְּמִיהָה ا.ث. اشتیاق ودلتنگی
כְּמִירָה « (۱) عمل رسانیدن میوه در زیر خاك (۲) חֶמְלָה
כְּמִישָׁה « چوروك شدگی، خشکیدگی
כָּמַס ف.م. [چون פָּקַד] (پنهان) نگاه داشتن
– נִכְמַס مج. [چون נִפְקַד] (پنهان) نگاه داشته شدن
כִּמְעַט ق. تقریباً ←מְעַט
כָּמַר ف.م. [چون פָּקַד] گرم ك - در زیر خاك نگاه داشتن ورسانیدن (میوه) - گستردن (دام)

– נִכְמַר مج. [چون נִפְקַד] داغ شدن ـ در زمین نگهداشته شدن

– נִכְמְרוּ רַחֲמָיו رحمش بجوش آمد، دلش سوخت

כֶּמֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] میوه ایکه درزیرخاك میرسد

כֹּמֶר » [چون כֹּתֶל] کشیش

כֹּמֶרִיָּה ا.ث. (۱) מִנְזָר (۲) زن کشیش

כָּמַשׁ ف.ل. [چون פָּקַד ولی در صیغهٔ ا.فا. כָּמֵשׁ] خشکیدن، پژمرده یا چوروك شدن

– כִּמֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] خشکیده یا چوروك ك

– הִתְכַּמֵּשׁ, נִתְ־ [چون הִתְקַשֵּׁר] = כָּמַשׁ

– הִכְמִישׁ [چون הִפְקִיד] = כִּמֵּשׁ

כָּמֵשׁ ص. [چون בָּדֵל] = כָּמוּשׁ

כִּמְשׁוֹן ا.ر. زنگ‌گیاهی ـ شته

כּוּמְתָּה ا.ث. برِه [قسمی کلاه] beret

כֵּן¹ (۱) ق. (الف) بله [ضد לֹא وهمچنین هنگام جواب دادن بکسی که شما را صدا میزنند] ـ (ب ـ با فعل) چنین، اینطور = כָּךְ (۲) چنین [درمقام صفت]: "לֹא־כֵן עַבְדִּי מֹשֶׁה" (۳ ـ مانند ضمیر): "לֹא־יֵעָשֶׂה כֵן בִּמְקוֹמֵנוּ" این کار (یا چنین کاری) در محل ما کرده نمیشود ـ לִפְנֵי־כֵן پیش از این، قبلاً ـ אַחֲרֵי־כֵן بعد از این

– בְּכֵן, וּבְכֵן ق. دراینصورت، بدین ترتیب ـ همینطور

– (אָמֵן) כֵּן יְהִי רָצוֹן انشاء الله (چنین بشود)

– כָּל שֶׁכֵּן ← כֹּל

– וְכֵן הָלְאָה وقس علی هذا، وهمینطور تا آخر

– לְאַחַר מִכֵּן بعداً، سپس

– אַף־עַל־פִּי־כֵן ← אַף

– כֵּן...כַּאֲשֶׁר همانطور...که: "כֵּן תַּעֲשֶׂה כַּאֲשֶׁר דִּבַּרְתָּ"

– כַּאֲשֶׁר... כֵּן (۱) همانطورکه... همانطورهم (۲) هر چه بیشتر... همانقدرهم [← כַּאֲשֶׁר زیر אֲשֶׁר]

– לָכֵן ق. از این جهت، بنا براین

– עַל־כֵּן از این جهت ـ از همین جهت

כֵּן² (۱) ص. (כֵּנָה) استوار ـ درست ـ راستگو (۲) ق. بدرستی ـ البته

כַּן כֵּן ا.ر. [כַּנּוֹ] پایه ـ [در دوچرخه] ترك بند ـ ∴ مقام، منصب ـ وضع، حالت

כְּנֶגֶד ← נֶגֶד

כַּנָּה ا.ث. پایه [برای نگهداری مهرونت موسیقی و دستمال سفره و مانند آنها وهمچنین در پیوند]

– כ׳ מְשֻׁלֶּשֶׁת سه پایه

כִּנָּה¹ » شپش ـ شپشه ـ شته ‖ ج כִּנִּים

כִּנָּה² ف.م. [چون צִוָּה] (با لقب یا اسمی) نامیدن، (لقب یا کنیه) دادن ـ کنیه به (چیزی یا کسی) دادن

– כֻּנָּה مج. [چون צֻוָּה] نامیده یا ملقب شدن

– הִתְכַּנָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] خود را (با کنیه یا لقبی) ملقب ك، معروف به (لقب یا کنیه ای) شدن

כִּנּוּי ا.ر. لقب، کنیه ـ واحد جنس، اسم جنس ـ [د] کنایه، ضمیر: כ׳ הָרֶמֶז ضمیر اشاره

– כ׳ סִפְרוּתִי نام عاریتی، نام مستعار

– כִּנּוּיֵי הַפֹּעַל ضمائر مفعولی متصل [چون נִי در מְצָאַנִי مرا پیدا کرد]

כִּנּוּן » عمل پیچیدن یا کوك ك ـ تأسیس ـ عضو، اندام

כִּנּוּס » مجمع، کنفرانس ـ جمع آوری

– כ׳ רַגְלַיִם جمع کردن پاها، چارزانو نشستن

כִּנּוֹר » ویولون ـ [در قدیم] بربط، چنگ ‖ ج כִּנּוֹרִים یا כִּנּוֹרוֹת

כֵּנוּת ا.ث. راستی، درستی ـ صمیمیت

כִּנִּים [جمع כִּנָּה¹]

כְּנִימָה ا.ث. شپشه ـ کرم ـ شتهٔ مو

כְּנִיסָה » دخول، ورود ـ محل ورود، مدخل، درورودی ـ ∴ آغاز، شروع ـ مجمع

– בְּחִינַת כ׳ امتحان ورودی

– דְּמֵי־כְּנִיסָה ورودیه

כְּנִיעָה » تسلیم، انقیاد ـ فروتنی، شکسته نفسی [مختصر כְּנִיעַת נֶפֶשׁ]

כְּנִיעוּת » فروتنی

כִּנָּם ا.ث. [بدون صرف] جانوران انگلی مانند شپش

כִּנֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] پیچیدن ـ میزان کردن (ساعت)

– כֻּנַּן مج. [چون סֻכַּן] پیچیده شدن ـ میزان شدن

כַּנֶּנֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] جرّ ثقیل کابلی

כָּנַס [چون פָּקַד] ف.م. جمع ك ـ ازدواج با (زنی) ك ‖ ف.ل. تورفتن، کوچك شدن

- נִכְנַס مج ـ ف‌ل. [יִכָּנֵס; נִכְנָס; הִכָּנֵס (הִכָּנְסִי)] ـ م. לְהִכָּנֵס داخل شدن، وارد شدن: נִכְנַסְתִּי לְחֶדֶר داخل اطاق شدم، به اطاق داخل شدم
- הִכָּנֵס בִּדְבָרִים وارد مذاکره شدن
- הִכָּנֵס בִּבְרִית הַנִּשּׂוּאִין ازدواج ک
- הִכָּנֵס לִרְשׁוּת מִשֶּׁהוּ تحت اختیار کسی در آمدن ـ ‥ بحق کسی تجاوزکردن [خواندن]
- כִּנֵּס فم. [چون דִּבֵּר] جمع (آوری) ک ـ فرا
- כֻּנַּס مج. [چون אֻשַּׁר] جمع (آوری) شدن
- הִתְכַּנֵּס ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] جمع شدن، گرد آمدن
- הִכְנִיס فم. [چون הִפְקִיד] داخل ک ـ ‥ وارد یا آشنا کردن
- הִכָּנֵס בִּבְרִיתוֹ שֶׁל אַבְרָהָם אָבִינוּ ختنه ک
- הִכְנִיס אֶת בְּנוֹ לְחֻפָּה برای پسر خود عروسی کرد
- מַכְנִיס אוֹרְחִים (شخص) مهمان نواز
- הֻכְנַס مج. [چون הֻזְכַּר] بداخل... آورده شدن

כֶּנֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] اجتماع، جمعیت

כְּנֵסִיָּה ا.ث. اجتماع ـ مجمع، کنفرانس ـ کلیسیا

כְּנֶסֶת « [כְּנֶסְתָּהּ] مجمع، انجمن ـ مجلس شورا، پارلمان: חֲבֵר (הַ)כְּנֶסֶת نمایندهٔ مجلس ‖ ج כְּנֵסִיּוֹת
- כ׳ יִשְׂרָאֵל قاطبهٔ یهود ـ (لقب رسمی) یهود در فلسطین در زمان قیمومت
- בֵּית־כְּנֶסֶת ← בַּיִת [زیر בַּיִת]

(כָּנַע) נִכְנַע ف‌ل. [چون נִשְׁלַח] فروتنی ک، تواضع کردن ـ تسلیم شدن ـ شکست خوردن
- הִכְנִיעַ فم. [چون הִגְבִּיהַּ] زیر دست ک، مطیع ک ـ شکست دادن
- הֻכְנַע مج. [چون הֻבְטַח] زیر دست یا مغلوب شدن

כִּנְעָה ا.ث. (۱) بسته، بغچه (۲) סְחוֹרָה (۳) כְּנִיעָה

כְּנַעַן « کنعان

כְּנַעֲנִי(ת) ص ـ ا. کنعانی یا فنیقی ـ بازرگان

(כָּנַף) נִכְנַף مج ـ ف‌ل. [چون נִפְקַד] پنهان شدن
- הִכְנִיף فم. [چون הִפְקִיד] زیر پر و بال خود گرفتن ـ ‥ تشویق ک

כָּנָף ا.ث. [כְּנַף; כְּנָפוֹ] بال ـ [در آسیای بادی] پرّه ـ [در اتوموبیل] گلگیر ـ [در لباس] دامن یا گوشه ـ [ن] جناح ـ ‥ پناه، حمایت ‖ ج כְּנָפַיִם [כַּנְפֵי] یا כְּנָפוֹת [כַּנְ־]; ت כְּנָפַיִם [כַּנְפֵי]
- אִמְרַת כ׳ گفتهٔ متداول، مثل مشهور
- בֶּן־כ׳, בַּעַל כ׳ (جانور) بالدار، پرنده
- פָּרַשׂ כ׳ עַל (ازطریق ازدواج) درزیرحمایت خودآوردن
- כַּנְפוֹת הָאָרֶץ اکناف عالم، اقصای زمین
- עָשָׂה לוֹ כְּנָפַיִם زود منتشر شد
- עַל כַּנְפֵי נְשָׁרִים روی با لهای عقاب ـ ‥ بسرعت باد

כְּנֵפִיָּה « دسته، باند

כְּנֵפְיוֹן ا.ر. عضو باند ← כְּנֵפִיָּה

כַּנָּר [כַּנַּר] (כַּנֶּרֶת) ا. ویولون زن

כִּנֵּר فم ـ ل. [چون דִּבֵּר] (ویولون) زدن

כִּנְרְאֶה ← רָאָה

כַּנָּרִי(ת) ا. قناری

כִּנֶּרֶת ا.ث. [چون בַּקֶּרֶת] ویولن آلتو

כִּנֶּרֶת « نام شهری در جلیل
- יָם־כ׳ دریاچهٔ جلیل، دریای طبریه

כְּנָת ا.ر. همقطار، رفیق ‖ ج כְּנָווֹת

כֵּס « کرسی ـ تخت [برای اشکال صرفی از כִּסֵּא استفاده میشود]

כִּסֵּא ا.ر. [כִּסְאִי; כִּסְאֲךָ] صندلی، کرسی ـ تخت ـ ‥ اقتدار، سلطه ‖ ج כִּסְאוֹת
- כ׳ הַכָּבוֹד کرسی جلال [مقرّ خدا]
- בֵּית־כ׳ ← בַּיִת [زیر בַּיִת]

כִּסְאוֹן « صندلی (بلند) بچگانه

כֻּסְבָּר « [چون עַכְבָּר]=גַּד گشنیز

כֶּסֶה [چون בֶּכֶה] یا כֶּסֶא [چون פֶּלֶא] « (موقع) بدر یا ماه تمام ـ موعد

כָּסָה فم. [چون קָנָה] پوشیدن، پنهان داشتن
- נִכְסָה مج. [چون נִגְלָה] پوشیده یا پنهان شدن
- כִּסָּה [چون צִוָּה] (۱) فم. پوشیدن، پوشاندن ـ پنهان ک ـ ‥ پوشاندن: جبران ک ـ محو کردن، آمرزیدن (۲) ف‌ل. خود را پوشاندن
- כֻּסָּה مج. [چون צֻוָּה] پوشیده شدن ـ مستور بودن

— הִתְכַּסָּה פ.ל. [چون הִתְגַּלָּה] خود را پوشانیدن :
"וַיִּתְכַּס בַּשָּׂק" پلاس پوشید - [بدون حرف اضافه] :
הַשָּׁמַיִם הִתְכַּסּוּ עֲנָנִים آسمان از ابر پوشیده شد

כְּסוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل بریدن یا کندن - زمینی که خار و علف آنرا کنده باشند

כִּסּוּי " عمل پوشاندن - پوشش، در

כָּסוּי ص. [چون בָּדוּק] ← כָּסָה پوشیده شده - محو شده

כִּסּוּי ا. ر. عمل پوشانیدن - پوشش، سر - اندود - اخفاء - استتار - پشتوانه

כָּסוּף ص. [چون בָּדוּק] مورد آرزو، مطلوب - سفید (شده)

— כְּסוּף שֵׂעָר سفید مو

כִּסּוּף و جمع آن כִּסּוּפִים ا.ر. اشتیاق، آرزو

כְּסוּת ا.ث. پوشاك، لباس - پوشش، ستر || ج כְּסוּתוֹת یا כְּסִיּוֹת

— כ׳ עֵינַיִם تور صورت - ... - بهانه

כַּסּוֹת [ا.ف. از כִּסָּה] ← כָּסָה

כָּסַח פ.מ. [چون שָׁלַח] بریدن (خار یا علف)

— נִכְסַח مج. [چون נִשְׁלַח] بریده شدن

כְּסָיָה ا.ث. =כְּפָפָה دستکش

כְּסִיָּה " عمل پوشانیدن

כְּסָיוֹת [جمع כְּסָיָה] دستکش

כְּסִיל (כְּסִילָה) ا - ص. نادان، احمق

כְּסִילוּת ا.ث. نادانی

כְּסִיסָה " عمل جویدن یا خائیدن

כִּסְכּוּס ا.ר. مالش رخت [در رختشوئی]

כַּסְכּוּסִים (هج) " بلغور جو

כִּסְכֵּס פ.מ. [چون פִּרְנֵס] مالش دادن [در رختشوئی] - (خرد خرد) جویدن، خائیدن

כָּסַל פ.ל. [چون רָכַב] احمق بود

כֶּסֶל ا.ר. [چون דֶּגֶל] کمر - تهیگاه - امعاء - ... نادانی، حماقت - توکل، اعتماد

— נָתַן כְּסָלָיו خود را فروختن، تسلیم شدن

כִּסְלָה ا.ث. (۱) אִוֶּלֶת (۲) תִּקְוָה

כִּסְלֵו ا.ר. ماه سوم سال یهود از תִּשְׁרֵי ← که ۲۹ یا ۳۰ روز دارد

כָּסַם פ.מ. [چون פָּקַד] چیدن، اصلاح ك

כֻּסֶּמֶת ا.ث. گندم سیاه، دیلار || ج כֻּסְּמִים

כִּסְנוֹעַ ا.ר. [־עוֹ] صندلی گهواره ای || ج ־נוֹעִים

כָּסַס [چون פָּקַד یا חָגַג] פ.מ. =כִּרְסֵם || פ.ל. حساب ك [با עַל] - تقسیم ك، سهم بردن

כָּסַף פ.ל - מ. [چون פָּקַד] اشتیاق داشتن

— נִכְסַף פ.ל. [چون נִפְקַד] اشتیاق داشتن - رنگ باختن - مورد اشتیاق یا انتظار بودن

— הִתְכַּסֵּף פ.ל. [چون הִתְקַשֵּׁר] اشتیاق داشتن

— הִכְסִיף [چون הִפְקִיד] פ.מ. آب نقره دادن || פ.ל. سفید شدن - ... خشك و بیحاصل شدن

— הִכְסִיף אֶת פָּנַי مرا خجالت داد

— הִכְסִיפוּ פָּנָיו رنگش پرید، خجالت کشید

— הֻכְסַף مج. [چون הֻזְכַּר] آب نقره داده شدن

כֹּסֶף ا.ر. [چون כֹּתֶל] اشتیاق

כֶּסֶף " [כַּסְפּוֹ] نقره، سیم - پول - [در صیغهٔ جمع یعنی כְּסָפִים [כַּסְפֵּי] وجوه، تنخواه، بودجه، دارائی

— דִּבְרֵי־כ׳ نقره آلات

— כ׳ חַי = כַּסְפִּית

— שְׁנַת הַכְּסָפִים سال مالی

כָּסֹף (כְּסֻפָּה) ص. نقره ای، سیمگون || ج כְּסֻפִּים (־פּוֹת)

כַּסָּף [כַּסַּף] (כַּסֶּפֶת) ا. زرگر - صراف

כְּסֹפֶה ا.ث. تفاله - پس مانده، آشغال

כַּסְפִּי (ת) ص. نقره ای - پولی، مالی

כַּסְפִּית ا.ث. جیوه، سیماب

כַּסֶּפֶת " [چون צַמֶּרֶת] صندوق پول (شمار)

כֶּסֶת " [כִּסְתִּי] بالش، متکا - بالشتك بار بران - رفاده، لحافك || ج כְּסָתוֹת [כִּסְ־]

כָּעוּס ص. [چون בָּדוּק] خشمگین، اوقات تلخ

כִּעוּר ا.ר. زشتی - ... کار زشت

כָּעוּר ص. [چون בָּדוּק] زشت، نا پسند - نا چیز

כְּעֵין ← עַיִן

כְּעִיסָה ا.ث. =רֹגֶז; כַּעַס

כְּעִירוּת " زشتی

כַּעַךְ ا.ר. [چون בַּעַל] نان (شیرینی) حلقه ای

כְּעְכּוּעַ « [چون תַּפּוּחַ] سرفة خشك

כִּעְכֵּעַ فل. [יְכַעְכֵּעַ; מְכַעְכֵּעַ; כַּעְכֵּעַ(-כְּעִי)] - م. לְכַעְכֵּעַ (تك) تك سرفه ك

כָּעַס فل. [چون שָׁאַל] اوقات تلخى ك، خشمگين شدن

- **הִתְכַּעֵס, נִתְ־** فل. [چون הִתְנַהֵל] خشمگين شدن
- **הִכְעִיס** فم. [چون הִשְׁאִיל] خشمگين ك: כְּדֵי לְהַכְעִיס بمنظور توليد خشم، با سوء نيت

כַּעַס ا.ر. [چون פַּחַד] خشم، اوقات تلخى - غصه

כַּעְסָן(-סָנִית) ا. شخص عصبانى يا آتش مزاج

כַּעְסָנוּת ا.ث. آتش مزاجى، تندى

כַּעְסָנִי(ת) ص. خشم آلود

כֵּעֵר فم. [چون כִּחֵשׁ] زشت ك

- **כֹּעַר** مج. [چون בֹּעַר] زشت (كرده) شدن
- **הִתְכַּעֵר** فل. [چون הִתְנַהֵל] زشت شدن
- **הִכְעִיר** [چون הִשְׁאִיל] فم. زشت ك || فل. زشت شدن

כָּעֵת←עֵת

כַּף ا.ث. [כַּפִּי] كف دست - [در جانور] پنجه - كفه (ترازو) - قاشق - كاسه - پاشنه كش - خاك انداز - پهنه (پارو) - دسته، دستگيره - [در تنيس] راكت || ج [بمعنى "دست و كف"] כַּפַּיִם [כַּפַּי] و [در ساير معانى] כַּפּוֹת: ت [بمعنى "دست و كف"] כַּפַּיִם [כַּפַּי]

- **כַּף־יָרֵךְ** كف ران
- **מְלֹא (הַ)כַּף** مشت :. "מ' כַּף קֶמַח" مشتى آرد
- **שָׂם כַּף לְפִיו** ساكت يا خاموش شد

כֵּף ا.ر. صخره، خاره - دماغه - دستهٔ گياه

כָּפָה فم. [چون קָנָה] تحميل ك (بر)، مجبور كردن - فرو نشاندن - واژگون ك

- **כ' טוֹבָתִי** خوبى مرا ببدى پاداش داد

כִּפָּה ا.ث. گنبد - طاق - عرقچين، كلاه بى لبه - سر پوش، كلاهك - نوك - زندان يا اطاق كوچك

- **מוֹשֵׁל בְּכִפָּה** صاحب امپراطورى وسيع

כַּפָּה « كف دست - شاخه درخت خرما

- **כַּפַּת שֹׁחַד** دست رشوه گير، ارتشاء

כָּפוּי ص. [چون בָּדוּק] مجبور، ناگزير - تحميلى - وارونه

- **כְּפוּי טוֹבָה** حق نا شناس، نمك نشناس

כָּפוּל ص. [چون בָּדוּק] دو برابر، مضاعف - دولا - دو نفره: מִטָּה כְּפוּלָה || توأم، جفت - چندلا - چند برابر - :. دو پهلو

- **6 כ' 4** شش ضرب در چهار
- **פִּנְקְסָנוּת כְּפוּלָה** دفتر دارى مترا دف

כִּפּוּל ا.ر. =הַכְפָּלָה; כֶּפֶל

כְּפוּלָה ا.ث. تاه، تا، لا - المثنى، نسخهٔ دوم - [ر] مضرب

כָּפוּן ص. [چون בָּדוּק] =רָעֵב

כָּפוּף ص. [«] خميده - دولا، كج - :. تابع، مطيع - موكول، مشروط - پريشان، درمانده

כְּפוֹר ا.ر. شبنم يخ زده - يخ بندان - جام، كاسه

- **כ' שָׁחוֹר** سرما خشكه

כִּפּוּר « كفاره - آمرزش - جلب رضايت

- **יוֹם כ' يا יוֹם (הַ)כִּפּוּרִים** روزكفاره: روزدهم תִּשְׁרֵי

כָּפוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] له شده - بد شكل - :. زشت

כָּפוּת ص. [«] (دست و) پا بسته - :. بهم بسته

כָּפַח [شكل ديگر קָפַח]

כְּפִי←פֶּה

כְּפִיָּה ا.ث. اجبار، تحميل - صرع، حمله

- **כְּפִיַּת טוֹבָה** حق نا شناسى، نمك نشناسى

כַּפִּיּוֹן ا.ر. (۱) כְּפִיפָה (۲) כְּפִיָּה || ج ־יוֹנוֹת

- **כ' טוֹבָה**=כְּפִיַּת ט'←כְּפִיָּה

כָּפִיל « [چون פָּקִיד] جفت، جلد دوم در شباهت

כְּפִילָה ا.ث. عمل دولا كردن يا چند برابر كردن

כְּפִילוּת « دو تائى: دو تا بودن - تكرار

כָּפִיס ا.ر. [چون פָּקִיד] تير - تختهٔ باريك - (نيمه) آجر

כָּפִיף ص. [چون בָּהִיר] خم شو، قابل انحناء، نرم

כְּפִיפָה ا.ث. عمل خم ك - سبد - قفس

- **בִּכְפִיפָה אַחַת** يكجا، با هم

כְּפִיפוּת « قابليت انحناء - :. تسليم، تابعيت

כְּפִיר (כְּפִירָה) ا. شير جوان

כְּפִירָה ا.ث. حاشا - كافر پيشگى

כְּפִישָׁה « سبد جگنى بزرگ

כַּפִּית » قاشق چای خوری

כָּפַל ف‌م. [چون זָכַר] مضاعف ك ـ ضرب ك

– **כִּפֵּל** ف‌م. [چون דִּבֵּר] دو برابر یا مضاعف ك

– **הִתְכַּפֵּל, נִתְ־** ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] دولا یا دو برابر شدن

– **הִכְפִּיל** ف‌م. [چون הִזְכִּיר] دو برابر کردن ـ ضرب ك ـ دولا کردن ـ پلی کپی ك

כֶּפֶל ا.ر. [כִּפְלוֹ] ضرب، بس شماری ـ تکرار ـ طرف یا قسمت مشابه، تاه، لا || ج כְּפָלִים یا כְּפָלִים [כִּפְלֵי]؛ ت כִּפְלַיִם [כִּפְלֵי]

– **בְּכִפְלַיִם** ق. دو برابر

– **כֶּפֶל** (یا כִּפְלֵי) **כִּפְלַיִם** چندین برابر

כָּפַן [چون טָמַן] ف‌م. خم ك || ف‌ل. گرسنه‌ب

כָּפָן ا.ر. [چون דָּבָר] = רָעָב گرسنگی

כָּפַף [چون חָגַג یا זָכַר] ف‌م. خم ك ـ ∴ مجبور کردن ـ فرو نشاندن || ف‌ل. خمیدن ـ از پا در آمدن

– **נִכְפַּף** مج. [چون נִזְכַּר یا נָסַב] خم شدن ـ ∴ [با לְ] سپاس گزاری از (کسی) ك [شدن

– **הִתְכּוֹפֵף** ف‌ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] خم شدن، دولا

כְּפָפָה ا.ث. [چون נְדָבָה] دستکش

– **בִּכְפָפוֹת מֶשִׁי** با ملایمت، بنرمی

כָּפַר [چون זָכַר] ف‌م. اندودن || ف‌ل. [با בְּ] منکر شدن، حاشا کردن

– **כִּפֵּר** [چون דִּבֵּר] ف‌ل. کفاره ك، [با حرف اضافه] آمرزیدن || ف‌م. جبران ك ـ فرو نشاندن

– **כִּפֵּר אֶת פְּנֵי מִישֶׁהוּ** جلب رضایت کسیرا کردن یا خشم او را فرو نشاندن

– **כֻּפַּר** مج. [چون כֻּבַּד] کفاره شدن ـ آمرزیده شدن

כֹּפֶר¹ ا.ر. [چون כֹּתֶל] دیه ـ جریمه ـ فدیه

כֹּפֶר² » [»] قیر، اسفالت

כֹּפֶר³ » [»] درخت حنا ـ کافور

כֹּפֶר⁴ » [»] = כְּפָר

כְּפָר ا.ر. [כְּפַר] ده، قریه

– **בֶּן־כ׳** دهاتی

כַּפָּרָה ا.ث. کفاره ـ فدیه ـ قربانی

כַּפְרִי(ת), כַּפְרִי(ת) ص ـ ا. دهاتی

כַּפְרָן [־רָן] (־רָנִית) ا. منکر ـ دروغگو ـ شخص کافر پیشه، ملحد

כַּפְרָנוּת ا.ث. انکار ـ دروغگوئی ـ کافری

כַּפֹּרֶת » [כַּפָּרְתּוֹ] پردهٔ بالای אָרוֹן→ ـ [در تورات] سرپوش رحمت || ج כַּפּוֹרוֹת

(כָּפַשׁ) הִכְפִּישׁ ف‌م. [چون הִזְכִּיר] له ك، پایمال ك. پوشانیدن

כָּפַת ف‌م. [چون כָּרַת] بستن، کلاف ك (پاهای جانور)

כֶּפֶת ا.ر. [چون דֶּגֶל] گره ـ گیره (پرده)

כֹּפֶת » [چون כֹּתֶל] کندهٔ چوب

כַּפְתּוֹר » دکمه ـ غنچه ـ جوانه ـ سرستون ـ پیچ (رادیو). [در آرایش ها] قبه، سیب

כִּפְתֵּר ف‌م. [چون פִּרְנֵס] دکمه (چیزی را) انداختن

כַּר ا.ر. [כָּרוֹ] (ناز) بالش، متکا ـ [در لباس] لائی، ابل ـ زین ـ جهاز شتر ـ قوچ قلعه خراب کن. چکش تیرکوب ـ چراگاه || ج כָּרִים

כְּרָאוּי←רָאוּי

כִּרְבֵּל¹ ف‌م. [چون פִּרְנֵס] پیچیدن، پوشانیدن

– **הִתְכַּרְבֵּל** ف‌ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] خود را پیچیدن

כִּרְבֵּל² ف‌م. [چون פִּרְנֵס] غربال ك

כַּרְבֹּלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] تاج (خروس). شانه (هد هد) ـ گل تاج خروس

כְּרָגִיל←רָגִיל

כרגע←רֶגַע

כָּרָה ف‌م. [چون קָנָה] کندن ـ استخراج ك. ∴ اندیشیدن ـ خریدن ـ اجاره ك ـ ترتیب دادن (مهمانی)

– **נִכְרָה** مج. [چون נִגְלָה] کنده یا استخراج شدن. خریده یا اجاره شدن

כֵּרָה ا.ث. = מִשְׁתֶּה

כְּרוּב¹ ا.ر. کلم

כְּרוּב² » کروبی

כְּרוּבִית ا.ث. کلم گل، گل کلم

כְּרוּז ا.ر. ندا، جار ـ اعلام

כָּרוּךְ ص. [چون בָּדוּק] ←כָּרַךְ پیچیده، بسته. ∴ چسبیده، دلبسته ـ همراه، توأم ـ وابسته، منوط

– כְּרוּכִים זֶה בָּזֶה لازم وملزوم

כְּרוּכִיָּה ا.ث. = עֲגוּר

כְּרוּכִית » رولت [در شیرینی پزی]

כְּרוֹנוֹלוֹגְיָה* ا.ث. شرح وقایع تاریخی به ترتیب زمان

כְּרוֹנִי*(ת) ص. مزمن، کهنه

כָּרוּת ص. [چون בָּדוּק] بریده ـ :. منعقد (شده)

(כָּרַז) הִכְרִיז ف.م ـ ل. [چون הִפְקִיד] اعلام ك، جار زدن

– הֻכְרַז مج. [چون הֻקְצַר] اعلام شدن، جار زده شدن

כְּרָזָה ا.ث. آگهی دیواری (جالب توجه)

כְּרָזִי(ת) ص. دوزیست

(כָּרַח) הִכְרִיחַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] مجبور کردن

– הֻכְרַח مج. [چون הֻבְטַח] مجبور (کرده) شدن

כֹּרַח ا.ر. [כָּרְחִי; כָּרְחֲכֶם] اجبار، اضطرار، ناچاری

– (בְּ)עַל כָּרְחוֹ علی رغم میل او، بر خلاف ارادهٔ او

כְּרֵטוֹן* ا.ر. = נְיֹרֶת

כַּרְטִיס* » بلیط ـ کارت، برگ، ورق

– כ׳־בִּקּוּר کارت ویزیت

– כ׳־בְּרָכָה کارت تبریك

– כ׳־מָזוֹן برگ یا ورقهٔ جیره بندی

כַּרְטִיסִיָּה* ا.ث. (۱) کارت شماره دار که شماره های آن بجای بلیط مورد استفاده قرار میگیرد (۲) כרטסת

כַּרְטִיסָן [־סָן] (־סָנִית) ا. بلیط فروش

כַּרְטֶסֶת* ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] برگه دان

כְּרִי ا.ر. [כְּרְיוֹ] تودهٔ گندم و سایر غلات || ج כְּרָיִים یا כְּרָיוֹת

כְּרִיָּה ا.ث. حفر، استخراج

כָּרִיךְ ا.ر. [چون פָּקִיד] ساندویچ ـ جگن

כְּרִיכָה ا.ث. عمل پیچیدن ـ نوار پیچی ـ باند، نوار زخم بندی ـ صحافی ـ جلد

כְּרִיכִיָּה » کارگاه صحافی

כְּרִיעָה » رکوع: خم کردن زانو

כָּרִישׁ ا.ر. [כְּ־] قسمی ماهی درنده خو چون کوسه || ج כְּרִישִׁים

כְּרִישׁ » [כְּ־] تره (فرنگی) ـ ج כְּרִישִׁין°

כָּרִית ا.ث. بالشتك، جا سنجاقی ـ ناز بالش

כְּרִיתָה » قطع ـ طلاق ـ انعقاد

כְּרִיתוּת, ־תֻת » طلاق = גֵּרוּשִׁים

– סֵפֶר כ׳ = גֵּט طلاق نامه

כָּרַךְ ف.م. [چون פָּקַד] پیچیدن ـ صحافی ك

– נִכְרַךְ مج. [چون נִפְקַד] پیچیده شدن ـ صحافی شدن

– הִכָּרֵךְ אַחֲרֵי מִישֶׁהוּ دنبال کسی افتادن، بکسی چسبیدن

כֶּרֶךְ ا.ر. [כִּרְכּוֹ] جلد ـ طومار ـ لنگه، عدل، توپ || ج כְּרָכִים [כִּרְכֵי]

– בְּכֶרֶךְ אֶחָד یکجا ـ پی در پی ـ [م] دریك جلد

כְּרַךְ » [כְּרַכּוֹ] شهر (هزار نفر ببالا) ←עִיר || ج כְּרַכִּים

– בֶּן־כ׳ شهر نشین، شهری

כַּרְכֹּב » [چون קַרְסֹל] حاشیه، دوره ـ گچ بری زیر سقف، گلوئی

כַּרְכּוֹם » بارو یا حصار (برای محاصره)

כִּרְכּוּר » ورجه فروجه ـ رقص (گرد) ـ :. طفره

כַּרְכֹּם » [چون קַרְסֹל] زعفران

כִּרְכֵּם ف.م. [چون פִּרְנֵס] زعفرانی ك

– הִתְכַּרְכֵּם ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] زعفرانی شدن

כִּרְכֵּר ف.ل. [چون פִּרְנֵס] ورجه فروجه ك ـ چرخیدن ـ رقصیدن ـ :. طفره زدن

כִּרְכָּר ا.ر. [چون עַכְבָּר] فرفره ـ دوك

כִּרְכָּרָה ا.ث. [چون אַיָּלָה] درشكهٔ دوچرخه و تك اسبه ـ شتر جمازه

כַּרְכֶּשֶׁת » [چون צַמֶּרֶת] رودهٔ راست

– כ׳ מְמֻלָּאָה رودهٔ پر کرده

כָּרַם ف.ل. [چون פָּקַד] در تاکستان کارگری ك

כֶּרֶם ا.ر. [כַּרְמִי] تاکستان || ج כְּרָמִים [כַּרְמֵי]

– כ׳ זַיִת باغ زیتون

כָּרֹם ص. [چون צָהֹב] زعفرانی (رنگ)

כַּרְמִיל ا.ر. رنگ قرمز

כַּרְמִין* » مادهٔ رنگی قرمز دانه

כַּרְמֶל » [چون גַּרְזֶן] نهالستان ـ کشتزار ـ خوشهٔ تازه (گندم و جو) ـ کوه کرمل [در اسرائیل]

כֶּרֶס ا.ث. [כְּרֵס; כְּרֵסוֹ] شکم ـ شکمبه ـ [در ساز] کاسه ـ :. جوف ـ برجستگی || ج כְּרֵסוֹת [כְּרְ־]

– סְבָרַת הַכֶּרֶס فرض یا عقیدهٔ بی اساس

כֻּרְסָה [از כֻּרְסָא°] » صندلی دسته دار، فوتوی || ج ־סוֹת یا ־סָאוֹת

כִּרְסֵם פ״מ. [چون פִּרְנֵס] مانند موش جویدن، قرض ك ـ دندانه دار کردن ـ .. ویران ك

כִּרְסְמָן ا.ر. [־מָן] جانور جونده یا قرّاضه

כַּרְסָן(־סָנִית) ا. آدم شکم بزرگ یا گنده شکم

כַּרְסְתָן(־תָנִית) = כַּרְסָן(־סָנִית)

כָּרַע ف.ل. [چون שָׁלַח] خم شدن ـ تواضع ك (بوسیلهٔ رکوع یا خم کردن سر)، .. پست شدن یا شکست خوردن ـ (پاهای) خود را جمع ك

— הִכְרִיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] خم ك، .. بزانو در آوردن، شکست دادن ـ پائین آوردن (کفه ترازو)، .. بر (چیزی) چربیدن یا فضیلت داشتن ‖ ف.ل. اکثریت پیدا کردن ـ قاطعب ـ [با בֵּין] فیصل دادن

— הֻכְרַע مج. [چون הֻקְצַר] بزانو در آورده شدن ـ فیصل داده شدن

כֶּרַע ا.ث. [כַּרְעוֹ] پاچه ـ ساق پا [در جانور] ـ پایه ‖ ج ـ ت כְּרָעַיִם [כַּרְעֵי]

— עַל כַּרְעֵי תַרְנְגֹלֶת متزلزل، سست

— עַל כְּרָעָיו וְעַל קִרְבּוֹ هر چه هست، تماماً

כַּרְפַּס¹ ا.ر. [چون גַּן] کرفس

כַּרְפַּס² » [»] کتان سفید ـ پارچه نخی لطیف

כֶּרֶץ » [چون כֶּרֶם] کرم (روده) ـ [כ׳ שִׁלְשׁוּלִי نیز بهمین معنی است]

כֶּרֶשׁ [شکل دیگر כָּרֵס]

כַּרְשִׁינָה ا.ث. ماشك، کرسنه ‖ ج ־נִים

כָּרַת [כָּרַתִּי; יִכְרֹת; כּוֹרֵת; כְּרֹת (כָּרְתִי)] ـ م. כָּרֹת, כָּרוֹת; לִכְרֹת ف.م. بریدن، قطع ك ـ .. منعقد کردن، بستن (عهد) ـ نابود کردن ‖ ف.ل. پیمان بستن

— נִכְרַת مج. [נִכְרַתִּי; יִכָּרֵת; נִכְרָת; הִכָּרֵת (הִכָּרְתִי)] ـ م. לְהִכָּרֵת بریده یا قطع شدن ـ منقطع شدن ـ نابود شدن

— כֵּרֵת ف.م. [כֵּרַתִּי; יְכָרֵת; מְכָרֵת; כָּרֵת (כָּרְתִי)] ـ م. לְכָרֵת=כָּרֵת

— כֹּרַת مج. [כֹּרַתִּי; יְכֹרַת; מְכֹרָת] ـ م. כּרוֹת ~ =נִכְרַת

— הִכְרִית ف.م. [چون הִשְׁחִית] نابود یا منقطع ك ـ ویران ك ـ دریغ داشتن، مضایقه ك

— הָכְרַת مج. [چون הָשְׁחַת] منقطع یا موقوف شدن

כָּרֵת ا.ر. [כְּרֵתוֹ] مرگ نا بهنگام ‖ ج כְּרֵתוֹת

כַּרְתִּי » (۱) כָּרִישׁ (۲) سبزتره ای

כְּשֶׁ־ ← כַּאֲשֶׁר و שֶׁ

כֶּשֶׂב (כִּשְׂבָּה) = כֶּבֶשׂ (כִּבְשָׂה)

כַּשְׂדִּית ا.ث. زبان کلدانی

כָּשָׂה ف.ل. [چون קָנָה] فربه یا پروار شدن

כָּשֶׂה (כָּשָׂה) ص. فربه ‖ ج כָּשִׂים (כָּשׂוֹת)

כִּשּׁוּף ا.ر. جادو (ئی)، سحر، افسونگری

כִּשּׁוּרִים (هج) » شرائط (لازمه)

כְּשׁוּת, כְּשׁוּת ا.ث. کرك ـ [گ ش] رازك

כַּשִּׁיל ا.ر. تبر =גַּרְזֶן

כִּשְׁכּוּשׁ » دُم جنبانی

כִּשְׁכֵּשׁ ف.ل. [چون פִּרְנֵס] [با בְּ] جنبانیدن، تکان دادن (دُم)

כָּשַׁל ف.ل. [چون פָּקַד] لغزش خوردن ـ .. منحرف شدن ـ متزلزلب ـ رو به کاهش گذاشتن ـ .. موفق نشدن، شکست خوردن

— נִכְשַׁל ف.ل. [چون נִפְקַד] لغزیدن، .. منحرف شدن ـ (به) زمین خوردن ـ لرزیدن ـ مردود شدن: נ׳ בִּבְחִינוֹת ‖ مواجه با شکست شدن

— הִכְשִׁיל ف.م. [چون הִפְקִיד] لغزانیدن ـ .. منحرف ك ـ بزمین زدن ـ مردود کردن ـ ضعیف ك ـ زایل ك ـ لو دادن

כֶּשֶׁל ا.ر. [چون דֶּגֶל] لغزش ـ خطا ـ بلا

— מַעֲשֵׂי כ׳ اشتباهات، لغزش ها

כִּשָּׁלוֹן » [چون זִכָּרוֹן] لغزش ـ خطا ـ ناکامی ـ مردودیت [در امتحانات] ـ بد بختی ـ زوال

כְּשֵׁם ← שֵׁם

כֶּשֶׁף ا.ر. [چون דֶּגֶל] سحر، جادوئی

כִּשֵּׁף [چون דִּבֵּר] ف.ل. جادو (گری) ك، سحر کردن ‖ ف.م. افسون ك، .. شیفتن

כַּשָּׁף [כַּשָּׁף] (כַּשָּׁפִית) ا. جادو (گر)، ساحر (ه)

כַּשְׁפָן [־פָן] (־פָנִית) ا. = כַּשָּׁף الخ

כָּשֵׁר ف.ل. [چون דָּבַק] نیك انجام شدن، توأم با موفقیتب ـ قرین مصلحتب

— נִכְשַׁר ف.ل. [چون נִפְקַד] شایستهب، بدرد خوردن

— כִּשֵּׁר ف.م. [چون דִּבֵּר] (موافق قاعده شرعی) آماده و مناسب ك

- הִתְכַּשֵּׁר ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود را آماده کردن ، آمادگی پیدا کردن ـ کوشا و جدّی‌ب، با شوق و ذوق کار کردن
- הִכְשִׁיר ف.م. [چون הִפְקִיד] آماده ك ـ جایز یا حلال یا شرعی دانستن
- הֻכְשַׁר مج. [چون הֻקְצַר] آماده شدن، شایستگی پیدا کردن ـ حلال یا כָּשֵׁר← خوانده شدن

כָּשֵׁר ص. [چون בָּדֵל] درست، صحیح، مقرون به مصلحت ـ موافق آداب مذهبی درست شده ـ دارای خوراك های כָּשֵׁר: מִסְעָדָה כְּשֵׁרָה || واجد شرایط

כֹּשֶׁר ا.ر. [چون כֹּתֶל] (۱) כַּשְׁרוּת (۲) قدرت (۳) قابلیت، استعداد، لیاقت، شایستگی

כִּשָּׁרוֹן " استعداد، آمادگی ـ مهارت ـ موفقیت ـ سود، نتیجه || ج ־רוֹנוֹת

כִּשְׁרוֹנוּת ا.ث. استعداد (فوق العاده)

כַּשְׁרוּת " شایستگی، مناسبت ـ مطابقت با آداب شرعی، حلیت ـ اعتبار

כַּת " [כִּתּוֹ] فرقه، تیره || ج כִּתִּים یا כִּתּוֹת

כָּתַב ف.م. [چون זָכַר] نوشتن: אֲנִי כּוֹתֵב מִכְתָּב من نامه می نویسم

- נִכְתַּב مج. [چون נִזְכַּר] نوشته شدن
- לְשָׁנָה טוֹבָה תִּכָּתֵבוּ سال نو (برای شما) مبارك باشد، [م] برای سال نیك ثبت شوید
- כִּתֵּב ف.م. [چون דִּבֵּר] زیاد نوشتن ـ رقم زدن
- הִתְכַּתֵּב ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مکاتبه ك
- הִכְתִּיב ف.م. [چون הִזְכִּיר] دیکته کردن ـ .: تحمیل ك
- הֻכְתַּב مج. [چون הֻזְכַּר] دیکته شدن

כְּתָב ا.ر. [כְּתַב یا כְּתָב] ـ ج כְּתָבִים [כִּתְבֵי یا כְּתָבֵי] خط ـ نوشته

- כְּ׳ אִשּׁוּם, כְּ׳ אַשְׁמָה کیفرخواست، ادعا نامه
- כְּ׳־יָד دستخط ـ کتاب خطی
- כְּ׳־עֵת, כְּ׳־עִתִּי ← עֵת و עִתִּי
- כִּתְבֵי הַקֹּדֶשׁ نوشته های (کتاب) مقدس، کتب مقدسه
- בִּכְתָב کتباً ـ [در مقام صفت] کتبی
- תּוֹרָה שֶׁבִּכְתָב توریة کتبی، تورات موسی
- דְּבָרִים כִּכְתָבָם عین مطالب، نصّ کلام
- הֶעֱלָה עַל הַכְּתָב روی کاغذ آوردن

כֹּתֵב [شکل اصلی כּוֹתֵב]

כַּתָּב ا.ر. [כַּתַּב] ا. خبر نگار || ج כַּתָּבִים [مؤنث آن =כַּתֶּבֶת چون צַמֶּרֶת]

כְּתֻבָּה ا.ث. قبالهٔ نکاحیه، عقد نامه

כַּתָּבָה " گزارش (خبر نگار روزنامه)

כַּתָּבוֹת " قطعهٔ فکاهی

כְּתָבִי(ת) ص. ترسیمی ـ گرافیك

כַּתְבָן [־בַן] (־בָנִית) ا. کار مند دفتری ـ ماشین نویس

כַּתְבָנוּת ا.ث. ماشین نویسی ـ (جنون) نویسندگی

כְּתֹבֶת " [כְּתָבְתּוֹ] نشانی، آدرس ـ کتیبه || ج כְּתוֹבוֹת

- כְּ׳ הַקְדָּשָׁה (شرح) اهداء
- כְּ׳ קַעֲקַע کبودی، خال سوزنی

כִּתָּה " کلاس ـ دسته ـ فرقه

- בֶּן־כְּ׳ همکلاس، همدرس

כָּתוּב[1] ص. [چون בָּדוּק] ←כָּתַב نوشته (شده)، [مکتوب

כָּתוּב[2] ا.ر. [چون בָּרוּךְ] آیه ـ فقره

כְּתוּבִים (مج) " نام قسمت سوم תנ״ך←

- בָּא בִּכְתוּבִים مکاتبه ك

כְּתוֹבֶת [شکل دیگر כְּתֹבֶת]

כִּתּוּר ا.ر. احاطه ـ دور زنی

כָּתוּשׁ [چون בָּדוּק] ا.مف. از כָּתַשׁ

כִּתּוּת ا.ر. عمل شکستن یا خرد کردن

- כִּ׳ רַגְלַיִם راه پیمائی خسته کننده

כְּתִיב ا.ر. املاء (صحیح) ـ صورت کلمه در متن کتاب [م‌ش. با קְרִי]

כְּתִיבָה ا.ث. کتابت، نوشتن، تحریر

- מְכוֹנַת־כְּ׳ ماشین تحریر
- מַכְשִׁירֵי־כְּ׳ نوشت افزار، لوازم التحریر
- שֻׁלְחַן־כְּ׳ میز تحریر
- כְּ׳ וַחֲתִימָה טוֹבָה [تبریك سال نو از اول תִּשְׁרֵי← تا روز כִּפּוּר]، [م] در دفتر الهی به نیکی ثبت و مختوم گردید
- כְּתִיבַת הָאָרֶץ جغرافیا

כְּתִיבוֹן ا.ر. کتاب املاء یا دیکته

כְּתִיבִי(ת) ص. املائی، کتابتی

כָּתִישׁ ا.ر. گوشت کوب کوچك

כְּתִישָׁה ا.ث. عمل نرم ك یا کوبیدن

– כְּתִישַׁת עֲצָמוֹת کتك کاری حسابی
כָּתִית ص. [چون בָּהִיר] فشرده، کوبیده
– שֶׁמֶן כ׳ روغن زیتون خالص
כְּתִיתָה ا.ث. (۱) **כְּתִישָׁה** (۲) گوشت ورقه شده
כֹּתֶל ا.ر. [כָּתְלוֹ] دیوار || ج כְּתָלִים [כָּתְלֵי]
– הַכֹּתֶל הַמַּעֲרָבִי دیوار ندبه (در اورشلیم)
– הֵקִיז דָּם לַכֹּתֶל مگس در هوا رگ زدن
– עָמַד וְגַבּוֹ אֶל הַכֹּתֶל در مضیقه بود، راه چاره نداشت [شدن
(כָּתַם) נִכְתַּם ف.ل. [چون נִזְכַּר] لك شدن ـ کثیف
– הִכְתִּים ف.م. [چون הִזְכִּיר] لك دار کردن ـ
.. لکه دار یا بد نام ك
כֶּתֶם ا.ر. [چون דֶּגֶל] (۱) זָהָב (۲) لکه یا خال
כָּתֹם ص. [چون צָהֹב] زرد (مایل به قرمز)
כַּתָּן (כַּתָּנִית) ا. بذرك کار
כֻּתְנָה ا.ث. پنبه
כֻּתֹּנֶת یا **כְּתֹנֶת** « [כֻּתָּנְתּוֹ یا כְּתָנְתּוֹ] پیراهن ـ [در قدیم] بالا پوش || ج כֻּתָּנוֹת [כָּתְ־]
– כְּתֹנֶת לַיְלָה پیراهن خواب
– כְּתֹנֶת נָשִׁים زیر پیراهنی زنانه
כְּתֹנֶת←כֻּתֹּנֶת
כָּתֵף ا.ث. [כְּתֵף; כְּתֵפוֹ] شانه، دوش، کتف ـ .. طرف، ضلع ـ پایه || ت כְּתֵפַיִם [כִּתְפֵי]؛ ج כְּתֵפוֹת [כִּתְ־]
– נָתַן כ׳ تن (بکار) دادن، شانه خم ك
– כ׳ אַחַת همدست، متحد، هم آهنگ
כִּתֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] بر دوش بردن
– הִכְתִּיף ف.م. [چون הִזְכִּיר] بر دوش گذاشتن
– הַכְתֵּף שֶׁק! [ن] دوش فنگ!
כְּתֵפָה ا.ث. [כְּתֵפַת] بند، رکاب || ج כְּתֵפוֹת [כִּתְ־]
כִּתְפָּה « [چون שִׂמְלָה] سر دوشی، اپلت
כְּתֵפִיָּה « شنل ـ رکاب، بند
(כָּתַר) כִּתֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] احاطه ك ـ سر صفحه برای (چیزی) قرار دادن
– הִכְתִּיר [چون הִזְכִּיר] ف.م. تا جگذاری ك. .. مفتخر یا ملقب ك ـ احاطه ك. .. پیشدستی بر (کسی) کردن || ف.ل. حلقه زدن
– הֻכְתַּר، הָכְתַּר مج. [چون הֻזְכַּר] تاج گذاری شدن. .. ملقب یا مفتخر شدن [منجر شد
– הֻכְתַּר בְּהַצְלָחָה با موفقیت انجام گرفت، به کامیابی
כֶּתֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] تاج ـ هاله ـ پوشش (دندان). آرایش (حروف)
– קַרְקַע הַכֶּתֶר خالصه (سلطنتی)
– נְאוּם הַכֶּתֶר نطق افتتاحی (پادشاه در پارلمان)
– קָשַׁר כְּתָרִים לְ־ زیاد ستودن یا تجلیل ك
כָּתַשׁ [چون זָכַר] ف.م. کوبیدن، نرم ك || ف.ل. (مشت) زدن
– נִכְתַּשׁ مج. [چون נִזְכַּר] کوبیده شدن
– כִּתֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] خوب نرم ك
– הִתְכַּתֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] با هم کشتی گرفتن یا گلاویز شدن ـ خرد شدن ـ ترك خوردن
כָּתַת ف.م. [چون חָגַג یا קָבַב] کوبیدن، نرم ك. شکستن ـ اخته ك
– כִּתֵּת ف.م. [چون אִמֵּת] (بشدت) شکستن. .. شکست دادن
– כִּתֵּת אֶת רַגְלָיו (از بس راه رفت) از پا افتاد
– הֵכַת ف.م. [הִכְתִּי; יַכַּת; מֵכַת; הָכֵת (הַכְתִּי)]. م. לְהַכַּת خرد کردن، تار و مار کردن
כִּתָּתִי(ת) ص. فرقه ای ـ کلاسی

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

כב׳ = כָּבוֹד
כיו״ב = כַּיּוֹצֵא בוֹ – כַּיּוֹצֵא בָּזֶה و مانند آن
כי״ח = כָּל יִשְׂרָאֵל חֲבֵרִים
כי״ר = כֵּן יְהִי רָצוֹן انشاء الله، آمین
כלו׳ = כְּלוֹמַר
כ.מ. = כְּבוֹד מַעֲלַת
כמ״ש = כְּמוֹ שֶׁכָּתוּב – כְּמוֹ שֶׁנֶּאֱמַר
כַּנַּ״ל = כַּנִּזְכָּר לְעֵיל چنانکه در بالا گفته شد.
כֵּן נִרְאֶה לִי چنین بنظرم میرسد
כפה״נ = כְּפִי הַנִּרְאֶה چنا نکه به نظر میرسد
כ״ץ = כֹּהֵן צֶדֶק

ל

לְ׳ شماره ۳۰: קל״א = ۱۳۱

לְ ح‌ا. (۱) به، بِ: אָמַר לְשָׂרָה; הָלַךְ לִמְקוֹמוֹ (۲) بسوی، بطرفِ (۳) برایِ: עָשִׂיתִי לוֹ מִשְׁתֶּה (٤) به [نسبت به]: חָטָאתִי לְךָ (٥) مالِ، متعلق به: לִי כָּל הָאָרֶץ (٦) را [بمعنی "برای"]: "לוֹ שְׁתֵּי נָשִׁים" او را دو زن بود، دو زن داشت (۷) برایِ، درحقِ: "מִי יִתְפַּלֶּל־לוֹ?" (۸) با: "ה׳ לִי לֹא אִירָא" (۹) تا حدِ، بحدِ: לָשֹׂבַע بحد اشباع، بحد سیری (۱۰) بطورِ، منبابِ: לְמָשָׁל مثلاً، منباب مثال (۱۱) با، شایستهٔ: אֵין לוֹ לְדַבֵּר با او نیست (یا به او نیامده است) که صحبت کند (۱۲) [برای ساختن ا.ف. یا مصدر قابل صرف (מָקוֹר נָטוּי)]: הוּא רוֹצֶה לִישׁוֹן میخواهد بخوابد، [م!] خوابیدن را میخواهد ـ הָלַךְ לָדוּג رفت برای ماهی گرفتن، رفت که ماهی بگیرد ـ מַה לַעֲשׂוֹת چه باید کرد؟

۱) לְ با فعل "بودن" حاصل معنی "داشتن" را بار میاورد: הָיוּ לִי הַרְבֵּה סְפָרִים کتابهای زیادی داشتم ـ אֵין לִי כֶּסֶף پول ندارم ←יֵשׁ[2]

۲) با ضمیر متصل کار ضمیری را میکند که باید در آخر اسم بیاید: כּוֹאֵב לִי הָרֹאשׁ سرم درد میکند [بجای רֹאשִׁי כּוֹאֵב]

۳) گاهی اسم معنی را تبدیل به قید میکند: לְצֶדֶק بعدالت، عادلانه

٤) با ضمائر متصل به اشکال زیر در میاید: לִי; לְךָ (לָךְ); לוֹ (לָהּ); לָנוּ; לָכֶם (לָכֶן); לָהֶם (לָהֶן)

לֹא ق. (۱ـ بطور مستقل) نه، خیر، نه خیر [ضدِّ כֵּן]: רָאִיתָ אוֹתוֹ? ـ לֹא (۲ـ با فعل زمان دار) نه: לֹא עָמַד نه ایستاد ـ לֹא יָבֹא نخواهد آمد (۳ـ با اسم فعل) کردن (فلان کار) مجاز یا صحیح یا ممکن نیست: לֹא לְדַבֵּר جای صحبت نیست (٤ـ با صیغهٔ مخاطب زمان آینده در مقام نهی وقدغن): "לֹא תִּגְנֹב" دزدی مکن (٥ـ با صفت) نا، غیرِ: בֵּן לֹא חָכָם پسری نا خردمند یا غیر عاقل ـ כִּימִיָּה לֹא אוֹרְגָנִית شیمی غیر آلی

ـ לֹא וָלֹא ابداً، به هیچوجه، مطلقا خیر

ـ לֹא אֲלֵיכֶם دور از شما باشد، نصیب شما نشود!

ـ בְּלֹא ح‌ا. بدونِ ـ غیراز

ـ הֲלֹא ق. (۱) آیا نه؟ مگر نه؟: הֲלֹא שָׁמַעְתָּ? (۲) اینك، البته

ـ לְלֹא بدونِ

לָאָה ف‌ل. [چون רָאָה ولی بجای ا.فا. לֵאֶה] خسته شدن ـ عاجز شدن

ـ נִלְאָה ف‌ل. [چون נִרְאָה] خسته یا عاجز شدن ـ کوشش زیاد کردن

ـ הֶלְאָה ف‌م. [چون הֶרְאָה] خسته ك. عاجز کردن

לֵאֶה (לֵאָה) ص. ←לָאָה خسته، مانده ـ عاجز ـ حاکی از خستگی

לָאו ق. نه: וְאִם לָאו وگرنه، والا

ـ בְּלָאו הָכֵי بدون این، هم اکنون

ـ ל׳ דַּוְקָא←דַּוְקָא

לְאוּמִי [شکل دیگر לְאֻמִּי]

לְאַחַר שֶׁ←אַחַר

לֵאוּת ا.ث. نا توانی، عجز. خستگی

לָאט [شکل دیگر לָט[2]] [زدن]

לָאַט [چون שָׁאַל] ف‌م. پوشانیدن ‖ ف‌ل. آهسته حرف

לְאַט ق. آهسته ـ ל׳ ל׳ کم کم ـ آهسته آهسته

לְאַלְתַּר←אַלְתַּר

לְאֹם ا.ر. [לְאֻמִּי] ملت، قوم

ـ חֶבֶר הַלְאֻמִּים مجمع اتفاق ملل

(לְאֵם) הִלְאִים ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] ملی ك

לְאֻמִּי(ת) ص. ملی

לְאֻמִּיּוּת ا.ث. ملیت ـ احساسات ملی

לְאֻמָּנוּת " ناسیونالیسم مفرط

לְאֻמָּנִי(ת) ص. دارای غرور ملی

לֵאמֹר←אָמַר

לֵב ا.ر. [לִבִּי] دل، قلب ـ .: جرأت ـ عاطفه ـ خاطر ـ عقل، شعور ـ رأی ـ اراده ـ میان، اندورن ـ ثفل یا سلف (میوه) ـ مغز (نان) ـ ج לִבּוֹת
– לֵב בָּשָׂר رقت قلب، عاطفه
– לֵב יַחְדָּו (به) یك دل
– לֵב רֵיקָן شکم خالی، گرسنگی
– קָרָא בַּלֵּב آهسته قرائت کرد
– בְּלֵב אֶחָד به اتفاق (آراء)
– לֵב וָלֵב دو روئی، دو رنگی، تزویر
– בְּכָל לֵב, בְּלֵב שָׁלֵם از صمیم قلب، از ته دل
– יֵשׁ בְּלִבּוֹ עָלַי با من لج دارد
– אִישׁ־לֵב شخص خوش قلب یا با عاطفه
– בַּעַל־לֵב (۱) אִישׁ־לֵב (۲) صاحبدل
– בַּר־לֵב (شخص) پاکدل و امین [شد
– עָלָה עַל לִבּוֹ بخاطرش خطور کرد ـ بدلش برات
– הִכָּהוּ לִבּוֹ دلش مضطرب شد ـ پشیمان شد
– דִּבֵּר עַל לֵב פְּלוֹנִי (بقصد تسلی یا اغوا) سخنان دلاویز با کسی گفتن
– שִׂים לֵב ← שָׂם

לֵבָב ا.ر. [לְבַב; לְבָבִי, לְבַבְכֶם]=לֵב ‖ ج לְבָבוֹת [לִבְ־]
– אִישׁ־ל׳ شخص فهیم یا صاحب فطانت
– בַּר־ל׳=בַּר־לֵב←לֵב
– כִּלְבָבוֹ موافق دلخواه او
– בְּכָל לְבָבוֹ از صمیم قلب
– רַע לְבָבוֹ اوقاتش تلخ است، غمگین است

(לָבַב) נִלְבַּב ف.ل. [چون נִזְכַּר] شعور پیدا کردن ـ جلب رقت یا محبوبیت ك
– לִבֵּב ف.م. [چون הִלֵּל] شیفته یا مفتون ك ـ دل (کسی را) ربودن ـ تشویق ك ـ تقویت ك ـ پختن (کیك)

לְבָבִי(ת) ص. قلبی، صمیمانه

לְבָבִיּוּת ا.ث. صمیمیت، مودّت
– בִּלְבָבִיּוּת ق. صمیمانه، با مودت

לֶבֶד ا.ر. [چون בֶּגֶד] نمد، فتر feutre

לִבֵּד ف.م. [چون זִכֵּר] بهم پیوستن، چسبانیدن ـ افزودن
– לֻבַּד ف.م. [چون דֻּבַּר] یك پارچه ك، واحد اعلام ك

לְבַד, בִּלְבַד←בַּד²

לָבָה¹ ف.م. [چون צִוָּה] باد زدن ـ .: دامن زدن
– הִתְלַבָּה, נִתְלַבָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] مشتعل شدن ـ .: دامن زده شدن

לָבָה² ا.ث. (۱) לֵב (۲) مغز چوب (۳) سیم میان

לַבָּה « =לֶהָבָה

לָבוּב ص. [چون בָּדוּק] پیچیده، بسته

לִבּוּב ا.ر. کیك پزی ـ .: دلربائی، فریبندگی

לָבוּד ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از לָבַד چسبانیده، بهم پیوسته
– עֵץ לָבוּד تخته سه لا

לִבּוּי ا.ر. عمل باد زدن یا دامن زدن

לִבּוּן « عمل سفید کردن (با گرمای زیاد). آجر سازی، خشت زنی ـ .: توضیح

לְבוֹנָה ا.ث. کندر

לְבוּשׁ ا.ر. لباس ـ پوست ـ .: پوشش ظاهر

לָבוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از לָבַשׁ ملبس، پوشانیده (شده): לָבוּשׁ בְּגָדִים חֲדָשִׁים لباس نو پوشیده ـ [در ترکیب לְבוּשׁ (לְבוּשַׁת)]

(לָבַט) נִלְבַּט مج.ف.ل. [چون נִזְכַּר] افتادن ـ .: تلف شدن
– הִתְלַבֵּט ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] تقلا کردن، دست بگریبان شدن: הת׳ בִּבְעָיוֹת קָשׁוֹת با مسائل دشوار دست بگریبان یا مواجه شدن

לֶבֶט ا.ر. [چون בֶּגֶד] عذاب ـ مصیبت

לָבִיא « [לְ־] شیر نر ‖ ج לְבָאִים←לְבִיאָה

לְבִיאָה ا.ث. شیر ماده

לְבִיבָה « کلوچهٔ آردی که در روغن سرخ میکنند

לָבִיד ا.ر. [چون פָּקִיד] تخته سه‌لا

לְבִישָׁה ا.ث. عمل پوشیدن

לָבַל←בַּל

לִבְלֵב ف.ل. [چون פִּרְנֵס] جوانه زدن ـ غنچه در آوردن ـ .: تازه نمودار شدن

לַבְלָב, ־לֵב* ا.ر. [־לַב] لوزالمعده ـ نیلوفر صحرائی، لبلاب ‖ ج ־לַבִּים [לַבֵּי]

לַבְלָר ו.ר. [־לַר] کارمند دفتری || ج ־לָרִים [לְרֵי]
☞ مؤنث این کلمه לַבְלָרִית میشود

לַבְלָרוּת ا.ث. کارمندی، نویسندگی، منشی گری

לָבַן [چون זָקֵן] ف.م. (خشت) زدن، (آجر) پختن || ف.ل. سفید شدن

– לִבֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] سفید کردن (از گرمای زیاد) ـ شستن ـ .: پاك ك، محو كردن ـ توضیح دادن

– הִתְלַבֵּן, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] سفید شدن ـ روشن شدن

– הִלְבִּין [چون הִזְקִין] ف.ل. سفید شدن || ف.م. سفید كردن ـ .: پاك ك

– הַלְבֵּן אֶת פְּנֵי מִישֶׁהוּ كسیرا خجالت دادن

– הַלְבֵּן שִׁנַּיִם روی خوش نشان دادن، لبخند زدن

לָבָן (לְבָנָה) (۱) ص. سفید || ج לְבָנִים(־נוֹת) (۲) ا.ر. سفیدی ـ خال سفید ـ سفیدۀ چشم || ج לְבָנִים [לִבְנֵי]

– שְׂדֵה־לָבָן زمین مزروعی، کشتزار

– חֲרוּזִים לְבָנִים شعر منثور یا بی قافیه

לֹבֶן ا.ر. [چون כֹּתֶל] سفیدی ـ سفیده (تخم) ـ سفیدۀ چشم، صلبیه

לַבָּן (לַבָּנִית) ا. آجر پز، خشت زن ـ لباس شو

לֶבֶן ا.ر. ماست || סוּגֵי ל׳ انواع ماست، ماست ها

לְבָנָה ا.ث. [چون נְדָבָה] ماه

– שְׁנַת הַל׳ سال قمری

לְבֵנָה » [לִבְנַת] خشت ـ آجر ـ سنگ فرش || ج לְבֵנִים [לִבְנֵי]

לִבְנָה » سفیدی ـ شفافیت ـ خلط آبکی

לִבְנֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] سفیدار ـ كبوده

לְבַנְבַּנִּי(ת) ص. مایل به سفیدی

לַבְנוּת ا.ث. سفیدی

לְבָנִים (هج) ا.ر. [לִבְנֵי] جامه های شستنی (چون زیر پوش و ملافه)

לַבְקָן(־קָנִית) ا. زال: کسیکه پوست و موی فوق العاده سفید دارد

לִבְרִיאוּת ← בְּרִיאוּת

לָבַשׁ [چون רָכַב] (۱) ف.م. پوشیدن، در بر کردن (۲ ~) ف.ل. ملبس شدن

– לֻבַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] ملبس ب (یا شدن): מְלֻבָּשׁ בְּגָדִים ملبس بلباس، لباس پوشیده

– הִתְלַבֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] لباس پوشیدن

– הִלְבִּישׁ ف.م. [چون הִזְכִּיר] پوشانیدن (به):
(۱) הִלְבַּשְׁתִּי אֶת הַיֶּלֶד لباس تن آن بچه كردم
(۲) הִלְבִּישָׁה לוֹ אֶת הַמְּעִיל كت را تن او كرد

לְגַבֵּי ← גַּב

לִגְיוֹן* ا.ر. لژیون، هنگ = גְּדוּד || .: گروه بسیار || ج לִגְיוֹנוֹת

– ל׳ הַכָּבוֹד لژیون دو نور: نشان افتخار فرانسوی

לְגִימָה ا.ث. جرعه (نوشی)، میگساری

לָגִין (از לָגִינָא°) ا.ر. کوزه (کوچك) یا تنگ برای شراب یا شیر

לִגְלֵג ف.ل. [چون פִּרְנֵס] مسخره ك [با עַל یا בּ]

לַגְלְגָן(־גָנִית) ا. استهزاء كننده

לַגְלְגָנוּת ا.ث. استهزاء، طعنه

לַגְלְגָנִי(ת) ص. مسخره آمیز، طعنه آمیز

לִגְלוּג ا.ر. استهزاء، تمسخر، طعنه

לָגַם ف.م. [چون זָכַר] جرعه جرعه نوشیدن

לֻגְמָה ا.ث. لقمه

לְגַמְרֵי° ق. بکلی، تماماً

לֵדָה ا.ث. زائیمان، تولد

– מְקוֹם ל׳ محل تولد، مولد، زاد و بوم

– מִלֵּדָה ق. بطور مادر زاد ـ ذاتاً

– מִלֵּדָה וּמִבֶּטֶן از هنگام تولد ـ .: همیشه

לֶדֶת ا.ف. از יָלַד: בְּלִדְתָּהּ هنگام زائیدنش

לָהּ [مونث לוֹ ← לְ]

לְהָאָה ا.ث. زبان کوچك، لهات، ملازه

לַהַב ا.ر. [چون בַּעַל] شعله ـ تیغه (کارد) ـ پهنه (پارو) ـ برق، تلئلوء

– ל׳ גִּלּוּחַ تیغ خود تراش

לָהַב ف.ل. [چون שָׁאַל] مشتعل شدن ـ برق زدن

– נִלְהַב ف.ل. [چون נִשְׁאַל] مشتعل شدن ـ .: به هیجان آمدن

– הִתְלַהֵב ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] ملتهب شدن، به هيجان آمدن، ابراز احساسات ك

– הִלְהִיב ف.م. [چون הִשְׁאִיל] توليد حرارت در (كسى) ك، به هيجان آوردن، ملتهب ساختن

לְהַבָּא←בָּא[2]

לְהַבְדִּיל←הִבְדִּיל [زير בָּדַל]

לֶהָבָה, לַהֶבֶת ا.ث. [לַהֶבֶת; לַהַבְתּוֹ] – ج לֶהָבוֹת [לַהֲ־] شعله - زبانه - [در نيزه] سر، نوك - [در شمشير] تيغه، دم

לַהֲבִיוֹר ا.ر. آتش پاش

לֶהָבִית ا.ث. شعلهٔ كوچك، شعلهٔ فندك

לַהַג ا.ر. [چون בַּעַל] وِرور، سخن بيهوده، ورّاجى - لهجه - مطالعه - تفكر

לָהַג ف.ل. [چون שָׁאַל] وروريا وراجى ك

לָהָה ف.ل. [יִלְהֶה; לְהֵה; לָהֹה (לְהִי)] – م. לָהָה; לִלְהוֹת بيحال شدن - از پادر آمدن

לֵהֶה (לָהֶה) ص. خسته، وامانده، بيحال ‖ ج לֵהִים (לֵהוֹת)

לָהוּט ص. [چون בָּדוּק] داراى اشتياق مفرط: ל׳ אַחַר מִשְׂחֲקֵי מַזָּל عاشق قمار ‖ ملتهب، با حرارت

לְהוּט ا.ر. گرماى زياد

לָהַט ف.ل. [چون שָׁאַל] شعله ور يا ملتهب ب

– לִהֵט ف.م. [چون טִהֵר] شعله ور يا ملتهب ساختن

– הִתְלַהֵט [چون הִתְנַהֵל] = הִתְלַהֵב ← לָהַב

לַהַט ا.ر. [چون בַּעַל] گرماى زياد - تيغه (كارد) - دم يا لبه (شمشير) - برق (شمشير) - ؞ التهاب، شوق

לַהֲטוּט » شعبده بازى، چشم بندى

לַהֲטוּטָן [־טָן](־טָנִית) ا. شعبده باز

לְהִיגָה ا.ث. وِرور، سخن بيهوده

לְהִיטָה يا **לְהִיטוּת** » عشق (مفرط)

(לְהַלֵּהַּ) הִתְלַהְלֵהַּ ف.ل. [چون הִתְנַעְנֵעַ] ديوانگى كردن - كار بيهوده ك

לְהַלָּן←הַלָּן

לָהֶם (לָהֶן) ←ל ح ا.

לְהֵפֶךְ←הֵפֶךְ

לַהֲקָה ا.ث. دسته، هيأت، گروه

– ל׳ דְּרָמָתִית هيأت هنر پيشگان

לְהִתְרָאוֹת←רָאָה

לוֹ (לָהּ)←ל ح ا.

לוּ (۱) ح ع. اگر [با فعل گذشته] - (۲) ق. كاش

לְוַאי[1] ق. (اى) كاش

לְוַאי[2] ا.ر. [چون תְּנַאי] [د] فرع يا فروع اسم

– דִּבְרֵי ל׳ سخنان اضافى يا فرعى

– שֵׁם ל׳ كنيه، شهرت

לוּבְיָה, לוּבְיָה ا.ث. لوبيا

לוּדָר* ا.ر. [چون לַבְלָר] شمشيرزن [دررم قديم]

לָוָה ف.م. [چون קָנָה] وام گرفتن، قرض ك

– נִלְוָה مج. [چون נִגְלָה] بطور وام گرفته شدن

– לִוָּה ف.م. [چون צִוָּה] همراه (كسى) رفتن - همراه ب (با) - مشايعت ك - توأم ك

– הִלְוָה ف.م. [چون הִקְנָה] وام دادن، قرض دادن

לֹוֶה (לֹוָה) ا.فا. از לָוָה وام گيرنده، قرض كننده ‖ ج לֹוִים (לֹווֹת)

לוֹהֵט ص. [چون אוֹהֵב] سوزان، مشتعل - ؞ زياد گرم - ملتهب، با حرارت - مبرم

לִוּוּי ا.ر. همراهى - مشايعت - اسكرت

לוּז[1] [امر و مصدر از לָז]

לוּז[2] ا.ر. با دام - غده

לוּחַ » [לוּחוֹ] لوح - لوحه - صفحه - پلاك، صفحهٔ عكس (در كتاب) - تخته، الوار - تقويم، گاهنامه [مختصر ל׳ הַשָּׁנָה] - جدول - فهرست، صورت ‖ ج לוּחוֹת

– ל׳ שָׁחוֹר تخته سياه

לִוַּח ف.م. [چون שִׁלַּח] بشكل الوار بريدن، اره ك - جدول بندى ك

לוּחוֹתַיִם, לוּחַתַיִם (ه ت) ا.ر. تخته بندى - بازى [دومينو]

לוּחִית ا.ث. پلاك

לוֹחֵשׁ ص. [چون אוֹהֵב] روشن: סִיגָרָה לוֹחֶשֶׁת ‖ سوزنده: גַּחֶלֶת לוֹחֶשֶׁת

לוּט[1] [امر و مصدر از לָט]

לוּט[2] **(לוּטָה)** ص. پيچيده

לוֹט ا.ر. پوشش - ضميمه

לְוַי [شکل دیگر לְוַאי¹]

לִוְיָה ا.ث. تاج یا حلقه (گل) ـ ج לְוָיוֹת [לִוְ־]

– לִוְיַת חֵן تاج و پیشانی بند و غیره که بر زیبائی بیفزاید

לְוָיָה « همراهی، بدرقه، مشایعت ـ تشییع جنازه

در معنی اول حالت مضاف این کلمه לִוְיַת وجمع آن לְוָיוֹת [לִוְ־] ولی در معنی دوم حالت مضاف آن לְוָיַת و جمع آن לְוָיוֹת [לְוָ־] میشود

– בִּלְוָיַת همراه، در معیت

– בֶּן־לְוָיָה همراه، رفیق راه

– לְוָיָתוֹ שֶׁל אָדָם همسر، یار

לוֹיָה, לֹיָה « آرایش با گل

לִוְיָתָן ا.ر. [־יָתַן] بال ـ نهنگ ـ[در افسانه] (۱) اژدها (۲) جانور دریائی فوق العاده بزرگ || ج לִוְיָתָנִים

לוּל ا.ر. پرورشگاه مرغان ـ قفس بازی برای کودکی که راه رفتن نمیداند ـ گنداب رو ـ پلگان ما رپیچ

לַוָּל = לוּלָן || ج לַוָּלִים [مونث آن = לַוֶּלֶת چون צַמֶּרֶת]

לוּלֵא, לוּלֵי [= לוּ לֹא] اگر نه: "לוּלֵי אֱלֹהֵי אָבִי... הָיָה לִי" اگر خدای پدرم... با من نبود

לוּלָאָה ا.ث. [לוּלְאַת: ־אָתוֹ] جا دکمه، مادگی ـ حلقه (در طناب) ـ ج לוּלָאוֹת [לוּלְ־]

לוּלָאִי (־לָאִית) = לוּלָן الخ || ج ־לָאִים (לָאוֹת)

לוּלָב ا.ر. [چون עוֹלָם] ترکهٔ نخل، شاخهٔ درخت خرما

לוּלָב « [«] پیچ ← אֹם²

לוּלִים (ج) « پلگان ما رپیچ

לוּלְיָן [־יַן] (־יָנִית) ا. بند باز، اکروبات

לוּלְיָנוּת ا.ث. اکروباتیك

לוּלְיָנִי(ת) ص. مارپیچ، حلزونی

לוּלָן(־לָנִית) ا. مرغدار

לוֹמֵד [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از לָמַד

לוּן¹ یا לִין) לָן ف.ل. [יָלוּן یا יָלִין؛ לָן؛ לוּן یا לִין (לוּנִי یا לִינִי)] ـ م. לָלוּן یا לָלִין منزل ك، شب را بسر بردن ـ ساکن ب ـ (باقی) ماندن

– הִתְלוֹנֵן¹ ف.ل. [چون הִתְבּוֹנֵן] منزل ك، ماندن

– הֵלִין ف.م. [הֲלַנְתִּי یا הֲלִינוֹתִי؛ יָלִין؛ מֵלִין؛ הָלֵן (הָלִינִי)] ـ م. לְהָלִין منزل دادن (به) ـ تا صبح نگاه داشتن

– בְּטוֹב תָּלִין انشاء الله بسلامت و راحت بخوابید

(לוּן²) נָלוֹן ف.ل. [چون נָבוֹן] غرغر کردن

– הִתְלוֹנֵן² ف.ل. [چون הִתְבּוֹנֵן] شکایت ك: הִתְלוֹנַנְתִּי לְהוֹרָיו עַל הַהִתְנַהֲגוּת הַזֹּאת

– הֵלִין یا הִלִּין [הֲלִנֹתִי یا הִלַּנְתִּי؛ יָלִין یا יַלִּין؛ מֵלִין یا מַלִּין؛ הָלֵן یا הַלֵּן (הָלִינִי یا הַלִּינִי)] ـ م. לְהָלִין یا לְהַלִּין ف.ل. شکایت ك || ف.م. وادار به شکایت ك

לוּן³ [امر و مصدر לָן ← (לוּן¹)]

לוּעַ [امر و مصدر לָע]

לוֹעֵג [چون אוֹהֵב] ا.فا. از לָעַג

לוֹעֶה [چون מוֹרֶה] ا.فا. از לָעָה

לוֹעֵז ا.ر. [چون אוֹהֵב] کسی که به زبان بیگانه یا غیر مفهوم صحبت میکند

לוֹעֲזִי(ת) ص. بیگانه، اجنبی، خارجی، دخیل: מִלָּה לוֹעֲזִית

לוֹעֲזִיּוּת ا.ث. (استعمال) لغات بیگانه

לוֹעֲזִית « زبان بیگانه

לוֹעֵט و לוֹעֵס [چون אוֹהֵב] ا.فا. از לָעַט و לָעַס

לוּף ا.ر. و לוּפָה ا.ث. [گ ش] لیف

לוּץ [امر و مصدر לָץ]

לוֹצֵץ (לוֹצֶצֶת) ا. استهزاء کننده || ج לוֹצְצִים (־צוֹת)

לוֹקֵחַ [چون אוֹרֵחַ] ا.فا. از לָקַח (۱) گیرنده (۲) לָקוֹחַ

לוּשׁ [امر و مصدر לָשׁ]

לָז ف.ل. [چون קָם] دور شدن

– נָלוֹז ف.ل. [چون נָסוֹג] کج یا منحرف شدن

– הֵלִיז ف.ل. [چون הֵזִיל] دور شدن ـ بد گوئی ك

לִזְבֵּז, לַזְ־ ا.ر. دوره، قاب، چار چوب || ج ־בִּזִים [בְּזֵי]

לְזוּת ا.ث. کجی، انحراف

– לְ׳ שְׂפָתַיִם تهمت، دروغ، بد گوئی

לַח (לַחָה) ص. مرطوب ـ سبز ـ تازه، نو || ج לַחִים (לַחוֹת)

לֵחַ ا.ر. [לֵחוֹ] رطوبت ـ شیره ـ تازگی ـ ∴ نیرو، قوت ‖ ج לֵחִים

לֵחָה ا.ث. رطوبت ـ شیره ـ خلط ـ جراحت

לָחוּד ←(חוּד)

לְחוּד [شکل دیگر לְחוּד]

לָחוּץ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از לָחַץ فشرده، متراکم ـ ∴ سخت ـ دچار مضیقه

לַחוּת ا.ث. نم، رطوبت ـ تازگی، سبزی

לְחִי, לֶחִי « [לְחִי; לְחָיַי, לֶחְיֵךְ] ت ـ ج לְחָיַיִם [ـיֵי] گونه، رخسار ـ آرواره

לֻחִי ا.ر. [לֻחִי; לֻחָיוֹ] تخته یا الوار نازك ‖ ج לֻחָיִים

לְחַיֵּי; לְחַיִּים←חַיִּים

לְחִיכָה ا.ث. لیس، لیسه ـ گاز (گرفتن)

לָחִים ص. [چون בָּהִיר] جنگ‌آزموده

לְחִימָה ا.ث. جنگ (کردن)

לָחִין ص. [چون בָּהִיר] خوش لحن، شیرین

לְחִיצָה ا.ث. عمل فشردن

– **ל׳ אֶל הַקִּיר** زجر و فشار برای گرفتن اقرار

לַחִיצַיִם (הת) ا.ر. [ـצֵי] دکمهٔ چسبان، دکمهٔ قا بلمه ای (که هر یك از دو قسمت آنرا לָחִיץ میگویند)

לְחִישָׁה ا.ث. نجوا ـ سخن رسانی ـ (صدای) هیس یا فیش ـ طلسم، افسون، جادو

– **בִּלְ׳** ق. آهسته، سرگوشی

לָחַךְ ف.م. [چون שָׁאַל] (خوردن و) لیسیدن

– **נִלְחַךְ** مج. [چون נִשְׁאַל] خورده یا تمام شدن

– **לִחֵךְ** ف.م. [چون כִּחֵשׁ] (بکلی) خوردن ـ ∴ بلعیدن

לִחְלוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل مرطوب ساختن

לַחְלוּחִית ا.ث. رطوبت کم ـ ∴ تازگی

לַחֲלוּטִים, ־טִין←חָלוּט

לַחֲלוּפִין←חָלוּף

לִחְלֵחַ ف.م. [چون צִחְצֵחַ] نم به (چیزی) زدن

– **הִתְלַחְלֵחַ** ف.ل. [چون הִתְנַעְנֵעַ] مرطوب شدن

לָחַם[1] ف.م ـ ل. [چون שָׁאַל] جنگیدن (با)

– **נִלְחַם** ف.ل. [چون נִשְׁאַל] جنگیدن

– **לְהִלָּחֵם עִם, בְּ, אֶת** جنگیدن با

– **הִתְלַחֵם** ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] با هم جنگیدن

– **הִלְחִים** ف.م. [چون הִשְׁאִיל] لحیم ك ـ بهم چسباندن

לָחַם[2] ف.ل ـ م. [״] (غذا) خوردن

לֶחֶם ا.ر. [לַחְמִי] نان ـ خوراك ـ طعمه ـ مهمانی ‖ ج לְחָמִים [לַחֲמֵי]

לַחְמָנִיָּה, ־נִית ا.ث. نان کوچك (که گاهی شیرینی به آن میزنند)

לַחַן* ا.ر. [چون בַּעַל] لحن، آهنگ

לִחֵן ف.م ـ ل. [چون סִכֵּן ولی در صیغهٔ مؤنث לִחֲנָה] خواندن، سرائیدن

– **הִלְחִין** ف.م. [چون הִזְקִין] بلحن در آوردن

לָחַץ [چون שָׁאַל] ف.م. فشردن، له ك، **فشار** دادن ـ ∴ مورد ظلم قرار دادن ـ پاپی شدن ‖ ف.ل. فشار آوردن ـ ∴ زیاد اصرار کردن

– **לָחַץ אֶל הַקִּיר** در فشار گذاشتن

– **נִלְחַץ** مج ـ ف.ل. [چون נִשְׁאַל] فشرده شدن ـ **مورد** زجر و آزار قرار گرفتن

– **הִלְחִיץ** ف.م. [چون הִשְׁאִיל]: **הִלְחַצְתִּי אֶת יָדִי אֶל הָעֵץ** دستم بدرخت خورده له شد

לַחַץ ا.ر. [چون בַּעַל] فشار ـ ∴ ستم، ظلم، آزار ـ تنگی، مضیقه ـ اضطرار

– **סִיר לַחַץ** دیگ زود پز

לָחַשׁ [چون שָׁאַל] ف.م. نجوا کردن، **آهسته** گفتن ـ رساندن ←לַחְשָׁן ‖ ف.ل. افسون خواندن ـ آهسته حرف زدن

– **לִחֵשׁ** [چون כִּחֵשׁ] ف.م. آهسته گفتن یا خواندن ـ افسون ك ‖ ف.ل. نجوا کردن ـ فیش ك

– **הִתְלַחֵשׁ** ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] (با هم) نجوا کردن ـ توطئه چیدن

לַחַשׁ ا.ر. [چون בַּעַל] نجوا ـ سخن رسانی ـ دعای آهسته ـ طلسم، افسون

– **בְּלַ׳** ق. آهسته

לַחְשָׁן [ـשָׁן] (ـשָׁנִית) ا. سخن رسان، سوفلور ـ نجواکننده

(לָחַת) הִלְחִית ف.ل. [چون הִשְׁחִית] لهله زدن، زبان بیرون آوردن (ازگرما)

לָט[1] ف.م. [چون קָם] پوشانیدن ـ پیچیدن

- הֵלִיט פ.م. [چون הֵקִים] (۱) לָט (۲) ضمیمه ك
- הוּלַט مج. [چون הוּקַם] پوشیده یا پیچیده شدن

לָט¹, לָאט ا.ر. آهستگی ـ خفا ـ سحر
- בַּלָּט, בַּלָּאט ق. آهسته ـ در خفیه

לֹט یا **לוֹט** ا.ر. لادن (عنبری)

לְטָאָה ا.ث. مارمولك، بزمجه، سوسمار

לְטוּף ا.ر. نوازش

לְטוּשׁ " (۱) הַשְׁחָזָה (۲) אַשְׁפָּרָה

לָטִינִית ا.ث. زبان لاتین

לְטִיפָה " نوازش

לְטִישָׁה " عمل تیزکردن ـ پرداخت

לְטִישׁוּת " تیزی ـ پرداخت

(לָטַף) לִטֵּף פ.م. [چون דִּבֵּר] نوازش ك

לַטְפָנִי(ת) ص. توأم با نوازش

לָטַשׁ פ.م. [چون שָׁמַר] تیزکردن ـ چکش زدن
- לָטַשׁ עַיִן نگاه طمع آلود یا خصمانه ك
- לָטַשׁ בָּצֵק آب سرد (با دست) بخمیر زدن
- לִטֵּשׁ פ.م. [چون דִּבֵּר] زیاد تیز کردن ـ خوب پرداخت ك ـ اصلاحات نهائی بعمل آوردن
- הִתְלַטֵּשׁ פ.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] تیز شدن

לַטָּשׁ [לַטַּשׁ] (לַטֶּשֶׁת) ا. پرداخت گر، جلا گر [לַטֶּשֶׁת چون צַמֶּרֶת]

לִי←לְ ح.ا.

לִיבֶּרָל* ا.ر. عضو حزب لیبرال یا آزادیخواه

לִיבֶּרָלִי(ת) ص. وابسته بحزب لیبرال: آزادیخواه

לִיבֶּרָלִיּוּת ا.ث. اصول حزب لیبرال، اصالت آزاد فکری

לִיגָה* " مجمع

לְיַד = אֶל־יַד←יָד

לֵידָה [شکل دیگر לֵדָה]

לִידֵי←יָד

לִיזָה ا.ث. = לַעַז; דִּבָּה

לֵיחַ; לֵיחָה = לֵחַ; לֵחָה

לִיטָאִי(ת) ص ـ ا. اهل لیتوانی ـ :. خشك و سخت گیر و منفی باف

לִיטוּרְגִּיָּה* ا.ث. آداب نماز

לִיטֶר* ا.ر. لیتر || ج לִיטְרִים

לַיִל یا **לַיְלָה** " [לֵיל] شب || ج לֵילוֹת
- לֵיל שַׁבָּת شب شنبه: از غروب جمعه تا صبح شنبه
- הַלַּיְלָה امشب ـ شب گذشته، دیشب

לֵיל [حالت مضاف לַיְלָה]

לֵילִי(ת) ص. شبانه ـ شب خیز ـ شب بیدار

לִילִית ا.ث. دیو ماده ـ قسمی جغد

לִילָךְ* ا.ر. [־לַךְ] یاس بنفش، یاس شیروانی، یاس درختی || ج לִילָכִים [לִילְכֵי]

לִימוֹן* " لیمو ترش

לִימוֹנָדָה* ا.ث. لیموناد

לִין←(לוּן¹)

לִינָה ا.ث. عمل منزل ك (در شب)، توقف شبانه
- לִינַת צֶדֶק پناهگاه یا خانهٔ بینوایان

לִיף ا.ر. لیف ـ رشته

לִיץ [امر و مصدر לָץ]

לִיצֵיאוֹן یا **לִיצֵיאוּם*** ا.ر. لیسه: دبیرستان یا آکادمی

לֵיצָן [־צַן] (־צָנִית) ا. مسخره، لوده ـ استهزاء کننده ـ [در صورت مذکر] شوخ، جوکر

לֵיצָנוּת ا.ث. استهزاء، تمسخر ـ لودگی

לִיקֶר* ا.ر. لیکور liqueur

לִירָה* ا.ث. لیره

לִירִי*(ת) ص. غزلی ـ احساساتی

לִירִיקָה* ا.ث. اشعار غنائی، غزلیات ـ بروز [احساسات

לַיִשׁ ا.ر. [چون תַּיִשׁ] = אַרְיֵה

לִישָׁה ا.ث. خمیر سازی ـ گل سازی

לֵית ° = אֵין نیست
- ל׳ בְּרֵרָה←בְּרֵרָה

לִיתוֹגְרַפְיָה* ا.ث. چاپ سنگی

לֵךְ (לְכִי) برو [امر فعل הָלַךְ] ـ ج לְכוּ (לֵכְנָה)

לְךָ (לָךְ)←לְ ح.ا.

לִכְאוֹרָה←אוֹרָה

לָכַד פ.م. [چون זָכַר] تسخیر کردن ـ دستگیر یا اسیر کردن ـ :. گیر انداختن، لو دادن
- נִלְכַּד مج. [چون נִזְכַּר] گرفتار یا دستگیر شدن ـ گیر افتادن

– לִכֵּד ف.م. [چون דִּבֵּר] متحد کردن

– הִתְלַכֵּד ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] بهم پیوستن، متفق یا متشکل شدن

לֶכֶד ا.ر. [چون בֶּגֶד] دام ـ گرفتاری

לַכָּה* ا.ث. لاك الكل ـ روغن جلا، ورنی

– נַעֲלֵי ל' کفش برقی، کفش ورنی

לִכָּה ف.م. [چون צִוָּה] جلا دادن، لاك الكل زدن

לְכִידָה ا.ث. تسخیر ـ دستگیری

לִכְלוּךְ ا.ر. کثافت ـ عمل کثیف ك یا آلوده ساختن

לִכְלוּכִית ا.ث. زن و دختر شلخته

לִכְלֵךְ ف.م. [چون פִּרְנֵס] کثیف ك

– לֻכְלַךְ مج. [چون גֻּלְגַּל] کثیف (کرده) شدن

– הִתְלַכְלֵךְ ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] کثیف شدن

לַכְלְכָן(־כָנִית) ا. آدم کثیف و شلخته

לָכֶם (לָכֶן)←ל ح.ا.

לָכֵן←כֵּן[1]

לֶכְּסִיקוֹגְרַפְיָה* ا.ث. فرهنگ‌نویسی

לִכְסֵן ف.م. [چون עִנְיֵן] کج نگاه ك ـ اریب قرار [دادن

– הִתְלַכְסֵן ف.ل. [چون הִתְעַנְיֵן] کج یا اریب ب

לִכְשֶׁ־←שֶׁ

לֶכֶת ا.ف. از הָלַךְ: "וּבְלֶכְתְּךָ בַדֶּרֶךְ" وهنگام راه رفتنت

– כּוֹכַב־ל' سیاره

– שִׁיר־ל' سرود مارش

לְכַתְּחִלָּה←תְּחִלָּה

לְלֹא ← اصطلاحات مربوط به לֹא

לָמַד [יִלְמַד; לוֹמֵד; לְמַד (לִמְדִי)] ـ م. לָמֹד, לָמוֹד; לִלְמֹד ف.م. آموختن، یاد گرفتن ‖ف.ل. تحصیل ك، درس خواندن

– נִלְמַד مج. آموزانیده شدن، تدریس شدن

– לִמֵּד ف.م. [چون דִּבֵּר] یاد دادن، آموختن، تعلیم دادن ـ تربیت ك ـ فهمانیدن

– לֻמַּד مج. [چون אֻשַּׁר] تعلیم داده شدن ـ آزموده شدن، تربیت شدن [←מְלֻמָּד]

– הִתְלַמֵּד ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] پیش خود تحصیل کردن ـ کارآموزی ك ـ تمرین ك

לָמֵד [چون בָּדֵל] (۱) ا.فا. از לָמַד بجای לוֹמֵד (۲) ص. = לָמוּד; נִלְמָד

לְמַדַּי←דַּי

לָמָּה, לָמָה ق. پ. چرا؟

– ל' זֶה پس چرا؟ چرا آخر؟

לָמוֹ [شکل دیگر לָהֶם وگاهی לוֹ]

לָמוּד ص. [چون בָּדוּק] معتاد ـ درس خوانده، با سواد

לִמּוּד ا.ر. تعلیم، آموزش ـ تحصیل ـ درس: סִפְרֵי ל' کتابهای درسی یا تحصیلی ‖علم: לִמּוּדֵי הַטֶּבַע علوم طبیعی

– שְׁנַת ל' یا ש' הַלִּמּוּדִים سال تحصیلی

– חֹק־לִמּוּדִים دورهٔ تحصیلات، کورس

לִמּוּדִי(ת) ص. تحصیلی ـ اکتسابی ـ آموزنده

לְמַטָּה←מַטָּה

לְמִידָה ا.ث. تحصیل، آموزش، فراگیری

לִמְלוּם ا.ر. من من ـ سخن نا شمرده ـ غرغر

לִמְלֵם ف.ل. [چون פִּרְנֵס] غرغر یا من من ك

לְמַעְלָה←מַעְלָה

לְמַעַן←מַעַן

לְמַעֲשֶׂה←מַעֲשֶׂה

לְמַפְרֵעַ ق. بطور نا منظم، پس وپیش ـ وارونه. درگذشته ـ [غم] جلو، قبلاً، پیشکی، بطور مساعده

לַמְרוֹת ح.ا. با وجود ـ علی رغم

לָן←(לוּן)

לָנוּ [←ל ح.ا.] بما ـ برای ما

לְסוּטָה ا.ث. بلوز زنانهٔ نازك

לְסוּטוֹת, לְסוּטִיּוֹת « = נַזְלָנוּת

לֶסֶת ا.ث. [לִסְתּוֹ] آرواره، فك ‖ج לְסָתוֹת [לִסְ־]

לֹעַ ا.ر. [چون כֹּחַ[1]] حلق ـ دهان جانور ـ دهانهٔ تفنگ یا آتش فشان

לֹעַ־אֲרִי « گل میمون ‖ج פִּרְחֵי לֹעַ־אֲרִי

(לָעַב) הִלְעִיב ف.م. [چون הִשְׁאִיל] اهانت یا استهزاء کردن

לַעַב ا.ر. [چون בַּעַל] اهانت ـ استهزاء

לָעַג ف.ل. [چون שָׁאַל] استهزاء یا مسخره ك [با ל]: "לוֹעֵג לָרָשׁ" استهزاء کنندهٔ فقیر

– נִלְעַג مج ـ ف.ل. [چون נִשְׁאַל] مورد استهزاء واقع شدن ـ با لکنت حرف زدن

- הִלְעִיג פ.ל. [چون הִשְׁאִיל] استهزاء كردن
לַעַג ا.ر. [چون בַּעַל] استهزاء، ريشخند، سخريه - آلت استهزاء - سخن كفر آميز
לַעֲגוּת ا.ث. سخن استهزا آميز
לַעַד←עַד
לָעָה ف.ل. [چون רָאָה](١) גִּמְגֵּם (٢) يا وەسرائی ك
לַעוּג ا.ر. = לִגְלוּג
לָעוּג ص. [چون בָּדוּק] مورد استهزاء (قرار گرفته)، خجالت زده
לַעוּז ا.ر. (استعمال) واژه های بيگانه
לָעוֹז (לְעוֹזָה) ا. بيگانه، اجنبى - متكلم بزبان بيگانه || ج לְעוֹזוֹת
לְעוֹלָם←עוֹלָם
לְעוּמַּת [شكل ديگر לְעֻמַּת زير עֻמָּה]
לָעוּס ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از לָעַס→آسياب شده - جويده - :. مكرر، مبتذل
לָעַז ف.ل. [چون שָׁאַל] بزبان بيگانه (غير عبرى) صحبت ك - نا شمرده حرف زدن - غرغر كردن
- לָעַז עַל מִישֶׁהוּ از كسى بد گوئى ك
- הִלְעִיז ف.ل. [چون הִשְׁאִיל] بد گوئى ك: אַל תַּלְעִיז עָלָיו از او بد گوئى نكن
לַעַז ا.ر. [چون בַּעַל] زبان بيگانه (يا غير عبرى) - :. بد گوئى
- הוֹצִיא ל׳ עַל بد گوئى از (كسى) ك
- בְּלַעַז بزبان بيگانه
לָעַט ف.م. [چون שָׁאַל] حريصانه خوردن، بلعيدن
- הִלְעִיט ف.م. [چون הִשְׁאִיל] خورانيدن - چپانيدن - پروار كردن
לְעִיגָה ا.ث. = לִגְלוּג: לַעַג
לְעִיזָה " بد گوئى
לְעִיסָה " عمل جويدن، مضغ
(לִעְלַע) הִתְלַעְלַע ف.ل. [چون הִתְגַּעְגַּע] خوراك را بجاى مرى وارد ناى ك
לְעֻמַּת←עֻמָּה
לַעֲנָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] افسنتين، خارا گوش
לָעַס ف.م. [چون שָׁאַל] جويدن - :. روى (موضوعى) زياد تكيه ك
- נִלְעַס مج. [چون נִשְׁאַל] جويده شدن
לֶפֶד ا.ر. [چون בֶּגֶד] كمپوت - دسر
(לִפֵּד) הִתְלַפֵּד ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] برق زدن
לִפּוּף ا.ر. عمل پيچيدن - عايق كارى
לָפוּף ص. [چون בָּדוּק] پيچيده - عايق دار
לְפוּפִית ا.ث. نيلوفر پيچ
לִפּוּת ا.ر. عمل چاشنى زدن يا خوش طعم ك
לְפָחוֹת←פָּחוֹת
לְפִי←פֶּה
לַפִּיד ا.ر. مشعل - شعله
לְפִיכָךְ ح ع-ق. ازاين جهت
לְפִיפָה ا.ث. = לִפּוּף
לִפְלוּף ا.ر. قى چشم - چرك
לִפְלֵף ف.م. [چون פִּרְנֵס] (از چشم) جارى ك
לִפְנוֹת←פָּנָה
לִפְנֵי←פָּנִים
לִפְנַי ق. در درون، در داخل
לְפָנִים و לִפְנִים←כְּפָנִים و פְּנִים
לִפְעָמִים←פַּעַם
לִפֵּף [چون זִכֵּר] و לִפֵּף [چون הִלֵּל] ف.م. قنداق كردن - عايق دار كردن - :. در آغوش گرفتن
לְפָפָה ا.ث. (١) כְּרִיכָה: חִתּוּל (٢) پيچ، دور (٣) پوشش
- ל׳ לְכַפַּיִם خز دست
לָפַת ف.م. [چون כָּרַת] دور (چيزى) پيچيدن، بغل ك
- נִלְפַּת ف.ل. [چون נִכְרַת] (بخود) پيچيدن
- לִפֵּת ف.م. [چون אִמֵּת] چاشنى زدن، با (قاتق) خوردن
לֶפֶת ا.ث. [לִפְתּוֹ] شلغم - سبزى خوردنى كه بجاى قاتق بكار رود || ج לְפָתוֹת [לְפָ-]
לִפְתָּן ا.ر. [-תַּן] (١) خوشاب، كمپوت (٢) לֶפֶת
לְפֶתַע←פֶּתַע
לָץ ف.ل - م. [چون קָם يا שָׂם] استهزا كردن
- לוֹצֵץ [چون קוֹמֵם] = לָץ
- הִתְלוֹצֵץ ف.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] خود را لوده نشان دادن، مسخرگى ك
- הֵלִיץ ف.م. [چون הֵפִּיר يا הֵקִים] استهزا كردن

לֵץ (לֵצָה) ا.ص. (شخص) استهزا کننده یا لوده - (آدم) دیو صفت

לָצוֹן ا.ر. [چون מָאוֹר] = לֵיצָנוּת

לִצֵּן, לַצָּנוּת = לֵיצֵן الخ

לָקָה [چون קָנָה] ف.م. خوردن (ضربه) - ف.ل. صدمه دیدن - نا خوش شدن

– לָקְתָה הַחַמָּה آفتاب گرفت، کسوف شد

– הִלְקָה ف.م. [چون הִקְנָה] (شلاق) زدن

לָקוֹחַ (לְקוֹחָה) ا. مشتری || ج ־חוֹת

לָקוּחַ (לְקוּחָה) ص. [ا.مف. از לָקַח] گرفته شده || ج לְקוּחִים(־חוֹת)

לִקּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] خرید - تحصیل

לִקּוּט " جمع آوری

לִקּוּטִים (ה־ج) " قطعات برگزیده، گلچین

לַקּוֹט (לַקּוֹטָה) ا. خوشه چین، ریزه خوار || ج לַקּוֹטוֹת

לָקוּי ص. [چون בָּדוּק] ناقص، معیوب - دچار، مبتلا - ضعیف، لاغر

לִקּוּי ا.ر. نقص - عیب - ضرب، ضربه

– ל׳ חַמָּה کسوف، آفتاب گرفتگی

– ל׳ לְבָנָה مهتاب گرفتگی، خسوف

לָקוֹנִי*(ת) ص. موجز، "لب"

לְקוּת ا.ث. عیب - نقصان

לָקַח ف.م. [יִקַּח; לוֹקֵחַ; קַח (קְחִי)] - م. לְקֹחַ, לָקוֹחַ; לַקַּחַת گرفتن - بردن - برداشتن: קַח אוֹתוֹ מֵעַל הַשֻּׁלְחָן آنرا از روی میز بردار

– לָקַח עֵצָה مشورت ك، نظر گرفتن

– נִלְקַח مج. [יִלָּקַח; נִלְקָח; הִלָּקַח (הִלָּקְחִי)] - م. לְהִלָּקַח گرفته یا دستگیر شدن - برده یا برداشته شدن

– לֻקַּח مج. [چون שֻׁלַּח] گرفته شدن - برده یا دزدیده شدن، اسیر یا گرفتار شدن - برداشته شدن

– הִתְלַקַּח ف.ل. [چون הִתְבַּקַּע] آتش گرفتن - مشتعل شدن، درگرفتن

לֶקַח ا.ر. [چون פֶּתַח] تعلیم، دانش - درس، ∴ عبرت، پند - سخن

לַקְחָן(־חָנִית) ا. کسیکه عادةً دستش کج است ←גַּנָּב

לָקַט ف.م. [چون שָׁמַר] بر چیدن، جمع ك - چیدن - وصله ك

– נִלְקַט مج. [چون נִשְׁמַר] (بر) چیده شدن - جمع (آوری) شدن - وصله شدن

– לִקֵּט [چون דִּבֵּר] ف.م. جمع (آوری) ك - (بر) چیدن - برداشتن - کندن (مو) - ف.ل. خوشه چینی ك

– לֻקַּט مج. [چون אֻשַּׁר] جمع (آوری) شدن

– הִתְלַקֵּט ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] جمع شدن - گرفته شدن

לֶקֶט ا.ر. [چون בֶּגֶד] خوشه، ریزه، باقی مانده، سهم خوشه چین - مجموعه - وصله

לְקִיָּה ا.ث. (خوردن) ضربهٔ شلاق یا چوب - (پیدایش) عیب یا نقص

לָקִיחַ (לְקִיחָה) ص. آتشگیر، قابل اشتعال || ج לְקִיחִים(־חוֹת)

לְקִיחָה ا.ث. اخذ - تصرف - خرید

לְקִיטָה " جمع آوری - خوشه چینی

לְקִיקָה " لیس: لیسیدن

לָקִישׁ ص. [چون בָּהִיר] دیر رس

לַקִּישׁ (לַקִּישָׁה) = לָקִישׁ الخ

לִקְלֵק [چون פִּרְנֵס] = לָקַק

– הִתְלַקְלֵק ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] لب و لوچه خود را لیسیدن، ملچ و ملوچ ك

לְקַמָּן° ق. پائین تر، بعداً

– דִּלְקַמָּן° ص. زیرین، مذکور در زیر

– כִּדְלְקַמָּן ق. بشرح زیر - چنانکه بعداً خواهد آمد

לָקַק ف.م. [چون שָׁמַר یا חָגַג] لیسیدن

– נִלְקַק مج. [چون נִשְׁמַר] لیسیده شدن

לַקְקָן [־קָן] (־קָנִית) ا. کسیکه میل زیاد بخوردن شیرینی دارد

לִקְרַאת←קָרָא

לֶקֶשׁ ا.ר. [چون דֶּגֶל] چین دوم، محصول بهار - محصول باران متأخر

לָרֹב←רֹב

לָרֶגֶל←רֶגֶל

לָרַע° ق. = לְמַטָּה

- מִלְרַע ק. روی سیلاب آخر [در گفتگوی از تکیهٔ صدا]

לָשׁ פ״מ. [چون קָם] سرشتن، خمیرکردن

- נָלוֹשׁ مج. [چون נָסוֹג] سرشته شدن، خمیر شدن

לְשַׁד ا.ر. [לְשָׁדִי] کلوچه (روغنی) ـ شیره ـ چربی ـ طراوت، نیرو || ج לְשָׁדִים

לְשָׁדִי(ת) ص. آبدار، شیره دار، روغن دار

לָשׁוֹן ا.ث. [چون מָאוֹר] زبان، ـ. سخن، کلام، سبك، انشاء ـ زبانه ـ شمش ـ شاخه: לְשׁוֹן הַיָּם خلیج ـ לְשׁוֹן יַבָּשָׁה دماغه || شاهین (ترازو) ـ برگه کفش

- לְשׁוֹן זָכָר [د] (جنس) مذکر
- לְשׁוֹן דִּבּוּר, לְשׁוֹן מְדֻבֶּרֶת زبان محاوره یا گفتگو
- לְשׁוֹן הַקֹּדֶשׁ زبان (کتاب) مقدس: عبری
- לְשׁוֹן הָרָע بد گوئی
- לְשׁוֹן רַבִּים جمع ـ ל׳ יָחִיד مفرد
- בַּעַל־לָשׁוֹן ناطق ـ لفاظ ـ زبان دان
- לָשׁוֹן נוֹפֵל עַל לָשׁוֹן جناس ـ تجنیس
- הִקְדִּים לְשׁוֹנוֹ אֶת לִבּוֹ بدون تأمل سخن گفت

לְשׁוֹנִי(ת) ص. زبانی ـ لفظی

לָשִׁיד ص. [چون בָּהִיר] شیره دار، چرب

לִשְׁכָּה ا.ث. دایره، دفتر ـ مرکز ـ مقرّ: לִשְׁכַּת נְשִׂיא הַמְּדִינָה || [م] اطاق بزرگ، سالن || ج לְשָׁכוֹת [לְשְׁ־]

לִשְׁכָּן(־כָּנִית) ا. کارمند (اداری)

לְשֶׁלֶשֶׁת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] گه مرغ

לֶשֶׁם ا.ر. [چون בֶּגֶד] عین الهر (*eynalhor*)

לְשֵׁם و לִשְׁמָה ← שֵׁם

(לָשַׁן) הִלְשִׁין פ״מ. [چون הִזְקִין] بدگوئی از (کسی) کردن، چغلی (کسیرا) ك

לְשֶׁעָבַר ← עָבַר

לְתִיתָה ا.ث. عمل خیسانیدن (حبوبات پیش از آسیاب کردن آنها)

לָתַת פ״מ. [چون כָּרַת] (پیش از آسیاب ك) خیساندن

לֶתֶת ا.ر. [چون דֶּגֶל] مالت، سمنوی جو

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

לא״י = לִירָה אֶרֶץ־יִשְׂרְאֵלִית

לבה״ע = לִבְרִיאַת הָעוֹלָם از آفرینش جهان

לב״ע = לְבֵית עוֹלָמוֹ بدار باقی

לה״ק = לְשׁוֹן־הַקֹּדֶשׁ

לה״ר = לְשׁוֹן־הָרָע

לה״ש = (۱) לוּחַ הַשָּׁנָה سالنامه، تقویم (۲) לְמַעַן הַשֵּׁם بخاطر خدا

ל״ז = לְשׁוֹן זָכָר

לז״ע = לְזֵכֶר עוֹלָם بعنوان یادگار ابدی

לחב״ש = לְחֻרְבַּן בַּיִת שֵׁנִי از تاریخ خرابی معبد دوم

ל״י (۱) לִירָה יִשְׂרְאֵלִית (۲) לְשׁוֹן יָחִיד

ל״ש = לִירָה שְׁטֶרְלִינְג لیرهٔ انگلیسی

לכ׳, לכב׳ = לִכְבוֹד جناب آقای

לכה״י = לְכָל הַיּוֹתֵר دست بالا، منتها

לכה״פ = לְכָל הַפָּחוֹת

למוכ״ז = לְמוֹסֵר כְּתָב זֶה به آورنده یا حامل

למז״ט = לְמַזָּל טוֹב

למעה״ש = לְמַעַן הַשֵּׁם بخاطر خدا

ל״נ = לְשׁוֹן נְקֵבָה

לנע״ל = לָשׁוֹן נוֹפֵל עַל לָשׁוֹן

לסה״נ = לִסְפִירַת הַנּוֹצְרִים از مبدأ تاریخ مسیحیان، میلادی

לע״ל = לֶעָתִיד לָבוֹא درآن دنیا

לפה״ס׳ = לִפְנֵי הַסְּפִירָה قبل از میلاد

לפה״צ, לפנה״צ = לִפְנֵי הַצָּהֳרַיִם

לפענ״ד = לְפִי עֲנִיּוּת דַּעְתִּי به عقیده یا بعقل ناقص بنده

לפק׳ = לִפְקֻדַּת به حواله کرد

ל״ר = לְשׁוֹן רַבִּים

מ, ם

מ׳ شمارهٔ ۴۰ ـ ם׳ شمارهٔ ۴۰۰

־ם (־ן) ضش. [ملکی یا مفعولی ـ جمع ו (הָ)]: סִפְרָם(־רָן) کتابشان، کتاب ایشان، [در جمع] סִפְרֵיהֶם(־הֶן) ـ נְתָנָם=נָתַן אוֹתָם ایشانرا (یا آنهارا) داد

מִ یا מֵ [مختصر מִן] از: מִכָּרֵם؛ מֵאֲמֵרִיקָה

מַאֲבוּס ا.ر. محل پرواری کردن چارپایان ـ انبار غله یا علوفه

מְאֻבְטָח ص. [چون מְצֻחְצָח] امن شده، مأمون

מְאֻבָּן ص. [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از אִבֵּן سنگ شده ـ .: مبهوت ‖ ا.ر. سنگواره ‖ ج מְאֻבָּנִים [מְאֻבְּנֵי]

מַאֲבָק ا.ر. [چون מַאֲזָן] مبارزه ـ [گش] بساك، گرد دان

מַאֲבֵק » [מַאַבְקוֹ] گرد پاش، سم پاش ‖ ج מַאַבְקִים

מְאֻבָּק ص. [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از אִבֵּק [مجهول אֻבַּק] گرد آلود ـ سم پاشی شده

מְאֻגָּד ص. [״] ا.مف. از אִגֵּד بهم بسته ـ متحد

מְאֻגָּן ص. لبه دار: כּוֹבַע מ׳

מְאַגְרֵף ا.ر. [چون מְפַרְנֵס] ا.فا. از אִגְרֵף متخصص یا آموزگار بوکس

מְאֹד ق. بسیار، زیاد، خیلی: טוֹב מ׳ ـ מ׳ שָׂמַחְתִּי
ـ (בִּ)מְאֹד מ׳ بی نهایت

מַאֲדֶה ا.ر. [چون מַעֲשֶׂה] خوراکی که با بخار پخته یا شند

מַאְדִּים ا.ر. مرّیخ، بهرام

מֵאָה (۱) ش. صد ‖ ت מָאתַיִם دویست: מֵאָה אֶלֶף صد هزار (۲) ا.ث. [מְאַת] ـ ج מֵאוֹת [מְ־] شمارهٔ صد: אַרְבַּע מֵאוֹת שָׁנָה چهار صد سال ـ מֵאוֹת עִנְיָנִים صدها موضوع ‖ واحد صد تائی ـ قرن صد ساله، سده، مئه: הַמֵּאָה הָעֶשְׂרִים قرن بیستم ‖ [در جمع] مآت، صدگان: סִפְרַת הַמֵּאוֹת

ـ עֶשְׂרִים לְמֵאָה بیست در صد

מְאַהֵב(־הֶבֶת) ا. [ا.فا.از אִהֵב] عاشق ـ فاسق ‖ ج ־הֲבִים(הֲבוֹת)

מְאֹהָב(־הֶבֶת) ص. [ا.مف. از אִהֵב] عاشق ‖ ج ־הָבִים(הָבוֹת)

ـ זוּג מְאֹהָבִים عاشق و معشوق، دو دلداده

מַאֲהָב » [־הַב] عشقبازی ‖ ج מַאֲהָבִים [מַאַהֲבֵי]

מְאוֹד [شکل دیگر מְאֹד]

מְאֻוֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] مطلوب، مورد آرزو

מְאוּם ا.ر. (۱) מוּם (۲) چیز(ی)

מְאוּמָה » چیزی، هیچ [با قرائن منفی]: ״אַל־תַּעַשׂ לוֹ מ׳ (רָע)״ کاری باو نداشته باش ‖ ق. اصلاً، بکلی، به هیچوجه

מֵאוּן » عدم موافقت ـ عدم قبول

מָאוֹס » [מְ־] چیز تنفرآور ـ فضولات، آشغال

מְאוּס » نفرت ـ مکروهیت

מָאוּס ص. [چون בָּדוּק] مکروه، زشت

מָאוֹר ا.ر. [מְ־] جسم روشن، نیر (*nayer*): הַמָּאוֹר הַגָּדוֹל וְהַמָּאוֹר הַקָּטָן نیر اعظم و نیر اصغر ‖ نور، روشنائی ـ چراغ ‖ ج מְאוֹרוֹת یا מְאוֹרִים

ـ מְאוֹר עֵינַיִם نور بصر ـ .: خوشروئی

ـ מְאוֹר פָּנִים خوشروئی، بشاشت

מְאוּרָה ا.ث. لانهٔ جانور (موذی)

מְאוֹרָע [شکل دیگر מְאֹרָע]

מְאַוְרֵר ا.ر. [ا.فا. از אִוְרֵר] اسباب تهویه ـ باد زن برقی، پنکه ‖ ج ־רְרִים

מְאֻוְרָר ص. [چون מְשֻׁחְרָר] تهویه شده، خوش هوا

מְאֻשָּׁשׁ(־שֶׁשֶׁת) ص. تقویت شده ـ .: اساسی، اصولی ‖ ج ־שָׁשִׁים(שָׁשׁוֹת)

מֵאָז ← אָז

מַאֲזִין (־זִינָה) ا. [ا. فا. از הֶאֱזִין] گوش دهنده، شنونده

מְאֻזָּן ص. [چون מְכֻבָּד] ترازی، افقی ـ بحال موازنه در آمده ـ موزون

מַאֲזָן ا. ر. [־זַן] موازنه ـ ترازنامه ـ تراز || ج מַאֲזָנִים [מַאַזְנֵי]

מְאַזְנָה ا. ث. تراز

מֹאזְנַיִם (ه ت) ا. ر. [־נֵי] ترازو ـ [ه] میزان || ج ־נַיִם [־נֵי]

מְאֻחָד ص. [چون מְכֻבָּד] متحد

מַאֲחָז ا. ر. [چون מַאֲהָב] دستگیره = יָדִית

מַאֲחֵז » گیرهٔ فنری، کاغذ گیر || ج ־חֲזִים

מַאֲחֶזֶת ا. ث. [چون מִשְׁקֶלֶת] حائل: מ׳ סְפָרִים حائلی که ردیف کتابهای ایستاده را نگاه میدارد

מְאַחֵל [چون מְאַהֵב] ا. فا. از אִחֵל

מְאַחֵר ا. ر. [»] تأخیر کننده

מְאֻחָר (۱) ص. [چون מְכֻבָּד] ا. مف. از אִחֵר دیر ـ متأخر (۲) ق. دیر: לָמָּה בָּאתָ כָּל כָּךְ מ׳? چرا باین دیری آمدی؟

– בְּשָׁעָה מְאֻחֶרֶת دیر

– לְכָל הַמְּאֻחָר בְּעוֹד חֹדֶשׁ منتهی تا یك ماه دیگر

– בִּמְאֻחָר ق. دیر (تر از موقع)، بعد از وقت

– בְּמֻקְדָּם אוֹ בִּמְאֻחָר دیر یا زود

מַאי* ا. ر. مه: ماه فرنگی

מְאֻיָּם ص. [چون מְכֻבָּד] ترسناك، وحشت انگیز

מֵאַיִן و מֵאֵין ← אַיִן² و אֵין²

מְאֻיָּן ص. [چون מְכֻבָּד] منفی

מְאִיסָה ا. ث. تنفر

מֵאִיר¹ (מְאִירָה) ـ ج מְאִירִים (־רוֹת) ص. روشن کننده ـ :. روشن، واضح، [در حروف] درشت

– פָּנִים מְאִירוֹת بشاشت، خوشروئی

מְאִית ا. ث. (یك) صدم

מְאַכְזֵב ص. [چون מְפַרְנֵס] فریبنده، مأیوس کننده

מְאֻכְזָב ص. [چون מְעֻנְיָן] سرخورده، مأیوس

מַאֲכִיל (־כִילָה) ا. فا. از הֶאֱכִיל خوراننده

מַאֲכָל ا. ر. [־כַל] خوراك ـ عمل خوردن، اکل || ج מַאֲכָלוֹת [מַאַכְ־] یا מַאֲכָלִים [מַאַכְלֵי]

– עֵץ מ׳ درخت میوه

מָאֳכָל (־כֶלֶת) ا. مف. از הָאֳכַל خورانیده (شده) ـ ج ־כָלִים (כָלוֹת)

מְאֻכְלָס ص. [چون מְעֻנְיָן] دارای جمعیت (زیاد)، آباد: עִיר מְאֻכְלֶסֶת

מַאֲכֹלֶת ا. ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] سوخت، [م۱] خوراك آتش ـ قسمی سوسك یا کرم درخت

מַאֲכֶלֶת » [چون מִשְׁמֶרֶת] کارد (ذبح)

מֵאֵלָיו از خودش ـ خود بخود ← מוּבָן

מְאַלֵּף ا ـ ص. [چون מְדַבֵּר] تربیت کننده ـ آموزنده

מְאֻלָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] مجبور شده ـ تحمیلی

מַאֲמִין (־מִינָה) ا. فا. از הֶאֱמִין

מְאֻמְלָל ص. [چون מְעֻנְיָן] پژمرده ـ افسرده

מְאַמֵּן ا. ر. [چون מְדַבֵּר] تربیت کننده ـ راهنما

מְאֻמָּן ص. [چون מְכֻבָּד] ورزیده، تربیت شده، ماهر

מַאֲמָץ ا. ر. [چون עַקְרָב] کوشش، تقلا

מַאֲמָר » [چون מַאֲכָל] مقاله ـ گفته، قول ـ فرمان ـ [د] جمله یا قضیه

– מ׳ רָאשִׁי یا מַאֲמַר מַעֲרֶכֶת سر مقاله

– מ׳ מֻסְגָּר جملهٔ معترضه [یا بین الهلالین]

מָאן یا מַאן° = מִי

– לְכָל מָאן דְּבָעֵי° برای توجه هر کس که کار بدست او باشد، به عنوان هرکس که...

(מָאֵן) מֵאֵן فم ـ ل. [יְמָאֵן; מְמָאֵן; מָאֵן (מָאֲנִי)] ـ م. לְמָאֵן ابا کردن (از)، استنکاف ك (از)، امتناع ورزیدن (از)، قبول نکردن

מְאֻנָּךְ ص. [چون מְכֻבָּד] عمودی، شاقول شده

מְאֻנְקָל ص. [چون מְעֻנְיָן] سرکج

מָאַס فم ـ ل. [چون שָׁאַל] طرد کردن، ترك ك ـ رد کردن ـ حقیر شمردن، نفرت داشتن از

– נִמְאַס مج. [چون נִשְׁאַל] رد شدن ـ منفور واقع شدن

– הִתְמָאֵס ف ل. [چون הִתְפָּאֵר] منفور شدن

– הַמְאִיס فم. [چون הִשְׁאִיל] منفور ساختن

מְאַסֵּף [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از אִסֵּף جمع آوری کننده - [بصورت مذکر] ا.ر. مجموعه یا گلچین ادبی - [ن] عقب دار، پس قراول - وسیلهٔ نقلیه ای که در همهٔ ایستگاه ها مسافر میگیرد

מַאֲסָר ا.ر. [چون מַאֲזָן] حبس : מַאֲסַר עוֹלָם حبس ابد

מַאֲפֶה " [چون מַעֲשֶׂה] چیز پخته شده (در تنور)

מַאֲפִיָּה ا.ث. (دکان) نانوائی

מְאֻפְיָן ص. [چون מְעֻנְיָן] مشخص (ازحیث خو یا صفات اختصاصی)

מַאֲפֵל ا.ر. [מַאֲפֵלוֹ] پردهٔ تاریك، تاریکی ‖ ج מַאֲפֵלִים

מְאֻפָּל ص. [چون מְכֻבָּד] تاریك

מַאְפֵּלְיָה ا.ث. ظلمت غلیظ

מְאֻפָּס ص. [چون מְכֻבָּד] دردرجهٔ صفر واداشته شده - منفی - نا چیز

מְאֻפָּן ص. ["] میزان شده، تعدیل شده

מְאֻפָּק ص. ["] فرو نشانده، جلوگیری شده

מְאֻפָּר ص. ["] گریم شده

מַאֲפֵרָה ا.ث. زیر سیگاری

(מְאַר) הִמְאִיר ف.م. [چون הִשְׁאִיל] سوراخ کـ: بسوزش در آوردن

מַאֲרָב ا.ر. [چون מַאֲזָן] کمینگاه

מְאָרֵב " [چون מְבָרֵךְ](عدهٔ) کمین کننده

מְאַרְגֵּן " [چون מְפַרְנֵס] ا.فا. از אִרְגֵּן سازمان دهنده، مؤسس

מְאֻרְגָּן ص. [چون מְעֻנְיָן] متشکل، دارای سازمان یا تشکیلات

— **כִּמְאֻרְגָּן** ق. بطور متشکل

מְאֵרָה ا.ث. لعنت - بلا

מְאָרֵחַ(־רַחַת) ا.فا. از אֵרֵחַ پذیرائی کننده - میزبان، مهماندار ‖ ج מְאָרְחִים(־חוֹת)

מַאֲרִיךְ(־רִיכָה) (۱) ا.فا. از הֶאֱרִיךְ (۲- بصورت مذکر) ا.ر. گیره یا دسته (مداد) - دنباله

מָאֳרָךְ ص. [چون מְאֻכָּל] درازو کشیده، مستطیل - بیضی - مسلسل

מְאַרְכֵּן(־כֶּנֶת) ا. شخص پرگو یا ورّاج

מְאֹרָשׂ ص. نامزد (شده) - ج מְאֹרָשִׂים [מְאֹרְשֵׂי] ☞مؤنث מְאֹרָס = מְאֹרָשָׂה یا ־רֶשֶׂת. נַעֲרָה מְ׳ ‖ ج מְאֹרָשׂוֹת [מְאֹרְ־]

מְאֹרָע ا.ر. [־רַע; ־רָעִי; ־רַעֲךָ] واقعه، رویداد ‖ ج מְאֹרָעוֹת [מְאֹרְ־] یا מְאֹרָעִים [מְאֹרְ־]

מְאֻרָק ص. [چون מְאֻכָּל] متصل بزمین

מְאָרֵר ص. [چون מְבָרֵךְ] لعنت کننده - لعنت آمیز

מַאֲשִׁים(־שִׁימָה) ا. [ا.فا. از הֶאֱשִׁים] دادستان - [م] مقصر کننده

מְאַשֵּׁר [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از אִשֵּׁר

מְאֻשָּׁר ص. [چون מְכֻבָּד] خوشبخت - شاد - تأیید شده

מְאַת [حالت مضاف מֵאָה]

מָאתַיִם [تثنیهٔ מֵאָה] دویست

מַבְאִישׁ(־אִישָׁה) ص. بد بو، گندیده

מְבָאֵר ص. [چون מְסַפֵּר] توضیح دهنده، توضیحی

מְבֹאָר ص. [چون מְאֹהָב] توضیح داده شده

מְבֻגָּר, מְבוּגָּר ص. [چون מְכֻבָּד] سالمند، بزرگ سال

מְבֻדָּד ص. [چون מְכֻבָּד] روپوش دار، عایق دار- مجزا

מַבְדֵּד ا.ر. [چون מַסְמֵר] مقرّه

מִבְדּוֹק " تعمیرگاه کشتی، حوض تعمیر

מְבַדֵּחַ ص. [چون מְשַׁלֵּחַ] فکاهی، سرگرم کننده

מַבְדִּיל(־דִּילָה) (۱) ا.فا. از הִבְדִּיל جدا کننده، تشخیص دهنده (۲ - بصورت مذکر) ا.ر. نشان تشخیص، علامت ممیزه

מַבְדֵּק ا.ر. [چون מַסְמֵר] آلت آزمایش

מַבְדֵּקָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] آلت آزمایش، لولهٔ آزمایش - ادارهٔ سانسور

מַבְהִיל(־הִילָה) ص. وحشت آور

מַבְהִיק(־הִיקָה) ص. = מַזְהִיר درخشنده

מְבֹהָל ص. [چون מְאֹהָב] دست پاچه - شتاب زده، عجول - بی تأمل - وحشت زده

מְבֹהָם ص. ["] جانور خوی، وحشی، فاقد آداب معاشرت

מֻבְהָק ص. [چون מֻרְעָל] درخشان - روشن - برجسته، مبرز- آزموده، مجرّب

- פַּרְסִי מ׳ ایرانی الاصل، تمام ایرانی

מָבוֹא ا.ر. [מ־] مدخل، محل ورود ـ دخول ـ (محل) غروب ك ـ ‚. مقدمه، دیباچه || ج מְבוֹאִים یا ־אוֹת
- מ׳ לְפִיסִיקָה مبادی فیزیك، فیزیك مقدماتی
- מְבוֹא יָם بندر یا بارانداز

מָבוֹי ا.ر. [מ־] جادهٔ باریك ـ كوچه ـ دالان ـ ‚. وضع ناگوار، بن بست

מָבוֹךְ » [چون גָּאוֹן] ماز، جای پر پیچ وخم ـ ‚. وضع یا مسئله بغرنج

מְבוּכָה ا.ث. پریشانی ـ گیجی

מַבּוּל ا.ر. طوفان ـ ‚. سیل: מ׳ שֶׁל דְּמָעוֹת سیل اشك

מְבוּסָה ا.ث. پایمال شدگی ـ شكست

מַבּוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] چشمه، منبع

מְבוּקָה ا.ث. خلاء (*khala'*) ـ ‚. ویرانی

מְבוּשִׁים (ه ج) و **מְבוּשַׁיִם** (ه ت) ا.ر. [־שֵׁי] عورت، شرمگاه

מִבַּחוּץ←חוּץ

מִבְחָן ا.ر. [چون מִפְעָל] آزمایش، امتحان ـ معیار، میزان، محك، ملاك
- עָמוֹד בְּמִבְחָן در امتحان موفق شدن
- עָמוֹד לְמִבְחָן در امتحان شركت ك

מַבְחֵנָה ا.ث. لولهٔ آزمایش || ج ־חֵנוֹת [חֵ־ یا חֵ־]

מִבְחָר ا.ر. [چون מִפְעָל] بهترین قسمت، نخبه

מֻבְחָר ص. [چون מֻרְעָל] انتخاب شده، منتخب، سوا كرده، اعلا

מַבְחֵשׁ ا.ر. [چون מַשְׁעֵן] (١) בַּחֲשָׁה (٢) اسباب ویژه برای زدن خامه و امثال آن

מַבָּט » [چون מִשָּׂג] نظر، نگاه ـ ‚. چشم داشت، امید، پشت گرمی ـ جنبه، لحاظ
- נְקֻדַּת מַבָּט نقطهٔ نظر، لحاظ

מִבְטָא » [چون מִקְרָא] لهجه ـ تلفظ ـ اصطلاح
- מ׳ שְׂפָתַיִם قول و نذر و امثال آنها
- כְּלִי־מ׳ = בְּטָאוֹן
- כְּלֵי הַמִּבְטָא مخارج ادا یا تلفظ

מִבְטָח ا.ر. [־טַח; ־טָחִי یا טַחִי] اعتماد، توكل، پشت گرمی ـ امنیت ـ || پناه (گاه) ـ ج ־טָחִים [טְחֵי]

- שָׂם מִבְטָחוֹ בְּהַשֵּׁם بخدا توكل كرد

מְבַטֵּחַ » [چون מְשַׁלֵּחַ] ا.فا. از בִּטֵּחַ بیمه گر

מַבְטֵחַ » [چون מַפְתֵּחַ] فیوز

מְבֻטָּח (־טַּחַת) (١) ص. بیمه شده (٢) ا. بیمه گذار ج || ־טָּחִים (טָּחוֹת)

מֻבְטָח(־טַחַת) ص. اطمینان داده شده، موعود ـ مطمئن ـ تأمین شده || ج ־טָחִים (־טָחוֹת)

מֻבְטְחַנִי = הֲרֵינִי בָּטוּחַ مطمئنم
- מ׳ בּוֹ باو اطمینان دارم

מְבֻטָּל ص. [چون מְכֻבָּד] باطل، كأن لم یكن، از درجهٔ اعتبار ساقط ـ جزئی، ناچیز

מֻבְטָל ص. [چون מֻקְצָר] بیكار (شده)

מְבֻטָּן ص. [چون מְכֻבָּד] آستر دار

מֵבִיא (מְבִיאָה) ا.فا. از הֵבִיא || ج מְבִיאִים(־אוֹת)

מַבִּיט (מַבִּיטָה) ا.فا. از הִבִּיט

מְבֻיָּל ص. [چون מְכֻבָּד] تمبر خورده، تمبر دار

מְבֻיָּם » [»] روی صحنه گذاشته شده ـ ‚. صحنه سازی شده

מֵבִין ص. [چون מֵאִיר]←הֵבִין خبره، با اطلاع

מְבִינוּת ا.ث. خبرگی، تخصص

מְבֻיָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] تخم مرغ زده ـ بیضی

מֵבִישׁ » [چون מֵאִיר] مایهٔ رسوائی، شرم آور

מְבַיֵּשׁ [چون מְדַבֵּר] ا.فا.از בִּיֵּשׁ←בּשׁ

מְבֻיָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] خجالت زده

מַבְכִּירָה ا.فا. از הִבְכִּירָה←בִּכֵּר

מְבַלְבֵּל [چون מְפַרְנֵס] ا.فا. از בִּלְבֵּל

מְבֻלְבָּל ص. [چون מְעֻנְיָן] گیج ـ آشفته، پریشان ـ درهم برهم

מְבַלֶּה [چون מְצַוֶּה] ا.فا. از בִּלָּה

מִבְלָט ا.ر. [چون עַכְבָּר] برجستگی، بر آمدگی

מֻבְלָט ص. [چون מֻקְצָר] برجسته، درشت

מַבְלֵט ا.ر. [چون מַסְמֵר] سرسكه ـ حدیده

מִבְּלִי←בְּלִי

מַבְלִיג(־לִיגָה) ص. خود داری كننده، مسلط بر اعصاب (خود)

מַבְלִיגִית ا.ث. تسلی ـ بشاشت ـ خود داری

מִבְלָע ص. [چون מִבְטָח] بطور ضمنی وارد شده

מִבַּלְעֲדֵי←בִּלְעֲדֵי

מִבְלָעָה, מִבְלַעַת ا.ث. ناحیه ای از یك کشور که کشور دیگر دور آنرا گرفته باشد || ج ־לָעוֹת [לְ־]

מְבֻלָּק ص. [چون מְכֻבָּד] ویران شده، ویرانه

מִבִּלְתִּי←בִּלְתִּי

מִבְנֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] ساختمان، ریخت، شکل - سبك

מְבֻנֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] ا.مف. از בֻּנָּה کاملاً تعمیر شده، ساخته و پرداخته - منزه

מְבֻסָּס ص. [چون מְכֻבָּד] مبنی بر شالودهٔ محکم، .. اساسی، استوار

מַבָּע ا.ر. اظهار - بیان - حالت: **מַבַּע עֵינָיו**

– **נָתַן מ׳ לְ** بیان ك، مبین (چیزی) ب

מִבַּעַד לְ←בַּעַד

מִבְּעוֹד←עוֹד

מְבֹעָר ص. [چون מְאֹהָב] افروخته، روشن - نابود شده

מַבְעֵר ا.ر. [چون מַשְׁעֵן] چراغ جوشگری - اجاق، چراغ (خوراك پزی): **מ׳ גַּז** اجاق گاز سوز

מִבִּפְנִים←פְּנִים

מְבֻצָּל ص. [چون מְכֻבָּד] در پیاز خوابانده - پیاز دار

מְבַצֵּעַ ا.ر. [چون מְשַׁלֵּחַ] ا.فا. از **בִּצַּע** انجام دهنده، عملی کننده، اجراکننده

מִבְצָע " [چون אֶזְרָח] عملیات (نظامی)

מִבְצָר " [چون אֶזְרָח] شهر حصار دار - دژ، قلعه

מְבֻצָּר ص. [چون מְכֻבָּד] مستحکم

מַבְצֵרָה ا.ث. آلت انگور چینی [شکنی

מִבְקָע ا.ر. [چون עַכְבָּר] شکاف، رخنه - صف

מְבַקֵּר " [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از **בִּקֵּר** دیدنی کننده - بازرس - معاینه کننده - انتقاد کننده

– **מ׳ חֶשְׁבּוֹנוֹת** حسابرس، بازرس محاسباتی

מְבַקֵּשׁ " ["] ا.فا. از **בִּקֵּשׁ** خواهش کننده، در خواست کننده، تقاضا کننده - آرزو کننده، خواهان: **מְבַקְשֵׁי רָעָתֵנוּ** بد خواهان ما

מְבֻקָּשׁ [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از **בִּקֵּשׁ** (۱) ص. خواسته شده، مورد تقاضا - [ر] مطلوب (۲) ا.ر. خواهش، خواسته - هدف، مراد

מֵבֵר (מְבֵרָה) ا.فا. از **הֵבֵר** [زیر **בָּרַר**] - ج **מְבֵרִים(־רוֹת)**

מְבָרֵא(ת) [ا.فا. از **בֵּרֵא**] - ج **מְבָרְאִים(־אוֹת)**

מִבְרָאָה ا.ث. آسایشگاه

מַבְרֵג ا.ر. [چون מַסְמֵר] آچار پیچ گوشتی

מְבָרֵג [چون מְבָרֵךְ] ا.فا. از **בֵּרֵג**

מַבְרֵגָה ا.ث. قلاویز

מַבְרֵז ا.ر. [چون מַסְמֵר] قلاویز پیچدار یا مته ای

מְבֹרָז ص. [چون מְבֹרָךְ] شیر دار: **חָבִית מְבֹרֶזֶת**|| دارای خطوط پیچ پیچ

מְבֻרְזָל " [چون מְזֻיָּן] آهن دار - زره پوش

מִבְרָח ا.ر. [چون אֶזְרָח] (شخص) فراری یا آواره - پناه گاه

מֻבְרָח ص. [چون מֻבְטָח] قاچاقی، ممنوع

מַבְרִיא(־רִיאָה) ص. فربه کننده - موجب تند رستی - دارای نقاهت

מַבְרִיחַ(־רִחַת) ا. قاچاقچی || ج **־רִיחִים(־חוֹת)**

מַבְרִיק(־רִיקָה) ص. برّاق، درخشان

מְבָרֵךְ(־רֶכֶת) ا.فا. از **בֵּרֵךְ** دعا کننده - تبریك گوینده - ستایش کننده || ج **מְבָרְכִים(־כוֹת)**

מְבֹרָךְ ص. (־רֶכֶת) ا.مف. از **בֵּרַךְ** متبارك، ستوده || ج **־רָכִים(־רָכוֹת)**

מִבְרָק ا.ر. [چون עַכְבָּר] تلگرام، مخابرهٔ تلگرافی

מִבְרָקָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] تلگرافخانه

מְבָרֵר [چون מְבָרֵךְ] ا.فا. از **בֵּרֵר**

מְבֹרָר ص. [چون מְבֹרָךְ] ا.مف. از **בֹּרַר** سوا شده، پاك شده - .. روشن، واضح

מְבָרֵשׁ [چون מְבָרֵךְ] ا.فا. از **בֵּרֵשׁ**

מְבֹרָשׁ ص. [چون מְבֹרָךְ] ا. مف. از **בֹּרַשׁ** [مجهول **בֵּרֵשׁ**] بروس زده، پاك شده

מִבְרֶשֶׁת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] بروس، پاك کن: ماهوت پاك کن و مسواك و امثال آنها

- מ׳ גְּלוּחַ فرچه

מְבַשֵּׁל ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ←בִּשֵּׁל پزنده ـ آشپز

מְבֻשָּׁל ص. [چون מְכֻבָּד] پخته، آب پز

מַבְשֵׁלָה ا.ث. فرخوراك پزی

מְבַשֶּׁלֶת « [מְבַשַּׁלְתִּי] (۱) טַבָּחִית یا טַבַּחַת (۲) כִּירָה || ج מְבַשְּׁלוֹת

מְבֻשָּׂם ص. [چون מְכֻבָּד] عطر زده، معطر

מִבְשָׂמָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] دكان عطر فروشی

מְבַשֵּׂר ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از בִּשֵּׂר بشارت دهنده، مبشر

מָג׳ « (۱) مجوسی (۲) מְכַשֵּׁף

מָג׳ [چون קָם] ف.ل. گداخته شدن || ف.م. گداختن

- נָמוֹג [چون נָסוֹג] مج. گداخته شدن || ف.ل. تحلیل رفتن ـ زهره ترك شدن [شدن

- הִתְמוֹגֵג ف.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] گداختن ـ جاری

מְגֹאָל ص. [چون מְאֹהָב] پلید، آلوده، آغشته

מַגֵּב ا.ر. [در اتوموبیل] برف پاك كن

מְגֻבָּב ص. [چون מְכֻבָּד] کپه شده ـ .:. درهم برهم

מִגְבָּה ا.ر. [چون אֶזְרָח] ارتفاع، بلندی

מַגְבֵּהַּ « [چون מַפְתֵּחַ] جك، خرك

מַגְבִּיל « [د] فرع اسم [مانند صفت]

מַגְבִּיר(־בִּירָה) ا.فا. از הִגְבִּיר ←גָּבַר

- מ׳־קוֹל مگافن: صدا بزرگ کن

מַגְבִּית ا.ث. (اقدام ودوندگی برای) جمع آوری پول

מֻגְבָּל ص. [چون מֻקְצָר] محدود

- בְּעֵרָבוֹן מ׳ با مسئولیت محدود

מַגְבֵּלָה ا.ث. ماشین ِ گلسازی یا بتن سازی

מִגְבָּלָה « [چون מוֹרָשָׁה] کار ِ تا بیده، ریسمان چند لا ـ .:. حدود توانائی، طاقت، میزان کارایی

מִגְבָּלוֹת « محدودیت

מְגַבֵּן ا.ر. [چون מְדַבֵּר]=גַּבָּן

מִגְבָּנָה ا.ث. کارخانهٔ پنیر سازی ـ فروشگاه پنیر

מְגֻבָּן ص. [چون מְעֻיָּן] خمیده، قوز

מִגְבַּע ا.ر. [چون אֶזְרָח] کلاه سیلندر

מִגְבַּעַת ا.ث. [־בַּעְתִּי] شاپو، کلاه لبه دار ـ عمامه || ج ־בָּעוֹת[בְּעוֹת]

מַגְבֵּר ا.ر. [چون מַסְמֵר] نیروفزا

מֻגְבָּר ص. [چون מֻקְצָר] قوی، زیاد

מְגֻבָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] متبلور، متراکم ـ .:. متشکل

מַגֶּבֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] حوله ـ قطیفه

מֶגֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] چیز خوب یا نفیس، نعمت

מַגִּיד [چون דַּבֵּר] و הִמְגִּיד [چون הִזְכִּיר] ف.م. گوارا و شیرین ك

מַגְדִּיל(־דִּילָה) ا.فا. از הִגְדִּיל

מַגְדִּיר(־דִּירָה) (۱) ا.فا. از הִגְדִּיר تعریف کننده (۲ ـ بصورت مذکر) ا.ر. کتاب اصطلاحات وتعریفات

מִגְדָּל ا.ر. ُبرج ـ منبر، کرسی خطابه ـ قفسه، گنجه ـ [درشطرنج] رخ || ج ־דָּלִים [דְּלֵי] یا ־דָּלוֹת [דְּלוֹת]

- מִגְדַּל אוֹר=מִגְדַּלּוֹר

- מִגְדַּל הַחְמָצָה سیلو

- מִגְדַּל מַיִם منبع مرتفع یا برج آب

- מִגְדַּל־סִירִים قابلمهٔ ناهار خوری

מְגַדֵּל « [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از גִּדֵּל تربیت کننده، مربی ـ [م!] بزرگ کننده

מְגֻדָּל ص. [چون מְכֻבָּד] بزرگ (شده) ـ بلند، دراز، کشیده ـ بزرگسال، سالمند

מֻגְדָּל ص. [چون מֻקְצָר] بزرگ شده ـ .:. زیاد شده

מִגְדַּלּוֹר ا.ر. فانوس دریائی، برج نور

מְגַדֶּלֶת ا.ث. [چون מְבַשֶּׁלֶת] پرستار (بچه)

מַגְדֶּלֶת « [چون אַרְנֶבֶת] ذره بین

מֶגֶדָן ا.ر. [־דָּן] قسمی نان شیرینی ـ .:. چیز نفیس || ج ־דָנִים [דָנֵי] یا ־דָנוֹת [דְנוֹת]

מִגְדָּנִיָּה ا.ث. دکان قنادی [مجزا

מְגֻדָּר ص. [چون מְכֻבָּד] محصور، دیوار دار،

מֻגְדָּר ص. [چون מֻקְצָר] تعریف شده: מִלִּים מֻגְדָּרוֹת || محدود، معین

מֻגָּה (מֻגַּהַת) ص. اصلاح شده، تجدید نظر شده || ج מֻגָּהִים(־הוֹת)

מַגְהֵץ ا.ر. [چون מַשְׁעֵן] اطو، اوتو

מְגַהֵץ « [چون מְאַהֵב] اطوکش

מְגֹהָץ ص. [چون מְאֹהָב] اطو کشیده ـ .:. تمیز، مرتب

מִגְהָצָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] محل اطوكشى

מַגּוֹב ا.ر. =מַגְרֵפָה شن كش

מְגוֹלָל ص. [چون מְעוֹלָל] غلتيده، آغشته - پيچيده

מְגֻוָּן ص. [چون מְכֻבָּד] رنگارنگ - .. جور بجور، متنوع: תַּבְנִית מְגֻוֶּנֶת

מָגוֹף ا.ر. [چون גָּאוֹן] شير يا سوپاپ مكانيكى

מְגוּפָה ا.ث. توپى - پيچ (براى در بشكه)

מָגוֹר¹، מָגוּר ا.ر. [מְ־] اقامت (موقتى) - مسكن - [در صيغهٔ ج: מְגוּרִים (۱) عمر (۲) سكنى، اقامت]

– בֵּית מְגוּרִים=דִּירָה; מָעוֹן

– מְקוֹם מְגוּרִים محل اقامت، مقرّ

– רֹבַע מְגוּרִים, אֵזוֹר מ׳ ناحيهٔ مسكونى

מָגוֹר² » [چون גָּאוֹן] ترس - چيز وحشت ناك

מְגוּרָה يا מְגוּרָה¹ ا.ث. =מָגוֹר²

מְגוּרָה² » انبار - منبع (آب)

– מ׳ לְמִטְעָן صندوق عقب (اتوموبيل)

מִגְזָזַיִם (هت) ا.ر. [־זֵי] قيچى پشم چينى - قيچى چمن برى

מַגְזִים (־זִימָה) ا. [ا.فا. از הִגְזִים] اغراق گو

מֻגְזָם ص. [چون מְקֻצָּר] اغراق آميز

מִגְזָם ا.ر. [چون עִכְבָּר] اغراق - حكايت اغراق آميز

מִגְזָר » [»] برش، تيكه

מִגְזָרָה ا.ث. ماشين كاغذ برى

מִגְזָרָה » [چون מוֹרָשָׁה] الگو

מִגְזָרַיִם (هت) ا.ر. [־זְרֵי] انبر دست، ميخ چين، سيم بر [=מִגְזְרֵי תַּיִל]

מִגָּח » [چون מַסָּע] عمل شاخ زدن

מְגֻחָךְ ص. [چون מְכֻבָּד] مضحك

מַגִּיד (מַגִּידָה) ا. [ا.فا. از הִגִּיד] اعلام كننده - پيك، قاصد - مبشر - واعظ

מַגִּיהַּ (מַגִּיהָה) ا. مصحح || ج מַגִּיהִים(־הוֹת)

מְגֻיָּס [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از גִּיֵּס احضار شده، فرا خوانده (شده)

מַגִּיעַ [چون מַסִּיעַ] ا.فا. از הִגִּיעַ ← נָגַע

מְגֻיָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] شيار دار - كنگره دار، دندانه دار

מַגִּישׁ (מַגִּישָׁה) ا. [ا.فا. از הִגִּישׁ] (۱) מֶלְצַר الخ (۲) كمك، كمكى

מַגָּל ا.ر. [מַגַּל] داس || ج מַגָּלִים [מַגְּלֵי] يا מַגָּלוֹת [מַגְּ־]

מִגֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] در (چيزى) توليد جراحت ك

– הִתְמַגֵּל, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] توليد جراحت كردن، چرك ك

מַגְלֵב ا.ر. [چون מַסְמֵר] (ضربه) شلاق

מְגַלְגֵּל [چون מְפַרְנֵס] (۱) ا.فا. از גִּלְגֵּל (۲) وردنه، تيرك

מְגֻלְגָּל ص. [چون מְעֻנְיָן] پيچيده - غلتانيده - نيم بند يا عسلى (شده): בֵּיצָה מְגֻלְגֶּלֶת

מְגֻלָּד ص. [چون מְקֻצָּר] گوشت نوبالا آورده

מְגַלֶּה [چون מְצַוֶּה] ا.فا. از גִּלָּה

מְגֻלֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] برهنه - آشكار

מְגִלָּה ا.ث. طومار - جزوه

– חָמֵשׁ מְגִלּוֹת كتابهاى پنجگانه: غزل غزلها - روت - مراثى ارمياء - جامعه - استر

מֻגְלָה ا.ث. چرك، جراحت، فساد

מְגֻלְוָן ص. [چون מְעֻנְיָן] داراى لعاب روى

– בַּרְזֶל מ׳ آهن سفيد

מְגַלֵּחַ ا.ر. [־לְחוֹ] ماشين تراش || ج ־לְחִים

מְגַלֵּחַ [چون מְשַׁלֵּחַ] ا.فا. از גִּלֵּחַ

מְגֻלָּח ص. [چون מְבֻטָּח] تراشيده - ريش تراشيده، اصلاح كرده

מַגְלֵלָה ا.ث. متر قابدار براى اندازه گيرى

מַגְלֵף ا.ر. [چون מַסְמֵר] قلم حكاكى يا گراور

מִגְלָפָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] گراور سازى - كارگاه گراوور سازى

מַגְלֵשָׁה » سرسره

מִגְלָשׁ ا.ر. [چون עִכְבָּר] اسكى || ت מִגְלְשַׁיִם [־לְשֵׁי]

מֻגְלָתִי(ת) ص. چركين، چرك دار

מְגַמְגֵּם ص. [چون מְפַרְנֵס] ا.فا. از גִּמְגֵּם الكن

מְגֻמְגָּם ص. [چون מְעֻנְיָן] غير قطعى، نا معلوم

– תְּשׁוּבָה בִּדְבָרִים מְגֻמְגָּמִים جواب سر بالا

מְגַמָּה ا.ث. جهت - تمايل - هدف - مقصد

מְגֻמָּם ص. [چون מְכֻבָּד] آبله دار

מֻגְמָר ص. [چون מֻקְצָר] تمام شده

מְגַמָּתִי(ת) ص. مبنی بر منظور ویژه، هدف دار

מָגֵן ا.ر. [מָגִנֵּי] سپر ـ :. حفاظت، حمایت ـ حامی، مدافع ـ حائل، پناه ‖ ج מָגִנִּים

– מ׳ דָּוִד "سپر داود" [نشان ملی یهود بدین شکل ✡]

מָגֵן » [מְגִנּוֹ] سرباز نگهبان ـ [در فوتبال] پشتیبان ‖ ج מְגִנִּים

מִגֵּן ف.م. [چون סִבֵּן] تسلیم ك ـ بخشیدن ـ پشتیبانی یا حمایت ك (از)

מִגָּן ا.ر. نعمت رایگان ‖ ق. برایگان

מֻגְנָב ص. [چون מֻקְצָר] دزدیده شده ـ قاچاقی

מֻגְנְדָּר [چون מְשֻׁחְרָר] ا.مف. از גִּנְדֵּר

מְגִנָּה ا.ث. پوشش [فقط در מְגִנַּת־לֵב (۱) بار دل، اندوه، تأسف زیاد (۲) سر سختی، شقاوت]

– לִמְגִנַּת לִבִּי=בְּצַעֲרִי←צַעַר

מְגֻנֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] زشت، نا پسند

מְגוּר ا.ر. آباژور

מַגְנֵט* » مقناطیس، آهن ربا

מִגְנֵט ف.م. [چون פִּרְנֵס] به (چیزی) خاصیت مقنا طیسی دادن

מַגְנֵטִי(ת) ص. مقناطیسی، آهن ربائی

מַגְנֵטִיּוּת ا.ث. خاصیت آهن ربائی

מַגְנֶזְיָה* » طباشیر فرنگی، جوهر تباشیر

מָגֵס ا.ر. [מְגַסּוֹ] کاسهٔ گود، سوپ خوری ‖ ج מְגַסִּים

מַגָּע » [מַגָּעוֹ] تماس، برخورد ـ لمس ـ ارتباط ـ دخالت ‖ ج מַגָּעִים یا מַגָּעוֹת

– מ׳ וּמַשָּׂא ارتباط، مذاکره

– בּוֹא בְּמ׳ تماس گرفتن، تماس پیدا کردن

מְגֻעְגָּע [چون מְצֻחְצָח] ا.فا. از גִּעְגֵּעַ

מִגְעָל ا.ر. [چون מִפְעָל] نفرت

מִגְעֶרֶת ا.ث. [چون תִּפְאֶרֶת]=גְּעָרָה

מַגָּף ا.ر. [מַגַּף] زره ساق، ساق پوش ـ چکمه ‖ ت ـ ج מַגָּפַיִם [מַגְּפֵי]

מַגֵּפָה ا.ث. طاعون، بیماری همه جا گیر ـ ضربت ـ شکست ـ زخم (بد)

מֻגָּף ص. [چون מֻכְבָּד] محاط ـ بسته، کیپ

מַגְפֵּר ا.ر. [چون מַסְמֵר] گرد افشان، سم پاش، گوگرد پاش

מְגֻפָּר ص. [چون מְכֻבָּד] گوگرد زده، سم پاشی شده

מַגֵּפָתִי(ת) ص. طاعونی، همه جا گیر

מִגֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] انداختن ـ :. نیست ك

מַגְרֵדָה ا.ث. قشو

מַגְרֶדֶת » [چون אַרְנֶבֶת] چاقوی خط تراش ـ قشو ـ سوهان (ناخن) ـ لیف زبر

מְגֵרָה » کشو ـ جعبه ـ ارّه

– אֲרוֹן־מְגֵרוֹת جا لباسی کشودار

מְגָרֶה ص. [چون מְזָרֶה] ا.فا. از גֵּרָה² تحریک کننده ـ سوزش آور

מַגָּרָה ا.ث. [چون מַתָּנָה]=נַגָּרִיָּה

מַגְרוֹס ا.ر.=מַגְרֵסָה [کنی

מַגְרֵסָה ا.ث. آسیاب بلغور سازی ـ ماشین سنگ خرد

מֻגְרָע ص. (־רַעַת; ־רָעָה) تو رفته، طاقچه دار ‖ ج ־רָעִים (רָעוֹת)

מִגְרַעַת ا.ث. [چون מִגְבַּעַת] نقصان، عیب

מַגְרֵף ا.ر. [چون מַסְמֵר] ماله ـ شن کش

מַגְרֵפָה ا.ث. شن کش ـ قسمی ارگ قدیمی

מִגְרָפָה » [چون מוֹרָשָׁה] کلوخ

מִגְרָר ا.ر. [چون עַכְבָּר] واگن یدك

מִגְרָרָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] درشکهٔ برفی

מִגְרֶרֶת » [چون מִשְׁמֶרֶת] سیب تراش، پنیر تراش

מִגְרָשׁ ا.ر. [چون עַכְבָּר] قطعه زمین (بی حصار یا علفزار) ـ زمین ساختمانی

– מִגְרַשׁ חֲנָיָה پار کینگ ‖ מ׳ כַּדּוּרֶגֶל زمین فوتبال

מַגָּשׁ » [چون מַשָּׂג] سینی

מֻגָּשׁ (מֻגֶּשֶׁת) ا.مف. از הִגִּישׁ←נָגַשׁ ‖ ج מֻגָּשִׁים(־שׁוֹת)

מֻגְשָׁם [چون מֻקְצָר] ا.مف. از הִגְשִׁים

מְגֻשָּׁם ص. [چون מְכֻבָּד] باران خورده ـ :. زمخت ـ سنگین ـ مادّی

מַגְשֵׁשׁ ا.ر. [چون מַסְמֵר] عمق پیما، ژرفا یاب

מַד » [מַדּוֹ] اندازه ـ [در جمع] لباس رسمی یا متحدالشکل ـ فرش یا مسند (قضاوت) ـ ج מַדִּים

מֻדְאָג ص. [چون מֻרְצָל] غمگین ـ ناراحت

מַדְאוֹר ا.ر. نورسنج، روشنی سنج

מַדְאִיב (**־אִיבָה**) ص. [ا.فا. از הִדְאִיב] تألم آور

מְדֻבְלָל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] ول ـ بی ترتیب ـ شانه نکرده، ژولیده ـ تنك (*tonok*)، کم پشت

מַדְבֵּק (**מַדְבֶּקֶת**) ص. [ا.فا. از הִדְבִּיק] چسبنده ـ ∴ واگیر(ه) دار، مسری || ج מַדְבְּקִים(־קוֹת)

מַדְבֵּקָה ا.ث. اتیکتِ چسب دار

מִדְבָּר¹ ا.ر. [־בַּר; ־בָּרָה] بیابان || ج ־בָּרִים [בְּרֵי] و ־בָּרוֹת [בְּרוֹת]

מִדְבָּר² [־בַּר] سخن، کلام || ج ־בָּרִים [בְּרֵי]

מְדַבֵּר(**־בֶּרֶת**) ا. [ا.فا. از דִּבֵּר] صحبت کننده، حرف زننده ـ ناطق ـ [د] متکلم، شخص اول || ج מְדַבְּרִים (־רוֹת)

מְדֻבָּר ص. [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از דִּבֵּר مطرح شده، موضوع بحث ـ مقرّر: הָיָה מ' שֶׁ قرار بود که

מִדְבָּרִי(ת) ص. بیابانی ـ ∴ ویرانه

מַדְבֵּשׁ ا.ر. [چون מַסְמֵר] کوزهٔ عسل

מְדֻבָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] کوهان دار

מִדְגֶּה ا.ر. [چون מִקְוֶה] پرورش (گاه) ماهی

מִדְגָּם » [چون עַכְבָּר] نمونه، قالب، طرح

מַדְגֵּרָה ا.ث. اسباب جوجه کشی

מֻדְגָּשׁ ص. [چون מֻקְצָר] نقطه دار ← דָּגֵשׁ || ∴ تأکید شده ـ برجسته

מַדְגֶּשֶׁם ا.ر. باران سنج || ج ־גְּשָׁמִים

מָדַד ف.م. [چون שָׁמַר یا חָגַג] پیمودن، اندازه گرفتن ـ سنجیدن ـ ∴ بعنوان مکافات پس دادن ـ برابر کردن، مقایسه ك ـ قیاس ك

— **נָמַד** یا **נִמְדַּד** مج. [چون נָסַב یا נִשְׁמַר] پیموده شدن، اندازه گیری شدن

— **מִדֵּד** [چون הִלֵּל] ف.م. پیمودن || ف.ل. کشیده شدن، امتداد یافتن

— **מוֹדֵד** ف.م. [چون סוֹבֵב] پیمودن ـ ∴ بازدید کردن

— **הִתְמוֹדֵד** ف.ل. [چوي הִתְגּוֹלֵל] دراز کشیدن ـ ∴ رقابت ك ـ هم چشمی ك ـ مسابقه دادن

מֶדֶד ا.ر. [מִדְדוֹ] اندازه گیری، پیمایش

מַדָּד » [מַדַּד] نما، نماینده

מִדָּה ا.ث. اندازه، بُعد ـ مقیاس ـ اندازه گیری ـ پیمایش، سنجش ـ مدت ـ میزان، قاعده یا اصل کلی ـ واحد ـ خصلت، خوـ اخلاق

— **מ' כְּנֶגֶד מ'** تلافی عینی، معاملهٔ بمثل

— **בְּמ' ן** هرگاه، در صورتیکه

— **סֶרֶט־מִדָּה** یا **סְלִיל מ'** متر قابدار برای اندازه گیری

— **קְנֵה־מִדָּה** مقیاس

— **מִדַּת הַדִּין** عدل مطلق، سخت گیری

— **מִדַּת הָרַחֲמִים** (قضاوت توأم با) ترحم و مساهله

— **תּוֹרַת הַמִּדּוֹת** علم اخلاق

— **עָמַד עַל מִדּוֹתָיו** سخت گیری کرد، یك دنده بود

— **הֶעֱבִיר עַל מִדּוֹתָיו** گذشت کرد

מַדְהֵבָה » زر پرستی (و فشار بر ضعفا)

מַדְהִים(**־הִימָה**) ص. [ا.فا. از הִדְהִים] مبهوت کننده ـ بیحس کننده

מְדֻהָן(**־הֶנֶת**) ص. روغن زده || ج ־הָנִים (הָנוֹת)

מָדוּד ص. [چون בָּדוּק] پیموده ـ سنجیده

— **בִּצְעָדִים מְדוּדִים** با قدم های سنجیده، با متانت

מַדְוֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] درد ـ ناخوشی

מַדּוּחַ » [چون תַּפּוּחַ] چیزی که مایهٔ لغزش وگمراهی شود ـ وعدهٔ اغفال آمیز

מָדוֹךְ » [چون גָּאוֹן] دستهٔ هاون ـ سنبه

מְדוֹכָה ا.ث. هاون ـ زین گود یا زنانه

— **יָשַׁב עַל הַמְּדוֹכָה** جداً مبادرت بکاری ك، سوار کاری شدن

מָדוֹן ا.ر. [מְ־] نزاع ـ موضوع منازعه || ج מְדוֹנִים

— **"אִישׁ מ'"** شخص نزاع طلب و جنگجو

מַדּוּעַ ق.پ. بچه سبب؟ برای چه؟

מָדוֹר ا.ر. [מְ־] قسمت، بخش، دایره ـ طبقه ـ خانه، مسکن ـ ∴ موضوع ـ شعبه، رشته || ج מְדוֹרִים یا ־רוֹת

מְדוּרָה ا.ث. تودهٔ هیزم مشتعل، آتش ـ مسکن

— **הוֹסִיף** (یا **יָצַק**) **שֶׁמֶן לַמְּדוּרָה** آتش را دامن زدن، نمك بر زخم پاشیدن

מְדוּשָׁה » خرمن یا گندم کوبیده

מַדְזָוִית ا.ر. زاویه سنج، نقاله || ج ־זָוִיּוֹתַיִם

מַדְזְמָן » [چون זִמֵּן] ساعت وقت گذاری

מַדְזֵרֶם » جريان سنج : كنتور ‖ ج ־זְרָמִים

מֻדָּח ص. [چون מֻסָּע] رانده شده ـ آواره

מִדְחֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] لغزش ـ سقوط ـ ردّ

מַדְחָלָב » [چون חָכָם] شير سنج

מַדְחֹם » [־חֹמוֹ] گرما سنج ـ درجه ‖ ج ־חֻמִּים

מַדְחָן » [چون מִפְעָל] دستگاه شاخص پاركينگ

מַדְחֵס » [چون מַשְׁעֵן] ماشين فشار، كمپرسور

מַדְחֵף » ملخ (هواپيما) ـ پروانه (كشتی)

מַדְחֵפָה ا.ث. (۱) מִדְחֶה (۲) דְּחִיפָה

מַדְחַשְׁמַל ا.ر. [چون מַחְמָד] كنتور (برق)

מְדַי, מִדֵּי ← דַּי

(מִדֵּי) לְמַדַּי ← דַּי

מְדִידָה ا.ث. اندازه گيری، پيمايش ـ مساحی

מֶדְיוּם* ا.ر. آلت اجرای عمليات هيپنوتيستی

מֵדִיחַ » [چون שִׂיחַ] اغوا كننده

מִדְיָן[1] ا.ث. قسمت شمالی عربستان

— יוֹם מ' روزيكه اسرائيل بر مديان پيروز شد

מִדְיָן[2] ا.ر. = מָדוֹן ‖ ج מִדְיָנִים [־יְנֵי]

— ״אִישׁ מִדְיָנִים״ = אִישׁ מָדוֹן ←

מְדִינָאוּת ا.ث. سياست دانی

מְדִינַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] سياست دان، سياست مدار، ديپلمات

מְדִינָאִי(ת) ص. سياسی، مربوط به ديپلماسی

מְדִינָה ا.ث. كشور ـ ايالت

מְדִינִי(ת) ص. كشوری ـ سياسی

— כַּלְכָּלָה מְדִינִית اقتصاد سياسی، علم ثروت

מְדִינִיּוּת ا.ث. (علم) سياست، سياست مُدُن

מֶדִיצִינִי(ת) ص. = רְפוּאִי(ת) طبی، پزشكی

מְדַיֵּק ا ـ ص. [چون מְדַבֵּר] ا. فا. از דִּיֵּק (شخص) دقيق

מְדֻיָּק ص. [چون מְכֻבָּד] دقيق

מְדִישָׁה ا.ث. خرمن كوب

מַדְכָּבֵד ا.ر. هوا سنج، ميزان الهواء ‖ ج ־כְּבֵדִים

מְדֻכְדָּךְ ص. [چون מְעֻנְיָן] شكسته ـ ∴ مفلوك

מַדְכֹּחַ ا.ر. نيرو سنج ‖ ج ־כֹּחִים

מֵדֵל [چون מֵתֵל] ا.فا. از הֵדֵל

מְדַלֵּג [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از דִּלֵּג

מְדֻלְדָּל ص. [چون מְעֻנְיָן] ول ـ كم پشت ـ ∴ بينوا

מַדְלֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] جرّ اثقال، جر ثقيل

מִדְלָח » [چون מִפְעָל] (حفره) آب گل آلود

מַדְלַחַץ » فشار سنج ‖ ج ־לַחָצִים

מֶדַלְיָה* ا.ث. مدال

מֶדַלְיוֹן* ا.ر. مداليون

מַדְלִיק(־לִיקָה) ا.فا.از הִדְלִיק

מִדְלַעָה يا מִדְלַעַת ا.ث. [־לַעְתּוֹ] مزرعهٔ كدو ‖ ج ־לָעוֹת [לְ־]

מְדֻמְדָּם ص. [چون מְעֻנְיָן] گيج ـ مست

מְדַמֶּה [چون מְצַוֶּה] ا.فا. از דִּמָּה

— הַכֹּחַ הַמְדַמֶּה قوهٔ واهمه يا تخيل

מְדֻמֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] تصوّری، خيالی ـ ظاهری ـ [ر] غير متعارفی

— כִּמְדֻמֶּה אֲנִי يا כִּמְדֻמַּנִי بنظرم ميرسد

מַדְמְהִירוּת ا.ر. سرعت سنج ‖ ج ־רוּתִים

מַדְמַיִם » [־מֵים] كنتور آب ‖ ج ־מֵימִים

מַדְמֵנָה ا.ث. مزبله، كوددان

מְדֻמָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] اشكبار، اشك آلود

מַדְמַעֲלוֹת ا.ر. = מַדְזָוִית ‖ ج ־לוֹתִים

מְדֻנָּג ص. [چون מְכֻבָּד] موم اندود، موم گرفته

מַדָּע ا.ر. [מַדַּע] دانش، علم

— אִישׁ מַדָּע دانشمند، عالم

מַדְעָבִי » [־עֳבִי] قطر پيما ‖ ج ־עֳבָיִים

מַדָּעִי(ת) ص. علمی

מַדָּעִיּוּת ا.ث. جنبهٔ علمی ـ اصالت علم ـ تحقيق علمی

מַדְעֹמֶק ا.ر. [چون כֹּתֶל] عمق پيما

מַדְעָן » [־עַן] دانشمند ‖ ج ־עָנִים [עֲנֵי يا עָנֵי]

מַדְעָנִית [مؤنث מַדְעָן]

מַדָּף ا.ر. [چون מִשָּׂג] تخته (قفسه)، طاقچه، پايه ـ دام (طيور)

מַדְפִּיס(־פִּיסָה) ا.فا. از הִדְפִּיס چاپ كننده

מְדֻפְלָם ص. [چون מְעֻנְיָן] ديپلمه

מֻדְפָּס ا.ر. [چون עַכְבָּר] چيز چاپ شده يا ماشين شده

מְדֻפָּס ص. [چون מְקֻצָּר] چاپ شده، چاپى

מַדְפֵּסָה ا.ث. ماشين چاپ

מְדַקְדֵּק ا.ر. [چون מְפַרְנֵס] صرف ونحودان

מְדֻקְדָּק ص. [چون מְעֻנְיָן] بسيار دقيق يا مفصل

מַדְקֵטֶר ا.ر. [چون כֹּתֶל] قطر پيما

מַדְקֵר « [چون מַסְמֵר] سوراخ كن، مته

מַדְקֵרָה ا.ث. ضربت يا زخم شمشير || ج ־קֵרוֹת [קֵ־ يا קְ־]

מְדֹרָג ص. [چون מְבֹרָךְ] پله پله، مدرّج

מְדֻרָג ص. [چون מְקֻצָּר] درجه بندى شده، مدرج - متصاعد - تدريجى

מִדְרָג ا.ر. [چون עַכְבָּר] پله يا زمين تخت در دامنهٔ كوه

מַדְרֵגָה ا.ث. پله - ؛ درجه - مقام || ج ־רֵגוֹת [רֵ־ يا רְ־]

– **שֵׁפֶל הַמַּדְרֵגָה** مقام خيلى پست

– **בֵּית הַמַּדְרֵגוֹת** (رشته) پلگان

מִדְרוֹן ا.ر. سرازيرى، نشيب - سينهٔ كوه

– **הִתְגַּלְגֵּל בְּמ׳** رو به انحطاط گذاردن

מַדְרִיךְ(־רִיכָה) ا.فا. از **הִדְרִיךְ** راهنما، هادى - آموزگار - [بصورت مذكر] ا.ر. كتاب راهنما

– **מ׳ טֶלֶפוֹן** دفتر تلفن

מִדְרָךְ ا.ر. [چون עַכְבָּר] زير پائى - پا تخته، ركاب

– **מִדְרַךְ כַּף־רֶגֶל** جاى گذاردن كف پا

מֻדְרָךְ ص. [چون מְקֻצָּר] هدايت شده

מַדְרֵךְ ا.ر. [מַדְרְכוֹ] كيلو متر شمار || ج **מַדְרְכִים**

מִדְרָכָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] پياده رو

מִדְרָס ا.ر. [چون עַכְבָּר] جا پا، زير پائى، پدال - كف، چرم يا نمد توى كفش

מִדְרָסָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] پادرى، كفش پاك كن

מַדְרֵעַד ا.ر. [־רַעְדוֹ] زلزله سنج || ج ־רַעְדִים

מַדְרֵעַשׁ « [چون מַדְרֵעַד وبهمان معنى]

מִדְרָשׁ « [־רַשׁ] (۱) تفسير آزاد وموعظه آميز (۲) مطالعه، پژوهش (۳) בֵּית־מִדְרָשׁ ← בַּיִת || ج ־רָשִׁים [רְשֵׁי] و ־רָשׁוֹת

מִדְרָשָׁה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] (۱) בֵּית־מִדְרָשׁ (۲) אֲקָדֶמְיָה (۳) دانشكده

מִדְשָׁאָה « چمن (زار) - ج ־שָׁאוֹת [שְׁ־]

מְדֻשָּׁן ص. [چون מְכֻבָּד] چرب، فربه

– **מְדֻשַּׁן עֹנֶג** آسوده، مرفه الحال

מַה, מָה, מֶה (۱) ض‌پ. چه؟ : **מָה אַתָּה רוֹצֶה?** چه ميخواهى؟ **מַה זֶה?** اين چيست؟ اين يعنى چه؟ **מֶה עָשִׂיתָ?** چه كردى؟ **מָה הַשָּׁעָה?** ساعت چند است؟ چه ساعتى است؟

(۲) ص‌پ. چگونه، چطور؟: **מַה שְּׁלוֹמְךָ?** احوال شما چطور است؟

(۳) ق. چه، چقدر؟ : **״מַה־טֹּבוּ אֹהָלֶיךָ״** || چرا= **לָמָּה?** || از چه لحاظ؟: **״מַה־נִּשְׁתַּנָּה הַלַּיְלָה הַזֶּה מִכָּל הַלֵּילוֹת״**؟

(٤) ض‌م. چيزى = מַשֶּׁהוּ

☞ در اين طبقه بندى מָה گاهى بطور مضاف اليه با اسم آمده آنرا تبديل باسم نكره ميكند يعنى برابر با ياء نكره ميشود: **דְּבַר־מָה** چيزى - **בְּמִדַּת־מָה** تا اندازه اى

(٥) ض‌مو. هر چه، آنچه = (כָּל) מַה שֶּׁ

– **(דָּבָר שֶׁל) מַה בְּכָךְ** ← כָּךְ

– **מַה גַּם שֶׁ** بطريق اولى - مخصوصاً كه

– **מַה־לִּי וָלוֹ?** مرا با او چه كار است؟ ما با هم چه كار داريم؟

– **מַה לְּךָ?** ترا چه ميشود يا چه شده است، [بزبان عاميانه فارسى] چت است = چه ات هست؟

– **עַד מָה?=עַד כַּמָּה** تا چه حد، چقدر؟

– **מַה זֶּה עוֹשֶׂה** اينكار چه نتيجه يا چه معنى دارد؟

– **״מַה־מִּנִּי יָהֲלֹךְ״**؟ چه سودى براى من دارد؟ بمن چه ربطى دارد؟

☞ كلمهٔ مورد بحث در جلو حرف حلقى غالبا מֶה يا מָה نوشته ميشود: מֶה עָשִׂיתָ; מָה אֱנוֹשׁ

מַהְבִּיל(־בִּילָה) ص. بخار دهنده - ؛ غلط انداز - ياوه سرا

מְהֻגָּן ص. [چون מְכֻבָּד] شايسته، درست

מְהַגֵּר ا.ر. [چون מְדַבֵּר] مهاجر

מַהֲדוּרָה ا.ث. چاپ: מ׳ שְׁנִיָּה

מַהְדִּיר(־דִירָה) ا. کسیکه مواد کتابی را تنظیم وآمادهٔ چاپ میکند یا چاپ تازه ای را انتشار میدهد [م‌ش. با עוֹרֵךְ]

מְהַדֵּק ا.ر. [چون מְדַבֵּר] گیره

מְהַדֵּר » [»] کسیکه تشریفات وفرائض دینی را بطور کامل رعایت میکند

מְהֻדָּר ص. [چون מְכֻבָּד] مزین، زیبا، لوکس

מַהוּ (מַהִי) [مختصر מַה הוּא (מַה הִיא)] آن چیست؟

מָהוּהַ (מְהוּהָה) ص. پوسیده ـ نخ نما، فرسوده || ج מְהוּהִים(־הוֹת)

מָהוּל ص. [چون אָבוּד] آمیخته ـ مختون

מְהוּמָה ا.ث. آشفتگی، اضطراب ـ در هم بر همی

מַהוּת » ماهیت، چگونگی

מַהִי←מַהוּ

מְהִילָה ا.ث. (۱) עִרְבּוּב (۲) מִילָה ختنه

מְהֵימָן(־מָנָה) ص. امین ـ موثق

מְהֵימָנוּת ا.ث. درستی، امانت ـ موثقیت

מָהִיר ص. [چون בָּהִיר] ماهر، متخصص ـ تند رو، سریع السیر ـ سریع ـ آماده

– מ׳ לְאַבֵּד کم حافظه

– מָהִיר תְּפִיסָה سریع الا نتقال

מְהִירוּת ا.ث. تندی، سرعت

– בִּמְ׳ ق. بسرعت، زود، بزودی

מָהַל ف‌م. [چون שָׁאַל] رقیق ك ـ ممزوج ك ـ ختنه ك

– נִמְהַל مج. [چون נִשְׁאַל] ممزوج شدن ـ ختنه شدن

מֹהַל ا.ر. [چون פֹּעַל] آب میوه ـ شیره (گیاهی) ـ تراوش

מַהֲלָךְ » [چون מַאֲזָן] راه، سفر، مسافت ـ گردش، سیر ـ جریان ـ (سرعت) حرکت یا گردش ـ میدان یا آزادی گردش

מַהֲלָכָה ا.ث. [מַהֲלֶכֶת] تفرجگاه || ج מַהֲלָכוֹת [מַהַל־]

מַהְלְכִים [شکل دیگر מַהֲלָכִים جمع מַהֲלָךְ] ا.ر. اجازهٔ رفت وآمد یا مراجعه، آزادی عمل

– מָצָא לוֹ מַהְלְכִים رواج یافت، طالب پیدا کرد

מַהֲלָל ا.ر. [چون מַאֲזָן] ستایش

מְהַלֵּל [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از הִלֵּל←הָלַל

מְהֻלָּל ص. [چون מְכֻבָּד] ستوده ـ قابل ستایش

מַהֲלֻמָּה ا.ث. ضربت (سخت)

מֵהֶם (מֵהֶן) = מִן הֵם (־הֵן) از ایشان

מִהְמַהּ ف‌م. [چون צִחְצַח] = עִכֵּב

– הִתְמַהְמַהּ ف‌ل. [چون הִתְגַּעְגַּע] تأخیر یا درنگ ك، معطل شدن

מַהֲמוֹרָה ا.ث. گودال (عمیق)

מְהַנְדֵּס* ا.ر. [چون מְפַרְנֵס] مهندس: מ׳ לְמְכוֹנוֹת مهندس مکانیك

מְהַנֶּה ص. [چون מְצַוֶּה] ا.فا. از הִנָּה لذت بخش

מַהְפָּךְ ا.ر. [چون עַכְבָּר] مدار: מַהְפַּךְ גְּדִי مدار رأس الجدی

מְהַפֵּךְ ص. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از הִפֵּךְ برگرداننده ـ مبدّل

מְהֻפָּךְ ص. [چون מְכֻבָּד] وارونه، واژگون

מַהְפֵּכָה ا.ث. واژگونی ـ خرابی ـ شورش، انقلاب ـ تحوّل بزرگ || ج ־פֵּכוֹת [פְּ־]

מַהְפְּכָן(־כָנִית) ا. شورش طلب، پیشوای انقلاب

מַהְפְּכָנוּת ا.ث. شورش طلبی

מַהְפְּכָנִי(ת) ص. انقلابی ـ شورش طلبانه

מַהְפֶּכֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] کنده [برای پا]

מְהַפְּנֵט ا.ر. [چون מְפַרְנֵס] متخصص هیپنوتیسم

מְהֻפְּנָט ص. [چون מְשֻׁחְרָר] هیپنوتیسم شده

מְהֻקְצָע ص. [چون מְצֻחְצָח] رنده شده، رندیده

מָהַר ف‌م. [چون שָׁאַל] (در برابر مهریه) بنکاح خود در آوردن

– נִמְהַר مج. [چون נִשְׁאַל] شتاب ك، عجول‌ب←נִמְהָר

– מִהֵר [چون טִהֵר] ف‌ل. عجله ك، شتابیدن || ف‌م. زود انجام دادن ـ شتابانیدن ـ بعجله آوردن

– הִתְמַהֵר ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] با عجله انجام شدن

מַהֵר ق. زود، بزودی، تند، با عجله

מֹהַר ا.ر. [چون פֹּעַל] مهر، مهریه

מְהֵרָה یا בִּמְ׳ ق. بزودی، زود

– עַד מְהֵרָה بزودی (هر چه تمامتر)

מְהֻרְהָר ص. [چون מְשֻׁחְרָר] مستغرق خيال

מְהַתֵּל ا.ر. [چون מְדַבֵּר] استهزاء كننده

מַהֲתַלָּה ا.ث. شوخى ـ نمايش مضحك ـ مسخره

מוּאָר ص. [چون מוּקָם] روشن (شده)

מוּבָא ا.ر. = מָבוֹא مدخل

מוּבָא (מוּבֵאת; מוּבָאָה) ص. [ا.مف. از הוּבָא] آورده شده، وارد شده || ج מוּבָאִים(־בָאוֹת)

מוּבָאָה ا.ث. نقل قول، اقتباس

מוֹבִיל (־בִילָה) ص. برنده، ناقل ـ [بصورت مذكر] ا.ر. آلت ناقله ـ ناقل: מ׳־נֵפְט كاميون نفت كش || خط لوله ـ متصدى حمل ونقل

מוּבָן¹ ص. [چون מוּקָם] معلوم، مفهوم، بديهى

— **מ׳ מֵאֵלָיו** بديهى است، پر واضح است

— **כַּמּוּבָן** ق. البته، بديهى است

מוּבָן² ا.ر. مفهوم، معنى ـ لحاظ || ج מוּבָנִים [מוּבְנֵי]

— **בִּמְלֹא מוּבַן הַמִּלָּה** بتمام معنى

מוּבָס ص. [چون מוּקָם] پايمال شده ـ شكست خورده

מוּג־לֵב (מוּגַת־לֵב) ص. ترسو، سست دل، ضعيف النفس || ج מוּגֵי־לֵב (מוּגוֹת־)

מוּגָן(־גַנָּה) ص. محفوظ

מוֹדֵד ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از מָדַד زمين پيما، مساح ـ كنتور ـ شاخص، اندكس

מוֹדֶה [چون מוֹרֶה] ا.فا. از (יָדָה): אֲנִי מ׳ לְךָ از شما سپاس گزارم

מוֹדִיעַ ا.ر. [چون מוֹכִיחַ] ا.فا. از הוֹדִיעַ اطلاع دهنده ـ مخبر || ج ־דִיעִים يا ־עִין°

— **לִשְׁכַּת מוֹדִיעִין** اداره يا دفتر اطلاعات

מוֹדָע ا.ر. [־דָע] آشنا ـ منسوب [مؤنث آن = מוֹדַעַת چون תּוֹכַחַת]

מוּדָע ص. [چون מוּכָח] [ا.مف. از הוּדַע] دانسته (شده)، معلوم ـ [در جمع] معلومات

מוֹדָעָה ا.ث. آگهى ـ اعلام، اظهار

מוֹדֶרְנִי*(ת) ص. امروزى ـ جديد

מוֹהֵל ا.ر. [چون אוֹהֵב] ختان، ختنه كننده

מוֹזָאִיקָה* ا.ث. = פְּסֵיפָס موزائيك

מוֹזֵג ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] نوشابه فروش، صاحب بار

מוּזָה* ا.ث. قوة الهام بخش

מוּזֵיאוֹן* ا.ر. موزه

מוּזָל ص. [چون מוּקָם] ارزان (شده)، نازل

מוּזָר ص. [چون מוּקָם] غريب ـ غيرطبيعى ـ گنديده، لغ

מוּזָרוּת ا.ث. غرابت ـ اخلاق عجيب

מוֹחַ [شكل ديگر מֹחַ]

מוֹחֵק ا.ر. [چون אוֹהֵב] = מַחַק (مداد) پاك كن

מוּחָשׁ ص. [چون מוּקָם] محسوس ـ واقعى ـ سريع

— **שֵׁם (עֶצֶם) מ׳** اسم ذات

מוּחָשִׁי(ת) ص. (مربوط به چيزهاى) محسوس

מוֹט ا.ر. لغزش ـ چوب (دستى) ـ چوبى كه براى بردن بارى بر دوشها بگذارند، چان ـ [در ترازو] شاهين ـ [در عينك] شاخ يا دسته ـ ∴ يوغ (اسارت يا ستم) ـ ج מוֹטוֹת

מוּטָב ق. خوب، فبها ـ چه بهتر

מוֹטָה ا.ث. تير يا چوب (يوغ) ـ چوبدستى ـ ∴ (يوغ) اسارت يا ستم ـ لغزش

מוֹטִיב* ا.ر. فكر اصلى ـ [مو] مايهٔ اصلى

מוֹךְ " (هر چيز نرم مانند) پنبه وكرك وپر نرم

מוּכָח(־כַחַת) ص. [ا.مف از הוּכַח] ثابت شده، مستدل ـ تأييد شده || ج מוּכָחִים(־כָחוֹת)

מוֹכִיחַ(־כַחַת; ־כִיחָה) [ا.فا. از הוֹכִיחַ] سرزنش كننده ـ ناصح ـ ثابت كننده || ج ־כִיחִים(חוֹת)

מוּכָל ص. [چون מוּקָם] گنجا نيده شده، مشمول

מוּכָן(־כָנָה) ص. [ا.مف. از הוּכַן] آماده، حاضر

מוּכָנִי(ת) ص. ماشينى ـ خودكار

מוּכָנִית ق. مانند ماشين ـ خود بخود

מוֹכֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] فروشنده: מ׳ סְפָרִים كتابفروش

מוּכְרָח [شكل ديگر מֻכְרָח]

מוּל حـا. روبروى، مقابل ـ در پيش

— **מִמּוּל** در مقابل، روبروى ـ از طرف ـ روبرو

מוֹלָד ا.ر. [־לַד] (١) تولد ـ ميلاد || ج מוֹלָדִים [מוֹלְדֵי] (٢) ماه نو، هلال || ج מוֹלָדוֹת [מוֹלְ־]

מוֹלֶדֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] مولد ـ تولد ـ مولود، فرزند

- אֶרֶץ מ׳ میهن، وطن

מוֹלִיד(־לִידָה) [ا.فا. از הוֹלִיד] تولید کننده ـ [بصورت مذکر] ا.ر. برق زا

מוֹלִיךְ(־לִיכָה) ا. [ا.فا. از הוֹלִיךְ] برنده ـ رهبر

מוֹלִיךְ ا.ر. [ف] هادی

מֻוְלָן ص. [چون מְכֻבָּד] پرده دار، پرده کشیده : חַלּוֹן מ׳

מוּם ا.ر. عیب، نقص

(מוּם) הוּמַם مج. [چون הוּקַם] معیوب یا ناقص شدن

מוּמָר[־מַר](מֻרִית) ا. شخصی که تغییر دین داده است

מוּמָרוּת ا.ث. ارتداد، بر گشتگی از دین

מוּנָד ص. [چون מוּקָם] دور (انداخته) شده

מוֹנֶה ا.ر. [چون מוֹרֶה] ا.فا. از מָנָה شمارنده ـ صورت (کسر)، برخه شمار ـ کنتور ـ دفعه، مرتبه

- מוֹנֵה־סִבּוּבִים دور شمار، سرعت سنج

- מוֹנֵה־גַּז* کنتور گاز

מוֹנוֹטוֹנִי*(ת) ص. یك نواخت، کسل کننده

מוֹנוּמֶנְטָלִי*(ת) ص. یادگاری ـ ما ندگار

מוֹנוֹפּוֹלִי*(ת) ص. انحصاری

מוֹנוֹפְּלָן* ا.ر. هواپیمایی که یك جفت بال دارد

מוֹנוֹקְל* » عینك یك چشمه

מוֹנוֹתֶאִיזְם* یا **־אִיסְם*** » توحید، یکتا پرستی

מוֹנוֹתֶאִיסְט (־אִיסְטִית) ا. موحد، یکتا پرست

מוּנָח¹ [چون מוּכָח] ا.مف. از הוּנַח←נָח

מוּנָח² [شکل دیگر מֻנָּח]

מוֹנִיטָה* ا.ث. سکه ـ شهرت || ج ־טוֹת یا ־טִין°

- יָצָא לוֹ מוֹנִיטִין בָּעוֹלָם در جهان مشهور شد

מוֹנִית » تاکسی

מוּנָע ص. [چون מוּכָח] ا.مف. از הוּנַע بحرکت در آورده شده، متحرّك

מוֹנֵעַ ص. [چون אוֹרֵחַ] جلو گیری کننده، پیش گیر

מוֹנַרְךְ* ا.ر. کسیکه تنها در کشوری پادشاهی میکند

מוֹנַרְכְיָה ا.ث. کشوری که یك نفر در آن پادشاهی میکند

מוּסָב (מוּסָבָה) ا. کسیکه براتی بنام او انتقال داده میشود، انتقال گیرنده || ج ־סַבִּים (סַבּוֹת)

מוֹסָב ا.ر. [چون גַּן] پلگان مار پیچ

מוֹסָד » [מוֹסַד; מוֹסָדוֹ; מוֹסַדְכֶם] مؤسسه، بنگاه ـ بنیاد، اساس || ج מוֹסָדוֹת [מוֹסְ־] یا מוֹסָדִים [מוֹסְדֵי]

מוּסָד(־סֶדֶת) ص. [ا.مف. از הוּסַד] محکم (پایه گذاری شده) ـ .: اساسی، مهم

מוֹסִיף(־סִיפָה) ا.فا. از הוֹסִיף افزاینده

מוּסִיקַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] موسیقی دان

מוּסִיקָה* ا.ث. (علم) موسیقی

מוּסִיקָלִי(ת) ص. موسیقی

מוּסָךְ ا.ر. [מוּסַךְ; מוּסָכוֹ] گاراژ ـ آشیانهٔ هواپیما ـ جایگاه لوکوموتیو یا قطار || ج מוּסָכִים

מוּסָף¹ (־סֶפֶת) ص. افزوده (شده)، اضافی

מוּסָף² ا.ر. [چون עוֹלָם] ضمیمه، متمم

מוּסָר » [چون עוֹלָם] تأدیب، تنبیه ـ پند ـ اخلاق

- מוּסַר־הַשֵּׂכֶל نتیجهٔ اخلاقی

מוֹסֵר¹ » [چون שׁוֹמֵר] (۱) ا.فا. از מָסַר (۲) מַלְשִׁין

מוֹסֵר² » بند || ج מוֹסְרִים یا ־רוֹת

מוּסָרִי(ת) ص. اخلاقی

מוּסָרִיּוּת ا.ث. رعایت اصول اخلاق

מוּעָב ص. [چون מוּעָד] ابری

מוֹעֵד ا.ر. [־עֶדְךָ; ־עֲדוֹ] وقت (معین)، موعد، موقع ـ عید ـ محل اجتماع، مجمع = בֵּית־מ׳ || ج מוֹעֲדִים یا ־דוֹת

- בְּעוֹד מ׳ تا فرصت باقی است

- אַחַר מִן הַמּ׳ دیر تر از موقع رسید، تأخیر کرد

- מִמּוֹעֵד לְמוֹעֵד هر چند وقت یکبار، گاه بگاه

- מוֹעֲדִים לְשִׂמְחָה!=חַג שָׂמֵחַ←שָׂמֵחַ

מוּעָד(־עֶדֶת) ص. آگاهانیده، مورد اخطار یا شهادت قرار گرفته || ج ־עָדִים (עָדוֹת)

מוֹעָדָה ا.ث. جای تعیین شده ـ محل اجتماع ـ میعاد (گاه)

מוֹעֲדוֹן ا.ر. باشگاه، کلوب

מוּעָט [شکل دیگر מֻעָט]

מוֹעִיל(־עִילָה) ص. سودمند، مفید

מוּעָם(־עֶמֶת) ص. رنگ رفته، ت || ج ־עָמִים (־עָמוֹת)

מוֹעֵץ א.ر. [چون אוֹהֵב] فرستنده (نامه)

מוּעָץ » [چون שׁוֹעָל] گیرندهٔ نامه=נִמְעָן

מוּעָף » [»] خستگی ـ تاریکی

מוֹעֵצָה א.ث. [מוֹעֶצֶת] مشورت ـ تدبیر، اندیشه || ج מוֹעֵצוֹת [מוֹעֲ־]

מוֹעָצָה » [מוֹעֶצֶת; מוֹעַצְתּוֹ] شوری، شورا: מוֹעֶצֶת הַבִּטָּחוֹן شورای امنیت || انجمن || ج מוֹעָצוֹת [מוֹעֲ־]

– בְּרִית הַמּוֹעָצוֹת اتحاد جماهیر شوروی

מוֹעַצְתִּי(ת) ص. شوروی، مشورتی

מוּעָקָה א.ث. [چون מִלְחָמָה] بار گران ـ فشار

מוּפָז ص. [چون מוּסָב] خالص، ناب ـ زراندود

מוֹפִיעַ [چون מוֹכִיחַ] א.فا. از הוֹפִיעַ←(יָפַע)

מוֹפָעָה א.ث. [چون מוֹצָאָה] ظهور یا جلوه (در صحنهٔ نمایش)

מוּפָר(־פֶרֶה) ص. باطل یا موقوف شده

מוֹפֵת א.ر. [چون שׁוֹמֵר] معجزه ـ.. نمونه ـ نشانی ـ دلیل ـ چیز شگفت آمیز، نادره، اعجوبه

– אַנְשֵׁי מ׳ نوابغ یا نوادر زمان

– סִפְרֵי מ׳ شاهکارهای کتب کلاسیك

– בַּעַל מ׳ صاحب (کشف) کرامت

– נָתַן מ׳ معجزه ك، اعجاز کردن

– לְמ׳ ق. بعنوان نمونه، بطور عالی

מוֹפְתִי(ת) ص. نمونه ای ـ شایستهٔ تقلید، عالی

מוֹץ, מֹץ א.ر. [מוֹצוֹ یا מֹצוֹ] کاه ـ [در برنج] پوست || ج מוֹצִים یا מֹצִים

מוֹצָא » [־צָאֲךָ, ־צָאֲכֶם] خروج ـ صدور ـ طلوع ـ محل خروج، راه خروج ـ در رو، ـ.. مفرّ، رهائی ـ (سر) چشمه، اصل، مبدأ ـ مطلع ـ معدن ـ پایان || ج מוֹצָאִים یا ־אוֹת

– מ׳ שְׂפָתַיִם قول یا نذر

– מוֹצָאֵי שַׁבָּת شب یکشنبه [شنبه شب]

מוּצָא(־צֵאת) א.مف از הוֹצִיא بیرون برده شده ـ صادر شده || ج ־צָאִים (־צָאוֹת)

מוֹצָאָה א.ث. (١) בֵּית־שִׁמּוּשׁ (٢) مبدأ، منشاء، مطلع (٣) طلوع وخروج

מוֹצִיא(־צִיאָה) א ـ ص. [א.فا. از הוֹצִיא] بیرون آورنده

– מ׳ לָאוֹר ناشر

– מ׳ לְפֹעַל عملی کننده، جامهٔ عمل پوشاننده

– הַמּוֹצִיא نام دعای پیش از خوراك

מוּצָל(־צָלָּה) ص. سایه دار || ج ־צָלִים (צָלוֹת)

מוּצָן (־צָנָה یا ־צֶנֶת) ص. سرد شده، خنك شده

מוּצָף [چون מוּעָד] א.مف از הוּצַף ←צָף

מוֹצֵץ [چون שׁוֹמֵר] א.فا. از מָצַץ مکنده

מוּצָק (١) ص. [چون מוּקָם] ریخته (شده)، ریختگی ـ جامد، مستحکم (٢) א.ر. [־צָק] ریخت، قالب ـ جماد ـ (جسم) جامد ـ.. تنگی، اضطرار || ج מוּצָקִים [מוּצְקֵי]

מוֹצֶקֶת א.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] (قالب) ریخته گری

מוֹצָר א.ر. [چون עוֹלָם] محصول، فراورده

מוֹק » = קַרְסֻלִּית || ج ـ ت מוֹקִים [־קֵי]

(מוּק) הֵמִיק ف.ل. [چون הֵסִיר] استهزاء کردن

מוֹקֵד א.ر. [چون שׁוֹמֵר] تودهٔ هیزم (سوزنده) ـ اجاق، آتشدان ـ تنور ـ.. مرکز ـ اصل

– נְקֻדַּת הַמ׳ [ف] کانون

מוֹקִים←מוֹק

מוֹקִיר(־קִירָה) א ـ ص. [א.فا. از הוֹקִיר] تجلیل کننده

– מוֹקִירוֹ וּמְכַבְּדוֹ [در پایان نامه] با احترامات بیکران

מוּקָם (מוּקֶמֶת; מוּקָמָה) ص. [א.مف. از הוּקַם] بنا شده ـ دایر شده ـ نصب شده || ج ־קָמִים (קָמוֹת)

מוּקָע ص. [چون מוּכָח] א.مف. از הוּקַע←יָקַע دار زده ـ.. رسوا شده، انگشت نما

מוּקָף ص. [چون מוּעָד] نسیه (برده شده): סְחוֹרָה מוּקֶפֶת

מוֹקֵשׁ א.ر. [چون שׁוֹמֵר] دام، تله ـ قلاب بینی ـ [ن] مین

– טָמַן מ׳ دام نهادن ـ.. اندیشهٔ بد داشتن

– הָיָה לְמוֹקֵשׁ לִי اسباب زحمت من شد

– אֳנִיַּת־מוֹקֵשׁ; א׳־מוֹקְשִׁים کشتیِ مین گذار

מוֹקְשַׁאי » [چون גַּבַּאי] دام گذار ـ راهزن ـ مخرّب

מוּקָשׁ ص. [چون מוּקָם] مقایسه شده، مورد قیاس

מוֹר [شکل دیگر מֹר]

(מוּר) הֵמִיר [چون הֵקִים یا הֵסִיר] ف.م. تغییر دادن || ف.ل. تغییر کردن

– הוּמַר مج. [چون הוּקַם] تغییر داده شدن ـ بدین دیگر در آمدن

– נָמַר ف.ل. [چون נָבַר زیر בָּרַר] تغییر کردن

מוֹרָא ا.ر. [چون מוֹצָא] ترس، خوف ـ هیبت ـ حرمت ـ کار شگفت آمیز وموجب وحشت

– מ׳ שָׁמַיִם خدا ترسی

מוֹרָאָה ا.ث. ترس

מוֹרַג ا.ر. [מוֹרְגוֹ] گاوآهن، خیش ـ گوشت زبر ودان دان || ج מוֹרְגִים

מוֹרָד " [چون מוֹסָד] سرازیری، نشیب ـ .:. سقوط، نزول

מוֹרֵד " [چون שׁוֹמֵר] یاغی، عاصی، متمرّد

– מוֹרְדֵי אוֹר دشمنان (نور) علم

מוֹרֶה¹ ا.ر. [מוֹרֵה; מוֹרִי] ا.فا. از הוֹרָה←יָרָה آموزگار، معلم ـ راهنما ـ تیر انداز || ج מוֹרִים [مؤنث آن = מוֹרָה]

– מוֹרֵה־דֶרֶךְ (کتاب) راهنما

– מוֹרֵה־הוֹרָאָה=רַב; דַּיָּן

– מוֹרַי וְרַבּוֹתַי آقایان! حضار گرامی! [م!] آموزگاران وسروران من

מוֹרֶה² (מוֹרָה) ص. [ا.فا. از מָרָה] سر کش، نافرمان، متمرّد || ج מוֹרִים(־רוֹת)

מוֹרָה¹ [مؤنث מוֹרֶה]

מוֹרָה² ا.ر. تیغ

מוֹרָה³ " = מוֹרָא ترس

מוֹרָה⁴ ا.ث. = מֹרַת־רוּחַ

מוֹרָט(־רָטָה) ص. صاف وبرّاق ـ بیمو

מוֹרִיד(־רֶדֶת: ־רִידָה) ا.فا. از הוֹרִיד پایئن آورنده ـ پست کننده ـ تنزل دهنده ـ باراننده: מ׳ הַגֶּשֶׁם || پیاده کننده || ج ־רִידִים(־דוֹת)

מוֹרִיר ا.ر. [چون מוֹרִיד] آب دهان جاری کننده ـ خلط (بیرون) آورنده

מוֹרִישׁ(־רִישָׁה) ا.فا. از הוֹרִישׁ فقیر کننده

מוֹרָל* ا.ر. [מוֹרָל] روحیه ـ اخلاق

מוּרָם ص. [چون מוּקָם] بلند (شده)، بالا رفته ـ بالا زده ـ جدا (شده)

מוּרְצָה [شکل دیگر מֻרְצָה]

מוּרָק ص. [چون מוּקָם] خالی (شده)، تخلیه شده

מוֹרָשׁ ا.ر. [־רָשׁ] تصرّف ـ میراث ـ .:. فکری که شخص بدان دل خوش میکند، آرزو

מוֹרָשָׁה ا.ث. [־רֶשֶׁת; ־רַשְׁתּוֹ] تصرّف ـ میراث || ج מוֹרָשׁוֹת [מוֹרְ־]

מוּרְשֶׁה [شکل دیگر מֻרְשֶׁה]

מוֹרַת־רוּחַ [شکل دیگر מֹרַת־ר׳]

מוּשׁ [امر ومصدر از מָשׁ]

מוֹשָׁב ا.ر. مسکن ـ جا، صندلی: מוֹנִית בַּעֲלַת 7 מוֹשָׁבִים تاکسی ۷ نفره || موضع، موقعیت ـ مجلس ـ جلسه ـ ساکنین، اهالی ـ آبادی کشاورزی که بر اصول تعاون اداره میشود [مختصر מוֹשַׁב עוֹבְדִים] ـ ج מוֹשָׁבִים [מוֹשְׁבֵי] یا מוֹשָׁבוֹת [מוֹשְׁבוֹת]

– בֵּית מ׳ خانهٔ مسکونی

– עִיר מ׳ شهر آباد ومسکون

– מוֹשַׁב זְקֵנִים بنگاه خیریه برای سالخوردگان

מוֹשָׁבָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] آبادی یا دهی که اراضی آن مالکین خصوصی دارد ـ مستعمره، کلنی

מוּשָּׂג [شکل دیگر מֻשָּׂג]

מוֹשָׁבִי(ת) ص. دارای (فلان قدر) جا یا صندلی: דּוּ־מ׳ دارای دو صندلی، دو نفره

מוֹשִׁיב(־שִׁיבָה) ص. [ا.فا. از הוֹשִׁיב] نشاننده، ساکن کننده

מוֹשִׁיט (־שִׁיטָה) ا.فا. از הוֹשִׁיט

מוֹשִׁיעַ ا.ر. [چون מוֹכִיחַ] ا.فا. از הוֹשִׁיעַ رهاننده، نجات دهنده

מוֹשֵׁךְ " [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از מָשַׁךְ کشنده ـ برات کش ـ تراکتور

מוֹשְׁכָה ا.ث. دسته جلو ـ افسار ـ بند

מוֹשֵׁל ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] فرماندار ـ فرمانروا ـ مَثَل زن ـ مثل نویس ـ داستان نویس

מוֹשָׁעָה ا.ث. [چون מַלְתָּחָה] = יְשׁוּעָה

(מוּת) מֵת ف.ل. [מַתִּי; יָמוּת; מֵת; מוּת (מוּתִי)] ـ م. מוֹת یا מוּת; לָמוּת مردن

– הֵמִית ف.م. [הֵמַתִּי; הֵמַתֶּם; יָמִית; מֵמִית; הָמֵת (הָמִיתִי)] ـ م. לְהָמִית کشتن

— הוּמַת מָ. [הוּמַתִּי; יוּמַת; מוּמָת] ـ م. הוּמַת ~ کشته شدن

— מוֹתֵת ف م. [מוֹתַתִּי; יְמוֹתֵת; מְמוֹתֵת; מוֹתֵת (מוֹתְתִי)] ـ م. לְמוֹתֵת کشتن [صیغهٔ تشدید]

מוּת [امر ومصدر از מֵת]

מוֹת [شكل ديگر מוּת وحالت مضاف מָוֶת]

מָוֶת ا.ر. [מוֹת] مرگ، موت، در گذشت، فوت || ج מוֹתִים

— אֵימַת מ׳ ترس از مرگ ـ :. ترس شدید

— דּוּמִיַּת מ׳; דְּמָמַת מ׳ سکوت مرگ: سکوت مطلق

— עַד מ׳ بیش از حدّ تحمل

— מַלְאַךְ הַמָּוֶת ملك الموت

— יָשֵׁן הַמָּוֶת بخواب مرگ (فرو) رفت

מוֹתֶן [شكل ديگر מֹתֶן]

מוֹתָר ا.ر. [־תַר] فراوانی ـ چیز زائد ـ باقی ـ فضیلت، مزیت || ج מוֹתָרוֹת [מוֹתְ־] یا מוֹתָרִים [מוֹתְ־]

— מוֹתָרוֹת هزینه های غیر ضروری ـ تجملات، اشیاء لوکس یا تجملی

— לְמוֹתָר לוֹמַר שֶׁ احتیاج بگفتن نیست که...

מוּתָּר [شكل ديگر מֻתָּר]

מְוַתֵּר [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از וִתֵּר

מוּתָשׁ(־תָשָׁה) ص. سست || ج ־תָשִׁים(־תָשׁוֹת)

מוֹתֵת ← (מוּת) מֵת

מִזְבֵּחַ ا.ر. [־בַּח; ־בְּחִי; ־בַּחֲכֶם] مذبح، قربانگاه || ج מִזְבְּחוֹת

— אָחַז בְּקַרְנוֹת הַמִּזְבֵּחַ (در اماکن مقدسه) بست نشستن یا متحصن شدن

מַזְבֵּלָה ا.ث. [־בֶּלֶת] مزبله || ج ־בָּלוֹת [בְּלוֹת]

מֶזֶג ا.ر. [چون דֶּגֶל] شراب ممزوج (با ادویهٔ خوشبو) ـ مزاج، طبع ـ خلق، حالت

— מֶזֶג־אֲוִיר (کیفیت) هوا: מ׳ הָאֲוִיר חַם هواگرم است

מָזַג ف م. [چون שָׁמַר] ممزوج ك ـ ریختن: מ׳ לִי כּוֹס תֵּה یك فنجان چای برای من ریخت

— נִמְזַג مج. [چون נִשְׁמַר] ممزوج شدن ـ ریخته شدن

— מִזֵּג ف م. [چون דִּבֵּר] ممزوج ك ـ ترکیب ك

— הִתְמַזֵּג ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] ائتلاف ك ـ با هم ترکیب شدن ـ هم آهنگ شدن

מְזֻגָּג ص. [چون מְכֻבָּד] شیشه دار، شیشه انداخته

מַזְגָּגָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] كارخانهٔ شیشه سازی، شیشه گرخانه

מְזֻגְזָג ص. [چون מְעֻנְיָן] منشاری، جناغی ـ منکسر: קַו מ׳

מָזֶה (מְזָה) ص. مکیده شده، لاغر وکاهیده شده || ج מְזִים [מְזוֹת]

מַזֶּה¹ = מַה זֶּה ← מַה

מַזֶּה² [چون מַכֶּה] ا.فا. از הִזָּה افشاننده، چکاننده

מִזָּה ا.ث. آلت چکاندن یا پاشیدن

מֻזְהָב ص. [چون מֻרְעָל] زر اندود، مطلا

מְזֻהֶה ص. (־הָה) ا.مف. از זִהָה تشخیص داده شده، دارای هویت معلوم || ج ־הִים(הוֹת)

מַזְהִיר(־הִירָה) ص. درخشنده، :. عالی ـ اخطار کننده

מְזֹהָם ص. [چون מְאֹהָב] آلوده، کثیف ـ بد بو

מָזוּג ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از מָזַג ممزوج، آمیخته ـ ریخته (شده) ـ معتدل

מַזְוֵג ا.ر. [چون מַסְמֵר] کلاچ (اتوموبیل)

מִזּוּג ״ اختلاط، امتزاج

— מ׳ אֲוִיר تهویهٔ مطبوع

מִזְוָד ״ [چون עִכְבָּר] کوله پشتی یا توشه دان (سر باز)

מִזְוָדָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] جامه دان، چمدان

מִזְוֶדֶת ״ [چون מִשְׁקֶלֶת] چمدان کوچك

מִזְוֶה ا.ر. [־וֵה] انبار (خواربار) ـ خوراك خانه || ج מִזְוִים

מְזֻוֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] گوشه دار ـ نبشی: בַּרְזֶל מ׳

מְזוּזָה ا.ث. باهو، قائمه ـ پوستی که قسمت هائی از سفر تثنیه روی آن نوشته شده ویهودیان آنرا بر قائمهٔ راست در خانه نصب میکنند

מָזוֹן ا.ر. خوراك، غذا ـ خواربار || ج מְזוֹנוֹת

מְזוֹנִי(ת) ص. غذائی

מָזוֹר ا.ر. [מְ־] جراحت، زخم، :. مصیبت ـ یا نسمان ـ دام || ج מְזוֹרִים

מְזֻוָּת ص. [چون מְכֻבָּד] گوشه دار، زاویه دار

מֵזַח ا.ر. [מֵזְחוֹ] (۱) اسکله (۲) חֲגוֹרָה || ج מְזָחִים [מִזְחֵי]

מַזְחִילָה ا.ث. آبرو شيرواني - ناودان

מַזְחֶלֶת » [چون תִּפְאֶרֶת] درشكه برفي

מְזִיגָה » عمل ممزوج كـ يا ريختن

מְזִיחַ ا.ر. = מֵזַח; חֲגוֹרָה ‖ ج מְזִיחִים

מֵזִיד ا - ص. [چون מֵפִיר] ا.فا. از הֵזִיד سوء قصد كننده، متعمد در گناه

– **בְּמֵזִיד** ق. = בְּזָדוֹן قصداً، دانسته

מֵזִין ص. [چون מֵאִיר] غذائيت دار

מְזֻיָּן ص. [چون מְכֻבָּד] مسلح - مجهز

– **בֵּטוֹן מ׳** بتن آرمه béton armé

מֵזִיעַ ص - ا.ر. [چون מֵנִיעַ] معرّق

מְזַיֵּף » [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از זִיֵּף تقليد كننده، جعل كننده - قلب ساز

מְזֻיָּף ص. [چون מְכֻבָּד] تقليدى، تقلبي - جعلي ‖ [مو] غلط، خارج - ∴ دو رو ودو رنگ

מַזִּיק (מַזִּיקָה) ا.فا. از הִזִּיק (۱) ص. آسيب رساننده - اذيت كننده - زيان آور (۲) ا. جني، ديو

מַזְכִּיר מַזְכִּירָה) ا. دبير، منشي

מַזְכִּירוּת ا.ث. دبيرى - دبير خانه، دفتر

מְזַכֵּךְ [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از זִכֵּךְ (۱) ص. تصفيه كننده (۲) ا.ر. اسباب تصفيه

מְזֻכָּךְ ص. [چون מְכֻבָּד] تصفيه شده

מַזְכֶּרֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] يادگار(ى) - تذكره - فهرست

מַזָּל ا.ر. [מַזַּל] برج - صورت فلكي - ∴ بخت، اقبال ‖ ج מַזָּלוֹת [מַזְּ־]

– מ׳ טוֹב ← טוב

– **בִּישׁ מ׳** آدم بدبخت ‖ ج בִּישֵׁי־מ׳

– **בֶּן־מ׳, בַּר־מ׳** آدم خوشبخت ‖ ج בְּנֵי־מ׳

– **לְמַזָּלִי פָּגַשְׁתִּי אוֹתוֹ** خوشبختانه او را ملاقات كردم

– **לְרֹעַ מַזָּלִי הָיִיתִי חוֹלֶה** بدبختانه ناخوش بودم

(מַזָּל) הִתְמַזֵּל ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خوشبخت شدن

מַזְלֵג ا.ر. [־לְגִי ־לַגְךָ] چنگال - تيرى كه چرخهاى جلو وعقب ارابه را بهمديگر مي پيوندد ‖ ج מַזְלְגוֹת يا ־לְגִים

– מ׳־קוֹל=מַצְלֵל

מַזְלְגִי(ת) ص. دوشاخه - شكافته، منشق

מְזֻלְזָל ص. [چون מְעֻנְיָן] خوار، تحقير شده

מַזְלֵף ا.ر. [چون מַסְמֵר] آب پاش - عطر پاش - سم پاش

מְזִמָּה ا.ث. قصد - تدبير - انديشه (بد)

– **בַּעַל מְזִמּוֹת** شخص بدانديش

מִזְמוּט ا.ر. سرگرمي - واريته

מִזְמוֹר » مزمور - سرود

מִזְמֵז فم. [چون פִּרְנֵס] نرم كـ، له كـ

– **הִתְמַזְמֵז** ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] نرم شدن

מַזְמִין(־מִינָה) ا. [ا.فا. از הִזְמִין] دعوت كننده - سفارش دهنده

מִזְמַן←זְמַן

מֻזְמָן ص. [چون מֻקְצָר] ا.مف. از הִזְמִין دعوت شده، مدعوّ

מְזֻמָּן ص. [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از זִמֵּן آماده - معين

– **בִּמְזֻמָּן, בִּמְזֻמָּנִים** ق. نقداً، نقد

מְזַמֵּר ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از זִמֵּר سراينده - نوازنده

מַזְמֵרָה ا.ث. قيچي باغباني ‖ ج ־מֵרוֹת [מַ־ يا מַ־]

מִזְנוֹן ا.ر. بوفه، قفسهٔ ظروف (خوراك)

מִזְנוֹנַאי » [چون גַּבַּאי] متصدى يا صاحب بوفه

מֻזְנָח ص. [چون מֻבְטָח] متروك

מַזְנֵק ا.ر. [چون מַסְמֵר] سر لوله يا دهانهٔ شير (آتش نشاني)

מְזַעְזֵעַ ص. [چون מְצַחְצֵחַ] تكان دهنده - ∴ هولناك

מְזֻעְזָע ص. [چون מְצֻחְצָח] وحشت زده

מִזְעָר ق. بسيار كم

מְזַפֵּת ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از זִפֵּת اسفالت كننده

מְזֻפָּת, מְזוּפָּת ص. [چون מְכֻבָּד] قير اندود شده - ∴ اكبيرى

מְזֻקָּן ص. ["] ريش دار - خيلي پير [هميشه זָקֵן ומ׳]

מַזְקֵף ا.ر. [چون עַכְבָּר] عده، دسته - برگ: מַזְקֵף זְכוּת برگ بستانكار

מְזֻקָּק ص. [چون מְכֻבָּד] تصفيه شده - خالص

מָזַר ف.ل. [چون שָׁמַר] گنديدن

מַזָּר ا.ر. [چون מַזָּל] برج، صورت فلکی

מַזְרֵבָה ا.ث. قرقره || ج ־רֵבוֹת[רְ־]

מִזְרֶה ا.ر. [چون מִקְוֶה] آلت برای باد دادن وپاك کردن (گندم)، باد افشان

מִזְרוֹן » = מִזְרָן

מְזָרֵז [چون מְבָרֵךְ] شتابانیده شده، سریع ـ زرنگ

מִזְרָח ا.ر. [چون אֶזְרָח] خاور، مشرق

(מִזְרָח) הִתְמַזְרֵחַ ف.ل. [چون הִתְגַּעְגֵּעַ] شرقی مآب شدن ـ جهات چهارگانهٔ خود را تعیین ك ـ .:. بموقعیت آشنا شدن

מִזְרָחִי(ת) (۱) ص. شرقی، خاوری (۲) ا. اهل خاور زمین ـ عضو دستهٔ مذهبی صهیونی ها

מִזְרְחָן[־חָן](־חָנִית) ا. خاور شناس، مستشرق

מִזְרָן ا.ر. [־רַן] تشك، دوشك

מִזְרָע » [چون אֶזְרָח] کشت، مزروع ـ کشت زار، مزرعه

מַזְרֵעָה ا.ث. بذر افشان || ج ־רֵעוֹת [רְעוֹת]

מַזְרֵק ا.ر. [چون מַסְמֵר] سرنگ، اسباب تزریق

מִזְרָק » [چون עַכְבָּר] لگن ـ کاسه

מַזְרֵקָה ا.ث. [چون מַזְרֵעָה] فوّاره

מִזְרָקָה » [چون מוֹרָשָׁה] فواره ـ سم پاش (دستی)

מֹחַ ا.ر. [מֹחֲךָ; מֹחוֹ] (۱) مخ، دماغ، مغز (کله) ـ مغز: מוֹחַ עֲצָמוֹת || شیرهٔ گیاه || ج מֹחוֹת; מֹחִים, מֹחִין°

– מֹחַ הַשִּׁדְרָה مغز حرام، نخاع

– אַל תְּבַלְבֵּל אֶת הַמֹּחַ (با حرفهای چرت وپرت) مزاحم نشو

מֵחַ » بره یا گوسفند پرواری ـ .:. شخص دولتمند || ج מֵחִים

מָחָא (מְחָאָה) ف.م. [מָחָאתִי; יִמְחָא; מוֹחֵא; מְחָא (מַחֲאִי)] م. מְחֹא; לִמְחֹא زدن: מְחָא כַף; מ׳ יָד; מ׳ כַּפַּיִם کف زدن، دست زدن

מְחָאָה ا.ث. اعتراض ـ مخالفت

מַחֲבֵא ا.ر. [מַחֲבָאִי; מַחֲבַאֲךָ]=מַחֲבוֹא || ج מַחֲבָאִים

מַחֲבוֹא » مخفی گاه

– (מִשְׂחַק) מַחֲבוֹאִים بازی غائب شدنك (یا قائم موشك)

מַחְבֵּט » [چون מַסְמֵר] چوب یا چیز دیگری که برای تکاندن گرد قالی وغیره بکار میرود ـ [در تنیس] راکت

מְחַבֵּל » [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִבֵּל ویران کننده، مخرّب ـ روح پلید

מַחְבֵּצָה ا.ث. ظرف کره سازی، اسباب کره گیری

מַחְבָּר ا.ر. [چون עַכְבָּר] پیوند (گاه)، (محل) اتصال

מַחְבֵּר » [چون מַסְמֵר] زبانه (چوب) ـ ماشین ته دوزی

מְחַבֵּר » [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִבֵּר مؤلف ـ مصنف

מְחֻבָּר ص. [چون מְכֻבָּד] بهم پیوسته ـ افزوده شده ـ تألیف شده ـ [د] مرکب

מְחַבֶּרֶת ا.ث. [چون מְבַשֶּׁלֶת] (۱) [مؤنث מְחַבֵּר]. (۲) تیر اتصالی [در ساختمان]

מַחְבֶּרֶת » [چون מִשְׁמֶרֶת] دفتر

מַחֲבַת » [־בַתִּי] تابه، ماهی تاوه || ج ־בַתּוֹת

מַחְגֵּר ا.ر. [چون מַסְמֵר] ضامن چرخ دنده، عایق

מַחֲגֹרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] کمر بند، زنار

מַחְדֵּד ا.ر. [چون מַסְמֵר] مداد تراش

מְחַדֵּד » [چون מְדַבֵּר] (۱) ا.فا. از חִדֵּד (۲) מַחְדֵּד

מְחֻדָּד ص. [چون מְכֻבָּד] تیز (کرده) ـ نوك دار ـ مخروطی ـ .:. واضح ـ زیرك

מְחֻדָּר ص. ["] نفوذ کرده، رخنه کرده

מַחְדֵּר ا.ر. [چون מַסְמֵר] میل جراحی، میل مجرا

מְחַדֵּשׁ » [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִדֵּשׁ تجدید کننده ـ بنیادگذار ـ محقق وکاشف چیزهای تازه

מְחֻדָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] نو شده ـ تجدید شده، تازه

– חָדָשׁ מ׳ نو نو، تازهٔ تازه

מָחָה[1] ف.م. [چون רָאָה] محو کردن، پاك ك

– נִמְחָה مج. [چون נִרְאָה] پاك شدن، محو شدن

– מִחָה ف.م. [چون צִוָּה ولی در صیغهٔ مؤنث מִחַתָּה] پاك ك، تمیز کردن

– הִמְחָה ف.م. [چون הִקְנָה ولی در صیغهٔ مؤنث הִמְחַתָּה] محو کردن، .:. از یاد بردن

מָחָה[2] ف.ل. ["] تماس پیدا کردن، رسیدن

מָחָה[3] » ["] اعتراض ك

– מִחָה [چون מִחָה زیر מָחָה[1]] = מָחָה[3]

(מָחָה[4]) הִמְחָה ف.م. [چون הִמְחָה زیر מָחָה[1]] حواله ك، حواله به (کسی) دادن

- הִמְחָה مج ـ ف ل. [چون הֻגְלָה ولی در صیغهٔ مؤنث הֻמְחֲתָה] حواله داده شدن: הַחֶנְוָנִית הֻמְחֲתָה עַל־יְדֵי הַקּוֹנֶה دکاندار از خریدار حواله (یا چك) گرفت

(מָחָה°) הִמְחָה فم. [چون הִמְחָה زیر מָחָה[1]] متخصص دانستن

- הֻמְחָה مج. [چون הֻמְחָה زیر (מָחָה[1])] متخصص (شناخته) شدن←מֻמְחֶה

- הִתְמַחָה ف ل. [چون הִתְגַּלָּה ولی در صیغهٔ مؤنث הִתְמַחֲתָה] تخصص پیدا کردن

מָחוֹג ا.ر. [چون גָּאוֹן] عقربه: מְחוֹג הַשָּׁעוֹן

מְחוּגָה ا.ث. پرگار

מַחֲוֶה ا.ر. [־וֵה; מַחֲוִי, מַחֲוְךָ] (۱) پنجه: قلمی که با آن جای خواندن (تورات یا کتاب دیگر) را نشان میدهند =חֹטֶר (۲) מַחֲוָן || ج ־וִים

מִחְוָה ا.ث. عبارت ـ گفتار ـ ژست

מָחוֹז ا.ر. [מְ־] حوزه، ناحیه ـ برزن ـ بندرگاه، پناهگاه || ج מְחוֹזוֹת یا ־זִים

- עִיר הַמָּחוֹז پا یتخت یا شهر عمده (شهرستان)

מָחוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از מָחָה محوشده

מִחוּי ا.ر. تنظیف ـ امحاء ـ اعتراض، پروتست، واخواهی

מָחוֹךְ » [چون גָּאוֹן] کرست

מָחוֹל » [מְ־] رقص (گرد) ـ ج מְחוֹלוֹת

מָחוּל ص. [چون בָּדוּק] بخشیده شده

מְחוֹלֵל ص ـ ا.ر. [چون מְסוֹבֵב] ا.فا. از חוֹלֵל ←חָל رقص کننده ـ تولید کننده ـ بوجود آورنده ـ انجام دهنده ـ برق زا

- קַו מ׳ خط مولد یا مبدأ

מַחֲוָן ا.ر. [־וַן] نماینده، شاخص

מְחוֹנָן ص. [چون מְעוֹלָל] با استعداد، دارای ذوق طبیعی ـ معاف

מָחוּק ص. [چون בָּדוּק] محو شده، پاك شده ـ سر راست، تخت، نه کم و نه زیاد

מְחוֹקֵק, מְחֹקֵק ا.ر. [چون מְסוֹבֵב] قانون گزار، مقنن ـ [م!] نقش کننده یا مقرر دارنده

- בֵּית הַמְּחוֹקְקִים مجلس مقننه

- הָרָשׁוּת הַמְּחוֹקֶקֶת قوهٔ مقننه

מְחֻוָּר ص. [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از חִוֵּר روشن (شده)

מֵחוּשׁ ا.ر. درد ـ ناخوشی

מָחוֹשׁ » [چون גָּאוֹן] شاخك، سرو

(מָחַז) הִמְחִיז فم. [چون הִשְׁאִיל] روی صحنه آوردن

מַחֲזַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] درام نویس، نمایش نویس

מַחֲזֶה » رؤیا ـ نمایش، درام ـ نمایش نامه || ج ־זוֹת یا ־זִים

- מַחֲזֵה שַׁעֲשׁוּעִים کمدی

- מַחֲזֵה תּוּגָה تراژدی

מַחֲזוֹר ا.ر. گردش، چرخش ـ دَوران ـ دور، نوبت ـ دوره ـ سلسله، رشته ـ عدد دوری، اعشار دوری || کتاب نماز اعیاد

- מ׳ זְרָעִים گردشِ زراعتی، کشت گرد

מַחֲזוֹרִי(ת) ص. دوری ـ گردنده

מַחֲזִיָּה ا.ث. نمایش کوچك

מַחֲזִיק(־זִיקָה) ا. (نگاه) دارنده || ج ־זִיקִים(־קוֹת) ـ [بصورت مذکر] پا یه (لیوان یا استکان)

- כְּלִי מַחֲזִיק בְּרָכָה ←כְּלִי

מַחֲזִיר(־זִירָה) ا. [ا.فا. از הֶחֱזִיר] برگرداننده

מַחֲזִירוֹר ا.ر. آلت انعکاس نور، رفلکتور

מַחֲזִית ا.ث. = רְאִי آئینه

מְחֻזָּק (־זֶּקֶת) ص. نگهداشته شده ـ محسوب ـ مطمئن ـ واقعی || ج ־זָּקִים (זָּקוֹת)

- מְחֻזְקַנִי=מְחֻזָּק אֲנִי مطمئنم

מְחַזֵּק [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִזֵּק

מְחַזֵּר [»] ا.فا. از חִזֵּר (۱) ص. دور زننده ـ سیار ـ دوره گرد (۲) ا.ر. خواستگار

מִחֵט فم. [چون שִׁאֵל] پاك کردن (بینی) ـ گرفتن (گل شمع)

מַחַט ا.ث. [چون פַּחַד] سوزن: מ׳ לִתְפִירָה سوزن دوزندگی ـ מ׳ סְרִיגָה میل با فندگی

- עֲצֵי מ׳ درختان کاجی

מְחֻטָּב ص. [چون מְכֻבָּד] بریده، تراشیده، منقوش ـ خوش تراش، خوش برش

מְחֻטָּט ص. ["] جوش دار، آبله دار

מְחֻטָּנִי(ת) ص. سوزنی - نوك تيز- [گ‌ش] كاجی

מְחִי ا.ر. [چون לְחִי] ضربت، ضربه

– **מ׳ לִזְבוּבִים** مگس كش

– **בִּמְחִי יָד** با يك ضربت، .:. يكمرتبه

מֹחִי(ת) ص. مغزی، دماغی

מְחִיאָה ا.ث. عمل زدن: מְחִיאַת כַּפַּיִם كف زدن

מְחַיֵּב ص. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִיֵּב اثبات كننده - تأييد كننده - الزام آور، ملزم سازنده، ايجاب كننده - متهم سازنده - بد هكار كننده

מְחֻיָּב ص. [چون מְכֻבָּד] موظف - محكوم - واجب

מִחְיָה ا.ث. ابقای حيات - معاش، وسيلهٔ اعاشه

מְחִיָּה " عمل محو كردن يا خشك كـ - .:. قلع وقمع

מְחַיֶּה ا.ر. [چون מְצַוֶּה] زنده كننده - .:. احيا كننده

– **מְחַיֵּה נְפָשׁוֹת** تازه كننده و نشاط آور

מְחִיטָה ا.ث. عمل پاك ك: מְחִיטַת הָאַף

מְחִילָה " بخشش، آمرزش - گذشت

– **בִּמְחִילָה** (מִכְּבוֹדוֹ) (از جنا بعالی) معذرت ميخواهم

מְחִיצָה [شكل ديگر מְחִצָּה]

מְחִיקָה ا.ث. عمل پاك يا خط زدن، امحاء - قلم خوردگی

מְחִיר ا.ر. بها، قيمت، نرخ

– **מ׳ הַקֶּרֶן** قيمتِ تمام شده

מְחִירוֹן, ־רָן [־רַן] " صورت نرخهای اجناس، تعرفهٔ نرخها

מִחִית ا.ث. پوره: מ׳ תַּפּוּחֵי־אֲדָמָה

מְחַכֶּה [چون מְצַוֶּה] ا.فا. از חִכָּה [زير חָכָה]

מַחְכִּים (־כִּימָה; ־כֶּמֶת) ا.فا. از הֶחְכִּים حكيم گرداننده، عاقل كننده

מַחְכִּיר(־כִּירָה) ا.فا. از הֶחְכִּיר اجاره دهنده، موجر

מְחֻכָּם ص. [چون מְכֻבָּד] بسيار زيرك يا خردمند - توأم با مهارت

מֻחְכָּר ص. [چون מֻחְזָק] استيجاری - مورد اجاره

מָחַל فل. [چون שָׁאַל] بخشيدن، آمرزيدن [با לְ] - صرف نظر كردن، بخشيدن [با עַל]

– **נִמְחַל** مج. [چون נִשְׁאַל] بخشيده شدن

מַחַל ا.ر. [چون בַּעַל] = מַחֲלָה

מֵחֵל (מְחִלָּה) ا.فا. از הֵחֵל←חָלַל || ج מְחִלִּים(־לּוֹת)

מֹחַל ا.ر. [چون פֹּעַל] آب ميوه، شيره

מַחְלָבָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] لبنيات سازی، كارخانهٔ لبنيات سازی

מֻחְלָד ص. [چون מֻחְזָק] زنگ زده

מַחֲלָה ا.ث. ناخوشی، بيماری، مرض

מַחֲלֶה ا.ر. [چون מַעֲשֶׂה] = מַחֲלָה

מְחִלָּה ا.ث. حفره، سوراخ - غار، دخمه

מַחֲלוֹקֶת [شكل ديگر מַחֲלֹקֶת]

מְחֻלְחָל ص. [چون מְגֻלְגָּל] خلل وفرج دار، سوراخ سوراخ

מֻחְלָט ص. [چون מֻחְזָק] ا.مف. از הֶחְלִיט قطعی: תְּשׁוּבָה מֻחְלֶטֶת || مطلق

– **מָקוֹר מֻחְלָט** مصدر مطلق [چون אָכֹל خوردن] ←נָטוּי

מַחֲלִים(־לִימָה) ص. در حال نقاهت، بهبود يا بنده

מַחֲלִיף(־לִיפָה) ا.فا. از הֶחֱלִיף

מַחֲלִיקָה ا.ث. ليسه - رنده برای نرم كردن وپرداخت [چوب

מַחֲלִיקַיִם (هت) ا.ر. [־קֵי] كفش يخ بازی skate

מְחַלֵּל [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִלֵּל←חָלַל

מְחֻלָּל, מְחוֹלָל ص. [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از חִלֵּל بی حرمت شده - سوراخ شده - كشته شده

מַחְלָפָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] طرهٔ گيسو

מַחְלֵץ ا.ر. [چون מַסְמֵר] پيچِ سر بطری، چوب پنبه كش

מַחֲלָצוֹת (ه ج) ا.ث. [מַחַלְ־] لباس فاخر

מְחַלֵּק ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִלֵּק تقسيم كننده - جدا كننده - [ر] بخش ياب، مقسومٌ عليه

מְחֻלָּק [چون מְכֻבָּד] (۱) ص. تقسيم شده - تجزيه شده (۲) ا.ر. مقسوم، بخشی

מֻחְלָק ص. [چون מֻחְזָק] صاف، پرداخت شده - ليز

מַחְלָקָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] دسته، گروه - طبقه، رده - دايره، اداره - كلاس، دانشپايه - درجه

מַחֲלֹקֶת " [־לָקְתּוֹ] اختلاف (عقيده) - مشاجره، مباحثه || ج ־לֹקוֹת

מְחֻלָּשׁ ص. [چون מְחֻזָּק] سست یا رقیق (شده)

מֵחַם ا.ر. [چون מֵמַד] سماور

מַחֲמָאָה ا.ث. تعارف ـ تملق، سخن چرب ونرم

מַחֲמֵאָה » ظرف کره، جا کره ای

מַחְמָד, מַחְמַד ا.ر. [מַחְמַד; ־מַדִּי] چیز نفیس و مورد آرزو ‖ ج ־מַחְמַדִּים

מַחְמִיר(־מִירָה) ا ـ ص. [ا.فا. از הֶחֱמִיר] (کسی) که فرائض دینی را زیاد سنگین نگه میدارد

מַחְמָל ا.ر. [چون עַכְבָּר] چیز دوست داشتنی یا مورد شفقت

מְחַמֵּם » [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִמֵּם گرم کننده ـ بخاری

מְחֻמָּץ ص. [چون מְחֻזָּק] ترش شده ـ ‥ فوت شده، از دست رفته

מַחְמֶצֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] چیز تخمیر شده، خمیر ورآمده

מְחֻמָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] پنج گوشه ـ پنج ضلعی ـ پنج پره ـ پنج برابر ـ پنج حرفی

מַחֲמַת←חֵמָה

מַחֲנָאוּת ا.ث. فن تشکیل اردو ـ زندگی اردوئی

מַחֲנֶה ا.م. [מַחֲנֵה; מַחֲנִי, מַחֲנְךָ, ־נֵהוּ] اردو (گاه)، خیمه گاه ـ محله ـ [ن] لشکر ـ دسته، تیم ‖ ج ־נוֹת یا נִים ‖ ت ־נַיִם [נֵי]

– מַחֲנֵה רִכּוּז باز داشت گاه

מְחַנֵּךְ ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִנֵּךְ تربیت کننده، مربی

מְחֻנָּךְ ص. [چون מְכֻבָּד] تربیت شده

מְחֻנָּן ص. [״] بخشیده شده

– מ׳ בִּתְכוּנוֹת נַעֲלוֹת دارای صفات عالیه

מַחֲנָק ا.ر. [چون מַאֲזָן] اختناق ـ خفگی ـ آنژین ـ ‥ تنگی

מַחְסֶה, מַחְסֶה » [מַחְסֵה; מַחְסִי, מַחְסִי] پناه، پناه گاه، ملجأ ‖ ج מַחְסִים

– בֵּית מ׳ نوانخانه

– בֵּית מ׳ לִיתוֹמִים = בֵּית־יְתוֹמִים [زیر בַּיִת]

מַחְסוֹם » پوزبند ـ سدّ راه، راه بند

מַחְסוֹר » کمبود ـ نیازمندی

מְחֻסָּם ص. [چون מְכֻבָּד] آب داده، سخت شده

מַחְסָן ا.ر. [־סַן] مخزن، انبار

מְחֻסָּן ص. [چون מְכֻבָּד] مصون

מַחְסָנָאוּת ا.ث. انبار داری

מַחְסָנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] انبار دار، مخزن دار

מְחֻסְפָּס ص. [چون מְשֻׁחְרָר] آجدار، دان دان، زبر

מְחַסֵּר ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִסֵּר کم کننده ـ [ر] مفروق

מְחֻסָּר [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از חִסֵּר (۱) ص. فاقد: מְחֻסַּר עֲבוֹדָה بیکار (۲) ا.ر. کاهش یاب، مفروق منه (*mafrúghon-menh*)

מַחְפֶּה ا.ر. [چون מַעֲשֶׂה] گتر، زنگار

מַחְפִּיר(־פִּירָה) ص. زشت، شرم آور

מַחְפָּצָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] محفظه، جعبه

מַחְפֶּרֶת » [چون מִשְׁקֶלֶת] گودال ـ سنگر

מְחֻפָּשׂ ص. [چون מְכֻבָּד] مورد جستجو ـ تغییر قیافه داده ـ تغییر لباس داده

מְחַפֵּשׂ ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از חִפֵּשׂ جستجو کننده، جوینده

מָחַץ فم. [چون שָׁאַל] مجروح ك ـ کوبیدن

– נִמְחַץ مج. [چون נִשְׁאַל] مجروح یا کوبیده شدن

מַחַץ ا.ر. [چون בַּעַל] زخم سخت

– פְּלֻגּוֹת מ׳ (פַּלְמַ״ח) گروهان حمله

מַחַץ » آب گردان

מַחְצֵב » [چون מַסְמֵר] عمل بریدن، برش

– ־אַבְנֵי מ׳״ سنگ های بنا، سنگ های تراش

מַחְצָב » [چون עַקְרָב] مادهٔ معدنی ـ معدن سنگ

מַחְצָבָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] معدن سنگ

מֶחֱצָה » نیم، نصف

מְחִצָּה » تیغه، جدار، حجره ـ درجه

– עָמַד בִּמְחִצָּתוֹ שֶׁל פְּלוֹנִי به پایهٔ کسی رسیدن ـ در حضور کسی ب ـ با کسی رفت وآمد داشتن

מַחֲצִית » نصف، نیم، نیمه ـ میان، وسط

מַחְצֶלֶת, מַחְ־ » [־צַלְתּוֹ] حصیر ‖ ج ־צָלוֹת [צְלוֹת] یا ־צְלָאוֹת

מְחֻצְצָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] خلال (دندان)
מְחַצְצֵר ا.ر. [چون מְפַרְנֵס] شيپور زن، ترمپت‌زن
מָחַק ف‌م. [چون שָׁאַל - صيغهٔ آينده יִמְחֹק يا יִמְחַק] پاك ك - محو كردن - تراشيدن - خرد كردن - باطل ك - صاف يا تخت ك
- נִמְחַק مج. [چون נִשְׁאַל] محو شدن - تراشيده شدن
- מִחֵק ف‌م. [چون כִּחֵשׁ] = מָחַק [صيغهٔ تشديد]
- נִתְמַחֵק ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] پاك شدن، محو شدن
מַחַק ا.ر. [چون בַּעַל] (مداد) پاك كن
מְחַקֶּה " [چون מְצַוֶּה] ا.فا. از חִקָּה تقليد كننده
מְחֻקֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] مورد تقليد - منقوش
מְחֻקָּק ص. [چون מְכֻבָּד] مقرر شده، وضع شده
מֶחְקָר ا.ر. [چون עַכְבָּר] تحقيق (علمى)، تعمق
- "מֶחְקְרֵי אָרֶץ" اعماق زمين
מָחָר ق. فردا - .. بعد از اين
- כָּעֵת מ׳ يا מ׳ כָּעֵת הַזֹּאת فردا اين موقع
מַחֲרָאָה ا.ث. = בֵּית־שִׁמּוּשׁ
מְחֻרָב ص. [چون מְאֻכָּל] خراب (شده)
מְחֻרְבָּן ص. [چون מְעֻנְיָן] خراب، معيوب - .. شرمنده، سر افكنده
מְחֹרָד ص. [چون מְאֻכָּל] لرزان، متوحش
מְחֹרָז ص. [چون מְבֹרָךְ] به رشته در آمده - منظوم يا مسجع
מַחֲרֹזֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] رشته: מ׳ שֶׁל מַרְגָּלִיּוֹת رشته (يا شدهٔ) مرواريد ||گردن بند - مجموعه - نظم
מַחֲרֵטָה " ماشين تراش يا خرّاطى
מַחֲרִיב(־רִיבָה) ا.فا. از הֶחֱרִיב
מַחֲרִיד(־רִידָה) ا.فا. از הֶחֱרִיד
מַחֲרִישׁ(־רִישָׁה) ص. خاموش، ساكت - كر كننده
מְחֹרָךְ ص. [چون מְבֹרָךְ] كز داده، برشته شده
מְחֹרָם ص. [چون מְאֻכָּל] توقيف شده
מַחֲרֶסֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֶלֶת] ظرف كمپوت يا سالاد
מַחֲרֵשָׁה " گاو آهن
מַחֲרֶשֶׁת " [چون מִשְׁמֶרֶת] (بيل يا تيغهٔ) گاو آهن
מָחֳרָת " [־רַת] فردا (ى آنروز)، روز بعد
- לְמָחֳרָת ق. فرداى آنروز

מָחֳרָתַיִם ق. پس فردا
(מָחַשׁ) הִמְחִישׁ ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] بطريق عملى يا محسوس نشاندادن
- הִתְמַחֵשׁ، נִתְ־ ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] بوقوع پيوستن، عملى شدن
מְחֻשָּׁב ص. [چون מְכֻבָּד] سنجيده
מַחֲשָׁבָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] فكر، پندار، انديشه - قصد، خيال - تدبير، نقشه، توطئه
מַחְשׁוֹף [شكل ديگر מַחְשֹׂף]
מַחְשָׁךְ ا.ر. [چون עַקְרָב] جاى تاريك، تاريكى
מְחֻשָּׁךְ، מוּחְשָׁךְ ص. [چون מְחֻזָּק] تاريك
מְחֻשָּׁל ص. [چون מְכֻבָּד] چكش خورده - .. متشكل، داراى شكل قطعى - متين وجا افتاده
מְחֻשְׁמָל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] تحت تأثير برق قرار گرفته - .. به هيجان آمده، ملتهب
מַחְשֹׂף ا.ر. عمل برهنه ك يا پوست كندن - برهنگى - جاى باز وبى درخت - [در لباس] جاى دكلته
מַחְתָּה ا.ث. مجمر، بخورسوز - منقل
מְחִתָּה " وحشت - پريشانى - ويرانى - هلاكت
מְחֻתָּךְ ص. [چون מְכֻבָּד] بريده، قاش شده - .. خوش اندام - ملفوظ، تلفظ شده
מַחְתָּךְ ا.ر. [چون עַכְבָּר] پروفيل، نيمرخ، مقطع طولى
מַחְתֵּךְ " [چون מַסְמֵר] لولهٔبر - چاقوى كوچك جراحى
מַחְתֵּכָה ا.ث. چاقوى نان برى وپنير برى
מְחֻתָּל ص. [چون מְכֻבָּד] قنداق شده، پيچيده
מְחֻתָּן ص - ا. [چون מְסֻכָּן] (با هم) وصلت كرده، خويشاوند سببى
מַחְתֶּרֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] نقب - راه زير زمينى - مخفى گاه - عمليات نهانى
מָט ف‌ل. [چون קָם] لغزش خوردن، متزلزل شدن
- נָמוֹט ف‌ل. [چون נָסוֹג] لغزيدن، تكان خوردن
- מוֹטֵט ف‌م. [چون קוֹמֵם] جنبانيدن - متزلزل يا خراب ك - [در شطرنج] مات ك
- הִתְמוֹטֵט ف‌ل. [چون הִתְקוֹמֵם] (سخت) متزلزل شدن - خراب شدن

– הֵמִיט פ.מ. [چون הֵקִים] انداختن ـ .. موجب شدن
הוּמַט مج. [چون הוּקַם] انداخته يا ريخته شدن ـ .. وارد آمدن
מֶטֶאוֹרוֹלוֹגְיָה* ا.ث. هوا شناسى
מַטְאֲטֵא ا.ر. [־אַטְאוֹ] جاروب || ج ־אַטְאִים
מִטְבָּח » [چون אֶזְרָח] آشپزخانه، مطبخ
מַטְבֵּחַ » [چون מַפְתֵּחַ] كشتار، ذبح
מִטְבָּחוֹן » [چون גָּאוֹן] مطبخ كوچك
מִטְבָּחַיִם (هـ ت) » [־בְּחֵי] يا בֵּית־מ׳ كشتارگاه، سلاخ خانه، مسلخ
מַטְבִּיל(־בִּילָה) ا. [ا.فا. از הִטְבִּיל] غسل دهنده ـ تعميد دهنده
מִטְבָּלָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] حوض ويژه براى شستن گوسفندان
מַטְבֵּעַ ا.ر. [چون מַפְתֵּחַ] سكه ـ مدال ـ نسخه
– מ׳ חוּץ ارز يا پول خارجى
– מ׳ לָשׁוֹן=נִיב اصطلاح ،زبانزد
– אֵינוֹ יוֹדֵעַ צוּרַת מ׳ از جريانات دنيا بى خبر است
מִטְבָּע » [چون אֶזְרָח] انگ، مهر كنترول، نشان
מְטֻבָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] غرق شده ـ حلقه دار
מֻטְבָּע ص. [چون מֻבְטָח] منقوش ـ ذاتى
מִטְבָּעָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] ضرابخانه
מַטְבְּעָן(־עָן)(־עָנִית) ا. سكه زن، كارگر ضرابخانه
מִטְבַּעַת ا.ث. [چون מִגְבַּעַת] سر سكه
מְטֻגָּן ص. [چون מְסֻכָּן] سرخ كرده
– בֵּיצָה מְטֻגֶּנֶת (تخم مرغ) نيمرو
מַטֶּה ا.ر. [מַטֵּה; מַטַּי] عصا، چوبدستى ـ شاخه ـ .. سبط ـ ستاد (ارتش) ـ ج מַטּוֹת
– שָׁבַר אֶת מַטֵּה לַחְמוֹ نان او را بريد
מִטָּה ا.ث. تختخواب، تخت، بستر ـ تابوت
– כְּלֵי מ׳ رختخواب ←כְּלִי
– חֲדַר הַמִּטּוֹת = ח׳ שֵׁנָה اطاق خواب
– אַחַר מִטָּתוֹ پس از در گذشت او، بعد از مرگش
(מַטָּה) הִתְמַטָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] (روى تخت) خوابيدن
מַטָּה ق. پايين

– הֶחָתוּם מַטָּה امضا كنندهٔ زير
– לְמַטָּה ق. پائين ـ در طبقهٔ پائين ـ بعداً ـ كمتر
– מִבֶּן עֶשְׂרִים שָׁנָה וּל׳ از بيست ساله به پائين
– מִלְּמַטָּה از پائين، از زير
מֻטֶּה [چون מֻכֶּה] (۱) ص. مايل، كج، خوابيده (۲) ا.ر. قضاوت نا حق، بيعدالتى
מֻטָּה ا.ث. گسترش كامل، حدّ كامل گسترش
מְטַהֵר [چون מְאַהֵב] ا.فا. از טִהֵר پاك كننده
מְטֹהָר ص. [چون מְאֹהָב] پاك (شده)
מַטְוֶה ا.ر. [־וֵה] نخ تابيده، نخ با فندگى || ج ־וִים
– מַטְוֵה הַקּוּרִים پرده يا تار عنكبوت
מִטְוָח » [چون אֶזְרָח] ميدان مشق تير اندازى
מַטְוִיָּה ا.ث. كارگاه ريسندگى
מְטוֹלְנוֹעַ ا.ر. [־נוֹעוֹ] پروژكتور [در سينما] ـ ج ־נוֹעִים
מָטוֹס » [چون גָּאוֹן] هواپيما، طياره
מְטוֹסַאי » [چون גַּבַּאי] [در نيروى هوائى انگليس] درجه دار
מַטָּח » [چون מַסָּע] شليك چند توپ با هم
מִטְחֲוֶה » [چون מַעֲשֶׂה] رسائى، ميدان، حيطه
מַטְחֵן » [چون מַשְׁעֵן] آسياب (زيتون)
מַטְחֵנָה ا.ث. آسياب: מ׳ לְקָפֶה آسياب قهوه ـ מ׳ לְפִלְפֵּל فلفل ساب ـ מַטְחֵנַת בָּשָׂר آسياب يا چرخ گوشت || ج מַטְחֵנוֹת [־חֲ־]
מְטֻטֶּלֶת » [چون מְלֻמֶּדֶת] فندول، پاندول ـ لنگر ـ گلولهٔ سربى [در ريسمان كار]
מֵטִיב يا מֵיטִיב(־טִיבָה) ص. [ا.فا. از הֵטִיב يا הֵי־ زير טוֹב] احسان كننده، بانى خير
מְטֻיָּב ص. [چون מְכֻבָּד] اصلاح شده، كود خورده، آمادهٔ كشت
מֵטִיחַ [چون מֵנִיחַ] ا.فا. از הֵטִיחַ←טָח
מְטֻיָּט ص. [چون מְכֻבָּד] اندود شده (با گل) ـ پيش نويس شده
מָטִיל ا.ر. تير (آهن) ـ شمش
מֵטִיל [چون מֵפִיר] ا.فا. از הֵטִיל←(טול)
מַטִּיל (מַטִּילָה) ا.فا. از הִטִּיל←נָטַל

מְטַיֵּל ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از טַיֵּל گردش کننده

מְטִילָן [־לָן] (־לָנִית) ا. بمب انداز، متخصص بمباران

מַטִּיף (מַטִּיפָה) ا. واعظ، ناطق

מְטֻכָּס ص. [چون מְכֻבָּד] منظم، مرتب

מֻטָּל ص. [چون מֻגָּשׁ] وضع شده ـ محوّل

– מ׳ בְּסָפֵק مشكوك

מְטֻלָּא ص. [چون מְמֻלָּא] وصله دار، وصله شده

מַטָּלָה ا.ث. [چون מַתָּנָה] وظيفه يا كارمعين

מְטֻלְטָל ص. [چون מְגֻלְגָּל] قابل انتقال، قابل حمل

מִטַּלְטֵל ־(טֶלֶת) ص. قابل حمل، سفری ـ متحرك || ج ־טְלִים(טְלוֹת)

– מִטַּלְטְלִים يا ־לִין° اموال منقول، دارائی نا بر جا

מְטֻלְטֶלֶת ا.ث. = מטטלת

מַטְלִית » كهنه، قاب دستمال ـ گرد گير

מִטְמוּט ا.ر. = התמוטטות

מַטְמוֹן » گنج، خزانهٔ مخفی ـ انبار (زير زمينی)

מַטְמוֹנִית ا.ث. =מטמון

– מַטְמוֹנִיּוֹת הַלֵּב افكار نهان دل، مكنونات قلبی

– בְּמַטְמוֹנִיּוֹת ق. در خفاء

מַטְמוּרָה » حفره يا انبار زير زمينی

מִטְמֵט ف.م. [چون פִּרְנֵס] متزلزل يا ويران ك

– הִתְמַטְמֵט ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] متزلزل يا ويران شدن

מְטֻמְטָם ص. [چون מְגֻלְגָּל] كودن ـ كم عقل

מַטְמֹנֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] گنج

מְטֻמְטָע, מוּטְמָע ص. [چون מֻבְטָח] آميخته، جذب شده، مستهلك (شده)

מְטֻנָּן ص. [چون מְכֻבָּד] خيس ـ پر گل وشل

מְטֻנָּף ص. [چون מְכֻבָּד] كثيف ـ .: مهمل

מַטָּע ا.ر. [מַטַּע] محل غرس ـ نهالستان ـ غرس ـ .: اصل، نسب، منشأ

מַטָּעָה ا.ث. [מַטַּעַת] غرس ـ .: منشأ، مبدأ || ج מַטָּעוֹת [מַטְ־]

מַטְעֶה(־עָה) ص. غلط انداز ـ فريبنده || ج ־עִים(־עוֹת)

מֻטְעֶה(־עָה) ص. مغلوط، نا درست || ج ־עִים(־עוֹת)

מַטְעָם ا.ر. [چون עַקְרָב] خوراك لذيذ

מִטְעָם » [־עַם]=מטעמת || ج ־עַמִּים [עַמֵּי]

מֻטְעָם ص. [چون מֻרְעָל] چشيده ـ .: تأكيد شده ـ دكلا مه شده

– הֲבָרָה מֻטְעֶמֶת سيلاب تكيه دار چون בֵּ در מַטְבֵּעַ

מַטְעַם←טַעַם

מַטְעֶמֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] خوراك كم برای مزه كردن، مزه

מִטְעָן ا.ر. [چون מִפְעָל] بار ـ بنه (مسافرت) ـ .: مايه

מַטְפֵּה » [چون מִקְרֶה] دستگاه آتش نشانی

מְטֻפָּח, מְטוּפָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] پرورده (شده)

מִטְפַּחַת ا.ث. [־פַּחְתִּי] روسری ـ دستمال ـ اشارپ ـ بار پيچ، بقچه || ج ־פָּחוֹת [פְּ־]

– מ׳ אַף دستمال (بينی)

מִטְפְּטֵף ا.ر. قطره چكان || ج ־טְפִים

מְטַפֵּל » [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از טִפֵּל توجه كننده، رسيدگی كننده ـ متصدی، مواظب

– הָרוֹפֵא הַמ׳ پزشك معالج

מְטֻפָּל, מְטוּפָּל ص. [چون מְכֻבָּד] مشغول و گرفتار ـ عيال وار

מְטַפֵּס ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از טִפֵּס بالا رونده ـ گياه پيچنده، پيچك

מִטְפָּסַיִם (ה ת) » [־פְּסֵי] اسباب جهت بالا رفتن ازتير

מְטֻפָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] ابله ـ كودن، خرف

– טִפֵּשׁ מ׳ احمق يك پارچه

מָטָר ا.ر. [מְטַר] باران ـ سيل: מְטַר שְׁאֵלוֹת || ج מְטָרוֹת [מִטְ־] و מְטָרִים [מִטְרֵי]

(מָטַר) נִמְטַר ف.ل. [چون נִשְׁמַר] باران خوردن، از باران تر شدن

– הִמְטִיר ف.م. [چون הִקְצִיר] بارانيدن ـ .: فرو ريختن

– הֻמְטַר مج. [چون הֻקְצַר] بارانيده شدن ـ ريخته شدن

מֶטֶר* ا.ر. متر || ج מְטָרִים

מִטְרָד » [چون עַכְבָּר] مزاحمت ـ اذيت، آزار

מַטָּרָה ا.ث. [چون מַתָּנָה] هدف، آماج

מַטְרוֹנָה*, ־נִית » بانوی ارجمند وموقر

מֶטְרִי*(ת) ص. متری: שִׁיטָה מֶטְרִית

מַטְרִיד(־רִידָה) ا.فا. از הִטְרִיד

מִטְרִיָּה ا.ث. چتر

מֶטֶרְיָלִי*(ת) = חָמְרִי(ת) مادّی

מַטְרִיצָה* ا.ث. قالب (حروف ریزی)

מְטֹרָף ص. [چون מְבֹרָךְ] = מְשֻׁגָּע دیوانه

מַטְרֵף ا.ر. [چون מַסְמֵר] اسباب جهت بهم زدن تخم مرغ وماست

מְטֻשְׁטָשׁ ص. [چون מְגֻלְגָּל] نامعلوم، از صورت اصلی خارج شده ـ گیج

מִי ض پ. که؟ کی؟: מִי אַתָּה? کی هستی، کیستی؟ ـ מִי אֵלֶּה? اینها کیستند؟

– מִי שֶׁ کسیکه، هر که، هر کس (که): מִי שֶׁאֵין לוֹ כֶּסֶף کسی که پول ندارد

– מִי יוֹדֵעַ بسا ممکن است (یا احتمال دارد) که...

– מִי יִתֵּן←נָתַן

– מִי שֶׁהוּא یا מִישֶׁהוּ (یك) کسی، شخصی

– מִי שֶׁהָיָה מֶלֶךְ پادشاه سابق یا پیشین

מֵי [حالت مضاف מַיִם]

מֵיאוּן, מֵיאוּס = מֵאוּן, מֵאוּס

מְיֹאָשׁ ص. [چون מְאֹהָב] مأیوس، نا امید

מְיֻבָּל ص. [چون מְכֻבָּד] (۱) پینه خورده، آبله دار (۲ ـ در باب کسی گفته میشود) که جشنی برایش گرفته باشند

מְיַבֵּשׁ ا.ر. [چون מְדַבֵּר] خشکاننده ـ جا ظرفی برای کشیدن آب ظروف شسته شده در آشپزخانه

מְיֻבָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] خشك (شده)

מְיַגֵּעַ ص. [چون מְשַׁלֵּחַ] خسته کننده

מְיֻגָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] خسته (شده)

מִיָּד ق.←יָד فوراً، بیدرنگ

מִידֵי ←יָד

מִיָּדִי(ת) ص. فوری ←דָּחוּף; מָהִיר

מִיָּדִיּוּת ا.ث. فوریت

מְיֻדָּע [چون מְשֻׁלָּח] (۱) ا.ر. آشنا، دوست (۲) ص. دارای حرف تعریف، معرفه

מִיהוּ = מִי הוּא اوکیست

מַהוּת ا.ث. هویت، مشخصات (خصوصی)

מִיּוּן ا.ر. طبقه بندی، رده بندی، دسته بندی

מְיוֹנִית* ا.ث. (سس) مایونز

מְיֻזָּם ص. [چون מְכֻבָּד] ابتکاری

מְיֻזָּן ص. [چون מְכֻבָּד] پروار شده، پرواری، فربه

מִיזַנְתְּרוֹפְּיָה* ا.ث. تنفر از انسان یا جامعهٔ بشر

מִיזָע ا.ر. [־זַע; ־זָעֵךְ] پولوور پشمی، عرق گیر || ج מִיזָעִים [מִיזָעֵי]

מְיֻזָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] خیس عرق

מְיֻחָד ص. [چون מְכֻבָּד] ویژه، مخصوص

– מ׳ בְּמִינוֹ در نوع خود بی نظیر

– בִּמְיֻחָד ق. بویژه، مخصوصاً

– שֵׁם הַמְיֻחָד اسم خدای یگانه

מְיַחֵד ا.ر. [چون מְאַהֵב] موحد، یکتا پرست

מְיֻחָס ص. [چون מְכֻבָּד] منسوب، نسبت داده شده ـ اصیل ـ ممتاز، برجسته

מִיט ا.ر. [چون זַיִת] = הִתְמוֹטְטוּת

מֵיטָב « بهترین قسمت، نخبه [صیغهٔ جمع ندارد]

– מֵיטַב אִחוּלִים بهترین ادعیه، صمیمی ترین تبریکات

– עָשָׂה כְּמֵיטַב יְכָלְתּוֹ آنچه برایش مقدور بود انجام داد

– לְפִי מֵיטַב יְדִיעָתִי تا آنجا که من اطلاع دارم

מֵיטִיב [شکل دیگر מֵטִיב]

מֵיכָל ا.ر. [چون הֵיכָל] مخزن ـ ظرف

מֵילָא° حـن. باشد! اینطور باشد!

מְיַלֵּד ا.ر. [چون מְדַבֵּר] مردی که وظیفهٔ قابلگی را انجام میدهد

מְיַלְּדוּת ا.ث. (علم) قابلگی یا مامائی

מְיַלֶּדֶת « [چون מְבַשֶּׁלֶת] ماما، قابله

מִילָה « ختنه ـ آلت مختون

מִילָה « زبان گنجشك

מִילְיוֹן* ا.ر. میلیون، هزار هزار

מִילְיוֹנִית ا.ث. یك هزار هزارم

מִילִימֶטֶר* ا.ر. میلیمتر || ج ־מֶטְרִים

מִילְיַרְד* « میلیارد || ج ־יַרְדִים

מַיִם (ה ج) „ [מֵי יا מֵימֵי: מֵימָיו] آب (یا آبها)
– מ׳ שֶׁלָּנוּ آب ِ شب مانده
– עוֹפוֹת מ׳ پرنده های آبی
– בָּאוּ מ׳ עַד נֶפֶשׁ کارد به استخوان رسیده است
– בִּרְכָּיו הָלְכוּ מ׳ از ترس در شلوار خود ادرار کرد
– לִבּוֹ הָיָה לְמ׳ زهره تراك شد
– נִשְׁפְּכוּ מַיִם עַל שׁוֹקָיו (از ترس) بخود شاشید
– מֵי (הָ)אַף یا מֵי חֹטֶם آب بینی
–מֵי־פֵּרוֹת آب میوه ـ خوشاب، کمپوت
– מֵי־רַגְלַיִם پیشاب، ادرار
מִיֵּם ف م. [چون קִיֵּם] با آب آمیختن، رقیق ك
מֵימִי(ת) ص. آبی ـ دریایی ـ آبکی، رقیق
מֵימִיָּה ا.ث. ُقمقمه
מִימִיקָה* „ تقلید، لودگی
מִימִיקוֹן(־קוֹנִית) ا. مقلد
מֵימָן ا.ر. [־מַן] ایدروژن
מֵימְרָה ا.ث. گفته، سخن کوتاه وپر مغز ـ َمثل
– רֶגַע כְּמ׳ بیك چشم بر هم زدن، جا بجا
מִין ا.ر. ِقسم، جور، رقم: כָּל מִינֵי סְחוֹרוֹת همه جور جنس ‖گونه، نوع ـ نوع خال (در ورق) ـ [د] جنس: تذکیر وتأنیث ـ [در فرقه های مذهبی] بدعت گذار، رافضی، مرتد
– בֶּן מִינוֹ همجنس، همنوع
– הַמִּין הַיָּפֶה جنس لطیف یا زیبا، از ما بهتران
– חַיֵּי הַמִּין زندگی زناشوئی
– יֵצֶר הַמִּין تمایل جنسی
– מַחֲלוֹת הַמִּין ناخوشی های مقاربتی یا ُزهرَوی
– תַּאֲוַת הַמִּין شهوت
– כְּמִין ح ا. از نوع، مانند
מִיֵּן ف م. [چون סִיֵּן] طبقه بندی ك ـ جور کردن
– מֻיַּן مج. [چون סֻיַּן] طبقه بندی شدن ـ جور کرده شدن
– הִתְמַיֵּן ف ل. [چون הִתְאַמֵּן] به اقسام وانواع منقسم شدن
מִינוּת ا.ث. بدعت گذاری، کافر پیشگی، ارتداد
מִינִי(ת) ص. جنسی: יְחָסִים מִינִיִּים
מִינְאָטוּרָה* ا.ث. مینیاتور

מִינִימוּם* ا.ر. حدّاقل
מִינִימָלִי*(ת) ص. حد اقل، کمترین
מִינִיסְטֶר*(־טְרִית) ا. =שַׂר (שָׂרָה) وزیر ‖ ج ־טְרִים (טְרִיּוֹת)
מִינִיסְטֶרְיוֹן* ا.ر. هیأت وزیران ـ وزارتخانه
מֵינִיקָה ا.ث. = מֵינֶקֶת
מֵינִיקוּת „ رضاعت: عمل شیر دادن
מֵינֶקֶת (۱) ا.ث. [מֵינִקְתּוֹ] دایه، زن شیرده (۲) ص. شیر ده ‖ج מֵינִיקוֹת
מִינֶרָל* ا.ر. مادهٔ معدنی
מִינֶרָלוֹגְיָה ا.ث. کان شناسی
מְיַסֵּד ا.ر. [چون מְדַבֵּר] پا یه گذار، مؤسس
מְיֻסָּד ص. [چون מְכֻבָּד] تأسیس شده، پا یه گذاری شده
– לֹא־מ׳ بی اساس
מְיֹעָד ص. [چون מְאֹהָב] معین، مقرّر، موعود ـ در نظر گرفته شده ـ خطاب شده
מְיָעֵץ(־עֶצֶת) ا. مشاور ‖ ج ־עֲצִים (־עֲצוֹת)
מְיֻפֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] مزین ـ مجاز، مختار
– מְיֻפֵּה־כֹּחַ دارای وکالت یا اختیار، وکیل، مختار
מְיַפֵּעַ ا.ر. [چون מְיַזֵּעַ] تك نوازی
מִיץ „ آب (میوه) ـ شیره، عصیر
מְיֻצָּא ص. [چون מְמֻלָּא] صادر شده
מְיֻצָּב ص. [چون מְכֻבָּד] تثبیت شده، ثابت
מְיַצֵּג ص. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از יִצֵּג نماینده
מִיצָה ا.ث. بند یا گره (در ساقهٔ برخی گیاهان)
מְיֻצָּר ص. [چون מְכֻבָּד] ساخته، عمل آمده
מִיקָה* ا.ث. = נְצִיץ سنگ طلق، شیشهٔ معدنی
מִירָז׳* ا.ر. سراب
מְיַשֵּׁב „ [چون מְדַבֵּר] مأمور اسکان وآبادی، مؤسس مستعمرات
מְיֻשָּׁב ص. [چون מְכֻבָּד] مسکون، جمعیت دار، آباد ـ ساکن، مستقر، نشسته ـ ∴ متین ـ سنجیده ـ فیصل یا فته
– דַּעְתּוֹ מְיֻשֶּׁבֶת עָלָיו (خیالش) آسوده است
מִישׁוֹר ا.ر. دشت، جلگه ـ [ر] سطح مستوی یا هموار ـ ∴ جای امن ـ درستی، راستی

מִישׁוֹרִי(ת) ص. هموار، مسطح: הַנְדָּסָה מִישׁוֹרִית هندسهٔ مسطحه

מִישָׁן¹ ص. [چون מְכֻבָּד] (بسيار) كهنه ـ غير متداول

מִישָׁן² [״] = מְנֻמְנָם

מְיַשֵּׁר ا.ر. [چون מְדַבֵּר] اصلاح كننده ـ آلت تعديل

מְיֻשָּׁר ص. [چون מְכֻבָּד] صاف (شده)، راست (شده)، هموار (شده) ـ :. راست، مستقيم

מֵישָׁרִים (هج) ا.ر. راستى، همواری ـ :. درستى ـ روانى، ملايمت ـ مصالحه، قرار عادلانه

ـ בְּמ׳ ق. مستقيماً، سر راست ـ براستى ـ با ملايمت

ـ מַגִּיד מ׳ واعظ، راهنماى اخلاق

מִישֶׁרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֶלֶת] صحن، سكوى پهن ‖ ج מִישָׁרוֹת

מִיתָה ״ مرگ، مردن ـ اعدام

מִיתוֹלוֹגְיָה* ״ تاريخ اساطير، افسانه هاى تاريخى

מְיֻתָּד ص. [چون מְכֻבָּד] ميخى، مخروطى

מְיֻתָּם ص. [״] يتيم (شده) ـ بيكس

מְיֻתָּר ص. [״] زائد، غير ضرورى

מֵיתָר ا.ر. [چون הֵיכָל] طناب ـ پى ـ [مو] زه، سيم: כְּלֵי מֵיתָרִים آلات سيمى ‖ [هن] وتر، زه ـ [در كالبد شناسى] تار، رباط

מָךְ¹ ف.ل. [چون קָם¹] پست شدن ـ :. فقير شدن

ـ נָמוֹךְ ف.ل. [چون נָסוֹג] پست وكوتاه شدن

ـ הֵמִיךְ ف.م. [چون הֵפִיר] پست ك

ـ הוּמַךְ مج. [چون הוּקַם] پست شدن، پائين آمدن ـ فقير شدن

מָךְ² (מָכָה) ص. تهيدست ـ پست

מַכְאוֹב ا.ر. درد ـ غم، مصيبت

מַכְאִיב(־אִיבָה) ص. دردناك، تألم آور

מְכַבֵּד ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از כִּבֵּד احترام گزار(نده) ـ پذيره نويس

מְכֻבָּד (מְכֻבֶּדֶת) ص. [ا.مف. از כִּבֵּד] محترم، ارجمند ‖ ج ־בָּדִים (־דוֹת)

מִכְבֶּדֶת ا.ث. [چون מְבַשֶּׁלֶת] ميوه خورى: شيرينى خورى ـ سينى

מְכַבָּה ا.ر. [چون מְצַוֶּה] ا.فا. از כִּבָּה خاموش كننده

מַכְבִּיר (־בִּירָה) [ا.فا. از הִכְבִּיר] زياد كننده

ـ לְמ׳ ق. بفراوانى، به وفور

מַכְבֵּנָה ا.ث. سنجاق زينتى، پنس

מְכַבֵּס [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از כִּבֵּס

מְכֻבָּס ص. [چون מְכֻבָּד] شسته، پاك شده

מִכְבָּסָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] لباس شوئى، رختشوى خانه

מִכְבָּר ا.ر. [چون עַכְבָּר] شبكه، شبكه كارى

מַכְבֵּר ״ [چون מַסְמֵר] لحاف ← שְׂמִיכָה

מַכְבֵּשׁ ״ [״] منگنه ـ ماشين فشار ـ جاده صاف كن، غلتك

ـ מ׳ הַדְּפוּס ماشين چاپ: תַּחַת מ׳ הַדְּ׳ زير چاپ

מְכֻבָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] فشرده ـ ترصيع شده، نشانده

מִכְבָּשָׁה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] كارخانهٔ كنسرو سازى

מִכְּדֵי ح ع. = מִכֵּיוָן שֶׁ چونكه، از آنجائى كه

מִכְּדֵי ح ا. از اندازهٔ، ازمقدار ← דַּי

מְכֻדָּן ص. [چون מְכֻבָּד] سر نيزه دار: רוֹבֶה מ׳

מַכֶּה (מַכָּה) ا.فا. از הִכָּה زننده ‖ ج מַכִּים (מַכּוֹת)

מֻכֶּה (מֻכָּה) ص. مضروب ـ :. دچار، مبتلا ‖ ج מֻכִּים (מֻכּוֹת)

מַכָּה ا.ث. ضربت، بلا ـ ضربه ـ زخم ـ كوفتگى ـ كشتار، تلفات (جنگى)

ـ מַכַּת־קוֹר سرما زدگى

מִכְוָה ״ جاى سوختگى، داغ

מִכּוֹלֶת [شكل ديگر מִכֹּלֶת]

מָכוֹן ا.ر. [چون גָּאוֹן] مكان (ثابت)، پايگاه ـ مؤسسه، بنگاه (علمى يا فرهنگى)

ـ מְכוֹן יֹפִי سالن زيبائى

מְכֻוָּן, מְכוּוָּן ص. [چون מְכֻבָּד] نشانه گيرى شده ـ [در ساعت] ميزان شده ـ كوك شده ـ دقيق ـ مطابق

ـ בִּמְכֻוָּן ق. قصداً، عمداً، دانسته = בְּכַוָּנָה

מְכַוֵּן ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از כִּוֵּן ميزان كننده ـ كوك كننده ـ نشانه گيرنده

מְכֻוָּן ص. [چون מְקֻצָּר] ميزان (شده)، مطابق

מַכְוָן ا.ر. [چون מַסְמֵר] آلت تعدیل =וַסָּת
מִכּוּן « عمل مكانيزه ك: מ׳ הַתְקָלְאוּת
מְכוֹנָאוּת ا.ث. مكانيك - ترتيب عوامل مكانيكى
מְכוֹנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] مكانيك (دان)، مكانيسين
מְכוֹנָה ا.ث. ماشين: מְכוֹנַת כְּתִיבָה ماشين تحرير
– מְכוֹנַת תְּפִירָה چرخ خياطى يا دوزندگى
– מְהַנְדֵּס לִמְכוֹנוֹת مهندس مكانيك
מְכוֹנִית ا.ث. اتوموبيل
מְכוֹנֵן [چون מְקוֹמֵם] (۱) ا.فا. از כּוֹנֵן←(כון) (۲) ا.ر. مؤسس - متخصص (تعمير) ماشين، مكانيسين
– אֲסֵפָה מְכוֹנֶנֶת مجلس مؤسسان
מְכַוְּנָן [چون מְעַנְיֵן] ا.فا. از כִּוֵּן تعديل كننده - ميزان كننده
מְכֻוָּן ص. [چون מְעֻנְיָן] تعديل شده، ميزان (شده) - كوك (شده) - درست
מְכוֹנָן(־נֶנֶת; ־נָנָה) ا.مف. از כּוֹנֵן || ج ־נָנִים(־נוֹת)
מְכוֹעָר = מְכֹעָר
מְכֻוָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] چوروك (شده)، منقبض
מִכְוָץ ا.ر. [چون עַכְבָּר] فشردگى - انقباض
מָכוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از מָכַר فروخته شده
מְכוֹרָה ا.ث. مبدأ - مولد، ميهن
מַכְוֶרֶת « [چون מִשְׁמֶרֶת] پرورشگاه زنبور عسل
מַכּוֹשׁ ا.ر. كج بيل، بيل باغبانى - چكش يا كلنگ دو سر-كوبه، تخماق - [در پيانو] مضراب
מַכּוֹשִׁית ا.ث. [مو] قاشقك - قسمى سنتور چوبى
מְכַזֵּב [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از כִּזֵּב
מִכְחוֹל ا.ر. قلم مو - فرچه - ميل سرمه دان
מְכַחֵשׁ « [چون מְאַהֵב] حاشا كننده، منكر
מְכֻחָשׁ ص. [چون מְרֻעָל] تكذيب شده
מֵכִיל ص. [چون מֵאִיר] ا.فا. از הֵכִיל شامل
מֵכִין [چون מֵבִין] ا.فا. از הֵכִין←(כון)
מְכִינָה ا.ث. كلاس تهيه
מַכִּיר (מַכִּירָה) ا. آشنا - [م1] شناسنده [ا.فا. از הִכִּיר]
– מ׳ טוֹבָה حق شناس، سپاس گزار
מְכִירָה ا.ث. فروش
– מ׳ כְּלָלִית هراج (فصل)
– מ׳ פֻּמְבִּית هراج، مزايده: מָכֹר בִּמְכִירָה פ׳هراج ك
מָכַךְ ف.ل. [چون חָגַג] خوار شدن - فقير شدن
– נָמַךְ ف.ل. [چون נָסַב] فرو كشيدن، خرد شدن، خراب شدن - از هستى ساقط شدن
– הֵמַךְ ف.م. [چون הֵתַל] پست ك، پائين آوردن
מְכֻכָּב ص. [چون מְכֻבָּד] ستاره دار، پر ستاره
מִכְלָאָה ا.ث. [־את] آغل - باز داشت گاه || ج ־לָאוֹת [לְ־]
מִכְלָב ا.ر. [چون עַכְבָּר] كوك: دوخت موقتى و درشت
מִכְלָה[1] ا.ث. آغل
מִכְלָה[2] « كمال، تماميت: "מִכְלוֹת זָהָב" زر ناب، طلاى خالص
מִכְלוֹל ا.ر. كمال وشكوه - مجموع - [نام صرف ونحو רד״ק]
מַכְלוּלִים (ه ج) « لباس هاى فاخر، اشياء كامل يا با شكوه
מִכְלָל ا.ر. [چون עַכְבָּר] تماميت، كمال - دائرة المعارف (*daeratol-maaref*)
מִכְלָלָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] دانشگاه يا كالج
מְכֻלָּם ص. [چون מְקֻצָּר] شرمنده
מַכֹּלֶת ا.ث. [چون בַּצֹּרֶת] خواربار- مغازهٔ خوار بار فروشى
מִכְמוֹר ا.ر. دام
מִכְמֵךְ ف.م. [چون פִּרְנֵס] فشردن، له ك
– נִתְמַכְמֵךְ ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] فشرده يا له شدن
מִכְמָן ا.ر. [چون עַקְרָב] گنج، دفينه
מִכְמָר « [چون עַכְבָּר] = מִכְמוֹר
מִכְמֶרֶת [چون מִשְׁמֶרֶת] و מִכְמֹרֶת [چون מִשְׁקֹלֶת] ا.ث. تور ماهى گيرى
מִכֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] مكانيزه ك، ماشينى ك
– הִתְמַכֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] مكانيزه شدن
מְכַנֶּה [چون מְצַוֶּה] (۱) ا. فا. از כִּנָּה[2] (۲) ا.ر. برخه نام، مخرج
מְכֻנֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] كنيه دار، ملقب - مقيد: מִסְפָּר מ׳

מֶכָנִי*(ת) ص. مکانیکی ـ ماشینی ـ خودکار

מַכְנִיס(־נִיסָה) (۱) ا.فا. از הִכְנִיס (۲) ص. نفع دار، پر منفعت

– **מַכְנִיס אוֹרְחִים** مهمان نواز، مهمان پذیر

מֶכָנִיקָה* ا.ث. (علم) مکانیك، علم جرّ اثقال

מְכֻנָּס ص. [چون מְכֻבָּד]←כִּנֵּס جمع شده: בִּרְגְלַיִם מְכֻנָּסוֹת چار زانو

מִכְנָס ا.ر. [چون עִכְבָּר] کالای موجود در انبار ـ ته تفنگ ـ [د.م.] پاچهٔ شلوار

מִכְנָסַיִם (ه ت) ا.ر. [מִכְנְסֵי] شلوار

מְכֻנָּע ص. [چون מְבֻטָּח] سر کوبی شده، مغلوب ـ تسلیم شده

מְכֻנָּף ص. [چون מְכֻבָּד] بالدار ـ ∴ شایع

מֶכֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] گمرك: حقوق گمرکی

– **בֵּית־הַמ׳** گمرك (خانه)

– **חַב־מֶכֶס** مشمول حقوق گمرکی

מִכְסָה ا.ث. شماره، مقدار، سهمیه

מִכְסֶה ا.ر. [־סֵה; ־סֵי] پوشش، سرپوش، در، سر ‖ ج ־סִים

מְכַסֶּה [چون מְצַוֶּה] (۱) [ا.فا. از כִּסָּה] (۲) ا.ر. پوشش ـ لباس

מְכֻסֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] پوشیده ـ اندود شده ـ ملبس

מַכְסִימוּם* ا.ر. حدّ اکثر

מַכְסִימָלִי(ת) ص. حد اکثر [در مقام صفت]

מַכְסִיף(־סִיפָה) ص. به سفیدی زننده، مایل به سفیدی ـ ∴ رنگ پریده

מְכֻסָּף ص. [چون מְקֻצָּר] آب نقره داده، مفضض

מְכֹעָר ص. [چون מְאֹהָב] زشت

מַכְפִּיל(־פִּילָה) ص. دو برابر کننده ـ [بصورت مذکر] ا.ر. بس شمر، مضروبٌ فیه

– **מְכוֹנָה מַכְפִּילָה** ماشین پلی کپی

מְכַפֵּל ا.ر. [چون מְדַבֵּר] بس شمر، مضروب فیه (*mazrúbon-fih*)

מְכֻפָּל ص. [چون מְכֻבָּד]= כָּפוּל ‖ ا.ر. مضروب، بس شمرده

מְכֻפָּל ص. [چون מְקֻצָּר] مضاعف ـ ضرب شده ـ پلی کپی شده

מַכְפֵּלָה ا.ث. حاصل ضرب ـ ماشین پلی کپی

– **מְעָרַת הַמ׳** "مغارهٔ دو پوشه": مدفن ابراهیم وخاندانوی

מַכְפֶּלֶת » [چون מִשְׁמֶרֶת] ماشین استنسیل یا پلی کپی

מְכֻפָּר ص. [چون מְכֻבָּד] کفاره شده، آمرزیده

מְכֻפָּשׁ ص. [چون מְקֻצָּר] له شده، پایمال شده

מַכְפֵּתַר ا.ر. [چون מַפְרֵנֵס] چنگكِ دکمه انداز

מְכֻפְתָּר ص. [چون מְשֻׁחְרָר] دکمه انداخته

מָכַר ف.م. [چون זָכַר] فروختن: אַל תִּמְכֹּר אֶת הַבַּיִת خانه را نفروش ‖ ∴ تسلیم ك

– **נִמְכַּר** مج. [چون נִזְכַּר] فروخته شدن: הַבַּיִת לֹא יִמָּכֵר خانه فروخته نخواهد شد

– **הִתְמַכֵּר** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود را فروختن یا تسلیم ك

מֶכֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] بها ـ کالا ـ فروش

– **מ׳־שְׂכִירוּת** کرایهٔ چیزی بشرط آنکه کرایه کننده پس از دادن همهٔ اقساط کرایه مالك آن چیز شود

– **שְׁטַר־מ׳** سند بیع، قبالهٔ خرید

– **סֵפֶר רַב־מ׳** کتابی که فروش زیاد دارد

מַכָּר [מַכַּר] (מַכָּרָה) ا. آشنا

מֻכָּר ص. [چون מֻגָּשׁ] شناخته شده ـ معروف

מְכֻרְבָּל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] پیچیده ـ ملبس ـ شانه دار یا تاجدار: עוֹף מ׳

מִכְרֶה ا.ر. [־רֵה] حفره، گودال (در معدن) ـ ج ־רוֹת

מִכְרָז » [چون עִכְבָּר] آگهی مناقصه یا مزایده

מֻכְרָז ص. [چون מֻקְצָר] آگهی شده، جار زده

מֻכְרָח ص. [چون מֻבְטָח] مجبور، ناگزیر: מ׳ לָלֶכֶת مجبور به رفتن، ناگزیر از رفتن

מַכְרִיז(־רִיזָה) ا. جارچی، منادی ـ آگهی کننده

מַכְרִיעַ (־רִיעָה) ص. پائین آورنده (کفه ترازو)، ∴ غالب، قاطع: דֵּעָה מַכְרִיעָה ‖ ج ـ ־רִיעִים(־עוֹת)

– **בּוֹרֵר מ׳** سرداور، سرحکم

מְכֻרְבָּךְ ص. [چون מְבֻרְבָּךְ] پیچیده ـ صحافی شده

מְכֻרְכָּם ص. [چون מְשֻׁחְרָר] زعفرانی

מְכֻרְסָם ص. [״] جویده یا خورده شده

מְכַרְסֵם ا.ر - ص. [چون מְפַרְנֵס] جونده (مانند موش)

מְכֻרָע ص. [چون מְבֻטָּח] قطعی (شده) - شکست خورده

מִכְשׁוֹל, מִכְשֹׁל ا.ر. سنگ لغزش، مانع

– מ׳ לֵב نیش وجدان، پشیمانی

מַכְשִׁיר ״ آلت، اسباب، ابزار، افزار - وسیله - [در جمع] لوازم، آلات، وسائل

– מ׳ טֶלֶפוֹן دستگاه تلفن

– מַכְשִׁירֵי כְּתִיבָה نوشت افزار، لوازم التحریر

מַכְשִׁירָן(־רַן)(־רָנִית) ا. متصدی آلات وادوات

מֻכְשָׁל ص. [چون מְקֻצָּר] لغزش خورده - ⁝ منحرف

מַכְשֵׁלָה ا.ث. سنگ لغزش - واژگونی - پیچیدگی

מְכַשֵּׁף (מְכַשֵּׁפָה) ا. [ا.فا. از כִּשֵּׁף] جادو (گر) - ج מְכַשְּׁפִים(־פוֹת)

מְכֻשָּׁף ص. [چون מְכֻבָּד] افسون شده، طلسم شده

מִכְשָׁפוֹת ا.ث. جادو (ئی)، سحر

מְכַשְׁפָן[־פַן](־פָנִית) ا. جادو (گر)

מֻכְשָׁר ص. [چون מְקֻצָּר] آماده، مستعد - قابل، صلاحیت دار - حلال (خوانده شده)

מִכְתָּב ا.ر. [چون עִכְבָּר] نامه: קִבַּלְתִּי אֶת מִכְתָּבְךָ מִיּוֹם ... نامهٔ مورخ.... شما رسید

– מ׳ חוֹזֵר بخش نامه، متحد المآل

– מִכְתַּב־הַמְלָצָה سفارش نامه، توصیه نامه

– מִכְתַּב־הַצָּגָה معرّفی نامه

– מִכְתַּב אַשְׁרַאי חוֹזֵר اعتبار نامه (مسافرتی)

מַכְתֵּב ا.ر. [چون מַסְמֵר] قلم تخته سنگ - قلمی که برای نوشتن روی صفحه های مومی بکار میبردند

מֻכְתָּב ص. [چون מְקֻצָּר] دیکته شده - ⁝ فرمایشی

מִכְתָּבָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] میز تحریر

מַכְתֵּבָה ״ =מִכְתָּבָה

מִכְתָּם ا.ر. [چون עִכְבָּר] گفتهٔ موجز - سرود یادگاری

מֻכְתָּם ص. [چون מְקֻצָּר] لك شده - ⁝ لکه دار

מֻכְתָּר ص. [چون מְקֻצָּר] تاجدار - ⁝ ملقب، متصف

מַכְתֵּשׁ ا.ر. [چون מַסְמֵר] هاون - حفره

מַכְתֶּשֶׁת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] هاون کوچك

מָל ف.م. [چون קָם] ختنه ك

– נִמּוֹל مج. [چون נָצוֹד ← צָד] ختنه شدن

– הֵמִיל ف.م. [چون הֵפִיר] منقطع یا هلاك ك

מָלֵא¹ [מָלֵאתִי; מְלֵאתֶם; מָלֵא; מְלָא (מְלָאִי)] - م. מְלֹא, מָלוֹא; לִמְלֹאת ف.ل. پر شدن، مملوّ شدن - ⁝ سیر شدن - تمام شدن - منقضی یا سپری شدن|| ف.م. پر کردن (از)

– מְלָאוֹ לִבּוֹ بخود جرأت داد یا تصمیم گرفت

– נִמְלָא مج. [נִמְלֵאתִי; יִמָּלֵא; נִמְלָא; הִמָּלֵא (הִמָּלְאִי)] - م לְהִמָּלֵא پر شدن (از) - سیر شدن - کامل شدن

– מִלֵּא [יְמַלֵּא; מְמַלֵּא; מַלֵּא (מַלְּאִי)] - م. לְמַלֵּא (۱) ف.م. پرکردن، مملوّ کردن (از): מִלְּאָה אֶת הַכַּד (מַיִם) کوزه را (از آب) پر کرد ||کوك کردن (ساعت) - ⁝ کامل ك، تمام ك - انجام دادن - برآورده ك - سیر کردن (۲) ف.ل. لبریز شدن، طغیان ك. [با אַחֲרֵי] پیروی کامل از (کسی) ك - سخن (کسی) را تأیید وتکمیل ك - کاملاً اجرا یا رعایت ك

– מִלֵּא אֶת יָדוֹ بمن وکالت داد یا مرا مأمور کرد

– מֻלָּא مج. [יְמֻלָּא; מְמֻלָּא←] - م. מִלּוּא ~ پر شدن، مملو شدن - کامل شدن - انجام (داده) شدن

– הִתְמַלֵּא, נִתְמַלֵּא ف.ل. [چون הִתְנַשֵּׂא] پر شدن (از): נ׳ הַבַּיִת אֵדִים خانه از بخار پر شد

– נ׳ רַחֲמִים دلش رحم آمد

– נִתְמַלְּאָה הַסְּאָה پیمانه پرشد یا از حد گذشت

מָלֵא² (מְלֵאָה) ص. پر، مملوّ (از): בַּקְבּוּק מָלֵא מַיִם شیشهٔ پر از آب|| تمام: חֹדֶשׁ מ׳ ماه سی روزه|| کامل: פְּרָטִים מְלֵאִים جزئیات کامل || ⁝ صریح، بی سوسه، روشن - سیر - مست || ج מְלֵאִים(־אוֹת)

– בְּכֶסֶף מ׳ به بهای تمام، بپول نقد، نقداً

– בְּפֶה מ׳ صریحاً، آشکارا

– יָרֵחַ מ׳ بدر، ماه پر

– קָרָא מ׳ אַחֲרֵי מִישֶׁהוּ با صدای بلند بکسی نا سزا گفتن

– בֵּיצָה מְלֵאָה تخم مرغ پر وتازه

– מְלֵא יָמִים سالخورده

מְלֹא, מְלוֹא ا.ر. پری- تمامی، حدّ اکثر: **מ׳ חָפְנַיִם** حد اکثری که در مشت های پر کرده جا میگیرد، مشت های پر
– **מ׳ עַיִן** چشمرس
– **מ׳ (רֹחַב) הַסִּיט** مسافت بین شست وانگشت سبابه موقعی که کاملا از هم دور باشند [۱۸,۶ سانتیمتر]
מְלֵאָה ا.ث. پری- تمامی (محصول)، محصول کامل
– **בִּמְ׳** ق. کاملاً، مفصلاً
מַלְאֶה ص. [چون מַרְאֶה] ا.فا. از הֶלְאָה خسته کننده
מְלֵאוּת ا.ث. پری
מְלַאי ا.ر. [מְלַאו; מְלַאְכֶם] موجودی- [در گندم وجو] داسه ‖ ج מְלָאִים
– **אָזַל מִן הַמְ׳** موجود نیست، تمام شده است [در گفتگوی از کالا]
מַלְאָךְ « [چون מִפְעָל] فرشته- رسول
– **מַלְאַךְ הַמָּוֶת** ملك الموت، عزرائیل
מְלָאכָה ا.ث. [מְלֶאכֶת; מְלַאכְתִּי] کار- مصنوع- شغل ‖ ج מְלָאכוֹת [מַלְאֲ־]
– **בַּעַל מְ׳** صنعتگر، افزارمند- کار فرما
– **בֵּית־מְ׳** کار گاه- **ב׳־מ׳ לְחַיָּט** خیاط خانه
– **מְלֶאכֶת יָד** کار دست، کار دستی، دستباف
מַלְאֲכוּת « مأموریت- هیأت اعزامی
מְלָאכוּתִי(ת) ص. ساختگی، مصنوعی- غیر طبیعی
מְלֻאָם ص. [چون מְרֻעָל] ا.مف. از הֻלְאַם ملی شده
מִלֵּאת ا.ث. (دوره یا جای) نگین
מְלַבֵּב [چون מְדַבֵּר] ص. دلکش، فریبنده ‖ ا.ر. کلوچه پز
מִלְּבַד←בַּד²
מְלֻבֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] مشتعل- ملتهب- تحریك شده
מַלְבּוּשׁ ا.ر. لباس، پوشاك
מַלְבִּין(־בִּינָה) ص. سفید شونده- سفید کننده
– **מ׳ פָּנִים** کسیکه دیگران را (درملاء عام) خجالت میدهد
מַלְבֵּן ا.ر. [چون מַסְמֵר] مربع مستطیل- قالب (آجر سازی)- چار چوب- قاب- کار گاه
מִלְבָּנָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] کارخانهٔ آجرپزی یا آجر سازی

מַלְבֵּנִי(ת) ص. مستطیل
מַלְבֵּנִית ا.ث. چار چوب یا قاب کوچك
מִלְּבַר←בַּר°¹
מְלֻבָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] ملبس، لباس پوشیده
מָלַג ف‌م. [چون שָׁמַר] آبرود (یا آبلود) ك- ..از سود (چیزی) بهره مند شدن
מִלְגָּה ا.ث. بورس تحصیلی یا کار آموزی ‖ ج ־גּוֹת یا גָּאוֹת
מִלְּגַו, מִלְּגָו ق. ازداخل: **רֶבַע מ׳** یك چهارم از چهار چهارم ←גו
מַלְגֵּז ا.ر. [چون מַסְמֵר] [در کشاورزی] پنجه، شانه
מִלָּה ا.ث. (۱) کلمه، لغت، واژه، لفظ: **תִּרְגּוּם מ׳ בְּמִלָּה** ترجمهٔ تحت اللفظی (۲) سخن، کلام (۳- د) حرف [آنچه طبق صرف ونحوعربی نه اسم است ونه فعل مانند حرف اضافه وحرف ربط]- ج מִלִּים یا מִלִּין° یا [در اصطلاح دستور] מִלּוֹת
– **הָיָה לְמִלָּה** ضرب المثل شدن- سر زبان مردم افتادن
מְלֻהָט ص. [چون מְאֻהָב] تاب آمده، سرخ شده
מִלּוּא, מִלֻּא ا.ر. عمل پر کردن- پری، تمامیت: **לְבָנָה בְּמִלּוּאָהּ** ماه پر، بدر ‖ ج מִלּוּאִים یا מִלֻּאִים (۱) ضمیمه [در کتاب]- (۲) دلمه یا غذاهای "تو گرفته" (۳) ارتش ذخیره
– **מ׳ יַד פְּלוֹנִי** اعطای اختیار یا وکالت‌بکسی
– **אֶבֶן מִלּוּאִים** (سنگ یا گوهر) نگین
– **חֵיל מִלּוּאִים** سرباز ذخیره- **חֵיל מ׳** ارتش ذخیره
מִלּוֹא « =מִבְצָר ‖ ج מִלּוֹאִים
מְלוֹא←מְלֹא
מִלּוּאָה, מִלֻּאָה ا.ث. ترصیع- نگین- [برای در] تنکه (*tonokeh*)
מְלוֹג ا.ر. حق استفاده از منافع مال بدون دخالت در عین آن
מָלוּג ص. [چون בָּדוּק] آبروت (یا آبلود) شده
מֶלוֹדִי(ת) ص. خوش آهنگ، شیرین
מֶלוֹדְיָה* ا.ث. آهنگ شیرین- آهنگ اصلی
מֶלוֹדְרָמָה* « نمایش شور انگیزی که بخوشی انجامد
מַלְוֶה(־וָה) ا. [ا.فا. از הִלְוָה] وام دهنده، بستانکار ‖ ج ־וִים (־וֹת)

מִלְוֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] وام ـ عمل وام دادن
מִלְוָה ا.ث. وام، قرضه
מְלַוֶּה [چون מְצַוֶּה] ا. فا. از לִוָּה مشایعت کننده، همراهی کننده
מְלֻוֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] بدرقه شده، همراه با: מ׳ מִשְׁמַר כָּבוֹד همراه با گارد احترام
מָלוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] نمك زده، شور: דָּג מ׳
מַלּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] پنیرك، خبازی
מִלּוּי » (۱) מִלּוּא (۲) ماده برای دوباره پر کردن چیزی که از همان ماده داشته است (۳) انجام: מ׳ חוֹבָה
– מ׳ מָקוֹם کفالت، انجام وظیفه دیگری در غیاب وی
מְלוּכָה ا.ث. پادشاهی، سلطنت
– עִיר מ׳=עִיר הַבִּירָה پا یتخت
– עָשָׂה מ׳ עַל... بر ...سلطنت کرد
מְלוּכְלָךְ←מְלֻכְלָךְ
מְלוּכָן [־כַן] (־כָנִית) ا. طرفدار حکومت پا دشاهی
מִלּוּל ا.ر. = דִּבּוּר
מִלּוּלִי(ת) ص. لفظی، لغوی- تحت اللفظی ـ شفاهی
מֵלוֹן* ا.ر. خربوزه (وانواع آن)
מָלוֹן » [מְ־] مسافرخانه [مختصر בֵּית־מ׳] ـ ج מְלוֹנִים یا ־נוֹת یا בָּתֵּי־מָלוֹן
מִלּוֹן » فرهنگ، کتاب لغت
מִלּוֹנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] فرهنگ نویس
מִלּוֹנָאוּת ا.ث. فرهنگ نویسی
מְלוּנָה » کپر: محل نگهبانی (در جالیز) ـ لانهٔ سگ
מָלוֹשׁ ا.ر. [چون גָּאוֹן] تغار یا دستگاه خمیر گیری
מְלֻזְבָּז ص. [چون מְגֻלְגָּל] دوره دار، حاشیه دار
מֶלַח ا.ر. [چون פֶּתַח] نمك، مِلح [ج املاح]
– מ׳ אַנְגְּלִי نمك فرنگی اصل، سولفات دومنیزی
– מ׳ גְּלָאוּבֶּר* نمك فرنگی مصنوعی، سولفات دوسود
– בְּרִית מ׳ پیمان ابدی، عهد زوال ناپذیر
– יָם הַמ׳ بحر میت، دریاچهٔ نمك
מָלַח ف‌م. [چون שָׁלַח] نمك زدن
– נִמְלַח مج. [چون נִשְׁלַח] نمك زده شدن ـ متلاشی شدن
– הִמְלִיחַ ف‌م. [چون הִגְבִּיהַּ] = מָלַח
– הָמְלַח مج. [چون הָבְטַח] نمك زده شدن

מַלָּח ا.ر. [מַלַּח; מַלָּחֶךָ] ملوان، ملاح [مؤنث آن قیاساً = מַלָּחִית]
מֶלַח » [מֶלַח] پارچهٔ مندرس، کهنه || ج מְלָחִים [מִלְחֵי
מָלֵחַ ص. [چون שָׂמֵחַ] پر نمك، شور- شوره زار
מְלֵחָה ا.ث. زمین شوره زار یا ویرانه
מַלָּחוּת » =סַפָּנוּת
מְלֵחוּת » شوری- حالت زمین شوره زار
מִלְחִי(ת) ص. نمکین، نمك دار- شور
מַלְחִין(־חִינָה) ا. آهنگ ساز
מְלַחֵךְ ا.ر. [چون מְאַהֵב] لیسنده
מ׳ פִּנְכָּא کاسه لیس
מַלְחֵם » [چون מַשְׁעֵן] هاویه، هویه [درلحیم گری]
מְלֻחָם ص. [چون מְרֻעָל] لحیم شده
מִלְחָמָה ا.ث. [מִלְחֶמֶת; מִלְחַמְתּוֹ] جنگ ـ مبارزه ـ مشاجره || ج מִלְחָמוֹת [־חֲ־]
– אִישׁ מ׳ مرد جنگی
– אֳנִיַּת מ׳ کشتی جنگی، ناو
– הַכְרֵז מ׳ اعلان جنگ دادن
– אִישׁ מִלְחָמוֹת مرد جنگ آزموده
– מִלְחֶמֶת חוֹבָה یا מ׳ מִצְוָה جهاد
– מִלְחֶמֶת הַקִּיּוּם تنازع بقا
מִלְחַמְתִּי(ת) ص. جنگی ـ آمادهٔ جنگ، متخاصم
מֶלְקָחַיִם (ه ت) ا.ر. [־חָצָיו] گیره [در صنایع]
– מֶלְחֲצֵי־יָד گیرهٔ دستی
מַלְחֶצֶת ا.ث. [چون תִּפְאֶרֶת] قید، گیرهٔ پیچدار
מְלַחֵשׁ ا.ر. [چون מְאַהֵב] افسونگر، ساحر
מַלַּחַת ا.ث. شوره || ج מְלָחוֹת [מְלָ־]
מַלַּחַת » [چون צַלַּחַת] محل نمك گیری
(מָלַט) נִמְלַט ف‌ل. [چون נִשְׁמַר] زود رفتن، جیم شدن ـ گریختن ـ رهائی یافتن
– מִלֵּט [چون דִּבֵּר] ف‌م. رهائی دادن || ف‌ل. [در صیغهٔ مؤنث] تخم گذاشتن یا زائیدن [در جانوران]
– הִתְמַלֵּט ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] رهائی یافتن
– הִת׳ בְּעוֹר שִׁנָּיו جان مفت بدر برد
– הִמְלִיט ف‌م. [چون הִקְצִיר] رهائی دادن ـ [در صیغهٔ مؤنث] زائیدن [در جا نوران]

– הִמָּלֵט مج. [چون הִקָּצֵר] رهائی یافتن ـ زائیده شدن

מֶלֶט ا.ر. [چون בֶּגֶד] ملاط ـ سمنت، سیمان

מִלֵּט ف‌م. [چون דִּבֵּר] سمنت ك، با سیمان اندودن

מְלַטֵּף ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از לִטֵּף نوازش کننده

מְלֻטָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] تیز، تیز کرده: סַכִּין מְלֻטֶּשֶׁת || صیقلی ـ .. ساخته وپرداخته

מִלְטָשָׁה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] دستگاهِ الماس تراشی

מַלְטֶשֶׁת " [چون מִשְׁמֶרֶת] = מַשְׁחֵזָה

מְלִי [شکل دیگر מְלַאי]

מְלִיא ا.ر. [چون נָבִיא] دُلمه [بیشتر در جمع: מְלִיאִים]

מְלִיאָה ا.ث. مجلسی که با حضور همهٔ اعضاء منعقد میشود، جلسهٔ عمومی

– מְלִיאַת לֵב جسارت، گستاخی

מָלִיחַ¹ (מְלִיחָה) ص. نمك زده، شور ـ نمك سود || ج מְלִיחִים(־חוֹת)

מָלִיחַ² ا.ر. [מְ־] شاه ماهی، ماهی دودی || ج "

מְלִיחָה ا.ث. عمل نمك زدن

מְלִיחוּת " شوری

מְלִיטָה " خروج (جانور) از تخم یا زائیده شدن آن ـ [رهائی]

מְלִיל ا.ر. کوفتهٔ خمیر

מְלִילָה ا.ث. خوشه (رسیده) ـ زبانهٔ یخ ـ خرد خرد جلو بردن (توپ در فوتبال)

מֵלִיץ ا.ر. [מְ־] مترجم (حضوری)، دیلماج ـ مدافع، شفیع ـ ناطق یا نویسندهٔ فصیح || ج מְלִיצִים [مؤنث آن = מְלִיצָה]

– מ׳ יֹשֶׁר وکیل مدافع

מְלִיצָה ا.ث. عبارت پردازی، انشاء شاعرانه یا فصیح وبلیغ ـ صنعت بدیعی ـ مجاز ـ کنایه

– חָכְמַת הַמ׳ معانی بیان

– לְתִפְאֶרֶת הַמ׳ برای زیبائی کلام، مجازاً

מְלִיצִי(ת) ص. بلیغ، معانی بیانی ـ مجازی

מְלִיקָה ا.ث. پیچیدن سر مرغ

מִלִּית " حرف: حرف اضافه وحرف ربط وحرف ندا

מְלִית " مادهٔ غذائی که در دلمه میریزند

מָלַךְ ف‌ل. [چون שָׁמַר] پادشاهی ك، سلطنت ك

– נִמְלַךְ ف‌ل. [چون נִשְׁמַר] مشورت ك ـ تصمیم گرفتن

– נ׳ בְּדַעְתּוֹ در عقیدهٔ خود تجدید نظر کرد

– הִתְמַלֵּךְ ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] (سلطنت را غصب ك و) خود را پادشاه خواندن

– הִמְלִיךְ ف‌م. [چون הִקְצִיר] بر تخت سلطنت نشاندن

– הָמְלַךְ مج. [چون הָקְצַר] بتخت سلطنت نشانده شدن

מֶלֶךְ ا.ر. [چون דֶּרֶךְ] پادشاه ـ [در بازی] شاه

– אֶבֶן הַמ׳ وزن یا سنگ شاه

– דֶּרֶךְ הַמ׳ شاهراه

– מֵי־מ׳ تیزاب سلطانی

– הָיָה עֵד הַמ׳ شرکاء جرم وهمدستان خود را لو دادن

– רַב כְּיַד הַמ׳ فراوان، سبیل

מְלֻכָּד ص. [چون מְכֻבָּד] متحد، متمرکز

מַלְכֹּדֶת ا.ث. [چون מַשְׂכֹּרֶת] دام، تله

מְלֻכָּה ص. [چون מְצֻוֶּה] ورنی زده، جلا داده شده

מַלְכָּה ا.ث. [چون יַלְדָּה] ملکه، شهبانو ـ [در شطرنج] وزیر ـ [در ورق] بی بی

מַלְכוּת " سلطنت، پادشاهی ـ کشور پادشاهی ـ ملکوت

– הוֹד מַלְכוּתוֹ (הוֹד מַלְכוּתָהּ) اعلیحضرت (علیاحضرت)

מַלְכוּתִי(ת) ص. سلطنتی ـ شاهانه ـ ملکوتی

מַלְכִּיט* ا.ر. مرمر سبز

מְלֻכְלָךְ ص. [چون מְגֻלְגָּל] کثیف، چرك

מְלֻכְסָן ص. [چون מְעֻנְיָן] اُریب، مایل

מִלְכַתְּחִלָּה←תְּחִלָּה

מֶלֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] گفتار

מֶלֶל " [چون פֶּרֶט] سجاف

מָלַל ف‌م. [چون שָׁמַר یا חָגַג] مالیدن وخرد کردن ـ بهم زدن ـ تو گذاشتن، سجاف ك

– נִמְלַל مج. [چون נִשְׁמַר] مالیده یا بهم زده شدن

מִלֵּל ف‌م. [چون הִלֵּל] گفتن ـ بیان ك

– מוֹלֵל ف‌ل. [چون סוֹבֵב] بریده یا پژمرده شدن

– הִתְמַלֵּל ف‌ل. [چون הִתְהַלֵּל] گفتگو کردن

– הִתְמוֹלֵל ف‌ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] مالیده وخرد شدن

מַלְמָד ا.ر. [چون עַכְבָּר] سُك یا چوب گاورانی

מְלַמֵּד [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از לִמֵּד (۱) ص. یاددهنده، آموزنده (۲) ا.ر. آموزگار یا معلم (پائین رتبه و کم تجربه)
– מ׳ שֶׁ می فهماند که، یعنی

מְלֻמָּד ص. [چون מְכֻבָּד] درس خوانده، تحصیل کرده، عالم ـ آزموده

מְלַמְּדוּת ا.ث. آموزگاری

מִלְמוּל ا.ر. مِن مِن ـ چرکی که از بهم مالیدن دست ها فراهم میشود

מִלְמַטָּה←מַטָּה

מִלְמֵל ف.ل. [چون פִּרְנֵס] مِن مِن ک ـ غرغر کردن

מַלְמָלָה ا.ث. [־מַלַת]ململ ـ موسلین، چیت موصلی ـ گاز، تنزیب || ج ־מָלוֹת [מַ־]

מִלְמַעְלָה←מַעְלָה

מֶלַנְכּוֹלִי(ת) ص. مالیخولیائی، سودائی، افسرده

מֶלַנְכּוֹלְיָה* ا.ث. مالیخولیا ـ افسردگی

מַלְעוֹז, מַלְ־ ا.ر. بدگوئی

מְלֹעָז ص. [چون מְאֹהָב] از بیگانه تقلید شده: נִיב מ׳

מִלְעֵיל° ق. روی هجای ما قبل آخر: מִלַּת ״מִלְמַעְלָה״ מֻטְעֶמֶת מִלְעֵיל در کلمهٔ מלמעלה تکیهٔ صدا روی هجای ما قبل آخر (یعنی מַעְ) قرار میگیرد

מַלְפָן[־פַן](־פָנִית) ا. رام کنندهٔ جانوران

מִלְפָנִים←פָּנִים

מְלֻפָּף ص. [چون מְכֻבָּד] پیچیده

מְלָפְפוֹן* ا.ر. خیار [لغت صحیح عبری آن = קִשּׁוּא]

מְלֻפָּת ص. [چون מְכֻבָּד] چاشنی زده، قاتق دار

(מָלַץ) נִמְלַץ ف.ل. [چون נִשְׁמַר] مطبوع یا شیرین ـ بلیغ ب

– הִמְלִיץ ف.ل. [چون הִקְצִיר] سفارش یا توصیه ک، تعریف یا خوشگوئی ک: הִמְלַצְתִּי עָלָיו (יָא בַּעֲדוֹ) לִפְנֵי הַמְּנַהֵל سفارش او را بمدیر کردم، از او پیش مدیر تعریف کردم

– הֻמְלַץ مج. [چون הֻקְצַר] توصیه شدن

מֶלְצַר ا.ر. [־צָרוֹ; ־צַרְכֶם] پیشخدمت، گارسن || ج ־צָרִים [مؤنث آن = מֶלְצָרִית]

מֶלְצָרוּת ا.ث. پیشخدمتی، گارسنی

מָלַק ف.م. [چون שָׁמַר] پیچاندن (سر مرغ)

מִלְקָה ا.ر. [چون מִקְרֶה] دائرهٔ انقلاب، مدار خورشید

מַלְקוֹחַ » [چون אַפְרוֹחַ] غنیمت، غارت

מַלְקוֹט » توبره ای که برای گرفتن مدفوع چارپایان زیر دُم آنها می بندند

מַלְקוֹשׁ » باران آخر فصل

מַלְקוּת ا.ث. ضربهٔ شلاق || ج ־קִיּוֹת یا ־קוֹת

מֶלְקָחַיִם (ه ت) ا.ر. [־קָחֵי; ־קָחַי] انبر ـ گاز انبر ـ پنس ـ کلبتین

מֶלְקַחַת ا.ث. [چون מִטְפַּחַת] انبر دست

מַלְקֵט ا.ر. [چون מַסְמֵר] = מַלְקֶטֶת

מְלֻקָּט ص. [چون מְכֻבָּד] جمع آوری شده

מַלְקֶטֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] موچین

מִלְרַע° ق. روی سیلاب آخر: מִלַּת ״אֱמֶת״ מֻטְעֶמֶת מ׳ در کلمهٔ אמת تکیه روی سیلاب آخر قرار میگیرد

מַלְשִׁין(־שִׁינָה) ا. سخن چین، غیبت کننده

מַלְשִׁינוּת ا.ث. بدگوئی، سخن چینی، غیبت

מֶלְתָּחָה » [־תַּחַת; ־תַּחְתִּי] اطاق ویژهٔ سپردن لباس، رخت کن || ج ־תָּחוֹת[תְ־]

מֶלְתָּחָן[־חַן](־חָנִית) ا. متصدی اطاق نگهداری لباس، لباس دار

מַמְאִיר (מַמְאֶרֶת) ص. خلنده، سوراخ کننده ـ ردی، خطرناك: מַחֲלָה מַמְאֶרֶת || ج ־אִירִים(־רוֹת)

מִמְגּוּרָה ا.ث. انبار ـ جا لباسی کشو دار

מְמֻגָּל ص. [چون מְכֻבָּד] چرکین، جراحت دار

מֵמַד ا.ر. [מְמַדֵּי] بُعد [ج ابعاد] ـ وسعت
– בַּעַל מְמַדִּים גְּדוֹלִים وسیع، دامنه دار

מְמֻדָּן ص. [چون מְכֻבָּד] متمدن، با تربیت

מְמַהֵר ص. [چون מְאַהֵב] عجله کننده: הַשָּׁעוֹן מְמַהֵר בְּחָמֵשׁ דַּקּוֹת ساعت پنج دقیقه جلو است

מָמוֹן ا.ر. (نام خدای) پول یا ثروت || ج מָמוֹנוֹת

מִמּוּן » تهیهٔ وجوه، تأمین بودجه

מְמוּנַאי ا.ر. [چون נַבַּאי] متخصص مالیه یا دارائی

מָמוֹנִי(ת) ص. مالی ـ پولی

מִמּוּשׁ ا.ر. عملی ك [در مقام اسم]، انجام ـ تحقق

מָמוֹת " [چون נָאוֹן] مرگ، ممات

מְמֻזָּג ص. [چون מְכֻבָּד] ممزوج، ترکیبی - ∴ معتدل

מִמְזָג ا.ر. [چون עִכְבָּר] = מִמְסָךְ

מִמְזָגָה ا.ث. [چون מִלְתָּחָה] = מִסְבָּאָה

מַמְזֵר(-זֶרֶת) ا. حرامزاده - جانور دو رگ - ∴ آدم زیرك وناقلا ‖ ج -זֵרִים (זֵרוֹת)

מַמְזֵרוּת ا.ث. حرامزادگی

מַמְזֵרִי(ת) ص. حرامزاده

מַמְחֶה (-חָה) ا. حواله دهنده ‖ ج -חִים (חוֹת)

מֻמְחֶה(-חָה) (۱) ا. متخصص، کار شناس (۲) ص. حواله شده ‖ ج -חִים (חוֹת)

מְמֻחֶה ص. [چون מְצֻוֶּה] پرمغز - چرب

מִמְחָטָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] دستمال بینی

מֻמְחִיּוּת " تخصص

מֻמְחָשׁ ص. [چون מֻרְעָל] بطور عملی نشان داده شده، محسوس

מְמֻטָּר ص. باران خورده، سیراب شده

מִמְטָרָה ا.ث. آب پاش، فواره ای

מְמַיֵּן ا.ر. [چون מְדַבֵּר] جور کننده ←ממינת

מְמֻיָּן ص. [چون מְכֻבָּד] طبقه بندی شده - جور شده

מְמַיֶּנֶת ا.ث. [چون מְבַשֶּׁלֶת] (۱) ماشین جور کردن [در کشاورزی] - (۲) [مؤنث מְמַיֵּן]

מֵמִית ص. [چون מֵאִיר] ا.فا. از הֵמִית ←(מוּת) کشنده، مرگبار

מִמְּךָ (מִמֵּךְ)←מִן

מְמֻכָּן ص. [چون מְכֻבָּד] مکانیزه (شده)

מִמְכָּר ا.ر. [چون עִכְבָּר] فروش - کالای فروخته

מִמְכֶּרֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] فروش

מְמֻלָּא(-לָּאָה) ص. پر شده - تو گرفته [چون دلمه]: כְּרוּבִית מְמֻלֵּאת دلمهٔ کلم برگ ‖ ج -לָּאִים (-אוֹת)

מְמַלֵּא(-לֵּאת، -לְּאָה) ا.فا. از מִלֵּא ج מְמַלְּאִים(-אוֹת)

- מ׳־מָקוֹם کفیل: מ׳ מְקוֹם הַמְנַהֵל کفیل: جا نشین (موقتی) مدیر ‖ ج מְמַלְּאֵי־מָקוֹם

מְמֻלָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] در نمك خوابانده، شور - ∴ زیرك

מַמְלֵחָה و **מִמְלָחָה** ا.ث. [چون מִלְתָּחָה] نمکدان

מַמְלִיץ(-לִיצָה) ا. توصیه کننده، معرّف

מַמְלָכָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] سلطنت، پادشاهی - کشور (پادشاهی) - [در تاریخ طبیعی] مولود: שְׁלֹשֶׁת הַמַּמְלָכוֹת موالید سه گانه

– עִיר הַמ׳=עִיר הַבִּירָה

מַמְלָכוּת " [-לְ-] سلطنت

מַמְלַכְתִּי(ת) ص. سلطنتی - دولتی - کشوری

מְמַמֵּן [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از מִמֵּן

מְמֻמָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] بموقع اجراء در آمده

מִמֵּן فم. [چون סִכֵּן] بودجه (چیزی را) تأمین ك

- **מֻמַּן** مج. [چون סֻכַּן] از نظر مالی تأمین شدن، دارای بودجهٔ معین شدن

מְמֻנֶּה ص - ا. [چون מְצֻוֶּה] متصدی، مأمور، گماشته، مباشر

מִמֶּנּוּ[1] (מִמֶּנָּה)←מִן از او

מִמֶּנּוּ[2] ازما ←מִן

מְמֻנּוּת ا.ث. تصدی، مباشرت - قیمومت

מִמֶּנִּי←מִן ازمن

מְמֻנָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] موتوری، موتور دار

מֵמֵס ا - ص. [چون מֵתֵל] (ماده) محلل

מִמְסָךְ ا.ر. [چون עִכְבָּר] شراب ممزوج

מְמֻסְמָס ص. [چون מְגֻלְגָּל] گداخته، آب شده

מְמֻסְמָר ص. [چون מְשֻׁחְרָר] میخ شده، میخکوب

מְמַסְפֵּר ا.ر. [چون מַסְמֵר] مهر شماره گذاری، نمره زن

מְמֻסְפָּר ص. [چون מְשֻׁחְרָר] شماره گذاری شده

מִמְסָרָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] وسیلهٔ انتقال نیرو وجنبش، دنده

מִמְעָד ا.ر. [چون מִפְעָל] = מְעִידָה

מְמֻעָט ص. [چون מְבֹעָר] کم شده، تقلیل یافته

מַמְעִיט(-עִיטָה) ا.فا. از הִמְעִיט

מִמַּעַל←(מַעַל)

מַמְצִיא(-צִיאָה) ا. مخترع ‖ ج -צִיאִים (-אוֹת)

מְמֻצָּע [چون מְשֻׁלָּח] ص. متوسط، میانه ‖ا.ر. حدّ وسط، معدّل

– בְּמ׳ ق. بطور متوسط

מְמֻקָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] مین گذاری شده

מֶמֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] تلخی، ‥ محنت

מַמְרֵא, מַמְרֶה(־רָה) ص. سر سخت، خود رأی، متمرّد ‖ ج ־רִים (רוֹת)

מִמְרָאָה ا.ث. باند فرودگاه

מַמְרוֹרִים ا.ر. تجربیات تلخ، ناملایمات

מִמְרָח » [چون אֶזְרָח] قاتقی که روی نان بمالند

מִמְרַחַת ا.ث. [چون מִטְפַּחַת] مربا = רִבָּה

מְמָרֵט ا.ر. [چون מְסַמֵּר] آلت صیقل زدن

מְמֹרָט ص. [چون מְבֹרָךְ] صیقل زده ـ سائیده

מְמֻרְטָט ص. [چون מְשֻׁחְרָר] سائیده، پوسیده

מְמֻרָץ ص. [چون מְקֻצָּר] تحریك شده، تشویق شده

מְמָרֵק ا.ر. [چون מְבָרֵךְ] مسهل، کار کن

מְמֹרָר ص. [چون מְבֹרָךְ] اوقات تلخ، غمگین

מַמָּשׁ (۱) ا.ر. [מַמַּשׁ] ذات، وجود محسوس یا واقعی ـ ‥ واقعیت، اساس : אֵין בִּדְבָרָיו מ׳ (۲) ق. واقعاً، بالفعل: אָכְלוּ בְּשַׂר אָדָם מ׳ واقعاً (یا راستی راستی) گوشت آدم را میخوردند ـ [در مقام قید شبیه به صفت] بمعنی واقعی کلمه: ״מִיתָה מ׳״

– דָּבָר שֶׁל מ׳ موضوع واقعی وقابل ملاحظه

מִמֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] صورت خارجی به (چیزی) دادن، عملی ك

– הִתְמַמֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] صورت واقعی پیدا کردن، تحقق پیدا کردن

מַמָּשׁוּת ا.ث. واقعیت، حقیقت، اساس ـ جسمیت، محسوسیت ـ اهمیت

מַמָּשִׁי(ת) ص. واقعی، غیر خیالی ـ ‥ حسابی، محسوس، مهم

מִמְשָׁךְ ا.ر. [چون עִכְבָּר] طعمه ـ حواله، برات

מְמֻשָּׁךְ ص. [چون מְכֻבָּד] قد بلند ـ ممتد، مدید ـ معوّق، زیاد طول کشیده

מְמֻשְׁכָּן ص. [چون מְעֻנְיָן] گرو گذاشته شده

מִמְשָׁל ا.ر. [چون עִכְבָּר] تسلط ـ هیأت حاکمه ـ حکومت

מְמַשֵּׁל » [چون מְדַבֵּר] مَثل نویس

מִמְשָׁלָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] مثل، تمثیل

מֶמְשָׁלָה » [»] دولت ـ هیأت دولت ـ حکومت

– מִשְׂרְדֵי הַמ׳ ادارات یا دوائر دولتی

מֶמְשַׁלְתִּי(ת) ص. دولتی

מְמֻשְׁמָע ص. [چون מְצֻחְצָח] با انضباط، حرف شنو

מִמְשָׁק ا.ر. [چون עִכְבָּר] خش خش ـ اقتصاد کشاورزی

מְמֻשְׁקָף ص. [چون מְשֻׁחְרָר] عینکی، عینك زده

מִמְתָּח ا.ر. [چون אֶזְרָח] دهانهٔ پل

מִמְתָּנָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] اطاق انتظار

מַמְתָּק ا.ر. [־תַּק] شیرینی ـ شربت ـ [بیشتر بصیغهٔ جمع : מַמְתַּקִּים شیرینی (جات) وشربت آلات]

מְמֻתָּק ص. [چون מְקֻצָּר] شیرین شده

מָן ا.ر. [מַנּוֹ] مَن: خوراك آسمانی

מִן, מִ, מֵ־ ا. از : מִן הַשָּׁמַיִם; מֵאַיִן; מִפָּרָס; מִירוּשָׁלַיִם

– ״מִיָּמִים רַבִּים״ پس از مدت مدیدی

– מֵעוֹלָם ← עוֹלָם

– ״חָכָם מִדָּנִיֵּאל״ = יוֹתֵר ח׳ מדניאל عاقل تر از دانیال

– מִן הַדִּין הוּא واجب است

– (לְ)מֵאִישׁ וְעַד אִשָּׁה (اعم) از مرد وزن

– מִנַּעַר וְעַד זָקֵן از پیر تا جوان

– מִזַּן אֶל זַן همه نوع

– מִבֶּן עֶשְׂרִים שָׁנָה וָמַעְלָה از بیست ساله ببالا

– מִשֶּׁ... (از) وقتی که ـ از آنچه که

☜ מִן با ضمائر متصل بصورت های زیر در میاید: מִמֶּנִּי; מִמְּךָ (מִמֵּךְ); מִמֶּנּוּ (מִמֶּנָּה); מִמֶּנּוּ; מִכֶּם (מִכֶּן); מֵהֶם (מֵהֶן)

מְנָאֵם ا.ر. [چون מְפַעֵל] = נְאוּם

מְנָאֵף(־אֶפֶת) ا. زانی (زانیه) ـ ج ־אֲפִים (אֲפוֹת)

מְנֹאָץ ص. [چون מְפֹאָר] منفور، مکروه، خوار

מְנֻגָּב ص. [چون מְכֻבָּד] خشکانیده ـ ‥ عاری

מְנֻגָּד ص. [»] مقابل ـ ‥ مخالف

מַנְגּוֹ* ا.ر. (درخت) انبه ‖ ج ־גוֹאוֹת

מַנְגִּינָה ا.ث. آهنگ ـ ‥ (آلت) مسخره

מְנַגֵּן ا.ر. [چون מְדַבֵּר] نوازنده

מְגֻנָּן ص. [چون מְכֻבָּד] تكيه دار: הֲבָרָה מְגֻנֶּנֶת [ميكند

מַנְגְּנוֹן ا.ر. [چون גָּאוֹן] دستگاه، جهاز - مكانيسم، [در ساعت] كارخانه

מְנֻגָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] مبتلا: מ׳ בְּצָרַעַת مبتلا به برص، دچار برص

מְנַדֵּב ا.ر. [چون מְדַבֵּר] كسيكه داوطلبانه بخششى

מְנֻדֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] اخراج شده از جامعه، تكفير شده، مردود

מַנְדּוֹלִינָה* ا.ث. ماندولين

מַנְדָּט* ا.ر. [־דט] قيمومت

מַנְדָּטוֹרִי*(ת) ص. قيم [در مقام صفت]

מַנְדָּרִינָה* ا.ث. نارنگى

מָנָה¹ فم. [چون קָנָה] شمردن، حساب ك - بالغب بر

– נִמְנָה مج. [چون נִגְלָה] شمرده يا محسوب شدن - [با עַל] آبونه شدن: נִמְנֵיתִי עַל הָעִתּוֹן

– נִמְנוּ וְגָמְרוּ بطور قطع تصويب كردند

– מִנָּה فم. [چون צִוָּה] تعيين ك، مقرّر داشتن - گماشتن - مهيا كردن، بوجود آوردن

– מֻנָּה مج. [چون צֻוָּה] گماشته شدن، مأمور يا منصوب شدن - در نظر گرفته شدن

– נִתְמַנָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] گماشته شدن - محوّل شدن

– הִמְנָה فم. [چون הִקְנָה] امضاء از (كسى) گرفتن، جزو مشتركين در آوردن - گماشتن

– הֻמְנָה مج. [چون הֻגְלָה] آبونه شدن [با עַל]

מָנָה² ا.ث. سهم، بهره، قسمت، [در خوراك] پرس - جيره، ∴ اندازه - قاش: מְנַת סְפִינָה || [ر]بهر، خارج قسمت || ج מָנוֹת [מְ־]

– מ׳ הֲגוּנָה, מ׳ יָפָה [در طعنه] تنبيه وگوشمالى

– מְנַת בַּרְזֶל=מ׳ דַּחַק←דַּחַק

– מִשְׁלוֹחַ מָנוֹת فرستادن هدايا (بفقراء در פּוּרִים)

מִנְהָג ا.ر. [چون מִפְעָל] رسم، عُرف - رفتار

מִנְהָגִי(ת) ص. مرسوم، معمول

מַנְהִיג(־הִיגָה) ا. رهبر، پيشوا

מַנְהִיגוּת ا.ث. رهبرى، پيشوائى - مديريت

מְנַהֵל ا.ر. [چون מְאַהֵב] مدير، رئيس [مؤنث آن = מְנַהֶלֶת چون מְשַׂחֶקֶת]

– מ׳ חֶשְׁבּוֹנוֹת حسابدار

– מ׳ פִּנְקָסִים, מ׳ סְפָרִים دفتر دار

מִנְהָל » [چون מִפְעָל] (طرز) اداره

מִנְהָלָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] اداره - هيأت مديره

מִנְהָרָה » [»] شكاف (در كوه) - تونل

מָנוֹד ا.ر. [چون גָּאוֹן] تكان: מְנוֹד רֹאשׁ

מָנוֹחַ » [מְ־] قرار گاه - آسايش، استراحت - سكون، ايست || ج מְנוֹחִים

– אָבִי הַמּ׳ مرحوم پدرم

– הַנָּשִׂיא הַמּ׳ رئيس جمهور فقيد

מִנּוּחַ » [چون תַּפּוּחַ] وضع اصطلاحات

מְנוּחָה ا.ث. قرار(گاه)، آسايش، استراحت - آسايش خاطر

– בֵּית־מ׳ آرامگاه

– מְנוּחָתוֹ כָּבוֹד مرحوم...، شادروان...[پيش از نام شخص در گذشته]

– ״מֵי מְנֻחוֹת״ آبهاى ساكن

– הָלַךְ לִמְנוּחוֹת به آرامگاه ابد شتافت

מָנוּי ص. [چون בָּדוּק] شمرده (شده) - تعيين شده - آبونه (شده)

– מ׳ וְגָמוּר مورد موافقت قرار گرفته، مُحرز، قطعى

מִנּוּי ا.ر. تعيين، برگمارى، انتصاب

– כְּתַב־מ׳ حكم انتصاب

מְנֻוָּל ص. [چون מְכֻבָּד] زشت - خوار - فاسد

מִנּוּן ا.ر. تعيين انگاره يا مقدار dosage

מְנֻוָּן ص. [چون מְכֻבָּד] ناقص، رشد نكرده

מָנוֹס ا.ر. [מְנוֹס; מְנוּסוֹ] گريز، فرار - گريز گاه، پناه گاه - ∴ چاره || ج מְנוּסִים

מְנוּסָה ا.ث. گريز، فرار

מָנוֹעַ ا.ر. [چون פָּצוּעַ] موتور engine

מָנוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] مجبور بخودداری، پرهيز كننده: מ׳ אֲנִי מִן הֶעָשָׁן از استعمال دخانيات پرهيز دارم، استعمال دخانيات براى من ممنوع است

מִנּוּעַ ا.ر. [מִנּוּעוֹ] عمل موتوريزه ك

מְנוֹעִי(ת) ص. موتور دار

מָנוֹף ا.ر. [چون גָּאוֹן] اهرُم - ديلم - ∴ عامل مؤثر

מְנוֹפַאי » [چون נַבַּאי] متصدی جرّاثقال یا اهرم

מְנוֹרָה ا.ث. چراغ، لامپا ـ شمعدان

– מְנוֹרַת־לַיְלָה چراغ خواب

מִנְזָר ا.ر. [چون עַכְבָּר] صومعه ـ سر کرده، امیر

מִנָּח¹ » [מִנַּח] اصطلاح ‖ ج מִנָּחִים [מִנְּחֵי]

מִנָּח² = מוּנָח¹

מִנֵּחַ ف.م. [چون שִׁלַּח] اصطلاح برای (چیزی) وضع ک

מִנְחָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] پیشکشی، هدیه ـ باج ـ نماز عصر

– סְעֻדַּת מ׳, אֲרֻחַת מ׳ عصرانه

– מ׳ הִיא שְׁלוּחָה לְ... تقدیم... گردید [در پشت کتاب تقدیمی نوشته میشود]

מֻנְחֶה (־חָה) ص. هدایت شده ‖ ج ־חִים (חוֹת)

– טִיל מ׳, קְלִיעַ מ׳ موشكِ هدایت شونده

מְנַחֵם ا.ر. [چون מְאַהֵב] تسلی دهنده

– מ׳ אָב [کنیهٔ ماه آب←אָב²]

מְנַחֵשׁ » [»] افسونگر [مؤنث آن = מְנַחֶשֶׁת چون מְשַׂחֶקֶת]

מִנְחָת » [چون מִפְעָל] فرودگاه

מַנְחֵת » [چون מַשְׁעֵן] (آلت) تخفیف دهنده

– מ׳ זַעֲזוּעִים کمك فنر

מֻנְטַלְיוּת* ا.ث. طرز فکر

מִנִּי [در سبك های قدیمی] = מִן از

– מִנִּי אָז از آنموقع ببعد

– אֶחָד מ׳ אֶלֶף یکی در هزار، ∴ کمیاب

מְנָיָה ا.ث. سهم: חֶבְרַת מְנָיוֹת شرکت سهامی

– בַּעַל מ׳, ב׳ מְנָיוֹת سهمدار، صاحب سهام

מְנִיָּה » شمارش: عمل شمردن

מֵנִיחַ ص. [چون מֵנִיעַ¹] آرام بخش

מַנִּיחַ (מַנִּיחָה) ا ـ ص. (کار) گذارنده ـ پایه گذار ‖ ج מַנִּיחִים(־חוֹת)

מִנַּיִן = מִן אַיִן از کجا؟ چگونه ثابت میشود؟

מִנְיָן ا.ر. [چون בִּנְיָן] شماره ـ مقدار ـ حد نصاب

– מִן הַמ׳ در جزو حساب ـ جزو عدهٔ رسمی

– שֶׁלֹּא מִן הַמ׳ اضافه بر عدهٔ رسمی: תַּלְמִיד שֶׁלֹּא מִן הַמ׳ مستمع آزاد در کلاس های درس

– דָּבָר שֶׁבְּמִנְיָן چیز شمردنی یا قابل شمارش

– עָמְדוּ לְמִנְיָן رأی دادند

– הֶעֱמִיד לְמִנְיָן رأی در بارهٔ (چیزی) گرفتن

– רֹב מ׳ اکثریت آراء، اکثریت قاطع

מֵנִיעַ¹ (מְנִיעָה) ص. [ا.فا. از הֵנִיעַ] محرّك، جنباننده: כֹּחַ מ׳ ‖ ج מְנִיעִים(־עוֹת)

מֵנִיעַ² ا.ر. [מְנִיעוֹ] محرك، موتور = מָנוֹעַ ‖ عامل ـ داعی ‖ ج מְנִיעִים

מְנִיעָה ا.ث. مانع ـ ممانعت ـ جلو گیری، پیش گیری

מֵנִיף ا.ر. [מ־] جك، خرك ‖ ج מְנִיפִים

מְנִיפָה ا.ث. بادبزن (دستی)

מָנִיפֶסְט* ا.ر. = מִנְשָׁר

מָנִיקוּר* » مانیکور: آرایش وتوجه دست وناخن

מְנֻמְנָם ص. [چون מְשֻׁחְרָר] خواب آلود

מְנֻמָּס ص. [چون מְכֻבָּד] مؤدب، با تربیت

מְנֻמָּק ص. [»] مستدل، با دلیل

מְנֻמָּר ص. [»] خال خال، پلنگی

מִנֵּן ف.م. [چون דִּבֵּר] بسته کردن (دارو)

מְנֻסֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] آزموده، مجرّب

מְנַסֶּה ا.ر. [چون מְצַוֶּה] آزمایش کننده

מְנֻסָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] تهیه شده، انشاء شده

מִנְסָרָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] منشور، شوشه ـ کارخانهٔ ارّه کشی

מָנַע ف.م. [چون שָׁלַח] باز داشتن، دریغ ك، مضایقه ك ـ مانع شدن، جلو گیری ك (از) ـ نگه داشتن ـ محروم ك

– נִמְנַע مج. [چون נִשְׁלַח] باز داشته شدن ـ خود داری ك، امتناع ك: 10 נִמְנְעוּ ده نفر ممتنع بودند [از دادن رأی خودداری کردند] ←נִמְנָע

מִנֵּעַ ف.م. [چون שִׁלַּח] موتوریزه ك

מֶנַע ا.ر. [چون פֶּתַח] جلو گیری، پیش گیری

– מִלְחֶמֶת מֶנַע پیشدستی در جنگ

מַנְעוּל » قفل ـ چفت

מִנְעָל » [چون מִפְעָל] پای افزار، کفش ـ قفل

מְנֻעָל ص. [چون מְאֻהָב] کفش پوشیده

מַנְעַמִּים [جمع مַנְעָם ~] ا.ر. چیزهای لذیذ، لذائذ

מְנַעֲנֵעַ » [מְנַעַנְעוֹ] [در ماشین تحریر و پیانو] کلید ـ [در جمع] سنتور چوبی بچگانه || ج ־עַנְעִים

מְנֹעָר ص. [چون מְאֹהָב] تکانده ـ ∴ عاری

מְנֻפֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] بیخته ـ ∴ ساخته و پرداخته

מְנֻפָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] باد کرده ـ ∴ غلنبه

מְנֻפָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] شانه زده [در کتان]

מְנַצֵּחַ (מְנַצַּחַת) ا. رهبر (ارکستر) ـ فاتح، پیروز || ج מְנַצְּחִים(־חוֹת)

מְנֻצָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] شکست خورده ـ باخته

מְנַצֵּל ا.ر. [چون מְדַבֵּר] استثمار کننده ـ (سوء) استفاده کننده

מְנֻצָּל ص. [چون מְכֻבָּד] مورد استفاده قرار گرفته ـ استثمار شده

מְנַקֵּב ا.ر. = מקב || ج ־קְּבִים

מְנֻקָּב ص. [چون מְכֻבָּד] سوراخ شده

מְנַקֵּד ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از נִקֵּד نقطه گذار

מְנֻקָּד ص. [چون מְכֻבָּד] نقطه گذاری شده، نقطه دار

מְנַקֶּה ا.ر. [چون מְצַוֶּה] پاك کننده

– **מְנַקֵּה־רְחוֹבוֹת** رُفت گر، سپور

מְנֻקֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] پاك شده، تمیز شده

מְנַקֵּר ا.ر. [چون מְדַבֵּר] متخصص پاك کردن گوشت (طبق مقررات شرعی)

– **מ׳ תַּפּוּחֵי אֲדָמָה** سیب زمینی کن

מְנַשֵּׁם » اسبابی که از استنشاق مواد زیان آور جلو گیری می کند

מִנְשָׁר » [چون עִכְבָּר] بیانیه، اعلامیه

מְנָת ا.ث. بخش، سهم || ج מְנָיוֹת یا מְנָאוֹת

– **מ׳ חֶלְקוֹ** سر نوشت یا قسمت او

– **עַל מ׳** برای، بمنظور : עַל מ׳ לְלַמֵּד بمنظور یاد دادن

– **עַל מ׳ שֶׁ** برای اینکه، باین منظور که ـ بشرطی که

– **עַל מ׳ כֵּן** بدین منظور ـ باین شرط ـ با وجود این

מְנִתָּה* ا.ث. = נַעֲנָע

מְנַתֵּחַ (מְנַתַּחַת) ا. جرّاح || ج מְנַתְּחִים(־חוֹת)

מְנֻתָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] عمل شده (بدست جراح) ـ تجزیه شده

מְנַתְּחוּת ا.ث. جرّاحی

מְנֻתָּק ص. [چون מְכֻבָּד] کنده، قطع شده

מַס ا.ر. [מִסִּי] (۱) مالیات: מַס הַכְנָסָה مالیات بر در آمد (۲) باج، خراج (۳) سخره، بیگار || ج מִסִּים

– **הָיָה לָמַס** خراج گزار شدن

– **מַס חָבֵר** حق عضویت (در انجمن یا حزب)

מְסֹאָב ص. [چون מְאֹהָב] کثیف، آلوده

מַסַּאי ا.ر. [چون נַבַּאי] نویسندهٔ مقالات، مقاله نویس

מֵסֵב (מְסִבָּה) ا. [ا.فا. از הֵסֵב] پشت نویس، جیرو کننده ـ سر میز نشیننده ـ تکیه کننده بر پهلو، یك بر خوابیده || ج מְסִבִּים یا מְסֻבִּים یا מְסֻבִּין °(־בּוֹת)

מֵסַב ا.ر. [מְסִבּוֹ] محیط، دایره، [در جمع] حومه، اطراف ـ میز (گرد) ـ صندلی راحت، فتوی || ج מְסִבִּים

– **מ׳ כַּדּוּרִיּוֹת** یا **מ׳ גְּלִים** یاتاقان ساچمه ای

מִסְבָּאָה ا.ث. محل فروش وصرف مشروبات، بار || ج ־בָּאוֹת [בְּ־]

מַסְבֵּב ا.ر. [چون מַסְמֵר] قلاویز

מְסַבֵּב » [چون מְדַבֵּר] مسبب، عامل ـ محرّك

מְסֻבָּב ص. [چون מְכֻבָּד] معلول: סִבָּה וּמ׳

מְסִבָּה ا.ث. مهمانی ـ مجلس ـ پلگان مارپیچ ـ دورزنی، طواف ـ وضع، [در جمع] اوضاع (واحوال)، شرایط

מְסָבִיב←סָבִיב

מְסֻבָּךְ ص. [چون מְכֻבָּד] در هم گیر کرده ـ ∴ پیچیده، غامض

מְסֻבָּן ص. [״] صابونی، صابون زده

מִסְבָּנָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] کارخانهٔ صابون پزی

מְסֻבָּר ص. [چون מְקֻצָּר] توضیح داده شده

מִסְגָּד ا.ر. [چون עִכְבָּר] مسجد

מְסֻגָּל ص. [چون מְכֻבָּד] مستعد، آماده، قابل

מְסֻגְנָן ص. [چون מְעֻנְיָן] انشاء شده ـ ساخته و پرداخته

מְסֻגְסָג ص. [چون מְגֻלְגָּל] ترکیبی، باردار

מְסֻגָּר ص. [چون מְכֻבָּד] بسته

– סָגוּר וּמְסֻגָּר بكلى بسته ، محكم بسته
מְסֻגָּר ص. [چون מְקֻצָּר] تسليم يا توقيف شده ـ بسته (بين دو "ويرگول" يا دو خط) ـ معترضه: מַאֲמָר מְסֻגָּר جملهٔ معترضه
מַסְגֵּר ا.ر. [چون מַסְמֵר] كمك مكانيك، مكانيك، جزء fitter ـ قفل ساز ـ زندان
מַסְגְּרוּת ا.ث. قفل سازى وكليد سازى ومانند آنها
מַסְגֵּרִיָּה » دكان قفل وكليد سازى، كارگاه مكانيكى
מִסְגֶּרֶת » [چون מִשְׁמֶרֶת] قاب: מ׳ לִתְמוּנָה قاب عكس ‖ دوره، لبه ـ چارديوار (ى)، چارچوب ـ ∴ حدود
מַסָּד ا.ر. [מַסַּד] پى، بنياد ‖ ج מַסָּדִים [מַסְדֵּי]
מִסְדָּר » [چون עִכְבָּר] سان ـ سلام نظامى ـ طبقه، رتبه
מְסַדֵּר » [چون מְדַבֵּר] مرتب كننده ـ حروف چين
מְסֻדָּר ص. [چون מְכֻבָּד] منظم، مرتب ـ چيده شده
מִסְדְּרוֹן ا.ر. دالان، كريدور ـ سرسرا ‖ ج ־רוֹנִים يا ־נוֹת
(מָסָה) הֵמַסָּה ف‌م. [چون הִקְנָה] آب ك، گداختن
מַסָּה ا.ث. آزمايش، امتحان ـ مقاله
מַסָּה* » [ف] غند، حجم
מִסָּה » اندازه يا مقدار معين
מְסוֹ ا.ر. پنير مايه ‖ ج ־אוֹת
מְסוֹבֵב(־בֶבֶת) ا.فا. از סוֹבֵב گردنده ‖ ج ־בְבִים(־בוֹת)
מְסֻוָּג ص. [چون מְכֻבָּד] جور كرده
מַסְוֶה ا.ر. [־וֵה] نقاب، ماسك ـ تور ‖ ج ־וִים
מְסֻוֶּה(־וָּה) ص. تغيير قيافه داده ـ ماسك دار ‖ ج ־וִּים (וּוֹת)
מָסוֹט ا.ر. [چون גָּאוֹן] سوزن دوراهى
מְסוּיָּם [شكل ديگر מְסֻיָּם]
מָסוּךְ ص. [چون בָּדוּק] آميخته، ممزوج
מְסוּכָה ا.ث. حصارِ باغى، خاربست
מָסוּל [مفردِ מְסוּלַיִם]
מְסוּלַיִם ا.ر. [־לֵי] كفش سر پائى يا دم پائى
מַסּוֹק » هليكوپتر
מַסּוֹר, מַשּׂוֹר » ارّه
מָסוֹר (מָסוֹרָה?) ا. سخن چين (خائن) ـ ج מְסוֹרוֹת
מָסוּר ص. [چون בָּדוּק] سپرده (شده)، تسليم شده
מַסָּז* ا.ر. ماساژ ←עִסּוּי
מֻסָּח (מֻסַּחַת) ص. برگردانده، منحرف شده ‖ ج מֻסָּחִים(־חוֹת)
מִסְחָב ا.ر. [چون מִפְעָל] كشش ـ دنبالهٔ لباس
מַסְחֵט » [چون מַשְׁעֵן] آبليمو گير، ليمو فشار
מִסְחָר » [چون מִפְעָל] بازرگانى، كسب
– בֵּית־מ׳ ←בַּיִת [زير בַּיִת]
– בֵּית־סֵפֶר לְמ׳ دبيرستان بازرگانى
מִסְחָרִי(ת) ص. تجارتى، بازرگانى
מְסַחְרֵר ص. [چون מְשַׁחְרֵר] سر سام آور، گيج كننده
מִסְטוֹרִי; מִסְטוֹרִין = מִסְתּוֹרִי الخ
מִסְטִי*(ת) ص. مرموز، سرّى ـ متصوّف
מִסְטָר ا.ر. [چون עִכְבָּר] سيلى، طپانچه
מַסִּיבִי*(ת) ص. جسيم، بزرگ، عظيم
מְסֻיָּג ص. [چون מְכֻבָּד] محصور ـ مجزا
מַסִּיג (מַסִּיגָה) ا.فا. از הִסִּיג←נָסַג
מְסֻיָּד ص. [چون מְכֻבָּד] سفيد شده، اندود شده
מֵסִיחַ [چون מֵנִיעַ] ا.فا. از הֵסִיחַ←סָח
מַסִּיחַ (מַסִּיחָה) ا.فا. از הִסִּיחַ←נָסַח ‖ ج מַסִּיחִים(־חוֹת)
מֵסִיט [چون מֵאִיר] ا.فا. از הֵסִיט←(סוּט)
מְסִיכָה ا.ث. عمل آميختن ـ مرهم (رقيق)
מְסֻיָּם ص. [چون מְכֻבָּד] معين: בְּמִדָּה מְסֻיֶּמֶת تا اندازهٔ معينى، تا اندازه اى
מְסַיֵּם [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از סִיֵּם پايان دهنده، ختم كننده
מָסִיס ص. [چون בָּהִיר] قابل حل، آب شدنى
מְסִיסוּת ا.ث. آمادگى براى آب شدن
מַסִּיעַ [چون מֵסִיחַ] ا.فا. از הִסִּיעַ←נָסַע
מְסַיֵּעַ ص ـ ا. [چون מְשַׁלֵּחַ] كمك كننده ـ مؤيد. معاون (جرم)
מְסֻיָּף ص. [چون מְכֻבָּד] دير رس
מַסִּיק (מַסִּיקָה) (١) ا.فا. از הִסִּיק←נָסַק (٢) ا. سوخت انداز (قطار)

מֵסִיק [چون מֵאִיר] = מֵצִיק

מָסִיק ا.ر. [چون פָּקִיד] (موسم) چیدن زیتون - زیتون چیده شده

מֵסִיר [چون מֵאִיר] ا.فا. از הֵסִיר ← סָר

מְסִירָה ا.ث. تسلیم، تحویل - سخن چینی

– **מְסִירַת מוֹדָעָה** صدور اعلامیه یا اخطار

מְסִירוּת « صمیمیت وصداقت

– **בִּמ׳** صمیمانه، صادقانه

– **מ׳ נֶפֶשׁ** فداکاری، سر سپردگی

מֵסִית ا.ر. [چون מֵאִיר] گمراه کننده، تحریك کننده

מְסִית (מְסִיתָה) =מֵסִית الخ

מָסַךְ ف.م. [چون שָׁמַר] ممزوج ك - ریختن

– **נִמְסַךְ** مج. [چون נִשְׁמַר] ممزوج شدن - ریخته شدن

מֶסֶךְ ا.ر. [מִסְכּוֹ] شراب ممزوج ‖ ج מְסָכִים [מִסְכֵי]

מָסָךְ « [מְסַךְ; מָסָכוֹ] پرده (سینما ومانند آن) - پوشش - سر پوش ‖ ج מָסַכִּים

מֵסַךְ « [מְסָכֵי] آباژور ‖ ج מְסַכִּים

מִסֵּךְ ف.م. [چون דִּבֵּר] پرده دار کردن - پوشیدن

– **מֻסַּךְ** مج. [چون אֻשַּׁר] (با پرده) پوشیده شدن

מַסֵּכָה[1] ا.ث. چیز ریخته شده [مانند مجسمه یا بت]

מַסֵּכָה[2] « ماسك، نقاب - پرده، پوشش، ستر - تور - قیافه، هیأت

– **נֶשֶׁף מַסֵּכוֹת** بال ماسکه

מְסֻכָּם ص. [چون מְכֻבָּד] خلاصه شده - جمع زده شده

– **בִּמְסֻכָּם** ق. جمعاً، مجموعاً

מֻסְכָּם ص. [چون מֻקְצָר] مورد توافق، قرار دادی - قبول شده، متداول

מְסֻכָּן ص. [چون מְכֻבָּד] خطرناك: מַחֲלָה מְסֻכֶּנֶת

מְסַכֵּן ص. [چون מְדַבֵּר] بخطر اندازنده - تهدید کننده

מִסְכֵּן ف.م. [چون פִּרְנֵס] فقیر کردن

– **הִתְמַסְכֵּן, נִתְ־** ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] فقیر شدن - خود را فقیر نمودن

מִסְכֵּן(־כֵּנָה) ا - ص. فقیر، مسکین - بیچاره

מִסְכֵּנוּת ا.ث. فقر، تهیدستی - بیچارگی

מְסַכְסֵךְ ص. [چون מְפַרְנֵס] فتنه انگیز

מְסֻכְסָךְ ص. [چون מְגֻלְגָּל] تحریك شده (به نزاع) - پیچیده - دندانه دار - سوسه دار: סַכִּין מְסֻכְסֶכֶת

מִסְכֶּרֶה ا.ث. قندان، شکر دان

מִסְכֶּרֶת « [چون מִשְׁמֶרֶת] = מִסְכֶּרָה

מַסְכֵּת ا.ر. [چون מַסְמֵר] گوشی [در طب]

מַסֶּכֶת ا.ث. [מַסֶּכְתּוֹ] مجموع تار های آماده برای بافتن - جزوه، رساله، مبحث، گفتار ‖ ج מַסֶּכְתּוֹת یا מַסֶּכוֹת

מְסֻלָּא ص. [چون מְמֻלָּא] برابر، هم وزن

מְסַלַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] کارگر خط آهن

מְסִלָּה ا.ث. جاده، شاهراه - مسیر، مدار - .: طریقت، طریق زندگی - راه، رخنه، نفوذ

– **מְסִלַּת בַּרְזֶל** خط آهن، راه آهن

מַסְלוּל ا.ر. خط سیر، مسیر، مدار - جاده، طریق

– **חָזַר לַמ׳** زندگانی عادی را از سر گرفتن، دوباره روی غلتك افتادن

מְסֻלָּם ص. [چون מְכֻבָּד] نردبانی، پله پله

מְסֻלְסָל ص. [چون מְגֻלְגָּל] فرفری، مجعد - چین دار

מְסֻלָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] پر از سنگ وکلوخ: אֲדָמָה מְסֻלַּעַת سنگلاخ

מְסֻלָּף ص. [چون מְכֻבָּד] منحرف، نادرست

מְסֻלָּק ص. ["] برداشته شده - .: واریز شده، پرداخته

– **דַּעְתּוֹ מְסֻלֶּקֶת** حواسش بجا نیست، اوقاتش تلخ است

מְסֻמָּא (מְסֻמֵּאת) ص. کور (شده) - ج ־מָּאִים (מָאוֹת)

מִסְמָךְ ا.ر. [چون עַכְבָּר] مدرك، سند [در جمع: مدارك، اسناد]

מֻסְמָךְ ص. [چون מֻקְצָר] صلاحیت دار - واجد شرایط، پروانه دار - فارغ التحصیل، دیپلمه: מ׳ לְהוֹרָאָה دیپلمهٔ فن تعلیم ‖ موثق، قابل اطمینان

– **רְשׁוּת מֻסְמֶכֶת** مرجع صلاحیت دار

מִסְמְכִי(ת) ص. اسنادی

– **סֶרֶט מ׳** فیلم مستند (به صحنه های واقعی)

מְסֻמָּל ص. [چون מְכֻבָּד] مجسم، نمودار

מְסֻמָּם ص. ["] سمی، مسموم

מְסַמֵּן [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از סִמֵּן

מְסֻמָּן ص. [چون מְכֻבָּד] نشان گذاشته، علامت دار، معين

מִסְמֵס فم. [چون פִּרְנֵס] آب ك، حل ك ـ له ك، نرم ك ـ تسكين دادن، آرام ك

– מְסֻמַּס مج. [چون גֻּלְגַּל] آب شدن ـ نرم شدن

– הִתְמַסְמֵס، נִתְ־[چون הִתְגַּלְגֵּל] = מְסֻמַּס

מַסְמֵר ا.ر. [־מְרְךָ، ־מְרוֹ] ميخ ـ .. ركن، نكتهٔ اصلی || ج מַסְמְרִים

☞ מַסְמְרוֹת نیز برای جمع מסמר آمده است

– מ׳ בֻּרְגִּי ميخ پيچ

– חִבֵּר בְּמַסְמְרִים ميخ زدن، با ميخ وصل ك

מִסְמֵר فم. [چون פִּרְנֵס] ميخ زدن

מְסֻמָּר ص. [چون מְכֻבָּד] ميخ زده ـ ميخ مانند، سيخ

מַסְמֶרֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] ميخ پرچ

מְסַנְוֵר ص. [چون מְפַרְנֵס] خيره كننده، كور كننده

מְסֻנְוָר ص. [چون מְשֻׁחְרָר] خيره شده، كور شده ـ .. شيفته

מְסֻנָּן ص. [چون מְכֻבָּד] صاف شده، تصفيه شده

מַסְנֵן ا.ر. [چون מַסְמֵר] صافی

מְסַנֶּנֶת [چون מְבַשֶּׁלֶת] و מִסְנֶנֶת [چون מִשְׁמֶרֶת] ا.ث. صافی ـ چای صاف كن

– מְסַנֶּנֶת אֲוִיר اسباب تصفيهٔ هوا

מְסֻנָּף ص. [چون מְכֻבָּד] وابسته، تابع

(מָסַס) נָמַס (נָמַסָּה) فل. [יִמַּס; נָמֵס; הִמֵּס (הִמַּסִּי)] ـ م. לְהִמֵּס آب شدن، گداختن

– נָמַס לִבּוֹ زهره اش آب شد، زهره تراك شد

– מֵסֵס يا מוֹסֵס فم. [چون הִלֵּל يا סוֹבֵב] آب ك، گداختن

– הֵמֵס فم. [چون הֵתֵל←(תָּלַל)] آب ك، گداختن

– הִתְמוֹסֵס فل. [چون הִתְגּוֹלֵל] آب شدن ـ چون آب جاری شدن

– הוּמַס مج. [چون הוּסַב] آب شدن

מֶסֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] هزارلا

מַסָּע، מַסַּע » [מַסַּע; מַסָּעִי، מַסָּעֲךָ] (۱) مسافرت، سفر، طی منازل ـ نيزه، مزراق ـ كان سنگ ـ [ن] پيشروی ـ [در شطرنج] حركت || ج מַסָּעִים [מַסְעֵי] يا מַסָּעוֹת [מַס־]

– תְּעוּדַת מ׳=דַּרְכּוֹן

מַסָּע (מַסַּעַת) ص. برده يا حمل شده || ج מַסָּעִים(־עוֹת)

מִסְעָד ا.ر. [چون מִפְעָל] تكيه گاه: ستون يا نرده ـ پشت (صندلی) ـ .. پشتيبانی، تقويت

– מִסְעַד לֵב قوت بدن [كنايه از نان يا خوراك]

מִסְעָדָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] رستوران

מַסְעִיר(־עִירָה) ص. هيجان انگيز

מִסְעָף ا.ر. [چون מִפְעָל] محل انشعاب، دوراهی، سه راه

מְסֹעָף ص. [چون מְאֹהָב] منشعب، شاخه شاخه ـ .. دارای چند شق مختلف، نامعلوم

מְסֹעָר ص. [״] باد برده ـ .. مضطرب

מְסֻעָר ص. [چون מְרֻעָל] طوفانی

מַסְפֵּג ا.ر. [چون מַסְמֵר] خشك كن

מִסְפֵּד » [־פְּדוֹ، ־פֶּדְךָ] سوگواری || ج מִסְפְּדִים

– קָשַׁר מ׳ نوحه سرودن، سوگواری (آغاز) ك

מִסְפּוֹא » [־פּוֹאֲךָ] علوفه || ج ־פּוֹאִים

מִסְפּוּר » شماره گذاری، نمره زنی

מְסֻפָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] ضميمه ـ وابسته

מִסְפָּחָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] چادر يا رو سری

מִסְפַּחַת » [چون מִטְפַּחַת] قسمی جرب يا قوباء

מַסְפִּיד(־פִּידָה) ا. سوگواری كننده، صاحب عزا

מַסְפִּיק(־פִּיקָה يا ־פֶּקֶת) ص. كفايت كننده، كافی: אֵין לִי מַסְפִּיק זְמַן وقت كافی ندارم || ج ־פִּיקִים (־קוֹת) ـ [در مقام قيد] (۱) بقدر كفايت: יָשַׁבְתִּי מ׳ (۲) بس است، كافی است!

מִסְפָּנָה ا.ث. [چون מוּרְשָׁה] كارخانهٔ كشتی سازی

מִסְפָּק ا.ر. [چون עִכְבָּר] گرفتاری ـ مسئلهٔ مشكوك

מְסַפֵּק » [چون מְדַבֵּר] تهيه كننده

מְסֻפָּק ص. [چون מְכֻבָּד] مشكوك ـ تهيه شده

– מְסֻפְּקַנִי شك دارم

מִסְפָּר ا.ر. [چون עִכְבָּר] شماره، تعداد ـ عدد، رقم ـ نمره ـ [د] افراد وجمع: מ׳ יָחִיד مفرد ـ מ׳ רַבִּים جمع

– לְאֵין מ׳ بيشمار

– מִסְפַּר מִלִּים يك عده لغات، لغاتی چند

– מִסְפַּר פְּעָמִים يا פ׳ מִסְפָּר چند بار، كراراً

- יָמִים מִסְפָּר" روز های معدودی، چند روزی
- מְתֵי מִסְפָּר" مردمی چند، مشتی مردم
- שֵׁם מִסְפָּר اسم عدد، شماره، عدد

מִסְפֵּר ف‌م. [چون פִּרְנֵס] شماره گذاری ك

מְסַפֵּר ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا. فا. از סִפֵּר حکایت کننده ـ داستان نویس

מְסֻפָּר ص. [چون מְכֻבָּד] روایت شده ـ اصلاح کرده

מִסְפָּרָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] دکان سلمانی، آرایشگاه

מִסְפָּרִי(ת) ص. عددی، رقمی

מִסְפָּרַיִם (ه ت) ا.ر. [־פְּרֵי] قیچی، مقراض

מָסַק ف‌م. [چون שָׁמַר] چیدن (زیتون)

מַסָּק ا.ر. [מַסַּק] پلگان متحرك یا غلتنده

מֻסָּק (מֻסֶּקֶת) ص. گرم شده، روشن (شده) ـ .. استنباط شده، منتج || ج מֻסָּקִים(־קוֹת)

מְסֻקָּל ص. [چون מְכֻבָּד] سنگ برچیده، صاف شده

מַסְקָנָה ا.ث. نتیجه (منطقی) ـ ج מַסְקָנוֹת[־קְ־]
- בָּא לִידֵי מ׳ نتیجه گرفتن

מַסְקָנִי(ת) ص. (ناشی از نتیجهٔ) منطقی، لازم آینده

מִסְקָר ا.ر. [چون עַכְבָּר] سان ـ بازدید
- עָבַר בְּמ׳ سان دادن

מְסֻקְרָן ص. [چون מְעֻנְיָן] کنجکاو

מָסַר ف‌م. [چون שָׁמַר] سپردن ـ تسلیم ك، دادن ـ ابلاغ ك، رساندن: נָא לִמְסוֹר ד״ש (=דְּרִישַׁת שָׁלוֹם) לְאִמָּא خواهشمندم بوالده سلام برسانید || پیغام دادن ـ اطلاع دادن ـ چغلی (کسیرا) نزد دیگری ك
- מ׳ אֶת נַפְשׁוֹ (یا עַצְמוֹ) فدا کاری کرد، جان در کف نهاد
- מ׳ דִּין עָלַי بر من (یا علیه من) اقامهٔ دعوی کرد
- נִמְסַר مج. [چون נִשְׁמַר] سپرده یا داده شدن ـ تسلیم شدن، لو داده شدن ـ گزارش داده شدن
- הִתְמַסֵּר ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود را تسلیم ك ـ خود را وقف (کاری) ك

מֶסֶר ا.ر. [چون מֶשֶׂג] = מַסּוֹר

מְסָרֵב [چون מְבָרֵךְ] ا.فا. از סֵרֵב

מְסֻרְבָּל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] گوشتالو ـ ثقیل ـ مغلق، پیچیده

מְסֹרָג ص. [چون מְבֹרָךְ] یك در میان، متناوب ـ یك در میان بافته، قلابدوزی شده ـ مشبك

מַסְרֵגָה ا.ث. میل بافتنی

מְסֻרְגָּל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] خط کشی شده

מָסֹרָה، מָסוֹרָה ا.ث. شکل اصلی متن کتاب مقدّس

מַסָּרָה " [چون מַתָּנָה] کارخانهٔ ارّه کشی

מְסֻרְט ص. [چون מְקֻצָּר] فیلم برداری شده

מַסְרֵט ا.ر. [چون מַסְמֵר] قسمی قلم برای خط کشی ونشان گذاری روی چوب یا فلز

מְסַרְטֵט ا.ر. [چون מְשַׁחְרֵר] رسام، نقشه کش [مؤنث آن=מְסַרְטֶטֶת (چون מְבַשֶּׁלֶת)]

מְסֻרְטָט ص. [چون מְשֻׁחְרָר] ترسیم شده: מַפָּה מְסֻרְטֶטֶת
- שֵׁק מ׳ چك بسته

מַסְרִיחַ(־רִיחָה) ص. بدبو || ج ־רִיחִים (־חוֹת)

מַסְרִיט(־רִיטָה) ا. فیلم بردار

מִסְרָךְ ا.ر. [چون מַסְמֵר] تنگ (اسب) = חֶבֶק

מְסֹרָס ص. [چون מְבֹרָךְ] اخته (شده) ـ خایه کشیده ـ .. ناقص ـ وارونه، مقلوب ـ تحریف شده

מְסָרֵף~ ا.ر. [چون מְשָׁרֵת] دائی (یا خویشاوند نزدیك دیگر)

מַסְרֵק " [چون מַסְמֵר] شانه ـ شانهٔ کتان

מְסֹרָק ص. [چون מְבֹרָךְ] شانه کرده ـ شانه زده

מַסְרֵקָה ا.ث. ماشین برای شانه زدن کتان || ج ־רֵקוֹת [־רְ־]

מָסֹרֶת " [מָסָרְתּוֹ] حدیث، سُنت، اثر [در جمع: احادیث، سنن، آثار] ـ ج מָסוֹרוֹת

מַסֹּרֶת [شکل دیگر מַשֹּׁרֶת]

מָסָרְתִּי(ת) ص. حدیثی ـ پای بند احادیث وفرائضی که تواتراً از قدیم بر جا مانده است

מֻסָּת (מֻסֵּתֶת) ص. اغوا شده

מְסִית (מְסִיתָה) = סַתָּת الخ || ج מְסִתִּים(־תּוֹת)

מִסְתַּבֵּר ص. [چون מִסְתַּדֵּר] (۱) معقول: מ׳ כִּי הַצֶּדֶק עִמּוֹ چنین مینماید که حق با اوست (۲) معلوم، روشن ← הסתבר [زیر סָבַר]

מִסְתַּגֵּף ا.ر ـ ص. ["] مرتاض

מִסְתַּדֵּר(־דֶּרֶת) ا.فا. از הִסְתַּדֵּר ‖ ج ־תַּדְּרִים (־רוֹת)
מִסְתּוֹבֵב ص. [چون מִתְגּוֹלֵל] گردنده ـ دورزننده
מִסְתּוֹר ا.ر. مخفی گاه ـ پناه گاه
מִסְתּוֹרִי(ת) ص. مرموز، سرّی، پوشیده، نا معلوم
מִסְתּוֹרִין ا.ر. راز، سرّ، رمز
מַסְתּוֹרִית ا.ث. نخ ریس، چرخك
מִסְתַּיֵּג ا.ر. [چون מִסְתַּדֵּר] خود داری کننده ـ ممتنع
מִסְתַּכֵּל ص ـ ا.ر. [״] نگاه کننده، تماشاچی، ناظر
מִסְתַּלֵּק ص. [״] در شرف موت، محتضر
מַסְתֵּם ا.ر. [چون מַסְמֵר] (۱) פְּקָק (۲) دکمه ای که سوراخ نی را می بندد
מִסְתַּנֵּן ״ [چون מִסְתַּדֵּר] ا.فا. از הִסְתַּנֵּן ‖ ∴ کسیکه قاچاقی وارد کشور میشود
מִסְתָּעֵף ص. [چون מִתְפָּאֵר] منشعب (شونده)
מִסְתַּפֵּק ص. [چون מִסְתַּדֵּר] اکتفا کننده، قانع ـ مردّد
מִסְתַּפֵּר [״] ا.فا. از הִסְתַּפֵּר
מִסְתָּר ا.ر. [چون עִכְבָּר] مخفی گاه
מֻסְתָּר [چون מְקֻצָּר] و מְסֻתָּר [چون מְכֻבָּד] ص. پنهان، پوشیده
מְסַתֵּת [چون מְדַבֵּר] = סַתָּת
מַעְבֵּד ا.ر. [چون עַכְבָּר] = פַּעֲלָה
מְעֻבָּד ص. [چون מְכֻבָּד] (استادانه) درست شده ـ عمل آورده ـ شخم زده
– אֲדָמָה לֹא־מְעֻבֶּדֶת زمین بائر
מַעְבָּדָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] آزمایشگاه
מַעְבְּדָן(־דָנִית) ا. کارمند فنی آزمایشگاه
מַעֲבֶה ا.ر. [چون מַעֲשֶׂה] کلفتی، ضخامت ـ عمق
מְעֻבֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] غلیظ، پر مایه
מַעְבָּטָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] بنگاه رهنی
מַעֲבִיד(־בִידָה) ا. کار فرما
מַעֲבִיר(־בִירָה) ا. انتقال دهنده ـ حامل، برنده
מַעְבִּית ا.ث. (قسمت انبوه) جنگل
מַעֲבָר ا.ر. [چون מַאֲזָן] معبر، گذر گاه ـ گردنه ـ عبور، ترانزیت ـ انتقال
– תְּקוּפַת מ׳ مرحلهٔ انتقال، برزخ
– ״אֵין מ׳״ عبور ممنوع است
מַעְבֵּר ״ [چون מַסְמֵר] = قلشون
מְעֻבָּר ص. [چون מְכֻבָּד] کبیسه [در ماه]، سی روزه: חֹדֶשׁ מ׳ [م‌ش. با מְעֻבֶּרֶת مؤنث آن]
מֵעֵבֶר←עֵבֶר
מַעְבָּרָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] گذر گاه، گذار [در رودخانه] ـ درهٔ تنگ ـ گذر گاه تراز [در راه آهن] ـ اردو گاه موقتی برای مهاجرین تازه وارد
מַעְבֹּרֶת ״ [چون מִשְׁקֹלֶת] جسر، کشتی گذاره
מְעֻבֶּרֶת ص. آبستن ‖ ج ־בָּרוֹת
– שָׁנָה מ׳ سال کبیسه، سال سیزده ماهه
מַעְגִּילָה ا.ث. جاده صاف کن، غلتك ـ اطوی ماشینی ـ وردنه، تیرك
מַעְגָּל ا.ر. [־גַּל] دایره ـ حلقه ـ مدار، مسیر، ∴ طریق، جاده ـ [در جریان برق] دور تمام‖ ج מַעְגָּלִים [־גְּלֵי] یا ־גָּלוֹת [גְ־]
– מַעְגַּל קְסָמִים دور وتسلسل
מְעֻגָּל ص. [چون מְכֻבָּד] گرد (شده) ـ بی کسر، راسته، بی خرده: מִסְפָּר מ׳
מַעְגָּלִי(ת) ص. گرد: רִקּוּד מ׳
מְעֻגָּם ص. [چون מְכֻבָּד] افسرده، غمگین
מַעֲגָן ا.ر. [چون מַאֲזָן] لنگر گاه، بار انداز
מָעַד ف.ل. [چون שָׁאַל] لغزیدن، متزلزل ب
– הִמְעִיד ف.م. [چون הִשְׁאִיל] لغزانیدن ـ سست ولرزان ك
מֹעַד ا.ر. [چون בַּעַל] = מְעִידָה
מַעְדִּיף(־דִיפָה) ا.فا. از הֶעְדִּיף←עָדַף
מְעֻדְכָּן ص. [چون מְעֻנְיָן] منظم شده تا آخرین تاریخ ـ مناسب روز، جدید←עִדְכֵּן و עַדְכַּן
מַעֲדָן ا.ر. [־דַן; ־דַנּוֹ] ـ ج מַעֲדַנִּים خوراکهای لذیذ، لذائذ ـ لذات، خوشی ها
מַעְדֵּר ״ [چون מַסְמֵר] بیلچهٔ وجین کاری
מָעָה ا.ث. [چون שָׁנָה] تخمه، هسته، دانه، حبه ـ ذره ـ نام سکهٔ قدیمی [م‌ش. با מָעוֹת جمع آن]
מָעוֹג ا.ر. [چون גָּאוֹן] قرص نان ـ ∴ دایره ـ خطمی درختی

מְעוֹדֵד [چون מְסוֹבֵב] ص. تشويق آميز || ا.ر. مشوّق

מְעֻוָּה ا.ث. خطا كارى

מָעוֹז يا **מָעֹז** ا.ر. [מָעוּזִי يا מָעֻזִּי] ملجاء، پناهگاه - قلعه، دژ - :. نيرو، قوّت || ج מָעוּזִים يا מָעֻזִּים

מָעוּט ص. [چون בָּדוּק] كم

- **מְעוּט שֵׂכֶל** كم عقل - **מ׳ תּוֹרָה** بيدانش

- **יָדוֹ מְעוּטָה** دستش يا مشتش بسته است، خسيس است

מִעוּט ا.ر. مقداركم (ياكمتر) - اقليت: **הַמִּעוּט הַיְּהוּדִי בְּפָרַס** اقليت يهود(ى) در ايران || تقليل، كاهش

-**לְפִי מ׳ דַּעְתִּי** بعقل ناقص من

- **מ׳ הַדְּמוּת** تحقير

מָעוּךְ ص. [چون בָּדוּק] فشرده، له شده، مچاله (شده) - كوبيده، فرو رفته - كوبيده بيضه

מִעוּךְ ا.ر. عمل فشردن يا له ك يا اخته ك

מְעוֹלֵל [چون מְסוֹבֵב] (١) ا.ر. = **עוֹלֵל**[1] (٢) ا.فا. از **עוֹלֵל**

מְעוֹלֶל (**־לֶלֶת** يا **לָלָה**) ا.مف. از **עוֹלֵל**←**עָלַל** || ج **־לָלִים** (**לָלוֹת**)

מֵעוֹלָם←**עוֹלָם**

מָעוֹן ا.ر. [**מְ־**] مأوا، مكان - منزل - لانهٔ جانور درنده || ج **מְעוֹנִים** يا **־נוֹת**

- **הַמָּעוֹן הַזֶּה!** باين خانهٔ قدس قسم!

מְעוֹנָה ا.ث. = **מָעוֹן**

- **שׁוֹכֵן מ׳** ساكن افلاك: صفت بارى تعالى

מְעוֹנֵן ا.ر. [چون מְסוֹבֵב] غيبگو، فالگير

מָעוֹף « [**מְ־**] پرواز - :. وسعت فكر، قوهٔ تخيل - تاريكى

- **מְעוֹף הַצִּפּוֹר** چشم انداز هوائى

מְעוֹפֵף « [چون מְסוֹבֵב] پرواز كننده - هوا نورد

מָעוֹר « [چون גָּאוֹן] برهنگى، عورت - :. عيب

מְעוֹרֵר « [چون מְסוֹבֵב] بيدار كننده - :. جلب كننده

- **שְׁעוֹן מ׳** ساعت شماطه اى

מָעוֹת ا.ث. پول (خرد) - ←**מָעָה** مفرد آن

מְעֻוָּת ص. [چون מְכֻבָּד] كج - :. منحرف - مغلوط

מָעֹז←**מָעוֹז**

מַעֲזִיבָה ا.ث. كاه گل، اندود (بام)

מַעֲזִיָּה « موى بز، پشم بز

- **מַעֲזִיַּת אַנְגּוֹרָה** موى مرغوز

מָעֻזָּן ا.ر. [**מָעֻזְּנוֹ**] دژ، قلعه || ج **מָעֻזְּנִים**

מָעַט ف.ل. [**יִמְעַט**; **מְעַט**→ ; **מְעֹט** (**מָעֳטִי**)] - م. **מָעֹט**, **מְעוֹט**; **לִמְעֹט** كم شدن، نقصان پذيرفتن - كم يا ناچيز بنظر آمدن

- **נִמְעַט** ف.ل. [چون נִשְׁאַל] كم شدن

- **מִעֵט** [چون טִהֵר] (١) ف.م. كم ك، كاستن: كوچك ك - بحساب نياوردن (٢) ف.ل. كم ب، كم شدن - [با בְּ] كاستن (از): **הָיוּ מְמַעֲטִים בְּמַאֲכָל** از خوراك ميكاستند، كم ميخوردند

- **מִעֲטוּ אֶת דְּמוּתוֹ** او را تحقير كردند

- **מֻעַט** مج. [چون בֹּעַר] كم شدن

הִתְמַעֵט, **נִתְ־** ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] كم شدن، كاهش يافتن

- **דּוֹר שֶׁמִּתְמַעֵט וְהוֹלֵךְ** نسلى كه از حيث شمارهٔ شخصيت هاى بزرگ پيوسته رو به كاهش مى گذارد

- **נִתְמַעֲטָה יָדוֹ** دستش تنگ شد، تهيدست شد

- **הִמְעִיט** ف.م. [چون הִשְׁאִיל] كم ك، كاستن (از)

- **הֻמְעַט** مج. [چون הֻרְגַּל] كم شدن، كاهش يافتن

מְעַט (١) ا.ر. مقدار كم، (يك) كمى: **מ׳ מַיִם** || [در صيغهٔ ج] معدودى، عدهٔ كمى: **רַק לִמְעַטִּים יֵשׁ הִזְדַּמְּנוּת כָּזֹאת** (٢) ص. (**מְעַטָּה**) كم، اندك، قليل || ج **מְעַטִּים** (**מְעַטּוֹת**) - (٣) ق. كمى، قدرى: **יָצָא לְהִתְבַּדֵּר מ׳** - **אָכַלְתִּי מ׳**

- **בִּמְתֵי מְעַט** با عدهٔ قليلى

- **מ׳ מ׳** كم كم، خرد خرد، بتدريج

- **בִּמְעַט** ق. (بمقدار) كم: **בִּמ׳ אוֹ בְּהַרְבֵּה**

- **עוֹד מ׳**←**עוֹד**

- **כִּמ׳** ق. تقريباً: **הַקָּהָל כִּמ׳ מָעַךְ אוֹתִי**

- **כִּ׳ שֶׁ** (١) نزديك بود كه، چيزى نمانده بودكه: **כִּ׳ שֶׁנָּפַל בַּבּוֹר** نزديك بود در چاه بيفتد (٢) بمجرّديكه

מֻעָט ص. [چون מוּעָד] كم، اندك

- **מ׳ הַמַּחֲזִיק אֶת הַמְּרֻבֶּה** كم ومهم، كم وبا ارزش

מְעֹט (מְעֻטָּה) ص. تيز (شده) ـ ج مְעֻטִּים(־טּוֹת)
מַעֲטֶה ا.ر. [چون מַעֲשֶׂה] پوشش ـ ردا ـ شنل
מַעֲטִיר(־טִירָה) ص. تاجدار
מְעֻטָּף ص. [چون מְכֻבָּד] پيچيده ـ داراى جلد كاغذى
מַעֲטָפָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] پاكت ـ جلد كاغذى
מַעֲטֶפֶת « [چون מִשְׁמֶרֶת] ردا، جامهٔ گشاد ـ پوشش
מְעֻטָּר ص. [چون מְכֻבָּד] تاجدار ـ مزين
מְעִי ا.ر. [מְעִיו] ـ ج ـ ت מֵעַיִם [מְעֵי; מֵעָיו] روده ـ ∴ [در جمع] (١) رحم، شكم (٢) صلب (٣) دل [بعنوان مركز احساسات] : "מֵעַי הָמוּ עָלָיו" دلم بحالش سوخت
– שִׂישׂוּ, בְּנֵי מֵעַי! خوش بحالم!
מְעִידָה ا.ث. لغزش
מְעִיכָה « عمل له كـ ومچاله كـ
מְעִיל ا.ر. نيمتنه، ژاكت، كت ـ پالتو [در اين معنى = מ׳ עֶלְיוֹן]
– מ׳־מַגֶּבֶת قطيفهٔ لباسى يا پالتوى
– מ׳־גֶּשֶׁם بارانى ‖ ج מְעִילֵי־ג׳
מְעִילָה ا.ث. خيانت (در امانت واموال عمومى)
מְעִילוֹן ا.ر. ژاكت كوتاه
מֵעַיִם←מְעִי
מַעְיָן ا.ر. [־יַן] چشمه ـ چاه: מַעְיַן נֵפְט ‖ ∴ منبع ‖ ج מַעְיָנִים [־יְנֵי] و מַעְיָנוֹת [־יְנוֹת]
– מ׳ מִתְגַּבֵּר علامه ـ [م] چشمهٔ پر زور
– מ׳ נוֹבֵעַ كسيكه ميتواند بطور مسلسل حرف بزند ـ [م] چشمهٔ زاينده
־מַעְיָנִים فكر يا توجه
מְעַיֵּן « [چون מְדַבֵּר] مطالعه كننده ـ مراجعه كننده
מְעֻיָּן[1] ص. [چون מְכֻבָּד] تراز ـ در حال موازنه
מְעֻיָּן[2] ا.ر. [־יַן] معين، لوزى ‖ ج מְעֻיָּנִים [־יְנֵי]
מֵעַיִן←עַיִן
מְעַיֵּף ص. [چون מְדַבֵּר] خسته كننده
מֵעִיק ص. [چون מֵאִיר] فشار آورنده
מֵעִיר ص. [«] بيدار كننده
מָעַךְ ف‌م. [چون שָׁאַל] له كـ ـ مچاله كـ

– נִמְעַךְ مج. [چون נִשְׁאַל] له شدن ـ مچاله شدن
– מִעֵךְ ف‌م. [چون טִהֵר] بشدت فشردن يا له كـ
– מ׳ אֶת קוֹלוֹ صداى خود را پست كرد
– מֹעַךְ مج. [چون בֹּעַר] (سخت) فشرده شدن
– נִתְמַעֵךְ ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] له شدن: הַתַּפּוּחַ נ׳
מֹעַךְ ا.ر. [מֵעַךְ; מָעְכּוֹ] فرو رفتگى يا له شدگى (در ظروف) ـ ج מְעָכִים [מָעְכֵי]
מְעֻכָּב ص. [چون מְכֻבָּד] معطل شده ـ عقب مانده
מְעֻכָּל ص. [«] هضم شده ـ سوخته
מְעֻכָּר ص. [«] تيره، گل آلود
מַעֲכֹרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] آلودگى ـ ∴ گناه
מָעַל ف‌ل. [چون שָׁאַל] خيانت كـ، خيانت ورزيدن: מְעַלְתֶּם בִּי بمن خيانت كرديد ‖ [با בּ] اختلاس كـ
מַעַל ا.ر. [چون בַּעַל] خيانت (در امانت). اختلاس
– אִישׁ מ׳ خائن ـ مختلس
– דְּבָרָיו נִשְׁאֲרוּ מ׳ سخنان وى پوچ و بى نتيجه ماند
(מַעַל) מִמַּעַל ق. (از) بالا
– מִמַּעַל ל ح‌ا. = עַל (גַּבֵּי) بالاى، روى
מֹעַל ا.ر. [چون פֹּעַל] عمل بلند كردن (دست)
מֵעַל (ל)←עַל[2]
מַעֲלָה ا.ث. پله ـ درجه ـ ∴ مرتبه، مقام
– אָדָם הַמַּ׳ شخص ارجمند وبلند مرتبه
– מַעֲלוֹת רוּחַ افكار، خيالات دل
– שִׁיר הַמַּעֲלוֹת قابلهٔ ناهار خورى
– מַעֲלָתוֹ, מַעֲלַת כְּבוֹדוֹ جناب آقاى...
מַעֲלֶה[1] ا.ر. [چون מַעֲשֶׂה] سربالائى، فراز ـ صحن، سكو
מַעֲלֶה[2] (־לָה يا ־לִית) ا.فا. از הֶעֱלָה ‖ ج ־לִים (לוֹת)
– לֹא מ׳ וְלֹא מוֹרִיד تفاوتى نميكند، مهم نيست
– מַעֲלֶה־גֵרָה (מַעֲלַת־) نشخوار كننده ـ ∴ مكرر گو، مبتذل گو ‖ ج מַעֲלֵי־ג׳ (־מַעֲלוֹת־)
מַעְלָה ق. بالا ـ [در مقام اسم] عالم بالا
– מ׳־מַטָּה ق. چيزى بالا چيزى پائين، كمابيش، تقريباً

– **וּמַעְלָה** ق. (۱) ببالا: "מִשִּׁכְמוֹ וָמַ'" (۲) ببعد: "מֵהַיּוֹם הַהוּא וָמַ'"

– **לְמַעְלָה** ق. بالا، در طبقهٔ بالا: הֵם דָּרִים לְ' ‖ [در مقام اسم] הַמַּיִם יוֹרְדִים מִלְמַעְלָה آب از بالا میریزد

– **לְמַעְלָה מִן** بالای ـ بیش از، متجاوز از: לִפְנֵי לְמַ' מִשְּׁנָתַיִם متجاوز از دو سال قبل ‖ علاوه بر ـ بالاتر از، مافوق: הַמִּפְעָל הוּא לְמַ' מִיְּכָלְתִּי

מְעֻלֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] عالی ـ فوق العاده زرنگ: תַּלְמִיד מְ' ‖ اعلا: סְחוֹרָה מְעֻלָּה

– **שֹׁכֵן מְעֻלִּים** ساکن اعلی علیین [از اسماء الله]

מַעֲלִית ا.ث. اسانسور، بالابر

מַעֲלָל ا.ر. [چون מַאֲזָן] کردار، عمل

מְעֻלָּף ص. [چون מְכֻבָּד] پوشیده ـ اندوده ـ مرصع

מַעֲמָד ا.ر. [־מַד; ־מָדוֹ] جای ایستادن ـ وضع ایستادن ـ پایه وقاب وگیره ومانند انها ـ [در نمایشنامه] مجلس ـ .. وضع، موقعیت، مقام، منصب ـ طبقه: הַמַּ' הַבֵּינוֹנִי ‖ ج מַעֲמָדוֹת [מַעַמְדוֹת]

– **מַ' לְמִטְרִיּוֹת** محل گذاردن چترها

– **בְּמַעֲמַד** در حضور، با حضور

– **מִלְחֶמֶת מַעֲמָדוֹת** مبارزهٔ طبقاتی

מָעֳמָד » [־מַד] جای ایست، پایگاه ‖ ج מָעֳמָדִים [מָעָמְדֵי]

מֻעֲמָד(־מֶדֶת) ا. کاندید، کاندیدا: מְ' לְמִשְׂרַת מַזְכִּיר אִישִׁי שֶׁל הַנָּשִׂיא کاندیدای پست دبیر خصوصی رئیس جمهور ‖ ج ־מָדִים (מָדוֹת)

מְעֻמָּד (۱) ص. [چون מְכֻבָּד] صفحه بندی شده، آمادهٔ چاپ ـ ایستاده (۲) ق. در حال ایستاده

מֻעֲמָדוּת ا.ث. کاندیدائی، نامزدی

מַעֲמָדִי(ת) ص. طبقاتی

מַעֲמִיד ا.ر. = כַּן²

מְעַמֵּל » [چون מְדַבֵּר] آموزگار ورزش

מְעֻמְלָן ص. [چون מְעֻנְיָן] آهار زده

מַעֲמָס ا.ر. [چون מַאֲזָן] بار ـ ظرفیت

מְעֻמָּס ص. [چون מְכֻבָּד] بار شده

מַעֲמָסָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] بار (سنگین)

מְעֻמְעָם ص. [چون מְגֻלְגָּל] تیره ـ .. مبهم

מַעֲמָק ا.ر. [چون עַקְרָב] عمق، ژرفا ـ قعر

– **מִמַּעֲמַקֵּי הַלֵּב** از صمیم قلب، از ته دل

מַעַן » [چون בַּעַל] نشانی = כְּתֹבֶת

– **לְמַעַן** ح ا. بخاطر: לְ' הַשֵּׁם بخاطر خدا، ترا بخدا ‖ بمنظور، برای، = כְּדֵי ‖ [با אֲשֶׁר] برای اینکه، تا اینکه

מַעֲנֶה » [چون מַעֲשֶׂה] پاسخ ـ مقصود ـ غایت

– **מַעֲנֵה לָשׁוֹן** قدرت جواب گوئی ـ وراجی، روده درازی

– **בְּלִי טְעָנוֹת וּמַעֲנוֹת** بی چون وچرا

מַעֲנָה ا.ث. شیار ـ کردو

מְעֻנֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] رنج دیده ـ روزه دار

מְעַנְיֵן(־יֶנֶת) ص. جالب (توجه) ـ ־יְנִים (־נוֹת)

מְעֻנְיָן(־יֶנֶת) ص. علاقه مند، دلبسته ـ ذینفع ‖ ج ־יָנִים (־נוֹת)

– **לְכָל הַמְ'** بعنوان هر کس که کار بدست او باشد ← לכל מאן דְּבָעֵי [زیر מָאן]

מְעֻנָּן ص. [چون מְכֻבָּד] ابری: שָׁמַיִם מְעֻנָּנִים

מַעֲנָק ا.ر. [چون מַאֲזָן] انعام ـ عیدی ـ بورس تحصیلی [مختصر מַעֲנַק לִמּוּדִים]

מְעֻסָּק ص. [چون מְאֻכָּל] استخدام شده، مشغول

מַעְפִּיל(־פִּילָה) ا. شخص بی پروا ومخاطره جو

מַעְפָּל ا.ر. [چون עַכְבָּר] تهوّر، بی باکی

מְעֻפָּר ص. [چون מְכֻבָּד] خاك آلود، گرد گرفته ـ خاکی

מַעֲפֹרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] لباس کار

מְעֻפָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] گندیده، فاسد

מַעֲצָב ا.ر. [چون מַאֲזָן] افسردگی، غمگینی

מַעֲצֵבָה ا.ث. غم واندوه ‖ ج מַעֲצֵבוֹת [מַעַצְ־]

מְעַצְבֵּן ص. [چون מְעַנְיֵן] عصبانی کننده

מְעֻצְבָּן ص. [چون מְעֻנְיָן] عصبانی (شده)

מַעֲצָה ا.ر. [چون מַעֲשֶׂה] قسمت چوبی افزار ـ قنداق تفنگ

מְעֻצֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] (دارای قاب) چوبی

מַעְצוֹר ا.ر. مانع، حائل ـ وسیلهٔ جلوگیری [چون ترمز]

מַעֲצִיב(־צִיבָה) ص. غم انگیز، تأسف آور

מַעֲצָמָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] دولت بزرگ، کشور نیرومند

מַעְצָר ا.ر. [چون עַכְבָּר] تسلط، اختیار- باز داشت

מְעַצֵּר « [چون מְסַמֵּר] ترمز = בֶּלֶם || حائل

מַעְצֶרֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] دستگاه روغن کشی

מְעֻקָּב (۱) ص. [چون מְכֻבָּד] جامد- مکعب: מֶטֶר מ׳ (۲) ا.ر. توان سوم، مکعب

– שֹׁרֶשׁ מ׳ ریشهٔ سوم، کعب، جذر مکعب

מַעֲקֶה ا.ر. [چون מַעֲשֶׂה] محجر- طارمی

מַעֲקוֹף « سکو یا پناهگاه وسط خیابان

מַעֲקָל « [چون מַאֲזָן] پیچ وخم

מְעֻקָּל ص. [چون מְכֻבָּד] کج، معوّج- توقیف شده- .:. منحرف، غیر عادلانه

מְעַקֵּל و מְעַקֵּם [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از עִקֵּל و עִקֵּם

מְעֻקָּם ص. [چون מְכֻבָּד] کج- پیچ دار- .:. محیل

מְעֻקָּף ص. [«] [در باب چیزی گفته میشود] که آنرا دور زنند واز وسط آن عبور نکنند

מְעֻקָּץ ص. [«] نوك دار، نیشدار- نیش خورده

מַעֲקָר ا.ر. استریلیزاتور: اسباب گند زدائی || ← מַעֲקָרִים

מְעַקֵּר ص. [چون מְדַבֵּר] میکروب کش- سترون کننده

מְעֻקָּר ص. [چون מְכֻבָּד] اخته شده- گند زدائی شده، سترون

מַעֲקָשׁ ا.ر. [چون עַקְרָב] راه نا هموار یا پیچ وخم دار- .:. موضوع پیچیده

מְעֻקָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] کج- .:. سر سخت

מַעַר ا.ر. [چون בַּעַל] عورت- جای برهنه، فضای باز

מְעֹרָב ص. [چون מְבֹרָךְ] آمیخته، مخلوط، مختلط: בֵּית־סֵפֶר מ׳ || .:. (۱) گرفتار (۲) مختلف

– מ׳ בְּדַעַת=מְטֹרָף; מְשֻׁגָּע

– מ׳ (בְּדַעַת) עִם הַבְּרִיּוֹת معاشر، قابل معا شرت، اجتماعی- خاکشیر صفت

– חִנּוּךְ מ׳ تربیت پسر ودختر با هم

– מִסְפָּר מ׳ عدد کسری

מְעָרֵב [چون מְבָרֵךְ] ا.فا. از עֵרַב ← עָרַב²

מַעֲרָב ا.ر. [چون מַאֲזָן] مغرب، باختر

– מִמַּ׳ לְ در مغرب، در باختر

– מַעֲרָבָה ق. سوی باختر

(מַעֲרָב) הִתְמַעְרֵב ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] تمدن وآداب غرب را فرا گرفتن

מְעֻרְבָּב ص. [چون מְשֻׁחְרָר] آمیخته، مخلوط، قاطی- .:. در هم بر هم

מַעֲרָבִי(ת) ص. باختری، غربی

מְעַרְבֵּל ا.ر. [چون מְפַרְנֵס] بتن ساز

מְעַרְבֹּלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] گرداب کوچك

מְעֻרְגָּל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] غلتانیده- بشکل ورق در آمده: בַּרְזֶל מ׳ آهن ورق || گرد شده، لوله شده

מַעֲרֶה ا.ر. [چون מַעֲשֶׂה] جای باز یا برهنه

מְעָרָה ا.ث. مغاره، غار- لانهٔ جانور درنده

– מְעָרַת פָּרִיצִים پاتوق دزدان واشرار

מַעֲרוֹךְ ا.ر. تخته ای که خمیر را روی آن پهن میکنند- وردنه

מַעֲרִיב « نماز شام، نماز مغرب

– ״הַמּ׳ עֲרָבִים״ پدید آورندهٔ غروب

מַעֲרִיךְ(־רִיכָה) ا. ارزیاب- [بصورت مذکر] نما، نماینده- فهرست (هزینه زندگی)

מַעֲרִיץ(־רִיצָה) ا. ستایش کننده، تعریف کننده

מַעֲרָךְ ا.ر. [چون מַאֲזָן] طرح- ترتیب- برنامه: מַעֲרַךְ זְמַנֵּי הֲרָקַת הַתֵּיבָה || .:. تدبیر، فکر

– מ׳ קְרָבִי صف آرائی

מְעֹרָךְ ص. [چون מְאֻכָּל] ارز یابی شده

מַעֲרָכָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] ترتیب، نظم- ردیف- [در نمایش نامه] پرده- [ن] جبهه- صف (آرائی)- سپاه- میدان، معرکه- صورت فلکی [مختصر מַעֲרֶכֶת הַכּוֹכָבִים]

מַעַרְכוֹן ا.ر. نمایش یك پرده ای

מַעֲרֶכֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] هیأت تحریریه- دفتر (کار)، اداره- سلسله: מ׳ עֲצַבִּים || مجموعه، دسته- ردیف

– מ׳ רָהִיטִים (یك) دست مُبل

– סַל הַמּ׳ سبدی که مواد غیر قابل طبع را در آن میریزند

מַעֲרֶכֶת " [חון מִשְׁקֹלֶת] (۱) مبنى (۲) اساسنامه (۳) =חֻקָּה قانون اساسی

מַעֲרֻמִּים (هج) ا.ر. برهنگی

מְעַרְעֵר(־עֶרֶת) ا. معترض ـ پژوهش خواه، مستأنف ‖ ج ־עֲרִים (־עֲרוֹת)

מְעֻרְפָּל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] مه گرفته ـ ∴ مبهم، تاریك

מַעֲרֶפֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] ماشین گردن زنی، گیوتین

מַעַשׂ ا.ر. = מַעֲשֶׂה ‖ ج מַעֲשִׂים

מְעֻשָּׂב ص. [چون מְכֻבָּד] علفزار، سبزه زار

מַעֲשֵׂבָה ا.ث. = עַשְׂבִּיָּה

מַעֲשֶׂה ا.ر. [מַעֲשֵׂה; מַעֲשִׂי; מַעַשְׂךָ; מַעֲשֵׂהוּ] کردار، عمل ـ کار ـ امر ـ ساخت، صنعت ـ مصنوع ـ حکایت، روایت ـ رویداد، واقعه ـ تراوش فکر ـ حاصل، محصول، ∴ نتیجه ‖ ج מַעֲשִׂים

– אִישׁ מ׳ مرد عمل ـ شخص صالح ونیکو کار

– יְמֵי הַמ׳ روزهای کار در هفته

– בְּאֶפֶס מ׳ بیکار

– לְמ׳ ق. عملاً، در عمل

– הֲלָכָה לְמ׳ قاعدهٔ عملی یا تجربی، دستورا لعمل

– מַעֲשֵׂה מַחַט سوزندوزی ـ دوزندگی

– מַעֲשֵׂה פְּלוֹנִי בְּיָדוֹ نگاهش یا چشمش بدست فلان است (از او تقلید میکند)

– מַעֲשִׂים בְּכָל יוֹם کار های روزمرّه، وقایع روزانه

מְעֻשֶּׂה (מְעֻשָּׂה) ص. مصنوعی ـ اجباری ‖ ج מְעֻשִׂים (־שׂוֹת)

מַעֲשִׂי(ת) ص. عملی ـ قابل اجرا

– אָדָם מ׳ کسیکه بکار های عملی دست میزند

מַעֲשִׂיָּה ا.ث. حکایت (کوچك)

מַעֲשִׁיר(־שִׁירָה) ص. دولتمند کننده

מְעַשֵּׁן ا.ر. [چون מְדַבֵּר] استعمال کنندهٔ دخانیات: מ׳ סִיגָרִיּוֹת سیگار کش

מְעֻשָּׁן ص. [چون מְכֻבָּד] دود داده شده، دودی ـ [در رنگ] دودی

מַעֲשֵׁנָה ا.ث. دودکش ـ تنوره (سماور)

מַעֲשַׁקּוֹת " [جمع מַעֲשַׁקָּה] ستم، ظلم

מַעֲשֵׂר ا.ر. [־שַׂר] عشریه ‖ ج מַעַשְׂרוֹת

מְעֻשָּׂר ا ـ ص. [چون מְכֻבָּד] (شکل) ده ضلعی

מְעֻתָּד ص. ["] آماده

מַעְתִּיק(־תִּיקָה) ا. رونویسی کننده، رونوشت بردارنده

מְעֻתָּק ص. [چون מְחֻזָּק] استنساخ شده ـ انتقالی

מַפָּאוּת ا.ث. ترسیم نقشه های جغرافیائی

מַפַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] رسام نقشه های جغرافیایی

מְפֹאָר (־אֶרֶת) ص. با شکوه، عالی ‖ ج ־אָרִים (־רוֹת)

מְפָאֵר(־אֶרֶת) ا.فا. از פֵּאֵר ‖ ج ־אֲרִים (אֲרוֹת)

מִפְאַת←פֵּאָה

מְפֻגָּז ص. [چون מְקֻצָּר] بمباران شده

מַפְגִּיעַ[1] [چون מַכְרִיעַ] ا.فا. از הִפְגִּיעַ

– בְּמ׳ اکیداً، قویاً، مصرّانه

מִפְגָּע[2] ا.ر. [־גְּעוֹ] پشهٔ ریز ‖ ج ־גָּעִים

מְפֻגָּל ص. [چون מְכֻבָּד] تقلیبی: כֹּהֵל מ׳

מִפְגָּן ا.ر. [چون עַכְבָּר] رژه ـ تظاهرات نظامی

מִפְגָּע " [چون אֶזְרָח] مانع، سنگ لغزش ـ ∴ آماج‌بلا

מְפַגֵּר ص. [چون מְדַבֵּר] عقب مانده: תַּלְמִיד מ׳ ‖ کند: שָׁעוֹן מ׳

מְפֻגָּר ص. [چون מְכֻבָּד] عقب افتاده، معوّق

מִפְגָּשׁ ا.ر. [چون עַכְבָּר] میعاد (گاه)، (محل) ملاقات ـ محل تقاطع

– מ׳ אֲפִקִי گذر گاه تراز

מִפְדֶּה ا.ر. [چون מִקְרֶה] فدیه، باز خرید

מַפָּה* ا.ث. نقشه (جغرافیائی)

– מַפַּת־קִיר نقشهٔ دیواری

מַפָּה " رومیزی ـ (پارچه) پرچم

מַפּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] دم [در آهنگری]

מַפּוּחוֹן " اکردئون

מַפּוּחִית ا.ث. ساز دهنی [مختصر מ׳־פֶּה]

– מ׳־יָד قسمی ارگ دستی

מְפֻזָּר ص. [چون מְכֻבָּד] پراکنده ـ ∴ گیج

מַפָּח ا.ر. جان سپاری ‖ ج מַפָּחִים [מַפְּחֵי]

– מַפַּח נֶפֶשׁ یأس، نومیدی

מְפֻחָד ص. [چون מְרֻצָּל] ترسیده، وحشت زده

מְפַחֵד [چون מְאַהֵב] ا.فا. از פִּחֵד ←פָּחַד

מַפָּחָה ا.ث. [چون מֶלְתָּחָה] کارخانهٔ آهنگری

מְפֻחָת ص. [چون מְרֻעָל] کم شده، تنزل کرده

מְפֻטָּם ص. [چون מְכֻבָּד] پرواری، چاق - .: پر، سرشار

מְפֻיָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] (با دوده) سیاه شده

מְפֻיָּךְ ص. [چون מְכֻבָּד] سرمه کشیده

מְפֻיָּס ص. ["] آرام (گرفته) - راضی

מֵפִיץ ا.ر. [چون מֵאִיר] توزیع کننده - پراکنده کننده

מֵפִיק [چون מֵאִיר] ا.فا. از הֵפִיק ←פּוּק

מַפִּיק ا.ر. نقطه ایکه در ה می گذارند تا آنرابه تلفظ درآورد چنانکه در שְׁמָהּ

מֵפִיר ص - ا. [چون מֵאִיר] باطل کننده

- מ׳ שְׁבִיתָה خائن اعتصاب، اعتصاب شکن

מַפִּית ا.ث. دستمال سر میز، سرویت serviette

מְפֻכָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] هشیار- .: واقع بین

מַפָּל ا.ر. [چون עַכְבָּר] پس مانده، آشغال - قراضه - دم قیچی - افت، کاهش

- מַפַּל מַיִם=אֶשֶׁד آبشار

מֻפָּל (מֻפֶּלֶת) ص. افتاده، انداخته

מֻפְלָא(־לָאָה) ص. شگفت انگیز- عالی - مبرّز

מִפְלָאָה ا.ث. [־לֵאת] کار شگفت آمیز || ج ־לָאוֹת [־לְ־]

מֻפְלָג ص. [چون מֻקְצָר] جدا (شده)، دور- .: مبرّز- زیاد، اغراق آمیز

מְפֻלָּג ص. [چون מְכֻבָּד] جدا شده - منشعب

מִפְלַגָּה ا.ث. =חֵלֶק; פְּלֻגָּה

מִפְלָגָה " [چون מוֹרָשָׁה] حزب [ج. احزاب]

מִפְלַגְתִּי(ת) ص. حزبی

- בִּלְתִּי־מ׳ غیر حزبی - آزاد

מִפְלַגְתִּיּוּת ا.ث. وابستگی حزبی - اصالت حزبی

מַפָּלָה " [چون אַיָּלָה] ویرانه، خرابه - افت، سقوط

מַפָּלָה " = מַפֹּלֶת

מֻפְלֶה (־לָה) ص. مشخص، نشان شده: מ׳ לְטוֹבָה || ־לִים(לוֹת)

מְפֻלָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] قاش شده - پاره پاره شده - شیار شده

מַפְלֵחַ ا.ر. اسباب تخم مرغ بُری || ج ־לְחִים

מִפְלָט " [چون עַכְבָּר] پناه (گاه)

מֻפְלָט ص. [چون מֻקְצָר] در رفته

מִפְלָל ا.ر. [چون עַכְבָּר] = תְּפִלָּה دعا، تضرّع

מִפְלָס " [چون עַכְבָּר] تراز- سطح

מְפֻלָּס ص. [چون מְכֻבָּד] تسطیح شده - مسطح

מַפְלֵסָה ا.ث. تراز (آبی)

מְפֻלְפָּל ص. [چون מְגֻלְגָּל] فلفل دار- .: زننده- زیرك

מִפְלֶצֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] تمثال ترسناك وزشت

מְפֻלָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] باز، دارای در رو

מִפְלָשׁ ا.ر. [چون עַכְבָּר] پاساژ- تونل

מַפֹּלֶת ا.ث. [چون בַּצֹּרֶת] آوار- خرابه - ویرانی

- מ׳ יָד بذرافشانی با دست

מַפֶּלֶת " [چون צַמֶּרֶת] لاشه - کندهٔ درخت بریده

מִפְנֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] تغییر جهت - .: تغییر رویه

- נְקֻדַּת מ׳ مرحلهٔ تحوّل، مرحلهٔ بحرانی

מְפֻנֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] تخلیه شده

מֻפְנֶה, מָפְנֶה (־נָה) ص. (۱) متوجه: מ׳ צָפוֹנָה متوجه شمال (۲) רֵיק || ج ־נִים (נוֹת)

מִפְּנֵי←פָּנִים

מְפֻנָּק ص. [چون מְכֻבָּד] ناز پرورده، .: لوس

מְפֻסְטָר ص. [מְשֻׁחְרָר] پاستوریزه

מַפְסִיק(־סִיקָה) ا. جدا کننده - [د] نشان دهندهٔ مکث

מְפֻסָּל ص. [چون מְכֻבָּד] تراشیده، حجاری شده

מַפְסֶלֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] قلم درز- اسکنه

מִפְסָעָה " [چون מֶלְתָּחָה] = מִדְרָכָה

מְפֻסְפָּס ص. [چون מְגֻלְגָּל] با موزائیك فرش شده

מֻפְסָק ص. [چون מֻקְצָר] قطع شده

מְפֻסָּק ص. [چون מְכֻבָּד] نقطه گذاری شده - مقطع - فاصله دار

מַפְסֵק ا.ر. [چون מַסְמֵר] اسباب قطع جریان

מִפְעָל " [־עַל; ־עָלוֹ] عمل، فعل، (اقدام به) کار مهم - دستگاه، سازمان || ج ־עָלִים [עֲלֵי]

מִפְעָם " [چون מִפְעָל] - [مو] ضرب

מְפֻעְנָח ص. [چون מְצֻחְצָח] آشکار شده ـ استخراج شده

מַפָּץ ا.ر. [چون מַשָּׂג] عمل خرد کردن ـ حصیر یا گلیم

מַפֵּץ » [چون אִלֵּם] چماق یا گرز، کوپال

מְפַצֵּחַ » [־צְחוֹ; ־צַחֲכֶם] فندق شکن || ج ־צְחִים

מְפַצִּיץ » بمب افکن

מְפֻצָּל ص. [چون מְכֻבָּד] منشعب، شاخه شاخه ـ ؛. دارای چندین ماده

מַפְצֵעַ ا.ر. [شکل دیگر מַפְצֵחַ]

מֻפְצָץ ص. [چون מֻקְצָר] بمباران شده

מְפֻצָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] ترکیده

מֻפָּק ص. [چون מֻגָּשׁ] استخراج شده ـ دارای מַפִּיק ←

מִפְקָד ا.ر. [چون עַכְבָּר] آمار (نفرات) ـ سرشماری ـ بازدید (واحد های) ارتش ـ امر، دستور

מֻפְקָד ص. [چون מֻקְצָר] سپرده، ودیعه گذاشته شده

מְפַקֵּד (מְפַקֶּדֶת) ا. [چون מְדַבֵּר (מְבַשֶּׁלֶת)] فرمانده: מְפַקֵּד רָאשִׁי فرمانده کل ـ מְפַקֵּד עֶלְיוֹן فرمانده کل قوا

− מ׳ שֶׁאֵינוֹ קָצִין درجه دار ← מַשַּׁק²

מִפְקָדָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] ستاد فرماندهی

מְפַקֵּחַ(־קַחַת) ا. بازرس ـ بازبین || ج ־קְחִים (־קְחוֹת)

מְפֻקָּח ص. [چون מְבֻטָּח] فهیم، زیرك، هوشیار

מַפְקִיד(־קִידָה) ا. سپارنده، امانت گذار

מַפְקִיעַ ا.ر. [چون מַצְבִּיעַ] استفاده‌چی، گرانفروش [מ׳ שְׁעָרִים یا מ׳ מְחִירִים نیز بهمین معنی است]

מֻפְקָע ص. [چون מֻבְטָח] برای استفادهٔ عموم تخصیص داده (شده) ـ (فوق العاده) گران

מְפֻקְפָּק ص. [چون מְגֻלְגָּל] مشکوك

מְפֻקָּק ص. [چون מְכֻבָּד] سر بسته، چوب پنبه دار

מֻפְקָר ص. [چون מֻקְצָר] هرزه، ددری ـ بی صاحب، مباح

מְפֹרָד ص. [چون מְבֹרָךְ] پراکنده ـ تجزیه شده، پیاده شده

מֻפְרָד ص. [چون מֻקְצָר] جدا شده

מַפְרֵדָה ا.ث. آلت خامه گیری ـ دستگاه تجزیه

מַפְרֶה [چون מַקְנֶה] ا.فا. از הִפְרָה

מֻפְרָז ص. [چون מֻקְצָר] اغراق آمیز

מְפֹרָז ص. [چون מְבֹרָךְ] غیر نظامی، بی حصار

מְפֻרְזָל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] نعل دار ـ زره پوش

מֻפְרָח ص. [چون מֻבְטָח] به پرواز در آمده ـ هوائی زده شده: כַּדּוּר מ׳ || ؛. منتشر (شده)، شایع

מְפֹרָח ص. [چون מְגֹרָע] گلدار ـ ؛. در حال رشد

מְפֹרָט ص. [چون מְבֹרָךְ] دارای جزئیات، مفصل

− רְשִׁימָה מְפֹרֶטֶת صورت ریز یا مفصل

מַפְרֵט ا.ر. [چون מַסְמֵר] مضراب

מַפְרִיס(־רִיסָה) ص. سم دار

מַפְרִיעַ ص ـ ا. [چون מַצְבִּיעַ] مانع، مزاحم: יָכֹלְתִּי לַעֲבֹד בְּאֵין מ׳ بدون مزاحم توانستم کار کنم

מֻפְרָךְ ص. [چون מֻקְצָר] رد شده، تکذیب شده

מְפֻרְכָּס ص. [چون מְשֻׁחְרָר] آرایش کرده

מְפַרְנֵס(־נֶסֶת) ا. [ا.فا. از פִּרְנֵס] نان آور، کفیل خرج ـ روزی رسان || ج ־נְסִים (נְסוֹת)

מְפֻרְסָם ص. [چون מְשֻׁחְרָר] مشهور، نامی، معروف ـ بدیهی

מַפְרֵעַ ← تبصرهٔ לְמַפְרֵעַ

מְפֹרָע ص. [چون מְגֹרָע] برهنه ـ آشکار

מֻפְרָע ص. [چون מֻבְטָח] قطع شده، دچار وقفه، نا مرتب

מִפְרָעָה ا.ث. [چون מִלְתָּחָה] مساعده، پیش‌پرداخت

מִפְרָץ ا.ر. [چون עַכְבָּר] خلیج

מְפֹרָץ ص. [چون מְבֹרָךְ] دارای شکاف ورخنه، خراب شده

מִפְרָק ا.ر. [چون עַכְבָּר] بند، مفصل ـ پیوند گاه

מְפָרֵק » [چون מְבָרֵךְ] مدیر تصفیه

מְפֹרָק ص. [چون מְבֹרָךְ] پیاده شده: מְכוֹנָה מְפֹרֶקֶת || بر چیده یا تصفیه شده ـ فارغ ـ سبکبار

מַפְרֶקֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] (فقرات) گردن

מְפֹרָר ص. [چون מְבֹרָךְ] خرد شده: לֶחֶם מ׳ || ؛. سقوط کرده

מִפְרָשׂ ا.ر. [چون עַכְבָּר] بادبان، شراع ـ گسترش

− אֳנִיַּת מ׳، סְפִינַת מִפְרָשִׂים کشتی شراعی

– הוֹצִיא אֶת הָרוּחַ מִמִּפְרְשֵׂי פְּלוֹנִי بر کسی پیشدستی (یا دعاوی او را باطل) ك

מִפְרָשׂ » [»] مقسم آب، آبریز

מְפָרֵשׁ¹ » [چون מְבָרֵךְ] مفسر: تفسیر کننده

מְפָרֵשׁ² » [»] یا מ׳ יַמִּים=סַפָּן

מְפֹרָשׁ ص. [چون מְבֹרָךְ] تفسیر شده ـ روشن، واضح

– שֵׁם הַמ׳ اسم اعظم خدا (بصورت יְהוָה)

– בִּמְפֹרָשׁ ق. بطور واضح، واضحاً، صریحاً

מֻפְרָשׁ ص. [چون מֻקְצָר] جدا شده، تخصیص داده شده

מִפְרָשִׂית ا.ث. قایق شراعی

מִפְשׁוֹל ا.ر. = מֵיזָע; סְוֶדֶר

מֻפְשָׁט, מֻפְ־ ص. [چون מֻקְצָר] مجرّد ـ غیر عملی

– שֵׁם מ׳ اسم معنی [چون קַלּוּת و חָכְמָה]

מֻפְשָׁל ص. [چون מֻקְצָר] بالا زده، بالا انداخته

מִפְשָׂעָה ا.ث. [چون מִלְתָּחָה] کشالهٔ ران

מְפֻשָּׂק ص. [چون מְכֻבָּד] گشاد (شده)، از هم جدا

מְפַשֵּׁר ا.ر. [چون מְדַבֵּר] داور، حکم

מְפֻתֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] فریفته، اغوا شده

מִפְתּוֹחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] تهیهٔ فهرست

מַפְתֵּחַ » [־תְּחֵי]کلید ـ آچار ـ .. مفتاح، راه حل ـ حل المسائل ـ فهرست (آخرکتاب) ـ ج ־תְּחוֹת

– מ׳ אַנְגְּלִי یا מ׳ מִתְכַּוְנֵן آچار فرانسه

– מ׳ כָּפוּל آچار دو سر

– דְּמֵי מ׳ سر قفلی

מִפְתָּח » [چون אֶזְרָח] چاك (در لباس) ـ دهانه

– מִפְתַּח פֶּה گشودن دهان ـ .. برداشت سخن

מְפַתֵּחַ » [מְפַתְּחוֹ] گراور ساز ‖ ج מְפַתְּחִים [مؤنث آن ־תַּחַת ‖ ج ־תְּחוֹת]

מְפֻתָּח ص. [چون מְבֻטָּח] گراور شده ـ ظاهر شده: תְּמוּנָה מְפֻתַּחַת ‖ .. رشد کرده ـ توسعه یافته ـ استادا نه درست شده

מַפְתִּיעַ ص. [چون מַצְבִּיעַ] غیر منتظره، غیر مترقب، غافل گیر کننده

– בְּמ׳ ق. بطور ناگهانی ـ از روی غافل گیری

מִפְתָּל ا.ر. [چون עִכְבָּר] (جای پُر) پیچ وخم

מְפֻתָּל ص. [چون מְכֻבָּד] پیچ وخم دار، مارپیچ

מִפְתָּן ا.ر. [چون עִכְבָּר] آستانه ـ .. آغاز، شروع

מַפְתֵּעַ » [چون אֶזְרָח] چیز غافل گیر کننده، کار حیرت انگیز

מֻפְתָּע ص. [چون מֻבְטָח] غافل گیر شده ـ حیرت زده

מֵץ←מוֹץ

מֵץ (מֵצָה) ص. =לוֹחֵץ الخ

מָצָא ف.م. [מָצָאתִי; יִמְצָא; מוֹצֵא; מְצָא (מִצְאִי)] ـ م. מְצֹא, מָצוֹא; לִמְצֹא پیدا کردن، یافتن ـ .. درك کردن، در یافتن

– מ׳ אֶת לִבּוֹ לְ جرأت کرد که

– מ׳ חֵן בְּעֵינֵי←חֵן

– לֹא מ׳ אֶת יָדָיו וְרַגְלָיו دست وپای خود را گم کرد

– לֹא מָצְאָה יָדוֹ دستش نرسید، مقدورش نبود

– מְצָאוֹ אָסוֹן او را خطری رسید

– אִם תִּמְצָא לוֹמַר اگر خیال میکنی یا معتقدی

– נִמְצָא مج. [נִמְצֵאתִי; יִמָּצֵא; נִמְצָא; הִמָּצֵא (הִמָּצְאִי)] ـ م. לְהִמָּצֵא پیدا شدن، یافت شدن ـ دیده یا کشف شدن ـ موجود بود ن ـ کفایت ك

– אִם תִּמְצָא לוֹמַר اگر خیال میکنی یا معتقدی

– נִמְצֵאנוּ לְמֵדִים שֶׁ از این مطلب چنین نتیجه میگیریم یا استنباط می کنیم که

– אֵינֶנּוּ בְּנִמְצָא موجود نیست، پیدا نمیشود

– הִתְמַצֵּא ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְמַצֵּא (־מַצְּאִי)] ـ م. לְהִתְמַצֵּא جهات چهار گانهٔ خود را تشخیص دادن ـ .. بموقعیت آشنا شدن

– הִמְצִיא ف.م. [הִמְצֵאתִי; יַמְצִיא; מַמְצִיא; הַמְצֵא (־צִיאִי)] ـ م. לְהַמְצִיא اختراع ك ـ بوجود آوردن ـ فراهم ك، تهیه ك ـ از پیش خود در آوردن، تراشیدن، انگیختن: נָא אַל תַּמְצִיא תֵּרוּצִים خواهش دارم بهانه نیاورید

– הֻמְצָא مج. [יֻמְצָא; מֻמְצָא] ـ م. הֻמְצֵא ~ پیدا شدن ـ اختراع شدن

מְצַאי ا.ر. [چون תְּנַאי] موجودی: רְשִׁימַת מ׳

מַצָּב » [چون מַשָּׂג] وضع، موقعیت، وضعیت ـ حالت، حال ـ محل ایست، قرار گاه، پایگاه

– מַצַּב־רוּחַ حالت روحی یا دماغی، اوقات، خلق، حوصله: הַיּוֹם אַתָּה בְּמַצַּב־רוּחַ רַע امروز خلقت بجا نیست || [د.م] بد خلقی

– חַיִל מַצָּב هنگ پادگان

מֻצָּב¹ (־צֶּבֶת) ص. نصب شده، بر پا، ایستاده || ج מֻצָּבִים(־בוֹת)

מַצָּב² ا.ر. [چون מַשָּׂג] پاسگاه، پست

מַצְבָּא « [־בָּאוֹ] اجتماع

מַצֵּבָה یا מַצֶּבֶת ا.ث. [מַצֶּבֶת; מַצַּבְתּוֹ] بنای یادگاری، ستون یادگار ـ بنا یا سنگ قبر ـ تمثال (بت) ـ ج מַצֵּבוֹת [מַצְּ־]

מַצָּבָה « [چون אַיָּלָה] پادگان ـ نیروی نفراتی || ج מַצָּבוֹת [מַצְּ־]

– מ׳ לוֹחֶמֶת نیروی نظامی، افراد زیر پرچم

מַצָּבָה « ["] دستگاه، ماشین ـ لوازم

מִצְבָּה ا.ر. [چون מִקְרָה] غدهٔ غیر طبیعی، غدهٔ مرضی

מַצְבּוֹעַ « [־עוֹ] قلم مو || ج ־עִים

מַצְבָּטַיִם (ه ت) « [־בְּטֵי] گازانبر ـ میخ چین، انبر دست

מַצְבִּיא « [־בִּיאוֹ] فرمانده [مؤنث آن = בִּיאָה]

מַצְבִּיאוּת ا.ث. فرماندهی

מַצְבִּיעַ(־בִּיעָה) ا. رأی‌دهنده ـ اشاره کننده با انگشت || ج ־בִּיעִים(־עוֹת)

מְצֻבָּע ص. [چون מְבֻטָּח] رنگ زده ـ ماتیك زده

מִצְבָּעָה ا.ث. [چون מִלְחָחָה] کارخانهٔ رنگرزی

מַצְבֵּר ا.ر. [چون מַסְמֵר] انباره، اکومولاتور ـ .. مخزن

מִצְבָּר « [چون עַכְבָּר] انبار موقتی ـ توده

מַצֶּבֶת←מַצֵּבָה

מַצָּג ا.ر. [چون מַשָּׂג] وضع، حالت

מֻצָּג، מוּצָג « ["] کالای نمایش دادنی ـ فکر، تصور ـ مدرك

מַצָּד « [מַצָּדוֹ] ضامن (تفنگ) ـ خط آهن فرعی || ج מַצָּדִים

מְצַדֵּד « [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از צִדֵּד طرفدار

מְצֻדָּד ص. [چون מְכֻבָּד] متوجه یك طرف

– בִּמְ׳ ق. بطور اریب ـ .. بطور غیر مستقیم

מְצָדָה ا.ث. ملاذ، پناهگاه در کوه ـ قلعه، دژ

מַצְדִּיק(־דִּיקָה) ا.فا. از הִצְדִּיק ←צָדַק

מְצֻדָּע ا.ر. [چون אֶזְרָח] سلام نظامی

מְצֻדָּק ص. [چون מְקֻצָּר] تصدیق شده ـ موجه، بمورد

מָצָה ف.م. [چون קָנָה] فشردن، چلاندن ـ مکیدن

– נִמְצָה مج. [چون נִגְלָה] فشرده شدن

– מִצָּה ف.م. [چون צִוָּה] خوب فشردن ـ .. کاملاً تشریح ك

– מִצִּיתִי אֶת מְדוּנָיו تاحد امکان مطالب را از او در کشیدم

– מֻצָּה مج. [چون צֻוָּה] خوب فشرده شدن ـ .. عمیقاً مورد بحث قرار گرفتن

– הִתְמַצָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] (فشرده شدن و بیرون آمدن ـ تصفیه یا واریز شدن

מַצָּה¹ ا.ث. فطیر، نان ور نیامده

– חַג הַמַּצּוֹת عید فطیر ←פֶּסַח

מַצָּה² « نزاع، مخاصمه

מֻצְהָב ص. [چون מֻרְעָל] برنگ زرد رنگ شده ـ طلائی

מִצְהָלָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] شیهه ـ فریاد خوشی

מִצְהָר ا.ر. [چون מִפְעָל] اظهار نامه یا صورت بار (کشتی)

מָצוּא [چون מָצוּי وبهمان معنی]

מִצּוּבָה ا.ث. هرم ـ پایه، سه پایه ـ چاتمه

מָצוֹד ا.ر. [چون גָּאוֹן] شکار ـ تعقیب ـ قلعه یا سنگر

מְצוֹדֵד ص. [چون מְסוֹבֵב] شکار کننده، رباینده

מְצוּדָה ا.ث. قلعه، دژ ـ پناهگاه ـ دام

מְצוֹדָה « دام ـ .. مانع [ج موانع]

– מְצוּדָתוֹ פְּרוּסָה בְּמָקוֹם פְּלוֹנִי فلان جا تحت نفوذ یا سلطهٔ اوست

מִצְוָה « امر، حکم، فرمان: מִצְוֹת ה׳ اوامر یا احکام الهی || نیکو کاری، کار خوب

– מִצְוַת עֲשֵׂה امر یا فریضهٔ مثبت

– מִצְוַת לֹא־תַעֲשֶׂה نهی، امر یا فریضهٔ منفی
מְצֻוֶּה(־וָּה) ص. مأمور، موظف ‖ ج מְצֻוִּים(־וּוֹת)
מָצוּי (מְצוּיָה) ص. موجود، سهل الحصول ـ عادی، معمولی ‖ ج מְצוּיִים(־יוֹת)
– מ׳ אֵצֶל ... متبحر در ...، متخصص ...
– מ׳ וּמַשְׁגִּיחַ حاضر و ناظر
מִצּוּי ا.ر. عمل فشردن یا آبگیری ك
– מ׳ הַדִּין رأی قطعی
– מ׳ הַחֶשְׁבּוֹן حساب قطعی و دقیق
– מ׳ הַיּוֹם آفتاب غروب
– מ׳ הַנֶּפֶשׁ نزع، نفس آخر
מְצוּלָה ا.ث. ژرفا، عمق (دریا) ـ پرورشگاه ماهی
– יְוַן מ׳ باتلاق گود، لجن یا منجلاب عمیق
מִצּוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] تعیین معدّل یا حد وسط ـ مصالحه
מָצוֹף » [چون גָּאוֹן] گویه، رهنمای شناور
מִצּוּפִית ا.ث. = מִשְׁקֶפֶת
מְצוּפִית » [در نی] دهانه، لبك
מָצוּץ ص. [چون בָּדוּק] مکیده (شده)
– מ׳ מִן הָאֶצְבַּע بی اساس، واهی
מָצוֹק ا.ر. [چون גָּאוֹן] تنگی، مضیقه
מָצוּק » [מְ־] ستون (ریخته شده)، :. رکن ‖ ج מְצוּקִים ارکان وابرار عالم
מִצּוּק » انعقاد، انجماد
מְצוּקָה ا.ث. مضیقه
מָצוֹר » [چون גָּאוֹן] محاصره ـ بارو ـ سنگر
– שִׂים מ׳ עַל محاصره ك
בֹּא בְּמ׳ محاصره شدن
– עִיר מ׳ شهر حصار دار
מְצוּרָה ا.ث. حصار، بارو
מַצּוּת » نزاع
מֵצַח ا.ر. [מִצְחוֹ] پیشانی ‖ ج מְצָחוֹת [מִצְ־]
– חֲזַק מ׳; עַז מ׳ سخت پیشانی، پُر رو، بی حیا
מִצְחָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] آفتاب گردان ـ زره ساق
מַצְחִיק(־חִיקָה) ص. خنده آور، مضحك
מְצַחְצֵחַ(־צַחַת) ا. برّاق کننده ـ واکسی [مختصر מ׳ נַעֲלַיִם] ـ ج ־צְחִים(־חוֹת)

מְצֻחְצָח(־צַחַת) ص. واکس زده ‖ ج ־צָחִים(צָחוֹת)
מְצֻטָּט ص. [چون מְכֻבָּד] نقل قول شده، ذکر شده
מִצְטַעֵר (־טַעֶרֶת) ا.فا. از הִצְטַעֵר متأسف ‖ ج ־טַעֲרִים(־רוֹת)
מִצְטָרֵד (־רֶדֶת یا ־רְדָה) ا.فا. از הִצְטָרֵד ‖ ج ־טָרְדִים(־דוֹת)
מִצְטָרֵף [چون מִצְטָרֵד] ا.فا. از הִצְטָרֵף
מְצִיאָה ا.ث. عمل پیدا کردن ـ چیز پیدا شده. :. تشخیص ـ کشف ـ چیز ارزان بدست آمده
מְצִיאוּת » هستی، وجود ـ واقعیت
מְצִיאוּתִי(ת) ص. دارای واقعیت، موجود بالفعل
מְצִיאוּתִיּוּת ا.ث. واقع بینی، واقع پردازی، رآلیسم
מַצִּיב (מַצִּיבָה) ا.فا. از הִצִּיב←(נָצַב)
מַצִּיג (מַצִּיגָה) ا. (۱) نمایش دهنده (۲) בַּמַּאי
מְצֻיָּד ص. [چون מְכֻבָּד] مجهز، مسلح، دارای تدارکات
מַצִּיל (מַצִּילָה) ا. رهاننده ـ مأمور نجات غریق
מְצַיֵּן ص. [چون מְדַבֵּר] مشخص کننده، نشان دهنده
מְצֻיָּן ص. [چون מְכֻבָּד] عالی، برجسته، مشخص. نشان گذاری شده
– עַמּוּד מ׳ בְּמִסְפָּר صفحهٔ شماره دار
מַצִּיעַ (מַצִּיעָה) ا. پیشنهاد کننده ـ توصیه کننده ‖ ج מַצִּיעִים(־עוֹת)
מְצֻיָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] شرابه دار، منگله دار. کاکلی
מְצִיצָה ا.ث. عمل مکیدن، مك
מֵצִיק ص. [چون מֵאִיר] ستمکار، جابر
מְצַיֵּר [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از צִיֵּר
מְצֻיָּר ص. [چون מְכֻבָּד] مصوّر، عکس دار. :. توصیف شده
מַצִּית ا.ر. فندك
מֵצֵל (מְצִלָּה) ص. سایه دار ‖ ج מְצִלִּים(־לוֹת)
מֻצָּל ص. [چون מֻגָּשׁ] رهانیده ـ بیرون آورده
מְצֻלָּב ص. [چون מְכֻבָּד] چلیپائی ـ متقاطع

מְצֻלָּב ص. [چون מְקֻצָּר] مصلوب ـ پيوندی، دو رگه

מְצִלָּה ا.ث. زنگوله، زنگ

מְצוּלוֹל ا.ر. ژرفا، عمق ـ شيرجه ـ آهنگ

מַצְלִחַ ص. [چون מֻבְטָח] کامياب ـ موفقيت آميز

– בְּשָׁעָה טוֹבָה וּמֻצְלַחַת! انشاء الله مبارك است، موفق باشيد!

מִצְלָח ا.ر. [چون אֶזְרָח] عبور از روی آب بوسيلهٔ شنا يا غير آن

מַצְלִיב(־לִיבָה) ص. چليپائی، چار پر

מַצְלִיחַ(־לִיחָה) ص. کامياب، موفق ـ موفقيت آميز || ج ־לִיחִים(־חוֹת)

מַצְלֵל ا.ر. [چون מַסְמֵר] دو شاخه، دياپازون

מְצַלֵּם [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از צִלֵּם

מְצֻלָּם ص. [چون מְכֻבָּד] عكس انداخته ـ فيلم برداری شده

מַצְלֵמָה ا.ث. دور بين عكاسی

מְצֻלָּע ا.ر ـ ص. [چون מֻבְטָח] كثير الا ضلاع، شكل چند گوشه

מַצְלֵף ا.ر. [چون מַסְמֵר] مگس كش

מְצַלְצֵל [چون מְפַרְנֵס] ا.فا.از צִלְצֵל زنگ زننده ـ تلفن كننده ـ خوش صدا، خوش آهنگ، ∴ درست نما، بظاهر درست

מְצַלְצְלִים (هج) ا.ر. پول مسكوك، مسكوكات، "جرنگی"

מְצֻלָּק ص. [چون מְכֻבָּד] دارای اثر زخم جوش خورده

מְצִלְתַּיִם (ه ت) ا.ر. [־תֵּי] [مو] سنج

מַצְמֵד « [چون מַסְמֵר] اتصالی ـ كلاچ

מִצְמוּץ « (١) چشمك (٢) מְצִיצָה

מַצְמִיחַ [چون מַגְבִּיהַּ] ا.فا. از הִצְמִיחַ

מִצְמֵץ [چون פִּרְנֵס] ف.ل. چشمك زدن || ف.م. مكيدن يا خرد خرد نوشيدن

– הִתְמַצְמֵץ ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] ملچ وملوچ ك

מְצֻמְצָם ص. [چون מְגֻלְגָּל] محدود، كم ـ دقيق

מְצֻמָּק ص. [چون מְכֻבָּד] خشكيده، چوروك شده

מְצֻמָּת ص. [چون מְכֻבָּד] پرورده (در سركه يا آب نمك) ـ بهم پيوسته ـ پس انداز شده ـ پرهيز كار

מִצְנָח ا.ر. [מִצְנְחוֹ] چتر نجات || ج ־נָחִים

מְצַנֵּן « مبرّد ـ كولر || ج ־נְּנִים

מְצֻנָּן ص. [چون מְסֻכָּן] سرما خورده ـ خنك شده ـ خون سرد

מֻצְנָע ص. [چون מֻבְטָח] پنهان

מִצְנֶפֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] عمامه ـ كلاه بچگانه

מִצֵּעַ ف.م. [چون שִׁלַּח] دو نيم ك ـ معدل از (چيزی) گرفتن

– מֻצַּע مج. [چون שֻׁלַּח] دو نيم شدن ← מְמֻצָּע

– הִתְמַצֵּעַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] در وسط قرار گرفتن ـ دو نيم شدن ـ ميانجی گری ك ـ دراز كشيدن

– הִמְצִיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] معدل (چيزی) را تعيين ك

מַצָּע ا.ر. [מַצָּעו] تشك، [در صيغهٔ ج] رختخواب ـ ∴ مرام نامه || ج מַצָּעוֹת [מַצְּ־] و מַצָּעִים [מַצְּ־]

מֻצָּע ص. [چون מֻסָּע] توصيه يا پيشنهاد شده ـ گسترده

מִצְעָד ا.ر. [چون מִפְעָל] رژه ـ قدم

מְצֻעָף ص. [چون מְאֻהָב] پوشيده، نقاب زده

מְצֻעְצָע ص. [چون מְצֻחְצָח] بحد افراط زينت شده

מִצְעָר ا.ر. [چون מִפְעָל] چيز كوچك ـ [م!] كوچكی يا كمی

– לְמִ' اقلا = לְפָחוֹת

מְצַעֵר ص. [چون מְאַהֵב] تأسف آور، غم انگيز

מִצְפֶּה ا.ر. [چون מִקְרֶה] برج ديدبان ـ رصد خانه

מְצַפֶּה « [چون מְצַוֶּה] نگهبان، قراول

מְצֻפֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] اندوده ـ روكش دار ـ مورد انتظار

מַצְפּוּן ا.ر. وجدان، ضمير ـ چيز پنهان

– חֹפֶשׁ הַמַּ' آزادی عقيده

מַצְפּוּנִי(ת) ص. وجدانی

מַצְפֵּן ا.ر. [چون מַסְמֵר] قطب نما

מֻצְפָּן ص. [چون מֻקְצָר] پوشيده، پنهان

מְצֻפָּף ص. [چون מְכֻבָּד] فشرده: קָהָל מְ' جمعيت انبوه، ازدحام || تنگ هم قرار گرفته

מָצַץ ف.ل. [چون חָגַג يا שָׁמַר] مكيدن

– מָצַץ מִן הָאֶצְבַּע از خود در آوردن
– נִמְצַץ مج. [چون נִשְׁמַר] مکیده یا کشیده شدن
מֻצָּץ ا.ر. [چون דָּגָל] گول زن
מִצֵּק فم. [چون דִּבֵּר] منجمد کردن
– מֻצַּק مج. [چون אֻשַּׁר] و הִתְמַצֵּק فل. [چون הִתְקַשֵּׁר] منجمد شدن، بستن
מְצֶקֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] ملاقه
מֵצַר ا.ر. [מְצָרֵי] تنگی، مضیقه ـ برزخ، تنگه (خاکی) ـ ج מְצָרִים
– מ׳ יָם تنگه، بغاز
מֶצֶר » [چون דֶּגֶל] حدّ
– בֵּין הַמְּצָרִים در تنگنا یا بن بست
– בְּלִי מְצָרִים بیحد، بی پایان
מָצַר فم. [چون שָׁמַר] حدود (چیزی) را تعیین ك
– נִמְצַר مج. [چون נִשְׁמַר] محدود (بحدود معین) شدن
מֵצֵר (מְצֵרָה) ص. = מִצְטַעֵר ‖ ج מְצֵרִים(־רוֹת)
מִצְרִי (מִצְרִית یا ־רִיָּה) ص ـ ا. مصری
מִצְרַיִם ا.ث. مصر
מִצְרָךְ ا.ر. [چون עַכְבָּר] مایحتاج، چیز مورد نیاز
– מִצְרְכֵי מָזוֹן خوار بار
מִצְרָן [־רָן] (־רָנִית) ا. همسایهٔ مجاور
מִצְרָנִי(ת) ص. مجاور، هم مرز
מְצֹרָע (־רַעַת) ص. مبروص یا جذامی ـ :. خوار ومنفور ‖ ج ־רָעִים (רָעוֹת)
מִצְרָעָה ا.ث. [چون מִלְתָּחָה] بیمارستان جذامی ها
מַצְרֵף ا.ر. [چون מַסְמֵר] بوته (زرگری)
מְצֹרָף ص. [چون מְבֹרָךְ] تصفیه شده ـ ضمیمه شده
מִצְרֶפֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] زیر پوش یك پارچه، کمبیتزون
מַצָּת ا.ر. [چون מַשָּׂג] فندك ـ [در اتوموبیل] شمع
מֻצָּת ص. [چون מֻשָּׂג] روشن (شده)
מַק ا.ر. [چون גַּן] عفونت، گندیدگی
מַקָּב » [چون מַשָּׂג] سوراخ کن، منگنه ُبر
מְקֻבָּב ص. [چون מְכֻבָּד] محدب، کوژ
מַקְבִּיל (۱) ا.ر. خط متوازی یا موازی (۲) ص. (־בִּילָה) متوازی ـ مقابل
מַקְבִּילוֹן ا.ر. جسم متوازی السطوح
מַקְבִּילַיִם (ه ت) » [־לֵי] پارالل [در ورزش]
מַקְבִּילִית ا.ث. متوازی الاضلاع
מְקֻבָּל ص. [چون מְכֻבָּד] مورد قبول، معمول
– מ׳ עַל הַבְּרִיּוֹת مورد استقبال عموم، مورد قبول عامه
מְקַבֵּל ا.ر. [چون מְדַבֵּר] دریافت کننده، گیرنده. قبول کننده ـ [بصورت مذکر] ظرف، قابله
מְקַבֵּץ » [چون מְדַבֵּר] جمع آوری کننده
– מ׳ נְדָבוֹת=קַבְּצָן
מְקֻבָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] (با هم) جمع شده
– בְּמ׳ ق. یکجا، با هم
מַקֶּבֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] چکش ـ ُپتك ـ محل استخراج سنگ
מַקֶּבֶת » [چون מִשְׁקֶלֶת] سوراخ کن، منگنه ُبر
מַקְדֵּד ا.ر. [چون מַסְמֵר] ُبرقو
מַקְדֵּה ا.ث. کاسه (گلی) ـ سفال ـ لگن
מַקְדֵּחַ ا.ر. [־דְּחוֹ] (تیغه) مته ‖ ج ־דְּחִים
מְקֻדָּח ص. [چون מְבֻטָּח] سوخته: תַּבְשִׁיל מ׳
מַקְדִּים(־דִּימָה) ص. تند: הַשָּׁעוֹן מ׳
מֻקְדָּם(־דֶּמֶת) ص. زود ـ [در مقام ق.]: בָּא מקדם زود آمد
– דֵּעָה מֻקְדֶּמֶת تصدیق بلا تصور یا پیش از موقع
– בְּמֻקְדָּם אוֹ בִּמְאֻחָר دیر یا زود
מַקְדֵּם ا.ر. ضریب ‖ ج מְקַדְּמִים
מִקְדָּמָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה]=מִפְרָעָה
מִקְדָּשׁ ا.ر. [־דַּשׁ; ־דָּשׁוֹ] (۱) معبد، ُقدس، هیکل (۲) בֵּית־הַמ׳←בַּיִת ‖ ج ־דָּשִׁים [־דְּשֵׁי] یا ־דָּשׁוֹת [דְּ־]
מְקֻדָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] تقدیس شده ـ تخصیص داده شده ـ [در صیغهٔ مؤنث] نامزد شده
מֻקְדָּשׁ ص. [چون מֻקְצָר] تخصیص داده شده. اهداء شده ـ وقف شده
מְקֻהֶה ص. [چون מְפֻנֶּה] ُکند (شده)
מַקְהֵל ا.ر. [־הֲלוֹ] جماعت ‖ ج ־הֲלִים [־הֲלֵי]
מַקְהֵלָה ا.ث. دستهٔ سرایندگان choir

מַקּוֹב ا.ر. چکش سر باریك ـ در فش =מַרְצֵעַ

מִקְוֶה¹ „ [־וֵה] اجتماع ـ حوض (ویژهٔ غسل) ـ ج מִקְוָאוֹת یا ־ווֹת

מִקְוֶה² „ [„] = תִּקְוָה

מִקְוָה ا.ث. = מִקְוֶה [معنی دوم]

מִקּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل چانه زدن

מָקוֹל „ [چون גָּאוֹן] گرامافون

מָקוֹלִין, מָקוּלִין* „ = בֵּית־מִטְבָּחַיִם کشتار گاه

מָקוֹם „ [מְ־] جا، مکان ـ ؞ مقام، موقعیت ـ مجال، فرصت ‖ ج מְקוֹמוֹת: הַמְּקוֹמוֹת הַקְּדוֹשִׁים اماکن مقدسه

– מִכָּל מ׳ در هر حال ـ با این حال

– עַל הַמ׳ فی المجلس

– אֵינוֹ מוֹצֵא לוֹ מ׳ سراسیمه یا پریشان است

– הַמָּקוֹם خدای لا مکان

– מִנְהַג הַמ׳ رسم محلی

– בִּמְקוֹם ح.ا. بجای، بعوض

– אֵינֶנּוּ בִּמְקוֹמוֹ بجا نیست، بمورد نیست

– נֶהֱרַג בַּמ׳ جا بجا کشته شد

– מְקוֹמוֹ לֹא יַכִּירֶנּוּ פֹּה اینجا برای او مناسب نیست

מִקּוּם „ تعیین یا انتخاب محل

מְקוֹמִי(ת) ص. محلی ـ موضعی ـ بومی، اهل محل

– תֹּאַר־הַפֹּעַל מ׳ ظرف مکان

מְקוֹמֵם(־מֶמֶת) ا.فا. از קוֹמֵם←קם ‖ ج ־מְמִים (מְמוֹת)

מְקוֹנֵן ا.ر. [چون מְסוֹבֵב] نوحه گر

מְקֻוְקָד ص. [چون מְשֻׁחְרָר] خط ونقطه دار

מָקוֹר ا.ر. [מְ־] چشمه، منبع ـ ؞ اصل، مبدأ ـ [د] مصدر ‖ ج מְקוֹרוֹת

– מ׳ רִאשׁוֹן دست اول [چون کارخانهٔ سازنده]

– מ׳ מֻחְלָט; מ׳ נָטוּי←מֻחְלָט و נָטוּי

מַקּוֹר „ نوك، منقار

– מ׳־הַחֲסִידָה شمعدانی

מְקוֹרִי(ת) ص. اصلی، اصل [در مقام صفت]

מַקּוֹשׁ ا.ر. چکش در، کوبه ـ زنگ پهن، ناقوس

מִקּוּשׁ „ مین گذاری

מְקוֹשֵׁשׁ [چون מְסוֹבֵב] ا.فا. از קוֹשֵׁשׁ

מִקָּח ا.ر. [چون מַסָּע] اخذ ـ خرید ـ کالا ـ بها

– מִקַּח טָעוּת معاملهٔ قابل برگشت بعلت جا زدگی جنس

– עָמוֹד עַל הַמ׳ چانه زدن

(מִקַּח) הִתְמַקֵּחַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] چانه زدن ـ زیاد مذاکره کردن

מַקָּחָה ا.ث. [چون מַלְתָּחָה] کالا، متاع

מֻקְטָן ص. [چون מֻקְצָר] کوچك (شده)، کوچکتر: בִּקְנֵה מִדָּה מ׳ بمقیاس کوچکتر

מֻקְטָע ص. [چون מֻשְׁלָךְ] بریده ـ مُقطع

מִקְטָע ا.ر. [چون אֶזְרָח] قطعه (دایره)

מֻקְטָף ص. [چون מְכֻבָּד] ول، آویزان

– יָצָא וְאָזְנָיו מֻקְטָפוֹת لب ولوچه اش آویزان شد، با شرمندگی بیرون رفت

מַקְטֵפָה ا.ث. میوه چین، اسباب میوه چینی

מִקְטָר ا.ر. [چون עַכְבָּר] (محل) سوزاندن بخور

מְקַטְרֵג „ [چون מְדַבֵּר] داد ستان

מִקְטֶרֶן „ [־טַרְנוֹ] اسموکینگ ‖ ج ־טָרְנִים

מִקְטֶרֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] پیپ، چپق

מוּקְיוֹן* (־יוֹנִית) ا. لوده، مسخره ـ [بصورت مذکر] جوکر، شوخ

מוּקְיוֹנוּת ا.ث. لودگی

מַקִּיז דָּם←הִקִּיז [زیر נָקַז]

מְקַיֵּם [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از קִיֵּם

מְקֻיָּם ص. [چون מְכֻבָּד] ثابت (شده)، تحقق یافته، انجام شده، بوقوع پیوسته

מֵקִים [چون מֵאִיר] ا.فا. از הֵקִים

מַקִּיף (מַקִּיפָה) ص. محیط ـ جامع ـ وسیع، دامنه دار

מַקִּיף ا.ر. [چون מֵאִיר] نسیه دهنده

מֵקִיץ [„] ا.فا. از הֵקִיץ بیدار کننده

מְקֻיָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] [در باب زمینی گفته میشود] که بته ها وخار های آنرا سوزانده باشند، تسطیح شده (از خار)

מַקִּישׁ [چون מֵאִיר] ا.فا. از הִקִּישׁ

מַקִּישׁ (מַקִּישָׁה) ا.فا. از הִקִּישׁ

מַקֵּל ا.ر. چوبدستی، عصا(ی چوپانی) ـ ج מַקְלוֹת

– בְּמַקְלוֹ וּבְתַרְמִילוֹ با دار وندارش، با هر چه که داشت

– בָּא עָלָיו בְּמַקְלוֹ וּבְתַרְמִילוֹ با تمام قوا با او وارد مباحثه ومجادله شد

מֵקַל (מְקִלָּה) ص. ←הֵקֵל سبك كننده، مخفف

מַקְלֵב ا.ر. [چون מַסְמֵר] رخت آويز

מַקְלֶה » [چون מַעֲשֶׂה] اسباب برشته كردن نان

מִקְלַחַת ا.ث. [چون מִטְפַּחַת] دوش

– חֲדַר מ׳ اطاق يا محل گرفتن دوش

מִקְלָט ا.ر. [چون עַכְבָּר] ملجأ، پناهگاه

מַקְלֵט » [چون מַסְמֵר] دستگاه ضبط صوت - راديو

מֻקְלָט ص. [چون מֻקְצָר] ضبط شده: נְאוּם מ׳

מִקְלָיָה ا.ث. كار خانهٔ قهوه سائى

מְקַלֵּל [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از קִלֵּל

מְקֻלָּל ص. [چون מְכֻבָּד] ملعون

מְקֻלָּס[1] ص. ["] ستوده، پسنديده

מְקֻלָּס[2] ص. ["] درست بريان شده [يعنى با تمام اعضا]: גְּדִי מ׳

מִקְלַע ا.ر. [چون אֶזְרָח] = מַקְלֵעַ

מַקְלֵעַ » [چون מַצְנֵחַ] مسلسل: מ׳ קַל; מ׳ כָּבֵד

מִקְלַעַת ا.ث. [چون מִטְפַּחַת] منبت، كنده كارى - تير وكمان بچگانه - چيز بافته [چون گيس يا حصير] - تور، تورى

מְקֻלָּף ص. [چون מְכֻבָּד] پوست كنده: בֵּיצָה מְקֻלֶּפֶת

מְקֻלְקָל ص. [چون מְגֻלְגָּל] خراب - گنديده، فاسد

מִקְמוּק ا.ر. گنديدگى

מְקֻמָּט ص. [چون מְכֻבָּד] چين دار- چوروك شده

מְקַמֵּץ ا.ر. [چون מְדַבֵּר] شخص ممسك - كناس

מְקֻמָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] گره كرده: אֶצְבָּעוֹת מְקֻמָּצוֹת

מִקְמֵק ف.م. [چون פִּרְנֵס] فاسد كردن، گندانيدن

מְקֻמָּר ص. [چون מְכֻבָּד] قوسى - محدب - گنبد دار

מִקְנֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] دام، چارپايان اهلى، گله ورمه، مواشى - خريد - دارائى

– אִישׁ מ׳ دام پرور، گله دار، رمه دار

מִקְנָה ا.ث. خريد، مال خريده شده - بها

– סֵפֶר הַמִּ׳ سند يا قبالهٔ خريد

מַקְנֶה(־נָה) ا.فا. از הִקְנָה ←קָנָה || ج ־נִים (נוֹת)

מַקְסִים(־סִימָה) ص. فريبنده، فريبا - نازنين - [م!] سحر آميز

מִקְסָם ا.ر. [چون עַכְבָּר] (۱) קֶסֶם (۲) چيز فريبنده

מֻקְסָם ص. [چون מֻקְצָר] طلسم شده - شيفته، مفتون

מְקֹעָר ص. [چون מְאֹהָב] كاو، مقعر

מַקָּף ا.ر. [چون מַשָּׂג] خط پيوند [چنا نكه در בֵּית־דִּין]

מֻקָּף ص. [چون מֻגָּשׁ] محاط - مجاور- [د] تركيبى، داراى خط پيوند (מַקָּף) - نسيه (داده شده)

מְקֻפָּא(־פֵּאת) ص. يخ بسته - :. بلوكه: אַשְׁרַאי מ׳ || ج ־פָּאִים (פָּאוֹת)

מִקְפָּא ا.ر. [چون מִקְרָא] (۱) ژله، دلمه. ژلاتين

מְקֻפָּד ص. [چون מְכֻבָּד] كوتاه شده - غلتانده - تاه شده

מַקְפָּד ص. [چون מֻקְצָר] توأم با سخت گيرى، دقيق

מִקְפָּה ا.ث. شورباى غليظ وهليم ومانند آنها

מַקְפָּה » كفگير

מְקֻפָּח ص. [چون מְבֻטָּח] از حق خود محروم شده. نا درست

מַקְפִּיד(־פִּידָה) ا. ←הִקְפִּיד شخص سخت گير

מִקְפָּל ا.ر. [چون עַכְבָּר] خم كردن بدن در ورزش

מְקֻפָּל ص. [چون מְכֻבָּד] تاه شده

מְקַפֵּל ا.ر. [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از קִפֵּל

מְקַפֵּץ » ["] ا.فا. از קִפֵּץ

מַקְפֵּצָה ا.ث. تختهٔ شيرجه وپرش

מִקְצָב ا.ر. [چون עַכְבָּר] وزن، بحر- ميزان - جيره

מֻקְצָב ص. [چون מֻקְצָר] اختصاصى، اختصاص داده شده

מֻקְצֶה[1] ص. [چون מֻפְנֶה] اختصاص داده شده

– מ׳ מֵחֲמַת מִאוּס غير قابل لمس از بدى - :. منفور

מִקְצֶה[2] ا.ر. انبار- چاقوى انجير چينى - [ن] علم

מַקְצֵה ا.ث. قسمى رندهٔ باريك

מִקְצוֹעַ ا.ر. [־צוֹעָךְ] حرفه، پيشه || ج ־צוֹעוֹת

מַקְצוּעָה ا.ث. رنده

מִקְצוֹעִי(ת) ص. حرفه اى

- לא־מ׳ غیر حرفه ای ـ غیر ماهر، بی تخصص
מִקְצוֹעִיּוּת ا.ث. تمایل بحرفه ـ تخصص حرفه ای
מִקְצוֹעָן(־עָנִית) ا. صاحب حرفه، صاحب صنعت
מַקְצִיף(־צִיפָה) ص. ←הִקְצִיף کف کننده
מַקְצִיר(־צִירָה) ا.فا. از הִקְצִיר
(מִקְצֵעַ) הִתְמַקְצֵעַ ف.ل. [چون הִתְגַּעְגֵּעַ] حرفه ای را دنبال ك
מַקְצֵעָה ا.ث. تراش یا رندهٔ ماشینی
מִקְצָף ا.ر. [چون מִסְמָר] اسباب تخم مرغ زنی
מְקֻצָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] بریده ـ :. کاسته (شده)
מְקַצְּצָה ا.ث. کاه خرد کن ـ سبزی خرد کن
מְקֻצָּר ص. [چون מְכֻבָּד] کوتاه شده ـ مختصر (شده)
מִקְצָר(־צֶרֶת) ص. مختصر شده || ج ־צָרִים (צָרוֹת)
מְקַצֵּר [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از קִצֵּר
מִקְצָרָה ا.ث. چمن بُر
מִקְצָת » [־צָתְכֶם] بعضی، قسمتی
- מ׳ מִן הַמ׳ مقدار بسیار کم
- בְּמִקְצָת ق. =קְצָת کمی، قدری، تا اندازه ای
- לֹא מִמֶּנּוּ וְלֹא מִקְצָתוֹ بکلی بی اساس است
(מָקַק) נָמַק ف.ل. [چون נָסַב] متعفن شدن ـ گداخته شدن
- הֵמַק ف.م. [چون הֵסֵב] متعفن ساختن ـ تمام ك
- הוּמַק مج. [چون הוּסַב] خراب یا تمام شدن
מֶקֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] پوسیدگی ـ غانقرایا
מִקְרָא » [־רָאוֹ; ־רַאֲכֶם] قرائت، خواندن ـ (متن) کتاب مقدس یا بخشی از آن که در یك وهله خوانده شود ـ دعوت ـ محفل، اجتماع (در روز های سبت یا اعیاد) ـ ج ־רָאִים یا ־רָאוֹת [־רְ־]
- מ׳ מָלֵא نصّ صریح
מְקֹרָא(־רֵאת) ص ـ ا. (شخص) خوانده شده یا مدعوّ || ج ־רָאִים [־רְאֵי] (־רָאוֹת)
מִקְרָאָה ا.ث. کتاب قرائت || ج ־רָאוֹת [־רְ־]
מִקְרָאִי(ת) ص. وابسته به کتاب مقدس
מְקָרֵב ص. [چون מְבָרֵךְ] ا.فا. از קֵרֵב نزدیك کننده

מְקֹרָב ص. [چون מְבֹרָךְ] نزدیك، مقرب ـ آشنا، خودمانی ـ تقریبی
מֻקְרָב ص. [چون מֻקְטָר] تقدیم شده ـ وقف شده
מִקְרֶה ا.ر. [־רֵה; ־רֵי] اتفاق، رویداد، حادثه ـ سر نوشت ـ مورد || ج ־רִים
- מִקְרֵה לַיְלָה احتلام
- בְּמִקְרֶה ق. تصادفاً، بر حسب اتفاق ـ برای مبادا
- בְּמִקְרֶה שֶׁ هر گاه، در صورتیکه، احتیاطاً اگر
- בְּמִקְרִים כָּאֵלֶּה دراین گونه موارد
מְקֵרָה ا.ث. (۱) מקרר (۲) سرد خانه
מְקָרֶה ا.ر. [־רֵה] (تیر های) سقف || ج ־רִים
מְקֹרֶה (־רָה) ص. پوشیده، مسقف || ج ־רִים(רוֹת)
מִקְרוֹסְקוֹפִּי*(ת) ص. ذره بینی، ریز
מְקֹרָח ص. [چون מְבֹטָח] بیمو، طاس (شده)
מִקְרִי(ת) ص. اتفاقی
מִקְרִיּוּת ا.ث. اصالت تصادف و اتفاق ـ کیفیت تصادفی
מַקְרִין(־רִינָה) ص. شاخدار ـ پرتو افکن ـ بوق زن
מֻקְרָם ص. [چون מֻקְטָר] پوست بسته
- חָלָב מ׳ شیری که سر شیر روی آن بسته است
מַקְרֵן ا.ر. [چون מַסְמֵר] رادیاتور
מֻקְרָן ص. [چون מֻקְטָר] متشعشع ـ منعکس (شونده)
מְקֹרָע ص. [چون מְגֹרָע] پاره(شده) ـ شکافته ـ پوسیده
מְקֹרָץ ص. [چون מְבֹרָךְ] سرشته، خمیر شده
מִקְרֶצֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] تیکه یا چانهٔ خمیر
מְקַרְקְעִים, ־עִין° (هج) ا.ر. اموال غیر منقول
מְקָרֵר [چون מְסַמֵּר] و מְקָרֵר [چون מְבָרֵךְ] ا.ر. یخچال (مصنوعی)
מְקֹרָר ص. [چون מְבֹרָךְ] سرد شده ـ چائیده
מִקֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] مین گذاری ك (در)
- מֻקַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] مین گذاری شدن
מִקְשָׁאָה ا.ث. = מִקְשָׁה¹
מִקְשָׁאָן [־אַן] (־אָנִית) ا. جالیز دار
מִקְשָׁה¹ ا.ث. جالیز، بوستان || ج ־שׁוֹת یا ־שָׁאוֹת
מִקְשָׁה² » کار یك پارچه یا تُوپُر، چیزی که بوسیلهٔ چکش کاری یك پارچه ساخته شود
מִקְשֶׁה ا.ر. [چون מִקְרֶה] عمل فر دادن مو

מִקְשֶׁה ص ـ ا. [چون מִקְנֶה] (شخص) اشكال تراش

מֻקְשֶׁה ص. [چون מֻפְנֶה] سخت يا سفت (شده) ـ . مشكل، مبهم

מִקְשׁוֹר ا.ر. مجموع موضوعات مرتبط، قرائن

– בְּמִקְשׁוֹר אֶחָד يكجا، با هم

מְקֻשָּׁח ص. [چون מְבֻטָּח] سخت (شده)

מְקֻשָּׁט ص. [چون מְכֻבָּד] آرايش داده شده، مزين

מְקַשֵּׁט ا.ر. [چون מְדַבֵּר] آراينده، زينت كننده

מִקְשִׁי(ת) ص. تو پر ـ يك پارچه

מַקְשִׁיב(־שִׁיבָה) ا.فا. از הִקְשִׁיב گوش دهنده

מַקְשָׁן(־שָׁנִית) ا. شخص اشكال تراش

מְקַשְׁקֵשׁ [چون מְפַרְנֵס] ا.فا. از קִשְׁקֵשׁ

מְקֻשְׁקָשׁ ص. [چون מְגֻלְגָּל] تو خالى، بيمعنى ـ در هم بر هم

מְקֻשְׂקָשׂ ص. [چون מְגֻלְגָּל] فلس دار، پولك دار

מְקַשֵּׁר ا.ر. [چوي מְדַבֵּר] (مأمور يا افسر) رابط

מְקֻשָּׁר ص. [چون מְכֻבָּד] مرتبط، متصل، پيوسته

מְקֻשָּׁת ص. [چون מְכֻבָּד] قوسى، كمانى

מַר¹ (١) ص. [مؤنث آن מָרָה] تلخ ‖ ج מָרִים (מָרוֹת) ـ (٢) ق. زار زار (٣) ا.ر. تلخى

– מַר לוֹ اوقاتش تلخ است

☜ מַר در تركيب =מַר (מָרַת) ـ ج מָרֵי (מָרוֹת): מָרֵי נֶפֶשׁ اشخاص محزون و دلشكسته

– מַר־רוּחַ، מַר־נֶפֶשׁ غمگين، دل شكسته

מַר² ا.ر. [מָרִי; מָרְךָ] آقا ـ [در جلو اسم] آقاى: מַר אֶבֶן־שׁוֹשָׁן ‖ ←מָרָה²

– אַבָּא מָרִי پدر بزرگوارم

– מָרֵה° דְאַבְרָהָם° خداى ابراهيم

– וְכֵן לְמַר [در پاسخ كسى كه دعا ميكند] خود شما همچنين

מַר³ „ [מָרוֹ] قطره، چكه ‖ ج מָרִים

– מַר מִדְּלִי قطره اى از دريا

מֹר، מוֹר „ [מֹר] مُر، مرّ مكى

– מָר־דְּרוֹר مر خالص

(מָרָא) הִמְרִיא [چون הִמְצִיא] ف.ل. پرواز كردن ‖ ف.م. پرواز دادن

מַרְאֶה¹ (־אָה) ا.فا. از הֶרְאָה ‖ ج ־אִים(־אוֹת)

מַרְאֶה² ا.ر. [־אֵה; ־אַי; ־אֵךְ] منظر، هيأت، چهره: אִשָּׁה טוֹבַת מ׳ يا יְפַת מ׳ زن زيبا، زن نيكومنظر ‖ رؤيت، ديد: מַרְאֵה עֵינַיִם رؤيت چشم ‖ ج ־אוֹת يا ־אִים

– מַרְאֵה מָקוֹם منبع اقتباس، شاهد

מַרְאָה ا.ث. آئينه =רְאִי

מָרְאֶה [چون מָפְנֶה] ا.مف. از הָרְאָה نشان داده شده

מַרְאִית ا.ث. ديد، رؤيت ـ ظاهر: מִפְּנֵי מ׳ הָעַיִן براى حفظ ظاهر

– לְמ׳ עַיִן در ظاهر، در نظر مردم ـ در بادى امر

מַרְאשׁ←רֹאשׁ

מְרַאֲשׁוֹת (הج) ا.ث. [מְרַאֲשׁוֹת] سر تخت: جاى گذاردن سر در روى تخت

– (לִ)מְרַאֲשׁוֹתָיו زير سر ش

מְרֻבָּב ص. [چون מְכֻבָּד] ده هزار برابر شده

מַרְבַד ا.ر. [־בַדּוֹ] قالى يا پارچهٔ قاليچه نما ‖ ج ־בַדִּים

מַרְבֶּה [چون מַקְנֶה] (١) ا.فا. از הִרְבָּה زياد كننده (٢) ا.ر. [־בֵּה] افزايش ـ توسعه (٣) ق. زياد

– מ׳ לֶאֱכֹל پر خور

– לְמ׳ הַ... علاوه بر، [מן] براى زياد شدن....

מְרֻבֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] زياد ـ چند برابر، مضاعف

מַרְבֵּה־רַגְלַיִם ا.ر. هزار پا ‖ ج מַרְבֵּי־ר׳

מַרְבִּיץ(־בִּיצָה) ا.فا. از הִרְבִּיץ

מַרְבִּית ا.ث. قسمت اعظم، اكثر ـ زيادى ـ ربا، سود

מֻרְבָּךְ ص. [چون מֻקְצָר] آميخته، سرشته

מְרֻבָּע ص ـ ا. [چون מְשֻׁלָּח] مربع ـ چهار گوش ـ چهار ضلعى ـ [د] رباعى، چهار حرفى

– אוֹתִיּוֹת מְרֻבָּעוֹת حروف كتابى گو شه دار، حروف چاپى

– שֹׁרֶשׁ מְרֻבָּע ريشه، جذر

מַרְבַּעַת ا.ث. [چون מִטְפַּחַת] خوابگاه يا محل تخم كشى دام

מַרְבֵּץ ا.ر. [چون מִסְמֵר] خوابگاه يا لانهٔ جانور ـ چينه، رگه

מַרְבֵּץ " [چون עַכְבָּר] = מַרְבֵּץ [معنی اول]

מְרֻבָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] آب پاشی شده : בַּיִת מ'

מֻרְבָּץ ص. [چون מֻקְצָר] آب پاشی شده ـ.. اشاعه یافته

מַרְבֵּק ا.ر. [چون מַסְמֵר] (۱) محل پروار کردن دام (۲) אֻרְוָה

– עֵגֶל־מ' گوسالهٔ پرواری

מָרַג ف.م. [چون שָׁמַר] کوبیدن (خرمن)، خرد کردن

מְרֻגָּב ص. [چون מְכֻבָּד] کلوخ دار

מַרְגּוֹעַ ا.ر. [־עִי; ־עֲכֶם] آسایش

– בֵּית־מ'=בֵּית־הַבְרָאָה

מְרֻגָּז ص. [چون מְכֻבָּד] خشمگین، عصبانی

מֻרְגָּז ص. [چون מֻקְצָר] خشمگین شده

מַרְגִּיעַ ص. [چون מַגְבִּיהַּ] آرام بخش، مسکن: תְּרוּפָה מַרְגִּיעָה

מְרַגֵּל ا.ر. [چون מְדַבֵּר] جاسوس [مؤنث آن ־מְרַגֶּלֶת چون מְבַשֶּׁלֶת]

מֻרְגָּל ص. [چون מֻקְצָר] معتاد، خو گرفته

מַרְגְּלוֹת (هج) ا.ث. پائین پا، جای پا (هنگام خوابیدن) ـ.. زیر، پائین

מַרְגָּלִית* " مروارید

מַרְגֵּמָה " خمپاره انداز ـ فلاخن، سنگ قلاب

מַרְגָּנִית " مسیکه، مسکیه [نام گل]

מֻרְגָּע ص. [چون מֻשְׁלָח] استراحت کرده، تازه نفس

מַרְגָּעָה ا.ث. = מַרְגּוֹעַ

מַרְגָּרִינָה* " مارژرین، کرهٔ تقلیدی

מֻרְגָּשׁ ص. [چون מֻקְצָר] محسوس

מְרֻגָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] مملوّ از احساسات

מַרְגָּשׁ [لفظ عامیانه] ا.ر. [־גָּשׁ] حالت یا وضع روحی

מַרְגָּשָׁה ا.ث. سر وصدا، هیاهو، شلوق

מָרַד ف.ل. [چون שָׁמַר] یاغی شدن، شوریدن

– מוֹרֵד־אוֹר دشمن دانش

– הִתְמָרֵד ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] دست بشورش یا طغیان زدن

– הִמְרִיד ف.م. [چون הִקְצִיר] شورانیدن، برانگیختن

– הֻמְרַד مج. [چون הֻקְצַר] شورانیده شدن

מֶרֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] تمرّد، یاغی گری، شورش ـ جرم

מְרֻדָּד ص. [چون מְכֻבָּד] کوبیده ـ پهن شده

מַרְדֶּה ا.ر. [־דֵּה] پاروی نانوائی || ج ־דִּים

מַרְדּוּת ا.ث. کیفر، تنبیه ـ عصیان، تمرد

מַרְדִּים(־דִּימָה) ص ـ ا. (داروی) خواب آور

– סַם מ' داروی بیهوشی

מַרְדָּן(־דָנִית) ص. سرکش، نا فرمان، متمرّد

מַרְדָּנוּת ا.ث. نا فرمانی، تمرّد

מַרְדָּנִי(ת) ص. تمرد آمیز

מַרְדַּעַת ا.ث. [چون מִטְפַּחַת] پالان ـ چنبره، بالشتك

מְרַדֵּף [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از רִדֵּף

מֻרְדָּף ص. [چون מֻקְצָר] مورد تعقیب وآزار قرار گرفته

מָרָה[1] ف.ل. [چون קָנָה] نا فرمانی ك ـ یاغی شدن

– הִמְרָה ف.ل ـ م. [چون הִקְנָה] تمرّد کردن (از) ـ مشاجره وشرط بندی ك

מָרָה[2] [مؤنث מַר[2]] بانو: מָרַת אֶסְתֵּר بانو استر

מָרָה[3] ا.ث. زرداب، صفرا

– מ' לְבָנָה بلغم

– מ' שְׁחוֹרָה سودا ـ مالیخولیا

– בְּלִי מ' خوش قلب، با گذشت

מָרָה[4] [مؤنث מַר[1]]

(מָרָה°) הִמְרָה ف.م. [چون הִקְנָה] (بزور) خورانیدن

מָרָה = מֹרָה

מֹרָה ا.ث. تلخی ـ מֹרַת־רוּחַ اوقات تلخی، نار ضایتی

מֹרֶה (מֹרָה) ص. (بسیار) تلخ || ج מוֹרִים (מֹרוֹת)

מְרֻהָט ص. [چون מְאֻהָב] مُبله، دارای اثاثیه

מַרְהִיב(־הִיבָה) ا.فا. از הִרְהִיב

מָרוּד (۱) ص. [چون בָּדוּק] رانده شده یا فراری، سرگردان (۲) ا.ر. [מְרוּד] = דִּכָּאוֹן

מַרְוָה ا.ث. سلوی Salvia

– מ' לְרְפוּאָה مریم گلی

מָרוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] ماليده ـ اندوده
מֵרוּחַ ا.ر. [־חוֹ] (۱) מְרִיחָה (۲) پرداخت، صيقل [خوش هوا
מְרֻוָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] جادار، وسيع ـ هوادار،
מְרַוֵּחַ [چون מְשַׁלֵּחַ] ا.فا. از רִוַּח
מִרְוָח ا.ر. [چون אֶזְרָח] فاصله ـ .: دوری، مسافت
מָרוּט ص. [چون בָּדוּק] كنده ـ تيز (شده)، صيقلی
מֵרוּט ا.ر. [מֵרוּטוֹ يا מְ־] عمل تيز كردن يا صيقل زدن
מָרוֹם » [מְ־] بلندی ـ جای بلند، .: مقام بلند ـ [بيشتر در جمع] فلك، آسمان ‖ ج מְרוֹמִים
– מְרוֹם עַם הָאָרֶץ اشراف
מְרוֹמָם(־מֶמֶת) ص. بلند، متعال ـ برتر، منزه ـ مجلل ـ عالی
מֵרוֹץ ا.ر. (مسابقه) دو : מ׳ סוּסִים اسب دوانی
מְרוּצָה ا.ث. دو، طرز دويدن ـ .: طريق (زندگی) ـ ستم
– בִּמ׳ ق. [مو] تند
– בִּמְרוּצַת הַזְּמַן بمرور زمان
– בִּמְרוּצַת הַדּוֹרוֹת در طی ادوار
מָרוּק ص. [چون בָּדוּק] صيقلی (شده)، براق
מֵרוּק ا.ر. پرداخت، برق انداختن ـ تنقيه ـ بخشايش
מָרוֹקוֹ ا.ث. مراكش
מְרוּקִים ا.ر. روغن مالی، استعمال عطريات
מְרוֹקָן(־קֶנֶת) ص. خالی (شده) ـ ج ־קָנִים (קָנוֹת)
מָרוֹקָנִי(ת) ص ـ ا. مراكشی
מָרוֹר ا.ر. [چون גָּאוֹן] گياه تلخ ـ [در تداول عوام] ريشه خردل
מְרוֹרָה ا.ث. چيز تلخ ـ زهر ـ زهره ـ .: مرارت
מָרוּת » آقائی، بزرگی، سلطه، اختيار (داری)
– מְקַבֵּל מ׳ با انضباط، فرمانبردار
מַרְזֵב ا.ر. [چون מַסְמֵר] آبرو شيروانی ـ ناودان ـ چين لباس
מַרְזֵחַ » [־זְחוֹ] (صدای) عياشی وميگساری ‖ ج ־זְחִים
– בֵּית־מ׳=مسبئاة
מַרְזְחָן(־חָנִית) ا. صاحب كاباره

מָרַח ف‌م. [چون שָׁלַח] ماليدن ـ گذاردن (مرهم)
– נִמְרַח مج. [چون נִשְׁלַח] ماليده شدن
מֶרַח ا.ر. [چون פֶּתַח] روغن، مرهم ـ كرم
מֶרְחָב » [־חַב] فضا، ميدان ـ پهنا، وسعت ـ منطقه ـ رهائی، فرج ‖ ج ־חָבִים [חֲבֵי]
– מֶרְחַב מִחְיָה (حد اقل) فضا برای زندگی
מַרְחֵב » [چون מַשְׁעֵן] (۱) מַחְדֵּר (۲) قالب كفش
מֻרְחָב، מוּרְחָב ص. [چون מֻרְעָל] بزرگ شده ـ توسعه يافته ـ وسيع، دامنه دار
מֶרְחָבִי(ת) ص. فضائی: הַנְדָּסָה מֶרְחָבִית هندسهٔ فضائيه
מֶרְחַבְיָה ا.ث. ميدان وسيع
מִרְחָה » [چون שִׂמְלָה] مرهم
מַרְחִיב(־חִיבָה) ا.فا. از הִרְחִיב
מַרְחִיק(־חִיקָה) ا.فا. از הִרְחִיק
מְרַחֵם [چون מְדַבֵּר] ا.فا.از רִחֵם رحم كننده، رحيم
מְרֻחָם(־חֶמֶת) ص. رحمت شده ـ مرحوم: יוֹם שֶׁנִּפְטַר הַמְּרֻחָם... روزيكه مرحوم... درگذشت ‖ ج ־חָמִים (־מוֹת)
מֶרְחָץ ا.م. [־חַץ; ־חָצוֹ] محل آب تنی يا شستشو، [در مورد آب گرم] گرمابه، حمام ‖ ج ־חֲצָאוֹת
– בֵּית־מ׳ گرمابهٔ همگانی ‖ ج בָּתֵּי־מ׳ يا ב׳־מֶרְחֲצָאוֹת
– מֶרְחַץ דָּמִים كشتار يا قتل عام
מְרֻחָץ ص. [چون מְרֻחָם] شسته (شده)
מְרַחֵף [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از רִחֵף
מֶרְחָק ا.ر. [چون עַקְרָב] مسافت ـ اندازه، بُعد ـ .: فرق
מְרֻחָק ص. [چون מְרֻחָם] دور شده ـ دور افتاده
מֻרְחָק ص. [چون מֻרְעָל] دور شده ـ .: اخراج شده
מַרְחֶשְׁוָן ا.ر. نام ماه دوم سال يهود از תִּשְׁרֵי يا ماه هشتم از נִיסָן ـ دارای ۲۹ يا ۳۰ روز
מַרְחֶשֶׁת ا.ث. [چون תִּפְאֶרֶת] ظرف كيك پزی، تابهٔ گود
מָרַט ف‌م. [چون שָׁמַר] برهنه ك ـ كندن ـ صيقل ك، تيز كردن
– מָרַט אֶת עֲצַבַּי مرا عصبانی كرد

– נִמְרַט مج. [چون נִשְׁמַר] بیمو شدن، طاس شدن ـ کنده شدن
– מֵרֵט فم. [چون בֵּרֵךְ] بزور کندن ـ پرداختن
– מֹרַט مج. [چون בֹּרַךְ] صیقلی یا تیز شدن ـ ساییده شدن ـ بیموشدن
– הִתְמָרֵט فل. [چون הִתְבָּרֵךְ] طاس شدن ـ ساییده شدن ـ ریختن
מִרְטֵט فم. [چون פִּרְנֵס] ساییدن ـ نخ نما کردن
– מְרֻטַּט مج. [چون שֻׁחְרַר] ساییده شدن
– נִתְמַרְטֵט فل. [چون הִתְפַּרְנֵס] زیاد ساییده یا له شدن، نخ نما شدن
מְרֻטָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] خرد، متلاشی
מְרִי ا.ر. [چون גְּדִי] تمرّد، نا فرمانی
– מ׳ שִׂיחַ شکایت، درد دل
– תְּנוּעַת מְרִי یا ת׳ מֶרִי قیام برای مخالفت وطغیان
מְרִיא » [מְרִיאוֹ] گاو یا گوسالهٔ پرواری ـ [ترجمهٔ دیگر] گاو میش ‖ ج מְרִיאִים
מֵרִיב » [چون מֵאִיר] رقیب ـ مخالف
מְרִיבָה ا.ث. مشاجره ـ نزاع
– אַדְמַת מ׳ زمین مورد نزاع یا متنازعٌ فیه
מְרִידָה ا.ث. یاغی گری، شورش
מְרִיָּה ا.ر. سرپیچی از اوامر
מְרִיוֹנֶטָּה* ا.ث. عروسك خیمه شب بازی
מְרִיחָה » مالیدن [در مقام اسم]: מְרִיחַת גְּבִינָה עַל לֶחֶם ‖مرهم کاری، روغن مالی ـ .: رشوه
מְרִיטָה » کندن (مو)
– מְרִיטַת עֲצַבִּים تحریك تا درجهٔ عصبانیت
מִרְיָם » مریم
מֵרִים ا.ر. [چون מֵאִיר] ا.فا. از הֵרִים
מְרִיסָה ا.ث. عمل بهم زدن وآمیختن
מֵרִיץ ا.ر. [چون מֵאִיר] دواننده ـ [در مسابقه] آغاز گر
מְרִיצָה ا.ث. چرخ دستی
מְרִיקָה » عمل شستن یا تمیز کردن یا صیقل زدن ـ .: بخشایش
מְרִיר ص. [چون בָּהִיר] مایل به تلخی

– מְרִיר יוֹם تلخ کام
מְרִירוּת ا.ث. تلخی ـ .: تلخ کامی
מְרִירִי(ת) ص. زیاد تلخ ـ .: سخت، مهلك
מַרִישׁ ا.ر. [מְ־] لاپه [در شیروانی] ـ ج מְרִישִׁים یا ־שׁוֹת
מָרִית ا.ث. مالهٔ رنگ کاری یا شیشه بُری ‖ ج מָרִיּוֹת
(מָרַךְ) הֵמֵרִיךְ فم. [چون הִקְצִיר] رقیق‌ك، نازك‌ك
– הֻמְרַךְ مج. [چون הֻקְצַר] رقیق شدن ـ سست شدن
מֹרֶךְ ا.ر. [מָרְכּוֹ] سستی، ضعف
– מ׳ לֵב بُز دلی، ضعف نفس
מֵרְכָאוֹת ا.ث. نام این دو نشان [" "]، گیمه، نشان نقل قول [مفرد آن =מֵרְכָה(از מֵרְכָא°)]
מֶרְכָּב ا.ر. [־כַּב; ־כָּבוֹ] شاسی (ماشین) ـ جای‌نشستن در ارابه وغیر آن ـ زین ـ گردونه ـ یراق ‖ ج ־כָּבִים [כְּבֵי]
מְרֻכָּב ص. [چون מְכֻבָּד] ترکیب شده ـ [ر] مرکب
מֻרְכָּב ص. [چون מֻקְצָר] سوار شده ـ مرکب، ترکیبی ـ پیوندی ـ .: پیچیده، غامض
מֶרְכָּבָה ا.ث. [־כֶּבֶת; ־כַּבְתּוֹ] ارابهٔ (جنگی) ـ درشکه ‖ ج מֶרְכָּבוֹת [מַרְכְּ־]
מֵרְכָה~ ←מֵרְכָאוֹת
מִרְכּוּז ا.ر. تعیین مرکز ـ تمرکز
– אַל־מ׳ عدم تمرکز
מַרְכּוֹף » خرك [در ساز] ـ اسب چوبی
מֶרְכָּז* » مرکز: מ׳ מִסְחָרִי مرکز بازرگانی، تجارتخانه ‖ میان، وسط ـ ادارهٔ مرکزی ‖ ج ־כָּזִים [כְּזֵי]
– מֶרְכַּז הַכֹּבֶד گرانیگاه، مرکز ثقل ـ .: موضوع اصلی
מְרַכֵּז ا.ر. [چون מְדַבֵּר] تمرکز دهنده
מִרְכֵּז فم. [چون פִּרְנֵס] متمرکز کردن، تمرکز دادن
מְרֻכָּז ص. [چون מְכֻבָּד] متمرکز، متوجه بیك نقطه ـ غلیظ: חָלָב מ׳ شیر عسلی ‖ پر مایه: מִיץ מ׳
מֶרְכָּזִי ص. مرکزی ـ هم مرکز ـ اصلی، اساسی ـ عمده

– תַּחֲנָה מֶרְכָּזִית توقف گاه یا ایستگاه عمومی وسائط نقلیه
מֶרְכָּזִיָּה ا.ث. مرکز (تلفن ومانند آن) ـ ادارهٔ مرکزی
מֶרְכָּזִיּוּת " مرکزیت ـ وقوع در مرکز ـ تمرکز در حکومت
מֶרְכָּזָן(־זָנִית) ا. تلفن چی
מִרְכֶּזֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] مرکز (تلفن)
מַרְכִּיב ا.ر. جزء ترکیب کننده، جزء اصلی
– מ׳ אֲבַעְבּוּעוֹת آبله کوب
מְרַכֵּךְ ص. [چون מְדַבֵּר] نرم کننده، فرو نشاننده
מְרֻכָּךְ ص. [چون מְכֻבָּד] نرم (شده) ـ :. ملایم
מִרְכָּלָה ا.ث. [־כֶּלֶת] مدیریت یا هیأت مدیره=מִנְהָלָה
מַרְכֹּלֶת " [چون מַשְׂכֹּרֶת] کالا ـ بازرگانی ـ بازار
מְרֻכָּן ص. [چون מְקֻצָּר] پائین انداخته، خم شده
מְרֻכָּס ص. [چون מְכֻבָּד] دکمه انداخته، بسته
מְרַכְרָךְ ص. [چون מְגֻלְגָּל] تا اندازه ای نرم شده
מִרְמָה ا.ث. حیله، مکر، خدعه، تزویر
– אַבְנֵי מ׳ سنگ کم ـ מֹאזְנֵי מ׳ ترازوی قلب
– שִׂפְתֵי מ׳, לְשׁוֹן מ׳, פִּי מ׳ زبان دروغگو
– בְּמִרְמָה ق. بحیله، با تزویر
מְרֻמֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] مغبون (شده)، فریفته ـ منحرف
מְרַמֵּז ا.ر. [چون מְדַבֵּר] اشاره کننده
מְרֻמָּז ص. [چون מְכֻבָּד] اشاره شده ـ به اختصار گفته شده
מַרְמִיטָה* ا.ث. موش خرمای کوهی
– שְׁנַת מ׳ خواب خرگوشی
מַרְמֶלָדָה* " مارمالاد، لرزانك
מִרְמָס ا.ر. [چون עִכְבָּר] لگد مالی
– הָיָה לְמ׳ لگد مال شدن، زیر گرفته شدن
(מרמר) הִתְמַרְמֵר ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] اوقات تلخی کردن ـ اظهار عدم رضایت ك
מָרָן° = מוֹרֵנוּ آقای ما || ج מָרָנָן
מָרָנָן←מָרָן
מַרְס* ا.ر. مارس: ماه اروپائی ـ مرّیخ
מֵרֵס ف.م. [چون בֵּרֵךְ] بهم زدن ـ آمیختن ـ له ك
– מֹרַס مج. [چون בֹּרַךְ] بهم زده یا مخلوط شدن ـ له شدن

– נִתְמָרֵס ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] متورم شدن وچرك نشستن
מֻרְסָה ا.ث. کورك، دمل، ماده
מְרֻסָּן ص. [چون מְכֻבָּד] دهنه زده، افسار شده
מַרְסֵס ا.ر. [چون מַסְמֵר] عطر پاش ـ سم پاش ←מַזְלֵף
מְרֻסָּס ص. [چون מְכֻבָּד] سم پاشی شده: עֵץ מ׳ || عطر پاشی شده ـ شکسته، خرد شده ـ له شده
מַרְסֵק ا.ر. [چون מַסְמֵר] اسباب برای کوبیدن سیب زمینی یا خرد کردن سبزی ومیوه
מְרֻסָּק ص. [چون מְכֻבָּד] خرد شده ـ کوبیده ـ له شده
מֵרֵעַ ا.ر. [מֵרֵעֵהוּ] رفیق || ج מֵרֵעִים
מֵרַע (מְרֵעָה) ص. بد کار || ج מְרֵעִים(־עוֹת)
מְרַע° ا.ر. = מַחֲלָה بیماری || ج מַרְעִין
מֹרְעָב, מְרוּעָב ص. [چون מְאֹהָב] گرسنه مانده، زیاد گرسنه
מְרֻעָב ص. [چون מְרֻעָל] گرسنگی کشیده، قحطی زده
מִרְעֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] چراگاه، مرتع
מֵרֵעוּת ا.ث. رفاقت، دوستی
מַרְעִישׁ(־עִישָׁה) ص. مرتعش کننده ـ شور انگیز
מַרְעִית ا.ث. چرا ـ چراگاه ـ گله (ای که میچرد)
– צֹאן מ׳ گروه پیروان، اغنام
מְרֻעָל(־עֶלֶת) ص. سمیّ ـ مسموم ـ زهر آلود ـ . [در باب کسی گفته میشود] که ذهن او مشوب شده است || ج ־עָלִים (עָלוֹת)
מְרַעֲנֵן ص. [چون מְעַנְיֵן] تازه کننده ـ مفرح، نشاط آور ـ نیرو بخش
מְרֻעֲנָן(־נֶנֶת) ص. تازه (نفس) شده، نیروی تازه گرفته || ج ־נָנִים (נָנוֹת)
מֹרְעָף ص. [چون מְאֹהָב] (دارای سقف) سوفالی
מְרֻעָשׁ ص. [چون מְרֻעָל] لرزانیده ـ بمباران شده
מַרְפֵּא ا.ر. [־פְּאוֹ] علاج، چاره ـ [در مقام ־ן] عافیت باشد =לִבְרִיאוּת ـ [صیغهٔ ج ندارد]
– "מ׳ לָשׁוֹן" زبان ملایم یا چرب ونرم
– צִמְחֵי מ׳ گیاهان داروئی یا طبی

מִרְפָּא ا.ر. [מִמְלָא] معالج ←רוֹפֵא

מַרְפֵּאָה ا.ث. [چون נְדָבָה] مطب، محكمه

מִרְפָּד ا.ر. [چون עִכְבָּר] (۱) מַצָּע (۲) روكش (مبل)

מְרֻפָּד ص. [چون מְכֻבָּד] رويه كشيده: כִּסֵּא מ׳

מִרְפָּדָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] كارگاه تشك سازى ورويه كشيدن مبل

מִרְפָּדִיָּה « =مرפדה

מְרֻפֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] سست (شده)

מְרֻפָּט ص. [چون מְכֻבָּד] مندرس، پوسيده

מִרְפָּס [شكل ديگر מִרְפָּשׂ]

מִרְפֶּסֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] بالكن - ايوان

מַרְפֵּק ا.ر. [چون מַסְמֵר] آرنج

- **בַּעַל מַרְפְּקִים** قلدر [به מרפקן نيز رجوع شود]

מַרְפְּקָן(-קָנִית) ا. كسيكه بزور راه خود را باز ميكند يا درهركارديگر بزور متوسل ميشود، قلدر

מְרַפְרֵף ص. [چون מְפַרְנֵס] ←רִפְרֵף سطحى

מִרְפָּשׂ ا.ر. [چون עִכְבָּר] آب گل آلود (شده)

מְרֻפָּשׂ, מְרוּפָּשׂ ص. [چون מְכֻבָּד] گل آلود

(מָרַץ) הִמְרִיץ ف.م. [چون הִקְצִיר] وادار يا تحريك ك - نيرو دادن

- **נִמְרַץ** مج - ف.ل. [چون נִשְׁמַר] سختب←נִמְרָץ

מֶרֶץ¹ ا.ر. [چون דֶּגֶל] نيرو (ىفعاليت)

- **בַּעַל מ׳** جدّى، فعال

מֶרֶץ² « [«] מֵרוּץ

מֶרֶץ [شكل ديگر מֵרֶס درمعنى‌اول]

מַרְצֶה ا.ر. [چون מַקְנֶה] سخنران - دانشيار

מְרֻצֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] (۱) راضى (۲) רָצוּי

מְרֻצֶּה ص. [چون מְפֻנֶּה] تشريح شده، بيان شده

מַרְצָה ا.ث. ستم، ظلم

מְרַצֵּחַ ا.ر. [چون מְשַׁלֵּחַ] قاتل، آدم كش [مؤنث آن =מְרַצַּחַת || ج -צְחוֹת]

מַרְצֵעַ « [-צְעוֹ; -צַעְךָ] درفش || ج -צְעִים

- **יָצָא הַמ׳ מִן הַשַּׂק** پرده از روى كار برداشته شد، په روى آب افتاد

מַרְצֵף ا.ر. [چون מְדַבֵּר] =רַצָּף

מְרֻצָּף ص. [چون מְכֻבָּד] فرش شده: רִצְפָּה מְרֻצֶּפֶת אֲבָנִים كف (اطاق) سنگ فرش شده

מַרְצֶפֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] زمين سنگ فرش شده - مصالح سنگ فرش

מְרֻצָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] خرد شده، شكسته

מָרַק ف.م. [چون שָׁמַר] صيقل زدن - خوب شستن وپاك ك

- **נִמְרַק** مج. [چون נִשְׁמַר] صيقلى شدن - شسته يا پاك شدن

- **מֵרֵק** ف.م. [چون בֵּרֵךְ] پرداخت ك، عمليات نهائى يا تكميلى در (چيزى) انجام دادن - پاك ك، زدودن

- **מֹרַק** مج. [چون בֹּרַךְ] زدوده شدن - پاك يا بخشيده شدن

מָרָק ا.ر. [چون דָּבָר] سوپ: מְרַק-בָּשָׂר آبگوشت - מ׳-יְרָקוֹת سوپ سبزيجات - מ׳ פֵּרוֹת كمپوت

מֶרֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] بطانه، زاماسكه

מְרֻקָּב ص. [چون מְקֻצָּר] پوسيده، فاسد شده

מַרְקֹעַ « [-עוֹ]=טְלַאי وصله، پينه || ج -עִים

- **נִתְקַלֵּף מַרְקוֹעוֹ** مشتش باز شد

מִרְקַח ا.ر. [چون אֶזְרָח] ادوية معطر - گياهان خوشبو

- **בֵּית מִרְקָחִים** دكان عطر فروشى

מְרֻקָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] عطر زده - ادويه زده

מִרְקָחָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] عطر يات يا ادوية مخلوط - پاتيلچه براى تركيب كردن عطريات

- **הָעִיר הָיְתָה כְּמ׳** ولوله در شهر افتاد

מִרְקַחַת « [چون מִטְפַּחַת] (۱) مرקחה (۲) רִבָּה

- **בֵּית-מ׳** داروخانه || ج בָּתֵּי-מ׳

מַרְקִית ا.ث. =מָגִיס سوپ خورى

מְרֻקָּם ص. [چون מְכֻבָּד] برودرى شده - نقش بندى شده

מְרֻקָּע ص. [چون מְבֻטָּח] كوبيده، ورقه شده

מַרְקֵקָה ا.ث. خلط دان، تف دان

מָרַר يا **מַר** ف.ل. [יֵמַר; מַר; מֹר (מֹרִי)] - م. מָרֹר, מָרוֹר; לָמֹר تلخ‌ب - تلخ شدن

– מָרָה נַפְשׁוֹ بسیار غمگین شد، اوقاتش تلخ شد

– מֵרַר فم. [چون בֵּרַךְ] تلخ ك

– הִתְמָרֵר فل. [چون הִתְבָּרֵךְ] تلخی کشیدن ـ تحمل محنت ك

– הֵמַר [יָמֵר; מֵמֵר; הֵמֵר (הָמֵרִי)] ـ م. לְהָמֵר فم. تلخ ك || فل. تلخی رساندن ـ زارزار گریستن

– הִמְרִיר فم. [شکل دیگر از باب הִפְעִיל چون הִכְלִיל] تلخ ك

– הֻמְרַר مج. [چون הֻכְלַל] تلخ شدن

מַרְשׁ* ا.ر. (سرود) مارش

מֻרְשֶׁה(־שָׁה) ا. نماینده، وکیل ـ [م!] مجاز، مختار || ج ־שִׁים (שׁוֹת)

– בֵּית־מֻרְשִׁים پارلمان

מַרְשֶׁה ا.ر. [چون מַקְנֶה] اجازه دهنده

מֻרְשׁוֹן » =בֵּית מֻרְשִׁים پارلمان

מֻרְשָׁל ص. [چون מֻכְבָּד] بی مبالات، سهل انگار ـ نامرتب ـ سست، بیحال ـ ول، کشیده شده

מַרְשַׁל* ا.ر. مارشال || ج ־שַׁלִּים

מִרְשָׁם » [چون עִכְבָּר] طرح، نقشهٔ ساده ـ کتابچهٔ یادداشت

מִרְשָׁמָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] دفتر ثبت

מֻרְשָׁע ص. [چون מֻבְטָח] بد کار، شریر

מֻרְשָׁע ص. [چون מֻבְטָח] محکوم، مجرم، مقصر

מִרְשַׁעַת ا.ث. [چون מִגְבַּעַת] زن بد وشریر

מֻרְשָׁשׁ ص. [چون מֻכְבָּד] فقیر (شده)

מֻרְשָׁת، מֻרוּשָׁת ص. [»] مشبك، شبکه دار

מָרַת←מָרָה²

מֻרְתָּח ص. [چون מֻבְטָח] جوشیده ـ ∴ آشفته ـ در جوش وخروش

מֻרְתָּח ص. [چون מֻבְטָח] جوشیده

מִרְתָּח ا.ر. [چون אֶזְרָח]=רתיחה

מַרְתֵּיק(־תֵּיקָה) ا. کوبنده (در)، در زننده

מֻרְתָּךְ ص. [چون מֻכְבָּד] جوش داده

מַרְתֵּכָה ا.ث. ماشین جوشگری یا جوشکاری

מֻרְתָּע ص. [چون מֻבְטָח] رمیده، رمانیده

מַרְתֵּף ا.ر. [چون מַסְמֵר] زیر زمین، سرداب ـ جای پا ورقی در روزنامه

מְרַתֵּק ص. [چون מְדַבֵּר] دلچسب، جالب

מְרֻתָּק ص. [چون מְכֻבָּד] بسته

– מ׳ אֶל מִטָּתוֹ بستری، در بستر بیماری خوابیده

מָרַת־רוּחַ ا.ث. ←מָרָה

מָשׁ¹ [چون קָם] فل. (بیرون) رفتن ـ منتقل شدن ـ ∴ دور شدن، زایل شدن || فم. دور کردن، رفع ك

– הֵמִישׁ [چون הֵפִיר] فل. (از جای خود) تکان خوردن ـ ∴ باز ماندن || فم. بیرون آوردن ـ دور کردن

מָשׁ² فم. [»] = מָשַׁשׁ لمس ك

– הֵמִישׁ فم ـ ل. [چون הֵפִיר] لمس ك

מַשָּׂא ا.ر. [מַשָּׂאִי; מַשָּׂאֲךָ] بار ـ حمل ـ سرایش ـ وحی ـ مکاشفه ـ جزیه || ج מַשָּׂאוֹת [מַשְׂ־]

– מְכוֹנִית מַשָּׂא=מַשָּׂאִית

– הָיָה לְמַשָּׂא مزاحم، بار سنگین ب

– מַשָּׂא־נֶפֶשׁ=מַשְׂאַת־נֶפֶשׁ←מַשְׂאֵת

– מַשָּׂא וּמַתָּן داد وستد، معامله ـ مذاکره

– מַגָּע־וּמַשָּׂא مذاکره

מַשֹּׂא، מַשּׂוֹא » باریا حمل~

– מ׳ פָּנִים طرفداری یا رو گیری

מֻשָּׂא » [מֻשָּׂאוֹ; מֻשַּׂאֲכֶם] مفعول || ج מֻשָּׂאִים [מֻשָּׂאֵי]

– מ׳ יָשָׁר مفعول صریح، مفعول بیواسطه

– מ׳ עָקִיף مفعول غیر صریح، مفعول بواسطه

מַשָּׁא » [چون מַסָּע] وام یا قرضه

מַשְׁאָב » [چون עַקְרָב] محل آب برداشتن: سنگاب ومانند آن

מַשְׁאֵבָה ا.ث. تلمبه، پمپ || ج ־אֵבוֹת [אֵ־]

מַשָּׁאָה » [چون מַתָּנָה] وام، قرضه

מַשָּׂאָה » [מַשְּׂאַת] ستون دود || ج מַשָּׂאוֹת [מַשְׂ־]

מְשֹׁאָה » خرابی، ویرانی ـ ویرانه

מַשְׁאִיל(־אִילָה) ا.فا. از הִשְׁאִיל

מַשָּׂאִית ا.ث. کامیون، اتوموبیل باری

מִשְׁאָל ا.ر. [چون מִפְעָל] (۱) پرسش برای جلب نظریه (۲) בקשה

– מִשְׁאַל עַם مراجعه به آراء عمومی، رفراندوم

מִשְׁאָל ص. [چون מִרְעָל] مستعار ـ مجازى

מִשְׁאָלָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] مسئلت، مراد

מִשְׁאֶלֶת « [چون תִּפְאֶרֶת] = משאלה

מַשְׁאֵף ا.ر. [چون מַשְׁעֵן] اسباب تنفس مصنوعى

מִשְׁאָר ص. [چون מִרְעָל] مانده، باقى مانده

מִשְׁאֶרֶת ا.ث. [چون תִּפְאֶרֶת] تغار خمير

מַשְׂאֵת « [־אַת; ־אָתוֹ] عمل بلند كردن يا بر افراشتن ـ صعود يا ستون دود كه بمنزلهٔ علامت باشد ـ ․: بخشش ـ جزيه ‖ ج מַשָּׂאוֹת [מַשְׂ־]

– מַשְׂאַת־נֶפֶשׁ آرزو، كمال مطلوب، ايدآل

מַשָּׁב ا.ر. [چون מַשָּׂג] وزش (باد يا نسيم) ـ نفخه

מְשֻׁבָּב [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از שׁוֹבֵב

מְשֻׁבָּה←מְשׁוּבָה

מְשֻׁבָּח ص. [چون מְבֻטָּח] قابل ستايش، تعريفى، عالى، ممتاز، بر گزيده ـ مرغوب: סְחוֹרָה מְשֻׁבַּחַת

מַשְׁבִּיר(־בִּירָה) ا. فروشندهٔ غله ـ [بصورت مذكر] فروشگاه عمده

מְשֻׁבָּע ص ـ ا. [چون מְבֻטָּח] (شكل) هفت گوش، هفت ضلعى

מֻשְׁבָּע ص. [چون מֻבְטָח] سوگند داده، قسم خورده ـ ․: ثابت، راسخ

– שׁוֹפֵט מ׳ عضو هيأت منصفه

– בֵּית־דִּין שֶׁל מֻשְׁבָּעִים هيأت منصفه

מְשֻׁבָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] شطرنجى، پيچازى ـ مرصع، گوهر نشان: מ׳ זָהָב زر نشان ‖ نگين دار

מִשְׁבֶּצֶת ا.ث. [چون חוֹתֶמֶת] خانهٔ چار گوش ـ جاى نگين ـ قاب

– נְיַר־מִשְׁבְּצוֹת كاغذ شطرنجى

מַשְׁבֵּר ا.ر. [چون מַסְמֵר] فم. رحم ـ چار پايهٔ زنان زائو ـ ․: بحران

– בּוֹא עַד מ׳ بحرانى شدن

מִשְׁבָּר « [چون עַכְבָּר] شكن: موج بزرگى كه بساحل خورده در هم ميشكند

מְשַׁבֵּר [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از שִׁבֵּר

מְשֻׁבָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] مغلوط ـ در هم بر هم ـ خراب

מִשְׁבָּת ا.ر. [چون עַקְרָב] نا بودى، خرابى

מַשָּׂג[1] ا.ر. [מַשַּׂג] تصوّر، فكر ـ [د.م] اطلاع، آگاهى: אֵין לִי כָּל מ׳ בָּעִנְיָן הַזֶּה ‖ ج מֻשָּׂגִים [מֻשְׂגֵי]

מֻשָּׂג[2] ص. [چون מֻגָּשׁ] قابل حصول، دسترس، ․: قابل درك ـ بدست آمده

מַשָּׂג ا.ر. [چون מַשָּׁב] يا מַשַּׂג־יָד چيز دسترس يا قابل حصول، دسترسى

מִשְׂגָּב « [چون עַקְרָב] جاى بلند ـ قلعه ـ ․: ملجاء

מִשְׁגֶּה « [چون מִקְרֶה] سهو، اشتباه

מִשְׁגּוֹר « محموله، امانت

מַשְׁגִּיחַ « [چون מַגְבִּיהַּ] مباشر، سر پرست، ناظر

מִשְׁגָּל « [چون עַכְבָּר] مقاربت، بغل خوابى

מְשֻׁגָּע ص. [چون מְבֻטָּח] ديوانه

– בֵּית מְשֻׁגָּעִים تيمارستان

מְשַׂגְשֵׂג ص. [چون מְפַרְנֵס] در حال ترقى، پيشرفت كننده

מַשְׂדֵּדָה ا.ث. مازو، شانهٔ زمين صاف كن

מַשְׁדֵּר ا.ر. [چون מַסְמֵר] دستگاه فرستنده ـ ايستگاه راديو

מִשְׁדָּר « [چون עַכְבָּר] سخن پراكنى

מְשֻׁדָּר ص. [چون מְכֻבָּד] پخش شده (از راديو)

מָשָׁה ف‌م. [چون קָנָה] (از آب) بيرون كشيدن

– נִמְשָׁה مج. [چون נִגְלָה] (بيرون) كشيده شدن

– הִמְשָׁה ف‌م. [چون הִקְנָה] = מָשָׁה

מֹשֶׁה ا.ر. موسى

מַשֶּׁה « [מַשֵּׁה] يا מַשֵּׁה־יָד وام يا بستانكارى ‖ ج מַשִּׁים

מַשֶּׁהוּ(= מַה שֶּׁהוּא) « چيزى ـ مقدار كمى، اندى

מַשּׁוֹא←מַשֹּׂא

מַשּׂוּאָה ا.ث. آتش يا مشعل براى علامت دادن

מַשּׁוּאָה←מַשָּׁאָה

מְשׁוֹאָה ا.ث. ويرانى

מִשְׁוָאָה « معادله، همچندى

מְשׁוּבָה « ارتداد

מְשׁוּגָה « اشتباه، خطا، سهو

מַשְׁוֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] خط استوا

מֻשְׁוֶה ص. [چون מֻפְנֶה] برابر (شده)، متشابه

מָשׁוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از מָשַׁח مسح شده، تدهين شده ـ روغن مالى شده ـ سرشته بروغن

מָשׁוֹחַ (מְשׁוֹחָה) ا. زمين پيما، مساح ‖ ج מְשׁוֹחוֹת

מָשׁוֹט ا.ر. [מִ־] پارو ‖ ج מְשׁוֹטִים

– סִירַת מְשׁוֹטִים كرجى پاروئى

מְשׁוֹטַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] پارو زن

מְשׁוֹטֵט ص ـ ا. [چون מְקוֹמֵם] گردش كننده ـ سيار، دوره گرد

מִשּׁוּי ا.ر. = עִסּוּי ماساژ

מָשׁוּי ص. [چون בָּדוּק] كشيده شده (از آب)

מְשׁוּיָה [شكل ديگر מְשׁוּאָה]

מַשְׁוִית ا.ث. قسمى رندهٔ دراز

מָשׁוּךְ ص. [چون בָּדוּק] كشيده شده ـ امتداد يافته

מְשׂוּכָה ا.ث. حصار باغى، پر چين

– מֵרוֹץ מְשׂוּכוֹת اسب دوانى با پرش از موانع

מָשׁוּל ص. [چون בָּדוּק] مانند، متشابه

מָשׁוֹל ا.ر. مانند، همانند ـ قياس

מִשּׁוּם (שֶׁ)←שׁוּם²

מְשׁוֹמֵם ص. [چون מְסוֹבֵב] مبهوت ـ ويران كننده ـ [ترسناك

מְשֻׁוָּנִי(ת) ص. استوائى

מָשׁוֹף ا.ر. [چون גָּאוֹן] سوهان چوب ساب، سوهان درشت

מְשׁוֹפָה ا.ث. سيم ظرف شوئى

מָשׁוֹר ا.ر. ←מַסּוֹר

מְשׂוּרָה ا.ث. پيمانه ـ لولهٔ مدرّج

מִשְׁוָרִים←מִשְׁוֶרֶת

מַשּׂוֹרִית [شكل ديگر מַסּוֹרִית]

מְשׁוֹרֵר(־רֶרֶת) ا. شاعر ـ خواننده ‖ ج ־רְרִים (־רוֹת)

מִשְׁוֶרֶת ا.ث. [־וַרְתּוֹ] ركاب ‖ ج ־וָרוֹת [־וְרוֹת] ـ ت ־וָרִים [־וְרֵי]

מִשּׁוּשׁ ا.ر. لمس ـ كور مالى ـ חוּשׁ הַמִּ׳ حس لامسه يا بساوائى

מָשׂוֹשׂ » [چون גָּאוֹן] خوشى، شادى ـ مايهٔ مسرت

מְשׁוֹשָׁה ا.ث. آنتن

מְשֻׁזָּר ص. [چون מְקֻצָּר] تابيده

מִשְׁזָר ا.ر. [چون עִכְבָּר] عمل تابيدن ـ چيز تابيده

מִשְׁזָרָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] كار گاه نخ بافى

מָשַׁח¹ ف.م. [چون שָׁלַח] روغن مالى ك ـ ماليدن يا گذاردن : מָשַׁחְתִּי מִשְׁחָה עַל הַפֶּצַע ‖ رنگ ك. تدهين ك، مسح ك

– נִמְשַׁח مج. [چون נִשְׁלַח] روغن مالى شدن، مسح شدن

מָשַׁח² » [»] باريسمان اندازه گرفتن، مساحى ك

– נִמְשַׁח مج. [چون נִשְׁלַח] اندازه گيرى شدن

מְשֻׁחָד ص. [چون מְרֻחָם] رشوه گرفته ـ .: طرفدار

מִשְׂחֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] (مسابقه) شنا

מִשְׁחָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] روغن، مرهم ـ واكس ـ كرم crême، خمير ـ مسح، تدهين

מְשֻׁחָז ص. [چون מְרֻעָל] تيز (كرده شده)

מִשְׁחָז ا.ر. [چون מִפְעָל] تيز گرى

מַשְׁחֵז » [چون מַשְׁעֵן] چاقو تيز كن [اسم آلت]

מִשְׁחָזָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] كار گاه تيز گرى يا پرداخت

מַשְׁחֵזָה » ماشين يا چرخ تيز گرى

מַשְׁחֶזֶת » [چون תִּפְאֶרֶת]=מַשְׁחֵזָה

מַשְׁחִית(־חִיתָה) (۱) ص. خراب كننده، مخرّب. مهلك ـ مسرف، ولخرج (۲ ـ بصورت مذكر) ا. هلاكت، نابودى ـ ويرانى ـ فساد ـ تاراج كننده

– אֳנִיַּת מ׳=מַשְׁחֶתֶת

– לְמ׳ ق. بالكل، تا حد نابودى

– נֶהְפַּךְ לְמ׳ از شكل افتاد

מְשֻׁחָל [چون מְרֻעָל] ا.مف. از הִשְׁחִיל ←(שָׁחַל)

מִשְׁחֶלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֶלֶת] سنبه، لوله پاك كن

מְשֻׁחָן ص. [چون מְרֻחָם] بسيار گرم وخشك

מְשֻׁחָף ص. [»] مسلول

מְשֻׁחָק ص. [»] سائيده : שַׁרְווּל מ׳

מִשְׁחָק ا.ر. [چون מִפְעָל] چيزيكه سائيده وبوسيله يا تبديل بگرد شده باشد

מִשְׂחָק » [»] بازى: מִשְׂחַק כַּדּוּרֶגֶל ‖ .: بازيچه، مسخره، موضوع استهزاء

– מ׳ הוֹגֵן معاملهٔ سر راست وجوانمردانه

– מִשְׂחַק מִלִּים جناس يا شبه اشتقاق

מְשַׂחֵק » [چون מְאַהֵב] بازيكن ـ هنر پيشه

מְשַׂחֶקֶת [־חַקְתִּי] [مؤنث מְשַׂחֵק] ـ ج ־חֲקוֹת

מִשְׁחָר ص. [چون מְרֻעָל] سياه (شده)

מִשְׁחָר ا.ر. [چون מִפְעָל] طلوع

מְשֻׁחְרָר(־רֶרֶת) ص. آزاد (شده)، مرخص ـ بخشوده، معاف || ج ־רָרִים (־רָרוֹת)

מַשְׁחֵת ا.ر. ويرانى، هلاكت [در اصطلاح כְּלֵי מ׳ آلت مخرّب يا مهلك]

מָשְׁחָת(־חֶתֶת) ص. فاسد (شده) ـ ج ־חָתִים (־תוֹת)

מַשְׁחֶתֶת ا.ث. [چون תִּפְאֶרֶת] ناو شكن

מִשְׁטוֹחַ ا.ر. [چون אֶפְרֹחַ] جاى پهن ك

מִשְׁטָח ״ [چون אֶזְרָח] (۱) מִשְׁטוֹחַ (۲) فضاى باز ومسطح، ميدان (۳) سطح، رويه

מְשֻׁטָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] مسطح، صاف (شده)، هموار ـ پهن شده، ورقه شده: בַּרְזֶל מ׳ آهن ورق

מִשְׁטָחַ ا.ر. [چون מִפְתָּחַ] جاى پهن ك وخشكانيدن ميوه ـ لايه، ورقه

מִשְׁטָחָה ا.ث. [چون מַלְתָּחָה] پوشش: روتختى وروميزى ومانند آنها ـ فرش

מַשְׂטִין(־טִינָה) ا. متهم كننده ـ عيبجو ـ آدم شيطان صفت

מַשְׂטֵמָה ا.ث. دشمنى، بغض، كينه

מִשְׁטָף ا.ر. [چون עַכְבָּר] (جاى) ظرف شويى

מִשְׁטָר ״ [״] رژيم، طرز حكومت ـ (طرز) اداره ـ انضباط

מִשְׁטֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] انضباط دادن، خوب اداره ك

מִשְׁטָרָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] شهربانى

– תַּחֲנַת מ׳ كلانترى

– מ׳ חֲשָׁאִית ادارهٔ آگاهى

– מִשְׁטֶרֶת הַתְּנוּעָה ادارهٔ راهنمائى ورانندگى

מִשְׁטַרְתִּי(ת) ص. وابسته به شهربانى، انتظامى

מֶשִׁי ا.ر. [מִשְׁיִי; מֶשְׁיְךָ] ابريشم: גַּרְבֵּי מ׳ جوراب ابريشمى || پارچهٔ ابريشمى، حرير || ج מְשָׁיִים يا ־יוֹת

– אַבְרֵךְ מ׳ جوان يا تازه داماد خوش گذران

– בִּכְפָפוֹת מ׳ به نرمى، با مساهله وگذشت

מֵשִׁיב ص.[چون מֵאִיר] ← הֵשִׁיב برگرداننده ـ پاسخ دهنده

– מ׳־נֶפֶשׁ (מְשִׁיבַת־נ׳) جان بخش ـ روح افزا

מַשִּׂיג (מַשִּׂיגָה يا מַשֶּׂגֶת) (۱) ا.فا. از הִשִּׂיג (۲ ـ بصورت مذكر) ا. صفت اختصاصى، خاصيت ـ مخالف، معترض || ج מַשִּׂיגִים(־גוֹת)

מָשִׁיחַ (۱) ا.ر. [מְ־; מְשִׁיחוֹ; ־חֲךָ] مسيح (موعود) ـ (۲) ص. (מְשִׁיחָה) مسح شده، تدهين شده || ج מְשִׁיחִים(־חוֹת)

– יְמוֹת הַמ׳ دورهٔ آخرالزمان، روزگار مسيح

מְשִׁיחָה[1] ا.ث. روغن مالى، مرهم كارى ـ واكس زدن ـ مسح، تدهين

מְשִׁיחָה[2] ״ يا חוּט מ׳ ريسمان مساحى يا ماهى گيرى

מְשִׁיחוּת ״ مسيحيت: مسيح ب

מְשִׁיחִי(ת) ص. وابسته بمسيح ـ مسيحى

מֵשִׁיט [چون מֵאִיר] (۱) ا.فا. از הֵשִׁיט (۲) ا.ر. ناوبان

מִשְׁיִי(ת) ص. ابريشمى ـ .·. نرم

מְשִׁיכָה ا.ث. عمل كشيدن ـ كشش، جاذبه ـ برات، چك

– מְשִׁיכַת חֶבֶל مسابقهٔ طناب كشى

מַשִּׁיל (מַשִּׁילָה) ا.فا. از הִשִּׁיל ← נָשַׁל

מֵשִׂים [چون מֵאִיר] ا.فا. از הֵשִׂים ← שָׂם

– מִבְּלִי מ׳ بدون تعمد يا توجه

מְשִׂימָה ا.ث. وظيفه، مأموريت ـ هدف، قصد

מְשִׁיפָה ״ مرهم (كارى)، روغن (مالى) ـ واكس يا واكس زنى

מַשִּׁיק ا.ر. خط مماس || ص. (מַשִּׁיקָה) مماس

מְשִׁיקוּת ا.ث. تماس، تلاقى

מַשִּׁיר (מַשִּׁירָה) ا.فا. از הִשִּׁיר ← נָשַׁר

מָשַׁךְ [چون שָׁמַר] (۱) ف.م. كشيدن ـ ادامه دادن، طولانى ك ـ دراز كردن (دست) ـ (۲) ف.ل. كشيدن [با בּ] ـ چك كشيدن، حواله دادن: מ׳ עַל הַבַּנְק

– מָשַׁךְ בְּעֵט (يا בְּשֵׁבֶט) סוֹפֵר دست به نويسندگى زدن

– מָשַׁךְ אֶת הַלֵּב دلكش يا دلربا بودن

– מָשַׁךְ תְּשׂוּמֶת־לֵב جلب توجه ك

– נִמְשַׁךְ مج. [چون נִשְׁמַר] كشيده شدن ـ طول كشيدن: הַבִּקּוּר יִמָּשֵׁךְ יוֹמַיִם || ادامه پيدا كردن ـ دنباله داشتن ـ به تعويق افتادن ـ كشيده يا برداشت شدن ـ برده شدن

– מֻשַּׁךְ مج. [چون אֻשַּׁר] به تعویق افتادن ـ بلند یا کشیده ب

– הִתְמַשֵּׁךְ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] زیاد کشیده شدن یا امتداد یافتن

– הִמְשִׁיךְ ف.م ـ ل. [چون הִקְצִיר] ادامه دادن (به): לְמְרוֹת קְשָׁיִים רַבִּים הִמְשַׁכְתִּי בִּפְעֻלָּה ‖ کشیدن ـ بردن یا انتقال دادن

– הֻמְשַׁךְ مج. [چون הֻקְצַר] ادامه داده شدن ـ کشیده شدن ـ امتداد یافتن

מֶשֶׁךְ ا.ر. מִשְׁכּוֹ] طول (زمان)، ظرف، مدت: בְּמֶ׳ שָׁנָה ‖ عمل کشیدن یا فرا گرفتن

– מֶ׳ הַדִּירוֹת (موقع) تجدید اجاره یا انتقال بمنزل تازه

– בְּמֶ׳ הַזְּמַן بمرور زمان

מִשְׁכָּב « [چون עִכְבָּר] جای خوابیدن ـ بستر ـ مقاربت ـ .: آرامگاه (ابدی)

– חֲדַר הַמִּ׳ اطاق خواب، خوابگاه

– מִשְׁכַּב זָכוּר لواط

מֻשְׁכָּב ص. [چون מֻקְצָר] خوابانیده، خوابیده

מִשְׂכָּה [شکل دیگر מְשׂוּכָה]

מַשְׁכּוֹכִית ا.ث. پیشاهنگ (گله)

מַשְׁכּוֹן ا.ر. گرو، رهن، وثیقه ‖ ج ־כּוֹנִים یا ־נוֹת

– בֵּית מַשְׁכּוֹנוֹת=معبطة

מִשְׁכּוֹן « گرو گذاری

מִשְׁכָּח ا.ر. [چون אֶזְרָח] فراموش شدگی

מַשְׁכִּיָּה ا.ث. قاب فلزی برای نگهداری عکس یا مو وآویختن آن از گردن

מַשְׂכִּיל(־כִּילָה) (۱) ا.فا. از הִשְׂכִּיל(۲) ص. فهیم، خردمند ـ روشن فکر ـ ماهر، استاد ـ موفق

מַשְׁכִּים(־כִּימָה) ص. [ا.فا. از הִשְׁכִּים] سحرخیز

– לְמַ׳ ق. صبح زود

מַשְׁכִּים (ه ت) ا.ر. [מַשְׁכֵּי] سیم بر

מַשְׂכִּיר (־כִּירָה) ا. موجر

מַשְׂכִּית ا.ث. تمثال ـ تصور، خیال ـ موزائیك

(מִשְׂכֵּל) הִתְמַשְׂכֵּל ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] تظاهر به دانشمندی ك، خود را فهیم نشان دادن ـ دانشمند شدن

מְשֻׁכָּל ص. [چون מְכֻבָּד] متقاطع، چلیپائی: יָשַׁב עִם רַגְלַיִם מְשֻׁכָּלוֹת چار زانو نشست

מֻשְׂכָּל ا.ر. [چون מֻקְצָר] تصور (عمومی)

מִשְׂכָּל « [چون עִכְבָּר] هوش

מְשַׁכֵּלָה ا.ث. زن سقط کننده

מְשֻׁכְלָל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] کامل ـ [هز] منظم

מַשְׁכֶּלֶת ا.ث. [چون מַבְשֶׁלֶת] سقط جنین

מַשְׁכָּם(־כֶּמֶת) ص. زود، صبح زود انجام شده ‖ ج ־כָּמִים(־מוֹת)

מִשְׁכָּן ا.ر. [־כַּן] مسکن سیاری که موسی در بیابان بر پا کرد ـ خیمه ‖ ج ־כָּנוֹת [כְּ־] یا ־כָּנִים [כְּנֵי]

מִשְׁכֵּן ف.م. [چون עִנְיֵן] گرو گذاشتن ـ رهن ك از

– מֻשְׁכַּן مج. [چون עֻנְיַן] گرو گذاشته شدن

מְשֻׁכָּן ص. [چون מְסֻכָּן] جا داده شده

מִשְׁתַּכְנֵעַ ص ـ ا. [چون מִצְטַחְצֵחַ] متقاعد کننده

מְשֻׁכְנָע ص. [چون מְצֻחְצָח] متقاعد

מַשְׁכַּנְתָּה (از ־תָּא°) ا.ث. رهن، گرو، وثیقه. وام رهنی ‖ ج ־תּוֹת یا תָּאוֹת

מְשַׁכֵּר ص. [چون מְדַבֵּר] سکرآور، مسکر، مست کننده

מְשֻׁכָּר ص. [چون מְכֻבָּד] مست (شده)

– שִׁכּוֹר מֻ׳ مست لا یعقل

מֻשְׂכָּר (۱) ص. [چون מֻקְצָר] اجاره داده شده: דִּירָה מֻשְׂכֶּרֶת (۲) ا.ر. مورد اجاره

מַשְׂכֹּרֶת ا.ث. [־כָּרְתּוֹ] مزد، اجرت ـ مواجب، حقوق ـ .: اجر، پاداش ‖ ج ־כּוֹרוֹת یا ־כּוֹרוֹת

מָשַׁל[1] ف.ل. [چون שָׁמַר] مسلط شدن ـ حکمرانی ك

מָשַׁל با בְּ و לְ و אֶל و עַל بمفعول غیر صریح میرسد که ترجمه می شوند "بر"

– הִמְשִׁיל ف.م. [چون הִקְצִיר] مسلط ك (بر). به حکمرانی گماشتن

מָשַׁל[2] ف.م. ["] آوردن یا زدن (مثل): מָ׳ לָנוּ מָשָׁל برای ما مثل آورد ‖ تشبیه ك

– נִמְשַׁל مج. [چون נִשְׁמַר] مانند بودن ـ برابر شدن

– מִשֵּׁל ف.م. [چون דִּבֵּר] آوردن یا ساختن (مثل): "מְמַשֵּׁל מְשָׁלִים" مثل ساز، مثل زن

– הִתְמַשֵּׁל ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مانند شدن

- הִמְשִׁיל פ״מ. [چون הִקְצִיר] برابر یا مقابله ك
מָשָׁל ا.ر. [מְשַׁל; מְשָׁלוֹ] َمثل، ضرب المثل ـ گفتهٔ موجز ـ مثال، نمونه || ج מְשָׁלִים [מִשְׁלֵי] و מְשָׁלוֹת [מִשְׁ־]
- לְמ׳ یا דֶּרֶךְ מ׳ مثلاً، بطور مثال
- הָיָה לְמ׳ ضرب المثل یا عبرت شدن
- נָשָׂא מ׳ مثل آوردن
- מְשַׁל הֶדְיוֹט مثل مشهور
מֹשֶׁל¹ ״ [چون כֹּתֶל] مِثل، مانند، نظیر
מֹשֶׁל² ״ [״] سلطنت یا حکمرانی
מְשֻׁלָּב ص. [چون מְכֻבָּד] کام وزبانه شده، بهم پیوسته ـ روی هم قرار گرفته ـ .. دسته جمعی
מִשְׁלֶבֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] رمز حروفی، شکل رمزی
מֻשְׁלָג ص. [چون מֻקְצָר] پوشیده از برف، برفی
מְשָׁלָה ا.ث. [چون נְדָבָה] تمثیل، َمثل
מְשֻׁלְהָב ص. [چون מְשֻׁחְרָר] شعله ور ـ .. ملتهب
מִשְׁלוֹחַ ا.ر. [چون אֶפְרֹחַ] ارسال ـ حمل ـ محموله، امانت
- חֲדַר מ׳ دایرهٔ نامه رسانی یا ارسال مراسلات
- מ׳ יָד = מִשְׁלַח־יָד ← מִשְׁלָח
מִשְׁלָח ״ [چون אֶזְרָח] محل اعزام یا ارسال
- מִשְׁלַח יָד شغل، پیشه ـ [م] هر چه بدان دست زنند یا بدان مبادرت کنند
מְשַׁלֵּחַ (מְשַׁלַּחַת) ا. روانه کننده || ج מְשַׁלְּחִים(־חוֹת)
מְשֻׁלָּח (מְשֻׁלַּחַת) (۱) ص. متروك ـ [در صیغهٔ مؤنث] مطلقه (۲) ا. مأمور، نماینده || ج מְשֻׁלָּחִים(־חוֹת)
מְשֻׁלְחָף ص. [چون מְשֻׁחְרָר] دارای آبدان ـ مانند بادکنك
מִשְׁלַחַת ا.ث. [چون מִטְפַּחַת] هیأت اعزامی ـ اعزام
מִשְׁלָט ا.ر. [چون עַכְבָּר] موضع سوق الجیشی مناسب
מֻשְׁלָט ص. [چون מֻקְצָר] مسلط ـ .. حکم فرما
מְשָׁלִי(ת) ص. تمثیلی ـ رمزی ـ مجازی
מַשְׁלִיךְ(־לִיכָה) ا.فا. از הִשְׁלִיךְ
מַשְׁלִים(־לִימָה) (۱) ص. مکمل (۲) ا. کسیکه در ترتیب قرائت دعای تورات پیش از מפטיר ← یعنی ما قبل آخر قرار میگیرد

מַשְׁלִית ا.ث. طناب قلاب دار، چنگك با طناب
מֻשְׁלָךְ ص. [چون מֻקְצָר] انداخته (شده)، افتاده
מְשֻׁלָּל ص. [چون מְכֻבָּד] محروم شده ـ فاقد ـ [در ترکیب מְשֻׁלַּל אֶמְצָעִים فاقد وسائل ـ מ׳ זְכֻיּוֹת محروم از حقوق]
מֻשְׁלָם ص. [چون מֻקְצָר] تمام (شده)، کامل
מְשַׁלֵּם ا.ر. [چون מְדַבֵּר] پرداخت کننده ـ مکافات دهنده
מְשֻׁלָּם ص. [چون מְכֻבָּד] واریز شده، تصفیه شده
מְשֻׁלָּשׁ [״] (۱) ص. سه گوش، مثلث ـ سه وجهی ـ سه برابر ـ سه حرفی، ثلاثی ـ سه ساله (۲) ا.ر. (شکل) سه گوش ـ [مو] مثلث
מְשַׁלְשֵׁל [چون מְפַרְנֵס] (۱) ا.فا. از שִׁלְשֵׁל (۲) ا.ر. مسهل، کار کن
מְשֻׁלְשָׁל ص. [چون מְגֻלְגָּל] بهم پیوسته ـ دچار اسهال ـ پیچ وخم دار ـ آویخته
מַשְׂמְאִיל(־אִילָה) ص. بچپ رونده ـ دست چپی
מְשֻׁמָּד ص. [چون מְכֻבָּד] مرتد، از دین بر گشته
מֻשְׁמָד ص. [چون מֻקְצָר] نا بود شده
מְשַׁמָּה ا.ث. ویرانی ـ وحشت
מַשְׁמוֹט(־מוֹטָה) = כַּיָּס الخ
מִשְׁמוּעַ ا.ر. بر قراری انضباط
מִשְׁמוּשׁ ״ لمس ـ لامسه، بساوائی
- שְׁטַר מ׳ فهرست یا صورت موجودی
מְשַׂמֵּחַ ص. [چون מְשַׁלֵּחַ] مسرّت بخش
מֻשְׁמָט ص. [چون מֻקְצָר] حذف شده، انداخته
מַשְׁמִים(־מִימָה) ص. متحیر، مبهوت
מַשְׁמִיץ(־מִיצָה) ص. مفتضح کننده، شرم آور
מִשְׁמָן ا.ر. [چون עַקְרָב] فربهی ـ زمین حاصل خیز
מַשְׁמָן ״ [״] خوراك لذیذ [بیشتر در صیغهٔ ج]
מְשֻׁמָּן ص. [چون מְסֻכָּן] روغن زده ـ هشت گوش، مثمن
מִשְׁמָע ا.ر. [چون אֶזְרָח] عمل شنیدن ـ .. شنوائی
מַשְׁמָע ״ [״] معنی، مفهوم
מִשְׁמֵעַ פ״מ. [چون צִחְצֵחַ] انضباط دادن
- מִשְׁמַע مج. [چون צִחְצַח] انضباط یافتن ← מְמֻשְׁמָע

מַשְׁמָעוּת ا.ث. معنی
מַשְׁמָעִי(ת) ص. دارای (یك یا چند) معنی
– דּוּ־מ׳; רַב־מ׳ دارای دو یا چند معنی
מִשְׁמַעַת ا.ث. [چون מִגְבַּעַת] شنوائی، اطاعت ـ انضباط
– מ׳ בַּרְזֶל انضباط سخت
– סָר אֶל מִשְׁמַעְתּוֹ گوش بفرمان او بود
מִשְׁמַעְתִּי(ת) ص. انضباطی، انتظامی
מְשֻׁמָּץ ص. [چون מְקֻצָּר] مفتضح (شده)
מְשַׁמֵּר ا.ر. [چون מְדַבֵּר] نگهبان، سرایدار ـ محافظه کار
מְשֻׁמָּר ص. [چون מְכֻבָּד] نگهداشته ـ کنسرو کرده
מִשְׁמָר ا.ر. [چون עַכְבָּר] نگهبان، گارد: מִשְׁמַר כָּבוֹד گارد احترام ‖ قراول ـ پاسدار ـ (محل) نگهبانی، پست ـ زندان
– הֶחֱלִיף מ׳ نگهبانی را تحویل گرفتن یا عوض ك
– עָמַד עַל הַמ׳ نگهبانی ك ـ ∴ مراقبت ك
מִשְׁמָרָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] پاس ـ نوبت
מַשְׁמְרוּת " محافظه کاری
מִשְׁמֶרֶת " [־מַרְתּוֹ] (محل) نگهبانی، دیدبانگاه، پست ـ نوبت (کاری) ـ دستهٔ کارگران نوبت کار ـ وظیفه ـ امر ـ عامل جلو گیری ‖ ج ־מָרוֹת [מְ־]
– בֵּית־מ׳ باز داشت گاه
– הִנִּיחַ לְמ׳ ذخیره ك
– הַמ׳ הַצְּעִירָה نسل جوان، مردان آینده
מִשְׁמֶרֶת " [چون מִשְׁקֶלֶת] نگهداری، حفاظت
מְשַׁמֶּרֶת " [چون מְבַשֶּׁלֶת] صافی، صاف کنی
מִשְׁמֵשׁ[1] (از عربی) ا.ر. زرد آلو ‖ ج ־מְשִׁים
מִשְׁמֵשׁ[2] ف.ل. [چون פִּרְנֵס] کورمالی ك ـ [با בּ] لمس ك، دست زدن (به) ـ جستجو کردن ـ הָיָה מְמַשְׁמֵשׁ וּבָא کم کم یا دزدانه نزدیك میشد
– מְשֻׁמַּשׁ مج. [چون גֻּלְגַּל] لمس شدن، دست زده شدن
מְשַׁמֵּשׁ [چون מְדַבֵּר] (۱) ا.فا. از שִׁמֵּשׁ (۲) ا. کمك، معاون (۳ ـ بصورت مذکر) = אַבְזָר
מְשֻׁמָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] مستعمل، کار کرده
מַשְׁמְשָׁן(־שָׁנִית) ا. کسیکه عادةً همه چیز را با دست جستجو یا لمس میکند

מְשַׂנֵּא ا.ر. [چون מְמַלֵּא] = שׂוֹנֵא; אוֹיֵב
מִשְׁנֶה " [چون מִקְרֶה] دو برابر، مضاعف ـ دومین شخص (در مقام یا درجه یا سن) ـ نسخه، رونوشت ـ [در مقام صفت] مضاعف ـ دوباره، مجدد
– אַלּוּף מ׳ سرهنگ
– וַעֲדַת מ׳ سوکمیسیون، کمیسیون فرعی
– סְגַן מ׳ ستوان دوم
– מִשְׁנֵה תּוֹרָה سفر تثنیه ـ نام یك کتاب بزرگ فقهی
מִשְׁנָה ا.ث. میشنا: مجموعهٔ قواعد فقهی که اساس آنها تورات (شفاهی) است ـ [م!] (۱) مطالعه (۲) تثنیه ‖ ج ־נָיוֹת
מְשַׁנֶּה [چون מְצַוֶּה] ← שִׁנָּה[2]
מְשֻׁנֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] غریب ـ غیر طبیعی
מִשְׁנִי(ת) ص. ثانوی، فرعی ـ طفیلی
– סִגְנוֹן מִשְׁנִי سبك میشنائی ← מִשְׁנָה
– פֹּעַל מ׳ فعل مشتق
מְשֻׁנָּן ص. [چون מְסֻכָּן] دندانه دار ـ اره ای، منشاری ـ ∴ خوب یاد گرفته، ذهنی شده
מְשֻׁנָּס ص. [چون מְכֻבָּד] بسته (در کمر)
מְשֻׁנָּץ ص. ["] بسته (با بند)
מְשֻׁנָּק ص. ["] خفه (کرده)
מְשֻׁנְשָׁן ص. [چون מְעֻנְיָן] دارای دندانه های ریز
מְשִׁסָּה ا.ث. تاراج، غارت، غنیمت
– הָיָה לִמְ׳ تاراج شدن
מְשֻׁסֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] تحریك شده، تیر کرده شده
מְשֻׁסָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] پاره شده ـ شقه شده، دونیم شده ـ دارای سُمِ شکافته ـ ∴ قطع شده، مقطع
מְשֻׁסָּף ص. [چون מְכֻבָּד] پاره پاره شده
מְשַׁעְבֵּד ا.ر. [چون מְפַרְנֵס] زیر دست کننده، استثمار کننده
מְשֻׁעְבָּד ص. [چون מְשֻׁחְרָר] وادار به بندگی شده ـ رهن شده
מִשְׁעוֹל ا.ر. جادهٔ باریك
(מִשְׁעִי) לְמ׳ ق. پاك، بطور کامل، خوب
מְשַׁעֲמֵם ص. [چون מְפַרְנֵס] کسل کننده ـ مزاحم

מִשְׁעָן א.ר. [چون מִפְעָל] تکیه گاه، پایه - دیوار کوب - .: پشتیبان

מַשְׁעֵן » [־עֵנִי]=מִשְׁעָן || ج ־עֲנִים

מַשְׁעֵנָה ا.ث. (۱) מִשְׁעָן (۲) چفته (مو) - ج ־עֲנוֹת [עֲ־]

מִשְׁעֶנֶת » [چون תִּפְאֶרֶת] عصا - پایه - بازوی صندلی - سه پایه (تفنگ) - [در اتوموبیل] پشتی

מַשְׁעֵר ا.ر. [چون מְאַהֵב] حدس زننده - تخمین زننده - مأمور تعیین نرخ

מְשֹׁעָר ص. [چون מְאֹהָב] تخمین شده - حدسی

מִשְׂעָרָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] بورس

מִשְׂעֶרֶת » [چون תִּפְאֶרֶת] = מִבְרֶשֶׁת

מְשַׁעְשֵׁעַ(־שַׁעַת) ص. لذت بخش، موجب تفریح || ج מְשַׁעְשְׁעִים(־עוֹת)

מְשֻׁפָּד ص. [چون מְכֻבָּד] نوك تیز - درازو باریك

מְשֻׁפֶּה ص. [چون מְצֻוֶּה] رندیده، نرم شده

מִשְׂפָּח ا.ر. [چون אֶזְרָח] ستمکاری یا خونریزی

מִשְׁפָּחָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] خانواده - قوم وخویش - قبیله - .: قوم، ملت - [گ ش - ج ش]تیره

מִשְׁפַּחְתִּי(ת) ص. خانوادگی

מִשְׁפַּחְתִּיּוּת ا.ث. روابط خانوادگی، محیط یا صمیمیت خانوادگی

מִשְׁפָּט ا.ر. [چون עִכְבָּר] قضا(وت)، داوری - دادرسی، محاکمه - حکم، فتوی، رأی دادگاه - دعوی، مرافعه - انصاف، داوری عادلانه - قانون - حکم (مذهبی)، فریضه - حق - رسم - وظیفه، مقرری - [د] جمله - [هن] قضیه، برهان - [در جمع] علم حقوق

– בַּעַל מ׳ طرف دعوا، متداعی

– בֵּית־מ׳ ← בַּיִת

– מ׳ קְדוּם "حب" وبغض، تعصب

– שַׂר הַמִּשְׁפָּטִים وزیر دادگستری

מִשְׁפָּטִי(ת) ص. حقوقی - قضائی

– גּוּף מ׳ شخصیت یا شخص حقوقی

מִשְׁפְּטָן [־טַן] (־טָנִית) ا. قانون دان

מִשְׁפְּטָנוּת اث. علم (تفسیر) قانون

מַשְׁפִּיל(־פִּילָה) ص. پست کننده

מַשְׁפִּיעַ ص. [چون מַגְבִּיהַ] مؤثر - متنفذ

מַשְׁפֵּךְ ا.ر. [چون מַסְמֵר] قیف

מֻשְׁפָּל ص. [چون מֻקְצָר] (۱) پست شده (۲) מֻכְנָע

מִשְׁפֶּלֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] سطل آشغالی

מְשֻׁפָּם ص. [چون מְכֻבָּד] سبیل دار، سبیلو

מְשֻׁפָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] مایل - سراشیب - اریب - یك بری، خوابیده: אוֹתִיּוֹת מְשֻׁפָּעוֹת || دچار گریپ - فراوان - [با בְּ]: מ׳ בִּנְכָסִים دارای اموال زیاد

מֻשְׁפָּע ص. [چون מֻבְטָח] تحت تأثیر قرار گرفته

מְשֻׁפָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] کاملا تعمیر شده - مرتب

מְשֻׁפָּר ص. ["] بهتر شده - نیکو: יְחָסִים מְשֻׁפָּרִים روابط نیکو، روابط حسنه

מְשֻׁפְשָׁף ص. [چون מְגֻלְגָּל] (بمنظور تمیز شدن) مالیده شده

מַשְׁפְּשֶׁפֶת ا.ث. [چون מְבַשֶּׁלֶת] بروس ناخن

מֶשֶׁק ا.ر. [چون דֶּגֶל] مزرعه، کشت زار - خانهٔ رعیتی - اقتصاد: מֶשֶׁק לְאֻמִּי اقتصاد ملی || دارائی - اداره (یا تدبیر) منزل، خانه داری

– בֶּן מ׳ הַבַּיִת ناظر یامدیر امور خانه

– מ׳ חָלָב کارخانهٔ لبنیات سازی

מַשָּׁק[1] » [چون מַשָּׂג] دو، هجوم، ازدحام

מַשָּׁק[2] » ["] درجه دار [حروف اختصاری מְפַקֵּד שֶׁאֵינוֹ קָצִין]

מִשָּׁק » [מִשָּׁק] [در بنائی] درز، محل اتصال

מִשֵּׁק ف.م. [چون דִּבֵּר] با هم جفت ك

מְשֻׁקָּד ص. [چون מְכֻבָּד] شبیه (شکوفه) بادام

מַשְׁקֶה[1] ا.ر. [קֵה־; ־קֵי] ساقی، آبدار || ج ־קִים [مؤنث آن = ־קָה (קוֹת)]

– שַׂר הַמַּשְׁקִים رئیس ساقیان - آبدار باشی

מַשְׁקֶה[2] » ["] نوشابه، مشروب، آشامیدنی: מַשְׁקָאוֹת חֲרִיפִים مشروبات یا نوشابه‌های الکلی، مسکرات || ج ־קָאוֹת

מֻשְׁקֶה ص. [چون מֻפְנֶה] آبیاری شده، آبداده

מִשְׁקוֹל ا.ر. = מִשְׁקָל

מַשְׁקוֹף " (تیر) سر در
מִשְׁקִי(ת) ص. مربوط به تدبیر منزل ـ اقتصادی
מִשְׁקִיּוּת ا.ث. اصول خانه داری۔ حسن اداره
מַשְׁקִיעַ [چون מַגְבִּיהַ] ا.فا. از הִשְׁקִיעַ
מַשְׁקִיף(־קִיפָה) ا. ناظر (سیاسی)
מִשְׁקָל " [־קַל] وزن، سنگینی ـ سنگ، وزنه ـ [در عروض] وزن، نمونه ـ .:. ارزش، اهمیت || ج ־קָלִים [קְלֵי] یا קָלוֹת [קְ־]
– מ׳ סְגֻלִּי وزن مخصوص، گرانی ویژه
– בַּעַל מ׳ سنگین ـ .:. وزین، مهم، با نفوذ
– שִׁוּוּי מ׳ موازنه، تعادل
– אֵין מ׳ לַדָּבָר این مطلب هیچ ارزشی ندارد ـ بی حساب است
– מִשְׁקַל מַיִם تراز آبی
– עָלָה בְּמִשְׁקָלוֹ وزنش زیاد شد
מְשֻׁקָּל ص. [چون מְכֻבָּד] مسجع
מִשְׁקֹלֶת ا.ث. [־קָלְתִּי] شاقول، تراز۔ وزن ـ [در ورزش] آلتر || ج ־קוֹלוֹת
מִשְׁקֹלֶת " [چون מִשְׁמֶרֶת] = מִשְׁקֹלֶת
מְשֻׁקָּם ص. [چون מְכֻבָּד] اصلاح شده ـ تعمیر شده
מִשְׁקָע ا.ر. [چون אֶזְרָח] ته نشست، رسوب ـ دُرد
– מִשְׁקָעִים یا מִשְׁקְעֵי הָאֲוִיר ریزش (باران یا برف)، افت (شبنم)، رسوبات
– "מִשְׁקַע מַיִם" آب زلال
מְשֻׁקָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] فرو رفته ـ کار گذاشته ـ .:. مندرج ـ مقعر
מֻשְׁקָע ص. [מֻבְטָח] بکار انداخته: הוֹן מ׳
מִשְׁקָפַיִם (ه ت) ا.ر. [־קְפֵי] عینک: מִשְׁקְפֵי שֶׁמֶשׁ عینک آفتابی
– הִרְכִּיב מ׳ عینک زدن، عینک گذاشتن
– הִסְתַּכֵּל בְּמ׳ וְרֻדִּים با عینک خوش بینی نگریستن
– מִשְׁקְפֵי־לַחַץ عینک دماغی، عینک فنری
– מִשְׁקְפֵי מָגֵן عینک حفاظی
מִשְׁקֶפֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] دور بین ـ تلسکپ
– מ׳ שָׂדֶה دور بین صحرائی
מְשֻׁקָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] مکروه، منفور

מֶשֶׁר ا.ر. [מֵשַׁר] با غچه ـ کردو || ج מְשָׁרִים [מֵשְׁרֵי]
מְשֻׁרְבָּב ص. [چون מְשֻׁחְרָר] بیرون افتاده: לָשׁוֹן מְשֻׁרְבֶּבֶת || بغلط وارد شده
מִשְׂרָד ا.ر. اداره ـ وزار تخانه: מִשְׂרַד הַבְּרִיאוּת وزارت بهداری || ج ־רָדִים [רְדֵי]
– מִשְׂרְדֵי הַמֶּמְשָׁלָה دوائر دولتی
מִשְׂרָדוּת ا.ث. امور اداری ـ کار اداری
מִשְׂרָדִי(ת) ص. اداری
מִשְׂרָדָן(־דָנִית) ا. آدم مقرراتی یا تشریفاتی
מִשְׂרָדָנוּת ا.ث. رعایت تشریفات اداری بحد افراط
מִשְׂרָה " سمت، شغل، پست، مأموریت ـ سلطنت
מִשְׁרָה " مایعی که میوه ای را در آن خیسانده باشند، شیره
מַשְׁרוֹקִית " سوت ـ فلوت
מַשְׂרֵט ا.ر. [چون מַסְמֵר] (۱) سوزن آبله کوبی (۲) מַסְרֵט
מְשֻׁרְיָן ص. [چون מְעֻנְיָן] زره پوش، .:. محفوظ، بیمه شده ـ پوشش دار: תַּיִל מ׳
מַשְׁרִית ا.ث. ظرفی که گوشت را قبل از نمك زدن در آن آبکشی میکنند
מַשְׁרֵן ا.ر. [־רַן] واسطهٔ القاء
מַשְׂרֵף←מַסְרֵף
מִשְׂרֶפֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] عمل سوزانیدن (عطریات وغیر آنها) ـ کورهٔ لاشه سوزی
– מִשְׂרְפוֹת יַיִן کارخانهٔ الکل سازی
מְשָׂרֶפֶת " [چون מְבַשֶּׁלֶת] [مؤنث מְשָׂרֵף] خاله
מִשְׁרָץ ا.ر. [چون עִכְבָּר] پرورشگاه خزندگان
מֻשְׁרָשׁ ص. [چون מֻקְצָר] ریشه گرفته ـ .:. عمیق. بسته
מְשֹׁרָשׁ ص. [چون מְבֹרָךְ] ریشه کن شده
מְשֻׁרְשָׁר ص. [چون מְגֻלְגָּל] زنجیری، مسلسل
מַשְׂרֵת ا.ث. [־רְתוֹ]=מַחֲבַת || ج ־רְתוֹת
מְשָׁרֵת ا.ر. [מְשָׁרְתִי; מְשָׁרֶתְךָ] خادم، نوکر←משרתת|| ج מְשָׁרְתִים
מְשָׁרֶתֶת ا.ث. [چون מְבַשֶּׁלֶת] خادمه، خدمتگار
מַשֵּׁשׁ ف‌م. [چون שָׁמַר یا חָגַג] لمس ك

- מִשֵּׁשׁ [چون הִלֵּל] ف.م. جستجو كردن || ف.ل. كور مالى ك، كورانه راه رفتن
- הֵמִישׁ ف.م. [چون הֵפִיר] (١) وادار به لمس ك (٢) احساس ك
- הֵמֵשׁ [چون הֵסֵב] = הֵמִישׁ

מִשָּׁשׁ ا.ر. =מַמָּשׁ(ות)

מְשֻׁשֶּׁה » [מְשֻׁשֶּׁה] شش ضلعى ـ شش گوش، مسدّس || ج מְשֻׁשִּׁים

מִשְׁתַּגֵּעַ(־גַּעַת) ا.فا. از הִשְׁתַּגֵּעַ || ج ־גְּעִים (־עוֹת)

מִשְׁתַּדֵּל(־דֶּלֶת) ا.فا. از הִשְׁתַּדֵּל كوشش كننده، سعى كننده: אֲנִי מ׳ לָבֹא سعى ميكنم كه بيايم || ج ־תַּדְּלִים (תַּדְּלוֹת)

מִשְׁתֶּה ا.ر. [־תֵּה; ־תֵּי] مهمانى، ضيافت ـ مشروب || ج ־תִּים

- בֵּית־מ׳ (١) خانهٔ ضيافت (٢) مسبأه

מִשְׁתּוֹבֵב [چون מִשְׁתּוֹמֵם] ا.فا. از הִשְׁתּוֹבֵב

מִשְׁתּוֹמֵם(־מֶמֶת) متحير || ج ־מְמִים (מְמוֹת)

מִשְׁתַּחֲוֶה (־וִית يا ־וָה) ا.فا. از הִשְׁתַּחֲוָה || ج ־וִים (וּוֹת)

מִשְׁתַּחְרֵר [چون מִשְׁתַּעְמֵם] ا.فا. از הִשְׁתַּחְרֵר

מַשְׁתִּין(־תִּינָה) ا.فا. از הִשְׁתִּין

מַשְׁתִּית ا.ث. پى، اساس ـ خاك (طبقه) زير

מִשְׁתַּכֵּן [چون מִשְׁתַּדֵּל] ا.فا. از הִשְׁתַּכֵּן

מִשְׁתַּכֵּר [»] ا.فا. از הִשְׁתַּכֵּר

מִשְׁתַּכֵּר [»] ا.فا. از הִשְׁתַּכֵּר

מַשְׁתֵּל ا.ر. [چون עַכְבָּר] محل نشاى گلها يا گياهان با دوام

מִשְׁתָּלָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] قلمستان

מִשְׁתַּלֵּם [چون מִשְׁתַּדֵּל] ا.فا. از הִשְׁתַּלֵּם

מִשְׁתַּמֵּט ا.ر. [»] ا.فا. از הִשְׁתַּמֵּט آدم طفره زن يا زيرش در رو

מִשְׁתַּמֵּשׁ [»] ا.فا. از הִשְׁתַּמֵּשׁ ←שׁמשׁ

מִשְׁתָּנָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] محل ادرار كردن

מִשְׁתַּנֶּה(־תַּנָּה) ص. متغير، تغيير پذير

מִשְׁתַּעְמֵם(־מֶמֶת) ا.فا. از הִשְׁתַּעְמֵם || ج ־מְמִים (מְמוֹת)

מִשְׁתַּעֲשֵׁעַ(־שַׁעַת) ا.فا. از הִשְׁתַּעֲשֵׁעַ || ج ־שְׁעִים (־עוֹת)

מְשֻׁתָּף ص. [چون מְכֻבָּד] مشترك ـ شراكتى

- בִּמְשֻׁתָּף ق. مشتركاً

מִשְׁתַּפֵּר [چون מִשְׁתַּדֵּל] ا.فا. از הִשְׁתַּפֵּר

מְשֻׁתָּק ص. [چون מְכֻבָּד] فالج ـ .: خوابيده، فلج شده

מִשְׁתַּקֵּעַ [چون מִתְבַּקֵּעַ] ا.فا. از הִשְׁתַּקֵּעַ

מִשְׁתָּרֵשׁ [چون מִתְבָּרֵךְ] ا.فا. از הִשְׁתָּרֵשׁ

מֻשְׁתָּת ص. [چون מֻשְׁחָת] پايه گذارى شده، مبتنى

מִשְׁתַּתֵּף ا.ر. [چون מִשְׁתַּדֵּל] شركت كننده

מֵת[1] ف.ل. ←(מות)

מֵת[2] (מֵתָה) ا.فا. از מֵת[1] (١) ص. مرده ـ .: بيكار ـ فاسد، از كار افتاده (٢) ا. مرده، ميت

- עוֹנָה מֵתָה فصل بيكارى يا كساد
- מֵת מִצְוָה مرده اى كه دفن كننده اى ندارد

מִתְאַבֵּד ا.ر. [چون מִתְקַשֵּׁר] خود كشى كننده، انتحار كننده

מִתְאַבֵּל » [»] عزادار، ماتم دار

מִתְאַבֵּן ص. اشتها آور || ج ־אַבְּנִים

מִתְאַבֵּק ا.ر. [چون מִתְקַשֵּׁר] كشتى گير

מִתְאַגְרֵף » [چون מִתְפַּרְנֵס] بوكسور

מִתְאוֹנֵן [چون מִתְקוֹמֵם] ا.فا. از הִתְאוֹנֵן شكايت كننده ـ غرغر كننده

מִתְאַחֵר ص. [چون מִתְנַהֵל] تأخير كننده ـ كند

מַתְאִים(־אִימָה) ص. مناسب، درخور، مقتضى: אֶמְצָעִים מַתְאִימִים || شايسته، قابل: פָּקִיד מַתְאִים לְתַפְקִידוֹ || متقابل: זָוִיּוֹת מַתְאִימוֹת

- לֹא־מ׳ نا مناسب
- סֵפֶר הַמַּתְאִימוֹת راهنماى لغات (موجوده در يك كتاب)، كشف الآيات concordance

מַתְאֵם ا.ر. [چون מַשְׁעֵן] اتصالى، همگير

מִתְאָם » [چون מִפְעָל] تقارن ـ هم آهنگى ـ ارتباط

מֻתְאָם ص. [چون מֻאֳהָב] قرينه دار، مطابق (هم)

מֻתְאָם ص. [چون מֻרְעָל] مناسب، متناسب

מִתְאַמֵּן ا.ر. [چون מִתְקַשֵּׁר] كار آموز ـ هنر آموز
מְתֹאָר, מְתוֹאָר ص. [چون מְאֻהָב] ا.مف. از תֹּאַר توصيف شده ـ ترسيم شده
– שֵׁם מ׳ [د] موصوف
מִתְאָר ا.ر. [چون מִפְעָל] محيط مرئى
מְתָאֵר « [چون מְפָאֵר] توصيف كننده، شرح دهنده
מִתְבּוֹדֵד ص. [چون מִתְקוֹמֵם] كناره گير، عزلت گزين
מִתְבּוֹלֵל [«] ا.فا. از הִתְבּוֹלֵל
מִתְבּוֹנֵן ص. [«] تأمل كننده، درك كننده ـ ناظر
מִתְבּוֹשֵׁשׁ [«] ا.فا. از הִתְבּוֹשֵׁשׁ
מִתְבַּטֵּא [چون מִתְנַשֵּׂא] ا.فا. از הִתְבַּטֵּא
מִתְבַּטֵּל [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְבַּטֵּל
מִתְבַּיֵּשׁ [«] ا.فا. از הִתְבַּיֵּשׁ
מְתֻבָּל ص. [چون מְכֻבָּד] چاشنى زده، ادويه زده
מִתְבַּלְבֵּל [چون מִתְפַּרְנֵס] ا.فا. از הִתְבַּלְבֵּל
מַתְבֵּן ا.ر. [چون מַסְמֵר] انبار كاه ـ تودهٔ كاه
מִתְבַּקֵּעַ(־בַּקַּעַת) ا.فا. از הִתְבַּקֵּעַ || ج ־בַּקְּעִים (־עוֹת)
מִתְבַּקֵּשׁ [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְבַּקֵּשׁ←בִּקֵּשׁ
מִתְבָּרֵךְ(־רֶכֶת) ا.فا. از הִתְבָּרֵךְ || ج ־בָּרְכִים (־כוֹת)
מֶתֶג ا.ر. [چون דֶּגֶל] دهنه، ⁖ زمام (اختيار) ـ سويچ، كليد برق ـ باسيل، ميكرب ـ خطى كه تكيهٔ صدارا در تلفظ لغات نشان ميدهد [چنانكه در סֵפֶר]
מִתֵּג ف‌م. [چون זִכֵּר] מֶתֶג→ در (كلمه اى) گذاشتن
– מִתֵּג ف‌م. [چون דִּבֵּר] دهنه زدن (به)
מִתְגַּבֵּר [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְגַּבֵּר
מִתְגּוֹשֵׁשׁ ا.ر. [چون מִתְקוֹמֵם] ا.فا. از הִתְגּוֹשֵׁשׁ كشتى گير
מִתְגַּלֶּה (־גַּלָּה يا גַּלֵּית) ا.فا. از הִתְגַּלָּה || ج ־גַּלִּים (לוֹת)
מִתְגַּלֵּחַ [چون מִתְבַּקֵּעַ] ا.فا. از הִתְגַּלֵּחַ
מִתְגַּעְגֵּעַ(־גַּעְגַּעַת) ا.فا. از הִתְגַּעְגֵּעַ || ج ־גַּעְגְּעִים (־עוֹת)
מִתְגָּרֵשׁ [چون מִתְבָּרֵךְ] ا.فا. از הִתְגָּרֵשׁ
מִתְגַּשֵּׁם [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְגַּשֵּׁם
מִתְהַלֵּךְ [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְהַלֵּךְ

מִתְהַלֵּל [«] ا.فا. از הִתְהַלֵּל
מְתוּג ص. [چون בָּדוּק] داراى מֶתֶג يا نشان تكيه
מִתְוַדֶּה [چون מִתְגַּלֶּה] ا.فا. از הִתְוַדָּה
מְתוֹדָה* ا.ث. = שִׁיטָה
מִתְוַדֵּעַ [چون מִתְבַּקֵּעַ] ا.فا. از הִתְוַדֵּעַ
מִתְוֶה ا.ث. طرح، نقشهٔ ساده
מְתֻוֶּה ص. [چون מְפֻנֶּה] نشان گذاشته شده. ⁖ تعيين شده
מָתוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] كشيده، انداخته: מֵיתָרִים מְתוּחִים سيم هاى انداخته شده (روى ساز). گسترده ـ سفت ـ ⁖ آماده ومنتظر ـ به هيجان آمده. تيره: יְחָסִים מְתוּחִים
מִתּוּחַ ا.ر. [چون תִּפּוּחַ] عمل كشيدن: מ׳ חוּטֵי הַטֶּלֶפוֹן
מְתַוֵּךְ « [چون מְדַבֵּר] ا.فا. از תִּוֵּךְ واسطه، دلال
מִתּוֹךְ←תּוֹךְ
מִתְוַכֵּחַ [چون מִתְבַּקֵּעַ] ا.فا. از הִתְוַכֵּחַ
מָתוּן ص. [چون בָּדוּק] با احتياط ـ متين، سنجيده. آرام
מִתּוּן ا.ر. (ترغيب به حفظ) متانت وخونسردى
מִתּוֹפֵף ا.ر. [چون מְסוֹבֵב] دايره زن ـ طبال
מָתוֹק (מְתוּקָה) ص. شيرين || ج מְתוּקִים(־קוֹת)
– שֵׁנָה מְתוּקָה (انشاء الله) راحت بخوابيد!
מִתּוּק ا.ر. عمل شيرين ك ـ ⁖ تخفيف
מָתַח ف‌م. [چون שָׁלַח] كشيدن (سيم يا خط). گستردن ـ كش آوردن ـ ⁖ حس كنجكاوى (كسيرا) تحريك ك ـ سخت ك
– מָתוּחַ בִּקֹּרֶת עַל مورد انتقاد (منفى) قرار دادن
– נִמְתַּח مج. [چون נִשְׁלַח] كشيده يا گسترده شدن. ⁖ گسترش يا توسعه يافتن ـ تحريك شدن
– נִמְתְּחָה בִּקֹּרֶת עָלָיו مورد انتقاد (منفى) قرارگرفت
– מִתַּח ف‌م. [چون שִׁלַּח] سفت كشيدن
– מִתַּח אֶת אֵבָרָיו تمدّد اعصاب كرد
– הִתְמַתַּח ف‌ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] كشيده شدن. تمدد اعصاب ك
מֶתַח ا.ر. [چون פֶּתַח] كشش ـ [در برق] ولتاژ. ⁖ آمادگى، تحريك شدگى، هيجان

מִתְחַבֵּא [چون מִתְנַשֵּׂא] ا.فا. از הִתְחַבֵּא

מְתֻחָח ص. [چون מְשֻׁלָּח] خرد شده، نرم شده

מְתַחְחָה ا.ث. قسمی مازو یا خیش برای نرم کردن خاك

מִתְחַבֵּב [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְחַבֵּב

מַתְחִיל(־חִילָה) ا. [ا.فا. از הִתְחִיל] مبتدی

מִתְחַכֵּם ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] متظاهر به حکمت ـ مسخرگی کننده

מִתְחַלֶּה ص. [چون מִתְגַּלֶּה] تمارض کننده

מִתְחַלֵּף ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] [هن] متبادل

מִתְחַלֵּק ص. ["] قابل تقسیم، بخش پذیر

מִתְחָם ا.ر. [چون מִפְעָל] قطعهٔ زمین معین ومحدود ـ ∴ حیطه، حدود، رسائی

מִתְחַמֵּק ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] طفره زن، گریز زن

מִתְחַסֵּד ص. ["] متظاهر به تقوی یا احسان

מִתְחַפֵּשׂ ا ـ ص. ["] تغییر قیافه دهنده ـ ماسك دار

מִתְחָרֶה(־רָה) ا. [ا.فا. از הִתְחָרָה] مسابقه دهنده ـ رقیب ‖ ج ־חָרִים (־רוֹת)

מִתַּחַת←**תַּחַת**

מָתַי ق. کی؟ چه وقت؟: **מ׳ הִגַּעְתָּ לְתֵל־אָבִיב?** [در مقام قیدبا جنبهٔ حرع]: **נַתְחִיל מ׳ שֶׁאַתָּה רוֹצֶה** هر وقت بخواهی شروع خواهیم کرد

– **מ׳ שֶׁהוּא** یك وقتی (بالأخره)، دیر یا زود

– **לְמָתַי** (برای) کی؟

מְתֵי←**מְתִים**

מִתְיָאֵשׁ ص. [چون מִתְפָּאֵר] مأیوس (شونده)

מִתְיַוֵּן ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] ←**הִתְיַוֵּן** یونانی مآب

מָתִיחַ (מְתִיחָה) ص. کش دار، قابل‌ارتجاع ‖ ج **מְתִיחִים(־חוֹת)**

מְתִיחָה ا.ث. کشش [عمل کشیدن] ـ گسترش ـ نصب (خیمه) ـ انداختن (سیم ساز)

– **מְתִיחַת בִּקֹּרֶת** انتقاد (منفی)

– **מְתִיחַת קַו** کشیدن خط (بمنظور ممیزی ورسیدگی)

מְתִיחוּת ا.ث. خاصیت ارتجاع، قوهٔ ارتجاع، جهندگی

– **מ׳ עֲצַבִּים** (یا **עֲצָבִים**) فشار بر اعصاب، هیجان

מְתֻיָּל ص. [چون מְכֻבָּד] سیم دار ـ سیمکشی شده ـ سیم پیچ شده

מִתְיַלֵּד ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] دارای رفتار بچگانه

מְתִילִי*(ת) ص. از چوب گرفته شده [فقط در **כֹּהַל מְתִילִי** الکل چوب]

מְתִים (هج) ا.ر. مردم، مردمان ـ ذکور، مردها

– **מְתֵי מִסְפָּר** عدهٔ کم

– **בִּמְתֵי מְעַט** با عدهٔ کم

מְתִינָה یا **מְתִינוּת** ا.ث. متانت، آرامش ـ احتیاط، میانه روی، اعتدال ـ آهستگی

– **בְּמ׳** ق. آهسته ـ با احتیاط ـ با متانت

מְתֻיָּק ص. [چون מְכֻבָּד] با یگانی شده

מְתִיקָה ا.ث. شیرینی: **מִינֵי מ׳** انواع شیرینی ها

מְתִיקוּת " شیرینی: **מ׳ הַדְּבַשׁ**

מַתִּיר (מַתִּירָה) ص ـ ا. آزاد کننده ـ حلال کننده ـ مجاز کننده

מִתְיָרֵא(־יְרֵאָה) ا.فا. از **הִתְיָרֵא** ‖ ج ־**יְרֵאִים** (־**אוֹת**)

מִתְיַשֵּׁב ا ـ ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] ←**הִתְיַשֵּׁב** ساکن [در جمع: سکنه] ـ مستقر

– **מ׳ עַל הַדַּעַת** قابل قبول، متقاعد کننده

מֻתָּךְ ص. [چون מֻגָּשׁ] ذوب شده، ریخته

מִתְכַּבֵּד [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از **הִתְכַּבֵּד**←**כָּבֵד¹**

מַתְכֹּן ا.ر. نسخه ـ دستورالعمل

מִתְכַּוֵּן [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از **הִתְכַּוֵּן**

– **בְּמ׳** و **בְּלֹא מ׳**←**כִּוֵּן**

מִתְכַּוְנֵן ص. [چون מִתְפַּרְנֵס] قابل تعدیل، درجه دار

מִתְכּוֹנֵן [چون מִתְקוֹמֵם] ا.فا. از **הִתְכּוֹנֵן**

מִתְכּוֹפֵף ["] ا.فا. از **הִתְכּוֹפֵף**

מְתֻכְנָן ص. [چون מְעֻנְיָן] تنظیم شده ـ برنامه دار

מִתְכַּנֵּס ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] [هن] همگرای، متقارب

– **לֹא־מ׳** واگرا، متباعد

מַתְכֹּנֶת ا.ث. [چون מַשְׁכֹּרֶת] میزان، مقدار ـ [ر] تناسب ـ ∴ پایه، وضع: **בְּמַתְכֻּנְתּוֹ** یا **כְּמ׳** بمیزان خودش، بپایهٔ خودش

מַתְכֻּנְתִּי(ת) ص. متناسب، نسبی

מַתֶּכֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] فلز: סִיר מ׳ دیگ فلزی

מַתַּכְתִּי(ת) ص. فلزی

מֵתֵל (מְתִלָּה) ا.فا. از הֵתֵל←תָּלַל ‖ ج מְתִלִּים(־לוֹת)

מַתְּלָאָה ا.ث. [چون שָׁנָה] سختی، محنت، بدبختی

מִתְלַבֵּשׁ [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְלַבֵּשׁ ←לָבַשׁ

מַתְלֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] بند یا حلقه (در بالای یقه لباس که کمك به آویزان کردن آن میکند)

מִתְלוֹנֵן [چون מִתְקוֹמֵם] ا.فا. از הִתְלוֹנֵן←לוּן

מִתְלָל ا.ر. [چون עַכְבָּר] پرتگاه مصنوعی، سینه یا سرازیری خندق

מְתֻלָּם ص. [چون מְכֻבָּד] شیاردار۔ چین دار

מִתְלַמֵּד ا.ر. [چون מִתְקַשֵּׁר] ←הִתְלַמֵּד کسیکه پیش خود چیزی را می آموزد

מְתֻלָּע ص. [چون מְבֻטָּח] کرمو، کرم خورده

מַתְלְעָה ا.ث. دندان آسیاب [در درندگان]

מִתְלָעָה ״ [چون מִלְתָּחָה] کارخانۂ مالت سازی

מְתֻלְתָּל ص. [چون מְגֻלְגָּל] فردار، مجعد

מְתֹם[1] ا.ر. [چون לְאֹם] جای بی عیب یا سالم۔ تندرستی

מְתֹם[2] (۱) ا.ر. = מְתִים مردم (۲) ق. = לגמרי

מִתְמַחֶה־(חָה) ا. کسیکه دورۂ تخصصی را می گذراند ‖ ج ־חִים(חוֹת)

מָתֵמָטִי(ת) ص. ریاضی

מָתֵמָטִיקַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] = מתמטיקן

מָתֵמָטִיקָה* ا.ث. ریاضیات

מָתֵמָטִיקָן, ־קוֹן(־קָנִית, ־קוֹנִית) ا. ریاضی دان

מַתְמִיד(־מִידָה یا ־מֶדֶת) ص. [ا. فا. از הַתְמִיד] پشت کاردار، ساعی۔ زرنگ ۔دائمی: וְעָדָה מַתְמֶדֶת ‖ [کمش] با دوام

מַתְמִיהַּ ص. [چون מַגְבִּיהַּ] شگفت انگیز۔ غریب

מְתֻמָּן ص۔ا. [־מַּן] (شکل) هشت گوش، مثمن

מְתֻמְצָת ص. [چون מְשֻׁחְרָר] خلاصه (شده)

מֹתֶן ا.ر. [מָתְנוֹ] کمر ‖ ج۔ ت מָתְנַיִם [־נֵי]

– יָדַיִם לַמָּתְנַיִם! دست ها بکمر!

– מֵי מָתְנַיִם آبی که تا کمر میرسد

מִתֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] آهسته ك، کند کردن۔ معتدل ك ۔ .. از حرارت یا التهاب (کسی) کاستن

– **מֻתַּן** مج. [چون סֻכַּן] آهسته شدن ۔ .. آرام شدن

– **הִתְמַתֵּן** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] درنگ ك، کندی ك۔ معتدل شدن

– **הִמְתִּין** ف.ل. [چون הִזְקִין] صبر کردن، منتظر شدن ۔ درنگ ك ۔ متین ب، شتاب نکردن

מַתָּן ا.ر. [چون מַשָּׂג] دادن [در مقام اسم]، اعطاء ۔ بخشش، پیشکشی

– **אִישׁ מ׳** شخص بذل کننده

– **מַתַּן תּוֹרָה** نزول (احکام عشره) تورية در کوه طور

– **מַשָּׂא־וּמַתָּן←מַשָּׂא**

מֶתֶן ״ [چون דֶּגֶל] تکیۂ صدا = נְגִינָה

מִתְנַגֵּד ص ۔ ا. [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְנַגֵּד مخالف، ضدّ۔ متضادّ۔ مخالفت کننده

מִתְנַדֵּב ا.ر. [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְנַדֵּב داو طلب

מַתָּנָה ا.ث. [מַתְּנַת; ־נָתוֹ] پیشکشی ۔ هدیه ۔ بخشش ‖ ج מַתָּנוֹת [מַתְּנוֹת]

מֻתְנֶה ص. [چون מֻסְנֶה] ا.مف. از הִתְנָה مشروط

מִתְנַהֵל (־הֶלֶת یا ־הֲלָה) ا.فا. از הִתְנַהֵל ‖ ج ־הֲלִים (הֲלוֹת)

מִתְנַוֵּן ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] ←הִתְנַוֵּן فاسد شونده

מָתְנִיָּה ا.ث. ژاکت

מָתְנַיִם←מֹתֶן

מַתְנֵעַ ا.ر. [־נְעוֹ] استارت، سلف self-starter ‖ ج ־נְעִים

מִתְנַשֵּׂא(־נַשֵּׂאת یا ־נַשְּׂאָה) ص. [ا.فا. از הִתְנַשֵּׂא] برافراشته، بلند مرتبه، والا مقام ۔ متعال ‖ ج ־נַשְּׂאִים (־אוֹת)

מַתֶּנֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] کمر درد

מְתֻסְבָּךְ, מְתוּסְבָּךְ ص. [چون מְשֻׁחְרָר] گرفتار عقده، عقده دار۔ آشفته

מְתֹעָב ص. [چون מְאֹהָב] مکروه، منفور

מְתֹעָד ص. [چون מְאֹהָב] مستند، متکی بر اسناد ومدارك

מַתְעֶה(־עָה) ص. [ا.فا. از הִתְעָה] گمراه کننده

מֻתְעֶה, מוּתְעֶה ص. گمراه (شده)، منحرف ‖ ج ־עִים (עוֹת)

מַתְעֵל ا.ر. [چون מַשְׁעֵן] کانال کن

מְתֻעָל ص. [چون מְאֻהָב] دارای قنوات یا مجاری فاضل آب

מִתְעַמֵּל ا.ر. [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְעַמֵּל ورزشکار

מִתְעַנְיֵן ص. [چون מִתְפַּרְנֵס] ا.فا. از הִתְעַנְיֵן علاقه مند، دلبسته

מְתַעְתֵּעַ ص. [چون מְשַׁעְשֵׁעַ] ا.فا. از תִּעְתַּע گمراه کننده

מִתְפָּאֵר(־אֶרֶת) ا.فا. از הִתְפָּאֵר ‖ ج ־אֲרִים (אֲרוֹת)

מִתְפַּלֵּל ا.ر. [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְפַּלֵּל دعا کننده ـ نماز خوان

מִתְפָּרָה ا.ث. [چون מוּרְשָׁה] خیاطخانه، درزیگر خانه

מִתְפֵּרָה » [چون מַדְרֵגָה]=מִתְפָּרָה

מִתְפַּרְנֵס(־נֶסֶת) ا.فا. از הִתְפַּרְנֵס ‖ ج ־נְסִים (נְסוֹת)

מִתְפֹּרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] یراق، نوار

מָתַק [יִמְתַּק; מָתוֹק; מְתַק (מִתְקִי)] ـ م. מְתֹק, מָתוֹק; לִמְתֹּק (۱) ف.ل. شیرین ب ـ شیرین شدن (۲)ف.م. مکیدن

– **נִמְתַּק** مج ـ ف.ل. [چون נִזְכַּר] شیرین شدن

– **מִתֵּק** ف.م. [چون דִּבֵּר] شیرین ك ـ ∴ خوش مزه یا مطبوع ك

– **מֻתַּק** مج. [چون אֻשַּׁר] شیرین (کرده) شدن

– **הִמְתִּיק** [چون הִקְצִיר] ف.م. شیرین ك ـ ∴ ملایمك، تخفیف دادن ـ آهسته ك ‖ ف.ل. شیرین ب یا شدن

– **הָמְתַּק** مج. [چون הָקְצַר] شیرین (کرده) شدن ـ تخفیف داده شدن

מֹתֶק ا.ر. [چون כֹּתֶל] شیرینی

– **אֵיזֶה מ׳ !** چه بچهٔ شیرینی!

מֶתֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] شیرینی ـ ملك = מְצִיצָה

– **מ׳ שְׂפָתַיִם** سخنان شیرین ودلاویز

מִתְקַבֵּל ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְקַבֵּל قابل قبول

– **מ׳ עַל הַדַּעַת**←דַּעַת

– **מ׳ עַל הַלֵּב** دلنشین

מִתְקַדֵּם ص. [״] ا.فا. از הִתְקַדֵּם پیش رونده، مترقی، در حال توسعه: מְדִינוֹת מִתְקַדְּמוֹת ‖ ترقی خواه

מִתְקוֹמֵם ا ـ ص. (־מֶמֶת)←הִתְקוֹמֵם ضدیت کننده، مخالف ـ یاغی ـ دشمن ‖ ج ־מְמִים(מְמוֹת)

מִתְקַיֵּם [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְקַיֵּם

מַתְקִין(־קִינָה) ا. کار گذارنده، سوار کننده

מַתְקִיף(־קִיפָה) ا. حمله کننده، مهاجم

מַתְקִית ا.ث. گلیسرین

מִתְקַלְקֵל ص. [چون מִתְפַּרְנֵס] فاسد شدنی

מִתְקָן ا.ر. [چون עַכְבָּר] دستگاه، تأسیسات، اسباب

מְתַקֵּן » [چون מְדַבֵּר] تعمیر کننده، تعمیر کار ـ اصلاح کننده ـ طرفدار اصلاحات

מְתֻקָּן ص. [چون מְכֻבָּד] تعمیر شده ـ اصلاح شده

מֻתְקָן ص. [چون מֻקְצָר] آماده (شده) ـ ساخته ـ وضع شده

מְתֻקְנָן ص. [چون מְשֻׁחְרָר] استاندارد شده، موافق با نمونه یا میزان

מַתְקֵף ا.ر. [چون עַכְבָּר] قوهٔ محرك آنی، انگیزهٔ ناگهانی

מִתְקַפֵּל ص. [چون מִתְקַשֵּׁר] تاه شو، جمع شو: כִּסֵּא מ׳

מִתְקָרֵב ص. [چون מִתְבָּרֵךְ] نزدیك شونده

מִתְקַשֵּׁר(־שֶּׁרֶת) ا.فا. از הִתְקַשֵּׁר ‖ ج ־קַשְּׁרִים(־רוֹת)

מֻתָּר, מוּתָּר ص. [چون מֻגָּשׁ] باز، آزاد، ول ـ جایز، مجاز ـ حلال ـ شرعی، مشروع

מְתֻרְבָּת ص. [چون מְשֻׁחְרָר] تربیت شده، با تربیت

מִתְרַגֵּז [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְרַגֵּז

מְתַרְגֵּם ا.ر. [چون מְפַרְנֵס] ←תִּרְגֵּם مترجم [مؤنث آن = ־גֶּמֶת چون מְבַשֶּׁלֶת]

מְתֻרְגָּם ص. [چون מְשֻׁחְרָר] ترجمه شده

מְתֻרְגְּמָן [־מַן](־מָנִית) ا. مترجم، دیلماج

מִתְרַגֵּשׁ [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְרַגֵּשׁ

מְתְרַחֵץ [چون **מִתְנַהֵל**] ا.فا. از **הִתְרַחֵץ** شستشو کننده، آبتنی کننده

מִתְרַחֵק [״] ا.فا. از **הִתְרַחֵק** دور شونده، دوری کننده

מִתְרַחֵשׁ [״] (۱) ا.فا. از **הִתְרַחֵשׁ** (۲) ا.ر. رویداد، واقعه

מַתְרִים(־רִימָה) ا. جمع آوری کنندهٔ وجوه (اهدائی)، تحصیلدار (خیریه)

מִתְרַכֵּז [چون **מִתְקַשֵּׁר**] ا.فا. از **הִתְרַכֵּז**

מִתְרָן ص. [چون **מְבֹרָךְ**] دگل دار

מִתְרָס ا.ر. [چون **עַכְבָּר**] سدّ یا سنگر موقتی

מְתֹרָץ ص. [چون **מְבֹרָךְ**] توجیه شده، توضیح داده شده

מְתֻשָּׁע [چون **מְשֻׁלָּח**] (۱) ص. نه گوش، نه ضلعی. نه برابر (۲) ا.ر. شکل نه گوش

מַתָּת ا.ر. [**מַתַּת**] بخشش، هدیه. نعمت [برای جمع آن از **מתנה** باید استفاده شود]

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

מוֹכָ״ז = מוֹסֵר כְּתָב זֶה حامل، آورنده

מוֹצִיוֹ״ט = מוֹצָאֵי יוֹם טוֹב

מוֹצ״שׁ = מוֹצָאֵי שַׁבָּת

מ״ז = מִסְפָּר זוּגִי

מ״ח = מִלַּת חִבּוּר

מַטְכַּ״ל = מַטֶּה כְּלָלִי (בַּצָּבָא)

מ״י = מִלַּת יַחַס

מַכָּ״ם = מַכְשִׁירֵי כִּוּוּן וּמֶרְחָק رادار

מל״א = מְלָכִים א׳ کتاب اول پادشاهان

מל״ב = מְלָכִים ב׳ کتاب دوم پادشاهان

מ״מ = מְמַלֵּא מָקוֹם — מְפַקֵּד מַחְלָקָה (در ارتش) ـ מִילִימֶטֶר — מִכָּל מָקוֹם

ממ״ז = מְפַקֵּד מָחוֹז

ממ״ע = מִילִימֶטֶר מְעֻקָּב

ממ״ר = מִילִימֶטֶר רָבוּעַ

מנה״ח = מְנַהֵל הַחֶשְׁבּוֹנוֹת

מס׳ = מִסְפָּר

מסה״ב = מְסִלַּת הַבַּרְזֶל

מ״פ = מְפַקֵּד פְּלֻגָּה (در ارتش) ـ מוֹעֶצֶת פּוֹעֲלִים

מַפָּא״י = מִפְלֶגֶת פּוֹעֲלֵי אֶרֶץ יִשְׂרָאֵל

מַפָּ״ם = מִפְלֶגֶת פּוֹעֲלִים מְאֻחֶדֶת

מ״צ = מִשְׁטָרָה צְבָאִית دژبانی

נ, ן

נ' شماره ۵۰ - ן' شمارهٔ ۷۰۰

נָא¹ ح ن. خواهش دارم، لطفاً، خواهشمند است: סְלַח־נָא לִי خواهش دارم مرا ببخشید - נָא לַעֲנוֹת בְּהֶקְדֵּם הָאֶפְשָׁרִי خواهشمند است هر چه زودتر جواب دهید

נָא² (נָאָה) ص. خام یا نیم پخته || ج נָאִים (נָאוֹת)

נֶאֱבַד; נֶאֱבַק; נֶאֱגַד; נֶאֱגַר ←אָבַד; (אָבַק); אָגַד; אָגַר

נֹאד ا.ر. مشك: ־נאדות יַיִן־

נֶאְדָּר(־דָּרָה) ص. جلیل، بزرگ ←(אָדַר)

נָאָה¹ ف ل. [יִנְאֶה; נָאָה→; נְאֵה (נְאִי)] - م. נְאֹה; לִנְאוֹת برازنده یا شایسته ب

- נֵאָה ف م. [יְנָאֶה; מְנָאֶה; נָאֵה (נָאִי)] - م. לְנָאוֹת زیبا یا زیبنده کردن، زینت دادن

- הִתְנָאָה ف ل. [چون הִתְחָרָה ولی در صیغهٔ مؤنث ־אַתָּה] خودرا آراستن یا زیبا کردن

- הִנְאָה ف م. [چون הִקְנָה ولی در صیغهٔ مؤنث ־אַתָּה] زیبا کردن - نیکو کردن

נָאָה² [مؤنث נָאֶה]

נָאֶה (נָאָה) ص. ←נָאָה¹ برازنده، زیبنده، شایسته - زیبا || ج נָאִים (נָאוֹת)

- לֹא־נ' ص. ناشایسته، نازیبا

נֶאֱהַב←אָהַב

נֶאֱהָב(־הָבָה) ص - ا. ←נֶאֱהַב محبوب (محبوبه) - ج ־הָבִים(הָבוֹת)

- זוּג נֶאֱהָבִים عاشق ومعشوقه، دو دلداده

נָאוָה¹ [فقط در ماضی واسم فاعل] ف ل. زیبا بودن

נָאוָה² [مؤنث נָאוֶה]

נָאוֶה (נָאוָה) ص. زیبا - شایسته || ج ־וִים (וֹות)

נְאוּם, נְאֻם ا.ر. نطق - وحی

נִאוּף, נִאֻף " زنا (ی محصنه)، زناکاری

נִאוּץ " ناسزا

נֵאוֹר←אוֹר¹

נָאוֹר ص. [چون נָבוֹן] روشن فکر- با شکوه - جلیل

נֵאוֹת←(אוֹת ~)

נָאוֹת ص. [چون נָבוֹן] در خور، مناسب - شایسته

נְאוֹת ا.ث. [جمع נָוֶה ~] مسکن - چراگاه

- נְאוֹת מִדְבָּר واحه، واح

נֶאֱזַר←אָזַר

נֶאֱזָר ص. [چون נֶאֱסָף] کمر بسته

נֶאֱחַז←אָחַז

נָאִיבִי*(ת) ص. ساده، چشم وگوش بسته

נָאִיבִיּוּת ا.ث. سادگی

נְאִימָה " (شیوهٔ) نطاقی

נֶאֱכַל←אָכַל

נֶאֱכָל ص. [چون נֶאֱסָף] خورده شده - قابل خوردن، حلال گوشت

נֶאֱלַח←אָלַח

נֶאֱלָח(־לַחַת) ص. آلوده، کثیف || ج ־לָחִים(חוֹת)

נֶאֱלַם←(אָלַם)

נֶאֱלָם ص. [چون נֶאֱסָף] خاموش، ساکت

נֶאֱלַץ←(אָלַץ)

נֶאֱלָץ ص. [چون נֶאֱסָף] ناگزیر، مجبور

נָאַם [چون נָהַג] ف ل. نطق ك|| ف م. : נָאַם נְאֻם نطق کرد

נְאֻם←נְאוּם

נֹאֵם [شکل اصلی נוֹאֵם]

נֶאֱמַד←אָמַד

נֶאֱמָן¹ (־מָנָה) ص. امین - درست، موثق - با وفا - صادق - سخت: מַכָּה נֶאֱמָנָה

נֶאֱמָן[2] [־מַן](־מֶנֶת) ا. امين [ج امناء] ـ ج **נֶאֱמָנִים** (נֶאֱמָנוֹת)

– **נֶאֱמַן רוּחַ** امين ـ سرّ نگهدار، راز پوش

נֶאֱמָנוּת ا.ث. درستى، امانت ـ وفادارى ـ سمت امين ترکه

נֶאֱמַר←**אָמַר**

נֶאֱמָר [چون נֶאֱסָף] گفته شده، مذکور

נֶאֱנָה و **נֶאֱנַס**←(**אָנָה**) و **אָנַס**

נֶאֱנָס ص. [چون נֶאֱסָף] ا.مف. از נֶאֱנַס

נֶאֱנַק و **נֶאֱסַף**←**אָנַק** و **אָסַף**

נֶאֱסָף(־סֶפֶת) ا.مف. از נֶאֱסַף || ج ־סָפִים(־פוֹת)

נֶאֱסַר←**אָסַר**

נֶאֱסָר ص. [چون נֶאֱסָף] ا.مف. از נֶאֱסַר

נָאַף ف‌ل. [چون שָׁאַל] مرتکب زنا (ى محصنه) شدن

– **נִאֵף** [چون פֵּאֵר] ف‌ل. (پيوسته) زنا کردن || ف‌م. زنا کردن با

– **הִנְאִיף** ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] وادار به زنا کردن

נֹאֵף [شکل اصلى נוֹאֵף]

נֶאֱפַד←**אָפַד**

נֶאֱפָד ص. [چون נֶאֱסָף] کمر بسته

נֶאֱפָה←**אָפָה**

נֶאֱפֶה ص. [چون נֶהֱנֶה] ا.مف. از נֶאֱפָה پخته (شده)

נַאֲפוּפִים (هج) ا.ر. فسق وفجور، زنا کارى

נָאַץ [چون נָהַג] ف‌م. خوار شمردن || ف‌ل. = כָּעַס

– **נִאֵץ** ف‌م. [چون פֵּאֵר] خوار شمردن ـ نا سزا گفتن به

– **הִתְנָאֵץ** ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] مورد اهانت قرار گرفتن

נְאָצָה ا.ث. کفر وتوهين || ج **נְאָצוֹת** [**נַאֲ**־]

נֶאֱצַל←**אָצַל**

נֶאֱצָל ص. [چون נֶאֱסָף] مستفيض، تحت تأثير قرار گرفته ـ عالى

נֶאֱצַר←**אָצַר**

נָאַק ف‌ل. [چون נָהַג] ناليدن، فرياد کردن

נַאַק ا.ر. [چون בַּעַל] = נְאָקָה

נְאָקָה ا.ث. [چون קְצָרָה] ناله

(**נָאַר**) **נֵאֵר** ف‌م. [چون פֵּאֵר] خوار شمردن

נֵאַר←**אָרַר**

נֵאָר (**נֵאָרָה**) ص. ملعون، نفرين شده

נֶאֱרַג←**אָרַג**

נֶאֱשַׁם←**אָשַׁם**

נֶאֱשָׁם ص ـ ا. [چون נֶאֱסָף]←**נֶאֱשַׁם** متهم

נָב [چون קָם] ف‌ل. روئيدن ـ ميوه آوردن. ... افزايش يا فتن || ف‌م. بيرون ريختن، ... ادا کردن

– **נוֹבֵב** ف‌م. [چون קוֹמֵם] رويانيدن، خرّم ك

– **הִתְנוֹבֵב** ف‌ل. [چون הִתְקוֹמֵם] شروع بگل دادن ك ـ سبزه رويانيدن

– **הֵנִיב** ف‌م. [چون הֵפִיר] دادن يا آوردن (حاصل)

נִבָּא ف‌ل ـ م. [چون נִשָּׂא] نبوّت يا پيشگوئى ك

– **נִבֵּא** [چون מִלֵּא] ف‌م. به پيغمبرى مبعوث ك|| ف‌ل. =נִבָּא; הִתְנַבֵּא

– **הִתְנַבֵּא** ف‌ل. [چون הִתְנַשֵּׂא] نبوت يا پيشگوئى ك

נִבְאַשׁ←**בָּאַשׁ**

נִבְגַּר و **נִבְדַּל**←**בָּגַר** و **בָּדַל**

נִבְדָּל ص. [چون נִפְקָד] جدا ـ مجزا ـ ... داراى امتياز، ممتاز

נִבְדָּלוּת ا.ث. جدائى ـ ... اختلاف، عدم هم آهنگى

נִבְדַּק←**בָּדַק**

נִבְדָּק ا ـ ص. [چون נִפְקָד] (شخص يا چيز) مورد معاينه

נִבָּה ف‌م. [چون צִוָּה] دامن زدن (آتش)، مشتعل ساختن = לִבָּה

נִבְהַל←(**בָּהַל**)

נִבְהָל ص. [چون נִשְׁאָל] سراسيمه، دست پاچه. هراسان ـ عجول

נְבוּאָה ا.ث. نبوّت، پيشگوئى

נְבוּאִי(ת) ص. متضمن پيشگوئى ـ مربوط به (صحف) انبياء

נָבוּב ص. [چون בָּדוּק] توخالى، پوك، ميان تهى، مجوّف

נְבוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عوعو پى در پى

נָבוּט ص. [چون בָּדוּק] جوانه زده، سبز شده

נָבוֹךְ[1]←(**בּוּךְ**)

נָבוֹךְ[2] ص. [چون נָבוֹן] سر گشته، گم کرده تدبير. مشوّش، آشفته ـ گرفتار

נָבוֹךְ [چون בָּדוּק] = נָבוֹךְ²

נָבוֹל ا.ر. از شكل افتادگی - پژمردگی - .·. رسوائی

- נ׳ פֶּה سخن زشت و مستهجن

נָבוֹן¹ ← בִּין¹

נָבוֹן² (נְבוֹנָה) ص. فهيم، بصير، فهميده - معقول، عاقلانه || ج נְבוֹנִים(־נוֹת)

- לֹא־נ׳ نا معقول، غير عاقلانه - بی احتياط - بی تدبير

- לֵב נ׳ دل فهيم، فهم، بصيرت، تشخيص

נְבוֹנוּת ا.ث. فهم، بصيرت

נָבוֹז ← בּוּז

נָבָז (נְבָזָה) ا.مف. از נָבוֹז || ج נְבָזִים(־זוֹת)

נִבְזָה ← בָּזָה

נִבְזֶה ص. [چون נִגְלֶה] خوار، حقير - زشت، پست - بی نزاكت

נִבְזוּת ا.ث. خواری - زشتی، كار يا سخن زشت

נִבְזַק ← בָּזַק

נָבַח ف.ل. [چون שָׁלַח] عوعو كردن، پارس ك

- נִבַּח ف.ل. [چون שִׁלַּח] زياد عوعو كردن - .·. ناسزا گفتن

- הִתְנַבֵּחַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] شروع به پارس يا عوعو كردن

נֶבַח ا.ر. [چون פֶּתַח] و נִבְחָה ا.ث. = נְבִיחָה

נִבְחַן ← בָּחַן

נִבְחָן ا.ر. [چون נִשְׁאָל] امتحان دهنده، داوطلب امتحان

נַבְחָן(־חַן)(־חָנִית) ا. سگ (زياد) پارس كننده - چخی [سگ: در زبان كودك]

נִבְחַר ← בָּחַר

נִבְחָר [چون נִשְׁאָל] ص. برگزيده - منتخب || ا.ر. شخص برگزيده يا منتخب، نماينده

בֵּית־הַנִּבְחָרִים = כְּנֶסֶת پارلمان

נִבְחֶרֶת ا.ث. تيم برگزيده || ج ־חָרוֹת

נֶבֶט ا.ر. [چون דֶּגֶל] جوانه

נָבַט° ف.ل. [چون זָכַר] جوانه زدن

- הִנְבִּיט ف.م. [יַנְ־; מַנְ־; הַנְבֵּט (־בִּיטִי)] - م. לְהַנְבִּיט كاشتن، رويانيدن

(נָבַט) הִבִּיט [چون הִפִּיל] (۱) ف.ل. نگاه ك [با אֶל يا עַל يا בּ بمفعول ميرسد] - (۲) ف.م. معاينه ديدن

נִבְטַל ← בָּטַל

נָבִיא ا.ر. [נְ־; נְבִיאֲךָ] پيغمبر، نبی [ج انبياء] - .·. سخنگو || ج נְבִיאִים

נְבִיאָה ا.ث. نبيه: מִרְיָם הַנ׳

נְבִיאוּת » (مقام) نبوّت

נְבִיבוּת ا.ث. پوكی، خاصيت چيز تو خالی

נְבִיחָה » عوعو، پارس

נְבִיטָה » ظهور جوانه

נְבִילָה » پژمردگی، چوروك شدگی - .·. فساد (نژادی)

נְבִיעָה » جوشيدن آب از چشمه

נָבֵל¹ ف.ل. [چون נָפַל] پژمرده شدن - پوسيدن - .·. زياد خسته شدن، فرو ماندن - ريختن، خراب شدن

נָבֵל² » [יִנְבֹּל; נָבַל; נְבֹל (נִבְלִי)] - م. נְבֹל, נָבוֹל; לִנְבֹּל حماقت ك

- נִבֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] خوار شمردن، اهانت ك - رسوا كردن - آلوده ك

- נ׳ פִּיו سخنان زشت و مستهجن گفت

- הִתְנַבֵּל ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] زشت شدن - رسوا شدن

נָבָל (נְבָלָה) ص - ا. احمق - (شخص) لئيم يا شرير

נֹבֵל [شكل اصلی נוֹבֵל]

נֵבֶל¹ ا.ر. [چون דֶּגֶל] مشك - كوزه يا ظرف سفالی

נֶבֶל, נֵבֶל² » [»] چنگ [مو]

נְבָלָה ا.ث. [چون נְדָבָה] قباحت، زشتی - عمل منافی عفت

נְבֵלָה » [נִבְלַת يا נְבֵלַת; נִבְלָתוֹ يا נְבֵ־] لاشه، مردار - ذبح حرام يا غير شرعی

נִבְלָה ← בָּלָה

נִבְלֶה ص. [چون נִגְלֶה] فرسوده، پوسيده

נַבְלוּת ا.ث. قباحت، رسوائی - پستی، لئامت

- נ׳ פֶּה = נִבּוּל פֶּה ← נִבּוּל

נִבְלַל, נִבְלַע ← בָּלַל, בָּלַע

נִבְלָע ص. [چون נִשְׁלָח] بلعيده ـ ادغام شده

נִבְלַשׁ←בָּלַשׁ

נִבְנָה←בָּנָה

נִבְנָה [چون נִגְלָה] ا.مف. از נִבְנָה

נָבַע ف‌ل. [چون נָסַע] جوشيدن، جارى شدن ـ ∴ منتج شدن

– הִבִּיעַ ف‌م. [چون הִסִּיעַ] جارى ك، بيرون ريختن ـ ∴ اظهار كردن: הִבַּעְתִּי לוֹ אֶת תּוֹדָתִי باو اظهار تشكر كردم ‖ نمايش دادن، منعكس ك

– הֻבַּע مج. [چون הֻסַּע] (از دهان) جارى شدن، اظهار شدن ـ منعكس شدن

נֹבֵעַ [شكل اصلى נוֹבֵעַ]

נִבְעָה←בָּעָה

נִבְעָה ص. [چون נִרְאָה] آشكار (شده)

נִבְעֲלָה←בָּעַל

נִבְעֶלֶת ص. [ا.مف. از נִבְעֲלָה] شوهر كرده ‖ ج ־עָלוֹת

נִבְעַר←בָּעַר²

נִבְעָר(־עָרָה) ص. نادان ـ وحشى ـ وحشيانه ـ غير عاقلانه

נִבְעַת←(בָּעַת)

נִבְצַר←בָּצַר

נִבְקַע←בָּקַע

נָבַק←בָּקַק

נָבַר¹ ف‌ل. [יִנְבֹּר; נוֹבֵר; נְבֹר (נִבְרִי)] ـ م. נָבֹר, נָבוֹר; לִנְבֹּר پوز بزمين زدن ـ نوك زدن ـ پنجول زدن

נָבַר² يا נִבְרַר←בָּרַר

נָבָר (נְבָרָה) ص. پاك، پاكدل ‖ ج נְבָרִים(־רוֹת)

נִבְרָא¹←בָּרָא

נִבְרָא² ص. [چون נִקְרָא] ا.مف. از בָּרָא آفريده

נִבְרַג←בָּרַג

נֶבְרוֹזָה, נֶבְרַלְגִּיָּה = נוֹרוֹזָה الخ

נִבְרֶכֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] حوض كوچك

נַבְרָן ا.ر. [־רַן] موش صحرائى دُم كوتاه

נִבְרֶשֶׁת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] شمعدان بزرگ ـ آويز، جار ـ چراغ برق سقفى

נִגְאַל←גָּאַל

נָגַב ف‌ل. [چون נָפַל] خشك شدن

– נִגֵּב ف‌م. [چون דִּבֵּר] خشك ك، خشكانيدن: נִגֵּב אוֹתוֹ בְּמַגֶּבֶת

– נֻגַּב مج. [چون אֻשַּׁר] خشكانيده شدن

– הִתְנַגֵּב ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] (تن) خود را خشك ك

נֶגֶב ا.ر. (ا ـ با حرف تعريف) قسمت جنوبى اسرائيل از بحر ميت تا بندر ايلات (٢) דָּרוֹם

נִגְבַּב←גָּבַב

נִגְבַּל←גָּבַל

נָגַד ف‌ل ـ م. [چون זָכַר] با (چيزى) مخالفت ك

– הִגִּיד ف‌م. [چون הִפִּיל] اعلام ك، اطلاع دادن، گفتن ـ לְהַגִּיד שָׁלוֹם خداحافظى ك

– הֻגַּד مج. [چون אֻשַּׁר] اطلاع داده شدن، گفته شدن

– הִתְנַגֵּד ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مخالف‌ب: אֲנִי מִתְנַגֵּד לְדַעְתּוֹ من با عقيدهٔ او مخالفم ‖ ضديت ك

נִגֵּד ف‌م. [چون דִּבֵּר] بر سندان كوبيدن

נֶגֶד ح‌ا. (در) برابرِ، (در) مقابلِ، روبروىِ ـ در حضورِ ـ (بر) ضدِ، عليهِ

– הַתְקָפַת נ' حملهٔ متقابل

– קוֹלוֹת בְּעַד וָנ' آراء موافق و مخالف

– נ' הַשֶּׁמֶשׁ در روز روشن، در ملاء عام

– נ' חֹם ضدّ تب

– נ' טַנְקִים ضدّ تانك

– כְּנֶגֶד ح‌ا. روبروىِ، (در) مقابلِ ـ مطابقِ ـ در برابرِ، ضدِ

– לְנֶגֶד ح‌ا. پيش (روىِ)، مقابلِ ـ در مد نظرِ

– מִנֶּגֶד (١) ح‌ا. از پيشِ ـ در برابرِ ـ از برابرِ (٢) ق. در طرف مقابل

– עָמַד מ' از كمك خود دارى كرد

– מִנֶּגֶד לְ از پيشِ

– הִשְׁלִיךְ אֶת נַפְשׁוֹ מִנֶּגֶד جان خود را در خطر انداخت

– סַם שֶׁכְּנֶגֶד داروى خنثى كننده

– הַמִּין שֶׁכְּנֶגֶד جنس مقابل: مرد يا زن

נַגָּד [נַגָּד] (נַגָּדִית) ا. كسيكه (طناب) كشتى را ميكشد ـ [ن] درجه دار

נֶגְדִּי(ת) ص. مقابل ـ مخالف ـ متقابل

נִגְדַם; נִגְדַע; נִגְדַר; נִגְדַשׁ←גָּדַם; גָּדַע; גָּדַר; גָּדַשׁ

נֹגַהּ ا.ر. [נָגְהוֹ] تابش، درخشندگی ـ ناهید، زهره || ج נְגָהִים [נָגְהֵי]

נָגַהּ ف.ل. [چون נָסַע] تابیدن، درخشیدن

– הִגִּיהַּ ف.م. [چون הִסִּיעַ] غلط گیری ك، تصحیح ك

– הֻגַּהּ مج. [چون הֻסַּע] غلط گیری یا تصحیح شدن

נְגֹהָה، נְגוֹהָה ا.ث. روشنائی، تابش

נָגוּב ص. [چون בָּדוּק]←נָגַב خشك (کرده) ـ خشکیده

נִגּוּב ا.ر. عمل خشك ك: נ׳ זֵעָה בְּמִטְפַּחַת

נִגּוּד « تضادّ، تباین ـ فرق نمایان، اختلاف ـ مخالفت ـ عکس، وارونه، متضاد

– בְּנִגּוּד ל بر خلاف: נָסַע בְּנ׳ לִרְצוֹנִי

נִגּוּדִי(ת) ص. متضاد، مخالف

נְגוֹז←גָּז

נָגוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ]←נָגַח شاخ زده شده

נִגּוּן ا.ر. عمل نواختن یا زدن ـ آهنگ، مقام

– כְּלִי־נ׳=כְּלִי־נְגִינָה

נִגּוּנִי(ת) ص. موسیقی، آهنگ دار

נָגוּס ص. [چون בָּדוּק] دندان زده، گاز گرفته

נָגוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] مبتلا، گرفتار ـ وارد ـ معلول

נָגוּשׂ ص. [چون בָּדוּק] مورد زجر وآزار، در زیر فشار

נִגּוּשׂ ا.ر. فشار، زجر وتعقیب

נִגְזַז، נִגְזַל←גָּזַז، גָּזַל

נִגְזַר←גָּזַר

נִגְזָר ص. [چون נִפְקָד]←גָּזַר بریده ـ [د] مشتق

נָגַח ف.م. [چون נָפַח] شاخ زدن

– נִגַּח ف.م. [چون שִׁלַּח] (سخت) شاخ زدن ـ ∴ بزمین زدن

– נֻגַּח مج. [چون שֻׁלַּח] شاخ زده شدن

– הִתְנַגֵּחַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] بهم شاخ زدن ـ ∴ با هم گلاویز شدن یا مبارزه ك

– הִגִּיחַ ف.م. [چون הִסִּיעַ] تحریك بشاخ زدن ك

נַגָּח (נַגַּחַת) ص. شاخ زن || ج נַגָּחִים(־חוֹת)

נַגְחָן(־חָנִית) ا ـ ص. (گاو) شاخ زن

נְגִיבָה ا.ث. = נִגּוּב

נָגִיד ا.ر. [چون פָּקִיד] رئیس، امیر، حاکم، پیشوا ـ [د.م.] شخص ثروتمند ومتنفذ ـ [در جمع] امور عالی یا سخنان بزرگان

נְגִיד « جانور لاغر وکم ارزش

נְגִידוּת ا.ث. ریاست، پیشوائی ـ ثروت (مندی)

נְגִיחָה « عمل شاخ زدن

נְגִינָה « نوازندگی ـ موسیقی، سازی ـ ∴ آلت مسخره ـ [د] تکیهٔ صدا ←מִלְּרַע و מִלְעֵיל

– כְּלִי נ׳ [ج כְּלֵי־נ׳] آلت موسیقی [ج آلات یا ادوات موسیقی]

נְגִינָתִי(ת) ص. (توأم با) موسیقی

נְגִיסָה ا.ث. عمل دندان زدن یا گاز گرفتن

נְגִיעָה « لمس، دست زدن ـ تماس ـ علاقه ـ ارتباط

נְגִיעוּת « ابتلا به ناخوشی

נָגִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] مادهٔ زهر آگین مرض، ویروس

נְגִיפָה ا.ث. ضربت ـ حملهٔ موفقیت آمیز

נְגִירָה « ریزش، جریان

נָגִישׁ ص. [چون בָּהִיר] قابل دسترسی، نزدیك شدنی

נְגִישָׂה ا.ث. فشار ـ ستم

נְגִישָׁה « دسترسی، (وسیله) نزدیك شدن بچیزی

נָגֹל، נִגְלַל←גָּלַל

נָגֹל [چون נָבֹן] ا.مف. از נָגֹל

נִגְלָה←גָּלָה

נִגְלֶה(־לָה) ص. [ا.مف. از נִגְלָה] آشکار، پدیدار، ظاهر، معلوم || ج ־לִים(לוֹת)

– הַנִּגְלוֹת امور مکشوف وآشکار

נִגְמַר←גָּמַר

נִגֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] زدن، نواختن ـ [در مقام ف.ل.] לְנַגֵּן בְּכִנּוֹר ویولن زدن

– נֻגַּן مج. [چون סֻכַּן] نواخته شدن

– הִנְגִּין ف.م. [چون הִזְקִין] وادار به نواختن ك ـ مقام برای (سرودی) ساختن، به نت در آوردن

נֶגֶן ا.ر. =נִגּוּן آهنگ

– אֲרִיךְ־נ׳ دراز مدت [فقط در תַּקְלִיט א׳־נ׳]

נַגָּן (נַגֶּנֶת) ا. ساز زن یا نوازنده (حرفه ای)، خنیاگر || ج נַגָּנִים (נַגָּנוֹת)

נִגְנַב←גָּנַב

נָגַס ف.م. [چون זָכַר] با دندان كندن، گاز زدن

– נִגַּס مج. [چون אֻשַּׁר] گاز زده شدن، با دندان كنده شدن

נֶגֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] تيكهٔ كنده شده با دندان

נָגַע [יִגַּע; נוֹגֵעַ; גַּע (גְּעִי)] ـ م. נְגֹעַ, נָגוֹעַ; לִנְגֹּעַ, לָגַעַת (۱) ف.ل. دست زدن، [با حرف اضافه] لمس ك: אַל־תִּגַּע בַּסֵּפֶר بكتاب دست نزن ـ אַל גַּעַת "دست زدن ممنوع است" || تماس پيدا كردن، خوردن ـ رسيدن، فرا رسيدن: וַיִּגַּע הַחֹדֶשׁ הַשְּׁבִיעִי || [با לְ] مربوط ب: אֵינוֹ נוֹגֵעַ לִי مربوط بمن نيست || [با בְּ] (الف) مورد بحث قرار دادن، ذكر كردن (ب) آزار رساندن (به) ـ بر انگيختن (۲) ف.م. لمس ك، دست زدن به ـ آزار رساندن (به) ـ دچار يا مبتلا كردن

– נָגַע בִּכְבוֹד פְּלוֹנִי بكسى توهين يا بيحرمتى ك

– נוֹגֵעַ עַד הַלֵּב مؤثر، متأثر كننده

– נוֹגֵעַ בַּדָּבָר ذينفع

– בְּנוֹגֵעַ לְ در بارهٔ، راجع به، در خصوص

– נִגַּע[1] (باب נִפְעַל) مج. [יִנָּגַע; נִגָּע; הִנָּגַע (הִנָּגְעִי)] ـ م. לְהִנָּגַע شكست خوردن

– נִגַּע[2] (باب פִּעֵל) ف.م. [چون שִׁלַּח] دچار يا مبتلا كردن

– נֻגַּע مج. [چون שֻׁלַּח] مبتلا شدن (يا بودن)

– הִתְנַגַּע ف.ل. [چون הִתְבַּקַּע] دچار يا مبتلا شدن

– הִגִּיעַ [יַגִּיעַ; מַגִּיעַ; הַגַּע (הַגִּיעִי)] ـ م. לְהַגִּיעַ (۱) ف.ل. رسيدن: מָתַי הִגַּעְתָּ לְתֵל־אָבִיב? || نائل آمدن ـ كفايت ك ـ رخ دادن، واقع شدن ـ تعلق گرفتن: מַגִּיעַ לוֹ باو ميرسد (يا حق اوست) ـ כַּמָּה מַגִּיעַ לִי מִמְּךָ? چقدر از شما طلبكارم؟ (۲) ف.م. رسانيدن ـ زدن، گذاشتن ـ ماليدن

נֹגֵעַ [شكل اصلى נוֹגֵעַ]

נֶגַע ا.ر. [چون פֶּתַח] بلا، ضربت ـ محنت، عذاب ـ (لكه يا نشان) ناخوشى

נִגְעַל←גָּעַל

נָגַף ف.م. [چون נָפַל] زدن ـ دچار يا مبتلا كردن ـ وارد آوردن

– נִגַּף مج. [יִנָּגֵף; נִגָּף; הִנָּגֵף (הִנָּגְפִי)] ـ م. לְהִנָּגֵף زده يا مبتلا شدن ـ مغلوب شدن

– נֻגַּף مج. [چون אֻשַּׁר] زده شدن

– הִתְנַגֵּף ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] لغزيدن

נִגָּף (נִגֶּפֶת) ا.مف. از נִגַּף || ج נִגָּפִים(־פוֹת)

נֶגֶף ا.ر. [چون דֶּגֶל] ضربت، بلا ـ طاعون ـ لغزش: אֶבֶן נ׳

נָגַר ف.ل. [چون נָגַף] ريخته يا جارى شدن ـ اشكبار بودن

– הִגִּיר ف.م. [چون הִפִּיל] ريختن

– הֻגַּר مج. [چون אֻשַּׁר] ريخته شدن

נִגֵּר ف.ل. [چون דִּבֵּר] نجارى ك، درود گرى ك

נִגָּר ص. [چون נִגָּף]←נִגַּר مايع، آبكى

נַגָּר [נַגַּר] (נַגָּרִית) ا. نجار، درودگر

נֶגֶר ا.ر. [چون סֵפֶר] كلون يا كشو در

נֶגֶר " [چون דֶּגֶל] بركهٔ كوچك ـ جوى، آبرو

נַגָּרוּת ا.ث. نجارى، درودگرى

נַגָּרִיָּה " كارگاه نجارى

נִגְרַם; נִגְרַס; נִגְרַע←גָּרַם; גָּרַס; גָּרַע

נִגְרַף, נִגְרַר←גָּרַף, גָּרַר

נִגְרָר ص. [چون נִפְקָד]←נִגְרַר كشيده شده

נִגְרַשׁ←גָּרַשׁ

נִגְרָשׁ ص. [چون נִפְקָד]←נִגְרַשׁ متلاطم، طوفانى

נִגַּשׁ ف.ل. [יִגַּשׁ; נִגָּשׁ; גַּשׁ (גְּשִׁי)] ـ م. לָגֶשֶׁת نزديك شدن، نزديك آمدن ـ رسيدن ـ ~ مراجعه ك

– "גֶּשׁ־הָלְאָה" دور شو!

– הִתְנַגֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] تصادف ك ـ بهم نزديك شدن

– הִגִּישׁ ف.م. [چون הִפִּיל] نزديك ك، نزديك آوردن ـ تقديم ك، (پيش) آوردن ـ عرضه داشتن

– הֻגַּשׁ مج. [יֻגַּשׁ; מֻגָּשׁ] ـ م. הֻגֵּשׁ~ نزديك آورده شدن ـ تقديم شدن، داده شدن

נָגַשׂ ف.م. [چون נָפַל] مورد فشار يا ظلم قرار دادن ـ بزور گرفتن يا مطالبه ك از

– נִגַּשׂ مج. [چون נִגַּף] مورد فشار وظلم قرار گرفتن

נֵד ا.ر. توده، انبوه

נָד¹ פ.ל. [چون קָם] آواره وسرگردان ب- تار ومار شدن- به اینسو وآنسو جنبیدن- سر تکان دادن- همدردی نشان دادن
- הִתְנוֹדֵד פ.ל. [چون הִתְגּוֹלֵל] به اینسو وآنسو جنبیدن- تکان خوردن- سر تکان دادن- ماتم‌گرفتن
- הֵנִיד פ.מ. [چون הֵפִיר] تکان دادن (سر)- وادار بجلای وطن ك
- הוּנַד מג. [چون הוּקַם] دور (انداخته) شدن- وادار بجلای وطن شدن

נָד² (נָדָה) ص. ←נָד¹ سر گردان، آواره- جنبنده

נֹד [شکل دیگر נוֹד]

נָדַב פ.מ. [چون נָפַל] وادار یا راغب ك
- נִדַּב מג. [چون נִגַּף] داو طلبا نه داده شدن
- נִדֵּב פ.מ-ל. [چون דִּבֵּר] بطیب خاطر (اعانه) دادن، تبرّعاً دادن
- הִתְנַדֵּב פ.ל. [چون הִתְקַשֵּׁר] داو طلب شدن: הת׳ לַצָּבָא داو طلب خدمت در ارتش شد || داو طلبانه هدیه (یا اعانه) دادن

נְדָבָה ا.ث. [נִדְבַת] داو طلبی- اعانه (ای که بطیب خاطر داده شود)، صدقه- قربانی یا هدیه تبرّعی || ج נְדָבוֹת [נִדְ־]
- בִּנְ׳ ق. داو طلبانه، تبرعاً
- נִדְבַת לֵב = נַדְבָנוּת

נִדְבָּךְ° ا.ر. [چون עַכְבָּר] رگ، رگه- چینه

נַדְבָן [־בָן][־בָנִית) ا. شخص سخی واعانه دهنده

נַדְבָנוּת ا.ث. سخاوت، بخشندگی

נַדְבָנִי(ת) ص. با سخاوت، بخشنده- مقرون به سخاوت

נָדַד פ.ל. [נָדַדְתִּי یا נַדּוֹתִי; יִדֹּד یا יִדַּד; נוֹדֵד; נְדֹד (נָדְדִי) یا נֹד (נֻדִי)] - م. נְדֹד, נָדוֹד; לִנְדֹּד (۱) פ.ל. آواره شدن- پریدن: رفتن یا دور شدن: נָדְדָה שְׁנָתוֹ (۲) פ.מ. بهم زدن (بال)
- נִדֵּד פ.מ. [چون דִּבֵּר] دور کردن
- נוֹדַד מג. [چون עוֹלַל] رانده یا گریزانده شدن
- הִתְנוֹדֵד ←נָד¹
- הֵדִיד פ.מ. [چون הֵפִיל] گریزاندن، راندن

נֹדֵד [شکل اصلی נוֹדֵד]

נֶדֶד ا.ر. [נִדְדוֹ] = נדידה; הסתלקות

נְדֻדִים (هج) ״ بیخوابی- آوارگی، خانه بدوشی

נִדָּה¹ ا.ث. ناپاکی- قاعدگی

נִדָּה² פ.מ. [چون צִוָּה] کنار گذاشتن- از پیش خود راندن یا دور کردن- ∴ طرد یا تکفیر کردن، مردود دانستن
- נֻדָּה מג. [چون צֻוָּה] رانده شدن- طرد یا تکفیر شدن
- הִתְנַדָּה פ.ל. [چون הִתְגַּלָּה] دور شدن- طرد یا تکفیر شدن

נָדוּד ص. [چون בָּדוּק] لغ: שֵׁן נְדוּדָה

נְדוּדִים [شکل دیگر נְדֻדִים]

נִדּוּי ا.ر. طرد، تکفیر، تحریم

נָדוֹן یا נִדּוֹן [چون נָבוֹן یا נִצּוֹד] ا.مف. از נָדוֹן یا נִצּוֹד مورد بحث یا رسیدگی

נְדוּנְיָה [شکل دیگر נְדֻנְיָה]

נָדוּר ص. [چون בָּדוּק] نذر دار، نذیر

נָדוֹשׁ¹ ←דָּשׁ

נָדוֹשׁ² ص. [چون נָסוֹג] ←נָדוֹשׁ¹ کوبیده، پایمال (شده)

נִדּוּת ا.ث. ناپاکی، قاعدگی

נָדַח פ.מ. [יִדַּח; נוֹדֵחַ; דַּח (דְּחִי)] - م. נָדוֹחַ, נְדֹחַ; לִנְדֹּחַ سوق دادن- طرد کردن، دور کردن، راندن
- נִדַּח מג. [چون נִטַּע] سوق داده شدن، ∴ فریفته یا کشیده شدن- طرد یا دور انداخته شدن- پراکنده یا آواره شدن
- נֻדַּח מג. [چون שֻׁלַּח] رانده شدن
- הִדִּיחַ פ.מ. [چون הִסִּיעַ] پراکنده ك- راندن، طرد کردن- منحرف ك- اغوا کردن- اخراج یا معزول ك
- הֻדַּח מג. [چون הֻסַּע] رانده یا منفصل شدن- سقوط ك

נִדָּח ص. [چون נִטָּע] رانده شده- پراکنده، آواره، سرگردان- متروك- دور افتاده، پرت
- נִדְחֵי יִשְׂרָאֵל آوارگان اسرائیل

נִדְחָה←דָּחָה

נִדְחֶה ص. [چون נִגְלֶה] تعویق شده- رد شده

נִדְחַף, נִדְחַק←**דָּחַף, דָּחַק**

נָדִיב (۱) ص. [چون בָּהִיר] بزرگ منش، نجيب، شريف ـ سخى، بخشنده ـ خيرخواهِ عموم، نوع پرست (۲) ا.ر. [چون פָּקִיד] (مرد) شريف ـ امير ـ راد مرد ـ شخص سخى يا خير خواه

– **נְדִיב לֵב** داوطلبِ كارخير، خوش قلب ـ سخا پيشه

נְדִיבָה ا.ث. شرافت، بزرگى ـ [در جمع] چيزهاى شريف وبزرگ، آنچه در خور راد مردان و كريمان است

נְדִיבוּת » بزرگ منشى ـ آمادگى براى اعانه، بخشندگى

נְדִידָה » آوارگى، خانه بدوشى

– **נְדִידַת שֵׁנָה** بيخوابى، كم خوابى

נָדִיף ص. [چون בָּהִיר] فرّار، قابل تبخير

נְדִיפוּת ا.ث. فرّاريت، قابليت تبخير

נָדִיר[1] ص. [چون בָּהִיר] كمياب، نادر، كم وقوع

נָדִיר[2] ا.ر. [چون פָּקִיד] [ه] نظيرالسمت، سمت القدم ـ .: حضيض

נְדִירוּת ا.ث. كميابى، ندرت

נִדְכָּא[1]←(**דָּכָא**)

נִדְכָּא[2] ص. [چون נִקְרָא] ا.مف. از **נִדְכָּא**[1] كوفته ـ .: افسرده ـ ذليل

נִדְכָּה←**דָּכָה**

נִדְכֶּה ص. [چون נִגְלֶה]←**דָּכָה** شكسته: **לֵב נ׳**

נָדָל ا.ر. [چون דָּבָר] هزار پا ـ جنس خرِ خاكى

נִדְלָה←**דָּלָה**

נִדְלֶה [چون נִגְלֶה] ا.مف. از **דָּלָה**

נִדְלַח←**דָּלַח**

נִדְלַק←**דָּלַק**

נָדַם←**דָּמַם**

נִדְמָה←**דָּמָה**

נִדְמֶה ص. [چون נִגְלֶה]←**דָּמָה** مانند، شبيه

– **נ׳ לִי** بنظرم ميرسد

נָדָן ا.ر. [נְדָן] نيام، غلاف

נָדָן » [چون דָּבָר] = נדניה

נִדְנֵד فم. [چون פִּרְנֵס] جنبانيدن ـ بالا وپائين بردن

– **נֻדְנַד** مج. [چون שֻׁחְרַר] جنبانيده شدن

– **הִתְנַדְנֵד** فل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] جنبيدن ـ بالا و پائين رفتن ـ تاب خوردن ـ شناور شدن ـ لغب

נַדְנֵדָה ا.ث. الاكلنگ ـ تاب [مختصر **נ׳ תְּלוּיָה**]

נִדְנוּד ا.ر. تكان (سر) ـ تاب، جنبش

– **נ׳ שֶׁל סָפֵק** ذره اى ترديد

– **נ׳ עֲבֵרָה** امكان يا احتمال گناه

נְדֻנְיָה ا.ث. جهيزيه

נִדְעַךְ←**דָּעַךְ**

נָדַף [چون זָכַר يا נָפַל] فم. پراكنده ك ـ تار و مار كردن (۲) فل. پهن شدن [چون بو]

– **נִדַּף** مج. [چون נִגַּף] پراكنده يا رانده شدن

– **הִתְנַדֵּף** فل. [چون הִתְקַשֵּׁר] بخار شدن ـ .: نابود شدن

– **הִדִּיף** فم. [چون הִפִּיל] پراكنده كردن (بو)

נִדְפַּס←(**דָּפַס**)

נִדַּק←**דָּקַק**

נִדְקַר←**דָּקַר**

נָדַר[1] [چون נָפַל يا נָשַׁק] (۱) فم. [با مفعول مطلق يعنى **נֶדֶר**] نذر كردن ـ قول پرداخت دادن ـ بخود حرام ك (۲) فل. [با **מִן**] از قبول (چيزى) خود دارى ك

– **נִדַּר** مج. [چون נִגַּף] بموجب نذر پرداخت يا تعهد شدن

– **הִדִּיר** فم. [چون הִפִּיל] وادار به نذر كردن ـ محروم يا ممنوع ك

(**נָדַר**[2]) **הִנְדִּיר** فل. [چون הִקְצִיר] كمياب شدن

נֶדֶר, נֵדֶר ا.ر. [چون סֵפֶר] نذر

– **בְּלִי נ׳** انشاء الله (فلان كار را خواهم كرد)

נִדְרַךְ←**דָּרַךְ**

נִדְרַס←**דָּרַס**

נִדְרָס ص. [چون נִפְקָד] ا.مف. از **נִדְרַס** پا يمال شده

– **אַסְקֻפָּה נִדְרֶסֶת** ديوار كوتاه ـ شخص خوار و زار شده

נִדְרַשׁ←**דָּרַשׁ**

נָהַג[1] [יִנְהַג; נוֹהֵג; נְהַג (נַהֲגִי)] م. **נְהֹג, נָהוֹג; לִנְהֹג** فم ـ ل. راندن [گاهى با **בְּ**] ـ بردن، رهبرى ك. مرسوم ك، معمول داشتن ـ رفتار كردن ـ قابل اجراء بودن

- נָהַג בִּזָּיוֹן בּ بی احترامی یا توهین به (کسی) ك
- נָהַג כָּבוֹד בּ احترام به (کسی) گذاردن
- נָהַג קַלּוּת רֹאשׁ בּ ناچیز شمردن
- נָהַג אִסּוּר בּ حرام ك ـ قدغن ك
- נִהֵג ف‌م. [چون טִהֵר] بردن ـ راندن ـ رهبری ك
- הִתְנַהֵג ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] رفتار کردن: הִתְנַהֵג עִמּוֹ יָפֶה با او خوش رفتاری کرد
- הִנְהִיג ف‌م. [چون הִנְחִיל] معمول یا مقرر داشتن ـ راندن، رهبری ك ـ : اداره ك، گرداندن
- הִנְהִיג אֶת עַצְמוֹ رفتار کرد ـ خود را عادت داد
- הֻנְהַג مج. [چون הֻנְחַל] مقرر شدن ـ رهبری شدن

נֶהָג [נָהַג] (נֶהָגִית) ا. = נַהָג الخ

נַהָג [נָהַג] (נַהָגִית) ا. راننده

נֹהַג ا.ر. [چون פֹּעַל] رویه، طرز عمل، جریان ـ معمول، رسم

נֹהֵג [شکل اصلی נוֹהֵג]

נְהָגָה←הָגָה[1]

נַהָגוּת ا.ث. شغل رانندگی

נֶהְדַּר←הָדַר

נֶהְדָּר ص. [چون נֶחְפָּז] ←נֶהֱדַר با شکوه، زیبا ـ محترم

נָהָה ف‌ل. [چون רָאָה] شیون و زاری ك ـ اشتیاق داشتن

- נִנְהָה ف‌ل. [יִנָּהֶה; נִנְהֶה; הִנָּהֵה(־הִי)] ـ م. לְהִנָּהוֹת دلتنگی یا ناله ك [با אַחֲרֵי برای]

נִהוּג ا.ر. اداره (کردن) ـ رانندگی

נָהוּג ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از נָהַג برده یا رانده (شده) ـ معمول، متداول، مرسوم، مورد قبول عامه

נִהוּל ا.ر. اداره، مدیریت

נְהוֹר°، נְהוֹרָא° « =אוֹר روشنائی

נְהִי[1] [در حالت مکث נֶהִי] « [چون גְּדִי] نوحه گری

נְהִי[2] [صورت مختصر נִהְיֶה آیندهٔ הָיָה]

נְהִיגָה ا.ث. رهبری ـ عمل راندن ←נַהָגוּת

נְהִיָּה « دلتنگی، اشتیاق ـ نوحه گری

נִהְיָה[1] « = נְהִי[1]

נִהְיָה ←הָיָה

נִהְיָה (נִהְיָה) (۱) ا.مف. از נִהְיָה (۲) ص. انجام شده ـ حاصل شده

נְהִימָה ا.ث. = נַהַם; הֶמְיָה

נְהִיקָה « =נְעִירָה عرعر

נָהִיר ص. [چون בָּהִיר]=בָּרוּר روشن، واضح

נְהִירָה[1] ا.ث. هجوم (کردن)

נְהִירָה[2] « درخشندگی

נְהִירוּת « روشنی، وضوح

נִהֵל ف‌م. [چون טִהֵר] رهبری ك، هدایت ك ـ اداره ك، گرداندن ـ نگهداری ك ـ اعاشه ك ـ استراحت دادن

- נֻהַל یا נֹהַל مج. [יְנֻהַל; מְנֻהָל] ـ م. נִהוּל~ رهبری یا هدایت شدن ـ اداره شدن

- הִתְנַהֵל ف‌ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְנַהֵל (־הֲלִי)] ـ م. לְהִתְנַהֵל اداره شدن ـ جریان داشتن ـ راه پیمودن

נֹהַל ا.ر. [چون פֹּעַל] جریان، روش، طرز عمل

נִהֲלָא(־לָאָה) ص. دور افتاده، مردود || ج ־לָאִים (־אוֹת)

נַהֲלוֹל~ ا.ر. چراگاه ـ قسمی خار

נָהֳלִי(ת) ص. مربوط بجریانات اداری

נָהַם ف‌ل. [יִנְהֹם; נוֹהֵם; נְהֹם (נַהֲמִי)] ـ م. נָהֹם, נָהוֹם; לִנְהֹם غریدن ـ نالیدن، نوحه گری ك ـ خرخر کردن

- נִהֵם ف‌ل. [چون טִהֵר] بغبغو کردن

נַהַם ا.ر. [چون בַּעַל] غرش

נֹהֵם [شکل اصلی נוֹהֵם]

נְהָמָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] غرّش ـ ولوله، فغان، ناله

נֶהֱנָה←(הָנָה)

נֶהֱנֶה(־נֵית) ص. [ا.مف.از נֶהֱנָה] استفاده کننده، بهره مند (شونده) ـ ج ־נִים (נוֹת)

נַהֲפוֹךְ הוּא بر عکس است

נֶהְפַּךְ←הָפַךְ

נָהַק ف‌ل. [چون נָהַג] عرعر کردن

נַהַק ا.ر. [چون בַּעַל] عرعر

נְהָקָה ا.ث. [چون קְעָרָה] = נַהַק

נָהַר[1] ف‌ل. [چون נָהַג] روان شدن، جاری شدن ـ : روانه شدن ـ هجوم آوردن

– הִנְהִיר ف.م. [چون הִנְחִיל] جاری ك ـ روانه ك

נָהַר² ف.ل. درخشیدن ـ .: بشاش شدن

– הִנְהִיר ف.م. [چون הִנְחִיל] روشن ك

נָהָר ا.ر. [נְהַר; נְהָרְךָ] رود (خانه)، نهر ـ ج נְהָרוֹת [נַהֲ־] و נְהָרִים [נַהֲרֵי] ـ ت נַהֲרַיִם [־רֵי]

– אֲרַם־נַהֲרַיִם بين النهرين

– הַנָּהָר (הַגָּדוֹל) نهرفرات

– נַהֲרֵי נַחֲלֵי דָם سيلهای خون

נְהָרָה¹ ا.ث. [چون קְעָרָה] = אוֹר روشنائی

נְהָרָה² " ["] نهر کوچك

נֶהֱרַס←הָרַס

נֶהֱרָס(־רֶסֶת) ص. ←נֶהֱרַס ويران شده، خراب شده

(נוא) הֵנִיא ف.م. [הֲנִיאוֹתִי; יָנִיא; מֵנִיא; הָנֵא (הָנִיאִי)] ـ م. לְהָנִיא مانع شدن ـ سرد يا افسرده ك ـ باطل يا خنثی ك

נוֹאַל←(יָאַל)

נוֹאָל ص. [چون נוֹאָשׁ] ابلهانه: הִתְנַהֲגוּת נוֹאֶלֶת

נוֹאֵם ا.ر. [چون אוֹהֵב] نا طق ـ واعظ

נוֹאֵף " ["] زانی، زناکار، مرتکب زنای محصنه

נוֹאַשׁ←יָאַשׁ

נוֹאָשׁ (נוֹאֶשֶׁת) ص. نا اميد، مأيوس ـ يأس آميز || ج ־אָשִׁים (־שׁוֹת)

– אָמַר נ׳ اظهار يأس يا نوميدی کرد

נוֹב [امر ومصدر از נָב]

נוֹבֵל ص. [چون שׁוֹמֵר] پژمرده، افتنده

נוֹבֶלָה* ا.ث. نوول: رمان کوچك

נוֹבֶלֶת " [چون חוֹתֶנֶת] خرما يا ميوه ديگری که نارس از درخت بيفتد ـ .: بدل: نوع پست

נוֹבֶמְבֶּר* ا.ر. نوامبر [ماه فرنگی]

נוֹבֵעַ ص. [چون נוֹסֵעַ] ا.فا. از נָבַע جاری، جوش زننده

– מֵאַיִן נ׳ הַמֶּרֶד؟ شورش از کجا سر چشمه ميگيرد؟

– עֵט נ׳ قلم خود نويس

נוֹבֵר [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از נָבַר

נוּגֶה(־גָה) ص. غمگين || ج ־גִים (גוֹת)

נוֹגֵן ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] = נַגָּן

נוֹגֵעַ [چون נוֹסֵעַ]←נָגַע

נוֹגֵשׂ ا.ر-ص. [چون שׁוֹמֵר] فشار آورنده، ستمکار

נוּד [امر ومصدر از נָד]

נוֹד¹، נֹד ا.ر. سر گردانی، آوارگی

– אַדְמַת נ׳ ديار غربت

נוֹד² = נֹאד

נַוָּד ا.ر. [נַוַּד] شخص خانه بدوش [مؤنث آن = נַוֶּדֶת چون צַמֶּרֶת]

נוֹדֵד ص. [چون שׁוֹמֵר] سر گردان، آواره || مهاجر: צִפֳּרִים נוֹדְדוֹת || سيار: תַּעֲרוּכָה נוֹדֶדֶת

נַוָּדוּת ا.ث. خانه بدوشی

נוֹדַע←יָדַע

נוֹדָע ص. [چون נוֹכָח] ا.مف. از נוֹדַע شناخته شده، [معروف

נָוָה¹ ف.ل. [יִנְוֶה; נָוֶה← ; נָוֶה (נָוֵי)] ـ م. נְוֹה; לִנְווֹת زيبا يا برازنده ب

– הִתְנַוָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] خود آرائی ك

– הִנְוָה ف.م. [چون הִקְנָה] زيبا کردن ـ .: ستودن، تمجيد کردن

נָוָה² ف.ل. ["] ساکن شدن

נָוָה³ ا.ث. [נְוַת] چراگاه || ج נָוֹת

נָוָה⁴ [مؤنث נָוֶה¹ و נָוֶה³]

נָוֶה¹ (נָוָה) ص.←נָוָה¹ زيبا، برازنده || ج נָוִים (נָווֹת)

נָוֶה² ا.ر. [נְוֵה] مسکن ـ چراگاه || ج נָווֹת [נְ־]

– נְוֵה הַקֹּדֶשׁ زمين مقدس [سر زمين اسرائيل]

– נְוֵה־קַיִץ خانهٔ ييلاقی، ويلا

נָוֶה³ (נָוָה) ص. ←נָוָה² ساکن [در ترکيب: נְוֵה (נְוַת): "נְוַת־בַּיִת" کدبانو، زن خانه دار]

נוֹהֵג [چون אוֹהֵב] ا.فا. از נָהַג

נִוּוּל ا.ر. زشتی

נִוּוּן " سستی، عجز ـ فساد

נוֹזֵל [چون שׁוֹמֵר] ا.ر. مايع || ص. آبکی، مايع

נוֹזְלִי(ת) ص. مايع، آبکی

נוֹזְפָנִי(ת) ص. توأم با تغير وسرزنش

נוּחַ¹ [امر ومصدر از נָח¹]

נוֹחַ² ا.ر. قرار، آرام

– נוּחוֹ עֵדֶן [بعد از ذکر نام شخص متوفی] جنت مکان

– נוֹחַ נֶפֶשׁ مرحوم، متوفی، در گذشته

נוֹחַ[1] (נוֹחָה) ص. راحت [بمعنی "راحت بخش"]: כִּסֵּא נוֹחַ || آسان یا سبك - آرام، متین - ملایم، مهربان || ج נוֹחִים(-חוֹת)

– נ' לִכְעוֹס زود غضب، آتش مزاج

– נ' לִרְצוֹת زود راضی شو

– עֲמֹד נ'! آزاد! (در جا) راحت باش!

– נ' לוֹ לָאָדָם שֶׁ... بهتر (یا راحت تر) است برای انسان که...

– לֹא-נוֹחַ ناراحت

נוֹחַ[2] ا.ف. از נָח آرامش

נוֹחָה ا.ث. = מְנוּחָה آسایش

נוֹחוּת " رفاه، [در جمع] وسائل رفاه و آسایش [از قبیل آشپزخانه ومستراح]

נוֹחִיּוּת " آسایش، اوضاع واحوال آسایش بخش

נוֹחֵל←(יָחַל)

נוֹחַם = נֹחַם

נוּט [امر ومصدر از נָט]

נַוָּט [از یونانی] ا.ر. [נַוָּט] هوا نورد یا دریا نورد [مؤنث آن = נַוֶּטֶת چون צַמֶּרֶת]

נוֹטֶה(-טָה) ص. ←נָטָה مایل (بیکسو یا به پائین) - متمایل - مشرف: נ' לָמוּת مشرف بموت || ج -טִים(טוֹת)

– בֵּית-דִּין נ' دادگاهی که شمارهٔ اعضای آن فرد است

נַוָּטוּת ا.ث. خلبانی - نا خدائی

נוֹטֵעַ [چون נוֹסֵעַ] ا.فا. از נָטַע

נוֹטֵף ص. [چون שׁוֹמֵר] پائین افتاده - قوشی: חֹטֶם נ'

נוֹטֵר ا.ر. ["] نگهبان، پاسبان - [درمقام صفت] کینه دل، [م] نگاه دارنده (خشم)

נוֹטְרָה ا.ث. [چون יוֹלֵדָה] [مؤنث נוֹטֵר]

נוֹטְרוּת " پاسبانی، نگهداری

נוֹטֶרֶת " [چون חוֹתֶנֶת] [مؤنث נוֹטֵר]

נוֹטַרְיוֹן* ا.ر. سر دفتر (اسناد رسمی)

נוֹטַרְיוֹנִי(ת) ص. ثبتی، ثبت شده (در دفتر رسمی)

נוֹטָרִיקוֹן* ا.ر. حروف اختصاری، حروف اول کلمات

נוֹי " آرایش، زینت - زیبائی، جمال

– עֲצֵי נ' درختان زینتی (بی میوه)

נוֹכַח←(יָכַח)

נוֹכָח(-כַחַת) ص. متقاعد || ج נוֹכָחִים(-חוֹת)

נוֹכֵחַ [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از נָכַח ص. حاضر || ا.ر. صیغهٔ مخاطب یا دوم شخص

– הַנּוֹכְחִים حضار، حاضرین

נוֹכְחוּת ا.ث. حضور: בְּנוֹכְחוּתוֹ با حضوروی

נוֹכְחִי(ת) ص. فعلی، کنونی

נוֹכֵל[1] ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] حیله گر، مکار، گوش بر

נוֹכְלוּת ا.ث. حیله گری، کلاه برداری

נִוֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] زشت ك

– נֻוַּל مج. [چون אֻשַּׁר] زشت (کرده) شدن

– הִתְנַוֵּל ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] زشت یا بد شکل شدن

נוֹל* ا.ر. کار گاه با فندگی

נוֹלַד←יָלַד

נוֹלָד [چون נוֹסָד] (۱) ص. زائیده (شده)، متولد - پدیدار شونده (۲) ا.ر. آینده، آخرت، عاقبت کار

נִוְלוּת ا.ث. زشتی - کار زشت

נוּם [امر ومصدر از נָם]

נוּמָה ا.ث. خواب، چرت

נוּמִינָלִי*(ת) ص. اسمی

נוּמֵרָטוֹר* ا.ر. ماشین نمره زنی - [در ماشین چاپ] شماره نما

נוּן[1] ا.ث. (۱) نام این حرف [נ یا ן] (۲ - در ارامی) ماهی || ج נוּנִין°

(נוּן[2]) נִגּוֹן ف‌ل. [فعل مشکوك - چون נִצּוֹד] بارور یا زیاد شدن

נִוֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] سست ك، از کار انداختن، فاسد کردن

– הִתְנַוֵּן ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] سست شدن، فاسد شدن

נוּס [امر ومصدر از נָס[1]]

נוֹסַד←יָסַד

נוֹסָד(-סֶדֶת) ص. بنیاد گذارده (شده)، تأسیس شده || ج -סָדִים(-דוֹת)

נוֹסַח; נוּסְחָה = נֹסַח; נֻסְחָה

נוֹסֵס←נָס[1]

נוֹסֵעַ(־סַעַת) ا.فا. از **נָסַע** مسافر: **נוֹסְעֵי הַמָּטוֹס** مسافرین هواپیما || ج **נוֹסְעִים(־עוֹת)**

– **מְכוֹנִית נוֹסְעִים** اتوموبیل مسافری (یا مسافر بری)

נוֹסַף←**יָסַף**

נוֹסָף ص. [چون **נוֹסָד**] اضافی، [بصورت جمع مؤنث: **נוֹסָפוֹת** چیزهای اضافی، اضافات] ـ متمم، ضمیمه

– **נ׳ עַל זֶה, נ׳ עַל כָּךְ** علاوه بر این، سوای این

נוֹסַר←**יָסַר**

נוּעַ [امر ومصدر از **נָע**]

נוֹעַ (۱) ا.ر. [**נוֹעֲכֶם**] جنبش، حرکت (۲) ا.ف. از **נָע**

– **גַּלְגַּל נ׳** قرقرهٔ آزاد یا متحرك

נוֹעַד و **נוֹעַז**←**יָעַד** و (**יָעַז**)

נוֹעָז ص. [چون **נוֹאָשׁ**] با جرأت ـ تهور آمیز

נוֹעָזוּת ا.ث. جرأت، بی باکی

נוֹעַץ←**יָעַץ**

נוּף [امر ومصدر از **נָף**]

נוֹף ا.ر. دور نما، منظره (پیوسته وگردنده) ـ بلندی

– **יְפֵה־נ׳** خوش منظره (هنگام نگاه کردن از بلندی)

נוֹפֵל [چون **שׁוֹמֵר**] ا.فا. از **נָפַל** افتنده

– **כּוֹכָב נ׳** [ه] شهاب

– **לָשׁוֹן נ׳ עַל ל׳**←**לָשׁוֹן**

נוֹפֵף←**נָף**

נוּפָר* ا.ر. نیلوفر آبی

נוֹפֵשׁ [چون **שׁוֹמֵר**] ا.فا. از **נָפַשׁ** استراحت کننده

נוֹפֶשׁ = **נֹפֶשׁ**

נוֹצָה ا.ث. پر ـ پروبال ـ خامهٔ پر، قلم ـ پر. کلاه

– **מִשְׁקַל נ׳** پر وزن

נוֹצִי(ת) ص. پرمانند ـ فنری، سبك

נוֹצִיּוּת ا.ث. فنریت

נוֹצָן ا.ر. [־צָן] دستهٔ پر برای گرد گیری، گرد گیر

נוֹצֵץ ص. [چون **שׁוֹמֵר**] ا.فا. از **נָצַץ** درخشنده

– **הַחוּג הַנּ׳** طبقهٔ دولتمندان

נוֹצַק و **נוֹצַר**←**יָצַק** و **יָצַר**

נוֹצֵר ا.ر. [چون **שׁוֹמֵר**] نگهبان، دشت بان ـ دیدبان

נוֹצְרִי(ת) ص ـ ا. نصرانی، مسیحی ـ ناصری

(**נוּק**) **הֵנִיקָה** = **הֵינִיקָה**←**יָנַק**

נוֹקָאוּט* ا.ر. ضربهٔ قطعی knockout

נוֹקֵב ص. [چون **שׁוֹמֵר**] سوراخ کننده ـ.: نافذ، عمیق

נוֹקְבָנִי(ת) ص. عمیق، نافذ

נוֹקֵד ا.ر. [چون **שׁוֹמֵר**] ا.فا. از **נָקַד** گله دار

נוֹקְדָן(־דָנִית) ا. کسیکه اصرار دارد همان قواعدی را که در کتاب یاد گرفته است بکار ببرد ـ فضل فروش ایراد گیر وافراطی

נוֹקְדָנוּת ا.ث. دقت زیاد در رعایت قواعد کتابی ـ فضل فروشی توأم با ایراد گیری زیاد

נוֹקְדָנִי(ת) ص. ملانقطی، ایرادگیر، فضل فروش ـ مبنی بر فضل فروشی

נוֹקֵם ا.ر. [چون **שׁוֹמֵר**] ا.فا. از **נָקַם** انتقام گیرنده

נוֹקְמָנִי(ת) ص. کینه جو ـ انتقام آمیز

נוֹקֵשׁ←**יָקַשׁ**

נוּר ° ا.ر. =**אֵשׁ** آتش

נוֹרָא(־רָאָה) ص. مهیب، سهمناك، ترسناك

– **יָמִים נוֹרָאִים** "روزهای مهیب" [**רֹאשׁ הַשָּׁנָה**← و **כִּפּוּר**←]

در تداول عوام **נ׳** در مقام قید و بمعنی "خیلی زیاد" بکار میرود: **נ׳ יָפָה**

נוֹרָה←**יָרָה**

נוּרָה ا.ث. لامپ [در الکتریك ورادیو]

נֶוְרוֹזָה* " اختلال اعصاب

נֶוְרוֹטִי*(ת) ص. دچار اختلال اعصاب، عصبانی

נֶוְרוֹלוֹגְיָה* ا.ث. مبحث اعصاب

נוּרִית ا.ث. گل آلاله

נֶוְרַלְגְּיָה* " درد اعصاب

נוֹרְמָלִי(ת) ص. طبیعی، عادی

נוֹרְמָלִיּוּת ا.ث. حالت عادی یا طبیعی

נוֹרַשׁ←**יָרַשׁ**

נוּשׁ [امر ومصدر از **נָשׁ**]

נוֹשֵׂא (۱) ا.ر. موضوع ـ [د] مسندالیه (*mosnadon-elayh*)، مبتدا (۲) ا.فا. از **נָשָׂא** [مؤنث آن **נוֹשֵׂאת**] برنده، آورنده، بردارنده، حامل ـ.: تحمل کننده ـ آمر زنده || ج **נוֹשְׂאִים(־אוֹת)**

– נ׳־כֵּלִים سلاحدار ـ؛ مرید ـ کمك، معاون

– נ׳־מִכְתָּבִים نامه رسان

– נוֹשֵׂאת־מְטוֹסִים کشتی هواپیما بر

– נוֹשֵׂאת־צָבָא کشتی سرباز بر

נוֹשַׁב←יָשַׁב

נוֹשָׁב ص. [چون נוֹסָד] مسکون، آباد

נוֹשֶׁה(־שָׁה) ا. ←נָשָׁה وام دهنده، بستانکار ـ رباخوار ‖ ج נוֹשִׁים(־שׁוֹת)

נוֹשְׁכָן(־כָנִית) ا.ر. رباخوار

נוֹשַׁן←יָשֵׁן[1]

נוֹשָׁן ص. [چون נוֹסָד] زیاد کهنه ـ مندرس

– נוֹשָׁנוֹת ا.ث. چیزهای کهنه ـ عقاید کهنه

נוֹשַׁע←(יָשַׁע)

נוֹתֵב ص. [چون שׁוֹמֵר] رسام: כַּדּוּר נ׳ یا קְלִיעַ נ׳

נוֹתֵן [״] ا.فا. از נָתַן

נוֹתַר←(יָתַר)

נוֹתָר ص. [چون נוֹסָד] باقی مانده، زیاد آمده

נָזַד ف‌م. [چون שָׁמַר] پختن (آش)

נִזְדַּמֵּן = הִזְדַּמֵּן←זִמֵּן

נִזְדַּקֵּק = הִזְדַּקֵּק←זָקַק

נָזָה ف‌ل. [יִזֶּה; נוֹזֶה; נְזֵה (נְזִי)] ـ م. נָזֹה; לִנְזוֹת پاشیده یا ریخته شدن

– הִזָּה ف‌م. [יַזֶּה; מַזֶּה; הַזֵּה (הַזִּי)] ـ م. לְהַזּוֹת از جا پراندن، رماندن ـ پاشیدن

– הֻזָּה مج. [چون הֻכָּה زیر (נָכָה)] پاشیده شدن

נִזְהַר←(זָהַר)

נִזְהָר ص. [چون נִשְׁאָל] مواظب ـ متنبه

נִזּוּל ا.ر. تبدیل بمایع

נָזוֹן, **נִזּוֹן**←זָן

נָזוּף ص. [چون בָּדוּק] توبیخ شده

נִזּוֹק ا.مف. از נִזַּק بجای נִזְּק

נָזוֹר[1]←זָר[2]

נָזוֹר[2] ص. [چون נָסוֹג] مرتد، منحرف

נָזַח←(זָחַח)

נָזִיד ا.ر. [چون פָּקִיד] آش، شوربا

נָזִיל ص. [چون בָּהִיר] آبکی، قابل جریان

נְזִילָה ا.ث. جریان، ریزش ـ چکه، تراوش

נְזִילוּת » میعان، حالت چیز مایع

נְזִיפָה » توبیخ ـ عتاب، نهیب

נְזִיקִים،־קִין°← تبصرهٔ נֶזֶק

נָזִיר (נְזִירָה) ا. [چون פָּקִיד (פְּקִידָה)] کسیکه نذر داشت که از نوشیدن مسکرات وزدن موی سرولمس کردن مرده بپرهیزد، نذیر یا نذیره ـ زاهد گوشه نشین ـ [بصورت مذکر] تاك هرس نکرده

– בֵּית־נְזִירִים = מִנְזָר

נְזִירוּת ا.ث. کناره گیری از جامعه ـ نذری که شرح آن زیر נָזִיר گذشت

נִזְכַּר←זָכַר

נִזְכָּר(־כֶּרֶת) ا.مف. از נִזְכַּר←זָכַר ‖ ج ־כָּרִים(כָּרוֹת)

נָזַל [چون נָשַׁק] ف‌ل. جاری شدن، روان شدن، ریختن ـ چکه ك ‖ ف‌م. جاری ك

– נִזֵּל ف‌م. [چون נִשֵּׁק] تبدیل به مایع ك ـ جاری ساختن ـ دچار زکام ك

– נֻזַּל مج. [چون אֻשַּׁר] دچار زکام شدن ـ تبدیل به مایع شدن

– הִזִּיל ف‌م. [چون הִפִּיל] جاری ك، روان ساختن

– הֻזַּל مج. [چون הֻגַּשׁ زیر נָגַשׁ] جاری شدن

נֹזֵל [شکل اصلی נוֹזֵל]

נַזֶּלֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] زکام

נָזַם←זָמַם

נֶזֶם ا.ر. [چون דֶּגֶל] (۱) حلقهٔ بینی (۲) עָגִיל

נִזְמַר←זָמַר

נִזְנַח←זָנַח

נִזְעָם ص. [چون נִשְׁאָל] خشمگین ـ عبوس

נִזְעַף←זָעַף

נִזְעָף ص. [چون נִשְׁאָל] = נִזְעָם

נִזְעַק←זָעַק

נָזַף ف‌ل. [چون נָפַל] تغیر کردن ـ توبیخ ك

– נִזַּף مج. [יִנָּזֵף; נִזָּף; הִנָּזֵף (הִנָּזְפִי)] ـ م. לְהִנָּזֵף مورد عتاب واقع شدن ـ توبیخ شدن

– הִזִּיף ف‌م. [چون הִפִּיל] مورد تغیر وسرزنش قرار دادن

נִזְפַת←זָפַת

נֶזֶק ا.ر. [چون סֵפֶר] آسيب، زيان، خسارت

– דְּמֵי נ׳ غرامت، تاوان

☞ נ׳ بشکل נְזִיקִים یا נְזִיקִין° نیز جمع بسته شده است

נִזַּק ف.ل. [چون נִגַּף] آسیب دیدن، اذیت شدن، صدمه دیدن: הַבִּנְיָן נ׳ עַל־יְדֵי רְעִידַת אֲדָמָה || خسارت کشیدن

– הִתְנַזֵּק ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] آسیب دیدن

– הִזִּיק ف.م. [چون הִפִּיל] آزار رساندن (به)، اذیت ك

– הֻזַּק مج. [چون הֻגַּשׁ زیر נָגַשׁ] آسیب دیدن، اذیت شدن

נִזָּק ص. [چون נִגָּף] آسیب دیده، خسارت دیده

נִזְקַף←זָקַף

נִזְקַק←זָקַק

נִזְקָק ص. [چون נִשְׁמָר] نیازمند، محتاج

נִזְקַר←זָקַר

נֵזֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] (۱) כֶּתֶר (۲) נְזִירוּת (۳) موی بلند (زن یا נָזִיר←)

נָזַר [چون נָשַׁק] ف.ل. شرایط نذیر را تقبل ك ـ گوشه گیری ك || ف.م. جدا کردن، تخصیص دادن

– נ׳ עַצְמוֹ دوری کرد، پرهیز کرد

– נִזַּר ف.ل. [چون נִגַּף] دوری ك، پرهیز کردن، دست کشیدن ـ خود را تخصیص دادن یا وقف ك

– הִתְנַזֵּר ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] احتراز یا دوری ك ـ خود را نذیر قلمداد کردن

– הִזִּיר ف.م. [چون הִפִּיל] مجزا یا جدا کردن ـ وادار به نذیر شدن ك

– הִנְזִיר ف.م. [چون הִקְצִיר] جدا کردن

נִזְרָה←זָרָה

נִזְרֶה ص. [چون נִגְלֶה] ا.مف. از זָרָה پراکنده، پاشیده

נָח¹ ف.ل. [יָנוּחַ; נָח; נוּחַ (נוּחִי)] ـ م. נוּחַ, נֹחַ; לָנוּחַ استراحت ك، آرام گرفتن ـ قرار گرفتن ـ جا گرفتن، مستقر شدن ـ آرامش یافتن، مطمئن شدن

– נָחָה דַעְתּוֹ راضی شد، خیالش آسوده شد

– יָנוּחַ בְּשָׁלוֹם עַל מִשְׁכָּבוֹ روحش شاد باد

– יָנוּחוּ בְּרָכוֹת עַל רֹאשׁוֹ خدا خیرش بدهد

– הֵנִיחַ ف.م. [הֵנַחְתִּי یا הֲנִיחוֹתִי; יָנִיחַ; מֵנִיחַ; הָנֵחַ (הָנִיחִי)] ـ م. לְהָנִיחַ آرامش دادن ـ رهائی دادن. پائین آوردن ـ قرار دادن

– הִנִּיחַ ف.م. [יַנִּיחַ; מַנִּיחַ; הַנַּח (הַנִּיחִי)] ـ م. לְהַנִּיחַ گذاشتن ـ (از خود) باقی گذاردن ـ وضع ك ـ فرض ك. گمان ك ـ کشیدن یا گذاشتن (لوله و مانند آن). رها کردن ـ ترك ك ـ تنها گذاردن

– הוּנַח مج. [יוּנַח; מוּנָח] ـ م. הוּנַחַ ~ آرامش داده شدن

נָח² (נָחָה) ص. آسوده، استراحت کرده ـ [د] ساکن، بی حرکت

– שְׁוָא נָח صدای שְׁוָא (ְ) هنگامی که در آخر سیلاب واقع شود و حالت جزم بخود گیرد چون صدای ב در עַבְדְּךָ←נָע

נֹחַ ا.ر. نوح ـ [م‌ا] آسایش ـ מֵי נֹחַ طوفان نوح

נֶחְבָּא¹←(חָבָא)

נֶחְבָּא² (־בֵּאת) ص. پنهان ـ کناره گیر

– נ׳ אֶל הַכֵּלִים طالب گمنامی. کناره گیری کننده از مقام، کمرو

נֶחְבָּה←חָבָה

נֶחְבַּט; נֶחְבַּל; נֶחְבַּר; נֶחְבַּשׁ; נֶחְגַּר; נֶחְדַּל ←חָבַט; חָבַל; חָבַר; חָבַשׁ; חָגַר; חָדַל

נָחָה¹ ف.م. [چون רָאָה] بردن، رهبری ك

– הִנְחָה ف.م. [چون הִקְנָה ولی در صیغهٔ مؤنث הִנְחַתָה] بردن. رهبری ك ـ راهنمائی یا هدایت ك

– הֻנְחָה مج. [چون הָגְלָה ولی در صیغهٔ مؤنث הֻנְחֲתָה] رهبری یا هدایت شدن

נָחָה² ا.ث. = מְנוּחָה

נָחוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از נָחָה هدایت شده

נִחוּל ا.ر. عمل به ارث گذاردن، ایراث

נִחוּם " عمل تسلیت دادن ـ رقت، رحم

נִחוּמִים (هج) " عرض تسلیت ←תַּנְחוּמִים

נָחוּץ ص. [چون בָּדוּק] واجب، ضروری

נָחוּר ص. ["] سوراخ شده (با چاقو یا نیزه)

נָחוּשׁ ص. ["] مسی یا برونزی

נִחוּשׁ ا.ر. حدس ـ غیبگوئی ـ تفأل

נְחוּשָׁה ا.ث. [در شعر] = נְחֹשֶׁת

– מֵצַח נ׳ بیشرمی، پر روئی

נָחוּת ص. [چون בָּדוּק] پست، پائین

– **נְחוּת־דַּרְגָּה** پائین رتبه

נְחוּתָה ا.ث. طبق یا سینی برای ظروف

נְחִיָּה » عمل بردن یا رهبری ك

נָחִיל ا.ر. [چون פָּקִיד] گروه زنبوران مهاجر۔ دستهٔ ماهی

נְחִילָה ا.ث. قبول یا تصرف: נְחִילַת יְרוּשָּׁה

נְחִילָה~ » = חָלִיל فلوت، نی

נְחִיצָה » تکیه، فشار۔تشویق، تحریك۔فوریت

נְחִיצוּת » ضرورت، لزوم حتمی، فوریت

נָחִיר, נְחִיר ا.ر. [נְ־] سر لوله || ج נְחִירִים←נְחִירַיִם

נְחִירָה[1] ا.ث. خرناس، خرخر

נְחִירָה[2] » ذبح بوسیلهٔ سوراخ کردن گلو یا شاهرگ

נְחִירַיִם ا.ر. [־רֵי] منخرین، سوراخهای بینی [←נחיר مفرد آن]

נְחִיתָה ا.ث. عمل فرود آمدن ۔ پائین آوردن (صدا)

– **נְחִיתַת־אֹנֶס** فرود (آمدن) اجباری

נְחִיתוּת » پستی۔حقارت۔کهتری: תַּסְבִּיךְ נ׳ عقدهٔ کهتری

נָחַל ف‌م. [چون שָׁאַל] تصرف ك، متصرف شدن، وارث شدن ۔ تقسیم ك، به تصرف دادن ۔ خلع ید کردن، از تصرف محروم ك ۔ ∴ بدست آوردن، نصیب از (چیزی) داشتن

– **נָחַל אַכְזָבָה** ناکام یا نومید شدن

– **נָחַל תְּבוּסָה** شکست خوردن

– **נִחֵל** ف‌م. [چون טִהֵר] برای ملکیت تقسیم ك۔ متصرف ك

– **הִתְנַחֵל** ف‌م-ل. [چون הִתְנַהֵל] متصرف یا مستقرّ شدن

– **הִנְחִיל** ف‌م. [יַנְ־; מַנְ־; הַנְחֵל (הַנְחִילִי)] ـ م. לְהַנְחִיל بتصرف (کسی) دادن، برای ملکیت تقسیم ك (به) ۔ به ارث گذاردن

– **הָנְחַל** مج. [יֻנְחַל; מֻנְחָל] ـ م. הָנְחֵל~ نصیب یا میراث بردن از

נַחַל ا.ر. [چون בַּעַל] رودخانه ای که در بعضی ماه های سال خشك است، رودخانهٔ سیل بر، ∴ سیل ۔ درهٔ تنگ وسیلاب رو۔ میله یا چاه برای حفر معدن

נַחֲלָה » = נַחַל

נַחֲלָה ا.ث. ملك، دارائی ۔ میراث ۔ نصیب، سهم || ج נְחָלוֹת [נַחֲ־]

– בָּא אֶל הַמְּנוּחָה וְאֶל הַנּ׳ مستقرشد، سر و سامان گرفت

נַחֲלִיאֵלִי ا.ر. دُم جنبانك، دم لرزانك

נֶחֱלַשׁ←חָלַשׁ

נֶחֱלָשׁ ص. [چون נֶהֱרָס] سست (شده)، ضعیف

נִחַם ف‌ل. [יְנַחֵם; נִחַם; הִנָּחֵם (הִנָּחֲמִי)] ـ م. לְהִנָּחֵם پشیمان شدن ۔ تسلی پذیرفتن ۔ آسوده شدن

– **נִחֵם** ف‌م. [چون טִהֵר] تسلی دادن

– **נֻחַם** مج. [چون רֻחַם] تسلی داده شدن

– **הִתְנַחֵם** ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] تسلی پذیرفتن ۔ بخود تسلی یا دلخوشی دادن ۔ پشیمان شدن

נֹחַם ا.ر. [נָחֳמוֹ] پشیمانی ۔ تسلی

נֶחְמַד←חָמַד

נֶחְמָד(־מָדָה یا ־מֶדֶת) ص. دوست داشتنی، زیبا، قشنگ

נֶחְמָדוֹן(־דֹנֶת) ص-ا. مامانی، (جان) شیرین || ج ־דוֹנִים (־נוֹת)

נֶחְמָדוּת ا.ث. زیبائی، فریبندگی

נֶחָמָה » تسلی ۔ آسایش، روز خوش

– **בַּעַל נֶחָמוֹת** تسلی دهندهٔ حقیقی [یعنی خدا]

– **אֶרְאֶה בַּנ׳ אִם לֹא...** خیر نبینم اگر (چنین و چنان نباشد)!

נִחֻמִים = **נִחוּמִים**

נֶחְמַס←חָמַס

נַחְנוּ [شکل مختصر אֲנַחְנוּ]

נֶחֱנַט; נֶחֱנַק; נֶחְסַךְ←חָנַט; חָנַק; חָסַךְ

נֶחְסַם; נֶחְסַן; נֶחְסַר←חָסַם; (חָסַן); חָסֵר

נֶחְפָּה←חָפָה

נֶחְפַּז←חָפַז

נֶחְפָּז(־פֶּזֶת) ص. عجول ۔ عجولانه، نسنجیده || ج ־פָּזִים (־פָּזוֹת)

נֶחְפַּן; נֶחְפַּר; נֶחְפַּשׂ←חָפַן; חָפַר[1]; חָפַשׂ

נַחַץ ا.ر. [چون בַּעַל] تأکید، فشار، فوریت

נָחַץ ف‌ل. [چون נָהַג] زور آوردن، فشار آوردن ۔ شتابیدن

– נִנְחַץ מج. [چون נִשְׁאַל] مورد تاكيد واقع شدن
– נִחֵץ فم. [چون טִהֵר] شتابانيدن، جلو انداختن ـ تأكيد كردن ـ با تكيه تلفظ ك
– נֻחַץ مج. [چون רֻחַם] شتابانده شدن ـ با تكيه تلفظ شدن
נֶחֱצַב←חָצַב
נֶחְצָב ص. [چون נֶחְפָּז] تراشيده ـ كنده، منقوش
נֶחֱצָה←חָצָה
נֶחֱקַק و נֶחְקַר←חָקַק و חָקַר
נָחַר [چون שָׁאַל] ف ل. خرناس كشيدن، 'خرخر كردن ـ شيهه كشيدن || فم. با سوراخ كردن گلوكشتن
– נִחֵר ف ل. [چون טִהֵר] زياد خرناس كشيدن
נִחַר←חָרַר[1]
נַחַר ا.ر. [چون בַּעַל] خرناس ـ شيهه
נֶחֱרַב و נֶחֱרַד←חָרַב و חָרַד
נֶחֱרָב ص. [چون נֶהֱרָס] ويران، غير مسكون
נַחֲרָה ا.ث. [چون טַחֲנָה]= נַחַר
נֶחֶרָה←חָרָה
נֶחֱרַז; נֶחֱרַט; נֶחֱרַךְ←חָרַז; חָרַט; חָרַךְ
נַחֲרָן(־רָנִית) ا. خرناس كشنده (در خواب)
נֶחֱרַף و נֶחֱרַץ←חָרַף[2] و חָרַץ
נֶחֱרָץ ص. [چون נֶהֱרָס] قطعى ـ مقدّر
– "כָּלָה וְנֶחֱרָצָה" فناى كامل ـ .:. حكم قطعى
נֶחֱרַשׁ و נֶחֱרַת←חָרַשׁ و חָרַת
נִחֵשׁ [چون טִהֵר] ف ل. تفأل زدن، غيبگوئى ك ـ جادو (گرى) ك || فم. حدس زدن ـ حل ك (معما) با حدس
נַחַשׁ ا.ر. [چون בַּעַל] تفأل ـ افسون (گرى)، جادو
נָחָשׁ " [נְחַשׁ; נְחָשׁוֹ] مار || ج נְחָשִׁים [נַחֲשֵׁי]
– נ' הַקַּדְמוֹנִי مار قديم: فريب دهندۀ حوا
– נ' שָׂרָף مار زهر دار وكشنده، [م] مار آتشين
נְחָשׁ [נְחַשׁ] (נְחָשִׁית) ا. (۱) מְנַחֵשׁ (۲) مسگر
נֶחְשַׁב; נֶחְשַׁד; נֶחְשַׁךְ
←חָשַׁב; חָשַׁד; חָשַׁךְ
נַחְשׁוֹל° ا.ر. طوفان يا باد دريائى ـ .:. جنبش يا نهضت بزرگ

נַחְשׁוֹן " پيشقدم متهور ودل بدريازن
נַחְשׁוֹנוּת ا.ث. پيشقدمى در كارهاى خطرناك، تهور
נִחְשֵׁל فم. [چون פִּרְנֵס] متلاطم ك
– הִתְנַחְשֵׁל ف ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] متلاطم و طوفانى شدن
נֶחֱשַׁל←(חָשַׁל)
נֶחְשָׁל ص. [چون נֶחְפָּז] كند، عقب مانده، ضعيف: תַּלְמִיד נ'
– פֹּעַל נ' فعل غير سالم، فعل ناقص
נֶחְשָׁלוּת ا.ث. عقب ماندگى، كندى ـ سستى
נְחֹשֶׁת " [נְחָשְׁתּוֹ يا נְחֻשְׁתּוֹ] مس ـ ظرف يا ديگ مسى
– נ' קָלָל برنج يا مس (صيقل زده)
נְחֻשְׁתִּי(ת) ص. مسى، داراى رنگ مس
נְחֻשְׁתַּיִם (ه ت) ا.ر. [־תֵּי] زنجير برنجين يا آهنى
נְחֻשְׁתָּן " [־תַּן] مار برنجينى كه موسى در بيابان ساخت ـ نشان ويژۀ طبابت
נָחַת ف ل. [נָחַתִּי; יִנְחַת يا יֵחַת; נָחֵת; נְחַת (נַחֲתִי)] ـ م. נְחֹת, נְחוֹת; לִנְחֹת فرو رفتن ـ فرود آمدن ـ پياده شدن (از كشتى يا هواپيما) ـ .:. اثر كردن، نفوذ كردن
– נִחַת ف ل. [נִחַתִּי; יִנָּחֵת; נִחַת; הִנָּחֵת(־חֲתִי)] ـ م. לְהִנָּחֵת فرو رفتن، .:. نفوذ كردن ـ شكسته شدن
– נִחֵת فم. [چون אִמֵּת ولى در صيغۀ مؤنث נִחֲתָה] پائين آوردن، پست ك ـ صاف ك
– הִנְחִית فم. [چون הִשְׁחִית] فرود آوردن ـ پياده ك
נַחַת[1] ا.ث. [נַחְתּוֹ] آسايش، راحت ـ آهستگى، آرامى
– נ' רוּחַ خوشنودى ـ رضايت ـ آرامش خاطر ـ دلخوشى
– בְּנ' ق. آهسته، به آرامى
נַחַת[2] " عمل گذاردن يا فرود آمدن يا فرود آوردن
– נ' זְרוֹעַ ضربت ـ ضرب شست
נִחַת←נָחַת و חָתַת
נִחַת (נִחֶתֶת) ا.مف. از נִחַת || ج נִחָתִים(־תוֹת)
נִחַת←חָתַת
נָחֵת (נְחִתָּה) ا.فا. از נָחַת || ج נְחִתִּים(־תוֹת)
נַחְתּוֹם~ ا.ر. = אוֹפֶה نانوا
נֶחְתַּךְ←חָתַךְ

נֶחְתַּם←חָתַם

נֶחְתָּם ص. [چون נֶחְפָּז] امضا شده - مهر شده - مختوم

נַחְתָּן(־תָּנִית) ص. آرام، ملايم، متين

נַחְתָּנוּת ا.ث. ملايمت، متانت

נֶחְתַּף←חָתַף

נֶחְתָּף ص. [چون נֶחְפָּז] ا.مف. از נֶחְתַּף ربوده

נָט ف.ل. [چون קָם¹] متزلزل شدن

נִטְבַּח←טָבַח

נִטְבָּח ص. [چون נִשְׁלָח] ذبح شده - كشته شده

נִטְבַּל←טָבַל

נִטְבַּע←טָבַע

נִטְבָּע ص. [چون נִשְׁלָח] ا.مف. از נִטְבַּע غريق - سكه زده شده - منقوش - مهر خورده

נִטְגַּן←טִגֵּן

נָטָה [יִטֶּה; נוֹטֶה; נְטֵה (נְטִי)] - م. נְטֹה; לִנְטוֹת ف.ل. ميل ك، متمايل شدن، رو كردن - منحرف شدن - رو گردانيدن ||ف.م. دراز كردن (دست) - بر پا كردن (خيمه) - پيشنهاد يا طرح ك - خم ك - مايل ك - منحرف ك - صرف ك (فعل يا اسم)

- **נָטָה אַחֲרֵי מִישֶׁהוּ** از كسى پيروى يا به او تأسى ك

- **נָטָה לָמוּת** مشرف بموت شد

- **נָטָה אֶת הַדִּין** غير عادلا نه قضاوت كرد

- **נִטָּה** مج. [נִטֵּיתִי; יִנָּטֶה; נִטֶּה; הִנָּטֵה (הִנָּטִי)] - م. לְהִנָּטוֹת كشيده شدن، دراز شدن - متوجه شدن - [د] صرف شدن

- **הִטָּה** [چون הִכָּה] ف.م. مايل ك - به يك سو بردن، برگرداندن، منحرف ك - فرا داشتن: בְּהַטּוֹתִי אֹזֶן چون گوش فرا داشتم، چون گوش كردم || منحرف يا كج ك - [د] صرف ك || ف.ل. يك بر نشستن - به پهلو دراز كشيدن

- **אַחֲרֵי רַבִּים לְהַטּוֹת** همرنگ جماعت شدن

- **הֻטָּה** مج. [چون הֻכָּה] منحرف شدن، بيكسو برده شدن - كج شدن

נָטוֹ* [بدون اشكال صرفى] ص. خالص، ويژه: 10 גְּרַם נ׳

נִטְוָה←טָוָה

נִטּוֹחַ←טָח

נָטוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از נָטָה دراز شده - گسترده - نصب شده - مايل، خميده، شكم داده: קִיר נ׳ ||زوال پذير - [د] صرف شده يا قابل صرف

- **מָקוֹר נ׳** مصدر قابل صرف يا اسم فعل چون לִשְׁמֹר

- **בִּזְרוֹעַ נְטוּיָה** با دست بلند وقدرت نمائى

- **נְטוּי גָּרוֹן** گردنكش، متكبر

- **עוֹד יָדוֹ נְטוּיָה** هنوز براى ادامهٔ كار آماده است

נָטוּל [چون בָּדוּק] ا.مف. از נָטַל برداشته - كنده شده - عارى - محروم - [در تركيب נְטוּל فاقد، بى، بدون: נ׳ עֵרֶךְ بى ارزش - נ׳ צוּרָה فاقد شكل معين - נ׳ רֶגֶשׁ عارى از احساسات، بى عاطفه]

נָטוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ]←נָטַע غرس شده، نشانده

נְטוּף ا.ر. نزول چكه چكه

נְטוּרֵי° קַרְתָּא° „ نگهبانان شهر: فرقه كوچكى از مذهبيون افراطى كه مخالف نهضت صيو نيسم هستند

נָטוּשׁ ص. [چون בָּדוּק]←נָטַשׁ متروك، واگذارده

נִטְחַן←טָחַן

נִטְחָן [چون נִטְמָן] ا.مف. از נִטְחַן

נְטִיָּה ا.ث. انحراف - تمايل - ذوق - [د] صرف

- **יְמֵי הַנ׳** روزگار پيرى يا زوال عمر

נָטִיל ص. [چون בָּהִיר] بار شده: נְטִיל־כֶּסֶף خرپول

נְטִילָה ا.ث. عمل برداشتن يا گرفتن، يا زدن

- **נְטִילַת יָדַיִם** شستن دست پيش از خوراك وبعد از آن طبق آداب ويژهٔ فقهى

- **נְטִילַת נְשָׁמָה** = הֲמָתָה

- **נְטִילַת צִפָּרְנַיִם** گرفتن ناخن

נֶטַע ا.ر. [נִטְעֵי; ־עוֹ] گياه نشانده، نهال || ج נְטִיעִים

נְטִיעָה ا.ث. غرس - نشا - نهال

- **קִצֵּץ בִּנְטִיעוֹת** كافر يا منكر اصول دين شدن

נָטִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] گلفهشنگ - كوفتهٔ خمير آب پز شده

נְטִיפָה ا.ث. (۱) آويز مرواريد (۲) נְטוּף

נְטִירָה „ حفاظت، نگهبانى - ∴ كينه

נְטִישָׁה „ ترك دارائى ومهاجرت - نهال پيچيده، [در تاك] پيچك

נְטִישׁוּת ״ واگذاردگی، متروکیت

נָטַל ف.م. [יִטֹּל; נוֹטֵל; טֹל (טְלִי)] ـ מ. נְטֹל; לִטּוֹל برداشتن ـ گرفتن ـ (برای خود) قائل شدن (حق) ـ شستن (دست قبل و بعد از غذا) ـ پیشنهاد یا تحمیل ك

– **נ׳ לְיָדָיו** در دست گرفت، عهده دار شد

– **נ׳ עֵצָה מִמֶּנִּי** با من مشورت کرد

– **נִטַּל** مج. [چون נִגַּף] برداشته یا گرفته یا برده شدن ـ دور شدن

– **נִטֵּל** ف.م. [چون דִּבֵּר] بلند کردن، برداشتن، ∴ تحمل یا نگهداری ك

– **נֻטַּל** مج. [چون אֻשַּׁר] برداشته یا گرفته شدن

– **הֵטִיל** ف.م. [چون הִפִּיל] وضع ك، بستن: הֵטַל מִסִּים || محوّل ك ـ ایجاب ك ـ دور انداختن

– **הֵטַל אֵימָה** تولید وحشت ك

– **הֵטַל שָׁלוֹם** صلح وصفا انداختن

– **הֻטַּל** مج. [چون הֻגַּשׁ] وضع شدن ـ محول شدن ـ گذارده یا انداخته شدن

נֵטֶל ا.ر. [چون סֵפֶר] بار ـ سنگینی ـ وظیفه یا مسئولیت

– **נ׳ נֶגְדִּי** وزنهٔ متقابل، پارسنگ

נַטְלָה° ا.ث. [چون יַלְדָּה] آفتابه

נִטְמָא←טָמֵא¹

נִטְמַן←טָמַן

נִטְמָן(־מֶנֶת) ص. [ا.مف. از נִטְמַן] پنهان(شده)، مدفون || ج ־מָנִים (־נוֹת)

נִטְמַע←(טָמַע)

נָטַע ف.م. [چون נָסַע] غرس ك، نشاندن ـ ∴ بنیاد نهادن، تأسیس ك ـ ساکن ك ـ بر پا کردن (خیمه) ـ کار گذاشتن

– **נִטַּע** مج. [יִנָּטַע; נִטַּע; הִנָּטַע (הִנָּטְעִי)] ـ מ. לְהִנָּטֵעַ غرس شدن، نشانده شدن ـ ∴ تأسیس شدن

נִטָּע (נִטַּעַת) ص. غرس شده، نشانده ـ تأسیس شده || ج נִטָּעִים(־עוֹת)

נֶטַע ا.ر. [چون פֶּתַח] نهال ـ غرس ـ کشت زار

– **בֵּית־נ׳** قلمستان، نهالستان

נַטָּע [נַטַּע] (נַטַּעַת) ا. درختکار، بستانکار || ج נַטָּעִים (נַטָּעוֹת)

נִטְעַם , נִטְעַן←טָעַם , טָעַן

נִטְעָן ص. [چون נִטְמָן] بار شده ـ ∴ متهم

נָטַף [چون נָפַל] ف.ل. چکیدن || ف.م. چکانیدن ـ بارانیدن

– **נִטֵּף** ف.ل. [چون דִּבֵּר] چکه چکه آمدن (یا باریدن)

– **הִטִּיף** [چون הִפִּיל] ف.م. چکانیدن ـ ∴ تعلیم دادن || ف.ل. نبوّت ك

– **לְהַטִּיף מוּסָר ל׳** تأدیب ك

– **נִטּוֹף** یا **נִטַּף** مج. [יִטּוֹף یا יִנָּטֵף; נִטּוֹף یا נִטַּף; הִטּוֹף (הִטּוֹפִי) یا הִנָּטֵף (הִנָּטְפִי)] ـ מ. לְהִטּוֹף یا לְהִנָּטֵף چکه چکه پر شدن

נֶטֶף ا.ر. [چون סֵפֶר] چکه، قطره = טִפָּה

נָטָף ״ [چون דָּבָר] میعه: قسمی صمغ خوشبو مانند "مر"

נָטַר ف.م. [چون נָפַל] نگه داشتن، حفاظت ك ـ ∴ کینه جوئی ك از: "לֹא־תִטֹּר אֶת־בְּנֵי עַמֶּךָ"

נִטְרוּק ا.ر. مختصر نویسی، نوشتن حروف اول کلمات

נַטְרָנִי(ת) ص. کینه آمیز

נִטְרֵק ف.م. [چون פִּרְנֵס] با حروف اختصاری نوشتن

נָטַשׁ [چون נָפַל] (۱) ف.م. واگذاردن، ترك ك ـ اجازه دادن، گذاشتن ـ پهن ك ـ ول یا آزاد گذاشتن ـ سپردن (۲) ف.ل. در گرفتن، توسعه پیدا کردن

– **נִטַּשׁ** مج. [چون נִגַּף] پهن یا منتشر شدن

– **נֻטַּשׁ** مج. [יְנֻטַּשׁ; מְנֻטָּשׁ] ـ מ. נְטוּשׁ ~ متروك یا ویران ماندن

נִי~ ا.ر. = נְהִי

נִיב¹ ا.ر. اصطلاح ـ لهجه

– **נ׳ שְׂפָתַיִם** گفتار، سخن ـ تمجید وسپاس گزاری

נִיב² [از ارامی] ״ ناب یا دندان نیش در جانور

נִיבָה ا.ث. (۱) נִיב¹ (۲) תְּנוּבָה

נִיבוֹן ا.ر. مجموعهٔ اصطلاحات

נִיד ״ جنبش یا حرکت مختصر

נַיָּד (נַיֶּדֶת) ص. سیار ـ گردنده ـ متحرك || ج נַיָּדִים (־דוֹת)

נָיִד° ص. منقول، نابرجا || ج נְיָדִי

- נִכְסֵי דְנַיְדֵי اموال منقول، دارائی نا برجا
- נִכְסֵי דְּלָא נַיְדֵי اموال غیر منقول

נִידָה ا.ث. = נִיד; נִדְנוּד

נַיָּדוּת » آوارگی، عدم ثبات

נַיֶּדֶת » [چون צַמֶּרֶת] عدهٔ گشتی، پاسدار

נַיָּח (נַיַּחַת) ص. ثابت، بی حرکت || ج נַיָּחִים(־חוֹת)

נִיחָה, נִיחָה ا.ث. =מְנוּחָה

נִיחוֹחַ, נִיחֹחַ ا.ر. [נִיחֹחֵכֶם] آسایش ـ مطبوعیت ـ [در مقام صفت] مطبوع، آرام بخش || ج ־חִים

נִיחוֹחִי(ת) ص. خوشبو، معطر

נִיחוּתָא° ا.ث. =נַחַת || בְּנ׳ = בְּנַחַת

נֵיטְרָלִי*(ת) ص. بیطرف ـ [در شیمی] = אָדִישׁ

נֵיטְרָלִיּוּת ا.ث. بیطرفی

נִים° ص. = יָשֵׁן || נ׳ וְלָא נ׳ در حال خواب و بیدار

נִימָה ا.ث. نخ ـ مو ـ زه، سیم ـ.: لحن، مفهوم || ج נִימִים یا ־מִין° و נִימוֹת
- כִּמְלֹא נ׳ (یك) سر مو
- בְּכָל נִימֵי נַפְשׁוֹ با تمام قوا، با دل و جان

נִימוּס* ا.ر. ادب، نزاکت ـ رسم، عُرف

נִימוּסִי(ת) ص. مؤدب، با ادب ـ مؤدبانه

נִימוּסִיּוּת ا.ث. (رعایت) آداب معاشرت

נִימִי(ת) ص. موئی، شعری ـ.: ظریف، نازك

נִימִיּוּת ا.ث. جاذبهٔ شعری یا موئی

נִימְנָן(־מָנִית) = נִמְנְמָן الخ

נִימְפָה* ا.ث. [دراساطیر یونان] حوری دریائی یاجنگلی

נִין ا.ر. نسل، ذریه ـ [امروزه] نبیره = רִבֵּעַ

נִינְוֵה ا.ث. [جغ] نینوا

נִיסָה » فرار، گریز

נִיסָן ا.ر. نیسان: ماه هفتم سال یهود از תִּשְׁרֵי: دارای ۳۰ روز

נִיעַ ا.ر. [چون שִׂיחַ] آب بینی، فین، چلم

נִיעָה ا.ث. حرکت ـ [در ورزش] حرکت سبك

נִיצוֹץ ا.ر. جرقه ـ.: جزء، ذره، نشان جزئی || ج נִיצוֹצִים یا ־צוֹת

נְיָר » [נְיַר] کاغذ ـ سند || ج נְיָרוֹת
- נְיָרוֹת עֵרֶךְ اوراق بهادار

נִיר¹ ا.ر. زمین آمادهٔ کشت

נִיר² » چراغ ← נֵר

נִיר³ » [در بافندگی] (۱) ورد، تارکش (۲) تار

נְיָרִי(ת) ص. کاغذی

נְיָרִיָּה ا.ث. مخزن یا فروشگاه کاغذ و نوشت افزار

נְיֹרֶת » [چون כְּתֹבֶת] مقوا

נָכֵא ص. [چون צָמֵא] شکسته، کوبیده، مضروب

(נָכָא) נִכָּא مج. [چون נִשָּׂא] زده یا رانده شدن

נִכְאָה ← (כָּאָה)

נִכְאֶה ص. [چون נִרְאֶה] افسرده
- נִכְאֵה־לֵבָב دلشکسته

נְכָאִים (جح) ا.ر. افسردگی

נְכֹאת ا.ث. [چون נֹאד] کتیرا

נִכְבַּד ← כָּבֵד¹

נִכְבָּד ص. [چون נִזְכָּר] (۱) محترم، ارجمند، گرامی: אָדוֹן נִכְבָּד (גְּבֶרֶת נִכְבָּדָה) آقای محترم (با نوی ارجمند) ـ (۲) پر، بار شده، سنگین
- נִכְבָּדוֹת چیزهای عالی، مطالب بزرگ ـ پیشنهاد عروسی

נִכְבָּה و **נִכְבַּל** ← כָּבָה و כָּבַל

נִכְבָּל ص. [چون נִזְכָּר] ا.مف. از נִכְבַּל دست بند زده

נִכְבַּר و **נִכְבַּשׁ** ← כָּבַר و כָּבַשׁ

נֶכֶד ا.ر. [נֶכְדִּי] نوه: پسر پسر یا پسر دختر || ج נְכָדִים [נֶכְדַי] ← נֶכְדָּה
- נִין וָנ׳ نسل و ذریه

נֶכְדָּה ا.ث. نوه: دختر پسر یا دختر دختر || ج נְכָדוֹת [נֶכְ־]

(נָכָה) הִכָּה ف.م. [יַכֶּה; מַכֶּה; הַכֵּה (הַכִּי)] م. לְהַכּוֹת زدن ـ انداختن ـ کشتن ـ مورد حمله قرار دادن، تسخیر کردن ـ شکست دادن ـ مبتلا کردن
- הִכָּה גַּלִּים تولید سر وصدا یا هیجان ك
- הִכָּה אוֹתוֹ נֶפֶשׁ او را کشت
- הִכָּה בַּלָּשׁוֹן زخم زبان زدن
- הִכָּהוּ לִבּוֹ دلش مضطرب بود، در دل پشیمان بود
- הֻכָּה مج. [יֻכֶּה; מֻכֶּה] م. הֻכֵּה~ زده شدن ـ کشته شدن ـ تسخیر شدن

ـ **נִכָּה¹** [باب נִפְעַל] مج. [چون נִטָּה] زده شدن

ـ **נִכָּה²** [باب פִּעֵל] ف‌م. [چون צִוָּה] كم ك، كاستن ـ اسكنت ك: הַבַּנְק נ׳ אֶת הַשְּׁטָר

ـ **נֻכָּה** مج. [چون צֻוָּה] كم يا كاسته شدن ـ اسكنت شدن ـ زده شدن، آفت ديدن

נָכֶה (נָכָה) ص. معيوب ـ فالج || ج נְכִים(־כוֹת) [درتركيب: נְכֵה (נְכַת): נְכֵה־רַגְלַיִם فالج ازپا، لنگ]

ـ **נְכֵה־רוּחַ** دلشكسته، افسرده

נֵכֶה (נֵכָה) ص. تهمت زن ـ شرير || ج נֵכִים (נֵכוֹת)

נִכְוָה←כָּוָה

נִכְוֶה ص. [چون נִגְלֶה] سوخته، تاول زده

נִכּוּי ا.ر. كسر، كاهش←נִכָּיוֹן

נָכוֹן ص. [چون נָבוֹן]←(כון) درست، صحيح ـ استوار ـ معين، مقرر ـ شايسته ـ حاضر = מוּכָן

ـ **נְכוֹן הַיּוֹם** نصف النهار: **נָכוֹן כִּנְכוֹן הַיּוֹם** اظهر من الشمس، مانند روز روشن

ـ **אֵין בְּפִיהוּ נְכוֹנָה** حرف راست بر زبانش نيست

ـ **מְצָאתִי לְנָכוֹן** مقتضى ديدم

ـ **אֶל נ׳** ق. مسلماً ـ بطور روشن

נְכוֹנוּת ا.ث. درستى، صحت ـ آمادگى ـ تمايل

נִכּוּשׁ ا.ر. وجين كارى

(נְכוֹת) בֵּית־נ׳ » موزه || ج בָּתֵּי־נ׳

נְכוּת, נָכוּת ا.ث. [־נְ־] عليلى ـ نقص بدنى

נִכְזַב←כָּזַב

נִכְזָב ص. [چون נִפְקָד] نا اميد (شده)، سر خورده ـ بى اساس، تو خالى

נֹכַח ا.ر. [נִכְחוֹ] روبرو، مقابل ـ جلو ـ [در مقام ح‌ا.] روبروى، مقابل ـ در جلو، در پيش

ـ **לְנֹ׳** ق. راست بطرف جلو||ح‌ا. پيش، در مقابل ـ در حق ـ با در نظر گرفتن

נָכַח ف‌ل. [چون שָׁלַח] حضور داشتن، حضور يافتن، شركت ك

נָכֹחַ, נָכוֹחַ (۱) ص. (נְכֹחָה) درست، راست ـ مستقيم ـ واضح، معلوم (۲) ا.ر. [נִכְחוֹ] درستى، راستى، استقامت

נִכְחַד←(כָּחַד)

נִכְחָד ص. [چون נִשְׁאָל] پنهان ـ دورافتاده، پرت ـ غير مسكون

נְכֹחָה ا.ث. درستى ـ [در جمع: נְכֹחוֹת (۱) چيزهاى واقعى (۲) درستى، درستكارى]

נְכֹחוֹת » = נוֹכְחוּת

נָכְחִי(ת) ص. (۱) נוֹכְחִי(ת) ـ (۲) مقابل

נִכְחַשׁ←כָּחַשׁ

נִכָּיוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] كسر ـ اسكنت، تنزيل

נָכִישׁ » [چون פָּקִיד] (فصل) وجين كارى

נִכֵּל ف‌ل. [چون דִּבֵּר] بد انديشى ك

ـ **הִתְנַכֵּל** ف‌ل‌ـم. [چون הִתְקַשֵּׁר] براى (كسى) توطئه چيدن

נֵכֶל ا.ر. [چون סֵפֶר] حيله، مكر

נֹכֵל [شكل اصلى נוֹכֵל]

נִכְלָא←כָּלָא

נִכְלוּל ا.ر. حيلهٔ كوچك

נִכְלוּלִיּוּת ا.ث. كار خدعه آميز

נִכְלַל←כָּלַל

נִכְלָל [چون נִפְקָד] ا.مف. از נִכְלַל

נִכְלַם←(כָּלַם)

נִכְלָם ص. [چون נִפְקָד] ا.مف. از נִכְלַם شرمنده، خجالت زده

נַכְלָן(־לָנִית) ص. حيله گر، مكار

נִכְמַס و נִכְמַר←כָּמַס و כָּמַר

נִכְנַס←כָּנַס

נִכְנָס [چون נִפְקָד] ا.مف. از נִכְנַס

נִכְנַע و נִכְנַף←(כָּנַע) و (כָּנַף)

נִכְנָע ص. [چون נִשְׁלָח] مغلوب ـ مطيع

נֶכֶס ا.ر. [נִכְסוֹ] مال، دولت

ـ **נִכְסֵי דְנַיְדֵי** الخ ←נַיָּד°

ـ **יָצָא נָקִי** (يا יָרַד) **מִנְּכָסָיו** از هستى ساقط شد

נִכְסָה←כָּסָה

נִכְסַף←כָּסַף

נִכְסָף ص. [چون נִפְקָד] مورد انتظار يا اشتياق

נִכְפֶּה ص. [چون נִגְלֶה] دچار صرع، حمله اى

נִכְפּוּת ا.ث. حمله، صرع

נִכְפַּל ا.ر. [چون עַכְבָּר] مضروب، بس شمرده

נִכְפַּף←כָּפַף

נִכְפָּף ص. [چون נִזְכָּר] = כָּפִיף

נִכַּר ف.ل. [چون נִגַּף] شناخته شدن

– **נִכֵּר** ف.م. [چون דִּבֵּר] شناختن ـ اهميت دادن

– **נֻכַּר** مج. [چون אֻשַּׁר] شناخته شدن

– **הִתְנַכֵּר** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود را شناساندن، شناخته شدن

– **הִכִּיר** ف.م. [יַכִּיר; מַכִּיר; הַכֵּר (הַכִּירִי)] ـ م. **לְהַכִּיר** شناختن: בְּבַקָּשָׁה לְהַכִּיר אֶת מַר... با آقای... آشنا شويد، آقای... را بشما معرفی ميكنم‖ شناساندن، معرفی ك ـ [مانند فعل لازم با ב] (۱) برسميت شناختن (۲) مورد توجه قرار دادن

– **הַכֵּר טוֹבָה** سپاس گزار بودن

– **הַכֵּר לְטוֹבָה** حسن نظر نسبت به (كسی) داشتن

– **הַכֵּר פָּנִים** طرفداری ك، روگيری ك

– **הֻכַּר** مج. [چون הֻגַּשׁ] شناخته يا معلوم شدن

נִכֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] بيگانه دانستن، تحقير كردن ـ وارونه تعبير كردن ـ انكار كردن ـ تسليم ك

– **הִתְנַכֵּר** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود را بيگانه نشان دادن ـ متنكر شدن ـ طفره يا گريز زدن

נִכָּר (נִכֶּרֶת) ص. قابل توجه، معتنابه، نسبةً زياد: **זְמַן נִכָּר**‖ [م] شناخته شده ‖ ج **נִכָּרִים (נִכָּרוֹת)**

נֵכָר ا.ر. [נֵכַר] بيگانگی ـ چيز بيگانه ـ كشور بيگانه ـ بيگانه، اجنبی: **אַדְמַת נ׳**

– **אֵל נ׳** خدای بيگانه

– **בֶּן נ׳** بيگانه، غير يهودی

נֶכֶר[1] » [چون דֶּגֶל] مصيبت، بلا، بدبختی

נֶכֶר[2] » [»] = **נָכְרִיּוּת**

נָכְרִי(־רִיָּה يا **־רִית)** (۱) ص. بيگانه، اجنبی ـ غير يهودی ـ غريب (۲) ا. بيگانه، غريبه، شخص ديگر

נִכְרָה←כָּרָה

נָכְרִיּוּת ا.ث. بيگانگی ـ (احساس) غريبگی

נִכְרַךְ←כָּרַךְ

נִכְרָךְ ص. [چون נִפְקָד] پيچيده شده ـ صحافی شده

נִכְרַת، **נִכְרָת←כָּרַת**

נִכֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] وجين ك

– **נֻכַּשׁ** مج. [چون אֻשַּׁר] وجين شدن

(נָכַשׁ) הִכִּישׁ ف.م. [چون הִפִּיל] (نيش) زدن

נִכְשַׁל←כָּשַׁל

נִכְשָׁל [چون נִפְקָד] ا.مف. از **נִכְשַׁל**

נִכְשַׁר←כָּשַׁר

נִכְתַּב←כָּתַב

נִכְתָּב ص. [چون נִזְכָּר] نوشته شده

נִכְתַּם، **נִכְתַּשׁ←(כָּתַם)** و **כָּתַשׁ**

נִלְבַּב←(לָבַב)

נִלְבָּב ص. [چون נִזְכָּר] خوش قلب ـ دلكش ـ محبوب

נִלְבַּט←(לָבַט)

נִלְהַב←לָהַב

נִלְהָב ص. [چون נִשְׁאָל] ملتهب ـ هيجان انگيز

נִלְוָה←לָוָה

נִלְוֶה ص. [چون נִגְלֶה] پيوسته، همراه ـ وابسته ـ [در مقام اسم]: **הַנִּלְוִים** (۱) همراهان (۲)وابستگان

נָלוֹז (۱) ص. [چون נָסוֹג] كج ـ.. منحرف ـ كج رفتار (۲) ا. شخص كج رفتار ـ كجی، حيله گری

נָלוֹן←(לוּן[2]**)**

נָלוֹשׁ←לָשׁ

נִלְחַךְ; נִלְחַם; נִלְחַץ

←לָחַךְ; לָחַם[1]**; לָחַץ**

נְלִיזָה يا **־זוּת** ا.ث. انحراف

נִלְכַּד، **נִלְמַד←לָכַד** و **לָמַד**

נִלְעַג←לָעַג

נִלְעָג ص. [چون נִשְׁאָל] ا.مف. از **נִלְעַג** مسخره آميز، [مضحك

– **נִלְעַג לָשׁוֹן** الكن، كند زبان [و مضحك

נִלְעָגוּת ا.ث. مسخره آميزی ـ حركت مسخره آميز

נִלְעַס←לָעַס

נִלְקַה; נִלְקַט; נִלְקַק←לָקַח; לָקַט; לָקַק

נָם[1] ف.ل. [چون קָם] چرت زدن، پينكی زدن

נָם[2] [»] = **נְאֻם**

נִמְאַס←מָאַס

נִמְאָס ص. [چون נִשְׁאָל] منفور ـ مردود، بد

נִמְהַל, נִמְהַר←מָהַל, מָהַר

נִמְהָר ص. [چون נִשְׁאָל] عجول - شتاب زده - بی پروا، تند (خو) - از روی دست پاچگی انجام شده: פְּעֻלָּה נִמְהֶרֶת

נִמְהָרוּת ا.ث. شتاب زدگی، عجولی - بی پروائی

נָמוֹג[1]←מָג[2]

נָמוֹג[2] ص. [چون נָסוֹג] گداخته - پراکنده - فرار - .: وحشت زده

נָמוֹךְ← מָךְ[1]

נָמוֹךְ, נָמוּךְ (נְמוּכָה الخ) ص. کوتاه - قدکوتاه - پست - آهسته - نازل: מְחִיר נ׳ || پائین، کم || ج נְמוּכִים (־כוֹת)

– נְמוּךְ רוּחַ فروتن، متواضع = צָנוּעַ

– פָּנִים נְמוּכוֹת قیافهٔ افسرده یا تیره

נָמוֹל[1]←מָל

נָמוֹל[2] ص. [چون נָצוֹד] ختنه شده، مختون

נִמּוּס الخ = נִימוּס الخ

נִמּוּק ا.ر. (۱) داعی، دلیل (۲) הַנְמָקָה

נִמּוּר " اختلاط چند رنگ - خال خالی

נָמוֹשׁ (נְמוֹשָׁה) ص. سست یا عقب افتاده

נִמְחָה←מָחָה

נִמְחֶה(־חָה) ا. حواله گیر، منتقل الیه || ج ־חִים(חוֹת)

נִמְחַל; נִמְחַץ; נִמְחַק

←מָחַל; מָחַץ; מָחַק

נְמִיגָה ا.ث. آب شدگی - نرم شدگی - .: زوال جرأت

נְמִיָּה " [ج ش] دله

נְמִיכוּת " کوتاهی، پستی

נְמִיסָה " = נְמִיגָה

נִמֵּךְ ف م. [چون דִּבֵּר] پست ك - پائین آوردن -

– נֻמַּךְ مج. [چون אֻשַּׁר] پست شدن

– הִנְמִיךְ ف م. [چون הִקְצִיר] کوتاه ك، پست ك - پائین آوردن - (صدای چیزی را) کم ك

– הֻנְמַךְ مج. [چون הֻקְצַר] کوتاه یا پست شدن

נֹמֶךְ ا.ر. [נָמְכּוֹ] [د.م] کوتاهی، پستی: גֹּבַהּ וָנ׳

נְמַכְמַךְ(־מֶכֶת) ص. قدری کوتاه یا پست || ج ־מַכִּים (מַכּוֹת)

נִמְכַּר←מָכַר

נִמְכָּר [چون נִזְכָּר] ا.مف. از נִמְכַּר

נָמָל [נָמֵל] [شکل دیگر נָמֵל] - ج נְמֵלִים

– נְמַל תְּעוּפָה فرودگاه (با گمرك و دیگر متعلقات آن)

נָמֵל ا.ر. [נְמַל] بندرگاه - [مختصر עִיר נ׳] بندر || ج נְמֵלִים [נִמְלֵי]

נִמְלָא←מָלֵא[1]

נְמָלָה ا.ث. [נְמָלַת] مورچه || ج נְמָלִים [נִמְלֵי] و נְמָלוֹת [נִמְ־]

– נ׳ לְבָנָה موریانه

נִמְלַח و נִמְלַט←מָלַח و (מָלַט)

נִמְלַךְ و נִמְלַל←מָלַךְ و מָלַל

נִמְלַץ←(מָלַץ)

נִמְלָץ ص. [چون נִשְׁמָר] ا.مف. از נִמְלַץ فصیح و بلیغ

נִמְנָה←מָנָה[1]

נִמְנֶה ص. [چون נִגְלֶה] شمرده (شده)، محسوب

נִמְנוּם ا.ر. چرت، پینکی

נִמְנֵם ف ل. [چون פִּרְנֵס] چرت زدن

– הִתְנַמְנֵם ف ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] چرت زدن - خواب و بیدار بودن

נַמְנְמָן(־מָנִית) ص - ا. چرتی، (آدم) خواب دوست

נִמְנַע←מָנַע

נִמְנָע [چون נִשְׁלָח] ا.مف. از נִמְנַע (۱) ص. (الف) ممتنع (ب) بعید: לֹא מִן הַנּ׳ بعید نیست (۲) ا. ممتنع: הַנִּמְנָעִים הָיוּ מֵרוּסְיָה ممتنعین روسی بودند

– בִּלְתִּי נ׳ غیرقابل اجتناب

נִמְנַע در ترکیب = נִמְנָע: נִמְנַע הַגִּישָׁה غیر قابل دسترسی

– נִמְנַע הַמְּצִיאוּת غیر قابل حصول - غیر قابل اجرا

נָמַס←(מָסַס)

נָמֵס (נְמַסָּה) ص. گداخته، آب شده || ج נְמַסִּים(־סּוֹת)

נִמְסַךְ و נִמְסַר←מָסַךְ و מָסַר

נִמְסָר ص. [چون נִשְׁמָר] سپرده شده - تسلیم شده - فرستاده شده - گزارش داده شده

נִמְעַט و נִמְעַךְ←מָעַט و מָעַךְ

נִמְעָן(־עֶנֶת) ا. گیرندهٔ نامه || ج נִמְעָנִים(־נוֹת)

נִמְצָא¹ ←מָצָא

נִמְצָא² ص. [چون נִקְרָא] موجود

– נ׳ שֶׁ از این مطلب چنین بر می آید که

– בָּרוּךְ הַנ׳ [پاسخ بکسی که میگوید בָּרוּךְ הַבָּא]

– אֵינֶנּוּ בְּנ׳ موجود نیست، پیدا نمیشود

נִמְצָה←מָצָה

נִמְצַץ, נִמְצַר←מָצַץ, מָצַר

נִמֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] توجیه ك، مستدل یا ثابت ك، داعی برای (چیزی) انگیختن

– נֻמַּק مج. [چون אֻשַּׁר] ثابت یا مستدل شدن

נֶמֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] فساد یا گندیدگی عضو

נָמַק←(מָקַק)

נָמֵר ا.ر. [נְמַר یا נִמַּר] پلنگ || ج נְמֵרִים [נִמְרֵי]

נָמַר←(מוּר)

נִמֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] پلنگی ك، خالدار کردن

נְמֵרָה ا.ث. [נִמְרַת] پلنگ ماده || ج נְמֵרוֹת [נִמְ־]

נִמְרַח, נִמְרַט←מָרַח, מָרַט

נִמְרִי(ת) ص. پلنگی، پلنگ وار

– גְּמַל נ׳ شتر گاو پلنگ، زرافه ←גָּמָל

נִמְרַץ←(מָרַץ)

נִמְרָץ ص. [چون נִשְׁמָר] سخت، شدید

– בְּקִצּוּר נ׳ بطور خیلی مختصر، با اختصار تمام

נִמְרָצוֹת ق. جداً، سخت

(נִמְרָשׁ) נִמְרֶשֶׁת ص. آب پز، عسلی: בֵּיצָה נ׳

נֶמֶשׁ ا.ر. [چون דֶּגֶל] ککمك، کنجد ك

נִמֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] ککمك دار کردن

– נֻמַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] ککمك دار شدن

נִמְשַׁח, נִמְשַׁךְ←מָשַׁח, מָשַׁךְ

נִמְשָׁךְ [چون נִשְׁמָר] (١) ص. کشیده شده ـ دنباله دار (٢) ا. برات گیر

נִמְשַׁל←מָשַׁל

נִמְשָׁל ا.ر. ممثل: אֵין הַמָּשָׁל דּוֹמֶה לַנ׳ این مثل صدق نمیکند، این چهارده شاهی غیر از آن هفتصد دینار است

נִמְתַּח←מָתַח

נִמְתָּח ص. [چون נִשְׁלָח] قابل کشش ـ کشیده شده ـ گسترده

נִמְתַּק←מָתַק

נִנְהָה←נָהָה

נִנּוֹן←(נוּן²)

נִנּוֹעַ←נָעַ¹

נַנָּס* ا.ر. [נַנַּס] آدم قد کوتاه، کوتوله [مؤنث آن = נַנֶּסֶת چون צַמֶּרֶת]

נַנָּסִי(ת) ص. کوچولو، قد کوتاه ـ.: بی اهمیت

נָס¹ ف.ل. [چون קָם] گریختن ـ.: از بین رفتن، نقصان یافتن

– נוֹסֵס ف.ل. [چون סוֹבֵב] [با בּ] راندن یا گریزاندن

– הֵנִיס ف.م. [چون הֵפִיר] گریزاندن، فراری ك

– הוּנַס مج. [چون הוּכַח زیر (יָכַח)] گریزانده شدن

נָס² (נָסָה) ا.فا. از נָס¹

נֵס¹ ا.ر. [נִסּוֹ] پرچم هنگ ـ پرچم ورزشکاران ـ چوب بلند ـ.: آیت، معجزه ـ عبرت || ج נִסִּים

– הֵרִים עַל נֵס علم ك ـ آشکارا ستودن

– הָיָה לְנֵס موجب عبرت شد

– בַּעַל נֵס صاحب کرامت یا معجزه ـ کسیکه مورد کرامتی واقع شده باشد

נֵס² „ = אִי جزیره || ج נִסִּים

נָסַב←סָבַב

נָסָב (נִסֶּבֶת) ا. کسیکه سندی بنام او پشت نویسی میشود || ج נִסָּבִים (נִסָּבוֹת)

נְסִבָּה ا.ث. علت یا سلسلهٔ علل، تحوّل، پیشامد

נִסְבַּךְ, נִסְבַּל←סָבַךְ, סָבַל

נִסְבָּל ص. [چون נִזְכָּר] مورد اغماض وتحمل، تحمیلی

(נָסַג) הִסִּיג ف.م. [چون הִפִּיל] دور کردن، انتقال دادن

נִסְגַּר; נִסְדַּק; נִסְדַּר←סָגַר; סָדַק; סָדַר

נִסָּה ف.م. [چون צִוָּה] آزمودن، آزمایش ك، تجربه ك، امتحان ك ـ قصد (کاری) ك ـ مبادرت به (کاری) ك

– נֻסָּה مج. [چون צֻוָּה] آزموده شدن ـ امتحان شدن

– הִתְנַסָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] مورد امتحان قرار گرفتن ـ.: تحمل محنت وسختی ك

נָסוֹג¹ ←סָג¹

נָסוֹג[2] **(נְסוֹגָה)** ص. برگردنده - [ر] راجع، دوری - .. مرتد || ج **נְסוֹגִים(-גוֹת)**

נִסּוּחַ ا.ر. [چون **תִּפּוּחַ**] انشاء، تنظیم

נָסוֹט←(סוט)

נִסּוּי ا.ر. آزمایش، آزمون

נִסּוּיִי(ת) ص. مبنی بر آزمایش، تجربی، عملی

נִסּוּךְ ا.ر. عمل ریختن واهداء کردن (آب یا شراب)

נָסוּךְ ص. [چون **בָּדוּק**] ریخته - گسترده - .. عارض شده

נָסוֹם←(סום)

נָסַח ف.م. [יִסַּח; נוֹסֵחַ; נְסַח (נִסְחִי)] - م. **נְסֹחַ, נָסוֹחַ; לִנְסֹחַ** کندن - خراب ك - بیرون ك

- **נִסַּח**[1] مج. [יִנָּסַח; נִסָּח; הִנָּסֵחַ (הִנָּסְחִי)] - م. **לְהִנָּסֵחַ** کنده شدن - ریشه کن شدن

- **הִסִּיחַ** ف.م. [چون **הִסִּיעַ**] کندن - دور کردن - .. منحرف ك

- **הֻסַּח** مج. [چون **הֻסַּע** زیر **נָסַע**] منحرف شدن: **הֻסְּחָה דַּעְתּוֹ** حواسش بجای دیگر متوجه شد، از موضوع غافل شد

נִסַּח[2] ف.م. [چون **שִׁלַּח**] تنظیم ك، انشاء یا طرح ك

- **נֻסַּח** مج. [چون **שֻׁלַּח**] طرح یا تنظیم شدن

נֹסַח ا.ر. [נָסְחוֹ] نسخه - متن، صورت، روایت || ج **נֻסָּחִים [נֻסְחֵי]**

- **נ׳ אַשְׁכְּנַז** آداب نماز یهودیان آلمان (و اروپای خاوری)

- **נ׳ סְפָרַד** آداب نماز یهودیان اسپانیول

נֶסַח ״ [נִסְחוֹ] نسخه، رونوشت || ج **נְסָחִים [נִסְחֵי]**

נַסָּח [נַסַּח] **(נַסָּחִית)** ا. متخصص تنظیم وانشای لوایح [یا חָאוֹת

נִסְחַב←סָחַב

נֻסְחָה ا.ث. فرمول، قاعده - نسخه، متن || ج **-חוֹת**

נִסְחַט←סָחַט

נִסְחַף←סָחַף

נֻסְחָתִי(ת) ص. فرمولی، مختصر و دقیق

נִסְטַר←סָטַר

נְסִיגָה ا.ث. برگشت، عدول - عقب نشینی - .. صرف نظر، گذشت

נַסְיוּב ° ا.ر. آب پنیر - خونابه - سرُم

נִסָּיוֹן ״ [چون **זִכָּרוֹן**] تجربه، آزمودگی: **בַּעַל נ׳** آزموده، مجرّب ||آزمایش، امتحان - کوشش، قصد

- **בּוֹא לִידֵי נ׳** مورد آزمایش یا وسوسه قرار گرفتن

- **עָמַד בַּנ׳** در امتحان موفق شد

- **עָמַד לַנ׳** برای امتحان حاضر شدن

נִסְיוֹנִי(ת) ص. تجربی

נָסִיךְ[1] **(נְסִיכָה)** ا. شهزاده - رئیس، سردار || ج **נְסִיכִים (-כוֹת)**

נָסִיךְ[2] ا.ر. [چون **פָּקִיד**] هدیهٔ ریختنی - بت یا مجسمهٔ [ریخته

נְסִיכָה[1] ا.ث. شاهزاده بانو، شاهدخت - زن امیر یا رئیس قوم

נְסִיכָה[2] ״ = **נִסּוּךְ**

נְסִיכוּת ״ امارت - امیر نشین - .. حکومت

נַסְיָן(-יָנִית) ا. آزمایش کار، اهل آزمایش

נִסְיֵן ف.م. [چون **עִנְיֵן**] آزمایش ك

- **נֻסְיַן** مج. [چون **עֻנְיַן**] آزمایش شدن

נְסִיעָה ا.ث. مسافرت - عزیمت، حرکت

- **נ׳ טוֹבָה!** سفر بخیر! خدا بهمراه!

- **מִשְׂרַד לִנְסִיעוֹת** بنگاه مسافر بری

נְסִירָה ״ ارّه کشی - برش - تراش

נָסַךְ[1] ف.م. [چون **נָפַל**] ریختن (شراب در مراسم مذهبی) - ذوب ك، ریختن (چدن) - مسح ك - .. نصب کردن

- **נִסַּךְ** مج. [چون **נִגַּף**] ریخته شدن - مسح شدن - منصوب شدن

- **נִסֵּךְ** ف.م. [چون **דִּבֵּר**] ریختن یا هدیه کردن (شراب) - حرام کردن (شراب) از طریق اهداء آن به بت

נָסַךְ[2] ف.م. [״] بافتن - .. اندیشیدن - بستن (عهد)

נֶסֶךְ, נֵסֶךְ ا.ر. [נִסְכּוֹ] هدیهٔ ریختنی، نوشابهٔ اهدائی - مجسمه یا بت ریخته شده || ج **נְסָכִים [נִסְכֵּי]**

- **יֵין נ׳** شرابی که بت پرست دست زده ونوشیدن آن برای یهودی حرام است

נִסְכַּל←סָכַל[1]

נִסְכַּן; נִסְכַּר; נִסְכַּת←סָכַן; סָכַר[1]; סָכַת

נִסְלַח; נִסְלַל; נִסְלַק←סָלַח; סָלַל; סִלֵּק

נִסְמָא←סִמֵּא

נִסְמַךְ←סָמַךְ

נִסְמָךְ ص. [چون נִשְׁמָר] متکی - پیوسته - [د] مضاف

☞(۱) در عبری مضاف گاهی متغیر وگاهی غیر متغیر است: רֹאשׁ הַמֶּמְשָׁלָה رئیسِ دولت (نخست وزیر) - יֵין קַפְרִיסִין شرابِ قبرس
(۲) در تداول امروزی برای اضافه کلمهٔ שֶׁל را نیز بکار میبرند

נִסְמָן(־מֶנֶת) = מְסֻמָּן || ج ־מָנִים(־נוֹת)

נָסַס فم. [چون שָׁמַר] بلند کردن یا افراشتن

- **נוֹסֵס** ~ فل. [چون קוֹמֵם] راندن [با בּ]
- **הִתְנוֹסֵס** فل. [چون הִתְגּוֹלֵל] نمایانب - در اهتزاز بودن - برق زدن

נָסַע [יִסַּע; נוֹסֵעַ; סַע (סְעִי)] - م. נְסֹעַ, נְסוֹעַ; לִנְסֹעַ فل. مسافرت ک - حرکت یا کوچ ک

- **נִסַּע** مج. [چون נִטַּע←נָטַע] کنده شدن
- **הִסִּיעַ** فم. [יַסִּיעַ; מַסִּיעַ; הַסַּע (הַסִּיעִי)] - م. לְהַסִּיעַ کوچانیدن، حرکت دادن - انتقال دادن، بردن (باوسیلهٔ نقلیه) - بحرکت در آوردن، وزانیدن (باد) - ریشه کن ک - استخراج ک - منحرف ک
- **הֻסַּע** مج. [יֻסַּע; מֻסָּע] - م. הֻסַּעַ ~ برده یا انتقال داده شدن - بر کنار یا مستعفی شدن

נִסְעַד, נִסְעַר←סָעַד, סָעַר

נִסְעָר ص. [چون נִשְׁאָל] مضطرب

נִסְפַּג, נִסְפַּד←סָפַג, סָפַד

נִסְפָּה←סָפָה [1]

נִסְפֶּה [چون נִגְלֶה] ا.مف. از נִסְפָּה

נִסְפַּח←סָפַח

נִסְפָּח ا.ر. [چون נִשְׁלָח] ضمیمه - وابسته: נ׳ צְבָאִי وابستهٔ نظامی

- **רֶכֶב נ׳** side-car سايد كار
- **נִסְפָּחוֹת** ضمائم

נִסְפַּן, נִסְפַּר←סָפַן, סָפַר

נָסַק فل. [چون נָשַׁק] بالا رفتن، صعود کردن

- **נִסַּק** فل. [چون נִגַּף] روشن شدن، با آتش گرم شدن
- **נְסוֹק** [יִסּוֹק; נִסּוֹק; הִסּוֹק (הִסּוֹקִי)] م. לְהִסּוֹק=נִסַּק
- **הִסִּיק** فم. [چون הִפִּיל] روشن کردن (تنور و بخاری ومانند آن) - گرم ک - .. استنباط ک، گرفتن (نتیجه)
- **הֻסַּק** مج. [چون הֻגַּשׁ] روشن شدن - گرم شدن - استنباط شدن

נִסְקַל و נִסְקַר←סָקַל و סָקַר

נָסַר فم. [چون שָׁמַר] ارّه ک - .. نفوذ کردن

- **נִסַּר** مج. [چون נִגַּף] ارّه شدن
- **נִסֵּר** [چون דִּבֵּר] فم. ارّه ک - .. مشغول داشتن || فل. غژغژ یا خش خش ک
- **נֻסַּר** مج. [چون אֻשַּׁר] ارّه شدن
- **הִתְנַסֵּר** فل. [چون הִתְקַשֵּׁר] ارّه شدن

נֶסֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] تخته، الوار

נִסְרַג; נִסְרַח; נִסְרַט←סָרַג; סָרַח; סָרַט [1]

נִסְרַךְ و נִסְרַק←(סָרַךְ) و סָרַק

נְסֹרֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] خاك اره

נַסַּת←(סוּת)

נִסְתַּם و נִסְתַּר←סָתַם و סָתַר

נִסְתָּר (נִסְתֶּרֶת) ص. پوشیده، مستور - [د] غائب، سوم شخص

- **חָכְמַת הַנ׳** یا **חָכְמָה נִסְתָּרָה** علوم مرموز

נָע [1] فل. [چون נָח[1]] جنبیدن، حرکت ک، تکان خوردن - پراکنده یا آواره ب - تلو تلو خوردن - [د] صدا دار یا متحرك ب←נָע[2]

- **נִנּוֹעַ** فل. [יִנּוֹעַ; נִנּוֹעַ; הִנּוֹעַ (הִנּוֹעִי)] - م. לְהִנּוֹעַ تکانداده یا تکانیده شدن - بیخته شدن
- **הִתְנוֹעֵעַ** فل. [יִתְ־; מִתְנוֹעֵעַ; הִתְנוֹעֵעַ (־עֲעִי)] - م. לְהִתְנוֹעֵעַ تکان خوردن - از جائی بجائی منتقل شدن - تلو تلو خوردن - نوسان داشتن
- **הֵנִיעַ** فم. [יָנִיעַ; מֵנִיעַ; הָנֵעַ (הָנִיעִי)] - م. לְהָנִיעַ جنبانیدن، تکان دادن - .. وادار یا تحریك ک - سر گردان ک
- **הֵנִיעַ אֶת לִבִּי** دلم را لرزانید، مرا ترسانید
- **הוּנַע** مج. [چون הוּנַח] جنبانیده شدن

נָע [2] **(נָעָה)** ص. متحرّك، صدادار - در جریان

– נָע וָנָד سر گردان، آواره

– שְׁוָא נָע صدای שְׁוָא (ְ) هنگامی که در ابتدای سیلاب واقع شود چون صدای ד در עַבְדְּךָ

נֶעֱבַד←עָבַד

נַעֲבָה←עָבָה

נֶעֱבַר; נֶעְגַּל; נֶעְגַּם; נֶעְדַּר ←עָבַר; עָגַל; עָגַם; (עָדַר)

נֶעְדָּר ص. [چون נֶחְפָּז] غایب - مفقود، گمشده - .·. متوفی - فاقد: נֶעְדַּר אֶפְשָׁרוּיוֹת فاقد امکانات

נַעֲוָה←עָוָה

נַעֲוֶה ص. [چون נַעֲשֶׂה] کج، منحرف

נָעוּל ص. [چون בָּדוּק] قفل شده، بسته - کفش پوشیده

נָעוּץ ص. [چون בָּדוּק] فرو کرده، کوبیده - .·. مشمول - در جزء (چیز دیگر) قرار گرفته

נָעוּר ص. [چون בָּדוּק] تکانیده - عاری، تهی

נִעוּר ا.ر. عمل تکانیدن یا گرد گیری ك

נֵעוֹר←עוּר¹

נְעוּרוֹת، ־רֹת ا.ث. =נְעוּרִים

נְעוּרִים (هج) ا.ر. (دوره) جوانی، روزگار خردی

– אַלּוּף נ׳, בַּעַל נ׳ دوست جوانی: شوهری که زن خود را از روزگار جوانی دوست داشته است

– אֵשֶׁת נ׳ زنی که مرد در جوانی خود اختیار کرده باشد

– בְּנֵי הַנְּעוּרִים خرد سالان - اولاد دورهٔ جوانی

נֶעֱזַב←עָזַב

נֶעֱזָב ص. [چون נֶהֱרָס] ا.مف. از נֶעֱזַב

נֶעֱזַר و נֶעֱטַף←עָזַר و עָטַף

נֶעֱטָף ص. [چون נֶהֱרָס] پیچیده، پوشیده

נְעִילָה¹ ا.ث. عمل قفل ك - .·. ختم - نماز آخر

נְעִילָה² « عمل (کفش) پوشیدن

נָעִים ص. [چون בָּהִיר] مطبوع، خوش - مهربان - دلپسند

– נ׳ מְאֹד خیلی (از آشنائی با آقا) مشعوف شدم

– הָיָה נ׳ מְאֹד خیلی خوش گذشت

– נְעִים זְמִירוֹת (خوا ننده) خوش آواز

– בַּלֵּה בַּנְּעִימִים خوش باشید! انشاء الله خوش بگذرد!

נְעִימָה ا.ث. آهنگ، مقام - صدا، آواز

– הַבְלֵעַ בְּנ׳ گوشه زدن، با اشاره فهماندن

נְעִימוּת ا.ث. خوشی - مطبوعیت - مهربانی - بشاشت

נָעִיץ¹ ا.ر. [چون פָּקִיד] گودال - برش، شیار

נָעִיץ² ص. [چون בָּהִיר] قابل فرو کردن یا کار گذاشتن

נְעִיצָה ا.ث. عمل فرو کردن یا کوبیدن

נְעִירָה « عرعر: נְעִירַת הַחֲמוֹר || عمل تکاندن یا تکان دادن

נֶעְכַּר←עָכַר

נֶעְכָּר ص. [چون נֶחְפָּז] کدر، تیره - افسرده

נָעַל¹ ف.م. [چون נָהַג] قفل ك، بستن - .·. خاتمه دادن (به)

– נִנְעַל مج. [چون נִנְעַר] قفل شدن - پایان یافتن

נָעַל² ف.م. [יִנְעַל یا ־עֹל; נוֹעֵל; נְעַל (נַעֲלִי)] - م. נָעֹל, נָעוֹל; לִנְעֹל پوشیدن (کفش)

– הִנְעִיל ف.م. [چون הִנְחִיל] پوشانیدن (کفش): הִנְעַלְתִּי אֶת הַיֶּלֶד کفش پای بچه کردم

– הֻנְעַל مج. [چون הֻנְחַל] با کمك دیگری (کفش) پوشیدن

נַעַל ا.ث. [נַעֲלוֹ; נַעַלְכֶם] کفش || ج נְעָלִים [נַעֲלֵי; נְעָלָיו] و נְעָלוֹת [נַעֲ־] - ت נַעֲלַיִם [נַעֲלֵי]

– נַעֲלֵי בַּיִת کفش خانه، کفش سرپائی یا دم پائی

נֶעְלַב←עָלַב

נֶעְלָב ص. [נֶהֱרָס] توهین (کرده) شده

נַעֲלָה←עָלָה

נַעֲלֶה(־לָה) ص. بلندمرتبه، والامقام - عالی: רַעְיוֹן נַעֲלֶה || ج ־לִים (לוֹת)

נֶעְלַם←(עָלַם)

נֶעְלָם (נֶעְלֶמֶת) ص. پوشیده، پنهان - [در جبر] مجهول - .·. تودار، دورو || ج ־לָמִים (לָמוֹת)

נֶעֱלַס←עָלַס

נֶעְלָס ص. [چون נֶהֱרָס]= עָלִיז

נָעַם ف.ل. [יִנְעַם; נָעִים; נְעַם (נַעֲמִי)] - م. נָעֹם; נָעוֹם; לִנְעֹם (۱) خوش یا گوارا یا مطبوع ب: יִנְעַם לְךָ گوارا باشد! نوش جان! (۲) زیبا یا نازنین ب

– הִנְעִים ف.م. [چون הִנְחִיל] مطبوع وشیرین ك. به نت یا مقام در آوردن - محظوظ ك - نسبت به (کسی) مؤدب ومهربان ب

נֹעַם ا.ر. [چون פֹּעַל] خوشی - مطبوعیت، شیرینی

– "אִמְרֵי נ׳" سخنان دلاویز و پسندیده

נְעָמִית ا.ث. = בַּת־יַעֲנָה

נַעֲמָן (־מָנָה) ص. مطبوع، دلپذیر

נֶעֱנַד←**עָנַד**

נֶעֱנָה←**עָנָה**

נַעֲנֶה ص. [چون נַעֲשֶׂה] ذلیل ـ مصیبت زده

נִעֲנוּעַ ا.ث. [چون תַּפּוּחַ] عمل جنبانیدن

נִעְנַע ف.م. [چون צִחְצַח] جنبانیدن، حرکت دادن ـ [در مقام ف.ل.]: נ׳ בְּרֹאשׁוֹ سرش را تکان داد [در ابراز موافقت]

– **נִעְנַע** مج. [چون צֻחְצַח] جنبانیده شدن

– **הִתְנַעְנַע** ف.ل. [چون הִתְנַעְנֵעַ] خود را تکان دادن

נַעֲנַע ا.ر. [چون אֶמְצַע] نعناع

נֶעֱנַשׁ←**עָנַשׁ**

נָעַץ ف.م. [چون שָׁאַל] فرو کردن، کوبیدن: **נָעֲצָה מַסְמְרִים בַּקִּיר**

– **נָעַץ בּוֹ עֵינָיו** چشم بمن دوخت

– **נָעוֹץ סַכִּין בַּגַּב** حملهٔ نا جوانمردانه از پشت ک

– **נִנְעַץ** مج. [چون נִנְעַר] فرو کرده یا کوبیده شدن

נַעַץ ا.ر. [چون בַּעַל] (۱) پونز (۲) **נְעִיצָה**

נֶעֱצַב←**עָצַב**

נַעֲצוּץ ا.ر. بتهٔ خار ـ .: آدم شریر

נֶעֱצַל; נֶעֱצַם; נֶעֱצַר←(**עָצַל**); **עָצַם**[2]; **עָצַר**

נֶעֱצָר ص. [چون נֶהֱרָס] بازداشت شده

נֶעֱקַד; נֶעֱקַם; נֶעֱקַף; נֶעֱקַץ; נֶעֱקַר
←**עָקַד; עָקַם; עָקַף; עָקַץ; עָקַר**

נֶעֱקַשׁ←**עָקַשׁ**

נֶעְקָשׁ ص. [چون נֶהֱרָס] کج رفتار، کجرو

נָעַר[1] ف.م. [چون שָׁאַל] تکانیدن: **נָעַרְתִּי אֶת חָצְנִי** دامن خود را تکانیدم، .: رفع مسئولیت از خود کردم

– **נִנְעַר** مج. [יִנָּעֵר; נִנְעַר; הִנָּעֵר (הִנָּעֲרִי)] ـ م. **לְהִנָּעֵר** تکانیده شدن ـ خود را تکان دادن ـ بیدار شدن ـ .: رهائی یافتن

– **נִעֵר** ف.م. [چون טִהֵר] هل دادن، انداختن ـ تکانیدن ـ خالی ک ـ .: از هستی ساقط ک

– **נֻעַר** مج. [چون בֹּעַר] تکانیده یا خالی شدن

– **הִתְנַעֵר** ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] خود را تکانیدن

נָעַר[2] ف.ل. [״] عرعر کردن ـ غرّیدن ـ نعره زدن

נַעַר ا.ر. [چون בַּעַל] پسر بچه (در حدود ۱۲ تا ۱۵ سال) ـ نوجوان ـ نوکر ـ سرباز (جوان)

– **נ׳ יִסְפְּרֵם** انگشت شمارند، [م] بچه هم آنها را می شمارد [یا جوانان]

נֹעַר ״ [چون פֹּעַל] خرد سالی، جوانی ـ .: خرد سالان

נֶעֱרַב، **נֶעֱרַג**←**עָרַב**[2] و **עָרַג**[2]

נַעֲרָה[1] ا.ث. [چون טַחֲנָה] دختر جوان ـ کلفت ـ کنیز ـ دوشیزه [←נַעַר]

נַעֲרָה[2] ←**עָרָה**

נַעֲרוּת ا.ث. (دوره) خرد سالی یا بچگی

– **מַעֲשֵׂה נ׳** کار بچگانه ـ خود آرائی و جلفی

נֶעֱרַךְ←**עָרַךְ**

נֶעֱרָךְ ص. [چون נֶהֱרָס] چیده، مرتب ـ ترتیب داده شده، تنظیم شده ـ متشکل ـ تخمین زده ـ ارز یابی شده

נֶעֱרַל; נֶעֱרַם; נֶעֱרַף←**עָרַל; עָרַם; עָרַף**[1]

נֶעֱרַץ←**עָרַץ**

נַעֲרָץ (־רֶצֶת یا ־רָצָה) ص. بسیار ارجمند ـ مهیب

נְעֹרֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] پس ماندهٔ الیاف کتان

נֶעֱשַׁב←**עָשַׁב**

נַעֲשָׂה←**עָשָׂה**

נַעֲשֶׂה (־שָׂה) ص. [ا. مف. از נַעֲשָׂה] کرده شده، انجام شده ـ ساخته شده || ج ־שִׂים (שׂוֹת)

נֶעְשָׁן [چون נֶאֱמָן] ا.مف. از **נֶעֱשַׁן**

נֶעֱשַׁק←**עָשַׁק**

נֶעֱשָׁק ص. [چون נֶהֱרָס] مظلوم، ستمدیده ـ استثمار شده

נֶעֱשַׁר←**עָשַׁר**

נֶעְתַּם; נֶעְתַּק; נֶעְתַּר←(**עָתַם**); **עָתַק**[1]; **עָתַר**[1]

נָף ف.م. [چون קָם[1]] (با پاشیدن چیزی) معطر کردن

– **נוֹפֵף** ف.م. [چون קוֹמֵם] پاشیدن ـ با تهدید بلند کردن و تکان دادن (دست) ـ جولان دادن، تاب دادن (شمشیر)

– **הִתְנוֹפֵף** ف.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] افراشته یا بلند شدن، به اهتزاز در آمدن

- הֵנִיף פ״מ. [چون הֵקִים یا הֵפִיר] جنبانیدن، این سو وآن سو بردن ـ بیختن ـ بلند کردن (دست) ـ به اهتزاز در آوردن (پرچم) ـ گرداندن یا بلند کردن (اسلحه یا افزار)
- הוּנַף مج. [چون הוּקַם] جنبانیده شدن ـ افراشته شدن

נִפְאַר و **נִפְגַּם** ← פֵּאֵר و פָּגַם

נִפְגַּע ← פָּגַע

נִפְגָּע ص. [چون נִשְׁלָח] آسیب دیده، زخمی: הַנִּפְגָּעִים בַּקְּרָב آسیب دیدگان یا تلفات جنگ

נִפְגַּר و **נִפְגַּשׁ** ← פָּגַר و פָּגַשׁ

נִפְגָּשׁ [چون נִפְקָד] ا.مف.از נִפְגַּשׁ

נִפְדָּה ← פָּדָה

נִפְדֶּה ص. [چون נִגְלֶה] باز خریده (شده) ـ قابل ابتیاع

נִפָּה فم. [چون צִוָּה] بیختن، علك ك ـ ∴ وارسی ك
- נֻפָּה مج. [چون צֻוָּה] بیخته شدن ـ وارسی وتنقیح شدن

נָפָה[1] ا.ث. علك (الك) یا غربال

נָפָה[2] » بخش، بلوك، ناحیه

נָפוֹג ← פָּג

נָפוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از נָפַח باد کرده، متورم ـ باد دار ـ ∴ خشمگین

נִפּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل باد کردن یا باد زدن ـ نفخ، تورّم ـ عمل اغراق آمیز کردن

נִפּוּי » عمل بیختن ـ ∴ تصفیه، تنقیح، اصلاح

נִפּוּל[1] » سقوط ـ ول شدگی ـ افتادگی

נִפּוּל[2] یا **נְפוּל** » (۱) جوجه کبوتر (۲) חַרְגֹּל

נָפוּל ص. [چون בָּדוּק] افتاده ـ ∴ لاغر (نما)

נָפוֹץ[1] (**נְפוֹצָה**) ص. منتشر (شده) ـ کثیر الانتشار ‖ ج נְפוֹצִים (-צוֹת)

נָפוֹץ[2] [باب נִפְעַל از פָּץ]

נָפוּץ ص. [چون בָּדוּק] پراکنده ← נָפַץ
- נְפוּצוֹת پراکندگان ـ رانده شدگان

נִפּוּץ ا.ر. عمل شکستن ـ شانه کردن الیاف کتان

נָפוּשׁ ← פָּשׁ

נָפוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] بیکار

נִפּוּשׁ ا.ر. احیاء

נִפְזַל و **נִפְזַר** ← פָּזַל و פִּזֵּר

נָפַח [יִפַּח; נוֹפֵחַ; פַּח (פְּחִי)] ـم. נָפוּחַ, נָפֻחַ; לָפַחַת
(۱) فم. دمیدن ـ بیرون ك یا دادن (جان) ـ
(۲) ف ل. [با בְּ] فوت ك: נָפוּחַ בְּאֵשׁ
- תִּפַּח נַפְשׁוֹ (یا רוּחוֹ) جانش بیرون بیاید!
- נִפַּח فم. [چون שִׁלַּח] باد کردن، متورم ك ـ ∴ اغراق آمیز کردن
- נֻפַּח مج. [چون שֻׁלַּח] فوت کرده یا باد کرده شدن ـ اغراق آمیز شدن
- הִתְנַפֵּחַ ف ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] متورم شدن ـ ∴ باد کردن
- הִפִּיחַ فم. [چون הִסִּיעַ] دمیدن ـ بیرون کردن (باد یا جان)
- הִפִּיחַ אֶת נַפְשׁוֹ جانش را گرفت ـ ∴ او را نا امید کرد

נֶפַח ا.ر. [چون פֶּתַח] حجم، گنج ـ گنجایش

נַפָּח [נַפַּח] (נַפָּחִית) ا. آهنگر

נִפְחַד ← פָּחַד

נִפְחָד ص. [چون נִשְׁאָל] ترسیده، وحشت زده

נַפָּחוּת ا.ث. آهنگری

נַפָּחִיָּה » آهنگر خانه

נִפְחַם و **נִפְחַת** ← פָּחַם و פָּחַת

נֵפְט ا.ر. نفت

נִפֵּט فم. [چون זִכֵּר] زدن (پشم یا پنبه)

נֶפְטַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] نفت فروش

נִפְטַר ← פָּטַר

נִפְטָר ص ـ ا. [چون נִפְקָד] (۱) مرده (۲) פָּטוּר

נְפִיחָה ا.ث. دم، نفخه، وزش، فوت ـ عمل تیز دادن

נְפִיחוּת » باد (کردگی)، ورم، تورّم

נְפִיל ا.ر. [נְ-] شخص خیلی قد بلند ـ پهلوان افسانه ای وغول پیکر [فقط جمع آن נְפִילִים دیده شده است]

נְפִילָה ا.ث. اُفت، سقوط ـ ∴ شکست ـ تنزل ـ پستی
- חֹלִי נ׳ صرع، حمله
- נְפִילַת אַפַּיִם سجود

נָפִיץ ص. [چون בָּהִיר] قابل انفجار

נְפִיצָה ا.ث. انتشار ـ عمل خرد کردن

נְפִיצוּת » (١) תְּפוּצָה (٢) قابلیت انفجار

נְפִישָׁה » = נֶפֶשׁ

נֹפֶךְ ا.ر. [چون כֹּתֶל] فیروزه

נָפַל ف.ل. [יִפֹּל; נוֹפֵל; נְפֹל (נִפְלִי) و פֹּל (פְּלִי)] ـ م. נָפֹל, נָפוֹל; לִפֹּל, לִנְפֹּל (١) افتادن ـ :. (الف) حذف شدن (ب) تصادف ك (پ) کشته شدن (ت) گرفتار شدن (ث) اصابت ك (ج) شکست خوردن (چ) خود را انداختن (٢) سقوط ك (٣) تعلق گرفتن (٤) نازل شدن (٥) ساقط شدن، بحساب نیامدن (٦) بزمین ماندن: انجام نشدن (٧) رد شدن، قبول نشدن (٨) در گرفتن (آتش) ـ (٩) پیدا شدن، رخنه ك : נָפְלוּ טָעֻיּוֹת בַּסֵּפֶר

– **פָּנָיו נָפְלוּ** قیافه اش تیره شد، اوقاتش تلخ شد ـ صورتش آثار لاغری نشان داد

– **נָפַל עַל פָּנָיו** بروی در افتاد ـ سجده کرد

– **נָפַל עֲלֵיהֶם פַּחַד** ترس بر ایشان مستولی شد

– **נָפַל לִבּוֹ** دلش شروع به تپیدن کرد

– **אֵיךְ נָפַל הַדָּבָר?** آن امر بکجا انجامید یا بچه منجر شد؟

– **הִתְנַפֵּל** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] حمله یا هجوم ك ـ بروی در افتادن

– **הִפִּיל** ف.م. [יַפִּיל; מַפִּיל; הַפֵּל (הַפִּילִי)] ـ م. לְהַפִּיל انداختن ـ بزمین زدن ـ واژگون یا منهدم ك ـ عرضه داشتن ـ [در مقام ف.ل.]: אִשְׁתּוֹ הִפִּילָה פַּעֲמַיִם زنش دو بار بچه سقط کرد

– **הִפִּיל פָּנָיו ב** مورد خشم قرار دادن

– **הֻפַּל** مج. [چون הֻגַּשׁ] انداخته یا واژگون شدن

נֵפֶל ا.ر. [چون סֵפֶר] بچهٔ سقط شده ـ [در مقام صفت] عقیم، بی نتیجه

נִפְלָא¹ ←(פָּלָא)

נִפְלָא² (־לָאָה) ص. عجیب، شگفت انگیز ـ :. عالی ‖ ج ־לָאִים (לָאוֹת)

– **נִפְלָאוֹת** [־לְ־] کارهای عجیب، معجزات

נִפְלַג; נִפְלָה; נִפְלַח; נִפְלַט
←(פָּלַג); פָּלָה یا (פָּלָה); פָּלַח; פָּלַט

נִפְנָה←פָּנָה

נִפְנוּף ا.ر. عمل جنبانیدن: נ׳ בַּיָּד تکان دادن دست

נִפְנֵף ف.م. [چون פִּרְנֵס] جنباندن، تکان دادن

נִפֵּס [شکل دیگر נִפֵּץ بمعنی زدن]

נִפְסַד←(פָּסַד)

נִפְסָד ص. [چون נִפְקָד] معیوب، نا مطلوب، زیان آور

נִפְסַל و **נִפְסַק**←פָּסַל و פָּסַק

נִפְעַל←פָּעַל

נִפְעָל ص. [چون נִשְׁאָל] انفعالی

נִפְעָלוּת ا.ث. انفعال، بی ارادگی

נִפְעַם←פָּעַם

נִפְעָם ص. [چون נִשְׁאָל] مضطرب، پر هیجان

נִפְעַר←פָּעַר

נָפַץ [چون נָפַל] ف.ل. پراکنده یا متفرق شدن ‖ ف.م. خرد کردن ـ پراکنده ك

– **נִפֵּץ** ف.م. [چون דִּבֵּר] خرد یا تجزیه ك ـ در هم شکستن ـ پاره ك ـ زدن (پشم یا کتان) ـ [د.م.] برای گرد گیری (چوب) زدن

– **נֻפַּץ** مج. [چون אֻשַּׁר] خرد یا تجزیه شدن ـ (شانه) زده شدن ـ زده یا گرد گیری شدن

– **הִתְנַפֵּץ** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خرد شدن ـ بر باد رفتن، هیچ شدن

נֶפֶץ ا.ر. [چون דֶּגֶל] انفجار

– **חֹמֶר נ׳** مادهٔ محترقه ‖ ج חָמְרֵי־נ׳ مواد محترقه

נַפָּץ ا.ر. [נַפָּץ] چاشنی

נִפְצַע←פָּצַע

נָפַק° ف.ل. [چون נָפַל] = יָצָא بیرون آمدن

– **נִפֵּק** ف.م. [چون דִּבֵּר] خواربار به (ارتش) رساندن

– **הִפִּיק** ف.م. [چون הִפִּיל] بیرون آوردن

נֶפֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] تجهیزات و لوازم (سرباز)

נִפְקַד←פָּקַד

נִפְקָד (נִפְקֶדֶת) (١) ص. مفقود، گمشده ـ کم ـ غایب ـ نامبرده، مذکور ـ سرشماری‌شده (٢) ا. امانت دار ‖ ج ־קָדִים (־קָדוֹת)

נִפְקָדוּת ا.ث. غیبت

נִפְקַח و **נִפְקַע**←פָּקַח و פָּקַע

נִפְרַד←(פָּרַד)

נִפְרָד ص. [چون נִפְקָד] جدا، جداگانه ـ [ر] فرد، طاق ـ [د] مستقل، غير مضاف ←נִסְמָךְ

– בִּלְתִּי נ׳ جدا نشدنی، لاينفك

נִפְרַךְ←פָּרַךְ

נִפְרָךְ [چون נִפְקָד] ا.مف. از נִפְרַךְ

נִפְרַם←פָּרַם

נִפְרָם [چون נִפְקָד] ا.مف. از נִפְרַם

נִפְרַס, נִפְרַע←פָּרַס, פָּרַע

נִפְרָע [چون נִשְׁלָח] ا.مف. از נִפְרַע

נִפְרַף, נִפְרַץ←פָּרַף, פָּרַץ

נִפְרָץ ص. [چون נִפְקָד] معمول، متداول ـ منتشر

נִפְרַק; נִפְרַשׂ; נִפְרַשׁ←פָּרַק; פָּרַשׂ; פָּרַשׁ

נִפְרָשׂ ص. [چون נִפְקָד] ا.مف. از נִפְרַשׂ پراكنده

נָפַשׁ ف.ل. [چون נָפַל] = נִפַּשׁ [در زير]

– **נִפַּשׁ** ف.ل. [چون נִגַּף] استراحت ك

– **נִפֵּשׁ** ف.م. [چون דִּבֵּר] جان دادن، احياء كردن

– **הִנְפִּישׁ** ف.م. [چون הִזְכִּיר] آسايش دادن، استراحت دادن

נֶפֶשׁ ا.ث. [נַפְשִׁי] جان: שָׂם נַפְשׁוֹ בְכַפּוֹ جان در كف نهاد || روح، روان، ـ: دل، طرز فكر، احساسات ـ جاندار ـ نفس (*nafs*) ـ خود، خويش: שָׁאַל אֶת נַפְשׁוֹ از خود سؤال كرد || نفر، كس، شخص ـ نفس (*nafas*) ـ ـ: ميل، رضايت ـ سنگ يا ستون يادگاری ـ شاهين (ترازو) ـ ج נְפָשׁוֹת [נַפְ־]

– נ׳ חַיָּה جاندار، حيوان ـ ذينفس

– נ׳ יָפָה گاو خوش‌علف، آنكه در خوراك ايراد نميگيرد

– בַּעַל נ׳ شخص با احساسات

– הַכֵּה נ׳ ضربت مهلك زدن

– יְדִיד נ׳ دوست جانی يا صميمی

– מַחֲלַת נ׳ بيماری روانی

– חוֹלֵה־נ׳ بيمار روانی

– בְּלֵב וָנֶפֶשׁ با دل وجان، بجان ودل

– תּוֹרַת הַנ׳ روان شناسی

– נְפָשׁוֹת מְשַׂחֲקוֹת هيأت هنر پيشگان

– דִּינֵי נְפָשׁוֹת قوانين جزائی

– בְּנַפְשׁוֹ بقيمت جانش

– נַפְשׁוֹ רֵיקָה شكمش خالی يا گرسنه است

– כְּנַפְשׁוֹ بميل يا دلخواه خودش

– לְנַפְשׁוֹ تنها: עֲזַבְתִּי אוֹתוֹ ל׳

– חֵי נַפְשִׁי بجان خودم←חַיִּים

– אִם יֵשׁ אֶת נַפְשְׁךָ اگر مايل باشيد

– מַה נַפְשְׁךָ يا מִמָּה נ׳ هر طور بگيری ـ درهرحال

נֹפֶשׁ ا.ر. [چون כֹּתֶל] استراحت، آسايش: מַחֲנֵה נ׳

נִפְשַׁט←פָּשַׁט

נַפְשִׁי(ת) ص. روحی، روانی ـ دوستانه ـ صميمی

נַפְשִׁיּוּת ا.ث. صميميت، دوستی

נִפְשָׁע ص. [چون נִשְׁלָח] گناهكار، خطا كار

נִפְשַׁר←פָּשַׁר

נֹפֶת ا.ث. [נָפְתוֹ] عسل روان يا آبكی || ج נְפָתוֹת [נְפָ־]

נִפְתָּה; נִפְתַּח; נִפְתַּךְ←פָּתָה; פָּתַח; פָּתַךְ

נַפְתּוּלִים (هج) ا.ر. كشتی ـ تقلا

נִפְתַּל←פָּתַל

נִפְתָּל ص. [چون נִפְקָד] كج، معوج

נֵץ[1] ا.ر. [נִצּוֹ] باز، قوش || ج נִצִּים

נֵץ[2] « [»] = נִצָּה[1]

נָצָא [شكل ديگر נָצָה]

(נָצַב) נִצַּב ف.ل. ايستادن ـ برخاستن

■ از اين فعل فقط زمان گذشته (נִצַּב) و בֵּינוֹנִי (נִצָּב) آمده است

– **יִצֵּב** ف.م. [چون יִשֵּׁב] تثبيت ك

– **יֻצַּב** مج. [چون יֻסַּד] تثبيت شدن

– **הִתְיַצֵּב**←(יָצַב)

– **הִצִּיב** ف.م. [יַצִּיב; מַצִּיב; הַצֵּב (הַצִּיבִי)] ـ م. לְהַצִּיב بر پا داشتن، نصب ك ـ واداشتن ـ كار گذاشتن ـ تعيين ك [نصب شدن

– **הֻצַּב** مج. [יֻצַּב; מֻצָּב] ـ م. הֻצַּב ~ واداشته شدن،

נִצָּב[1] (נִצֶּבֶת) (۱) ص. ←تبصرۀ (נָצַב) ايستاده ـ برپا ـ گماشته، موكل ـ ـ: پايدار، ثابت ـ [هن] قائم، عمودی (۲) ا. ناظر، وكيل (خرج)

נִצָּב[2] ا.ر. [چون מִשְׂגָּב] عمود، خط عمودی ـ دسته

נִצְבָּא; נִצְבָּה; נִצְבַּע; נִצְבַּר
←צָבָא²; צָבָה; צָבַע¹; צָבַר

נִצְדָה, נִצְדַק←צָדָה, צָדַק

נָצָה ف.ل. [چون נָטָה] گریختن - پرواز کردن - ویران شدن

– נִצָּה ف.ل. [چون נִטָּה] ویران شدن - نزاع ك، کتك کاری ك

– הִצָּה ف.ل-م. [چون הִכָּה] مجادله ك (با)

– נִצָּה مج. [چون צִוָּה] پر در آوردن

נִצָּה¹ ا.ث. =נִצָּן شکوفه

נִצָּה²←נָצָה

נִצָּה (נְצִית یا נִצָּה) ص. [ا.مف. از נִצָּה] ویران (شده) - ج נִצִּים (נְצוּת)

נָצוֹד←צָד¹

נִצּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] رهبری ارکستر- پیروزی- [مناظره

נַצּוֹחַ (נַצּוֹחָה) ا. شخص بزرگ ومبرز وپیروز در هر کار || ج נַצּוֹחוֹת

נִצּוֹחִי(ת) ص. جدالی، جدلی

נִצּוּי ا.ر. نزاع - ظهور پر وبال

נִצּוּל " بهره برداری - استثمار - (سوء) استفاده

– נ׳ הַהִזְדַּמְּנוּת استفاده از موقعیت، اغتنام فرصت

נִצּוֹל (נִצּוֹלָה) ص. نجات یافته، رهائی یافته

נִצּוּק ا.ر. جریان [در مایعات]

נָצוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از נָצַר ضامن دار: אֶקְדָּח נ׳ || محاصره شده

– נְצוּרוֹת چیزهای مخفی

– נְצוּר־לֵב (נְצוּרַת־לֵב) موذی، تودار، مکار

נָצוֹר←צָר¹

נָצַח [چون שָׁלַח] ف‌م-ل. پیروز شدن (بر)

– נִצַּח مج. [چون נִטַּע] مغلوب شدن، شکست خوردن

– נִצֵּחַ [چون שִׁלֵּחַ] ف‌م. شکست دادن، مغلوب ك - مجاب یا محکوم ك - تجلیل یا ستایش ك || ف.ل. [با עַל] نظارت ك - رهبری ك [در ارکستر]

– נֻצַּח مج. [چون שֻׁלַּח] شکست خوردن، مغلوب شدن

– הִתְנַצֵּחַ ف.ل. [چون הִתְפַּקֵּעַ] جنگیدن - مناظره ك

– הִנְצִיחַ ف‌م. [چون הִגְבִּיהַּ] مخلد یا ابدی ك

– הֻנְצַח مج. [چون הֻבְטַח] بیادگار ابد ماندن

נֵצַח, נֶצַח (۱) ا.ر. [چون פֶּתַח] جلال، شکوه - نیرو - مورد اعتماد - ابد، جاودان - شهرت جاویدان (۲) ق. همیشه، تا ابد

– נ׳ יִשְׂרָאֵל جلال اسرائیل [صفت باری تعالی]

– עַד נֵצַח, לָנֶצַח تا ابد

– לְנֵצַח נְצָחִים تا ابدالآباد

– שֶׁלְּךָ לָנֶצַח [در پایان نامه های دوستانه] ارادتمند همیشگی شما

נִצָּח ص. [چون נִטָּע] دائمی، ممتد - قاطع

נִצָּחוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] پیروزی - کامیابی، موفقیت

– זָכָה לְנ׳ پیروز شد - [در بازی] برد

– נִצְחוֹן פִּירוּס* پیروزی ای که بی اندازه گران تمام شود

נִצְחִי(ת) ص. ابدی، همیشگی، جاودانی

נִצְחִיּוּת ا.ث. ابدیت

נֵץ־חָלָב ا.ر. علف تگرگی || ج נִצֵּי־ח׳

נַצְחָן(־חָנִית) ا - ص. فاتح - جدلی، طالب مباحثه

נַצְחָנוּת ا.ث. تمایل به جدال یا مباحثه با هدف پیروزی

נַצְחָנִי(ת) ص. جدال دوست، طالب فیروزی در مباحثه

נְצִיב ا.ر. ستون - وکیل - مأمور - پادگان

– נ׳ עֶלְיוֹן مأمور عالی در زمان قیمومت (فلسطین)

נְצִיבוּת ا.ث. نمایندگی، مأموریت

נָצִיג (נְצִיגָה) ا. [נְצִיג (נְצִיגַת)] نماینده || ج נְצִיגִים(־גוֹת)

נְצִיגוּת ا.ث. نمایندگی

נַצְיוֹנָלִיסְט* (־לִיסְטִית) ا. طرفدار استقلال ملی، هوا خواه اصول ملیت

נְצִילוּת ا.ث. کار آئی، کارکرد (ماشین)، راندمان

נִצִּים [جمع נִצָּה و נֵץ¹]

נְצִיץ ا.ر. [چون פָּקִיד] سنگ طلق، شیشهٔ معدنی

נִצַּל ف.ل. [چون נִגַּף] رهائی یافتن - پناهنده شدن

– נִצֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] رهائی دادن - استثمار کردن - استفاده ك از - بهره برداری ك از - صرف ك - خالی ك، غارت ك

– נֻצַּל مج. [چون אֻשַּׁר] استثمار شدن - بهره برداری شدن

– הִתְנַצֵּל [چون הִתְקַשֵּׁר] ف‌م. از خود بیرون ك یا برداشتن || ف‌ل. خود را تبرئه ك، توجیه ك، عذر خواهی ك
– הִצִּיל ف‌م. [چون הִפִּיל] رهائی دادن، نجات دادن ـ در آوردن: "וְהִצַּלְתִּי מִפִּיו"
– הֻצַּל مج. [چون הֻגַּשׁ] رهائی داده شدن ـ بیرون آورده شدن
נִצָּל [چون נִגָּף] ا.مف. از נִצַּל
נֶצֶל ا.ر. [چون דָּבָר] گوشت گندید، گوشت مرده
נִצְלַב, נִצְלַל←צָלַב, צָלַל ¹
נַצְלָן(־לָנִית) ا. استثمار چی
נַצְלָנוּת ا.ث. استثمار، انتفاع
נַצְלָנִי(ת) ص. استثمار کننده ـ مقرون به استثمار
נִצְלַע←צָלַע
נְצֹלֶת ا.ث. [چون בִּקֹּרֶת] پس مانده، فضولات
נִצְמַד; נִצְמַח; נִצְמַק; נִצְמַת
←צָמַד; צָמַח; צָמַק; צָמַת
נִצָּן ا.ر. [נִצָּנִים] شکوفه، غنچه
– כְּרוּב נִצָּנִים کلم دگمه ای
נִצְנוּץ " درخشش، تابش ـ برق، روشنائی ـ .:. خطور ـ [حلول
נִצְנַף←צָנַף ¹
נִצְנֵץ ف‌ل. [چون פִּרְנֵס] درخشیدن ـ .:. خطور کردن ـ حلول ك
– הִתְנַצְנֵץ ف‌ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] گاه گاه درخشیدن ـ تاریك وروشن شدن
נִצְעַק←צָעַק
נִצְפַּף←(צָפַף)
נָצַץ ف‌ل. [יִנְצֹץ یا יָנֵץ; נוֹצֵץ; נְצֹץ (נָצְצִי) یا נֹץ (נְצִי)] ـ م. נָצֹץ, נָצוֹץ; לִנְצֹץ یا לָנֵץ درخشیدن، برق زدن ـ شکوفه آوردن
– נוֹצֵץ ف‌ل. [چون סוֹבֵב] درخشیدن، برق زدن
– הִתְנוֹצֵץ ف‌ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְ־(הִתְנוֹצְצִי)] ـ م. לְהִתְנוֹצֵץ برق زدن
– הֵנֵץ ف‌ل. [چون הֵסֵב] شکوفه آوردن ـ برق زدن
נָצַר ف‌م. [چون שָׁמַר یا נָפַל] نگهداشتن، رعایت ك ـ پاسبانی ك، حفظ ك ـ پنهان داشتن

– נִנְצַר مج. [چون נִשְׁמַר] نگه داشته شدن ـ قفل شدن
נִצֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] بدین نصارا در آوردن
– הִתְנַצֵּר ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مسیحی شدن
נֵצֶר ا.ر. [چون סֵפֶר] ترکه یا شاخه ای که از ریشه بروید ـ .:. ذرّیه
נִצְרַב←צָרַב
נְצֶרָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] ضامن [در تفنگ]
נַצְרוּת " مسیحیت
נִצְרַךְ←צָרַךְ
נִצְרָךְ ص. [چون נִשְׁמָר] نیازمند، محتاج
נִצְרַף, נִצְרַר←צָרַף, צָרַר ¹
נַצֶּרֶת ا.ث. [جغ] ناصره
נִצַּת←יָצַת
נָקַב ف‌م. [چون שָׁמַר یا נָפַל] سوراخ ك ـ تعیین ك، مشخص ك ـ لعنت ك
– נָקַב שֵׁם אֱלֹהִים کفر گفتن
– נִקַּב مج. [چون נִגַּף] سوراخ کرده شدن ـ معین یا معرفی شدن
– נִקֵּב ف‌م. [چون דִּבֵּר] سوراخ ك
– נֻקַּב مج. [چون אֻשַּׁר] سوراخ (کرده) شدن
נֶקֶב ا.ر. [נִקְבוֹ] سوراخ || ج נְקָבִים [נִקְבֵי]
– נְקָבִים גְּדוֹלִים قضای حاجت، تخلیهٔ امعاء
– נְקָבִים קְטַנִּים ادرار (کردن)
נִקְבֵּב ف‌م. [چون פִּרְנֵס] سوراخ ك، منگنه ك
– נֻקְבַּב مج. [چون שֻׁחְרַר] منگنه شدن
נְקֵבָה ا.ث. ماده ـ (جنس) اناث ـ [د] مؤنث
– לְשׁוֹן נ׳, מִין נ׳ مؤنث
נִקְבָּה " تونل || ج נִקְבוֹת [נִקְ־]
נַקְבּוּב ا.ر. سوراخ کوچك، منگنه
נִקְבּוּב " عمل منگنه ك
נַקְבּוּבִי(ת) ص. سوراخ سوراخ، منگنه دار ـ خلل وفرج دار
נַקְבּוּבִיּוּת ا.ث. کیفیت چیز سوراخ سوراخ یا خلل وفرج دار
נַקְבּוּבִית " سوراخ کوچك
נַקְבוּת " حالت زنانه، زنانگی ـ آلت اناث
נְקֵבִי(ת) ص. ماده

נָקַד [چون שָׁמַר] ف م - ل. نقطه گذاری ك - نقطه گذاشتن
– **נִנְקַד** مج. [چون נִשְׁמַר] نقطه گذاری شدن
– **נִקֵּד** ف م. [چون דִּבֵּר] نقطه گذاری ك - نقطه چین کردن (خط)
– **נֻקַּד** مج. [چون אֻשַּׁר] نقطه گذاری یا نقطه چین شدن
נָקֹד ص. [چون צָהֹב] پیسه (دار)، خالدار
נִקְדֵּד ف م. [چون פִּרְנֵס] نقطه چین ك
נְקֻדָּה ا.ث. نقطه - [د] اعراب، نشان تلفظ صدا - [در حساب] ممیز، نقطهٔ اعشار - [در صنایع] قپه، حبه، دانه - ‥ نکته [ج نکات]: **נְקֻדּוֹת דִּקְדּוּקִיּוֹת** نکات دستوری ‖ درجه، مرحله - محل - [در بازی ورق] خال - [در مسابقه] امتیاز
– **נ׳ וּפְסִיק** نام این نشان (;) semicolon
– **נְקֻדַּת מַבָּט** یا **נ׳ רְאוּת** نقطه نظر، لحاظ
– **קַו נְקֻדּוֹת** خطِ نقطه چین
נִקְדָּה←**קָדַח**
נִקֻּדִּים (هج) ا.ر. نان خشك یا کفك زده
נַקְדָּן[־דָן](־דָנִית) ا. (۱) متخصص نقطه گذاری (۲) **נוֹקְדָן** الخ
נִקְדַּר, **נִקְדַּשׁ**←**קָדַר**[1] و **קָדַשׁ**
נְקֻדָּתַיִם (هت) ا.ث. دو نقطه [نام این نشان (:) colon]
נִקָּה ف م. [چون צִוָּה] پاك ك، تمیز کردن - تبرئه ك، بی گناه شمردن - بی مجازات گذاشتن
– **נִקָּה** ف ل. [چون נִשָּׁה] مبرّا یا معاف شدن - آزاد شدن - بی گناه‌ب (یا ماندن) - ویران شدن - نابود شدن
– **הִתְנַקָּה** ف ل. [چون הִתְגַּלָּה] پاك شدن - خود را تبرئه ك
נִקְהָה, **נִקְהַל**←**קָהָה**, **קָהַל**
נָקוּב ص. [چون בָּדוּק] سوراخ شده - ‥ معین (شده) - نا مبرده، معرفی شده - برجسته
– **צְרוֹר נ׳** کار بی برکت یا بی منفعت
נִקּוּב ا.ر. عمل سوراخ ك - تأنیث
נָקוּד ص. [چون בָּדוּק] نقطه دار - خالدار، لکه دار
נִקּוּד ا.ر. نقطه گذاری
נְקוּדָּה = **נְקֻדָּה**

נְקוּדָתַיִם = **נְקֻדָּתַיִם**
נִקּוּז ا.ر. (احداث مجاری) زهکشی
נָקוּט←**קָט**[2]
נָקוּט ص. [چون בָּדוּק]←**נָקַט** گرفته شده - اتخاذ شده
נִקּוּי ا.ر. تنظیف - تصفیه - تبرئه
– **נ׳ יָבֵשׁ**←**יָבֵשׁ**[2]
נָקוּף ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از **נָקַף**[1] زده (شده)، مضروب
– **בֵּיצָה נְקוּפָה** تخم مرغ ترك دار
נִקּוּף ا.ر. عمل زدن یا مضروب ساختن - کوفتگی
– **נ׳ הַלֵּב** تپش قلب - ‥ دلهره، بیم یا تردید
נִקּוּר " عمل کندن یا سوراخ ك - نوك زدن (مرغ بزمین) - گرفتن عرق النساء وپیه از گوشت
נַקּוֹר (**נַקּוֹרָה**) ا. متخصص تیز کردن سنگ آسیاب
נָקוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از **נָקַר** کنده، درآورده
נִקֵּז ف م. [چون דִּבֵּר] زهکشی ك
– **נֻקַּז** مج. [چون אֻשַּׁר] زهکشی شدن
– **הִקִּיז** ف م. [چون הִפִּיל] گرفتن (خون): **הָרוֹפֵא הִקִּיז אֶת דָּמוֹ** پزشك او را حجامت کرد یا خونش را گرفت
– **הֻקַּז** مج. [چون הֻגַּשׁ] گرفته شدن: **דָּמוֹ הֻקַּז**
נָקַט ° ف م. [چون שָׁמַר] گرفتن - ‥ اتخاذ کردن: **נָקְטוּ אֶמְצָעִים** وسائل یا تدابیری اتخاذ کردند
– **נִנְקַט** مج. [چون נִשְׁמַר] گرفته یا اتخاذ شدن
נִקְטַל; נִקְטַם; נִקְטַע; נִקְטַף; נִקְטַר
←**קָטַל; קָטַם; קָטַע; קָטַף; קָטַר**[2]
נָקִי (**נְקִיָּה**) ص. پاك، تمیز - مبرّا - آزاد، معاف - ویژه، خالص - ظریف، دقیق، دشوار - مؤدبانه یا عفیف، غیر مستهجن: **לָשׁוֹן נְקִיָּה**
– **מַצְפּוּן נָקִי** وجدان پاك یا آرام
– **קַב וְנָקִי** کم وخوب
– **הֶעְתֵּק נָקִי** پاکنویس
– **הֶעְתִּיק אֶל נָקִי** پاکنویس ك
– **נְקִי הַדַּעַת** پاك نیت - صاحب احساسات لطیف
– **נְקִי כַּפַּיִם** پاکدست، رشوه نگیر، غیر قابل تطمیع
– **יָצָא נָקִי מִנְּכָסָיו** از هستی ساقط شد

נְקִיבָה ا.ث. = נִקּוּב [تبرئه

נִקָּיוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] پاکی، نظافت - .. بیگناهی،

– נִקְיוֹן כַּפַּיִם پاکدستی، برائت از رشوه - درستکاری

– נִקְיוֹן שִׁנַּיִם قحط یا گرسنگی - [م] پاکی دندان

נְקִיּוּת ا.ث. (۱) נִקָּיוֹן (۲-درزبان مؤدبانه) قضای حاجت

נְקִיטָה " عمل گرفتن یا نگهداشتن - .. اتخاذ

– נְקִיטַת חֵפֶץ در دست گرفتن کتاب مقدس وسوگند خوردن با آن

נְקִימָה " گرفتن انتقام

נְקִיעָה " در رفتگی، جا بجا شدگی یا خلع مفصل

נְקִיפָה " ضربت

– נְקִיפַת אֶצְבַּע اقدام جزئی

– נְקִיפַת לֵב تپش دل - .. دلهره، بیم یا تردید

נָקִיק ا.ر. [چون פָּקִיד] شکاف (صخره)

נְקִירָה ا.ث. عمل نوك زدن یا جای آن: "נְקִירַת תַּרְנְגוֹלִים"

נְקִישָׁה " عمل زدن (با انگشت یا دست)

– נְקִישַׁת כּוֹסוֹת بهم زدن گیلاس ها

– כְּלֵי־נְקִישָׁה [مو] ادوات ضربی، آلاتی که با دست یا انگشت نواخته میشوند

נָקַל←(קַלַל)

נָקֵל (נְקַלָּה) ص. سهل - حقیر، سبك، قلیل || ج נְקַלִּים (נְקַלּוֹת)

– בְּנָקֵל ق. به آسانی، بسهولت

נִקְלָה←קָלָה و (קָלָה)

נִקְלֶה ص. [چون נִגְלֶה] حقیر، پست، کم بها

נְקַלָּה (۱) [مؤنث נָקֵל] - (۲) ا.ث. امر جزئی، چیز نا قابل

– עַל נ׳ ق. بسهولت، به آسانی - بطور سطحی

נִקְלוּת ا.ث. پستی، ناچیزی، کم بهائی

נַקְלִיט* ا.ر. دیرك یا چوب تختخواب

נָקַם ف.م - ل. [چون נָפַל] انتقام گرفتن (از): "לֹא־תִקֹּם... אֶת־בְּנֵי עַמֶּךָ" از ابنای قوم خود انتقام مگیر

– נִקַּם مج. [چون נִגַּף] مورد انتقام قرار گرفتن، تلافی پس دادن، تنبیه شدن - انتقام خود را گرفتن

– נִקֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] انتقام گرفتن از

– הִתְנַקֵּם ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] انتقام خود را کشیدن [با בּ از]

– הֻקַּם مج. [چون הֻגַּשׁ] مورد انتقام قرار گرفتن

נָקָם ا.ر. [چون דָּבָר] انتقام: הֵשִׁיב לוֹ נ׳ از او انتقام گرفت، تلافی بر سر او در آورد

– עָשָׂה נ׳ אֶת [در תנ״ך] انتقام گرفتن (یا کشیدن) از

נְקָמָה ا.ث. [چون נְדָבָה] انتقام، تلافی: "אֶרְאֶה נִקְמָתְךָ מֵהֶם" انتقام کشیدن ترا از ایشان به بینم

– עָשָׂה בָּהֶם נְקָמָה از ایشان انتقام گرفت

נַקְמָן(־מָנִית) ا. شخص کینه جو و انتقام گیرنده

נַקְמָנוּת ا.ث. کینه جوئی

נַקְנִיק [از لاتین] ا.ر. کالباس sausage

נִקְנָה←קָנָה

נַקְנִיקִיָּה ا.ث. دکان کالباس فروشی

נַקְנִיקִית " سوسیسون، کالباس کوچك

נַקְנִיקָר [־קָר] (־קָרִית) ا. کالباس فروش

נִקְנַס←קָנַס

נָקַע ف.ل. [יֵקַע; נוֹקֵעַ; קַע (קְעִי)] - م. נָקֹעַ, נָקוּעַ; לִנְקֹעַ در رفتن، جا بجا شدن - .. بیزار شدن

נֶקַע ا.ر. [چون פֶּתַח] (۱) נְקִיעָה (۲) נָקִיק

נָקַף¹ ف.م. [چون שָׁמַר] زدن - مضروب یا کوفته ك

– לֹא נ׳ בְּאֶצְבַּע قدمی بر نداشت

– נְקָפוֹ לִבּוֹ دلش تپ تپ میکرد، بیمناك بود

– נִקֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] زدن یا تلف ك - تکاندن

– הִקִּיף ف.م. [چون הִפִּיל] بهم پیوستن، [د] با خط پیوند ترکیب ك←מַקָּף || برابر کردن

– הֻקַּף مج. [چون הֻגַּשׁ] بهم پیوستن، با هم ترکیب شدن

נָקַף² ف.ل. ["] دور زدن، گردش داشتن

– נִקַּף مج. [چون נִגַּף] احاطه شدن - گرد بریده (یا تراشیده) شدن

– הִקִּיף [چون הִפִּיל] (۱) ف.م. دور زدن، احاطه ك، دور (کسی را) گرفتن - شامل، محصور یا محاط ك - گرد زدن، دور تا دور تراشیدن - پر کردن: קוֹלוֹ הִקִּיף אֶת הָעוֹלָם (۲) ف.ل. دورهٔ خود را طی ك: "הִקִּיפוּ יְמֵי הַמִּשְׁתֶּה" || نسیه دادن

– הֻקַּף מج. [چون הֻגַּשׁ] احاطه شدن
נֶקֶף ا.ر. [چون כֶּתֶל] میوه تکانی
נְקִף „ [چون דֶּגֶל] ضربت ـ کوفتگی ـ زدن، تپش: נ׳ הַלֵּב تپش دل، ... دلهره، بیم باطنی، پشیمانی
נִקְפָּא←קָפָא
נִקְפָּה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] ریسمان، طناب ـ کوفتگی (در گوشت)
נִקְפַּל و **נִקְפַּץ**←קָפַל و קָפַץ
נִקְצַב; נִקְצָה; נִקְצַץ; נִקְצַר
←קָצַב; קָצָה ¹; קָצַץ; קָצַר ¹
נָקַר [چون נָפַל یا שָׁמַר] ف‌م. کندن، قلم زدن ـ در آوردن ـ سوراخ ك || ف‌ل. نوك زدن
– נִקַּר مج. [چون נִגַּף] کنده یا قلم زده شدن ـ در آورده شدن: עֵינָיו נִקְּרוּ
– נִקֵּר [چون דִּבֵּר] (۱) ف‌م. در آوردن (بزور یا با اسباب) ـ پاك ك، تنظیف ك ـ گرفتن عرق النساء وپیه از (گوشت) ـ (۲) ف‌ل. نوك زدن، دان برچیدن
– הָרַעְיוֹן מְנַקֵּר בְּמֹחוֹ این فکر ذهن او را پیوسته اشغال کرده ویرا آزار میدهد
– נֻקַּר مج. [چون אֻשַּׁר] کنده یا در آورده شدن ـ از عرق النساء وپیه پاك شدن
נֶקֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] (۱) נְקִירָה (۲) جای گاز گرفتگی
נַקָּר ا.ر. [נַקָּר] دار کوب
נִקְרָא¹←קָרָא
נִקְרָא² (־רֵאת) ص. [ا.مف. از נִקְרָא¹] خوانده (شده) ـ دعوت شده ـ احضار شده || ج ־רָאִים (־אוֹת)
נִקְרַב←קָרַב
נִקְרָה¹←קָרָה ¹ و (קָרָה ²)
נִקְרָה² ا.ث. [چون שִׂמְלָה] شکاف
נִקְרָה³ „ [„] خاك یا خرده سنگ
נִקְרֶה [چون נִגְלֶה] ا.مف. از נִקְרָה¹
נֶקְרוֹלוֹג* ا.ر. شرح حال شخص متوفی
נִקְרַח و **נִקְרַם**←קָרַח و קָרַם
נַקְרָן [־רַן] (־רָנִית) ا. خرده گیر، عیبجو

נַקְרָנוּת ا.ث. خرده گیری، عیبجوئی
נִקְרַע; נִקְרַץ; נִקְרַשׁ←קָרַע; קָרַץ; קָרַשׁ
נָקַשׁ [چون נָפַל] ف‌م. زدن || ف‌ل. خوردن: "אַרְכֻבּוֹתֵיהּ דָּא לְדָא נָקְשָׁן" زانوهایش بهم میخورند
– נִקַּשׁ مج. [چون נִגַּף] بدام افتادن، گرفتار شدن
– נִקֵּשׁ ف‌ل. [چون דִּבֵּר] دام گستردن
– הִתְנַקֵּשׁ ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] سوء قصد کردن: הִתְנַקְּשׁוּ בְּחַיָּיו نسبت به (جان) او سوء قصد کردند
– הִקִּישׁ [چون הִפִּיל] (۱) ف‌ل. زدن، نواختن [با בּ]: הִקִּישׁ בַּתֹּף (۲) ف‌م. قیاس ك، برابر کردن
נִקְשָׁה←קָשָׁה ¹
נִקְשֶׁה ص. [چون נִגְלֶה] دچار سختی
נֻקְשֶׁה (־שָׁה) ص. سفت، سخت، آهاری ـ ... درشت، خشن، زمخت || ج ־שִׁים (־שׁוֹת)
נֻקְשׁוּת ا.ث. خشونت، زمختی ـ سختی
נֵר ا.ر. [ج נֵרוֹת] شمع، [در قدیم] چراغ روغنی
– נֵר נְשָׁמָה چراغی که برای یاد بود شخص متوفی روشن میکنند ـ شمع روز כִּפּוּר→
– נֵרוֹ יָאִיר چراغش روشن (باد)! [دعا به شخص زنده]
– בֵּית־הַנֵּר (زنبق) شمعدان
נִרְאָה←רָאָה
נִרְאֶה (־אָה) ص. مرئی، پدیدار ـ معلوم، ظاهر، نمایان: נ׳ לִי שֶׁ بنظرم میرسد که || ج ־אִים (אוֹת)
– כַּנִּרְאֶה, כְּפִי הַנּ׳ از قرار معلوم، ظاهراً، چنین می نماید که
נִרְבְּעָה←רָבַע
נִרְגַּז←רָגַז
נִרְגָּז ص. [چون נִרְדָּם] عصبانی، خشمگین
נַרְגִּיל* ا.ر. =אֱגוֹז־הֹדּוּ
נַרְגִּילָה* ا.ث. قلیان
נִרְגַּל←רָגַל
נִרְגָּל ص. [چون נִרְדָּם] ا.مف. از נִרְגַּל معتاد
נִרְגַּם و **נִרְגַּן**←רָגַם و רָגַן
נִרְגָּן ص ـ ا. [چون נִרְדָּם] (شخص) بدگو وغرغرو یا سخن چین ودو بهم زن←נרגנית

נִרְגָּנוּת ا.ث. بدگوئی ودوبهمزنی

נִרְגֶּנֶת [مؤنث נִרְגָּן]

נִרְגַּע←רָגַע¹

נִרְגָּע [چون נִשְׁלָח] ا.مف. از נִרְגַּע

נִרְגַּשׁ←רָגַשׁ

נִרְגָּשׁ ص. [چون נִרְדָּם] دستخوش احساسات، تحت تأثیر- بیش از اندازه مشعوف، ذوق زده

נֵרְדְּ* ا.ر. [נִרְדִּי] سنبل هندی || ج **נְרָדִים** [נִרְדֵּי]

נִרְדָּה←רָדָה

נִרְדַּם←(רָדַם)

נִרְדָּם(־דֶּמֶת) ص. (به) خواب رفته، مدهوش || ج ־דָּמִים(דָּמוֹת)

נִרְדַּף←רָדַף

נִרְדָּף ص. [چون נִרְדָּם] دنبال شده، تعقیب شده- مترادف، هم معنی: שֵׁמוֹת נִרְדָּפִים

נִרְדָּפוּת ا.ث. ترادُف- حالت شخص مورد آزار وتعقیب

נַרְדְּשִׁיר* ا.ر. (تخته) نرد = שֵׁשׁ־בֵּשׁ

נַרְוָד « [چون עַכְבָּר] = אלנקה

נִרְוַח←רָוַח

נִרְוָח ص. [چون נִשְׁלָח] ا.مف. از נִרְוַח

נִרְחַב←רָחַב

נִרְחָב ص. [چون נִרְדָּם] جادار- وسیع

— כַּר נ׳ میدان یا امکان فعالیت، [م‌ا] مرتع وسیع

נִרְחַץ; נִרְחַק; נִרְטַב←רָחַץ; רָחַק; רָטַב

נִרְכַּב; נִרְכַּס; נִרְכַּשׁ←רָכַב; רָכַס; רָכַשׁ

נִרְמַז; נִרְמַס; נִרְעַד←רָמַז; רָמַס; רָעַד

נִרְעַץ و **נִרְעַשׁ←רָעַץ** و **רָעַשׁ**

נִרְעָשׁ ص. [چون נִשְׁאָל] متزلزل، مضطرب

נִרְעָשׁוּת ا.ث. تزلزل، اضطراب

נִרְפָּא←רָפָא

נִרְפָּה←רָפָה

נִרְפֶּה ص. [چون נִגְלֶה] سست، تنبل، کاهل

נִרְפּוּת ا.ث. سستی، کاهلی، تنبلی

נִרְפַּס←רָפַס

נִרְפָּשׂ [شکل دیگر נִרְפָּס]

נִרְפָּשׁ ص. [چون נִרְדָּם] گِل آلود

נִרְצָה←רָצָה

נִרְצֶה(־צָה) ص. مقبول، قابل قبول || ج ־צִים (צוֹת)

נִרְצַח←רָצַח

נִרְצָח ص-ا. [چون נִשְׁלָח] کشته (شده)، مقتول

נִרְצַע←רָצַע

נִרְצָע ص. [چون נִשְׁלָח] ا.مف. از נִרְצַע سوراخ شده

— עֶבֶד נ׳ بندهٔ حلقه بگوش

נִרְצָעוּת ا.ث. انقیاد، بردگی

נִרְצַף و **נִרְקַב←רָצַף** و **רָקַב**

נַרְקוֹזָה* ا.ث. بیهوشی- حالت خواب

נַרְקוֹטִי*(ת) = מַרְדִּים الخ

נִרְקַח←רָקַח

נַרְקִיס* ا.ر. نرگس

נִרְקַם و **נִרְקַע←רָקַם** و **רָקַע**

נִרְשָׁה←(רָשָׁה)

נִרְשָׁה [چون נִגְלָה] ا.مف. از נִרְשָׁה

נִרְשַׁם و **נִרְתַּח←רָשַׁם** و **רָתַח**

נַרְתִּיק* ا.ر. غلاف، نیام- جلد: נ׳ שֶׁל מִשְׁקָפַיִם || کیف- قوطی، محفظه- مهبل، باطن فرج

נַרְתִּיקָה ا.ث. = נַרְתִּיק [معنی آخر]

נִרְתַּם; נִרְתַּע; נִרְתַּק←רָתַם; (רָתַע); (רָתַק)

נָשׁ° ا.ر. = אֱנוֹשׁ←בַּר נָשׁ

נָשָׂא [נָשָׂאתִי; יִשָּׂא; נוֹשֵׂא←; שָׂא (שְׂאִי) یا נְשָׂא (נִשְׂאִי)]- م. נָשׂא, נָשׂוֹא; לָשֵׂאת (۱) ف‌م. بلند کردن- بردن، حمل ک- برداشتن- گرفتن- ربودن- (بزنی) اختیار کردن- در برداشتن، شامل ب- دادن یا آوردن (محصول)- قبول ک- بدست آوردن، یافتن- ذکر کردن- متحمل شدن- نگهداری ک- بخشیدن، آمرزیدن- ترغیب ک- مغرور کردن- آوردن، تقدیم ک- جا دادن، گنجایش (چیزی را) داشتن- تکلیف یا تحمیل ک- ادا کردن، ایراد کردن (۲) ف‌ل. [با בְּ] متحمل شدن- [با לְ] آمرزیدن

— **נָשָׂא וְנָתַן** داد وستد یا معامله ک- مذاکره ک

— **נוֹשֵׂא פְּרָסִים** جایزه دار

— **נָשָׂא חֶסֶד←חֶסֶד¹**

– נָשָׂא יָדוֹ دست بدعا برداشت ـ دست سوگند بلند کرد، سوگند خورد ـ [با בּ] دست روی (فلان) بلند کرد یا به او یاغی شد

– נָשָׂא אֶת נַפְשׁוֹ دل (بفلان چیز) بست یا روح خود را متوجه آن کرد [او کرد

– נָשָׂא אֶת עֵינָיו אֵלֶיהָ نگاه عاشقانه یا شهوت آمیز به

– נָשָׂא אֶת רֹאשׁ אֲנָשִׁים یا נָשָׂא מִסְפַּר אֲנָשִׁים سر شماری ك، نفوسی را شمردن

– נָשָׂא אֶת רֹאשׁוֹ او را سر افراز کرد یا بمقام اول خود برگردانید ـ او را آزاد کرد

– נָשָׂא בְשָׂרוֹ בְשִׁנָּיו دندان روی جگر گذاشت

– נָשָׂא מָשָׁל مَثل آوردن، مثل زدن

– נָשָׂא פָנַי از من طرفداری کرد ـ روی مرا بزمین نینداخت، خواهش مرا پذیرفت

– נָשָׂא אֶת רַגְלָיו روانه شد، عازم شد

– אֶל אֲשֶׁר יִשָּׂאוּהוּ רַגְלָיו به هر کجا که پیش آید

– נָשָׂא קִינָה مویه خواندن

– נִשָּׂא مج ـ ف‌ل. [נִשֵּׂאתִי; יִנָּשֵׂא; נִשָּׂא; הִנָּשֵׂא (הִנָּשְׂאִי)] ـ م. לְהִנָּשֵׂא بلند شدن، برخاستن ـ بر افراشته شدن ـ :. محترم شدن ـ بُرده یا حمل شدن ـ ربوده یا گرفته شدن ـ برداشته شدن ـ [بصیغهٔ مؤنث] بعقد نکاح (مرد) در آمدن

– נִשֵּׂא ف‌م. [יְנַשֵּׂא; מְנַשֵּׂא; נַשֵּׂא (נַשְּׂאִי)] ـ م. לְנַשֵּׂא بلند کردن ـ برداشتن ـ :. ستودن، تجلیل ك ـ یاری و اعانت ك

– נִשֵּׂא אֶת נַפְשׁוֹ آرزو داشت، آرزو می کرد

– הִתְנַשֵּׂא [יִתְ־; מִתְ־; הִתְנַשֵּׂא (־נַשְּׂאִי)] ـ م. לְהִתְנַשֵּׂא ف‌ل. خود را بلند کردن ـ :. بلند مرتبه شدن ←מִתְנַשֵּׂא || بزرگی یا تکبر کردن، فخر فروختن

– הִשִּׂיא ف‌م. [הִשֵּׂאתִי; יַשִּׂיא; מַשִּׂיא; הַשֵּׂא (הַשִּׂיאִי)] ـ م. לְהַשִּׂיא موجب تحمل (چیزی) شدن ـ نائل گرداندن (به)، بهره مند کردن (از) ـ آوردن یا بردن ـ انتقال دادن ـ متوجه ك ـ دادن (مشورت)، اشاره ك ـ (بهم) سائیدن یا مالیدن ـ روشن ك ـ داماد یا عروس ك: הִשִּׂיא אֶת בְּנוֹ

– הֻשָּׂא مج. [הֻשֵּׂאתִי; יֻשָּׂא; מֻשָּׂא] ـ م. הֻשָּׂא ~ بلند (کرده) شدن

נִשָּׂא (נִשֵּׂאת) ص. بلند ـ :. عالی ـ متعال || ج נִשָּׂאִים(־אוֹת)

נָשָׁא ف‌ل. [چون נָשָׁא] فریب خوردن

– הִשִּׁיא ف‌م. [چون הִשִּׁיא←נָשָׁא] فریب دادن

נְשׂא ا.ف. از נָשָׂא تحمل ـ לְלֹא נ׳ تحمل ناپذیر

נֹשֵׂא [شکل اصلی נוֹשֵׂא]

נִשְׁאַב و נִשְׁאָה←שָׁאַב و שָׁאָה

נִשְׁאַל←שָׁאַל

נִשְׁאָל (נִשְׁאֶלֶת) ا.مف. از נִשְׁאַל || ج ־אָלִים (־לוֹת)

נִשְׁאַף و נִשְׁאַר←שָׁאַף و שָׁאַר

נִשְׁאָר ص ـ ا. [چون נִשְׁאָל] باقی (مانده) ـ باقی، ثابت

נָשַׁב ف‌ل. [چون נָפַל] وزیدن

– נִשֵּׁב [چون דִּבֵּר] ف‌ل. (سخت) وزیدن || ف‌م. وزانیدن

– הִשִּׁיב ف‌م. [چون הִפִּיל] وزانیدن ـ راندن

נֶשֶׁב ا.ر. [נִשְׁבּוֹ] وزش ـ دام || ج נְשָׁבִים [נִשְׁבֵי]

נִשְׁבָּה←שָׁבָה

נִשְׁבַּח و נִשְׁבַּע←שָׁבַח و (שָׁבַע)

נִשְׁבַּר←שָׁבַר

נִשְׁבָּר ص. [چون נִזְכָּר] شکسته: לֵב נ׳

נִשְׁבַּת←שָׁבַת

נִשְׁבֶּת ا.ث. [چون בַּקֶּרֶת] کاه، پوست

(נָשַׂג) הִשִּׂיג [יַשִּׂיג; מַשִּׂיג; הַשֵּׂג (הַשִּׂיגִי)] ـ م. לְהַשִּׂיג ف‌م. بدست آوردن، گیر آوردن ـ رسیدن یا فرا رسیدن (به)، :. درك ك || ف‌ل. انتقاد یا اعتراض ك

– לֹא הִשִּׂיגָה יָדוֹ دستش نرسید: استطاعت نداشت

– הֻשַּׂג مج. [چون הֻגַּשׁ] بدست آمدن، گیر آمدن ـ گرفتار شدن ـ درك شدن

נִשְׂגַּב←שָׂגַב

נִשְׂגָּב(־גָּבָה) ص. بلند ـ :. عالی ـ ایمن، مصون

– נ׳ מִבִּינָתִי از حدود فهم من بیرون است

נַשְׁדּוּר* ا.ر. نشادر

נִשְׁדַּף←שָׁדַף

נָשָׁה¹ ف‌م. [چون נָטָה] فراموش ك ـ ترك ك

– נִשָּׁה ف‌م. [چون צִוָּה] فراموشی دادن

– הִשָּׁה ف‌م. [چون הִכָּה] موجب فراموش کردن (چیزی) شدن ـ محروم ك از

נָשָׁה² ف.ل. [״] وام دادن، قرضه دادن [با ב به]- طلبکاری ك [با ב از]

– הִשָּׁה ف.ل. [چون הִכָּה] وام یا قرضه دادن

נֹשֶׁה [شکل اصلی נוֹשֶׁה]

נָשֶׁה ا.ر. [چون קָנֶה] یا גִּיד הַנָּשֶׁה عرق‌النساء

נָשׂוּא¹ (נְשׂוּאָה) ص. [ا.مف. از נָשָׂא] برده شده، حمل شده - آمرزیده - ازدواج کرده [بصیغهٔ مذکر بیشتر נָשׂוּי گفته میشود] - [در ترکیب נְשׂוּא (נְשׂוּאַת)] - ج נְשׂוּאִים(־אוֹת)

– נְשׂוּא פָנִים ا - ص. (شخص) محترم و شریف

– נְשׂוּא עָוֹן آمرزیده

נָשׂוּא² ا.ر. [נְ־] [د] خبر، مسند: נוֹשֵׂא וְנָשׂוּא || ج נְשׂוּאִים

נְשׂוּאָה ا - ص. (زن) شوهر کرده ←נָשׂוּא

נְשׂוּאִי(ת) ص. [د] مسندی

נִשּׂוּאִים (هج) ا.ر. عروسی، ازدواج - جشن عروسی

– בֹּא בִּבְרִית הַנִּשּׂוּאִים ازدواج ك، تشریفات عروسی را انجام دادن

נִשּׂוּאִין [شکل ارامی נִשּׂוּאִים]

נִשּׁוּב ا.ر. = נְשִׁיבָה وزش

נָשׂוּי ص. = נָשׂוּא ازدواج کرده، متأهل، زن دار [م‌ش. با مؤنث آن נְשׂוּאָה]

נָשׁוּךְ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از נָשַׁךְ گزیده (شده): נְשׁוּךְ כֶּלֶב שׁוֹטֶה کسیکه سگ هار او را گزیده باشد

נִשּׁוּל ا.ر. خلع ید، اخراج

נָשׁוֹל←נָשַׁל

נִשּׁוּם ا.ر. = נְשִׁימָה تنفس

נָשׁוֹם←שָׁם²

נִשּׁוּף ا.ر. = נְשִׁיפָה

נִשּׁוּק ״ = נְשִׁיקָה

נָשׁוּק ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از נָשַׁק² مسلح

נָשׁוּר ص. [״] ا.مف. از נָשַׁר افتاده، ریخته

– נְשׁוּר עָלִים بی برگ (شده)

נָשׁוֹת = נָשִׁים [جمع אִשָּׁה]

נִשְׁזַר←שָׁזַר

נִשְׁחַט, נִשְׁחַף←שָׁחַט, (שָׁחַף)

נִשְׁחַק, נִשְׁחַר←שָׁחַק, שָׁחַר¹

נִשְׁחַת←(שָׁחַת)

נִשְׁחָת ص. [چون נִשְׁאָל] فاسد - پوسیده

נִשְׁטָה; נִשְׂטַם; נִשְׁטַף←(שָׁטָה); שָׂטַם; שָׁטַף

נֶשִׁי ا.ر. [چون גְּדִי] بدهی، قرض =חוֹב

נָשִׁי(ת) ص. زنانه

נָשִׂיא¹ ا.ر. [נְ־] رئیس || ج נְשִׂיאִים

– נְשִׂיא הַמְּדִינָה رئیس جمهور

נָשִׂיא² ״ [״] ابر (غلیظ) یا بخار || ج ״

נְשִׂיאָה¹ ا.ث. حمل: بردن، انتقال

– נְשִׂיאַת אִשָּׁה زن گرفتن، ازدواج

– נְשִׂיאַת כַּפַּיִם بلند کردن دستها (در دعا)

– נְשִׂיאַת פָּנִים گرفتن روی اشخاص، روگیری، ملاحظه

– נְשִׂיאַת רֹאשׁ سر شماری

נְשִׂיאָה² ״ زن رئیس جمهور ←נָשִׂיא¹

נְשִׂיאוּת ״ ریاست (جمهور) - هیأت رئیسه

– נ׳ יָד بلند کردن دست (در سوگند)

– נ׳ עָוֹן قبول مسئولیت یا مجازات جرم

נְשִׁיבָה ״ وزش، جریان

נְשִׁיָּה ״ = שִׁכְחָה فراموشی

– אֶרֶץ נ׳ وادی خاموشان

נְשִׁיּוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] بلای فراموشی

נָשִׁיּוּת ا.ث. زنانگی، حالت زنانه

נְשִׁיכָה ״ عمل گزیدن یا گاز گرفتن

נְשִׁילָה ״ = נְשִׁירָה

נָשִׁים [جمع אִשָּׁה]

נְשִׁימָה ا.ث. تنفس - نفس

– בִּנ׳ אַחַת با یك نفس، بی وقفه

– בִּנ׳ עֲצוּרָה نفس نفس زنان، .. با اشتیاق فوق العاده

נְשִׁיפָה ״ زفیر: دم بر آوردن

– כְּלֵי־ נ׳ ساز بادی

נְשִׁיקָה ״ بوسه، بوس: לָתֵת נ׳ بوسیدن

– מִיתַת נ׳ مرگ راحت

נָשִׁיר (۱) ا.ر. [چون פָּקִיד] برگ ریزان - موقع تولك رفتن مرغ (۲) ص. [چون בָּהִיר] برگ ریز - پرریز

נְשִׁירָה ا.ث. افت ـ ريزش: נְשִׁירַת שֵׂעָר

– **נְשִׁירַת נוֹצוֹת** تولك رفتن يا پر ريختن

נְשִׁית " سياتيك، دردِ عرق النساء

נָשַׁךְ ف‌م. [چون נָפַל يا נָשַׁק] گاز گرفتن ـ گزيدن ـ دندان زدن ـ . با سود وام دادن

– **כִּכָּרִים נוֹשְׁכִים** نانهائى كه در تنور بهم بچسبند

– **נִשַּׁךְ** مج. [چون נִגַּף] گزيده يا گاز گرفته شدن

– **נִשֵּׁךְ** ف‌م. [چون דִּבֵּר] سخت گزيدن يا گاز گرفتن

– **נֻשַּׁךְ** مج. [چون אֻשַּׁר] سخت گزيده شدن

– **הִשִּׁיךְ** ف‌م. [چون הִפִּיל] با سود وام دادن

נֶשֶׁךְ ا.ر. [נִשְׁכּוֹ] سود، ربا ـ ج נְשָׁכִים [נִשְׁכֵי]

נִשְׁכַּב←שָׁכַב

נִשְׁכָּה ا.ث. = לִשְׁכָּה || ج נְשָׁכוֹת [נִשְׁ־]

נִשְׁכַּח←שָׁכַח

נִשְׁכָּח ص. [چون נִשְׁלָח] فراموش شده

נַשְׁכָן(־כָנִית) ص. گاز گيرنده

נִשְׂכַּר←שָׂכַר

נִשְׂכָּר ص. [چون נִזְכָּר] ا.مف. از נִשְׂכַּר مزدور، اجير شده ـ بهره مند شونده، سود برنده

נָשַׁל [چون נָשַׁק] ف‌ل. در رفتن، بيرون آمدن ـ افتادن ـ ريختن || ف‌م. كندن، در آوردن، بيرون ك ـ راندن

– **נִשַּׁל** يا **נִשּׁוֹל** مج. [چون נִגַּף يا נִצּוֹד] = נָשַׁר; נָפַל

– **נִשֵּׁל** ف‌م. [چون דִּבֵּר] خلع يد يا اخراج ك

– **נֻשַּׁל** مج. [چون אֻשַּׁר] رانده يا خلع يد شدن

– **הִתְנַשֵּׁל** ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود بخود افتادن

– **הִשִּׁיל** ف‌م. [چون הִפִּיל] انداختن: הַנָּחָשׁ מַשִּׁיל אֶת עוֹרוֹ مار پوست مى اندازد

נֶשֶׁל ا.ر. [چون דֶּגֶל] پوست انداختن (جانوران) ـ ريزش ميوه پيش از موعد

נִשְׁלַב; נִשְׁלַג; נִשְׁלָה←(שָׁלַב); (שָׁלַג); שָׁלָה

נִשְׁלַח←שָׁלַח

נִשְׁלָח(־לַחַת) ا.مف.از שָׁלַח فرستاده شده || ج ־לָחִים (לָחוֹת)

נִשְׁלַט; נִשְׁלַךְ; נִשְׁלַל←שָׁלַט; (שָׁלַךְ); שָׁלַל [1]

נִשְׁלַם←שָׁלַם

נִשְׁלָם ص. [چون נִשְׁמָר] تمام، كامل، انجام شده

נִשְׁלַף و נִשְׁלַק←שָׁלַף و שָׁלַק

נָשַׁם [1] ف‌ل. [چون נָפַל] نفس كشيدن ـ نفس زدن

– **נִשֵּׁם** ف‌ل. [چون דִּבֵּר] سخت نفس كشيدن

– **הִתְנַשֵּׁם** ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] نفس نفس زدن، تند يا سخت نفس كشيدن

נָשַׁם [2] ←שָׁמֵם [1]

נָשַׁם [چون נָסַב] ا.مف. از נָשַׁם [2]

נֶשֶׁם ا.ر. [چون דֶּגֶל] تنفس ـ [در شعر] = נְשָׁמָה

נִשְׁמַד←(שָׁמַד)

נְשָׁמָה ا.ث. [چون נְדָבָה] روح ـ نفس ـ ذيروح

נִשְׁמַט←שָׁמַט

נִשְׁמַע←שָׁמַע

נִשְׁמָע [چون נִשְׁלָח] ا.مف. از נִשְׁמַע

נִשְׁמַר←שָׁמַר

נִשְׁמָר(־מֶרֶת) ا.مف. از נִשְׁמַר || ج ־מָרִים (־מָרוֹת)

נִשְׁנָא←שָׁנֵא

נִשְׁנָה←שָׁנָה [2]

נִשְׁנַץ←שָׁנַץ

נָשַׁס←שָׁסַס

נִשְׁסַע; נִשְׁעַן; נִשְׁעַר; נִשְׂעַר
←שָׁסַע; שָׁעַן; שָׁעַר; שָׂעַר

נָשַׁף ف‌ل. [چون נָפַל] دميدن ـ فيش يا هيس ك ـ [با בְּ] نواختن

– **נִשֵּׁף** ف‌ل. [چون דִּבֵּר] سخت دميدن

– **הִתְנַשֵּׁף** ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] سخت نفس كشيدن

נֶשֶׁף ا.ر. [נִשְׁפּוֹ] جشن (شب)، شب نشينى || ج נְשָׁפִים [נִשְׁפֵי]

– **נ׳ מַסֵּכוֹת** بال ماسكه

נִשְׁפָּה←שָׁפָה [1]

נִשְׁפֶּה~ ص. [چون נִגְלֶה] بلند

נִשְׁפִּיָּה ا.ث. جشن يا مهمانى مختصر

נִשְׁפַּט; נִשְׁפַּךְ; נִשְׁפַּע; נִשְׁפַּת
←שָׁפַט; שָׁפַךְ; שָׁפַע; שָׁפַת

נְשֹׁפֶת, נְשׁוֹפֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] براده (فلز) ـ خرده چوب

נָשַׁק ف.ل. [چون נָגַף] در گرفتن، افروخته شدن
– הִשִּׁיק ف.م. [چون הִפִּיל] آتش زدن، سوزاندن
נָשַׁק¹ [יִשַּׁק; נוֹשֵׁק; שַׁק (שְׁקִי)] ـ م. נְשֹׁק, נָשׁוֹק; לִנְשֹׁק
ف.ل. [با לְ] بوسيدن، بوسه ك، ماچ ك: וַיִּשַּׁק יַעֲקֹב נ׳ לְרָחֵל ويعقوب راحل را بوسيد || بهم رسيدن، بهم پيوستن || ف.م. بوسيدن ـ تماس پيدا كردن با
– שְׂפָתַיִם יִשָּׁק دهنش را با يد بوسيد
– נִשֵּׁק ف.م. [چون דִּבֵּר] بوسيدن [گاهى با לְ چون ف.ل.]
– נֻשַּׁק مج. [چون אֻשַּׁר] بوسيده شدن
– הִתְנַשֵּׁק ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] يكديگر را بوسيدن، روبوسى ك
– הִשִּׁיק [چون הִפִּיל] ف.ل. خوردن، برخوردن، تماس داشتن || ف.م. به آب انداختن ـ تماس دادن، نزديك ك ـ هم سطح ك
– הֻשַּׁק مج. [چون הֻגַּשׁ] به آب انداخته شدن
נָשַׁק² ف.م ـ ل. ["] مسلح شدن (به)
נֶשֶׁק ا.ر. [چون דֶּגֶל] اسلحه [بطور اسم جمع]
– בֵּית־הַנ׳ اسلحه خانه، زرّاد خانه
– נָשָׂא נ׳ اسلحه برداشتن، سرباز شدن
– שְׁבִיתַת נ׳ متاركهٔ جنگ
נַשָּׁק [נַשַּׁק] (נַשָּׁקִית) ا. اسلحه دار ـ اسلحه ساز
נִשְׁקַד←(שָׁקַד)
נִשְׁקַל, נִשְׁקַע←שָׁקַל, שָׁקַע
נִשְׁקַף←(שָׁקַף)
נִשְׁקָף ص. [چون נִשְׁמָר] مشرف ـ [م] نگاه كننده
נָשַׁר ف.ل. [چون נָפַל] افتادن، ريختن
– נִשֵּׁר ف.م. [چون דִּבֵּר] كندن ـ انداختن ـ ريختن
נֶשֶׁר¹ ا.ر. [چون דֶּגֶל] دال، عقاب ـ كركس، لاشخور ـ [در افسانه] سيمرغ
נֶשֶׁר² " ميوهٔ افتاده از درخت [بيشتر תַּפּוּחֵי נ׳ سيب هاى افتاده]
נִשְׁרַט←שָׂרַט
נִשְׁרִי(ת) ص. عقابى، قوشى: חֹטֶם נִשְׁרִי
נִשְׂרַף←שָׂרַף¹
נִשְׂרָף ص. [چون נִשְׁמָר] سوخته ـ .. از هستى ساقط شده

נְשֹׂרֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] تريشه ـ براده ـ ريزه ـ دم قيچى ـ موى قيچى شده
נַשֶּׁרֶת " [چون צַמֶּרֶת] ريزش مو
נָשַׁת ف.ل. [چون כָּרַת] خشك شدن ـ .. زوال پذيرفتن
– נִשַּׁת ف.ل. [נִשַּׁתִּי; יִנָּשֵׁת; נִשַּׁת; הִנָּשֵׁת (הִנָּשְׁתִי)] ـ م. לְהִנָּשֵׁת خشك شدن
נִשְׁתָּה←שָׁתָה
נִשְׁתְּוָן~ (از "نوشته" فارسى) ا.ر. [־ַיִן] نوشته ـ نامه ـ فرمان
נִשְׁתַּל; נִשְׁתַּר; נִשְׁתַּת←שָׁתַל; (שָׁתַר); (שָׁתַת)
נִתְאַם←תָּאַם
נִתְאָם ص. [چون נִשְׁאָל] ا.مف. از נִתְאַם
נָתַב ف.م. [چون זָכַר] جاده (چيزى را) نشان دادن [خوانده
נִתְבַּע←תָּבַע
נִתְבָּע ا.ر. [چون נִשְׁלָח] مدعى عليه (*moda-a-alay-h*)،
נִתּוּחַ " [چون תַּפּוּחַ] تجزيه ـ عمل (جرّاحى) ـ .. رسيدگى دقيق
נִתּוּחִי(ת) ص. مربوط بجراحى ـ عملى، عمل كردنى
נָתוּךְ [چون בָּדוּק] ا.مف. از נָתַךְ
נָתוּן ص. ["] ا.مف. از נָתַן داده شده ـ فرض شده ـ تسليم (به عادتى) شده، معتاد ـ در معرض (قرار گرفته): נתון לְהַשְׁגָּחָה در معرض نظارت
– נְתוּנִים (هج) ا.ر. اطلاعات، سوابق ـ مفروضات
נִתּוּץ ا.ر. تخريب: خراب ك
נָתוּץ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از נָתַץ خراب شده
נָתוּק ص. ["] ا.مف. از נָתַק كنده يا پاره شده ـ بيضه كشيده، اخته
נִתּוּק ا.ر. عمل كندن يا پاره ك ـ قطع
נִתּוּר " جست، پرش
נָתַז ف.ل. [چون נָגַף] (دور) انداخته شدن ـ پاشيده شدن ـ چكيدن
– נִתֵּז ف.ل. [چون דִּבֵּר] پريدن، ول شدن || ف.م. = הִתִּיז [ريختن
– הִתְנַתֵּז ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] پاشيده يا پرت شدن،
– הִתִּיז ف.م. [چون הִפִּיל] پرت ك، ريختن، پاشيدن ـ بريدن ـ .. با تأكيد وشمرده تلفظ ك

– הִתַּז מְج. [چون הֻגַּשׁ] پاشیده شدن ـ بریده شدن

נֶתֶז ا.ر. [چون דֶּגֶל] تیکهٔ پرت شده ـ جهش یا چکیدن آب

נִתַּח مج ـ ف.ل. [چون נִטַּע] پاره پاره شدن ـ تجزیه شدن ـ تحت عمل جراحی قرار گرفتن

– נִתַּח ف.م. [چون שִׁלַּח] پاره پاره ك ـ شقه ك ـ عمل ك: مورد جرّاحی قرار دادن، ·. تجزیه ك، دقیقاً رسیدگی ك ـ توقیف ك

– נֻתַּח مج. [چون שֻׁלַּח] پاره پاره شدن ـ شقه شدن ـ مورد جراحی قرار گرفتن ـ تجزیه شدن ـ دقیقاً رسیدگی شدن

– הִתְנַתֵּחַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] پاره یا شقه شدن ـ مورد عمل جراحی قرار گرفتن

נֵתַח ا.ر. [נִתְחוֹ] تیکه، پاره ‖ ج נְתָחִים [נִתְחֵי]

נִתְחַב; נִתְחַם←תָּחַב; תָּחַם

נַתְּחָן[־חַן](־חָנִית) ا. متخصص تجزیه

נַתְּחָנִי(ת) ص. تجزیه ای ـ تحلیلی ـ متخصص تجزیه

נָתִיב ا.ر. [چون פָּקִיד] جاده، مسیر ـ ·. طریق، راه

– נְתִיב הֶחָלָב کهکشان

– נְתִיבֵי אֲוִיר خطوط هوائی ـ شرکت هوا پیمائی

נְתִיבָה ا.ث. جاده، ·. راه، طریق

– בֵּית־הַנְּתִיבוֹת (۱) محل انشعاب راه (۲) תַּחֲנַת רַכֶּבֶת

נְתִיזָה " عمل پاشیدن یا ریختن یا پرت ك

נָתִיךְ ا.ر. [چون פָּקִיד] سیم فیوز

נְתִיכָה ا.ث. گدازش، ذوب

נָתִין (נְתִינָה) ا. [چون פָּקִיד (פְּקִידָה)] تابع، تبعه، بومی

נְתִינָה ا.ث. اعطاء: دادن

נְתִינוּת " تابعیت

נְתִיצָה " = נִתּוּץ

נָתִיק ص. [چون בָּהִיר] پاره شدنی ـ جدا شدنی

נְתִיקָה ا.ث. = נִתּוּק

נְתִיקוֹת " کنده شدگی ـ بریده شدگی، جدائی

נָתִיר ص. [چون בָּהִיר] باز شدنی، گشودنی

נְתִירָה ا.ث. جست، پرش

נְתִישָׁה " عمل خراب ك یا ریشه کن ك

נָתַךְ ف.ل. [چون נָשַׁק] ریختن: بروز کردن یا نازل شدن

– נִתַּךְ ف.ل. [چون נִגַּף] ریختن، جاری شدن ـ گداخته شدن ـ ·. متلاشی شدن

– הִתִּיךְ ف.م. [چون הִפִּיל] گداختن ـ ریختن ـ نرم ك

– הֻתַּךְ مج. [چون הֻגַּשׁ] گداخته یا ریخته شدن

נֶתֶךְ ا.ر. (נִתְכּוֹ) فلز مرکب ‖ ج נְתָכִים [נִתְכֵי]

נִתְכַּן←תָּכַן

נִתְלָה; נִתְלַע; נִתְלַשׁ←תָּלָה; תִּלַּע¹; תָּלַשׁ

נִתְמַךְ←תָּמַךְ

נָתַן ف.م. [נָתַתִּי; יִתֵּן; נוֹתֵן; תֵּן (תְּנִי)] ـ م. נָתֹן, נָתוֹן; לָתֵת دادن ـ بخشیدن ـ ·. بر آوردن، اجابت ك ـ موجب شدن ـ گذاشتن [اجازه دادن]: לֹא נָתְנוּ לִי לְדַבֵּר نگذاشتند حرف بزنم ‖ گذاشتن: قرار دادن ـ ریختن ـ نصب ك، تعیین ك ـ به سمت... گماشتن ـ پنداشتن ـ مصرف ك، تخصیص دادن ـ جلوه دادن ـ ظاهر ساختن، نشان دادن ـ حکم ك ـ ایجاب ك ـ وضع ك

– מִי יִתֵּן (?) ای کاش: מִי יִתֵּן וְנִזְכֶּה کاش موفق میشدیم، انشاء الله موفق شویم

– נָתַן עֵינָיו نگاه (شهوت آمیز) کرد

– נָתַן אֶת קוֹלוֹ בִּבְכִי با صدای بلند گریه کرد

– נָתַן אֶת שְׁכָבְתּוֹ בּ با... هم بستر شد

– הִיא הַנּוֹתֶנֶת عکس این باید با شد

– נִתַּן مج. [נִתַּתִּי; יִנָּתֵן; נִתָּן; הִנָּתֵן (הִנָּתְנִי)] ـ م. לְהִנָּתֵן داده شدن ـ تسلیم شدن ـ گذاشته شدن ـ بر آورده یا اجابت شدن ـ امکان پذیر بودن، قابل... بودن: אֵינוֹ נִתָּן לְהִתְגַּשֵּׁם قابل اجراء نیست

– הָאֱמֶת נִתְּנָה לְהֵאָמֵר←אָמַר

– הֻתַּן مج. [فقط در زمان آینده: יֻתַּן داده خواهد شد ـ گذاشته خواهد شد ـ ریخته خواهد شد]

נֹתֵן [شکل اصلی נוֹתֵן]

נִתַּן←נָתַן

נִתָּן ص. [چون נִגָּף] ا.مف. از נִתַּן

– נ׳ לְ قابلِ capable of: נִתָּן לְהִשָּׁבֵר قابل شکستن

נִתַּע ف.ل. [چون נִטַּע] شکسته یا ویران شدن

נִתְעַב←תָּעַב

נִתְעָב ص. [چون נִשְׁאָל] مکروه، منفور

נִתְעָה←תָּעָה

נִתְעָה ص. [چون נִגְלָה] گمراه (شده)، فریب خورده

נִתְפַּס یا **נִתְפַּשׂ**, **נִתְפַּר**←**תָּפַס**, **תָּפַר**

נָתַץ ف‌م. [چون נָפַל] شکستن ـ ویران ك

– **נִתַּץ** مج. [چون נִגַּף] شکسته شدن ـ ویران شدن

– **נִתֵּץ** ف‌م. [چون דִּבֵּר] = **נָתַץ**

– **נֻתַּץ** مج. [چون אֻשַּׁר] و **הֻתַּץ** [چون הֻגַּשׁ] = **נִתַּץ**

נָתַק ف‌م. [چون נָפַל] (از جائی بجائی) کشیدن، دور کردن ـ کندن ـ کشیدن، پاره ك ـ جاری ك

– **נִתַּק** مج. [چون נִגַּף] (از جائی بجائی) کشیده شدن ـ کنده شدن ـ گسیخته شدن، قطع شدن ـ . خنثی شدن ـ گداخته یا نابود شدن ـ منتقل یا تبدیل شدن

– **נִתֵּק** [چون דִּבֵּר] ف‌م. گسیختن، پاره ك ـ . قطع ك (روابط) ـ جدا کردن ـ کندن ـ از جای خود دور کردن ‖ ف‌ل. مخالفت یا اعتراض ك

– **נֻתַּק** مج. [چون אֻשַּׁר] و **הִתְנַתֵּק** ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] = **נִתַּק**

– **הִתִּיק** ف‌م. [چون הִפִּיל] جا بجا کردن، از جای خود منتقل ك

– **הֻנְתַּק** مج. [יֻנְתַּק; מֻנְתָּק] ـ م. **הֻנְתֵּק**~ از محل خود کشیده یا دور شدن

נֶתֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] قسمی بیماری جلدی در سر وریش

נִתְקַל; **נִתְקַן**; **נִתְקַע**←(**תָּקַל**); **תָּקַן**; **תָּקַע**

נִתְקַף←**תָּקַף**

נִתְקָף ص. [چون נִפְקָד] مورد حمله قرار گرفته

נָתַר[1] ف‌ل. [چون נָשַׁק] جستن، پریدن ـ تپیدن

– **נִתַּר** [چون נִגַּף] = **נֶעְתַּק**←**עָתַק**

– **נִתֵּר** ف‌ل. [چون דִּבֵּר] با جست وخیز راه رفتن

– **הִתִּיר** ف‌م. [چون הִפִּיל] پراندن، جهانیدن

(**נָתַר**[2]) **הִתִּיר** ف‌م. [چون הִפִּיל] از بند رها کردن، آزاد کردن ـ گشودن، باز کردن (گره) ـ شکافتن ـ . حل ك ـ حلال ك، مجاز دانستن ـ مجاز کردن، اجازه دادن (به): **הִתִּירוּ לוֹ לַעֲשׂוֹת זֹאת** باو اجازه دادند که این کار را بکند ‖ مباح ك ـ از قید نذر آزاد کردن ـ باطل کردن (قسم)

– **הֻתַּר** مج. [چون הֻגַּשׁ] گشوده شدن ـ رها شدن، آزاد شدن ـ حل شدن ـ مجاز یا حلال شدن ←**מֻתָּר**‖ مباح شدن ـ باطل شدن

– **נִתַּר** ف‌ل. [چون נִגַּף] آزاد یا رها شدن ـ مجاز یا حلال شدن

נֶתֶר ا.ر. [**נִתְרוֹ**] نطرون، نمك قلیای طبیعی، اشنان، سود soda

– **נ׳ מְאַכֵּל** سود محرق caustic soda

נַתְרָן(־**רָנִית**) = **קַפְּצָן** الخ

נַתְרָן ا.ر. [־**רַן**] سود، سودیوم sodium

– **נ׳ פַּחְמָתִי** کاربنات دوسود، نمك قلیا

– **נ׳ דּוּ־פַחְמָתִי** جوش شیرین

– **נ׳ חַנְקָתִי** نیترات دوسود

– **סוּלְפַט* הַנּ׳** سولفات دو سود، نمك فرنگی مصنوعی

נָתַשׁ ف‌م. [چون נָפַל] کندن ـ . ریشه کن ك

– **נִתַּשׁ** مج. [چون נִגַּף] کنده شدن ـ ریشه کن شدن

– **הֻתַּשׁ** مج. [چون הֻגַּשׁ] (از ریشه) کنده شدن

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

נ׳ = **נְקֵבָה** – **נֹסַח**, **נֻסְחָה**

נ״א = **נְבִיאִים אַחֲרוֹנִים** – **נֹסַח אַחֵר** – **נֹסַח אַשְׁכְּנַז**

נ״ב = **נִכְתַּב בַּצַּד** یا **נִזְכַּרְתִּי בַּסּוֹף** بعدالتحریر P.S.

☞ **נ״ב** تقلیدی‌است از N. B. (*Nota Bene*) بمعنی „تبصره"

נדל״נ = **נִכְסֵי דְּלָא נָיְדֵי**

נו״כ = **נְבִיאִים וּכְתוּבִים**

נו״ע = **נוּחוֹ עֵדֶן** جنت مكان

נח״ל = **נֹעַר חֲלוּצִי לוֹחֵם**

נ״ט = **נֶגֶד טַנְקִים** ضد تانك

נ״י = **נֵרוֹ יָאִיר**

נ״ל = **נִרְאֶה לִי**

נ״ע = **נִשְׁמָתוֹ עֵדֶן**

נק׳ = **נְקֵבָה**

נ״ר = **נְבִיאִים רִאשׁוֹנִים**

ס

ס׳ شمارهٔ ۶۰

סָאֵב فم. [چون פֵּאֵר] کثیف ک، چرک ک

- סֹאַב مج. [چون פֹּאַר] کثیف (کرده) شدن

- הִסְתָּאֵב فل. [چون הִתְפָּאֵר] کثیف شدن

סָאֵב ا.ر. [چون בַּעַל] [در شعر] = סְאָבוֹן

סְאָבוֹן » [סְאֵ-] کثافت ـ پلیدی، ناپاکی || ج סְאֻבוֹנוֹת

סְאָה ا.ث. [סְאָתִי] پیمانه ای در حدود ۱۳ لیتر ـ :. پیمانه: נִתְמַלְּאָה הַסְּאָה || ج סְאִים یا סְאוֹת ـ ت סָאתַיִם

סָאוּב ا.ر. = לִכְלוּךְ

סָאוּב ص. [چون בָּדוּק] کثیف، چرک، ناپاک

סְאוֹן~ا.ر. = שָׁאוֹן غوغا، هایهو، آشوب

סָאַן فل. [چون שָׁאַל] = שָׁאַן¹

סָאתַיִם←סְאָה

סֹב←סָבִים یا סָבִין

סָב ص ـ ا. پیر(مرد) ـ پدر بزرگ =(אָב) זָקֵן

סָב¹ = סָבַב

סַב² (סַבָּה) ا.فا. از סַב¹ || ج סַבִּים (סַבּוֹת)

סָבָא° = סָב; זָקֵן

סַבָּא ا.ر. [در زبان کودکان] پدر بزرگ

סָבָא فم. [چون קָרָא] (زیاد) نوشیدن

- סָבָא יַיִן از شراب مست شدن، میگساری ک

סֹבֶא ا.ر. [סָבְאוֹ] مسکر، مشروب ←מַשְׁקֶה || ج סְבָאִים [סָבְאֵי]

סֹבָא [شکل اصلی סוֹבֵא]

סַבְאָנִי(ת) ص. زیاد تشنه←צָמֵא

סָבַב یا סַב [סָבַבְתִּי یا סַבּוֹתִי; יָסֹב یا יִסֹּב یا יִסְבֹּב; סוֹבֵב یا סַב; סֹב (סֹבִּי)] ـ م. סָבֹב, סָבוֹב; לִסְבֹּב یا לָסֹב (۱) فل. گشتن، گردش ک ـ برگشتن ـ گرد آمدن، حلقه زدن ـ :. دست بدست رفتن، منتقل شدن ـ نشستن (برای خوراک) ـ [با בְּ] باعث شدن (۲) فم. دور زدن ـ احاطه ک ـ محاصره ک

- נָסַב [נְסַבּוֹתִי; יִסַּב; נָסָב; הִסֵּב (הִסַּבִּי)] ـ م. לְהִסֵּב فل. گرد آمدن ـ برگشتن ـ دور زدن ـ منتقل شدن || فم. احاطه ک

- נָסַבּוּ אֶת־הַבַּיִת یا ג׳ עַל הַבַּיִת خانه را احاطه کردند

- סוֹבֵב [סוֹבַבְתִּי; יְסוֹבֵב; מְסוֹבָב; סוֹבֵב (סוֹבְבִי)] ـ م. לְסוֹבֵב فل. گردش ک || فم. احاطه ک ـ گردانیدن ـ در (محلی) گشت زدن ـ دور (کسی) رفتن یا (او را) تعقیب ک [احاطه ک

- סִבֵּב [چون הִלֵּל] فم. تبدیل ک ـ باعث شدن ـ

- סִבֵּב עַל הַפְּתָחִים (برای گدائی) بهر در رفتن

- סֻבַּב مج. [چون הֻלַּל] فراهم شدن، معلول (علتی) ب ـ احاطه شدن

- הִסְתּוֹבֵב فل. [چون הִתְגּוֹלֵל] دور زدن ـ گشتن ـ چرخیدن، حرکت وضعی ک: הָאָרֶץ מִסְתּוֹבֶבֶת עַל צִירָהּ

- הֵסֵב [הֲסִבּוֹתִי; יָסֵב یا יַסֵּב; מֵסֵב; הָסֵב (הָסֵבִּי) یا הַסֵּב (הַסֵּבִּי)] ـ م. לְהָסֵב یا לְהַסֵּב فم. دور گرداندن ـ (بر) گرداندن ـ انتقال دادن ـ عوض ک (اسم) ـ احاطه ک || فل. (سر میز) نشستن

- לְהָסֵב אֶת תְּשׂוּמֶת לִבּוֹ שֶׁל פְּלוֹנִי توجه کسیرا معطوف داشتن

- הוּסַב مج. [הוּסַבּוֹתִי; יוּסַב; מוּסָב] ـ م. הוּסֵב~ دور گرفته شدن، (توی چیزی) نصب شدن ـ :. دور زدن، رجوع ک: דְּבָרָיו מוּסָבִים עַל (به) הַתָּכְנִית הַחֲדָשָׁה || عوض شدن (اسم)، برگردانده شدن ـ پشت نویسی یا انتقال داده شدن

סַבֶּבֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] چرخ دندانهٔ کوچک

סָבָה » [مؤنث סָב] مادر بزرگ، جدّه ـ پیر زن

סִבָּה » سبب، علت ـ موجب ـ پیشامد، رویداد

- מִסִּבָּה بعلت

- סִבַּת הַסִּבּוֹת علت العلل

סִבּוּב ا.ر. گردش، چرخش ـ دور زنی، طواف ـ پیچ ـ [در مسابقه] دور، نوبت
– **תְּנוּעַת ס׳** حرکت وضعی یا آشوبی
– **ס׳ רֹאשׁ** دوار، سر گیجه
סִבּוּבִי(ת) ص. دوری ـ گردنده، دوّار
– **תְּנוּעָה סִבּוּבִית** حرکت وضعی یا آشوبی
סִבּוּךְ ا.ر. پیچ، پیچیدگی ـ .:. گرفتاری ـ بیماری ناشی از بیماری دیگر
סָבוּךְ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָבַךְ در هم پیچیده
סַבּוֹן* ا.ر. صابون
– **מֵי ס׳; בּוּעוֹת ס׳** آب صابونی ـ کف صابون
סִבּוּן » عمل صابون زدن ـ صا بون سازی
סַבּוֹנַאי » [چون גַּבַּאי] صابون پز، صابون ساز
סַבּוֹנִיָּה ا.ث. جا صابونی
סַבּוֹנִית » گیاهی مانند چوبك
סָבוּר ص. [چون בָּדוּק] تصور کننده، معتقد: **הִנְנִי ס׳ שֶׁהוּא יַסְכִּים** تصور می کنم یا بدین گمان هستم که موافقت خواهد کرد
– **סְבוּרַנִי** گمان میکنم، تصور میکنم
– **כְּסָבוּר הָיִיתִי** تصور می کردم
סָבוֹרָאִים ا.ر. (لقب) مروجین تلمود [جمع سָבוֹרָא° فکر کننده، استدلال کننده]
סְבִיאָה ا.ث. میگساری
סָבִיב (۱) ا.ر. [סְ־] ـ ج סְבִיבִים دور، اطراف ـ [در جمع] حومه (۲) ق. دور تا دور، از هر طرف (۳) ح‌ا. دور تا دور، گرداگرد، در اطراف
– **ס׳ ס׳** دور تا دور، از هر طرف ـ [د.م] جمعاً
– **ס׳ לְ** دور ـ آنطرف، پشت
– **מִס׳** دور تا دور ـ **מִס׳ הָלַכְנוּ** دور زدیم، از پشت (جاده) رفتیم
– **מִס׳ לְ** دور، در اطراف ـ از دور، از دور و بر
סְבִיבָה ا.ث. (۱) حومه، اطراف [بیشتر در صیغهٔ ج]: **בִּסְבִיבוֹת יְרוּשָׁלַיִם** (۲) مجاورت، همسایگی: **הוּא גָּר בִּס׳ שֶׁלָּנוּ – הַאִם יֵשׁ בִּס׳ מָלוֹן?** آیا در این نزدیکی ها (یا در این حوالی) مسافرخانه هست؟ (۳) محیط، اطرافیان

סְבִיבוֹל ا.ر. مُدَبر یا مفصل گردنده، حلقهٔ گردان
סְבִיבוֹן » فرفره
סְבִיבוֹנִי(ת) ص. فرفره ای ـ گردنده
סָבִיךְ ص. [چون בָּהִיר] ژولیده (شدنی)
סְבִיכוּת ا.ث. پیچیدگی ـ در هم بر همی
סָבִיל ص. [چون בָּהִיר] انفعالی ـ [د] مجهول: **בִּנְיָן ס׳** باب یا بناء مجهول [چون باب נִפְעַל]
סְבִילוּת ا.ث. تاب (تحمل) ـ انفعال ـ حالت فعل مجهول
סְבִים یا **סְבִין°** ا.ر. سبوس [جمع סב~]
סָבִיר ص. [چون בָּהִיר] (ظاهراً) معقول
סָבַךְ ف‌م. [چون זָכַר] در هم پیچیدن ـ در هم بافتن
– **נִסְבַּךְ** مج. [چون נִזְכַּר] در هم پیچیده شدن. گیر کردن [پیوند زدن
– **סִבֵּךְ** ف‌م. [چون דִּבֵּר] در هم بر هم یا پیچیده ك.
– **סֻבַּךְ** مج. [چون אֻשַּׁר] در هم بافته شدن یا گیر کردن ـ .:. پیچیده شدن
– **הִסְתַּבֵּךְ** ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] گیر کردن. گرفتار شدن
– **הֻסְבַּךְ** مج. [چون הֻזְכַּר] = הִסְתַּבֵּךְ
סְבַךְ, סְבָךְ ا.ر. [סְבַךְ; סִבְכוֹ] شاخه های در هم پیچیده ـ بیشه ـ .:. موضوع غامض ‖ ج סְבָכִים [סִבְכֵי]
סֹבֶךְ » [סָבְכוֹ] بیشه ـ نرمهٔ ساق پا ‖ ج סְבָכִים [סִבְכֵי]
סְבָכָה ا.ث. [چون גְּדֵבָה] شبکه ـ تور (سر)
סִבְכִּי ا.ر. بلبل جنگلی
סָבַל [چون זָכַר] ف‌م. حمل ك، بردن ـ .:. تحمل‌ك ‖ ف‌ل. رنج بردن، رنج کشیدن
– **סָבַל בִּזָּיוֹן** خواری کشیدن
– **אֵין הַדַּעַת סוֹבַלְתּוֹ** بعقل نمی گنجد (یا نمی نشیند)
– **נִסְבַּל** مج. [چون נִזְכַּר] حمل شدن ـ تحمل (کرده) شدن
– **סֻבַּל** مج. [چون אֻשַּׁר] بار کرده شدن، بار دار یا میوه دار شدن
– **הִסְתַּבֵּל** ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] (مانند بار) سنگینی ك ـ بار دار شدن

סַבָּל [סַבַּל] (סַבָּלִית) ا. بار بر، حمال
- כָּשַׁל כֹּחַ הַס׳ کاسهٔ صبر لبریز شد
סֵבֶל ا.ر. [סִבְלִי] بار ـ .: عهده، مسئولیت ـ مشقت || ج סְבָלוֹת [סִבְ־]
- ס׳ הַיְרֻשָּׁה شباهت نیاگان ـ رسم آباء و اجدادی
סֹבֶל » [סֻבֳּלוֹ] بار = סֵבֶל || .: بار گران، مشقت || ج סְבָלִים [סָבְלֵי]
סִבְלָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] بار گران، مشقت
סִבְלוֹן ا.ر. بار ـ [بصیغهٔ جمع: סִבְלוֹנוֹת] پیشکشی که مرد بخانهٔ نامزدش می فرستد
סַבְלָן (־לָנִית) ص. برد بار، شکیبا، صبور
סַבְלָנוּת ا.ث. صبر، شکیبائی، برد باری
- בְּס׳ با صبر و شکیبائی ـ سر صبر
סַבֶּלֶת* » [چون בַּקֶּרֶת] خوراک دسته جمعی ـ پیکنیک
סִבֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] صابون زدن
- סֻבַּן مج. [چون סֻכַּן] صابون زده شدن
- הִסְתַּבֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] بخود صابون زدن
סָבַר ف.م. [چون זָכַר] گمان ک، تصور کردن، خیال ک
- סַבְרִי° מָרָנָן° [پیش از خواندن دعای شراب] باجازهٔ آقایان ـ [م!] آقایان چه عقیده دارند؟ آیا عقیده دارند که من از طرف ایشان دعا بخوانم؟
- הִסְתַּבֵּר ف.ل. [چون הִסְתַּדֵּר] روشن یا معلوم شدن ـ بر آمدن: استنباط شدن ـ معقول یا محتمل یا منطقی بنظر آمدن ←אֶפְשָׁר
- הִסְבִּיר ف.م. [چون הִזְכִּיר] توضیح دادن، روشن ک
- הַסְבֵּר פָּנִים خوشروئی و قیافهٔ محبت آمیز نشان دادن
- פָּנִים מַסְבִּירוֹת خوشروئی ـ قیافهٔ حاکی از دوستی
- הֻסְבַּר مج. [چون הֻזְכַּר] توضیح داده شدن
סֵבֶר ا.ر. [چون סֵפֶר] امید ـ چهره، قیافه، سیما
- ס׳ פָּנִים سیما، قیافه ـ [مختصر ס׳ פָּנִים יָפוֹת] خوشروئی، قیافهٔ بشاش و متبسم
- ס׳ פָּנִים רָעוֹת ترشروئی
סַבְרֶג ا.ر. [סַבְרְגּוֹ] آچار پیچ گوشتی || ج סַבְרְגִּים
סְבָרָה [از סְבָרָא°] ا.ث. نتیجهٔ منطقی ـ فرضیه ـ حدس

סִבְרוֹן ا.ر. = סֵבֶר; תִּקְוָה || ־רוֹנוֹת~
סַבְרִי←סָבַר
סְבָרָתִי(ת) ص. فرضی، مبنی بر فرضیه یا حدس
סַבְתָּא° ا.ث. [درزبان کودکان] مادر بزرگ
סִבָּתִי(ת) ص. مبنی بر سبب ـ دارای علت، موجه
סָג[1] ف.ل. [چون קָם[1]] برگشتن ـ .: منحرف شدن
- נָסוֹג ف.ل. [יִסּוֹג; נָסוֹג; הִסּוֹג (הִסּוֹגִי)] ـ م. לְהִסּוֹג عقب نشینی ک ـ خود را کنار کشیدن ـ .: بیوفائی ک، نارو زدن ـ برگشتن، .: مرتد شدن
- הִסִּיג و הֵסַג←נָסַג
סָג[2] ف.م. [چون קָם[1]] محصور یا جدا کردن
סָגַב و סֶגֶב = שָׂגַב و שֶׂגֶב
סָגַד ف.ل. [چون זָכַר] سجده ک
סָגוֹ* ا.ر. بلغور هندی، پنیر خرما || ج סָגוֹאוֹת
סִגּוּי » بزرگی، جبروت
סְגוֹל، סֶגּוֹל » نام این نشان (ֶ) که در زیر حرف گذاشته میشود و برابر است با "زیر" در فارسی
סִגּוּל ا.ر. عمل وفق دادن یا مناسب ک ـ تعدیل
סְגוּלָה = סְגֻלָּה
סָגוֹס* ا.ر. [چون גָּאוֹן] گلیم یا پتوی کلفت ـ عبا یا لباس ضخیم
סָגוּף ص. [چون בָּדוּק] ریاضت کشیده ـ رنجانیده
סִגּוּף ا.ر. ریاضت جسمی
סְגוֹר » پوشش، پرده: ס׳ הַלֵּב پرده یا برون شامهٔ دل
- קָרַע אֶת ס׳ לִבּוֹ دل خود را خالی کرد
סָגוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָגַר بسته: דֶּלֶת סְגוּרָה || ناب، خالص: זָהָב סָגוּר
- אָדָם ס׳ کسیکه دیگرانرا در کار های خود وارد نمیکند و کسی از کارش سر در نمیاورد
- אֲסֵפָה סְגוּרָה جلسه ای که عدهٔ محدودی میتوانند در آن حاضر شوند
- הֲבָרָה סְגוּרָה سیلاب بسته (یعنی آنکه به حرف مصمت ساکن منتهی شود چون הַסְ در הַסְבִּיר [ضد־ הֲבָרָה פְּתוּחָה]
סַגִּי° (۱) דַּי; מַסְפִּיק (۲) רַב; גָּדוֹל
- ס׳ נְהוֹר° سیار روشن [بطعنه: شخص کور]

– בִּלְשׁוֹן ס׳ נ׳ بطعنه
סַגִּיב = שַׂגִּיב
סְגִידָה ا.ث. سجده، سجود
סֻגְיָה [از סֻגְיָא°] " مسئله ـ قاعده ـ مبحث
סָגִין ا.ر. [چون פָּקִיד] بلوز نظامی
סְגִירָה ا.ث. (عمل) بستن: סְגִירַת הַדֶּלֶת || پایان
סָגֹל ص. [چون צָהֹב] بنفش
סִגֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] وفق دادن ـ مناسب ك ـ اندوختن، پس انداز کردن ـ بدست آوردن
– סֻגַּל مج. [چون אֻשַּׁר] بدست آورده شدن ـ فرا گرفته شدن ـ وفق داده شدن، تطبیق شدن ـ آماده یا مستعد شدن ← מְסֻגָּל
– הִסְתַּגֵּל ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] خود را آماده ك، آماده یا معتاد شدن
(סָגַל) הִסְגִּיל ف‌ل. [چون הִזְכִּיר] بنفش شدن
סֶגֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] هیأت: ס׳ דִּפְּלוֹמָטִי هیأت نمایندگان سیاسی || خزانه، گنج ـ گل بنفشه
– ס׳ שְׁלָשׁ־גּוֹנִי = אַמְנוֹן וְתָמָר
סְגַלְגַּל(־גַּלָּה) ص. بیضی، تخم مرغی || ج ־גַּלִּים [־גַּלּוֹת]
סְגֻלָּה ا.ث. خزانه، گنج ـ چاره، وسیله ـ [ف] خاصیت (اجسام)
– עַם ס׳ قوم بر گزیده
סְגֻלִּי(ת) ص. ویژه، مخصوص: מִשְׁקָל סְגֻלִּי
סְגָן [סְגַן یا סְגָן] (סְגָנִית) ا. معاون، نایب رئیس
– סְגַן אַדְמִירָל دریابان
– ס׳ אַלּוּף سرهنگ دوم
– ס׳ הַנָּשִׂיא معاون رئیس جمهور
– ס׳ יוֹשֵׁב־רֹאשׁ نایب رئیس
– ס׳ קוֹנְסוּל کنسول یار
סֶגֶן " [چون דֶּגֶל] ستوان [مؤنث آن = סִגְנָה چون שִׂמְלָה]
– ס׳ מִשְׁנֶה ستوان دوم
סִגְנוֹן* " انشاء ـ سبك، شیوه ـ پرچم، علامت || ج ־נוֹנִים یا ־נוֹת
סִגְנוּן " انشاء، تحریر، تنظیم
סִגְנוֹנִי(ת) ص. انشائی ـ مربوط به سبك
סְגָנוּת ا.ث. معاونت یا نیابت ـ درجهٔ ستوانی
סִגְנֵן ف‌م. [چون עִנְיֵן] انشاء یا تنظیم ك
– סֻגְנַן مج. [چون עֻנְיַן] به انشاء صحیح در آمدن
סִגְסֵג ف‌م. [چون פִּרְנֵס] بار دار کردن، (با فلز دیگر) آمیختن
סַגְסֹגֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] فلز مرکب، آلیاژ
סִגְסוּג ا.ر. ترکیب با فلز دیگر، آلیاژ
סִגֵּף ف‌م. [چون דִּבֵּר] رنجاندن، ریاضت دادن
– סֻגַּף مج. [چون אֻשַּׁר] رنجانیده شدن (با ریاضت)
– הִסְתַּגֵּף ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] ریاضت کشیدن
סַגְּפָן(־פָנִית) ا. مرتاض، شخص ریاضت کش
סַגְּפָנוּת ا.ث. ریاضت و پرهیز
סָגַר [چون זָכַר] ف‌م. بستن ـ .. موقوف ك، خاتمه دادن || ف‌ل. بسته شدن، [با עַל] (الف) محصور کردن (ب) بستن، حبس ك
– נִסְגַּר مج. [چون נִזְכַּר] بسته یا محبوس شدن. خود را محصور کردن
– סִגֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] تسلیم ك
– סֻגַּר مج. [چون אֻשַּׁר] بسته شدن ـ محصور یا توقیف شدن
– הִסְתַּגֵּר ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] خود را حبس ك. دیگران را در افکار یا کار های خود وارد نکردن
– הִסְגִּיר ف‌م. [چون הִזְכִּיר] بستن ـ (با قرنطینه) مجزا کردن ـ توقیف ك، زندانی ك ـ تسلیم ك. در پرانتز گذاشتن
– הֻסְגַּר مج. [چون הֻזְכַּר] بسته یا درقرنطینه گذاشته شدن
סֶגֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] زبانه (قفل) ـ ضامن
סַגְרִיר " باران سخت و پی در پی
סַד ا.ر. [چون גַּן] کنده (برای بستن پای مقصر)
סָד ف‌م. [چون קָם¹] سفید کردن ـ پنبه آب زدن
סְדוֹם ا.ث. سدوم: شهر کنعانی نزدیك بحر میت
– גֶּפֶן ס׳ مو. هرزه، قسمی مو که انگورش تلخ است
– מַעֲשֵׂה ס׳ لواط
סָדוּק ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָדַק ترك دار، شکسته ـ شکافته

סָדוּק ا.ر. عمل شکستن یا شکافتن

סָדוּר ص. [چون בָּדוּק] = מְסֻדָּר

סָדוֹר ا.ر. کار گاه، میز کار || ج סְדוֹרוֹת

סִדּוּר ا.ر. تنظیم، (عمل) مرتب ك یا چیدن - تصفیه، رفع اشکالات - حروف چینی - نماز نامه، کتاب نماز

– **עָשָׂה סִדּוּרִים** ترتیب کاری را دادن، وسائل تهیه ك

סִדּוּרִי(ת) ص. ترتیبی - [د] وصفی: מִסְפָּר סִדּוּרִי

סָדִין ا.ر. [چون פָּקִיד] ملافه، شمد - [در قدیم] پیراهن یا بالا پوش گشاد - کتان نازك

– **ס׳ לְנִגּוּב** قطیفه

סְדִיקָה ا.ث. = סִדּוּק

סָדִיר ص. [چون בָּהִיר] مرتب، منظم - اسلوب دار - [ن] دائمی: צְבָא ס׳ یا כֹּחַ ס׳

סְדִירוּת ا.ث. نظم، وضع مرتب

סַדָּן ا.ر. [סַדַּן] سندان - کنده (درخت)

– **סַדַּן הָאֹזֶן** سندان گوش

סַדְנָה ا.ث. کار گاه تعمیر || ج ־נוֹת یا ־נָאוֹת

סָדַק ف.م. [چون זָכַר] شکستن، شکافتن

– **נִסְדַּק** مج. [چون נִזְכַּר] ترك برداشتن - شکسته شدن

– **סִדֵּק** ف.م. [چون דִּבֵּר] ترك دار کردن یا شکستن [صیغهٔ تشدید]

– **סֻדַּק** مج. [چون אֻשַּׁר] ترك (زیاد) برداشتن

סֶדֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] ترك - شکاف، شکستگی

– **ס׳ אוֹר** روزنهٔ روشنائی [سوراخ

– **בְּכָל הַחוֹרִים וְהַסְּדָקִים** در هر گوشه وکنار، در هر

סִדְקִי(ת) ا. خرده ریز فروش، خرازی (فروش)

סִדְקִית ا.ث. خرده ریز، خرازی

סָדַר ف.م. [چون זָכַר] مرتب ك

– **נִסְדַּר** مج. [چون נִזְכַּר] مرتب شدن

– **סִדֵּר** ف.م. [چون דִּבֵּר] مرتب ك، درست ك، سر وصورت دادن - چیدن: מִי יְסַדֵּר אֶת הַצַּד הַפַּרְסִי שֶׁל הַמִּלּוֹן? – סִדַּרְתִּי אֶת הַשֻּׁלְחָן

– **אֲסַדֵּר אוֹתוֹ כַּהֲלָכָה** [د.م] حسابی او را سر جای خودش خواهم نشاند (یا حالیش خواهم کرد)

– **סֻדַּר** مج. [چون אֻשַּׁר] مرتب (کرده) شدن - چیده شدن

– **הִסְתַּדֵּר** ف.ل. [יִסְ־; מִסְ־; הִסְתַּדֵּר (־דְּרִי)] - م. לְהִסְתַּדֵּר خود را مرتب ك - مرتب ایستادن، در صف ایستادن - مرتب شدن، درست شدن، سر وصورت گرفتن - مستقر شدن

– **הִסְדִּיר** ف.م. [چون הִזְכִּיר] مرتب ك - سازمان دادن (به)

– **הֻסְדַּר** مج. [چون הֻזְכַּר] مرتب شدن

סֵדֶר ا.ر. [چون סֵפֶר] ترتیب، نظم - طریقه - تشریفات مذهبی: לֵיל הַס׳ یا شب عید فصح - بخش یا جلد: שִׁשָּׁה סִדְרֵי מִשְׁנָה→

– **ס׳ הַדּוֹרוֹת** تاریخ، وقایع

– **ס׳ עוֹלָם** " تاریخ جهان

– **ס׳ הַיּוֹם** دستور جلسه، مواد مورد بحث

– **ס׳ הַתְּפִלּוֹת** = סִדּוּר کتاب نماز، نماز نامه

– **לְפִי ס׳, עַל הַס׳** به ترتیب: לְפִי ס׳ עוֹלֶה به ترتیب تصاعدی

– **שָׁמוֹר עַל הַס׳** نظم و ترتیب رارعایت ك

– **אִי־ס׳** بی نظمی، عدم انتظام، هرج ومرج

– **בְּס׳** مرتب، منظم، درست - بچشم، بسیار خوب O.K.

– **הוּא לֹא בְּס׳** سر حال نیست - (کارش یا رفتارش) منظم نیست

– **קָרָא לַס׳** بحفظ انتظام دعوت ك

– **כְּס׳, כְּסִדְרוֹ** بطور منظم - بنحو مطلوب، به ترتیب خود

סַדָּר [סַדָּר] (סַדָּרִית) ا. حروفچین

סְדָר ا.ر. حروف چیده شده وآمادهٔ چاپ

סִדְרָה [از סִדְרָא°] ا.ث. [چون שִׂמְלָה] سری: ס׳ חֲדָשָׁה שֶׁל בּוּלִים || رشته - [گش - ج ش] راسته - بخش هفتگی تورات که روز شنبه قرائت میشود = פָּרָשָׁה

סַדָּרוּת ا.ث. حروفچینی

סַדְרָן(־רָן)(־רָנִית) ا. متصدی حفظ انتظامات، راهنما یا ناظم [درجاهای عمومی] - طرفدار نظم وترتیب

סַדְרָנוּת ا.ث. سمت متصدی حفظ انتظامات - (علاقه به) نظم وترتیب

סִהֵד° ف.م. [چون טִהֵר] گواهی ك (یا دادن)

סָהוּר ص. [چون בָּדוּק] مهتابی: לֵיל ס׳

סַהַר ا.ر. [چون בַּעַל] (گردی) ماه
– חֲצִי ס׳ هلال، ماه نو
סֹהַר~ » [چون פֹּעַל] یا בֵּית־ס׳ زندان || ج בָּתֵּי־ס׳
סַהֲרוֹן » هلال ـ زینت هلالی شکل ـ کلوچه هلالی
סַהֲרוּרִי(ת) ص ـ ا. (کسی) که در خواب راه میرود یا کار میکند
סַהֲרוּרִיּוּת ا.ث. عمل کسی که در خواب راه میرود
סוֹאֵן ص. [چون אוֹהֵב] ا.فا. از סָאַן پر صدا
סָוָאר [شکل دیگر סְוָר] [دائم الخمر
סוֹבֵא ا.ر. [چون רוֹפֵא] ←סָבָא میگسار، شخص
סוֹבֵב ¹ [چون שׁוֹמֵר] ص. [ا.فا. از סָבַב] دور زننده، گردنده || ا.ر. دوره (چرخ) ـ [لش] مهرهٔ محوری
סוֹבֵב² ←סָבַב
סוֹבְיֶטִי*(ת) ص. شوروی: רוּסְיָה הַסּוֹבְיֶטִית
סוֹבֵל ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از סָבַל تحمل کننده (درد) ـ نان آور، تغذیه کننده
סוֹבְלָנוּת ا.ث. اغماض نسبت بعقاید دیگران
סוֹבְלָנִי(ת) ص. اغماض کننده نسبت بعقاید واعمال دیگران
סוּבְּסִידְיָה* ا.ث. کمك مالی
סוּג ¹ [امر ومصدر از סָג¹]
סוּג² ا.ر. جنس: הַס׳ "כֶּלֶב" || نوع، جور: סוּגֵי סְחוֹרוֹת انواع کالاها || درجه
סוּג³ » סַל; טֶנֶא
סוּג⁴ (סוּגָה) ص. منحرف، مرتد
– סוּג לֵב مرتد، [م] صاحب دل منحرف
סוּג⁵ (») ص. محصور، احاطه شده
סִוֵּג فم. [چون דִּבֵּר] جور کردن، طبقه بندی ك
– סֻוַּג مج. [چون אֻשַּׁר] جورکرده شدن
סוּגָה (۱) ا.ث. حصار (۲) [مؤنث סוּג⁴ و סוּג⁵]
סוּגִי(ת) ص. وابسته به جنس یا طبقه، نوعی
סוּגֶסְטְיָה* ا.ث. تلقین، القاء
סוּגַר ا.ر. قفس، زندان ـ پوزبند || ج סוּגָרִים [סוּגְרֵי]
סוֹגֵר » [چون שׁוֹמֵר] (۱) ا.فا. از סָגַר (۲) پرانتز [ت סוֹגְרַיִם]

– הַדֶּלֶת וְהַס׳ مصرع اول ومصرع دوم
– סוֹגְרַיִם עֲגֻלִּים پرانتز گرد، هلالین [چون ( )]
– סוֹגְרַיִם מְרֻבָּעִים پرانتز گوشه دار [ ]
– סוֹגְרַיִם צוֹמְדִים نشان ابرو [{}]
סוּד ¹ [امر ومصدر از סָד]
סוּד² (סוּדָה) ص. اندود شده (با آهك)
– בּוֹר ס׳ چاه بی رخنه ـ .ِ. صاحب حافظهٔ قوی
סוֹד ¹ ا.ر. راز، سرّ [ج ـ اسرار] ـ شورا، مجلس ـ مشورت، توطئه || ج סוֹדוֹת
– אִישׁ־ס׳ محرم راز
– בַּעַל־ס׳ محرم راز ـ عالم به اسرار تصوّف
– הַמְתֵּק סוֹד محرمانه مشورت ك
– בְּסוֹדֵי סוֹדוֹת خیلی محرمانه
(סוֹד²) הִסְתּוֹדֵד فل. [چون הִתְקוֹמֵם] (آهسته) توطئه چیدن
סוֹדָה ا.ث. سودا: מֵי ס׳ soda water
סוֹדִי(ת) ص. محرمانه: מִכְתָּב סוֹדִי
סוֹדִיּוּת ا.ث. جنبهٔ محرمانه
סוֹדֵר ص. [چون שׁוֹמֵר] = סַדָּרִי
סוּדָר* ا.ر. [־דָר] اشارپ scarf ـ روسری || ج סוּדָרִים [סוּדְרֵי]
סְוֶדֶר [از sweater لفظ انگلیسی] » پولوور ←מֵיזָע
סוֹדְרָן¹(־רָנִית) ا. فقیهِ حاضر جواب
סוֹדְרָן² ا.ر. [־רָן] کلاسور classeur
(סָוָה) הִסְוָה فم. [چون הִקְוָה] بشکل دیگر نمایاندن ـ مستور داشتن
– הֻסְוָה مج. [چون הֻגְלָה] طوردیگر نموده شدن
סוֹהֵר ا.ر. [چون אוֹהֵב] زندانبان
סִוּוּג ا.ر. طبقه بندی
סוּחַ [امر ومصدر از فعل סָח]
סוּחָה ا.ث. فضله، زباله
סוֹחֵר(־חֶרֶת) ا. بازرگان، تاجر || ج ־חֲרִים (־חֲרוֹת)
– אֳנִיַּת סוֹחֵר کشتی بازرگانی
– כֶּסֶף עוֹבֵר לַס׳ پول یا سکهٔ رایج
סוֹחֵרָה، סְחֵרָה ا.ث. سپر گرد || ج ־חֵרוֹת
סוֹחֶרֶת ا.ث. [چون פּוֹעֶלֶת] = סוֹחֵרָה

(סוט) הֵסִיט ف.م. [چون הֵפִיר] از جای خود تکان دادن
- הוּסַט مج. [چون הוּקַם] تکان داده شدن
- נָסוֹט مج. [چون נִצּוֹד] = הוּסַט
סוֹטָה (סוֹטָה) ص. [ا.فا. از סָטָה] منحرف - [بصيغهٔ مؤنث] متهم به خيانت بشوهر || ج ־טִים (־טוֹת)
סוּךְ [امر ومصدر از סָךְ¹]
סוֹךְ ا.ر. =סוֹכָה←שׂוֹךְ
סוֹכֶה « [چون מוֹרֶה] تماشا كننده، نگاه كننده
סוֹכָה ا.ث. شاخهٔ بزرگ
סוּכָּה = סֻכָּה
סוֹכֵךְ [چون שׁוֹמֵר] (۱) ا.فا. از סָכַךְ (۲ - بصورت مذكر) ا.ر. چتر- سايبان، پرده - پوشش - [گ‌ش] آرايش چتری
סוֹכֵן « [چون שׁוֹמֵר] عامل، نماينده
- סוֹכֶנֶת הַבַּיִת زن خانه دار
סוֹכְנוּת ا.ث. نمايندگی، آژانس: הַס׳ הַיְּהוּדִית نمايندگی جمعيت يهود دنيا (در اسرائيل)
סוֹכֵר; סוֹכֶרֶת = סֻכָּר; סֻכֶּרֶת
סוֹלֵד ص. [چون שׁוֹמֵר] پهن و برگشته: אַף ס׳ || مشمئز
סוֹלְחָן, סוֹלְחָנוּת = סַלְחָן الخ
סוֹלְיָה = סֻלְיָה
סוֹלֵל [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از סָלַל
סוֹלְלָה ا.ث. خاكريز- تپهٔ خاكی - باطری، قوه - سنگر- واحد توپخانه يا آتشبار
סוֹלֶלֶת « [چون כּוֹתֶרֶת يا חוֹתֶמֶת] باطری
סוּלְפָט* ا.ر. نمك جوهر گوگرد، سولفات
(סום) נָסוֹם [چون נִצּוֹד] = נִתְעַוֵּר←עִוֵּר
סוּמָא يا סוּמֵא° (־מָה يا מֵאת) = עִוֵּר الخ
סוֹמֵךְ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از סָמַךְ كمك كننده - [د] مضاف اليه (*-fon-elayh*)
- ס׳ לְמַסְמְרוֹת اسباب ويژهٔ ساختن ميخ پرچ
סוּס « اسب (نر)←סוּסָה || خرك پرش
סוּסָה ا.ث. ماديان←סוּס
סוּס־הַיְאוֹר ا.ر. اسب آبی || ج סוּסֵי־הַיְאוֹר
סוּס־הַיָּם « گراز ماهی || ج סוּסֵי־הַיָּם
סוּסוֹן « اسب كوچك
סוּסוֹן־הַיָּם كرهٔ دريائی || ج סוּסוֹנֵי־הַיָּם
סוּסִי(ת) ص. اسبی - اسب مانند
סוֹעֶה(־עָה) ص. شديد، حمله كننده، غرش كننده || ج ־עִים (־עוֹת)
סוֹעֵר ص. [چون אוֹהֵב] طوفانی - .:. مضطرب، پريشان
סוּף¹ [امر ومصدر از סָף]
סוּף² ا.ر. علف بوريا - علف دريا - نيزار
- יַם־ס׳ دريای قلزم، بحر احمر
סוֹף « پايان، آخر- انتها - آخرت، عاقبت
- ס׳ אָדָם לֶעָפָר عاقبت انسان خاك است
- ס׳־ס׳ بالاخره، سر انجام - در هر صورت
- בַּס׳, לְבַס׳, לַס׳ بالاخره، سرانجام، عاقبت
- ס׳ כָּל ס׳ عاقبت الأمر- با اينهمه
- ס׳ דָּבָר ختم كلام، نتيجه
- לֹא ס׳ דָּבָר... אֶלָּא אֲפִילוּ نه اين تنها بلكه
- סוֹף פָּסוּק نشان پايان جمله [بدين شكل (:)] - .:. خلاصه كلام
- אֵין־ס׳, עַד אֵין־ס׳←אַיִן
- בְּלִי ס׳ پيوسته، لا ينقطع
סוֹפֵג ص. [چون שׁוֹמֵר] جاذب، آشامنده
- נְיַר ס׳ خشك كن
סוֹפְגָן الخ = סֻפְגָּן الخ
סוֹפֵד [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از סָפַד سوگواری كننده
סוּפָה ا.ث. تند باد، طوفان
- סוּפַת גֶּשֶׁם بارندگی شديد
- סוּפַת שֶׁלֶג كولاك برف
- בְּסוּפָה וּבִסְעָרָה با توپ وتشر
סוֹפִי(ת) ص. نهائی - آخری، قطعی - .:. زوال پذير
סוֹפִיזְם* ا.ر. سفسطه
סוֹפִיסְט*(־פִיסְטִית) ا. سوفسطائی، اهل مغالطه
סוֹפִיסְטִי(ת) ص. سفسطه آميز
סוֹפִית¹ (۱) ا.ث. پس ‌وند، پسا وند (۲) ق. بالاخره - بطور قطع
סוֹפִית² [مؤنث סוֹפִי]

סוֹפֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] نویسنده، مصنف ـ آموزگار دبستان ـ مستنسخ کتاب مقدس ـ فقیه
– **טָעוּת ס׳** اشتباه انشائی یا قلمی
– **שְׂכַר סוֹפְרִים** حق التألیف ـ [در قدیم] حق التعلیم
סוֹפְרוּת ا.ث. نویسندگی (کتب مقدسه)
סוּפְרָז׳יזְם* ا.ر. طرفداری از تساوی حقوق سیاسی مرد با زن
סוֹצְיָ(א)לִי(ת) ص. اجتماعی
סוֹצְיָ(א)לִיזְם* ا.ر. سوسیالیسم، اصالت اجتماع
סוֹצְיָ(א)לִיסְט(־לִיסְטִית) ا. سوسیالیست
סוֹצְיוֹלוֹג*(־לוֹגִית) ا. جامعه شناس
סוֹצְיוֹלוֹגְיָה ا.ث. جامعه شناسی
סוּר[1] [امر ومصدر از סָר[1]]
סוּר[2] (۱) ا.ر. ترکه (تاك) ـ (۲) ص. (סוּרָה) متروك، دور افتاده ـ متمرّد
סוֹר » ذات، سرشت، طبیعت ـ اصل (بد)
סְוָר » توده یا کومه (چوب) ـ دسته (گنجفه)
סַוָּר [סַוַּר] (סַוָּרִית) ا. متصدی بار گیری و بار خالی کردن کشتی
סוֹרֵג ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] (۱) אוֹרֵג (۲) סוֹרָג
סוֹרָג » [چون עוֹלָם] شبکه = שְׂבָכָה
סוּרוֹגַט* » = תַּחֲלִיף
סַוָּרוּת ا.ث. بار گیری و بار خالی کردن کشتی، بار بری در بنادر
סוֹרֵחַ(־רַחַת) ص. (روی زمین) کشیده شده، خوابیده: גֶּפֶן סוֹרַחַת
סוּרִי(ת) ص ـ ا. اهل سوریه
סוּרְסִי(ת) ص. سریانی، ارامی
סוּרְסִית ا.ث. زبان ارامی یهودیان مقیم اسرائیل
סוֹרֵר ص. [چون שׁוֹמֵר] سرکش، متمرّد ـ سرسخت، کله شق
(סוּת) הֵסִית یا **הִסִּית** ف.م. [יָסִית یا יַסִּית; מֵסִית یا מַסִּית; הֵסַתִּ (הֲסִיתֹתִי) یا הִסַּתִּ (הִסַּתִּי)] ـ م. לְהָסִית یا לְהַסִּית اغوا کردن، وادار (بکار بد) ك
– **הוּסַת** مج. [چون הוּמַת] اغوا یا فریفته شدن
– **נִסַּת** مج. [יִסַּת; נִסַּת; הִסַּת (הִסַּתִּי)] ـ م. לְהִסַּת = הוּסַת

סוֹתֵר ص. [چون שׁוֹמֵר] مخرّب، بر هم زننده
סָח[1] ف.م. [چون שָׂח[1]] گفتن = אָמַר
– **הֵסִיחַ** [چون הֵנִיעַ] ف.ل ـ م. حرف زدن ـ گفتن، شرح دادن
– **הֵסִיחַ לְפִי תֻמּוֹ** (از دهنش در رفت و) رازرا فاش کرد
סָח[2] (סָחָה) ا.فا. از סָח[1] ‖ ج סָחִים (סָחוֹת)
סָחַב ف.م. [چون שָׁאַל] کشیدن ـ کش رفتن
– **נִסְחַב** مج. [چون נִשְׁאַל] کشیده شدن
סְחָבָה ا.ث. [چون קְעָרָה] جامهٔ مندرس، ژنده ـ کهنه
סַחֶבֶת » [چون צַמֶּרֶת] جریان کند اداری
סָחָה ف.م. [چون צִוָּה] رُفتن، پاك ك
סָחוּט ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָחַט فشرده، آب گرفته ـ :. (۱) خشك (۲) وامانده، بی نیرو
סְחוּי ا.ر. = שְׁחִיָּה
סְחוּס [شکل مختصر חַסְחוּס]
סָחוּף ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָחַף کشیده شده، رُفته ـ :. رانده ودر بدر
סְחוֹר(־סְחוֹר ס) ق. دور تا دور ـ :. بطور غیر مستقیم
סְחוֹרָה ا.ث. کالا، جنس ـ داد وستد
סְחוֹרָנִית ق. بطور غیر مستقیم
סָחַט ف.م. [چون שָׁאַל] فشردن، چلاندن ـ :. در کشیدن [بزور یا حیله یا تهدید]
– **נִסְחַט** مج. [چون נִשְׁאַל] فشرده یا چلانده شدن
סַחְטָן [־טַן] (־טָנִית) ا. کسیکه بزور وتهدید یا بحیله چیزی را از کسی میگیرد، اخاذ
סַחְטָנוּת ا.ث. اخاذی، تلکه
סְחִי ا.ر. [چون לְחִי] فضولات، زباله
– **שָׂם אוֹתִי לִסְ׳** مرا خوار وزار کرد
סְחִיבָה ا.ث. عمل کشیدن یا کش رفتن
סְחִיטָה » (۱) عمل چلاندن (۲) סַחְטָנוּת
סְחִיפָה » عمل شستن وبردن یا از جا کندن ـ ساییدگی
סָחִיר ص. [چون בָּהִיר] بهادار، قابل انتقال
סַחְלָב ا.ر. [چون עַכְבָּר] ثعلب

סָחַף פ.מ. [چون שָׁאַל] شستن وبردن

– **מָטָר סוֹחֵף** باران سیل آسا

– **נִסְחַף** مج. [چون נִשְׁאַל] شسته وبرده شدن (با سیل)

– **הִסְתַּחֵף, נִסְ־** (۱) ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] شسته وبرده شدن: **נִסְתַּחֲפָה שָׂדֵהוּ** مزرعه اش را سیل برد، ∴ خانه خراب شد

סֹחֵף, סוֹחֵף [چون אוֹהֵב] ا.فا. از סָחַף

סַחַף ا.ر. [چون בַּעַל] رسوب ـ آبرُفت

סְחֹפֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] آبرفت

סָחַר ف.ل. [چون שָׁאַל] داد وستد یا بازرگانی ك ـ [م] دور زدن

– **סִחֵר** ف.م. [چون טִהֵר] روی (چیزی) معامله ك، انتقال دادن

– **הִסְתַּחֵר** ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] داد وستد کردن

סֹחֵר [شکل اصلی סוֹחֵר]

סַחַר ا.ر. [چون פַּחַד ولی در حالت مضاف סְחַר] (۱) מִסְחָר (۲) סְחוֹרָה (۳) سود یا نفع تجارتی

– **ס׳־מֶכֶר** کسب یا تجارت (توأم با فریب وزرنگی)

סְחֹרָה = סְחוֹרָה

סְחַרְחַר(־חֶרֶת) ص. گیج (خورنده)، چرخ زننده || ج ־חָרִים (־חָרוֹת)

– **רֹאשִׁי (עָלַי) סְחַרְחַר** سرم گیج میخورد یا دور میزند

סְחַרְחֵרָה ا.ث. قسمی چرخ فلك

סְחַרְחֹרֶת ״ [چون מִשְׁקֹלֶת] دور زنی، چرخش ـ سرگیجه، دوار

סַחְרָן[־רַן](־רָנִית) ا. بازرگانِ دوره گرد

סַחְרָנוּת ا.ث. بازرگانیِ سیار، دوره گردی

סִחְרֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] دچار سرگیجه ك

– **הִסְתַּחְרֵר** ف.ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] دور زدن: **רֹאשִׁי מִסְתַּחְרֵר** سرم دور میزند یا گیج میخورد

סֹחֶרֶת ا.ث. [چون פּוֹעֶלֶת] مرمر سیاه

סֵט ا.ر. انحراف از جادهٔ راستی

סָטָה ف.ل. [چون קָנָה] منحرف شدن ـ [در صیغهٔ مؤنث] در زناشوئی خیانت ك

סְטוֹאִי*(ת) ص. رواقی: مبنی بر فلسفهٔ رواقیون

סְטוֹאִיּוּת ا.ث. فلسفهٔ رواقیون ـ پرهیز کاری

סְטוּדְיוֹ* ا.ر. استودیو: مرکز رادیو وفیلم برداری وعکاسخانه ومانند آنها || ج ־יוֹת

סְטוּדֶנְט*(־דֶנְטִית) ا. دانشجو

סָטוּף [چون בָּדוּק] = סָטִיף

סְטָטוּס* ا.ر. =מַצָּב; עֶמְדָּה

– **שָׁמוֹר עַל הַסְ׳ קְווֹ*** وضع فعلی را حفظ ك

סְטָטִי*(ת) ص. ساكن ـ ∴ بی تغییر، ثابت

סְטָטִיסְט* (סְטָטִיסְטִית) ا. [در نمایش] نعش ـ ∴ صاحب وظیفهٔ غیر مهم

סְטָטִיסְטִי(ת) ص. آماری

סְטָטִיסְטִיקַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] آمار شناس

סְטָטִיסְטִיקָה* ا.ث. احصائیه، آمار (شناسی)

סְטָטִיקָה* ״ مبحث اجسام ساکن

סְטִיָּה ״ انحراف

סָטִיסְפַקְצִיָּה* ״ (۱) פִּצּוּי (۲) رضایت

סָטִיף ص. [چون בָּהִיר] آبله رو

סְטִיפֶּנְדְיָה* ا.ث. بورس تحصیلی

סְטִירָה ״ ضربت ـ [مختصر סְטִירַת לְחִי] سیلی

סָטִירָה* ״ هجو

סָטִירִי(ת) ص. هجائی: שִׁיר סטירי

סָטִירִיקָן(־קָנִית) ا. هجو نویس

סְטָלַגְמִיט* ا.ر. گلفهشنگ وارونه

סְטָלַגְטִיט* ״ گلفهشنگ

סָטַן یا **שָׂטַן** ف.ل ـ م. [چون טָמַן] دشمنی ك (با)

– **הִסְטִין** یا **הִשְׂטִין** [چون הִזְקִין] ف.ل. شیطنت یا بد جنسی ك || ف.م. گمراه ك

סְטֶן* ا.ر. قسمی مسلسل سبك Sten gun

סְטַנְדַּרְד* ״ نمونهٔ قبول شده یا قانونی، استاندارد

סְטַנְדַּרְטִיזַצְיָה ا.ث. تطبیق با نمونه (های) قبول شده

סְטֵנוֹגְרָף* (־גְרָפִית) = קַצְרָן الخ

סָטַר ف.م ـ ل. [چون שָׁמַר] (سیلی) زدن

– **סָטוֹר לְאַחַר יָד** پشت دستی زدن

– **נִסְטַר** مج. [چون נִשְׁמַר] زده شدن، سیلی خوردن

– **סִטֵּר** ف.م. [چون דִּבֵּר] سخت (سیلی) زدن

סְטֵרֵאוֹטִיפ* ا.ر. کلیشه

סְטֵרֵאוֹטִיפִּי(ת) ص. کلیشه شده ـ ∴ عینی

סְטֵרֵאוֹסְקוֹפּ* ا.ر. (قسمی) جهان نما
סְטְרוּקְטוּרָה* ا.ث. = מִבְנֶה
סְטְרִי(ת) ص. طرفی [در ترکیبات مانند חַד־ס׳ یا דוּ־ס׳ یك طرفه یا دو طرفه: רְחוֹב דוּ־ס׳]
סְטֵרִילִי(ת) ص. سترون ←מְעֻקָּר
סְטֵרִילִיזַצְיָה* ا.ث. سترون سازی
סְטֵתוֹסְקוֹפּ* ا.ر. = מַסְכֵּת گوشی (پزشکان)
סִיאָה ا.ث. پودنهٔ کوهی
סִיב ا.ر. لیف: סִיבֵי פִּשְׁתָּן الیاف کتان
סִיבִי(ת) ص. لیفی، ریشه ای
סִיבִּירִי*(ת) ص. اهل سیبری
סִיג ا.ر. فلز پست، بار (در نقره ومانند آن). تفاله، پس مانده
סְיָג " جدار - حد - .: وسیلهٔ جلو گیری
סִיֵּג ف.م. [چون דִּבֵּר] دسته بندی یا طبقه بندی ك
– סֻיַּג مج. [چون אֻשַּׁר] دسته بندی شدن
– הִסְתַּיֵּג ف.ل. [چون הִסְתַּדֵּר] خود را کنار کشیدن
סִיגְלִיזַצְיָה* ا.ث. = אִתּוּת
סִיגָרָה* " سیگار (برگ)
סִיגָרִיָּה " سیگارت، سیگار
סִיד ا.ر. آهك
– ס׳ חַי آهك آب ندیده یا زنده
– ס׳ כָּבוּי آهك آب دیده یا کشته
סִיֵּד ف.م. [چون דִּבֵּר] با آهك یا گچ اندودن، سفید کردن
– סֻיַּד مج. [چون אֻשַּׁר] با آهك یا گچ اندوده شدن، سفید شدن
סַיָּד [סַיֵּד] (סַיֶּדֶת) ا. سفید کار، اندود گر - رنگ کار - آهك پز
סַיָּדוּת ا.ث. رنگ کاری - سفید کاری
סִידִי(ת) ص. آهکی
סִידָן ا.ر. [־דָּן] کلسیوم
סִיּוּג " عمل حصار کشیدن - طبقه بندی
סִיּוּד " عمل سفید کردن یا رنگ زدن
סִיּוּט " بختك، کابوس
סִיּוּם " پایان، خاتمه، اتمام - انتها - جزء آخر (کلمه)، [پسوند

סִיּוֹמֶת = סִיֹּמֶת
סִיוָן ا.ر. حزیران: ماه نهم سال یهود از תִּשְׁרֵי. دارای ۳۰ روز
סִיּוּעַ " [چون תַּפּוּחַ] کمك: בְּס׳ با کمك
סִיּוּף " شمشیر بازی
סִיּוּר " بازدید، سیاحت
סְיָח " کرهٔ اسب یا الاغ
סְיָחָה ا.ث. کرهٔ مادیان یا ماده الاغ
סִיחַ [امر ومصدر از סָח¹]
סִיחָה [شکل دیگر שִׂיחָה]
(סִיט) הַס׳ یا מְלֹא הַס׳ فاصلهٔ بین نوك شست ونوك انگشت نشان هنگام دور کردن آنها از یکدیگر
סִיֵּט ف.م. [چون דִּבֵּר] ترسانیدن
– סֻיַּט مج. [چون אֻשַּׁר] ترسانیده شدن
סִיטוּאַצְיָה* ا.ث. وضع، موقعیت = מַצָּב
סִיטוֹן* ا.ر. گندم فروش - عمده فروش
סִיטוֹנַאי " [چون גַּבַּאי] عمده فروش
סִיטוֹנוּת ا.ث. عمده فروشی، معاملات عمده
– בְּסִיטוֹנוּת ق. بطور عمده یا کلی - .: خیلی زیاد
סִיטוֹנִי(ת) ص. عمده: מְכִירָה סִיטוֹנִית
– מְחִירִים סִיטוֹנִיִּים قیمت های عمده فروشی
סִיכָה ا.ث. گریس کاری - روغن مالی، مرهم کاری
סִילוּאֶט* ا.ر. = צְלָלִית
סִילוֹן* " لوله - مجرا - [مختصر מְטוֹס־ס׳] هوا پیمای جت - سیل: ס׳ שֶׁל גִּדּוּפִים دشنام فراوان، سیل فحش || ج ־לוֹנוֹת یا ־נִים
סִיֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] (۱) تمام ك، خاتمه دادن (به) - (۲) סִמֵּן; צִיֵּן
– סֻיַּם مج. [چون אֻשַּׁר] (۱) خاتمه داده شدن (۲) סֻמַּן
– הִסְתַּיֵּם یا נִסְ־ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] (۱) خاتمه یافتن (۲) הִסְתַּמֵּן
סִימָה (از סִימָא°) ا.ث. = מַטְמוֹן; אוֹצָר
סִימוּלְטָנִי*(ת) ص. در آن واحد با هم انجام شده
– מִשְׂחָק ס׳ بازی یك نفر با چند نفر در آن واحد
סִימֶטְרִי(ת) ص. قرینه دار
סִימֶטְרִיָּה* ا.ث. قرینه - تقارن - مراعات نظیر

סִימָן ا.ر. [־מָן] نشان، علامت: סִימַן שְׁאֵלָה علامت استفهام [بدين شكل (؟)] - نشانى - دليل - فال - بند، فقره
- בְּס׳ טוֹב ← טוב
סִימַנְטִיקָה* ا.ث. علم معانى
סִימָנִיָּה " چوب الف، نشان لاى كتاب
סִימָנִית " نشان كوچك در (عبارات) كتاب
סִימְפּוֹזְיוֹם يا ־יוֹן* ا.ر. مجلس دوستانه براى اختلاط [در يونان قديم] - جلسهٔ علمى يا اجتماعى
סִימְפוֹנִי(ת) ص. مربوط به سمفونى - هم آهنگ
סִימְפוֹנְיָה* ا.ث. سمفونى، هم آهنگى
סִימְפְּטוֹם* ا.ر. علامت، نشانى
סִימְפְּטוֹמָטִי(ת) ص. نماينده، دال
סִימְפָּתִי(ת) = סמפתי(ת)
סִימְפָּתֶטִי*(ת) = סִמְפָּתֶטִי(ת)
סִימְפַּתְיָה* ا.ث. هم فكرى، همدردى، دلسوزى، احساس دوستى وطرفدارى
סִיֹּמֶת " [چون בַּקֹּרֶת] = סוֹפִית[1] پسوند
סִין " چين - بيابان سين نزديك كوه سينا
סִינְדִּיקָט* ا.ر. سنديكا: اتحاديهٔ چند شركت
סִינוֹנִים* " كلمهٔ مترادف
סִינוֹנִימִי(ת) ص. مترادف، هم معنى
סִינוּס* ا.ر. [ر] جيب
סִינוֹפְּסִיס* " = תַּמְצִית
סִינוֹר, סִנּוֹר = סִנָּר
סִינַי ا.ث. سينا: كوه طوريا بيابان سينا يا شبه جزيره سينا
סִינִי(ת) ص. چينى
סִינִית ا.ث. زبان چينى
סִינְכְּרוֹנִי(ת) ص. همزمان
סִינְכְּרוֹנִיזְם* ا.ر. همزمانى
סִינָר = סִנָּר
סִינְתֶּטִי(ת) ص. تركيبى - مصنوعى
סִיס ا.ر. قسمى پرستوك
סַיָּס [סַיַּס] (סַיֶּסֶת) ا. مهتر - اسب باز - اسب سوار
סַיָּסוּת ا.ث. مهترى - اسب سوارى
סִיסְטֶמָה* " = שִׁיטָה
סִיסְטֶמָטִי(ת) = שִׁיטָתִי(ת)
סִיסְמָה* ا.ث. شعار - اسم شب ‖ ج ־מוֹת يا ־מָאוֹת
סֵיסְמוֹגְרָף* ا.ر. زلزله نگار
סֵיסְמוֹמֶטֶר* " زلزله سنج ‖ ج ־מֶטְרִים
סֵיסְמִי*(ת) ص. زلزله اى
סִיֵּעַ فم - ل. [چون שִׁלַּח] كمك ك، تأييد كردن، حمايت ك (از)
- הִסְתַּיֵּעַ, נִסְ־ فل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] كمك كرده شدن، كمك گرفتن - .. نيك انجام يا امكان پذير شدن
סִיעָה ا.ث. دسته - دار ودسته، پيروان
סִיַּעְתָּא ° " كمك: בְּסִיַּעְתָּא דִשְׁמַיָּא به تأييد آسمانى
סִיעָתִי(ת) ص. دسته اى، فرقه اى
סַיִף ا.ر. [چون תַּיִשׁ] شمشير (دكمه دار يا كند)
סַיָּף [סַיַּף] (סַיֶּפֶת) ا. شمشير زن
סִיֵּף[1] فل. [چون דִּבֵּר] شمشير زدن - شمشير بازى ك
- הִסְתַּיֵּף فل. [چون הִסְתַּדֵּר] با شمشير جنگيدن
סִיֵּף[2] فم. ["] نابود كردن
סֵיפָא ° ا.ر. بخش آخر
סִיפָה ا.ث. ميوهٔ دير رس
סִיפוֹן* ا.ر. = גִּשְׁתָּה
סַיָּפוּת ا.ث. شمشير زنى
סִיפָן ا.ر. [־פָן] گلايول [نام گل]
סִיקוּס* " گره [در چوب]
סִיר " ديك ‖ ج סִירוֹת يا סִירִים
- ס׳ לַחַץ ديگ زود پز
- ס׳ לַיְלָה پيشاب دان = עָבִיט
- ס׳ הַמַּעֲלוֹת قابلمهٔ ناهار خورى
- ס׳־פֶּלֶא قالب كيك پزى
- ס׳־רַחַץ لگن (زير آفتابه)
- הוּא יוֹשֵׁב עַל סִיר הַבָּשָׂר نانش تريد روغن است
סַיָּר [סַיַּר] (סַיֶּרֶת) ا. بازديد كننده
סִיֵּר [چون דִּבֵּר] فم. باز ديد كردن ‖ فل. سياحت ك
- סֻיַּר مج. [چون אֻשַּׁר] باز ديد شدن
סִירָה ا.ث. كرجى، قايق - بتهٔ خار - رشكك

סִירוֹפ* ا.ر. شربت قند
סַיָּרוּת ا.ث. بازديد وسياحت
סִירִית » ديگچه
סַיֶּרֶת » [چون צַמֶּרֶת] رزم ناو
סָךְ[1] فم. [چون קָם] روغن زدن، گريس كارى كردن ـ تدهين ك ـ ماليدن
– נָסוֹךְ مج. [چون נָצוֹד] روغن مالى يا تدهين شدن
– הֵסִיךְ ف‌ل. [چون הֵסִיר] بخود روغن زدن
– הוּסַךְ مج. [چون הוּקַם] روغن مالى يا تدهين شدن
סָךְ[2] فم. [»] محصور يا مسدود كردن
סָךְ[3] ا.ر. [چون תָּם] جمعيت
– בַּסָּךְ ق. بطور دسته جمعى، با دسته
סַךְ[1] » مبلغ (معين): סַךְ 100 לִירוֹת مبلغ صد ليره
– סַךְ־הַכֹּל مبلغ كل، جمع كل
– בְּסַךְ־הַכֹּל جمعاً
סַךְ[2] » [چون גַּן] پوشش، سايبان
סִךְ » [סִכּוֹ] مفتول ـ سيخ ـ ميخ كوچك ‖ ج סִכִּים
סֹךְ » [چون חֹב] بيشه ـ سايبان، خيمه
סֻכָּה ا.ث. سايبان، آلاچيق، خيمه ـ كيوسك
– חַג הַסֻּכּוֹת عيد سايبانها، (عيد) ميوه بندان
סָכָה [چون קָנָה] ف‌ل. نگاه ك ‖ فم. ديدن
סִכָּה ا.ث. سنجاق ـ آرم سينه
– סִכַּת־בִּטָּחוֹן سنجاق قفلى
– סִכַּת־חִבּוּר مفتول يا سيم ته دوزى
– סִכַּת־נוֹי سنجاق كراوات
– סִכַּת־נִקּוּי سوزن پريموس ـ سيخى كه با آن راه پيپ ومانند آنرا باز ميكنند
– סִכַּת־רֹאשׁ; ס׳־שֵׂעָר سنجاق سر
סָכוּי ص. [چون בָּדוּק] نيم شفاف
סִכּוּי ا.ر. دورنما ـ .. چشم داشت، اميد ـ امكان، شانس
– בָּטֵל סִכּוּיוֹ نا اميد شد، اميدش به يأس بدل شد
סִכּוּךְ » = כִּסּוּי عمل پوشاندن
סָכוּךְ [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָכַךְ پوشيده
סְכוֹכִית ا.ث. (۱) זְכוּכִית (۲) آباژور
סִכּוּל ا.ر. ابطال: باطل ك يا بر هم زدن
סְכוּם » مبلغ ـ جمع

סִכּוּם » عمل جمع زدن يا خلاصه ك ـ خلاصه ـ جمع كل
סִכּוּן » مخاطره، ريسك (كردن)
סָכוּף ص. [چون בָּדוּק] رنجانده ـ افسرده ـ مأيوس
סְכִיָּה ا.ث. پيش بينى (دورهٔ ناخوشى)
סִכָּיוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] =סִכּוּי; מַבָּט
סְכִימָה = סְכֵמָה
סַכִּין ا.م. كارد، چاقو ـ [در گاو آهن] تيغه، بيل
– ס׳־בּוֹצַעַת كارد نان برى
– ס׳־גִּלּוּחַ تيغ ژيلت
– ס׳־פּוֹלַחַ تيغه يا بيل گاو آهن
סַכִּינַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] چاقو كش
סַכִּינָאוּת ا.ث. چاقوكشى
סְכִירָה » عمل بستن يا سد كردن
סָכַךְ فم. [چون זָכַר يا חָגַג] پوشاندن ـ حائل قرار دادن ـ بهم بافتن
– סִכֵּךְ فم. [چون דִּבֵּר] پوشاندن
– סוֹכֵךְ ف‌ل. [چون סוֹבֵב] [با עַל] پوشاندن
– סֻכַּךְ مج. [چون אֻשַּׁר] پوشانده شدن
– הֵסֵךְ ف‌ل. [چون הֵסֵב] [با עַל يا לְ] پوشاندن، حائل ب، پناه دادن
סְכָךְ ا.ر. پوشش (با برگ وشاخه هاى درخت)، سقف موقتى
סְכָכָה ا.ث. [چون נְדָבָה] جاى سرپوشيده ـ انبار موقتى ـ روپوش
סָכַל[1] ف‌ل. [יִסְכַּל; סָכַל; סְכַל (סִכְלִי)] ـ م. סָכַל، סָכוֹל; לִסְכֹּל نادان ب ـ ندانستن
– נִסְכַּל ف‌ل. [יִסָּכֵל; נִסְכַּל; הִסָּכֵל (הִסָּכְלִי)] ـ م. לְהִסָּכֵל نادانى ك، ابلهانه رفتار كردن
– סִכֵּל فم. [چون דִּבֵּר] تبديل به حماقت يا جهالت ك ـ خنثى ك، باطل ك
– הִסְכִּיל ف‌ل. [چون הִזְכִּיר] ابلهانه رفتار كردن
(סָכַל[2]) הִסְתַּכֵּל، נִסְ־ ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] نگاه ك. .. مشاهده ك، ملاحظه ك ـ توجه ك
סָכָל (סְכָלָה) ص ـ ا. نادان، ابله ‖ ج סְכָלִים (־לוֹת)
סֶכֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] نادانى، جهالت، ابلهى
סִכְלוּת ا.ث. = סֶכֶל

(סָכַם) סִכֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] جمع زدن ـ
.. خلاصه ك
- סֻכַּם مج. [چون אֻשַּׁר] جمع زده شدن ـ خلاصه شدن
- הִסְתַּכֵּם, נִסְ־ ف.ل. [چون הִסְתַּדֵּר] بالغ شدن: נִסְ־ בְּסַךְ 1000 לִירוֹת به هزار ليره بالغ شد
- הִסְכִּים ف.ل. [چون הִזְכִּיר] موافقت ك: הִסְכַּמְתִּי לַתָּכְנִית با برنامه موافقت كردم (يا موافق بودم) ־ אֲנִי מַסְכִּים עִמּוֹ (יא אִתּוֹ) با او موافقم
- הֻסְכַּם مج. [چون הֻזְכַּר] مورد موافقت واقع شدن
סְכֵמָה* ا.ث. = תַּרְשִׁים طرح
סָכַן ف.ل. [چون טָמַן] مفيد بودن ـ بدرد خوردن
- הִסְכִּין ف.ل. [چون הִזְקִין] معتاد بودن (يا شدن) ـ آشنا شدن، انس گرفتن ـ خوب دانستن
סִכֵּן ف.م. [סִכַּנְתִּי (ج סִכַּנּוּ) ; יְסַכֵּן; מְסַכֵּן; סַכֵּן (סַכְּנִי)]م. לְסַכֵּן بخطر انداختن
- נִסְכַּן مج. [چون נִטְמַן] در خطر افتادن
- סֻכַּן مج. [סֻכַּנְתִּי (ج סֻכַּנּוּ) ; יְסֻכַּן; מְסֻכָּן] ـ م. סִכּוּן~ خطر ناك ب←מְסֻכָּן
- הִסְתַּכֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] خود را بخطر انداختن
סַכָּנָה ا.ث. خطر
- סַכָּנַת נְפָשׁוֹת خطر جانی ـ .. خطر بزرگ
סֶכְּסוּאָלִי*(ת) ص. = מִינִי جنسی
סִכְסוּךְ ا.ر. دعوا، مرافعه
סַכְּסוֹפוֹן* " [مو] ساكسوفون
סֶכְּסְטִלְיוֹן* " سكستيليون
סֶכְּסְטַנְט* " قسمی زاويه‌ياب كه قوس ٦٠ درجه ای دارد
סִכְסֵךְ ف.م.ـل. [چون פִּרְנֵס] (فتنه) انگيختن
- סֻכְסַךְ مج. [چون גֻּלְגַּל] بر انگيخته شدن
- הִסְתַּכְסֵךְ ف.ل. [چون הִסְתַּלְסֵל] وارد دعوا شدن، منازعه ك ـ در هم گير كردن
סִכְסָךְ ا.ر. [چون עַקְרָב] خط منكسر يا منشاری
סַכְסְכָן[־כַן](־כָנִית) ا. شخص دو بهمزن و فتنه انگيز
סַכְסְכָנוּת ا.ث. فتنه انگيزی، دو بهمزنی
סַכְסָךְ(־סָנִית) = מְבַלְבֵּל الخ
סָכַר¹ ف.م. [چون זָכַר] بستن ـ بند آوردن ـ سد بندی ك
- נִסְכַּר مج. [چون נִזְכַּר] بسته شدن
- יִסָּכֵר פִּי דּוֹבְרֵי שָׁקֶר بر دروغگو لعنت!
- סִכֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] بستن ـ تسليم ك
- סֻכַּר مج. [چون אֻשַּׁר] بسته شدن
- הִסְתַּכֵּר ف.ل. [چون הִסְתַּדֵּר] بسته شدن، از آزادی محروم شدن
סָכַר² ["]= שָׂכַר
סֶכֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] بند، سدّ
סֻכָּר " [סֻכַּר] شكر ـ قند
- ס׳ גְּבִישִׁי نبات
- סֻכַּר חֲתִיכוֹת قند (كلوخه)
- סֻכַּר גְּבִישִׁים; סֻכַּר דַּק شكر
- חֲרוּט סֻכָּר يا חָרוּט שֶׁל ס׳ يك كله قند
- סֻכַּר חָלָב لاكتوز
- סֻכַּר־רָאשִׁים قند كله
סִכֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] شكری ك، شيرين ك
סֻכָּרִיָּה ا.ث. [بيشتر بصيغهٔ ج: סֻכָּרִיּוֹת] آب نبات وشيرينی های همانند
סֻכָּרִין* ا.ر. ساخارين
סֻכֶּרֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] مرض قند، ديابت
סָכַת ف.م. [چون כָּרַת] گوش دادن، شنيدن = שָׁמַע
- נִסְכַּת مج ـ ف.ل. [چون נִכְרַת]= שָׁתַק; שָׁמַע
- הִסְכִּית ف.ل. [چون הִשְׁחִית] خاموش ب، گوش دادن
סַל ا.ر. [چون גַּן] سبد: סַל לֶחֶם سبد يا ظرف نان
- סַל־נְיָרוֹת, סַל פְּסֹלֶת سبد (كاغذهای باطل)، مكتف
- סַל־הַמְּזוֹנוֹת جيره
- סַל הַמַּעֲרֶכֶת سبد برای اوراق بی ارزش وغير قابل طبع
סָלָא ف.م. [چون מִלֵּא] سنجيدن، .. برابر كردن
- סֻלָּא ف.ل. [چون מֻלָּא] سنجيده شدن
סָלַד ف.ل. [چون שָׁמַר] پس جستن، بر گشتن ـ .. مشمئز شدن
- סִלֵּד [چون דִּבֵּר] ف.ل. (از خوشی) جستن || ف.م. تمجيد كردن
סֶלֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] = שֶׁבַח
סָלָה¹ ف.م. [چون קָנָה] نا چيز شمردن
- סִלָּה ف.م. [چون צִוָּה] نا چيز شمردن ـ پايمال ك

(סָלָה²) סְלָה [چون צִוָּה] = סָלָא←סִלֵּא

סְלוּד ا.ر. حرمت و بیم ـ سلام نظامی

סָלוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از סָלַח آمرزیده

סְלוּט* ا.ر. سلام نظامی

סָלוּל ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָלַל صاف شده، کوبیده، شوسه: דֶּרֶךְ סְלוּלָה

סְלוּל ا.ر. = סְלִילָה¹

סְלוּלָה ا.ث. = סְלִילָה²

סָלוֹן* ا.ر. سالن ←אוּלָם

סָלוּף ص. [چون בָּדוּק] خارج [مو] ـ کاذب، جعلی

סִלּוּף ا.ر. تحریف، تغییر شکل ـ عدول ـ گناه

סִלּוּק « عمل برداشتن یا جمع ك ـ عزیمت، خروج ـ تصفیه ـ ·· در گذشت، فوت

– ס׳ דַּעַת فقدان حواس

– קֶרֶן ס׳ وجوه یا سرمایهٔ استهلاکی

– לִשְׁכַּת סִלּוּקִין° مرکز تهاتر وتسویهٔ بانکی clearing-house

סָלַח ف.ل. [چون שָׁלַח] [با לְ] بخشیدن، آمرزیدن: (תִּ)סְלַח לִי אֲדֹנִי ببخشید آقا

– נִסְלַח مج. [چون נִשְׁלַח]: נִסְלַח לוֹ گناهش بخشیده شد

סַלָּח ص ـ ا. [סַלַּח] رحمن، بخشنده

סַלְחָן, סַל-[־חָנִית] ص. بخشنده، آمرزنده

סַלְחָנוּת ا.ث. بخشندگی

סַלְחָנִי(ת) ص. بخشنده ـ حاکی از بخشندگی

סָלָט* ا.ر. סָלַט سالاد

סְלִידָה ا.ث. تهوّع ـ تنفر

סָלְיָה, סוּלְיָה* « زیره، تخت (کفش)

סְלִיחָה « آمرزش، بخشش ـ [در جمع: סְלִיחוֹת مناجات ویژهٔ استغفار]

– סְלִיחָה! ببخشید، معذرت میخواهم!

סְלִיל ا.ر. حلقه ـ قرقره ـ سیم پیچاپیچ برق

סְלִילָה¹ ا.ث. تسطیح وشوسه کردن (جاده)

סְלִילָה² « سبد کوچك

סְלִילִי(ת) ص. پیچاپیچ، مارپیچ

סָלַל [چون שָׁמַר یا חָנַן] ف.م. کوبیدن ـ شوسه ك || ف.ل. تسبیح خواندن

– נִסְלַל مج. [چون נִשְׁמַר] کوبیده وصاف شدن

– הִסְלִיל ف.م. [چون הִכְלִיל] صاف ك ـ ·· رهبری ك

– הִסְתּוֹלֵל ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] خود را بر افراشتن ـ مقاومت وسر سختی ك ـ فشار آوردن

סֻלָּם ا.ر. [סֻלַּם] نردبان ـ دامنهٔ پله پله در کوه ـ مقیاس ـ [مو] گام || ج סֻלָּמוֹת [סֻלְּמוֹת] و סֻלָּמִים [סֻלְּמֵי]

– סֻלַּם מִצְרִי نردبان کوچك

– ס׳ צוֹרִי نردبان بزرگ

– ס׳ כָּפוּל نردبان دو طرفه

– סֻלַּם-חֲבָלִים نردبان طنابی

סַלְמוֹן* « آزاد ماهی، ماهی آزاد

סַלָמַנְדְּרָה* ا.ث. سمندر ـ قسمی مارمولك

סְלֶנְג* ا.ر. زبان عامیانه یا غیر ادبی slang

סִלְסוּל « فر ـ [مو] تحریر ـ ·· بزرگی ـ ستایش

– ס׳ תְּמִידִי فر شش ماهه

– נָהַג ס׳ בְּעַצְמוֹ خود را بزرگ جلوه داد

סִלְסֵל ف.م. [چون פִּרְנֵס] فر دادن ـ تحریر دادن. ·· محترم داشتن

– סֻלְסַל مج. [چون גֻּלְגַּל] فر داده شدن

– הִסְתַּלְסֵל ف.ل. [יִסְ־; מִסְ־; הִסְתַּלְסֵל (־סְלִי)] م. לְהִסְ־ فر خوردن ـ پیچ خوردن

סַלְסִלָּה ا.ث. سبد کوچك ـ ترکهٔ مو

סַלְסָלָה « پارچهٔ لطیف، کرپ

סֶלַע ا.ر. [סַלְעִי; סַלְעֲךָ] خاره، صخره ـ نام یك سکه قدیمی ـ ·· ملجاء، پناهگاه || ج סְלָעִים [סַלְעֵי]

– ס׳ הַמַּחֲלֹקֶת موضوع دعوا

סִלַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] تبدیل به خاره ك، سخت ك

סַלְעִי(ת) ص. سنگی ـ صخره دار ـ ·· سخت

סַלְעִיּוּת ا.ث. خاصیت سنگی یا صخره ای، سختی

סַלְעִית « چکچکی [نام پرنده]

סָלְעָם ا.ر. [چون מִפְעָל] قسمی ملخ حلال گوشت

סִלֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] کج ك ـ ·· تحریف یا منحرف ك

– סֻלַּף مج. [چون אֻשַּׁר] کج یا منحرف یا واژگون شدن

– הִסְתַּלֵּף ف.ل. [چون הִסְתַּדֵּר] کج یا از صورت اصلی خارج شدن [تحریف

סֶלֶף ا.ر. [چون דֶּגֶל] کجی ـ ∴ انحراف ـ تقلب ـ

– יְדִיעוֹת ס׳ اطلاعات نا درست

סַלְפָן(־פָנִית) ا. کسیکه مطالب وحقایق را تحریف میکند ـ متقلب ـ جاعل

סַלְפָנוּת ا.ث. تقلب، تمایل به قلب وتحریف

סַלְפָנִי(ת) ص. تقلب آمیز

סִלֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] برداشتن، جمع ك ـ اخراج ك ـ تصفیه ك

– סֻלַּק مج. [چون אֻשַּׁר] برداشته شدن ـ تصفیه یا اخراج شدن

– יָדַי מִסְתַּלְּקוֹת מִן... من در... دخالتی ندارم

– נִסְלַק مج. [چون נִשְׁמַר] برداشته شدن ـ ∴ مرتفع شدن

– הִסְתַּלֵּק ,נִסְ־ ف.ل. [چون הִסְתַּדֵּר] (از جای‌خود) بلند شدن ـ دور شدن ـ خارج شدن ـ [با מִן] ول ك

– נִסְתַּלֵּק (מִן הָעוֹלָם) =נִפְטַר; מֵת

סֶלֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] چغندر

סֶלֶקְטִיבִי(ת) ص. انتخابی

סֶלֶקְצְיָה* ا.ث. = בְּחִירָה

סַלְקָנִית " سوپ یا آش چغندر

סֹלֶת " [סָלְתּוֹ] میده، آرد نرم ‖ ج סְלָתוֹת [סָלְ־]

סִלֵּת ف.م. [چون אִמֵּת] (خوب) بیختن یا علك ك ـ ∴ برگزیدن

– סֻלַּת مج. [چون צֻמַּת] (خوب) بیخته شدن

סַלֶּת [סַלַּת] (סַלֶּתֶת چون צַמֶּרֶת) ا. آرد بیز

סַם ا.ر. [چون גַּן] عطر ـ دارو ـ ادویه ـ زهر

– סַם שֶׁכְּנֶגֶד پاد زهر، تریاق

– סַמִּים מְשַׁכְּרִים داروهای مخدّر، مواد مخدره

סִמֵּא ف.م. [چون מִלֵּא] کور کردن ـ خیره ك

– נִסְמָא مج. [چون נִקְרָא] و הִסְתַּמֵּא ف.ل. [چون הִתְנַשֵּׂא] کور شدن

סִמָּאוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] کوری

סַמָּאֵל " سمائیل: لقب شیطان یا عزرائیل

סִמְבּוֹלִי*(ת) = סִמְלִי(ת)

סִמְבְּיוֹז* ا.ر. زندگی تعاونی، همزیستی

סְמָדַר " [סְמָדַר] شکوفهٔ (انگور) ـ ج סְמָדָרִים

סָמוֹבָר* ا.ر. سماور = מֵחַם

סָמוּי ص. [چون בָּדוּק] کور ـ ∴ پوشیده

סָמוּךְ ص. ["] ا.مف. از סָמַךְ مجاور، متصل ـ استوار، پایدار، ثابت ـ متکی ـ مطمئن ـ واجد شرائط، صلاحیت دار ـ [در جمع: = סְמוּכִים یا ־כִין°] ا.ر. تفسیری که از تطبیق دو متن با یکدیگر بد ست میاید ـ تداعی معانی ـ دلیل ـ مدرك، مجوز ـ [در دو معنی آخر סְמוּכִין° نیز دیده شده است]

סָמוֹךְ ا.ر. و סָמוֹכָה ا.ث. پایه ـ بازوی صندلی ـ پشتی ـ چفته (مو) ـ شمع، حائل ‖ ج סְמוֹכוֹת

– ס׳־יָד [در نقاشی] زیر دستی

סְמוּכִין° ا.ر. (۱) סְמוּכִים یا ־כִין ← סָמוּךְ (۲) نشان ویژهٔ مراجعه [چون شمارهٔ نامه]

סִמּוּל ا.ر. نشان دادن چیزی با علائم ورموز

סָמוּם* " [סְ־] سموم، باد سام ‖ ج סְמוּמִים

סִמּוּם " عمل سم دادن ـ تولید مسمومیت

סִמּוּן " نشان گذاری ـ تشخیص، تعیین

סָמוּק ص. [چون בָּדוּק] سرخ یا قرمز (شده)

סִמּוּר ا.ر. میخکوبی ـ سیخ شدگی

סָמוּר ص. [چون בָּדוּק] سیخ شده

סַמּוּר ا.ر. سمور ـ راسو

סִמְטָה (از סִמְטָא°) ا.ث. کوچه ‖ ج ־טוֹת یا ־טָאוֹת

סִמֶטְרִי(ת) ص. قرینه دار

סִמֶטְרִיָּה* ا.ث. قرینه، تقارن، تناسب

סַמְיוּת " = סִמָּאוֹן کوری

– ס׳ הַלֵּב = טִפְּשׁוּת

– ס׳ עֵינַיִם نا فهمی، فقدان تشخیص

סָמִיךְ ص. [چون בָּהִיר] غلیظ: עָנָן ס׳ ‖ پرپشت، تیپ ‖ پر مایه: מָרָק ס׳

סְמִיכָה ا.ث. تکیه ـ پشتی ـ اعطای گواهی یا پروانه برای تدریس واجتهاد ومانند آنها

סְמִיכוּת " پیوستگی، مجاورت ـ غلظت ـ پر پشتی ـ پروانهٔ آموزگاری یا اجتهاد ـ [د] حالت اضافه، حالت مضاف

– ס׳ הַמְּצָבִים, ס׳ הָרַעְיוֹנוֹת تداعی معانی

– ס׳ הַפָּרָשִׁיּוֹת الحاق یا ارتباط چند موضوع با هم

סֶמִינָר*, ־נַרְיוֹן* ا.ر. کلاس شاگردان بالا رتبه وفارغ التحصیل برای تحقیقات علمی ـ دانش سرا

סֶמִינָרִיסְט(־רִיסְטִית) ا. دانشجوی سمینار یا دانش سرا

סָמִיר ص. [چون בָּהִיר] دارای موی زبر یا سیخ شده

סָמַךְ [چون שָׁמַר] (۱) فم. تکیه دادن، مجاور یا نزدیك ك ـ گذاردن، قرار دادن ـ گواهی نامه یا پروانه به (کسی) دادن ـ تقویت ك، نگهداری ك، تغذیه ك (۲) فل. تکیه ك ـ امیدوار یا مطمئن ب، حساب ك: אֲנִי סוֹמֵךְ עַל הַבְטָחָתוֹ امیدواری من بقول اوست، روی قول او حساب میکنم || کمك دادن، تأیید کردن [با לְ] ـ قرار گرفتن

– סָמַךְ יָדוֹ עַל با... موافقت کرد ـ به... اختیار یا وکالت داد

– נִסְמַךְ مج. [چون נִשְׁמַר] تکیه ك ـ دارای پروانه شدن ـ مأمور شدن ـ وصل شدن ـ غلیظ شدن ـ [د] اضافه شدن ←נִסְמָךְ [کمك ك

– סִמֵּךְ فم. [چون דִּבֵּר] نگهداری ك ـ تکیه دادن ـ

– הִסְתַּמֵּךְ فل. [چون הִסְתַּדֵּר] تکیه ك، متکی ب: בְּהִסְ־ עַל به استنادِ

– הִסְמִיךְ فم. [چون הִקְצִיר] پیوستن، مربوط ساختن ـ پروانه یا گواهی نامه دادن (به) ـ غلیظ یا پر مایه ك

– הֻסְמַךְ مج. [چون הֻקְצַר] غلیظ شدن ـ مجاز شدن ←מֻסְמָךְ

סֶמֶךְ ا.ر. [چون דֶּגֶל] دستاویز، مدرك ـ (نقطهٔ) اتکاء، تکیه گاه

– בֶּן־סֶמֶךְ (مرجع) موثق یا واجد شرایط

☞ סֶמֶךְ در حالت مضاف بصورت סְמַךְ نیز آمده است

– עַל סְמַךְ به اتکاءِ، به استنادِ

סַמְכָא° ا.ر. = סֶמֶךְ

– בַּר ס׳ مرجع موثق [اختیار تام

סַמְכוּת ا.ث. صلاحیت ـ اجازه، اختیار: ס׳ מְלֵאָה

סֵמֶל, סֶמֶל ا.ر. [چون סֵפֶר] نشان، علامت، آرم ـ رمز، کنایه ـ نمونه ـ شکل ـ تمثال

– ס׳ מִסְחָרִי علامت بازرگانی

– הָיָה ס׳ לְ... نمونهٔ...ب

סַמָּל [סַמַּל] (סַמֶּלֶת) ا. گروهبان || ج סַמָּלִים (־לוֹת)

– רַב־ס׳ گروهبان یکم

סִמֵּל فم. [چون דִּבֵּר] نمونه یاعلامت ب: מַר... ס׳ אֶת אַהֲבַת הַמּוֹלֶדֶת آقای... نمونهٔ میهن پرستی بود || با شکل یا علامت نشان دادن، کنایه ب از

סִמְלִי(ת) ص. رمزی ـ اسمی: שְׂכַר־דִּירָה סמלי

סִמֵּם فم. [چون דִּבֵּר] مسموم ك، با زهر کشتن

– סֻמַּם مج. [چون אֻשַּׁר] مسموم شدن

– הִסְתַּמֵּם فل. [چون הִסְתַּדֵּר] سم خوردن

סַמְמָן ا.ر. [־מַן] ادویه، داروی خوشبو، عطر

סַמָּן [סַמַּן] (סַמָּנִית) ا. سربازی که خط صف را نشان میدهد وسربازان دیگر از او نظام میگیرند

סִמֵּן فم. [چون סִכֵּן] نشان گذاری ك

– סֻמַּן مج. [چون סֻכַּן] نشان گذاشته شدن

– נִסְמַן مج. [چون נִשְׁמַן] نشان گذاشته یا معین شدن

– הִסְתַּמֵּן فل. [چون הִסְתַּדֵּר] نشان دار شدن ـ مشخص یا برجسته شدن

סִמְפּוֹזְיוֹן* [شکل دیگر סִימְפּוֹזְיוּם

סִמְפּוֹן* ا.ر. متمم یا ضمیمه (قرار داد) ـ ج || ־פוֹנוֹת

סִמְפוֹנִי; סִמְפוֹנְיָה = סימפוני الخ

סִמְפְּטוֹם* = סִימְפְּטוֹם

סִמְפְּטוֹמָטִי = סִימְפְּטוֹמטי

סִמְפּוֹר* ا.ر. دستگاه مخابره یا راهنمائی بوسیلهٔ دادن [علامت

סִמְפָּתִי(ת) ص. جذاب: פָּנִים סִמְפָּתִיִּים قیافهٔ جذاب

סִמְפָּתֵטִי(ת) ص. (ناشی از عمل) مجهول

– מַעֲרֶכֶת עֲצַבִּים (یا עֲצַבִּים) סִמְפָּתֵטִית سلسلهٔ اعصاب مجهول یا پی های نباتی

סִמְפַּתְיָה* = سمپاتیه

(סָמַק) הִסְמִיק فل. [چون הִקְצִיר] سرخ شدن

סֹמֶק ا.ر. [چون קֹמֶץ] سرخی، سرخ شدگی

סָמַר فل. [چون שָׁמַר] سیخ شدن، سفت شدن ـ (احساس) مور مور کردن (از ترس)

– שַׂעֲרוֹת רֹאשִׁי סָמְרוּ موبر بدنم راست شد

– סִמֵּר فم. [چون דִּבֵּר] راست یا سیخ ك ـ میخ زدن

– סֻמַּר مج. [چون אֻשַּׁר] میخ (زده) شدن ـ سخت یا سیخ شدن

– הִסְתַּמֵּר ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] (مانند میخ) راست ایستادن

סָמֹר (סְמֻרָה) ص. دارای موی وز کرده یا زبر ‖ ج סְמֻרִים(־רוֹת)

סִמְרוּר ا‌ر. عمل پرچ ك

סְמַרְטוּט » پارچهٔ مندرس ـ کهنه ـ قاب دستمال

סְמַרְטוּטִי(ת) ص. مندرس، پوسیده ـ .: کم بها

סְמַרְטוּטָר(־טָרִית) ا. کهنه بر چین، کهنه فروش

סְמַרְמַר ا‌ر. [چون מְלַצַּר] میخ ریز

סִמְרֵר ف‌م. [چون פִּרְנֵס] پرچ ك ـ سیخ ك، راست‌ك

סַן ا‌ر. [סְנוֹ] زبانه ‖ ج סַנִּים

סְנָאִי » سنجاب

סַנְגְוִינִי*(ת) ص. دلگرم، امیدوار، خوشبین

סָנֵגוֹר، סַנֵּי־ (־גוֹרִית) ا. وکیل (مدافع)

סִנְגּוּר ا‌ر. دفاع از متهم

סַנֵּגוֹרְיָה ا‌ث. دفاع از متهم ـ شفاعت، داد خواهی

– לִמֵּד ס׳ עָלָיו ازحقوق او دفاع یا برایش شفاعت کرد

סִנְגֵּר ف‌ل. [چون פִּרְנֵס] دفاع ك: ס׳ עַל הַנֶּאֱשָׁם از متهم دفاع کرد

סֶנְדְוִיץ׳* ا‌ر. ساندویچ

סִנְדִיקָט = סִינְדִיקָט

סַנְדָּל* ا‌ر. [چون עַכְבָּר] کفش بی رویه وبی پاشنه، سندل

סַנְדְּלָר(־לַר)(־לָרִית) ا. کفشدوز

סַנְדְּלָרוּת ا‌ث. کفش دوزی

סַנְדְּלָרִיָּה » کارگاه یا دکان کفش دوزی

סַנְדָּק* ا‌ر. [چون עַכְבָּר] کسیکه بچه را هنگام ختنه دردامن خود نگه میدارد

סְנֶה » [סְנֵה; סְנַיִי، סְנֵיךָ، סְנָיו یا סְנֵהוּ] بتهٔ خار-تمشك جنگلی یا توت جنگلی ‖ ج סְנָאִים یا ־יִים

סַנְהֶדְרִיָּה یا ־רִין* ا‌ث. دادگاه یا شورای یهود در زمان آبادی معبد دوم ‖ ج ־רִיּוֹת یا ־רָאוֹת

סְנוֹבּ* (סְנוֹבִּית) ا. کسیکه میکوشد تا خود را در ردیف اعیان ومتمولین قرار دهد

סִנְווּר ا‌ر. عمل کور کردن یا خیره ساختن

סִנּוּן » تصفیه [صاف ك]، پالایش

סְנוּנִית ا‌ث. چلچله، پرستوك

– ס׳ רִאשׁוֹנָה نخستین منادی یا مبشر

סְנוֹקֶרֶת ا‌ث. [چون כּוֹתֶרֶת] ضربت با مشت یا انگشت میان

סִנְוֵר ف‌م. [چون פִּרְנֵס] کور کردن ـ خیره ك

– סֻנְוַר مج. [چون שֻׁחְרַר] کور (کرده) شدن ـ خیره شدن

– הִסְתַּנְוֵר ف‌ل. [چون הִסְתַּלְסֵל] کور یا خیره شدن

סַנְוֵרִים (هج) ا‌ر. کوری- خیرگی، خیره شدگی

– הִכָּה בְּס׳ کور کردن

סֶנָט* ا‌ر. مجلس سنا ـ شورای دانشگاه

סֶנָטוֹר (־טוֹרִית) ا. سناتور

סָנָטוֹרְיוּם* » آسایشگاه

סֶנְטִיגְרַם* » سانتیگرم ‖ ج ־רַמִּים

סֶנְטִימֶטֶר* » سانتیمطر ‖ ج ־מֶטְרִים

סֶנְטִימֶנְט* » احساس ـ عاطفه

סֶנְטִימֶנְטָלִי(ת) ص. احساساتی

סִנְטַכְּסִיס* ا‌ر. = תַּחְבִּיר نحو، ترکیب

סַנְטֵר* » چانه

סָנִיטַצְיָה* ا‌ث. = תַּבְרוּאָה

סָנִיטָר*(־טָרִית) = תַּבְרוּאָן الخ

סָנִיטָרִי(ת) = תַּבְרוּאִי(ת)

סְנִיף ا‌ر. شعبه ـ ضمیمه

סִנֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] صاف ك ـ پاك ك، تصفیه ك

– סֻנַּן مج. [چون סֻכַּן] صاف (کرده) شدن، تصفیه شدن: מַיִם מְסֻנָּנִים

– הִסְתַּנֵּן ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּן] صاف شدن، تصفیه شدن ـ .: نفوذ یا رخنه ك

סֶנְסוּאָלִי(ת) ص. حسی، مربوط به حواس

סֶנְסַצְיָה* ا‌ث. (بروز) احساسات ـ .: خبرشور انگیز

סֶנְסַצְיוֹנִי(ת) ص. شور انگیز، مهیج احساسات

סָנַף ف‌م. [چون שָׁמַר] ضمیمه ك

– סִנֵּף ف‌م. [چون דִּבֵּר] (تبدیل به) شعبه ك، بخود پیوستن

– סְנַף مج. [چون אִשֵּׁר] (تبديل به) شعبه شدن

– הִסְתַּנֵּף ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] ضميمه شدن، شعبه شدن

סְנַפִּיר ا.ر. [در ماهى] پرك، بال، پرّه

סָנַק ف‌م. [چون שָׁמַר] (در يك طرف) جمع ك

סַנְקְצְיָה* ا.ث. تصويب، تأييد ـ ضمانت اجرائى

סִנְקֵר ف‌م ـ ل. [چون פִּרְנֵס] (ضربت) زدن

סִנָּר* ا.ر. [چون מִשָּׂג] پيش بند، پيشگير

סִנֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] پيش بند پوشانيدن

– הִסְתַּנֵּר ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] پيش بند بستن

סָס ا.ر. [چون דָּג] بيد ـ كرم، شته

סִסְגּוֹן « رنگ آميزى زياد

סַסְגּוֹנִי(ת) ص. رنگ شده بچندين رنگ، رنگارنگ

סִסְגֵּן ف‌م. [چون עִנְיֵן] با چندين رنگ رنگ ك

סַסְקוֹלִי(ת) ص. داراى چندين صدا

סַע [امر از فعل נָסַע]

סָעַד [چون שָׁאַל] (۱) ف‌م. تقويت ك، قوّت دادن ـ كمك ك، نگهدارى يا حمايت ك (از) ـ (۲) ف‌ل. غذا خوردن

– נִסְעַד مج. [چون נִשְׁאַל] كمك كرده شدن ـ تقويت شدن

– סִעֵד ف‌م. [چون טִהֵר] كمك ك

– הִסְעִיד ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] خوراندن، غذا دادن

סַעַד ا.ر. [چون בַּעַל] كمك ـ رفاه ـ مدرك

– הֵבִיא ס׳ مدرك ارائهٔ دادن

סְעֻדָּה ا.ث. خوراك، غذا (ى معين روز) ـ ضيافت

– סְעֻדַּת הַבְרָאָה خوراكى كه خويشان شخص عزادار براى او مياورند

– סְעֻדַּת מִצְוָה سورى كه بمناسبت اجراى مراسم مذهبى بر پا ميشود (چون ختنه سوران)

סָעָה ف‌ل. [چون רָאָה] ←סוֹעָה غرش ك

סֹעֶה, סוֹעָה ص. [چون רוֹאֶה] ا.فا. از סָעָה تند، غرش كننده، شديد: רוּחַ סֹעָה

סָעוּר ص. [چون בָּדוּק] متلاطم يا متحرك

סָעִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] شكاف ـ شاخه ـ ‥ ماده، بند

סְעִירָה ا.ث. (صداى) طوفان

סֵעֵף[1] ف‌م. [چون פֵּאֵר] (۱) بريدن (شاخه) ـ (۲ ‥) بند بند كردن

– סֹעַף مج. [چون בֹּעַר] بچند ماده تقسيم شدن ـ بريده شدن

– הִסְתָּעֵף ف‌ل. [چون הִתְפָּאֵר] شاخه شاخه يا منشعب شدن ـ ‥ بند بند شدن

סֵעֵף[2] (סְעֵפָּה) ص. دودل ‖ ج סְעֵפִּים (־פּוֹת)

סְעָף ا.ث. [סְעִף; סְעִפּוֹ] شاخه ـ بند ‖ ج סְעִפִּים

– פָּסַח עַל שְׁתֵּי הַסְּעִפִּים سر دو راهى گير كردن، در حيص بيص ب

סְעַפָּה ا.ث. شاخه [‥ مضطرب ب

סָעַר ف‌ل. [چون שָׁאַל] طوفانى يا متلاطم ب.

– נִסְעַר مج. [چون נִשְׁאַל] مضطرب شدن

– סֵעֵר ف‌م. [چون פֵּאֵר] راندن ـ پراكنده ك

– סֹעַר مج. [چون בֹּעַר] (از باد) رانده يا پراكنده شدن

– הִסְתָּעֵר ف‌ل. [چون הִתְפָּאֵר] طوفانى يا متلاطم شدن ـ ‥ حمله ك

– הִסְעִיר ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] متلاطم ك، طوفانى ك. ‥ مضطرب ك

– הֻסְעַר مج. [چون הֻרְעַל] طوفانى شدن ـ پريشان يا مضطرب شدن

סַעַר ا.ر. [چون בַּעַל] طوفان، تندباد. ‥ اضطراب ـ خشم ـ حمله

סְעָרָה ا.ث. [چون קְצָרָה] تند باد، گرد باد. ‥ حمله ـ اضطراب [جزئى

– ס׳ בִּצְלוֹחִית (שֶׁל) מַיִם داد وبيداد زياد براى چيز

סֹעֵר [شكل اصلى סוֹעֵר]

סַעֲרָנִי(ת) ص. طوفانى، تند، پُر صدا

סַף[1] ا.ر. [סִפּוֹ] آستانه، كف درگاه ‖ ج סִפִּים

– עָמַד עַל סַף... در آستانه (چيزى) ب

– שׁוֹמֵר הַסַּף دربان

סַף[2] « [סִפּוֹ] لگن ـ پياله ‖ ج סִפִּים

סָף ف‌ل. [چون קָם] بپايان رسيدن ـ نابود شدن

– הֵסִיף ف‌م. [چون הֵקִים] نابود كردن

סָפַג ف‌م. [چون זָכַר] جذب ك، آشاميدن ـ خشك ك

– סְפַג מַלְקוֹת شلاق خوردن
– נִסְפַּג مج. [چون נִזְכַּר] جذب یا آشامیده شدن
– סִפֵּג ف‌م. [چون דִּבֵּר] خشك ك
– הִסְתַּפֵּג, נִסְ־ ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] تن خود را خشك ك
– הִסְפִּיג ف‌م. [چون הִזְכִּיר] خشكانیدن، خشك ك
סֻפְגָּן « [־גָן] كیك (اسفنجی)
סַפְגָנִי(ת) ص. (۱) סוֹפֵג (۲.:) درك كننده
סָפַד ف‌ل. [چون זָכַר] سوگواری ك، ماتم گرفتن
– נִסְפַּד مج. [چون נִזְכַּר] مورد سوگواری قرار گرفتن
– הִסְפִּיד ف‌م. [چون הִזְכִּיר] سوگواری ك برای: הִסְפִּידוּ אֶת הֶחָכָם
– הֶסְפֵּד [چون הֶזְכֵּר] = נִסְפַּד
סֹפֵד [شكل اصلی סוֹפֵד]
סַפְדָן [־דָן] (דָנִית) ا. نوحه گر (مزدور)
סָפָה[1] [چون קָנָה] ف‌م. نابود كردن - از بین بردن || ف‌ل. هلاك شدن - منهدم شدن
– נִסְפָּה مج. [چون נִגְלָה] هلاك شدن - دستگیر شدن
סָפָה[2] ف‌م. [״] افزودن، علاوه ك
– הִסְפָּה ف‌م. [چون הִקְנָה] جمع ك، انباشتن
סַפָּה ا.ث. نیمكت (مبل)، كاناپه
סְפוֹג* ا.ر. اسفنج، ابر- چیز جذب كننده
סָפוּג ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָפַג جذب رطوبت كرده، اشباع شده
סְפוֹגִי(ת) ص. اسفنجی، خلل وفرج دار
סִפּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل ضمیمه ك، الحاق
סָפוּן ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָפַן پوشیده - محفوظ، محترم
סִפּוּן ا.ر. سقف - پل یا عرشه كشتی
סְפּוֹנְטָנִי*(ת) ص. ناشی از طیب خاطر- خود بخود
סְפּוֹנְטָנִיוּת ا.ث. صرافت خود بخود - طیب خاطر
סִפּוּק ا.ر. تهیه، (عمل) رساندن یا دادن - توانائی - شك، تردید
סִפּוּר[1] « نقل، شرح - داستان، حكایت
סִפּוּר[2] « اصلاح یا زدن مو

סָפוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָפַר شمرده (شده) - معدود، كم
סְפּוֹרָדִי*(ת) ص. تك وتوك - متفرق، نا منظم
סְפוֹרָה, סְפִרָה ا.ث. شماره
– לְאֵין סְפוֹרוֹת بیشمار، بیحد
סְפּוֹרְט* ا.ر. اسپرت
סְפּוֹרְטַאי « [چون נַבַּאי] اهل اسپرت
סְפּוֹרְטִיבִי(ת) ص. حاوی ورزش - ورزشی
סִפּוּרִי(ת) ص. داستانی: סִגְנוֹן ס׳ سبك داستان گوئی
סָפַח ف‌م. [چون שָׁלַח] ضمیمه ك
– נִסְפַּח مج. [چون נִשְׁלַח] ضمیمه شدن، منضم یا ملحق شدن
– סִפֵּחַ ف‌م. [چون שִׁלַּח] ضمیمه یا اضافه ك، ملحق ك
– סֻפַּח مج. [چون שֻׁלַּח] اضافه (كرده) شدن
– הִסְתַּפֵּחַ ف‌ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] ضمیمه شدن - چسبیدن
סִפַּח [چون שִׁלַּח] ف‌م. دچار شوره یا جرب ك || ف‌ل. توطئه چیدن
סֶפַח ا.ر. [چون פֶּתַח] (۱). סָפִיחַ (۲) תּוֹסֶפֶת
סַפַּחַת ا.ث. [چون צַלַּחַת] جرب، شوره، قوباء
סֶפְּטֶמְבֶּר* ا.ر. سپتامبر: ماه نهم اروپائی
סָפִיג ص. [چون בָּהִיר] جاذب، آشامنده
סְפִיגָה ا.ث. جذب، آشام - مك
סְפִיגוּת « خاصیت جذب
סְפִיָּה ا.ث. عمل پرواری كردن جانوران
סָפִיחַ ا.ر. [סְ־] محصول خود رو - چین دوم || ج סְפִיחִים
סְפִיחָה ا.ث. التصاق ذرات جسم بسطح جسم جامد دیگر
סְפִינָה « كشتی (عرشه دار)
– סְפִינַת אֲוִיר كشتی هوائی
– סְפִינַת־גֶּרֶר كشتی یدك كش
– סְפִינַת־הַמִּדְבָּר (كشتی بیابان یعنی) شتر
– סְפִינַת־מִפְרָשׂ كشتی شراعی
סְפִינְקְס* ا.ر. ابوالهول (*abol-howl*)
סְפִינֹנֶת ا.ث. [چون תִּנֹּקֶת] كشتی كوچك ومحقر
סְפִיקָה « توانائی، امكان - فرصت - مقدارنیازمندی- [در دستگاه تهیهٔ آب یا برق] قدرت

– סְפִיקַת כַּפַּיִם دست بر دست زدن (بر اثر تأسف)
סַפִּיר* ا.ر. یاقوت کبود
סָפִיר ص. [چون בָּהִיר] قابل شمردن
סְפִירָה ا.ث. شمارش ـ (مبدأ) تاریخ: לִסְפִירַת הַנּוֹצְרִים میلادی، پس از میلاد
– הַסְּפִירָה (הַכְּלָלִית) مبداء تاریخ میلادی
– סְפִירַת הָעֹמֶר شمردن ایام ←עֹמֶר با تشریفات مذهبی ویژه
– עֶשֶׂר הַסְּפִירוֹת [در تصوف یهود] مظاهر دهگانهٔ خدا یا مراحل دهگانهٔ تجلی او که بوسیلهٔ آنها عالم آفریده شده است
סְפִירוֹת « درج، ثبت
סְפִּירִיטוּאָלִיזְם* ا.ر. اصالت روحانیت
סְפִּירָלִי*(ת) = בָּרְגִי(ת)
סֵפֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] فنجان
סְפָלוּל « [گش] زراوند
סָפַן ف.م. [چون טָמַן] پوشانیدن ـ :. مورد توجه قرار دادن، به (کسی) اهمیت دادن یا احترام گذاردن
– נִסְפַּן مج. [چون נִטְמַן] پوشانیده شدن
סֶפֶן ا.ر. [چون דֶּגֶל] سِرّ، راز
סַפָּן [סַפַּן] (סַפָּנִית) ا. ملوان، ملاح
סַפָּנוּת ا.ث. ملوانی ـ دریا نوردی
סְפְסוּף ا.ر. میوهٔ دیر رس
סְפְסוּר « = סַפְסָרוּת
סַפְסָל « [چون עַכְבָּר] نیمکت
– הוּשַׁב עַל סַפְסַל הַנֶּאֱשָׁמִים بمحاکمه جلب شدن
סְפַסְמָה* ا.ث. = עֲוִית
סִפְסֵף ف.م. [چون פִּרְנֵס] کندن یا بریدن یا چیدن
סַפְסָר [־סַר] (־סָרִית) ا. کسیکه با معاملات قماری موجب ایجاد بازار سیاه میشود ـ دلال
סִפְסֵר ف.ل. [چون פִּרְנֵס] دلالی یا معاملات قماری ک، بازار سیاه بوجود آوردن
סַפְסָרוּת ا.ث. دلالی ـ معاملات قماری، سفته بازی
סַפְסָרִי(ת) ص. مربوط به دلال یا بازار سیاه: מְחִיר ס׳ قیمت بازار سیاه، بهای گزاف

(סָפַף) הִסְתּוֹפֵף ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] بر آستانه ایستادن، دربانی ک ـ :. مراجعه ک یا سر زدن ـ پنا هنده شدن
סְפֶּצְיָ(א)לִי*(ת) = (۱) מְיֻחָד الخ (۲) تخصصی
סְפֶּצְיָ(א)לִיסְט(־לִיסְטִית) (۱) מֻמְחֶה الخ (۲) מִקְצוֹעָן الخ
סְפֶּצִיפִי*(ת) (۱) סְגֻלִּי(ת) (۲) מְיֻחָד الخ
סְפֶּצִיפִיקַצְיָה* ا.ث. (تعیین) مشخصات
סָפַק¹ ف.ل. [چون זָכַר] کفایت ک
– סִפֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] تهیه ک، رساندن، دادن: מִי מְסַפֵּק לָכֶם חָלָב || قانع ک
– סֻפַּק مج. [چون אֻשַּׁר] تهیه شدن
– הִסְתַּפֵּק ف.ل. [چون הִסְתַּדֵּר] اکتفا کردن، قناعت ک ـ سیر شدن
– הִסְפִּיק [چون הִזְכִּיר] ف.م. تهیه ک، رساندن || ف.ل. رسیدن [فرصت یا امکان پیدا کردن]: לֹא הִסְפַּקְתִּי לְבַקֵּר אֶצְלוֹ || از عهده بر آمدن، موفق شدن ـ کافی ب ←מַסְפִּיק
– הִסְפִּיק בְּיַד פְּלוֹנִי فرصت بکسی دادن یا وسائل برای او فراهم ک
סָפַק² ف.م ـ ل. [«] (بهم) زدن: ס׳ אֶת כַּפָּיו دست بر دست زد
– ס׳ עַל יְרֵכוֹ دست (پشیمانی) بر ران خود زد
– סִפֵּק ف.ل. [چون דִּבֵּר] کف زدن
– סֻפַּק مج. [چون אֻשַּׁר] مردد بودن ـ مشکوک ب ←מְסֻפָּק
– הִסְתַּפֵּק ف.ل. [چون הִסְתַּדֵּר] تردید داشتن، شك داشتن
סָפֵק ا.ر. [סְפֵק] شك، تردید || ج סְפֵקוֹת
– בְּלִי ס׳ یا לְלֹא ס׳ بدون شك، بدون تردید، محققاً
– הֵטִיל ס׳ בְּ مورد تردید قرار دادن
– מֻטָּל בְּס׳ = מְסֻפָּק مشکوك
סֶפֶק « [چون סֵפֶר] امکان ـ توانائی
סַפָּק [סַפַּק] [סַפֶּקֶת چون צַמֶּרֶת] ا. متصدی تدارکات ـ خواربار رسان، سورسات چی ـ کار پرداز
סְפֶּקוּלָטִיבִי*(ת) ص. نظری ـ مبنی بر معاملات قماری
סְפֵקוּת ا.ث. عدم یقین

סְפֶּקְטְרוּם* ا.ر. طيف، بيناب←תַּחֲזִית
סְפֶּקְטְרוֹסְקוֹפּ* ا.ر. طيف بين
סַפְקָן(־קָנִית) ا. اهل شك
סַפְקָנוּת ا.ث. (١) ترديد (٢) סְפֵקָנוּת
סְפֵקָנוּת » مسلك شكاكيون
סַפְקָנִי(ת) ص. ترديد آميز ـ شكاك
סָפַר ف‌م. [چون זָכַר] شمردن ـ.. محسوب داشتن
– נִסְפַּר مج. [چون נִזְכַּר] شمرده شدن
– סִפֵּר [چون דִּבֵּר] ف‌م. حكايت ك، نقل ك، شرح دادن ـ اعلام ك ـ چيدن، زدن ‖ ف‌ل. صحبت كردن، حرف زدن
– עֶצֶם מִסַּפֵּר بيش از آن بود كه بتوان شرح داد
– סֻפַּר مج. [چون אֻשַּׁר] شرح داده شدن، روايت شدن ـ اصلاح كرده شدن
– הִסְתַּפֵּר ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] سر خود را اصلاح ك
סֹפֵר [شكل اصلى סוֹפֵר]
סְפֹר [ا.ف. از סָפַר] شمارش: לְלֹא ס׳ بيشمار
סֵפֶר ا.ر. [סִפְרוֹ; סִפְרְךָ] ـ ج סְפָרִים [סִפְרֵי] كتاب ـ دفتر
– בֵּית־ס׳←בַּיִת
– ס׳ תּוֹרָה (طومار حاوى اسفار خمسه) تورات
– ס׳ הַסְּפָרִים "كتاب كتابها": كنيهٔ תנ״ך
– עַם־הַס׳ قوم صاحب كتاب
– סִפְרֵי־הַקֹּדֶשׁ كتب مقدسه
– בֵּית־סְפָרִים = סִפְרִיָּה
– מְנַהֵל סְפָרִים دفتر دار
– סֵפֶר כְּרִיתוּת ←כריתות
– יוֹדֵעַ סֵפֶר شخص با سواد، كسيكه خواندن ميداند
– חֲנוּת־סְפָרִים كتابفروشى
סַפָּר [סַפַּר] (סַפָּרִית) ا. استاد سلمانى، آرايشگر
סְפָר ا.ر. شمارش ـ سر شمارى
סְפָר° » مرز
סְפָרַד ا.ث. اسپانيا
סִפְרֵד ف‌م. [چون פִּרְנֵס] اسپانيولى مآب ك
– הִסְתַּפְרֵד ف‌ل. [چون הִסְתַּלְסֵל] اسپانيولى مآب شدن
סְפָרַדִּי(ת) ص ـ ا. اسپانيائى

סְפָרַדִּית ا.ث. زبان اسپانيولى
סִפְרָה » [چون שִׂמְלָה] (١) סֵפֶר كتاب (٢) رقم
– סִפְרוֹת הֹדִיּוֹת يا עַרְבִיּוֹת ارقام هندسى
– סִפְרוֹת רוֹמִיּוֹת ارقام رومى يا حروفى [چون I, II, IV]
סְפֹרָה←סְפוֹרָה
סִפְרוֹן ا.ر. كتابچه: كتاب كوچك
סִפְרוּר » شماره گذارى
סַפָּרוּת ا.ث. پيشهٔ سلمانى، آرايشگرى
סִפְרוּת » ادبيات
סִפְרוּתִי(ת) ص. مربوط به ادبيات ـ ادبى
סִפְרוּתִיּוּת ا.ث. جنبهٔ ادبى
סְפַּרְטָנִי*(ת) ص. اهل اسپارت ـ ساده وبردبار وبا انضباط ودلير
סִפְרִיָּה ا.ث. كتابخانه
סַפְרָן [־רַן] (־רָנִית) ا. كتابدار
סַפְרָנוּת ا.ث. كتابدارى، تصدى كتابخانه
סִפְרֵר ف‌م. [چون פִּרְנֵס] شماره گذارى ك
– סֻפְרַר مج. [چون שֻׁחְרַר] شماره گذارى شدن
סִפֹּרֶת ا.ث. [چون בִּקֹּרֶת] نثر (ادبى)
סָפַת° ف‌م. [چون כָּרַת] (با قاتق يا سوس يا نمك) قابل خوردن ك
סְצֵינָה* ا.ث. [در نمايش] مجلس، صحنه
סְצֵינַרְיוּם* ا.ر. سناريو
סַק [شكل ديگر שַׂק]
סַקַּאי ا.ر. [چون נַבַּאי] جوالدوز، پلاس دوز
סָקַב° ف‌م. [چون דִּבֵּר] خراشيدن، زخم ك
– סֻקַּב مج. [چون אֻשַּׁר] پوست رفته يا زخم شدن
– הִסְתַּקֵּב ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] زخم يا خراش برداشتن
סִקּוּל ا.ر. سنگ برچينى، تسطيح
סְקוֹלְפֶּנְדְּרָה* ا.ث. = פְּסוּל; פְּסֹלֶת
סֶקוּנְדָּרִי*(ת) ص. ثانوى، فرعى ـ حائز درجه دوم
סִקּוּר ا.ر. (١) הַבָּטָה (٢) סְקִירָה
סֶקְטָה* ا.ث. = כַּת تيره، فرقه
סֶקְטוֹר* ا.ر. قطاع دائره ـ ناحيه، منطقه
סַקִּי [شكل ديگر סַקַּאי]
סְקִילָה ا.ث. عمل سنگسار كردن، رجم

סְקִיצָה* " = מִתְוֶה

סְקִירָה " بازدید - شرح کلی - نظر (اجمالی)

סָקַל ف م. [چون שָׁמַר] سنگسار کردن

– נִסְקַל مج. [چون נִשְׁמַר] سنگسار شدن

– סִקֵּל ف م. [چون דִּבֵּר] پاك ك (از سنگ) - سنگسار کردن

– סֻקַּל مج. [چون אֻשַּׁר] از سنگ پاك شدن - سنگسار شدن

סְקַנְדָּל* ا.ر. کار افتضاح آمیز

(סָקַף) הִסְתַּקֵּף, נִסְ־ ف ل. [چون הִסְתַּדֵּר] رخ دادن، واقع شدن - بهانه جوئی ك

סְקֶפְּטִי(ת) ص. شکاك، اهل شك

סְקֶפְּטִיצִיזְם* ا.ر. مسلك شكاكیون

סָקַר ف م. [چون שָׁמַר] بازدید کردن - دوره ك، اجمالاً شرح دادن

– נִסְקַר مج. [چون נִשְׁמַר] بازدید شدن - دوره یا مرور شدن - برنگ قرمز رنگ شدن

– סִקֵּר ف م. [چون דִּבֵּר] قرمز کردن - سرخاب زدن

סֶקֶר ا.ر. [چون סֵפֶר] بازدید، معاینه

– בְּחִינוֹת סֶקֶר امتحاناتی که هدف آنها فهمیدن میزان اطلاعات عمومی وقوهٔ درك شاگردان است

סִקְרָה (از סִקְרָא°) ا.ث. رنگ یا جوهر قرمز - سرخاب

סַקְרָן(־רָנִית) ا - ص. (شخص) کنجکاو یا فضول

(סִקְרֵן) נִסְתַּקְרֵן ف ل. [چون הִסְתַּלְסֵל] فضول یا کنجکاو شدن

סַקְרָנוּת ا.ث. کنجکاوی - فضولی

סַקְרָנִי(ת) ص. کنجکاو - مبنی بر کنجکاوی - فضولانه

סִקֹּרֶת ا.ث. [چون בִּקֹּרֶת] تجدید نظر یا بازدید (انتقادی)

סָר ف ل. [چون קָם] برگشتن - دور شدن - برداشته شدن - موقوف شدن - ؛. منحرف شدن

– הֵסִיר ف م. [چون הֵקִים] برداشتن - دور کردن - بیرون آوردن - بر طرف ك، موقوف یا منسوخ ك - معزول یا منفصل ك - بر گرداندن: پس گرفتن - باقی گذاشتن، ناکرده گذاشتن - بر گرداندن: رد کردن - منحرف ك

– הוּסַר مج. [چون הוּקַם] برداشته یا موقوف شدن - دور شدن

סַר־טַעַם (סָרַת־ט׳) ص. نادان، بیخرد || ج סָרֵי־ט׳ (סָרוֹת־ט׳)

סַר (סָרָה) ص. افسرده، غمگین - عبوس || ج סָרִים (סָרוֹת)

סֵרֵב ف ل. [چون בֵּרֵךְ] امتناع ك، از قبول چیزی خود داری ك - اصرار ورزیدن، اصرار کردن

– סֵרֵב לָבֹא از آمدن ابا کرد

– נִסְתָּרֵב ف ل. [چون הִסְתָּרֵק] در امتناع از چیزی یك دنده ب

סָרָב ا.ر. [סָרַב] (بتهٔ) خار

סֶרֶב " [چون דֶּגֶל] = סָרְבָנוּת

סִרְבּוּל " سنگینی - مزاحمت - خام دستی

סַרְבָּל° " [چون עַכְבָּר] ردا - [در جمع] لباس کار

סִרְבֵּל ف م. [چون פִּרְנֵס] زیاد پوشاندن یا پیچیدن - ثقیل ك

– סֻרְבַּל مج. [چون שֻׁחְרַר] زیاد پوشانده شدن - ؛. ثقیل شدن

– הִסְתַּרְבֵּל ف ل. [چون הִסְתַּלְסֵל] سنگین شدن

סִרְבֹּלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] فقدان روانی وسلاست

סָרְבָן الخ = עַקְשָׁן الخ

סָרְבָנוּת ا.ث. سر پیچی از انجام تقاضای دیگران

סָרְבָנִי(ת) ص. مبنی بر سر پیچی یا لجاجت

סָרַג ف م. [چون שָׁמַר] بافتن: לִסְרוֹג גַּרְבַּיִם

– נִסְרַג مج. [چون נִשְׁמַר] بافته شدن

– סֵרֵג [چون בֵּרֵךְ] ف م. یك در میان بافتن - شبکه دار کردن - یك در میان قرار دادن || ف ل. با سؤالات مختلف ومتناوب باز جوئی ك

– סֹרַג مج. [چون בֹּרַךְ] شبکه دار شدن - یك در میان قرار داده شدن

– הִסְתָּרֵג ف ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] یك در میان بافته یا بسته شدن

סָרָג [סַרָג] (סָרָגִית) ا. سرّاج، زین ساز - یراق ساز - شبکه ساز

סֹרֶג ا.ر. [چون כֹּתֶל] = סוֹרֵג

סְרְגּוּל " خطکشی
סַרְגֵּיד " زبانهٔ کلید
סִרְגֵּל פ״מ. [چون פִּרְנֵס] خطکشی ك
– סֻרְגַּל מ״ג. [چون שֻׁחְרַר] خطکشی شدن
סַרְגֵּל ا.ر. خطکش، سطر آرا
– ס׳ חִשּׁוּב خطکش مهندسی
סַרְדִּין* " ساردین، موتو
סָרָה ا.ث. تمرّد - ارتداد - جرم
– עָנָה בּוֹ ס׳ از او بدگوئی کرد، شهادت دروغ علیه او داد
סִרְהֵב° פ״ל - מ. [چون פִּרְנֵס] اصرار کردن (به)
סִרְהוּב ا.ر. اصرار = הַפְצָרָה
סֵרוּב " ابا، استنکاف، امتناع، عدم قبول
סָרוּג ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָרַג بافته:
גַּרְבַּיִם סְרוּגִים מִמֶּשִׁי
סֵרוּג ا.ر. بافت (یك در میان) - شبکه (کاری)
– (בְּ)סֵרוּגִין یا לְסֵרוּגִין ق. در فواصل نا معین
סָרוּחַ[1] (סְרוּחָה) ص. [ا.مف. از סָרַח] گندیده، بد بو - .. فاسد - گناهکار
סָרוּט ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָרַט
סָרוּךְ ص. ["] ا.مف. از סָרַךְ کشیده شده
סֵרוּס ا.ر. خایه کشی، اخته سازی - عمل جا بجا کردن یا پس وپیش ك - بی ترتیبی
– (בְּ)סֵרוּסִין ق. بطور نا منظم
סָרוּק ص - ا. [چون בָּדוּק] (پشم یا کتان) شانه زده
סָרוּק[2] (סְרוּקָה) ا. شانه زنندهٔ کتان ومانند آن
סָרַח [چون שָׁלַח] פ״ל. گندیدن، فاسد شدن - .. (کار) بد کردن - متمرّد شدن - دراز کشیدن - آویزان وکشیده شدن || פ״מ. خراشیدن، کمی زخم ك
– נִסְרַח מ״ג. [چون נִשְׁלַח] گندیدن - .. نابود شدن
– הִסְתָּרַח פ״ל. [چون הִתְאָרַח] دراز کشیدن
– הִסְרִיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] פ״מ. گندانیدن || פ״ל. گندیدن
– הֻסְרַח מ״ג. [چون הֻבְטַח] گندیده شدن
סֹרֵחַ، סוֹרֵחַ(־רַחַת) ص. [ا.فا. از סָרַח] کشیده شده، پهن شونده (روی زمین) - ج סוֹרְחִים (־חוֹת)

סֶרַח ا.ر. [چون פֶּתַח] (۱) סִרְחוֹן (۲) دنباله (لباس)
סִרְחוֹן " [چون חֶשְׁבּוֹן] گند، بوی تعفن - .. کار زشت، گناه = חֵטְא
סַרְחָן(־חָנִית) ا. تبه کار
סָרַט[1] פ״מ. [چون שָׁמַר] (با خط) نشان گذاشتن - پنجول زدن - بریدگی در (چیزی) گذاشتن
– נִסְרַט מ״ג. [چون נִשְׁמַר] خراشیده یا بریده شدن
– סֵרֵט פ״מ. [چون בֵּרֵךְ] محکم خراشیدن، مجروح ك
– הִסְתָּרֵט פ״ל. [چون הִסְתָּרֵק] خراش یا زخم برداشتن
(סָרַט[2]) הִסְרִיט פ״מ. [چون הִקְצִיר] فیلم برداری از (چیزی) ك
– הֻסְרַט מ״ג. [چون הֻקְצַר] فیلم برداری شدن
– הִסְתָּרֵט פ״ל. [چون הִסְתָּרֵק] در فیلم (خوب یا بد) در آمدن
סֶרֶט ا.ر. [چون דֶּגֶל] روبان - فیلم - (کمر)بند - بر چسب، اتیکت
– ס׳ מִדָּה، ס׳ מְדִידָה متر اندازه گیری
– ס׳ נָע غلتك، روبان گردنده (درکارخانه)
סִרְטוּט " نشان گذاری - طرح، نمودار - ترسیم
– ס׳ עֲבוֹדָה نقشهٔ اجراء، نقشهٔ کار
– כְּלֵי ס׳ جعبه پر گار
– עֵט לְס׳ قلم نقشه کشی
סִרְטוֹן " روبان کوچك - فیلم فانوس شعبده
סִרְטֵט פ״מ. [چون פִּרְנֵס] ترسیم ك، کشیدن - طرح ك
– סֻרְטַט מ״ג. [چون שֻׁחְרַר] ترسیم شدن
סַרְטָט (סַרְטֶטֶת چون אַרְנֶבֶת) ا. نقشه کش، رسام
סֶרְטִיפִיקָט* ا.ر. = תְּעוּדָה; רִשָּׁיוֹן
סַרְטָן " [־טַן] خرچنگ - (بیماری) سرطان
– חוּג הַס׳ مدار رأس السرطان
סָרִיג " [چون פָּקִיד] شبکه - پنجرهٔ مشبك - صفحهٔ مشبك
– סְרִיג לְצַלָּחוֹת جا ظرفی (مشبك)
סְרִיגָה ا.ث. (۱) عمل بافتن: סְרִיגַת גַּרְבַּיִם (۲) سوزن دوزی (۳) סָרִיג

סְרָיָה* " = סִדְרָה ِسرى
סִרְיוֹן ا.ر. = שִׁרְיוֹן
סְרִיחָה ا.ث. (توليد) بوى تعفن
סְרִיטָה " خراش جزئى ـ پنجول (زدن)
סָרִיס ا.ر. [چون פָּקִיד] خواجه ـ خواجه سرا
סָרִיסוּת ا.ث. خواجگى ـ خواجه سرائى
סָרִיק° ص. = רֵיק
סָרִיק* ا.ر. [چون פָּקִיד] قسمى كلوچهٔ نازك
סְרִיקָה ا.ث. عمل شانه ك يا شانه زدن ـ ⁝. حلاجى ـ جستجو وبازرسى دقيق
(סָרַךְ) נִסְרַךְ مج ـ ف.ل. [چون נִשְׁמַר] متصل ب ـ كشيده شدن
– הִסְתָּרֵךְ ف.ل. [چون הִסְתָּרֵק] چسبيده‌ب ـ كشيده شدن
– הִסְרִיךְ ف.م. [چون הִקְצִיר] چسباندن ـ متصل يا مربوط ك
סֶרֶךְ ا.ر. [סִרְכּוֹ] چسبيدگى يا كشيدگى ـ ⁝. تأسى، تقليد ‖ ج סְרָכִים [סִרְכֵי]
סִרְכָה (از סִרְכָא°) ا.ث. [چون שִׂמְלָה] چسبيدگى، التصاق ـ ⁝. عيب
סֶרֶן ا.ر. [چون דֶּרֶךְ] محورچرخ ـ قطب ـ [ن] سروان
– רַב־ס׳ سرگرد
סַרְנָה [چون יַלְדָּה] [مؤنث סֶרֶן]
סְרָנוּת ا.ث. درجهٔ سروانى
– רַב־ס׳ درجهٔ سرگردى
סֵרֵס ف.م. [چون בֵּרֵךְ] اخته ك، خواجه ك، عقيم ك ـ ⁝. جا بجا كردن، پس وپيش ك
– סֹרַס مج. [چون בֹּרַךְ] اخته يا خواجه شدن ـ جا بجا يا پس وپيش شدن
– הִסְתָּרֵס, נִסְתָּרֵס ف.ل. [چون הִסְתָּרֵק] (خود بخود) اخته شدن ـ جا بجا يا پس‌و پيش شدن
סַרְסוּר(־סוּרִית) ا. دلال، واسطه ← מְתַוֵּךְ
סַרְסוּרְיָה ا.ث. دلالى: حق دلال
סִרְסֵר [چون פִּרְנֵס] = תִּוֵּךְ
סַרְסָרוּת ا.ث. (پيشهٔ) دلالى
סַרְעַפָּה ا.ث. = סְעִפָּה
סַרְעֶפֶת " [چون תִּפְאֶרֶת] حجاب حاجز
סְרָף = שְׂרָף
סִרְפָּד ا.ر. [چون עַכְבָּר] گزنه، توغ، دغدغان
סִרְפֶּדֶת ا.ث. [چون אַרְגֶּבֶת] كهير
סָרַק[1] ف.م. [چون שָׁמַר] شانه زدن (كتان) ـ ⁝. حلاجى ك
– נִסְרַק مج. [چون נִשְׁמַר] شانه (كرده) شدن
– סֵרֵק ف.م. [چون בֵּרֵךְ] (۱) شانه ك (۲) סָרַק[1]
– סֹרַק مج. [چون בֹּרַךְ] شانه (كرده) شدن
– הִסְתָּרֵק ف.ل. [יִסְ־; מִסְ־; הִסְתָּרֵק (־תָּרְקִי)] ـ م. לְהִסְתָּרֵק سر خود را شانه ك
סָרַק[2] ف.م. ["] رنگ قرمز زدن ـ سرخاب ماليدن
– נִסְרַק مج. [چون נִשְׁמַר] برنگ قرمز رنگ شدن
סָרָק° ا.ر. تهى ب ـ بى ثمرى
– אִילַן־ס׳ درخت بى ثمر
– וִכּוּחַ־ס׳ مباحثهٔ بى نتيجه
– רַעְיוֹן־ס׳ خيال بيهوده و باطل
סַרְקוֹמָה* ا.ث. سلعهٔ لحمى
סַרְקַזְם يا ־קַסְם* ا.ر. سخن كنايه دار، گوشه
סַרְקַסְטִי(ת) ص. كنايه دار، طعنه آميز
סָרַר ف.ل. [چون שָׁמַר] سركش ب، متمرد بودن
סְתַגְלָן(־לָנִית) ا. ابن الوقت، پيرومقتضيات وقت
סְתַגְלָנוּת ا.ث. پيروى از مقتضيات وقت
סְתָו ا.ر. پاييز
סְתָוִי(ת) ص. پاييزى، پائيزه
סָתוּם ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָתַם بسته، ⁝. پوشيده، مبهم ـ بن بست: מָבוֹי ס׳
סְתוּם ا.ر. (۱) סְתִימָה (۲) گفتار سر بسته يا مبهم
סְתָוָנִי(ת) ص. پائيزه
סְתָוָנִית ا.ث. سورنجان، پياز سگ، پياز حضرتى
סָתוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از סָתַר نا مرتب ـ ژوليده ـ خراب
סַתּוּת ا.ر. سنگتراشى، حجارى
סְתָיו = סְתָו
סְתִימָה ا.ث. عمل بستن يا پر كردن: סְתִימַת פִּרְצָה ‖ پر كردگى (دندان)

– סְתִימַת הַגּוֹלֵל پوشاندن قبر پس از دفن مرده ـ ⁖ پایان
סְתִירָה " عمل خراب ك ـ تناقض، ضدو نقیض ـ پوشیدگی
סָתַם ف‌م. [چون זָכַר] بستن ـ پر کردن (دندان) ـ ⁖ مخفی داشتن
– נִסְתַּם مج. [چون נִזְכַּר] بسته یا پوشیده شدن ـ پرشدن
– סִתֵּם ف‌م. [چون דִּבֵּר] محکم بستن یا پوشانیدن
– סֻתַּם مج. [چون אֻשַּׁר] بسته یا مسدود شدن
– הִסְתַּתֵּם, נִסְ־ ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] بسته یا پر شدن ـ تمام شدن
סְתָם (۱) ا.ر. مطلب یا وضع نا معلوم، چیز مبهم ـ حالت مطلق، عدم صراحت (۲) ق. بدون قید وشرط، همینطوری ـ بدون داشتن قصد معین ـ بیخود: אַל תְּדַבֵּר ס' بیخود حرف نزن
– מִן הַסְּ' احتمالاً، ظاهراً، از قرار معلوم
סֶתֶם ا.ر. [چون דֶּגֶל] = מְגוּפָה; פְּקָק
סְתָמִי(ת) ص. نا معین ـ [در شیمی] خنثی
– כִּנּוּי סְתָמִי ضمیر مبهم [چون מִישֶׁהוּ کسی]
– מִסְפָּר סְתָמִי عدد مطلق
סְתָמִיּוּת ا.ث. ابهام، عدم صراحت ـ حالت مطلق
סְתַעֲרָן(־רָנִית) = תּוֹקְפָן الخ
סְתַעֲרָנוּת ا.ث. = תּוֹקְפָנוּת
סְתַפְקָן(־קָנִית) ا. شخص قانع
סְתַפְקָנוּת ا.ث. قناعت
סָתַר¹ ف‌م. [چون זָכַר] خراب ك، ویران ك ـ ⁖ بر هم زدن، باطل ك، خنثی ك، رد کردن ـ ژولیده ك ـ نقض ك، الغاء کردن

– נִסְתַּר مج. [چون נִזְכַּר] خراب شدن
(סָתַר²) נִסְתַּר ف‌ل. [چون נִזְכַּר] پنهان شدن ـ پوشیده یا مخفی ب
– סִתֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] پنهان ك، مخفی‌ك، پوشیده داشتن
– סֻתַּר مج. [چون אֻשַּׁר] پنهان (نگاهداشته) شدن
– הִסְתַּתֵּר ف‌ل. [چون הִסְתַּדֵּר] خود را پنهان ك، مخفی شدن
– הִסְתִּיר ف‌م. [چون הִזְכִּיר] پنهان ك ـ پوشیدن
– הֻסְתַּר مج. [چون הֻזְכַּר] پنهان (کرده) شدن، پوشیده شدن
סֵתֶר ا.ر. [چون סֵפֶר] مخفی گاه ـ راز، رمز ـ باطن
– בַּסְּ' ق. در خفاء، محرمانه
– בֵּית־הַסְּ' = מַחֲבוֹא
– דְּבַר־ס' راز، سرّ
– לְשׁוֹן ס' زبان غیبت کننده یا فاش کنندهٔ اسرار
– בֵּית־הַסְּתָרִים حفره های بدن
– דְּיוֹ־הַסְּתָרִים مرکب مجهول
– כְּתַב־סְתָרִים رمز، نوشتهٔ رمزی
– לֶחֶם־סְתָרִים نان دزدیده شده
סִתְרָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] مخفی گاه، پناه گاه
סָתַת ف‌م. [چون כָּרַת] تراشیدن (سنگ) ـ پرداخت ك
– סִתֵּת ف‌م. [چون אִמֵּת] صاف ك، تراشیدن
– סֻתַּת مج. [چون צֻמַּת] تراشیده یا پرداخت شدن
סַתָּת (סַתֶּתֶת چون צַמֶּרֶת) ا. سنگتراش، حجار
סַתָּתוּת ا.ث. سنگتراشی، حجاری

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

ס' = סֵפֶר – סֵדֶר – סִימָן – סָעִיף
ס״ד = סוֹף דָּבָר – סוֹצְיָאל*־דֶּמוֹקְרָטִים*
ס״ה = סַךְ הַכֹּל
סה״י = סֵדֶר הַיּוֹם
סה״כ = סַךְ הַכֹּל
סה״נ يا ספה״נ = סְפִירַת הַנּוֹצְרִים
סה״ק = סִפְרֵי הַקֹּדֶשׁ
סה״ת = סֵפֶר הַתּוֹרָה

ס״ט = סִימָן טוֹב
סי' = סִימָן
סכו״ם = סַכִּין, כַּף וּמַזְלֵג
ס״מ = סֶנְטִימֶטֶר
סמ״ק = סֶנְטִימֶטֶר מְעֻקָּב
סמ״ר = סֶנְטִימֶטֶר מְרֻבָּע
ס״ת = סֵפֶר תּוֹרָה يا סִפְרֵי תּוֹרָה

ע

ע׳ شمارهٔ ۷۰ || ←فهرست اختصارات

עָב¹ ا.م. [עָב] ابر (غليظ) ـ ج **עָבִים** و **עָבוֹת** [עֲ־]

עָב² (**עָבָה**) = **עָבֶה** الخ

עֹב ا.م. [چون חֹב] (۱) קוֹרָה (۲) מִפְתָּן

עִבֵּב [چون הִלֵּל] و **הֶעֱבִיב** [چون הֶאֱכִיל] ف‌م. (با ابر) پوشانيدن، تاريك ك

עָבַד ف‌ل ـ م. [יַעֲבֹד; עוֹבֵד; עֲבֹד (עָבְדִי)] ـ م. **עָבֹד**، **עָבוֹד**; **לַעֲבֹד** كار كردن، خدمت ك ـ پرستش ك، عبادت ك ـ در (زمين) كشت وزرع ك ـ بجا آوردن، انجام دادن ـ تحميل ك، دادن (كار)

– **נֶעֱבַד** مج. [יֵעָבֵד; נֶעֱבָד; הֵעָבֵד (הֵעָבְדִי)] ـ م. **לְהֵעָבֵד** مورد پرستش يا خدمت واقع شدن ـ شخم (زده) شدن ـ دباغی شدن

– **עִבֵּד** ف‌م. [چون דִּבֵּר] عمل آوردن، قابل استفاده ك ـ داير يا قابل كشت كردن (زمين)

– **עֻבַּד** مج. [چون אֻשַּׁר] عمل آورده شدن ـ آمادهٔ كشت شدن، شخم زده شدن

– **הִתְעַבֵּד** يا **נִתְ־** ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] مورد استفاده قرار گرفتن ـ آمادهٔ استعمال شدن ـ دباغی شدن ـ بندگی ك

– **הֶעֱבִיד** ف‌م. [چون הֶאֱכִיל] بكار يا به بندگی واداشتن، استخدام ك

– **הָעֳבַד** مج. [چون הָאֳכַל] بخدمت (يا بندگی) واداشته شدن

עֶבֶד ا.ر. [עַבְדִּי] بنده، بَرده ـ غلام، نوكر || ج **עֲבָדִים** [עַבְדֵי]

– **בֵּית־עֲבָדִים** خانهٔ بندگی [كنايه از مصر]

עֹבֵד [شكل اصلی **עוֹבֵד**]

עֲבֹדָה [شكل ديگر **עֲבוֹדָה**]

עֻבְדָּה, עוּבְדָּה [از **עוּבְדָא°** يا **עוּבְדָּא°**] ا.ث. امر مسلم، عمل انجام شده، حقيقت امر

– **עֻבְדָּה קַיֶּמֶת** عمل انجام شده

עֲבֻדָּה ” مجموع نوكرها وكلفت ها، خدم وحشم

עַבְדוּת ” بندگی، بَردگی

עַבְּדָן[־דָן](־דָנִית) ا. دباغ

עַבְדְקָן ص ـ ا.ر. (مرد) ريشو يا ريش پهن

עֻבְדָּתִי(ת) ص. مبنی بر واقع امر، واقعی، عملی

עָבָה ف‌ل. [יַעֲבֶה; עָבֶה; עֲבֵה (עֲבִי)] ـ م. **עֲבֹה**; **לַעֲבוֹת** كلفت ب (يا شدن) ـ.ـ فربه شدن

– **נֶעֱבָה** مج. [چون נַעֲשָׂה] كلفت يا ضخيم شدن

– **עִבָּה** ف‌م. [چون צִוָּה] ضخيم ك ـ غليظ ك، پر مايه ك ـ منقبض ك

– **עֻבָּה** مج. [چون צֻוָּה] ضخيم (كرده) شدن ـ غليظ يا پر مايه (كرده) شدن

– **הִתְעַבָּה** ف‌ل. [چون הִתְגַּלָּה] كلفت يا غليظ يا پر مايه شدن [انبوه ك

– **הֶעֱבָה** ف‌م. [چون הֶעֱלָה] ضخيم ك ـ متراكم يا

– **הָעֳבָה** مج. [יָעֳבֶה; מָעֳבֶה] ـ م. **הָעֳבֵה**~كلفت شدن

עָבֶה (**עָבָה**) ص. كلفت، ضخيم ـ فربه، تنومند|| ج **עָבִים** (**עָבוֹת**)

עִבּוּד ا.ر. تهيه، آماده سازی ـ قابل كشت ك: **ע׳ אֲדָמָה** || دباغی

עָבוּד ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از **עִבֵּד** آماده،كشت شده

עֲבוֹדָה ا.ث. كار: **מִשְׂרַד הָע׳** وزارت كار || خدمت ـ بندگی ـ عبادت، پرستش

– **מְלֶאכֶת ע׳** كار پُر زحمت

– **ע׳ זָרָה** بت پرستی، پرستش خدايان غير

– **מִפְלֶגֶת־הָע׳** حزب كارگر (ی)

– **הָע׳** بخدا قسم، [م!] بعبادت (خانهٔ) مقدس قسم

– **עֲבוֹדַת־אֲדָמָה** كار زمين، كشت وزرع ←**חקלאות**

– **עֲבוֹדַת־עֶבֶד** كار سخت وپست

עֲבוֹט ا.ر. گرو، وثيقه || ج **עֲבוֹטִים** و **־טוֹת**

עָבוּי » عمل ضخيم ك يا غليظ ك - انقباض

עָבוּר (۱) ا.ر. محصول (۲) ح‌ا. [مختصر בַּעֲבוּר]

- בַּעֲבוּר (۱) ح‌ا. برای، بخاطر، بعلت، بحق (۲) ح‌ع. برای اینکه، تا [בַּעֲבוּר אֲשֶׁר نیز بهمین معنی دیده شده است]

- לְבַעֲבוּר برای، بخاطر

- עֲבוּר כִּי برای اینکه = מִפְּנֵי שֶׁ

עִבּוּר¹ ا.ر. آبستنی - زمان رشد شاخه - افزایش (یك روز بماه یا یك ماه بسال) - حومه یا بناهای بیرون شهر

- ע׳ דִּין انحراف از عدالت، تجاوز از قانون

- חֹדֶשׁ הָע׳ ماه افزوده در سال کبیسه

- פָּרָשַׁת־הָע׳ ایام بحرانی، روز گار سختی

- שְׁנַת־ע׳ سال کبیسه

עִבּוּר² ا.ر. = עִבְרוּר

עִבּוּשׁ » کپك زدگی

עֲבוֹת¹ ←עָב¹

עֲבוֹת² [شکل دیگر עֲבֹת]

עֲבוֹת، עֲבֹת ا.م. طناب، زنجیر- .. قید || ج עֲבוֹתוֹת یا ־תִים

עַבּוּת ا.ث. کلفتی، ضخامت

עִבּוּת ا.ر. بافتن (طناب)

עָבַט ف‌م. [چون עָבַד] (در برابر وام) گرو گرفتن یا گرو گذاشتن

- הֶעֱבִיט ف‌م. (با گرفتن گرو) قرض دادن (به)

עִבֵּט [چون דִּבֵּר] = עִוֵּת

עַבְטִיט ا.ر. (۱) وام سنگین (۲) בֹּץ

עֳבִי » [עֳבִי یا עֲבִי؛ עָבְיוֹ] کلفتی، ضخامت - حجم - قبه - .. عمق || ج עֳבָיִים~

- הִכָּנֵס בַּעֲבִי הַקּוֹרָה قسمت اعظم مسئولیتی را قبول ك

עָבִיב » [چون אָבִיב] ابر سبك

עָבִיד ص. [چون אָדִיב] قابل استخراج، قابل توسعه - عملی

עֲבָיָה* ا.ث. عبا

עֲבִיט ا.ر. [چون אָבִיב] ظرف پیشاب - لگن‌بیمار- تغار

עֲבִיט° » جهاز شتر ←כַּר

עָבִיר ص. [چون בָּהִיר] قابل عبور یا کشتیرانی - قابل انتقال

עֲבֵירָה = עֲבֵרָה

עֲבִירָה ا.ث. عبور - [مؤنث עָבִיר]

עֲבִירוּת » امکان عبور- قابل انتقال ب

עָבַר¹ [چون עָבַד] (۱) ف‌ل. گذشتن، عبور کردن- جاری شدن - منقضی شدن - رخ دادن، واقع شدن - تخلف ك - منسوخ شدن - [با עַל] (الف) گذشتن یا رد شدن از (پهلوی) - (ب) مرور یا مطالعه ك (پ) گذشتن یا در گذشتن از، اغماض ك (۲) ف‌م. از (چیزی) گذشتن - از (چیزی) تجاوز یا تخلف ك - از حد گذراندن - سبقت جستن بر- مرتکب شدن: עָבַר עֲבֵרָה || غلبه ك بر، مغلوب ساختن

- בַּשָּׁנָה שֶׁעָבְרָה در سال گذشته، پارسال

- הוּא עָבַר לְפָנֵינוּ او پیشاپیش ما میرفت

- יַעֲבֹר עָלַי מָה هر چه میشود بشود، هر چه باداباد

- עָבַר בִּשְׁתִיקָה עַל بسکوت بر گذار کردن

- עָבְרָה הָרִנָּה בַּמַּחֲנֶה شایعه در همه جا منتشر شد

- לְשֶׁעָבַר سابقاً - מֶלֶךְ לְ׳ پادشاه سابق

- ״חֹק וְלֹא יַעֲבֹר״ قانون ثابت ونقض ناپذیر

- עָבַר לִפְנֵי הַתֵּבָה پیش نماز شدن یا بودن

- לֹא עָבַר זְמַן רַב וְ طولی نکشید که

- עָבְרוּ דִירָה بخانهٔ تازه، سباب کشی کردند

- נֶעֱבַר مج. [چون נֶהֱרַס] عبور کرده شدن

- עִבֵּר [چون דִּבֵּר] ف‌م. بار دار یا حامله ك - حدود (شهری) را توسعه دادن - یك روز به (ماه) یا یك ماه به (سال) افزودن - شکل عبری به (چیزی) دادن || ف‌ل. با ماده جفت شدن - [در صیغهٔ مؤنث] بار دار شدن

- עֻבַּר مج. [چون אֻשַּׁר] [در صیغهٔ مؤنث] کبیسه شدن: שָׁנָה מְעֻבֶּרֶת← || بار دار شدن - [در صیغهٔ مذکر] سی روزه شدن←מְעֻבָּר

הֶעֱבִיר ف‌م. [יַעֲבִיר; מַעֲבִיר; הַעֲבֵר (הַעֲבִירִי)] - م. לְהַעֲבִיר گذرانیدن، عبور دادن - انتقال دادن، رد کردن - زائل ك - بر طرف ك، باطل ك - ارجاع ك - معزول یا منفصل ك - محروم یا خلع کردن - در گذشتن از، بخشیدن - نابود کردن، برانداختن - اختصاص دادن - دور کردن: در آوردن یا کندن

– הַעֲבֵר לִפְנֵי הַתֵּבָה به پیش نمازی دعوت ك
– הַעֲבֵר מִישֶׁהוּ עַל דַּעְתּוֹ کسیرا از حالت عادی خارج یا فکر او را عوض ك
– הַעֲבֵר בָּאֵשׁ از آتش گذرانیدن، سوزاندن
– הַעֲבֵר עַל מִדּוֹתָיו گذشت ك
– הַעֲבֵר הַמּוֹעֵד فرصت را از دست دادن
– הַעֲבֵר קוֹל جار زدن، ندا در دادن، اعلام ك
– הַעֲבֵר שׁוֹפָר کرنا نواختن
– הָעֳבַר مج. [چون הָאֳכַל] عبور داده شدن ـ مرخص شدن
(עָבַר²) הִתְעַבֵּר ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] = הִתְרַגֵּז
עֹבֵר [شکل اصلی עוֹבֵר]
עָבָר ا.ر. [چون חָכָם] گذشته ـ ،، سابقه: עֲבָרוֹ הָרַע שֶׁל הַנֶּאֱשָׁם سوء سابقهٔ متهم
– זְמַן ע׳, לְשׁוֹן ע׳ زمان گذشته یا ماضی
עֵבֶר ،، [چون עֵדֶר] طرف = צַד || آن طرف، طرف دیگر، ماوراء: ע׳ הַיָּם آنطرف دریا، ماوراء دریا
– ע׳ הַיַּרְדֵּן ،، ماوراء اردن
– "ע׳ הַנָּהָר" ماورای (یا آن طرفِ) رود فرات
– מֵעֵבֶר לְ ماورایِ، در آنطرفِ ـ در پشتِ، درظهرِ: מ׳ לַדַּף
– בְּנֵי־ע׳ عبرانیان ـ שְׂפַת־ע׳ زبان عبری
– מֵעֲבָרִים از اطراف، از هر سو
עֻבָּר ،، [چون מְשֻׁגָּ] جنین ـ [گ‌ش] رویان
עֻבָּרָה ا.ث ـ ص. [עֻבֶּרֶת] (زن) حامله یا آبستن ←מְעֻבֶּרֶת و הָרָה
עֲבָרָה ،، [چون עֲגָלָה] عبور ـ گذرگاه، جای قابل عبور
עֲבֵרָה ،، گناه ـ عمل منافی عفت ـ [در بازی] خطا
עֶבְרָה ،، [چون עֶגְלָה] (شدت) خشم
– יוֹם ע׳, יוֹם עֲבָרוֹת روز سختی یا مصیبت، روزبد
עִבְרוּר ا.ر. دادن شکل عبری به کلمهٔ بیگانه
עִבְרִי(־רִית) (۱) ص. عبری ـ یهودی (۲) ا. (شخص) یهودی یا اسرائیلی
עִבְרִיּוּת ا.ث. طرز فکر عبرانیان ـ کیفیت (زبان) عبری

עֲבַרְיָן(־יָנִית) ا. (شخص) گناهکار ـ متخلف
עֲבַרְיָנוּת ا.ث. گناهکاری ـ تخلف
עִבְרִית ،، زبان عبری
עֵבֶר־סָגֹל(־סְגֻלָּה) ص. ماوراء بنفش || ج ־סְגֻלִּים (־לּוֹת)
עִבְרֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] (تبدیل به) عبری ك، بصورت عبری در آوردن ـ زبان عبری به (کسی) آموختن
– הִתְעַבְרֵר ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] شکل عبری بخود گرفتن ـ زبان عبری آموختن
עָבַשׁ ف.ل. [چون אָמֵץ ولی در صیغهٔ ا.فا. עוֹבֵשׁ] چوروك شدن ـ پوسیدن ـ کفك زدن
– עִבֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] کفك زده ك، پوسانیدن
– הִתְעַבֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] پوسیدن، کفك زدن
עָבֵשׁ ص. [چون אָשֵׁם] کپك زده ـ باد زده
עֹבֶשׁ ا.ر. [چون עֹנֶג] کپك، باد زدگی، زنگ گیاهی
עִבֵּת ف.م. [چون אִמֵּת] کج یا منحرف ك
עָבֹת ص. [چون אָדֹם] پر برگ ـ انبوه ـ در هم گیر کرده
עָג ف.م. [چون קָם] کشیدن (دایره) ـ پختن (کیك)
עָגַב ف.ل. [چون חָגַר] (از روی شهوت) عاشق شدن [با עַל به]
עֲגָבָה ا.ث. [چون אֲדָמָה] عشقبازی (شهوت آمیز)
עֲגָבוֹת (هج) ،، کفل ←עגבה مفرد آن
עֲגָבִים (ه ت) ا.ر. کفل
עֲגָבִים (هج) ،، = עֲגָבָה
– שִׁיר־ע׳ سرود (شیرین یا) عاشقانه
עַגְבָנוּת ا.ث. عشق ورزی (شهوت آمیز) ـ لاس
עַגְבָנִי(ת) ص. شهوانی ـ عشوه آمیز
עַגְבָנִיָּה ا.ث. گوجه فرنگی [بیشتر بشکل ج: עַגְבָנִיּוֹת]
עַגֶּבֶת ،، [چون צַמֶּרֶת] سفلیس
עֻגָּה, עֻגָה = עוּגָה
עָגָה ا.ث. زبان عامیانه وغیر ادبی slang
עִגּוּל ا.ر. دایره ـ قرص، قالب ـ وردنه، تیرك

– ע׳ מִסְפָּרִים گرد کردن یا راسته کردن (ارقام)
– ע׳ שֶׁלֶג گلوله برف

עָגוֹל = עָגֹל

עִגּוּלִי(ת) ص. دایره وار، ِگرد، مدوّر

עָגוּם ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָגַם افسرده، غمگین
– לָשׁוֹן עֲגוּמָה زبان الکن

עִגּוּן ا.ر. عمل بستن یا لنگر انداختن ـ .·. رها کردن زن بدون اینکه او را طلاق داده باشند

עָגוּן (עֲגוּנָה) ا. [ا.مف. از עָגַן] مرد یا زنی که همسرش بدون اجرای مراسم طلاق او را رها کرده وخبری از او نیست، [در مورد زن] زنده بیوه || ج עֲגוּנִים (־נוֹת)

עָגוּר ا.ر. [چون חָלוּץ] دُرنا، کلنگ

עֲגוּרָן » = מַדְלֶה جرّ اثقال

עֲגִיָּה = עוּגִיָּה

עָגִיל ا.ر. [چون אָבִיב] گوشواره

עֲגִינָה ا.ث. لنگر اندازی

עֲגִינוּת » وضع کسیکه همسرش او را بدون اجرای مراسم طلاق رها کرده است

עָגֹל ص. [چون אָדֹם] مدوّر، ِگرد: שֻׁלְחָן עָגֹל || راسته، بی کسر، بی خرده: מִסְפָּר עָגֹל
– עֲגֹל־רֹאשׁ سر ِگرد: בֹּרֶג עֲגֹל־רֹאשׁ

עָגַל ف م. [چون עָבַד] گرد یا مدور کردن ـ محاط ك
– נֶעְגַּל مج. [چون נֶחְפַּז] گرد (کرده) شدن
– עִגֵּל ف م. [چون דִּבֵּר] گرد کردن ـ غلتانیدن
– עֻגַּל مج. [چون אֻשַּׁר] گرد (کرده) شدن
– הִתְעַגֵּל ف م. [چون הִתְאַמֵּץ] گرد شدن ـ خود را گرد یا مانند گلوله ك: הַקִּפּוֹד מִתְעַגֵּל || غلتیدن
– הֶעְגִּיל ف م. [چون הֶחְכִּים] گرد کردن ـ غلتانیدن

עֵגֶל ا.ر. [چون עֵדֶר] گوساله (نر) ←עֶגְלָה
– ע׳ הַזָּהָב, ע׳ שֹׁמְרוֹן گوسالهٔ طلا، گوسالهٔ سامری
– מַעֲשֵׂה הָע׳ گوساله پرستی

עֹגֶל ا.ر. [چون קֹמֶץ] گردی

עֲגָלָא° » = מְהִירוּת سرعت، شتاب
– בַּע׳=בִּמְהִירוּת بزودی، سریعاً

עֲגַלְגַּל(־גֶּלֶת) ص. کمی گرد، بیضی || ج ־גַּלִּים (גַּלּוֹת)

עֶגְלָה ا.ث. گوسالهٔ ماده || ج עֲגָלוֹת [עֶגְ־]
– "ע׳ יְפֵה־פִיָּה" زن زیبای بی شعور

עֲגָלָה » [עֶגְלַת; עֶגְלָתוֹ] عرابه، ارابه، گاری ـ درشکه ـ [ه] ُدب || ج עֲגָלוֹת [עֶגְ־]
– עֶגְלַת־יָד چرخ دستی
– עֶגְלַת־יְלָדִים درشکهٔ بچگانه
– עֶגְלַת־חֹרֶף درشکهٔ برفی، سورتمه
– עֶגְלַת־תֵּה میز کوچك غلتك دار برای بردن چای یا خوراك

עֶגְלוֹן(־לוֹנִית) ا. گاریچی، ارابه ران ـ درشکه چی

עֶגְלוֹנוּת ا.ث. رانندگی گاری، باربری با گاری

עַגְלָן [־לַן] (־לָנִית) ا. گاری ساز، چرخ ساز، ارابه ساز

עָגַם ف ل. [چون אָמֵץ ولی در صیغهٔ ا.فا. עוֹגֵם] غمگین ب ـ رنجیده یا متألم شدن
– נֶעְגַּם [چون נֶחְפַּז] و הִתְעַגֵּם [چون הִתְאַמֵּץ] ف ل. غمگین شدن
– הֶעְגִּים ف م ـ ل. [چون הֶאֱכִיל] متألم ك یا شدن

עֹגֶם ا.ر. [چون עֹגֶן] = עגמה

עָגְמָה، עַגְמָה یا עַגְמַת־נֶפֶשׁ ا.ث. اندوه، غصه، الم، تألم روحی

עַגְמוּמִי(ת) ص. افسرده

עַגְמִימוּת ا.ث. افسردگی

עָגַן ف ل. [چون חָגַר] لنگر انداختن
– נֶעֱגַן ف ل. [چون נֶעֱשַׁן] بسته شدن ـ مقید شدن ـ به وضع עִגּוּן دچار شدن
– עִגֵּן ف م. [چون סִכֵּן] مهار کردن ـ .·. زنده بیوه نگاه داشتن
– הִתְעַגֵּן ف ل. [چون הִתְאַמֵּן] = נֶעֱגַן

הֶעֱגִין ف م. [چون הֶחְכִּים] بوسیلهٔ لنگر انداختن متوقف ك

עֹגֶן° ا.ر. [چون חֹדֶשׁ ولی بدون صیغهٔ تثنیه] لنگر ـ فلزی میلهٔ
– ע׳־הַצָּלָה یگانه ملجأ، چارهٔ منحصر به فرد

עִגְעֵג ف م. [چون פִּרְנֵס ـ درصیغه مؤنث ־עֲגָה] با پنجه کندن

עַד[1] ا.ر. ابد، ازل، ابدیت ـ زمان قدیم
– **לָעַד** ق. تا ابد ـ برای همیشه
– **עֲדֵי עַד** یا **עַד־עוֹלְמֵי עַד** تا ابدالاباد
– **עוֹלָם וָעֶד** ابدیت ـ **לְעוֹלָם וָעֶד** تا ابد
– **שֹׁכֵן עַד** ساکن ابدیت ـ ؞ خدای ازلی وابدی
עַד[2] (۱) ح‌ا. تا: **נָסְעוּ עַד חֵיפָה** (۲) ح‌ع.~ تا ـ تاوقتیکه ـ تا جائی که
– **עַד כִּי** تا اینکه [بقدری که
– **עַד שֶׁ** تا که، تا اینکه ـ تا آنجا که ـ تا این حد که ـ
– **עַד לְחֶשְׁבּוֹן** علی الحساب
– **עַד לִמְאֹד** بی نهایت
☞ **עַד** با ضمائر متصل: **עָדַי; עָדֶיךָ; עָדָיו; עֲדֵיכֶם** الخ
עַד[3] ا.ر. [چون **מַס**] = **שָׁלָל**
עֵד[1] **(עֵדָה)** ا. گواه، شاهد ـ گواهی، شهادت
עֵד[2] « **[עִדָּה]** لتهٔ حیض، کهنهٔ بی نمازی ‖ ج **עִדִּים**
עָדָה[1] ف‌ل. [چون **עָשָׂה**] گذر کردن ـ واقع شدن
עָדָה[2] ف‌م. [״] با (چیزی) زینت دادن یا آراستن
– **הֶעֱדָה** ف‌م. [چون **הֶעֱלָה**] زینت دادن
עֵדָה[1] ا.ث. **[עֲדַת; עֲדָתִי]** جماعت ـ دسته ‖ ج **עֵדוֹת** **[עֲדוֹת]**
– **בְּתוֹךְ קָהָל וְעֵדָה** در ملاء عام
עֵדָה[2] [مؤنث **עֵד**[1]]
עִדּוּד ا.ر. تشویق
עֲדוּדָה ا.ث. جانور نخجیر شده
עָדוּי (עֲדוּיָה) ص. [ا.مف. از **עָדָה**[2]] آرایش کرده، بزك کرده ‖ ج **עֲדוּיִים (־יוֹת)**
עִדּוּן ا.ر. تلطیف ـ ظرافت ـ تنعم ـ پرورش
– **עִ׳ הַיָּדַיִם** مانیکور
עִדּוּר « عمل بیل زدن: **עִ׳ הַגִּנָּה**
עֵדוּת ا.ث. گواهی، شهادت: **לוּחוֹת הָעֵ׳** دو لوح شهادت: دو لوح تورات ‖ ج **עֵדְיוֹת**
עֲדִי ا.ر. **[עֶדְיָהּ]** زیور (آلات)، اسباب زینت ـ یراق ‖ ج **עֲדָיִים**
עֲדֵי [در زبان شعر] = **עַד**[2]
עֵדִי(ת) = **מִשְׁבָּח** الخ
עֲדַיִן ق. هنوز **עֲ׳ לֹא רָאִיתִי** (ندیده ام) **אוֹתוֹ**← **עוֹד**

עָדִין ص. [چون **אָדִיב**] لطیف، ظریف ـ مؤدب ـ مقرون به ادب ـ عالی ـ ناز پرورده
עֲדִינוּת ا.ث. ظرافت ـ لطافت ـ ادب
עָדִיף ص. [چون **אָדִיב**] مرجح، برتر، بهتر ـ مقدم
עֲדִיפוּת ا.ث. برتری، رجحان ـ تقدم
עָדִיר ا.ر. [چون **אָבִיב**] موسم بیل زدن
עֲדִירָה ا.ث. = **עִדּוּר**
עִדִּית « زمین یا خاك خوب ـ کالای مرغوب
עִדְכֵּן ف‌م. [چون **עִנְיֵן**] آژور (à jour) کردن، تا تاریخ روز منظم ك ـ با احتیاجات روز تطبیق ك
– **עֻדְכַּן** مج. [چون **עֻנְיַן**] آژور شدن← **מְעֻדְכָּן**
עַדְלָיָדַע ا.ر. کارناوال **פּוּרִים**←
עִדֵּן ف‌م. [چون **סִכֵּן**] نرم ولطیف ك ـ پرورش دادن، بهتر کردن
– **עֻדַּן** مج. [چون **סֻכַּן**] لطیف (کرده) شدن ـ پرورده شدن
– **הִתְעַדֵּן** ف‌ل. [چون **הִתְאַמֵּן**] لذت بردن، متلذذ شدن ـ خوش گذراندن ـ نرم ولطیف شدن
עֵדֶן ا.ر. [چون **עֵדֶר**] عدن ـ ؞ لذت، نعمت
– **גַּן־ע׳** باغ عدن، بهشت
– **נוּחוֹ ע׳, נִשְׁמָתוֹ ע׳** روحش شاد ـ [در مقام صفت] جنت مکان
– **צִפּוֹר־ע׳** مرغ بهشتی: قسمی پرنده در گینهٔ جدید
עִדָּן° « زمان ـ دور
– **ע׳ וְעִדָּנִים** مدت مدید، زمان دراز
עֲדֶן, עֲדֶנָה ق. هنوز، تا کنون← **עֲדַיִן**
עֶדְנָה ا.ث. لذت یا نشاط (جوانی) ـ قاعدگی
עָדַף ف‌ل. [چون **חָגַר**] زیاد آمدن ـ کشیده شدن: "**סֶרַח הָעֹדֵף**" قسمتی (از پرده) که زیاد میاید یا مانند دنباله کشیده میشود ‖ بلند تر یا بزرگ تر بودن
– **הֶעְדִּיף** ف‌م. [چون **הֶחְכִּים**] ترجیح دادن ـ بیش از حد لزوم انجام دادن
עֹדֶף ا.ر. [چون **עֹגֶן**] زیادتی، افزایش ـ [درپول] باقی مانده، خرده، بقیه
עָדַר[1] ف‌م. [چون **חָגַר**] بیل زدن ـ ؞ مرتب ك، آراستن
– **נֶעְדַּר** مج. [چون **נֶחְפַּז**] با بیل کنده یا برگردانده شدن

– עִדֵּר פ.م. [چون דִּבֵּר] بيل زدن، كندن

(עָדַר²) נֶעְדַּר مج. [چون נֶחְפַּז] مفقود يا غائب ب، ‥ مردن

– עִדֵּר פ.م. [چون דִּבֵּר] باقی گذاشتن، كم گذاشتن

עֵדֶר ا.ر. [עֶדְרוֹ] گله، رمه، ‥ جمعيت، ازدحام - آغل || ج עֲדָרִים [עֶדְרֵי]

עֶדְרִי(ת) ص. گله وار- بی نظم - جمعيت دوست

עֶדְרִיּוּת ا.ر. حالت گله [تقليد وبی نظمی وبستگی به جمعيت]

עַדְרָן [־רַן] (־רָנִית) ا. كارگر كشاورزی، بيل زن

עֲדָשָׁה ا.ث. [עֲדֶשֶׁת; עֲדַשְׁתּוֹ] عدس || ج עֲדָשִׁים [עַדְשֵׁי] - [ف] عدسی - [در چشم] زجاجيه || ج עֲדָשׁוֹת [עַדְ־]

– נְזִיד עֲדָשִׁים آش عدس - ‥ چيز كم ارزش

עֲדָשִׁי(ת) ص. عدسی (شكل)

עֲדָתִי(ת) ص. جماعتی، دسته ای

עוּב [شكل ديگر עִב]

(עוּב) הֵעִיב פ.م. در تاريكی پوشانيدن - ‥ تيره يا [افسرده ك

– הוּעַב (־עֲבָה) مج. [چون הוּקַם] تاريك (كرده) شدن - ‥ در هم كشيده شدن: פָּנָיו הוּעֲבוּ

עוֹבֵד ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָבַד كار كننده، كارگر يا كارمند - عابد، پرستنده: ע׳ כּוֹכָבִים ستاره پرست

– ע׳ אֲדָמָה كارگر زمين، كشاورز

עוֹבְדָה = עֻבְדָּה

עוֹבֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָבַר¹ عبور كننده، عابر- ‥ رايج - فانی، گذران، زود گذر، موقتی - [با עַל] (۱) اغماض كننده، بخشنده (۲) تجاوز كننده (از): ע׳ עַל מִצְוָה

– ע׳־אֹרַח, ע׳ דֶּרֶךְ راهگذر، رهگذر

– ע׳־וָשָׁב آمد وشد كننده - جاری: חֶשְׁבּוֹן ע׳־וָשָׁב

– ע׳ בָּטֵל از كار افتاده

– ע׳ לְ=לִפְנֵי پيش از

– ע׳ עֲבֵרָה مرتكب گناه، گناهكار

עוֹבָר = עֻבָּר

עוֹבֶשׁ = עֹבֶשׁ

עוּג [امر ومصدر از עָג]

עוֹגֵב ا.ر. [چون עוֹלָם] ا٘رگ

עוֹגֵב " [چون עוֹבֵד] ← עָגַב خاطر خواه، عاشق

עוּגָבַאי " [چون גַּבַּאי] ارگ زن

עוֹגְבָנִי(ת) ص. لاسی، عشوه گر

עוּגָה ا.ث. بيسكويت وكيك ومانند آنها - دايره - گودال، حفره

– עֻגֹת מַצּוֹת قرص های فطير

– "עֻגָה בְּלִי הֲפוּכָה" نان بر نگردانده يا نيم پخته - ‥ چيز ناقص

עוּגִיָּה يا עוּגִית " قرص نان كوچك - نان شيرينی كوچك، كلوچه - حفرۀ كوچك

עוֹגֶן [شكل ديگر עֹגֶן]

עוֹגֶל; עוֹגֶן = עֹגֶל الخ

עוֹד ق. هنوز: עוֹד לֹא קִבַּלְנוּ מִכְתָּב || ديگر: אֵין עוֹד כֶּסֶף || باز، بار ديگر- بعد از اين

עוֹד با ضمائر متصل: עוֹדֶנִּי يا עוֹדִי; עוֹדְךָ (עוֹדֵךְ); עוֹדוֹ يا עוֹדֶנּוּ (עוֹדָהּ يا עוֹדֶנָּה), עוֹדֵנוּ; עוֹדְכֶם (־כֶן); עוֹדָם (־דָן)

– בְּעוֹד ح ا. تا، در ظرف

– בְּעוֹד שֶׁ در صورتيكه، وحال آنكه - مادام كه

– כָּל עוֹד مادام كه، تا وقتيكه

– וְעוֹד وغيره، ومانند آن - [در حساب] بعلاوه

– זֹאת וְעוֹד نه اين تنها بلكه، بعلاوه

– עוֹד מְעַט بزودی، الساعه [خيلی زود]

– עוֹד מְעַט! چيزی نمانده (بود) كه، نزديك است (يا نزديك بود) كه

– עוֹד (הַ)פַּעַם دوباره، يك بار ديگر

– בְּעוֹד מוֹעֵד (۱) تا وقت باقی است (۲) بموقع

– מִבְּעוֹד יוֹם تا (روشنائی) روز باقی است

– וְלֹא עוֹד אֶלָּא نه همين وبس بلكه

(עוּד) עִוֵּד פ.م. [چون דִּבֵּר] احاطه ك، بستن

– עוֹדֵד פ.م. [چون קוֹמֵם] تشويق ك - تقويت ك

– עוֹדַד مج. [چون עוֹלַל] تشويق شدن - تقويت شدن

– הִתְעוֹדֵד פ.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] خود را تشويق يا تقويت ك

– הֵעִיד פ.م - ل. [چون הֵעִיר] گواهی يا شهادت دادن (بر- برای) - به شهادت طلبيدن، شاهد آوردن - واخواهی يا پروتست ك، اخطار كردن

برای زمان گذشتهٔ این فعل הֵעִידוֹתִי و הֵעַדְתִּי هر دو آمده است

– הוּעַד مج. [چون הוּקַם] اخطار شدن ـ واخواهی شدن

עוֹדֵד و **עוֹדֵד**←(עוד)

עוֹדְדוּת ا.ث. = עִדּוּד

עוֹדֵף، עֹדֵף [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָדַף

עוֹדֶף = עֹדֶף

עָוָה ف.ل. [چون עָשָׂה] گناه ك

– **נַעֲוָה** ف.ل. [چون נַעֲשָׂה] كج يا خم شدن، (بخود) پيچيدن

– "נַעֲוֵה לֵב" كجدل

– **עִוָּה** ف.م. [چون צִוָּה] كج ك ـ بد شكل ك ـ واژگون ك

– ע' אֶת פָּנָיו دهن كجى كرد ـ روى در هم كشيد

– **הֶעֱוָה** [چون הֶעֱלָה] ف.م. كج يا منحرف ك ‖ ف.ل. گناه ك

עַוָּה ا.ث. ويرانى، سرنگونى

עִוּוּי ا.ر. = עָוֹן; עִקּוּם

עִוּוּת " عمل كج ك يا منحرف ساختن ـ تغيير شكل ـ كجى ـ انحراف

– ע' הַדִּין بيعدالتى

עוּז [امر ومصدر از עָז]

עוֹזֵב [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָזַב

עוֹזֵק ["] ا.فا. از עָזַק

עוֹזֵר ["] ا.فا. از עָזַר كمك (كننده) ـ معاون

– פּוֹעֵל ע' كارگر كمكى، شاگرد

עוֹזֶרֶת ا.ث. [چون חוֹתֶנֶת] [مؤنث עוֹזֵר]

– ע'־בַּיִת خادمه، زنى كه براى كمك در كارهاى خانه مزدور ميشود

עוֹטָה←עֹטָה

עוֹטֵף ا.ر. [چون שׁוֹמֵר]←עָטַף كارگرى كه مركبات را در كاغذ مى پيچد

עוֹטְפָן(־פַּן) " پوشه

עֲוָיָה ا.ث. دهن كجى، ادا واصول

עוֹיֵן ص. [چون שׁוֹמֵר]←עָיַן خصمانه، خصومت آميز

עוֹיְנוּת ا.ث. وضع خصومت آميز ـ خصومت

עֲוִית " تشنج

עֲוִיתִי(ת) ص. تشنجى

עוֹכֵר [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָכַר

עוּל (עוּלָה) ا. بچهٔ شيرخوار [עוּל־יָמִים (עוּלַת־יָמִים) نيز بهمين معنى است]

עוֹל [شكل ديگر עֹל]

עִוֵּל ف.ل ـ م. [چون דִּבֵּר] بيعدالتى ك ـ شرارت ورزيدن، بدى به (كسى) ك

– **נִתְעַוֵּל** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] مورد بيعدالتى واقع شدن

עָוֶל ا.ر. [עֱוֶל; עַוְלוֹ يا עוֹלוֹ] بيعدالتى ـ بد كارى

– אִישׁ עָוֶל ظالم، ستمكار

עַוָּל (עַוֶּלֶת چون צַמֶּרֶת) ا. (شخص) ستمكار يا بدكار ‖ ج עַוָּלִים (־לוֹת)

עוֹלֵב ص. [چون שׁוֹמֵר] توهين كننده ـ توهين آميز

עוֹלֶה (עוֹלָה) ا ـ ص. [ا.فا. از עָלָה] بالا رونده، صعود كننده ـ مهاجر (كشور اسرائيل) ـ ج עוֹלִים (־לוֹת)

– עוֹלֵה־רֶגֶל (עוֹלַת־ר') زيارت كننده، زوار ‖ ج עוֹלֵי־ר' (עוֹלוֹת־ר')

– ע' וְיוֹרֵד بالا وپائين رونده ـ متغير

עוֹלָה¹ ا.ث. قربانى سوختنى

עוֹלָה² " = עַוְלָה ستم ـ شرارت

עַוְלָה " بيعدالتى، بى انصافى ـ گناه

– בֶּן־ע'=עַוָּל

עוֹלָל¹ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] كودك = תִּינוֹק

עוֹלָל² ←עָלַל

עוֹלָל ا.ر. [چون עוֹלָם] [شكل ديگر עוֹלָל¹]

עוֹלֵל←עָלַל¹

עוֹלֵלָה ا.ث. [چون יוֹלֵדָה] ميوهٔ كمى كه پس از بهره بردارى از درخت بر شاخه هاى آن باقى ميماند ـ [در جمع] بقايا، آثار

עוֹלָם ا.ر. [־לַם; ־לָמוֹ; ־לַמְכֶם] جهان، دنيا، عالم ـ زمان قديم ـ ازل يا ابد ـ روزگار ـ [د.م.] جمعيت ‖ ج עוֹלָמוֹת [עוֹלְ־] يا עוֹלָמִים [עוֹלְמֵי]

– הָע' הֶחָדָשׁ برّ جديد: امريكا

– הָע' הַבָּא آخرت، عقبى (*oghba*)

– ע׳ מְלֹא تمامی جهان، "جهان و هر چه در او هست"
– מַאֲסַר ע׳ حبس ابد
– מֵע׳ עַד עוֹלָם از ازل تا به ابد
– עַד עוֹלָם تا ابد
– ע׳ הֶחָי مولود حیوانی، جهان جانوران
– ע׳ קָטָן عالم صغیر: آدم
– אֲבוֹת הָע׳ بزرگان قدیم، دانشمندان گذشته
– אֻמּוֹת הָע׳ ملل غیر یهودی، "امت ها"
– בֵּית־ע׳ = בֵּית־הַקְּבָרוֹת
– יְמוֹת ע׳ روزگار پیشین، قدیم
– חַיֵּי־ע׳ حیات جاودانی
– מְבַלֵּה־ע׳ آدم ولگرد وسربار جامعه
– רִבּוֹנוֹ־שֶׁל־ע׳ یا רִבּוֹן כָּל הָעוֹלָמִים پروردگار عالم
– מִלְחֶמֶת הָע׳ הַשְּׁנִיָּה جنگ جهانی دوم
– לְע׳ ق. تا ابد - همیشه - هرگز [با فعل آینده]
– מֵע׳ ق. هرگز [با فعل گذشته] - از قدیم
– שֶׁבָּעוֹלָם که در عالم بی نظیر است: שׁוֹטֶה שׁ׳ دیوانه ای که در عالم بی نظیر است، دیوانهٔ محض
– עוֹלָמִים عالم جاوید
– תְּשׁוּעַת ע׳ نجات جاودانی
– לְעוֹלָמִים ق. برای همیشه
– עַד עוֹלְמֵי־עַד یا לְעוֹלְמֵי עוֹלָמִים تا ابد الاباد
– בֵּין שְׁנֵי עוֹלָמוֹת در حیص بیص، سر دو راهی

עוֹלָמִי(ת) ص. جهانی - عالمگیر - ابدی

עוֹלָמִיּוּת ا.ث. عمومیت، کلیت - شهرت جهانی

עוֹלָמִית ق. تا ابد، همیشه

עוֹלֵתָה, עוֹלָתָה ا.ث. = עַוְלָה

עוֹמֵד ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָמַד ایستنده - ایستاده - خوابیده، از کارافتاده - راکد: מַיִם עוֹמְדִים آب (های) راکد یا ایستاده || در صدد (کردن کاری): עוֹמֵד לִנְסֹעַ در شرف عزیمت، عازم
– פֹּעַל ע׳ فعل لازم

עוֹמֶד = עֹמֶד

עוֹמֵם ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָמַם در شرف خاموش شدن

עוֹמֶס; עוֹמֶק; עוֹמֶר = עֹמֶס; עֹמֶק; עֹמֶר

עָוֹן, עָווֹן ا.ر. [עֲוֹן] جرم، تقصیر - گناه - جزا، عقوبت || ج עֲוֹנוֹת یا עֲוֹנִים
– בַּעֲוֹנוֹתֵינוּ הָרַבִּים بواسطهٔ گناهان زیاد ما - متأسفانه

עוֹנָה[1] ا.ث. فصل، موسم - وقت، هنگام - (موقع انجام) وظیفهٔ زناشوئی نسبت بزن
– בְּעֵת וּבְעוֹנָה אַחַת در آن واحد، با هم
– "ע׳ שֶׁל כְּלוּם" لحظه، طرفة العين (*torfatol-eyn*)
– בְּעוֹנָתוֹ بموقع، بموقع خود

עוֹנָה[2] " = עִנּוּי[1]

עוֹנֶה [چون עוֹשֶׂה] ا.فا. از עָנָה

עוֹנִי = עֹנִי

עוֹנֵן[1] ←(עִנֵּן)

עוֹנֵן[2] [چون שׁוֹמֵר] = מְעוֹנֵן

עוֹנֶשׁ = עֹנֶשׁ

עוֹנָתִי(ת) ص. موسمی، فصلی

עוֹסֵק [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָסַק

עוּף [امر ومصدر از עָף]

עוֹף ا.ر. پرنده، مرغ || ج עוֹפוֹת
– שֶׁרֶץ־הָע׳ حشره یا حشرات بالدار

עוֹפִי, עוֹפֶל = עֳפִי, עֹפֶל

עוֹפֶר = עֹפֶר

עוֹפֶרֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] سرب

עוּץ [امر ومصدر از עָץ]

עוֹצְבָּה = עָצְבָּה

עוֹצֶם = עֹצֶם

עוֹצֵר [چون שׁוֹמֵר]←עָצַר (۱) ا.ر. نایب السلطنه (۲) ص. نگاه دارنده: ע׳־דָּם خون بند

עוֹצֶר = עֹצֶר

עוֹצֶרֶת [چون חוֹתֶנֶת] [مؤنث עוֹצֵר]

(עוק) הֵעִיק ف.ل - م. [چون הֵעִיר] فشار آوردن، جای (چیزیرا) تنگ ك

עָוֹק ا.ر. [چون חָכָם] پله (نردبان)

עוֹקֵב ص. [چون שׁוֹמֵר]←עָקַב پی در پی، متوالی - تالی

עוֹקֵד ["] ا.فا. از עָקַד

עוֹקְדָן ا.ر. [־דָן] کلاسور classeur

עוּקָה ا.ث. چاله - ظرف برای روغن زائد ماشین، چاهك

עוֹקֶץ = עֹקֶץ

עוֹקֵץ ص. [چون שׁוֹמֵר] نیش زن ـ .: نیشدار ، کنایه دار

עוֹקְצָנוּת ا.ث. گوشه یا کنایهٔ زننده

עוֹקְצָנִי(ת) ص. نیش زن ـ .: کنایه دار ، نیشدار

עוֹקֵר [چون שׁוֹמֵר] ← עָקַר

עוֹקְרָנִי(ת) ص. مخرّب، براندازنده

עוּר [امر ومصدر از עָר[1]]

עוֹר ا.ر. پوست، جلد ـ چرم: נַעֲלֵי ע׳ کفش های چرمی ‖ .: جسم، بدن ‖ ج עוֹרוֹת

– מַחֲלַת ע׳ بیماری پوست، مرض جلدی

– ע׳ וַעֲצָמוֹת پوست واستخوان، نی قلیان

– מֵע׳ אֶחָד = אָחִיד همجنس، یکسان

עִוֵּר [1] ف م. [چون דִּבֵּר] کور کردن

– עֻוַּר مج. [چون אֻשַּׁר] کور (کرده) شدن

– הִתְעַוֵּר, נִתְ־ ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] کور شدن

עִוֵּר [2] (עִוֶּרֶת) ا ـ ص. کور، نابینا ـ کورکورانه: אַהֲבָה עִוֶּרֶת ‖ ج עִוְרִים(־רוֹת)

– מְעִי ע׳ رودهٔ کور

– ע׳ לִצְבָעִים محروم از قوهٔ تشخیص رنگ

עוֹרֵב ← עֹרֵב

עוֹרְבָנִי ا.ر. زاغ کبود

עוֹרָה ا.ث. پوست جانور

עִוָּרוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] کوری

– ע׳ לִצְבָעִים فقدان قوهٔ تشخیص رنگ

עִוְרוּת ا.ث. = עִוָּרוֹן

עוֹרִי(ת) ص. پوستی ـ چرم مانند، سفت

עוֹרִית ا.ث. چرم تقلیدی، کاغذ یا پارچهٔ چرم نما

עוֹרֵךְ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָרַךְ کسیکه مواد کتابی را تنظیم وآمادهٔ چاپ میکند وحواشی لازم بدان می افزاید

– ע׳־רָאשִׁי سردبیر (روزنامه)

– ע׳ אַחְרַאי مدیر مسئول وصاحب امتیاز (روزنامه)

– ע׳־דִּין وکیل دعاوی

עוֹרֶף = עֹרֶף

עוֹרֵק ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] سرخرگ، شریان ـ [دربرگ] رگ ـ [در زمین] رگه ـ .: راه، شاهراه

עוֹרֵר [1] [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از עָרַר

עוֹרֵר [2] ← עָר

עוֹרְרָה ا.ث. = שָׁעוֹן מְעוֹרֵר ساعت شماطه ای

עִוֶּרֶת ج עִוְרוֹת [مؤنث עִוֵּר]

עַוֶּרֶת ا.ث. = עִוָּרוֹן

עוֹשֶׂה (עוֹשָׂה) ا.فا. از עָשָׂה کننده، انجام دهنده. سازنده ـ [باقی معانی را در زیر עָשָׂה جستجو کنید]. ج עוֹשִׂים (עוֹשׂוֹת)

עוֹשֶׁף; עוֹשֶׁק; עוֹשֶׁר = עֹשֶׁף; עֹשֶׁק; עֹשֶׁר

עִוֵּת ف م. [چون אִמֵּת] کج ک ـ تغییر شکل دادن. .: منحرف ک

– עֻוַּת مج. [چون צֻמַּת] کج (کرده) شدن. منحرف شدن

– הִתְעַוֵּת, נִתְ־ ف ل. [چون הִתְאַמֵּת] کج شدن. خم شدن ـ .: منحرف شدن

עַוָּתָה ا.ث. بیعدالتی ـ ستم، ظلم

עָז ف ل. [چون קָם] پناه بردن ـ فرار کردن

– הֵעִיז [چون הֵפִיר] ف م. به پناهگاه بردن ‖ ف ل. فرار کردن

עַז (עַזָּה) ص. سخت، شدید ـ مفرط ـ قوی، زور آور. سخت گیر، بیرحم ‖ ج עַזִּים (עַזּוֹת)

– עַז־נֶפֶשׁ با جرأت، جسور ـ حریص

– עַז־פָּנִים پر رو، بیحیا، گستاخ

– עַז־רוּחַ با جرأت

עֹז ا.ر. [چون חֹק] قوّت، نیرو ـ جلال ـ جرأت

– "בְּכָל־עֹז" با تمام قوا

– עֹז־פָּנִים پرروئی، گستاخی

– עֹז־רוּחַ قوت قلب، جرأت

– מָצָא עֹז בְּנַפְשׁוֹ بخود جرأت داد

עֵז ا.ث. [עִזִּי] بزماده ← תַּיִשׁ ‖ ج עִזִּים

– גְּדִי־עִזִּים بزغاله

– שְׂעִיר־ע׳ (یك) بزنر

– שְׂעִירַת־עִזִּים (یك) بز ماده

עֲזָאזֵל ا.ر. عزازیل ـ بز طلیقه scapegoat [← باب ١٦ سفر لاویان] ـ نام صخره ای که بز طلیقه را از بالای آن بزیر می افکندند

– לֵךְ לַעֲ' برو گم شو! جهنم شو!
– שָׂעִיר לַעֲ' سپر بلا

עָזַב فم. [چون עָבַד] ترك ك ـ رها كردن، ول ك ـ جا گذاشتن ـ سپردن، تسليم ك ـ آزاد كردن
– נֶעֱזַב [چون נֶהֱרַס] و עֻזַּב [چون אֻשַּׁר] مج. واگذارده شدن، ترك (كرده) شدن
– הֶעֱזִיב فم. [چون הֶאֱכִיל] آزاد يا رها كردن ـ طلاق دادن

עֹזֵב [شكل اصلى עוֹזֵב]

עִזָּבוֹן ا.ر. [עִזְ־] ترکه، ماترك، ميراث ـ كالا (ى صادراتى) ـ .:. آثار (ادبى) ـ ج עִזְבוֹנִים
– מְנַהֵל ע' مدير تصفيه

עִזָּה ا.ث. = עֵז

עָזוּב ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָזַב واگذارده، متروك، مهجور ـ بى سرپرست ـ ولگرد ـ آزاد

עֲזוּבָה ا.ث. ويرانى ـ بى نظمى ـ [مؤنث עָזוּב]

עֲזוּבִי(ת) ا. بچهٔ متروك يا واگذارده

עִזּוּז (עִזּוּזָה) ص. قدير، توانا

עֱזוּז ا.ر. قوت ـ شدت

עִזּוּק " عمل كندن ـ شخم (عميق)

עָזוּר ص ـ ا. [چون אָבוּד] (شخص) اعانت شده

עַזּוּת ا.ث. سختى ـ [مختصر ע' פָּנִים يا ע' מֵצַח] پررويى، گستاخى، توهين

עָזַז ف.ل. [עַזּוֹתִי; יָעֹז; עַז; עֹז (עֻזִּי)] ـ م. לָעֹז يا לַעֲזוֹז نيرومند يا زور آور بودن ـ غالب آمدن، مستولى شدن ـ قدرت نمائى ك
– הֵעֵז [הֵעַזְתִּי يا הֵעֵזּוֹתִי; יָעֵז; מֵעֵז; הָעֵז (הָעֵזִּי)] ـ م. לְהָעֵז فم. سخت ك، قوى ك || ف.ل. جرأت يا جسارت ك
– הֵעֵז פָּנָיו روى خود را سخت كرد، پررويى كرد
– הִתְעַזֵּז ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] سخت وقوى شدن

עֲזִיבָה ا.ث. ترك، واگذارى ـ آزادى از قيود ـ سهل انگارى

עִזִּיז (עִזִּיזָה) ص. نيرومند، قوى

עָזְנִיָּה ا.ث. عقاب دريائى ـ [بعقيدهٔ ديگران] مرغ استخوان خوار

עַזְפָּן(־פָּנִית) ا ـ ص. (شخص) پر رو وگستاخ

עַזְפָּנוּת ا.ث. پررويى، گستاخى

עָזַק فم ـ ل. [چون עָבַד] دور تا دور (درخت را) بيل زدن
– עִזֵּק فم. [چون דִּבֵּר] بيل زدن، آمادهٔ كشت ك
– עֻזַּק مج. [چون אֻשַּׁר] بيل زده شدن

עֵזֶק ا.ر. [چون עֵמֶק] = תַּחְבֹּשֶׁת

עִזְקָה ا.ث. (۱) טבעת (۲) واشر (۳) بوشن || ج עִזָקוֹת [עִזְ־]

עֲזִקָה " زمين بيل زده

עָזַר فم ـ ل. [چون עָבַד] كمك ك: בָּא לַעֲזֹר לִי آمد تا بمن كمك كند
– נֶעֱזַר مج. [چون נֶהֱרַס] اعانت شدن، مدد يافتن

עֵזֶר ا.ر. [چون עֵדֶר] كمك، اعانت ـ معاون، يار
– חֵיל־ע' ارتش امدادى
– סֵפֶר־ע' كتاب براى مطالعه در خارج
– מֶשֶׁק־ע' كارهاى اضافى مزرعه چون سبزيكارى ومرغدارى

עֶזְרָה ا.ث. كمك، مدد، اعانت: בָּא לְע' بكمك آمد، كمك داد
– הֶעָנִי קִבֵּל ע' فقير اعانه گرفت
– הִגִּישׁ ע'; הוֹשִׁיט ע' كمك دادن
– ע' רִאשׁוֹנָה كمك هاى اوليه
– ע' הֲדָדִית تعاون
– בְּעֶזְרַת הַשֵּׁם بيارى خداوند، بعون‌الله، انشاءالله

עֲזָרָה " [چون עֲגָלָה] صحن، حياط، محوطهٔ خارجى (معبد)
– עֶזְרַת־נָשִׁים [در كنيسه] بالكن يا جاى ويژهٔ زنان || ج עֲזָרוֹת [עֲזָ־]

עֲזַרְזַר ا.ر. [چون עֲכַבָּר] خفچه، گويج، [بعربى] زعرور

עֶזְרַת و עֶזְרָתָה [شكل هاى قديمى עֶזְרָה]

עָט ف.ل. [יָעִיט (يا بصورت مختصر יָעַט); עָט; עִיט (עִיטִי)] ـ م. עִיט; לָעִיט هجوم ك ـ تشر زدن

עֵט ا.ر. قلم، خامه
– אַנְשֵׁי־עֵט اهل قلم، نويسندگان

עָטָה [יַעְטֶה; עוֹטֶה; עֲטֵה (עֲטִי)] ـ م. עָטָה; לַעֲטוֹת
فم. پوشیدن ـ بخود پیچیدن || فل. خود را پوشاندن
– הֶעֱטָה فم. [چون הֶעֱלָה] پوشانیدن
– הֶעֱטָה עָלַי בּוּשָׁה مرا رسوا یا خجل کرد
עֹטֶה, עוֹטֶה [چون עוֹשֶׂה] ا.فا. از עָטָה←עֹטְיָה
עָטוּי ص. [چون אָבוּד]←עָטָה پوشیده، پیچیده
עָטוּף[1] ص. [״]←עָטַף پیچیده
עָטוּף[2] ص. [״]←עָטַף ضعف کرده، بیحال (شده)
עִטּוּף ا.ر. عمل پوشاندن یا پیچیدن یا جلد کردن
עָטוּר ص. [چون אָבוּד]←עָטַר مزین (بتاج یا حلقهٔ گل)
עִטּוּר ا.ر. تزیین (با تاج یا حلقه گل)
עִטּוּשׁ ״ عطسه
עֲטִי° ״ [چون צְדִי] مشورت (بد)، تحریك
– בַּעֲטְיוֹ שֶׁל به تحریك ـ به سبب ـ از فرط
עֹטְיָה ص. [مؤنث עֹטֶה] پوشیده رو، عزادار ـ ولگرد (چون فاحشه)
עֲטִיָּה ا.ث. = עֲטִיפָה
עָטִין ا.ر. [چون אָבִיב] پستان [در جانور]
עָטִיף ״ [״] پوشش (گل)
עֲטִיפָה[1] ا.ث. عمل پوشاندن یا پیچیدن ـ دستمال یا پارچه (برای پوشاندن چیزی) ـ جلد کاغذی کتاب
– עֲטִיפַת־בֹּקֶר رب دوشامبر robe de chambre
עֲטִיפָה[2] ״ یا עֲטִיפַת־נֶפֶשׁ ضعف، غش
עֲטִישָׁה ״ عطسه
עֲטַלֵּף ا.ر. شبکور، خفاش، شب پره
עָטַף[1] فم. [چون עָבַד] پیچیدن ـ پوشانیدن، جلد کردن
– נֶעֱטַף مج. [چون נֶהֱרַס] پیچیده یا پوشانده شدن
– עִטֵּף فم. [چون דִּבֵּר] پوشاندن ـ (با کاغذ) جلد کردن
– עֻטַּף مج. [چون אֻשַּׁר] پیچیده شدن ـ (با کاغذ) جلد شدن
– הִתְעַטֵּף فل. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را پوشاندن یا پیچیدن

עָטַף[2] فل. [״] ضعف ك ـ بیهوش شدن
– נֶעֱטַף [چون נֶהֱרַס] و הִתְעַטֵּף [چون הִתְאַמֵּץ] فل. ضعف ك، بیهوش شدن
– הֶעֱטִיף فل. [چون הֶאֱכִיל] ضعیف یا سست شدن
עָטַר [چون עָבַד] فم. احاطه ك، دور (چیزی را) گرفتن ـ تاجدار کردن || فل. حلقه زدن، [با אֶל] احاطه ك
– עִטֵּר فم ـ ل. [چون דִּבֵּר] تاجدار یا تاجگذاری ك ـ زینت دادن ـ مصور یا عکس دار کردن
– עֻטַּר مج. [چون אֻשַּׁר] زینت شدن
– הִתְעַטֵּר، נִתְ־ فل. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را (با تاج) زینت دادن ـ .:. برجسته شدن ـ محفوظ ماندن
– הֶעֱטִיר فم. [چون הֶאֱכִיל] تاجدار کردن
עֲטָרָה ا.ث. [עֲטֶרֶת; עֲטַרְתּוֹ] تاج ـ نیمتاج (زنانه). تاج یا حلقهٔ گل ـ نوك پستان ـ .:. (۱) حفاظ، وسیلهٔ محافظت (۲) افتخار، احترام، مقام || ج עֲטָרוֹת [עַטְ־]
– הֶחֱזִיר ע׳ לְיָשְׁנָהּ افتخارات اولیه را تجدید کردن
– נָטַל ע׳ (לְעַצְמוֹ) لاف میزد یا ادعا میکرد
עִטְרָן° ا.ر. [־רַן] قطران، قیر
עֲטֶרֶת ا.ث. [چون עֲצֶרֶת] (۱) עֲטָרָה (۲) نشان افتخار، مدال
עִטֶּרֶת ״ [چون בִּקֹּרֶת] آرایش یا خطوط تزئینی
עָטַשׁ [چون עָבַד] و עִטֵּשׁ [چون דִּבֵּר] = הִתְעַטֵּשׁ
– הִתְעַטֵּשׁ فل. [چون הִתְאַמֵּץ] عطسه ك
– הֶעֱטִישׁ فم. [چون הֶאֱכִיל] به عطسه واداشتن
עַטֶּשֶׁת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] عطسهٔ زیاد
עִי ا.ر. [עִיּוֹ] تل سنگ || ج עִיִּים
– שִׂים לְעִיִּים ویران ك
עִיּוּן ״ مطالعه، تأمل ـ موازنه، سنجش ـ نظر، نظریه
– סֵפֶר ע׳ کتاب برای مطالعه در موضوعات علمی وفلسفی
– ע׳ תְּפִלָּה تمرکز فکر ونیت در دعا ونماز
– בְּע׳ ق. با مطالعه، بدقت
עִיּוּנִי(ת) ص. نظری ـ عرفانی
עִיּוּף ا.ر. عمل خسته ك
עַיִט ״ [چون זַיִת] (مرغ شکاری چون) لاشخور

– עַיִט צָבוּעַ مار خوش خط وخال

עִיט [امر ومصدر از עָט]

(עֵיל°) לְעֵיל ق. دربالا، فوقاً: הַנִּזְכָּר לְעֵיל مذكور فوق، مزبور، بالا گفته شده

– הַבֵּאוּר דִּלְעֵיל توضيح بالا، توضيح فوق

– מִלְעֵיל←מִלְּעֵיל (در متن)

עַיִן¹ ا.ث. [עֵינֵי] چشم، .. نظر ـ منظر، شكل ـ [در سوزن] سوراخ، چشم ـ [در بافتني] دانه ـ [در سيب زميني] تكمه || ج ـ ت עֵינַיִם [עֵינֵי]

– בְּעַ׳ ق. عيناً ـ نقداً || ص. قابل تشخيص

– עַ׳ בְּעַ׳ ق. بالمعاينه ـ دقيقاً || ص. تراز، ميزان

– עַ׳ טוֹבָה حسن نيت، رضامندى

– עַ׳ רָעָה, עֵין הָרָע چشم بد ـ بد چشمى ـ سوءِ نيت

– בְּלִי עַ׳ רָעָה چشم بد دور!

– כְּעֵין ح ا. مانندِ، مثلِ ـ مطابقِ ـ بشكلِ

– עֵינֵי הָעֵדָה بزرگان جماعت، محترمين

– לְעֵינֵי در نظرِ ـ پيش چشمِ

– לְעֵינֵי הַשֶּׁמֶשׁ روز روشن، در ملاء عام

– עֲשֵׂה כַּטּוֹב בְּעֵינֶיךָ هر چه در نظرت خوب (يا خوش آيند) است بكن

– מֵעֵין ح ا. مانندِ ـ از نوعِ

עַיִן² " چشمه || ج עֲיָנוֹת [עֵינוֹת]

עַיִן³ " نام اين حرف: ע || ج עַיִנִין°

– עַ׳ הַפֹּעַל عين الفعل: حرف دوم فعل ثلاثى

עָיַן ف م. [چون חָסַן] بد به (كسى) نگاه ك، با نظر خصومت آميز نگاه ك

– עִיֵּן [چون סִכֵּן] ف ل. [با בְּ] مطالعه ك ـ ملاحظه ك ـ رسيدگى (دقيق) ك ـ مراجعه ك، رجوع ك: עַיֵּן לְהַלָּן به پائين تر (يا بمطالب زير) رجوع كنيد || ف م. دقيقاً وزن (چيزى) را معين ك

– עַיֵּן הֵיטֵב تبصره، [م!] خوب ملاحظه كن N. B. (Nota bene)

– עֻיַּן مج. [چون סֻכַּן] تراز شدن، موازنه ك

עֵינָא° ا.ث. = עַיִן چشم || ج עֵינִין

– בְּלָא עַ׳ בִּישָׁא° چشم بد دور!

עֵינַיִם [تثنيه وجمع עַיִן¹]

עֵינִית ا.ث. چشمه، شبكه ـ [ف] عدسى عينى

עָיֵף¹ ف ل. [יִיעַף; עָיַף; עֲיֵף (עִיפִי)] ـ م. עָיֵף, עָיוֹף; לְעֵיף خسته شدن

– עִיֵּף ف م. [چون דִּבֵּר] خسته ك: עֲבוֹדָה זוֹ מְעַיֶּפֶת אוֹתִי

– הִתְעַיֵּף ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] خسته شدن

עָיֵף² (עֲיֵפָה) ص. خسته ـ بيحال ـ .. بى آب وعلف || ج עֲיֵפִים (־פוֹת)

עַיִף (עֲיֶפֶת) ا. مرغدار || ج עֲיָפִים (עֲיָפוֹת)

עֵיפָה (١) ا.ث. = עֲיֵפוּת (٢) [مؤنث עָיֵף]

עֵיפָה~ " تاريكى ـ روشنائى كم

עֲיֵפוּת " خستگى

עֲיַפְיָפוּת " خستگى جزئى

עִיר¹ " شهر || ج עָרִים

– עִיר גְּדוֹלָה לֵאלֹהִים شهر بسيار بزرگ

– עִיר הַבִּירָה پايتخت

– עַ׳ וָאֵם شهر عمده

– רֹאשׁ הָעִיר شهر دار

– בֶּן עִירִי همشهرى من

– עָרֵי הַשָּׂדֶה شهر هاى غير از پايتخت، شهرستان (ها)

– יְרוּשָׁלַיִם וְעָרֶיהָ اورشليم وحومه

עִיר² [حالت مضافِ עַיִר]

עִיר° ا.ر. (فرشتهٔ) نگهبان || ج עִירִין

עַיִר " [עִיר] كره الاغ || ج עֲיָרִים [עֲיָרֵי]

עֲיָרָה ا.ث. شهر كوچك، قصبه

עִירוֹנִי(ת) (١) ص. شهرى، متعلق بشهر: גַּן עִירוֹנִי پارك شهر || دولتى (٢) ا. شهر نشين ـ اهل شهرستان

עִירִיָּה ا.ث. شهردارى: רֹאשׁ הָעַ׳ شهردار

עֵירֹם¹ (־רֻמָּה) ص. برهنه || ج ־רֻמִּים (רֻמּוֹת)

עֵירֹם² ا.ر. [־רֻמּוֹ] برهنگى || ج ־רֻמִּים

עֲיָרָתִי(ת) ص. مربوط به قصبه يا شهر

עַיִשׁ ا.ث. [چون זַיִת] =הַדֹּב הַגָּדוֹל دبِّ اكبر

– בֶּן־עַ׳ = הַדֹּב הַקָּטָן دب اصغر

עִכֵּב ف م. [چون דִּבֵּר] عقب انداختن ـ جلو گيرى ك از، مانع شدن ـ باطل يا ناقص ك

– עֻכַּב مج. [چون אֻשַּׁר] نگهداشته يا معطل شدن

– הִתְעַכֵּב, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] معطل (نگاه داشته) شدن، بمانع بر خوردن ـ درنگ ك ـ محجوب یا ممنوع شدن
עַכָּבָה ا.ث. مانع ـ ممانعت، جلوگیری ـ معطلی، درنگ
עַכָּבִישׁ ا.ر. [چون פָּקִיד] عنکبوت، کارتنه
עַכָּבִית ا.ث. کنگر
עַכְבָּר ا.ر. [־בַּר; ־בָּרוֹ] موش ‖ ج ־בָּרִים [בְּרֵי]
– עַכְבַּר־הַשָּׂדֶה موش صحرائی
עַכְבָּרוֹן " [چون גָּאוֹן] موش کوچك ـ .: کوتوله
עַכְבְּרוֹשׁ " (۱) موش بزرگ (۲) חֻלְדָּה
עַכּוֹ ا.ث. [جغ] عکا
עִכּוּב ا.ر. جلوگیری، ممانعت ـ درنگ، معطلی، تأخیر ـ وقفه
– בְּלִי ע׳, בְּלֹא ע׳ بیدرنگ ـ بلا مانع
עַכּוּבִית, עַכּוּ־ ا.ث. = עכבית
עַכּוּז ا.ر. سرین، کفل
עַכּוּזָה ا.ث. قشخون، پاردم
עִכּוּל ا.ر. هضم، گوارش، هاضمه
– מַעֲרֶכֶת כְּלֵי הָע׳ دستگاه هاضمه یا گوارش
– בַּר־ע׳ قابل هضم، گوارا
– מִיץ ע׳ جوهر گوارنده
עָכוּר ص. گل آلود، کدر ـ تار: עֵינָיו עֲכוּרוֹת ‖ زمخت، درشت ـ .: غیر صمیمانه
– רוּחַ עֲכוּרָה افسردگی
– דּוּג (דָּגִים) בְּמַיִם עֲכוּרִים از آب گل آلود ماهی گرفتن، پی بازار آشفته گشتن
עִכּוּר ا.ر. عمل گل آلود کردن
עֲכִירָה ا.ث. = עִכּוּר ‖ .: عمل منغص ك
עֲכִירוּת " کدر، کدورت ـ .: افسردگی
עָכַל ~ ف.م. [چون חָגַר] = שָׂרַף; אָכַל
– עִכֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] هضم ك ـ .: درك ك
– עֻכַּל مج. [چون אֻשַּׁר] (۱) هضم شدن (۲) נִשְׂרַף
עִכֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] فراهم آوردن، باعث شدن
– הִתְעַכֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] پیچ خوردن
עֶכֶס ا.ر. [چون עֶבֶד] خلخال

עָכַר ف.م. [چون חָגַר] گل آلود یا کدر کردن ـ .: مضطرب یا مشوش ك
– נֶעְכַּר مج. [چون נֶחְפַּז] گل آلود یا کدر شدن ـ .: مضطرب شدن
– עִכֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] گل آلود یا کدر کردن
– הִתְעַכֵּר ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] گل آلود شدن ـ .: افسرده یا مضطرب شدن
עַכְרוּרִי(ת) ص. تا اندازه ای مکدر یا گل آلود
עַכְרוּרִית ا.ث. کدورت یا تیرگی (مختصر)
עַכְשָׁו, עַכְשָׁיו ق. حالا، اکنون ← עַתָּה
עַכְשׁוּב ا.ر. رتیل
עַכְשָׁוִי(ת) ص. کنونی
עַל[1] ح‌ا. بر، روی: שֵׁב עַל הַכִּסֵּא ‖ نزد، پیش، نزدیك ـ در [بمعنی "ضرب در"]: ד׳ עַל ד׳ ٤ در ٤ ‖ با [بمعنی "علیه"]، بر ضد ـ بعلت، بخاطر
– עַל שֶׁ, עַל אֲשֶׁר, עַל כִּי از این جهت که
– עַל כֵּן=לָכֵן; לְפִיכָךְ از این جهت
– עַל לֹא דָבָר ← דָּבָר
– עַל־יַד, עַל־יְדֵי ← יָד
– עַל מָה=לָמָּה; מַדּוּעַ
– עַל־פִּי طبق ـ بقدر، بیش از، متجاوز از
– מֵעַל از روی، از بالای
– מֵעַל גַּבֵּי از روی ـ از توی
– מֵעַל לְ بالای ـ از بالای
– עַל با ضمائر=עָלַי; עָלֶיךָ (עָלַיִךְ); עָלָיו (עָלֶיהָ); עָלֵינוּ; עֲלֵיכֶם(־כֶן); עֲלֵיהֶם(־הֶן)
עַל[2] [در حالت مکث עָל] ا.ر. بالا ـ .: آسمان
עֹל ا.ر. غل، یوغ ـ .: بار (سنگین)
– מָשַׁךְ בְּעֹל بار مسئولیت یا وظیفه را تحمل کرد
– נָשָׂא בְּעֹל עִם חֲבֵרוֹ با رفیق یا همقطار خود کمك کرد
עִלָּא° " = מַעְלָה
– לְע׳ ق. بالا (تر)
עִלָּאוּת ا.ث. فضیلت، تفوق
עִלָּאִי(ת) ص. عالی (رتبه) ـ فوق العاده

עַל־אֱנוֹשִׁי(ת) ص. (ما) فوق نيروى بشر

עָלַב ف‌م. [چون אָבַד] توهين ك به ـ خجالت دادن

– נֶעֱלַב مج. [چون נֶהֱרַס] رنجيده يا خجالت زده شدن

– הֶעֱלִיב ف‌م. [چون הֶאֱכִיל] توهين يا بى احترامى به (كسى) ك ـ خجالت دادن

עֶלְבּוֹן ا.ر. توهين، بى احترامى = פְּגִיעָה בְּכָבוֹד

– בִּקֵּשׁ (يا תָּבַע) עֶלְבּוֹנוֹ ادعاى شرف كرد

עִלֵּג (עִלֶּגֶת) ص. = מְגַמְגֵּם الخ الكن، كند زبان ـ نا شمرده، عارى از فصاحت ‖ ج עִלְּגִים(־גוֹת)

עִלְּגוּת ا.ث. لكنت ـ عدم فصاحت ـ سخن نا شمرده

עָלָה¹ ف‌ل. [چون עָשָׂה] بالا رفتن ـ سوار شدن ـ بلند شدن، برخاستن ـ [معنى ويژه] (بكشور اسرائيل) مهاجرت ك ـ.: ترقى ك، زياد شدن، افزايش پيدا كردن ـ بالغ شدن: כַּמָּה עוֹלֶה הַסֵּפֶר? بهاى كتاب چقدر ميشود (يا چند است)؟ ـ روئيدن، نموّ كردن ـ پيشرفت ك ـ قيام ك، هجوم ك ـ افتادن، اصابت ك [درمورد قرعه]

– עָלָה עַל דַּעְתּוֹ (يا בְּדַעְתּוֹ) بخاطرش رسيد (يا خطور كرد)

– עָלָה עַל לִבּוֹ بخاطرش آمد

– עָלָה בָאֵשׁ طعمهٔ آتش شد

– מוֹרָה לֹא־עָלָה עַל־רֹאשִׁי تيغ براى موى من استعمال نشده است

– עָלָה (עַמּוּד) הַשַּׁחַר فجر طلوع كرد

– ע׳ עַל כִּסֵּא הַמַּלְכוּת به تخت سلطنت نشست

– ע׳ בְּיָדוֹ موفق شد

– עָלְתָה חֲמָתוֹ خشمش افروخته شد

– עָלָה לַדּוּכָן جماعت را از דוּכָן→ دعا كرد ـ پشت ميز خطابه قرار گرفت

– עָלְתָה אֲרוּכָתוֹ شفا يافت

– נַעֲלָה ف‌ل. [چون נַעֲשָׂה] بلند مرتبه ب (يا شدن) ـ برخاستن ـ خود را كنار كشيدن، دور شدن

– עִלָּה ف‌م. [چون צִוָּה] تجليل وتمجيد كردن

– הִתְעַלָּה ف‌ل. [چون הִתְגַּלָּה] بلند ومتعال ب (يا شدن) ـ بزرگ منشى ك وبچيزهاى غير مهم اهميت ندادن

– הֶעֱלָה ف‌م. [יַעֲלֶה; מַעֲלֶה; הַעֲלֵה(־לִי)] ـ م. לְהַעֲלוֹת بالا بردن ـ افزايش دادن، گران ك ـ ارتقاء رتبه دادن ـ بالا آوردن [تربيت ك] ـ بيرون آوردن ـ مهاجرت دادن، وارد (كشور اسرائيل) ك ـ (از ميان) بردن ـ تقديم ك، آوردن (پيشكشى) ـ گذرانيدن (قربانى) ـ روشن ك ـ مستولى ك، وارد آوردن ـ قرار دادن، جا دادن ـ تحريك ك، به هيجان آوردن، بر افروختن

– הֶעֱלָה אֲרוּכָה شفا يافت

– הֶעֱלָה מַס ماليات گرفتن (يا وصول ك)

– הֶעֱלָה בָאֵשׁ آتش زد

– הֶעֱלָה בְּיָדוֹ موفق شد

– הֶעֱלָה גֵּרָה نشخوار كردن ـ.: تكرار بيهوده ك

– הֶעֱלָה חֲלֻדָּה زنگ زدن

– הֶעֱלָה עַל הַכְּתָב روى كاغذ آوردن، ياد داشت ك

– לֹא מַעֲלֶה וְלֹא מוֹרִיד تفاوتى نميكند، بالا و پائين ندارد

– הֹעֲלָה مج. [יֹעֲלֶה; מֹעֲלֶה] ـ م. הֹעֲלָה~ برده شدن ـ ترقى داده شدن ـ تقديم يا گذرانيده شدن [درمورد قربانى] ـ ثبت يا درج شدن

עָלֶה² ص. شيرده: פָּרוֹת עָלוֹת

עָלֶה ا.ر. [עֲלֵה] برگ ـ ورق ‖ ج עָלִים [עֲלֵי]

– עֲלֵה־הַגָּהָה نمونهٔ غلط گيرى [در چاپخانه]

– עֲלֵה־גָּבִיעַ كاس برگ

– עֲלֵה־כּוֹתֶרֶת گلبرگ

– עֲלֵה־תְאֵנָה برگ انجير، ـ.: ستر عورت ـ شرت: تنكهٔ زنانه

עִלָּה [شكل اصلى עוֹלָה]

עִלָּה° ا.ث. علت

עִלָּה←עָלָה¹

(עָלוּ) הִתְעַלֵּו ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] با برگ پوشيده [شدن]

עָלוּב ص. [چون אָבוּד] بيچاره، قابل ترحم ـ.: كم ارزش

עַלְוָה¹ ا.ث. شاخ وبرگ، مجموع برگهاى درخت

עַלְוָה² [تحريف עַוְלָה]

עִלּוּי ا.ر. نابغه (جوان) ـ ترقى، رفعت ـ مقام رفيع ـ فضيلت، امتياز ـ ارج، بها ـ افزايش

עלויות ا.ث. نبوغ

עלול ص. [چون **אָבוּד**] محتمل، ممكن، در معرض:
ע׳ לְהִכָּשֵׁל آمادهٔ شکست خوردن، در معرض مردود شدن

– **עִלָּה וְעָלוּל** علت ومعلول

– **פֹּעַל עָלוּל** فعل ناقص

עלום ص. [״] پوشیده، نا معلوم

– **עֲלוּם־שֵׁם** گمنام: **חַיָּלִים עֲלוּמֵי־שֵׁם**

עלום ا.ر. اخفاء، کتمان، نهان سازی

– **בְּע׳ שֵׁם** بطور ناشناخت، با هیأت مبدل

עֲלוּמִים (هج) ا.ر. جوانی ـ :. (۱) خطاهای دورهٔ جوانی (۲) نیروی جوانی

עָלוֹן ״ [چون **אָדוֹן**] اعلامیه، بولتن ـ روز نامهٔ کم ارزش

עַלְוָנִי(ת) ص. پر برگ، برگ دار

עלוסים (هج) ا.ر. عشقبازی

עלוף ״ = **התעלפות**

עלוקה ا.ث. زالو

עלות ا.ف. از **עָלָה**[1]

– **ע׳ הַשַּׁחַר** طلوع فجر

עָלַז ف.ل. [יַעֲלֹז; עֲלֹז یا עֲלֹז; עָלֹז (עָלְזִי یا עָלְזִי)] ـ م. עָלֹז, עָלוּז; לַעֲלֹז خوشی ك، پیروزمندانه شادی ك

עָלֵז (עֲלֵזָה) ص. شاد ـ نشاط آور ←**עַלִּיז**

עֶלְזָה ا.ث. شادی

עֲלָטָה ا.ث. [چون **עֲטָרָה**] تاریکی (غلیظ)

עֱלִי ا.ر. [עֱלִיו] دستهٔ هاون ـ [گش] مادگی || ج **עֱלִיִּים**

עִלִּי(ת) ص. بالائی، فوقانی ـ سقفی ـ قدامی

עִלִּי←[شکل قدیمی **עַל**[1]]

עֲלִיבָה ا.ث. توهین، بی احترامی

עֲלִיבוּת ״ (۱) **עֲלִיבָה** (۲) بیچارگی

עֲלִיָּה ״ صعود: بالا رفتن ـ ترقی ـ پیشرفت ـ طغیان (آب) ـ سربالائی ـ مهاجرت (بکشور اسرائیل) ـ اطاق زیر سقف

– **ע׳ לְרֶגֶל** زیارت

– **ע׳ לָאֳנִיָּה** ورود بکشتی، سوار شدن در کشتی

– **בְּנֵי־ע׳** صاحبدلان، عرفاء، اشخاص روحانی

– **אוטובוס עם ע׳** اتوبوس دو طبقه

– **עֲלִיַּת נְשָׁמָה** اعتلاء روحی، سیر در عالم ملکوت

עֶלְיוֹן (־יוֹנָה) ص. بالائی، فوقانی ـ رونی: **מְעִיל עֶלְיוֹן** پالتو || متعال، تعالی: **אֵל ע׳** || بلند، رفیع ـ عالی ـ فوق العاده، حد اکثر: **מַאֲמָץ ע׳** کوشش فوق العاده، حد اکثر کوشش || ا.ر. خداوند متعال [در این معنی حرف تعریف نمی گیرد]ـ اعلی علیین (*a'la-eliyin*) ـ [بصیغهٔ جمع] قدسیان، فرشتگان

– **הָאָדָם הָע׳** فوق بشر، آدم ایدآل

– **בְּחֶסֶד ע׳** بفضل الهی ـ بتمام معنی

– **יָדוֹ עַל הָעֶלְיוֹנָה** دست دست اوست، پیروزی با اوست

– **כֹּחַ עֶלְיוֹן** فرس ماژور، قوهٔ جابره

– **מְפַקֵּד ע׳**←**מְפַקֵּד**

עֶלְיוֹנוּת ا.ث. بلندی، رفعت ـ فضیلت، تفوق

עַלִּיז (עַלִּיזָה) ص. با نشاط ـ نشاط انگیز: **שִׁיר ע׳**

עַלִּיזוּת ا.ث. نشاط، شادابی

עֲלִיל ا.ر. بوته یا کورهٔ قالگری ـ عمل، واقعیت

– **בַּע׳** ق. بالفعل، فی الحقیقه ـ بطور آشکار، آشکارا

עֲלִילָה ا.ث. عمل ـ واقعیت ـ کار زشت ـ بهانه جوئی ـ بهتان ـ [در داستان] سلسلهٔ وقایع ـ [در تآتر] مجلس، صحنه

– **בָּאוּ בַּע׳ עָלַי** تهمت ناروا بمن زدند

– **שִׁיר ע׳** شعر رزمی

עֲלִילוּת ״ عمل ـ واقعیت

– **בַּע׳** ق. عملاً، بالفعل ـ واقعاً، فی الحقیقه

עֲלִילִיָּה ״ عمل

– **רַב הָע׳** نیرومند وتوانا [صفت باری تعالی]

עֲלִילָתִי(ת) ص. مبنی بر سلسلهٔ حوادث

עֲלִימוּת ا.ث. (نیروی) جوانی

עֲלִיסָה یا **עליצה** ״ = **עליצות**

עֲלִיצוּת ״ شادی، وجد

– **בַּעֲלִיצוּת** ق. با مسرت وشادمانی

עִלִּית ״ = **מִבְחָר**

עָלַל[1] ف.ل. [چون **עָבַד**] توجه یا رسیدگی ك

– עוֹלֵל פ.ل. [چون סוֹבֵב] (با شدت عمل) رفتار کردن ـ بدی ك ـ [با לְ] آزار دادن، رنجانیدن

– עוֹלַל مج ـ ف.ل. [יְעוֹלַל; מְעוֹלָל] ـ م. עוֹלוֹל~ عارض شدن: "מַכְאוֹבִי אֲשֶׁר עוֹלַל לִי" غمی که بر من عارض شده (یا برای من روی داده) است

– הִתְעוֹלֵל ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] مشغول (کار بد) شدن ـ بیرحمانه عمل ك ـ بازیچه قرار دادن، استهزاء کردن [با בְּ]

– הִתְעוֹלֵל~ ف.م. [چون הִתְגּוֹלֵל] مرتکب شدن

– הֶעֱלִיל ف.م. [چون הֶאֱכִיל] (تهمت) وارد آوردن، (بهتان) زدن

– הָעֳלַל مج. [چون הָאֳכַל]: הָעֲלִילָה שֶׁהָעֳלְלָה עַל הַיְּהוּדִים تهمتی که بر یهود وارد آورده شد

(עָלַל ²) עוֹלֵל ف.ل ـ م. [چون סוֹבֵב] خوشه چینی ك

(עָלַם) נֶעְלַם ف.ل. [چون נֶהֱרַס] پنهان یا پوشیده شدن ـ غیب شدن، غائب شدن ـ محو شدن

– עִלֵּם [چون דִּבֵּר] = הֶעֱלִים

– עֻלַּם [چون אֻשַּׁר] = נֶעְלַם

– הִתְעַלֵּם ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را پنهان ك ـ چشم پوشیدن

– הֶעְלִים، הֶעֱלִים ف.م. [چون הֶאֱכִיל] پنهان ك، مخفی ك

– הֶעְלִים אָזְנוֹ گوش نداد، اعتنا نکرد

– הֶעְלִים עֵינָיו چشم پوشید، غمض عین کرد

– הֶעְלִים עֵצָה از دادن مشورت (خوب) مضایقه کرد

– הָעֳלַם مج. [چون הָאֳכַל] پنهان (کرده) شدن ـ غائب شدن

עֶלֶם ا.ر. [چون עֶבֶד] جوان ←עַלְמָה

עָלַם یا עָלְמָא° ا.ر. = עוֹלָם || ج עָלְמִין و עָלְמַיָּא

– לְע' וּלְעָלְמֵי עָלְמַיָּא تا ابدالاباد

– בְּעָלְמָא° ص. [بدون تغییرات صرفی] محض، صرف: תּוֹאֲנָה ב' بهانهٔ محض ـ לְשֵׁם נוֹי ב' برای زیبائی محض، صرفاً بمنظور زیبائی || غیر عمدی ـ بی کردار، خشك وخالی: אֲמִירָה ב' || بیهوده ـ بی اساس

– סְתָם ב' بدون قصد معین

עַלְמָה ا.ث. زن جوان (اعم از دوشیزه یا عروسی کرده) ـ ج עֲלָמוֹת [עַל־]

– עַל־עֲלָמוֹת با صدای دخترانه یا soprano

עֲלָמוֹת " (نیروی) جوانی

עָלַס ف.ل. [چون עָבַד] شادی ك

– נֶעֱלַס ف.ل. [چون נֶהֱרַס] از شادی حرکت ك

עָלַע ف.م. [چون שָׁלַח] لیسیدن یا بلعیدن

עַלְעוּל ا.ر. ورق زنی

עַלְעוּל " برگ کوچك

עַלְעוֹל° " " = סוּפָה

עַלְעָל " [چون מִסְפָּל] [گش] برگچه

עִלְעֵל ف.م ـ ل. [چون פִּרְנֵס ولی در صیغهٔ مؤنث עִלְעֲלָה] ورق زدن

עִלֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] پوشاندن ـ .. بیحال ك

– עֻלַּף مج. [چون אֻשַּׁר] پوشانده یا روکش شدن ـ بیحال شدن، ضعف ك

– הִתְעַלֵּף ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] ضعف ك، غش ك ـ خود را پوشاندن یا پیچیدن

עֻלְפֶּה(־פָּה) ص. بیحال، در حال ضعف || ج ־פִּים (פּוֹת)

עִלָּפוֹן ا.ر. = התעלפות

עָלַץ ف.ل. [چون עָבַד] وجد وشادی ك ـ فخر کردن

– הֶעֱלִיץ ف.م. [چون הֶאֱכִיל] شاد کردن

עָלַק ف.م. [چون עָבַד] مکیدن

עֹלֶשׁ ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] کاسنی (تلخ)

עַם، עָם [با حرف تعریف הָעָם] ا.ر. [עַם: עַמִּי] قوم، ملت ـ مردم، اهالی، سکنه ـ کسان، پیروان، دار ودسته ـ جماعت ـ خویشاوندان، اقوام ـ جمعیت ـ گروه || ج עַמִּים وندرةً עֲמָמִים [עַמְמֵי]

– אֲסֵפַת־עַם ←אֲסֵפָה

– נֶאֱסַף אֶל עַמָּיו در گذشت، [م‍] به اقوام خود یعنی برفتگان پیوست

– עַם־הָאָרֶץ (۱) اهالی، مردم (۲) عوام، مردم بیسواد

– עַם־הָאֲרָצוֹת بیسوادی

– עַם עוֹלָם قوم قدیمی [یهود] ـ ملت ابدی ـ گذشتگان

– אַגָּדַת־עַם = מָסֹרֶת حدیث [م‌ش. با יְדַע־עַם]

– בְּנֵי־הָעָם عوام الناس

עִם حا. [עִמִּי یا עִמָּדִי; עִמְּךָ (עִמָּךְ); עִמּוֹ (עִמָּהּ); עִמָּנוּ; עִמָּכֶם(־כֶן); עִמָּהֶם یا עִמָּם (עִמָּהֶן)] با: דִּבַּרְתִּי עִם יוֹסֵף با یوسف صحبت کردم ←אֵת² || همراهِ - نزدیکِ - نزدِ، پیشِ، درنظرِ: "טוֹב ... עִם־אֲנָשִׁים" || در برابرِ - مانندِ

– עִם חֲשֵׁכָה مقارن غروب

– עִם כָּל זֶה با اینهمه، با وجود این

– הָיָה עִם לְבָבוֹ در دلش بود، قصد داشت

– מֵעִם از نزدِ، از پیشِ - از جانبِ

עָמַד ف‌ل. [چون עָבַד] ایستادن: برخاستن، پا شدن: כָּל הָעָם עָמְדוּ || خوابیدن، از کار افتادن - کند شدن - راکد شدن - آرام شدن - پایدار یا قائم ب، بر جا ماندن - استقامت داشتن، پایداری ک وگذراندن: עָמַד בְּכָל הַנִּסְיוֹנוֹת - עָמַד בִּבְחִינָה ←בְּחִינָה || باقی ماندن - مقاومت ک - قیام ک - محقق یا ثابت شدن - اصرار کردن: אֲנִי עוֹמֵד עַל כָּךְ שֶׁהַדָּבָר יֵעָשֶׂה اصرار دارم که این کار کرده شود || تکیه ک - در حق (کسی) ایستادگی ک - تعیین یا گماشته شدن - پدید آمدن - در صدد بودن، در شُرفِ (انجام کاری) ب: עוֹמֵד לִנְסוֹעַ در شرفِ عزیمت، عازم

– ע׳ בְּדִבּוּרוֹ سر قول خود ایستاد، بعهد خود وفا کرد

– ע׳ בַּדִּין بدادگاه جلب شد

– ע׳ בְּעֵינוֹ بحال خود باقی ماند

– עָמַד עַל درک ک، پی به (چیزی) بردن - پیدا کردن، فهمیدن - بر خوردن به، ملاقات ک - روی (موضوعی) تکیه ک، زیاد بحث ک - از (چیزی) دفاع ک: עָמַד עַל נַפְשׁוֹ || در (چیزی) اصرار یا پافشاری ک - در (فلان مبلغ) ایستادن، به (فلان میزان) رسیدن: שַׁעַר הַדּוֹלָר עָמַד עַל 3 לִירוֹת || نادیده گرفتن: עָמְדוּ עַל דָּמוֹ خطر جانی او را نادیده گرفتند و به کمکش نیامدند

– עָמַד עַל דַּעְתּוֹ در عقیدهٔ خود ثابت بود - بسن بلوغ رسید یا جا افتاده شد

– עָמַד עַל שֶׁלּוֹ در عقیدهٔ خود پافشاری کرد

– יַעֲמֹד עַל הַבְּרָכָה دعای خیر شامل حال او بشود!

– נֶעֱמַד ف‌ل. [چون נֶהֱרַס] ناگهان ایستادن

– עִמֵּד ف‌م. [چون דִּבֵּר] صفحه بندی ک

– עֻמַּד مج. [چون אֻשַּׁר] صفحه بندی شدن

– הֶעֱמִיד ف‌م. [چون הֶאֱכִיל] واداشتن، ایستاندن، بر پا داشتن - گماشتن - بر پا کردن - تعمیر کردن - نگه داشتن، از حرکت باز داشتن - منعقد کردن (شیر) - نامزد یا کاندید کردن - آگاهانیدن، مطلع ساختن: הֶעֱמִידוּ אוֹתוֹ עַל טָעוּתוֹ او را از اشتباهش مطلع ساختند || تربیت یا تولید کردن

– הֶעֱמִיד דָּבָר עַל אֲמִתּוּתוֹ ←אמתות

– הֶעֱמִיד לִרְשׁוּת פְּלוֹנִי در اختیار کسی گذاشتن

– הֶעֱמִיד (ف‌ل.) עַל מִדּוֹתָיו در عقاید خود پافشاری کرد

– הֶעֱמִיד עַל רַגְלָיו دایر کردن، براه انداختن - کمک (مالی بکسی) ک، (کسیرا) قادر به ایستادن بر پای خودش ک

– הֶעֱמִיד עַצְמוֹ خود داری ک

– הֶעֱמִיד פָּנִים وضعی بخود گرفتن، وانمود کردن. [با בְּ] خیره خیره نگاه ک

– הָעֳמַד مج. [چون הָאֳכַל] واداشته شدن - گذاشته شدن - آگاهانیده شدن - نامزد شدن ←מֻעֲמָד

עֹמֵד [شکل اصلی עוֹמֵד]

עֹמֶד ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] محل ایستادن، پایگاه، جا، مقام - پایه

עֶמְדָּה ا.ث. [چون עֶגְלָה] محل ایستادن - پاسگاه، پُست - [ن] موضع - .: موقعیت، مقام - طرز تلقی، نظر - وضع، رویه

עִמָּדִי با من، همراه من ←עִם

עֻמָּה ~ ا.ث. پیوستگی - الحاق [فقط در کلمهٔ לְעֻמַּת]

– לְעֻמַּת حا. مقابلِ، روبروی، در برابر، نسبت به: מַצָּבוֹ הַשָּׁנָה ל׳ מַצָּבוֹ אֶשְׁתָּקַד || در ازایِ - پیش رویِ - بموازاتِ، دوشادوشِ - از پهلویِ

– כָּל׳ שֶׁ همانطور که، همچنانکه = כְּמוֹ שֶׁ

– מִל׳~ نزدیک، نزدِ

עַם־הָאֲרָצוֹת ←עַם

עַמּוּד ا.ر. ستون - تیر - میلهٔ عمودی - صفحه: בְּכָל דַּף שְׁנֵי עַמּוּדִים || رحل: שָׂם אֶת סִפְרוֹ עַל הָע׳ | سکو، صحن

– ע׳ הַיְמִינִי رکن مهم، قطب

– ע׳־הַשַּׁחַר طلوع صبح
– ע׳־הַשִּׁדְרָה ستون فقرات، تيرهٔ پشت
– ע׳ הַתְּלִיָּה چوبهٔ دار
– ע׳ הַתָּוֶךְ ستون مركزى- .: ركن، عضو مهم
עַמּוּד ا.ر. صفحه بندى
עַמּוּדָה ا.ث. ستون [در دفتر وكتاب وجدول]
עָמוּם ص. [چون אָבוּד] كمرنگ -كم، ضعيف - بم يا خفه [در صدا] - نيم روشن، در شرف خاموش شدن = עוֹמֵם
עָמוּס ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָמַס بار شده، بار كرده - .: پر، مملوّ
– ע׳ דְּאָגוֹת اندوهگين
– ע׳ בִּלְשׁוֹנוֹ كند زبان، الكن
עָמוֹק = עָמֹק
עִמּוּר ا.ر. بافه بندى، دسته بندى
עִמּוּת " مقابله، تطبيق
עָמִיד ص. [چون אָדִיב] محكم، داراى تاب مقاومت - مصون
עֲמִידָה ا.ث. عمل ايستادن - .: استحكام - مقاومت - وضع
– גִּיל הָע׳ سن متوسط
– בַּע׳ ايستاده: הִתְפַּלֵּל בַּע׳ – יֵשׁ מָקוֹם בָּאוֹטוֹבּוּס בַּע׳ جاى ايستاده در اتوبوس هست
– עֲמִידַת־דֹּם حالت خبردار
עֲמִידוּת " دوام، استحكام - مصونيت
עָמִיל [1] ا.ر. [چون אָבִיב] عامل، حق العمل كار- دلال
עָמִיל [2] ص. [چون אָדִיב] عمل آورده، ورزيده
עֲמִילָה [مؤنث עָמִיל[1-2]]
עֲמִילוּת ا.ث. حق العمل كارى
עֲמִילָן* ا.ر. [־לָן] نشاسته
עֲמִילָנִי(ת) ص. نشاسته اى- آهارى
עֲמִיסָה ا.ث. عمل بار كردن
עָמִיר ا.ر. [چون אָבִיב] بافه (كوچك)
עֲמִירָה ا.ث. بافه بندى
עָמִית ا.ر. [چون אָבִיב] همقطار، همنوع
עָמַל ف.ل. [چون עָבַד ولى در صيغهٔ ا.فا. עָמֵל] زحمت كشيدن، رنج بردن

– עִמֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] ورزش دادن - وادار به ورزش ك
– הִתְעַמֵּל ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] ورزش ك
עָמֵל [چون אָבֵל] (۱) ا.فا. از עָמַל (۲) ا.ر. زحمتكش، رنجبر، كارگر
עָמָל ا.ر. [چون חָכָם] زحمت، مشقت، محنت - آزار، اذيت - شرارت، شقاوت - دسترنج، ثمرهٔ مشقت
עֲמֵלָה ا.ث. زنبور كارگر ← עָמֵל
עֲמָלָה (از عربى) " كارمزد، حق العمل، كميسيون
עִמְלֵן ف.م. [چون עִנְיֵן] آهار زدن
– עֻמְלַן مج. [چون עֻנְיַן] آهار زده شدن
עַמְלָן(־לָנִית) ا. كارگر، رنجبر- آموزگار ورزش
עַמְלָנוּת ا.ث. اصالت كار (در تعليم وتربيت)- ترويج كار هاى دستى يا حرَف وصنايع
עַמְלָנִי(ת) ص. مبنى بر اصالت كار- مشوّق صنايع (دستى)
עָמַם [چون עָבַד] ف.ل. كمرنگ يا تيره شدن - در شرف خاموش شدن ب ‖ ف.م. تيره يا كمرنگ ك- پنهان ك
– עִמֵּם ف.م. [چون הִלֵּל] تاريك ك، باپرده پوشاندن
– עֻמַּם مج. [چون אֻשַּׁר] تاريك (كرده) شدن
– נִתְעַמֵּם ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] تيره شدن - كم كم خاموش شدن
– הֵעֵם ف.م. [چون הֵחֵל زير חָלַל] تاريك ك
– הוּעַם مج. [چون הוּחַל زير חָלַל] تيره شدن - زنگ زده شدن
עַמְמוֹר ا.ر. [در آلات نقليه] نور كم كن
עֲמָמִי(ת) ص. عمومى، همگانى - ملى - متداول، معمول - مناسب (حال مردم): מְחִירִים עֲמָמִיִּים ‖ ساده، مردم پسند
עֲמָמִיּוּת ا.ث. عموميت، تداوُل - تناسب (بهاى كالا) با وضع مردم
עָמַס [چون עָבַד] ف.ل. بار كردن ‖ ف.م. بردن، تحمل ك، حمل ك
– הֶעֱמִיס ف.م. [چون הֶאֱכִיל] بار كردن - .: تحميل ك

– הֶעֱמֵס מج. [چون הֶאֱכֵל] بار شدن ـ تحميل شدن

עֹמֶס ا.ر. [עָמְסוֹ] بار ‖ ج עֳמָסִים~

– מֵעֹ׳ הָעֲבוֹדָה از سنگينى كار، از كار سنگين

– לְמַעְלָה מֵעָמְסוֹ بيش از ظرفيت يا قدرتش

עִמְעוּם ا.ر. كمى (نور)، تيرگى ـ عمل تيره ك يا كم نور ساختن ـ ترديد

עִמְעֵם [چون פִּרְנֵס ولى در صيغهٔ مؤنث ־עֲמָה] ف‌م. كم نور يا تاريك ك ‖ ف‌ل. [با עַל] نا ديده گرفتن، نقض ك، رعايت نكردن

– עֻמְעַם مج. [چون גֻּלְגַּל ولى در صيغهٔ مؤنث ־עֲמָה] كم نور شدن، تاريك شدن ـ ؞ مبهم يا مشكوك ب← מְעֻמְעָם

עֲמֶעֶמֶת ا.ث. [چون תִּפְאֶרֶת] صدا خفه كن

עִמֵּץ ف‌م. [چون דִּבֵּר] بستن (چشم)

– עֻמַּץ مج. [چون אֻשַּׁר] بسته شدن

עָמֹק ف‌ل. [چون אָמֵץ ولى بجاى ا.فا. עָמֹק] گود بودن ـ ؞ عميق ب

– עִמֵּק ف‌م. [چون דִּבֵּר] گود كردن، عميق ك

– הִתְעַמֵּק ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] تعمق ك

– הֶעְמִיק [چون הֶאֱכִיל] ف‌م. گود (تر) ك ‖ ف‌ل. گود شدن ـ ؞ فرو رفتن، تعمق ك ـ مبالغه ك

– הַעֲמֵק עֵצָה شور وفكر زياد كردن، نقشهٔ عميق طرح ك

– הַעֲמֵק לַחְשֹׁב = התעמק

– הָעֳמַק مج. [چون הָאֳכַל] گود (تر) شدن، عميق (تر) شدن

עָמֹק, עָמוֹק ص. [چون אָדֹם] گود: בּוֹר עָ׳ ‖ ؞ عميق ـ صميمانه، قلبى

עֵמֶק ا.ر. [עִמְקִי] درّه، وادى ـ جلگه ‖ ج עֲמָקִים [עִמְקֵי]

– עֵ׳ הַבָּכָא جاى رنج ومحنت جهان فانى

– בֹּא לְעֵ׳ הַשָּׁוֶה با هم كنار آمدن يا توافق ك

עֹמֶק » [چون אֹמֶר] گودى، عُمق ـ جاى عميق يا ژرف ـ ؞ عمق، بطون، اصل

– מֵעֹ׳ הַלֵּב از ته دل، از صميم قلب

עַמְקוּת ا.ث. تعمق

עַמְקָן (־קָנִית) ا. شخص متفكر يا فكور

עַמְקָנוּת ا.ث. (عادت) تعمق وتفكر

עִמֵּר ف‌م ـ ل. [چون דִּבֵּר] (بافه) بستن ـ دسته بندى ك

– הִתְעַמֵּר ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] بد رفتارى ك

עֹמֶר, עוֹמֶר ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] بافه يا دستهٔ كوچك (از غله يا علف) ـ پيمانهٔ قديمى در حدود ده ليتر

– עֹ׳־הַשִּׁכְחָה بافهٔ جا مانده در صحرا، سهم فقرا

– סְפִירַת הָעֹ׳ مراسم شرعى شمردنِ ٤٩ روز بين פֶּסַח← و שָׁבוּעוֹת←

עִמֵּשׂ [شكل ديگر עָמַס]

עִמֵּת ف‌م. [چون אִמֵּת] مقابله ك، برابر كردن

עִנֵּב ف‌م. [چون עִבֵּד] گرهِ خفت زدن

– עִנֵּב עֲנִיבָה كراوات زدن (يا بستن)

– נֶעֱנַב مج. [چون נֶהֱרַס] گره زده شدن

עֵנָב ا.ر. [עֲנַב; עֲנָבוֹ] انگور ـ ميوهٔ انگورى يا توتى ـ حبه، دانه ‖ ج עֲנָבִים [עִנְּבֵי]

– עִנְּבֵי שׁוּעָל سگ انگور، سگنگور

– עִנְּבֵי גֶפֶן בְּעִנְּבֵי גֶפֶן وصلت جور

– עִנְּבֵי גֶפֶן בְּעִנְּבֵי סְנֶה وصلت ناجور يا نا متناسب

עֲנָבָה ا.ث. [עִנְבַת] دانه يا حبه [در انگور وتوت وزيتون وامثال آنها] ـ ميوهٔ انگورى ‖ ج עֲנָבוֹת [עִנְ־]

– עֲ׳ שֶׁל שְׂעוֹרִים دانهٔ جو، جودانه

עִנְבִיָּה ا.ث. عنبيه (چشم)

עֲנָבִים←עֵנָב

עִנְבָּל ا.ر. [چون עַכְבָּר] (١) زبانهٔ زنگ (٢) לְהָאָה

עִנְבָּר* » [״] كهربا ـ عنبر

עֹנֶג » [چون חֹדֶשׁ] خوشى، حظ، لذّت

– עֹ׳ שַׁבָּת لذات روحانى روز سبت: سرود ومناجات

עָנֹג ص. [چون אָדֹם] لطيف ـ ناز پرورده

עִנֵּג ف‌م. [چون דִּבֵּר] با خوشى گذراندن ـ محظوظ ك ـ نرم ك

– עֻנַּג مج. [چون אֻשַּׁר] متنعم يا محظوظ شدن

– הִתְעַנֵּג ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] محظوظ شدن، لذت بردن [با בְּ از] ـ در نعمت ولذت زيستن

עָנַד ف.م. [چون עָבַד] بستن یا زدن (نشان) ـ دست کردن (دستبند)

ـ נֶעֱנַד مج. [چون נֶהֱרַס] بسته شدن (چون نشان)

עָנָה¹ ف.م ـ ل. [چون עָשָׂה] پاسخ دادن، جواب دادن: הַמּוֹרֶה שׁוֹאֵל אֶת הַתַּלְמִידִים וְהֵם עוֹנִים לוֹ آموزگار از شاگردان سؤال میکند وایشان به او جواب میدهند ‖ ب. اجابت ك، جواب مساعد به (کسی) دادن ـ گواهی یا شهادت دادن

ـ עָנָה אָמֵן آمین گفتن

ـ אֵין קוֹל וְאֵין עוֹנֶה نه صدائی نه جوابی

ـ נַעֲנָה مج. [چون נַעֲשָׂה] جواب داده شدن ـ مستجاب شدن ـ [با לְ] اجابت ك یا انجام دادن

עָנָה² ف.ل. ["] خواندن، سرائیدن ـ خروشیدن

ـ עִנָּה ف.ل. [چون צִוָּה] سرائیدن [صیغهٔ تشدید]

עָנָה³ ف.ل. ["] ذلیل وبیچاره شدن ـ مصیبت دیدن ـ سر فرود آوردن ـ پست شدن [در صدا]

ـ נַעֲנָה ف.ل. [چون נַעֲשָׂה] ذلیل شدن ـ تواضع ك

ـ עִנָּה ف.م. [چون צִוָּה] ذلیل ك، رنجانیدن ـ رنجه ك ـ اذیت ك ـ دچار مصیبت ك ـ بیصورت کردن (زن) ـ به تعویق انداختن

ـ עֻנָּה مج. [چون צֻוָּה] رنجانده شدن ـ مصیبت دیدن

ـ הִתְעַנָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] رنج دیدن، مصیبت دیدن ـ خود را پست ك، فروتنی ك ـ روزه گرفتن

ـ הֶעֱנָה ف.م. [چون הֶעֱלָה] دچار مصیبت ك

עֹנָה [شکل دیگر עוֹנָה¹]

עָנָו (עֲנָוָה) ص. حلیم، متواضع ـ بیچاره، بینوا ـ مظلوم ‖ ج עֲנָוִים(־ווֹת)

עָנוּב [چون אָבוּד] ا.مف. از עָנַב

עִנּוּב ا.ر. عمل گره زدن (کراوات)

עִנּוּג " (۱) عمل محظوظ ك (۲) עֹנֶג

עָנוּד ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָנַד

ـ ע׳ אוֹת כָּבוֹד دارایِ (یا مفتخر به) نشان افتخار

עֲנָוָה¹ ا.ث. [چون אֲדָמָה] حلم، فروتنی

עֲנָוָה² " ["] (۱) עֲנָבָה (۲) תְּבוּאָה

עֲנָוָה³ [مؤنث עָנָו]

עִנּוּי¹ ا.ر. عمل رنجاندن یا آزردن ـ مصیبت، محنت، رنج ـ شکنجه، آزار

ـ ע׳־דִּין تعویق در صدور یا اجرای حکم دادگاه

ـ ע׳־נֶפֶשׁ ریاضت بوسیلهٔ روزه ومانند آن

עִנּוּי² " فریاد (سوگواری) دسته جمعی

עָנוּק ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָנַק مزین به گلوبند

עָנוּשׁ ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָנַשׁ محکوم بدادن جریمه، جریمه شده

ـ כֶּסֶף עֲנוּשִׁים جریمهٔ نقدی

עֲנוֹת¹ ا.ث. لطف، مهربانی

עֱנוֹת² ا.ف. از עָנָה

עֱנוּת ا.ث. مصیبت، رنج، عذاب

עַנּוֹת " صدای سرود وغنا

עַנְוְתָן(־תָנִית) ص. فروتن، متواضع، حلیم

עַנְוְתָנוּת ا.ث. فروتنی، تواضع ـ بردباری

עָנִי (עֲנִיָּה) ص. مسکین، فقیر، تهیدست، بینوا ـ بیچاره، مظلوم ـ فروتن، افتاده، حلیم ‖ ج עֲנִיִּים (עֲנִיּוֹת)

ـ ע׳ בְּדֵעָה بیدانش، تهی مغز

ـ ע׳ מִמַּעַשׂ فاقد اعمال نیك [مظلومیت

עֳנִי ا.ر. [چون חֳלִי] فقر، درویشی، بیچارگی ـ مصیبت ـ

ـ לֶחֶם ע׳ نان محنت وذلت: کنایه از نان فطیر

עֹנִי = עֳנִי [در حالت مکث]

עַנְיָא° = עֳנִי: "הָא לַחְמָא עַנְיָא" اینست نان درویشی

עֲנִיבָה ا.ث. کراوات ـ گره ـ خفت ـ عمل گره زدن

עֲנִידָה " عمل بستن یا زدن (نشان)

עֲנִיָּה (۱) ا.ث. جواب گوئی (۲) [مؤنث עָנִי]

עָנָיו = עָנָו

עַנְיוּת ا.ث. فروتنی، تواضع ـ سادگی

עֲנִיּוּת " فقر، تهیدستی، بینوائی

ـ לְפִי ע׳ דַּעְתִּי بعقل ناقص بنده

עִנְיָן ا.ر. [־יַן] موضوع ـ مطلب ـ علاقه، دلبستگی: אֵין לוֹ כָּל עִנְיָן בַּדָּבָר هیچ علاقه باین موضوع ندارد یا در آن ذینفع نیست ‖ معنی، مفهوم ـ امر ـ مورد: הַכֹּל לְפִי הָע׳ تا مورد چه باشد، بسته است بموضوع یا مورد ‖ کار ـ ربط، نسبت: זֶה לֹא עִנְיָנִי این موضوع بمن ربطی ندارد ‖ ج עִנְיָנִים [־יְנֵי یا ־יְנֵי]

– בְּעִנְיָן در موضوع، راجع به
– זֶה עִנְיָן שֶׁל דַּקָּה کاریك دقیقه است
– כָּעִנְיָן ق. موافق قاعده، چنانكه باید، بنحوشایسته
– כָּעִנְיָן שֶׁנֶּאֱמַר = כְּמוֹ שֶׁנ׳ چنانكه گفته شده است، باین دلیل كه
– מֵע׳ לְע׳ בְּאוֹתוֹ ע׳ از یك بحث به بحث دیگر ولی راجع بهمان موضوع
– עִנְיְנֵי דְיוֹמָא° موضوعات روز، امور جاریه
– דָּבָר הַלָּמֵד מֵעִנְיָנוֹ مطلبی كه از قرائن روشن میشود
– תֹּכֶן הָעִנְיָנִים فهرست موضوعات یا مندرجات
– מָה הָעִנְיָנִים? موضوع چیست؟ قضیه چیست؟ چه خبر است؟

עִנְיֵן ف‌م. [עִנְיַנְתִּי; עִנְיְנוּ; יְעַנְיֵן; מְעַנְיֵן→ ; עַנְיֵן (עַנְיְנִי)] ـ م. לְעַנְיֵן علاقه مند كردن ـ جلب توجه (كسیرا) ك، جالب توجه برای (كسی) ب: נוֹשֵׂא הַנְּאוּם עִנְיֵן אֶת הַקָּהָל
– עֻנְיַן مج. [עֻנְיַנְתִּי; עֻנְיְנוּ; יְעֻנְיַן; מְעֻנְיָן→] ـ م. עִנְיוּן ~ علاقه مند شدن، دلبستگی پیدا كردن
– הִתְעַנְיֵן ف‌ل. [הִתְעַנְיַנְתִּי; הִתְעַנְיְנוּ; יִתְעַנְיֵן; מִתְעַנְיֵן; הִתְעַנְיֵן(־יְנִי)] ـ م. לְהִתְעַנְיֵן علاقه مند شدن (یا بودن)، علاقه یا دلبستگی داشتن: אֵינִי מִתְעַנְיֵן בְּמָתֵמָטִיקָה به ریاضیات علاقه ای ندارم

עִנְיָנִי(ת) ص. مربوط بموضوع ـ واقعی ـ عملی
עִנְיָנִיּוּת ا‌ث. ورود مستقیم بموضوع ـ واقعیت
עָנִיץ [شكل دیگر אָנִיץ]
עֲנִישָׁה ا‌ث. (۱) عمل كیفر دادن (۲) עֹנֶשׁ
עִנֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] از ابر پوشانیدن
– עוֹנֵן ف‌ل. [چون סוֹבֵב] غیب گوئی یا جادو كردن
עָנָן ا‌ر. [چون חָכָם] ابر
– עֲנַן בֹּקֶר ابر بامداد، مه خفیف ـ ∴ چیز زود گذر
עֹנֵן [شكل اصلی עוֹנֵן] = מְעוֹנֵן
עֲנָנָה ا‌ث. [چون אֲדָמָה] (۱ ـ اسم جمع برای עָנָן) ابر (۲) لكهٔ ابر
עֲנָנוּת ״ ابری بودن هوا
עָנָף ا‌ر. [چون חָכָם] شاخه (ای كه از ریشه بروید) ـ ∴ شعبه، رشته

עֲנַף ״ [چون עֲבַד] مجموع شاخه های درخت
עָנֵף ص. [چون אָשֵׁם] پر شاخه ـ ∴ دامنه دار
(עָנַף) הִתְעַנֵּף ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] شاخه شاخه یا منشعب شدن
– הֶעֱנִיף ف‌ل. [چون הֶאֱכִיל] شاخه در آوردن
עֲנָק¹ (עֲנָקָה) ا. آدم یا جانور غول پیكر
– בִּנְיַן עֲנָק ساختمان خیلی بلند
– צַעֲדֵי ע׳ گامهای تند وبلند
עֲנָק² ا‌ر. گردن بند یا آویزهٔ آن
עָנַק ف‌م. [چون עָבַד] زینت گردن ك ـ ∴ احاطه ك
– הֶעֱנִיק [چون הֶאֱכִיל] ف‌ل. بخشش فراوان دادن‖ ف‌م. (۱) עָנַק (۲) اعطاء یا اهداء كردن
– הָעֳנַק مج. [چون הָאֳכַל] بعنوان انعام یا عیدی داده شدن ـ اعطاء شدن
עֹנֶק ا‌ر. [עָנְקוֹ] انعام ـ عیدی ‖ ج עֲנָקִים [עַנְקֵי]
עֲנָקִי(ת) ص. غول پیكر ـ عظیم الجثه ـ هنگفت
עֲנָקִיּוּת ا‌ث. عظمت جثه ـ بلندی زیاد
עֹנֶשׁ ا‌ر. [چون חֹדֶשׁ] جزا، كیفر، مجازات: ע׳ מַאֲסַר עוֹלָם كیفر حبس ابد ‖ [در فوتبال] تاوان
– ע׳ גּוּף مجازات جسمی
– בַּר־עֳנָשִׁין° (كسی) كه به سن قابل مجازات رسیده است
– חֻקַּת־הָעֳנָשִׁין قانون كیفری، قانون مجازات عمومی
עָנַשׁ ف‌م. [چون עָבַד] كیفر دادن، مجازات ك، تنبیه ك ـ جریمه ك
– נֶעֱנַשׁ مج. [چون נֶהֱרַס] تنبیه شدن، مجازات شدن، به كیفر رسیدن ـ جریمه شدن ـ دیه یا غرامت دادن
– נִתְעַנֵּשׁ ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] = נֶעֱנַשׁ
– הֶעֱנִישׁ ف‌م. [چون הֶאֱכִיל] تنبیه ك، مجازات ك
עַסַּאי ا‌ر. [چون נַבַּאי] متخصص ماساژ
עִסָּה¹ ف‌م. [چون צִוָּה] خمیر كردن ـ ماساژ دادن
עִסָּה² ا‌ث. = בָּצֵק خمیر
עִסּוּי ا‌ر. ماساژ ـ عمل فشردن ـ آب میوه گیری
עָסוּק ص. [چون אָבוּד] مشغول: ע׳ בַּעֲבוֹדָה مشغول كار

עִסּוּק ا.ر. اشتغال ـ طرز عمل، رويه ـ عادت

עַסְקָן(־נִית) = **עַסַּאי** الخ

עַסְיָנוּת ا.ث. (فن) ماساژ

עָסִיס ا.ر. [چون אָבִיב] آب ميوه ـ شيره ـ شراب تازه

– **עֲסִיס בֹּסֶר** آبغوره

עֲסִיסִי(ת) ص. آبدار، پر آب ـ .. شاداب، باطراوت

עֲסִיסִיּוּת ا.ث. آبداری ـ .. شادابی، طراوت، تازگی

עָסִיק ص. [چون אָדִיב] = **מְעַרְעֵר**

עֲסִיקָה ا.ث. اشتغال

עִסָּנִי(ת) ص. خمير مانند، چاق وچله

עָסַס ف.م. [چون חָגַג] پايمال ك ـ فشردن

– **הֶעֱסִיס** ف.م. [چون הֶאֱכִיל] پر آب ك، شاداب ك

– **הִתְעַסֵּס** ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] آبدار شدن ـ .. شاداب شدن

עָסַק ف.ل. [چون אָבַד] (۱) مشغول شدن، سرگرم شدن: **ע' בְּסִדּוּר הַנְּיָרוֹת** مشغول تنظيم اوراق شد (۲) داد وستد کردن

– **הִתְעַסֵּק, נִתְ־** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] مشغول شدن، اشتغال ورزيدن ـ دعوا يا مشاجره ك ـ [د.م] لاس زدن

– **הֶעֱסִיק** ف.م. [چون הֶאֱכִיל] بكار گماشتن، استخدام ك ـ سرگرم يا مشغول ك ـ .. اشغال کردن (ذهن)

– **הָעֳסַק** مج. [چون הָאֳכַל] بكار گماشته شدن

עֵסֶק ا.ر. [چون עֵמֶק] کار، شغل، کار وبار ـ امر، وضع ـ کسب، دادوستد، معامله ـ رفتار ـ تماس، دخالت

– **בֵּית־ע'** محل کار [کارگاه، کار خانه ـ تجارتخانه]

– **ע' בִּישׁ°!** (امان از اين) بد بياری!

– **ע' הוּא ע'** کار وکسب دوستی بر نميدارد

– **בַּעַל־ע'** صاحب کار، کارفرما

– **עָשָׂה ע' טוֹב** خوب کار کرد، در کسب فايدهٔ خوبی برد

– **עִסְקֵי בַּנְק** امور بانکی، بانك داری

– **זֶה לֹא עִסְקְךָ** اين کار تو نيست، بتو ربطی ندارد

– **אִישׁ עֲסָקִים** شخص کاسب

– **עַל עִסְקֵי** در بارهٔ

עִסְקָא° ا.ث. (۱) **עֵסֶק** (۲) شرکتی که درآن سرمايه از يك نفر و "دست" (يعنی کار) از نفر ديگر است

– **הֶתֵּר ע'** جواز شرعی برای حليت گرفتن سود در مورد عسقא←

עִסְקָה (از עסקא°) ا.ث. دادوستد، معامله ‖ ج **עִסְקוֹת** [עִסְ־]

עִסְקִי(ת) ص. کسبی، تجارتی ـ عملی

עַסְקָן[־קָן](־קָנִית) ا. خدمتگزار [در کارهای عمومی يا حزبی]

עַסְקָנִי(ת) ص. فعال، کاری

עָף ف.ل. [چون קָם] پريدن، پرواز کردن ـ .. تند رفتن ـ دور شدن ـ نابود شدن

– **עוֹפֵף** [چون קוֹמֵם] ف.ل. پريدن ‖ ف.م. جلوه دادن، گرداندن، تاب دادن (شمشير)

– **הִתְעוֹפֵף** ف.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] (اينسو وآن سو) پريدن ـ .. نابود شدن

– **הֵעִיף** ف.م. [چون הֵעִיר] پرانيدن ـ هوا کردن (بادبادك) ـ (بيرون) انداختن ـ پرت ك

– **לְהָעִיף עַיִן** نظر انداختن

– **הוּעַף** مج. [چون הוּקַם ولی در صيغهٔ مؤنث **הוּעֲפָה**] پرانيده شدن ـ (بيرون) انداخته شدن

עֳפָאִים [جمع عُפִי]

עִפּוּי ا.ر. = **עֲיֵפוּת** خستگی

עָפוּץ ص. [چون אָבוּד] دباغی شده

עִפּוּץ ا.ر. دباغی

עִפּוּר = **עֹפֶר**

עִפּוּר ا.ر. ريختن يا پرت کردن خاك

עִפּוּשׁ « (۱) **עֹבֶשׁ** (۲) סִרְחוֹן

עֳפִי « [עָפְיוֹ] شاخه ـ شاخ وبرگ ‖ ج **עֳפָאִים**

עַפְיָן « [־יַן] ماهی کولی

עֲפִיפָה ا.ث. پرواز ـ تبخير ـ محو شدگی

עֲפִיפוֹן ا.ر. بادبادك

עָפִיץ ص. [چون אָדִיב] دبش، گس ـ دباغی شده

עֲפִיצוּת ا.ث. دبشی، گسی

עָפִיר ا.ر. [چون אָבִיב] کشت پيش از بارندگی

עָפַל مج ـ ف ل. [چون אָשַׁר] باد کردن ـ :. تکبر کردن
– הֶעְפִּיל ف ل. [چون הֶחְכִּים] بالا رفتن، صعود کردن ـ با جسارت وجرأت عمل کردن
עֹפֶל ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] تپه (محصور) ـ دژ
– טוּר ע׳ برج ایفل
עִפְעוּף » چشمك (زدن)
עַפְעַף » [־עַפּוֹ] پلك چشم ـ مژگان ـ :. چشم || ت ـ ج ־עַפְעַפַּיִם [עַפְעַפֵּי]
– ־עַפְעַפֵּי שַׁחַר־ طلوع صبح، فجر
עִפְעֵף ف ل. [چون פִּרְנֵס ـ در صیغهٔ مؤنث ־עַפְעֲפָה] چشمك زدن
עָפָץ ا.ر. [چون חָכָם] مازو
עִפֵּץ ف م. [چون דִּבֵּר] دباغی ك
עִפֵּר ف م. [چون דִּבֵּר] خاك روی (چیزی) ریختن
– עֻפַּר مج. [چون אֻשַּׁר] خاك آلود شدن
עָפָר ا.ر. [עֲפַר; עֲפָרוֹ] خاك || ج עֲפָרִים [עַפְרֵי] و עֲפָרוֹת [עַפְ־]
– שָׁלוֹם לַעֲפָרוֹ طاب ثراهُ [عربی]، روحش شاد!
עָפֹר ص. [چون אָפֹר] خاکی (رنگ) ← אָפֹר
עֹפֶר ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] آهو بچه ـ :. جوان زیبا وبرازنده [مؤنث آن = עָפְרָה]
עֶפְרָה ا.ث. کلوخهٔ معدنی || ج עֲפָרוֹת [עַפְ־]
עָפְרָה » [مؤنث עֹפֶר]
עִפָּרוֹן ا.ر. [چون חִזָּיוֹן] مداد
– עִפְּרוֹן־גִּיר قلم گچ
עֶפְרוֹנִי » غزلاغ، چکاوك
– ע׳ מְצֻיָּץ کاکل
עַפְרוּרִי(ת) ص. خاکی، مانند خاك
עַפְרוּרִית ا.ث. شن وخاك ـ کثافت
עַפְרִי(ת) ص. خاکی ـ زمینی
עֹפֶרֶת = עוֹפֶרֶת
עִפֵּשׂ [چون דִּבֵּר] ف ل. کفك زدن || ف م. بدبو کردن
– עֻפַּשׂ مج. [چون אֻשַּׁר] و הִתְעַפֵּשׂ ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] کفك زدن ـ گندیدن
עָץ ف ل. [چون קָם¹] = יָעַץ مشورت ك

עֵץ ا.ر. درخت = אִילָן || چوب: כְּלִי־עֵץ ظرف چوبی || هیزم ـ چوبهٔ دار ـ [در جمع] ظروف چوبی || ج עֵצִים [עֲצֵי]
עָצַב ف م. [چون עָבַד] رنجانیدن، محزون ك
– נֶעֱצַב مج. [چون נֶהֱרַס] غمگین شدن ـ اذیت شدن
– עִצֵּב ف م. [چون דִּבֵּר] غمگین یا خشمگین ك
– הִתְעַצֵּב ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] متأسف یا خشمگین شدن [متأسف ك
– הֶעֱצִיב ف م. [چون הֶאֱכִיל] رنجاندن، غمگین یا
עִצֵּב ف م. [چون דִּבֵּר] شکل به (چیزی) دادن، تشکیل دادن، سرشتن ـ عمل آوردن
– עֻצַּב مج. [چون אֻשַּׁר] به شکل معین در آورده شدن
עֶצֶב¹ ا.ر. [چون עֶבֶד] رنج ـ غم، محنت ـ دسترنج
– לֶחֶם עֲצָבִים نانی که با مشقت تحصیل شده باشد
עֶצֶב² » [»] بت ـ ظرف (شکسته یا سفالین)
עֹצֶב³ » [»] = עֶצֶב¹
עָצָב¹ » [עֲצַב; עֲצָבוֹ] عصب، پی || ج עֲצַבִּים: מִלְחֶמֶת עֲצַבִּים جنگ اعصاب
עָצָב² » [»] بت || ج עֲצַבִּים
עֹצֶב¹ » [چون חֹדֶשׁ] بت
עֹצֶב² » [»] رنج، الم، درد
עָצֵב ص. [چون אָשֵׁם] غمگین ـ :. کمتر ازمیزان لازم
עַצְבָּה ا.ث. زین پوش یا سفرهٔ چرمی ـ زیر پائی ـ [ن] دسته
עִצָּבוֹן ا.ر. [עִצְּ־] رنج، الم ـ محنت، مشقت || ج עִצְּבוֹנוֹת
עַצְבוּת ا.ث. غمگینی، افسردگی
עִצְבֵּן ف م. [چون עִנְיֵן] عصبانی ك
– עֻצְבַּן مج. [چون עֻנְיַן] عصبانی (کرده) شدن
– הִתְעַצְבֵּן ف ل. [چون הִתְעַנְיֵן] عصبانی شدن
עַצְבָּנוּת ا.ث. عصبانیت ـ بیقراری
עַצְבָּנִי(ת) ص. عصبانی ـ ناشی از عصبانیت
עַצֶּבֶת ا.ث. [עַצֶּבֶת یا עַצְּבַת; עַצַּבְתּוֹ] اندوه، غم ـ [بعقیدهٔ بعضی] بت || ج עַצְּבוֹת [עַצְּ־]
עִצָּה ف م. [چون צִוָּה] تبدیل به چوب ك ـ در قاب چوبی گذاشتن

- **עָצָה** مج. [چون צֻוָּה] (مانند چوب) سخت شدن - در قاب چوبی گذاشته شدن

עֵצָה¹ ا.ث. [עֲצַת; עֲצָתוֹ] مشورت، پند - تدبیر - رأی، قصد || ج עֵצוֹת [עֲ-]

- **נָטַל ע' מִמֶּנִּי** با من مشورت کرد
- **אִישׁ עֲצָתִי** مشاور من
- **שָׁאַל בַּעֲצַת רוֹפֵא** به پزشك مراجعه کرد
- **שָׁת עֵצוֹת בְּנַפְשׁוֹ** پیش خود (یا با نفس خود) مشورت کرد

עֵצָה² » [»] مادهٔ چوب - درخت [بطور کلی]

עָצוּב ص. [چون אָבוּד] غمگین، محزون - غم انگیز

עִצּוּב ا.ر. تعیین شکل قطعی برای (چیزی)

עִצּוּי » تبدیل به چوب - تهیهٔ قاب چوبی برای (چیزی)

עָצוּם¹ ص. [چون אָבוּד] زور آور، نیرومند - کثیر، عظیم - [در مقام اسم وبصیغهٔ ج: עֲצוּמִים] زور آوران، جباران

עָצוּם² ص. [»] بسته: עֵינַיִם עֲצוּמוֹת

עִצּוּם ا.ر. نیرومندی، عظمت - تحکیم - اصل، عین: בְּעִצּוּמוֹ שֶׁל הַחֹם در عین گرما || جریمه، ضمانت اجرائی

עֲצוּמָה¹ ا.ث. دعوی، ادعا - دادخواست (دسته جمعی)

עֲצוּמָה² [مؤنث עָצוּם]

עָצוּר ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָצַר نگهداشته شده، حبس شده: נְשִׁימָה עֲצוּרָה || معطل شده، عقب مانده - باز داشت شده یا زندانی - دور، غائب - محدود - ممنوع، غیر مجاز - دچار یبوست

עִצּוּר ا.ر. (۱) סְחִיטָה (۲) עֲצִירוּת (۳ - د) حرف مصمت consonant

עֵצִי(ת) ص. چوبی، چوب مانند

עֲצִיבָה ا.ث. = עַצְּבוּת

עָצִים (עֲצִימָה) ص. متمرکز- شدید

- **חַקְלָאוּת עֲצִימָה** کشاورزی علمی، کشت تنجیده

עֲצִימָה ا.ث. بستن (چشم)

עֲצִימוּת » تمرکز (کار وفعالیت) - شدّت

עָצִיץ ا.ر. [چون אָבִיב] گلدان (کوزه ای)

עָצִיר (עֲצִירָה) ا. شخص بازداشت شده || ج עֲצִירִים (-רוֹת)

עֲצִירָה ا.ث. حبس: עֲצִירַת שֶׁתֶן حبس البول، شاش بند || نگهداری، جلوگیری از حرکت: עֲצִירַת הָרַכֶּבֶת || توقف - عمل فشردن یا عصاره گرفتن

- **עֲצִירַת גְּשָׁמִים** = בַּצֹּרֶת

עֲצִירוּת » یبوست، قبض

עָצֵל ص. [چون אָשֵׁם] تنبل، کاهل

(עָצַל) נֶעֱצַל ف.ل. [چون נֶהֱרַס] تنبلی ك، کاهلی ك

- **הִתְעַצֵּל** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] تنبلی ك، غفلت ك

עַצְלָה ا.ث. = עַצְלָנוּת

עַצְלוּת » تنبلی، کاهلی

עַצְלָן¹ (-לָנִית) ا. (شخص) تنبل

עַצְלָן² ا.ر. [-לָן] [ج ش] تنبل

עַצְלָנוּת ا.ث. تنبلی

עֲצַלְתַּיִם (ه ت) ا.ر. تنبلی (زیاد) - بطؤ (*bot'*)، کندی

- **בַּעֲ'** ق. بکندی، آهسته

עָצַם¹ ف.ل. [יֶעֱצַם; עָצוֹם; עֲצֹם (עָצְמִי)] - م. עָצַם, עָצוֹם; לַעֲצֹם زور آور شدن (یا بودن)، قوی شدن - زیاد شدن (یا بودن)

- **עִצֵּם** ف.م. [چون דִּבֵּר] (استخوان کسی را) خرد کردن
- **הִתְעַצֵּם** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] زور زدن، کوشش (زیاد) ك- قوی شدن - استخوانی شدن - سرسختی ك
- **הֶעֱצִים** ف.م. [چون הֶאֱכִיל] قوی ك- زیاد (تر) ك

עָצַם² ف.م. [יַעֲצֹם; עוֹצֵם; עֲצֹם (עָצְמִי)] - م. עָצַם, עָצוֹם; לַעֲצֹם بستن (چشم یا مژگان)

- **נֶעֱצַם** مج. [چون נֶהֱרַס] بسته شدن
- **הֶעֱצִים** ف.م. [چون הֶאֱכִיל] بستن (چشم)
- **הִתְעַצֵּם** ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] بسته شدن (چشم) - استخوانی یا سفت شدن

עֶצֶם ا.م. [עַצְמוֹ] استخوان - ماده، جسم، جرم - ذات، هستی - ... اساس، اصل، ماهیت: עֶצֶם הַבְּעָיָה اصل موضوع، ماهیت قضیه || عین: בְּעֶ' הַקַּיִץ در عین (یاچلهٔ) تابستان || ج עֲצָמוֹת [עַצְ-] و עֲצָמִים [עַצְמֵי]

☞ **עֶצֶם** بمعنی "استخوان" مؤنث است وجمع آن بیشتر עֲצָמוֹת میشود

- **בְּעֶ' יָדוֹ** به دستخط (یا بخط) خودش

– "בְּעֶ' הַיּוֹם הַזֶּה" در همین روز- همین امروز

– בְּעֶ' ق. در واقع، در اصل

– שֵׁם־עֶ' [د] اسم

– בְּעַצְמִי; בְּעַצְמְךָ خودم، خودت

– עוֹר וַעֲצָמוֹת پوست و استخوان، نی قلیان

– בֵּינֵנוּ לְבֵין עַצְמֵנוּ بین خودمان باشد، بینی و بین الله

– כָּל עַצְמוֹ שֶׁל פְּלוֹנִי خود فلانی شخصاً

– כְּשֶׁלְּעַצְמוֹ فی نفسه، بخودی خود

– מֵעַצְמוֹ از پیش خودش- خود بخود: מוּבָן מֵעַצְמוֹ [معمولاً מוּבָן מֵאֵלָיו] بدیهی (است)

עֹצֶם » [چون חֹדֶשׁ] زور، نیرو، قوّت، توانائی

– מֵעֹ' بزور- از فرطِ- در نتیجهٔ، بر اثرِ

עַצְמָאוּת ا.ث. استقلال

– יוֹם הָעַ' (جشن) روز استقلال، سالروز استقلال

עַצְמָאִי(ת) ص. مستقل- قائم با لذات- صاحب اراده

עָצְמָה ا.ث. نیرو، قوّه- شدت- کثرت

עַצְמָה = **עֲצוּמָה**

עַצְמוּת ا.ث. ماهیت، ذات

עַצְמוּתִי(ת) ص. ذاتی، اصلی

עַצְמִי(ת) ص. متعلق به خود- ناشی از خود- ذاتی- داخلی

– בִּטָּחוֹן עַצְמִי اتکاء بنفس

– אַהֲבָה עַצְמִית=אָנֹכִיּוּת

– חִנּוּךְ עַצְמִי تربیت در پیش خود

– כָּבוֹד עַצְמִי, הוֹקָרָה עַצְמִית شرافت یا عزت نفس

– הַכָּרָה עַצְמִית معرفت نفس، خود شناسی

– הַקְרָבָה עַצְמִית فدا کاری، از خود گذشتگی

– שְׁלִיטָה עַצְמִית تسلط بر نفس، خود داری

– שֵׁרוּת עַצְמִי [در کافه ها ورستوران ها] پذیرائی از خود یا بدست خود [نه توسط پیشخدمت]

עַצְמִיּוּת ا.ث. شخصیت

עָצַר [چون עָבַד یا חָגַר] ف.م. نگهداشتن: אָמַרְתִּי לַנֶּהָג "עֲצֹר בַּתַּחֲנָה הַבָּאָה" || باز داشتن، محروم ك- بستن- معطل ك- مانع شدن- توقیف یا زندانی ك || ف.ل. [با בְּ] حکمرانی ك- از جریان باز داشتن- [با בְּעַד] جلوگیری ك (از): אֵינִי יָכוֹל לַעֲצֹר בְּעַד רִגְשׁוֹתַי نمیتوانم جلو احساسات خود را بگیرم

– עָצַר בְּרוּחוֹ خود داری کرد، بر اعصاب خود مسلط شد

– עָצַר כֹּחַ طاقت یا یارای (چیزی را) داشتن

– נֶעֱצַר یا נֶעְצַר مج. [چون נֶהֱרַס یا נֶחְפַּז] نگهداشته یا باز داشته شدن- باز داشت یا توقیف شدن- موقوف شدن، دچار وقفه شدن- بسته شدن- فشرده شدن

עֶצֶר ا.ر. [چون עֶבֶד] اقتدار، سلطنت- ثروت- خشکسالی- عایق [در صفحهٔ شماره گیر تلفن]

– יוֹרֵשׁ־עֶ' وارث مسلم

– שְׁעוֹן־עֶ' ساعتِ وقت گذاری

עֹצֶר » [چون חֹדֶשׁ] قدغن عبور ومرور یا خروج از خانه در ساعات معین- باز داشت، حبس- فشار، ستم

– הֵטִיל עֹ' عبور ومرور را قدغن ك

עֲצָר » [עֲצַר] داروی قابض

עֲצָרָה ا.ث. [چون עֲטָרָה] (۱) **עצרת** (۲) جماعت

עֲצֶרֶת » [עֲצַרְתּוֹ] محفل واجتماع برای انعقاد جشن یا بحث در مسائل مهم- روز تعطیل یا عید [بویژه روز هشتم סֻכּוֹת→ وروز هفتم פֶּסַח→]- ج עֲצָרוֹת [עֲצֶ־]

– עֲ' הַכְּלָלִית שֶׁל אוּ"ם مجمع عمومی سازمان ملل

עָקָא° » = צָרָה [در اصطلاح ارامی דָּא עָ' بدی کار در اینجا است، اشکال در اینست]

עָקֵב ا.ر. [עֲקֵב] پاشنه- اثر، جا پا، ردّ پا || ج עֲקֵבוֹת [עִקְבוֹת]- پاشنه کفش || ج עֲקֵבִים [עִקְבֵי]

– שָׁמַר עֲקֵבָיו שֶׁל פְּלוֹנִי رد پای کسیرا گرفتن

– עָ' בְּצַד אֲגוּדָל با قدم آهسته یا معمولی

– הִגְדִּיל עָ' עַל با تکبر تحقیر کردن

– בְּעִקְּבוֹת ح.ا. به دنبال، در تعقیبِ- به تقلیدِ، از روی گردهٔ

עָקַב [چون עָבַד] (۱) ف.م. بر (کسی) پیشدستی ك- جا نشین شدن، ملغی ك- پاشنهٔ (کسیرا) گرفتن (۲) ف.ل. [با אַחַר یا אַחֲרֵי] دنبال ك، تعقیب ك- پی در پی آمدن

– עִקֵּב [چون דִּבֵּר] = עִכֵּב

עִקֵּב ف.م. [چون דִּבֵּר] مکعب ك، به توان سوم بردن

– עֻקַּב مج. [چون אֻשַּׁר] مکعب شدن ← מְעֻקָּב

עָקֹב ص. [چون אָדֹם] کج ـ سراشیب، دارای شیب زیاد ـ .. فریبنده، گول زن ـ نشان دار، نشان دهندهٔ آثار: עֲקֻבָּה מִדָּם دارای آثار خون یا جا پای خون آلود

עֵקֶב (۱) ا.ر. [چون עֵמֶק] اثر، نتیجه، عقبه ـ پاداش، جزا (۲) ح‌ا. بخاطر، در ازای، در نتیجهٔ (۳) ح‌ع. = ע׳ אֲשֶׁר یا ע׳ כִּי چونکه، برای اینکه

עָקֵב ا.ر. [עָקֵב] ٔسنقر

עָקְבָה ا.ث. حیله ـ وسیله یا علت تحریک

עֲקֵבִי(ת) ص. منتج ـ ضمنی

עָקַד فم. [چون עָבַד] بستن (دست وپا)

– עָקַד מִזְבֵּחַ قربانی آوردن، قربانی گذرانیدن

– נֶעֱקַד مج. [چون נֶהֱרַס] (دست وپا) بسته شدن

עֵקֶד ا.ر. [چون עֵדֶר] مجموعه ـ دورهٔ کامل

– בֵּית־ע׳ לַחֲכָמִים مجمع دانشمندان، دارالعلم

– בֵּית־ע׳ סְפָרִים = סִפְרִיָּה

עָקֹד ص. [چون אָדֹם] مخطط: כְּבָשׂוֹת עֲקֻדּוֹת || راهراه

עֲקֵדָה ا.ث. عمل دست وپا بستن ـ .. فدا کاری

עָקָה « ستم، فشار

– עָקַת־נֶפֶשׁ افسردگی

עִקּוּב¹ ا.ر. تعقیب یا توجه [با אַחֲרֵי]

עִקּוּב² « عمل مکعب ک یا به توان سوم بردن

עִקּוּבִי(ת) ص. = מְעֻקָּב

עָקוּד ص. [چون אָהוּב] ا.مف. از עָקַד دست وپا بسته ـ کلاف شده

עָקוֹד = עָקֹד

עִקּוּל¹ ا.ر. گرو کشی، توقیف، تأمین مدّعا به

עִקּוּל² « کجی، پیچ وخم = פִּתּוּל || تاب، پیچیدگی ـ .. تحریف، تغییر شکل

עִקּוּם « عمل کج ک ـ انحناء

עִקּוּם [شکل دیگر עִקֵּם]

עִקּוּף ا.ر. = עקיפה

עָקוּץ ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָקַץ گزیده

עָקוּר ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָקַר کنده شده ـ .. بی خانمان (شده)، آواره

עִקּוּר ا.ر. از بیخ کندن ـ تولید فلج (بوسیلهٔ بریدن پی زانو) ـ عمل اخته ک یا خواجه ک ـ ستروَن سازی، میکرب کشی

עָקוּשׁ ص. [چون אָבוּד] کج = מְעֻקָּם

עִקּוּשׁ ا.ر. = עִקּוּם

עָקִיב ص. [چون אָדִיב] (منتج به ترتیب) منطقی یاطبیعی

עֲקִיבָה ا.ث. تعقیب: ע׳ אַחֲרֵי רוֹצֵחַ تعقیب قاتل

עֲקִיבוּת « مطابقت با ترتیب منطقی یا طبیعی

עֲקִידָה « عمل دست وپا بستن

עֲקִימָה « عمل کج ک یا خم ک ـ کجی

– עֲקִימַת אַף یا ע׳ חֹטֶם بی میلی یا اهانت

– עֲקִימַת פֶּה یا ע׳ שְׂפָתַיִם زیر لب حرف زدن: غیبت

עָקִיף ص. [چون אָדִיב] غیر مستقیم

– מֻשָּׂא ע׳ مفعول غیر صریح، مفعول بواسطه

עֲקִיפָה (۱) ا.ث. دور زنی ـ سبقت [در رانندگی] ـ (۲) [مؤنث עָקִיף]

עֲקִיפִים, ־פִין° (هج) ا.ر. دور ـ .. زرنگی، پیشدستی

– בַּעֲ׳ ق. بطور غیر مستقیم ـ با زرنگی یا زبان بازی

עֲקִיצָה ا.ث. نیش (زدن)، .. سخن نیشدار، گوشه، کنایه ـ عمل چیدن میوه از ساقه

עֲקִירָה « عمل ریشه کن ک ـ انتقال ـ اسباب کشی

עִקֵּל¹ فم. [چون דִּבֵּר] کج ک ـ منحرف ک

– עֻקַּל مج. [چون אֻשַּׁר] کج (کرده) شدن

– הִתְעַקֵּל فـل. [چون הִתְאַמֵּץ] کج شدن ـ پیچ وخم پیدا کردن

עִקֵּל² « [«] (برای تأمین مدعابه) گرو کشیدن یا [توقیف ک

– עֻקַּל مج. [چون אֻשַּׁר] گروه کشیده یا توقیف شدن

עִקֵּל³ (עִקֶּלֶת) ص. پا چنبری، کج پا || ج עִקְּלִים (עִקְּלוֹת)

עֶקֶל ا.ر. [چون חֶכֶם] (آب) انبار ته کشتی

עָקֹל ص. [چون אָדֹם] پیچیده، مانند S: پیچا پیچ

עֵקֶל (از عربی) ا.ر. [چون עֵמֶק] عقال ـ پیچ وتاب

עֲקַלְקַל(־קֶלֶת) ص. کج، معوّج ـ غیرمستقیم || ج ־קַלִּים (־קַלּוֹת)

עֲקַלְקַלָּה ا.ث. راه کج یا بیراهه ـ :. طریق منحرف

עֲקַלְקַלּוֹת " پیچ وخم، کجی

עֲקַלָּתוֹן (۱) ص. (עֲקַלָּתוֹנָה) پیچا پیچ (۲) ا.ر. [עֲקַלָּתוֹן] خط منکسر یا منشاری ـ ماز: جای پر پیچ وخم ‖ ج עֲקַלָּתוֹנִים(־נוֹת)

– בַּע׳ ق. (یا דֶּרֶךְ ע׳) بطور غیر مستقیم

עָקַם ف.م. [چون עָבַד] کج ك، خم ك

– ע׳ אֶת חָטְמוֹ اظهار تنفر یا اهانت کرد

– נֶעֱקַם مج. [چون נֶהֱרַס] کج شدن ـ تاب برداشتن

– עִקֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] کج ك ـ دور زدن ـ :. (۱) تحریف ك، تغییر دادن (۲) الفاظ زائد در (چیزی) بکار بردن

– ע׳ אֶת חָטְמוֹ=עָקַם→אֶת ח׳

– עֻקַּם مج. [چون אֻשַּׁר] کج (کرده) شدن ـ تحریف شدن

– הִתְעַקֵּם, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] پیچ خوردن ـ خم شدن ـ :. زرنگی یا حیله گری ك

עָקֹם ص. [چون אָדֹם] کج، منحنی ـ خمیده ـ تاب خورده، تا بدار ـ دارای خطوط منحنی

– רְאִי ע׳ آیینهٔ کج نما ـ :. تصویر منحرف یا مضحك

– שֵׂכֶל ע׳ عقل ناقص ـ منطق غلط

עֹקֶם ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] کجی، انحناء، خمیدگی

עֲקֻמָּה (۱) ا.ث. نمودار، گرافیك، نمایش هندسی (۲) [مؤنث עָקֹם]

עֲקַמּוּמִית, עֲקַמְמוּת ا.ث. (درجهٔ) کجی یا انحناء ـ جای کج یا خمیده ـ :. حیله (گری)

עַקְמָן(־מָנִית) ا ـ ص. (آدم) نا درست وحیله باز

עַקְמָנוּת ا.ث. نادرستی، کجی، حیله گری

עַקְמָנִי(ת) ص. کج، نادرست، متمایل به کجی وحیله گری

עָקַף [چون עָבַד] ف.م. دور زدن ـ سبقت گرفتن بر ـ :. منحرف یا تحریف ك ‖ ف.ل. برای حیله گری بهانه بدست آوردن

– נֶעֱקַף مج. [چون נֶהֱרַס]: הַנָּהָר נעקף رودخانه را دور زدند

עָקַץ ف.م. ["] نیش زدن ـ :. سخن نیشدار به (کسی) گفتن ـ چیدن (خوشه انگور ومانند آن)

– נֶעֱקַץ مج. [چون נֶהֱרַס] نیش زده شدن ـ چیده شدن

עֹקֶץ ا.ر. [עָקְצוֹ] نیش ـ نوك (سوزن) ـ [در میوه] دم یا ساقه ـ :. تیزی، تندی، زنندگی (در سخن). ج עֳקָצִים [עָקְצֵי]

– ע׳ הָעַקְרָב گل آفتاب پرست

עֲקִצָּה ا.ث. لطف کلام ـ [م؛] نیش (سخن)

עִקְצוּץ ا.ر. احساس نیش زدگی وخارش

עַקְצָנוּת ا.ث. = עוֹקְצָנוּת

עִקְצֵץ ف.م. [چون פִּרְנֵס] دچار احساس نیش زدگی وخارش ك

עָקַר ف.م. [چون עָבַד] (از ریشه) کندن ـ کشیدن (دندان) ـ :. برداشتن، جمع کردن (میز) ـ ملغی یا موقوف ك

– עָקְרוּ אֶת דִּירָתָם منزل خود را عوض کردند

– עָקַר רַגְלָיו از جا حرکت کرد

– עוֹקֵר הָרִים دانشمندی که در مناظره ومباحثه زبر دست است

– נֶעֱקַר مج. [چون נֶהֱרַס] ریشه کن شدن ـ انتقال داده شدن ـ آواره شدن ـ ویران شدن

– עִקֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] ریشه کن ك ـ پی (انسان یا جانوری را) بریدن، فلج ك ـ ضدّ عفونی ك، استروَن ك ـ عقیم ك

– עֻקַּר مج. [چون אֻשַּׁר] عقیم شدن، اخته شدن. ضد عفونی شدن

– הִתְעַקֵּר, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] کنده شدن. [در صیغهٔ مؤنث] نازا شدن

– הֶעֱקִיר ف.م. [چون הֶאֱכִיל] نازا یا عقیم ك

עָקָר ا.ر ـ ص. [چون חָכָם] (مرد یا جانور) عقیم ـ :. بی ثمر، بیحاصل ـ بیهوده [→עקרה]

עִקָּר° ا.ر. [עִקַּר] ریشه، اصل: י״ג עִקָּרִים اصول سیزده گانهٔ دین یهود ـ עִקְּרֵי הַהַנְדָּסָה اصول یا مبادی هندسه ‖ شرط اصلی، لازمه ـ جوهر، ذات

– ע׳ חָסֵר מִן הַסֵּפֶר همه چیز در آن هست جز چیز اصلی

– כָּל ע׳ به هیچوجه، ابداً

– בְּע׳ ق. بطور کلی، بیشتر، مخصوصاً

- כּוֹפֵר בָּע' منکر اصول دین، کافر مطلق ـ.. بکلی منکر
- הָע' הוּא שֶׁ اصل (کار) اینست که
- בְּעִקָּרוֹ שֶׁל דָּבָר در اصل، اصولاً
- מֵעִקָּרוֹ از اصل، از بیخ

עֲקַר " [چون עֵדֶר] = זֶרַע; צֶאֱצָא

עִקְרָא° " " = עִקָּר

- מֵע' ق. از اصل، اساساً ـ از ابتداء

עַקְרָב " [־רָב; ־רַבּוֹ] کژدُم، عقرب ـ قسمی تازیانه که شاخه های تیزی دارد ‖ ج ־רַבִּים

עַקְרָבוּת " قسمی رتیل یا عنکبوت عقرب نما

עֲקָרָה (۱) ا.ث. [چون עֲטָרָה] زن یا جانور نازا (۲) ص. [مؤنث עָקָר]

- עֲקֶרֶת־הַבַּיִת زن خانه دار

עִקָּרוֹן ا.ر. [چون חִזָּיוֹן] اصل [ج اصول] ـ قاعدهٔ کلی ـ مسلك، مرام (اخلاقی) ـ ج עֶקְרוֹנוֹת

- חֲסַר עקרונות, בְּלֹא ע' بی مسلك

עֶקְרוֹנִי(ת) ص. اصولی، کلی، اساسی ـ مسلکی

- בְּאֹרַח עֶקְרוֹנִי اصولاً ـ از لحاظ قیود اخلاقی

עֶקְרוֹנִית ق. اصولاً

עֲקָרוּת ا.ث. نازائی ـ فقدان نیروی‌تولید ـ سترونی

עִקָּרִי(ת) ص. اصلی، اساسی، عمده ـ ضروری

- מִשְׁפָּט עקרי [د] قضیهٔ اصلی

עָקַשׁ ف‌م. [چون עָבַד یا חָגַר] کج یا منحرف ك ـ کج رفتار شمردن

- נֶעֱקַשׁ مج. [چون נֶהֱרַס] کج (رفتار) شدن
- עִקֵּשׁ ف‌م. [چون דִּבֵּר] = עִקֵּם
- הִתְעַקֵּשׁ ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּץ] سر سختی ك، لج ك

עִקֵּשׁ (עִקֶּשֶׁת) ص. (۱) کج، منحرف (۲) עַקְשָׁן الخ ‖ ج עִקְּשִׁים(־שׁוֹת)

- ע'־דְּרָכִים کج رو، کج رفتار
- ע'־שְׂפָתַיִם=רַמַּאי; כּוֹזֵב

עִקְּשׁוּת ا.ث. (۱) کجی (۲) עַקְשָׁנוּת

עַקְשָׁן(־שָׁנִית) ص. سرسخت، کله شق، لجوج ـ چموش

עַקְשָׁנוּת ا.ث. سرسختی، کله شقی، لجاجت ـ چموشی

עַקְשָׁנִי(ת) ص. یك دنده و مصرّ در عقیدهٔ خود

עָר¹ ف‌ل. [יָעוּר; עַר; עוּר (עוּרִי)] ـ م. עוּר; לָעוּר = הִתְעוֹרֵר بیدار شدن

- נֵעוֹר ف‌ل. [יֵעוֹר; נֵעוֹר; הֵעוֹר (הֵעוֹרִי)] ـ م. לְהֵעוֹר = הִתְעוֹרֵר بیدار شدن
- עוֹרֵר ف‌م. [چون קוֹמֵם] بیدار کردن ـ انگیختن، تحریك ك ـ تاب دادن (شمشیر و مانند آن)
- הִתְעוֹרֵר ف‌ل. [چون הִתְקוֹמֵם] بیدار یا برانگیخته شدن ـ.. پیش آمدن: וְעַתָּה מִתְעוֹרֶרֶת הַשְּׁאֵלָה... و اکنون این سوال پیش می آید
- הִתְעוֹרְרוּ לִפְעֻלָּה شروع به فعالیت کردند
- הֵעִיר ف‌م. [הֵעִירוֹתִי; יָעִיר; מֵעִיר; הָעֵר (הָעִירִי)] ـ م. לְהָעִיר بیدار کردن ـ.. تحریك (به فعالیت) ك، برانگیختن ـ آگاهانیدن
- הוּעַר مج. [چون הוּקַם ولی در صیغهٔ مؤنث הוּעֲרָה] (تذکر) داده شدن ـ آگاهانیده شدن

עָר² ا.ر. [עַר] دشمن

עָר³ " ["] = דְּפָנָה غار

עֵר (עֵרָה) ص. بیدار ـ.. زرنگ ـ فعال ـ مواظب

עֲרַאי (۱) ا.ر. امر اتفاقی یا موقتی (۲) ق. بطور موقت یا اتفاقی

- סְעוּדַת ע' خوراك مختصر وسرپائی [ساندویچ]
- שְׁנַת ע' خواب موقتی، چرت

עֲרָאִי(ת) ص. موقتی ـ تصادفی، اتفاقی

עֲרָאִיּוּת ا.ث. کیفیت موقتی یا تصادفی

עָרַב¹ ف‌ل. [چون עָבַד] غروب ك ـ تاریك یا تیره شدن

- הֶעֱרִיב ف‌ل. [چون הֶאֱכִיל] در غروب (یا پس از غروب) کار کردن ـ غروب ك ـ سوی مغرب رفتن ـ [در مقام ف‌م.]: מַעֲרִיב עֲרָבִים پدید آرندهٔ غروب
- הַשְׁכֵּם וְהַעֲרֵב از صبح (زود) تا شام، پیوسته

עָרַב² [چون עָבַד ولی در صیغهٔ ا.فا. עָרֵב یا עוֹרֵב] ف‌ل. ضمانت ك، ضامن شدن ‖ ف‌م. گرو گذاشتن ـ مبادله ك [در بازرگانی]

- ע' אֶת לִבּוֹ جرأت کرد
- נֶעֱרַב مج. [چون נֶהֱרַס] تضمین شدن

– **עֵרֵב** פ.م. [چون בֵּרֵךְ] = עִרְבֵּב

– **עֹרַב** مج. [چون בֹּרַךְ] آمیخته یا مخلوط شدن

– **הִתְעָרֵב** פ.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] شرط بستن، شرط بندی ک ـ آمیزش ک، مخلوط شدن ـ شرکت ک ـ دخالت ک

עָרֵב 2 פ.ل. [יֶעֱרַב; עָרֵב; עֲרֵב (עִרְבִי)] ـ م. עָרֹב, עָרוֹב; לֶעֱרֹב خوش آیند یا پسندیده ب ـ گوارا یا لذیذ یا شیرین ب

– **יֶעֱרַב לְךָ** گوارای وجود! نوش جان!

– **הֶעֱרִיב** פ.م. [چون הֶאֱכִיל] خوش آیند یا پسندیده ک ـ گوارا یا شیرین ک

עָרֵב 1 ص. [چون אָשֵׁם] شیرین، خوش آیند ـ لذیذ

עָרֵב 2 ا-ص. [״] ضامن، پایندان، مسئول = אַחֲרַאי

– **ע׳-קַבְּלָן** ضامن دست بکیسه

עֶרֶב ا.ر. [چون עֶבֶד] غروب، شام ـ شب ـ روز پیش از سبت یا عید، شب (عید) ـ شب جشن

– **ע׳ שַׁבָּת** روز آدینه یا جمعه

– **אֲרוּחַת ע׳** شام

– **הָעֶרֶב** امروز غروب، امشب

– **בֵּית-סֵפֶר ע׳** آموزشگاه شبانه

– **ע׳ הַבְּחִירוֹת** درآستانهٔ انتخابات

עֵרֶב ا.ر. [چون עֵדֶר] مخلوط، ترکیب ـ عناصر ناجور، گروه مختلف ـ [در بافندگی] پود: שְׁתִי וָע׳

– **ע׳-רַב שֶׁל כְּלֵי רֶכֶב** همه جور آلات نقلیه

– **שְׁתִי וָע׳** نشان صلیب ـ [در مقام قید] از درازا وپهنا

– **חֲקִירַת שְׁתִי-וָע׳** بازپرسی دقیق: روبرو کردن شهود وتحقیق از آنها

עֹרֵב, עוֹרֵב ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] کلاغ (سیاه)

– **ע׳ לָבָן** آدم عجیب وغریب

עָרֹב ״ گروه حشرات گزنده یا جانوران درنده: بلای چهارم از بلاهای دهگانه مصریان

☞ע׳ اسم جمع است وقابل صرف نیست

עֲרָב ا.ث. عربستان ‖ ا.ر. عرب، اعراب [در این معنی = עֲרָבִים یا עַרְ־]

עִרְבֵּב פ.م. [چون פִּרְנֵס] آمیختن، مخلوط ک ـ بر هم زدن، مغشوش ک ـ .:. منغص ک

– **עֻרְבַּב** مج. [چون שֻׁחְרַר] آمیخته شدن ـ در هم و برهم شدن

– **נִתְעַרְבֵּב** פ.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] در هم برهم شدن، بهم خوردن ـ در هم آمیختن، مخلوط شدن

עֲרָבָה 1 ا.ث. [چون אֲדָמָה] صحرا، جلگهٔ پهن وبی آب وعلف

– **יָם הָע׳**=יָם הַמֶּלַח

עֲרָבָה 2 ״ [עֲרָבַת; -בָתוֹ] (شاخة) بید ‖ ج עֲרָבִים [עַרְבֵי] و עֲרָבוֹת [עַרְ־]

☞روز هفتم عید سایبانها را نیز بمناسبت مراسم تکاندن شاخه های بید روز ערבה مینامند

עֲרֵבָה 1 ״ تغار ـ طشت گود ـ کرجی باری

עֲרֵבָה 2 [مؤنث עָרֵב]

עֲרֻבָּה ا.ث. ضمانت، تضمین ـ وثیقه، گرو ـ شرط

עִרְבּוּב ا.ر. عمل آمیختن یا مخلوط ک ـ ترکیب. مخلوط ـ در هم بر همی، بی نظمی ـ تقدیم وتأخیر

עִרְבּוּבְיָה ا.ث. در هم بر همی، بی نظمی ـ شلوق

עִרְבּוּל ا.ر. (۱) עִרְבּוּב (۲) عمل سرشتن یا خمیر کردن یا ساختن ملاط وبتن ومانند آنها

עֵרָבוֹן ״ [עֶרְבוֹן] گرو، وثیقه ـ پیش بها، بیعانه ـ مسئولیت، ضمانت: בְּע׳ מֻגְבָּל با مسئولیت محدود ‖ ج עֵרָבוֹנוֹת

עֲרֵבוּת 1 ا.ث. = נְעִימוּת

עֲרֵבוּת 2 یا עַרְ־ ״ ضمانت

עֲרָבוֹת (هج) ״ نام فلک هفتم ← עֲרָבָה 1

– **רוֹכֵב ע׳** ساکن افلاک [از اسماء الله]

עַרְבִי(ת), עֲרָבִי(ת) (۱) ا. (مرد یا زن) عرب، اعرابی [زن عرب را עַרְבִיָּה نیز میگویند]. (۲) ص. عربی: דִּקְדּוּק עַרְבִי

עַרְבַּיִם (هت) ا.ر. بین الطلوعین ← مفرد آن עֶרֶב

– **בֵּין הָע׳** در بین الطلوعین ـ در وقت عصر

עֲרָבִית یا **עַרְבִית** 1 ا.ث. زبان عربی

עַרְבִית 2 ״ (نماز) شام ـ [در مقام قید] شامگاهان، هنگام غروب

עִרְבֵּל פ.م. [چون פִּרְנֵס] سرشتن یا ساختن (بتن ومانندآن). مخلوط ک ـ چرخاندن ـ .:. در هم برهم ک، آشفته ک

- עִרְבֵּל مج. [چون שִׁחְרֵר] مخلوط (کرده) شدن ـ پیچانیده شدن ـ در هم بر هم شدن ـ آشفتن
- הִתְעַרְבֵּל ف‌ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] سرشته یا مخلوط شدن ـ ∴ آشفته شدن

עַרְבָּל ا.ر. بتن ساز [ماشین یا دستگاه] ـ گرداب کوچك ـ گرد باد مختصر

עַרְבְּלָן(־לָנִית) ا. (کارگر) بتن ساز

עַרְבֹּלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] گردباد کوچك

עָרַג[1] ف‌ل. [چون עָבַד] اشتیاق (شدید) داشتن ـ ناله ك

עָרַג[2] ف‌م. ["] باغچه بندی ك

- נֶעֱרַג مج. [چون נֶעֱבַד] باغچه بندی شدن

עֶרְגָּה ا.ث. = כִּסּוּפִים اشتیاق (شدید)

עִרְגּוּל ا.ر. عمل که بوسیلهٔ آن آهن را بشکل لوله یا اشکال معین دیگر در می آورند: ע׳ צִנּוֹרוֹת لوله سازی

עֶרְגּוֹן " [עֶרְ־] اشتیاق ‖ ج עֶרְגוֹנוֹת

עִרְגֵּל ف‌م. [چون פִּרְנֵס] بشکل لوله یا ورقه یا اشکال معین دیگر در آوردن، غلتك یا استوانه زدن

עַרְגָּנִי(ת) ص. مشتاق ـ حاکی از اشتیاق

עָרַד ف‌م. [چون עָבַד] راندن، طرد کردن

עַרְדָּל ا.ر. [־דַּל] گالش ـ کفش نمدی پاشنه دار ‖ ج ـ ت עַרְדָּלַיִם [עַרְדְּלֵי]

עָרָה ف‌م. [چون זָרָה] برهنه یا مکشوف ك ـ خالی ك ـ ظرف بظرف ك ـ خراب ك ـ تلف ك

- נֶעֱרָה مج. [چون נֶעֱשָׂה] (بیرون) ریخته شدن، ∴ افاضه شدن
- הֶעֱרָה ف‌م. [چون הֶעֱלָה] مکشوف ساختن ـ (بیرون) ریختن
- הִתְעָרָה ف‌ل. [چون הִתְחָרָה] برهنه ماندن ـ به اوضاع واحوال (محلی) عادت ك، مستقر شدن ـ ریشه دواندن

עֵרוּב ا.ر. عمل آمیختن ـ مخلوط، ترکیب ـ در هم بر همی ـ مراسمی که بموجب آن بعضی عملیات تحریم شدهٔ در روز سبت یا عید را مجاز میکنند [ترتیبی

- ע׳ פָּרָשִׁיּוֹת جا بجا شدگی عبارات یا آیات ـ ∴ بی

עָרוּג ص. [چون אָבוּד] ←עָרַג[2] باغچه بندی شده

עֵרוּג ا.ر. باغچه بندی ـ کردو سازی

עֲרוּגָה ا.ث. باغچه ـ کردو

עָרוֹד ا.ر. [עֲ־] گورخر ‖ ج עֲרוֹדוֹת یا ־דִים

עֶרְוָה ا.ث. [־וַת] عورت، شرمگاه ـ برهنگی ـ ∴ زنا یا کار نا شایسته دیگر ‖ ج עֲרָיוֹת [עֶרְ־]

- גִּלָּה ע׳ (با محارم) زنا کردن
- עֶרְוַת דָּבָר چیز بد، کار ناشایسته
- דְּבַר־עֶרְוָה عیب ـ عمل شرم آور یا منافی عفت
- גִּלּוּי עֲרָיוֹת زنا (با محارم)

עֵרוּי ا.ر. تخلیه یا ظرف بظرف ك

- ע׳ דָּם انتقال خون

עָרוּךְ ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָרַךְ چیده، آراسته، مرتب ـ تنظیم شده، آماده (چاپ) ـ صف بسته

- שֻׁלְחָן ע׳ میز آراسته: نام یك کتاب بزرگ فقهی

עֵרוֹם = עָרֹם

עָרוּם ص. [چون אָבוּד] زیرك ـ حیله گر

עֵרוּם ا.ر. عمل توده ك یا کپه ك

עֲרוֹעֵר←עַרְעָר

עָרוּף ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از עָרַף گردن زده

עֵרוּץ ا.ر. [چون חָלוּץ] =חָרִיץ; נָקִיק

עֵרוּת ا.ث. زرنگی، چابکی ـ فعالیت ـ جنبش

עִרְטוּל ا.ر. عمل برهنه ك یا در معرض گذاشتن

עַרְטִילָאוּת ا.ث. برهنگی

עַרְטִילַאי °(־לָאִית) ص. برهنه ـ ∴ مجرّد

- נְשָׁמוֹת עַרְטִילָאִיּוֹת ارواح مجرد یا سرگردان

עִרְטֵל ° ف‌م. [چون פִּרְנֵס] برهنه ك ـ آشکار کردن

עֵרִי = עֲרָאִי

עָרִי ا.ر. [עֲרִיו] کلوخ کوب ‖ ج עֲרָיִים یا עֲרָיִין °

עֲרִיבָה ا.ث. افول یا غروب

עֲרִיגָה " = עֶרְגָּה; כִּסּוּפִים

עֶרְיָה " برهنگی یا عورت ‖ ج עֲרָיוֹת

- עֵרֹם וְעֶרְיָה لخت عور، بکلی برهنه

עֶרְיוֹן ا.ر. [עֶרְ־] برهنگی ‖ ج עֶרְיוֹנוֹת

עֲרָיוֹת←עֶרְוָה, עֶרְיָה

עֲרִיכָה ا.ث. عمل مرتب ك یا چیدن: עֲרִיכַת הַשֻּׁלְחָן ‖ تنظیم وآماده کردن چیزی برای چاپ

– עֲרִיכַת־דִּין وکالت (دعاوی)←עוֹרֵךְ־דִּין
– עֲרִיכַת שְׂפָתַיִם تلفظ صحیح
עָרִים [עָרֵי]←עִיר ¹
עָרִיס ¹ ا.ر. [چون פָּקִיד] چفتهٔ مو
עָרִיס ² [شکل دیگر אָרִיס]
עֲרִיסָה ¹ ا.ث. تختخواب بچگانه ـ گهواره
עֲרִיסָה ² « خمیر ـ تغار ـ بلغور یا آرد درشت
עֲרִיסֹנֶת « [چون גֻּלְגֹּלֶת] تختخواب بچگانهٔ کوچك
עָרִיף ا.ر. [עֲ־] = עָנָן || ج עֲרִיפִים
עֲרִיפָה ¹ ا.ث. عمل گردن زدن
עֲרִיפָה ² « = טפטוף
עָרִיץ (עָרִיצָה) ا. شخص ستمکار یا مستبد
עֲרִיצוּת ا.ث. ستمگری، بیرحمی
עָרִיק [־עֲ־] (עֲרִיקָה ¹) ا. سرباز فراری || ج עֲרִיקִים (־קוֹת)
עֲרִיקָה ² ا.ث. گریز، فرار (از سربازی)
עֲרִיקוּת « (۱) עריקה ² (۲ ـ) ترك وظیفه
עֲרִירָה « ویرانی، خرابی
עֲרִירוּת « بی فرزندی
עֲרִירִי(ת) ص. بی اولاد، بی فرزند
עָרַךְ [چون עָבַד] ف.م. چیدن، نهادن: **עָרְכוּ אֶת הַשֻּׁלְחָן** || مرتب ك، پشت هم انداختن ـ تهیه ك ـ ترتیب یا تشکیل دادن ـ منعقد کردن ـ تنظیم و آمادهٔ چاپ ك ـ برابر کردن، مقایسه ك || ف.ل. برابر شدن، قابل مقایسه ب
– עָרַךְ מִכְתָּב نامه ای را انشاء یا تنظیم ك
– עָרַךְ מִלְחָמָה صف آرائی ك، آمادهٔ جنگ شدن
– נֶעֱרַךְ مج. [چون נֶעֱבַד] چیده یا مرتب شدن ـ درست شدن ـ تنظیم شدن ـ ارز یابی شدن، تخمین زده شدن ـ آمادهٔ چاپ شدن
– הֶעֱרִיךְ ف.م. [چون הֶאֱכִיל] ارزش (چیزی را) تعیین ك، ارز یابی ك [با בְּ]: **הֶעֱרַכְנוּ אֶת הַדִּירָה בְּאַלְפַּיִם דוֹלָר** || با ارزش دانستن، قدر دانی ك از
– הָעֳרַךְ مج. [چون הָאֳכַל] ارز یابی شدن ـ تخمین زده شدن ـ مورد قدر دانی یا تقریظ واقع شدن
עֲרֹךְ [ا.ف. از עָרַךְ→]

– אֵין עֲ׳ אֶל (یا לְ)... قابل مقایسه با... نیست
– לְאֵין עֲ׳ بطور غیر قابل مقایسه
עֵרֶךְ ا.ر. [עֶרְכּוֹ] ترتیب ـ ارزش، اهمیت ـ بر آورد ـ نرخ، بها ـ [ر] نسبت ـ [در صفت] درجه ـ [در فرهنگ یا قاموس] ماده [ج مواد]، وارده [ج واردات] ـ اسباب، لوازم کار، دستگاه || ج עֲרָכִים [עֶרְכֵי]
– "עֲ׳ בְּגָדִים" (یك) دست لباس ←חליפה
– עֲ׳ מְשֻׁלָּשׁ قاعدهٔ اربعهٔ متناسبه
– בְּעֲ׳ ق. تقریباً، درحدود: בְּעֲ׳ חֳדָשִׁים یا חֳדָשִׁים בְּעֲ׳
– לְפִי הָעֲ׳ از روی بها ad valorem
– בְּעֶרְכְּךָ تخمیناً، بطور تخمین
עַרְכָּאָה ا.ث. مرحله، وهله: בֵּית־דִּין לְעֲ׳ רִאשׁוֹנָה دادگاه شهرستان، محکمهٔ بدایت
עַרְכּוּת یا ־כִּיּוּת « [در شیمی] ظرفیت، قلاب
עֶרְכִּי(ת) ص. [در شیمی] دارای (فلان قدر) ظرفیت: חַד־עֲ׳ یك ظرفیتی
עָרַל ف.م. [چون עָבַד] از خوردن (میوه درختی) خود داری ك، [م] نا مختون دانستن
– נֶעֱרַל مج. [چون נֶעֱבַד] نا مختون شمرده شدن ـ ∴ عورت خود را مکشوف ساختن
– נִתְעָרֵל ف.ل. [چون הִתְכַּבֵּד] سنگین شدن: **אָזְנָיו נִתְעָרְלוּ** || خرف شدن، کند شدن
עָרֵל ص. [چون אָבֵל] نا مختون، قلفه دار ـ ∴ کند: **עֲרַל שְׂפָתַיִם** کند زبان || سنگین: **אָזְנַיִם עֲרֵלוֹת** || خرف، کند: **עֲרַל־לֵב** یا **עֲרֵל־לֵב** کودن یا نادان یا بی عاطفه
עָרְלָה ا.ث. قُلفه، پوستِ ختنه گاه ـ میوهٔ درخت در سه سال اول غرس آن که خوردن آن حرام شده بود || ج עֲרָלוֹת [עָרְ־]
– עָרְלַת לֵב نادانی ـ بی عاطفگی ـ سر سختی
עַרְלוּת « نا مختونی
עַרְלִית « = גּוֹיָה زن غیر یهودی
עָרַם ف.م. [چون עָבַד] خرمن ك، توده ك، روی هم چیدن
– נֶעֱרַם مج. [چون נֶעֱבַד] توده شدن، روی هم جمع شدن

– הֶעֱרִים [چون הֶאֱכִיל] ف‌ل. حیله زدن ـ طفره زدن ـ زیرکانه رفتار کردن || ف‌م. آگاهانیدن

עָרֹם ص. [چون אָדֹם] برهنه، لخت

עֵרֹם [شکل دیگر עֵירֹם]

עָרְמָה ا.ث. مکر، حیله ـ زیرکی

עֲרֵמָה " توده ـ بافه های توده شده

– עֲרֵמַת חֲבִילוֹת بسته های پستی که جمع شده وباید فرستاده شوند

עַרְמוּמִי(ת) ص. حیله گر ـ زیرك ـ حاکی از حیله گری

עַרְמוּמִיּוּת یا ־מִית ا.ث. =עָרְמָה

עַרְמוֹן ا.ر. شاه بلوط

עַרְמוֹנִי(ת) ص. شاه بلوطی ـ ُکرنگ

עַרְמִימוּת ا.ث. برهنگی

עֵרָנוּת " هوشیاری، بیداری، مراقبت

עֵרָנִי(ת) ص. هوشیار، مراقب، بیدار، زرنگ

עֶרֶס [شکل دیگر עֶרֶשׂ]

עֵרֵס ف‌م. [چون בֵּרֵךְ] روی چفته انداختن ـ (چانه) درست ك

עַרְסָל ا.ر. [چون עַכְבָּר] ننو

עַרְסָן " [־סַן] خوراك بلغور [هلیم ومانند آن]

עִרְעוּר[1] " اعتراض ـ واخواهی ـ استیناف، پژوهش ـ عمل متزلزل ك یا ویران ساختن

– כְּתַב־ע׳ عرضحال پژوهش یا استیناف

– בֵּית־דִּין לְעִרְעוּרִים دادگاه استان، داد گاه استیناف

עִרְעוּר[2] " = גִּרְגּוּר

עִרְעֵר[1] ف‌ل. [چون פִּרְנֵס ولی در صیغهٔ مؤنث ־עֲרָה] اعتراض ك، عرضحال واخواست دادن: ע׳ עַל פְּסַק־הַדִּין به رأی داد گاه اعتراض کرد

– עֻרְעַר مج. [چون גֻּלְגַּל ولی در صیغهٔ مؤنث ־עֲרָה] متزلزل یا ویران شدن ـ مورد واخواهی واقع شدن

– הִתְעַרְעֵר, נִתְ־ ف‌ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל ولی در صیغهٔ مؤنث ־עֲרָה] متزلزل یا ویران شدن

עִרְעֵר[2] (از عربی) ف‌م. ["] = גִּרְגֵּר غرغره ك

עַרְעָר[1] ا.ر. [چون מִפְעָל] اردج، عرعر

עַרְעָר[2] (־עָרָה) ص. عاری، برهنه ـ مسکین، دلتنگ

עַרְעָר[3] ا.ر. = עִרְעוּר

עַרְעָרוּת ا.ث. (۱) עֲרִירוּת (۲) تنهائی یا دلتنگی

עָרַף[1] ف‌م. [چون עָבַד] گردن زدن ـ ... = הָרַס

– נֶעֱרַף مج. [چون נֶעֱבַד] و נִתְעָרֵף ف‌ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] گردن زده شدن

עָרַף[2] ف‌ل ـ م. ["] چکه چکه باریدن یا بارانیدن

– הֶעֱרִיף [چون הֶאֱכִיל] ف‌م. چکه چکه بارانیدن || ف‌ل. پشت کردن، فرار کردن

עֹרֶף ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] (۱) پشت ِ گردن، قفا: הָפַךְ ע׳ לִפְנֵי הָאוֹיֵב از پیش دشمن پشت گردانید (یعنی فرار کرد) ـ (۲) پس ِ سر، قمحدوه

– הִקְשָׁה אֶת עָרְפּוֹ سر سختی یا کله شقی کرد

עַרְפָּד ا.ر. [چون עַכְבָּר] شبکور افسانه ای که خون انسان خوابیده را میمکد ـ .. شخص گوش ُبر وبیرحم

עִרְפּוּל " تیرگی ـ .. عدم صراحت، ابهام

עָרְפִּי(ת) ص. قفائی ـ پشت جبهه ای

עֲרָפֶל ا.ر. [עַרְפֶל; ־פְלוֹ] مه ـ ابر غلیظ ـ ظلمت ـ .. ابهام، نامعلومی، بی تکلیفی || ج עֲרָפִלִּים

עִרְפֵּל ف‌م. [چون פִּרְנֵס] مه دار کردن ـ .. تیره یا مبهم ك

– הִתְעַרְפֵּל ف‌ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] مه دار شدن ـ .. مبهم شدن

עַרְפִּלִּי(ת) ص. مانند مه ـ مه دار ـ .. مبهم

עַרְפִּלִּיּוּת ا.ث. تیرگی ـ ابهام

עָרַץ [چون עָבַד] ف‌م. ترسانیدن || ف‌ل. ترسیدن

– נַעֲרָץ مج. [چون נֶהֱרָס] مورد هیبت وحرمت ب

– הֶעֱרִיץ ف‌م. [چون הֶאֱכִיל] ترسیدن از ـ مورد هیبت وحرمت قرار دادن ـ ترسانیدن

– הָעֳרַץ مج. [چون הָאֳכַל] مورد احترام وستایش قرار گرفتن

עֶרֶץ ا.ر. [چون עֶבֶד] (۱) עֹז (۲) (بلندی) آسمان، عرش

עַרְצָב " [چون עַכְבָּר] آب دزدك [نام جانور]

עַרְצוֹן " [עַרְ־] سائیدگی || ج עֶרְצוֹנוֹת

עָרַק ف‌ل. [چون עָבַד] (از خدمت) فرار کردن

עָרֵק, עוֹרֵק [چون שׁוֹמֵר] (۱) ا.فا. از עָרַק (۲) עָרִיק

עֲרַק ا.ر. سبد جگنی

עַרְקָה ا.ث. تسمهٔ چرمی || ج עֲרָקוֹת [עַרְ־]

עַרְקוּם ا.ر. ُبجول، استخوان قوزك

עַרְקָתָא° ا.ث. بند= שְׂרוֹךְ

– **ע׳ דְּמְסָאנָא**° بند کفش ـ.: چیز کم ارزش

עָרַר ف.ل. [چون עָבַד] = עִרְעֵר اعتراض ك

– **עֹרֵר** یا **עוֹרֵר** ف.م. [چون קוֹמֵם] برهنه ك ـ ویران ك

עֲרָר ا.ر. = עִרְעוּר اعتراض

– **קָרָא ע׳ עַל מִישֶׁהוּ** بکسی اعتراض ك

עֶרֶשׂ ا.ث. [چون אֶרֶץ] تختخواب، بستر: **ע׳־דְּוַי** بستر بیماری || گهواره، ـ.: مهد: **ע׳ תַּרְבּוּת** مهد تمدن

– **שִׁיר ע׳** لالائی

עָשׁ [1] ا.ر. [עַשׁ] بید || ج **עָשִׁים** [עֲשִׁי]

עָשׁ [2] [شکل دیگر עַיִשׁ]

עֵשֶׂב ا.ر. [עֶשְׂבּוֹ] گیاه، علف، سبزی ـ سبزه، چمن || ج **עֲשָׂבִים** [עִשְׂבֵי یا עֶשְׂבֵי] و **עֲשָׂבוֹת** [עִשְׂ־]

– **ע׳ רַע; ע׳ שׁוֹטֶה** علف هرزه

– **יֶרֶק־ע׳** سبزی (خوردنی)

– **עִשְׂבֵי בְּשָׂמִים** گیاهان خوشبو

עִשֵּׂב ف.م. [چون דִּבֵּר] با دست کندن، وجین ك

– **עֻשַּׂב** مج. [چون אֻשַּׁר] وجین شدن

– **נֶעֱשַׂב** مج. [چون נֶהֱרַס] از علف یا سبزه پوشانیده شدن

– **הֶעֱשִׂיב** ف.ل. [چون הֶאֱכִיל] سبزه یا علف در آوردن

עַשְׂבּוֹנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] گیاه فروش

עִשְׂבּוֹנִי(ת) ص. گیاهی، علف مانند

עִשְׂבִּיָּה ا.ث. مجموعهٔ گیاهان خشك ـ مجموع گیاهان یك منطقه

עָשָׂה [עָשִׂיתִי; יַעֲשֶׂה; עוֹשֶׂה; עֲשֵׂה (עֲשִׂי)] ـ م. **עֲשׂה; לַעֲשׂוֹת** (۱) ف.م. کردن، انجام دادن: **מָה אַתֶּם עוֹשִׂים** چه می کنید؟ ـ **מַה־לַּעֲשׂוֹת** چه باید کرد؟ || بجا آوردن ـ مرتکب شدن ـ ساختن ـ دادن، (ببار) آوردن (میوه) ـ حاضر یا تهیه ك ـ آراستن، درستك: **עָשְׂתָה שְׂעָרוֹתֶיהָ** || گرفتن وتمیز کردن (ناخن) ـ نشان دادن (به تظاهر): **עָשְׂתָה עַצְמָהּ כְּחוֹלָה** تمارض کرد، خود را بناخوشی زد (۲) ف.ل. کار کردن ـ عمل کردن ـ اقامت داشتن، بسر بردن: **מַר... הָעוֹשֶׂה עַתָּה בִּירוּשָׁלַיִם** آقای... که فعلاً در اورشلیم اقامت دارد || رسیدگی ك، رسیدن: **״מָתַי אֶעֱשֶׂה לְבֵיתִי״** کی بخانه وزندگی خودم برسم؟

☞ ۱) **עָשָׂה** مانند ”کردن“ در فارسی با خیل از اسامی آمده تشکیل فعل میدهد: (الف) **עָשָׂה מַאֲמָץ** کوشش ك = **הִתְאַמֵּץ** (ب) **עָשָׂה טָעוּת** اشتباه کرد= **טָעָה** ۲) صورت مختصر **יַעֲשֶׂה יַעַשׂ** است که با ו׳ تبدیل بزمان گذشته میشود: **וַיַּעַשׂ** وساخت، وآفرید

– **עָשׂוּ חַג** عید گرفتند، جشن گرفتند

– **עָשָׂה מִשְׁפָּט** عدالت را اجرا کرد

– **נַעֲשָׂה** مج. [יֵעָשֶׂה; נַעֲשֶׂה; הֵעָשֵׂה (הֵעָשִׂי)] ـ م. **לְהֵעָשׂוֹת** کرده شدن: **״לֹא־יֵעָשֶׂה כֵן״** چنین کاری معمول یا مقبول نیست || به انجام رسیدن ـ واقع شدن، رخ دادن ـ اجرا شدن، بموقع اجرا گذاشته شدن ـ ساخته یا درست شدن: **הַשֶּׁמֶן הַזֶּה נַעֲשָׂה מִזַּיִת זָךְ** || آفریده یا خلقت شدن

– **עִשָּׂה** ف.م. [چون צִוָּה] وادار یا ترغیب ك ـ فشردن

עֹשֶׂה [شکل اصلی עוֹשֶׂה]

עִשּׂוּב ا.ر. وجین کاری، کندن علف هرزه

עָשׂוּי ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از **עָשָׂה** ساخته شده: **ע׳ זָהָב** ساخته شده از طلا، طلائی || کرده شده ـ تهیه شده ـ اجرا شده ـ.: (۱) معتاد (۲) آماده، مستعد، محتمل

עִשּׁוּן ا.ر. استعمال (دخانیات) ـ گند زدایی (با دود گوگرد وامثال آن) ـ عمل بخور سوزاندن

עָשׁוּק ص. [چون אָבוּד] ا.مف. از **עָשַׁק** مظلوم، ستمدیده

עַשּׁוֹק (עַשּׁוֹקָה) ا. ستمکار، ظالم ـ اجحاف گر

עָשׂוֹר ا.ر. [چون אָדוֹן] دهه: مدت ده روز ـ دورهٔ ده ساله ـ روز دهم ـ دهمین سالگرد (یا سالروز) ـ ساز ده سیمه

– **צוֹם הֶע׳** صوم روز دهم **תִּשְׁרֵי→**، روزهٔ **כִּפּוּר→**

עִשּׂוּר ” (دادن) عشریه یا ده یك از محصول زمین

עֶשְׂרוֹנִי(ת) ص. مبنی بر اعشار یا واحدهای ده تائی: **הַשִּׁיטָה הָעֶשְׂרוֹנִית** سیستم عدد نویسی بر پایهٔ آحاد و عشرات ومآت (یگان، دهگان، صدگان)

עֲשׂוֹת [ا.ف. از **עָשָׂה**]

עָשׁוֹת (עֲשׁוּתָה) ص. ساخته وپرداخته، دارای شکل معین: **בַּרְזֶל ע׳**

עֲשִׂיָּה ا.ث. ساخت [ساختن] ـ عمل، کردار
– **עֲשִׂיַּת צְרָכִים** قضای حاجت

עָשִׁיר (עֲשִׁירָה) ص. دولتمند، توانگر، غنی، متموّل، چیزدار ـ.. فصیح وبلیغ: **סִגְנוֹן עָשִׁיר** ‖ وسیع، دامنه دار: **סִפְרוּת עֲשִׁירָה**

עֲשִׁירוּת ا.ث. دولت (مندی)، توانگری، ثروت

עֲשִׂירִי(ת) ص. دهم، دهمی
– **עֲשִׂירִי לְמִנְיָן** "نفر مکمل": کسیکه به نه نفر دیگر ملحق میشود تا حد نصاب لازم برای نماز خواندن فراهم شود
– **הַחֹדֶשׁ הָעֲשִׂירִי** ماه دهم از ماه **נִיסָן**→ : **טבת**

עֲשִׂירִיָּה ا.ث. (۱) **עֲשִׂירִית** (۲) **עֲשֶׂרֶת; עָשׂוֹר**

עֲשִׂירִית ا.ث. یك دهم، ده یك، عُشر

עָשִׁית ص. [چون **אָדִיב**] بی حرکت، ثابت

עָשַׁן ف.ل. [**יֶעְשַׁן; עָשַׁן; עֲשַׁן (עִשְׁנִי)**] ـم. **עָשֵׁן, עָשׁוֹן; לֶעְשַׁן** دود کردن، دود بیرون دادن ـ آتش فشانی شدن ـ.. آتشی یا خشمگین شدن ـ بر افروخته شدن
– **עִשֵּׁן** [چون **סִכֵּן**] ف‌م. کشیدن: **הוּא מְעַשֵּׁן סִיגָרוֹת** ‖ (با گوگرد) دودی ك ‖ ف‌ل. دخانیات استعمال ك: "**אָסוּר לְעַשֵּׁן**" استعمال دخانیات ممنوع است
– **עֻשַּׁן** مج. [چون **סֻכַּן**] دودی کرده شدن ـ (با دود) گند زدائی شدن
– **הִתְעַשֵּׁן** ف‌ل. [چون **הִתְאַמֵּץ**] دودی شدن ـ دود خوردن

עָשֵׁן ص. [چون **אָשֵׁם**] دود گرفته، پُردود، دودی ـ دود کننده

עָשָׁן ا.ر. [**עֶשֶׁן** یا **עֲשַׁן; עֲשָׁנוֹ**] دود ‖ ج **עֲשָׁנִים** [**עַשְׁנֵי**]
– **עָלָה עָשָׁן בְּאַפּוֹ** خشمگین شد

עָשָׁן ص. [چون **אָדֹם**] دودی

עַשְׁנָן[1] (**־נָנִית**) ا. شخص معتاد به استعمال دخانیات

עַשְׁנָן[2] ا.ر. [**־נַן**] شاه تره

עֶשֶׁף » [**עֶשְׁפּוֹ**] سر. کلنگی [در تیشهٔ دو سر] ـ ج **עֲשָׁפִים** [**עֶשְׁפֵי**]

עָשַׁק ف‌م. [چون **עָבַד**] اجحاف ك، بر (کسی) ستم ك
– **נֶעֱשַׁק** مج. [چون **נֶהֱרַס**] مورد ظلم یا استثمار واقع شدن
– **עֻשַּׁק** مج. [چون **אֻשַּׁר**] مورد ظلم واقع شدن

עֹשֶׁק ا.ر. [چون **חֹדֶשׁ**] ستم، ظلم، اجحاف

עָשַׂק [شکل دیگر **עָסַק**]
– **הִתְעַשֵּׂק** [شکل دیگر **הִתְעַסֵּק**] منازعه ك

עֵשֶׂק ا.ر. نزاع←**עֵסֶק**

עַשְׁקָן (**־קָנִית**) ا. شخص اجحاف‌گر یا استثمارچی

עַשְׁקָנוּת ا.ث. اجحاف، ستمگری، استثمار

עָשַׁר ف‌ل. [چون **חָכַם** ولی بجای ا.فا. **עָשִׁיר**] دولتمند شدن (یا بودن)
– **נֶעֱשַׁר** ف‌ل. [چون **נֶהֱרַס**] دولتمند شدن
– **עִשֵּׁר** ف‌م. [چون **דִּבֵּר**] دولتمند کردن
– **הִתְעַשֵּׁר** ف‌ل. [چون **הִתְאַמֵּץ**] دولتمند شدن، ثروت بهم زدن ـ خود را دولتمند نشان دادن
– **הֶעֱשִׁיר** [چون **הֶאֱכִיל**] ف‌م. دولتمند یا غنی ك ‖ ف‌ل. دولتمند شدن

עֹשֶׁר ا.ر. [چون **חֹדֶשׁ**] دولت، ثروت ـ.. فراوانی

עָשַׂר ف‌م. [چون **עָבַד**] عشریه از (چیزی) گرفتن
– **עִשֵּׂר** ف‌م. [چون **דִּבֵּר**] ده یك (چیزی را) دادن ـ ده برابر کردن
– **עֻשַּׂר** مج. [چون **אֻשַּׁר**] و **הִתְעַשֵּׂר** ف‌ل. [چون **הִתְאַמֵּץ**] مشمول پرداخت عشریه شدن: **תְּבוּאָה מְעֻשֶּׂרֶת** محصولی که عشریهٔ آن داده شده است
– **הֶעֱשִׂיר** ف‌م. [چون **הֶאֱכִיל**] عشریه (از چیزی) گرفتن

עֶשֶׂר ش. ده [در جلو اسم مؤنث]: **ע׳ מַכּוֹת**
– **בְּע׳ אֶצְבְּעוֹתָיו** با دست خود ش، بدون کمك دیگران

עָשָׂר (עֶשְׂרֵה) [فقط در شماره های ۱۱ تا ۱۹]: **אַחַד־ע׳ (אַחַת־עֶשְׂרֵה)** یازده ـ **שְׁנֵים־עָשָׂר (שְׁתֵּים־עֶשְׂרֵה)** دوازده ـ **שְׁלֹשָׁה־עָשָׂר (שְׁלֹשׁ־עֶשְׂרֵה)** سیزده ـ **אַרְבָּעָה־עָשָׂר (אַרְבַּע־עֶשְׂרֵה)** چهارده ـ **חֲמִשָּׁה־עָשָׂר (חֲמֵשׁ־עֶשְׂרֵה)** پانزده ـ **שִׁשָּׁה־עָשָׂר (שֵׁשׁ־עֶשְׂרֵה)** شانزده ـ **שִׁבְעָה־עָשָׂר (שְׁבַע־עֶשְׂרֵה)** هفده ـ **שְׁמוֹנָה־עָשָׂר (שְׁמוֹנֶה־עֶשְׂרֵה)** هجده ـ **תִּשְׁעָה־עָשָׂר (תְּשַׁע־עֶשְׂרֵה)** نوزده

עֲשָׂרָה ش. ده [در جلو اسم مذکر]: **ע׳ חֳדָשִׁים** ـ [در حالت اضافه: **עֲשֶׂרֶת**]
– **עֲשֶׂרֶת הַדִּבְּרוֹת** یا **ע׳ הַדְּבָרִים** احکام عشره، ده فرمان ـ **ע׳ אֲלָפִים** ده هزار ‖ ج **עֲשָׂרוֹת אלפים** ده ها هزار

עִשָּׂרוֹן ا.ر. [עֶשְׂ־] (۱) עֲשִׂירִית (۲) مقام اعشاری ‖ ج עֶשְׂרוֹנִים یا ־נוֹת

עֶשְׂרוֹנִי(ת) ص. اعشاری: שֶׁבֶר ע׳

– מֹאזְנַיִם עֶשְׂרוֹנִיִּים ترازو یا قپان ده بر یك

– שִׁיטָה עֶשְׂרוֹנִית سیستم متری

עֶשְׂרִים ش. [برای مذکر ومؤنث] بیست: ע׳ בָּקָר ۲۰ رأس گاو ـ ע׳ אֶלֶף بیست هزار ‖ [با הָ] بیستم، بیستمی: הַתַּלְמִיד הָע׳

עֶשְׂרִימוֹן ا.ر. جسم ۲۰ وجهی

עֲשֶׂרֶת ا.ث. مجموعهٔ ده تایی، [ر] عشره [ج عشرات یا دهگان] ـ ج עֲשָׂרוֹת [עֲשֶׂ־] ←עֲשָׂרָה

עָשַׁשׁ ف.ل. [چون אָמֵץ ولی بجای ا.فا. עָשֵׁשׁ←] کاهیده یا پوسیده شدن

עָשֵׁשׁ ص. [چون אָשֵׁם] ←עָשַׁשׁ کاهیده ـ پوسیده

עֲשָׁשִׁית[1] ا.ث. لامپا، چراغ نفتی (یا روغنی)

עֲשָׁשִׁית[2] « شمش: ע׳ שֶׁל בַּרְזֶל

עַשֶּׁשֶׁת « [چون צַצֶּרֶת] پوسیدگی استخوان یا کرم خوردگی دندان

עָשַׁת ف.ل. [יֶעֱשַׁת; עָשׁוֹת←; עֲשֹׁת (עָשְׁתִּי)] ـ م. עָשֹׁת، עָשׁוֹת; לַעֲשֹׁת کلفت یا فربه شدن ـ محکم شدن

– הִתְעַשֵּׁת ف.ل. [چون הִתְאַמֵּת] (تفضلاً) فکر کردن

עֶשֶׁת ا.ر. [چون אֶרֶץ] فولاد = פְּלָדָה

עֶשְׁתּוֹן « فکر [بیشتر در جمع: ־תּוֹנוֹת یا ־נִים افکار یا مشاعر: אָבְדוּ עֶשְׁתּוֹנוֹתָיו مشاعر خود را از دست داد، گیج شد]

עַשְׁתּוּת ا.ث. (۱) עֶשְׁתּוֹן (۲) אָסוֹן

עַשְׁתֵּי (از آسوری) = אֶחָד یا אַחַת یك [فقط در ע׳־עָשָׂר = אַחַד־עָשָׂר و ע׳־עֶשְׂרֵה = אַחַת־עֶשְׂרֵה یازده]

עַשְׁתֹּרֶת ا.ث. [چون בַּצֹּרֶת] نام الههٔ وفور وتوالد وتناسل در نزد فنیقی‌ها و کنعانیان ـ [در جمع] بچه ها یا نتاج (گله)

עֵת « [עִתּוֹ] وقت، زمان: לְעֵת בּוֹא הַשֶּׁמֶשׁ در وقت (یا هنگام) غروب آفتاب ـ בְּכָל־עֵת (در) همه وقت ‖ وقت معین ـ اجل ـ موقعیت ‖ ج עִתִּים و עִתּוֹת [עִתּוֹת یا עִתּוֹתֵי]

☞ עֵת ندرةً در مقام ا.ر. بکار رفته است

– כָּעֵת ق. فعلاً

– כָּעֵת חַיָּה ←חַי[1]

– כָּעֵת מָחָר فردا این وقت، در چنین وقتی فردا

– לְעֵת حـ.ا. در وقتِ، هنگامِ

– לְעֵת־עַתָּה موقتاً، عجالةً

– לְעִתִּים=לִפְעָמִים گاهگاهی

– לְעִתִּים מְזֻמָּנוֹת, בְּעִתִּים מ׳ در اوقات معین

– לְעִתִּים קְרוֹבוֹת اغلب اوقات، بارها

– לְעִתִּים רְחוֹקוֹת بندرت، ندرةً، احیاناً

– בְּעִתּוֹ بموقع (خود)

– בְּלֹא עֵת, בְּלֹא עִתּוֹ بیوقت، نابهنگام، پیش از اجل

– כְּתַב־עֵת, כִּתְבֵי־עֵת نشریه، روزنامه یا مجله ای که در اوقات معین منتشر میشود

– מֵעֵת לְעֵת در تمام روز، پیوسته، همه وقت

– "יֹדְעֵי הָעִתִּים" وقت شناسان: نجوم بینان

עָתַד ف.م. [چون דִּבֵּר] قبلاً تهیه ك، آماده ك

– עָתַד مج. [چون אֻשַּׁר] آماده شدن، تهیه شدن

– הִתְעַתֵּד ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] خود را آماده ك، حاضر شدن یا بودن ـ مستعد بودن ـ قصد داشتن

עַתָּה ق. اکنون، حالا = עַכְשָׁיו

– וְעַ׳ واینك ـ پس اینك، پس حالا دیگر

– זֶה ע׳ ←זֶה

– כִּי ע׳ (۱) هر آینه [در جزای شرط] ـ (۲) زیرا در آن صورت (۳) چه در غیر این صورت

– מֵע׳ וְעַד עוֹלָם از حال تا به ابد

– אֱמֹר מֵע׳ بنا بر این، در این صورت

עַתּוּד ا.ر. بزنر = תַּיִשׁ ‖ پیش آهنگ (گله) ـ :. پیشوا

עִתּוּד « عمل آماده ك، تهیه

עַתּוּדַאי « [چون גַּבַּאי] سرباز ذخیره یا احتیاط

עֲתוּדוֹת (هج) ا.ث. ذخائر ـ ارتش ذخیره یا احتیاط

עִתּוֹן ا.ر. روزنامه، جریده

– ע׳ חַי یا ע׳ שֶׁבְּעַל־פֶּה روزنامهٔ گویا

עִתּוֹנָאוּת ا.ث. روزنامه نگاری

עִתּוֹנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] روزنامه نگار، روزنامه نویس

עִתּוֹנָאִי(ת) ص. روزنامه ای

עִתּוֹנוֹן ا.ر. روزنامهٔ کوچك ←עָלוֹן

עִתּוֹנוּת ا.ث. جرائد، مطبوعات
– חֹפֶשׁ ע׳ آزادی مطبوعات

עִתּוּק ا.ر. (۱) העתקה (۲) تغییر خط (واگن)، مانوور
– נְיָר ע׳=נ׳ העתקה یا נ׳ פֶּחָם

עִתּוּת ا.ث. وقت گذاری، تعیین وقت یا سرعت

עִתִּי(ת) ص. منتشر شونده در اوقات معین، نوبت دار: כְּתַב־עִתִּי=כְּתַב־עֵת ←עֵת || حاضر، آمادهٔ (انجام خدمت)

עָתִיד (۱) ص. [چون אָדִיב] آماده، مهیا۔ مستعد، ماهر۔معین، مقرّر۔[د] آینده: זְמַן ע׳ (۲) ا.ر. آینده، آتیه، عاقبت۔زمان آینده
– עֲתִידוֹת چیزهای آینده یا قریب الوقوع، قضاهای مقدر
– לֶעָ׳ לָבוֹא از این ببعد، از این پس، درآینده۔ در آخر الزمان
– הוּא ע׳ לָבוֹא او خواهد آمد

☜زمان آینده برای بنای صیغهٔ نهی یا "امر منفی" نیر بکار میرود: אַל תִּשְׁכַּח فراموش نکن

עָתִיק ص. [چون אָדִיב] عالی۔فاخر

עַתִּיק (עַתִּיקָה) ص. قدیم، باستانی۔کهنه، قدیمی
– עַתִּיק־יוֹמִין° قدیم، عتیق۔قدیم الایام، (خدای) ازلی

עַתִּיקוּת ا.ث. قدمت، کهنگی

עַתִּיקוֹת (هج) " یا דִּבְרֵי ע׳ عتیقات، اشیاء عتیقه
– בֵּית־ע׳ موزه (اشیاء باستانی)

עֲתִירָה ا.ث. درخواست، عرضحال۔استغاثه

(עתם) נֶעְתַּם (از عربی) ف.ل. [چون נֶעֱבַד] تاریك شدن

עָתַק[1] ف.ل. [چون חָכַם ولی در صیغهٔ ا.فا. עוֹתֵק] منتقل یا از جا کنده شدن

– נֶעְתַּק ف.ل. [چون נֶחְפַּז] منتقل شدن۔از جای خود تکان داده شدن۔رونویسی شدن: הַמִּלּוֹן נ׳ אֶל נָקִי فرهنگ پاکنویس شد || ترجمه شدن
– הִתְעַתֵּק ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] انتقال یافتن
– הֶעְתִּיק [چون הֶחְכִּים] (۱) ف.م. انتقال دادن۔ رونویس ك، استنساخ ك۔ترجمه ك۔با حروف زبان دیگر نمایش دادن (۲) ف.ل. نقل مکان ك، کوچ ك۔ دور شدن، منقطع شدن
– הַעְתֵּק אֶל נָקִי پاکنویس ك
– הָעְתַּק مج. [چون הָאֳכַל] انتقال داده شدن۔ رونویس شدن۔ترجمه شدن

עָתַק[2] " [چون חָכַם ولی بجای ا.فا. עָתֵק] ترقی ك۔ قوی شدن

עָתָק ا.ر. [چون חָכָם] سخن تکبر آمیز، حرف درشت

עָתֵק ص. [چون אָשֵׁם] سرشار، زیاد۔روز افزون

עֹתֶק[1] ا.ر. [چون חֹדֶשׁ] سختی
– ע׳ צַוָּאר گردنکشی

עֹתֶק[2] " ["] نسخه [م‌ش. با טֹפֶס]

עַתָּק (עַתָּקִית) ا. متصدی مانوور [در خط آهن]

עָתַר[1] ف.ل. [چون חָכַם ولی در صیغهٔ ا.فا. עוֹתֵר] دعا کردن، استغاثه ك
– נֶעְתַּר ف.ل. [چون נֶחְפַּז] [با לְ] اجابت ك، مستجاب ك
– הֶעְתִּיר ف.ل. [چون הֶחְכִּים] = עָתַר[1]

(עתר[2]) נֶעְתַּר ف.ل. [چون נֶחְפַּז] فراوان ب
– הֶעְתִּיר ف.م. [چون הֶחְכִּים]= הִרְבָּה زیاد کردن

עָתָר° ا.ر. [چون חָכָם] دود = עָשָׁן || بوی بخور

עָתָר ["] = עֶתֶר[1]

עֶתֶר[1] " [چون עֶבֶד] شن کش یا پنجهٔ چهار شاخه

עֶתֶר[2] " ["] = עתירה

עֲתָרָה ا.ث. [چون עֲטָרָה] = עֲתִירָה

עֲתֶרֶת " [چون עֲצֶרֶת] وفور، فراوانی۔ثروت

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

ע׳ = עַיִן – עַמּוּד – עֵרֶךְ

ע״א = עֲבוֹדַת אֱלִילִים – עוֹבֵד אֱלִילִים – עַל אוֹדוֹת – עַמּוּד א׳

עאכו״כ = עַל אַחַת כַּמָּה וְכַמָּה

ע״ב = עַמּוּד ב׳

עב״ג = עִם בֶּן גִּילָהּ – עִם בַּת גִּילוֹ [در آگهی های مربوط به ازدواج]

עבה״י = עֵבֶר הַיַּרְדֵּן

עב״ל = עִם בְּחִיר לִבָּהּ – עִם בְּחִירַת לִבּוֹ [در آگهی های مربوط به ازدواج]

ע״ד = עוֹרֵךְ־דִּין

עד״מ = עַל דֶּרֶךְ מָשָׁל بطور مثل، مثلاً

ע״ה = עָלָיו הַשָּׁלוֹם – עַם הָאָרֶץ

עה״ח = עַל הֶחָתוּם

עה״ק = עִיר הַקֹּדֶשׁ

עה״ש = עָלָיו הַשָּׁלוֹם

עו״ד = עוֹרֵךְ־דִּין

עו״ש = עוֹבֵר וָשָׁב [در حساب] جاری

ע״ח = עַל חֶשְׁבּוֹן

עי׳ = עַיִן

ע״י = עַל יְדֵי – עַל יַד

עיה״ק = עִיר הַקֹּדֶשׁ

עיו״ט = עֶרֶב יוֹם־טוֹב

עיו״כ = עֶרֶב יוֹם־כִּפּוּר

עי״ש = עַיֵּן שָׁם

ע״כ = עַד כָּאן – עַל כֵּן – עַל כָּרְחוֹ

עכו״ם = עוֹבְדֵי כוֹכָבִים וּמַזָּלוֹת

עכ״פ = עַל כָּל פָּנִים

עמ׳ = עַמּוּד(ים)

ע״ש = עַיֵּן שָׁם – עֶרֶב שַׁבָּת

עש״ק = עֶרֶב שַׁבָּת קֹדֶשׁ

ע״ת = עַל תְּנַאי

פּ, פ [در آخر کلمه فقط ף] هفدهمین حرف الفبای عبری برابر با (پ) یا (ف)

☞ برای این شکل [פּ, פ] صفت כְּפוּפָה بکار می برند یعنی "خمیده" اما این شکل (ף) با صفت סוֹפִית "نهائی" یا פְּשׁוּטָה "کشیده" مشخص میشود

פ׳ شمارهٔ ۸۰ || ף׳ شمارهٔ ۸۰۰

(פָּאָה) הִפְאָה ف م. [הִפְאֵתָה; יַפְאֶה; מַפְאֶה; הַפְאֵה (הַפְאִי)] ـ م. לְהַפְאוֹת (۱) بر باد دادن، پراکنده کردن (۲) הִפְנָה

פֵּאָה ا.ث. [פְּאַת; פְּאָתוֹ] کنج، گوشه ـ طرف، سمت ـ دنبالهٔ موی سر بین شقیقه وگوش که فرقه ای از یهود آنرا بلند کرده در دو طرف صورت می آویزند ـ [هـ] وجه، رو: שֵׁשֶׁת פֵּאוֹת הַקֻּבִּיָּה وجوه ششگانهٔ جسم مکعب || ج פֵּאוֹת [פְּ־ یا פַּאֲתֵי־] اطراف، اکناف: פַּאֲתֵי מִזְרָח

- פ׳ נָכְרִית موی مصنوعی، کلاه گیس

- פְּאַת זָקָן گوشهٔ ریش در نزدیکی شقیقه (و در چانه)

- מִפְּאַת ح ا. از لحاظ ـ بعلت

פֵּאוֹדָלִי*(ת) ص. ملوك الطوایفی

פֵּאוֹדָלִיּוּת ا.ث. یا ־דָלִיזְם ا.ر. اصول ملوك الطوایفی

פֵּאוֹן ا.ر. [פְּ־] جسم چند وجهی، کثیر الوجوه || ج פֵּאוֹנִים

פָאוּנָה* ا.ث. همهٔ جانوران یك سر زمین

פֵּאֵר ف م. [פֵּאַרְתִּי; פֵּאֲרָה; יְפָאֵר; מְפָאֵר; פָּאֵר (פָּאֲרִי)] ـ م. לְפָאֵר زیبا کردن ـ زینت دادن ـ (با خواندن تسبیح) جلال دادن

- פֹּאַר مج. [פֹּאַרְתִּי; פֹּאֲרָה; יְפֹאַר; מְפֹאָר←] ـ م. פֹּאוֹר ~ زیبا (کرده) شدن، تزئین شدن

- נִפְאַר مج. [چون נִשְׁאַל] = פֹּאַר

- הִתְפָּאֵר ف ل. [הִתְפָּאַרְתִּי; ־אֲרָה; יִתְפָּאֵר; מִתְ־; הִתְפָּאֵר(־אֲרִי)] ـ م. לְהִתְפָּאֵר فخر کردن ـ مورد تمجید قرار گرفتن ـ افتخار کردن ـ افتخار داشتن

פְּאֵר ا.ر. [פְּאֵרְךָ] پوشش تزئینی برای سر ـ [برای زن] روسری آرایشی ـ.: افتخار ـ جلال، شکوه || ج פְּאֵרִים [פְּאֵרֵי و פַּאֲרֵי]

- כֹּהֵן פְּאֵר ← כֹּהֵן

- מְכוֹנִית־פְּאֵר اتوموبیل لوکس ومجلل

פַּאֲתֵי ← פֵּאָה

פֶבְּרוּאָר* ا.ر. فوریه: ماه دوم اروپائی

פִבְּרִין* " مادهٔ لیفی

פַבְּרִיקַצְיָה* ا.ث. ساخت: عمل ساختن ـ.: جعل

פִּבְרֵק (مصدر جعلی) ف م. [چون פִּרְנֵס] جعل ك

- פֻּבְרַק مج. [چون שֻׁחְרַר] جعل شدن

פָּג ف ل. [چون קָם¹] ضعف ك ـ بیحس یا بیحرکت شدن

- פָּג תָּקְפּוֹ مدت اعتبارش منقضی شد

- נָפוֹג ف ل. [چون נָסוֹג] بیحس شدن

- הִתְפּוֹגֵג ف ل. [چون הִתְקוֹמֵם] = פָּג

- הֵפִיג ف م. [چون הֵפִיר] از دست دادن ـ سست یا برطرف ك ـ دور کردن ـ رفع ك، تسکین دادن

- הוּפַג مج. [چون הוּקַם] دور شدن ـ برطرف شدن

פַּג ا.ر. [چون גַּן] میوه (بویژه انجیر) نارس ـ بچهٔ نارس ← פַּגָּה

פַּגָּה ا.ث. میوهٔ نارس ـ.: دختر نا بالغ

פָּגוֹדָה* " بتکده یا معبدبزرگ در هندوچین وژاپن

פָּגוֹז ا.ر. = פֶּגֶז || ج פְּגוֹזוֹת

פִּגּוּל " چیز تنفر آور ونجس ـ کراهت ـ قربانی مردود

פִּגּוּם " چوب بست، دار بست ـ کبوتر خان

פָּגוּם ص. [چون בָּדוּק] معیوب ـ ناقص ـ سوسه دار: סַכִּין פְּגוּמָה || دیوانه ـ دندان موشی، بریده بریده

– פ׳ בְּאָזְנוֹ سنگین گوش

פָּגוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ]←פָּגַע (۱) مبتلا (۲) מְטֹרָף

פִּגּוּר ا.ر. عقب ماندگی، عقب افتادگی، کندی ـ تأخیر، تعلل ـ [د.م] پس افت، [در جمع] بقایا

פָּגוֹשׁ » سنگ فلاخن ـ کمك فنر ‖ ج פְּגוֹשׁוֹת

פָּגָז (از פְּגוֹזָא°) ا.ر. [چون דָּבָר] نارنجك یا بمب یا گلوله (توپ)

(פָּגַז) הִפְגִּיז ف‌م. [چون הִזְכִּיר] زیرآتش گرفتن

– הֻפְגַּז مج. [چون הֻזְכַּר] زیر آتش گرفته شدن

פִּגְיוֹן* ا.ر. خنجر ‖ ج ־יוֹנוֹת

פְּגִימָה ا.ث. عیب، نقص ـ دندانه ـ [در کارد] سوسه ـ [در ماه] محاق

פְּגִימוּת » نقص، ناتمامی ـ دندانه ـ سوسه

פְּגִינָה » = צְעָקָה

פָּגִינַצְיָה* » شماره گذاری در صفحات

פָּגִיעַ (פְּגִיעָה) ص. زخم بردار ـ در معرض (خطر)

– לֹא־פ׳ یا בִּלְתִּי־פ׳ زخم ناپذیر ـ شکست ناپذیر

פְּגִיעָה ا.ث. برخورد، تلاقی، تماس ـ ∴ حمله ـ صدمه، اذیت ـ خسارت، زیان ـ درخواست (بمنظور شفاعت)، لابه ـ توهین

– פ׳ בִּכְבוֹד מִישֶׁהוּ توهین یا اهانت بکسی

– פ׳ בַּמַּטָּרָה اصابت به هدف

פְּגִיעוּת » وضع چیزی که در معرض خطر است

פְּגִירָה » (۱) موت (جانور)، [در مورد آدم بد] سقط شدگی، وصول به درك (۲) פֶּגֶר

פְּגִישָׁה » ملاقات ـ تماس ـ اجتماع ـ پذیرائی

פִּגֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] فاسد یا خراب ك، تقلیب کردن (الکل) ـ مردود کردن ـ مکروه دانستن

– פֻּגַּל مج. [چون אֻשַּׁר] فاسد شدن ـ تقلیب شدن: כֹּהַל מְפֻגָּל الکل تقلیبی ‖ مردود یا مکروه شدن

– הִתְפַּגֵּל ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مردود یا مکروه شدن

פָּגַם ف‌م. [چون זָכַר] معیوب یا سوسه دار کردن ـ ناقص ك ـ کم ك، کاستن ـ مردود یا فاقد شرایط دانستن ـ از درجهٔ اعتبار ساقط ك ـ لکه دار کردن

– פָּגַם כְּבוֹד פְּלוֹנִי بفلان توهین کرد

– נִפְגַּם مج. [چون נִזְכַּר] و נִתְפַּגֵּם ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] معیوب شدن، صدمه دیدن ـ فاسد شدن ـ سوسه دار شدن

– נִפְגְּמָה אָזְנוֹ گوشش بدهکار نبود، مایل بشنیدن نبود

פְּגָם ا.ر. عیب ـ فساد ـ نقصان، نقص ـ ننگ، رسوائی ـ تنزل ـ هتك‌شرف ـ غرامت‌هتك‌ناموس

– דִּבְרֵי פ׳ سخنان توهین آمیز، انتقاد موهن

– טַעַם לִפְגָם چیزی که از ارزش چیز دیگر میکاهد ـ استدلال غلط

(פָּגַן) הִפְגִּין [چون הִזְקִין] ف‌م. در معرض نمایش گذاشتن ـ ابراز داشتن ‖ ف‌ل. تظاهر کردن: وارد تظاهرات (یا دستهٔ تظاهر کنندگان) شدن ـ فریاد کردن

– הֻפְגַּן مج. [چون הֻזְמַן] در معرض نمایش گذاشته شدن ـ مورد تظاهر قرار گرفتن

פָּגָן* (פָּגָנִית) ا. مشرك ـ شخص عامی

פָּגָנִיּוּת ا.ث. شرك

פָּגַע [چون שָׁלַח] (۱) ف‌م. به (چیزی) برخوردن ـ تصادفاً یافتن ـ دچار یا مبتلا کردن (۲) ف‌ل. اصرار یا التماس ك ـ رسیدن، وارد شدن، نزول ك ـ زدن: פָּגַע בַּמַּטָּרָה بهدف زد، ∴ بهدف خود نائل شد‖ مورد حمله قرار دادن [با בְּ] ـ برخوردن: דְּבָרֶיךָ פָּגְעוּ בּוֹ سخنان تو باو برخورد‖ توهین ك، رنجاندن [با בְּ]: פָּגַעְתָּ בּוֹ (یا בִּכְבוֹדוֹ) به او توهین کردی، او را دلخور کردی

– נִפְגַּע مج. [چون נִשְׁלַח] زده شدن، آسیب دیدن ـ رنجیده (خاطر) شدن، دلخورشدن

– הִפְגִּיעַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف‌م. وادار به التماس ك ـ قرار دادن، نهادن ‖ ف‌ل. اصرار یا التماس ك ـ شفاعت ك

– בְּמַפְגִּיעַ ق. قویاً، اکیداً، جداً

פֶּגַע ا.ر. [چون פֶּתַח] حادثه، سانحه، رویداد، اتفاق ـ بلا، گرفتاری، بدبختی

– פ׳ רַע شیطان ـ جنی ـ ∴ شخص مزاحم

פָּגַר ف‌ل. [چون רָכַב] سقط شدن، مردن

– נִפְגַּר ف‌ل. [چون נִפְקַד] سقط شدن، مردن ـ [در مورد آدم بد] به درك واصل شدن

– פִּגֵּר [چون דִּבֵּר] ف‌ل. واماندن، سست شدن: عقب ماندن - تأخیر یا تعلل ك - كند یا عقب ب: הַשָּׁעוֹן מְפַגֵּר בְּעֶשֶׂר דַּקּוֹת ساعت ده دقیقه عقب است || سقط شدن، مردن || ف‌م. نابود یا ویران ك

– הִתְפַּגֵּר ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] سقط شدن - بشكل مرده در آمدن

פֶּגֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] لاشه، جسد

פַּגְרָה (از פַּגְרָא°) ا.ث. مرخصی - تعطیل (دادگاه)

פִּגָּרוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] = פִּגּוּר عقب افتادگی

פַּגְרָן(־רָנִית) ص. عقب مانده: תַּלְמִיד פגרן || كاهل

פַּגְרָנוּת ا.ث. عقب افتادگی، عقب ماندگی

פָּגַשׁ ف‌م. [چون זָכַר] ملاقات ك: פָּגַשְׁתִּי אוֹתוֹ בַּמִּסְעָדָה || مواجه (یا روبرو) شدن با

– נִפְגַּשׁ ف‌ل. [چون נִפְקַד] ملاقات ك: הוּא רוֹצֶה לְהִפָּגֵשׁ עִם הַמְּנַהֵל میخواهد با مدیر (یا مدیر را) ملاقات كند || بهم رسیدن

– פִּגֵּשׁ ف‌م. [چون דִּבֵּר] = פָּגַשׁ

– הִפְגִּישׁ ف‌م. [چون הִפְקִיד] روبرو كردن، ملاقات (دو نفر را) فراهم ك

– הִפָּגֵשׁ مج. [چون הִזָּכֵר] (با هم) روبرو یا مواجه شدن

פֵּדָגוֹג* (־גוֹגִית) ا. متخصص تعلیم و تربیت یا علم تعلیم - آموزگار - لله

פֵּדָגוֹגִי(ת) ص. مربوط بفن آموزش یا تعلیم وتربیت

פֵּדָגוֹגְיָה ا.ث. فن تعلیم یا آموزش

פָּדָה ف‌م. [چون קָנָה] باز خریدن، فدیه (برای چیزی) دادن - از گرو در آوردن - (با دادن فدیه) آزاد كردن، ∴ نجات دادن

– פ׳ 20 לִירוֹת [د.م] ۲۰ لیره فروش كرد

– נִפְדָּה مج. [چون נִגְלָה] باز خریده شدن، با فدیه آزاد شدن - نجات یافتن

פָּדוּי ص. [چون בָּדוּק] باز خریده (شده) - ∴ نجات یافته

פֵּדוֹלוֹגְיָה* ا.ث. بررسی در حالات كودكان (وبهداشت آنها)

פְּדוּת » باز خرید، فدیه، ∴ نجات - فرق، جدائی

פַּדַּחַת » [چون צַלַּחַת] استخوان پیشانی - قسمت پهن چكش

פֵּדִיאָטוֹר* (־טוֹרִית) ا. متخصص بیماریهای كودكان

פֵּדִיאַטְרִיָּה* ا.ث. علم امراض كودكان

פְּדִיָּה » = גְּאֻלָּה; פְּדוּת

פִּדְיוֹם ا.ر. فدیه، باز خرید

פִּדְיוֹן » فدیه، باز خرید - دیه - فك (رهن یا گرو) - ∴ نجات - (عایدات حاصله از) فروش || ج ־יוֹנוֹת

– פ׳ הַבֵּן آیین مذهبی كه بموجب آن نخست زادهٔ ذكور هر شخص در روز سی ام ولادتش در برابر پنج مثقال نقره از كاهن باز خریده میشود

– פ׳ חָפְשָׁה حقوق (پرداختی) بجای مرخصی

פֵּדִיקוּר* (־קוּרִית) ا. پزشك (دست و) پا

פֵּדַנְט* (פֵּדַנְטִית) ا. = נוֹקְדָן الخ

פֵּדַנְטִיּוּת ا.ث. = נוֹקְדָנוּת

פֵּדֶרָטִיבִי(ת) ص. اتحادی [اتحادی]

פֵּדֶרָלִי(ת) ص. مربوط به اتحاد چند ایالت یا كشور-

פֵּדֶרָלִיזְם* ا.ر. اصول تشكیل چند كشور متحد با یك حكومت مركزی، فدرالیسم

פֵּדֶרָלִיסְט(־לִיסְטִית) ا. طرفدار فدرالیسم

פֵּדֶרַצְיָה ا.ث. فدراسیون، پیمان اتحاد

פֶּה ا.ر. [פִּי; פִּיו یا פִּיהוּ] دهان، ∴ كلام یا فرمان - منقار - دهانه، دهنه - مدخل - شكاف، سوراخ - لبه - كرانه، ساحل || ج פִּיּוֹת یا פִּיפִיּוֹת

– פֶּה אֶחָד متفقاً، به اتفاق آراء

– אֶחָד בַּפֶּה וְאֶחָד בַּלֵּב دو رو ودو رنگ

– פֶּה אֶל פֶּה روبرو، بالمشافهه، مستقیماً

– בְּכָל פֶּה با اشتهای كامل

– מִפֶּה אֶל פֶּה یا מִפֶּה לְפֶה از این سر تا آن سر، از كران تا كران

– בְּעַל פֶּה ق. از بر، از حفظ - زبانی

– בְּחִינָה בְּעַל־פֶּה امتحان شفاهی

– תּוֹרָה שֶׁבְּעַל־פֶּה تورات شفاهی: احادیثی كه اكثریت یهود معتقدند تواتراً از موسی بر جا مانده است

– יָד לְפֶה خاموش! [م] دست بر دهان بگذار

– הָיָה לְפֶה לִפְלוֹנִי سخنگو یا مدافع كسی ب

– מִפִּי از زبان، از قول [בְּפִי نیز بهمین معنی است]
– כְּפִיו כֵּן לִבּוֹ دل وزبانش یکیست، "دلش با زبان یکیست"
– פִּי־הַבֹּשֶׁת فرج
– פִּי הַמַּזְלֵף سر آبپاش
– כְּפִי یا לְפִי ح‌ا. طبق، بر حسب، بنابر، موافق - بقدر، باندازهٔ، به نسبت
– לְפִי דַּעְתִּי بعقیدهٔ من، بنظر من
– כְּפִי אֲשֶׁר [در بیان علت] بهمان اندازه که، بدلیل که
– לְפִי שֶׁ=מִפְּנֵי שֶׁ از آنرو که
– לְפִי שָׁעָה عجالةً، فعلاً
– עַל־פִּי=כְּפִי; לְפִי
– עַל־פִּי־רֹב←רֹב
– אַף־עַל־פִּי (־שֶׁ) و אַף־עַל־פִּי־כֵן←אַף
– פִּי שְׁנַיִם دو برابر
– "חֶרֶב פִּיּוֹת" شمشیر دو دم
– מַפְתֵּחַ פִּיפִיּוֹת آچار دو سر
פֹּה ق. اینجا: שֵׁב פֹּה
– אֵי־פֹּה... אֵי־שָׁם (یك) جائی
– פֹּה וָשָׁם اینجا وآنجا، همه جا
פָּהָה ف‌ل. [چون רָאָה] بکارهای بیهوده مشغول‌ب، ول گشتن
פִּהוּק ا.ر. و פִּהִיקָה ا.ث. دهن دره، خمیازه
פָּהַק ف‌ل. [چون שָׁאַל] = פִּהֵק
– פִּהֵק ف‌ل. [چون כִּחֵשׁ] دهن دره‌ك، خمیازه کشیدن - :. بیکار نشستن، مگس پراندن
פַּהֲקָן (־קָנִית) ا. آدم بیکار وولگرد، مگس پران
פּוּאָה ا.ث. روناس
פּוֹאֶמָה* " = שִׁיר; פִּיּוּט (قطعهٔ) شعر
פּוּבְּלִיצִיסְט* (־צִיסְטִית) ا. نویسندهٔ مقالات سیاسی واجتماعی
פּוּג [امر و مصدر از פָּג]
פּוּגָה ا.ث. مکث، وقفه
פּוֹגֵעַ [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از פָּגַע
פּוֹגְרוֹם* ا.ر. قتل عام منظم
פּוֹדַגְרָה* ا.ث. نقرس پا
פּוּדִינְג* ا.ر. پودینگ

פּוּדְרָה* ا.ث. پودر←אבקה
פּוּדְרִיָּה* " پودر دان
פּוֹזָה* " پز، وضع - قیافه، ژست - :. تظاهر
פּוֹזִיטִיבִי* (ת) ص. مثبت
פּוֹזִיצְיָה* ا.ث. [ن] موضع - [مو] وضع (دست یا انگشت)
פּוֹזֵל ص. [چون שׁוֹמֵר] لوچ، چپ - چپ چشم
פּוֹזְלָנִי (ת) ص. چپ چشم، لوچ - چپ، کج
פּוּזְמָק = פֻּזְמָק
פּוּחַ [امر ومصدر از פָּח]
פּוֹחֵז ص. [چون אוֹהֵב]←פָּחַז لاابالی - سبك مغز
פּוֹחֵחַ ص. [چون שׁוֹלֵחַ] ژنده پوش، نیم برهنه
פּוֹחֵת [چون אוֹהֵב] ا.فا. از פָּחַת کم شونده
פוֹטוֹגֶנִי* (ת) ص. [درباب کسی گفته میشود] که در عکس خوب می افتد یا عکسش خوب در میاید
פוֹטוֹגְרָפִי (ת) ص. عکسی - مربوط به عکاسی
פוֹטוֹגְרַפְיָה ا.ث. (۱) צִלּוּם (۲) תַּצְלוּם
פוֹטוֹמֶטֶר* ا.ر. نور سنج || ج ־מֶטְרִים
פוֹטוֹמֶטְרִיָּה ا.ث. نور سنجی، سنجش شدت روشنائی
פוֹטֶנְצְיָאלִי* (ת) ص. دارای نیرو یا استعداد نهانی، عامل بالقوه
פוֹטֶנְצְיָה ا.ث. نیرو، قوّه - :. استعداد
– בְּפ' ق. بالقوه
פּוּטָשׁ* ا.ر. = אשלג
פּוּךְ " (سنگ) سرمه
פּוֹל " باقلا
פּוֹלוֹ* " چوگان بازی
פּוֹלֵחַ [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از פָּלַח
פּוֹלֵט [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּלַט
פּוֹלִיאֶדֶר* ا.ر. = פֵּאוֹן || ج ־אֶדְרִים
פּוֹלִיגוֹן* " = מְצֻלָּע
פּוֹלִיגְלוֹט* (־לוֹטִית) ا. = בַּלְשָׁן (־שָׁנִית)
פּוֹלִיגַמְיָה* ا.ث. تعدّد زوجات
פּוֹלִיטִי (ת) ص. سیاسی←מְדִינִי
פּוֹלִיטִיקַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] = מְדִינַאי
פּוֹלִיטִיקָה* ا.ث. = מְדִינִיּוּת

פוליטיקָן(־קָנִית) ا. سیاست باز- دسیسه کار

פוליטיקָנוּת ا.ث. سیاست بازی - دسیسه کاری

פוליטֶכְנִיּוֹן* ا.ر. دارالفنون

פולין* ا.ث. لهستان

פוליניום* ا.ر. = רַב־אֵיבָר [زیر רַב¹]

פוליסָה* ا.ث. بیمه نامه، سندِ بیمه

פוליפ یا פוליפוס* ا.ر. پولیپ، بواسیر لحمی

פוליפוני*(ת) ص. بسیار صدا، نمایندهٔ چندین صدا

פוליתֵאִיזְם* ا.ر. شرك

פוליתֵאִיסְט(־אִיסְטִית) ا. مُشرك

פולמוס = פֻּלְמוּס

פולָנִי(ת) ص-ا. لهستانی

פולְקָה* ا.ث. قسمی رقص دو نفری با ضرب دو وچهار

פולְקְלוֹר* ا.ر. = יֶדַע־עַם عقاید ورسوم وافسانه های باستانی یك ملت - توده شناسی

פולָרִי(ת) = קָטְבִּי(ת)

פולֵשׁ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּלַשׁ

פום یا פוּמָא° ا.ر. = פֶּה دهان - دهانه، دهنه

–לְפוּם = לְפִי بر حسبِ، بقدرِ- לְפוּם כֵּן = לְפִיכָךְ

פוּמְבִּי الخ = פֻּמְבִּי الخ

פוּמִיָּה ا.ث. = נֶקֶב

פוּמִית " سرِ نی قلیان وامثال آن - [در نی وامثال آن] لبك، دهنی

פוּמֶלוֹ* ا.ر. دارابی || ج ־לוֹת

פּוּן [امر ومصدر از פּוּן¹]

פּוּנְדָּה; פּוּנְדָּק = פֻּנְדָּה الخ

פּוֹנֶה [چون קוֹנֶה] (۱) ا.فا. از פָּנָה (۲) ا.ر. = פִּנָּה

פונולוגְיָה* ا.ث. صدا شناسی

פונֶטִי(ת) ص. مربوط بصدا شناسی یا فنتیك

פונֶטִיקָה* ا.ث. صدا شناسی

פוּנְקְצְיָה* " (۱) תַּפְקִיד (۲ - ر) تابع

פוּנְקְצְיוֹנָלִי(ת) ص. مربوط بوظائف اعضاء - مناسب انجام وظیفه

פוסְטוּלָט* ا.ر. شرط اصلی، لازمه، فرض مسلم

פוסְפוֹר* " = זַרְחָן

פּוֹסֵק ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּסַק فیصل دهنده، داور- [هن] درازا، طول

–(סִפְרֵי) פּוֹסְקִים کتابهای فقهی یهود

(פּוּעַ) הֵפִיעַ [چون הֵנִיעַ] = הֵפִיחַ←נָפַח

פּוֹעֵל ا.ر. [چون אוֹהֵב] ا.فا. از פָּעַל کارگر- [د] فاعل، کننده

–וַעַד הַפּ׳ هیأت عامله، کمیتهٔ مجریه [عمله

–פּ׳ פָּשׁוּט וּפּ׳ שָׁחוֹר کارگر ساده (یا بی تخصص)،

–בֵּינוֹנִי פּ׳ ← בֵּינוֹנִי

פּוֹעֲלִי(ת) ص. مربوط به کارگران

פּוֹעֶלֶת ا.ث. [־עַלְתּוֹ] [مؤنث פּוֹעֵל] || ج ־עֲלוֹת

פּוֹעֵר [چون שׁוֹאֵל] ا.فا. از פָּעַר

פּוֹפּוּלָרִי*(ת) ص. (دارای وجههٔ) ملی، محبوب- مناسب (حال مردم)، ساده: סִגְנוֹן פּ׳ || مردم پسند، عمومی، متداول

פּוֹפּוּלָרִיּוּת ا.ث. محبوبیت، وجههٔ(ملی)، شهرت- سادگی

פּוֹפּוּלָרִיזַצְיָה ا.ث. توضیح موضوعات علمی بزبان ساده

פּוּץ [امر ومصدر از פָּץ]

פּוֹצֶה [چون קוֹנֶה] ا.فا. از פָּצָה

פּוֹצֵץ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּצַץ

–הֶגֶה פּ׳ مصمتی که در تلفظ آن مخرج صدا بسته وبعد از آن هوا یك مرتبه خارج میشود چون פּ

פּוּק [امر ومصدر از פָּק]

פּוֹקֵד [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּקַד

פּוּקָה ا.ث. سنگ لغزش، مانع- ∴ ناراحتی وجدانی

פּוֹקֵר [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּקַר (شخص) بیدین

פּוּר¹ ا.ر. قرعه، پشك: הִפִּיל פּ׳ قرعه انداخت

(פּוּר²) הֵפִיר ف.م. [יָפִיר; מֵפִיר; הָפֵר (הָפִירִי)] - م. לְהָפִיר=הֵפֵר [زیر פָּרַר] [می فشارند

פּוּרָה ا.ث. چرخشت - ظرفی که انگور را در آن

פּוֹרֶה (פּוֹרָה یا פּוֹרִיָּה) ص. [ا.فا. از פָּרָה] باروَر، ثمردار- حاصل خیز- ∴ فراوان - دامنه دار || ج ־רִים (־רוֹת) [∴ مجمع

פּוֹרוּם* ا.ر. [در روم باستان] میدان - دیوانخانه-

פּוֹרֵחַ ص. [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از פָּרַח شکوفه کننده - پرواز کننده - ∴ در حال توسعه

– נְשִׁיקָה פּוֹרַחַת بوسه ای که (از دور) پرتاب کنند

פּוֹרְחוֹת (هج) ا.ث. ابر رقیق ونازك كه مانند است به طرّه های مو یا پشم

פּוֹרִיָּה [شکل دیگر פּוֹרָה مؤنث פּוֹרֶה]

פּוֹרִיּוּת ا.ث. حاصل خیزی ـ.: قوهٔ تولید ـ سودمندی

פּוּרִיזְם یا ־רִיסְם* ا.ر. اصالت پاکی زبان، عقیدهٔ افراطی به ترك استعمال لغات واصطلاحات بیگانه

פּוּרִים (هج) » پوریم: عید چهاردهم ماه אדר بمناسبت رهائی قوم یهود از قتل عامی که هامان نقشهٔ آنرا طرح کرده بود ـ [م!] قرعه ها ← کتاب استر

– פ׳ קָטָן روز چهاردهم אדר ראשון

– פ׳־שׁוּשַׁן جشن پوریم در روز پانزدهم אדר در شهرهائی که محصور بوده اند

פּוּרִיסְט*(־רִיסְטִית) ا. طرفدار פּוּרִיזְם←

פּוֹרְמוּלָה* ا.ث. = נֻסְחָה فرمول، قاعده

פּוֹרְמָלִי*(ת) ص. رسمی ـ تشریفاتی ـ صوری

פּוֹרְמָלִיּוּת ا.ث. رعایت تشریفات (رسمی) ـ رسمیت

פּוֹרְמַצְיָה* ا.ث. (۱) תְּצוּרָה (۲ ـ ن) = עֻצְבָּה

פּוֹרְנוֹגְרָפִי(ת) ص. مستهجن

פּוֹרְנוֹגְרַפְיָה* ا.ث. هزلیات ـ (عکس های) الفیه وشلفیه

פּוֹרֵס [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּרַס پاره کننده ـ بُرنده: סַכִּין פּוֹרֶסֶת کارد نان بری

פּוֹרֵעַ(־רַעַת) ا. [ا.فا. از פָּרַע] آشوب گر ـ قلدر ‖ ج פּוֹרְעִים(־עוֹת)

פּוֹרְעָנוּת = פֻּרְעָנוּת

פּוֹרְצָנִי(ת) ص. رخنه کننده ـ مخرّب

פּוֹרֵק [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּרַק

פּוֹרְקָן = פֻּרְקָן

פּוֹרֶקֶת ا.ث. [چون חוֹתֶנֶת] کرجی بار خالی کنی

פּוֹרֵשׁ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּרַשׁ کسیکه خود را از جماعت جدا و با عقیدهٔ عمومی مخالفت میکند

פּוֹרֶת = פֹּרֶת

פּוּרְתָּא° ا.ث. مقدار کم ـ [در مقام صفت] جزئی

פּוּשׁ [امر ومصدر از פָּשׁ]

פּוֹשֵׁט [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּשַׁט کننده ـ دور کننده ـ دراز کننده

– פ׳־יָד گدا، سائل ـ [م!] دست دراز کن

– פ׳־עוֹר پوست کن ـ.: اجحاف گر، گوش بُر

– פ׳־רֶגֶל ورشکست، ورشکسته

פּוֹשֵׁעַ ا.ر. [چون פּוֹרֵעַ] مجرم، مقصر ـ جانی ـ [در مقام صفت] توأم با تقصیر: רַשְׁלָנוּת פּוֹשַׁעַת

– פ׳־יִשְׂרָאֵל کافر نسبت بدین یهود

– פ׳־מִלְחָמָה جنایت کار جنگ

פּוֹשֵׁק [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּשַׂק

פּוֹשֵׁר ص. [״] ولرم، ملول، نیم گرم ـ.: بی علاقه ـ سرد، غیر صمیمانه

פּוֹשְׁרִים یا ־רִין° (هج) ا.ر. آب نیم گرم

פּוֹתֶה, פּוֹתָה(־תָה) ص. [ا.فا. از פָּתָה] ساده لوح، ابله ‖ ج ־תִים (תוֹת)

פּוֹתָה ا.ث. پاشنه (در) ـ لولا ـ یاتاقان

פּוֹתֵחַ ا.ر. [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از פָּתַח باز کننده، گشاینده ـ دهانه

פּוֹתְחָן » [־חַן] درِ قوطی باز کن ـ پاکت بُر، نامه‌گشا

פּוֹתַחַת ا.ث. [־תַחְתּוֹ] اسباب قفل گشائی ـ کلید قفل های گوناگون ‖ ج פּוֹתְחוֹת

פּוֹתֵל [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از פָּתַל

פּוֹתֵק [״] ا.فا. از פָּתַק

פּוֹתֵר ا.ر. [״] حل کننده ـ تعبیر کننده، معبر

פָּז » [چون תָּם] زرِ ناب، طلای خالص

פָּזָה* ا.ث. [در برق] فاز

פִּזּוּז ا.ر. (۱) כִּרְכּוּר (۲) רִקּוּד

פִּזּוּל » لوچی

פִּזּוּם » زمزمه = זִמְזוּם

פָּזוּר ص. [چون בָּדוּק] پراکنده

– פְּזוּר־נֶפֶשׁ پریشان، گیج

פִּזּוּר ا.ر. عمل پراکنده ك یا پاشیدن یا جدا کردن ـ عمل متفرق ك یا مرخص ك یا بستن

– פ׳־נֶפֶשׁ پریشانی حواس، گیجی

פְּזוּרָה ا.ث. =תְּפוּצָה; הִתְפַּזְּרוּת

פָּזַז[1] ف.ل. [چون חָגַג] چابك شدن، تند حرکت ك

– פִּזֵּז ف.ل. [چون הִלֵּל] جست وخیز کردن

(פָּז ²) הוּפַז ف‌ل. [چون הוּסַב] تصفیه شدن
←מוּפָז || طلائی رنگ ب
– הֵפֵז فم. [چون הֵתֵל] طلائی رنگ ك
פָּזִיז ص. [چون בָּהִיר] عجول ـ شتابکارانه
פְּזִיזוּת ا.ث. شتاب زدگی، دست پاچگی ـ سبك مغزی
פְּזִילָה " (۱) פִּזּוּל (۲ ـ) نگاه زیر چشمی به اطراف [نگاه ك
פְּזִימָה " = פִּזּוּם
פָּזַל ف‌ل. [چون פָּקַד] لوچ ب ـ چپ یا زیر چشمی
– נִפְזַל ف‌ل. [چون נִפְקַד] لوچ شدن
– הִפְזִיל فم. [چون הִפְקִיד] چپ ك، بیکسو انداختن (نگاه)
פַּזְלָן(־לָנִית) ا. آدم لوچ یا چپ چشم، احول
פַּזְלָנוּת ا.ث. نگاه چپ
פַּזְלָנִי(ת) ص. چپ، لوچ: עַיִן פַּזְלָנִית
פֶּזֶלֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] لوچی، چپ چشمی
פִּזֵּם فم. [چون דִּבֵּר] زمزمه ك، آهسته خواندن
– פֻּזַּם مج. [چون אֻשַּׁר] با زمزمه سروده شدن
פִּזְמוֹן ا.ر. تصنیف، ترانه ـ برگردان، بندِ گردان
פִּזְמוֹנָאוּת ا.ث. ترانه سازی
פִּזְמוֹנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] سرود ساز ـ ترانه ساز ـ سراینده
פִּזְמֵן فم. [چون פִּרְנֵס] سرودن یا خواندن (شعر یا ترانه)
פֻּזְמָק* ا.ר. [־מַק] جوراب ساقه بلند || ج ־מְקָאוֹת
פִּזְמֵק فم. [چون פִּרְנֵס] جوراب پوشانیدن
פִּזֵּר فم. [چون דִּבֵּר] پراکنده ك، متفرق ك: פִּזֵּר אֶת הַקָּהָל || پاشیدن ـ مرخص ك ـ بستن (پارلمان) ـ تلف ك، بیهوده خرج ك
– פִּזֵּר אֶת דַּעְתִּי مرا از فکر یا دلتنگی در آورد
– פֻּזַּר مج. [چون אֻשַּׁר] پراکنده یا متفرق شدن ـ مرخص شدن
– נִפְזַר مج. [چون נִפְקַד] پراکنده شدن
– הִתְפַּזֵּר ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] پراکنده شدن ـ کوشش خود را در چند جهت بکار بردن
פִּזָּרוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] پراکندگی
– פִּזְּרוֹן־נֶפֶשׁ گیجی، پریشانی، عدم تمرکز
פַּזְרָן(־רָנִית) ا. شخص مبذّر یا ولخرج

פַּזְרָנוּת ا.ث. تبذیر، ولخرجی
פַּזְרָנִי(ת) ص. مبذّر، ولخرج ـ اسراف آمیز
פַּח ¹ ا.ر. دام، تله: יָקֹשׁ פַּח دام نهادن
פַּח ² " صفحه، ورقه ـ پیت، حلب ـ قوطی
– פַּח אַשְׁפָּה خاکروبه دان، ظرف زباله
– פַּח לָבָן حلب ورق، آهن سفید، حلبی
– פַּח פְּלָדָה (אָבוּץ) تنکهٔ آهن سفید
פָּח ف‌ل. [چون קָם¹] وزیدن = נָשַׁב || فم. :
פָּח אֶת נַפְשִׁי مرا دلسرد یا نومید کرد
– הֵפִיחַ [چون הֵנִיעַ] فم. وزیدن بر ـ از دهن در آوردن یا منتشر کردن ـ آشوب در (محلی) بر پا کردن || ف‌ل. دمیدن، وزیدن ـ آه کشیدن ـ پیف ك، [با בּ] بهیچ شمردن
פָּחַד ف‌ل. [چون שָׁאַל] ترسیدن ـ لرزیدن
– נִפְחַד ف‌ل. [چون נִשְׁאַל] ترسیدن، وحشت داشتن
– פִּחֵד [چون כִּחֵשׁ] فم. ترسیدن || فم. ترساندن
– הִתְפַּחֵד ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] وحشت ك
– הִפְחִיד فم. [چون הִשְׁאִיל] ترسانیدن
– הָפְחַד مج. [چون הָרְעַל] ترسانده شدن
פַּחַד ا.ر. [פַּחְדִּי] ترس، خوف: פ׳ אֱלֹהִים خدا ترسی، ترس از خدا || آنچه مایهٔ ترس یا مورد پرستش باشد || ج פְּחָדִים [פַּחֲדֵי]
– אַל פ׳! نترس، جای ترس نیست!
– הַפ׳ עֵינָיו גְּדוֹלוֹת ترس (یا ترسو) همه چیز را بزرگ می بیند
פַּחְדָּה ا.ث. [چون יַלְדָּה] = פַּחַד
פַּחְדָן(־דָנִית) ا ـ ص. (آدم) ترسو
פַּחְדָנוּת ا.ث. ترسوئی، بزدلی
פַּחְדָנִי(ת) ص. ترسو، بز دل ـ ناشی از ترس، خائفانه
פֶּחָה ا.ر. [פַּחַת; פֶּחָתוֹ] والی ـ پاشا || ج פַּחוֹת
פָּחוּד ص. [چون בָּדוּק] ترسیده، ترسان، وحشت زده
פַּחֲוָה ا.ث. قلمرو والی یا پاشا، پاشا نشین
פָּחוּז ص. [چون בָּדוּק] = נֶחְפָּז شتابزده
פַּחוֹן ا.ر. خانهٔ موقتی که دیوار های حلبی دارد
פָּחוּס ص. [چون בָּדוּק] پهن شده ـ له شده ـ شلجمی، پیازی

פָּחוּת ص. [״] کم ـ کمتر = **פָּחוּת** || بدتر = **גָּרוּעַ**

פָּחוּת ق ـ ص. کمتر

– **פ׳ אוֹ יוֹתֵר** کم یا بیش، کمابیش، بیش وکم

– **לַפ׳, לְפָחוּת** یا **לְכָל הַפ׳** اقلاً، دست کم

– **תֵּשַׁע פ׳ רֶבַע** = **רֶבַע לְתֵשַׁע** یك ربع مانده به ۹

פְּחוּת ا.ر. کاهش (نرخ رسمی پول)

פָּחַז ف.ل. [چون **שָׁאַל**] ابلهی ك ـ مغرور یا از خود راضی ب

– **פִּחֵז** [چون **כִּחֵשׁ**]= **פָּחַז**

– **הִתְפַּחֵז** ف.ل. [چون **הִתְנַהֵל**] سبکسری ك ـ دست پاچگی ك، عجول ب

– **הִפְחִיז** ف.م. [چون **הִשְׁאִיל**] مغرور یا از خود راضی ك

פַּחַז ا.ر. [چون **פַּחַד**] عدم متانت ـ شتاب زدگی ـ لاابالی گری

פַּחֲזוּת, ־זָנוּת ا.ث. = **פַּחַז**; **פְּזִיזוּת**

פַּחֲזָן(־זָנִית) ا. آدم عجول یا لاابالی وسبکسر

פַּחֲזָנִי(ת) ص. شتاب زده، عجول ـ سبکسر، لاابالی

(פָּחַח) הֵפַח ف.م. [چون **הֵרַע←רָעַע**] بدام انداختن

פֶּחָח ا.ر. [**פַּחַח**] حلبی ساز، آهن ساز

פֶּחָחוּת ا.ث. آهن سازی، پیت سازی، حلب سازی

פֶּחָחִיָּה ״ کارگاه حلب سازی یا آهن سازی

פְּחִי־נֶפֶשׁ ا.ر. یأس، نومیدی، سرخوردگی

פְּחִיסָה ا.ث. عمل له ك

פַּחִית ״ حلب یا پیت کوچك ـ صفحهٔ فلزی کوچك

פְּחִיתָה ״ کاهش، تقلیل

פְּחִיתוּת ״ کاهش، کم شدگی

– **פ׳ כָּבוֹד** کسر شأن، توهین

פְּחָלִין ا.ر. گالهٔ (کاه) که چشمه های گشاد دارد [مفرد آن **פְּחָל** مصرف نمیشود]

פִּחְלֵץ ״ [چون **עִכְבֵּר**] چار پا یا مرغ پر کرده، خیك

פִּחְלֵץ ف.م. [چون **פִּרְנֵס**] پر کردن (پوست جانور)

פִּחֵם ف.م. [چون **כִּחֵשׁ**] با زغال سیاه ك ـ (تبدیل به) زغال ك

– **פֻּחַם** مج. [چون **רֻחַם**] با زغال سیاه شدن ـ زغال شدن

– **הִתְפַּחֵם** ف.ل. [چون **הִתְנַהֵל**] (مانند) زغال شدن ـ برق زده شدن

פֶּחָם ا.ر. [**פַּחַם**] زغال (چوب) ـ ج **פְּחָמִים** [**פַּחֲמֵי**]

– **נוּרַת־פ׳** لامپ الکتریکی

– **נְיָר פ׳** کاغذ واگیر(ه) = **נ׳ עַתּוּק**

– **פַּחַם־אֶבֶן** زغال سنگ || ج **פַּחֲמֵי־אֶבֶן**

פַּחְמָה ا.ث. نمك اسید کربنیك، کاربنات

– **פַּחְמַת־הָאַשְׁלְגָן** کاربنات دوپوطاس

פִּחְמוּן ا.ر. عمل کاربن زدن یا تبدیل به کاربن ك

פֶּחָמִי(ת) ا. زغال ساز، زغال گیر

פַּחְמִימָה ا.ث. ایدرات دوکاربن

פַּחְמִימָן ا.ر. [־מָן] ایدروکار بور

פַּחְמָן ״ [״] کاربن

פַּחְמָנִי(ת) ص. کاربن دار، کاربنیك

– **חֻמְצָה פַּחְמָנִית** اسید کربنیك

פַּחְמֶת ا.ث. [چون **צַמֶּרֶת**] شاربن، سیاه زخم

פַּחְמָתִי(ת) ص. دارای کاربن: **סִידָן פ׳** کاربنات دو کلسیوم

פָּחַס ف.م. [چون **שָׁאַל**] له ك، پهن ك ـ بهم زدن

– **נִפְחַס** مج. [چون **נִשְׁאַל**] له شدن، پهن شدن

פֶּחָר ا.ر. [چون **בַּעַל**] = **כְּלִי־חֶרֶס** سفال، سفالینه

פָּחַת [**פָּחַתִּי; יִפְחַת** (یا اگر متعدی باشد **יִפְחֹת**); **פּוֹחֵת; פְּחַת (פַּחֲתִי)**] ـ م. **פְּחוֹת, פָּחֹת; לִפְחוֹת** (۱) ف.م. کم ك، کاستن (از) ـ (۲) ف.ل. کم شدن، تخفیف یافتن

– **נִפְחַת(־חֲתָה)** مج. [**יִפָּחֵת; נִפְחָת; הִפָּחֵת (הִפָּחֲתִי)**] ـ م. **לְהִפָּחֵת** کم شدن، کاهش یافتن، پائین آمدن: **עֵרֶךְ הַדּוֹלָר נִפְחַת**

– **פִּחֵת** ف.م. [چون **אִמֵּת**] کم ك، کاستن، تنزل دادن

– **הִפְחִית** [چون **הִשְׁחִית**] ف.م. کم ك، تفریق ك || ف.ل. معیوب شدن ـ کم شدن

– **הֻפְחַת** مج. [چون **הֻשְׁחַת**] کاسته شدن، تقلیل یافتن ـ تنزل ك

פְּחָת ا.ر. کاهش ـ کسر ـ ضایعات ـ استهلا ك

פַּחַת ا.م. [چون **פַּחַד**] چاله، حفره

– **בְּעִבְרֵי פִּי־פַחַת** در لب چاه

פְּחֶתֶת ا.ث. خوره ـ تو رفتگی || ج **פְּחָתוֹת (פַּחֲ־)**

פִּטְדָה ״ [چون **שִׂמְלָה**] یاقوت زرد، زبرجد هندی

פְּטוֹרֶת „ [چون כּוֹתֶרֶת] برگدم - ساقه یا دم میوه

פִּטּוּם ا.ر. ترکیب، تهیه - عمل پروار ساختن یا پُر کردن

– פִּטּוּמֵי מִלִּים یاوه سرائی، وعده های پوچ

פָּטוּם ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از פִּטֵּם پرواری، پروار شده - ترکیب یا ساخته شده - پر (شده)

פָּטוּר ص. [”] ا.مف. از פָּטַר بخشوده، معاف - آزاد، مرخص - مبرّا

פְּטוֹר, פְּטוּר ا.ر. بخشودگی، معافیت

פִּטּוּר „ عمل مرخص ك یا بخشودن - [بصیغهٔ ج] بخشودگی، معافیت - بر کناری - رهائی، طلاق

– גֵּט פִּטּוּרִין °=סֵפֶר כְּרִיתוּת

פִּטֵּט ف‌ل. [چون הִלֵּל] = פִּטְפֵּט

פַּטֶּט (פַּטֶּטֶת) , פַּטִּיט (פַּטִּיטָה) = פַּטְפְּטָן(־טָנִית)

פֶּטִיצְיָה* ا.ث. دادخواست (دسته جمعی) ←עצומה

פְּטִירָה „ جدائی - در گذشت، رحلت

פַּטִּישׁ ا.ر. چکش - پُتك

– בֶּן־פ׳ چکش دستی، چکش کوچك

– פ׳ הֶחָזָק پتك نیرومند: لقب دانشمندان بزرگ واهل کلام

– בֵּין הַפ׳ וּבֵין הַסַּדָּן بین دو محظور (واقع شده)

פַּטִּישׁוֹן ا.ر. چکش کوچك

פֶּטֶל „ [چون דֶּגֶל] تمشك

פָּטָלִי(ת) ص. جبری- معتقد بجبر وتفویض

פָּטָלִיּוּת ا.ث. یا פָּטָלִיזְם* ا.ر. کیش جبری

פָּטָלִיסְט(־לִיסְטִית) ا. پیرو کیش جبر وتفویض

פִּטֵּם ف‌م. [چون דִּבֵּר] پروار کردن - ترکیب ك - پُر کردن

– פִּטֵּם אֶת הַתַּלְמִידִים בִּידִיעוֹת معلومات را درمغز شاگردان چپانیدن (یا بزور فرو کردن)

– פֻּטַּם [چون אֻשַּׁר] پروار یا پرورده شدن - چپانیده شدن

– הִתְפַּטֵּם ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] پر خوردن، خود را [پروراندن

פַּטָּם ا.ر. گاو پرواری

פֶּטֶם „ [چون דֶּגֶל] اجزای بخور، ادویه

פִּטֶּם „ [פִּטֵּם] دکمه یا بر آمدگی (در سر انار)

פִּטְמָה ا.ث. نوك پستان - سر پستانك - دکمه، برآمدگی

פָּטֶנְט* ا.ر. پروانهٔ استفاده انحصاری از اختراع

פִּטְפּוּט[1] „ یاوه (گوئی)، وّراجی - پچ پچ

פִּטְפּוּט[2], פִּטְ־ „ پایه - زیر اطوئی

פִּטְפֵּט ف‌ل. [چون פִּרְנֵס] ورّاجی ك - فضولی ك

– פ׳ בְּיִצְרוֹ بر فکر یا غریزهٔ خود غلبه کرد

פַּטְפְּטָן(־טָנִית) ا-ص. (آدم) وراج ویاوه گو

פַּטְפְּטָנוּת ا.ث. وراجی، یاوه گوئی، یاوه سرائی

פַּטְפְּטָנִי(ת) ص. وراج - مبنی بر یاوه سرائی

פָּטַר [چون שָׁמַר] ف‌م. مرخص ك - بخشودن، معاف ك - رها کردن، طلاق دادن - جریان (چیزی) را آزاد گذاشتن || ف‌ل. خود را کنار کشیدن، گریختن

– בָּרוּךְ שֶׁפְּטָרַנִי یك سر خر کم، از شرش خلاص شدم

– נִפְטַר مج. [چون נִפְקַד] آزاد یا فارغ شدن - بخشوده یا معاف شدن - در گذشتن، رحلت ك

– פִּטֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] منفصل یا اخراج ك - مرخص یا روانه ك - بخشودن، معاف ك

– פֻּטַּר مج. [چون אֻשַּׁר] منفصل یا مرخص شدن - بخشوده شدن

– הִתְפַּטֵּר ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] استعفا کردن، استعفا دادن، کناره گیری ك - آزاد شدن - رهائی یافتن

– הִפְטִיר [چون הִקְצִיר] ف‌م. مرخص یا منفصل ك || ف‌ل. سوگواری ك

– הִפְטִיר בְּנָבִיא "هفطارا" خواندن ←הפטרה

– הִפְטִיר בְּשָׂפָה دهن (به فحاشی یا استهزاء) گشودن

פֶּטֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] بچه ای که برای نخستین بار رحم را باز کند، نخست زادهٔ مادر (اعم از انسان یا جانور) ←בְּכוֹר

פִּטְרָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] = פֶּטֶר

פַּטְרוֹל* ا.ر. دستهٔ گشتی

פֶּטְרוֹל* „ بنزین

פֶּטְרוֹלוֹג* (־לוֹגִית) ا. سنگ شناس

פֶּטְרוֹלוֹגְיָה ا.ث. سنگ شناسی

פֶּטְרוֹלֵיאוּם* ا.ر. نفت

פַּטְרוֹן*(־רוֹנָה) ا. مشوّق، حامی
פַּטְרוֹנוּת ا.ث. حمایت ـ تشویق
פֶּטְרוֹסִילְיוֹן یا **־סְלִינוֹן*** ا.ر. جعفری
פַּטְרִיאַרְךְ* " رئیس طایفه ـ اسقف بزرگ کلیسای یونانی
פִּטְרִיָּה ا.ث. قارچ، سماروغ
פַּטְרִיּוֹט*(־רִיּוֹטִית) ا. (شخص) میهن پرست
פַּטְרִיּוֹטִי(ת) ص. میهن پرستانه ـ میهن پرست
פַּטְרִיּוֹטִיּוּת ا.ث. میهن پرستی
פִּטֶּרֶת " [چون בִּקֹּרֶת] طفره، بهانه
פִּי←**פֶּה**
פֵּיאָה = **פֵּאָה**
פִּיגָ'מָה* ا.ث. پیجامه
פִּיד ا.ر. بلا، مصیبت
פִּיָּה ا.ث. = **פּוּמִית**
פִּיּוּט ا.ر. شعر←**שִׁיר** و **שִׁירָה**
פִּיּוּטִי(ת) ص. شعری ـ **חֵרוּת פִּיּוּטִית** ضرورت شعری
פִּיּוּס [1] ا.ر. دلجوئی، استمالت ـ اصلاح (ذات البین)
פִּיּוּס [2] " = **הַגְרָלָה**
פִּיּוֹת [جمع **פֶּה** و **פִּיָּה**]
פִּיחַ ا.ر. [چون **שִׂיחַ**] دوده
פִּיֵּחַ ف‌م. [چون **שִׁלַּח**] (با دوده) سیاه ك
פִּיחָה ا.ث. باد یا گازی که از شکم خارج شود
פִּיחוֹן ا.ر. مرکب چین
פִּיֵּט ف‌م ـ ل. [چون **קִיֵּם**] (شعر) ساختن (یا گفتن)، بنظم در آوردن
פִּיט ا.ر. [چون **זַיִת**] شعر (ویژه در بعضی نماز ها)
פַּיְּטָן (**פַּיֶּטֶת**) = **פיטן** الخ ‖ ج **פַּיְּטִים** (**פַּיְּטוֹת**)
פַּיְּטָן [־טַן] (־טָנִית) ا. شاعر (اشعار نمازی) ←**פִּיֵּט**
פִּיֵּךְ ف‌م. [چون **קִיֵּם**] سرمه کشیدن
– **פֻּיַּךְ** مج. [چون **קֻיַּם**] سرمه کشیده شدن: **עֵינַיִם מְפֻיָּכוֹת** چشمان سرمه کشیده یا سرمه دار
פִּיל (**פִּילָה**) ا. پیل، فیل
פִּילֶגֶשׁ ا.ث. [**פִּילַגְשׁוֹ**] صیغه ـ ... مترس ‖ ج **־לַגְשִׁים**
פִּילְהַרְמוֹנִי*(ת) ص. عاشق موسیقی ـ فیلارمونی
פִּילוֹלוֹג(־לוֹגִית) ا. زبان شناس

פִּילוֹלוֹגִי(ת) ص. مربوط به زبان شناسی
פִּילוֹלוֹגְיָה* ا.ث. زبان شناسی، علم زبان
פִּילוֹן ا.ر. بچه فیل
פִּילוֹסוֹף*(־סוֹפִית) ا. فیلسوف
פִּילוֹסוֹפִי(ת) ص. فلسفی
פִּילוֹסוֹפְיָה ا.ث. فلسفه
פִּילָטֶלְיָה* " = **בּוּלָאוּת** جمع آوری تمبر
פִּילָטֶלִיסְט*(־לִיסְטִית) ا. تمبر جمع کن
פִּילְמַאי* ا.ر. [چون **נַבַּאי**] فیلم بردار
פִּילַנְתְּרוֹפּ*(־תְּרוֹפִּית) ا. (شخص) نوع پرست یا بشر دوست
פִּילַנְתְּרוֹפִּי(ת) ص. مبنی بر بشر دوستی ـ نوع پرست
פִּילַנְתְּרוֹפְּיָה ا.ث. بشر دوستی، نوع دوستی
פִּימָה ا.ث. غبغب
פִּין ا.ر. میله ـ زبانه، دندانه
פִּינְגְוִין* " قسمی مرغ که بالهای پره داری برای شنا کردن زیر آب دارد
פִּינִי*(ת) ص. فنلاندی
פִּינַנְסִים* (هج) ا.ر. وضع مالی
פִּינָךְ (از **פִּנְכָּא**°)" [چون **הֵיכָל**] ینلا(وی)
פִּיֵּס [1] ف‌م. [چون **קִיֵּם**] دلجوئی ك، استمالت ك ـ آرام ك
– **פֻּיַּס** مج. [چون **קֻיַּם**] مورد استمالت قرار گرفتن ـ راضی یا آرام شدن ←**מְפֻיָּס**
– **הִתְפַּיֵּס** ف‌ل. [چون **הִתְקַיֵּם**] راضی یا آرام شدن
– **הֵפִיס** ف‌م. [چون **הֵקִים**] آرام ك، راضی ك، متقاعد کردن ـ سوراخ ك یا فشردن (دمل) ـ فیصل دادن ـ تشخیص دادن
– **הֵפִיס דַּעְתּוֹ** او را آرام یا متقاعد کرد
פִּיֵּס [2] ["] ف‌ل. قرعه کشیدن ‖ ف‌م. با قرعه تقسیم ك
פַּיִס ا.ر. [**פֵּיס**]=**גּוֹרָל** قرعه (کشی) ـ ج **פְּיָסוֹת** [**פִּי־**] و **פְּיָסִים** [**פִּיסֵי**]
פִּיסִי*(ת) ص. جسمی ـ طبیعی ـ فیزیکی
פִּיסְיוֹגְנוֹמְיָה* ا.ث. سیما (شناسی)، قیافه (شناسی)
פִּיסְיוֹלוֹג(־לוֹגִית) ا. فیزیولوژی دان

פִּיסִיּוֹלוֹגִי(ת) ص. مربوط به فيزيولوژى

פִּיסִיּוֹלוֹגְיָה* ا.ث. فيزيولوژى، علم وظائف الاعضاء

פִּיסִיקַאי ا. [چون נַגַּאי] متخصص فيزيك

פִּיסִיקָה* ا.ث. فيزيك

פִּיסִיקָלִי(ת) ص. فيزيكى، مربوط بعلم فيزيك

פַּיְסָן(־סָנִית) ا. (شخص) مصلح، آشتى دهنده

פַּיְסָנוּת ا.ث. اصلاح ذات البين ـ روية مسالمت آميز

פַּיְסָנִי(ת) ص. صلح طلبانه، صلح جويانه

פִּיף ا.ر. = גְּדִיל شرابه، ريشه

פִּיפִיָּה ا.ث. لبه، دم [در شمشير] ـ دهانه

פִּיפְיוֹן ا.ر. يسك حرامزاده

פִּיפִית ا.ث. نيچه (براى جا بجا كردن مايعات)

פִּיצוּץ, פִּצּוּץ ا.ر. عمل تركاندن يا منفجر ساختن

פִּיק » لرزش ـ تكان

פִּיקָה* ا.ث. جوز سرو ـ كاسه يا قاب (زانو) ـ قبه، دكمه (در نوك شمشير) ـ [در تفنگ] چاشنى

– **פִּיקַת הַגָּרוֹן** بر آمدگى گلو، سيب حضرت آدم، جوزك

פִּיקְנִיק, פִּקְ־* ا.ر. پيكنيك

פִּיקְצְיָה* ا.ث. افسانه ـ جعل

פִּירוֹטֶכְנִיקָה* » (فن) آتش بازى

פִּירָט* ا.ر. = שׁוֹדֵד־יָם

פִּירְמָה* ا.ث. شركت ـ تجارتخانه

פִּירָמִידָה* » هرم [ج اهرام]

פִּיתוֹן* ا.ر. قسمى اژدرمار

פַּךְ » [چون גַּן] كوزه ـ تنگ ـ شير خورى ـ دبه

– **פַּכִּים קְטַנִּים** چيزهاى كوچك، موضوعات ناچيز

פִּכָּה [چون צִוָּה] ف.ل ـ م. (قطره قطره) جارى شدن يا جارى ك

פָּכוּר ص. [چون בָּדוּק] در هم فشرده: יָדַיִם פְּכוּרוֹת

פִּכַּח° ف.م. [چون שִׁלַּח] هشيار كردن ـ .. دور كردن ـ تخفيف دادن

– **פֻּכַּח** مج. [چون שֻׁלַּח] هشيار شدن ـ .. از حرارت افتادن

– **הִתְפַּכֵּחַ** ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] هوشيار شدن ـ .. بخود آمدن

פִּכֵּחַ (פִּכַּחַת) ص. هوشيار ـ .. بيدار ـ واقع بين ـ متين ـ داراى استقلال فكر ‖ ج פִּכְּחִים(־חוֹת)

פִּכְחוֹן ا.ر. [פִּכְ־] هشيارى ـ .. متانت ـ واقع بينى ‖ ج פִּכְחוֹנוֹת

פִּכְחוּת ا.ث. هوشيارى ← פִּכְחוֹן

פַּכִּית » كوزه يا تنگ كوچك ـ شير خورى ـ حلب كوچك

פִּכְסֵם* ا.ر. [چون עַכְבָּר] = צְנִים

פִּכְפּוּךְ » جوشيدن وجارى شدن مايعات

פִּכְפֵּךְ ف.ل. [چون פִּרְנֵס] جوشيدن و جارى شدن

פָּכַר° ف.م. [چون זָכַר] (۱) שָׁבַר (۲) درهم انداختن (دست ها يا انگشتان)

– **פִּכֵּר** ف.م. [چون דִּבֵּר] با فشار در هم انداختن (دست ها)

פֶּלֶא ا.ر. [פִּלְאִי] شگفتى ـ چيز شگفت انگيز يا عجيب ـ كار خارق العاده يا عجيب، معجزه ـ [در مقام صفت]: בְּאֹרַח פֶּלֶא بطور عجيب ‖ ج פְּלָאִים [פִּלְאֵי] يا פְּלָאוֹת [פִּלְ־]: פִּלְאֵי הַטֶּבַע عجايب طبيعت

– **פ׳ עַל כָּל פ׳** چيز خيلى فوق العاده و شگفت انگيز

– **פִּלְאֵי פְּלָאִים** بزرگترين عجايب ـ [در مقام حرف ندا] فوق العاده عجيب است!

(פָּלָא) נִפְלָא ف.ل. [چون נִקְרָא] عجيب ب، شگفت انگيز بودن ـ فوق العاده بنظر آمدن ـ (زياد) دشوار بودن ـ متحير شدن

– **פִּלֵּא** ف.م. [چون מִלֵּא] وفا كردن (به): ״לְפַלֵּא־נֶדֶר״

– **הִתְפַּלֵּא** ف.ل. [چون הִתְנַשֵּׂא] تعجب ك، متحير شدن

– **הִפְלִיא** ف.م. [چون הִמְצִיא] متعجب ساختن ـ بطور عجيب انجام دادن يا وارد آوردن ـ [با فعل ديگر]: ״הִפְלִיא לְהֵעָזֵר״ بطور عجيبى مدد يافت يا كمك گرفت

– **לְהַפְלִיא!** (بطور) عجيب!

– **הֻפְלָא** مج. [چون הֻמְצָא] عجيب ب يا بطور عجيب انجام گرفتن ← מֻפְלָא

פָּלֵאוֹגְרָף(־רָפִית) ا. متخصص خواندن خطوط باستانى

פָּלֵאוֹגְרַפְיָה* ا.ث. مطالعه وشناسائى نوشته هاى كهن

פָּלֵאוֹנְטוֹלוֹג(־לוֹגִית) ا. ديرين شناس

פָּלֵאוֹנְטוֹלוֹגְיָה* ا.ث. ديرين شناسى

פִּלְאִי(ת) ص. عجيب، شگفت انگيز ـ مرموز

פְּלָאִים ق. به نحو شگفت انگيز [← פֶּלֶא مفرد آن]

פִּלְבּוּל ا.ر. گرداندن چشم

פִּלְבֵּל ف‌م-ل. [چون פִּרְנֵס] دور گرداندن (چشم)

פְּלֶבִּסְצִיט* ا.ر. ←מִשְׁאַל־עַם آراء عمومی، رأی عموم اهالی

(**פָּלַג**) **נִפְלַג** مج. [چون נִפְקַד] منقسم شدن - اختلاف (عقیده) پیدا کردن

– **פִּלֵּג** ف‌م. [چون דִּבֵּר] از هم جدا کردن - تفرقه در (چیزی) انداختن - متشتت ك - جدا جدا ترتیب دادن [شقاق داشتن

– **פֻּלַּג** مج. [چون אֻשַּׁר] منقسم شدن - اختلاف یا

– **הִתְפַּלֵּג** ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] منقسم شدن - تفرقه یا شقاق پیدا کردن

– **הִפְלִיג** [چون הִפְקִיד] ف‌ل. افراط ك یا اغراق گفتن - خود را کنار کشیدن، دور شدن - دست کشیدن - حرکت ك یا به آب زدن [در مورد کشتی] - باکشتی مسافرت ك - [با לְ] ناچیز شمردن || ف‌م. اغراق آمیز کردن - جدا کردن، دور کردن - منحرف ك [واکردن

– **הִפְלִיג בִּדְבָרִים** جواب سربالا دادن، از سر خود

– **הֻפְלַג** مج. [چون הֻקְצַר] بیك سو رفتن (یا منحرف شدن) - دور یا جدا شدن - ∴ اغراق آمیز شدن ←מֻפְלָג

פֶּלֶג ا.ر. [چون דֶּרֶךְ] نهر، جو، ∴ سیل (اشك) - جزء، بخش - نیم، نصف - دسته، فراکسیون

✱ در معنی "جزء" یا "نیم" برای حالت مضاف آن **פְּלַג** نیز آمده است: **פְּלַג־גּוּף** نصف تن [یعنی زن]

– **מִשְׁקַל פְּלַג־בֵּינוֹנִי** خروس وزن

– **פְּלַג־אִי**=**חֲצִי־אִי**

– **פְּלַג־שִׂמְלָה**=**חֲצָאִית**

פֶּלֶג » [چون כֹּתֶל] = **צַלַּחַת**

פַּלָּג ا.ر. [چون חַיָּט] = **מְלַצֵּר** [مؤنث آن = **פַּלֶּגֶת** (چون **צַמֶּרֶת**)]

פְּלַגָּה ا.ث. نهر - فرقه، شعبه - دسته، عده

פְּלֻגָּה » دسته - فرقه - [ن] گروهان

– **פְּלֻגַּת דְּבָרִים** مباحثه

פְּלָגְיָאט* ا.ر. انتحال، دزدی ادبی

פְּלָגְיָאטוֹר(־טוֹרִית) ا. دزد ادبی، منتحل

פְּלַגְלַג ا.ر. [چون עַכְבָּר] نهر کوچك، جویبار

פְּלֶגְמָטִי*(ת) ص. بلغمی (مزاج) - ∴ خونسرد یا بیحال

פְּלֶגְמָטִיּוּת ا.ث. مزاج بلغمی - ∴ خونسردی، بیحالی

פַּלְגָן(־נִית) ا. شخص فتنه انگیز یا تفرقه انداز

פַּלְגָנוּת ا.ث. دو بهمزنی، تولید نفاق

פַּלְגָנִי(ת) ص. فتنه انگیز، دو بهمزن، تفرقه انداز

פִּלֶגֶשׁ = **פִּילֶגֶשׁ**

פְּלֻגְתָּה (از **פְּלֻגְתָּא**°) ا.ث. اختلاف، مشاجره - تفرقه - فرقه

– **בַּר־פ׳** (طرف) مخالف

פְּלֻגְתִּי(ת) ص. مربوط به گروهان - دسته ای، فرقه‌ای

פֶּלֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] = **פְּלָדָה**

פְּלָדָה ا.ث. پولاد - شعله

– **פ׳ יְצוּקָה** خشکه

– **צֶמֶר־פ׳** سیم ظرف شوئی

פְּלָדִי(ת) ص. فولادی (رنگ) - ∴ سخت

פָּלָה[1] ف‌م. [چون קָנָה] از شپش پاك ك

– **נִפְלָה** مج. [چون נִגְלָה] از شپش پاك شدن

– **פִּלָּה** ف‌م. [چون צִוָּה] (۱) **פָּלָה**[1] (۲ ∴) ضمن جستجو گند (چیزی را) در آوردن

(**פָּלָה**[2]) **נִפְלָה** ف‌ل. [چون נִגְלָה] تشخیص داده‌شدن

– **הִפְלָה** [چون הִקְנָה] (۱) ف‌ل. فرق گذاشتن: **אֵין לְהַפְלוֹת בֵּין דָּת לְדָת** بین ادیان نباید تبعیض قائل شد (۲) ف‌م. جدا کردن، امتیاز برای (چیزی) قائل شدن

– **הֻפְלָה** مج. [چون הֻגְלָה] جدا یا مشخص شدن

פִּלּוּג ا.ر. تجزیه - تقسیم - توزیع

פִּלּוּחַ » [چون תַּפּוּחַ] عمل قاش ك یا شکافتن

פָּלוּט [چون בָּדוּק] ا.مف. از **פָּלַט**

פְּלוּטוֹקְרַטְיָה* ا.ث. حکومت توانگران - وضع و نفوذ دولتمندان

פִּלּוּי ا.ر. پاك کردن لباس از کیك وشپش

פִּלּוּל » = **תְּפִלָּה**

פְּלוּמָה* ا.ث. پر نرم - کرك

פְּלוֹנִי یا **פַּלְנִי(ת)** (۱) ص. فلان [در جلو اسم فارسی]: **מְקוֹם פ׳** فلان جا (۲) ا. فلانی، فلان کس، فلان: **אֲנִי פ׳ בֶּן פ׳** این جانب فلان بن فلان

- פְּלוֹנִי אַלְמוֹנִי←אַלְמוֹנִי

פְּלוֹס ا.ر. سنجش ـ تراز گیری ـ تسطیح

פְּלוּס* (۱) ح‌ا. = וְעוֹד بعلاوهٔ: חָמֵשׁ פ׳ שְׁתַּיִם (۲) ا.ر. نشان "بعلاوه" (+) ـ.: برتری، فضیلت

פְּלוֹרָה* ا.ث. همهٔ گیاهان یك سرزمین

פְּלוּשׁ ا.ر. [چون בָּרוּךְ] حیاط جلو یا سرسرای کنیسه ومدرسه

פְּלוּשׁ « راهرو یا دالانی که از دو سر باز باشد

פָּלַח ف‌م. [چون שָׁלַח] شیار کردن ـ زراعت ك ـ عبادت ك

- נִפְלַח مج. [چون נִשְׁלַח] شیار یا زراعت شدن

- פִּלַּח ف‌م. [چون שִׁלַּח] قاش ك ـ خرد کردن ـ سوراخ ك ـ از رحم در آوردن، زائیدن = יָלַד || شیارکردن ـ.: شکستن

- פֻּלַּח مج. [چون שֻׁלַּח] قاش (کرده) شدن ـ شکافته شدن ـ شیار شدن

- הִתְפַּלַּח ف‌ل. [چون הִתְבַּקַּע] پاره شدن، قاش‌شدن ـ شکافته شدن

פֶּלַח ا.ر. [چون פֶּתַח] قاش، برش ـ سنگ آسیاب

- פ׳ רֶכֶב سنگ روئی آسیاب

- פ׳ תַּחְתִּית سنگ زیرین آسیاب

פַּלָּח* [פַּלַּח] (פַּלָּחִית) ا. = אִכָּר الخ کشاورز، فلاح

פְּלָחָה ا.ث. کشاورزی، فلاحت [در گندم وجو]

פֻּלְחָן ا.ر. [־חַן] (آداب) عبادت ـ پرستش

פָּלַט [چون פָּקַד] ف‌ل. جان بدر بردن، رهائی جستن، گریختن || ف‌م. خارج ك ـ قی ك، استفراغ ك

- פ׳ נִשְׁמָתוֹ جان سپرد

- כְּבוֹלְעוֹ כָּךְ פּוֹלְטוֹ بمجردی که فرا میگیرد فرا موش [میکند

- נִפְלַט مج. [چون נִפְקַד] خارج (کرده) شدن ـ برگردانده یا قی کرده شدن ـ در رفتن

- פִּלֵּט [چون דִּבֵּר] (۱) ف‌م. رهائی یا نجات دادن ـ انداختن [زائیدن] ـ (۲) ف‌ل. رهائی یافتن

- הִתְפַּלֵּט ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] رهائی یافتن

- הִפְלִיט ف‌م. [چون הִפְקִיד] رهائی دادن ـ برگرداندن، قی ك ـ (بی اختیار از دهن) در آوردن: הִפְלִיט אֶת הַסּוֹד מִפִּיו

- הֻפְלַט مج. [چون הֻקְצַר] (بی اختیار) دررفتن

פָּלֵט [چون בָּדֵל] = פָּלִיט الخ

פְּלֵטָה ا.ث. بقیة السیف (*baghi y ato s eyf*) باقی مانده: שְׁאֵרִית הַפּ׳ بقیهٔ رهائی یا فتگان

- עָשָׂה פ׳ [د.م] (۱) נָס (۲) ورشکست شد

פְּלָטוֹנִי* = אפלטוני

פְּלָטִינָה* ا.ث. پلاطین

פְּלַטְפוֹרְמָה* « سکو، صحن ـ.: خط مشی، مرام

פְּלִיאָה « چیز عجیب یا مرموز ـ شگفت، تعجب ـ [در مقام صفت] عجیب یا مرموز ـ دشوار یا غیر قابل فهم

פְּלִיגָה « اختلاف عقیده ـ مشاجره

פְּלִיז° ا.ر. برنج [نام فلز]

פְּלִיחָה ا.ث. عمل شخم زدن یا کشت وزرع

פָּלִיט [פְּ־] (פְּלִיטָה) ا. فراری، شخص رهائی یا فته || ج פְּלִיטִים(־טוֹת)

- פְּלִיטִים עַרְבִיִּים پناهندگان یا آوارگان عرب

פְּלִיטָה ا.ث. عمل بیرون انداختن یا قی ك

- צִנּוֹר פ׳ لوله اگزاست، لولهٔ دررو exhaust pipe

- פְּלִיטַת־פֶּה سخنی که بدون نیت گوینده از دهان در آید ـ لغزش زبان، اشتباه لپی

- פְּלִיטַת־קֻלְמוֹס سهو قلم

פְּלִיטָה←פְּלֵטָה

פְּלִיטוֹן* ا.ر. پاورقی

פְּלִיטוֹנִיסְט(־נִיסְטִית) ا. پاورقی نویس

פָּלִיל ا.ر. [چون פָּקִיד] = שׁוֹפֵט←פְּלִילָה

פְּלִילָה (۱) ا.ث. دادرسی ـ عدالت ـ امر قضائی ـ حکم، رأی (۲) [مؤنث פָּלִיל]

פְּלִילוּת ا.ث. محاجه ـ (طرح) دعوی یا ادعا

פְּלִילִי(ת) ص. جنائی: בֵּית־דִּין פ׳

פְּלִילִיָּה ا.ث. داد رسی، قضاوت ـ (صدور) حکم یا رأی

פְּלִילִיּוּת « (کیفیت وسنگینی) جرم یا جنایت

פְּלִישָׁה « تهاجم، تاخت وتاز ـ دخول بزور

פֶּלֶךְ ا.ر. [פִּלְכּוֹ] دوك ـ بلوك، بخش، منطقه ـ عصا || ج פְּלָכִים [פִּלְכֵי]

– "תָּפְסָה פ' שְׁתִיקָה" راه سکوت پیش گرفت

פִּלֵּל [چون הִלֵּל] ف‌م. داوری یا محاکمه ك - محکوم ك - باور کردن، گمان بردن، انتظار داشتن || ف‌ل. وساطت یا شفاعت ك

– **פֻּלַּל** مج. [چون אֻשַּׁר] مورد انتظار بودن

– **הִתְפַּלֵּל** [چون הִתְהַלֵּל] ف‌ل. دعا یا استغاثه ك - شفاعت ك [با בְּעַד و עַל و לְ در حق، برای] - نماز گزاردن || ف‌م. خواندن: הִתְפַּלֵּל תְּפִלָּה קְצָרָה

פֶּלֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] = תְּפִלָּה

פֻּלְמוּס* » مناظره یا مباحثهٔ شدید، جدال

פֻּלְמוּסָן(־סָנִית) = וַכְּחָן الخ

פֻּלְמוּסָנוּת ا.ث. = וַכְּחָנוּת

פְּלָמִינְגוֹ* ا.ر. پاخلان، مرغ آتشی || ج ־גִים

פְּלֶנוּם* » = מְלִיאָה

פְּלָנִימֶטֶר* » پهنه سنج، سطح پیما || ج ־מֶטְרִים

פְּלָנִימֶטְרִיָּה ا.ث. پهنه سنجی، سطح پیمایی

פְּלָנֶלִית (از "فلانل" کلمهٔ فرانسه) ا.ث. فلانل نخی

פְּלֶנָרִי*(ת) ص. (منعقد شده) با حضور تمام اعضاء، عمومی: יְשִׁיבָה פְּלֶנָרִית

פִּלֵּס ف‌م. [چون דִּבֵּר] سنجیدن - هموار یا صاف ك

– **פֻּלַּס** مج. [چون אֻשַּׁר] هموار یا تسطیح شدن

פֶּלֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] (۱) مأزنیم (۲) تراز: פ'־מַיִם تراز آبی

פְּלַסְטִי(ת) ص. شکل پذیر، خمیری، پلاستیك - قالبی

– **נִתּוּחַ פ'** جراحی ترمیمی، جراحی پلا ستیك

– **אָמְנִיּוֹת פְּלַסְטִיּוֹת** صنایع پلاستیکی

פְּלַסְטִיּוּת ا.ث. شکل پذیری، نرمی، قوهٔ متمدّ ده و متشکله

פְּלַסְטִיקָה* » صنعت پلاستیك

פַּלְסְתֵּר یا ־טֵר* ا.ر. جعل - فریب

– **כְּתַב־פ'** هجونامه - **כּוֹתֵב פ'** هجو نویس

פִּלְפּוּל ا.ر. بحث وتعمق -.. خرده بینی، موشکافی

פִּלְפֵּל [1] ف‌ل. [چون פִּרְנֵס] جستجو یا تلاش ك - بحث (زیاد) ك

– **הִתְפַּלְפֵּל** ف‌ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] مداقه ك - .. موشکافی ك، مته به خشخاش گذاشتن

פִּלְפֵּל [2] ا.ر. [־פְּלוֹ] فلفل || ج ־פְּלִים

– **פ' אָדֹם** فلفل فرنگی

פִּלְפֵּל [3] ف‌م. [چون פִּרְנֵס] فلفل زدن: פ' אֶת הַבָּשָׂר بگوشت فلفل زد

פִּלְפְּלוֹן ا.ر. درخت فلفل

פִּלְפְּלָן(־לָנִית) = וַכְּחָן الخ

פִּלְפְּלָנוּת ا.ث. = וַכְּחָנוּת

פִּלְפֶּלֶת » [چون מִשְׁמֶרֶת] فلفل قرمز، فلفل هندی

(פָּלַץ) הִתְפַּלֵּץ ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] لرزیدن، متزلزل شدن

– **הִפְלִיץ** ف‌م. [چون הִפְקִיד] متزلزل ك

פֶּלֶץ ا.ر. [چون דֶּגֶל] [در شعر] =פַּלָּצוּת

פִּלְצוּר » کمند، خفت

פַּלָּצוּת ا.ث. وحشت، تزلزل

פִּלְצֵר ف‌م. [چون פִּרְנֵס] با کمند صید کردن

פְּלַקַט* ا.ر. (۱) כְּרָזָה (۲) لوحه یا صفحهٔ مقوائی

פָּלַשׁ ف‌ل. [چون חָמַד] رخنه ك، نفوذ کردن. بزور داخل شدن - تجاوز یا تهاجم ك

– **פִּלֵּשׁ** ف‌ل-م. [چون דִּבֵּר] راه در (چیزی) باز کردن - جستجو کردن - [با אַחַר] تا آخر تعقیب ك - افراط (در چیزی) ك

– **פֻּלַּשׁ** مج. [چون אֻשַּׁר] باز شدن، دارای در رو شدن ← מְפֻלָּשׁ

– **הִתְפַּלֵּשׁ** ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] غلتیدن

– **הִפְלִישׁ** ف‌م. [چون הִפְקִיד] بزور داخل کردن

פְּלִשְׁתִּי(ת) ا-ص. فلسطینی

פֻּמְבֵּי* ا.ث. جلوه، تظاهر- انتشار، شهرت

– **בְּפֻמְבֵּי** ق. آشکارا، علناً، در ملاء عام

פֻּמְבִּי(ת) ص. = גָּלוּי آشکار، علنی: אֲסֵפָה פֻּמְבִּית

פֻּמְבִּיּוּת ا.ث. جلوه، تظاهر

פָּמוֹט ا.ر. شمعدان - چراغ برق دیواری || ج פָּמוֹטוֹת

פֻּמִית = פּוּמִית

פַּמַלְיָא*،־יָה ا.ث. ملتزمین - دار ودسته

– **פ' שֶׁל מַעְלָה** ملاء اعلی: فرشتگان

פַּמְפִּיָּה » = מַגְרֶרֶת

פַּמְפְלֵט* ا.ر. جزوه، رساله = חוֹבֶרֶת

פֶּן־ ح ع. مبادا

פְּנַאי ا.ر. [چون תְּנַאי] (۱) فرصت، مجال، فراغت (۲) רֵיקָנוּת

פֻּנְדָּה* ا.ث. حمايل يا جاى فشنگ

פַּנְדּוּרָה* » نى چوپانى

פֻּנְדָּק* ا.ر. [چون עַכְבָּר] كاروانسرا، مسافر خانه

פֻּנְדְּקַאי » [چون גַּבַּאי] صاحب مسافر خانه يا مهمانخانه، مهمانخانه دار

פֻּנְדְּקִי(ת) = פונדקאי الخ

פָּנָה ف.ل. [چون קָנָה] رو كردن يا توجه ك، ∴ پناه بردن [با אַחֲרֵי] ـ مراجعه ك، رجوع ك: פ׳ אֶל הַמִּשְׂרָד ‖ فارغ شدن، دست كشيدن ـ زائل شدن ـ نزديك بغروب شدن: פָּנָה הַיּוֹם

– **פ׳ עֹרֶף** پشت گرداند، پشت كرد، اعتنانكرد

– **פְּנֵה שְׂמֹאלָה** به پيچ دست چپ!

– **לִפְנוֹת עֶרֶב** مقارن غروب، تنگ غروب

– **נִפְנָה** ف.ل. [چون נִגְלָה] رو كردن ـ فرصت پيدا كردن: "לִכְשֶׁאֶפָּנֶה אֶשְׁנֶה" هر وقت فرصت پيدا كردم تحصيل خواهم كرد ‖ قضاى حاجت ك ـ رحلت ك

– **נ׳ אַחֲרָיו** از او پيروى كرد

– **פִּנָּה** ف.م. [چون צִוָּה] خالى ك، تخليه ك ـ دور كردن، (از ميان) برداشتن ـ مهيا كردن، باز كردن: "פַּנּוּ דֶּרֶךְ" راه را باز كنيد ‖ متوجه يا متمايل ك: פִּנָּה אֶת לִבּוֹ לְלִמּוּדִים دل بتحصيل داد

– **פֻּנָּה** مج. [چون צֻוָּה] تخليه شدن ـ آزاد شدن (از موانع)

– **הִתְפַּנָּה** يا **נִתְ־** ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] فراغت پيدا كردن، فارغ شدن ـ دست كشيدن ـ آزاد شدن ـ خالى شدن

– **הִפְנָה** [יַפְנֶה; מַפְנֶה; הַפְנֵה(־נִי)] ـ م. לְהַפְנוֹת ف.م. برگرداندن ـ ارجاع ك، فرستادن ـ متوجه ساختن ‖ ف.ل. روى تافتن، روى گرداندن ـ ∴ اعتنا يا توجه ك

– **הָפְנָה, הֻפְנָה** مج. [چون הָגְלָה] برگردانده شدن ـ ارجاع گرديدن، فرستاده شدن ـ متوجه (چيزى) ب ـ روى گردانيدن

פִּנָּה[1] ا.ث. كنج، گوشه، زاويه ـ نبش ـ برج ـ ∴ ركن

– **רֹאשׁ־פ׳** سنگ زاويه ـ ∴ اس ّ اساس

– "**מִמֶּנּוּ פ׳ מִמֶּנּוּ יָתֵד**" او ركن اصلى است

פִּנָּה[2] باب פִּעֵל از פָּנָה

פָּנוּי ص. [چون בָּדוּק] خالى: דִּירָה פְּנוּיָה ‖ فارغ، بيكار ـ بلا متصدى: מִשְׂרָה פְּנוּיָה ‖ عزب، ازدواج نكرده ـ آزاد [در تلفن]: הַקַּו פָּנוּי

– **זְמַן פ׳** = פְּנַאי فراغت، فرصت

פָּנוּי ا.ر فضاى خالى ـ خلاء (*khala'*) ‖ ج פְּנוּיִים

פִּנּוּי » تخليه: צַו פ׳ ‖ ازاله

פֵנוֹמֶן* » پديده ـ ∴ نادره، شخص فوق العاده

פֵנוֹמֶנָלִי(ת) ص. فوق العاده، شگفت انگيز، نادر

פִּנּוּק ا.ر. پرورش (در ناز ونعمت) ـ تنعم

פָּנוֹרָמָה* ا.ث. دور نماى مسلسل، منظرۀ پيوسته

פַּנְטוֹמִימָה ا.ث. نمايش گنگ، لال بازى

פָנָטִי*(ת) ص. متعصب ـ تعصب آميز

פָנָטִיּוּת ا.ث. تعصب

פַנְטַסְט(־טַסְטִית) ا. آدم بوالهوس ورؤيا بين

פַנְטַסְטִי(ת) ص. خيالى، رؤيائى، خيلى عالى ـ غير عملى

פַנְטַסְיָה* ا.ث. خيال ـ وهم، هوس، نقشۀ خيالى

פְּנֵי = פְּנַאי

פְּנִיָּה ا.ث. ميل، تمايل، توجه ـ غرض: פְּנִיּוֹת אִישִׁיּוֹת اغراض شخصى ‖ مراجعه، توسل

פֵּנִיכְּס يا **פֵּנִיקְס*** ا.ر. ابوالهول

פָּנִים (هج) ا.ر. يا ا.ث. [פְּנֵי; פָּנַי, פָּנֶיךָ, פָּנָיו, פְּנֵיכֶם] رو، صورت: הַיֶּלֶד רוֹחֵץ אֶת פָּנָיו ‖ ∴ سيما، قيافه: פָּנִים רָעִים يا פ׳ זְעוּמוֹת سيماى غمناك، قيافۀ افسرده، ترشروئى ‖ رويه، رو، سطح: פְּנֵי־הַיָּם ‖ جلو، نما ـ جبهه ـ حضور، پيش ← לִפְנֵי ‖ صورت (ظاهر) ـ حالت، وضع ـ خشم يا ترشروئى ـ زمان پيشين، قديم

– **פ׳ אֶל פ׳** يا **פ׳ בְּפָנִים** روبرو، حضوراً

– **פ׳ וְאָחוֹר** پشت ورو، در هر دو طرف (كاغذ)

– **אֵין לִי פָּנִים לִרְאוֹת אוֹתוֹ** روى ديدن او را ندارم

– **פ׳ חֲדָשׁוֹת** شخص يا اشخاص تازه (وارد)

– **פ׳ שֶׁל מַטָּה** شرمگاه، عورت

– עַל כָּל פ׳ بهر حال

– בְּשׁוּם פ׳ به هیچوجه

– לֶחֶם הַפ׳ "نان تقدمه" [در تورات]

– לְפָנִים ق. سابقاً ـ پیش از این

– מִלְּפָנִים ق. از قبل، قبلاً

– לְפָנִים ق. بظاهر، بر حسب ظاهر

– "אֶל־פְּנֵי" ح‌ا. بحضور، پیش ـ پیش روی ـ سوی

– אֶת־פְּנֵי ح‌ا. در حضور ـ در مقابل، در جلو

– מֵאֵת־פְּנֵי ح‌ا. از پیش، از حضور

– פְּנֵי הָעִיר وجوه اهالی شهر

– בִּפְנֵי ح‌ا. در روی ـ در حضور ـ در برابر ـ در جلو ـ در نظر: בְּפָנָיו در حضوروی، در جلو رویش

– פְּסַק־דִּין שֶׁלֹּא בְּפָנָיו حکم غیابی

– בִּפְנֵי עַצְמוֹ (۱) در نظر خودش (۲) לְבַדּוֹ

– לִפְנֵי ح‌ا. (۱) پیش از، قبل از ـ ל׳ שָׁלֹשׁ שָׁנִים سه سال پیش، سه سال قبل ـ חָמֵשׁ דַּקּוֹת ל׳ שֵׁשׁ پنج دقیقه به شش (مانده)، شش پنج دقیقه کم ـ ל׳ שָׁנִים רַבּוֹת چندین سال پیش || در جلو ـ در حضور، زیر نظر ـ در نظر، بنظر ـ درزمرهٔ

– לִפְנֵי שֶׁ پیش از آنکه، قبل از آنکه

– מִלִּפְנֵי ح‌ا. از پیش، از حضور

– יְהִי רָצוֹן מִלְּפָנֶיךָ ← רָצוֹן

– מִפְּנֵי ح‌ا. از پیش: בָּרְחוּ מִפָּנָיו || بعلت، به سبب، بخاطر ـ درجلو، از پیش (پای): "מ׳ שֵׂיבָה תָּקוּם" || از ترس

– מִפְּנֵי מָה از چه رو؟

– מִפְּנֵי שֶׁ زیرا (که)، برای اینکه، چون

– עַל־פְּנֵי ح‌ا. بر روی ـ در پیش ـ درجلو ـ در نظر ـ در حیات ـ در برابر، در مقابل، پیش روی، سوای ـ علاوه بر، بر: "פֶּרֶץ עַל־פְּנֵי־פָרֶץ" زخم بر زخم، زخم بالای زخم

– מֵעַל פְּנֵי ح‌ا. از پیش ـ از روی

פְּנִים ا.ر. [اسم غیر قابل صرف] داخل، درون، تو، قسمت داخلی: עֲבוֹדַת פ׳ בַּבִּנְיָן کارهای داخلی ساختمان || متن

– מִשְׂרַד הַפ׳ وزارت کشور ـ שַׂר הַפ׳ وزیر کشور

– בִּפְנִים ق. تو، بداخل ـ :. محرمانه || ح‌ا. در درون: ב׳ הָאָרֶץ در درون کشور، دوراز مرز

– מִבִּפְנִים ق. از درون

– לִפְנִים ق. تو، بداخل = פְּנִימָה

– לִפְנִים מִשּׁוּרַת הַדִּין با ارفاق وگذشت

– לִפְנַי וְלִפְנִים دردورترین قسمت داخلی ـ :. دربطون امر

– מִלִּפְנִים ق. از درون ـ در داخل

– פְּנִימָה [=פְּנִים + ה→] ق. بداخل، به اندرون، تو: תִּכָּנֵס פ׳ بفرمائید تو

פְּנִימַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] کسیکه دربنگاهی ساکن باشد

פְּנִימָה ← פְּנִים

פְּנִימִי(ת) ص. درونی، توئی، داخلی: מַחֲלוֹת פְּנִימִיּוֹת || :. محرمانه یا خودمانی ـ ذاتی، باطنی ـ مرموز، اسرار آمیز

– מָנוֹעַ בִּשְׂרֵפָה פְּנִימִית موتور درون سوز

פְּנִימִיָּה ا.ث. پانسیون (دانش آموزان)

– תַּלְמִיד פ׳ شاگرد شبانه روزی

פְּנִימִית " قسمت درونی، اندرون ـ لاستیك توئی

פְּנִינָה " مرجان ـ مروارید = מַרְגָּלִית || گوهر || ج־נִים

– גְּרִיסֵי־פ׳ بلغور جو، پوست کنده

פְּנִינִי(ת) ص. مرجانی

פְּנִינְיָה ا.ث. مرغ شاخدار

פָּנִיקָה* " هراس بی جهت وناگهانی، هو

פִּנְכָּה* " [چون שִׂמְלָה] کاسه: מְלַחֵךְ פ׳ کاسه لیس

(פָּנַם) הִפְנִים ف‌م. [چون הִפְקִיד] متمایل بدرونك، :. در دل نگهداشتن

פָּנָס* ا.ر. [פַּנָּס] فانوس ـ چراغ اتوموبیل ودوچرخه || ج פְּנָסִים

– פְּנַס־כִּיס چراغ قوه ای

– פְּנַס־סְעָרָה چراغ بادی

– פְּנַס־קֶסֶם فانوس شعبده

פֶּנְסִיָּה* ا.ث. حقوق باز نشستگی ← קִצְבָּה

פֶּנְסְיוֹן* ا.ر. پانسیون، مهمانخانهٔ شبانه روزی

פֶּנְסְיוֹנֶר(־נֶרִית) ا. باز نشسته ـ مقیم پانسیون

פִּנֵּק ف‌م. [چون דִּבֵּר] (بناز) پروردن، لوس‌ك

– פֻּנַּק مج. [چون אֻשַּׁר] (بناز) پرورانده شدن

– הִתְפַּנֵּק פ ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود را پروراندن ولوس ك، ناز پرورده ولوس شدن

פִּנְקָס* ا.ر. [چون עַכְבָּר] دفتر، دفتر حساب ـ (دفترچه) یاد داشت

– פִּנְקַס הַזְּמָנוֹת دفتر ثبت سفارشات

– פִּנְקַס־זִהוּי=תְּעוּדַת־זֶהוּת شناسنامه

– הַנְהָלַת פִּנְקָסִים دفتر داری

– מְנַהֵל פִּנְקָסִים دفتردار

פִּנְקֵס ف م. [چون פִּרְנֵס] وارد (دفتر) ك، ثبت ك

– פֻּנְקַס مج. [چون שֻׁחְרַר] (در دفتر) ثبت شدن

פִּנְקְסָן [־סַן] (־סָנִית) ا. دفتردار

פִּנְקְסָנוּת ا.ث. دفترداری

פֻּנְת « [פֻּנְתּוֹ] رویهٔ كفش ‖ ج פֻּנְתּוֹת [פֻּנְ־]

פַּנְתֵּאוֹן* ا.ر. معبد عمومی خدایان [در رُم باستان] ـ مقبرهٔ مردان برجسته ـ موزهٔ آثار صنعتی وفرهنگی

פַּנְתֵּאִיזְם* « وحدت وجود

פַּנְתֵּאִיסְט*(־אִיסְטִית) ا. وحدت وجودی

פַּנְתֵּר* ا.ر. پلنگ (آسیائی) ـ ج ־תֵּרִים [תְּרֵי]

פַּס « قطعهٔ باریكی از فلز یا چوب ـ توفال ـ خط یا راه [در پارچهٔ راهراه] ـ انتهای دست یا پا ‖ ج פַּסִּים

– פַּסֵּי בַּרְזֶל یا פ׳ הָרַכֶּבֶת ریل، خط آهن

– כְּתֹנֶת פַּסִּים جامهٔ بلندی كه تا مچ پا میرسید ـ [بعقیدهٔ بعضی] پیراهن راه راه ورنگارنگ

פָּסַג פ ل. [چون פָּקַד] به اوج رسیدن

– פִּסֵּג ف م. [چون דִּבֵּר] (از هم) جدا كردن، گشاد كردن ـ هرس ك ـ بزرگ ك

פִּסְגָּה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] قله، اوج

– וְעִידַת פ׳ كنفرانس سران

(פָּסַד) נִפְסַד ف ل. [چون נִפְקַד] (۱) הִפְסִיד (۲) معیوب شدن

– הִפְסִיד ف م ـ ل. [چون הִפְקִיד] زیان ك، ضرر كردن ـ باختن ‖ ف م. موجب خسارت و هلاكت شدن ‖ ف ل. محكوم شدن

– הֻפְסַד مج. [چون הֻקְצַר] ضرر خوردن، مورد خسارت واقع شدن

פָּסֵד ص. [چون גָּדֵל] فاسد

פִּסָּה [شكل دیگر פִּשָּׁה]

פִּסָּה¹ ا.ث. انتهای دست یا پا: פִּסַּת־יָד كف دست با انگشتان ‖ تیكه، پاره: פִּסַּת־נְיָר یك تیكه كاغذ، كاغذ پاره، سند بی ارزش

– פִּסַּת־מָקוֹם جای تنگ

פִּסָּה² « فراوانی: ״פִּסַּת־בַּר״ گندم فراوان

פִּסּוּג ا.ر. هرس (كردن)

פִּסּוּל « مجسمه سازی ـ تراش (شاخه های خشك)

פָּסוּל ص. [چون בָּדוּק] مردود، غیر قابل قبول، فاقد شرایط لازمه: פְּסוּל־כְּהֻנָּה فاقد شرائط كهانت ‖ باطل ـ معیوب ـ ناقص

פְּסוּל ا.ر. نقص، عیب

פְּסֹלֶת = פְּסֹלֶת

פָּסוּק¹ ا.ر. [פְּ־] آیه: שְׁנֵי פְסוּקִים מִמִּקְרָא ‖ گفته، مَثل ـ [هن] عرض

– בַּעַל־פ׳ متخصص كتاب مقدس

פָּסוּק² ص. [چون בָּדוּק] قطعی

פִּסּוּק ا.ر. نقطه گذاری ـ عمل گشاد كردن

פְּסֹקֶת = פִּסְקָה

פַּסְז׳* ا.ر. = מִפְלָשׁ پاساژ

פָּסַח ف ل. [چون שָׁלַח] (۱) جستن، درگذشتن: ״פ׳ עַל־בָּתֵּי בְנֵי יִשְׂרָאֵל״ از خانه های بنی اسرائیل در گذشت (از آنها چشم پوشید) ـ (۲) דִּלֵּג (۳) عید فصح را نگاه داشتن

– פָּסַח עַל שְׁתֵּי הַסְּעִפִּים سر دو راهی گیر كردن، در حیص بیص ب

– נִפְסַח ف ل. [چون נִשְׁלַח] لنگ شدن

– פִּסֵּחַ ف ل. [چون שִׁלַּח] جست وخیز كردن

פֶּסַח ا.ر. [چون פֶּתַח] قربانی فصح ـ (عید) فصح، عید فطیر

– פ׳ שֵׁנִי یا פ׳ קָטָן فصح ثانی یا فصح اصغر در روز چهاردهم אִיָּר برای اشخاصی كه نتوانسته باشند فصح عادی را بموقع خود نگاه دارند

פִּסֵּחַ ص ـ ا. [چون פִּקֵּחַ] لنگ، شل

פַּסְחָא° ا.ر. عید مسیحی كه به انگلیسی Easter وبه فرانسه Paque نام دارد

פִּסְחוֹן " [چون זִכָּרוֹן] لنگی

פִּסְחוּת ا.ث. لنگی

פַּסְחָן(־חָנִית) ا. شخص دو دل یا بی عزم

פַּסְחָנוּת ا.ث. دو دلی، بی ارادگی

פִּסְטוּר ا.ر. عمل پاستوریزه ك

פֶסְטִיבָל* " = תְּחִגָּה فستیوال

פַּסְטֶל* " (نقاشی با) مداد رنگی ‖ ج ־טֶלִים

פִּסְטֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] پاستوریزه ك

– פֻּסְטַר مج. [چون שֻׁחְרַר] پاستوریزه شدن ←מְפֻסְטָר

פַּסִּיבִי*(ת) ص. انفعالی، بی اراده ـ بی فرع: חוֹב פ' ‖ [د] = סָבִיל

– הִתְנַגְּדוּת פַּסִּיבִית مقاومت منفی

פַּסִּיבִיּוּת ا.ث. = סְבִילוּת

פְּסִיג ا.ر. [گ‌ش] لپه، نخستین برگ جوانه

פְּסִיגָה[1] ا.ث. [ه] تکبد

פְּסִיגָה[2] " شاخهٔ مو

פְּסִיגִי(ת) ص. لپه دار: חַד־פ' אוֹ דוּ־פ' تك لپه یا دو لپه

פִּסְיוֹן ا.ر. انبساط، اتساع، پهن شدگی

פַּסְיוֹן* " قرقاول

פְּסִיחָה ا.ث. جست ـ حذف

פְּסִיכוֹאָנָלִיזָה* " روان کاوی

פְּסִיכוֹלוֹג*(־לוֹגִית) ا. روان شناس

פְּסִיכוֹלוֹגִי(ת) ص. روانی، وابسته به روانشناسی

פְּסִיכוֹלוֹגְיָה ا.ث. روان شناسی ـ حالت روحی یا روانی

פְּסִיכִי*(ת) ص. روانی، روحی

פְּסִיכִיאָטוֹר(־טוֹרִית) ا. پزشك بیماریهای روانی

פְּסִיכִיאַטְרִיָּה ا.ث. معالجهٔ بیماریهای روانی یا دماغی

פְּסִילָה[1] " مردودیت ـ عمل مردود خواندن یا حرام دانستن

פְּסִילָה[2] " قلم درز، قلم حجاری ـ مجسمه سازی

פֶּסִימִי(ת) ص. بدبین ـ ناشی از بد بینی

פֶּסִימִיּוּת ا.ث. یا פֶּסִימִיזְם* ا.ر. بد بینی

פֶּסִימִיסְט(־מִיסְטִית) ا. (شخص) بد بین

פְּסִיסָה ا.ث. = פסיפס

פְּסִיעָה " = צַעַד قدم، گام

– פָּסַע פְּסִיעָה גַּסָּה شلنگ برداشتن

פְּסֵיפָס* ا.ر. [־פַס] موزائیك ـ (سنگ) سنگ فرش

פְּסֵיפָסִי(ת) ص. موزائیکی

פְּסִיק ا.ر. نشان مکث کوتاه بدین شکل (،)

פְּסִיקָה (از פְּסִיקָא°) ا.ث. قطع ـ وجه یا بودجهٔ اختصاصی

פְּסִיקְיָה* " کمر بند یا پستان بند ـ مچ پیچ

פָּסַל ف.م. [چون פָּקַד] تراشیدن (مجسمه) ـ مردود یا غیر قابل قبول دانستن ـ حرام ك ـ فاقد شرایط دانستن ـ معیوب دانستن

– נִפְסַל مج. [چون נִפְקַד] تراشیده شدن ـ مردود یا غیر قابل استفاده یا حرام شناخته شدن ـ فاقد شرایط شناخته شدن ـ از رواج افتادن

– פִּסֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] تراشیدن (مجسمه)

– פֻּסַּל مج. [چون אֻשַּׁר] تراشیده شدن

– הִפְסִיל ف.م. [چون הִפְקִיד] مردود یا حرام یا معیوب دانستن

פֶּסֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל ولی جمع آن در תנך = פְּסִילִים] مجسمه، تمثال ـ بت، صنم [ج اصنام]

פַּסָּל " [פַּסָל] مجسمه ساز ‖ ج פַּסָּלִים [مؤنث آن = פַּסֶּלֶת چون צַמֶּרֶת]

פִּסְלוֹן " مجسمهٔ کوچك

פַּסָּלוּת ا.ث. مجسمه سازی

פִּסְלוּת " عیب ـ مردودیت، فقدان شرایط قابل قبول

פַּסְלָן(־לָנִית) ا. کسیکه عادةً روی هر چیزی عیب میگذارد

פַּסְלָנוּת ا.ث. عادت عیبجوئی

פְּסֹלֶת " [چون כְּתֹבֶת] آشغال، پس مانده ـ نخاله ـ :. چیز بی ارزش

פְּסַנְתֵּר* ا.ر. پیانو ‖ ج ־תֵּרִים[תְּרֵי]

פְּסַנְתְּרָן [־רַן] (־רָנִית) ا. پیانو زن

פְּסַנְתְּרָנוּת ا.ث. تخصص در نواختن پیانو

פָּסַס[1] ف.ل. [יִפֹּס; פַּס; פֹּס (פֹּסִי)] ـ م. פָּסֹס, פָּסוֹס; לָפֹס نایاب یا نابود شدن

פִּסֵּס[2] ف.م. [چون פִּקֵּד] خرد کردن ـ جدا کردن

פָּסַע [چون שָׁלַח] ف.ل. قدم زدن، گام برداشتن ‖ ف.م. (با قدم) پیمودن

– פָּסַע עַל רֹאשׁ פְּלוֹנִי با تکبر نسبت بکسی رفتار کردن

פִּסְפּוּס ا.ر. عمل پاره ك يا جدا كردن يا پراكنده ساختن

פִּסְפֵּס ف.م. [چون פִּרְנֵס] از هم جدا كردن (با انگشت) ـ كز دادن

– פֻּסְפַּס مج. [چون גֻּלְגַּל] راهراه يا رنگارنگ شدن ـ با موزائيك فرش شدن ←מפספס

פָּסַק [چون פָּקַד] ف.ل. ايستادن، موقوف شدن ـ قطع شدن، پاره شدن ـ دست كشيدن ـ نابود شدن || ف.م. بريدن، پاره ك ـ .. فيصل دادن ـ صادر كردن (حكم) ـ مقرر داشتن ـ اختصاص دادن، وعدهٔ پرداخت (چيزيرا) دادن

– פְּסֹק לִי פְּסוּקְךָ آيه اى را كه ياد گرفته اى بخوان ـ .. عقيدهٔ خود را اظهار كن

– נִפְסַק مج. [چون נִפְקַד] موقوف شدن، تعطيل شدن ـ دچار وقفه شدن ـ بريده يا پاره شدن ـ فيصل داده شدن ـ صادر شدن [گذارى ك

– פִּסֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] نقطه گذارى ك ـ فاصله

– פֻּסַּק مج. [چون אֻשַּׁר] نقطه گذارى شدن ـ فاصله گذارى شدن

– הִתְפַּסֵּק ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] پاره يا جدا شدن ـ فيصل يافتن

– הִפְסִיק [چون הִקְצִיר] (۱) ف.م. تعطيل ك، موقوف ك ـ دچار وقفه ك ـ از صحبت باز داشتن: אַל תַּפְסִיקוּ אֶת הַנּוֹאֵם || جدا كردن، قطع ك (۲) ف.ل. مكث ك، ايستادن ـ بس ك ـ جدائى انداختن

– הֻפְסַק مج. [چون הֻקְצַר] دچار وقفه شدن ـ جدا شدن، قطع شدن ـ بند آمدن

פֶּסֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] پاره، تيكه ـ قاش، برش ـ فسخ، قطع ـ فاصله

– פִּסְקֵי־טְעָמִים نشانهاى ويژهٔ نقطه گذارى در تورية

פְּסַק־דִּין ا.ر. حكم، رأى (دادگاه) ـ ج פִּסְקֵי־דִין

פִּסְקָה (از פִּסְקָא°) ا.ث. قسمتى از آيه ـ بند، فقره ـ [د] قضيهٔ كامل

פַּסְקָן(־קָנִית) ا. كسيكه در حلّ وفصل مسائل قضائى يا شرعى رأى قطعى اظهار ميدارد

פַּסְקָנִי(ת) ص. قطعى

פִּסֹּקֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] فرق (در موى سر)

פִּסְתָּק* ا.ر. [چون עַכְבָּר] پسته

פָּעָה ف.ل. [چون רָאָה] نعره زدن ـ ماغ كشيدن ـ بع بع ك

– פִּעָה ف.ل. [چون צִוָּה ولى در صيغهٔ مؤنث פִּעֲתָה] = פָּעָה [بصيغهٔ تشديد]

פָּעוֹט ا.ر. كودك || ج פְּעוֹטוֹת

פָּעוּט ص. [چون בָּדוּק] خرد، صغير، .. ناچيز

פָּעוּל (۱) ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از פָּעַל كرده شده ـ آفريده (۲) ا.ر. مخلوق .. ـ [د] مفعول: יַחַס הַפּ׳ حالت مفعوليت

– בֵּינוֹנִי פּ׳ اسم مفعول

פְּעוּלָּה = פְּעֻלָּה

פָּעוּר ص. [چون בָּדוּק] باز، گشاد: בְּפֶה פּ׳ با دهن باز، .. با اشتياق وعلاقه مندى

פֵּעוּר ا.ر. برهنه ساختن بدن

(פעט) נִפְעַט ف.ل. [چون נִשְׁאַל] كم (ارزش) شدن

פְּעִי ا.ر. [פְּעִיו] و פְּעִיָּה ا.ث. نعره ـ ماغ ـ بع بع

פְּעִיטוּת ا.ث. كوچكى، خردى ـ .. ناچيزى

פָּעִיל ص. [چون בָּהִיר] فعال، جدّى ـ [در كوه آتش فشان] كارى، روشن [د] معلوم. בִּנְיָן פּ׳ بناء معلوم

פְּעִילוּת ا.ث. فعاليت ـ جدّيت

פְּעִימָה " ضربان: פְּעִימַת הַלֵּב ضربان قلب، .. تپش دل، دلهره، بيم، ترديد

פְּעִירָה " (۱) گشايش: פְּעִירַת הַפֶּה (۲) פֵּעוּר

פָּעַל [چون שָׁאַל] (۱) ف.م. كردن ـ ساختن ـ پديد آوردن، موجب شدن (۲) ف.ل. كار كردن ـ اثر كردن ـ فعاليت ك ـ [با עַל] تحت تأثير يا نفوذ خود در آوردن

– בִּנְיַן פּ׳ [د] باب سه حرفى يا ثلاثى مجرد چون אָכַל "خورد"

– נִפְעַל مج. [چون נִשְׁאַל] كرده شدن، انجام گرفتن

– בִּנְיַן נ׳ با بى كه اصولا باب פָּעַל را در صورت متعدى بودن مجهول ميكند چون נֶאֱכַל "خورده..."

– פִּעֵל [فقط در בִּנְיָן פִּ׳ بابی که باب פָּעַל را اکثراً تبدیل به متعدی میکند چون לִמֵּד "یاد داد" از לָמַד "یاد گرفت"]

باب פִּעֵל گاهی از حیث معنی با باب פָּעַל مساوی میشود واحیاناً موجب تشدید عمل میگردد مثال: שָׁבַר "شکست" ـ שִׁבֵּר "سخت شکست" یا "خرد کرد"

– פֻּעַל مج. [فقط در בִּנְיָן פֻּ׳ بابی که باب פִּעֵל را در صورت متعدی بودن بصیغهٔ مجهول در می آورد چون פֻּסַּל "تراشیده شد" از פִּסֵּל "تراشید" و שֻׁחְרַר "آزاد شد" از שִׁחְרֵר "آزاد کرد"]

– הִתְפַּעֵל ف.ل. [چون הִתְפָּאֵר] در شگفت شدن [از چیز خوب]، تحسین ك

– בִּנְיַן הִתְפַּעֵל باب ثلاثی مزید که دلالت بر برگشت یا انعکاس عمل بفاعل میکند و در نتیجه غالباً متعدی را مبدل بلازم میسازد چون הִתְלַבֵּשׁ "خود را پوشاند" یا "لباس پوشید" از לָבַשׁ

این باب در زمان گذشته در بعضی افعال بصورت נִתְפַּעֵל میاید وگاهی نیز در یك فعل هر دو صورت دیده میشوند: הִתְפָּרֵק یا נִתְ־

– הִפְעִיל ف.م. [چون הִשְׁאִיל] وادار بکردن کاری ك ـ بکار انداختن

– בִּנְיַן הִפְעִיל باب ثلاثی مزید که اصولا برای ساختن فعل متعدی "سببی" causative بکار میرود چون הִלְבִּישׁ "پوشانید" از לָבַשׁ و הֶאֱכִיל "خورانید" از אָכַל

باب הִפְעִיל برای ف.ل. نیز بکار رفته است چون הֶאֱזִין "گوش داد" و در بعضی موارد گاهی لازم وگاهی متعدی است چون הִבְרִיק←

– הָפְעַל یا הֻפְעַל مج. [چون הָרְעַל] بکارانداخته شدن

– בִּנְיַן הָפְעַל باب ثلاثی مزید که باب הִפְעִיל را مجهول میسازد چون הָאֳכַל "خورانیده شد" از הֶאֱכִיל

פֹּעַל ا.ر. [פָּעֳלוֹ یا פֹּעֲלוֹ] فعل، عمل، کار ـ دستمزد ‖ ج פְּעָלִים [פָּעֳלֵי]

– פ׳ יוֹצֵא; פ׳ עוֹמֵד ←יוֹצֵא , עוֹמֵד

– שֵׁם־הַפֹּ׳ اسم فعل که بطور مصدر قابل صرف بکار میرود چون שֶׁבֶת در בְּשִׁבְתְּךָ "هنگام نشستن تو" یا אֱכֹל در "יָשַׁבְתִּי לֶאֱכֹל" نشستم برای غذا خوردن (یا نشستم که بخورم)

– בְּפֹעַל ق. بالفعل: בְּפֹ׳ וּבְכֹחַ بالفعل وبالقوه

– מְנַהֵל־בְּפֹ׳ کفیل، قائم مقام رئیس یا مدیر ـ רֹאשׁ־הָעִיר בְּפֹ׳ کفیل شهر داری

– הוֹצֵא לְפֹ׳, הוֹצֵא אֶל הַפֹּ׳ (از قوه) بفعل آوردن، بموقع اجرا گذاشتن

– יָצָא לַפֹּ׳, יָצָא אֶל הַפֹּ׳ بموقع اجرا در آمدن، جامهٔ عمل پوشیدن

– רַב פְּעָלִים (آدم) فعال وجدی

פּוֹעֵל [شکل اصلی פּוֹעֵל]

פְּעֻלָּה ا.ث. کار، عمل ـ فعالیت ـ مزد، دستمزد ـ اثر، خاصیت ـ راه، طریقه

– אַרְבַּע פְּעֻלּוֹת הַחֶשְׁבּוֹן چهار عمل اصلی

פַּעַלְתָּן(־תָנִית) ا. شخص فعال وجدی

פַּעַלְתָּנוּת ا.ث. (اصالت) فعالیت

פָּעַם ف.ل. [چون שָׁאַל] = דָּפַק ; ... ضربان داشتن

– נִפְעַם ف.ل. [چون נִשְׁאַל] مضطرب شدن

– פִּעֵם ف.م. [چون כִּהֵשׁ] برانگیختن

– הִתְפָּעֵם ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] = נִפְעַם

– הִפְעִים ف.م. [چون הִשְׁאִיל] به ضربان انداختن ـ مضطرب ساختن

פַּעַם ا.ث. (۱) بار، دفعه، مرتبه: שָׁלֹשׁ פְּעָמִים בַּשָּׁנָה سالی سه بار (۲) صدای پا یا عرابه، پا، قدم (۳) پایه، قائمه ‖ ج פְּעָמִים [פַּעֲמֵי] ـ ت פַּעֲמַיִם دوبار، دو دفعه

– פ׳... פ׳... یك وقت... یك وقت...، گاهی... گاهی...

– פ׳ אַחַת [در شروع روایات] یك وقتی، روزی

– פ׳ (אוֹ) פַּעֲמַיִם یکی دو بار

– מִדֵּי פ׳ בְּפַעַם گاه گاه، هر چند وقت یکبار

– עוֹד פ׳ یك بار دیگر، دفعهٔ دیگر

– אִי־פַּעַם ←אִי

– בְּפַעַם אַחַת در يك دفعه، در يك وهله
– הַפַּעַם ق. اين مرتبه ـ در اين مورد
– אַךְ הַפַּעַם همين يك مرتبه
– כְּפַעַם בְּפַעַם مانند پيش، مثل دفعات قبل
– מִפַּעַם לְפַעַם هر چند وقت يك بار
– פְּעָמִים=לִפְעָמִים
– פְּעָמִים פ׳ بتدريج، خرد خرد
– פְּעָמִים רַבּוֹת بارها، بكرات
– לִפְעָמִים ق. گاهى، بعضى اوقات
פַּעֲמוֹן ا.ر. زنگ: פ׳ חַשְׁמַלִּי
פַּעֲמוֹנִית ا.ث. گل استكان
פִּעְנוּחַ ا.ر. استخراج، كشف رمز ـ كشف اسرار
פִּעְנֵחַ ف.م. [چون צִחְצֵחַ] استخراج ك، از صورت رمز در آوردن ـ بطور روشن يا كامل نوشتن
– פֻּעְנַח مج. [چون צֻחְצַח] از صورت رمز خارج شدن ـ كشف شدن
– הִתְפַּעֲנֵחַ ف.ل. [چون הִתְגַּעְגֵּעַ] آشكار شدن، از پرده بيرون افتادن
פִּעְפּוּעַ ا.ر. نفوذ ـ تراوش ـ جوشش ـ گسترش
פִּעְפֵּעַ ف.ل. [چون צִחְצֵחַ] نفوذ يا تراوش ك ـ گسترده يا پخش شدن ـ جوشيدن وبالا آمدن
פָּעַר [چون שָׁאַל] ف.م. كاملاً باز كردن، گشاد كردن ـ برهنه ك || ف.ل. قضاى حاجت ك
– נִפְעַר مج. [چون נִשְׁאַל] كاملا باز شدن، گشاد شدن
פַּעַר ا.ر. [چون בַּעַל] فاصله، شكاف ـ.. فرق نمايان
פַּפִּירוּס* " بَردى، پاپيروس
פָּץ ف.ل. [چون קָם¹] پراكنده شدن ـ.. اشاعه يافتن
– נָפוֹץ ف.ل. [چون נָסוֹג] پراكنده شدن ـ.. منتشرشدن
– הִתְפּוֹצֵץ←(פָּצַץ)
– הֵפִיץ [چون הֵסִיר] ف.م. پراكنده ك ـ منتشر كردن || ف.ل. پراكنده شدن
– הוּפַץ مج. [چون הוּקַם] پراكنده شدن ـ منتشر شدن
פָּצָה ف.م. [چون קָנָה] باز كردن (دهان) ـ رها كردن
– פִּצָּה ف.م. [چون צִוָּה] تاوان دادن، غرامت دادن: פִּצִּיתִי אֶת הַנִּזָּק به آسيب ديده تاوان (يا غرامت) دادم || دلجوئى يا استمالت ك

– פֻּצָּה مج. [چون צֻוָּה] غرامت دريافت ك، راضى شدن
פִּצּוּחַ ا.ر. (عمل) شكستن: פ׳ גַּרְעִינִים تخمه شكستن
פִּצּוּי " عمل تاوان دادن ـ غرامت، خسارت [بيشتر بصيغهٔ ج: פִּצּוּיִים: תָּבַע פ׳ ادعاى خسارت كرد]
פִּצּוּל " (۱) קִלּוּף (۲) הִתְחַלְּקוּת (۳..) تجزيه
פָּצוּם [چون בָּדוּק] ا.مف. از פָּצַם
פָּצוּעַ (פְּצוּעָה) ص. [ا.مف. از פָּצַע] مجروح، زخمى ـ كوبيده، خرد شده || ج פְּצוּעִים(־עוֹת)
פִּצּוּץ ا.ر. عمل منفجر ساختن
פָּצוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از פָּצַר دندانه دار ـ سوهان زده
פָּצַח ف.ل. [چون שָׁלַח] (ناگهان) شروع بخواندن كردن، زير آواز زدن
– פִּצַּח ف.م. [چون שִׁלַּח] شكستن: פִּצַּח שְׁקֵדִים
– פֻּצַּח مج. [چون שֻׁלַּח] شكسته شدن
– נִתְפַּצַּח ف.ل. [چون נִתְבַּקַּע] شكسته شدن
פִּצְחָה ا.ث. [چون נִדְבָּה] (آواز) شادمانى
פַּצְחָן [־חָן] (־חָנִית) ا. [ج ش] (جنس) سهره و سينه سرخ
פְּצִיחָה ا.ث. (۱) פִּצְחָה (۲) פִּצּוּחַ
פְּצִים ا.ر. باهو، قائمه ـ تير ـ تخته
פַּצְיֶנְט*(־יֶנְטִית) ا. بيمار (تحت معالجه)
פְּצִיעָה ا.ث. (۱) عمل زخم زدن يا مجروح ك (۲) פִּצּוּחַ
פְּצִיפִיזְם* ا.ر. صلح طلبى
פְּצִיפִיסְט(־פִיסְטִית) ا. آدم صلح طلب
פְּצִיפִיסְטִי(ת) ص. صلح طلب ـ صلح طلبانه
פְּצִיץ ا.ر. = רְסִיס
פְּצִירָה ا.ث. سوهان ـ سوهان زدن ـ التماس
פִּצֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] پوست كندن ـ شكستن، شكافتن ـ.. تجزيه ك، بچند ماده تقسيم ك
– פֻּצַּל مج. [چون אֻשַּׁר] منشعب يا جدا جدا شدن
– הִפְצִיל ف.ل. [چون הִפְקִיד] منشعب شدن
פְּצָלָה ا.ث. [چون נִדְבָּה] جاى سفيد (در درخت پوست كنده)
פִּצֶּלֶת " [چون צַמֶּרֶת] فلد سپار [نام ماده معدنى]

פָּצַם פ.م. [چون פָּקַד] شكافتن - شكستن

פָּצַע פ.م. [چون שָׁלַח] زخمی ك، مجروح ك - کوبیدن - شکستن

– נִפְצַע مج. [چون נִשְׁלַח] مجروح یا زخمی شدن - شکسته شدن

– פִּצַּע פ.م. [چون שִׁלַּח] شکستن - کوبیدن

– הִתְפַּצַּע פ.ل. [چون הִתְבַּקַּע] شکسته شدن - پاره شدن

– הִפְצִיעַ [چون הִגְבִּיהַּ] פ.م. شکستن یا شكافتن || פ.ل. منشعب شدن - پخش شدن

פֶּצַע ا.ر. [چون פֶּתַח] زخم، جراحت

פִּצְפֵּץ פ.م. [چون פִּרְנֵס] خُرد کردن

– נִתְפַּצְפֵּץ פ.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] خرد شدن

(פָּצַץ) פּוֹצֵץ פ.م. [چون סוֹבֵב] ترکانیدن، منفجر ساختن - .: بهم زدن، منحل ساختن

– פּוֹצַץ مج. [چون עוֹלַל] ترکانیده شدن

– הִתְפּוֹצֵץ פ.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] ترکیدن، منفجر شدن - ویران شدن - .: از هم پاشیدن

– הִתְפּוֹצַצְתִּי מִצְּחוֹק از خنده روده بُر شدم

– הִפְצִיץ פ.م. [چون הִכְלִיל] بمباران ك

– הֻפְצַץ مج. [چون הֻכְלַל] بمباران شدن

פֵּצֶץ ا.ر. [פַּצַּץ] = נֵפֶץ چاشنی

פְּצָצָה ا.ث. [چون נְדָבָה] بمب: פִּצְצַת־שָׁעוֹן بمب ساعتی یا ساعت دار

פָּצַר¹ פ.ل. [יִפְצַר; פּוֹצֵר; פְּצַר (פִּצְרִי)] - م. פְּצֹר, פָּצוֹר; לִפְצֹר فشار آوردن - اصرار کردن

– נִתְפַּצֵּר פ.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] در نتیجهٔ اصرار راضی شدن

– הִפְצִיר פ.ل. [چون הִפְקִיד] اصرار کردن: אַל תַּפְצִיר בִּי לָלֶכֶת (بمن) اصرار نکن که بروم

פָּצַר² פ.م. [יִפְצַר; פּוֹצֵר; פְּצַר (פִּצְרִי)] - م. פְּצֹר, פָּצוֹר; לִפְצֹר سوهان زدن [خوردن

– נִפְצַר مج. [چون נִפְקַד] سوهان زده شدن، سوهان

פַּצְרָן(־רָנִית) ا. شخص سمج یا مصر

פָּק¹ פ.ل. [چون קָם] تلو تلو خوردن - لغزش خوردن

– הֵפִיק פ.ل. [چون הֵפִיר] لغزش خوردن - تکان خوردن

(פָּק²) הֵפִיק פ.م. [چون הֵפִיר] بدست آوردن، تحصیل ك: הֵפִיק תּוֹעֶלֶת نتیجه گرفت || حاصل ك، جلب ك: צָרִיךְ לְהָפִיק אֶת רְצוֹנוֹ باید جلب رضایت او را کرد || (بیرون آوردن و) دادن - بیرون ریختن، پاشیدن - به نتیجه رساندن

– הוּפַק مج. [چون הוּקַם] بیرون آورده شدن، استخراج شدن - .: عاید شدن - به نتیجه رسیدن، انجام شدن

פָּקַד [יִפְקֹד; פּוֹקֵד; פְּקֹד (פִּקְדִי)] - م. פְּקֹד, פָּקוֹד; לִפְקֹד (۱) פ.م. تفقد کردن (از)، یاد کردن - مورد توجه یا رسیدگی قرار دادن - مورد عقوبت قرار دادن، انتقام (چیزی را) کشیدن - جستجو کردن، طلبیدن - گم ك، کسر داشتن - بازدید کردن، سان دیدن، شمردن - از (کسی) دیدنی ك - تعیین ك، نصب ك، گماشتن (۲) פ.ل. عقوبت یا زیان رساندن [با עַל به - بر] - امر فرمودن: פָּקַד עָלַי بمن امر فرمود یا مرا مأمور کرد

– נִפְקַד مج. [יִפָּקֵד; נִפְקָד; הִפָּקֵד (הִפָּקְדִי)] - م. לְהִפָּקֵד مورد تفقد قرار گرفتن، یاد کرده شدن، طلبیده شدن - در معرض (چیزی) واقع شدن - گماشته شدن، منصوب شدن - گم یا مفقود شدن

– פִּקֵּד [چون דִּבֵּר] פ.م. فرماندهی ك بر ← מְפַקֵּד || بازدید کردن - فرمان دادن || פ.ל. فرمان دهی ك

– פֻּקַּד مج. [چون אֻשַּׁר] بازدید شدن - شمرده شدن

– הִתְפַּקֵּד פ.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] شمرده یا سان دیده شدن

– הִפְקִיד פ.م. [יַפְקִיד; מַפְקִיד; הַפְקֵד(־קִידִי)] - م. לְהַפְקִיד سپردن، ودیعه گذاشتن: הִפְקִיד כֶּסֶף בַּבַּנְק || گذاشتن (در زندان ومانند آن) - گماشتن

– הָפְקַד [چون הָכְלַם زیر (כָּלַם)] یا הֻפְקַד [چون הֻקְצַר] مج. سپرده شدن، (بطور سپرده یا) ودیعه گذاشته شدن - گماشته یا منصوب شدن

פָּקֵד [شكل اصلی פּוֹקֵד]

פַּקָּד ا.ر. [פַּקָּד] مأمور سرشماری [مؤنث آن = פַּקֶּדֶת چون צַמֶּרֶת]

פְּקֻדָּה ا.ث. فرمان، امر، دستور - عقوبت - توجه، عنایت - نظارت - عهده (داری)، وظیفه، منصب - شمارش یا بازدید

- לְפִקְדַת... [در چك های بانك] به حواله كرد ...
- פְּקֻדַּת הַיּוֹם=סֵדֶר הַיּוֹם
- בֵּית־הַפְּקֻדּוֹת=ב׳־סֹהַר
- לִפְקֻדָּתְךָ! برای انجام اوامر حاضرم

פִּקָּדוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] سپرده، ودیعه، امانت ـ وثیقه، گرو ـ یاد بود ـ ذخیره
- בַּעַל פ׳ (۱) מַפְקִיד (۲) נִפְקָד امانت دار

פִּקּוּד ا.ر. فرماندهی ـ فریضه، امر

פָּקוּד ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از פָּקַד شمرده شده ـ سپرده شده ـ گماشته شده، مأمور

פְּקוּדָה = פְּקֻדָּה

פִּקּוּדִי(ת) ص. مربوط به فرماندهی: דַּרְגָּה פִּקּוּדִית رتبهٔ فرماندهی

פְּקוּדִים (هج) ا.ر. شمارش، حساب

פָּקוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از פָּקַח باز = פָּתוּחַ: עֵינַיִם פְּקוּחוֹת

פִּקּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] بازرسی ـ نظارت، کنترل، مواظبت، سرپرستی ـ دید، نگاه، مشاهده
- פ׳ נֶפֶשׁ نجات کسی از مرگ

פָּקוּלְטָה* ا.ث. فاکولته، دانشکده

פָּקוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ]← פָּקַע شکافته ـ پاره (شده)

פְּקוּעָה ا.ث. جانور ذبح شده در آبستنی
- בֶּן־פ׳ جانوری که پس از ذبح مادرش زنده بیرون آید

פַּקּוּעָה » هندوانهٔ ابوجهل [گاهی אֲבַטִּיחַ הַפ׳]

פָּקוּק ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از פָּקַק سر بسته، در بسته

פִּקּוּק ا.ر. عمل بستن (با چوب پنبه) ـ.: خرد شدگی

פְּקוֹקֶלֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] انشعاب (اعصاب)

פָּקַח ف.م. [چون שָׁלַח] گشودن (چشم یا گوش)
- פְּקַח עֵינֶיךָ چشمت را باز کن ـ.: هشیار باش
- נִפְקַח مج. [چون נִשְׁלַח] باز شدن، گشوده شدن
- פִּקֵּחַ [چون שִׁלַּח] ف.ل. نظارت ك، بازرسی ك [با עַל] ـ کاوش ك [گاهی با בְּ] ـ ف.م. باز کردن ـ انبساط دادن
- פֻּקַּח مج. [چون שֻׁלַּח] مورد نظارت یا کاوش قرار گرفتن، بازرسی شدن ـ باز شدن ـ.: هوشیار شدن، فهمیدن
- הִתְפַּקֵּחַ, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] شنوا یا بینا شدن ـ.: هوشیار شدن
- הִפְקִיחַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] بیدار یا هوشیار کردن

פִּקֵּחַ (פִּקַּחַת) ص. بینا ـ شنوا ـ هوشیار ـ دارای حواس سالم ـ.: فهمیده، دانا، عاقل || ج פִּקְּחִים(־חוֹת)

פַּקָּח [פַּקָח] (פַּקָּחִית) ا. ناظر، بازرس، بازبین

פְּקַח־כֹּחַ ا.ر. تجدید قوا ـ تندرستی = בְּרִיאוּת

פְּקַח־קוֹחַ » = שִׁחְרוּר آزادی

פִּקָּחוֹן » [چون זִכָּרוֹן] بینائی، دید

פִּקְּחוּת ا.ث. هوشیاری، زیرکی، بینش، خردمندی

פַּקָּחוּת » نظارت، بازرسی، کنترل

פִּקְּחִי(ת) ص. ناشی از زیرکی وهوشیاری، عاقلا نه

פַּקְטוּרָה* ا.ث. سیاهه، فاکتور ← חֶשְׁבּוֹן

פִּקְטִיבִי*(ת) ص. موهوم = דִּמְיוֹנִי(ת)

פָּקִיד [פְּ־] ا.ر. کارمند (دفتری) ـ ج פְּקִידִים [مؤنث آن = פְּקִידָה]

פְּקִידָה (۱) [مؤنث פָּקִיד] ـ (۲) ا.ث. معاینه ـ.: تفقد، یاد آوری ـ مشیت الهی ـ شمارش
- מִפְּ׳ לִפְ׳ گاه گاه (در اوقات معین)

פְּקִידוֹן(־דֹנֶת) ا. کارمند پائین رتبه || ج ־דוֹנִים(־נוֹת)

פְּקִידוּת ا.ث. کارمندی (اداری) ـ سمت (*semat*)

פְּקִיחָה » = פְּתִיחָה

פָּקִיל ص. [چون בָּהִיר] [در باب چیزی گفته میشود] که پوست آن زود کنده شود

פְּקִיעָה ا.ث. ترکیدگی، شکستگی ـ.: سلب، ابطال
- פְּקִיעַת סַבְלָנוּת بی حوصله شدن

פְּקִיקָה » بستن (دهانه بطری و مانند آن)

פָּקִיר* ا.ر. درویش ـ مرتاض هندی

פִּקֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] پوست کندن (پیاز)

פָּקַם ف.م. [چون פָּקַד] دهنه زدن ـ بجهت معینی سوق دادن (کشتی بادی) برای استفاده از حد اکثر نیروی باد

פָּקַס ف م. [״] سرخاب زدن ـ رنگ زدن (موی سر)

פַּקְסִימִילָה* ا.ر. رونوشت عین، تقلید || ج ־לִים

פָּקַע ف ل. [چون שָׁלַח] شکافتن ـ شکستن ـ ترکیدن ـ پاره شدن ـ.ـ ملغی یا موقوف شدن ـ تمام شدن: פָּקְעָה סַבְלָנוּתִי صبرم تمام شد ـ פָּקַע תָּקְפּוֹ مدت اعتبارش منقضی شد || سلب شدن، باطل شدن (حق یا اختیار) [منقضی شدن

— נִפְקַע ف ل. [چون נִשְׁלַח] باطل یا موقوف شدن ـ

— פִּקַּע ف م. [چون שִׁלַּח] شکستن، ترکاندن

— הִתְפַּקַּע ف ل. [چون הִתְבַּקַּע] ترکیدن = הִתְפּוֹצֵץ

— הִתְפַּקַּע מִצְּחֹק از خنده روده بر شد

— הִפְקִיעַ ف م. [چون הִגְבִּיהַּ] ترکانیدن ـ شکستن ـ پاره ك ـ بریدن ـ.ـ لغو یا فسخ ك، باطل ك ـ سلب ك (حق) ـ از تصرف (کسی) خارج ك، خلع ید کردن ـ بنفع عموم مصادره ك

— הִפְקִיעוּ אֶת הַשְּׁעָרִים بهای اجناس را (بمنظور سوء استفاده) بالا بردند، بازار سیاه بوجود آوردند

— הֻפְקַע مج. [چون הֻבְטַח] باطل شدن ـ سلب شدن ـ برای استفادهٔ عموم مصادره شدن ـ گران (کرده) شدن

פֶּקַע ا.ر. [چون פֶּתַח] غنچه ـ دکمه [درسیب زمینی] ـ ترکیدگی، ترك ـ فتق = שֶׁבֶר

פְּקַעַת ا.ث. [פְּקַעְתּוֹ] گلوله (نخ) ـ غدّه ـ ساقهٔ زیر زمینی [چون سیب زمینی] ـ ج פְּקָעוֹת [פַּק־]

— פ׳ שֶׁל עֲצַבִּים آدم خیلی عصبانی

פִּקְפּוּק ا.ر. تردید، دودلی ـ جنبش

— בְּלֹא פ׳ بدون تردید یا تأمل

פִּקְפֵּק [چون פִּרְנֵס] ف ل. تردید داشتن، دودل ب ـ.ـ اشکال ك || ف م. شُل ك ـ.ـ متزلزل ك

— פֻּקְפַּק مج. [چون גֻּלְגַּל] متزلزل یا مشکوك ب

פַּקְפְּקָן(־קָנִית) ا. آدم بی اراده یا شکاك

פַּקְפְּקָנוּת ا.ث. بی ارادگی، دو دلی، شکاکی

פַּקְפְּקָנִי(ת) ص. مشکوك ـ متزلزل

פִּקְצִיָּה* یا ־צְיָה* ا.ث. داستان موهوم ـ.ـ صحنه سازی

פָּקַק[1] ف م. [چون פָּקַד یا חָגַג] با چوب پنبه ومانند آن بستن ـ رخنه (چیزی را) گرفتن

פָּקַק[2] ف ل. [چون פָּקַד] لرزیدن، متزلزل شدن

— הִתְפַּקְפֵּק ف ل. [چون הִתְהַלֵּל] متزلزل شدن

פְּקָק ا.ر. سر بطری، چوب پنبه ـ در بشکه ـ توپی ـ گره چوب

פֶּקֶק ״ [چون דֶּגֶל] = פְּקָק

פָּקַר ف ل. [چون פָּקַד] خود را از قید دین رها کردن

— הִתְפַּקֵּר ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] (۱) פָּקַר (۲) הִתְחַצֵּף

— הִפְקִיר ف م. [چون הִפְקִיד] دست کشیدن از ـ تسلیم ك ـ بی صاحب دانستن، مباح اعلام ك

— הֻפְקַר مج. [چون הֻקְצַר] متروك ماندن ـ مباح یا بی صاحب اعلام شدن

פַּר ا.ر. [פַּר; פָּרוֹ; פַּרְכֶם || ج פָּרִים] گاو نر [مؤنث آن = פָּרָה ماده گاو]

— פַּר בֶּן־בָּקָר گاو نر جوان (تا سه ساله)

(פָּרָא) הִפְרִיא ف ل ـ م. [چون הִמְצִיא] (میوه) دادن

— הִתְפָּרֵא ف ل. [چون הִתְיָרֵא] وحشی شدن

פֶּרֶא ا.ر. [چون פֶּלֶא] (۱) עָרוֹד (۲) פ׳־אָדָם

— פ׳־אָדָם آدم وحشی یا بی تربیت || ج פִּרְאֵי־אָדָם

— גִּדּוּלֵי פ׳ گیاهان وحشی یا خود رو

פִּרְאוּת ا.ث. وحشیگری

פִּרְאִי(ת) ص. وحشی، بی تمدن ـ.ـ بی تربیت ـ طبیعی، خود رو

פָּרַבּוֹלָה* ا.ث. شکل شلجمی ـ تمثیل یا مَثَل اخلاقی

פָּרַבּוֹלוֹאִיד* ا.ر. جسم شلجمی

פָּרַבֶּלוּם* ״ پارابلوم

פְּרֵבֶנְטִיבִי*(ת) ص. جلو گیری کننده: פְּעֻלָּה פְּרֵבֶנְטִיבִית پیشگیری، جلو گیری ←מוֹנֵעַ

פַּרְבָּר [شکل دیگر פַּרְוָר]

פָּרָג [چون דָּבָר] و פֶּרֶג [چون דֶּגֶל] ا.ر. خشخاش

פַּרְגּוֹד* ״ پرده ـ جدار ـ پاراوان ـ.ـ پردهٔ غیب

— מֵאֲחוֹרֵי הַפּ׳ بطور محرمانه یا غیر رسمی

פַּרְגּוֹל* ״ = שׁוֹט شلاق

פִּרְגּוּל ״ عمل شلاق زدن

פַּרְגִּית* ا.ث. مرغ نیمچه ←תַּרְנְגֹלֶת

פַּרְגָּל* ا.ر. پرگار بازودار || ج ־גָּלִים [גְּלֵי]

פִּרְגֵּל ف م. [چون פִּרְנֵס] شلاق زدن

פְּרַגְמָטִי*(ת) ص. = מַעֲשִׂי(ת) عملی

פְּרַגְמָטִיוּת ا.ر. اصالت عمل یا جنبهٔ عملی هر چیزی

(פָּרַד) נִפְרַד مج. [چون נִפְקַד] جدا شدن ـ دور شدن ـ ازهم جدا شدن [ازطریق طلاق] ـ منشعب یا متفرق شدن

– פֵּרֵד ف‌م. [چون בֵּרֵךְ] جدا کردن (از پوست) ـ دانه دانه کردن (انار) ـ تجزیه ک

– פֹּרַד مج. [چون בֹּרַךְ] متفرق شدن←מְפֹרָד

– הִתְפָּרֵד ف‌ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] پراکنده شدن ـ بهم خوردن ـ از هم جدا شدن (یا گسیختن) ـ دانه دانه شدن

– הִפְרִיד [چون הִקְצִיר] ف‌م. جدا کردن ـ تجزیه ک ‖ ف‌ل. جدائی انداختن

– הֻפְרַד مج. [چون הֻקְצַר](ازهم) جدا شدن ـ تجزیه شدن

פֶּרֶד¹ ا.ر. [چون דֶּגֶל] استر، قاطر←פִּרְדָּה

פֶּרֶד² " [بدون صیغهٔ جمع] ناردان (خشك)

פֶּרֶד³ " (از "فرد" در عربی) فرد، طاق: זוּג אוֹ פ׳

פִּרְדָּה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] استر یا قاطر ماده←פֶּרֶד¹

פְּרָדָה = פְּרוּדָה

פְּרֵדָה ا.ث. جدائی ـ تودیع، خداحافظی: נְשִׁיקַת פ׳

פָּרָדוֹקְס* ا.ر. عقیدهٔ مخالف با عقیدهٔ عمومی ـ گفتهٔ مهمل نما

פָּרָדוֹקְסָלִי(ת) ص. مخالف عقاید عمومی، در ظاهر مهمل (ودر واقع درست)

פַּרְדָּנִית ا.ث. = יַצְאָנִית زن ددری

פַּרְדֵּס* ا.ر. باغ میوه [بویژه باغ مرکبات] ـ تفرجگاه ‖ ج ־דֵּסִים [דְּסֵי]

פַּרְדְּסָן(־סָנִית) ا. صاحب باغ مرکبات

פַּרְדְּסָנוּת ا.ث. (اشتغال به) تربیت در ختان مرکبات

פָּרָה¹ ف‌ل. [چون קָנָה] شگفتن، جوانه زدن ـ ثمر دادن ـ.ـ بار ور یا کثیر شدن: "פְּרוּ וּרְבוּ"

– הִפְרָה ف‌م. [יַפְרֶה; מַפְרֶה; הַפְרֵה(־רִי)] ـ م. לְהַפְרוֹת بارور کردن ـ آبستن ك ـ حاصل خیز کردن، آباد یا دایر کردن (زمین)

– הֻפְרָה مج. [چون הָגְלָה] با روَر شدن ـ حاصل خیز یا آباد شدن ـ [در صیغهٔ مؤنث: הֻפְרְתָה] آبستن شدن

פָּרָה² ا.ث. ماده گاو←פַּר و שׁוֹר

– פ׳ חוֹלֶבֶת گاو شیر ده ـ.ـ منبع استفاده ـ نان دانی

פֹּרֶה [شکل اصلی פּוֹרֶה]

פִּרְהֵס [چون פִּרְנֵס ولی در صیغهٔ مؤنث ־הֲסָה] = פִּרְסֵם

פַּרְהֶסְיָה یا ־יָא° ا.ث. ملاء عام←פֻּמְבֵּי

– בְּפ׳ ق. در ملاء عام، در انظارمردم

פְּרוֹבוֹקָטִיבִי(ת) ص. موجب تحریك یا اغضاب

פְּרוֹבוֹקַצְיָה* ا.ث. تحریك ـ موشك دوانی

פְּרוֹבִינְצִיָּה* ا.ث. (۱) شهرستان (۲) מָחוֹז; נָפָה²

פְּרוֹבִיזוֹרִי*(ת) = עֲרַאִי(ת)

פְּרוֹבִינְצִיָּלִי(ת) = קַרְתָּנִי(ת)

פְּרוֹבְּלֶמָה* ا.ث. = בְּעָיָה

פְּרוֹבְּלֶמָתִי(ת) ص. نامعلوم، مشکوك

פְּרוֹגְרֶס* ا.ر. = הִתְקַדְּמוּת پیشرفت، ترقی

פְּרוֹגְרֶסִיבִי(ת) ص. ترقی خواه ـ فرایاز، متصاعد ـ تصاعدی: מִסִּים פְּרוֹגְרֶסִיבִיִּים

פֵּרוּד ا.ر. تجزیه، تقسیم ـ جدائی ـ دوری

פָּרוּד ص. [چون בָּדוּק] جدا (از هم) ←נִפְרָד ‖ متناوب

פְּרוּדָה، פְּרֻדָה ا.ث. دانه، تخم ـ ذره، مولکول

פְּרוֹדוּקְטִיבִי*(ת) ص. سودمند ـ بار آور، حاصل خیز

פָּרוֹדִי(ת) ص. تقلیدی ومسخره آمیز: שִׁיר פ׳

פָּרוֹדְיָה* ا.ث. تقلید سبك دیگری بطور اغراق آمیز وبمنظور تمسخر

פַּרְוָה " پوست خز

– פַּרְוַת כַּפַּיִם سر دست خز

– פַּרְוַת לָשׁוֹן بار زبان

פָּרוּז ص. [چون בָּדוּק]= מְפֹרָז بی حصار یا غیر نظامی

פֵּרוּז ا.ر. اعلام غیر نظامی بودن محلی وبیرون بردن نیروی نظامی از آنجا

פְּרוֹזָאִי*(ת) ص. منثور [به شکل نثر] ـ.ـ عاری از لطافت، کسل کننده ـ عامی

פְּרוֹזָאִיקָן(־קָנִית) ا. نثر نویس

פְּרוֹזְדוֹר* ا.ر. دالان ـ راهرو، کریدور

פְּרוֹזָה* ا.ث. نثر ـ.ـ سخن یا موضوع عاری از لطافت

פֵּרוּט ا.ر. خرد کردن (پول) - تبدیل یا تحویل (بواحدهای کوچك تر) - تجزیه - شرح (جزئیات یا مشخصات)

פְּרוּטָה ا.ث. پروطا: واحد پول اسرائیل برابر با یك هزارم لیره - .. دینار، پول

פְּרוֹטוֹקוֹל* ا.ر. صورت مجلس - پیوندنامه، مقاوله نامه

פְּרוֹטֶסְט* » = מְחָאָה; עִרְעוּר

פְּרוֹטֶסְטַנְט*(־טַנְטִית) ا. پروتستان

פְּרוֹטֶקְטוֹרָט* ا.ر. قیمومت - کشور تحت الحمایه

פְּרוֹטֶקְצְיָה* ا.ث. پارتی

פְּרוֹטֶקְצְיוֹנִיזְם* ا.ر. اصل تشویق صنایع داخلی از طریق بستن گمرك سنگین روی واردات

פְּרוֹטְרוֹט » پول خرد - خردهٔ پول - تفصیل، جزئیات

– בִּפְ׳ ق. بتفصیل، جزء بجزء

פֵּרוּי » = פִּרְיָה; פִּרְיוֹן

פְּרוֹיֶקְט* » (۱) הַצָּעָה (۲) تمرین برای پرورش قوه فکری وعملی دانش آموزان

פְּרוֹיֶקְצְיָה* ا.ث. [הנ] = הֶטֵּל

פֵּרוּךְ ا.ر. شکستگی - عمل خرد کردن

פָּרוּךְ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از פָּרַךְ خرد شده، شکسته

פְּרוֹל* ا.ر. = סִיסְמָה اسم شب

פְּרוֹלוֹג* » = פְּתִיחָה; הַקְדָּמָה

פְּרוֹלֵטָרִי(ת) ص. مربوط به کارگران ورنجبران

פְּרוֹמֵינָדָה* ا.ث. = טַיֶּלֶת

פַּרְוָן [־וַן] (־וָנִית) ا. خز فروش - پوست فروش - [پوست دوز

פַּרְוָנוּת ا.ث. خز فروشی - پوست دوزی

פְּרוּס←**פָּרוּשׁ**

פְּרוּסָה ا.ث. تیکه، لقمه←חֲתִיכָה و פַּת

פְּרוֹסוֹדְיָה* » عروض

פְּרוֹסְפֶּקְט* ا.ر. اطلاع نامه

פָּרוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از פָּרַע تباه، فاسد - افسار گسیخته، ول - هرج ومرج، در هم بر هم - ژولیده، شانه نکرده - برهنه - تصفیه شده، پرداخته

– פְּרוּעַ־רֹאשׁ (פְּרוּעַת־רֹאשׁ) سر برهنه

פֵּרוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] برهنگی - برهنه شدن

פָּרוּף ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از פָּרַף=מְרֻכָּס

פְּרוֹפַּגַנְדָה* ا.ث. = תַּעֲמוּלָה تبلیغات، پروپاگاند

פְּרוֹפּוֹרְצְיָה* ا.ث. تناسب، نسبت

פְּרוֹפּוֹרְצְיוֹנָלִי(ת) ص. نسبی - تناسبی

פְּרוֹפִיל* ا.ر. نیمرخ - مقطع طولی

פְּרוֹפִילַקְטִי(ת) ص. پیشگیر، جلوگیری کننده، دافع

פְּרוֹפִילַקְטִיקָה* ا.ث. پیشگیری (ناخوشی)

פְּרוֹפֶסוֹר*(־פֶסוֹרִית) ا. استاد، پروفسور

פְּרוֹפֶסוּרָה ا.ث. (درجه) استادی

פְּרוֹפֶסְיוֹנָלִי*(ת) ص. = מִקְצוֹעִי(ת) حرفه ای

פָּרוּץ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از פָּרַץ رخنه دار، خراب (شده) - دارای عشق مفرط (بچیزی) - هرزه، افسار گسیخته

פְּרוֹצֵדוּרָה* ا.ث. جریان، طرز عمل - مرحله

פְּרוֹצֶנְט* ا.ر. = (אָחוּז) לְמֵאָה در صد، صدی چند

פְּרוֹצֶס* » جریان (کار دادگاه) ←תַּהֲלִיךְ

פֵּרוּק » عمل پیاده کردن (ماشین) - انحلال - تخلیه. .. حل، تفسیر یا تعبیر

– פ׳ הַנֶּשֶׁק خلع سلاح

פָּרוּק ص. [چون בָּדוּק] بار نشده، خالی

פְּרוֹקְלָמַצְיָה* ا.ث. (۱) כְּרוּז (۲) הַצְהָרָה

פָּרוּר ا.ر. دیگ = סִיר; קְדֵרָה

פֵּרוּר » خرده، ریزه - قطعه - تجزیه

– פֵּרוּרֵי יְדִיעוֹת خبرهای مختصر (از اینجا وآنجا)، خبرهای پراکنده

פַּרְוָר » [چون עַכְבָּר] حومه

פֵּרוּשׁ » تفسیر : פ׳ לַמִּקְרָא تفسیر کتاب مقدس || توضیح

– בִּפְ׳ ق. بطور واضح وروشن، صریحاً

– מַה פ׳ הַמִּלָּה? معنی آن کلمه چیست، آن کلمه یعنی چه؟

– פ׳ הַדָּבָר ... این مطلب یعنی...

פָּרוּשׁ ¹ (۱) ص. [چون בָּדוּק] پارسا منش، پرهیز کار (۲) ا. [چون בָּרוּךְ] فریسی : عضو فرقهٔ مذهبی در دوران آبادی معبد دوم - پارسا، شخص پرهیز کار ومقدس

פְּרוּשׁ[2] ا.ر. [چون בָּרוּךְ] سهره

פָּרוּשׂ, פָּרוּס ص. [چون בָּדוּק] گسترده ـ کشیده (شده) ـ باز شده ـ قاش شده ـ ∴ منتشر شده

פֵּרוֹת [جمع פְּרִי]

פְּרוֹתֶזָה* ا.ث. اندام مصنوعی

פֵּרֵז ف‌م. [چون בֵּרֵךְ] بی دفاع اعلام ک، از نیروی نظامی خالی ک

– **פֹּרַז** مج. [چون בֹּרַךְ] بی دفاع اعلام شدن ←מְפֹרָז

(**פָּרַז**) **הִפְרִיז** [چون הִפְקִיד] ف‌م. اغراق آمیز کردن‖ ف‌ل. اغراق گفتن ـ افراط ک ـ [با עַל] تجاوز کردن از

– **הָפְרַז** مج. [چون הָקְצַר] اغراق آمیز شدن←מֻפְרָז

פְּרָזָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] جای بی حصار یا بیدفاع

פְּרָזָה* » عبارت ـ اصطلاح ـ گفته = מֵימְרָה

פִּרְזוּל ا.ر. کار گذاشتن قسمتهای فلزی در ساختمان ـ نعلبندی

פִּרְזוֹן » [פְּר־] محل بی حصار یا سکنهٔ آن‖ ج פִּרְזוֹנוֹת

פְּרָזוֹת ق. بدون حصار

פְּרָזִי(ת) ا ـ ص. (ساکن جاهای) بی حصار، دهاتی

פְּרָזִיט* ا.ر. = טַפִּיל

פִּרְזֵל ف‌م. [چون פִּרְנֵס] آهن کاری (ساختمانی را) انجام دادن ـ نعل زدن

– **פֻּרְזַל** مج. [چون שֻׁחְרַר] دارای آهن الات لازم شدن ـ نعل زده شدن←מְפֻרְזָל

פַּרְזְלָן ا.ر. [چون עַכְבָּר] نعلبند [مؤنث آن פַּרְזְלָנִית]

פָּרַח [چون שָׁלַח] ف‌ل. جوانه زدن ـ غنچه دادن، شکوفه ک ـ رشد کردن ـ ∴ ترقی ک ـ سبز وخرم شدن ـ [در ناخوشی] بروز کردن یا پهن شدن ـ پریدن ـ باز وبسته شدن [در چشم] ـ بیهوش یا مبهوت شدن‖ ف‌م. بیرون ریختن

– **הִפְרִיחַ** [چون הִגְבִּיהַּ] ف‌ل. شگفتن، شکوفه آوردن ‖ف‌م. باروَر کردن ـ پرانیدن ـ هوا کردن (باد بادك) ـ ∴ انتشار دادن

– **הֻפְרַח** مج. [چون הֻבְטַח] پرانیده شدن ـ ∴ منتشر شدن

פֶּרַח ا.ر. [چون פֶּתַח] گل: חֲנוּת פְּרָחִים دکان گل فروشی

– **פִּרְחֵי בָר** گلهای خود رو

– **פִּרְחֵי כְהֻנָּה** کاهنان جوان یا تازه کار

– **פִּרְחֵי קְצִינִים** افسران جوان، دانش آموزاندانشکدهٔ افسری

פִּרְחָח[־חַח] ا.ر. بچه (ولگرد وبی تربیت) ـ تودهٔ عوام‖ ج ־חָחִים [חֲחֵי] [مؤنث פִּרְחָח = פִּרְחָחִית]

(**פִּרְחַח**) **הִתְפַּרְחֵחַ** [چون הִתְגַּעְגֵּעַ ولی در صیغهٔ مؤنث ־חֲחָה] ف‌ل. ابلهانه رفتار کردن

פִּרְחָחוּת ا.ث. لا اُبالی‌گری وعدم توجه به مسئولیت

פָּרַט [چون פָּקַד] ف‌م. خرد کردن (پول) ـ تشریح ك، به تفصیل شرح دادن ـ تصریح ك ‖ ف‌ل. [با בְּ] (۱) دان دان ك، دانه ك (۲) سرائیدن ـ [با עַל] نواختن: הוּא פּוֹרֵט עַל הַגִּיטָרָה او گیتار می نوازد (یا میزند)

– **נִפְרַט** مج. [چون נִפְקַד] خرد شدن ـ دان دان شدن ـ ∴ به تفصیل تشریح شدن، جزء بجزء ارائه (داده)شدن

– **פֵּרֵט** ف‌م. [چون בֵּרֵךְ] به تفصیل شرح دادن ـ تجزیه ك [←מְפֹרָט]

– **פֹּרַט** مج. [چون בֹּרַךְ] به تفصیل شرح داده شدن

– **הִתְפָּרֵט** ف‌ل. [چون הִתְחַבֵּר] تجزیه یا منشعب‌شدن

פֶּרֶט ا.ر. [چون דֶּגֶל] خوشهٔ ریخته شده (در انگور) ـ دانه (انار) ـ پول خرد ـ شمارهٔ فرد یا طاق ←פֶּרֶד[2]‖ صورت ریز

פְּרָט » جزء [ج اجزاء]: מִן הַפּ׳ אֶל הַכְּלָל ‖فرد [ج افراد] ـ مطلب جزئی، [در جمع] جزئیات، خصوصیات ـ صراحت، نکتهٔ تصریح شده

– **פ׳ ל** جز، بجز، باستثنایِ = חוּץ מִן

– **לְכָל פְּרָטָיו (וְדִקְדּוּקָיו)** جزء بجزء، کاملاً

– **בִּפְרָט** ق. بویژه، مخصوصاً

– **עַל כָּל פְּרָטֵי־הַפְּרָטִים** جزء بجزء، مو بمو

– **פְּרָטֵי־כֹל** = (شکل عبری) פְּרוֹטוֹקוֹל

פְּרָטָה (از פרטא°) ا.ث. صورت ریز (موجودی) ←מְצַאי

פְּרָטוּת » تفصیل

– בִּפְ׳ ق. بتفصيل، جزء بجزء

פְּרָטִי(ת) ص. انفرادی- خصوصی، شخصی-مخصوص

– שֵׁם פְּרָטִי اسم شخصی، اسم کوچك

– שֵׁם עֶצֶם פְּרָטִי [د] اسم خاص

פְּרָטִיּוּת ا.ث. خصوصیت - حالت ویژه، حالت انفرادی

פַּרְטִיזָן*(־זָנִית) ا. پارتیزان، هوا خواه

פַּרְטִיזָנִי(ת) ص. ناشی از طرفداری- دسته ای، حزبی

פַּרְטִיזָנִיּוּת ا.ث. طرفداری، حمایت، غیرت کشی

פְּרִי ا.ر. [פִּרְיִי؛ פֶּרְיְךָ (פִּרְיֵךְ)؛ פִּרְיוֹ(־יָהּ)؛ פִּרְיֵנוּ؛ פֶּרְיְכֶם یا פְּרִי־(־כֶן)؛ פִּרְיָם یا פִּרְיְהֶם(־יָן یا ־הֶן) میوه - محصول - .: ثمره، نتیجه - سود، بهره || ج פֵּרוֹת

– פְּרִי־בֶטֶן میوه یا بار رحم: فرزند

– פְּרִי־הִלּוּלִים نتیجهٔ رضایت بخش، نتیجهٔ مطلوبه

– פְּרִי־כַפַּיִם دسترنج، ثمرهٔ زحمت

– פְּרִי עֵט اثر خامه، نوشته

– נָשָׂא یا עָשָׂה פְּרִי مثمر ثمر شد، ثمرداد، نتیجهٔ رضایت بخش داد

– עֵץ פ׳ درخت میوه (دار)

פְּרִיבִילֶגְיָה* ا.ث. حق ویژه، امتیاز

פְּרִיג ا.ر. [چون פָּקִיד] کلوچهٔ خشخاشی

פְּרִידָה ا.ث. جدائی، فراق←פְּרֵדָה || دانه یا حبه (انگور) - برش یا قاش (انار)

פְּרִיָּה, פִּרְיָה » بارور شدن [در مقام اسم]

– פ׳ וּרְבִיָּה توالد وتناسل، تولید مثل - مقاربت

פִּרְיָה [شکل اصلی פּוֹרִיָּה]

פְּרֵיהִסְטוֹרִי(ת) = טְרוֹם־הִסְטוֹרִי(ת)←טְרוֹם

פֶּרְיוֹדִי*(ת) = עִתִּי(ת)

פֶּרְיוֹדִיּוּת ا.ث. کیفیت چیز نوبتی - گردش، دور

פִּרְיוֹן ا.ر. (۱) פּוֹרִיּוּת (۲) محصول

פְּרִיזְמָה* ا.ث. = מִנְסָרָה منشور، شوشه

פְּרִיחָה[1] » عمل شکوفه دادن، .: ترقی - دانه، جوش

– בְּעֶצֶם פְּרִיחָתוֹ در بحبوحهٔ جوانی وی

פְּרִיחָה[2] » = תְּעוּפָה پرواز

פְּרִיט ا.ר. [چون פָּקִיד] قلم: פְּרִיטֵי הַהַזְמָנָה اقلام آن سفارش

פְּרִיטָה[1] ا.ث. مبادله (پول) بواحدهای کوچك تر

פְּרִיטָה[2] » عمل نواختن ساز های سیمی

– כְּלֵי־פְ׳ سازهای سیمی

פָּרִיטֶטִי*(ת) ص. – וַעֲדָה פָּרִיטֶטִית کمیسیونی که نمایندگان دو طرف مخالف به تعداد مساوی در آن شرکت کنند

פָּרִיךְ ص. [چون בָּהִיר] ترد - شکننده

פְּרִיכָה (۱) ا.ث. عمل خرد کردن یا مورد ستم قرار دادن (۲) [مؤنث פָּרִיךְ]

פְּרִיכוּת ا.ث. تردی، شکنندگی

פְּרִימָה » عمل شکافتن یا چاك زدن

פֶּרִימֶטֶר* ا.ר. = הֶקֵּף پیرامون، محیط || ج ־מֶטְרִים

פְּרִימִיטִיבִי*(ת) ص. بَدَوی، توسعه نیافته - قدیمی - اولیه

פְּרִימִיטִיבִיּוּת ا.ث. بدویت - سادگی

פְּרִינְצִיפּ* ا.ר. اصل [ج اصول] = עִקָּרוֹן || مسلك، مرام

– בִּפְ׳ ق. = עֶקְרוֹנִית

פָּרִיס ص. [چون בָּהִיר] قابل قاش ك یا خرد کردن

פָּרִיסָאִי(ת) ص. پاریسی

פְּרִיסָה[1]، פְּרִישָׂה ا.ث. گسترش، عمل پهن ك: פְּרִיסַת מַפָּה עַל הַשֻּׁלְחָן || ابلاغ: פְּרִיסַת־שָׁלוֹם = דְּרִישַׁת־שָׁלוֹם

פְּרִיסָה[2] » عمل پاره ك یا قاش ك

פְּרִיעָה » بزرگ کردن موی سر (از غفلت) - عمل برهنه ك - پرداخت، تصفیه، واریزی- تولید بلوا وآشوب بوسیلهٔ قتل وغارت - [در ختنه] برهنه کردن حشفه بوسیلهٔ برگرداندن پوست داخلی آلت

פְּרִיפָה* » = סִכַּת־בִּטָּחוֹן سنجاق قفلی

פֶּרִיפֶרְיָה* » پیرامون = הֶקֵּף || حومه = סְבִיבָה

פָּרִיץ (פְּרִיצָה) ا. شخص شریر یا جانی - شخص افسار گسیخته - کنیه ای که یهودیان به ملاکین ومالك رقابان لهستانی میدادند || ج פְּרִיצִים [פְּרִיצֵי] (פְּרִיצוֹת) ودر معنی آخر פָּרִיצִים الخ

פְּרִיצָה ا.ث. عمل خراب ك یا شکستن یا رخنه ك در چیزی - طغیان، تمرّد - [مؤنث פָּרִיץ]

פְּרִיצוּת " افسار گسیختگی - بی حیائی

פָּרִיק ص. [چون בָּהִיר] قابل تجزیه، قابل انحلال، متلاشی شدنی - قابل پیاده ك: מַכְשִׁירִים פְּרִיקִים

- מִסְפָּר פ׳ عدد غیر اول

פְּרִיקָה (١) ا.ث. تخلیه (بار) - سبکبار کردن (جاندار بارکش) - پیاده ك وجمع کردن (خیمه) - (٢) [مؤنث פָּרִיק]

- פְּרִיקַת עֹל (١) הֶפְקֵרוּת (٢) طغیان، تمرد

פְּרִיקוּת ا.ث. قابلیت تجزیه یا انحلال

פָּרִיר ص. [چون בָּהִיר] خرد شونده، ترد

פְּרִירוּת ا.ث. تردی، قابلیت خرد شدن

פָּרִישׂ ص. [چون בָּהִיר] قابل گسترش←פָּרִיס

פְּרִישׁ ا.ر. [چون פָּקִיד]= חָבוּשׁ به

פְּרִישָׂה [شکل دیگر פְּרִיסָה]

פְּרִישָׁה ا.ث. جدا شدگی - کناره گیری

פְּרִישׂוּת " قابلیت گسترش

פְּרִישׁוּת " پرهیز کاری- خود داری - جدائی

- פ׳ דֶּרֶךְ אֶרֶץ برکناری از روابط زناشوئی

פְּרִית " آبله گاوی

פָּרַךְ ف.م. [چون פָּקַד] خرد کردن - له ك - .. بکار سخت گماشتن

- נִפְרַךְ مج. [چون נִפְקַד] خرد شدن (بر اثر زحمت)

- פֵּרֵךְ ف.م. [چون בֵּרֵךְ] خرد کردن - .. بر هم زدن، رد یا باطل ك [باطل شدن

- הִתְפָּרֵךְ ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] خرد شدن - رد شدن،

- הִפְרִיךְ ف.م. [چون הִפְקִיד] خرد کردن - رد کردن

- הֻפְרַךְ مج. [چون הֻקְצַר] رد شدن، تکذیب شدن

פֶּרֶךְ ا.ر. [چون דֶּגֶל] سختی، ستم (کاری)

- אֱגוֹז־פ׳ گردوئی که به آسانی شکسته شود، گردوی کاغذی

- עֲבוֹדוֹת־פ׳ کارهای سخت - اعمال شاقه

פִּרְכּוּס[1] ا.ر. آرایش، بزك - .. صورت بازار، رنگ

פִּרְכּוּס[2] " = פִּרְפּוּר

פַּרְכִּיל " شاخهٔ انگور دار

פִּרְכֵּס[1] ف.م. [چون פִּרְנֵס] آرایش دادن - سرخاب زدن

- פֻּרְכַּס مج. [چون שֻׁחְרַר] آرایش شدن، بزك شدن

פִּרְכֵּס[2] ف.ل. ["] تکان تکان خوردن - دست وپا زدن - .. دو دل ب

פָּרֹכֶת ا.ث. [פָּרָכְתּוֹ] پردهٔ جلو قدس الاقداس || ج פָּרוֹכוֹת یا פָּרוֹכִיּוֹת

פְּרֶלוּדְיָה* " در آمد، پیش در آمد - .. مقدمه=פְּתִיחָה

פְּרֶלִימִינָרִי*(ת) ص. مقدماتی

פָּרָלֶלוֹגְרַם* ا.ر. = מַקְבִּילִית || ج ־גְרַמִּים

פָּרָלֶלִי*(ת) ص. = מַקְבִּיל الخ متوازی

פַּרְלָמֶנְט* ا.ر. = בֵּית־הַנִּבְחָרִים; כְּנֶסֶת

פַּרְלָמֶנְטָרִי(ת) ص. پارلمانی

פָּרַם [چون פָּקַד] و פֵּרֵם [چون בֵּרֵךְ] ف.م. چاك زدن، دریدن - شکافتن: לִפְרוֹם בְּגָדִים יְשָׁנִים || خرد کردن [شکافته شدن

- נִפְרַם [چون נִפְקַד] و פֹּרַם [چون בֹּרַךְ] مج.

- הִתְפָּרֵם ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] (خود بخود) شکافته شدن

פְּרֶמְיָה* ا.ث. (١) פְּרָס (٢) דְּמֵי בִּטּוּחַ→

פֶּרְמָנֶנְטִי*(ת) ص. = תְּמִידִי(ת) دائمی، همیشگی

- סִלְסוּל פ׳ فر ششماهه [باز است

פֶּרֶן ا.ر. [פָּרֶן] عمارتی که پاساژ زیر آن از دو طرف

(פָּרַן) הִפְרִין ف.م. [چون הִזְקִין] جهیزیه به (دختر) دادن

פִּרְנוּס ا.ر. نگهداری، تغذیه = כִּלְכּוּל

פִּרְנֵס ف.م. [יְפַר־; מְפַר־; פַּרְנֵס(־נְסִי)] - م. לְפַרְנֵס نگهداری یا تغذیه ك: הָאִשָּׁה פִּרְנְסָה אֶת הַמִּשְׁפָּחָה || [درمورد خدا] روزی دادن (به) - تهیه ك، تدارك دیدن

- הִתְפַּרְנֵס ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְ־(־פַּרְנְסִי)] - م. לְהִתְפַּרְנֵס ارتزاق ك، گذران ك، روزی بردن، از خود نگهداری ك

פַּרְנָס ا.ر. [چون עַכְבָּר] پیشوا، رئیس [مؤنث آن = פַּרְנָסִית]

פַּרְנָסָה ا.ث. اعاشه، معاش، مایحتاج زندگی - روزی، رزق - تدارکات، لوازم - کار یا پیشه (برای تأمین معاش)

פִּרְנֵק [چون פִּרְנֵס] = פִּנֵּק; עִדֵּן

פְּרַנְקוֹלִין* ا.ر. دُراج

פָּרַס, פָּרַשׂ [چون פָּקַד] ف‌م. پاره ك، جدا یا تقسیم ك ـ گستردن، پهن ك || ف‌ل. نان پاره ك ودعای سفره خواندن

– **פָּרַס מְצוּדָתוֹ עֲלֵיהֶם** دام برای آنها گسترد، ؛. آنها را تحت نفوذ یا سلطهٔ خود در آورد

– **פָּרַס בִּשְׁלוֹם פְּלוֹנִי** از سلامتی کسی جویا شدن، احوال پرسی از (کسی) ك

– **פְּרָסָה נִדָּה** قاعده شد

– **בִּפְרֹס הֶחָג** با حلول یا نزدیك شدن عید، چند روزی بعید مانده

– **בִּפְרֹס שְׁנַת התשכ״ו** بمناسبت (یا با حلول) سال ٥٧٢٦

– **נִפְרַס** مج. [چون נִפְקַד] پاره شدن ـ جدا شدن ـ گسترده شدن = נִפְרַשׂ

– **פֵּרֵס** ف‌م. [چون בֵּרֵךְ] (۱) פָּרַשׂ (۲) הֵפִיץ

– **הִתְפָּרֵס** ف‌ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] (از هم) باز شدن ـ پهن یا گسترده شدن

– **הִפְרִיס** [چون הִפְקִיד] ف‌م. شکافتن || ف‌ل. [با עַל] با ُسم ُ خود پایمال کردن←מַפְרִיס

– ״**מַפְרֶסֶת פַּרְסָה**״ (جانور) سم شکافته

פֶּרֶס [1] ا.ر. مرغ استخوان خوار || ج פְּרָסִים [פִּרְסֵי]

פֶּרֶס [2] » =פַּרְסָה سم || ج » [←רֶשֶׁת

פֶּרֶס [3] » [چون דֶּגֶל] (۱) שָׁטִיחַ (۲) دام گسترده

פְּרָס [5] ا.ر. جایزه ـ پاداش ـ نصف قرص نان ـ نوعی سکهٔ قدیمی

פָּרַס ا.ث. پارس، فارس ـ ایران

פַּרְסָה » [چون יַלְדָּה] ُسم ـ [مختصر פַּרְסַת בַּרְזֶל] نعل

– **מַגְנֶט־פ׳** یا **פ׳ מַגְנֶטִית** آهن ربای نعلی

פַּרְסָה* » نمایش مضحك، تقلید ـ ؛. مسخره

פִּרְסוּם ا.ر. انتشار ـ شهرت ـ آ گهی

פֶּרְסוֹנָל* » کار کنان، پرسنل

פְּרֶסְטִיז׳ה* ا.ث. = יוּקְרָה حیثیت

פַּרְסִי(ת) ص. ایرانی ـ فارسی || פַּרְסִיָּה زن ایرانی

פַּרְסִימוֹן* ا.ر. خرمالو

פַּרְסִית ا.ث. زبان فارسی

פִּרְסֵם ف‌م. [چون פִּרְנֵס] انتشار دادن ـ آگهی ك ـ چاپ یا طبع ك ـ شهرت دادن، مشهور کردن ـ آشکار یا علنی ك ـ اعلام ك

– **פֻּרְסַם** مج. [چون שֻׁחְרַר] انتشار داده شدن ـ آگهی شدن ـ چاپ شدن ـ شهرت یافتن، مشهور شدن ←מְפֻרְסָם || آشکار یا اعلام شدن

– **הִתְפַּרְסֵם, נִתְ־** ف‌ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] منتشر یا مشهور شدن ـ برملا شدن

פִּרְסֹמֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] رکلام، تبلیغ تجارتی

פַּרְסָנִית » زن ددری = יַצְאָנִית

פֶּרְסְפֶּקְטִיבָה* » مناظر ومرایا ـ چشم انداز، دور نما ـ ؛. (۱) סִכּוּי (۲) جنبه، لحاظ

פָּרַע [چون שָׁלַח] (۱) ف‌م. برهنه ك ـ بحال خود گذاشتن، بی لگام نگاه داشتن←פָּרוּעַ || ژولیده نگاه داشتن (موی سر) ـ رد یا ترك ك ـ پرداختن، واریز یا تصفیه ك ـ (بلوا یا قتل وغارت) راه انداختن (۲) ف‌ل. منصرف شدن، دست کشیدن ـ [با בְּ] زجر وآزار کردن، قتل وغارت ك ـ تصفیه حساب ك، ؛. تلافی در آوردن، انتقام کشیدن

– **נִפְרַע** مج. [چون נִשְׁלַח] ول شدن، افسار گسیخته شدن ـ برهنه شدن ـ ژولیده یا درهم شدن ـ پرداخته یا تصفیه شدن ـ انتقام کشیدن

– **פֵּרַע** ف‌م. [چون גֵּרַע] برهنه ك

– **פֹּרַע** مج. [چون גֹּרַע] برهنه یا آشکار شدن [تنها در מְפֹרָע← ا.مف.]

– **הִתְפָּרַע** ف‌ل. [چون הִתְאָרַח] ول وهرزه شدن، بی تربیت بار آمدن ـ انتقام کشیدن

– **הִפְרִיעַ** [چون הִגְבִּיהַּ] ف‌م. مزاحم شدن: אַל תַּפְרִיעַ אוֹתִי مزاحم من نشو || بر هم زدن، مخل ُ شدن: הָרַעַשׁ מַפְרִיעַ אֶת מְנוּחָתִי صدا مخل آسایش من است || ف‌ل.: הַאִם אֲנִי מַפְרִיעַ לְךָ؟ آیا من مزاحم شما هستم؟

– **בְּאֵין מַפְרִיעַ**←מַפְרִיעַ

– **הֻפְרַע** مج. [چون הֻבְטַח] باز داشته شدن ـ موقوف یا باطل شدن

פֶּרַע ا.ر. (طرة) گیسو - هرج ومرج، بی نظمی - سنگ بیرون آمده از دیوار - شاخهٔ خارج از ردیف ‖ ج פְּרָעוֹת [פַּרְ־]

פֵּרָעוֹן » [چون גֵּרָעוֹן] پرداخت

– אִי־פּ׳ عدم پرداخت ‖ בַּר־פּ׳ قابل پرداخت

פַּרְעוֹשׁ, פַּרְעֹשׁ » کیك، کك [حشرهٔ معروف]

פְּרָעוֹת (هج) ا.ث. هرج ومرج - قتل وغارت

פֻּרְעָנוּת » مکافات، عقوبت، عذاب، بلا

– מִדַּת פֻּרְעָנוּת اجرای قانون شداد وغلاظ در مورد عدالت

פֻּרְעָנִי(ת) ص. بلاخیز - اسف آور

פָּרַף ف‌م. [چون פָּקַד] گره زدن، سنجاق زدن

– נִפְרַף مج. [چون נִפְקַד] با سنجاق ومانند آن بسته شدن

פַּרְפּוּמֶרְיָה* ا.ث. (۱) מִבְשָׂמָה (۲) عطریات

פִּרְפּוּר ا.ر. تپش، تکان تند: פּ׳ הַדָּג

– פִּרְפּוּרֵי גְסִיסָה حالت نزع، سکرات موت

פַּרְפִּיכְּס* » = תַּחְלִית

פָּרָפִין* » پارافین - نفت چراغ

פַּרְפַּר » پروانه ‖ ج ־פָּרִים [־פְּרֵי]

– עֲנִיבַת־פּ׳ پا پیون، کراوات پروانه ای ← עֲנִיבָה

פִּרְפֵּר[1] [چون פִּרְנֵס] ف‌ل. تند تند تکان خوردن - تقلا کردن - پر پر زدن ‖ ف‌م. خرد کردن = פּוֹרֵר

פִּרְפֵּר[2] ف‌م. [»] با دسر dessert خاتمه دادن

פַּרְפֶּרֶת ا.ث. [פַּרְפַּרְתּוֹ] خوراك فرعی: سالاد یا اردور hors-d'oeuvre یا دسر ‖ ج פַּרְפְּרָאוֹת

פָּרַץ [چون פָּקַד] (۱) ف‌ل. رخنه ك: פָּרְצוּ אֶל הָעִיר در شهر رخنه کردند ‖ زیاد شدن، منتشر شدن - شایع شدن - بروز کردن، در گرفتن: פָּרְצָה מִלְחָמָה ‖ اصرار کردن (۲) ف‌م. منهدم یا خراب ك - مورد حمله قرار دادن - پراکنده ك

– פָּרַץ גָּדֵר ← גָּדֵר

– פָּרַץ בִּצְחוֹק زد زیر خنده

– נִפְרַץ مج. [چون נִפְקַד] شکافته یا خراب شدن - فراوان ب - زیاد مایل ب، افراط ك - بحد افراط رسیدن

– פֵּרֵץ ف‌م. [چون בֵּרֵךְ] منهدم ك، خراب ك

– פֹּרַץ مج. [چون בֹּרַךְ] منهدم شدن

– הִתְפָּרֵץ ف‌ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] بزور داخل شدن (یا رخنه ك) - ناگهان وارد شدن - (در حال تمرد) گریختن - .: ول و هرزه شدن

– הַפּוֹעֵל הִתְפָּרֵץ בִּצְעָקָה کارگر ناگهان فریاد زد

– הִפְרִיץ [چون הִפְקִיד] ف‌ل. زیاد شدن، افزایش یافتن - جسارت وتحمل بخرج دادن ‖ ف‌م. زیاد کردن

פֶּרֶץ ا.ر. [چون דֶּגֶל] رخنه، شکاف - دیوار شکسته - جریان یا خروج (آب) - .: (۱) بروز ناگهانی (۲) شقاق (۳) هجوم

– עָמַד בַּפּ׳ در خطر ایستادگی کرد، دفاع کرد

– הַר־פְּרָצִים = הַר גַּעַשׁ

– רוּחַ פְּרָצִים کوران courant، هوائی که از یکطرف بطرف مقابل جریان میکند

פְּרֵצֶדֶנְט* » = תַּקְדִּים سابقه

פִּרְצָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] رخنه، شکاف - عیب - بلا، عذاب

– פּ׳ בַּזִּכָּרוֹן نقصان حافظه [خو، خصلت

פַּרְצוּף* ا.ر. شکل، صورت - منظر - سیما، قیافه -

– חָכְמַת־הַפּ׳ قیافه شناسی

– עָשָׂה פַּרְצוּפִים ادا واصول (یا شکلك) در آورد

פִּרְצוּף » توصیف وترسیم قیافه

פַּרְצוּפִי(ת) ص. دارای شکل یا سیمای معین

– דּוּ־פּ׳ دارای دو شکل - .: دو رو

פִּרְצֵף ف‌م. [چون פִּרְנֵס] خو یا قیافه (کسی) را شرح دادن

פָּרַק ف‌م. [چون פָּקַד] برداشتن، باز کردن - خالی ك - .: آزاد کردن

– נִפְרַק مج. [چون נִפְקַד] برداشته شدن - خالی شدن - در رفتن: נִפְרְקָה רַגְלוֹ ← נָקַע

– פֵּרֵק ف‌م. [چون בֵּרֵךְ] در آوردن، کندن - سبکبار کردن - خالی کردن (با طری) - تجزیه ك - پیاده کردن (ماشین) - منحل ك - شکافتن، شکستن

– פּ׳ אֶת נִשְׁקָם آنها را خلع اسلحه کرد

– פֵּרֵק לְגוֹרְמִים [ر] فاکتور گیری ك

– פֹּרַק مج. [چون בֹּרַךְ] سبکبار شدن، بارگیری شدن - تجزیه یا منحل شدن - کنده یادرآورده شدن

– הִתְפָּרֵק, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] سبکبار شدن: הִתְ־ מִנִּשְׁקוֹ اسلحه را زمین گذاشت، جنگ را متارکه کرد || تجزیه یا پیاده شدن ـ زائل شدن، دور شدن: נִתְ־ יֵינוֹ מֵעָלָיו اثر شراب از او زائل شد، هوشیار شد || فارغ یا آسوده شدن، راحت ك

פֶּרֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] باب، فصل، [در کتاب مقدس] بند، قسمت ـ مفصل، بند: פִּרְקֵי הָאֶצְבָּעוֹת || قطعه، جزء ـ عصر، زمان ـ فصل، موسم = עוֹנָה || سن بلوغ

– יָדַע פ׳ خوب وارد بودن، تبحر داشتن

– לִמַּדְתִּי אוֹתוֹ פ׳ درس خوبی (یعنی گوشمالی) باو دادم

– עָמַד עַל הַפ׳ جزو دستور گذاشته شد

– פִּרְקוֹ נָאֶה اخلاقاً آراسته است، مردی با شخصیت است

– כְּלִי שֶׁל פְּרָקִים اسباب قابل تجزیه یا تاه شو

– רָאשֵׁי־פְּרָקִים رئوس مطالب، خلاصه

– לִפְרָקִים ق. گاه گاهی = לִפְעָמִים

פַּרְק* ״ پارك، تفرجگاه

פִּרְקָא° ״ = פֶּרֶק || ج פִּרְקֵי

פִּרְקֵד* ف.م. [چون פִּרְנֵס] بر پشت خواباندن

– הִתְפַּרְקֵד ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] بر پشت خوابیدن

פְּרַקְדָּן (־דָּנִית) ص. بر پشت خوابیده ـ طاق باز

פִּרְקוֹן ا.ر. = פִּדְיוֹן

פַּרְקֶט* ״ فرش کف اطاق با چوبهای جور بجور

פְּרַקְטִי(ת) ص. (۱) מַעֲשִׂי(ת) (۲) שִׁמּוּשִׁי(ת)

פְּרַקְטִיקָה* ا.ث. عمل، تجربه = נִסָּיוֹן

פְּרַקְלִיט* (־לִיטִית) ا. ←עוֹרֵךְ־דִּין; סַנֵּגוֹר وکیل (مدافع)

פֻּרְקָן, פּוּרְקָן° ا.ر. [־קַן] گشایش، فرجه ـ نجات، [رهائی

פִּרְקֵן ف.م. [چون עִנְיֵן] راحت بخشیدن، تفریح دادن

– הִתְפַּרְקֵן ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] تفریح ك، راحت شدن

(פָּרַר) הֵפֵר ف.م. [چون הֵבֵר ←בָּרַר] باطل ك ـ بی اثر یا خنثی ك ـ شکستن، نقض ك ـ برهم زدن، منغص ك

– הוּפַר مج. [יוּפַר; מוּפָר] ـ م. הוּפַר ~ باطل یاخنثی شدن

– פֵּרֵר [چون בֵּרֵךְ] یا פּוֹרֵר [چون סוֹבֵב] ف.م. خرد کردن، ریز ریز کردن ـ شکافتن ـ از هم پاشیدن، بهم زدن

– פּוֹרַר مج. [چون בֹּרַךְ] خرد (کرده) شدن

– הִתְפָּרֵר [چون הִתְבָּרֵךְ] یا הִתְפּוֹרֵר [چون הִתְגּוֹלֵל] ف.ل. از هم پاشیدن، متلاشی شدن ـ منقرض شدن

פְּרֵרוֹגָטִיבָה* ا.ث. حق یا امتیاز ویژه

פָּרַשׂ ف.م. [چون פָּקַד] پهن ك، گستردن ـ بلندکردن (دست) ـ نهادن یا گستردن (دام) ـ گشودن (بادبان) ـ دراز کردن (دست کمك) ـ منتشر یا آشکار کردن ـ [بمعنی פָּרַס] پاره ك ودادن (نان)

– נִפְרַשׂ مج. [چون נִפְקַד] گسترده یا پهن شدن ـ بلند کرده یا بر افراشته شدن ـ پراکنده شدن

– פֵּרַשׂ ف.م. [چون בֵּרֵךְ] پهن ك، گستردن ـ دراز کردن ـ پراکنده ك ـ بلند کردن (دست در دعا)

– הִתְפָּרֵשׂ ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] به اطراف پراکنده یا پخش شدن

פָּרַשׁ [چون פָּקַד] ف.ل. جدا شدن، خود را کنار کشیدن ـ باز نشسته شدن ـ (به آب) زدن، عبور کردن←הפליג || معلوم شدن، روشن شدن || ف.م. کنار کشیدن، جدا کردن ـ بصراحت گفتن، روشن ك

– נִפְרַשׁ مج ـ ف.ل. [چون נִפְקַד] پراکنده شدن ـ جدا شدن، دور شدن

– פֵּרַשׁ [چون בֵּרֵךְ] ف.م. توضیح دادن، تفسیر کردن ـ بصراحت تلفظ ك ـ جدا کردن || ف.ل. دور شدن، جدا شدن، کناره گیری ك ـ سفر دریا کردن

– פֹּרַשׁ مج. [چون בֹּרַךְ] تفسیر شدن ـ توضیح داده شدن ـ بطور واضح یا بصراحت تلفظ شدن←מְפֹרָשׁ

– הִתְפָּרֵשׁ, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] تصریح شدن، (بصراحت) ذکر شدن ـ تفسیر شدن، روشن شدن

– הִפְרִישׁ [چون הִפְקִיד] ف.م. جدا کردن ـ تخصیص دادن ـ فرق گذاشتن، تشخیص دادن || ف.ل. (در دریا) سفر کردن

– הָפְרַשׁ مج. [چون הָקְצַר] جدا (کرده) شدن ـ اختصاص داده شدن ـ تراوش ك، دفع شدن

פֶּרֶשׁ ا.ر. [چون דֶּגֶל] سرگین، مدفوع = צוֹאָה

פָּרָשׁ ״ [פָּרָשׁ] اسب سوار ـ سرباز سواره نظام ـ شوالیه = אַבִּיר || [در شطرنج] اسب

– חֵיל פָּרָשִׁים سواره نظام

פ׳ بمعنی "اسب" (סוס) نیز آمده است

פָּרָשָׁה ا.ث. شرح، تفصیل ـ موضوع، مطلب ـ مقدار، مبلغ، کمیت ـ بخش هفتگی تورات که روز شنبه قرائت میشود ‖ ج פָּרָשׁוֹת یا ־שִׁיּוֹת

ـ **פָּרָשַׁת דְּרָכִים** سه راه وچهار راه ومانند آنها

ـ **פָּרָשַׁת מַיִם** مقسم آب، آب پخشان

פָּרָשׁוּט* ا.ر. = מַצְנֵחַ

פָּרָשׁוּת ا.ث. اسب سواری

פַּרְשָׁן [־שָׁן] (־שָׁנִית) ا. مفسر ← מְפָרֵשׁ

פַּרְשָׁנוּת ا.ث. تفسیر (بطور کلی)، تفاسیر

פַּרְשָׁנִי(ת) ص. تفسیری، مربوط به تفسیر

פְּרָת ا.ر. (یا נְהַר פ׳) رود فرات

פֹּרָת, פּוֹרָת [شکل دیگری از פֹּרָה مؤنث פֹּרֶה یا פּוֹרֶה ا.فا. از פָּרָה¹] بارور (شونده)، میوه دهنده: "בֵּן פ׳" شاخهٔ بارور

ـ **בֵּן פ׳ יוֹסֵף** [در اصطلاح یهودیان اسپانیا وخاور] ماشاء الله، آفرین، چشم بد دور!

פָּרַת־יָם ا.ث. گاو دریائی ‖ ج פָּרוֹת־יָם

פָּרַת־מֹשֶׁה־רַבֵּנוּ " کفشدوزك، پینه دوز ‖ ج פָּרוֹת־מ״־ר׳

פַּרְתְּמִים~ ا.ر. اُمرا، اعیان، نُجبا [مفرد آن قیاساً = פַּרְתָּם]

פָּשׁ ف.ل. [چون קָם¹] (۱) קָפַץ (۲) נָפַשׁ

ـ **נָפוֹשׁ** ف.ل. [چون נָסוֹג] = נָפוֹץ پراکنده شدن

פָּשָׂה ف.ل. [יִפְשֶׂה; פּוֹשֶׂה; פְּשֵׂה (פְּשִׂי)] ـ م. פְּשֹׂה; לִפְשׂוֹת پهن شدن ـ توسعه یافتن ـ . متداول شدن، شایع شدن

פָּשׁוּט (۱) ص. [چون בָּדוּק] ساده ـ بسیط ـ عاری از لطافت ـ پهن ـ دراز شده ـ [در سال] عادی، غیرکبیسه (۲) ق. بسادگی، بطور ساده ـ صرفاً، فقط

ـ **אוֹת פְּשׁוּטָה** حرف کشیده [چون ץ در برابر צ که برای آن صفت כְּפוּפָה یعنی "خمیده" بکار میبرند]

ـ **פְּשׁוּטֵי־עַם** تودهٔ مردم، عوام الناس

פְּשׁוּט ا.ر. معنی لغوی یا لفظی: פְּשׁוּטוֹ כְּמַשְׁמָעוֹ معنی آن همان است که از ظاهر یا لفظ آن بر می آید

פִּשּׁוּט " عمل ساده ك، تسهیل ـ بسط، توسعه ـ دراز کردن یا پهن کردن (دست وپا در تعظیم یا سجود)

פִּשּׂוּק " عمل گشاد کردن یا از هم باز کردن

פִּשּׁוּר " اصلاح ذات البین

פָּשַׁט [چون פָּקַד] (۱) ف.م. کندن، در آوردن (لباس) ـ دراز کردن (دست) ـ تفسیر کردن ـ صاف یا مستقیم ك ـ مورد حمله قرار دادن (۲) ف.ل. هجوم ك، تاخت ك ـ منتشر شدن

ـ **פָּשַׁט עוֹר** پوست کندن، . اجحاف ك، گوش بریدن

ـ **פָּשַׁט אֶת הָרֶגֶל** ورشکست شد

ـ **פּוֹשֵׁט־רֶגֶל** ورشکست، شخص ورشکسته

ـ **נִפְשַׁט** مج. [چون נִפְקַד] کنده شدن [در مورد لباس یا پوست] ـ دراز (کرده) شدن

ـ **פִּשֵּׁט** ف.م. [چون דִּבֵּר] برهنه ك، . غارت ك ـ دراز کردن (دست) ـ صاف ومستقیم ك ـ بسط دادن، ساده ك ـ [ف] منبسط ك

ـ **פֻּשַּׁט** مج. [چون אֻשַּׁר] دراز (کرده) شدن ـ ساده شدن، بسط داده شدن

ـ **הִתְפַּשֵּׁט, נִתְ־** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] لباس کندن ـ منتشر یا شایع شدن ـ [ف] منبسط شدن

ـ **הִפְשִׁיט** ف.م. [چون הִפְקִיד] کندن ـ برهنه ك ـ انداختن: הַנָּחָשׁ מַפְשִׁיט אֶת עוֹרוֹ مار پوست می اندازد ‖ دراز کردن ـ . بطور مجرد جلوه دادن

ـ **הֻפְשַׁט** مج. [چون הֻקְצַר] کنده شدن ـ لخت (کرده) شدن ـ مجرد شدن ← מֻפְשָׁט

פְּשָׁט ا.ر. معنی لغوی وساده ‖ ج פְּשָׁטוֹת یا ־טִים

פַּשְׁטוּת ا.ث. سادگی ـ בְּפ׳ ق. بسادگی، بطور ساده

פַּשְׁטִידָה* " قسمی کیك گوشت پیچ یا میوه دار، قسمی پودینگ

פַּשְׁטָן [־טָן] (־טָנִית) ا. متخصص تفسیر لغوی وساده ـ کسیکه با عبارات ساده سخنرانی میکند

פַּשְׁטָנוּת ا.ث. تفسیر لغوی ـ سخنرانی ساده

פְּשִׁיחָה ا.ث. شکاف، درز

פַּשִּׁיט (פַּשִּׁיטָה) ص. ناظر به وسعت (زمین): חַקְלָאוּת פַּשִּׁיטָה کشت گسترده، کشاورزی غیر محدود [م ش. با עֲצִים]

פְּשִׁיטָה ا.ث. عمل کندن (لباس) یا دراز کردن (دست یا پا) ← פָּשַׁט ‖ هجوم، حمله

- פְּשִׁיטַת־יָד گدائی، گرفتن اعانه
- פְּשִׁיטַת־רֶגֶל ورشکستگی
- פְּשִׁיטַת־עוֹר پوست کنی - ∴ گوش ُبری، اجحاف

פְּשִׁיטוּת » = פַּשְׁטוּת

פְּשִׁיעָה » غفلت (تا درجهٔ جرم)

פְּשִׁירָה » ولرمی، نیم گرمی - کاهش گرما

(פָּשַׁל) הִפְשִׁיל ف.م. [چون הִפְקִיד] پشت سر انداختن - بالا زدن (آستین) - تا بیدن (فتیله)

- הָפְשַׁל مج. [چون הָקְצַר] پشت سر انداخته شدن - بالا زده شدن
- הִתְפַּשֵּׁל ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] از پشت آویخته‌شدن

פָּשַׂע ف.ل. [چون שָׁלַח] (جسورانه) پا گذاشتن یا قدم زدن ← פָּסַע

פֶּשַׂע ا.ر. [چون פֶּתַח] گام، قدم: כְּפֶ׳ בֵּינוֹ וּבֵין הַמָּוֶת بین او ومرگ یك قدم است، ∴ در خطر مرگ است

פָּשַׁע ف.ل. [چون שָׁלַח] تقصیر کردن، گناه ك - یاغی شدن - غفلت ك

- הִפְשִׁיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] گناهکار کردن-متهم‌ك

פֶּשַׁע ا.ر. [چون פֶּתַח] گناه، تقصیر- عصیان، طغیان - خیانت - عقوبت گناه

- ״פֶּשַׁע שְׂפָתַיִם״ = לְשׁוֹן־הָרָע بد گوئی

פִּשְׁפּוּשׁ » = בְּדִיקָה; חִפּוּשׂ

פִּשְׁפֵּשׁ » جنس ساس || ج ־פְּשִׁים

- פ׳־הַמִּטָּה ساس

פִּשְׁפֵּשׁ ف.م. [چون פִּרְנֵס] خوب جستجو کردن

פִּשְׁפָּשׁ ا.ر. [چون עַכְבָּר] در بچه - در نصفه

פָּשַׂק ف.م. [چون פָּקַד] زیاد باز کردن، گشاد کردن

- פּוֹשֵׂק שְׂפָתַיִם شخص وراج ویاوه گو
- פִּשֵּׂק ف.م. [چون דִּבֵּר] از هم باز کردن (پاها)
- פֻּשַּׂק مج. [چون אֻשַּׁר] از هم باز (کرده) شدن
- הִתְפַּשֵּׂק ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] (از هم) باز شدن، گشاد شدن

פָּשַׁר ف.ل. [چون פָּקַד] آب شدن - ولرم شدن

- נִפְשַׁר [چون נִפְקַד] = פָּשַׁר
- פִּשֵּׁר [چون דִּבֵּר] ف.م. جدا کردن || ف.ل. داوری یا میانجی گری ك
- הִתְפַּשֵּׁר ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مصالحه ك، سازش ك
- הִפְשִׁיר [چون הִקְצִיר] ف.م. گداختن، آب ك - ملول ك، نیم گرم ك || ف.ل. آب شدن، ذوب شدن، گداختن
- הָפְשַׁר مج. [چون הָקְצַר] ملول یا نیم گرم شدن

פֵּשֶׁר ا.ر. [چون סֵפֶר] تفسیر- تعبیر

פְּשָׁרָה ا.ث. مصالحه، سازش، توافق: בָּאוּ לִידֵי פ׳ با هم مصالحه یا توافق کردند

פִּשְׁרוֹן ا.ر. = פֵּשֶׁר

פַּשְׁרָן(־רָנִית) ا. شخص مصالحه جو وبا گذشت

פַּשְׁרָנוּת ا.ث. تمایل به مصالحه وگذشت

פַּשְׁרָנִי(ת) ص. مبنی بر مصالحه

פֵּשֶׁת یا פֶּשֶׁת ا.ث. [פִּשְׁתִּי] بذرك، درخت کتان - کتان = פִּשְׁתָּן || ج פִּשְׁתִּים

פִּשְׁתָּה » [־תִּי] بذرك، کتان - فتیله || ج ־תִּים

פִּשְׁתָּן ا.ر. [־תַּן] کتان - בִּגְדֵי פ׳ پارچه های کتانی

- פִּשְׁתַּן־אֲדָמָה قسمی پنبهٔ ناسوز

פִּשְׁתָּנִי(ת) ا. کتان باف - کتان فروش || ص. موبور

פִּשְׁתָּנִית ا.ث. گل کتانی

פַּת » [פִּתִּי] لقمه - پاره، ریزه - ∴ = אֲרֻחָה || ج פִּתִּים

- פִּתּוֹ אֲפוּיָה نانش پخته است، ∴ وسائل آسایش برای او فراهم است

פֹּת » (۱) فرج، ُکس (۲) פּוֹתָה || ج פֹּתוֹת

פְּתָאִים، פְּתָאיִם ← פֶּתִי

פִּתְאֹם ق. ناگهان، بی خبر [غفلةً

- בְּפֶתַע פ׳ و לְפֶתַע פִּתְאֹם (بطور خیلی) ناگهانی،

פִּתְאֹמִי(ת) ص. ناگهانی: שִׂמְחָה פִּתְאֹמִית

פִּתְגָּם (از "پیغام" فارسی) ا.ر. مثل، ضرب المثل=מָשָׁל

פִּתְגָּמוֹן » مثل نامه، کتاب امثال

פָּתָה [چون פָּשָׁה] ف.ل. ساده ب، فریفته شدن || ف.م. باز یا گشاد کردن

- נִפְתָּה مج. [چون נִגְלָה] فریفته شدن
- פִּתָּה ف.م. [چون צִוָּה] فریفتن، گول زدن
- פֻּתָּה مج. [چون צֻוָּה] فریفته شدن، اغوا شدن
- הִתְפַּתָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] گول خوردن، فریفته شدن

– הִפְתָּה ف.ل. [چون הִקְנָה] وسعت دادن [با לְ]

פִּתָּה [شکل اصلی פּוֹתָה]

פִּתָּה (از פִּתָּא°) ا.ث. نان تافتان گرد وکوچك

פָּתוּחַ¹ ص. [ا.مف. از פָּתַח] باز، گشوده: סֵפֶר פָּתוּחַ – דֶּלֶת פְּתוּחָה || قاش کرده، پاره کرده - .. آزاد برای عموم: אֲסֵפָה פְּתוּחָה || قابل بحث - روشن، واضح || ج פְּתוּחִים(־חוֹת)

– הֲבָרָה פְּתוּחָה سيلابِ باز: سيلابی که بصدا منتهی شود

– יָד פְּתוּחָה دستِ باز، سخاوت

– לֵב פָּתוּחַ صميميت

– מֵם פְּתוּחָה ميم باز [چون מ در برابر ם که آنرا מֵם סְתוּמָה مينامند]

– פֶּצַע פָּתוּחַ مسئلهٔ دشوار يا لا ينحل

פָּתוּחַ² (פְּתוּחָה) ص. مفتوح، دارای صدایِ פַּתַח [چون בַּ] - ج פְּתוּחִים(־חוֹת)

פִּתּוּחַ¹ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] توسعه - ظاهر کردن (عکس)، ظهور

פִּתּוּחַ² » [»] نقش، گراوور - آرايش ساختمانی

פִּתּוּי » اغوا، فريب

פָּתוּי [چون בָּדוּק] = פָּחוּס

פָּתוּךְ ص. [»] = מָזוּג; מְעֹרָב

פִּתּוּךְ ا.ر. عمل آميختن، ترکيب

פָּתוּל ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از פָּתַל پيچيده، [بسته

פִּתּוּל ا.ر. پيچ وخم، .. کجی - تابيدن (فتيله)

פָּתוֹלוֹגִי(ת) ص. وابسته بمرض شناسی

פָּתוֹלוֹגְיָה* ا.ث. مرض شناسی

פְּתוֹלְנִי(ת) ص. پر پيچ وخم

פְּתוֹת ا.ر. [פְּ־] ريزه، خرده - لقمه || ج פְּתוֹתִים

פָּתַח [چون שָׁלַח] ف.م. باز کردن، گشودن - افتتاح ك - آغاز يا شروع ك || ف.ل. شروع به صحبت ك - کمك يا را هنمائی ك - باز شدن

– פ׳ אֶת לִבּוֹ بدل او انداخت

– פ׳ יָדוֹ לְאֶבְיוֹן دست کمك سوی فقير دراز ميكرد

– פ׳ אֶת רַחְמָהּ رحم او را گشود: (خدا) او را باردار يا بچه دار کرد

– פָּתַח פֶּה לְאִלֵּם از شخص گنگ دفاع ك

– נִפְתַּח مج. [چون נִשְׁלַח] باز (کرده) شدن، گشوده شدن - شروع شدن - افتتاح شدن

– פִּתַּח [چون שִׁלַּח] ف.م. باز کردن، گشودن - .. آباد کردن - توسعه دادن - سطح معلومات (کسی) را بالا بردن - ظاهر کردن (عکس) - گراوور کردن || ف.ل. باز شدن - شگفتن

– פֻּתַּח مج. [שֻׁלַּח] توسعه داده شدن، ترقی ك - گراوور شدن

– הִתְפַּתֵּחַ, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] توسعه يافتن - ترقی ك، پيشرفت ك - بينا شدن

פֶּתַח ا.ر. [פִּתְחֵי, ־חֲךָ(־חֵךְ)] محل دخول يا خروج، مدخل يا مخرج، در [بمعنی جای در يا درگاه] - دروازه - دهنه - .. راه گريز، بهانه || ج פְּתָחִים [פִּתְחֵי]

– פְּתָחַי לוֹ פֶּתַח امکانات يا وسائل برای او فراهم کردم

פֶּתַח » [چون פֶּתַח] = תְּחִלָּה; פְּתִיחָה

– פ׳ דָּבָר = הַקְדָּמָה; פְּתִיחָה

פַּתָּח¹ [פַּתַּח] (פַּתָּחִית) ا. حکاك، گراوور ساز - قلم زن

פַּתָּח² = פִּתַּח

פַּתַח, פַּתָּח ا.ر. [פַּתַּח] نام صدائی که در زير ב در אָבַד گذاشته شده است، زير، فتحه || ج פַּתָּחִין°

פִּתֵּחַ (פִּתַּחַת) ا - ص. (شخص) بينا || ج פִּתְּחִים(־חוֹת)

פִּתְחָה ا.ث. دهانه - روزنهٔ کشتی

פִּתְחוֹן ا.ر. عمل گشودن يا باز کردن [تنها در פִּתְחוֹן־פֶּה قوهٔ تکلم، جرأت يا حق تکلم، عذر، بهانه، دستاويز]

פָּתֵטִי*(ת) ص. احساساتی

פֶּתִי (פְּתַיָּה) ص - ا. (شخص) ساده لوح يا ابله || ج פְּתָאִים, פְּתָאיִם يا פְּתָיִים (פְּתַיּוֹת)

פְּתִי [در حالت مكث פֶּתִי] ا.ر. ساده لوحی، ابلهی || ج »

פְּתִיגִיל ~ » قسمی لباس فاخر زنانه

פְּתַיָּה [مؤنثِ פֶּתִי]

פִּתָּיוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] طعمه - .. وسيلهٔ اغوا وفريب

פְּתַיּוּת ا.ث. ساده لوحی، ابلهی

פְּתִיָּח ا.ر. [פְּ־] زمین شخم زده ‖ ج פְּתִיחִים

פְּתִיחָה ا.ث. عمل باز كردن یا گشودن ـ شروع، آغاز ـ افتتاح، گشایش ـ دیباچه، سر آغاز ـ شمشیر برهنه یا كشیده

– נְאוּם פ׳ نطق افتتاحی

פְּתִיכָה « عمل آمیختن: פְּתִיכַת צְבָעִים رنگ آمیزی

פְּתִיל ا.ر. ریسمان تابیده ـ رشته

פָּתִיל ص. [چون בָּהִיר] تابیده ـ بسته، گره زده

פְּתִילָה ا.ث. فتیله ـ شیاف ـ عمل تابیدن

פְּתִילִיָּה « چراغ خوراك پزی فتیله ای

פְּתִין ا.ر. [چون פְּקִיד] (تیر) حمال، شاه تیر

פְּתִיעָה ا.ث. =הַפְתָּעָה [قابل تعبیر

פָּתִיר ص. [چون בָּהִיר] حل شدنی، قابل حل ـ

פְּתִירָה ا.ث. حل ـ تعبیر

פְּתִירוּת « قابلیت حل

פְּתִית ا.ر. [چون פְּקִיד] پاره یا ریزه (نان) ـ [در جمع] گلوله های خمیر

פְּתִיתָה ا.ث. عمل ریز ریز كردن: פְּתִיתַת לֶחֶם

פָּתַךְ ف.م. [چون פָּקַד] آمیختن، مخلوط ك

– נִפְתַּךְ مج. [چون נִפְקַד] آمیخته شدن

פָּתַל ف.م. [چون פָּקַד] تابیدن ـ بافتن

– נִפְתַּל مج.ف.ل. [چون נִפְקַד] تابیده شدن ⁝ .·. گلاویز شدن، كشتی گرفتن ـ كج شدن، كجی ك

– פִּתֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] كج ك، پیچ دادن ـ .·. منحرف ك

– פֻּתַּל مج. [چون אֻשַּׁר] پیچ داده شدن ←מְפֻתָּל

– הִתְפַּתֵּל ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] پیچ وخم پیدا كردن، پیچ خوردن ـ .·. (۱) تقلا كردن (۲)حیله ك (۳) حاشیه رفتن: جواب غیر مستقیم دادن

פְּתַלְתָּן (־לָנִית) ا ـ ص. (شخص) دمدمی یا متلوّن ـ كسیكه پیچیده حرف میزند

פְּתַלְתָּנוּת ا.ث. دمدمی مزاجی ـ پیچیده گوئی

פְּתַלְתֹּל (־תֹּלָה) ص. كج، .·. منحرف، فاسد ‖ ج ־תֹּלִים(תֹּלוֹת)

פֶּתֶן ا.ر. [چون דֶּגֶל] مار عینكی، كبرا cobra

פֶּתַע ق. =פִּתְאֹם

– לְפֶ׳ (פִּתְאֹם) یا בְּפֶ׳ פתאם غفلة

– הַתְקָפַת־פֶ׳ حملهٔ ناگهانی

(פֶּתַע) הִפְתִּיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] غافل گیر كردن، با امر غیر مترقب متعجب ساختن: הַמַּתָּנָה הִפְתִּיעָה אֶת בַּעַל־הַבַּיִת←במפתיע [زیر מפתיע]

– הֻפְתַּע مج. [چون הֻבְטַח] غافل گیر شدن ـ با امر غیرمترقب متعجب شدن

פִּתְפּוּת ا.ر. عمل خرد كردن یا ریز ریز كردن

– פִּתְפּוּתֵי בֵּיצִים تخم مرغ بهم زده ـ .·. خلط چند چیز با هم

פָּתַק ف.م. [چون פָּקַד] باز كردن (راه آب)

– נִפְתַּק مج. [چون נִפְקַד] باز شدن، جریان داده شدن

– פִּתֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] باز كردن یا برگرداندن (مجرای آب)

(פֶּתֶק) פִּתֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] (روی برگه یا فیش) یاد داشت ك

פֶּתֶק* ا.ر. [چون דֶּגֶל] برگه، ورقه، فیش ـ یاد داشت، برچسب

פִּתְקָה ا.ث. یاد داشت ـ كاغذ یاد داشتی ‖ ج (۱) פִּתְקוֹת یا פִּתְקָאוֹת (۲) פְּתָקוֹת (פְּתָ־)

פָּתַר ف.م. [چون פָּקַד] تعبیر كردن ـ حل ك: פ׳ אֶת הַחִידָה

– נִפְתַּר مج. [چون נִפְקַד] تعبیر شدن ـ حل شدن

פִּתְרוֹן ا.ر. تعبیر: פ׳ חֲלוֹמוֹת ‖ حل ‖ ج ־רוֹנִים یا ־נוֹת

פַּתְשֶׁגֶן « [چون דֶּגֶל] (۱) הֶעְתֵּק (۲) תַּמְצִית

פָּתַת ف.م. [چون חָגַג یا פָּקַד] =פּוֹרֵר خرد كردن

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

פ׳ = פָּסוּק – פָּרָשָׁה – פֶּרֶק – פִּסְקָה – פַּעַם

פ״א = פַּעַם אַחַת–פֶּה אֶחָד–פֶּרֶק یا פָּסוּק א׳–
פָּרָשָׁה אַחַת

פָּאגִ״י = פּוֹעֲלֵי אֲגֻדַּת יִשְׂרָאֵל

פב״ד = פְּסַק בֵּית־דִּין

פב״פ = פְּלוֹנִי בֶּן פְּלוֹנִי

פה״פ = פֵּא הַפֹּעַל

פו״ב free on board חָפְשִׁי עַד הָאֳנִיָּה تحويل در [بندر صدور]

פ(וע)״צ = פּוֹעֲלֵי צִיּוֹן

פי׳ = פֵּרוּשׁ

פ״י = פֹּעַל יוֹצֵא

פַּלְמַ״ח = פְּלֻגּוֹת מַחַץ

פ״נ = פֹּה נִטְמַן

פס״ד = פְּסַק דִּין

פ״ע = פֹּעַל עוֹמֵד

פעו״י = פֹּעַל עוֹמֵד וְיוֹצֵא

פר׳ = פְּרוּטָה – פָּרָשָׁה – פֶּרֶק

פרופ׳ = פְּרוֹפֶסוֹר

צ, ץ

צ [در آخر کلمه ץ] هجدهمین حرف الفبای عبری

☜ (۱) تلفظ صحیح צ برابر است با "تص" مثلا
אָץ تلفظ میشود "آتص" (۲) צ را צָדִי כְּפוּפָה
(خمیده) و ץ را צָדִי סוֹפִית (نهائی) یا פְּשׁוּטָה
(کشیده) مینامند (۳) حرف (چ) را که الفبای عبری
فاقد آنست با צ׳ نشان میدهند: צ׳רצ׳יל چرچیل

צ׳ شمارهٔ ۹۰: צ״ב = ۹۲

ץ׳ شمارهٔ ۹۰۰

צֵא(צְאִי) [امر از فعل יָצָא]

צָאָה (צֵאָתָה) ف.م. [צֵאתִי; יְצָאֶה; מְ־; צָאֵה (צָאִי)] ـ
م. לְצָאוֹת=טִנֵּף; נִבֵּל

צֵאָה و צֹאָה ا.ث. = צוֹאָה

צָאוּי [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָאָה=מְלֻכְלָךְ

צֹאִי(ת) = צוֹאִי(ת)

צֶאֱל ا.ر. [צֶאֱלוֹ] درخت کنار || ج צֶאֱלִים

צֹאן ا.ث. [بدون صیغهٔ ج] گله (گوسفند و بز) ـ
∴ گروه، جمعیت
– "בֶּן־צֹאן"=כֶּבֶשׂ

– נִכְסֵי צֹאן־בַּרְזֶל مالی که زن بخانهٔ شوهر میآورد
وهنگام مرگ شوهر یا طلاق زن باید معادل آن تمام
وکمال بزن مسترد شود

צֶאֱצָא ا.ر. محصول ـ ذریه، اولاد، نواده

צֵאת [ا.ف. از יָצָא] خروج، بیرون آمدن

צָב[1] ا.ر. [چون תָּם] یا צַב הַשִּׁרְיוֹן لاك پشت

– בְּצַעֲדֵי צָב با گامهای بسیار آهسته

צָב[2] " ["] تخت روان ـ ارابهٔ سر پوشیده

צָבָא[1] " [צְבָא; צְבָאֲךָ] ارتش ـ سپاه، لشکر ـ نظام ـ
خدمت وظیفه ـ ∴ جنگ ـ وقت معین || ج צְבָאוֹת [צִבְ־]

– יְצָא צ׳ سربازی که بجنگ میرود ـ مشمول خدمت وظیفه

– אַנְשֵׁי הַצ׳ مردان جنگی، سربازان

– שַׂר צ׳ [ن] فرمانده

– שַׂר־צְבָא ה׳ سردار لشکر خداوند [لقب فرشته]

– צְבָא הֲגַנָּה לְיִשְׂרָאֵל [با حروف اختصاری=צַהַ״ל]
ارتش دفاعی اسرائیل

– צְבָא הַמָּרוֹם یا צ׳ הַשָּׁמַיִם سپاه آسمان: (۱) فرشتگان
(۲) افلاك، ماه وخورشید وستارگان

– צְבָא כִּבּוּשׁ عدهٔ اشغالی

– ה׳ צְבָאוֹת، ה׳ אֱלֹהֵי הַצְּבָאוֹת خداوند لشکرها(ی
آسمانی یعنی افلاك)

צָבָא[2] ف.ل. [چون קָרָא] جنگ ك، جنگیدن ـ
اجتماع ك، گرد آمدن ـ خدمت ك، انجام وظیفه ك

– נִצְבָּא مج. [چون נִקְרָא] =הָצְבָּא [زیر הִצְבִּיא]

– הִצְבִּיא ف.م. [چون הִמְצִיא] بخدمت سربازی فرا
خواندن، جمع آوری کردن (افراد) = سان دیدن
←מַצְבִּיא
[دیده شدن

– הָצְבָּא مج. [چون הֻמְצָא] جمع آوری شدن، سان

צְבָאוֹת [جمع צְבִיָּה و צָבָא[1]]

צְבָאִי(ת) ص. ارتشی ـ نظامی: דַּרְגָּה צְבָאִית

– שׁוֹטֵר צְבָאִי دژبان

צְבָאִיּוּת ا.ث. روح نظامی

צְבָאִים [جمع צְבִי]
[باد کردن

צָבָה ف.ل. [چون קָנָה ولی در صیغهٔ ا.فا. צָבֶה]

– נִצְבָּה ف.ل. [چون נִגְלָה] باد کردن

– הִצְבָּה ف.م. [چون הִקְנָה] متورم ك

צָבֶה ص. [چون עָבֶה] ←צָבָה باد کرده =תָּפוּחַ

צֹבֶה [شکل اصلی צוֹבֶה]

צָבוּט ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָבַט فشرده

צִבּוּי ا.ر. =הִתְנַפְּחוּת تورم ـ نفخ

צָבוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از צָבַע رنگ
کرده ـ رنگا رنگ ـ ∴ دورو، ریاکار

צָבוּעַ ا.ر. [צְ־] كفتار (kaf-) ـ ج צְבוּעִים

צָבוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָבַר انباشته، روی هم گذاشته

צִבּוּר ا.ر. توده ـ:. جمعيت، جماعت، جامعه

– אֵימַת הַצִּ׳ ترس يا خجالت در حضور جمعيت

– שִׁירָה בְּצִ׳ سرود دسته جمعی

– תְּפִלָּה בְּצִ׳ نماز جماعت

צִבּוּרָא° » =צִבּוּר

– אֵימְתָא° דְצִ׳=אֵימַת הַצִּבּוּר [زير צִבּוּר]

צִבּוּרִי(ת) ص. عمومی، همگانی ـ دسته جمعی، جماعتی، اجتماعی

– גַּן צִבּוּרִי باغ عمومی يا ملی، پارك شهر

צִבּוּרִיּוּת ا.ث. امور اجتماعی يا عمومی

צָבוּת ص. [چون בָּדוּק] (۱) תָּפוּס (۲) לָחוּץ

צָבוּת ا.ث. =תְּפִיחָה ورم، آماس، تورم

צָבַט فم. [چون זָכַר] نيشگان (نشگون) گرفتن ـ محکم گرفتن ـ فشردن ـ جلو بردن، تعارف ك

– נִצְבַּט مج. [چون נִזְכַּר] نيشگان گرفته شدن

– לִבּוֹ נ׳ متأثر يا منقلب شد

צְבִי¹ ا.ر. [צְבִי; צְבִיְךָ] آهو، غزال || ج צְבָאִים يا ־יִים [←مؤنث آن צְבִיָּה]

– צְ׳ הַסְּלָעִים بز کوهی

– הֵנִיחַ מְעוֹתָיו עַל קֶרֶן הַצְּ׳ پول خود را در معرض مخاطره گذاشت

צְבִי² » [״] زيبائی ـ شکوه ـ جلال ـ فخر، افتخار

צְבִיָּה ا.ث. آهوی ماده ـ:. زن زيبا || ج צְבָאוֹת يا צְבִיּוֹת

צִבְיוֹן ا.ر. [چون חֶשְׁבּוֹן] (۱) شکل، رنگ [معنی مجازی] ـ (۲) רָצוֹן

צְבִיטָה ا.ث. نيشگان، نشگون

צְבִיעָה¹ » =צְבִיטָה

צְבִיעָה² » رنگ کاری ـ رنگ زنی ـ رنگرزی

– צְבִיעַת הַשְּׂפָתַיִם בְּאֹדֶם ماتيك بلب زدن

צְבִיעוּת » رياکاری، دو روئی

צְבִירָה » جمع آوری: צְבִירַת עֹשֶׁר اندوختن ثروت

צָבַע¹ فم. [چون שָׁלַח] رنگ ك، رنگ زدن

– צָבַע בְּאֹדֶם سرخاب يا ماتيك زدن

– נִצְבַּע مج. [چون נִשְׁלַח] رنگ (زده) شدن

– צִבֵּעַ فم. [چون שִׁלַּח] رنگ زدن، رنگ ك

– צֻבַּע مج. [چون שֻׁלַּח] رنگ (زده) شدن

– אִשָּׁה מְצֻבַּעַת زن توالت کرده

– הִצְטַבֵּעַ فل. [چون הִתְבַּקַּע] توالت ك، بزك ك [با ماتيك وپودر ومانند آنها] ـ:. رياکاری ك

צָבַע² » [״] با انگشت گرفتن

– הִצְבִּיעַ فل. [چون הִגְבִּיהַּ] انگشت يا دست بلند کردن ـ رأی دادن ـ (با انگشت) اشاره ك

– הֻצְבַּע مج. [چون הֻבְטַח] به اخذ آراء واگذار شدن

צֶבַע ا.ر. [چون פֶּתַח] رنگ ـ مادهٔ رنگی ـ جامهٔ رنگارنگ

– צִיּוּר בְּצִבְעֵי מַיִם نقاشی آبرنگی

– צֶבַע יְסוֹד رنگ اول، آستر

– צֶבַע־מָגֵן رنگ حفاظی يا دفاعی (بعضی جانوران)

צֶבֶעַ = צָבוּעַ

צַבָּע [צַבַּע] (צַבָּעִית) ا. رنگ کار، نقاش ـ رنگرز

צִבְעוֹן ا.ر. رنگ، مادهٔ رنگی

צִבְעוֹנִי » گل لاله

צִבְעוֹנִי(ת) ص. رنگارنگ

צַבָּעוּת ا.ث. رنگ کاری، نقاشی ـ رنگرزی

צִבְעָן ا.ر. [־עָן] مادهٔ رنگی

צָבַר فم. [چون זָכַר] اندوختن، انباشتن ـ ذخيره ك

– נִצְבַּר مج. [چون נִזְכַּר] جمع آوری شدن ـ ذخيره شدن

– הִצְטַבֵּר فل. [چون הִצְטַדֵּק] جمع شدن، انباشته شدن ـ روی هم رفتن، زياد شدن

– הֻצְבַּר مج. [چون הֻזְכַּר] =נִצְבַּר

צֶבֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] توده

צַבָּר (۱) ا.ر. [چوی דָּבָר] کاکتوس، انجير هندی (۲ ـ د.م) =צַבָּר

צַבָּר [צַבַּר] (צַבָּרִית) ا. بومی اسرائيل

צֹבֶר ا.ر. [چون כֹּתֶל] (۱) צֶבֶר (۲) حجم

– נֵפְט בְּצֹ׳ نفت بی ظرف

צֶבֶת¹ ا.ر. [צִבְתּוֹ] دسته، بافهٔ کوچك، بغل: צְ׳ שִׁבֳּלִים يك بغل خوشهٔ گندم || ج צְבָתִים [צִבְתֵי־]

צֶבֶת² ا.ث. [״] انبرك ‖ ج צְבָתוֹת [צִבְ־]

צְבָת ״ گاز انبر وانبر دست ودم پهن وميخ چين ومانند آنها ‖ ج צְבָתוֹת يا ־תִים

– צ׳ לְסֻכָּר قند گير

– צ׳ שְׁטוּחָה دم پهن

– צ׳־תַּיִל ميخ چين

צִבְתָּן ا.ر. [־תַּן] گوش خزك، گوش خيزك

צָג [چون קָם¹] =נִצַּב [زير (נָצַב)]

צַד ا.ر. [צִדּוֹ] طرف، سو: צַד שְׂמֹאל ‖ پهلو ـ كنار ـ آغوش ـ طرف مخالف يا مقابل: שְׁנֵי הַצְּדָדִים طرفين ‖ .. لحاظ، جهت ـ جنبه ـ طرز، وجه ‖ ج צְדָדִים يا צִדִּים

– הַצִּדָּה! كنار (به ايستيد)! راه را باز كنيد!

– מִן הַצַּד بطور غير مستقيم ـ از راه غير عادى

– עַל הַצַּד הַטּוֹב בְּיוֹתֵר به بهترين وجه

– עָמַד מִן הַצַּד كنار ايستادن، دخالت نكردن ـ بى طرفى اختيار كردن

– מִצַּד ح‍ا. از طرف، از جانبِ ـ از پهلوىِ

– זֶה בְּצַד זֶה در كنار يكديگر

– מִצַּד אֶחָד, מִצַּד שֵׁנִי از يك طرف، از طرف ديگر

– צַד בְּצַד دوشادوش، با هم

– הַצַּד שֶׁכְּנֶגֶד طرف مخالف

– הַצַּד הַשָּׁוֶה وجه مشترك

– צַד זַכַּאי ستون بستانكار

– לְצַד שֵׁנִי تفسير ديگر

– צַד שְׁלִישִׁי شخص ثالث

– נָטָה לְצַד מִישֶׁהוּ طرفدارى از كسى ك

– בְּצִדֵּי דְרָכִים با تواضع، بدون شاط وشوط

– לִצְדָדִים ق. بهرسو، به اطراف ـ به اشكال مختلف

– בְּכָל צִדֵּי צְדָדָיו از كليه جهات، با توجه بكليه اطراف وجوانب

צָד ف.م. [چون קָם¹] صيد كردن، شكار كردن ـ .. بدام انداختن

– צָד אֶת דַּעְתִּי عقل مرا دزديد، مرا اغفال كرد

– נִצּוֹד مج. [נִצַּדְתִּי; יִצּוֹד; נִצּוֹד; הִצּוֹד (הִצּוֹדִי)] ـ م. לְהִצּוֹד صيد (كرده) شدن، شكار (كرده) شدن

– צוֹדֵד ف.م. [چون קוֹמֵם] صيد كردن ـ .. ربودن، شيفتن

צִדֵּד [چون הִלֵּל] ف.م. بيك طرف متوجه ساختن ‖ ف.ل. كج نگاه ك ـ .. طرفدارى ك: צִדַּדְתִּי בִּזְכוּתוֹ از او طرف دارى كردم

– צֻדַּד مج. [چون אֻשַּׁר] بيك طرف يا بطور اريب متوجه شدن [خودرا كنار كشيدن

– הִצְטַדֵּד ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] بيك طرف رفتن ـ

– הִצְדִּיד ف.م. [چون הִקְלִיל] بيك سو متوجه ك

צְדָדִי(ת) ص. فرعى ـ كنارى ـ ضلعى، پهلوئى

– תַּרְשִׁים צְדָדִי نيمرخ، پروفيل

– מִשְׁפָּט צְדָדִי [د] قضية تبعى

צְדָדִיּוֹת ا.ث. =טְפֵלוּת بى اهميتى

צְדָדִים←צַד

צָדָה¹ ف.ل ـ م. [יִצְדֶּה; צוֹדֶה; צְדֵה (צְדִי)] ـ م. צְדֹה; לִצְדּוֹת قصد (بد) داشتن ـ كمين ك ـ در كمينِ...ب

צָדָה² ف.ل. [״] ويرانهب

– נִצְדָּה ف.ل. [چون נִגְלָה] ويرانه شدن

צֵדָה = צֵידָה

צִדּוּד ا.ر. متمايل كردن (چيزى) بيك سو

– צ׳ בִּזְכוּתוֹ שֶׁל מִישֶׁהוּ طرفدارى از كسى

צְדוּדִית ا.ث. نيمرخ، مقطع طولى، برش عمودى، پروفيل

צִדּוּק ا.ر. تصديق (حقانيت) ـ تأييد ـ توجيه

צְדוֹקִי(ת) ا. صدوقى: عضو فرقهٔ صدوقيان در دوران آبادى معبد دوم كه منكر تورات شفاهى بودند

צִדִּי(ת) ص. پهلوئى ـ ضلعى

צְדִיָּה ا.ث. (سوء) قصد ـ كمين

– בִּצ׳ ق. قصداً، با سوء نيت

צַדִּיק (צַדֶּקֶת) ص. عادل ـ خدا ترس، پرهيز گار ـ ديندار ـ ذيحق، محق ‖ ج צַדִּיקִים(־קוֹת)

– צ׳ עוֹלָמִים يا צַדִּיקוֹ שֶׁל עוֹלָם دادگر عالم يا عالم ها [صفت بارى تعالى]

צַדִּיקוּת ا.ث. عدالت ـ پرهيز گارى ـ درستى

(צָדַע) הִצְדִּיעַ ف.ل. [چون הִגְבִּיהַּ] سلام (نظامى) دادن

צֶדַע ا.ر. [צִדְעִי] =רַקָּה شقيقه ‖ ج צְדָעִים [צִדְעֵי] ـ ت צְדָעַיִם [צִדְעַי]

צֶדֶף (از عربی) » [צִדְפּוֹ] صدف ‖ ج צְדָפִים [צִדְפֵי]

צִדְפָּה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] (حيوان) صدف

– צִדְפַּת הַפְּנִינִים صدف مرواريد

צִדְפִּי(ת) ص. صدف دار

צָדַק ف.ل. [چون רָכַב] حق داشتن، ذيحق ب: הוּא צוֹדֵק حق با اوست، او راست ميگويد‖ عادل يا بيگناه ب - مبرّا شدن، تبرئه شدن - مقرون به عدالت ب، برحق ب

– נִצְדַּק مج. [چون נִזְכַּר] تبرئه شدن، پاك شدن

– צִדֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] تبرئه ك - صادق دانستن

– צִדֵּק עָלָיו אֶת הַדִּין بقضاى آسمانى تن در داد

– הִצְטַדֵּק ف.ل. [יִצְ־; מִצְ־; הִצְטַדֵּק (־טַדְּקִי)] - م. לְהִצְטַדֵּק در تبرئه خود كوشيدن، از خود دفاع ك، عذر آوردن

– הִצְדִּיק ف.م. [چون הִזְכִּיר] تبرئه ك - ذيحق دانستن - عادل شمردن - براه عدالت رهبرى ك - تصديق ك، صحيح دانستن - [با עַל] داد خواهى از (كسى) ك

– הִצְדִּיק עָלָיו אֶת הַדִּין = צִדֵּק עָלָיו אֶת הַדִּין ← צִדֵּק

– הֻצְדַּק مج. [چون הֻזְכַּר] تبرئه شدن - مورد تصديق واقع شدن

צֶדֶק¹ ا.ر. [چون דֶּגֶל] عدل، عدالت، انصاف - درستى، راستى، صداقت - حقانيت، حق: הַצ׳ עִמּוֹ (يا אִתּוֹ) حق با اوست

– בְּצ׳ ق. عادلا نه، منصفانه، به انصاف

– אַבְנֵי צ׳ سنگهاى تمام، وزنه هاى درست

– בֵּית־הַדִּין הַגָּבֹהַּ לְצ׳ داد گاه عالى انصاف (كه بشكايات مردم عليه دوائر ومؤسسات دولتى رسيدگى ميكند)

– מֹאזְנֵי צ׳ ترازوى عدل

צֶדֶק² » [ה] برجيس، مشترى

צְדָקָה ا.ث. [چون נְדָבָה] عدالت - صداقت - احسان، نيكو كارى - اعانه بفقراء، صدقه، خيرات - حقانيت

– בַּעַל צ׳ صدقه دهنده، خير (*khayer*)

– ״הֹלֵךְ צְדָקוֹת״ آنكه بعدالت سا لك باشد

צִדְקוּת » افراط در عدالت - زهد مفرط، ريا

צַדְקָן(־קָנִית) = צַדִּיק الخ

צַדֶּקֶת [مؤنث צַדִּיק] - ج צַדִּיקוֹת

צִדְרָה ا.ث. [چون יַלְדָּה] برزنت

צָהַב¹ ف.ل. [چون שָׁאַל] زرد يا طلائى رنگ شدن - برق زدن - :. بشاش شدن

– הִצְטַהֵב ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] زرد يا طلائى شدن

– הִצְהִיב [چون הִשְׁאִיל] ف.ل. درخشيدن ‖ ف.م. زرد يا طلائى ك

– הֻצְהַב مج. [چون הֻרְעַל] برنگ طلائى رنگ شدن

צָהַב² » [»] ستيزه ودعوا كردن، داد زدن

צָהֹב (צְהֻבָּה) ص. زرد ‖ ج צְהֻבִּים(־בּוֹת)

– עִתּוֹנוּת צְהֻבָּה جرائد ومطبوعات كم ارزش

– פָּנִים צְהֻבִּים چهرهٔ بشاش

צֹהַב ا.ر. [چون פֹּעַל] زردى

צְהַבְהַב(־הֶבֶת) ص. مايل بزردى ‖ ج ־הַבִּים (הַבּוֹת)

צַהֶבֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] زرديان

צָהוּב ا.ر. زرد شدگى - زرد شدن

צָהוּר » آفتاب دادن (ميوه)

צְהִיבָה ا.ث. = רִיב

צְהִיבוּת » = צֹהַב

צָהַל ف.ل. [چون שָׁאַל] شيهه كشيدن - :. (از شادى) [فرياد زدن

– הִצְהִיל ف.م. [چون הִשְׁאִיל] وادار به فرياد وشيهه زدن ك - براق يا بشاش ك

– הִצְטַהֵל, נִצְ־ ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] سرخوش وبشاش ب

צַהַל ا.ر. [چون בַּעַל] = צָהֳלָה

צָהֳלָה ا.ث. فرياد شادى

צָהֲלָה » [چون טַחֲנָה] شيهه

צָהַר ف.ل. [چون שָׁאַל] روشن ب

– צִהֵר ف.م. [چون טִהֵר] (۱) הִצְהִיר (۲) آفتاب دادن (ميوه)

– צֹהַר مج. [چون טֹהַר] در آفتاب گذاشته شدن

– הִצְטַהֵר ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] روشن شدن

– הִצְהִיר ف.م. [چون הִשְׁאִיל] براق ك - روشن ك - :. اعلام ك - اظهار كردن (كالا در گمرك)

– הֻצְהַר مج. [چون הֻרְעַל] اعلام شدن - اظهاركرده شدن

צֹהַר ا.ر. [چون פֹּעַל] روزنه ـ روشنی = בהירות‖[ه] سمت الرأس، اوج

צָהֹר (צְהֹרָה) = בָּהִיר الخ ‖ ج צְהוֹרִים (־רוֹת)

צָהֳרַיִם (ه ت) ا.ر. [־רֵי] ظهر: לִפְנֵי הַצ׳ پیش از ظهر ـ אַחֲרֵי הַצ׳ بعد از ظهر

צַו¹ « [چون גַּו] حکم یا فرمان (کتبی) ـ فریضه

צַו² [صورت مختصر צַוֵּה←צִוָּה]

צוֹאָה ا.ث. فضله، مدفوع ـ کثافت، چرك

צַוָּאָה « وصیت ـ امر، فرمان

– **צַוָּאַת שְׁכִיב־מְרַע** وصیت بیمار محتضر

צוֹאִי(ת) ص. چرك، کثیف، پلید←מְלֻכְלָךְ

צַוָּאר ا.ر. گردن: עָלַי וְעַל צַוָּארִי بگردن من، بمسئولیت من ‖ ج צַוָּארוֹת [צַוְּארוֹת] و צַוָּארִים [צַוְּארֵי] ـ ت צַוָּארַיִם [צַוְּארֵי]

– **צַוַּאר־הַבַּקְבּוּק** گردن بطری ـ.ٍ. معبر تنگ وباریك

צַוָּארוֹן = צַוָּרוֹן

צוֹבֶה [چون קוֹנֶה] ا.فا. از צָבָה

צוֹבֵט [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از צָבַט

צוֹבֵעַ [چون שׁוֹלֵחַ] =צַבָּע

צוּג [امر ومصدر از צָג]

צוּד [امر ومصدر از צָד]

צוֹדֵק [چون שׁוֹמֵר] (۱) ا.فا. از צָדַק (۲) ص. درست، صحیح

צִוָּה [צִוִּיתִי; יְצַוֶּה; צַוֵּה (צַו)] ـ م. לְצַוּוֹת (۱) فم. فرمودن، امر کردن ـ توصیه ك، دستور (لازم) دادن، سفارش ك ـ گماشتن، تعیین ك ـ اعزام داشتن ـ مقرر یا نازل ك (۲) ف‌ل. وصیت ك ـ امر (صادر) ك

– **צ׳ לְבֵיתוֹ** (امور) خانه خود را مرتب کرد:. بخانوادهٔ خود وصیت کرد

– **צֻוָּה** مج. [יְצֻוֶּה; מְצֻוֶּה] ـ م. צֻוֹּה ~ مأمور شدن، دستور داده شدن، فریضه داشتن: עָשִׂיתִי כַּאֲשֶׁר צֻוֵּיתִי یا ע׳ כַּמְצֻוֶּה بطوریکه بمن دستور داده شده بود عمل کردم

– **נִצְטַוָּה** [چون נִתְגַּלָּה] =צֻוָּה

צוֹהֵל [چون שׁוֹאֵל] ا.فا. از צָהַל=עַלִּיז

צוֹהַר = צֹהַר

צִוּוּי ا.ر. [د] امر

☜ ۱) گاهی ا.ف. یا مصدر را بجای امر بکار می برند چنانکه بجای שֵׁב میگویند (בְּבַקָּשָׁה) לָשֶׁבֶת (خواهشمندم) بفرمائید (یعنی بنشینید)

۲) نهی یا "امر منفی" با استفاده از صیغهٔ آینده ساخته میشود که در جلو آن אַל در میاورند: אַל־תֵּלֵךְ نرو [تشر زدن

צָוַח ف‌ل. [چون שָׁלַח] فریاد زدن ـ نهیب دادن،

– **צִוֵּחַ** [چون שִׁלַּח] [صیغهٔ تشدید] =צָוַח

– **הִצְוִיחַ** [چون הִגְבִּיהַ] =צָוַח

– **הִצְטַוֵּחַ** ف‌ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] دست بفریاد گذاشتن

צְוַח [در اشعار] ا.ر. [چون פְּתַח] =צְוָחָה

צְוָחָה ا.ث. [چون נְדָבָה] فریاد، صیحه

צַוְחָן, צַוְחָנוּת, צַוְחָנִי = צַעֲקָן الخ

צוֹחֵק [چون שׁוֹאֵל] ا.فا. از צָחַק

צְוִיחָה ا.ث. =צוחה

צִוְיץ ا.ر. چهچه

צוּל ا.ر. یا צוּלָה ا.ث. =מְצוּלָה [متقاطع

צוֹלֵב ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از צָלַב چلیپائی،

צוֹלֵל [چون שׁוֹמֵר] (۱) ا.فا. از צָלַל فرو رونده، غوطه ورشونده (۲) ا.ر. אמודאי

צוֹלֶלֶת ا.ث. [چون חוֹתֶמֶת] زیر دریائی

צוֹלֵעַ ص. [چون שׁוֹלֵחַ] ←צלע لنگ ـ.ٍ. ناقص، نادرست ـ نامناسب ـ [در شعر] سکته دار

צוֹלְפָנִי(ת) ص. زننده، شلاق وار ـ.ٍ. سخت

צוּם [امر ومصدر از צָם]

צוֹם ا.ر. روزه، صوم ‖ ج צוֹמוֹת

– **הַצ׳** روزهٔ بزرگ، روزهٔ כִּפּוּר←

צוֹמֵד [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از צָמַד

– **סוֹגֵר צ׳** پرانتز ابرویی بدین شکل [{ }]، ابرو

צוֹמֵחַ [چون שׁוֹלֵחַ] (۱) ا.فا. از צָמַח روینده (۲) ا.ر. گیاه: همهٔ گیاهان یك سرزمین

צוֹמֵק ص. [چون שׁוֹמֵר]←צָמַק خشك، چوروکیده

צוֹמֶת = צֹמֶת

צוֹנָם ا.ر. [چون עוֹלָם] =סֶלַע

צוֹנֵן [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از צָנַן (۱) ص. خنك (۲) ا.ر. آب سرد: בְּרֵז לְצוֹנְנִים شیر آب سرد
צוֹעֵד [چون שׁוֹאֵל] ا.فا. از צָעַד
צוֹעֶה [چون רוֹאֶה] ا.فا. از צָעָה
צוֹעֵן [چون שׁוֹאֵל] ا.فا. از צָעַן
צוֹעֲנִי(ת) ا. کولی، قبطی، خانه بدوش
צוֹעֵק [چون שׁוֹאֵל] ا.فا. از צָעַק
צוֹעֵר [״] ا.ر. پادو، نوکر-شاگرد، کار آموز
צוּף ۱ ״ شهد گیاهی-شان عسل-شربت
צוּף ۲ [امر ومصدر از צָף] [پیشاهنگ
צוֹפֶה ا.ر. [چون קוֹנֶה] [ا.فا. از צָפָה] دیدبان-
צוֹפָה ا.ث. [مؤنث צוֹפֶה] دختر پیشاهنگ
צוֹפִי(ת) ص. وابسته به پیشاهنگی
צוֹפִיָּה ← تبصرهٔ צָפָה ۱
צוֹפִיּוּת ا.ث. اصول پیشاهنگی
צוֹפָר ا.ر. [چون עוֹלָם] سوت (خطر)-بوق الکتریکی
צִוֵּץ ف.ل. [چون דִּבֵּר] =צִיֵּץ ۱
צוֹצָל ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] قمری یا کبوتر جنگلی [مؤنث آن = צוֹצֶלֶת چون חוֹתֶנֶת]
צוֹק ا.ر. تنگی، مضیقه، اضطرار
צוּק ۱ ״ پرتگاه (در کوه)
צוּק ۲ [امر ومصدر از צָק ۱]
צוּקָה ا.ث. =מְצוּקָה
צוּר ۱ ا.ر. خاره، صخره، کمر-سنگ-(صخرهٔ پناه یعنی) پروردگار
– צ׳ מַחֲצַבְתּוֹ اصل ونژاد وی
צוּר ۲ [امر ومصدر از צָר ۱]
צוֹר = צַר
צַוָּר [شکل دیگر צַוָּאר]
צוֹרֵב ص. [چون שׁוֹמֵר]←צָרַב سوزاننده-.: زننده، توهین آور
צוּרָה ا.ث. (۱) شکل: בְּצוּרַת צִנּוֹר بشکل لوله، لوله ای-צוּרוֹת הַנְדָּסִיּוֹת اشکال هندسی (۲) صورت، تصویر (۳) ترکیب، هیأت، قیافه
– לָבַשׁ צ׳ شکلی بخود گرفتن
– אָדָם שֶׁל צ׳ یا בַּעַל צ׳ شخص با وقار ومتنفذ

– חֹמֶר וְצ׳ جوهر وعرض
צַוָּרוֹן ا.ر. [צַוָּ-] یقه، یخه-گردن بند || ج צַוְּרוֹנִים
צַוָּרוֹנִית ا.ث. کاشکل-اشارپ
– צ׳ שֶׁל צֶמֶר شال گردن
צוֹרֵךְ = צָרַךְ [צוֹרְמָנִי
צוֹרֵם [چون שׁוֹמֵר] (۱) ا.فا. از צָרַם (۲) ص.
צוֹרְמָנִי(ת) ص. گوش خراش: קוֹל צוֹרְמָנִי
צוּרָנִי(ת) ص. صوری، ظاهری
צוֹרֵף ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از צָרַף زرگر
צוֹרְפוּת ا.ث. زرگری
צוֹרֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ←צָרַר ۲ دشمن
צוּרָתִי(ת) = צוּרָנִי(ת)
צָוַת [چون כָּרַת] و הִצְטַוֵּת [چون הִצְטַדֵּק] ف.ل. پیوستن
צֶוֶת ا.ر. [چون דֶּרֶךְ] کادر، دسته: צ׳ הַמַּלָּחִים جاشویان، کارکنان کشتی-צ׳ אֲוִיר سرنشینان یا کارکنان هواپیما
צַוְתָּא ° ״ =צֶוֶת
– בְּצ׳ ق. با هم، دسته جمعی
(צות) צוֹתֵת ف.ل. [צוֹתַתִּי; יְצוֹתֵת; מְ-; צוֹתֵת(-תְתִי)]-م. לְצוֹתֵת (۱) گوش دادن (با تلفن یا بیسیم بسخن دیگران)-(۲) דָּרַשׁ; חָקַר
צַח ۱ (צְחָה یا צַחָה)ص. صاف، پاك-زلال: מַיִם צַחִים ||.: (۱) فصیح (۲) صحیح، خالص: לָשׁוֹן צָחָה || ج צְחִים یا צַחִים (צְחוֹת یا צַחוֹת)
צִחֶה (צִחָה) ص. خشك || ج צִחִים (צִחוֹת)
– צִחֵה צָמָא خشك از تشنگی
צָחוֹן ص. [چون בָּדוֹק] =מַבְאִישׁ
צְחוֹק ا.ر. خنده-شوخی
– הָיָה לִצ׳ مایهٔ خنده یا مورد مسخره واقع شد
– שָׂמוּ אוֹתוֹ לִצ׳ او را مسخره یا استهزا کردند
צְחוֹר = צָחֹר
צְחוֹר ا.ر. سفیدی، پاکی [فصاحت
צַחוּת ا.ث. پاکی، صافی-.: وضوح، روشنی،
– צ׳ הַלָּשׁוֹן استعمال لغات درست ومصطلح
צַחוֹת [در حالت مکث צָחוֹת] ق. بطور واضح یا فصیح

צָחַח یا **צַח** ف.ل. [چون דָּלַל یا דַּל] صاف وپاك ب. سفید بودن
– **הִצְחִיחַ** ف.ل. [چون הִגְבִּיהַּ] خشك شدن
צִחָיוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] خشكی، بی آبی
צָחִיחַ (צְחִיחָה) ص. خشك، بی آب || ج צְחִיחִים (-חוֹת)
צְחִיחַ ا.ر. || ج צְחִיחִים خشكی، بی آبی ـ جای [خشك]
– **צ׳ סֶלַע** صخرهٔ صاف ـ جای بی آب وعلف
צְחִיחָה ا.ث. زمین خشك ولم یزرع
צְחִיחוּת " خشكی، بی آبی
צָחַן ف.ل. [چون טָעַן] =הִבְאִישׁ ف.ل.
צַחַן ا.ر. [چون בַּעַל] =צַחֲנָה¹
צַחֲנָה¹ ا.ث. [چون טַחֲנָה] =סִרְחוֹן گند، تعفن
צַחֲנָה² " ["] ماهی (های) ریز
צִחְצוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل واكس زدن یا برق انداختن ـ پرداخت، صیقل ـ دست كاری یا عملیات تكمیلی ـ پاكی [مبارزه
– **צ׳ חֲרָבוֹת** صیقل زدن شمشیرها ـ.. (آمادگی برای)
– **צ׳ מִלִּים** مباحثه (شدید)
צִחְצוּחַ " ["] قطره =טִפָּה
צִחְצֵחַ ف.م. [יְצַחְצֵחַ; מְצַחְצֵחַ; צַחְצֵחַ (צַחְצְחִי)] ـ م. לְצַחְצֵחַ پرداخت ك، برق انداختن، صیقل زدن ـ واكس زدن (كفش) [شدن
– **צִחְצֵחַ חֲרָבוֹת** شمشیرها را تیز كردن، آمادهٔ مبارزه
– **צִחְצֵחַ לְשׁוֹנוֹ** با فصاحت صحبت كرد
– **צֻחְצַח** مج. [יְצֻחְצַח; מְצֻחְצָח] ـ م. צִחְצוּחַ ~ واكس زده شدن. پرداخت شدن
– **הִצְטַחְצֵחַ** ف.ل. [יִצְ-; מִצְטַחְצֵחַ; הִצְטַחְצַח (-צְחִי)] ـ م. לְהִצְטַחְצֵחַ خود را آرایش دادن ـ برق افتادن
צָחַק ف.ل. [چون שָׁאַל] خندیدن، خنده ك ـ مسخره ك، استهزاء كردن [با בּ یا לְ یا עַל]
– **צִחֵק** ف.ل. [چون טִהֵר] بازی ك =שִׂחֵק || شوخی یا مسخره ك
– **הִצְחִיק** ف.م. [چون הִשְׁאִיל] خنداندن، (به) خنده انداختن
– **הֻצְחַק** مج. [چون הֻרְעַל] خندانده شدن

צַחְקָן(-קָנִית) ا ـ ص. (شخص) پر خنده
צַחְקָנוּת ا.ث. (آمادگی برای) خنده، حالت خنده
צַחְקָנִי(ת) ص. مسخره آمیز، طعنه آمیز ـ خنده دار
צִחְקֵק ف.ل. [چون פִּרְנֵס] آهسته یا با دهان بسته خندیدن
צָחֹר ص. [چون צָהֹר] =לָבָן
צַחַר ا.ر. [چون בַּעַל] سفیدی
צָחַר [چون שָׁאַל] =הִלְבִּין ف.ل.
– **צִחֵר** [چون טִהֵר] =הִלְבִּין ف.م. [شدن
– **הִצְחִיר** ف.م ـ ل. [چون הִשְׁאִיל] سفید كردن یا
צְחַרְחַר(-חֶרֶת) ص. مایل به سفیدی || ج -חָרִים(-רוֹת)
צִטֵּט ف.م. [چون הִלֵּל] نقل (قول) ك، ذكر كردن
– **צֻטַּט** مج. [چون כֻּבַּד] نقل قول شدن، ذكر شدن
צִי¹ ا.ر. [צִיּוֹ] ناوگان ـ.. دسته، گروه: **צִי מְכוֹנִיּוֹת** قطار یا كاروان اتومبیلها || ج צִיִּים یا צִיִּם [צִיֵּי]
– **צִי־סַחַר** مجموع كشتی های بازرگانی
צִי² " وحش یا شخص صحرا نشین || ج צִיִּים
צִיב " (١) סִיב (٢ ـ در جمع) گیاه دم كردنی
צִיבִילִי*(ת) = אֶזְרָחִי(ת)
צִיבִילִיזַצְיָה* ا.ث. تمدن ←תַּרְבּוּת
צִיבִית " سلولوئید
צַיִד ا.ر. [چون זַיִת] (١) صید، شكار، ـ.. جستجو (٢) צֵידָה
– **כֶּלֶב צ׳** توله یا سگ شكاری
צִיֵּד ف.م. [چون קִיֵּם] مجهز كردن، [با בּ] دادن: הַמּוֹסָד צ׳ אוֹתָנוּ בְּכָל הַדָּרוּשׁ לַטִּיּוּל || آماده ك
– **צֻיַּד** مج. [چون קֻיַּם] (با تداركات ولوازم) مجهز شدن
– **הִצְטַיֵּד** ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] خود را آماده یا مجهز كردن، آماده شدن ـ توشه با خود برداشتن
צַיָּד ا.ر. [צַיַּד] شكارچی، صیاد [مؤنث آن =צַיֶּדֶת چون צַמֶּרֶת]
צֵידָה ا.ث. توشه، زاد: **צ׳ לַדֶּרֶךְ** توشهٔ راه
צַיָּדָה " صید: عمل شكار كردن
צַיָּדוּת " (فن) شكار
צַיְדָנִי(ת) = חַיְפָן الخ

צִיָּה ا.ث. خشکی، بی آبی ـ بیابان بی آب وعلف [אֶרֶץ צ׳ نیز بهمین معنی است]

צִיּוּד ا.ر. تجهیز ـ تدارکات، تجهیزات ـ اثاثه، لوازم ـ تهیهٔ توشه یا خواربار

צִיּוֹן » [چون גָּאוֹן] =צִיָּה

צִיּוֹן » صیون، صهیون: نام مقرّ داود وکوهی که اورشلیم بر آن بنا شد وکنیهٔ (معبد) اورشلیم وهمچنین کنیهٔ کشور اسرائیل یا قوم یهود

צִיּוּן » نشان، علامت ـ نمره: קִבַּלְתִּי צִיּוּנִים טוֹבִים نمرات خوب گرفتم || سنگ قبر ـ نشان گذاری، تشخیص ـ [ر] نما، نماینده

– חֵץ־צ׳ نشان مراجعه [بدین شکل (←)]

– צ׳ לְשֶׁבַח ←שֶׁבַח

צִיּוֹנוּת ا.ث. نهضت صهیونی، صیونیسم

צִיּוֹנִי(ת) (۱) ص. مربوط به צִיּוֹן← (۲) ا. صهیونی، طرفدار مرام صیونیسم

צִיּוֹנִיּוּת ا.ث. صیونیسم: تأسیس کشوری برای اسرائیل وتمرکز دادن یهودیان پراکنده در آن

צִיּוּץ ا.ر. چهچه

צִיּוּר » ترسیم ـ نقاشی ـ تصویر، تمثال ـ.. توصیف، شرح ـ تصور =מֻשָּׂג

צִיּוּרִי(ת) ص. توصیفی ـ قابل عکس برداری ـ مجازی

צִיּוּת ا.ر. فرمانبرداری، شنوائی، انضباط

צִיטָטָה* ا.ث. نقل قول =מוּבָאָה

צִיטְרוּס* ا.ر. جنس مرکبات

צִילִינְדֶּר* ا.ر. (۱) = גָּלִיל استوانه (۲) מִגְבַּע || ج ־דְּרִים

צִיֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] نشان ك (با علامت) ـ متذکر شدن، خاطر نشان ك ـ مشخص یا برجسته ك ـ توجه ك (به)، ملاحظه ك

– צֻיַּן مج. [چون סֻכַּן] نشان گذاشته شدن ـ معلوم یا مشخص ب ـ خاطر نشان شدن ـ.. برجسته ب ←מְצֻיָּן

– הִצְטַיֵּן ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּן] برجسته یا ممتاز شدن ـ تشخیص داده شدن

צִינוֹק[1] ا.ر. دسته (سبزی)

צִינוֹק[2], צִינֹק » زندان تنگ وتاریك، سیاه چال

צִינִי*(ת) ص. منکر آداب واخلاق

צִינְיָה* ا.ث. گل آهار

צִינִיּוּת » بد بینی نسبت باخلاق وآداب بشر

צִינִיקָן*(־קָנִית) ا. فیلسوف کلبی ـ منکر آداب واخلاق

צִינְק* ا.ر. =אָבָץ [میکند

צִינְקוֹגְרָף(־רָפִית) ا. کسیکه با روی گراوور

צִינְקוֹגְרַפְיָה* ا.ث. گراوور با روی

צִיף ا.ر. پشم شانه زده

צִיפָּה[1] ا.ث. گوشت یا مغز میوه

צִיפָּה[2] » شناوری: כֹּשֶׁר צ׳ خاصیت شناوری، خاصیت جسم شناور

צִיץ[1] [امر ومصدر از צָץ]

צִיץ[2] ا.ر. گل (مصنوعی) ـ آرایش گل مانند

צִיֵּץ[1] ف‌ل. [چون קִיֵּם] چهچه زدن

– הִצְטַיֵּץ ف‌ل. [چون הִצְטַדֵּק] بنای چهچه را گذاشتن

צִיֵּץ[2] ف‌م. ["] دارای شرابه یا منگله ك

– צֻיַּץ مج. [چون קֻיַּם] دارای شرابه یا ریشه شدن ←מְצֻיָּץ

צִיצָה ا.ث. گل ـ دستهٔ پر یا مو ـ کاکل ـ منگله، شرابه، ریشه ـ پر پودر زنی

צִיצִית » ریشه، منگله، شرابه ـ موی پیشانی، کاکل ـ [در اصطلاح یهودیان ایران] =טַלִּית

צִיק ا.ر. [معمولاً بصیغهٔ ج: צִיקֵי קְדֵרָה] روغن وشراب وادویه که در دیگ خوراك میریزند

צִיקְלוֹן* » گرد باد ـ تند باد

צִיקָן(־קָנִית) = כִּילַי یا קמצן الخ

צִיקָנוּת ا.ث. =קמצנות

צִיר[1] ا.ر. نماینده ـ وزیر مختار

צִיר[2] » لولا یا پاشنه ـ محور ـ قطب

צִיר[3] » درد (زائیمان)

צִיר[4] » شیرهٔ گوشت وماهی ـ آب نمك یا ترشی که سبزی ومیوه را در آن می پرورند

צִיֵּר ف‌م. [چون קִיֵּם] تصویر کردن، کشیدن ـ طرح ك، طراحی ك ـ.. توصیف یا تشریح ك

– צַיֵּר מج. [چون קַיֵּם] کشیده شدن، تصویر شدن ـ ⁖ (۱) قابل تصور بودن (۲) توصیف یا تشریح شدن
צַיָּר ا.ر. [צַיָּר] مصوّر، صورتگر، نقاش ـ طراح [مؤنث آن =צַיֶּרֶת چون צַמֶּרֶת]
צֵירוּף = צֵרוּף
צִירוּת ا.ث. نمایندگی سیاسی
צִירִי(ת) ص. محوری۔ قطبی
צִירְקוּלַצְיָה* ا.ث. =מחזור گردش، دَوَران
צַיֶּרֶת » [چون בַּקֶּרֶת] طرح
צִיֵּת ف.ل. [چون אִמֵּת] اطاعت ك [با לְ]
צַיְּתָן(־תָנִית) ص. (۱) فرمانبردار (۲) סקרן الخ
צַיְּתָנוּת ا.ث. فرمانبرداری [انضباط
צַיְּתָנִי(ת) ص. حاکی از فرمانبرداری ـ توأم با
צִיתָר* ا.ر. [چون עַכְבָּר] قسمی قانون
צֵל » [צִלּוֹ] سایه ـ ⁖ پناه، ظل (حمایت) ـ ذره: צֵל שֶׁל סָפֵק ذره ای تردید || جنبهٔ بد یا تاریك || ج צְלָלִים [צִלְלֵי]
– הֶעֱמִיד אוֹתוֹ בַּצֵּל آنرا تحت الشعاع قرار داد
– הֵטִיל צֵל עַל مورد سوء ظن قرار دادن
– רָאָה אֶת צֵל הֶהָרִים כֶּהָרִים موئی را طناب ك
– קַבִּינֶט* צְלָלִים کابینهٔ منتظرالوزاره های اقلیت
צָלַב ف.م. [چون שָׁמַר] مصلوب ك، چار میخ ك
– נִצְלַב مج. [چون נִשְׁמַר] مصلوب شدن
– צִלֵּב ف.م. [چون דִּבֵּר] نشان صلیب روی (کسی) کشیدن
– הִצְטַלֵּב ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] نشان صلیب بر خود کشیدن ـ یکدیگر را قطع ك [زدن
– הִצְלִיב ف.م. [چون הִקְצִיר] با جنس دیگر پیوند
– הֻצְלַב مج. [چون הֻקְצַר] با جنس دیگر پیوند شدن
צְלָב ا.ر. نشان خاج یا صلیب
– מַסַּע־הַצ׳ جنگ صلیبی
צַלְבָּן[־בַּן](־בָּנִית) ا. سرباز جنگ صلیبی
צָלָה ف.م. [چون קָנָה] کباب ك
– נִצְלָה مج. [چون נִגְלָה] کباب (کرده) شدن
צִלָּה ا.ث. سایه، جای سایه دار ـ ⁖ جنبهٔ منفی
צֶ׳לּוֹ* [مختصر וִיאוֹלוֹנְצֶ׳לּוֹ] ا.ر. ویولن سل || ج צֶ׳לּוֹאוֹת

צְלוֹב » صلیب [(شده)
צָלוּב ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָלַב مصلوب
צְלוֹחִית ا.ث. کوزه یا شیشه (کوچك) دهن گشاد
צָלוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָלָה کباب شده، برشته
צָלוּל ص. [״] ا.مف. از צָלַל¹ صاف (کرده)، زلال، ⁖ روشن، واضح ـ [در صدا] صاف، بدون گیر
צִלּוּל¹ ا.ر. تصفیه: صاف یا زلال ك
צִלּוּל² » صدای عظیم، غرّش
צֶלּוּלוֹזָה* ا.ث. سلولوز
צִלּוּם ا.ر. عکاسی ـ عکس ـ فیلم برداری
צְלוֹפָח » [چون אֶזְרָח] مار ماهی
צָלוּק [چون בָּדוּק] =מְצֻלָּק
צָלַח¹ [چون שָׁלַח] ف.م. شکافتن، عبور کردن از: צָלְחוּ אֶת הַכִּנֶּרֶת از دریاچه طبریه عبور کردند || ف.ل. در گرفتن، افروخته شدن: مستولی یا مستقر شدن
צָלַח² ف.ل. [چون שָׁלַח ولی در صیغهٔ ا.فا. צָלֵחַ] موفق شدن، کامیاب شدن ـ نیك انجام شدن ـ سودمند بودن ـ شایستگی پیدا کردن
– לֹא־יִצְלַח بد بخت ـ بی عُرضه ـ بی مصرف
– הִצְלִיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] (۱) ف.ل. نیك انجام شدن، قرین موفقیت ب ـ پیروز یا کامیاب شدن ـ سعادت بخشیدن (۲) ف.م. موفق یا کامیاب ك ـ قرین موفقیت کردن ـ راست آوردن
– הֻצְלַח مج. [چون הֻבְטַח] موفقیت آمیز شدن، منجر به خیر شدن ـ موفق یا کامیاب شدن
– אִישׁ לֹא־יִצְלַח کسیکه در کارهایش موفق نمی شود، آدم بدبخت
צָלֵחַ (צְלֵחָה) ص. کامیاب، موفق ـ موفقیت آمیز ←מצליח || ج צְלֵחִים(־חוֹת)
– דֶּרֶךְ צלחה←דֶּרֶךְ
צְלָחָה ا.ث. =צלחת
צִלְחָה » درد نصف سر، میگرن
צַלְחִית » بشقاب یا کاسهٔ کوچك
צַלַּחַת » [צַלַּחְתִּי] (۱) بشقاب (۲) קְעָרָה || ج צַלָּחוֹת [צַלְ־]

– טָמַן יָדוֹ בַּצ׳ بیکار نشست [ج צְלָיִים
צְלִי ا.ر. [צְלִי] کباب، گوشت کباب کرده ||
צְלִיבָה ا.ث. عمل مصلوب ك
צְלִיָּה " عمل کباب ك
צָלִיחַ (צְלִיחָה) ص. قابل عبور || ج צְלִיחִים(–חוֹת)
צְלִיחָה ا.ث. عبور (از رودخانه یا دریا)
צְלִיל[1] ا.ر. گردهٔ نان، قرص نان
צְלִיל[2] " (۱) צְלוֹל[2] (۲) صدای موسیقی، آهنگ
צְלִילָה ا.ث. شنای زیر آبی - شیرجه - ته نشینی، رسوب - فرود عمودی (هواپیما) - انعکاس صدا
צְלִילוּת " پاکی - صافی، روشنی: צ׳ הַקּוֹל
– צ׳ הַדַּעַת فکر سنجیده، متانت
צְלִילִי(ת) ص. دارای صدای روشن
צַלְיָן [–יָן] (–יָנִית) ا. نماز خوان - زوار غیریهودی
צֶ׳לִיסְט* (צֶ׳לִיסְטִית) ا. نوازندهٔ ویولن سل
צְלִיעָה ا.ث. لنگی -.: شکست، عدم موفقیت - نقص
צְלִיפָה " ضربت - تصادم - تیر اندازی (دقیق) از کمینگاه
צְלִית " =צְלָלִית
צָלַל[1] ف.ل. [چون שָׁמַר] زیر آب شنا کردن - شیرجه رفتن - [در مورد هواپیما] بطور عمودی فرود آمدن - زلال شدن، صاف شدن
– נִצְלַל یا נָצַל ف.ل. [چون נִשְׁמַר یا נָסַב] زلال شدن، لافتادن - ته نشین شدن
– צִלֵּל ف.م. [چون הִלֵּל] زلال ك، صاف ك
– הִצְטַלֵּל ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] فرورفتن - زلال شدن
– הִצְלִיל ف.م. [چون הִכְלִיל] فرو بردن (در آب)- غرق ك- صاف ك، زلال ك
– הֻצְלַל مج. [چون הֻכְלַל] فرو برده شدن، غرق شدن - صاف شدن [انداختن
צָלַל[2] " [چون שָׁמַר یا חָגַג] صدا کردن، طنین
– הִצְלִיל ف.م. [چون הִכְלִיל] آهنگ برای (چیزی) ساختن، به نت در آوردن - در صفحه ضبط ك
– הֻצְלַל مج. [چون הֻכְלַל] به نت در آمدن - ضبط شدن

צָלַל[3] " ["] سایه دار یا تاریك شدن
– הֵצֵל ف.م. [چون הֵתֵל] سایه بر (چیزی) گستردن
– הוּצַל مج. [چون הוּסַב] سایه دار شدن -.: پوشیده شدن
צְלָלִים [جمع צֵל]
צְלָלִית ا.ث. محیط مرئی
צֶלֶם ا.ر. [צַלְמוֹ] شکل، صورت - تصویر - نقش - تمثال، بت -.: چیز پوچ - خیال || ج צְלָמִים [צַלְמֵי]
צִלֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] عکس برداشتن از: צִלַּמְתִּי אוֹתָם از آنها عکس برداشتم
– צֻלַּם مج. [چون אֻשַּׁר] عکس برداری شدن ←מְצֻלָּם
– הִצְטַלֵּם ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] عکس (خود را) انداختن
צַלָּם ا.ر. [צַלַּם] عکاس [مؤنث آن = צַלֶּמֶת چون צַמֶּרֶת]
צַלְמוֹן " (۱) צלמות (۲ .:.) גֵּיהִנֹּם
צַלְמָוֶת (۱) ا.ث. [–מוֹת] ظلمات (۲) ا.ر. =צֵל־מָוֶת سایهٔ مرگ
צַלְמָנוֹעַ ا.ر. [چون פָּצוּעַ] دوربین فیلم برداری
צַלְמָנִיָּה ا.ث. عکاسخانه، استودیوی عکاسی
צָלַע ف.ل. [چون שָׁלַח] لنگیدن -.: [در شعر] سکته داشتن
– נִצְלַע ف.ل. [چون נִשְׁלַח] لنگ شدن
– הִצְטַלַּע, נִצְ– ف.ل. [چون הִתְחַבֵּק] لنگ شدن - خود را به لنگی زدن
צֵלָע ا.ث. [צֶלַע; צַלְעוֹ] دنده - ضلع، پهلو- جناح، طرف - قسمت الحاقی (در ساختمان) - تخته، الوار- لنگه (در) - دامنه (کوه) - [در شعر] نصف بند یا دوبیتی -.: اندرون، دل || ج צְלָעוֹת [צַלְ–] و צְלָעִים [צַלְעֵי]
צֶלַע ا.ر. [چون סֶלַע] لغزش، سقوط، شکست
צֹלֵעַ [شکل اصلی צוֹלֵעַ]
צִלְעָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] = צליעה
צַלְעָה " [چون יַלְדָּה] (۱) צֵלָע(۲ .:.) همسر، زن
צַלְעוֹן ا.ر. شکل چند گوشه، کثیرالا ضلاع
צַלְעִית ا.ث. گوشتی که یك دنده در آن باشد، کتلت

צַלְעִית „ مصراع

צָלַף ف.ل. [چون שָׁמַר] از کمینگاه تیر اندازی ك

– **הִצְלִיף** ف.ل.م. [چون הִקְצִיר] (شلاق) زدن، مانند شلاق تکان دادن ـ بشدت (بچیزی) خوردن

צַלָּף [צַלַּף] (צַלֶּפֶת) ا. تیر انداز ماهر

צַלָּפוּת ا.ث. مهارت در تیر اندازی

צִלְצוּל ا.ر. عمل زنگ زدن یا تلفن ك ـ آهنگ موسیقی

– צ׳ **לְהַפְסָקָה** زنگ تنفس

צִלְצָל „ [צִלְצַל; ־צָלוֹ] جیرجیرك، زنجره ‖ ج צִלְצָלִים

צֶלְצֶל [־צַל] یا **צִלְצֵל**[־צֵל] ا.ر. سنج ‖ ج צֶלְצְלִים [צִלְצְלֵי]

צִלְצָל[1] „ [چون עַכְבָּר] نیزهٔ بلند که بطناب بسته بطرف بال whale پرت می کنند

צִלְצָל[2] „ [„] پر٘: صدای پرواز پرنده ـ وز: صدای بال حشره

צִלְצֵל ف.ل. [چون פִּרְנֵס] زنگ زدن: הַשָּׁעוֹן מְצַלְצֵל ‖ [د.م.] تلفن زدن = טִלְפֵּן ‖ جرنگ جرنگ ك ـ خوش صدا بودن، .:. درست بنظر رسیدن: מִלָּה זוֹ אֵינָהּ מְצַלְצֶלֶת [تلفن زدن

– **הִצְטַלְצֵל** ف.ل. [چون הִצְטַמְצֵם] به همدیگر

צַלְצְלָנִי(ת) ص. پر صدا

צִלֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] جای زخم در روی (چیزی) باقی گذاشتن

– **צֻלַּק** مج. [چون אֻשַּׁר] دارای اثر زخم ب←מְצֻלָּק

– **הִצְטַלֵּק** ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] جوش خوردن واثر باقی گذاشتن [در مورد زخم]

צַלֶּקֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] اثر زخم ـ [گ‌ش] گلاله

צָם ف.ل. [چون קָם[1]] روزه گرفتن

צָמֵא[1] ف.ل. [צָמֵאתִי; יִצְמָא; צְמֵא; צָמָא (צִמְאִי)] ـ م. צְמֹא, צָמוֹא; לִצְמֹא تشنه ب، .:. اشتیاق داشتن، مشتاق ب

– **הִצְמִיא** ف.م. [چون הִמְצִיא] تشنه ك ـ تشنه گذاشتن

– **הֻצְמָא** مج. [چون הֻמְצָא] تشنه شدن ـ تشنه ماندن

צָמֵא[2] (צְמֵאָה) ص. تشنه ـ .:. مشتاق ـ [در مقام اسم] زمین تشنه وخشك = אֲדָמָה צְמֵאָה ‖ ج צְמֵאִים(־אוֹת)

– **צְמֵא־דָם** (צְמֵאַת־דָם) تشنه بخون، خونخوار

צָמָא ا.ر. [چون צָבָא] تشنگی ـ .:. اشتیاق

– **בְּצ׳** ق. با حالت تشنگی ـ .:. مشتاقانه

צִמְאָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] = צָמָא

צִמָּאוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] تشنگی، .:. اشتیاق ـ زمین خشك وتشنه [لا ستیك

צֶמֶג (از „صمغ“ عربی) „ [چون דֶּגֶל] = גּוּמִי

צָמֵג ص. [چون צָהֹב] چسبنده، چسبناك

צָמַד ف.م. [چون שָׁמַר] جفت ك، پیوستن ـ چسباندن [چسبیدن

– **נִצְמַד** مج. [چون נִשְׁמַר] پیوستن، ملحق شدن ـ

– **צִמֵּד** ف.م. [چون דִּבֵּר] پیوستن، ملحق ك ـ جفت ك ـ چسباندن ـ بستن (شمشیر)

– **הִצְמִיד** ف.م. [چون הִקְצִיר] چسباندن ـ جفت ك، متصل ك، اتصال دادن ـ .:. جفت ك: جور کردن، اختراع ك [بسته شدن

– **הֻצְמַד** مج. [چون הֻקְצַר] جفت (کرده) شدن ـ

צֶמֶד ا.ر. [צִמְדּוֹ] جفت = זוּג یوغ جفتی ‖ ج צְמָדִים [צִמְדֵי]

– **צ׳־שָׂדֶה** (یا צֶמֶד) مساحتی از زمین که یك جفت گاو در یك روز میتوانند شخم بزنند

– **צ׳־חֶמֶד** دو یار دلداده یا موافق

צַמָּה ا.ث. گیس بافته

צָמוּד ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָמַד پیوسته، متصل، (بهم) چسبیده ـ [هز] مجاور [اتصال

צִמּוּד ا.ر. عمل جفت ك یا جفت گذاردن ـ الحاق ـ

צִמּוּחַ „ [چون תַּפּוּחַ] = צמיחה

צָמוּק ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָמַק چوروك (شده)، چین دار

צִמּוּק ا.ر. کشمش ـ عمل خشك ك یا چوروك ك

צָמַח ف.ل. [چون שָׁלַח] سبز شدن، جوانه زدن ـ روئیدن ـ در آمدن: שִׁנָּיו צוֹמְחוֹת ‖ .:. بوجود آمدن، پدیدار یا ظاهر شدن ـ ناشی شدن [روئیدن

– **נִצְמַח** ف.ل. [چون נִשְׁלַח] شروع به روئیدن ك ـ

– **צִמַּח** ف.ل. [چون שִׁלַּח] رشد کردن، در آمدن [درمورد مو]

– הִצְמִיחַ פ.מ. [چون הִגְבִּיהַ] رويانيدن ـ حاصل خيز كردن ـ.. بوجود آوردن، ظاهر ساختن

צֶמַח ا.ر. [چون פֶּתַח] گياه، نبات ـ جوانه ـ نهال

– אִישׁ־צ׳ مرد خود ساخته

צִמְחוֹן » گياه، رُستنى

צִמְחוֹנוּת ا.ث. گياه خوارى

צִמְחוֹנִי(ת) ص ـ ا. (آدم) گياه خوار

– מִסְעָדָה צִמְחוֹנִית يا

צִמְחוֹנִיָּה ا.ث. رستوران غذاهاى گياهى

צִמְחִי(ת) ص. گياهى، نباتى

צִמְחִי ا.ر. كيسه تن ‖ ج ־חַיִּים

צִמְחִיָּה ا.ث. گيا: همهٔ گياهان يك سرزمين

צָמִיג¹ ا.ر. [چون פָּקִיד] لاستيك چرخ، دوره

צָמִיג² ص. [چون בָּהִיר] = דָּבִיק چسبناك

צְמִיגוּת ا.ث. چسبندگى

צָמִיד¹ ا.ر. [چون פָּקִיד] دستبند ـ سرپوش

צָמִיד² ص. [چون בָּהִיר] = צָמוּד

צְמִידָה (١) ا.ث. سرپوش (٢) [مؤنث צָמִיד²]

צְמִידוּת » پيوستگى ـ بستگى ـ.. ارتباط

צְמִיחָה » عمل جوانه زدن يا سبز شدن ـ رشد

צָמִיר ص. [چون בָּהִיר] پشمالو

צָמִית ص. [״] (مقيد به بندگى وخدمت) دائمى

צְמִיתוּת ا.ث. قطعيت ـ ابديت

– לִצ׳ ق. بطور قطعى ـ براى هميشه

צֶמֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] انجير رسيده ـ.. دختر بالغ

צֶמֶנְט* ا.ر. سمنت، سيمان

צִמְנֵט פ.מ. [چون פִּרְנֵס] با سمنت چسباندن، سيمانكارى ك

צִמְצוּם ا.ر. عمل فشردن يا كم ك ـ اكتفا بحدّ اقل، قناعت ـ محدوديت ـ تنگى، مضيقه [ومخرج

– צ׳ שְׁבָרִים تحويل كسر به كوچك ترين صورت

– בְּצ׳ ق. با احتياط وبدون زياده روى، با امساك

צִמְצֵם פ.מ. [چون פִּרְנֵס] بحد اقل رسانيدن، محدود كردن ـ منقبض ك ـ خلاصه ك ـ كوچك كردن (كسر) [منقبض شدن

– צֻמְצַם مج. [چون גֻּלְגַּל] محدود شدن ـ فشرده يا

– הִצְטַמְצֵם פ.ל. [יִצְ־; מִצְ־; הִצְטַמְצֵם(־צְמִי)] ـ م. לְהִצְטַמְצֵם خود را در فشار گذاشتن ـ قناعت ك ـ جمع تر نشستن

צָמַק פ.ל. [چون שָׁמַר] خشكيدن ـ چوروك شدن

– נִצְמַק פ.ל. [چون נִשְׁמַר] خشك وچوروك شدن

– צִמֵּק פ.מ. [چون דִּבֵּר] خشك كردن (ميوه) ـ چوروك ك

– צֻמַּק مج. [چون אֻשַּׁר] خشكانيده يا چوروك شدن

– הִצְטַמֵּק פ.ל. [چون הִצְטַדֵּק] خشك و چوروك شدن

צֶמֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] ميوهٔ خشكانيده

צֶמֶר » [צַמְרוֹ] پشم ـ ليف موئى ‖ ج צְמָרִים [צִמְרֵי]

– צ׳־גֶּפֶן » پنبه ← כֻּתְנָה

– צ׳־ג׳ סוֹפֵג پنبهٔ هيدروفيل

– צ׳־פְּלָדָה سيم ظرف شوئى

צַמָּר [צַמַּר] (צַמֶּרֶת) ا. پشم فروش ـ كارگرى كه با پشم كار ميكند

צַמְרוֹן ا.ر. قسمى سگ پشمالو

צַמְרִי(ת) ص. پشم مانند ـ پشمالو ـ مجعد، فِردار

צִמְרֵר פ.מ. [چون פִּרְנֵס] دچار لرز كردن

– נִצְטַמְרֵר פ.ל. [چون הִצְטַמְצֵם] دچار لرز يا مور مور شدن

צַמֶּרֶת ا.ث. [צַמַּרְתּוֹ] (شاخ وبرگ هاى) سر درخت ـ.. وجوه، سران: צ׳ הַמִּפְלָגָה ‖ ج צַמָּרוֹת [צַמְ־]

צָמַת [چون כָּרַת] פ.מ. نابود كردن ـ فشردن ـ تحليل بردن ‖ פ.ל. فشرده يا چوروك شدن

– נִצְמַת مج. [چون נִכְרַת] منقطع يا نابود شدن ـ منقبض يا چوروك شدن

– צִמֵּת פ.מ. [چون אִמֵּת] نابود كردن ـ جمع ك، گرد كردن ـ در سركه يا آب نمك پروردن

– צֻמַּת مج. [צֻמְּתוּ; יְצֻמַּת; מְצֻמָּת] ـ م. צָמוּת ~ نيست (كرده) شدن ـ در آب نمك يا سركه پرورده شدن

– הִצְמִית פ.מ. [چون הִשְׁחִית] نابود كردن

– הֻצְמַת مج. [چون הֻשְׁחַת] نابود شدن

צֹמֶת ا.ر. [چون כֹּתֶל] محل اتصال يا انشعاب: צ׳־דְּרָכִים سه راه وچهار راه ومانند آنها

– צ׳ רַכָּבוֹת ایستگاه راه آهن
צֵן ا.ر. [צִנּוֹ] خار=קוֹץ ‖ ج צִנִּים
צִנָּא [צֹנַאֲכֶם] و צֹנֶה [چون מוֹרֶה[1]] « = צֹאן
[این دو کلمه هم ما نند צֹאן صیغهٔ جمع ندارند]
צִנָּה[1] ا.ث. سردی- سرما ‖ ج צִנּוֹת و צִנִּים
– צִנִּים פַּחִים سرما یا باد سرد شدید- [در زبور] خارها ودامها
צִנָּה[2] « سپر بزرگ- دیوار حائل
צְנוֹבָר ا.ر. [چون עַכְבָּר] صنوبر- جوز کلاغ
צָנוּם ص. [چون בָּדוּק] خشك، پژمرده
צָנוּן ص. [«] (۱) מְצֻנָּן (۲ ..) خونسرد = אֲדִישׁ
צִנּוּן ا.ر. عمل سرد کردن - .. فرو کش، تخفیف
צְנוֹן « تُرُب
צְנוֹנִית ا.ث. تُرُب چه
צָנוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] متواضع، فروتن- باحیاء، عفیف- کوچك، جزئی- پوشیده، مستور
צְנוּעֲתָן(־תָנִית) ص. زیاده از حد فروتن
צְנוּעֲתָנוּת ا.ث. تواضع زیاده از حد
צָנוּף ص. [چون בָּדוּק] پیچیده [چون عمامه]
צִנּוֹר ا.ر. [ج צִנּוֹרוֹת یا ־רִים] لوله، تنبوشه- .. مجرا، وسیله: דֶּרֶךְ הַצִּנּוֹרוֹת הָרִשְׁמִיִּים از مجاری رسمی
– הֲנָחַת צִנּוֹרוֹת لوله کشی
צִנּוֹרָה, צִנּוֹרִית ا.ث. میل بافتنی- قلاب
צִנּוֹרִי(ת) ص. لوله ای
צֶנְזוֹר*(־זוֹרִית) ا. سانسور←מְבַקֵּר و בּוֹדֵק
צֶנְזוּרָה ا.ث. سانسور= בִּקֹּרֶת ‖ ادارهٔ سانسور
צָנַח ف.ل. [چون שָׁלַח] پیاده شدن- با چتر پائین آمدن [پائین ریختن
– הִצְנִיחַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] فرود آوردن- با چتر
– הֻצְנַח مج. [چون הֻבְטַח] با چتر پائین ریخته شدن
צַנְחָן [־חַן] (־חָנִית) ا. چتر باز
צַנְחָנוּת ا.ث. چتر بازی- فرود (آمدن) با چتر
צֶנְטְרִיפוּגָלִי*(ת) ص. گریزنده از مرکز: כֹּחַ צנטריפוגלי قوهٔ گریز از مرکز
צֶנְטְרִיפֶּטָלִי*(ת) ص. مرکز جو، مایل بمرکز

צֶנְטְרָלִיזְם* ا.ر. تمرکز در حکومت
צֶנְטְרָלִיזַצְיָה ا.ث. تمرکز
צְנִיחָה « افت، سقوط- نزول- فرود (با چتر)
צְנִים ا.ر. [چون פָּקִיד] نان برشته، تُست
צְנִין « [«] = קוֹץ خار، تیغ
צְנִינוּת ا.ث. (خون) سردی
צְנִיעוּת « افتادگی، فروتنی، تواضع، شکسته نفسی- سادگی- عفت، نجابت، محجوبیت
– בִּצ׳ ق. با تواضع
צָנִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] عمامه ←מצנפת
צְנִיפָה[1] ا.ث. پیچیدن (عمامه ومانند آن)
צְנִיפָה[2] « = צַהֲלָה شیهه
צְנִירָה « بافندگی با میل
צִנִּית « نقرس (شست) پا
צִנְמָה « سنگ سخت: خارا ومانند آن
צִנָּמוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] خشکی- لاغری
(צָנַם) הִצְנִים ف.ل. [چون הִקְצִיר] لاغر وچوروکیده شدن- سخت یا سفت شدن
צִנֵּן ف.ل. [چون חָגַג یا דָּלַל] سرد بودن (یا شدن)
– צִנֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] سرد یا خنك ك. سرما دادن، چایا نیدن - .. کم ك - خوابانیدن
– צֻנַּן مج. [چون סֻכַּן] سرد (کرده) شدن- چائیدن، سرما خوردن- کاسته شدن، خوابیدن: צֻנְּנָה הִתְלַהֲבוּתוֹ حرارتش خوابید [سرد شدن
– הִצְטַנֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] سرما خوردن-
– הֵצֵן [چون הֵחֵל] ف.م. سرد یا خنك ك‖ ف.ل. سرد یا خنك شدن
– הִצְנִין ف.م. [چون הִזְקִין] خنك ك
– הוּצַן مج. [چون הוּחַל] سرد (کرده) شدن
צִנֵּעַ ف.م. [چون שִׁלַּח] پنهان ك- سلب آزادی از (کسی) ك
– הִצְטַנֵּעַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] حالت تواضع بخود دادن- خود را پنهان ك [گذاشتن
– הִצְנִיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] پنهان ك، کنار
– "הַצְנֵעַ לֶכֶת" با فروتنی رفتار کرد
– הֻצְנַע مج. [چون הֻבְטַח] پنهان (کرده) شدن

צֶנַע ا.ر. [چون פֶּתַח] قناعت ـ حذف هزینه های غیر ضروری

צְנִעָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] = סֵתֶר پنهانی

– **בְּצ'** ق. در خفا، محرمانه = בַּחֲשַׁאי

– **דְּבָרִים שֶׁבְּצ'** چیز ها یا امور محرمانه وخصوصی

צָנַף[1] ف‌م. [چون שָׁמַר] پیچیدن ـ در نوردیدن

– **נִצְנַף** مج. [چون נִשְׁמַר] پیچیده شدن ـ در نوردیده شدن

– **הִצְטַנֵּף** ف‌ل. [چون הִצְטַדֵּק] خود را پیچیدن یا جمع ك

– **הִצְנִיף** [چون הִקְצִיר] = צָנַף

– **הֻצְנַף** مج. [چون הֻקְצַר] پیچیده یا ملبس شدن

צָנַף[2] ف‌ل. [״] شیهه کشیدن = צָהַל

צְנִיפָה ا.ث. عمل غلتانیدن یا پیچیدن

צְנֵפָה ״ [چون נְדָבָה] = צניפה[2]

צִנְצֶנֶת ״ [چون מִשְׁמֶרֶת] شیشه (دهن گشاد)

צַנָּר [צַנָּר] (צַנֶּרֶת) ا. لوله کش ـ لوله ساز

צַנֶּרֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] لوله کشی (ساختمان)

צָעַד ف‌ل. [چون שָׁאַל] قدم زدن ـ [ن] مارش ك

– **הִצְעִיד** ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] (قدم بقدم) پیش بردن، با قدم نظامی بردن ـ راندن ـ.: جلو انداختن، ترقی دادن

– **הֻצְעַד** مج. [چون הֻרְעַל] (پیش) برده شدن

צַעַד ا.ر. [چون בַּעַל] گام، قدم

– **צ' צ'** قدم بقدم، بتدریج

– **צַעֲדֵי אוֹן** قد مهای بزرگ، شلنگ

– **נָקַט צְעָדִים** اقدامات بعمل آوردن

צְעָדָה ا.ث. [چون קְעָרָה] قدم (زدن) ـ خلخال

צָעָה ف‌ل. [چون רָאָה] خرامیدن ـ (زیر بار) خوابیدن [خالی ك

– **צֵעָה** ف‌م. [چون זֵרָה] کج کردن (ظرف)،

צְעוֹדָה ا.ث. سرود مارش = שִׁיר־לֶכֶת

צָעוּף ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָעַף پیچیده یا پوشیده

צְעִידָה ا.ث. قدم (زدن) ـ مارش [پرده

צָעִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] تور صورت ـ اشارپ ـ

צָעִיר (צְעִירָה) (۱) ص. جوان، خرد سال، کوچك ـ.: حقیر، ناچیز (۲) ا. جوان: مرد یا زن جوان ـ.: شخص حقیر وزیر دست || ج צְעִירִים (־רוֹת)

צְעִירָה (۱) ا.ث. = צְעִירוּת (۲) [مؤنث צָעִיר]

צְעִירוֹן ا. مرد خردسال [در مقام تحقیر] ـ [مؤنث آن = צְעִירֹנֶת چون מִשְׁקֹלֶת]

צְעִירוּת ا.ث. جوانی

צָעַן ف‌ل. [چون טָעַן] کوچ ك←נָדַד

צָעַף ف‌م. [צַעֲפָה; יִצְעַף; מְצָעֵף; צָעוּף (צְעֻפִי)] ـ م. לִצְעֹף (با تور یا نقاب) پوشاندن

– **צֹעַף** مج. [چون בֹּעַר] پوشیده ب (یا شدن)

– **הִצְטַעֵף** ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] خود را پوشاندن

– **הִצְעִיף** [چون הִשְׁאִיל] = צָעַף

צַעֲצוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] اسباب بازی

צִעְצֵעַ ف‌م. [چون שִׁעֲשַׁע] = קִשֵּׁט آرایش دادن

– **צֻעְצַע** مج. [چون צֻחְצַח] آراسته شدن

– **הִצְטַעֲצֵעַ** ف‌ل. [چون הִתְנַעֲנֵעַ] خود نمائی یا خود آرائی ك ـ وررفتن

צָעַק ف‌ل. [چون שָׁאַל] فریاد زدن ـ استغاثه ك [با לְ یا אֶל به، بدرگاه، نزد] ـ تشر زدن، نهیب دادن ـ گریه وناله ك [جمع شدن

– **נִצְעַק** ف‌ل. [چون נִשְׁאַל] فرا خوانده شدن ـ

– **צִעֵק** ف‌ل. [چون טִהֵר] فریاد زدن

– **נִצְטַעֵק** ف‌ل. [יִצְ־; מִצְ־; הִצְטַעֵק (־עֲקִי)] ـ م. לְהִצְטַעֵק بنای فریاد را گذاشتن

– **הִצְעִיק** ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] فرا خواندن، جمع ك

צְעָקָה ا.ث. [چون קְעָרָה] فریاد ـ ناله ـ استغاثه

– **הַכְּצַעֲקָתָהּ?** آیا وضعیت باین سختی است، آیا حقیقةً اینطور است (یا این خبرها است)؟

צַעֲקָן (־קָנִית) ا. کسیکه عادةً فریاد میزند

צַעֲקָנוּת ا.ث. های وهوی (راه انداختن)

צַעֲקָנִי(ת) ص. بلند، پر صدا ـ مهیج احساسات

צָעַר ف‌ل. [چون שָׁאַל] حقیر وناچیز بودن (یا شدن)، پست ب

– הִצְעִיר [چون הִשְׁאִיל] ف.م. کم ک، کوچک ک ـ جوان ک || ف.ل. جوان بنظر آمدن، جوان (نما) شدن

– הֻצְעַר مج. [چون הֻרְעַל] کم شدن، کوچک شدن

צַעַר ا.ر. [چون בַּעַל] زحمت، عذاب ـ درد، رنج، آزار ـ آسیب، زیان

– חֶבְרַת צ׳ בַּעֲלֵי חַיִּים انجمن حمایت جانوران

– לְצַעֲרִי (הָרַב) (خیلی) متأسفم که

צָעַר ف.م. [چون טָהַר] معذب یا غمگین ک

– הִצְטַעֵר ف.ل. [چون נִצְטַעֵק] متأسف شدن (یا بودن): מִצְטַעֵר אֲנִי שֶׁ... متاسفم که || غمگین شدن (یا بودن)

צָף[1] ف.ل. [چون קָם[1]] شناور شدن ـ لبریز شدن

– צָפוּ מַיִם עַל־רֹאשִׁי آب از سرم گذشت

– הֵצִיף ف.م. [چون הֵסִיר] پوشاندن یا فرا گرفتن (با آب) ـ شناور ساختن ـ.: پر کردن: הֵצִף אֶת הַשּׁוּק בְּפֵרוֹת بازار را از میوه پر کردن

– הוּצַף مج. [چون הוּקַם] شناور شدن ـ پوشیده شدن (از آب) ـ.: پر شدن

צָף[2] ا.ر. (۱) מָצוֹף (۲) جسم شناور

צָף[3] ص. [چون קָם[2]] ا.فا. از צָף[1] شناور ـ .: متغیر، کم وزیاد شونده ـ متحرک

צָפַד [چون זָכַר] ف.ل. چوروک شدن ـ چسبیدن || ف.م. چوروک ک، منقبض ک

צַפְדִּינָה ا.ث. بیماری ناشی از کمی ویتامین C

צַפֶּדֶת » [چون צַמֶּרֶת] کزاز

צָפָה[1] ف.م ـ ل. [چون קָנָה ـ در آینده יִצְפֶּה] نگاه ک، مراقب ب← צוֹפֶה ـ ناظر وشاهد بودن ـ مشرف ب (به) ـ ف.ل. کمین ک

☞ צוֹפָה مؤنث צוֹפֶה درمعنی «مراقب» بشکل צוֹפִיָּה [آمده است

– צִפָּה ف.ل ـ م. [چون צִוָּה] مراقب ب، بدقت نگاه ک ـ انتظار داشتن

– צֻפָּה مج. [چون צֻוָּה] مورد انتظار بودن

צָפָה[2] ف.م. [»] پوشاندن یا گستردن~: «צָפֹה הַצָּפִית» ← צָפִית

– צִפָּה ف.م. [چون צִוָּה] اندودن، روکش ک ـ مرصع یا جواهر نشان ک

– צֻפָּה مج. [چون צֻוָּה] اندوده یا روکش شدن

צָפָה [شکل اصلی צוֹפָה]

צִפָּה ا.ث. رویه، روپوش، متیل: צ׳ שֶׁל כַּר

צָפוּד ص. [چون בָּדוּק] چوروک، خشکیده

צָפוּי ص. [»] ا.مف. از צָפָה مورد انتظار ـ پیش بینی شده ـ سزاوار

– בְּאֹרַח בִּלְתִּי־צָפוּי بطور غیر منتظره یا غیر مترقبه

– צְפוּיָה לוֹ סַכָּנַת מָוֶת خطر مرگ در انتظار اوست

צִפּוּי ا.ر. اندود ـ روکش ـ پوشش ـ روکش کاری

– צ׳ זָהָב آب طلا ـ צ׳ כֶּסֶף آب نقره

צָפוֹן ا.ر. [چون גָּאוֹן] شمال ـ باد شمال

– צָפוֹנָה بسوی شمال

– מִצְּפוֹן לְ یا מִצָּפוֹן לְ در شمالِ، در طرف شمالِ

צָפוּן ص. [چون בָּדוּק] پنهان ـ ذخیره (شده) ـ [درمقام اسم و درصیغهٔ ج: צְפוּנוֹת رازها، اسرار]

צְפוֹנִי(ת) ص. شمالی: הַקֹּטֶב הַצְּפוֹנִי قطب شمال

– צְפוֹנִית־מִזְרָחִית شمال شرق

– צְפוֹנִית־מַעֲרָבִית شمال غرب

צָפוּף ص. [چون בָּדוּק] تنگ هم ـ چپیده ـ شلوق ـ تنگ ـ [در مو] پر پشت ـ [ف] چگال، غلیظ

צִפּוּף ا.ر. عمل بهم فشردن یا تنگ هم قرار دادن

צִפּוֹר ا.ث. (وندرةً ا.ر.) پرنده (یا پرندگان) کوچک مانند گنجشک وچلچله ـ حباب || ج צִפֳּרִים

– צ׳־עֵדֶן مرغ بهشتی || ج צִפֳּרֵי־ע׳

– צ׳־הַנֶּפֶשׁ خِرخره، حنجره ـ نقطهٔ حساس بدن

צִפּוֹרָה ا.ث. مرغک، پرندهٔ کوچک

צִפּוֹרֶן, צִפּוֹרֶת ← צִפֹּרֶן الخ

צַפַּחַת ا.ث. [چون שִׂמְלָה] تخته سنگ

– לוּחַ־צ׳ لوحِ سنگ، تخته سنگ

צַפַּחַת » [چون צַלַּחַת] سبو، کوزهٔ دهن گشاد

צָפִיד ص. [چون בָּהִיר] غیرقا بل انحناء

צְפִיָּה ا.ث. (۱) انتظار، چشم داشت (۲) צְפִית

צְפִיָּה » نگاه، مشاهده

צַפִּיחִית » (۱) قسمی بیسکویت پهن (۲) אֲפִיפִית

צָפִיעַ ا.ر. [צְ־] سرگین، مدفوع [بیشتر در جمع: צְפִיעִים]

צְפִיפוּת ا.ث. تراكم، بهم فشردگى ـ پر پشتى، انبوهى ـ [ف] چگالى، غلظت

צָפִיר ا.ر. [چون פָּקִיד] بز نر (جوان) [צְפִיר עִזִּים نیز بهمین معنی است] ←תַּיִשׁ

צְפִירָה¹ ا.ث. سوت بلند وكشيده ـ بوق ماشين

צְפִירָה² " تاج~ ـ پيچ ـ.. دور، نوبت، اجل

צַפִּית " (١) روپوش، سفره (٢) תַּצְפִּית

צָפִית " روپوش، رويه، متيل، روكش

צֶפֶּלִין* ا.ر. زپلين

צָפַן [چون טָמַן] فم. پنهان ك || فل. در كمين [نشستن]

– **נִצְפַּן** مج. [چون נִטְמַן] پنهان كرده شدن

צֹפֶן ا.ر. [چون כֹּתֶל] كتاب رمز

צֶפַע " [چون פֶּתַח] افعى ←אפעה

צִפְעוֹנִי " =צֶפַע

(צָפַף) נִצְפַּף فل. [چون נִזְכַּר] در فشار قرار گرفتن ـ بهم زور آوردن

– **צוֹפֵף** فم. [چون סוֹבֵב] تنگ هم قرار دادن

– **צִפֵּף** [چون הִלֵּל] =צוֹפֵף

– **צֻפַּף** مج. [چون כֻּבַּד] تنگ هم قرار گرفتن ←מְצֹפָּף

– **הִצְטוֹפֵף, נִצְ־** فل. [چون הִתְקוֹמֵם] بهم فشار آوردن [فشردن

– **הִצְפִּיף** فم. [چون הִזְכִּיר] تنگ هم قرار دادن،

צִפְצוּף ا.ر. جيك جيك، چهچه (تيز وبلند) ـ سوت ـ فرياد

צִפְצֵף¹ فل. [چون פִּרְנֵס] جيك جيك ك، چهچه زدن ـ جيغ كشيدن، فرياد زدن ـ.. ناچيز دانستن، مسخره ك [با עַל]

צִפְצֵף² " فشار آوردن ـ تقلا كردن

צַפְצָפָה ا.ث. [چون אַיָּלָה] درخت تبريزى

– **צ׳ רַעֲדָנִית** سپيدار، سفيدار

צִפְצֵפָה " سوت كوچك دستى || ج ־צֵפוֹת [צִ־]

צֶפֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] صفاق

צַפֶּקֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] ورم صفاق

צָפַר¹ فل. [چون זָכַר] سوت زدن ـ بوق زدن

צָפַר² " ["] (صبح) زود روانه شدن

צֶפֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] [در زبان شعر] =בֹּקֶר

צַפָּר [צַפַּר] (צַפָּרִית) ا. متصدى پرندگان [در باغ وحش] ـ كسيكه به پرورش پرندگان اشتغال دارد

צַפְרָא° ا.ر. =בֹּקֶר صبح

– **צ׳ טָבָא°**=בֹּקֶר טוֹב صبح بخير

צְפַרְדֵּעַ ا.ر. [־ דְּעוֹ] وزغ، قورباغه || ج ־דְּעִים

צַפָּרוּת ا.ث. پرورش پرنده، مرغدارى

צַפְרִיר ا.ر. نسيم بامداد

צִפֹּרֶן ا.ث. [צִפָּרְנוֹ] ناخن، [در جانور] پنجه، چنگال ـ سر يا نوك (قلم) ـ عايق، گيره ـ گل ميخك || ج [در معنى ناخن] צִפָּרְנַיִם [־נֵי] و [در ساير معانى] צִפָּרְנִים

– **נָטַל** (يا עָשָׂה) אֶת צִפָּרְנָיו ناخن خود را گرفت

– **נֶאֱחַז בּוֹ בְּצִפָּרְנָיו** با تمام قوا آنرا نگاه داشت

– **צִפָּרְנֵי־הֶחָתוּל** ا.ر. گل اشرفى

צִפָּרְנַיִם←צִפֹּרֶן

צִפֹּרֶת־כְּרָמִים ا.ث. (١) مرغ مگس خوار (٢) פַּרְפַּר || ج צִפֳּרוֹת־כ׳

צֶפֶת " [צִפְתּוֹ]=כּוֹתֶרֶת تاج ستون، سرستون || ج צְפָתוֹת [צְפֵ־]

צָץ¹ فل. [چون שָׂם] شكوفه دادن ـ برق زدن، درخشيدن ـ.. نشو ونما يا ترقى ك ـ خطور كردن

– **הֵצִיץ** فم. [چون הֵפִיר] ببار آوردن، دادن (شكوفه)

– **הוּצַץ** مج. [چون הוּקַם] =צָץ¹

(צָץ²) הֵצִיץ فل. [چون הֵפִיר] نگاه ك (از روزن)

צָק¹ فم. [چون קָם¹] ريختن ـ.. ادا كردن (از دهن) ـ گداختن

(צָק²) הֵצִיק فم ـ ل. [چون הֵקִים] از فرط اصرار به تنگ آوردن [گاهى با לְ] ـ وارد آوردن (تنگى وسختى)

צִקְלוֹן ا.ر. =תַּרְמִיל || ج צִקְלוֹנוֹת

צֶקֶת ا.ف. از יָצַק

צַר¹ (צָרָה) ص. تنگ : בְּגָדִים צָרִים || باريك || ج צָרִים (צָרוֹת)

☞ **צַר** در مقام اسم وبمعنى "تنگى يا اضطرار" نيز آمده است

– צַר־אֳפָקִים یا צַר־מֹחַ کوته فکر
– צַר־עַיִן بد چشم ـ نظر تنگ، خسیس
– צַר לִי שֶׁ متأسفم که
צַר ² (צָרָה) ا. دشمن ـ [در صیغهٔ مؤنث] هوو (havú) ـ ج צָרִים (צָרוֹת)
צַר ³ ا.ر. =צֹר; חַלָּמִישׁ ‖ ج צָרִים
צָר ¹ [چون קָם¹] ف‌م. بستن ـ محکم نگاه داشتن ‖ ف‌ل. [با עַל یا אֶל] محاصره ك ـ با (چیزی) پوشاندن
– נָצוֹר مج. [چون נָסוֹג] محاصره شدن
צָר ² ف‌م. [״] دشمنی با (کسی) ك ـ مورد حمله یا اذیت قرار دادن
צָר ³ ف‌م. [״] نقش ك، بشکل معینی در آوردن
צֹר ا.ر. سنگ سخت: چخماق یا خارا ‖ ج צֹרִים یا צֻרִים
צָרַב ف‌م. [چون שָׁמַר] سوزاندن ـ داغ ك ـ قلم زدن، نقش ك ـ تولید سوزش یا خارش در (چیزی) ك
– נִצְרַב مج. [چون נִשְׁמַר] سوزانده شدن
– הִצְטָרֵב, נִצְ־ ف‌ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] سوختن ـ داغ شدن
צָרָבוֹן ا.ر. [צָרַב־] سوختگی برگ ‖ ج צָרְבוֹנוֹת
צָרֶבֶת ا.ث. [צָרַבְתּוֹ] سوختگی ـ اثر زخم ـ سوزشی که بواسطهٔ تخمه یا ترشی در نزدیکی قلب احساس میشود ‖ ج צָרָבוֹת (צָרְבוֹת)
(צָרַד) הִצְטָרֵד ف‌ل. [יִצְ־; מִצְ־; הִצְטָרֵד(־טָרְדִי)]ـ م. לְהִצְטָרֵד گرفتن، خِرخِری شدن: קוֹלוֹ הִצְטָרֵד ‖ دارای صدای گرفته ب
– הִצְרִיד [چون הִקְצִיר] ف‌م ـ ل. [در صدا] خِرخِری ك یا شدن
צַרְדָה ا.ث. انگشت میان
– הַכֵּה בְּאֶצְבַּע צ׳ با انگشت میان بشکن زدن
צָרֶדֶת ا.ث. [צָרַדְתּוֹ] گرفتگی صدا یا سینه ‖ ج צָרָדוֹת (צָרְדוֹת)
צָרָה ¹ ״ تنگی، سختی ـ زحمت، عذاب، مصیبت ـ بلا ـ گرفتاری، دردسر
– צָרַת־נֶפֶשׁ اندوه زیاد

צָרָה ² ا.ث. ← צַר² هوو (havú)
צָרוּב ص. [چون בָּדוּק]←צָרַב سوخته، داغ شده
צָרוּד ص. [״] گرفته، خِرخِری: קוֹל צ׳ ‖ دارای صدای گرفته (از سرما خوردگی)
צָרוּם ص. [״] ←צָרַם مجروح ـ خراشیده
צָרוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] مبروص یا جذامی
צָרוּף ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָרַף تصفیه شده، مصفی
צֵרוּף ا.ر. الحاق، انضمام ـ ضمیمه ـ ترکیب ـ مبادلهٔ پول خرد بپول درشت تر ـ تصفیه، قال گذاشتن
– צֵרוּפֵי־לָשׁוֹן اصطلاحات ←נִיב ‖ تعبیرات
– בְּצֵרוּף بضمیمهٔ، به انضمام
צָרוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از צָרַר بسته (شده) ـ محبوس ـ [در صیغهٔ مؤنث] زنده بیوه، محروم از شوهر کردن ـ.. سخت وبزرگ
צְרוֹר ¹ ا.ر. بسته ـ دسته (کلید) ـ کیسه (پول) ـ گره =קֶשֶׁר ‖ ج צְרוֹרוֹת
– צ׳ יְרִיּוֹת یا יְרִיָּה בִּצְרוֹרוֹת شلیك دسته جمعی
– צ׳ הַחַיִּים زندگی جاوید، حیات جاودانی
צְרוֹר ² ״ ریگ، سنگ ریزه ـ.. دانه ‖ ج ״
צָרוּת ا.ث. تنگی
– צ׳־אֹפֶק کوته فکری
– צ׳־עַיִן بد چشمی ـ حسادت ـ نظر تنگی
צָרַח ف‌ل. [چون שָׁלַח] فریاد زدن ـ جیغ زدن
– הִצְרִיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف‌ل. نعره زدن، فریاد زدن ‖ ف‌م. با صدای بلند گفتن یا امر دادن
צְרָחָה ا.ث. [چون נְדָבָה] =צְעָקָה فریاد، جیغ
צַרְחָן(־חָנִית) ا. آدم جیغ وداد کن
צַרְחָנוּת ا.ث. (عادت) جیغ وداد کردن
צַרְחָנִי(ת) ص. گوش خراش: קוֹל צ׳
צ׳רְטֶר* ا.ر. منشور: הַצ׳ הָאַטְלַנְטִי ‖ فرمان
צֳרִי [در حالت مکث צֹרִי] ״ [צְרִי; צְרִיִי] بلسان ـ مرهم ـ رزین، صمغ کاج ‖ ج צְרָיִים
צְרִי [شکل دیگر צֳרִי] [سوزش
צְרִיבָה ا.ث. عمل داغ ك ـ گراوور شیمیائی ـ حس
צָרִיד ص. [چون בָּהִיר] خشك، بی آب

צְרִידוּת ا.ث. خشکی یا گرفتگی (صدا)

צְרִיחַ ا.ر. برج - [در شطرنج] رخ || ج צְרִיחִים

צְרִיחָה ا.ث. فریاد - غار غار

צָרִיךְ ص. [چون בָּהִיר] ا.فا. از צָרַךְ (۱ - با ذکر فاعل) باید: אֲנִי צָרִיךְ (צְרִיכָה) לְמַהֵר من باید عجله کنم (۲ - بدون ذکر فاعل) لازم: צ׳ לְתַקֵּן אֶת הַסֵּפֶר کتاب لازم است (یا باید) تصحیح شود، باید کتابرا تصحیح کرد (۳) نیازمند (به)

צְרִיכָה (۱) ا.ث. مصرف (۲) [مؤنثِ צָרִיךְ]

צְרִימָה ا.ث. ناجوری، عدم هم آهنگی

צְרִיף ا.ر. خانهٔ موقتی، کلبه - [در ورزش] پیرامید

צָרִיף ״ [چون פָּקִיד] زاج سفید

צְרִיפָה ا.ث. قال، تصفیه

צְרִיפוֹן ا.ر. خانهٔ موقتی کوچك، کلبه

צְרִיר ״ ناجوری یا تنافر اصوات

צָרַךְ ف.م. [יִצְרֹךְ; צוֹרֵךְ یا צָרִיךְ→; צְרֹךְ (צִרְכִי)] - م. צָרֹךְ, צָרוֹךְ; לִצְרֹךְ لازم داشتن، نیازمند بودن به، احتیاج به (چیزی) داشتن - مصرف ك

– נִצְרַךְ مج. [چون נִשְׁמַר] نیازمند یا محتاج شدن - مورد احتیاج ب

– נ׳ לִנְקָבָיו احتیاج به قضای حاجت پیدا کرد

– הִצְטָרֵךְ ف.ل. [چون הִצְטָרֵד] محتاج یا نیازمند شدن، احتیاج پیدا کردن

– הִצְרִיךְ ف.م. [چون הִקְצִיר] محتاج ك، نیازمند کردن - مجبور کردن - مستلزم ب، ایجاب ك

– הֻצְרַךְ مج. [چون הֻקְצַר] مجبور شدن - واجب شدن

צֹרֶךְ ا.ر. لزوم، احتیاج: אֵין צ׳ לְהַטְרִיחַ אוֹתוֹ لزومی ندارد او را بزحمت بیندازیم || [در جمع: צְרָכִים] چیزهای مورد نیاز، مایحتاج، لوازم: צָרְכֵי צִלּוּם

– צָרְכֵי־צִבּוּר احتیاجات عموم، کارهای عمومی

– לְצֹרֶךְ חוֹזֶה זֶה از لحاظ این قرار داد

– לְפִי הַצ׳ بر حسب احتیاج - در موقع لزوم

– לְלֹא־צ׳ یا שֶׁלֹּא לְצ׳ بدون منظور یا مصرف معینی، بی جهت

– כָּל צָרְכּוֹ (כָּל צָרְכָּהּ) بقدر لزوم - چنانکه باید، بنحوشایسته، کما هوَ حقه

– צְרָכִים גְּדוֹלִים قضای حاجت، ادرار بزرگ

– צְרָכִים קְטַנִּים ادرار

– עָשָׂה (یا פָּנָה) צְרָכָיו (۱) قضای حاجت کرد (۲) ارضای نفس یا دفع شهوت کرد

צַרְכָן [־כַן] (־כָנִית) ا. مصرف کننده

צַרְכָנוּת ا.ث. مصرف - فروش مایحتاج - گروهِ مصرف کنندگان

צַרְכָנִי(ת) ص. مربوط بمصرف: קוֹאוֹפֵּרַצְיָה צַרְכָנִית شرکت تعاونی مصرف

צַרְכָנִיָּה ا.ث. فروشگاه شرکت تعاونی مصرف

צָרַם ف.م. [چون שָׁמַר] مجروح ك - خراشیدن یا اذیت ك: הַשִּׁירָה צוֹרֶמֶת אֶת אָזְנַי

צֶרֶמוֹנְיָה* ا.ث. تشریفات، آداب، مراسم، آیین

צִרְעָה ״ زنبور سرخ، زنبور درشت || ج צְרָעוֹת [צִרְ־] و צְרָעִים [צִרְעֵי]

צָרַעַת ״ [צָרַעְתּוֹ] برص - جذام - .: بلا || ج צָרָעוֹת [צָרְ־]

צָרַף ف.م. [چون שָׁמַר] (۱) تصفیه ك، قال ك، .: آزمودن (۲) שָׂרַף

– נִצְרַף مج. [چون נִשְׁמַר] (۱) تصفیه شدن، قال گذاشته شدن، مصفی یا آزموده شدن (۲) در کوره پخته یا سخت شدن

– צֵרֵף ف.م. [چون בֵּרֵךְ] قال ك، آزمودن - ترکیب ك، لحیم ك - ضمیمه ك - به پول درشت تر مبادله ك

– צֹרַף مج. [چون בֹּרַךְ] تصفیه یا قال شدن - ضمیمه شدن - ترکیب شدن

– הִצְטָרֵף ف.ل. [چون הִצְטָרֵד] تصفیه شدن - ملحق شدن، پیوستن - ضمیمه شدن

צָרְפַת ا.ث. کشور فرانسه

צָרְפָתִי(ת) ص - ا. فرانسوی

צָרְפָתִיָּה ا - ص. (زن) فرانسوی

צָרְפָתִית ا.ث. زبان فرانسه

צַרְצוּר ا.ر. (۱) کوزه =כַּד (۲) צְרָצַר

צִרְצוּר „ صدای جیرجیرك، چرچر، جیرجیر

צְרָצַר „ [צְרָ־] جیر جیرك دشتی، زنجره || ج **צְרָצָרִים**

צִרְצֵר ف‌ل. [چون **פִּרְנֵס**] چرچر یا جیر جیر کردن

צָרַר[1] [יִצְרֹר یا יֵצַר؛ צֵרֵר یا צוֹרֵר؛ צְרֹר یا צַר یا צוֹר (צָרִי)] ـ م. **צָרֹר, צָרוּר؛ לִצְרֹר** یا **לָצֹר** ف‌م. بستن ـ پیچیدن || ف‌ل. تنگ وکوچك ب (یا شدن) ـ .: تنگی وپریشانی فراهم شدن

– **נִצְרַר** مج. [چون **נִשְׁמַר**] بسته یا پیچیده شدن ـ [در خون] منعقد یا بسته شدن

– **צֹרַר** مج. [چون **עוֹלֵל**] بسته یا تعمیر شدن

– **הִצְטָרֵר** ف‌ل. [چون **הִצְטַיֵּד**] تنگ یا کوچك (تر) شدن

– **הֵצֵר** [چون **הֵבֵר**←**בָּרַר**] ف‌م. تنگ (تر) ك ـ .: مورد فشار یا زجر قرار دادن || ف‌ل. فشار وارد آمدن ـ غمگین ب

– **הֵצֵר אֶת צְעָדָיו** مانع پیشرفت او شد

– **הוּצַר** مج. [יוּצַר؛ מוּצָר] ـ م. **הוּצַר~** تنگ (تر) شدن

צָרַר[2] ف‌م ـ ل. [יִצְרֹר یا יָצֹר؛ צֵרֵר یا צוֹרֵר؛ צְרֹר (צָרְרִי)] ـ م. **צָרֹר, צָרוּר؛ לִצְרֹר** یا **לָצֹר** ف‌م. دشمنی (با کسی) ورزیدن

(**צָרַר**[3]) **הֵצֵר** ف‌ل. [چون **הֵבֵר** ← **בָּרַר**] درد زه کشیدن، درد بردن

צִתּוּת ا.ر. استراق سمع

צִתְרָה ا.ث. پودنهٔ کوهی

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

צ׳ = **צַד**

צבע״ח = **צַעַר בַּעֲלֵי חַיִּים**←**צַעַר**

צַהַ״ל = **צְבָא־הֲגַנָּה־לְיִשְׂרָאֵל**

צ״ל = **צָרִיךְ לִהְיוֹת – צָרִיךְ לוֹמַר – צָרִיךְ לִקְרֹא**

צמ״ז = **צָפוֹן־מִזְרָח – צְפוֹנִית־מִזְרָחִית**

צמ״ע = **צָפוֹן־מַעֲרָב – צְפוֹנִית־מַעֲרָבִית**

צ״ע = **צָרִיךְ עִיּוּן** احتیاج بمطالعه دارد، باید رسیدگی شود

ק

ק׳ شمارهٔ ١٠٠

קָא ا.ر. [קָאוֹ] قی: چیز استفراغ شده || ج קָאִים

קָא ف‌م. [יָקִיא; קָא; קִיא (קִיאִי)] ـ م. קִיא; לָקִיא قی ک، برگرداندن

– הֵקִיא ف‌م. [چون הֵבִיא] قی ک، استفراغ ک

– הוּקָא مج. [چون הוּבָא] قی کرده شدن، برگردانده شدن

קָאוֹלִין* ا.ر. خاک چینی

קָאוּצ׳וּק* » کائوچو

קָאָק* » [קְאַק] زاغچه، زاغی || ج קָאָקִים [קַאֲקֵי]

קָאָת, קָאַת ا.ث. [קְאַת] مرغ سقا || ج קָאָתוֹת [קְאָ־] یا קָאוֹת [קָ־]

קַב[1] ا.ر. [קַבוֹ] پیمانه ای در حدود ٢,٢ لیتر || مقدار کم || ج קַבִּים

קַב[2] » ["] چوب زیر بغل ـ پای مصنوعی ـ چوب پا: چوب بلند که در بازی با آن راه میروند || ج ـ ت קַבַּיִם [קַבֵּי]

– בַּעַל קַבַּיִם لنگ، کسیکه با چوب زیر بغل راه میرود

קָבַב یا קַב ف‌م. [קַבּוֹתִי; יִקּוֹב; קַב; קֹב (קָבִי)] ـ م. קָבֹב, קָבוֹב; לָקֹב لعنت ک، نفرین ک

קֵבָה ا.ث. معده، شکم

קֻבָּה » [קֻבָּתָהּ] رحم، زهدان ـ شکم

קִבָּה ف‌م. [چون צִוָּה] بر چوب زیر بغل تکیه [دادن

קֻבָּה ا.ث. قبه ـ خیمه ـ سایبان ـ فاحشه خانه

קִבּוּל ا.ر. عمل گرفتن ـ قبول، پذیرش ـ ظرفیت

– בֵּית־ק׳ ← בַּיִת

– כְּלִי־ק׳ ظرف

קִבּוֹלֶת = קִבֹּלֶת

קָבוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از קָבַע تعیین شده، معین ـ ثابت ـ دائمی ـ مرتب ـ کار گذاشته

קִבּוּעַ ا.ر. = קְבִיעָה

קִבּוּץ » جمع آوری ـ اجتماع، جماعت ـ [در اسرائیل] کیبوتص: آبادی کشاورزی که کلیه عملیات تولید وخرید ومصرف بطور مساوی واشتراکاً انجام میگیرد وهر کس در آنجا بر حسب توانائی کار میکند وبه تناسب احتیاج بهره میبرد

– שֵׁם־ק׳ یا שֵׁם קִבּוּצִי [د] اسم جمع

קְבוּצָה ا.ث. مجموعه ـ دسته، گروه ـ [در بازی] تیم team ـ [در اسرائیل] کیبوتص کوچک ← קִבּוּץ

קִבּוּצִי(ת) ص. دسته جمعی ـ اشتراکی ـ اجتماعی

– שֵׁם קִבּוּצִי [د] اسم جمع

קִבּוּצִיּוּת ا.ث. کیفیت اجتماعی یا مالکیت اشتراکی

קְבוּצָתִי(ת) ص. وابسته به קְבוּצָה ← || اجتماعی ـ اشتراکی [شده

קָבוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָבַר مدفون، قبر

קְבוּרָה ا.ث. دفن ـ قبر، گور = קֶבֶר

– שְׂדֵה־הַק׳ قبرستان، گورستان

– קְבוּרַת־חֲמוֹר دفن افتضاح آمیز

קֻבִּיָּה* » جسم مکعب ـ طاس (تخته نرد)، مهره

קֻבִּיזְם, קֻבִּיסְם* ا.ر. کوبیسم [دفتر کار

קַבִּינֶט* » کابینه، هیأت (وزیران) ـ اطاق دفتر،

קְבִיעָה ا.ث. (١) تعیین (٢) اعلام: קְבִיעַת הַחֹדֶשׁ اعلام رؤیت ماه نو (٣) نصب، کارگذاری (٤) קְבִיעוּת

– קְבִיעַת מַסְמְרוֹת میخکوبی: قطعی کردن چیزی

קְבִיעוּת » وضع ثابت ودائمی ـ ثبات ـ قطعیت

– בִּק׳ ق. مرتباً، دائماً

קְבִיצָה » = אִסּוּף

קְבִירָה » (١) دفن (٢) גְּנִיזָה

קִבֵּל ف‌ل. [چون שִׁמֵּר] شکایت ک، عرضحال دادن

– קוֹבְלַנִי=אֲנִי קוֹבֵל شکایت دارم

קִבֵּל فم. [چون דִּבֵּר] دریافت ك، گرفتن: קִבַּלְתִּי אֶת הַכֶּסֶף || پذیرفتن، قبول ك - استقبال ك - اجاره ك - دچار شدن به، گرفتن (بیماری)

– קִבֵּל אֶת פְּנֵי מִישֶׁהוּ از (کسی) استقبال ك، به پیشواز (کسی) رفتن

– קִבֵּל עָלָיו یا ק׳ עַל עַצְמוֹ تعهد کرد، بر ذمه گرفت، عهده دار شد [شدن

– קֻבַּל مج. [چون אֻשַּׁר] دریافت شدن - پذیرفته یا قبول

– הִתְקַבֵּל, נִתְ־ فل. [چون הִתְקַשֵּׁר] دریافت شدن - پذیرفته شدن، قبول شدن - مقبول یا مستجاب شدن

– אֵינוֹ מִתְקַבֵּל עַל הַדַּעַת بعقل باور نمی آید

– מִתְקַבֵּל עַל הַלֵּב دلنشین، مورد پسند، مورد قبول

– הִקְבִּיל [چون הִזְכִּיר] (۱) فل. مقابل قرار گرفتن، قرینه ب - موازی یا متوازی‌ب ←מַקְבִּיל (۲) فم. (با هم) مقابله یا مقایسه ك

– הֻקְבַּל مج. [چون הֻזְכַּר] مقابله یا مقایسه شدن

קֹבֶל ا.ر. [קְבַל] حجرهٔ انقباض

קֳבַל־עַם ق. در پیش روی مردم، در ملاء عام [קְבַל עַם וְעֵדָה نیز بهمین معنی است] ←פרהסיה

קַבָּלָה ا.ث. دریافت، وصول - رسید، قبض رسید - پذیرائی: שְׁעוֹת הַקּ׳ || حدیث - قبالا: تصوف (یهودی)

– קַבָּלַת עֵדוּת اصغاء گواهی شهود

– קַבָּלַת פָּנִים پذیرائی - استقبال

– קַבָּלַת שַׁבָּת استقبال از سبت (وسرودهای ویژه آن)

קְבָלָה « شکایت، اعتراض ←תְּלוּנָה

קַבָּלוּת « مقاطعه کاری =קַבְּלָנוּת ||کار مقاطعه

קַבְּלָן [־לַן] (־לָנִית) ا. مقاطعه کار

קַבְלָנָה (از ־נָא°) ا.ث. =תלונה; טענה

קַבְּלָנוּת « مقاطعه کاری

קַבְּלָנִי(ת) ص. مقاطعه ای

– חֶבְרָה קַבְּלָנִית شرکت مقاطعه کاری

קַבֶּלֶת ا.ث. [چون בַּקֶּרֶת] کار مقاطعه

קִבֵּס فم. [چون דִּבֵּר] بحال تهوع آوردن

קֶבֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] نفرت (زیاد) - حال تهوع

קַבְּסָן(־תָנִית) ا. شخص مزاحم ولوس ←טַרְחָן

קָבַע[1] [چون שָׁלַח] (۱) فم. کوبیدن - فرو کردن - میخکوب ك - نصب ك، کار گذاشتن - .: تعیین ك، معین ك: קָבַעְנוּ זְמַן לִפְגִישָׁה || مقرر داشتن

– קָבַע מַסְמְרוֹת בְּ قطعی ك، [م|] میخکوب ك

– קוֹבֵעַ בְּרָכָה לְעַצְמוֹ فی نفسه مهم وشایان توجه

– נִקְבַּע مج. [چون נִשְׁלַח] نصب شدن، کار گذاشته یا کوبیده شدن - معین شدن - مقرر گردیدن

– קֻבַּע مج. [چون שֻׁלַּח] (با گوهر) آراسته شدن

– הִקְבִּיעַ فم. [چون הִגְבִּיהַּ] نشاندن، قرار دادن - نصب ك

– הֻקְבַּע مج. [چون הֻבְטַח] معین (کرده) شدن

קָבַע[2] فم. [״] غارت ك - مانع شدن

קֶבַע ا.ر. [چون פֶּתַח] قرار، ثبات - چیز معین - وقت معین - کار مرتب یا عادت همیشگی

– דִּירַת קֶ׳ منزل یا مقر دائمی

– צְבָא־הַקֶּ׳ ارتش ثابت

קִבְעוֹן ا.ر. [چون זִכְּרוֹן] کیفیت چیز یا کار همیشگی

קֻבַּעַת~ ا.ث. [چون טַבַּעַת] پیاله یا جام بزرگ - دُرد

קִבֵּץ فم. [چون זִכֵּר] جمع (آوری) ك، فرا خواندن - [در مورد پول] اندوختن، گرد کردن

– נִקְבַּץ [چون נִזְכַּר] فل - مج. جمع (آوری) شدن

– קִבֵּץ فم. [چون דִּבֵּר] جمع آوری ك - گرد آوردن - جمع ك: چین دادن

– קֻבַּץ مج. [چون אֻשַּׁר] جمع کرده شدن - چین داده شدن [آمدن

– הִתְקַבֵּץ فل. [چون הִתְקַשֵּׁר] جمع شدن، گرد

קֹבֶץ ا.ر. [چون כֹּתֶל] مجموعه، جُنگ ←אֹסֶף

קֶבֶץ « [چون דֶּגֶל] =פֶּרֶק بند، مفصل

קְבֻצָה = קבוצה

קַבְּצָן [־צַן] (־צָנִית) ا. گدا، [م|] گیرنده (اعانات)

קַבְּצָנוּת ا.ث. گدایی، اعانه گیری

קַבְּצָנִי(ת) ص. حاکی از گدائی

קַבְקַב ا.ر. کفش چوبی || ج־קַבִּים - ت קַבְּיִם [קַבַּי]

קָבַר فم. [چون זָכַר] دفن ك، قبر کردن، بخاك سپردن [شدن

– נִקְבַּר مج. [چون נִזְכַּר] دفن شدن، بخاك سپرده

- קִבֵּר [چون דִּבֵּר]=קָבַר
- קֻבַּר [چون אֻשַּׁר] =נִקְבַּר

קֶבֶר ا.ر. [קִבְרִי] گور، قبر- ستون یا سنگ قبر- .:. رحم، زهدان || ج קְבָרוֹת [קִבְ־] و קְבָרִים [קִבְרֵי]

- בֵּית־הַקְּבָרוֹת گورستان، قبرستان

קַבָּר [קַבַּר] (קַבָּרִית) = קַבְּרָן الخ

קְבֻרָה = קבורה

קַבָּרֶט* ا.ر. کاباره

קַבְּרָן [־רַן] (־רָנִית) ا. قبرکن

קַבַּרְנִיט* ا.ر. [در کشتی] ناخدا یا سکان گیر- [در هواپیما] خلبان- .:. رهبر

קִבֹּרֶת ا.ث. [چون בִּקֹּרֶת] عضله یا ماهیچهٔ دوسر

קָדַד ¹ یا קַד ف.ل. [چون סָבַב] خم شدن، کرنش ك: "וַיִּקֹּד הָאִישׁ וַיִּשְׁתַּחוּ"

קָדַד ² ف.م. [چون זָכַר] (از وسط چیزی) بریدن

- נִקְדַּד مج. [چون נִזְכַּר] بریده یا در آورده شدن
- קִדֵּד ف.م. [چون הִלֵּל] ُبرقو زدن
- קֻדַּד مج. [چون כֻּבַּד] با برقو سوراخ شدن

קֹדֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] گون (*gavan*)

קִדָּה ¹ ا.ث. عمل خم شدن (برای احترام)، کرنش

קִדָּה ² " سلیخه

קָדָה ف.ل. [چون קָנָה] =קָדַד¹

קָדוּד ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָדַד² بریده- سوراخ شده

קָדוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] سوراخ شده- حفر شده

קִדּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل سوراخ ك (با مته)

קָדוּם ص. [چون בָּדוּק] پیشین، باستانی، قدیم: פָּרַס הַקְּדוּמָה ایران باستان || کهنه، قدیمی

- מִשְׁפָּט קָדוּם یا דֵּעָה קְדוּמָה تعصب، حب وبغض

קִדּוּם ا.ر. (۱) عمل جلو انداختن یا پیشگیری ك (۲) הִתְקַדְּמוּת

- ק׳ פְּנֵי אוֹרֵחַ استقبال وپذیرائی از مهمان
- ק׳ פְּנֵי מַחֲלָה (اقدام احتیاطی برای) جلو گیری از بیماری

קְדוּמִים (هج) " روزگار قدیم

קַדְמוֹנִי(ת) = קַדְמִי(ת)

קְדוֹרַנִּי(ת) ص. = קוֹדֵר الخ

קְדוֹרַנִּית ق. با حالت محزون یا افسرده

קָדוֹשׁ ¹ (קְדוֹשָׁה) ص. مقدس- روحانی- خاص، موقوف

- הָאָרֶץ הַקְּדוֹשָׁה زمین مقدس [ارض موعود]

קָדוֹשׁ ² ا.ر. [ק־] خدای قدوس- فرشته- مکان مقدس- [در جمع] (الف) قدسیان، فرشتگان (ب) مقدسان: قوم مقدس (پ) شهداء

- הַק׳־בָּרוּךְ־הוּא [با حروف اختصاری הקב״ה] خدای قدوس
- עַם־קְדוֹשִׁים قوم مقدس: کنایه از بنی اسرائیل
- קְדוֹשׁוֹת مقدسات، چیزهای مقدس

קִדּוּשׁ ا.ر. تقدیس- تطهیر (بوسیلهٔ غسل)- دعای ویژهٔ شراب در روزهای سبت واعیاد- (دعا ومراسم) عقد- عقد کنان

- ק׳־הַחֹדֶשׁ اعلام رؤیت ماه نو
- ק׳־הַשֵּׁם تقدیس واعلای مرتبهٔ دین حتی بقیمت در کف نهادن جان، فداکاری در راه مذهب

קְדוּשָּׁה = קְדֻשָּׁה

קִדּוּשִׁים، קִדּוּשִׁין ° (هج) ا.ر. (مراسم) عقد

קָדַח ¹ [چون שָׁלַח] ف.ل. افروخته شدن || ف.م. افروختن، روشن شدن

- נִקְדַּח مج- ف.ل. [چون נִשְׁלַח] سوختن- تب ك
- הִקְדִּיחַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] سوزاندن (غذای پخته)، خراب یا معیوب ك- تب دار کردن
- הֻקְדַּח مج. [چون הֻבְטַח] سوخته یا خراب شدن

קָדַח ² ف.م. ["] سوراخ ك (با مته)، حفر کردن

- נִקְדַּח مج. [چون נִשְׁלַח] سوراخ یا حفر شدن
- קִדֵּחַ ف.م. [چون שִׁלֵּחַ] (پی در پی) سوراخ ك یا کندن

קַדָּח [קַדַּח] (קַדָּחִית) ا. متخصص حفر چاه، چاه کن

קֶדַח ¹ ا.ر. [چون פֶּתַח] (۱) אבעבועה (۲) דלקת (۳) אֲדֶמֶם

קֶדַח ² " ["] قطر (لوله)

קַדְחֲדַח " متهٔ کوچك || ج ־דָּחִים [־דְּחֵי]

קַדַּחַת ا.ث. [چون צַלַּחַת] مالاریا [ק׳ הַבִּצּוֹת نیز بهمین معنی است]- تب=חֹם || .:. التهاب، هیجان

קַדַּחְתָּנוּת « شور، التهاب

קְדִידָה « عمل برقو زدن ـ برش

קְדִיחָה[1] « حفر (با مته)

קְדִיחָה[2] « (دچاری به) تب

קָדִים ا.ر. [چون פָּקִיד] خاور ـ باد مشرق

– **קָדִימָה** ق. سوی خاور ـ (رو به) جلو، به پیش: **ק׳ צְעוֹד!** قدم به پیش!

קְדִימָה ا.ث. تقدم، پیشی

– **דִּין ק׳, זְכוּת ק׳** حق تقدم

– **דְּמֵי־ק׳** پیش بها، بیعانه

קְדִירָה « = קְדֵרוּת

קַדִּישׁ° (**קַדִּישָׁא**) ص. =קָדוֹשׁ الخ ‖ ج **קַדִּישִׁין** ‖ [در مقام اسم] قدیش: دعای آمیخته به ارامی که در بین نمازهای روزانه برای تجلیل وتقدیس (نام) خدا یا استغفار جهت مرد گان خوانده میشود

– **חֶבְרָא קַדִּישָׁא** [گاهی **חֶבְרָה ק׳**] انجمن متوفیات

קָדַם [چون רָכַב] ف‌ل. جلو تر بودن، مقدم ب ـ (حق) تقدم داشتن ‖ ف‌م. پیشدستی ك بر

– **מִכְתָּבְךָ הַקּוֹדֵם** نامهٔ قبلی شما

– **קִדֵּם** ف‌م. [چون דִּבֵּר] جلو انداختن ـ جلو تر بودن از ـ پیشدستی ك بر ـ استقبال ك ـ با (کسی) روبرو شدن یا ضدیت ك ـ [با **פָּנִים**] (الف) پیش روی (کسی) ب (یا رفتن): "**חֶסֶד וֶאֱמֶת יְקַדְּמוּ פָנֶיךָ**" (ب) استقبال ك (پ) از جلو (کسی) در آمدن (ت) جلو گیری ك از

– **הִתְקַדֵּם** ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] پیش رفتن ـ جلو (تر) رفتن ـ پیشرفت ك، ترقی ك ـ ترقی خواه ب

– **הִקְדִּים** [چون הִזְכִּיר] (۱) ف‌م. جلو تر قرار دادن، زودتر انجام دادن: **הוּא הִקְדִּים לִי שָׁלוֹם** او زودتر بمن سلام کرد ‖ (بطور) مساعده دادن، قبلاً پرداخت ك ـ مقدم دانستن ـ استقبال ك، به پیشواز (کسی) آمدن ـ از پیش مهیا کردن ـ مقدّمه یا یا دیباچه بر (کتابی) نوشتن (۲) ف‌ل. پیشدستی ك ـ بموقع اقدام ك ـ عجله ك ـ پیش آمدن

– **הֻקְדַּם** مج. [چون הֻזְכַּר] زودتر قرار داده یا انجام شدن، جلو انداخته شدن، مقدم (فرض) شدن

קֶדֶם (۱) ا.ر. (الف) جلو (ب) خاور =מִזְרָח (پ) روزگار قدیم، عهد باستان (ت) ازل (۲) ق. از قدیم (۳) ح‌ا. پیش از

– **בְּנֵי־ק׳** سکنهٔ عربستان وسرزمین های خاور کنعان

– **יְמֵי־ק׳** (زمان) قدیم

– **מִק׳ ל**؟ در خاور، در مشرق

– **הַרְרֵי ק׳** کوه های بلند

– **קֵדְמָה** ق. سوی خاور، بجانب مشرق

קֹדֶם (۱) ا.ر. پیش، قبل: **מִק׳** [د.م] قبلاً (۲) ق. قبلاً، مقدمةً

– **ק׳ כֹּל** قبل از هر چیز، مقدمةً

– **ק׳ לָכֵן** پیش ازاین، سابقاً =לִפְנֵי־כֵן

– **קָדְמִי, קָדְמְךָ** پیش از من، پیش از تو

קְדַם־ پ. ماقبل: **ק׳־הִיסְטוֹרִי**

קֵדְמָה←**קֶדֶם**

קַדְמָה ا.ث. قدمت ـ وضع سابق، حالت پیشین

– **מִקַּדְמַת דְּנָה**° از زمان قدیم، خیلی پیش

קִדְמָה « پیشرفت ـ توسعه ـ جانب شرقی

קַדְמוֹן(־מוֹנָה) ص. قدیمی، پیشین: **יָמִים קַדְמוֹנִים** ‖ خاوری، شرقی ـ [بصورت مذکر] ا. (الف) خدای ازلی (ب ـ در جمع) پیشینیان، قدماء، متقد مین

קַדְמוֹנוּת ا.ث. قدمت، کهنگی

קַדְמוֹנִי(ת) ص. پیشین، قدیمی، کهنه، باستانی ـ خاوری، شرقی

– **מְשַׁל הַקַּדְמוֹנִי** مثل قدماء، ضرب المثل قدیمی

– **הַיָּם הַק׳**=יָם הַמֶּלַח

– **נְחַשׁ הַק׳** مار قدیمی: ماری که حوا را فریفت ـ ∴ (منبع) گناه قدیمی

– **חֲקִירַת קַדְמוֹנִיּוֹת** باستان شناسی

קַדְמוּת ا.ث. قدمت ـ حالت پیشین

קִדְמִי(ת) ص. جلوی، قدّامی

קַדֶּמֶת ا.ث. [چون בַּקֶּרֶת] =הַתְחָלָה

קָדְקֹד ا.ر. [קָדְקֳדוֹ] فرق سر ـ جمجمه، ∴ اوج ـ [هن] تارك، رأس (زاویه) ـ ج **קָדְקֳדִים**

– **הִכָּה עַל ק׳ דָּבָר** مطلبی را رد کردن

– **עֶצֶם הַק׳** آهیا نه

קִדְקֵד ف.ل. [چون פִּרְנֵס] ُغدغد کردن

קָדְקֳדִי(ת) ص. متقابل به رأس: זָוִית קָדְקֳדִית

קִדְקוּד ا.ر. ُغدغد

קָדַר¹ ف.ل. [چون רָכַב] سیاه (یا شدن) - تیره ب (یا شدن) -.: غمگین یا ناراحت ب

– נִקְדַּר ف.ل. [چون נִזְכַּר] سیاه (کرده) شدن

– הִתְקַדֵּר ف.ل - مج [چون הִתְקַשֵּׁר] تیره یا سیاه شدن

– הִקְדִּיר [چون הִזְכִּיר] ف.م. تیره یا سیاه ك - افسرده یا غمگین ك || ف.ل. سیاه شدن - افسرده شدن

– הָקְדַּר مج. [چون הָזְכַּר] سیاه یا تیره شدن

קָדַר² ["] =קָדַד²

קַדָּר [קַדַּר] (קַדָּרִית) ا. سفال گر، کوزه گر

קְדֵרָה ا.ث. [چون בְּרֵכָה] دیگ

– בַּקּ׳ שֶׁבִּשֵּׁל בָּהּ נִתְבַּשֵּׁל هردستی داد همانرا گرفت

קַדָּרוּת " سفال سازی، کوزه گری

קַדְרוּת " تیرگی - .: افسردگی

קַדְרַנִית = קדורנית

קָדַשׁ ف.ل. [יִקְדַּשׁ; קָדוֹשׁ; קְדַשׁ (קִדְשִׁי)] - م. קָדֵשׁ, קָדוֹשׁ; לִקְדֹּשׁ تقدیس شدن - از حالت عام بحالت خاص در آمدن - مقدس ب - وقف شدن - مورد تحریم واقع شدن

– נִקְדַּשׁ ف.ل. [چون נִזְכַּר] تقدیس شدن - مقدس شدن

– קִדֵּשׁ ف.م. [چون דִּבֵּר] تقدیس ك - از حالت عام بحالت خاص در آوردن - اختصاص بخدا دادن - تجلیل ك - تطهیر کردن، پاك ك - عقد کردن - تحریم یا ممنوع ك - (رؤیت ماه نو را) اعلام ك - تدارك دیدن (جنگ) - [در مقام ف.ل.] دعای ویژهٔ شراب را خواندن

– קֻדַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] تقدیس (کرده) شدن - تخصیص داده شدن - [در صیغهٔ مؤنث] عقد (کرده) شدن

– הִתְקַדֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خود را مقدس یا پاك ك - تقدیس شدن - مورد تجلیل واقع شدن - خود را آماده ك - ممنوع یا تحریم شدن - [با לְ] بعقد (کسی) در آمدن - [در مورد عید] گرفته شدن

– הִקְדִּישׁ ف.م. [چون הִזְכִּיר] وقف ك، اختصاص دادن - اهداء کردن (کتاب) - تقدیس ك، مقدس خواندن

– הֻקְדַּשׁ مج. [چون הֻזְכַּר] وقف شدن - اختصاص داده شدن - اهداء شدن

קֹדֶשׁ ا.ر. [קָדְשׁוֹ] قدوسیت - .: چیز مقدس - مکان مقدس، قدس - موقوفه || ج קֳדָשִׁים [קָדְשֵׁי]

☞ קֹדֶשׁ غالباً در مقام صفت و بمعنی "مقدس یا قدوس" آمده است بویژه با הַ: שַׁבַּת־ק׳ سبت مقدس - עִיר הַק׳ شهر مقدس - אַנְשֵׁי ק׳ مردمان مقدس - רוּחַ קָדְשׁוֹ روح مقدس او - רוּחַ הַק׳ روح القدس - הֵיכַל קָדְשְׁךָ هیکل مقدس تو - כִּתְבֵי־הַק׳ نوشته های مقدس یعنی کتب مقدسه - לְשׁוֹן־הַק׳ زبان مقدس یعنی عبری =עִבְרִית

– ק׳ קָדָשִׁים (چیز) فوق العاده مقدس [قدس

– קֹדֶשׁ הַקֳּדָשִׁים قدس الاقداس: قسمت درونی خانه

– כְּדַרְכּוֹ בַּקֹּדֶשׁ بعادت همیشگی خود

קָדֵשׁ (קְדֵשָׁה) ا. فاجر یا فاجره ای که اجرت حاصله از زنا کاری را به עשתרת خدای صیدونی اهداء میکرد، مأبون یا فاحشه || ج קְדֵשִׁים(־שׁוֹת)

קֻדְשָׁא° בְּרִיךְ° הוּא ا.ر =הַקָּדוֹשׁ בָּרוּךְ הוּא←קָדוֹשׁ

קְדֻשָּׁה ا.ث قدوسیت - بخشی از نماز که به اعلام قدوسیت ذات باری تعالی اختصاص دارد

– הוֹרָתוֹ וְלֵדָתוֹ בִּק׳ در قدوسیت متولد شده یعنی مادرش پیش از حاملگی یهودی شده است

– הוֹד קְדֻשָּׁתוֹ مقام مقدس [عنوان روحانیون]

קָהָה ف.ل. [چون רָאָה] کند شدن (یا بودن): קָהוּ שִׁנָּיו – הַחֶרֶב קָהֲתָה

– נַפְשׁוֹ קוֹהָה לֶאֱכֹל احساس گرسنگی زیاد میکند

– נִקְהָה ف.ل. [چون נִרְאָה] کند شدن - بی قوت شدن

– קֵהָה ف.ل. [چون זֵרָה] کند شدن (یا بودن)

– נִתְקַהָה ف.ل. [چون הִתְחָרָה] کند شدن

– נִתְ׳ עָלָיו با او سخت گیری کرد، براو سخت گرفت

– הִקְהָה ف.م. [چون הִקְנָה ولی در صیغهٔ مؤنث הִקְהֲתָה] کند کردن

– הִקְהָה אֶת שִׁנָּיו جواب دندان شکن باو بده

קֵהֶה (קֵהָה) ص. کند: שִׁנַּיִם קֵהוֹת ||کند کنندهٔ دندان: ترش یا نارس - .: کودن - مشکوك یا مبهم - دشوار یا لاینحل - باز، منفرجه: זָוִית קֵהָה || ج קֵהִים (קֵהוֹת

– קְהֵה־זָוִית باز گوشه، دارای زاویهٔ منفرجه
קָהוּי ص. [چون בָּדוּק] کند، کودن، فاقد رشد فکری
קֵהוּת ا.ث. کندی ـ .:. کودنی
קֵהָיוֹן ا.ر. [קֵהְ־] =קֵהוּת
קָהִיר ا.ث. [جغ] قاهره
קָהַל فم. [چون טָהַר] جمع کردن (مردم)
– נִקְהַל فل. [چون נִשְׁאַל] جمع (کرده) شدن
– הִתְקַהֵל فل. [چون הִתְנַהֵל] از دحام ك، جمع شدن [دعوت ك
– הִקְהִיל فم. [چون הִשְׁאִיל] جمع ك ـ فرا خواندن،
– הָקְהַל مج. [چون הָרְעַל] جمع آوری شدن، فرا خوانده شدن
קָהָל ا.ر. [קְהַל; קְהָלוֹ] جماعت، گروه ـ عموم، عامهٔ مردم ـ اجتماع || ج קְהָלִים [קְהָלֵי]
– בַּקָ׳ در میان جماعت ـ در ملاء عام
קְהִלָּה ا.ث. جماعت ـ جمعیت
– וַעַד הַקְ׳ انجمن محلی یهود
קְהִלִיָּה " جمهوری
קֹהֶלֶת " (۱) واعظ: کنیهٔ سلیمان پادشاه بعنوان مؤلف کتاب جامعه (۲) کتاب جامعه
קְהִלָּתִי(ת) ص. جماعتی، عمومی، اجتماعی
קַו ا.ر. [چون גַּו] خط: בְּקַו יָשָׁר بخط مستقیم ـ קַוֵּי הַטֶּלֶפוֹן خطوط تلفنی || ریسمان ـ رشته ـ .:. جهت
– בְּקַו הַבְּרִיאוּת تندرست، سالم
– קַו לְקַו پله پله ـ جزء بجزء
– קַוִּים כְּלָלִיִּים کلیات
קוֹאוֹפֶּרָטִיב* ا.ر. شرکت تعاونی
קוֹאוֹפֶּרָטִיבִי(ת) ص. تعاونی
קוֹאוֹפֶּרַצְיָה* ا.ث. توحید مساعی، همکاری ـ تعاون
קוֹאוֹרְדִינַצְיָה* " תֵּאוּם هم آهنگی
קוֹאָלִיצְיָה* " ائتلاف
קוֹאָלִיצְיוֹנִי(ת) ص. ائتلافی
קוֹאֶפִיצְיֶנְט* ا.ر. = מְקַדֵּם ضریب
קוּבִּיָּה; קוּבִּיּוּם = קֻבִּיָּה الخ
קוּבְלָנָה = קֻבְלָנָה

קוּבְלָנִי(ת) ص. شکایت آمیز، توأم با اعتراض وغرغر [قاطع
קוֹבֵעַ ص. [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از קָבַע تعیین کننده ـ
קוֹבַע ا.ر. [קוֹבַע; קוֹבָעוֹ] خود (*khúd*)، کلاه خود ـ کلاه سربازی || ج קוֹבָעִים [קוֹבְעֵי]
קוֹבֵץ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از קָבַץ
קוֹדֵד فم. [چون קוֹמֵם] رمز کردن [کهنه
קוֹדֶקְס* ا.ر. مجمع القوانین ـ (کتاب مقدس) دست نوشتهٔ
קוֹדֵם ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از קָדַם قبلی، پیشی: בַּפַּעַם הַקּוֹדֶמֶת در دفعهٔ پیش، در آخرین دفعه || مقدم ـ اساسی، ضروری [غمگین
קוֹדֵר ص. [״] ا.فا. از קָדַר تیره ـ .:. افسرده،
קָוֶדְרִלְיוֹן* ا.ر. کادریلیون
קְוַדְרַנְט* " ربع (محیط) دایره
קוֹדֶשׁ = קֹדֶשׁ
קִוָּה فم ـ ل. [چون צִוָּה] امیدوار بودن: אֲנִי מְקַוֶּה שֶׁהוּא יַצְלִיחַ امیدوارم (که) موفق شود
– קֻוָּה مج. [چون צֻוָּה] مورد انتظار بودن [بیشتر در صیغهٔ ا.مف.: מְקֻוֶּה مورد انتظار]
קָוָה فم. [چون קָנָה] = קִבֵּץ جمع ك
– נִקְוָה مج. [چون נִגְלָה] جمع (کرده) شدن
– הִתְקַוָּה فل. [چون הִתְגַּלָּה] جمع شدن
– הִקְוָה فم. [چون הִקְנָה] = קִבֵּץ جمع ك
קוֹוֶה (קֹוֶה) ا ـ ص. امیدوار، منتظر، متوکل || ج קוִֹים (קוֹוֹת)
קְווֹטָה* ا.ث. = מִכְסָה سهمیه
קָווּי [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָוָה جمع شده
קִוּוּי ا.ر. انتظار = צִפִּיָּה || امید = תִּקְוָה
קִוּוּץ " خار کنی
קָווּץ ص. [چون בָּדוּק] خاردار ـ چوروك شده
קְוֹורוּם* ا.ر. = מִנְיָן حد نصاب
קְוֻוצָּה ا.ث. [چون שָׁנָה] کلوخ
קוּט [امرو مصدر از קָט²]
קוֹטֶב = קֹטֶב
קוֹטְבִּי الخ = קָטְבִּי الخ
קוֹטֵל [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از קָטַל

– ק׳ קְנִים آدم بی ارزش وبی عرضه

קוֹטֶן = קֹטֶן

קוֹטַנְגֶּנְס* ا.ر. ظلّ ممّاس

קוֹטֵף [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از קָטַף چیننده

קַוִּי(ת) ص. خطی ـ خط دار

קְוִיָּה ا.ث. = תִּקְוָה

קַוַּיִם (ه ت) ا.ر. نشان تساوی بدین شکل (=) که خوانده میشود שָׁוֶה (مساوی است با)

קְוִינְטִלְיוֹן* » کنتیلیون

קוֹל » صدا، صوت، آواز ـ.. رأی [ج آراء] ـ امر، سخن، حرف ـ عبرت، درس، نتیجه (اخلاقی) ـ آوازه، شایعه || ج קוֹלוֹת

– ק׳ אֶחָד بیك زبان، متفقاً، به اتفاق

– ק׳ קוֹרֵא = כָּרוֹז

– בְּק׳ ق. (با صدای) بلند

– הֶעֱבִירוּ קוֹל ندا در دادند، جار زدند

– קוֹלוֹת וּבְרָקִים (صدای) رعد وبرق ـ.. داد وفریاد

– הֵרִים (یا נָתַן) קוֹלוֹ صدای خود را بلند کرد

– שָׁמַע בְּקוֹלִי (یا לְקוֹלִי) حرف مرا گوش کرد، مرا اطاعت کرد

– קוֹלֵי־קוֹלוֹת صدای فوق العاده بلند

קוֹלָב (از "قلاب" عربی) » چوب رخت ـ جالباسی ـ زیر حوله ای

קוֹלֶג'* ا.ر. کالج، دانشکده

קוֹלוֹנֶל* » = אַלּוּף־מִשְׁנֶה سرهنگ || ج ־נֶלִים

קוֹלוֹסָלִי*(ת) ص. عظیم الجثه ← עֲנָקִי

קוֹלַח ا.ر. [چون אֶזְרָח] شیلنگ: لولهٔ لاستیکی برای آب پاشی ومانند آن [آشامنده

קוֹלֵט ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از קָלַט جاذب،

קוֹלְטִיבָטוֹר* ا.ر. ماشین شخم

קוֹלִי(ת) ص. صدائی، صوتی، آوازی

קְוָלִיפִיקַצְיָה* ا.ث. شرایط لازم (تخصصی)

קוּלְמוּס = קֻלְמוֹס

קוֹלָן* ا.ر. [־לַן] = דֶּבֶק سریش، چسب

קוֹלָן » [״] (۱) רַמְקוֹל (۲) מַצְלֵל

קוֹלְנוֹעַ » سینما || ج בָּתֵּי־ק׳

קוֹלְנוֹעִי(ת) ص. سینمائی

קוֹלָנִי(ת) ص. بلند ـ بلند حرف زن

קוֹלָס* ا.ر. [چون עוֹלָם] = גִּבְעוֹל ساقه

קוֹלֵעַ(־לַעַת) (۱) ا. فلاخن انداز (۲) ص. اصابت کننده به هدف ـ.. بموقع، مناسب || ج קוֹלְעִים(־עוֹת)

קוֹלֶקְטִיבִי*(ת) ص. دسته جمعی، اشتراکی

קוֹלֶקְטִיבִיּוּת ا.ث. اصالت زندگی دسته جمعی

קוֹלֶקְצְיָה* » = אֹסֶף مجموعه، کلکسیون

קוֹלָר* ا.ر. [چون עַכְבָּר] زنجیر (گردن) ـ گردن بند

– הַק׳ תָּלוּי בְּצַוָּארוֹ مسئولیت متوجه اوست

– הִכְנִיס רֹאשׁוֹ בְּק׳ פָּנוּי بی جهت خود را در آن کار (نا مطلوب) آلوده کرد

קוּם ¹ [امر ومصدر از קָם¹]

קוּם ² ا.ر. قیام ـ تأسیس

קוֹם ا.ف. از קָם¹

קוֹמְבַּיְן* ا.ر. ماشین درو وخرمن کوبی

קוֹמְבִּינַצְיָה* ا.ث. ترکیب ـ تدبیر

קוֹמֶדְיָה* » کمدی

קוֹמָה » بلندی، ارتفاع ـ قامت، قد ـ آشکوب، طبقه

– אִישׁ ק׳ شخص بزرگ وبرجسته

– בַּעַל ק׳ یا גְּבַהּ־ק׳ (قد) بلند

– שִׁעוּר־ק׳ اهمیت، ارزش

– בְּק׳ זְקוּפָה با سر بلندی، [م|] با قامت راست

– קוֹמַת הַקַּרְקַע طبقهٔ محاذی زمین، هم کف

קוֹמוּטָטוֹר* ا.ر. کموتاتور: آلت تغییر جهت برق

קוֹמוּנָה* ا.ث. زندگی اشتراکی

קוֹמוּנִיזְם, ־נִיסְם ا.ر. کمونیسم، اصول اشتراکی

קוֹמוּנִיסְט(־נִיסְטִית) ا. کمونیست

קוֹמוּנִיסְטִי(ת) ص. کمونیستی، اشتراکی

קוֹמוּנִיקָט* ا.ر. ابلاغیه

קוֹמוּנִיקַצְיָה* ا.ث. ارتباط ـ مخابره

קוֹמִי*(ת) ص. (۱) מצחיק (۲) مربوط به کمدی

קוֹמִיקָן[־קַן](־קָנִית) ا. هنر پیشهٔ کمدی

קוֹמֵם ← קָם ¹

קוֹמְמִיּוּת (۱) ق. با سرافرازی، با سر بلندی، [م|] با قامت افراشته (۲) ا.ث. استقلال، احیای سیاسی

קוֹמַנְדוֹ* ا.ر. || ج ־דוֹאוֹת(؟) عده يا دسته (گماشته)، كماندو

קוֹמָנִית ا.ث. = עַכְּשׁ كپك، كفك

קוֹמְפּוֹזִיטוֹר*(־טוֹרִית) ا. آهنگ ساز

קוֹמְפּוֹזִיצְיָה* ا.ث. آهنگ سازى- آهنگ - انشاء

קוֹמְפּוֹנֶנְט* ا.ر. جزء تركيب كننده [ج اجزاء]

קוֹמְפּוֹסְט* " كود (گياهى)

קוֹמְפְּלֶט* " سرى كامل ←סִדְרָה

קוֹמְפְּלִימֶנְט* " خوشگوئى، تعريف، تعارف

קוֹמְפְּלִיקַצְיָה* ا.ث. = סִבּוּךְ; תִּסְבֹּכֶת

קוֹמְפְּלֶכְּס* ا.ر. = תַּסְבִּיךְ عقده

קוֹמְפְּרוֹמִיס* " = פְּשָׁרָה

קוֹמְפְּרֶסוֹר* " = מַדְחֵס

קוֹמֶץ = קֹמֶץ

קוּמְקוּם = קֻמְקוּם

[سيمكش هوائى

קַוָּן [קַוָּן] (קַוָּנִית) ا. بازرس يا متصدى خط آهن -

קוֹנְבֶנְצְיוֹנָלִי*(ת) ص. قراردادى

קוֹנְגְלוֹמֶרָט* ا.ر. شفتهٔ طبيعى، جوشسنگ

קוֹנְגְרֶס* " كنگره || ج ־רֶסִּים

קוֹנְדִיטוֹרְיָה* ا.ث. = מִגְדָּנִיָּה

קוֹנֶה (קוֹנָה) ا. [קוֹנֶה(־נַת)] ←קָנָה خريدار، ابتياع كننده، مشترى = לָקוֹחַ || ج קוֹנִים(־נוֹת)

קוֹנוֹאִיד* ا.ر. شبه مخروط

קוֹנוּס* ا.ر. = חָרוּט مخروط

[هوائى

קַוָּנוּת ا.ث. تصدى يا بازرسى خط آهن - سيمكشى

קוֹנְטֶכְּסְט* ا.ر. قرينه [ج قرائن]

קוֹנְטַקְט* " (١) מַגָּע (٢ ..) קֶשֶׁר

קוֹנָם " [چون מוֹסָד] (كلمه) سوگند يا نذر

קוֹנֵן ف.ل. [چون קוֹמֵם] نوحه گرى ك

קוֹנְסוּל* (־סוּלִית) ا. كنسول

[كردن

קוֹנְסוֹלִידַצְיָה* ا.ث. تحكيم، تثبيت - عمل يك كاسه

קוֹנְסוּלְיָה* " كنسولگرى

קוֹנְסוּלְטַצְיָה " = התיעצות مشاوره

קוֹנְסוּלָרִי*(ת) ص. كنسولى

קוֹנְסוֹרְצְיוּם* ا.ر. كنسرسيوم

קוֹנְסְטֶלַצְיָה* ا.ث. صورت فلكى، برج

קוֹנְסְטְרוּקְטִיבִי*(ת) ص. بنا كننده - مثبت

קוֹנְסִילְיוּם* ا.ر. مشاورهٔ طبى

קוֹנְסְפִּירַצְיָה* ا.ث. (١) توطئه، عمليات نهانى (٢) = סֵתֶר خفاء

קוֹנְסְפֶּקְט* ا.ر. = תַּקְצִיר

[موسيقى

קוֹנְסֶרְבָטוֹרְיוֹן* " هنرستان: ק׳ לְמוּסִיקָה هنرستان

קוֹנְסֶרְבָטִיבִי*(ת) ص. = שַׁמְרָנִי(ת)

קוֹנְסֶרְבָטִיבִיוּת ا.ث. = שַׁמְרָנוּת

קוֹנְסֶרְבִים (هج) ا.ر. = שִׁמּוּרִים كنسرو

קוֹנְפֶדֶרַצְיָה* ا.ث. هم پيمانى

קוֹנְפְלִיקְט* ا.ر. = סִכְסוּךְ

קוֹנְפֶקְצְיָה* ا.ث. لباسهاى دوخته

קוֹנְפֶרֶנְסְיֶה* ا.ر. كنفرانسيه، گويندهٔ برنامه

קוֹנְצֶנְטְרִי*(ת) ص. هم مركز، متحدالمركز

קוֹנְצֶסְיָה* ا.ث. = זִכָּיוֹן امتياز

קוֹנְצֶפְּצְיָה* " درك، تصور ←תְּפִיסָה || نظريه

קוֹנְצֶרְט* ا.ر. كنسرت

קוֹנְצֶרְטִינָה* ا.ث. ارگ دستى كوچك ←מַפּוּחִית־יָד

קוֹנְצֶרְן* ا.ر. اتحاديهٔ چند شركت يا بنگاه

קוֹנְקוֹרְדַנְצְיָה* ا.ث. فهرست كشف اللغات يا كشف آلايات

קוֹנְקוּרֶנְצְיָה " = התחרות رقابت

קוֹנְקוּרְס* ا.ر. كنكور، مسابقه

קוֹנְקְרֶטִי* = מוּחָשׁ; מַמָּשׁ

קוֹסִינוּס* ا.ر. [ر] جيب تمام

קוֹסֵם [چون שׁוֹמֵר] (١) מְכַשֵּׁף (٢) להטוטן [مؤنث آن = קוֹסֶמֶת چون חוֹתֶנֶת]

קוֹסְמוֹלוֹגְיָה* ا.ث. فلسفهٔ انتظام گيتى

קוֹסְמוֹס* ا.ر. جهان هستى ←יְקוּם

[ميداند

קוֹסְמוֹפּוֹלִיט*(־לִיטִית) ا. كسيكه جهانرا ميهن خود

קוֹסְמֵטִי*(ת) ص. زيبائى بخش

קוֹסְמֵטִיקָה ا.ث. روغن مو وپوست

קוֹסְמִי*(ת) = עוֹלָמִי(ת)

קוֹף ا.ر. ميمون، بوزينه || ج קוֹפִים و קוֹפוֹת
- מַעֲשֵׂה־ק׳ تقليد، ميمون صفتى

קוֹף¹ ا.ر. سوراخ يا چشم سوزن - سوراخ چكش

(קוּף ²) הֵקִיף פ.م. [چون הֵפִיר] نسیه دادن

קוֹפֵא [چون קוֹרֵא¹] ا.فا. از קָפָא

קוּפַאי; קוּפָּה = קֻפַּאי; קֻפָּה

קוֹפִי(ת) ص. مانند میمون، بوزینه وار

קוֹפִיץ* ا.ر. ساطور

קוֹפֶל " [چون עוֹלָם] قفل: از نوعی‌که بدر آویخته [میشود

קוּפְסָה = קֻפְסָה

קוֹפֵץ [چون זוֹכֵר] ا.فا. از קָפַץ

קוֹץ [امر ومصدر از קָץ]

קוֹצֵץ פ.م. [چون שִׁמֵּר] خار در راه (کسی) گذاشتن

– קִיֵּץ פ.م. [چون דִּבֵּר] از خار وخاشاك پاك ك

קוֹץ ا.ر. خار، تیغ ـ کنگر [کوچك

– קוֹצוֹ שֶׁל יוֹד 'دم حرف י' ـ.: نکته یا چیز خیلی

– אַלְיָה וְק' בָּהּ کشمش چوب دار، گل با خار، نیش ونوش

קַוָּץ [קַוָּץ] (קַוֶּצֶת چون צַמֶּרֶת) ا. کسیکه محلی را از خار پاك میکند

קְוֻצִּי (קְוֻצֶּת) ص. مو فرفری، دارای موی مجعد || ج קְוֻצִּים(־צּוֹת)

קוּצָה ا.ث. کافیشه، کاجیره

קְוֻצָּה ا.ث. طرهٔ مو

קוֹצִי(ת), קוֹצָנִי (ת) ص. خار دار

קוֹצֵץ ص-ا. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از קָצַץ 'برنده ـ .: مخرّب ـ شریر

– אֶץ ק' انشاء پیچیده وتصنعی

קוֹצֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از קָצַר دروگر

קוֹצֶר = קֹצֶר

קִוְקֵד פ.م. [چون פִּרְנֵס] دارای خط ونقطه ك

קִוְקֵו " ["] هاشور کردن: با خطوط متوازی سایه زدن

קִוְקוּד ا.ر. خط ونقطه گذاری

קִוְקוּו " هاشور [بفرانسه hachure ـ به انگلیسی [hatching

קוֹקוֹס* " = אֱגוֹז־הֹדּוּ

קוּקִיָּה ا.ث. کوکو [نام پرنده] [اعتماد

קוּר¹ ا.ر. تار عنکبوت ـ.: چیز سست و غیر قابل

קוּר² [امر ومصدر از קָר]

קוֹר = קֹר

קוֹרֵא¹ (קוֹרֵאת یا קוֹרְאָה) ا.فا. از קָרָא (۱) قرائت کننده (۲) קָרְיָן الخ || ج קוֹרְאִים(־אוֹת)

קוֹרֵא² ا.ر. [چون רוֹפֵא] کبك (*kabk*)

קוֹרְבָה = קָרְבָה

קוֹרָה¹ ا.ث. تیر ـ لاپهٔ شیروانی

– בָּאתִי בְּצֵל קוֹרָתוֹ به (سقف) خانه او پناه بردم

– קוֹרַת־גַּג منزل (موقتی)، پناهگاه

קוֹרָה² = קֹרָה

קוֹרֶה [چون קוֹנֶה] ا.فا. از קָרָה واقع شونده

קוֹרוּפְּצְיָה* ا.ث. =שחיתות

קוֹרוֹת [جمع קוֹרָה مؤنث קוֹרֶה] وقایع، رویدادها، سرگذشت، تاریخ

קְוָרְטוֹ* ا.ث ـ ص. [بدون اشکال صرفی] (قطع) ربعی یا خشتی [در کاغذ]

קוּרָטוֹרְיוֹן* ا.ر. هیأت نظار وامنای دانشگاه

קוּרְיוֹז* " رویداد جالب توجه

קוֹרֶלַצְיָה* ا.ث. همبستگی

קוֹרֵן ص. [چون שׁוֹמֵר]←קָרַן درخشنده ـ.: بشاش

קוֹרְנִית ا.ث. اویشن

קוּרְס* ا.ر. دوره، رشته، کورس ـ نرخ ارز

קוּרְסִיב* = כְּתָב רָהוּט←

קוֹרֶסְפּוֹנְדֶנְט*(־דֶּנְטִית) ا. خبر نگار ←כַּתָּב

קוֹרֶסְפּוֹנְדֶנְצְיָה ا.ث. (۱) התכתבות (۲) مطالبی که خبر نگار برای روز نامه می فرستد

קוֹרֵעַ [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از קָרַע

קוֹרְפּוּס* ا.ر. = סֶגֶל هیأت: ק' דִּיפְּלוֹמָטִי* کردیپلوماتیك، هیأت نمایندگان سیاسی

קְוַרְצָה* ا.ث. بلور کوهی، درّ کوهی

קוֹרַת־רוּחַ←קֹרָה¹

קוֹשׁ [امر ومصدر از קָשׁ]

קוֹשִׁי; קוּשְׁיָה = קֹשִׁי; קֻשְׁיָה

קוּשָׁן (کلمهٔ ترکی) ا.ر. سند مالکیت

קוֹשֵׁר [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از קָשַׁר=מוֹרֵד

קָזוּאִיסְטִיקָה* ا.ث. [د.م] مباحثهٔ سفسطه آمیز

קִזָּה „ مبلغی که برای بدست آوردن موازنه به بستانکار حساب می گذارند
קִזּוּז ا.ر. موازنهٔ حساب بوسیلهٔ گذاردن مبلغی به بستانکار حساب
קִזֵּז° ف‌م. [چون הִלֵּל] بحالت موازنه در آوردن
קַח [صیغهٔ امر از فعل לָקַח]
קַחְוָן* ا.ر. [־נִן] بابونه
קַחַת ا.ف. از לָקַח
קַט¹ [مختصر קָטָן وفقط در صیغهٔ مفرد مذکر]
– כִּמְעַט קַט ~ ق. (۱) עוֹד מְעַט←עוֹד (۲) خیلی کم
קַט² ف‌ل. [چون קָם] بیزار شدن
– נָקוֹט مج. ف‌ل. [יָקֹט; נָקוֹט; הִקּוֹט (הִקּוֹטִי)] ـ م. לְהִקּוֹט مکروه شدن
– הִתְקוֹטֵט ف‌ل. [چون הִתְקוֹמֵם] دعوا یا نزاع ك
קֶטֶב ا.ر. [چون דֶּגֶל] طاعون ـ هلاکت
קֹטֶב¹ „ [چون חֹדֶשׁ] قطب ـ ∴ مدار، محور
קֹטֶב² „ [״] =קֶטֶב هلاکت
קֹטֶב³ „ [״] چرخشت کوچك
קָטְבִּי(ת) ص. قطبی ـ ∴ درست وارونه یا متضاد
קָטֵגוֹר, קַטֵּ־* (־גוֹרִית) ا. دادستان ←מַאֲשִׁים
קָטֵגוֹרִי(ת) = מכריע و מֻחְלָט الخ
קָטֵגוֹרְיָה ا.ث. تعقیب، پی کرد ـ مقوله: עֶשֶׂר הַקָּטֵגוֹרְיוֹת שֶׁל אֲרִיסְטוֹ || طبقه، دسته =סוּג
קְטוּב ا.ر. استقطاب
קָטוּם ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָטַם بریده ـ [هز] ناقص
קָטוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از קָטַע بریده، مقطوع ـ ∴ مقطع
קְטוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] قطع
קָטוּף ص. [چون בָּדוּק]←קָטַף چیده ـ ∴ مرخم
קְטוּף ا.ر. میوه چینی
קָטוּר° ص. [چون בָּדוּק]←קָטַר(بهم) بسته
קִטּוּר ا.ر. عمل بخور سوزاندن یا کشیدن (چیزی) در پیپ ومانند آن
קְטוֹרָה ا.ث. =קטרת

קְטוֹרֶת [شکل دیگر קְטֹרֶת]
קָטַט ف‌ل. [چون חָגַג] منقطع شدن
– נָקוֹט ف‌ل. [נְקוֹטוֹתִי; יָקוֹט; נָקוֹט; הִקּוֹט (הִקּוֹטִי)] ـ م. לְהִקּוֹט مکروه نمودن
קְטָטָה ا.ث. دعوا، زدوخورد، کتك کاری
קְטִיגוֹר الخ =קָטֵגוֹר الخ
קְטִימָה ا.ث. عمل بریدن یا چیدن
קְטִינָא° ص. =קָטָן; פָּעוּט
קְטִיעָה ا.ث. =גדיעה قطع
קָטִין (קְטִינָה) ا. صغیر [در برابر قانون]
קְטִינוּת ا.ث. صغر سن (*seghare-sen*)
קָטִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] (فصل) میوه چینی
קְטִיפָה¹ ا.ث. چین: عمل چیدن
קְטִיפָה² (از عربی) „ مخمل ـ لفاف مخملی
קְטִיפָנִי(ת) یا ־פָתִי(ת) ص. مخملی، لطیف، نرم
קָטַל [چون שָׁמַר] =הָרַג
– נִקְטַל [چون נִשְׁמַר] =נֶהֱרַג
קֶטֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] =הֶרֶג قتل، کشتار
– שְׂדֵה־ק׳ میدان جنگ، نبردگاه
קִטְלֵג (فعل جعلی از קָטָלוֹג) ف‌م. [چون פִּרְנֵס] فهرست ك
קַטְלָה* ا.ث. (زنجیر) گردن بند یا کلیه
קָטָלוֹג* ا.ر. کاتالوگ
קִטְלוּג „ درج در کاتالوگ
קַטְלָן(־לָנִית) = רוֹצֵחַ الخ [زیاد
קַטְלָנִי(ת) ص. کشنده، مهلك ـ ∴ توأم با سخت گیری
קָטַם¹ ف‌م. [چون שָׁמַר] (نوك چیزیرا) چیدن ـ کندن
– נִקְטַם مج. [چون נִשְׁמַר] چیده شدن ـ کنده شدن
– קִטֵּם [چون דִּבֵּר] =קִצֵּץ
קָטַם² „ [״] با خاکستر پوشاندن (آتش)
– נִקְטַם مج. [چون נִשְׁמַר] با خاکستر پوشانده شدن
קָטֹן ف‌ل. [יִקְטַן; קָטֹן→; קָטַן (קָטֹנִי)] ـ م. קְטֹן, קָטוֹן; לִקְטֹן کوچك ب، حقیر ونالایق ب ـ کمتر یا کوچك تر بودن ـ کم (تر) شدن ـ کوچك شدن
– הִתְקַטֵּן ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּן] کم (تر) شدن، کاهش یافتن

– הִקְטִין פ.م. [چون הִזְקִין] كوچك ك: הִקְטִין אֶת עַצְמוֹ خود را كوچك كرد، فروتنی كرد ‖ كم ك

– הָקְטַן مج. [چون הֻזְמַן] كم شدن ـ كوچك (كرده) شدن

קָטָן (קְטַנָּה) ص. كوچك، خردسال ـ كم ـ .:. حقير ـ بی عرضه ‖ ج קְטַנִּים (קְטַנּוֹת)

– אַסְיָה הַקְּטַנָּה آسیای صغیر

– הַדֹּב הַקָּטָן [ه] دب اصغر

– גְּדוֹלִים וּקְטַנִּים بزرگ سالان وخرد سالان

– (צְרָכִים) קְטַנִּים ادرار (كردن)

– קְטַנָּה אוֹ גְדוֹלָה كار كوچك يا كار بزرگ

– בְּאֶצְבַּע קְטַנָּה به اندازه يك سر انگشت

קָטֵן ص. [چون בָּדֵל] (پيوسته) كوچك شونده، رو به كاهش گذارنده

קֹטֶן ا.ر. [קָטְנִי يا קָטְנִי; קָטְנוֹ] كوچكى، خردى ـ انگشت كوچك ‖ ج קְטָנִים (קָטְנֵי يا קְטָנֵי)

קְטַן־אֲמָנָה (קְטַנַּת־א׳) ص. كم ايمان، سست اعتقاد، شكاك ـ بدبين ‖ ج קְטַנֵּי־א׳ (קְטַנּוֹת־א׳)

קַטְנוּנִי(ת) ص. (۱) [در باب كسى گفته ميشود] كه به چيزهاى كوچك اهميت ميدهد، كوته فكر (۲) بچگانه، كوچك [اهميت

קַטְנוּנִיּוּת ا.ث. خرده گيرى زياد در چيزهاى بى

קַטְנוֹעַ ا.ر. [־נוֹעוֹ] موتور سيكلت كوچك وسبك، وسپا ‖ ج ־נוֹעִים

קַטְנוּת ا.ث. كوچكى، .:. خردى ـ كوته فكرى

קְטַנְטַן(־טַנָּה) ص. بسيار كوچك، كوچولو ‖ ج ־טַנִּים (טַנּוֹת)

קְטַנִּים (هج) ا.ر. ادرار (كردن) ←קָטָן

קִטְנִית ا.ث. نخود ولوبيا وامثال آنها [در جمع: קִטְנִיּוֹת حبوبات، بن شن]

קָטַסְטְרוֹפָה* » بلا يا فاجعه (ناگهانى) ←שׁוֹאָה

קָטַע ف.م. [چون שָׁלַח] قطع ك، بريدن

– נִקְטַע مج. [چون נִשְׁלַח] قطع (كرده) يا بريده شدن

– קִטַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] قطعه قطعه ك، بچند بخش تقسيم ك

– קֻטַּע مج. [چون שֻׁלַּח] بريده (بريده) شدن

– הִתְקַטַּע ف.ل. [چون הִתְבַּקַּע] بريده شدن

קִטֵּעַ (קִטַּעַת) ص. دست بريده يا پا بريده، چلاق ‖ ج קִטְּעִים(־עוֹת)

קֶטַע ا.ر. [چون פֶּתַח] قطعه ـ [هن] قطاع دايره

קָטַף ف.م. [چون שָׁמַר] چيدن (ميوه)

– נִקְטַף مج. [چون נִשְׁמַר] چيده شدن

– נ׳ בְּאִבּוֹ بى وقت (يا در عنفوان جوانى) در گذشت

– קִטֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] چيدن

– קֻטַּף مج. [چون אֻשַּׁר] چيده شدن

– הִתְקַטֵּף ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] چيده شدن

קֶטֶף (از קַטְפָא°) ا.ر. (۱) צֳרִי (۲) درخت بلسان

קֹטֶף [شكل اصلى קוֹטֶף]

קָטַר[1] ف.ل. [چون שָׁמַר] دود كردن، دود شدن

– נִקְטַר مج. [چون נִשְׁמַר] مانند بخور سوخته شدن

– קִטֵּר ف.م ـ ل. [چون דִּבֵּר] (بخور) سوزاندن

– הִקְטִיר ف.ل ـ م. [چون הִקְצִיר] (بخور) سوزاندن

– הָקְטַר مج. [چون הָקְצַר] در بخور سوخته شدن

קָטַר[2] [»] =חִבֵּר

קַטָּר ا.ر. [קַטַּר] لوكوموتيو

קִטֵּר » [چون אִלֵּם ص.] اجزاى بخور

קֹטֶר » [چون כֹּתֶל] قطر (دايره)

– חֲצִי־ק׳ شعاع دايره، پرتوه

קַטָּרַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] لوكوموتيو ران

קִטְרָב » [چون עַכְבָּר] ميلهٔ اتصالى

קִטְרֵג [چون פִּרְנֵס] ف.ل. [با עַל] متهم ك

קִטְרוּג ا.ر. اعلام جرم، ايراد تهمت [سوختنى

קְטֹרֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] بخور ـ دود قربانى

קִיא[1] [امر ومصدر از קָא[1]]

קִיא[2] ا.ر. [קִיאוֹ] قى، چيز استفراغ شده

קֵיבָה; קִידָה = קֵבָה; קִדָּה

קִיוִית ا.ث. مرغ زيبا [نوعى پرنده]

קִיּוּם ا.ر. تأييد ـ بقا: מִלְחֶמֶת ק׳ تنازع بقا ‖ وجود ـ مدت (اعتبار) ـ اجرا، رعايت

קְיוֹסְק* » =סֻכָּה [معنى دوم]

קַיִט » [چون זַיִת] استراحت تا بستانى ـ فصل ييلاق

קִיֵּט ف.ل. [چون קִיֵּם] تابستان را بسر بردن

קִיטוֹן* ا.ر. =חֲדַר־שֵׁנָה اطاق خواب
קִיטוֹר » بخار: סְפִינַת (یا אֳנִיַּת) ק׳ کشتی بخار
קַיְטָן(־טָנִית) ا. کسیکه تابستان را در ییلاق بسر میبرد
קַיְטָנָה ا.ث. محل ییلاقی، ییلاق
קַיְטָנוּת » اقامت در ییلاق ـ تهیهٔ ییلاق
קִיכְלִי ا.ر. =טֶרֶד باسترك [نوعی پرنده]
קִילוֹגְרַם* » کیلوگرم || ج ־גְרַמִּים
קִילוֹלִיטֶר* » کیلولیطر= ۱۰۰۰ لیطر || ج ־לִיטְרִים
קִילוֹמֶטֶר* » کیلومتر || ج ־מֶטְרִים
קִים ←קָם [1]
קַיָּם (קַיֶּמֶת) ص. قائم، پایدار، پاینده، ثابت، باقی، ماندگار ـ موجود، زنده ـ معتبر ـ برقرار، آباد || ج קַיָּמִים (קַיָּמוֹת)
– הַקֶּרֶן הַקַּיֶּמֶת לְיִשְׂרָאֵל "سرمایهٔ ملی یهود"
– הַמַּצָּב הַקַּיָּם وضع فعلی یا کنونی status quo
קְיָם (از קְיָמָא°) ا.ر. =קִיּוּם; יַצִּיבוּת
קִימָה ا.ث. (۱) عمل برخاستن یا ایستادن (۲) קִיּוּם
קִימוּם = קִמּוּם
קַיָּמוּת ا.ث. دوام، پایندگی، ثبات، استقامت
קַיִן ا.ر. [چون זַיִת] سر یا تیغهٔ نیزه
קִינָה ا.ث. مویه، نوحه
קִינוֹף* ا.ر. چارچوب پشه بند || ج ־נוֹפִים یا ־פִין°
קִינֶטִי(ת) ص. [ف] جنبشی
קִינֶטִיקָה* ا.ث. علم جنبش و نیرو
קִיסוּס* ا.ر. پاپیتال، پیچك
קִיסָם » [چون הֵיכָל] خرده (چوب)، تریشه
קֵיסָר » [»] قیصر، سزار
קֵיסָרוּת ا.ث. امپراطوری وسیع ـ سلطنت مطلقه
קֵיסָרִי(ת) ص. قیصری
– נִתּוּחַ ק׳ عمل سزارین Caesarean operation
קֵיסָרִית ا.ث. [مؤنث קֵיסָר]
קִיפָּה = קִפָּה
קִיפוֹן* ا.ر. یا ־פוֹנִית ا.ث. قسمی ماهی سفید [یا شاه ماهی
קַיִץ ا.ر. [چون זַיִת] تابستان ـ میوهٔ تابستانی
– בֵּית־ק׳ خانهٔ ییلاقی ←קיטנה
קִיץ [امر ومصدر از קָץ[3]]

קִיֵּץ [קַיֵּץ] (קִיְּצָה چون צִמֵּר) ا. متصدی چیدن انجیر
קַיָּצָה ا.ث. میوه های تابستانی
קַיָּצָה [1] » = יְקִיצָה
קַיָּצָה [2] » = קְצִיצָה
קֵיצוֹן(־צוֹנִית) ص. تابستانی
קִיצוֹן(־צוֹנָה) ص. واقع در دورترین قسمت بیرونی
קִיצוֹנִי(ת) ص. واقع در منتها الیه، دورترین ـ ∴ افراطی: הַשְׁקָפוֹת קִיצוֹנִיּוֹת
– בְּמִדָּה קִיצוֹנִית به منتها درجه، بغایت، بی نهایت
קִיצוֹנִיּוּת ا.ث. عقیدهٔ افراطی
קֵיצִי(ת) ص. تابستانی
קִיק [1] ا.ر. = קָאַת
קִיק [2] » کرچك: שֶׁמֶן ק׳ [ج קִיקְיוֹנִים
קִיקָיוֹן » [קִיק־] درخت بیدانجیر یا کرچك ||
קִיקְיוֹנִי(ת) ص. بی دوام، زودگذر ـ موقتی
קִיקָלוֹן ا.ر. [קִיק־] رسوائی || ج קִיקְלוֹנוֹת
קִיר » دیوار || ج קִירוֹת
– ק׳־אָטוּם بن بست، مضیقه
– מַפַּת־ק׳ نقشهٔ دیواری ـ שְׁעוֹן ק׳ ساعت دیواری
– עֲלִיַּת־ק׳ بالا خانه
– קִירוֹת־הַלֵּב پرده های دل ـ ∴ اعماق قلب
קִישׁ » = קַשְׁקוּשׁ
(קִישׁ) הִקִּישׁ ف.م. [چون הֵפִיר] مقایسه ك: לְהַקִּישׁ דָּבָר לְדָבָר چیزی را با چیز دیگر مقایسه ك
– הוּקַשׁ مج. [چون הוּקַם] مقایسه شدن
קִיתוֹן* ا.ر. = כַּד کوزه || ج ־תוֹנוֹת
– שָׁפַךְ ק׳ שֶׁל בּוּז עַל מִישֶׁהוּ خواری بر سر کسی در آوردن
קַל [1] (קַלָּה) ص. سبك: נֶשֶׁק קַל || آسان، سهل: עֲבוֹדָה קַלָּה || کم ـ بی اهمیت ـ چابك، تند رو، سبك پا =קַל־רַגְלַיִם (קַלַּת־ר׳) ـ تیز پرواز || ج קַלִּים (קַלּוֹת)
– קַל־דַּעַת, קַל־רֹאשׁ (آدم) سبك مغز یا بی فکر
– קַל־עֵרֶךְ کم ارزش، ناچیز
– קַל־תְּפִיסָה سريع الانتقال
– בְּלֵב קַל با فراغت بال

- אֲרוּחָה קַלָּה خوراك سبك يا سر پائى
- בִּנְיָן קַל [د] باب سبك مانند שָׁמַר در برابر שִׁמֵּר كه آنرا باب سنگين (בִּנְיָן כָּבֵד) مينا مند
- מַשְׁקֶה קַל نوشابهٔ غير الكلى
- מִשְׁקָל קַל سبك وزن
- שָׁעָה קַלָּה مدت كوتاه
- קַל־וָחֹמֶר ← חֹמֶר
- יָמִים קַלִּים مدت كوتاه [تمامتر
- מְהֵרָה קַל يا קַל מ׳ خيلى زود، بسرعت هر چه

קַל ² ← (קָלַל)

קַלַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] كسيكه قهوه وگندم وساير حبوبات را بو ميدهد

קְלָב ״ [چون חֹדֶשׁ] = קוֹלָב

קָלָה ف.م. [چون קָנָה] بو دادن: קָלִינוּ גַּרְעִינִים || تست ك، برشته كردن (نان) ـ سوزاندن

- נִקְלָה مج. [چون נִגְלָה] بو داده شدن ـ تست شدن

(קָלָה) נִקְלָה مج.ـف.ل. [چون נִגְלָה] خوار يا محقر شدن ← נִקְלָה

- הִקְלָה ف.م. [چون הִקְנָה] = בִּזָּה خوار كردن، خفيف ك

קִלּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] جريان (تند)، جهش

קָלוּט ص. [چون בָּדוּק] ← קָלַט گرفته شده ـ جذب شده ـ پيوسته

- ק׳ מִן הָאֲוִיר بى اساس، واهى

קָלוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָלָה بو داده (شده) ـ برشته، تست كرده: לֶחֶם קָלוּי

קלומית [شكل ديگر קרומית]

קָלוֹן ا.ر. [קְ־] رسوائى ـ فحشا || ج קְלוֹנִים

- בֵּית־ק׳=בֵּית־זוֹנוֹת ← בַּיִת

קְלוֹס* ״ = שֶׁבַח

קָלוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از קָלַע بافته

- כִּסֵּא ק׳ صندلى حصيرى

קִלּוּף ا.ر. (عمل) پوست كندن: ק׳ בְּצָלִים

קָלוּף ص. [چون בָּדוּק] ← קָלַף پوست كنده، پوست گرفته

קְלוּפָה ا.ث. پوست (گياهان خوشبو)

קְלוּפִית ״ پوست نازك (كالباس)

קְלוֹקֵל(־קֶלֶת) ص. سبك وپست، بى ارزش || ج קְלוֹקְלִים(־לוֹת)

קָלוֹרְיָה* ا.ث. كالرى: واحد سنجش گرما

קָלוֹרִימֶטֶר* ا.ر. گرما سنج || ج ־מֶטְרִים

קָלוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָלַשׁ رقيق ـ كم پشت ـ فاصله دار، گشاد گشاد ـ.. سطحى، سست، بى مايه

קַלּוּת ا.ث. سبكى ـ آسانى، سهولت

- ק׳־דַּעַת سبك مغزى، بى فكرى ـ شتاب زدگى
- ק׳־רֹאשׁ (١) ק׳־דַּעַת (٢) لاقيدى، لاابالى گرى

קַלּוּת ق. به آسانى، بسهولت

קָלַח ف.ل. [چون שָׁלַח] جارى شدن ـ.. جريان داشتن

- קִלֵּחַ [چون שִׁלַּח] ف.م. جريان دادن ـ زير دوش شستن || ف.ل. بسرعت جارى شدن، جهيدن
- קֻלַּח مج. [چون שֻׁלַּח] تند جارى شدن ـ زير دوش شسته شدن
- הִתְקַלֵּחַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] دوش گرفتن، زير دوش آبتنى ك

קֶלַח ا.ر. [چون פֶּתַח] ساقه

- כְּרוּב הַק׳ كلم قمرى [.. پيچيدگى

קְלַחַת ا.ث. [چون צַלַּחַת] پاتيل ـ ماهى تابه (گود) ـ

קָלַט [چون שָׁמַר] ف.م. جذب ك ـ نگهداشتن ـ برداشتن، جمع ك ـ.. جذب يا درك ك || ف.ل. ريشه گرفتن

- נִקְלַט مج. [چون נִשְׁמַר] جذب شدن ـ ريشه گرفتن
- הִקְלִיט ف.م. [چون הִקְצִיר] ضبط ك (در دستگاه ضبط صوت)
- הֻקְלַט مج. [چون הֻקְצַר] ضبط شدن

קֶלֶט ا.ر. [چون דֶּגֶל] (١) קְלִיטָה (٢ ـ ن) آمادگاه

קַלְטְקוֹל ״ = רְשַׁמְקוֹל

קָלִי ״ [קְלִי; קְלִיּ, קְלִיךָ] غلهٔ برشته، گندم بو داده ـ تخمهٔ بو داده || ج קְלָיוֹת يا קְלִיּוֹת

קָלִיבֶּר* ״ قطر داخلى، كاليبر || ج קָלִיבְּרִים

קָלִיגְרַפְיָה* ا.ث. خوش نويسى ـ مشق خط

קָלִיד ا.ر. [چون פָּקִיד] [در پیانو] مضراب ـ [در ماشين تحرير] كليد، جا انگشتی
קְלִיָּה ا.ث. عمل بو دادن و برشته ك يا تست ك
קְלִיחָה " جريان سريع، جهش [درك
קְלִיטָה " جذب ـ ريشه گيری، .:. سكونت دائمی ـ
קַלִּיל (קַלִּילָה) ص. بسيار سبك يا آسان
קַלִּילוּת ا.ث. سبكی يا سهولت زياد
קְלַיֶּנְט* (קְלַיֶּנְטִית) ا. ارباب رجوع، موكل
קְלִינִי(ת) ص. بالينی [در طب]
קְלִינִיקָה* ا.ث. در مانگاه ـ مطب = מִרְפָּאָה
קָלִיעַ ا.ر. [קְ־; קְלִיעוֹ] گلوله ـ موشك || ج קְלִיעִים
קְלִיעָה 1 ا.ث. بافت: عمل بافتن ـ چيز بافته
קְלִיעָה 2 " پرتاب چيزی بسوی هدف ـ هدف گيری
קָלִיף ص. [چون בָּהִיר] [در باب چيزی گفته ميشود] كه پوست آن به آسانی كنده شود
קְלִיפָה ا.ث. (۱) קִלּוּף (۲) קְלִפָּה
קְלִישָׁה " ترقيق: رقيق ك
קְלִישׁוּת " كيفيت چيز رقيق، كم مايگی ـ .:. سستی
(קלל) קַל ف.ل. [קַלּוֹתִי; יֵקַל; קַל←; קַל (קַלִּי)] ـ م. קָלוֹל, קַל; לָקֹל سبك ب (يا شدن) ـ كم شدن ـ چابك شدن، تند رفتن ـ .:. حقير وكوچك شدن
– נָקַל [יֵקַל; נָקַל; הִקַּל (הִקַּלִּי)] ـ م. לְהִקַּל خود را پست ك ـ سهل ب ـ آسان بنظر آمدن ـ تند رو شدن
– קִלֵּל [چون הִלֵּל] ف.م. نفرين ك، لعنت ك ـ دشنام دادن || ف.ل. لعنت فرستادن ـ كفر گفتن
– קֻלַּל مج. [چون כֻּבַּד] نفرين كرده شدن، لعنت شدن
– הִתְקַלֵּל، נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] ملعون يا نفرت كرده شدن
– הֵקֵל [چون הֵסֵב] ف.م. سبك ك ـ تخفيف دادن ـ آسان ك ـ حقير شمردن، اهانت ك || ف.ل. بار (خود) را سبك ك ـ سخت گيری نكردن، آسان گرفتن
– הֵקֵל אֶת רֹאשׁוֹ سبكی يا بی ادبی كرد
– הוּקַל مج. [چون הוּסַב] سبك يا آسان (كرده) شدن ـ تخفيف يافتن
– הוּקַל לִי كارم (يا بارم) سبك شد
קָלָל ا.ر. [چون דָּבָר] چيز براق چون فلز
– נְחֹשֶׁת ק׳ (۱) مس صيقل زده (۲) برنج يا برونز
קְלָלָה ا.ث. [چون נְדָבָה] لعنت، نفرين ـ اهانت
– הָיָה לִקְ׳ مورد لعنت ب
– קִלְלַת הַשֵּׁם كفر (به خدا)
קַלְלָן(־לָנִית) ا. آدم بد دهن وفحاش
קֻלְמוֹס* ا.ر. قلم نی
– בְּמַשִּׁיכַת־קְ׳ با يك اشارهٔ قلم
קְלֶמֶנְטִינָה* ا.ث. كلمانتين: نوعی نارنگی
קַלְמִית " نی چوپانی
קַלְמָר* ا.ر. [چون עַכְבָּר] قلمدان
קַלַּנִי [مختصر אֲנִי קַל] سنگين وخسته هستم ـ [م] سبك هستم [بطعنه]
קִלֵּס 1 ف م ـ ل. [چون דִּבֵּר] مسخره ك
– הִתְקַלֵּס ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] مسخره ك [با בְּ]
קִלֵּס 2 ف.ل. [״] ستودن [با בְּ]
– הִתְקַלֵּס [چون הִתְקַשֵּׁר] = הִתְהַלֵּל
קֶלֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] = לַעַג سخريه
קַלָּסָה ا.ث. = קֶלֶס
קְלַסִּי*(ת) ص. كلاسيك ـ وابسته به ادبيات باستانی يونانی ولاتين ـ نمونه [بطور صفت]
קְלַסִּיפִיקַצְיָה* ا.ث. = מִיּוּן
קְלַסְתֵּר ا.ر. سيما، قيافه [ק׳ פָּנִים و אֲרֶשֶׁת פ׳ نيز بهمين معنی است] ـ روشنی ـ شكوه || ج ־תְּרִין°
קָלַע 1 ف.م. [چون שָׁלַח] پرتاب ك، انداختن: קָלַע בָּאֶבֶן (بافلاخن) سنگ پرتاب ك
– קָלַע אֶל הַמַּטָּרָה بهدف خود نائل شد [آمدن
– נִקְלַע مج. [چون נִשְׁלַח] پرتاب شدن ـ .:. تصادفاً
– קִלֵּעַ ف.م. [چون שִׁלַּח] پرتاب ك (سوی هدف)
– קֻלַּע مج. [چون שֻׁלַּח] پرتاب شدن
קָלַע 2 " [״] (۱) بافتن (گيس وحصير) يا بستن (دسته گل) ـ (۲) גִּלֵּף يا גִּלַּף
– קִלֵּעַ [چون שִׁלַּח] = קָלַע 2
קַלָּע [קַלַּע] (קַלָּעִית) ا. فلاخن انداز ـ تير انداز
קֶלַע 1 ا.ر. [چون סֶלַע] فلاخن، سنگ قلاب ـ گلوله [قسمتی از فشنگ كه پرتاب ميشود]
קֶלַע 2 " [״] (۱) מָסָךְ; וִילוֹן (۲) מִפְרָשׂ

– מֵאֲחוֹרֵי הַקְּלָעִים در پشت پرده ـ :. در خفاء
– נַפְשׁוֹ נְתוּנָה בְּתוֹךְ כַּף־הַקֶּלַע در حيص بيص است، دودل است
קָלַף ف‌م. [چون שָׁמַר] پوست كندن
– נִקְלַף مج. [چون נִשְׁמַר] پوست كنده شدن ـ [در گفتگوی از پوست] كنده شدن
– קִלֵּף ف‌م. [چون דִּבֵּר] پوست كندن: לְקַלֵּף תַּפּוּזִים
– קֻלַּף مج. [چون אֻשַּׁר] پوست كنده شدن
– הִתְקַלֵּף ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] پوست كنده شدن ـ ور آمدن
– הִקְלִיף ف‌م. [چون הִקְצִיר] پوست كندن
קְלָף ا.ر. پوست، رق ـ برگ، ورق
– הַקְ׳ הָאַחֲרוֹן آخرين چاره يا وسيله
– מִשְׂחַק קְלָפִים بازی ورق، گنجفه
– גִּלָּה אֶת קְלָפָיו دست خود را نشان داد ـ :. نيت خود را فاش كرد [معامله ك
– לְשַׂחֵק בִּקְלָפִים גְּלוּיִים راست حسينی حرف زدن يا
קְלִפָּה ا.ث. پوست: קְלִפַּת הַתַּפּוּחַ || :. زن بد
– כִּקְלִיפַּת הַשּׁוּם بی ارزش ـ [م‌ا] مانند پوست سير
קְלֶפְּטוֹמַנְיָה* " جنون دزدی
קַלְפִּי* " صندوق آراء || ج ־פִּיּוֹת
– הָלַךְ לַקְ׳ در انتخابات شركت كرد، رأی داد
קַלְפָן[־פַּן](־פָנִית) ا. ورق بازی كن
קַלְפָנוּת ا.ث. اشتغال (دائمی) به بازی ورق
קַלְצְיוּם* ا.ر. كلسيوم
קִלְקוּל " خرابی، عيب، اختلال ـ تبه سازی ـ فساد
– קִ׳ הַדִּין انحراف در داوری، بيعدالتی
קַלְקוּלַצְיָה* ا.ث. احتساب يا پيش بينی از قبل
קִלְקֵל[1] [چون פִּרְנֵס] ف‌م. معيوب يا خراب ك ـ :. بهم زدن ـ منحرف ك || ف‌ل. تبه كاری ك، عمل منافی عفت ك
– קֻלְקַל مج. [چون גֻּלְגַּל] خراب (كرده) شدن، معيوب شدن ـ فاسد شدن
– הִתְקַלְקֵל, נִתְ־ ف‌ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] معيوب شدن ـ فاسد شدن ـ (از ترس) زير جامهٔ خود را كثيف ك
קִלְקֵל[2] ف‌م. ["] صيقل زدن
קַלְקָלָה ا.ث. تباهی، فساد ـ تبه كاری ـ رسوائی

– רָאוּ אוֹתוֹ בְּקַלְקָלָתוֹ او را در عين ارتكاب عمل گير آوردند [قره نی
קְלַרְנֶט* ا.ر. يا (شكل عبری آن) קְלַרְנִית ا.ث.
קְלֵרִיקָל*(־קָלִית) ا. طرفدار نفوذ روحانيون
קָלַשׁ [چون שָׁמַר] و קִלֵּשׁ [چون דִּבֵּר] ف‌م. رقيق ك ـ كم پشت ك [كم پشت شدن
– נִקְלַשׁ مج. [چون נִשְׁמַר] رقيق (كرده) شدن ـ
– נִתְקַלֵּשׁ ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] رقيق يا كم پشت شدن
– הִקְלִישׁ [چون הִקְצִיר] = קָלַשׁ
– הָקְלַשׁ [چون הָקְצַר] = נִקְלַשׁ
קִלְשׁוֹן ا.ر. چنگال سه شاخه (يا بيشتر) در كشاورزی || ج ־שׁוֹנוֹת يا ־נִים
קַלַּת* ا.ث. [קַלַּתּוֹ] = סַל سبد || ج קַלָּתוֹת [קַל־]
קָם[1] ف‌ل. [קַמְתִּי; יָקוּם; קָם; קוּם (קוּמִי)] ـ م. קוּם يا קוֹם; לָקוּם برخاستن، بر پا ايستادن: "מִפְּנֵי שֵׂיבָה תָּקוּם" پيش پای ريش سفيد بر خيز || قيام ك ـ قد علم ك، خود را بر افراشتن ـ ظهور كردن ـ رخ دادن، واقع شدن، انجام گرفتن ـ محقق يا ثابت شدن ـ تأسيس يا استوار شدن ـ مقاومت يا مخالفت ك ـ (بقوت خود) باقی ماندن
– קִיֵּם ف‌م. [קִיַּמְתִּי; יְקַיֵּם; מְקַיֵּם; קַיֵּם (קַיְּמִי)] ـ م. לְקַיֵּם تأييد يا اثبات ك ـ گواهی يا تصديق ك ـ به (عهد خود) وفا كردن ـ زنده نگاه داشتن: "וְקִיְּמָנוּ וְהִגִּיעָנוּ לַזְּמַן הַזֶּה" || نجات دادن، زنده ك ـ استوار يا پاينده داشتن ـ مقرر داشتن ـ فرض يا واجب ك ـ توضيح دادن ـ منعقد كردن ـ ترتيب دادن
– קֻיַּם مج. [יְקֻיַּם; מְקֻיָּם] ـ م. קִיּוּם ~ انجام داده شدن ـ تأييد شدن ـ ترتيب داده شدن ـ منعقد شدن
– קוֹמֵם ف‌م. [קוֹמַמְתִּי; יְקוֹמֵם; מְקוֹמֵם; קוֹמֵם (קוֹמְמִי)] ـ م. לְקוֹמֵם بر پاداشتن ـ تعمير كردن ـ بر گرداندن ـ بر انگيختن
– הִתְקַיֵּם, נִתְ־ ف‌ل. [הִתְקַיַּמְתִּי; יִתְקַיֵּם; מִתְ־; הִתְקַיֵּם (־קַיְּמִי)] ـ م. לְהִתְקַיֵּם انجام گرفتن، راست آمدن: הַנְּבוּאָה נִתְקַיְּמָה || به ثبوت رسيدن، اثبات شدن ـ منعقد شدن: בְּאֵיזוֹ שָׁעָה תִּתְקַיֵּם הָאֲסֵפָה? || معتبر بودن، به قوّت خود باقی ب ـ ثابت يا پايدار ماندن ـ زنده ماندن ـ [با עַל] حمايت يا محافظت ك

– הִתְקוֹמֵם ف.ل. [הִתְקוֹמַמְתִּי; יִתְקוֹמֵם; מִתְ־; הִתְקוֹמֵם (־מְמִי)] ـ م. לְהִתְקוֹמֵם بضد (كسى) برخاستن، قيام ك، مخالفت ك

– הֵקִים ف.م. [הֲקִימוֹתִי; יָקִים; מֵקִים; הָקֵם (הָקִימִי)] ـ م. לְהָקִים واداشتن، نصب ك ـ بلند كردن، بر خيزانيدن ـ بر پا كردن، بنا كردن ـ تعيين ك، گماشتن، مبعوث ك ـ انجام دادن، به (عهد خود) وفا كردن

– הוּקַם مج. [יוּקַם; מוּקָם] ـ م. הוּקֵם ~ بلند كرده شدن ـ نصب شدن ـ بر پا شدن ـ انجام داده شدن

קָם ² (קָמָה) (١) ا.فا. از קָם¹ (٢ ـ معنى ويژه) مقاومت كننده || ج קָמִים (קָמוֹת)

קַמָּאוּת ا.ث. = קַדְמוֹנוּת

קַמָּאִי(ת) ص. اولى، پيشين ـ قديمى

קָמָה ا.ث. محصول درو نشده

קִמּוּחַ ا.ر. عمل آرد پاشيدن يا آرد (به خوراك) زدن

קָמוּט ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָמַט چورروك شده، مچاله شده

קִמּוּט ا.ر. عمل چورروك ك يا مچاله ك

קָמוּל ص. [چون בָּדוּק] پژمرده ـ خشكيده

קִמּוּם ا.ر. تعمير، تجديد ساختمان

קָמוּץ ص. [چون בָּדוּק]←קָמַץ محكم بسته، گره زده: יָד קְמוּצָה לְאֶגְרוֹף مشت گره كرده

קִמּוּץ ا.ر. صرفه جوئى [هلالى

קָמוּר ص. [چون בָּדוּק] محدب، كوژ ـ گرده ماهى ـ

קִמּוּר ا.ر. عمل محدب ك يا گرده ماهى ك

קִמּוֹשׂ يا קִמּוֹשׁ » خسك

קֶמַח » [چون פֶּתַח] آرد ـ.ـ. خوراك ـ معاش

קִמַּח ف.م. [چون שִׁלַּח] آرد روى (چيزى) پاشيدن يا به (چيزى) افزودن

– קֻמַּח مج. [چون שֻׁלַּח] با آرد آميخته شدن

– נִתְקַמַּח ف.ل. [چون הִתְוַכַּח←(יָכַח)] آردى شدن ـ كثيف شدن [افزودن

– הִקְמִיחַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] آرد به (چيزى)

קַמְחוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] كپك (در روى شراب)

קִמְחִי(ת) ص. آردى ـ آرد مانند ـ داراى طعم آرد

קָמַט ف.م. [چون שָׁמַר] محكم گرفتن ـ چروك ك

– נִקְמַט مج. [چون נִשְׁמַר] چورروك شدن، جمع شدن

– קִמֵּט ف.م. [چون דִּבֵּר] مچاله كردن (كاغذ) ـ درهم كشيدن: ק׳ אֶת מִצְחוֹ جبين درهم كشيد

– קֻמַּט مج. [چون אֻשַּׁר] مچاله شدن ـ چورروك يا چين دار شدن

– הִתְקַמֵּט ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] چورروك برداشتن ـ چين خوردن [چورروك

קֶמֶט [چون דֶּגֶל] و קֹמֶט [چون כֹּתֶל] ا.ر. چين،

קִמְטוּט » چين كوچك [كشو دار

קַמְטָר °* » [چون עַכְבָּר] گنجه، جا لباسى

קְמִיז و קְמִיזוּת = גְּמִישׁ و גְּמִישׁוּת

קָמִיחַ ص. [چون טָמִיעַ] داراى طعم آرد، خشك

קְמִיחוּת ا.ث. حالت يا طعم آرد، خشكى [شو

קָמִיט ص. [چون בָּהִיר] چورروك بردار، چورروك

קְמִיטָה ا.ث. = קִמּוּט

קְמִיטוּת » چين خوردگى، چورروك

קְמִילָה » پژمردگى، خشكى

קָמִין* ا.ر. بخارى تو ديوارى

קָמִיעַ » [ק־] تعويذ || ج קְמִיעִים يا ־עוֹת

קְמִיצָה ا.ث. بنصر: انگشت چهارم ـ عمل مشت ك

קְמִירוּת » تحدب، كوژى

קָמַל ف.ل. [چون קָרַב] پژمرده شدن

– הִקְמִיל ف.م. [چون הִקְצִיר] پژمرده ك

קָמֵל ص. [چون בָּדֵל] پژمرده

קַמֶלְיָה* ا.ث. كامليا [قسمى گل]

קָמַע ف.م. [چون שָׁלַח] = קָשַׁר بستن

– נִקְמַע مج. [چون נִשְׁלַח] بسته شدن

קִמְעָה ° ق. = מְעַט كم: ק׳ ק׳ خرد خرد

קִמְעוֹנַאי ا.ر. [چون נַבַּאי] (دكاندار) خرده فروش

קִמְעוֹנָאוּת يا ־נוּת ا.ث. خرده فروشى

קִמְעוֹנִי(ת) ص. خرده فروش: חֲנוּת קִמְעוֹנִית

– מְכִירָה קִמְעוֹנִית خرده فروشى

קַמְפוֹר* ا.ر. كافور

קָמַץ ¹ ف.م. [چون שָׁמַר] با انگشتان برداشتن ـ بستن، گره ك: ק׳ אֶת יָדוֹ לְאֶגְרוֹף مشت خود را گره كرد

– נִקְמַץ مج. [چون נִשְׁמַר] با انگشتان برداشته شدن ـ بسته شدن

– קִמֵּץ ف م. [چون דִּבֵּר] (۱) קָמַץ¹ (۲) קִבֵּץ (۳ ...) صرفه جوئی ك

– הִתְקַמֵּץ ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] جمع شدن ـ گره شدن ـ ... صرفه جوئی شدن

קָמָץ² یا קָמֵץ ا.ر. نام این صدا (ָ) كه برابر است با صدای الف ـ ِته: چیزیكه شبیه به T باشد || ج קְמָצִין°

קֹמֶץ ا.ر. [קֻמְצִי] وضع دست در صورتیكه سه انگشت وسط را بطرف مچ بخوابانند، [معنی تقریبی] مُشت : ק׳ גַּנָּבִים مشتی دزد || ج קְמָצִים[קֻמְצֵי]

קַמְצוּץ » مقدار كم از چیزی كه با سر انگشتان بردارند: ק׳ שֶׁל מֶלַח یك انگشت نمك

קַמְצָן(־צָנִית) ا ـ ص. (آدم) خسیس یا جوكی

קַמְצָנוּת ا.ث. خست

קַמְצָנִי(ת) ص. مقرون به خست وتنگ چشمی

קֻמְקוּם* ا.ر. كتلی ـ قوری = תֵּיוֹן

קָמַר ف م. [چون שָׁמַר] طاق زدن

– נִקְמַר مج. [چون נִשְׁמַר] طاق دار شدن

– הִתְקַמֵּר ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] محدب شدن، خمیدن

קִמְרוֹן ا.ر. طاق مدور، گنبد

קִמֹּרֶת ا.ث. [چون בִּקֹּרֶת] كیفیت چیز گنبد نما یا محدب، گِردی، تحدب

קִמְשׁוֹן یا ־שׁוֹן ا.ر. = קִמּוֹשׁ

קֵן » [קַן־; קִנּוֹ] آشیانه، ... كانون خانوادگی، پناهگاه ـ خوابگاه كوچك || ج קִנִּים

קִנֵּא ف ل ـ م. [چون מִלֵּא] حسد بردن (به): הָיוּ מְקַנְּאִים זֶה אֶת זֶה به یكدیگر حسد میبردند || غیرت ورزیدن، غیور بودن ـ سوء ظن پیدا كردن (به): "קִנֵּא לְאִשְׁתּוֹ" یا "ק׳ אֶת אִשְׁתּוֹ"

– הִתְקַנֵּא ف ل. [چون הִתְנַשֵּׂא] حسد بردن، حسادت ورزیدن

– הִקְנִיא ف م. [چون הִמְצִיא] به غیرت آوردن

קַנָּא یا קַנּוֹא [صفتی كه فقط برای خدا استعمال شده وصیغهٔ منحصر بفرد خود میباشد] غیور: אֵל ק׳

קִנְאָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] حسادت ـ رقابت ـ تعصب ـ خشم

קַנָּאוּת » غیرت كشی، تعصب وسر سپردگی

קַנַּאי (קַנָּאִית) ص. حسود ـ غیرت كش ـ متعصب

קַנָּאִי(ת) ص. (۱) קַנַּאי الخ (۲) حسادت آمیز (۳) غیورانه (٤) تعصب آمیز

קַנְאָן(־אָנִית) ص ـ ا. (شخص) حسود یا غیور

קַנְאֲתָן(־תָנִית) ص. حسود وغیور

קַנְאֲתָנוּת ا.ث. حسادت

קַנְאֲתָנִי(ת) ص. حسادت آمیز

קִנֵּב° ف م. [چون דִּבֵּר] از برگ های زیادی پاك ك

קַנָּבוֹס* ا.ر. بتهٔ شاهدانه، كنف

קִנֶּבֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] برگهای زیادی در [سبزیجات

קֶנְגּוּרוּ یا קֶנְגֻּרוּ* ا.ر. كانگورو || ج ־רִים

קַנָדִי(ת) ص. كانادائی

קֻנְדָּס* ا.ر. [چون עַכְבָּר] تیر، دیرك، پایه

קֻנְדָּס* » بچهٔ شیطان وبی تربیت || ج ־דְּסִים

קֻנְדָּסוּת ا.ث. شیطنت ـ بی تربیتی

קָנָה ف م. [יִקְנֶה; קוֹנֶה; קְנֵה (קְנִי)] ـ م. קְנֹה; לִקְנוֹת خریدن، خریداری ك، ابتیاع ك ـ بدست آوردن، تحصیل ك، به تصرف در آوردن

– קָנָה עוֹלָמוֹ بهدف خود رسید ـ پشت خودش را بست

– נִקְנָה مج. [چون נִגְלָה] خریده شدن ـ بدست آورده شدن ـ [در صیغهٔ مؤنث] بعقد یا تصرف در آمدن

– הִקְנָה ف م. [הִקְנֵיתִי; יַקְנֶה; מַקְ־; הַקְנֵה(־נִי)] ـ م. לְהַקְנוֹת به تصرف دادن، انتقال دادن ـ دارا كردن، دادن: הִקְנָה לִי יְדִיעוֹת חֲשׁוּבוֹת

– הֻקְנָה مج. [چون הֻגְלָה] برای فروش عرضه شدن ـ بدست آورده شدن

קָנֶה ا.ر. [קְנֵה; קָנִי] ساقه (گیاه) ـ نی ـ استخوان ساق، [در دست] زند اسفل ـ نای، قصبة الریه ـ لوله ـ گز یا نی: واحد پیمایش ـ پایه (شمعدان) ـ شاخه، بازو ـ شاهین (ترازو) ـ میله، چوب || ج קָנִים [קְנֵי]

– הַק׳ הַגָּדוֹל=שׁוֹקָה درشت نی، قصبهٔ كبری

– הַק׳ הַקָּטָן=שׁוֹקִית نازك نی، قصبهٔ صغری

– דָּחָה אוֹתִי בְּקָ׳←דָּחָה

– אֵינָם עוֹלִים בְּקָ' אֶחָד با هم وفق نمیدهند یا تطبیق نمی کنند
– הִקְדִּים קָ' לְוֶשֶׁט خردهٔ غذا بیخ گلویش جست یعنی بجای مری وارد نای شد
– קוֹטֵל קָנִים آدم بی ارزش و بی وجود
– קְנֵה־סֻכָּר نیشکر
– קְנֵה־מִדָּה مقیاس
קְנֵה [شکل اصلی קוֹנֶה]
קִנָּה ا.ث. =קֵן [زیادی
קִנּוּב ا.ر. عمل پاك کردن سبزیجات از برگهای
קִנּוּחַ » عمل پاك ك: קָ' הָאַף
– קָ'־סְעֻדָּה دسر dessert [.. اکتسابی
קָנוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָנָה خریده شده.
קִנּוּי ا.ر. ابراز سوء ظن نسبت به عفت زن
קִנּוּן » آشیان بندی، لانه سازی
קָנוֹן » [چون מָאוֹר] سبدی که از نی بسازند
קְנוּנְיָה* ا.ث. توطئه، دوز وکلك، تبانی
קְנוֹקֶנֶת » [چون כּוֹתֶרֶת] پیچك [در تاك]
קִנַּח ف.م. [چون שִׁלַּח] پاك ك: קָ' אֶת אַפּוֹ
– קֻנַּח مج. [چون שֻׁלַּח] پاك شدن
– הִתְקַנֵּחַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] خود را پاك ك، طهارت گرفتن [عصبانی ك
(קָנַט) הִקְנִיט ف.م. [چون הִקְצִיר] خشمگین یا
– הֻקְנַט مج. [چون הֻקְצַר] خشمگین یا عصبانی شدن
קָנְטָ ص. [چون בָּדֵל] =בָּזוּי
קִנְטוּר ا.ر. =הקנטה [سرباز خانه
קַנְטִינָה* ا.ث. فروشگاه نوشابه وخواربار در
קִנְטֵר (از ریشهٔ یونانی) ف.م. [چون פִּרְנֵס] (۱) הקניט←(קָנַט) - (۲) سرزنش ك
קַנְטָר* ا.ر. [چون עַכְבָּר] دیلم
קַנְטְרָן(־רָנִית) ا-ص. =סכסכן الخ
– אֱגוֹז קָ' گردوی سخت پوست
קַנְטְרָנוּת ا.ث. =סכסכנות [گوشه دار
קַנְטְרָנִי(ת) ص. (۱) מַרְגִּיז الخ (۲) کنایه دار،
קֻנְטְרֵס*، קוּנְ־ ا.ر. جزوه || ج ־רֵסִים [רְסֵי]
קְנִיבָה ا.ث. =קִנּוּב

קַנְיְבָל*(־בָּלִית) ا. آدم خوار [دارائی
קְנִיָּה ا.ث. خرید، ابتیاع - تحصیل، اکتساب -
קַנְיוֹן* ا.ر. درهٔ گود و باریك
קִנְיָן ا.ر. [چون בִּנְיָן] مال، دارائی - (حق) مالکیت - آئین شرعی انتقال - .. مخلوق [دارائی آفریدگار]
– כִּנּוּי־הַקָּ' [د] ضمیر متصل ملکی [چون ו در שְׁמוֹ]
קְנִיסָה ا.ث. عمل جریمه ك
קָנֹם ص. [چون צָהֹב] قهوه ای کمرنگ
קִנָּמוֹן* ا.ر. [קִנְּמָן] دارچینی، دارچین || ج קִנְמוֹנִים
קִנֵּן ف.ل. [چون סִכֵּן] آشیان گرفتن، .. غنودن. رخنه ك
– קֻנַּן مج. [چون סֻכַּן] دارای آشیانه شدن، منزل ك
– הִתְקַנֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] مستقر شدن
קָנַס ف.م. [چون שָׁמַר] جریمه ك
– נִקְנַס مج. [چون נִשְׁמַר] جریمه شدن
קְנָס* ا.ر. جریمه، مجازات نقدی || ج קְנָסוֹת
קַנְקַן » [چون גַּלְגַּל] ظرف (روغن یا شراب)
קַנְרֵס* » =חַרְשָׁף || ج ־רֵסִים [רְסֵי]
קַנֶּת ا.ث. [קַנְּתוֹ] دسته، دستگیره || ج קַנּוֹת [קַנְ־]
קִנְתֵּר; קַנְתְּרָן; קַנְתְּרָנוּת = קִנְטֵר الخ
קַסְדָּה* ا.ث. [چون יַלְדָּה] کلاه آتش‌نشانان و سربازان
קַסְוָה » (۱) קַשְׁוָה (۲ - در ماشین) بوش bush
קְסוּם ا.ر. =כִּשּׁוּף [روپوش
קַסְיָה ا.ث. [چون יַלְדָּה] دستکش حفاظی - پوشش،
קְסִימָה » =קְסוּם
קָסַם ف.ل. [چون שָׁמַר] غیبگوئی ك، فالگیری ك. فریبنده یا دلربا بودن
– קִסֵּם ف.ل-م. [چون דִּבֵּר] غیبگوئی ك، فالگیری ك
– הִקְסִים ف.م. [چون הִקְצִיר] فریفتن، مفتون ك
– הֻקְסַם مج. [چون הֻקְצַר] فریفته یا مفتون شدن
קֶסֶם ا.ر. [چون דֶּגֶל] غیبگوئی، فالگیری- شعبده. آلت غیبگوئی
קֵסָם [چون אִלֵּם] یا קֶסֶם=קֵיסָם
קוֹסֵם ا.ر. [קֹסֵם] غیبگو، فالگیر [مؤنث آن =קוֹסֶמֶת (چون צַמֶּרֶת)]

קַסְמִית ا.ث. =קִיסָם

קָסַס ف.ل. [چون שָׁמַר] لب ترش شدن، شروع به [ترشیدن ك]

– קוֹסֵס ف.م. [چون סוֹבֵב] =קִלְקֵל

קַסָּה ا.ث. [چون נְדָבָה] =קוּוָּה

קֵסָר; קֵסָרוּת = קֵיסָר الخ

קַסְרַקְטִין* ا.ر. سربازخانه

קֶסֶת ا.ث. [چون קֶנֶת] دوات

קֶסֶת » [קִסְתּוֹ]=כִּפָּה; כִּסּוּי || ج קְסָתוֹת [קְסָ־]

קָעוּר ص. [چون בָּדוּק] تو گود، کاو، مقعر

קָעוּר ا.ر. =קְעִירוּת

קְעִירוּת ا.ث. تقعر، کاوی

קַעְקוּעַ¹ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] (١) خال کوبی (٢) הֲרִיסָה

קַעְקוּעַ² » [»] =קַרְקוּר¹؛ שָׁאוֹן

קַעֲקַע » [چون אֶמְצַע] خالِ سوزنی، کبودی

קִעֲקֵעַ¹ ف.م. [چون שִׁעֲשַׁע] خال کوبی ك، کبودی زدن

– ק׳ אֶת בֵּיצָתָם آنها را نا بود یا ریشه کن کرد

– קֻעֲקַע مج. [چون צֻחְצַח] خال کوبی شدن

– הִתְקַעֲקֵעַ ف.ل. [چون הִתְגַּעְגֵּעַ] ریشه کن شدن

קִעֲקֵעַ² ف.ل. [»] =קִרְקֵר

קִעֵר ف.م. [چون טִהֵר] گود کردن، مقعر کردن

– קֹעַר مج. [چون בֹּעַר] گود (کرده) شدن، مقعر شدن

– הִתְקַעֵר ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] مقعر شدن، گود [افتادن]

קֹעַר ا.ر. [چون פֹּעַל] =קעירות

קְעָרָה ا.ث. [קַעֲרַת; קַעֲרָתִי] کاسه، قدح ـ دیس ـ لگن ـ دست شوئی || ج קְעָרוֹת [קַעֲ־]

קְעָרוֹן ا.ر. [קַעֲ־] گودی، کاوی || ج קַעֲרוֹנִים

קְעָרוּרִי(ת) = קָעוּר الخ

קְעָרוּרִית ا.ث. گودی ـ جای گود ـ سطح مقعر

קְעָרִית » کاسه یا ظرف کوچك ـ دیس یا بشقاب کوچك

– ק׳ לְסַבּוֹן زیر صابونی

קָפָא ف.ل. [چون קָרָא] منجمد شدن: הַמַּיִם קָפְאוּ آب منجمد شد، آب یخ زد || .:. سفت شدن

– אֲנִי קוֹפֵא מִקֹּר از سرما (دارم) یخ میکنم

– נִקְפָּא مج. [چون נִקְרָא] منجمد شدن ـ بسته یا منعقد شدن

– הִקְפִּיא ف.م. [چون הִמְצִיא] منجمد ساختن ـ منعقد کردن، بستن ـ .:. بلوکه کردن (پول) ـ بیك پا یه نگاه داشتن: הִקְפִּיאוּ אֶת הַמַּשְׂכּוֹרוֹת

– הֻקְפָּא مج. [چون הֻמְצָא] منجمد شدن، یخ بستن ـ بسته شدن ـ بلوکه شدن

קִפָּאוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] انجماد ـ انعقاد ـ .:. رکود، کساد، کسادی [غلط مشهور]

קַפַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] تحویلدار ـ متصدی باجه

קִפֵּד ف.م. [چون דִּבֵּר] در نوردیدن ـ .:. کوتاه یا تمام ك [شدن]

– קֻפַּד مج. [چون אֻשַּׁר] پیچیده شدن، در نوردیده

– הִקְפִּיד [چون הִזְכִּיר] ف.ل. سخت گیری ك، زیاد دقیق ب ـ از جا در رفتن || ف.م. خشمگین ك

קַפֵּד ص. [چون בַּדֵּל] سخت گیر، زیاد دقیق

קִפֹּד = קִפּוֹד

קְפָדָה~ ا.ر. هلاکت ـ لرزه

קַפְּדָן(־דָנִית) ص ـ ا. (آدم) سخت گیر یا بی حوصله و عصبانی

קַפְּדָנוּת ا.ث. سخت گیری (زیاد) ـ بی حوصلگی، [تند خوئی]

קַפְּדָנִי(ת) ص. مبنی بر سخت گیری (زیاد)

קָפֶה* ا.ر. قهوه

– ק׳ הָפוּךְ←הָפוּךְ

– ק׳ קָפוּא←קָפוּא

– ק׳ שָׁחוֹר قهوهٔ بی شیر

– בֵּית־ק׳ کافه، [م] قهوه خانه || ج בָּתֵּי־ק׳

קִפָּה ف.م. [چون צִוָּה] کف (چیزیرا) گرفتن

– קֻפָּה مج. [چون צֻוָּה] کف گرفته شدن

קֻפָּה ا.ث. باجه، گیشه ـ صندوق ـ سبد

– קֻפַּת צְדָקָה صندوق اعانات ـ بنگاه خیریه

– צַו ק׳ حوالهٔ صندوق

– ק׳ שֶׁל שְׁרָצִים תְּלוּיָה לוֹ מֵאֲחוֹרָיו بد سابقه است

– קֻפַּת־חוֹלִים بهداری برای استفادهٔ اشخاصی که در آن عضویت دارند

קָפוּא (קְפוּאָה) ص. [ا.مف. از קָפָא] یخ زده، منجمد - بسته - .: افسرده
– קָפֶה קָפוּא کافه گلسه café glacé
קִפּוּד ا.ر. جوجه تیغی
קִפּוֹז " (۱) تیرمار (۲) [شکل دیگر קִפּוֹד]
קִפּוּחַ " [چون תִּפּוּחַ] اجحاف - تضییع (حق) - کاهش، کسر - قطع
קִפּוּי " کف، سر جوش - کف گیری
קָפוּי [چون בָּדוּק] =קָפוּא
קִפּוּל ا.ر. (۱) عمل تاه ک یا پیچیدن (۲) קֶפֶל
קִפּוּץ ا.ر. =קְפִיצָה
קָפוּץ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָפַץ بسته، گره کرده: יָדַיִם קְפוּצוֹת مشت های گره کرده
קָפַח ف.ل-م. [چون שָׁלַח] زدن، خوردن (به): הַחַמָּה קָפְחָה עַל רֹאשׁוֹ آفتاب زد بسرش
– קִפֵּחַ ف.م. [چون שִׁלַּח] اجحاف ک - چاپیدن - پایمال یا تضییع کردن (حق) - از پا در آوردن - فاسد یا منحرف ک - خانه خراب ک
– קִפַּח אֶת שׁוֹקָיו او را سخت گوشمالی داد یا جریمه کرد
– קֻפַּח مج. [چون שֻׁלַּח] اجحاف شدن، از حق خود محروم شدن
קִפֵּחַ (קִפַּחַת) ا. آدم خیلی قد بلند || ج קִפְּחִים (־חוֹת)
קְפִיאָה ا.ث. انجماد - حالت چیز بسته یا دلمه شده
קְפִידָה " =הקפדה سخت گیری
קְפִיחָה " عمل زدن =הכאה || آفتاب زدگی
קַפִּיטוּלַצְיָה* " تسلیم - [بصیغهٔ ج] پیمان اعطای حقوق و اختیارات ویژه به کنسول های یک دولت بیگانه
קַפִּיטַלְיזְם* ا.ر. =רכושנות
קַפִּילָרִי*(ת) ص. =נימי(ת) موئی، شعری
קְפִיץ ا.ر. [چون פְּקִיד] (۱) فنر (۲) פֶּרֶק
☞ این کلمه بصورت קְפִיץ نیز آمده است
– ק׳ דָּפוּף فنر اتوموبیل
– קְפִיץ־עֵזֶר کمک فنر
קְפִיצָה ا.ث. جست، پرش - عمل بستن (سگیره) یا گره ک: קְפִיצַת יָד
– ק׳ לְגֹבַהּ یا קְפִיצַת גֹּבַהּ پرش به ارتفاع

– ק׳ לְרֹחַק یا קְפִיצַת רֹחַק پرش بطول
קְפִיצִי(ת) ص. فنری - قابل ارتجاع
קְפִיצִיּוּת ا.ث. جهندگی، خاصیت فنری، قوهٔ ارتجاع
קָפַל [چون זָכַר] =קִפֵּל [درزیر]
– נִקְפַּל مج. [چون נִזְכַּר] تاه شدن، دولا شدن
– קִפֵּל ف.م. [چون דִּבֵּר] تاه ک - پیچیدن - (نیمه نیمه) روی یکدیگر قرار دادن - پس زدن (پرده) - بستن (چاقو)
– קֻפַּל مج. [چون אֻשַּׁר] تاه شدن - جمع شدن
– הִתְקַפֵּל ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] قابل تاه شدن ب
קֶפֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] تاه، تا: קִפֵּל לִשְׁלֹשָׁה קְפָלִים سه‌لا کردن || چین [در لباس]
קַפְלֶט* " =פֵּאָה נָכְרִית || ج ־לֶטִים [לֶטִי]
קַפֶּנְדְּרְיָה یا קַפֶּנְדַּרְיָא* ا.ث. راه میان بر
קֻפְסָה, קֻפְסָא* ا.ث. (۱) قوطی: קֻפְסַת־גַּפְרוּרִים قوطی کبریت - קֻפְסַת סִיגָרִיּוֹת قوطی سیگار - קֻפְסַת תֵּה چای دان، قوطی چای (۲) جعبه، صندوق کوچک، صندوقچه || ج ־סוֹת یا ־סָאוֹת
– כְּמֻנָּח בְּק׳ زیر سر، در جای مطمئن
קֻפְסִית ا.ث. جعبهٔ کوچک، قوطی
קַפְסֶלֶת* " [چون מִשְׁקֶלֶת] کپسول
קָפַץ [چون זָכַר] (۱) ف.ل. جستن، پریدن - .: غفلةً وارد شدن - مستولی شدن: זִקְנָה קָפְצָה עָלָיו پیری زود بر او مستولی گشت || رو دست بردن [با עַל]: קָפְצוּ עַל הַסְּחוֹרָה הַטּוֹבָה (۲) ف.م. بستن - .: دریغ ک، مضایقه ک [طی کرد
– ק׳ כִּתָּה دو کلاس را یک کلاس کرد یا در یک سال
– נִקְפַּץ مج. [چون נִזְכַּר] بسته شدن - خود را جمع ک. کوتاه (کرده) شدن، میان بر شدن
– קִפֵּץ [چون דִּבֵּר] ف.ل. جست زدن || ف.م. ناگهان آوردن یا مستولی گرداندن
– הִתְקַפֵּץ, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] جمع شدن، کوتاه شدن
– הִקְפִּיץ ف.م. [چون הִזְכִּיר] جهانیدن، وادار به پرش ک - .: ترفیع یا ترقی ناگهانی دادن - مستولی گرداندن [برده شدن
– הֻקְפַּץ مج. [چون הֻזְכַּר] جهانیده شدن - بالا

קַפְּצָן(־צָנִית) ا. شخص ورزيده در پرش ـ .: آدم بی ملاحظه وعجول

קַפְּרִיזָה* ا.ث. هوس، بوالهوسی، تلوّن مزاج

קַפְּרִיזִי(ת) ص. بوالهوس، متلون

קַפְּרִיסִי(ת) ص ـ ا. قبرسی

קַפְּרִיסִין ا.ث. (جزيرهٔ) قبرس

קֶפֶשׂ [چون זָכָר] =חָטַף

קֵץ ا.ر. [קִצּוֹ] پایان، انتها ـ حد ـ اجل ـ وقت معین || [ج קִצִּים]

– **מִקֵּץ** يا **לְקֵץ** در انقضای، بعد از انقضای

– **אֵין קֵץ לַדָּבָר** این رشته سر دراز دارد

– **שָׂם קֵץ לַדָּבָר** موضوع را خاتمه داد

– **כָּלוּ כָּל הַקִּצִּים** دیگر جای امید یا انتظار نیست

קָץ [1] ف.ل. [چون קָם[1]] متنفر يا بيزار بودن ـ احتراز کردن

קָץ [2] " ["] =הֵקִיץ ف.ل.

– **הֵקִיץ** [הֱקִיצוֹתִי يا הֵ־ يا הֲקִצֹתִי; יָקִיץ; מֵקִיץ; הָקֵץ (הָקִיצִי)] ـ م. לְהָקִיץ ف.ل. بيدار شدن =התעורר || .: هوشیار شدن || ف.م. بيدار کردن =הֵעִיר

קָץ [3] " [چون שָׂם] تابستانرا بسر بردن

קָצַב ف.م. [چون שָׁמַר] بريدن ـ .: تعيين ك

– **נִקְצַב** مج. [چون נִשְׁמַר] تعيين شدن ـ جيره بندی شدن

– **קִצֵּב** ف.م. [چون דִּבֵּר] بريدن ـ خرد کردن ـ تعيين ك ـ جيره بندی ك

– **הִקְצִיב** ف.م. [چون הִקְצִיר] اختصاص دادن، در نظر گرفتن، تعيين ك

– **הָקְצַב** مج. [چون הָקְצַר] اختصاص داده شدن، در نظر گرفته شدن

קַצָּב [קַצָּב] (קַצָּבִית يا קַצֶּבֶת چون צַמֶּרֶת) ا. گوشت فروش، قصاب

קֶצֶב ا.ر. [چون דֶּגֶל] وزن، بحر ـ ميزان ـ ضرب ـ .: اندازه، مقدار ـ انتها

– **בְּקֶ׳ מָהִיר** با ضرب تند ـ .: به سرعت

קִצְבָה, קִצְבָּה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] اندازه (معين)، جيره، مقرری ـ (تعيين) حد يا اندازه ـ سالواره يا حقوق تقاعد

– **קִ׳ לִימֵי הַחַיִּים** عمراء، سالوارهٔ دائمی

– **קִ׳ שְׁנָתִית** سالواره

– **בַּעַל קִ׳** شخص باز نشسته ومستمری بگير

– **בַּר־קִ׳** مشمول باز نشستگی

– **קִצְבַּת זִקְנָה** حقوق باز نشستگی (پيری)

קְצָבָה " [چون נְדָבָה] وزن، ميزان

קִצְבָּה " فوق العاده: **קִצְבַּת שָׂדֶה** فوق العادهٔ خارج از مرکز

קַצָּבוּת " گوشت فروشی، قصابی

קָצָה [1] ف.م. [چون קָנָה] چيدن، برداشتن (محصول ميوه) ـ جدا کردن ـ .: منقطع ك

– **נִקְצָה** مج. [چون נִגְלָה] بپايان رسيدن

– **קִצָּה** ف.ل. [چون צִוָּה] منقطع ك [با בּ]

– **הִקְצָה** ف.م. [چون הִקְנָה] تراشيدن، خراشيدن، پاك ك ـ جدا کردن، اختصاص دادن

– **הָקְצָה** مج. [چون הָגְלָה] اختصاص داده شدن

קָצָה [2] ا.ث. [קְצַת]=קָצֶה || ج קְצָווֹת [קְצוֹת]

קָצֶה ا.ر. [קְצֵה; קָצִי] منتها اليه، نوك، سر ـ حد، طرف ـ كرانه ـ پايان، انقضاء ـ جمله، عده، زمره || ج קְצָווֹת [קְצוֹת يا קַצְוֵי] و קָצִים [קְצֵי]

– **מִן הַקָּ׳ אֶל הַקָּ׳** از زمين تا آسمان

– **הָלַךְ עַל קְצוֹת אֶצְבְּעוֹתָיו** با نوك پنجه راه رفت

קָצֶה ا.ر. [קְצֵי، קְצֵיהָ]=קֵץ پايان، انتها || ج קְצָיִים [קְצָיֵי]

קִצָּה ا.ث. (۱) קְצוּץ (۲) קִצְבָּה

קָצֶו ا.ر. كران، انتها || ج קְצוֹת [קַצְווֹת] و קְצָוִים [קַצְוֵי]: "קַצְוֵי אֶרֶץ" اقصای جهان

קָצוּב ص. [ا.مف. از קָצַב] معين ـ موزون

קִצּוּב ا.ر. جيره بندی

קְצוּבָה (۱) קִצְבָּה (۲) [مؤنث קָצוּב]

קִצּוּי ا.ر. عمل بريدن يا تراشيدن يا رنده ك

קִצְוִי(ת) = קִיצוֹנִי(ת)

קְצוּנָה = קְצִינָה

קְצוּעַ (קְצוּעָה) ا. درخت بر، چوب بر || ج קְצוּעוֹת

קִצּוּעַ ا.ر. [چون תִּפּוּחַ] عمل تراشيدن يا بريدن ـ تيكه، برش

קָצוּף ص. [چون בָּדוּק] ←קָצַף=מְרֻגָּז; נָזוּף

קָצוּץ ص. [״]←קָצַץ خرد شده ـ قیمه شده ـ بریده، زده، تراشیده

קִצּוּץ ا.ر. تراش، قطع ـ چیدن ـ کاهش، تقلیل

קָצוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָצַר بریده، درو شده

קִצּוּר ا.ر. عمل کوتاه ك ـ اختصار ـ مختصر، خلاصه

– ק׳ יָמִים کوتاهی عمر، عمر کوتاه

– בְּק׳ ق. به اختصار، مختصراً ـ خلاصه اینکه

– קִצּוּרוֹ שֶׁל דָּבָר مختصر کلام (اینکه)، خلاصه (اینکه)

קְצוֹת←קָצֶה و קְצָת

קֶצַח ا.ر. [چون פֶּתַח] زیرهٔ سیاه

קָצִין [קְ־] (קְצִינָה) ا. افسر || ج קְצִינִים(־נוֹת)

קְצִינוּת ا.ث. افسری

קְצִיעָה [1] ״ سلیخه

קְצִיעָה [2] ״ چیدن وبسته بندی (انجیر) ـ انجیر خشك

קָצִיף ص. [چون בָּהִיר] کف دار، کف کننده

קְצִיפָה ا.ث. (۱) כַּעַס (۲) קצפת

קְצִיצָה ״ عمل بریدن یا چیدن ـ میوهٔ چیده

– קְצִיצוֹת בָּשָׂר کتلت، گوشت چرخ کرده وسرخ شده

קָצִיר ا.ر. [چون פָּקִיד] (فصل) درو ـ خرمن ـ حاصل

קְצִירָה ا.ث. درو: عمل درو کردن

(קצן) הִקְצִין ف.م. [چون הִזְקִין] رتبهٔ افسری به (کسی) دادن، افسر کردن

קְצֻנָּה ا.ث. کادر افسران ارتش

קָצַע ف.م. [چون שָׁלַח] خراشیدن یا تراشیدن (دیوار) ـ چیدن وخشکانیدن وبسته بندی کردن (انجیر)

– קִצַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] بریدن ـ تراشیدن

– קֻצַּע مج. [چون שֻׁלַּח] تراشیده شدن

– הִקְצִיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] رنده ك ـ کندن پوسته (دیوار)

– הֻקְצַע مج. [چون הֻבְטַח] رنده شدن

קָצַף ف.ل. [چون שָׁמַר] خشمگین یا غضبناك شدن

– הִתְקַצֵּף ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خشمگین شدن

– הִקְצִיף [چون הִקְצִיר] ف.م. خشمگین ك ـ زدن وکف آوردن || ف.ل. کف ك

– הֻקְצַף مج. [چون הֻקְצַר] زده شدن، بکف آمدن

קֶצֶף ا.ر. [קִצְפּוֹ] خشم، غضب ـ کف (صابون) ـ ج קְצָפִים [קִצְפֵּי]

– וּכְדֵי בִּזָּיוֹן וָקֶ׳ آه از این افتضاح ورسوائی!

קִצְפָּה ا.ث. [چون נִדְבָה] خشم

קִצָּפוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן]=קֶצֶף; כַּעַס

קַצֶּפֶת ا.ث. [קַצַּפְתּוֹ] خامه ای که با سفیدهٔ تخم مرغ مخلوط وزده شود || ج קַצָּפוֹת

קָצַץ ف.م. [چون שָׁמַר یا חָנַן] بریدن، قطع ك ـ خرد کردن ـ ساطوری یا ریز ریز کردن (گوشت) ـ ∴ اختصاص دادن، تعیین ك

– ק׳ אֶת הֶעָנָף מִתַּחְתָּיו تیشه بریشهٔ خود زد

– נִקְצַץ مج. [چون נִשְׁמַר] بریده شدن ـ ∴ تعیین شدن

– קִצֵּץ ف.م. [چون הִלֵּל] بریدن ـ خرد کردن ـ ∴ کم ك

– קִצְּצוּ אֶת כְּנָפָיו نوك او را چیدند، بادش را [خواباندند]

– קֻצַּץ مج. [چون כֻּבַּד] بریده شدن، کم (کرده) شدن

– נִתְקַצֵּץ ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] خرد شدن، ساطوری شدن ـ ∴ کم شدن

קֵצֶץ ا.ر. [چون דֶּגֶל] چوب یا شاخهٔ بریده

קַצָּץ [קַצַּץ] (קַצֶּצֶת چون צַמֶּרֶת) ا. چوب بر، درخت انداز [در جنگل]

קִצָּצָה ا.ث. [چون נִדְבָה] درخت های انداختنی

קְצֹצֶת ״ [چون כְּתֹבֶת] پاره های فلز، فلز قراضه

קָצַר [1] ف.م. [چون שָׁמַר] درو کردن ـ ∴ از (چیزی) بهره مند شدن

– נִקְצַר مج. [چون נִשְׁמַר] درو (کرده) شدن

קָצַר [2] ف.ل. [יִקְצַר; קָצֵר; קְצַר (קִצְרִי)] ـ م. קְצֹר، קְצוֹר; לִקְצֹר کوتاه ب ـ قاصر یا عاجز شدن، عاجز ماندن ـ تنگ شدن [در مورد نفس] ـ به تنگ آمدن

– קָצַר שִׂכְלוֹ عقلش نرسید (یا قاصر بود)

– קִצֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] کوتاه ك ـ مختصر کردن

– קֻצַּר مج. [چون אֻשַּׁר] کوتاه (کرده) شدن←מְקֻצָּר

– הִתְקַצֵּר ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] کوتاه شدن

– הִקְצִיר [יַקְ־; מַקְ־; הַקְצֵר(־צֵירֵי)] ـ م. לְהַקְצִיר ف.م. کوتاه ك ـ ∴ کم ك || ف.ل. کوتاه شدن

– הָקְצַר מֻ. [יֻקְ־: מְקֻצָּר] ـ م. הָקָּצֵר ~ کوتاه (کرده) شدن

קָצָר (קְצָרָה) ص. کوتاه ـ مختصر ـ کم ـ قاصر، عاجز || ج קְצָרִים(־רוֹת) ـ [در ترکیب קְצַר (קִצְרַת) ـ ج קִצְרֵי(־רוֹת)]

– קְצַר־אַפַּיִם و ק׳־רוּחַ بی حوصله ـ زود غضب

– קְצַר־יָד عاجز، نا توان ـ ∴ فاقد اعمال نیك

– קְצַר־יָמִים کوته عمر، کم عمر ـ زود گذر

– קְצַר־קוֹמָה قد کوتاه

– קְצַר־רְאוּת یا ק׳־רְאִיָּה نزدیك بین ـ ∴ کوته نظر

– טְוָח־זְמַן קָצָר اخطار کم مدت

– סִפּוּר קָצָר داستان کوتاه، نوول

– בִּקְצָרָה ق. = בְּקִצּוּר به اختصار

– קְצָרוֹת سخنان کوتاه ـ موضوعات نا چیز

– אֲרֻכּוֹת וּקְצָרוֹת از همه جا، از هر در

קֹצֶר ا.ر. [چون כֹּתֶל] کوتاهی ـ اختصار ـ ∴ کمی یا فقدان

– ק׳־דֵּעָה بیدانشی ـ ק׳־רוּחַ بی حوصلگی، بی صبری ـ ק׳־יָד عجز، ناتوانی

– קָצְרוֹ שֶׁל דָּבָר = קִצּוּרוֹ שֶׁל דָּבָר ← קִצּוּר

קַצָּר » [چون דַּגָּל] اتصالی [در برق]

קַצְרָן[־רַן](־רָנִית) ا. تند نویس ـ ∴ آدم کم حرف

קַצְרָנוּת ا.ث. تند نویسی

קַצְרָנִי(ת) ص. مربوط به تند نویسی ـ تند نویسی شده

קְצַרְצַר(־צָרָה یا ־צֶרֶת) ص. بسیار کوتاه یا مختصر || ج ־צָרִים (צָרוֹת)

קַצֶּרֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] تنگه نفس، نفس تنگه

קְצָת (۱) ق. تااندازه ای، کمی، قدری: הוּא דּוֹמֶה ק׳ לַקּוֹף (۲) ا.ث. بعضی یا قسمتی (از): קְצָתָם מִתְנַגְּדִים || ج קְצָווֹת یا קְצוֹת [קְצ־]

קָקָאוֹ* ا.ر. کاکائو ـ ־סוּגֵי ק׳ اقسام کاکائو

קָקָדוּ* » طوطی کاکل دار || ج קָקָדִים

קַקְטוּס* » کاکتوس، انجیر هندی = צַבָּר

קָר فل ـ م. [چون קָם¹] (حفره) زدن، (چاه) کندن

– הֵקִיר فم. [چون הֵפִיר] با جوش خارج ك

קַר(קָרָה) ص. سرد: מַיִם קָרִים آب سرد || ∴ غیر صمیمانه

– קַר לִי سردم است، احساس سرما میکنم

– הָאֵזוֹר הַקַּר منطقهٔ منجمده

– קַר־מֶזֶג خونسرد

– קַר־רוּחַ خونسرد، مسلط بر احساسات

קֹר ا.ر. سردی ـ سرما || ج קֹרוֹת

– קֹר־רוּחַ خونسردی ـ تسلط بر احساسات

– אַרְצוֹת הַקֹּר کشورها یا مناطق قطبی

קָרָא¹ [קָרָאתִי; יִקְרָא; קוֹרֵא; קְרָא (קִרְאִי)] ـ م. קָרֹא; לִקְרֹא فم. خواندن، قرائت ك: קָרָא אֶת הָעִתּוֹן روزنامه را خواند [وگاهی با حرف اضافه: הוּא קוֹרֵא בַּסֵּפֶר او (از روی) کتاب میخواند] ـ طلبیدن، دعوت ك، صدا کردن ـ ندا کردن، صدا زدن ـ موسوم ك، نامیدن ـ خواندن [طلب ك] ـ اعلام ك || فل. فریاد زدن، فریاد بر آوردن ـ [با לְ یا אֶל] (الف) دعوت ك (ب) نامیدن: אֵיךְ קוֹרְאִים לְךָ = מַה שִּׁמְךָ اسم تو چیست؟ (پ) صدا زدن، خواندن

– לִקְרֹא שֵׁם مشهور شدن

– לִקְרֹא בְּשֵׁם نام بردن، ذکر کردن، تصریح ك

– נִקְרָא مُ. [נִקְרֵאתִי; יִקָּרֵא; נִקְרָא; הִקָּרֵא (הִקָּרְאִי)] ـ م. לְהִקָּרֵא خوانده یا قرائت شدن ـ نامیده شدن، موسوم گردیدن ـ احضار شدن، فرا خوانده شدن ـ مشهور شدن ـ خوانده (یعنی محسوب) شدن ـ ذکر شدن

– הִקְרִיא فم. [چون הִמְצִיא] وادار به خواندن ك ـ بلند وشمرده خواندن ـ دیکته ك

קָרָא² [»] = קָרָה [فقط در לִקְרַאת (الف) به استقبال (ب) ازملاقات: שָׂמַחְתִּי לִקְרָאתוֹ ازملاقات وی شادمان شدم (پ) برای مقابله با: "רְדוּ לִקְרַאת מִדְיָן" (ت) در جستجوی، عقب ِ، در پی ِ]

– נִקְרָא فل. [چون נִקְרָא زیر קָרָא¹] = נִקְרָה [زیر קָרָה]

– הִקְרִיא فم. [چون הִמְצִיא] وارد آوردن

קְרָא° ا.ر. کدوی قلیانی یا کدوی تنبل || ج קְרָאִים [קִרְאֵי] یا קְרָאוֹת[קְרְ־]

קֹרֵא [شکل اصلی קוֹרֵא]

קְרָאִים ا.ر. فرقهٔ مذهبی که معتقد به نص صریح תנך هستند وتورات شفاهی را قبول ندارند ـ[م‌ا] قرائت کنندگان (تورات)

☜ مفرد این کلمه = קְרָאִי

קָרַב ف.ل. [چون דָּבַק ـ درصیغهٔ آینده יִקְרַב] نزدیك ب (یا شدن) ـ مقاربت ك ـ [در گفتگوی از قربانی] تقدیم شدن

– קָרְבוּ יָמָיו آفتاب عمرش بلب بام رسید

– נִקְרַב مج. [چون נִשְׁמַר] (نزدیك) آورده شدن، تقدیم شدن

– קֵרֵב ف‌م. [چون בֵּרֵךְ] نزدیك آوردن، نزدیك ك، ؛ پیش آوردن، مطرح ك ـ مقرب ك

– קֹרַב مج. [چون בֹּרַךְ] نزدیك آورده شدن ـ مقرب شدن

– הִתְקָרֵב ف‌ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] نزدیك شدن: הַפֶּסַח מִתְקָרֵב ‖ تقدیم شدن

– הִקְרִיב [چون הִקְצִיר] ف‌م. نزدیك ك ـ اهداء یا تقدیم ك، گذرانیدن (قربانی) ـ فدا کردن ـ مجاور یا متصل ك ‖ ف‌ل. نزدیك شدن: הִקְרִיבָה לָלֶדֶת نزدیك به زائیدن شد

– הָקְרַב مج. [چون הָקְצַר] نزدیك آورده شدن ـ تقدیم شدن ـ فدا شدن

קָרֵב [چون דָּבֵק] ا.فا. از קָרַב نزدیك شونده

קְרָב ا.ر. نبرد (*nabard*) ـ ج קְרָבוֹת

– אֳנִיַּת־ק׳ کشتی جنگی، ناو

– דּוּ־ק׳ جنگ تن بتن

– סַיֶּרֶת־ק׳ نبرد ناو

– שְׂדֵה־ק׳ میدان جنگ، نبردگاه، رزمگاه

קֶרֶב » [קִרְבּוֹ] میان: אֹרַח נִכְבָּד בְּקִרְבֵּנוּ ‖ شکم ـ احشاء ـ ؛ اندرون، دل ـ عین، شدت ‖ ج קְרָבִים ـ ت קִרְבֵּיִם [קִרְבֵי برای هردو]

– מִק׳ לֵב از ته دل، از صمیم قلب

קִרְבָה ا.ث. تقرب ـ قرابت، خویشی، نسبت ـ نزدیکی، مجاورت: בְּקִרְבַת ح‌ا. (۱) در مجاورتِ (۲) جنبِ

קִרְבָה » تماس نزدیك ـ نسبت، خویشاوندی ـ تقرب

קַרְבּוֹל* ا.ر. ———

– חֻמְצַת ק׳ یا חֻמְצָה קַרְבּוֹלִית اسید فنیك

קַרְבּוּנְקוּל* » = גַּחֶלֶת

קַרְבּוּרָטוֹר* » کاربوراتور، سوخت آما

קִרְבוּת ا.ث. خویشاوندی، نسبت، وابستگی ـ قرابت

קְרָבִי(ת) ص. جنگی، نبردی

קַרְבִּיד* ا.ر. کاربور

קָרְבָּן » [־בַּן; ־בָּנִי] تقدیمی ـ قربانی ـ طعمه ـ سپر بلا. فداکاری، از خود گذشتگی ‖ ج ־בָּנוֹת [בְּנוֹת]

– נָפַל ק׳ לְשַׁאַפְתָנוּתוֹ قربانی جاه طلبی خود شد

קֵרֵד [چون בֵּרֵךְ] =קֵרֵצַף; גֵּרֵד

קֶרֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] =אבנית

קַרְדָּה ا.ث. [چون יַלְדָּה] خارشتر ـ بتهٔ خار ـ کنگراوتی

קְרֶדִיט* ا.ر. =אַשְׁרַאי; הַקָּפָה

קְרֶדִיטוֹרִי(ת) ص. بستانکار: חֶשְׁבּוֹן קרדיטורי

קַרְדִּינָל* ا.ر. =חַשְׁמָן

קַרְדִּינָלִי(ת) = עִקָּרִי(ת) [یا ־דֻּמִּים

קַרְדֹּם ا.ر. [־דֻּמִּי] تبر (*tabar*) یا تیشه ‖ ج ־דֻּמּוֹת

– עָשָׂה אֶת הַדָּבָר ק׳ לַחְפֹּר בּוֹ آنرا وسیلهٔ استفادهٔ مادی (یا نان دانی) قرار داد

קִרְדֵּם ف‌م. [چون פִּרְנֵס] (با تیشه) تراشیدن

קָרָה[1] [چون קָנָה] ف‌ل. رخ دادن، اتفاق افتادن، واقع شدن: מַה ק׳ چه اتفاق افتاده یا چه شده است؟ ‖ ف‌م. مواجه شدن با، مقابله ك با

– נִקְרָה ف‌ل. [چون נִגְלָה] ملاقات ك ـ اتفاقاً حضور داشتن: נִקְרֵיתִי בַּמָּקוֹם مرا در آن محل گذر افتاد

– הִקְרָה ف‌م. [چون הִקְנָה] موجب اتفاق افتادن (چیزی) شدن ـ تعیین ك، بر گزیدن

(קָרָה[2]) נִקְרָה [چون נִגְלָה] و הִקְרָה [چون הִגְלָה] ف‌ل. محتلم شدن

קָרָה[3] ا.ث. سرمای سخت، زمهریر

קֵרָה ف‌م. [چون זֵרָה] با تیر پوشاندن

– קֹרָה مج. [چون זֹרָה] با تیر پوشانده شدن

קָרָה ا.ث. سردی [در ترکیب]: קֹרַת־נֶפֶשׁ, ק׳־רוּחַ آرامش خاطر، رضایت

קָרוּא (קְרוּאָה) ا.مف. از קָרָא¹ خوانده شده، طلبیده، دعوت شده || ج קְרוּאִים(-אוֹת) دعوت شدگان، مدعوین

קָרוֹב (קְרוֹבָה) (۱) ص. نزدیك - .. قریب الوقوع - مقرب (۲) ا. بسته، منسوب، خویشاوند || ج קְרוֹבִים(-בוֹת)

– הַק' אֶצְלִי آنچه محتمل یا معقول بنظر میرسد

– ק' לְ نزدیك به - تقریباً، قریب

– בְּק' ق. بزودی، عنقریب

– מִק' ق. اخیراً، بتازگی - بزودی، عنقریب

קֵרוּב ا.ر. نزدیکی - مجاورت - تماس - عمل نزدیك ك

– בְּקֵ' ق. تقریباً، بطور تقریب

– "ק' פָּנִים" حسن تلقی، خوشروئی

קְרוֹבָה (۱) ا.ث. شعر ومناجات در ضمن نماز [بیشتر بصیغهٔ ج] - (۲) [مؤنث קָרוֹב]

קֵרוּד ا.ر. عمل قشو زدن

קְרוּיָה ا.ث. کدوی قلیانی ونیز کوزه ای که از آن درست میکردند

קְרוּם ا.ر. پوست، قشر، پوسته - غشاء، شامه، پرده

– ק' הַתֹּף (בָּאֹזֶן) پردهٔ صماخ یا طبل گوش

– ק' שְׂחִיָּה پردهٔ بین پنجه های اردك

קְרוּמִי(ת) ص. قشری - نازك - غشائی - پرده دار

קְרוּמִית ا.ث. پوستهٔ نازك - غشاء، شامه - دیا فرام

קָרוֹן* ا.م. [קְ־] (۱) واگن: קְרוֹן שֵׁנָה واگن تختخواب دار (۲) עֲגָלָה || ج קְרוֹנוֹת

קָרוֹנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] متصدی واگن - ارابه ران

קְרוֹנוֹעַ " واگن موتور دار || ج ־נוֹעִים

קְרוֹנִית ا.ث. چرخ دستی - واگن کوچك

קָרוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] [ا.مف. از קָרַע] پاره (شده)، دریده - .. در جوش وخروش، در تپش

– קְרוּעִים וּבְלוּיִים مردمان ژنده پوش وآسمان جل

קָרוּץ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف از קָרַץ درست شده، سرشته (شده)

קֵרוּר ا.ر. عمل سرد کردن

– בֵּית־ק' سرد خانه

קָרוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָרַשׁ بسته، منعقد

קֵרוּזַל ا.ر. عمل فر دادن ← סִלְסוּל

קֵרְזֵל ف.م. [چون פִּרְנֵס] فر دادن - گرد وگلوله ك

קָרַח ف.م. [چون שָׁלַח] طاس ك، از ته تراشیدن

– נִקְרַח مج. [چون נִשְׁלַח] بیمو یا طاس شدن - لخت و بی گیاه شدن

– הִתְקָרֵחַ ف.ل. [چون הִתְאָרֵחַ] طاس شدن

– הִקְרִיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف.م. [با קָרְחָה که مفعول مطلق است] سر خود را طاس ك - لخت و بی گیاه ك || ف.ل. طاس یا لخت شدن

– הָקְרַח مج. [چون הָבְטַח] بی مو یا طاس (کرده) شدن - لخت شدن

קֵרֵחַ (קֵרַחַת) ص. طاس، بیمو - .. لخت، بی گیاه || ج קֵרְחִים(-חוֹת)

– ק' מִכָּאן וּמִכָּאן از اینجا رانده از آنجا مانده، محروم از دو جهت

קֶרַח¹ ا.ر. [چون סֶלַע] (۱) یخ (۲ ~) =קֹר

– אֲרוֹן ק' (۱) جایخی، یخدان (۲) מְקָרֵר

– בָּקַע אֶת הַק' راه مذاکرات را باز کردن، از بن بست بیرون آمدن

קֶרַח² " ["] =קָרְחָה

קָרְחָה ا.ث. طاسی - جای بیمو - .. جای بی آب وعلف

קַרְחוֹן ا.ر. تودهٔ یخ شناور

קַרְחוּת ا.ث. طاسی

קַרְחִי(ת) ص. یخ مانند - .. شفاف

קַרְחָן¹(-חָנִית) = קֵרֵחַ الخ

קַרְחָן²[-חַן] (-חָנִית) ا. کارگر یخ سازی یا یخ فروشی

קָרַחַת ا.ث. [چون צַלַּחַת] طاسی (پشت سر) - جای رفته یا نخ نما شده (در پارچه) - جای لخت وبی درخت

קֵרַחַת [مؤنث קֵרֵחַ]

קֹרֶט ا.ر. [چون כֹּתֶל] خرده، ذره

קֹרֶט* " قیراط - سکهٔ کوچك قدیمی || ج קְרָטִים

קַרְטוֹב " پیمانهٔ کوچك قدیمی || ج ־טוֹבִין°

– ק' שֶׁל אֱמֶת ذره ای حقیقت

קַרְטוֹגְרָף(-רָפִית) ا. نقشه نگار

קַרְטוֹגְרַפְיָה* ا.ث. نقشه نگاری

קַרְטוּט ا.ر. ذره، ریزه

קִרְטוּם ״ تراش شاخه ها یا برگهای فوقانی

קַרְטוֹן* ״ (قلم) گچ

קִרְטֵם ف‌م. [چون פִּרְנֵס] نوك (چیزیرا) چیدن

קִרְטֵס ״ [چون פִּרְנֵס] خراشیدن یا پرداخت ك

קִרְטֵעַ ف‌ل. [چون צִחְצַח] جست وخیز کردن

קֶרִי ا.ر. [چون גְּדִי] مخالفت - احتلام

☞ קֶרִי در حالت مکث קֶרִי میشود

– בַּעַל־ק׳ محتلم

– רָאָה ק׳ محتلم شد

קְרִי° ״ شکلی که کلمه باید خوانده شود [در برابر כְּתִיב شکلی که نوشته شده است] - ج קְרָיִין

קָרִיא (קְרִיאָה) ص. مدعوّ، خوانده شده - خوانا : כְּתָב קָרִיא || ج קְרִיאִים(־אוֹת)

קְרִיאָה ا.ث. قرائت - دعوت - ندا - بانگ - فریاد - نعره - شور : ק׳ שְׁנִיָּה שֶׁל הַצָּעַת הַחֹק شور دوم لایحه

– חֲדַר־ק׳ قرائت خانه

– סִימַן ק׳ علامت ندا یا تعجب [بدین شکل (!)]

– קְרִיאַת־בֵּינַיִם صحبت وسر وصدا در وسط سخنرانی شخص دیگر، پارازیت

קְרִיבָה ״ =התקרבות

קְרִיבוּת ״ نزدیکی، خویشاوندی

קָרִיד ص. [چون בָּהִיר] ِجرم گرفته

קִרְיָה ا.ث. (حومه) شهر- [با הַ] مرکز دوائر دولتی ومقرّ دولت || ج קִרְיוֹת یا קְרָיוֹת [קִרְ־]

קְרִיחָה ״ کندن موی سر [در مقام اسم]

קְרִיטִי*(ת) ص. بحرانی

קְרִיטֶרְיוֹן* ا.ر. محك، معیار

קְרִימָה ا.ث. تشکیل پوسته، پوست بستن

קְרִימִינָלִי*(ת) =פלילי (ת)

קַרְיָן [־יָן] (יָנִית) ا. گوینده [در رادیو] - کتاب خوان

קְרִינָה ا.ث. پرتو افکنی، تشعشع

קַרְיָנוּת ״ گویندگی (در رادیو)

קְרִיסָה ״ خم کردن زانو- رکوع

קְרִיעָה ״ عمل پاره ك یا شکافتن - پارگی

– קְרִיעַת יַם־סוּף شق القمر، کار حضرت فیل

קְרִיצָה ״ اشاره با چشم یا لب

קָרִיקָטוּרָה* ״ کاریکاتور

קָרִיר ص. [چون בָּהִיר] خنك - ∴ سرد، غیر صمیمی

קַרְיֶרָה* ا.ث. کاریر- (حسن) سابقه carrière

קְרִירוּת ״ خنکی - ∴ عدم صمیمیت

קַרְיֶרִיסְט*(־רִיסְטִית) ا. طالب کاریر وحسن سابقه

קָרִישׁ ا.ر. [چون פָּקִיד] دلمه، ژله

קְרִישׁוּת ا.ث. حالت چیز دلمه شده، بستگی - انعقاد

קָרַם [چون שָׁמַר ولی در آینده יִקְרַם] ف‌م. گسترانیدن، کشیدن || ف‌ل. پوست بستن

– נִקְרַם مج- ل. [چون נִשְׁמַר] (با پوست) پوشانده شدن

– הִתְקָרֵם ف‌ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] پوست بستن

– הִקְרִים [چون הִקְצִיר] ف‌ل. پوست بستن|| ف‌م. با پوست پوشانیدن - منعقد یا منجمد کردن

קְרֶמָטוֹרְיוּם* ا.ر. کورهٔ لاشه سوزی

קֵרָמִיקָה* ا.ث. سفال سازی

קְרֶמֶת ״ [چون צַמֶּרֶת] =אסכרה

קָרַן ف‌ل. [چون טָעַן] پرتوافکن ب - ∴ بشاش ب

– הִתְקָרֵן ف‌ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְקָרֵן (־קָרְנִי)] - م. לְהִתְקָרֵן شاخی یا استخوانی شدن، سخت شدن

– הִקְרִין [چون הִזְקִין] ف‌م. پخش یا افاضه ك. تابانیدن || ف‌ل. درخشیدن - شاخدار بودن

– הֻקְרַן مج. [چون הֻזְמַן] تابانیده شدن - شاخدار شدن

קֶרֶן [1] ا.ث. [קַרְנוֹ] (۱) شاخ، ∴ نیرو یا افتخار یا تکبر (۲) پرتو، شعاع، [هن] ضلع، پهلو، بر (۳) کنج، گوشه، ∴ پناه گاه || ج-ت קַרְנַיִם [קַרְנֵי]

– ק׳־אוּמָן (۱) شاخ حجامت (۲) بادکش

– ק׳־זָוִית نبش، کنج - ∴ گوشهٔ گمنامی

– לְגַדֵּעַ ק׳ פְּלוֹנִי پر وبال کسیرا چیدن

– קַרְנֵי רֶנְטְגֶן* پرتو مجهول، اشعهٔ مجهول

קֶרֶן [2] ״ [״] سرمایه، صندوق، تنخواه - مایه، اصل پول || ج קְרָנוֹת [קְרָ־]

קַרְנָבָל* ا.ر. کارناوال،کاروان شادی - کلوخ اندازان

קַרְנְזוֹל° ״ =אלכסון

קַרַנְטִין* ״ =הסגר [معنی دوم]

קַרְנִי(ת) ص. شاخی

קַרְנִית ا.ث. قرنیه

קַרְנָן ا.ر. [־נָּן] جانور شاخدار ـ سندان دو کرّه

קַרְנַס* » [چون עַכְבָּר] پُتك

קַרְנַף » [־נַפּוֹ] کرگدن || ج ־נַפִּים

קָרַס ف.ل. [چون שָׁמַר] خم شدن یا خوابیدن (زیر بار)

– הִקְרִיס ف.ل. [چون הִקְצִיר] ترك خوردن ـ لب ترش شدن

קֶרֶס ا.ر. [קַרְסוֹ] میخ سر کج، قلاب || ج קְרָסִים [קַרְסֵי]

– צְלַב־הַקּ׳ صلیب شکسته

קַרְסוֹל = קַרְסֹל || קַרְסוּם = כַּרְסוּם

קַרְסֹל ا.ر. [־סֻלּוֹ] مچ پا ـ قوزك || ج ־סֻלַּיִם [־סֻלֵּי] و ־סֻלּוֹת

– אֵינוֹ מַגִּיעַ עַד קַרְסֻלֵּי אָבִיו او ناخن چیده پدر ش هم [نمیشود

קַרְסֻלִּית ا.ث. زنگار، گتر guêtre

קִרְסֵם; קֵרְסֵם = כִּרְסֵם الخ

קָרַע ف.م. [چون שָׁלַח] پاره ك، دریدن ـ شکافتن ـ ∴ منتزع ك ـ باطل ك، موقوف ك ـ خراشیدن: קוֹרֵעַ לֵב دلخراش

– ק׳ חַלּוֹן בַּקִּיר پنجره ای در دیوار باز کرد

– נִקְרַע مج. [چون נִשְׁלַח] پاره یا دریده شدن ـ چاك داده شدن ـ ∴ موقوف شدن ـ آزرده یا خراشیده شدن

– קֵרַע ف.م. [چون גֵּרַע] چاك دادن، پاره ك ـ شکافتن

– קֹרַע مج. [چون גֹּרַע] = נִקְרַע

– הִתְקָרֵעַ, נִתְ־ ف.ل. [چون הִתְאָרֵחַ] پاره شدن [خود بخود یا بر اثر حادثه]

קֶרַע ا.ر. [چون פֶּתַח] پاره، [در جمع] ژنده، جامهٔ پاره ـ لکه ـ چاك، دریدگی، پارگی

קֹרֵעַ [شکل اصلی קוֹרֵעַ]

קַרְפָּדָה ا.ث. [چون אַיָּלָה] قسمی وزغ که فقط هنگام تخم ریزی در آب میرود

קַרְפִּיוֹן* ا.ر. ماهی گول، ماهی قنات

קַרְפִּיף » محوطه ـ انبار

קִרְפֵּף ف.م. [چون פִּרְנֵס] حصار کشیدن، محصور [کردن

קָרַץ [چون שָׁמַר] ف.ل. اشاره ك (با چشم): ק׳ לִי בְּעֵינָיו با چشم بمن اشاره کرد، بمن چشمك زد || ف.م. بر هم زدن (چشم) ـ گزیدن یا جنبانیدن (لب) ـ چاك دادن، بریدن ـ سرشتن، ساختن

– נִקְרַץ مج. [چون נִשְׁמַר] بریده یا چیده شدن

– קֹרַץ مج. [چون בֹּרַךְ] سرشته یا ساخته شدن

קֶרֶץ ا.ر. [چون דֶּגֶל] تیکه (خمیر)، چانه ـ هلاکت

קִרְצָה ا.ث. تیکه خمیر [فقط در اصطلاح زیر]

– אָכַל קֻרְצוֹ ازاو چغلی یا سخن چینی کرد

קִרְצוּף ا.ر. عمل خراشیدن (با چیز زبر)

קַרְצִית ا.ث. کنه

קִרְצֵף ف.م. [چون פִּרְנֵס] (با چیز زبر) خراشیدن ـ قشو کردن

– קֻרְצַף مج. [چون שֻׁחְרַר] قشو (کرده) شدن

קֻרְקְבָן ا.ر. [־בָּן] چینه دان، حوصله

קַרְקוּל* » پوست قره کل

קַרְקוּר¹ » صدای وزغ ـ غُدغُد ـ غار غار ـ غرغر شکم

קַרְקוּר² » = נִפּוּץ; עִרְעוּר¹

קִרְקֵט ف.م. [چون פִּרְנֵס] کاریکاتور وار نمایش دادن

קַרְקָס* ا.ر. [־קָס] سیرك || ج ־קָסִים [־קָסֵי]

קַרְקַע [־קָעִי, ־קָעֲךָ, ־קַעְכֶם] (۱ ـ ا.م.) زمین (۲ ـ ا.ر.) کف، ته، ∴ اساس، زمینه || ج ־קָעוֹת [־קְ־]

– קוֹמַת־קַרְקַע طبقهٔ هم کف (یا محاذی کف زمین)

– כָּבַשׁ פָּנָיו בַּקּ׳ سرش را پائین انداخت

קַרְקָעִי(ת) ص. زمینی، ملکی: רְכוּשׁ קרקעי

– תַּת־קּ׳ زیر زمینی، تحت الارضی

קַרְקָעִית ا.ث. ته، کف

קִרְקֵף ف.م. [چون פִּרְנֵס] سر بریدن ـ پوست سر (کسیرا) کندن

קַרְקֶפֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] (فرق) سر ـ جمجمه

קִרְקֵר [چون פִּרְנֵס] ف.ل. غار وغور کردن ـ غار غار کردن ـ غدغد کردن ـ ∴ داد وفریاد کردن || ف.م. خراب ك

קַרְקְרָן [־רָן][־רָנִית] ا. (۱) צַעֲקָן الخ (۲ ـ در صیغهٔ مؤنث) مرغی که زیاد غدغد میکند

קַרְקֶרֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] ته (ظرف)

קִרְקֵשׁ فم. [چون פִּרְנֵס] [در مورد زنگ یا جغجغه] بصدا در آوردن

קַרְקֹשׁ ا.ر. [چون עַכְבָּר] زنگوله ـ جغجغه ـ متهٔ [ضامن دار

קֵרֵר فم. [چون בֵּרֵךְ] سرد کردن، .: از حرارت انداختن ـ کم ك، تخفیف دادن

– קֹרַר مج. [چون בֹּרַךְ] سرد (کرده) شدن

– הִתְקָרֵר, נִתְ־ فل. [چون הִתְבָּרֵךְ] سرد شدن ـ سرما خوردن

– נִתְקָרְרָה דַעְתִּי آرام شدم، راضی شدم

– הֵקֵר فم. [چون הֵבֵר] سرد یا خنك ك. خنك یا تازه نگاه داشتن

– הוּקַר مج. [چون הוּסַב] خنك شدن

קָרַשׁ فل. [چون קָרַב ولی در صیغهٔ آینده יִקְרֹשׁ] بسته یا سفت شدن ـ منعقد شدن

– נִקְרַשׁ [چون נִשְׁמַר] و הִתְקָרֵשׁ [چون הִתְבָּרֵךְ] فل. بسته یا منعقد شدن

– הִקְרִישׁ فم. [چون הִקְצִיר] منجمد کردن ـ بستن

– הָקְרַשׁ مج. [چون הָקְצַר] منجمد یا منعقد شدن

קֶרֶשׁ[1] ا.ر. [קַרְשׁוֹ] تخته || ج קְרָשִׁים [קַרְשֵׁי]

– ק׳־קְפִיצָה تختهٔ شیرجه

קֶרֶשׁ[2] " [چون דֶּגֶל] اسب افسانه ای که شاخی در وسط پیشانی دارد

קֶרֶת ا.ث. [קַרְתּוֹ] = עִיר شهر || ج קְרָתוֹת [קַרְ־]

– "עַל־גַּפֵּי מְרֹמֵי ק׳" در محترم ترین مقام شهر

קְרַת־רוּחַ ← קֹרָה

קַרְתָּן [־תָּן] [־תָּנִית] ا. شهرستانی، روستائی ـ .: آدم [کوته فکر

קַרְתָּנוּת ا.ث. آداب وطرز فکر روستائی یا شهرستانی

קַרְתָּנִי(ת) ص. شهرستانی ـ .: روستائی، کوته فکر

קֹשׁ فل. [چون קָם[1] ـ در آینده יָקֹשׁ] دام گستردن

קַשׁ ا.ر. [چون גַּן] خاشاك، کاهبن ـ کاه

– כּוֹבַע קַשׁ کلاه حصیری

קַשָּׁא ← קִשּׁוּא

(קָשַׁב) הִקְשִׁיב فل ـ م. [چون הִקְצִיר] گوش دادن (به) ـ شنیدن ـ توجه ك ـ הִקְשִׁיב אֹזֶן گوش فرا داشت

– הַקְשֵׁב! [ن] خبر دار! حاضر باش!

קֶשֶׁב ا.ر. [چون דֶּגֶל] توجه، شنوائی

– לְהַקְשִׁיב רַב־ק׳ خوب گوش دادن یا توجه ك

– אֵין קוֹל וְאֵין קֶשֶׁב نه صدائی است و نه ندائی، سکوت مطلق حکم فرما است

קַשָּׁב (קַשֶּׁבֶת) ص. متوجه، شنوا || ج קַשָּׁבִים (־בוֹת)

קַשְׁבוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] = קֶשֶׁב

קָשָׁה[1] فل. [چون קָנָה ولی در صیغهٔ ا.فا. קָשֶׁה] سخت یا سفت ب ـ .: مشکل ب ـ سخت یا بد بنظر آمدن ـ سنگین شدن

– נִקְשָׁה فل. [چون נִגְלָה] دچار سختی شدن

– קִשָּׁה [چون צִוָּה] فل. سختی کشیدن || فم. سخت ك: "קִשִּׁינוּ עָרְפֵּנוּ" گردن شقی یا سر سختی کردیم

– קִשְּׁתָה בְּלִדְתָּהּ سخت زائی کرد

– הִתְקַשָּׁה فل. [چون הִתְגַּלָּה] سفت شدن ـ دچار اشکال شدن، گیر کردن ـ سخت گیری ك ـ سخت کوشیدن ـ سخت زائی ك ـ سوگواری زیاد کردن

– הִקְשָׁה [چون הִקְנָה] فم. سخت ك، مشکل ك. سنگین ك || فل. سخت یا سفت شدن ـ سخت گیری ك. اشکال ك ـ سختی کشیدن، تقلا کردن: הִקְשְׁתָה לָלֶדֶת سخت زائی کرد || سر سختی ك، مقاومت ك

– הִקְשָׁה אֶת עָרְפּוֹ سر سختی یا کله شقی کرد

– הֻקְשָׁה مج. [چون הָגְלָה] سخت یا سفت (کرده) شدن ـ دشوار شدن ـ دشوار بنظر آمدن

קָשָׁה[2] [مؤنث קָשֶׁה]

קָשֶׁה (קָשָׁה) ص. سخت، دشوار، مشکل ـ سفت ـ سفت پز: בֵּיצָה קָשָׁה || آهاری، آهار زده ـ سخت، قسی ـ سخت گیر، بی گذشت ـ صعب العلاج ـ وخیم، سخت: מַצָּב קָשֶׁה || شدید: רוּחַ קָשָׁה || تند، درشت: לָשׁוֹן ק׳ || ج קָשִׁים (קָשׁוֹת)

– קְשֵׁה־הֲבָנָה بطی الا نتقال، کند ـ پیچیده، مغلق

– קְשֵׁה־יוֹם پریشان روزگار، بیچاره

– קְשֵׁה־כְּנָפַיִם [ج ش] قاب بال

– קְשֵׁה־לֵב (۱) سخت دل (۲) عقشن

– קְשֵׁה־עֹרֶף سر سخت، کله شق، گردن شق

– קְשֵׁה־פָּנִים = עַז־פָּנִים

– קְשֵׁה־רוּחַ افسرده دل

– קְשֵׁה־קְלִיפָּה [ج ش] سخت پوست، کاسه دار

– קְשֵׁה־תְּפִיסָה بطی الانتقال، کند ذهن

– יָד קָשָׁה سخت گیری

– מַטְבֵּעַ־קָשֶׁה پول نقد ـ پول ثابت که رواج بین المللی دارد

– מַיִם קָשִׁים آب نمك دار که نتوان در آن رخت را [صابون زد

– קָשֶׁה לִכְעוֹס دیر غضب

– קָשֶׁה לִרְצוֹת ←רָצָה

קִשּׁוּא, קִשָּׁא ا.ر. [קִשּׁוּאוֹ; ־אֵךְ] خیار ←מלפפון || [غم.] کدوی مسمائی || ج קִשּׁוּאִים

קִשּׁוּב (קְשׁוּבָה) = קַשָּׁב الخ

קָשׁוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] سخت [در ترکیب קְשׁוּחַ (קְשׁוּחַת)]: קְשׁוּחַ־לֵב سخت دل، سنگدل

קִשּׁוּט ا.ر. آرایش، تزئین

קִשּׁוּי " عمل سخت ك ـ سخت زائی

קָשׁוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از קָשַׁר بسته، گره زده، گره خورده، .: وابسته، مربوط ـ دلبسته ـ خوش بنیه

קִשּׁוּר ا.ر. عمل گره زدن یا بستن ـ روبان، بند ـ اتصال، ارتباط

– ק׳ עָבִים تراکم ابرها

קִשּׁוּת ا.ث. = קִשּׁוּא || ج קִשּׁוּאִים

קָשׁוֹת ق. به درشتی، سخت ـ [م] سخنان سخت

(קשה) הִקְשִׁיחַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] سخت ك ـ با (کسی) سختی ك

קָשֵׁחַ (קְשֵׁחָה) ص. سخت (دل) ـ ج קְשֵׁחִים(־חוֹת)

קֹשֶׁט~ ا.ر. [קָשְׁטוֹ] = אֱמֶת درستی، راستی

קָשַׁט [1] ف.م. [چون שָׁמַר] = קִשֵּׁט

– קִשֵּׁט ف.م. [چون דִּבֵּר] آرایش دادن، زینت ك ـ .: مهذب ك

– קֻשַּׁט مج. [چون אֻשַּׁר] آرایش (داده) شدن

– הִתְקַשֵּׁט ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] (خود را) آرایش ك

קָשַׁט [2] ف.ل. تیر انداختن (از کمان)

קַשָּׁט [1] [קַשָּׁט] (קַשֶּׁטֶת چون צַמֶּרֶת) = קַשְׁטָן الخ

קַשָּׁט [2] [”] (”) = קַשָּׁת الخ

קַשְׁטָן(־טָנִית) ا. دکوراتور decorator

קַשְׁטָנוּת ا.ث. فن دکوراسیون یا آرایش داخلی ساختمانها

קֹשִׁי ا.ر. [קָשְׁיִי; קָשְׁיוֹ یا קְשָׁיוֹ] (۱) سختی، دشواری، اشکال (۲) עקשנות || ج קְשָׁיִים

– בְּק׳ ق. بسختی، با اشکال، بزحمت

– קְשִׁי־לֵב سخت دلی، قساوت قلب

– קְשִׁי־עֹרֶף = עקשנות

קֻשְׁיָה ا.ث. ایراد (منطقی)، اشکال ـ مسئله

קַשְׁיוּת " سختی ـ سفتی ـ سر سختی ـ سخت گیری

– ק׳־עֹרֶף = קְשִׁי־עֹרֶף یا עקשנות

קַשִּׁיחַ (קַשִּׁיחָה) ص. سخت ـ سفت || ج קַשִּׁיחִים(־חוֹת)

קַשִּׁיחוּת ا.ث. سختی ـ ק׳־לֵב سخت دلی

קְשִׁירָה ا.ث. عمل گره زدن یا بستن ـ .: بستگی، ارتباط

– קְשִׁירַת הֶסְפֵּד مویه خوانی، نوحه گری

– קְשִׁירַת כְּתָרִים ستایش وتجلیل زیاد

קְשִׁישׁ ا.ر. = גְּשִׁישׁ; קַשֶּׁשֶׁת

קָשִׁישׁ° ص. [چون בָּהִיר] پیر (تر)، مسن (تر)

קְשִׁישׁוּת ا.ث. پیری ـ ارشدیت

קַשִּׁית " نی (برای مکیدن مایعات)

קִשְׁקוּשׁ ا.ر. جلنگ جلنگ یا جغ جغ یا تلغ تلغ، .: یاوه سرائی، وراجی ـ عمل بیل زدن دور درخت

קִשְׁקֵשׁ ف.ل. [چون פִּרְנֵס] جلنگ جلنگ یاجغ جغ ك، .: وراجی ك، یاوه سرائی ك ـ خط خطی ك

– הִתְקַשְׁקֵשׁ ف.ل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] جغ جغ ك

קַשְׁקַשׁ ا.ر. [چون גַּלְגַּל] (۱) تیکهٔ کاه (۲) קַשִּׁישׁ

קַשְׂקַשׂ " [”] = קשקשת

קַשְׁקְשָׁן(־שָׁנִית) = פטפטן الخ

קַשְׁקְשָׁנוּת ا.ث. = פטפטנות

קַשְׂקֶשֶׂת " [چون אַרְנֶבֶת] فلس ـ حلقه (زره) ـ [شورهٔ سر

קָשַׁר [چون שָׁמַר] ف.م. گره زدن، بستن ـ بر قرار کردن (روابط) ـ انگیختن || ف.ل. فتنه انگیختن، توطئه چیدن

– ק׳ שִׂנְאָה עָלַי با من دشمنی ورزید

– נִקְשַׁר مج. [چون נִשְׁמַר] بسته شدن ـ گره خوردن ـ بهم پیوستن ـ منعقد یا سفت شدن

– קָשַׁר פ.م. [چون דִּבֵּר] بستن، گره زدن ـ ∴ ارتباط دادن، متصل ك، بهم پیوستن
– קֻשַּׁר مج. [چون אֻשַּׁר] بسته یا گره زده شدن ـ ارتباط داده شدن، پیوسته شدن
– הִתְקַשֵּׁר, נִתְ־ ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְקַשֵּׁר(־קַשְּׁרִי)] ـ م. לְהִתְקַשֵּׁר تماس گرفتن ـ ارتباط پیدا کردن ـ متراکم شدن ـ فتنه انگیختن، توطئه چیدن
– הֻקְשַׁר مج ـ ف.ل. [چون הֻקְצַר] به یکدیگر پیوستن، متحد شدن

קֶשֶׁר ا.ر. [چون דֶּגֶל] گره ـ ∴ ارتباط، رابطه، تماس: קְשָׁרִים מִסְחָרִיִּים روابط یا مناسبات تجارتی ‖ قید ـ بند، مفصل ـ فتنه، توطئه، خیانت
– ק׳ גּוֹרְדִּי* مشکل یا عقدهٔ لا ینحل
– ק׳ יַמִּי میل دریایی [برابر با ۱٫۸۵۳ کیلو متر]
– בְּק׳ לְ نسبت به، در زمینهٔ، راجع به
– עָמַד בִּקְשָׁרִים روابط داشتن [در معاملات وغیر آنها]

קַשָּׁר [קַשַּׁר] (קַשָּׁרִית) ا. رابط، مأمور ارتباطات، متخصص مخابرات، متصدی علائم

קַשָּׁרוּת ا.ث. تصدی ارتباطات یا مخابرات

קָשַׁשׁ [چون שָׁמַר یا חָגַג] = קוֹשֵׁשׁ [در سطر بعد]
– קוֹשֵׁשׁ ف.م. [چون סוֹבֵב] جمع ك، بر چیدن
– הִתְקוֹשֵׁשׁ ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] جمع شدن ـ ∴ (حواس) خود را جمع ك ـ خود را اصلاح یا تهذیب ك

קַשֶּׁשֶׁת ا.ث. [چون בַּקֶּרֶת] تختهٔ شکسته بندی ـ نی برای مکیدن مایعات

קֶשֶׁת „ [קַשְׁתִּי] کمان ـ [هنـ ه] قوس ـ آرشه (ویولن) ـ قوس قزح ‖ ج קְשָׁתוֹת [קַשְׁ־]
– בֶּן־ק׳ = חֵץ تیر
– כְּלֵי־ק׳ [مو] ادوات کمان دار [چون ویولن]

קַשָּׁת [קַשַּׁת] (קַשָּׁתִית) ا. تیر انداز ـ [ه] برج قوس

קָשָׁת (קְשָׁתָּה) ص. کمانی ‖ ج קְשָׁתִּים (קְשָׁתוֹת)

קַשְׁתִּי(ת) ص. کمانی، منحنی ـ [در بینی] قوشی

קַשְׁתִּית ا.ث. ارهٔ منبت کاری ـ عنبیه (چشم)

קַשְׁתָּנִית „ مته کمان ـ کمان (ویولن)

קַת „ [چون גַּג] دسته یا دستگیره ـ قنداق (تفنگ)

קָתֶדְרָה* „ فوتوی ـ [در دانشگاه] کرسی ‖ ج ־רוֹת یا רָאוֹת

קָתוֹלִי*(ת) ص. کاتولیك

קָתוֹלִיּוּת ا.ث. اصول کاتولیکی

קֹתֶל ا.ر. [چون כֹּתֶל] (۱) כֹּתֶל (۲) قطعهٔ ضخیم وچرب (از گوشت خوك)

קַתְרוֹס* „ گیتار، [در قدیم] قسمی قانون

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

קב׳ = קְבוּצָה – קִבּוּץ

קב״ה = קֻדְשָׁא בְּרִיךְ הוּא

ק״ג = קִילוֹגְרַם*

קה״י یا קהי״ס = קֶרֶן הַיְסוֹד سرمایهٔ اساسی یهود

קה״ק = קֶרֶן הַקַּיֶּמֶת – קֹדֶשׁ הַקֳּדָשִׁים

קהק״ל = קֶרֶן הַקַּיֶּמֶת לְיִשְׂרָאֵל

קה״ת = קְרִיאַת הַתּוֹרָה

קו(פ)״ח = קֻפַּת־חוֹלִים

קו״ק = קוֹל קוֹרֵא (כְּרוּז)

ק״ל = קִילוֹלִיטֶר* – קַל לְהָבִין

ק״מ = קִילוֹמֶטֶר*

קמ״ר = קִילוֹמֶטֶר מְרֻבָּע (רָבוּעַ)

קצה״ע = קְצִין הָעִיר

ק״ק = קְהִלָּה קְדוֹשָׁה

ר

ר׳ شمارۀ ۲۰۰

רָאָה [יִרְאֶה; רוֹאֶה; רְאֵה (רְאִי)] ـ م. רָאֹה; לִרְאוֹת
ف‌م. دیدن: רָאִיתִי אֶת גַּן־הַחַיּוֹת || درك ك ـ نظر کردن بر ـ جویا شدن از: "רְאֵה אֶת־שְׁלוֹם אַחֶיךָ" || پیدا کردن، در نظر گرفتن ـ بر گزیدن، انتخاب ك ـ مهیا کردن || ف‌ل. نگاه ك ـ نظر کردن ـ [با ב] تماشا کردن

– **נִרְאָה** مج. [נִרְאֵיתִי; יֵרָאֶה; נִרְאֶה; הֵרָאֵה(־אִי)] ـ م. לְהֵרָאוֹת دیده شدن ـ نمودار یا ظاهر شدن ←נִרְאֶה

– **הִתְרָאָה** ف‌ل. [چون הִתְחָרָה] به یکدیگر نگاه ك، همدیگر را (دوباره) دیدن

– **לְהִתְרָאוֹת!** به امید تجدید دیدار (خدا نگهدار)!

– **לְהִתְרָאוֹת פָּנִים** با هم مواجه شدن یا مقابله ك

– **הֶרְאָה** ف‌م. [יַרְאֶה; מַרְאֶה; הַרְאֵה(־אִי)] ـ م. לְהַרְאוֹת نشان دادن: הֶרְאֵיתִי לוֹ אֶת הַדֶּרֶךְ || نمایاندن

– **לְהַרְאוֹת פָּנִים** خود را (طوری) نشان دادن، (چنان) وانمود کردن

– **הָרְאָה** مج. [چون הָגְלָה] نشان داده شدن

רֹאֶה [شکل اصلی רוֹאֶה]

רֵאָה ا.ث. شش، ریه، جگر سفید || ج רֵאוֹת ریتین (*riateyn*)

רַאֲוָה " دید، تماشا ـ نمایش: לְהַצִּיג לְר׳ در معرض نمایش گذاشتن

– **אֲרוֹנִית ר׳** جعبه آئینه ـ חַלּוֹן ר׳ ویترین

רָאוּי ص. [چون בָּדוּק] شایسته، قابل، مناسب ـ برگزیده

– **ר׳ לְשִׁמּוּשׁ** قابل استعمال، بدرد خورنده، مفید

– **כָּר׳** ق. بنحو شایسته، چنانکه باید وشاید

רְאוֹת ا.ف. از רָאָה

רְאוּת ا.ث. دید، بینائی ←רְאִיָּה

– **קְצַר־ר׳** نزدیك بین ـ קֹצֶר־ר׳ نزدیك بینی

– **רְחוֹק־ר׳** دور بین ـ רֹחַק־ר׳ دور بینی

– **כִּרְאוֹת עֵינָיו** هر طور بنظرش برسد یا تشخیص دهد

רַאַוְתָן(־תָנִית) ا. کسیکه میل مفرط به خود نمائی با بدن لخت دارد

רַאַוְתָנוּת ا.ث. (جنون) خود نمائی با بدن لخت

רְאִי ا.ر. [רַאִיו] آئینه ـ .. جنبه، ماهیت || ج רְאָיִים

– **ר׳ לָאֹזֶן** گوش بین [اسباب طبی]

– **לֹא ר׳ זֶה כִּר׳ זֶה** این کجا وآن کجا؟

רְאִי [در حالت مکث רֳאִי] " دید ـ منظر (ه)

רְאִיָּה ا.ث. دید(ن)، رؤیت ـ بینائی، باصره

– **זָוִית־ר׳** زاویۀ رؤیت ـ .. (نقطه) نظر، لحاظ

– **קְצַר־ר׳** نزدیك بین ـ קֹצֶר־ר׳ نزدیك بینی

– **רְחוֹק־ר׳** دور بین ـ רֹחַק־ר׳ دور بینی

– **רְאִיַּת הַנּוֹלָד** پیش بینی، عاقبت اندیشی

– **רְאִיַּת־פָּנִים** زیارت

רְאָיָה " دلیل، مدرك

רֵאָיוֹן ا.ر. [רַאֲ־] مصاحبه ـ ملاقات || ج רַאֲיוֹנוֹת

רְאִיּוּת ا.ث. مجال دید، روشنی (هوا)

רְאֵים [شکل دیگر רְאֵם]

רִאְיֵן ف‌م. [چون עִנְיֵן] با (کسی) مصاحبه ك

– **רֻאְיַן** مج. [چون עֻנְיַן]: הַשַּׂר ר׳ עַל־יְדֵי הָעִתּוֹנָאִים روزنامه نگاران با وزیر مصاحبه کردند

רְאִינוֹעַ ا.ر. سینماتوگراف || ج ־נוֹעִים

רֵאָלִי*(ת) ص. (۱) מַמָּשִׁי(ת) (۲) מַעֲשִׂי(ת)

רֵאָלִיּוּת ا.ث. (۱) واقعیت (۲) רֵאָלִיזְם

רֵאָלִיזְם* ا.ر. واقع بینی، واقع پردازی

רֵאָלִיסְט(־לִיסְטִית) ا. واقع بین

רְאֵם ا.ر. گاو وحشی

רֵאַקְצְיָה* ا.ث. (١) تگوبه (٢) ارتجاع

רֵאַקְצְיוֹנֶר(־נֶרִית) ا. مرتجع

רֹאשׁ¹ ا.ر. سر ـ .. رئیس ـ ابتدا، اول: ר׳ הַשָּׁנָה || نوك، قله: ר׳ הָהָר || [هن] رأس، تارك || ج רָאשִׁים

— ר׳ חֹדֶשׁ غرهٔ ماه، اول ماه

— ר׳ הַמִּשְׁפָּחָה رئیس (یا بزرگتر) خانواده

— ר׳ הַגֶּשֶׁר انتهای خط پیشروی در مرز دشمن

— ר׳־הַמֶּמְשָׁלָה نخست وزیر

— יָשַׁב ר׳ در صدر نشست، مقام ریاست را احراز کرد

— יוֹשֵׁב־ר׳ رئیس (جلسه)، صدر

— מִכַּף רֶגֶל וְעַד ר׳ از سر تا پا، سراسر، تماماً

— בְּר׳ וְרִאשׁוֹנָה پیش از هر چیز

— לְר׳ גֶּבֶר برای هر مرد یا نفر

— מֵר׳ قبلاً ـ از ابتدا

— ר׳ בְּר׳ سر بسر، بی کم وزیاد

— רָאשֵׁי הַצָּבָא سران سپاه

— רָאשֵׁי־תֵבוֹת اختصارات، حروف اختصاری

רֹאשׁ² (רָאשָׁה) ص. (١) עֶלְיוֹן (٢ ..) بزرگ

רֹאשׁ³ یا רוֹשׁ ا.ر. حنظل ـ [بعقیده بعضی] افیون

— מֵי־ר׳ آبهای تلخ ـ עִנְּבֵי־ר׳ انگورهای تلخ یا سمی

רִאשׁוֹן (־שׁוֹנָה) ـ ج ־שׁוֹנִים (שׁוֹנוֹת) (١) ص. نخست، اول: בַּשָּׁנָה הָרִאשׁוֹנָה || اولین، نخستین: בְּהִזְדַּמְּנוּת הָרִאשׁוֹנָה || پیشین (٢) ا. اولی [با ה] ـ روز اول

— רִאשׁוֹן ר׳ یکی پس از دیگری، به نوبت

— ר׳ בְּר׳ خویشاوند درجه اول [چون برادر وخواهر]

— יוֹם ר׳ روز یکشنبه

— ר׳ לְצִיּוֹן (١) لقب‌حاخام باشی یهودیان سفاردیم (←ספרדי) ـ (٢ ـ ا.ث.) نام شهری دراسرائیل

— מַיִם רִאשׁוֹנִים آبدست پیش از غذا خوردن

— הָרִאשׁוֹנִים پیشینیان، متقدمین، قدما

רִאשׁוֹנָה (١) [مؤنث רִאשׁוֹן] (٢) ق. اول، زودتر ـ در مقام اول (٣) ا. [در نمونه های زیر]

— בָּר׳ در ابتداء ـ قبلاً، سابقاً

— כְּבָרִאשׁוֹנָה مانند سابق، مثل اول

— כָּרִאשׁוֹנָה مانند دفعه اول

— לָר׳ در ابتداء ـ برای نخستین بار

רִאשׁוֹנוּת ا.ث. قدمت ـ حق تقدم

רִאשׁוֹנִי(ת) ص. اول ـ اولی یا اولیه: חֳמָרִים רִאשׁוֹנִיִּים || اساسی، اصلی

— מִסְפָּר רִאשׁוֹנִי عدد اول

רִאשׁוֹנִיּוּת ا.ث. قدمت ـ اصلیت، اصالت

רָאשׁוּת « ریاست: ר׳ הָעִירִיָּה

— ר׳ הַמֶּמְשָׁלָה ریاست دولت، مقام نخست وزیری

רָאשִׁי(ת) ص. عمده، اصلی

— רַב ר׳ «راو» کل، رئیس روحانیون ←רַב²

— מַאֲמָר רָאשִׁי سر مقاله || מִשְׁפָּט ר׳ [د] قضیهٔ اصلی

רֵאשִׁית (١) ا.ث. آغاز، ابتداء ـ .. نوبر، نخبه ـ .. اصل، مایه (٢) ق. اولاً، اول آنکه

— ר׳ כֹּל پیش از هر چیز، قبلاً

— בְּר׳ ق. در آغاز امر، در ابتداء

— אַנְשֵׁי בְּר׳ قدما، پیشینیان ـ پیش قدمان

— סֵפֶר בְּר׳ سفر تکوین یا پیدایش

— מַעֲשֵׂה בְּר׳ (کیفیت) آفرینش جهان

— שֵׁשֶׁת יְמֵי בְּר׳ شش روز آفرینش، .. عهد دقیانوس

— מִבְּר׳ از ابتدا، از اول

רֵאשִׁיתִי(ת) ص. بدوی، ابتدائی، ساده

רֵאשִׁיתִיּוּת ا.ث. بدویت، سادگی

רֹאשָׁן ا.ر. [־שַׁן] بچه وزغ

רַב¹ (רַבָּה) (١) ص. [ج רַבִּים (רַבּוֹת)] بسیار، زیاد، فراوان: יָמִים רַבִּים ایام بسیار، مدت زیاد ـ שָׁלוֹם רַב سلام زیاد، درود فراوان ـ [در مقام صفت توصیفی] بزرگ، عظیم ـ سخت (٢) ا. عدهٔ کثیر ـ [در جمع مؤنث] خیلی چیزها (٣) ق. بسیار، فراوان (٤) ح‌ن. بس است، کافی است! [=דַּי לְךָ]

— תּוֹדָה רַבָּה, רַב תּוֹדוֹת←תּוֹדָה

☞ רַב در صفات مرکب רַב (רַבַּת) ودر جمع רַבֵּי (רַבּוֹת) میشود

— רַב־אֵיבָר [در جبر] چند جمله ای

— ״רַב־חֶסֶד״ کثیر الاحسان

— ״רַב־כֹּחַ״=חָזָק; גִּבּוֹר

— רַב־לְשׁוֹנִי چند زبان دان ـ چند زبانه

— רַב־עֲלִים پر برگ

- רַב־פְּעָלִים فعال ـ صاحب کارهای عظیم
- רַב־צוּרָתִי یا רַב־צוּרוֹת دارای چندین شکل
- רַב־קוֹלִי مرکب از چندین صدا
- רַב־רֶגֶל بسیار پا ـ بس پا یك
- רַב־שְׁנָתִי [گ‌ش] با دوام

רַב² ا.ر. [רַבּוֹ] (۱) رئیس || ج רַבִּים (۲) مالك، صاحب، ارباب || ج רַבּוֹת (۳) آموزگار || ج רַבּוֹת (٤) پیشوای روحانی یا مذهبی || ج רַבָּנִים (٥) راو: لقب علماء وروحانیون یهودی که در فقه وتفاسیر تلمودی تخصص دارند || ج רַבּוֹת (٦ ـ ن) کلمه ای که دلالت بر درجه بالاتر میکند || ج רַבִּים [← רַב־חוֹבֵל; רַב־טוּרַאי; רַב־סַמָּל; רַב־סֶרֶן در زیر جزء دوم هر کدام]

- מֹשֶׁה רַבֵּנוּ עָלָיו הַשָּׁלוֹם موسی علیه السلام مولای ما
- רַבּוֹתַי! آقایان (من)!

רַב³ (רַבָּה) ا. [רַבּוֹ (רַבָּתוֹ)] =קַשָּׁת الخ

רָב¹ [چون שָׂם] ف‌ل‌ـ‌م. نزاع ك ـ محاجه ك ـ شکایت ك|| ف‌م. با (کسی) نزاع ك ـ انتقام (چیزیرا) کشیدن ـ حمایت ك (از)

- הֵרִיב [چون הֵקִים] ف‌م‌ـ‌ل. مخاصمه با (کسی) ك

רָב² [چون קָם²] ا.فا. از רָב¹ نزاع کننده ـ مخاصمه کننده

רָב³ [حالت مکث یا شکل دیگر רַב²]

רֹב یا רוֹב ا.ر. [چون חֹב و با خط پیوند רָב־] بسیاری، کثرت، زیادی ـ اکثر (یت)

- זָכוּ בְּרֹב קוֹלוֹת حائز اکثریت شدند
- לָרֹב (۱) ق. اکثراً ـ بی نهایت ـ مدت زیادی (۲) ص. بیشمار، خیلی زیاد
- מֵרוֹב שֶׁ از بسکه
- עַל־פִּי־רֹב یا עַל הָרֹב اکثراً، بطور کلی
- רֻבּוֹ כְּכֻלּוֹ اکثریت قریب به اتفاق یا تقریباً تمامی آن
- רֹאשׁוֹ וְרֻבּוֹ سر تا پا، با تمام قوا

רַבָּא، רַבָּה° ص. = גָּדוֹל

רַבְּאַנְפִּינִי(ת) ص. اغراق آمیز ـ دارای چندین شکل

רָבַב¹، רַב ف‌ل. [יִרְבֶּה; רַב; רִבָּה (רִבִּי)] ـ م. לָרֹב زیاد شدن

- רִבֵּב ف‌م. [چون הִלֵּל] ده هزار برابر کردن
- רֻבַּב مج. [چون כֻּבַּד] ده هزار برابر شدن

רָבַב² ف‌ل‌ـ‌م. [چون חָגַג] (تیر) انداختن

רִבֵּב ف‌م. [چون הִלֵּל] از باران سیراب ك ـ روغن مالی ك

- רֻבַּב مج. [چون כֻּבַּד] با روغن چرب شدن ـ لك شدن

רְבָב ا.ر. (۱) שֻׁמָּן (۲) لکهٔ چربی

רְבָבָה ا.ث. [چون נְדָבָה] بیور، ده هزار

רְבָבִית « یك ده هزارم

רָבֹג (רְבֻגָּה) ص. روی هم انباشته، توده شده || ج רְבֻגִּים (רְבֻגּוֹת)

רַבְגּוֹנִי(ת) ص. رنگارنگ ـ .. گوناگون، متنوع

רַבְגּוֹנִיּוּת ا.ث. تنوع، گوناگونی

רָבַד ف‌م. [چون זִכֵּר] پوشاندن، با پوشش تزئین ك

רֹבֶד ا.ر. [רָבְדּוֹ] چینه، طبقه ـ جادهٔ (سنگ) فرش شده ـ صحن ـ رف || ج רְבָדִים [רִבְדֵי]

רֶבֶד « [רִבַד] لکه یا ورقهٔ چربی

רָבָה ف‌ل. [چون קָנָה ـ درصیغهٔ آینده יִרְבֶּה] زیاد شدن (یا بودن): יִרְבּוּ כָּמוֹךָ (انشاء الله) امثال تو زیاد شوند || طولانی شدن (یا بودن) ـ رشد کردن

- רִבָּה [چون צִוָּה] ف‌م. زیاد کردن ـ چند برابر کردن ـ افزودن ـ گنجانیدن ـ پروردن، تربیت ك ـ [د] جمع بستن || ف‌ل. سود یا بهره گرفتن ـ نفع بردن
- לְרַבּוֹת ح‌ا. به انضمام، منجمله

רֻבָּה مج. [چون צֻוָּה] زیاد (کرده) شدن، چند برابر شدن

- הִתְרַבָּה ف‌ل. [چون הִתְגַּלָּה] زیاد یا فراوان شدن ـ گنجانیده شدن ـ [د] جمع بسته شدن
- הִרְבָּה ف‌م. [چون הִקְנָה] زیاد کردن، کثیر کردن ـ وسعت دادن ـ بزرگ گرداندن
- הִרְבָּה לְדַבֵּר [سبك תנך] زیاد صحبت کرد، پر حرف زد، [م‌ا] حرف زدن را زیاد کرد

רַבָּה (۱) [مؤنث רַב] (۲)=רַבָּא

רִבָּה = רוֹבֶה¹

רִבָּה¹ ا.ث. مربا

רִבָּה² [باب פִּעֵל از רָבָה→]

רִבּוֹ(א) ا.ث. =רְבָבָה بیور || ج רִבּוֹת یا רִבּוֹאוֹת ـ ت רִבּוֹתַיִם بیست هزار

רְבוּבָה " (۱) חָלָל; שֶׁקַע (۲) رباب

רִבּוּד ا.ر. تشکیل طبقات

רִבּוּי " زیادی، کثرت، وفور- پرورش- [د] جمع

– ר׳ זוּגִי تثنیه [چون שְׁבוּעַיִם دو هفته (از שָׁבוּעַ و שְׁנָתַיִם دو سال (از שָׁנָה)]

רֵבוֹלוּצְיָה* ا.ث. = מַהְפֵּכָה شورش، انقلاب

רֵבוֹלוּצְיוֹנֵר(־נֶרִית) ا. = מַהְפְּכָן الخ

רִבּוֹן ا.ر. آقا، مولی (یا مولا)، خداوند= אָדוֹן

ר׳ بیشتر در اصطلاحات زیر یا مشابه آنها که اسامی یا صفات باری تعالی هستند بکار میرود ومؤنث ندارد: ר׳ הָעוֹלָמִים رب العالمین ـ ר׳ כָּל הַמַּעֲשִׂים خداوند همهٔ مخلوقات ـ רִבּוֹנוֹ שֶׁל עוֹלָם پروردگار عالم

רִבּוֹנוּת ا.ث. حاکمیت

רִבּוֹנִי(ת) ص. دارای حق حاکمیت ـ ربانی، الهی

רָבוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] چارگوش، مربع

רִבּוּעַ ا.ر. [چون תִּפּוּחַ] (شکل) مربع یا چار گوش ـ توان دوم، مجذور

רִבּוּעִי(ת) ص. [د] وابسته به درجه دوم

– מִשְׁוָאָה רִבּוּעִית معادله درجه دوم

רָבוּץ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָבַץ = שָׁכוּב خوابیده

רִבּוּץ ا.ر. آب پاشی

רְבוּתָה ا.ث. فضیلت ـ چیز تازه یا شگفت انگیز

רַבָּט* ا.ر. تخفیف (در معاملات بزرگ)←הֲנָחָה

רַבִּי " ربی: لقب دانشمندان یا علمای دینی یهود [در جلو اسم خاص مانند "آقای" یا "جناب"]: ר׳ יְהוּדָה

רְבִיבִים (هج) " رگبار [مفرد آن רָבִיב دیده نشده است]

רָבִיד " [چون פָּקִיד] طوق = עֲנָק

רְבִיָּה¹ ا.ث. = יְרִיָּה

רְבִיָּה² " از دیاد، پرورش

רִבְיוֹן ا.ر. = רְבִיָּה²

רַבִּים [جمع רַב¹] ا.ر. (۱ ـ د) جمع، صیغهٔ جمع (۲) جمع (کثیر)، (اکثریت) مردم

– בָּר׳ ق. در ملاء عام ـ در بین مردم

רְבִיעַ " [רְבִיעוֹ] (۱) רֶבַע (۲ ـ هن) ربع (محیط) دایره || ج רְבִיעִים

רְבִיעָה ا.ث. (فصل) بارندگی ـ جفت گیری (بهائم)

רְבִיעִי(ת) ص. چهارم، چهارمی

– יוֹם רביעי روز چهارشنبه

– "בְּנֵי רְבִעִים" پشت چهارم، نسل چهارم

רְבִיעִיָּה ا.ث. قطعهٔ موسیقی برای چهار تن ـ گروه چهار چیز

רְבִיעִית¹ (۱) ا.ث. = רֶבַע ربع، (یك) چهارم: שָׁלֹשׁ רְבִיעִיּוֹת سه چهارم (۲) [مؤنث רְבִיעִי]

רְבִיעִית² ا.ث. فصل بارندگی

רְבִיצָה " عمل خوابیدن [در مورد جانور]

רִבִּית " (۱) سود، بهره، فرع: בְּר׳ שֶׁל 10% با بهرهٔ صدی ده (۲) ربا

– מַלְוֵה בְּר׳ رباخوار

– ר׳ דְּרִבִּית ربح مرکب، بهرهٔ مرکب

(רָבַךְ) הֻרְבַּךְ مج. [چون הֻזְכַּר] در روغن سرشته شدن

רַבָּן ا.ر. [רַבַּן] (۱) ربان: لقبی که به علمای تراز اول یهود وبویژه به رؤسای دانشکده های مذهبی داده میشد [مؤنث آن = רַבָּנִית] ـ (۲ ـ در مسابقات) אַלּוּף

רַבָּנוּת ا.ث. سمت پیشوای روحانی ومذهبی ـ .. مقام، ریاست

רַבָּנִי(ת) (۱) ص. معتقد به تورات شفاهی ـ مبنی بر تورات شفاهی، تلمودی (۲) ا. ربانی: لقب علمای مذهبی در گذشته

רֻבָּנִי(ת) ص. مبنی بر اکثریت (آراء)

רַבָּנָן° پیشوایان ما [لقب روحانی]

– דְּרַבָּנָן متعلق به علمای دینی ـ مبنی بر تورات شفاهی

– מִדְּרַבָּנָן مأخوذ از تورات شفاهی

רִבָּס ا.ر. [רִבַּס] ریواس

רָבַע فم. [چون שָׁלַח]: הַחֲמוֹר ר׳ אֶת הָאָתוֹן خر نر با ماده الاغ جفت گیری کرد

- **נִרְבְּעָה** مج. [תֵּרָבַע; נִרְבַּעַת; הֵרָבְעִי] ـ م. לְהֵרָבֵעַ (با نر) جفت شدن
- **הִרְבִּיעַ** فم. [چون הִגְבִּיהַ] جفت کردن (حیوان نر را با ماده) ـ∴ بار وَر یا حاصل خیز کردن
- **הָרְבְּעָה** مج. [תֻּרְבַּע; מֻרְבַּעַת]: הָאָתוֹן הרבעה עַל־יְדֵי הַחֲמוֹר الاغ نر با ماده الاغ جفت گیری کرد

רִבַּע فم. [چون שִׁלַּח] چار گوش ك ـ به قوهٔ دو بردن
- **רֻבַּע** مج. [چون שֻׁלַּח] چار گوش شدن ←מְרֻבָּע

רֶבַע¹ ا.ر. [چون פֶּתַח] ربع، (یك) چهارم: ר׳ לְאַרְבַּע یك ربع مانده به چهار ‖ طرف، بر [در چهار گوش] ـ وجه [در جسم چهار سطحی]

רֶבַע² « [«] = רביעה بارندگی

רֶבַע³ « [«] = מִשְׁכָּב; מִרְבָּץ خوابگاه
- **אָרְחוֹ וְרִבְעוֹ** حرکات وسکنات او، کلیه رفتار او

רֹבַע « [چون אֹרַח] ربع، یك چهارم ـ محله، برزن

רִבֵּעַ (רִבֵּעָה) (۱) ا. نبیره [پشت چهارم] ـ ج רִבֵּעִים (-עוֹת) (۲) ص.: אַב רִבֵּעַ جد اعلا، پدر پدر بزرگ

רִבְעָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] ربع دینار

רְבָעָה « [چون נְדָבָה] مجموع ٤ چیز ـ ردیف ٤ نفری

רִבְעוֹן ا.ر. مجلة سه ماهه

רִבְעִי(ת) ص. متعلق به سال چهارم: כֶּרֶם רבעי

רִבְעִית ا.ث. قطعهٔ موسیقی چهار نفری

רָבַץ فل. [چون רָכַב] خوابیدن [در مورد جانوران] ـ∴ وقت را ببطالت گذرانیدن ـ در کمین ب ـ وارد آمدن، نازل شدن
- **הִרְבִּיץ** [چون הִזְכִּיר] فم. خوابانیدن ـ کار گذاشتن، نشاندن ـ آب پاشی ك (در) ـ آبیاری ك ـ ∴ منتشر کردن ‖ فل. (کتك) زدن [با ל یا ב] ـ آب پاشی ك
- **הֻרְבַּץ** مج. [چون הֻזְכַּר] خوابانده شدن ـ آب پاشی شدن

רֶבֶץ ا.ر. [چون סֵפֶר] = מִרְבָּץ

רַבְצְדָדִי(ת) ص. جامع الاطراف

רַבְצָל ا.ر. [چون עַכְבָּר] عنبرچه، کیسهٔ عطر ـ آمپول

רַבְצַלְעוֹן « کثیر الاضلاع، شکل چند گوشه

רַבְצָן(-צָנִית) ا. جانوری که عادةً زیربار میخوابد

רִבְקָה* ا.ث. [רִבְקַת]=רִבְקָה ‖ ج רְבָקוֹת [רב־]

רִבְקָה « [چون שִׂמְלָה] چند حیوان که با هم بسته شوند ونیز تسمه ای که برای این کار مصرف میشود

רִבְרֵב فم. [چون פִּרְנֵס] بزرگ گرداندن
- **הִתְרַבְרֵב** فل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] خود را بزرگ ك ـ فخر فروختن

רַבְרְבָן(-בָנִית) ص. خود فروش، باد در سر

רַבְרְבָנוּת ا.ث. خود فروشی، تکبر

רַבְרְבָנִי(ת) ص. مبنی بر خود فروشی، تکبر آمیز

רַבַּת¹ ← تبصرهٔ רַב¹

רַבַּת² ق. بارها، چه بسیار

רַבָּתִי° ص. = גְּדוֹלָה بزرگ
- **לֹא בְּאֵלֶּךְ ר׳** نه! نه خیر! [با لحن تأکید]
- **חֵיפָה ר׳** حیفای بزرگ [شهر حیفا با حومه]

רֶגֶב ا.ر. [چون דֶּגֶל] کلوخ [شاد!]
- **יִמְתְּקוּ לוֹ רִגְבֵי עַפְרוֹ** طابَ ثراهُ [عربی]، روحش

רָגַב فل. [چون אָשַׁר] کلوخ دار بودن ←מְרֻגָּב

רִגּוּז ا.ر. = התרגזות

רָגוּז ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָגַז خشمگین

רִגּוּל ا.ر. جاسوسی

רָגוּל ص. [چون בָּדוּק] پا بسته: גָּמָל ר׳

רֶגוּלָטוֹר* ا.ر. = וַסָּת

רֶגוּלַצְיָה* ا.ث. = וִסּוּת

רֶגוּלָרִי*(ת) ص. منظم = סָדִיר ‖ معین = קָבוּעַ

רִגּוּם ا.ر. عمل خمپاره انداختن

רִגּוּן « غرغر واظهار نا رضایتی

רָגוּעַ¹ ص. [چون גָּרוּעַ] تازه نفس

רָגוּעַ² ص. [«] طوفانی ـ ∴ خشمگین

רִגּוּשׁ ا.ر. ابراز احساسات وهیجان

רָגוּשׁ [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָגַשׁ = נִרְגָּשׁ

רִגּוּשִׁי(ת) ص. توأم با احساسات، شور انگیز

רָגַז فل. [چون רָכַב] لرزیدن، مرتعش یا متزلزل شدن ـ غمگین یا خشمگین شدن ـ مضطرب شدن
- **נִרְגַּז** فل. [چون נִרְדַּם] خشمگین یا اوقات تلخ یا عصبانی شدن
- **הִתְרַגֵּז** فل. [چون הִתְקַשֵּׁר] خشمگین یا عصبانی شدن ـ اوقات تلخ شدن

– הִרְגִּיז ف م. [چون הִזְכִּיר] خشمگین یا عصبانی ك ـ مضطرب ك ـ مرتعش یا متزلزل ك
– הֻרְגַּז مج. [چون הֻזְכַּר] خشمگین شدن، عصبانی (کرده) شدن
רַגָּז (רַגֶּזֶת) ص. لرزان، ترسو ‖ ج רַגָּזִים(־זוֹת)
רֹגֶז ا.ر. [چون כֹּתֶל] خشم، غضب ـ سختی، زحمت
– הֵם בְּרֹגֶז با هم قهر هستند
רָגְזָה ا.ث. اضطراب، دل واپسی
רַגְזָן(־זָנִית) ا. شخص آتش مزاج وتند خو
רַגְזָנוּת ا.ث. آتش مزاجی، بد خلقی
רַגְזָנִי(ת) ص. خشم آلود، توأم با خشم وعصبانیت
רָגִיז ص. [چون בָּהִיר] آتش مزاج، تند، زود غضب
רְגִיזָה ا.ث. خشم، عصبانیت
רְגִיזוּת « آتش مزاجی، تند خوئی
רָגִיל ص. [چون בָּהִיר] عادی: מַצָּב ר׳ ‖ معتاد، آموخته: ר׳ לְדַבֵּר בְּצִבּוּר ‖ آزموده
– בְּר׳ ق. بطور کلی، عموماً، معمولا
– כָּר׳ ق. مطابق معمول، مانند همیشه، قاعدةً
– לֹא־ר׳ غیر عادی ـ غیر معتاد
רְגִילָה (۱) ا.ث. = רִגּוּל (۲) [مؤنث רָגִיל]
רְגִילוּת ا.ث. اعتیاد، عادت ـ فراوانی
רְגִימָה « عمل سنگسار کردن ـ خمپاره اندازی
רְגִינָה « = רִגּוּן; תְּלֻנָּה
רְגִיעָה [1] « استراحت، آسایش = מנוחה ‖ توافق=הסכם
רְגִיעָה [2] « = התקמטות [نسبت بسرما
רָגִישׁ ص. [چون בָּהִיר] حساس: ר׳ לְקֹר حساس
רְגִישָׁה ا.ث. =התרגשות
רְגִישׁוּת ا.ث. حساسیت
רָגַל ف ل. [چون רָכַב] غیبت ك، بدگوئی ك
– נִרְגַּל ف ل. [چون נִרְדַּם] معتاد بودن، خو گرفتن
– רִגֵּל [چون דִּבֵּר] ف م. جاسوسی ك (در) ـ پا بپا بردن، رهبری ك ‖ ف ل. بدگوئی ك
– הִתְרַגֵּל ف ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] عادت ك، معتاد بودن (یا شدن): לֹא הִתְרַגַּלְתִּי לְעָשָׁן ‖ خو گرفتن
– הִרְגִּיל [چون הִזְכִּיר] ف م. عادت دادن ‖ ف ل. عادت ك
– הֻרְגַּל مج. [چون הֻזְכַּר] معتاد شدن، عادت ك
רֶגֶל [1] ا.ث. [רַגְלְךָ] ج ـ ت רַגְלַיִם [רַגְלֵי] پا ـ پایه: רַגְלֵי הַכִּסֵּא ‖ دامنه یا ته (کوه) ـ پی، پا، foot: واحد درازا ـ ـ (۱) رکن: רַגְלֵי הָעוֹלָם ارکان عالم (۲) قدم: רֶגֶל טוֹבָה הָיְתָה לוֹ قدمش خوب بود (۳) مناسبت، خاطر، علت: לְרֶגֶל יוֹם הוּלַדְתּוֹ بمناسبت روز تولد او (٤) دنبال، عقب (ه ـ درجمع) اساس: אֵין רַגְלַיִם לַדָּבָר
– בָּר׳ ق. پیاده پا، با پا (ی پیاده)
– לְר׳ ح ا. (۱) بمناسبت ـ بخاطر ـ بقدر، بر حسب
– פְּשִׁיטַת־ר׳ ← פשיטה
– עַל ר׳ אַחַת خیلی زود، [م] در ظرف مدتی که میتوان روی یك پا ایستاد
– מֵי־רַגְלַיִם ← מַיִם
רֶגֶל [2] « ج רְגָלִים [רִגְלֵי] دفعه، بار ـ عیدی که در آن زیارت اورشلیم واجب میشد [چون פֶּסַח← و שָׁבוּעוֹת← و סֻכּוֹת←]
– עָלָה לְר׳ به زیارت رفتن ـ עֲלִיָּה לְר׳ زیارت. עוֹלֵה־ר׳ زوّار
רִגְלָה « خرفه
רַגְלִי [1](ת) ص ـ ا. (سرباز) پیاده
– חֵיל־רַגְלִים پیاده نظام
רַגְלִי [2] ق. = בָּרֶגֶל پیاده
רָגַם ف م. [چون זָכַר] سنگسار کردن ـ (سنگ) پرت ك
– נִרְגַּם مج. [چون נִרְדַּם] سنگسار شدن
– רִגֵּם ف م. [چون דִּבֵּר] (۱) רָגַם (۲) با خمپاره بمباران ك
– רֻגַּם مج. [چون אֻשַּׁר] (۱) נִרְגַּם (۲) با خمپاره بمباران شدن
רַגָּם [רַגַּם] (רַגֶּמֶת چون צַמֶּרֶת) ا. (سرباز) خمپاره انداز
רִגְמָה ا.ث. تودهٔ سنگ ـ تودهٔ مردم
רָגַן ف ل. [چون טָמַן] و נִרְגַּן ف ل. [יֵרָגֵן; נִרְגַּן; הֵרָגֵן (הֵרָגְנִי)] ـ م. לְהֵרָגֵן غرغر واظهار نا رضایتی ك، بنای تمرد را گذاشتن
– רִגֵּן ف م. [چون סִכֵּן] با لحن مخالفت گفتن: רִגֵּן דְּבָרִים עַל (یا אַחַר) מִישֶׁהוּ از کسی بدگوئی ك

רֶגֶנְט* ا.ر. = עוֹצֵר [معنی اول]

רֶגֶנֶרַצְיָה* ا.ث. تجدید (حیات)

רָגַע¹ ف.ل. [چون שָׁלַח - در صیغهٔ آینده יִרְגַּע] آرام شدن - استراحت ك

- נִרְגַּע ف.ل. [יֵרָגַע; נִרְגַּע; הֵרָגַע (הֵרָגְעִי)] - م. לְהֵרָגַע آرام گرفتن - ساكت شدن

- הִרְגִּיעַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف.م. آرام ك، تسكین دادن || ف.ل. آرمیدن، استراحت ك

- הֻרְגַּע مج. [چون הֻבְטַח] آرام شدن، ساكت شدن

רָגַע² ["] ف.م. متلاطم ك || ف.ل. ترك خوردن - چوروك شدن

- הִרְגִּיעַ ف.ل. [چون הִגְבִּיהַּ] چشم بر هم زدن

- «עַד אַרְגִּיעָה» تا چشم بر هم بزنم، در يك لحظه

רָגֵעַ (רְגֵעָה) ص. آسوده، آرام || ج רְגֵעִים(-עוֹת)

☞ این كلمه در حالت تركیب רְגַע (רִגְעַת) [درصیغهٔ ج רִגְעֵי (רִגְעוֹת)] میشود

רֶגַע ا.ر. [چون פֶּתַח] لحظه، آن - [د.م] دقیقه

- ר׳ (אֶחָד) ! يك لحظه صبر كن يا نگهدار!

- ר׳ קַט يك لحظه

- כְּר׳ ق. در يك لحظه، آناً

- כָּר׳ ق. فعلاً، عجالةً

- "ר׳... ר׳..." در يك موقع... در موقع دیگر...

- כַּעֲבֹר רֶגַע پس از لحظه ای

- בּוֹ בָּרֶגַע שֶׁ بمحض اینكه

- בְּן ר׳ در يك لحظه، آناً

- לִרְגָעִים ق. لحظه به لحظه، دم بدم

רֶגַע " [רִגְעוֹ] سكوت، آرامش || ج רְגָעִים [רִגְעֵי]

רִגְעִי(ת) ص. آنی - موقتی، زود گذر

רֶגְרֶס* ا.ر. برگشت، سیر قهقرائی

רֶגְרֶסִיבִי(ת) ص. بر گشت كننده، قهقرائی

רָגַשׁ ف.ل. [چون רָכַב] خروشیدن - از دحام ك

- נִרְגַּשׁ ف.ل. [چون נִרְדַּם] تحت احساسات قرار گرفتن ← נִרְגָּשׁ

- הִתְרַגֵּשׁ ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] (۱) تحت تأثیر قرار گرفتن - ابراز احساسات ك - هجوم يا ازدحام ك

- הִרְגִּישׁ [چون הִזְכִּיר] ف.م - ل. (حال خود را) احساس ك: (۱) אֵיךְ מַרְגִּישׁ הַחוֹלֶה? حال بیمار چطور است؟ (۲) אֲנִי מַרְגִּישׁ בְּטוֹב (يا בְּרַע) حالم خوب (يا بد) است || ف.م. احساس ك، ملتفت شدن - به هیجان آوردن - تحت احساسات قرار دادن [← מֻרְגָּשׁ]

- הֻרְגַּשׁ مج. [چون הֻזְכַּר] محسوس ب، درك شدن

רֶגֶשׁ ا.ر. [רִגְשׁוֹ] احساس، حس: ר׳ שִׂנְאָה || عاطفه، احساسات - اضطراب، هیجان - جمعیت، ازدحام، شلوقی || ج רְגָשׁוֹת [רִגְ-] و רְגָשִׁים [רִגְשֵׁי]

- בַּעַל-ר׳ با عاطفه - احساساتی

- חֲסַר-ר׳ عاری از احساسات، بی عاطفه

- רִגְשֵׁי נְחִיתוּת يا רֶגֶשׁ נ׳ حس حقارت

- בְּר׳ ق. با هیجان - دسته جمعی، با جمعیت

- בְּרִגְשֵׁי כָּבוֹד با تقدیم احترامات

רַגָּשׁ (רַגֶּשֶׁת) ص. حساس || ج רַגָּשִׁים(-שׁוֹת)

רִגְשָׁה ا.ث. ازدحام، هنگامه، همهمه

רִגְשִׁי(ת) ص. توأم با احساسات - شور انگیز

רִגְשִׁיּוּת ا.ث. كیفیت چیزی كه توأم با احساسات باشد

רַגְשָׁן(-שָׁנִית) ص. احساساتی

רַגְשָׁנוּת ا.ث. احساساتی ب - ابراز احساسات

רַגְשָׁנִי(ת) ص. مبنی بر احساسات - احساساتی

רֵד [امر از فعل יָרַד]

רַדַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] كسیكه نان را از تنور یا عسل را از كندو بیرون میآورد

רָדַד ف.م. [چون חָגַג] مطیع ك، سر كوبی ك

- רִדֵּד ف.م. [چون הִלֵּל] كوبیدن (آهن)، ورقه ك

- רֻדַּד مج. [چون כֻּבַּד] پهن شدن، ورقه شدن

- הִתְרַדֵּד ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] پهن وكشیده شدن

רְדִיד ا.ر. [چون דְּגָל] قسمتی از پرده (خیمه) كه روی زمین می افتد

רָדָה [چون קָנָה - در آینده יִרְדֶּה] ف.ل. حكمرانی ك - گردن كشی ك || ف.م. مطیع يا سر كوبی يا تنبیه ك - از تنور يا كندو در آوردن

- נִרְדָּה مج. [چون נִגְלָה - در آینده יֵרָדֶה] (۱) נֶעֱנַשׁ (۲) كشیده شدن (از تنور)

– רַדֵּה ف‌م. [چون צַוֵּה] فرو نشاندن ـ مطيع ك
רֹדֶה, רוֹדֶה [چون קוֹנֶה] ا.فا. از רָדָה
רִדּוּד ا.ر. عمل كوبيدن وورق كردن
רָדוּד ص. [چون בָּדוּק] ورقه شده، كوبيده ـ كم عمق
רִדּוּי ا.ر. (۱) כִּבּוּשׁ (۲) עֹנֶשׁ
רָדוּם ص. [چون בָּדוּק] (۱) נִרְדָּם (۲ ـ) بيحال وخسته
רָדוּף ص. ["] (۱) حريص ومعتاد (۲) נִרְדָּף
רִדּוּף ا.ر. دو، تاخت
רְדִיד يا רָדִיד ا.ر. [ר־] برقع يا چادر ←צָעִיף || ردا
רְדִיָּה ا.ث. (۱) שְׁלִיטָה (۲) عمل بيرون آوردن نان از تنور يا عسل از كندو
רַדְיוֹ* ا.ر. راديو ـ بيسيم || ج [براى معنى اول] מַכְשִׁירֵי ר׳
רַדְיוּם* " راديوم
רַדְיוּס* " [هن] پرتوه، شعاع
רַדְיָטוֹר* " رادياتور
רָדִים ص. [چون בָּהִיר] = נִרְדָּם
רַדְיָן* ا.ر. [־יָן] [ر] راديان
רְדִיפָה ا.ث. دو ـ تعقيب [با אַחֲרֵי]: ר׳ אַחֲרֵי הָרוֹצֵחַ || جفا وآزار
– ר׳ אַחֲרֵי כָּבוֹד آرزوى كسب احترام، جاه طلبى
רְדִיפוּת " حالت كسيكه مورد تعقيب وآزار است
רָדִיקָל* ا.ر. ريشگى، راديكال ـ طرفدار اصلاحات اساسى [مؤنث آن = ־קָלִית]
רָדִיקָלִי(ת) ص. (طرفدار اصلاحات) اساسى
רָדִיקָלִיּוּת ا.ث. يا רָדִיקָלִיסְם* ا.ر. اصالت اصلاحات اساسى
(רָדַם) נִרְדַּם ف‌ل. [יֵרָדֵם; נִרְדָּם; הֵרָדֵם (הֵרָדְמִי)] ـ م. לְהֵרָדֵם بخواب (سنگين) فرو رفتن ـ مدهوش شدن
– הִרְדִּים ف‌م. [چون הִזְכִּיר] خوابانيدن ←מַרְדִּים || بيهوش يا مدهوش ك
– הָרְדַּם مج. [چون הָזְכַּר] خوابانده يا بيهوش (كرده) شدن
רֶדֶם ا.ر. [چون דֶּגֶל] = תרדמה
רַדָּם " [רַדָּם] داروى بيهوشى
רַדֶּמֶת ا.ث. [چون אַלֶּמֶת] 'سبات ـ حالت خواب

רָדַף [چون זָכַר] (۱) ف‌م. دنبال ك، تعاقب ك ـ پاپى شدن، مورد زجر وآزار قرار دادن ـ ∴ جستجو كردن، طالب ب: רוֹדֵף שָׁלוֹם صلح طلب، كسيكه ميكوشد تا مردم را با يكديگر آشتى دهد (۲) ف‌ل. (الف ـ با אַחַר يا אַחֲרֵי) تعاقب يا دنبال ك ـ جستجو كردن، طالب ب ـ پيروى ك: "רִדְפוּ אַחֲרַי" از عقب من بيائيد (ب) جفا كردن
– נִרְדַּף مج. [چون נִרְדַּם] دنبال كرده شدن، مورد تعقيب واقع شدن ←נִרְדָּף
– רִדֵּף ف‌م. [چون דִּבֵּר] سخت تعقيب يا دنبال ك ـ پيروى ك (از) ـ استيفا (ى حق) ك
– רֻדַּף مج. [چون אֻשַּׁר] رانده شدن
רֹדֵף [شكل اصلى רוֹדֵף]
רֶדֶת ا.ف. از יָרַד [فروختن]
רָהַב ف‌ل. [چون שָׁאַל] متكبر انه رفتار كردن، فخر
– הִרְהִיב ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] بر انگيختن ـ تقويت قلب دادن ـ تجليل ك ـ توليد هيبت يا شگفتى در (كسى) ك
– הִרְהִיב עֹז בְּנַפְשׁוֹ بخود جرأت داد
– מַרְהִיב עַיִן يا מ׳ עֵינַיִם شگفت آور
רַהַב ا.ر. [چون בַּעַל] (۱) גַּאֲוָה (۲) פַּחַד (۳) نام رئيس دريا، جانور افسانه اى كه كنيهٔ مصر است
– דִּבְרֵי ר׳, ד׳ רְהָבִים لاف وگزاف
רֹהַב " [چون רֹחַב] چيزيكه مايهٔ فخر باشد
רֵהַבִּילִיטַצְיָה* ا.ث. اعادهٔ حيثيت يا اعتبار ـ تجديدقوا
רַהַבְתָּנִי(ת) ص. تكبر آميز
רָהֶה (רָהָה) ص. بيمناك، دو دل || ج רָהִים (רָהוֹת)
רָהוּט ص. [چون בָּדוּק] متداول ـ روان، سليس: עִבְרִית רְהוּטָה || تند، شكسته: כְּתָב רָהוּט
רִהוּט[1] ا.ر. (تهيه) مبل واثاثه
רִהוּט[2] " سلاست، روانى
רָהוּי ص. [چون בָּדוּק] حاكى از دو دلى ـ سست=רָפֶה
רִהֵט ف‌م. [چون טִהֵר] مبله ك: רִהַטְתִּי אֶת הַחֶדֶר
– רֻהַט مج. [چون רֻחַם] مبله شدن: חֶדֶר מְרֹהָט اطاق مبله

– הִתְרַהֵט ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] سليس ب

– הִרְהִיט فم. [چون הִשְׁאִיל] سليس ك ـ تير در (بنا) بكار بردن

רָהַט ا.ر. [چون בַּעַל] سنگاب، آبشخور ـ طرهٔ گيسو

רָהִיט » تير سقف ـ لايهٔ شيرواني ـ [در جمع يعني רְהִיטִים] مبل، اثاثه [سلاست

רְהִיטָה يا רְהִיטוּת ا.ث. تندي ـ عجله ـ رواني،

– בִּרְהִיטוּת ق. تند، با عجله

רַהִיטָן [־טַן] (־טָנִית) ا. مبل ساز ـ مبل فروش

רַהִיטָנוּת ا.ث. مبل سازي ـ مبل فروشي

(רָהַן) הִרְהִין فم. [چون הִזְקִין] گرو گذاشتن، به رهن دادن

– הֻרְהַן مج. [چون הֻזְמַן ـ در صيغهٔ مؤنث ־הֲנָה] گرو گذاشته شدن

רוֹאֶה(־אָה) ا.فا. از רָאָה بيننده ـ تماشاچي ـ رائي: كنيهٔ قديمي بمعني "نبي يا پيغمبر" || ج רוֹאִים(־אוֹת)

– רֹאֵה־חֶשְׁבּוֹן حسابدار (مجاز)، حسابرس

רוֹאוֹת ا.ث. [جمع רוֹאָה مؤنث رוֹאֶה] بينندگان [كنايه از دو چشم]

רוֹב←רֹב[1]

רוֹבָאוּת ا.ث. تير اندازي با تفنگ

רוֹבַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] تفنگدار

רוֹבֶד = רֹבֶד

רוֹבֶה[1] ا.ر. [چون מוֹרֶה] تفنگ ـ רוֹבֵה־צַיִד تفنگ شكاري

רוֹבֶה[2] » ["] (مرد) جوان [مؤنث آن = רִיבָה]

רוֹבּוֹט* » آدم مصنوعي خودكار ـ.: آلت

רוֹבֵעַ [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از רָבַע

רוֹבַע = רֹבַע

רוֹבֵץ ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از רָבַץ خوابيده، [دراز كشيده

רוֹגֵז ص. ["] ا.فا. از רָגַז خشمگين، اوقات تلخ ـ غضب آلود: מַבָּט ר׳

רוֹגֶז = רֹגֶז

רוֹגְזָה = רָגְזָה

רוֹגְזָנִי(ת) ص. خشم آلود، غضب آلود

רוֹגְלָנִי(ת) ص. مقرون به جاسوسي، حاكي از جاسوسي

רוֹגֵן [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از רָגַן غرغر كننده

רוֹדֶה ا.ر. [چون מוֹרֶה] پهنهٔ پاروي نانوائي

רוֹדָן [־דַן] (־דָנִית) ا. ديكتاتور

רוֹדָנוּת ا.ث. ديكتاتوري

רוֹדָנִי(ת) ص. ديكتاتور وار، آمرانه

רוֹדֵף ا.فا.از רָדַף [چون שׁוֹמֵר] دنبال كننده ـ تعقيب كننده ـ جويا

רָוָה [چون קָנָה ـ در صيغهٔ ا.فا. רָוֶה] ف.ل. سيراب شدن || فم. از (چيزي) سير شدن يا لذت بردن

– רִוָּה [چون צִוָּה] فم. سير(اب) ك ـ شاداب ك || ف.ل. سيراب شدن ـ.: محظوظ شدن

– הִתְרַוָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] سيراب يا اشباع شدن ـ.: خرم شدن

– הִרְוָה فم. [چون הִקְנָה] سيراب ك ـ.: سيريا مست ك

רָוֶה (רָוָה) ص. ←רָוָה سيراب، آبياري شده || ج רָוִים (רָווֹת)

רָווּחַ (רְווּחָה) ص.←רָוַח جادار، وسيع ـ راحت از حيث جا يا فضا || ج רְווּחִים(־חוֹת)

רוֹוֵחַ ص. [چون אוֹרֵחַ] ا.فا. از רָוַח متداول، مشهور

רָווּי ص. [چون בָּדוּק] ←רָוָה سيراب (شده) ـ اشباع شده

רִוּוּי ا.ر. عمل سيراب ك، اسقا

רוֹזֵן » [چون שׁוֹמֵר] امير، شخص مقتدر ـ [امروزه] ماركي marquis

רוֹזְנוּת ا.ث. رتبه يا قلمرو ماركي

רוֹזֶנֶת » [چون חוֹתֶנֶת] ماركيز marquise

רָוַח ف.ل. [چون שָׁלַח] جادار يا وسيع ب ـ منتشر شدن، رواج يافتن، متداول ب، مورد قبول عامه ب

– ר׳ לוֹ احساس راحت كرد

– נִרְוַח ف.ل. [چون נִשְׁלַח] راحت ب ـ فرجه داشتن

– רִוַּח فم. [چون שִׁלַּח] وسيع ك، بزرگ ك ـ هوا دادن

– רֻוַּח مج. [چون שֻׁלַּח] (١) وسيع يا خوش هوا (كرده) شدن

– הִתְרַוַּח ف.ل. [چون הִתְבַּקַּע] راحت ب (از حيث جا يا فضا) ـ داراي وضع بهتري شدن

– הַרְוִיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] (۱) ف.م. سود بردن، منفعت ك: הִרְוַחְתִּי עֶשְׂרִים לִירוֹת || آسوده ك، [با לְ] راحت بخشيدن (۲) ف.ل. آسوده شدن ـ بهبود يافتن

– לְהַרְוִיחַ זְמַן دفع الوقت ك، استفاده از تأخير كردن

רֶוַח ا.ر. [چون פֶּתַח] فاصله ـ.. گشايش، فرج (*faraj*) ـ ُفرجه ـ راحت ـ سود، منفعت ـ [در صيغهٔ ج يعنى רְוָחִים] بهره، فرع

רוּחַ ا.ث. وگاهى ا.ر. [רוּחִי; רוּחֲךָ] باد ـ جوّ ـ نفس، نفخه ـ جهت [ج جهات] ـ روح [ج ارواح] ـ.. جرأت، نيرو ـ جوهر، اصل، اُس ـ ُخلق، حالت، اوقات ـ حالت روانى || ج רוּחוֹת و רוּחִין°

ا ר׳ הַקֹּדֶשׁ روح القدس (*rûhol-ghodos*)

– ר׳ פְּרָצִים ←פֶּרֶץ

– אִישׁ־ר׳ نبى ـ دانشمند ـ فيلسوف ـ شخص فكور

– ר׳ הַחֹק روح قانون [نيت اصلى آن]

– מֹרַת־ר׳ (اسباب) اوقات تلخى يا نا رضايتى ←מֹרָה

– דִּבְרֵי־ר׳ سخنان بيهوده وباطل، حرفهاى پوچ

– הֲנָחַת־ר׳=נַחַת־ר׳

– חֲמַת־ר׳ (۱) רֹגֶז (۲) דִּכָּאוֹן

– יְקַר־ר׳=יָשָׁר; נֶאֱמָן

– כְּלִי־ר׳=כ׳ נְשִׁיפָה ساز بادى

– מַדְּעֵי־הָרוּחַ علوم ادبى

– מַחֲלַת־רוּחַ بيمارى روانى

– ר׳ רָעָה روح خبيث يا پليد ـ.. پريشانى ـ بد خلقى

– לְכָל הָרוּחוֹת! برود گم شود!

– יִכָּנֵס הָרוּחַ בַּאֲבִי אָבִיו! بر پدر پدرش لعنت!

רוֹחַב = רֹחַב

רְוָחָה ا.ث. [רַוְחַת; רַוְחָתִי] آسايش ـ گشايش، فرَج

– לָר׳ كاملاً، خوب، از هر طرف: פְּתַח אֶת פִּיךָ לָר׳ دهنت را خوب باز كن

– בַּיִת פָּתוּחַ לָר׳ خانه اى كه براى پذيرفتن مهمان هميشه باز است

רַוְחָן [־חָן] (־חָנִית) ا. استفاده چى

רוּחָנִי(ת) ص. روحانى ـ معنوى

רוּחָנִיּוּת ا.ث. روحانيت

רוֹטֵב = רֹטֶב

רוֹטוֹר* ا.ر. قسمت گردندهٔ ماشين ـ قسمى ماشين پلى كپى

רוּטִינָה* ا.ث. جريان عادى ـ روش عادى، عادت

רוֹטֶל* ا.ر. رطل = ۱۲ آونس || ج רוֹטְלִים

רוֹטְנָנִי(ת) ص. ُغرغر كننده، غرغرو

רוֹטַצְיוֹנִי*(ת) ص. دور گرد، گردنده

רְוָיָה¹ ا.ث. اشباع، ُپرى

– לָר׳ ق. بحد اشباع ||ح.ن. نوش جان!

רְוָיָה² ص. = רָוֶה [مؤنث רָוֶה] سيراب ـ لبريز

רוֹכֵב ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] سوار ـ پيوند: כַּנָּה וְר׳

רוֹכֵל " ["] (۱) دوره گرد (۲~) = סוֹחֵר

– מְנָה כְּר׳~ به تفصيل شمردن يا معرفى ك

רוֹכְלוּת ا.ث. دوره گردى ـ دست فروشى

רוֹכְסָן ا.ر. [־סָן] زيپ zip-fastener

רוּם¹ [امر ومصدر از רָם]

רוּם² ا.ر. بلندى، ارتفاع ـ اوج ـ.. بزرگى، كبر

– ר׳־לֵב و ר׳־עֵינַיִם=גַּאֲוָה

– ר׳ מַעֲלָתוֹ جناب، حضرت

– רוּמוֹ שֶׁל עוֹלָם (۱) שָׁמַיִם (۲) بزرگترين درجه اهميت

רוֹם " بلندى ـ [در مقام قيد] سوى بالا

רוֹמָא* ا.ث. [جغ] رُم

רוֹמָאִי*(ת) ص ـ ا. رومى، اهل رم

רוֹמְבּוֹאִיד* ا.ر. شبه معين

רוֹמְבּוּס* = מְעֻיָּן²

רוֹמֶה [چون קוֹנֶה] ا.فا. از רָמָה پرت كننده

רוֹמֵז [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از רָמַז

רוֹמִי*(ת) ا ـ ص. رومى، اهل رم ـ كاتوليكى

רוֹמִית* ا.ث. زبان رومى

רוֹמֵם¹ (־מֶמָה) ص. متعال، بلند مرتبه

רוֹמֵם² ←רָם¹

רוֹמֵם ا.ر. تجليل ـ تسبيح با صداى بلند || ج רוֹמְמוֹת

רוֹמֵמָה، רוֹמֵמוּת ا.ث. [רוֹמְמוּת] افراشتگى ـ خويشتن افرازى || ج רוֹמְמוּת [־מֻמוֹת]

– הוֹד רוֹמְמוּתוֹ جناب اشرف

רוֹמְמִיּוּת ق. (با) دست بلند ـ با اطمينان

רוֹמֵנִי(ת) ا ـ ص. اهل רוֹמַנְיָה يا رمانى

רוֹמַנְטִי(ת) ص. رمانى، احساساتى ـ عاشقانه

רוֹמַנְטִיזְם* א.ר. یا ־טִיקָה* ا.ث. اصالت رمان ـ اصالت تصور واحساسات وخيال بافی

רוֹמָנִיסְט*(־נִיסְטִית) ا. رمان نويس

רוֹמָנְס* ا.ر. رمان عاشقانه یا ماجراجويانه - قطعهٔ موسيقی كه نمايندهٔ احساساتی باشد

רוֹמֵס ا ـ ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از רָמַס پايمال كننده ـ ستمكار

רוֹמֵשׂ ״ [״] ا.فا. از רָמַשׂ جنبنده، خزنده

רוֹנִי(ת) ص. غرغرو

רוּסִי(ת) ص ـ ا. روسی، اهل روسيه

רוּסִית ا.ث. زبان روسی

רוֹעַ = **רֹעַ**

(רוּעַ) הֵרִיעַ ف.ل. [چون הֵנִיעַ←נוּעַ] فرياد يا نعره زدن ـ كرنا نواختن ـ [در پيروزی] هلهله ك

– **רוּעַע** [יְרוּעַע; מְרוּעָע] ـ [بدون فاعل معين] : ״בַּכְּרָמִים...לֹא יְרֹעָע״ در تاكستانها فرياد شادی شنيده نميشود

– **הִתְרוֹעֵעַ** ف.ل. [יִתְ־; מִתְ־; הִתְרוֹעַע (־עֲעִי)] ـ م. לְהִתְרוֹעֵעַ] فرياد (شادی يا افتخار آميز) بر آوردن ـ با هم رفاقت ك

רוֹעֵד ص. [چون שׁוֹאֵל] ا.فا. از רָעַד لرزنده

רוֹעֶה ا.ر. [רוֹעֵה; רוֹעִי، רוֹעֲךָ] شبان، چوپان ‖ ← רָעָה¹ ‖ ج רוֹעִים

☞ مؤنث רוֹעָה = **רוֹעָה**

– **כֶּלֶב רוֹעִים** سگ گله

רוֹעִית ا.ث. شعر چوپانی

רוֹעֵם ص. [چون שׁוֹאֵל] ا.فا. از רָעַם رعد آسا ـ بلند وتيز: קוֹל רוֹעֵם ‖ در هم كشيده، تيره: **פָּנִים רוֹעֲמִים**

רוֹעֵץ ا.ر. [״] مانع، سنگ لغزش

רוֹעֵשׁ ص. [״] ا.فا. از רָעַשׁ متزلزل ـ پر صدا، شلوق: **רְחוֹבוֹת רוֹעֲשִׁים** ‖ تند: **צֶבַע רוֹעֵשׁ**

רוֹפֵא ا.ر. [רוֹפְאֵי; רוֹפַאֲךָ] ا.فا. از רָפָא پزشك، طبيب: ר׳ עֵינַיִם چشم پزشك، كحال ـ ר׳ שִׁנַּיִם دندان پزشك ـ ר׳ בְּהֵמוֹת دام پزشك ‖ ج **רוֹפְאִים** [←**רוֹפְאָה**]

רוֹפְאָה ا.ث. [רוֹפְאַת] بانو پزشك

רוֹפֵס ص. [چون שׁוֹמֵר] ←רָפַס (۱) רַךְ (۲) חָלוּשׁ

רוֹפֵף¹ ف.م. ←רָפַף

רוֹפֵף² ص. [چون שׁוֹמֵר] متحرك، غير ثابت ـ نرم ـ ∴ مشكوك، غير قطعی

רוּץ [امر ومصدر از רָץ]

רוֹצֵחַ(־צַחַת) ا. [چون אוֹרֵחַ الخ] قاتل، آدم كش

רוֹצְחָן; רוֹצְעָן = **רַצְחָן; רַצְעָן**

רוֹצֵץ¹ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از רָצַץ

רוֹצֵץ² = **רָצַץ←רָצַץ**

רוֹק = **רֹק**

רוּק [ريشهٔ הֵרִיק←רִיק¹]

רַוָּק ا.ر ـ ص. (مرد) عزب يا مجرد←**רַוָּקָה**

רוֹקֵד [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از רָקַד

רַוָּקָה ا.ث ـ ص. (زن) بی شوهر يا مجرد، (دختر) عزب [عزوبت

רַוָּקוּת ا.ث. زندگی مجرد، بی زنی يا بی شوهری،

רוֹקֵחַ(־קַחַת) ا. [چون אוֹרֵחַ الخ] دارو ساز يا عطر فروش

רוֹקְחוּת ا.ث. داروسازی [برودری

רוֹקֵם ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ←רָקַם استاد گلدوزی و

רוֹקֵן ف.م. [יְ־; מְ־; רוֹקֵן (רוֹקְנִי)] ـ م. לְרוֹקֵן = הֵרִיק خالی ك [شدن

– **רוֹקַן** مج. [יְ־; מְרוֹקָן] ـ م. **רוֹקוֹן**~ خالی كرده

– **נִתְרוֹקֵן** ف.ل. [چون הִתְבּוֹנֵן] خالی شدن ـ منتقل شدن

– נ׳ **מִשִּׁכְרוּתוֹ** هشيار شد، مستی از سرش پريد

רוֹקֵעַ(־קַעַת) [چون אוֹרֵחַ الخ] ا.فا. از רָקַע

רוֹשׁ←**רֹאשׁ³**

רוֹשֶׁם = **רֹשֶׁם**

רוֹשֵׁם ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از רָשַׁם ثبت كننده ـ ياد داشت كننده

– ר׳־**גֶּשֶׁם** باران سنج = מַד־ג׳

רוֹשֵׁשׁ←**(רָשַׁשׁ)**

רוֹתֵחַ(־תַחַת) ص. جوشنده: **מַיִם רוֹתְחִים** آب جوش، آبجوش ‖ ∴ مضطرب، در جوش وخروش ‖ ج **רוֹתְחִים** يا ־**חִין°** (־**חוֹת**)

– דָּן אוֹתוֹ בְּרוֹתְחִין پوستش را کند، سخت او را تنبیه کرد

רוֹתֶם = רֹתֶם

רוֹתֵת [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از רָתַת=רוֹעֵד

רָז (از آرامی که آنهم از فارسی است) ا.ر. =סוֹד راز

רָזָה ف.ل. [چون קָנָה - در صیغهٔ ا.فا. רָזֶה] لاغر شدن (یا بودن)

– נִרְזָה مج. [چون נִגְלָה - در صیغهٔ سوم شخص יֵרָזֶה] لاغر شدن [لاغر شدن

– הִרְזָה [چون הִקְנָה] ف‌م. لاغر کردن || ف‌ل.

רָזֶה (רָזָה) ص. [ا.فا. از רָזָה] لاغر-کم حاصل - چربی گرفته

רָזוֹן ا.ر. [چون גָּאוֹן] لاغری -.: کمی

רִזּוּן « عمل لاغر کردن

רָזִי[1] ح‌ن. =אוֹי وای: ר׳ לִי وای بر من

רָזִי[2](ת) ص. = סוֹדִי(ת) سرّی، مرموز

רְזִיָּה ا.ث. لاغر شدگی

רְזִימָה « = רמיזה

רָזַם ف‌م‌ل. [چون שָׁמַר] (با چشم) اشاره ك

רֶזֶרְבָה* ا.ث. ذخیره - [ن] = עֲתוּדוֹת

רֶזֶרְבִיסְט* (־בִיסְטִית) = עתודאי الخ

רָחַב ف.ل. [چون שָׁאַל - در صیغهٔ ا.فا. רָחָב] وسیع ب (یا شدن)، گشاد شدن (یا بودن)، پهن شدن (یا بودن)، بزرگ ب (یا شدن) - انبساط یافتن

– נִרְחַב ف.ل. [چون נִרְדַּם - در صیغهٔ مؤنث נִרְחָבָה] وسیع شدن

– הִתְרַחֵב ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] گشاد (تر) شدن - بزرگ (تر) شدن

– הִרְחִיב [چون הִשְׁאִיל] ف‌م. وسیع ك، بزرگ (تر) ك - پهن ك، گستردن - گشاد کردن -.: بسط دادن، مفصل ك - توسعه دادن || ف.ل. وسیع شدن، وسعت یافتن - زیاد شدن، توسعه یافتن - [با לְ] رهائی دادن

– הִרְחִיב אֶת לִבִּי وسعت فکر بمن داد

– הִרְחִיבוּ עָלַי פִּיהֶם دهان بر من گشودند [بر من فخر فروختند، مرا سرزنش کردند]

– נְאוּמוֹ הִרְחִיב אֶת דַּעְתִּי نطق او انبساط خاطر برای من ایجاد کرد

– הֻרְחַב مج. [چون הֻרְעַל] وسیع (تر) شدن، بزرگ یا گشاد (کرده) شدن - توسعه یافتن

– לִכְשֶׁיַּרְחִיב هر وقت گشایشی دست دهد یعنی بنیهٔ مالی پیدا شود

רָחָב (רְחָבָה) ص. پهن، وسیع - گشاد -.: دامنه دار || ج רְחָבִים(־בוֹת)

☞ این صفت در ترکیب بصورت רְחַב (רַחֲבַת) - ج רַחֲבֵי(־בוֹת) درمی آید

– רְחַב־אֹפֶק دارای افق فکری وسیع

– רְחַב־יָד دست باز، سخی

– רְחַב־יָדַיִם وسیع الاطراف، قابل توسعه از هر طرف

– רְחַב־לֵבָב متکبر - دارای اطلاعات وسیع

– בְּיָד רְחָבָה با دست باز، سخاوتمندانه

– "נֶפֶשׁ רְחָבָה" حرص - جاه طلبی

רֹחַב ا.ر. [רָחְבּוֹ] (۱) پهنا، عرض -.: وسعت، بزرگی || ج רְחָבִים [רָחֳבֵי]

– חֲתָךְ לְרֹחַב برش عرضی

– קַו־רֹחַב عرض جغرافیائی - مدار یومیه

– רֹחַב־לֵב (۱) وسعت فکر یا دانش (۲) نديبوت

רַחַב « [چون בַּעַל] پهنا، وسعت، [در جمع] اکناف، اطراف: רַחֲבֵי הָאָרֶץ || جای وسیع

רְחָבָה ا.ث. [چون קְעָרָה] جای وسیع، میدان

רַחֲבוּת « وسعت - فراوانی - سخاوت

רָחְבִּי(ת) ص. عرضی: חֲתָךְ רחבי

רְחוֹב ا.ر. خیابان - کوچه || ج רְחוֹבוֹת

רַחוּם [صفت منحصر بخدا وفاقد اشکال صرفی] رحیم

רָחוּם ص. [چون בָּדוּק] محبوب

רְחוּמִים (هج) ا.ر. = חִבָּה; אַהֲבָה

רָחוּץ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָחַץ شسته شده: יֶלֶד רְחוּץ יָדַיִם וּפָנִים بچهٔ دست ورو شسته

רְחוּץ ا.ر. = רחיצה

רָחוֹק (רְחוֹקָה) ص. دور -.: بعید، غیر معقول - بالاتر، مافوق - گرانتر || ج רְחוֹקִים(־קוֹת)

– מֵרָחוֹק از (جای) دور - از زمان خیلی پیش~

– לְמֵרָחוֹק از دور ـ از زمان قديم ـ در آيندهٔ دور

– לְעִתִּים רְחוֹקוֹת ← עֵת

– קְרוֹבִים נַעֲשׂוּ רְחוֹקִים خويشاوندان بيگانه شدند

רִחוּק ا.ر. عمل دور ساختن ـ تعويق ـ دورى، بُعد

– בְּר׳ מָקוֹם (در جاى) دور

רָחוּשׁ « [چون גָּאוֹן] زيتى كه بشكل مار باشد

רָחוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] (١) גָּרוּשׁ (٢) لرزان

רִחוּשׁ ا.ر. حركت خفيف ـ جنب و جوش (خزندگان)

רֵחַיִם (ﻫ ت) « [רַחַי] آسياب دستى ← טַחֲנָה

☞ مفرد اين كلمه (רֵחֶה) كه ظاهراً بمعنى "هر يك از دو سنگ آسياب" است استعمال نميشود ← רֶכֶב و שֶׁכֶב

רְחִיפָה ا.ث. = מְעוֹף; טִיסָה

רָחִיץ ص. [چون בָּהִיר] قابل شستن، شسته شدنى

רְחִיצָה ا.ث. شستشو، غُسل

רְחִיקוּת « دورى، بُعد

רְחִישָׁה « = רִחוּשׁ

– רְחִישַׁת־הַלֵּב احساس درونى

רָחֵל ا.ث. [רְחֵל] ميش بزرگ سال ‖ ج רְחֵלִים

רְחֵלָה « = רָחֵל

רָחַם~ ف.م. [چون שָׁאַל] = אָהַב

– רִחֵם [יְרַחֵם; מְרַחֵם; רַחֵם (רַחֲמִי)] ـ م. לְרַחֵם ف.ل. رحم ك، ترحم ك ‖ ف.م. مورد شفقت قرار دادن

– הַשֵּׁם יְרַחֵם خدا رحم خواهد كرد، خدا بزرگ است

– רֻחַם مج. [יְרֻחַם; מְרֻחָם←] ـ م. רָחוּם~ مورد شفقت قرار گرفتن، بخشيده شدن

– הִתְרַחֵם ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] رحم ك

רַחַם ا.ر. [چون פַּחַד] = רֶחֶם

רֶחֶם « [רַחֲמָהּ] رحم (*rahem*)، زهدان ‖ ج רְחָמִים [רַחֲמֵי]

רָחָם « [רְחָם] رَخَم: قسمى لاشخور ‖ ج «

רַחֲמִים (ﻫج) ا.ر. [־מַי; ־מָיו] رحم، شفقت

– אַב הָר׳, בַּעַל הָר׳ خداوند رحمن ورحيم

– אֵין ר׳ בַּדִּין عدالت رحم وشفقت نمى شناسد

– נָתוּן לְרַחֲמֵי... در اختيارِ، دستخوشِ...

רַחֲמָן (־מָנִית يا ־מָנִיָּה) ص. رحيم، رؤوف

– הָרַחֲמָן خداى رحمن ورحيم

– אָחוֹת רַחֲמָנִיָּה (زن) پرستار [در بيمارستان]

רַחֲמָנָא° ا.ر. خداى رحمن و رحيم

– ר׳ לִצְלַן° خدا نكند! از ما بدور!

רַחֲמָנוּת ا.ث. حسّ رحم، عاطفه

רַחֲמָנִי(ת) ص. رحيم، رحم دل ـ شفقت آميز

רַחֶמֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] آماس زهدان، التهاب رحم

רַחֲמָתַיִם « [صيغهٔ تثنيه از רַחֲמָה~ = רַחַם]

– "רַחַם רחמתים" يكى دو دختر، يكى دو كنيز

רָחַף ف.ل. [چون שָׁאַל] = רָעַד

– רִחֵף ف.ل. [چون רִחֵם] در جا پر زدن، پر و بال را تكان دادن ـ ∴ قريب‌الوقوع ب

רַחֶפֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] راه آهن كوهستانى كه واگن هاى آن با كابل كشيده ميشوند

רָחַץ [چون שָׁאַל] ف.م. شستن ‖ ف.ل. شستشو يا آبتنى ك [شسته شدن

– נִרְחַץ مج. [چون נִרְדַּם ـ در صيغهٔ مؤنث ־חֲצָה]

– רִחֵץ ف.م. [چون רִחֵם] شستن وپاك ك

– רֻחַץ مج. [چون רֻחַם] شسته شدن، پاك شدن

– הִתְרַחֵץ ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] شستشو كردن، خود را شستن

רַחַץ ا.ر. [چون בַּעַל] شستشو، استحمام

– ר׳־שֶׁמֶשׁ حمام آفتابى، استحمام در آفتاب

– סִיר־ר׳=אַמְבָּט [معنى دوم]

רַחְצָה ا.ث. = רחיצה

רַחְצָה « شستشو ـ حوض شستشو (براى دام) ـ محل آبتنى در رودخانه

– חֲדַר־ר׳ اطاق شستشو، اطاق وان دار

רָחַק ف.ل. [چون שָׁאַל ولى بجاى ا.فا. רָחוֹק←] دور بودن ـ دور شدن ـ ∴ دورى يا اجتناب ك

– נִרְחַק مج. [چون נִרְדַּם ـ در صيغهٔ مؤنث ־חֲקָה] دور شدن

– רִחֵק ف.م. [چون רִחֵם] دور كردن

– רֻחַק مج. [چون רֻחַם] دور (كرده) شدن

– הִתְרַחֵק ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] دور شدن، دورى گزيدن ـ ∴ اختلاف پيدا كردن

– הִרְחִיק [چون הִשְׁאִיל] فم. دور کردن ـ جدا کردن ـ ∴ زائل ك ‖ فل. دور شدن ـ دوری ك
– הִרְחִיק (לְ)לֶכֶת دور رفتن ـ ∴ زیاد دور شدن، افراط ك
– הָרְחַק مج. [چون הָרְעַל] دور (کرده) شدن ـ معزول شدن
רָחֹק ا.ف. از רָחַק دور بودن
רָחַק ا.ر. [چون בַּעַל] = רֹחַק
רָחֵק ص. [چون דָּבֵק] دور شونده ـ ترك کننده
רֹחַק ا.ر. [چون רֹחַב] دوری ـ مسافت ـ فاصله
רְחֵקוּת ا.ث. دوری
רִחְרוּחַ ا.ر. [چون תִּפּוּחַ] پی بردن بچیزی با شامه
רִחְרֵחַ فم. [چون צִחְצֵחַ] با شامه به (چیزی) پی بردن
רָחַשׁ [چون שָׁאַל] فل. جنبیدن ـ لرزیدن ـ هجوم ك، جوشیدن ‖ فم. به نجوا گفتن ـ احساس ك
– רָחַשׁ לִי כָּבוֹד احترام برای من قائل شد
– רִחֵשׁ [چون רִחֵם] فل. جنبیدن ـ خزیدن ـ هجوم کردن، لولیدن ‖ فم. = הִרְחִישׁ فم.
– רֻחַשׁ مج. [چون רֻחַם] شرح داده شدن
– הִתְרַחֵשׁ فل. [چون הִתְנַהֵל] رخ دادن، گذشتن: מַה מִּתְרַחֵשׁ שָׁם? آنجاچه خبراست یا چه میگذرد؟
– הִרְחִישׁ [چون הִשְׁאִיל] فم. جنباندن (لب) ـ بیرون ریختن، زیاد تولید کردن ـ بیان ك ‖ فل. هجوم ك، لولیدن ـ تولید جانور کردن ـ اندیشه ك
רַחַשׁ ا.ر. [چون בַּעַל] نجوا ـ احساس ـ فکر ـ اظهار
רַחֲשׁוּשׁ » تکان (مختصر) ـ ∴ احساس یا فکر
רַחַת ا.ث. [چون פַּחַד] اوچوم: آلت برای باد دادن گندم ـ [در تنیس] راکت
רָטַב فل. [יִרְטַב; רְטֹב→ ; רְטַב (רִטְבִי)] ـ م. רָטֹב, רָטוֹב; לִרְטֹב تر شدن ـ تر بودن ـ سبز وخرم ب
– נִרְטַב فل. [יֵרָטֵב; נִרְטַב; הֵרָטֵב (הֵרָטְבִי)] ـ م. לְהֵרָטֵב تر شدن، خیس شدن: נִרְטַבְתִּי בַּגֶּשֶׁם
– הִתְרַטֵּב فل. [چون הִתְקַשֵּׁר] تر شدن
– הִרְטִיב [چون הִקְצִיר] فم. تر کردن، خیس ك ‖ فل. تر شدن ـ شاداب شدن ـ [د.م] جای خود را تر کردن
– הֻרְטַב مج. [چون הֻקְצַר] تر شدن
רָטֹב ص. [چون כָּחֹל] تر، خیس ـ ∴ سبز وخرم
רֹטֶב ا.ر. [چون כֹּתֶל] شیره (گوشت) ـ آب (میوه) ـ رُطب
רִטְבוֹן » [چون זִכָּרוֹן] = רְטִיבוּת
רָטָה فم. [چون קָנָה] تسلیم ك ـ فشردن، چلاندن
– הִרְטָה فم. [چون הִקְנָה] ضماد یا مشمع روی (چیزی) گذاشتن
רַטּוֹב ا.ر. دام سبدی، سبد مرغ گیری
רִטּוּן » غرغر زیر لب
רֵטוֹרִי(ת) ص. معانی بیانی ـ فصیح وبلیغ
רֵטוֹרִיקָה* ا.ث. معانی بیان (وبدیع)
רָטוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] خرد شده، متلاشی
רְטוּשׁ[1] ا.ر. = שִׁסּוּעַ; בִּקּוּעַ
רְטוּשׁ[2] » رتوش retouche
רָטַט فل. [چون הָלַל] لرزیدن = רָעַד
– הִרְטִיט [چون הִכְלִיל] فم. لرزیدن ‖ فم. لرزانیدن ـ به تپش انداختن
רֶטֶט ا.ر. [چون דֶּגֶל] (۱) רַעַד (۲) وحشت (بی اساس)
רַטָּט » [רַטָּט] ویبراتور vibrator
רְטִיבוּת ا.ث. تری ـ رطوبت ـ [د.م] پیشاب، ادرار
רְטִיָּה » ضماد ـ کمپرس
רָטִיט[1] ا.ر. [چون פָּקִיד] سفیدار
רָטִיט[2] ص. [چون בָּהִיר] قابل ارتعاش، لرزنده
רָטִיפִיקַצְיָה* ا.ث. تصویب، تأیید ←אִשּׁוּר
רָטַן فل. [چون זָקַן ـ در صیغهٔ ا.فا. רוֹטֵן] غ غر یا مِن مِن ك
– רִטֵּן فم. [چون סִכֵּן] با غرغر گفتن
רְטָן° ا.ر. [רָטָן] پیك، چاپار
רֶטֶן » [چون דֶּגֶל] غرغر ـ نا رضایتی
רַטְנָן(־נִית) ا ـ ص. (شخص) ناراضی وغرغرو
רִטְנֵן فل. [چون עִנְיֵן] (آهسته) غرغر کردن
רַטְנָנִי(ת) ص. حاکی از نارضایتی، توأم با غرغر
רֶטְרוֹאַקְטִיבִי*(ת) ص. عطف به ماسبق کننده
רֶטְרוֹסְפֶּקְטִיבִי*(ת) ص. ناظر به گذشته

רִטֵּשׁ فم. [چون דִּבֵּר] خرد یا متلاشی ك
– רֻטַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] خرد ومتلاشی شدن
רִטֵּשׁ* „ [„] رتوش کردن ←רְטוּשׁ[2]
– רֻטַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] رتوش شدن: תַּצְלוּם מְרֻטָּשׁ
רִיאָה = רֵאָה
רֵיאָלִי الخ = רֵאָלִי الخ
רִיב[1] [امر ومصدر از רָב[1]] [یا רִיבִים
רִיב[2] ا.ر. نزاع - دعوا، مرافعه - مخاصمه || ج רִיבוֹת
– "אִישׁ ר'" طرف دعوا - متخاصم - مرد فتنه جو
– בָּא בְּר' وارد نزاع شد
רִיבָה ا.ث. = נַעֲרָה دختر جوان ←רוֹבָה[2]
רֵיחַ ا.ر. [רֵיחוֹ، רֵיחֲךָ] بو، رایحه - بویایی، شامه - ∴ ذره، خرده - کوچك ترین شباهت - شهرت، نام || ج רֵיחוֹת
(רִיחַ) הֵרִיחַ فم - ل. [הֲרִיחוֹתִי یا הֵרַחְתִּי; יָרִיחַ; מֵרִיחַ; הָרַח (הָרִיחִי)] - م. לְהָרִיחַ بو کردن، استشمام ك - ∴ پی به (چیزی) بردن، پیش بینی ك - احساس ك، بو بردن
רִיחָה ا.ث. = הֲרָחָה بویایی، شامه - استشمام
– טַבַּק־ר' انفیه
רֵיחַיִם = רֵחַיִם
רֵיחָן ا.ر. [־חָן] گیاه خوشبو - ریحان
רֵיחָנִי(ת) ص. خوشبو، معطر
– אֲפוּנָה רֵיחָנִית عطر شاهی
רֵיחָנִיּוּת ا.ث. خوشبوئی، بوی خوش
רִיטוּאָל* ا.ر. مراسم (عبادت)
רִים = רְאֵם
רִיס[1] ا.ر. مژه، مژگان
רִיס[2] „ = אֶרֶס
רִיס[3] „ اسپریس - واحد قدیمی برابر با دو پانزدهم [میل]
רִיפָה ا.ث. [بیشتر در جمع: רִיפוֹת] بلغور
רִיצָה „ دو: عمل دویدن - مسابقهٔ دو
(רִיק[1]) הֵרִיק فم. [چون הֵפִיר یا הֵקִים] خالی ك، تهی ك - بیرون آوردن (شمشیر) - (بجنگ) فرا خواندن - ∴ ریختن، بارانیدن
– הֵרִיק מִכְּלִי אֶל כְּלִי بزبان دیگر منتقل ك، ترجمه ك
– הוּרַק مج. [چون הוּקַם] خالی شدن - ظرف بظرف شدن - منتقل شدن - ریخته شدن
– נָרוֹק مج. [יֵרוֹק; נָרוֹק; הֵרוֹק (הֵרוֹקִי)] - م. לְהֵרוֹק ریخته یا خالی شدن
רִיק[2] (۱) ا.ر. بطالت، پوچی - چیز باطل - خلاء vacuum (*khala'*) (۲) ق. عبث، بیهوده
– לְר', לָר', בְּדֵי ר' ق. عبث، بیهوده
רֵיק (רֵיקָה) ص. تهی، خالی - ∴ بی مغز، پوك - باطل - مهمل، بی عرضه، بی وجود
– נַפְשׁוֹ רֵיקָה شکمش خالی است
– מְרַדֵּף רֵיקִים آدم سفیه یا مهمل
– לֹא דָבָר רֵיק הוּא موضوع باین سادگی نیست
רֵיקָא یا רֵיקָה° ص. ابله ومهمل
רֵיקוּת ا.ث. حالت چیز خالی - ∴ بیهودگی، پوچی
רֵיקָם ق. دست خالی، بدون اخذ نتیجه - عبث
רֵיקָן(־קָנִית) ص. خالی، تهی، ∴ نادان - بی قاتق
– עַל לֵב ר' با شکم خالی
רֵיקָנוּת ا.ث. حالت چیز خالی - ∴ پوچی، بطالت
רִיקְשָׁה* „ دوچرخهٔ باری که آدم آنرا میکشد
רִיר[1] ا.ر. آب دهان، خیو، تف
– ר' חַלָּמוּת مایع لزج [چون سفیدهٔ تخم مرغ]
רִיר[2] [امر ومصدر از רָר]
רִירִי(ת) ص. لزج، مخاطی
רִירִיּוּת ا.ث. لزوجت - مخاطیت
רִישׁ[1] [امر ومصدر از רָשׁ[1]]
רִישׁ[2] یا רֵישׁ ا.ر. = דַּלּוּת فقر
רֵישׁוּת ا.ث. = דַּלּוּת فقر
רַךְ[1] (רַכָּה) ص. نرم - لطیف - نازك - ملایم - ضعیف || ج רַכִּים (רַכּוֹת)
– גִּיל רַךְ سن کودکی
– הַחֵךְ הָרַךְ شراع الحنك، کام گوشتی
– בְּפֶה רַךְ با زبان چرب ونرم
– רַךְ בְּשָׁנִים خرد سال، جوان
– רַךְ־אַפִּי نرم، ضعیف النفس
– רַךְ־לֵבָב بز دل، ترسو = פַּחְדָן
– רַכּוֹת سخنان ملایم ونرم

רַךְ ² ←רַכָּךְ

רֹךְ ا.ر. [چون חֹב] نرمی ـ نازکی ـ لطافت

– רֹךְ־הַלֵּב بزدلی

רָכַב ف.ل. [יִרְכַּב; רוֹכֵב; רְכַב (רִכְבִי)] ـ م. רָכֹב, רָכוֹב; לִרְכֹּב سوار شدن (یا بودن): רָכַבְתִּי עַל הַסּוּס بر اسب سوار شدم، سوارِ اسب شدم

– "רֹכֵב שָׁמַיִם" سوار آسمانها [صفت باری تعالی]

– נִרְכַּב ف.ل ـ مج. [چون נִרְדַּם] سواری دادن

– רִכֵּב ف.م. [چون דִּבֵּר] ترکیب ك [در شیمی]

– רֻכַּב مج. [چون אֻשַּׁר] ترکیب شدن

– הִתְרַכֵּב ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] ترکیب شدن

– הִרְכִּיב ف.م. [چون הִזְכִּיר] سوار کردن ـ تشکیل دادن (کابینه) ـ پیوند زدن ـ ترکیب ك [در شیمی] ـ تلقیح ك: לְהַרְכִּיב לַיְלָדִים נִסּוּב חִסּוּן נֶגֶד אֲבַעְבּוּעוֹת آبلهٔ اطفال را کوبیدن، کودکان را بر ضد آبله تلقیح ك

– הִרְכִּיב מִשְׁקָפַיִם עַל אַפּוֹ عینك زد

– הֻרְכַּב مج. [چون הֻזְכַּר] سوار کرده شدن ـ تشکیل (داده) شدن ـ پیوند (زده) شدن ـ ترکیب شدن ـ تلقیح شدن

רֶכֶב ا.ر. [چون דֶּגֶל] وسیلهٔ نقلیه، گردونه، [در قدیم] عرابه، ارابه ـ سوار ـ سنگ بالائی آسیاب ـ پیوند

– ר׳ צִדִּי سایدکار side-car

– כְּלֵי־ר׳ وسائط نقلیه، وسائل نقلیه

רַכָּב [רַכַּב] (רַכֶּבֶת) ا. ارابه ران ـ اسب سوار

רִכְבָּה ا.ث. = רכיבה

רֶכְבָּה « = אַרְכּוּף

רַכֶּבֶת « [چون צַמֶּרֶת] قطار (راه آهن)

– תַּחֲנַת ר׳ ایستگاه راه آهن

רְכוּב ا.ر. مرکب ـ عرابه ـ وسائط نقلیه

רָכוּב ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָכַב سوار (شده)

– סוּס ר׳ اسبی که سوار آن شده اند

– מִשְׁטָרָה רְכוּבָה پلیس سوار (ه)

רְכוּבָּה ا.ث. = ארכובה زانو (نی)

רִכּוּז ا.ر. تمرکز ـ مرکز، موضع

– מַחֲנֵה־ר׳ باز داشت گاه

רִכּוּךְ ا.ر. عمل نرم ك یا نازك ك یا سست ك

רָכוּן ص. [چون בָּדוּק] = כָּפוּף خمیده، دولا

רָכוּס ص. ["] ا.مف. از רָכַס دکمه انداخته

רְכוּשׁ ا.ر. مال، اموال، دولت، دارائی: מַס ר׳ مالیات بر دارائی || سرمایه = הון

רְכוּשָׁן[־שָׁן](־שָׁנִית) ا. سرمایه دار

רְכוּשָׁנוּת ا.ث. سرمایه داری

רְכוּשָׁנִי(ת) ص. مبنی بر سر مایه داری

רַכּוּת ا.ث. نرمی ـ نازکی ـ ∴ سستی

– ר׳־לֵב (۱) פחדנות (۲) رقت قلب

רִכֵּז ف.م. [چون דִּבֵּר] تمرکز دادن، متمرکز کردن: אֵינִי יָכוֹל לְרַכֵּז אֶת תְּשׂוּמֶת־הַלֵּב نمیتوانم حواس خود را جمع کنم || غلیظ ك [←מְרֻכָּז

– רֻכַּז مج. [چون אֻשַּׁר] تمرکز داده شدن ـ غلیظ شدن

– הִתְרַכֵּז ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] متمرکز شدن ـ حواس خود را جمع ك [تقسیم برق

רַכֶּזֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] صفحه کلید ـ صفحهٔ

רְכִיב ا.ر. جزء (ترکیب کننده) [ج اجزاء]

רְכִיבָה ا.ث. عمل سوار شدن، سواری

– בַּר׳ ق. سواره

רָכִיךְ ° ص. [چون בָּהִיר] تا اندازه ای نرم یانازك

רַכִּיכָה ا.ث. جانور نرم تن

רַכִּיכוּת « = רְכִיכוּת

רְכִיכוּת « نرمی مختصر [سخن چینی

רָכִיל ا.ر. [چون פָּקִיד] بد گوئی، غیبت، نمامی،

– אִישׁ ר׳ یا הוֹלֵךְ ר׳ سخن چین، نمام

– הָלַךְ ר׳ غیبت یا سخن چینی ك

רַכִּילַאי ا.ر. [چون נַבַּאי] سخن چین، نمام

רְכִילוּת ا.ث. بد گوئی، غیبت، سخن چینی، نمامی

רָכִין ص. [چون בָּהִיר] خم شو، کج شو: מַשָּׂאִית רְכִינָה کامیون کمپرسی (که خم شده بار خودرا خالی میکند)

רְכִיסָה ا.ث. بستن چیزی با دکمه یا قلاب←כפתור

רְכִישָׁה « حصول، تحصیل ـ تصرف، خرید

רַכִּית « نرمی یا ملاست استخوان

(רָכַךְ) רַךְ ف.ل. [چون (קָלַל) קַל] نرم شدن ـ ∴ رقت پیدا کردن ـ چرب ونرم ب (یا شدن) ـ ضعیف شدن

– **רַכּוּ פָּנָיו** روی آنرا نداشت که...، خجالت کشید

– **רִכֵּךְ** ف.م. [چون הִלֵּל] نرم ك ـ التیام دادن ـ رقیق ك ـ سست یا ضعیف ك [یافتن

– **רֻכַּךְ** مج. [چون אֻשַּׁר] نرم (کرده) شدن ـ التیام

– **הִתְרַכֵּךְ** ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] نرم شدن

– **הֵרַךְ** ف.م. [הֲרִיכוֹתִי یا הֲרַכְתִּי; יָרֵךְ; מֵרֵךְ; הָרֵךְ (הָרִיכִי)] ـ م. לְהָרֵךְ نرم ك ـ نازك ك ـ ضعیف ك

– **הוּרַךְ** مج. [چون הוּסַב] نرم (کرده) شدن: **הוּרַךְ לִבּוֹ** دلش نرم شد، رقت پیدا کرد

רַכֶּכֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] = רַכִּית

רָכַל ف.ل. [چون זָכַר] خرده فروشی کردن، دوره گردی ك

– **הִרְכִּיל** ف.ل. [چون הִזְכִּיר] بدگوئی یا سخن چینی ك

רֶכֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] = רְכִילוּת

רְכֻלָּה ا.ث. (۱) سحورה (۲) מִסְחָר

רִכְלֵל ف.ل. [چون פִּרְנֵס] [د.م] بد گوئی کردن، سخن چینی ك

רַכְלָן (־לָנִית) ا ـ ص. سخن چین، نمام

רַכְלָנוּת, ־לְתָנוּת ا.ث. انتشار سخنان غیبت آمیز

רִכֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] پائین آوردن، خم ك

– **הִרְכִּין** ف.م. [چون הִזְקִין] خم ك

– **לְהַרְכִּין אֹזֶן** گوش فرا داشتن

– **הֻרְכַּן** مج. [چون הֻזְמַן] خم کرده شدن

רָכַס ف.م. [چون זָכַר] بستن (با دکمه یا قلاب)

– **נִרְכַּס** مج. [چون נִרְדַּם] با دکمه یا قلاب بسته شدن

– **רִכֵּס** [چون דִּבֵּר] = רָכַס

– **רֻכַּס** مج. [چون אֻשַּׁר] بسته یا متصل شدن

רֹכֶס ا.ر. [چون קֹמֶץ] (۱) حیله یا کجی (۲) = רֶכֶס¹

רֶכֶס¹ " [چون דֶּגֶל] سلسله: ר׳ הָרִים

רֶכֶס² " [רִכְסוֹ] دکمه یا قزن برای بستن سر آستین || ج רְכָסִים ـ ت רִכְסֵיִם [רִכְסֵי برای هردو]

רַכְרוּכִי(ת) ص. تا اندازه ای نرم ـ ∴ بی ثبات

רַכְרוּכִית ا.ث. نرمی کم ـ ∴ عدم ثبات، سستی

רַכְרַךְ (־רַכָּה) ص. نرم ـ لطیف ـ ملایم || ج ־רַכִּים (־רַכּוֹת)

רִכְרֵךְ ف.م. [چون פִּרְנֵס] کمی نرم ك ـ رساندن (دمل)

– **רֻכְרַךְ** مج. [چون גֻּלְגַּל] کمی نرم شدن

רַכְרַכּוּת ا.ث. نرمی مختصر

רָכַשׁ ف.م. [چون זָכַר] بدست آوردن، تحصیل ك ـ تصرف ك، خریداری ك [شدن

– **נִרְכַּשׁ** مج. [چون נִזְכַּר] بدست آورده شدن، تصرف

– **הִרְכִּישׁ** ف.م. [چون הִזְכִּיר] به تصرف (کسی) در آوردن [کسب شدن

– **הֻרְכַּשׁ** مج. [چون הֻזְכַּר] بدست آورده شدن،

רֶכֶשׁ ا.ر. [چون דֶּגֶל] اسب (تند رو) ـ [ن] تدارکات

רֶלָטִיבִי*(ת) = יַחֲסִי(ת)

רֶלָטִיבִיּוּת ا.ث. = יחס(י)ות

רָם¹ ف.ل. [چون קָם] بلند بودن (یا شدن) ـ مرتفع شدن ـ ∴ عالی وبلند مرتبه ب ـ فخر فروختن ـ مغرور یا منحرف شدن

– **יָרוּם הוֹדוֹ** جلّ جلاله

– **רָמָה יָדוֹ** دست او بلند شد: نیرومند یا پیروز شد

– **רָם רֹאשׁוֹ** سر بلند یا سر افراز شد

– **נָרוֹם** ف.ل. [יֵרוֹם; נָרוֹם; הֵרוֹם (הֵרוֹמִי)] ـ م. לְהֵרוֹם بلند شدن، صعود کردن ـ جدا شدن، دور شدن

– **רוֹמֵם** ف.م. [چون קוֹמֵם] بلند کردن، ∴ بر افراشتن، تجلیل ك ـ پروردن، رشد دادن، بزرگ ك ـ بنا یا تعمیر کردن

– **רוֹמַם** مج. [יְרוֹמַם; מְרוֹמָם→] بلند (کرده) شدن ـ برتر یا منزه ب

– **הִתְרוֹמֵם** ف.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] بلند شدن ـ متصاعد شدن ـ ∴ گردن افراختن

– **הֵרִים** ف.م. [چون הֵקִים یا הֵפִיר] بلند کردن: **אַל תָּרִים אֶת יָדְךָ עָלָיו** دست روی او بلند نکن || برداشتن ـ بر پا کردن، نصب ك ـ ∴ جدا یا ممتاز کردن ـ سر افراز یا بزرگ گرداندن ـ دادن (هدیه)، تخصیص دادن

- הוּרַם مج. [چون הוּקַם] بلند (کرده) شدن - برداشته یا جدا شدن

רָם ² (רָמָה) ص. [ا.فا. از רָם¹] بلند، مرتفع - .: متعال - حاکی از غرور، مغرور: עֵינַיִם רָמוֹת - [در ترکیب רַם (רַמַת) - ج רָמֵי (רָמוֹת)]

- (בְּ)קוֹל רָם (با صدای) بلند

- רַם־הַמַּעֲלָה بلند مرتبه، والا مقام

- רַם־לֵבָב یا רַם־עֵינַיִם=גַּאַוְתָן

- רַם־קוֹמָה=גְּבַהּ־ק׳ بلند قد

- בְּיָד רָמָה (با) دست بلند - جسورانه

רַמָּאוּת ا.ث. فریب، حیله (گری)

רַמַּאי (רַמָּאִית) ص. حیله‌گر، مکار || ج רַמָּאִים(־אוֹת)

רָמָה ¹ فم. [چون קָנָה] انداختن، پرت ك

רָמָה ² [مؤنث רָם²]

(רָמָה ³) רִמָּה فم. [چون צִוָּה] فریب دادن - لو دادن [خوردن

- רֻמָּה مج. [چون צֻוָּה] فریب داده شدن، فریب

רָמָה ⁴ ا.ث. فلات، جلگهٔ مرتفع - .: تراز، سطح: רָמַת הַחַיִּים سطح زندگی

רִמָּה ¹ " کرم

רִמָּה ² ←(רָמָה ³)

רָמוּז ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָמַז اشاره شده

רִמּוּז ا.ر. (تکلم با) اشاره

רִמּוֹן " انار- نارنجك - زینت اناری شکل

- ר׳־יָד نارنجك دستی [پایمال شده

רָמוּס ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָמַס لگد شده،

רָמוּת ا.ث. بلندی (قامت) - [ترجمه دیگر] لاشه

- ר׳־רוּחַ (۱) تکبر (۲) سر خلقوب

רָמַז فل. [چون שָׁמַר] اشاره ك [فهمیدن

- נִרְמַז فل. [چون נִרְדַּם] اشاره شدن - با اشاره

- רִמֵּז فل. [چون דִּבֵּר] اشاره ك، چشمك زدن

- רֻמַּז مج. [چون אֻשַּׁר] اشاره شدن

רֶמֶז ا.ر. [چون דֶּגֶל] اشاره - تفسیر از طریق کنایه

- ר׳ לֶחָכָם דַּי عاقلا نرا اشاره ای (کافی است)

רֹמֵז [شکل اصلی רוֹמֵז]

רִמְזוּז ا.ر. کنایه یا اشارهٔ مختصر

רַמְזוֹר " چراغ راهنما

רֹמַח " [רָמְחוֹ] نیزه || ج רְמָחִים [רָמְחֵי]

רַמִּי = רַמַּאי [غفلت

רְמִיָּה ا.ث. فریب - خیانت - عمل پرت ك - سستی،

- קֶשֶׁת ר׳ چوب خمیده ای که پس از پرت شدن بجای اول بر میگردد boomerang

רְמִיזָא° ا.ر. و רְמִיזָה ا.ث.= רֶמֶז اشاره

רְמִיסָה ا.ث. = דריסה

רְמִישָׂה " عمل خزیدن [پوسیدن

רָמַם [چون חָגַג] فم. تولید (کرم) ك || فل.

רַמָּן [רַמַּן] (רַמָּנִית) ا. نارنجك انداز

רָמַס فم. [چون שָׁמַר] پایمال ك، لگد کردن

- נִרְמַס مج. [چون נִרְדַּם] پایمال شدن، لگد شدن

- רִמֵּס فم. [چون דִּבֵּר] پایمال ك

רֶמֶץ ا.ر. [چون דֶּגֶל] خاکستر گرم، اخگر

רַמְקוֹל " بلند گو

רָמַשׂ [چون שָׁמַר] فل. خزیدن || فم. تولید (جانور) ك

רֹמֵשׂ [شکل اصلی רוֹמֵשׂ]

רֶמֶשׂ ا.ر. [چون דֶּגֶל] جانور (ان) خزنده یا جنبنده

רֶמֶשׁ " [רִמְשׁוֹ]=עֶרֶב [بمعنی شام یا شب]

רֹן ا.ר. [רָנִּי] سرود، ترنم || ج רָנִּים [רָנֵּי یا רָנֵּי]

רָנָה فل. [چون קָנָה] چکاچاك ك - جغ جغ ك

רִנָּה ا.ث. فریاد - ترنم - شادی - ندا

רִנּוּן ا.ر. (۱) רִנָּה; זִמְרָה (۲) غرغر و بدگوئی

רֶנְטַבִּילִי*(ת) ص. در آمد دار، نفع دار

רֶנְטְגֶן* ا.ر. رنتگن: نام کاشف پرتو مجهول

- קַרְנֵי ר׳ پرتو مجهول، ریون ایکس

רֶנְטָה* ا.ث. در آمد معین [چون سالواره وسود سهام]

(רָנַן) רָן فل. [רַנּוֹתִי; יָרֹן || ج יָרֹנּוּ; רָן یا רוֹנֵן; רֹן (רֹנִּי یا רָנִּי)] - م. רָנוֹן یا רֹן [در ترکیب רֹן־]; לָרֹן ترنم ك، سرودن - فریاد بر آوردن، ندا در دادن

- רִנֵּן فل. [چون סִכֵּן] ترنم ك - غرغر و بدگوئی ك

- הִתְרוֹנֵן فل. [چون הִתְבּוֹנֵן] از خوشی فریاد زدن - (بر اثر مستی) خروشیدن

– הַרְנֵן [چون הַזְקֵן] ف.م. شادمان ك || ف.ل. ترنم كردن ـ خوشي ك

רְנָנָה ا.ث. [چون נְדָבָה] ترنم ـ سرود ـ غرغر

רְנָנִים (هج) ا.ر. ترنم ـ سرود

רֶנֶסַנְס* " (دوره) تجدد ـ رستاخيز علمي وادبي

רִסּוּן " عمل دهنه زدن ـ .. جلوگيري

רִסּוּס " سايش، سحق ـ سم پاشي ـ چيز خرد شده

רִסּוּק " عمل خرد كردن يا سائيدن يا آسيب زدن

רָסוּק ص. [چون בָּדוּק] خرد شده، شكسته = שָׁבוּר || له شده، كوبيده

רְסִיס يا **רָסִיס** ا.ر. [ר־] تيكه، پاره، خرده ـ قطره ـ ترشح ـ دانه (برف)

רֶסֶן ا.ر. [چون דֶּגֶל] افسار ـ .. لگام، زمام

– שִׁלַּח ר׳ מִפָּנָיו جلوش ول شد، افسار گسيخته شد

רִסֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] افسار كردن ـ .. جلو گيري كردن، فرو نشاندن، كشتن (نفس)

– רֻסַּן مج. [چون סֻכַּן] افسار شدن ـ فرو نشانده شدن

– הִתְרַסֵּן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] خود داري ك، مسك نفس ك

רָסַס ف.م. [چون חָגַג] پاشيدن (بر) ـ مرطوب ك

– רִסֵּס ف.م. [چون הִלֵּל] خرد كردن ـ آبپاشي يا سم پاشي ك

– רֻסַּס مج. [چون אֻשַּׁר] خرد شدن ـ سم پاشي شدن

– הִתְרוֹסֵס ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] خرد شدن

רֶסֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] ساچمه

רִסֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] له ك، خرد كردن

– רֻסַּק مج. [چون אֻשַּׁר] كوبيده يا شكسته شدن

– הִתְרַסֵּק ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] له شدن

רֶסֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] چيز خرد شده ياله شده، پوره purée || ר׳ תַּפּוּחִים سيب رنده شده

רַע¹, רָע (רָעָה) ص. بد، نا مطبوع، نا پسند، زشت ـ زيان آور، مضر ـ بد كار، شرير ـ سخت: חוֹלָאִים רָעִים || افسرده: פָּנִים רָעִים || وحشي، درنده ـ كشنده، مهلك ـ [در تركيب רַע (רָעַת) ـ ج רָעֵי (רָעוֹת)]: רַע־לֵב بد قلب يا بي عاطفه ـ רַע־מַעֲלָלִים بدكردار ـ רַע־עַיִן بد چشم، حسود

רַע², רָע ا.ر. بدي ـ حرف بد، شرارت ـ آسيب ـ مصيبت، بلا ـ ناخوشي، كسالت: הוּא מַרְגִּישׁ אֶת עַצְמוֹ בְּרָע حالش خوب نيست

– אַנְשֵׁי רָע مردمان بد يا شرير

– יוֹם רָע روز بد: بدبختي

– בְּכָל רָע در وضع بسيار بد وخطر ناك

רַע³ ←(רָעַע)

רֹעַ¹ ا.ر. [چون כֹּחַ] بدي

– רֹעַ־לֵב, רֹעַ־לֵבָב شرارت قلب ـ بد طينتي، قصدسوء

– רֹעַ־מַעֲלָלִים بدكرداري

– רֹעַ פָּנִים قيافهٔ افسرده وملول، افسردگي

– לְרֹעַ מַזָּלִי از بخت بد من، بد بختانه

רֹעַ² [صيغهٔ امر از (רָעַע²)]

רֵעַ¹ ا.ر. [רֵעוֹ] رفيق ـ همسايه، همنوع: "וְאָהַבְתָּ לְרֵעֲךָ כָּמוֹךָ" همنوع خود را مانند خود دوست داشته باش || قرينه، جفت || ج רֵעִים

مؤنث רֵעַ=רֵעָה و רְעוּת

– אִישׁ רֵעִים شخص معاشر وخوش مشرب

– אִישׁ ... רֵעֵהוּ (אִשָּׁה ... רְעוּתָהּ) يكديگر، همديگر

– אִישׁ אֶל־רֵעֵהוּ به يكديگر

– אִישׁ אֶת רֵעֵהוּ يكديگر را، همديگر را

רֵעַ² " [רֵעוֹ]=רעיון

רָעֵב ف.ل. [יִרְעַב; רְעַב←; רְעַב (רַעֲבִי)] ـ م. רָעֵב, רָעוֹב; לִרְעֹב گرسنه ب (يا شدن) ـ دچار قحط شدن ـ .. اشتياق داشتن

– רִעֵב [چون טִהֵר] و הִרְעִיב [چون הִשְׁאִיל] ف.م. گرسنه ك، گرسنه نگاه داشتن

– הִתְרַעֵב ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] گرسنه شدن

רָעֵב (רְעֵבָה) ص. گرسنه ـ .. مشتاق || ج רְעֵבִים(־בוֹת)

רָעָב ا.ر. [چون נָהָר] (١) گرسنگي: מִיתַת ר׳ از گرسنگي مردن || .. اشتياق شديد، تشنگي (٢) قحطي، قحط

– שְׁבִיתַת־ר׳ اعتصاب غذا

רַעֲבוֹן " [רַעֲ־] گرسنگي ـ قحط || ج רַעֲבוֹנוֹת

רַעַבְתָן(־תָנִית) ا ـ ص. شكم پرست، پرخور

רַעַבְתָנוּת, רַעֲבָנוּת ا.ث. شكم پرستي، .. حرص

רַעַבְתָנִי(ת) ص. شکم پرست، پر خور، :. حریص

רָעַד ف‌ل. [چون שָׁאַל] لرزیدن

– נִרְעַד ف‌ل. [چون נִרְדַּם ـ در صیغهٔ مؤنث נִרְעֲדָה] شروع به لرزیدن ك

– נִתְרַעֵד [چون הִתְנַהֵל] = נִרְעַד

– הִרְעִיד [چون הִשְׁאִיל] ف‌م. لرزانیدن ـ تکاندن (درخت) ـ ف‌ل. لرزیدن

– הָרְעַד مج. [چون הָרְעַל] لرزانده شدن

רַעַד ا.ر. [چون בַּעַל] لرز، لرزه

רְעָדָה ا.ث. [چون קְעָרָה] لرز، لرزه ـ مور مور

רָעָה¹ [יִרְעֶה; רוֹעֶה→ ; רְעֵה (רְעִי)] ـ م. רְעֵה; לִרְעוֹת ف‌م. چرانیدن ـ :. رهبری یا نگهداری ك || ف‌ل. چریدن

– הִרְעָה ف‌م. [چون הִקְנָה ـ در صیغهٔ مؤنث הִרְעֲתָה] چرانیدن [دنبال ك

רָעָה² ف‌م. ["] معاشرت یا رفاقت با (کسی) ك،

– רֵעָה ف‌ل. [چون זֵרָה] دوست (صمیمی) ب

הִתְרָעָה ف‌م ـ ل. [چون הִתְחָרָה] با (کسی) معاشرت ك

רָעָה³ " ["] (۱) (רָעַע²)؛ שָׁבַר (۲) ویران یا لخت کردن (۳) راندن [آسیب، بلا

רָעָה⁴ ا.ث. بدی ـ شرارت ـ بد بختی، محنت ـ

רָעָה° [مؤنث רַע¹]

רֵעָה ا.ث. [مؤنث רֵעַ¹] رفیقه، ندیمه

רֵעֶה~ ا.ر. دوست، ندیم ←רֵעַ¹ || ج רֵעִים

רֹעֶה [شکل اصلی רוֹעֶה]

רֹעָה [مؤنث רֹעֶה]

רָעוּד ص. [چون בָּדוּק] لرزان

רָעוּל ص. ["] پوشیده رو، نقاب زده

רָעוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] لغ، شکسته

רְעוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل لغ ك یا شکستن

רָעוּף ص. [چون בָּדוּק] سوفالی، پوشیده از سوفال

רְעוּף ا.ر. سوفال کاری در بام

רֵעוּת ا.ث. دوستی، رفاقت ـ :. ارتباط

רְעוּת¹ " [مؤنث רֵעַ¹] دیگری، همنوع، همسایه

רְעוּת² " کوشش، تلاش [در ר׳־רוּחַ کوشش بیهوده]

רְעִי¹ ا.ر. [چون גְּדִי] = מִרְעֶה چراگاه

רְעִי² " [רְעִיו]=צוֹאָה مدفوع

רָעְיָא یا רַעְיָא° ا.ر. = רוֹעֶה شبان

– ר׳ מְהֵימְנָא° شبان امین [لقب موسی]

רְעִידָה ا.ث. لرزه: רְעִידַת־אֲדָמָה زمین لرزه، زلزله

רַעְיָה " [چون טַחֲנָה] محبوبه ـ همسر: زن شوهردار

רְעִיָּה " گله چرانی، شبانی ـ عمل چریدن، چرا

רַעְיוֹן ا.ر. فکر، نظر، ایده idée || ج רַעְיוֹנוֹת

– ר׳־רוּחַ خیال خام

רַעְיוֹנִי(ת) ص. فکری، خیالی ـ ایدآل

רְעִימָה ا.ث. صدای تغ تغ یا پت پت گاز در ماشین

רְעִיעוּת " (۱) لغی، شکستگی (۲) גְּרִיעוּת

רְעִיפָה " جریان چکه چکه

רְעִישָׁה " (تولید) صدا و غوغا

רְעִישׁוּת " =רַעַשׁ

(רָעַל) הִרְעִיל ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] مسموم ك ـ زهر آلود کردن ـ زهر دادن ـ :. مشوب یا فاسد کردن

– הָרְעַל مج. [יָרְעַל; מָרְעָל] ـ م. הָרְעֵל~ مسموم شدن ـ :. دارای ذهن مشوب شدن [سر گیجه

רַעַל ا.ر. [چون בַּעַל] زهر، سم، :. ذهن مشوب ـ

רְעָלָה ا.ث. [چون קְעָרָה] نقاب، پیچه

רַעֲלָן ا.ر. [־לָן] زهرابه

רַעֶלֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] مسمومیت خون

רָעַם ف‌ل. [چون שָׁאַל] غرش ك [چون رعد]

– רָעֲמוּ פָּנָיו مضطرب یا متغیر شد [کردن

– הִתְרַעֵם ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] متغیر شدن ـ غرغر

– הִרְעִים [چون הִשְׁאִיל] ف‌ل. تولید رعد کردن ـ :. تغیر و اوقات تلخی ك، تشر زدن || ف‌م. رنجاندن، متغیر کردن، خشم (کسیرا) بر انگیختن

– הָרְעַם مج. [چون הָרְעַל] متغیر یا خشمگین شدن

רַעַם ا.ر. [چون בַּעַל] رعد، آسمان غرغره ـ :. غرش (توپ) ـ قاه قاه (خنده) ـ تظاهر، جلوه

– ר׳ הֲמָמַנִי بیچاره شدم!

– הֲלוֹם־ר׳ صاعقه زده ـ :. مبهوت [صدا کرد

– הַשְּׁמוּעָה יָרְדָה כְּר׳ בְּיוֹם בָּהִיר آن شایعه مثل توپ

רַעְמָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] يال: רַעְמַת סוּס

רָעַן ف.م. [יִרְעַן; מִ־; רַעֲנַן(־נְנִי)] ـ م. לְרַעֲנֵן تر وتازه ك ـ .: تازه (نفس) ك

– **ר׳ אֶת יְדִיעוֹתָיו** اطلاعات فراموش شدۀ خود را در ذهن تجديد كرد

– **הִתְרַעֲנֵן** ف.ل. [چون הִתְעַנֵּן] تازه (نفس) شدن

רַעֲנָן(־נָּה) ص. خرّم، سبز، ترو تازه، شاداب ـ .: تازه نفس || ج ־נַּנִּים (נַּנּוֹת)

רַעֲנַנּוּת ا.ث. خرمى، تازگى ـ نيروى تازه

(רָעַע ¹) רַע ف.ل. [יֵרַע; רַע; רַע (רָעִי)] ـ م. רֹעַ; **לָרֹעַ** بد بودن، نا پسند بنظر آمدن ـ آسيب يا ضرر رساندن ـ آزرده شدن

– **הֵרַע** [הֲרֵעוֹתִי; יָרַע; מֵרַע; הָרַע (הָרַעִי)] م. **לְהָרַע** [مصدر مطلق =הָרֵעַ] ف.ل. بدى ك، زيان رساندن || ف.م. (چيزى را) بد كردن، با شرارت توأم ك

– **הוּרַע** مج. [יוּרַע; מוּרָע] ـ م. **הוּרַע~** بد (تر) شدن

(רָעַע ²) רַע ف.م. [יָרֹעַ; רַע; רֹעַ (רֹעִי)] ـ م. **רָעוֹעַ; לָרֹעַ** شكستن

– **רוֹעַע** ف.ل. [יְרוֹעַע; מְרוֹעָע; רוֹעַע (רוֹעֲעִי)] ـ م. **לְרוֹעֵעַ** خرد كردن ـ .: خراب ك

– **נָרֹעַ** مج. [יֵרוֹעַ; נָרֹעַ; הֵרוֹעַ (הֵרוֹעִי)] ـ م. **לְהֵרוֹעַ** شكسته شدن

– **הִתְרוֹעַע** ف.ل. [יִתְ־; מִתְרוֹעֵעַ; הִתְרוֹעֵעַ(־עֲעִי)] ـ م. **לְהִתְרוֹעֵעַ** لغ يا شكسته شدن، .: هلاك شدن ـ خراب يا معيوب شدن

רָעַף ف.م. [چون שָׁאַל] چكانيدن، چكه چكه [بارانيدن

– **הִרְעִיף** ف.م. [چون הִשְׁאִיל] چكه چكه بارانيدن ـ ه بحدّوفور دادن يا ريختن ـ تلقين ك ـ تحت تأثير قرار دادن

רִעֵף ف.م. [چون טִהֵר] با سوفال يا آجر كاشى پوشاندن

רַעַף ا.ر. [چون בַּעַל] سوفال وآجر كاشى ومانند آنها كه در سقف بكار مى برند

רָעַץ ف.م. [چون שָׁאַל] خرد كردن

– **נִרְעַץ** مج. [چون נִרְדַּם ـ در صيغۀ مؤنث ־עֲצָה] شكسته شدن

רָעֲרַע ف.ل. [چون צְחַצַח] شكسته ب ـ متزلزل ب

רָעַשׁ ف.ل. [چون שָׁאַל] لرزيدن، متزلزل شدن ـ غريدن، شورش ك ـ هياهويا غوغا بپا كردن ـ شلوق ك

– **נִרְעַשׁ** ف.ل. [چون נִרְדַּם ـ در صيغۀ مؤنث ־עֲשָׁה] (١) רָעַשׁ (٢ .:) مضطرب يا هراسان شدن

– **הִרְעִישׁ** ف.م. [چون הִשְׁאִיל] مرتعش يا متزلزل ك ـ زيرآتش گرفتن ـ .: به هيجان آوردن، مضطرب ك

– **הָרְעַשׁ** مج. [چون הָרְעַל] زير آتش گرفته شدن

רַעַשׁ ا.ر. [چون בַּעַל] صدا ـ همهمه ـ ارتعاش ـ زلزله، زمين لرزه

רַעֲשִׁי(ת) ص. زلزله اى ـ زلزله خيز

רַעֲשָׁן ¹[־שָׁן](־שָׁנִית) ا. آدم جنجال كن وجيغ جيغو

רַעֲשָׁן ² ا.ر. [״] جغجغه

רַעֲשָׁנוּת ا.ث. (توليد) صدا وهايهو ـ سرو صدا

רַעֲשָׁנִי(ת) ص. توأم با سر وصدا وجنجال ـ شور انگيز

רָפָא ف.م. [چون קָרָא¹] شفا دادن ـ .: التيام دادن

– **נִרְפָּא** مج. [יֵרָפֵא; נִרְפָּא; הֵרָפֵא (הֵרָפְאִי)] ـ م. **לְהֵרָפֵא** شفا داده شدن

– **רִפֵּא** ف.م. [چون מִלֵּא] شفا دادن، درمان ك، معالجه ك: **הָרוֹפֵא רִפֵּא אֶת הַחוֹלֶה**

– **הִתְרַפֵּא** ف.ل. [چون הִתְנַשֵּׂא] شفا يافتن ـ (خود را) معالجه ك

רֹפֵא [شكل اصلى רוֹפֵא]

רְפָאוּת ا.ث. = מַרְפֵּא

רְפָאִים (هج) ا.ر. (ارواح) مردگان ـ نام طايفه اى از پهلوانان كنعانى

רָפַד~ ف.م. [چون רָכַב] پهن ك، گستردن

– **רִפֵּד** ف.م. [چون דִּבֵּר] رويه كشيدن وفنر گذاشتن به (مبل) ـ گستردن ـ تقويت دادن

– **רֻפַּד** مج. [چون אֻשַּׁר] (١) داراى رويه (وفنر) شدن ←מְרֻפָּד (٢) گسترده شدن

רֶפֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] رويه يا پوشش (مبل) ـ منزل

רַפָּד [רַפַּד] (רַפֶּדֶת چون צַמֶּרֶת) ا. كسيكه مبل وتشك وامثال آنها را رويه ميكشد وفنر ميگذارد، مبل ساز، تشك ساز

רָפָה ف.ل. [יִרְפֶּה; רָפֶה→; רְפֵה (רְפִי)] ـ م. לִרְפּוֹת سست شدن ـ فرو نشستن ـ دست برداشتن ـ رو به زوال رفتن، نزديك (به غروب) شدن
– נִרְפָּה ف.ل. [יֵרָפֶה; נִרְפֶּה; הֵרָפֵה(־פִי)] ـ م. לְהֵרָפֵה سستي يا كاهلي ك
– רִפָּה ف.م. [چون צִוָּה] سست ك ـ شل ك ـ پائين انداختن ـ آهسته سرد كردن وآب دادن (فولاد) ـ [د] مانند حرف بي דָּגֵשׁ→ تلفظ ك
– רֻפָּה مج. [چون צֻוָּה] سست (كرده) شدن، شل شدن
– הִתְרַפָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] سست شدن ـ . كاهلي ك
– הִרְפָּה [چون הִקְנָה] ف.ل. [با לְ] واگذاشتن، ول ك ـ [با מִן] دست از (كسي) برداشتن || ف.م. سست كردن (دست) ـ واگذاردن، ترك ك ـ ول ك، رها كردن
רָפֶה (רָפָה) ص. سست ـ شل ـ [د] بدون דָּגֵשׁ→ || ج רָפִים (רָפוֹת) ـ [در تركيب רְפֵה (רְפַת) ـ ج רְפֵי (רְפוֹת): רְפֵה־יָדַיִם سست دست، ضعيف]
– בְּשָׂפָה רָפָה بدون خلوص نيت، غير صميمانه
– מֵעַיִם רָפִים لينت
רִפּוּא [شكل ديگر רִפּוּי]
רְפוּאָה ا.ث. درمان، علاج، . چاره ـ دارو، دوا
– חָכְמַת הָר׳ يا תּוֹרַת הָר׳ علم پزشكي يا طب
– בֵּית־סֵפֶר לָר׳ دانشكدهٔ پزشكي
– ר׳ וְחַיִּים! نوش جان!
– לָר׳! انشاء الله دواي دردتان باشد!
– קְצִין ר׳ سر پزشك
רְפוּאִי(ת) ص. طبي، پزشكي: בְּדִיקָה רפואית
רֶפּוּבְּלִיקָה* ا.ث. = קְהִלִּיָּה جمهوري
רֶפּוּבְּלִיקָנִי(ת) ص. جمهوري خواه ـ وابسته به جمهوري
רִפּוּד ا.ر. عمل رويه كشيدن مبل وتشك وغير آنها وفنر گذاشتن در آنها ـ رويه يا پوشش
רֶפּוּטַצְיָה* ا.ث. شهرت، آبرو
רִפּוּי[1] ا.ر. معالجه ـ בַּר־ר׳ = רָפִיא
רִפּוּי[2] " سستي ـ شلي ـ تضعيف
– ר׳ יָדַיִם (توليد) يأس وسر خوردگي
– ר׳ פְּלָדָה آب دادن پولاد
רָפוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָפָה سست ـ ول ـ فاقد דָּגֵשׁ→
– רְפוּי־שֵׂכֶל كودن (در تعقل)
– קֵיבָה רְפוּיָה لينت
רָפוּף [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָפַף=רָפָה سست
רֶפּוֹרְט* ا.ر. گزارش (خلاف هاي رانندگي)
רֶפּוֹרְטָזָ׳ה* ا.ث. رپورتاژ
רֶפוֹרְמָה* " اصلاح، اصلاحات←תִּקּוּן و שִׁכְלוּל
רֶפוֹרְמָטוֹר(־טוֹרִית) ا. پيشواي اصلاحات
רֶפוֹרְמִי(ת) ص. طرفدار اصلاحات ـ توأم با اصلاحات
רֶפוֹרְמִיזְם يا ־מִיסְם ا.ر. جنبش براي اصلاحات
רֶפוֹרְמַצְיָה* ا.ث. اصلاح (اساسي) ـ جنبش، نهضت
רָפוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] پر از لجن، باتلاقي
רְפוּת ا.ث. سستي ـ [د] فقدان דָּגֵשׁ→ در حرف
רִפֵּט ف.م. [چون דִּבֵּר] پاره يا فرسوده ك
– רֻפַּט مج. [چون אֻשַּׁר] فرسوده (كرده) شدن
– הִתְרַפֵּט ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] فرسوده يا مندرس شدن
רָפִיא (רְפִיאָה) ص. || ج רְפִיאִים(־אוֹת) درمان پذير
רְפִיאוּת ا.ث. درمان پذيري، امكان معالجه
רְפִיד ا.ر. صفحهٔ مانع اصطكاك [رويه
רְפִידָה ا.ث. (۱) מַצָּע (۲) پشتي (۳) پوشش،
רְפִיָּה " (۱) (ا ـ د) רְפוּת (۲) بيصدائي، گنگي
רִפְיוֹן ا.ر. سستي ـ ضعف، بي بنيگي ـ عدم ثبات
– ר׳־רוּחַ فقدان روحيه، دلسردي
רְפִיפוּת ا.ث. عدم ثبات ـ سستي
רְפִיסוּת " (۱) רַכּוּת (۲) רפיפות
רֶפְלֶקְטוֹר* ا.ر. = מַחֲזִירוֹר
רֶפְלֶקְס* " عمل غير ارادي ـ انعكاس، عكس العمل
רָפַס [چون זָכַר] ف.م. گل آلود كردن ـ پامال ك، لگد كردن || ف.ل. نرم ب، سست ب
– נִרְפַּס مج. [چون נִרְדַּם] لگد شدن ـ گل آلود شدن
– הִתְרַפֵּס ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] فروتني ك ـ گردن نهادن ـ خود شيريني ك
רִפְסֵד [چون פִּרְנֵס] ف.م ـ ل. (با) كلك بردن

רַפְסוֹדַאי ا.ر. [چون נַבַּאי] كلك ران

רַפְסוֹדָה ا.ث. كلك، جاله ـ زير پائى

רַפְסוֹדְיָה* „ [مو] قطعهٔ شور انگيز ومشوش

רָפַף ف.ل. [چون זָכַר] (۱) سست يا متزلزل ب، ∴ دو دل ب (۲) רִפְרֵף

– **רוֹפֵף** ف.م. [چون סוֹבֵב] سست ك، متزلزل ك

– **רוֹפַף** مج. [چون עוֹלַל] سست كرده شدن

– **הִתְרוֹפֵף, נִתְ־** ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] متزلزل يا مختل شدن

רַפָּף ا.ر. [רַפַּף] داروى ملين

רְפָפָה ا.ث. [چون נְדָבָה] تختهٔ نازك در پنجرهٔ كركره اى [باز كردن

רָפַק ف.م. [چون דִּבֵּר] نگهداشتن ـ بزور بازو

– **הִתְרַפֵּק** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] با ناز تكيه ك

רֶפְרוֹדוּקְצְיָה* ا.ث. چاپ تازه (عكس)

רִפְרוּף ا.ر. (۱) רִחוּף (۲) بر هم زدن (چشم)

– **בְּר'** ق. بطور اجمالى يا سطحى [موقر

רֶפְּרֶזֶנְטָטִיבִי*(ת) ص. قابل نمايندگى، ∴ وجهه دار،

רֶפְּרֶזֶנְטַצְיָה* ا.ث. =נְצִיגוּת; יִצּוּג

רֶפֶּרְטוּאָר* ا.ر. صورت موجودى آثار هنرى

רֶפֶרְ(י)ן* „ برگردان، بند راجع

רֶפֶרֶנְדּוּם* „ مراجعه به آراء عمومى ←מִשְׁאַל־עָם

רִפְרֵף ف.ل. [چون פִּרְנֵס] پرپر زدن ـ ∴ نگاه اجمالى ك

רַפְרָף ا.ر. [چون עַכְבָּר] نوعى پروانهٔ بزرگ

רַפְרְפָנִי(ת) ص. سطحى تلقى كننده

רַפְרֶפֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] خوراك نشاسته اى يا آردى كه با شكر ووانيل يا كاكائو درست ميكنند

רָפַשׂ ف.م. [شكل ديگر رָפַס] گل آلود كردن

רָפַשׂ „ [چون זָכַר] پايمال ك

רִפֵּשׂ „ [چون דִּבֵּר] گل آلود كردن

– **רֻפַּשׂ** مج. [چون אֻשַּׁר] گل آلود شدن

רֶפֶשׁ ا.ر. [چون דֶּגֶל] گل، لجن

רֶפֶת ا.ث. [רִפְתּוֹ] گاو سرا، گاودان ‖ ج רְפָתִים [רִפְתֵי]، و רְפָתוֹת [רִפְ־]

רַפְתָּן [־תַּן] (־תָנִית) ا. گاودار

רַפְתָּנוּת ا.ث. گاو دارى

רָץ[1] ف.ل. [چون קָם[1]] دويدن: רַצְתִּי אַחֲרָיו בַּגַּן

– **רוֹצֵץ** ف.ل. [چون קוֹמֵם] تند دويدن (بهر طرف)

– **הִתְרוֹצֵץ** ف.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] به اين سو وآن سو دويدن ـ ∴ دوندگى ك

– **הֵרִיץ** ف.م. [چون הֵקִים] دوانيدن ـ با وسائل سريع فرستادن، مخابره كردن (تلگراف) ـ بكار انداختن (امعاء) [شدن

– **הוּרַץ** مج. [چون הוּקַם] دوانيده شدن ـ زود ارسال

רָץ[2] ا.ر. [چون קָם[2]] ا.فا. از רָץ[1] دونده ـ پيك، چاپار ـ [در فوتبال] نگهبان ـ [در شطرنج] فيل

רַץ „ [چون גַּן] شمش ـ قطعه، پاره

רִצֵּד~ ف.ل. [چون דִּבֵּר] مترصد بودن يا با نظر حسادت آميز نگاه ك ـ ورجه فروجه ك [جستن

– **נִתְרַצֵּד** ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] اين سو وآن سو

רָצָה ف.م. [چون קָנָה] خواستن، اراده ك: אֲנִי רוֹצֶה לְטַיֵּל ميخواهم گردش كنم ـ רָצִיתִי לְדַבֵּר אִתּוֹ (مى) خواستم با او صحبت كنم ‖ خوشنود يا راضى ب از

– **אִם יִרְצֶה הַשֵּׁם** اگر خدا بخواهد، انشاء الله

– **כְּפִי שֶׁתִּרְצֶה** هر طور مايل باشيد

– **רוֹצֶה לוֹמַר** يعنى، [م!] مى خواهد بگويد

– **נוֹחַ לִרְצוֹת** زود راضى شو، باگذشت ←נוֹחַ

– **קָשֶׁה לִרְצוֹת** سخت راضى شو، بى گذشت

– **נִרְצָה** مج ـ ف.ل. [چون נִגְלָה ـ در آينده יֵרָצֶה] مقبول (واقع) شدن ـ راضى (كرده) شدن

– **רִצָּה** ف.م. [چون צִוָּה] استمالت ك، راضى ك، آرام ك

– **רֻצָּה** مج. [چون צֻוָּה] راضى شدن (يا بودن)←מְרֻצֶּה

– **הִתְרַצָּה** ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] رضايت دادن ـ آرام شدن ـ صلح ك

– **הִרְצָה** [چون הִקְנָה] ف.ل. سخنرانى ك ‖ ف.م. ايراد كردن (نطق) [تشريح شدن

– **הֻרְצָה** مج. [چون הָגְלָה] مقبول (واقع) شدن ـ

רָצוֹא [ا.ف. از רָצָא كه ديده نشده است]

– **ר' וָשׁוֹב** اينسو وآنسو دويدن: رفتن وبرگشتن

רָצוּד ا.ر. حركت رقص نما، ورجه فروجه

רָצוּחַ ص. [چون רָצוּעַ] [ا.مف. از רָצַח] كشته شده، مقتول

רָצוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָצָה مطلوب ـ مناسب، مقتضى ـ لازم ـ مساعد ـ مقبول، محبوب

– אוֹרֵחַ ר׳ مهمانى كه آمدنش مايهٔ شادمانى باشد

– לֹא־ר׳ نامطلوب، نا مساعد

רִצּוּי ا.ر. = פִּיּוּס¹

רָצוֹן ا.ر. [רְ־] رضا، ميل، خواهش، آرزو: עָשִׂיתִי כִּרְצוֹנוֹ طبق ميل او عمل كردم || اراده ـ التفات || ج רְצוֹנוֹת

– ר׳ טוֹב طيب خاطر، رضا ورغبت

– בְּר׳ ق. يا בְּר׳ רָב با كمال ميل

– לְר׳ ق. بميل خود، بطيب خاطر ـ عمداً

– שֶׁלֹּא לְר׳ بدون رضايت، اكراهاً

– יְהִי ר׳ ← הָיָה

– עֵת ר׳ وقت اجابت (دعا)

– רְצוֹנִי לְהַגִּיד לְךָ ميخواهم (يا مايلم) بشما بگويم

רְצוֹנִי(ת) ص. ارادى ـ בִּלְתִּי ר׳ غير ارادى

רָצוּעַ (רְצוּעָה) ص. [ا.مف. از רָצַע] سوراخ شده (در گوش) ـ ج רְצוּעִים(־עוֹת)

רְצוּעָה ا.ث. تسمه ـ نوار ـ ركاب (كفش) ـ بند (ركاب) ـ قطعهٔ باريك (از آب يا خشكى)، باريكه ـ (ضربه) شلاق

– רְצוּעַת הַשְׁחָזָה چرم تيغ تيز كنى

רָצוּף ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָצַף پى در پى، متوالى ـ ضميمه (شده)، منضم: הַהַמְחָאָה רְצוּפָה לַמִּכְתָּב || تنگ هم چيده ـ فرش شده: רָצוּף בַּאֲבָנִים سنگ فرش شده || پيوسته، متصل

– ר׳ בָּזֶה, ר׳ פֹּה بضميمه، پيوسته باين نامه، لفاً

רִצּוּף ا.ر. عمل فرش ك (با سنگ يا آجر)

רָצוּץ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָצַץ خرد شده، شكسته ـ :. كوفته ـ ستم ديده، مظلوم

רִצּוּץ ا.ر. عمل خرد كردن ـ :. ستمكارى

רָצַח [چون שָׁלַח] ف.ل. قتل ك || ف.م. كشتن، بقتل رساندن

– נִרְצַח مج. [چون נִרְגַּע] كشته شدن، بقتل رسيدن

– רִצַּח [صيغهٔ تشديد از רָצַח] ف.م. [چون שִׁלַּח] بقتل رساندن

– הִתְרַצֵּחַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] خودكشى ك

רֹצֵחַ [شكل اصلى רוֹצֵחַ]

רֶצַח ا.ر. [چون פֶּתַח] (۱) آدم كشى، قتل (۲) צְרָחָה

– מַכּוֹת ר׳ ضربات سخت و كشنده

רַצְחָן(־חַן)(־חָנִית) ا. آدم كش، قاتل

רַצְחָנוּת ا.ث. آدم كشى

רַצְחָנִי(ת) ص. قاتلانه، توأم با خونريزى

רְצִידִיב* ا.ر. تكرار جرم

רַצְיוֹנָלִי(ת) ص. عقلى، معقول ـ [ر] گويا، منطق

רַצְיוֹנָלִיזְם يا ־לִיסְם* ا.ر. اصالت عقل، مسلك عقليون

רַצְיוֹנָלִיסְט(־לִיסְטִית) ا. پيرو مسلك عقليون

רְצִיחָה ا.ث. آدم كشى ـ اعدام ـ :. خشم عظيم

רְצִינָה " شپشه ـ شته

רְצִינוּת " جنبهٔ جدّى ـ سختى، وخامت

– בִּר׳ ق. جداً

רְצִינִי(ת) ص. جدّى ـ سخت، وخيم

רְצִיעָה ا.ث. عمل (گوش) سوراخ ك

רָצִיף¹ ا.ر. [چون פָּקִיד] صحن (فرش شده) ـ گردشگاه ساحلى

רָצִיף² ص. [چون בָּהִיר] پيوسته، متصل ـ پى در [پى

רְצִיפוּת ا.ث. توالى ـ تسلسل ـ پيوستگى

– בִּר׳ ق. پى در پى، متوالياً

רְצִיצָה " عمل خرد كردن ـ دوندگى

רָצַם [چون שָׁמַר] (۱) מָעַךְ (۲) پهن ك

(רָצַן) הִרְצִין [چون הִזְקִין] ف.ل. جدّى شدن ـ سخت يا وخيم شدن || ف.م. جدى ك

רָצַע ف.م. [چون שָׁלַח] سوراخ ك ـ شلاق زدن

– נִרְצַע مج. [چون נִרְגַּע] سوراخ (كرده) شدن

– רִצַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] شلاق زدن

– רֻצַּע مج. [چون שֻׁלַּח] به قطعات باريك بريده شدن ـ سوراخ شدن

-הִתְרַצֵּעַ ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] شلاق خوردن

רַצְעָן[־עַן](־עָנִית) ا. سرّاج، زين ساز

רַצְעָנוּת ا.ث. زين سازى، سراجى

רַצְעָנִיָּה « دكان يا كارگاه سراجى

רָצַף ف.م. [چون שָׁמַר] (١) پهلوى هم چيدن، با هم جفت ك (٢) רִצֵּף (٣) له ك [فرش شدن

-נִרְצַף مج. [چون נִרְדַּם] (با سنگ وغير آن)

-רִצֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] فرش ك

-לְרַצֵּף בַּאֲבָנִים سنگ فرش ك [فرش شدن

-רֻצַּף مج. [چون אֻשַּׁר] (با سنگ وغير آن)

רַצָּף [רַצַּף] (רַצֶּפֶת چون צַמֶּרֶת) ا. بناى (سنگ) فرش كن، متخصص سنگ فرش

רֶצֶף¹ ا.ر. [چون דֶּגֶל] (١) سنگ يا ريگ داغ (٢) גחלת

רֶצֶף² « [«] پيوستگى ـ توالى ـ رشته، سلسله

רִצְפָּה¹ ا.ث. كف زمين، كف اطاق، فرش ـ سنگ فرش، صحن ‖ ج רְצָפוֹת [רִצְ־]

רִצְפָּה² « = גחלת اخگر ‖ ج רְצָפִים [רִצְפֵּי]

רַצָּפוּת « سنگفرش سازى

רָצַץ ف.م. [چون שָׁמַר يا חָנַן] خرد كردن ـ له ك ـ :. بر (كسى) ستم ك

-נִרְצַץ يا נָרֹץ مج. [יֵרָצֵץ يا יֵרֹץ; נֵרֹץ يا נִרְצַץ; הֵרָצֵץ (הֵרָצְצִי) يا הֵרֹץ (הֵרֹצִּי)] ـ م. לְהֵרָצֵץ يا לְהֵרוֹץ خرد شدن

-רִצֵּץ يا רוֹצֵץ ف.م. [چون הִלֵּל يا סוֹבֵב] خرد كردن، داغان ك ـ :. (زياد) ستم ك بر

-הִתְרוֹצֵץ ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] بهم زور دادن، منازعه ك [به רָץ¹ نيز رجوع شود]

-הֵרֵץ ف.م. [چون הֵסֵב] خرد كردن

רַצְרָץ [چون פַּרְנָס] = רְשַׁרְשׁ

רַק¹ (١) ق. فقط، تنها ـ مسلماً، هر آينه (٢) ح.ا. جز، مگر

-אַךְ וְרַק فقط وفقط

רַק² (רַקָּה) ص. (١) דַּק (דַּקָּה) ـ (٢) רָזֶה (רָזָה)

רַק←רֵיק [دهانم آب افتاد

רֹק ا.ر. [چون חֹב] آب دهان، بزاق: רֻקִּי נָזַל בְּפִי

רָקַב ف.ل. [יִרְקַב; רוֹקֵב; רְקַב (רִקְבִי)] ـ م. רְקֹב، רָקוֹב; לִרְקֹב پوسيدن، فاسد شدن، كرم خوردن

-נִרְקַב [چون נִרְדַּם] = רָקַב

-הִתְרַקֵּב ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] شروع به فاسد شدن ك

-הִרְקִיב [چون הִקְצִיר] ف.ل. پوسيدن، گنديدن ‖ ف.م. پوساندن، گنديده ك

רָקָב ا.ر. [چون דָּבָר] پوسيدگى ـ كرم خوردگى

רִקָּב « آفت پوسيدگى يا كرم خوردگى

רַקְבּוּבִית ا.ث. (١) گياخاك، خاك گياه دار (٢) רִקָּבוֹן [مواد پوسيده

רִקָּבוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] پوسيدگى، گنديدگى ـ

רַקֶּבֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] آفت كرم زنبور عسل

רָקַד ف.ل. [چون שָׁמַר] رقصيدن، رقص ك

-רָקַד לְפִי חֲלִילוֹ שֶׁל פְּלוֹנִי بساز كسى رقصيدن

-רִקֵּד [چون דִּבֵּר] ف.ل. رقصيدن ـ جست وخيز كردن ‖ ف.م. بيختن

-הִרְקִיד ف.م. [چون הִקְצִיר] رقصانيدن ـ به جست وخيز واداشتن ـ بيختن [شدن

-הֻרְקַד مج. [چون הֻקְצַר] رقصانيده شدن ـ بيخته

רַקְדָן[־דָן](־דָנִית) ا. رقاص (رقاصه)

רַקָּה ا.ث. شقيقه

רָקוּב ص. [چون בָּדוּק] پوسيده ـ فاسد [رقص

רִקּוּד ا.ر. رقص: בֵּית-סֵפֶר לְרִקּוּדִים هنرستان

רִקּוּחַ « [چون תַּפּוּחַ] عطريات

רִקּוּם « برودرى ـ تكوّن، نقش بندى

רִקּוּן « = הֲרָקָה

רֶקוֹנְסְטְרוּקְצְיָה* ا.ث. تجديد ساختمان ←שחזור

רִקּוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل ورق ك يا پهن ك ـ ورقه، ورق، صفحه، تنكه

רֶקוֹרְד* « = שִׂיא; פִּסְגָּה ‖ ج ־דִים

רָקַח ف.م. [چون שָׁלַח] تركيب ك، آميختن

-נִרְקַח مج. [چون נִרְגַּע] تركيب (كرده) شدن

-רִקֵּחַ ف.م. [چون שִׁלַּח] تركيب ك، ساختن

-רֻקַּח مج. [چون שֻׁלַּח] تركيب شدن ـ آميخته شدن ـ حنوط شدن [زدن

-הִרְקִיחַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַ] به (چيزى) عطر يا ادويه

רֹקַח ا.ر. [چون פֶּתַח] ادويه ـ (تركيب) عطر

רֶקַח » [چون אֹרַח] (۱) בֹּשֶׂם عطر (۲) רֹקַח

רֹקַח [شكل اصلى רוֹקֵחַ]

רַקָּח ا.ر. [רַקָּח] عطر ساز ـ عطر فروش [مؤنث آن רַקָּחַת چون צַלַּחַת]

רָקֶטָה* ا.ث. فيش فيشه ـ موشك

רַקֶּטָה* » = רַחַת [در تنيس] راكت

רֶקְטוֹר*(־טוֹרִית) ا. رئيس (رئيسهٔ) دانشگاه يا [دانشكده

רֶקְטִיפִיקַצְיָה* ا.ث. اصلاح= תִּקּוּן || تقطير، تصفيه

רָקִיב ص. [چون בָּהִיר] فاسد شدنى

רְקִיבוּת ا.ث. آمادگى براى فاسد شدن

רְקִידָה » جست وخيز ـ رقص = רִקּוּד

רְקִימָה » سوزن دوزى ـ برودرى ـ .. تكوّن

רָקִיעַ¹ ا.ر. [ר־] طبقه (آسمان)، فلك || ج רְקִיעִים

רָקִיעַ² (רְקִיעָה) ص. قابل انبساط، چكش خور || ج רְקִיעִים(־עוֹת)

רְקִיעָה ا.ث. عمل پا به زمين زدن

רְקִיעוּת » قابليت انبساط [در فلزات]

רָקִיק¹ ا.ر. [چون פָּקִיד] كلوچهٔ نازك ـ نان بستنى

רָקִיק² ص. [چون בָּהִיר] = דַּקִּיק

רְקִיקָה ا.ث. = יְרִיקָה

רֶקְלָמָה* » = פִּרְסֹמֶת

רָקַם ف.م. [چون שָׁמַר] نقش بندى يا برودرى ك ـ .. تعبيه ك، طرح ك ـ شكل دادن ـ ايجاد كردن

– נִרְקַם مج. [چون נִרְדַּם] برودرى شدن ـ تعبيه شدن ـ ايجاد شدن

– הִתְרַקֵּם ف.ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] نقش بستن، متكوّن شدن، شكل گرفتن ـ ايجاد شدن

רֶקֶם [چون דֶּגֶל] و רֶקֶם [چون דָּבָר] ا.ر. = רִקְמָה

רִקְמָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] برودرى، گلدوزى، قلاب دوزى ـ سنگ رنگارنگ ـ نسج، بافت

רִקְמָתַיִם ا.ر. [تثنيهٔ רִקְמָה] برودرى وقلابدوزى‌دورو

רִקֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] = רוֹקֵן; הֵרִיק خالى ك

– רֻקַּן مج. [چون סֻכַּן] خالى كرده شدن

רָקַע [چون שָׁלַח] ف.م. پايمال ك ـ گستردن، پهن ك || ف.ل. : ר׳ בְּרַגְלוֹ پا بزمين زد

– נִרְקַע مج. [چون נִרְגַּע] كوبيده يا پهن شدن

– רִקַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] كوبيدن، ورقه ك ـ روكش ك

– רֻקַּע مج. [چون שֻׁלַּח] كوبيده يا ورقه شدن

– הִתְרַקַּע ف.ل. [چون הִתְבַּקַּע] گسترده يا ورقه شدن

– הִרְקִיעַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف.م. گستردن || ف.ل. پرواز كردن [خام پختن

– הִרְקִיעַ לִשְׁחָקִים به آسمان صعود كردن ـ .. خيالات

רֶקַע ا.ر. [چون פֶּתַח] زمينه، دور نما [در عكس] ـ .. طرح (اساسى) ـ [در برگ] پهنه

רַקֶּפֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] پنجه مريم، بخور مريم

רָקַק ف.ل. [چون חָגַג يا שָׁמַר] آب دهان انداختن

– רִקֵּק ف.ل. [چون הִלֵּל] تف انداختن، آب دهان انداختن

רַקָּק ا.ر. مرداب: דְּגֵי־ר׳ ماهى هاى ريز مردابى

רֶקֶק » [چون דֶּגֶל] = רַקָּק

רְקָקִית ا.ث. تف دان، خلط دان

רָר ف.م. [چون שָׂם] جارى ساختن

רָשׁ¹ ف.ل. [»] بى نوا شدن

רָשׁ² (רָשָׁה) ص. = דַּל דַּלָּה بينوا، فقير

רַשַּׁאי ص. [چون רַמַּאי] مجاز، ذيحق

(רָשָׁה) הִרְשָׁה ف.م ـ ل. [چون הִקְנָה] اجازه دادن (به): הַרְשֵׁה לִי לְהַזְכִּירְךָ اجازه دهيد شما را ياد آورى كنم || اختيار دادن (به)

– הֻרְשָׁה مج. [چون הֻגְלָה] مجاز گرديدن، داراى اختيار شدن: הֻרְשֵׁיתִי לְדַבֵּר بمن اجازه داده شد كه صحبت كنم

– נִרְשָׁה مج. [יֵרָשֶׁה; נִרְשֶׁה; הֵרָשֵׁה(־שִׁי)] ـ م. לְהֵרָשׁוֹת مجاز بودن (يا شدن)

רָשׁוּי ص. [چون בָּדוּק] مجاز، پروانه دار

רִשּׁוּי ا.ر. (اعطاى) اجازه

רִשּׁוּל » كاهلى ـ سستى ـ غفلت [اثر، نشان

רִשּׁוּם » ثبت ـ ياد داشت ـ ترسيم گرافيك يا نمودار ـ

רָשׁוּם ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از רָשַׁם ثبت شده ـ ياد داشت شده ـ نام نويسى شده: תַּלְמִיד רָשׁוּם לְבֵית־הַסֵּפֶר || سفارشى: מִכְתָּב רָשׁוּם

רְשׁוּמוֹת (هج) ا.ث. مجلهٔ رسمى

– דּוֹרְשֵׁי ר׳ علمای باستان شناسی یا تاریخ

רִשּׁוּף~ ا.ر. پخش شعله

רִשּׁוּשׁ » = רֶשֶׁשׁ

רָשׁוּת¹ ا.ث. ریاست ـ اختیار، سلطه ـ قوه ـ مقام (دولتی) : רָשֻׁיּוֹת מֻסְמָכוֹת مقامات صالحه

– אֱמוּנָה בִּשְׁתֵּי רָשֻׁיּוֹת ثنویت، اعتقاد به وجود دو خدا

רָשׁוּת² » = דַּלּוּת فقر، افلاس

רְשׁוּת » اجازه ـ آزادی عمل، اختیار ـ تصرف : הַבַּיִת נִמְצָא בִּרְשׁוּתִי خانه در اختیار (یا در تصرف) من است ‖ ملك، مال ـ عمل مستحب

– עָמַד בִּר׳ עַצְמוֹ مستقل ب، آقای خود بودن

רִשּׁוּת ا.ر. تهیه یا ایجاد شبکه

רִשְׁיוֹן یا רִשָּׁיוֹן[רִשְׁ־] » پروانه، جواز

רְשִׁימָה ا.ث. صورت، فهرست ـ ثبت، درج ـ یاد داشت، شرح (کوتاه)، رپورتاژ

– ר׳ שְׁחוֹרָה ←שָׁחֹר

– רְשִׁימַת מְחִירִים=מְחִירוֹן

רְשִׁינָה* » رزین

רָשִׁישׁ [چون בָּהִיר] = רָפֶה; חַלָּשׁ [خراب ك

רִשֵּׁל ف‌م. [چون דִּבֵּר] سست ك ـ .: روحیه (کسیرا)

– רֻשַּׁל مج. [چون אֻשַּׁר] سست (کرده) شدن ـ مورد غفلت واقع شدن، نا مرتب ب

– הִתְרַשֵּׁל ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] سستی یا غفلت ك

רַשְׁלָן(־לָנִית) ا ـ ص. (شخص) کاهل یا لا ابالی وبی قید ـ (آدم) نا مرتب و شلخته

רַשְׁלָנוּת ا.ث. کاهلی ـ بی نظمی، شلختگی

רַשְׁלָנִי(ת) ص. لاابالی ـ نا مرتب ـ ناشی از لاقیدی

רָשַׁם ف‌م. [چون שָׁמַר] ثبت ك ـ یاد داشت ك ـ نام نویسی ك ـ فهرست ك ـ (در دفتر) وارد کردن ـ ترسیم ك

– נִרְשַׁם مج. [چون נִרְדַּם] ثبت شدن، یاد داشت شدن، وارد شدن ـ ترسیم شدن ـ منقوش شدن

– רִשֵּׁם ف‌م. [چون דִּבֵּר] ترسیم ك، طرح یا طراحی ك

– רֻשַּׁם مج. [چون אֻשַּׁר] ترسیم شدن ـ طرح شدن

– הִתְרַשֵּׁם, נִתְ־ ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] تحت تأثیر قرار گرفتن ـ نقش بستن، منقوش شدن

– הִרְשִׁים ف‌م. [چون הִקְצִיר] تحت تأثیر قرار دادن

רֹשֶׁם ا.ر. [چون כֹּתֶל] اثر، نشان ـ .: تأثیر : עָשָׂה ר׳ טוֹב تأثیر خوبی داشت، اثر خوبی (باقی) گذاشت

– יֵשׁ לִי הָר׳ שֶׁ بر این عقیده هستم که، این اثر در ذهن من گذاشته شده است که

– רַב־רֹשֶׁם(רַבַּת־רֹשֶׁם) دارای قوهٔ تأثیر، مؤثر

רַשָּׁם [רַשָּׁם] (רַשֶּׁמֶת چون צַמֶּרֶת) ا. ثبات

רִשְׁמִי(ת) ص. رسمی ـ לֹא ר׳ یا בִּלְתִּי ר׳ غیر رسمی

– בְּאֹרַח רִשְׁמִי بطور رسمی، رسماً

רִשְׁמִיּוּת ا.ث. جنبهٔ رسمی ـ رعایت آداب وفرمالیته

רִשְׁמִית ق. رسماً

רַשְׁמְקוֹל ا.ر. (دستگاه) ضبط صوت

רֶשֶׁמֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] مشخصات

רָשַׁע ف‌ل. [چون שָׁלַח ـ در صیغهٔ ا.فا. רָשָׁע] شرارت ورزیدن، گناه ك ـ [با מ] نافرمانی به (کسی) ك، روی از (کسی) گرداندن

– רֻשַּׁע مج. [چون שֻׁלַּח] آلوده به شرارت شدن

– הִתְרַשַּׁע ف‌ل. [چون הִתְבַּקַּע] فاسد شدن، شریر شدن

– הִרְשִׁיעַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف‌م. محکوم ك ـ نقض ك ‖ ف‌ل. شرارت ورزیدن

– הֻרְשַׁע مج. [چون הֻבְטַח] محکوم شدن

רָשָׁע ا.ر ـ ص. شریر یاگناهکار یا ظالم [ضد צַדִּיק] ـ محکوم، مقصر ‖ ج רְשָׁעִים [רִשְׁעֵי]

☞مؤنث רָשָׁע=רְשָׁעָה [چون נְדָבָה] و רְשָׁעִית

רֶשַׁע ا.ر. [چون פֶּתַח] شرارت، گناه ـ ستم ـ .: شریر

– אַנְשֵׁי־ר׳ مردمان شریر، اشرار

– "מֹאזְנֵי־ר׳" ترازوی قلب یا نادرست

רִשְׁעָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] شرارت، گناهکاری

רְשָׁעָה←تبصرهٔ רָשָׁע

רִשְׁעוּת ا.ث. = רֶשַׁע

רְשָׁעִית←تبصرهٔ רָשָׁע

רֶשֶׁף ا.ر. [רִשְׁפּוֹ] شعله ـ صاعقه ـ نوعی دال (؟)

– "בְּנֵי ר׳" شراره، جرقه

רָשַׁף ف‌م ـ ل. [چون שָׁמַר] (شراره) پاشیدن

– הִרְשִׁיף ف‌م. [چون הִקְצִיר] پاشیدن (شراره)

רִשְׁרוּשׁ א.ر. = אִוְשָׁה [معنى اول]

רִשְׁרֵשׁ ف‌ل. [چون פִּרְנֵס] خش خش ك

(רָשַׁשׁ) רוֹשֵׁשׁ ف‌م. [چون סוֹבֵב] (۱) خانه خراب ك (۲) דִּלְדֵּל

– רֻשַּׁשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] ويران شدن

– הִתְרוֹשֵׁשׁ ف‌ل. [چون הִתְקוֹמֵם] فقير شدن ـ تظاهر به فقر كردن

רֶשֶׁשׁ ا.ر. [چون דֶּגֶל] كلوخ سفت

רֶשֶׁת[1] ا.ث. [רִשְׁתּוֹ] دام ـ تور سيمى ـ تور (تنيس) ـ شبكه || ج רְשָׁתוֹת [רִשְׁ־]

– עוֹר הָר׳=רִשְׁתִּית

רֶשֶׁת[2] [רִשְׁתּוֹ] ا.ف. از יָרַשׁ

רִשֵּׁת ف‌م. [چون דִּבֵּר] مشبك ك ـ پيچازى ك ـ شبكه لوله‌كشى وغيرآن در (محل) احداث ك

– רֻשַּׁת مج. [چون אֻשַּׁר] مشبك يا داراى شبكه شدن

רָשׁוּת (רְשֻׁתָּה) ص. مشبك ـ شطرنجى || ج רְשֻׁתִּים (רְשֻׁתּוֹת)

רִשְׁתִּי(ת) = רֶשֶׁת الخ

רִשְׁתִּית ا.ث. شبكيه (چشم)

רִתָּה ف‌ل. [چون צִוָּה] مدارا يا مساهله ك ـ شفقت ك

רָתוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] جوشيده: מַיִם רְתוּחִים

רִתּוּחַ ا.ر. [چون תִּפּוּחַ] عمل جوشاندن

רָתוּי ص. [چون בָּדוּק] راحت ـ ملايم ـ بهتر

רִתּוּי ا.ر. گذشت، ملايمت

רִתּוּךְ " جوشكارى

רָתוּם ص. [چون בָּדוּק] يراق شده يا بسته: סוּס ר׳

רִתּוּם ا.ر. = רְתִימָה

רִתּוּק " عمل بستن يا توقيف ك

– ר׳ הָעֵינַיִם دوختن چشم (بچيزى)

– ר׳ לְמִטָּה بسترى ك (يا بودن)

רַתּוּק " = שַׁלְשֶׁלֶת زنجير

רְתוּקָה يا רַתּוּקָה ا.ث. = רַתּוּק

רִתּוּת ا.ر. لرز = רֶטֶט

רָתַח ف‌ل. [چون שָׁלַח] جوشيدن ← רוֹתֵחַ || ∴ جوش زدن

– נִרְתַּח ف‌ل. [چون נִרְגַּע] (به) جوش آمدن

– רִתַּח ف‌م. [چون שִׁלַּח] زياد جوش آوردن. ∴ تهييج ك

– רֻתַּח مج. [چون שֻׁלַּח] جوشانده يا تهييج شدن

– נִתְרַתֵּחַ ف‌ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] جوش زدن، عصبانى شدن

– הִרְתִּיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف‌م. جوشاندن ـ ∴ بجوش (وخروش) آوردن ـ عصبانى ك || ف‌ل. بجوش آمدن، جوشيدن

– הֻרְתַּח مج. [چون הֻבְטַח] جوشانده يا خشمگين شدن

רֶתַח ا.ر. [چون פֶּתַח] (۱) گوشت پخته (۲) רתיחה

רִתְחָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] =רְתִיחָה – רֹגֶז

רַתְחָן(–חָנִית) = כַּעְסָן الخ

רַתְחָנוּת ا.ث. آتش مزاجى

רַתְחָנִי(ת) ص. توأم با عصبانيت ـ عصبانى

רִתְיוֹן ا.ر. بخشش، گذشت || ج ־יוֹנוֹת

רְתִיחָה ا.ث. جوش [جوشيدن] ـ ∴ جوش وخروش

רְתִיחוּת " هيجان، جوش وخروش

רָתִיךְ يا רַתִּיךְ (רְתִיכָה يا רַתִּיכָה) ص. جوش خور

רַתִּיכוּת، רְתִי־ ا.ث. آمادگى براى جوش خوردن

רְתִימָה " عمل يراق ك يا بستن حيوان بار كش

רַתְיָן(־יָנִית) ص. با گذشت ← וַתְּרָן

רְתִיעָה ا.ث. حركت قهقرائى ـ [در تفنگ] لگد (زدن)

רִתֵּךְ ف‌م. [چون דִּבֵּר] جوش دادن (فلز)

– רֻתַּךְ مج. [چون אֻשַּׁר] جوش داده شدن

– הִתְרַתֵּךְ ف‌ل. [چون הִתְקַשֵּׁר] جوش خوردن

רַתָּךְ ا.ر. [רַתַּךְ] جوشگر، جوشكار [مؤنث آن רַתֶּכֶת (چون צַמֶּרֶת) يا רַתָּכִית]

רַתָּכוּת ا.ث. جوشگرى، جوشكارى

רָתַם ف‌م. [چون זָכַר] يراق ك ـ (به ارابه) بستن

– נִרְתַּם مج. [چون נִרְדַּם] يراق شدن ـ بسته شدن

רֹתֶם ا.ر. [چون כֹּתֶל] رَتَم [گ ش]

רִתְמָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] يراق، ستام

רִתְמוּס* ا.ر. = מִקְצָב وزن، بحر

רִתְמִי(ת) ص. موزون

(רָתַע) נִרְתַּע ف‌ل. [چون נִרְגַּע] پس جستن، رم ك. عقب كشيدن، خود دارى ك ـ [در تفنگ] لگد زدن

– הִרְתִּיעַ [چون הִגְבִּיהַ] فم. رم دادن، رماندن، ‹. وادار بخود داری ك، پشیمان ك، سرجای خود نشا ندن ـ لرزاندن|| فل. فیش ك

רֶתַע ا.ر. [چون פֶּתַח] = רתיעה

– אַל־ר׳, לְלֹא־ר׳ [در تفنگ] بی لگد

רִתֵּף فم. [چون דִּבֵּר] در سرداب نگاه داشتن

– רֻתַּף مج. [چون אֻשַּׁר] در سرداب نگاه داشته شدن

רָתַק فم. [چون זָכַר] = דָּפַק

– רִתֵּק فم. [چون דִּבֵּר] بستن، کلاف کردن (پای جانور) ـ ‹. کشیدن، جلب ك

– ר׳ אוֹתוֹ אֶל מִטָּתוֹ اورا بستری کرد

– רֻתַּק مج. [چون אֻשַּׁר] بسته شدن ـ در یك جا نگاه داشته شدن ـ ‹. مجذوب یا شیفته شدن

(רָתַק) נִרְתַּק فل. [چون נִרְדַּם] گسیخته شدن

רָתַת فل. [چون פָּחַת] = רָעַד لرزیدن

– נִרְתַּת فل. [چون נִכְרַת ـ در صیغهٔ آینده יֵרָתֵת] بخود لرزیدن

– רִתֵּת فم. [چون אִמֵּת] لرزاندن، وحشت زده ك

רֶתֶת ا.ر. = רֶטֶט لرزه

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

ר׳ = רָאָה – רַב; רַבִּי – רְחוֹב – רַבִּים; רִבּוּי

ראל״צ = רִאשׁוֹן לְצִיּוֹן

רבש״ע = רִבּוֹנוֹ־שֶׁל־עוֹלָם

ר״ש یا רה״ש = רֹאשׁ הַשָּׁנָה

רה״ע = רֹאשׁ הָעִיר; ר׳ הָעִירִיָּה – רִבּוֹן הָעוֹלָמִים

רוה״פ = רֶוַח וְהֶפְסֵד

רוה״ק = רוּחַ הַקֹּדֶשׁ

רז״ל = רַבּוֹתֵינוּ זִכְרוֹנָם לִבְרָכָה

ר״ח = רֹאשׁ חֹדֶשׁ

רח׳ = רְחוֹב

רְחַ״שׁ = רַב, חַזָּן, שַׁמָּשׁ

ר״ל = רוֹצֶה לוֹמַר

רַמְטְכַּ״ל = רֹאשׁ הַמַּטֶּה הַכְּלָלִי

רצ״ב = רָצוּף בָּזֶה

ר״פ = רָצוּף פֹּה

רצ(ו)״פ = רָצוּף פֹּה

ר״ת = רָאשֵׁי־תֵבוֹת

שׁ׳ شمارهٔ ۳۰۰

שֶׁ (۱) ض مو. كه: הָאִישׁ שֶׁלִּמֵּד אוֹתָנוּ עִבְרִית
(۲) ح ع. كه: אָמַרְתִּי לוֹ שֶׁהַדָּבָר בִּלְתִּי אֶפְשָׁרִי
(۳) آنكه، كسى كه

– בְּשֶׁ یا בְּשֶׁ از آن جهت كه = בַּאֲשֶׁר

– כְּשֶׁ (۱) = כַּאֲשֶׁר همانطور كه (۲) چون، وقتى كه، همينكه: כְּשֶׁנָּסַעְתִּי לְלוֹנְדוֹן [שֵׁנִית

– לִכְשֶׁ بعد از آنكه ـ هر وقت كه: לִכְשֶׁאֶרְאֶה אוֹתוֹ

– מִשֶּׁ از اينكه، تا اينكه ـ از وقتى كه

– מִכְּשֶׁ همينكه، از وقتى كه

שָׂא [امر از فعل נָשָׂא]

שָׁאַב ف م ـ ل. [چون שָׁאַל] (آب) كشيدن، تلمبه زدن ـ ∴ استخراج ك، بدست آوردن ـ جذب يا جلب ك

– נִשְׁאַב مج. [چون נִשְׁאַל] كشيده يا استخراج شدن

– שֵׁאֵב ف م. [چون פֵּאֵר] = שָׁאַב

– נִשְׁתָּאֵב ف ل. [چون הִתְפָּאֵר] (بكلى) كشيده شدن

– הִשְׁאִיב ف م. [چون הִשְׁאִיל] پر كردن ـ سيراب ك

שָׁאֵב [شكل اصلى שׁוֹאֵב]

שַׁאֲבָק ا ر. [چون מַאֲכָל] جاروب برقى يا مكانيكى

שָׁאַג ف ل. [چون שָׁאַל] غريدن ـ ∴ نعره زدن

– הִשְׁתָּאֵג ف ل. [چون הִתְפָּאֵר] نعره زدن ـ غريدن

שְׁאַג ا ر. [چون בַּעַל] = שְׁאָגָה

שְׁאָגָה ا ث. [چون קְעָרָה] غرش (شير) ـ ∴ نعره

שָׁאָה ف ل. [چون רָאָה] ويران شدن

– נִשְׁאָה ف ل. [چون נִרְאָה ـ در صيغهٔ آينده יִשָּׁאֶה] ويران شدن

– הִשְׁתָּאָה ف ل. [چون הִתְחָרָה] با تعجب نگريستن

– הִשְׁאָה ف م. [چون הִקְנָה] ويران ك

שְׂאָה [شكل ديگر סְאָה]

שָׁאוּב ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁאַב كشيده شده ـ ∴ استخراج شده

שָׁאוֹב ا ر. دلو = דְּלִי || آبشخور || ج שְׁאוֹבוֹת

שְׁאוֹל ا م. جهان مردگان ـ هاويه، درك (اسفل) ـ ∴ مرگ، فنا

שָׁאוּל ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁאַל عاريه شده ـ ∴ اقتباس شده: נִיב שָׁאוּל מִן הַמִּקְרָא

שָׁאוֹן ا ر. [چون גָּאוֹן] ولوله ـ آشوب ـ غرش ـ هايهو ـ هلاكت

שְׂאוֹר " خمير مايه

– ש׳ שֶׁבָּעִסָּה هستهٔ مركزى، مايهٔ اصلى ـ ∴ فكر شيطانى

שְׁאָט ا ر. خوارى، اهانت ـ كينهٔ قلبى [ש׳־נֶפֶשׁ نيز بهمين معنى است]

שָׁאַט ف م. [چون שָׁאַל ـ در صيغهٔ ا.فا. שָׁאט يا שׁוֹאֵט] خوار شمردن

שְׁאִיבָה ا ث. عمل آب كشيدن (يا تلمبه زدن) ـ جذب، آشام ـ ∴ استخراج، تحصيل: שְׁאִיבַת יְדִיעוֹת

שְׁאִיָּה " هلاكت ـ ويرانى

שְׁאֵלָה " عاريه (گرفتن)، ∴ اقتباس ـ پرسش

– שְׁאֵלַת שָׁלוֹם = דְּרִישַׁת־שָׁלוֹם ← דְּרִישָׁה

שְׁאִילְתָּה " استيضاح

שְׁאִיפָה " استنشاق، فرو بردن نفس ـ ∴ آرزو، [هدف

שְׁאִיר ا ر. [چون פָּקִיד] باز مانده، وارث [در بيمه يا ارث]

שָׁאַל [יִשְׁאַל; שׁוֹאֵל; שְׁאַל (שַׁאֲלִי)] ـ م. שָׁאֹל, שָׁאוֹל; לִשְׁאֹל ف م. پرسيدن، سؤال ك (از): שָׁאַלְתִּי אוֹתוֹ שְׁאֵלוֹת קָשׁוֹת سؤالات سختى از او پرسيدم || خواستن، طلب ك ـ قرض گرفتن، عاريه ك || ف ل. جويا شدن، استفسار كردن ـ سؤال يا گدائى ك ـ مشورت خواستن

– שָׁאַל אֶת נַפְשׁוֹ לָמוּת مرگ (از خدا) خواست

– נִשְׁאַל مج. [יִשָּׁאֵל; נִשְׁאָל; הִשָּׁאֵל (הִשָּׁאֲלִי)] ـ م. לְהִשָּׁאֵל پرسيده شدن ـ مورد پرسش قرار گرفتن ـ خواهش ك ـ اجازه (مرخصى) خواستن

– שִׁאֵל ف‌ل. [יְשָׁאֵל; מְ־; שָׁאֵל (שָׁאֲלִי)] ـ م. לְשָׁאֵל جويا شدن، استفسار كردن ـ گدائى ك، سؤال ك

– הִשְׁאִיל ف‌م. [יַשְׁאִיל; מַשְׁ־; הַשְׁאֵל(־אִילִי)] ـ م. לְהַשְׁאִיל (بطور) عاريه دادن ـ واگذار كردن، تحويل دادن ـ تسليم يا وقف ك ـ بطور استعاره يا مجاز بكار بردن

– הֻשְׁאַל مج. [چون הֻרְעַל] عاريه داده شدن ـ مجازاً استعمال شدن

שׁאֹל [شكل اصلى שׁוֹאֵל]

שְׁאֵלָה ا.ث. پرسش، سؤال ـ خواهش، مسئلت ـ مسئله ـ امر مهم ـ استفتاء، سؤال شرعى يا فقهى ـ عاريه

– הֵא הַשׁ׳ هاء استفهامى ←הֲ

– סִימַן־שׁ׳ نشان پرسش يا استفهام (? يا ؟)

– וְכִי מָה הַשׁ׳? جاى ترديد وپرسش نيست، پر واضح است

שְׁאֵלוֹן ا.ر. پرسش نامه

שְׁאֵלְתָּה ا.ث. (از ־תָּא°) = שאילתה

שָׁאַן¹ ف‌ل. [چون טָעַן] فرياد زدن، داد وبيداد كردن

(שָׁאַן²) שַׁאֲנָן ف‌ل. [فقط در زمان گذشته: שַׁאֲנַנְתִּי; שַׁאֲנַנּוּ الخ وصيغهٔ ا.فا. שַׁאֲנָן ديده شده است] آسوده ب ـ امنيت داشتن

– שִׁאֲנֵן ف‌م. [שִׁאֲנַנְתִּי; יְשַׁאֲנֵן; מְשַׁ־; שַׁאֲנֵן(־נְנִי)] ـ م. לְשַׁאֲנֵן آسوده ك، مرفه (الحال) ك

– הִשְׁתַּאֲנֵן ف‌ل. [יִשְׁ־; מִשְׁ־; הִשְׁתַּאֲנֵן(־נְנִי)] ـ م. לְהִשְׁתַּאֲנֵן آسوده شدن

שַׁאֲנָן(־נַנָּה) ص. ‖ج ־נַנִּים(נַנּוֹת) آسوده، ايمن

שַׁאֲנַנּוּת ا.ث. آسايش، فراغت بال

שָׁאַף [چون שָׁאַל] ف‌م. استنشاق ك ـ پايمال ك ‖ ف‌ل. نفس نفس زدن ـ .: مشتاقانه انتظار كشيدن

– שָׁאַף רוּחַ نفس راحت كشيدن

– נִשְׁאַף مج. [چون נִשְׁאַל] استنشاق شدن ـ جذب شدن

– הִשְׁאִיף ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] به تنفس واداشتن

שְׁאַף [در زبان شعر] ا.ر. [چون בַּעַל] = שאיפה

שַׁאֲפָן(־פָנִית) ص. جاه طلب ـ حريص

שַׁאֲפָנוּת ا.ث. جاه طلبى ـ حرص

שַׁאֲפָנִי(ת) ص. جاه طلبانه ـ مبنى بر حرص

שְׁאַפְתָּן(־תָנִית) ا. شخص جاه طلب يا حريص

שְׁאַפְתָנוּת ا.ث. = שאפנות

שְׁאַפְתָנִי(ת) = שאפני(ת)

שָׁאַר ف‌ل. [چون שָׁאַל] = נִשְׁאַר

– נִשְׁאַר ف‌ل. [چون נִשְׁאַל] ماندن ـ باقى ماندن

– הִשְׁתָּאֵר ف‌ل. [چون הִתְפָּאֵר] باقى ماندن، زياد آمدن

– הִשְׁאִיר ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] (باقى) گذاردن: הִשְׁאַרְתִּי לוֹ פֶּתֶק ياد داشت براى او گذاردم ‖ زياد آوردن [ماندن

– הֻשְׁאַר مج. [چون הֻרְעַל] باقى گذارده شدن،

שְׁאָר ا.ر. (صيغهٔ جندارد) باقى (مانده)، بقيه ـ ساير، ديگر: שׁ׳ הַמְּדִינוֹת كشورهاى ديگر، ساير كشورها ‖ اثر، بقيه [بمعنى "اعقاب وذريه"] [سبزى

– שׁ׳ יְרָקוֹת مخلفات ـ [م!] سبزيهاى ديگر، همه جور

– שׁ׳ רוּחַ فضيلت روحى، روح بلند، علوّ فكر

– בֵּין הַשׁ׳ ضمناً، در جزء، ضمن ساير مطالب

שְׁאֵר " گوشت، .: بدن يا نيروى جسمى ـ خوراك ـ خويش (يا خويشاوند) نزديك [در اين معنى مؤنث آن = שַׁאֲרָה]

– שׁ׳ בָּשָׂר خويشاوند نزديك

שִׁאֵר ف‌م. [چون פֵּאֵר] تخمير كردن، ترش ك (با خمير مايه)

– שֹׁאַר مج. [چون פֹּאַר] تخمير شدن، ترش شدن

שַׁאֲרָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] (۱) خويشاوندى يا قرابت نزديك (۲) [مؤنث שְׁאֵר (در معنى آخر)]

שַׁאֲרוּת " [گ‌ش ـ ج ش] قرابت، هم جنسى

שְׁאֵרִית " باقى (مانده)، بقيه ـ [ر] باقى مانده (غير قابل تقسيم) ـ اعقاب، ذريه: "שֵׁם וּשׁ׳" اسم واعقاب، نام ونشان

– הַשְּׁ׳ מִן הַחֶרֶב بقية السيف (*baghiyatoseyf*)

– שְׁאֵרִיּוֹת סְחוֹרָה کالای باقی مانده، سلد solde، ته دکان، ته بساط

שְׂאֵת [1] [بیشتر بصورت שְׂאֵת: לָשֵׂאת] ا.ف. از נָשָׂא

שְׂאֵת [2] ا.ث. بلندی، رفعت ـ بزرگی ـ آماس (جلدی). ـ ∴ آمرزش ‖ ج שְׂאֵתוֹת

שָׁב ← (שׁוּב)

שָׁב [שַׁבְתִּי; יָשׁוּב; שָׁב; שׁוּב (ودر مقام نصیحت یا ترغیب שׁוּבָה (שׁוּבִי)] ـ م. שׁוּב یا שׁוֹב; לָשׁוּב (۱) ف‌ل. برگشتن، مراجعت ك = חָזַר ‖ رجوع ك ـ تغییر رویه دادن ـ بحال نخستین برگشتن ـ فرو نشستن ـ مبدل شدن (۲) ف‌م. (بحال نخستین) برگرداندن

– הָלוֹךְ וָשׁוֹב ← הָלַךְ

– הֶשְׁבּוֹן עוֹבֵר־וָשָׁב حساب جاری ← עוֹבֵר

– שׁוֹבֵב ف‌م. [چون קוֹמֵם] برگرداندن ـ تعمیر یا صاف ك ـ ∴ گمراه ك ـ مرتد یا منحرف ك

– הִשְׁתּוֹבֵב ف‌ل. [چون הִתְקוֹמֵם] شیطنت یا شرارت ك ـ مرتد شدن

– הֵשִׁיב ف‌م. [הֲשִׁיבוֹתִי یا הֵשַׁבְתִּי; יָשִׁיב; מֵשִׁיב; הָשֵׁב (הָשִׁיבִי)] ـ م. לְהָשִׁיב برگرداندن = הֶחֱזִיר ‖ پس گرفتن ـ پس دادن ـ پاسخ دادن، جواب دادن ـ رد کردن، نقض ك، باطل ك ـ فرو نشاندن (خشم)

– רָצָה לְהָשִׁיב רוּחוֹ خواست نفسی تازه کند یا نفس راحتی بکشد

– הֵשִׁיב רוּחוֹ אֶל אֵל جان به جان بخش تسلیم کرد

– הֵשִׁיב רָעָה תַּחַת טוֹבָה خوبی را ببدی تلافی کرد

– הוּשַׁב مج. [چون הוּקַם] برگردانده شدن ـ مسترد شدن

שֵׁב [امر از فعل יָשַׁב]

שַׁבַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] کسیکه شخصی را به اسیری میبرد ـ نگهبان اسراء

שִׁבֵּב ف‌م. [چون הִלֵּל] رنده ك ـ بریدن (با اسکنه) ـ خرد کردن ـ ∴ تأدیب ك ـ ذلیل ومطیع ك ـ فرو نشاندن

– שֻׁבַּב مج. [چون אֻשַּׁר] رنده شدن

שְׁבָבִים ا.ر. [שִׁבְבֵי] خرده، ریزه (چوب)، تریشه، خراشه ـ [در فلز] براده

שָׁבָה [چون קָנָה ـ در صیغهٔ آینده יִשְׁבֶּה] اسیر کردن، (به اسیری) بردن ـ به تاراج بردن ـ ∴ ربودن، شیفته ك

– נִשְׁבָּה مج. [چون נִגְלָה] به اسیری برده شدن

– תִּינוֹק שֶׁנִּ׳ شخصی که او را مجبور میکنند بر خلاف میل خود مرتکب کاری (نا درست) شود

– הִשְׁבָּה ف‌م. [چون הִקְנָה] موجب اسارت (کسی) شدن ـ اسیر کردن

שְׁבוֹ ا.ر. [שְׁבוֹאִי; ־אֲךָ] عقیق ‖ ج שְׁבוֹאִים

שָׁבוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁבָה اسیر شده

שִׁבּוֹלֶת = שִׁבֹּלֶת

שָׁבוּעַ [1] ا.ر. [שְׁ־] هفته ـ مدت هفت ساله ‖ ج שָׁבוּעוֹת [שְׁ־] و שָׁבוּעִים [שְׁבוּעֵי]

– הַשְּׁ׳ این هفته [روزی

– שׁ׳ מֵהַיּוֹם یك هفته از امروز، هفتهٔ دیگر چنین

– חַג הַשָּׁבוּעוֹת ”عید هفته ها“: عید ششم سیوان که مصادف است با روز نزول احکام دهگانه، [در اصطلاح یهودیان ایرانی] عید گلریزان

– שְׁבוּעַ הַבֵּן روز ختنه (سوران)

שָׁבוּעַ [2] ص. [چون גָּרוּעַ] قسم خورده، سوگند خورده، قسم داده شده

שְׁבוּעָה ا.ث. سوگند، قسم (*ghasam*) ـ لعنت

– שְׁבוּעַת אֱמוּנִים سوگند وفاداری

– שְׁבוּעַת שֶׁקֶר سوگند دروغ

– בַּעַל שְׁבוּעָה هم قسم، هم پیمان

שְׁבוּעוֹן ا.ر. [שְׁ־] مجلهٔ هفتگی ‖ ج שְׁבוּעוֹנִים

– דּוּ־שְׁ׳ مجلهٔ دو هفتگی

שָׁבוּעוֹת [مختصر חַג הַשָּׁבוּעוֹת] ← שָׁבוּעַ [1]

שְׁבוּעִי(ת) ص. هفتگی ـ هفته وار

– דּוּ־שְׁבוּעִי(ת) دو هفتگی، دو هفته یك بار

שִׁבּוּץ ا.ر. عمل نشاندن (جواهر)، ترصیع ـ بافت چیزی با نقشهٔ برودری یا بطور شطرنجی ـ ∴ جا دادن کسی در منصب یا شغل

שָׁבוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁבַר شکسته، منکسر ـ کسری، خرد ـ ∴ (۱) شکسته: לֵב שׁ׳ دل شکسته، دلشکستگی (۲) خسته و مانده

- שְׁבוּרֵי־לֵב شکسته دلان، دلشکستگان

שָׁבוּר ا.ر. و שְׁבוֹר ا.ف. از שָׁבַר (عمل) شکستن

שִׁבּוּשׁ » پس و پیش شدگی، تحریف ـ اشتباه

- ש׳ הַדְּרָכִים خرابی جاده ها یا راه ها

שְׁבוּת[1] ا.ث. اسارت، .:. اسراء ـ برگشت (بوضع نخستین)

- חֹק הַשׁ׳ [در قانون اساسی] حق برگشت یهودیان به کشور اسرائیل

שְׁבוּת[2] » تعطیل کار ـ کاری که فقهای یهود کردن آنرا در روز سبت یا عید قدغن کرده اند

שָׁבַח ف.ل. [چون שָׁלַח] بهتر شدن ـ ترقی ك (درقیمت)

- נִשְׁבַּח [چون נִשְׁלַח] = שָׁבַח

- שִׁבַּח ف.م ـ ل. [چون שִׁלַּח] ستایش ك، مدح ك، تعریف ك ـ حمد خواندن، تسبیح خواندن

- שֻׁבַּח مج. [چون שֻׁלַּח] ستوده شدن، مورد تمجید قرار گرفتن

- הִשְׁתַּבַּח ف.ل. [چون הִתְבַּקַּע] فخر کردن ـ مورد تمجید قرار گرفتن ـ بهتر شدن، بهبود یافتن

- הִשְׁבִּיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف.م. بهتر کردن ـ ترقی دادن، آباد کردن ـ ساکت ك || ف.ل. بهتر شدن، بهبود یافتن

- הֻשְׁבַּח مج. [چون הֻבְטַח] بهتر شدن

שֶׁבַח ا.ر. [چون פֶּתַח] تعریف، ستایش، تجلیل ـ تسبیح، حمد: ש׳ לָאֵל الحمدلله، خدا را شکر || فضیلت ـ افزایش (بها)، ترقی: מַס שֶׁבַח מְקַרְקְעִין مالیات اراضی (بمناسبت ترقی بهای آنها)

- ש׳ הוּא לוֹ به او می برازد

- צִיּוּן לְשֶׁבַח تقریظ، تقدیر

שִׁבְחָה ا.ث. [چون נְדָבָה] = שֶׁבַח

שִׁבֵּט ف.م. [چون זִכֵּר] [در بافندگی] با زدن چوب محکم ك

שֵׁבֶט ا.ر. [چون סֵפֶר] چوبدستی، عصا ـ گرز، عصای سلطنت ـ نیزه ـ .:. تأدیب، تنبیه ـ سبط [ج اسباط]

- ש׳ סוֹפֵר قلم نویسنده

שְׁבָט » شباط: ماه پنجم یهود از תִּשְׁרֵי ـ دارای ۳۰ روز

שְׁבִי » [چون גְּדִי ـ در حالت مکث שֶׁבִי] اسارت، اسیری: "הָלְכוּ שְׁבִי" یا "הָלְכוּ בַשֶּׁבִי" به اسارت رفتند || اسیر، [ج] اسراء ـ غنیمت [ج غنائم]

☞ مؤنث ש׳ بمعنی "اسیر" = שְׁבִיָּה

שָׁבִיב » [چون פָּקִיד] شعله کوچك ـ جرقه

שִׁבְיָה ا.ث. اسارت ـ .:. اسراء

שְׁבִיָּה » (۱) שִׁבְיָה (۲) [مؤنث שְׁבִי "اسیر"]

שָׁבִיט° ا.ر. [چون פָּקִיד] یا כּוֹכַב ש׳ ستارهٔ دنباله دار، ذوذنب

שְׁבִיל » جاده (ناصاف) ـ مسیر، مدار

- ש׳־הַזָּהָב میانه رَوی، برکناری از افراط وتفریط

- ש׳־הֶחָלָב کهکشان

- בִּשְׁבִיל ح.ا. برای، بجهتِ ـ بخاطرِ، برای خاطرِ ـ [م] در راه

- בִּשְׁ׳ לְ [با مصدر] = כְּדֵי לְ

- בִּשְׁ׳ שֶׁ=כְּדֵי שֶׁ

שְׁבִילָה ا.ث. = פִּסְקַת

שָׁבִיס ا.ر. [چون פָּקִיד] زینت پیشانی که بشکل خورشید درست میکنند ـ قسمی توری سر یا پیشانی بند

שְׂבִיעָה ا.ث. سیری

- שְׂבִיעַת־רָצוֹן رضایت: הִבַּעְתִּי אֶת שְׂבִיעַת־רְצוֹנִי מֵעֲבוֹדָתוֹ از کار او اظهار رضایت کردم

- לִשְׂבִיעַת־רְצוֹנוֹ موافق دلخواه او، طبق رضایت او

שְׁבִיעוּת » = שביעה [سبت]

שְׁבִיעִי(ת) ص. هفتم: הַיּוֹם הַשׁ׳ روز هفتم، روز

- צוֹם הַשׁ׳ روزهٔ ماه هفتم: مصادف با سومِ תִּשְׁרֵי

שְׁבִיעִיָּה ا.ث. مجموعهٔ هفت چیز، سبعه ـ گروه هفت نفر، هفت تن ـ [مو] قطعهٔ هفت نفری

שְׁבִיעִית » یك هفتم ـ سال שְׁמִטָּה || [مؤنث שביעי]

שָׁבִיר ص. [چون בָּהִיר] شکستنی ـ בִּלְתִּי ש׳ نشکن

שְׁבִירָה (۱) ا.ث. عمل شکستن (۲) [مؤنث שָׁבִיר]

שְׁבִירוּת » شکنندگی

שְׁבִית » ←שְׁבוּת[1]

שְׁבִיתָה » اعتصاب ـ استراحت (در روز سبت) ـ گذراندن روز سبت در محل معین ـ استقرار

– שְׁבִיתַת נֶשֶׁק←נֶשֶׁק

– שְׁבִיתַת־רָעָב اعتصاب غذا

– שְׁבִיתַת שֶׁבֶת اعتصاب از طریق نشستن در محل کار

שֶׂבֶךְ ا.ر. [چون כֶּתֶל] پیچید گی شاخه های درخت

שְׂבָךְ » = שׂוֹבֶךְ [دام، تله

שְׂבָכָה ا.ث. [چون נְדָבָה] شبکه ـ پنجرهٔ مشبك ـ

– הִתְהַלֵּךְ עַל שׂ׳ روی تله راه رفتن، .: در معرض خطر بودن

שֹׁבֶל ا.ر. [چون כֹּתֶל] دامن یا دنباله (لباس)

(שׁבל) הִשְׁתַּבֵּל [چون הִשְׁתַּמֵּר] و **הִשְׁבִּיל** [چون הִזְכִּיר] ف.ل. خوشه دادن

שַׁבְּלוּל ا.ر. راب، حلزون بی صدف

– שׁ׳ הָאֹזֶן صدف یا حلزون گوش

שַׁבְּלוּלִי(ת) ص. حلزونی، پیچاپیچ [عادی

שַׁבְּלוֹנָה* ا.ث. قالب، نمونه ـ .: عادت، جریان

שַׁבְּלוֹנִי(ת) = שָׁגוּר الخ

שִׁבֹּלֶת ا.ث. [گش] سنبلك (*sombolak*)

שִׁבֹּלֶת¹ » [שִׁבָּלְתּוֹ] خوشه، سنبله || ج שִׁבֳּלִים

– שׁ׳־הַזָּקָן گوشه یا نوك ریش ـ ریش بزی

– שׁ׳ שׁוּעָל جو دو سر، جو برهنه

שִׁבֹּלֶת² » [»] جریان تند آب ـ گرداب کوچك || ج שִׁבּוֹלוֹת

שָׂבַע [چون שָׁלַח ـ بجای ا.فا. שָׂבֵעַ] ف.ل. سیر شدن ـ سیراب شدن ـ .: بیزار شدن || ف.م. سیر (یا سیر اب) شدن از

– **שִׂבַּע** ف.م. [چون שִׁלַּח] سیر کردن

– **שֻׂבַּע** مج. [چون שֻׁלַּח] سیر (کرده) شدن

– **הִשְׂתַּבֵּעַ** ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] سیر شدن

– **הִשְׂבִּיעַ** ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] سیر کردن ـ .: بر آورده ك، انجام دادن ـ اشباع ك ـ بیزار کردن

– הִשְׂבַּעְתִּי אֶת רְצוֹנוֹ رضایت (خاطر) او را فراهم کردم

שָׂבֵעַ (שְׂבֵעָה) ص. سیر ـ .: مملوّ، اشباع شده ـ بیزار || ج שְׂבֵעִים(־עוֹת)

– שְׂבַע־יָמִים سالخورده، [م] سیر از عمر

– שְׂבַע־רָצוֹן راضی

שֹׂבַע ا.ر. [שָׂבְעוֹ] فراوانی ـ سیری ـ .: وفور

שׂבַע » [چون אֹרַח] سیری ـ .: کمال

– לָשׂ׳ تا حد سیری، بحد اشباع

– אָכַל לָשׂ׳ یا אָכַל כְּדֵי שָׂבְעוֹ سیر خورد

(שׁבע) נִשְׁבַּע [چون נִשְׁלַח] ف.ل. سوگند خوردن، قسم خوردن: נ׳ לַשֶּׁקֶר سوگند دروغ خورد|| ف.م.: נ׳ שְׁבוּעַת אֱמוּנִים سوگند وفاداری خورد

– **הִשְׁבִּיעַ** ف.م. [چون הִגְבִּיהַּ] قسم دادن، سوگند دادن

– **הֻשְׁבַּע** مج. [چون הֻבְטַח] قسم داده شدن، مراسم تحلیف بجا آوردن: שׁוֹפְטִים מֻשְׁבָּעִים دادرسان یا قضات سوگند خورده [ضرب ك

שִׁבַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] هفت برابر کردن ـ در هفت

– **שֻׁבַּע** مج. [چون שֻׁלַּח] هفت برابر شدن

שֶׁבַע ش. هفت [در جلو اسم مؤنث]: שׁ׳ שָׁנִים ←שִׁבְעָה ـ [در ترکیب = שְׁבַע: שְׁבַע־מֵאוֹת هفتصد]

– שְׁבַע־עֶשְׂרֵה [در جلو اسم مؤنث] هفده

– בְּשֶׁבַע עֵינַיִם چهار چشمه

שִׁבְעָה ش. هفت [در جلو اسم مذکر]: שׁ׳ סְפָרִים ←שֶׁבַע ـ [در ترکیب = שִׁבְעַת: שׁ׳ אֲלָפִים هفت هزار]

– שׁ׳־עָשָׂר [در جلو اسم مذکر] هفده: בְּשׁ׳־עָשָׂר יוֹם לַחֹדֶשׁ در روز هفدهم ماه

– שִׁבְעָתָם(־תָן) هر هفت تای آنها، هر هفت نفر

שָׂבְעָה ا.ث. سیری: אָכַל לְשׂ׳ سیر خورد

שִׁבְעִים ش. هفتاد [برای مذکر و مؤنث]: שׁ׳ שָׁנָה ۷۰ سال

– תַּרְגּוּם הַשׁ׳ ترجمهٔ هفتاد نفری: نخستین ترجمهٔ تورات که از عبری به یونانی توسط ۷۲ نفر از یهودیان به امر بطلمیوس انجام گرفت **Septuagint**

שִׁבְעִית ا.ث. ارکستر هفت نفری

שִׁבְעַת←שִׁבְעָה

שִׁבְעָתַיִם ق. هفت چندان ـ هفت مرتبه

שִׁבֵּץ ف.م. [چون דִּבֵּר] خانه خانه ك ـ نشاندن (نگین)، ترصیع ك ـ رتبه (کسی را) تعیین ك ـ جا دادن، گنجانیدن

– **שֻׁבַּץ** مج. [چون אֻשַּׁר] خانه خانه شدن ـ ترصیع شدن ـ .: درجه بندی شدن

– הִשְׁתַּבֵּץ פ.ל. [چون הִשְׁתַּמֵּר] نشانده یا ترصیع شدن ـ .:. تعیین شدن، قرار گرفتن
– הִשְׁבִּיץ פ.م. [چون הִזְכִּיר] گماشتن، قرار دادن
– הֻשְׁבַּץ مج. [چون הֻזְכַּר] جا داده شدن
שָׁבָץ ا.ر. [چون דָּבָר] پریشانی ـ گیجی ـ تشنج
– שְׁבַץ־הַלֵּב سکتهٔ قلبی
שִׁבְצִי(ת) ص. سکته ای ـ دچار سکته
שָׁבַק פ.م. [چون זָכַר] = זָנַח ترك گفتن
– שׁ׳ חַיִּים לְכָל חַי دار فانی را وداع گفت
שָׂבַר פ.ל. [با ב] معاینه یا ملاحظه ك
– שִׂבֵּר פ.ל. [چون דִּבֵּר] انتظار داشتن، امیدوار بودن ـ صبر کردن = חִכָּה
שֵׂבֶר ا.ر. [چون סֵפֶר] = סֵבֶר; תִּקְוָה امید
שָׁבַר[1] פ.م. [چون זָכַר] شکستن ـ .:. فرو نشاندن (عطش) ـ سرنگون ك ـ پست ك ـ رد کردن ـ قطع ك
– שָׁבְרוּ אֶת הַקִּפָּאוֹן از بن بست بیرون آمدند
– שָׁבַר אֶת לִבּוֹ (۱) دل او را شکست (۲) کینه را از دل او بیرون کرد
– שָׁבַר אֶת רֹאשׁוֹ بمغز خود فشار آورد
– נִשְׁבַּר مج. [چون נִזְכַּר] شکسته شدن، شکستن ـ شل یا چلاق یا ناقص شدن ـ .:. سرنگون شدن ـ در هم شکسته شدن [خرد کردن
– שִׁבֵּר פ.م. [چون דִּבֵּר] (سخت) شکستن،
– שִׁבֵּר אֶת הָאֹזֶן سخن را مطابق درك شنونده گفتن
– שֻׁבַּר مج. [چون אֻשַּׁר] شکسته شدن، خرد شدن
– הִשְׁתַּבֵּר, נִשְׁ־ פ.ל. [چون הִשְׁתַּמֵּר] شکسته شدن ـ [ف] منکسر شدن
– הִשְׁבִּיר פ.م. [چون הִזְכִּיר] به فم رحم رساندن
– הָשְׁבַּר مج. [چون הָזְכַּר] شکسته یا مجروح شدن
שָׁבַר[2] ” خریدن یا فروختن (غله)
– הִשְׁבִּיר פ.م. [چون הִזְכִּיר] فروختن (غله)
שֶׁבֶר[1] ا.ر. [چون דֶּגֶל] شکستگی، .:. (الف) شکست، سرنگونی (ب) مصیبت (ت) ضربت، جراحت ـ [طب] فتق ـ عمل شکستن ـ خرده، پاره، .:. (۱) کسر، برخه (۲) چیز اقتباس شده ـ [در جمع یعنی שְׁבָרִים] صدای شکسته یا مقطع
– שׁ׳־כְּלִי (پاره) ظرف شکسته ـ .:. آدم علیل
– שׁ׳־לֵב; שׁ׳־רוּחַ دل شکستگی
– שׁ׳־עָנָן ابر غلیظ بارش دار
– קַו שְׁבָרִים خط منکسر یا شکسته
שֶׁבֶר[2] ” [”] غله = בָּר[1]
שֶׁבֶר[3] ” [”] تعبیر (خواب) [.:. تألم شدید
שִׁבָּרוֹן ” [چون זִכָּרוֹן] هلاکت ـ شکستگی ـ
– שִׁבְרוֹן־לֵב دل شکستگی
שִׁבְרוֹן ” خرید وفروش غله یا خوار بار
שַׁבְרִיר ” پاره، تیکه [حلول کند
– שַׁבְרִירֵי הַשֶּׁמֶשׁ اشعهٔ خورشید که در جای تاریکی
שִׁבֵּשׁ פ.م. [چون דִּבֵּר] غلط یا پس و پیش نوشتن، مغلوط ك، تحریف ك ـ خراب ك
– שֻׁבַּשׁ مج. [چون אֻשַּׁר] خراب شدن ـ مغلوط یا اشتباهاً نوشته شدن
– הִשְׁתַּבֵּשׁ, נִשְׁ־ פ.ל. [چون הִשְׁתַּמֵּר] خراب یا معیوب شدن ـ دچار اشتباه شدن
שַׁבְשֶׁבֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] شاخهٔ چسب دار (مخصوص گرفتار کردن پرندگان) ـ باد نما
שַׁבְשָׁן[־שָׁן](־שָׁנִית) ا. شخصی که معمولاً در گفتن یا نوشتن دچار اشتباه میشود
שַׁבְשְׁתָּא° ا.ث. = שִׁבּוּשׁ اشتباه
שָׁבַת פ.ל. [چون כָּרַת ـ در صیغهٔ آینده יִשְׁבֹּת] استراحت ك، آرام گرفتن ـ اعتصاب ك ـ نابود یا موقوف شدن ـ باز ماندن، فرو ماندن ـ آیش ماندن (زمین) ـ روز سبت را بسر بردن: שָׁבַתִּי בַּכְּפָר
– נִשְׁבַּת פ.ل. [چون נִכְרַת] نابود شدن ـ موقوف شدن
– הִשְׁבִּית פ.م. [چون הִשְׁחִית] باطل یا موقوف ك ـ نابود کردن ـ بیکار کردن
– לְהַשְׁבִּית רֶגֶל מִמָּקוֹם ورود به محلی را قدغن ك
– הֻשְׁבַּת مج. [چون הֻשְׁחַת ـ در صیغهٔ مؤنث הֻשְׁבְּתָה] بیکار شدن: הַפּוֹעֲלִים הֻשְׁבְּתוּ עַל־יְדֵי הַמַּעֲבִיד کار فرما در کارخانه را به روی کارگران بست || باطل یا موقوف شدن
שֶׁבֶת[1] ا.ف. از יָשַׁב (عمل) نشستن: בְּבַקָּשָׁה לָשֶׁבֶת خواهش میکنم بفرمائید (یعنی بنشینید)

שֶׁבֶת² ا.ث. [שִׁבְתּוֹ] عمل دست کشیدن یا دوری ك ـ خسارت بیکاری

שֶׁבֶת³ « = שָׁמִיר³ شود (*sheved*) ـ ج שְׁבָתוֹת

שַׁבָּת « [שַׁבַּת] ـ ج שַׁבָּתוֹת [שַׁבְּ־] سبت، شنبه ـ سال هفتم درهردورهٔ هفت ساله، سال آیش یا استراحت زمین

– אֶחָד בְּשׁ׳ یکشنبه؛ שֵׁנִי בְּשַׁבָּת دوشنبه

שַׁבְּתַאי ا.ر. کیوان، زحل

שִׁבְתָּה (از שִׁבְתָּא°) ا.ث. آماس اغشیهٔ مخ

שַׁבָּתוֹן ا.ر. [שַׁבְּ־] آرامش یا استراحت (کامل)

שַׁבַּתִּי(ת) ص. ویژهٔ روز سبت: תִּלְבֹּשֶׁת שַׁבַּתִּית

שַׁבְּתָן(־יָנִית) ا. عضو فرقهٔ شنبه نگهداران مسیحی Adventist

שָׂגָא [چون קָרָא] یا שָׂגָה [چون קָנָה] ف.ل. = גָּדַל بزرگ شدن، نموّ کردن

– הִשְׂגִּיא ف.ل ـ م. [چون הִמְצִיא] بزرگ ك [با לְ] ـ ؞ تکبیر یا تجلیل ك

– הִשְׂגָּה ف.م. [چون הִקְנָה] زیاد کردن، افزودن

שֶׂגֶא ا.ر. [چون פֶּלֶא] = שֶׂגֶב

שָׂגַב ف.ل. [چون רָכַב] بلند (تر از دسترس) ب

– נִשְׂגַּב ف.ل. [چون נִזְכַּר] بلند یا متعال ب ـ بلند تر (از دسترس) ب، برتر (از ادراك وقیاس) ب

– שִׂגֵּב ف.م. [چون דִּבֵּר] در جای بلند وایمن قرار دادن، بیرون از دسترس (کسی) قرار دادن ـ ؞ بر افراشتن یا مسلط ك

– שֻׂגַּב مج. [چون אֻשַּׁר] بلند وسر افراز شدن

– הִשְׂגִּיב ف.ل ـ م. [چون הִזְכִּיר] (خود را بواسطهٔ اعمال خود) بر افراشتن

– הֻשְׂגַּב مج. [چون הֻזְכַּר] متعال وبرافرا شته شدن

שֶׂגֶב ا.ر. [چون דֶּגֶל] بلندی، برتری

שָׁגַג ف.ل. [چون זָכַר یا חָגַג] اشتباه ك ـ سهواً مرتکب گناه شدن

שְׁגָגָה ا.ث. [چون נְדָבָה] اشتباه، سهو ـ בִּשׁ׳ ق. سهواً

שָׂגָה←שָׂגָא

שָׁגָה ف.ل. [چون קָנָה] سهواً مرتکب گناه شدن ـ سهو یا اشتباه ك ـ گمراه یا آواره شدن ـ این سو وآن سو رفتن ـ شیفته شدن

– הִשְׁגָּה ف.م. [چون הִקְנָה] گمراه ك

שָׂגוּב ا.ر. علوّ مقام

שָׂגוּי « = שָׂגוּב

שִׁגּוּעַ « [چون תַּפּוּחַ] دیوانه ك [در مقام اسم]

שָׁגוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁגַר متداول، مشهور: טָעוּת שְׁגוּרָה غلط مشهور ‖ روان، سلیس

שִׁגּוּר ا.ر. اعزام ـ ارسال

שִׁגּוּשׁ « وحشت ـ آشوب

(שגח) הִשְׁגִּיחַ ف.ل. نگاه ك، چشم دوختن ـ نظارت کردن، مباشرت ك ـ توجه ك

– מָצוּי וּמַשְׁגִּיחַ حاضر وناظر

– הֻשְׁגַּח مج. [چون הֻבְטַח] تحت نظارت یا مورد توجه واقع شدن

שַׂגִּיא (שַׂגִּיאָה) ص. متعال، بلند مرتبه ـ عالی ـ عظیم

שְׁגִיאָה ا.ث. اشتباه، غلط ـ سهو

שַׂגִּיאוּת « عظمت، بزرگی

שַׂגִּיב (שַׂגִּיבָה) ص. عظیم، بزرگ

שַׂגִּיבוּת ا.ث. = שַׂגִּיאוּת

שְׁגִיגָה « = מִשְׁגֶּה

שְׁגִיָּה « شیفتگی

שִׁגָּיוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] (۱) سرود ناشی از نشئه و التهاب (۲) فکر ثابت وتعصب آمیز که به جنون نزدیك میشود idée fixe (۳) תַּחְבִּיב [باشد]

– אִישׁ שִׁגְּיוֹנוֹת دیوانهٔ فکری که در مغز جای گزین شده

שְׁגִירוּת ا.ث. روانی ـ تداوُل: متداول ب

שָׁגַל ف.م. [چون רָכַב] تجاوز به عصمت (زنی) ك

– נִשְׁגְּלָה مج. [چون נִזְכְּרָה مؤنث נִזְכַּר] بی عصمت شدن، مورد تجاوز واقع شدن

– שֻׁגְּלָה [چون אֻשְּׁרָה مؤنث אֻשַּׁר] = נִשְׁגְּלָה

שֵׁגָל ا.ث. [چون לֵבָב] همسر (پادشاه) ـ صیغه

שִׁגְלוֹנָה « صیغه یا مِترس

שִׁגֵּם ف.م. [چون דִּבֵּר] کام وزبانه ك

– שֻׁגַּם مج. [چون אֻשַּׁר] کام وزبانه شدن

שֶׁגֶם ا.ر. [چون דֶּגֶל] = מַחְבֵּר زبانه

שִׁגַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] دیوانه ك ـ ؞ مبهوت ك

– שֻׁגַּע مج. [چون אֻשַּׁר] دیوانه شدن ← מְשֻׁגָּע

– הִשְׁתַּגֵּעַ ف‌ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] ديوانه شدن ـ ديوانگی ك

שִׁגָּעוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] (١) ديوانگی (٢) حماقت (٣) שִׁגָּיוֹן [معنی دوم]

שִׁגְעוֹנִי(ת) ص. جنون آميز ـ سرسام آور

שָׁגַר [چون זָכַר] = שִׁגֵּר [عادت دادن

– שִׁגֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] اعزام ك، فرستادن ـ

– שֻׁגַּר مج. [چون אֻשַּׁר] اعزام شدن

– נִשְׁתַּגֵּר ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] متداول شدن

– הִשְׁגִּיר ف‌م. [چون הִזְכִּיר] ذهنی ك، (بطور عادت) ياد دادن

– הֻשְׁגַּר مج. [چون הֻזְכַּר] عادی يا متداول شدن

שֶׁגֶר ا.ر. [שְׁגַר] [در جانور] (١) نتاج، بچه يا بچه ها (٢) بچه ای كه قبل از موعد طبيعی زائيده شده باشد || ج שְׁגָרִים [שִׁגְרֵי]

שִׁגְרָה ا.ث. روانی، سلاست ـ ترتيب عادی، جريان عادی يا اداری routine

שִׁגָּרוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] روماتيسم

שַׁגְרִיר(־רִירָה) ا. سفير (كبير) ـ نماينده

שַׁגְרִירוּת ا.ث. سفارت كبری ـ نمايندگی [مكاتبات

שַׁגְרָן[־רָן](־רָנִית) ا. متصدی حمل كالا يا ارسال

שִׁגְרָתִי(ת) ص. عادی، جاری

שִׁגְרָתָן(־תָנִית) ا. شخص مقرراتی وتابع جريان عادی اداری

שִׁגְרָתָנוּת ا.ث. پيروی از جريانات عادی

שִׂגְשֵׂג ف‌ل. [چون פִּרְנֵס] رشد كردن، در كمال رشد يا ترقی ب [منشعب شدن

– הִשְׂתַּגְשֵׂג ف‌ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] شا خه شاخه يا

שִׂגְשׂוּג ا.ر. رشد (سريع) ـ .. ترقی ـ كاميابی

שַׁד[1], שָׁד » [שַׁד; שָׁדָה] پستان || ج ـ ت שָׁדַיִם [שְׁדֵי]

– יוֹנֵק שָׁדַיִם بچهٔ شير خوار

שַׁד[2] ف‌م. [چون קָם] = שָׁדַד غارت ك

שֵׁד ا.ر. جنی [ج اجنه ـ اسم ج جن] ـ ديو ← שֵׁדָה

– מְחוֹל־שֵׁדִים هركه هركه، خربازار، هرج ومرج

שֹׁד[1] » [چون חֹב] تاراج ـ غصب ـ خرابی، ويرانی

– שֹׁד וָשֶׁבֶר! وای وواويلا!

שֹׁד[2] » [״] (١) שֹׁד[1] (٢) شير پستان

שֹׁד [شكل ديگر סֹד]

שֵׂדְבַּר* ا.ر. شاهكار chef-d'oeuvre

שָׂדָאוּת ا.ث. عمليات صحرائی

שִׂדֵּד ف‌م. [چون הִלֵּל] (كلوخ های زمين را) خرد كردن، مازو كشيدن (زمين)، هموار كردن

– שֻׂדַּד مج. [چون אֻשַּׁר] با مازو يا كلوخ شكن هموار شدن

שָׁדַד ف‌م. [چون שָׁמַר يا חָגַג ـ در صيغهٔ ا.فا. שׁוֹדֵד و שַׁד] ويران ك ـ غارت ك ـ دريدن ـ هلاك ك

– נִשְׁדַּד يا נָשַׁד مج. [چون נִשְׁמַר يا נָסַב] نابود شدن ـ غارت شدن

– שִׁדֵּד ف‌م. [چون הִלֵּל] ويران ك ـ .. بهم زدن

– שֻׁדַּד مج. [چون אֻשַּׁר] ويران شدن ـ سرنگون شدن

– שׁוֹדֵד ف‌م. [چون סוֹבֵב] منهدم يا سرنگون ك

– הוּשַׁד [چون הוּסַב] = נִשְׁדַּד

שָׂדֶה ا.ر. [שְׂדֵה; שָׂדְךָ, שָׂדֵהוּ] كشت زار، مزرعه ـ صحرا ـ زمين بازی ـ ميدان ـ .. حوزه: שְׂדֵה מַגְנֵטִי || رشته: שְׂדֵה הַסִּפְרוּת || ج שָׂדוֹת [שְׂדוֹת و שְׂדֵי]

– שְׂדֵה־אִילָן زمين زراعتی مشجر

– שְׂדֵה־בּוּר زمين بائر

– שְׂדֵה־בַּעַל ديم زار

– שְׂדֵה־זֶרַע زمين مزروعی ـ زمين حاصل خيز

– שְׂדֵה־לָבָן زمين مزروعی بی (بی درخت)

– שְׂדֵה־קְרָב, שְׂדֵה־קֶטֶל ميدان جنگ، نبردگاه

– שְׂדֵה־רְאִיָּה [در تلسكپ] ميدان يا حوزهٔ ديد

– שְׂדֵה־תְעוּפָה ← תעופה

שֵׁדָה ا.ث. [مؤنث שֵׁד] پری: جنی ماده ـ ديو ماده

שִׁדָּה » جا لباسی كشو دار ← מִגֵּרָה

שָׁדוּד [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁדַד

שִׁדּוּד ا.ر. عمل غارت ك يا بر هم زدن

– ש׳ מַעֲרָכוֹת اصلاحات اساسی

שִׂדּוּד » كلوخ شكنی (با מַשְׂדֵּדָה ←)

שִׁדּוּךְ » نا مزدی ـ .. پيمان، قرار داد

שִׁדּוּל » اغوا، فريب [شيطان

שֵׁדוֹן (שֵׁדוֹנֶת چون בִּקֹּרֶת) ا. جنی كوچك ـ .. بچهٔ

שָׁדוּף ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁדַף باد زده، پژمرده ـ :. تو خالی [ارسال

שִׁדּוּר ا.ر. انتشار، پخش (در راديو) ـ اعزام،

שַׁדַּי ص ـ ا. (خدای) قادر مطلق

☜ ש׳ قابل صرف نيست

שֵׁדִי(ת) ص. جنی ـ شيطانی

שְׁדִידָה ا.ث. (١) غارت (٢) גְּזֵלָה

שָׁדִיר ص. [چون בָּהִיר] قابل پخش (در راديو)

שִׁדֵּךְ ف‌م. [چون דִּבֵּר] مقدمات نامزدی (کسی) را فراهم ک ـ :. با هم مرتبط ک [شدن

– שֻׁדַּךְ مج. [چون אֻשַּׁר] نامزد يا حاضر به نامزدی

– הִשְׁתַּדֵּךְ ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] نامزد شدن ـ وصلت ک

שַׁדְּכָן[־כָן](־כָנִית) ا. دلال امر خير، رابط ازدواج

שַׁדְּכָנוּת ا.ث. دلالی ازدواج

שִׁדֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] اغوا يا راضی ک، فريفتن

– שֻׁדַּל مج. [چون אֻשַּׁר] اغوا شدن

– הִשְׁתַּדֵּל ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] کوشيدن، کوشش ک، سعی ک ـ [با לִפְנֵי يا אֵצֶל] جلب رضايت (کسی را) ک

שְׂדֵמָה ا.ث. [שַׂדְמַת] مزرعه يا تاکستان ‖ ج שְׁדֵמוֹת [שַׁדְ־] [سياه ک

שָׁדַף ف‌م. [چون זָכַר] باد زده يا زنگ زده ک،

– נִשְׁדַּף مج. [چون נִזְכַּר] باد زده شدن، زنگ زدن

– שִׁדֵּף [چون דִּבֵּר] = שָׁדַף [سياه شدن

– הִשְׁתַּדֵּף، נִשְׁ־ ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] زنگ زدن،

שְׁדֵפָה ا.ث. (١) שִׁדָּפוֹן (٢) محصول زنگ زده

שִׁדָּפוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] باد زدگی، زنگ گياهی

שָׁדַר ف‌م. [چون זָכַר] = שָׁלַח

– שִׁדֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] پخش ک: שִׁדְּרוּ חֲדָשׁוֹת ‖ منتشر کردن

– שֻׁדַּר مج. [چون אֻשַּׁר] پخش شدن ـ منتشر شدن

שַׂדָּר ا.ر. [שַׂדַּר] غان، توس، غوشه

שִׁדְרָה (از שִׁדְרָא°) ا.ث. تيرهٔ پشت، ستون فقرات ←עַמּוּד ‖ ج ־רוֹת يا ־רָאוֹת

שְׂדֵרָה " رديف، صف، ستون ـ [در صيغهٔ ج بولوار، خيابان مشجر ـ :. طبقه ـ محفل [ج محافل]

שַׁדֶּרֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] ملاست استخوان در ستون فقرات

שֶׂה ا.م. [שֵׂה; שֵׂיִי, שֵׂיְךָ, שֵׂיוֹ يا שֵׂיֵהוּ] (١) (يك رأس) گوسفند يا بز (٢) بره ‖ ج שֵׂיִים يا שֵׂיוֹת

שָׁהָה ف‌ل. [چون רָאָה] موقتاً اقامت ک، توقف ک ـ مکث ک [متوقف ک

– שִׁהָה ف‌م. [چون צִוָּה] نگه داشتن ـ معطل ک ـ

– הִשְׁתַּהָה, נִשְׁ־ ف‌ل. [יִשְׁתַּהֶה; מִשְׁ־; הִשְׁתַּהֵה(־תַּהִי)] ـ م. לְהִשְׁתַּהוֹת درنگ ک ـ معوق ماندن

– הִשְׁהָה ف‌م. [چون הִקְנָה] به تعويق (يا تأخير) انداختن: הִשְׁהֵיתִי אֶת תְּשׁוּבָתִי לְמִכְתָּבוֹ

– הֻשְׁהָה مج. [چون הֻגְלָה ـ در صيغهٔ مؤنث הֻשְׁהֲתָה] به تعويق انداخته شدن

שֶׁהוּא (שֶׁהִיא)←כֹּל [زير כל]

שָׁהוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁהָה معوق، تأخير شده

שִׁהוּי ا.ر. تأخير، درنگ: לְלֹא ש׳ بيدرنگ، فوراً

שִׁהוּק " سکسکه، فواق ـ هکهك

שָׁהוּת ا.ث. فرصت ـ مهلت ـ درنگ

שְׁהִיָּה " درنگ، تأخير

שֹׁהַם ا.ر. [چون פֹּעַל] سنگ جزع، عقيق سليمانی، سنگ با با قوری

שִׁהֵק ف‌ل. [چون טִהֵר] سکسکه ک ـ هکهك ک

– נִשְׁתַּהֵק ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] (پی در پی) سکسکه ک

שַׁהַק ا.ر. [چون בַּעַל] سکسکهٔ پی در پی

שַׁהַר [شکل ديگر סַהַר]

שַׁהֲרוֹן [شکل ديگر סהרון]

שָׁוְא (١) ا.ر. [שׁוּא, שָׁוְאֲךָ] بيهودگی، بطالت ـ سخن بيهوده يا دروغ ـ شکايت بی اساس ـ کار بيهوده ‖ ج שְׁוָאִים (٢) ق. بيهوده، عبث (٣) ص. باطل، بيهوده

– הֶקֵּשׁ־ש׳ سفسطه، برهان غلط

– לַשָּׁ׳ ق. بيهوده، به باطل، بی جهت

☜ שָׁוְא بيشتر در مقام مضاف اليه بکار رفته ولی معنی صفت از آن مستفاد ميشود: מִנְחַת־ש׳ هديهٔ باطل

שְׁוָא ا.ر. نام این دونقطه (:) چنانکه در אַבְרָהָם ←נָח[2] و נָע[2] [جاذب

שׁוֹאֵב ص. [چون אוֹהֵב] ا.فا. از שָׁאַב کشنده ـ

– **אֶבֶן־שׁוֹאֶבֶת** سنگی که خاصیت جاذبه دارد

שׁוֹאָה ا.ث. ویرانی ـ فاجعه، بلا

שְׁוָאִי(ת) ص. دارای صدای שְׁוָא←

שׁוֹאֵל(־אֶלֶת) ا.فا. از שָׁאַל سؤال کننده، پرسش کننده ـ عاریه کننده || ج ־אֲלִים(־לוֹת)

שׁוּב[1] [امر ومصدر از שָׁב]

שׁוּב[2] ق. دوباره، باز ـ از این پس [مرتد

שׁוֹבָב (שׁוֹבָבָה) ص. بی تربیت ـ بد ذات، شیطان ـ

שׁוֹבֵב←שָׁב

שׁוֹבְבוּת ا.ث. بد ذاتی، شیطنت ـ افسار گسیختگی

שׁוֹבָבִי(ת) ص. ناشی از بی تربیتی یا شیطنت

שׁוּבָה ا.ث. آرامش

שׁוֹבֶה, שֹׁבֶה ا.ر. [چون קוֹנֶה]←שָׁבָה اسیرکننده

שׁוֹבִינִיסְם* ا.ر. میهن پرستی بحدافراط وجنون

שׁוֹבִינִיסְט(־נִיסְטִית) ا. میهن پرست افراطی

שׁוֹבֶךְ = שֹׁבֶךְ

שׁוֹבָךְ ا.ر. [־בַךְ; ־בְכוֹ] کبوتر خان || ־בָכִים

שׁוֹבֶל = שֹׁבֶל

שׁוֹבֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] مفاصا (نامه)، رسید

– **ש׳ נֶגְדִּי** سوش، ته چك

שׁוֹבֵר־גַּלִּים « موج شکن || ج שׁוֹבְרֵי־ג׳

שׁוֹבֵר־רוּחַ « جداری از درخت وحصیر ومانند آنها که از وزش باد بدرختان ضعیف جلو گیری میکند || ج שׁוֹבְרֵי־ר׳

שׁוֹבֵת « [چون שׁוֹמֵר] اعتصاب کننده

שׁוּג; נָשׁוֹג = סוג[1]; נָסוֹג

שׁוֹגֵג [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁגַג سهو کننده

– **בְּש׳** ق. سهواً، اشتباهاً

שׁוּד [امر ومصدر از שָׁד[2]]

שׁוֹדֵד ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁדַד غارتگر

– **ש׳־יָם** یا **ש׳־יַמִּי** دزد دریائی

שְׁוֶדִי(ת) ص ـ ا. سوئدی

שְׁוֶדְיָה* ا.ث. [جغ] سوئد

שָׁוָה [چون קָנָה ـ در صیغهٔ ا.فا. שׁוֶה یا שָׁוֶה] ف.ل. برابر بودن، برابری ك ـ مانند بودن (یا شدن) ـ شایسته یا مناسب ب || ف.م. ارزش داشتن، ارزیدن: אֵינוֹ שָׁוֶה כָּל הַטֹּרַח به اینهمه زحمت نمی ارزد || برابر بودن با، مساوی‌ب به: 2 כָּפוּל 4 שָׁוֶה 8 دو چهار تا مساوی است به هشت تا

– **נִשְׁוָה** مج. [چون נִגְלָה] همانند بودن ـ برابر (قرار داده) شدن

– **שִׁוָּה** ف.م. [چون צִוָּה] برابر یا مانند کردن: לְשַׁוּוֹת הָאֵל כָּאֱלִילִים خدارا با بت برابر کردن || قرار دادن، گذاشتن ـ .:. آرام ك ـ تصور یا قیاس ك

– **הִשְׁתַּוָּה, נִשְׁ־** ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] برابر یا مطابق ب، تطبیق ك ـ موازنه ك ـ .:. توافق ك

– **הִשְׁוָה** ف.م. [چون הִקְנָה] مقایسه ك: אֵין לְהַשְׁווֹת זֶה לָזֶה این دو چیز را نمیتوان با هم مقایسه کرد || برابر کردن، مساوی قرار دادن ـ بحال موازنه در آوردن ـ هموار کردن

– **הֻשְׁוָה** مج. [چون הֻגְלָה] برابر (قرار داده) شدن، مساوی شدن ـ بحال موازنه در آمدن ـ مقایسه شدن

שָׁוֶה (שָׁוָה) ص. [ا.فا. از שָׁוָה] برابر، مساوی ـ ارزنده ـ مشترك: צַד שָׁוֶה وجه مشترك || مناسب: מְחִירִים שָׁוִים לְכָל נֶפֶשׁ || ج שָׁוִים (שָׁווֹת) ـ [در ترکیب שְׁוֵה (שְׁוַת) ـ ج שְׁוֵי (שְׁווֹת): שְׁוֵה־זְכֻיּוֹת مساوی الحقوق]

– **שְׁוֵה־נֶפֶשׁ** خونسرد ـ بی علاقه

– **שְׁוֵה־עֵרֶךְ** معادل، همچند

– **שְׁוֵה־צְלָעוֹת** متساوی الا ضلاع

– **שְׁוֵה־שׁוֹקַיִם** دو ساق یکی، متساوی الساقین

– **מִלִּים שָׁווֹת־צוּרוֹת** کلمات هم شکل که از حیث معنی با هم متفاوت هستند

– **בָּאוּ לְעֵמֶק הַשָּׁוֶה** با هم توافق یا اصلاح کردند

– **גְּזֵרָה שָׁוָה** قیاس، [م‌ا] حکم متشابه [در مسائل فقهی]

– **לֹא־שָׁוֶה** نا مساوی

– **שְׁוֵה כֶּסֶף** چیز ارزش دار [در برابر پول نقد]

– **שָׁוֶה בְּשָׁוֶה** (بطور) مساوی یا سر بسر

שִׁוּוּי ا.ر. برابری، تساوی: ש׳ זְכֻיּוֹת تساوی حقوق || مقایسه ـ برابر سازی ـ ارزش
– ש׳־מִשְׁקָל موازنه ـ تعادل
שִׁוּוּק ا.ر. عرضه (کالا) ببازار، فروش
שׁוֹזֵר [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁזַר
שׁוּחַ [امر ومصدر از שָׁח]
שׁוֹחַד = שֹׁחַד
שׁוֹחֶה [چون קוֹנֶה] ا.فا. از שָׁחָה شنا کننده
שׁוּחָה ا.ث. گودال، حفره
שׁוֹחַח←שָׂח
שׁוֹחֵט ا.ر. [چون אוֹהֵב] ذبح کننده (موافق قواعد شرعی)، ذابح مجاز
שׂוֹחֵק ص. [چون אוֹהֵב] ا.فا. از שָׂחַק خندان، متبسم: פָּנִים שׂוֹחֲקוֹת || ... کمی بیش از اندازهٔ مقرر، چرب، با برکت
שׁוֹחֵר ا.ر. [״] دوستدار ـ طالب، خواهان، جویا: שׁוֹחֵר הַחֵרוּת آزادیخواه [مؤنث שׁוֹחֵר = שׁוֹחֶרֶת چون פּוֹעֶלֶת]
שׁוּט [امر ومصدر از שָׁט]
שׁוּט [1] [امر ومصدر از שָׁט]
שׁוּט [2] ا.ف. از שָׁט سیر، گردش، تردد
שׁוֹט ا.ر. شلاق، تازیانه
– ש׳־לָשׁוֹן زخم زبان وبدگوئی ومانند آنها
שׁוֹטֶה(־טָה) ص. دیوانه ـ احمق، نادان ـ بی تربیت
– כַּדּוּר ש׳=כ׳ תּוֹעֶה←
– כֶּלֶב ש׳ سگ هار
– ש׳ שֶׁבָּעוֹלָם! عجب احمقی هستی!
– חָסִיד ש׳ خر مقدس
שׁוֹטֵחַ [چون אוֹרֵחַ] ا.فا. از שָׁטַח
שׁוֹטֵט [1]←שָׁט
שׁוֹטֵט [2]، שֹׁטֵט ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] = שׁוֹט
שׁוֹטְטוּת ا.ث. گردش (بی مقصد)، ولگردی، آوارگی←נְדִידָה
שׁוֹטִית ״ ترکه راست که برای شلاق درست کردن مناسب باشد
שׁוֹטִית ״ کرجی پاروئی برای مسابقه

שׁוֹטֵף ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁטַף جاری ـ ریزنده ـ سیل آسا: גֶּשֶׁם שׁוֹטֵף || دونده، حمله کننده
שׁוֹטֵר ا.ر. [״] پاسبان ـ [در قدیم] مأمور (اجرای قانون) ـ سرکار، ناظر ـ بزرگتر، رئیس
– ש׳־חֶרֶשׁ←חֶרֶשׁ[1]
– ש׳ צְבָאִי دژبان
– ש׳־תְּנוּעָה پاسبان راهنمائی ورانندگی
שׁוִי ״ [שְׁוִי; שָׁוְיוֹ] ارزش ـ نرخ عادلهٔ پول یا سهام || ج שְׁוָיִים
– לְפִי הַשּׁ׳ یا בְּשָׁוְיוֹ به بهای اسمی، بی صرف
– מֵעַל לַשּׁ׳ با صرف ـ מִתַּחַת לַשּׁ׳ با کسر
שִׁוְיוֹן ״ برابری، تساوی ـ موازنه
– ש׳־נֶפֶשׁ خونسردی ـ بی علاقگی
– אִי־ש׳ عدم تساوی، نا برابری
– סִימַן ש׳ نشان تساوی [=]
שְׁוִיץ* ا.ر. [زبان عامیانه] شاط وشوط، تظاهر، 'پز←הִשְׁוִיץ
שְׁוַיץ* یا שְׁוַיצַרְיָה* ا.ث. [جغ] سویس
שְׁוַיצִי(ת) ص. سویسی
שׁוּךְ [امر ومصدر از שָׁךְ]
שׂוֹךְ ا.ر. شاخهٔ تیغ دار [کشیده]
שׁוֹכֵב [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁכַב خوابیده، دراز
שׂוֹכָה ا.ث. = שׂוֹךְ
שׁוֹכֵחַ [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از שָׁכַח
שׁוֹכְחָן الخ = שַׁכְחָן الخ
שׁוֹכֵךְ←שָׁךְ
שׁוֹכֵן ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁכַן ساکن
– שׁוֹכְנֵי עָפָר ساکنین خاك، رفتگان، مردگان
שׂוֹכֵר ״ [״] ا.فا. از שָׂכַר اجاره کننده، مستأجر
שׁוֹלֶה [چون קוֹנֶה] ا.فا. از שָׁלָה بیرون کشنده
– שׁוֹלַת־מוֹקְשִׁים یا מְבַעֶרֶת־מוֹקְשִׁים ا.ث. مین روب، مین جمع کن || ج שׁוֹלוֹת־מוֹקְשִׁים
שׁוֹלֵחַ(־לַחַת) ا.فا. از שָׁלַח فرستنده || ج שׁוֹלְחִים(־חוֹת)
שׁוּלְחָן; שולחני = שלחן الخ
שׁוֹלְטָנִי(ת) ص. سلطه طلب
שׁוּלְיָה ا.ر. (از שׁוּלְיָא°) شاگرد، نو آموز

שׁוּלַיִם (הֵ ת) و **שׁוּלִים** (הֵ ج) ا.ر. دامن ـ حاشیه: **שׁוּלֵי הַסֵּפֶר** || پایه یا ته (ظرف) ـ دوره، زهوار ـ لبه، کنار ـ شکم یا مقعد

– **בְּשׁוּלֵי** ح.ا. در پایانِ ـ در تهِ ـ در ضمن

– **כְּשׁוּלֵי קְדֵרָה** (چون ته دیگ) سیاه

– **כּוֹבַע רְחַב־שׁוּלַיִם** کلاهِ لبه پهن

– **הֶעָרוֹת שׁוּלַיִם** حواشی، یاد داشت در حاشیه (کتاب) [(٤) **שׁוֹטֶה**

שׁוֹלָל ص. (١) غارت زده (٢) **עָרֹם** (٣) **יָחֵף**

– **הָלַךְ שׁ׳** اغفال شد ـ گمراه شد

שׁוֹלֵל ا.ر. [چون **שׁוֹמֵר**] ا.فا. از **שָׁלַל** غارت کننده ـ صاحب رأی منفی، مخالف ـ سلب کننده، سالب ـ منفی باف

שׁוֹלְלוּת ا.ث. نفی، رد ـ مخالفت

שׁוֹלְלָן(־לָנִית) ا. منفی گوی، منفی باف ـ انکاری

שׁוֹלֵם ا.ر. [چون **שׁוֹמֵר**] ←**שָׁלֵם** خیر اندیش، صلح طلب

שׁוֹלֵף [چون **שׁוֹמֵר**] ا. فا. از **שָׁלַף**

שׁוֹלַת־מוֹקְשִׁים←**שׁוֹלָה**

שׁוּם ا.ف. واسم مفعول از **שָׂם**

שׁוּם ا.ر. سیر

– **שׁ׳ בַּעַל־בֶּכִי** قسمی سیر (اشك آور)

שׁוּם° (١) ا.ر. خاطر ـ عنوان، نام ـ سمت (٢) ص.م. چیزی، هیچ [با قرائن منفی]: **לֹא מָצָאתִי שׁ׳ דָּבָר** هیچ (چیز) پیدا نکردم

– **בְּשׁ׳ אֹפֶן** یا **בְּשׁ׳ פָּנִים** به هیچوجه

– **לְשׁ׳ שָׁמַיִם** محضاً لله (*mahzan-lelah*)

– **מִשׁ׳** ح.ا. بعلتِ، بواسطهٔ ـ بمناسبتِ ـ از طرفِ، بنامِ، از قولِ ـ نوعی: **יֵשׁ בַּפְּעֻלָּה זוֹ מִשׁ׳ תּוֹעֶלֶת לַצִּבּוּר**

– **מִשׁ׳ מָה** بچه جهت، بچه علت، بچه مناسبت، برای چه ←**לָמָּה** و **מַדּוּעַ** || [در غیر موارد استفهام] بعلتی [زیرا که

– **מִשׁ׳ שֶׁ** یا **עַל שׁ׳ שֶׁ** بعلت اینکه، بواسطهٔ اینکه،

– **עַל שׁ׳ מָה** برای چه، بچه علت

שׁוּם یا **שׁוֹם** ا.ر. ارز یابی، تقویم = **אֻמְדָּנָה**

– **אִגֶּרֶת־שׁ׳** گواهی نامهٔ ارزیابی ـ حکم تأمین مدّعا به

שׁוּמָה ص. واجب، فرض: **שׁ׳ עָלַי לְ...** بر من فرض است که

שׁוּמָה¹ ا.ث. ارز یابی = **אֻמְדָּנָה** || توافق

שׁוּמָה² " خال ـ بر آمدگی کوچك جلدی

שׁוֹמֵם(־מֵמָה) ص. [ا.فا. از **שָׁמֵם**] پریشان (حال) ـ دلتنگ ـ بیکس ـ ویران ـ [در مقام اسم] ویرانه، ویرانی = **שְׁמָמָה** || ج **שׁוֹמֵמִים** (**שׁוֹמֵמוֹת** یا **־מְמוֹת**)

שׁוֹמְמוּת ا.ث. = **שְׁמָמָה**

שׁוּמָן; שׁוֹמֶן = **שֹׁמֶן; שֻׁמָּן**

שׁוֹמֵעַ [چون **שׁוֹלֵחַ**] ا.فا. از **שָׁמַע** شنونده

שׁוֹמֵר ا.ر. [**שׁוֹמְרִי; שׁוֹמֶרְךָ**] ا.فا. از **שָׁמַר** نگهدار، نگهدارنده، حافظ ـ نگهبان، مستحفظ، کشیك چی || ج **שׁוֹמְרִים**

– **שׁ׳ הַסַּף** دربان و راهنما

– **שׁ׳ חִנָּם** و **שׁ׳ שָׂכָר** امانت نگهدار بی مزد و مزد بگیر

– **שׁ׳ אֱמוּנִים** (شخص) با وفا

☞ [مؤنثِ **שׁוֹמֵר** = **שׁוֹמֶרֶת** چون **חוֹתֶמֶת**]

שׁוֹמָר یا **שֻׁמָּר** ا.ر. [چون **מִשְׂגָּב**] رازیانه

שׁוֹמֵרָה ا.ث. کپر (*kapar*): محل توقف نگهبان

שׁוּמְשׁוּם = **שֻׁמְשֻׁם**

שׂוֹנֵא ا.ر. [چون **רוֹפֵא**] ا.فا. از **שָׂנֵא** تنفر دارنده، متنفر ـ .. دشمن = **אוֹיֵב**

שׂוֹנֵאת یا **שׂוֹנְאָה** [**שׂוֹנֵאת**] [مؤنثِ **שׂוֹנֵא**] ـ ج **שׂוֹנְאוֹת**

שׁוֹנֶה¹ (**שׁוֹנָה**) ص. [ا.فا. از **שָׁנָה³**] متفاوت، دارای فرق یا تفاوت: **הוּא שׁוֹנֶה מִכָּל הַתַּלְמִידִים** او با همهٔ شاگردان فرق دارد || [در صیغهٔ ج] مختلف، گوناگون: **דָּתוֹת שׁוֹנוֹת**

– **שׁוֹנִים ~** اشخاص بدعت گذار یا متلون یا مفسد

שׁוֹנֶה² [چون **קוֹנֶה**] ا.فا. از **שָׁנָה²**

שׁוֹנוּת ا.ث. = **הֶבְדֵּל**

שׁוֹנִי = **שְׁנִי**

שׁוֹנִית = **שְׁנִית**

שׁוּנְרָה (از **שׁוּנְרָא°**) ا.ث. گربهٔ وحشی، گربهٔ دشتی

שׁוּעַ ا.ر. [چون **שִׂיחַ**] (١) **שַׁוְעָה** (٢) تو انگری

שׁוֹעַ (שׁוֹעָה) ا. ص. (شخص) اصيل وسخى - [م!] = עָשִׁיר || ج שׁוֹעִים (־עוֹת)

שֶׁוַע ا.ر. [چون סֶלַע] = שַׁוְעָה

שִׁוַּע ف ل. [چون שִׁלַּח] = צָעַק فرياد زدن

– נִשְׁתַּוַּע [چون הִתְבַּקַּע] = נצטעק←צָעַק

שַׁוְעָה ا.ث. [چون יַלְדָּה] فرياد استعانت

שׁוּעָל ا.ر. [־עַל] روباه || ج ־עָלִים [עֲלֵי]

שׁוֹעֵר » [چون אוֹהֵב] دربان - دروازه بان [در فوتبال وغير آن] - [مؤنث آن = שׁוֹעֶרֶת چون פּוֹעֶלֶת]

שׁוּף ¹ [امر ومصدر از שָׁף]

שׁוּף ² (שׁוּפָה) ص. صيقلى

שׁוֹפֵט ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] داد رس، قاضى [ج قضات]، [داور

– ש׳־חוֹקֵר باز پرس، مستنطق

– ש׳־שָׁלוֹם رئيس دادگاه بخش، امين صلح

שׁוֹפְטוּת ا.ث. داد رسى، قضاوت، داورى

שׁוּפָן (از שׁוּפִינָא°) ا.ر. سوهان

שׁוֹפֵךְ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁפַךְ ريزنده: ש׳ דָּמִים خونريز، قاتل

שׁוֹפְכִים, שׁוֹפְכִין = שְׁפָכִים الخ

שׁוֹפֵעַ ص. [چون שׁוֹלֵחַ] ا.فا. از שָׁפַע كج، سرازير- جارى، جوش زننده

שׁוֹפָר ا.ر. [־פַר] كرنا - بوق - :. = בִּטָּאוֹן || ج שׁוֹפָרוֹת [שׁוֹפְ־] و שׁוֹפָרִים [שׁוֹפְרֵי]

שׁוּפְרָא يا שׁוּפְרָא » = שֶׁפֶר־יֹפִי־מֵיטָב

שׁוֹק ا.ر. ساق پا - [هـ] ساق - [در پرگار] بازو || ج-ت שׁוֹקַיִם [שׁוֹקֵי]

– בֵּית־ש׳ = שׁוֹקִית [معنى دوم]

(שׁוּק ¹) שׁוֹקֵק ف م. [چون קוֹמֵם] سيراب ك

– הֵשִׁיק ف م - ل. [چون הֵפִיר] لبريز شدن (از)

שׁוּק ² ا.ر. بازار || ج שְׁוָקִים [שׁוּקֵי]

– אָדָם־מִן־הַשׁ׳ شخص عامى يا بازارى

– לְשׁוֹן־הַשׁ׳ زبان عاميانه يا بازارى

שׁוּק ³ » = תְּשׁוּקָה

שִׁוֵּק ف م. [چون דִּבֵּר] به بازار عرضه ك

– שֻׁוַּק مج. [چون אֻשַּׁר] به بازار عرضه شدن: סְחוֹרָה מְשֻׁוֶּקֶת كالايى كه به بازار عرضه شده است

שׁוּקַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] كاسب بازارى

שׁוֹקֵד [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁקַד

שׁוֹקָה ا.ث. درشت نى، قصبهٔ كبرى

שׁוֹקוֹלָדָה* » شكلات يا آشاميدنى گرمى كه با آن درست كنند

שׁוּקִי(ת) ص. بازارى - :. عاميانه، عوامانه

שׁוֹקִית ا.ث. نازك نى، قصبهٔ صغرى - زنگار يا ساق چكمه

שׁוֹקֵל ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] (١) ا.فا. از שָׁקַל (٢) خريدار, שֶׁקֶל←

שׁוֹקֵק ¹ ص. [چون שׁוֹמֵר]←שָׁקַק مشتاق، تشنه - شلوق، پر صدا

שׁוֹקֵק ²←(שׁוּק ¹)

שׁוּר [امر ومصدر از שָׁר]

שׁוּר ¹ [امر ومصدر از שָׁר ³]

שׁוּר ² ا.ر. = חוֹמָה حصار، ديوار

שׁוּר ³ » = שׁוֹרֵר ¹

שׁוֹר » گاو نر- [هـ] ثور || ج שְׁוָרִים [שׁוֹרֵי]

– שׁוֹר הַבָּר گاو كوهان دار

– כִּלְחֹךְ הַשׁ׳ مانند ليسيدن گاو سبزهٔ صحرا را، :. تماماً، بالكل

שַׁוָּר ° [שַׁוַּר] (שַׁוָּרִית) ا. بند باز = לוּלְיָן الخ

שׁוּרָה ا.ث. رديف - سطر- صف - :. رشته، سلسله: שׁוּרַת הַרְצָאוֹת (يك) سلسله سخنرانى

– כַּשׁ׳ ق. موافق قاعده، چنانكه بايد، مرتباً

– אָדָם מִן הַשׁ׳ شخص عادى

– שׁוּרַת הַדִּין مرّ قانون، نصّ قانون

שׁוּרוֹן ا.ر. كاغذ (خشك كن) خطكشى شده كه هنگام نوشتن زير كاغذ ميگذارند

שׁוֹרֵף [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׂרַף

שׁוֹרֵץ [»] ا.فا. از שָׁרַץ

שׂוֹרֵק ا.ر. قسمى تاك اصيل يا انگور مرغوب || ج שׂוֹרְקִים

שׁוּרֻק » نام اين صدا (ו) كه برابر است با صداى "واو" چنانكه در בּוּר || ج ־רֻקִים

שׂוֹרֵקָה ا.ث. [چون יוֹלֵדָה]=שׂוֹרֵק

שׁוֹרֵר ص. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁרַר حکم فرما
שׁוֹרֵר¹ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר]=אוֹיֵב دشمن ‖ [م!] کسیکه با نگاه خیانت آمیز مراقب دیگری است
שׁוֹרֵר²←שָׁר¹
שׁוֹרֶשׁ = שֹׁרֶשׁ
שׁוּשׁ [ریشهٔ שָׂשׂ = שִׂישׂ]
שׁוּשׁ (از שׁוּשָׁא°) ا.ر. شیرین بیان، سوس
שׁוֹשְׁבִין(־בִינָה) ا. ساقدوش داماد (ساقدوش عروس)
שׁוֹשֶׁלֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] شجره نامه، شجره، نسب نامه
שׁוֹשָׁן, שׁוּשָׁן ا.ر. [־שַׁן] سوسن ـ قسمی آلت موسیقی قدیمی ‖ ج שׁוֹשַׁנִּים
שׁוּשָׁן ا.ث. [جغ] شوش
- שׁ׳ הַבִּירָה شهری که مقرّ زمستانی پادشاهان هخامنشی [بود
שׁוֹשַׁנָּה ا.ث. گل سرخ ـ سوسن = שׁוֹשָׁן ‖ با دسرخ ‖ ج ־שַׁנּוֹת یا שַׁנִּים
- שׁוֹשַׁנַּת הָעֲמָקִים سوسن
- שׁוֹשַׁנַּת הַמֶּלֶךְ=כַּלָּנִית
- שׁוֹשַׁנַּת־הָרוּחוֹת گلباد
- שׁוֹשַׁנַּת־יָם شقایق بحری، شقایق دریایی
- שׁוֹשַׁנַּת־יְרִיחוֹ قسمی رز rose ـ قسمی بیماری (سخت) جلدی مانند سالك
שׁוֹתֶה [چون קוֹנֶה] ا.فا. از שָׁתָה
שׁוּתָּף الخ = שֻׁתָּף الخ
שׁוֹתֵק [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از שָׁתַק
שָׁזוּף ص. [چون בָּדוּק] سوخته، سیاه شده: פָּנִים [שְׁזוּפִים
שִׁזּוּף ا.ر. = שְׁזִיפָה
שָׁזוּר ص. [چون בָּדוּק] تابیده ـ بافته ـ .: آمیخته
שְׁזִיף*, שְׁ־ ا.ر. [שְׁ־] آلو [بیشتر بصیغهٔ ج: שְׁזִיפִים]
- שׁ׳ יָרֹק گوجه
- שׁ׳ מְיֻבָּשׁ, שׁ׳ צָמוּק آلوی خشك
שְׁזִיפָה ا.ث. عمل برونزه ك یا سوخته ك
שְׁזִירָה « عمل تابیدن (نخ)
שָׁזַף ف.م. [چون שָׁמַר] سوخته یا تیره ك، برونزه ك
- נִשְׁזַף [چون נִשְׁמַר] مج. و הִשְׁתַּזֵּף [چون הִשְׁתַּמֵּר] ف.ل. سوخته یا برونزه شدن

שִׁזָּפוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] سوختگی از آفتاب ـ [در میوه] آفتاب زدگی
שָׁזַר ف.م. [چون שָׁמַר] تابیدن ـ .: آمیختن
- נִשְׁזַר مج. [چون נִשְׁמַר] تابیده شدن ـ آمیخته شدن
- שִׁזֵּר [چون אִשֵּׁר] تابیده شدن
- הִשְׁתַּזֵּר ف.ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] بهم تابیده شدن
- הָשְׁזַר [چون הָכְלַם] تابیده شدن←מָשְׁזָר
שַׁזָּר ا.ر. [چون חַיָּט] نخ تاب ـ زهتاب [مؤنث آن = שַׁזֶּרֶת چون צַמֶּרֶת]
שַׂח « [שַׂחוּ] = שִׂיחָה ‖ ج שִׂחִים
שָׂח ف.ل. [יָשִׂיחַ; שָׂח; שִׂיחַ (שִׂיחִי)] ـ م. לָשִׂיחַ گفتگو یا صحبت ك ـ تفکر کردن
- שׂוֹחֵחַ [יְשׂוֹחֵחַ; מְשׂוֹחֵחַ; שׂוֹחֵחַ (שׂוֹחֲחִי)] ـ م. לְשׂוֹחֵחַ ف.ل. گفتگو کردن، صحبت ك ـ تفکر کردن ‖ف.م. تفکر کردن در
- הֵשִׂיחַ ف.ل ـ م. [چون הֵנִיעַ←נָע¹] (وادار به) صحبت ك
שָׁח ف.ل. [چون נָח] خم شدن ـ افسرده شدن ـ [فرو رفتن
שַׁח¹←שָׁחַח
שַׁח² (שָׁחָה) ص. پست ـ خمیده ‖ ج שָׁחִים (שָׁחוֹת)
- שַׁח־קוֹמָה خمیده قامت
שַׁח* (۱) ا.ر. شاه ـ [در بازی] (الف) شاه (ب) שַׁחְמָט (۲) ح.ن. کیش! [در شطرنج]
שָׁחַד [چون שָׁאַל] و שִׁחֵד [چون טִהֵר] ف.م. رشوه دادن (به)
- שֻׁחַד مج. [چون רֻחַם] رشوه قبول ك
שֹׁחַד ا.ر. [چون פֹּעַל] رشوه (reshveh)
שָׂחָה ف.ل. [چون רָאָה] شنا کردن: שָׂחִינוּ בַּיָּם ‖ .: تعمق ك
- הִשְׂחָה ف.م. [چون הִקְנָה ـ در صیغهٔ مؤنث הִשְׂחֲתָה] وادار به شنا کردن ـ .: غرق ك، خیس ك
שָׁחָה « [״] خم شدن، دولا شدن [کوفته ك
- הִשְׁחָה ف.م. [چون הִשְׁחָה] خم ك ـ .: شکسته یا
- הִשְׁתַּחֲוָה(־חֲוְתָה) ف.ل. [־חֲוֵיתִי; יִשְׁתַּחֲוֶה (وبطور مختصر יִשְׁתַּחוּ) ; מִשְׁתַּחֲוֶה; הִשְׁתַּחֲוֵה (־וִי)] ؛ م. לְהִשְׁתַּחֲווֹת تعظیم ك، سجده ك

שָׂחוּ ا.ر. [چون אָחוּ] = שְׂחִיָּה شنا [تنها در عبارت "מֵי־שָׂחוּ" آبی که بتوان با شنا از آن عبور کرد]

שִׁחוּד " عمل رشوه دادن، تطمیع

שָׁחוּז ص. [چون בָּדוּק] تیز کرده - [در صیغهٔ مؤنث] آماده برای جفت گیری: רָחֵל שְׁחוּזָה

שָׁחוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از שָׁחַח خمیده

שְׁחוֹחַ ق. با قامت خمیده، دولا دولا

שָׁחוּט ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁחַט ذبح کرده - .: تیز کرده - کوبیده، چکشی: זָהָב שָׁחוּט

שָׁחוּל[1] ص. [چون בָּדוּק] خلع مفصل شده

שָׁחוּל[2] ص. ["] رد شده از سوراخ (سوزن)

שָׁחוּם ص. ["] (۱) שָׁחֹם (۲) مانند (سنگ) خارا

שָׁחוּן ص. ["] گرم (وخشك): שָׁנָה שְׁחוּנָה

שָׁחוּף ص. ["] مسلول: בֵּית־חוֹלִים לִשְׁחוּפִים آسایشگاه مسلولین

שָׁחוּץ ص. ["] (۱) יָהִיר (۲) חָצוּף

שְׂחוֹק (۱) ا.ف. از שָׂחַק خندیدن - بازی یا تقلید در آوردن (۲) ا.ر. خنده ←צְחוֹק

שָׁחוּק ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁחַק سائیده، کوبیده - .: رفته، پوسیده: בֶּגֶד שָׁחוּק←בָּלוּי

שָׁחוֹר = שָׁחֹר

שְׁחוֹר ا.ر. سیاهی

שִׁחוּר " جستجوی مشتاقانه

– ש׳ פְּנֵי פְּלוֹנִי تقاضا وخواهش جدّی از کسی

שְׁחוֹרִי(ת) ص. سودایی، مالیخولیائی

שְׁחוּת ا.ث. = שַׁחַת; בּוֹר حفره

שַׁחוּת " = שִׁפְלוּת پستی

שִׁחוּת ا.ر. عمل فاسد کردن

(שָׁחַז) הִשְׁחִיז ف.م. [چون הִשְׁאִיל] تیز کردن: הַשְׁחֵז אֶת הַסַּכִּין

– הֻשְׁחַז مج. [چون הֻרְעַל] تیز کرده شدن

– הִשְׁתַּחֵז ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] تیز شدن

שִׁחְזוּר ا.ر. تجدید عمران وآبادی

שִׁחְזֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] دوباره بنا کردن

– שֻׁחְזַר مج. [چون שֻׁחְרַר] دوباره بنا شدن

– הִשְׁתַּחְזֵר ف.ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] دوباره بنا شدن، بصورت نخستین برگشتن

שָׁחַח یا שַׁח ف.ل. [שַׁחוֹתִי; יָשֹׁחַ; שַׁח; שַׁח (שַׁחִי)] - م. שָׁחוֹחַ, שָׁחֹחַ; לָשֹׁחַ خم شدن - .: پست یا ذلیل شدن

– נָשַׁח مج. [چون נָסַב] پست وذلیل شدن - آهسته شدن

– הִשְׁתּוֹחַח ف.ل. [יִשְׁ־; מִשְׁתּוֹחֵחַ; הִשְׁתּוֹחַח(־חֲחִי)] - م. לְהִשְׁתּוֹחֵחַ خمیده یا منحنی شدن - افسرده شدن

– הִשְׁחִיחַ [چون הִגְבִּיהַּ] = הֵשַׁח خم ك - پست ك

– הֵשַׁח ف.م. [הֲשִׁיחוֹתִי یا הֵשַׁחְתִּי; יָשַׁח; מֵשַׁח; הָשַׁח (הָשֵׁחִי)] - م. לְהָשֵׁחַ خم ك - پست ك

– הוּשַׁח مج. [چون הוּסַב] پست (کرده) شدن - خم شدن

שָׁחַט الخ = סָחַט الخ

שָׁחַט ف.م. [چون שָׁאַל] ذبح ك - کشتن

– נִשְׁחַט مج. [چون נִשְׁאַל] ذبح شدن - کشته شدن

שֹׁחֵט [شکل اصلی שׁוֹחֵט]

שְׁחִי، שֶׁחִי ا.ر. [چون לְחִי، לֶחִי] زیر بغل [בֵּית־הַשׁ׳ نیز بهمین معنی است]

שְׂחִיָּה ا.ث. شنا

שְׁחִיָּה " عمل خم شدن

שְׁחִיטָה " ذبح - کشتار

שְׁחִין ا.ر. دمل

שַׂחְיָן[־יַן](־יָנִית) ا. شناگر

שַׂחְיָנוּת ا.ث. شناگری

שָׁחִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] (تنکهٔ چوب برای روکوبی یا ازاره [שְׁחִיף־עֵץ نیز بهمین معنی است]

שְׂחִיקָה ا.ث. = צְחוֹק خنده

שְׁחִיקָה " سایش [عمل سائیدن]، سحق - گرد

שְׁחִית " = שַׁחַת; בּוֹר || ج שְׁחִיתוֹת

שְׁחִיתָה " تباهی - تباه سازی

שַׁחַל ا.ر. [چون בַּעַל] شیر [در زبان شعر]=אריה

(שָׁחַל) הִשְׁחִיל ف.م. [چون הִשְׁאִיל] از سوراخ (سوزن) رد کردن: הִשְׁחַלְתִּי אֶת הַחוּט בְּמַחַט نخ را از سوزن رد کردم، سوزن را نخ کردم || سرانیدن، .: رد کردن، گذرانیدن

– הֻשְׁחַל مج. [چون הֻרְעַל] رد شدن: חוּט מֻשְׁחָל בְּמַחַט نخی که از سوزن رد شده باشد

שַׁחְלָב [شکل دیگر סַחְלָב]

שַׁחֲלָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] تخمدان - [در تفنگ] [خزانه

שַׁחֲלַיִם (هت) ا.ر. [־לֵי] تره تیزك، شاهی

שְׁחֶלֶת ا.ث. [שְׁחֶלְתּוֹ]=צִפֹּרֶן [معنی آخر] - ج שְׁחָלוֹת

שְׁחֶלֶת " [چون כְּתֹבֶת] = נְשֹׁפֶת; גְּרֹדֶת براده

שַׁחַם ا.ر. [چون בַּעַל] سنگ خارا

שָׁחֹם ص. [چون כָּחֹל] قهوه ای، سوخته - برونزه

(שָׁחַם) הִשְׁחִים [چون הִשְׁאִיל] فم. قهوه ای یا برونزه ك || فل. = הִשְׁתַּחֵם

- הִשְׁתַּחֵם فل. [چون הִתְנַהֵל] قهوه ای یا سوخته یا برونزه شدن

שְׁחַמְחַם(־חַמָּה) ص. کمی قهوه ای یا سوخته || ج ־חַמִּים (חַמּוֹת)

שַׁחְמָט (از "شهمات" فارسی) ا.ر. شطرنج

שַׁחְמְטַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] شطرنج باز

שְׁחַמְתִּי(ת) ص. مایل به رنگ قهوه ای

(שָׁחַן) הִשְׁחִין فم. [چون הִזְקִין] = חִמֵּם گرم ك

שַׁחַף ا.ر. [چون בַּעַל] مرغ نوروزی، یاعو

שָׁחֹף [چون כָּחֹל] = אָפֹר

(שָׁחַף) נִשְׁחַף فل. مسلول شدن

- שִׁחֵף فم. [چون טִהֵר] لاغر یا مسلول ك

- שֻׁחַף مج. [چون רֻחַם] مسلول شدن ← מְשֻׁחָף

שַׁחֲפָן(־פָנִית) ا. شخص مسلول

שַׁחֲפָנוּת ا.ث. دچاری به سل - بروز علائم سل

שַׁחֲפָנִי(ת) ص. مسلول - حاکی از سل

שַׁחֶפֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] سل، بیماری سل

שָׁחַץ [چون שָׁאַל] و הִשְׁתַּחֵץ [چون הִתְנַהֵל] فل. لاف زدن

שַׁחַץ ا.ر. [چون בַּעַל] بزرگی، کبر = גַּאֲוָה

- אִישׁ־שׁ׳=שַׁחְצָן

שָׁחָץ (שְׁחָצִית) = שחצן الخ

שַׁחְצָן(־צָנִית) ا-ص. (شخص) خود فروش و متکبر

שִׁחְצֵן فم. [چون עִנְיֵן] ——

- לְשַׁחְצֵן לָשׁוֹן سخنان تکبر آمیز گفتن

שַׁחְצָנוּת ا.ث. کبر، خود فروشی = יְהִירוּת

שַׁחְצָנִי(ת) ص. حاکی از کبر یا خود فروشی، متکبرانه

שָׂחַק فل. [چون שָׁאַל] خندیدن = צָחַק || استهزاء یا مسخره ك [با עַל و ל و בּ]: שָׂחֲקוּ בִּי (یا עָלַי) مرا مسخره یا استهزاء کردند || بازی در آوردن

- שִׂחֵק [چون טִהֵר] (۱) فل. بازی ك - بازی در آوردن، مسخرگی ك - لبخند زدن: שִׂחֵק לוֹ מַזָּלוֹ بخت بر او لبخند زد || شوخی ك - نوازندگی ك - [با בּ] (الف) استهزاء ك (ب) = נִגֵּן (۲) فم. بازی کردن: אֵיזֶה מִשְׂחָק שִׂחַקְתֶּם چه بازی ای کردید؟ || نقش (کسی را) ایفا کردن

- הִשְׂחִיק فل - م. [چون הִשְׁאִיל] (۱) استهزاء کردن (۲) הִצְחִיק

שָׁחַק فم. [چون שָׁאַל] سائیدن، نرم کوبیدن

- נִשְׁחַק مج. [چون נִשְׁאַל] سائیده یا نرم شدن

- שִׁחֵק فم. [چون טִהֵר] نرم کوبیدن، خوب سائیدن

- שֻׁחַק مج. [چون רֻחַם] سائیده شدن ← מְשֻׁחָק

- הִשְׁתַּחֵק، נִשְׁ־ فل. [چون הִתְנַהֵל] پوسیده یا سائیده شدن

- הִשְׁחִיק فم. [چون הִשְׁאִיל] سائیدن، پوساندن

שַׁחַק ا.ر. [چون בַּעַל] غبار - :. افلاك [بیشتر שְׁחָקִים]

שֹׂחֵק [شکل اصلی שׂוֹחֵק]

שַׂחֲקָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] = בַּת־צְחוֹק

שְׁחָקִים (۱) ← שַׁחַק (۲) لباس مندرس [با زیکن

שַׂחְקָן[־קַן](־קָנִית) ا. هنر پیشه، آکتر (آکتریس)

שַׂחְקָנוּת ا.ث. هنر پیشگی

שָׁחַר¹ فل. [چون שָׁאַל] سیاه ب (یا شدن)

- נִשְׁחַר [چون נִשְׁאַל] و נִשְׁתַּחֵר [چون הִתְנַהֵל] فل. سیاه شدن

- הִשְׁחִיר فم - ل. [چون הִשְׁאִיל] سیاه ك یا شدن

- הָשְׁחַר مج. [چون הָרְעַל] سیاه (کرده) شدن

שָׁחַר² فم. [چون שָׁאַל] طالب ب، دوست داشتن [یا طلبیدن ← שׁוֹחֵר

- שִׁחֵר فم. [چون טִהֵר] مشتاقانه جستجو کردن

- שִׁחֵר אֶת פְּנֵי פְלוֹנִי به استقبال کسی رفتن (و چیزی از او تقاضا کردن)

- הִשְׁחִיר فل. [چون הִשְׁאִיל] برای انجام کاری (سحر خیزی یعنی) شتاب ك

שָׁחֹר، שָׁחוֹר (שְׁחֹרָה الخ) ص. سیاه || ج שְׁחוֹרִים(־רוֹת)

- שְׁחוֹרֵי־עוֹר سیاه پوستان

- יוֹם שׁ׳ روز سیاه، بد بختی

- עֲבוֹדָה שְׁחוֹרָה کار ساده و غیر تخصصی، عملگی

– פּוֹעֵל שָׁחוֹר کارگر غیر ماهر، کارگر ساده

– ש׳ עַל גַּבֵּי לָבָן خیلی واضح وروشن

– ש׳־לָבָן سایه روشن

– רְשִׁימָה שְׁחוֹרָה صورت اشخاص مظنون یا اشیاء ممنوعه black list

– רוֹאֶה שְׁחוֹרוֹת (آدم) بد بین

שַׁחַר ا.ر. [چون בַּעַל] فجر، سحر: בַּעֲלוֹת הַשּׁ׳ در طلوع فجر || صبح زود ـ ‥ روشنائی ـ مبدأ، علت اصلی ـ اساس، حقیقت ـ معنی یا مورد

שִׁחְרוּר ا.ر. (اعطای) آزادی ـ مرخصی ـ بخشودگی، معافیت ـ فك رهن

שַׁחֲרוּר(־רוּרִית) ا. ترقه، توکا

שַׁחֲרוּרִית ا.ث. = שָׁחוֹר سیاهی

– חָזַר לְשַׁחֲרוּרִיתוֹ برگشت به پلهٔ اول (در بدی)

שַׁחֲרוּת ״ سیاهی ـ ‥ روزگار جوانی

שְׁחַרְחַר(־חֶרֶת) ص. مایل به سیاهی، سیه فام || ج ־חָרִים (חָרוֹת)

שְׁחַרְחֹר(־חֹרֶת) ص. سیه فام، سیه چرده ـ سبزه || ج ־חֹרִים(־חֹרוֹת) [از ظهر

שַׁחֲרִית ا.ث. (نماز) بامداد ـ سه آنس یا جلسهٔ پیش

שִׁחְרֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] آزاد کردن ـ بخشودن، معاف ك: שִׁחְרְרוּ אוֹתִי מִגִּיּוּס || مرخص ك ـ فك ك، (از گرو) در آوردن

– שֻׁחְרַר مج. [יְשֻׁחְרַר; מְשֻׁחְרָר] ـ م. שִׁחְרוּר ~ آزاد (کرده) شدن ـ بخشوده شدن ـ مرخص شدن ـ از رهن در آمدن

– הִשְׁתַּחְרֵר, נִשְׁ־ ف.ل. [־רַרְתִּי; יִשְׁתַּחְרֵר; מִשְׁ־; הִשְׁתַּחְרֵר(־רְרִי)] ـ م. לְהִשְׁתַּחְרֵר خود را آزاد کردن، آزاد شدن ـ بخشوده شدن

(שָׁחַת) נִשְׁחַת ف.ل. [چون נִכְרַת ـ در صیغهٔ مؤنث נִשְׁחֲתָה] خراب یا ضایع شدن ـ پوسیدن ـ ‥ فاسد یا تبه کار شدن ـ ویران شدن

– שִׁחֵת [چون אִמֵּת ـ در صیغهٔ مؤنث שִׁחֲתָה] ف.م. معیوب یا خراب ك ـ ‥ هلاك ك ـ ویران ك ـ زیر پا گذاشتن، فرو نشاندن ـ باطل یا نقض ك ـ بر باد دادن || ف.ل. فاسد شدن

– הִשְׁחִית [יַשְׁ־; מַשְׁ־; הַשְׁחֵת(־חִיתִי)] ـ م. לְהַשְׁחִית ف.م. فاسد کردن، تباه ك ـ خراب ك، تلف ك ـ زدن یا از بین بردن (مو) ـ هلاك ك || ف.ل. فاسد شدن

– הָשְׁחַת مج. [יָשְׁחַת; מָשְׁחָת→] ـ م. הָשְׁחֵת ~ فاسد یا خراب شدن

שַׁחַת[1] ا.ث. [שַׁחְתָּם] حفره (برای گرفتار کردن جانوران) ـ ‥ (۱) هلاکت (۲) שְׁאוֹל || ج שְׁחָתוֹת [שַׁחַ־]

– שֵׁד מִשַּׁ׳ ناقلا، حرامزاده [در زبان شوخی]

שַׁחַת[2] ا.ر. علوفه، یونجه یا علف خشك

שֵׂט~ (שֵׂטָה) ا. عاصی، شورشی

שָׂט ف.ل. [چون קָם[1]] منحرف یا مرتد شدن

שָׁט [״] ف.ل. گردش ك، سیر کردن، تردد کردن ـ شناور شدن || ف.م. (بوسیلهٔ پارو زدن) روی آب بردن [رسیدگی ك

– שׁוֹטֵט ف.ل. [چون קוֹמֵם] تردد یا گردش ك ـ

– הִתְשׁוֹטֵט ف.ل. [چون הִתְקוֹמֵם] این سو وآن سو رفتن، دوندگی ك

– הֵשִׁיט ف.م. [چون הֵפִיר] شناور ساختن ـ شنا به (کسی) یاد دادن

– הוּשַׁט مج. [چون הוּקַם] شناور شدن ـ با کشتی یا کرجی مسافرت ك

שָׂטָה [شکل دیگر סָטָה]

(שָׁטָה) נִשְׁטָה ف.ل. [چون נִגְלָה] دیوانه شدن

– שִׁטָּה ف.ل. [چون צִוָּה] مسخره ك، استهزاء کردن [با בּ]

– הִשְׁתַּטָּה ف.ل. [چون הִתְגַּלָּה] دیوانگی ك

שִׁטָּה[1] ا.ث. اقاقیا، سنط || ج שִׁטִּים

שִׁטָּה[2] ←(שָׁטָה)

שִׁטָּה[3] [شکل دیگر שִׁיטָה]

שָׁטוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مث. از שָׁטַח پهن شده، گسترده ـ دراز کشیده ـ پهن، مسطح: גַּג שָׁטוּחַ

– רֶגֶל שְׁטוּחָה [در طب] پای تخت، کف پای پهن

– שְׁטוּחַ־רֶגֶל پا پهن، دارای پای تخت

שִׁטּוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] گسترش: گستردن، پهن کردن ـ عمل کوبیدن

שְׁטוּט ا.ر. ولگردی

שְׁטוּי » = לִגְלוּג

שָׂטוּם ص. [چون בָּדוּק]←שָׂטַם منفور، دشمن [داشته شده

שָׁטוּף ص. [»]←שָׁטַף آب کشیده، خیس ـ ∴ معتاد ـ مشتاق

ـ שׁ׳ בְּזִמָּה یا שְׁטוּף־זִמָּה غرق در فسق وفجور

שִׁטּוּף ا.ر. = שְׁטִיפָה

שִׁטּוּר » عملیات پلیسی، حفظ انتظامات

שְׁטוּת ا.ث. حماقت، نادانی ‖ ج שְׁטֻיּוֹת

ـ שְׁטֻיּוֹת! چه مزخرفاتی! چه حرفهای چرندی!

שְׁטוּתִי(ת) ص. ابلهانه: מַעֲשִׂים שְׁטוּתִיִּים

שָׁטַח ف‌م. [چون שָׁלַח] پهن ك، گستردن ـ پراکنده کردن ـ عرضه داشتن: שָׁטַח אֶת בַּקָּשָׁתוֹ לִפְנֵי הַנָּשִׂיא

ـ שִׁטַּח ف‌م. [چون שִׁלַּח] پهن ك ـ گستردن ـ ورق ك

ـ שֻׁטַּח مج. [چون שֻׁלַּח] پهن (کرده) شدن ـ ورق شدن ←מִשְׁטָח

ـ הִשְׁתַּטַּח ف‌ل. [چون הִתְבַּקַּע] پهن شدن ـ دراز کشیدن

שֶׁטַח ا.ر. [چون פֶּתַח] سطح، رویه ـ مساحت ـ قطعه: שׁ׳ אֲדָמָה ‖ ∴ حدود، میدان ـ حوزه، منطقه

שֹׁטֵחַ [شکل اصلی שׁוֹטֵחַ]

שִׁטְחִי(ת) ص. سطحی ـ ∴ کم عمق، جزئی

שִׁטְחִיּוּת ا.ث. سطحی ب ـ بیمایگی

שַׁטָּט ا.ر. [שַׁטַּט] گشتی ـ گردش کننده، راه پیما ـ جانور شبگرد [مؤنث آن = שַׁטָּטִית یا שַׁטֶּטֶת چون צַמֶּרֶת]

שְׁטָיוֹת ا.ث. دیوانگی ـ حماقت

שָׁטִיחַ ا.ר. [שְׁ־; שְׁטִיחֲךָ] قالی، فرش ‖ ج שְׁטִיחִים

שְׁטִיחָה ا.ث. گسترش [پهن ك] ـ ∴ اشاعه، پخش

שְׁטִיחוֹן ا.ر. قالیچه

שְׁטִיחוּת ا.ث. پهن شدگی، گستردگی ـ پهنی

שִׁטִּים←שִׁטָּה[1]

שְׂטִימָה ا.ث. = שִׂנְאָה

שְׁטִיפָה » آبکشی: שְׁטִיפַת כֵּלִים ‖ شستشو

שְׁטִיפוּת » میل مفرط [وورزیدن

שָׂטַם ف‌م. [چون שָׁמַר] کینه یا بغض به (کسی)

ـ נִשְׂטַם مج. [چون נִשְׁמַר] مورد کینه واقع شدن

שִׂטְמָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] کینه یا دشمنی

שָׂטָן ا.ر. [چون דָּבָר] شیطان ـ ∴ دشمن ـ شخص دوبهمزن

ـ בְּכוֹר־שׂ׳ شیطان، حرامزاده [در زبان شوخی]

ـ מַעֲשֵׂה־שׂ׳ کار شیطان ـ [در مقام قید] بدبختانه

ـ הִתְיַצֵּב לְשׂ׳ לִי یا הָיָה לִי לְשׂ׳ در کار من اخلال یا شیطنت کرد ـ با من مقاومت کرد

ـ נָתַן אֶצְבַּע לְשׂ׳ کمی از راه راست منحرف شد

ـ יִגְעַר הַשֵּׁם בְּךָ הַשׂ׳! لعنت خدا بر (دل سیاه) شیطان! [م‌ا] ای شیطان خداوند ترا نهیب کند

ـ הַשׂ׳ מְרַקֵּד בֵּינֵיהֶם (به تحریك شیطان) خودشان با خودشان نزاع میکنند

שָׂטַן ف‌م. [چون טָמַן] دشمنی به (کسی) ورزیدن

ـ הִשְׂטִין ف‌ل ـ م. [چون הִזְקִין] متهم ك ـ شیطنت ك، اخلال ك: "וְאַל יַשְׂטִין עָלֵינוּ" تا در کار ما اخلال نکند

שִׂטְנָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] اتهام، شکایت ـ شیطنت

שְׂטָנִי(ת) ص. شیطانی، اهریمنی ـ ∴ بیرحمانه، سخت

שָׁטַף [چون שָׁמַר] ف‌م. آب کشیدن ـ غسل دادن ـ شستن ـ (با سیل) پوشاندن ـ شستن وبردن ‖ ف‌ل. جاری شدن ـ حمله ك ـ شتاب ك

ـ נִשְׁטַף مج. [چون נִשְׁמַר] آب کشی شدن ـ شسته شدن ـ رُفته وبرده شدن

ـ שֻׁטַּף مج. [چون אֻשַּׁר] شسته یا آبکشی شدن

ـ הִשְׁתַּטֵּף، נִשְׁ־ ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] = הִתְקַלַּח

ـ הִשְׁטִיף ف‌م. [چون הִקְצִיר] آب (در کشت زار وغیر آن) انداختن، آبیاری ك

ـ הֻשְׁטַף مج [چون הֻקְצַר] ازآب پوشانده شدن

שֶׁטֶף ا.ר. [چون דֶּגֶל] جریان ـ سیل ـ شستشو ـ سرعت، روانی [پر شدگی

שִׁטָּפוֹן » [چون זִכָּרוֹן] سیل (زدگی) ـ ∴ وفور،

שְׁטָר » سند ‖ ج שְׁטָרוֹת [שְׁטָרֵי یا שִׁטְרֵי]

ـ שְׁטַר־כֶּסֶף یا שׁ׳־מְדִינָה اسکناس

ـ שׁ׳ מְכִירָה=שׁ׳־מֶכֶר←

ـ שִׁטְרֵי־עֵרֶךְ = נְיָרוֹת־ע׳ اوراق بها دار

שָׁטַר [چون שָׁמַר] = עָנַשׁ

שֹׁטֵר [شکل اصلی שׁוֹטֵר]

שְׁטָתִי(ת) = שִׁיטָתִי(ת)

שַׁי ا.ر. [שַׁיֵּי] پیشکشی، تقدیمی، هدیه ـ انعام || ج שַׁיִּים

שִׂיא " بلندی (مقام)، رفعت ـ :. اوج ـ رکورد: הוּא עָבַר [د.م. שָׁבַר] אֶת הַשִּׂיא رکورد را شکست || ج שִׂיאִים

(שִׂיב) שָׂב ف.ل. [چون שָׂם] مو سفید شدن

שֵׂיב ا.ر. سفیدی (مو)

שֵׂיבָה ا.ث. سفیدی (مو)، پیری: "בְּשֵׂ' טוֹבָה" با عمر پر، در کمال شیخوخیت || :. ریش سفید

– אִישׁ שֵׂ' سپید مو، ریش سفید

שִׁיבָה " بر گشت ـ توقف، اقامت = שְׁהִיָּה

שִׂיג ا.ر. خروج وکناره گیری (برای قضای حاجت)

שִׂיד = סִיד

שַׁיּוּט ا.ر. پارو زنی، کرجی رانی

שִׁיּוּךְ " وابستگی: מַה הַשִּׁ' הַחֵילִי שֶׁלְּךָ? در کدام لشکر یا هنگ خدمت میکنی؟

שִׁיּוּף " سوهان کاری ← שִׁפְשׁוּף

שִׁיּוּר " = שְׁאֵרִית باقی مانده

שֵׁיזָף " [چون הֵיכָל] عناب، شیلان

שִׂיחַ[1] [امر ومصدر از שָׂח]

שִׂיחַ[2] ا.ر. [שִׂיחִי, שִׂיחֲךָ] ناله، شکایت ـ تفکر ـ احساسات قلبی ـ غصه، اندوه ـ صحبت، گفتگو = שִׂיחָה || ج שִׂיחִים

– שִׂיחַ־וָשִׂיג کار وبار، بده وبستان، معامله ← עֵסֶק

– דּוּ־שִׂ' گفتگوی دو نفری || ج דּוּ־שִׂיחִים

שִׂיחַ[3] " [چون שִׂיחַ[2]] بته (گل)

שִׁיחַ " ["] حفره ـ [در سرازیری کوه] پله

שִׂיחָה ا.ث. گفتگو، صحبت، مذاکره ـ تفکر ـ سخنرانی کوتاه

– אִישׁ שִׂ' آدم خوش صحبت

– שִׂיחַת רֵעִים گفتگوی دوستانه

שִׁיחָה " = שׁוּחָה

שִׂיחוֹן ا.ر. کتاب (تعلیم) محاوره

שַׁיִט " [چون זַיִת] کرجی رانی، پارو زنی: אֳנִי־שַׁ' کرجی پاروئی [پارو زن

שַׁיָּט [שַׁיַּט] (שַׁיֶּטֶת چون צַמֶּרֶת) ا. کرجی ران،

שִׁיטָה ا.ث. سطر، ردیف = שׁוּרָה || :. رَوش، طریقه، قاعده، اسلوب ـ مکتب، پیروان ـ سیستم، سلسله: הַשִּׁ' הַמֶּטְרִית

☞ جمع שִׁ' بمعنی "سطر"، שִׁיטִין هم آمده است

– שִׁ' מְקֻבֶּצֶת گلچین یا منتخبات (تفاسیر تلمودی)

– לִקְרֹא בֵּין הַשִּׁיטִין معنی پوشیدهٔ نوشته ای را درک

שַׁיֶּטֶת " [چون צַמֶּרֶת] (۱) ناوگان (۲) ← שַׁיָּט

שִׁיטָתִי(ת) ص. اسلوب دار، مبنی بر روش معین

שִׁיטָתִיּוּת ا.ث. پیروی از روش یا اسلوب معین

שִׁיֵּךְ° ف.م. [چون קִיֵּם] نسبت دادن، اسناد کردن ـ منوط یا مربوط ساختن

– שֻׁיַּךְ مج. [چون קֻיַּם] نسبت داده شدن: הַסֵּפֶר מְשֻׁיָּךְ (منسوب است) לְרַבִּי שִׁמְעוֹן || مربوط شدن

– הִשְׁתַּיֵּךְ ف.ل. [چون הִתְקַיֵּם] خود را منتسب یا مربوط ساختن ـ منوط یا مربوط شدن

שַׁיָּךְ (שַׁיֶּכֶת) ص. متعلق ـ مربوط ـ منسوب، وابسته || ج שַׁיָּכִים(־כוֹת)

שַׁיָּכוּת ا.ث. تعلق، مالکیت ـ وابستگی، ارتباط

שִׂים [امر واسم فعل واسم مفعول از שָׂם]

שִׂימָה ا.ث. عمل قرار دادن ـ تعیین، نصب، بر گماری

– שִׂימַת־לֵב = תְּשׂוּמֶת־לֵב

– שִׂימַת־עַיִן = הַשְׁגָּחָה نظارت

שִׁימָה " = שׁוּמָה[1] ارز یابی

שַׁיִן ا.ر. [چون זַיִת] = מֵי־רַגְלַיִם پیشاب، ادرار

שִׁיעַ ا.ر. [چون שִׂיחַ[2]] = מֶלֶט

שִׁיֵּף ف.م. [چون קִיֵּם] سوهان زدن ـ صیقل زدن

– שֻׁיַּף مج. [چون קֻיַּם] سوهان زده شدن

שָׁיוּף (שְׁיוּפָה) ص. صیقل زده، سوهان زده، براق

שִׁיפָה[1] ا.ث. = שִׁפְשׁוּף

שִׁיפָה[2] " [گ ش] آوند آبکش

שִׁיפוֹן* ا.ر. گندم سیاه، چاودار

שִׁיר[1] " سرود ـ شعر: שִׁיר גִּבּוֹרִים شعر رزمی

– "שִׁיר הַשִּׁירִים" غزل غزلهای سلیمان

– בַּת־הַשִּׁיר قوهٔ الهام بخش ـ مرغ خوش الحان [ج בְּנוֹת־הַשִּׁיר]

שִׁיר² [امر و مصدر از שָׁר¹]

שִׁיֵּר فم. [چون קִיֵּם] = הִשְׁאִיר←שָׁאַר

– **הִשְׁתַּיֵּר, נִשְׁ־** فل. [چون הִתְקַיֵּם] = נִשְׁאַר

שֵׁיר ا.ر. زنجیری كه بگردن حیوان میبندند

שְׁיָר " [بیشتر بصیغهٔ ج: שְׁיָרִים] باقی مانده

שַׁיָּר[שַׁיֶּר](שַׁיָּרִית) ا. كاروانی، اهل قافله

שִׁירָה ا.ث. شعر، نظم - شاعری: תּוֹרַת הַשּׁ׳ فن شاعری || سرود = שִׁיר || سرایندگی

– **שׁ׳ אֶפִּית** حماسه، شعر رزمی

– **שׁ׳ לִירִית** اشعار غنائی یا غزلیات

– **בַּת־הַשּׁ׳** قوهٔ الهام بخش || ج בְּנוֹת־הַשּׁ׳

– **שִׁירַת הַבַּרְבּוּר** آخرین اثر شاعر یا نویسنده، غزل [آخر

– **שִׁירַת־הַיָּם** سرود پیروزی كه موسی وبنی اسرائیل پس از عبور از دریای قلزم سرائیدند

שְׁיָרָה یا **שַׁיָּרָה** [چون אַיָּלָה] " كاروان، قافله

שִׁירוֹן ا.ر. كتاب سرود، سرود نامه

שִׁירִי(ת) ص. شعری، منظوم - شاعرانه - موزون، [مسجع

שִׁירֶת ا.ث. [چون בִּקֹּרֶת] = שִׁיּוּר

שַׁיִשׁ ا.ر. [چون זַיִת] و אֶבֶן שׁ׳ سنگ مرمر

שִׁישׁ [امر ومصدر از שָׂשׂ]

שִׁישָׁה ا.ث. = שָׂשׂוֹן

שַׁישִׁי(ת) ص. مرمری

שִׁית¹ [امر ومصدر از שָׁת¹]

שִׁית² ا.ر. (۱) לְבוּשׁ (۲) יְסוֹד؛ בָּסִיס

שִׁית³ [حالت مضاف שַׁיִת]

שַׁיִת ا.ر. [שִׁית] بتهٔ خار- جای خار و خس

שִׁיתָה ا.ث. = שִׂימָה عمل گذاشتن

שָׂךְ [چون קָם¹] فم. محصور كردن || فل. [با בְּעַד] دور (كسی) حصار كشیدن، محفوظ داشتن [یا محفوظ ك

– **שׂוֹכֵךְ** فم. [چون סוֹבֵב] در هم بافتن - محصور

שַׂךְ←שָׂכַךְ

שֹׁךְ←שָׁכַךְ

שֵׂךְ ا.ر. [שְׂכוֹ] تیغ، خار = קוֹץ || ج שִׂכִּים

שֹׂךְ " [چون חֹב] سایبان، غرفه

שֹׁךְ ا.ف. از שָׁכַךְ

שָׁכַב فل. [چون רָכַב - ا.ف. לִשְׁכַּב، בְּשָׁכְבוֹ، בְּשִׁכְבָהּ] خوابیدن، دراز كشیدن - پائین افتادن - آرام گرفتن - هم بستر شدن، مقاربت ك

– **שׁ׳ עִם אֲבוֹתָיו** در گذشت، به رفتگان پیوست

– **נִשְׁכַּב** [چون נִזְכַּר] و **שֻׁכַּב** [چون אֻשַּׁר] مج-فل. خوابانده شدن (برای مقاربت)، بی عصمت شدن

– **הִשְׁכִּיב** فم. [چون הִזְכִּיר] خوابانیدن

שֹׁכֵב [شكل اصلی שׁוֹכֵב]

שֶׁכֶב ا.ر. [چون דֶּגֶל] سنگ زیرین آسیاب: ضدّ [רֶכֶב

שִׁכְבָה [چون שִׂמְלָה] و **שְׁכָבָה** [چون נְדָבָה] ا.ث. طبقه: שִׁכְבוֹת האויר طبقات جوّ || ورقه - لایه، چینه: שִׁכְבוֹת אֲדָמָה

– **שִׁכְבַת־זֶרַע** (مقاربت با) انزال

שְׁכֹבֶת " [چون כְּתֹבֶת] مقاربت (جنسی)، جماع

שָׁכוּב ص. [چون בָּדוּק] خوابیده، دراز كشیده

שָׁכוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از שָׁכַח فراموش شده

שֶׂכְוִי ا.ر. [שֶׂכְוִיוֹ] دل: (مركز) عقل یا فكر- خروس = תרנגול || ج שֶׂכְוִים

שָׂכוּךְ ص. [چون בָּדוּק]←שָׂכַךְ پوشیده

שְׁכוֹךְ ا.ر. = הרגעה

שְׁכוֹל " داغ فرزند، بی اولادی -.: بیكسی

שְׁכוּל [چون בָּדוּק] = שַׁכּוּל

שַׁכּוּל (שַׁכּוּלָה) ص. داغ فرزند دیده، بی اولاد [شده

שִׂכּוּל ا.ر. قلب: پس وپیش ك

– **שׂ׳ יָדַיִם** دست روی دست گذاردن

שִׁכּוּל " = שְׁכוֹל

שָׁכוּן ص. [چون בָּדוּק] ساكن

שִׁכּוּן ا.ر. تهیهٔ مسكن، خانه سازی- مجموع خانه های متحدالشكل كه برای طبقهٔ معینی از اهالی تهیه میشود

שְׁכוּנָה ا.ث. برزن، محله - حومه - سكونت، استقرار

שָׂכוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׂכַר (۱) اجاره شده، استیجاری: דִּירָה שְׂכוּרָה (۲) שָׂכִיר

שִׁכּוֹר (שִׁכּוֹרָה) ا - ص. مست

שָׁכוּר ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁכַר مست (شده)←שִׁכּוֹר

שָׁכַח ف‌م. [יִשְׁכַּח; שׁוֹכֵחַ; שְׁכַח (שִׁכְחִי)] ـ م. שָׁכֹחַ، שָׁכוֹחַ; לִשְׁכֹּחַ فراموش ک : אַל תִּשְׁכַּח לְדַבֵּר אִתּוֹ فراموش نکن که با او صحبت کنی

– ש׳ אֶת עַצְמוֹ از جا در رفت ـ تسلط بر اعصاب را از دست داد

– נִשְׁכַּח مج. [چون נִשְׁלַח] فراموش (کرده) شدن

– שִׁכַּח ف‌م. [چون שִׁלַּח] بدست فراموشی سپردن

– שֻׁכַּח [چون שֻׁלַּח] = נִשְׁכַּח

– הִשְׁתַּכַּח، נִשְׁ־ ف‌ل. [چون הִתְבַּקַּע] فراموش شدن

– הִשְׁכִּיחַ ف‌م. [چون הִגְבִּיהַּ] بفراموش ک و واداشتن

– הֻשְׁכַּח مج. [چون הֻבְטַח] از یاد برده شدن

שָׁכֵחַ (שְׁכֵחָה) ص. فراموش کننده ـ فراموش کار ‖ ← שְׁכֵחִים(־חוֹת)

שְׁכֵחַ [شکل اصلی שׁוֹכֵחַ]

שִׁכְחָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] فراموشی ـ چیز فراموش شده

שִׁכָּחוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] فراموشی

שַׁכְחָן(־חָנִית) ا ـ ص. (آدم) فراموش کار

שַׁכְחָנוּת ا.ث. فراموشکاری، کم حافظگی

שְׁכִיבָה „ (۱) عمل خوابیدن (۲) שְׁכֹבֶת

שְׂכִיָּה~ „ تمثال (؟) ـ منظر (؟)

– ״שְׂכִיּוֹת הַחֶמְדָּה״ چیزهای بسیار زیبا یا گرانبها

שָׁכִיחַ (שְׁכִיחָה) ص. متداول، فراوان، عادی ‖ ← שְׁכִיחִים(־חוֹת)

שְׁכִיחָה ا.ث. فراموش کاری

שְׁכִיחוּת „ کثرت وقوع، تکرر ـ فراوانی

שָׁכִיךְ ص. [چون בָּהִיר] آسوده، آرام

שְׁכִינָה ا.ث. (حضور یا جلال) خدا، روح القدس

שָׂכִיר (۱) ص. [چون בָּהִיר] مزدور، اجیر : פּוֹעֵל שָׂכִיר ‖ کرایه شده ـ اجاره شده (۲) ا. [چون פָּקִיד] (کارگر) مزدور

– שְׂכִיר יוֹם کارگر روز مزد

– שְׂכִיר־עֵט کسیکه اجیر میشود تا بر خلاف مسلک خود مقاله بنویسد

שְׂכִירָה ا.ث. اجاره (کردن) : שְׂכִירַת דִּירָה ‖ اجیر یا مزدور کردن ـ [مؤنث شָׂכִיר]

שְׂכִירוּת ا.ث. اجاره ـ مال الاجاره، کرایه ـ دستمزد

שָׂכַךְ، שָׂךְ ف‌م. [چون חָגַג] بطور پوشش قرار دادن، حائل ک

שָׁכַךְ ف‌ل. [چون חָגַג ـ در صیغهٔ ا.فا. שָׁךְ و שׁוֹכֵךְ] فرو نشستن ـ فرو کش ک

– שִׁכֵּךְ ف‌م. [چون הִלֵּל] فرو نشاندن، ساکت ک

– לְשַׁכֵּךְ אֶת הָאֹזֶן مطلبی را قابل درک ک

– שֻׁכַּךְ مج. [چون אֻשַּׁר] فرو نشانده شدن، ساکت شدن

– נִשְׁתַּכֵּךְ [چون הִשְׁתַּמֵּר] ف‌ل. ساکت یا آرام شدن

– הֵשַׁךְ ف‌م. [چون הֵסֵב] ساکت ک، رفع ک

שָׂכַל ف‌ل. [چون רָכַב یا זָכַר] عاقلا نه رفتار کردن

– הִשְׂכִּיל [چون הִזְכִּיר] (۱) ف‌ل. تعقل ک ـ فهیم شدن ـ تأمل ک ـ ملاحظه (کسی را) ک، رعایت ک [با אֶל] ـ عاقلانه رفتار کردن ـ کامیاب یا موفق شدن = הצליח (۲) ف‌م. فهمیدن، درک ک ـ عاقل ک ـ فهماندن [تعقل ب

– הֻשְׂכַּל مج. [چون הֻזְכַּר] فهیم شدن ـ مقرون به

שִׂכֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] بطور متقاطع یا روی هم قرار دادن

– שֻׂכַּל مج. [چون אֻשַּׁר] متقاطع شدن، این روی آن وآن روی این قرار گرفتن

שֵׂכֶל، שֶׂכֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] خرد (*kherad*)، عقل ـ فهم، بصیرت ـ زیرکی

– טוֹב־ש׳ فهیم، عاقل، خردمند

– הַשׂ׳ הַיָּשָׁר حس مشترک، شعور، عقل سلیم

שָׁכֹל [چون קָטֹן] ف‌ل. بی اولاد شدن ‖ ف‌م. داغ (فرزند) دیدن، محروم شدن از (اولاد)

– שִׁכֵּל [چون דִּבֵּר] ف‌م. بی اولاد کردن ‖ ف‌ل. (بچه) سقط ک ـ .·. بی حاصل ب

– שֻׁכַּל مج. [چون אֻשַּׁר] بی اولاد (کرده) شدن

– הִשְׁכִּיל ف‌ل. [چون הִזְכִּיר] (بچه) سقط ک

שִׁכְלוּל ا.ر. تکمیل

שִׂכְלוּת [شکل دیگر סכלות]

שִׂכְלִי(ת) ص. عقلی، عقلانی ـ معقول، منطقی

שִׂכְלִיּוּת ا.ث. مطابقت با عقل و منطق، معقولیت

שִׁכֻּלִים (هج) ا.ر. بی فرزندی ـ محرومیت از فرزند

שִׁכְלֵל ف‌م. [چون פִּרְנֵס] تکمیل ک

- שִׁכְלֵל מج. [چون שִׁחְרֵר] تکمیل (کرده) شدن ← מְשֻׁכְלָל
- הִשְׁתַּכְלֵל ف‌ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] تکمیل شدن
שִׂכְלְתָן(־תָנִית) ا. طرفدار اصالت عقل
שִׂכְלְתָנוּת ا‌ث. (اعتقاد به) اصالت عقل
(שָׁכַם) הִשְׁכִּים ف‌ل. [چون הִזְכִּיר] زود بر خاستن، سحر خیزی ك
- הַשְׁכֵּם וְעָשֹׂה زود و پیوسته انجام دادن
שְׁכֶם [در حالت مکث שֶׁכֶם] ا‌ر. [שְׁכֶם; שִׁכְמוֹ] پشت ـ کتف، دوش، شانه ـ حصه (زمین) - ج שְׁכָמִים [שִׁכְמֵי]
- שְׁכֶם אֶחָד با یك دل، مانند یك نفر
שִׁכְמָה ا‌ث. [چون שִׂמְלָה] استخوان کتف
שִׁכְמִיָּה « شنل
שָׁכַן ف‌ل. [چون טָמַן] ساکن شدن، سکونت داشتن ـ آرام گرفتن ـ قرار گرفتن، ماندن ـ مسکون ب
- שִׁכֵּן ف‌م. [چون סִכֵּן] ساکن ك، مستقر کردن ـ جا دادن، منزل دادن ـ بر پا کردن
- שֻׁכַּן مج. [چون סֻכַּן] جا داده شدن، مستقر شدن، ساکن شدن [سکنی گرفتن]
- הִשְׁתַּכֵּן ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּן] مستقر شدن،
- הִשְׁכִּין ف‌م. [چون הִזְקִין] ساکن گرداندن، مسکن دادن ـ قرار دادن، گذاشتن ـ بر پا کردن (خیمه) ـ بر قرار کردن: מַשְׁכִּין שָׁלוֹם بر قرار کنندهٔ صلح، آشتی دهنده
- הָשְׁכַּן مج. [چون הָזְמַן] مسکن داده شدن
שֶׁכֶן ا‌ر. [چون דֶּגֶל] مسکن، بود باش، سکنی
שָׁכֵן « [چون זָקֵן] همسایه ـ مستأجر = דַּיָּר [← שְׁכֵנָה مؤنث آن]
שֹׁכֵן [شکل اصلی שׁוֹכֵן]
שְׁכֵנָה [שְׁכֵנַת; שְׁכֵנָתָהּ] [مؤنث שָׁכֵן]
שִׁכְנוּעַ ا‌ر. [چون תַּפּוּחַ] عمل متقاعد ساختن
שְׁכֵנוּת ا‌ث. همسایگی، مجاورت
שִׁכְנֵעַ ف‌م. [چون צִחְצֵחַ] متقاعد ساختن
- שֻׁכְנַע مج. [چون צֻחְצַח] متقاعد (کرده) شدن ← מְשֻׁכְנָע
- הִשְׁתַּכְנֵעַ ف‌ل. [چون הִשְׁתַּעְשֵׁעַ] متقاعد شدن

שַׁכָּף [שַׁכַּף] (שַׁכָּפִית) = אֻשְׁכָּף یا רַצְעָן الخ
שִׁכְפּוּל ا‌ر. عمل پلی کپی یا استنسیل ك
שִׁכְפֵּל ف‌م. [چون פִּרְנֵס] پلی کپی یا استنسیل ك
- שֻׁכְפַּל مج. [چون שֻׁחְרַר] پلی کپی شدن
שַׁכְפֵּלָה ا‌ث. ماشین پلی کپی یا استنسیل
שָׂכַר ف‌م. [چون זָכַר] اجیر یا مزدور کردن: ש׳ פּוֹעֵל || کرایه ك، اجاره ك: ש׳ דִּירָה
- נִשְׂכַּר مج. [چون נִזְכַּר] مزدور شدن ـ اجاره کرده شدن ـ مزد گرفتن ـ سود بردن، استفاده ك
- הִשְׂתַּכֵּר [چون הִשְׁתַּמֵּר] ف‌ل. مزدور شدن ـ سود بردن || ف‌م. تحصیل ك، بدست آوردن
- הִשְׂתַּכֵּר אֶל צְרוֹר נָקוּב زیان دیدن، سود نبردن
- הִשְׂכִּיר ف‌م. [چون הִזְכִּיר] اجاره دادن، به اجاره واگذار کردن ـ اجیر کردن، مزدور کردن
- "דִּירָה לְהַשְׂכִּיר" خانهٔ اجاره ای [در آگهی ها]
- הֻשְׂכַּר مج. [چون הֻזְכַּר] به اجاره واگذار شدن ـ اجیر یا مزدور شدن
שָׂכָר ا‌ر. [שְׂכַר; שְׂכָרוֹ] مزد، دستمزد، اجرت ـ پاداش، اجر ـ کرایه، اجاره: שְׂכַר־דִּירָה
- שְׂכַר־לִמּוּד חָדְשִׁי شهریه، (حق التعلیم) ماهانه
- שְׂכַר־הוֹבָלָה کرایه، حق بار کشی
- שְׂכַר עוֹרֵךְ־דִּין حق الوکاله
שָׂכָר در صیغهٔ جمع دیده نشده است
- בָּא עַל שְׂכָרוֹ بمزد خود رسیدن، اجرت خود را دریافت ك
- בִּשְׂכַר بخاطر، بحق، بپاس، در سایهٔ، از دولت سر
שֶׂכֶר « [چون דֶּגֶל] مزد، اجرت ـ [بعقیدهٔ دیگران] = סֶכֶר
- עֹשֵׂה־ש׳ « مزدور
- טִיסַת ש׳ پرواز با هواپیمای در بست
שָׁכַר ف‌ل. [چون זָכַר] مست ب (یا شدن)
- שִׁכֵּר ف‌م. [چون דִּבֵּר] مست ك ← מְשַׁכֵּר
- הִשְׁתַּכֵּר ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] مست شدن، مستی ك
- הִשְׁכִּיר ف‌م. [چون הִזְכִּיר] مست ك ـ .: سیراب ك
שֵׁכָר ا‌ر. [چون לֵבָב] (۱) مسکر، نوشابهٔ سکرآور، [در مقام اسم ج] مسکرات (۲) = בִּירָה آبجو

שִׁכָּרוֹן " [چون זִכָּרוֹן] مستی - [گش] بنگ دانه، بذرالبنگ، سیکران

שִׁכְרוּת ا.ث. مستی

שִׁכְשׁוּךְ ا.ر. عمل تکاندادن یا دست و پا زدن (در آب)

שִׁכְשֵׁךְ ف‌م. [چون פִּרְנֵס] آبکشی ك - تکان دادن (در آب)

– הִשְׁתַּכְשֵׁךְ ف‌ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] آب بازی ك، (در آب) دست و پا زدن

שֵׁל [صيغهٔ امر از נָשַׁל]

שֶׁל (۱) ح‌ا. [برابر با of در انگلیسی یا علامت "زیر" در فارسی که برای اضافه کردن اسمی به اسم دیگر بکار میرود]: גַּן־הַחַיּוֹת שֶׁל לוֹנְדוֹן باغ وحشِ لندن (۲ - در مقام اسم یا ضمیر) مال: "אָכַלְנוּ מִשֶּׁלּוֹ" از مال (یا سفرهٔ) او خوردیم - הַסֵּפֶר שֶׁלִּי کتاب مال من است

– "בְּשֶׁל" ح‌ا. (۱) بخاطرِ = בִּגְלַל: בְּשֶׁלִּי بخاطر من - בְּשֶׁלְּמִי بخاطر که؟ (۲) بعلتِ، بواسطهٔ

שַׁל [امر و مصدر از שָׁלַל¹]

(שָׁלַב) נִשְׁלַב مج. [چون נִשְׁמַר] بهم جفت شدن

– שִׁלֵּב ف‌م. [چون דִּבֵּר] در هم جا انداختن، کام و زبانه ك - با هم جور یا جفت ك - .:. گنجانیدن - درج ك

– שֻׁלַּב مج. [چون אֻשַּׁר] (۱) در هم جا افتادن، کام و زبانه شدن، روی یکدیگر گذاشته شدن: עָמַד וְיָדָיו מְשֻׁלָּבוֹת עַל הֶחָזֶה دست بسینه ایستاد (۲) با هم ترکیب یا جفت (کرده) شدن

– הִשְׁתַּלֵּב ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] بهم پیوستن - بهم آمدن (یا خوردن)، باهم مناسبت داشتن

שָׁלָב ا.ر. [שְׁלַב; שְׁלַבּוֹ] پله (نردبان)، .:. مرحله، درجه - تخته یا چوبی که زبانهٔ چیز دیگر در کام آن قرار میگیرد || ج שְׁלַבִּים

שֶׁלֶג ا.ر. [چون דֶּגֶל] برف

– הָיָה כַּשֶּׁ' שֶׁל אֶשְׁתָּקַד رفت و کمترین اثری از آن بر جای نماند

(שָׁלַג) הִשְׁלִיג [چون הִקְצִיר] ف‌ل. برف باریدن || ف‌م. با برف پوشاندن

– נִשְׁלַג مج. [چون נִשְׁמַר] چون برف سفید شدن

שַׁלְגּוֹן ا.ر. بهمن

שַׁלְגִּיָּה ا.ث. گل بهمن، گل حسرت

שַׁלְגִּית " سورتمه، درشکهٔ برفی

שֶׁלֶד ا.م. [שִׁלְדּוֹ] استخوان بندی، اسکلت - سفت کاری - چارچوب، شاسی - .:. (۱) پوست و استخوان، نی قلیان (۲) طرح کلی یا اساسی || ج שְׁלָדִים [שִׁלְדֵי] یا שְׁלָדוֹת [שִׁלְ־]

שָׁלָה¹ ف‌ل. [שָׁלִיתִי; יִשְׁלֶה; שְׁלֵה; שְׁלֵה (שְׁלִי)] - م. שְׁלֹה; לִשְׁלוֹת آسوده ب، فارغ البال ب

– נִשְׁלָה ف‌ل. [چون נִגְלָה] سهل انگاری ك، کاهلی ك

– הִשְׁתַּלָּה ف‌ل. [چون הִתְגַּלָּה] خود را گول زدن

– הִשְׁלָה ف‌م. [چون הִקְנָה] بدروغ امیدوار کردن

– הָשְׁלָה مج. [چون הָגְלָה] به دروغ امیدوار شدن

שָׁלָה² ف‌م. [چون קָנָה] بیرون کشیدن (ماهی) - گرفتن

– נִשְׁלָה مج. [چون נִגְלָה] کشیده یا بیرون آورده شدن

– שִׁלָּה ف‌م. [چون צִוָּה] بیرون کشیدن

שֹׁלֶה (שֹׁלָה) ا.فا.از שָׁלָה¹ || ج שֹׁלִים (שֹׁלוֹת)

שְׁלָה [مختصر שְׁאֵלָה→]

שִׁלְהֵב ف‌م. [چون פִּרְנֵס - در صیغهٔ مؤنث ־הֲבָה] مشتعل ساختن، آتش زدن - .:. ملتهب ساختن

– שֻׁלְהַב مج. [چون שֻׁחְרַר - در صیغهٔ مؤنث ־הֲבָה] آتش زده شدن - ملتهب شدن

– הִשְׁתַּלְהֵב ف‌ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] مشتعل شدن

שַׁלְהֶבִית ا.ث. فلوکس [نام گل] phlox

שַׁלְהֶבֶת " [چون תִּפְאֶרֶת] شعله

– שַׁלְהֶבֶתְיָה = שלהבת יָה شعلهٔ پر زور، [م] شعلهٔ [خدائی]

שְׂלָו ا.ر. [שְׂלָוּ] بلدر چین، کرك، بدبده، سلوی (*salva*). ج שַׂלְוִים

שָׁלֵו [چون דָּבֵק - در آینده יִשְׁלַו] = שָׁלָה¹

– נִשְׁלוּ [چون נִשְׁמַר] = נִשְׁלָה←שָׁלָה¹ [ایمن]

שָׁלֵו ص. [چون בָּדֵל] آسوده، مرفه، فارغ البال -

שֶׁלֶו ا.ر. [چون דֶּרֶךְ - با ضمیر שַׁלְוִי] = שַׁלְוָה

שָׁלוּב ص. [چون בָּדוּק] جفت شده، در هم انداخته

– שְׁלוּבֵי־זְרוֹעַ دست در دست یکدیگر (انداخته)

– כֵּלִים שְׁלוּבִים ظروف مرتبطه

– שְׁלוּב־רַגְלַיִם چار زانو

שִׁלּוּב ا.ر. عمل جفت ك يا با يكديگر تطبيق و هم آهنگ ك ـ وضع دو چيز كه بطور متقاطع روى هم قرار گيرند

שַׁלְוָה ا.ث. آسايش، رفاه ـ صلح وصفا

שָׁלוּחַ (١) ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از שָׁלַח فرستاده يا آزاد شده ـ دراز شده ـ باريك ـ فرز، تند رو (٢) ا.ر. [چون פָּצוּעַ] = שָׁלִיחַ

שִׁלּוּחַ ا.ر. عمل روانه ك يا فرستادن ـ ترخيص ـ اخراج

– **ש׳־יָד** ضربت (دست) ـ دست درازى، تجاوز

שְׁלוּחָה ا.ث. (١) شاخه اى كه روى زمين بخوابد وريشه بزند (٢) רֶכֶס[1]

שִׁלּוּחִים (هج) ا.ر. عمل روانه ك (٢) נדניה

שִׁלּוּט[1] " = אחיזה; תפיסה

שִׁלּוּט[2] " نصب تابلو ـ مجموع تابلو ها وعلائم

שָׁלוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁלָה[2]

שִׁלּוּךְ ا.ر. عمل انداختن

שָׁלוּל ص. [چون בָּדוּק] ←שָׁלַל زنجير شده ـ به غنيمت برده شده

שְׁלוּלִית ا.ث. گودالى كه آب باران در آن جمع شده باشد، آبگير ـ جزر، فرو كش ـ آبرفت

שָׁלוֹם (١) ا.ر. [שְׁ־] سلامت، تندرستى، صحت ـ صلح، آشتى || ج שְׁלוֹמִים و שְׁלוֹמוֹת (٢) ص. [بدون تغييرات صرفى] سالم، تندرست ـ ايمن (٣ ـ در مقام حرف ندا) (الف) سلام! (ب) خدا حافظ! خدا نگهدار! [שָׁלוֹם וּבְרָכָה يا ש׳ רַב نيز گفته ميشود ـ ضمناً ש׳ רַב در پايان نامه ها نيز بكار ميرود]

– **ש׳ עֲלֵיכֶם!** سلام عليكم! [پاسخ آن = עֲלֵיכֶם ש׳ عليكم السلام (*alaykom-asalam*)]

– **הֶחֱזִיר ש׳** جواب سلام دادن [د.م. עָנָה ש׳]

– **בּוֹאֲךָ לְש׳!** رسيدن بخير!

– **מִפְּנֵי דַּרְכֵי ש׳** بمنظور حفظ صلح يا روابط حسنه

– **בֵּית־מִשְׁפַּט הַשׁ׳** دادگاه بخش

– **דִּבֵּר ש׳** گفتگوى مسالمت آميز كردن

– **שׁוֹפֵט ש׳** رئيس دادگاه بخش، امين صلح

– **עָלָיו הַשׁ׳** عليه السلام

– **עָשׂוּ ש׳** آشتى كردند

– **עָשָׂה ש׳ בֵּינֵינוּ** ما را با هم آشتى داد

– **צֵאתְךָ לְש׳!** بسلامت! سفر بخير!

– **שַׁבַּת־ש׳** سبت شما بخير! [سلام روز سبت كه در پاسخ آن گفته ميشود שַׁבַּת ש׳ וּמְבֹרָךְ]

– **שְׁלוֹם־בַּיִת** صلح وصفا در خانواده ـ .. صلح داخلى

– **שְׁלוֹם־קֶבַע** صلح پايدار

– **דָּרוֹשׁ בִּשְׁלוֹם מִישֶׁהוּ** بكسى سلام رساندن (واز سلامت او جويا شدن)

– **מַה שְׁלוֹמְךָ (שְׁלוֹמֵךְ)?** احوال شما چطور است؟

– **שְׁלוֹמֵנוּ טוֹב** حال ما خوب است

שָׁלוּם ص. [چون בָּדוּק] كامل [در اصطلاح שְׁלוּמֵי אֱמוּנֵי יִשְׂרָאֵל مؤمنين كامل العيار يهود]

שִׁלּוּם ا.ر. مكافات ـ پاداش ـ رشوه = שֹׁחַד || [در جمع: שִׁלּוּמִים] غرامت = פִּצּוּיִים

שִׁלּוּמָה ا.ث. = שִׁלּוּם پاداش

שְׁלוּמִיאֵל ا.ر. (كنيه) آدم بيكار(ه) وبى عرضه

שִׁלּוּמִים (١) ا.ر. (هج) = שִׁלּוּם (٢) ق. = לְגַמְרֵי

שָׁלוּף ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁלַף از غلاف در آمده، برهنه: חֶרֶב שְׁלוּפָה || بيرون آمده

שָׁלוּק ص. ["] ←שָׁלַק آب پز: בֵּיצָה שְׁלוּקָה

שָׁלוֹשׁ; שְׁלוֹשָׁה←**שָׁלֹשׁ; שְׁלֹשָׁה**

שִׁלּוּשׁ ا.ر. (١) عمل سه برابر كردن (٢) تثليث

שְׁלוֹשִׁים←**שְׁלֹשִׁים**

שָׁלַח ف.م. [יִשְׁלַח; שׁוֹלֵחַ; שְׁלַח (שִׁלְחִי)] ـ م. שָׁלֹחַ, שָׁלוֹחַ; לִשְׁלוֹחַ فرستادن ـ روانه ك ـ مأمور يا اعزام كردن، [در مورد پيغمبر] مبعوث ك ـ دراز كردن (دست)

– **נִשְׁלַח** مج. [יִשָּׁלַח; נִשְׁלָח; הִשָּׁלַח (הִשָּׁלְחִי)] ـ م. לְהִשָּׁלַח فرستاده شدن، ارسال شدن ـ روانه شدن ـ اعزام يا مأمور يا مبعوث شدن ـ دراز (كرده) شدن

– **שִׁלַּח** ف.م. [יְשַׁלַּח; מְשַׁלֵּחַ; שַׁלַּח (שַׁלְּחִי)] ـ م. לְשַׁלֵּחַ روانه ك، مرخص ك، بيرون ك ـ رها كردن، طلاق دادن ـ آزاد كردن ـ بيرون ك: شوهر دادن ـ مشايعت ك ـ ول ك، تسليم ك ـ دراز كردن (دست) ـ دور انداختن، برداشتن ـ گستردن، پهن ك ـ انداختن (تير)

– ש׳ אותו בָּאֵש = שָׂרַף אותו آنرا سوزاند

– שֻׁלַּח مج. [יְשֻׁלַּח; מְשֻׁלָּח] ـ م. שָׁלוּחַ ~ روانه شدن، فرستاده شدن ـ مأمور يا مبعوث شدن ـ طلاق داده شدن ـ متروك شدن [دراز شدن

– הִשְׁתַּלֵּחַ ف‌ل. [چون הִתְבַּקַּע] فرستاده شدن ـ

– שָׂעִיר הַמִּשְׁתַּלֵּחַ بز طليقه ـ .: سپر بلا

שֶׁלַח¹ ا.ر. [چون פֶּתַח] اسلحه (سرد) ـ نهال

שֶׁלַח² « [«] نهر يا كاريز براى آبيارى [جمع آن بصورت שְׁלָחִין° نيز آمده است]

– אַדְמַת־שְׁלָחִין يا שְׂדֵה־ש׳ زراعت بوسيلهٔ آبيارى [בֵּית־שְׁלָחִים نيز بهمين معنى است]

שֶׁלַח³ « [«] شب بوى هراتى ـ منداب

שֶׁלַח⁴ « [«] (١) רַהַב (٢) پوست تازه كنده شده

שְׁלַח, שְׁלוֹחַ ا.ف. از שָׁלַח

שַׁלְחוּפָה ا.ث. = צָב¹ لاك پشت

שַׁלְחוּפִית [شكل ديگر שלפוחית]

שֻׁלְחָן ا.ر. [־חַן; ־חָנוֹ] ميز ـ .: سفره || ج ־חָנוֹת [חַ־]

– וְעִידַת ש׳ עָגֹל كنفرانس ميز گرد

– הֵנַּח עַל הַשּׁ׳ مطرح ك

– שֻׁלְחַן־הַמִּטָּה ميز پا تختى

– שֻׁלְחַן־כְּתִיבָה ميز تحرير = מכתבה [خوراك

– שֻׁלְחַן־מַגָּשׁ يا ש׳־שַׁמָּשׁ ميز غلتك دار براى بردن

שֻׁלְחָנוּת ا.ث. = הַלְפָּנוּת

שֻׁלְחָנִי(ת) = חַלְפָן(־פָנִית)

שֻׁלְחָנִיָּה ا.ث. صرافخانه، مركز مبادلات و اسعار

שָׁלַט ف‌ل. [יִשְׁלֹט و יִשְׁלַט ~ ; שׁוֹלֵט; שְׁלֹט (שָׁלְטִי)] ـ م. שָׁלֹט, שָׁלוֹט; לִשְׁלֹט مسلط شدن (يا بودن): הַצָּבָא שׁוֹלֵט בַּמַּצָּב ارتش بر اوضاع مسلط است

– ש׳ בְּרוּחוֹ خود دارى كرد، بر اعصاب خود مسلط شد

– נִשְׁלַט مج. [چون נִשְׁמַר] تحت تسلط (كسى) قرار گرفتن

– שִׁלֵּט¹ [چون דִּבֵּר] = שָׁלַט

– הִשְׁתַּלֵּט ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] مسلط شدن ـ .: اختيار دارى ك

– הִשְׁלִיט ف‌م. [چون הִקְצִיר] مسلط ك ـ بر رياست يا فرماندهى گماشتن ـ .: با جرأت ك ـ وضع ك، مقرر داشتن

– הָשְׁלַט مج. [چون הָקְצַר] مسلط شدن ـ (به فرماندهى) منصوب شدن

שֶׁלֶט ا.ر. [چون דֶּגֶל] تابلو، لوحه ـ پلاك (شماره)

שִׁלֵּט² ف‌م. [چون דִּבֵּר] تابلو در (محلى) نصب ك

– שֻׁלַּט مج. [چون אֻשַּׁר] داراى تابلو شدن

שֻׁלְטָאן* ا.ر. سلطان و امير و شيخ نشين و امثال آنها

שִׁלְטוֹן « سلطه، اقتدار ـ حكومت، فرماندارى ـ [در صيغهٔ ج يعنى שִׁלְטוֹנוֹת] اولياى امور، مقامات: שלטונות צְבָאִיִּים

שַׁלֶּטֶת ا.ث. [שַׁלַּטְתּוֹ] زن تحكم كننده، سليطه [←שַׁלִּיט مذكر آن] ـ ج שַׁלִּיטוֹת

שְׁלִי~ [درحالت مكث שֶׁלִי] ا.ر. [چون גְּדִי]=שֶׁקֶט آرامى

שְׁלִיבָה ا.ث. (١) שִׁלּוּב (٢) שָׁלָב پلهٔ نردبان

שְׁלִיגָה « باريدن برف، نزول برف

שִׁלְיָה « [چون שִׂמְלָה] جفت جنين، مشيمه

שְׁלִיָּה « كشش يا اخراج چيزى (از آب)

שָׁלִיחַ (שְׁלִיחָה) ا. فرستاده، نماينده، مأمور ـ وكيل ـ قاصد، پيك ـ رسول، حوارى || ج שְׁלִיחִים(־חוֹת)

– ש׳ לְהוֹלָכָה وكيل مرد در تسليم طلاق نامه به زن

– ש׳ לְקַבָּלָה وكيل زن در گرفتن طلاق نامه

– שְׁלִיחַ־צִבּוּר كسيكه نيابةً از طرف جماعتى نماز ميخواند، پيشنماز ←חַזָּן || .: خدمتگزار جامعه

– מֵרוֹץ שְׁלִיחִים دو امدادى

שְׁלִיחָה ا.ث. (١) ارسال (٢) [مؤنث שָׁלִיחַ]

שְׁלִיחוּת « مأموريت ـ پيغام

– ש׳־יָד اختلاس، خيانت در امانت

שַׁלִּיט (١) ا.ر. (شخص مقتدر چون) حاكم و رئيس و مانند آنها (٢) [←שַׁלֶּטֶת مؤنث آن]

שְׁלִיטָה ا.ث. اقتدار ـ اختيار، فرمان ـ .: تسلط، تبحر

– ש׳ עַצְמִית خود دارى، مساك نفس

שָׁלִיל, שְׁלִיל ا.ر. [שְׁ־] جنين || ج שְׁלִילִים

שְׁלִילָה ا.ث. نفى: ש׳ כְּפוּלָה יוֹצֶרֶת חִיּוּב نفى در نفى موجب اثبات است || سلب: שְׁלִילַת זְכֻיּוֹת || عيب، نقص

– עָנָה בִּשׁ׳ پاسخ منفى داد

שְׁלִילִי(ת) ص. منفى ـ معكوس ـ نا مطلوب

שְׁלִילִיּוּת ا.ث. كيفيت چيز منفى ـ نا مطلوبى

שְׁלִילָנוּת " منفی بافی

שָׁלִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] خرجین، توبره

שְׁלִיפָה ا.ث. عمل در آوردن: **שְׁלִיפַת חֶרֶב** شمشیر کشیدن || **שְׁלִיפַת מַסְמֵר** کندن و در آوردن میخ

שְׁלִיקָה " عمل آب پز کردن: **שְׁלִיקַת בֵּיצִים**

שָׁלִישׁ¹ ا.ر. شخص ثالث، امین ـ داور، سر حکم

שָׁלִישׁ² " آجودان، معین

שָׁלִישׁ³ " [مو] مثلث = מְשֻׁלָּשׁ || قسمی ساز سه سیمه

שָׁלִישׁ⁴ " [چون פָּקִיד] = סְאָה

– "דִּמְעוֹת שׁ'" اشك فراوان

שְׁלִישׁ " (یك) سوم، ثلث

שְׁלִישׁוּת¹ ا.ث. رتبهٔ آجودانی [میسپارند

שְׁלִישׁוּת² " امانتی که دو نفر بدست شخص ثالث

שְׁלִישִׁי (שְׁלִישִׁית یا ־שִׁיָּה) ص. سوم، سومین

– **יוֹם שְׁלִישִׁי** روز سه شنبه

– **גּוּף שְׁלִישִׁי** [د] سوم شخص، غائب

– "שְׁלִישִׁים" اطاقهای طبقهٔ سوم

שְׁלִישִׁיָּה ا.ث. شخص سوم (در رتبه) ـ سه قولو ـ [مو] قطعهٔ سه نفری ـ [مؤنث שְׁלִישִׁי]

שְׁלִישִׁית (١) ا.ث. یك سوم (٢) [مؤنث שְׁלִישִׁי]

(שָׁלַךְ) הִשְׁלִיךְ ف.م. [چون הִקְצִיר] انداختن، پرت ك ـ ریختن، پاشیدن ـ .. دور انداختن، راندن ـ سپردن، تسلیم ك

– **הִשְׁלִיךְ נַפְשׁוֹ מִנֶּגֶד** دلیرانه جان در کف نهاد

– **הָשְׁלַךְ, הֻשְׁלַךְ** مج. [چون הָקְצַר] انداخته یا پرت شدن

– **הָשְׁלַךְ הַס** سکوت محض حکم فرما شد

– **נִשְׁלַךְ** مج. [چون נִשְׁמַר] = הָשְׁלַךְ

שָׁלָךְ ا.ر. [چون דָּבָר] قرد قاز

שַׁלֶּכֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] برگ ریزان: **אֵינוֹ עוֹמֵד בַּשׁ'** (آن درخت) خزان ندارد، برگهایش در زمستان نمی ریزد

שָׁלַל¹ ف.م. [در دو معنی اول چون שָׁמַר یا חָגַג ـ در سایر معانی چون שָׁמַר] غارت ك ـ (بیرون) کشیدن ـ .. نفی ك ـ منکر شدن ـ سلب ك: **שָׁלְלוּ מִמֶּנִּי אֶת הַזְּכוּת** آن حق را از من سلب کردند || گرفتن: **שָׁלְלוּ מִמֶּנּוּ אֶת דַּרְגָּתוֹ**

– **נִשְׁלַל** مج. [چون נִשְׁמַר] غارت شدن ـ نفی یا سلب شدن

– **שׁוֹלַל** یا **שֻׁלַּל** مج. [چون עוֹלַל یا כֻּבַּד] سلب شدن ـ دور شدن ← מְשֻׁלָּל

– **הִשְׁתּוֹלֵל** ف.ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] فاقد یا محروم شدن ـ .. گیج یا مبهوت شدن، دست و پای خود را گم ك ـ دیوانگی ك

שָׁלַל² ف.م. [چون שָׁמַר] کوك زدن، بطور موقت شلال ك ـ زنجیر کردن

שָׁלָל ا.ر. [چون דָּבָר] غنیمت [ج غنائم] ـ .. چیز باز یافته ـ سود

– "שְׁלַל צְבָעִים" (رنگ آمیزی با) رنگهای گوناگون

שֶׁלֶל " [چون דֶּגֶל] کیسه (تخم)، تخمدان (مرغ)

שָׁלַם ف.ل. [יִשְׁלַם; שָׁלֵם; שְׁלַם (שָׁלְמִי)] ـ م. **שָׁלַם, שָׁלוֹם; לִשְׁלֹם** تمام ب (یا شدن)، کامل ب (یا شدن) ـ کامیاب شدن ـ سالم ماندن [یافتن

– **נִשְׁלַם** مج ـ ف.ل. [چون נִשְׁמַר] تمام شدن، خاتمه

– **תַּם וְנ'** "تمام شد (بعون الله تعالی)"، پایان

– **שִׁלֵּם** ف.م. [چون דִּבֵּר] پرداختن، دادن: **שִׁלַּמְתִּי אֶת שְׂכַר־הַדִּירָה** || مسترد داشتن ـ به اتمام رساندن ـ وفا کردن، انجام دادن ـ پاداش دادن، عوض دادن

– **שִׁלֵּם בְּאוֹתוֹ מַטְבֵּעַ** معاملهٔ بمثل ك

– **שִׁלֵּם גְּמוּל** مکافات دادن (یا رساندن)

– **שֻׁלַּם** مج. [چون אֻשַּׁר] پرداخته شدن ـ پاداش داده شدن، ثواب یافتن ـ وفا شدن، انجام شدن

– **הִשְׁתַּלֵּם** ف.ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] پرداخته یا تصفیه شدن ـ معلومات خود را تکمیل ك ـ .. صرف ك، با صرفه ب، منفعت داشتن

– **הִשְׁלִים** [چون הִקְצִיר] ف.م. به اتمام رساندن، تکمیل ك ـ انجام دادن ـ و ادار بصلح ك ـ نابود یا تمام ك || ف.ل. آشتی ك، صلح ك [با **עִם** یا **אֶת**] ـ آشتی دادن [با **בֵּין**]: **הִשְׁלַמְתִּי בֵּין הַזּוּג** زن و شوهر را با یکدیگر آشتی دادم || ساختن: سازش ك

– **הָשְׁלַם** مج. [چون הָקְצַר] یا **הֻשְׁלַם** [چون הֻכְלַם] پایان پذیرفتن ـ صلح داده شدن ـ آشتی ك

שָׁלֵם ص. [چون גָּדֵל] ←**שָׁלַם** تمام، کامل: **מַשְׂכֹּרֶת שְׁלֵמָה** ‖ تمام: **אֶבֶן שלמה** ‖ سالم [بی خطر] ـ خیر اندیش ـ [ر] صحیح: **מִסְפָּר שָׁלֵם** ‖ [در فعل] سالم [چون שָׁמַר]

– **בְּלֵבָב שׁ׳** با دل پاك، با خلوص نیت

– **רְפוּאָה שְׁלֵמָה** بهبود کامل ـ [بطور دعا] خداوند شفای کامل عطا فرماید

שֶׁלֶם ا.ر. [بیشتر بصیغهٔ ج: **שְׁלָמִים** (שַׁלְמֵי)] قربانی "سلامتی یا صلح" که خوردن گوشت آن برای همه کس جایز بود

שַׁלָּם " [שַׁלַּם] مأمور پرداخت (حقوق)

☞ مؤنث آن قیاساً = **שַׁלֶּמֶת** چون **צַמֶּרֶת**

שִׁלֵּם[1] ا.ر. [چون אִלֵּם] جزا

שִׁלֵּם[2] ←**שָׁלַם**

שְׁלָמָא° ا.ر. = **שָׁלוֹם** سلامت، تندرستی ـ صلح

– **בִּשְׁ׳** فرضاً چنین باشد

שַׂלְמָה ا.ث. [چون יַלְדָּה] لباس (گشاد)، ردا

שַׁלָּמָה~ = **שֶׁלָּמָּה** برای اینکه چرا [یعنی "مبادا"]

שְׁלֹמֹה ا.ر. سلیمان

שַׁלְמוֹן " (یا جمع آن **שַׁלְמוֹנִים**) پیشکشی

שְׁלֵמוּת ا.ث. تمامیت، کمال ـ درستی، بی عیبی

– **בִּשְׁ׳** ق. تماماً، تمام وکمال

שָׁלַף ف‌م. [چون שָׁמַר] کشیدن، (از غلاف) در آوردن ـ کندن (کفش) ـ چیدن

– **נִשְׁלַף** مج. [چون נִשְׁמַר] بیرون آورده یا کنده شدن

– **הִשְׁתַּלֵּף, נִשְׁ־** ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] کنده شدن ـ در آمدن، ور آمدن

שֶׁלֶף ا.ر. [שִׁלְפּוֹ] زمینی که پس از درو آیش گذاشته میشود ـ ؞ آخر موسم ـ آخرین آثار ‖ ج **שְׁלָפִים** [שִׁלְפֵי] [زهدان، رحم

שַׁלְפּוּחִית ا.ث. آبدان، مثانه ـ باد کنك ـ حباب ـ

שָׁלַק ف‌م. [چون שָׁמַר] آب پز کردن ←**שָׁלוּק**

– **נִשְׁלַק** مج. [چون נִשְׁמַר] آب پز (کرده) شدن

– **שִׁלֵּק** ف‌م. [چون דִּבֵּר] (۱) **שָׁלַק** (۲) صاف كـ

– **שֻׁלַּק** مج. [چون אֻשַּׁר] صاف شدن

– **הִשְׁתַּלֵּק, נִשְׁ־** ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] آب پز شدن

שֶׁלֶק ا.ر. [שִׁלְקוֹ] سبزی ومیوهٔ آب پز شده ‖ ج **שְׁלָקוֹת** [שִׁלְ־]

שָׁלֹשׁ, שָׁלוֹשׁ ش. سه [در جلو اسم مؤنث]: **שׁ׳ בָּנוֹת** ←**שְׁלֹשָׁה**

– **פַּעֲמַיִם שׁ׳** دو سه بار

☞ **שׁ׳** در ترکیب **שְׁלֹשׁ** یا **שְׁלָשׁ** میشود: **שְׁלֹשׁ־עֶשְׂרֵה** سیزده [در جلو اسم مؤنث]

– **שְׁלוֹשׁ־מֵאוֹת** سیصد

שִׁלֵּשׁ[1] ف‌م. [چون דִּבֵּר] سه برابر کردن ـ سه قسمت كـ ـ سه لا کردن ـ دفعه سوم انجام دادن

– **שֻׁלַּשׁ** مج. [چون אֻשַּׁר] سه برابر شدن ـ سه لا شدن ـ سه قسمت شدن ←**מְשֻׁלָּשׁ**

– **הִשְׁתַּלֵּשׁ** ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] دفعه سوم تکرار کردن [با בְּ] ـ سه قسمت شدن ـ بعنوان شخص ثالث تعیین شدن [سپردن

– **הִשְׁלִישׁ** ف‌م. [چون הִקְצִיר] بدست شخص ثالث

– **הֻשְׁלַשׁ** مج. [چون הֻקְצַר] بدست شخص ثالث سپرده شدن

שִׁלֵּשׁ[2] (**שִׁלֵּשָׁה**) ا. پشت سوم، نتیجه: **שִׁלֵּשִׁים וְרִבֵּעִים** پشت سوم وچهارم

– **אָב שִׁלֵּשׁ** جدّ اعلا، پدر جد

שְׁלָשָׁה ا.ث. مجموع سه چیز ـ ردیف سه نفری

שְׁלֹשָׁה, שְׁלוֹשָׁה ش. سه [در جلو اسم مذکر]: **שׁ׳ סְפָרִים** سه کتاب ←**שָׁלֹשׁ**

– **שְׁלֹשָׁה־עָשָׂר** سیزده [در جلو اسم مذکر]

☞ **שְׁלֹשָׁה** در ترکیب **שְׁלֹשֶׁת** میشود: **שְׁלֹשֶׁת־אֲלָפִים** سه هزار ـ **שְׁלֹשֶׁת יָמִים** مدت سه روزه

– **שְׁלָשְׁתָּם(־תָּן)** هر سه تای آنها

שִׁלְשׁוֹל[1] ا.ر. کرم خاکی

שִׁלְשׁוּל[2] " اسهال ـ عمل انداختن یا پائین بردن

שִׁלְשׁוֹם ق. پريروز

– **תְּמוֹל שׁ׳** سابقاً، پیش از این، تا کنون ـ [در مقام اسم]: **מִתְּ׳ שׁ׳** از روزگار پیش، سابقاً

שַׁלְשׁוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] لولهٔ سه راه [ثلاثی

שְׁלָשִׁי(ת) ص. سه ساله ـ سه جزئی ـ [د] سه حرفی،

שְׁלֹשִׁים, שְׁלוֹשִׁים ش. سی [برای مذکر ومؤنث]: **שׁ׳ יוֹם** سی روز ـ **שׁ׳ מַחְבָּרוֹת** سی دفتر

שִׁלְשֵׁל [چون פִּרְנֵס] ف.م. پائین آوردن ـ انداختن:
שׁ׳ מִכְתָּב בְּתֵבַת־הַדֹּאַר || بکار انداختن (امعاء)ـ
مسلسل ك || ف.ل. پائین افتادن، آویزان شدن

– שֻׁלְשַׁל مج. [چون גֻּלְגַּל] فرود آورده یا انداخته شدن ـ
بهم پیوسته ب

– הִשְׁתַּלְשֵׁל ف.ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] ول شدن،
پائین افتادن ـ .:. بسط یافتن، توسعه یافتن ـ باز شدن

שַׁלְשֶׁלֶת ا.ث. [שַׁלְשַׁלְתּוֹ] زنجیر ـ .:. سلسله، تسلسل ـ
بسط، توسعه، تکامل || ج שַׁלְשְׁלָאוֹת وگاهی שַׁלְשָׁלוֹת
[שַׁלְשְׁלוֹת]

– שׁ׳־יֻחֲסִין یا שׁ׳ הָאָבוֹת=שושלת

שַׁלְשַׁלְתִּי(ת) ص. زنجیری ـ پیچاپیچ

שִׁלְשֹׁם = שִׁלְשׁוֹם

שְׁלָשְׁתַּיִם ق. سه برابر

שָׂם ف.م. [יָשִׂים; שָׂם; שִׂים (שִׂימִי)] ـ م. שִׂים; לָשִׂים
گذاشتن: שִׂים אֶת הַסֵּפֶר עַל הַשֻּׁלְחָן کتاب را روی
میز بگذار || در بر کردن، پوشیدن ـ پوشاندن ـ منصوب
داشتن ـ گماشتن ـ نامیدن: ״שָׂם שְׁמוֹ יִשְׂרָאֵל״ او را
اسرائیل نامید، اسم او را اسرائیل گذاشت ||
تعیین ك ـ بر قرار کردن ـ قرار دادن، وضع ك ـ
منعقد کردن ـ ساختن ـ بر پا کردن، نصب ك ـ
غرس ك، نشاندن ـ تسلیم ك، سپردن ـ متوجه ساختن ـ
[در مقام ف.ل.] توجه یا التفات ك

– שָׂם בְּאָזְנֵי פְּלוֹנִי بسمع کسی رساندن

– שָׂם יָדוֹ בִּפְלוֹנִי دست روی کسی پائین آوردن

– שָׂם לֵב توجه ك، دل دادن

– בְּשִׂים לֵב לְ با توجه به، با در نظر گرفتن

– שָׂם קֵץ לְ پایان دادن (به)

– הֵשִׂים [چون הֵקִים یا הֵפִיר] ف.م. گذاشتن،
قرار دادن ـ تعیین ك || ف.ل. آراسته شدن ـ توجه ك

– הוּשַׂם مج. [چون הוּקַם] گذاشته شدن

שֵׁם ا.ر. [שְׁמִי, שִׁמְךָ] نام، اسم [ج اسامی ـ اسماء] ـ
[د] اسم یا موصوف ـ .:. نام، شهرت: שֵׁם טוֹב
نام نیك، نیکنامی || عنوان ـ عبرت || ج שֵׁמוֹת [שְׁ־]

– אִישׁ־שֵׁם, בַּעַל־שֵׁם شخص نامی یا مشهور

– בְּשֵׁם بنام، به اسمِ ـ از قول ـ از طرفِ

– הַשֵּׁם (اسم اعظم) خدا

– הַשֵּׁם יְרַחֵם خدا بزرگ است، [م!] خدا رحم [خواهد کرد

– הַשֵּׁם יְרַחֲמֵנוּ حاشا! استغفرالله! خدا بدور!

– כְּשֵׁם שֶׁ همانطور که

– לְשֵׁם بمنظورِ، بخاطرِ، محض خاطرِ

– מִשֵּׁם یا מִשְּׁמוֹ שֶׁל از قولِ

– עַל שֵׁם بمناسبتِ ـ بخاطرِ ـ برایِ ـ بیادگارِ

– הָיָה לְשֵׁם־דָּבָר مشهور شد

– שֵׁם עוֹלָם اسم جاودانی ـ شهرت جهانی

– שֵׁם־עֶצֶם [د] اسم، موصوف

– יִמַּח שְׁמוֹ! نامش محو (یعنی ذکرش نا بود) شود!

– עָשָׂה לוֹ שֵׁם اسم یا شهرتی برای خود بدست آورد

– כִּשְׁמוֹ כֵּן הוּא اسمش دلالت بر حالتش میکند

שָׁם¹ ق. آنجا: (۱) در آنجا (۲) به آنجا

שָׁם² [چون קָם] = הֶעֱרִיךְ ارز یابی ك

– נָשׁוֹם مج. [چون נָצוֹד] ارز یابی یا تقویم شدن

שֹׁם [امر از فعل שָׁמַם]

שֶׁמָּא ق. مبادا = פֶּן || نکند که، شاید = אוּלַי ||
[در مقام اسم] بیم، احتمال، شك = סָפֵק

שַׁמָּאוּת ا.ث. ارز یابی

שַׁמַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] ارز یاب

שְׂמֹאל ״ سمت چپ، طرف چپ: לֵךְ שְׂמֹאלָה
بطرف چپ (یا دست چپ) برو || دست چپ ـ شمال
= צָפוֹן || [در مقام صفت]: יַד שׂ׳ دست چپ

(שָׂמַאל) הִשְׂמְאִיל یا הִשְׂמִיל ف.ل. [הִשְׂמַ(א)לְתִּי
یا ־מַלְתִּי; יַשְׂמְאִיל یا ־מִיל; מַשְׂמְאִיל یا ־מִיל;
הַשְׂמֵ(א)ל (הַשְׂמְאִילִי یا ־מִילִי)] ـ م. לְהַשְׂמְאִיל یا
־מִיל بسمت چپ رفتن ـ دست چپ را بکار بردن ـ
متمایل به حزب دست چپ شدن

שְׂמָאלוּת ا.ث. چپ دستی

שְׂמָאלִי(ת) ص. چپ: واقع در سمت چپ ـ چپ دست
←אִטֵּר || .:. دست چپی [ویران شدن

(שָׁמַד) נִשְׁמַד ف.ل. [چون נִשְׁמַר] نا بود شدن ـ

– הִשְׁתַּמֵּד, נִשְׁ־ ف.ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] نابود شدن

– הִשְׁמִיד ف.م. [چون הִקְצִיר] نابود کردن ـ ویران ك

– הָשְׁמַד مج. [چون הָקְצַר] نابود (کرده) شدن

שְׁמַד ف.م. [چون **דִּבֵּר**] وادار به تغییر مذهب ك
– **שֻׁמַּד** مج. [چون **אֻשַּׁר**] وادار به تغییر مذهب شدن
– **נִשְׁתַּמֵּד** ف.ل. [چون **הִשְׁתַּמֵּר**] تغییر مذهب دادن
שְׁמָד ا.ر. زجر وآزار برای وادار کردن مردم به تغییر مذهب || ج **שְׁמָדוֹת**
שָׁמָּה ق. (به) آنجا: **הָלַכְתִּי ש׳** || در آنجا
שַׁמָּה ا.ث. ویرانی، خرابی = **שְׁמָמָה**
שְׁמוּאֵל ا.ر. سموئیل (پیغمبر)
שִׁמּוּחַ » ایجاد مسرّت
שָׁמוּט ص. [چون **בָּדוּק**]←**שָׁמַט** دراز وکشیده - ول شده، در رفته - بیلك سو افتاده - آیش مانده
שִׁמּוּט ا.ر. (۱) **שְׁלִיפָה** (۲) آیش گذاشتن (زمین)
שִׁמּוּן » فهرست الفبائی اسامی
שִׁמּוּן » گریس کاری = **סִיכָה**
שְׁמוֹנָה ش. هشت [در جلو اسم مذکر]: **ש׳ יְלָדִים** - **שְׁמוֹנַת יְמֵי הַחֲנֻכָּה** (عید) هشت روزهٔ **חנכה**←
– **ש׳־עָשָׂר** هجده [با اسم مذکر]
שְׁמוֹנֶה ش. هشت [در جلو اسم مؤنث]: **ש׳ יְלָדוֹת**
– **ש׳־עֶשְׂרֵה** هجده [با اسم مؤنث]
שְׁמוֹנִים ش. هشتاد [برای مذکر یا مؤنث]: **בֶּן ש׳ שָׁנָה** (مرد) هشتاد ساله - **ש׳ אֶלֶף** هشتاد هزار
שְׁמוֹנָתַיִם ق. هشت برابر
שָׁמוּעַ[1] [چون **גָּרוּעַ**] ا.مف. از **שָׁמַע** شنیده (شده)
שְׁמוּעַ[2] ا.ر. [**שְׁ־**]=**מַשְׁמָע** معنی || ج **שְׁמוּעִים**
שִׁמּוּעַ » [چون **תִּפּוּחַ**] = **הוֹדָעָה** اعلام، آگهی
שְׁמוּעָה ا.ث. شایعه - خبر - حدیث
– **ש׳ בְּעָלְמָא**° شایعهٔ محض یا بی اساس
– **ש׳ קְרוֹבָה** خبر در گذشت خویشاوند که در ظرف سی روز پس از در گذشت وی برسد [در صورت دیر تر رسیدن **ש׳ רְחוֹקָה** گفته میشود]
– **מִפִּי הַשּׁ׳** از افواه، بطور شایعه
– **בַּעַל שְׁמוּעוֹת** کسیکه احادیث زیادی را در مسائل فقهی میداند - ب. کسیکه دوست دارد شایعات را منتشر کند
שָׁמוּר ص. [ا.مف. از **שָׁמַר**] نگهداشته شده - محفوظ: **כָּל הַזְּכֻיּוֹת שְׁמוּרוֹת** هر گونه حقی محفوظ است || ذخیره شده: **כַּרְטִיסִים שְׁמוּרִים** || محرمانه

– **קֶרֶן שְׁמוּרָה** سرمایهٔ ذخیره
– **דֹּאַר שָׁמוּר** پست رستانت poste restante
שִׁמּוּר ا.ر. نگهداری، ابقاء - عمل کنسرو کردن ←**שִׁמּוּרִים** || تصفیه، پالایش
שְׁמוּרָה ا.ث. مژه یا پلك چشم - ضامن (تفنگ). [مؤنث **שָׁמוּר**]
שִׁמּוּרִים (هج) ا.ر. کنسرو: **שִׁמּוּרֵי פֵּרוֹת**
– **לֵיל־ש׳** شب نگاه داشتنی - شب احیاء
שִׁמּוּשׁ » استعمال: **ש׳ מִלִּים לוֹעֲזִיּוֹת** || استفاده: **ש׳ בְּמַכְשִׁירִים** استفاده از آلات || خدمت، ملازمت، صحبت: **ש׳ חֲכָמִים** حضور در خدمت دانشمندان، استفاده از محضر علماء || مصرف، مورد استفاده: **מִלָּה זוֹ אֵינָהּ עוֹד בְּשׁ׳** این کلمه دیگر استعمال نمیشود یا متداول نیست
– **ש׳־הַלָּשׁוֹן** (قاعدهٔ) ترکیب لغات و جمله سازی
– **אוֹתִיּוֹת־הַשּׁ׳** حروفی که درسر ریشهٔ کلمات در می‌آیند چون حروف **איתן** که برای ساختن زمان آینده بکار میروند: **אָבוֹא, יָבוֹא, תָּבוֹא, נָבוֹא**
– **בֵּית־ש׳** مستراح، دست شوئی
– **נְיַר־ש׳** کاغذ توالت یا نظافت
שִׁמּוּשִׁי(ת) ص. عملی - قابل استفاده، سهل الاستعمال: **מִלּוֹן שִׁמּוּשִׁי**
שִׁמּוּשִׁיּוּת ا.ث. چگونگی چیزی که عملی واستفادهٔ از آن آسان باشد
שֵׁמוֹת [جمع **שֵׁם**]
שְׁמוֹת [مختصر **סֵפֶר ש׳**] سفر خروج
שָׂמַח ف.ل. [**יִשְׂמַח; שְׂמֹחַ**←; **שָׂמֵחַ (שְׂמֵחִי)**] - م. **שָׂמֹחַ**، **שָׂמוֹחַ; לִשְׂמֹחַ** شادی ك - خوشحال ب (یا شدن) - راضی یا قانع ب [یا مشعوف ك
– **שִׂמַּח** ف.م. [چون **שִׁלַּח**] خوشحال ك، مسرور
– **שֻׂמַּח** مج. [چون **שֻׁלַּח**] خوشحال شدن، شادمان (کرده) شدن
– **הִשְׂמִיחַ** ف.م. [چون **הִגְבִּיהַּ**] خوشنود یا خوشحال ك
שָׂמֵחַ (שְׂמֵחָה) ص. خوشحال، شاد (مان)، مسرور - نشاط انگیز: **שִׁירָה שְׂמֵחָה** || [بدون فاعل معین] **הָיָה שָׂמֵחַ** خوش گذشت || ج **שְׂמֵחִים(־חוֹת)**

– חַג שׂ׳! عید شما مبارك (باد)!

– שָׂמֵחַ בְּחֶלְקוֹ قانع (بسهم یا نصیب خود)

שִׂמְחָה ا.ث. خوشی، خوشحالی، شادمانی، سرور - جشن: שִׂמְחַת זָכָר جشن بمناسبت تولد فرزند ذکور || ج שְׂמָחוֹת [שְׂמְ-]

– שׂ׳ לְאֵיד شادمانی در مصیبت دیگران

– בַּעַל־שׂ׳ کسیکه به خوشی او جشنی بر پا میشود

– בְּשׂ׳! با کمال میل (یا مسرت)!

– שִׂמְחַת־תּוֹרָה جشن "ختم تورات"

שָׁמַט [چون שָׁמַר] ف.م. انداختن، ول ك، .. واگذاشتن، ترك ك - آیش گذاشتن (زمین) - صرف نظر کردن از، مطالبه نکردن - بیرون آوردن، کشیدن || ف.ل. لغزیدن - لگد زدن

– שְׁמָטוּהוּ אֶת הַכֵּר מִתַּחְתָּיו ~ او را از بزرگی انداختند

– נִשְׁמַט مج. [چون נִשְׁמַר] انداخته یا پرت شدن - افتادن، حذف شدن - لغزیدن، سُر خوردن، ول شدن - بیرون آمدن، در رفتن

– נִשְׁמְטָה הַקַּרְקַע מִתַּחַת רַגְלָיו کارش خراب شد

– שִׁמֵּט [چون דִּבֵּר] ف.م. منفك ك، فسخ یا باطل ك - آیش گذاردن (زمین) - بیرون کشیدن || ف.ل. آیش ماندن - باطل یا فسخ شدن

– הִשְׁתַּמֵּט ف.ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] طفره زدن، گریز زدن - جواب سر بالا دادن - سُر خوردن - کنده شدن

– הִשְׁמִיט ف.م. [چون הִקְצִיר] انداختن، حذف ك، بیرون آوردن - کم ك - برداشتن، کشیدن (دست از چیزی)

– הֻשְׁמַט مج. [چون הֻקְצַר] انداخته یا حذف شدن

שְׁמִטָּה ا.ث. سال انفکاك: سال هفتم از هر دورهٔ هفت ساله که زمین را باید آیش گذاشت واز مطالبهٔ وامها صرف نظر کرد

– קָרָא שׂ׳ اعلام کرد که سال انفکاك رسیده است - [د.م] = פָּשַׁט אֶת הָרֶגֶל ورشکست شد

שְׁמִטָּן(־טָנִית) ا. =פּוֹשֵׁט־רֶגֶל الخ شخص ورشکسته

שְׁמִי¹(ת) ص. اسمی

שֵׁמִי²(ת) ص. سامی: منسوب به سام بن نوح

שְׁמֵי [حالت مضاف שָׁמַיִם]

שְׁמַיָּא° ا.ر. = שָׁמַיִם آسمان: סִיַּעְתָּא° דִשְׁ׳° تأیید آسمانی

שְׂמִיכָה ا.ث. پتو: שְׂמִיכַת צֶמֶר پتوی پشمی

שָׁמַיִם (هت) ا.ر. [שְׁמֵי; שָׁמָיו، שְׁמֵיכֶם] آسمان (ها): אָבִינוּ שֶׁבַּשׁ׳ پدر آسمانی ما

– יִרְאַת שׁ׳ خدا ترسی

– לְשֵׁם שׁ׳ برای خاطر خدا - برای یك هدف مقدس

– הַשׁ׳! بخدا قسم!

– שְׁמֵי־הַשׁ׳ فلك الافلاك، اعلی علیین

– שְׁמֵי־קוֹרָה=תִּקְרָה

– מִתַּחַת הַשׁ׳ از زیر آسمان، از صفحهٔ زمین

– עַד בִּלְתִּי שׁ׳ تا دنیا باقی است، تا ابد

– תַּחַת כִּפַּת הַשׁ׳ در هوای آزاد، .. در ملاء عام

– נִפְלָ מִשׁ׳ از جریانات (دنیا) آگاه نیست

– הַשָּׁמַיְמָה (به) سوی آسمان

שְׁמִימִי یا **שְׁמֵימִי(ת)** ص. آسمانی - .. عالی

שְׁמִינִי(ת) ص. هشتم، هشتمین

– שְׁמִינִי־עֲצֶרֶת←עצרת

שְׁמִינִיָּה ا.ث. گروه هشت نفر یا هشت چیز - [مو] [اکتاو]

שְׁמִינִית " (یك) هشتم - [مو] سازهشت سیمه

– שׁ׳ שֶׁבְּשׁ׳ یك جزئی، مقدار خیلی کم - [م] یك هشتم یك هشتم یا یك شصت وچهارم

שָׁמִיעַ ص. [چون שָׁלִיחַ] رسا: קוֹל שָׁמִיעַ

שְׁמִיעָה¹ ا.ر. عمل شنیدن یا گوش دادن - شنوائی، سامعه: חוּשׁ הַשׁ׳ ||گوش [استعداد درك صدا]: שׁ׳ מוּסִיקָלִית

– עֵד שׁ׳ (۱) گواهی که وقوع واقعه ای را از دیگری شنیده است (۲) گواهی که هنگام نزاع اشخاص سخنان آنها یا صداهائی را شنیده است

שְׁמִיעָה² [مؤنث שָׁמִיעַ]

שְׁמִיעוּת ا.ث. رسائی (صدا)

שְׁמִיעָתִי(ת) ص. سمعی

שָׁמִיר¹ ا.ر. [چون פָּקִיד] سنباده - چخماق وخارا ومانند آنها~ - کرم افسانه ای که بوسیلهٔ آن سلیمان پادشاه هنگام ساختن معبد سنگ هارا میبرید

– גַּלְגַּל שׁ׳ چرخ سنباده

– בַּד־שׁ׳ یا נְיַר־שׁ׳ کاغذ سنباده

שָׁמִיר ² « [״] شبت، شود (*sheved*) ـ قسمی بتهٔ خار

שְׁמִירָה ا.ث. نگهداری ـ رعایت، اجراء ـ نگهبانی، پاسداری، کشیك

שְׂמַל = (שְׂמֹאל)

שִׂמְלָה ا.ث. لباس (زنانه) ـ ج **שְׂמָלוֹת** [שִׂמְ־]

שִׂמְלָנִית « دامن زنانه = **חצאית**

שָׁמֵם ¹ ف‌ل. [חָגַג یا קָבַב] متحیر شدن، وحشت زده شدن ـ پریشان ب (یا شدن) ـ ویران شدن ـ متروك ماندن

– **נָשַׁם** ف‌ل. [چون נָסַב] ویران شدن ـ مبهوت شدن

– **שִׁמֵּם** ف‌م. [چون הִלֵּל] مبهوت ك ـ وحشت زده ك

– **שׁוֹמֵם** ف‌م ـ ل. [چون סוֹבֵב] مبهوت ك (یا شدن) ـ وحشت زده ك

– **הִשְׁתּוֹמֵם** ف‌ل. [چون הִתְגּוֹלֵל] متحیر ماندن ـ وحشت زده شدن ـ با حیرت نگریستن ـ خود را هلاك ك ـ ویران شدن

– **הֵשַׁם** یا **הִשִּׁים** ف‌م. [چون הֵסַב یا הִכְלִיל] تباه یا ویران ك ـ وحشت زده ك

– **הוּשַׁם** مج. [چون הוּסַב] ویران شدن، متروك ماندن

שָׁמֵם ² ص. [چون בָּדֵל] ویران یا بائر: **אֲדָמָה שְׁמֵמָה**

שׁוֹמֵם ¹ (**שׁוֹמֶמֶת**) ص. دیوانه = **מְשֻׁגָּע** || مبهوت = **נִדְהָם** || ج **שׁוֹמְמִים**(־מוֹת)

שׁוֹמֵם ² ← **שָׁמֵם** ¹

שֹׁמֵם [شکل اصلی שׁוֹמֵם]

שְׁמָמָה ا.ث. [چون נְדָבָה] ویرانه ـ زمین بائر ـ ویرانی ـ حیرت و وحشت

שִׁמְמָה « [چون שִׂמְלָה] = **שְׁמָמָה** ویرانه ـ ویرانی

שִׁמָּמוֹן ا.ر. [چون זִכָּרוֹן] دلتنگی، افسردگی

שְׂמָמִית ا.ث. چلپاسه ـ [د.م. وادبیات] = **עַכָּבִישׁ**

שָׁמַן ف‌ل. [چون זָקֵן] فربه شدن، چاق شدن

– **שִׁמֵּן** ف‌م. [چون סִכֵּן] روغن زدن، گریس کاری ك

– **שֻׁמַּן** مج. [چون סֻכַּן] گریس کاری شدن ← **מְשֻׁמָּן**

– **הִשְׁתַּמֵּן** ف‌ل. [چون הִתְאַמֵּן] گریس کاری شدن ـ بهتر شدن

– **הִשְׁמִין** [چون הִזְקִין] ف‌م. فربه ك، چاق ك ـ ∴ بی عاطفه ك || ف‌ل. فربه شدن، چاق شدن

שָׁמֵן ¹ ← **שָׁמַן**

שָׁמֵן ² [چون סַכֵּן] = **אָמִד** [ضخیم

שָׁמֵן ص. [چون בָּדֵל] فربه، چاق ـ چرب ـ ∴ تنومند ـ

שֶׁמֶן ا.ر. [שַׁמְנוֹ] (۱) روغن، چربی، ∴ فربهی (۲) روغن زیتون = שׁ׳ זַיִת || ج **שְׁמָנִים** [שַׁמְנֵי]

– **שׁ־אֲדָמָה** (روغن معدنی یعنی) نفت

– **עֵץ־שׁ׳** درخت زیتون [زندگی میکند

– **טוֹבֵל בַּשׁ׳ רַגְלוֹ** نانش ترید روغن است، در رفاه

– **נְיַר־שׁ׳** چربه: کاغذ نقشه کشی

– **שְׂדֵה־שׁ׳** منطقهٔ نفت خیز

– ״**מִשְׁתֵּה שְׁמָנִים**״ ضیافت لذائذ، مهمانی مجلل

– **מִסָּלְתָּהּ וּמִשַּׁמְנָהּ שֶׁל הָעִיר** از وجوه اهالی شهر

שֹׁמֶן « [چون כֹּתֶל] چربی، ∴ فربهی

שֻׁמָּן, שׁוּמָּן « [שֻׁמַּן, שׁוּמַּן] چربی ـ ∴ شیره، طراوت

– **בּוֹר־שׁ׳** شغل پر در آمد

שַׁמָּן [שַׁמַּן] (**שַׁמָּנִית**) ا. روغن فروش

שמנה; שְׁמֹנִים = שמונה; שמונים

שַׁמְנוּנִית ا.ث. (مادهٔ) چربی

שַׁמְנִי(ת) ص. چرب، روغن دار، روغنی

שְׁמָנִי(ת) ص. [د] اسمی: **מִשְׁפָּט שׁ׳** قضیهٔ اسمی، جمله ای که خبر آن اسم یا صفت باشد

שְׁמַנְמַן(־מֶנֶת) ص. کمی چاق یا فربه || ج **־מַנִּים (מַנּוֹת)**

שַׁמֶּנֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] خامه (تخمیر شده)

שָׁמַע ف‌م ـ ل. [چون שָׁלַח] شنیدن ـ ∴ اجابت ك ـ گوش دادن (به): پیروی ك از [با בְּ یا לְ] ـ راضی شدن، موافقت ك، قبول ك ـ باور کردن ـ رسیدگی ك

– **שׁ׳ בְּקוֹל אָבִיו** پدر را اطاعت کرد، حرف پدر خود را گوش کرد [לְקוֹל نیز بجای בְּק׳ آمده است]

– **שְׁמַעְנִי** یا **־עֵנִי** = **שׁוֹמֵעַ אֲנִי** میشنوم ـ می فهمم

– **נִשְׁמַע** مج. [چون נִשְׁלַח] شنیده شدن ـ پذیرفته یا مورد قبول واقع شدن ـ [با לְ] شنوائی داشتن از، اطاعت ك ـ [با בְּ] مستجاب شدن

– **מַה נִּשְׁמַע?** خبر تازه چه دارید؟ حال واحوال چطور است؟

– שַׁמַּע פ‌م. [چون שַׁלַּח] فرا خواندن، جمع ك

– הִשְׁתַּמֵּעַ ف‌ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] مفهوم شدن ـ مفهوم داشتن ـ صدای یکدیگر را شنیدن

– לְהִשְׁתַּמֵּעַ! (۱) تا برنامهٔ آینده خدا نگهدار! [خدا حافظی در رادیو] ـ (۲) انشاء الله باز صدای شما را بشنویم!

– הִשְׁמִיעַ ف‌م. [چون הִגְבִּיהַּ] شنوانیدن ـ بصدا در آوردن ـ بسمع (کسی) رسانیدن، اطلاع دادن (به) ـ فرا خواندن، جمع ك

– הֻשְׁמַע مج. [چون הֻבְטַח] شنوانیده شدن ـ اعلام شدن

שֶׁמַע ا.ر. [چون פֶּתַח] صدا، صوت

– "צִלְצְלֵי ש'" سنج های پر صدا

שֵׁמַע " ["] خبر ـ شایعه ـ آوازه، شهرت ـ شنیدن

– חוּשׁ־הַשּׁ'=חוּשׁ־הַשְּׁמִיעָה←שמיעה[1]

– קְנֵה־ש'=מַסְכֵּת گوشی [در طب]

שׁמַע " [چون אֹרַח] آوازه، شهرت

שֹׁמֵעַ [شکل اصلی שׁוֹמֵעַ]

שָׁמוּעַ ا.ف. از שָׁמַע

שְׁמַע [کلمهٔ اول آیهٔ توحید یعنی ש' יִשְׂרָאֵל ה' אֱלֹהֵינוּ ה' אֶחָד]

– קְרִיאַת ש' خواندن آیهٔ توحید با چند آیهٔ دیگر که از تورات اقتباس کرده اند

שְׁמִיעָה ا.ث. عمل شنیدن یا گوش دادن

שְׁמִיעִי(ת) ص. سمعی، مربوط به شنوائی ـ تعبدی

שִׁמְפַּנְזֶה* ا.ر. قسمی میمون آدم وار ‖ ج ־זִים

שַׁמְפַּנְיָה* ا.ث. یا יֵין ש' شامپانی

שֶׁמֶץ ا.ر. [چون דֶּגֶל] بیم، ترس ـ صدای خفیف (؟) ـ ذره، مقدار خیلی کم: ש' סָפֵק ذره ای تردید ‖ عیب

שִׁמֵּץ [چون דִּבֵּר] = הִשְׁמִיץ

– הִשְׁתַּמֵּץ ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] بد نام یا رسوا شدن

– הִשְׁמִיץ ف‌م. [چون הִקְצִיר] بدگوئی از (کسی) کردن، بد نام ك

שִׁמְצָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] رسوائی، بد نامی

– יָדוּעַ לַשּׁ' مشهور ببدی

– פָּרוּעַ לַשּׁ' افسار گسیخته، فاسد

שַׁמְצָן[־צָן](־צָנִית) ا. کسیکه معتاد به رسوا کردن دیگران است

שָׁמַר [יִשְׁמֹר; שׁוֹמֵר; שְׁמֹר (שִׁמְרִי)] ـ م. שָׁמֹר، שָׁמוֹר; לִשְׁמֹר (۱) ف‌م. نگه داشتن، نگاه داشتن ـ حفظ ك، نگهداری ك (از): נָתַן לִי אֶת הַשְּׁטָר לִשְׁמֹר ‖ جلو (چیزی را) نگاه داشتن: "שֹׁמֵר פִּיו וּלְשׁוֹנוֹ" ‖ رعایت ك، محترم داشتن ـ وفا کردن (به): שָׁמַר אֶת הַבְטָחָתוֹ به عهد خود وفا کرد، سر قول خود ایستاد ‖ ذخیره ك ـ مواظب یا متوجه (چیزی) ب (۲) ف‌ل. [با עַל] رعایت ك، مراعات ك: בְּבַקָּשָׁה לִשְׁמֹר עַל הַשֶּׁקֶט خواهشمند است سکوت را رعایت فرمائید ‖ [با לְ] منتظر (کسی) شدن ـ امیدوار بودن~ ـ حذر کردن~

– שָׁמוּר אֱמוּנִים با وفا بودن

– נִשְׁמַר مج. [יִשָּׁמֵר; נִשְׁמָר; הִשָּׁמֵר (הִשָּׁמְרִי)] ـ م. לְהִשָּׁמֵר نگه داشته شدن، نگهداری شدن ـ محافظت شدن ـ خود را حفظ ك، پرهیز یا دوری ك ـ احتیاط ك، با حذر بودن

– שִׁמֵּר [چون דִּבֵּר] ف‌م. منظور داشتن، محترم داشتن، توجه به (چیزی) داشتن ـ رعایت ك یا نگاه داشتن (سبت و مانند آن) ـ باز داشت ك، کنسرو کردن (میوه) ـ پالودن، صاف ك ‖ف‌ل. کشیك دادن، پاس داشتن ـ محافظه کار بودن

– שֻׁמַּר مج. [چون אֻשַּׁר] نگه داشته شدن ‖ کنسرو شدن ـ تصفیه شدن

– הִשְׁתַּמֵּר ف‌ل. [יִשְׁ־; מִשְׁ־; הִשְׁתַּמֵּר(־תַּמְּרִי)] ـ م. לְהִשְׁתַּמֵּר خود داری ك، پرهیز کردن ـ احتیاط کردن، با حذر بودن ـ نگاه داشته یا رعایت شدن ـ ماندن، محصور یا محفوظ ب

שֹׁמֵר [شکل اصلی שׁוֹמֵר]

שִׁמְרָה ا.ث. (وسیلهٔ) جلوگیری یا نگهداری

שֹׁמְרוֹן ا.ث. سامره ـ עֵגֶל ש' گوسالهٔ سامری

שֹׁמְרוֹנִי(ת) ص ـ ا. سامری

שְׁמַרְחָם ا.ر. [چون קַרְסֹל] ترمس، قمقمه

שְׁמָרִים (هج) " دُرد: שִׁמְרֵי יַיִן ‖ خمیر ترش، مایه

– קָפָא עַל שְׁמָרָיו فارغ البال یا محافظه کار بود

שַׁמְרָן(־רָנִית) ا ـ ص. (شخص) محافظه کار

שַׁמְרָנוּת ا.ث. محافظه کاری

שַׁמְרָנִי(ת) ص. مبنی بر محافظه کاری، محافظه کارانه

שְׁמַרְקַע ا.ر. [چون אֶמְצַע] دنبلان

שִׁמֵּשׁ [چون דִּבֵּר] ف‌ل. انجام وظیفه ك، خدمت ك ـ بکار رفتن، مورد استفاده قرار گرفتن: **הַתֹּאַר מְשַׁמֵּשׁ כְּנָשׂוּא** صفت بطور خبر بکار میرود ـ **הַסֵּפֶר מ׳ לִקְרִיאָה** کتاب برای خواندن بکار میرود ‖ نزدیکی یا مقاربت ك ‖ ف‌م. خدمت (کسی را) ك ـ بجای (چیزی) بکار رفتن یا مورد استفاده قرار گرفتن: **רַק הַחַלּוֹן שִׁמֵּשׁ יְצִיאָה** فقط آن پنجره بجای درِ خروجی مورد استفاده قرار گرفته بود

– **שׁ׳ אֶת מִטָּתוֹ** وظیفهٔ زنا شوئی را (نسبت بزن خود) انجام داد

– **שִׁמְּשָׁה אֶת בֵּיתָהּ** وظیفهٔ زنا شوئی را (نسبت بشوهر خود) انجام داد

– **שֻׁמַּשׁ** مج. [چون אֻשַּׁר] استعمال شدن ←מְשֻׁמָּשׁ

– **הִשְׁתַּמֵּשׁ** ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] بکار بردن، استعمال ك، استفاده ك از [با בְּ]: **בְּאֵיזֶה מִלּוֹן אַתָּה מִשְׁתַּמֵּשׁ?** کدام فرهنگ را بکار میبری؟

שַׁמָּשׁ [שַׁמַּשׁ] (שַׁמָּשִׁית) ا. خادم، نوکر

שֶׁמֶשׁ ا.م. [שִׁמְשׁוֹ] خورشید، آفتاب، شمس ـ ؞ مناره ـ کنگره ‖ ج **שְׁמָשׁוֹת** [שִׁמְ־]

– **מַכַּת־שׁ׳** آفتاب زدگی ـ **מֻכֵּה־שׁ׳** آفتاب زده

– **עִם שׁ׳** تا آفتاب باقی است ـ هنگام طلوع خورشید

– **רָאָה שׁ׳** چشم بدنیا گشود

– **לְעֵינֵי הַשׁ׳, נֶגֶד הַשׁ׳** آشکارا، در ملاء عام

– **תַּחַת הַשׁ׳** در روی زمین

– **בֵּין־הַשְּׁמָשׁוֹת** بین الطلوعین

שִׁמְשָׁה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] شیشه یا جام (پنجره)

– **שִׁמְשַׁת־מָגֵן** شیشهٔ جلو اتوموبیل وامثال آن

שַׁמָּשׁוּת ا.ث. خدمتگزاری، نوکری

שִׁמְשִׁי(ת) ص. خورشیدی، شمسی

שִׁמְשִׁיָּה ا.ث. چتر آفتابی

שֻׁמְשׁוֹם ا.ر. [بیشتر بصورت جمع آرامی: שֻׁמְשְׁמִין] کنجد (*konjed*)

שֻׁמְשְׁמָנִי(ת) ص. مانند دانهٔ کنجد، ریز

שֻׁמְשְׁמָנִית ا.ث. کلوچهٔ کنجدی

שִׁמֵּת ف‌م. [چون אִמֵּת] تکفیر کردن ـ تحریم ك

– **שֻׁמַּת** مج. [چون צֻמַּת] تکفیر یا تحریم شدن

שֵׁן ا.ث. [שֵׁן یا שֶׁן; שִׁנּוֹ] ـ ج **שִׁנַּיִם** [שִׁנֵּי] دندان ـ عاج ـ دندانه: **גַּלְגַּל שִׁנַּיִם** چرخ دندانه ‖ زبانه (کلید)

– **שֵׁן־בִּינָה** دندان عقل

– **שֵׁן־סֶלַע** صخرهٔ تیز

– **יָצָא בְּשֵׁן וָעַיִן** با زیان فراوان رهائی یافت، جان مفت بدر برد

– **כְּרֵסָהּ בֵּין שִׁנֶּיהָ** روزهای آخر حاملگی را میگذراند

– **שֵׁן־הָאֲרִי** گل زرد کوچکی که تخم آنرا قاصد مینامند ‖ ج **שִׁנֵּי־הָאֲרִי**

שָׂנֵא ف‌م. [چون צָמֵא[1]] دشمنی نسبت به (کسی) داشتن: **שְׂנֵאתִי אוֹתוֹ** با او دشمنی داشتم، او را دشمن داشتم ‖ متنفر بودن از، تنفر داشتن از

– **נִשְׂנָא** مج. [چون נִקְרָא] منفور (واقع) شدن، مورد بغض یا دشمنی قرار گرفتن

– **שִׂנֵּא** ف‌م. [چون מִלֵּא] دشمن داشتن، نفرت ك از

– **הִשְׂנִיא** ف‌م. [چون הִמְצִיא] مورد دشمنی یا نفرت قرار دادن، دشمن ك: **הִשְׂנִיא אֶת עַצְמוֹ עַל חֲבֵרָיו** رفقای خود را دشمن خود کرد

– **הֻשְׂנָא** مج. [چون הֻמְצָא] مورد بغض یا نفرت قرار گرفتن

שִׂנְאָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] دشمنی، بغض، کینه ـ تنفر، نفرت

– **שִׂנְאַת חִנָּם** دشمنی بی جهت، نفاق

– **שִׂנְאַת חָמָס** ~ کینهٔ سخت یاتلخ

שַׁנַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] مبدّل، ترانسفورماتور

שִׁנְאָן « [־אַן] تکرار یا ضرب عددی در خودش (چندین بار): ״אַלְפֵי־שׁ״ هزار (ها) هزار ـ [بعقیدهٔ بعضی از مفسرین] فرشته یا دسته ای از فرشتگان ویژه ‖ ج **שִׁנְאַנִּים** [־אַנֵּי] یا ־אָנִים [אָנֵי]

שִׂנְאָתָנִי(ת) ص. خصومت آمیز

שָׁנָה[1] ا.ث. [שְׁנַת; שְׁנָתִי] سال، سنه ‖ ج **שָׁנִים** [שְׁנֵי یا שְׁנוֹת] ـ ت **שְׁנָתַיִם**

– **שׁ׳ טוֹבָה**←טוֹב[1]

– **הַשׁ׳** امسال

– בַּשׁ׳ שֶׁעָבְרָה در سال گذشته، پار سال

– יוֹם הַשׁ׳ سالگرد، سالگردش، سالروز

– מִדֵּי שׁ׳ בְּשׁ׳ یا בְּכָל שׁ׳ (וְשׁ׳) سال بسال، همه ساله

– שׁ׳ שׁ׳ همه ساله، سال دوازده ماه، همیشه

– "שָׁלֹשׁ שָׁנִים שָׁנָה אַחֲרֵי שָׁנָה" سه سال پی در پی

– בַּשָּׁנָה הַבָּאָה در سال آینده

– אֶלֶף לִירוֹת לַשָּׁנָה سالی هزار لیره

– בֶּן־שָׁנָה یك ساله ـ כִּבְשָׂה בַּת־שְׁנָתָהּ میش یکساله

– "בֶּן־שָׁנָה בְּמָלְכוֹ" در سال اول سلطنت او

שָׁנָה[2] [چون קָנָה] فم. (۱) לָמַד (۲) לִמֵּד || فل. درس خواندن، تحصیل یا مطالعه ك

– נִשְׁנָה مج. [چون נִגְלָה] =נִלְמַד←לָמַד

שָׁנָה[3] فل. [چون קָנָה] تغییر کردن ـ فرق داشتن: שְׁתֵּי הַדָּתוֹת שׁוֹנוֹת זוֹ מִזּוֹ آن دو مذهب با هم فرق دارند ـ מִמְּקוֹרוֹת שׁוֹנִים از منابع مختلف

– שִׁנָּה [چون צִוָּה] فم. تغییر دادن ـ انتقال دادن، جا بجا کردن ـ ... منحرف ك || فل. منحرف شدن

– שׁ׳ לְטוֹב تبدیل به احسن کرد

– שׁ׳ אֶת טַעְמוֹ تغییر رویه یا عقیده داد ـ خود را به دیوانگی زد~

– מַה זֶּה מְשַׁנֶּה? چه فرق میکند؟

– שֻׁנָּה مج. [چون צֻוָּה] تغییر داده شدن

– הִשְׁתַּנָּה فل. [چون הִתְגַּלָּה] (۱) تغییر کردن، فرق داشتن: "מַה נִּשְׁתַּנָּה הַלַּיְלָה הַזֶּה מִכָּל הַלֵּילוֹת"؟ امشب با شب های دیگر چه فرق دارد؟ (۲) تغییر قیافه یا هیأت دادن، صورت خود را مبدل ك

שָׁנָה[4] ["] فم. مکرر کردن، دوباره انجام دادن || فل. [با ב] تکرار کردن، ادامه دادن (به)

– נִשְׁנָה مج. [چون נִגְלָה] تکرار شدن ـ عود کردن

שֵׁנָה ا.ث. [שְׁנַת] خواب: הִתְעוֹרֵר מִשְּׁנָתוֹ || ج שֵׁנוֹת [שְׁ־]

– שְׁנַת יְשָׁרִים خواب آرام و شیرین

– שְׁנַת עוֹלָם خواب ابدی، خواب مرگ

– לֹא נָתַן שֵׁנָה לְעֵינָיו خواب (را) بچشمان خود راه نداد

שֶׁנְהָב ا.ر. [چون עַקְרָב] عاج، دندان فیل ـ [عاج دندان

שֶׁנְהֶבֶת ا.ث. [چون תִּפְאֶרֶת] پیلپای، داء الفیل

שָׂנוּא ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׂנֵא منفور، مبغوض، مورد نفرت: שׂ׳ עַל הַבְּרִיּוֹת مورد نفرت مردم

שָׂנוּי [شکل دیگر שָׂנוּא]

שָׁנוּי [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁנָה[3]

– שׁ׳ בְּמַחֲלֹקֶת مورد اختلاف

שִׁנּוּי ا.ر. تغییر، عمل تغییردادن: שׁ׳ מָקוֹם تغییرمکان

שָׁנוּן ص. [چون בָּדוּק]←שָׁנַן تیز کرده

– בְּדִיחָה שְׁנוּנָה لطیفه یا شوخی بجا ونیشدار

– בַּעַל שֵׂכֶל שׁ׳ زیرك

שִׁנּוּן ا.ر. (۱) عمل دوره ك یا مرور کردن (۲) השחזה

שְׁנוּנִית ا.ث. پرتگاه (کنار دریا)

שִׁנּוּס ا.ر. = חֲגִירָה [معنی اول]

שִׁנּוּק " عمل خفه ك یا بند آوردن جریان آب وگاز

שִׁנּוֹרֵר فل. [יְשַׁ־; מְשַׁ־; שְׁנוֹרֵר(־רְרִי)] ـم. לְשְׁנוֹרֵר گدایی ك [از یك لفظ آلمانی بمعنی "گدا"]

שְׁנוֹרְרוּת ا.ث. = קַבְּצָנוּת

שִׁנּוּת ا.ر. درجه گذاری، درجه بندی

שָׁנִי " [שְׁנִי] قرمز [رنگ قرمز دانه] ـ جامهٔ قرمز یا ارغوان || ج שָׁנִים [שְׁנֵי]

– חוּט הַשׁ׳ نخ قرمز یا ارغوان

– תּוֹלַעַת שָׁנִי قرمز دانه

שֵׁנִי (שֵׁנִית یا שְׁנִיָּה) ص. دوم، دومین، ثانی

– יוֹם שֵׁנִי روز دو شنبه

– רָכַשְׁתִּי אֶת הַיְדִיעָה מִכְּלִי שֵׁנִי آن خبر از دست دوم (بطور غیر مستقیم) بمن رسید

– כָּל שֵׁנִי וַחֲמִישִׁי در فواصل نزدیك، زودبزود

שֹׁנִי ا.ر. [چون קֹשִׁי] = הֶבְדֵּל فرق، تفاوت

שְׁנֵי[1] [حالت مضاف שְׁנַיִם]

שְׁנֵי[2] [حالت مضاف שָׁנִים جمع שָׁנָה[1] و שָׁנִי]

שְׂנִיא [چون בָּרִיא] = שָׂנוּא

שְׁנִיָּה (۱) ا.ث. (۱) ثانیه: מְחוֹג הַשְּׁנִיּוֹת عقربك ثانیه شمار (۲) [مؤنث שֵׁנִי] ـ (۳) ق. = שֵׁנִית

שְׁנִיּוּת ا.ر. = שֹׁנִי; הֶבְדֵּל

שְׁנִיּוֹנִי(ת) ص. ثانوی، فرعی ـ واقع در درجهٔ دوم

שְׁנִיּוּת ا.ث. ثنويت (*sanaviyat*) ـ دو تائى: دو تا بودن ـ دو روئى، ريا

שְׁנִיִּי(ת) = **שְׁנִיּוֹנִי(ת)**

שְׁנִיִּים ا.ر. (اطاقهاى) طبقهٔ دوم ‖ق. در صف دوم

שְׁנַיִם [در جلو اسم שְׁנֵי] ش. [براى مذكر] دو: שְׁנֵי סְפָרִים دوكتاب ـ שְׁנַיִם שְׁלוֹשָׁה יְלָדִים دوسه بچه ـ שְׁנֵיהֶם הָלְכוּ هر دوى ايشان رفتند ـ רַק שְׁנַיִם בָּאוּ فقط دو نفر آمدند

– **שְׁנֵים־עָשָׂר** دوازده [با اسم مذكر]: **ש׳־עָשָׂר חֳדָשִׁים**

שָׁנִים [جمع שָׁנָה[1] و שָׁנִי]

שִׁנַּיִם [جمع שֵׁן]

שִׁנְיָן ا.ر. [چون בִּנְיָן] = הֶבְדֵּל

שְׁנִינָה ا.ث. سخريه، سرزنش، زخم زبان

שְׁנִינוּת « تيزى (هوش)

שֵׁנִית (١) ق. دوباره (٢) [مؤنث שֵׁנִי]

שָׁנִית ا.ث. مخملك

שְׁנִית « تپهٔ دريايى، جزيره نما ـ پرتگاه كنار دريا

שָׁנַן ف.م. [چون טָמַן يا חָגַג] تيز كردن (شمشير)

– **שִׁנֵּן** ف.م. [چون סִכֵּן] تيز كردن ـ.. روان ك ـ خوب ياد دادن، تلقين ك [.. ذهنى شدن

– **שֻׁנַּן** مج. [چون סֻכַּן] تيز يا دندانه دار شدن ـ

– **הִשְׁתּוֹנֵן** ف.ل. [چون הִתְבּוֹנֵן] جريحه دار شدن

– **הִשְׁתַּנֵּן** [چون הִתְאַמֵּן] = הִתְחַדֵּד←חָדַד

שֶׁנֶן ا.ر. [چون דֶּבֶר] پرتگاه (كنار دريا)

שְׁנָן[שַׁנָּן](שַׁנָּנִית) ا. دندان ساز ← **רוֹפֵא שִׁנַּיִם**

שְׁנָנָה ا.ث. [چون נְדָבָה] نوك نيزه

שִׁנֵּס ف.م. [چون דִּבֵּר] (كمر) بستن

– **ש׳ אֶת מָתְנָיו** خود را تقويت كرد وآمادهٔ كار شد

שֶׁנֶף ا.ر. [چون דֶּגֶל] وانيل

שֶׁנֶץ « بند = **שְׂרוֹךְ** ‖ ج **שְׁנָצִים** [שִׁנְצֵי] يا **שְׁנָצוֹת** [שִׁנְ־]

שִׁנֵּץ ف.م. [چون שִׁמֵּר] بستن، سفت ك

– **נִשְׁנַץ** مج. [چون נִשְׁמַר] بسته شدن

שִׁנֵּק° ف.م. [چون דִּבֵּר] (١) **חָנַק** (٢) از جريان باز داشتن [باز ماندن

– **שֻׁנַּק** مج. [چون אֻשַּׁר] (١) **נֶחֱנַק** (٢) از جريان

שְׁנֶרָה = **שׁוּנֶרָה**

שְׁנַת ا.ث. [چون קְרָב] = **שֵׁנָה**

שֶׁנֶת « [چون שֶׁמֶשׁ] بريدگى يا خط در پيمانهٔ مدرج

שִׁנֵּת ف.م. [چون אִמֵּת] خط دار يا درجه بندى ك

– **שֻׁנַּת** مج. [چون צֻמַּת] درجه بندى شدن

שְׁנָתוֹן ا.ر. سالنامه ـ طبقهٔ متولدين (فلان) سال

שְׁנָתִי(ת) ص. سالانه، ساليانه: **מַשְׂכֹּרֶת שְׁנָתִית**

– **חַד־ש׳** يكساله ـ **חֲצִי־ש׳** ششماهه

– **דּוּ־ש׳** (١) دو ساله: **צֶמַח דּוּ־שְׁנָתִי** (٢) دو سال يك بار رخ دهنده

שְׁנָתַיִם [تثنيهٔ שָׁנָה[1]]

שְׁנָתִית ق. سالانه، براى يك سال

שַׁסַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] دو بهمزن، آشوبگر

שָׁסָה ف.م. [چون קָנָה] = **שָׁלַל** تاراج ك

שִׁסָּה ف.م. [چون צִוָּה] تحريك ك ـ كيش (كيش) كردن (سگ)

– **שֻׁסָּה** مج. [چون צֻוָּה] تحريك شدن

שָׁסוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از **שָׁסָה** تاراج شده

שִׁסּוּי ا.ر. تحريك، اغوا ـ عمل كيش كردن (سگ)

שָׁסוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از **שָׁסַע** شكافته

– **שְׁסוּעַ פַּרְסָה** سم شكافته، شكافته سم

– **בַּעַל שָׂפָה שְׁסוּעָה** لب شكرى (*lab-shekari*)

שִׁסּוּעַ ا.ر. عمل شكافتن يا شقه ك ـ.. توليد وقفه

שָׁסַס ف.م. [چون סָבַב] = **שָׁלַל** غارت ك

– **נָשַׁס** مج. [چون נָסַב] غارت شدن

שָׁסַע ف.م. [چون שָׁלַח] شكافتن ← **שָׁסוּעַ**

– **נִשְׁסַע** مج. [چون נִשְׁלַח] شكافته شدن

– **שִׁסַּע** ف.م. [چون שִׁלַּח] شكافتن ـ دريدن، شقه ك ـ توليد وقفه در (چيزى) ك ـ جلو گيرى از (چيزى) ك

– **שֻׁסַּע** مج. [چون שֻׁלַּח] شكافته شدن ـ دريده يا شقه شدن ـ دچار وقفه شدن، قطع شدن

– **הִשְׁתַּסֵּעַ** ف.ل. [چون הִתְבַּקֵּעַ] شكافته يا دو نيم شدن

שֶׁסַע ا.ر. [چون פֶּתַח] شكاف [در سم] ـ چاك [درلباس]

שִׁסֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] پاره پاره ك

– **שֻׁסַּף** مج. [چون אֻשַּׁר] پاره پاره شدن

שֶׁסֶק ا.ر. [چون דֶּגֶל] قسمى ميوه كه بيشتر بنام خارجى آن «**אֶסְכָּדִינְיָא**» شناخته ميشود

שַׂסְתּוֹם « دریچه، سوپاپ [کلمهٔ فرانسه]، [به انگلیسی valve]
– שׂ׳־בְּטִיחוּת دریچهٔ اطمینان
שַׂסְתּוֹמִי(ת) ص. سوپاپ دار ـ בֶּרֶז שַׂסְתּוֹמִי شیر فلکه ای
שִׁעְבֵּד ف‌م. [چون פִּרְנֵס] به بردگی واداشتن ـ گرو گذاشتن
– שֻׁעְבַּד مج. [چون שֻׁחְרַר] به بردگی واداشته شدن ـ گرو گذاشته شدن
– הִשְׁתַּעְבֵּד ف‌ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] زیر دست یا برده شدن ـ به گرو رفتن ـ [با ב] به بردگی گرفتن
שִׁעְבּוּד ا.ر. بندگی، بردگی ـ رهن، گرو
שִׁעְבֵּר [چون פִּרְנֵס] = עִבְרֵר
שָׁעָה [1] ا.ث. [שְׁעַת; שְׁעָתִי] ساعت ـ ⁖ (۱) وقت، هنگام: בִּשְׁעַת הַדְּחָק هنگام اضطرار (۲) زمان کوتاه ‖ ج שָׁעוֹת [שְׁ־]
– בְּאֵיזוֹ שׁ׳? در چه ساعتی؟
– מַה הַשׁ׳? چه ساعتی است؟ ساعت چند است؟
– בְּשׁ׳ טוֹבָה! [به کسیکه بکار تازه ای دست میزند] با موفقیت! مبارك باشد!
– חַיֵּי שׁ׳ زندگی فانی، حیات فانی و زود گذر
– לְפִי שׁ׳ عجالة (ejalatan)
– גִּלְגֵּל בְּשָׁעוֹת وقت گذراندن
– הִגִּיעָה שְׁעָתוֹ نوبت (خوشبختی) او فرا رسیده است
– עָבְרָה שְׁעָתוֹ آفتاب (خوشبختی) او غروب کرد
– שָׂחֲקָה לוֹ הַשׁ׳ بخت باو لبخند زد
שָׁעָה [2] ف‌ل. [چون רָאָה] (خیره) نگاه ك ـ اعتنا کردن ـ روی گردانیدن
– הִשְׁתָּעָה ف‌ل. [چون הִתְחָרָה ـ در صیغهٔ آینده יִשְׁתָּעֶה] بهر سو نگاه ك ـ با تشویش وتحیر نگریستن
– הִשְׁעָה ف‌م. [چون הִקְנָה] معلق ك (از خدمت)
– הֻשְׁעָה مج. [چون הָגְלָה ـ در صیغهٔ مؤنث הֻשְׁעֲתָה] معلق شدن
שַׁעֲוָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] = דּוֹנַג موم: נֵר שׁ׳ [شمع مومی]
שַׁעֲוִית « (صفحه) استنسیل
שִׁעוּל ا.ر. سرفه
שָׁעוֹן « [שְׁ־] ساعت ـ [د.م.] کنتور ‖ ج שְׁעוֹנִים
– שְׁעוֹן־יָד ساعت مچی ـ שְׁעוֹן־כִּיס ساعت جیبی ـ שְׁעוֹן חוֹל ساعت ریگی ـ שְׁעוֹן־עֶצֶר ساعت وقت گذاری ـ שְׁעוֹן־קִיר ساعت دیواری ـ שְׁעוֹן שֶׁמֶשׁ ساعت آفتابی
– בְּדִיּוּק הַשָּׁעוֹן با دقت کامل، دقیقاً
שָׁעוּן ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁעַן متکی، ⁖ متوکل
שַׁעֲוָנִיָּה ا.ث. استنسیل
שַׁעֲוָנִית « مشمع، پارچهٔ مشمعی
שְׁעוֹנִית « گل ساعت
שְׁעוּעִית « لوبیا ‖ ج ־עִים
שִׁעוּר ا.ر. اندازه، مقدار ـ میزان، نرخ ـ نسبت ـ درس [ج دروس]: שׁ׳ אַנְגְּלִית ‖ قسط: לְשִׁעוּרִים یا לְשִׁעוּרִין° به اقساط ‖ تخمین ـ حدس ـ معنی ـ [هن] مختصه [ج مختصات]
– שׁ׳־בַּיִת کار یا تکلیف خانه
– לְאֵין שׁ׳ بیحد، بمراتب
שְׂעוֹרָה ا.ث. (۱) جو (jow): לֶחֶם שְׂעוֹרִים نان جو (۲) گل مژه، سنده سلام
שִׁעוּרִי(ת) ص. [هن] تحلیلی
שָׁעַט ف‌ل. [چون שָׁאַל] سم یا پا به زمین زدن
שְׁעָטָה ا.ث. [چون קְעָרָה] عمل سم بزمین زدن ـ صدای سم
שַׁעַטְנֵז ا.ر. [چون אַבְנֵט] پارچهٔ پشم وکتان
שִׁעַטְנֵז ف‌م. [יְשַׁעְ־; מְ־; שִׁעַטְנְזוּ(־נְזִי)] ـ م. לְשַׁעַטְנֵז بطور ناجور با هم آمیختن ـ ⁖ سبك (چیزیرا) تغییر دادن
שְׁעִינָה ا.ث. تکیه
שָׁעִיעַ° (שְׁעִיעָה) ص. ج שְׁעִיעִים(־עוֹת) صاف، بیمو
שָׂעִיר [1] ا.ر. [چون פָּקִיד] بز نر = תַּיִשׁ
– שְׂעִיר־עִזִּים بز نر (جوان)
שָׂעִיר [2] ص. [چون בָּהִיר] پر مو، پشمالو
שְׂעִירָה ا.ث. بز ماده ← עֵז
שְׂעִירוּת « پر موئی، پشمالوئی
שְׂעִירִים (هج) ا.ر. قطرات باران
שֹׁעַל « [چون פֹּעַל] گودی کف دست ـ مشت
שַׁעַל « [چون בַּעַל] = צַעַד قدم

– עַל כָּל צַעַד וָשׁ׳ در هر گوشه وکنار

(שָׁעַל) הִשְׁתַּעֵל ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] سرفه ك ← שעול

שֻׁעָלוּל ا.ر. بچه روباه

שַׁעֶלֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] سیاه سرفه

שֶׁעֶם ا.ر. [چون בַּעַל] چوب پنبهٔ خام که از אַלּוֹן שׁ׳ (بلوط چوب پنبه) میگیرند

שִׁעְמֵד ف.م. [چون פִּרְנֵס] تعمید دادن، مسیحی ك

– שֻׁעְמַד مج. [چون שֻׁחְרַר] تعمید داده شدن

שִׁעֲמוּם ا.ر. افسردگی، دلتنگی، کسالت (روحی)

שִׁעֲמוּמִי(ת) ص. کسل (*kasel*)، بیروح - [در چشم] بیحالت

שִׁעֲמֵם ف.م. [יְשַׁעֲמֵם; מְ־; שַׁעֲמֵם(־מְמִי)] - م. לְשַׁעֲמֵם کسل ك، افسرده ك، دلتنگ ك

– שֻׁעֲמַם مج. [יְשֻׁ־; מְשֻׁעֲמָם] - م. שֻׁעֲמֹם ~ دلتنگ یا کسل شدن [وکسالت ك

– הִשְׁתַּעֲמֵם ف.ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] احساس دلتنگی

שַׁעֲמָנִית ا.ث. مشمع فرشی

(שָׁעַן) נִשְׁעַן ف.ل. [چون נִטְמַן] تکیه ك - .. (۱) اعتماد کردن (۲) مجاور یا نزدیك ب

– הִשְׁעִין ف.م. [چون הִזְקִין] تکیه دادن: הִשְׁעַנְתִּי אֶת הַסֻּלָּם אֶל הַקִּיר

שָׁעָן [שָׁעָן] (שְׁעָנִית) ا. ساعت ساز || ج שְׁעָנִים (־נִיּוֹת)

שְׂעִף ا.ر. [שְׂעִפּוֹ] فکر- نگرانی || ج שְׂעִפִּים

שָׂעַר [چون שָׁאַל] ف.ل. = סָעַר || ف.م. با باد یا طوفان بردن، رفتن

– נִשְׂעַר ف.ل. [چون נִשְׁאַל] طوفانی ب

– שֵׂעֵר ف.م. [چون טִהֵר] با طوفان بردن

– הִשְׂתָּעֵר ف.ل. [چون הִתְנַהֵל] (چون گرد باد) حمله ك

שַׂעַר ا.ر. [چون בַּעַל] (۱) סַעַר (۲) חֲרָדָה

שֵׂעָר ا.ر. [שְׂעַר و שֵׂעַר ~; שְׂעָרוֹ] مو: שְׂעַר רֹאשׁוֹ שָׁחוֹר || ج שְׂעָרוֹת [שַׂעֲ־]

– "אַדֶּרֶת שׂ׳" خرقهٔ موئی یا پشمین

שָׁעַר ~ ف.ل. [چون שָׁאַל] فکر کردن، تصور کردن

– נִשְׁעַר [چون נִשְׁאַל] = נֶעֱרַךְ

– שִׁעֵר ف.م. [چون טִהֵר] تخمین زدن - حدس زدن - تصور کردن [کرده شدن

– שֻׁעַר مج. [چون בֹּעַר] تخمین زده شدن - تصور

שַׁעַר¹ ا.ر. [چون בַּעַל] دروازه - در بزرگ - [در فوتبال] دروازه - [در کتاب] (الف) سرصفحه (ب) فصل - .. در، باب - (اهالی) شهر

– שׁ׳ נִצָּחוֹן یا שׁ׳ כָּבוֹד طاق پیروزی، طاق نصرت

– הִבְקִיעַ שׁ׳ گل ك [در فوتبال]

– הֵשִׁיב מִלְחָמָה שַׁעְרָה حملهٔ دشمن را دفع ك

שַׁעַר² " ["] اندازه - نرخ

שֹׁעָר (שֹׁעֶרֶת) ص. نفرت انگیز || ج שֹׁעָרִים(־רוֹת)

שְׂעָרָה [شکل دیگر סְעָרָה]

שַׂעֲרָה ا.ث. [چون טַחֲנָה] (تار) مو

– דִּקְדֵּק כְּחוּט הַשׂ׳ مو بمو دقت وسخت گیری ك

שַׂעֲרוּנִית ا.ث. کرم انگلی گوشتخوك، تریشین

שַׁעֲרוּרָה " = שַׁעֲרוּרִיָּה

שַׁעֲרוּרִיָּה یا ־רִית " امر هولناك - عمل افتضاح آمیز

שַׁעֲרוּרָן(־רָנִית) ا. مرتکب کارهای افتضاح آمیز

שַׂעֲרוֹת־שׁוּלַמִּית ا.ث. پر سیاوش

שַׁעֲרֵר ف.ل. [יְשַׁעֲרֵר; מְ־; שַׁעֲרֵר(־רְרִי)] - م. לְשַׁעֲרֵר کار افتضاح آمیز کردن، هرزگی ك

שַׁעֲשׁוּעַ ا.ر. (مایهٔ) خوشی - اسباب بازی || ج ־שׁוּעִים

– יֶלֶד שַׁעֲשׁוּעִים بچهٔ شیرین یا دوست داشتنی - .. نور چشمی

שִׁעֲשֵׁעַ [יְשַׁעֲשֵׁעַ; מְשַׁעֲשֵׁעַ; שַׁעֲשַׁע (שַׁעַשְׁעִי)] - م. לְשַׁעֲשֵׁעַ ف.م. نوازش ك - شاد کردن - لذت بردن از || ف.ل. بازی ك، خود را مشغول ك

– שֻׁעֲשַׁע مج. [יְשֻׁעֲשַׁע; מְשֻׁעֲשָׁע] - م. שֻׁעֲשֹׁעַ ~ نوازش (کرده) شدن، ناز پرورده شدن

– הִשְׁתַּעֲשֵׁעַ ف.ل. [יִשְׁ־; מִשְׁתַּעֲשֵׁעַ; הִשְׁתַּעֲשַׁע(־עַשְׁעִי)] - م. לְהִשְׁתַּעֲשֵׁעַ لذت بردن

שַׁעַשְׁעָנִי(ת) ص. نشاط انگیز

שָׁף [چون קָם¹] ف.م. کوبیدن. سائیدن - پرداخت ك - پوشاندن، احاطه ك || ف.ل. = הִתְחַכֵּךְ ← חִכֵּךְ

– נְשׁוֹף مج. [چون נְצוֹד] سائیده یا کوبیده شدن

שְׁפָאִים (ه ج) ا.ر. = שְׁבָבִים

שָׁפַד [چون דִּבֵּר] فم. سوراخ ك - (نوك) تيز كردن
– **שֻׁפַּד** مج. [چون אֻשַּׁר] سوراخ (كرده) شدن - نوك تيز شدن

שָׂפָה ا.ث. [שְׂפַת; שְׂפָתוֹ] لب - .. زبان: **הַשָּׂפָה הָעִבְרִית** || سخن، حرف: **שְׂפַת אֱמֶת** حرف راست || كنار، ساحل (دريا) - حد، مرز || ج [بمعنى "لب"] **שְׂפָתַיִם** [שִׂפְתֵי־] - [بمعنى "زبان"] **שָׂפוֹת** [שְׂ־] - ت [بمعنى "لب"] **שְׂפָתַיִם** [שִׂפְתֵי]
– **בְּשָׂפָה בְּרוּרָה** بطور واضح، صريحاً
– **אֱוִיל שְׂפָתַיִם** (نادان) ياوه گو
– **אִישׁ שְׂפָתַיִם** شخص پر حرف

שָׁפָה[1] فم. [چون קָנָה] صاف ك - كج ك، مايلك
– **נִשְׁפָּה** مج. [چون נִגְלָה] خشك و بى سبزه ب
– **שִׁפָּה** فم. [چون צִוָּה] صاف ك - پيراستن، (سر شاخه) زدن - غرامت دادن [برهنه شدن
– **שֻׁפָּה** مج. [چون צֻוָּה] صاف يا رنده شدن -

שָׁפָה[2] ف ل. [""] آسوده شدن، آرام گرفتن
– **הִשְׁתַּפָּה** ف ل. [چون הִתְגַּלָּה] (از ديوانگى) شفا يافتن

(שָׁפָה)[3] ا.ث. ج **שְׁפוֹת** شير بسته
– **שְׁפוֹת־בָּקָר** ~ = גבינה

שַׁפּוּד ا.ر. (۱) سيخ (كباب) - (۲) **מַסְרֵגָה**

שִׁפּוּד " نوك چيزى را تيز كردن [در مقام اسم]

שִׁפּוּט " قصاص، كيفر || ج **שִׁפּוּטִים**

שִׁפּוּט " داورى، قضاوت - حوزه، قلمرو، صلاحيت

שָׁפוּי ص. [چون בָּדוּק] صاف - برهنه - .. (داراى حواس) سالم - آرام - افتاده، فروتن

שִׁפּוּי ا.ر. (۱) **נְסֹרֶת** (۲) سرازيرى يا شيب

שָׁפוּךְ ص. [ا.مف. از שָׁפַךְ] ريخته (شده) - .. شديد

שְׁפוּךְ [با خط پيوند שְׁפוּךְ־] ا.ف. از **שָׁפַךְ**

שְׁפוּלִים (هج) ا.ر. قسمت زيرين - انتها - دامن

שָׁפוּן يا **סָפוּן** ص. [چون בָּדוּק] نهفته - ذخيره شده

שִׁפּוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] سرازيرى، تمايل - نشيب - شيب - زيادتى

שָׁפוּף ص. [چون בָּדוּק] سائيده، ماليده - دولا شده، چندك زده - .. خرد، ضعيف، قابل ترحم

שְׁפוֹפֶרֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] لوله - شيشه يا قوطى (دراز) - گوشى (تلفن) - پوست (تخم مرغ) - پيچ يا دكمه (راديو)

שִׁפּוּר ا.ر. اصلاح، تكميل - بهبود

שָׁפוּת ص. [چون בָּדוּק]←**שָׁפַת** (روى آتش) گذاشته شده: **קְדֵרָה שְׁפוּתָה עַל הָאֵשׁ**

שִׁפְחָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] كنيز [←**עֶבֶד** مذكر آن]

שִׁפְחוּת " كنيزى

שָׁפַט ف ل - م. [چون זָכַר] داورى ك، قضاوت ك - حكم ك، فتوى دادن، فيصل دادن - داد خواهى در حق (كسى) ك - (محاكمه ك و) به كيفر رساندن - حكومت ك بر
– **נִשְׁפַּט** مج. [چون נִזְכַּר] مورد قضاوت قرار گرفتن - محاكمه شدن - وارد محاكمه يا داورى شدن

שֶׁפֶט ا.ر. [چون דֶּגֶל] كيفر، قصاص - داورى، حكم
– **עָשָׂה שְׁפָטִים בּ** به كيفر رساندن

שֹׁפֵט [شكل اصلى **שׁוֹפֵט**]

שְׁפֹט [ا.ف. از **שָׁפַט**] داورى، حكومت

שְׁפִי ا.ر. [چون גְּדִי - در حالت مكث **שֶׁפִי**] جاى بلند و بى گياه، تپهٔ لخت

שָׁפִי " [چون קָשִׁי] (۱) سر استخوان ران (۲) **נַחַת** [مايع آن

שָׁפִיד [چون בָּהִיר] = **מַשְׁפֵּד**

שְׁפִיָּה ا.ث. كج كردن ظرف وآهسته خالى كردن

שִׁפְיוֹן ا.ر. = **מַרְגּוֹעַ** آسايش
– **שִׁ׳־הַדַּעַת** قضاوت سنجيده ومتين

שְׁפִיּוֹת ا.ث. = **פְּשָׁרָה**

שְׁפִיטָה " قضاوت، داورى - رسيدگى

שְׁפִיכָה " عمل (دور) ريختن
– **שְׁפִיכַת־דָּמִים**=**שְׁפִיכוּת־ד׳**

שְׁפִיכוּת " عمل ريختن، ريزش
– **שְׁ׳־דָּמִים** قتل نفس
– **גָּרַם לוֹ שׁ׳־ד׳** خون او را ريخت، او را در ميان جمع [خجالت داد

שְׁפִיעָה " جريان زياد - شيب - عمل شيب دادن

שְׁפִיפָה " (۱) **שִׁפְשׁוּף** (۲) عمل دولا شدن يا خميدن

שְׁפִיפוֹן ا.ر. مار شاخدار

שָׁפִיר " [چون פָּקִיד] مشيمه

שַׁפִּיר (שַׁפִּירָא) ° = יָפֶה (יָפָה)

שַׁפִּירִית ا.ث. سنجاقك

שְׁפִיתָה « عمل گذاردن دیگ روی بار

שָׁפַךְ ف‌م. [چون זָכַר] ریختن ـ .: خالی کردن

– ש׳ דָּם خون ریخت، قتل کرد [خجالت داد

– ש׳ דָּמָיו خون او را ریخت، او را در میان جمع

– ש׳ מְרָרָתוֹ خود را بیش از حد توانائی خسته کرد

– ש׳ נַפְשׁוֹ دل خود را خالی کرد

– ש׳ שִׂיחוֹ درد دل کرد، ناله کرد

– נִשְׁפַּךְ مج. [چون נִזְכַּר] ریخته شدن، ریختن

– שֻׁפַּךְ مج. [چون אֻשַּׁר] ریخته شدن، .: پراکنده یا پاشیده شدن

– הִשְׁתַּפֵּךְ ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] (بیرون) ریختن ـ .: لبریز شدن ـ ناله یا درد دل ك

שֶׁפֶךְ ا.ر. [چون דֶּגֶל] مصب (رود) ـ توده

שֹׁפֵךְ [شکل اصلی שׁוֹפֵךְ]

שָׁפְכָה ا.ث. مجرای پیشاب، میزه راه ـ آلت ذکور

שְׁפָכִים, שְׁפָכִין° (هج) ا.ر. [שִׁפְכֵי] آبی که چیزی در آن شسته شده است ـ (مجموع مجاری) فاضل آب ـ فضولات

– בּוֹר שְׁפָכִים چاه مستراح یا فاضل آب

שִׁפְכָן ا.ر. [־כַּן] حالب، میزه نای

שְׁפִכְנִי(ת) ص. روغن دار، شیره دار

שָׁפֵל ف‌ل. [שָׁפַלְתִּי; יִשְׁפַּל; שָׁפָל یا שָׁפֵל; שְׁפַל (שִׁפְלִי)] ـ م. שָׁפֹל, שָׁפוֹל; לִשְׁפֹּל پست ب (یا شدن)

– הִשְׁתַּפֵּל ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּד] پست شدن ـ سستی ك

– הִשְׁפִּיל [چون הִזְכִּיר] ف‌م. پست ك ـ خوار کردن || ف‌ل. پست شدن

– הַשְׁפֵּל דַּעְתּוֹ خود را کم گرفتن

– הֻשְׁפַּל مج. [چون הֻזְכַּר] پست (کرده) شدن ـ شرمسار شدن

שָׁפָל (שְׁפָלָה) ص. پست ـ کوتاه ـ گود ـ .: خوار ـ فروتن ـ سست، کاهل || ج שְׁפָלִים(־לוֹת)

☆ این صفت در ترکیب = שְׁפַל (שִׁפְלַת) ـ ج שִׁפְלֵי (־לוֹת)

– שְׁפַל־יָדַיִם کاهل، سست دست

– שְׁפַל־קוֹמָה پست قد، (قد) کوتاه

– שְׁפַל־רוּחַ = עָנָו; צָנוּעַ فروتن، متواضع

– נֶפֶשׁ שְׁפָלָה فروتنی ـ [د.م.] فساد اخلاقی

שֵׁפֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] مقام پست ـ .: مذلت ـ انحطاط ـ حد اقل

– גֵּאוּת וָשׁ׳ جزر و مد (*jazromad*)

– בְּשֵׁפֶל הַמַּדְרֵגָה در منتها درجهٔ سختی یا بدی

שְׁפֵלָה ا.ث. زمین پست، هامون، جلگه

– אֶרֶץ הַשּׁ׳ (کنیه کشور) هلند

שִׁפְלָה « [چون שִׂמְלָה] زمین پست ـ .: پستی

שִׁפְלוּת « پستی ـ انحطاط اخلاقی

– שׁ׳־יָדַיִם سستی دست: کاهلی یا غفلت

שָׂפָם ا.ر. [چون דָּבָר] سبیل

שִׂפֵּם ف‌ل. [چون אִשֵּׁר] سبیل گذاشتن ← מְשֻׂפָּם

שְׂפָמוֹן ا.ر. [שְׂפַמ־] سبیل کم، ته سبیل

שְׂפַמְנוּן « ماهی سبیلو، گربه ماهی

שְׂפַמְפַּם « [چون עַכְבָּר] = שְׂפָמוֹן

שָׁפָן « [چون גָּמָל] خرگوش خانگی [مؤنث آن = שְׁפַנָּה]

שְׁפַנִּיָּה ا.ث. جای ویژهٔ خرگوش

שָׁפַע [چون שָׁלַח] ف‌ل. جاری شدن (بحد وفور) ـ .: صادر شدن ـ سرازیر بودن، شیب داشتن

– נִשְׁפַּע ف‌ل. [נִשְׁלַח] جاری شدن ـ .: صادر یا ناشی شدن

– שִׁפַּע ف‌م. [چون שִׁלַּח] شیب دار کردن

– שֻׁפַּע مج ـ ف‌ل. [چون שֻׁלַּח] فراوان داشتن ـ مفصل ب ـ شیب دار شدن ـ اریب ب

– הִשְׁתַּפַּע ف‌ل. [چون הִתְבַּקַּע] سرازیر شدن، شیب پیدا کردن

– הִשְׁפִּיעַ [چون הִגְבִּיהַּ] ف‌م. (بحد وفور) دادن یا بخشیدن || ف‌ل. تأثیر کردن ـ اعمال نفوذ کردن: לֹא יָכֹלְתִּי לְהַשְׁפִּיעַ עָלָיו نتوانستم در او اعمال نفوذ کنم (یا اورا تحت تأثیر قراردهم)، حریف او نشدم

– הֻשְׁפַּע مج. [چون הֻבְטַח] تحت تأثیر قرار گرفتن

שֶׁפַע ا.ر. [چون פֶּתַח] فراوانی، وفور: ש׳ בְּרָכוֹת ادعیه یا درود فراوان || تجلی، نشئه

– בְּשֶׁ׳ ق. بحد وفور، فراوان: סְחוֹרָה זוֹ נִמְצֵאת בְּשֶׁ׳ این کالا فراوان است

שִׁפְעָה, שִׁפְעַת ا.ث. فراوانی، وفور-گروه، جمعیت

שַׁפַּעַת ״ [چون טַבַּעַת] آنفلوآنزا، گریپ

שָׁפַק ف.ل. [چون זָכַר] = סָפַק کف زدن-کفایت ك

שֶׁפֶק, שֵׂפֶק~ ا.ر. [چون דֶּגֶל] کفایت، فراوانی

שָׁפַר ف.ل. [چون שָׁמַר] نیکو و مطبوع ب - زیبا بودن

– נִשְׁפַּר [چون נִזְכַּר] = התקשט

– שִׁפֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] اصلاح یا تکمیل ك - [زیبا کردن]

– שֻׁפַּר مج. [چون אֻשַּׁר] اصلاح یا نیکو شدن - زیبا شدن [بهتر شدن]

– הִשְׁתַּפֵּר ف.ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] بهبود یافتن،

שֶׁפֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] نیکوئی، مطبوعیت - زیبائی

– ״אִמְרֵי שֶׁ׳״ سخنان نیکو

שַׁפָּר [שַׁפַּר] (שַׁפָּרִית) ا. متخصص تزئینات (داخلی ساختمانها)

שִׁפְרָה ا.ث. روشنی - زیبائی

שַׁפְרִיר ا.ر. زیبائی و شکوه - .: تخت (روان) - آسمانه - گنبد

שִׁפְשׁוּף ״ مالش - سایش - پرداخت

שִׁפְשֵׁף ف.م. [چون פִּרְנֵס] پرداخت ك، مالش دادن - سائیدن، زدودن - خراشیدن - .: بکار زیاد واداشتن

– שֻׁפְשַׁף مج. [چون גֻּלְגַּל] مالیده یا پرداخت شدن - سائیده یا زدوده شدن، پاك شدن [شدن]

– הִשְׁתַּפְשֵׁף ف.ل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] (زیاد) سائیده

שְׁפַשֶּׁפֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] پا دری، کفش پاك کن

שָׁפַת ف.م. [چون כָּרַת] روی آتش گذاشتن، سر بار گذاشتن (دیگ) - .: تعیین ك - مقرر داشتن

– נִשְׁפַּת مج. [چون נִכְרַת] (روی آتش) گذاشته شدن

שְׂפָתוֹן ا.ر. [שְׂפָ-] ماتیك لب || ج שְׂפָתוֹנִים

שְׂפָתַיִם←שָׂפָה

שְׁפַתַּיִם (ه ت) ا.ر. میخ (سر کج)، قلاب

שְׂפָתִי(ת) ص. لب مانند، لبی، شفهی

שֶׁצֶף ا.ر. [چون דֶּגֶל] = שֶׁטֶף جریان - سیل

– שֶׁ׳ קֶצֶף شدت خشم، منتهای عصبانیت

שָׁצַף [چون שָׁמַר] = כָּעַס; הִתְרַגֵּז

שַׂק ا.ر. [שַׂקּוֹ] کیسه - جوال - پلاس || ج שַׂקִּים [שַׂקֵּי] - ت שַׂקִּים [שַׂקֵּי]

שֵׁק* ا.ر. چك ←המחאה

שַׁק [صیغهٔ امر از נָשַׁק¹]

(שָׁקַד) נִשְׁקַד~ ف.ل. [چون נִשְׁמַר] بسته شدن

שָׁקַד ف.ل. [چون שָׁמַר] دیدبانی ك، مراقبت یا پاسبانی ك - کوشا یا ساعی ب، پشت کار داشتن

– הִשְׁתַּקֵּד, נִשְׁ- ف.ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] ساعی ب

שָׁקֵד ا.ر. [שְׁקֵד] بادام - لوزه || ج שְׁקֵדִים

– דַּלֶּקֶת הַשְּׁקֵדִים ورم لوزتین

שְׁקֵדִי(ת) ص. بادامی (شکل)

שְׁקֵדִיָּה ا.ث. درخت بادام

שַׁקְדָן(-דָנִית) ص. کوشا، ساعی، پشت کار دار

שַׁקְדָנוּת ا.ث. سعی و کوشش، پشت کار

(שָׁקָה) הִשְׁקָה ف.م. [چون הִקְנָה] نوشانیدن - آبیاری ك، سیراب ك

– הֻשְׁקָה مج. [چون הֻגְלָה] نوشانیده یا سیراب شدن

– שֻׁקָּה مج. [چون צֻוָּה] = הֻשְׁקָה

שָׁקוּד ص. [چون בָּדוּק] ساعی - زرنگ، چابك

שִׁקּוּי ا.ر. آشامیدنی (مفرح)، شربت

שָׁקוּי ص. [چون בָּדוּק] سیراب - .: پر، مملو

שִׁקּוּל ا.ر. سنجش، توزین - .: علت، ملاحظه - [مختصر שׁ׳-דַּעַת] مقایسه، قضاوت

שָׁקוּל ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁקַל کشیده شده، وزن شده - .: هم ارز، معادل، برابر - سنجیده - غیر قطعی، مشکوك

– בֵּית-דִּין שׁ׳ دادگاهی که شمارهٔ اعضای آن جفت است

שִׁקּוּם ا.ر. اعاده به وضع نخستین - تجدید (قوا) - اصلاح

שִׁקּוּעַ ״ [چون תַּפּוּחַ] عمل فرو بردن یا غسل دادن - عمل کوبیدن یا فرو کردن - نشست - فرو رفتگی

שָׁקוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ]←שָׁקַע فرو رفته - .: مستغرق

שִׁקּוּף ا.ر. عکس برداری با پرتو مجهول، رادیوگرافی

שָׁקוּף (۱) ص. [چون בָּדוּק] شفاف - .: روشن، واضح (۲) ا.ر. [چون בָּרוּךְ] آلت عرضی [در پنجرهٔ مشبك]

– נְיָר שׁ׳ چربه، کاغذ نقشه برداری

שָׁקוּף ا.ر. تیر سر در || ج **שְׁקוּפוֹת**
שְׁקוּפִית ا.ث. شیشهٔ فانوس شعبده
שִׁקּוּץ ا.ر. کار مکروه ـ چیز یا خوراك نجس
– **הִשְׁלִיכוּ שִׁקּוּצִים עָלָיו** خواری بسر او در آوردند
שִׁקּוּק « صدای ویژهٔ خرس، خرخر
שִׁקּוּר « اشاره با چشم، غمزه
שִׁקּוּר « دروغگوئی
שָׁקַט ف‌ل. [چون שָׁמַר] ساکت شدن ـ آسوده ب (یا شدن) ـ آرام گرفتن
– **שׁוֹקֵט אֶל שְׁמָרָיו** آسوده وفارغ البال
– **הִשְׁקִיט** [چون הִקְצִיר] ف‌م. ساکت ك، آرام ك ـ فرو نشاندن، خواباندن || ف‌ل. ساکت شدن، آرام ب، آرام شدن ـ [با לְ] راحت بخشیدن
שֶׁקֶט ا.ر. آرامش، راحت ـ سکوت: **לִשְׁמוֹר עַל הַשּ׳** سکوت را رعایت ك
שָׁקֵט ص. [چون בָּדֵל] ساکت، آرام ـ ملایم ـ بی سر وصدا
שְׁקִידָה ا.ث. سعی وکوشش، پشت کار
שְׁקִיטָה « آسودگی، آرامش
שְׁקִיטָן ا.ر. [־טָן] مرغ آتشی، پاخلان
שְׁקִילָה ا.ث. توزین، سنجش
שְׁקִילוּת « هم ارزی، برابری
שַׂקִּים ← **שַׂק**
שְׁקִיעָה ا.ث. ته نشینی ـ فرو رفتن [در مقام اسم] ـ .. تعمق ـ انحطاط
– **שְׁקִיעַת־דָּם** (آزمایش) سرعت ته نشینی خون
– **שְׁקִיעַת חַמָּה** آفتاب غروب
שְׁקִיף ا.ر. [چون פָּקִיד] خاره، کمر ـ مقرّ سر نیزه
שְׁקִיפָה ا.ث. عمل زدن = **הַכָּאָה; חֲבָטָה**
שְׁקִיפוּת « شفافیت ـ روشنی
שַׂקִּיק ا.ر. کیسهٔ کوچك، پاکت: **שׂ׳ לְסֻכָּר**
שְׁקִיקָה ا.ث. = **שִׁקּוּק**
שְׁקִיקוּת « = **תְּשׁוּקָה**
שַׂקִּית « کیسهٔ کوچك، پاکت ـ چنته
שָׁקַל ف‌م. [چون שָׁמַר] کشیدن، وزن ك، سنجیدن ـ .. مورد تأمل قرار دادن ـ خریدن (**שֶׁקֶל** ←)
– **נִשְׁקַל** مج. [چون נִשְׁמַר] سنجیده یا کشیده شدن
– **שִׁקֵּל** ف‌م. [چون דִּבֵּר] خوب سنجیدن
– **הִשְׁתַּקֵּל** ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] خود را وزن ك
– **הִשְׁקִיל** ف‌م. [چون הִקְצִיר] مورد سنجش قرار دادن
שֶׁקֶל ا.ر. [چون דֶּגֶל] نام وزنهٔ قدیمی تقریباً برابر با ۷,۲ گرم ـ نیز سکهٔ قدیمی تقریباً برابر با ۲۵۰ **פְּרוּטָה** ـ ورقه ای که در برابر پرداخت معین سالیانه بنفع تشکیلات صیونیت جهانی به پرداخت کننده داده میشود و او را دارای حق رأی در انتخابات کنگرهٔ صیونیت مینماید
– **שׁ׳־הַקֹּדֶשׁ** سکه ای که دو برابر **שֶׁקֶל** معمولی ارزش داشت
שִׁקֵּם ف‌م. [چون דִּבֵּר] به وضع نخستین برگردانیدن ـ [تعمیر کردن
– **שֻׁקַּם** مج. [چون אֻשַּׁר] به وضع نخستین برگردانده شدن، تعمیر شدن
– **הִשְׁתַּקֵּם** ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] بحالت اول [برگشتن
שִׁקְמָה ا.ث. چنار فرنگی، توت انجیر || ج ־מִים یا ־מוֹת
שַׂקְנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] مرغ سقا
שָׁקַע ف‌ل. [چون שָׁלַח] فرو رفتن ـ غرق شدن ـ ته نشین شدن، رسوب ك ـ نشست ك ـ خاموش شدن ـ غروب ك ـ .. غرق یا مستغرق شدن ـ تعمق ك
– **נִשְׁקַע** ف‌ل. [چون נִשְׁלַח] فرو نشستن، فرو رفتن
– **שִׁקַּע** ف‌م. [چون שִׁלַּח] فرو کردن، کوبیدن ـ فرو بردن، غرق ك ـ .. گذاشتن (سرمایه) ـ صرف کردن (نیرو)
– **שֻׁקַּע** مج. [چون שֻׁלַּח] کوبیده یا کار گذاشته شدن ـ .. درج شدن ـ صرف شدن ـ مستغرق شدن
– **הִשְׁתַּקַּע, נִשְׁ־** ف‌ل. [چون הִתְבַּקַּע] فرو رفتن ـ .. مستقر شدن ـ محو یا فراموش شدن ـ فرو رفتن: غرق شدن، سخت مشغول شدن
– **הִשְׁקִיעַ** ف‌م. [چون הִגְבִּיהַּ] گذاردن، بکار انداختن (سرمایه) ـ پائین آوردن، فرو بردن ـ فشردن یا محکم بستن [صرف شدن
– **הֻשְׁקַע** مج. [چون הֻבְטַח] بکار انداخته شدن ـ

שֶׁקַע ا.ر. [چون פֶּתַח] فرو رفتگی - [در برق] پریز [م ش. با תֶּקַע]

שְׁקַעֲרוּרָה ا.ث. فرو رفتگی، گودی

שְׁקַעֲרוּרִי(ת) = קָעוּר الخ

שְׁקַעֲרוּרִית ا.ث. سطح مقعر

(שָׁקַף) נִשְׁקַף ف ل. [چون נִשְׁמַר] نگریستن (بسوی پائین) - مشرف ب

– **הַסַּכָּנָה הַנִּשְׁקֶפֶת לָנוּ** خطری که متوجه ما است

– **שִׁקֵּף** ف م. [چون דִּבֵּר] نمایان ك، نشان دادن - ∴ منعکس ك، درست نشان دادن

– **הִשְׁתַּקֵּף** ف ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] نمایان ب (یا شدن) - منعکس شدن

– **הִשְׁקִיף** ف ل. [چون הִקְצִיר] نگریستن، نظر انداختن [با ב یا אֶל به - با עַל بر - با בְּעַד از] - ∴ تأمل ك - ناظر (اوضاع) ب ← מַשְׁקִיף

שֶׁקֶף ا.ر. [چون דֶּגֶל] آلت یا چار چوب پنجره - چشم انداز، منظره

שִׁקְפֵּף ف م. [چون פִּרְנֵס] شفاف ك

שִׁקֵּץ ف م. [چون דִּבֵּר] مکروه داشتن - نفرت داشتن از - ناپاك ك

– **שֻׁקַּץ** مج. [چون אֻשַּׁר] مکروه (کرده) شدن

– **הִשְׁתַּקֵּץ, נִשְׁ־** [چون הִשְׁתַּמֵּר] مکروه شدن

שֶׁקֶץ ا.ر. [چون דֶּגֶל] چیز یا جانور مکروه - ∴ بچهٔ بد ذات

שָׁקַק ف ل. [چون שָׁמַר یا חָגַג] بهرسو دویدن - حمله ك - پرسه زدن - خرخر کردن (چون خرس) - ∴ مشتاق ب

– **הִשְׁתּוֹקֵק** ف ل. [چون הִתְקוֹמֵם] اشتیاق داشتن

שֶׁקֶק ا.ر. میدان یا بازار کوچك

שְׁקָקָה ا.ث. [چون נְדָבָה] از دحام، شلوق

שִׁקֵּר ف ل - م. [چون דִּבֵּר] (۱) קָרַץ (۲) סִקֵּר

שָׁקַר ف ل. [چون שָׁמַר] = שִׁקֵּר

– **שִׁקֵּר** ف ل. [چون דִּבֵּר] دروغ گفتن

– **הִשְׁתַּקֵּר, נִשְׁ־** ف ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] دروغ (گو) در آمدن

שֶׁקֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] دروغ، کذب - فریب - [بصورت مضاف الیه و در مقام صفت]: **עֵד שׁ׳** شاهد یا شهادت دروغ - **דְּבַר שׁ׳** (سخن) دروغ، کذب - **מְשִׁיחַ שׁ׳** مسیح کاذب، مسیح دروغی - **לֶחֶם שׁ׳** نانی که از راه تقلب بدست آید

– **לַשֶּׁ׳** ق. عبث، بیهوده - **נִשְׁבַּע לַשֶּׁ׳** قسم دروغ خورد

שַׁקְרָן[־רָן](־רָנִית) ا. (آدم) دروغگو

שַׁקְרָנוּת ا.ث. دروغگوئی

שִׁקְשׁוּק ا.ر. خش خش - شلپ شلپ: صدای آب - چغ چغ: صدای چرخ

שִׁקְשֵׁק~ ف ل. [چون פִּרְנֵס] خش خش یا چغ چغ یا شلپ شلپ ك

שֹׁקֶת ا.ث. [שָׁקְתּוֹ] سنگاب، آبخور - ظرف شوئی [در آشپزخانه] - ج **שְׁקָתוֹת** [שִׁקְ־ یا שֹׁקְ־]

– **חָזַר אֶל הַשּׁ׳ הַשְּׁבוּרָה** دوباره دچار وضع وخیم شد

שַׂר ا.ر. [چون פַּר] وزیر: **שַׂר הַחוּץ** وزیر خارجه - [معانی قدیمی] رئیس، سردار، حاکم، امیر، سلطان [← **שָׂרָה** مؤنث آن]
שַׂר־צָבָא=מַצְבִּיא; מְפַקֵּד

שָׂר [1] ف م. [چون קָם[1]] = נִסֵּר اره ك

שָׂר [2] [شکل دیگر סָר[1]] دور شدن - [بعقیدهٔ دیگران] = שָׂרַר

שָׂר [3]~ [چون קָם[1]] مجاهده ك - کشتی گرفتن

שָׁר [1] ف م - ل. [چون שָׂם[1]] سرائیدن، خواندن: **שִׁירוּ לָנוּ שִׁיר חָדָשׁ** || ساختن (ترانه) - آواز خواندن

– **שׁוֹרֵר** [שׁוֹרַרְתִּי; יְשׁוֹרֵר; מְ־; שׁוֹרֵר (שׁוֹרְרִי)] - م. **לְשׁוֹרֵר** ف ل. خواندن - شعر گفتن ← **מְשׁוֹרֵר** || ف م. سرودن (شعر)

– **הוּשַׁר** مج. [چون הוּקַם] سروده شدن، خوانده شدن

שָׁר [2] **(שָׁרָה)** ا.فا. از **שָׁר**[1]

שָׁר [3]~ ف م - ل. [چون קָם[1]] نگریستن - توجه ك - منظور داشتن - کمین ك

שָׁר [4]~ ف ل. [״] سفر کردن، سیر کردن

שֹׁר~ ا.ر. [שָׁרוֹ] (بند) ناف [جمع آن قیاساً = שָׁרִים]

שַׁר ״ = שִׁיר ← שרשרת

שָׁרָב ״ [چون דָּבָר] گرمای خشك وسوزان، خمسین - سراب

(שָׁרַב) הִשְׁתָּרֵב فل. [چون הִשְׁתָּרֵשׁ] آفتاب زده یا كلافه شدن [عوضی گذاشتن

שִׁרְבֵּב فم. [چون פִּרְנֵס] دراز كردن (زبان) -

– שֻׁרְבַּב مج. [چون שֻׁחְרַר] دراز (كرده) شدن - عوضی گذاشته شدن

– הִשְׁתַּרְבֵּב فل. [چون הִשְׁתַּחְרֵר] كشیده یا از جای خود خارج شدن - عوضی گذاشته شدن

שִׁרְבּוּב ا.ر. تطویل - گذاردن چیزی اشتباهاً بجای چیز دیگر

שִׁרְבּוּט ״ عمل خط خط ك [كشیدن خطوط بی شكل]

שִׁרְבֵּט فم. [چون פִּרְנֵס] خطوط بی شكل روی (چیزی) كشیدن

שְׁרָבִי(ת) ص. همراه با باد خمسین، زیاد گرم

שַׁרְבִיט ا.ر. چوگان، گرز، عصای سلطنتی - تركه - [مو] چوب میزانه

–שׁ׳ נִקּוּי لوله پاك كن (تفنگ)

שַׁרְבִיטַאי ״ [چون גַּבַּאי] رهبر موزیك نظامی

שְׁרַבְרָב ״ [چون עַכְבָּר] لوله كش (خانگی)، كمك مكانیك، فیتر fitter

שֵׂרַג; שֹׂרֵג; הִשְׂתָּרֵג = סֵרַג; סֹרַג; הִסְתָּרֵג

שְׁרָגָא° ا.ر. = נֵר; מְנוֹרָה

שָׂרַד فل. [چون רָכַב - در صیغهٔ آینده יִשְׂרַד] رهائی یافتن، باقی ماندن

– שִׂרֵד فم. [چون בֵּרֵךְ] باقی گذاردن

שְׂרָד~ ا.ر. = שֵׁרוּת

– בִּגְדֵי־שׂ׳ لباس متحد الشكل - لباس رسمی كاهن

שֶׂרֶד ״ [چون דֶּגֶל] قلم فلزی، قلم حكاكی = חֶרֶט

שָׂרָה[1] ا.ث. [مؤنث שַׂר] وزیر: שָׂרַת הַחוּץ || [معانی قدیمی] شهبانو، ملكه: ״שָׂרָתִי בַּמְּדִינוֹת״ ملكهٔ كشورها || بانوی اصیل

שָׂרָה[2] فل. [چون קָנָה] مجاهده یا پافشاری ك

שָׁרָה [״] فم. خیساندن - آزاد كردن، روانه ك || فل. قرار گرفتن - ∴ حكم فرما بودن

– נִשְׁרָה مج. [چون נִגְלָה] خیسانده شدن

– שֵׁרָה فم. [چون זֵרָה] رها كردن

– הִשְׁתָּרָה فل. [יִשְׁ־; מִשְׁ־; הִשְׁתָּרֵה(־רִי)] - م. לְהִשְׁתָּרוֹת قرار گرفتن [معنی مجازی]

– הִשְׁרָה فم. [چون הִקְנָה] خیساندن، [ف] القاء كردن - قرار دادن - ساكن گرداندن - نفقه دادن (به) - ∴ باقی گذاردن، بوجود آوردن: הִשְׁ־רוּחַ שִׂמְחָה בַּמְּסִבָּה روح شادی در مجلس (پدید) آورد [قرار داده شدن

– הָשְׁרָה مج. [چون הָגְלָה] خیسانده شدن - القاء شدن -

שֵׁרָה~ ا.ث. = צָמִיד دستبند [آستین

שַׁרְווּל ا.ر. || ج שַׁרְווּלִים - ت ־לֵיִם [برای هردو ־לֵי]

שַׁרְווּלִית ا.ث. سر آستین، سر دست

שַׁרְווּל־רוּחַ ا.ر. كیسهٔ باد كه در فرودگاه برای راهنمائی هواپیماها بكار میرود || ج שַׁרְווּלֵי־רוּחַ

שָׂרוּט [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׂרַט

שָׁרוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׁרָה خیسانده - ∴ ساكن - قرار گرفته - حاضر

– שָׁרוּי בְּאֵבֶל در حال سوگواری، گرفتار ماتم

שְׂרוֹךְ ا.ر. بند: שׂ׳ נַעַל

שְׂרוֹנִי ״ مرغ باران

שֵׂרוּעַ ״ [چون תַּפּוּחַ] (حدود) توسعه یا امتداد

שָׂרוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] گسترده [گ ش]

שָׂרוּף ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از שָׂרַף سوزانده یا پخته (شده)

שֶׁרוּץ ا.ر. كثرت زاد وولد [در جانوران]

שֵׁרוּשׁ ״ قلع وقمع - [ر] ریشه گیری

שֵׁרוּת ״ خدمت (عمومی) - كمك - سرویس

– שׁ׳ צְבָאִי, שׁ׳ חוֹבָה خدمت وظیفه

– שׁ׳־שֶׁל־דֹּב دوستی خاله خرسه

שַׁרְז׳* ״ نمایش اغراق آمیز، كاریكاتور

שָׂרַט فم. [چون שָׁמַר] خراشیدن، پنجول زدن

– שׂ׳ שָׂרֶטֶת בִּבְשָׂרוֹ بدن خود را زخمی كرد

– נִשְׂרַט مج. [چون נִשְׁמַר] خراشیده یا مجروح شدن

– שֵׂרֵט [چون בֵּרֵךְ] = שָׂרַט

– שֹׂרַט [چون בֹּרַךְ] = נִשְׂרַט

שֶׂרֶט ا.ر. [چون דֶּגֶל] بریدگی یا خراش
שִׂרְטוּט " خطکشی - ترسیم - .·. تشریح
שִׂרְטוֹן " تپۀ زیر آبی || ج -טוֹנוֹת
- עָלָה עַל שׂ׳ بمانع بر خورد
שִׂרְטֵט فم. [چون פִּרְנֵס] خطکشی ک - .·. شرح دادن
- שֻׂרְטַט مج. [چون שֻׁחְרַר] خطکشی یا ترسیم شدن - تشریح شدن
שַׂרְטָט ا.ر. [-טַט] نقشه کش، طراح [مؤنث آن שַׂרְטֶטֶת چون אַרְנֶבֶת]
שָׂרֶטֶת ا.ث. [שָׂרַטְתּוֹ] بریدگی ←שֶׂרֶט || ج שָׂרָטוֹת [שְׂרָ-]
שָׂרִיג ا.ر. شاخه - پیچک، ترکه (تاك)
שְׂרִיגָה [شکل دیگر סריגה]
שָׂרִיד ا.ر. [چون פָּקִיד] (شخص) باقی مانده یا رهائی یافته [باقی نماند
- "עַד בִּלְתִּי הִשְׁאִיר לוֹ שׂ׳" بحدی که کسی برایش
- שְׂרִידֵי חֶרֶב بقية السيف (*baghiyatoseyf*)
שְׁרִיָּה ا.ث. عمل خیساندن - .·. استقرار، برقراری
שִׁרְיוֹן ا.ر. زره - نیروی زرهی || ج -יוֹנִים یا -נוֹת
- אֳנִיַּת שׁ׳ کشتی زره پوش
שִׁרְיוּן " عمل زره پوش ک - .·. تأمین
שִׁרְיוֹנַאי " [چون גַּבַּאי] سرباز هنگ زره پوش
שִׁרְיוֹנִית ا.ث. اتوموبیل زره پوش
שְׂרִיטָה " بریدگی - شیار - (صدای) خراشیدن
שִׁרְיָן ا.ر. [-יָן]=שִׁרְיוֹן زره
שִׁרְיֵן فم. [چون עִנְיֵן] زره پوش ک - .·. تأمین ک
- שֻׁרְיַן مج. [چون עֻנְיַן] زره پوش شدن ←מְשֻׁרְיָן || تأمین شدن
- הִשְׁתַּרְיֵן, נִשְׁ- ف‌ل. [چون הִתְעַנְיֵן] زره پوش شدن - .·. خودرا محفوظ داشتن
שַׁרְיָן[-יָן](-יָנִית) ا. رهبر نغمه سرائی دسته جمعی
שָׁרִיף* ا.ر. شریف (مکه) - اولاد پیغمبر [در اسلام]
שָׂרִיף ص. [چون בָּהִיר] سوزا، قابل سوختن
שְׂרִיף ا.ر. = שְׂרָף
שְׂרֵיפָה [شکل دیگر שְׂרֵפָה]
שָׂרִיק ص. [چون בָּהִיר] [در الیاف کتان] شانه زده

שְׁרִיקָה ا.ث. سوت، صفیر - عمل سوت زدن
שָׁרִיר[1] ا.ر. [چون פָּקִיד] ما هیچه، عضله
שָׁרִיר[2] ص. [چون בָּהִיר] محکم، قوی - سخت - .·. صحیح، معتبر
- שְׁרִיר-לֵב (שְׁרִירַת-לֵב) خود سر، خود رأی، مستبد
שְׁרִירוּת ا.ث. خود سری - (سر) سختی
- מִתּוֹךְ שׁ׳-לֵב خود سرانه، مستبدانه
שְׁרִירוּתִי(ת) ص. ناشی از خود سری، خود سرانه
שְׁרִירִי(ת) ص. عضلانی
שֵׁרִית ا.ث. = שָׁרָה[1]
שָׂרִית ا.ر. [چون פָּקִיד] کارمند (خدمات دولتی یا عمومی) [پیوستن
שֵׂרֵךְ فم. [چون בֵּרֵךְ] پیچیده یا کج ک - بهم
- שׂ׳ דְּרָכָיו از راه راست منحرف شد
- שׂ׳ דַּרְכּוֹ (یا נְתִיבוֹ) لك ولك میکرد، آهسته میرفت
- הִשְׂתָּרֵךְ ف‌ل. [چون הִשְׁתָּרֵשׁ] خود را کشیدن، لك ولك ك (*lekolek-*)
שָׂרָךְ° ا.ر. [שְׂרָךְ] سرخس || ج שְׂרָכִים(שַׂרְכֵי)
שַׁרְלָטָן*(-טָנִית) ا. شارلاتان، چاچول باز، زبان باز
שַׁרְלָטָנִיּוּת ا.ث. شارلاتانی
(שָׂרַע) הִשְׂתָּרַע ف‌ل. [چون הִתְאָרַח] دراز شدن - دراز کشیدن - توسعه یا فتن
שַׂרְעָף ا.ر. [چون עַקְרָב]=מחשבה; הרהור
שָׂרַף فم. [چون שָׁמַר] سوزاندن - .·. بر باد دادن - قطع ك [قطع کرد
- שׂ׳ אֶת הַגְּשָׁרִים מֵאֲחוֹרָיו روابط خود را با مردم
- נִשְׂרַף مج. [چون נִשְׁמַר] سوزانده شدن
- שֵׂרֵף [چون בֵּרֵךְ] = שָׂרַף
- שֹׂרַף [چون בֹּרַךְ] = נִשְׂרַף
(שָׂרַף) שֵׂרֵף فم. [چون בֵּרֵךְ] با رزین اندودن
שָׂרָף ا.ر. [שְׂרַף] مار آتشی - فرشتۀ شش باله || ج שְׂרָפִים [שַׂרְפֵי]
שְׂרָף ا.ر. رزین، صمغ کاج - شیره - .·. طمث
שְׂרֵפָה ا.ث. عمل سوزاندن - آتش سوزی، حریق
- הַר שׂ׳=הַר-גַּעַשׁ←
- מָנוֹעַ בִּשְׂ׳ פְּנִימִית موتور درون سوز

שַׂרְפִּי(ת) ص. رزینی، رزین دار

שְׁרַפְרַף ا.ر. [چون גַּן] عسلی، کرسی زیر پا

שָׁרַץ ف.ل. [چون שָׁמַר] هجوم ك، ازدحام ك ـ جنبیدن، خزیدن ـ باروَر شدن، زیاد شدن

— **נִשְׁרַץ** مج. [چون נִשְׁמַר] زیاد شدن ـ هجوم یا ازدحام ك [یافتن

— **הִשְׁרִיץ** ف.ل. [چون הִקְצִיר] زیاد شدن، پرورش

שֶׁרֶץ ا.ر. [چون דֶּגֶל] جنبندگان، خزندگان ـ حشرات

— **ש׳־הָעוֹף** حشرات بالدار

שָׁרֹק ص. [چون צָהֹב] کرند، کرنگ: **סוּס שָׂרֹק**

שָׂרָק ا.ر. [چون דָּבָר] سرخاب یا ماتیك

שָׁרַק ف.ل. [چون שָׁמַר] سوت زدن

שְׁרֵקָה ا.ث. سوت، صفیر (استهزاء آمیز)

שַׁרְקוּקִית « سوت چوپانی

שַׁרְקָן[־קָן](־קָנִית) ا. سوت زن

שַׁרְקָנוּת ا.ث. فن سوت زدن

שִׁרְקֵק ف.ل. [چون פִּרְנֵס] سوت زدن

שְׁרַקְרַק ا.ر. [چون גַּן] مرغ زنبور خوار

שָׂרַר ف.ل. [چون בָּרַר یا שָׁמַר] حکمرانی ك ـ مسلط ب ـ غالب آمدن ـ ∴ حکم فرما بودن: **בָּאוּלָם שָׂרְרָה דְּמָמָה** [فرما بودن

— **הִשְׂתָּרֵר** ف.ل. [چون הִשְׁתָּרֵשׁ] حکمرانی ك ـ حکم

שֹׁרֶר ا.ر. [چون כֹּתֶל] = **טַבּוּר** ناف

שְׂרָרָה ا.ث. سلطه، حکمرانی، مقام ـ [در اصطلاح یهودیان **גָּלוּת**] مقامات دولتی (محلی)

— **הִגְבִּיהַּ ש׳, נָהַג ש׳** مسلط شدن

שְׁרָרוּת « = **שְׂרָרָה** [پیدا کردن

שֵׁרֵשׁ ف.م. [چون בֵּרֵךְ] ریشه کن ك ـ ریشه (عددی را)

— **שֹׁרַשׁ** مج. [چون בֹּרַךְ] از ریشه کنده شدن ـ ریشه گرفتن

— **הִשְׁתָּרֵשׁ** ف.ل. [יִשְׁ־; מִשְׁ־; הִשְׁתָּרֵשׁ(־תָּרְשִׁי)] ـ م. **לְהִשְׁתָּרֵשׁ** ریشه گرفتن، ∴ مستقر شدن وعادت ك ـ ریشه کن شدن

— **הִשְׁרִישׁ** [چون הִקְצִיר] ف.ل. ریشه گرفتن ـ مستقر شدن ||ف.م. نشاندن، جای گزین ك

— **הָשְׁרַשׁ** مج. [چون הָקְצַר] نشانده یا جای گزین شدن

שֹׁרֶשׁ ا.ر. [שָׁרְשׁוֹ] ریشه، بیخ ـ [ر] ریشه، جذر: **ש׳ מְעֻקָּב** جذر مکعب، ریشهٔ سوم، کعب || ج **שָׁרָשִׁים** [שָׁרְשֵׁי]

— **הוֹצִיא ש׳** ریشه گیری ك [بومی شدن

— **הִכָּה ש׳** ریشه زدن، ریشه دوانیدن ـ ∴ مستقر یا

— **עַד שָׁרְשֵׁי שַׂעֲרוֹתָיו** تا مغز استخوان

— **ש׳ הַיָּד** مچ دست

שַׁרְשָׁה ا.ث. [چون יַלְדָּה] = **שרשרת**

שָׁרְשׁוֹן ا.ر. ریشهٔ کوچك، ریشه چه

שָׁרְשׁוּר « کرم کدو

שָׁרְשִׁי(ת) ص. ریشه ای ـ ∴ اصلی، اساسی

— **בִּטּוּי שָׁרְשִׁי** [ر] ریشگی [قرار دادن

שִׁרְשֵׁר ف.م. [چون פִּרְנֵס] با زنجیر بستن ـ در حلقه

— **הִשְׂתַּרְשֵׁר** [چون הִשְׁתַּחְרֵר] = **השתלשל**

שַׁרְשֶׁרֶת ا.ث. [שַׁרְשַׁרְתּוֹ] زنجیر (کوچك) ـ ∴ رشته، سلسله ـ حلقهٔ محاصره || ج **שַׁרְשְׁרוֹת**

— **ש׳ אֵינְסוֹפִית** زنجیر مدوَّر یا بی سر وته

שֵׁרֵת ف.م ـ ل. [שֵׁרַתִּי; יְשָׁרֵת; מְשָׁרֵת→; שָׁרֵת (שָׁרְתִי)] ـ م. **לְשָׁרֵת** خدمت ك (به) ـ انجام وظیفه ك

שֵׁרֵת ا.ر. [چون מְשָׁרֵת] خدمت

— **כְּלֵי־ש׳** آلت، وسیله ـ آلت (دست)

— **מַלְאֲכֵי הַשּׁ׳** فرشتگان خدمتگزار

שָׂשׂ ف.ل. [چون שָׂם[1] یا קָם[1]] شادی ك، وجدکردن

— **הֵשִׂישׂ** ف.م. [چون הֵפִיר] شاد کردن

שֵׁשׁ[1] ش. شش [در جلو اسم مؤنث]: **שֵׁשׁ שָׁנִים**←**שִׁשָּׁה** [در ترکیب **שֵׁשׁ** یا **שֶׁשׁ**: **שֵׁשׁ־מֵאוֹת** ششصد]

— **שֵׁשׁ־עֶשְׂרֵה** شانزده [در جلو اسم مؤنث]: **שֵׁשׁ־עֶשְׂרֵה שָׁנָה**

שֵׁשׁ[2] ا.ر. (۱) **שַׁיִשׁ** (۲) کتان نازك

שִׁשֵּׁא [چون מִלֵּא] (۱) **שִׁסָּה**←(**שָׁסָה**) ـ (۲) **הִרְעִים**←**רָעַם** (۳) **גֵּרָה**[2]

שִׁשָּׁה[1] ش. شش [در جلو اسم مذکر]: **ש׳ בָּנִים**←**שֵׁשׁ**[1]

— **ש׳־עָשָׂר** شانزده [در جلو اسم مذکر]

שֵׁשֶׁת ☞ **שִׁשָּׁה** در ترکیب = **שֵׁשֶׁת**: **ש׳ אֲלָפִים** ششهزار

— **שִׁשְׁתָּם(־תָּן)** هر شش تای آنها، هر شش نفر

שִׁשָּׁה² ف م. [چون **צִוָּה**] شش بخش ك ـ شش برابر کردن [برابر شدن

– **שֻׁשָּׁה** مج. [چون **צֻוָּה**] شش قسمت یا شش

שָׂשׂוֹן ا.ر. [چون **גָּאוֹן**] خوشی، شادی

– **שֶׁמֶן שׂ׳** روغنی که در جشن ها به مهمانان زده میشد

שִׁשִּׁי(ת) ص. ششم، ششمین ـ **יוֹם שִׁשִּׁי** روز آدینه یا جمعه

שִׁשִּׁיָּה ا.ث. گروه شش چیز

שִׁשִּׁים ش. شصت [برای مذکر و مؤنث]

– **אֶחָד מִשּׁ׳** یك شصتم، ∴ مقدار ناچیز

שִׁשִּׁית (۱) ا.ث. یك ششم (۲) [مؤنث **שִׁשִּׁי**]

שֶׁשֶׁלֶת ا.ث. = **שׁוֹשֶׁלֶת**

שָׁשַׁר ا.ر. [**שָׁשְׁרֵי**] شنگرف، شنجرف ‖ **שְׁשָׁרִים**

שִׁשְׁתַּיִם ق. شش برابر

שָׁת¹ [**שַׁתִּי; שָׁתוּ** یا **שַׁתּוּ; יָשִׁית; שָׁת; שִׁית (שִׁיתִי)**] ـ م. **שִׁית; לָשִׁית = שָׂם**¹ ف م. قرار دادن، گذاشتن ـ تعیین ك ـ مستولی ك ـ پدید آوردن ـ گماشتن ‖ ف ل. دست برداشتن ـ صف بستن ـ حد قرار دادن

– **שָׁת יָדוֹ** همدست یا همداستان شد

– **שִׁית לֵב לְ** (یا **אֶל**) توجه ك به ـ بدل گرفتن

– **הֵשִׁית** ف م. [چون **הֵסִיר** ـ در گذشته **הֵשַׁתִּי**] = **שָׂם; עָשָׂה** [تعیین شدن

– **הוּשַׁת** مج. [چون **הוּקַם** ـ در گذشته **הוּשַׁתִּי**]

שָׁת² ا.ر. پی، پایه، رُکن ‖ ج **שָׁתוֹת**

שֵׁת ا.ر. سُرین، کفل ‖ ج **שֵׁתוֹת**

שַׁתָּא° ا.ث. = **שָׁנָה** سال ـ **הַשַּׁתָּא**° = **הַשָּׁנָה** امسال

שְׁתַדְּלָן(־לָנִית) ا. شفیع، وساطت کننده

שְׁתַדְּלָנוּת ا.ث. شفاعت، وساطت

שְׁתַדְּלָנִי(ת) ص. شفاعت آمیز

שָׁתָה ف م. [چون **קָנָה**] نوشیدن، آشامیدن

– **נִשְׁתָּה** مج. [چون **נִגְלָה**] نوشیده یا آشامیده شدن

שָׁתוּי ص. [چون **בָּדוּק**] ا.مف. از **שָׁתָה** نوشابه خورده

שָׁתוּל ص. [چون **בָּדוּק**]←**שָׁתַל** نشانده ـ نشا کرده

שְׁתוּם~ ص. [چون **בָּדוּק**] = **פָּתוּחַ** باز←**שָׁתַם**

– **שְׁתוּם־הָעַיִן** دارای چشمان باز، ∴ روشن بین

שִׁתּוּף ا.ر. شراکت ـ ∴ وجه مشترك، شباهت

– **שׁ׳ פְּעֻלָּה** همکاری، توحید مساعی

– **שׁ׳ רַעְיוֹנוֹת, שׁ׳ אִידֵאוֹת** تداعی معانی

– **אֱמוּנַת הַשּׁ׳** شرك

שֻׁתָּפָה ا.ث. شراکت ـ شرکت [تعاونی

שִׁתּוּפִי(ת) ص. دسته جمعی ـ **אֲגֻדָּה שִׁתּוּפִית** شرکت

שִׁתּוּק ا.ر. فلج ـ ∴ سکوت یا از کار افتادگی

שְׁתִי¹ [در حالت مکث **שֶׁתִי**] ا.ر. [**שִׁתְיוֹ**] تار [در بافندگی] ـ ج **שְׁתָיִים** یا **שְׁתִיִּים**

– **שׁ׳־וָעֵרֶב** تار و پود ـ شبکه ـ چلیپا، صلیب

שְׁתִי² « [**שִׁתְיוֹ**] = **שְׁתִיָּה** ‖ ج **שְׁתִיִּים**

שְׁתֵי←**שְׁתַּיִם**

שְׁתִיָּה¹ ا.ث. عمل نوشیدن یا آشامیدن، شُرب

שְׁתִיָּה² « = **יְסוֹד; בָּסִיס** بنیاد، پی، اساس

– **אֶבֶן־שׁ׳** سنگ برجسته ای که در وسط مسجد عُمر واقع شده است ـ ∴ سنگ بنیاد، پی، اساس

שְׁתִיל ا.ر. [چون **פָּקִיד**] نشا ـ قلمه

שְׁתִילָה ا.ث. عمل نشا کردن ـ غرس نهال

שְׁתַּיִם ش. دو [برای مؤنث ـ بصورت مضاف **שְׁתֵּי**]: **שְׁתֵּי מַחְבָּרוֹת** "دو دفتر" اما **עֶשְׂרִים וּשְׁתַּיִם מַחְבָּרוֹת** "بیست ودو دفتر" ـ **כַּמָּה בָּנוֹת יֵשׁ לָךְ?־שְׁתַּיִם** چند دختر دارید؟ ـ دوتا ←**שְׁנַיִם** ‖ [در مقام اسم]: **שְׁתֵּיהֶן הָלְכוּ** هر دوی آن (زن) ها رفتند

– **שְׁתֵּים־עֶשְׂרֵה** دوازده [با اسم مؤنث]: **שׁ׳־ע׳ שָׁנָה** دوازده سال

שְׁתִימָה ا.ث. عمل باز کردن (چلیك ومانند آن)

שַׁתְיָן(־יָן)(־יָנִית) ا. مشروب خور، دائم الخمر، میگسار

שְׁתִיקָה ا.ث. سکوت، خاموشی [ماندن

– **עָבַר בִּשׁ׳ (עַל)** به سکوت برگذار کردن ـ ساکت

שְׁתִיתָה « = **נְזִילָה** [زنگ زدن

שִׁתֵּךְ ف ل. [چون **דִּבֵּר**] تدریجاً فاسد شدن،

שָׁתַל ف م. [چون **זָכַר**] نشا کردن [م‌ش. با **נָטַע**]

– **נִשְׁתַּל** مج. [چون **נִזְכַּר**] نشا (کرده) شدن

– **הִשְׁתִּיל** ف ل. [چون **הִזְכִּיר**] ریشه گرفتن

שֶׁתֶל ا.ر. [چون **דֶּגֶל**] = **שְׁתִיל**

שָׁתַל [שָׁתַל] (שְׁתֶלֶת چون צַמֶּרֶת) = שַׁתְלָן الخ || ج שַׁתָּלִים(־לוֹת)

שַׁתְלְתָן(־טָנִית) ا. كسيكه ميكوشد تا ميل وعقيدهٔ خود را بر ديگران تحميل كند [قلمه كار

שַׁתְלָן[־לָן](־לָנִית) ا. كارگر يا متصدى قلمستان،

שַׁתְלָנוּת ا.ث. غرس نهال، قلمه كارى

שָׁתַם ف.م. [چون זָכַר] باز كردن (چليك ومانند آن)

שְׁתַמְטָן(־טָנִית) ا. كسيكه از زير كار در ميرود

שְׁתַמְטָנוּת ا.ث. طفره وگريز از كار وخدمت

(שָׁתַן) הִשְׁתִּין ف.ل. [چون הִזְקִין] ادرار كردن

שֶׁתֶן ا.ر. [چون דֶּגֶל] پيشاب، ادرار

שִׁתְנִי(ת) ص. پيشابى

שִׁתֵּף ف.م. [چون דִּבֵּר] بهم پيوستن، تركيب ك - شريك ك: שׁ׳ אוֹתִי בַּפְּעֻלָּה הַמְּקֻצּוֹעִית

– שִׁתְּפוּ פְּעֻלָּה توحيد مساعى كردند، همكارى كردند

– שֻׁתַּף مج. [چون אֻשַּׁר] شريك شدن ←מְשֻׁתָּף

– הִשְׁתַּתֵּף ف.ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] شركت ك

שֻׁתָּף [שֻׁתַּף] (שֻׁתֶּפֶת) ا. شريك [ج شركاء]، انباز || ج שֻׁתָּפִים (שֻׁתָּפוֹת)

שֻׁתָּפוּת ا.ث. شراكت، شركت

שִׁתְּפָן(־פָנִית) ا. سوسياليست

שִׁתְּפָנוּת ا.ث. سوسياليسم

שִׁתְּפָנִי(ת) ص. سوسياليستى

שָׁתַק ف.ل. [چون זָכַר] سكوت ك، ساكت يا خاموش ب - آرام شدن - فرو نشستن، خوابيدن

– שִׁתֵּק ف.م. [چون דִּבֵּר] ساكت ك، خاموش ك، .. تسكين دادن - فالج ك، .. فلج ك، از كار انداختن

– שֻׁתַּק مج. [چون אֻשַּׁר] ساكت (كرده) شدن - فالج شدن، از حركت افتادن، فلج (كرده) شدن

– הִשְׁתַּתֵּק, נִשְׁ־ ف.ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] ساكت شدن - آرام گرفتن - موقوف شدن

– הִשְׁתִּיק ف.م. [چون הִזְכִּיר] ساكت ك - پوشاندن

– הֻשְׁתַּק مج. [چون הֻזְכַּר] ساكت (كرده) شدن - پوشانده شدن

שַׁתְקָן(־קָנִית) ا. آدم ساكت وكم حرف

שַׁתְקָנוּת ا.ث. (عادت) سكوت وكم حرفى

שַׁתֶּקֶת » [چون צַמֶּרֶת] فلج (*falaj*)

(שָׁתַר) נִשְׁתַּר ف.ل. [چون נִזְכַּר] بيرون ريختن، [در ناخوشى] بروز كردن

שָׁתַת[1] ف.م. [چون קָבַב] = שָׁת[1] [تأسيس ك

– הִשְׁתִּית ف.م. [چون הִשְׁחִית] پايه گذارى ك،

– הֻשְׁתַּת مج. [چون הֻשְׁחַת] پايه گذارى شدن

שָׁתַת[2] ف.ل - م. [چون זָכַר] ريختن: جارى ب (يا كردن): כֻּלּוֹ שׁוֹתֵת דָּם خون از سر تا پايش جارى است

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

ש׳ = שְׁנַת – שָׁעָה – שׁוּרָה

שבע״פ = שֶׁבְּעַל פֶּה ←פֶּה

שה״י פה״י = שַׁבַּת הַיּוֹם; פֶּסַח הַיּוֹם .. بهانه، طفره

שה״ל = שִׁמּוּשׁ הַלָּשׁוֹן

שה״פ = שֵׁם הַפֹּעַל

שה״ש = שִׁיר הַשִּׁירִים

שוה״ש = שׁוֹפֵט הַשָּׁלוֹם

ש״ז = שָׁנָה זוֹ – שֵׁם זָכָר

ש״ח = שְׁטָר חוֹב

שַׁטְלַ״ג = שְׁטָרוֹת לְגוּבַיְנָא بروات وصولى

שַׁטְלַ״פ = שְׁטָרוֹת לְפֵרָעוֹן بروات پرداختى

שְׁלִיטָ״א = שֶׁיִּחְיֶה לְאֹרֶךְ יָמִים טוֹבִים אָמֵן [پس از ذكر نام شخص بزرگ وخير خواه]

שנ״ל = שֶׁנִּזְכַּר לְעֵיל – שְׁנַת לִמּוּד

ש״נ = שֵׁם נְקֵבָה

ש״ס = שִׁשָּׁה סְדָרִים شش جلد מִשְׁנָה→

ש״ע = שֵׁם־עֶצֶם

שע״פ = שֵׁם עֶצֶם פְּרָטִי

ש״ץ = שְׁלִיחַ־צִבּוּר – שׁוֹטֵר צְבָאִי

שֶׁקֶ״ם = שֵׁרוּת, קַנְטִינוֹת וּמִזְנוֹנִים فروشگاه خوار بار ونوشابه در سرباز خانه

ש״ת = שֵׁם תֹּאַר – שִׂמְחַת תּוֹרָה

ת

ת' شمارهٔ ۴۰۰؛ תשכ"ו=726

תָּא ا.ر. [תָּאִי; תָּאֲךָ] حجره، کوپه، غرفه ـ لژ [در تماشاخانه] ـ خوابگاه (کشتی) ـ زندان تکی ـ یاخته، سلول ـ :. بخش، قسمت || ج **תָּאִים** یا **תָּאוֹת**

– **תָּא־הַטֶּלֶפוֹן** جایگاه تلفن عمومی

– **תָּא־הַטַּיָּס** جای ویژهٔ خلبان

תָּאַב فل‌م. [چون שָׁאַל ـ در صیغهٔ ا.فا. **תָּאֵב**] اشتیاق داشتن ـ هوس ك

– **הִתְאִיב** فم. [چون הִשְׁאִיל] مشتاق ك، ترغیب ك

– **תֵּאֵב**¹ [چون פֵּאֵר] = **תָּאַב**

תֵּאֵב² فم. [چون פֵּאֵר] از (چیزی) نفرت داشتن

תָּאֵב ص. [چون בָּדֵל]←**תָּאַב** آرزومند، مشتاق

תַּאֲבְדְּעַ(־דַּעָה) ص. کنجکاو || ج **־דְּעִים (־דְּעוֹת)**

תַּאֲבָה [شکل دیگر **תַּאֲוָה**]

תֵּאָבוֹן ا.ر. [תֵּאֲ־] اشتها || ج **תֵּאָבוֹנוֹת**~

– **בְּתֵ'!** انشاء الله گوارا باشد [بفرانسه bon appétit]

תָּאָה فم. [چون זֵרָה←זָרָה] نشان (گذاری) ك

– **הִתְאָה** = **הִתְוָה←תָּוָה**

תְּאוֹ ا.ر. [תְּאוֹי] گاو میش || ج **תְּאוֹיִם** یا **תְּאוֹוִים**

תֵּאוֹדוֹלִיט* " زاویه سنج مهندسی

תַּאֲוָה ا.ث. آرزو، مراد ـ خواهش، مسئلت ـ شهوت [مختصر ת' מִינִית] ـ حد، خط مرزی ـ :. لذت

– **בַּעַל־ת'** (آدم) شهوت پرست یا حریص

– **מַאֲכַל־ת'** خوراك لذیذ

– **"ת' לָעֵינַיִם"** چیز خوش نما

– **תַּאֲוַת־בְּשָׂרִים** شهوت، میل نفسانی

– **תַּאֲוַת־נֶפֶשׁ** اشتیاق شدید

תֵּאוֹלוֹג*(־לוֹגִית) ا. حکیم الهی، عالم بعلم دین

תֵּאוֹלוֹגִי(ת) ص. مربوط به علم دین

תֵּאוֹלוֹגְיָה ا.ث. الهیات، علم دین

תֵּאוּם ا.ر. هم آهنگی، مطابقت ـ تطبیق

תְּאוֹם (תְּאוֹמָה) ا. بچهٔ دو قولو، جفت ـ [در مقام صفت] **שְׁתֵּי אֲחָיוֹת תְּאוֹמוֹת** دو خواهر دو قولو || [در جمع] دو قولو، توأمان [متقابل]

תָּאוּם ص. [چون בָּדוּק] قرینه دار ـ متناسب ـ

תַּאֲוָן الخ = **תאותן** الخ

תָּאוֹן ا.ر. [چون גָּאוֹן] سلول کوچك ـ جا تخم مرغی

תְּאוּנָה ا.ث. سانحه، رویداد (بد)

– **תְּאוּנַת דְּרָכִים** تصادف [در عبور ومرور]

תַּאֲוָנוּת و **תַּאֲוָנִי** = **תאותנות** و **תאותני**

תְּאוּצָה ا.ث. [ف] شتاب: **ת' שְׁלִילִית**

תֵּאוֹקְרַטְיָה* ا.ث. حکومت روحانیون

תֵּאוּר ا.ر. توصیف، شرح

– **ת' גְּרָפִי*** نمودار، نمایش هندسی

תְּאוּרָה ا.ث. چراغانی

תֵּאוּרִי(ת) ص. توصیفی ـ ترسیمی: **הַנְדָּסָה תֵּאוּרִית**

תֵּאוֹרֵטִי(ת) ص. مبنی بر فرضیهٔ علمی، نظری

תֵּאוֹרֵטִיקָן[־קָן](־קָנִית) ا. متخصص علوم نظری

תֵּאוֹרְיָה* ا.ث. تئوری، فرضیهٔ علمی، اصول نظری

תֵּאוֹרֵמָה* " [هن] قضیه، برهان

תַּאַוְתָן(־תָנִית) ص. شهوت پرست، هوسران

תַּאַוְתָנוּת ا.ث. شهوت پرستی ـ :. اشتیاق شدید

תַּאַוְתָנִי(ת) ص. شهوانی

תְּאָחוּז ا.ر. نسبت صدی چند، در صد

תְּאָחִיזָה ا.ث. التصاق یا قوهٔ جاذ بهٔ ذرات

תֵּאַטְרוֹן* ا.ر. تماشاخانه، تآتر || ج **־רוֹנִים** یا **־רָאוֹת**

תֵּאַטְרוֹנִי(ת) ص. مربوط به تآتر یا هنر پیشگی

תָּאִי(ת) ص. یاخته ای ـ دارای سلول ـ خانه خانه

– **חַד־תָּאִי** تك یاخته، یك سلولی

תְּאִימוּת ا.ث. (۱) **התאמה** (۲) قرینه، تناسب

תָּאִית „ سلولوز

תַּאֲלָה „ = קְלָלָה; אָלָה [بودن

תָּאַם ف‌ل. [چون שָׁאַל] جفت ب ـ مطابق یا همانند

– **נִתְאַם** ف‌ل. [چون נִשְׁאַל] مطابق ب (یا شدن)

– **תֵּאֵם** ف‌م. [چون פֵּאֵר] مطابق ك ـ هم آهنگ ك

– **תֹּאַם** مج. [چون פֹּאַר] مطابق یا هم آهنگ شدن ← מְתֹאָם

– **הִתְאִים** [چون הִשְׁאִיל] (۱) ف‌ل. مناسب ب، جور بودن، آمدن: **הַנְּעָלַיִם מַתְאִימוֹת לַשִּׂמְלָה** کفش ها ولباس با هم (یا بهم) می آیند ‖ هم آهنگی داشتن ـ دو قولو یا توأم زائیدن [فقط در صیغهٔ مؤنث] ـ (۲) ف‌م. مطابق ك، وفق دادن

– **הֻתְאַם** مج. [چون הֻרְעַל] مناسب یا زیبنده ب، آمدن ـ به اندازه ب: **שִׂמְלָה זוֹ אֵינָהּ מֻתְאֶמֶת לַנַּעֲרָה** این لباس به آن دختر نمی آید یا اندازهٔ او نیست

תְּאֹם ا.ر. [چون פֹּעַל] = תְּאוֹמוֹת

תְּאֵנָה ا.ث. (۱) انجیر ‖ ج תְּאֵנִים (وگاهی תְּאֵנוֹת) ـ (۲) درخت انجیر ‖ ج תְּאֵנוֹת (وگاهی תְּאֵנִים)

תַּאֲנָה „ موقع مستی وفحل آمدن جانور

תֹּאֲנָה = תוֹאנה ‖ **תֹּאֲנָה** = תאונה

תַּאֲנִיָּה ا.ث. سوگواری، ماتم

תְּאֻנִים~ (هج) ا.ر. مشقت

תָּאַר~ ف‌ل. [چون שָׁאַל] دور تا دور کشیده شدن

– **תֵּאֵר** ف‌م. [چون פֵּאֵר] طرح یا ترسیم ك ـ نشان ك ـ ٪ شرح دادن، توصیف ك

– **תָּאֵר לְעַצְמְךָ**, **ת' בְּנַפְשְׁךָ** تصورکن

– **תֹּאַר** مج. [چون פֹּאַר] ترسیم یا کشیده شدن ـ تشریح یا توصیف شدن ← מְתֹאָר

תֹּאַר ا.ر. [תָּאֳרוֹ] صورت ـ لقب ـ درجه ـ [د] صفت [שֵׁם־ת' نیز بهمین معنی است] ـ ج תְּאָרִים [תָּאֳרֵי]

– **ת' כָּבוֹד** لقب

– **ת'־פָּנִים** سیما، قیافه

– **טוֹב־ת'** خوش صورت ـ خوش اندام

– **ת'־הַפֹּעַל** قید، ظرف (زمان یا مکان) adverb

תַּאֲרֹגֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] بافت ـ ٪ ترکیب

תַּאֲרִיךְ (از عربی) ا.ر. تاریخ: **אֵיזֶה ת' הַיּוֹם?** تاریخ امروز چیست؟

תַּאֲרִיכוֹן „ مهر تاریخ (زنی) [تاریخ گذاشتن

תַּאֲרֵךְ ف‌م. [יְתַאֲרֵךְ; מְ־; תַּאֲרֵךְ(־רִיכִי)] ـ م. לְתַאֲרֵךְ

– **תֻּאֲרַךְ** مج. [יְתֻאֲרַךְ; מְתֻאֲרָךְ] ـ م. תֻּאֲרוֹךְ~ تاریخ دار شدن

תְּאַשּׁוּר ا.ر. شمشاد ـ [بعقیدهٔ گروهی] شربین

תֵּבָה ا.ث. صندوق ـ جعبه ـ کلمه ـ [هن] مکعب مستطیل ـ [در تورات] (۱) کشتی (نوح) ـ (۲) دولابچهٔ تورات ← ארון ـ [در کنیسهٔ یهود] میزی که تورات را هنگام قرائت روی آن میگذارند [دادن

– **יָרַד** (یا **עָבַר**) **לִפְנֵי הַתּ'** وظیفهٔ پیشنمازی را انجام

– **רָאשֵׁי־תֵבוֹת** اختصارات abbreviations

– **תֵּבַת־דֹּאַר** صندوق پست ـ صندوق پستی

– **תֵּבַת־הַלּוּכִים** جعبه دنده، گیر بوکس gear-box

– **תֵּבַת־הִסְתַּעֲפוּת** جعبه تقسیم

תְּבוּאָה „ محصول، حاصل، غله ـ ٪ نتیجه، سود

תִּבּוּל ا.ر. عمل چاشنی زدن ـ ٪ افزایشی که موجب جالب کردن کلام شود

תְּבוּנָה ا.ث. بصیرت، فهم ـ خرد، عقل

– **תְּבוּנַת כַּפַּיִם** صنعت دست ـ مهارت، فن

– **אִישׁ תְּבוּנָה** شخص بصیر یا صاحب فطانت

תְּבוּנָתִי(ת) ص. عقلی، منطقی

תְּבוּסָה ا.ث. (۱) מְבוּסָה (۲) هلاکت

תְּבוּסָן[־סָן](־סָנִית) ا. کسیکه امیدوار به پیروزی نیست

תְּבוּסָנוּת ا.ث. نومیدی از پیروزی

תַּבְחִין ا.ر. = מִבְחָן; בחינה

תְּבִיעָה ا.ث. مطالبه ـ ادعا

– **עֵד־ת'** گواه داد ستان

תֵּבֵל ا.ث. گیتی، رُبع مسکون، اقلیم

☞ت' حرف تعریف نمیگیرد واشکال صرفی ندارد

תֶּבֶל[1] ا.ر. [چون דֶּגֶל] عملی که نوامیس طبیعی را بر هم زند، فجور

תֶּבֶל[2] „ [תִּבְלוֹ] چاشنی، ادویه ‖ ج תְּבָלִים یا תְּבָלִין° [תִּבְלֵי]

תִּבֵּל ف‌م. [چون דִּבֵּר] چاشنی زدن، ادویه زدن

– **תֻּבַּל** مج. [چون אֻשַּׁר] چاشنی زده شدن ← מְתֻבָּל

– הִתְפַּבֵּל, נִתְפַּבֵּל ف.ل. [چون הִדַּבֵּק] چاشنی دار شدن.
.:. با فسق وفجور آلوده شدن

תַּבְלִיט ا.ر. برجستگی - برجسته کاری، برجسته
– מַפַּת־ת׳ نقشهٔ بر جسته نما

תַּבְלִית ا.ث. فنا

תְּבַלֻּל ا.ر. قسمی بیماری چشم که در اثر آن سفیدی وسیاهی بهم آمیخته میشوند

תֶּבֶן ا.ر. [چون דֶּגֶל] کاه: מְעַרְבְּבִים ת׳ בְּטִיט

תִּבֵּן ف.م. [چون סִכֵּן] با کاه مخلوط ك

תַּבְנִית ا.ث. شکل، ترکیب، ساختمان - نمونه، وزن [در فعل] - قطع (کاغذ یا کتاب) - قالب (کیك پزی وبتن ریزی)

תָּבַע [יִתְבַּע; תּוֹבֵעַ; תְּבַע (תִּבְעִי)] - م. תָּבֹעַ, תָּבוֹעַ: לִתְבֹּעַ ف.م. مطالبه ك - ادعا کردن - تقاضا یا جستجو کردن || ف.ل. اقامهٔ دعوی ك
– תְּבָעוֹ אוֹתוֹ לְדִין اقامهٔ دعوی علیه او کرده او را بدادگاه کشید ند
– נִתְבַּע مج. [יִתָּבַע; נִתְבָּע; הִתָּבַע (הִתָּבְעִי)] - م. לְהִתָּבַע مورد تقاضا یا مطالبه واقع شدن - فرا خوانده شدن (بدادگاه)

תַּבְעָן(־עָנִית) ص. پر توقع - صاحب ادعای زیاد

תַּבְעָנוּת ا.ث. توقع زیاد - ادعای زیاد

תַּבְעָנִי(ת) ص. ناشی از توقع یا ادعای زیاد

תַּבְעֵרָה ا.ث. آتش سوزی - .:. (آتش یا شعله) جنگ

תִּבְרֵג ف.م. [چون פִּרְנֵס] موجی ك، دارای خطوط برجسته ا،

תִּבְרֹגֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] = תבריג

תַּבְרוּאָה " تأمین بهداشت همگانی

תַּבְרוּאִי(ת) ص. بهداشتی، صحی

תַּבְרוּאָן(־אַן)(־אָנִית) ا. متخصص بهداشت عمومی

תִּבְרוּג ا.ر. عمل موجدار کردن (پیچ ومهره)

תַּבְרוֹג " حدیده

תַּבְרִיג " خطوط موجی (پیچ ومهره) - پیچ

תַּבְשִׁיל " خوراك پخته - בֵּית־ת׳=مسعدة

– הִקְדִּיחַ תַּבְשִׁילוֹ בָּרַבִּים خود را رسوای عام کرد

תָּג " [תַּגָּא] خط تزئینی در بالای حروف - .:. همزه یا نقطه

תִּגְבֹּרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] نیروی امدادی - .:. غلبه، طغیان [تقویت ك

תִּגְבֵּר ف.م. [چون פִּרְנֵס] (با نیروی امدادی)

תִּגְהוּת ا.ث. = גֵּהוּת بهداشت

תְּגוּבָה " واکنش، عکس العمل، انعکاس - .:. اقدام متقابل، پاسخ

תִּגּוּר ا.ر. (۱) רִיב (۲) מִקּוּחַ

תִּגְלַחַת ا.ث. [چون מִטְפַּחַת] عمل تراشیدن (با تیغ)

תַּגְלִיף ا.ر. تمثال گراوور شده، گراوور

תַּגְלִית ا.ث. اکتشاف

תַּגְמוּל ا.ر. تلافی (عمل نیك)، عمل متقابل - احسان
– קֻפַּת תַּגְמוּלִים صندوق باز نشستگی یا احتیاط

תַּגְמִיר " دست کاری تکمیلی، عملیات نهائی

תִּגֵּר [چون דִּבֵּר] ف.ل. چانه زدن - معامله ك || ف.م. = שָׁכַר

תַּגָּר° [תַּגַּר] (תַּגָּרִית) ا. سوداگر - بازرگان

תִּגָּר° ا.ر. شکایت از بیعدالتی [تنها در اصطلاح زیر]
– קָרָא ת׳ شکایت (از بیعدالتی) ك

תִּגָּר " دعوت یا تحریك به جنگ

תִּגְרָה ا.ث. نزاع، دعوا، زد وخورد

תִּגְרֹלֶת " [چون מִשְׁקֹלֶת] قرعه کشی

תַּגְרָן(־רַן)(־רָנִית) ا. سوداگر یا کاسب (چانه زن)

תַּגְרָנוּת ا.ث. کاسبی (در بازار) - چانه (زنی)

תַּדְגִּים ا.ر. نمایش چیزی برای نمونه - نمونه، چیز مورد نمایش

תִּדְגֹּרֶת ا.ث. [چون בִּקֹּרֶת] دورهٔ کمون یا نهفتگی

תַּדְהֵמָה " تکان یا وحشت زیاد، شك

תִּדְהָר ا.ر. [־הַר] [کلمه ای که معنی صحیح آن میان کاج ونارون وافرا مورد اختلاف است] - ج. ־הָרִים [הֲרֵי]

תַּדְחִית ا.ث. مهلت قانونی

תִּדְחֹקֶת " [چون מִשְׁקֹלֶת] ازدحام، چپیدگی

תָּדִיר ص. [چون בָּהִיר] متداول، فراوان || ق. غالباً

תְּדִירוּת ا.ث. کثرت وقوع - [ف] بسامد

– בַּת' ק. بیشتر اوقات، غالباً

תִּדְלוּק ا.ر. سوخت گیری

תַּדְמִית ا.ث. = שבלונה قالب، نمونه

תַּדְפִּיס ا.ر. چاپ مجدد یا جداگانه

תֶּדֶר » [چون דֶּגֶל] بسامد [ف]

תִּדְרוּךְ » دادن (دستور عمل یا جزئیات امر بوکیل برای راهنمائی)

תַּדְרִיךְ » راهنمائی، دستور (بوکیل). دستور دقیق راجع به جزئیات عملیات نظامی

תִּדְרֵךְ ف‌م. [چون פִּרְנֵס] دستور دادن، راهنمائی ك

תֵּה* ا.ر. [תֵּיוֹ] چای، چا ئی

תָּהָה ف‌ل. [چون רָאָה] مبهوت شدن ـ پشیمان شدن

– תָּהָה עַל קַנְקַנּוֹ שֶׁל מִישֶׁהוּ قابلیت کسیرا سنجیدن، ته وتوی کسیرا در آوردن

תֹּהוּ ا.ر. [תָּהֳוּוֹ] بی شکلی ـ هرج ومرج ـ خلاء (khala') ـ ویرانه، بیابان ـ چیز باطل وپوچ ‖ ج תֹּהוּת– [درمقام قید] بیهوده، عبث

– ת' וָבֹהוּ هرج ومرج، هر که هر که. [در مقام صفت] ویرانه ودر هم برهم

– אַנְשֵׁי־שֶׁל־ת' مردم بی وجود یا تهی مغز

– עָלָה בַּת' با شکست مواجه شد

תְּהוֹדָה ا.ث. پیچش صدا، تموّج یا انعکاس صدا

תָּהוּי ص. [چون בָּדוּק] = מִתְמִיהַּ

תְּהוֹם ا.م. لجه، اعماق دریا ـ .. سیل ـ موج ـ هاویه ‖ ج תְּהוֹמוֹת

– "עַד הַתּ'"=עַד אֵין־סוֹף الی غیر النهایه

– מֵי־ת' آبهای زیر زمینی

תְּהוֹמִי(ת) ص. ژرف، بی انتها

תְּהוּת ا.ث. = חֲרָטָה پشیمانی

תְּהִיָּה » (۱) השתוממות (۲) תהות

תָּהֳלָה » (۱) הִתּוֹלִים (۲) הוֹלֵלוּת (۳) מִכְשׁוֹל

תְּהִלָּה » تسبیح، مدح ـ سرود تمجید آمیز، مزمور. (موجود مورد) ستایش یا تمجید ـ مایهٔ افتخار. شکوه ـ سپاس ـ شهرت، نام ‖ ج תְּהִלּוֹת←תְּהִלִּים

תַּהֲלוּכָה » دسته، حرکت دسته جمعی (در جشن ها وتظاهرات)

תַּהֲלִיךְ ا.ر. جریان، سیر. طرز عمل

תְּהִלִּים » (کتاب) مزامیر، زبور داود

תַּהְפּוּכָה ا.ث. حیله (گری) ـ گردنکشی

תַּהְפּוּכָן(־כָנִית) ا. شخص حیله گر یا دمدمی مزاج

תָּו ا.ر. [چون דָּג] نشان~ ـ [مو] نت

תּוּ° ق. =עוֹד; יוֹתֵר – וְתוּ לֹא همین وبس

תּוֹאֵם ص. [چون שׁוֹאֵל] ا.فا. از תָּאַם مناسب. برابر، مانند

תּוֹאֲנָה ا.ث. = אֲמַתְלָה بهانه

תּוֹבָלָה » (وسائط) نقلیه یا بار کشی، حمل ونقل

תּוֹבֵעַ(־בַעַת) ا. مدعی، خواهان: ת' וְנִתְבָּע ‖ ج תּוֹבְעִים(־עוֹת)

– תּוֹבֵעַ כְּלָלִי دادستان

תּוֹבְעָנִי(ת) ص. متوقع، طلب کننده: מַבָּט תּוֹבעני نگاه حاکی از توقع

תּוֹבֶר ا.ر. [־בֶר] مادگی، گرهِ خفت ـ لیف (تنبان). ج תּוֹבָרוֹת [תּוֹב־]

תּוּגָה ا.ث. غصه ـ מַחֲזֵה־ת' تراژدی

תּוֹדָה » سپاس گزاری، شکر (گزاری)، تشکر: ת' לָאֵל خدا را شکر ‖ اعتراف [شما زیاد

– ת' רַבָּה یا רַב־תּוֹדוֹת خیلی متشکرم، مرحمت

– שִׁיר־ת' مدیحه، قصیده

– בַּת' מֵרֹאשׁ [در پایان نامه] با تشکر قبلی

– תּוֹדוֹת לְ در سایهٔ، از برکتِ [وافکار

תּוֹדָעָה » حس (خود) آگاهی ـ مجموع احساسات

תּוֹדַעְתִּי(ת) ص. ناشی از حس اگاهی، آگاهانه

תִּוָּה [چون צִוָּה] ف‌ل. خط کشیدن ‖ ف‌م. طرح ك

– הִתְוָה ف‌م. [چون הִקְנָה] نشان در (چیزی) گذاشتن ـ رئوس مطالب (چیزی) را یاد داشت ك

תּוֹהֶה ص. [چون רֹאֶה] ا.فا. از תָּהָה مبهوت

תִּוּוּי ا.ر. تهیه (طرح)

תִּוּוּךְ » میانجی گری، پا درمیانی ـ دلالی

תִּוּוּל » کشیدن سیم خار دار

תּוֹחֶלֶת, תּוֹחֶלֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] امید یا انتظار ←תקוה

תָּוַי ا.ر. [תְּוָיוֹ] مسیر ‖ ج תְּוָיִים

תַּוְּיָן[־יָן](־יָנִית) ا. متخصص نت نویسی←תָּו

תָּוִית ا.ث. بر چسب، اتیکت

תָּוֶךְ ا.ر. [תּוֹךְ←؛ תּוֹכוֹ، תּוֹכְכֶם] میان، وسط ـ تو، درون، داخل ـ ⁛ معنی باطنی، بطون ‖ ج תּוֹכוֹת

– עַמּוּד הַתָּוֶךְ رکن اصلی، اُسِ اساس ـ [م١] ستون وسطی

– תּוֹכוֹ כְּבָרוֹ←בַּר¹

– בְּתוֹךְ ح١. در میانِ، در وسط ـ (در) تویِ ـ از میانِ ـ در ظرفِ [در این معنی بیشتر תּוֹךְ گفته میشود]: תּוֹךְ שְׁבוּעַיִם

– בְּתוֹךְ תּוֹכוֹ با طناً، از ته دل

– מִתּוֹךְ از میانِ ـ از رویِ: מִתּ׳ אַהֲבָה

– תּוֹךְ כְּדֵי←דַּי

– בְּתוֹכֵכִי~ [شکل قدیمیِ בְּתוֹכֵךְ] در میان تو

תּוֹךְ ح١. در ظرفِ (مدتِ)← תָּוֶךְ و בְּתוֹךְ

תִּוֵּךְ ف.ل. [چون דִּבֵּר] میانجی گری ك ـ دلالی ك

תַּוָּךְ ا.ر. [תַּוַּךְ] رِله: اسباب تقویت جریان در رادیو وتلگراف

תּוֹכֵחָה ا.ث. [־כַחַת؛ ־כַחְתּוֹ] سرزنش ـ عقوبت ـ تنبیه‖نام چند فصل از تورات که عقابهای آینده (در صورت تخلف از اوامر خدا) در آنها تشریح شده است، لعنت نامه ‖ ج תּוֹכֵחוֹת [תּוֹכְ־]

תּוֹכָחָה » [چون מִלְתָּחָה] = תּוֹכַחַת

תּוֹכַחַת » [־כַחְתּוֹ] تأدیب، تنبیه ـ نکوهش، توبیخ ‖ ج תּוֹכָחוֹת [תּוֹכְ־]

– "אִישׁ תּוֹכָחוֹת" (١) עַקְשָׁן (٢) کسیکه سزاوار نکوهش باشد]

תּוֹכִי(ת) ص. باطنی

תּוֹכֵן ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] هیأت دان، منجم

תּוֹכֶן = תֹּכֶן

תּוֹלָדָה یا תּוֹלֶדֶת ا.ث. [תּוֹלֶדֶת] ـ ج תּוֹלָדוֹת [תּוֹלְ־] (شرح) متولدات ـ تاریخچهٔ خانواده ـ ⁛ چیز طفیلی ـ قضیهٔ فرعی ـ نتیجه (منطقی) ـ [در صیغهٔ ج] تاریخ (تکوین): תּוֹלְדוֹת עַמִּים تاریخ (پیدایش) ملل

תּוֹלְדִי(ת) ص. تاریخی

תּוֹלֶה [چون קוֹנֶה] ا.فا. از תָּלָה

תּוֹלָל~ ا.ر. [چون עוֹלָם] ستمگر ـ غارتگر

תּוֹלָע » [תּוֹלַע] کرم: אֱכוֹל־תּוֹלָעִים←אָכוּל ‖ لباس ارغوان ـ رنگ قرمز ‖ ج תּוֹלָעִים[תּוֹלְעֵי]

תּוֹלָעָה ا.ث. [תּוֹלַעַת]=תּוֹלָע کرم [برای جمع آن از جمع תּוֹלָע استفاده میشود]

תּוֹלַעְנָה ا.ث. چوب ماهون یا ماغون

תּוֹלַעַת » [־לַעְתּוֹ]=תּוֹלָע کرم: תּוֹלַעַת מֶשִׁי ‖ شته: ת׳ הַגֶּפֶן ‖ ارغوان ـ قرمز [برای جمع آن از جمع תּוֹלָע استفاده میشود]

– ת׳ הַגֶּשֶׁם کرم خاکی

– ת׳ הַסֶּרֶט=שַׁרְשׁוּר

תּוֹלַעְתִּי(ת) ص. کرم مانند

תּוֹלֵשׁ [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از תָּלַשׁ

תּוֹם [شکل دیگرِ תֹּם]

תּוֹמֵךְ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר]←תָּמַךְ نگهدارنده، ⁛ نان آور، کفیل خرج

תּוֹסֵס ص. [چون שׁוֹמֵר]←תָּסַס جوش زننده، در حال تخمیر ـ ⁛ با حرارت ـ در هیجان

תּוֹסֶפֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] افزایش، اضافه ـ مواد اضافی، ضمیمه، متمم ـ فوق العاده: ת׳ יֹקֶר فوق العاده (بابت) گرانی معیشت

תּוֹסֶפְתָּן ا.ر. [־תַּן] آویزه، ضمیمهٔ اعوَر، آپاندیس

תּוֹעֵב » [چون שׁוֹאֵל] شخص شریر ومکروه

תּוֹעֵבָה ا.ث. چیز یا شخص مکروه ـ خوراك ناپاك ـ کار زشت ـ [در مقام صفت] ناپسند، غیر قابل قبول

תּוֹעָה » گمراهی ـ در هم برهمی ـ آزار، مزاحمت

תּוֹעֶה ص. [چون רֹאֶה] ا.فا. از תָּעָה سرگردان ـ ⁛ گمراه

– כַּדּוּר ת׳ گلولهٔ بی هدف

תּוֹעֲלִיּוֹת ا.ث. نتایج عملی واخلاقی←תּוֹעֶלֶת مفرد آن

תּוֹעֶלֶת » [־עַלְתּוֹ] نتیجه، فایده، منفعت ‖ ج ־עָלוֹת [־עֲ־] یا תּוֹעֲלִיּוֹת

תּוֹעַלְתִּי(ת) ص. سودمند، مفید ـ عملی

תּוֹעַלְתִּיּוּת ا.ث. (اصالت) سودمندی یا مفیدیت

תּוֹעַלְתָּן(־תָּנִית) ا. کسیکه معتقد به جنبهٔ عملی وسودمند هر چیزی است

תּוֹעַמְלָן [شکل دیگرِ תַּעַמְלָן]

תּוֹעָפָה ا.ث. [چون מִלְחָמָה] فراز، بلندی ـ نیرو، توانائی ـ ـِ توانگری ‖ ج תּוֹעָפוֹת [־עֲ־]

– הוֹן תּוֹעָפוֹת ثروت هنگفت

☞ بعضی مفرد תּוֹעָפוֹת را תּוֹעֶפֶת [چون תִּפְאֶרֶת] گرفته اند

תּוּף [شکل دیگر תֹּף]

תּוּפִין, תֻּפִין ا.ر. [بیشتر در صیغهٔ ج: תּוּפִינִים] بیسکویت ـ کلوچه [حلقه

תּוֹפֵס » [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از תָּפַס گیرنده ـ گیره یا

תּוֹפָעָה ا.ث. [چون מְלָאכָה] پدیده

תּוֹפֶסֶת[1] » [چون כּוֹתֶרֶת] بازیِ گرگم بهوا

תּוֹפֶסֶת[2] [مؤنثِ תּוֹפֵס]

תּוֹפֵף[1] ← תָּפַף [طبال

תּוֹפֵף[2] ا.ر. [چون זוֹכֵר] ا.فا. از תָּפַף دف زن ـ

תּוֹפֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از תָּפַר دوزنده، درزی (گر)، خیاط = חַיָּט ← תופרת

תּוֹפֶרֶת ا.ث. [چون חוֹתֶנֶת] (زن) زنانه دوز، خیاط لباس زنانه یا بچگانه [نگاه دارنده

תּוֹפֵשׂ ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از תָּפַשׂ گیرنده،

– ת׳ הַהֶגֶה = הגאי – ת׳ מָשׁוֹט = משוטאי

תּוֹצָאָה ا.ث. [־צֵאת یا ־צָאַת] نتیجه ـ انتها ـ حومه ـ ـِ مفرّ، راه نجات ـ سرچشمه، منبع ‖ ج תּוֹצָאוֹת [תּוֹצְ־]

– כְּת׳ מ... در نتیجهٔ ـ כְּת׳ מִכָּךְ یا لنتیجه، در نتیجه

תּוֹצָר ا.ر. [چون עוֹלָם] = מוּצָר [مصنوع

תּוֹצֶרֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] محصول، فراورده،

– ת׳ בַּיִת (کالای) ساخت میهن

– ת׳ הָאָרֶץ ות׳ חוּץ مصنوعات داخلی و خارجی

תּוֹקֵעַ ا.ر. [چون שׁוֹלֵחַ] ← תָּקַע کرنازن ـ شیپورزن

תּוֹקֵף » [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از תָּקַף حمله کننده، مهاجم

תּוֹקֶף = תֹּקֶף

תּוֹקְפָן(־פָנִית) ا. (شخص) مهاجم یا متجاوز

תּוֹקְפָנוּת ا.ث. تجاوز، تهاجم

תּוֹקְפָנִי(ת) ص. تجاوزکار، مهاجم ـ تجاوزکارانه

תּוּר [امر و مصدر از תָּר]

תּוֹר[1] ا.ر. نوبت ـ صف: הִגִּיעַ לְרֹאשׁ הַתּ׳ به سر صف رسید ‖ رشتهٔ جواهر یا شدهٔ مروارید ـ عنوان، سمت ـ בְּת׳ به سمتِ ـ درنقش

– ת׳־הַזָּהָב عصر طلائی

תּוֹר[2]**, תֹּר** ا.ث. (وندرهٔ ا.ر.) قمری، فاخته

תּוֹרָה ا.ث. قانون ـ شریعت: תּוֹרַת מֹשֶׁה شریعت موسی، تورات ‖ دستور، قاعده ـ علم: תּוֹרַת הַחַי (علم) جانور شناسی ‖ فن ـ نظر یا فرضیهٔ علمی، تئوری ـ رسم

– ת׳ שֶׁבִּכְתָב; ת׳ שֶׁבְּעַל־פֶּה ← כְּתָב; פֶּה

– סֵפֶר־ת׳ (طومار دست نوشتهٔ) تورات

– בְּתוֹרַת به سمتِ، به عنوانِ ـ از لحاظِ

תּוֹרֵם ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از תָּרַם کسیکه کمك مالی به امور عام المنفعه میکند

תּוּרְכִּי(ת) ص. ترك، ترکی

תּוּרְמוּס = תֻּרְמוּס

תּוֹרְמִית ا.ث. = חֲבוּרָה; קְבוּצָה دسته، گروه

תּוֹרֶן = תֹּרֶן

תּוֹרָן(־רָנִית) ا ـ ص. (کارمند یا کارگر) نوبت کار

תּוֹרָנוּת ا.ث. نوبت کاری

תּוֹרָנִי(ת)[1] ص. نوبتی ـ نوبت کار

תּוֹרָנִי(ת)[2] ص. مربوط به تورات ـ دینی، مذهبی

תּוֹרֵס ص. [چون שׁוֹמֵר] حائل، پناه دهنده

תּוֹרְעַמְנִי(ת) ص. توأم با غرغر، شکایت آمیز

תּוֹרְעָנִי(ת) ص. پر سرو صدا

תּוֹרֶף = תֹּרֶף

תּוּרְפָּה = תֻּרְפָּה

תּוֹרָשָׁה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] شباهت نیاگان ـ برگشت بخوی نیاگان

תּוֹרַשְׁתִּי(ת) ص. موروثی: מַחֲלָה תּוֹרַשְׁתִּית

תּוֹשָׁב[1] [־שַׁב] (־שֶׁבֶת) ا. مقیم، ساکن: תּוֹשָׁבֵי חֵיפָה سکنه یا اهالی حیفا ‖ ج ־שָׁבִים (שָׁבוֹת)

– גֵּר־ת׳ مقیم کشور بیگانه که تابعیت قبول نکرده باشد

– ת׳ אֲרָעִי مقیم موقتی در کشور بیگانه

– ת׳־חוֹזֵר مقیم کشوری که پس از مسافرت بخارج بمحل اقامت خود بر میگردد

– אֶבֶן־תּוֹשֶׁבֶת سنگ بزرگی که در زمین فرو رفته باشد

תּוֹשָׁב²(־שֶׁבֶת) ص. ثابت ‖ ج ־שָׁבִים(שָׁבוֹת)

תּוֹשֶׁבֶת¹ ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] پایه ـ [در هواپیما] اراده ـ [هن] قاعده ـ [در ساختمان] ازاره

תּוֹשֶׁבֶת² [مؤنث תּוֹשָׁב]

תּוּשִׁיָּה ا.ث. حکمت (عملی وسودمند یا حقیقی و کامل) ـ کار سودمند وموفقیت آمیز ـ هستی = יֵשׁוּת

תּוּת ا.ر. توت، تود ـ ת׳־שָׂדֶה, ת׳־גִּנָּה توت فرنگی

תּוֹתָב » [چون עוֹלָם] بوش bush ـ جای فنر

תּוֹתָב ° (תּוֹתֶבֶת) ص. کار گذاشته، مصنوعی : שֵׁן תּוֹתֶבֶת ‖ ج תּוֹתָבִים(תּוֹתָבוֹת)

תּוֹתָח ا.ر. [چون אֶזְרָח] توپ : ת׳ נֶגֶד־טַנְקִים توپ ضد تانك ـ תּוֹתַח שָׂדֶה توپ صحرائی

– תּוֹתְחֵי הַשָּׂדֶה آتشبار یا توپخانهٔ صحرائی

– מַתֶּכֶת (לְ)תּוֹתָחִים, אֲרַד־ת׳, בְּרוֹנְזַת־ת׳ مفرغ

תּוֹתְחָן[־חַן](־חָנִית) ا. سرباز آتشبار، توپچی

תּוֹתְחָנוּת ا.ث. علم توپخانه یا آتشبار

תַּזְגִּיג ا.ر. مینا ـ لعاب شیشه

תֵּזָה* ا.ث. پایان نامه، تز، رسالهٔ دکترا

תְּזוּזָה » جنبش یا انتقال مختصر

תְּזוּנָה » (علم) تغذیه

תְּזוּנָתִי(ת) ص. مربوط به تغذیه ـ غذائی

(תָּזַז) הֵתֵז ف.م. [چون הֵסֵב] بریدن ـ دور انداختن

(תְּזִית) ا.ث. – רוּחַ ת׳ اضطراب، التهاب ـ دیوانگی

תַּזְכִּיר ا.ر. یاد داشت ـ ת׳ הִתְאַגְּדוּת شرکت نامه

תִּזְכֹּרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֶלֶת] تذکاریه

תַּזְמוּר ا.ر. قطعه ای که برای ارکستر ساخته میشود

תִּזְמֵר ف.م. [چون פִּרְנֵס] بشکل ارکستر در آوردن

תִּזְמֹרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֶלֶת] ارکستر

תִּזְמָרְתִּי(ת) ص. مناسب ارکستر

תַּזְנוּת ا.ث. فحشاء، زناکاری

תַּזְקִיף ا.ر. حساب بستانکار یابدهکار

תַּזְקִיק » مایع مقطر، مواد تقطیر شده

תַּזְרִיק * مادهٔ تزریق کردنی

תָּחַב ف.م. [چون שָׁאַל] فرو کردن

– ת׳ אֶת אַפּוֹ לְעִנְיָנַי (فضولانه) در کارمن دخالت کرد

– נִתְחַב مج. [چون נִשְׁאַל] فرو (کرده) شدن

תַּחְבּוּלָה ا.ث. تدبیر، حیله ـ حسن تدبیر

תַּחְבּוּרָה » ارتباط ـ وسیلهٔ ارتباط : نقلیه و پست وتلگراف ومانند آنها

– מִשְׂרַד הַתּ׳ وزارت راه

תַּחְבִּיב ا.ر. مشغولیت تفریحی، کار ذوقی hobby

תַּחְבִּיר » ترکیب، نحو (*nahv*)

תַּחְבִּירִי(ת) ص. نحوی، ترکیبی

תִּחְבֵּל ف.م. [چون פִּרְנֵס] تدبیر کردن، (چاره) اندیشیدن

תַּחְבְּלָן[־לַן](־לָנִית) ا. شخص با تدبیر ـ حیله گر

תַּחְבְּלָנוּת ا.ث. اعمال ناشی از تدبیر ـ دسیسه کاری

תַּחְבֹּשֶׁת » [چون מִשְׁקֶלֶת] پانسمان، پارچهٔ روی زخم، باند

תַּחֲגָה » جشن واره، فستیوال، جشن هنری همگانی

תָּחוּב (۱) ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از תָּחַב فرو رفته ـ چپانده (۲) ا.ر. [ת׳־]=יָחוּר قلمه ‖ ج תְּחוּבִים

תָּחוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] نرم (شده) ـ خرد شده

תְּחוּלָה ا.ث. تاریخ قابل اجرا شدن (قانون)

תְּחוּם ا.ر. حد، مرز ـ :. حدود، رسایی، میدان، حوزه، قلمرو، منطقه ـ رشته

– ת׳ שַׁבָּת حدود روز سبت که طبق قوانین فقه تا شعاع دو هزار ذراع از محل سکونت معین شده ودور تر رفتن از آن ممنوع است

תִּחוּם ا.ر. تعیین حدود ‖ קַו הַתּ׳ خط فاصل

תְּחוּשָׁה ا.ث. احساس، حس ـ درك

תְּחוּשָׁתִי(ת) ص. مربوط به احساس

תַּחֲזוּקָה ا.ث. نگهداری (وتعمیر) maintenance

תַּחֲזִית » (۱) پیش بینی : ת׳ מֶזֶג הָאֲוִיר (۲ ـ ف) طیف، بیناب

תַּחֲזֹרֶת » [چون מִשְׁקֶלֶת] چیزی که مجدداً از روی حدس وگمان طبق شکل اول خود ساخته یا تهیه شود

תִּחֵחַ [چون שִׁלַּח]=פּוֹרֵר←(פָּרַר)

– תִּחֵחַ [چون שִׁלַּח] = פֵּרֵר

תְּחִיבָה ا.ث. عمل فرو كردن يا كوبيدن يا چپانيدن

תְּחִיָּה « بر گشت بزندگی ـ :. تجديد، احياء

– **קָם לִתְ׳** زنده شد، :. احياء شد

– **תְּחִיַּת הַמֵּתִים** رستاخيز يا قيامت مردگان

תחילה; תחילית = **תְּחִלָּה** الخ

תְּחִימָה ا.ث. تعيين حدود

תחינה; תחיקה = **תְּחִנָּה** الخ

(**תָּחַל**) **הִתְחִיל** [چون **הִשְׁאִיל**] ف.م. شروع ك، آغاز كردن : **הִתְ׳ לְדַבֵּר** شروع كرد بحرف زدن ‖ ف.ل. شروع شدن

תְּחֵל ا.ر. [**תַּחְלוֹ**] چاشنی ‖ ج **תְּחָלִים** [**תַּחְלֵי**]

תְּחִלָּה ا.ث. آغاز، ابتدا : **מִתְּ׳ וְעַד סוֹף** از ابتدا تا انتها ‖ [در مقام ق.] در ابتدا ـ قبلاً

– **בַּתְּ׳** ق. در ابتدا ـ قبلا ـ اول، پيش از هر كس

– **לְכַתְּ׳** ق. در ابتدا، از اول، باقصد قبلی

– **מִלְּכַתְּ׳** ق. از ابتدا، قبلا

תַּחֲלוּאָה ا.ث. (ميزان شيوع) بيماری

תַּחֲלוּאִים (هج) ا.ر. بيماری = **מַחֲלָה**

תַּחֲלִיב ا.ر. مستحلب [چون شيرهٔ بادام]

תַּחֲלִיף « بدَل، جانشين

תְּחִלִּית ا.ث. پيشوند، پيشاوند prefix

תַּחֲלֹפֶת « [چون **מִשְׁקֹלֶת**] عوض [درنگهبانی]

תָּחַם ف.م. [چون **שָׁאַל**] حدود (چيزی را) تعيين ك

– **נִתְחַם** مج. [چون **נִשְׁאַל**] تعيين حدود شدن، محدود شدن

תַּחְמִיץ ا.ر. قصيل انبار شده (يا عمل انبار كردن قصيل) در سيلو

תַּחְמָס « [چون **עַכְבָּר**] باز، قوش (؟) ـ كوكو (؟)

תַּחְמֹצֶת ا.ث. [چون **מִשְׁקֹלֶת**] اكسيد oxide

תַּחְמֹשֶׁת « [«] مهمات (جنگی)

תַּחַן (در سبك شاعرانه) ا.ر. [چون **בַּעַל**] = **תְּחִנָּה**

תְּחִנָּה ا.ث. تضرع، استغاثه، مناجات ـ رحمت، بخشش

תַּחֲנָה « ايستگاه : **תַּחֲנַת הָרַכֶּבֶת** ‖ مركز، جايگاه : **תַּחֲנַת דֶּלֶק** جايگاه بنزين ‖ اردو گاه

– **תחנה מֶרְכָּזִית** ايستگاه مركزی (اتوبوسها)

– **תַּחֲנַת־כֹּחַ** كارخانهٔ برق

– **תַּחֲנַת מִשְׁטָרָה** كلانتری

תַּחֲנוּנִים ا.ر. [مفرد آن كم استعمال است] = **תְּחִנָּה**

תִּחְפֵּשׂ ف.م. [چون **פִּרְנֵס**] تغيير قيافه دادن (به)

– **תִּתְחַפֵּשׂ** مج. [چون **שִׁחְרֵר**] تغيير قيافه داده شدن

תַּחְפֹּשֶׂת ا.ث. [چون **מִשְׁקֹלֶת**] لباس وقيافهٔ مبدل

תַּחֲצָה « پياده رو، خط چين، گذرگاه عرضی

תְּחִקָּה, תְּחֻקָּה « قانون گزاری

תְּחֻקָּתִי(ת) ص. وابسته به قانون گزاری، تقنينی

תִּחֵר ف.ل. [چون **טִהֵר**] = **הִתְחָרָה** مسابقه دادن (يا گذاشتن)

תַּחְרָא ا.ث. [־רַת] = **שִׁרְיוֹן** زره ‖ ج ־רוֹת

תַּחֲרָה « = **קְטָטָה; רֹגֶז**

תַּחֲרוּת « مسابقه، رقابت = **התחרות**

תַּחְרִיט ا.ر. سياه قلم

תַּחְרִים (از عربی) « گلابتون ـ برودری

תַּחַשׁ « [چون **בַּעַל**] (پوست) قسمی پستاندار دريائی

תַּחְשִׁיב « احتساب، محاسبه

תַּחַת (۱) ا.ر. [**תַּחְתַּי; תַּחְתֶּיךָ**] زير، پائين (۲) ح ا. زير، در زير : **תַּ׳ הָעֵץ** ‖ پائين، در پای : "**תַּחַת הָהָר**" ‖ بجای، به عوض ـ بخاطر، به سبب (۳) ق. (در) پائين

– **תַּ׳ אֲשֶׁר** بعوض اينكه، بخاطری كه

– **מִתַּ׳ ל** در زير، زير

– **תַּ׳ יָדְךָ** در دست خودت، :. در اختيار خودت

תַּחְתּוּחַ ا.ر. [چون **תַּפּוּחַ**] تغ تغ

תַּחְתּוֹן(־תּוֹנָה) ص. پائينی، زيری، تحتانی : **קוֹמָה תַּחְתּוֹנָה** ‖ :. دنيوی (*don-yavi*)، اين جهانی

– **הַבַּיִת הַתַּחְתּוֹן** ← **בַּיִת**

– **הָעוֹלָם הַתַּחְתּוֹן** طبقهٔ پست وفاسد اجتماع

– **זְרוֹעַ תחתונה** ارش، ساعد [موفق نيست

– **יָדוֹ עַל הַתַּחְתּוֹנָה** ادعايش وارد نيست، عقب است،

תַּחְתּוֹנִיּוֹת ا.ث. بيماريهای معده وروده

תַּחְתּוֹנִים (هج) ا.ر. زير شلواری، شرت

תַּחְתּוֹנִית ا.ث. ژوپن، دامن زير

תִּחְתֵּחַ ف.ل. [چون **צִחְצֵחַ**] تغ تغ صدا كردن

תַּחְתִּי(תַּחְתִּית) ص. زیری، تحتانی ـ زیر زمینی
– רַכֶּבֶת תַּחְתִּית راه آهن زیر زمینی، مترو
– שְׁאוֹל תַּחְתִּית, שׁ׳ תַּחְתִּיָּה درك اسفل، اسفل السافلین
תַּחְתִּית ا.ث. نعلبکی، بشقاب کوچك ـ زیر، پائین: בַּת׳ הָהָר || راه آهن زیر زمینی، مترو
תֵּיאַטְרוֹן = תֵּאַטְרוֹן
תֵּיבָה = תֵּבָה
תִּיֵּג ف‌م. [چون קִיֵּם] خط تزئینی در بالای (حرف) گذاشتن←תָּג [אוֹת מְתֻיֶּגֶת
– תֻּיַּג مج. [چون קֻיַּם] با خط تزئینی (תָּג) نشان شدن:
תִּיּוּג ا.ر. گذاردن תָּג← یا خط تزئینی در بالای حروف
תִּיּוּל » سیمکشی
תְּיוֹמָה, תְּיוֹמֶת° [چون כְּתֹבֶת] ا.ث. خواهر دو قولو
תַּיּוֹן ا.ر. قوری←קמקום
תִּיּוּק » بایگانی، ضبط
תִּיּוּר » سیاحت←סיור
תִּיכוֹן(־כוֹנָה) ص. میانی، وسطی ـ میانه: הַמִּזְרָח הַתִּיכוֹן || متوسط: בֵּית־סֵפֶר תִּיכוֹן دبیرستان، مدرسهٔ متوسطه
– הַיָּם הַתִּיכוֹן دریای مدیترانه، بحر متوسط
תִּיכוֹנִי(ת) ص. میانی، وسطی، مرکزی ـ متوسط
תֵּיכֶף = תֵּכֶף
תַּיִל ا.ر. [چون תַּיִשׁ] سیم: תַּיְלֵי טֶלֶגְרָף
– ת׳ דּוֹקְרָנִי سیم خار دار
– רֶשֶׁת־ת׳ تور سیمی ـ גֶּדֶר ת׳ شبکهٔ سیم خاردار
תִּיֵּל ف‌م. [چون קִיֵּם] سیمکشی ك
– תֻּיַּל مج. [چون קֻיַּם] سیمکشی شدن←מְתֻיָּל
תִּימוֹרָה, תִּמּוֹרָה ا.ث. زینت نخلی || ج ־רים یا ־רות
תֵּימָן » [جغ] یمن (*yaman*) - ا.ر. جنوب
תֵּימָנִי(ת) ص ـ ا. یمنی ـ جنوبی
תִּימְרָה ا.ث. [תִּימְרַת] ستون دود وغیر آن که سر آن مانند سر نخل گسترده میشود || ج תִּימְרוֹת [תִּימְ־]
תִּינוֹק ا.ر. بچه (شیر خوار) ـ תִּינוֹקוֹת [←תינקת]
– תִּינוֹקוֹת שֶׁל בֵּית רַבָּן شاگردان دبستان
תִּינוֹקִי(ת) ص. بچگانه، کودکانه
תִּינוֹקִיּוּת ا.ث. رفتار کودکانه

תִּינֹקֶת » [תִּינֹקְתִּי] ـ ج ־נוֹקוֹת [مؤنث תינוק]
תִּיק (از لفظ یونانی) ا.ر. کیف ـ پوشه ـ پرونده ـ جلد، محفظه، غلاف ـ .: (پست) وزارت
– שַׂר לְלֹא ת׳ وزیر مشاور
תִּיֵּק ف‌م. [چون קִיֵּם] بایگانی ك
– תֻּיַּק مج. [چون קֻיַּם] بایگانی شدن
תַּיָּק [תַּיַּק] (תַּיֶּקֶת چون צַמֶּרֶת) ا. بایگان، ضباط
תֵּיקוּ° ا.ر. [بدون اشکال صرفی] وضع مسابقه یا بازی که برد وباختی را برای هیچیك از طرفین نشان ندهد: הַמִּשְׂחָק נִסְתַּיֵּם בְּתֵיקוּ بازی با برد وباخت مساوی ختم شد (یا نتیجه ای به نفع هیچیك از طرفین نداشت)
תִּיקִיָּה ا.ث. جعبهٔ کشودار برای نگهداری پرونده ها
תִּיקָן ا.ر. [־קַן] سوسك حمام
תִּיר° » بیداری ـ [درمقام صفت] بیدار
תַּיָּר [תַּיַּר] (תַּיֶּרֶת چون צַמֶּרֶת) ا. سیاح، جهانگرد، توریست
תִּיֵּר ف‌ل. [چون קִיֵּם] سیاحت ك
תִּירוֹשׁ ا.ر. آب انگور تازه در خم کرده
תַּיָּרוּת ا.ث. سیاحت، جهانگردی، دستگاه توریستی
תִּירָס ا.ر. [־רַס] ذرت (*zorat*)
תַּיִשׁ » [תֵּישׁ] بز نر || ج תְּיָשִׁים [תְּיָשֵׁי]←עֵז و תְּיָשָׁה
– זְקַן־ת׳ ریش بزی
תְּיָשָׁה ا.ث. = עֵז بز ماده ←תַּיִשׁ
תֹּךְ ا.ر. [תְּכוֹ] ـ ج תְּכָכִים [תְּכָכֵי]=חָמָס جور، ستم
– "אִישׁ תְּכָכִים" ستمگر، ظالم
תַּךְ » [תַּכּוֹ] بخیه، دوخت || ج תַּכִּים
תִּכְבֹּסֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] رخت شوئی، لباس شوئی [شدن
(תָּכָה) תֻּכָּה مج ـ ف‌ل. [چون צֻוָּה] کوبیده یا مقهور
תָּכוֹל ا.ر. = תְּכֵלֶת
תְּכוּלָה ا.ث. گنجایش، ظرفیت ـ محتویات
תְּכוֹן ا.ر. = תִּכְנוּן
תְּכוּנָה ا.ث. صفت، [ف] خاصیت [ج خواص] ـ کیفیت، چگونگی ـ وضع ـ علم هیأت ـ تدارك ـ تدارکات ـ اندوختهٔ سیم وزر یا نفائس~

תְּכוּף ص. [چون בָּדוּק] پی در پی ـ تنگ هم قرار گرفته

– **לְעִתִּים תְּכוּפוֹת** یا **תְּכוּפוֹת** ق. زود بزود

תֻּכִּי ا.ر. [תֻּכִּיּוֹ] طوطی ‖ ج **תֻּכִּיִּים** ‖ כְּת׳ طوطی وار

תְּכִינָה ا.ث. = תִּכְנוּן

תְּכִיפָה « توالی ـ فوریت ـ دوخت، بخیه

תְּכִיפוּת « توالی، پیوستگی ـ کثرت وقوع، تکرّر

תְּכָכִים←תֹּךְ

תַּכְכָן[־כַן](־כָנִית) ا. شخص فتنه انگیز

תַּכְכָנוּת ا.ث. فتنه انگیزی

תָּכֹל ص. [چون כָּחֹל] لاجوردی، آسمانی

תֹּכֶל (در سبک شاعرانه) ا.ر. [بدون صیغهٔ ج] = תַּכְלִית

תִּכְלָה ا.ث. کمال ـ حد ـ انتها ـ اندازه ـ هدف، آرزو

תַּכְלִית « انتها، پایان ـ حد، کران ـ کنه (*kon*-h) ـ کمال، منتها درجه ـ کمال مطلوب، هدف

– **בְּת׳** ق. مطلقا، کاملاً

– **בַּעַל ת׳** شخص عاقبت اندیش و دارای هدف در زندگی

– **בְּלִתִּי־בַּעַל־ת׳** بی انتها، ابدی ـ برتر از قیاس

תַּכְלִיתִי(ת) ص. ناظر به هدف معین ـ عملی

תַּכְלִיתִיּוּת ا.ث. توجه به هدف معین یا علت غائی

תְּכַלְכַּל(־כֶּלֶת) ص. مایل به آبی ‖ ج ־כַּלִּים (כַּלּוֹת)

תְּכֵלֶת ا.ث. [תְּכֶלְתּוֹ] رنگ لاجورد ـ جامهٔ لاجورد [ج בִּגְדֵי ת׳]

תְּכֶלְתִּי(ת) ص. لاجوردی، آسمانی

תָּכַן ف م. [יִתְכֹּן: תּוֹכֵן; תְּכֹן (תִּכְנִי)] ـ م. תָּכֹן, תָּכוֹן; לִתְכֹּן آزمودن ـ سنجیدن ـ میزان ك

– **נִתְכַּן** مج. [יִתָּכֵן: נִתְכָּן; הִתָּכֵן (הִתָּכְנִי)] ـ م. לְהִתָּכֵן موزون شدن، درست ب (یا شدن) ـ سنجیده شدن ـ [در سوم شخص مفرد آینده] ممکن است، احتمال دارد: יִתָּכֵן שֶׁהוּא יְבַקֵּר אֶצְלֵנוּ [יִתָּכֵן וְ و יִתָּכֵן כִּי نیز بهمین معنی است] ـ לֹא יִתָּכֵן ممکن نیست، نمیشود

– **הֲיִתָּכֵן?** آیا (چنین چیزی) ممکن است؟ آیا میشود؟

– **תִּכֵּן** ف م. [چون סִדֵּר] پیمودن، اندازه گیری ك ـ سنجیدن، آزمودن ـ برنامه برای (کاری) تنظیم ك ـ بر قرار کردن

– **תֻּכַּן** مج. [چون סֻדַּר] سنجیده یا شمرده شدن ـ (طبق برنامه) تهیه شدن

תֹּכֶן ا.ر. [چون כֹּתֶל] اندازه ـ حساب ـ محتویات ـ فهرست: ת׳ הָעִנְיָנִים فهرست مندرجات ‖ مفاد، موضوع

תְּכֻנָּה = תְּכוּנָה

תִּכְנוּן ا.ر. تهیهٔ برنامه ـ طرح

תָּכְנִיָּה ا.ث. برنامه (چاپی)

תָּכְנִית « برنامه ـ طرح ـ اندازه (کامل)

תָּכְנִיתִי(ת) ص. برنامه دار [تنظیم ك

תִּכְנֵן ف م ـ ل. [چون עִנְיֵן] برنامه برای (کاری)

– **תֻּכְנַן** مج. [چون עֻנְיַן] دارای برنامه شدن ←מְתֻכְנָן ‖ تنظیم یا تهیه شدن

תכסיס, תכסיסן = טכסיס الخ

תָּכַף [چون זָכַר] ف ل. پی در پی آمدن ‖ ف م. پیوستن ـ پشت سر هم قرار دادن ـ کوك زدن

– **תִּכֵּף** ف م. [چون דִּבֵּר] پی در پی قرار دادن ـ مکرر کردن [قرار دادن

– **הִתְכִּיף** ف م. [چون הִזְכִּיר] پیوستن ـ پشت سر هم

תֵּכֶף ق. فوراً، بیدرنگ [برای تأکید گاهی ת׳ וּמִיָּד]

תֶּכֶף ا.ر. [چون דֶּגֶל] = תדירות

תַּכְרִיךְ « ردا ـ بسته، بقچه ـ طومار

– **תַּכְרִיכִים** کفن

תַּכְשִׁיט « زینت (آلات) ـ جواهر (آلات) ـ ... بچهٔ تخس و شیطان

תַּכְשִׁיר « مادهٔ حیوانی یا گیاهی که (برای مطالعه وآزمایش) در آزمایشگاه تهیه شود ـ ترکیب داروئی

תִּכְתֹּבֶת ا.ث. [چون כְּתֹבֶת] مکاتبه = התכתבות

תַּכְתִּיב ا.ر. دیکته: مواد دیکته شده

תֵּל « [תִּלּוֹ] تل یا تپه (مصنوعی) ـ توده ـ خرابه ـ آثار ‖ ج תִּלִּים

– **תִּלֵּי תִּלִּים (שֶׁל)** خروارها، هزارها، توده ها

תָּלָא ف م. [چون קָרָא] = תָּלָה بدار آویختن ـ ←תָּלוּא ا.مف.

תֵּל־אָבִיב ا.ث. تل‌آویو: نام بندر وشهر بزرگ [در اسرائیل

תֵּל־אֲבִיבִי(ת) ص ـ ا. اهل تل آویو

תְּלָאָה ا.ث. مشقت، سختي ـ گرفتاری

תַּלְאוּבָה, תַּלְאֻבָה 〃 سوختگی یا خشکیدگی (زمین) ـ گرمای سوزان

תְּלַאי ا.ر. [چون תְּנַאי] دسته ـ قلاب (چوب رخت)

תִּלְבֹּשֶׁת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] لباس (مخصوص): ת׳ עֶרֶב لباس شب

תֵּל־גַּב ا.ر. سنگر ‖ ج תִּלֵּי־גַב

תַּלְבִּיד 〃 تخته چند لا

תָּלָה ف.م. [چون קָנָה] آویزان ك ـ بدار آویختن ـ ∴ نسبت دادن ـ موکول ك

– ת׳ עַצְמוֹ בְּאִילָן גָּדוֹל به شخص مهمی تکیه کرد

– ת׳ בִּטְחוֹנוֹ בֵּאלֹהִים بخدا توکل کرد

– ת׳ אֶת הַקּוֹלָר בְּצַוָּארִי مسئولیت را بگردن من گذاشت، گناه را بگردن من انداخت

– ת׳ עֵינָיו چشم انداخت، نظر افکند

– תָּלִיתִי בּוֹ תִּקְווֹת רַבּוֹת امیدها به او داشتم

– נִתְלָה مج. [چون נִגְלָה] (بدار) آویخته شدن

– יָתֵד לְהִתָּלוֹת בָּהּ شخص مورد اتکاء یا مایهٔ افتخار

– תִּלָּה ف.م. [چون צִוָּה] آویزان ك

תָּלוּא (תְּלוּאָה) ص. معلق، بی تکلیف، بیمناك ـ متمایل ‖ ج תְּלוּאִים(־אוֹת)

תְּלוּדָה ا.ث. = ילודה

תָּלוּי ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از תָּלָה آویزان، آویخته ـ معلق ـ دار زده ـ ∴ (وا)بسته، مربوط: "הַכֹּל ת׳ בְּמַזָּל" همه چیز بسته به اقبال است ‖ موکول ـ امیدوار، متکی

– ת׳ וְעוֹמֵד معلق، مشکوك، نامعلوم

תִּלּוּי ا.ر. بلند کردن (سر) ـ دفع، تعویق

תָּלוּל ص. [چون בָּדוּק] تند، دارای شیب زیاد ـ بلند

תִּלּוּל ا.ر. ریختن تودهٔ خاك گرداگرد گیاه

תְּלוּלִית ا.ث. یا **תְּלוּן** ا.ر. پشته، تپهٔ کوچك

תִּלּוּם ا.ر. کردو سازی

תְּלוּנָה ا.ث. شکایت، ناله ـ غرغر

תִּלּוּעַ ا.ر. [چون תִּפּוּחַ] کشتن کرم یا شتهٔ درختان

תָּלוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از תָּלַשׁ کنده شده، جدا شده ـ چیده ـ ∴ دور (افتاده)، بی خبر

– ת׳ מִן הַמְּצִיאוּת خیال باف ـ غیرواقعی، خیالی

תְּלוּשׁ ا.ر. کوپن، برش

תְּלוּת ا.ث. وابستگی، ارتباط

תֵּל־חָזֶה ا.ر. سنگر (سرباز) ایستاده ‖ ج תִּלֵּי־ח׳

תְּלִי 〃 [چون גְּדִי] ترکش = אַשְׁפָּה ‖ چوب رخت = קֹלָב

תְּלִיָּה ا.ث. عمل آویزان ك ـ اعدام بوسیلهٔ دار ـ معلق یا مشکوك گذاردن چیزی

תִּלְיוֹן ا.ر. مدالیون ـ آویز، زیور آویخته

תְּלִילוּת ا.ث. شیب زیاد، تندی

תִּלִּים [جمع תֵּל]

תַּלְיָן[־יַן](־יָנִית) ا. دار زن، جلاد ـ ∴ شخص بیر حم

תַּלְיָנוּת ا.ث. پیشهٔ متصدی دار (زدن) ـ بیرحمی

תָּלִישׁ[1] ا.ر. [چون פָּקִיד] عمل کندن وجمع ك ـ چیز کنده شده

תָּלִישׁ[2] ص. [چون בָּהִיר] کنده شدنی، ور آمدنی

תְּלִישָׁה ا.ث. عمل کندن یا چیدن یا جمع ك

תְּלִישׁוּת 〃 کنده شدگی ـ کیفیت چیزی که بتوان آنرا کند یا پاره کرد ـ ∴ دوری، دور افتادگی: ת׳ מֵחַיֵּי הַחֶבְרָה

תִּלְכִּיד ا.ر. التصاق ذرات وتشکیل جسم واحد

(תָּלַל) הֵתֵל ف.ل. [הֵתַלְתִּי; הֵתֵל (הֵתֵלָּה); יְהָתֵל; מְהָתֵל; הָתֵל (הָתֵלִּי)] ـ م. לְהָתֵל: הֵתַלְתָּ בִּי مرا مسخره کردی یا فریب دادی

– הוּתַל مج. [چون הוּסַב] فریب داده شدن

תִּלֵּל ف.م. [چون הִלֵּל] دور (درخت را) با خاك بلند کردن

– תֻּלַּל مج. [יְתֻלַּל; מְתֻלָּל] ـ م. תִּלּוּל ~: הַגֶּפֶן תֻּלְּלָה دور تا دور درخت موکپهٔ خاك ریختند

תֶּלֶם ا.ر. [תַּלְמוֹ] شیار ـ کردو ـ مرز ‖ ج תְּלָמִים [תַּלְמֵי]

– הָלַךְ בַּתֶּ׳ در خط مستقیم رفتن، طبق دستور عمل ك

תִּלֵּם [چون דִּבֵּר] و **הִתְלִים** [چون הִפְקִיד] ف.م. شیار دار کردن

תַּלְמוּד ا.ر. مطالعه وتحصیل (علم تورات) ـ تلمود: کتاب بزرگ فقهی که حاوی גְּמָרָא→ یا تفاسیر מִשְׁנָה→ میباشد

– ת׳ לוֹמַר از این آیه چنین استنباط میشود [دینی
– ת׳ תּוֹרָה مطالعه و تحصیل علم (تورات) ـ مدرسهٔ

תַּלְמִיד(־מִידָה) ا. دانش آموز، شاگرد ـ مرید
– ת׳־חָכָם دانشجو، طلبه ـ دانشمند، عالم

תַּלְמִית ا.ث. شیار وکردوی کوچك

תְּלֻנָּה [شکل دیگر תְּלוּנָה]

תִּלַּע ف.م. [چون שִׁלַּח] از کرم پاك ك ـ قرمز کردن ـ قرمز پوش ك
– תֻּלַּע مج. [چون שֻׁלַּח] از کرم پاك شدن ـ پر از کرم شدن ←מְתֻלָּע || قرمز (پوش) شدن
– נִתְלַע مج ـ ف.ل. [چون נִשְׁלַח] کرم گرفتن، کرم خوردن [.:. جوانه زدن
– הִתְלִיעַ ف.ل. [چون הִגְבִּיהַּ] تولید کرم ك ـ

(תַּלְפִּיָּה) תַּלְפִּיּוֹת ا.ث. برج. اسلحه، اسلحه خانه

תַּלְקִיט ا.ر. جوشسنگ، شفتهٔ طبیعی

תָּלַשׁ ف.م. [چون פָּקַד] کندن: ת׳ פְּרִי מִן הָעֵץ [م.ش. یا קָטַף چیدن] ـ کندن [جدا کردن]: ת׳ דַּף מִן הַלּוּחַ || .:. از جای کندن، بیرون ك
– נִתְלַשׁ مج. [چون נִפְקַד] (از جای) کنده شدن
– תִּלֵּשׁ [چون דִּבֵּר] = תָּלַשׁ

תְּלַת° ش. = שָׁלֹשׁ سه [در ترکیب תְּלַת]:
תְּלַת־אֵיבָר سه جمله ای. תְּלַת־אוֹפַן سه چرخه ـ תְּלַת־מִישׁוֹר سه وجهی، سه رویه ـ תְּלַת־צִבְעִי سه رنگ ـ תְּלַת־צְדָדִי سه جانبه ـ תְּלַת־צַלְעִי سه ضلعی، سه بر ـ תְּלַת־שְׁנָתִי سه ساله

תַּלְתּוּל ا.ر. فر = סִלְסוּל || عمل فر دادن (مو)

תַּלְתַּל » [־תַּלָּה] شاخهٔ آویخته، .:. موی فر دار یا مجعد ـ تل، پشته ـ توده || ج ־תַּלִּים

תִּלְתֵּל ف.م. [چون פִּרְנֵס] فر دادن = סִלְסֵל
– תֻּלְתַּל مج. [چون גֻּלְגַּל] فر داده شدن ←מְתֻלְתָּל

תִּלְתָּן ا.ر. [־תַּן] شبدر

תִּלְתָּנִי(ת) ص. دارای سه برگچه ـ .:. سه جزئی

תַּם ←(תָּמַם)

תָּם (תַּמָּה) ص. کامل، بی عیب ـ ساده (لوح) ـ بی تزویر || ج תַּמִּים (תַּמּוֹת)
– כְּתִיבָה תַּמָּה خوشنویسی، مشق خط

תֹּם¹ [در ترکیب תָּם־] ا.ر. تمامیت، کمال ـ صحت عمل ـ تندرستی ـ سادگی ـ انقضاء [← صیغهٔ جمع آن תֻּמִּים زیر אוּר]
– בְּתָם־לֵבָב, בְּתֹם לֵב ازروی ساده دلی، بیغرضانه
– לְפִי תֻּמּוֹ از سادگی خود

תֹּם² ا.ف. از תָּמַם تمام شدن

תֶּמֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] شراب پست که از ثفل وهسته های انگور درست شود ـ قسمی سکنجبین

(תָּמַד) הִתְמִיד ف.ل. [چون הִפְקִיד] پشت کار داشتن، ساعی ب [ماندن
– הֻתְמַד مج ـ ف.ل. [چون הֻקְצַר] دوام داشتن، ثابت

תָּמַהּ ف.ل. [יִתְמַהּ; תְּמַהּ; תְּמַהּ (תִּמְהִי)] ـ م. תָּמֹהַּ, תָּמוֹהַּ; לִתְמֹהַּ متحیر شدن [یا شدن
– הִתְמִיהַּ ف.م ـ ل. [چون הִגְבִּיהַּ] متحیر کردن

תְּמַהּ ا.ر. شگفتی ـ چیز شگفت انگیز || ج תְּמָהִים [תִּמְהֵי]

תָּמֵהַּ (תְּמֵהָה) ص. در شگفت، متعجب || ج תְּמֵהִים (־הוֹת)
– תְּמֵהַנִי یا תְּמֵהַנִּי (=תָּמֵהַּ אֲנִי) در حیرتم

תֻּמָּה ا.ث. کاملیت، درستی

תַּמָּה [مؤنث תָּם]

תַּמְהַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] آدم عجیب وغریب

תִּמָּהוֹן » [چون זִכָּרוֹן] حیرت ـ [مختصر תִּמְהוֹן לֵבָב] پریشانی، آشفتگی

תִּמְהוֹנִי(ת) ص. حیرت آور ـ غریب وعجیب

תָּמוּהַּ ص. [چون גָּרוּעַ] غریب ـ غیر قابل فهمیدن

תְּמוּהָה ا.ث. = פְּלִיאָה; תְּמִיהָה

תַּמּוּז ا.ر. تموز: ماه دهم سال از תִּשְׁרֵי. دارای ۲۹ روز

תְּמוּטָה ا.ث. لغزش ـ فروریختگی ـ اضمحلال

תְּמוֹל =אתמול [← שלשום]

תְּמוּנָה ا.ث. عکس ـ شکل، صورت، تمثال ـ [هنر] تصویر ـ [در اصطلاح نمایش] صحنه، مجلس. .:. شرح

תַּמּוֹנוֹן ا.ر. آلبوم عکس

תִּמּוֹר » صعود (دود ومانند آن) ـ طلوع (آفتاب)

תְּמוּרָה ا.ث. عوض ـ معادل، بها ـ پاداش ـ تبديل يا تعويض ـ قلب، تقديم وتأخير ـ [د] بدل

– תְּמוּרַת حـا. بعوض ـ در مقابل، در برابر

תֻּמּוּת ا.ث. تماميت، درستى، صحت ـ بى عيبى

תְּמוּתָה » مرگ ومير: שִׁעוּר ת׳

– בֶּן־ת׳ (انسان) فانى

תִּמְזֹגֶת » [چون מִשְׁקֹלֶת] مزاج: حالت جسمى يا روانى ـ تركيب

תַּמְחוּי ا.ر. سينى خانه خانه براى تقسيم خوراك

– בֵּית־ת׳ محل تقسيم خوراك به بى نوايان

תַּמְחִיר ا.ر. تعيين نرخ، نرخ بندى

תַּמְחִירָן[־רַן](־רָנִית) ا. متخصص نرخ بندى

תִּמְחִית ا.ث. = מְחִית

תָּמִיד (۱) ق. هميشه (۲) ا.ر. [چون פָּקִיד] قربانى سوختنى دائمى

– נֵר ת׳ چراغى كه دائماً در معبد روشن بود ـ [امروزه] چراغى كه در كنيسه هنگام نماز در جلو אֲרוֹן→ روشن ميكنند

– אַחַת וּלְתָמִיד يك دفعه براى هميشه

תְּמִידוּת ا.ث. پيوستگى، هميشگى ـ دوام، بقا

– בִּתְ׳ ق. هميشه، پيوسته [ششماهه

תְּמִידִי(ת) ص. دائمى، هميشگى ـ סִלְסוּל תְּמִידִי فر

תְּמִיהָה ا.ث. حيرت، شگفتى

תְּמִיהוּת » غرابت

תְּמִיכָה » كمك: ת׳ כַּסְפִּית || نگهدارى، پشتيبانى

תָּמִים ص. [چون בָּהִיר] كامل ـ بى عيب ـ تندرست ـ تمام: שָׁנָה תְּמִימָה || عادل، درست كار ـ ساده لوح ـ [در مقام اسم] شخص كامل ـ حرف راست ـ درستى ـ [در مقام قيد]: "הוֹלֵךְ תָּמִים" آنكه بدرستى سلوك نمايد

– תְּמִים דֵּעִים, ת׳ דֵּעוֹת هم عقيده، موافق

תֻּמִּים [جمع תֹּם]←אוּרִים [زير אוּר]

תְּמִימוּת ا.ث. تماميت ـ درستى ـ سادگى

– בִּתְ׳ ق. بدرستى

תְּמִיסָה = תְּמִסָּה

תָּמִיר ص. [چون בָּהִיר] كشيده قامت

תָּמַךְ [چون פָּקַד] ف.م. گرفتن، نگهداشتن، ـ به (چيزى) متمسك شدن ـ نائل به (چيزى) شدن || ف.ل. [با ב] نگهدارى يا دستگيرى ك (از) ـ تأييد يا تقويت ك، با (چيزى) موافقت ك

– תָּמַךְ יְתֵדוֹתָיו בְּ به... تمسك يا تكيه كرد

– נִתְמַךְ مج. [چون נִפְקַד] گرفته يا گرفتار شدن ـ نگهدارى يا دستگيرى شدن ـ تكيه ك

תַּמְלוּג ا.ر. حق الامتياز

תַּמְלוּחִית ا.ث. چيزى كه نمك سود يا در نمك خوابانده شده باشد

תִּמְלַחַת » [چون מִטְפַּחַת] محلول نمك

תַּמְלִיל ا.ر. (متن) كلماتى كه براى آهنگ (اپرا) ميسازند

(תָּמַם)תַּם ف.ل. [תַּמּוֹתִי; יִתֹּם و יֵתַם; תֹּם; תֹּם (תֻּמִּי)] ـ م. תָּמֹם, תָּמוֹם; לָתֹם تمام شدن، به پايان رسيدن ـ منقضى يا سپرى شدن ـ نابود يا تلف شدن ـ كامل شدن

– תַּם וְלֹא נִשְׁלַם تمام شد ولى (در جلد يا جلدهاى بعد) ادامه دارد

– תִּמֵּם [چون הִלֵּל] = סִיֵּם; הִשְׁלִים

– הִתַּמֵּם ف.ل. [چون הִדַּבֵּק] به درستى رفتار كردن ـ خود را عادل نمودن

– הֵתֵם ف.م. [چون הֵסֵב] تمام ك ـ كامل ك ـ بطور كامل تهيه ك ـ تمام يا برطرف ك

– הִתְמִים ف.م. [چون הִכְלִיל] تكميل ك ـ (اخلاقاً) كامل ك

תְּמָנוּן ا.ر. چرتنه، هشت پا يك، اختپوت

תַּמְנוּעַ » [چون תַּפּוּחַ] پيش گيرى: פְּעֻלּוֹת ת׳ اقدامات براى جلو گيرى از ناخوشى

תִּמְנִיּוֹן » جسم هشت وجهى

תִּמְנָעָה ا.ث. [چون מַלְתָּחָה] بنگاه پيشگيرى سل در كودكان مستعد

תִּמְנָעִי(ת) ص. پيشگيرى كننده از بيمارى، احتياطى

תֶּמֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] گدازش ـ تجزيه، فساد

– הָלַךְ ת׳ پيوسته تحليل رفتن يا لاغر شدن

תְּמִסָּה ا.ث. محلول [تمساح، نهنگ

תִּמְסָח (از عربى) ا.ر. [چون אֶזְרָח] = תַּנִּין

תַּמְסִיר » اطلاعیه ای که برای انتشار به روز نامه میدهند

תַּמְסֹרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] (۱) (میزان) انتقال حرکت (۲) שִׁדּוּר

תַּמְצִית » شیره - .: جوهر، اصل - خلاصه

- דַּם הַתּ׳ خونی که با فشردن خارج شود - .: آخرین کوشش، زورآخر

תַּמְצִיתִי(ת) ص. فشرده، مختصر

תִּמְצֵת ف.م. [چون פִּרְנֵס - در صیغهٔ اول شخص תִּמְצַתִּי] خلاصه ك، بطور خلاصه یاد داشت ك

- תֻּמְצַת مج. [چون שֻׁחְרַר - در صیغهٔ اول شخص תֻּמְצַתִּי] خلاصه شدن

תָּמָר ا.ر. [چون דָּבָר] خرما - نخل

תֹּמֶר » [چون כֹּתֶל] نخل - .: ستون - مترسك

תִּמֵּר ف.ل. [چون דִּבֵּר] راست بالا رفتن: הֶעָשָׁן תּ׳

תִּמֹּרָה ا.ث. [چون נְדָבָה] = תֹּמֶר

תַּמְרוּט ا.ر. لاك الكل

תַּמְרוּן (از عربی) » تمرین = תרגיל || مانور - .: تدبیر

תַּמְרוּק [بیشتر بصیغهٔ ج: תַּמְרוּקִים] » لوازم آرایش چون روغن وکرم وعطریات - وسائل تطهیر وتدهین

תַּמְרוּקִיָּה ا.ث. فروشگاه لوازم آرایش وعطریات

תַּמְרוּר ا.ر. تیر راهنما، نشانگاه

(תַּמְרוּר) תַּמְרוּרִים » تلخی - [در مقام قید] به تلخی، سخت

תִּמְרוּר » نصب تیر های راهنما

תִּמְרֵן ف.م. [چون עִנְיֵן] تمرین دادن - مانور دادن

תַּמְשִׁיחַ ا.ر. [-שִׁיחוֹ] کتیبه در روی سنگ یا چوب || ج -שִׁיחִים

תַּן » [چون גַּן] شغال [مؤنث آن = תַּנָּה]

תֵּן [امر از فعل נָתַן]

תְּנַאי ا.ر. [תְּנָאִי; -אֵךְ] شرط، قید، ماده: בִּתְנָאִים שָׁוִים با شرایط مساوی || [در صیغهٔ ج] قرار داد مقدماتی عروسی

- בִּתְנַאי שֶׁ بشرطی که، مشروط بر اینکه

- בִּתְנָאִים קָשִׁים در شرایط سخت، با اوضاع واحوال دشوار

- עַל-תְּנַאי مشروط، موکول - יוֹרֵשׁ עַל-תּ׳ ← יוֹרֵשׁ

- כְּנִיעָה לְלֹא תְּנָאִים تسلیم بلاشرط

תַּנָּאִים » مؤلفین מִשְׁנָה ← [جمع תַּנָּא° معلم]

תִּנְגֹּדֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] مقاومت

תִּנְגּוּן ا.ر. اجرای آهنگ در ساز های ارکستر

תִּנְגֵּן ف.م. [چون עִנְיֵן] در ساز در آوردن یا اجرا کردن

תָּנָה¹ ف.ل. [چون קָנָה] معامله ك، قرار داد منعقد کردن

- הִתְנָה ف.م. [چون הִקְנָה] قید وشرط ك، تصریح ك

- הֻתְנָה مج. [چون הָגְלָה] شرط شدن، قید شدن ← מֻתְנֶה

תָּנָה² ف.م. = שָׁנָה⁴ تکرار کردن

- תִּנָּה [چون צִוָּה] ف.م. بیان ك || ف.ل. سوگواری بر پا کردن

תְּנָה³ = שְׁנֵה²: תְּנוּ רַבָּנָן علمای ما چنین آموختند که...

תַּנָּה [مؤنث תַּן] شغال ماده

תְּנוּאָה ا.ث. (بهانه برای) مخالفت ودشمنی

תְּנוּבָה » محصول - میوه - .: دسترنج - شرکت تعاونی پخش محصولات کشاورزی [در اسرائیل]

תְּנוּדָה » نوسان، تاب - .: ترقی وتنزل - سرگردانی

תְּנוּחָה » وضع - قرار گاه - [مو] وضع انگشت

תִּנּוּי ا.ر. = סִפּוּר نقل، شرح

תְּנוּךְ » نرمه (گوش)

תְּנוּמָה ا.ث. چرت، پینکی

תְּנוּעָה » جنبش، حرکت، .: نهضت - عبور ومرور: שׁוֹטֵר תּ׳ پلیس راهنمائی || [د] صدا vowel

- תּ׳ גְּדוֹלָה صدای کشیده [چون חִירִיק در סִיר]

- תּ׳ קְטַנָּה صدای کوتاه [چون סֶגּוֹל در מֶלֶךְ]

תְּנוּפָה ا.ث. عمل جنباندن - [در تورات] هدیهٔ "جنباندنی"

- גַּלְגַּל-תּ׳ چرخ طیار

- מִלְחֶמֶת-תּ׳ جنگ تهاجمی، تهاجم

תַּנּוּר ا.ر. بخاری - چراغ خوراك پزی، فر - تنور - کوره

תַּנּוּרָן[-רָן](-רָנִית) ا. متصدی کوره [در کارخانه ها]

תַּנְחוּם ا.ر. [بیشتر بصیغهٔ ج: תַּנְחוּמִים] تسلیت: הִבַּעְנוּ אֶת תַּנְחוּמֵינוּ לְמִשְׁפַּחַת הַנִּפְטָר بخانوادهٔ متوفی تسلیت گفتیم

תְּנִי [شکل دیگر תְּנַאי]

תְּנִיָּה ا.ث. ماده، شرط

תַּנִּים (۱) [جمع תַּן] - (۲) = תַּנִּין

תַּנִּין ا.ر. نهنگ، تمساح - [در افسانه] اژدها

תַּנַ"ךְ [حروف اختصاری תּוֹרָה, נְבִיאִים, כְּתוּבִים] کتاب مقدس (یهود)

תַּנַ"כִי(ת) ص. وابسته به תנ"ך - کتابی، نقلی

(תנע) הִתְנִיעַ ف.م. [چون הִגְבִּיהַ] بکار انداختن (ماشین)

- הֻתְנַע مج. [چون הֻבְטַח] حرکت داده شدن، بکار انداخته شدن

תֻּנְפָּן* ا.ر. [چون עַכְבָּר] ضرب یا طبلی که در موزیك جاز بکار میبرند

תֻּנְפְּנַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] جاز زن - دهل زن

תִּנְשֶׁמֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] (۱) جغد شاخدار (۲) قسمی جانور از تیرهٔ سوسمار که بعضی آنرا همان זִקִּית→ میدانند

תְּסַבָּה " حرکت دوری، گردش، چرخش

תַּסְבִּיךְ ا.ر. عقده: ת' נְחִיתוּת→ || پیچیدگی

תִּסְבֹּכֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] پیچ، گیر- مسئلهٔ غامض

תְּסוּגָה " عقب نشینی (عمدی یا اختیاری)

תָּסוּס ص. [چون בָּדוּק] تخمیر شده، مخمر

תָּסִיס (۱) ص. [چون בָּהִיר] قابل تخمیر (۲) ا.ر. [چون פָּקִיד] = שמפניה

תְּסִיסָה ا.ث. تخمیر- :. جوش، خروش، هیجان

תַּסְכִּית " نمایش رادیوئی

תִּסְמֹנֶת " [چون מִשְׁקֹלֶת] مجموع علائم یك بیماری

תַּסְנִין ا.ر. مایع تصفیه شده

תָּסַס ف.ل. [چون פָּקַד] تخمیر شدن - :. جوش زدن

- הִתְסִיס ف.م. [چون הִכְלִיל] تخمیر کردن - به هیجان آوردن [وماننده آن]

תֶּסֶס ا.ر. [چون כֶּתֶל] مادهٔ مخمر: خمیر مایه

תִּסְפֹּרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] اصلاح (سر)

תַּסְקוּף [بیشتر بصیغهٔ ج: תַּסְקוּפִים] ا.ر. تهمت - بهانه

תִּסְקֹרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] نمایش انتقادی دارای صحنه های پراکنده از جریانات روز

תַּסְרִיט ا.ر. سناریو: طرح فیلم (وصحنه های آن)

תִּסְרֹקֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] سبك اصلاح (موی سر) [داشتن

תִּעֵב ف.م. [چون טִהֵר] مکروه داشتن - دشمن

- תֹּעַב مج. [چون בֹּעַר] منفور یا مکروه شدن ←מְתֹעָב

- נִתְעַב مج. [چون נִשְׁאַל] منفور یا مکروه شدن

- הִתְעִיב ف.ل. [چون הִשְׁאִיל] مرتکب کار زشت شدن

תַּעַב ا.ر. [چون בַּעַל] کار زشت

תַּעֲבוּרָה ا.ث. عبور ومرور

תִּעֵד ف.م. [چون טִהֵר] مستند بر اسناد ومدارك ك

- תֹּעַד مج. [چون בֹּעַר] مستند شدن، متکی بر اسناد ومدارك شدن ←מְתֹעָד

תָּעָה ف.ل. [چون רָאָה] سرگردان شدن - گمراه یا منحرف شدن - تلو تلو خوردن - تپیدن

- נִתְעָה ف.ل. [چون נִגְלָה - مؤنث آن נִתְעֲתָה] فریب خوردن، اشتباه ك - گمراه شدن - گیج خوردن، تلو تلو خوردن

- הִתְעָה [چون הִקְנָה - مؤنث آن הִתְעֲתָה] ف.م. سرگردان ك - گمراه ك - گیج ك || ف.ل. گمراه شدن

- הָתְעָה مج. [چون הָגְלָה - مؤنث آن הָתְעֲתָה] گمراه (کرده) شدن

תִּעוּב ا.ر. نفرت - مکروهیت

תְּעוּגָה ا.ث. فن تنظیم بالت

תִּעוּד ا.ر. ارائهٔ مدارك - جمع آوری اسناد

תְּעוּדָה ا.ث. گواهی نامه - سند، مدرك - عادت، سنت - قانون - حکم، فریضه - مأموریت - هدف

- זאת לְתְ' כִּי بدین وسیله گواهی میشود که

- תְּעוּדַת בַּגְרוּת دیپلم یا گواهی نامهٔ دبیرستان

- תְּעוּדַת זֶהוּת یا ת' זִהוּי شناسنامه

תְּעוּדָתִי(ת) ص. اسنادی

תִּעוּל ا.ر. احداث (شبکه) قنوات ومجاری فاضل آب

תְּעוּפָה ا.ث. پرواز

– חֶבְרַת הַתּ׳ شرکت هواپیمائی
– חֵיל הַתּ׳ = חֵיל־הָאֲוִיר نیروی هوائی
– שְׂדֵה־ת׳ فرودگاه (هواپیما)
תְּעוּקָה ا.ث. فشار ←לַחַץ
– תְּעוּקַת הֶחָזֶה یا ת׳־הַלֵּב حملهٔ قلبی
תְּעוּרָה « بیداری یا بیدار شدگی
תְּעִיָּה « سرگردانی
(תָּעַל ¹) **תִּעֵל** ف‌م. [چون טִהֵר] قنوات یا مجاری فاضل آب در (محلی) احداث ك
– תֻּעַל مج. [چون בֹּעַר] دارای مجاری فاضل آب یا قنوات شدن
(תָּעַל ²) **הִתְעִיל** ف‌م. [چون הִשְׁאִיל] سودمند بودن (برای)، علاج ك
תְּעָלָה ¹ ا.ث. قنات ـ آبرو (abrow) ـ ترعه، کانال ـ گنداب رو، فاضل آب ـ خندق
תְּעָלָה ² « علاج = רפואה ‖ التیام
תַּעֲלוּל ا.ر. کار بچگانه، شیطنت ـ لا ابالی گری ـ مصیبت
תַּעֲלוּמָה ا.ث. امر پوشیده، راز ـ رمز ـ معما
תְּעָלִית « قنات یا آبرو یا ترعهٔ کوچك
תַּעֲמוּלָה « تبلیغ: תַּעֲמוּלוֹת מִפְלַגְתִּיּוֹת تبلیغات حزبی
תַּעֲמוּלָתִי(ת) ص. تبلیغاتی
תַּעַמְלָן[־לָן](־לָנִית) ا. عامل تبلیغات یا تحریکات
תַּעֲנוּג ا.ر. عیش، خوشی، لذت ‖ ج ־נוּגוֹת یا ־גִים
תַּעֲנִית ا.ث. ریاضت جسمی یا بدنی ـ روزه = צוֹם
תַּעֲסוּקָה « ارجاع کار ـ مقدار نسبی مشاغل موجود
תַּעֲצוּמָה « = כֹּחַ; עָצְמָה
תַּעֲצֹמֶת « [چون מִשְׁקֹלֶת] سازند استخوانی، دستگاه استخوانی بدن
תַּעַר ا.ر. [چون בַּעַל] (۱) تیغ، استره = סַכִּין גִּלּוּחַ (۲) נְדָן; גַּרְתִּיק
תַּעֲרֹבֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] مخلوط ـ عمل آمیختن یا ترکیب ك ـ اختلاط وامتزاج ـ .: چیز در هم وبرهم
– בֶּן־תַּעֲרוּבוֹת انسان یا جانور دو رگه
תַּעֲרוּבָה « = עֵרָבוֹן گرو (gerow)، وثیقه
– בֶּן־תַּעֲרוּבוֹת شخص گروی، گروگان

תַּעֲרוּכָה « نمایش ـ نمایشگاه
תַּעֲרִיף (از عربی) ا.ر. تعرفه
תִּעֵשׂ ف‌م. [چون טִהֵר] صنعتی ك، دارای کارخانه ك
– תֻּעַשׂ مج. [چون בֹּעַר] صنعتی شدن
תַּעֲשִׂיָּה ا.ث. صنعت، صناعت، پیشه وهنر: תַּעֲשִׂיּוֹת כְּבֵדוֹת صنایع سنگین ‖ ساخت، تهیه
תַּעֲשִׂיָּן[־יָּן](־יָּנִית) ا. صاحب کارخانه، اهل صنعت
תַּעֲשִׂיָּתִי(ת) ص. صنعتی
תַּעְתּוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] فریب، اغفال ـ مسخره
תַּעְתִּיק « (نمایش) تلفظ به حروف زبان دیگر
תִּעְתַּע ف‌م. [چون שִׁעֲשַׁע] فریب دادن، گمراه ك
– הִתַּעְתֵּעַ ف‌ل. [چون הִתְנַעְנֵעַ] استهزاء کردن [با בּ]
תִּעְתֵּק ف‌م. [چون פִּרְנֵס] تلفظ (لغتی) را با حروف زبان دیگر نشان دادن
תֹּף ا.ر. [תֻּפּוֹ] دایره، دف [در این معنی תֹּף־מִרְיָם نیز گفته میشود] ـ طبل ‖ ج תֻּפִּים
– תֹּף הָאֹזֶן پردهٔ صماخ، طبل گوش
– תֹּף־הַבֶּלֶם کاسه ترمز
תַּפְאוּר « دکر سازی، آرایش صحنه
תַּפְאוּרָה ا.ث. دکر décor: آرایش صحنه
תַּפְאוּרָן[־רָן](־רָנִית) ا. متخصص دکر یا صحنه عوض ك
תִּפְאָרָה یا **תִּפְאֶרֶת** ا.ث. [־אַרְתּוֹ] شکوه، جلال ـ بزرگی، شرافت، افتخار ـ زیبائی ـ زینت ‖ ج תִּפְאָרוֹת [־אָ־]
תַּפּוּז [مختصر תַּפּוּחַ־זָהָב] ا.ر. پرتقال
תַּפּוּחַ « [תַּפּוּחֵי: ־חֵךְ] سیب ـ .: توده ـ تپه ـ برآمدگی ‖ ج תַּפּוּחִים
– ת׳ אָדָם הָרִאשׁוֹן سیب حضرت آدم، جوزك، برآمدگی گلو
– ת׳־אֲדָמָה سیب زمینی ‖ ج תַּפּוּחֵי־א׳
– ת׳־זָהָב ←תַּפּוּז
תָּפוּחַ ص. [چون גָּרוּעַ] ا.مف. از תָּפַח باد کرده، متورم ـ گندیده ورطوبت گرفته ـ ضعیف ولاغر شده
תְּפוּנָה ا.ث. = פִּקְפּוּק; סָפֵק

תָּפוּס ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از תָּפַס اشغال شده، گرفته شده، [در تلفن] مشغول ـ ∴ مستغرق: **תָּפוּס הִרְהוּרִים** مستغرق فکر ‖ [در صیغهٔ مؤنث] به عنف مورد تجاوز واقع شده

תָּפוּס ا.ر. دستگیره = **יָדִית** ‖ قاش زین

תְּפוּסָה ا.ث. (۱) **תפיסה** (۲) ظرفیت (کشتی)

תְּפוּצָה « انتشار ـ تیراژ (کتاب یا روز نامه) ـ پخش، توزیع ـ پراکندگی ـ ∴ = **גָּלוּת**

תְּפוּקָה « راندمان، بازده، کارکرد

תָּפוּשׂ ص. [چون בָּדוּק] ا.مف. از **תָּפַשׂ** (۱) **תפוס** (۲) پوشیده (شده)، اندوده: "**תָּפוּשׂ זָהָב**" زراندود (۳) مستغرق، فرو رفته

תָּפוֹז ص. [چون **כָּחֹל**] پرتقالی، نارنجی

תִּפְזֹרֶת ا.ث. [چون **מִשְׁקֹלֶת**] کیفیت کالای بی ظرف که روی هم انباشته میشود: **חִטָּה בְּת׳** گندم بی ظرف

תָּפַח ف.ل. [چون **שָׁלַח**] باد کردن ـ ورآمدن: **הַבָּצֵק ת׳** ‖ متورم شدن ـ آب افتاده وفاسد شدن ـ گندیدن [بالا آوردن

– **הִתְפִּיחַ** ف.م. [چون **הִגְבִּיהַּ**] متورم ساختن ـ

תֶּפַח ا.ر. [چون **פֶּתַח**] (۱) **תפיחה** (۲) چیز باد کرده

תַּפְסִיר « هاگ یا تخم قارچ

תֻּפִּי(ת) ص. طبلی ـ گردنده

– **אֶקְדַּח תֻּפִּי** رولور revolver

תֻּפִּי [شکل دیگر **טֻפִּי**]

תְּפִיחָה ا.ث. تورّم، ورم

תְּפִיחוּת « بادکردگی، تورم

תְּפִילָה; תְּפִילִין = **תְּפִלָּה** الخ [∴ درك

תְּפִיסָה ا.ث. اخذ، قبض ـ تصرف ـ ضبط ـ تسخیر ـ

– **תְּפִיסַת הַבַּיִת** اثاثهٔ خانه (پیش از تقسیم به ورثه)

– **תְּפִיסַת־יָד** قبضه ـ تصرف ـ تهیهٔ چیزی با دست

– **תְּפִיסַת־עוֹלָם** = **הַשְׁקָפַת־ע׳** ← **השקפה**

תְּפִיפָה « = **הַקָּשָׁה; נקישה**

תְּפִירָה « (۱) دوزندگی، خیاطی: **מְכוֹנַת־ת׳** ماشین دوزندگی، چرخ خیاطی (۲) دوخت

– **תְּפִירַת־יָד** دست دوزی

תְּפִישָׂה [شکل دیگر **תפיסה**]

תַּפִּית [شکل دیگر **טַפִּיט**]

תֻּפִּית ا.ث. پوست طبل ودایره ـ دیافرام

תָּפַל ف.م. [چون **זָכַר**] مالیدن، اندودن

– **ת׳ דִּבְרֵי תִּפְלוּת עָלָיו** از او بدگوئی کرد

– **הִתַּפֵּל** ف.ل. [چون **הִדַּבֵּק**] سر سختی یا مخالفت لك

– **הִתְפִּיל** ف.م. [چون **הִזְכִּיר**] بیمزه ك ـ بی نمك یا شیرین کردن (آب)

תָּפֵל¹ ص. [چون **בָּדֵל**] بی مزه، بی نمك ـ ∴ باطل، مزخرف ـ موهوم: **אֱמוּנוֹת תְּפֵלוֹת** موهومات، خرافات

תָּפֵל² ا.ر. [**תְּפֵלוֹ**] گل یا ملاط ـ [ترجمهٔ دیگر] پنبه آب ‖ ج **תְּפֵלִים**

תִּפְלָה ا.ث. بیمزگی ـ ∴ بی مغزی ـ حماقت ـ عمل نادرست

תְּפִלָּה « دعا، نماز ـ مزمور~ ـ [مفرد **תְּפִלִּין**]

– **אֲנִי ת׳** دعا میکنم، انشاء الله

– **בֵּית־ת׳** عبادت گاه، معبد

– **בַּעַל־ת׳** (۱) **חַזָּן** (۲) پیش نماز غیر حرفه ای

תִּפְלוּת « چیز بیهوده یا زشت

– **דִּבְרֵי ת׳** سخنان بیهوده یا زشت

תְּפֵלוּת « بیمزگی، بی نمکی ـ ∴ پوچی، بطالت

תַּפְלִיט ا.ر. مایع ترشح شده [چون عرق بدن]

תְּפִלִּין° (هج) ا.ث. نام دو حقهٔ چرمی کوچك که آیات ویژه ای از تورات را روی پوست نوشته توی آن میگذارند ودر روزهای عادی (یعنی نه سبت ونه عید) هنگام نماز با مداد با بند های چرمی باریك به پیشانی وبازوی چپ می بندند

תִּפְלֶצֶת « [چون **מִשְׁמֶרֶת**] بیم آمیخته با تنفر

תַּפְנוּק ا.ر. = **פִּנּוּק; ענוג**

תָּפַס ف.م. [چون **זָכַר**] (۱) گرفتن، دستگیر یا تصرف ك ـ گیرآوردن ـ اشغال ك یا گرفتن (جا) ـ احراز کردن، در دست گرفتن ـ درك ك

– **נִתְפַּס** مج. [چون **נִזְכַּר**] گرفته یا دستگیر شدن ـ تسخیر شدن ـ ∴ تحت تأثیر قرار گرفتن

– הִתְפִּיס ف.م. [چون הִזְכִּיר] گرفتار كردن، موجب گرفتن (چيزى) شدن، دستور توقيف (چيزى را) دادن

תֶּפֶס ا.ر. [چون דֶּגֶל] حائل، گيره

תָּפַף [چون זָכַר] و תּוֹפֵף [چون סוֹבֵב] ف.ل. نواختن، زدن [با עַל]: תָּפוֹף עַל הַתֹּף دايره يا طبل زدن

תַּפָּף [תַּפַּף] (תַּפָּפִית) ا. طبل زن ـ جاز زن ـ دايره زن

תֶּפֶף ا.ر. [چون דֶּגֶל] صداى كوس

תִּפְקֵד ف.ل. [چون פִּרְנֵס] انجام وظيفه ك

תִּפְקוּדִי(ת) ص. وابسته به وظائف اعضاء

תַּפְקִיד ا.ر. وظيفه، تكليف ـ مأموريت، خدمت ـ نقش، رُل ـ دستور [مأموريت رفت

– נָסַע בְּת׳ براى انجام مأموريت مسافرت كرد، به

תָּפַר ف.م. [چون זָכַר] دوختن: מָה אַתָּה תּוֹפֵר؟ چه ميدوزى؟

– נִתְפַּר مج. [چون נִזְכַּר] دوخته شدن

– תִּפֵּר ف.م. [چون דִּבֵּר] دوختن: ת׳ אֶת הַפֶּנֶת

– הִתְפִּיר ف.م. [چون הִזְכִּיר] از نو دوختن، پشت رو كردن

– הֻתְפַּר مج. [چون הֻזְכַּר] از نو دوخته شدن

תֶּפֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] دوخت ـ بخيه، درز

תַּפָּר [תַּפַּר] (תַּפָּרִית) ا. دوزندهٔ رويهٔ كفش، روه دوز

תַּפָּרוּת ا.ث. رويه دوزى

תִּפְרַחַת » [چون מִטְפַּחַת] گل آذين، آرايشِ گل

תַּפְרִיט ا.ر. صورت غذا، منو menu

תַּפְרִיטוֹן » فهرست (كتبى) خوراكها، منو

תַּפְרִישׁ » ترشح، تراوش

תָּפַשׂ [شكل ديگر تָּפַס]

תֶּפֶשׂ ا.ر. [چون דֶּגֶל] = תְּפִיסָה; אֲחִיזָה

תַּפְשׁוּעָה ا.ث. بزهكارى، مجرميت

תֹּפֶת[1] ا.ث. [چون סֹלֶת] آب دهان = רֹק

תֹּפֶת[2] ا.ر. [»] نام آتشگاه تاريخى در הִנֹּם (دره اى در جنوب اورشليم) ـ ∴ دوزخ

תָּפְתִּי(ת) ص. دوزخى، جهنمى

תִּצְבֹּרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] توده، كلوخه

תְּצוּגָה » نمايش (كالا)

תְּצוּרָה » سازند: وضع يا شكل عمومى [دورگ

תִּצְלֹבֶת » [چون מִשְׁקֹלֶת] گياه پيوندى ـ جانور

תַּצְלוּם ا.ر. عكس

תַּצְלִיל » نت هاى هم آهنگ، هم آهنگى

תַּצְפִּית ا.ث. مشاهده ـ ديدبانى

תִּצְרֹכֶת » [چون מִשְׁקֹלֶת] مصرف: ת׳ פְּנִימִית

תַּקְבּוּל ا.ر. وجه دريافتى يا وصولى

תַּקְבֹּלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] ترادف عبارات

תַּקְדִּים ا.ر. سابقه ـ לְלֹא ת׳ بى سابقه

תִּקְוָה ا.ث. اُميد ـ ريسمان، بند

– אֲנִי ת׳=אֲנִי מְקַוֶּה (מְקַוָּה) اميدوارم

– הַתִּקְוָה هتيقوا: نام سرود ملى اسرائيل

תְּקוּמָה » قيام، احياء ـ (تاب) مقاومت

תִּקּוּן ا.ر. اصلاح ـ تعمير ـ ∴ تهذيب، تزكيه

– כְּתִקּוּנוֹ=כְּתִקְנוֹ←תֶּקֶן

תְּקוֹעַ » [תְּקוֹעוֹ] كرنا (وآلات مانند آن) ـ ج תְּקוֹעוֹת

תָּקוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ]←תָּקַע كوبيده، فرو رفته ـ ∴ مستقر

תְּקוּפָה ا.ث. مدت ـ دوره ـ روزگار، عصر ـ تحويل سال يا فصل ـ مدار ـ دور، گردش

– תְּקוּפַת נִיסָן تحويل زمستان به بهار

תְּקוּפָתִי(ת) ص. دورى (*dowri*)، نوبتى

תַּקִּין ص. [چون בָּהִיר] عادى ـ לֹא ת׳ غير عادى

תַּקָּנָה ا.ث. = תִּקּוּן

תַּקִּינוּת » كيفيت چيز عادى، عادى‌ب

תְּקִיעָה » نواختن كرنا (بطور صاف وكشيده). عمل فرو كردن

– תְּקִיעַת־כַּף دست دادن (بمنظور ايجاد اطمينان)

– תְּקִיעַת סַכִּין בַּגַּב حملهٔ خائنانه يا ناجوانمردانه

תַּקִּיף ص. [چون בָּהִיר] معتبر، داراى قوت قانونى

תַּקִּיף (תַּקִּיפָה) ص. نيرومند ـ سخت

תְּקִיפָה ا.ث. = התקפה

תַּקִּיפוּת » نيرومندى ـ سختى ـ رسوخ

(תָּקַל ٥) נִתְקַל ف.ل. [چون נִפְקַד] مواجه يا روبرو شدن: נִתְקַלְתִּי בִּקְשָׁיִים רַבִּים با اشكالات زيادى روبرو شدم || ∴ بر خوردن، تصادفاً ديدن

- הִתְקִיל ف.م. [چون הִפְקִיד] دچار لغزش ك

תַּקָּלָה ا.ث. سنگ لغزش، مانع - [در زمین شناسی] گسله، جابجا شدگی

תִּקְלַחַת " [چون מִטְפַּחַת] آبتنی بوسیلهٔ دوش

תַּקְלִיט ا.ر. صفحه (گرامافون)

תַּקְלִיטִיָּה ا.ث. مجموعهٔ صفحات، کلکسیون صفحه

תָּקַן ف.ل. [چون טָמַן] راست شدن - درست شدن

- תִּקֵּן ف.م. [چون סִבֵּן] راست ك - .: اصلاح ك - غلط گیری ك - تعمیر کردن - تنظیم ك - مقرر داشتن، معمول ك

- תֻּקַּן مج. [چون סֻבַּן] راست شدن - اصلاح شدن - تعمیر شدن - مرتب یا تنظیم شدن - معمول شدن

- נִתְקַן ف.ل. [چون הִתְאַמֵּן] اصلاح یا تعمیر شدن

- הִתְקִין ف.م. [چون הִזְקִין] آماده ك - آراستن، مرتب ك، تنظیم ك - مقرر داشتن، تعیین ك

- הֻתְקַן مج. [چون הֻזְמַן] آماده یا تنظیم یا مقرر شدن

תֶּקֶן ا.ر. [چون דֶּגֶל] نمونه (قبول شده یا مقرر)، قاعده، میزان، استاندارد standard

- כְּתִקְנוֹ بطور صحیح، به نحو شایسته

תַּקָּנָה ا.ث. اصلاح - چاره، درمان - دستور، قاعده، [در جمع] مقررات، آئین نامه

תִּקְנוּן ا.ر. تعیین نمونه و استاندارد - وضع قاعدهٔ کلی

תַּקָּנוֹן " [چون זִכָּרוֹן] آئین نامه - اساس نامه

תִּקְנִי(ת) ص. مطابق با نمونه یا استاندارد

תִּקְנֵן ف.م. [چون פִּרְנֵס] استاندارد کردن

- תֻּקְנַן مج. [چون שֻׁחְרַר] استاندارد شدن

תָּקַע ف.م. [چون שָׁלַח] نواختن - زدن (دست) - (سیل یا مشت) زدن - فرو کردن - کوبیدن - آویختن - [در مقام ف.ل.]: תָּקַע בַּשּׁוֹפָר کرنا نواخت

- ת׳ אֹהֶל خیمه زد

- נִתְקַע مج. [چون נִשְׁלַח] نواخته شدن - فرو برده یا کوبیده شدن

תֶּקַע ا.ر. [چون מֶצַח] صدا یا آواز (کرنا)

תֶּקַע " [چون פֶּתַח] دو شاخه یا سه شاخه (برق)، کلید [م.ش. با שֶׁקַע]

- בֵּית־ת׳=שֶׁקַע [معنی دوم]

תָּקַף [چون פָּקַד] ف.م. مورد حمله قرار دادن - مغلوب ك - گرفتن، ربودن ‖ ف.ل. (زیاده از حد) سخت ب [.: دچار شدن

- נִתְקַף مج. [چون נִפְקַד] مورد حمله قرار گرفتن -

- הִתְקִיף ف.م. [چون הִפְקִיד] مورد حمله قرار دادن

- הֻתְקַף مج. [چون הֻקְצַר] مورد حمله قرار گرفتن

תֹּקֶף ا.ر. [چون כֹּתֶל] قوّت، نیرو - اعتبار، قوت قانونی [خود باقی

- בַּר־ת׳ دارای اعتبار یا قوت قانونی، بقوت

- בְּת׳ הַמִּשְׂרָה از لحاظ سمت [تأمین ك

תִּקְצֵב ف.م. [چون פִּרְנֵס] بودجه (چیزی را)

- תֻּקְצַב مج. [چون שֻׁחְרַר] در بودجه گذاشته شدن

תִּקְצוּב ا.ر. تعیین یا تخصیص بودجه

תַּקְצִיב " بودجه budget

תַּקְצִיבִי(ת) ص. بودجه ای

תַּקְצִיר ا.ر. خلاصه

תֶּקֶר " [چون דֶּגֶל] سوراخ (در لاستیك اتوموبیل)، پنچر (از puncture واژهٔ انگلیسی)

תִּקְרֹבֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] خوردنی یا آشامیدنی که پیش مهمان بگذارند، وسائل پذیرائی - قربانی

תִּקְרָה " سقف - .: اوج، منتها درجه

תַּקְרִית " رویداد، واقعه [ظاهری

תִּקְשֹׁטֶת " [چون מִשְׁקֹלֶת] تزئینات خارجی یا

תַּקְשִׁיט ا.ر. لوازم صحنه - دکر décor

תַּקְשִׁיר " آئین نامهٔ کارگزینی یا استخدام

תִּקְשֹׁרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] (وسائل) ارتباط

תִּקְתּוּק ا.ر. تیك تیك (ساعت) - عمل ماشین ك با ماشین تحریر [ماشین ك

תִּקְתֵּק [چون פִּרְנֵס] ف.ل. تیك تیك ك ‖ ف.م.

תַּר [شکل دیگر תּוּר]

תָּר¹ [چون קָם¹] ف.م. بازدید کردن، پی گردی کردن، سیاحت ك - مورد جاسوسی قرار دادن - طلب ك ‖ ف.ل. پژوهش ك، غور کردن - (به این سو و آن سو) متمایل یا منحرف شدن

- הֵתִיר ف.م. [چون הֵפִיר] مورد بازدید یا جاسوسی قرار دادن

תָּר² [چون קָם²] ←תָּר¹ سیاحت کننده ـ سیار

תַּרְבּוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] تربیع

תַּרְבּוּשׁ (از عربی) » فینه

תַּרְבּוּת ا.ث. فرهنگ: מִשְׂרַד הַחִנּוּךְ וְהַתּ׳ وزارت فرهنگ || تمدن ـ معرفت ـ پرورش، توسعه ـ اخلاق، رفتار

– תּ׳ רָעָה بی تربیتی ـ بد اخلاقی

– יָצָא לְתּ׳ רָעָה فاسد شدن ـ مرتد شدن

– בֶּן־תּ׳ (۱) תרבותי (۲) בֵּיתִי

– צֶמַח־תּ׳ گلی که عمل آورده یا تربیت کرده باشند

תַּרְבּוּת » تربیت: عمل تربیت ك ـ کشت (میکرب)

תַּרְבּוּתִי(ת) ص. فرهنگی ـ تربیت شده ـ متمدن

תַּרְבּוּתִיּוּת ا.ث. حالت یا رفتار حاکی از فرهنگ و تمدن

תַּרְבּוּתָן[־תָן](־תָנִית) ا. متصدی امور فرهنگی

תַּרְבִּיךְ ا.ر. راگو ragout

תַּרְבִּית ا.ث. (۱) רִבִּית (۲) پرورش، کشت: תּ׳ (שֶׁל) חַיְדַּקִּים

תַּרְבֵּץ ا.ر. [چون מַסְמֵר] حیاط یا باغچه ـ دارالعلم~

תִּרְבֵּת ف م. [چون פִּרְנֵס] تربیت ك ـ رام ك، اهلی ك

– תֻּרְבַּת مج. [چون שֻׁחְרַר] تربیت شدن ـ رام یا اهلی شدن ←מִתְרַבֵּת

תָּרֹג ص. [چون כָּחֹל] لیمویی (رنگ)

(תָּרַג) הִתְרִיג ف م. [چون הִפְקִיד] روشن ك (در رنگ)

תִּרְגּוּל ا.ر. عمل تمرین دادن

תִּרְגּוּם » ترجمه [عمل ترجمه ك]

תַּרְגּוּם » ترجمه ـ [معنی ویژه] ترجمهٔ آرامی تورات

תַּרְגִּיל » تمرین، مشق

תַּרְגִּישׁ » [در روان شناسی] احساس

תִּרְגֵּל [چون פִּרְנֵס] ف م. تمرین دادن || ف ل. تمرین ك، مشق ك

תִּרְגֹּלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] سلسلهٔ تمرینات

תִּרְגֵּם ف م. [چون פִּרְנֵס] ترجمه ك ـ تفسیر کردن

– תֻּרְגַּם مج. [چون שֻׁחְרַר] ترجمه شدن

– נִתְרַגֵּם ف ل. [יִתְרַ־; מִתְרַ־; הִתְרַגֵּם (־גְּמִי)] ـ م. לְהִתְרַגֵּם ترجمه شدن ـ قابل ترجمه ب

תַּרְגְּמָן[־מָן](־מָנִית) = מְתַרְגֵּם الخ

תֶּרֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] اسفناج

תַּרְדֵּמָה ا.ث. خواب سنگین ـ سستی، خدر

(תָּרָה) הִתְרָה ف ل. [چون הִקְנָה] = הִזְהִיר اخطار کردن

– הֻתְרָה مج. [چون הֻגְלָה] مورد اخطار قرار گرفتن

תַּרְהֹטֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] (یك دست) مبل

תְּרוֹג ا.ر. رنگ لیموئی

תַּרְוָד » [־וַד] ملاقه ←בַּחֲשָׁה و מַצֶּקֶת || ج ־וָדוֹת [וְדוֹת] یا ־וָדִים [וְדֵי]

תְּרוּמָה ا.ث. هدیه، پیشکشی ـ اعانه ـ کمك، سهم در کمك کردن به امر (عمومی): תְּרוּמַת עֵט کمك قلمی || «هدیهٔ افراشتنی»: قسمتی از قربانی که کاهن بر بالای دست نگاه میداشت وبخود او اختصاص داده میشد

תְּרוּמִי(ת) ص. برگزیده، عالی = נַעֲלֶה; מְצֻיָּן

תְּרוּעָה ا.ث. صدای بلند وتیز و لرزش دار [در کرنا ومانند آن] ـ نعره (جنگ) ـ آژیر ـ فریاد (خوشی)

תְּרוּפָה » علاج، درمان ـ دارو ←רפואה

תֵּרוּץ ا.ر. بهانه، عذر ـ توجیه

תִּרְזָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] ـ [گش] نمدار، زیرفون ـ [ترجمهٔ دیگر] بلوط سبز

תַּרְחִיץ ا.ر. آب داروئی برای شستشو lotion

תַּרְטִיט » [مو] ارتعاش

תְּרֵי° ش. = שְׁנַיִם دو || ـ תּ׳־עֲשַׂר° = שְׁנֵים־עָשָׂר [دوازده]

תְּרִיס* ا.ر. پنجرهٔ کرکره ای، پشت پنجره ای ـ ∴ سپر، حائل

– בַּלּוּטַת הַתּ׳ = תְּרִיסִיָּה

תְּרִיסִיָּה ا.ث. غدهٔ درقی

תְּרֵיסָר° ا.ر. دوجین || ج תְּרֵיסָרִים [תְּרֵיסְרֵי]

תְּרֵיסָרוֹן » جسم دوازده وجهی

תְּרֵיסַרְיוֹן » دوازدهه، رودهٔ اثناعشر

תִּרְכֹּבֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] جسم مرکب، ترکیب

תַּרְכִּיב ا.ר. تلقیح، مایه کوبی

תַּרְכּוּס » چمدان بزرگ

תַּרְכֹּזֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] (درجه) غلظت

תַּרְכִּיב ا.ر. سرم serum ـ مایه

תַּרְכִּיז " مادهٔ غلیظی که از تبخیر مایع همان ماده بدست می آید: ת' שֶׁל חָלָב [= חָלָב מְרֻכָּז] شیر غلیظ، شیر عسلی

תָּרַם ف.ل. [چون פָּקַד] کمك ك، سهم داشتن، شرکت ك ـ اعانه دادن

– **נִתְרַם** مج. [چون נִפְקַד] بطور اعانه داده شدن

– **הִתְרִים** [چون הִפְקִיד] ف.م. بدادن اعانه وادار کردن ‖ ف.ل. کمك دادن

– **הֻתְרַם** مج. [چون הֻקְצַר] (۱) بدادن اعانه وادار شدن (۲) נִתְרַם

תַּרְמָה~ ا.ث. = מִרְמָה; תרמית

תֶּרְמוֹמֶטֶר* ا.ر. = מַדְחֹם ‖ ج ־מֶטְרִים

תֶּרְמוֹס* " = שְׁמַרְחֹם

תֻּרְמוֹס " باقلای مصری

תֶּרְמוֹסְטָט* " دماپای، آلت تعدیل گرما

תֶּרְמוֹסְקוֹפּ* " گرمابین، گرمایاب

תֶּרְמִי(ת)* ص. گرمائی، مبنی بر گرما یا حرارت

תַּרְמִיל ا.ر. کیسه ـ کیف ـ چنته ـ پوکه (فشنگ) ـ [گیَش] نیام

– ת' גַּב کوله پشتی

תַּרְמִילוֹן " کیسه یا کیف کوچك ـ تخمدان (در لوبیا)

תַּרְמִית ا.ث. = מִרְמָה فریب ـ מַעֲשֵׂה ת' حیله گری

תִּרְמֵל ف.ل. [چون פִּרְנֵס] نیام بستن

– **תֻּרְמַל** مج. [چون שֻׁחְרַר] نیام دار شدن

תֹּרֶן ا.ر. [چون כֹּתֶל] دگل (کشتی) ـ .. دیلاق

– דֶּגֶל תָּלוּי בַּחֲצִי־הַתּ' پرچم نیمه افراشته

– הוֹרִיד הַדֶּגֶל עַד חֲצִי הַתּ' پرچم را نیمه افراشتن

תַּרְנְגוֹל ا.ر. خروس ← תרנגלת

– ת'־הֹדּוּ بوقلمون (نر) = תרנהוד

– מִשְׁקַל־ת' خروس وزن

תַּרְנְגוֹלָנִי(ת) ا. مرغ فروش

תַּרְנְגֹלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] مرغ (خانگی)، ماکیان ← תרנגול

– ת'־הֹדּוּ بوقلمون ماده = תרנהודית

– עַל כַּרְעֵי ת' ← כֶּרַע

תַּרְנְהוֹד(תַּרְנְהוֹדִית) ا. بوقلمون

תַּרְנִית ا.ث. چوبی که چرخ جلو ارابه را با چرخ عقب متصل میکند

(תָּרַס) הִתְרִיס ف.ل. [چون הִפְקִיד] مناظره ك ـ مبارزه یا مجاهده ك ـ اعتراض ك

תַּרְסִיס ا.ر. سم پاشیدنی بر گیاه

תְּרֵסִית ا.ث. = רְצוּעָה قیش (*gheysh*)، بند

(תָּרַע) הִתְרִיעַ ف.ل. [چون הִגְבִּיהַּ] شیپور (آژیر) نواختن ـ .. سخت اعتراض ك ـ [با עַל] برحذر کردن یا آگاها نیدن

– **הֻתְרַע** مج. [چون הֻבְטַח] مورد اعتراض سخت [واقع شدن

(תְּרַע°) אִתְּרַע° ف.ل. = נִשְׁבַּר شکست [تنها در عبارت אִתְּרַע מַזָּלוֹ بختش برگشت]

תַּרְעָבָה ا.ث. لاغری بدن در نتیجهٔ نرسیدن بعضی از مواد غذائی ـ دچاری به گرسنگی

תַּרְעוֹמָן(־מָנִית) ا. کسیکه عادةً غرغر میکند، آدم [غرغرو

תַּרְעֵלָה ا.ث. زهر، سم = רַעַל ‖ گیجی، سرگیجه

– שָׁתָה אֶת כּוֹס הַתּ' محنت فراوان کشیدن

תַּרְעֹמֶת " [چون מִשְׁקֹלֶת] شکایت نهفته ـ کینه

תֶּרֶף ا.ر. [چون כֹּתֶל] قسمت قابل تغییر در اسناد ـ برهنگی، عورت ـ .. نقطهٔ ضعف یا قسمت حساس

(תָּרַף) הִתְרִיף [چون הִפְקִיד] ف.م. نرم ك ‖ ف.ل. نرم شدن ـ پوسیدن

תִּרְפָּה ا.ث. سستی، ضعف = חֻלְשָׁה

– בֵּית־הַתּ' عورت

– מְקוֹם הַתִּרְפָּה, נְקֻדַּת הַתּ', צַד הַתּ' جای باز وغیر محفوظ ـ .. نقطهٔ ضعف

תַּרְפּוּת " بت پرستی

תְּרָפִים (هج) ا.ر. [תְּרָפִי] خدایان خانواده که بشکل آدمی ساخته میشدند وقدماء آنها را بعنوان مستحفظ خانه یا برای تفأل نگاه میداشتند

תֵּרֵץ° ف.م. [چون בֵּרֵךְ] توجیه ك، جواب دادن

– **תֹּרַץ** مج. [چون בֹּרַךְ] توجیه شدن، توضیح داده شدن

תַּרְצָן[־צָן](־צָנִית) ا. کسیکه در توجیه یا دادن پاسخ به سؤالات دشوار مهارت دارد

תַּרְקִיעַ ا.ر. [־קִיעוֹ] تنكه (فلز) ـ ج ־קִיעִים
תַּרְשִׁים » طرح، نقشهٔ ساده
תַּרְשִׁישׁ » زبر جد ـ [بعقيدهٔ ديگران] زمرد كبود فام
תַּרְשֹׁמֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] ياد داشت (مشخصات)
תַּרְתֵּי° = שְׁתַּיִם دو
– ת׳ דְּסַתְרֵי° دو چيز متضاد، ضدين (*zedeyn*)، ضدان
– ת׳ מַשְׁמַע داراى ايهام، دو پهلو
תִּרְתֵּר فـم. [چون פִּרְנֵס] = פִּזֵּר پاشيدن
תַּשׁ←תָּשַׁשׁ
תְּשָׁאָה [شكل ديگر تשואה]
תִּשְׁבָּחָה ا.ث. [چون מְלָתָּחָה] ستايش، تمجيد
תַּשְׁבֵּץ ا.ر. [چون מַסְמֵר] جدول (معمائى)
– כְּתֹנֶת ת׳ پيراهن مطرّز به نقشه پيچازى يا خانه خانه
תִּשְׁבֹּרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] مبحث كسور، حساب كسور
תִּשְׁדֹּרֶת » [»] گزارش يا دستور بيسيم [در نظام]
(תְּשׁוּאָה) תְּשׁוּאוֹת » غوغا ـ هلهله، فرياد
תְּשׁוּבָה » (١) پاسخ، جواب: בִּת׳ לְמִכְתָּבְךָ در پاسخ نامهٔ شما (٢) توبه، بازگشت
– בַּעַל ת׳ تائب، توبه كار
– חָזַר בִּת׳ (يا עָשָׂה ת׳) توبه كرد
תְּשׂוּמָה » [־מֶת] عمل گذاشتن [دردو اصطلاح زير]: (١) תְּשׂוּמֶת־יָד وام يا چيز ديگرى كه در كسب بدست كسى بسپارند (٢) תְּשׂוּמֶת־לֵב توجه: לִמְשֹׁךְ ת׳־לֵב جلب توجه ك
תַּשְׁוּעַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] (يك) نهم ـ عمل نه برابر كردن، ضرب در ٩
תְּשׁוּעָה ا.ث. نجات، رهائى
תְּשׁוּקָה » اشتياق
תְּשׁוּרָה » پيشكشى، هديه←מתנה و מִנְחָה
תָּשׁוּשׁ ص. [چون בָּדוּק] = חַלָּשׁ سست، ضعيف
תָּשׁוּת ا.ث. = חֻלְשָׁה سستى
תַּשְׁזֹרֶת » [چون מִשְׁקֹלֶת] چيز بافته يا بهم پيچيده، [رشته
תַּשְׁחִיק ا.ر. مادهٔ ساييده يا صلايه شده، گرد
תִּשְׁחֹרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] روزگار جوانى ـ سرباز گيرى يا بيگارى

– בְּנֵי־ת׳ طبقهٔ جوان
תַּשְׁטִיף ا.ر. (داروى) غرغره
תְּשִׁי~ [شكل ديگر תְּשֶׁה از فعل נָשָׁה¹]
תְּשִׁיעִי(ת) ص. نُهم، نهمى
תְּשִׁיעִית ا.ث. يك نهم
תְּשִׁישׁוּת » سستى، ضعف = חֻלְשָׁה
תַּשְׂכֹּרֶת » [چون מִשְׁקֹלֶת] = מַשְׂכֹּרֶת مزد يا مواجب
תִּשְׁלֹבֶת » [»] مجموع دنده هاى ماشين يا طرز كار كردن آنها
תַּשְׁלוּם ا.ر. پرداخت ـ تكميل = השלמה
– אִי־יְכוֹלֶת הַת׳ توقف يا اعسار
– בְּתַשְׁלוּמִים (לְשִׁעוּרִים يا לְשִׁעוּרִין°) به اقساط
תַּשְׁמִישׁ » (١) שִׁמּוּשׁ (٢) מַכְשִׁיר
– ת׳ הַמִּטָּה آميزش جنسى، مقاربت
תִּשְׁנוּן » رپتيسيون، تمرين
תַּשְׁנוּק, ־נִיק » خفگى، اختناق
תֵּשַׁע ش. نُه [در جلو اسم مؤنث]: ת׳ דִּירוֹת [در تركيب תְּשַׁע: ת׳־מֵאוֹת نهصد] ←תִּשְׁעָה
– תְּשַׁע־עֶשְׂרֵה نوزده [در جلو اسم مؤنث]
תִּשַּׁע فـم. [چون שִׁלַּח] نه برابر كردن
– תֻּשַּׁע مج. [چون שֻׁלַּח] نه برابر شدن
תִּשְׁעָה ش. نُه [در جلو اسم مذكر]: ת׳ סְפָרִים نه كتاب [در تركيب תִּשְׁעַת: ת׳ אֲלָפִים نه هزار] ←תֵּשַׁע
– ת׳־עָשָׂר نوزده [در جلو اسم مذكر]
תִּשְׁעִים ش. نَوَد [براى مذكر ومؤنث]: ת׳ שָׁנָה نود سال
תִּשְׁעָתַיִם ق. نه برابر، نه چندان
תִּשְׁפֹּכֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] = שפיכות
תַּשְׁקִיף ا.ر. پيش بينى = תחזית || شرح قبلى (كتاب پيش از انتشار آن)
– מַרְאַת־ת׳ آئينهٔ اتوموبيل
תֶּשֶׁר » [چون דֶּגֶל] [در سبك هاى شاعرانه] =תְּשׁוּרָה
תִּשְׁרֵי » نخستين ماه سال تقويمى يهود: داراى سى روز
תַּשְׁרִיט [شكل ديگر תַּסְרִיט]
תִּשְׁרֹרֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֹלֶת] دستگاه عضلاتى

תָּשַׁשׁ یا **תַּשׁ** ف.ل. [چون **דָּלַל** یا **דַּל**] سست شدن

– **הֻתַּשׁ** یا **הֻתִּישׁ** ف.م. [چون **הֵסֵב** یا **הִפִּיל**] سست ك

תַּשְׁתִּית ا.ث. خاكِ زیر، زیر خاك، زیر سازی

תֵּת ا.ف. از **נָתַן**: **תִּתִּי** دادن من

תַּת° = **תַּחַת** [پیشوند بمعنی "زیر" یا "كمتر از"]

תַּת־אַדְמִירָל ا.ر. دریا دار

תַּתָּאָה° ص. = **תַּחְתּוֹן** زیرین، تحتانی، اسفل

תַּת־הַכָּרָה ا.ث. ضمیر نیمه آگاه یا نیمه هشیار

תַּת־הַכָּרָתִי(ת) ص. نیمه آگاه

תַּתּוֹךְ־הַמֹּחַ ا.ر. غدهٔ صنوبری || ج **תַּתּוֹנֵי־הַמֹּחַ**

תַּתּוֹרָה ا.ث. لبه = **שׁוּלַיִם**

תַּת־יֶדַע ا.ر. = **תַּת־הַכָּרָה**

תַּת־יַמִּי(ת) ص. زیر دریائی

תַּת־מִבְנֶה ا.ر. زیر سازی←**מִבְנֶה**

תַּת־מֵימִי(ת) ص. زیر آبی

תַּתְמֹכֶת ا.ث. [چون **מִשְׁקֹלֶת**] مجموع شمع ها یا پایه های حائل

תַּת־מַקְלֵעַ ا.ر. [چون **מַצְנֵחַ**] مسلسل سبك

תַּת־עוֹרִי(ת) ص. زیر پوستی، تحت الجلدی

תַּת־קַרְקָעִי(ת) ص. زیر زمینی، تحت الارضی

תַּתְרָן(־רָנִית) ص. فاقد حس بویایی، بی شامه

תַּתְרָנוּת ا.ث. فقدان حس شامه یا قوهٔ تشخیص

– **ת׳ פּוֹלִיטִית** فقدان شمّ سیاسی

תַּת־תּוֹדַעְתִּי(ת) = **תַּת־הכרתי(ת)**

רָאשֵׁי־תֵיבוֹת

ת׳ = **תֹּאַר – תַּרְגּוּם**

ת״א = **תֵּל־אָבִיב – תַּרְגּוּם אוּנְקְלוֹס**

ת״ב = **תִּשְׁעָה בְּאָב – תַּלְמוּד בַּבְלִי**

ת״ג = **תְּנוּעָה גְּדוֹלָה**

ת.ד. یا **ת״ד** = **תֵּבַת־דֹּאַר**

תה״פ = **תֹּאַר הַפֹּעַל**

תה״ש = **תֹּאַר הַשֵּׁם**

ת״ו = **תַּם וְנִשְׁלַם**

תושב״כ = **תּוֹרָה שֶׁבִּכְתָב**

ת(ו)שבע״פ = **תּוֹרָה שֶׁבְּעַל־פֶּה**

תושלב״ע = **תַּם וְנִשְׁלַם, שֶׁבַח לָאֵל בּוֹרֵא עוֹלָם** پایان یافت، آفریدگار جهانرا سپاس

ת.ז. = **תְּעוּדַת זֶהוּת**

ת״ל = **תְּהִלָּה לָאֵל**

תַּנַ״ךְ, תַּנַךְ [←متن فرهنگ]

תַּנְצְבָ״ה = **תְּהִי נַפְשׁוֹ** (یا **נִשְׁמָתוֹ**) **צְרוּרָה בִּצְרוֹר הַחַיִּים**

ת״ק = **תְּנוּעָה קְטַנָּה**

מִלּוּאִים اضافات

[درجلو یك معنی یا اصطلاح یا چیزدیگری که با ید افزوده شود نشان بعلاوه (+) گذاشته شده است]

א

אָב¹ – +אַב־מָזוֹן مادهٔ غذائی اولیه

אָבַד – +כַּאֲשֶׁר אָבַדְתִּי אָבָדְתִּי هر چه باداباد

אָבְדָן° ا.ر. گمشدگان ـ در گذشتگان: חֲבָל עַל דְּא׳ افسوس از این ضایعهٔ جبران ناپذیر!

אֲבוֹלוּצְיָה* ا.ث. تکامل (تدریجی)

אֲבוֹקָדוֹ* ا.ر. اوکادو [قسمی میوهٔ شبیه به گلابی بزرگ] ـ ج ־דוֹת یا ־דִים [؟]

אַבְחֹם ״ [چون קֻרְסָל] کلری: واحد سنجش گرما || ج ־חֻמִּים

אַבְטָחָה – +אַבְטָחוֹת کار های تأمینی

אֲבִי [حالت مضاف ِ אָב¹]

אֲבִיוֹנָה ا.ث. شهوت ـ اشتها

אֹבֶךְ +ج אֲבָכִים[אֲבָכֵי]

אֶבֶן־אֵזֶל ا.ث. سنگ کیلومتر شمار || ج אַבְנֵי־אזל

אָבָק – +אֲבַק־זֶרַע [گش] گرده

אַבְקָן ا.ر. [־קָן] پرچم [گش]

אַגָּן – +אַגַּן־הַסַּהַר کاسهٔ مدوّر ـ ∴ قرص ماه

אִגְּרָא° ا.ر. = גַּג [ذلت

– מֵאִ׳ רָמָא° לְבֵירָא° עֲמִיקְתָּא° ازاوج رفعت به‌حضیض

אַגְרוֹנוֹם* (־נוֹמִית) ا. مهندس کشاورزی

אַגְרוֹנוֹמְיָה ا.ث. مهندسی یا اقتصاد کشاورزی

אַגְרֶסִיבִי*(ת) = תּוֹקְפָּנִי(ת)

אִגֶּרֶת +ج אִגְּרוֹת

– אִגֶּרֶת־שׁוּם – +گواهی نامهٔ ارزیابی

אָדָם־הַיַּעַר ا.ر. اورانگوتانگ || ج אַדְנֵי־היער

אֲהוּבָה ا.ث. محبوبه، معشوقه ←אָהוּב

אוֹבְּיֶקְטִיב* ا.ر. عدسی دوربین

אוֹגֵד ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] [د] رابط

אוֹטוֹאֶמַנְסִיפַּצְיָה* ا.ث. = שִׁחְרוּר עַצְמִי آزادی بدست خود

אוֹטוֹבּוּס* ا.ر. اتوبوس

אוֹטוֹנוֹמְיָה* ا.ث. استقلال داخلی، خود مختاری

אוֹטוֹקְרָט* (־רָטִית) ا. فرمانروای مطلق

אֲוִיר – +מִגְדָּלִים פּוֹרְחִים בָּאֲ׳ خیالات خام

אוּלְטִימָטוּם* ا.ر. اولتیماتوم ←אַתְרָאָה [در ”اضافات“]

אוֹסֵף [چون שׁוֹמֵר] ا.فا. از אָסַף جمع کننده: אוֹסֵף בּוּלִים تمبر جمع کن

אוֹפּוֹזִיצְיָה* ا.ث. اقلیت (حزبی)

אוֹפּוֹרְטוּנִיסְט*(נִיסְטִית) = סְתַגְלָן الخ

אוֹפֶּרָה* ا.ث. اپرا || אוֹפֶּרֶטָּה* ا.ث. اپرت

אוֹצַר בָּלוּם، א׳ בָּלוּס گنج دانش، دریای علم

אוֹרְקוֹלִי(ת) ص. سمعی بصری

אָזְלַת־יָד ا.ث. یا אָזֶל־יָד ا.ر. ناتوانی، سستی

אֹזֶן – +עָשָׂה אָזְנַיִם לְדָבָר چیزی را قابل استفاده یا برای استعمال آماده ك

אָח¹ – +∴ نظیر

אָחוֹר – +אֵינוֹ מַבִּיט לְאָ׳ عطف به ماسبق نمیکند

אֲחַשְׁדַּרְפָּן یا ־פַּן ا.ر. ساتراپ، والی || ج־פְּנִים

אָטוֹם* ا.ر. [אֲ־] اتم || ج אֲטוֹמִים

אֲטוֹמִי(ת) ص. اتمی

אֶטִימוֹלוֹגְיָה* ا.ث. علم اشتقاق ـ شناسائی اقسام کلمه

אַטְלַנְטִי*(ת) ص. اتلانتیك: אוֹקְיָנוֹס אטלנטי اقیانوس اطلس

אִי° – +אִי־נְעִימוּת ناراحتی || אִי־סֵדֶר بی نظمی

אִי־אֶפְשִׁי ←אֶפֶס [در ”اضافات“]

אִיזוֹלַצְיָה* ا.ث. = בִּדּוּד عایق کاری

אִיטַלְקִי*(ת) ص. ایتالیائی

אִיטַלְקִית ا.ث. زبان ايتاليائى

אִינֶרְצִיָּה* » [ف] = כֹּחַ־הַהִתְמָדָה←התמדה

אֵירוֹנוֹטִיקָה* » علم هوا نوردى

אֵיתָן² – +אֵיתְנֵי הַטֶּבַע قواى طبيعت

– אֵיתְנֵי עוֹלָם اركان عالم

אַכְמָנִית ا.ث. توت كوهى، توت جنگلى

אִכְּפָּן +[مؤنث آن = אִכְּפָּנִית]

אֶכְסְטֶרְן* (־טֶרְנִית) = תלמיד(ה) חיצוני(ת)←חיצוני

אֶלְגָּבִישׁ +ج ־גְּבִישִׁים

☞ يمعنى تگرگ يا سنگ آسمانى فقط אֶבֶן אלגביש [ج אַבְנֵי אלגביש] مى آيد

אַלְגֹּם +[־גּוּמוֹ]

אַלּוּף־מִשְׁנֶה +ج אַלּוּפֵי־מ׳

אַלְמֹג +[־מְגּוֹ]

אֵלֶם(אִלֶּמֶת) – +[אִלֶּמֶת با ضمير אִלַּמְתּוֹ ميشود]

אָמוֹן +[مؤنث آن = אֲמוֹנָה ولى ديده نشده است]

אֲמוֹרְטִיזַצְיָה* ا.ث. استهلاك ←בְּלַאי

אֶמַנְסִיפַּצְיָה* » = שחרור

אָן – +עַד אָן = עַד מָתַי تا كى؟

אַנְגִינָה* ا.ث. آنژين

– א׳ פֶּקְטוֹרִיס* = תעוקת החזה←תְּעוּקָה

– אַנְגִינַת הַשְּׁקֵדִים = דַּלֶּקֶת הַשׁ׳←שָׁקֵד

אִנְדֶּכְּס – +[درمقايسهٔ قيمت ها و امثال آنها] شاخص مقايسه، نمايندهٔ نسبت = מַדָּד

אַנְדְּרוֹלְמוּסְיָה* ا.ث. هرج ومرج، بگير بگير، ديوان بلخ ـ طاعون

אֲנוֹנָה* » انونا: قسمى ميوه شبيه به جوز كلاغ

אַנְטִיפָּתִי*(ת) ص. تنفر آور = נִמְאָס الخ

אַנְטִיפַּתְיָה ا.ث. تنفر طبيعى

אֲנָנָס* ا.ر. آناناس pineapple

אַנְתְּרוֹפּוֹלוֹגְיָה* ا.ث. انسان شناسى

אַנְתְּרַצִיט* ا.ر. زغال سنگ خشك يا خالص

אַסּוֹצִיאַצְיָה* ا.ث. (۱) התחברות؛ אִגּוּד (۲) تداعى معانى [از ميلاد

אִסִּיִּים (هج) ا.ر. سينيون: فرقهٔ مذهبى يهود پيش

אַסִּימִילַצְיָה* ا.ث. = התבוללות

אַסְקֻפָּה » = מִפְתָּן; סַף¹ آستانه ←נִדְרָס

אֶפִּיגְרַם* ا.ر. مضمون يا گفتهٔ موجز ‖ ج ־גְּרַמִּים

אֶפִּיזוֹדָה* ا.ث. رويداد ضمنى يا جزئى

אֶפִּילוֹג* ا.ر. شعر يا نطق در پايان نمايش ـ آخرين بخش داستان

אֶפֶּקְטִיבִי*(ת) ص. مؤثر ←מַשְׁפִּיעַ; יָעִיל

אֶפֶשׁ ا.ر. [چون עֵדֶר] = רָצוֹן ميل

– אֵי אֶפְשִׁי ميل ندارم، نمى خواهم

אַפַּתְיָה* ا.ث. = אדישות

אֲקוּסְטִיקָה* » علم اصوات

אַקְוָרֶל* ا.ر. نقاشى آبرنگى

אַקְטוּאָר*(־אָרִית) ا. آمار گر

אַקְטִיב* ا.ر. [در بازرگانى] دارائى

אֲרֻבָּה – +אֲרֻבַּת־הָעַיִן كاسهٔ چشم، چشمخانه

אַרְדִּיכַל +[مؤنث آن = ־כָלִית]

אָרְחֵי־פָּרְחֵי° =אוֹרְחִים פּוֹרְחִים←אוֹרֵחַ

אֲרִיסְטוֹקְרָט*(־רָטִית) ا. عضو طبقهٔ اشراف

אֲרִיסְטוֹקְרַטְיָה ا.ث. (وضع) طبقهٔ اشراف

אַרְכָּה » تمديد مدت، مهلت

אַרְכִיטֶקְט* +[مؤنث آن = ־טֶקְטִית]

אֶרֶץ – +הָלַךְ בְּדֶרֶךְ כָּל הָאָרֶץ=מֵת; נִפְטַר

אֶשְׁכּוֹל סוֹכֵךְ [گ‌ش] ديهيم

אַשְׁכִּית ا.ث. بيضه بند

אַשְׁלְגָן ا.ر. [־גַן] پوطاسيوم

– גָּפְרַת א׳ سولفات دوپطاس

אַשְׁלָיָה ا.ث. وعدهٔ اغفال آميز ـ اميد باطل←השליה

אִשְׁפֵּז ف.م. [چون פִּרְנֵס] جا دادن [در بيمارستان]

אֻשְׁפִּיז ا.ر. = אוֹרֵחַ مهمان، تازه وارد

אַשְׁפָּר +[مؤنث آن = אַשְׁפֶּרֶת چون אַרְנֶבֶת]

אַשְׁפָּתוֹן ا.ر. زباله دان، سطل يا ظرف آشغال

אַשְׁפְּתָן(־תַּן)(־תָנִית) ا. رُفت گر، سپور

(אֲשֶׁר) מֵאֲשֶׁר – + تا: זֶה יוֹתֵר מַדָּעִי מאשר אָמָּנוּתִי بيشتر علمى است تا صنعتى

אֲתוּנָה يا **אֲתוֹנָה** ا.ث. [جغ] آتن

אֶתִיקָה* » علم اخلاق

אַתְלֵט +[مؤنث آن =־לֵטִית]

אִתֵּר פ״מ. [چون דִּבֵּר] از توسعه (چیزی)جلوگیری ك -
دریك موضع نگهد اشتن - محل (چیزی) راتعیین ك
– אֻתַּר مج. [چون אֻשַּׁר]: הַסְּפָרִים אֻתְּרוּ معلوم شد
كه كتا بها كجاا ست، كتا بها پیدا شد [موضع ماندن
– הִתְאַתֵּר ف ل. [چون הִתְאַמֵּץ] نفوذ نكردن، دریك
אַתְרָאָה ا.ث. اخطاریه - [مختصر א׳ אַחֲרוֹנָה]
اولتیماتوم
אַתָּת [אַתַּת] (אַתָּתִית) ا. متخصص مخابرات

ב

בָּא² – +בָּאֵי עוֹלָם نفوس دنیا، خلق عالم
– הַבָּאוֹת وقایع آینده
בַּבּוּנָג* ا.ر. [־נְגִ] بابونه || ج בַּבּוּנְגִים [בַּבּוּנְגֵי]
בַּבְלִי(ת) ص. بابلی، منسوب بشهر בָּבֶל
בַּבְלִיָּה* ا.ث. كتاب مقدس
בִּבְלִיּוֹפִיל*(־פִילִית) ا. كتاب دوست، عاشقِ كتاب
בֶּגֶד־יָם ا.ر. مایو: جامهٔ مخصوص آبتنی || ج בִּגְדֵי־יָם
בְּגוֹנְיָה* ا.ث. گل شیپوری
בְּגַפּוֹ←גַּף
בַּדַּי ا.ر. چیز موهوم، وهم || ج דִּבְרֵי ב׳
בְּדִיל° ح ا. = לְמַעַן بخاطرِ
בְּהֶקְדֵּם ق. زود، عاجلاً ←הֶקְדֵּם
בְּהֶתְאֵם ל←הֶתְאֵם
בְּוַדַּאי ق. یقیناً، بدون شك ←וַדַּאי
בּוֹטַחַת [مؤنثِ בּוֹטֵחַ] (בּוֹטַחְתִּי) - ج בּוֹטְחוֹת
בּוּלְדּוֹג* ا.ر. بولداگ: قسمی سگ
בּוּלֶטִין* + [عبری آن יְדִיעוֹן است]
בּוּנְקֶר* ا.ر. پناهگاه زیر زمینی
בּוּצִינָא°, בּוֹ־ ״ چراغ = מָאוֹר; נֵר || ج ־נַיָּא
– בּוּצִינָא° קַדִּישָׁא° چراغ مقدس - .. پیشوای روحانی
בָּז – +[مانند فعل لازم نیز آمده است: אַל תָּבוּז לְרֵעֲךָ]
בָּזֶה←זֶה [كردن
בִּטּוּי – +כְּלִי ב׳ مخرج تلفظ - נָתַן ב׳ ל ادا یا اظهار
בְּטִיחוּת ا.ث. بیخطری - قابل اطمینان ب
בֵּיגוֹנְיָה یا בְּגוֹנְיָה* ״ بگونیا [قسمی گل]

בִּיגַמְיָה* ״ زندگی با دو همسر
בְּיוֹדֵעַ, בְּיוֹדְעִים ←יוֹדֵעַ
בִּימָה – +הֶעֱלָה עַל הַבּ׳ روی صحنه گذاشتن،
نمایش دادن
בַּיִת – +בֵּית־אוֹצָר مخزن - خزانه || בֵּית־בַּעַל
زراعت دیم || בֵּית־גַּלְעִין میوهٔ آلوئی، شفت||
בֵּית־וַעַד میعاد (گاه)، باشگاه ←מוֹעֲדוֹן || בֵּית־
הַחָפְשִׁית بیمارستان ناخوشی های واگیره دار ||
בֵּית־יָד دستكش - دسته || בֵּית־יוֹצֵר كوزه گر خانه -
.. پرورشگاه || בֵּית־יַעֲקֹב خاندان یعقوب: بنی
اسرائیل || בֵּית־מִדְרָשׁ לְמוֹרִים دانش سرا || בֵּית־
רֹאשׁ باشلق || בֵּית־שׁוֹק = שׁוֹקִית [معنی دوم] - בֵּית־
שֶׁחִי زیر بغل || בֵּית־שְׁלָחִים ←שֶׁלַח³ || בֵּית־תִּינוֹקוֹת
شیرخوارگاه || בֵּית־תְּפִלָּה = בֵּית־כְּנֶסֶת

☜ لغات مركب بالا اكثراً طبق دو نمونهٔ زیر جمع
بسته میشوند: בָּתֵּי־בַעַל – בָּתֵּי־רֹאשׁ

בְּכוֹר שׁוֹטֶה نخست زادهٔ مادر- .. آدم دیوانه
בְּכִיר ا.ر. [چون עַכְבָּר] ماكو
בְּכִירוּת ا.ث. ارشدیت - قدمت خدمت
בֻּלְבּוּס* ا.ر. (۱) پیاز گل (۲) תַּפּוּחַ־אֲדָמָה
בַּלְבֶּלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֶלֶת] بی نظمی كامل
בַּלְדָּר – +[مؤنث آن = בַּלְדָּרִית] – [معنی ویژهٔ آن]
پیك سیاسی courier
בְּלוּעָה ا.ث. گرداب، ورطه
בִּלּוּשׁ ا.ر. تحقیق توسط ادارهٔ آگاهی
בֻּלְמוּס* ״ (آرزوی مفرط تا سرحد) جنون
בַּלֶּרִינָה* ا.ث. رقاصهٔ بالت
בִּמְהֵרָה←מְהֵרָה
בִּמְיֻחָד←מְיֻחָד
בִּמְפֹרָשׁ←מְפֹרָשׁ
בִּמְקוֹם←מָקוֹם
בְּמִקְרֶה←מִקְרֶה
בֵּן +ج בָּנִים [בְּנֵי]
– בֶּן־בְּרִית هم پیمان - یهودی || בֶּן־פַּטִּישׁ←פַּטִּישׁ ||
בֶּן־שִׂיחַ بته
בְּנוֹגֵעַ ל ←נֶגַע

בַּסּוֹף←סוֹף

בַּעֲבוּר←עֲבוּר

בְּעַל כָּרְחוֹ←כֹּרַח

בִּעוּר חָמֵץ نا بودکردن חמץ← پیش از رسیدن عید פֶּסַח ـ ؞ تصفیه

בַּעֲקִיפִין←עֲקִיפִין

בִּצְבּוּץ ا.ر. ظهور (ناگهانی) ـ تراوش

בִּצּוּעַ – +בַּר־בִּצּוּעַ عملی، انجام پذیر، قابل اجرا

בַּצֹּרֶת ||ج בַּצָּרוֹת +[בַּצָּרוֹת]

בַּקְטֶרְיוֹלוֹגְיָה* ا.ث. میکرب شناسی

בָּקָר +[مؤنث آن = בַּקָּרִית]

בְּקֶשֶׁר ל←קֶשֶׁר

בַּר° – +בַּר־חֲלִיפִין° قابل مبادله، بهادار

בְּרֵאשִׁית←רֵאשִׁית

בְּרֶגֶל←רֶגֶל

בַּרְוָזוֹן ا.ر. [چون גָּאוֹן] جوجه اردك

בַּרְוָזִיָּה ا.ث. پرورشگاه مرغابی

בָּרוֹן* (בָּרוֹנִית) ا. بارن: لقب انگلیسی

בַּרְזֶל יְצִיקָה چدن || ב׳־עֲשׁוֹת = פְּלָדָה

בְּרִיו (עַל ב׳)←בֹּרִי

בִּרְיוֹן +[مؤنث آن = בִּרְיוֹנִית]

בְּרִיטַנְיָה ا.ث. برطانی ـ ב׳ הַגְּדוֹלָה برطانی کبیر

בְּרֵירָה [شکل دیگر בְּרֵרָה]

בֶּרֶךְ– +מֵי בִּרְכַּיִם آبی که تازانو میرسد

בַּר־מִצְוָה +ج בְּנֵי־מ׳

בִּרְצִינוּת←רְצִינוּת

בִּשּׂוּם ا.ر. عمل معطر کردن ـ خوشبوئی

בָּשָׂר – + תַּאֲוַת בְּשָׂרִים گناه جسم: شهوت رانی

בְּתוֹר←תּוֹר

ג

גֵּאוֹדֶסְיָה* ا.ث. مساحی کرهٔ زمین

גֵּאוֹלוֹג*(־לוֹגִית) ا. زمین شناس

גָּאוֹן +[مؤنث آن = גְּאוֹנִית]

גֶּבֶא ا.ر. [چون פֶּלֶא] حوض یا حفره آب در کوه

גֶּבֶב " توده ـ דִּבְרֵי ג׳ سخنان تو خالی وبیهوده

גָּבַהּ – הִגְבִּיהַּ – +מַגְבִּיהַּ לָשֶׁבֶת حائز مقام رفیع

גָּבֹהַּ +[در ترکیب גְּבַהּ چون גְּבַהּ־קוֹמָה بلند قد]

גִּבּוֹן* ا.ر. میمون دراز دست

גַּבְרִיאֵל " جبرئیل

גָּדוֹל – +גְּדָל־כֹּחַ نیرومند

גְּדִי – +חוּג הַגְּדִי مدار رأس الجدی

גֶּדֶר – +چیدن (خرما)

גֶּהֶץ (גַּהֶצֶת چون צַמֶּרֶת) ا. اطو کش

גּוֹדֵר ا.ر. [چون שׁוֹמֵר] چینه ساز، حصار کش

גּוּף – +אֲנִי גּוּפִי = אני בעצמי من خودم

גּוֹרִי¹ +[مؤنث آن = גּוֹרִית یا ־רָה]

גּוֹר +[مؤنث آن = גּוֹרָה]

גְּזִיר ا.ر. [چون פְּקִיד] کنده (چوب)

(גָּחַל) הִגְחִיל ف.ل. [چون הִשְׁאִיל] تابیدن، افروختن

גַּחֶלֶת – +נִכְוָה בְּגַחַלְתּוֹ به آتش من سوخت

גִּינֶקוֹלוֹג*(־לוֹגִית) ا. متخصص بیماریهای زنانه

גֶּלֶד – +גִּלְדֵי שֻׁמָּן پوست یا گوشت مرغ قیمه شده وسرخ کرده

גְּלוֹבּוּס* ا.ر. کره: گوی نقشه دار

גְּלוּמָה ا.ث. [گَش] پوشه

גֶ׳לָטִינָה* " ژلاتین

גְּלִישָׁה – +פֶּתַח ג׳ [در ماشین] لولهٔ خبر

גָּלָל – בִּגְלַל +[با ضمائر = בִּגְלָלִי، ־לָלְךָ (לָלֵךְ)، ־לָלוֹ (לָלָהּ)، ־לָלֵנוּ، ־לַלְכֶם (כֶן)، ־לָלָם (לָלָן)]

גִּלְמֵד ف.م. [چون פִּרְנֵס] تنها وبیکس ك

– הִתְגַּלְמֵד ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס] تنها وبیکس شدن

גָּלְמָנִי(ת) ص. سنگین، کند ـ خام دست

גַּלָּשׁ +[مؤنث آن = גַּלֶּשֶׁת چون צַמֶּרֶת]

גִּמֵּד ف.م. [چون דִּבֵּר] کوتاه وکوچك ك ـ جمع ك

גֹּמֶד ا.ر. [چون כֹּתֶל] واحد درازا در حدود يك ذراع (אַמָּה) ـ [مختصر עֶצֶם ג׳] زند اسفل

גַּמָּל +[مؤنث آن = גַּמָּלִית]

☞ وزن دیگر صیغهٔ مؤنث גַּמֶּלֶת است ولی این کلمه را بمعنی "کاروان شتر" آورده اند

גְּמַר חֲתִימָה טוֹבָה [جملهٔ نمونه برای تبریك سال نو از بعد از רֹאשׁ הַשָּׁנָה]

– בְּחִינוֹת ג׳ امتحانات نهائی

גָּנַב – +הָגְנֵב مج. [چون הָקְצַר] مخفيانه وارد شدن

גְּנֵבָה סִפְרוּתִית انتحال، سرقت ادبی

גֶּנֶרְטוֹר* ا.ر. برق زا، دينام

גֶּנֶרָל*(־רָלִית) ا. سركرده، ژنرال

גַּס – +לִבּוֹ גַּס עָלָיו خيلی با او خودمانی است

גָּפְרָה ا.ث. نمك جوهر گوگرد، سولفات

– גָּפְרַת אַשְׁלְגָן سولفات دو پطاس

גָּרוּם ص. [چون בָּדוּק] درشت استخوان ـ .. بزرگتر از اندازهٔ عادی

(גָּרַז) נִגְרַז مج-ف.ل. [چون נִפְקַד] منقطع يا رانده شدن

גָּרַע – +לֹא ג׳ מִמֶּנּוּ עַיִן چشم از او بر نميداشت

גַּרְעִין – +هستهٔ اتم، مغز اتم

ד

דָּא° = זֹאת

(דָּבַב) דִּבֵּב ف.ل. [چون הִלֵּל] ورّاجی ك

דִּבָּה – +הֵבִיא דִּבָּתוֹ (רָעָה) از او بدگوئی كرد، چغلی او را كرد ـ اورا بهتان زد

דִּבְיוֹנִים (هج) ا.ر. چلغوزه، فضلهٔ كبوتر

דְּבַשׁ וְחָלָב תַּחַת לְשׁוֹנוֹ زبان چرب ونرمی دارد

– מֵי דְּבַשׁ شهداب، نوشابهٔ انگبينی

דֶּגֶנֶרַצְיָה* ا.ث. فساد تدريجی يا نژادی

דּוּ* – +דּוּ־אוֹפַן ا.ر. (ارابه) دو چرخه || ج ־אוֹפַנִּים || דּוּ־אוֹפַנִּי ص. دو چرخه: دارای دو چرخ || דּוּ־אֵיבָרִי ص. دو جمله ای || דּוּ־טוּרִי ص. دوطرف دكمه خور || דּוּ־מַתַּכְתִּי ص. مبنی بر اصل دو فلزی كردن پول || דּוּ־סִטְרִי ص. دو طرفه: רְחוֹב דּוּ־ס׳ || דּוּ־פְּסִיגִי ص. دو لپه: צֶמַח דּוּ־פ׳

דָּוָה – +נִדְוָה ف.ل. [چون נִגְלָה] بيمار يا بيحال شدن

דּוֹקֵר ص. [چون שׁוֹמֵר] ←דָּקַר سوراخ كننده ـ .. تير كشنده: כְּאֵב ד׳

דּוּקְרָב +ج דּוּקְרָבוֹת

דָּחַס ا.ر. [چون בַּעַל] درد ناخن، داخس

דִּיבִיזְיָה يا דִּיבִיזִיָּה* ا.ث. لشكر

דִּידִי, דִּידָךְ° الخ = שֶׁלִּי, שֶׁלְּךָ الخ [خودم

– לְדִידִי تا آنجا كه مربوط بمن است، از سهم

דִּילְטוֹר*(־טוֹרִית) ا. سخن چين، بدگو←מַלְשִׁין

דִּילְטוֹרְיָה ا.ث. = מַלְשִׁינוּת

דִּילֶטַנְט*(־טַנְטִית) = חוֹבְבָן الخ [بطريق اولی

דִּין – +אֵינוֹ דִּין שֶׁ آيا چنين نتيجه گرفته نميشود كه؟

דִּיפֶרֶנְצְיָלִי*(ת) ص. تفاضلی

– חֶשְׁבּוֹן דִּיפֶרֶנְצְיָלִי حساب فاضله

דִּלְדֵּל – +הִדַּלְדֵּל ف.ل. [יִדַּל־; מִדַּל־; הִדַּלְדֵּל (־דְּלִי)] ـ م. לְהִדַּלְדֵּל فقير شدن ـ ول شدن ـ لغ ب [عصبانی

דִּלְקַמָּן ←לְקַמָּן

דַּם – +בְּדַם קַר با خونسردی وتعمد، بدون حالت

– תַּפּוּחַ־דָּם پرتقال توقرمز

דֶּמוֹרָלִיזַצְיָה* ا.ث. تضعيف (يا ضعيف شدن) روحيه

דַּמֶּשֶׂק " دمشق – דַּמַּשְׂקִי(ת) ص-ا. دمشقی

דַּנְיָה* يا דַּנְמַרְק* " دانمارك

דְּנָן° = זֶה

דִּסֶּרְטַצְיָה* يا דִּיסֶר־ ا.ث. پايان نامه، رسالهٔ دكترا

דַּעַת – +עָמַד עַל דַּעְתּוֹ در عقيدهٔ خود پا فشاری كرد

דָּפַן ف.م. [چون טָמַן] چپاندن ـ .. در فشار گذاشتن

דֶּקָדָה* ا.ث. دهه ـ مدت ده ساله

דִּקְדֵּק – +דֻּקְדַּק مج. [چون גֻּלְגַּל] مورد دقت واقع شدن ←מְדֻקְדָּק || بدقت وارسی شدن

דַּקָּן +[مؤنث آن = דַּקָּנִית]

דַּרְבָּנִית ا.ث. گل زبان در قفا، گل زبان پس قفا

דָּרַג – +דֹּרַג مج. [چون בֹּרַךְ] پله پله شدن ـ درجه بندی شدن

– הִתְדָּרֵג ف.ل. [چون הִתְבָּרֵךְ] درجه بندی شدن ـ ترفيع رتبه گرفتن

– הִדְרִיג ف.م. [چون הִפְקִיד] درجه بندی ك ـ پله پله ك ـ بتدريج انجام دادن

– הֻדְרַג مج. [چون הֻזְכַּר] درجه بندی شدن

דַּרְגְּנוּעַ ا.ر. [چون אֶפְרוֹחַ] پلگان متحرك

דָּרְיָוֶשׁ ا.ر. داريوش ـ دارا

דֶּרֶךְ אֶרֶץ – + آميزش جنسی

דַּרְכְּמוֹן* ا.ر. درهم ـ واحد پول يونان || ج ־מוֹנִים يا ־נוֹת

ה

הָאֵטִים ←אִטֵּם
הָאֱלֹהִים ←אלהים
הַאֲמָרָה ا.ث. تمجید، ستایش
הֵאָסְפוּת » (۱) הקהלות (۲) شفا (یافتگی)
- האספותו אֶל אֲבוֹתָיו در گذشت او
הַאֲרָכָה – +הַאֲרָכַת לָשׁוֹן بد گوئی - [م!] زبان درازی
הֲבָאָה – +הֲבָאַת שָׁלוֹם اصلاح: آشتی دادن
הִבְכִּירָה ←בִּכֵּר
הֶבֶל – +הַבְלֵי שָׁוְא موهومات، خرافات
הָבְנִית ا.ث. لاستیك گوگرد زده یا آپارات شده
הִגָּאֲלוּת » (۱) رهائی (۲) آلودگی
הַגְדָּשָׁה » پر کردن چیزی تالب
הֲגִינוּת » شایستگی - درستی
הַגְלָדָה » انعقاد - انجماد
הַגְלָיָה » تبعید، جلای وطن
הַגְמָשָׁה » عمل نرم‌ك یا مرتجع ساختن
הֵעָזוּת » پوشیدگی، اختفاء
הֶגְשֵׁם ا.ر. تحقق
הִדָּהֲמוּת ا.ث. حیرت، بهت
הָדוּק ص. [چون אָבוּד] بهم بسته - محکم
הַדְיוֹת ←דִּיֵּת
הַדְמָמָה ا.ث. ایجاد سکوت یا وقفه
הוֹגֶן [شکل دیگر הֹגֶן]
הוּחַל ←חָלַל
הוֹמוֹנִים* ا.ر. کلمه ای که از حیث تلفظ با کلمهٔ دیگر یکسان ولی از حیث معنی با آن متفاوت است
הוֹנָקָה ا.ث. شیر دادن با پستان
הִוָּצְרוּת » پیدایش، تکوین
הוֹקוּס־פּוֹקוּס* ا.ر. چشم بندی، حقه بازی
הוֹרָקָה ا.ث. رنگ زنی برنگ سبز - سبز شدگی
הִזְדַּהֲמוּת » چرکی، آلودگی
הֲזָזָה » عمل تکان دادن - انتقال
הַזְרָמָה » تولید جریان - ریزش
הַחְלָמָה – +نقاهت

הֵחָלְקוּת ا.ث. شقاق، اختلاف - تقسیم
הֵחָשְׁבוּת » محسوب شدگی
הַחֲשָׁדָה » تولید سوء ظن (در بارهٔ کسی)
הֵחָשְׁדוּת » مورد سوء ظن قرار گرفتن، اتهام
הֵחַת ←חָתַת
הִטָּהֲרוּת ا.ث. پاك شدگی - :. تهذیب
הִטַּלְטֵל ←טִלְטֵל
הִטַּפֵּשׁ ←טִפֵּשׁ
הַיְמָנָה ا.ث. تمایل به (حزب) دست راست
הֵינִיקָה [شکل دیگر הניקה ←יָנַק]
הִיסְטֶרְיָה* ا.ث. ابراز احساسات شدید وبی مورد
הִיֵּרַרְכְיָה* » سلسلهٔ مراتب (روحانیون)
הֻכְאַב ←כָּאַב
הֻכְבַּד ←כָּבֵד[1]
הִכַּבְּדוּת ا.ث. حرمت
הַכְהָיָה » عمل تیره ك - تیره شدگی
הִכָּווּת » سوخته شدگی، سوختگی
הֶכְחֵשׁ ا.ر. انکار، تکذیب - نفی
הִכָּנְסוּת ا.ث. ورود، دخول [گذاری
הַכְנָסִי(ת) ص. در آمد دار، دارای ارزش سرمایه
הֶכְרֵחַ – +מִן הַהכרח ناچار، اضطرارا
הֻכְרַח ←(כָּרַח)
הִכָּרְתוּת ا.ث. بریده شدگی - عقد (پیمان)
הֻכְשַׁר ←כָּשֵׁר
הַלָּז = הַהוּא یا הַהִיא آن
הֲלָךְ־רוּחַ ا.ر. حالت دماغی یا روحی، خلق || ج הֲלָכֵי־ר׳
הֲלָךְ־נֶפֶשׁ +ج הֲלָכֵי־נ׳
הַלֵּל – +הָלַל مج. [יְהַלֵּל; מְהֻלָּל] ـم. הָלוּל~ ستوده شدن - سزاوار ستایش ب ←מְהֻלָּל || مشهور شدن
הַלְעָבָה ا.ث. = לִגְלוּג
הַמְאָסָה » تولید منفوریت
הִמָּאֲסוּת » خواری، منفوریت
הִמּוּר ا.ر. شرط بندی
הִמָּלְטוּת ا.ث. رهائی

הַמְּעֻכוּת » له شدگی، مچالگی
הֵמֵר ف.ل. [چون דִּבֵּר] شرط بندی ك
הַמְרָה ← **מָרָה**
הַמְרָכָה – + **הַמְרָכַת הַלֵּב** 'بزدلی، ترسوئی
הֶמְשֵׁךְ ← **מֶשֶׁךְ**
הַמְשָׁלָה ا.ث. تشبیه ـ اعطای اقتدار
הַמְתָּקָה – + **הַמְתָּקַת סוֹד** توطئه
הִנָּגְעוּת ا.ث. ابتلا از طریق سرایت
הִנֵּה +☞**הִנֵּה** با ضمائر متصل نیز می آید چون **הִנְנִי**، **הִנְּךָ** الخ
– **הִנְנִי** [در حال مکث **הִנֵּנִי**] حاضر! حاضرم! لبیك!
הֲנָחַת ا.ر. عمل پیاده ك یا بخشکی آوردن
הֵנִיא ← (**נוא**)
הִנָּפְשׁוּת ا.ث. استراحت
הִנָּקְמוּת » کینه جوئی، انتقام
הֶסְכֵּם و **הֶסְמֵךְ** ← (**סכם**) و **סָמַךְ**
הַסְסָנִי(ת) ص. دودل ـ ناشی از بی ارادگی
הַסָּעָה ا.ث. انتقال ـ حرکت
הֶסֵּק ا.ر. (۱) **הַסָּקָה** (۲) نتیجه
הַסֵּק ← **נָסַק**
הַסְרָחָה ا.ث. تولید عفونت [کار گران
הִסְתַּדְּרוּת – +[در اسرائیل] فدراسیون یا اتحادیهٔ
הִסְתַּוּוּת ا.ث. تغییر قیافه، استتار [**הָעוֹרְקִים**
הִסְתַּיְּדוּת » تبدیل به آهك ـ تحجر ـ تصلب: **הִסְ־**
הִסְתַּמֵּר ← **סָמַר**
הִסְתַּפְרֵד ← **סְפָרַד**
הִסְתַּקְרְנוּת ا.ث. (پیدایش حس) کنجکاوی
הֶסְתֵּר ← **סָתַר**
הִסְתָּרֵג ← **סֵרֵג**
הֵעָטְפוּת ا.ث. سست شدگی، سستی، بیحالی
הֶעְלֵם – + **בְּהֶ' אֶחָד** یکجا، با هم، در یك وهله
הֵעָנוּת ا.ث. قبول، موافقت
הַעְפָּה » عمل پرواز دادن ‖ **הַעְפַּת עַיִן** = **הֶרֶף עַיִן**
הַעְצָמָה » تقویت ـ با عظمت ك [در مقام اسم]
הַפְגָּזָה » گلوله باران یا بمباران، زیرآتش گرفتن [م ش. با **הפצצה**]

הֶפְגֵּן ا.ر. انتشار، تبلیغ
הִפַּכְפְּכָנוּת، **הֲפַכְפְּכוּת** ا.ث. تلوّن مزاج
הֶפְסֵד – +**יָצָא הֶפְסֵדוֹ בִּשְׂכָרוֹ** سودش زیانش را جبران کرد
הִפָּעֲמוּת ا.ث. یا **הִפָּ־ רוּחַ** تکان (قلب)، هیجان یا اضطراب ناگهانی
הַפְצָעָה » نفوذ، حلول ـ طلوع
הַפְקָדָה » تودیع: سپردن ـ تعیین، نصب ـ تکلیف: کاردرسی درخانه
הֶפְתֵּחַ ا.ر. [چون **הֶכְרֵחַ**] تلاشی، تجزیه، انحلال
הִצְטַחֵק ← **צָחַק** [در "اضافات"]
הִצְטַיֵּר ← **צִיֵּר** [در "اضافات"]
הֵצֵף ا.ر. فروش کالا در کشور دیگر به بهای کمتر از بهای محلی dumping [قلعه رفتن
הַצְרָחָה ا.ث. عمل فریاد زدن ـ [در شطرنج]
הֶקְדֵּם – +**בְּהֶ'** زود، عاجلاً
הַקְהָיָה ا.ث. عمل کند کردن یا سِر کردن
הֶקְצֵר ← **קָצַר**
הֶרוֹאִי*(ת) ص. قهرمانانه، دلاورانه
הַרְחָבָה – +**הַרְחָבַת שֶׁבֶר** بزرگ کردن صورت ومخرج کسر
הַרְעָבָה ا.ث. گرسنگی دادن [در مقام اسم]
הַרְתָּעָה » [←**הִרְתִּיעַ**] ارعاب، عملی که موجب شود تا دیگری از اقدام بکاری منصرف شود وسر جای خود بنشیند
הַשָּׂגָה – +تحصیل: بدست آوردن
הַשְׂמָאֲלָה ا.ث. تمایل به (حزب) دست چپ
הַשְׁעָיָה » تعلیق
הַשְׁעָנָה » عمل تکیه دادن، پشتیبانی
הִשְׁתָּאוּת » = **הִשְׁתּוֹמְמוּת**
הִשְׁתַּגְּרוּת » تداول: متداول شدن
הִשְׁתַּהוּת » درنگ، تأخیر
הִשְׁתּוֹחֲחוּת » افسردگی
הִשְׁתַּחֲצוּת » نخوت، خود بینی
הִשְׁתַּטְּפוּת » آبتنی
הִשְׁתַּיֵּר ← **שִׁיֵּר**

הִשְׁתַּכְּחוּת ا.ث. فراموش شدگی
הִשְׁתַּמְּרוּת « بقا، ثبات ـ احتیاط، احتراز
הִשְׁתַּפְּרוּת « بهبود (حالت روحی)
הִשְׁתַּפְּצוּת « تعمیر (شدگی)، بهبود
הִשְׁתַּקְּעוּת « استقرار، سکونت (دائمی)
הִתְאַכְסֵן ← אִכְסֵן
הִתְאַמֵּר ← אָמַר
הִתְאָרְעוּת ا.ث. (وقوع) حادثه
הִתְאָרֵר ← אָרַר
הִתְבַּדְּרוּת ا.ث. (۱) سرگرمی (۲) הִתְפַּזְּרוּת
הִתְבּוֹסְסוּת « آغشتگی، غلتیدگی
הִתְבַּלּוּת « فرسودگی، کهنگی
הִתְבַּלַּע ← בָּלַע
הִתְבַּצְּרוּת ا.ث. تأمین وضع مستحکم برای خود
הִתְגָּאֵל ← גָּאַל²
הִתְגָּאֲלוּת ا.ث. آلودگی، پلید شدگی
הִתְגַּבֵּן ← גִּבֵּן²
הִתְגַּדְּרוּת ا.ث. تفاخر ـ غرور ـ برجستگی، امتیاز
הִתְגָּעֲלוּת « کثافت، وضع نفرت انگیز
הִתְהַלְּלוּת « خود ستائی، لاف
הִתְוָה ← תִּוָּה [در "اضافات"]
הִתְחַלְּלוּת ا.ث. بیحرمتی به مقدسات
הִתְחַמֵּד ← חָמַד
הִתְחָמָה ا.ث. تعیین حدود
הִתְיַוֵּן ← יִוֵּן
הִתְיַוְּנוּת ا.ث. پیروی از آداب وفرهنگ یونانی
הִתְיַלְּדוּת « رفتار بچگانه ـ نسب ـ تولد ـ تکوّن
הִתְיַמְּרוּת « لاف زنی
הִתְיַפְּחוּת « ناله وزاری
הִתִּישׁ = הֵתֵשׁ [زیر תָּשַׁשׁ]
הִתְכַּתְּשׁוּת ا.ث. زد وخورد یا کشتی
הֵתֵל ا.ف. از הִתֵּל فریب ـ ریشخند
הִתְלִיעַ ← תָּלַע
הִתְלַעְלֵעַ ← (לִעְלַע)
הִתְלַקְלְקוּת ا.ث. ملچ وملوچ
הִתְנָאָה ← נָאָה¹

הִתְנַבֵּל ← נָבַל²
הִתְנַגְּפוּת ا.ث. لغزش، گیر کردن پا بچیزی
הִתְנוֹסֵס ← נָסַס
הִתְעוֹדְדוּת ا.ث. (تقویت در اثر) تشویق
הִתְעַמֵּל ← עָמַל
הַתְפָּלָה ا.ث. عمل بیمزه ك
– הַתְפָּלַת מֵי הַיָּם شیرین کردن آب دریا
הִתְפַּקְּרוּת « افسار گسیختگی ـ بیدینی
הִתְרַחֲשׁוּת « وقوع ـ.. اوضاع واحوال

ו

ווֹדְבִיל* ا.ر. واریته vaudeville; variety
וִירְטוּאוֹז* (־אוֹזִית) ا. کسی‌که ذوق هنری یا مکانیکی دارد
וֻלְקָנִי*(ת) ص. آتش فشانی
וָלֶרְיָנָה* ا.ث. والرین، سنبل الطیب
וָסוֹת – +גַּלְגַּל ו׳ رقاص ساعت
וְעוֹד ← עוֹד
וֶרְבֵּנָה* ا.ث. گل شاه پسند
וֶרֶד – +מֵי־וְרָדִים گلاب
וַרְדִּינָה ا.ث. بتهٔ گل سرخ
וֶרֶדֶת « [چون צַמֶּרֶת] باد سرخ
וֶרְקוֹ* ا.ر. مالیات اموال غیر منقول || ج ־אוֹת
וֶתֶק « [چون דֶּגֶל] (۱) سابقهٔ خدمت (۲) ותיקות

ז

זַבָּד ا.ر. [זַבַּד] زباد، مشك زباد
– חֲתוּל־הַזּ׳ یا חַיַּת הַזּ׳ گربهٔ زباد
זֶבּוּ « گاو کوهان دار || ج זֶבּוּים
זְבוּב־הַסּוּס « مگس اسب ـ خر مگس || ج זְבוּבֵי־
זִבּוּחַ « [چون תַּפּוּחַ] ذبح
זַבּוֹן (זַבּוֹנָה) ا. خریدار ـ طرف معامله || ج זַבּוֹנוֹת
זְהַבִיָּה ا.ث. مرغ انجیر خور، پری شاهرخ
(זָהַר) נִזְהַר – +הִזָּהֵר מִמַּשֶּׁהוּ از چیزی احتراز کردن

זוג – +הִזְוִיג ف.م. [چون הִקְצִיר] گرفتن (كلاچ اتوموبيل) [سينه مال بردن

זָחַל – +הִזְחִיל ف.م. [چون הִשְׁאִיל] آهسته جاری ك -

זִכְרָה ا.ث. [چون שִׂמְלָה] تداعی معانی

זַלְזַל ا.ر. [־זַלָּה] نهال يا پيچك [در درخت مو] - ج ־זַלִּים

זְמַן – +מְשׁוֹרְרֵי זְמַנֵּנוּ شعرای معاصر

זֶמֶשׁ ا.ر. [זִמְשׁוֹ] جير [برای جمع با يد گفت בַּדֵּי ז']

זָקַר – +הִזְדַּקֵּר يا נִזְ־ ف.ل. [چون הִזְדַּקֵּף] پرت يا سرازيرشدن - .: غفلة (يا بطور برجسته) نمودار شدن - حلول ك

רָאשֵׁי־תֵּבוֹת

זַבְלָ"א = זֶה בּוֹרֵר לוֹ אֶחָד

– **בּוֹרְרוּת זבל"א** حكميت، داوری

ח

חִבּוּט עֲרָבָה مراسم بزمين زدن شاخه های بيد در روز הושענא רבה

חֲבָל עַל הַזְּמַן حيف از وقت - **ח' שֶׁלֹּא קָנִיתִי אוֹתוֹ** افسوس كه آنرا نخريدم

חֶבֶל – +תָּפַס הַח' בִּשְׁנֵי רָאשִׁים با يك دست دو هندوانه بلند كردن - هم خدا وهم خرما را خواستن

הִבֵּץ ف.م.-ل. [چون דִּבֵּר] كره (از شير) گرفتن

חָדִיר ص. [چون אָדִיב] غيرمانع نفوذ، رطوبت پذير

חוֹוֵר־דָּם ا.ر. كثرت گويچه های سفيد خون، كم خونی

חוֹזֵר – +כִּנּוּי ח' ضمير مشترك، ضمير راجع بخود [چون (בְּ)עַצְמִי خودم]

– **פֹּעַל ח'** فعلی كه بفاعل منعكس ميشود

חוּט – +מוֹשֵׁךְ הַחוּטִים كارگردان پشت پرده - .: گربه رقصان

חֲוָיָה – +خاطرهٔ عميق

חֲוָיָתִי(ת) ص. مبنی برسرگذشت يا خاطرهٔ عميق - موجب احساس شديد

חוֹמֵץ ص. [چون שׁוֹמֵר] بيرحم

חֲוַרְוַר(־וֶרֶת) ص. كمی رنگ پريده || ج ־וָרִים (וָרוֹת)

חֲוַרוּרִי(ת) ص. سفيد پوست

חוֹתָל ا.ر. [־תַּל] = **חוֹתֶלֶת** || ج **חוֹתָלוֹת** [חוֹתְ־]

חוֹתֶלֶת ا.ث. [چون כּוֹתֶרֶת] پوشش ولفاف پيزری يا جگنی - سبد ميوه~ - [در صيغهٔ ج يعنی חוֹתָלוֹת] مچ پيچ يا زنگار يا ساق چكمه

חַזַּאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] متخصص پيش بينی هوا

חֲזָקָה עָלָיו שֶׁיָּכוֹל לַעֲמֹד בַּבְּחִינָה بظن قوی از عهدهٔ آن امتحان بر خواهد آمد

חַטְפָן(־פָּן)(־פָנִית) ا. كسيكه جوانان يهودی را ربوده تحويل ارتش روسيه ميداد [ديگران

חַי נוֹשֵׂא אֶת עַצְמוֹ موجود قائم بالذات يا بی نياز از

חָיָה – +ف.م.: **אֲנִי חַי אֶת זֶה** (١) من انيرا قويا احساس ميكنم (٢) با زندگی من توأم است، پيوسته درزندگی‌خود با آن سروكاردارم

חַיִּים – +לַעֲשׂוֹת ח' [د.م.] كيف ك، خوش گذراندن

חִיצוֹנִי – +תַּלְמִיד ח' كسيكه در خارج از آموزشگاه تحصيل كرده برای امتحانات رسمی حاضر ميشود

חֵירוּת [شكل ديگر חֵרוּת]

הַיְתוֹ [حالت مضاف חַיָּה' =חַיַּת]

הִכָּיוֹן ا.ر. [چون הִזָּיוֹן] چشم براهی، انتظار

הֶכֶךְ « [חַכְכוֹ] خارش - جرب - .: محنت || ج חֲכָכִים (חַכְכֵי)

חַכָּכִית ا.ث. خارش، جرب، سودا

חָכַר – +הֻחְכַּר مج. [چون הֻחְזַק] اجاره داده شدن

חָלָב – +עֲדַיִן הֶח' בֵּין שִׁנָּיו دهنش بوی شير ميدهد

– **מָשַׁךְ נִימָה מֵח'** موئی را از ماست كشيدن

חַלּוֹנִית ا.ث. روزنه (تهويه)

חִלּוּף זְרָעִים گردش زراعتی، تغيير نوبت تخم كاری

חָלוּץ (חֲלוּצָה) – +مرد يا زنی كه عمل **חליצה** در بارهٔ او اجرا ميشود [←**חליצה** در "اضافات"]

חָלַט – +הֻחְלַט مج. [יֻחְ־; מֻחְלָט يا מָחְ־]-م. הָחְלֵט~ طبق تصميم مقرر شدن، قطعی شدن←מֻחְלָט

חֲלִי = חֲלִי [در حالت مكث]

חֲלִיטָה ا.ث. ريختن آب جوش روی آرد يا چای. .: (اخذ) تصميم

חֲלִיצָה – +عمل شرعی زنی که شوهرش از او اولاد نداشته ودر گذشته وبرادر شوهرش از ازدواج با او استنکاف میورزد وعمل مزبور بدین شرح است که زن در محضر شرع کفش برادر شوهر خود را از پای او در آورده آب دهان به روی او می اندازد

חָלָל² – +טִיל הֶחָלָל موشك فضاپیما

חֲלָלִית ا.ث. سفینهٔ فضائی

חָלַף – +הֶחֱלַף مج. [چون הֶחֱזַק] عوض (کرده) شدن

חֲלַקְלַק ا.ر. خرده، ریزه

חֶלְקִית ق. تا اندازه ای، جزءً (*joz-an*)

חֶמֶד – +[درمقام صفت]: יֶלֶד ח׳ بچهٔ نا زنین

חָמוּם – +חֲמוּם־מֹחַ دیوانه یا آتش مزاج

חָמוּץ – +ستمد یده، مظلوم

חָמוּץ¹ (חֲמוּצָה) ص. بیرحم، ستمکار←עָשׁוֹק

חָמוּץ² (") ص. = חָמוּץ ستمد یده

חֲמוּקַיִם (هت) ا.ر. شرت، تنکه

חֲמוֹר חֲמֹרָתַיִם خر یك پارچه، دیوانهٔ محض

חֲמִית, חֲמִיָּה ا.ث. کالری: واحد سنجش گرما

חָמַם – +חֻמַּם مج. [چون אֻשַּׁר] گرم (کرده) شدن

חִמֵּץ (از عربی) ا.ر. قسمی خوراك که با نخود درست میشود

חֲמַקְמַקִּים (هج) « [חֲמַקְמַקֵּי] راه های گریز وطفره

חֹמֶר הַדִּין مر قانون (-*moré*)

חָנוּן ص. [چون אָבוּד] مورد ترحم ـ محبوب

חָנַךְ – +חֻנַּךְ مج. [چون אֻשַּׁר] تربیت شدن

חַנְקָה ا.ث. نمك تیزاب

– חַנְקַת הָאַשְׁלָג نیترات دو پطاس

חָסַל – + חֻסַּל مج. [چون אֻשַּׁר] تصفیه شدن ـ خاتمه یافتن [آجدار شدن

חִסְפֵּס – + חֻסְפַּס مج. [چون שֻׁחְרַר] دان دان یا

חָסֵר – + חֲסֵרִים לָנוּ אֶמְצָעִים فاقد وسائل هستیم

חֻפָּה¹ – + חֻפַּת הַמָּנוֹעַ کاپوت (اتوموبیل)

חַפּוּת ا.ث. بیگناهی، پاکی

חָפַף – + חָפַף ف.م. [چون הֵלֵל] خوب شستن

חֶצְאִיּוּת ا.ث. کار نصفه یا نا تمام

חֲצוֹצְרַת קַרְנִית [مو] ترمپت ـ ח׳ תְּרוּעָה ترمبون

חֲצִי־כַּדּוּר ا.ر. نیم کره ‖ ج חֶצְאֵי־כ׳

חֲצִיָּה – מַעֲבַר ח׳ گذر گاه وسط خیابان

חֲצָצָה ا.ث. (افراز بوسیله) تیغه یا جدار

חֲקָק ا.ر. گودی، جای قلمزده

חָרֵב¹ – +הָחֳרַב مج. [چون הָאֳכַל] ویران شدن

חִרְבֵּן – +הִתְחַרְבֵּן ف.ل. [چون הִתְפַּרְנֵס [د.م.] بور شدن

חַרְדָּק ا.ر. [چون עַקְרָב] چار پاره

חֵרוּם – +בַּלָּם לְשַׁעַת ח׳ ترمز خطر

חֲרוּמַף +[مؤنث آن = ־מַפִּית]

חָרֵט +[مؤنث آن = חָרֶטֶת چون צַמֶּרֶת]

חֲרִיזָה ا.ث. قافیه سازی ـ[م ا] برشته در آوردن

חָרָם +[مؤنث آن = חָרֶמֶת چون צַמֶּרֶת]

חָרָס +[مؤنث آن = חָרֶסֶת چون צַמֶּרֶת]

חָרָשׁ +[مؤنث آن = חָרֶשֶׁת چون צַמֶּרֶת]

חַרְשָׁף +ج ־שָׁפִים [־שְׁפֵי]

חָשַׁב – +חֻשַּׁב مج. [چون אֻשַּׁר] مورد سنجش وتأمل قرار گرفتن

חַשָּׁב +[مؤنث آن = חַשָּׁבִית] [سندان

חִשּׁוּל ا.ر. چکش کاری، شکل دادن بچیزی روی

חָשַׂךְ – +נֶחְשַׂךְ مج ـ ف.ل. [چون נֶחְפַּז] موقوف یا نگاه داشته شدن

חֶשְׁכּוֹן ا.ر. [چون הֶזְיוֹן] تاریکی ـ کم سوئی (چشم)

חָשַׁף – +הִתְחַשֵּׁף ف.ل. [چون הִתְאַמֵּץ] لخت شدن

חִתּוּךְ הַדִּין حکم یا رأی (داد گاه)

חָתוּל שָׁחוֹר עָבַר בֵּינֵיהֶם میانهٔ آنها بهم خورد

חַתָּם +[مؤنث آن = חַתֶּמֶת چون צַמֶּרֶת]

ט

טָב یا טָבָא° ص. = טוֹב ‖ ج טָבִין [טָבֵי]

– טָבֵי־דּוֹלָר سهامی که پشتوانهٔ آنها دلار است

טַבָּח +[برای مؤنث آن بیشتر טַבָּחִית گفته میشود]

טַבְלִיָּה ا.ث. قرص (دارو)

טָבַע – +הָטְבַּע یا הֻטְ־ مج. [چون הֻבְטַח] غرق شدن ـ نهاده شدن (شالوده) ـ نقش بسته شدن

טֶבַע – +תּוֹלְדוֹת הַטּ' تاریخ طبیعی

טְבֶרְיָנִי(ת) ص. اهل طبریه یا منسوب به آن

טִגֵּן אֶת מֵעַי جگرم را کباب کرد، مرا آتش زد

טַהֲרָן(־רָנִית) ا. طرفدار افراطی تصفیهٔ زبان

טוֹטָלִיטָרִית* صفت کشوری که در آن یك نفر یا یك هیأت حاکمه اختیار کلیه امور را در دست میگیرد

טוֹפּוֹגְרַפְיָה* ا.ث. نقشه برداری موضعی، شرح کیفیات یك محل

טוֹפְּפָנִי(ת) ص. عشوه آمیز

טוּר – +[ر] تصاعد، فرایازی

טוֹרְנָדוֹ* ا.ر. گرد باد سخت || ج ־דוֹת

טוֹרְסוֹ* " بدنهٔ مجسمه ـ . کار ناقص || ج ־סוֹת

(טָחַב) הִטְחִיב ف.م. [چون הִשְׁאִיל] مرطوب ساختن

טִיל הֶחָלָל موشك فضا پیما

טִירָדָה* ا.ث. سخنرانی مطوّل وشدید اللحن

טִירוֹן +[مؤنث آن = טִירוֹנִית]

טָכוּס ص. [چون בָּדוּק]←טֶכֶס آراسته

טֶכְנוֹלוֹג*(־לוֹגִית) ا. فن شناس

טֶכְנוֹלוֹגְיָה ا.ث. فن شناسی، علم صنعت

טֶכְסְט* ا.ر. متن، نص ـ روایت ←גִּרְסָה

טֶכְסְטִיל* ا.ر. = אָרִיג

טֶלֶגְרָפִי*(ת) ص. تلگرافی || טלגרפית ق. باتلگراف

טֶלֶסְקוֹפּ ا.ر. تلسکپ: دور بین نجومی

טַנְבּוּרִית ا.ث. دایرهٔ زنگی

טַנְגֶּנְס* ا.ر. [هن] تلاقی، تماس، برخورد

טֶנְדֶנְצִיָּה* ا.ث. تمایل ←נְטִיָּה

טֶנְדֶר* ا.ر. تندر: قسمی وسیلهٔ نقلیهٔ موتوری

טָעָה – +הִטְעָה مج. [چون הָגְלָה ـ در صیغهٔ مؤنث הָטְעֲתָה] گمراه شدن ـ به اشتباه افتادن

טָעַם – +הֻטְעַם مج. [יֻט־; מֻטְעָם] ـ م. הֻטְעַם~ چشانیده شدن ـ خوش مزه شدن ـ مورد تأکید واقع شدن ـ [د] با تکیه تلفظ شدن: הֲבָרָה מֻטְעֶמֶת←מֻטְעָם

טִפֵּס – +ט' וְעָלָה بالارفت ـ ט' וְיָרַד پائین آمد – הֻטְפַּס مج. [چون הֻזְכַּר] استنساخ شدن

טְרָגֶדְיָה* ا.ث. = מַחֲזֶה־תוּגָה تراژدی

טְרָגִיקוֹן*(־קוֹנִית) ا. هنر پیشهٔ تراژدی ـ تراژدی نویس

טְרוֹנְיָה* ا.ث. حکومت مستبده ـ سخت گیری

טָרוּף – +בֵּיצָה טְרוּפָה خاگینه با شیر یا چیزدیگر

טָרַח – +הֻטְרַח مج. [چون הֻבְטַח] زحمت داده شدن

טֹרַח +ج טְרָחִים [טָרְחֵי]

טְרֶמְפּ* ا.ر. عمل טְרֶמְפִּיסְט(־פִּיסְטִית) یعنی کسی که در کنار جاده ایستاده از رانندگان تقاضای سوار شدن خود را میکند

טִרְפֵּד ف.م. [چون פִּרְנֵס] با اژدر خراب یا سوراخ ك

טְרַקְטוֹר* ا.ر. تراکتور

י

יָאָה – +הִתְיָאָה ف.ل. [چون הִתְחָרָה ـ در صیغهٔ مؤنث הִתְיָאֲתָה] خود را برازنده نشان دادن ـ زیبا و برازنده ب

יִבֵּב – +הִתְיַבֵּב ف.ل. [چون הִתְהַלֵּל] ناله ك

(יָבַל) הוֹבִיל – +לְאָן מוֹבִיל הַכְּבִישׁ הַזֶּה? این جاده بکجا میرود؟

יָהֳרָן(־רָנִית) ا. شخص متکبر

יוֹנֵק־הַדְּבַשׁ ا.ر. مرغ مگس خوار || ج יוֹנְקֵי־

יַחְדָּנִי(ת) ص. در یك زمان انجام شده ـ همزمان

יַלֶּפֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] عارضهٔ جلدی مانند جرب

יַמָּאוּת " کار دریایی: ملوانی وماهی گیری

יָמְרָנִי(ת) ص. پر مدعا، لاف زن

יִנּוֹן ا.ر. یکی از القاب مسیح موعود

יָפוֹ(א) ا.ث. [جغ] یافا

יָפוֹאִי(ת) ص ـ ا. یافائی، اهل یافا

(יָצַע) הִצִּיעַ – +הֻצַּע مج. [چون שֻׁלַּח] گسترده شدن: پیشنهاد شدن ـ عرضه شدن

יְרִיעָה – +יְרִיעַת הַגָּהָה نمونهٔ چاپی صفحه بندی نشده

יֶשְׁךָ; יֶשְׁכֶם; יֶשְׁנוֹ; יֶשְׁנָם ←יֵשׁ[2]

יַתּוּשׁ שֶׁל טִיטוּס فکری که پیوسته ذهن شخص را اشغال میکند

כ

כְּ يا כְּמוֹ – +מֵאֵין כָּמוֹהוּ, מֵאֵין כָּמוֹךָ الخ بی مانند، بی نظیر

כְּאֶחָד←אֶחָד || כַּאֲשֶׁר←אֲשֶׁר

כָּבוּל בִּשְׁבוּעָה مقید با قسم، سوگند خورده

כְּבִילוּת ا.ث. قید، محدودیت

כְּדָאִיּוּת " ارزندگی ـ شایستگی، مناسبت

כְּהֵנָּה←הֵנָּה

כּוֹלְלָנִי(ת) ص. کلی، جامع

כֹּחִית ا.ث. دینامیت

כָּחַשׁ – +הֻכְחַשׁ مج. [چون הֻרְעַל] تکذیب شدن ـ دروغگو در آمدن [کردن

(כָּבַב) הִכְבִּיב ف.م. [چون הִפְקִיד] ستاره دار

כְּלַבְלֶבֶת [چون אַרְגֶּמֶת] [مؤنث כְּלַבְלָב]

כְּלוֹרוֹזִיס* ا.ر. سبز رنگی دختران کم خون

כְּלוֹרוֹפִיל* " سبزینه: مادهٔ سبز گیاهی

כְּלִיל הָהָר اکلیل الجبل، اکلیل کوهی

כְּלִיל הַחֹרֶשׁ درخت ارغوان

כְּלִיל הַמֶּלֶךְ ناخنک، اکلیل

כֶּלֶךְ ا.ر. [چون בֶּגֶד] تیرهٔ انقوزه وباریجه

כְּלָל – +כְּלָלוֹ שֶׁל דָּבָר نتیجه (یا خلاصهٔ کلام) اینکه

כֻּנָּף [چون בֻּדָּל] صفت کسی که از اجتماع کناره گیری میکند وکسی سر از کارش در نمی آورد

כְּסִילוֹפוֹן* ا.ر. سنتور پیانوئی

כֶּסֶךְ " [چون דֶּגֶל] بند رکاب

כָּפָה – +נִכְפָּה مج. [چون נִגְלָה] واژگون شدن ـ دچار صرع شدن

כַּף־הַמַּנְעוּל دستگیره قفل (در)

כְּפִיתוּת ا.ث. دست وپا بستگی ـ.. انقیاد

כָּפַל – +נִכְפַּל مج. [چون נִזְכַּר] دو برابر یا دولا شدن ـ ضرب شدن [شدن

–הֻכְפַּל مج. [چون הֻזְכַּר] (۱) נִכְפַּל (۲) پلی کپی

כֶּפֶל [شکل دیگر כֶּפֶל] ضرب، بس شماری

כַּפְתּוֹר הַקָּנֶה سیب حضرت آدم، جوزک

כַּפְתּוֹר וָפֶרַח! به به! گل گلاب! جلّ الخالق!

כְּרָב ا.ر. آیش [غربال شدن

כִּרְבֵּל – +כֻּרְבַּל مج. [چون שֻׁחְרַר] پیچیده شدن ـ

כְּרוֹנוֹלוֹגִי*(ת) ص. مبنی بر زمان وتاریخ: בְּסֵדֶר כְּרוֹנוֹלוֹגִי به ترتیب زمان وتاریخ

כַּרְמְלִית ا.ث. راه آهن زیرزمینی (کرمل)

כַּרְסֹם ا.ر. [چون קַרְסֹל] چرخ دندانه دار برای کنگره دار کردن اشیاء

כָּשִׁיר ص. [چون בָּהִיר] واجد شرایط

כְּשִׁירוּת ا.ث. واجد شرایط ب، قابلیت

כַּתָּבָה – +رپرتاژ [اخته

כָּתוּת ص. [چون בָּדוּק] له شده ـ کوبیده بیضه،

כְּתִיב – +כ' חָסֵר املای مختصر [چون כֹּפֶר] ـ כ' מָלֵא املای کامل [چون כּוֹפֶר]

ל

(לָאַם) – +הֻלְאַם مج. [چون הֻרְעַל] ملی شدن

לָבִי (לְבִיָּה) = לָבִיא (לְבִיאָה) ـ ج לְבָאִים (־אוֹת)

לְבַנְבַּן(־בֶּנֶת) ص. مایل به سفیدی || ج ־בַּנִּים (־בַּנּוֹת)

לְבָנוֹן ا.ث. لبنان ـ אֶרֶז ל' ارز، درخت سلیمان

לַבְנִית, לֹבֶ־ " سفیدهٔ چشم، صلبیه

לְבַסּוֹף←סוֹף

לֹג ا.ر. [چون תֹּף] پیمانه قدیمی در حدود نیم لیتر

לֶגִיסְלָטִיבִי*(ת) ص. قانون گزار: מוֹעָצָה (یا וַעֲדָה) לגיסלטיבית هیأت مقننه

לְהָטִים [شکل دیگر לָ(א)טִים←לָט[2]]

– מַעֲשֵׂי ל' افسو نگری، سحر

לִוּחַ ا.ر. جدول بندی ـ تبدیل چیزی به ورقه های نازک با اره

לוּחַ זְמַנִּים برنامه ساعات (یا اوقات)

לֵוִי (לְוִיָּה) ا. لاوی: کسیکه از ذریه لاوی باشد ولی کاهن نباشد || ج לְוִיִּם (לְוִיּוֹת)

לְחִי – +[در گیره های دو طرفه] دم

לֶחֶם – + שָׁבַר אֶת מַטֵּה לַחְמִי نان مرا برید، روزی مرا از دستم گرفت

לִילִיפּוּט*(־פּוּטִית) ا. = גַּמָּד(גַּמֶּדֶת)

לִירִיּוּת ا.ث. جنبهٔ غنائی یا غزلی ـ التهاب

לִכּוּד ا.ر. پیوستگی، اتحاد ـ تمرکز

לָמוּת ا.ث. علت (غائی)

לָמַד – +לָמַד בְּעַל פֶּה ازبرکردن، حفظ ك

לְמַכְבִּיר ←מַכְבִּיר

לְמִשְׁעִי ق. پاك، کاملاً

לָעַע [יִלְעַ; לוֹעֵעַ; לְעַ (לְעִי)] ـ م. **לָעַע** فم. غورت دادن ـ .. با عجله گفتن || فل. بیهوده سخن گفتن

לִקֵּשׁ فم. [چون דִּבֵּר] (محصول دیر رس را) خوشه چینی ك

– **הִלְקִישׁ** فم. [چون הִקְצִיר] دیر انجام دادن

מ

מְאַגֶּדֶת ا.ث. [چون מְבַשֶּׁלֶת] ماشین علوفه بندی

מַאֲהִיל(־הִילָה) ص. حائل، سایه افکن←הֶאֱהִיל

מַאֲוַי ا.ر. [־וַיו] آرزو(ی نهفته) ـ [جمع آن یعنی מַאֲוַיִּים نیز بهمین معنی است]

מַאֲוֵר " مفرّ دود یا گاز || ج מַאֲוְרִים [מַאַוְרֵי]

מֹאזְנַיִם עֶשְׂרוֹנִיִּים قپان یك بر ده، قپان ده بر یك

מְאַיֵּד ا.ر. [چون מְדַבֵּר]←אִיֵּד کاربوراتور، سوخت آما [سر نشین

מְאֻיָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] دارای نفرات ـ حامل

מְאֻכָּף ["]←אִכֵּף [زیر אָכַף]

מְאַלֶּמֶת ا.ث. [מְאַלַּמְתּוֹ] ماشین درو کردن و بستن || ج מְאַלְּמוֹת

מַאֲמָץ – +[در مکانیك] زور

מַאֲמָר – +עֲשָׂרָה מַאֲמָרוֹת ده مقوله (ارسطو)

מַאֲפֵלָה ا.ث. [در دستگاه عکاسی] فانوس

מְאֻקְלָם ص. [چون מְעֻנְיָן] معتاد به آب و هوای تازه

מְבֻדָּח ص. [چون מְשֻׁלָּח] خوش، شوخ

מַבְדֵּל ا.ر. [چون מַסְמֵר] دیفرانسیل [در ماشین]

מֻבְדָּל ص. [چون מֻקְצָר] جدا شده، مجزا

מַבְדֵּק ا.ر. [چون עַכְבָּר] آلت آزمون [در آزمایشگاه]

מַבְסוּט(־סוּטָה یا **סוּטִית)** (ازعربی) ص. خوشنود، راضی، قانع = מְרֻצֶּה الخ

מַבְעֶרֶת־מוֹקְשִׁים ا.ث. مین روب || ج מַבְעֲרוֹת־

מְבֻקָּע ص. [چون מְשֻׁלָּח] شکافته شده ـ עִיר מבקעה شهری که دشمن در آن رخنه کرده است

מַגָּב ا.ر. = מַגֵּב || ج מַגָּבִים [מַגָּבֵי]

מָגִיסְטֶר* " صاحب رتبهٔ دانشگاهی پائین تر از دکترا || ج ־טְרִים

מִגְמֵג فم. [چون פִּרְנֵס] = בָּחַשׁ

– **הִתְמַגְמֵג, נִתְ־** فل. [چون הִתְגַּלְגֵּל] آب شدن، نرم شدن

מַגְרֵד ا.ر. [چون מַסְמֵר] لیسه

מַדְגֵּשׁ " ["] قلم ویژه برای نقطه کاری فلز

מַדָּד – +اندکس indexe، شاخص [در مقایسهٔ قیمت ها وامثال آنها]

מֶדוּזָה* ا.ث. ستارهٔ دریایی

מָדוֹנָה* " (۱) גְּבֶרֶת (۲) تصویر مریم باکره

מָדַי " ماد: قسمتی از ایران باستان

מְדִידָה – +מְחוּגַת מְדִידָה پرگار تقسیم

מַדְכֹּהֶל ا.ر. الکل سنج || ج ־כְּהָלִים

מַדְלַחוּת " نم سنج || ج ־חוּתִים

מַדְלֶקֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] چراغ الکلی یا گازی

מַדְמְחִיר ا.ر. مسافت نما، تاکسیمتر

מַדְעֵךְ " [چون מַשְׁעֵן] دستگاه آتش نشان (یا آتش نشانی)، خاموش کن

(מָדַר) הִמְדִּיר فم. [چون הִזְהִיר] کج ك، مایل ك

מַדְרוּחַ ا.ر. [چون תַּפּוּחַ] باد سنج

מִדְרָשׁ – +בֵּית־מ׳ לְמוֹרִים دانش سرا

מַדְשֶׁטַח ا.ر. [־שִׁטְחוֹ] پهنه سنج، سطح پیما || ج ־שְׁטָחִים

מַהֲוֶה " [چون מִקְרֶה] جریان، روش

מְהוֹלָל ص. [چون מְעוֹלָל]←הוֹלֵל دیوانه

מוּבָאת ق. = בְּדִיּוּק درست، عیناً

מוֹבִּילִיזַצְיָה* ا.ث. = גִּיּוּס بسیج، تجهیز

מוּגָן(־גֶּנָה) +ج ־גַּנִּים (־גַּנּוֹת)

מוֹדֶרְנִיּוּת ا.ث. مطابقت با سبك های امروزی

מוֹדֶרְנִיסְט*(־נִיסְטִית) ا. هوا خواه سبك های جدید

מוֹטוֹ* ا.ر. شعار۔سخن زبده ←מֵימְרָה || ج مוטות

מוֹכְנַאי « [چون גַּבַּאי] سرباز مسلسل دار

מוֹלִיךְ טוֹב [ف] هادی كامل || מ׳ גָּרוּעַ هادی ناقص

מוֹלְקוּלָה* ا.ث. = פְּרוּדָה [معنی آخر]

מוּקָס ص. [چون מוּקָם] گداخته، آب شده

מוֹנוֹגַמְיָה ا.ث. زندگی با يك همسرفقط

מוֹנוֹלִית* ا.ر. ستون سنگی يك پارچه

מוֹנוֹפּוֹלִיסְט*(־לִיסְטִית) ا. صاحب امتياز انحصاری

מוֹצִיא לָאוֹר [با حروف اختصاری מו״ל] ناشر

(מוּת) מֵת – +מֵת בְּלֹא יָמָיו جوانمرگ شد || מֵת לִבּוֹ בְּקִרְבּוֹ (از ترس) خون در عروقش منجمد شد

מְזֻאְטָט(־טֶטֶת) ص. كوچولو، ريز || ج־טָטִים(־טָטוֹת) [صغير

מִזְרָחִיּוּת ا.ث. خاور شناسی

מֹחַ – +הַמֹּחַ הַגָּדוֹל جرم مخ۔הַמֹּחַ הַקָּטָן پس مخ، دماغ

מַחְבֵּטָה ا.ث. آلت خرمن كوبی

מַחֲבַת חִטּוּי استريلزاتور sterilizer

מַחֲוָן – +לוּחַ הַמ׳ داشبورد dashboard

מַחוֹשׁ – +בֵּית מ׳ جای ترديد

מַחַט שֶׁל סַקָּאִים جوالدوز، سوزن جوالدوزی

מֻחְטָף ا.ر. [چون מַאֲזָן] ربوده شدگی، دزديده شدگی [مبدل

מַחְלֵף « [چون מַסְמֵר] [در دستگاه های خود كار]

מַחְמַד בֶּטֶן ميوهٔ بطن، فرزند عزيز۔מַחְמַדַּי عزيزم

מַחְמֶשֶׁת ا.ث. [چون מִשְׁקֶלֶת] حامل [مو]

מַחַן (מַחֲנִית) ص. باكله، زيرك

מַחֲנָק – +מַחֲנַק הַלֵּב = תְּעוּקַת הֶחָזֶה ← תעוקה

מְחֻסָּל ص. [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از חִסֵּל تصفيه شده۔خاتمه يافته

מַחְסָנִית ا.ث. جعبه خزانه

– **רוֹבֵה מ׳** تفنگ خزانه دار

מַחְפֶּה ا.ر. [־פֵּה] موضع دفاعی || ج ־פִּים

מַחְפֵּר « [چون מַסְמֵר] بيل مكانيكی

מְחֻצָּף ص. [چون מְכֻבָּד] پررو، گستاخ، جسور

מֶחְקָר – +תַּלְמִיד מ׳ كسيكه رسالهٔ دكترا تهيه ميكند

מַחְרָטָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] كارگاه تراش كاری يا خراطی

מַחֲשַׁבְי(ת) ص. فكری: הַכֹּחַ הַמַּחְשַׁבִי قوهٔ تخيل وتفكر

מַחְשֶׁבֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] صنعت، هنر۔ اختراع

מַחְשַׁבְתִּי(ת) ص. فكری

מֶטֶאוֹרוֹלוֹג*(־לוֹגִית) ا. هوا شناس

מֶטַבּוֹלִיסְם*(يا ־לִיזְם) ا.ر. سوخت وساخت

מַטְבֵּעַ זָר ارز

מַטְבְּעִי(ת) ص. سكه مانند۔.: رايج، متداول

מֶטָמוֹרְפוֹזָה* ا.ث. (۱) مسخ (۲) تحول (۳) גִּלְגּוּל

מְטֻרְזָן ص. [چون מְעֻנְיָן] خود نما وجلف۔ عشوه آميز

מֵיבָא [چون מְמַלֵּא] ا.فا. از יִבֵּא وارد كننده

מְיֻבָּא [چون מְמֻלָּא] ا.مف. از יֻבָּא وارد شده

מֵיזָם ا.ر. [چون הֵיכָל] اقدام ابتكاری

מִיכָאֵל « ميكائيل [نام فرشته]

מֵיכָל – +מֵיכַל הַדֶּלֶק [در ماشين] باك

מִילִיטָרִיסְם* ا.ر. اصالت (داشتن) روح نظامی

מַיִם – +מֵימָיו שֶׁל הֶחָכָם אָנוּ שׁוֹתִים از منبع فيض آن حكيم ما مستفيض ميشويم

מִימוֹסָה* ا.ث. (جنس) گل ابريشم وگل ناز وگل فتنه

מְיֻמָּן ص. [چون מְכֻבָּד] زبر دست۔مستلزم مهارت

מַיֶּמֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] استسقاء، آب آوردگی

מִין – +אַרְבָּעָה מִינִים שֶׁבְּלוּלָב لوازم چهار گانه برای اجرای مراسم عيد "سايبان ها": اترج وبرگ نخل ومورد (*múrd*) وبيد

– **שִׁבְעַת מִינִים** محصولات هفتگانهٔ كشور اسرائيل: گندم وجو وانجير وانار وانگور وزيتون وعسل (يا خرما)

מִינוּס* ح ا. منها، منهایِ || ا.ر. نشان منها۔ كميت منها (دار)۔.: نقص، عيب

מִינָרֶט* ا.ر. مناره

מִינֶרָלוֹג*(־לוֹגִית) ا. كان شناس، معدن شناس

מְיֻתָּר לְצַיֵּן احتياج به تذكر نيست

מַכַּבִּיָּה ا.ث. مسابقات جهانی مكابی دراسرائيل، "مكابياد"

מַכָּה – +מַכַּת־שֶׁמֶשׁ آفتاب زدگی

מַכַּת תִּמָּהוֹן حیرت زده || מ׳ סַנְוֵרִים مبتلا بکوری
– מַיִם מַכִּים آب آلوده وزیان آور
מָכַךְ – +הוּמַךְ [יו־: מוּמָךְ] ـ م. הוּמַךְ~ پست شدن
מְכַלְכֵּל [چون מְפַרְנֵס] ا.فا. از כִּלְכֵּל←כָּל
מְכַנֶּה מְשֻׁתָּף مخرج مشترك ـ ∴ اصل یا هدف مشترك
מְכֻנָּס – +הוּא מ׳ בְּתוֹךְ עַצְמוֹ کسی از کارش سر درنمی آورد
מִכְסֵי־זֶרַע ا.ر. [گ ش] نهان دانگان
מִלְבָּדָה ا.ث. کارخانهٔ تخته سه لا یا نمد سازی
מַלְעָן ا.ر. [־עָן] داسه [گ ش]
מַמְטֶרֶת ا.ث. [چون מַשְׂכֹּרֶת] بارانی (لاستیکی وپارچه ای)
מִמְצָא ا.ر. [چون מִקְרָא] کیفیت موجود (در نتیجهٔ معاینه)
מֻמְצָא [־צֵאת; ־צָאָה] ص. [ا.مف. از הֻמְצָא] پیدا شده ـ اختراع شده ||ج ־צָאִים (־אוֹת)
מַמְרוֹרִים – +הִשְׂבִּיעַ אוֹתִי מ׳ زندگی مرا تلخ کرد
מִמְרָק ا.ر. [چون מַסְמֵר] مالهٔ رنگ ـ مرهم کش
מִנְבָּג " [چون עַכְבָּר] هاگدان [گ ش]
מִנְבָּטָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] زاپاس یا خزانه [در اصطلاح باغبانی]
מְנֻגָּס ص. [چون מְכֻבָּד] دندان زده، گاز گرفته
מַנְחֶה(־חָה) ص. راهنما، هادی: קַו מַנְחֶה ||ج ־חִים (חוֹת)
מֶנְטָלִיּוּת* ا.ث. طرز فکر
מַנְטִסָּה* " اعشاری لوگاریتم
מַנְטֵף ا.ر. [چون מַסְמֵר] روغن دان، روغن زن
מְנֻטָּשׁ ص. [چون מְכֻבָּד] متروك، ویران
מְנֻסָּר ص. [چون מְכֻבָּד] ا.مف. از נִסֵּר ارّه شده
מַנְקִין* ا.ر. [در لباس فروشی] (۱) نمونهٔ کالبد انسان (۲) דֻּגְמָנִית [جاده
מִסְבָּךְ " [چون עַכְבָּר] مادر شاخ ـ ترکه ـ پیچیدگی
מַסּוֹרִית ا.ث. ارهٔ فلز بری یا منبت کاری
מִסְטֶה ا.ر. [چون מִקְרֶה] چیز خلاف قاعده ـ کلمهٔ بیقاعده
מְסֻלָּק – +יָדוֹ מְסֻלֶּקֶת מִן... از... دست کشیده است

מֶסֶר ا.ر. [چون דֶּגֶל] پیغام
מִסְתַּגֵּר ص.ـ ا. [چون מִסְתַּדֵּר] (کسی) که دیگرانرا بکارها وافکار خود وارد نمیکند، گوشه گیر
מַעְבַּדְתִּי(ת) ص. آزمایشگاهی ـ ساخت آزمایشگاه
מְעַבֶּה ا.ث. [چون מְצַוֶּה] حجرهٔ انقباض
מַעְגִּילָה – +ماله کش [کامل
מְעֻדָּן ص. [چون מְכֻבָּד] درنعمت پرورده ـ لطیف ـ
מְעֻדָּף(־דֶּפֶת) ص. ترجیح داده شده || ج ־דָּפִים (־דָּפוֹת)
– הָאֻמָּה הַמְעֻדֶּפֶת בְּיוֹתֵר دولت کاملة الوداد
מִעֵן فم. [چون סִכֵּן ـ در صیغهٔ مؤنث מְעַנָּה] به نشانهٔ معینی فرستادن (نامه)
מַעֲקָב ا.ر. [چون מַאֲזָן] تعقیب، ردگیری
מְעֻרְבָּל ص. [چون מְשֻׁחְרָר] ا.مف. از עִרְבֵּל سرشته، مخلوط شده ـ چرخ خورنده (مانندگرداب). ∴ در هم بر هم
מְעַרְגֶּלֶת ا.ث. [چون מִשְׁקֶלֶת] ماشین لوله سازی وآهن ورق سازی
מַעֲרוּפְיָה (از عربی) " مشتریان وارباب رجوع
מַעֲרָךְ – +جبههٔ ائتلافی برای نیل بهدف مشترك
מַעֲרֶמֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] ماشین درو وبافه بندی
מַעֲשֶׂה שֶׁהָיָה כָּךְ הָיָה شرح داستان از اینقرار است، جریان از این قرار بوده است
מַפְגִּין(־גִּינָה) ا.فا. از הִפְגִּין تظاهر کننده
מַפְלִיא(־לִיאָה) ص. [ا.فا.از הִפְלִיא] عجیب، شگفت آور [∴ مهیج
מְפוֹצָץ ص. [چون מְסוֹבָב] ا.فا. از פּוֹצֵץ ترکاننده.
מִפְטָמָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] محل پروار کردن چارپایان یا مرغان
מַפְלֵג ا.ر. [چون מַסְמֵר] دلکو [در ماشین]
מְפֻלָּל [چون מְהֻלָּל] ا.مف. از פִּלֵּל مورد انتظار: לְמַעְלָה מִן הַמ׳ بیش از آنچه انتظار میرفت
מַפְסֶלֶת עֲגֻלָּה לְמֶחֱצָה 'مغار
מַפְצֶלֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] رندهٔ تیغه باریک
מִפְצָר ا.ر. [چون עַכְבָּר] = בַּקָּשָׁה; הַפְצָרָה

מְפַקַּחָה ا.ث. [چون מֶלְתָּחָה] ادارهٔ بازرسی

מִפְקָרוּת " افسار گسیختگی، هرزگی

מִפְרָד ا.ر. [چون עַכְבָּר] جدائی

מִפְרָט " ["] دستور (العمل) ـ نسخه

מַפְרִיד(־רִידָה) ا.فا. از הִפְרִיד جدا کننده ـ تجزیه کننده || קַו מַפְרִיד نام این خط (ـ): بفرانسه "تیره"، به انگلیسی dash

מְפָרֵךְ ص. [چون מְבָרֵךְ] خرد کننده، کمر شکن

מַפְרֵף ا.ر. [چون מַסְמֵר] (قلاب) دکمه انداز

מַפְתְּחָן[־חַן](־חָנִית) ا. کلید ساز ـ فهرست ساز

מְפֻתָּע – +غیر مترقب، پیش بینی نشده

מֶצֶד – +[ر] مقدار معلوم غیر مشخص، پارامتر

מַצְהִיל(־הִילָה) ص. بشاش، درخشان

מְצַוֶּה(־וָּה) ا.فا. از צִוָּה || ج ־וִּים (־וּוֹת) حکم فرما

מִצְחִית ا.ث. آفتاب گردان

מִצְחָף ا.ر. [چون מִפְעָל] کتاب خطی

מִצְטַלֵּב ص. [چون מִצְטַדֵּק] متقاطع

מַצְמֶדֶת ا.ث. [چون מִשְׁמֶרֶת] مهره ماسوره

מַצְמֶצֶת " [چون אַרְנֶבֶת] گول زن [برای بچه]

מִצְעִית " [گ ش] نهنج، طبق

מַצְעֶרֶת " [چون תִּפְאֶרֶת] دریچهٔ بازدید یا مراقبت

מִצְפָּן – +לוּחַ הַמ׳ گلباد

מֵצַר – +בַּר מ׳ همسایه، هم مرز ـ .. دارای حق تقدّم یا حق شفعه

מַקְבִּיל – +معادل، برابر

מִקְבָּץ ا.ر. [چون עַכְבָּר] اجتماع ـ محل اجتماع

מַקְדֵּחָה ا.ث. متهٔ (پیچدار)، منگنهٔ مته دار

מְקֻוֶּה [چون מְצֻוֶּה] ا.مف. از קִוָּה مورد انتظار یا امید

מְקֻוָּץ ص. [چون מְכֻבָּד] دارای طرّه یا کاکل

מִקְטָע – +לִמְקְטָעִין بریده بریده

מַקָּץ ا.ر. [מַקְצוֹ] ساطور || ج מַקְצִים

מִקְרָאָה – +قطعات گزیده (برای خواندن)

מַרְדֵּעַ ا.ر. [־דְּעוֹ] سك، سیخ گاورانی || ج ־דְּעִים

מָרוּג ص. [چون בָּדוּק] خرد شده ـ دان دان ـ بریده بریده

מָרוֹמָם – +מַצַּב רוּחַ מְרוֹמָם حالت روحی خوب، خلق خوش، نشاط

מַרְכִּיב – +ص. [ا.فا. از הִרְכִּיב] تشکیل دهنده ـ [ترکیب کننده]

מִרְקָד ا.ر. [چون עַכְבָּר] رقص ـ جست وخیز

מְרֵרָה ا.ث. = מָרָה زهره، مراره، زرداب

– נִשְׁפְּכָה לָאָרֶץ מְרֵרָתוֹ مرارت یا محنت زیاد کشید

מַשְׁאוֹב ا.ر. ستل ←דְּלִי

מַשָּׁאוֹן " [چون זִכָּרוֹן] تزویر، حیله

מִשְׂגַּב לַדָּךְ پناهگاه بینوایان [چون بیمارستان و پرورشگاه یتیمان]

מַשְׁדֵּדָה – +کلوخ خردکن، کلوخ شکن

מַשֶּׁה – +בַּעַל מַשֵּׁה־יָד رباخوار

מְשׁוּטָט +[مؤنث آن = מְשׁוֹטֶטֶת چون חוֹתֶנֶת]

מַשְׁמִין(־מִינָה) ص. فربه کننده

מַשְׁמָע – +פְּשׁוּטוֹ כְּמַשְׁמָעוֹ معنی آن همان است که از لفظ آن بر می آید

מַשְׁנֵק ا.ر. [چون מַסְמֵר] سوپاپ کنترول ـ [گاز دستی

מַשְׁתּוֹקִית ا.ث. و מַשְׁתֵּק ا.ر. [چون מַסְמֵר] صدا کر کن

מְשַׁתֵּן ص. [چون מְדַבֵּר] مدر (*moder*)

מְתוֹדִי(ת) ص. اسلوب دار ←מְתוֹדָה

מִתְיַחֵס [چون מִתְנַהֵל] ا.فا. از הִתְיַחֵס ←יַחַס

מִתְיָעֵץ ["] ا.فا. از הִתְיָעֵץ

מִתְכַּבֵּס [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְכַּבֵּס ←(כָּבַס)

מִתְלוֹצֵץ [چون מִתְקוֹמֵם] ا.فا. از הִתְלוֹצֵץ

מִתְנַהֵג [چون מִתְנַהֵל] ا.فا. از הִתְנַהֵג

מִתְעַטֵּשׁ [چون מִתְקַשֵּׁר] ا.فا. از הִתְעַטֵּשׁ

מִתְעַלֵּף ["] ا.فا. از הִתְעַלֵּף

מִתְפַּלְסֵף ا.ر. [چون מִתְפַּרְנֵס] شخص فیلسوف مآب

מִתְרַמֵּל ص. [چون מִשְׁתַּחְרֵר] نیام دار [گ ش]

רָאשֵׁי־תֵבוֹת

מו״ל = מוֹצִיא לָאוֹר ناشر (کتاب)

נ

נֶאֱרָג [چون נֶאֱסָף] ا.مف. از אָרַג بافته شده

נָבוּב – + נְבוּב־לֵב تهی مغز ـ بی عاطفه
נְבוּל עֵט درج مواد مستهجن
נֶבֶךְ ا.ر. [נִבְכּוֹ] ـ ج נְבָכִים [נִבְכֵי] چشمه (دریا) ـ
∴ مخفی گاه ـ [ه] سمت القدم
– נִבְכֵי לְבָבוֹ اعماق قلب او
נִבְצָר ص. [چون נִפְקָד] ممتنع (*momtana'*)
נְגָדִית ا.ث. شیشه یا فیلم عکاسی
נִגְדָּר ص. [چون נִזְכָּר] محصور ـ مجزا
נִגְעָל ص. [چون נִשְׁאָל] مردود، دور انداخته
נִדְהָם ص. ["] ←(דָּהַם) נִדְהַם مبهوت
נַהֶגֶת [چون מְשַׂחֶקֶת] [مؤنث נַהָג]
נֶהֱנְתָן(־תָנִית) ا. آدم خوش گذران
נוֹשָׁן – + נוֹשָׁנוֹת چیزهای کهنه ـ عقاید کهنه
נוֹשָׁע ص. [چون נוֹכָח] ا.مف. از נוֹשַׁע←(יָשַׁע)
نجات یا فته ـ پیروز
(נָחַח) נוֹחֵחַ ف م ـ ل. [יְנוֹחֵחַ; מְנוֹחֵחַ; נוֹחֵחַ (נוֹחֲחִי)] ـ
م. לְנוֹחֵחַ (بوی خوش) دادن
נַחַת[1] – + לֹא רָוָה נ׳ آب خوش از گلویش پائین نرفت
נָטוּרָלִיסְם* ا.ر. (اصالت) فلسفه یا مذهب طبیعیون
נָטוּשׁ (נְטוּשָׁה) ا. کسیکه جای معین خود را ترك
وبجای دیگر مهاجرت میکند
נַיֶּרֶת ا.ث. [چون צַמֶּרֶת] یا עֲבוֹדַת נְיָרוֹת
قرطاس بازی
נְלִיזָה, נְלִיזוּת " انحراف [دور شدن
(נָסַג) הִסִּיג – +הֻסַּג مج. [چون הֻגַּשׁ] انتقال داده شدن،
נֶעֱבָר ا.ر. [چون נֶהֱרָס] منتقل الیه (*montaghelon-elayh*)
נְפוּחִי(ת) ص. باد دار، بادی: כַּר נְפוּחִי
נִפְסָדוּת ا.ث. معیوبی، بدی، خرابی ـ فساد
נִפְתָּח ص. [چون נִשְׁלָח] ا.مف. از פָּתַח شگفته ـ
[گ‌ش] شکوفا
נִצְבָּה ا.ث. ثبات، دوام
נָקוּעַ ص. [چون גָּרוּעַ] در رفته: רֶגֶל נְקוּעָה ‖
∴ = תָּלוּשׁ
נִקְרָח ص. [چون נִשְׁלָח] لخت، بی گیاه ـ
[م] طاس (شده)

נֵר – +חִפֵּשׂ בְּנֵרוֹת با دقت جستجو کردن
נִרְאֶה – +אֹפֶק נ׳ افق مرئی

ס

סָבוּב עַל הַפְּתָחִים گدایی (بر در خانه ها)، دریوزه
סָבוּר – +סְבוּרְנִי = סְבוּרַנִי
סְבִיבָה – +בִּסְבִיבוֹת שְׁתֵּים־עֶשְׂרֵה در حدود ساعت ۱۲
סֶדֶק – +הַרְכָּבַת ס׳ پیوند اسکنه ای
סוּגֶסְטִיבִי*(ת) ص. تلقینی، القائی
סוֹחֵף [چون אוֹהֵב]←סָחַף
סוּכְּכִי(ת) ص. [گ‌ش] چتری
סוֹלִידָרִיּוּת* ا.ث. وحدت منافع
סוּמָא – +כִּס׳ ق. کور کورانه
סוּמָא یا סוּמֵא° (־מָה یا מֵאת) +ج ־מִים (מוֹת)
סְחַרְחָה ا.ث. سپر گرد
סֵט – +دستهٔ افزار
סְטֵאָרִין* ا.ر. مادهٔ اصلی پیه ‖ נֵר ס׳ شمع گچی
סְטוֹאִקָן*(־קָנִית) ا. فیلسوف رواقی
סִטְרָא° ا.ر. = צַד طرف
– ס׳ אַחֲרָא° طرف دیگر ـ ∴ طرف شیطان
סְטְרִיכְנִין* ا.ر. جوهر کوچوله، استریکنین
סִיֵּד – +הִסְתַּיֵּד ف.ل. [چون הִסְתַּדֵּר] (۱) آهکی
شدن، تصلب پیدا کردن (۲) הִסְתּוֹדֵד←(סוֹד[2])
סִיר – +خار= קוֹץ ‖ قلاب ماهی گیری
סַלָּח +[مؤنث آن = סַלָּחִית]
סִנְטַכְּטִי*(ת) ص. نحوی، ترکیبی
סַנְסָן ا.ر. [סַנְסִנּוֹ] خوشه یا ساقهٔ خرما ‖ ج סַנְסִנִּים
סָרוֹק (סְרוּקָה) +ج סְרוּקוֹת

ע

עֲבוּר ا.ف. از עָבַר[1]
– כַּעֲ׳ שָׁעָה پس ازساعتی، چون ساعتی گذشت
עֵד הַמֶּלֶךְ کسیکه شرکاء جرم وهمدستان خود را لو
میدهد

עֵדוֹת ا.ث. [جمع **עֵדָה** که دیده نشده است] فرائض: دسته ای از احکام تورات که شهادت بر سابقه وتاریخ قوم یهود میدهند چون خوردن فطیر در عید فصح ونشستن در سایبانها در عید **סֻכּוֹת**

עָדִיף – +**בָּרִי וְשֶׁמָּא – בָּרִי ע׳** (امر) مسلم مقدم بر (امر) مشکوك است

עֲדָשִׁי(ת) ص. عدسی (شکل)

עוֹד – +**בְּעוֹדִי** تازنده هستم || **וְע׳ אֵיךְ**...چه جورهم!

עוֹקֵר הָרִים←**עָקַר**

עַוְתָן(־תָנִית) ا ـ ص. (۱) ستمکار (۲) **נִיף** الخ

עוֹתֵר ا.ر. [چون **שׁוֹמֵר**]←**עָתַר** عرضحال دهنده

עָזַן – +**הִתְעַזֵּן** [چون **הִתְאַמֵּן**] = التاون

עֶלֶב ا.ر. [چون **חֹדֶשׁ**] = علبون

עֲלִילִיָּה – +شعر رزمی

עִלִּית־הָעוֹר ا.ث. پوست برونی، فوق الجلد، بشره

עָלַס – +**הִתְעַלֵּס** [چون **הִתְאַמֵּץ**] = **הִתְעַנֵּג**

עֶלֶץ [چون **עֶבֶד**] و **עֶלְצוֹן** ا.ر. = **שִׂמְחָה**

עָמַץ – +**הִתְעַמֵּץ** ف.ل. [چون **הִתְאַמֵּץ**] (خود بخود) بسته شدن

(**עָנָו**) **הִתְעַנֵּו** » [»] (تظاهر به) حلم وتواضع ك

עָנַן – +**עִנֵּן** مج. [چون **סִכֵּן**] و **הִתְעַנֵּן** ف.ل. [چون **הִתְאַמֵּן**] ابری شدن ←**מְעֻנָּן**

עוֹנֶשׁ – +**בָּא עַל עָנְשׁוֹ** به کیفر خود رسید

עָפַץ – +**עִפֵּץ** مج. [چون **אִשֵּׁר**] دباغی شدن

עָץ – +[درمقام ف.م.] دادن (مشورت)

☜ **עָץ** فقط در صیغهٔ امر بکار میرود: **עוּצוּ עֵצָה**

עֵצָה – +**הִתְעַצָּה** ف.ل. [چون **הִתְגַּלָּה**] تبدیل بچوب شدن

עֲצָרָה , **עֲצֶרֶת** – +میتینگ meeting

– **עֲצֶרֶת אַזְכָּרָה** مجلس تذکر یا یاد بود برای شخص درگذشته

עָרַד ف.م. [چون **בֵּרַךְ**] خرد کردن (کلوخه خاك)

עָרוּם – +حیله آمیز : **קְרִיצַת עֵינַיִם עֲרוּמָה**

(**עָרַם**²) – +**עֵרֵם** ف.م. [چون **בֵּרַךְ**] برهنه ك

עֲרָפֵל – +**עִרְפֵּל** مج. [چون **שִׁחְרֵר**] مه دار شدن ←**מְעֻרְפָּל**

עֶשְׂבָּה ا.ث. کلوخ چمنی turf

עָשַׁשׁ – +**הֶעֱשִׁישׁ** ف.م. [چون **הֶאֱכִיל**] کاهیده ك ـ پوسیده ك

עֵת – +**לְעִתּוֹתֵי עֶרֶב** مقارن غروب یا پیش از غروب

(**עָתַם**) – +**הֶעְתִּים** ف.م. [چون **הֶאֱכִיל**] تیره یا تاریك ك

פ

פַּגְעָן(־עָנִית) ص. بی پروا، دل بدریا زن

פּוֹלִיטוּרָה* ا.ث. = **תַּמְרוּט**

פּוֹסְפָט* ا.ر. فسفات ـ کان املاح اسید فسفریك

פּוֹצֵץ +[باب **פִּעֵל** از (**פָּצַץ**)]

פוֹרְמָלִיסְט*(־לִיסְטִית) ا. تشریفات دوست

פּוֹרֵר←(**פָּרַר**)

פַּח – +**מִן הַפַּח אֶל הַפַּחַת** از چاه بچاله

פֶּחָח +[مؤنث آن **פַּחֶחֶת** چون **צַמֶּרֶת** یا **פֶּחָחִית**]

פִּחוּם ا.ر. تبدیل بزغال ـ با زغال سیاه ك

פָּטִיפוֹן یا **פָּטֵפוֹן*** » = **מָקוֹל** گرامافن

פִּילֶה* » فیله: گوشت راسته وبی استخوان || ج ־לִים

פְּלוּמִית ا.ث. پر، پودر زنی←**פְּלוּמָה**

פְּלֵיָּדָה* » (ا ـ ه) **כִּימָה** (۲ ـ) هیأت، جمعیت

(**פָּלְמֵס**) **הִתְפַּלְמֵס** [چون **הִתְפַּרְנֵס**] = **הִתְוַכֵּחַ**

(**פִלְסֵף**) **הִתְפַּלְסֵף** ف.ل. [»] فیلسوفی ك ـ فلسفه بافتن

פַּנְטוֹגְרָף*(־רָפִית) ا. نقشه سوار كن

פִּנְקָס – +**פִּנְקַס כִּיס** دفتر بغلی یا جیبی

פְּסֵבְדוֹנִים* ا.ر. نام مستعار

פְּסִיכוֹזָה* ا.ث. بیماری روانی ـ پیدایش ضعف در روحیه

פִּצָּה* ا.ث. قسمی کیك مانند **פַּשְׁטִידָה**←

פַּקֶּקֶת » [چون **צַמֶּרֶת**] خون بستگی [در طب]

פְּרוֹקְרֶסְיָה* » = **טוּר** تصاعد، فرایازی

פְּרוֹטוֹפְּלַסְמָה* » سفیدهٔ یاخته

פְּרָזָאוֹלוֹגְיָה* » عبارت سازی ـ عبارات واصطلاحات

פְּרִי – +**פְּרִי פֵּרוֹת** نفعی که از نفع سرمایهٔ مشترک بدست آمده باشد

פְּרִימָדוֹנָה* ا.ث. [در اپرا] سردستهٔ زنهای خواننده

פִּרְכָה (از פרכא°) ״ تکذیب، رد - اعتراض

פְרֶנוֹלוֹגְיָה* ״ علم براهین جمجمه

פַּרְעֹה ا.ر. فرعون

פָּרָפְרָזָה* ا.ث. تأویل

פָּשַׁח ف.م. [چون פָּקַד] شکافتن - شکستن

פְּשִׁיחָה – +**הַרְכָּבַת פ׳** پیوند اسکنه ای

פִּתְאֹם – +**מַה פ׳** چه عجب؟ یعنی چه؟ برای چه؟

פַּתְבַּג ا.ر. [چون מְלְצַר] خوراك لذیذ یا شاهانه

צ

צִיּוּת – +**אִי־צ׳** نافرمانی، تمرد

צִיֵּר – +**הִצְטַיֵּר, נִצְ־** ف.ل. [چون הִצְטַדֵּק] (١) = צֻיַּר کشیده یا تصویر شدن (٢) در خاطر نقش بستن (٣) خود را نماینده قلمداد کردن

צִיְּרָנִי(ת) ص. آراسته به توصیف یا صنایع بدیعی

צַמִּים (هج) ا.ر. دام = פַּח || کمند

צַנְתָּר ״ [־תַּר] لوله ای که سوخت را به انبار چراغ میرساند || ج ־תָּרוֹת [תְּרוֹת] [وارجمند

– **צַנְתְּרָא° דְּדַהֲבָא°** لولهٔ زرین - ٪ شخص برجسته

צְעִידָה פְּרוּסִית* مارش یا رژهٔ آلمانی (با بدن راست وبدون خم کردن زانو)

(צָפַף) – **הִצְטוֹפֵף** – +ازدحام ك

צַר* (**צָרִית**) ا. تزار: قیصر روس || ج **צָרִים** (**צָרִיּוֹת**)

צָרוּךְ~ ا.ر. مصرف یا چیز مورد احتیاج

ק

קְבוּלִית ا.ث. حلب نفتی یا بنزینی که دهانهٔ آن مانند دهانهٔ چلیك است

קֵדָר ا.ر. نام یکی از پسران حضرت اسمعیل - لقب قوم عرب

קְדֵרִיָּה ا.ث. دیگچه

קְהִילָתִיּוּת ״ تمایل بسازمانهای عمومی یا جماعتی

קוֹבַּלְט* ا.ر. کبالت: فلز لاجورد

קוֹלוֹנְיָה* ا.ث. مستعمره، مهاجر نشین←**מוֹשָׁבָה**

קוֹלוֹנִיזַצְיָה ״ تأسیس مستعمره، اسکان مهاجرین

קוֹלָס* – +**כְּרוּב הַק׳** کلم پیچ

קוֹמָתַיִם [تثنیهٔ קוֹמָה]

קוֹנוֹטַצְיָה* ا.ث. اشارهٔ ضمنی، دلالت ضمنی

קוֹנְטְרַסְט* ا.ر. = **נִגּוּד**

קוֹנְכִיָּה* ا.ث. پوست حلزون یا نرم تن دیگر

קוּנְץ* ا.ر. تدبیر حیله آمیز، حقه بازی←**תחבולה**

קוֹפֵחַ ص. [چون שׁוֹלֵחַ]←**קָפַח** تابان، گرم

קִוֵּקֵד – +**קִוְקֵד** مج. [چون שִׁחְרֵר] دارای خط ونقطه شدن←**מְקֻוְקָד**

קְנֵה־שֵׁמַע ا.ر. گوشی [در طب] - ج **קְנֵי־ש׳**

קֶפֶשׁ ا.ر. [چون דֶּגֶל] = **שִׁכְמִיָּה**

קָרָא[1] – +**הֻקְרָא** مج. [چون הֻמְצָא] بلند خوانده شدن - دیکته شدن

קֵרוּי ا.ر. سقف سازی - پوشش سقف

קָרוּי ص. [چون בָּדוּק]←**קָרָא**[1] خوانده شده، موسوم

קְרִיסְטָלוֹגְרַפְיָה* ا.ث. بلور شناسی

קֶרֶם* ا.ر. (١) **קַצֶּפֶת** (٢) کرم، خمیر || ج **קְרָמִים**

קָשִׁיר ص. [چون בָּהִיר] قابل التصاق - گره خوردنی

קָתוֹד* ا.ر. یا **קָתוֹדָה*** ا.ث. [ف] فرود، قطب منفی

ר

רָאָה – +**אֲנִי רוֹאֶה בָּזֶה כְּעֵין שְׂחוֹק** من اینرا نوعی شوخی میدانم

רָאוּי – +**בְּר׳ אוֹ בְּמֻחְזָק** بالاستحقاق یا بالفعل

רְאִיקוֹלִי(ת) ص. بصری سمعی، دیدنی وشنیدنی با هم

רַב[1] – +״**רַבָּתִי־עָם**״ پر جمعیت

רַב[2] – +**רַבּוֹתֵינוּ** پیشوایان روحانی ما

– **רַבּוֹתַי!** آقایان!

רֶבֶד ا.ر. [چون דֶּגֶל] = **מַרְבָד**

רִבִּי [در اسپانیا وخاور زمین] = **רַבִּי**

רֶבִיזְיָה* ا.ث. بررسی = בדיקה ‖ تجدید نظر

רִבֵּץ ف‌م. [چون דִּבֵּר] (۱) הִרְבִּיץ (۲) اشاعه ك

רַבָּתִי [صورت كشيدهٔ רַבַּת مؤنث رַבָּה←רַב[1]]

רַגְבוּבִית ا.ث. كلوخ كوچك

רֶגֶל־אַוָּז ا.ر. قاز اياغی ‖ ج רַגְלֵי־א׳

רֶגֶל־זְאֵב » پنجه گرگی، نبات كبريت ‖ ج רַגְלֵי־ז׳

רֶגְלָן* » رگلان: دوخت آستين سر خود

רָד ص. [چون קָם[2]] سرگردان

רוֹדָנִי — + מִשְׁטָר ר׳ رژيم ديكتاتوری

רִיזִיקוֹ* ا.ر. = סִכּוּן مخاطره، ريسك

רַךְ — + בֵּיצָה רַכָּה تخم مرغ عسلی يا نيم بند

רֶמִינִיסְצֶנְצְיָה* ا.ث. خاطره، ذكر←זֵכֶר

רֶסִיטָל* ا.ر. تك نوازی

רַעֲוָא° » = רָצוֹן: יְהֵי רעוא = יְהִי רצון

רֶצֶפְּט* » מַתְכּוֹן; מִרְשָׁם

רֶצֶץ » [چون דֶּגֶל] پاره (چيز شكسته)

רֶקוֹמֶנְדַּצְיָה* ا.ث. = המלצה توصيه

ש

שְׁבוּת ا.ف. از שָׁבָה اسير كردن يا بتاراج بردن

שְׁבַטְבַּט ا.ر. [چون גַּלְגַּל] دم اسب [گ ش]

שָׂהֲדוּתָא° ا.ث. = עֵדוּת گواهی، شهادت

שׁוּדָא° (ا.ر.) דְּדַיָּנֵי° تصميم يا نظر قضاة

שׁוֹחֲטוּת ا.ث. حرفهٔ שׁוֹחֵט←

שְׁוִיסְק* ا.ر. [چون הֵיכָל] گوشت بی شيره، تفالهٔ گوشت

שׁוֹפְכָן ا.ر. [־כָּן] = מַשָּׂאִית רְכִינָה←רָכִין

שֶׁזֶף [چون כֹּתֶל] و **שֶׁזֶף** [چون דֶּגֶל] تيرگی، سوختگی

שִׁיחַ [שַׁיָּח] (שַׁיָּחִית) = שַׁחְיָן الخ

שִׁיחָנִית ا.ث. قسمی چكاوك

שְׁכִיב־מְרַע° ا.ر. بيمار سخت يا محتضر

שַׁלְבֶּקֶת ا.ث. [چون אַרְנֶבֶת] دانه ـ تبخال

שֻׁלְחָן — +שֻׁלְחַן־חוֹל نقشهٔ برجسته كه با ريگ درست می كنند

שְׁלֹמוֹנִית ا.ث. مناجات منظوم

שְׁנָאִי(ת) ص. دو حرفی

שִׁנִּי(ת) ص. دندانی، تلفظ شده از (مخرج) دندان

שִׁנֵּק — +הִשְׁתַּנֵּק ف‌ل. [چون הִשְׁתַּמֵּר] = נֶחֱנַק خفه شدن

(שָׁעַע) הֵשַׁע ف‌م. [چون הֵרַע←רָעַע] تار كردن يا بستن (چشم)

שָׁעַר~ — +הִשְׁתַּעֵר ف‌ل. [چون הִתְנַהֵל] اندازه گيری شدن ـ تخمين زده شدن

שֵׁרוּת עַצְמִי سلف سرويس self-service ←עַצְמִי

שָׁרֶת [שָׁרַת] (שָׁרֶתֶת چون צַמֶּרֶת) ا. خادم، كمك، پادو

שִׁשִּׁים — +בָּטֵל בְּשִׁ׳ يك شصتم هر چيز كه در برابر ۵۹ قسمت ديگر بلااثر است

(שָׁתָה) הִשְׁתָּה [چون הִקְנָה] = אָרַג

— **הֻשְׁתָּה** [چون הָגְלָה] = נֶאֱרַג

שִׁתּוּךְ ا.ر. توليد زنگ (در فلز)، فساد تدريجی

שַׁתָּם [שַׁתַּם] (שַׁתֶּמֶת چون צַמֶּרֶת) ا. چليك بر، چليك سوراخ كن، شراب دزد

ת

תָּא לְמִטְעָן صندوق عقب اتوموبيل

— **תָּא מִקְלַחַת** اطاق ويژهٔ دوش

תְּאַב ا.ر. [چون בַּעַל] תאבה; תַּאֲוָה

תֵּאוּם פְּעֻלָּה هم آهنگی

תַּאַוְתָנִי(ת) ص. شهوانی

תְּאִימָה ا.ث. = התאמה

תָּאִיר ص. [چون בָּהִיר] گوشه دار [مو]

תֵּבָה — +תֵּבַת נֹחַ جای شلوقی كه همه جور آدم يا جانور در آن يافت ميشود

תְּבוּנִיּוּת ا.ث. (اعتقاد به) اصالت عقل

תַּבְלִין [در تداول عوام] = תְּבָלִין←תֶּבֶל[2]

תָּוָה — +הֻתְוָה مج. [چون הָגְלָה] دررئوس مطالب يا دداشت شدن

תּוֹכִיּוּת ا.ث. جنبهٔ باطنی ـ معنی باطنی

תּוֹלַעִי(ת) ص. كرم مانند

– דֹּפֶק תּוֹלָעִי (یا תּוֹלַעְתִּי) نبض نملی، نبض کند

תּוֹסֶפְתָּן – +דַּלֶּקֶת הַתּ׳ ورم ضميمهٔ اعور، آپانديسيت

תּוֹעָה – +כִּלְיָה תּוֹעָה [طب] کلیهٔ متحرك

תּוֹשָׁבָה ا.ث. [چون מוֹרָשָׁה] = מוֹשָׁבָה [معنی دوم]

תִּזְמוּר ا.ر. ساختن قطعات مناسب برای ارکستر

תִּחְזֵר ف‌م. [چون פִּרְנֵס] دو باره تصویر کردن (چیزی) طبق صورت اولیه آن - ∴ جزئیات (واقعه ای را) حدس زدن

תַּחְכְּמוֹנִי~ (־נִיָּה یا ־נִית) ا. مشیر باتدبیر وخردمند

תִּחְלֵב ف‌م. [چون פִּרְנֵס] قابل جذب کردن (چربی) - تبدیل به شیر کردن

תַּחְמִיץ – + מִגְדַּל תּ׳ سیلو silo

תַּחֲרָה ف‌ل-م. [יִתַּחֲרֶה; מִ־; תַּחֲרֵה (־רִי)] - م. לְתַחֲרוּת برابری ك - مسابقه دادن

תַּיִלִי(ת) ص. سیمی - سیم دار

תַּךְ ا.ر. [תִּכּוֹ] نخِ تابیده ‖ ج תִּכִּים

תְּכוּפוֹת ق. پی در پی - زود بزود

(**תָּלַל**) – +הִתְלִיל ف‌م. [چون הִכְלִיל] بلند یا سر افراز کردن

תְּמוּר ح‌ا. =תְּמוּרַת←תְּמוּרָה

תִּמֵּר – + הִתַּמֵּר [چون הִדַּבֵּק] = הִתְנַשֵּׂא

תַּנָ״כִי(ת) ص. وابسته به תנ״ך - کتابی، نقلی

תַּסְרִיטַאי ا.ر. [چون גַּבַּאי] سناریو نویس

תִּעוּשׁ ״ صنعتی کردن (محلی) بوسیله احداث کارخانجات

תַּעַל ״ [چون בַּעַל] = תְּעָלָה[2]

תַּעֲקוּב ״ حجم پیمائی

תִּפּוּר ״ دوزندگی (رویه کفش)

תִּפְקוּד ״ انجام وظیفه

תַּצְמִיד ״ ترکیب، بهم پیوستگی

(**תָּרַז**) הִתְרִיז ف‌ل. [چون הִפְקִיד] دچار اسهال شدن

תִּשֵּׁר ف‌م. [چون פִּקֵּד] پیشکش ك

פִּתְגָּמִים עִבְרִיִּים הַשְּׁגוּרִים בְּיוֹתֵר معروف ترین مثل های عبری

[نشان "ضرب در" (x) میرساند که جمله یا عبارت فارسی فقط ترجمه است ودر زمرهٔ امثال فارسی محسوب نیست]

אַדֶּרֶת – אוֹתָהּ הַגְּבֶרֶת בְּשִׁנּוּי הָאַדֶּרֶת خر همان خر است پالانش عوض شده است

אֲוִיר – גָּמָל פּוֹרֵחַ בָּאֲוִיר دروغ شاخدار

– מִגְדָּלִים פּוֹרְחִים בָּאֲוִיר خیالات خام

אֹזֶן – אָזְנַיִם לַכֹּתֶל دیوار (موش وموش) گوش دارد

– יָצָא וְאָזְנָיו מְקֻטָּפוֹת لب و لوچه اش آویزان شد (با شرمندگی بیرون رفت) x

אַחֲרוֹן אַחֲרוֹן חָבִיב آخر از حیث ترتیب نه از حیث اهمیت x

אַחֲרֵי מוֹת קְדוֹשִׁים אֱמֹר آدمی پس از مرگ مورد تجلیل واقع میشود x

אַחֲרִית – טוֹב א׳ דָּבָר מֵרֵאשִׁיתוֹ شاهنامه آخرش خوش است

אָטוּם – עָמַד מוּל קִיר א׳ بادر بسته مواجه شدن (فریادرس نداشتن) x

אִילָן – אִילָנֵי סְרָק קוֹלָם הוֹלֵךְ (۱) میمونی که زشت تر است اادایش بیشتر است (۲) طبل میان تهی زیاد صدا میکند x

אֵיפָה וְאֵיפָה یك بام ودو هوا

אִצְטְלָה – אַל תִּתְעַטֵּף בְּאִצטלה דְּרַבָּנָן تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

– הוּא רָאוּי לְאִצטלה זוֹ این لباس را بقامت او دوخته اند

אֶרֶז – אִם בָּאֲרָזִים נָפְלָה שַׁלְהֶבֶת מַה יַּעֲשׂוּ אֵזוֹבֵי קִיר? جائی که عقاب پر بریزد از پشهٔ بینوا چه خیزد؟

בּוֹר שֶׁשָּׁתִיתָ מִמֶּנּוּ אַל תִּזְרֹק בּוֹ אֶבֶן جایی که نمك خوری نمکدان مشکن

בֵּיצָה – מִקַּרְנֵי רְאֵמִים וְעַד בֵּיצֵי כִנִּים از سر سیر تا ته پیاز

בָּר – אֵין בָּר בְּלִי תֶּבֶן گل بی خار نیست، بی عیب خدا است

גַּלְגַּל חוֹזֵר בָּעוֹלָם دنیا پستی وبلندی دارد

גֵּר – הָאֶחָד בָּא לָגוּר וַיִּשְׁפֹּט שָׁפוֹט یکیرا توی ده راه نمیدادند میپرسید خانهٔ کدخدا کجا است

גָּרוֹן – עָמַד כְּעֶצֶם בִּגְרוֹנוֹ خار راه اوشد

דֹּב – שֵׁרוּת דֹּב دوستی خاله خرسه

– לֹא דֻבִּים וְלֹא יַעַר چنین چیزی وجود خارجی ندارد x، چه کشکی چه پشمی!

דְּבַשׁ – לֹא מִדֻּבְשֵׁךְ וְלֹא מֵעֻקְצֵךְ نه شیر شتر نه دیدار عرب

דָּחָה – שְׂמֹאל דּוֹחָה וְיָמִין מְקָרֶבֶת از پا پس میزند با دست پیش میکشد

דִּין; דַּיָּן – לֵית דִּין וְלֵית דַּיָּן شهر هرت است، دیوان بلخ است

דֶּרֶךְ הָאֱמֶת הִיא הַקְּצָרָה בְּיוֹתֵר بار کج به منزل نمی رسد

הָר – הַר בְּהַר לֹא פָּגַע, אָדָם בְּאָדָם פָּגַע کوه بکوه نمیرسد آدم به آدم میرسد

הֲרֵי – לֹא הרי זֶה כַּהרי זה این چهارده شاهی غیر از آن هفتصد دینار است

זְאֵב בְּעוֹר כֶּבֶשׂ گرك در لباس میش

זוּז – זוּזִים זָזִים מִזֶּה וְנִתָּנִים לָזֶה پول قحبهٔ روزگار است

זִיל – הַזּוֹל סוֹפוֹ יָקָר גָּדוֹל ارزان خری انبان خری (است)

זַרְזִיר – לֹא לְחִנָּם הָלַךְ זרזיר אֵצֶל עוֹרֵב אֶלָּא מִפְּנֵי שֶׁהוּא בֶּן מִינוֹ کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز

זָרַע – זוֹרֵעַ עַוְלָה יִקְצֹר אָוֶן هر که ظلم بکارد بلاخواهد دروید x

זָרַק – **זְרֹק מַטֶּה לָאֲוִיר לְעִקָּרוֹ נוֹפֵל** (۱) باز گردد باصل خود هر چیز (۲) اصل بد نیکو نگردد (زانکه بنیادش بد است)

חוּט – **מִחוּט וְעַד שְׂרוֹךְ נַעַל** از سر سیر تا ته پیاز (همه چیز از کوچك وبزرگ)

חָטָא – **חָם חטא וּכְנַעַן נִתְקַלֵּל** گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری

חוֹלָנִי – **הַחוֹלָנִים מַאֲרִיכִים יָמִים** بادنجان بد آفت ندارد

חַם – **הַנִּכְוֶה בְּחַמִּים נוֹשֵׁב בְּפוֹשְׁרִים** (یا **בְּצוֹנְנִים**) مار گزیده از ریسمان سیاه (وسفید) میترسد

חִסֵּר – **חַסֵּר מִבִּטְנְךָ וְתֵן עַל גַּבְּךָ** از شکم واگیر وبه پشت بیفزا x [از خوراك کم کن ودر فکر لباست باش] [دوبار میکند

חִפָּזוֹן – **הַחִפָּזוֹן אֲבִי רָזוֹן** آدم دست پاچه کارا

חֲצִי – **צָרַת רַבִּים חֲצִי נֶחָמָה** ظلم بالسویه عدل است، بلاچو عام شود دلکش است ومستحسن

חָשַׁב – **הָאָדָם חוֹשֵׁב וְהָאֱלֹהִים קוֹצֵב** هرچه دلم خواست نه آن شد هرچه خدا خواست همان شد

חִשֵּׁל – **חַשֵּׁל אֶת הַבַּרְזֶל וְכוּ** ←**נָגַד**

יָגַע – **לֹא יָגַעְתָּ לֹא מָצָאתָ** نا برده رنج گنج میسرنمی شود

יוֹם – **בָּרוּךְ ה׳ יוֹם יוֹם** چو فردا رسد فکرفردا کنیم، فردا هم خدا بزرگ است

יָסַף – **כָּל הַמּוֹסִיף גּוֹרֵעַ** آمد زیر ابرویش را بردارد چشمش را هم کور کرد

יְרִיָּה – **הָמֵת שְׁתֵּי אַרְנָבוֹת** (یا **צִפֳּרִים**) **בִּירִיָּה אַחַת** با یك تیر دونشان زدن

יָשָׁן – **וְיָשָׁן מִפְּנֵי חָדָשׁ תּוֹצִיאוּ** نو که آمد به بازار کهنه شود لاله زار، تازه به تازه نو بنو

כּוּשִׁי – **הֲיַהֲפֹךְ כּוּשִׁי עוֹרוֹ?** خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست، (که) زنگی به شستن نگردد سفید

כֶּלֶב נִבְחָן אֵינוֹ נַשְׁכָן ازآن نترس که هایهو دارد ازآن بترس که سر بتو دارد

כֶּתֶר – **אֵין שְׁנֵי מְלָכִים מִשְׁתַּמְּשִׁים בְּכֶתֶר אֶחָד** ده درویش در گلیمی بخسبند ودو پادشاه در اقلیمی نگنجند

לְגִינָא – **אִסְתְּרָא בְּלָ׳ קִישׁ קִישׁ קָרְיָא** [مثل آرامی] طبل میان تهی زیاد صدا میکند x

לְפוּם צַעֲרָא אַגְרָא [مثل آرامی] نابرده رنج گنج میسر نمیشود، هر چه پول میدهی آش میخوری

לָשׁוֹן – **מָוֶת וְחַיִּים בְּיַד לָשׁוֹן** زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد، زبان پاسبان سر است

– **שׁוֹמֵר פִּיו וּלְשׁוֹנוֹ שׁוֹמֵר מִצָּרוֹת נַפְשׁוֹ** زبان پاسبان سراست

מְאֻחָר – **טוֹב מְאֻחָר מֵאֶפֶס** یا **טוֹב בִּמְאֻחָר מִלֹּא כְּלָ־עִקָּר** دیر آی ودرست آی

מָדַד; מִדָּה – **בְּמִדָּה שֶׁאָדָם מוֹדֵד בָּהּ מוֹדְדִין לוֹ** از هر دست بدهی (از همان دست) پس میگیری

מִדְרָשׁ – **לֹא הַמִּדְרָשׁ עִקָּר אֶלָּא הַמַּעֲשֶׂה** دو صد گفته چون نیم کردار نیست

מַזָּל – **הַכֹּל תָּלוּי בְּמַזָּל** بخت چون وارون شود پالوده دندان بشکند

– **מְשַׁנֶּה מָקוֹם מְשַׁנֶּה מַזָּל** تغییر محل موجب تغییر بخت میشود x

מָחָר – **אַל תָּצֵר צָרַת מָחָר** غم فردا نشاید خوردن امروز، چو فردا رسد فکر فردا کنیم

מִין – **מָצָא מִין אֶת מִינוֹ** یا **כָּל עוֹף לְמִינוֹ** (**יִשְׁכֹּן וּבֶן אָדָם לְדוֹמֶה לוֹ**) کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز ←**זרזיר**

מַכָּה – **הַשֵּׁם מַקְדִּים רְפוּאָה לְמַכּוֹת** خدا درمان را پیش از درد میدهد x، خدا درد را داده درمانش را هم داده است

מְמַהֵר – **סוֹף הַמְּמַהֵר לְאַחֵר** آدم دست پاچه کار را دوبار میکند ←**חִפָּזוֹן**

מָנֶה – **תֵּן לוֹ מָנֶה וִיבַקֵּשׁ מָאתַיִם** گدا را که رو دادی صاحبخانه میشود

מִנְהָג – **אַל יְשַׁנֶּה אָדָם מִנְהַג הַבְּרִיּוֹת** خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

מִסְכֵּן – **חָכְמַת הַמִּסְכֵּן בְּזוּיָה** آستین فقیر کهنه است، حکمت شخص فقیر خوار شمرده میشود x

מַסְמֵר חוֹלֵץ מַסְמֵר غم جدید غم کهنه را برد از یاد

מַעֲשֶׂה – סוֹף מַעֲשֶׂה בְּמַחְשָׁבָה תְּחִלָּה ذرع نكرده پاره نكن، بی گدار به آب نزن

מְפֻרְסָם – הַמְפֻרְסָמוֹת אֵינָן צְרִיכוֹת רְאָיָה آنجا كه عيان است چه حاجت به بيان است؟

מְפַתֵּחַ – אַל יִתְהַלֵּל חוֹגֵר כִּמְפַתֵּחַ جوجه را در پائیز (یا آخر پا ئیز) می شما رند

מַצָּע – הִשְׂתָּרֵעַ לְפִי הַמַּצָּע (یا הַמַּסֵּכָה) پا را بقدر گلیمت دراز كن

מִקְלַחַת – קִבֵּל מקלחת קָרָה بورشد، لب ولوچه اش آويزان شد

מַרְצֵעַ – יָצָא הַמרצע מִן הַשַּׂק پته روی آب افتاد، پرده از روی كار برداشته شد

נַגָּד – נַגָּד (یا חַשֵּׁל) אֶת הַבַּרְזֶל בְּעוֹדֶנּוּ חַם تا تنور گرم است بايد نان پخت

נֶחָמָה – עַד שֶׁתָּבֹא הַנחמה תֵּצֵא הַנְּשָׁמָה تا ترياق از عراق آورده شود مار گزيده مرده باشد، تا ترا آرند مرا برند

נַחְתּוֹם – אֵין נחתום מֵעִיד עַל עִסָּתוֹ كس نگويد كه دوغ من ترش است

– עֲלוּבָה הִיא הָעִסָּה שֶׁנַּחְתּוֹמָהּ מֵעִיד עָלֶיהָ שֶׁהִיא רָעָה وای بحال مرده ای كه مرده شور برايش گريه كند

(נָטָה) הַטֵּה – אַחֲרֵי רַבִּים לְהַטּוֹת خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

נָמֵר – הֲיַהֲפֹךְ נמר חֲבַרְבֻּרוֹתָיו؟ ←ضرب المثل مربوط به כּוּשִׁי

נֵס – לֹא בְּכָל יוֹם מִתְרַחֵשׁ נֵס هميشه خر خرما نمی ريند، هر روز عيد نيست كه حلوا خورد كسی

נַעֲשָׂה – הַנַּעֲשָׂה אֵין לְהָשִׁיב آب رفته بجوی بر نميگردد، روغن ريخته جمع نميشود

נָקַל – הַמַּשִּׂיג דָּבָר בְּנָ׳ יְאַבְּדֶנּוּ باد آورده راباد می‌برد

סוֹף טוֹב הַכֹּל טוֹב شاهنامه آخرش خوش است

סְיָג לַחָכְמָה שְׁתִיקָה تا مرد سخن نگفته باشد عيب وهنرش نهفته باشد

סִיר – הוּא יוֹשֵׁב עַל סִיר הַבָּשָׂר نانش تريد روغن است، دماغش چاق است

סֻלָּם – הַשִּׁפְלוּת סֻלַּם הַכָּבוֹד آدم تا كوچكی نكند به بزرگی نميرسد

סַנְדְּלָר – הַסּ׳ הוֹלֵךְ יָחֵף ←مثل زير עָרֹם

סְנוּנִית – אֵין סנונית אַחַת מְבִיאָה אֶת הָאָבִיב בִּכְנָפֶיהָ از يك گل بهار نميشود

עִדָּן – תַּעֲלָא בְּעִדָּנֵהּ סְגִיד לֵהּ [مثل آرامی] وقتی است كه بايد به روباه هم تعظيم كرد x، از درد لاعلاجی به گربه ميگويند خانم باجی

עַיִן – רָחוֹק מִן הָעַיִן רחוק מִן הַלֵּב از دل برود هر آنكه از ديده برفت

עָכוּר – דוּג (דָּגִים) בְּמַיִם עֲכוּרִים از آب گل آلود ماهی گرفتن، پی بازار آشفته گشتن

עָנָה – הַכֶּסֶף יַעֲנֶה אֶת־הַכֹּל پول حلال مشكلات است

עֵסֶק – אֵין מְעָרְבִין יְדִידוּת בְּעִסְקֵי מָמוֹנוֹת برادری بجا بزغاله يكی هفتصد دينار، حساب حساب است كاكا برادر

עֵץ – דַּבֵּר אֶל הָעֵצִים چه بر من زن چه بر انبان، چه بمن گوچه بدر گو چه بخر گو

– מֵרֹב עֵצִים לֹא יֵרָאֶה הַיַּעַר آنقدر سمن است كه ياسمن پيدا نيست

עָרֵב – דִּבּוּרִים עֲרֵבִים, הֲיִתְּנוּ לֶחֶם לָרְעֵבִים؟ ازحلوا حلوا گفتن دهن شيرين نمی شود

עָרֹם – כָּל חַיָּט הוֹלֵךְ ערם كوزه گر از كوزه شكسته آب ميخورد←סַנְדְּלָר

עָשִׁיר – אֵיזֶהוּ עשיר؟ הַשָּׂמֵחַ בְּחֶלְקוֹ قناعت توانگر كند مرد را

עָשָׁן – אֵין עשן בְּלִי אֵשׁ تا نباشد چيزكی مردم نگويند چيزها

– הֶעָשָׁן מְרֻבֶּה עַל הַצְּלִי فرعش از اصل زياد تر است، آفتابه لگن هفت دست شام وناهار هيچ

פּוּרִים – לֹא בְּכָל יוֹם פּ׳ ←مثل زير נֵס

פַּחַת – מִן הַפּ׳ אֶל הַפַּח ←שַׁחַת

פָּנִים – אוֹתָם הַיְּוָנִים בְּשִׁנּוּי הַפָּנִים ←ضرب المثل مربوط به אדרת

פְּרוּטָה – אֵין לוֹ פרוטה לְפְרָטָה آه ندارد كه با ناله سودا كند

פִּרְצָה קוֹרֵאת לַגַּנָּב دزد فرصت میخواهد x،
دزد پی بازار آشفته میگردد

צֶבַע – הֶחֱלִיף צִבְעוֹ אֲבָל לֹא טִבְעוֹ اعمال ظاهرش عوض شده است نه خوی باطنی او x

צָעַק – אֵין צוֹעֲקִים עַל שֶׁעָבַר بر گذشته حسرت آوردن خطا است، آب رفته بجوی بر نمیگردد

צָרָה – דַּיָּהּ לְצָרָה בְּשַׁעְתָּהּ غم فردا نشاید خوردن امروز، چو فردا رسد فکر فردا کنیم

קְדֵרָא – קדרא דְּבֵי שֻׁתָּפֵי לָא חֲמִימָא וְלָא קְרִירָא [مثل آرامی] دیگ شراکت جوش نمی آید،
شریك اگر خوب بود خدا هم میگرفت

קְדֵרָה – בַּקדרה שֶׁבִּשֵּׁל בָּהּ נִתְבַּשֵּׁל هر دستی داد همانرا گرفت [بسزای خود رسید]

קָרוֹב – מֵרָחוֹק נִרְאָה אַךְ זִיו, מִקָּרוֹב הַכֹּל מַכְזִיב ازدور می برد دل ونزدیك زهره را

קֹמֶץ – אֵין הַקֹּמֶץ מַשְׂבִּיעַ אֶת הָאֲרִי کفاف کی دهد این باده ها بمستی ما؟ فیل وفنجان؟

רֹב – בְּרֹב יָדַיִם יִתְקַלְקֵל הָעֵסֶק ماما چه‌که دوتا شد سربچه کج در می آید

רוּחַ – הוּא הוֹלֵךְ עַל אֲשֶׁר יִהְיֶה שָׁם הָרוּחַ بوجار لنجان است، از هر کجا که باد میاید بادش میدهد

רוֹפֵא, רַפֵּא עַצְמְךָ کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی

רֶמֶז לְחָכָם דַּי عاقلانرا اشاره ای [از مثل آرامی (דַּי) לְחַכִּימָא בִּרְמִיזָא]

רָעֵב – הַשָּׂבֵעַ לֹא יַרְגִּישׁ בְּצַעַר הָרָעֵב سیر از گرسنه خبر ندارد

רַעַם – אֵין רְעָמִים שֶׁאֵין אַחֲרֵיהֶם מָטָר از پی هر گریه آخر خنده ایست

רָצוֹן – אֵין לְךָ דָּבָר הָעוֹמֵד בִּפְנֵי הָרָצוֹן خواستن توانستن است

רָקַד – רָקַד לְפִי חֲלִילוֹ שֶׁל פְּלוֹנִי بساز کسی رقصیدن

– רָקַד בִּשְׁתֵּי חֲתֻנּוֹת (۱) نوکر دو ارباب بودن (۲) با یك دست دو هندوانه برداشتن

רָקַק – כָּל הָרוֹקֵק לְמַעְלָה עַל פָּנָיו נוֹפֵל تف سر بالا به صورت (یا ریش) خود شخص بر میگردد

רְקָק – לִוְיָתָן בְּחַכָּה הֹעֲלָה, מַה יַּעֲשׂוּ דְּגֵי־רְקָק? [همان مثل که زیر אֶרֶז داده شد]

שֵׁד – אֵין הַשֵּׁד נוֹרָא כְּמוֹ שֶׁמְּתָאֲרִים אוֹתוֹ ابلیس هم باین زشتی که میگویند نیست x، قلم در کف دشمن است

שׁוֹמֵעַ – לֹא דוֹמֶה שׁוֹמֵעַ לְרוֹאֶה [همان مثل که زیر שמיעה آمده است]

שׁוֹשַׁנָּה – אֵין שׁוֹשַׁנָּה בְּלִי קוֹצִים (یا חוֹחִים) گل بی خار نیست

שַׁחַת – מִן הַפַּחַת אֶל הַשּׁ׳ از چاه بچاله

– קְצוֹר אֶת הַשּׁ׳ בְּעוֹד הַשֶּׁמֶשׁ זוֹרַחַת تا تنور گرم است باید نان پخت

שָׂכָר – שְׂכַר הַמְּשַׂחֵק יוֹצֵא בְּהֶפְסֵד הַנֵּרוֹת آفتابه خرج لحیم است

שֵׁם – טוֹב שֵׁם מִשֶּׁמֶן טוֹב نام بلند به از بام بلند،
نام نیکو گر بماند زادمی
به کزو ماند سرای زرنگار

שְׁמִיעָה – אֵינָהּ דוֹמָה שמיעה לִרְאִיָּה شنیدن کی بود مانند دیدن

שֶׁמֶן – טוֹבֵל בַּשֶּׁמֶן רַגְלוֹ نانش ترید روغن است

שַׁקְרָן – הַשּׁ׳ חַיָּב לִהְיוֹת זַכְרָן آدم دروغگو کم حا فظه است

שֹׁרֶשׁ דָּבָר נִמְצָא בוֹ کرم از خود درخت است، از ماست که بر ما است

שְׁתִיקָה כְּמַרְאָה דָּמְיָא [مثل آرامی] سکوت موجب رضا است

– שְׁתִיקָתְךָ יָפָה מִדִּבּוּרְךָ خامشی از کلام بیهده به

– יָפָה שתיקה לַחֲכָמִים, קַל וָחֹמֶר לְטִפְּשִׁים خاموشی زیور خردمندان است تا چه رسد به ابلهان

תֶּבֶן – הַכְנֵס תֶּבֶן לַעֲפָרַיִם زیره بکرمان بردن

תַּפּוּחַ – הַתּ׳ אֵינוֹ נוֹפֵל רָחוֹק מֵהָעֵץ تره به تخمش میرود حسنی به باباش

תָּפַס – תָּפַסְתָּ מְרֻבֶּה לֹא תָפַסְתָּ (۱) با یك دست دو هندوانه نمیتوان برداشت (۲) یك جا همه جا، همه جا هیچ جا

– אֵין אָדָם נִתְפָּס בִּשְׁעַת צַעֲרוֹ هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید

תִּקּוּנִים اصلاحات

אֶדֶן; אֶדֶק; אֶדֶר [چون אֶבֶן نه چون עֶבֶד]
אַדְרַבָּה – پهلوی آن ق. گذاشته شود
אַחֵר [چون טָהֵר نه چون כִּחֵשׁ]
אַחָה – הִתְאַחָה [در صیغهٔ مؤنث הִתְאַחֲתָה نه ־אַחְתָה]
אִחֵז; אִחֵל [چون טִהֵר نه چون כִּחֵשׁ]
אֶחֶז; אֶטֶם [چون אֶבֶן نه چون עֶבֶד]
אֵיךְ – چگونگی (بجای چگوگنی)
אִכֶּרֶת باید אִכֶּרֶת باشد
אַמָּה – [vosta باید *vosta* باشد]
אֱמֶת – הִתְאַמֵּת [הִתְאַמַּתִּי نه ־אַמַּתִּי]
אֲנִי [چون חֳלִי←חֳלִי در "اضافات"]
אֳפִי [چون חֳלִי←חֳלִי در "اضافات"]
אֵת² به شرکت [نه به شرکت]
בָּטוּחַ – בְּטוּחֲנִי [نه בְּטוּחֲנִי]
בְּכֵר – הִבְכִּירָה بچه اول: را زائیدن [دو نقطه را از وسط عبارت پاك كنید]
בַּלְדָּר از حیث صرف وترجمه بدین صورت اصلاح شود: בַּלְדָּר|־דָּר|(־דָּרִית) ا. پیك سیاسی courier
בַּלָּשׁוּת ا.ث. بازرسی نهانی [نه نهائی]
בְּבַקָּשָׁה [صفحه ۳٤] باید בְּבַקָּשָׁה باشد
גֵּזֶל [در حالت مضاف = גְּזֶל نه גֶּזֶל]
גִּלְגּוּל چرخش [نه چرخشی]
הִבְקִיעַ و [صفحه ۸۷] ـ حرف واو زائد است
הִגִּישׁ [صفحه ۸۸]←נִגַּשׁ [نه נָגַשׁ]
הִלְשִׁין←לָשַׁן [نه לִשֵּׁן]
זַקָּק [مؤنث آن = זַקָּקִית نه זַקֶּקֶת]
חָדֵל – عبارت "با מִן" كه در پرانتزاست حذف شود
חַיִל – מַה׳ אֶל ח׳ [بجای "موفقیت" گذاشته شود "موفقیت های"]
חֵלֶד || ج חֲלָדִים [חֶלְדֵי بجای חַלְדֵי]
חֳלִי بدین صورت اصلاح شود: חֳלִי یا חֹלִי [در حالت مضاف חֳלִי ـ در حالت مکث חֹלִי]
חֲלִירָע¹ חוּלִירָע [باید اینطور باشد: חֲלִירָע¹، חוּ־]

חָלַשׁ – بحث این فعل از لحاظ صرف ومعانی به ترتیب زیر اصلاح شود: חָלַשׁ ف.ل. [چون אָמֵץ ولی در صیغهٔ ا.فا. חוֹלֵשׁ] سست شدن ـ از پا در آمدن ـ (احساس) ضعف ك ـ مسلط یا مشرف ب: הַגִּבְעָה חוֹלֶשֶׁת עַל כָּל הַסְּבִיבָה || ف‌م. [چون עָבַד] سست ك، ضعیف ك ـ تار ومار كردن، منهزم ساختن
חָמֵץ² – بعد از חֲמֵצִים خط گذاشته شود
יוֹמַן חֲדָשׁוֹת [بجای "رپرتاژ" گذاشته شود "رپرتاژ (را دیویی) از وقایع مهم"]
כְּ ح۱. – شماره (۱) زائد است. آنرا پاك كنید وضمناً معنی "بر طبق" یا "موافق" را بمعانی بیفزائید: כַּכָּתוּב בַּתּוֹרָה چنانكه در تورات مكتوب است
כֵּן כֵּן باید כֵּן³، כֵּן باشد
כָּתַב ا.ر. [כַּתָּב] ا. باید כַּתָּב ا.ر. [כַּתָּב] باشد
לְבִיבָה – بجای "كلوچه آردی" گذاشته شود "كلوچه ای كه از آرد یا سیب زمینی درست میشود"
לַבְלָר || ج ־לָרִים [לַבְלָרֵי بجای לִבְלָרֵי]
מְאֻרְגָּן – כַּמ׳ باید בַּמ׳ باشد
מִבַּעַד ל←בַּעַד نه בַּעַד
מְסֻלָּע – אֲדָמָה מְסֻלַּעַת [بجای מְסֻלֶּעֶת]
מַרְבַד +ج־בַדִּים [بجای ־בַדִּים]
מִשְׁזָרָה كارگاه نخ تابی [نه نخ بافی]
נֵגֶר – הַגֵּר [چون הַגֵּשׁ در صفحه ۳۱۸ نه چون אָשֵׁר]
נסוֹג [صفحه ۳۳۵] باید נָסוֹג باشد
נִשְׁבָּר – לֵב נ׳ [بجای לִבּ נ׳]
סָלָט – סָלָט باید در پرانتز گوشه دار باشد
סָפֵק – סַפֶּקֶת باید در این پرانتز (   ) باشد
עָגִן میلهٔ فلزی [بجای "فلزی میله"]
עֶצֶם – בֵּינֵנוּ לְבֵין עַצְמֵנוּ اولاً از حیث املاء בֵּינֵנוּ باید בֵּינֵינוּ و עַצְמֵינוּ باید עַצְמֵנוּ باشد، ثانیاً از حیث معنی "خودمانیم" بجای "بین خودمان باشد" گذاشته شود
סֵרוּק² باید סֵרוּק باشد
שְׂדֵה־לָבָן زمین مزروعی بی (بی درخت) ـ كلمهٔ "بی" تكراری است ـ اولی باید حذف شود



I'm smaller than to be mentioned with this great work...but i leave a heart here for you! :)

Solaymanhaim@gmail.com